فهرست فصول و ابواب و ارکان کتاب معارج النبوة

فصل اول

[illegible]

فصل سیوم

تمت فهرس الکتاب المسمی بمطلع النبوت

معارج النبوة

بسم الله الرحمن الرحیم

ربنا آتنا من لدنک رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا حمدیکه صحایف لطایف اطباق فلکی بنقوش تقریر آن موشح
بود و ثنائی که صفایح مدایح اوراق ملکی برقوم تحریر آن مرشح باشد بیت حمدیکه بر صحایف اطباق نه فلک
توقیع برکشیده که الکبریاء لک حمدی که خود رقم زده بر صفحه قدم کانرا بهیچ حادثه ممکن نگشته حک حمدیکه
جوهرش زند سکه قبول روزی کز امتحانش زند جلوه بر محک حمدیکه در تصدی او فاز من هدی حمدیکه در تخلف
او خاب من هلک بل حمدیکه مترقیان مدارج معارج نبوت در اسالیب متنوعه کامل صناعت و قوانین نثار
براعت بذروهٔ علا راه اوصاف کمال و تشبث بعروهٔ وثقی و نعوت جلال آن باز مانند و ثنائی که متمنیان مناهج
سجابح رسالت در مسالک جوامع الکلم عبارت و معارک مجامع الفهم اشارت بمقصد اقصی ایجاد و مرحلهٔ انتهای
اعجاز آن نرسند رباعی حمدیکه صباح ازلش بود طلوع تا شام ابد نموده ابقا و شموع حمدیکه ز تنعیم جنان یافت
شیوع کان شامل نعمت اصول ست و فروع نثار بارگاه احدیت و ایثار درگاه صمدیت خداوندیست
معبود مطلق مثنوی اول و آخر بوجود و حیات هست کن و هستی کن کاینات کیست درین دستگه دیرپای
کو لمن الملک زند جز خدای تعالی شانه و تعظم سلطانه که مقدس ست در سمو صمدیت خود از احاطت بصر و متعالیست
در علو سرمدیت خود از ادراک عقول مختصر و منزه ست در عظمت و جلال از مشابهت اعراض و جواهر و مبراست در قدرت
و کمال از مناسبت اوهام و خواطر بشر تعالی الله عن صفة الرجال وعن وصف التفرق والوصال متی ما حل
شیء فی خیال تقدس ربنا عن ذی المثال واجب الوجودی که سیمرغ کبریائش در آشیانهٔ حدوث نگنجد
باسط الجودی که معیار علم و میزان عقل نعوت جلال و صفات کمالش نسنجد بیت انجاکه سراپرده اجلال و جلال

جانها همه واله و زبانها همه لال شد ادراک حقیقتش تأمل کردن در این عقل عقیله چو خیالی پست محال شد دبیران صحایف لطایف و معارف

وحکم و نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر الواح وار و ارواح صحیفه اوراق و انواق انسی بقلم رشد و رشاد رقم انشاء حمد و ثنا او بر میکشیدند و مهندسان

صنایع جود و مؤسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق اخضر و ساباط این هفت رباط اغبر تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد هندسه

اساس بی اندراس سپاس بی آیاده و نیما یدند و ذرات کاینات زبان برکشاده آمده اند ادای نکته توحید یک بیک

بر ذات بر کمال تو دارد دلالتی آیات کن فکان تعالی کبریاء سمک تسبیحان صوامع فلکی و تهلیلان مجامع ملکی را در سقف فیروزه

کون کردون و طارم نیلگون بوقلمون زبان معجز بیان ثنای کبریای او مترنم و فصحای فصیح منطق بلغای سحیح مغرق که خطبای مدارج

بلاغ در قبای مناهج ابلاغند با وصاف کزیده و نعوت حمیده اش متکلم سبحانی که از کتم عدم تا فضای وجود بهشتی هر آنکو ترقی نمود

از تحت الثری تا با وج علا با بلاغ حمد و شکرش نمود اعتلا آفرید کاری که بنوک قلم قدرت و ابداع خامه فطرت و اختراع رقم هستی

بر علویات و سفلیات کشید و مهره کران سنگ خاک را در جوف حقه مینا رنگ افلاک ثابت و متمکن کردانید بیت

این طرفه که بر بساط فرمان مهره ز سنبت حقه کردان و اجناس ممکنات و انواع موجودات را بسبب اقتضای حکمت بالغه

رابطه تناسب و تشارک پیدا کرد و بواسطه تعانق و تلاصق ایشان از بطون ابوبه و امکان اصناف نتایج از موالید و ارکان اقتضای

وجود بصحرای شهود بیرون آورد بیت از دو رقم هفت و چهار آفرین ~~فراشته ازلی کاری دیگر آراسته~~ افلاک رقمش

راست آفرین نهاده نه تتق از اوج هوا کرد و نشر و دامن نشان بسته بدامان حشر هر فلکی را برافراشته ازلی کاری دیگر آراسته

وین کهتر این خانه مینا نمای بنکرد بصنع ازلی مردم بپای بتخته خاکی بکنار حق نهاده زاحسن تقویم نمارش نهاده کوکبه چرخ با انجم

نگاشته انجمن خاک بمردم گذاشته ساخت زیکقطره چو آدم گهر طرفه که نه بحر بیک قطره در لمعات بارقات آفتاب

وجود شرح شعاع سواطع انوار شهود بر خاک پاک آدم مسجود منعکس فرمود و بحر مالامال جود شرح قطرات ارواح

انسانی را بر فضای اقطار و اکناف عالم جسمانی منبجس گردانید و نظام سلسله عالم و انتظام امور بنی آدم بوجود فایض الجود انبیاء

دین پرور و اصفیای معدلت گستر منوط و مربوط ساخت و بتاج کرامت و دواج سلامت شان سرفراز گردانیده باوج

مدارج فتوت و ذروه معارج نبوت بر افراخت بیت بتشریف عزت چو بنواخت شان بچرخ برین جایگه ساخت

شان بجذب محبت از این سطح فرش بر آورد شان پایه پایه بعرش ز قید طبیعت چو بگشاد شان بتخت

شریعت فرستاد شان بیاری ایشان چو بندی گمره بود یا ورت داور داد گر کو کمر بست در کار دین کمر بست پیشش

سپهر برین بعد از آن از میان اعیان ایشان سید الانبیا و سند الاصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بخلعت خاص اختصاص

فرمود و مبانی معانی قواعد شریعت را بدعایم قوایم سرنیاکیزه مخبرش مشید بنیان و معانی معاقد حقیقت را بکرایم عظایم اخلاق

حمیده الاعراق نفس ممهد کردانید تا با عانت الهی و اماانت پادشاهی اعناق سطوت قیاصره را بحسام احتشام بست

و رقاب سلطنت اکاسره را بصمصام انتقام زبردست ساخته ندای انا نبی السیف در عالم انداخت و لوای دولت

ابدی و دم

ابدی و علم عزت سرمدی آدم و من دونه تحت لوائی برین طاق :: رواق زبرجدی و ایوان عالی بنیان لاجوردی برافراخت
مثنوی محمد شه لاجوردی سریر :: کزو گشت هستی عمارت پذیر :: ز دروازهٔ شرع رایت فراز :: ز گنج فلک گوهر ابای راز
محیطی چو گوهر چو بارنده میغ :: بیک دست گوهر بیک دست تیغ :: بگوهر جهان را بیاراسته :: بتیغ از جهان مزد دین خواسته
کلید کرم بود در او بند و کار :: گشاده بد و قفل چندین حصار :: فرامی دهد دعوت تنگ را :: گواهی دهد بر اعجاز او سنگ را :: لاجرم نفایس
صلوات طیبات که نسایم شمایم ان فوایح :: ازدواج روضهٔ رضوان بمشام جان و دماغ جنان رسانید و شرایف تحیات که اشعهٔ
لمعات بارقات ان ساحت باطن ارباب قلوب وفاق را چون طلیعهٔ خسرو سیارگان مرعرصهٔ آفاق را روشن
گرداند :: بیت :: سلامی چون نسیم گل بهاران :: که آید از گلستان مشکباران :: درود و درود بر روح پرورش چون گل تر :: که گرداند دماغ
جان معطر :: از صمیم دل و جان و حریم روح و روان و تحفهٔ روضهٔ منور و تربت مطهر آن سلطان دار الملک نبوت و رسالت
شهنشاه تخت عالی بخت فتوت و بسالت شاه بارگاه دین پناه محرم خلوتگاه لی مع الله نتیجهٔ مقدمهٔ لولاک شهسوار میدان
افلاک :: ه سلطان قدر دار الملک لولاک :: جنیبت ران نه میدان افلاک :: فراز هفت مسند چار طاقش :: حریم
حضرت عزت وثاقش :: خورشید آسمان رسالت جمشید ایوان جلالت سپهسالار مضمار جاهد الکفار فرمان فرمای
کرامت نمای فاعتبروا یا اولی الابصار شاهباز بلند پرواز دنی فتدلی عالی شان متعالی مکان فکان قاب قوسین
او ادنی راز دار بار وفا رفاوحی الی عبده ما اوحی راست بین صاحب یقین و لقد راه نزلة اخری طوطی شکرخای و ما ینطق
عن الهوی عندلیب خوش نوای ان هو الا وحی یوحی مثنوی خرگاه برون زده ز کونین :: بر درگه خاص قاب قوسین ::
هم حضرت ذو الجلال دیده :: هم سر کلام حق شنیده :: از قربت حضرت الهی :: باز آمده انچنانکه خواهی :: گلنار شکفته از جبینش
توقیع کرم در آستینش :: آورده بشارت خلاصی :: از بهر چو ما گروه عاصی :: ما را چه محل که چون تو شاهی :: در سایهٔ خود دهد پناهی
نام سلطانی صاحب قرانی میکویم که نصب آیات بنیات همایونش را که با ایوان کسری مقارن بود در رفع رایات
ملت میمونش خفض و انهدام قصر رفعت قیصر را متضمن :: بیت :: افتاد ز رفعت تو کسری :: بر کنگرهای طاق کسری :: در راه
دور تو مه بچرخ اخضر شکست :: چه جای قصر قیصر :: فصیح زبانی که در معرکهٔ فصاحت چون دم انا افصح زد شیران بیشهٔ بلاغت را
که در میدان مکابره و معارضت بتصدی معارضت مینمودند با تامل اعجاز و اقتدار مهر عجز و اضطرار بر دهان نهادند ملیح بیانی که در
جلوه گاه صباحت و ملاحت چون دعوی انا ملیح کرد حکایت حسن و خوبی یوسف کنعان در چاه نسیان افتاد
بیت :: ز نور حسن رخش پرتوی بیوسف تافت :: بمصر خوبی یوسف کنعان ازان منصب عزیزی یافت
چون داستان شهرت صباحت جمال او آفاق :: حدیث یوسف و حسنش بجاه عزت نشناخت :: فرخ قدمی که حدیث مقدم
شریف گرامیش برسم تبشیر و تکریم بمنطق عیسی و کلام کلیم مذکور بود و ذکر اوصاف جمیلش در توریت و انجیل بتعظیم و تبجیل
مذکور :: شعر :: و هو الذی بیانه و لسانه هادی الانام و نزل التنزیل عن فضله نطق الکتاب و بشرت بقدومه توریت و انجیل

آورده برات رستگاران
از بهر چو ما گناهکاران

و هو الذی بیانه و لسانه
هادی الانام و نزل التنزیل
من فضله نطق الکتاب و بشرت
بقدومه توریت و انجیل

بالکه هنوز اوراق ابداع ازل بر اوراق اختراع امل تعلیم اول ما خلق الله تعالی القلم مداد انوار وظلم بر حواشی وجود آدم حرف ایجاد ثبوت

ونقش حیات وموت برنگاشته بود که نقشبند قدرت بر صدر لوح حکمت رقم اولیت بر منشور نور این سید دانی عطیت

بنگاشته بود که اول ما خلق الله تعالی نوری وسقائی بیدای علم لطف که باده بیمای باده پیمایان واولی محبت مظهر وجود را

دهان وجود گشوده بود وساقی باقی شراب ناب میثاقی در قدح فرح الست در بزم بازم حریفان سرمست عاشقان جان بر کف

دست نه پیموده بود وتشنه لبان بیابان هجران وسوختگان نیران حرمان را از برکه نوال رحمت ببرکت شفاعت آنحضرت

مثنوی زلال افضال ومرحمت فرستاده بود که بالمؤمنین رؤف رحیم محمد چو شاه هست وعالم چو خیل که مقصود او بود باقی طفیل صلای

کرم چونکه در داده شد جهان جمله از نور او زاده شد جهانی بهمانی پیشگاه الست طفیلی خورخوان او هرکه هست خدائی که هستی

پدید آورد زبهر وی این سکه کار کرد سپهری برآراست مانند باغ زنور وی افروخت در وی چراغ زباغ

رخش هست بستان گلی در آن باغ روح الامین بلبلی زمین تا فلک یک غبار رخش ازل تا ابد یک تماشا گه شد

گلگشت او درود ونا محدود ورضوان نامعدود بر آل واصحاب وخیل واحزاب وتابعان واحباب او که قصر ملت

زهرا وبیضه شریعت غرا بزیب وجود ونور شهود ایشان مزین وآراسته گشت وساحت دین متین از شوکت

خس وخاشاک شرک وضلالت وخاشاک بدعت وجهالت بمیامن مساعی جمیله ایشان پرداخته وپیراسته شد بیت

اما بعد علی ازواجهم تحف التحایا من الله الذی خلق البرایا ما طلع النجم من السماء ونجم الطلع من البسیط الغبرا چون فاطر خلاق

وقادر علی الاطلاق جل ذکره وعم بره ع بود او بود بی هیچ که او بود با او نبود هیچ چیز همانا که اکنون همانست نیز بر تخت عزت

وغیب هویت ورای استار عظمت وجلال وکبریائی بنقاب اختفا واحتجاب اختفا محتجب بود

چنانکه فرمود کنت کنزا مخفیا ع بنود هیچ کسی غیر او بملک وجود زچشم غیر از آن روی گنج پنهان بود خواست

تا انوار مقدس معرا از کیفیت چون وچرا خود را از بطون مکنون وخفا بر فلک ظهور روشنا جلوه دهد واز وفق فصل الوهیت

ومطلع رحمت وربوبیت اشعه لمعات صفات جلال وجمال خود لامع گرداند چنانچه قضیه فاحببت ان اعرف

توضیح آن مینماید لاجرم بحکمت بالغه وقدرت کامله ایجاد مکنونات وابداع موجودات فرمود فخلقت الخلق لاعرف

وصفات علا واسمای حسنی خود را در مظاهر کونی ومرایای عینی جلوه گر نمود ع ای پرتو وجود تو ذرات کائنات

هر ذره از وجود تو آیات بینات بر صفحه وجود بجز نقش تو نبود ذات تو می نمود در آئینه صفات بعد از آن هر جنس

از اجناس موجودات را مظهر صفتی از صفات ومجلای اسمی از اسمای خود گردانید وتکمیل دایره ایجاد بوجود عجیب وترکیب

غریب بدیع بنیان انسان کرد که نقطه دایره کمال ومرکز محیط فضل وافضال ست وغنچه وجود اوست که بنسیم لقد خلقنا

مخمس خلقنا الانسان فی احسن تقویم در گلستان فطرت شکفته وقصر بنیت جسم کرم اوست که بدستیاری خمیرت

خمرت طینة آدم بیدی در معموره ابداع ارتفاع یافته طلیعه تیغ قضا خامه قدرت بشگافت بر ورق صنع عجب

شتافت

بشتافت ٭ صورت هر یک بدی برکشید ٭ باز خطی در همه اندر کشید ٭ آینه چون نوبت آدم رسید ٭ صورت خود بر ورقش
بکشید ٭ ساخت برای رخ زیبای خویش ٭ آینه بهر تماشای خویش ٭ عشق چو شد صیقل و جان آینه ٭ نور خدا یافت ازان
آینه ٭ آینه کان شد منظور او ٭ گم شده آن آینه در نور او ٭ و بعد از آن از انواع این جنس نامی و اصناف این نوع گرامی انبیا و رسل علیهم
الصلوة والسلام برگزیده چه برای عالم آرای ارباب بصایر و ضمایر عقده گشای اصحاب سرایر چون آفتاب لایح و چون مشک ناب
فایح ست که اساس استفاضه از مبدای فیاض و بنای استفاده از فیضان فضل فضفاض بر ثبوت مناسبت که میان مفیض
و مستفیض تحقق پذیرد و هرگاه که مفیض در تقدس ذاتی و تنزه صفاتی بکمال اطلاق موصوف باشد و مستفیض بواسطهٔ علایق بدنیه
و قیود بشریه بتعلق و تقید معروف ضرورةً واسطه باید میان آن اطلاق کلی و این تقید جزئی که از وجهی چنین ست تا از وجه تجرد روحانی
استفاضهٔ تعلم از مبدای فیاض تواند نمود و از جهت تعلق جسمانی افاضهٔ تعلیم به بنی نوع خویش تواند فرمود ٭ پس فرود آیم من
از اوج بلند ٭ تا شکسته پایگان من تنند ٭ لاجرم انبیا علیهم السلام بر خط وسط و حد مشترک بایستادند تا آینهای قلوب را که مطالع
انوار غیب الغیوب ست از کدورات تعلقات ماسوی مصقول ساخته باستفاده انوار قدس و استفاضه اسرار انس
مشغول گردانند و متابعان دین قویم در روان طریق مستقیم از ظلمات جهالت بسرچشمهٔ تجلیات معرفت رسانند
أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ كَمَن مَّثَلُهُ فِي الظُّلُمَاتِ لَيْسَ بِخَارِجٍ مِّنْهَا ٭ پس چون معلوم شد که ابتدا مدارج
جلال و اعتلا معارج کمال اقبال بی اقتدا و متابعت اهل فضل و کمال و تخلق باخلاق برگزیدگان ایزد متعال جل و علا دست
نمیدهد کما قال الشیخ قدس سره شعر ٭ اگر با خویشتن عمری بسر در راه پوئی ٭ نه از مقصد نشان یابی نه این ره را کران بینی ٭ ز خاک
دامن مردی بچشم جان بکش گردی ٭ که تا زین چشم نورانی نشان بی نشان بینی ٭ و چون تخلق باخلاق همه انبیا و توسل باتباع
جملهٔ اصفیا که هر یک مظهر کمالی و مطلع جمالی بوده اند ممکن نبود که حضرت خداوند کریم جل ذکره بلطف عمیم خویش از جمیع مقتدیان
طریق نجات و قافله سالاران وَالَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ دَرَجَاتٍ حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین قرة العین آدم و دیدهٔ
آدمیان دُرّة التاج عالم و عالمیان ادّبنی ربی مودبان درگاه حبیب مقربان لی مع الله معلم به تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله
و مکرم بتکریم و کفی بالله شهیدا محمد رسول الله صلعم و علی جمیع الانبیاء و علی آله و اصحابه هداة طریق الاهتداء و ادلّة سبیل الاقتدا
را بمزید اختصاص و شرف محبت خاص مخصوص گردانید بصفات کمال و نعوت جلال بیاراست و اتباع او را واسطه
وصول بذروهٔ علای وصال و عروهٔ وثقای جاه و جلال خود ساخت و در تمهید قواعد خدمت و تشیید معاقد متابعت
او بید محبوبی و امید مطلوبی در عالم انداخت که قُلْ إِن كُنتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ وَيَغْفِرْ لَكُمْ ذُنُوبَكُمْ ٭ پس مسترشدان سبل
نجات و مستطلعان انوار ذات و مطالع صفات را اتباع سید السادات و سند السعادات علیه افضل الصلوة
واکمل التحیات از اهم مهمات آمده ٭ رهروی کو بطریق صفا ٭ رفته قدم بر قدم مصطفی ٭ بر قدمش بر سر گنج قدم ٭
بسته بر آن گنج نهانی علم ٭ بر در او هر که ارادت نمود ٭ زنده بجا و بدنیا مرده بود ٭ در تن هر گز تن او جان نشد ٭

نفس کسی دیو بدست مسلمان شده چون اتباع آن سلطان جهان مطاع بی معرفت اخلاق و شمایل و آداب و فضایل و افعال
صفات و احوال و سمات آنذات با برکات متصور نبود لاجرم مستخرجین تفسیر و مستخبران اخبار سید البشر صلوات الله و سلامه
علیه بعد از تصحیح احادیث از کتب صحاح و تلقی اخبار و آثار از السن فصاح پرده اختفا از جمال جمیلگیان حرم سرای اصطفا بر داشته
و تمامی همت و همگی نهمت بر احیاء مراسم دین و ابقای معالم یقین گماشته بترتیب کتب جامعه که تحقیق افعال و اقوال
و تبیین سمات و صفات آن برگزیده فعال پاکیزه خصال تواند نمود پرداختند و اعلام بر طریقه مرضیه سنن سنیه محمدیه صلی الله
علیه و آله و سلم از برای ارشاد خواص و عوام برافراختند و تابعان متابع شریعت غرا و سالکان مسالک ملت حنیفه بیضا را
بمقصد الاقصای معرفت و عنایت مقصوای محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم که بعضی از واجبات و برخی از فروض کفایات
داشته اند دلالت نموده اند اثابهم الله برّنا تهم و تقبل بالحسنات موازینهم صد هزار آفرین بر جان انفاس که چنین نفایس
یادگار گذارند و چنین عرایس در کنار روزگار نشانند ع نشاند از آن مرد دهقان درخت : که تا بهره یابد ازو نیکبخت
از آن ساز دائینه صاحب نظر : که از حسن خوبان شود جلوه گر : شهی کو همه بر سر زر رود : نهد گنج و مفلس تونکر شود : زگنج
تو کرمایه برداشتند : زجود تو رایت برافراشتند : و از جمله متابعان ایشان فقیر بی بضاعت و حقیر بی استطاعت
المعتصم بحبل الله المتین العبد الضعیف المسکین معین المسکین بلغ الله مناه و جعل اخراه خیرا من اولاه روح الله
تعالی روحه بعد از آن که سی و نه سال بمطالعه کتب احادیث و سیر و تتبع روایات و اسانید معتبر پرداخته و بسایط انبساط
از برای مواعظت انام در قبة الاسلام هراة حمیت عن الآفات انداخته بود بعد از ادای صلوات هر جمعه در مقصوره جامع
هراة بر مسند آبا و اجداد با وجود عدم استعداد سبیل افاده و ارشاد و سلوک میداشته بر صفحات ضمایر ارباب
بصایر به بنان تقریر و بیان بر نقوش تفسیر قرآن و رقوم حقایق کشف و عیان می نگاشت لعاب جلاب امر و نهی
که از دهان با برهان آن مهبط الهام و وحی در جام جان و ساغر روح و روان ایشان ریخته بودند یاد و به لصایح معجون ساخته بخورد بزرگ
دیگر دمزاجان غلبه غفلت میداد و حجب ظلمانی آب و گل از جمال نورانی جان و دل با مداد ارشاد و اسعاد چاره میشد
و رشاد میگشاد و میگفت بیت چو مستانه در بزم مستان شدم : بجان ساقی می پرستان شدم : بهمه دم
از جان گفت و شنید : شراب محبتان هل من مزید : از آن می که جانها طرب میکنند : زخم خانه من طلب
میکنند : کسی کو زجامم شرابی چشید : ز مستی چنان شد که خود را ندید : به برقع کشائی بهنگام باز : بود عاشقان را
بنشاط کار : ز معشوق برقع برانداختن : ز عاشق بپایش سر انداختن : و چون از مجلس عام بخلوت خاص می پرداخت
بقیة الایام را بانتقاء جواهر نفایس الکلام و عرایس الاقلام مصروف میساخت تا چند نسخه از درر لطایف عبارات
و جواهر شرایف اشارات در سلک انتظام منتظم گردانید از جمله آنها یکی تفسیر بحر الدرر مشتمل بر چند دفتر دیگر آنکه مسمی
بروضة الواعظین فی احادیث سید المرسلین چهار مجلد بعضی از آن مبیض و بعضی هنوز مسوده با چند رساله دیگر از شرایف

اعلام

الاوقات

الاوقات وقصص التنزیل دو مجلس مرتبه در تذکیر و غیر آن مرقوم گشت در اثنای این امور بزرگی از عظمای شریعت که بعلم کمال و عز
وجلال حسب و نسب از اکابر روزگار فائق و مرجع الیه عوام و خواص خلایق بود این فقیر را بالتفات همایون مفتخر ساخته در ایام میلاد
بتقریر سیر حضرت محمدیه صلی الله علیه وسلم دلالت فرمود و هر چند این کمینه بنا بر قلت بضاعت و عدم استطاعت استعفا
می نمود آن بزرگوار در مبالغت می افزود تا بنا بر اشارت شریفه فقیر حقیر بر آن امر خطیر اقدام نموده در غره شهر ربیع الاول سنه احدی
و تسعین و ثمانمائه بنیاد این بنیان عالی ارکان بر طالع اساس تقریر ببیان منتهی گردانید و مجلس چند در سیر مقدس حضرت نبوی
صلی الله علیه وسلم بر وتیره مجالس تذکیرها در سلک تقریر کشیده بمسامع مجامع صغیر و کبیر رسانید و قریب به پنجاه مجالس مترتب
یوما فیوما متعاقب در حضور اکابر و اشراف و نظر مخادیم شامل اعطاف بتوفیق الهی و امداد حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه
و آله وسلم معروض گردانید و چون بواسطه خبر اتمام الکلام بحر الکلام در حین تبعلن سیر و تعیین اخلاق پیغمبر صلعم شمه از تفسیر آیات تبیین
قرآنی و بندهای از تقریر حکمات فرقانی مشحون بعبارات لطیفه و مقرون باشارات شریفه مذکور میشد و تحقیقات مستوره
بتمثیلات مشهوره مبین و نجایل کامنه بدلایل باهره مبرهن میگشت نقادان سخن شناس و صرافان جواهر الناس که عمر بر لطایف تحریر
تنقید سخنان لطایف مصروف ساخته اند این طور سخن در ترتیب غریب و تقریب عجیب از اهل تذکیر کم شنیده
بودند باهتمام تمام در استماع این سوق کلام اقدام مینمودند و از اطراف و اکناف طالبانی که بانواع مجاهدات از برای
نیل مشاهدات در طریق تحقیق بتازیانه تشویق مطیه نفوس آسوده را بر ریاضت و تادیب فرسوده از مراکز بسیطه خاک تا محاذی محیط نیک
محیط افلاک بر سینه توجه پای سعی راه بکرات و مرات پیموده بودند فاما در ترقی بمدارج معارج نبوت و رسالت ؛
و توقی از مسالک مهالک جهالت و ضلالت محتاج بودند بتبیین طریق موصل بتحقیق یقین که عبارت از روش
حضرت سید المرسلین ست صلی الله علیه واله وسلم در طریقه متابعتش سلوک داشته بذروه علیا مقاصد و غره
و نقاوه مطالب واصل گردند بمجلس این مفلس که مشتمل بر بیان سیر انور و مستجمع اوضاع و اطوار پیغمبر صلی الله
علیه وسلم بود بمبالغت مبادرت مینمودند و بگوش هوش نام بیعلم سید انام علیه الصلواة والسلام شنوده زبان جان بنعت مساورت
و درود سید انس و جان میگشودند بعمری مجلس چند آراسته گشت مشحون بحمد احدی جل ذکره و مقرون بنعت محمدی علیه بر وجه
که سکان اجرام علویات و قطان اجسام سفلیات انگشت حیرت بدندان غیرت گرفتند و از مهبط مرقد تا مصعد فرقد
و از قرار زمین تا مدار پروین آیین تحسین این بستند مثنوی مجلس آراسته چو بزم قدس همه حریفان همه از جام انس بزم
نشاطی که فلک رشک برد نقل ز دل داده می از اشک برد نعره مستان صبوح الست معرکه بزم ملائک شکست ؛
غلغل تسبیح و خروش درود اهل ولا را برده نوای سرود بزم بقا بود و می باقیش ؛ درخور رندان و معین ساقیش ؛
باده بدانسان بقدح ریخته که دل مستان فرح انگیخته بعد از آنکه این مجالس شریف المغارس بتوفیق و اعانت الهی
جل و علا سمت اتمام پذیرفت و بامداد روحانیت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و شرف اختتام یافت

فذلک چند که برسم اہل تذکیر از برای تشحیذ حفظ تقریر مرقوم رقم کلک تحریر گشته بود دفتری شده منشوره الاوراق نسخه مجتمع
گشت منظورة الانظار بعضی از اعزه که از زمرهٔ اہل قلوب و منکشفان اسرار غیوب بودند و از شراب عقیدت صافیه لذات
حقیقت وافیه بمذاق وفاق شان رسیده و بمشام جان شمیمه از فوائح عالم قدس و نکہتی از روائح مہب انس استنشاق نموده
و آرزوی ارادت بطریق استفادت از کفایت مجالس میلادیه و استماع سیر مقدسه حضرت نبویه صلعم کرده بودند در مقام پاس
التماس نموده استدعا فرمودند که ای معین اگر این اوراق منثوره و این لالی منثوره را که بواسطه ضیق مجال از مضیق اجمال بفضای
تفصیل انتقال نموده و بتنقیص اغلاق و اشکالش بتکمیل انشراح و بیان انحلال نه پذیرفته و از حضیض تسوید باوج تبییض رسانی بلکه
والفاظ مجرده و عبارات ساده او را خلعت ترصیع و تحلیه تجنیس و لباس تسجیع و تاسیس بر قاعده فصحا و تبره بلغا از نظم و نثر تجنیس تسجیع
و لف و نشر بپوشانی و بزیور لطایف اشارات و حلی نکات و بشارات آراسته و بتزئین تمثیلات و تحقیقات و تحسین
تخییلات و تدقیقات پیراسته گردانی هرآئینه مطبوع انام و مقبول طباع خواص و عوام خواهد بود اما فقیر را گاهی قلت مایه و گاهی ضعف مقبول انام و
درایه مانع این معنی میشد و گاهی کثرت شواغل و هجوم مشاغل این امر را در تسویف میداشت گاهی قضیه سینه خاف التسل من الف
سبب اقدام میشد تل نمل من صنف فقد استهدف باعث احجام میگشت تا بعد از استخاره من الله تعالی و تقدس وگاهی شیئی مثل
و تعظیم الاستجازه من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس دوستان مبذول داشته بطالعی که تفاخر کند انجم بساعتی
که تفاخر کند بدان تقویم قلم مشکین رقم برداشتم و بر صفحه روزگار بخامه اقتدار نقش بدیعی بنگاشتم و از برای موانست دوستان
حاضر الارواح و مراسلت عزیزان غائبة الاشباح یادگاری بگذاشتیم ع اِنَّ آثارنا تدل علینا فانظروا بعدنا الی
الآثار زیانا اگر بدیده انصاف در اوصاف کمال عرایس الجمال این نسخه عدیم المثال نظر کنی بتو عبارتی بینی که لفظه ادق من نسیم
النور و فی السحر در شان اوست و کنوز اشارتی یابی که معناه احسن من الدهر غب المطر برهان او از فوایح فواتح و شمایم خواتمش
نسایم نسیم فرفرح و ریحان و جنته نعیم میدهد و از مطالع و مقاطع ارکان رفیع بنیانش در افق آسمان ضمیر مهر معانی دلپذیر
میدرخشد معانیه ضوء الصبح اما سواده شابه شعر قلیل معنی بالنجوم الزواهر بیانه قد اسکرن کالراح مجتبی و اطربن زوجی کالا منتهجی
کاضطفاف قیم المطاهر منزوی سخنها که چون گنج کنج آگنده بود : بهر نسخه در پراکنده بود : ز هر نسخه برداشتم مایها : بروبستم نسخه
از نظم پیرایها : گزیدم ز هر نامه نغز او : ز هر پوست برداشتم مغز او : و بر ضمایر روشن سرایر ارباب الصفا پوشیده نیست
که عروج دل و جان بر شرفات عالی ارکان مسند قبول و صعود روح و روان بر غرفات رفیع البنیان قصر وصول بتفحص
اخبار و تتبع آثار حضرت سید ابرار صلوات الله علیه میسر تواند بود و چون سبیل ترقی بمدارج فتوت و طریق تعالی بمعارج
النبوت بمطالع این کتاب میسر و بمتابعه این خطاب متعین میشد لاجرم مسمی بمعارج النبوت و مدارج الفتوت
گشت مشتمل بر مقدمه و چهار ارکان و خاتمه چنانچه مقدمه متوسلیت بر محامد و مناجات الہی و نعوت و صفات
و خصائص ذات و فضایل صلوة بر حضرت نبوت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم مشحون بلطایف اشارات و
مقرون

مقرون بصنایف بشارات و رکن اولش متکفل ذکر نور مشاعل السر و آنحضرت ست و انتقال او از اصلاب طیبه بارحام طاهره
تا وصول آن در کان [illegible] صدف رحم آمنه و درین رکن واقعات انبیاء سبعه که عبارت از آدم و شیث و ادریس و نوح
و هود و ابراهیم و اسماعیل ست علیهم السلام که از جمله آبا کرام سید انام صلی الله علیه و سلم و علی جمیع الانبیا بوده اند در سلسله انتساب
حضرت رسالت مآب انتظام نموده مفصلا بلطایف و نکات بسیار و غرایب حقایق و اسرار که کبرای متقدم و فضلای متاخر
باقلام مشکین بر مقاطر در مصنفات میلادیه بتفاصیل آنها پرداخته اند و کمند بیان در شرفات عالی بنیان تبیان آن نه انداخته
مبین گشته و رکن ثانی این قصر رفیع المبانی متضمن وقایع ایام ولادت تا هنگام بعث ست و ذکر اسمای شریف آن عنصر
لطیف و در عنوان این رکن ثانی مستشهد با آیات قرآنی بعضی مصرح و بعضی مرموز و ذخایر بشایر با سایر وقایع و آثار در مدت
چهل سال از سن شریف آن مرکز دایره افضال در کنوز رموز همین رکن مخزون و محروز گشت و رکن ثالث مشتمل بر نزول
وحی و کیفیت ابلاغ امر و نهی و واقعاتی که از روز بعث تا شب هجرت بوقوع پیوسته و درین رکن ذکر معراج بر سبیل انبساط
اندراج یافته و بواسطه اهتمامی که مولف کتاب را در باب واقع با بتهاج معراج بوده تیز رکاب بیان که چابک سوار میدان
بیان ست ادهم مشکین ستام عنبرین لگام کلک سبک رفتار شکر بار را عنان تحرک به تحبه تمسک باز گسستند چنانچه نکشیده[٢]
یکی از وجوه تسمیه این کتاب بمعارج النبوت استقصای قصه معراج و استیفای آن واقعه با بتهاج بوده و رکن رابع احاطه
واقعات شایع که از ایام هجرت تا وقت وفات سمت ورود یافته بر وجه ایجاز خالی از اخلال و عاری از املال نموده
و خاتمه کتاب معجزات مشهوره که در کتب معقول علیها مذکور ست از عقلیه و نقلیه و خارجیه استیفا نموده و در درج عالی برج
این گنج در بار گوهر نثار بختم کمال و بمهر اجلال مختوم گردانیده و چون رسم ارباب تالیف برین طریق شایع و بدین اسم تصنیف
بدین وتیره ذایع گشته که هرگاه که از مخدع ضمیر نسخه دلپذیری چون در مکنون از صدف با شرف بطون بساحل مراحل
ظهور بیرون آید و کتاب مشکین نقاب بر مثال عروس محروسی بمشاطگی خامه و مداد از نقاب احتجاب سواد بر تخت بیاض
قرطاس در جلوه گاه نظار استیناس جمال نماید آن عروس را نام زد شاهی کنند و بدرقه راه وسیله مکنت جاهی گردانند
و معین مسکین را چون تشبث بذیل کرم الهی و تتبع ظل و حشم حضرت رسالت پناهی عروه و نقای مقاصد و ذروه
علیای مطالب بود لاجرم خاطر فاطرش از زخرفات عالم ظاهر اعراض نموده نظر عالی منظرش از اعزاز و اکرام و احسان و انعام
خواص و عوام اغماض فرموده از جمله تالیفات مجدده و تصنیفات مشیده فقیر را دو نسخه مرقوم کلک بیان و منظوم سلک
بیان گشته بغایت خجسته پیکر که یکی در تذکیر و دیگری در سیر که گوییا دو سراج وهاج آمد در سواد لیله داج یا چون دو نور در سپهر
یا دو مصباح اد واح آمد در مشکوة فوز و فلاح یا چون دو دیده در سر یکی اربعین مسمی بروضة الواعظین در شرح احادیث
سید المرسلین صلوة الله علیه و سلامه علیه و دیگری معارج النبوت در بیان سیر و اخلاق حضرت خاتم النبیین
زاده الله تحیة و اکراما الی الدین که عبارت ازین کتاب عالی خطاب ست آن نسخه نخستین بنام اعلی مقام حضرت رب العالمین جل

ذکره مرقوم گشته این نسخه باسم شریف خدمت خاتم النبیین صلی الله علیه واله وسلم مختوم شده از لطف عمیم حضرت احدی
جل و علا که مخزن کنوز عطایای فتح و فتوح ست مسئول و از خلق عظیم جناب محمد صلی الله علیه تعالی و سلم که زنگ
زدایهای مرایای قلوب روح ست مامول که بضاعت مزجات مسکین را بکمال کرم قبول فرمایند و برحمت سابقه
و شفاعت لاحقه ابواب سعادت بر جبین این صاحب ارادت در حین تلقین شهادت بگشایند و جرایم صغائر
و کبایر در اثر زمهریر هول یوم تبلی السرائر عفو فرموده بدرجات جنات بمرافقت الذین اوتوا العلم درجات برضا و لقا
مشرف گردانند و ملتمس از ارباب طبایع سلیمه و اصحاب اذهان مستقیمه که هر گاه نقاب مبانی از وجوه عرایس غوانی این نفایس معانی
که محتجب آمده در استار عبارات انیقه و مستتر در براقع استعارات رشیقه بگشایند و در مرایا انوار دیدار جام گیتی نمای
اطوار سید ابرار صلوات الله علیه که فروزنده چراغ بصیرت و آراینده باغ سریرت ست نظری اندازند و از شوق آن نقد قلب
در دامن توجه نثار و رشاهده این عرایس ابکار که شواهد خلوت سرای اسرار اند در بازند و چون انتهاج بمناهج لطف تالیف
و ارتقا بمعارج حسن توصیف با زیب الفاظ مستعذبه لطیفه و زیور کمالات مستطابه شریفه مشاهده نمایند آنکه جواهر ادعیه
صالحه و زواهر اسفیه فایحه نثار مرقد داعی که ساعی این خرد بادی این امر است کرم فرمایند تا این خاکسار ریاح جهای سوخته
آتش حسرت و ندامت را آبرویی بجناب قدس الهی جل ذکره و آستانه نبوت پناهی شارع برده حاصل آمده سعی شر
مشکور و ذنبش مغفور گردد و دران زاویه لحد بعنایات مالک احد مسرور آنه رحیم غفور صبور شکور مقدمة الکتاب بدان
وفقک الله تعالی لما یحب و یرضی که مقصد از آن صدور منابر و تذکیر و متبحران فنون لعابر و تبصیر که سباقان مضمار شرع و بیان
و سیاحان بحار کشف و عیان بوده اند و بامداد انواع فضایل و استعداد بر مسند افاده و ارشاد و اسناد فرموده اند
نکته بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف :: مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی :: و بعد از ان تفنن بفنون که موقوف
علیه تذکیر و تحلی معلومی که اصول و فروع این امر خطیر ست بوده مجالس شریف المقارس خود را مترتب بر مقدمات و
فصول و مبتنی بر فروع و اصول فرموده اند چنانچه مقدمه سپاس و ستایش حضرت احدی و مناجات در رفع حاجات
بجناب قدس صمدی جل ذکره بنا نهاده اند و بعد از آن مناقب و نعوت محمدی و فضایل و خصایص احمدی صلی الله علیه
و آله وسلم با آن ترتیب داده اند آنگاه بفصول مختلفه بر وجوه مؤتلفه پرداخته و مجالس را بر چهار فصل ساخته فصلی در حل الفاظ قرآنی
و کشف معانی نهانی فرقانی بیان کرده و فصلی در شرح احادیث متناسبه و تبایر و نذایر متعاقبه و مواعظ و نصایح متفاوته
بحسب مقتضای حال بفصاحت مقال بتقدیم رسانیده فصلی دیگر در اشارات و لطایف نکات و معارف بعبارات
انیقه اشارات رشیقه بران متفرع گردانیده و فصل چهارم که ختم مجلس بر آنست از حقایق متصوفه و دقایق توحید نکته
چند عارفانه انگیخته و جرعه از خمخانه عشق و محبت در کام جان مخموران شراب وحدت ریخته و حریفان بزم قرب را
سرمست و سرانداز از خلوتخانه راز فرستاده تا این زمزمه و حریم حرم انس همه بر امیر قدس در داده شد که شیخ روم
قدس الله سره

مقدمه

قدس الله سره العزیز فرموده بیت چندان بخت باده بر جان ما زبالا ؛ هر ذره خاک ما را آورده در علالا ؛ سینه شکاف گشته چون
چشمه صاف گشته ؛ دل در طواف گشته از جام حق تعالی ؛ ای عشق با تو هستم وز باده تو مستم ؛ وز تو بلند و پستم یعنی ز تو تعالی
ایجان چو رخ نمودی جان و دلم ربودی ؛ چون مشتری تو بودی قیمت گرفت کالا ؛ حاصل الکلام مقصد المرام آنکه اگر در مجالس میلادیه
و فصول مختلفه مناسبت چه در روی بیان سیر آنحضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم بر یک وتیره مقرر است فاما تزئین هر مجلس بمحمدت
و مناجات و منقبت ذات صفات حضرت سید السادات علیه افضل الصلوٰة و اکمل التحیات با ذکر بعضی از فضایل و شمه را از خصائل
آنحضرت مناسب بود و فقیر در اکثر مجالس برین سنت مبادرت می نمود لاجرم مقدمه این سیر پاکیزه مخبر را مشتمل بر پنج فصل
ساخت فصل اول در تحمیدات فصل دوم در مناجات فصل سوم در نعوت و مناقب ذات صفات حضرت سید السادات
علیه افضل الصلوٰة فصل چهارم در فضایل و خصایص و سمات فصل پنجم در فضیلت صواب صلوٰة و محامد و مناجات و نعوت آن عالی
صفات که هر یک بر دوازده عدد اتفاق افتد چه بیشتر بزرگان این فن مجالس میلادیه را بر دوازده مجلس بجهت اختصار انحصار
فرموده اند تا در شهر ربیع الاول که ماه میلاد است مجلس آخرین که ذکر وفات است در روز دوازدهم که بروایت مشهور روز وفات
آنروز بوده موافق افتد و چون فضایل ذات و شمایل صفات آنحضرت از حصر و احصا بیرون بود در ذکر آنها رعایت عدد مناسب
نمود تا آنچه گزیده و پسندیده دیده در سلک انتظام کشیده و بالله التوفیق فصل اول در تحمیدات حمد بیکه نقاش صنع
ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی بر در و دیوار قصر وجود انسانی نقوش اسرار و معانی آن حمد نگارد و شکری که فراش لطف
الهی شموع جموع نعم نامتناهی بشعاع شعشع سواطع آه سحرگاهی در مساکن بواطن طالبان آثار حقایق الاشیاء کما هی بنور حضور برافروزد ربنا آن شکر
حمد بیکه چو صبح از سینه صوفی شود روشن بینی ؛ در بارگه قدسش در رو در بینی ؛ شکری که چو مه در مصر شرح و دش بینی ؛ مستغرق انوار شهود گر
بینی تا بل حمد بیکه لمعات بارقات جمال مقصود در شبستان مصقل وجود جام گیتی نمای شهود او تجلی نمود و شکر بیکه عرایس نفایس انفاس
قدسی در جلوه گاه حرم سرای انسی بزیور انوار بلاغ حلی جلی ابلاغ آن متحلی شود بیت حمد بیکه ظهور آمدنش از مکمن غیب ؛ سر بر زند از مطلع نورش
تحقیق بجیب ؛ بزداید زآینه دل ظلمت غیب ؛ بنموده در و نور یقین بی شک و ریب ؛ نثار بارگاه پادشاهی که ترنمات
نغمات بلابل بیان بر اغصان لسان بادای نوای حمد و ثنا که در مجازات او را دائماً نهایت اکرام و غایت انعام اوست
نور حدیقه شاکران که مصباح مشکوة حدیقه جان ست مقتبس از اشعه شعله الهام اوست عقول فحول دانش منیه اولو الالباب
در احاطه کنه صمدیت او حیران و ابصار انظار بینش اندیشه اهل اعتبار در ادراک سرادقات احدیت او سرگردان شعر در بادیه
عشق تو سرگردانم ؛ در وادی محبت و جوی تو حیرانم ؛ از عشق تو تا بجان من فرقی نیست ؛ جانم همه عشق تست و عشقت جانم ؛ نام معبودی
میگویم که فاتحه صحیفه لطیفه بیان مقرون باختصاص سوره اخلاص توحید اوست ؛ و نقد تمام عیار دار الضرب سینه سخنوران که عبارت
از زر خالص ایمان و گوهر عرفانست مسکوک بسکه تحمید و تمجید اوست جواهر معقولات از معادن ضمایر حاصل به تحقیق اسرار الوهیت
اوست و زواهر منقولات از مکامن خواطر طاهر بتصدیق اقرار ربوبیت اوست ؛ بیت هر قطره مکنه در دریا نرسد ؛ هر ذره با آفتاب

والا نرسد ؛ در راه تو گر جمله قدم ها باید ؛ تا هیچکسی در تو رسد باز رسد ؛ عشق جمالش کمند طلب در گردن جان ارباب وجد و طلب
انداخته شوق وصالش زوایای بواطن ارباب شهود را از متاع لقای وجود باز پرداخته مشاطهٔ تجلیات جلالش عکس انوار جمالش
در مرایای قلوب اصحاب ایقان نموده صیقل توجهات جناب کبریائش مصقلهٔ اشتیاق وصالش جام جهان نمای جان
ارباب عرفان را از کدورت ظلمانی حدثان زدوده ه آینه وجودم چو گشت منظر تو ؛ گرچه بود قابل شد خوب در خود نور خورشید
بودی و من هم آینه ز آهن گشتم ؛ چو ماه روشن اندر برابر تو هرگاه جا که رخ گشودم حسن تو مینمودم ؛ هر ذره از وجودم چون گشته
مظهر تو ؛ گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود سفر کن ؛ آنگه بخود نظر کن تا کیست در بر تو ؛ ای درویش زمام انقیاد بدست آمال امانی چه دهی
و لنگر اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن بخدا بند جان از همه بگسل و بخدا پیوند اوست که همیشه بود و باشد
و چهره لقایش را غبار هیچ حادثه نخراشد ؛ بیت ؛ هر صورت دلکش که ترا روی نمود ؛ خواهد فلکش ز دور چشم تو ربود ؛ رو دل
بکسی ده که در اطوار وجود ؛ بوده است همیشه با تو خواهد بود ؛ هر که نه روی در بقا باشی از و ؛ آخر هدف تیر فنا باشی از و ؛ از هرچه
بمردگی جدا خواهی شد ؛ آن به که بزندگی جدا باشی از و ؛ در قوت القلوب میگوید که هر روز که اعلام زرفشان خسرو سیارگان
بر بام هفت اشام اجرام افلاک برافرازند و شادروان زرین طناب آفتاب بر خرگاه نور در فضای عالم ظهور برافتاد
جبال استوار سازند تسبیح نسل آدم از ابتداء آفرینش تا بانقراض عالم فرشتگان از کروبیان و مقربان و روحانیان در برابر
انوار تجلی و شعلهای نار تدلی و شعشعهٔ حضرت جلال احدیت در می آیند و ظاهر همه بسطوت نور و هیبت ظهور نار غیرت میسوزند و خاکستر
میکردند و هنوز این فرقه تمام ناسوخته که طایفه دیگر در آرزوی این مقام ازدحام تمام نموده جان برکف انتظار نهاده موقوف
نثار ایستاده لمؤلفه ای تیغ ابتلا خون محبان ریخته ؛ آبروی عاشقان خود فراوان ریخته ؛ دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان
دلبر ما خون عاشق صد هزاران ریخته ؛ طرفه ترک نرگس فتانش منتظر صد جان فشان ؛ جان بکف بنهاده اشک از چشم گریان ریخته
ای درویش در انجمن ملک و بزم فلک نه نام عشق بود و نه نشان محبت اما از آن روز باز که آدم قدم وجود بر تخت شهود
نهاده و ملایک مامور بسجود وی گشتند و آینه وجود آدم جمالی بر ایشان متجلی گشت و از آن روز دیگر گفتگوی عشق و محبت در میان
ایشان پدید آمد چنانچه شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرموده است ؛ تا ملک کرد آدم را سجود ؛ عشق نشان
یک ذره آمد در وجود ؛ ره بحق از جان آدم یافتند ؛ تا ابد در خدمتش بشتافتند ؛ تا نیامد جان آدم آشکار ؛ ره ندانستند
سوی کردگار ؛ ره پدید آمد چو آدم شد پدید ؛ زو کلید هر دو عالم شد پدید ؛ آنچه جمله عرش می پنداشتند ؛ تا بتوفیق خدا برداشتند
آن دل پر نور آدم بود و بس ؛ زانکه آدم هر دو عالم بود و بس ؛ نام خداوندی میشنوی که مالک ملایک خطاب ملکوت
ماهیات مجالی الهیات اوست و در ورود سبحان صوامع جوامع جبروت تذاکره اسماء حسنی و مشاهده انوار تجلی
ذات و صفات او بتاثیر صبح شادمانی جز از مطالع انوار فضل ربانی او بر نتابد و مشاهیر دولت امن و امانی جز از فذلک آثار
لطف سبحانی او روی ننماید ؛ رباعیه ؛ گر چشم من از عجز طلبکار تو نیست ؛ تا ظن نبری که جان گرفتار تو نیست

عشق برای گل رخان عاشقان خیزد
خون عاشقان ز رخ جان عاشقان ریزد

فی رانم دل

نی لاانم که دل غم بدار تو منیت :: خود دیده ما محرم دیدار تو منیت :: ای آنکه اشراقات اشعه خورشید جمالت در و دیوار قصر وجود سالها
روشن و ای آنکه از نفحات نسایم چمن افضالت ساحت دلهای عارفان گلشن :: شعر :: ای گم شده دیوانه عاقل در تو :: سر رشته
ذره ذره حاصل در تو :: تا در دل من صبح وصال تو دمید :: گم شد دو جهان در دلم و دل در تو :: نقلست که روزی مجنون با کمال عشق
و جنون قدم در راه کوی لیلی نهاده آتش عشق در کانون سینه اش مشتعل و بسر در مشاهده جمال محبوب از دو کون مشتغل مستانه
وار بهر در و دیوار که برسیدی بوسه بر وی دادی و روی بر سنگ و کلوخ نهادی و اشک خونین از دیده میریختی و آه سوزان
از سینه می انگیختی از وی پرسیدند که ای مجنون کار از در و دیوار نمیگشاید و از این تیره سنگ و خاک جمال پاک نه نماید
سبب بوسه دادن بر در و دیوار و از درد نالیدن و روی بر خاک مالیدن چیست مجنون سوگند یاد کرد که تا من بقصد و
حب قدم در کوی لیلی در آمده ام در کوی او بغیر از روی او چیزی در نظرم نیامده ست :: من ندیدم در میان کوی او
در در و دیوار الا روی او :: بوسه گر بر در زنم لیلی بود :: خاک اگر بر سر زنم لیلی بود :: چون همه لیلی بود در کوی او :: کوی لیلی بود هم جا
جز روی او :: هر زمانی صد بصر می بایدت :: هر بصر را صد نظر می بایدت :: تا بدان هر یک نگاهی میکنی :: چون گدا آنگه
شاهی میکنی :: ای درویش حقیقت ما رایت شیئا الا و رایت الله فیه بیان میکنم تحقیق آیه سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم عیان مینمایم هیچ میدانی که چه میگویم از ان که بقبضه قضا و انمله قدرتنا گوی گریبان جبه وجود و بند کشای قرطه نعم
وجود بر قامت استقامت بنی آدم بگشود و از مشرق عنایت نقیب هدایت بدست افعال در دریچه صفات
بر خورشید نور ذات مفتوح گردانید که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و چون ساقی باقی جمال با کمال دلارایش
قطرات صهبای احیای دلهاش در کام جان عاشقان چکانید صد هزار مست لایعقل از درون زاویه دل بلبل وار در مشاهده
گلزار اسرار غلغله بر دولت لیس فی الوجود سوی الله بر کشید کو من هو و مجمع جمع عاشقان دیوانه از دریچه من القلب الی الرب
روزنه از دهان توحید زمزمه و نحن اقرب الیه من حبل الورید میشنود و جان عطشان در روح مجروح مشتاقان ملاقات
درویش از فرط مستی شراب عشق و محبتش در جام جهان نمای وجود و نور بهجت افزای شهود :: و فی انفسکم افلا تبصرون
مشاهده میکند کما قال العبد الضعیف :: شعر :: چو [illegible] من ز باده عشق تو مست و بیخبرم :: همه جمال تو بینم بهر که در نگرم :: تو هر حجاب که خواهی
فرو گذار که من :: بغمزه که زنم صد حجاب را بدرم :: چو [illegible] در میانه نماند حجاب مانع چیست که بر برارم :: و از هفت چرخ در گذارم ::
چه جای هفت فلک کز فراز طارم عرش :: هزار منزل دیگر بیک قدم ببرم :: چو از صراط بهشت برم هفت چرخ و هشت بهشت
سزاوست گر دو جهان را بنیم جو نخرم :: درخت عمر من [illegible] اگر بغیر تو بینم بعمر برنخورم :: معین نظر ز خدا یافته
ای واسطه که عرش و فرش ندارند تاب بلنظرم :: و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و صحبه و سلم اجمعین التحمید الثانی حمد که فوایح روایح
انس از مهب قدس اسرار دل سوختگان آتش عشق وزانده و شکر که شعاع اخگر شهود که در خاکستر وجود پوشیده ست ::
به نسایم نمایم و لئن شکرتم لازیدنکم بر انگیزانده :: نوری که ز خورشید قدم می تابد :: از مطلع احسان و کرم میتابد :: چو صبح طلب دمید

۲ :: درخت عمرم ما برامید برن نیست ::

شعاشع

از مطلع صدق خورشید وصال دمیدم می تابد بل حمد یکه قنادیل انشراح انسی را بمصابیح ارواح قدسی منور سازد و شکری که
دماغ جان مشتاقرا از صباح میثاق تا بارواح مشتاق به بخور نور ایمان و فوایح روایح عرفان معطر کرداند رباعی حمدیکه چراغ
دل منور سازد: شکری که دماغ جان معطر سازد: حمدیکه نتایج جمله عیب ذر دیده جان دل مقصود سازد: معروض استانه
کبریای وحریم سرای جناب خدای واجب الوجودی که عز جلال احدیت او عقل عقل الکل را بر عتبه جلال بر خاک ماتم فناک
نشانیده و تجلی نور مکاشفات جمال او دلهای خسته را و هل من مزید بل من مزید را شراب طرب ونحن اقرب الیه من حبل الورید
چشانیده و عظمت و الوهیت او از سرادقات عزت معشر بشر را خطاب میکند که ما للتراب ورب الارباب و رحمت بعلت
او از ورای استار غیب دل شکستگان جگر خسته را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم بر ما در وصل بسته میدارد دوست غیب
دلرا بفراق خسته میدارد دوست نیمایی: زین بس من و کنج تنگی بر در یار زین دوست دل شکسته میدارد دوست دل شکسته
دریای جلالت او جهان نامتناهی ست که رواحل عقول بشر را بسواحل او وصول منظور نیست که و لا یحیطون به علما بیدای عظمت
وجهان بیغایتیست که قوافل فرایض و نوافل ساکنان فضای ملکوت و معتکفان صوامع جبروت را بهر او به از روایای انجازه آن پادشاه
عبور ممکن نی هو که واهلله الغنی وانتم الفقراء غنایت بی نهایت او و درایت با درایت آدم صفی را بر سریر سروری افراخت
که ان الله اصطفی آدم و صمصام انتقام جبارمی او سر سرکش لعین مهین را بدامن یاس بریده از بالای اعلای و نحن نسبح بحمدک
در نشیب مغاک خاک خواری انداخت که اخرج منها فانک رجیم شعر ای کل آدم بجمر جان مخمر ساخته: خاک رهرا کیمیای مهر تو
زر ساخته: ساقی فضیلت کز وشد خاک آدم لاله زار: مکرمت گل را هزاران جام و ساغر ساخته: در هوای باده مهر تو چرخ لاله
رنگ گشته رقاص و قدح از کاسه سر ساخته: عطر سوز آسا نهال سدره را در سوق شوق: دست جودت چوب این گردنده
مجمر ساخته: صد هزاران جان از آتش سوخته عشقت چو عود تا مشام یک تن از بویت معطر ساخته: منشی دیوان حکمت مصحف
اضدادرا علیا زنگار را از آدیم چرخ اخضر ساخته: دست تقدیرت کشیده خوانی از ایمان و کفر: زان نصیب مومن و کافر مقرر
ساخته: خواه مومن خواه کافر جمله راهستی زتست: قهر و لطف کارساز تست باهم در ساخته: گر نگشتی آب لطفت نار ابراهیم را تا ...
گلشنش چون گلخنی بودی زاخگر ساخته: ور نخوردی تبشه آذر آب زجوی حکمت: بت پرستم کرندی تیشها آذر ساخته
انجدا وندی که ذاتت باطن و بر ظاهری: ظاهر ابهر ظهور خویشش مظهر ساخته: مفلسان عشق را در وادی فقر و فنا: گنج دولت
بی زر و گوهر تو انگر ساخته: وارم امیدی ملطف کارسازت تا شود ه کار با ر دنیی و عقبی سراسر ساخته: ابد ردشیش هر عارفی از
دوستان بارگاه صمدیت که بخلوص طویت و صفای عقیدت قدح دلرا از دُرد وساوس شیطانی و هواجس نفسانی
خالی کرداند و از شراب ناب خوشگوار توحید و معرفت مملو سازد و درج سینه را صدف دُر عشق و محبت کرداند و دیده دلرا
بکحال بصیرت کحل سازد و بنظر عبرت در آینه وجود نظری اندازد و حرفی از سطر تجلی ربوبیت که بقلم حکمت بر لوح عبودیت
نوشته اند خواند حقیقت معانی و هو معکم اینما کنتم بداند و سر نهانی و فی انفسکم افلا تبصرون بشناسد رباعی کو عقل که مصدر ره

کمالات بیند، گوهر چشم گوهره جمالات بیند گر جمله ذرات جهان را دیده بشود ممکن نبود که ذره‌ای از جمالات بیند آری اهل تحقیق گفته اند که چون
عاشق را میل مشاهده جمال محبوب باشد این مشاهده هم در عالم عشق میسر گردد و اگر دل را قصد نگار اسرار شود در بیابان عرین یقین سیر کند تا علم آئینه
شیر جان نگار عشق را بیند در کمین قهر نشسته و آن ارت میکند که در رنگ مسکین آید تا نگار خود را هم در بیشه نهاد خود بابلی بلکه بدیده
تحقیق به بین تا او را بجای خود در مشاهده نمائی اگر در این حال ناظر احوال خود نشوی در زیر پنجه سیاست من انکار کردی بیت
چو بلا اندر آید یارم چه خوش بود بخدا، چو گیرد او بکنارم چه خوش بود بخدا، چو شیر پنجه نهد در شکسته آهوی خود، که ای ضعیف نگارم
چه خوش بود بخدا، چو این جان زار بلا دیده با خدا گوید، که جز تو هیچ ندارم چه خوش بود بخدا، جواب آید از آن سو که من ترا زین پس
به هیچکس نگذارم چه خوش بود بخدا، تمام خدائی میگویم که آن زمان که مستوفیان دیوان فضل و کاتبان تمکین عقل عوانی اصلاح درد فترخانه جود وافضال
قلم فکرت صافی کردند از خون مکنون دل بر دفتر ابتهاج آب و گل بر قرطاس انفاس بر بیاض نیاز این رقم بر کشیده اند و بو عیکم انما
کنتم آن ساعت که مجروحان زخم جلالش در تمنای جمالش در پس زانو اند و قطرات مطال از چشم وصالش بر چهره زرد و خار
و صفا غم پرور دمیریختند کمال الم تر الی ربک ملت دیده و غفلت انشراح الجواهر مشاهدت و رویت این فریاد
که و فی انفسکم افلا تبصرون شعر از مطلع دل زد علم یک شعله از رخسار او، شد ذره ذره هستیم در پرتو انوار او، با آنکه ذرات
تنم هر یک هزاران دیده شد، یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او، حسنش چو آید جلوه گر طاقت نیارد چشم سر از دیده دل
کن نظر تا بنگری دیدار او، بگذر ز کوی آب و گل در رو بقصر جان و دل، از سر خود بین متصل سری هم از اسرار او، اظهار حسن
دلبری می بین ز هر مه پیکری پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او، خواهد کند در خود نظر آئینه سازد از بشر با حق
کند زیر و زبر صد رام اندر کار او، پر شد جهان یکسر از و شد نیک و بد مضطر از و، مومن از و کافر از و در قید نور و نار او،
در پرده اتن نکر حسن وی آید جلوه گر سیر مغان کرد نظر کس لیک چو کند انکار او، هم ترسا سورت نشتافته بو از چلیپا یافته زلف تو
برهم تافته ان حلقه از زنار او، مسکین معین در یک غزل بنموده اسرار ازل بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او والتحمید لله لست
حمد یکه از فواتح روائح ریاحین باغ بلاغتش شمیم نسیم فروح و ریحان و جنت نعیم وزیدن گیرد و سپاسی که از مطالع حمد طوالع
بروج باعز وجلش در آسمان جود و کرم لوامع و سواطع انوار از لطف نعم در خشیدن گیرد حمد یکه بدان حسن قدم آرامند، آئینه
دل زنگ عدم بزدایند، حمد یکه بدان در نعم بگشایند، با خسته دلان جود کرم بنمایند، نثار بارگاه پادشاهی که بنا قدرتش در
در عرصه ساحت با مساحت عالم فلکی و فضای هوای جهان ملکی قصر منیع و چرخ رفیع آسمان را بی واسطه آلت و شرائط ملات
بر کشیده، والسماء بنیناها باید وانا لموسعون و نتاج صنعتش از تار و پود و تار بر نقش و نگار بساط بوقلمون این بسیط
هامون را نسیج منقوش موزون و مرنج بالوان گوناگون بر کارگاه بارگاه فانظر الی آثار رحمة الله باز کشاده والارض فانظروا
فرشناها فنعم الماهدون فراش تلطیفش گوی زرین خورشید را تند و تیز و نقد بر مدور مدور ساخته در میان میدان آسمان
در خم صولجان کن فکان انداخته والشمس تجری لمستقر لها ذلک تقدیر العزیز العلیم جاحط هوا را دشیس جرم تیره ماه مبین

را چون تکمه زرین بر گریبان کرته فیروزه گون فلک منشور و زه موج چیاط انضباط در رشته ارتباط بر دوخته والقمر قدرناه منازل حتی عاد
کالعرجون القدیم و اوراق حکمتش صحایف و لطایف اوراق اطباق این سبع مبانی را چون ابیات سبع مثانی باغماس درر اعشار
زرین کواکب تزئین داده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب مشاطه ترتیبش عذار عروس بساطین را بزلف مفتول ریاحین چنانچه
شایسته تحسین باشد بهزار آئین در مقام جلوه گری درآورده انا جعلنا ما علی الارض زینة لها لعبت نگارین لقد خلقنا الانسان فی
احسن تقویم از ورای تتق آب و گل نظارگیان عالم جان جلوه نموده انی جاعل فی الارض خلیفة جواهر زواهر معارف که عبارت
از مکاشفه اسرار صفات و کنوز رموز لطایف که اشارت بمشاهده انوار ذات ست در کنج گنجینه سینه بی کینه او ودیعت نهاده و لقد
خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه و نحن اقرب الیه من حبل الورید بوی زلفش میدمد ای عقل شیدا شو روان :: باد بهاری
می وزد چون گل بصحرا شو روان :: زان اقرب از حبل الورید یعقوب بوی جان شنید :: پیراهن یوسف رسید ای دیده بینا شو
روان :: آمد حبابش بکوه گر بگرفت نور بحر و بر چون یافتی نور نظر سوی تماشا شو روان :: زد آتش عشقش علم زان جان
لوح و قلم :: زین فرش برتر زن قدم بر عرش بالا شو روان :: سوی نگار عشوه گر گر اتفاق افتد سفر از عقل و دانش درگذر مست
و شیدا شو روان :: از خویش و بیگانه بجه دستی بهر یاری بده :: بار خودی از خود بنه وز خویش تنها شو روان :: از خویش
چون تنها روی از لا سوی الا شوی :: گر بایدت اینجا شوی بی دست و بی پا شو روان :: چون تو ز خود پنهان شوی هر چیز خواهی آن شوی
خواهی که با جانان شوی از غیر یکتا شو روان :: در گوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا :: کای قطره از ماهی بیا هم سوی دریا شو روان ::
در روی دریا چون خسی گشتی تو سرگردان بسی :: خواهی معین کردی کسی زنهار با ما شو روان التحمید الرابع حمد یکه نفحات
اخلاص شعارش از نسمات اختصاص و ثمارش چون فوایح مشک اذفر به نسیم سحر آراسته باشند و سپاسی که ریاض بواطن
اصحاب حال از نفحات سحاب افضالش چون روضه های دار الجلال بنعیم بی زوال نعیم لایزال آراسته بود
حمد یکه چون باغ خلدش آراسته آمد :: وز حلیت نور قدس پیراسته آمد :: حمد یکه بدان راه تقرب جویند :: آنانکه ز هر دو کون برخاسته اند :: حمد
متشبث بذیل قبول و نیل وصول جناب قدس پیراسته اند خداوند آسمان و زمین پروردگار مکین سبحان بر ذات قدیم او کسی را سبحان
ره نیست :: و ز عز و جلال او کسی آگه نیست :: سرمایه ره روان که راهش طلبند :: جز معنی لا اله الا الله نیست بنام خداوندی
که گنبد مکوکب بساط بسیط مربوط مضبوط زمین با فسحت را فراش قدرتش آراسته و سقف ایوان آسمان عالی کیوان را
بنقوش زینت انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب نقاش صنعتش پیراسته و در ساحت با ساحت این کاشانه عالم اکبر
یعنی فلک دوار چندین هزار شاخ و برگ انوار مهندس مشیتش برانگیخته و صد هزار کواکب منور بر مثال ورد احمر از هر برگ
و نمایی از این گلبن اخضر حکمتش در آویخته و ماه با جاه در فضای چمن آسمانی خرگاه نور و خیمه سرور بفرمان شمس
واجب الاذعان او می‌افرازند و عطارد عطار وار از عطر حکمت و بخور فطنت در دکان آسمان شیلفش یقین ادمی آمیزد و زهره که شهره
شهر جمال است بر بساط [illegible] نشاط در بزم اشتیاق در پرده عشاق او می نوازد و گل لعل خند خورشید انور که هر صباح تیغ تسلیم رتبه و منزلت

گر چون در وناز

سحر چون ورد نازپرور داتشین پیکر بر بن گلبن اخضر و طارم زبرجدی منظر شگفته و الماس نوز بر کارگاه ظهور جواهر زواهر احداق اهل البصر را انجود
تصرف نظر سفته اقتباس از انوار جبروت حضرت بر کمال او می نماید و مریخ بر بن صحیفهٔ لطیفه هفت سبع بی تفریح چون صفحهٔ تواریخ بر مثال
نقوش انهار نگار و زر منیخ اخماس و اعشار آیات بینات او می نگارد و مشتری که نگین انگشترین مهتر است بر تکملهٔ کمال و جلوهٔ جمال لمعه
انوار تجلی جلال و جمال او می نماید و زحل در اعلی المحل ~~[illegible]~~ وحمل بر خسارهٔ ارباب غباوت و نزلل توامّهٔ عامهٔ اصحاب — وحمل شقاوت[1]
شقاوت و خطل بحکم رفیع الشان حضرتش میریزد و سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن به تبختر کشان بجلا اسرار و جمرهٔ انوار او می خرامد
چو زاحمایل زر نگار اسرار را در بن گنبد دوار که خانقاه صادر و وارد دار الحفاظ وحفظناها من کل شیطان مارد است بوقف نوبات
سرور با طلا تبر نقد بر اوشان میکند نبات النعش چون عروسان با نگار نقش بر تخت لاجوردی آسمان با ستراحت امن و امان
او با و راز میکند و قطب با وقار و سکون بی میل در کون فیروزه گون بر تخت فلک بمشاهدهٔ انوار ملک با رفعت درجات و در مرتبه
ثبات کوی استقامت در میدان اقامت خدمت او می اندازد و پروین در مقام احسان و تحسین تو بدنجات و قدم ثبات — می[2] اندازد
چون چراغهای شب برات در یکجا جمع آمده آتش عشق محبت او می افروزد رباعی در بحر فنا گداخته ام هیچو نمک نی کفر نه ایمان نه
یقین ماند و نه شک اندر دل من ستاره پیدا شده گم گشت دران ستاره هر هفت فلک شیخ حسین منصور حلاج گفته است
قدس الله سره که نور ایمان اهله حسبتن چون نور ستاره خورشید حسبتن ست او بقدرت خود قائم ست و در عز خود قیوم
بغیر خود بعید و بلطف خود قریب و در رضاء خود مونس از تکلیفات ممتنع و از مسافات مرتفع و از حد و عیون متعالی در میان
جانش جوی از یافت سخن گوی نه از خبر یافت نیافته و مقدور حرجه ظفر عبارت متیم گشت که قدر او عالی گشت ظفر نقد گشت
که معلوم عیان گشت اذا بلغوا الغایة من معرفته و لم یوافی عظمته جان عطاشان عارفان غریق امواج بحار جلال اوست صد در
جمهور طالبان حریق بریق شوق وصال او رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما وا فروخته لذت وصالت دل ما چون
ذره بروزن حبالت دل ما گشته خورشید جمالت دل ما طوطیان گلشن سرای معرفتش در حنایای زوایای من عرف
الله کل لسانه بساط انبساط گفتگوی در نوردیده بلبلان خوش نوای دستان سرای محمدتش در کاندار اسرار محبتش نوای ثنا را
لا احصی ثناء علیک بر کشیده رباعی جانان دل عاشقان بجوی بهتر وز هر چه تو آن گوئی بهتر لالست زبان ما دران حسن
و جمال هم خود تو ثنا خود بگوئی بهتر غواصان بحار شوقش بی زورق تامل و کشتی تدبیر از گرداب تحیر رخت وجود
بساحل شهود کشیده طوافان حرم کرم عمیش بمدد بی عدد لطف جبینش قدم در بادیهٔ نیاز در روی در کعبهٔ ناز نهاده رباعی — جبینش
غواص در اول قدم از فرق کند تا در دریا سلوک چون برق کند در یا چو نهاده روی در باطن مرد تا چشم زدن هر دو جهان
غرق کند پیر هراة قدس الله سره العزیز میگوید کس هست که یافت دارد علم یافت ندارد و کس هست که علم یافت
دارد و یافت ندارد و کس هست که یافت دارد و علم یافت ندارد اما آنکه علم یافت دارد و یافت ندارد مثل او چون باد است
که او را بان ادراک نیست و قدرت نیست باد اگر خواهد وزد و اگر نخواهد نه وزد او را هم مقدار بیش معلوم نیست که باد می وزد و آنکه یافت

دارد و علم یافت ندارد و مثل او چون شعاع آفتابست او را بدان ادراک و قدرت نیست که بدست آرد و ازان نمودش کرد اما ادراک
بنشیند و بسپید و ازان منفعت کرد اما ادراک نبود و آنکه یافت دارد و علم یافت نیز دارد و مثل او چون روح است ملک او است منفعت
دارد و بیان نیز پیدا اما بدان ادراک ندارد که عبارت کند و زبان ندارد که سخن گوید اگر هرگز اشارت هست و ران حضرت عبارت
و نگنجد بجز رمز و اشارت در نگنجد و هم سیر برات گفته است قدس سره که یافت باز شناخت عروسی را ماند سرتا پا بزیورها آراسته و تجلی بینی
زیورهای گوناگون پیراسته و گر آمد اندر و نشناسد و نشناخت و زرگر بود عروسی که جنبه ندارد و در شناخت زر بنیه موی بنگافد و نشان یافت قدر آن
هم یافت است نشان او هم او است دلیل بر وهم او است یابنده اگر بجای هست یافت است یابند کی بجا بود که جوینده است
نشان آنکه یافته است آنست که هرچند خویشتن را باز جوید او را یابد روزگاری او را می جستم خود را می یافتم اکنون که خود را می جویم
او را می یابم بیت عشقت دل و جانم بربود تا کرد جدا از من ÷ جان و دل من و بگرفت ترا از من بر شمع جمال او پروانه صفت
گشتم یک شعله بدید آمد بستاند مرا از من ÷ تا از کف آن ساقی یک جام بقا خوردم بربود وجود و وحدت زنگار فنا از من
مستور صفت گرچه زین جامم دار فنا رفتم ÷ صد نور بهم بگرد آن دار بقا از من ÷ خواهی که رخش بینی و چهره من بنگر آیینه او هم اوست جدا متن
از من ÷ دل و پس قرن آمد اندر بین قالب بشنو ز مشام جان آن بوی خدا از من ÷ گفتم چو بعین زین می صد جام اگر نوشم
دم در کشم و نا بد چون کوه صدا از من ÷ گفته که چو بر کرم بر تیغ جمال خود ÷ دانی که ز رگی باشد هستی تو با از من ÷ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله
و صحبه اجمعین التمهید خامس حمد که چون سحاب افضال قطرات زلال وصال در کام جان تشنه لبان بیابان هجران چکاند شکری
که تاج سعادت ابدی و دواج دولت سرمدی از خزانه رحمت صمدی در تن عریان ~~دل را که اسنای بحری که از آن یکقطره~~
~~بصد هزار جان~~ گدایان ملت احمدی پوشاند ÷ حمد که بجان خلعت جانان پوشند ÷ در بزم قدم جرعه عرفان نوشند
دل را که اسنای بحری که از آن ÷ یکقطره بصد هزاران جان نفروشند ÷ تحفه جناب پادشاهی که تقاضای بیدای معرفتش آب الحیوان
محبتش زلال نوال فلنحیینه حیوة طیبة در دهان تشنه لبان بیابان حیرتش میریزد و ماشطه باسطه فضل ازلیش عقده لالی متلالی عشق
لم یزلیش در جلوه گاه قبول بدست وصول بر گردن جان ارباب عرفان می بندد ÷ رباعی ÷ زان لب که چو غنچه گل باغ جان
می خندد ÷ چون غنچه دلم بخون همی پیوندد ÷ وان رشته ز لعل و گهر خندان چیست ÷ عقدیست که بر گردن جان می بندد ÷ عارفی
بوده است که با نیک و بد سخن نگفتی و همیشه در صحرا بماستی در دشتی از وی پرسید که در حقیقت چه گوئی گفت ای برادر گوسفندکان
در جنب حقیقت و هی است از وهم چگویم و آنچه حقیقت است خود چه توان گفت مثنوی در بن اندیشه سرگردان چگویم ÷ چگویم چون
نمیدانم چگویم ÷ از آن ساعت که بر کف دارم این جام ÷ تحیرهیم از آغاز و انجام ÷ زبان من چو محرم نیست با لب ÷ فرو ماند میان
قلب قالب ÷ ز دل آگاه نیم از دل چه پرسی ÷ در دو گم گشته ام از من چه پرسی ÷ تمام آنجا که ندی بگویم که عود وجود صدیقان در مجمر عشق
جمال احدیتش سوخته چراغ اشتیاق وصالش در زوایای بواطن مستنیران اشعه شموس صمدیتش افروخته نقاش صنع بکمالش
نمود و از انوار جمالش بر صفحه صحیفه آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است بقلم وجود رقم شهود بنگاشته بنای عشق مجلس

اساس فهم و دانش

اساس قصر وصالش را در فضای سینهٔ ارباب ما سکینه بذروهٔ علای شرف بقا و عروهٔ وثقای عزّ لقا برافراشته سلطان عشقش بکمال حرمت
رخسار گرد آلودهٔ عاشقان درد آلود را در چمن زاری از خاک خواری بدست شفقت پروردگاری برداشته دهقان محبتش در گلستان
جان اهل عرفان برگ نارجهٔ بیار و لمن خاف مقام ربه جنتان در نهار بهار هل جزاء الاحسان الا الاحسان تخم سعادت عرفان از نهال
جمال کرامت ایمان کاشته الشیخ الرومی قدس الله تعالی روحه سوی باغ تا شکر کن بنگر بهار باری سوی یار ما گذر کن بنگر نگار باری

شعر

ترسی بیار بران سوی سایهٔ این همه بد بشکار رکاعینت بنگر شکار باری بنظرهٔ تمام شاه بهرام بوبی در باغستان زاو جهو جیش در شاه نور

بنظارهٔ تماشا بخرام سوی دریا

باری تای خسروان شیرین هنرست شور کردن تلب حیات بخشش ولو جان سپار باری من از آن محل گذشتم که مرا تو چاره
سازی دل و جان فدات کردم تو نگاه دار باری نقلست که شیخ حسین منصور قدس الله سره و روحه العزیز در زندان محبوس
بود و شیخ شبلی قدس سره از وی پرسید که ما المحبة فرمود که امروز از من این سوال مکن فردا که مرا بردار و در معرض امتحان در آرند
جواب این سوال بگویم روز دیگر که بردارش برآوردند شبلی پیش او آمد تا جواب سوال خود بشنود شیخ فرمود یا شبلی المحبة اولها قتل و آخرها
حرق رباعی عشاق تو از اغیار نمی اندیشند و در دل بجز از یار نمی اندیشند در دار وجود خود زنند آتش عشق در سوختن و دار
نمی اندیشند ای درویش هر که میخواهد که در خلوت سرای عشق و محبت قدمی نهد اول دل از خانمان و روح روان بر باید
داشت بعد از آن لوای محمدی بر بام معرفت بر باید افراشت بزرگان گفته اند که اگر بنده بارکش آری پرتو انوار جمال محبوب
شمعی ست و عاشقان پروانه محبان … ولدی عاقل آند و دیگران دیوانه مثنوی حضرت مولوی قدس سره ما اگر قلاش
اگر دیوانه ایم مست آن ساقی و آن پیمانه ایم تا خیالی دوست در اسرار ماست چاکری و جان سپاری کار ماست
هر کجا شمع جمال افروختند صد هزاران جان عاشق سوختند عاشقانی کز درون خانه اند شمع روی یار را پروانه اند از آن حرف

واگر عارفی بجای یکی هزار کش
هر اگر محبی از حضرت محبوب نیاز کش
واگر موحدی دست از دیگران بدار
و پای از همه بارکش

الطاف که در خزانهٔ فضل اوست ذرهٔ بر شرک مشرکان و کفر کافران اندازد همه عین توحید گردد و اگر از آن شراب جان که در
کاس غیب دارد قطرهٔ در حلق خلق چکاند هیچ مخالف و منکر را خلاف نماند شیخ عطار قدس سره گر در ره تو کعبه و خمار نماند
یک کس ز می عشق تو هشیار نماند ور یکسر موا زرخ تو روی نماند و بر روی زمین خرقه و زنار نماند گر آدمی
روی نمائی ز دو عالم … سوخته جز غم تو کار نماند گر بر فکنی پرده از آن چهرهٔ زیبا از لمعهٔ خورشید و مه آثار نماند … ای

در خواب کنی

بیمار ازاری عشق تا جز تو کسی محرم اسرار نماند ای درویش نام خدائی گوی که در بوستان سینهٔ دوستان غنچهٔ دل عاشقان
به نسیم لطف جسیم بشکفند و در دل نیازمندان و آه سینهٔ مستمندان در عشق جمال شوق وصال بعلم قدیم بداند و سلسلهٔ نیاز و طلب

بشکفانند

در آن دل شب بدست آه و نعرهٔ یارب در دل ارباب وجد و طرب و شور شغب بجنباند تا بال کلمهٔ لا اله الا الله … باغبانی
محمد رسول الله در باغستان دلها اگاه نسیم سحرگاه بمیان لا تقنطوا من رحمة الله به پرور آنند ای آنکه ندارم بجز تو دگری
در حال خراب بندگان کن نظری شب روز بره نهادیم … بی شب … نماز بخشای گناه ما باه سحری چون از دریچهٔ قوای طبایع ملعبتان
عروسی سرای صنایع بیرون نگریست زواهر جواهر حقایق در مظاهر جواهر خلایق چون شقه شقایق از حقه شواهد بیرون خرامید

و چون دست قضایش بانملا اقتضایش گوی گریبان جیب وجود و بندکشای قبای احسان جود و بمقتضای کرم بگشود از مشرق عنایت نقیب
هدایت بدست ارتفاع در دریچه انشقاق بر ساحر بقا باطلاع خورشید انوار وجود و اطلاع نیر اکبر شهود گشوده کردانید غزل چشم مکتبایی که دیدار
خدا جلوه نمود : دیده شوکیسر و در بند درگشت و شنود مجلس خمار ساقی بنمود از رخ جام شهوتش و آرام زمستان زمی عشق ربود :
ساقی عشق مرا روز ازل باده چشاند تا ابد نرگس مستی دیگر نفزود : یارب این مستی من زان می بزم ازل ست : باده هر لحظه
بمن باده دیگر بنمود : دل چو آینه حق آمد و صیقل غم عشق ای خوش آن دل که می عشق غبارش بزدود : شد آن دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص :
عکس انوار خدا بود در و هر چه نمود : باده صافست مپندار که رنگین شده ست : آن ز همرنگی جام ست که شد سرخ و کبود : عشق در دار
بقا زد ز دلم روزنه تا که بر تافت بقعر عدم نور وجود : ذره هستی من از پی خورشید ازل گرد از این روزنه کن نیکون میل صعود : موج دریای
قدم شبنم امکان برداشت : شد نهان غیب و شهادت همه در بحر شهود : در پس پرده هویدا جز از من و ما من و ما قبت
همیماند چو برقع بگشود : عشق بی پرده هی باخت معین بارخ دوست : پیش ازان کز من و ما نام نشان نیز نبود : اول و آخر و ظاهر
و باطن همه اوست که همون بود و همون ست و همون خواهد بود : و همون خواهد بود و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین الطیبین الطاهرین
الحمید السادس حمد بکه شعشعه اشعه شوارق بوارق طلوعش چون سطوع نور عرفان من مطالع الوجدان مصون از معایب الطاس و محفوظ
از شوائب ریب بود و شکر بکه قعقعه طوارق طوارق ظهورش من مکمن البطون در جبل وجود و دستنبل شهود چون صدای نای از ندا
و چون الو مثال خاکی از انعکاس عین بود از آب : حمد بکه چون نور قدس بی زین بود : در ذمه اهل معرفت دین بود : حمد بکه چو آینه
بود عکس پذیر عکسی که چو در روی نگری عین بود : متوجه آستانه کبریایی و جناب عظمت و جلالت خدای است قادری که این
قباب سبع علو منابع بر زبر این چهار بالش سفلی و طبایع برافراشته قدرت کامله اوست مقدری که اطباق سبع این
بسیط نامون و بساط بوقلمون چون عدیم ملمع بکر و کلیم مرصع چهر باز کشیده حکمت بالغه او و نقاش قدمش نقوش کرم
بر قیمه قصه این قبه شش روزه لاجوردی طارم و بر نقطه این حقه فیروزی زرین پرچم نام حضرت او نگاشته و فراش قدرتش فراش
حکمت از نبات با حضرت واو را د با نفرت بر سم زینت بر این بساط استقلاطون نسبت سقر لالی مبثث از بنفشه
و گل و ریحان و سنبل و نرگس و سوسن و نسترن به پیغام حضرت او گسترانیده هر سه هر بوی که از مشک و قرنفل
شنوی : کز ناله بلبل زپی گل شنوی : گل گفته بود گرچه ز بلبل شنوی : نام پادشاهی میگویم که چون ملازمان عتبه جلالش
از کنج زاویه حجره غنچه عدم به تنسم نسیم لطف و کرم و قدم در باغ ارم عالم وجود نهادم و در گلستان هستی و با مشغلان حق پرستی
چندین هزار گل خودروی عشق و محبت و شکوفه خوشبوی عملی معرفت شکفتن گرفته و چون مشتاقان وصالش از
نهانخانه خمول قدم قبول بعزم جزم وصول بیرون نهادند صد هزاران هزار عرایس نفایس افکار از وی اسرار استار جمال
قدسی بمحرمان حرم انسی نمودن گرفتند مثنوی ای همه هستی ز تو پیدا شده : خاک ضعیف از تو توانا شده : زیر نشین علم کائنات :
ما بتو قایم چو تو قایم بذات : هستی تو صورت و پیوند تو یکس تو مانند نی : ما همه فانی و بقا بس ترا ست : ملک

همه مهر و ملک ...

منور ف

سبحانه

بر شیسته حسه جیب سنبل شنو

علم و

سپیوند

وا ز همه موجودات سابق تراست ۰ نه تغیر پذیرد تو توئی ۰ وانکه هر دوست و ضمیر و توئی ۰ چون قدمت بانگ بر ابلق زند چیز نو کی یارد
کرا با ابلق زند شیخ ابو الحسن خرقانی میگوید قدس الله روحه العزیز که چون بهستی او نگرستم هستی من بمن نمود چون نیستی خود نگرستم
هستی خود بمن نمود درین اندوه بماندم با دل بحسرت از حق ندا آمد که بهستی خود اقرار کن دهی گفتم بمن نمائی تا اقرار دهم گفت
بهستی من اقرار ده گفتم بجز تو کیست تا اقرار دهم نه تو خود گفتی شهد ان لا اله الا هو ۰ همسایه و همنشین و همراه همه اوست ۰
در دلق گدا و اطلس شه همه اوست ۰ در انجمن فرق و نهانخانه جمع ۰ بالله همه اوست ثم بالله همه اوست ۰ واصلی نزد جنید
آمده و گفت یا ابا القاسم این چه معنی دارد که مباینت از مشاکلت اضداد ذات و اضیار را در عین اتحاد است جنید از غیرت در مردش
غش آمد و گفت لا اله الا هو لا هو الا هو ۰ نه مرلست که بر بساط عشقش آن پای نهد که سر ندارد ۰ ز سببت که در هوای وصلش ۰
آن مرغ پرد که بر ندارد ز نعره ازان واصل بر آمد و مرغ روحش از قفس قالب طیران نمود جنید گفت لو اظهرت هذا الانسان لم
یبق فی المجلس محقق الامانات ۰ مثنوی ۰ گر آه آتشبار من یک شعله بیرون زند ۰ این آتش پنهان علم بر گنبد گردون زند ۰
سر نهان پیدا شود کون و مکان یکتا شود ۰ دل غرق این دریا شود کز موجهای خون کند ۰ ای دل تو مشکات وئی طغرای
آیات وئی آئینهٔ ذات وهی کس همچو تو چون دم زند عشق از ورای لامکان ز خیمه اندر باغ جان از خلوت خاص
جهان کی تخت خود بیرون زند ۰ والله که از رگهای جان چون شهید دشنه آمد روان ۰ لیلی چو تیر امتحان بر سینهٔ مجنون زند
نام خدا گوئی که عطار بازار شوقش عنبر وجود در مجامیر شهود بگر نیران عیان رای قلبی ربی سوخته خیاط نشر لقاش دوخته
قبای ابدی و جبهٔ لقای سرمدی بر قد قبای بیان اولیای تحت قبای بخیاط ارتباط لیس فی جبتی بر دوخته چون
بر این هستی خود تحقیق بینم از نور ظهور کشف مطلق بینم چون دیده سر بر بندم از رویت غیر از دیده سر نظر کنم همه حق بینم مهندس
موسس کارگاه بارگاه جلالش آساس بی اندراس خلوتخانهٔ خیالش را بند رو علای وصال و عروهٔ وثقای اتصال بر داشته
نقاش صنع بر کمالش نمودار آثار انوار جمالش بر لوح آفرینش که تماشاگاه اهل دانش و بینش است در صورتخانه وجود
بر قوامس وجود نگاشته ۰ هستی مطلقه الیست ز نور وجود او ۰ کونین شبنمیست ز دریای جود او ۰ در جنب آفتاب
کجا ذره را بقاست ۰ اندر جوار سایه نماند وجود او ۰ نادر درجو صدف گهر معرفت نگفت ۰ تا دل شکسته غرقه بحر شهود او ۰ آئینه
دل ست نمودار حسن دوست ۰ زنگ وجود تست حجاب نمود او ۰ کو شعلهٔ ز عشق که در جان خود زنم ۰ تا وا رهم ز ظلمت
هستی و دود او ۰ عاقل چه پی برد که فنا مایهٔ بقاست ۰ و اندر زیان عقل نهاد سود او ۰ زناو تار عنکبوت چه پرده ایام ست
بهر صید مگس تار بود پود او ۰ نهی چو جان زفید حوادث بدر برد ۰ بر ذروه دنی فتدلی صعود او ۰ از روح خاص خویش دمیده
در آدمی نه کجا ملایکه کردی سجود او ۰ از تیغ عشق برده جهان سر چون غمگک جنبه نیست در دو جهان از نمود او ۰ باشد و جهان گکار به
غم خویش خوردمی تا چند غم خوریم ز بهبود و بنود او ۰ و صلی الله علی خیر خلقه محمد و اله و صحبه اجمعین الطاهرین التحمید لسائع محمد بگ ما نعطه
تا نعطهٔ منتظمه نفوس ناطقه جواهر زواهر منثوره منظوره بی عیبش در عقد لالی معانی غیب الغیب منخرط کرداند و تمنا که واسطه رابطه مستغ

رحمه الله

مستقیم

نغمه عقول در راکه خفتگان کرشبستان انقباض را بحرکت آورده شنوانند شعله تبسم ما که انبساطش منبسط ساز در باب
همه یکه زفیض منبسط کردانند دل را بوصال مرتبط کردانند همه یکه لآلی معانی وجود در عقد شهود منتظم کردانند غنا رخبا حضرت پادشاهی که رونق بازار
عاشقان بسرمایه سودای خیال اوست و زینت اسرار مشتاقان بزیور انوار تمنای وصال او رباعی در تکیده تا خیال منقوش و بوده ما به
رفتن بطواف کعبه از عین خطاست چون کعبه از و بوی ندارد کنشت ست و ربوی و نیش بست کنش کعبه ماست ما و دانسته بمیخانه در بوی
روکه رواست • وز جهل بصومعه شدن عین خطاست • از ره دیگر خود مسجد و بتخانه یکی ست • گر هست تفاوتی میان من و ماست •
نام خدای که میگویم کل کلین شوق و لقای یوم الخدای جل جلاله که و ترنمات نغمات بلابل و غنا و لسیات چون آواز دلنواز خطبا بر منابر
و محاریب بر اقلال اتلال و اشجار و حوالی ریاض و انهار حمد و ثنای حضرت لم یزل و لایزال اوست و فنا دل متقی نفس این حقه لاجوردی
بکرو فانوس مسدس کون این قبه زبرجدی منظر چون چرخ دولابی و گرد دستی بیما کوزهای زرین کواکب و اباریق سیمین
ثواقب از برم های پروین آویخته اوست و هر شب آب صافی نور بر روی دریای پر موج اوج آویخته منور با انوار قدرت
بر کمال اوست و سواد نقش عنبر و مشک تاتاری و رحیبت ... شب تاری در این ماتم سرای شما میاند زنگاری که نه شکل عرایب
سود و هیبت جلالیت و و داند و داست پرده دارانی از خلوتگاه نامحرمان حرم سرای وصال اوست و سکان دکان الطباق
این سماوات اخضر و حظار نظار اقطار این هفت بساط اغبر که در عروسی سرای وجود سر از دریچهای شهود بیرون کرده اند جام گیتی
لوالدینی رحمة الله علیه
نمای و آینه چهره کشای انوار جلال و جمال اوست • هر دل که مظهر لمعات جمال اوست • مستغرق نوت فیوض جلال اوست •
حد کمال معرفت از شان عقل نیست • الطلب عجز معرفت نها کمال اوست • بر قصر قرب او نرسد روح را کمند • دل را مجال خیال
وصال
کمال اوست • در ضبط آفتاب عنایت زوال نیست • جائی که آفتاب بنا بد زوال اوست • بر حد ذات عمر کشیده خط
زوال
فنا لازال باقیا صفت لا یزال اوست • جاریست بر زبان رنیابیع حکمتش کی عین تشنه آب زلال اوست • ینبوع نفائس
قال الخراز
الفاس قدسیان گنجینه دلم کرمحل خیال اوست • قدس الله سره العزیز من ظن انه بذل المجهود یصل فمتعن و من ظن انه بغیر بذل المجهود یصل
فمتمن پیر هراة میگوید روح الله لا روحه او الطلب نیابد اما طالب یابد و تا من نیابد ترک طلب نکنی • و هم خواجه فرموده ست
در مناجات خود که الهی ترا بجه جویم که تو یی در پس و نه در پیش من جز نه ورای تو کس یافت ترا نه نکام ست نه سبب
معلوم ست چون نیک
محجوب آنست که موقوف است لطلب آنکه موجود جوید کیست حق بیش از جوینده • بر خاست حجاب ببرید که حق بداست
للمولفه بیت بکشای گره آفاق پر از نور خداست خالی از نور خدا در همه آفاق کجاست • آنجا لیکه نظر تیز و محرم نیست • همچو خورشید درین
شعر
آینه ما بیداست • گفتم حسن چند بود حسن تو نهان گفته حسن بیداست ولی دیده بیننده کجاست • لطف مقتول اعمال مقبول
شور مده حالانرا که غبار خاکدان شهوات چهره مشکین و گونه نگین تیره کردانیده • مشاطه عنایتش بخضاب رعایت و شانه
تربیت مطرا و مزین میکرداند و آنانکه خداهرمغلی قدی راکه برعفران دردجون اوراق زرد روی با صفرا آمده اثر در عروس آرای
و صانش کلگونه جمال و غازه نوال چون برگ گلنار در هنگام بهار رنگ کمال میرساند • کلبد حسن الشجره در هنگام سحر قفل نفاس
در ان سپهر
نگارنه

از در دروازه

از در دروازهٔ خواص بفرمان او بر میدارند و پرده وران راز از برای اظهار اعجاز نقاب برقع از رخ جمال جملگیان عالم غیب بحکم او میگشایند
لمؤلفه چو شد از جمال نقاب بطون براندازی ز درانش ظهور وجود مرا عدم تجلیات نور حسن چو رخسار شمع آرای مکن ملامت پروانه را به جان بازی
نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در آتش عشقم چو شمع موم بگدازی چو شد ز منت به تبسم این تو نمال و زخم فراق مرادم اکنون به بزم وصال
وصال نوازی سپاه درد و بلا صف کشند از چپ و راست تقلب ما علم عشق چون برافرازی همین دلست که آینه است در دست
کهی چو گوی بهر جانبی که همی تازی ولی مظاهر و اعیان چو رخت بربستند تو خواه آینه سازی تو خواه گو بازی هر آینه که تو عکس جمال خود
بینی اگر در آینهٔ دل تجلی اندازی رموز عشق و علم از تو با تو میگویم چرا که محو نیش عدم و هم آوازی بغیر راز دل خود نمیتوانم گفت تو راز من بشنوی
که محرم رازی معین بیک نظر از خاک برگرفته تست بدان امید که باز از نظر بیندازی لحسیده الفاهمة حمد یکه مبصران ناقد بصیرت ظاهر سریرت را
نظر میگذرد زورق سبوح دفتر قضا و قدر به تعلق تعمق آن میگردد و شکری که مقرران انصاف نعم و معبران اوصاف کرم را اطلاع
بر اسرار غیب و انتفاع بشواهد غیب الغیب به تحقیق تشوق آن مقرر باشند … حمدیکه بنور قدسش آراسته اند حمدیکه چو بزم
انس پیراسته اند حمدیکه بدان حمد تقرب جویند انبیا زهر دو کون برخاسته اند حواله درگاه ذو نثار بارگاه پادشاهی که دبیران صحایف
لطایف معارف و حکم و نقشبندان صفایح مدایح جود و کرم بر لوح ارواح قدسی و اوراق اشراق انسی بقلم رند و رنشا در قم
انشا حمد ثنای او بر میکشند و مهندسان صنایع جود و موسسان بدایع وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این اوراق
بوقلمون تشیید قواعد مرتبه و تمهید معاقد مهندبه آساس بی اندراس سپاس بی قیاس او می نمایند و شعشعه انوار ساطع تجلیات
ذاتی و لوامع اقمار لامع تنزلات صفاتی از طور وجود ارباب شهود را ذره وار در پرتو انوار در رقص مشاهده و دیدار در آورده و شاهد
دلربای عشوه نمای بزم شهود وش که برقع کشای نقاب وجود زنگ زدای مرایای وجود از زنگار و غبار وجود دست جمال
احدیت از مظاهر بشریت به عاشقان ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده الذی اگر چهرهٔ مه من نقاب بردارد فروغ طلعت او آفتاب
بر دارد بسوزد از لمعات جمال حرم وجود ذکر از سرادق عزت حجاب بردار کشیده بر ورق دلبری ز دفتر ناز نشان فذلکه تا حساب
بر دارد خیال غیر به خوناب دل ز دیده بشوید که اثر حدث نتواند که آب بر دارد نصیب عمر گرانمایه را دهد برکات دل از خزانه
وصل ارتصاب بر دارد چون مسافر بادیه حدوث کمند وصول در کنگرهٔ قصر ازل اندازند و بقوت هستی مطلق و بقای
صرف قدم بر بساط قدم نهد دست بامداد مدامان آن ولایت نرسد و پای شبانگاه در آن مطاف طواف نتواند کرد لیس
عند ربک صباحاً و لا مساءً چو صباح و مسا نماند شرق و غرب بچه کار آید لا شرقیة و لا غربیة آفتاب آن نواحی را نور ازل بسته
ذره آن آفتاب دل و جان عاشقان سرافکنده ست آری آن ذره تا در شیب کن فیکون بود در برابر سایه حدوث می نمود
و چون تنگنای کوی کاف و نون بدر شد و آواز روزنه من القلب الی الرب روزنه پروازی کرد در پرتو آفتاب ازل در رقص
مشاهده در آمد هم عدم دست از دامان او باز داشت تقاضای طلب در گریبان جان او زد ازل بازل شد قدم بقدم رسید
بعد مسافت عبودیت بقرب مرافقت ربوبیت مبدل گشت مسافر بمنزل خود رسید نقاب کل من علیها فان از پیش

الفقیر الی ابوالفتح الله بالتقصیر محروم

علیه الرحمة والغفران [2]

جمال ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام برخاست حسن وجمال محبوب چهره دل وجان منور ساخت برق ولمعان صفاتی در الوار روای
مندرج گشت همه در همه نور ازل شد فاینما تولوا فثم وجه الله در وجود هر چه نماند بشر فی الوجود سوی الله بسکه عاشق ومعشوق خویشتن
همه اوست حریف خلوت وساقی انجمن همه اوست اگر بدیده تحقیق بنگری بینی که ناظر دل ومنظور جان وتن آخو[ن] اند رآئینه دل فتاد عکس همه اوست
رخش جهان نمود که در جهان جان ومن همه اوست اگر تو خرقه هستی خویش پاره کنی نظر کنی که درین زیر پیرهن همه اوست از جام عشق منصور
می خورآمد و بس که داز بیهکیقت بارسن همه اوست که بر دوبی و قرین ساخت باد وبس قرن سوی مدینه که آورد از قرن همه اوست بیخود آمده است
رموز عشق کند آشکار و منند یشد چو دل بدید که در سر و در علن همه اوست مگو که کثرت اشیا نقیض وحدت گشت تو در حقیقت
اشیا نظر مکن همه اوست هیچ سر است کز اعتبار ما و من ست ز اعتبار گذر کن که ما و من همه اوست چو مائی که نهد بر دهان نی لب خویش
نهاده بردهن عاشقان دهن همه اوست چه جای باده وجام وکدام ساقی مست خموش باش مزن دم دگر مزن همه اوست التحمید
التسبیح حمد بیکران بوادی نامرادی را بار ایک عزت ابدی وسربر سرور دولت سرمدی او نشاند شکری که اطفال بهار دماغ را
بستان
از امتنان شیر تشیر او چشانند رباعی حمد بیکران بدل خلعت جان پوشاند شکری که بجان جام طرب نوشاند حمدیکه ره وصال جانان
واقف تا کام دل ومراد جان بستاند معروض عتبه علیا و سده قصوای حضرت کبریائی که دایره نایره آفتاب جهانتاب نتیجه پرکار
پرکار حکمت اوست والشمس والضحیها آفتاب در یکه چهره مصور مقمر مشهور منور شاه ماه دوار مدار یسئلونک عن الاهله تا مدار انوار قدرت مشهد
اوست والقمر اذا تلیها منوری که مقنعه پرشعشعه زربفت نماری بر جمال رومی زادگان بهاری دستکاری مشاطه مشیت اوست
والنهار اذا جلیها مدبری که خال بر خال مشک تاتاری بر روی زنگی زادگان شب تاری نمود انداز نار هیبت اوست واللیل اذا یغشیها
صانعی که این بساط سماوی بر سمای لاجوردی واین کره سمای سبز گرد مطبق بطباق التی خلق سبع سموات طباقا افراشته صنعت اوست
که والسماء وما بنیها کریمی که بساط البسیط مربوط هفت زمین مبسوط با نبساط حفظ وحمایت اوست والارض وما طحیها حکیمی که نفوس ضحیها مضبوط
ناطقه انسانی مشرق بخلعت بارقه ربانی در بزم با رزم بارگاه با جاه سلطنت اوست که ونفس وما سویها علیمی که اعلام
مجتشم بالنوس ملهمه اهل معرفتش الهام وانعام حمد وثنای مدحت اوست فالهمها فجورها وتقویها الشیخ العراقی شعر بر تر فالهمها فجورها وتقویها
زچند وچون همه جبروت وجلال او بیرون ز گفتگو صفت لایزال او گر نیستی شعاع جمالش همه جهان تا حشر بودی از سطوت
جلال او ور نه نقاب روی جمالش شدی جلال عالم بسوختی ز فروغ جمال او هر دم هزار عاشق مسکین بداده جان
جان در حسرت خیال رخ بی مثال او ای در دیش بساط ربوبیت بساطیست که هر که بر حاشیه این بساط رسید همه بر کمال
دعوی هاشن باطل شد وهمه سرمایه حاشش زایل گشت حسنات او رنگ سیئات ذلات گرفت ومعرفتش بنکرت
مبدل گشت وقربتش به بعد متحول شد اگر فصیح جهانست گنگ شد واگر عالم عالمست جاهل گشت ع در عشق اگر نیست
شوی هست شوی در عقل کمست شوی پست شوی این بوالعجبی نگر که در عالم عشق هشیار کهی شوی کهی مست شوی از باده
روزی همین سلطان عارفین قدس الله سره گفتند که سهل عبدالله تستری در بیان معرفت سخن بسیار بگوید
شیخ فرمود

شیخ فرمود که هنوز سهیل بر لب دریاست باش تا قدم در دریا نهد گفتند یا شیخ علامت غرقان این دریا چیست فرمود آنکه نا
پروائی هر دو کون کرد چنانکه گفت و گو در نوردند من عرف الله کل لسانه بالسلت و در جه گوید که بهره ندارد نزدیک چگوید که بهره
ندارد آنکه صم بکم صفت دوالنون من عرف الله کل لسانه بالسلت متوسط را گفت و گویست که هنوز در حیرت و جولیست لمعه
تو گمان می بری که یافته تو بجو و این دروغ بافته یافتن محال است به جستجوی کس است که خود از بهر وصل خویش بس است هر که
گوید که یافتم مپسند که با واهل گفتگو نرسند دم زدن مانع وصال بود وصل با گفتگو محال بود گو دمی هست زند اهل وصول اندم از دیگری
کنند قبول این نفس کین نفس نمونه اوست شعله از آتش درون نه اوست ظلمت را تمام نور کند سر توحید از ان ظهور کند لمعات
تجلی ذاتی نماید ز عکس مرآتی هر که او را بیافت خود گم شد قطره محو بحر قلزم شد چون نماید وجود قطره خویش لاف بحری زند ز غیره کیش
ای مبارزان میدان فصاحت را در وصف جلالت مجال عبارت تنگ و ای سابقان عرصه معرفت را در تعریف
جلالت پای اشارت لنگ نهایات عقول را در بدایای معرفت جز تحیر قلاشی دلیلی نی و غایات لعبار اصحاب انظار را
در اشعه انوار عظمت جز تعامی و تغافی سبیلی نی کو عقل که در راه تو پوید آخر کو جان که ز عزت تو گوید آخر پندار مگر که ما ترا میجوئیم چون
جمله توئی ترا که جوید آخر ای عین بقا در چه بقائی که نه در جای نه کدام جائی که نه ای ذات تو از جای و جهت مستغنی آخر تو کجائی
و کجائی که نه همه احباب با دل کباب در صدد رفع حجاب و دفع نقاب در آمده و جز حرمان چیزی ندیده و همه عشاق با کمال وفاق
قصد اشراق انوار جمالش کرده و جز ناامیدی بچیزی نرسیده در راه تو فکر من بجائی نرسید کانجا ز من و فکر نشانی نیست
پدید من گسستم و فکر من وگفت نشنید الا که خیالی ز خیالات بعید شیخ یحیی بن معاذ رازی گفت قدس الله سره روحه که علامات
آبادانی دل سه چیز است خوف و رجا و محبت خوف بنده از خداوند جل و علا چندان می باید که از همه معاصی اجتناب نماید و رجا
بنده چندان می باید که بر همه طاعات بدنی و مالی اقدام نماید و محبت بنده مر خدای خود را جل ذکره چندان می باید که بحکم من
احب شیئا اکثر ذکره دم بدم نفس بی یاد او بر نیارد نه بی یادت برآید یکدم از من نه بی رویت جدا گردد غمت از من بر ن
برجانم این زخمی که خواهی بسنبرطا انکه گوئی مرهم از من دلم را خون تو مپرسی ز درستم که جوئی خونبهای دل مسلم از من آه آهی برارم
از دل تنگ شه تنگ آید خلق عالم از من ای درویش هزاران هزار جواهر زواهر ملکوتی بودند در اصداف اصناف تسبیح در بحار تقدیس
سابح و هزاران هزار هیکل علوی از معتکفان حظایر جبروتی بودند بر بن قصر بلند و قبه لی آیند در میادین طاعت با قدام ضراعت
سابح صبوح نشان و نحن نسبح بحمدک و غبوق نشان و نقدس لک ولیکن باز از محبت نقد صوبه خاک در ذات آدم کرد و
عبارت از انحالت بر زبان بشارت این آمد انا لکم ان شئتم ام ابیتم و انتم لی ان شئتم ام ابیتم شما را با شما را لا الحقه تو خاصه ما باش که ما نیز
ترا ایم در هر دو جهان مقصد مقصود تو مائیم گر یکقدم از کوی طلب سوی من آئی ما صد قدم از راه کرم سوی تو آئیم ما گنج نهانیم و تو مفتاح
فتوحی هم از تو برای تو در گنج گشائیم ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تا زآینه ذات تو خود را بنمائیم تو آینه صافی و ما نیز چو خورشید
در آینه تابیم و حرارت نفزائیم چون زنگ گل از آینه دل بزدودند جان نعره برآورد که ما نور خدائیم جز نور جمال تو در آینه چه تابد آندم که صبا

رسکان

از رخ آینه زدائیم تو بحر علا قدم بودی و ما تشنه تا با تو جفائیم که گوئی همه مائیم در عالم توحید نه باریم و نه اغیار این لحظه که از پرده هستی بدرآئیم از شش
جهت کون گذشتست یعنی از جا چو بردیم چه گوئیم کجائیم وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین التمهید عاشر در محمد که در شهرستان
صدور مهجوران تا قاف از هیبت صولت عظمت او ولولها بود و لشکری که بر بساط [illegible] سیاه ضمیر منیر پاکان از شعاع شعله سواطع نور ظهور او مشتعل
باشد محمد که از و در دل و جان غلغلهاست لشکری از و در دو جهان ولولهاست محمد که چو از و در آن جان شعله زند در بزم
قدم ز نور او مشعلهاست معروض آستان عالی ایوان حضرت کردگاری و قصر عالی ارکان جناب پروردگاری جل ذکره که گل
ستاره در بوستان آسمان بی امر او این چند بر چمن روی نه نماید و ستاره گل بر استان بوستان بی حکم نقاب زمردی نگشاید صانعی
که قندیل زرین آفتاب تابان را در دیوان رواق این طاق زرنگاری مستطاق جهانداری معلق آویخته تا زوایای عالم ظاهر را
به پرتو نور او روشن دارد پروردگاری که مصباح [illegible] ایمان را در مشکوة دل مومنان بنور عرفان منور ساخته تا اقطار و اکناف
عالم باطن را با انوار انوار [illegible] منور گردانند این چه نورست که بر کون و مکان تافته ست نور عشق است که از مطلع جان تافته ست
تو درون دل و بوی تو ز خود میشنوم نکهت عطر تو بر غالیه دان تافته ست بهر نادیدن خفاش نگردد پنهان آفتابی
که بهر ذره عیان تافته ست خواست خیاط قضا خلعت خاصی دوزد رشته ما و ترا بر هم از آن تافته ست بر سر راه طلب
عاقبت آریم بکف دولتی را که زعشاق عنان تافته ست نام خداوندی بگویم که توجهات قلوب مکروب دردمندان و [illegible]
نفوس مایوس دلریشان در حین تلقین الم ترالی ربک مصروف بجناب حضرت اوست جمال مشاهدات مجله غیب مطرا بنور
وجود مزین بزینت شهود [illegible] عظمت باهر هیبت اوست [illegible] آن قلوب اهل حقایق در نهاد کشف دقایق و بهار [illegible]
و شقایق منظر طراوت و نضارت ایمان و معرفت اوست خلوات خاک نشینان زاویه غم و محنت بیت الاحزان
محبوسان زندان بشریت آراسته بار الیش ذکرت [illegible] پیراسته با حالیش فکرت اوست بیا که مجلس ما منظر عنایت
اوست حریم خلوت دل محرم حمایت اوست بیا بحلقه رندان و کار ما بگذار که کار ما همه در قبضه کفایت اوست نشان طالب
او بی نشانی طلبست نهایت قدم سالکان بدایت اوست قدم براه طلب نه نهایتش نتوان نه که رهنمای با دل قدم
هدایت اوست دگر بگرد دل من مکن حکایت غیر که در درون و بیرون دلم حکایت اوست کانه سبحانه تعالی یقول امروز نام ما
گوی تا نشان محبت پدید آید فردا گل وصال ما بوی تا اثر قربت پیدا گردد امروز [illegible] نام ما سعادت ترا فردا منت [illegible] جمال
ما [illegible] زیادت ترا [illegible] یاد تو کنم دلم به پرواز آید نام تو برم عمر شده باز آید روزیکه حدیث عشقت آغاز کنم با من در و دیوار
با او از آید نقلست که روزی مریدان شیخ ابو الخیر نساج رحمة الله علیه بکلیسا رفته بودند چون باز آمدند شیخ پرسید که کجا بودید
گفتند بنظاره کلیسا رفته بودیم گفت راه آورد چه آوردید گفتند شیخا از کلیسا چه آرند فرمود با من بیائید تا رفتن کلیسا
در ره آورد آن [illegible] مریدان موافقت کردند ترسایان صورت عیسی را علیه السلام بر دیوار کلیسا نقش کرده بودند و او را می پرستیدند
شیخ روی بآن صورت کرد و بانگ بر وی زد و این آیت بر وی خواند که انت قلت للناس اتخذونی و امی الهین من دون

ازبیت

محلی بحلیه [illegible]

از هیبت این خطاب الصوت فی الحال از دیوار بگریخت و از هر ذره از اجزاء خاک اندیوار فریاد برآمد که وحده لا شریک له ترسایان
چون این کرامت بدیدند زنارها ببریدند و کلمه توحید گویان در زمره اهل ایمان منخرط گشتند سه تا قبله عشاق جهان روی
تو شد : رومی بت و تبکدان بر بوی تو شد : رهبان چه سر زلف چو چوگان تو دید انگشت بر آورد و یکی کوی تو شد : آید روشن
بیچیدانی که نام حضرت جلالیت چه نامست روح پرور و جامی روح گستر هر دلی را از و نوری و هر جانی را از و سروری این ۲ بجلال احدیت
چه حلقه وفاست که در گوش هر مرید اویخته و این چه نثار جود و عطاست که بر سر مشتاقان ریخته این چه شمع کرامت است که در مجلس انس
افروخته این چه محبت آتش اوست که دل و جان عاشقان بدان سوخته لمولفه آتشی افروخت عشق جسم و جان من بسوخت
گفتم آهی بر کشم کام و زبانم من بسوخت : دین و عقبی بر فت و عشق مولی ماند و بس سطوت نور تجلی این و آن من بسوخت چون
نشان بی نشانی در ره کم نامیست : برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت : اهل عقبی سود برد و طالب دنیا زیان
گرمی بازار او سود و زیان من بسوخت : تشنه بودیدار یارم در بیابان طلب : کاتش این تشنگی روح روانم بسوخت : چونکه
در مرآت جان دیدار جانان شد عیان : ظلمت تن در ظهور نور جان من بسوخت : صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست
جمله از یک شعله آه و فغان من بسوخت : گر معینی پیش ازین گفتی ز حسنش شمه : این زمان نور رخش شرح و بیان من بسوخت
التحمید الی ... حمدیکه غواصان بحار زخار عرفان از قعر بحر عیان درها بر ساحل منازل بیان می نهند و ثنائی که منشیان دیوان
غیب وظیفه شریفه لی مع الله را بر صحیفه دل و جان بقلم زبان و خامه بیان نقشبندی میکنند . رباعی حمدیکه سزاوار جمالش باشد ۔ جلدکش
در خور صفات لایزالش باشد : حمدیکه مکمل کمالش باشد : بل آینه حسن و جمالش باشد : هر کس متعطش زلالش باشد : مستغرق دریای
وصالش باشد : هر دم که مشتاق جمالش باشد : در آینه می بیند و لالش باشد چون افتاب در آینه تا بد آینه خود را افتاب پندارد
لاجرم خود را دوست دارد و این نعره بر آورد شعر صد مرحله از انسوی خرد خواهم شد : فارغ ز وجود و نیک و بد خواهم شد : از زیبائی
که در پس پرده منم ای بیخبران عاشق خود خواهم شد : اما در حقیقت افتابست که خود را دوست میدارد زیرا که ظهور افتابست
آینه قابلیت بیش نیست : لا یحب احد غیره و لا یری احد غیره و لا یذکر احد الا الله ای حمد دل خسته خانه بر ساخته ست : در سینه
ما نشانه بر ساخته ست خود را گوید از خود ز خود میشنود : و ز ما و شما بهانه بر ساخته ست : بل حمدیکه محکیان حجرات خلد برین و پردگیان ۳ مجلکیان
کتابین غرفات منازل علیین را از سرادقات عزت جبروت بتفرج تموج نغمه نوای پر غوغای سرمستان عالم ناسوت کشاند * مجلدات
و شکریکه خاک نشینان زاویه نامرادی را بنوید امید ولکم ما تدعون برخوان اخلاص و مائده اختصاص ولئن شکرتم لازیدنکم نشانند
هر حمد و ثنا را نه سزامندی اوست : دل راستی ز بهر خرسندی اوست : پس را چه محل مگر هم که خود گوید حمد حمدیکه سزاوار خداوندی اوست :
نثار درگاه بادشاهی و بارگاه شهنشاهی که دبیران صحائف کرم بزر آب نعم بر بنا اوج مینا رنگ و لوح لاجوردی فرهنگ خطبه حمد
ثنای او رقم می زنند نقاشان صنایع جود بقلم وجود بر طاق این نه رواق نیلگون و اطباق این هفت اوراق بوقلمون انشای
سپاس بی قیاس و انشای اسرار سپاس او می نمایند و فراشان عشق جمالش بساط انبساط قلوب محرمان حرم وصالش

را بکند و مَرِّغْ نَفْسَکَ وَتَعَالَ از خس و خاشاک حس و خیال پاک فرو رفته و نوبتیان اَلَا طَالَ شَوْقُ الْاَبْرَارِ اِلَی لِقَائِی بر قبه

او لباس تحت و قبای نقاره طمطراق اَنَا اِلَیْهِمْ لَاَشَدُّ شَوْقًا فرو کوفته رباعی ای انکه اندر بام دل بلبل حقایق کوفتی خانهٔ دل را ز حمله

خاشاک طبایع روفتی در دوش اوازی ز خواب غفلتم بیدار کرد آن تو بودی حلقه بر سندان دل می کوفتی همواره منتظر

طاق محراب فیروزه شش روزه فلک را در جامع مجامع فلک قبله گاه و دعا و سجده گاه اهل صفا ساخته و نوبتیان مرتبهٔ نوبت

پنجگانه ربوبیت بر سر چار سوی عبودیت بترانه بیان اَنِینُ الْمُذْنِبِینَ اَحَبُّ اِلَیَّ مِنْ تَسْبِیحِ الْمُقَرَّبِینَ نواخته که با تو سخن از دل و جان

میگوئیم که درد و غم دل ایشان میگوئیم چو میدانم که از کم هیچ ناخوشی چندین غم دل با تو ازان میگوئیم بهر مالامال کرمش قطره مطره

سحاب اصحاب دلم و سرشک انکسار ارباب ندم را در اجواف اصداف نعم در روز بازار جمع گوهر از هر تری اَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ

مِنَ الدَّمْعِ گردانید موج دریای عطایش نثار انوار رحمت بی منتهایش را بر طبق سبق اجابت بر نامه عامه ارباب دعا و مناجات

انبار نموده بیت هرگه نظری بر روی آن یار کنم :: افشای رموز و کشف اسرار کنم :: یک خوشه در آن بحر گهربار کنم صد در یکبار

آرم و ایثار کنم ای درویش هر که میخواهد که در خلوتخانه مَنْ ذَکَرَنِی فِی نَفْسِهِ ذَکَرْتُهُ بار یابد اول شرط آنست که در تصدی طریق

بی نهایت تحقیق رسد و در حدایق حقایق ایمان با قدام صدق و ایقان بخرامد قدم بر جادهٔ صراط مستقیم ثابت دارد و تو تیای

توبه و انابت در دیده دین کشد و قرطهٔ خضوع و خشوع در گوش یقین در آورد و قلادهٔ توحید بر جید تجرید بندد و کمر خدمت بر میان

تفرید استوار کند و شراب محبت از دست ساقی وحدت بچشد و تیغ همت از نیام نهمت برکشد و در ریاض لطایف

گل معارف بچیند و بر بساط قرب از ربانی راز بشنید در خم صولجان قضا چون گوی در تکاپوی بود و در مقام رضا چون کوه ساکن

و باشکوه باشد در میان صفا و مروهٔ مروت سعی کند خلعت فقر در نقطهٔ دل پوشاند کل توکل بمشام استیلام بوید در مقام

عذرخواهی ثنای حضرت الهی چنین گوید که فراهی والدین نعم خطاب بجناب قدس الهی میکند بیت ای کرده لطفت هر نفس جانم احسان

دیگر منت بنه یکبارگی بستان بده جان دگر زین آب و خاکم وا رهان در حضرت پاکم رسان تا دل کند در بزم ملک جان یکبار

جولان دگر من عاشق زار توام و ز جان طلبکار توام مشتاق و دیدار توام چون من هزاران دیگر آن برقع از رخ برفکن و ز جان

وا رسته زن تیغ بین صد هزار همچو من در حسرت حیران دگر در ربقهٔ توحید با آن ایمان بغیب آورده جان خواهم رخصت بینم

عیان تا آرم ایمان دگر ز ظلمت اماری پیمان شکن یک تیغ با زاره بیمار گی بست پیمان دگر ای عقل نقل محتشم

بیرون بر بر دل حشم چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر از ما جدا تنها مکن ما را ز خود تنها مکن جانا قیاس دیگر

بر دوستداران دگر حیرت فراهی میکند چندانکه خواهی میکند در دست کاکاهی می کشید وصل تو در ماد ابریشم شبلی گوید روح حسد

در وحدگه شبی طواف کاه را خالی دیدم سعی طواف کردن پیش گرفتم اعرابی دیدم که بر رکن یمانی ایستاده و میگفت یا رب

لَا اَبْرَحُ مِنْ مَکَانِی هٰذَا حَتّٰی تَعْرِفَنِی بِاَنَّکَ هَلْ تَجِیبُنِی گام حینیک خدایا بسیار آمدم و نا امید باز گشتم این نوبت از اینجا باز نمیگردم

تا ندانم که مراد دست میداری چنانکه من ترا دوست میدارم یا نی شبلی میگوید و سستی دیدم که از رکن یمانی بهر دو می آید بر روی

بنشسته

شربی اَعْیُنُهُمْ تَفِیضُ مِنَ الدَّمْعِ

فی نفسه

تصلیت بان نفس من

بر وی بشسته عاهدناک بالمحبة فی الازل واکرمناک بتجدید المحبة الان یعنی عهد محبت با تو در ازل بسته ایم و اکنون باز تجدید
محبت مکرم گردانیدیم اعرابی دست فراز کرد و دست خویش اندران دست نهاد و خاموش شد پس دیدم روی بر رکن یمانی
نهاده بود و جان داده بر پیشانی وی بخط سبز نبشته دیدم قد اختبرناک وامتحناک وانا معک علی العهد الاول یحبهم و یحبونه
للشیخ العراقی قدس الله سره — دلا در بزم عشق یار بازان تا جان بازی نی که با خود در خلوت نگنجی گر همی جانی چو هستی سر
گران زان می سبک جان بر فشان از وی که در بزم سبک روحان نکو نبود گران جانی؛ تو آنگه زو خبر یابی که از خود بیخبر گردی تو آنگه
روی او بینی که از خود روی بگردانی همی تو چون گوی سرگردان فکن خود را درین میدان رساند خود ترا چوگان بجولانگاه سلطانی دولت آئینه غیبست بر او ما در بینی
آئینه غیبیست نیز و غطا دو روئی جان عالم عالم جانی نگر از عکس نور قدس آئینه ست شود روشن نه روی
این و آن بینی نه نقش این و آن خوانی تمامی عشق اگر یکدم ترا در زیر پر گیرد نه سدره ات نشیمن سازی نه با فردوس در سایه طوبی آب
بحوان و بید عکس انجم گردون ولی در روزنه نماید ز تاب مهر نورانی ازین معنی حقیقت بین نظر بر هر چه اندازد همه نور خدا بیند
صورت فانی التحیة الثنیة عشر حمد یکه نفحات نسمات اخلاص شعارش مسام مشام مشتاقان ارواح قدس را بفوایح انس
معطر گرداند و شکری که شواعل مشاعل انوار نثارش زوایای بواطن مستبرآن اشعه شموس وصال را بشعشع لمعات بارقات
انوار جمال منور سازد حمد یکه چو در بزم قدم ساز کشد جان و دل از آشیانه پرواز کنند شکر یکه بدان در کرم باز کنند
هر جا که گدایی بود آواز کنند انها گذر در حرم راز کنند جان و دل شان ز ذوق پرواز کنند هر گه در لطف و کرم باز کنند مفلس
طلبند و مفلسان باز کنند نی نی بل حمد یکه لطایف عواطف محامد ازلیه در ضمن ادای اثنای آن مودی گردد و شکر یکه دقایق حقایق
معارف ابدیه در فحوای ایمان آن متجلی بود حمد یکه ز آب و گل مبرا باشد حمد یکه بجان و دل مطرا باشد حمد یکه بود در خور
آن ذات صفات و ز عیب و خلل پاک مبرا باشد حمد یکه همچو بحر کرم بی کران بود حمد یکه شکر نعمت هر دو جهان بود حمد یکه
در تضاعف ذرات کاینات چندانکه مستتر ادکتی بیش از آن بود حمد یکه بدان مثابه که ادراک کنه آن برتر ز پایه خرد خرده دان بود
حمد یکه چون عماری عزت کند روان بر مرکب ملایکه حکمش روان بود حمد یکه در هوای هویت همای وار بر شاخسار ملک قدم
سایبان بود حمد یکه ظل رافتش از بر رفتگی بود بر مسند مقاصد خود کامران بود حمد یکه چون خیطه جان سر برون کند بر تار تار
موی بر تن از آن صد زبان بود حمد یکه چون قدم کشد از ملک کن فکان جولانگهش بساحت لامکان بود حمد یکه چون زبان
دهد بسش ز زیور بیان بتحسین قدسیان همه نعم البیان بود حمد یکه در هوای ملایک فکنده پر تا خود چه جای حوصله انس و
جان بود حمد یکه نی ملک اثنا کند نه انس و جان بل خود بذات خود مقصدی آن بود با آن نثار بارگه قدس کبریا کان
مقصد محامد قدسیان بود آن حمد ناقصی که بگویند بندگان کی در خور بندگان خدای حق عز و شان بود لا احصی ست تحفه
خاصان درین جناب این گفتگو چه لایق آن آستان بود در اوج فکنده اعجاز ست بال عجز آن شاهباز قدس که عرش آشیان
بود او بی نشان محض چه جوئی ازو نشان هر ذره بر خدایی او صدنشان بود چشمت چو نیست پرده ز رخ کی برافکند صاحب نظر کجا

نو نوشته یحبهم
چنان صورت
مستنشقان
حمد یکه ظل رافتش ... بر مسند مقاصد خود کامران بود
صف
حمد یکه ... فکنده ... انس
کبریاش
نظر

کز او جود عیان بود: که از اکبر دهٔ زلف فکنده‌اند: در صد هزار پردهٔ دیگر نهان بود: حقا که کوشش تو بجائی نمی‌رسد: هنگر که کشش
ز جانب او هر زمان بود: سد وجود بشکن اگر مرد این رهی: ور نه هزار ساله ره اندر میان بود: او بود در ازل متوحد که در وجود:
جز وی نبود تا ابد همچنان بود: از مطلع وجود چو نور قدم بتافت: از ظلمت حدوث چه نام و نشان بود: تا عشق از دریچهٔ
هستی نمود رخ: زین گفتگو بهر سر کو داستان بود: زآئینهٔ وجود نماید بآب و خاک: آن صورتی که معنی کون و مکان بود: در نقطهٔ
خاک معین جز باعتبار: کان مرکز محیط و هفت آسمان بود: اندر دهان خاک نهد نقش ناطقه: تا از زبان غیب ترا ترجمان بود:
کنجی که نام عشق نهد در دل خراب: نقد دو کون در عوض آن رایگان بود: هر هفت و در زرع از تف دل یک شراره است:
هر هشت خلد یک گل ازین بوستان بود: دیو و ملک بنقطهٔ دل در تنازع‌اند: چون سعد و نحس کش بفلک اقتران بود:
عقل و هوا فرشته و دیو‌انه در نهاد: با جسم و جان نشان نسل توامان دهد: جان را مدد ز حکمت و تن را ز شهوت است:
نقصان این مقوی رجحان آن بود: کم خورد لشت مایهٔ حکمت در آن فراغ تفاست: سود است گرچه کز تن را زیان بود:
تن مرکبی ست بسته زاغر براه رزم: آن به که روز لاغر میان بود: لیهت در بحر صفا آن کراسته شد: از آنکه چون صدف
همه تن استخوان بود: جان چون مسیح کرد بدا ز مهد مریمی: با روح قدس تا بفلک همعنان بود: هر کس که پا بدامن همت
کشد چو کوه: از تند باد حادثه اندر امان بود: و آنرا که دیده تر بود از آتش درون: چون ابر بر بساط جهان درفشان بود:
و آنرا که دل بکف بود از بهر مهر دوست: دل همچو بحر باشد و کف همچو کان بود: در محنت فراق چو دل میرود ز دست:
در لذت وصال ببین تا چه سان بود: از ذره ذره اش بچکد قطره قطره خون: یا هر دلی که عشق تو در امتحان بود:
هر مرهمی ز تیر تو بر دل جراحتست: زخمی که از تو میرسد آرام جان بود: یا رب بحق سید کونین مصطفی: آن جسم و جان خلاصهٔ کون
و مکان بود: شاهی که تخت سلطنتش که برون زنند: قدرش فراز مملکت کن فکان بود: انجا که زمرهٔ حرم در فضای قدس
کاهی عروج فلکش نردبان بود: آن خرقه پوش فقر که بر دوش عرشیان: از گرد دامن کرمش طیلسان بود: یک شمه
از خصائص ذاتش بیان نکرد: کلک سخن طراز که اندر بنان بود: یاران و اهل بیت که در دار و ضرب عشق: بر نقد عالم
دوستی رقم جاودانه نام و نشان بود: زان بنان شنیده‌ام که ز لطف تو بندگان: هر چه آن گمان برند یقین همچنان بود: وار دیگر
رحمت بی انتهای تو: امید از آن زیاده که اندر گمان بود: نومید چون شود دل و جان امیدوار: جائی که رحمت و کرم بی
کران بود: و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین فصل دوم از مقدمهٔ کتاب در مناجات باری تعالی ای احد لم
و ای صمد واجب التعظیم ای ملک بسزا و ای مالک روز جزا ای لطفت شفابخش هر دل خسته و ای کرمت جبر کنند
هر دردمند دل شکسته ای عنایتت دستگیر هر فقیری و درویشی الصاف مده که تنگ منشی باشد بتو دل را جا
با تو ای منور قلوب اهل وفاق لشمول انفصال و ای مروح ارواح ارباب اشتیاق به نسایم ادراک حسن و جمال ای
مزین بواطن اصحاب انتباه بانوار نواقب توفیق هوای معشوق افئیده مرتاضان آواه بلوامع انوار شوق تا نیم براه عشق او پامال

قرار دل

معرکه

المناجات الاولی

[illegible]

همه عمر وصل تو به جد و جهد جویان همه عمر یک چشم زدن جمال تو بینم نظره بهتر ز جمال خوبرویان همه عمر ای مرقی منازل جان
بارز خ ناسوتی در منازل عندیت بعد انقطاع العلایق و ای موضح طرق وصول طالبان لاهوتی عند التجرد عن العوایق ای سایه تو مرد محبت رباعی
نور ذره را مانم خود دار کزین سوز نشان اندیشه وصل آفتاب ز سینه سیاه زداید گرد و ورنه ای شمهای پرتو های صدور محبان از تلالؤ اشراق
اشراقات شموس معرفت تو روشن و ای مساکن بواطن مشتاقات از تنسم نسمات عنایت تو گلشن ای اسرار اسرار هویت الوهیت
از فطور خطور اندیشه آزادی آزاد و ای بدلا بدل بدار محبت را خزینه باطن از برگ ترک آبادی و نامرادی آبادی ای غذای مرضاد
زخم فراقت معاجین اندوه و انتشره درد و ای هوای دلکشای بواطن ارباب اشتیاقت آهمهای جانسوز و دمهای سرد
ای آنکه نداریم بجز تو دگری ؛ در حال خراب بندگان کن نظری ؛ نی روز بر فزاتیم و نی شب به نماز ؛ بخشای گناه ما به آه سحری الهی بحرمت
انوار بواطن سالکان مسالک معارج الوهیت و اسرار خواطر متعطشان بیدای نابدای هوای هویت بغرت و فاق عشاق مشتاقان متعطشان
که در وثاق میثاق اقداح اقراح الست نوشیدند و مجردان عریان که از جامه خانه عرفان خلعت خاص ایقان پوشیدند
که شجره نامیه محبت خود را در زمین دل ما در بهار زبهال الست نشانده با آب عرفان تازه دار و به ترنیم نسیم احسان در بار آورده امور
کلی و جزوی ما را بعنایت خود بساز و حاجات ما را بکرم خود برار الهی عنایت خود را در عموم احوال و عقود ذات و اصال قبل افعال
و قدوه اقوال ما دار و ندم ما را در دم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان بدیهای ما را ببخش و بر تن بدکردار ما ببخشای اعمال
بی نیاز از نیاز ما ببخش گرچه غفلت کرده ایم اما ببخش ؛ بپای در گل ماندگان را دستگیر ؛ عذر نا هموار ما را در پذیر ؛ ما همه
سرگشتگان آواره نمای را از بیرون افتادگان را دریاب ای کریمی که با نسیم وزان احسان عمیم تو گل دل از شادی چون
گل در پوست غنچه نگنجد و ای رحیمی که کوههای گران بار او زار بندگان در کفه کفایت تو به برگ کاهی نسنجد ما مفلسان هرچند
عاصی و گناهکاریم اما برحمت حضرت تو امیدواریم بکمال لطف کرم ما را در سلک مقبولان منتظم گردان الهی ما همان میگوییم که شیخ
یحیی معاذ رازی گفته است که اگر همه طاعات و عبادات بدنی و مالی مرا نخواهی در برابر آن مرا هیچ ثوابی ندهی من با وجود نیازمندی
درین معنی با حضرت تو مضایقه نکنم پس تو اگر ام اللاکمینی اگر قلم عفو بر جرائد جرائم ما کشی از آن کرم که تو داری امیدواری هست الهی
اگرچه گناهان من در مقابله نهی تو بسیارست اما در جنب کرم و عنایت تو مختصرست چون در نهی تو می نگرم ترسانم و چون
نظر بکرم و عنایت تو میکنم شادمانم الهی فردای قیامت مرا از گناهان من پرسی گویم خدایا خزاین رحمت تو کجاست که
مرا از وی نصیبی نیست و اگر مرا با بیگانگان بدوزخ فرستی من اهل دوزخ را از محبت تو خبر کنم نقل است چون یحیی معاذ قدس الله
سره ازین مناجات فارغ شد از گوشه صومعه آوازی آمد که ای یحیی معاذ حضرت عزت مومنان را دوست میدارد و هرگز دوستان
خود را با دشمنان در یکجا جمع نکند بلکه دوستان را بمسند عزت و اقبال در مشاهد مالک ذو الجلال بنشاند سه رفتم بگلستان
و گلی می چیدم ز دیدن باغبان همی ترسیدم ؛ ناگه سخنی ز باغبان بشنیدم ؛ گل را چه محل باغ بتو بخشیدم ؛ چون یحیی این
بشارت بگوش شنید از صومعه بیخود و از بیرون دوید و گرد شهر میگشت و میگفت که هرچند عاصی و گنهکارم اما خداوند سبحانه تعالی مرا دوست میدارد

و من او را دوست میدارم رباعی گنجینه اسرار الهی مائیم بحر در ناشناهی مائیم بگرفته زماه تا بماهی مائیم بنشسته بتخت پادشاهی
مائیم آورده اند که روزی فاسقی فاجری بدکرداری بیمار شد و وقت رحلت وی نزدیک آمد اوقات گذشته خود را بر
خاطر آورد و هیچ طاعت ندید آهی سرد از سر درد برکشید و گفت یا من له الدنیا والآخرة ارحم من لیس له الدنیا والآخرة
و فی الحال جان بداد شعر نه در ره دین و نه در رهی می میرم نه مقتدی و نه منتهی می میرم در من نگر ای هر دو جهان خاک درت
کز هر دو جهان دست تهی می میرم چون شب درآمد سکان بصره در خواب دیدند که در فلان محله ولی از اولیای حق نقل کرده است
هر که بر وی نماز گذارد جرایم او مغفور و مساعی او مشکور گردد بامداد بر در مردم بسیار جمع گشتند و بر وی نماز گذارده او را دفن کردند چون مرجع
شب درآمد یکی از زهاد بصره در صدر جنتش بخواب دید و سوال کرد که ای نخورده حال تباه روزگار این مرتبت بچه یافتی گفت
چون عمر من باخر رسید و روز حیاتم بشام ممات انجامید در نامه عمل خود نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی
همه کرم و عنایت دیدم و گفتم بیت با زاد دم و غم تو باز آوردم صد واقعه در روز دراز آوردم گفتا که ره آورد جهان آوردی
دست تهی سوز و نیاز آوردم چون مرا بخاک سپردند فرمان آمد که ای بنده گنه کار مرا طاعت مطیعان نیازی نیست و از معصیت
عاصیان زیانی نه خزاین رحمت من از برای گناه کارانست خاطر خوش دار که ترا بیامرزیدم اکنون ما نیز خداوندا
مفلسانیم آمده در کوی تو شیئاً لله از جمال روی تو از عطش ابریقها آورده ایم آب جویی نیست جز در جوی تو نان بدنقدی
بدر ورثان خود ای همیشه لطف پر رحمت خوی تو زاهد حسن یوسف قوت جان چند سال قحط آمدیم از قحط ما هم سوی تو دست
بگشا جانب زنبیل ما آفرین بر دست و بر بازوی تو المناجات اللهم ای احد ذو الجلال و ای صمد پر کمال ای پروردگار
بی مانع و ای کردگار بی منازع ای وزاننده قبول از مهب عنایت بر اغصان اعمال عباد و ای الصنوف تربیت بی
نهایت و عاطفت بی غایت مربی اصحاب جد و اجتهاد و ای مفتح ابواب مکاشفات بر قلوب ارباب مجاهدات بمفاتیح
غیب و ای مشرح صدور اصحاب مشاهدات بارتفاع حجب شک و ریب و ای مقدس در جلال صمدیت از توهم زوال
تصور نقصان و ای منور بواطن متوجهان بارگاه احدیت با نوار فیض فضل احسان بیت هر دل که ز لطف تو نشان یابد باز سررشته
خود در دو جهان یابد باز در راه تو هر که نیم جانی بدهد از لطف تو صد هزار جان یابد باز سواد نامه عصیان و مدار خامه طغیان از الواح
احوال آدمیان بقطرات فضل و امتنان و رشحات عدل و احسان تو شوئی و گم گشتگان بیابان شهوات نفس اماره را در شب
تاریک ظلمات زلات تن ستمگاره نه یکباره بلکه صد باره و هزار باره بجود بی علت و لطف بی قلت تو جوئی انبار گناه را
بیک آه سحرگاه نا کرده انگاری و خروارهای اعمال تباه را بیک راه انتباه نابوده شماری بیک قطره آب پشیمانی که از سر زبانی
از دیده رمد دیده بچکانند دریاهای آتش غضب بنشانی و بدم ندیمی که از سینه پرغم در مشاهده آن لطف و کرم برآرند
طوفانهای بلا و موجهای جفا را ساکن گردانی یکذره هدایت تو می باید بس یک لحظه حمایت تو می باید بس تردامنی
این همه سرگردانی باران عنایت تو می باید و بس الهی بحرمت واصلانی که خرقه امانیت را در خوانگه عرفان از زمره قوال گشت خود تکلف

کمترالضعفا

کنند اگر مخففاً حاک دارند و بحضرت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار ما الی التراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت
تذلل روی بر خاک دارند و بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و دردنوشان دردکش که با کمال عزت
بصد خواری اند و بحرمت مهتدیانی که مهد قواعد اساس بی اندازه سپاس اند و بعزت فقیرانی که خاک نشینان عتبهٔ عنا و سدهٔ
افلاس اند که بسر لباس تقوای که ما را از دنس ذلت و وسخ شهوت پاک دارد و گم گشتگان تیه حیرت و سرگشتگان بادیهٔ ضلالت را
بر جادهٔ ایمان و صراط مستقیم عرفان رو براه آر و مخموران شراب الست را از خمار شکن رحیق ... سرمست گردان عشاق بلی گوی را
از تجرع اقداح افراح و سقاهم ربهم شراباً از ملاحظه کونین تهی دست گردان الهی تا زنده مانیم مرکب طلب در میدان جستجوی تو تاز
تا زنده مانیم و بنظرات عنایت و نسمات رعایت تا زنده مانیم امروز که بر تخت حیات و مسند زندگانی مستند مانیم ما را نمای که از
لقای حضرتت بمانیم الهی دیده امید بر گماشته ایم تا از یمن فضلت سهیلی بر آید و در انتظار آنیم که از طور کرمت سیلی مدد بر آید و ظلمت
آباد جهان متحیران هوا را شمعی از عنایت بر افروز و مشتغلان مکتب وفا را از لوح یحبهم و یحبونه ابجد عشق در آموز ... ابجد عشق
عشقت چو بیاموختم شهر بر محنت و غم دوختم : هر چه مرا خوشدلی بود و باک : در ره اندوه تو بفروختم : حاصل عشقت سخنی بیش نیست
سوختم سوختم و سوختم : الهی حجب علایق و عوایق و تعلق تعلق بطرایق خلایق را بانعره شعله عشق جمال احدیت خود در هم سوز و بلوامع مستنیران
شعاشع سواطع انوار ذات و صفات خویش را بلمعات تجلیات جمال و جلال خود بر افروز تا آنچه از سلوک طریق نجات و تحقیق
درجات مانع وصول و دافع قبول ما گردد از راه ما بر دار و ما ضعیفان را بدست نفس سرکش و تجاذب و کشاکش مگذار همه را
از غوایت و ضلالت و بی راهی جهالت بطریق قویم و صراط مستقیم راه نما و در سهل تحقیق و یقین باب توفیق و تلقین بر روی این
فقیران مسکین بگشای ... راه گم کرده چه باشد گر براه آری مرا رحمتی بر من کنی و اندر پناه آری مرا نهد هر ساعتی بر خاطرم باری
چو کوه خوف آن ساعت که بار وی چو کاه آری مرا از بیم زمانی نیز نرم تقصیری که کردم در عمل آب چشم ... در گناه آری مرا گر خاکم
تیره ست و تدبیر مرا هم بد و کارم تباه با چنین سرمایگی در پیش کاه آری مرا ... که مالک دینار قدس الله روحه روزی
بگورستان بگذشت دید که جمعی مرده را بخاک می سپارند بر سر آنخاک بایستاد و بسیار بگریست با خود گفت ای مالک
نزدیک است که ترا این روز پیش آید بیت تفرج کنان از هوا و هوس گذشتیم بر خاک بسیار کس : کسانیکه حالا بغیب اند آنها بیایند و بر خاک
ما بگذرند : چون مالک بخانه آمد از این اندیشه بیمار شد جمعی از مریدان بعیادت وی رفتند قطعه ... رنج بر ناتوانی گرفتن از بیمار قدم
قدم رفتن و پرسیدنش دریغ مدار : هزار شربت شیرین و میوه مشموم : چنان مفید نیفتد که بوی صحبت یار : پس مالک روی
بدیشان آورد و گفت ای دوستان با شما وصیتی دارم که چون مرغ روحم از قفس قالب در طیران آید زنهار که مرا بر جنازه منهید
... ربیع ... ۱۲ بلکه رسنی بر پای من بندید و کشان کشانم بگورستان کشید ملنانی بگردن اندازید کشان کشان چون سگانم بکوی یار برید و چون بگور
سپارید و بگوئید الهی اینک مالک دینار که بنده را آورده ایم بعد از آنکه فردای قیامت سر از خاک بردارم نگاه کنید که از جمله سیاه
رویانم یا از سفید رویان و چون نامها بدست مردم دهند ببینید که نامهٔ عمل بدست راستم دهند یا بدست چپ و چون مرا

بتراز وکاه برند مترصد باشید کلفه طاعت من افزون می آید یا پله معصیت و چون مرا بسجود و بیابی رسانند و بخطاب وامتازوا الیوم ایها
المجرمون ایشان را از بدان جدا کردانند تفحص نماید که در الطرف بهشت برند یا بطرف دوزخ و چون مالک ابن دو مهم را تمام کرد نفسی
سرد برآورد و جان بداد و بعد از آن آوازی شنوند که ان مالک نجی من المهالک مالک دنیا را از مهالک نار خلاص یافت
و برحمت مالک المهالک فایز کشت الهی ما را نیز دران نفس بازپسین قرین لطف عمیم و همنشین کرم جسیم خود کردان و بخطاب
مستطاب ارجعی الی ربک مرغ روح ما را در فضای عالم ملکوت و خطایر جبروت در طیران در آر تمثیل چون پادشاهی بشکارگاه
می رود و بازی برای صید پرواز میدهد و سگی را در عقب وی میدواند تا مددگار آن باز باشد اگر آن باز هوا میکرد و سگ بمردار مشغول
میگردد و دست پادشاه بجهت باز آمدن باز بیا هوی آغاز میکند تا آن شاهباز بجانب شاه باز می آید کذلک در عالم معنی پادشاه اعلا
اراده ان اعرف باز روح ما را در صحرای بدن از برای سیر معرفت پرواز داده و سگ نفس را مدد وی فرستاده اتفاقاً
امروز این باز روح ما میل بهوای هوا کرد و سگ نفس بمردار الدنیا جیفة مشغول کشته خداوندا در آن وقت مراجعت انا لله و انا الیه
راجعون باز روح ما را بیا هوی ارجعی الی ربک بجناب قدس خود باز خوان و سگ نفس ما را از مردار دنیا باز دار تا باز
جان باشیانه جنان باز کرد و سگ نفس بآستان سلطان ملازم شود چنانچه شیخ روم قدس سره فرموده چگونه بر نپرد
جان چو از جناب جلال ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال در آب چون نجهد زود ماهیی از خشکی چو بانگ موج بگوشش رسد
ز بحر زلال چرا چو صید نپرد بسوی سلطان باز چو بشنود اخبر ارجعی ز طبل و دوال بر و برو تو که ما نیز میروم ای جان ازین جهان
جدایی بدانجهان وصال بهر بر که امرغ سوی مسکن خویش چو از قفس برهیدی و بازکن پر و بال چو کودکان ما تا چند با ز عالم
خاک کنیم دامن خود پر ز خاک و سنگ و سفال ز خاک دست بداریم بر سما بپریم ز کودکی بگریزیم سوی بزم رجال
ای احد بیچون و ای صمد بیچگونگی حرکت و سکون ای مالک بسزا ای مالک روز جزا ای ذات تو مقدس از
جهات و ارکان و ای صفات تو منزه از آفات و نقصان ای مقدس نفوس ابرار از آثام و معاصی و ای مطهر قلوب اخیار از
التفات بدوانی و قواصی بیت انها که مقیم آستان تو زیند سرمایه راحت ارواح ذاکرین بمقتضای الا بذکر الله تطمئن القلوب
یاد نام روح افزای تست سعت ساحت قلوب عارفان بفحوای ایمای ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن به پیغام انعام مشکل
کشای تست ربا ای آنکه بجز تو فریاد رسی نیست عز از کرمت نداد کس داد کسی کار من مستمند درویش برآر کز لطف تو بنده
ندیدیم از ادبستی آرام الام صدر در مهجور محبان بنوید امید وصال لایزال تست و جلای مرایای قلوب مکروب عاشقان
بصیقل مشاهده جمال بر کمال تست مقتضی بکمال دلربای جمال دل پر سخن و زبان ز گفتن بسته لال زین نادره تر کجا بود هرگز حال
من تشنه و پیش من روان آب زلال ای مدبری که بکمال تدبیر قلم و زبان اهل تقریر را چون زبان قلم در تحریر و تقریر الکن و
خود منشور کردانی ای مقدری که بکمال تقدیر در نگارخانه تصویر قنادیل اشباح انسی بمصابیح ارواح قدسی منور ساخته و رقبه موانست
بزنجیر معرفت و علاقه محبت معلق کردانی رباعی کی باشد کی لباس هستی شده شق تابان کشته جمال وجه مطلق دل در سطوات

مرده شود زنده چو جان بوی جانان بشنید
زان حیات ابد از خیال جانان نفسی بشنید
زنده عشق ز دوستان نفسی زنده نیست

نواده مستهلک جان در تجلیات شهود او مستغرق آه های فلک سوز دوز مشتاقان از سطوت هیبت تجلیات عزت
و جبروت اوست نالهای دلنواز جانگداز دردمندان در تمنای انکشاف اسرار ناسوت از جمال لاهوت اوست شعر باگلرخ
خویش گفتم ای غنچه دهان: هر لحظه مپوش چهره چون غنچه دهان گفتا دهنم که من بعکس خوبان جهان: در پرده عیان باشم و بی پرده
نهان: ای منظر دل افروز تماشا گاه کاهت زوایای قلوب مکروب دل سوختگان وای مجمر عبیر سوز ز مکاهت جگرهای سوزان
آتش محبت افروختگان رباعی تا آتش عشق تو دل افروخته: تا صید دلم بغمزه آموخته: صد تیر بلا بر جگرم دوخته: خود دل جان بتا ز غم سوخته:
ای مظهر تجلیات انوار جمالت سویدای قلوب ارباب حالات وای مطلع طوالع شموس افضالت مرایای ذرات کائنات
بیت اگر بی پرده نتوانی که بینی پرتو ذاتش: جهان بنگر که هر ذره ست بر آتش جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه صفت از کسوت بذرات
افعال و تمثیل از عین آیات حسن چو شست مظهر جمالست و شرح مظهر اعیان مظهر اسما و اسما مظهر ذاتش تجلی طور را گرچه ز هیبت ساخت بجواعیان
صد پاره ولیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذرات آتش الهی بحرمت عاشقان مشتاق که سوختگان اند نه به آتش عنصری بلکه مستغرقان اند
در بحار اسرار دلبری زنده کانند نه بحیات حیوانات آسوده گانند نه بلذات جسمانیات و بحرمت سرمستانی که در بزم اسرار وجود
جام انوار شهود درکشیده اند و بعزت مجردان شبستان ملک که بکمند گیسوی زحل قدم اهل بر تارک عرش علم عز
نهاده اند و در دریای عالم ارواح بی زورق اشباح از مراحل هستی و منازل خودپرستی عبور نموده اند و احرام حرم کعبه وصال
بسته و لبیک عشق در وادی نامرادی در دروازه چهار تکبیر فنا بر وجود و مخلوقات خوانده و از پا دنیا ز کعبه مجاز رسیده اند
الهی در بادیه چون خواران که قطاع شهوات در کمینگاه موافقات و راه سلامت پویندگان طریق خدمت بسر میکنند بدرقه عنایت آخرالزمان
خود را همراه ما دار و در شبستان ضلالت و ظلمت آباد جهالت چراغ هدایت خود را در راه ما دار و ما را توفیق تولی فعلی
کرامت فرمای که ما را از ما باز ستاند و بحضرت تو رساند و تلقین عمل ازلی دار که ما را از سر کوی من ز میز آند در بر و ساده تقرب
بجناب قدس تو نشانید وای از عصیان مالی زیان و از طاعات لی نیاز از زبان بی زبان از ما درگذرانیده به بخشش و به بخشایش
و بهر چه از آن بی نیازی از ما استیفای آن می نمائی توفیر معاصی و تقصیر طاعات ما درگذار و در انجام آخر ما را از زوال ایمان
در امان خویش دار گه آورده اند که شعیب موسی را علیه السلام از برای شبانی اغنام باجارت میگرفت اراده عصایی نقل است
بالبیت و شعیب را علیه السلام در خانه عصاها بود یکی از جمله عصای آدم بود علیه السلام که از جنت همراه آورده بود و از انبیا
تا تقدم علیهم السلام بشعیب رسیده بود مقرر بر آنکه آن عصا را از برای کلیم الرحمن صلوات الله علیه و سلامه علیه نگاه دارند و چون از تیر
غیب بعالم حجر بیرون آید بوی سپارند و شعیب علیه السلام آن عصا را به جهت رفعت شان و عظمت برهان او محرم
تمام میداشت و از تصرف و تعرض خلقش صیانت می نمود بعد از آنکه موسی را به جهت عصا در خانه فرستاد تا یکی از آن
عصاها اختیار کند چون موسی علیه السلام دست بجانب عصاها دراز کرد عصاء آدم که زابدین نام بود از میان عصاها بدلاله
بر آورده که خذنی یا موسی فانی لک مرا اختیار کن که من از آن تو ام موسی علیه السلام آن عصا را برداشت چون پیش شعیب آمد

گفت با موسی نشان این عصا بزرگست و این همو آنکه کلیم حضرت خداوندست جل و علا مجلس بگذارد عصا دیگر بزد دار موسی علیه السلام
خواست که عصا را بنهد و دیگر برابر بردارد آن عصا با وی بسخن در آمد که خذنی فانی لک باز شعیب مانع آمد همین تا چهار نوبت
و کرت چهارم میان شعیب و موسی علیهما السلام گفت و شنید بتطویل انجامید موسی علیه السلام گفت بار من قصد عصا دیگر مکن
این عصا با من خصومت میکند که مرا بردار شعیب متحیر شد و گمان نمی برد که موسی کلیم این امر وی تواند بود حق تعالی فرشته بمجلس فر
فرستاد فرشته این عصا را بزمین خلانید مقدار چهار انگشت در زمین فرو رفت بعد از ان فرمود که شعیب و موسی هر که کدام
که این عصا را بقوت نبوت از زمین برکشد این عصا از آن او باشد اول شعیب علیه السلام در قلع ان اهتمام تمام نمود میسر نگشت
چون نوبت بموسی علیه السلام رسید عصا از زمین بر آمد آن انجام شعیب علیه السلام دانست که موسی کلیم اوست علیه السلام ما
خداوندا درین نقل دو امید دیگر داریم یکی آنکه عصا با موسی گفت انی لک من از آن توام هرچند شعیب خواست که این اضافت
قطع کند نتوانست حضرت خداوندی تو قریب بدویست جای بقرآن ما را در بندگی خود اضافت فرموده یا عبادی و خود را
بخدائی خود بما نسبت نموده ذلکم الله ربکم الهی شیطان لعین را یارای آن نه که این اضافت را قطع کرده ما را از جناب قدس تو دور
اندازد دوم آنکه عصائی که فرشته بزمین می خلاند شعیب علیه السلام با وجود قوت نبوت نمیتواند که آنرا از زمین قلع کند درخت
ایمان که باغبان قدرتست در زمین دل و حرم جان مومنان نشانده و بآب عنایت و تاب آفتاب هدایت ترتیب فرموده
تا بیخ بزمین یقین فرو برده و شاخ بر آسمان دین برکشیده شیطان لعین را با وجود آنکه ضعف بنیت ان کید الشیطان کان ضعیفا
خداوندا قدرت و مکنت آن مده که این نهال با جلال را از زمین دل ما برکند و ما را از لباس ایمان و خلعت عرفان عریان
گرداند آمین رب العالمین امساجابه یا رب ای احد قدیم و ای صمد کریم واجب التعظیم ای دولت رضای تو مطلوب طالبان
درگاه و ای سعادت لقای تو محبوب بیداران سحرگاه ای مشارب کرمت زلال و صافی و ای روایت نعمت وافی و افر
در دو دریچه لقضا اسرار حکمت سمع و بصر در مطلع ضیا انوار قدرت شمس و قمر خورشید که در زیر زبر میگردد از تو با امید
یک نظر میگردد و دن شکر تو طوطی سپهر تو یافت از آن روز اسیر میگردد و ای عنقای تمنای نقابت را بر قلعه قاف
قلوب عاشقان آشیانه و ای سهام ملام محبت را هدف با شرف جان مشتاقان نشانه رحمة الله علیه نظم ابدال مکن لاوحده
بهر سختی این نفیر از و چون محنت اوست تن ز دل بر مگیر از و آن دوست که تیر کند قصد کشتنت سر پیش دار در دیده
مگردان بتیر از و از یار ما گریختن شاید گریختن زانکس گریز جوی که داری گریز از و چون جان طلب کنی ز تو جانان بدین
قدر خصمت مکن فداکن و منت پذیر از و جانی که داغ عشق ندارد بکار بر شکر با بدت که زنده بمانی بمیر از و الهی بحرمت
شاهبازان اوکار حضرت که بسیط غیرت و دیده باطن از روحت ... دوخته اند و بعزت عندلیبان گلزار وحدت
که در فضای هوای غیب هو بحت نغمه نوای بعد و ثنا و صدا زیاد شکر نعمای تو آموخته اند و بحرمت سربازان که تمنای سر
سودای تو گردی دایره دل و سر چه حرف بیان نگرددم و در آن کام مراقبه ذات اندیشه لذات حیات هوای خود در عالم انسان

مو برای باز تماشا

ای پادشاهی که تکمهٔ زرین آفتاب بر شبق گریبان مشرق خطاب قدرت تو مید وزد و دست صبح کافور ماه را در لگن فیروزهٔ نشش روزه
سپهر فراهن حکمت تو می افروزد و طبق سیمین ماه را در کوزهٔ زمردین آسمان بصباغی قدرت در گداز منی آری و سیمات خالص جرم آفتاب را
در شیشهٔ خضراء فلک به تمر یک صنع در جنبش آری بر کرهٔ نظرها سلطان جمال بنواختی فاما الذین فی الرحمة و برکه راچون کوی در
میدان جلال انداختی فاما الذین فی النار رباعی تا چند سرادق جلالت بینم: لب تشنه سوی آب زلالت بینم: بردار حجاب کون
کز دیده جان: در هرچه نظر کنم جمالت بینم: عظمت جلالت تا جانها عاشقان را بنار استغنا در کانون ابتلا بگداخته تجلیات جمالت دلها
سوختگان را بنسیم رواح رضا از مهب فتوح لقا بنواخته ربا دلها را بنار هجرت بگداخته آخر بنوای وصل بنواخته: کو نیز نظری مرا از نظر انداخته شده زان یک
نظری که برین انداخته الهی بحرمت شاهبازان اوکار عزت که بمحیطهٔ عزت و مدبّر باطن از دست غیرت بر دوخته اند و بغرت عندلیبان
کلزار وحدت که در فضا هوای غیب هویت با نغمه و نوای حمد و ثنا صبح ندای شکر الست الحان تو آموخته اند و بحرمت سربازانی که تمنای
سیر بر سروری گرد دایرهٔ دل و سراچهٔ سر ایشان نگردد و در هنگام مراقبهٔ ذات اندیشهٔ لذات خیالات حوالی خاطر عاطر ایشان نپوید و بحرمت
قبا یانی سری و لباس سروری بر قد قدر و قامت همت ایشان کوتاه است و دلیل کمال توحید و علامت استقامت تجرید
ایشان آیت با درایت قل هو الله سبحانه است الهی هر لحظه ما را در راه انتباه قدمی بیشتر بر و در ترقی مدارج طاعات و تلقی مناهج از مناهج
معصیت جدی بیشتر کرامت فرما رستگاران اساس بنده کرده اند و سلک رستگاران منتظم گردان و جرائد جرائم همه را بر شحات عبرات
ندامت از کدورات زلات و هفوات بکلی پاک کن و صحن سراچهٔ دلهای ما را از خس و خاشاک اندیشهای پریشان دور
اندیشان خالی گردان و عرایس نفایس الطاف ما اسرار ما را بزیور اخلاص و حلیهٔ اختصاص جلا دار و زبان قاصر ما را در مهد ادای
حمد و ثنا خود فصاحتی ده و افهام قاصر ما را در ادراک حقایق معرفت و دقایق عشق و محبت خود رایتی کرامت فرما و لمؤلفه خداوند
ثنای چون تو پاکی: کی آید بر زبان آب خاکی: بدین الکن که عقل و زبان گفت ثنای چون تو پاکی کی توان گفت: بر زبان
~~آب و خاکی بدین الکن که عقل از زبان گفت ثنای چو تو پاکی توان گفت~~ پس از هرچه گویم ماورای ما ورای در حد خداوند
اگرچه عاصیانیم و بر گناهیم اما گویندگان کلمهٔ لا اله الا الله ایم بکمال کرم کرده را ربد ما را بگفتار نیک ما بخش الهی مسئله از بزرگان دین استماع
دارم که شخصی زوجهٔ خود را گفت اِن خَرَجتِ مِنَ الدّارِ فَأَنتِ طالِقٌ اگر از سرای بیرون روی تو طلاقی و آن ضعیفه یکقدم از سرای
بیرون نهاد و قدم دیگر هنوز در اندرون سرا بود که واقعه مبین شوهر بخاطر آورد و مراجعت نمود صاحب شریعت پیغمبر باید که بینیم
که اعتماد و قوتش بر کدام بوده است اگر بر قدم خارجی بود طلاق شود و اگر بر قدم داخلی بود طلاق واقع نگردد و کذلک بندهٔ ما
دو قدم است یکی در توحید و معرفت و دیگری در فسق و معصیت خداوندا اگر از ما معصیتی بر سبیل اتفاق در وجود آمده است تو خود میدانی
که اعتماد ما بر قدم توحید و معرفت بوده است زیرا که توحید و معرفت ازلی او است و فسق و معصیت وقتی خداوندا و المسئلة بحالها
ما را از فراق و صورت تراحم افتراق خود بکمال کرم نگاه دار نقلست که روزی امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه را رسید غلامی زاده
که کاسه میرانده و زمین نگه دار میکرد و چون وقت چاشت شد طعامی که داشت پیش آورد تا تناول کند ناگاه سگی آمد و در بر

وتوقی
ورا رستگاران کن که رستگاران اساس بنده‌اند در سلک رستگاران منتظم گردان
وراءی
درون

وی با ستاد الغلام سه قرص نان هم داشت یکی با ان سگ داد سگ بخورد دیگری هم بوی داد بخورد دیگر هم پیش وی نهاد امیر از وی سوال کرد
که وظیفه هر روز تو چیست گفت همین سه قرص که با ین سگ دادم امیر فرمود هر طعامی که داشتی با این سگ دادی از برای خود چه داشتی
گفت ای سلطان زادهٔ دنیی و آخرت من این سگ را میشناسم از راه دور بامید داری آمده است شرط کرم نباشد که او را گرسنه باز گردانم
الهی سگی بامید مخلوقی قدم چند بر میدارد و ان مخلوق نا امیدش باز نمیگرداند بلکه نهاری خود تمام بوی میدهد و خود در شدت مجاعت تا با
دگر سگی صبر و تحمل می نماید ما بیچارگان بامید کرم تو از شهرستان عدم بولایت وجود قدم بیرون نهاده ایم خداوند العزت و کرم بی نهایت
وجود بی غایت خود که ما را از درگاه خود نومید نگردانی و دران نفس باز پسین که امید از حیات منقطع گردد گوش جان ما را بندای ان لا تخافوا و لا
تحزنوا مشرف گردانی آورده اند که بزرگی را از مشعد[?] در مجلس قربت بساط عمر طی میکرد و حلقهٔ مریدان بر سر بالین او جمع گشته گفتند ما را وصیتی
فرما که بعد از تو بآن عمل نماییم امام فرمود که ای درویشان هر چه تا امروز گفتیم همه وصیت بود اگر بآن کار خواهید کرد کافی است این زمان ساعتی
مرا بمن باز گذارید که مرا کاری صعب پیش آمده است گفتند شیخا آن کار کدام است گفت هفتاد سال میشود که حلقه بر در میزنم و این زمان وقت
جواب دادن و در گشادن است نمیدانم که این جواب خواهند داد که لا بشری یومئذ للمجرمین یا این خطاب خواهند فرمود که لا تخافوا و لا تحزنوا الهی
ما امروز از تو آن میخواهیم که پیر هراة خواجه عبدالله انصاری قدس الله سره خواسته است ای پناه بیداران و ای توانای بی یاران ای برازنده
همه کار سه چیز از ما دور دار تحیر بوقت بار و رسوائی بوقت شمار و مردودی بوقت دیدار تویی کادل ز عالم آفریدی بفضل از آفرینش
برگزیدی بعزم حضرت تست برداشتم پای اگر ره یاوه کردم راه بنمای یکی را پای بشکستی و خواندی یکی را بال و پر دادی و راندی نمیدانم من مسکین
کدامم ز مقبولان و مستوردان چه نامم اگر در پندارم و گر بت پرستم بیامرزم بهر نوعی که هستم تویی کز فعل من فضل تو بیش است اگر رحمی کنی بر جای
خویش است نه بیش از گشتن بیمار برمن نه بقدر زور من بار برمن شمع آشنایی [?] بکن نگاهبانی خویشتن را بفکن پرده غفلت ز پیشم
چراغم را ز نعت خویش را نور برم راز آستان خود مکن دور دلم است مرا هشیار گردان ز خواب غفلتم بیدار گردان چنان دارم که در نابوده — در لغت
وبودم چنان باشم که ان باشی تو خشنود چنان خسپان چو آید وقت خوابم اگر ریزد گلسم مانده کلام زبانم را چنان ران بر شهادت
که باشد ختم کارم بر سعادت گناهم از کرم مغفور گردان بدیدار خودم مسرور گردان المناجات ای منور قلوب و ای مفرج کروب
ای باسط قلوب عباد بدلایل رجا و ای قابض ارواح عباد از خوف کبریا دل تکم و دیدار تو درمان من است بی روی تو هر دو کون زندان
منست بر هیچ دلی مباد و بر هیچ تنی آنچه از غم هجران تو بر جان منست ای صد هزاران هزار بار دریای قبلهٔ عشق و محبت حریق — [illegible]
لمعه از لمعه پرتو انوار جمال از هیبت تو این دل غمخواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره بسوخت یا رب تو بسوز این دل سرگردانرا
کز آتش شوق عشق صد بار بسوخت ای مظهر انوار لمعات الوهیت در مظاهر آثار ملک و ملکوت و ای کاشف استار ناسوتی از جمال لاهوتی
بتجلیات انوار عزت و جبروت رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان آفتاب جهان تاب معرفت چون از برج درج عنقبت تابد چراغ شب کوران زاویهٔ طبیعت را در برابر — آورده
آن چه ضیا است شمع سواطع انوار جلال از مطلع جمال طالع گردد سهای بی بهای عقل فعال را در محاذات آن چه بها که خورشید کجا باشد که پیدا نشوند

[illegible]

یا باد سبک سیر بهوئی تو رسد عقلی که کند خواجگی شهر وجود دیوانه شود چونکه بگیرد تو رسد ای نظرات عنایت متوجه قلوب مکروب درویشان شده
و آمی نفحات نسیمات رعایت منتظر صدور مجهور دل ریشان قهرمان هیبت جلالت قفل سکوت بر دهان ارواح و اشباح عارفان
نهاده سلطان محبت جمالت عساکر اشتیاق وصالت تا راج دل و جان عاشقان فرستاده اقداح با افراح اشباح از راح افراح ارواح
لبقای لطف بر کمالت مملو ستحیل سلصال کالقار بصقل انعکاس انوار جمالت مجلو ربانی در بند خیال عز بگذره مباش در بحر خویش گم شود
قطره مباش عالم همه ناظر ست وجه آینه اوست تو روی نگر آینه غره مباش نگر مانی کر دگاری داریم که لی کبر و ریا باشد ولی گفتاری که نشایسته
حضرت کبریا باشد از عمر بباد داده در دل ما جز آتش حسرت و ندامت نیست و در بیع سلم جنت چون تسلیم راس المال نکرده ایم امید
سلامت نیست توانی کریم سابقه عمل اهل ما را بنجاح رسانی و توانی که بی سعی و کوشش ابر کرم مدرار بخشش بخشش بر سر ما بارانی نقل است
که چون شبلی قدس الله سره بحیات آباد و دیتی را بدرود کرده روی بعالم آخرت آورد عزیزی وی را در خواب دید و گفت ای شبلی از حال
خود خبری بازده گفت چون از دنیا نقل کردم و مرا در مقام حساب بداشتند و نامه بدست من دادند خطاب آمد ای شبلی نامه خود بخوان
و خود حساب خود کن تا مستحق چیستی در نامه خود نظر کردم زلات بسیار دیدم گفتم الهی از خواندن این نامه شرم دارم خطاب آمد که ای شبلی
چاره نداری گفتم خداوندا چاره بخوانم ها بشرطیکه مرا رسوا نکردانی خطاب آمد که ای شبلی که آن روز که گناه میکردی رسوا نکردم امروز که میخوانی هم رسوا
نکردانم خداوندا با بروی شیخ شبلی که ما را نیز از مجالت و خسارت در آن روز پر سوز نگاه بدار هر چه با دشنا ها چون همه پیچیم مانیز فرمان شده
تو چون بهشتم آرچه کردیم جرم بسیار ای خدا قادری نا کرده انکاری خدا تا دشنا ها یاد م سر آمدم با دل پر غصه و درد آمدم کر عذاب
تو صد رو هم بود در خور ریختا ره موهم بود آمد از من نچه آید از لئیم تو بکن نیز انچه آید از کریم آورده اند که آن روز که ابراهیم را علیه السلام در آتش می
قرآنرا حفظ و
۲ بیوسف داده
انداختند پیراهن جبرئیل از بهشت آورد و در بر کرد ببرکت آن آتش بر ابراهیم سرد و سالم گشت و آن پیراهن به یعقوب رسید
علیه السلام و یعقوب همان پیراهن آنکه جد یوسف علیه السلام پوشیده بود آن روز که با برادران بصحرا میرفت و گویند همان پیراهن بود که سبب
بینائی یعقوب علیه السلام گشت اِذْهَبُوا بِقَمِيصِي هٰذَا فَأَلْقُوهُ عَلَىٰ وَجْهِ أَبِي يَأْتِ بَصِيرًا الهی آن پیراهن از بهشت آمده بود که ابراهیم علیه السلام
از برکت آن از حرقت برست و یعقوب علیه السلام از فرقت نجات یافت و خوف ما نیز از دو آتش ست یکی آتش حرقت
عذابست و دیگر آتش فرقت حجاب و ما را نیز خلعت ایمان و توحید از جناب قدس تو رسید که شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ و تو آنرا
لباس تقوی خوانده وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ خداوندا ببرکت آن پیراهن جنانی آن دو بنده برگزیده خود را از حرقت فرقت
رهانیدی ما فقیر را نیز بعزت این پیراهن ایمانی از عذاب حجاب نگاه دار الهی بعزت انوار بواطن عاشقان ربانی و بعزت
اسرار خواطر مشتاقان سبحانی و بحرمت متوجهان جناب قدسیت که دیوانه وار دیده دل را بر مطالع شمع بر کمال تو دوخته اند و بعزت
متحیران نیز آگست که پروانه وار پر و بال هستی را بر شمع جمال تو سوخته اند شعر قصه شمع از دل پروانه پرس بوی گل
از بلبل دیوانه پرس زاهدان را از نماز و روزه گوی عاشقان را از در میخانه پرس عندلیبی داند و قدر گل چند را از کو بنه و ویرانه پرس
الهی بحرمت عارفان که آینه دل را از زنگار کدورات آب و گل زدوده اند و صدای ندای اِنِّي اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ از شجره وجود

در عین کشف انوار شهود بگوش هوش شنود و اظهار ضعف نموده اند شعر گر تو دل خویشتن بی جهت سازی ۔ بینی که قطره زدریای الهی تیغ
آن نقطهٔ توحید که در جان داری ۔ چون دایرهٔ نامتناهی یعنی الهی خَلَقتَنا مِنَ الاِستِقلالِ بِالمَلاهی وَاَرِنا حَقایِقَ الاَشیاءِ کَما هِیَ غشاوه
غفلت از بصر بصیرت ما بکشای و سر بصیرهٔ ما را آگاه ساز تا بدانیم که هست بانهای نیستی آن صورت هستی جلوه مده و از هستی بر جمال هستی پرده
منه این صورت خیالی را از آینهٔ تجلیات جمال خود کن ظلمت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایهٔ دانائی و بینائی ما کردان
آلت جهالت و کوری محرومی و مهجوری ما ساخته از ما است ما را بما مگذار ما را از ما رهائی کرامت کن و با خوداشنائی ارزانی دار رباعی
یارب برهانیم ز حرمان چه شود ۔ راهی دهیم بکوی عرفان چه شود ۔ بس گبر که از کرم مسلمان کردی ۔ یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود ۔ سرحلقهٔ
میگوید قدس الله روحه که الهی چون حال بر علم تست نه علم ما و کار بر توان تست توان ما چه بود که معامله بسزا بتو بود نه سزای ما کار
نه بحسن علت بلکه بقبول ازلست تقرب بحسن صورت ست نظر بحسن سیرت خداوندا عنایت نظری کن که درمانده ایم
در تجالی بروی ما بکشای که بر در ماندهایم از دار و خانهٔ احسان شربتی ده که بیماریم از شراب شوق پیالهٔ انعام فرمای که گرفتار خماریم بارهم
زبان ما را از هرچه زبان ماست خاموش کن و بر دل ما هرچه سبب او پریشانی دل ماست فراموش کن بنجی نور ده که از ظلمت آب و گل
بازرهیم حضوری بخش که دامراد دل و جان بازدهیم شعر ای کار همه ز تو فراخ چون مرهم جملهٔ مرا هم زان بین که بپند آبرویم آرزوی
کرم و عطا آروریم الهی ما بیچاره کان را در مجلس انس بساط نشاطی فرست و در مقام کشف انوار قدس ذوق و انبساطی کرامت
فرما و قیمتی ده که اندوه گذشته نخوریم حالی ده که رنج نا آمده نبریم کرمی که نفس بند و بگشای راهی که روح را تو انس دهد بنمائی ۔ ای خالق
خلق و عالم غیب ما ئیم دمی و عالم عیب ای از نظر تو کار ما راست آراسته تو هرچه ما راست عذر همه لطف تو بپذیر کس را نگنی تو
از جدی ر ذرحم آر که جمله بلی مدارایم سرمایهٔ امید و بیم داریم المناجات اللّٰهِ ای مفتح ابواب قلوب و ای مروح اصحاب کروب
ای دیدهٔ عاشقان بانوار دیدار تو روشن و ای سینهٔ عارفان باظهار اسرار تو گلشن ای مستغنی از طریق خلایق باعتبار ذات
قدیم و ای در ظهور اسماء الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت متجلی در مرآت لَقَد خَلَقنَا الاِنسانَ فی اَحسَنِ تَقویمٍ بیت ای باعث شوق
طلبم جمال تو بهر طلب سست مطلوبی تو گر آینهٔ محبی من نبود ظاهر نشود جمال محبوبی تو بلکه هم محب توئی و هم محبوب نظم هم طالب توئی و هم
مطلوب و محبوبی در مقام جمع احدیت و طالب و محبی در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعی ای نظم تو آسوده خبر نی خالی ز تو هیچ مسجد و دیر نی در هم
همه طالبان مطلوبان را از جملهٔ تو توئی و درمیان غیری نی ای جان سرمستان خمخانهٔ اجلال در قیافی و تلافی درج تعشق و تعالی
از شوق جمال ذوق وصال گمراه و ای دست اندیشهٔ عقل و دانش بینه از دامن ادراک ذات صفات بر کمال تو کوتاه رباعی هرچند که جان
عارف آگاه بود کی در حرم قدس تو اش راه بود دست همه اهل کشف و ارباب شهود ز دامن ادراک تو کوتاه بود الهی بحرمت انوار بواطن عاشقان
که از آتش محبت تو در دلهای ایشان جوششی ست و بحرمت اسرار ضمایر مشتاقان که از غلبات جذبات تجلیات جمالت هر زمان در سینهای
ایشان خروشی ست و بحرمت موحدان صافی دل صفات که آینهای بواطن خود را از غبار اغیار و زنگار انکار زدوده اند در وادی عشق صدای سرّ توحید
بگوش هوش شنوده اند نظم بحیح مطرب عشق می نوازد ساز ۔ عاشقی کو که بشنود آواز ۔ هر نفس نغمهٔ دگر سازد ۔ هر زمان لحجه کند آغاز ۔ همه عالم صدای

نغمهٔ اوست

نغمۀ اوست که استماع کنند همین صدای درازی خود سخن گفت و خود شنید از خود ذکر دم انگیخت سخن ایما زبنده ماینند از همت سخن عشق بگو بدین سخن را
باز که همه اوست هرچه هست یقین جان جانان دلبر دردل و ذوق آلهی محبت لمعات بارقات نفوس نا المقدسی بود شعشعه انشعه سرادقات
شموس مقدسه مهبر تجلی و تجربت رندان خرابات منقبت که در شبانگاه خلوتت کمند شوق جذب بر کنگرۀ قصر احدیت نه انداخته اند و تقربان بارگاه
درکاست که در قمارخانه محبت نقد هر دو کون را بیک ضربت در باخته اند رباعی ای بازار غم عشق تو صد جان بجوی خود ترا نیست غم جان
اسیران بجوی جام جمشید بمن ده که نیرزد بر من گنج قارون بدو جو ملکت خاقان بجوی پیش من جز سخن باده بیمانه مگوی که نیرزد همه عالم برند
بجوی فی الفلک گرمی بازار بیک نان چه کنی نیست در مملکت دل ما صد تمنا نان بجوی تا کرد لال غمت خلقه جان ما بازان دید میزند
نعره و فریاد که صد جان به جوی کار عالم همه گر بی سرو سامان کرد و نزد من دل شده بی سروسامان به جوی الهی راه ما درین تنعاع شمع بصیرت
روشن دار و حدایق قلوب مکروب ما را بمیدان شقایق حقایق گلشن گردان شاخ هر جنس ما بید از درخت همت ما فکن هرچه نمیپاید
از زمین دل ما برکن خداوندا هرچند مستغرق انواع معاصی و گناهیم اما گوینده کان کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله کردار قبیح ما را گفتار فصیح ما بخش
آورده اند که روزی غلامی را ببازار نخاسان آوردند مشتری بخریداری پیش آمد نظر کرد غلام بچشم احول بود و بدست شل و بپای اعرج
بود و بقامت معوج دید که علامت معیوب از حال زبان او سوال کرد گفتند اعضا معیوب است اما زبان فصیح دارد مشتری گفت
من بحرمت فصاحت وی با همه عیبها او را قبول کردم الهی در آن وقت عرض اکبر که دلال ارادت خداوندی تفحص احوال و تجسس اعمال کند
گوید خداوندا این بنده در چشم احول نظر حرام دارد و در دست نقصان گرفتن پیالۀ جام دارد و در پای نقصان عصیان تمام دارد حاصل این
بنده عیب و علت فراوان دارد اما در زبان توحید احد و در دل عشق صمد دارد بغیرت وحدانیت که ما را به عیوب معاصی ما رد مکن
و بجرم و عصیان و ایمان بر ما رحمت فرما خدایا در زاد المعادی دیدم که پادشاهی بود در مقام عدل و وفا و وزیری داشت ظالم و جفا کار
در رعایا همواره شکایات از وزیر نزد پادشاه عرض می کردند تا روزی پادشاه گفت که من نیز میدانم که وزیر را قابلیت وزارت
نیست اما میان من و او امری واقع است که عزل وی ممکن نیست و پیش بعضی از خواص تقریران امر فرموده گفت که در ابتدای سلطنت
مرا واقعه پیش آمد که از عراق فرار نموده بمملکت شام افتادم در شام تعالی بود کاهی از جهت دفع ملال واندوه صحبت من بعضی از
احوال با وی تقریر کردم و از درد غربت و محنت و مفارقت وطن و دیار خویش و تبار زیاد اشتم در میان آوردم از من پرسید که
اکنون مانع رفتن بدیار وطن و تالف بدار و مسکن چیست گفتم اگر مرکبی و سلاحی بودی ممکن که بوطن مراجعت نمودمی روز دیگر
دیدم که آن غریب دکان و متاع آن فروخته و برای من اسپی و سلاحی اندوخته بمن تسلیم نمود و من بشهر خویش مراجعت کردم حق تعالی باز
مرا برمسند دولت بمستقر سلطنت بنشاند و والی و پادشاه مملکت گردانید خواستم که بان عزیز مکافات پیش برم تفحص احوال وی نمودم
از عالم نقل کرده بود و همواره خیال صورت و سیرت وی در ظاهر نظر من میبود تا روزی در راهی باین شخص که حالی منشور وزارت بنام او و مهر معین است
ملاقات کردم صورت این را بصورت آن بقال مشابهه یافتم بجهت مشاکلت او این را دوست داشتم و رایت وزارت
خویش بنام او برافراشتم و تا من زنده ام از منصب وزارتش باین جهت معزول نگردانم خداوندا پادشاه مجازی ظالمی را که بصورت مشابهه

نوال

از آتین

در دکان آن بقال می‌نشستم روزی مرا اندوهناک و محزون دید از من پرسید که حال

دوستی از دوستان او بوده برسند و از آتش سینه شکر وانند و غزل او را بهر جهه از وجوه مجوز نمیدارد و این فقیران بی بضاعت اگرچه
بافعال مشابه اشقیا آمده اما باقوال مشاکل انبیا و اولیا آمده بکمال کرم از قبایح اعمال ما درگذران و ما را بمیامن جنت و عود بر حملت محصور
گردانیده بلقا و رویت خود مشرف گردان آمین برب العالمین المناجات البالغة ای حی و دانا و ای قیوم توانا ای معبود اشباح
و ای مقصود ارواح و ای مذکور بانواع لطف و کرم و ای مشکور باضافت الآء و نعم ای جود و احسانت در بارهٔ بندگان بی اندازه
و ای روح و روان مشتاقانت بیا ای روح گستر تازه رباعی ای جان دل از یاد تو خرم شب و روز از زلف و رخت شادم و با غم
شب و روز چون ظلمت و نور بسته با هم شب و روز و آورد همت کوس عالم شب و روز و اصغات و جنات مشتاقانت
بقطرات عبرات خون آلود منقش و ارض رزنگار عاشقانت در راه گذار آه و ناله و درد آلود مفروش رباعی رخساره خون و دل
منقش تا کی چون زلف تو حال دل مشوش تا کی گویی که بهر دم آه سوزان چه زنی در سینه نهان شعله آتش تا کی جمل و سیاه آه و ناله
خبر در فسحت سینه عاشقانت منزلگاهی نی و صادر و وارد در کوی بلا را جز در خانقاه دل رباط جان دردمندانت بنا نهی رباعی ای کرده
غم عشق تو در دل منزل در غربت به تیغ هجر قاتل بسمل در کوی تو پای دل فرو رفته بگل تا خاک لحد خلاصی ازین گل مشکل ای
از صدمات جلالت در فضای هوای جان هر دل رنسی و جوشی و ای از غلبات شراب ناب تجلی جلالت واعی و آه در حجره
جان هر عارفان از شعاع شمع جمالت چراغی ای صد هزار گویا انا الحق راستخته غیرت منصور از سر دار بلا آویخته و ای جلاد بی محابا
محابای عشقت خون هزار عاشق آشفته را در طشت انتظار به تیغ بید ریغ شوق لقا ریخته غزل ای عشق جمله عاشق بیدار میکشد
بی تیغ می برد سر و بی دار میکشد مهمان او شدیم که مهمان همی خورد بار کسی شدیم که او بار میکشد چون یوسفی نیافت چو بازارگاه
همیدرد چون مومنی بدید چو کفار میکشد نی گر گشته را دم تجان همید بدانکه چه نعمهٔ عاشق بسیار میکشد همت بلند دار که این عاشق
همتی شاهان برگزیده و اخیار میکشد آورده اند که شبی عاشقی بر در دولت خانه محبوب ناله و زاری میکرد و میگریست
و محبوب بدرسمهٔ ورد روی می نگریست و ناله او را بچیزی بر نمیداشت امیر عسس از دور مشاهده آنحال می نمود و در مقام تعجب میبود چون طلیعه
صبح از دریچه افق سر بیرون کرد عاشق بیچاره بکمال تحیر باز گشت امیر عسس پیش آمد و از حال وی استفسار نمود گفت او بی نیاز است
از من و من با و محتاج من در مقام ذلتم و او در مقام عزت حق من این بود که دیدی و حق وی آنکه مشاهده کردی بیت جدا کند بنده بد نوم
غمم که نام من کند شاد شوم گوید زرّ او مال من آزاده من بنده چنان نیم که آزاد شوم الهی اگر الطاف بی بهانه و اعطاف
بی کرانه فضل و احسان تو ما را بآستانهٔ خدمت خود خواند منت بهشت خوشه چین خرمن روح و ریحان ماست و اگر صدمات
سطوات قهر ما را از درگاه قبول براند منت دوزخ شراره از شعلات فروزان سینهٔ سوزان ماست اگر فردای قیامت
خیمه وصل و قبه قرب خود را بدوزخ فرستی دوستان بوستان ازل که براو از هزار دستان جذبات غیبی مستان گشته باشند
آتش دوزخ را طوتیای دیده خود ساختند و اگر یک لحظه در فردوس اعلی بحجابات مبتلا گردانند چندان فریاد کنند که اهل دوزخ
برایشان رحمت آید اگر دیدار نمائی و جنت را با پای آیمه دوزخ گردانند از روضه طوبی را بنفرانند اگر حضرت عزت بهشت را

بهشتاد هزار داند

روح پرور

کمالات ... ورزا او ... با ... میرا ... / ... بسعادت ... تجلیات ...

بنشستاد منزل کرده‌اند و یکی از مصاحبان خود و بد منوز الصاف وقت خود نداده باشند تا برده از پیش نظر او برندارد و او را بجمال خود مکاشف
نکرده‌اند بیت جنت چه جوی حور نمی جوی انها نخواهم تو از زانی ای زاهد همه من یار نخواهم ای شیخ بان مملکت فردوس را یار دیگر به دست آرید
که من در روی شان عالی همتم دیدار نخواهم الهی بحرمت عارفانی که جرعه‌های صبوحی در بزم جلال از دست ساقی وصف شهود در مشاهده دیدار و لقا نوشیده‌اند
~~که ما را از موافقت دوستان ... در دار الجلال و موافقت عاشقان و در طلب رضا امید لقا حضرت تا لیاقت منت فانه و امانه~~

کجما ما را از موافقت دوستان ... جرعه‌ی در دار الجلال و موافقت عاشقان

عاشقانه از دل برده و کشیده‌اند در مشاهده جمال محروم نگردانی و آن ساعت که نمایی جمال خود به مشتاقان معین را مرز چون شرم چشم
عاشقان در کشش الهی ما را دلی ده دانای کمالات و دیده ده بینای جمالات قالب ما را توفیق کرداری ده مقبول و قلب ما را تحقیق
اسراری ده و وصول عطایای که کرم فرموده از استرداد مصون و از هدایای که بانعام نموده بی اوصیای ما از ما باز مستان شنیده‌ایم که
نوشیروان سگی را جل اطلسی پوشانیده بود و شکار کاهش آورده آن سگ آن روز در شکارگاه در سگی دیگر مبادرت نمود و شکار را
بگرفت سگبانان گفتند که جامه اطلس از این سگ بیرون کنیم و در آن سگ بپوشانیم نوشیروان گفت معاذ الله سگی را که جامه

۳ کجامه بخشنده

بخشیده بودم از وی ستانم کریما کافری با کرم مجازی سگی را که بخشیده به تقصیری که از وی می آید باز نمی ستاند خلعت ایمان
و دولت عرفان در دل ما تو پوشیده و از ما تقصیرات و زلات دیده به کرم حقیقی ما را از آن خلعت عریان مگردان نقل است که روزی
حاتم دعوتی ساخته بود مقدمان محتشمان عرب بر خوان نشانده یک فقیر برهنه از در درآمد حاتم دست او بگرفت و او را به تقدیم
نموده بر صدر نشاند گفتند ای حاتم ببین که چه میکنی گفت شما را اینجا قدر و منزلت نشانده و این بیچاره برهنه در ویش نشانده
بوش را کرم ما باینجا رسانده خدایا حاتم بندهٔ تو بود منسوب بکرم روا نداشت که برهنه و گرسنه محتاج از خوان او محروم باز گردد مگدا او را
برار باب جاه و مکنت تقدیم فرمود در روزی که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا برارکب فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر
بنشانی مابی نوایان را از صحبت و دیدار محروم الشان نگردانی شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره روحه از برای تمسیت مفلسان
نقشی زده است و نعم ماقال مثنوی گر از عمل بیرایه نیست بجز بیچارگی سرمایه نیست : تو در بیچارگی اول قدم نه پس انگه سر سوی خوان کرم
چو بر آن خوان کرم را سر شبه ند گنه کاران عاصی در رسیدند اگر تو بیگناهی یا گنه کار نه نشین که سلطان میدهد باز چو خوان آن
خوان کرم گستر آمد همه کردار بد ما کرده انگم منوای عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید اگر افتد به فقیر پادشاهم افتد بزیر گنج
گدائی کسی کو بهر منفعت امروز بر راه دروبه تا بدان خورشید درگاه چو کار مخلصان آمد خطرناک گنه کاران بر بداین گوی چالاک
نظم مردخودبین پادشاه را امین المذنبین باید خدا را : درین ره نیست خود بینی مجسته متی لاغر ولی باید شکسته : المناجات الثالثة
ای معروف بفضل و عطا ای موصوف بصفات سزاوای مکون با کوان بکاف و نون کن فیکون و ای ملون الوان بفنون کونها

۱۳ ظهور
کونا کون بو قلمون ای انگه نور وحدت در مرآیای قلوب اهل توحید وای خواهد حقیقت مراز شوائب معایب ظن و تقلید به تو انوار

فوایح
جمال و جلالت بر نمها به پر نور جان ارباب ایمان لائح روائح نفحات نسیمات ریاحین وصالت بر مشام منام ارباب
عرفان فایح بربای گشته دماغ جان معطر از تو: در دیدهٔ دل صور مصور از تو: ذرات جهان بظلمت آباد عدم زانوار وجود شد منور از تو:

ای بخشنده مراتب مناصب شاهی از تارک تاجداری تا خاک‌نشینان درگاه عالم پناهی و ای بخشنده انواع پناهی
ارباب گناه و ملاهی به نیازمندی با آگاهی و آه سحرگاهی بکمال لطف و رحمت خداوندانه که خزینه هاست مرا نیز از نقد علم و ادب کجاست
آه سحرگاه و ناله دل شب: مباش خشک لب اندر بوادی عصیان که بحر رحمت ما موج میزند بر لب ظهور نور ربوبیت از برای
تو شد: دران زمان که ترا گفته ام الست بربکم هزار دام گنه دم که کرده ام صید کرت کنون برنامه ز دام خود چه عجب هزار بار
جواب تو گفته ام لبیک بدان امید که یکبار گوئیم یارب مرا مجو که نیابی بیابی عالم قدس در درون سینه سوزان عاصیان بطلب
معین زمام نشان در گذرگه در ره عشق غلامی سگ کوییت ترا بس است لقب ای مقتدری که بقلم قدرت بر لوح فطرت نقوش
نفوس موجودات را بقدرت کامله و حکمت شامله خود نگاشتی و ای مدبری که بر صحیفه ایجاد بخامه ابداع و اختراع صورت آفرینش
را رقم وجود بر کشیدی و بر کتف جلباب عرش جبروت و جلال تست بر گردن کرسی غاشیه کبریا و کمال تست بر جبین مبین جنت
الماوای رقم روح و ریحان تست در حریم جحیم و جحیم جحیم تعبیه سوز هجران تست بر آستین تمکین ملایکه ملکوت طراز اعزاز عبودیت
تست بر آستان ایوان عزت و جبروت ثنا رانما ربوبیت تست بر اوج فلک موج عجایب قدرت تست در فوج ملک
گفتگوی اسرار حکمت تست نحوست زحل و مریخ نتیجه پرواز آثار عدل تست سعادت زهره و مشتری در بهره از انوار فضل تست نیرین
منور بنور بر تست ساکنین محلی و مشعلی تعبیه سر تست شب و روز منظر عطای نور و ظلمت تست کاف و نون کن فیکون خزانه اسرار
قدرت تست بر جبین جباران داغ عظمت و احتشام تست رقاب جباره را اعناق اکاسره حلقه دام انتقام تست جاسوس سامعه
در جستجوی خبر و پیغام تست خطیب ناطقه در گفتگوی نام با آرام تست نظم ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای
کارگشای هرچه هستند نام تو کلید هرچه بستند ای نیست کن اساس هستی کوته ز درت دراز دستی ای هست نه بر طریق
چونی دانای درونی و برونی ای هرچه رسیده وا آمده در کن فیکون تو آفریده ای محرم عالم تحیر عالم ز تو هم تهی و هم پر ای مقصد همت بلندان
مقصود دل نیازمندان راه تو بنور لایزالی از شرکت شریک بیزار دو عالم در صنع تو کامدا ز عدد بیش مران شد عقل علت اندیشش در
عالم عالم آفریدن زین نتوان قسم کشیدن از قسمت بندگی و شاهی دولت تو دهی بهر که خواهی گر لطف کنی و گر کشی قهر پیش تو یکی
ست نوش با زهر گر مهر سزای ماست آخر هم لطف برای ماست آخر ز در تو قسم عنایتی هست فتراک تو کی گذارم از دست واله
گر نفس تا نفر آید بسم حطبه نام تو سرآغاز مرقوم کرده ام بگوییت لبیک زبان این جوت من بیکس و تنهای بیابان ای کس بیکسان
تو دانی پیش تو نه دین و طاعت آرم آرم افلاس بی شفاعت آرم ز ظلمت خود رهائیم ده با نور خود آشنائیم ده از خوان تو با نعمت تر
از حضرت تو کریم تر کیست از هر من خویش ده زکاتم منویس بدین وان براتم روزیکه مرا بمن ستانی ضایع مکن از من آنچه دانی وانگه که مرا
بمن دهی باز یک سایه لطف بر من انداز الهی بحرمت حیرت عیون عرفان که متکفلان مقام عبودیت اند و بحرمت جگر خونان
جانبازانکه مجاوران جناب ربوبیت اند و بحرمت ناله پیاله کشان باده درد که مخموران خمخانه الستند و ... بازاری که بخوق
یاری از سرمایه جلباب هر دو کون تهی دست اند بحرمت پاکبازان قمارخانه اندوه که نقد آزادی بر تخته نرد درد بندگی در باخته رفت

بسته ۱۶ ازلیه

هست و اندیشه و هوای هستی ما از نهاد وجود و صومعه سینه ما بیرون انداخته که نقطه دل ما را خبر مدار پرکار اسرار معرفت خود مدار و تجربه نهاد و ما را شکوفه و او
میوه مراد در برگ ما را توفیق رفیق گردان تا بمه راه نمائیم تو را و بندگی از خود بستانیم الهی نظرات عنایت خود و رحمتی و اگر کار از ما باز مدار و ختم
دعای خود در کل دل ما منتشر تا بکار بکار تمام نام بازام خود را و ور زبان ما فقیران دار و در اندم آخر جان ما را بنور ایمان و سرور عرفان بردار و بفر
و ید و مشکان رحمت و مغفرت سیار نقل است که یکی از بزرگان را عمر بپایان رسید مریدان بر سر بالین حاضر آمدند و کلمه ش تلقین میکردند
و شیخ سکوت مینمود مریدان همه گریان گشتند تا که شیخ چشم باز کرد و مریدان را گریان و بدکیفیت رسید حال گفتند شیخا چندگرت
شما را تلقین کلمه ایمان کردیم هر بار شنیدیم که می فرمودید نمیگویم شیخ گفت معاذ الله که من در جواب شما گفته باشم که یعنی کلمه توحید و
شهادت نمیگویم اما ضعف بر من مستولی گشته بود و حرارت غالب شده خواستم که آبی طلبم نتوانستم ابلیس فرصت غنیمت دانسته
قدحی آب سرد در آورده بر دست راست من بایستاد و آب در قدح حرکت میداد و از من پرسید که آب میخواهی گفتم بلی گفت
لا اله العالم یعنی عالم را صانع معبود ~~و~~ نیست من از سخن وی اعراض کردم و گفتم نمیگویم از جانب چپ در آمد و گفت آب میخواهی گفت بگو عیسی
ابن الله گفتم نمیگویم از پایان پا در آمد و قدح را حرکت داد و گفت آب میخواهی گفتم آری گفت بگو ثالث ثلاثه گفتم لا اقول لا اقول
لا اقول گلو را بر زمین زد و از پیش من بگریخت این رد سخن ابلیس را میگفتم نه رد سخن شما پس اکنون گواه باشید که مومنم و با ایمان
میروم و کلمه شهادت بگفت و از عالم نقل کرد اللهم افتح لنا بالخیر واختم لنا بالخیر واجعل عاقبت امورنا الحسنی بالخیر یا دائم المعروف
المناجات ای سعة ای احد کریم و ای صمد قدیم ای موجود بی علت و ای معبود بی آلت ای منور ظلمات قوالب و ای مصور بینات
مطالب و ای در نوای بلبلان گلستان بیان طیب نغمه و نوای ثنا خسار گلزار اسرار عارفان منظر بازها را نوا از شوق لقای تو و ای
در ارحام اصداف قلوب لالی شعالی عشق و محبت تو و ای در اقداح ارواح شراب ناب رویت و مشاهدت تو نقود نفیس
نفوس در خزائن قوالب محفوظ بحفظ و حمایت تست عروج قلب بر معارج مدارج مطالب موقوف بجاذبه عنایت تست رباعی ای رحمت وجود
بی نهایت از تو و ای جاذبه لطف و عنایت از تو گر جمله آفاق ضلالت گیرد لکن بنود غیر هدایت از تو ای متجلی با نوار جمال در مرایای
قلوب ارباب معارف بالمکاشف استار جلال و ای منور بواطن اصحاب الصفا باشعه لمعات انوار عرفان از مطلع طوالع شموس انوار
تیره جمال ربانی بر خاست ز دیده بینش استار جلال شور تافت بقعر سینه انوار جمال نی بیرون تو از بن روزنه کن مکنون نی دل قرة
صفت و رای خورشید وصال تو نواز و کمان منشیه بعدم را بسیر حکم و شهد عهد هم قدم در مهد آلا و نعم بصنوف لطف و کرم تو برورانیدی
صفت نعال بشریت را از ظل ظلیل همت از پلاس افلاس بر تخت شاهی و سریر پادشاهی تو نشانی شعاع انوار ساطعه تجلیات ذات
نو لوامع اقدار لامعه تنزلات صفات تست ظهور وجود ارباب شهود را ذره وار از پرتو انوار در رقص مشاهده دیدار در آورده شاهد ذکر با عشوه
نمای بزم شهود که برقع کبریای لقا مه دست از مظاهر بشریت جمال احدیت باشتیاق ازلی و مشتاقان لم یزلی نموده غزل وقت شیشه
کاید جمالش از نقاب من بیرون نی پرتو نور تجلی از حجاب من بیرون نی دل چو جرم آفتاب و عشق چون نور اندر او نی جانب هر ذره
تا بد ز آفتاب من بیرون نی ز ده قسم بر لوح دل یک حرف استاد ازل تا ابد آید معانی از کتاب من بیرون نی عالمی مشاطگی چهره من میکند

گفتم ثم برا

فرع

حمد و ثنای تو وای

بحر

قطره از انوار جمال ... صد هزاران صد دل چون ... بیدار ... نورش ... از پرتو ... [illegible]

تا عروس حسنش ابدا از نقاب من بیرون ؛ در برابر چشم روان در اعجوبه اصناف قلوب ؛

من بیرون ؛ ماهی که بجهره عارفان آید اندر نهر جان ؛ ما تا بالی شود تا بدر از آب من بیرون ؛ ما از شراب ما چشیده مست میکرد همین ؛

بس که مکرر تا بجهد و حسن روی ام از شراب من بیرون ؛ الهی بحرمت عارفان سر باز از عنا که نقد قلوب ایشان بر محک نامرادی با سره آمده تحیه

بحرمت خانه برانداز انبیکه قصور بی قصور فردوس چشم عجب کنگره ایوان همت ایوان عالی بنیاد ان ایشان یک کنگره آمد بحرمت معماران

کامل که هرگز همت اندر اساس با اساس توجه ایشان راه نیابد و بغیرت معموران روشن دل که فلک نورانی منازل تجلا بود مرآت

ضمیر ایشان ماه تابد و بحرمت دفاق عشاق مستان که در رونق مشتاق اقداح افراح الست نوشیده اند و بغیرت مجردان عریان

که در جامه خاد وَجَبَتْ اَنْ اُعْرَفَ خلعت خاص عرفان از دست صبغ صِبْغَةَ اللّٰه پوشیده اند که ما اسیران شهوت را بالفقار

رقاب مخصوص گردان نواختگان الطاف تو ایم از اژدها محفوظ دار نقد ایمان با عطا فرموده استر دار ما و بر موی سفید و دل

پر امید ما ببخشای نقل است که امام حسن بصری قدس الله روحه در عقب جنازه بگورستان رفته بود و چون از دفن میت باز

پرداختند امام در گورستان بگوشه بنشست و در مقام توجه بسبب مراقبه فرو برده بود و شخصی بود بفسق و فجور مشهور فرزدق نام از دور

در امام مینگریست و بر حال خود میگریست امام چون او را گریان دید از حال وی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان

خود میگریم که مردم در من نگرند و میگویند که چه بدکردار است و در تو می نگرند و میگویند چه نکوکار است ای امام اگر معامله حق تعالی نیز با من سبند بیت روز کار است

بر طبق معامله خلق باشد کار من تنگ آید امام فرمود که ای فرزدق هیچ عمل داری که فردا در آنجا بکار آید و از آن امید نجاتی داری

گفت یا امام المسلمین سه چیز دارم شَیْبَتِیْ فِی الْاِسْلَامِ وَ تَوْحِیْدُ سَبْعِیْنَ سَنَةً وَ اِعْتِرَافٌ بِاَنِّیْ رَجُلٌ سُوْءٌ یعنی پیری در اسلام و توحید هفتاد

ساله و اقرار به بدخویش چون فرزدق را وفات رسید امام وی را در خواب دید که در صدر رحمت جنت میخرامد گفت خدایتعالی با تو چه کرد

گفت خدایتعالی ای امام مرا بموی سفید و توحید هفتاد ساله من بخشید چون عود بود چوب بیدآورده ایم ؛ با نامه سیاه موی سفید آورده ایم

گفتی چه ؟ و سیلت بدست آوری بر رحمت عالم تو امید آورده ایم الهی از پدر ما آدم صفی صلوات الله علیه و سلامه در روز اول چه طاعت آمده

که بر تخت خلافتش نشاندی و از ما چه خدمت آمد که خطبه کرامت وَلَقَدْ کَرَّمْنَا بَنِیْ آدَمَ بنام ما خواندی چون نواختی فرو مگذار و چون از

پای در افتیم بردار مستوی با دشاهان که نیکی کرده اند بنده کان را فرو نگذارند چو که برداشتی فرو مگذار و رفتیم باز ما بردار خداوندا در عالم افعال

و جهان اعمال ارباب تکلیف را چهار صفت است دو بد است و دو نیک از آن دو یکی بدتر و از این دو نیک یکی نکوتر از آن دو بد معصیت است

و کفر و کفر از معصیت بدتر و از این دو نیک طاعت است و ایمان و ایمان از طاعت نکوتر و ما اگر چه بدانیم اما اینجا این دو دقیقه بدانیم که از آن

دو بد یکی کرده ایم و یکی گذاشته و از این دو نیک یکی گذاشته و یکی کرده و موجب بدی ما دو چیز است که از این نیک و بد گذاشته و کرده

آن یک نیک و لیکن آنچه کرده ایم از نیکی از آن نیک تر است که گذاشته ایم و آن ایمانست الهی ارتکاب معاصی ما را با جنایات

از تقریب نشاید و تقصیر طاعت ما را بیرکت ایمان ما از ما تفحص مفرمای هر چه کرده ایم از معاصی درگذار و هر چه نکرده ایم از طاعت کرده

انگار المنتان الهادی ای قادر بی آلت و ای ناظر بی علت ای مقتدری که تا نسیم عاطفت در خارزار خذلان گل خشنودی عرفان

بشکفاند ای مدبر

بگشاده‌ای بحر کرمت بهجوم سیاست در سینه ما ز ظلمت خانه آزار عصیان رو بانده حضرت علم دعوی فرعونی بی‌عون را
ذر کوشه بر بام انا ربکم الاعلی بنیاد نهیم در بای ظلمت گشتی حیات قارون را در کرداب فنا باسبب چنگ نهنگ جبروت بشکند
کر آتش سطوت شعله غیرت در رفت عالم حیرت برافروزد هم خرمن طاعت مطیعان بیکدم بسوزد و اگر از مهب لطف نسیم عنایتی بوزد جان
ناتوان عصات خبات را برانچه فائحه برافروزد (رباعی) لطف تو اگر بنده نوازی نکند٭ با خود کرم تو کارسازی نکند٭ شک نیست درین که
دریا با نگ جامه معصیت نمازی نکند٭ در دنیا از پرورد حسن و جمال جلال ذره منصه فضل و کمال بنفحات افضالات در گلزار رخسار
محبوبان چون شکوفه تری به تبسم نسیم سحری در تبسم عندلیب محبت در گلستان مودت بر اغصان بوستان عاشقان به تمنای
دیدار گلرخان ناله و افغان در ترنم غزل از عشق ببین که بلبل شیدا چه میکند٭ کر عشق سنت انبوه غوغا چه میکند٭ بخرام سوی کلبه احزان ما شبی٭
تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند٭ تابوت ما بسر کوی دیر عشق٭ آنگه ببین که روی مسیحا چه میکند٭ ای عالم اقبال و لوای افضالات بر دوش
هوش صوفیان صافی دل وای عقل فعال عارفان بر کمالات در بیدای معرفت جلالت ناچیز و منفعل ای مدار زمین و زمان
و قرار کون و مکان بقوت قدرت داشتن قایم وای قلوب مکروب والهان سرادقات عزت و جبروت از سطوات تجلیات ذات و صفات
نایم بر بوی الفت درین بیابان رفتیم و زعالم تن بعالم جان رفتیم٭ عمری شب و روز در تفکر بودیم٭ سرگشته در آمدیم و حیران رفتیم٭ آه سرد
عاشقان و سوز سینه سوختگان از غلبات شوق وصال و ذوق جمال تست عربده سرمستان جام عشق ازلی و های و هوی سرجوشان شراب
طهور لم یزلی از اداره کاس عشق محبت تست غزل عشق شوری در نهاد ما نهاد٭ جان ما در بوته سودا نهاد٭ گفتگوی در زبان ما فکند٭
جستجوی در نهاد ما نهاد٭ چون بود او را معین خانه هر کجا یافت رخت آنجا نهاد٭ بر مثال خویشتن حرفی نوشت٭ نام آن حرف آدم و حوا
نهاد٭ حسن خود در دیده بینا نهاد٭ تا بر عاشق شیدا نهاد٭ هم بچشم خود جمال خود بدید٭ تهمتی بر چشم نابینا نهاد٭ تا تماشای جمال خود خود جلوه کرد
بیند کند نور خود در دیده بینا نهاد٭ تا کمال علم خود ظاهر کند٭ این همه اسرار در صحرا نهاد٭ الهی بحرمت واجدانی که خرقه انانیت را در جوال عرفان
از زمره قوال گشته چاک دارند و بحرمت عابدانی که در صوامع نیاز و افتقار رما لاشراب و رب الارباب از غایت تضرع و نهایت
تذلل روی بر خاک دارند بحرمت قلاشان کوی ملامت که از لباس سلامت عاری اند و بحرمت دردنوشان دردکش سنگ
بالینان خاک مفرش که با کمال عزت بصد خواری اند که ما اسیران لشکر شهوت را از ظلمات غوایت بنور هدایت رسان و تشنگان
بادیه نامرادی را از شربخانه کرم و آب زمزم بخشش جانها بلب رسیده را از محیط عنایت قطره بخش لب تشنگان بادیه گناه را از زلال
مغفرت سیراب گردان الهی اگر دل سوزی و جان گدازی لک الحکم و اگر در گذاری و بنده نوازی لک الامر الهی چون بر قبایح پوشیده نعمت
قبایح اعمال ما را بپوش و چون از حضرت تو هیچ مشکل منت فضائح افعال ما را ببخش بقفل یاس در امید بر روی خود دربسته‌ایم بمفتاح رحمت
در رجا بر روی دل و جان ما بگشای مطیع و عاصی و دانی و قاصی را غریق بحار رحمت مغفرت خود گردان بحق رب العالمین در
مانده‌ایم غریق خون بر خشک کشتی رانده‌ایم٭ دست من گیر و مرا فریاد رس٭ دست بر سر چند دارم چون مگس٭ ای گنه آمرز عذر
آموز من٭ سوختم صد ره چه خواهی سوز من٭ چون ندانستم خطا کردم ببخش٭ بر دل و بر جان بدردم ببخش٭ الهی عادت کریمان مجاز آنست

کز لطف عنایت در بارهٔ فقر ایشان میداند و آن شبانرا از اغنیا بیش بخشی غنا سند پیر هرات در مناجات خود میگوید قدس الله روحه الهی تو ارفعه بطور را میگوئی که بدان
چشم که در تو نگران می نگری در دور ویشان مگر گریا تو اولی تر بدان نظر کن که در سلطنت می نگری در مفلسان نگری پیر هرات فرموده ست
که الهی اگر تو مرا بجرم من نگری من ترا بکرم تو نگرم که کرم تو از جرم من بیش ترست الهی زور گردن بر ضعیفان نه صفت کریمانست و بار تنگ
گیری با مفلسان نه کاری نیاز آنست پس ای کریم بی نیاز که بر همه پادشاهی جهان به که بر ضعفی و مفلسی ما بخشای مثال گدائیم و با مید جود آمد
پشت بر کوع و سجود محو کرد با ان که بر باد شاهی دست برارند ز بهر عطا لطف تو چون نامه بر داخته شعر و انعام بپرداخته چیست هر کس که متفرق شده
مفلس زدارند و برابر نشسته لطف تو از روز که خوان می نهاد صحبت کرم در همه عالم فتاشت نزد تو آنروز دو آمده ایم از ظلمات ازلی نور آمده ایم
مشنو هیچ با نمک ملالی ما در گذار از جمله خطاها هیچ نامه انجا بسوال آمده ایم و ز تو طلب زوال آمده ایم چون تو حاجات بسی داشتیم دوست دعا نزد تو
بر داشته ایم دارم امیدی که بجود خوانیم دست تهی باز نگردانیم آنکه از دیده و دنیا بدر رفته را از یقینی مراد بجز غم تو باز چه گوید کسی از تو بغیر تو هم طلب جوید

کسی نای خالق ناموران ای رازق مار و مور ای گشاینده ابواب رحمت و ای نماینده اصحاب مغفرت و ای منور ارواح ای معمور اشباح ما المناجات الحادی عشر
در هر دو جهان من توئی همراه و بس و ز سر نهان من توئی آگاه و بس عز از تو کسی در دل و جانم چه کند اندر دل و جان من
توئی واله و بس ای پادشاه لطف تو چون قطره آب فسرده را لؤلؤ و هر دانه در زمین کردد قدرتت چون خون بسته را جان بخشد ما
آینه جمال نمای فتبارک الله احسن الخالقین کرد و طارم بالا در عرصه پستی با انوار حکمت تو روشن بهشت شاد و روان بستان برز
و چار میدان باغ زمین با نمار رحمت تو گلشن ای دیده عاشقان ز روت روشن وی سینه عارفان ببوبت گلشن
من در طلبت روز و شب سرگردان افتاده ز تو دور و تو نزدیک از من ای غایت قوت رای عقول معرفت پیشه در ادراک
دقایق صفاتت حیرانی و ای نهایت فکرت فحول فطنت اندیشه در حقایق معارف ذاتت نادانی هیچ گوهر قعر بحر یابانی هم
کنج طلسم پرده ما عصای پیدای از آنکه پس پنهانی بیرون ز جهان در اندرون جانی عز ار احدیت عقلا عالم را به عتبه جلال بر خاک ونسخه
ما عرفناک کشاند تجلی مکاشفات نور جلالت دلها دخشکانرا در من بیر ید بل من مزید شراب طرب و نحن اقرب الیه من حبل الورید
چشاند عظمت الوهیت از سرادقات عزت بمعشر بشر را خطاب میکند که ما التراب ورب الشراب ورب الارباب رحمت لی علت
از ادرایت اتار غیب شکستگان و دل خستکان را بشارت میفرستد که انا عند المنکسرة قلوبهم لمولفهای که دلم شکسته قیمت دل چه میدهی
کرد بعی مراد جان رحمت دل چه میدهی از سر جان آب و نان دست طمع بشست دل تا ز مواعد کرم دعوت دل چه میدهی قرعه قسمت
ازل رفته بنام هر کسی قسمت تن فراق شد قسمت دل چه میدهی دل ز سماع نام تو خرقه ز تن همی درد در حرم حرم جان خلعت دل چه میدهی
چون تن و مال بنده را جنت خلد شد بها غیر جمال خود دگر قیمت دل چه میدهی دیدن حسن روی تو ز شوق مظاهرت روت چشم
این بود روبت دل چه میدهی اگر به پرده رفته عشوه مکن دلم مبر ور نه نقاب بر کشا حسرت دل چه میدهی اگر ز حسرت لبت گو بر سر وادی طلب
تشنه فتاده جان ملب شربت دل چه میدهی دل که بلطف خفتین دید جمالش ای حسن در بر مردم انجمن شهوت دل چه میدهی
الهی بحرمت سر مستانی که در مقام سکر از دست ساقی محبت و در بزم شراب طهور وحدت نوشیده اند و رعونت خلقیت در حقیقت

جلت ملاقی

عینیت متلاشی گردانیده‌اند تمام از تعینات وجود مجازی مستهلک گشته‌اند بغیرت مغلوبانی که در غلبات عشق در مقام سعد ورد نعره‌های
منصوری برآورده‌اند و نعره‌ها از ایشان در وادی مقدس وجود باز شهود سوخته صدای ندای انی انا الله در عالم توحید در داده باین اسرار
زبان گشاده‌اند غزل: امروز من ز عشق او در نار هجران سوختم ❊ در آتش سوزان غم چندانکه بتوان سوختم ❊ انوار ذات مولوی بی‌تشنگی در دل
تو می ❊ تا چون درخت موسوی در نار عرفان سوختم ❊ تا ای واعظ از دوزخ مرا دیگر مترسان زانکه من ❊ از شور دل آهی زدم هم این و هم آن سوختم
چون شمع در شب تا سحر با چشم گریان سوختم ❊ از هشت جنت دوزخ و بر شدم از هشت جنت در شدم ❊ مست جامم جسم و جان آتش زدم
در این و آن حق دیدم از عین عیان چون جمله عیان سوختم ❊ آورده‌اند که شیخ شبلی قدس الله روحه میگفت اگر حق تعالی مرا مخیر گرداند میان
بهشت و دوزخ من دوزخ را اختیار کنم این سخن با جنید گفتند جنید گفت قدس سره که شبلی کودکی میکند بنده را با اختیار چکار هر جا فرستند
باید رفت و هر جا دارد باید بود بیت: ای برده اختیارم تو اختیار مائی ❊ من بشاخ زعفرانم تو لاله‌زار مائی ❊ گفتم غمت مرا کشت گفتا
چه زهره دارد غم این قدر ندارم کاخر تو یار مائی ❊ گفتم چو [illegible] جزع کرد آن [illegible] بیقرارم گفت ار چه بیقراری بی بیقرار مائی نقل است که روزی
شیخ جنید قدس الله سره فرمود که اگر فردا خدای تعالی مرا گوید که ای جنید دیده بگشا بجمال ما کنای من چشم نگشایم و گویم الهی چشم
در دوستی غیرست و بیگانه و غیرت مرا از دیدار باز میدارد که در دنیا بواسطه چشم میدیدم امروز همچنان میخواهم که بی‌واسطه دیده ببینم غزل: چشم
غیریست در این پرده من چه بانگشن ببینم ❊ بهتر آنست که از دیده جانش ببینم ❊ او چو از دیده بی‌دیده همی بیند چاره آنست که من نیز چنانش
ببینم ❊ خواهم اول که زسر تا بقدم جان گردد ❊ ما چو جان در همه پیدا و نهانش ببینم ❊ پرده گو برفکن امروز زرخ ورنه مرا چه از آن نسبت که فردا
بعیانش ببینم ❊ رفت آن وقت که بر روی نگران می بودم ❊ وقت آنست که بر خود نگرانش ببینم ❊ چو کسی از پرده هستی بمعین میباید حسنش
[illegible] باشد این پرده برافتد که عیانش ببینم ❊ الهی بحرمت حریفان مجالس انس که اقداح شرب قدس از دست ساقی [illegible] عشق
نوش کرده‌اند و ندیمان حریم حرم وصال که اسرار حسن و جمال ایشان در میان آورده‌اند بغیرت مستوران [illegible] روح پرور مشتاقان نمایم
روح گستر که عطر محبت در مجمر [illegible] آتش [illegible] سوخته‌اند و [illegible] مستان خمخانه الست که در بزم با رزم و کان [illegible] اگر قدح فرح و [illegible]
شراب طهور [illegible] در مقام [illegible] برافروخته‌اند که مخموران شراب عشق را از زلال وصال خویش جامی کرامت فرمای محبوسان ظلمات شبستان
عصیان را بمیدان صبح توبه و ندامت روشنائی ارزانی دار خدایا شیخ یحیی معاذ رازی میگوید قدس الله تعالی سره که خدایا امیدواری من بتو
با گناه زیادتی میکند بر امیدواری من بتو با طاعت زیرا که طاعت را اخلاص می‌باید تا اعتماد بر آن توان نمود و من اخلاص چگونه
ورزم حال آنکه بآفات معروفم و در معاصی اعتماد بر رحمت تست و تو رحمت چون نکنی و حال آنکه بجود و کرم موصوفی ای ابر [illegible] سلاطین روزگار
بکرد سرا پرده عصمت آب جوی وادی جان عاشقان باده نشینان از فیض سحاب فضلت آب جوی ای قبه [illegible] توی فلک درهم چوگان
سلطان قدرت یکی گوی وادی ذرات کائنات و در مقام شهود سر وحدانیت یکی گوی [illegible] تا قبله عشاق جهان روی تو شد ❊ روی
بت و تبکران همه سو تو شد ❊ رهبان چو سر زلف چو چوگانت دید ❊ انگشت برآورد و یکی گوی تو شد ❊ خدایا در بعضی حکایات از ارباب اشارات
۳ بر هفت کلمه آمده چنین دیده‌ام که حکمت بر اشتمال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله هست یکی آنست که بنده را هفت خطر در پیش است خطر مرگ که بر کفر بود یا بر مسلمانی

وخطر گور نورانی بود یا ظلمانی خطر منکر نکیر که جواب با صواب بر زبان بنده رانی یا نه آن خطر بعث که روی بنده سیاه بود یا نورانی خطر حساب که بدشواری بود
یا با سانی خطر میزان که پلهٔ طاعت سبکی کند یا گرانی خطر دوراهی که بنده جهنمی گردد یا جنانی وچون بنده را از این کلمه فرخنده بر زبان بگذرانی اورا از
هفت خطر بکمال کرم برهانی خداوندا بتوفیق وعنایت تو این کلمه مبارک که بر زبان راندیم ما را از این هفت ورطه بسلامت بگذران ودر دم
آخر بنوید بشارت کرامت فرما که أن لا تخافوا ولا تحزنوا ودر وأبشروا بالجنة ودر گور روح وراحت ارزانی دار فروح وریحان وجنة نعیم سوال منکر ونکیر
حجت وکرم کن بتثبیت يثبت الله الذين آمنوا بالقول الثابت ودر وقت بعث ندای سعادت بسمع ما رسان یا عبادی لا خوف عليكم اليوم يثبت
در مقام حساب سهولت بخش از فسوف يحاسب حسابا يسيرا بترازوی ما ثقلت عطا فرمای فأما من ثقلت موازينه از پل صراط بما ذره
سلامت روزی کن ثم ننجي الذين اتقوا خداوندا چو از این هفت ورطه بسلامت بگذرانی بهفت مراد دیگر واصل گردان چون از پل صراط بگذریم
بجنت برسان فأتاهم امنة با قالوا جنات ودر جنت نعمت وراحت ده ولكم فيها ما تشتهي أنفسكم با انبیا مرافقت کرامت کن وحسن
أولئك رفيقا از حوریان جنت موافق انعام فرمای وزوجناهم بحور عين از ولدان وغلمان بهشتی بخدمت ما برسان ويطوف عليهم ولدان
مخلدون از ملائکه بسلام وتحیت مشرف گردان سلام عليكم طبتم از حضرت خویش بدولت لقا ورؤیت مسرور گردان وجوه يومئذ ناضرة
الى ربها ناظرة ع یارب بجناب ذو الجلالم برسان ؛ لب تشنه بدریای زلالم برسان ؛ از هجر ووصال میکشم زحمت هجر ؛ زین هجر فادخلوها خالدين
بدولت وصالم برسان ... ای احد دانای وای صمد توانای دانندهٔ اسرار وبخوان فقیران دردمندان وای
شنونده شکر وشکوای محتاجان نیازمندان ای خفتگان شبستان بشریت تحریک مروحه ربوبیت از خواب عدم بیدار وای
مخموران خمر بر خمار غفلت بتجرع کاسهٔ مالامال ذکرت از فرط مستی شراب ضلالت هشیار تا تازه زجان زآب عشقیم همه از
خویشتن وخراب عشقیم همه مستان شده از شراب عشقیم همه ذره تابش آفتاب عشقیم همه ای ملکی که ابواب بجانکی را بر روی انسان باز
فراز کنی تا جز ترا نخوانند گره شهوت از رشتهٔ عقیدت خواص باز کنی تا هم ترا دانند ای پادشاهی که عدلت داد هر دادخواهی پیش از
خواستن داده وای الهی که فضلت احتیاج هر محتاجی پیش از حاجت فرستاده ای طبیبی که علمت کاشف استار اسرار است شبهت
وای کریمی که کرمت سودبخش تجار بحار است ای در سمو سرمدیت خود مقدس از احاطهٔ بصر وای در علو صمدیت خود متعالی از ادراک
عقول مختصر ... دل در طلب وصل تو رنجور خویش است ؛ جان در ره سودای تو مهجور خویش است ؛ گیرم که بدرگاه تو بارم ندهند ؛ هم دیدن
درگاه تو از دور بسی خوش است ؛ الهی بحرمت مهندانی که مهد قواعد اساس بی اندازش استیناس اند وبحرمت خاکنشینان که معتکفان ممهد
عتبهٔ عنا وسدهٔ افلاس اند وبحرمت لمعات بارقات نفوس مقدسه لاهوتی وبشعشعهٔ اشعهٔ سرادقات شموس نیرهٔ جبروتی وبحرمت عارفانی
که نقشبند ازل بدست صنع ربانی در کارگاه بارگاه فیض فضل سبحانی نقوش صور روحانی بر در ودیوار وجود وجام جهان نمای اسرار شهود ایشان رقم
بر کشیده وجمال وحدت ذاتی با تنوع صفاتی در مرآت هستی ومظاهر حق پرستی ذرات وجود ایشان جلوه نموده که سینهای
ما نوری بخش که با نوار حقایق مغیبات نماید ودلهای ما را سری کرامت فرمای که با نوار مکاشفات بگشاید ... که در
میدان خدمت تو یکی گوی باشند زبانی ده که در بیان وحدت تو یکی گوی باشد الهی تو فرموده که كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا

بحساب کشند

یعنی حساب سیئه نفس حساب بنده حسنت خود حساب سیئه الهی حساب را دلی می باید که فکر کند و زبانی که برشمارد و وهم و حسی که گیرد دل و دست و زبان
ما را این خطاب با سیاست اکار برده بکمال کرم از حساب ما در گذر الهی در حساب عشرات و مآت و الوف می باید ما جز یکی ندانسته
ایم بحرمت کلمه توحید که ما را از دو گفتن نگه دار الهی یوسف صدیق را علیه الصلوة والسلام سه حبس بود یکی حبس چاه دوم حبس خانه زلیخا سوم
حبس زندان و حضرت تو درین حبسها او را ضایع نگذاشت در حبس چاه از جبرئیل موانست یافت و اوحینا الیه در حبس خانه زلیخا
عصمت یافت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء در حبس زندان مملکت یافته و کذلک مکنا لیوسف فی الارض الهی ما بیچارگان را
نیز سه حبس است یکی حبس شکم دوم حبس گهواره سوم حبس گور در شکم مادر از حضرت تو حسن صورت یافتیم وصورکم در گهواره غذا و تربیت — ۲ فاحسن صورکم
یافتیم ورزقکم من الطیبات اگر در حبس لحد بحکم فروح و ریحان آسایش و راحت یابیم از کمال کرم تو عجب و غریب نباشد الهی داب
کریمان آنست که فقیر را نوازند و کار محتاجان بسازند مفلسان بمجلس ایشان آیند غنی گشته بیرون روند گدا بصحبت ایشان آید بادشاه باز
گردند نقل است که روزی درویشی بجامه شوخی نزد بادشاهی درآمد بادشاه از آمدن درویش روی درهم کشید یکی از ندمای بادشاه گفت — شوخگین
ای بی ادب این مقدار ندانستی که با جامه شوخناک پیش بادشاهان آمدن عیب است درویش مرد عارف بود گفت ۳ شوخگنی پیش — ۳ باجامه شوخگین
بادشاهان آمدن عیب نیست با جامه شوخگین از پیش بادشاهان بیرون آمدن عیب است بادشاه را این سخن نهایت خوش آمد
اندرویش را خلعت وافر مخصوص گردانید الهی درویشی با جامه شوخگین بدرگاه بادشاه مجازی بیرون خلعت می یابد مدت
پنجاه و شش سال میشود که با جامه وجود آلوده معاصی زلات هر روز پنج بار بدرگاه تو می آییم بکمال کرم خود ما را بخلعت رحمت خود مخصوص
گردان خداوندا یوسف صدیق علیه السلام در خانه مقدار گندم داشت در همه شهر خود هیچ کس را گرسنه نگذاشت الهی هر دو جهان مهمان
خانه تست و هژده هزار عالم صدقه خوار خزانه تو اگر ما فقیران محتاج و گرسنگان بی رواج را از خوان احسان خود بهره مند گردانی و از مائده جود و کرم
با نعام ۹ و اکرام مخصوص سازی عجب نیست بدان کرم که تو داری امیدوار هست الهی برادران یوسف با یوسف پنج کار کردند اول یوسف را — ۹ الا و نعم
عزیز خواندند گفتند یا ایها العزیز پس اضطرار خود بر وعرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر دیگر متاع خود را حقیر شمردند و جئنا ببضاعة مز
مزجاة آنگاه حاجت خود را بیان کردند فاوف لنا الکیل و صدقه طلبیدند و تصدق علینا یوسف علیه السلام نیز با ایشان پنج کار
کرد اول عتاب کرد که هل علمتم ما فعلتم بیوسف دوم عذر ایشان تلقین کرد اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد لا تثریب علیکم الیوم
چهارم از برای ایشان مغفرت خواست یغفر الله لکم پنجم دل ایشان قوی گردانید و هو ارحم الراحمین خداوندا برادران یوسف گفتند
ای یوسف چنانکه بودی ترا ستوده ایم یا ایها العزیز چنانکه ما بودیم خود را بتو نمودیم مسنا و اهلنا الضر آنچه داشتیم بحضرت تو آوردیم و جئنا
ببضاعة مزجاة آنچه بآن محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاوف لنا الکیل و تصدق علینا بدان منگر که ما جانیانیم در کرم خود نظر کن ان الله
یجزی المتصدقین پروردگارا ما نیز چنانکه بودی ترا گفتیم هو الله الذی لا اله الا هو چنانکه بودیم خود را بتو نمودیم و آخرون اعترفوا بذنوبهم
آنچه داشتیم نزد حضرت تو آوردیم خلطوا عملا صالحا و آخر سیئا آنچه محتاج بودیم از تو طلبیدیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا تو نیز نظر بر قبایح ما
اعمال ما مکن نظر برحمت بی نهایت و لطف بی نهایت خود کن انک انت التواب الرحیم و نیز آورده اند که برادران مر یوسف را گفتند

که ما بضاعتی داریم که هیچ کس قبول نمیکند ولیکن ترا البته قبول می باید کرد گفت که من از همه کس زبون ترم گفتند نی توانند هیچ کس کریم تر پیش
بضاعت معیوب را کریمان خریداری میکنند به سوی آن آیم که مرا یار وفادار تویی هر چه دارم تو آرم که خریدار تویی یاد دل با دگری جز تو گفتن
نسزد که بجلوگه جان محرم اسرار تویی و دیگر در عوض این متاع معیوب خویش طعام زیاده از دستور دیگران هم طمع میداریم گفت عجب متاعی ما قصر را
بهای کامل مطلبید گفت سزاواری تو غنی و ما فقیر تو محتشمی و ما حقیر من بنده حقیر و تو سلطان محتشم که ز غم تو ار بمیرم تمام عجم عاقبت کرم تو پیش آن
تقاضا کرد که مراد ایشان بود ما نیز بضاعت معیوب داریم که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک و کرم تو آوازه بآواز ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم در داده و بهای آن بهشت عنبر سرشت مقرر گشته که بان لهم الجنة اما الهی گستاخی از کرم تو در عوض زیاده از دستور حرف
می طلبیم ما را از همه زیاده کرم فرما للذین احسنوا الحسنی و زیاده ای سر تو در سینه هر صاحب راز پیوسته در رحمت تو بر همه واز هر کس که بدرگاه
تو آمد بنیاز محروم ز درگاه تو کی گردد باز ای کریم کارساز و ای رحیم بنده نواز ای احد کبیر و ای صمد قدیر ای کشاینده ابواب مکاشفات بر دلهای
اصفیا مصابیح غیب و ای زداینده قلوب ارباب مجاهدات بمصقله مشاهدات از غبار زنگار زنگ و ریب ای متقدس در جلال احدیت
از توهم عجز زوال و تصور نقصان و ای منزه در کمال احدیت از تعلق امکان و توسل حدثان ای محرم حرم جان عاشقان عشق جمال تو و ای
هدم رنج و روان مشتاقان شوق وصال تو شعر در دل همه آرزوی مشکل دارم : در جان همه درد و رنج حاصل دارم تو کیا همه جهان
خون گردد : گر شرح دهم هر آنچه در دل دارم ای خداوندی که فراشان قدرتت بفرمان انا زینا السماء الدنیا طاق مقوس و رواق
مقرنس طارم بالا و عالم والا را هر شام بگوهر شب چراغ سیاره درآمد از این صدف مقدار گوهر نثار میسازند و ترکتازان طلیعه سیاه روز از کار
هر روز بهر صبح تاج مرصع قمر و دراج طلوع سحر از درفش و بناگوش زنگی شب به حکم جهان المطاع و فرمان واجب الاتباع تو بر میربایند و مشاطگان
عروسی سرای رحمت قطرات گلاب عرفان از زجاجه ایقان بر جبین ارباب ایمان می افشانند عطار آن حانوت جبروت خلعت
بار فعت معرفت و طیلسان لطف و کرامت بر قامت با استقامت صاحب عشق و محبت می پوشانند سبحانه تعالی ای که تجلی مثل و مانند
که خوانندش خداوند خداوندان خداوند ملک بر پای دار و انجم افروز خرد رای و مشکلان حکمت آموز جواهر بخش فکر تیمار باریک بر فرازنده سقفهای
تاریک بکردانندهٔ بالا و پستی گواه بر هستی او جمله هستی وجودش بر همه موجود قادر فرمانش بر همه جو سند ظاهر جستجوی او بر بام افلاک
در دیده وهم را نعلین ادراک شناسایش که را نسبت دشوار ظاهر ولیکن هم بحیرت سکته کار الهی بحرمت مقبلان مردان
میدان محبت که دنیی و آخرت در باده بهابت دقت ایشان وزمیل ست نه دل و جان ایشان بر سر چارسو طلب رضا در آن
و واردان خانقاه ابتلا که سیل ست و بحرمت قلاشان که در مسافت پرآفت بیداء دنیی هرگز زحمت اقامت بر مرکب
استقامت نه نهاده اند و در روان عجوزه مکاره برسم نظاره دیده رضا نگشوده اند و بحرمت گدایان که از برای یک نان بار
منت دونان جهان نکشیده اند و بستان و صبر و تحمل و نیز قناعت و توکل آزادا زو بدر در دیده الهی بحرمت آه سینه بیداران سحرگاه و انتباه
هشیاران فاعلم انه لا اله الا هو که بیماران بستر گاه مضطرب … سفا جمع ناله و آه را الطلوع صبح و ندامت و طلوع نور توبه و انابت از نوم
غفلت بیدار گردانی و سرمستان شراب غرور و شیطان و مخموران خمر عناد و طغیان را از فرط مستی و ناپاک نامه خود بهستی هشیار

سار قدم بیدم بر ما را در آندم آخر گواه انتباه و تدارک عمر تباه ما گردان نعم بدایتی که با کمال عنایت در زمین دل ما کاشتی و بشرایع انبیا
و نصایح اصفیا آب دادی و بلطف و احسان بپرورانیدی و بوجود و امتنان بکمال رسانیدی خدایا کشته خود را بسموم قهر پژمرده
مگردان و کشته عنایت ازلی را بسر غایت ابدی مدد فرمای بهترین انفاس نفس واپسین ما گردان و مبارکترین روزی ملاقات ما را با
تو چنین شنیده ام که آن روز که یوسف صدیق را علیه السلام از زندان بیرون آوردند تاج مرصع بر سر او نهادند کمر ملمع بر میان او بستند و او را
در عماری نشاندند حجاب و نواب ملک چنانکه ستارگان برگرد ماه و ملازمان در حوالی پادشاه در آیند برگرد هودج یوسفی در آمدند خلایق بنظاره
جمال تفرج کمال وی بر مناظر عالیه بر آمدند ملک نیز بر بالای قصر خود انتظار قدوم وی می برد و دل با اندیشه و جان با خیال آن معشوق
پیشه می سپرد تا چون هودج یوسف علیه السلام از دور پیدا شد ملک را نظر بر آن افتاد و ضبط احوال نتوانست نمود سلطان عشق
عنان تماسک از دست اقتدار وی بیرون کرده دوان دوان پیش عماری یوسف آمد و مبارکباد او می نمود و در تعظیم و توقیر او می افزود خداوندا
خدایا روزی خواهد بود که ما را بوسیله ای از زندان الدنیا سجن المؤمن بیرون آورند و بجانب حضرت روان سازند تا پیکان حضرت
بتشییع جنازه ما آیند که عبارت از ملایکه مقرب اند تا جمع فرشتگان آسمانها باستقبال روح ما بر مناظر علیین بر آیند پروردگارا ما را در آن روز با تاج مرصع ایمان
و کمر ملمع خدمت بر میان بر عماری غفران متوجه دار السلطنت مرضیات و قصر باغ و رضوان گردان و در سایه رحمت و ظل مغفرت
بر تخت بخت کرامت بمشاهده انوار جمال و مکاشفه اسرار وصال بنشان آمین رب العالمین قال العبد الضعیف المنیف الراجی
لعنایت الله المنان معین المسکین فی مناجاته خدایا بسوی تو رو کرده ام بانعام عام تو خو کرده ام در آندم که از ما نشانی هنوز در وجود
فضل تو بر ما گشوده نه جای ناز آن بود و این اختصاص من که ما با تو بودیم در بزم خاص وجود و عدم را تو امتیاز حقیقت عیان بود و پنهان مجاز
وجود و قدم بود و دیگر عدم تو عدم را چه مکنت به پیش قدم ز کنج عدم تا به بزم وجود دلیلم بجز لطف عامت نبود تو دانی که گر اختیارم
نبدی بدان هستی افتخارم نبدی ولی چون تو خواندی بدان آمدم ز گلشن سوی خاکدان آمدم چو دل با تو صحبت بجائی نکرد ازین آمدن هم
زیانی نکرد چو چون ما از نیستی سوی هستی شدیم همه مست جام الستی شدیم ز مخموریم گر فتوری رسید بما دم شراب طهور رسید بهر چیز
محتاج شد جان من یکی صد فرستادم سلطان من مرا کار هر دم بجائی رسید کز انعام عاشق صلائی رسید مرا اندرین ظلمت آباد تن
که زندان جانست و جای محن تو آلا و نعما چنان داشتی که دنیا بهشت ست پنداشتی به ایمان و عرفان و علم و عمل مشید الارکان قصر امل نهادی
هزاران فیوض از ازل تا ابد تو کردی بنام منش نامزد گدایم ولیکن ز احسان تو زدم کوس شاهی بها ایوان تو ولیکن من از بیوفائی
خویشتن مکافات نیکی بدی برده پیش خدایا ز لطف تو شرمنده ام که تا با گه سلطان و من بنده ام توان مسکینی و من این مسکینم از آن نت
هزار آفرین مسکینم که من هر زمان صد جفا کرده پیش تو با هر جفا صد عطا و وفا برده بیش بر پیمان عهد و پیمان که من بسته ام هنوز
نه بسته که شکسته ام اگر هست جرمم برون از شمار چه غم چون ترا دارم آمرزگار خدایا اگر چند بد کرده ام ولی هر چه کرده بخود کرده ام ز آلایش
معصیت هم پاک شو که دریا نشد تیره از مشت خاک خدایا که کارم و تیره رای مرا اندرین کشمکش ره نمای ز در آول چو با من کرم کرده
کرم بیش از اندازه ام کرده ای در آخر که عمرم بپایان رسد بدیدکند قصد پرواز روح از جسد در آن عمر مرگ گشتی تن در افتند بگرداب

در دو جهانش چو بالطف تو بینم برون از عدد و دران ورطه چو بیم ز ظلمت مرد چو برانگیخت بسیار بخششی و اندک پذیر بفریاد من رس مرا دست گیر و دام
که کرد و تلقین رفتنم نه بندی زبان از ثنا گفتنم دران تلخی قبض جان از تنم تو شهد شهادت بکام افکنم چو ناخن بیرون رود جان پاک از جسد
بخوابانم آسوده در لحد زبان ذاکر توحید گفتنش که چون جان زتن عزم رفتن کنند ~~زبان ذکر توحید گفتن کند~~ چو بالین کنم خاک و بالین
زخشت دران حفره مکن تاری از بهشت فرست اندران کنج چو بسر تم تحف روح و ریحان ازان حضرتم چو آرد دوتم در لحد چون غبار
بهر ذره جرمی زمن در گذار درانم که از خاک سر برکنم ز خاک درت افسر سر کنم چو آدم بعجز آمد گذار گناهان من سر بسر در گذار چو
رو بها سیه کرده و نا امید بآب کرم روی من کن سفید مراد وقت نشر صحف در سوال ز اهل یمین کن نه اهل شمال چو طامت نه بینی بدیوان من
گران کن تو توحید ایمان بمیزان من اگر طاعتم نیست زانم چه باک چو از هر که شرکم بود سینه پاک اگر چند رفتم براه ضلال بلی گفتمت قرب
پنجاه سال مرا باد در کویان مکن ممتنش در اندوزه ای ارحم الراحمین چو آری مرا بر سر دو راه براه بهشتم کنی روبراه پران پل که از تیغ بران
ترست گذرده چو مرغی که پران ترست ازان راه باریک با سوز و حرق سلامت مرا بگذران همچو برق پس آنگه بدار السلام در از مراد ...
من و دوستانم برار از نعمت و لذت جان و تن مجابم ز پیش نظر در فکن که تا بشنوم کوش گفتار تو بکند چشم جولان بدیدار تو
خدایا مراد و یقینی برار ز سلک گدایان خویشم ورازم مراد دوستان چندین هزار ز لطف عمیم تو امید وار ز مر اقتدای خود انگاشته
زخیل سگان تو پنداشته مرا و همه دوستانم برار ز مکن بیش ایشان مرا شرمسار بود هر کسی را بچیزی هوس تمنا من از تو همین است و بس

فصل سیوم در نعت حضرت نبی علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات و این فصل مشتمل است بر دوازده نعت نعت اول جواهر زواهر صلوات و الوف
صنوف تحیات که زبان معبر بیان و صافان فصیح منطق و صرافان صحیح معرفت در سالک کلام معجز نظام منتظم گردانند نثار روضه منور و مشهد
معطر حضرت سید شفیع روز محشر ~~...~~ آن مهتر خورشید منظر آن سرور جمشید چاکر آن عنوان عهد نامه وفا آن منیر ایوان ایوان خانه صفا آن شمع
جمع اصفیا آن چراغ ملاذ انبیا نقشبند گلبن طریقت نافه گشای گلشن حقیقت ثمره شجره خاتمیت نور بهار دولت نوبهار ملت صبا دماغ
مرمت ضیا چراغ رحمت دیباچه صحیفه منشور نامه طریقت شمع شب کرامت صبح روز قیامت خورشید سما سماحت ملاح دریای ملاحت
شمس فلک رسالت سرو چمن جلالت صدر صحیفه صفا و بدر فلک وفا گوهر درج اجتبا اختر برج اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم رباعی ای دل طمع ملک
موید داری هر چیز مرادست باخود داری گر در دل و جان مهر محمد داری صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم آن خواجه که لام لعمرک ترصیع تاج مفخر اوست
فا انا فتحنا فتح نامه رواج لشکر اوست الف انا ارسلنا اعلای رایت منصور والای لوای مظفر اوست طا طه طراز اعزاز منشور ملک کشور اوست
حا حم حلقه گوش امتثال فرمان خجسته پیکر اوست یا یاسین یاسمین گلزار وصال شکفته منظر اوست الم تر الی رنگ اشارت برکت
نظر اوست لام لعمرک اظهار قسم قدم اوست و الذین معه بیان مناقب ابو بکر و عمر اوست تراهم رکعا سجدا دلیل بزرگی عثمان و حیدر
اوست و یطعمون الطعام صفت دامادو دختر اوست الا المودة فی القربی منقبت شبر و شبیر اوست و لا تطرد الذین یدعون ربهم آیتی
در شان سلمان و بوذر اوست انا اعطیناک الکوثر اشارت بحوض کوثر اوست و لا تمدن عینیک استمالت و رو بشان بر نشان غم پرور اوست
سبحان الذی اسری بعبده عبارت از شب سفر اوست فاوحی الی عبده ما اوحی کنایت از راز سر اوست و ما ینطق عن الهوی اشارت

بغم تو در بجام

به تقریر این مقام موجز اوست آیینهٔ منبر رتبی بر خوان احسان نواله انعام مختصر اوست لا تنام قلبی در نوم بازم جانان پیاله از شراب طهور در حجر

در بارگاه نبی صفت — از ساغر دل مطهر اوست اکرم منتقی تاج کرامتی بر سر اوست ولباس التقوی خلعت مجتبی در بر اوست لی مع الله وقت و مکمل صفت جبت

خلعت دل اوست دعوت جان مجموعه در خور اوست ان اکرمکم فی ایام دهرکم نفحات طیب از شمایم رایح روح پرور روح معطر اوست

اسب سوزان سحرگاه از اشعالات لاتتابع نوروزی روح العشق غالیه از مجمر جود مجمر اوست آفتاب جهانتاب لمعه از جبین انور اوست ماه گردون

نشاب زخم خورده طپانچه وانشق القمر اوست عطارد منشی دیوان اعلی و صاحب قلم دفتر اوست زهره مشاطه چهره زهرا آینه دار جمال

از هر اوست مریخ لشکر کش صف در کش تسخیر نقد بر مسخر اوست مشتری با خلعت سلطنتی بر مسند سروری همایون کوکب خجسته اختر اوست

کیوان ایوان هفتم پاسبان طلایه عسکر اوست فلک در خم چوگان تقدیر گوی مدور زرین محور اوست ملک در جو اعلای فلک

طایر سیمون بال خجسته فال فرمان گستر اوست ناموس کبر طاووس اخضر اوست روز عالم افروز دیباچه منشور نور چهره منور اوست

شام تیره فام صلابه مشک اذفری از جعد مجعد زلف معنبر اوست هشت بهشت جاودانی در مهمانسرای جهانی از برای دوستان جانکمتر

ما حضر اوست هفت دوزخ آتشین جهت سیاست اعدای دین و انتقام کین دشمنان جفاکستر اوست این هفت طارم زرین بر چرخ

معرس فلک البروج با چرخ مسدس با قوایم و دعایم فلک الاطلس از درجات منبر اوست دنیی و عقبی و ملک و ملکوت و غیب

و شهادت با سایر ممکنات و جمله مکونات پیشکش محقر اوست خلایق هر هژده هزار عالم از اهل آسمان و زمین بتخصیص مسکین غلام چاکر اوست

و چاکر اوست صلی الله علیه و سلم غزل ای با علو همت تو آسمان هم زمین ٭ ای گام اولین تو بر چرخ هفتمین ٭ روح الامین ار چه از امین مرتبه

آمده ست ٭ صد روح مرتبت ترا اندر آستین ٭ نقد بر برکشیده بمیزان همت ٭ از یک شه بوده سبک ما به تر زمین ٭ محبوب حق شده

انگه ترا که در سروری ٭ حق داد چاکران ترا مایه چنین ٭ ای تیر دیده دور تو از گیتی مارمیت ٭ وی تخته سیاه ضل تو سوسمین ٭ از شرح لفظ تو دهن نقل

پر شکر ز باد خلق تو نفس عقل عنبرین ٭ سبز زنه فلک نه کسوه گفت وجود ٭ نام محمد از نه بدی نقش آن نگین ٭ آدم که دانه رهشتر

بد ز کشته از خرمن شفاعت تو هست خوشه چین ظلمت ز وای عالم جانی و زانکه هست ٭ لفظ تو آفتاب نفس صبح راستین ٭ ای

گدای محمدی نعت خواجه تو میکویم هیچ میدان که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که بود شاه مکه و یثرب سلطان مشرق و مغرب دولت ابدی

و سعادت سرمدی صورت او قرشی معنی او عرشی تاج او اصالت دراج او رسالت نقد او نجابت موعد او اجابت جذبه او از

جرعه او ابدی نور ایمان او الهی سنبل جان او ارنا الاشیا کماهی امروز او قناعت فردای او شفاعت تاج بامداد او امداد شبانگاه

او انوار مجاهدات او رجوع یومین مشاهدات او مکان قاب قوسین جام او نامه او آه نام او محمد الرسول الله گلشن او معراج سراج او تاج

راه او ملت ابیکم ابراهیم جاه او بالمومنین رووف الرحیم کار او طاعت روز بازار او شفاعت تاج او دنی فتدلی معراج او سبحان الذی

اسری ربایعی ای بر سر فرق تو زحق تاج قبول بخشیده ترا خدای معراج وصول ٭ در گوش دلم گفت شبی هاتف غیب ٭ ای روز قیامت

همه محتاج رسول منقولست که سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس الله سره العزیز گفت که شانزده سال از شوق جمال محمدی و اتباع

ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر نفس بیداد و جهاد او بود هم نفس عماره چون آهن پاره در کانون مجاهدات تا فته تنگ ریاضت

قطعه — خاک ... [illegible]

میگوفتم تا از دو فو والفقار ساختم و سر ما به سوی التقیا از دل اختم انما اللوت خیال و بود حق فی الحقیقه لعدا ذان چندانشتم که بمرحم حصل میبارکه قبول دعا
رسیدم خطابی شنیدم که ای بیر سالکی در رداو حسرتا که بفوز خامی وابسته مقام خوف ورجایی تو بفوز از مرتبه علیا محمدی صلی الله علیه واله وسلم
کجایی درین گفتگوی ها بودم که بحر محیطی دیدم از آتش که شعله او با موج برسید و یکم از طرفة العین هزار موج را بعدم میفرستاد و بمجرد دیدن این
دریا دست و پای گم کردم و حیرت به هر چه تمامتر بر جان من غالب الهامی شنیدم که تا ازین بحر عمیق نگذاری با سرا پرده سرمحمدی نرسی تا از دل
و جان پاک و مجرد نشوی ؛ و از هستی خود تمام بیخود نشوی ؛ واقف ز مراتب محمد نشوی ؛ و لذا قال ابو یزید قدس الله سره لو ان العرش و من حوله
صلی الله علیه واله وسلم بانام به آمد عرش ما دون عرش در پرتو نور او بسوزد و هم سخن سلطان العارفین است قدس الله سره و روحه که در بحار معارف
غواصی کردم چون بحر معرفت رسیدم محمدی صلی الله علیه واله وسلم رسیدم میان خود و او هزار مقام دیدم که اگر گیتی نزدیک میشدم سوخته
میگشتم رباعی ای سوخته سطوت جلالت دل ما افروخته دولت وصالت دل ما در دفتر کن فکان اگر دل ما یک حرف
نخوانده از کمال دل ما النعت الثانی نفایس صلوات طیبات و شرایف تحیات زاکیات که نسیم عنبر شمیمش رایحه روح پرور و فایحه روح
گستر بمشام جان و دماغ جنان رساند معروض روح پر فتوح و سینه مجروح و مشروح خواجه کاینات سر دفتر مخلوقات آنکه در وصفش واقف
شاه بهفته آن میوه باغ امانی و آن طوطی بلاغ سبع مثانی طاوس بوستان کل بلبغ ایمان از نیابین اشیان عرفان آن گوهر رسالت
آن مشک نافه نبوت غره جبهه وجود طره ناصیه شهود خطیب منبر سعادت نقیب لشکر سیادت اعجوبه کارخانه بدایع مجموعه
نگارخانه صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان ایوان فتوت شاه ملک سپاه بی عدیل ماه دین پناه بی بدیل در دریای کرامت
گوهر یکتای سلامت دیباچه عنوان محبت خواجه دیوان مودت سلطان بارگاه لی مع الله برهان بی اشتباه فاعلم انه لا اله الا الله
مقبول جناب حضرت الله مشرف بخطاب محمد رسول الله آنکه شاهی که رجال مفلسان اکاه است چندانکه کند شفاعت کاه است توقیع
شهادت کفی بالله او است یعنی که محمد رسول الله او است نعت خواجه میگویم چون حق تعالی بدای عاطفت مطهره جود راد مان وجود کشود
قطرات فضل و رحمت جز در کام بهره شفقت وی نچکید که قبیل رحمة الله لنت لهم و چون مشاطه عشق دلاله محبت نقاب احتجاب از جمال
بر کمال شاهد حقیقت در کشید شعاع شمع و لوامع انوار تجلی ذات جز در دیده بسند دیده عاطفت او ندید الم تر الی ربک کیف مد الظل
شعر تو احمدی و مقام محمود تراست آیینه تو و جمال معبود تراست در بحر وجود غوص کردم بسی تو الصدفی که در مقصود تراست آن سرو واقعی
که قامت قیامت نهاد و سهی بود در گلستان دولت بالید و قد چون نشمنا دانخلی بود بر کنار جویبار سعادت قد کشیده
صنوبر اساس رفع شریف به صعد مقصد اقصی رسید و از شاخ صدره سدره میوه شبو دنی فتدلی چیده بلبل دار بدانجا اسرار مکان قاب قوسین
او ادنی به سیر سبحان الذی اسری بعبده چون هزار دستان بهزار داستان بر شاخ سار فاوحی الی عبده ما اوحی بناله زار نالیده
شعر ای بلبل گلزار معانی که تویی وی محرم اسرار نهانی که تویی هر کس که نشان دوست میجست نیافت هم از تو پیدا نشانی
که تویی آی در باغ رسالت چو بتو نثمنا دیده نخواسته کار اسلام ز بالا و بلندت بالا است شکل گیسوی و دهان تو بصورت
جامم موجب حرف منشور جمال تو بمعنی طه است ز شرم از خجلت گفتار تو غرق عرق است مروه از بهر تو الوانه در عین صفا است شعر آن سنبل

مشکین عنبر

[margin: تا بنشاء سالکی نشود ... منتهی من النبی صلی الله علیه و سلم ... مقامات محمدی ... شمیمش ... مرتبه ... صورت او]

علیهن حمیرا فتادست من نا رفتا تار طوبم رحمت است از تو موی حیاتی نتوان داد ازانکه یک سر موی ترا هر دو جهانم بهاست تا قرب سیم
یک موی دل از هر دو جهان که یک موی تو کار دو جهان کرد دراست قطره بخشش زور یای شفاعت ما را کاب سرچشمه مهرت تسنیم
و تکلیف مست آورده اند که عزیزی هدیه بدست مردی داد که بان دبیرستان درای و هر فرزندی را که از همه خوبتر و مقبولتر بینی این
هدیه بعطیه او سپار آن مرد بدبیرستان درآمد و آن هدیه را اول بدست فرزند خود داد گفتند چرا بدست خود نهادی گفت فرزند من بچشم
من از همه خوبتر بود و کذالک فردای قیامت حضرت جلال واحدیت جل ذکره رحمت و عطیه رأفت را بدست شفاعت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم نهد و فرماید که بدبیرستان عرصات درآی و هر را احسن عمل و نقی امل خوبتر بینی این هدیه بدست او نه خواجه علیه السلام آن
هدیه را بر رسم عطیه حواله عصات امت خود سازد که شفاعتی لاهل الکبائر من امتی حق تعالی فرماید ای محمد از میان همه مخلصان این شکستگان
امت خود را اختیار فرمودی حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گوید آری تعلق خاطر من باینها از لذت و نعیم جنت مرا باز میدارد تا اینها را دل بجنت
نبرند مرا ناز و نعیم و جنت گوارا نخواهد بود نقل ست که دانشمندی بر سر سفره کریمی حاضر شد بعد از آنکه خوان کشیدند و دعوتها و نعمتهای
بسیار بنظر آن بزرگوار آوردند او دست بجانب الطعام دراز نمی کرد میزبان گفت مخدوما از وجه جلالت مانع چیست
دانشمند گفت جگرگوشهای من در گوشه بی توشه نشسته اند و من اینجا بتنعم نشستم از مروت نباشد در عالم معانی فردا نیز محمد صلی الله علیه و
السلام را که برخوان بی نقصان اکلها دایم و ظلها بنشانند فرمایند که خداوندا القضیه و ازواجا … عصات امت جگرگوشگان منند محمد
در ناز و نعمت و محمدیان در محنت کی روا باشد یا مرا با ایشان بدوزخ فرست یا ایشانرا با من در بهشت گذار خطاب آید که ای محمد
ما که بهشتیانرا بدوزخ نبریم اما دوزخیانرا به بهشت رسانیم تا کرم ما بدانند و غیرت ترا بشناسند بیت ای جام ازل مست محمد تشنه ای لب نفی
امل روح مجرد تشنه ای تا در ره عفو مست و بجود تشنه ای در خورد شفاعت محمد تشنه ای صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم … بهترین نغمه نوربخش
نوای که بلبلان گلستان فصاحت و عندلیبان بوستان بلاغت بعد از حمد و ثنای حضرت جلال خداوندی جل ذکره بدان
دستانها زنند درود مسند سیادت و سند السعادات ست صلی الله علیه وآله وسلم الصدر کاینات و بدر موجودات سلطان غالب
رایت برهان و مظاهر حاجت خواجه کونین رسول الثقلین ثمرة الفؤاد قرة العین ندیم خلوتخانه قاب قوسین مقصود وجود عالم عالمیان محبوب
قلوب آدم و آدمیان نور حدیقه آب و گل نور حدقه جان و دل بلبل گلبن رسالت عندلیب گلشن بسالت ماه آسمان دلبری آفتاب
فلک پیغمبری یوسف مصر رسالت دردانه دریای جلالت خورشید سمای سماحت ملاح دریای ملاحت در درج اقرء باسم ربک الذی
خلق شرفه برج فلا اقسم بالشفق واللیل وما وسق ان شاه لشکرگاه اذ یغشی السدرة ما یغشی شهسوار میدان اجتباء شهریار ایوان اصطفا
الله اصطفی نماء عالم آرای عالم آرا ما زاغ البصر و ما طغی اصد حلقه صفا بدر رقبه بو و فا و در درج لطایف اختر بسمن له واسطه آفرینش ارض و سما شفیع بعلی
جمیع گناهان ماه شما گرم مجتبی مقدم مرتضی معظم مهتدی معلم مجتبی موید مقتدی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم البررة الاتقیاء …
عین فتح و فتوحی که مراد در راه ست یا عزتی و دولتی کزین درگاه ست اجمله و صد هزار دیگر چندین از نور محمد رسول الله ست انما … خورشید
سیاه گو الضحی انبیا موی غالیه سای عنبر اسای واللیل اذا سجی محبوب دلبر مکرم بخت از ماهی و ما در دو عک ترکیب و ما قلی سلطان صاحب

صاحب لوای والای وَالآخرة محمّد ترک من الاولی برهان عالی رای عالم آرای لسوف یعطیک ربک فترضی در تیم گران بهای لکن کرمنا بنی آدم کشتی
پیشنیا علی قاوی ندیم مقیم ماوای اجتبی و وجدک ضالاً فهدی در ولیس نوازش نمای و وجدک عائلاً فاغنی لطف فراغ درج
افزای فاما الیتیم فلا تقهر شریف درماج ضعیف پیرور نجات و اما السائل فلا تنهر بلبل با نغمه نوای و عندلیب گلشن هراز و اما بنعمة ربک
فحدث محب ای کشته رواق هفت منزل حمایت وی رایت اسلام بلند از رایت وی حلقه گوش چرخ زنجیر درت
وی سرمه چشم بخت خاک پایت نام سید مکرم که مقتدای محفوظ دانا مرقوم در حقیقت او بود که فعلمت علم الاولین والآخرین
پیشوای مقدم ومجتبای مکرم در لقب بود کنت نبیاً و آدم بین الماء والطین خلایق از مضایق محنت گمراهی بطریق هدایت حقایق
محبت الهی بوسالت هدایت او توانند رسید که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله دانا و نادان از حضیض نقص و حرمان باوج
درجات توحید وایمان وکمالات مقامات عرفان بعنایت ارشاد او توانند پرید که قل هذه سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة انا ومن اتبعنی هدف
تیر محبوبی او بود که و فاحببت ان اعرف قبله نقد برملوقی او بود خلقت الخلق لاعرف نظم کلید کرم بود در بدو کار گشاده بد و قفل
چندین هزار فراخی بدو دعوت تنگ را کواهی از اعجاز او سنگ را نهی دست سلطان نشسته بوس غلامی خرد باد شاهی فروز
زهی پیشوائی فرستادگان ۞ پذیرنده عذر افتادگان ۞ با غاز ملک اولین تحفه ۞ بپایان دور آخرین آیتی ۞ گزین کرده هر دو عالم
تویی ۞ چو تو کس نباشد اهم تو یی ۞ تویی قفل گنجینه را کلید ۞ در نیک و بد کرده بر ما پدید ۞ من از امتان کمترین خاک تو
بدین لاغری صید فتراک تو ۞ دو جهان ست از جمله اضداد هر دو جهان مبارک و بیاد آب و آتش ماهی در آب
غرق نشود و سمندر در آتش نمیسوزد و در عالم معانی بیا من نور محمدی صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم ما محمدیان امروز ماهیانیم که در تلاطم
تاراج امواج انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء غرق نمی شویم و فردا سمندران خواهیم بود که در آتش سرکش برزخ دوزخ
بحرق مبتلا نگردیم که جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی ربه المنة لله که محمد نور ست و ز نور محمدی دلم مسرور ست فردا ز هزار ساله
را دامت او از شعله آتش جهنم دور ست [illegible] ابرهه کس که پیش از سعادت ولادت محمد صلی الله علیه وآله وصحبه وسلم
بقصد تخریب مکه آمده بود چون نور محمد را در جبین عبدالمطلب مبین ومعین دید او را معزز ومکرم داشت و از خوف و خشیت امان داده و حاجات
قضا کرده بمقام او باز فرستاد فردا که زبانیهٔ دوزخ بقصد تخریب کعبه نهاد ما پیش آیند چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی لامع ولایح
ببینند اگر ما را از عذاب امان داد و ما اعزاز واکرام نمایند بمقتضی المرام بمقام دار السلام فرستند از برکت نور محمدی علیه الصلوة والسلام غریب
و عجیب نیا بند نقلست که در هندوستان بر سر روضهٔ آدم علیه السلام درختی ست هر سال دو بار گل بار آرد و هر گلی هفت برگ
بر هر برگی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله ملک آن شهر انجا مو کلان وا داشته تا آن گلها را مضبوط ساخته بخزینه دار سپارند و مداوای
امراض بآن می نمایند تا گویند که چون برگی از آن گل بگو و در چشم نابینا کشند بفرمان الهی جل ذکره و ببرکت نام حضرت
رسالت پناهی نابینا بینا گردد ای عجیب برگی که بروی کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته باشد نابینا را بینا کند هی هی
دلی که بروی این کلمه بقلم قدرت الهی نوشته وجان او محبت خدا و مصطفی صلی الله علیه وسلم آغشته و دیده آن دل را بنور بصیرت

بمنار ختم

حصار

عبدالمطلب

بتخریبه

بنیا ساخته اگر آن ونده بنیا را لعباً لغزنا بنیا کند داند و بنده راست گناه خود را بیگانه شمارد از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و ازین عجیب‌تر که
اگر برگی از اندرخت فرو افتد در ساعت زمین فرو خورد یا فرشته بیاید و آن برگ را بردارد و بجز بیت نام خدای جل ذکره و نام
مصطفی صلعم بسبب مستور راز هرد آن نباشد که آن برگ را غذای خود کرداند و هیچ آتش را یارای آن نبود که او را بسوزد که برگی که برقوم
برقم نام دوست باشد آتش دشمنی او را نسوزد و دل مومن که مرقوم برقوم ایمان و منور بنور عرفان بود بعشق جل و علا آراسته
و بمهر محمدی پیراسته با آتش دوزخ کی بسوزد و جز یا مومن فان نورک اطفا لهبی ○ در باغ دل و زمین جان نهال مهر محمدی نکشتیم
اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل ننوشتیم با نور محمدی شک نیست که از اهل سعادت و بهشتیم نعت رابعه صد هزاران هزار صلوات
صلوات و تحف تحیات نثار مرقد منور مشهد معطر حضرت رسول هادی سبل قص خاتم انبیا ختم سور اصفیا گوهر معدن جلالت قیصر روم
رسالت نوک قلم اهل سعادت ناوک جان اصحاب شقاوت نتیجه شجره هیبت الهی ثمره شجره اسرار پادشاهی قالب روح
غیب الغیب قلب فتوح بی عیب و ریب صدف در دانش مرنجیس یاقوت خاتم آفرینش بلبل گلبن عشق و محبت
گلبن چمن صدف معرفت خطیب زمره روحانیان ستاره سیاره فلک کروبیان مشهد الطباق لطف الهی جلاب
اقداح عنایت پادشاهی نور نقطه جان و مرکز دایره ایمان سلطان تخت اجتبا برهان بخت اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
بیت: محمد کافرینش سایه اوست : ز رتبت یک فلک نه پایه اوست : فلک را خاک پایش تاج زرین : ز عزت
نعت او طه و یسین فرشته : در رکابش راه جوی : فلک میدان او رانیم گوی : گل خوشبوی این فیروزه گلشن : شبستان جهان را شمع
روشن : طفیلش هر چه بود و هر چه باشد : کرامت بیش ازین دیگر چه باشد : نعت آن خواجه میگویم که تاب آفتاب جبینش حلقه چندی
در گوش روشن رویان حجرات سموات کشیده طره عنبر بارش مشک بارش منشور سواد شب را چون گریبان صبح پاره گردانیده هلال از رشک
ابروان مقوسش چون حلقه نعل توسنش بر سم ادهم شام در ایهام آمده کمان فلک از بیم تیر مژه کمانش چون قوس قزح در گوشه ابرو پنهان گردد
در گستید شکوفه گلشن رخسار بن خاری اعتبار در دیده گلها گلستان زده بهر مشهد اسای جان افزای لعل لبش عقیق یمن را چون جگر
اطلال و دمن بی ثمن گردانیده طراوت عارض امدارش آتش حسرت در خرمن خوری بهار زده مروارید دندانش که سعود درج منشا قانست
ابروی در روم مرجان را بر خاک خاری یار گیخت عکس نور جبینش خاک خجالت بر چهره زهره رخساره ماه پاشند زلال لعاب دهنش
که تریاق زهر هجر و انتقالست آبحیات را در ظلمات فوات متواری گردانید غزل: علمی ز نور روی تو خورشید انورست :: رشحی ز قلزم
کرمست حوض کوثرست : نی عقل بر خصایص ذات تو واقفست : نی طبع بر دقایق شرع تو رهبرست : هر کو ز سوز دل نفس خویش عنبرست
و هر زیر دامن کرمت همچو مجمرست : انرا که برکشید قبول تو همچو تیغ : گرچه برهنه ست ز گوهر توانگرست : و انرا که همچو تیر بیندا خت رد تو خونین دلی
زده کو خاک بر سرست : نام سید مسکوم علیه الصلوات و السلام که چون خطاط علم بالقلم در دبیرستان و علمک مالم تکن تعلم قلم قدرت
و خامه حکمت بر لوح فطرت بمقتضای ارادت نهاد که کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف اول نقطه جامعه که از نوک قلم قدرت فرو چکید
نور محمدی بود صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم و چون این نور منظور وجود آمد صدای صلای در عالم وجود و جهان بجود درداد که ای تشنگان شبستان

[illegible]

[illegible]

عدم وای نو رسیدگان میکده قدم سر از خواب غفلت برداریدکه نوری در جهان پیدا شد نوری در عالم پیدا آمد که جام او مو بدست و نام او محمد است
صلعم وجود او در زمین هو ست و ظهور او رحمت العالمین کرم او عمیم است و علم او وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ ملک و فلک از نور اوست و عاله
صافین و حافین و مسرور راه او و هر چه در عالم وجود و جهان بیجود بنظر عنایت منظور او و بکنف حمایت مستور بوده به اقتباس از نور کامل السر دار او
نموده و استفاضه کروبیان و روحانیان از نور اوست استفاده حور و رضوان و ولدان و غلمان جنان از نور اوست ارواح قدسی و انسباع
انسی مستفید از نور اوست انبیا و رسل و اصفیا که محل منبر از نور او و ثبات آدم و نجات نوح از نور او و وفا خلیل و صفا اسمعیل از نور او و حزن
یعقوب و محنت ایوب از نور او نجابت یوسف و اجابت یونس از نور او و تجمل موسی و تحمل عیسی از نور او و شعله شعیا و صوات یحیی از نور او
ایمان مهرین و عرفان حنین از نور او و حاجت اغنیا و فقاهت علما از نور او و سکون تکلف خضر او سکون محن عزیز از نور او منشو چشم کشاها
نور محمد ببین قاعده دولت سرمد ببین هر دو جهان پرتو نور رسالت کون مکان بهر ظهور دولت نور نبی لمعه ز نور خداست لمعه هر نور از وی جداست
نور خدا ظاهر از این نور شد ماتم هر طالب از این سور شد اما نور قدرت وقیمت نور محمدی صلعم و جام جان بخش این دولت سرمدی
چه دانی که تشنه ز شوق فراط جان وادست نشسته قدر چه دانی تو بر کنار فراط نیکبختی باید که دیده دل چشم جان بمکاشفات غیرت
هویت و مشاهدات محمدیت بنا و دل از تعلقات کونین و جان از تعلقات عالمین یکتا تا بر کمال نور محمدی و جلال ظهور احمدی
وقوفی تواند یافتن آنجاکه بارگاه جلالت محمدی سراپرده رسالت احمدی صلعم عالم ظهور جمال نماید شهباز عالی پرواز وهم بشریت
و فهم ملکیت در فضای هوای آن پرواز کی تواند کرد لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل روح القدس با نقطه روحانیت و اجنحه ملکیت — لا یسعنی فیه
خواست که در فضای عظمت جاه محمدی پرواز نماید عاقبت پر و بال فهم ادراکش نزدیک بود که با آتش عزت محمدی بسوزد که لو دنوت — لو دنوت انملة لاحترقت
انملة لاحترقت شعر آنجاکه قدرت تست فلک را مدار نیست و آنجاکه قهر تست زمین را قرار نیست آنجاکه در شرع تو انفاذ تیغ حکم عقل هرزه
را سپر اختیار نیست نی انبیا و رسل و نبی جبرئیل را در پرده های خلوت خاص تو بار نیست با قسمت جنون نه نهد کفر هرزه گوی انگشت
خط نگار تو منت بر نی سوار نیست گر چه شمار خلق جهان از عطای تست در عالم عطای تو رسم شمار نیست هر چه آمدت بدست بداری
و پیش از ان که بمن جود انگشت کس از فقر عار نیست تو مفتخر بفقر بر نسل آدم است در سایه توانی و بدانت افتقار نیست ای انبیا
سوآب به تو کرده التجا آن کیست کش بسایه جاه تو کار نیست در پای مدحت تو ز بهر نهادن سر هست در هر نشا و ران سخن را گذار نیست
نعت ... مقصد اقصای همم عالی مقام و مرصد اعلای ارباب مقاصد و مرام بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک علام خدای ذوالجلال — نعت
والاکرام جل ذکره و عم بره انشاء صلوات و انهای تسلیمات حضرت سید کاینات ست صلعم انشا و داه اسرار قدم آماده انوار حکم لطیفه علوم مرقع
صحیفه رقوم احسان طبیب لبیب جانهای افسرده ربیع منبع دلهای پژمرده چراغ کلبه گدایان امت شمع جمع درماندگان ملت شفیع
جمیع گناهکاران دستگیر درماندگان تباه روزگاران آنانکه اطاعت محمد باشند بخشش از شفاعت محمد باشند از جهت امید عاقبت عاقبت — گناهکاران
انهم شفاعت محمد باشند تمام آن سید میگویم که کنوز رموز قدم یعنی علوم مکتوم و علمک ما لم تکن تعلم در دبیرستان اقرأ باسم ربک
الاکرم الذی علم بالقلم از بر داشت چون صلواة افکار صافی طویت بر افتاب عقل وافی مدت داشتن سعادات وجدان و اوقات

نوادان

[illegible] مهاج سجان [illegible]
[illegible] بر سر [illegible]
[illegible] [illegible]
[illegible] در [illegible]

و شفاعت مرمان لب شفاعتی چون در جام جهان نمای هر زمان بفحوای ایمان تیمم از دید پسندیده عنایت بنظر لطف احسان نگریستی نوش
انعکاس الوان در قوم اعمال از دو لوح بدانستی چون جمیع مجاهدت عزم جزم قبه مشابهت کردی طوطیان گلشن سرای ملکوت بر اغصان جبروت
غزل مدح خلق خوب او خواندن گرفتندی که سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا و چون بیاز جانش تصدیق برج علیین کردی چون با مطلب صعود
او کار اسرار حق الیقین بمجالست مطالب او درداری که ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ای رفته شبی بکام اسری از حجره مکه تا باقصی
از شوق هوای های دوست رفته دل سنگ صخره از جا تو تاج لَقَدْ رَأَى نهاده بر تارک لامکان در بزم وصال دوست خوردی از قدح
ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّى از ... قاب قوسین رفته بحرم سرای أَوْ أَدْنَى در بزم وصال ذوق مستی بهم شده با ... مست آمده تا بروز محشر از جام
جمال حق تعالی دیده همه رازهای پنهان در جام جهان نمای اسری آشکارا ای درویش خوف و خشیت عالمیان بواسطه دو چیز است
یکی کثرت معصیت و دیگری قلت طاعت حضرت خداوندی جل و علا بکمال مرحمت جمال محمدی صلی الله علیه و سلم مرتبه شفاعت در روز قیامت
کرامت فرماید تا مسکینان امت و غمگینان با عصمت ازین هر دو غم نجات یابند و از برای هر یک ازین دو ... تمثیلی بشنو اما کثرت
معصیت ... که در روز زینت سحره فرعون هفتاد هزار خروار سحر آورده بودند بقصد آنکه بر موسی علیه السلام غالب آیند موسی علیه الصلوات
عصای تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ را از دست و نزع یده فاذا هی بیضاء للناظرین بیفکند دهان برهان فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ بکشاد و همه را ...
... نابود گردانید چون نوبت دولت حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در رسید از روز قیامت است که چندین هزار صد خروار زلات
و هفوات و معاصی از دوانی و قواصی امت در فضای صحرای عرصات بظهور آید خواجه ما صلی الله علیه و سلم دست شفاعت بگشاید ...
که اثر شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم بمراتب زیادت است در افنای معاصی امت از اثر عصای در افنای سحر سحره فرعون
آنجا بیک اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر ساحران نابود شد و همه ساحران نیکبخت و مسعود گشتند اینجا ببرکت شفاعت محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم و عنایت احدی جل علا گناهان امت مغفور و سعی ایشان مشکور گردد چه عجب اما قلت طاعت نقص است که در شب معراج
چون پنجاه وقت نماز بر پیغمبر و امتان او فرض شده وقت آمد چنانچه در محل خود مرقوم رقم کلک بیان خواهد بود ان شاء الله تعالی بخاطر مبارکش
گذشت که اگر ضعیفت در طاعت و خدمت پدید آید اما در ثواب آن نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد که ای محمد بجلال قدرت
ما که پنج وقت نماز را ما از شکستگان امت تو به پنجاه وقت قبول کردیم خدمت در خور ایشان و مزد در خور ما تو خاطر ملول مدار تا جمعی آورده
که روزی خواجه علیه السلام با یاران نشسته یکی از فقراء صحابه تشریف آورده بود و آن ... قرص جو پیش نظر خواجه و یاران کشید خواجه چون طعام اندک
و یاران فراوان دید آن قرص را در سایه دست مبارک داشت روایت است که هشتاد نفر از یاران از آن ... قرص سیر گشتند
و هنوز چیزی از آن باقی بود عزیز من فردا قیامت طاعت اولین و آخرین در جناب قدس الهی ... مثل قرص جوین هم نتوان بود اما در زیر
دست حق پرست محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اینهمه یمن و برکت در قرص جوین پدید همی آید اگر فردا در سایه شرف شفاعت محمدی
برکتی و سعادتی قرین اعمال امتش گردانند تا عمل کمترین بنده ازین امت بر اعمال ... انبیاء را از امم سالفه رجحان آید چه عجب ای گدای محمدی
نعت خواجه تو میگویم و ریحان فضای بستانش می بویم هیچ میدانی که محمد کیست محمد حق را مطیع و خلق را شفیع محمد کیست مشتاقان حضرت

پیدا آ

و ما گناهکاران را شفاعت ...

فرض شده بود به

راحت جان دردمندان غفلت طبیبی محمد کیست ~~...~~ محمد کیست شهر شریعت را شاهی ایوان نبوت در حقیقت را ماهی
محمد کیست شهریار شعله معرفت را نوری و عروسی صنعتان عشق و محبت را محمد کیست غمخوار عاصیات امت شهسوار عرصات قیامت
محمد کیست بنده نیکو سرشتی یا آدم صفتی در انجمن چمن بهشتی محمد کیست تو قدم قالب عالم را روح کشتی بواطن عاشقان را نوری محمد کیست
شام خوان انعام محنت را خلیلی و گم شدگان بوادی نامراد را دلیلی محمد کیست بر عاصیات امت طبیبی در طور نور قربت کلیمی محمد کیست
در عالم روحانیت مسیحی و بر منبر رسالت و اصالت شیرین زبانی فصیحی محمد کیست شب خیزی اشک ریزی شفیع امت
در روز رستخیزی حبیب با حبیبانه صفی مصطفی کافه تعینات ای صبح صادقان رخ رعنای مصطفی ای سرو راستان قد رعنای مصطفی آئینه سکندر
و آب حیات خضر نور جبین و لعل شکر خای مصطفی معراج انبیا و شب قدر اصفیا گیسوی روز روشن دو قرسای مصطفی ادریس کو مدرس دبیر
معارف ست لب تشنه همین منطق گویای مصطفی احمدی که در بر در علوی مقام اوست شد پرده دار ذروه علیای مصطفی از جام روح
پرور ما زاغ گشته مست آهوی چشم دلکش شهلای مصطفی خیاط کارخانه لولاک دوخته بر این ابیت به بالای مصطفی کحل الجواهر
ملک و توتیای روح زانی که حبیبت خاک کف پای مصطفی قرص قمر شکسته بر این خوان لاجورد وقت صلای معجز اعلای مصطفی
روح الامین که آیت قربت نشان اوست قاصر ز درک پایه ادنای مصطفی خواهم گدای درگه او شو که جبرئیل شد با کمال مرتبه مولای
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم زاده شرفاً و کرامةً آورده‌اند نقلست که در زمان بنی اسرائیل فاجری بود و نجابت شور زیده روزگار و مدت دویست
سال در فسق و فجور گذرانیده و با انواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عناد هم نسبت با افراد عباد تعدی از حد برده در اثنای این حال ملک الموت
بقبض روح او در آمده او را آلوده با انواع معاصی فرموده از عالم بیرون برده مردم بموت وی لنباشت سجده نمودند بشکرگذاری در تصدق
و خدمتگاری مبغز نمودند بعد از ان پای او گرفته در مزبله از مزابل بنی اسرائیل انداختند و خاک از ان بر او تمام بازی بر انداختند جبرئیل امین
از نزد حضرت رب العالمین جل و علا در رسیده بموسی علیه السلام پیغام رسانید که ای موسی حق تعالی سلام میفرستد و بعد از سلام میفرماید
که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل فرموده و دشمنان او را بکناسه بنی اسرائیل افکنده‌اند بروید و او را از ان مزبله بیرون آرید و تکفین
و تجهیز بسنس نموده بنی اسرائیل را بنماز او دلالت فرمای تا ببرکت نماز او مغفور و مقبول گردند موسی علیه السلام بفرمان الهی جل و علا
بآن مزبله آمد چون نظرش بران بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده متحیر گشت اما
چون مأمور بود بفرمان قیام نمود و بعد از ان از جناب قدس الهی استفسار حال او فرمود حق سبحانه تعالی بوی وحی کرد یا موسی آنچه بندگان
من از معاصی و بلای او دیده و دانسته‌اند هیچ چنانست اما یک روز توریت را بگشاد و در نعت محمد آخر الزمان صلعم
دید مهر محمدی در دل وی بجنبید تا آن ورق که نام محمد بر وی مرقوم بود بر روی خود مالید تا ببرکت آن حرمت داشت گناهان دویست
ساله او بیامرزیدم او را از جمله مقربان خود گردانیدم ای گدای محمدی صفت خواجه خود بشنوی از روی مهر محبت تحفه صلواة بروح پرفتوح
آنحضرت نثار کن و بگو که صلی الله علیه و سلم الفت السادس اللّهُمَّ صَلِّ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ وَشَفِيعِ الأُمَّةِ وَكَاشِفِ الغُمَّةِ محمد المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
اِلَى يَوْمِ القِيَامَةِ ای صد هزاران هزار صلوات صلوات زاکیات و تحف و تحیات سامیات بروح نازنین حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین

حبیب
طوبی
بر فرود وه دنی فتدلی کشیده ربیعان پاریکا معراجی مصطفی
حضرت

ماه فلک سیادت

ماه فلک سیادت خورشید سپهر سعادت مائده بخش راحت فاتحه جماعت سیاح عمان تحقیق سیاح میدان توفیق عنقای
قاف قربت شهباز شبستان عزت سیمرغ ممالک ملکوت دبیر مسالک جبروت عنبر مجمر احدیت یاقوت معدن سرمدیت سهیل یمن امانت
سمن چمن دیانت انما ورخ صنوبر قد العطار رو فطنت خورشید خد آن کیوان مقدار مشتری بکر آن زهره و دیده دختر صاحب مسند کنت نبیا و آدم زهره
بین الماء والطین ما زمین چهار بالش وما ارسلناک الا رحمة للعالمین ای رحمت عالمین که رحمت از تست عصیان از ما چنانکه
عصمت از تست لطفی بکن بو در روی مگردان از ما چون پشتی عاصیان امت از تست ای خواجه که آفتاب آفرینش از مشرق بینش بر نیامد
الا به تحریک تازیانه جود جود او و گوی زرین این گردون نیلگون در میدان کن فیکون گردان نشد جز برای صولجان انحنای رکوع و سجود
او ماه گردون بهای ضیای عالم آرای بر بالای این مهد مهد زبرجد آسیای جهان فرسای ننهاد و الا بر صد نانی از منه و اوقات او خورشید جمشید
اسای ممالک جام مرسله یواقیت نور و شعاع در مرقعه بر شعشعه کنیز و انتفاع در بر نیفکند جز برای مشعله داری محراب طاعات و صومعه مناجات او منبر
هفت پایه و بنینا فوقکم سبعا شدادا حیطه قبه فلک اطلس و سایه قندیل مسدس فلک البروج مقرنس ننهاد و ندا الا برای عروج شب معراج
او فرش مفروش و بساط منقوش این بسیط هامون را چو بساط بوقلمون موشح بنقوش موزون و ملون بالوان گوناگون نگسترانید ندا الا جهت
ما یحتاج ارباب احتیاج او عز و جل ای تو سلطان دار ملک وجود همه عالم طفیل و تو مقصود مرکز محور وجود تویی که تو قایم ست هر موجود اول
و آخری بجان و بتن ظاهر و باطنی حقیقت وجود مبتدا ملعت ازکجا ست منه بدا والیه منتهاست تا کما الیه یعود زا دولت نام از آن محمد شد
کامشت راست عاقبت محمود گر ملک سرکشید زخدمت تو همچو ابلیس می شود مردود شد و جام جهان نمای دلت مظهر اسم شاهد و مشهود
جام جانت ز دود صیقل عشق از برای ظهور نور شهود نامده زجام هستی تو شهری ها بود هست و هست و خواهد بود دم بدم هست معین بحد بت
تو صد هزاران درود نامعدود دارم امید کز شفاعت تو حق تعالی زمن شود خشنود سلیمان علیه السلام در ابتدای کار صد هزار منت در خواست
رب هب لی ملکا زمام ناقه مملکت بدست تمنای او باز دادند و در میان کار محنت باز خواست و القینا علی کرسیه جسدا گرفتار کردند
آخر برحمت انی احببت حب الخیر مبتلا کردانید تدارک سلیمان علیه السلام تمنای بود و چون از درخواست در آمد بر چندین عقبه باز خواستش
گذر بایست کرد اما خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم چون نازنین اسری بعبده لیلا بود در مقام سدره مملکت هر دو جهان بکمال بر وی عرض کردند
و او بگوشه چشم همت از سر ناز و کرشمه بهیچ یک باز ننگریست لاجرم مقصود دو جهان بی زحمت جهانیان در کنارش نهادند که لقد
رای من آیات ربه الکبری غزل ایا خیر مبعوث الی خیر عالم و اکرم موجود لو اوادم و یا خیر منسوب الی خیر منتسب و یا خیر فرع من ذوائبه هاشم
و یا خیر من صلی و صام لربه و لم یخش لله من لومة لائم و جاهده فی الکفار حق جهاده بطعن و ضرب بالسیوف الصوارم فشیک رسول الله
الکلمات مهجتی کمنتظم من المرجان فی کف ناظم و انت الذی ترجوا الشفاعة عنده و مثلک من یرجی لدفع العظایم نام آن سید یکوم
که مقصود وجود هژده هزار عالم او بود اگر آدم بود متابع دم او بود اگر ادریس بود معید صفه تدریس و مستفید لا و نعم او بود اگر اسمعیل بود در زیر
تیغ تسلیم او بود اگر اسحق بود مشتاق اگر نوح بود در تلاطم امواج کشتی بان خیل حشم او بود اگر ابراهیم خلیل بود مضیف انبار نزل
بود خوان سالار جود و کرم او بود اگر موسی بود گدای منعم او بود اگر یعقوب بود مکروب بود معتکف بیت الاحزان اندوه وهم او بود اگر یوسف بود بی تاسف بود بر تخت

اگر اسمعیل بود در زیر تیغ تسلیم او بود اگر اسحق بود مشتاق

وقصر مصر شاه و حرم محترم او بود و اگر موسی کلیم بود بر طور پر نور سینا ندیم حریم او بود و اگر داود بود قوال طبلهٔ زمزمهٔ نوای سازد ولنواز طیب نغمهٔ سلیم
او بود و اگر سلیمان بود بر شادروان عزت صاحب لوا حامل عالی علم او بود و اگر یونس بود غریق بحر خضم احسان و نعم او بود و اگر سکندر بود
در طلب زلال وصال او سرگشته وادی الوان ظلم او بود و اگر لقمان بود لقمه خوار علوم و حکم او بود و اگر یحیی بود از ذوق وصال و شوق جمال او
بود با دل غمدیده همدم او بود و اگر عیسی بود مبشر قدوم سعید و منتظر قدم او بود و اگر جبرئیل امین بود در حریم حرم راز پیغام گذار و محرم او بود و اگر میکائیل
بود در مقام مناجات در رفع حاجات همدم او بود و اگر اسرافیل بود در دبیرستان علوم لوح در کنار متعلم او بود و اگر عزرائیل بود رفیق شفیق
سور و ماتم او بود و اگر ملک بود عزیز مکرم او بود و اگر فلک بود فیروزه گون طارم او بود و اگر لوح بود صفحهٔ صحیفهٔ تجربهٔ امداد رشحهٔ قلم او بود و اگر قلم
بود طغرانویس منشور بیش و کم او بود و اگر کرسی بود کرد باشش ضمیر مبرهن هم او بود و اگر عرش مجید بود در مهمان خانهٔ کرم خوان سعید شست
پایهٔ اعظم او بود و اگر بهشت بود مرقوم برقم او بود و اگر رضوان بود خزینه بان خزائن انعم او بود و اگر دوزخ بود زندان دشمنان و دوستان او بود
همدم او بود و اگر مالک بود سجان زندان جهنم او بود و اگر دل بود جام جم او بود و اگر گل بود حقهٔ مرهم او بود اگر بحر بود قطره از نمات شبنم او بود
اگر بر بود ذره از برکات مقدم او بود و اگر زمان و زمین و مکان و مکین بود از خیل غلام و خدم او بود و اگر معین و مسکین بود بندهٔ افکنده پای دنبال
درم او بود و غزل عالم نمی از رشحهٔ بحر کرم اوست ٭ آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست ٭ عیسی که ز خورشید زده خیمه بر افلاک ٭ در آرزوی
سایهٔ عالی علم اوست ٭ دریم حکم بحر نهانست دل او در رست که صد بحر نهان در شکم اوست ٭ هر بنده که دارد خط آزادی دوزخ ٭ آن
بنده غلام وی و آن خط رقم اوست ٭ شادی جهان گرد فدای غم امت ٭ دانست که شادی جهانی بغم اوست ٭ چون دیده یکی تو کم بود بدی بیش
وین واسطه دانم که غم بیش و کم اوست ٭ جانم که طپید هر نفس از هر جانش موقوف برون آمدن دمبدم اوست ٭ دارم امیدی که نه پرسد
به محشر تقصیر معاصی که بنا بر کرم اوست ٭ الفت التتابع نفحات عنبر شمیم صلوات و تسلیمات عنبر نسیم تحیات که از مهب ریاض قدس و منبر
حیاض انس مشام دل و جان را معطر و دماغ روح و روان را معنبر گرداند نثار مرقد منور و مشهد معطر صدر بزرگوار ملقب بدر نما مدار خافقین مصلی
قبلتین خلاصهٔ کاف و نون کونین ندیم حریم حرمین طالب مطالب الهی علین معشوق وجود عالمین منظور ممدوح بدر و حنین صاحب
اسرار ایوان فرقدین چابک سوار میدان قاب قوسین متقیم مستطر ریاض قمرین معلم مکمل ربانی زینا دم ربی جد عالی جد حسن و حسین زینت بخت
والی تخت هل اتی بعرض بنا الاحد المستقین رباعی ای ختم رسل که شاه کونین تویی ٭ سر در جهان و در بحرین تویی ٭ شب ماک
از فلک زمین بوس کند ٭ شاهنشه تخت قاب قوسین تویی ٭ تا سید مکرم که ایهت عالم او دیده ان الله اصطفی آدم بیان نور او
کنوز رموز تسبیح لیلا طویلا و اشارت بشارت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا ببرکت حضور او تبالت رسالت نوح و غرایب عجایب تبارکونک عن
الروح لمعاز انوار فضایل اوست و تسلیم با تعظیم و سلموا تسلیما و تکلیم با تکریم و کلم الله موسی تکلیما شمه از اثار شمایل او و تکلیف تعریف سنت
و فرض و تشریف تبلیغ یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض نمونه از خرمن اوست رباح مسیاح لطف و قهر در صباح و رواح
الیح غدو نا شهر و رواحها شهر توشه از سفر سرا اوست ٭ سر دل هر سوخته دل را اسلام و ذکریا را وعدهٔ انا نبشرک بغلام هم از انعام محمدست
تلقین راه صواب با خطاب مستطاب یا یحیی خذ الکتاب ثمره از شجرهٔ اکرام محمدست الهام را تنزیل الی من المسبب من الحی و اسرار و اعجاز یا عیسی

انی متوفیک

بزمِ عمر و دوست

بیت بعضهم

ای بی توفیق تو رافیقی ای ور دی از بوستان و گلی از گلستان محمدست و گوهر گنجینه هر نبی و ولی و نور سفینه ابوبکر و عمر و عثمان و علی شعله
از نور ایمان محمدست صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیا و شنوی ای سرتاج فرستادگان تاج ده گوهر ازادگان هر چند بیگانه و قبل تو آمدند جمله
در نهانخانه طفیل تو آمدند اول بیت ار چه بنام تو طلبست نام تو چون قافیه آخر نشست گوی قبولی بازل ساختند در صف میدان دل انداختند
آدم تو عهد در آمد ز پیش تا بر دو آن گوی به چوگان خویش تاکه بشش چون ز پی خونشه رفت گوی فرو ماند فراوغه رفت نوح لب تشنه بدین
خوان رسید چشمه غلط کرد و بطوفان رسید عهد ابراهیم چو راهی او فتاد نیم ره آمد و در سه جا او فتاد خود دل داود نقش تنگ بجوش
داشت در خور این نغمه کم آهنگ داشت سلیمان ادب خود نگاه مملکت آلوده بحبت این کلاه موسی از این جام تهی دید دست شیشه
بیک جا ز پی نکست عزم مسیحا چو فلک ساز گشت بهر قدومت ز فلک باز گشت هم تو به تو طرح در انداختی سایه برین کار بر انداختی بکه پایه ۲
مهر شد این نام بعنوان تو ختم شد این خطبه بدوران تو گفته اند که چون یعقوب علیه الصلوات والسلام را مهلت فراق بسر آمد و نوبت وصال
بسر آمد متعلقان خود را جمع کرده و بروایتی هفتاد نفر بودند و بروایتی دویست نفر و بروایتی چهار صد نفر و بجانب مصر روان گشتند چون
میان ایشان و مصر یک منزل بود یهودا را بمصر فرستادند تا یوسف علیه السلام را از آمدن پدر و برادران خبر کند چون یوسف این خبر شنید
فرمود تا مصر را آئین بستند و تمامی لشکر را آراسته باستقبال یعقوب و اولاد و بیرون فرستاد و چون سلطان آفتاب در مهد
لاجوردی زرین طناب اعلام نور بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف علیه السلام هفتاد فوج گشته بر فوجی دو هزار سوار بصحرا بیرون
آمدند و یعقوب علیه السلام از دور پیدا شد و بر عماری مرصع نشسته علما و حکما مصر بر چپ و راست وی صف برکشیده چون از دور
نظر وی بر یعقوب و اشیاع او افتاد از عماری زرنگار خود را فرود انداخت و بر روی خاک غلطان خود را لقدم پدر خود رسانید و چون
یعقوب را ملاقات آن فرزند روی نمود او نیز در خاک غلطیدن گرفت تا هر دو بیکدیگر رسیدند و دست در گردن یکدیگر آورده از هوش
شدند تا گویند مقدار پنج ساعت یعقوب از هوش رفته بود و در آن وقت که ایشان دست در گردن یکدیگر در آورده بیهوش گشته
بودند ملایکه ملا اعلی و کروبیان عالم بالا انتظاره ایشان سر از دریچهای قلعه قلعی رنگ سموات و شرفات غرفات جنات بیرون کرده تفرج
این دو دوستان [illegible] از زاویه فراق می نمودند و جبرئیل علیه السلام با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز دار القرار بر فرق ایشان می پاشیدند
غلغله در میان مقربان افتاده و ولوله در جمیع کروبیان پدید آمده حوران بر کنگرهای بهشت صف برکشیده و رضوان بر در جنت انگشت
حیرت بدندان گرفته بجناب قدس الهی جل و علا نالیدند که خداوندا هیچ کس را با کسی اینوع محبت باشد که امروز یعقوب را با یوسف
علیه السلام فرمان آمد بعزت و جلال من که مرا با هر یک از امتان پیغمبر آخر زمان که محمدست صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد هزار برابر این دوستی
باشد که امروز یعقوب را با یوسف ست علیهما السلام القصه چون یعقوب علیه السلام بمصر آمد یوسف علیه السلام تمامی خلایق مصر را در مسجد جامع
جمع کرد و بر منبری بر آمد و خطبه بلیغ بخواند و بر پیغمبر آخر الزمان که محمدست صلوات الله و سلامه علیه الصلوة فرستاد بعد از ان گفت ای اهل مصر شما
کیانید گفتند ما بندگان توایم یوسف علیه السلام گفت که همه بدانید که این پیغمبر برگزیده این نور هر دو دیده یعنی یعقوب علیه السلام پدر منست
و این فرزندان وی برادران من و من همه شما را بحرمت این شیخ که در ما می نگرید منست آزاد کردم هر یک از جملا اهل مصر برامد و خرمت و گفت

یعقوب علیه السلام پیرهن یوسف علیه السلام بر الیشان ظاهر و بین گشت کذلک چون صبح قیامت بدید و شقهای اعلام زرفیت افتاب را چون عمامه سحاب

انتساب کشاده و رهم بپیچیند و حقهای اصنام این قبه لاجوردی پیکر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکستند و صلابت عناصر این

کره خاک را بصیحه سهناک بل یتنظرون الا صیحة واحدة بهم از یکدیگر جدا کرده انند انگاه خلایق را از دوانی و قوامی با قدام وتوامی کرفته بفضا عرصات

حاضر کرده انند و درین حین جبرئیل امین صلوات الله و سلامه علیه دست راست حضرت سید المرسلین را صلی الله علیه و سلم کرفته و میکائیل علیه السلام

دست چپ آنحضرت را بمقام محمود برند و منبری از نور بنهند و خواجه ما را صلعم بران منبر برآید بعد ازان خطاب رب العالمین جل جلاله و عم نواله در رسد

که یا اهل العرصات من انتم و لمن انتم ای اهل العرصات شما کیستید و از ان کیستید کویند خداوندا ما همه بندگان تو ایم و آفریدگان تو ایم و مطیع فرمان تو ایم

فرمان آید که اعتقتکم بحرمة هذا النبی الامی محمد صلی الله علیه و آله و سلم شما را بحرمت این پیغمبر برگزیده آزاد کردم و مستوجب درجات جنت کردانیدم

لمؤلفه روز قیامت چه بوا کرده نشر بهر شفاعت تو در آید بحشر از پی آمرزش یک مشت خاک کف بکشا تا تو بخشند باک ٭ چون

بکشاید نظر رحمت بسته شود ریش دل از رحمت کف بکشا و همه را شاد کن ٭ بنده خود خواه و ز بند آزاد کن ٭ چه تو شفیعی که شفاعت کند حق

چه کند جز که اجابت کند ٭ از همه کس حاجت چندین گدای ٭ هم تو طلب تا تو بخشند خدای نعت النبی من بهترین لطیفه که صحایف اعمال بان آراسته

کردد و خوبترین زیوری که عرایس افعال بان پیراسته شود بعد از حمد و ثنای الهی صلوات و تحیات حضرت رسالت پناهی ست صلی الله علیه و سلم

تا هر نفسی صد هزار هزار صلوات زاکیات و تحیات نامیات نثار روضه میمون و حظیره همایون آن روضه ریاحین رسالت و گلدسته بساتین

بسالت نقش نگین تمکین و دولت نقش یقین دین و ملت در اشرف صدف مشیت و گوهر معدن مخزن معرفت آب ناب بحر یقین آفتاب

جهانتاب فلک ان المتقین قرة العین آدم و آدمیان درة التاج عالم و عالمیان نقطه دایره منه بدا و الیه یعود و مرکز محور ارا بدا رحیم و دود

برکه باد یه جد طلب سکه دار دو به وجد و طرب عیاو و مهد وجود و حلاده شهید شهود نور چراغ بینش نور باغ افرینش بلبل گلزار و سبح بالعشی

و الابکار صلصل اشجار و المستغفرین بالاسحار مقبول درگاه اله حضرت بالنصرت محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم ربابه هر دل سر معرفت الهامست

بابید رقعه عنایتش کلاهست نوری که ز لا اله الا الله هست تابان ز محمد رسول الله هست النشهواری که کردم طلل و الشمس کل الجواهر منتسم

نور مبین ست صورت حلق بلبل بلاغتش هزار اوو جان کرا ما کاتبین ست تسنیم در رهگذر برق تیسادانستان او منقش صحیفه دلهای

تنک ولانست ترنم تعلیم زبان بی زبان او که صدای و ندای ان هو الا وحی یوحی ست مصفر سبغ العلیا اسرار دو را فتاده کانست مشاطه

عنایت قدم نرگس طری حشمش را بنظارت کحل الجواهر ملاحت بیارا سته کمال لطف و کرم سرمه ما زاغ البصر کحل الم تر الی ربک در

دیده دلش در کشیده جوابه تا ئید غنبه حد مشکبوی ش بالغایه و اللیل اذا سجی امده وه قافله اقبال بکلاب الم نشرح لک صدرک سینه

با سکینه او را لنبیه و صنیه فاوحی الی عبده ما اوحی کهست از غل و کینه پاک فرو شسته آراد مقدمه فرق مبارکش بالعصابه لعمرک بیارا سته

عنایت ازلیه قد و قامت چالاکش تا و بخلعت تشریفی لولاک مشرف ساخته علم ای خلعت لولاک شد تو سده بارگاه آفلاک

گل بالکی حسن ست مشهور از رشک رخ تو پیراهن چاک شد و رکشی نفس یکبار ازفلک کذشتی اهسنتت زهی سوار چالاک شد

رایت لشکرت فتحنا گشت ابه نصرت کفیناک شهر ما نشود خلاص امروز بهر کو نشفاعت بود شاش نقلست که چون موسی علیه

علیه السلام

شرح حبیب سخن

نعت

منه بدا و الیه یعود

بابید رقعه عنایتش کلاهست

منقش

علیه السلام بلب آب مدین رسید پناه بسایهٔ درخت برد قومی را دید که از برای گوسفندان خود از چاه مدین آب میکشیدند نظر کرد دختران شعیب را
دید علیه السلام در گوشهٔ نشسته متحیر ایستاده و در انتظار آنکه از بقیهٔ آب اهل مدین گوسفندان خود را آب دهد موسی علیه السلام برخاست و دست
عصمت از آستین نبوت بیرون آورده و دلوی چند آب برکشید و مواشی ایشان را آب داد این بدان ماند که چون روز قیامت شود
و متقیان را جوق جوق بر براقها سوار بجانب بهشت برند که یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا و متقیان ان للمتقین مفازا کوس دولت ایشان
بکوبند و مقربان طرقوا طرقوا گویان ایشان را بلب ایستادن جنت برند عاصیان بی سرمایه متحیر در عرصات قیامت بمانند خواجه علیه السلام
در سایهٔ شجرهٔ عیسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته تنها گاه نظر می برحال پریشان عاصیان افتد بسر بر که رحمت آید در ولسوف
یعطیک ربک فترضی را بر دلو شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و بسر که عنایت فرو گذارد و بقوت بالمؤمنین رئوف الرحیم بر کشد
عاصیان امت را سیراب مغفرت گرداند رباعی یا رب چو به بالین لحد خواب شویم بیدار بر رسول و اصحاب شویم تشنه بصحرای قیامت آئیم
از بحر کرم رحمت تو سیراب شویم و هیچ میدانی که محمد کیست محمد پادشاه هر دو سرا گشت و پناه هر فقیر بی نوا خلاصهٔ هژده هزار عالم محمد بود و سلالهٔ اولاد آدم
محمد بود و سلوات ابراهیم رشحهٔ از خلعت محمد بود و صدق اسماعیل لمحهٔ از صداقت محمد بود و حسن یوسف لمعهٔ از صباحت محمد بود و صبر ایوب ذرهٔ
از محنت محمد بود و شکر داود نغمهٔ از نعت محمد بود و تخت سلیمان کوکبی از سلطنت محمد بود و تخت سکندر دبدبهٔ از شوکت محمد بود و مکالمت
موسی مایهٔ از قربت محمد بود و وزارت هارون پایهٔ از رتبت محمد بود و دانش لقمان نقطهٔ از دفاتر حکمت محمد بود و جوشش مردان
[illegible] از آثار محبت محمد ~~یوسف~~ بود و عصمت یحیی سایهٔ عفت محمد بود و رفعت عیسی پایهٔ فرو مایه از منزلت محمد بود صلی الله علیه وسلم و علی جمیع
الانبیاء و سلم ابو بکر صدیق خاک نشین آستانهٔ محمد بود و عمر فاروق خوشه چین خرمن ایمان محمد بود و عثمان عفان [illegible] خوان احسان محمد بود و علی
مرتضی قطرهٔ مطرهٔ از عمان محمد بود و هر یک از مهاجر و انصار رضوان الله تعالی علیهم اجمعین فاطمهٔ بتول زهرا رائحهٔ از بوستان محمد بود و حسن حسین
دو گلدسته از گلستان محمد بود و اسرافیل جرعه نوش جام می محمد بود و میکائیل کیال کیل محمد بود و عزرائیل علیه السلام جلاد خیل محمد بود و [illegible]
محمد بود کلمهٔ شهادت تیغ بید برنج محمد بود و طهارت سر از غبار تیره محمد بود و نماز در مقام نیاز غمزهٔ محمد بود و آه سحرگاه تیر محمد بود و گریه از ترس گناه سفیر
محمد بود و صوم از ماسوا سپر محمد بود و ~~[illegible]~~ معراج اسری بعبده محمد بود و ملائکه ملأ اعلی سپاه محمد بود و حق سبحانه تعالی پناه محمد بود صلعم مؤلفه در جان چو
کرد منزل جانان ما محمد صد در گشاد از دل از جان ما محمد ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد مستغرق گناهیم
هرچند عذرخواهیم پژمرده چون گیاهیم باران ما محمد از درد زخم عصیان ما را چه غم چو سازد مرهم شفاعت درمان ما محمد از امتان دیگر
ما آمدیم برتر زانرا که نیست ما را برهان ما محمد ای آب و گل سرودی جان و دل در ره تو تا نشنود بغیرت افغان ما محمد در باغ و بوستانم
دیگر مخوان حقیقی با غم سبق قرآن بگستان محمد نقاست که نظام الملک طوسی را ملازمی بود محمد نام و او را خواجه قربی بود که از جملهٔ ملازمان
بان ممتاز بود و داب خواجه آن بود که چون از وی رامی کردی او را باسم او خواندی و چون خواجه را خاطر آزرده ملول گشتی گفتی یا غلام چنین
کن و با چنان مکن و مدتها بر این منوال گذشته بود و محمد در استرضای خاطر خواجه کوشش بسیار می نمود اتفاقا روزی خواجه از خانه بیرون آمد
و محمد را بنام غلام آواز داد محمد متفکر شد که از وجه جرمیه بوجود آمد که خواجه بنامش نخواند چون صحبت خاص شد محمد به نیازمندی پیش آمد

ای درویش

۳ بلکه سعادت آدم و پنجهٔ ایوب محمد بود سیاست شیث از ولایت نبوت محمد بود دولت نوح از نجات محمد بود ص

۴ طفیلی

۵ از زمرهٔ ملازمان محمد بود ۶ فرد از صلحا و ابرار از جملهٔ متابعان محمد بود صلی الله علیه وسلم ۷ جبرئیل امین بیک [illegible] محمد بود ۹ و آن منشور بلیغ محمد بود

۸ ما طالب رضائیم در دین مصطفائیم بر دولتش گدائیم سلطان ما محمد

واستغنا از تقصیر خویش نمود خواجه فرمود که ای محمد تفرقه را بخاطر راه مده که هیچ جرم بر ما از تو نرسید و زهی پیوسته و ترا با تمام علام از آن زمان خواندم از آن
زمان باب احتیاج دانستم نه خواستم که نام محمد در آن حال بر زبان رانم که در چنین جنابت نام آنحضرت بر زبان راندن از ترک ادب دیدیم
ای درویش وقتی که بندهٔ عاجز روا نمیدارد که نام محمد صلی الله علیه وسلم در چنین جنابت بر زبانش رود حق تعالی کی روا دارد که امت مرحومه
او را با مشرکان نجس لیست انما المشرکون نجس در دوزخ قرین کرداند ای درویش سوخته غم اندوخته که ذرهٔ ایمان و توحید را با لباس اخلاص
سفته و خانه دل که خزینه سینه را بگنج لا اله الا الله معمور ساخته و باز وی … از خس و خاشاک شرک و شبهات رفته و … در کلام مجید و فرقان
حمید بانشارت … که وبشر المومنین بان لهم من الله فضلا کبیرا از رحمت الهی جل و علا و شفاعت حضرت نبوت پناهی
صلی الله علیه و آله وسلم فردا از بیم جحیم و شراب حمیم و عذاب الیم ایمن باشد از کرم خداوندی چه عجب آورده اند که آن روز که ابوطالب بجای اسکان
خدیجه خاتون رضی الله عنها بنزد ورقه بن نوفل آمد و عقد نکاح میان او و خواجه کاینات صلی الله علیه وسلم منعقد گردانید خدیجه کبری را غلامان و کنیزکان
بسیار بود و ندیمه را … از درم و دینار … داد تا چون حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم درآید بر فرق مبارکش … نثار کنند چون این
عمل نمود همه را بدید آنحضرت سید الابرار صلوات الله علیه وسلم آزاد کرد ای درویش عقدی که میان بنده و کنیزک حق تعالی بسته میکرد و آن بدو حق او
چندان بندگان آزاد میکنند عقد محبتی که میان حق تعالی و حبیب او منعقد گشته اگر الله تعالی بدو حق او امتان او را از آتش دوزخ آزاد کند چه عجب
با خود چنان گویم که عقد زوجیت که میان خدیجه و حضرت محمد مصطفی صلعم سبب آزادی بندگان میگردد اگر عقد محبت حق سبحانه تعالی با بندگان
بمقتضای یحبهم و یحبونه سبب آزادی ایشان گردد چه عجب با خود چنان گویم که خدیجه را با حضرت محمد مصطفی صلعم محبت بود نظر بر درویشی و ناداری
محمد نکرد و آنچه داشت از مال و منال فدای آنحضرت کرد اگر حضرت جلال احدیت جل و علا با فلاس و ناداری محمدیان نظر نکند و به بی طاعتی و کم
بضاعتی رحمت و مغفرت از ایشان باز ندارد و از کرم او غریب و عجیب نخواهد بود … درود … و تحیت بی نهایت ::
معروض مرقد منور و مشهد معطر حضرت رسالت پناه منبع جلالت چشم و چراغ عاشقان شمع جمع عارفان جلیس قدوسیان انیس کروبیان
درج عمان رسالت دُرّ آسمان رسالت طوطی شکرستان ملاحت عندلیب گلستان فصاحت طاوس چمن انجمن قدس شاهباز عالی پرواز
عالم انس بلبل چمن صدق و صفا صلصال گلشن جود و سخا صد رشحهٔ اصطفا محمد مصطفی صلعم قطعه ای دولت دوستان محمد فرد از ما … مهر
رسول در سرشت ست منزلگه عاصیان بهشت ست نام خواجه میگویم که قدر و منزلت او فراوان بود و در شرح … کمال او هر چند گویند صد چندان
بود آن نازنین که حور چهرهٔ عصمت وجود اوست و نور قبهٔ دولت … او نی چه حور … نور صد هزار حور بهشت از بهای … سر ایمه
و ای صد هزار نور … از صفا اعضای ایش … در هر یک اگر گویم قد لست سرو قد سرور … سرو آسا … نور احمدی …
… عالم … گویند که قدش را با سایش سرو چه مناسبت و قدش را با این شهره چه مشابهت ای صد هزاران سرو نو خاسته از نضارت
قدش خجل و ای صد هزار شهر آراسته از لطافت خدش متزلزل اگر گویم لب و زبان بی زبان او بلبل بوستان ایمان بود و غنچه دهان بابرهان او چون
گل در گلستان قرآن خندان بود … ای صد هزار را زبان بی زبان بلبل بوستان فصاحت از بیان
زبانش هزار داستان گو یا و ای صد هزار گل گلستان بلاغت از نسیم دهان قرآن خوانش … محمد …

حکایت

هست عمارت بر زمین و فلک یک غبار بر بستش ازل تا ابد یک تماشا گه تش دم از راه در دین بر سی زده قدم بر سر عرش و کرسی
زده بجای تو ... بر گنجینه جنابی ملایک فرو ریخته زبانش کجی تیغ عالم پناه کرده حک شده تا مهابت سیاه زکین گوی او نافه بو یافته گل از روی او
آبرو یافته وجود وش ز دریای رحمت نشان که رحمت بران ابر و دریا فشان حضرت کمر بسته بر عزم کار میانجی با مرش کرد کار کرم بین و احسان
امت پناه کنه ما کنیم او بود عذر خواه نعت حسب میگویم که در دریای کبریای ذات اوست و در سپهر سمای سمای عظمت و علا صفات او اماد ز
که کفک عمان قدرت چنین پاکیزه گوهر بساحل قضا و قدر نه انداخته و در دست کف سلطان حکمت بر سقف آسمان عزت چنین خجسته
کوکب نورانی مشرب نپرداخته بیت ماه دو هفته ... جمال یافته از سبع مثانی کمال مهر ز نور رخ فلک پا ز ذره صبح مهر رخ دم بالا ز ذره
... عرق افشان بنا گوش او نمی گشته خورشید یکی قطره ... شمع کلبه احزان جان غمزدگان نور سرور مهر و محبت اوست چراغ
حجره مظلم غول ماتم رسیدگان اظهار آثار شفقت و رافت اوست و اما شمعی چه شمعی که صد هزار کلبه غم از نور مهر و محبت او چون فضای
عرصه هفت طارم روشن چراغی که صد هزار حجره ماتم از نور شفقت و رافت او چون عرصه گلستان نعیم باغ ارم گلشن نظم خاک ذلیلان
شده گلشن بتو چشم عزیزان شده روشن بتو در صدف صبح مدبست صفا عالیه کوی تو سا بد صبا بر وزن جانت چه شود صبح تاب شده
... وزه بود عرش در آفتاب گر نه ز صبح آینه بیرون فتاد نور تو بر خاک زمین چون فتاده ای دو جهان زیر زمین از خجل گنج نه خاک نشین
از خجل گنج ترا فقر تو ویرانه نشین تر از ظل تو پروانه مبشر جانهای غمگین عاصیان مسکین نوید امید شفاعت اوست و وصول دلهای مشتاقان
سوختگان آتش فراق بدرجات جنت و ملاقات حضرت عزت به برکت متابعت و دولت اطاعت اوست ... دل و
جان عصاة جنات بی صیقل بشارت او نزد دوه سامع جامع ارباب حاجات پیام نجات و پیغام درجات خیر باختیار اختیار او شنوده
رباعی تا هست شفیع چو تو صاحب کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی گر ریخته گیتی بهر شفاعت قدمی کار همه عاصیان بسازی بدمی نقلست
که خواجه صلوات الله سلامه علیه فردا کمر شفاعت بمیان بندد و تاج کرامت بر سر نهد و در عرصه قیامت در آید چنانچه مادر فرزند گم کرده را
طلب کند خواجه در محشر قیامت امت جویان امتی امتی گویان فرمان حضرت خداوند جل و علا در رسد که یا محمد قدام امتک للحساب
ای محمد امت چه ذره را از برای حساب پیش آر خواجه علیه الصلوة والسلام خلفاء راشدین و انصار و مهاجرین و شهدا و صدیقان و زهاد و عباد
و مصلیان و مخلصان و مطیعان امت خود را پیش برد فرمان آید که ای محمد مطیع آوردی عاصی کو مخلص آوردی حرام خواران کو غازیان کافر کش
آوردی ظالمان مسلمان کش کو خواجه عالم صلی الله علیه وسلم گریان شود و گوید الهی ما ظن الظنی بک ملک من بکرم ... تو این گمان نداشتم حق تعالی
فرماید یا محمد لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب اگر نه مقصود عتاب تست دوستانه باشد با امت تو تقلیل و کثیر با ایشان حساب نکنم
گاه گاه بکرم تا بدانی که بها کرده اند و گوه گوه گناه که بخشیدم تا ببینی که چه سکینم ای دیده تو محراب دل غمناکان دی دست تو سرمایه ابر خاکان رویت
که روند سوی جنت پاکان جز تو که کند شفاعت بی باکان تا آن ای گدای محمد خوش وقت باش نقلست که امیر المؤمنین عمر خطاب را
رضی الله تعالی بعد از فوت در واقعه دیدند پرسیدند که ما فعل الله بک گفت فرمود چه بحث بد بدکه از سیل ... نجات داده بودم
امام اعظم را رحمة الله علیه پرسیدند گفت بشفاعت ملکی که بامداد مدادش بر سر قلم سر ساخته بودم جرایم من عفو فرمودند و حتی که شفاعت گنجشک
بل گفت

امیر المؤمنین علی را پرسیدند که ما فعل الله ... گنجشک گرسنه که از صیاد ... گرد کرده اورا رها نموده بودم

دمور و مکمل ارکان دین ما اسلام را نجات و رفعت درجات از زانی سداز خواکر شفاعت احمدی و شهادت محمدی صلعم ما فقیر از امر بیدکنا و ان
در کنز رانده بر رضا و لقای خود مشرف گرداند چه عجب انا رسته هر دولت و سعادت که انبیاء مرسل علیهم السلام بآن مشرف گشته بودند ما هم من محبت
محمدی صلی الله علیه و سلم و حضرت جلال احدیت جل و علا ما محمدیان نیز بیامن نور محبت صلی الله علیه و سلم در تاب آفتاب ایمان و عرفان راه یافته ایم
که اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر نوح علیه السلام بسفینه روح و لکار دل مجروح از طوفان بی نوری فار التنور وا رست و بسلام و برکات بذروه نجات
واستوت علی الجودی پیوست که فانجیناه و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از طوفان ذلک هو الخسران
المبین رسته ایم و دل بنوید امید شفاعت محمدی صلعم بسته ایم که انا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه از دست
بی رحمن امان یافت و آتش نمرود بس لاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بیمن محبت محمدی صلی الله علیه و سلم النار و الله تعالی العزیز از ضرر زبر
شعله جهنم امان خواهیم یافت که لن نصیب ابراهیم من نار نمرود اگر موسی علیه السلام بیمن عصا و ید بیضا قبطیان بلید و فرعونیان پلید را بر سبیل و حل
وادی که اغرقنا آل فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت محمدی صلی الله علیه و سلم قبطیان وساوس و فرعونیان هوی و هوس را
از مصر وجود و بلده بهجود خویشتن بیرون رانده ایم که الا ان حزب الله هم الغالبون اگر عیسی علیه السلام بنفس قدسی و دم انسی مردگان را جان داد و بره
از دی طلبیه بدان داد و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ما محمدیان نیز بیامن نور نبوت و سور فتوت محمدی صلی الله علیه و سلم
دل مرده و جان نیز مرده خود را بحیات طیبه محبت محمدی زنده کرده ایم که فلنحیینه حیوة طیبة اگر حضرت محمد نیز صلوات الله و سلامه علیه در شب
قرب و کرامت سجاده امامت بر ذروه عرش مجید افکنده ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ما محمدیان نیز بیامن متابعت
محمدی صلعم نیز بر سینه مصلای خویش در فضای رضای لامکان می افکنیم که الیه یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه لمولفه راه یکساله که دل
بیالا دارد به پرده بر گیر کر جان عزم تماشا دارد ، باز دل کز شرف قصر ازل کرده نزول ، باز پرواز کنان میل بمانجا دارد ، دلم از مین عدم رفته
سوی قاف قدم ، صومعه راه بین هوس محبت عنقا دارد ، من اگر خود نروم او کشدم جانب خویش ، هم ازان سلسله عشق که با ما دارد ، گه بجود
خواند و گاهی ز خودم بیرون اندازد ، ازان روز که با عشق سر و سودا دارد ، همچنین از پس صد پرده چنین جلوه گرست ، تو ای از انروز که [illegible] دارد ،
گرچه از جای ببیرون ست و لیکن بخدا ، گر شب و روز درون دل من جا دارد ، عاقبت چهره دلدار عیان می بیند ، هر که آئینه ز زنگار مصفا دارد ،
حسن آیار چه تا خورشید پدیدست معین مهر مهم آنست که او دیده بینا دارد ، النعت العاشره اللهم صل علی سید الانبیاء و سند
الاصفیاء محمد المصطفی صلی الله علیه و سلم نام سید عالم میکوم با و سر دفتر اولاد آدم میکنم آن نور بخش انجم افلاک در انجمن ملک آن
کامل حرمت محترم ملم بحرم ما احل و ما لک ان شرک رباب و شرع آرای آن زمین فرستاده زمان [illegible] شارع شهر شریعت شارع سبل حقیقت
نکته مسائل فضایل زبده محافل اوائل مقتدای وفد نبوت مهتدای مهد فتوت مهبط اسرار سبحان الذی اسری بعبده صاعد ایوان دنی فتدلی
طبیب بیماران گناه انیس بیداران سحرگاه ادیب مودبان درگاه حبیب بی ردان فاتبعونی یحببکم الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا
الله مکرم باکرم و رتقی بابیه سفینه محمد رسول الله یک میم تو جل صلیع آدم را نور و نشار تو هشت خلد را مایه سعود میم دگر [illegible] را
دستور و زوال تو چار رکن عالم معمور آن خواجه که قدم بلند آسمان از رفعت آستان فرقد سای او سبقت یافت [illegible]

زمین در مال

ما محمدیان نیز بیمن سلم و رشته [illegible] قشاب
[illegible] یافت
انتجی من نار جهنم [illegible]
الشیطان

زمین و زمان از سطوت سپاه با جاه عرصهٔ او تنگی پذیرفت ماه از اشارت منبر مسیحا معجز نمایش چون ورق گلنار و طبق گلزار سپهر
و جمال از دست شیب با دشمنان میانداخت آفتاب جهانتاب از شرم عفو ماه زهرا دو شبان با برکش چالش و نقاب غنچه وار فیروزه سمار گمارش
دررسیده نام مشک افشانش بجای عنبر زلف عنبر افشان عنبرین فرشا او نمونه شفق از شعله انوار آبدارا و بر جسد از نور عروس فلک کلکون صبح نام صفای از آن آیات
که بقلم نور منشور طهورا او نوشته تفرج رفعت از آن گرفت که اجرام نیرات الفضا از نور او سرشته خیل ستارگان آسمان نوبت حاجت خواه
ماه تابان فتوت او بودند انبیا مکرم بر موائد کرم مهمان خوان محمد اکرام و احسان و پرورده مائده بر فائده مروت او بودند . بابی کز خلق جهان
هزار جیل اند همه اند رپی آرزو مسلسند همه مقصود محمد است تا بجی همه خلق بر خوان محمدی طفیلند همه نسخه امراز دوستانش آمد پر درایت :
و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم جان گذاره دشمنانش خطاب با عتاب ذرهم یاکلوا صورت نثر نقش مطلع انوار درج و منبع اسرار فرج بود و معنی
لطیف نقش نشاید بسته تشریف بی تخفیف ما کان علی النبی من حرج بود روز فراق او بر عاشقان تاریک تر از لیلة المعراج بود و شام وصل
او در نظر مشتاقان روشن تر از سراج بود خاک راه اقدام میمونش بر فرق فرقدین درة التاج بود وعده گاه وصال ذات بر کمالش با جناب
خداوند ذو الجلال خلوتخانه لیلة المعراج بود شعر فی حضرت القدس قد سمی رسوله فوق المناصب با علی اسماء اسمی لکلم ربه
بقربه سیدنا کل المنتهی بکسته نجمی بالبیت قبله و جبریل ثانی و الطیب مقرب و لمثلنا فیها البنون ترغیب غزل انجا که جای ... امنیت
تو آنجا رسیده همه هر چه آن کسی ندید تو آنرا بدیده بینائی از تو دارد هر دیده ور که هست کز جمله برآمده چون نور دیده خود محض رحمتی تو
خطا باشد این که من گویم برای رحمت خلق آفریده کس را زانبیا نرسد کار زو کنند کانجا رسد که تو شب اسری رسیده ای عاشق جمال
محمدی وای طالب وصال احمدی صلی الله علیه وسلم بدانکه ملائکه مقرب و انبیاء مرسل علیهم السلام بر جمال با کمال محمدی بمراتب از تو عاشق تر
بوده اند قدر محمد جبریل میداند و منزلت محمد ابراهیم خلیل میشناسد علیهم الصلوة والسلام که در وقتی جبرئیل و میکائیل علیهم السلام بحکم
رسالت آمدند صلی الله علیه وسلم میکائیل ایستاده بود و جبرئیل روی آنحضرت صلعم بوسه میداد و در روی خود می مالید خواجه گفت علیه الصلوة
والسلام ای جبرئیل این چه حالت است گفت از میکائیل بپرس میکائیل گفت یا رسول الله هفتاد هزار بار از خداوند دستوری خواسته است تا بخدمت
تو آید ملائکه گفتند این چه مبالغه است گفت معذور دارید که لی جمال محمد صلعم قرار ندارم مثنوی انرا که چنین جمال باشد کر دل ببرد حلال باشد
وانکس که چنان جمال بیند عاشق نشود وبال باشد نقلست که فردای قیامت که ترازو دار آن گاه ان الوزن یومئذ الحق
نقد قلیل و کثیر نقیر و قطمیر اعمال عمال دیوان تقدیر را در ترازوی عدل سنجند کفه حسنات یکی از عصات امت را بحکم و اما من
خفت موازینه فامه هاویة امر بدوزخ شود چون بدوزخ رسد سنگی بقدرت الهی پیش آید و در دوزخ را استوار فرو گیرد و ملائکه را
که آن محمد برادر دوزخ فرو آرند بلکه باظهار معجزه محمدی صلی الله علیه وسلم بزبان فصیح و بیان صریح گوید که قسم باجاه محمد که روی این محمدی مرا لو جدت
تو و رسالت و اصالت حبیب تو گواه کردانید که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله خطاب مستطاب رب العالمین
در رسد که ای سنگ بگواهی تو این بنده عاصی محمد را بیامرزیدم تا محمد از ما راضی باشد و لسوف یعطیک ربک فترضی ای محمد یان
با بشارت باشید که وقتیکه بگواهی سنگی بنده را از آتش دوزخ آزاد میکند مولی ترا که بگواهی حضرت ... علیه افضل الصلوة واکمل التحیات امت او را

مثبت

آزاتش کثرت بر نرخ و دوزخ آزاد کرده اند که وَيَكُونَ الرَّسُولُ عَلَيْكُمْ شَهِيدًا اشارت طفلی را که در دبیرستان پیمبر دل سبقی که معلم از برای او بر لوح مثبت
ساخته بوی تعلیم میکند الف است آری امروز که طفل عقل را الطلب نقل بدبیرستان عشق محمدی صلی الله علیه وسلم فرستادند اول حرفی که در خبر الرَّحْمٰنُ
عَلَّمَ الْقُرْآنَ بر لوح یا روح او نوشت الف آمَنُوا بِاللّٰهِ بود لاجرم ما از اطفال دبیرستان عشق و محبت محمدیم صلی الله علیه وآله وسلم و دبیرستان را
عادتی است که اطفال دبیرستان را در روز پنجشنبه آزاد میکنند در عالم معنی عمر عالم هفته است پس نسبت از آن روزهای آخرت که عُمْرُ الدُّنْيَا سَبْعَةُ آلَافِ أَيَّامٍ
مِنْ أَيَّامِ الْآخِرَةِ و ایام آخرت روزی هزار سال باشد وَإِنَّ يَوْمًا عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ عهد آدم علیه السلام شنبه بهلیل بود و عهد
نوح علیه السلام یکشنبه بود و عهد ابراهیم علیه السلام دوشنبه بود و عهد موسی علیه السلام سه شنبه بود و عهد عیسی علیه السلام چهارشنبه بود اما عهد دولت
محمدی صلی الله علیه وسلم پنجشنبه بود دلیل آنکه روز قیامت در جمعه خواهد بود و خواجه ما فرمود صلی الله علیه وسلم که أَنَا وَالسَّاعَةُ كَهَاتَيْنِ وَأَشَارَ بِالسَّبَّابَةِ
وَالْوُسْطَى ذٰلِكَ يَوْمٌ مَجْمُوعٌ لَهُ النَّاسُ بنا بر این مقدمات معلوم شد که ما اطفال دبیرستان عرفان محمدیم که يُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ اکنون دولت

یعلمهم

احمدی در عهد ظهور محمدی صلعم ما را نیز در این پنجشنبه آخر الزمان آزاد کنند تا در جمعه قیامت بفراغ بال و مرفه الحال العیش آید و نشاط عیش مدید بر دارم
از بزرگی منزلت محمدی عجیب و غریب نباشد اشارتی ای درویش کافران در مقام عناد و استکبار گفتند که اللّٰهُمَّ إِنْ كَانَ هٰذَا هُوَ الْحَقَّ مِنْ
عِنْدِكَ فَأَمْطِرْ عَلَيْنَا حِجَارَةً مِنَ السَّمَاءِ اگر دین محمد حق است و او پیغمبر براستی آمده است بر ما از آسمان سنگ باران شود خطاب آمد که وَمَا كَانَ اللّٰهُ
لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ ای محمد حق تعالی ایشان را عذاب نخواهد کرد و حال آنکه تو در میان ایشان باشی عجب عجب وقتی که محمد صلی الله علیه وآله وسلم
در میان آب و گل ایشان بود حق تعالی عذاب را از ایشان برداشت هر چند عذاب طلبیدند با ایشان نفرستاد و ما محمد را با آن که عشق آنحضرت صلعم
در میان دل و جان داریم و هر روز چند نوبت آنحضرت را بشفاعت آورده به حق تعالی از عذاب او پناه می بریم اگر ما را بعذاب خود مبتلا نکند
و در دنیا و آخرت از برکت آنحضرت از کل نکبات و بلیات محفوظ دارد از کرم الهی غریب و عجب نباشد النعت الحادی العشر و صلوٰة

عشیرا

اللّٰهِ وَسَلَامُهُ بِعَدَدِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَقَطْرَةِ الْأَمْطَارِ وَأَوْرَاقِ الْأَشْجَارِ وَذَرَّاتِ الْغُبَارِ مِنْ سَطْحِ الْأَرْضِ نُعْتَصَرُ إِلَى مَدَارِ الْفَلَكِ الدَّوَّارِ بر حضرت
با نصرت شریعت شعار حقیقت دثار مقتدای فرقه اخیار راهنمای زمره ابرار دلیل خوشنوای اهل معمیر از دستیج بالعشی والابکار پیشوای اصحاب الصابرین
وَالصَّادِقِينَ وَالْقَانِتِينَ وَالْمُسْتَغْفِرِينَ بِالْأَسْحَارِ دلیل سبیل مهاجر و انصار خلیل جلیل فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ شفیع جمیع آشفته روزگاران گنه کار
واسطه ارتباط آفرینش فرش تو ملون و گنبد نیلگون دو وارکوه با شکوه حلم و صبر و وقار را مسکنش کنج خلوتخانه غار دریای بی انتهای جود و بخشش
واستظهار ما مسکینش توقع بالتضرع رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ سید السادات و سند السعادات
صلعم وَأَصْحَابِهِ الْبَرَرَةِ الْأَخْيَارِ قطعه اگر بدین جهل ملبس نور حضرت او که جود کفی خلقتنی من نار و گر رسند بدریا همتش موج و همه نه این زقعر برآید نه آن
رسد بکناره و گر شناه کنند و بچند غوطه خورند شوند هر دو نهان در میان موج بحار تو نقطه و مدار زمانه پرگار است ۞ بنقطه راست تو اگر دارکرد
پرگاره خلاصه عالم باقی سلاله آدمیان جرعه نوش عالم سیر خرقه پوش وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذٰلِكَ خَيْرٌ شهسوار میدان نمایه شهریار ایوان شفاعت لِأَهْلِ
الْكَبَائِرِ شاه سریر سلطنت وَإِذَا رَأَيْتَ ثَمَّ رَأَيْتَ نَعِيمًا وَمُلْكًا كَبِيرًا ماه منیر ناصیت وَدَاعِيًا إِلَى اللّٰهِ بِإِذْنِهِ وَسِرَاجًا مُنِيرًا که بخوانش دادو مجلس
فاطمه نادیه و جابو خواهانش تحت [illegible] بحث [illegible] عِيشَةٍ رَاضِيَةٍ بوستان [illegible] ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ دوستان [illegible] غم

گذارد

وکذا را او حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین امر و زا او لا اخترک سر لی احد افردا ی او خالدین فیها ابدا اول در رضوان من الله اکبر او اعطینا
ک الکوثر دین او ملة ابیکم ابراهیم تقین او وانک لتهدی الی صراط مستقیم ثروت او فقر و فاقه و افلاس امت او کنتم
خیر امة تیب اط انبساط او سبح باسم ربک الاعلی سفر با ظفر او سبحان الذی اسری بعبده لیلا منشور زهی نور جهان پرور که او وانست که هیچش هر دو عالم — اخرجت للناس [٢]
سر فرو داشت تا چو او در بندگی داد قدم داد خداوندش جهان کونین و علم داد تا مر نور آنحضرت علم زد محمد محو شد الکاه دم ز د لامت در سخن
اندر زبانی مدد بخشید ازامت جهانی چو کامش از میان برخاست بیچ خویش قرب خویش برخاست میان این دو حضرت
دو کمان بود ز احمد تا احد میم میان بود چه در میمی که میگویی دو میم ست ز هر یک میم یک عالم مقیم ست چو لا این الا در آن عالم نهان شد
دو میم آمد یکی وحدت عیان شد چو آن میم دیگر برخاست از هستی احد ماند و فنا شد احمد از خویش نام خواجه میگویم که کلاه گوشه دولت
او بر فرق فرقدین می ساید هودج ابهت او قبه قربت قاب قوسین می نماید محمل سیادت او بختیان بلند کوهان افلاک و شتران مست
باده خاک نتوانند کشید مسند جلالش مقربان عالم ملکوت و موبدان حظایر جبروت نتوانند کشید عصابه مجد بر پیشانی دولتش
این بود که لا اله الا الله و طراز اعزاز بر آستین عهد او این بود که محمد رسول الله رایت ولایت بر او استقرار بر در سرا پرده دولت او این
بود انا فتحنا لک فتحا مبینا شعاع پر انتفاع شمع سراچه خلوت او این نور می افروز که انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و سراجا منیرا الضیا ... ام بدر — قطعه لک فتحا مبینا [٣]
لیلة تمام النور من وجه المتقع فی الارض صلینا فارشدنا بنور محمد و کنا غموضا فانتها من العتق مضی ... و من تتلی له سورة الضحی اذ الشمس تجلی الشمس — و نذیرا و داعیا الی الله باذنه
یکسو علی العرش ... زهی نور تو مهر سپهر یک پرتو نشان مهر تو مهر نگین کنجیر قدکتابه قصر تو می بنشت که ست در رون قصر تو طاق
آسمان یک جو حدیث مهر تو گر بشنود فلک زرد در چه چرخها که زند بر کانچه آمد تو شهر انکه تخم حبای تو کاشت اندر دل انگشت زار جهنم
رود بوقت درو بر در ملاحظه سورهای قرآن کن زمین مثنوی مدحش از خدا بشنو تمثیل اندر دین تمثیلی ست در باب و داعیا الی الله
باذنه بگوش جان بشنو سرا و بستانی ست مثلا بصد هزار نقش و نگار آراسته و بناز و نعمت و دولت پیراسته در وی منازل با تجملها
تعبیه از قصور و ایوان ساخته مناظر از طاق و رواق و از الحته کلهای دلفریب و درختان میوه دار عجیب بترتیب داده و خوانهای
از طعامهای لذیذه و مایدها از نانهای سپید نهاده اما بر در این سرابستان خارزار است که رهگذار آن سرابستان برین خارزار ست و بر در این
سرابستان مردی کامل عالمی عامل خوش خوی نکوروی موصوف بصفات کمال متصف بمکارم ... و جاه و جلال ایستاده میگوید از این
خار اندیشه مکنید و قدم در نهید و بدین سرا درآیید تا عزت ابدی و دولت سرمدی بیابید و هر که بسخن این داعی درآید بر مسند مقصود و ذروه
... مراد بر آید و در جوار این سرابستان زندانی ست که در او رابتورش و زینتها آراسته و گلستانی و در رهگذار این زندان بقعه ساخته
و حبشی زشت خوی سیاه روی بد محاوره در مجاوره آن زندان ایستاده و میگوید بیایید و قدم درین گلستان نهید و بعیش و نشاط
بیاسایید و هر کس که بسخن این حبشی سیاه قدم درین گلستان نهد بآن زندانش درکشند و را به قیود و اکبال مقید ساخته در زندانه
در دناک محبوس سازد و هر زمان بنوعی از ضرب و شتم و ایذاء معذب کردانند بدانکه آن سرابستان عبارت از بهشت عنبرسرشت — ای عزیز من [٣]
که ملاطف و عواطف بسیار در وی مجلی ست و بر در سرا خارستان فقر و نامرادی جهانست که حفت الجنة بالمکاره اشارت بآنست

وآن داعی عاقل و کامل محمد مصطفی صلعم که امت خود را در بهشت در رضا و لقا میخواند که داعیاً الی الله باذنه عبارت از آنست هر که دعوت
این داعی اجیبوا داعی الله را بسمع قبول اصغا نموده اجابت فرموده دولت هدایت و سعادت بی نهایتش حاصل آمد و آن زندانی
که گذرگاه او گلستانی ست عبارت از دوزخ ست و آن گلستان لذات و شهوات نفسانی و تکلفات این جهانی ست چنانکه
حفت النار بالشهوات کنایت از آنست و آن حبشی سیاه روی زشت خوی شیطان ست که راه دوزخ بر بندگان و رد مکان
تزیین میدهد که زین للناس حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة هر که سخن این ضال و مضل استماع نمود قدم در گلستان
شهوات و مرادات نهاد و در زندان دوزخ و محبس پر زحمتش ملعون و عذاب و عقوبت مبتلا گردانید و بآن تا ویلی بین آبدالآباد گرفتار شد
که امید نجات ممکن نیست بحال [illegible] ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست ؛ این آرزو و آز دراز تو از کجاست ؛ بر هم چه میدهی
انبهه فانی بدست حرص ؛ چیزی بدست کن که نه در عرصهٔ فناست ؛ دیوار دیدهٔ تو ز باغ وجود نیست ؛ اگر نه در ره که چه گلهای خوش لقاست ؛ بیت
سبزه و خوش ست ظاهر دنیا به چشم تو گر شهوت بهیمی عقل تو در خطاست ؛ تا فارغی ز رنگ و گل و بوی یاسمین ؛ تا چون خضرت نظر همه بر سبزه
و گیاست ؛ مشکوة نور حق ز تو کانون شهوت ست ؛ جام جم از صفات تو مضرب شور با بجاست ؛ از خوز میگذری چو با خوک میچری ؛ ای
خوی تو در سرشت ندانی که این نجاست ؛ خوبان معنوی بدلت آنگه آورند روی ؛ کز روشنی چو آینه آهن زدی در صفاست ؛ هر کو ز صدق دم زند از یک
نفس بود ؛ چون صبح روشنی جهانش در قفاست ؛ کز ایمنی بطاعت ایمنیت خوفناک ؛ و ز خالقی ز معصیت آن مهلت منتاء رجاست
طاعت که با غرور بود هیچ لعنت ست ؛ عصیان که ز شکسته تخم اجتباست ؛ پس ای درویش میان متابعت حضرت محمدی در بند عشق محمدی
و محبت احمدی صلی الله علیه و سلم بجان بپیوند که هر که محبت حضرت محمدی علیه السلام بذر فیت لیار آتش شایسته باد که از دین بدر رفت هر که
سرشت می محبت محمدی علیه السلام شد شایستهٔ بهشت مخلدی و عشرهٔ مؤبدی گشت از آنکه محبت محمدی علیه السلام سر لطف الهی و بر بیت
نامتناهی محبت محمدی علیه السلام و بینه سیت سیر مدی و خبر یه سیت برای متابعان ملت احمدی و محبت محمدی راهیست بسوی عالم باقی و ظلا
منقطعان بوادی نامرادی بمجلس محبوبه را ساقی محبت محمدی علیه الصلوٰة والسلام عصاة عرصات را از شرر شعله نار جهنم نجات ست چنانکه وسیله
قربت و واسطهٔ دفع کربت لا تقنطوا من رحمة الله ست ؛ محمدی ای دل چو محبت محمدی داری
میدان که سعادت مؤبد داری ؛ از آتش دوزخ گذشتن چه غم ست ؛ چون مهر محمدی تو با خود داری ؛ آورده اند نصرانی با محمدی ربانی در دین محمدی
مجادله مینمودند محمدی گفت ما هر دو دست در آتش نهیم تا زخالص از مغشوش با آتش ممتاز گردد اتفاقاً دست هر کدام نسوخت محمدی
بجناب قدس الهی بنالید و گفت خداوندا اگر دست من نسوخت بمیان دین محمدی بود علیه الصلوٰة والسلام دست نصرانی چرا نسوخت
الهام ربانی بدل محمدی در رسید که دست تو ببرکت دین محمدی نسوخت و دست نصرانی ببرکت دست تو که محبت محمدی علیه الصلوٰة و
السلام در دل داری ای درویش واقف هستی که چه میگویم وقتی که میگویم که امروز بمیامن دست محمدیان دست نصرانیان نمیسوزد
اگر فردا محمدیان را ببرکت محمد محبت حضرت محمد و شرف شفاعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نسوزد از کرم الهی و لطف نامتناهی او عجیب و غریب نباشد
نعت النبی المعشره بهترین نغمه و نوائی که بلبل بوستان فصاحت بان مترنم نمایند و خوبترین زمزمه و لکنائی که عندلیبان گلستان — نعت حضرت محمد

بلاغت

بلاغت زبان تکلم بان کشاید بعد از ابلاغ حمد و ثنای ملک تعالی درود سید انبیا و سند اصفیاست صلی الله علیه و سلم الهی صد هزاران
هزار صلوات صلوات زاکیات و تحف تحیات وافیات بروح و روان و جسم و جان سید ما انس و جان مهبط انوار رحمان رسان
آن سلطان تخت سروری برهان بخت پیغمبری نور نهار شریعت نور بهار طریقت نافه غواص دریای حقیقت سنبل بوستان نبوت سنبله
آسمان مروت مشک نافه فتوت والی ولایت حکمت تالی آیه رحمت مقتدای خیر امت همای اوج همت شکوفه گلستان دولت سیمرغ
باغ ملت ثمره شجره خلت سرو جویبار محبت تذرو گلزار مودت شمس فلک سیادت برج سمای سماحت موج دریای ملاحت بلبل چمن فصاحت
طوطی باغ بلاغت منبع چشمه هدایت مرجع قبله حمایت شفیع شب کرامت صبح روز قیامت مرکز دایره وفا گوهر معدن صفا محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم و صحبه اجمعین مثنوی ثنای کان ورای عقل و جان ست : چه حد شرح و چه جای بیان ست : ثنای مدح ثنائی چون توان
گفت : که مدح او خداوند جهان گفت : محمد کافرینش را غرض اوست : مراد از جوهر و جسم و عرض اوست : سپه سالار دیوان رسالت :
مبنی مسند صدر جلالت : سپهر دانش و خورشید بینش : زیر سایه او آفرینش : باصل و فرع مالک عقل و جان زآنرو که دل نعمت
جهان زانبیش معیار دار الضرب اشیاء ودش طیار دار الملک ارواح خلایق خوشه چین خرمن او ملائک خاکروب گلشن او تیار تن
پیک راه قاب قوسین شاه بزم جلوه گاه قرة العین خدا را در حقیقت اوست بنده لباس اصطفا در بر فکنده ز خالص خاکِ کان کیمیا اوست
همه عالم مس اند و کیمیای اوست نه عالم بود نی آدم که او بود نه دوزخ بد نه خلد آدم که او بود ز عالم تا بآدم پرتو اوست : ز مشرق تا بمغرب
پیرو اوست : جهان تاریک بود از کفر کفار : ز نورش گشت منور یکبار : تنش از سایه زان معنی جدا بود : که دایم سایه پرورد خدا بود
کجا خورشید باشد سایه دار : ندارد سایه با خورشید کار : چو گرد خاک پایش آسمان یافت . کواکب پرده کحل از آن یافت : فروغ
صبح زان بر عالمی زد : که با او از سر صدق دمی زد : چو اخلاصش خواند حق تا گشت اخلاص : همه قندیلها عرش رقاص با فر نور آنحضرت علم زد
محمد محمود الگاه دم زد : سخن از امت خود گفت مطلق : مدد بخشید امت یک یک حق نام سید بگویم که جمال باکمالش تخت بخت را
زیب میداد و جلال با استقلالش ملوک ممالک را نهیب می فرستاد موکل قضا و قدر جز طغرای فرمان او نمیکشید مدبر چرخ و تیر تیز رقم
ظفر بر عنوان احسان او نمی اندیشید چون قدم همت بر براق سعادت نهادی کمینه منزل او فلک اطلس بودی و چون قلم سخاوت بر اوراق محبت صح
شفقت نهادی کمینه سائل وی ملک مقدس بودی چون نرد سبکی بر تخته نامردی باختی در بسیط هامون و بساط بوقلمون شاه نماندی و چون سمند
بلی گردن شهنشاهی در نسبت معجزات الهی تاختی در سراپرده نیلگون و نشاد روان گردون ماه نماندی رحمت ابدی از برای میدان سعادت او
از بدر گوی و از هلال چوگان ساخته حکمت سرمدی از برای صولت جلالت او از آسمان ابرش و از خورشید بگران ساخته مو شه
چمن از آن کاستاد فطرت فرش ایوان ساخته پایه قدرت فرا کون و امکان ساخته قالب آدم چو از خاک عدم برداشت
سر خاک پای همت طوطیای دیده جان ساخته بهمواره دلعل شوقی که در سبد آنرخ عشق زمرد ملالت گوی و چوگان ساخته خواجه عالم نبودی
لاجرم بنای صنع از برایت چار طاق و هفت ایوان ساخته درّ وحدت را که میجویند در بحر قدم عشق اندر حقه جسم تو پنهان ساخته
از برای خضر همتش گدایانت خدا ثمنت جنت با هزاران حور و غلمان ساخته راه جنت گرچه دشوار ست : بیش دیگران ثم بر طلبکاران

این امت چه آسان ساخته‌گو هر دو صلتش بنقد هر دو عالم میخرند لیکن از بهر گدایان تو از زان ساخته یا رسول الله بجمال جامیان کن نظر کرد
تا نبود زان یکنظر کار فقیران ساخته رحمة للعالمینی بر معنی رحم کن کز جمالت خویش را محکوم شیطان ساخته اشارت آمد بر دولتش بدانکه
حقیقت دین از روز ازل باز حوالت بانبیا و مرسلین آمد و هر یک از ایشان در روی دستگیری نمودند تا اتمام آن بوجود با وجود حضرت رسالت
حضرت محمد صلعم میسر شد و تعلیم او چنان اعتبار کنی که گندم مثلاً تا نان شود بر دست چندین استاد او را گذر می باید کرد اول کسی
می باید که گندم را پاک کند و دیگری آرد کند و دیگری خمیر کند و دیگری نواله کند و دیگری نان پزد دیگری در تنور بندد و نان بر دست وی تمام شود
و از عهد آدم تا وقت عیسی مجموع انبیا علیهم السلام بر خمیر مایهٔ دین دستکاری نبوت کرده اند اما تنور تافتهٔ آتش عشق محبت حضرت محمد را
بود صلی الله علیه و آله و سلم تا آن خمیر بروز ده صد و بیست و اند هزار نقطهٔ نبوت را بدست حق پرست وی داد نقد الحال در تنور محبت بست
و آن نان سعادت ایمان در مدت بیست و سه سال بکمال رسید الیوم اکملت لکم دینکم بعد از آن از تنور محبت برآورد و بر دکان بعثت الی الخلق
کافة نهاد گرسنگان قحط زده علی فترة من الرسل در بهای آن نان مال و جان فدا کردند که وجاهدوا باموالکم وانفسکم فی سبیل الله و آن نان
پختهٔ دین که چندین هزار امت در آرزوی آن جان دادند این صاحب دولتان کنتم خیر امة اخرجت للناس از آن محظوظ گشتند
اگر بی در دولتش خلعت تشریفی فسوف یاتی الله بقوم یحبهم و یحبونه قبائی بود لقامت این امت دوخته و نور ظهور وجوه یومئذ ناضرة
الی ربها ناظرة شمعی بود برای خرمن سوختگان پروانه صفت افروخته ای بی مایهم ز خود وجود بر داغشان آتش بوجود خود در انداختگان
ببین رخ چون صبح تو شبهای وصال پروانه صفت وجود خود باختگان شراب طهور وسقیهم ربهم شرابا طهورا در بزم سرور و لقیهم تشبیه
نضرة و سرورا که جرعه بود در کام این سرمستان ریخته و هر بده پر دولت سبحانی ما اعظم شانی باز مزمهٔ بر مهای انا الحق از درون جان این مشتاقان
بر انگیخته تا تشبث بذیل این معنی و دست در فتراک این دعوی آویخته که تقریر تو سکوید قصیده این چه جامست آنکه اندر کام مستان ریختی
باده عشق است کاندر ساغر جان ریختی این نه زان باده است کاندر ساغر و پیمانه هست زان شرابست آنکه بر موسی و عمران ریختی
چون ملک را تاب مستی می نشد جبرئیل لاجرم یک جرعه بر خاک از پی انسان ریختی صد هزاران جرعه خورد و نعره زد هل من مزید تا ز خود
چیزی میان باده پنهان ریختی زان می وحدت که شاهان را ندادی جرعه صد هزاران جام در کام گدایان ریختی زان می ای از بوی
وی مستند و حیران اهل عقل جا بجا در کام سرمستان حیران ریختی از درون جان زند سر انا الحق سر برون زان می وحدت که بر
ارباب عرفان ریختی هم بوی جرعه نوشان مست و فانی میشوند خاصه کاکنون جام و ساغر صد هزاران ریختی هر چه اکنون بر معنی
میرود معذور دار گر شراب عشق در کامش فراوان ریختی اورده اند که شخصی بر دیوار نام لیلی و مجنون نوشته بود مجنون بدانجا رسید
نام لیلی را محو کرد پرسیدند ای مجنون نام محبوب را چرا محو کردی گفت وحدت عشق دوئی را از میان ما برداشت در جهت
منی و تویی را در راه محبت ما مگذاشت انا لیلی لیلی انا حبا لیسبا لک انا من اهوی و من اهوی انا نحن روحان حللنا بدنا فاذا تشبیه لیلی و مجنون
ابصرتنی ابصرته و اذا ابصرته ابصرتنا یگانگی که با عشق ازلی و محبت ابدی داشت اینکه ندا کرد ای محمد غیرت هویت ما دوئی نمی پسندد و دیگر به
اغیبت روا نمیدارد و اگر دلیل این سخن میطلبی از مصحف مجید برخوان من یطع الرسول فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله

یبایع

رباعی پیوسته حدیث احدی باید گفت : وز صدق درود و سر کہ باید گفت : خواهی که سعادت اندر یابی : با حق سخن محمدی باید گفت : ایدر عیار

کہ جمال و کمال محمد را صلی الله علیه وسلم در کلیم بشریت و در غشاوهٔ محمدیت پوشانیده اند که یا ایها المزمل و از روی غیرت هیچ از اغیار نمی

نمایند کہ اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری عارفی از روندگان راه و شناسندگان [illegible] میگوید که چند سالی که میادین جوع

و خشوع طی کردم و بوادی ریاضت و مجاهدت در نوردیدم کہ از پرتو وجود نیز شهود مستغرق گشتم و بوسیله براق عشق از اطباق سموات در گذشتم

تا ساق عرش رسیدم صفوف ملائکه و صفوف ارواح بر من مکشوف گشته گفتم الهی روح محمدی را صلی الله علیه وسلم بمن نمای و گر نه مرقت

فرقت روح محمدی صلعم مرا خواهد سوخت خطابی شنودم کہ ای عاشق محمد ما جمال روحانیت عیسویت را کہ مبشر اخبار محمدیت بود بجهانیان

جلوه دادیم کہ و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله عالمی او را نسبت بما کردند و قالت النصاری المسیح ابن الله اگر جمال رسالت

و کمال جلالت محمدی را صلعم بخلق نمایم جمله اموات خلعت حیات در پوشند اشجار و احجار بنطق در آیند و کار و را بینند فلک را مدار نماند :

فلک را قرار ملتفت سر ها بیدا شود و دلها شید اگر د د و هر روح خرقه تن پاره کند مرغ جان در فضاء لامکان در طیران در آید جمله عالم در زمرهٔ بنی آدم محمد پرست

شوند و بزبان حال بلسعیاین مقال گویا گردند مثنوی ای شمع سراچهٔ الهی خورشید سپهر پادشاهی بر ذرهٔ تارک ملایک قدرت زده پایه

از ایک خورشید ظهور نور مطلق بر برج دولت فزوده رونق بود چون خرقت برافکنده زانیه ذات تو خداوند و در مظهر هستی تو بدیدم

آن حسن که هم ز تو شنیدم در عرصهٔ انکشاف معنی ملکنا ولیت زبان بدعوی یک پرده عیسوی برافتاد ترسا بخدائیش نشان داد در پرده نهفته

به جمالی کو را بود جز او مثالی هفتاد هزار پرده داری هر پرده هزار پرده داری بیچاره مبین کمین غلامت از دیده دل کند سلامت آن به کہ کمال

روحانیت و جمال نورانیت محمدیت را در پردهٔ بشریت قل انما انا بشر مثلکم پوشیده داریم تا چون صبح قیامت بدمد و اسرار پوشیده

یوم تبلی السرائر آشکارا گردد و تا آفتاب نیر اعظم رسالت محمدی صلعم بر فلک قبول ابدی و مطلع وصول سرمدی جلوه دهیم تا همه عالمیان بدانند

کہ محمد کہ بود و بیقین معلوم کنند کہ مقصود از آفرینش هژده هزار عالم از منام احلام عدم آنجا در عنوان وجود [illegible] شهود محمد بوده صلی الله علیه وآله

و صحبه وسلم لمولفه حکمت از ایجاد دو عالم چه بود تا محمد کند اظهار وجود کرنه که نور ش ز قدم تافتی ز آدم و عالم که نشان یافتی قرص تبانیر صباح

وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو زخیل و بیند جان و جهان هر دو طفیل و بیند هر دو جهان فسحت میدان اوست [illegible]

~~نه فلک [illegible] است~~ : نه طبق یک طبق خوان اوست : جبهت قلم بنده فرمان اوست : لوح یکی فذلک دیوان اوست :

عرش کہ بر فرق جهان تاج اوست : منبر نه پایهٔ معراج اوست : از چه قدم شد از نور قدم ملتمس تا قدم انداز کند اطلس کرسی قدسی

چو بمیدان نشین : بوسه بمیداد سم مرکبش نقل ابرش ملک آنجا کشیدت : میخچه چند ز نعلش گریخت : بر شرف عرفه شبهه حصار انجم از آن ماند

مکر بادی کاز ثابت و سیار نشار ره او میشد بر سر راه مشعله دار و بیشه ای گل گلزار همه بلبلان : قافله سالار سبک محملان : راه نما همه سرگشتگان قفل

گشای همه سرگشتگان آینه دار رخ شاهی تو ئی مطلع ماه سر منزل سکین تو بس : مونس جان غمگین تو بس دست تعبتر اک تو خواهم زدن : با تو بگو

وحدت منزلان : در دو مرا پایه درمان تو باش : مدرقه خدمت سلطان تو باش : زنگ تن از آینه جان زدای بر دلم اسرار حقیقت کشای

مقصد بردار مرا جلوه ده : در دل من نور خدا جلوه ده بر فکن آن پرده ز رخسار دوست : تا ان که دلم عاشق دیدار اوست : جمله ذرات وجود از

مجتبی بسوی الله
[illegible]

ایقاظ العاشر

کو ز فلک در خم چوگان اوست
هیچ زمین زمین سرا اوست
بحکاره برین قبه نمای دلیست
بحر فلک [illegible]

انوار الهی تو ئی

آینه ساز حقیقت نما ئیک شکن از زنا فه چین باز کن * صد گره از کار من باز کن * رحمت عامت که مخلصانم بکوش * برهنه ام خلعت خاصم بپوش *
دست شفاعت بمیان اندر آر * صد چو مرا پای ازین گل بر آر * چند تاج کرامت بسر ما بنه * هر چه مراد است عطا بابده * فصل چهارم در خصایص محبوب
رب العالمین رحمة للعالمین حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم و درین فصل دو مقاله مذکور خواهد شد مقالهٔ اولی در ذکر خصایص آنحضرت
واین خصایص عبارتست از اموری که خاص آنحضرت بوده و در ان کسی را مشارکت نیست نه از انبیا و نه از ملایک علیهم السلام هم کمال نفوس
بشریه بمقدار جودت ماهیت و صفای جوهریت اوست و نفوس نفیسه انبیاء علیهم الصلوة والسلام اصفی وجود نفوس است و ابدان شریفهٔ ایشان
اسلم و انقی از عیوب و از میان ایشان حضرت ختمی پناه صلوات الله وسلامه وعلیه وعلیهم اجمعین در صحت مزاج و کمال بدن و صفای روح و تمامی خلق
ممتاز بود و حق تعالی او را باین سبب بفضایل کثیره و خصایص شهیره آراسته و پیراسته گردانیده و تعداد آنها مفصلاً درین کتاب میسر نگردد فاما بعضی
بر سبیل اجمال مبین میگردد و بالله التوفیق خصیصهٔ اولی آنکه روح پر فتوح آنحضرت سابق بود در خلقت بدن مبارکش لاحق بود در بعثت و قضیهٔ نحن
الآخرون السابقون ناظر باین معنی است و کیفیت سبقت روح منیرش و انشعاب ارواح ملکی و بشری و غیر آن از وی در رکن اول از کتاب مقدمه
مبین کرده خصیصهٔ ثانیه آنکه حق سبحانه تعالی عهد و میثاق از جملهٔ انبیاء علیهم السلام بنصرت و اعانت و متابعت وی فرا گرفت که اگر زمان او را
دریابید با وی ایمان آرید و نصرت دین وی کنید کما قال الله تعالی وَاِذْ اَخَذَ مِیْثَاقَ النَّبِیِّیْنَ لَمَا اٰتَیْتُکُمْ مِنْ کِتَابٍ وَّحِکْمَةٍ ثُمَّ جَاۤءَکُمْ رَسُوْلٌ مُّصَدِّقٌ
لِّمَا مَعَکُمْ لَتُؤْمِنُنَّ بِهٖ وَلَتَنْصُرُنَّهٗ اگر انبیاء علیهم السلام فرضاً ادراک زمان بعثتش نمودی متابعت آنحضرت بر ایشان واجب بودی چنانچه فرمود لو کان
موسی حیاً لما وسعه الا اتباعی خصیصهٔ ثالثه آنکه حق تعالی هر پیغمبر را که در قرآن ذکر فرموده بنام علمش یاد کرده مگر حضرت رسالت را صلعم
بنام کرامت چنانچه خطاب بآدم علیه السلام فرمود یا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و با نوح علیه السلام گفت یا نوح اهبط بسلام منا و برکات و با
ابراهیم یا ابراهیم اعرض عن هذا و با موسی اصطفیتک علی الناس برسالاتی وبکلامی و با داود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و با زکریا انا نبشرک بغلام
و با یحیی خذ الکتاب بقوة و با عیسی ابن مریم اذکر نعمتی علیک وعلی والدتک و چون نوبت خطاب به پیغمبر ما رسید صلعم فرمود یا ایها الرسول
و نام آنحضرت در هر خطاب که در قرآن مذکور شده و بطریق اخبار محمدت بوده مقرون بذکر نبوت و صفت رسالت مثل محمد رسول الله وآمنوا بما نزل
علی محمد و ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین و نظیر در قرآن بسیار است نقلست که در قیامت همه امم انبیا بنام
ایشان خوانند و یا امة نوح یا امة ابراهیم و یا امة موسی گویند یا چنانچه حرمت و حشمت آنحضرت رعایت فرمود عزت و حرمت امت او نیز بتقدیم
رسانیده باشد خصیصهٔ رابعه آنکه امم سابقه را جایز بود که انبیاء خویش را بنام ایشان خوانند و این امت را جایز نیست که آنحضرت را بنام او خوانند
بدلیل قوله تعالی وَلَا تَجْعَلُوْا دُعَاۤءَ الرَّسُوْلِ بَیْنَکُمْ کَدُعَاۤءِ بَعْضِکُمْ بَعْضًا و سبب نزول این آیه بقول ابن عباس رضی الله تعالی عنهما آن بود که صحابه رضوان الله
تعالی علیهم اجمعین در وقت مخاطبت با آنحضرت میگفتندی یا محمد یا ابا القاسم حق تعالی ایشانرا باین آیه از ان معامله ممنوع ساخته تعظیما
للنبی صلعم تا بعد از ان و یا رسول الله و یا نبی الله خطاب میکردند خصیصهٔ خامسه آنکه بجوامع الکلمش مخصوص گردانیده چنانچه فرمود اوتیت جوامع الکلم
یعنی کلامی قلیل اللفظ و کثیر المعنی بعضی گویند مراد از جوامع الکلم عبارات فصیحه و اشارات ملیحهٔ آنحضرت که آن نوع عبارت و اشارت از خصایص
آنحضرتست صلعم خصیصهٔ سادسه نصرتست بترس و در دل دشمن چنانچه یکماه راه هیبت و خشیت در دل اعدا از آنحضرت در آمدی و بواسطه

و محمد رسول الله

ییر میان [illegible] حضرت محمد [illegible]

[illegible] بیشتر [illegible] الکلم

آن مقهور

مقهور و مغلوب و مغبون گشته بودی چنانچه فرموده نُصِرْتُ بِالرُّعْبِ مَسِيرَةَ شَهْرٍ خصیصهٔ سیم غنایم یعنی اموالی که از کفار گیرند بر آنحضرت حلال ساخته شد و مجنون
و بر امتان پیشین حرام بود و حکم غنایم در میان امم سالفه چنان بود که پیش پیغمبر آوردندی تا آتش از آسمان فرود آمدی و حکم الغنایم در مصارف سالفه
و آنها را بسوختی چنانچه فرموده وَأُحِلَّتْ لِيَ الْغَنَائِمُ خصیصهٔ چهارم آنکه تمامی ساحت بافسحت زمین مسجد و معبد آن حضرت گردانیده اند و خاک او را
در تطهیر حکم آب داده و امت پیشین باین دولت فایز گشته بودند بلکه ایشان را مساجد و معابد معینه بود که قدمگاه انبیاء ایشان بود تا هر بقعه بشرف
قدم پیغمبری مشرف گشته بودی و طهارت از قدم مبارک او اکتساب کرده مسجد و معبد آن پیغمبر گشته جایز الصلوة بودی و زمینی که باین دولت
مستسعد نبودی از جملهٔ مکان طهورش نداشتندی و در بعضی اسفار مساجد از چوب تخته ساخته همراه خود میبردند که در آن پیغمبر نماز کرده بودی و به تیمم
خود اسلام مخصوص بوده چنانچه فرموده وَجُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا وَتُرَابُهَا طَهُورًا خصیصهٔ پنجم آنکه بر کافهٔ خلایق مبعوث بود از جن و انس و هر پیغمبری
از انبیاء متقدم بطایفهٔ مخصوص مبعوث بودند و در بعضی روایات نوح را نیز علیه السلام بر کافهٔ برایا مبعوث داشته اند بقرینهٔ هلاکت تمام روی
زمین بدعای وی اما بر تقدیر تسلیم مبعوث بر انس بوده نه بر جن و آنحضرت به تعمیم فرموده بُعِثْتُ إِلَى الْخَلْقِ كَافَّةً خصیصهٔ ششم آنکه انبیا را بوجود
مبارکش ختم کردند که بعد از وی پیغمبری بیرون نخواهد آمد چنانچه فرموده خُتِمَ بِيَ النَّبِيُّونَ و فرود آمدن عیسی علیه السلام در آخر زمان نه از برای اظهار
شریعت دیگر خواهد بود بلکه از برای تشیید قواعد دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نزول خواهد فرمود و چون عالمی از علمای این امت خواهد بود
والله اعلم بالصواب خصیصهٔ هفتم آنکه حق سبحانه تعالی او را رحمت عالمیان خوانده حیث قال عز من قایل وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ
و در این خصیصه لطایف بسیار مندرج است و کمال عجز بیان را از شرح شمه از آن معذور داشتن مناسب نبود لاجرم بذکر بعضی
از آن مبادرت نموده آمد که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رحمت بود مر جملهٔ خلایق را از ملایکه و جن و انس و شیاطین و دواب
و سباع و طیور و هر چه خلعت وجود پوشیده اند هم در ایام حیات وی و هم در ممات اما ملایکه علیهم الصلوة والسلام
که چون در شب معراج بر افواج ملایکه بگذشت هیچ یک از صنوف ملایکه در طباق سموات نماند الا که از آنحضرت استفادهٔ علوم و استفاضهٔ معارف
و اسرار مکتوم نمودند چنانچه بعضی از آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله العزیز و اینجا بیک نقل اکتفا میکنیم در مجتبی می گوید که چون جبرئیل علیه السلام
این آیه فرود آورد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از وی سوال فرمود که یا جبرئیل ازین رحمت هیچ نصیب بحوالهٔ وقت بی منت
تو گشته گفت بلی یا رسول الله پیش از آنکه خورشید سپهر رسالت از مطلع جلالت طلوع کند و عرصهٔ ظلمت آباد کون و فساد را بنور وجود
و شعاع شهود خود منور گرداند من همیشه در عاقبت کار و مرجع و مآل خود متفکر میبودم و از سوء خاتمیت ترسان و لرزان میبودم و احوال ابلیس را
آلت ملاحظه ساخته در خوف و خشیت میفرمودم و چون حق تعالی ذات شریفت ترا بر مسند جلالت بر سم رسالت بنشاند و مرا سفیر وحی
و واسطهٔ نزول امر و نهی گردانید و در شأن من آیهٔ کریمه إِنَّهُ لَقَوْلُ رَسُولٍ كَرِيمٍ ذِي قُوَّةٍ عِنْدَ ذِي الْعَرْشِ مَكِينٍ مُطَاعٍ ثَمَّ أَمِينٍ مرا کریم و مکین و مطاع و امین
خواند بواسطهٔ این معنی از حضیض خوف و خشیت بذروهٔ امن و جمعیت ترقی نمودم و این دولت از برکت خدمت و واسطهٔ ملازمت
تو دانستم یا رسول الله صلعم و اما ظهور رحمت محمدی صلعم نسبت بجن آنکه ببرکت دعوت و اجابت آنحضرت بدولت استماع قرآن و سعادت
ایمان و عرفان فایز گشتند و طریق رشد و رشاد و خدمت رب العباد جل و علا دانستند چنانچه واقعهٔ لیلة الجنة تبیین این حال خواهد نمود ان شاء الله

تعالی واما ظهور رحمت او در بارهٔ او میان مستغنی ست از شرح و بیان وحقیقت آن مشروح در آیات بینات قرآنست فاما مجملا آنکه ذات
بابرکات آنحضرت در دنیا رحمت ست هم بر مومنان وهم بر کافران اما رحمت بر مومنان قال الله تعالی وکنتم علی شفا حفرة من النار فانقذکم
منها پس حضرة مقدس نبوی صلعم رحمتست بر مومنان بهدایت ورحمت است بر منافقان بامان از قتل ونهب وغارت
ورحمتست بر کافران بتاخیر عذاب وعقوبت قال سبحانه تعالی وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم ودرین آیه مومنانرا بشارت تمام ست
که هرگاه وجود شریف حضرت نبوت پناه سبب دفع عذاب از مشرکان وارباب جحود وطغیان گردد بنسبت باهل ایمان واصحاب عرفان
بطریق اولی که سبب امن وامان از عذاب نیران ووصول آن درجات جنان گردد نقل ست که چون آیه کریمه نازل شد خاطر مبارک
حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم محزون گشت گفت چون من از میان ایشان بیرون روم شاید بعذاب مبتلا گردند حق تعالی از
برای پاس خاطر شریف این آیه فرستاد وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که بعد از نزول این آیه آنحضرت
فرمود لامتی امانان من العذاب یوشک ان یرفع عنهم احدهما ویبقی الاخر بعد از ان این آیه کریمه را برخواند ودر عقبی رحمتست
بر مومنان هم بشفاعت وهم باستغاثت اما استغاثت در خبرست که چون روز قیامت شود وجادوشان علیها تسعة عشرة
در معرکه روز محشر از برای تهدید سالکان سقر چون زندان محنت درجهیم را گشایند از اطراف وجوانب اهل محشر آتش دوزخ احاطه کند حضرت رسالت
صلعم استغاثه بجانب قدس الهی نماید جبریل علیه السلام گوید یا رسول الله غبار مشکین از گیسوی عنبرین خود بیفشان وقدرت الهی عز وجل
وعلا مشاهده فرمای تا گیسوی مبارک خود بیفشاند از انجا غباری بر مثال ابر بر مفارق امت سایه اندازد باز جبرئیل گوید همان گیسوی
خود بیفشان از آن غبار عنبر نثار ریح حاصل آمده ستری شود وحایل میان مومنان وآتش دوزخ چنانچه دست تعدی زبانیه را از گریبان امت
کوتاه کند وآتش دوزخ را نگذارد که تعرض به بنده رسانند اما شفاعت درین حدیث امیدوار شنو روایتست از ابن عباس
رضی الله عنهما که حضرت رسالت صلعم فرمود ما من امتی الا بعضها فی الجنة الا امتی فانها کلها فی الجنة یعنی نیست هیچ امتی که مگر بعضی از ایشان در
دوزخ اند وبعضی در بهشت مگر امت من که همه ایشان در بهشت درآیند وتفصیل این حدیث بروایت متوکل نامی از ابن عباس رضی
الله عنهما آنکه اعرابی آمد نزد حضرت پیغمبر صلعم نام او مطرح بن جلال گفت یا محمد مرا خبر کن از فضل امت خود بر امت نوح وهود وصالح وشعیب
وابراهیم وموسی وعیسی علیهم السلام حضرت فرمود که فضل امت من بر سایر امم چو فضل من ست بر سایر انبیا صلوات الله وسلامه علیهم اعرابی گفت
این چگونه تواند بود فرمود روز قیامت پیغمبری بیاید با او یک کس ودیگری بیاید با او دو کس همچنین تا بده وزیاده ومن بیایم با من
چندان که شمار ایشان را کسی بغیر حق سبحانه تعالی نداند اعرابی گفت یا محمد روز قیامت امت تو چند گروه باشند فرمود چهار گروه به بهشت درآیند
اما فوج اول را در قیامت شفاعت باشد مانند شفاعت انبیا وفوج دویم در بهشت درآیند بی حسابی وبی عذابی اعرابی گفت که این ها
فوج چه عمل بی حساب وعذاب مستوجب جنت کردند فرمود بسبب آنکه ایشان بوحدانیت شهداء الله اند در زمین اعرابی گفت ایشانرا
شهداء الله بچه معنی میگویند فرمود بجهت آنکه ایشان بوحدانیت خدا تعالی ورسالت من گواهی داده اند تصدیق وعده های الهی کرده اند
اعرابی گفت هر که ادای این شهادت کند از جمله شهدا باشد فرمود بلی بعد از آن گفت مرا از فوج سوم خبر کن فرمود گروه سوم اصحاب کبائر

بجناب

فی رتبة ... بعضها

حساب بسیر و بعد ازان در بهشت در آیند اعرابی گفت این گروه را چرا حساب نکنند فرمود ازانکه این گروه را ذنوب و خطایا بسیار باشد اعرابی
گفت بار گناهان ایشان چه کنند فرمود بر مشرکان تحمیل کنند اعرابی گفت مشرکان گناه دیگرانرا چگونه بردارند فرمود زیرا که ایشانرا برای آتش
آفریده اند چون بسبب کفر و شرک بدوزخ خواهند رفت گو گناه مومنان نیز علاوه آن بار ایشان گردد باشد اعرابی گفت الحمد درین باب هیچ
سندی داری و آیتی بر تو نازل شده که مشرکان گناه مومنانرا بردارند فرمود آری ولیحملن اثقالهم اعرابی گفت بغیر ازین هیچ آیه دیگر هست فرمود آری
قوله تعالی لیحملوا اوزارهم کاملة یوم القیمة ومن اوزار الذین یضلونهم بغیر علم اعرابی گفت چه بدبخت طایفه که گناهان دیگرانرا بگردن ایشان نهند
وچه بزرگوار گروهی که گناهان ایشان برداشته بر دیگران تحمیل کنند الغا اعرابی گفت اخبرنی عن الفوج الرابع حضرت فرمود که گروه چهارم بشفاعت
من آیند در بهشت اعرابی گفت سبحان الله در بهشت در آیند بشفاعت تو حضرت رسالت صلعم ازین سخن تعجب نموده تبسم فرمود و گفت
ای اعرابی اما تعلم ان مفاتیح الجنة بیدی وانا خازنها یوم القیمة ندانستی ای اعرابی که کلید جنت در دست منست و خزینه دار بهشت
من خواهم بود روز قیامت اعرابی گفت پس چرا با خازن جنت که متعهد مفاتیح جنت است نباشم ای محمد اگر ایمان آرم بوحدانیت حق تعالی
ورسالت تو اقرار کنم آیا مرا در بهشت مکانی فرمود آری گفت اهل بیت مرا نیز در آنجا راه دهند فرمود آری اگر ایمان آرند اعرابی گفت
عرض ایمان کن بر من حضرت ایمان بروی عرض کرد و اعرابی مسلمان شد بعد ازان گفت یا رسول الله اگر از ما پرسند که شما کیستید وشما را
چه نام است جواب چه گویم فرمود بگوئید که مسلمانیم گفت این طایفه را مسلم بچه معنی گویند فرمود زیرا که اینها سالمند از آتش دوزخ گفت یا رسول الله
نام [illegible] مطرح ست میخواهم که نام مرا نیز دهی فرمود دیگر ترا مسلم نام خوانند اعرابی باین نام ابتهاج تمام یافته گفت یا رسول الله است
ترا دیگر اسلم نام دیگر هست فرمود آری مومن گفت مومن شانرا بچه اعتبار میگویند فرمود زیرا که از فزع اکبر ایمن اند در روز قیامت بعد ازان
اعرابی پرسید که یا رسول الله مسلمانان گناه کنند حضرت فرمود یا اعرابی لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم آخرین فیذنبون فیغفرهم فیدخلهم الجنة اگر مسلمانان
گناه نکنند خدا تعالی گروهی دیگر را ایجاد فرماید که گناه کنند وایشانرا بیامرزد و در بهشت در آرد تا اظهار کرم وجود و رحمت خود نموده باشد
اعرابی گفت الحمد لله الذی جعلنی من امتک آنحضرت فرمود ای اعرابی کدام نعمت ازین فاضلتر که حق تعالی ترا از سعیر جهنم برهانیده
[illegible] وبعد از [illegible] کفر بایمان رسانیده و از دوزخ به بهشت و از ذلت و خزی بخدای عز و جل و مصطفی مشرف گردانیده و ذلک قوله تعالی
وما ارسلناک الا رحمة للعالمین اما آنکه گفتم که رحمت بود بر شیاطین چنانچه نقل است که حق سبحانه تعالی ابلیس را مردود و مطرود گردانید و
فرشته را تعین فرمود که هر روز سیلی بر قفاء لعین میزد و ازان سیلی لعین متاذی میگشت چنانچه اثر آن ضرب تا بروز دیگر بروی ظاهر بود
بعد ازان حق سبحانه تعالی حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم مبعوث گردانید و این آیه کریمه وما ارسلناک الا رحمة للعالمین
نازل گشت لعین بنالید و گفت خداوندا من نیز از عالمیان ام مرا ازین رحمت هیچ بهره نخواهد رسید حق سبحانه تعالی بان فرشته خطاب
فرمود تا از سر شیر ملعون ضرب طپانچه را نه هر روز زرا باز دارد تا او نیز از رحمت وجود محمدی صلعم نصیبی یافته باشد نور شفاعت
تو اگر بر تو بی زند ابلیس را از ظلمت عصیان دهد خلاص شاید در کشش وقتیکه شیطان لعین را ببرکت وجود محمد صلی الله علیه وسلم از زخم
طپانچه ملکی میرهانند اگر مومن عارف محمد را بدولت متابعت و سعادت شفاعت آنحضرت از چنگ زبانیه برزخ و دوزخ نگاه دارد

در گروه اول بیس را بی حساب بکنند

اخرابیه

از کرم الهی عجیب و غریب نباشد و اما آنکه گفتیم که رحمت است بر همه دواب و وحوش و سباع و طیور چنانکه نقل است که در عالم ولادت آنحضرت
قحط و غلا بمرتبه استیلا یافته بود که باغ و راغ را برگ سبز و تازه نمی بود و در دشت و صحرا گیاهی تر و خشک یافت نبودی نه زرع را
برگ سبز و تازه و زرع را فروغی بود و نی ضرع را شیر و در داغی بولادت آنحضرت چندان خصب و رخا و برگ و نوا حاصل آمد که آن سال
ملقب بعام الفتح شد و همه حیوانات و اناس از مجاعت و مشقت بر آسودند و هرگاه که باران باز ایستادی آنحضرت از جناب قدس
واهب العطیات مسألت نمودی فی الحال مقرون باجابت گشته ابواب عطایا بر برایا مفتوح گشتی چنانچه بعضی از آن در محل خود
مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و گویند در آن وقت که حضرت مقدس نبوی صلعم از مکه هجرت فرمود قحط و غلا در میان قریش بمرتبه رسید
که گاهی بخوردن جیف و کلاب محتاج گشتند تا ابوسفیان را بمدینه فرستادند با کمال عجز و حضرت علیه السلام بشفاعت عثمان رضی الله عنه در باره ایشان
دعا فرمود تا قحط و غلا بخصب و رخا مبدل گشته و مثل این واقعات از آنحضرت اکثر من ان یعد و یحصی بورود رسیده و اما آنکه گفتیم که حیوة
و موت آنحضرت باعث رحمت بوده آنست که حضرت رسالت صلعم خود فرمود که حیاتی خیر لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیات من بهبود شما است
و هم ممات من حیات من بجهت آنکه رفع مشکلات و حل معضلات شما می نمایم و هر چه شما را اهم است در تحصیل آن میکوشم و ممات
من بجهت آنکه هر روز دوشنبه و پنجشنبه اعمال شما بر من عرض میکنند هرگاه حسنات بر سیئات راجح است بآن مسرور میگردم و از حق تعالی
قبول حسنات و غفران سیئات مسألت مینمایم و اگر سیئات راجح است از برای او استغفار میکنم تا سیئات او را عفو فرموده صحیفه
اعمال او را از آن پاک گرداند گفتند یا رسول الله ذات میمون و بدن همایون شما در قبر پوشیده و ریزیده خود این نوع معامله چگونه به
تقدیم توانند رسانید حضرت فرمود اما علمتم ان لحوم الانبیاء حرام علی الارض و ان اجساد الانبیاء لا تبلی فی القبر مگر ندانسته اید که گوشتهای
انبیا بر زمین حرام است و ابدان ایشان نریزد و در روایتی آنست که انبیاء در قبور خود زنده اند و بخدمت خداوند سبحانه تعالی مشغول اند والله
اعلم خصیصه ثانی عشر قال الله سبحانه تعالی انا ارسلناک شاهدا و مبشرا و نذیرا و داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا حضرت جلال احدیت
سبحانه تعالی درین آیه کریمه جناب محمدی را صلی الله علیه و آله و سلم به پنج نام میخواند و در تحت هر اسمی معنی خاص اراده میفرماید شاهدا
شاهدا للانبیاء و مبشرا للاولیاء و نذیرا الی الاعداء و داعیا للاتقیاء و سراجا منیرا للاصفیاء و قیل شاهدا للعارفین و مبشرا للمؤمنین و نذیرا للغافلین
و داعیا للمحبین و سراجا منیرا للمتقین و قیل شاهدا علی امتک بانهم قد صدقوا و مبشرا بالجنة یعنی للمؤمنین و نذیرا بالنار للکافرین و داعیا
خلقه الی دین الله و الی عبادته باذنه ای بامره و سراجا منیرا ای نورا مضیئا للخلائق و بشر المؤمنین بان لهم من الله فضلا کبیرا و هو الشفاعة
و الجنة و الرؤیة و بعضی گویند مبشر است مر عاصیان را و نذیر است مر مطیعان را چنانچه بداود علیه السلام وحی فرمود یا داود بشر المذنبین
و انذر الصدیقین گناهکاران را بشارت ده که من غفورم و صدیقان را بیم کن که من غیورم یا چنان گویم بشر المذنبین بفضل الله و انذر
الصدیقین بعدل الله و آنحضرت را سراج منیر خوانند مفسران گویند که مراد از سراج منیر درین آیه آفتاب است و درین تشبیه مناسبت بچند وجه
ملحوظ است اول آنکه آفتاب یکی است بی نظیر که تمامی زوایا و خبایای عالم ملک را بشعاع لمعات انوار صوری روشن دارد و وجود محمدی صلعم
آفتابی است یگانه و منیر که اقطار و اکناف ملک و ملکوت را بلوامع انوار معنوی حضوری میدارد دیگر آنکه چنانکه آفتاب ظلمات … را

ظلمانی

مثلاشی و مندفع میکرداند کذالک باافتاب جهانتاب وجود محمدی صلعم ظلمات ذنبها منمحل و مرتفع میکردد و دیگر انکه بطلوع افتاب شب و روز
متمیز میشود کذالک بطلوع نور محمدی صلعم کفر و ایمان از یکدیگر ممتاز میکردد دیگر انکه نور افتاب بر تمامی دنیا از بر و بحر و سهل و جبل و پاک و
نجس و غنی و مفلس می تابد کذالک نور بعثتش در دنیا بر کل خلایق از اسود و احمر و ابیض و اصفر و جن و انس و نوع و جنس تافته
چنانچه فرموده بعثت الی الخلق کافة و نور شفاعتش در روز قیامت بر همه امت از مطیع و عاصی و دانی و قاصی و نیک و بد و قبول و رد
زن و مرد و کرم و سرد و عبید خواهد تافت کما قال علیه السلام شفاعتی لاهل الکبایر من امتی من کفر بها لم ینلها یوم القیمة وجه سیم انکه افتاب چون از مطلع
فلکی و منبع ملکی طالع کردد نور و ضیای کواکب ثواقب را از مساحت افلاک و فسحت سماک بتمام مرتفع کرداند تا از هیچ کواکب
از هر دا اختر انور در فضای کنبذ نیلکون اخضر اثر باقی نکذارد هم کذالک نور محمدی صلعم که خورشید فلک رسالت و جمشید مسند جلالت
ست انوار انبیا و مرسلین را بر یک که کوکب فلک عز و تمکین بوده اند در پرده اختفا مستور و در حجب استتار محجوب میکرداند
چنانکه در کسوت تمثیل ارباب اشارت مبین آن [illegible] فرموده تمثیل لطیفه در وقتی دلریشی صادقی و عاشقی سوخته غم اندوخته میکوید که
شبی با دل پر خون و سینه محزون بتماشای این سقف نیلکون و نظاره روان بوقلمون سحاب کون که میدان محمد امین صلعم و تماشاگاه
کلمه و زیّنا السماء [illegible] ست بیرون آمدم و از بیم سوز روز عرض بعد از ادای سنن و فرض بدیده یتفکرون فی خلق السموات والارض
در و نگاهی کردم دیدم که دبیر تقدیر خط سیاه چون قیر بر روی عروس جهان افکنده بارسید خورشید را استاد صیاد حکمت در کمین
گاه غروب از اشیان فلک در دام سمک انداخته زاغ سیاه شب جهت تحصیل دانه کواکب مثل مزرعه فلک نموده ۵
باز روز را شهبان مکینا دهر زاغ شب اشیانه مرغش ادرده مقر مخفی کرده شب زنگی سیاه رومی خورشید را در قعر چاه
ماه را دیدم تاج نور بر سر نهاده و دراج شعاع در بر افکنده در غره باسم هلال غره بوده و در وقت بدر چون صاحب صدر با قدر بر کره
نقره خنگ فلک سواری نموده و با کوکبه کواکب در میدان اسمان [illegible] سریع السیر گشته عطارد را دیدم با منشی تمام چون در
درج با [illegible] در برج برج کاهی از نقطه دریای قیرکون نوک خامه بر صحیفه اشنب از مشک اذفر رقم میزد و کاهی از قارورهٔ
کافور تمثیل زرین نقش بیاض دیباجه روز رنکا ظاهر میکرداند زهره را دیدم با چهره اراسته و دل و جان از جهانیان بنغمه و نوا و اهنک
و صدا ربوده مریخ را دیدم از تو [illegible] ایمن شده و تیر فلک سوز اسمان دوز خود را بقوت بازوی تقدیر بر کمان تدبیر نهاده خنجر تغلب در
دست گرفته زرمای زنگاری معلق از شب اویخته مشتری را دیدم در لباس شتری بهزار بایع و مشتری مفتون حسن و جمال و مرهون فضل و
و کمال خود کرداینده و لشت لسپند حکومت و مسند قضا و امامت باز نهاده زحل را دیدم در بلند ترین محل در شیوه بزرکواری داین
خویش داری بر اوج برج هفتم استنادی نموده در قسم شقاوت بر صحیفه ارباب غباوت مرتسم کرداینده قطب را دیدم با وقار
و سکون بی میل و رکون بر تخت فلک مشاهده انوار فلک اسامی بر چه تمامتر نموده و با رفعت درجات در مرتبه ثبات کوی استقامت
از میدان اقامت ربوده ثریا را دیدم بنوید نجات و قدم ثبات چون چراغهای شب بر آمده در یکجا جمع آمده یا چون انکشت یتیمان
بر روی فلک کبود لوبش سوکوار روان کشته یا چون خوشه ثریا چند دانه در خود را در چشم جهانیان جلوه داده نسر واقع را دیدم چون

۶ بر روی لوح لاجورد سپهر فلک کشیدن و مشاهده قدرت مقصود نمودند را

و جبهه پر استر از طالع قمر [illegible] و در یکجا خود پرستی چهره بریان نموده

سه پایه فرافشان و در درون خرگاه زرافشان و نثار دردان درفشان اسمان نهاده با چون کفه ترازو دردو کان اسمان با سه حلقه سیمین مسیح مجمر
زرین معلق او بحته نسر طایر را دیدم که برمثال عمود منبر بعدان با سه سوراخ دو در برکردن یکی بر میان ترتیب داده با خود چون چوب ذراعی که خیاط
قد رشحش برد این صوف هزار میخی سحاب کون نهاده بنات النعش را دیدم چون مرده برتخت فلک دست و پای دراز کشیده نی نی
بل چون هفت آیه سبع مثانی بر ورق هفت طبق آسمانی نمودار هفت سبع قرانی گشته بعینه هر یک از اجرام مسیر نشسته از چشمه
انوار چهره ثابت و سیاره و چون شاه و عروس دست در کردن تخت ابنوس حاصل الکلام آنکه بنظاره هر یک ازین اجرام مشغول میبودم
و تفرج یک یک ازین اجسام می نمودم که ناگاه طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نمود و بام رواق را زر اندود کردانید و سیاه باف شب
اندر روز صبح بافت و آفتاب منیر چون جمال محبوبان دل پذیر از جیب فلک اثیر تابافت زاغ سیاه شب بر نشیمن عدم باز رفت
همای همایون بال صبح در فضای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد چون نجوم را منقار شعاع از سکره نقره گین آسمان برچید از بیم صولت دولت
او ماه در چاه مغرب متواری گشته و زهره از زهره دریده عطارد را قلم از دست افتاده مریخ را تیغ بر تن آمد مشتری را باریع الوسه زحل بی محل
گشته ثوابت و سیارات از اوج قبول بحضیض افول افتاده مثنوی چون سپاه صبح بردارد علم منهزم کردد شب زنگی حشم صبح بر باید
ز نطع لاجوردی شش هد نجم از قطاع سپر کرد آید ای در روش تقریب امنیعی لشنو و تحقیق امنیعی بکرو بدانکه در آسمان دین فلک یقین اگر بدیده سه بر ابدع
عقل نظاره کنی محمد را صلعم با سایر انبیا علیهم السلام بدین و تیره مشاهده نمائی گویا آدم علیه السلام بزبان حال میگوید که اول وجود دیکه بسیط غبراحق تعالی
را سجود آورده و زبان نغمه نوای ربنا ظلمنا انفسنا در تیرگی شب ضلالت را بنور نبوت و رسالت منور کردانیده من بودم لاجرم بر آسمان صفا
و ایوان اصطفا زهره با شهره منم که ان الله اصطفی آدم ادریس گفت علیه السلام در صفحه تدریس فلک سابع در برج باتقدیس در درج تقدیس
منم لاجرم زحل رفیع المحل با شم که و رفعناه مکانا علیا نوح گفت علیه السلام روح مجروح من شراب شوق نوشیده و مشتری نبوت و فتوت
پوشیده اگرچه مشتری کم دارم اما ایوان نجابت و کیوان اجابت را مشتری منم و لقد نادینا نوح فلنعم المجیبون ابراهیم گفت علیه السلام صادر و وارد
ضیفی کم دیسی یافته ام و قلم رقوم فنظر نظرة فی النجوم در دست فکر سپرده ام لاجرم برادج قدر بیت و برج ظلمت عطارد و با فطنت منم که + باز ادریس
و اتخذ الله ابراهیم خلیلا اسماعیل گفت علیه السلام که بر استحان بر چهره جامن نهاده اند و قربان بارگاه احدیتم کردانیده مریخ آسمان تورع منم که انی
اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری داود گفت علیه السلام الهام من بر مسند خلافت وحی یا قدمی بی فرمان تو نزده ام و بر بندگانت
آنم لاجرم نسر واقع فلک با طالع منم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق سلیمان گفت علیه السلام تخت
بخت من بهامن سنن دفرض میان السماء و الارض طایر ست لاجرم نسر طایر فلک بشان منم و لسلیمان الریح غدوها شهر و رواحها
شهر موسی گفت علیه السلام که مرا سکونی ست که بزمنت قبطیان و زخارف فرعونیان رکونی نه نموده ام و بر سجاده طاعت
و قناعت بقدم استطاعت ثابت بوده ام لاجرم بر آسمان مکالمه قطب منم و کلم الله موسی تکلیما اصحاب کهف گفتند که ما بهفت
برادر از کهف ایمان و غار عرفانیم و چون بنات النعش بر فلک تقدیس بهم سر کردانیم و کلب ما سها وار سر بر آستان ما وار دلاجرم
بنات النعش فلک مشهدی ماییم فاووا الی الکهف ینشر لکم ربکم من رحمته و یهیئ لکم من امرکم مرفقا عیسی گفت علیه السلام آنکه زینک

امنود ه از بیم

اندوه از بیم خذو و شغلوه بر بهره از زدمن همچون بدر بی مهر و دلا هرم بر آسمان یقین و فلک تلقین بر دین منم که دستید گوشعور آ دنیا من الصالحین چنانکه عیسی گفت علیه السلام من مطالعه انوار سحابت بر فلک روحانیت بقدم خیر تحت چون ماه بر عت سیر کرده ام و در بشارت قدوم محمد مسلم منازل پیموده پیغام آورده ام لاجرم بر آسمان جاه و الوان ملاصم و تشلوه یقینیا بل قطعا انه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت و علی جمیع الانبیاء و المرسلین ای انبیا شما کواکب ثوابت بوده آید که پیش از ظهور نور نیر اعظم نوبت من عالمیان را هدایتی و جهانیان را کفایتی نموده اید اما اکنون دبدبه رسالت و کوکبه جلالت من آفتابست که از مشرق افلاک و مطلع انا ارسلناک طالع گشته که او داعیا الی الله باذنه و سراجا منیرا چون آفتاب طالع شود کواکب را نور ظهور نبود که لو کان موسی حیا لما وسعه الا اتباعی محسن الدهلوی همین صورت خوب تو ماه را سجده بقا بجنب خاک درت مال و جاه راچه بقا شکست کوکبه زنگ بر آمد تو چو تیغ آفتاب بیرون تاخت ماه راچه بقا کو آمدی

وگل لاله رخت بستند از شرم ... تو گیاه راچه بقا تو ی خلاصه و پس روز و شب لطفیل تو اند تو لا دیر بانی سفید و سیاه راچه بقا اگر بر تو جامی موزم کنه کبریا به بیش آیه رحمت گناه راچه بقا بسوخت از تف عشقت بهم وجود و حسین چو آتش آمد بیچاره کاه را چه بقا آید روشنش چون بدلایل و حجج و براهین غیر ذی عوج ثابت کردانیده آمد که محمد صلی الله علیه و سلم آفتابی بود درفشان و سراجی و نامی بود نور افشان و تو دانی که آفتاب در ولایت یمن و حوالی بدخشان نظری بر سنگ اصلی می افکند و لعل و عقیق حاصل میکرد و اگر همچو عجب و غریب نباشد اگر پرسند که چون مراد از سراج منیر آفتابست پس چرا شمعا منیرا نفرموده که تعبیر از شمس بسراج کرد جواب این از چند وجه است اول آنکه آفتاب را منزل رفیع است رفعت و دست تصرف از وی کوتاه اگر آفتاب گفتی ضعفا را مت و شکستگان ملت نومید گشتی و دل از ملاقات و موالات آنحضرت بر داشتی سراج فرمود تا فقیر و غنی و اعلی و ادنی از استضائه نور او محروم نمانند و باز چراغ گفت و شعله و شمع نفرموده زیرا که مشعله درخورد بادشاهان و اصحاب مملکت و تاج و تخت و سیاست و شمع مخصوص باغنیا و ارباب مکنت و جاه است و چراغ مونس فقرا و غربا و منزویان زوایای خانه و آوست تا مجرم و جان رسیده کنایه و دل شکستگان لا تقنطوا من رحمة الله را امیدواری زیادت کرد و که از شفاعت آنحضرت محروم نخواهند شد که انما تشال من قال لا اله الا الله محمد رسول الله وجه دوم آنکه چراغ جهان و خس و خاشاک تو ان سوختن کذلک از چراغ وجود محمدی صلی الله علیه و سلم امروز صد هزاران هزار چراغ ایمان و عرفان و طاعت و عبادت از نور رسالت و شعاع جلالتش افروخته گشته اند و فردا صد هزاران هزار خرمن خس و خاشاک عصیان و نسیان و حوبت و ذلت از پرتو شفاعت و فروغ رحمت و شفقتش سوخته گردد زیبا بی آنرا که اطاعت محمد باشد کنجش ز شفاعت محمد باشد کر هست امید رحمتی عاصی را انهم بشفاعت محمد باشد نقلست که موسی علیه الصلوة بحق تعالی در مناجات فرموده خداوندا میخواهم که از خزاین رحمت خود نشانی بمن نمائی تا دانم که خزاین بی نهایت را در زبان قطر کدامست فرمود که ای موسی در صمیمه خود چراغی بر افروز زد میل و چشم و متابعان خود را بفرما بر یک از آن چراغ افروخته تو چراغی دیگر بر افروزند بعد از آن افروختند فرمود ای موسی از آتش تو افروخته بود هیچ کم شد موسی گفت علیه السلام نی خداوندا فرمود خزاین جود و کرم مرا همین قیاس کن که صد هزاران هزار از فنون عطایا و صنوف هدایا بر خود داروکردانم نکنده نقصان بخزاین جود و احسان

آن ماه

بهشت اندر مشت

اگر سنگ سیاه باشد در تابش آفتاب حضرت محمد صلی الله علیه وآله و سلم و در شرف شفاعت آنحضرت لعل و عقیق حسنات گردد

مقالات

چراغ را بصورت حضرت آفتاب نبین که از شعلۀ او هزار چراغ توان افروخت و بیک چراغ صد خرمن خس و خاشاک توان سوخت

که جز اینها

رفتن آفتاب

من را نیابد پس ملاحظه این دقیقه نمود حضرت خواجه علیه السلام آنرا نخواند و بچراغ منیر تعبیر فرمود وجه سوم آنکه آفتاب را انتقال از موضعی
بموضعی ممکن نیست و سراج را ممکن است تا اگر آفتابش خواندی انتقالش از مکه بمدینه مناسب نبودی و ترقی از مسجد اقصی بمقام قاب قوسین
او ادنی متحقق نگشتی از اینجا که بعضی از حکما بران رفته اند که نور وجودی در چراغ و مشهد تا آن نور از دو منفک گردد گویند آنچه از کره نار متصاعد میشود

وجود نور حضرت

که از اینجا نزول کرده بود کذلک نور محمدی را صلی الله علیه وسلم چراغ خوانند تا چون بدم محترم ان روح القدس نفث فی روعی منصرف گردد
نور حقیقی الله نور السموات والارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح از قندیل قالبی متصاعد گشته بمعدن اصلی و مطلع حقیقی خود واصل گردد که منه
بدأ و الیه یعود غزل ای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما ده وی آب حیات جان آخر گذری بر ما ای ماه دل ما دیدی بر بسته نماز
عشم از باغ رحمت بگشای دری بر ما کو نیم شبی تا گه طالع نشوی یا چون مه بگذر چو نسیم گل وقت سحری بر ما جلوای مراد ما بر ذوق
نمی آید [illegible] بر ما چون گفت حسن با تو اندر شب تنهایی کای چشم و چراغ دل آخر نظری بر ما سوال حکمت
چه بود که سراج را مقید بمنیر کرده اند جواب بعضی گویند سراج بر دو گونه است فاتر و منیر اما فاتر منوش خاطر است و منیر منور ضمیر پس تقیید بمنیر فرمود
تا دلالت کنند بر آنکه دلهای عارفان بوجود او مرفه و صدور مشتاقان بنور حضور او منشرح گردد و بعضی بر آنند که هیچ چراغی بی دودی نیست
اینجا تقیید بمنیر کرد یعنی این چراغی است که او را هیچ دودی نیست و گروهی گویند که چراغهای دنیا بادی مقهور گردند و بوزیدن نسیم بمیرند این
چراغ وجود محمدی صلی الله علیه وسلم بهیچ بادی مقهور و بهیچ صاعقه مغلوب نگردد کقوله تعالی یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره
ولو کره الکافرون و طایفه در تقیید منیر چنین گفته اند که چراغهای عالم بشب روشن بود و بروز نی و چراغ وجود محمدی منیر است یعنی هم در شب
دنیا نور میدهد و هم در روز عقبی این جهان را روشن دارد بدعوت و آن جهان را بشفاعت و برخی چنین تعیین نموده اند که چراغهای عالم را

چراغ حضرت

دو صفت است یکی خانه سوختن و دیگری کاشانه افروختن این محمدی صلعم منیر بود یعنی افروزنده بود نه سوزنده رباعی ای چراغ جانم آنکه
جمالت نور داده باز گرد الله چشم بدزان روی زیبا دور باد من نه آنم کز درت سر بر کنم تا زنده ام گر اجل از کوی تو دورم کند معذور
دارم خصیصه ثالثه عشر از خصایص حضرت محمدی صلعم علما میگویند که پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم از سایر انبیا علیهم السلام بده چیز ممتاز است
اول آنکه همه انبیا علیهم السلام چون از دار فنا رحلت کردند بساط ایشان در نوردیده شد و میراث ایشان منقسم گشت و ازواج
ایشان در حباله نکاح دیگران در آمدند و خواجه ما صلعم بساط او تا قیامت مبسوط و شریعت او مضبوط است و دین او مربوط تا بانقطاع
دنیا آمد دوم آنکه همه انبیا علیهم الصلوة والسلام طالب رضای خدای تعالی بودند چنانچه موسی علیه السلام فرمود و عجلت الیک رب لترضی
وحق تعالی در طلب رضای حضرت مقدس نبوی بود صلعم چنانچه فرمود و لسوف یعطیک ربک فترضی سوم آنکه همه انبیا بخدای تعالی
در طلب رضای عصمت قسم یاد کردند و خدای تعالی بخواجه ما علیه الصلوة والسلام قسم یاد فرماید که لعمرک چهارم آنکه موسی و هارون را
گفت علیهما السلام فقولا له قولا لینا تا با آن تدارک غلظت او کنند و خواجه ما را صلی الله علیه وسلم گفت واغلظ علیهم تا تلافی رافت او نماید

حضرت خواجه صلعم طبیب

و سبب آن بود که خواجه طبیب بود در مشهد خوان رحمت پرورده و اول که محرور التزام کفر و طغیان فرمود تا بعسل لینت مقداری از سرکه محلول
ساخته سکنجبین سازد تا دافع حرارت شرک و صفرای نفاق گردد و مزاجهای منحرف ایشان بحد اعتدال باز آید پنجم آنکه تعظیم

که همه انبیا را علیهم الصلوة والسلام در قرآن بنام علامت خواند و خواهی باز نام کرامت چنانچه گذشت مشتمل تعظیم جسم تا چون امم سالفه
پیغامبران خویش را بنکوهش یاد میکردند حق تعالی جواب نیکو بنده کا از ایشان به پیغمبران ایشان حوالت فرمود چنانچه قوم نوح علیه السلام
گفتند اِنَّا لَنَرٰیکَ فِی ضَلَالٍ مُبِینٍ حق تعالی نوح علیه السلام خطاب فرمود که جواب ایشان گوئی یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی ضَلَالَةٌ قوم هود علیه السلام
مر او را گفتند اِنَّا لَنَرٰیکَ فِی سَفَاهَةٍ جواب هود علیه السلام قوم هم خود گفت یَا قَوْمِ لَیْسَ بِی سَفَاهَةٌ فرعون موسی را علیه السلام گفت اِنِّی
لَاَظُنُّکَ مِنَ الْکَاذِبِینَ موسی علیه السلام در جواب او گفت اِنِّی لَاَظُنُّکَ یَا فِرْعَوْنُ مَثْبُورًا ای ملعونا و قیل ای ناقص العقل و باقی
برین قیاس اما چون نوبت مدور رسالت حضرت سلطان تخت جلالت رسید صلی الله علیه وآله وسلم هر سخنی نا دانسته که از کفار سمت
ورود می پذیرفت حضرت جلال احدیت جل وعلا بگوی خود جواب ایشان میفرمود تا ابوالبختری بن هشام آنحضرت را گفت مَا
اَظُنُّکَ اِلَّا ضَالًّا حق تعالی در برابر آن قسم یاد فرموده از حبیب خود نفی ضلالت کرد وَالنَّجْمِ اِذَا هَوٰی مَا ضَلَّ صَاحِبُکُمْ وَمَا غَوٰی جاهلی
دیگر مر آنحضرت را مجنون خواند باز بقسم سخن او را باطل گردانید که نٓ وَالْقَلَمِ وَمَا یَسْطُرُونَ مَا اَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّکَ بِمَجْنُونٍ دیگری شاعر و کاهن گفت
جواب داد وَمَا هُوَ بِقَوْلِ شَاعِرٍ وَلَا بِقَوْلِ کَاهِنٍ دیگری او را ساحر گفت اِنْ هٰذَا اِلَّا سِحْرٌ یُؤْثَرُ و آن ولید مغیره بود حق تعالی بده مذمت
نکوهش فرمود وَلَا تُطِعْ کُلَّ حَلَّافٍ مَهِینٍ هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِیمٍ مَنَّاعٍ لِلْخَیْرِ مُعْتَدٍ اَثِیمٍ عُتُلٍّ بَعْدَ ذٰلِکَ زَنِیمٍ دیگری او را مقطوع النسل و ابتر خواند و آن
عاص بن وایل سهمی بود و چون حق تعالی دلداری حبیب خود میخواست سوره الکوثر فرستاد و دشمن او را ابتر خواند که اِنَّا اَعْطَیْنَاکَ
الْکَوْثَرَ فَصَلِّ لِرَبِّکَ وَانْحَرْ اِنَّ شَانِئَکَ هُوَ الْاَبْتَرُ و در قرآن نظیر آن بسیار است مقصود آنکه تعظیم عطا و کرم فرمود یعنی همه انبیا را
علیهم السلام بعد از دعا عطا داد حضرت حبیب ما را بی از سوال نوال ارزانی فرمود و همچنان بود که در وقت قسمت نَحْنُ قَسَمْنَا بَیْنَهُمْ هرچه
در عالم خلق و امر از عرشیات و ملکیات و فرشیات و ملکوتیات خوشتر و بهتر بود بدان حضرت کرامت فرمود و تفصیل این اجمال آنکه
از جهات حق تعالی جهت کعبه را برگزید و قبلهٔ وقت نبی مقت محمد گردانید صلی الله علیه وآله وسلم و آداً الّا انّ محمد المعطی عطاء من لا یخشی العاقبة
و از عبادات جهاد را برگزید و بمحمد داد جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَالْمُنَافِقِینَ وَاغْلُظْ عَلَیْهِمْ از سعادات قصر قبول و حرم وصول را بمحمد داد صلی الله علیه وسلم
عَسٰی اَنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقَامًا مَحْمُودًا از نامها اسم محمد را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ از جامها جام عشق برگزید و بمحمد
داد صلی الله علیه وسلم یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهُ و از روزها روز جمعه را برگزیده بمحمد داد صلی الله علیه وسلم یَا اَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اِذَا نُودِیَ لِلصَّلٰوةِ مِنْ یَوْمِ الْجُمُعَةِ
الآیة و از شبها شب قدر را برگزید و بمحمد داد صلعم لَیْلَةُ الْقَدْرِ خَیْرٌ مِنْ اَلْفِ شَهْرٍ و از شهرها مکه را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم لِتُنْذِرَ
اُمَّ الْقُرٰی وَمَنْ حَوْلَهَا از ماه‌ها ماه رمضان را برگزیده و بمحمد داد صلی الله علیه وسلم شَهْرُ رَمَضَانَ الَّذِی اُنْزِلَ فِیهِ الْقُرْآنُ از یاران ابوبکر را برگزید
رضی الله تعالی عنه و بمحمد داد صلعم وَالَّذِی جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ و از کهول عمر را برگزید رضی الله عنه تعالی و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم وَمَنِ اتَّبَعَکَ
مِنَ الْمُؤْمِنِینَ از اغنیا عثمان را برگزید رضی الله تعالی عنه و بمحمد داد صلعم اَمَّنْ هُوَ قَانِتٌ آنَاءَ اللَّیْلِ سَاجِدًا وَقَائِمًا و از اصفیا علی را برگزید رضی الله تعالی
عنه و بمحمد داد صلعم یَبْتَغُونَ فَضْلًا مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانًا از بنات فاطمه را برگزید رضی الله عنها و بمحمد داد صلعم فاطمة بضعة منی از ذریات حسن و حسین
را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم سیدا شباب اهل الجنة الحسن والحسین از آیات بینات قرآن را برگزید و بمحمد داد صلی الله علیه وآله وسلم

مشار ۲
سوره ۳
برگزید
یا ایها النبی حسبک الله

کتاب انزلناه الیک مبارک از ملل و ادیان دین خلیل را برگزید صلواة الله علیه [redacted] وسلم ملة ابیکم ابرهیم از کوهها صفا و مروه
برگزیده محمد داد صلی الله علیه واله وسلم ان الصفا والمروة من شعائر الله از مکانها مسجد را برگزید و محمد داد وسلم ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احدا از عالم ایمان
تقوی را برگزید و محمد داد صلی الله علیه واله وسلم ولباس التقوی ذلک خیر و از جهان عرفان توحید را برگزید و محمد داد وسلم والهکم اله واحد و از
• و از گلستانها بهشت را برگزید و محمد داد وسلم اعدت للمتقین از باغستانها فردوس را برگزید و محمد داد صلی الله علیه واله وسلم کانت لهم جنات
الفردوس نزلا از علویات عرش را برگزید و محمد داد وسلم فکان قاب قوسین او ادنی از سفلیات حرم را برگزید و محمد داد وسلم حرما امنا ویتخطف الناس
من حولهم از نسوان حرم را برگزید و محمد داد صلی الله علیه واله وسلم یا نساء النبی لستن کاحد من النساء از اخوان صحابه را برگزید رضی الله تعالی عنهم و محمد داد وسلم زمن
فاصبحتم بنعمته اخوانا از غذاها شعیر را برگزید و محمد داد وسلم الشعیر قوت الانبیاء از دواها عسل را برگزید و محمد داد وسلم فیه شفاء للناس از خوابها خواب
صالحه برگزید و محمد داد صلی الله علیه واله وسلم لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق از آبها چهار جوی بهشت را برگزید و محمد داد صلی الله علیه واله وسلم فیها انهار
من ماء غیر آسن و انهار من لبن الآیة از کردارها نماز را برگزید و محمد داد وسلم ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر از گفتارها ذکر لا اله الا الله را برگزید
و محمد داد وسلم قولوا قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم و از تمامی مردم امت محمد را برگزید و محمد داد وسلم کنتم خیر امة اخرجت للناس از هژده هزار عالم محمد را
برگزید صلی الله علیه واله وسلم و بما محمدیان داد لقد من الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم ای از غبار کویت خاک وجود آدم چاشنی غزل
رهگذارت وی مهر جمال عالم گردست آفرینش از آستان جاهت ای آستان جاهت برتر ز عرش اعظم هرگز غبار خیالی بر دامن
تو ننشست ۞ سلطان دو عالم تو زان شد ترا مسلم : خاک وجود آدم روزی که می سرشتند از نور عشق گرد اقتباس نشستم آمدی بصورت
از انبیا مؤخر بودی ز روی معنی بر کن نشان مقدم ؛ دیگر از عطایای مخصوص حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم که بان از سایر انبیا ممتاز بود تصغیر
خطا و زلت بود و آن چنانست که زلات جمیع انبیا علیهم السلام بزرگ شمرده در قرآن یاد کرده و بعد از آن منت بر ایشان نهاده
از ایشان درگذرانید چنانچه درباره آدم گفت علیه السلام وعصی آدم ربه فغوی و بعد از آن ذکر قبول توبه اش فرمود ثم اجتباه ربه فتاب
علیه و هدی و درباره موسی گفت علیه الصلوة والسلام فوکزه موسی فقضی علیه بعد از آن ذکر مغفرتش فرمود فغفر له انه هو الغفور الرحیم و درباره
یونس علیه السلام گفت وذا النون اذ ذهب مغاضبا بعد از آن ذکر عذرخواهی چنین فرمود فنادی فی الظلمات ان لا اله الا انت سبحانک انی کنت
من الظالمین و مر قبول توبه و اجابت دعا را بران متفرع گردانید که فاستجبنا له ونجیناه من الغم و درباره داود علیه السلام گفت وظن داود انما فتناه
فاستغفر ربه بعد از آن فرمود فغفرنا له ذلک سلیمان را گفت علیه السلام ولقد فتنا سلیمان والقینا علی کرسیه جسدا ثم اناب تا آنجا که
فرمود وان له عندنا لزلفی وحسن مآب و باقی انبیا علیهم السلام برین قیاس اما چون نوبت بخواجه ما رسید صلی الله علیه وسلم درباره او اولا
ذکر عفو فرمود بعد از آن ذکر زلت عفا الله عنک لم اذنت لهم و باز زلتش نا کرده ما تقدم و ما تاخر در تحت مغفرت داخل گردانید
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر ؛ پنجم از وجوه امتیاز آنحضرت از سایر انبیا علیهم السلام از مراتب نبوت پنج مرتبت است اول صفوت
آن صفوت مر آدم را بود صلواة الله علیه وسلامه علیه ان الله اصطفی آدم دوم خلت و آن مر ابراهیم را بود علیه السلام واتخذ الله ابراهیم
خلیلا سوم قربت و آن موسی را بود علیه السلام وقربناه نجیا چهارم انبساط نعمت و آن مر عیسی را بود علیه السلام اذکر نعمتی علیک وعلی

والدتک

وتلک نجم محبت وان محمد است صلی الله علیه وآله وسلم قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله چنانکه ابن عباس رضی الله عنهما روایت
کند که جماعتی از صحابه نشسته بودند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین با هم میگفتند که آدم را حق تعالی بمرتبه اصطفا ارزانی داشت و ابراهیم را حق تعالی
بخلت فرا گرفته و موسی را کلیم گفته و عیسی را کلمه و روح خود ساخته پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از خانه بیرون آمد و فرمود که کلام شما را شنیدم
نجی
مذهب شما که آدم صفی الله است و ابراهیم خلیل الله است و موسی نجی الله و عیسی روح الله چنانچه گفته اید اما بدانید که من حبیب الله ام ولا فخر
بعد از آن صفوت آدم مقرون بمعصیت گشته وعصی آدم ربه و خلت ابراهیم مخلوط بحاجت آمد والذی اطمع ان یغفر لی خطیئتی و قربت
فغوی
موسی علیه السلام منسوب بمعذرت آمد رب انی ظلمت نفسی فاغفر لی و نعمت عیسی علیه السلام مقرون به تهدید و توبیخ قیامت ءانت
قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله و محبت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مشحون بشفاعت امت آمد عسی ان یبعثک
ربک مقاما محمودا و هم از خصائص ممیزه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم آن بود که ترکیب وجود سایر انبیا از آب و گل بود و ترکیب
وجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جان و دل [illegible] در زهرة الریاض دیده ام که چون حق تعالی بنا قصر وجود موجود محمدی را صلی الله علیه وآله
وسلم مشید القواعد و ممهد المواقف میکرد باید سر مبارکش را که سراپرده سلطان عقل است از برکت ترتیب فرمود و دو چشم نرگسین را
ومشید المعاقد
که دو روزنه نور که از این قصر وجود است از حیا فرید و دو گوش را که دو پاکانه این کوشک رفیع انسانیت از غیرت ساخت و زبان
تو روزنه که از قصر... [illegible]
گوهر افشان او را از ذکر پدید آورد و دو لب جان بخش او را از تسبیح و تهلیل فرمود و روی میمون با نور ضیا داد و او را از رضا ترکیب
داد و سینه بی کینه او را از اخلاص و دل مقبل او را از رحمت و فواد با وداد او را از شفقت و هر دو کف بحرآسای او را از سخاوت
و شعرات سنبل صفات او را از نبات جنات و آب دهان او را از شهد جنان مرتب و مزین کرده اند بعد از آنکه گلدسته گلستان
بابرهان
حسن و ملاحت ذات سرو نوخاسته بوستان جود و سماحت را آراسته و پیراسته بعالم کون و [illegible] بقدر نعمت عظمی و سعادت
کبری را باید که بدین عظیم مراتب استقبال نمایند فاما قدر قیمت و شکر این نعمت مکرم حضرت خداوند داند و ادای او بتقدیم رسانید
ای گفته لطف حق بخود ثنای حضرتت ثنا نهم ما از کجا و مدح و ثنای تو از کجا ما خود کییم تا ثنا تو دم زنیم در موضع لعمرک لولاک والضحی
لطف خدای جمله کمالات خلق را یکجای گرد داد و بدو نام مصطفی آزاد مطلق و شعار تو بندگی سلطان هر دو کون و سرار در داشت عنان
انبیا همه پیش تو آمدند چون پس روان همه تو کردند اقتدا تشریف سایه تو زمین کبریا فتی در چشم آفتاب شدی خاک تو توتیا تسبیته الرابعة
تخصیص نام بزرگوار آن حضرت بلطایف شریفه و فضایل اسم محمد بعد ازین مرقوم قلم بیان انشاء الله تعالی خواهد گشت اما اینجا بنجم
لطیفه اکتفا افتاد لطیفه اول امام جعفر صادق فرموده رضی الله عنه در تفسیر اسم محمد که میم معنا دا امین و مامون والحا حبیب و محبوب والمیم الثانی
ملیک و ممون والدال دین مخزن و بعضی از ارباب اشارت گفته اند که میم اول کنایت از منت و حا اشارت است بمحبت
و میم ثانی عبارت از مغفرت و دال بشارت است بدوام کان الله تعالی یقول ایا محمد بحرف اول از نام بزرگوار تو منت نهادم
بر تو و محبت تو باز آدم از آتش و فزع و بحرف دوم القا محبت نمودم در دل تو و امت تو تا غیر را بنظر نبینند و بحرف سیوم
با تو و امت تو مغفرت بخشیدم و بحرف چهارم ضامن شدم دین ترا بر دوام نگاه بدارم دین امت ترا نیز تا قیام قیامت از زوال

نام تو

نکته دوم لطیفهٔ ثانیه در ریاض الذاکرین میگوید که چون روح در بدن آدم علیه السلام در آمد بر ساق عرش کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله مکتوب
دید پرسید که خدا وندا محمد کیست که نام او با نام تو مقرون است فرمود فرزند تست از فرزندان تو میم اول کنایت است از ملک من و حا
از حلم من و میم ثانی از مجد من و دال از دین اسلام سوگند باد میکنم بملک و حلم و مجد و جود و دین اسلام که هر کس بسر او نسبکند و درود بروی
نفرستد مکرا او را در بهشت در آرم بهر عمل که خواهد کو میدار لطیفهٔ ثالثه محمد چهار حروف است چنانچه الله چهار حرف است و صلاح عالم کبیر که عبارت
از آسمان و زمین و مابین آنست به چهار فصل است بهار و تابستان و مهرجان و زمستان و صلاح عالم صغیر که عبارت از نفس آدمی
به چهار طبیعت است حرارت و برودت و رطوبت و یبوست کذلک صلاح دین در فرایض است و سنن و متابعت فرایض بچهار حرف
اسم الله بازبسته و رعایت سنن بچهار حرف اسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم علی النبی المسمی بهذا الاسم الشریف لطیفهٔ رابعه حق تعالی
نام بزرگوار آنحضرت را از نام خود اشتقاق کرده زیرا که یک نام آنحضرت حمید است و دیگر محمود و محمد از ین دو نام مشتق است
و از ین معنی بود که ابوطالب در قصیدهٔ خود که در مدح آن حضرت فرموده بود باین معنی تنصیص نموده شعر وَشَقَّ لَهُ مِنْ اِسْمِهٖ لِيُجِلَّهُ فَذُو
الْعَرْشِ مَحْمُوْدٌ وَ هٰذَا مُحَمَّدٌ لطیفهٔ خامسه ابن عباس رضی الله عنهما روایت کند از حضرت رسالت صلعم که فرمود جبرئیل صلوات الله وسلامه
علیه گفت خدای تعالی سلام میرساند و میفرماید که سوگند بعزت من و جلال من که عذاب نکنم از امت تو هیچکس را که هم نام تو باشند
بآتش دوزخ آمین یا رب العالمین خصیصهٔ الحدی عشر در تخصیص امت او بود و تفضیل ایشان بر سایر امم امت او بده خصیصه مخصوص گردانیده
اول بهترین کُنْتُمْ خَيْرَ اُمَّةٍ اُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُوْنَ بِالْمَعْرُوْفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ دوم اجماع این امت را حجت قاطع گردانید
و اتفاق امم را مسلم نبود سیوم آنکه از ضلالت گمراهی مصون و محفوظ شان گردانید چنانچه فرمود لَا تَجْتَمِعُ اُمَّتِيْ عَلَى الضَّلَالَةِ چهارم
آنکه در قیامت ایشان را گواه امم سالفه گردانید و کَذٰلِکَ جَعَلْنَاكُمْ اُمَّةً وَسَطًا لِتَكُوْنُوْا شُهَدَاءَ عَلَى النَّاسِ پنجم امت او را روز قیامت
از همه امم بیشتر گردانید تا فرمود اَنَا اَكْثَرُ الْاَنْبِيَاءِ تَبَعًا يَوْمَ الْقِيٰمَةِ ششم آنکه چهار دانگ اهل بهشت امت او را ساخت چنانچه فرمود
اِنِّيْ لَاَرْجُوْ اَنْ تَكُوْنُوْا ثُلُثَيْ اَهْلِ الْجَنَّةِ هفتم آنکه امت او بقحط عام هلاک نگردانید هشتم آنکه امت او تمام غرق نکنند نهم آنکه دشمن بغیر از ین امت
بر ایشان مسلط نکنند دهم آنکه آصار و تکالیف امم سالفه را از ایشان وضع فرمود کما قال الله تعالی وَيَضَعُ عَنْهُمْ اِصْرَهُمْ خصیصهٔ سادس العشر
آنکه سید روز قیامت آن حضرت خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خواهد نمود اول آنکه اول کسی که سر از خاک لحد بردارد
آنحضرت باشند چنانچه فرمود اَنَا اَوَّلُ مَنْ تَنْشَقُّ عَنْهُ الْاَرْضُ دوم آنکه مرتبه شفاعت ~~خواهد بود و این خصیصه در هفت امر ظهور خواهد~~
مخصوص آنحضرت صلعم خواهد بود و علما گویند که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم هفت گونه شفاعت خواهد بود یکی شفاعت عظمی در میان اهل
موقف چنانچه در حدیث آورده رسیده که بعد از آن که خلایق از همه انبیا نا امید شوند با آنحضرت ملتجی گردند آنحضرت بشفاعت ایشان
قیام نماید و شفاعت ش مقبول افتد چنانچه در احادیث صحاح وارد گشته دوم آنکه بشفاعت آنحضرت بی حساب و بی عذاب
به بهشت روند و بدولت رضا و لقای الهی جل و علا مشرف گردند سیوم جماعتی که مستوجب دخول دوزخ شده باشند بشفاعت
آنحضرت نجات یابند چهارم طایفه که بدوزخ بواسطه معاصی ایشان را در آورده باشند بشفاعت آنحضرت بیرون آرند پنجم آنکه

کردی که در بهشت

گروهی که در بهشت بفضل الهی جل و علا در آمده باشند بشفاعت آنحضرت درجات ایشان بلند گردانند ششم آنکه شفاعت آنحضرت
در بارهٔ بعضی از کفار از برای تخفیف عذاب ایشان قبول فرمایند چنانچه در شان ابوطالب خواهد بود هفتم آنکه از برای مقبوران مدینه چنانچه
فرموده مَنِ اسْتَطَاعَ اَنْ یَمُوْتَ بِالْمَدِیْنَةِ فَلْیَمُتْ بِهَا فَاِنِّیْ اَشْفَعُ لِمَنْ یَمُوْتُ بِهَا هشتم از تشریفات قیامت که بآنحضرت مخصوص
باشد آنست که لوای حمد در دست آنحضرت باشد چنانچه فرموده لِوَاءُ الْحَمْدِ یَوْمَئِذٍ بِیَدِیْ و بروایت دیگر فرموده اَنَا سَیِّدُ وُلْدِ اٰدَمَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ
وَلَا فَخْرَ وَبِیَدِیْ لِوَاءُ الْحَمْدِ وَمَا مِنْ نَبِیٍّ یَوْمَئِذٍ اٰدَمُ وَمَنْ سِوَاهُ اِلَّا تَحْتَ لِوَائِیْ و همه انبیا و رسل علیهم السلام در ظل لوای دولت آنحضرت باشند — ولا فخر
نقلست که آن لوا را هزار ساله راه ارتفاع باشد قبضهٔ او از نقرهٔ بیضا است و سنان او از یاقوت حمرا و زج او از زمرد خضرا و
مر او را سه ذوابه باشد از نور یکی در مشرق و دیگر در مغرب و دیگر در مکه و بر وی سه سطر مکتوب باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب — زبانه
العالمین سوم لا اله الا الله محمد رسول الله چون این لوا را در فضای عرصات حاضر گردانند منادی ندا کند ان النبی الامی العربی القرشی المکی
الحرمی التهامی محمد بن عبد الله خاتم النبین و سید المرسلین و امام المتقین و رسول رب العالمین حضرت رسالت صلعم پیش آید و این
لوای مبارک را بدست میمون گیرد بعد از آن تمامی انبیا از آدم تا عیسی علیه السلام با سایر صدیقان و شهدا و صالحان و کافهٔ اهل عرفات
در حوالی آن لوا مجتمع گردند آنگاه از برای هر یک از ایشان از نور فرق براق و حله و تاج حاضر کردانند و از برای حضرت مقدس نبوی صلوات الله — مجتمع
علیه و سلامه تاجی زرنگار رند و بر فرق همایون آن سلطان انس و جان نهند و لباسی از حریر خضرا در بدن مبارکش پوشانند و هفتاد
هزار علم لوا پیش پیش آنحضرت برند و این لوای حمد را بدست شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه رضی الله عنه داده این افواج با این اعلام — و هفتاد هزار
و الویه در سایهٔ لوای حمد در آیند و هر که طریقهٔ متابعت سنت محمدیه صلعم سلوک داشته همراه همه سالم و غانم بجنات عدن نزول نمایند اللهم ارزقنا — اللهم ارزقنا
بفضلک متابعة هذا السید الامین و نور المبین علیه الصلوة والسلام الی یوم الدین و در وجه تسمیهٔ این لوا بلوای حمد در بعضی تفاسیر مثل
تفسیر بحر العلوم و بعضی روایات از کتب اهل تذکیر چنین بنظر رسیده که چون آدم علیه السلام در وقت در آمدن روح در بدن بعطسه مبادرت — بعطسه
نمود چنانچه در محل خود مفصلاً مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در جواب الحمد لله یرحمک ربک سبقت رحمتی علی غضبی بشنود
و در آن حین که دید که نور محمدی صلعم در جبین مبین آن حضرت متحرک بود و آرام نمیگرفت در حین عطسه از وی آوازی آمد چنانچه مرغ را بود
بر مرغزاری پس آدم علیه السلام گفت الهی این آواز صیبت خطاب آمد که آن نور فرزند تست محمد آخر الزمان صلعم آدم را علیه السلام تمنای
مشاهدهٔ نور محمدی شد و این آرزو در دل او مستولی گشت آن نور را از پیشانی او انتقال داده بسر انگشت مسبحه اش بنظر جلوه داد و چون آدم — مستولی
علیه السلام چون در آئینهٔ اظفار نور سید ابرار علیه الصلوة والسلام دید فی الحال انگشت مسبحه برابر آورد و بشهادتین مبادرت نمود این سنت
در میان اولاد او تا قیامت بگذاشت و نقوش مهر محبتش بر صحیفهٔ دل و جان بر قوم صدق و ایقان نگاشت و از برکت انتقال
آن نور عین آدم علیه السلام یمین و برکت و خیر و سعادت قرین یمین او شد از اولادی که در جانب یمین او مکین بودند سعادتمند
بالقاب اصحاب الیمین ارجمند گشتند و آنچه در شمال آدم بودند از این سعادت و ارتقا محروم ماندند القصه چون آدم علیه السلام جمال محمدی
صلعم در آئینهٔ مسبحه بدید خطاب آمد که ای آدم هر که او فرزندی از صلب تو بظهور آمد همه با دوازده زانی و اردا کنون همه بتو این فرزند امجد خواهد بود

خداوند از لطایف و عواطف که انحضرت را کرم من ارزانی فرموده همین کلمه الحمد لله بیش نیست که بر زبان من اجرا فرموده و اجراء ثواب
ان بموده من ثواب ان حمد خود را باین فرزند دولتمند خود ارزانی داشتم حق تعالی از ثواب ان حمد این لوا را بیافرید و آنرا لواء الحمد نام
نهاده و انرا بانحضرت سید انبیا علیه الصلاة والسلام اختصاص فرمود نقل است که برین لوا اعلاجل باشد هوا و یخته و در هر یک از ان اعلاجل
قبه از نور و در هر قبه حوراء نشسته با جمال و بر دست هر یک براقی داده و در ان قبها یقین از ازواج ایشان نموده و حوریان در غرفات ان
قباب منتظر ازواج و طالب جفتان خود می باشند تا هر کدام از حوریان که قرین خود در میان خلایق عرصات می بیند دست
دراز کرده نامزد خود را بر تخت ناز با قرین خود آرام و اعزاز میکرده باشند بعد از ان ملایکه را فرمان شود تا ان علم را بردارند ملایکه از حمل
ان عاجز آیند حق تعالی فرماید این اسد الله شیر حضرت ما یعنی علی بن ابی طالب کجاست علی را حاضر گردانند کرم الله وجهه تا ان لوا را چون
گلدسته بر سر دست از پل صراط بسلامت بگذرانند و در روایتی هست که حق تعالی باد را از نسایم جنت بفرستد تا علی عالی علم را
با لوا بر داشته بفضای جنت فرود آرد و گویند ان علم از زر سرخ شاه مردان بر شمال تاجی باشد و اولیاء درین علم بر شمال جواهر
زواهر دران تاج باشند والله اعلم بحقیقة الحال و بروایتی هست که روزی حضرت خواجه عالم صلی الله علیه و اله و سلم میفرمود که سلیمان علیه
السلام از برای دختر خود جهاز بسیار ترتیب کرده بود از برای داماد تاجی ساخته و مقصود کوهر ثمین در وی نشانده امیر المومنین علی رضی الله عنه
این سخن بگفت چنانچه شنیده بود و فاطمه زهره رضی الله عنها نقل میفرمود فاطمه را در خاطر آمد و شاید که علی را در خاطر گذشته که یکی پیغامبر سلیمان
علیه السلام بود و دیگری حضرت رسالت صلعم دختران پیغمبر را انهمه جهاز و پیرایه و این دختر چنین نادار ولی سرمایه ان داماد را تاجی
چنان و این داماد فقر و فاقه و احتیاجی چنین اندیشه را در دل پوشیده میداشت تا آن وقت که قضای اجل در رسید و رخت
حیات بدار البقا کشید شبی علی رضی الله عنه مر خاتون قیامت را بخواب دید که در صدر بهشت بر تخت ناز بکمال اعزاز نشسته
و حوریان جنت در حوالی او صف کشیده دختری دید بغایت حسن و جمال از زیور و حلی بسیار و طبق نثار در دست یکی گوهر
و دیگری پر یاقوت در نظر فاطمه رضی الله عنها ایستاده منتظر که فاطمه در وی نظری کند علی کرم الله وجهه پرسید که این دختر کیست فاطمه گفت
که این دختر سلیمان پیغمبر است علیه السلام که حق تعالی او را بخدمت من تعلق فرموده که انروز اندیشه او در خاطر من در آمده بود و حق تعالی
جبر آن نقصان باین کرامت فرمود و چون روز قیامت شود لواء الحمد را بشاه مردان سپرده چون تاجی بر سر او بدارند پس او را ندا کنند
ای علی این تاج بهتر یا تاج داماد مهتر سلیمان که ذکر آن در مجلس فاطمه بر سبیل استعجاب میکردی و بثبوت پیوسته که ان لوا در صحرای محشر
قایم باشد اهل دوزخ را در عذاب تخفیفی باشد بعد از آن کان لوا را از صحرای عرصات بعرصه نجات ببرند عذاب بر دوزخیان صعب گردد
و المباق حبهم را مطبق سازند انهنگام خلایق قدر منزلت ان لوا را بشناسند و بستایش ان اقدام نمایند و بعضی وجه تسمیه آن
بلواء الحمد بر معنی حمل کرده اند والله اعلم تشریف چهارم انکه اول کسی که در بهشت کوبد و در بهشت در آید حضرت محمد صلعم باشد چنانچه فرموده انا اول
مَن یَقرع بَابَ الجَنة تعلست که چون انحضرت در بهشت بکوبد خازنی پرسد که کیست فرماید که منم محمد خازن گوید که فرمان الهی جل و علا
چنان وارد گشته که در بهشت از برای هیچ کسی نگشایم پیش از تو و در از برای انحضرت بگشاید و چون سر انحضرت در آید و امت او نیز

ذیل ... از ماهم

پیش از همه امم به بهشت نزول کنند و لواء الحمد علی کل حال تشریف پنجم حوض کوثر موعود است که چنانچه آیهٔ کریمهٔ انا اعطیناک الکوثر شرح آن فرموده
و ذکر آن در باب معراج مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی تشریف ششم مقام محمود است چنانچه فرموده عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا
و مفسران در مقام محمود سخنی هست بیشتر بر آنند که آن مقام شفاعت است که در هنگام شفاعت قدر و منزلت آنحضرت شناخته شود اولین و آخرین بستایند
و قولی آنست که از کعب مالک رضی الله عنه منقول است که حضرت رسالت فرمود صلعم که روز قیامت من و امت من بر تلی باشیم
و حق تعالی مرا حله در پوشاند سبز و مرا اجازت سخن گفتن دهد تا آنچه اراده او باشد بگویم مقام محمود عبارت از آنست و قولی آنست
که اول کسی را که در روز قیامت حق تعالی بخواند من باشم و چون بجناب قدس الهی درآیم جبرئیل را علیه السلام بر یمین الرحمن بینم گویم
خداوندا این جبرئیل مرا خبر کرد که تو او را بر من فرستاده حق تعالی فرماید آری راست گفته است بعد از آن مرا فرماید شفاعت کن ای محمد
من بشفاعت خلایق مبادرت جویم مقام محمود اینست و قول دیگر ابن عمر رضی الله عنهما گوید که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این آیه برخواند و فرمود و یدنینی
یعنی و فلیقعدنی معه علی العرش و بروایتی یجلسنی معه علی السریر و قولی آنست که مراد این مقام مقام دنی فتدلی فکان قاب قوسین
او ادنی است و بهر طریق مقام محمود خاصه حضرت مقدس نبوست صلی الله علیه و آله و سلم کذا ذکره الشیخ رشید الدین فی التفسیر المسمی بکشف الاسرار
تشریف هفتم عطاء وسیله است و وسیله عبارت از درجه ایست در بهشت که اعلی درجات بهشت است ابو هریره رضی الله عنه روایت کند که
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سلوا الله لی الوسیلة از حق تعالی برای من وسیله را طلب کنید گفتند وسیله چیست گفت اعلی درجه
در بهشت که بآن درجه نرسد الا یک مرد و امید میدارم که آن مرد من باشم و اینجا ذکر امید بجهت حسن ادب است والا آنحضرت
متعین است بآن مقام ابعدا از خصایص آنحضرت درین مقام مرقوم قلم کاملک بیان گشت و بعضی در خاتمه کتاب مثل
ذکر اخلاق و حسن صورت و معراج در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق مقاله ثانیه در ذکر فضایل آنحضرت
علیه الصلوٰة والسلام و درین مقاله لطایف و اشارات و معارف و عبارات اندراج یافته ملتمس از متأملان آنکه هیچ دقیقه را نامرعی
نگذارند و کما ینبغی عنان تعقل بصوب میدان تامل بسپارند و درین مقاله دو لطیفه مذکور میگردد یکی بر سوق اهل عبارت و دیگری بر طریق
اشارت لطیفه اولی در ذکر تفضیل آنحضرت بر ارکان ممالک رسالت و اعیان معارک جلالت علیهم الصلوٰة والسلام اما تفضیل آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بر آدم صفی الله علیه السلام و این تفضیل بر بیست وجه مبین میگردد وجه اول آنکه آدم صفی را از آب و گل آفریده‌اند و آن
حضرت را از جان و دل ترکیب داده‌اند و برین سخن پنج دلیل مرقوم میشود اول آنکه آدم را سایه بود و خواجه عالم را صلعم سایه نبود چنانچه
~~در باب معجزات چنانچه~~ در باب معجزات مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و این از علامات جان و دل است نه از صفات آب و گل
دوم آنکه در شب تار نور آنحضرت بمرتبه اشتعال می‌نمود که از القاء سراج مستغنی بود تا در شب تاریک چنان میدید که در روز روشن
سوم عروج آنحضرت بر اطباق سموات بقوت جان و دل بود نه بشوکت آب و گل چهارم آنکه اقدام خلف در رویت آنحضرت تفاوت
نداشت و این نیز از علامت جان و دل است پنجم آنکه در خواب و بیداری ادراک آنحضرت تفاوت نداشت تنام عیناه ولا ینام قلبه وجه دوم
آنکه تخمیر طینت آدم علیه السلام اگرچه بید قدرت خود چهل هزار سال نموده که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا اما نور خواجه ما را صلی الله علیه و آله

وسلم بسیصد و پنجاه هزار سال پیش از خلقت آدم از نور احدیت خود بیرون آورد که انا من نور الله والمؤمنون منی وجه سیوم آنکه گل آدم
از آب جنت سرشتند و قالب محمد صلی الله علیه وآله وسلم از آب رحمت ترتیب دادند وما ارسلناک الا رحمة للعالمین وجه چهارم آنکه
درباره آدم فرمود ونفخت فیه من روحی و در حق حبیب گفت کذلک اوحینا الیک روحا من امرنا بروح آدم بدن ترتیب می یابد و بروح
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم روح در نشو و نما می آید وجه پنجم آنکه آدم را تعلیم اسما بود وعلم آدم الاسماء کلها و خواجه عالم را صلعم تعلیم حقایق و تفهیم
دقایق کلام ملک سبحانه تعالی بود الرحمن علم القرآن وجه ششم آنکه آدم علیه السلام را قبله فرشتگان کردانید اسجدوا لآدم خواجه ما را مقتدای همه
فرشتگان و امام پیغمبران کردانید و همه را متابعت او فرمود سبحان الذی اسری بعبده لیلا وجه هفتم آنکه آدم را مسجود روز اول یک
سجود بود و خواجه ما را روز آخر مقام محمود و حوض مورود و محضر مشهود و لقاء معبود جل ذکره خواهد بود وجه هشتم آنکه تخت عالی بخت آدم را
علیه السلام بر اعناق ملایکه نهادند و همه را در تحت تخت وی درآوردند روز قیامت خواجه ما را صلعم علمی باشد که همه انبیا و اولیای مقربان
جناب ملک تعالی در سایه آن لوا باشند آدم ومن دونه تحت لوائی وجه نهم آنکه آدم را علیه السلام بر آسمانها گذر دادند و آخر به بهشت
بردند خواجه ما را علیه الصلوة والسلام بر آسمانها و بهشت جلوه دادند و آخر بمقام قدس بردند ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی
وجه دهم آنکه دیو آدم را بد آموزی کرد تا وی را بزلت افکند فوسوس لهما الشیطان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرمود تا دیو را باسلام
درآورد اسلم شیطانی علی یدی وجه یازدهم آنکه آدم مبتلا بزلت شد و آوازه عصیان او در عالم انداختند وعصی آدم ربه خواجه ما را گناه ناکرده
آوازه مغفرت او در اطراف و اکناف عالم منتشر کردانیدند لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک وما تاخر وجه دوازدهم آنکه آدم را علیه السلام
عتاب پیش آمد و عفو در عقب وعصی آدم ربه فغوی ثم اجتبیه ربه فتاب علیه وهدی و خواجه ما را صلعم عفو پیش آمد و عتاب پس عفا الله
عنک لم اذنت لهم وجه سیزدهم آنکه آدم را بیک زلت از بهشت بیرون آوردند وامتان و گنهکاران صاحب دولت را صلعم با صد
هزار صغایر و کبایر در بهشت درآرند قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله وجه چهاردهم آنکه آدم را بیک زلت برهنه ساختند
ینزع عنهما لباسهما لیریهما سوآتهما و گناهکاران این سید ابرار را صلی الله علیه وآله وسلم با چندین گناه پرده می پوشند و در سوانح
نمیکردانند کما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفوا عن کثیر وجه پانزدهم آنکه آدم را بیک زلت دویست سال بگریانیدند تا توبه او را
قبول کردند چون نوبت این حضرت رسید صلعم گناه دویست ساله امت را بیک ندم آمرزیدند که الندم توبة وجه شانزدهم آنکه آدم را
بیک زلت بحرم کعبه فرستادند تا آنجا توبه او قبول کردند و ببرکت خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم گناهکاران امت او را حاجت این نیست
که از خانه خود بیرون آیند متی قلت اسات اقول غفرت وجه هفدهم آنکه آدم را علیه السلام بدر قوالب بشر کردانیدند و روز میثاق همه را از حضیض
متانت او بیرون آوردند واذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم خواجه ما را صلعم بدر ارواح کردانیدند و همه ارباب فلاح را از نور
وی بیرون گرفتند انا من الله والمؤمنون منی وجه هژدهم آنکه در زمان آدم علیه السلام قالب غالب آمد جان را الطفیل او از عالم پاک
بولایت خاک کشیدند اهبطوا منها جمیعا در دور خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم جان مستولی شد و قالب را از ولایت خاک کشیدند
بعالم پاک بالا بردند دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی وجه نوزدهم آنکه در هر وقت آدم علیه السلام فرشته نورانی بود بظلمانی شد

الحاد و منکر

آبی واستکبر وکان من الکافرین و در زمان سید عالم علیه الصلاة والسلام دیو ظلمانی او فرشته نورانی شد اسلم شیطانی علی یدی
وجه بیستم انکه
تبسم بیستم مر انحضرت صلی الله علیه واله وسلم بر ادم علیه السلام انکه اتش حکمت در دیگدان خلقت بر افروختند و یک جهان در جوش آمد
جلاب کونین را چاشنی گرفتند آدم صاف زمین آمد و ابلیس دردی آسمان صاف زمین وابلیس دردی آسمان صاف زمین بر بود
بر بوده آسمان
آسمان بر اهبطا آدم اسکن انت وزوجک الجنة و دردی آسمان تنک زمین نشست فاخرج منها فانک رجیم باز آدم که صاف و سر جوش
حضرت آدم علیه السلام صاف زمین بود
کونین بود دیگر بجا باره در نقاد خانه بهشتش بگداختند و دیگدان امتحانش بپالودند جرعی که چیلی ذات وی بود نشست وقلنا اهبطوا
منها جمیعا آن صاف صاف که روح و خلاصه بود بر برآمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا واین باب زیاده تر تحقیقات در تفضیل انحضرت
بر ادم وظیفه و ترتیب انجا ذکر کرده خواهد شد انشاء الله تعالی العزیز اما فضیلت انحضرت صلی الله علیه وسلم بر ادریس نبی علیه السلام واز وجوه
ان پنج وجه مرقوم میگردد وجه اول ادریس علیه السلام بر اسمان چهارم بردند و بهمانجا بگذاشتند و رسول ما را صلعم باسمانها بردند وانجا نگذاشتند
ورسول ما را صلعم باسمانها بردند وانجا نگذاشتند بلکه مرتبه اورا برافراشتند تا بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدند دوم ادریس را
به بهشت بردند بس ندش امد و دیگر از انجا بیرون نیامد رسول ما را صلعم به بهشت در اوردند و بیرون بردند که بگوشه چشم نظر به بهشت
نینداخت ما زاغ البصر وما طغی سیوم ادریس علیه السلام را معرفت سیر کواکب نوا دند چهارم ادریس را علیه السلام علم خیاطت دادند
و آنحضرت سید عالم را صلی الله علیه واله وسلم قدم بر فرق کواکب نهادند
و رسول ما را صلی الله علیه واله وسلم معرفت نور محمد محبت دادند پنجم ادریس علیه السلام فن کتابت و معرفت لوح و قلم دادند خواجه ما را
صلی الله علیه واله وسلم از لوح و قلم درگذرانیدند و از کتابت بمخاطبت رسانیدند اما فضیلت انحضرت بر نوح نبی الله علیه السلام بشش وجه
مبین میگردد اول انکه نوح را علیه السلام کشتی دادند که بر روی آب سیر رفت خواجه ما را صلی الله علیه واله وسلم براقی دادند که بر روی هوا
سیر رفت دوم نوح را علیه السلام در طوفان بلا کشتی حاصل آمد بسم الله مجریها و مرسیها خواجه ما را صلعم لطف الهی و فضل نامتناهی
در سفر معراج حاصل آمد سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیوم نوح علیه السلام سفینه دادند که او را با اهل او را از غرقاب طوفان نگهداشت
و امت او را
خواجه ما را صلعم سکینه دادند که او را با امت او را از حرق نیران نگهداشت چهارم انکه ان سفینه مر نوح علیه السلام سبب نجات آمد
این سکینه مر حضرت رسول را صلعم سبب علو درجات آمد پنجم انکه اگر کشتی نوح علیه السلام بر روی آب رفت چندان غریب نبود غریب
ان بود که عکرمه رضی الله عنه در وقت قبول ایمان معجزه طلبید رسول فرمود چه معجزه خواهی گفت ان سنگ را از انجانب آب بطلب تا
از روی آب گذشته بانجانب آید رسول صلعم ان سنگ را بخواند بر روی آب روان شده بجانب مصطفی صلی الله علیه واله وسلم شد ششم
نوح از برای قوم خویش عذاب خواست رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و مصطفی صلی الله علیه واله وسلم قوم خود را هدایت
خواست اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون اشارت از برای دشمنان عذر خواهی میکند که ایشان نمیدانند اگر سنگ بر دندان من میزنند تو نگر
قبول و رد ایشان نه دقیق که رحمت عالمیان با دشمنان این معامله میکند ببین که با دوستان چه کند انکه زندانش بوستان
از درویش
باشد ببین که تا بوستان چگونه بود انکه با دشمنان کرم ورزد تا که با دوستان چگونه بود اما بیان فضیلت انحضرت بر خلیل
الرحمن صلوات الله وسلامه علیه واین تفضیل به بست وجه متحقق میگردد اول انکه ابراهیم را صلوات الله وسلامه علیه خلعت دادند واتخذ الله ابراهیم خلیلا

و رسول ما را صلی الله علیه واله وسلم مرتبه محبوبی داد و گفت قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللّٰهَ فَاتَّبِعُونِي يُحْبِبْكُمُ اللّٰهُ و این نکته از همه خوبتر که ابراهیم را علیه الصلوة خلیل خواند
وانجا جا کرا ان محمد را صلی الله علیه واله وسلم حبیب خواند و شاید که خلیل که حبیب نباشند اما حبیب نباشد که خلیل نباشد چون
مقتدای جنس محترمی محبوبی باشد قیاس کن که حال مقتدی چه باشد دوم خلیل علیه السلام هر چه کرد به رضای حق کرد یا ابراهیم قد
صدقت الرؤیا اینجا مولی تعالی هر چه کرد برضای حبیب کرد اما در دنیا فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا واما در عقبی وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَى سیوم خلیل الله علیه السلام امام عوام امام خواند اِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ اِمَامًا حبیب خود را در شب معراج در بیت المقدس
امام انبیا و در بیت المعمور امام فرشتگان گردانید چهارم خلیل الله علیه السلام را قوت یقین داد که گفت اما الیك فلا حبیب
علیه السلام را بالیقین داد که گفت لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملك مقرب ولا نبی مرسل ای جبریل وابراهیم علیهما السلام
پنجم خلیل را صلوات الله وسلامه علیه جبریل علیه السلام کرد میگشت ومیگفت بل لك حاجة حبیب را علیه الصلوة والسلام جائی
بردند که جبریل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت ششم آتش بر خلیل علیه الصلوة والسلام آتش نمرود را برد و سالم گردانیدند یا نار کونی
بردا وسلاما علی ابراهیم از برای امت حبیب صلی الله علیه واله وسلم آتش دوزخ را برد و سالم کنند که جز یا مؤمن فان نورك اطفأ لهبی هفتم
آتش نمرود برافروخته دی بود و ابراهیم خلیل حق تعالی آتش چه عجب اگر بقدم خلیل فسرده گردد عجب آنست که آتشی افروخته غضب حق تعالی
باشد بقدم عصات غبات امت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم کشته گردد و از بن نازکتر آنست که انجا تا خطاب نیامد که یا نار کونی
بردا وسلاما نکشت انجا بمجرد قدم نهادن عاصیان بی آنکه بظاهر فرمان متوجه او گردد تمام منطفی گردد چنانچه حضرت رسالت صلعم فرمود
ان المؤمن اذا وضع قدمه علی صراط تخمد النار تحت قدمیه کما تخمد الاهالة علی الطبق یعنی چون بنده مؤمن بفرمان ملك مهیمن جل ذکره در
وقت مرور بر دوزخ قدم کرم بر پل صراط با بسط نهد آتش دوزخ در زیر قدم محترم وی چنان فسرده و یخ بسته گردد که در زمستان
سرد چربی بر طبق بندد هشتم ابراهیم را علیه السلام نظر بر ماه وآفتاب و ستاره بود فلما جن علیه اللیل رای کوکبا خواجه ما را صلی الله علیه واله وسلم
گذر بر ستارگ آفتاب و ماه و ستاره بود وهو بالافق الاعلی نهم خلیل علیه السلام بواسطه بدوست رسید وکذلك نری ابراهیم
ملکوت السموات والارض و حبیب علیه السلام بلا واسطه بدوست رسید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی دهم خلیل علیه السلام
درخواست کرد که ولا تخزنی یوم یبعثون و حبیب را صلی الله علیه واله وسلم بی خواست کرامت فرمود یوم لا یخزی الله النبی یازدهم چون
خلیل علیه السلام در ماند و گفت من بخود بحضرت خدا تعالی میروم انی ذاهب الی ربی سیهدین و حبیب را صلی الله علیه وسلم
ملك تعالی گفت من بخودی خود بیرم سبحان الذی اسری بعبده لیلا سیزدهم خلیل علیه السلام هدایت خواست سیهدین حبیب را صلعم
نا خواسته هدایت نمودند ویهدیك صراطا مستقیما چهاردهم خلیل علیه الصلوة والسلام گفت الهی بندگان خود را بگو تا مرا ثنا بگویند
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین حبیب را گفت صلی الله علیه واله وسلم خود تو بخودی ما ثنا تو میگفتیم ورفعنا لك ذکرك
پانزدهم خلیل علیه السلام در آن شب که ملکوت بوی نمودند ملائکه عاصیان خواست اللهم ... حبیب صلی الله علیه واله وسلم در آن شب
که خود را بوی نمودند رحمت و مغفرت عاصیان خواست واعف عنا واغفر لنا وارحمنا شانزدهم خلیل علیه السلام منادی حج و کعبه و بنا بانی بود

واذن فی الناس

واذن فی الناس بالحج و حبیب خود صلی الله علیه وآله وسلم منادی ایمان و احسان و عرفان بود که ربنا اننا سمعنا منادیا ینادی للایمان هفدهم
خلیل گفت من مطیع را میخواهم و دعا کرد فمن تبعنی فانه منی و حبیب گفت مسلم من اول عاصیان را خواهم شفاعتی لاهل الکبائر من امتی هژدهم خلیل
را علیه السلام خطاب عتاب آمیز آمد که اولم تؤمن و حبیب را صلعم شهادت اکبر آمد که امن الرسول بما انزل الیه من ربه والمؤمنون نوزدهم خلیل گفت
مرا از همه عالم ملک تعالی فانهم عدو لی الا رب العالمین ملک تعالی فرمود مرا از کونین حبیب من بس لولاک لما خلقت الافلاک بیستم
از برای پسر خلیل که پیغامبر خدا بود علیهما السلام یک گوسفند فدا فرستاد و از برای پدر حبیب علیه الصلوة والسلام با وجودی که پیغامبر نبود صد شتر
فدا فرستاده و پیوسته که چون روز قیامت شود هر یک از مردمان امت فردی از جهودان و ترسایان تسلیم کنند و گویند:
هذا فداک من النار برای درویش دوستی که از برای فرزند دلبند من گوسپند در دنیا فدا فرستاد کجا به برای محبوب باد ستی که از برای
صد هزاران هزار گدای استاده او آدمیان فدا فرستاد و عوض النیران بدوزخ انداز ند که قطعه نار نمرود که برابراهیم گل شد
گلستان آتش دوزخ بر این امت گلستان ساخته: نیست کس زین امت الا حق تعالی بهر او قسم آتش را فدا از جهودان
ساخته بهر فرزندان خلیل از گوسفند آمد فدا بهر این امت فدا از نوع انسان ساخته اما بیان اما تفصیل آنحضرت بر یوسف
صدیق علیه السلام از وجوه تفصیل هفت وجه به تقریر می پیوندد اول یوسف را علیه السلام تاویل احادیث و تعبیر خواب انعام فرمودند
وکذلک یجتبیک من تاویل الاحادیث غلامان خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم تحصیل موارث و تفضیل کتاب اکرام نمودند
ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا دوم یوسف را علیه السلام بر تخت بخت و قصر مصر با اسم سلطنت و رسم حکومت
نشاندند وکذلک مکنا لیوسف فی الارض یتبوأ منها حیث یشاء هر یک از خاکساران امت این سید را صلی الله
علیه وآله وسلم بر تخت بخت دولت و قصر مصر منت به ملک موبد و دولت مخلد ارزانی دارند اذا رأیت ثم رأیت نعیما و ملکا
کبیرا سیم اگر یوسف را علیه السلام جمالی دادند و اشتیاق ظهور آن زنان مصر لا ثبات دستها برید ند و قطعن ایدیهن و قلن حاش لله
ما هذا بشرا خواجه ما را صلعم کمالی دادند که در استغراق نور آن ساکنان سومنات زنارها می بریدند و رأیت الناس یدخلون
فی دین الله افواجا چهارم اگر یوسف را کلید خزاین اجعلنی علی خزائن الارض در جیب تمکین نهادند خواجه ما را صلعم مفتاح کنوز
رحمت و خزاین رموز معرفت وما ارسلناک الا رحمة للعالمین دادند پنجم اگر درادان مشت یوسفی علیه السلام صاع زرین
در میان متاع این پامین نهادند قالوا نفقد صواع الملک در زمان دولت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم متاع با انتفاع نور
یقین در صدور ملازمان حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نهادند فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه
ششم یوسف را علیه السلام نور و بهای بود که چون نظر متوط رسیدگان مصر بر جمال وی افتادی عقل و طاعت شان بمشاهده او مرتفع گردیدی
خواجه ما را صلعم لوای باشد که محنت رسیدگان عرصات قیامت را چون چشم بر آن افتد ملالها و محنتهای قیامت بعافیت
و سلامت مبدل گردد هفتم اگر یوسف را علیه السلام همه ساکنان مصر و قاطنان آن حوالی را رقبت متملک بود چون روز لقا
وصال یعقوبی و هنگام زوال مکروهی رسید حضرت یعقوب را علیه السلام بر تخت سلطنت برآورد و رفع ابویه علی العرش

بر ثبوت

ربک ویعلمک
تفسیر

تمامی خلایق که در مصر در سلک موی منخرط بودند بطلبید تا همه ملکیت و قید رقیت ما را اعتراف نمودند بعد از آن همه را نمود بنوال و نجات

وصال بهای بدر آزاد رزد اینند چون روز قیامت شود همه مومنان را بمقتضای إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُم بنده و افکنده درگاه

الهی باشند حاضر گردانند خواجه ما راصلی الله علیه واله وسلم بر بساط قربت و بر تخت شفاعت نشانند عاصیان گرفتار و گناهکاران

تباه روزگار را در نظر سید ابرار و سند اخیار یعنی محمد مختار صلعم بدارند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که ای

بندگان گنه کار روی آمستمندان تو رید روزگار امروز شما را بدولت دیدار و پاس خاطر این پیغمبر بزرگوار علیه الصلوة والسلام آزاد کردم

و همه را نوید امید درجات جنات و مشاهده دیدار حضرت واهب العطایات جل ذکره دلشاد گردانیدم غزل ای رونق دو عالم

از ملت محمد وی افتخار آدم از دولت محمد در بارگاه سدره روح الامین ندای زیر که هست حق را با حضرت محمد این شدند دلها از هیبت

سیاهات چون صرف رحمت آمد بر نوبت محمد در روز عرض اکبر نبی که امتانش از داغ کشته آتش از برکت محمد مردم همه گریزان فردا

ز دوزخ اما در دوزخ شود گریزان از امت محمد ای نفس تند سرکش در کشش محبت تا روز حشر نوشی از شربت محمد اما التفضیلات

محمدی علیه الصلوات والسلام بر موسی کلیم الله صلوات و سلامه علیه و تحقیق انیقی به بیست وجه متفق کرده اول اگر موسی را علیه السلام مقام کلیمی دادند

وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا محمد را صلعم در حرم راز ندیمی دادند فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ دوم اگر موسی را علیه السلام ید بیضا دادند وَاضْمُمْ يَدَكَ إِلَىٰ جَنَاحِكَ

تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ محمد را صلعم بیضا دین بیضا دادند اتیتکم بالملة الحنیفیة ~~السمحة~~ البیضاء ان ید بیضا موسی علیه السلام سرای قصر فرعون را

روشن گردانید این دین بیضا ساحت قصر قلب حضرت الهی را جل و علا روشن گردانید أَفَمَن شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ فَهُوَ عَلَىٰ نُورٍ مِّن رَّبِّهِ سیم اگر موسی

را علیه السلام عصا دادند تا چندین هزار سحر ساحره را نابود گردانید تَلْقَفُ مَا يَأْفِكُونَ حضرت محمد رسول الله صلعم شفاعتی دادند که چندین

هزار گناه عاصیان را یکدم نابود گرداند شفاعتی لاهل الکبائر من امتی چهارم اگر موسی را علیه السلام با دست بیضا پیغمبری دادند بر بنی اسرائیل

حضرت خواجه ما راصلی الله علیه واله وسلم نحو و خود برد سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَىٰ بِعَبْدِهِ لَيْلًا پنجم اگر موسی را علیه السلام بر کوه طور بر آورد تا کلام

پاک شنید وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَىٰ تَكْلِيمًا خواجه ما را صلعم بر نور بر آورد تا دیدار پاک بدید دَنَا فَتَدَلَّىٰ فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ ششم اگر

هفتم موسی علیه السلام را چهل شبانروز نان و آب دادند آنگاه که با وی سخن گفت وَإِذْ وَاعَدْنَا مُوسَىٰ أَرْبَعِينَ لَيْلَةً خواجه ما را صلی الله

وسلم هر شب بخوان قدس بروز نان والبش داد و بدولت وصال نیز مشرف گردانید ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی هشتم

موسی در مقام انتظار چهل روز روزه داشت و چهل شب احیا کرد تا بطور آمد تا با وی سخن گفت سید خواجه انبیا را علیه السلام والسلام

و صلعم بر فراش خود خفته جبرئیل علیه السلام براق می آورد و بکمتر از طرفة العین بجا میبرد که فهم بشر و وهم ملکیت بحوالی نواحی آن نمی

برد نهم چون موسی علیه السلام بکلام مشغول بلبرتی انبساط نموده گفت أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ خطاب آمد که انظر الی الجبل بشارت بقدم گاه

او نبود بدرگاه ابلیس از زیر قدم وی سر برآورد و خواجه ما را صلعم قدمگاهی بود و جبرئیل میگفت لو دنوت انملة لاحترقت دهم موسی را علیه السلام

در وادی مقدس امر بخلع نعلین آمد فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ رسول ما را صلی الله علیه واله وسلم بر فرق فلک الاطلس نهی از خلع نعلین آمد یا محمد لا تخلع

نعلیک یازدهم چون قرب موسی را با دگر موسی را بستود وَلَمَّا جَاءَ مُوسَىٰ لِمِيقَاتِنَا و چون قرب حبیب را صلی الله علیه واله وسلم یاد

کرد خود را

الشمحة السهلة

[illegible]

و از خلع

کرد هذا المسجود سبحان الذی اسری و این دلیل لقای موسی ست در صفات موسویه و لقای مصطفی ست صلعم در صفات احدیت جل وعلا دوازدهم
موسی را علیه السلام بنام علامت یاد کرد و جای موسی و انجا مصطفی را صلعم بنام امت یاد کرد و بعبده لیلا سیزدهم لقای موسی را آنبه که صفت محمد
را علیه السلام برده شده و تحقیق آنست که رسیدن لقای موسی مدد دولت وصال بصفت حق تعالی بود و آن بر نسبت بصفت خویش و آن آمدن است بار آن
خویش هر که خود آمد شاید باز باید و شاید که باز نیاید و هر که را برند ممکن نبود که او را باز رند چهاردهم موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه بدید از صفت خویش
فانی گشت و حضرت موسی صفت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم کل مقامات انبیا و عجایب ملکوت در ملاء اعلی بلکه انوار جمال جلال وعلا بدید و از
جای خود نجنبید و انمحی دلیل لقای موسی ست بصفت خود و لقای مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم ببقاء حق تعالی پانزدهم موسی مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم ببقای حق تعالی پانزدهم موسی علیه السلام دیدار خواست رب ارنی و نمودند لن ترانی حضرت رسالت صلی الله و آله و سلم چشم فرو خوابانید
ما زاغ البصر و ما طغی و بان لقا مشاهده پیش نهی نمودند الم تر الی ربک شانزدهم موسی را علیه السلام که امتی داد که امتش دریا
بگذشت که دامن خشک ایشان تر نشد و اذ فرقنا بکم البحر خواجه ما را صلی الله و آله و سلم فردا مرتبه دهند که همه امتش بر دوزخ بگذارند که دامن
تر ایشان خشک نکرد و حضرت یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی هفدهم در روایات صحیح آمده ست که موسی را علیه السلام دو بار مناجات
بیش دست نداد و محمد را صلی الله علیه و آله و سلم سعادتی دادند که خاکساران امت او هر روز پنج بار با حضرت حق سبحانه تعالی مناجات
میکنند که المصلی یناجی ربه هژدهم از برای موسی و قوم او من و سلوی فرستادند و انزلنا علیکم المن و السلوی و از برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم
ایمان و سکینه فرستادند هو الذی انزل السکینة فی قلوب المؤمنین نوزدهم از برای موسی علیه السلام از سنگ حجر دوازده چشمه آب بیرون
آوردند فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا از برای اصحاب مصطفی صلعم و رضی الله عنهم از میان انگشتان آنحضرت صد هزار چشمه حیات
بجوش آوردند الفجر الارض ینبوعا صالحیه عجب نیست که از میان سنگ آب بیرون آید و ان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار عجب
از میان گوشت و پوست و خون و مشک درک ولی آب صافی متفجر گردد ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء بیستم موسی علیه السلام چهل
روز از میان قوم خود بیرون رفت باز آمد قوم او گوساله پرست شده بودند حضرت رسالت صلعم قریب نه صد سال ست که از میان
قوم خود بیرون رفته و هر روز اعلام شریعت محمدی و لوای الاحمدی در ترقی و تزاید ست والحمد لله رب العالمین بیان فضیلت
آنحضرت علیه الصلوة و السلام بر داود خلیفة الرحمن صلوات الله علیه تحقیق این تفصیل بسه وجه متوجه میگردد اول حق تعالی داود را خلیفه خواند
یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه داد که حق تعالی را خلیفه خود خواند الله خلیفتی من
بعدی دوم در دست داود آهن با صلابت را نرم گردانید و النا له الحدید در دست محمد مصطفی صلعم دلهای محکم با قساوت را
که هی کالحجارة او اشد قسوة نشان آنست از موم نرم گردانید فبما رحمة من الله لنت لهم سیوم داود را علیه السلام نغمه و نوای داد که
که مرغان هوائی ماهیان دریائی و وحوش صحرائی نغمه سرائی مشغوف بودند و کوههای بلند بنیان با ایشان روان بآن پیغمبر رفیع الشان
صلوات الله و سلامه علیه بمعاونت مبادرت می نمودند یا جبال اوبی معه والطیر خواجه ما را صلعم صیت و آوازه دادند که تا هنوز از عالم غیب
نام او از آدم نشان نبود که کوس دولت و احتشام و علم عظمت و احترام وی بر طارم عالم وجود کوفته بودند که اول ما خلق الله تعالی نوری

فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا
بیرون

و خس و خاشاک ظلمات جهالت را از فسحت میدان نور افشان معرفت بیمن مقدم شریف منزل وی در رفته بود کما قال ان الله خلق الخلق
فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره ای خوبیها نافه چین خاک راه تو خورشید سایه پرور طرف کلاه تو نرگس کرشمه می برد از حد برون
خرام ای جان فدای شیوه چشم سیاه تو خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال از دل نیایدش که نویسد گناه تو آرام و خواب خلق جهان را
سبب توئی زان شد کنار دیده و دل تکیه گاه تو با هر ستاره سر و کار است بهر نسیم از حضرت فروغ رخ همچو ماه تو یاران همنشین همه از تو
جدا شدند مائیم و آستانه دولت پناه تو حافظ طمع مبر ز عنایت که عاقبت آتش زند بخرمن دود آه تو اما بیان فضیلت آنحضرت علیه السلام
بر سلیمان علیه السلام و تحقیق آن معنی بده وجه مشروح میکردد اول آنکه سلیمان علیه السلام را باد مسخر کردند ولسلیمان الریح غدوها شهر ورواحها
شهر حضرت مصطفی را صلعم ملائکه مسخر کردند یمددکم ربکم بخمسة آلاف من الملائکة مسومین دوم آنکه تخت سلیمان علیه السلام هر شب
و هر روز یکماه راه میرفت غدوها شهر ورواحها شهر حضرت مصطفی صلعم را تختی دادند زیر فرشتگان که بطرفة العین از فرش بعرش
میرفت فکان قاب قوسین او ادنی سیوم سلیمان علیه السلام را مرغان سایه میکردند خواجه ما را رحمت الهی جل وعلا در ظل ظلیل
خود می پرورد الم تر الی ربک کیف مد الظل یا خود چنان کویم که چاکران این حضرت را صلی الله علیه واله وسلم در سایه خود جا دادند سبعة
یظلهم الله فی ظله یوم لا ظل الا ظله الحدیث چهارم آنکه سلیمان را صلوات الله علیه مملکت روی زمین و زیر نگین در آوردند رب هب لی ملکا لا ینبغی
لاحد من بعدی حضرت خواجه ما را صلعم ملک عقبی اسباب او باز بستند ولواء الحمد بیدی پنجم آنکه سلیمان را جن و شیاطین فرمان بردار گشتند
خواجه ما را صلعم ملائکه مقربین فرمان بردند ششم آنکه تمام دنیا بحکومت بسلیمان علیه السلام دادند کمترین خادمی را از چاکران امت محمد
فردا در بهشت ده برابر مملکت او مملکت خواهند داد واذا رایت ثم رایت نعیما وملکا کبیرا هفتم آنکه برای سلیمان علیه السلام روز رفته آفتاب را
بازگردانیدند برای یکی از ملازمان علیه السلام حضرت رسالت پناه صلعم که علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهم نیز آفتاب بازگردانیدند
چنانچه در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی بلکه از برای عموم امت در هر سال یک شب را بازگردانیدند و آن شب عید قربانست که در
وقوف بعرفات و کذشتن از مسلمین حکم روز عرفه دارد هشتم آنکه سلیمان را علیه السلام کرسی دادند که دیوها را از آن مدخل ساخت والقینا
علی کرسیه جسدا خواجه ما را صلی الله علیه واله وسلم آیة کرسی دادند که همه دیوها را مستاصل کردانید استخرجت آیة الکرسی من کنز
العرش نهم آنکه سلیمان علیه السلام انگشتری مملکت دادند خواجه ما را صلی الله علیه واله وسلم خاتم نبوت دادند دهم آنکه مرغ با سلیمان سخن گفت
سوسمار و آهو و شتر و طیور و وحوش با رسول صلعم سخن کفتند چنانچه در باب معجزات تعلیمات بیان مبین خواهد شد انشاء الله
العزیز اما بیان تفضیلات آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بر عیسی علیه الصلواة والسلام بهفت وجه متحقق میکردد اول آنکه عیسی را علیه السلام
باسمان چهارم بردند بل رفعه الله الیه خواجه ما را علیه السلام فوق العرش آوردند الرفیع الاعلی و حکمت در نگاهداشتن عیسی و ارسال مصطفی
صلعم در روضة الواعظین ایراد کرده ام و شمه از آن در باب معراج نیز مبین خواهد شد انشاء الله العزیز وجه دوم آنکه عیسی را علیه السلام بی
پدر موجود کردانیدند مثل عیسی عند الله کمثل آدم نور محمد صلعم بی واسطه از نور احدیت خود بیرون کرفت کما انا من الله والمؤمنون منی
سیوم آنکه عیسی علیه السلام بدن مرده را بدم خود زنده کردانید یحیی الموتی باذن الله نفس محمد صلی الله علیه واله وسلم صد هزار دلها مرده بما کفانی

باذن الله

بهم مرده

بمرده بدم کرم خود زنده و فرخنده گردانید أَوَمَن كَانَ مَيْتًا فَأَحْيَيْنَاهُ چهارم عیسی را علیه السلام یقینی بود که بر روی آب برفت حبیب را
صلعم یقین از آن زیاده بود که بر روی هوا برفت پنجم از برای عیسی علیه السلام مائده از آسمان فرود آمد که در وی طعامها گوناگون بود رَبَّنَا أَنْزِلْ
عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ و از برای خواجه ما صلعم مائده پر فایده قرآن فرود آمد که در وی علوم اولین و آخرین بود که وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا
فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ششم مائده عیسی علیه السلام سبب عذاب قوم او شد فَإِنِّي أُعَذِّبُهُ عَذَابًا لَا أُعَذِّبُهُ أَحَدًا مِنَ الْعَالَمِينَ مائده محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم سبب رحمت مومنان گشت وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ هفتم عیسی علیه السلام مامور است بمتابعت حضرت
سید ما صلی الله علیه و آله و سلم بدلیل آنکه در آخر الزمان فرود آید بشریعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم کار کند چون عالمی از علماء امت محمدی صلی
صلعم و خواجه ما علیه السلام مامور نیست بمتابعت وی دلیل آنکه فرمود لَوْ كَانَ مُوسَى وَعِيسَى حَيًّا لَمَا وَسِعَهُمَا إِلَّا اتِّبَاعِي غزل ای ز دم زنده
جسم تو جان همه :: خلق همه گوهر اند سنگ تو کان همه :: از ظلمات عدم راه که بردی برون :: گر نشدی نور تو شمع روان همه :: بر در تو
کاف و نون از سر کلک تو چکید :: هر چه ز آیات لطف بود بنان همه :: تیغ ید الله توئی با گهر قُتِلُوا :: زانکه ترا بر شد حق ز میان همه :: بر سر
مه نزد جز تو کسی تیر از انگشت :: منت ز نون تو علم تیر و کمان همه :: ماه دگر ناه چو کوه هر دم و غم نیست که هست :: بر کتف ما زکت بار گران همه
طرفه که چون آفتاب طرفه نداری و هست :: در تتق خورشید حشر از تو امان همه :: گرچه بخوانی لطیف در چه برانی ز قهر :: ما همه زان توایم
ای تو از آن همه :: لطیفه دوم از مقاله ثانیه در ذکر فضایل و شمایل حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر سبیل اشارت بعبارت
خاص و درین لطیفه شانزده لطیفه مبین میگردد لطیفه اول ای درویش بدانکه وجود خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم در صدف
آفرینش مقصود وجود جهان و آفرینش پیش بود و بهتر از همه بهترین او بود و خلاصه ازین باز پس او مینمود و شرح این سخن چنانست
که چون حضرت عزت احدیت جل و علا خواست که وجود خواجه کاینات را صلعم در نظر ارباب بصائر جلوه دهد ازین چهار ارکان که در وی
قدم آفرینش ست قالبی ترتیب کرد و حیات قالبی بجای جان اندر و دمید و این معنی ظهور اولین بود از آفرینش آدمی در مشیمه
جهان و این لطیفه خلعت نخستین بود از ترتیب انسان در شکم عالم باز در درجه دوم آن نبات را در نشو و نمای انداخت و در
اطوار مختلفش بپرداخت بعد از آن از حیات نباتی قالب دیگر ساخته حیات حیوانی اندر و دمید و حیات نباتی را از حیات حیوانی
حیات دیگر بخشید الغا و این حیات را بر درجات متفاوته بگذرانید تا ازین روح حیوانی باز قالبی ترتیب نموده حیات انسانی
که روح مهین ست در وی دمید و حیات حیوانی را از تجلی حیات انسانی زنده گردانید باز روح آدمی را مدتها در مشیمه قالب حیوانی بر
بر منازل و مراحل میگذرانید تا بآن درجه رسید که عقل نورانی بر مثال حیات دیگر در جان آدمی دمید جان آدمی در مشیمه قالب
حیوانی باین عقل نورانی روشن گردانید و عقل نورانی را در مشیمه جان انسانی بفروغ نور ازل میپرورد تا صوفی عقل در صومعه
جان رو بقبله خدا تعالی سبحانه آورد و لیکن هنوز کوته بالا بود و بر بوجه ازل نمیرسید چرا که ازل بلند قامت بود با ابد نمیرسید
لطف ازل این کودک خود را چهل سال صبح در مشیمه جان ترتیب کرد و کرم کبریا این طفل را اربعین سنة در بیضه رحم جان بپرورد
و بعد از آن چهل سال روح نبوت در قالب عقل در دمید و نهاد و عقل هنوز نبوت بپرورد و عقل در نشو و نمای با برتارک روح

۳ جلال
نباتی

حیات محمد

نهاده بود تا بدان سبب شنید خبر ازل از دبستان نبوت بسی بود و بکشید باز نبوت که جان خود بود قالب رسالت شد رسالت که جان بزرگ بود
در قالب نبوت دمید نبوت را که جان خود بود در خود در رسالت کشید نبوت بر رسالت زنده گشت رسالت به نبوت پاینده بماند اینجا حیات
پاکیزه پیدا شده و گنجینه حیات طیبه جمال نمود باز رسالت که جان نبوت بود در مشیمه نبوت چندین سال بداشت تا از این جهان اندازان مشیمه
قالبی بنگاشت چون قالب رسالت در مشیمه نبوت بکمال رسید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ اولو العزمی را بر مثال جان در قالب رسالت دمید و نفخت
فِيهِ مِن رُّوحِي قالب رسالت به روح اولو العزمی زنده گشت اما زندگی که اندر حیات ابد نمود و این زندگانی زندگان ساکنان ولایت
انس و این حیات حیات پاکان حظیره قدس بود باز از اولو العزمی قالبی ترتیب کرد و چندین سال در مشیمه رسالتش پرورد تا قالب

و بالاتری

اولو العزمی در صفحه رحم رسالت بدرجه کمال رسید و نهاد خویش بهایی گشت که از آن بالاتر نبود و برتری که از آن برتر می نمود آنگاه جان پاک
خواجه کونین و روح مقدس رسول الثقلین صلعم بر مثال جان در اولو العزمی دمید و اولو العزمی بر مثال قالب بجان خواجه زنده گردانید آفرینش

شریعت

بدین خواجه صلی الله علیه و آله و سلم تمام شد علیه السلام بُعِثْتُ لِأُتَمِّمَ مَكَارِمَ الْأَخْلَاقِ دین بدین سید علیه الصلوة و السلام بکمال رسید الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ
لَكُمْ دِينَكُمْ این خواجه علیه الصلوة و السلام بر زبر آفرینش افتتاح تا بدین خواجه تمام شد و خلق بدین سید صلعم بکمال رسید اما این خواجه هنوز تمام نبود و از
سید هنوز بکمال نرسیده بود و شش هزار سال پرورش طور وجود این خواجه را در مشیمه اولو العزمی ترتیب فرمود و در اطوار گوناگونش
بگردانید تا چون جان خواجه کونین بسر حد نهایت مرتبه انسانی رسید و نهایت کمال اولو العزمی انجامید آنگاه بعد از تسویه این قالب قرآن
که روح مبین است در قالب جان سید عالم علیه و آله و سلم دمید وَكَذَٰلِكَ أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ رُوحًا مِّنْ أَمْرِنَا رسیدن این قرآن جانی است
ازلی و این خواجه زنده است ابدی اینجا ازل با ابد مقارن گشت اول با آخر یک رنگ شد آن جان که صوفیان گفتند قدیم است
عبارت از این جان است از ازل تا ابد پیوسته و آن روح که عارفان گفتند ازلی است آن روح است و این جان است از ازل تا ابد پیوسته
این روح است از قدم بحدوث پیوسته جز بجان ازلی ابدی نتواند شدن فافهم روح قدیم را نتوان گشتن قرآن از نهاد سید
صلی الله علیه و آله و سلم بشرعی پرداخته و از نهاد شرع بر وجود مومن نظری انداخته تا انوار جمله انبیا که از نهاد رسالت سید عالم علیه الصلوة استفاضه
نموده از پرتو نور حضرت همه یک رنگ گشتند لَا نُفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ مِّن رُّسُلِهِ ترتیب مومن از نهاد شرع ملکی گشت قالب در پرده
دل پرتو اعزاز انداز از نسبت که مومن التعلب الرب روز شهد با فروغ ازل رو بابد نهد سر مِنْهُ بَدَأَ وَإِلَيْهِ يَعُودُ لمعا ظاهر است معنی إِنَّا لِلَّهِ
وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ اینجا ظاهر شد الشیخ الرومی قدس سره غزل این کیست این کیست این در حلقه ناگاه آمده :. این نور اللهیست این از نزد
الله آمده :. این لطف و رحمت را نگر این بخت و دولت را نگر . در خانه بد اختران با روی چون ماه آمده :. لیلی زیبا را نگر چون طالب مجنون شده :.
وین کهتر یاقدس بین در جذب هر کاه آمده :. از لذت بوی ناو از حس و از خوی ناو خود قل تعالوا ناو جانها در کاه آمده :. از چاه خور آب
جهان در دلو قرآن رو برار :. این یوسف آخر بهر تو این دلو در چاه آمده لطیفه ثانیه در تفضیل جناب محمدی صلعم بر آدم صفی صلواة الله علیه و سلامه
بر سبیل اشارت اید روش در ابتدای حال که از نوک پرگار قدرت این نقطه خاک در مرکز مهاد افلاک قرار گرفت چندین هزار
سال در مرج البحرین قدرت و ارادت این صدف خاک در مغاک وجود افتاده بود و در دل طلب باز گشاده تا آن زمان که قطره جان پاک

که و هو بالافق الاعلی کلمته الله
یاد تمام شد و تمت کلمة
ربک صدقا و عدلا اگرچه
آفرینش ...

ازدواجی

از تودای طارم افلاک در دهن این صدف خاک چکید آفتاب بر مثال منبع بود و این جهان چون جوف دریا و این بیضهٔ خاک چون صدف
چکید این صدف اندرین دریا باز آن باران دهن فرو کشید از آن قطره در آدم پدید آمد از آن باران گوهر ابوالبشر جمال نمود خواستند
تا آن گوهر از بهر آن زین دریا باز برآرند فرشتگان غواص وار لا درین بحر اسرار در هیئت سجود غوطه فرمودند اسجدوا لآدم باز این غلاک
جهانرا دریا وار مقر صدف آدم ساختند و از آسمان قدس قطرهٔ وجود سید را علیه الصلاة والسلام در صدف نهاد آدم علیه السلام انداختند
صدف آدم اندرین دریا باز خاکی قطرهٔ چند محمدی صلعم از منبع افلاک در دهان گرفته شش هزاره سال پرورشش میداد تا ازین قطره در یتیمی
حاصل آمد آن فرشتگان که در وجود آدم علیه السلام غوطه خورده بودند در معراج محمد صلعم سر برآوردند این گوهر پاکیزه منظر الساحل ظهور در جلوه گاه
عز و ناز مشاهده نمودند و بزبان حال سکعت سند غزل ای مختصر بذات تو ذرات کائنات ۞ اصل محبت تو کلید در نجات ۞ معمار عقل
را از ازل برکشید طرح ۞ بستا لبیر اجارهٔ گو تو زانسوی کائنات ۞ هر ذات مستحق صفات کمال ابدات بر کمال تو مجموعه صفات ۞ طغرای همت
چوکشته کاتب قضا انشا زده قلم ز سدره دوات آسمان و دوات ۞ بر تاج جوهر تست گز هر ذات آمده بر ساحل صفات لطیفه ثالثه همدرین باب
بزبان اهل راز بشنو اید روش بدانکه روزگار عصار افرینش ست زمان روغن گر جهان بینش ست ازین سبب که روزگار عصار
گویند روزگار چندین هزار سال ست فجار قدرت در صحرای بس وطائف تندیل قالب آدم صفی علیه السلام ترتیب میداد خمرت طینة
آدم بیدی اربعین صباحا چندین هزار سال زجاج حکمت از برای نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم مشکوة قالب آدم را از جامی بر داخت
مثل نوره کمشکوة فیها روغن محمد صلعم بعد از چندین گاه در قندیل آدم ریختند مشکوة آدم را چندین هزار سال بر روغن محمدی صلی الله علیه
واله وسلم پرورد ندر روغن محمدی در قندیل آدم صفی چنانکه صافی بود که زوایای عالم ملکوت و خفایای عالم ملکوت بفروغ روغن
روح او روشن خواست شد یکاد زیتها یضیئ اگرچه از مقدمه آتش وحی و شعله قران در دم فتیله زبان سید انس و جان صلی الله
علیه واله وسلم نرسیده بود کلمه تمسسه نار چون آتش وحی او بیرون فرستند و بفروغ جان از اندرون مدد داد نورا علی نور شد
و جهان در جهان از فروغ او روشن گشت ملک ملکوت غیب و شهادت از پرتو شعاع نور نبوتش مبرهن شد یهدی الله لنوره
من یشاء از نظم محمد نور هستی شد وجودش ۞ جهان کردی زنشاء روان جودش ۞ چراغ روشن از نور خدائی ۞ جهانرا داد از ظلمت
رهائی ۞ ملک خوانده شمع انجمنش ۞ طریق شرع روشن از زبانش ۞ نبشته از دهان پر نور منشور ۞ دهانش نور بل نورا علی نور
لطیفه رابعه هم درین باب بر اصطلاح ارباب اشارت مشغول بفصاحت عبارت استماع نمای در دلش ترا باید دانستن
که طواف جهان بر نشاء خواجه جهانیان صلعم بریده آمد لولاک لما خلقت الافلاک رقم مدح و ثنای این سید آدم علیه السلام منشور
هستی برکشیده آمد آدم ومن دونه تحت لوائی چهل هزار سال دایره خاک بقالب آدم آبستن بود ولا تسبوا الارض فانها امکم اولین فرزند
زمین از بطن آدم مادر در وجود آمد قالب آدم زاده زمین بود جان آدم فرزند آسمان شده قالب دختری بود زمین جان پسر بود
استخلاف چهل سال بایست تا این قالب در شکم این مادر خاکی تمام شد فاذا سویته تا بعد از آن جان از نسبت آن پدر افلاکی در دمه
دمیدند ونفخت فیه من روحی خطیب کبریا این دختر خاکی را با آن پسر افلاکی نکاح کرد هنوز داماد جان با عروس قالب خاک بجا مه

و روح پاک چون باران در دهان این صدف ...

گروه عنکر و من جان میکرد
چهل هزار

مصباح

کرد تمسسه نار
فرستاد

ملائک

اما ... [illegible]

خواب قرار نکرده بود و عروس قالب با داماد جان سر بر بالین زندگانی بر نیاورده که از بالای ازل منادی در دادند که ما داماد جان را با عروس
قالب عقد خواهیم ساخت شما ای فرشتگان از بهر وجود ایشان ترتیب کنید فَإِذَا سَوَّيْتُهُ وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ چون داماد
جان را با عروس قالب در جامهٔ خواب زندگانی دست موانست در گردن مرافقت در آوردند صد هزار فرزند حکمت از ایشان
متولد گشت که فَتَلَقَّىٰ آدَمُ مِن رَّبِّهِ كَلِمَاتٍ صد هزاران قرة العین دانش از ایشان در وجود آمد وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ این جمله اولاد معانی
که تو میدانی از داماد و عروس زاده‌اند این همه جگر گوشگان حکمت که تو میخوانی از این مادر و پدر متولد گشته‌اند مجموع در گهواره کلمه خفته و در مهد
عبرت نهفته قماط حروف بر بسته بر ترتیب آواز نفس بر رشته گاهی از راه دهان زایند گاهی تصحیح از رحم انگشت بدر آیند اما این جگر گوشگان
قالب و جان و این فرزندان جسم و روح وقتی حلال زاده باشند که در وقت نکاح تن و جان قرآن و خبر گواهان عهد لله حاضر باشند
و عقل که ولی مرشد ست ناظر باشد که لَا نِكَاحَ إِلَّا بِوَلِيٍّ مُرْشِدٍ وَشَاهِدَيْ عَدْلٍ تا هر سخن که موافق کلام و خبر و عقل نبود آن فرزندی باشد
نکاح تن و جان قرآن و خبر حرام زاده و از ساحت قرب قبول دور افتاده القصه چون داماد جسم و جان آدم علیه السلام با عروس
قالبش با جامهٔ خواب فرو کرد کابین آدم صفی الله علیه السلام شکر شکر در ظروف حروف الحمد لله بچید بجز از آنکش فرستاد الحمد لله
آدم ازلی علیه کابین عروس قالب بود که داماد جان با بارگاه خدا میگذارد باز در آخر که آدم علیه السلام با حوا عقد بست و حوا را با آدم نکاح عطـ
میکرد پروانه ازل برسید که کابین این کنیزک با خواجه عالم صلعم میباید گذارد و مهر این مادر بان پسر بزرگ ادا میباید کرد با آدم خطاب آمد
که مهر این کنیزک ده بار صلوات ست بر خواجه آخر الزمان صلی الله علیه و آله و سلم تا ما کابین حوا از تو قبول کنیم ای آدم اول و خطبه خوان قالب
و جان کابین الحمد لله بارگاه لا اله الا الله بگذارد و آخر در نکاح حوا مهر صلوات بخشیده بان محمد رسول الله باز بسته و این دو کلمه را خراج گذارد و
روح و بدن فرزندان خود بیاد کار بگذارد إِنَّ فِي هَٰذَا لَبَلَاغًا لِّقَوْمٍ عَابِدِينَ لطیفه خامسه هم از لطایف اسرار و تفضیل سید ابرار صلی الله علیه و آله
و سلم بر آدم صفی صلوات الله علیه و آله علیه بکرم آمد روشن تر انجمن بحقیقت باید دانستن که حضرت جلال خداوندی را جل و علا دو عالم است
یکی عالم خلق و دیگری عالم امر قالب از عالم خلق ست خَلَقَهُ مِن تُرَابٍ و جان از جهان امر قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي آدم علیه السلام خلیفه خدا
خداوند است سبحانه تعالی در جهان خلق و خواجه عالم صلعم ولی عهد خداست جل و علا در عالم امر آسمان ممالک امر ست و زمین فلک
خلق آدم بجلیفتی از آسمان که جهان امر ست بر زمین آمد که عالم خلق ست با خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم از زمین که عالم خلق با آسمان شده
که جهان امر ست آدم از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد اسْجُدُوا لِآدَمَ خواجه علیه السلام از زمین با آسمان شد امام مقربان گشت
قَدَّمَنِي جِبْرِيلُ فَضِيلَتِي بِالْمَلَائِكَةِ آدم از آسمان بر زمین هجرت کرد صد و بیست و چهار هزار معصوم را با خود بیاورد وَقُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا خواجه
کونین علیه الصلوة والسلام از زمین با آسمان رفت صد هزاران هزار آلوده را از خاک بعالم پاک برد السَّلَامُ عَلَيْنَا وَعَلَىٰ عِبَادِ اللَّهِ الصَّالِحِينَ
لطیفه سادسه هم بر بع و تیره لعبارات یسیره و معانی کثیره مبین سازم آید روشن تر دیگر از اسرار عالم غیب با تو در میان نهم
فی هوا اما دریغ که تو گوش جوهر نیوش نداری این جوهر لی الماس تو چگونه توانم سفتن که تو جان جوهر فروش نداری تِلْكَ الرُّسُلُ فَضَّلْنَا
بَعْضَهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ آن گندم که بدر اول آدم را با چندین هزار معصوم علیهم الصلوة والسلام از بهشت بیرون کرد همان گندم ست که در صبا آخر

سید را علیه الصلوة

سید را صلی الله علیه واله وسلم با چندین هزار ابوده به بهشت برد غدًا مِنَ الْمُتَّقِينَ صَدَقَةً لِظُهْرِ عُمَرَ وَتَزْكِيَتُهُمْ بِهَا اما انجا آدم بطبع نمی‌زد و از بهشتش
بدر کرد و انجا بند شد شرع بدایه بهشتش اورد کما بدأنا اول خلق نعیده انجا که آدم با ابلیس همدستان بسته بود زنگ کفر ابلیس همراه بر بهشت آدم را از بهشت
بیرون اورد و انجا با خواجه کونین صلعم ~~[illegible]~~ انجا آدم بجهان گلین بود بزرگی کرد حرکت زارا و شد لیاقه کرم حرمت الکریم انجا که رسول الثقلین
صلی الله علیه واله وسلم بجهان دلین همه خمسم باشیده جان کشت زاد او الله من تبعنی ~~[illegible]~~ ما ازکشت زار خواب ابدیم انبتکم من الارض نباتا تا
کلمه طیبه ازکشت زار سید بالید ضرب الله مثلا کلمة طیبة کشجرة طیبة کل جهان کشت زار آدم شد دل جهانیان فرع خواجه عالم گشت صلی الله علیه
واله وسلم از کل جهان زراعت آدم علیه السلام اردی بهشت رست او دل جهانیان به بزرگی سید صلوات الله علیه واله وسلم علیه بهشت ببالید
دنیی خوانچه گشت زار آدم علیه السلام عقبی میوه درخت محمد شد صلی الله علیه واله وسلم آدم نهال طبع بنشاند و از جویبار جهانش تربیت کرد سید عالم علیه
الصلوة والسلام تخم شرع محمدست ~~صلی الله علیه واله وسلم~~ گجا بشت و از دریا بار فراتش بپرورش داد آن بهشت که توکری امد بست فضله شرع محمد
ست صلعم این اردی بهشت که احتشام بهارست پس ماند طبع آدم ست علیه السلام تو شنیده که بهشت را از نور محمد صلعم بیرون اورد و آدم را
از بهشت بیرون اورد بهشت در درون محمدی صلعم دست سر فراز کرده بود پادشاه ازل عز وجل بهشت را از درون محمد بدر کرد همچنان
که آدم دیگر در درون بهشت دست بدرخت محترم بهشت دراز کرده بود سلطان قدم جل جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا
فیه آدم علیه السلام اول از اندازه شرع بدر شد فازلهما الشیطان عنها انکه سلطان عز جلاله او را از بهشت بدر کرد فاخرجهما مما کانا فیه بهشت نیز اول
از اندازه محبت بدر شد یحبون الاخرة انگاه پادشاه قدم جل ذکره او را از اندرون محمد بدر کرد ~~[illegible]~~ بهشت را با خواجه کونین صلعم
بیش از ان اشتیاق ست که آدم با بهشت از بهر انکه آدم از بهشت بدر آمد بار دیگر با بهشت خواهد شد اما بهشت از محمد صلعم نخواهد شد از بهر
انک ست که مشربه درگونه خواهد شد اول در قیامت که اهل بهشت را از اهل دوزخ جدا سازند ~~[illegible]~~ که
و حشر دوم در بهشت خواهد بود که مقربان خویش را از بهشت ممتاز کرداند او لیا تحت قبائی مقامات کمال کبریات صد هزاران طور
بر هر طور سودای دیگر بقدر همت عشاق خود سازی مقام بر تراز جنت بیاید ساخت تا فوای دیگر هر کسی را از تو در جنت تماشای
بود و ما نحوا الیهم مجزوبت تماشای دیگر با مریدان بهالو باغ جنت را که هست مغلـ را اندرین بازار سودای دیگر همچنین مست بازار
قیامت بر نجوم بر بر هر مرکز و کمترم دیگر لطیفه سابعه در تفضیل حضرت محمدی صلعم بر نوح نبی اله علیه السلام بزبان اشارت بشنو اول ترا باید
دانست که نعمت نبوت هر که مسلم داشتندان بعد از اید سید عالم صلعم برداشتند نقد رسالت بدست هر که افتاد از مرتبه
این سرور اولاد آدم بود صلعم که حبیب معامله و نهاده دلیل این سخن وما ارسلناک الا رحمة للعالمین بیا دسیاد و صحبت این قوم
ادم و من دونه تحت لوائی از خاطر مگذار دالقصه اید کشش نور نبوت این خواجه بود که از دنیا نوح علیه السلام علم برافراخت کفر از جهان
بید چاشت تا منت و شرار عالم برانداخت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا زاری جهان تراخیات رسیده بو عالم
حدث افتاده بیت المعمور از جهان بیرون بردند زیرا که چون جماعت را خباثت پیش آمده و قوم را عداوت افتند از در آمدن مسجد
منع کنند نوح علیه السلام عالم را بدم مبارک غسل داد آدم ثانی جنابت از عالم فرو شست چون نوبت کار بروزگار سید ما رسید صلعم

حضرت سید عالم صلی الله علیه وسلم بر و تا فت ادم ببان بهشت بر و حضرت آدم علیه السلام بزرگ جهان گلین بود و چون سید عالم صلی الله علیه وسلم دهقان عالم دین بود ۲ علیه کرده بود نور نبوت

مثل زرع اخرج شطئه فازره ۳

در شجره ۳

و ما زاغ البصر و ما طغی ۴

لیمیز الله الخبیث من الطیب

سوال

طهارت قدم و پاکی طینت آن صاحب کرم ساحت زمین از الواث و انجاس پاک فرو رفت تا کریمهٔ جُعِلَتْ لِيَ الْأَرْضُ مَسْجِدًا
در اقطار و اکناف عرصهٔ عالم فرو کوفت و چون دست حق پرست این سید بر این ربوه خاک رسید خاک محل اهتمام شد زیرا که
طهورا چون پای مبارکش بر روی زمین آمد زمین خلیفه کعبه گشت فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ و چون دست مبارکش قبضه از خاک بگرفت
خاک نایب آب آمد فَإِنْ لَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيدًا طَيِّبًا سبحان الله سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چهره بر خاک نهاده وَمَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ بوجهل را از آن خاک دیده دین کور شد شاهت الوجوه صدیق را هم بآن خاک چشم اسلام روشن گشت و جعلت قرة عيني
في الصلاة آن خاک هم مثل شقاوت ابوجهل بود و هم سرمه سعادت ابوبکر رضی الله عنه غزل حسن یوسف عالمی را فایده کرد ازوی
صحبت بد ابدیهی داد و در جان محبوب بود لیک بر محروم نامطلوب بود آب نیل از الحیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون
هر مومن شهود زندگی بر منافق مردن ست و زندگی کافر را فایده چه در شکر لیک جایز است از و ذوق دگر لطیفه نامه ذوالنون
نوح نبی علیه السلام و تفضیل حضرت محمدی صلعم و تتمه از فضائل کلمه لا اله الا الله ای درویش تو کشتی نوح نبی الله علیه الصلاة والسلام دیدی و حکایت
کشتی طوفان شنیدی اکنون اندکی خواجگی کون صلعم بباید دیدن و حکایت کشتی طوفان رسول ثقلین صلوات الله سلامه علیه بباید
شنیدن کلمه لا اله الا الله ببین که کشتی اعظم ست از تختهای حروف با یکدیگر ترتیب کرده کشتی نوح که آن بعضی ازات از حروف تختهای
ترتیب نموده باد با این بعضی این کشتی کلمه را در اوج هوا روان کرده و هِيَ تَجْرِي بِهِمْ بریح طیبه این کشتی سلامت از موج امان گذشته وَهِيَ تَجْرِي
بِهِمْ فِي مَوْجٍ كَالْجِبَالِ بسم الله ملاح این کشتی ست در پیش کشتی این حرف لطف منزل بِسْمِ اللَّهِ مَجْرَاهَا وَمُرْسَاهَا محمد رسول الله در عقب
این کشتی از پایه کرم می بجید قُولُوا قَوْلًا سَدِيدًا قرارگاه آن کشتی کوه جودی بود وَاسْتَوَتْ عَلَى الْجُودِيِّ تا جودی انجمن کشتی جناب حضرت
کبریاست إِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ مدد نوح علیه السلام سفینه بساخت تا جماعتی را از طوفان برهاند کشتی بپرداخت تا طایفه را از آب
سیاه مکدر رهانید سر قدر را از طوفان نوح علیه السلام دری در دوزخ گشوده بود هر کس در آن غرق شد از آن در بدوزخ افتاد قهر قضا از آن
آب سیاه روزنی در جهنم کرده بود و هر کس را که از آن آب سیاه بدم در کشید از آن روزن در جهنم رسید مِمَّا خَطِيئَاتِهِمْ أُغْرِقُوا فَأُدْخِلُوا نَارًا باز دید
خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم جماعت اهل زمان در طوفان جهنم غرق خواستند شدن در آب سیاه آتش هلاک خواستند گشتن لطف
کبریا جل و علا این کشتی لا اله الا الله از تختهای حروف با یکدیگر پیوست تا طایفه را از طوفان آتش برهانند و بجودی جنان نشاند برساند
هر که در کشتی نوح از طوفان آب سیاه نجات یافت آخر کار بر جودی قرار گرفت یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ مِنَّا وَبَرَكَاتٍ باز هر کس که کشتی
کلمه لا اله الا الله از طوفان دوزخ نجات یافت بعافیت به بهشت رسید ادْخُلُوهَا بِسَلَامٍ آمِنِينَ آنجا مهین نوح علیه السلام ملاح آن کشتی
بود و آنجا صد و بیست و چهار هزار پیغمبر ملاح این کشتی اند از کشتی نوح اندک جماعتی نجات یافتند اندرین کشتی صد هزاران هزار
بطریق نجات بشتافتند کشتی نوح را نوح علیه السلام ترتیب داد تا امت را بجودی برساند کشتی سید را صلعم حضرت خداوند جل و علا
ترتیب داد تا بنده کان را به بهشت رساند آنجا کشتی نوح بر آب کار میکرد اینجا کشتی سید رسل بر آتش کار میکند آنجا نوح ملاح بود کشتی را باد
هوا میراند اینجا روح ملاح ست این کشتی را باد خدا میراند از آن طوفان هر که نجات یافت با نوح علیه السلام نجات یافت یَا نُوحُ اهْبِطْ بِسَلَامٍ

فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ
تیمم را

بدان کلمه حروف

کشتی … سید …

سید … سفینه …

بدان که

بر صفا و برکات کبرکس از طوفان و دوزخ نجات یافت ببرکت کلمهٔ لا اله الا الله نجات یافت لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی
باین تقدیر فضیلت محمدی صلعم دانستی و باین تقریر ترجیح احمدی صلواة الله علیه و اله و سلم شناختی لطیفه تا سعید در تفضیل محمدی صلی الله
علیه و اله و سلم نسبت بخلیل الرحمن صلواة الله علیه و سلامه آید روشنی و بدو دل برکتابی وحدتی جان بازکن ان ستاره که در دور ابراهیم
علیه السلام راه میبرد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا وان کوکب که در روزکار بیدر ملت قطع طریق میکرد که قال هذا ربی چون در روزکار دادر
برکار لیل و نهار بزبان سید ابرار صلواة الله و سلامه علیه برسید مجموع آن کواکب را نجا شنید بدما بالنجم هم یهتدون در دوان درآوان خواجه عالم
پاسبانان کشتند فوجدناها ملئت حرسا شدیدا و شهبا با ادل کر این خواجه از مادر بزاد آوازه بزرکی او در ملکوت افتاد ستاره را انما
رنجش کرفت نور بزمین نجش بیش اوّر و زهره ستاره بچکید چکر افق خون کرفت نور بزمین قفناکر بجان ماه رعنا بدامن در بدقد حلقه
فرمان در کوش آسمان کشید بیش از آمدن سید عالم علیه الصلواة و السلام اسمان تنجانه مهیبی بود و زمین کلکلا بزرکترین می نمود چون سید
از مادر بزاد ستاره رنجش کرفت و بوا از اطباق سموات کز نجش کرفت فمن یستمع الآن یجد له شهابا رصدا چون خواجه ما از مادر بوجود
آمد آتش ها زردشتی بزاویه خمول کریخت شرفات ایوان کسری ازهم فرو ریخت انطفت نار فارس و اسقطت شرفات ایوان
کسری لاجرم ستاره پرستان باین سلطان انس و جان ایمان آوردند که بای خدایان خویش لرزان دیدند آتش پرستان مسلمان
شدند که دل معبود خود هراسان یافتند اسمان کعبه بزرک بود ستاره پرستان تنجانه اش کرده بودند کعبه اسمان حرز بود مشرکان بیت
الصنم اش ساخته بودند آن شب که سید از مادر بزاد تبان اسمان از اسمان بریخت و اصنام کعبه هم بروی درافتادند باز یک تجلی نور
در انکشت از حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم بماه آمد ماه بر افق اسمان پاره شد آفتاب بجهت چاکری از چاکران این سید
صلعم یعنی ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه از طلوع باز ایستاد تا ثواب جماعتش در صلواة فجر فوت نشود و از برای خادم دیکر از خادمان
این حضرت یعنی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بعد از غروب آفتاب در صلواة عصر باز از افق جمال نمود تا نماز عصرش بوقت
ادا کردد این جمله ستارها که چاکری سید نمودند علیه الصلواة و السلام مهیا بودند که در زمان ابراهیم کردند علیه السلام انجمله کواکب که فلا وزی
سید عالم صلعم بودند بیش ازین قطاع طریق بدر ملت بودند بجایی بردکردن ابراهیم علیه السلام مرکوه ستاره را بطیابه لا احب الآفلین
از فروغ شعاع نور سید ما بود که از جنبش او قطاع طریق کشت و درهم شکستن تبان زمین به تبر فجعلهم جذاذا از فروغ ظهور خواجه ما بود که از
درون او سر بر زد تحقیق این معنی امروز آنست که اکر مشرکی هفتاد سال کعبه دل را تنجانه کرده باشد چندانکه یکبار کلمهٔ لا اله الا الله در دهان
ان مشرک رنجتند و نور محمد رسول صلعم در درون او پرتو انداخت تبان خانه زاد چون تبان کعبه در وقت علیه ولادت سید
محمد در افتند هفتاد ساله کفر همه بایمان مبدل کردد الاسلام یجب ما کان قبله بلا اله الا الله تنجانه اندرون از تبان پاک نشود تا محمد الرسول
به یطیبا در دل نزول نکند معجزات ابراهیم خلیل علیه السلام شنیده معجزه محمد الرسول الله به بین بدیده تامل در درون خود نظری انداز تا
ببینی انداز صفت هفتاد ساله است که بت معصیت می تراشند و بهوای ها ما ن نهاد راست هده کنی که چندین سال ست که بت پرستی
اما بابس تا نور سید ما صلعم ابراهیم وار در تنجانه دل درآید تبر توبه بدست کرفته تبانی که آذر نفس ترا هفتاد سال تراشیده این خلیل

عالم ملک
کلیت
همین ها
تعلیم
آنی در درویش
که نقش

بکلم از چشم بریم زدن در هم شکند که اَلتّائِبُ مِنَ الذَّنبِ کَمَن لا ذَنبَ لَه بت شکن بود ابراهیم خواهی خواهی که ترا آتش
سوزنده گلستان گردد اما این توبه بباید که نور خواجه کونین صلعم با خود همراه دارد تا گناه و معاصی از کنگره دل از آن توبه چنان فرو ریزد که بتان
از فرق قبا کعبه در حین ولادت آنحضرت فرو ریختند امروز در درون خویش فروغ نور سید صلوات الله و سلامه علیه مشاهده کن که بتان
معاصی و اصنام زلات چگونه می‌شکند تا دانی که نور رسالت ابراهیم علیه السلام اصنام آزری تبان آذری چگونه می‌شکست اِنَّ فی هٰذا لَبَلاغاً لِقَومٍ
عابدین لطیفه عاشره در ذکر اسماعیل پیغمبر صلعم از آتش نمرود خلاص یافت و با نمرودی ببرکت نور محمدی صلعم جان بملک الموت سپرد
[illegible] بدر ملت چشم نهاده بود تا آفتاب خلت از کدام مشرق طلوع میکند و نور محمدی از کدام مطلع جمال می‌نماید تا لوامع آن نور بر جبین
و سرور را از طریق باهر ظهور نموده در جبین مبین اسمعیل علیه السلام ظهور کرد و جمال نبوت ببرکت دریچه کمال وی سر بیرون آورد لاجرم بواسطه رابطه نور محمدی
صلعم خاطر خلیل را با اسماعیل علیه السلام تعلق تمام حاصل آمد تا روزی بنجار بپیوند اسماعیل علیه السلام بام الدماغ خلیل صلوات الرحمن علیه استیلا
یافت و لشکر نعاس بر متوطنان شهرستان استانش استیلا پذیرفت در خواب جمال خلت در نظر بدر ملت بر آراستند و شکرانه
این عطا ارجمند قربان فرزند خواستند چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه علیه با فرزند این سر در میان آورد که اِنّی اَریٰ فِی المَنامِ
اَنّی اَذبَحُکَ فَانظُر ماذا تَریٰ آن فرزند سعادتمند بجواب یا اَبَتِ افعَل ما تُؤمَرُ مبادرت نمود القصه چون تیغ بر حلقوم فرزند جان پیوند نهاد هر دم که
قصد آن کرد که قربان صواة اسماعیل [illegible] نور سید انبیا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات در جبین اسمعیل [illegible] آمد دلیل
الذبیحین را در میدان وَاللهُ یَعصِمُکَ مِنَ النّاسِ در جولان در آورد و تاج لَعَمرُکَ بر سر نهاد و کمر لولاک بر میان بسته رایت اِنّا اَرسَلناکَ
نصب کرده و منشور اِنّا فَتَحنا نشر نموده منقبت تا مراد در جبین مبین اسماعیل علیه السلام جا باشد تیغ با سیاست خلیل خلق او را کی تواند برید
نور خواجه ما صلعم پنجه ریاست بزرگی کار و با سیاست باز نهاد و مذاکره کند شد تیغ را آب و رنگ گشت خنجر را بر حنجره حکم نافذ نماند شعله در
دهان برگشت نشتر را نوک محبتی شد کرم کبریا عزامت آنحضرت بکشید و عوض آن قرة العین بها دانش نور سید کونین صلی الله علیه و سلم فدا
بفرستاد که وَفَدَیناهُ بِذِبحٍ عَظیمٍ اشارت آمد و پیش نور محمدی صلعم که مخلوق ست در جبین اسماعیل علیه السلام نمیگذارد که کارد بر حلقوم
وی دست یابد نور حضرت جل احدیت سبحانه تعالی که غیر مخلوق ست و در دل بنده مومن متمکن ست که اَفَمَن شَرَحَ اللهُ صَدرَهُ لِلاِسلامِ فَهُوَ عَلیٰ
نورٍ مِن رَبِّهِ کی گذارد که آتش دوزخ بر بنده مومن دست یابد جُز یا مُؤمِنُ فَاِنَّ نُورَکَ اَطفَأَ لَهَبی لطیفه الحادی عشره در ذکر یعقوب و یوسف
علیهما السلام اندر دستش یعقوب کنعانی را علیه السلام در دیده نبوت توتیا فتوت هم نور با سرور این خواجه صاحب مروت و کشیده
غالیه محبت از گریبان پیراهن یوسف علیه السلام بمشام یعقوب صلوات الله علیه رایحه نور همین سید صلی الله علیه و آله و سلم بوزانید تا شعاع
نور در دیده یعقوب بفروغ نور این سید محبوب علیه الصلوة و السلام از دریچه حدقه بسراچه جهان عدنان پرتو انداخت فَاَلقُوهُ عَلیٰ وَجهِ
اَبی یَأتِ بَصیراً ظاهر و هم آب طهور نور این سرور صلعم گو که در تهمت خانه زلیخا ~~جامه الی یأت بصیرا~~ دامن عصمت حضرت یوسف را علیه السلام از لوث
انجاس و احداس ارجاس پاک و مطهر نگهداشت کَذٰلِکَ لِنَصرِفَ عَنهُ السُّوءَ وَالفَحشاءَ لطیفه ثانیه عشره در ذکر موسی بن عمران صلوات
الله علیه و آله و سلم شمه از فضایل این سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم اندر دستش شنیده باشی که چون موسی

کلیم الله

لطیفه عاشره در ذکر اسماعیل علیه السلام
حضرت محمدی
... ابراهیم علیه السلام

...

کلیم الله علیه السلام از مایده تکلیم قوت کلام و طعام اغتنام وَكَلَّمَ اللَّهُ مُوسَى تَكْلِيمًا خورده بود و لیکن هنوز زبان قانع نشده از نواله خاص نصیب ما
وصل الحبیب طلبید رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ طلب کرد دانست که این طعام بس با قوت است و معده موسی علیه السلام ضعیف از این نواله اش — الی الحبیب
اهتمام فرمود لَنْ تَرَانِي اما از برای تسکین آتش حرص هوس مطبخ تجلیش قناعت فرمود و لیکن انْظُرْ إِلَى الْجَبَلِ ای موسی دیده بد بدار فرعون بیالود
نواله دیدار حوصله دیده فرعون آلوده نتوان نهادن از زرکشیده مادر خورده بود شیر پستان پوشیده کان مصر بر تو حرام کرده‌ایم وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ
امروز دیده تو در گهواره صدق از پستان دیدار فرعونیان شیر رؤیت خورده دیدار ما تواند دید روزکی چند صبر کن تا دیده رمد دیده تر از در
اهتمام خانه وَإِنْ مِنْكُمْ إِلَّا وَارِدُهَا سرمه ریاضتی بمیل مجاهده درکشانیم آنگه در عرصه بهشتش شراب مشاهده بچشانیم که الْمُشَاهَدَاتُ ثَمَرَةُ الْمُجَاهَدَاتِ
اما خواجه کونین و رسول ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم که دیده تمام از آفرینش بر دوخته بود مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَمَا طَغَى لاجرم لطف ربوبیت بتقاضای
دیدار استقبال او نموده گفت أَلَمْ تَرَ إِلَى رَبِّكَ تا جان سید در گهواره قالب از راه مشاهده دیده جمال دوست پرورش یافت
دَنَا فَتَدَلَّى فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى نفس زحمت گذشت و از جان هم گذر کرد : چون بخود شد ز حق در حق نظر کرد : همی چندانکه
چشمش کار میکرد : دلش در چشم او دیدار میکرد : در آن هیئت محمد ماند از کار : محمد از محمد گشت بیزار : ملکه خاکساران محمدی که خوشه
چینان خرمن احمدی اند صلی الله علیه و آله و سلم هر یکی بمتابعت سید خویش دمی برآورد و زندگی میگفت رأی قلبی ما نیز همین خوان نواله متابعت
خورده‌ایم و بکری میگفت لا أعبد رباً لم أره من هم از دست همین ساقی شراب باقی نوش کرده‌ام شعر منم بزم بقا کز لی لقای تو مستم — شعر
ترا گرفتم و از هر چه غیر تست برستم : شد دست ساقی بزم ازل بپاکشیدم : بسنگ لای قدم شیشه حدث شکستم : چو با حوادث امکان مرا
نماند تعلق : مرا مظنه جان شد که من قدیم شدستم : هزار نکته منصور را دلیل بگویم اگر مقیم بمانم درین مقام که هستم : درون خلوت دل هر تو
کس چگونه درآید بشکه خود بیرون شدم و در بر خود بغیر تو بستم : چو در عکس جمالت بجام باده معنی : عجب مدار اگر رند مست باده پرستم
آری عزیز من موسی را صلوات الله علیه در سفر صفرا دسوق و خَرَّ مُوسَى صَعِقًا مفرح شایان نور محمد نبوت بیخ علیه داود ایوب را علیهما السلام نور رسالت — خواجه عالم علیه السلام
این سید صلوات الله و سلامه علیه از دارو خانه وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ طهارت جسم و لطافت جان فرستادند هَذَا مُغْتَسَلٌ بَارِدٌ — و رحمة للمؤمنین
وَشَرَابٌ داود را صلوات الله علیه که زره عصمت از زور بازوی او رسته بود و سر دور نبوت و قوت غلوتش باز هم لست — ریاست
فَفَهَّمْنَاهَا وَكُلًّا آتَيْنَا سلیمان را علیه السلام که انگشتری سرور بدست دیو بادریا افتاده بود هم نور همین سید بود که بخیه بر تافته از منجال اضلال
او بیرون آورد وَأَلْقَيْنَا عَلَى كُرْسِيِّهِ جَسَدًا ثُمَّ أَنَابَ یونس علیه السلام در تاریک خانه شکم ماهی هم نور همین حضرت پناهی بود صلی الله علیه — و القینا
و آله و سلم فَلَوْلَا أَنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُسَبِّحِينَ برهان عیسی علیه السلام بر پاکدامنی مادر و ابرای مرضی و احیاء موتی بفرمان ملک جل ذکره بامداد دعوات
نوبهن سید پاکیزه منظر پسندیده مخبر بود صلی الله علیه و آله و سلم مُبَشِّرًا بِرَسُولٍ يَأْتِي مِنْ بَعْدِي اسْمُهُ أَحْمَدُ لطیفه فافهمه در ذکر بعضی از معجزات
عیسویه علیه الصلوة و السلام و فضایل حضرت محمدیه علیه و آله و سلم در برابر آن ای درویش اگرچه بدم عیسویه علیه السلام مرده قالبی زنده میشد
بنفس این سید علیه الصلوة و السلام مرده قلبی بحیات میافت فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَيَاةً طَيِّبَةً جهانیان همه مردگان بودند در تابوت قالب
محبوس النَّاسُ كُلُّهُمْ مَوْتَى تا این سید که اسرافیل بارگاه ازلی است صور نور در دمید که قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ همگان از تابوت خاک

سر بر بیابان افلاک بر تو الفت آورد ان که الیه یصعد الکلم الطیب هرگاه که از دریای باطن سید صلی الله علیه وآله وسلم جواب زنده گانی از دریا
با مرد کافی انحضرت بیرون آمدی منشاء آنکه آب بر جان هر که چکیدی زنده ماندی کشتی النوح فی الدارین اشارت که شخص که هرگاه سیاه
صورت ست و دل که بیگاه باد شاه معنی ست در برابر لفظ نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بر مثال بیت المقدس ست و عالم شنونده اندرین
بیت المقدس مریم زمانه آیین مریم عذرا اندرین بیت المقدس اعلی الفاظ نبوی اسرار ازلی جان آبستن شد که مریم از نفحات جبرئیل علیه السلام
عیسی صلوات الله بهر لفظ از الفاظ در بار این سید بر مثال مریم هزار دل و جان هزار عیسی آبستن ست و هر عیسی در هر نفسی هزار مرده صد
مرده دل را زنده میکرده اند حق تعالی عیسی را کلمه خوانده و کلمته القاها الی مریم که عیسی چند مرده صد و ده حیات ما را از لحد ظلمانی بر انگیخت کلمات محمدی
صلعم قریب نهصد سال ست که مرده کانی روحها از گورستان کافرستان بر می انگیزاند که او من کان میتا فاحییناه صد هزار نابینای
جهالت را در ظلمات جهالت نور بصیرت بر دیده سریرت قسمت میکند که یخرجهم من الظلمات الی النور ترا عجب آید که عیسی علیه السلام اکمه بحدقه
مخت و بجای حدقه نابینای مینها دو در دیده بینا میشد و بحدقه گل جام گیتی نما میکشت اینجا نگر که جان جمله جهانیان نابینائی ما در زاد
بود ان الله خلق خلقه فی ظلمة لفظ مبارک نبوی نگر که از ذرات حروف تا دقه کلمه نفرا یکدیگر می بند و در دیده حدقه جان شنونده می نشاند
بعد از آن از دم قرآن قدم اندر روی عبده مرد دیده جان نور ایمان سوز میکرد و المؤمن ینظر بنور الله نه سور مله بود که بر دیده عمر رضی الله عنه
جلوه کرد تا از مشکه من القلب الی الرب روزنه بیرون نکرست تا زبان او کیل دل نعره بر آورد که رای ربی ... دید
دل جمال جانان دید جام جان شربت وصال چکید لطیفه اللایعه عشر و اندر دستش شجره نبوت که طوبی جنة العدن نبوت ست
شش هزار سال در نمایش بود تا در دور خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم با وج کمال رسید کزرع اخرج شطأه فاستغلظ فاستوی علی
سوقه صفات پسندیده و نعوت حمیده که در ذات نبوت و نهاد رسالت مندرج بود و رسید کو بین صلی الله علیه وآله وسلم تمام شد بعثت لاتمم
مکارم الاخلاق پس بعثت اول و آخر نعمت رسول الثقلین ست و فضیلت دینی وافرت از فضل خواجه کونین صلعم جبرئیل امین علیه السلام
که پیک ملکوت ست خانه دولت او میکند میکائیل علیه السلام که محاسب آسمانست دیوان رسالت میدارد اسرافیل علیه السلام
که نوبت زن قیامت بانک نماز جماعت او میکوید عزرائیل علیه السلام که هیچ انکار وا نیست وکالت جان امت
او میکند در نواحی زمان روز پرورده فروغ روی او شد شب شیر خواره سیاه موی او گشت والضحی سوگند بروی او که دلیعت
روز ست واللیل اذا سجی قسم بموی او که پرورنده شب ست از لمعان روی مبارکش روز عید فطر و قربان خواجگان روز شدند
واز سیاه موی او شب قدر و برات با دشاهان شب گشتند باز در ولایت مکان زمین از پرتو جلالت او مسجد شد جعلت الارض
مسجدا در نواحی جهان خاک از فروغ طینت او طهارت یافت التراب طهور المسلمین دریا دل این خواجه از جواهر معانی چنان توانگر بود
که اتمام از دو کدائی میکرد همان جان این عالم سید صلوات الله علیه وسلامه علیه لالی معانی چندان اکنده بود که به هیبت بذر ... آمد کاهی که از
غواص زبان از گلزار دهان جمله جان این خواجه فرو شدی چندان جواهر بر بیان نشط ... کشیدی که خزینه رضوان از آن خزینه توانگر شدی
مفتی که ملاح نفس کنکاش تا فیض اقدس در دریای دل این سید غوطه خوردی چندان لالی حکمت و جواهر جانش بساحل دهان آوردی
که گنجینه هشت

آیتی عزیز من

رمز بالمؤمنین

تمام ذره

یعجب الزرع

صلی الله علیه وآله وسلم

علیه

علیه السلام صلی الله علیه وسلم

که گنجینه هشت باغ جنان اند زواهر جواهر خزینه کشتی انچه تو شنیده که سنگریزه جویبار بهشت همگی جواهر و مروارید است از صدف آن جواهر پاکیزه
کلمات رسول الثقلین بود صلعم آن جواهر لالی که بر گردن عروسان عطیه قدس بسته اند معادن آن جواهر معارف و لطایف این جواهر
کونین بوده است صلعم لاجرم بر آستانه نبوت و جناب رسالت او جمله عقلها کف در دریوزه خوان احسان او گشوده اند و همه جانها دست
نیاز بنواله مایده عرفات او دراز کرده اند لطیفه خامس عشره اید ر دلنشین هفت آسمان و زمین ظلمات ذو القرنین است و اندرین ظلمات میجوشد
چشمه حیات معرفت در میان مجمع البحرین است آب زندگانی اند ازین ظلمات مجوست تو چشمه حیات بر دوام ازین فواره بنجر و عقل را
خضر وار ظلمات صنع فرو فرست تا بسر چشمه معرفت صانع بود که کوثر کبری با حق است روح را الباس تشکل درین تاریکی خلق روانه کن
تا بفواره شناخت خدا رسد که حوض دریای او بازل است اما حق بجانب تست که تو از خیال چشمه زلال ننوشیده ندیده چگونه می زاید در ظلمات
چشمه آب زندگانی نیافته که چون می نماید هفت آسمان و زمین پر از آب معرفت ایستاده کونین و عالمین از زلال شناخت
حق سبحانه اکنه تو بر کنار این دریا از تشنگی بمردی در راه سر چشمه حیات سبزی بان و نان که خود نهادی لوا بکبر معرفت و هستی تو سر چشمه
آب زندگانی او است و فی انفسکم افلا تبصرون سبحان الله از فرق تا بقدم در آب حیات غرق شده و از تشنگی می میرانند ز لب
و بیرون تو آب زندگی گرفته و تو در استسقا هلاک میشوی جانم همین مسکین درینغی از حال خود خبری باز داده و تاسف و تحسری بعالم ها
عشق و محبت فرستاده نفسه من رفیق خضرم وز آب حیوان بیخبر؛ زنده از جانم ولی از وجدان جان بیخبر؛ ماهی عمان منغمس غرق
آب اما چه سود؛ کز عطش جان میدهم وز بحر عمان بیخبر؛ موکنانم بر بر ساقی از حرم تا میکده مست دیدار و هم از کعبه و ایمان بیخبر؛ طالب دیدار را
با دوزخ و جنت چکار؛ کو ز دوزخ فارغ است از باغ رضوان بیخبر؛ قبضی و بسطی کز تجلی جمالست و جلال؛ هفت دوزخ غافلند و هشت
بستان بیخبر؛ اوست دلدار دل و جانان جانست ای عجب تا یکی دل ز دلدارست غافل جان ز جانان بیخبر؛ لیک این قید حدوث
از سر و سوی قدم تا ز دو احیب با خبر کردی ز امکان بیخبر؛ ساقی باقی ترا لنگا دگر در کنار کز شراب عشق خواهی مست و حیران منبعث
شربت دیدار ساقی می برد تلخی مرگ؛ اندر آن دیدار این و جان بر افشان و بیخبر؛ حاصل الکلام آنکه اگر درین جهان کلکا خواهی که بسر چشمه
آب زندگانی رسی بی نور خواجه کونین میسر نگردد و دولی فروغ رسول الثقلین صلعم حاصل نشود از بهر آنکه هر کس از دهان برهان خواجه بیرون آید
کو بیخبر است که نور آن کوثر ازل تا ابد میتوان دیدن و از پرده آن جهت هر صدای ندای حق میتوان شنیدن و من لم یجعل الله له نورا فما
له من نور لطیفه سادس عشره در فضایل آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم و بدا آخر اللطایف بدان اید ر دلنشین که خواجه کونین صلوات الله علیه
و آله و سلم در بحر قدم است و رسول الثقلین صلعم شبکه ازل است از پرده وجود او باید جمال نمود و ابد از شبکه نهادا و دست
نیاز بازل کشود و گاه گاهی که این سید انبیا علیه الصلواة والسلام در برابر نظر ازل افتادی که فذلک یا غیبا تجلی آفتاب کبریا پیدا شدی
صبحدم خورشید قدم هویدا گشتی نجم شب وجود بر میدی صحوة النهار چون بدمیدی خورشید شهود تافتی شمع وجود نشکافتی
در دیگ ابنجش متلاشی شدی همه هستی از آتش جلال سوخته گشتی هستی همه مستیها ز هستی او نیست نیستی کل من علیها
فان بستی همه نیستیها از هستی او هست گشتی و تجلی وجه رنگ بقا دیو باز کرده فنا فرو بردی خلقتهم للبقا ابد قدم فرو فنسبره

۲ اماده اما

۳ استسقا

۴ قبض

۵ ده چهار از معنی ... افتند از یک قطره صد موسی عمران بیخبر
کونین علیه السلام

۶ و چون صبح بدمید

سر کریبان ازل برآوردی قد احاط بکل شیء علما آدمی در وادی کم شدی در این از دنیا کوچ کردی و عقبی از عقبی بگذشتی عالم از عالم در عدم دو بیدا دل
برخته آخر بدبندی آخر بروز ابد اول کذاردی خلق تمام محو شدی حق یگانه بماندی منادی یا لای این برآمدی که لمن الملک الیوم سوی الله
آوازه بشر پدر بروازه قدر بدر شدی که لیس فی الدارین غیر الله موذن کبریا او از دادی که و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی جلال یا مر
جلوه‌گر دی که و من یطع الرسول فقد اطاع الله جلوا بدیا قناورت ازل بر دش شدی و اشرقت الارض بنور ربها همه ابد از ازل شدی انا لله
و انا الیه راجعون قدم قدم از در ازل نهادی حدوث بود در عدم شکستی فطلق هر چه این قدح بودی بهمانی لقمه این سفره شدی بیم احمدی
در تجلی احد محو گشتی صورت مجازی در پرتو معنی حقیقی مضمحل شدی جان از علایت این نفس بر آوردی این منم گر هستی هستی تو بی
در برمن بر این هست تو بی اندر اندر ظلمات مرا تن ماند نه جان ور زانکه مرا جان و تن هست تو آن و نان اگر ذوق این مقام
داری قدم بر قدم محمد مصطفی صلعم ثابت دار آینه وجود احمد را علیه السلام از جمال شهود احدی جل ذکره صفا مبدا زیل از جمله مظاهر ملک و ملکوت
را مظهر ظهور او بین و همه مرایای غیب و شهادت را مطلع نور حضور او دان و این اسرار بر زبان العارف الجامی رحمه الله ای جاذ دل
بصورت اعیان برآمده گاهی نموده ظاهر و گه مظهر آمده از روی ذات ظاهر و مظهر یکیست لیک در حکم عقل این دگر آن دگر آمده در موطن ظهور
بطون نیست غیر او هر چند که ظهور و بطون بر تر آمده کاهش کشیده جاذ به عاشقی عنان با داغ عاشقان ملا بر در آمده کاهش گرفته جلوه
معشوق آستین بر شکل دلبران پری پیکر آمده هر جا نظاره کن که شاهد منتظر منظور هم خود است که بر منظر آمده بنمود روی بهر تماشای عاشقان
انگه نشسته چشم و تماشاگر آمده بحر است متنوع که ز اوصاف مختلف باران و قطره و صدف و گوهر آمده هم در زمین و عاشق و معشوق
هیچ نیست این هر دو اسم منتقش چون نیک در نگری عین مصدر است کند صفات ظاهر خود مظهر آمده جایی نمیدید نکنی از آن کل عجیب دار
اگر کم بود حرفه چو نیلوفر آمده فصل پنجم در بیان صلواة فضایل بر ذات ستوده صفات حضرت رسالت صلعم و این فصل مبنی است
بر چهار وظیفه وظیفه اولی در ذکر احادیث که در فضل صلواة ثبوت رسیده و درین وظیفه چهل حدیث مرقوم قسم کلک بیان میگردد
و بالله التوفیق حدیث اولی در صحاح مصابیح آورده که حضرت رسالت صلعم فرمود من صلی علی صلواة صلی الله علیه و سلم عشرة او حطت عنه
عشرة خطیات و رفعت له عشر درجات خواجه عالم سر دفتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرمود که هر که بر من درود بفرستد
یکبار حق تعالی بر وی ده بار رحمت فرستد چه مراد از صلواة چون نسبت بحق تعالی کنند رحمت است و دیگر ده بدی از وی محو کنند و ده درجه
از برای او بر دارند حدیث دوم در روضة العلما قدوة الفقها شیخ ابو الحسن علی بن یحیی البخاری الزندویسی رحمة الله علیه آورده
است و نقل از ابو هریره رضی الله عنه کرده که فرمود هیچ مومنی بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم نفرستد الا آنکه حق تعالی فرشته تعیین فرماید تا آن
صلواة بنده را که کمترین از امت الغیب بحضرت حضرت در آورد و گوید یا رسول فلان بن فلان یا فلانه بن فلان بر تو یک نوبت درود فرستاد
~~حضرت رسالت پناه صلعم صلواة [illegible]~~
~~و گوید یا رسول فلان بن فلان [illegible]~~
در جواب بگوید آبلغه عنی عشرة و او یک صلواة بر من تو از من بود ده صلواة بر سان دهم او را بگویی که اگر از این ده صلواة یکی بیش تا بودی

با من ده بهشت

با من در بهشت در آمدی با هر بشارت این دو انگشت سبابه و وسطی که با هم متصل ساخته بود و در شفاعت مستحق گردد مکتفی تکلیف کرده صلوة

کامل ست آن فرشته از روضه مطهره نبویه صلعم بجناب قدس الهی جل علا حاضر آید و بحق سبحانه تعالی عرض صلوة بنده نماید گوید الهی فلان بنده بر حبیب

حبیب تو یک نوبت صلوة فرستاد حق تعالی فرماید ابلغه عني عشرة او را بگوی که اگر یکی ازین ده صلوة کم میشد تو باشد آتش دوزخ

ترا گرم نسوزد تکلیف که اکنون ده صلوة کامل ست بعد ازان حق تعالی فرماید عظّموا الصلوة عبدي علی نبيّ واجعلوها في عليين بزرگ دارید درود

بنده مرا و در خزانه علیین از برای روز احتیاج او ذخیره کرد اید بعد ازان هر چیزی که دران صلوة بر زبان بنده جاری گشته حق تعالی فرشته

خلق فرماید که مر او را سیصد و شصت زبان باشد که بهر زبانی سیصد و شصت لغت حق تعالی را ثنا بگوید که هیچ لغت بلغت

دیگر مشابه نباشد و ثواب انهمه ثناها در نامه اعمال آن بنده نویسند که بر حضرت رسالت صلعم درود فرستاده تا بروز قیامت حدیث.

سوم هم در روضه زندویسی آورده است که انس بن مالک رضی الله عنه روایت کند که ابو طلحه انصاری رضی الله عنه بر حضرت

رسالت صلعم در آمد و آن حضرت متبهج الحال و با انبساط یافت از سبب سرور و موجب بهجت پرسید فرمود یا اباطلحه چگونه با بهجت

و سرور نباشم و حال جبرئیل علیه السلام از نزد حضرت خداوندی بشارت برای امت من آورده مضمون آنکه هر که یکبار بر من که محمدام

درود فرستد حق تعالی برای او ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بر دارد و بخودی خود ده بار بر وی صلوة فرستد یعنی

رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی بمن پیغام کرد ای محمد راضی نیستی که هیچ کس یکبار بر تو رحمت نفرستد مگر آنکه

من بر وی ده بار صلوة فرستم و هیچ کس یکبار بر تو سلام نفرستد مگر آنکه من ده بار بر وی سلام فرستم حدیث چهارم در تاج المذکرین

فقیه الامام الاجل الهمام قدوة المقربین عمدة المذکرین ابو مالک بقران بن النضر رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر که یکبار

~~که محمدام درود بخودی فرستد حق تعالی برای او ده حسنه نویسد و ده سیئه محو کند و ده درجه بر دارد و بخودی خود ده بار صلوة بر وی~~

~~فرستد یعنی رحمت و مغفرت و بروایت مصابیح آنکه فرمود که حق تعالی~~ بمن صلوة بسلام فرستد حق تعالی ده بار بر وی صلوة فرستد آنگاه

اهل آسمان دوم واقف شوند بر آن بنده دویست بار صلوة فرستند اهل آسمان سوم بشنوند هزار بار صلوة فرستند اهل آسمان چهارم

دو هزار بار اهل آسمان پنجم چهار هزار بار اهل آسمان ششم شش هزار بار اهل آسمان هفتم هفت هزار بار صلوة فرستند بعد ازان حق تعالی فرماید

ثواب درود بنده من بر من است و آن آنست که بیامرزم همه گناهان او را برکت این درود که بر حبیب من فرستاده حدیث پنجم

در ریاض المذکرین امام اجل سراج الملة والدین ابی احمد زید بن احمد رحمة الله علیه آورده که حضرت رسالت صلعم فرموده که حق تعالی سه

چیز را تلقین سمع نموده که میشنوند الیه یکی بهشت ست که هیچ کس از حق تعالی از امت من بهشت طلب نکند مگر آنکه بهشت بشنود و دعا کند

که اللهم شفّعه فيّ ای الهی این بنده مطالب مرا که من برسانم دوم دوزخ است که هیچ کس از وی نجات نجوید مگر دوزخ گوید اللهم نجّه منّی

خدایا او را از من نجات ده سیوم فرشته ایست بر قبر من موکل هیچ کس نیست از مرد و زن که بر من صلوة فرستد مگر آن فرشته

گوید یا محمد فلان بنده بر تو صلوة فرستاد حق سبحانه تعالی متکفل شده که هر که بر تو یکبار صلوة فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلوة

فرستد و هر که بر من ده بار صلوة بفرستد حق تعالی بر وی هزار بار صلوة بفرستد و هرگز آتش دوزخ او را نسوزد حدیث ششم

سر باشند و هر سر را سیصد و شصت دهان باشد و هر دهان را سیصد و شصت زبان

فرستادن صلوة

فرشته نشود

هم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت صلعم فرمود که هرکه بر من صلواة فرستد از روی تعظیم و رعایت حق من حق تعالی از آن صلواة
وی فرشته خلق کند که مر او را بالی در مشرق بود و بالی در مغرب و پایهای وی در زمین هفتم و گردن در زیر عرش ملتوی بعد از آن فرماید که ای فرشته
بر بنده من صلواة میفرست همچنان که او بر حبیب من صلواة فرستاده آن فرشته بر آن بنده مصلی صلواة میفرستد تا روز قیامت و هر بار
که بنده صلواة میفرستد همین فرشته مخلوق میگردد و بصلواة آن بنده تا قیامت اقدام می نماید حدیث هفتم در اسرار الابرار آورده است
که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که هرکه بر من یکبار صلواة فرستد حق تعالی بر وی ده بار صلواة فرستد که بصلواة اول امرزیده شود
و از آتش دوزخ آزاد گردد و دو صلواة دیگر ذخیره ماند از برای روز حاجت او حکمت در تعیین ده صلواة از جانب اقدس الهی چنانچه از این احادیث
معلوم شد در لطیفه دوم بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی حدیث هشتم در روضة العلما آورده که ابوبکر کامل از حضرت رسالت صلعم روایت
میکند که فرمود که هرکه بر من که محمدم صلعم در روزی سه بار صلواة فرستد از روی محبت و اشتیاق ملاقات من بر کرم الهی واجب گردد
که گناهان آن روز آن شب او را بیامرزد حدیث نهم هم در روضة العلما آورده و غیر آن نیز روایت از انس بن مالک رضی الله عنه
که آنحضرت صلعم روزی بر منبر بر می آمد چون بپایه اولین بر آمد گفت آمین بپایه دوم بر آمد گفت آمین بپایه سومی بر آمد نیز گفت آمین
و بنشست و صحابه کرام رضی الله عنهم از آنحضرت استفسار نمودند گفت در پایه اولین بودم که جبرئیل علیه السلام گفت که خوار آنکس که نام
تو ای محمد نزد او برند و او بر تو درود نفرستد من گفتم آمین و در پایه دومی بودم که جبرئیل گفت که خوار باد آنکس که مادر و پدر خود را یا یکی
از ایشان را دریابد یعنی با ستر مناسب ایشان موجب جنت نگردد من گفتم آمین و بپایه سوم بودم که گفت خوار باد آنکس که ماه مبارک رمضان را
دریابد و آمرزیده نشود یعنی در آن ماه چندان عمل نکند که مستحق رحمت و مغفرت نگردد من گفتم آمین حدیث دهم در ریاض المذکرین
آورده که ابوسعید خدری رضی الله تعالی عنه روایت کند از حضرت رسالت صلعم درود نفرستند گروه مجلس بر ایشان حسرت باشد
یعنی روز قیامت و اگرچه که در بهشت در آیند از برای بسیار ثواب که منفرع گشتی بر صلواة ببینند و آن ثوابها از ایشان فوت شده باشد
حدیث یازدهم در تاج المذکرین آورده که ابن مسعود رضی الله عنه گفت از مصطفی صلعم شنیدم که جمعی را روز قیامت حکم به بهشت
شود و ایشان راه بهشت را گم کنند و متحیر فرو مانند گفت یا رسول الله اینها چه طایفه باشند فرمود کسانی که نام من در مجلس ایشان مذکور شده
باشد و بر من درود نفرستاده باشند پس فرمود من نسی الصلواة علی فقد اخطا طریق الجنة قال بعض العلماء النسیان هنا بمعنی الترک متعمداً
کما فی قوله تعالی نسوا الله فنسیهم یعنی ترکوا او عید الله تعالی فترکهم الله تعالی فی النار حدیث دوازدهم در تاج المذکرین آورده
که در خبر است که هرکه بگوید لا اله الا الله و بعد از آن بگوید اللهم صل علی محمد و علی آل محمد این کلمه از دهان او بصورت مرغی سبز بیرون آید
مر او را دو بال باشد اگر بگشاید از مشرق تا مغرب بگیرد و مر این مرغ را آوازی باشد بر مثال آواز رعد این مرغ میرود تا بعرش مجید
رسد عرش از آواز او مضطرب گردد حق تعالی فرماید ساکن باش گوید چگونه ساکن شوم و گوینده مرا نیامرزیده گرت
سوم فرماید ساکن شو باز گوید چگونه ساکن شوم فرماید ساکن شو که گوینده ترا بیامرزیدم حدیث سیزدهم در روضه روایت
از علی بن ابی طالب کرم الله وجهه که حضرت رسالت صلعم فرمود که نیست هیچ دعایی الا که میان آن دعا و آسمان حجابی است

[illegible]

[illegible]

تا در ...

تا درود فرستند بر محمد و آل محمد صلعم چون درود فرستادن تمام شد حق گشت و آن دعا از آسمان در گذشت و اگر درود فرستاده نشود آن دعا بر
جای خود باز گشت حدیث چهاردهم در ریاض المذکرین فقیه سراج الدین ابن ابی احمد رحمة الله علیه آورده است که حضرت رسالت صلعم
فرمود که هر کس دو بار بر من صلواة فرستد حق تعالی آن دو صلواة را از وی بدو رکعت نماز قبول کند حدیث پانزدهم هم در ریاض
المذکرین آورده است که امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه فرمود که هر که هر روز سه بار بگوید صلواة را و در روز جمعه صد بار صلوات الله و ملائکته و انبیایه
و رسله و جمیع خلقه علی محمد و علی آل محمد علیه و علیهم الصلواة و السلام و رحمة الله و برکاته بدرستی که برابر همه خلایق بر مصطفی صلعم درود فرستاده
باشد و او را روز قیامت در زمره حضرت رسالت صلعم محشور گردانند و حضرت رسالت صلعم دست او گرفته به بهشت در آرد حدیث
شانزدهم در تاج المذکرین آورده است که امیر المؤمنین عمر خطاب گفت رضی الله تعالی عنه یا رسول الله درود امت امروز تحفه است
که بحضرت تو میفرستند اما در برابر این تحفه از حضرت تو با امت خواهد رسید حضرت فرمود که نیکو پرسیدی یا عمر الصلواة من امتی علی تحفة لی
منی علی امتی هدایا فی الجنة تحفه امت من درود است بر من و تحفه من با امت من فردا خواهد بود در بهشت حدیث هفدهم در ریاض
المذکرین آورده و نقل از انس بن مالک کرده رضی الله عنه که هر گاه دو مسلمان یکدیگر برسند و باهم مصافحه میکنند و بر حضرت رسالت
صلعم صلواة بفرستند و تا آنکه چون متفرق نشوند گناهان ما تقدم و ما تأخر ایشان آمرزیده شده باشد حدیث هجدهم در ریاض المذکرین
آورده است که حضرت رسالت فرمود صلعم که هر که در روز جمعه و شب جمعه بر من صد بار صلواة فرستد حق تعالی صد حاجت او را روا
کند هفتاد از حوائج آخرت و سی از دنیا و حق تعالی فرشته نصب کند تا آن صلواة او را بر من آرد همچنانکه شما هدایا در آرند و در اطباق و آن | و ۲ هفتاد از حوائج
صلواة نزد من در صحیفه بیضا مثبت باشد و بر روی نام آن مصلی فلان بن فلان مرقوم بود و این صحیفه نزد من می باشد تا بروز قیامت
حدیث نوزدهم در فضیلت صلواة روز جمعه هم در ریاض المذکورین است که خواجه عالم صلواة الله علیه و آله و سلم فرمود که هر که در روز جمعه
چهل نوبت بر من صلواة فرستد ~~حق تعالی گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه صد بار بر من درود فرستد~~ حق تعالی دویست ساله
گناهان او را بیامرزد و هر که روز جمعه هزار بار بر من صلواة فرستد نمیرد تا جای خود را در بهشت نه بیند حدیث بیستم در روضة العلماء آورده است
که علی بن ابی طالب رضی الله عنه فرموده است که هر که روز جمعه صد بار بر حضرت صلواة الله فرستد حق تعالی مر او را نوری دهد در روز | علیه و آله و سلم صح
قیامت که اگر بر همه اهل دنیا قسمت کنند همه را فرا رسد حدیث بیست یکم هم در روضه میگوید در روایت یزید بن رقیع میکند که حضرت
رسالت صلعم فرمود هر که در روز جمعه صد بار صلواة بر من فرستد حق تعالی بیامرزد گناهان او را و اگر چه برابر کف دریا باشند حدیث
بیست دوم در ریاض از انس بن مالک رضی الله عنه از حضرت رسالت صلعم روایت میکند که فرمود که هر که روز جمعه یکبار بر من
صلواة فرستد حق تعالی با ملایک خود بر وی هزار هزار بار صلواة فرستد و از برای او هزار هزار حسنه بنویسند و هزار درجه نام او بر دارند
حدیث بیست سوم حضرت رسالت فرمود صلعم که هر که در ایام حیاة خود بر من صلواة بسیار فرستد حق تعالی امر فرماید
جمیع مخلوقات خود را تا ابد از ممات از برای او آمرزش خواهند حدیث بیست و چهارم حضرت رسالت فرمود صلعم که هر که بگوید اللهم صل علی
محمد و علی آل محمد و او نشسته باشد حق تعالی او را بیامرزد پیش از آنکه برخیزد و اگر استاده باشد بیامرزد پیش از آنکه بنشیند و از ثواب

که ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت که درود بر حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه وسلامه محو کننده تر است مر گناهان را از آب سرد مر آتش را
و سلام بر حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وسلم فاضلتر از آزاد کردن بندگان حدیث بیست و پنجم در زهرة الریاض تاج الاسلام سلیمان
بن داود سقسینی رحمة الله علیه آورده است و نقل از ابوبکر صدیق کرده رضی الله تعالی عنه که حضرت رسالت صلعم در خطبهٔ الوداع خود فرمود که ای حجه
امت من حق تعالی گناهان شما را ببخشید برکت استغفار که هر که به نیت صادقه از حضرت او آمرزش گناهان خود خواهد بود و حق تعالی بیامرزد
او را و هر کسی از شما بگوید لا اله الا الله گران کرده آید حق تعالی کفهٔ حسنات او را و هر کس که بر من صلوات فرستد من شفیع او باشم
در روز قیامت حدیث بیست و ششم در روضة العلماء از ابن عمر رضی الله عنهما روایت میکنند از حضرت مصطفی صلعم فرمود که چون روز
قیامت شود و مردی را از امت من با آتش دوزخ فرمان شود چون او را بنگرند جهنم آرند در گریه در آید و گوید یا ملائکة الرحمن مرا کجا حکم کرده الله بشعیر
گویند با آتش دوزخ گوید مرا ساعتی بگذارید تا بر حال خویشتن بگریم غزل ببارای اشک تا بروزگار خویشتن گریم چو شمع از محنت
شبهای تا ز خویشتن گریم ندارم مهربانی تا کند بر حال من گریه همان بهتر که خود بر حال زار خویشتن گریم مدد فرما به خون ابلق چو در چشم
نماند آبی که خواهم بلدم از هجر یار خویشتن گریم فرشتگان گویند ای بنده این گریه در دار دنیا می بایست کرد تا فایده بر آن مرتب گشتی
امروز گریه ات چه سود رساند مصرع دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست بنده گوید ای فرشتگان من از زمرهٔ فرزندان آدم و تحمل آتش
ندارم و از جملهٔ امتان محمدم صلی الله علیه وآله وسلم بخدا و خداوند این گمان نمی بردم گویند ای بنده چه گمان می بردی گوید امید داری من به پروردگار
همکار من چنان بود که مرا با یهود و نصاری در دوزخ مجتمع نکرداند گویند ای بنده اینک محمد صلعم ایستاده نزد حضرت پروردگار خود جل و علا فرشتگان
او را بخوان تا ترا شفاعت کند و الا بها و به گرفتار گردی بنده استغاثت بجوید ای او از بر دارد و در صحرای عرصات سید السادات صلعم
بخواند حضرت خواجه علیه السلام آواز آن بنده بشنود بجانب او مبادرت نماید آن بیچاره را در قبضهٔ ملایکه مقبوض و در چنگ زبانیه محبوس
بیند فرماید این بنده را مهلت دهید تا دیگر باره وزن اعمال او بکنم و تفحص احوال او نمایم گویند یا محمد صلعم ما بندگان ماموریم تا فرمان الهی نباشد
دست ازین بنده باز نداریم حضرت خواجه علیه السلام روی بجناب قدس الهی آرد و حضرت خداوندی را جل و علا سجودی کند و بعد از آن
گوید خداوندا ملایکه تو در میان من و یکی از امت من حایل گشته اند خطاب مستطاب در رسد که ای فرشتگان بندهٔ مرا به پیغمبر صلعم بسپارید تا دیگر
باره وزن اعمال او نماید چون خواجه بنده را بپای ترازو کار آرد جانب سیئات بر حسنات راجح آید خواجه علیه الصلوة والسلام دست مبارک در جیب
در آرد و صحیفهٔ سفیدی بیرون آرد مقدار کتابتی از نور کرده در کفهٔ حسنات نهد یکبار بر سیئات راجح آید فرمان الهی در رسد که این بنده را به بهشت
برید چون بنده را به بهشت رسانند حضرت رسالت صلعم در بهشت ملاقات کند آن مرد گوید که مرا میشناسی گوید پدر و مادرم فدای تو
باد و ما احسن وجهک و ما اطیب ریحک شه هم رویت خوش هم بویت خوش هم وعده ات خوش هم لقا خوش تا این حسن
و شمایل کیستی فرماید منم پیغمبر تو محمد صلعم و این صحیفه که با آن حسنات تو از سیئات رجحان یافت آن صلوات بود که در دنیا بر روح من فرستاده بودی
آن بنده در قدم گاه مبارک آن حضرت افتد و دو بسته اقدام شریفهٔ آنحضرت بیند و میگوید یا محمد لولاک ... صلوات علیک ...
فی الثار ... اگر شفاعت تو و صلوات من بر تو نبودی من چون دوزخیان دیگر در دوزخ مستهلک گشتی و قریب صد هزار درود

بر روح

بود حدیث بیست و هفتم در نوادر الاصول امام محمد علی حکیم ترمذی میگوید قدس الله روحه در روایت از عبد الرحمن سمره میکند رضی الله عنه که گفت
روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمد و گفت دوش خوابی عجیبی دیدم مردی را از امت خود دیدم که بر پل صراط میگذشت
لرزان و افتان و خیزان درودی که بر من فرستاده بود بیامد و دست او بگرفت و او را مستقیم گردانید تا از پل صراط بسلامت بگذرانید حدیث
بیست و هشتم در زهرة الریاض میگوید که حق تعالی فرشته آفرید مر او را عزرائیل نام چون روز قیامت شود بال خود بگشاید و بگسترد بر پل
صراط و ندا در دهد که هر که بر خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستاده است گو قدم بر بال من نهد تا از پل صراط بسلامت بگذرد حدیث
بیست و نهم در زهره میگوید که حضرت صلی الله علیه وآله فرمود که حق تعالی را فرشته ایست یک بال در مشرق و دیگر در مغرب پایها در زمین وسلم
هفتم و سر او بر عرش مجید و بعدد همه خلایق از ملائکه و جن و انس و حیوانات بحر و بر و بعدد انفاس انسان و قطرات باران و برگهای درختان
و ستارهای آسمان و ریگهای بیابان مر آن فرشته را پر و بال و مویست چون یکی از امتان من بر من صلواة فرستد حق تعالی آن
فرشته را امر کند تا در آن دریای نور که در زیر عرش الهی است جل و علا در آید و غوطه خورد و بیرون آید و خود را بیفشاند از هر موی وی قطره قطره
چکد از هر قطره وی حق تعالی فرشته خلق کند تا از برای آن بنده آمرزش میخواهد تا بروز قیامت حدیث سی ام در زهره میگوید که حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که از جبرئیل علیه السلام شنیدم که از ورای کوه قاف دریائیست و در آن دریا ماهیان اند که ملهم بصلواة
حضرت رسالت علیه الصلواة والسلام و هر که از آن ماهیان بگیرد دست او شل شود و آن ماهی در دست وی سنگ گردد و ماهی که بر مصطفا
صلی الله علیه وآله وسلم درود فرستد از کید صیاد نجات یابد بنده مومنی که در شبانه روزی چندین نوبت بران حضرت صلعم از چنگ زبانیه صلی الله علیه وآله وسلم صح میفرستد
دوزخ نجات یابد از کرم الهی چه عجب حدیث سی و یکم در تاج المذکرین نقل کرده از مقاتل بن سلیمان میکند که در خبر است که مر حق تعالی را
در زیر عرش فرشته ایست و مر او را گیسوهاست که بر عرش محیط گشته هیچ موی نیست بر فرق وی مگر بر آنجا نوشته که لا اله الا الله محمد رسول الله
چون بنده مومن یکبار بر حضرت رسالت صلعم فرستد در تمام جسد آن فرشته هیچ موئی نماند مگر آنکه از برای آن بنده استغفار کند
تا بروز دیگر آن وقت حدیث سی و دوم در ریاض المذکرین آورده که حضرت رسالت فرمود صلعم که نیست هیچکس از امت من که یاد
من کند و بر من صلواة فرستد مگر آنکه بیامرزد خدای تعالی همه گناهان او را اگرچه برابر کف عالج باشد حدیث سی و سوم امیر المومنین علی ابن
ابی طالب کرم الله وجهه روایت کند از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود هر کس که حج اسلام بجا آرد بعد از آن بغزو کفار رود
و آن غزا و را ثواب چهار صد حج کرامت فرمایند فقیران که استطاعت حج و غزو نداشته باشند ازین خبر شکسته دل و مجروح خاطر شدند
بعد از آن فرمود حق تعالی بمن وحی فرستاد که ای محمد نیست هیچ بنده که بر تو سلام فرستد مگر آنکه بنویسم در نامه اعمال او ثواب چهار صد
غزو که هر غزوی برابر صد حج باشد حدیث سی و چهارم روایت است که روزی حضرت صلعم در مسجد نشسته بود و با اصحاب عظام و احباب
کرام رضوان الله تعالی علیهم اجمعین که اعرابی در آمد و بر ایشان سلام کرد باین طریقه والسلام علیکم یا اهل القرآن الحج والکرام الباقی حضرت
رسالت صلعم او را بر ابو بکر تقدیم کرده نزد خود بنشاند ابو بکر گفت یا رسول الله چنین دانسته ام که بر روی زمین کسی از من دوست تر نمیداری الحال
سبب تقدیم این اعرابی بر من چیست حضرت فرمود که ای ابو بکر جبرئیل علیه السلام آمد و خبر آورد که این اعرابی بر من صلواتی میفرستد که هیچکس

پیش از این نفرستاده گفتند یا رسول الله آن صلواة کدام است فرمود اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد فی الاولین والاخرین وفی الملا الاعلی الی یوم الدین
ابوبکر گفت یا رسول الله مرا خبر کن از ثواب این صلواة حضرت فرمود اگر همه دریاها مداد گردد و ثواب این صلواة نوشته شود حدیث سی‌ام در احیاء العلوم
محمد غزالی آورده است رحمة الله علیه که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مر خدای تعالی را فرشتگان اند سیاحان در اطراف و جوانب
زمین و کار ایشان همین است که چون یکی از امت من بر من صلواة فرستد ایشان بمن رسانند و نیست هیچکس از امت من بر من سلام دهد مگر آنکه
حق تعالی روح مرا به تن من باز رساند تا جواب سلام آن بنده را باز دهم از آنحضرت پرسیدند که یا رسول الله بر شما چگونه صلواة فرستیم فرمود بگوئید
اللهم صل علی محمد وعلی آل محمد وآله واصحابه وازواجه وذریاته کما بارکت علی ابراهیم انک حمید مجید حدیث سی و یکم در تاج المذکرین وغیره نیز
آورده که ابی ابن کعب رضی الله عنه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت یا رسول الله مرا وعده و اوراد بسیار است
و فضایل صلواة بر شما شنیده‌ام اکنون ثلثی از اوراد خود بصلواة شما بگذرانم فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی ترا بهتر گفت نیمه اوراد خود صلواة سازم
و نیمه اوراد و اذکار دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی بهتر گفت [illegible] یا رسول الله ثلثان اوراد خود بصلواة صرف سازم و ثلثی با وراد
دیگر فرمود چنان کن و اگر زیادت کنی بهتر گفت تمامی اوراد خود را بصلواة شما بگذرانم فرمود اذا یکفیک و یغفر ذنبک و تبدل سیاتک حسنات
یعنی چون چنین کنی هرچه اندیشه آن داری کفایت شود و گناهان تو آمرزیده شود و بدیهای تو به نیکی مبدل گردد حدیث سی و دوم در فصول ستین
وغیر آن نیز آورده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که اول کسی را که فردای قیامت حله بهشتی بپوشانند ابراهیم خلیل باشد صلواة الله
وسلامه علیه و بر راست عرش کرسی نهند و او را بران کرسی نشانند و بعد از ابراهیم مرا حله بپوشانند و بر جنب عرش کرسی بنهند و مرا بران نشانند
و بعد از آن از حضرت علیه الصلواة والسلام پرسیدند که یا رسول الله در آن مقام که شما باشید هیچکس دیگر باشد فرمود بلی هر که از امت من در عقب
هر فریضه ده بار بر من صلواة بفرستد او را نیز با من حله بپوشانند و پیش من بنشانند که وی در من نگرد [illegible] و من در روی نگرم
[illegible] او امروز تابان چون ماه شب چهارده باشد حدیث سی و سوم در ریاض الذاکرین آورده است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
فرمود که حق تعالی مرا چیزی عطا فرمود که هیچ یک از انبیا علیهم السلام آن کرم ننموده و آن آنست که از برای امت من درجات علیه مهیا
ساخت بجهت صلواة بر من و بر قبر من فرشته موکل ساخته نظر وی نام کرده و در زیر عرش ملکی را اقدام او در تحت الثری و سر او در عرش و مرا بر وی فرشته را
هشتاد هزار بال است و در هر بالی هشتاد هزار پر است و در زیر هر پری هشتاد هزار زبان است و در زیر هر زبانی بتسبیح و تحمید الهی جل
و علا مشغول استغفار از برای درود گوینده بر من و هر زبانی به ده هزار لغت آمرزش میخواهد از برای صلواة گوینده بر من و چون بنده از امت
من صلواة فرستد بر من آن فرشته صلواة او را نگهدارد تا بحضرت جل وعلا عرض کند بعد از آن حضرت فرمود که هر که یک
از امت من هزار بار صلواة فرستد بر من که محمد صلعم بر گوید ده هزار صلواة فرستم و تمامی ملایکه صف صف و گروه گروه هر یک ده
ده هزار بنده صلواة فرستند تا [illegible] عرش بعد از آن حضرت [illegible] جل و علا بذات خود بر آن بنده ده هزار صلواة فرستد پس
بفرماید تا صلواة او را در زمانه مثبت ساخته با ملاطین مهر کرده باشند حدیث سی و چهارم در اسرار الابرار آورده که حضرت رسالت فرمود
[illegible] نوبت بر من درود فرستد ملایکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر وی درود فرستند تا بروز قیامت

دو بار بر من

شمع [illegible] چنان من عمل شود و بسیار [illegible] و [illegible] کرده [illegible] شود [illegible]

در نهمه

مجید

دو با ربر من درود فرستد ملایکه هفت آسمان و هفت زمین و عرش و کرسی بر تو درود فرستند تا بروز قیامت و هرکه بر من سه بار صلوات
فرستد من ضامن شدم که روز قیامت بقلیل و کثیر با وی حساب نکنند و بر پل صراط بمثال برق خاطف بگذرانند و با ایمن او را در بهشت
در آرند الله. حدیث چهل و دوم که حق تعالی بموسی ابن عمران صلوات الله علیه گفت ای موسی میخواهی که من بتو نزدیکتر باشم از کلام تو بزبان تو و از
اندیشه دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور بصر تو بچشم تو و از شنوایی تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو
بسفیدی چشم تو موسی علیه السلام گفت آرزوی من خداوندا بجناب قدس تو همین است که بتو نزدیک باشم حق تعالی فرمود یا موسی
اکثر الصلوة علی محمد صلی الله علیه و آله وسلم ای موسی درود بر محمد علیه الصلوة والسلام بسیار فرست تا باین دولت مشرف گردی
و بنی اسرائیل این پیغام برسان که هرکه بمن ملاقات کند و حال آنکه منکر وجاه محمد باشد صلعم برو زبانیه دوزخ مسلط گردانم و او را از لقاء خود محجوب و محروم سازم
که هیچ کس سعادت مشاهده در نیابد و هیچ فرشته برو رحم نکند و هیچ پیغمبری مر او را شفاعت نکند و ملایکه او را بر رو میکشند تا بدوزخ اندازند
و بعد از آن بعذاب جاودانی بدوزخ مبتلا گردد و هرگز روی نجات نیابد موسی گفت علیه السلام پروردگارا محمد کیست که بتو نزدیک گردم
مگر بصلوة بر وی و به این دولت قربت مستعد نگردم مگر بوسیله درود بر وی حق تعالی فرمود یا موسی اگر محمد و امت او نبودی نه بهشت آفریدمی
و نه دوزخ و نه آفتاب پدید آوردمی و نه ماه و نه روز پیدا کردمی و نه شب و نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه ترا ای موسی و اگر اقرار بنبوت
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نکنی و بر وی درود نفرستی ترا با آتش دوزخ بسوزم و اگرچه ابراهیم خلیل الله باشی صلوات الله وسلامه علیه
و آله وسلم موسی گفت علیه الصلوة والسلام بدرستیکه اقرار کردم و گواهی دادم بفضل محمد مصطفی صلعم و درود بر وی بسیار فرستم اما میخواهم
که بدانم مرا دوست تر میداری یا محمد را حق تعالی فرمود یا موسی انت کلیمی و محمد حبیبی والحبیب احب الی من الکلیم ای موسی تو کلیم
منی و محمد حبیب منست و حبیب دوست تر است از کلیم و باقی قصه در لطایف معراجیه در باب معراج بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی
لطیفه ثانیه در بیان لطایف آیه کریمه ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما و در این لطیفه از جمله لطایف
این آیه لطیفه چند با نکات مناسبه با احادیث متقدمه و در مقام تعیین تعیین می یابد و منه والمنة لطیفه اولی فقیه ابو مالک در تاج
المذکورین میگوید که حق تعالی هریک از انبیا را علیهم السلام بکرامتی مخصوص گردانید مثلا آدم را علیه السلام بسجود ملایکه اکرام فرمود که اسجدوا لآدم
و نوح علیه السلام با جابت دعوت مکرم گردانید رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و ابراهیم را صلوات الله علیه بخلعت خلت
مخصوص گردانید واتخذ الله ابراهیم خلیلا و موسی را علیه الصلوة والسلام بکلام برگزیده وکلم الله موسی تکلیما و داود را علیه السلام بخلافت
تعیین فرمود یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض و سلیمان را علیه السلام منطق طیر تعلیم فرموده و علمنا منطق الطیر و عیسی را علیه السلام بابرای مرضی
و احیاء موتی تخصیص نمود وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله کذلک خواجه ما را صلی الله علیه وسلم ... یعنی الله تعالی که
ذات او لم یزلی ست و صفات او ازلی ابواب مقاصد را بروجوه ارباب مطالب او میگشاید بطوالع خلایق را که قوافل مراحل
بوادی طلب بملجاء مقاصد او راه می نماید اگر یکدم رحمتش از بین سقف افگون منقطع گردد تا بشیر تن انشراح این شب دنیا را چون خاکستر
بر باد دهد و اگر یک نفس حفظ عنایتش دامن تربیت از این بساط خاک برچیند کس بر بساط دوران نماند

۳ بصلوة بر وی مکرم گردانید ان الله وملائکته یصلون علی النبی الایه

ای همه ساکنان تو در طلب رضای تو ؛ سوختگان شوق تو ساخته با قضای تو ؛ وصف تو وصف لم یزل ؛ ذات تو ذات بی بدل ؛ دور آفت
زخلل حضرت کبریای تو ؛ هم ز تو سود و هم زیان هم ز تو خوف و هم امان کیست که نیست در جهان بازخس بلای تو ؛ نه ارض نه جوهر خالق
جرخ دانه جرخ هست ترا تو گوهری باد شاهان گدای تو ؛ نعمت تست بی عدد رحمت تست بی مدد کردن ماست تا ابد در سلسلهٔ وفای
تو ؛ و ملایکه کرام او که طغرای عصمت بنام ایشان نفاذ یافته و منشور عصمت بر عنوان دیوان ایشان مثبت گشته همند دو ند و طاعت را
در میدان استطاعت یُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لَا يَفْتُرُونَ و وایندهمه فتح نامه عبدیت وَمَنْ عِنْدَهُ لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ بر منبر وَنَحْنُ نُسَبِّحُ
بِحَمْدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ برخوانده بعد از ادای حمد و ثنای ملک تعالی صلواة مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان رانده ان الله و ملائکته یصلون
علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما یعنی الله تعالی نمانبزای مومنان که صحایف اوراق خویش بر قوم محبت احمدی و نقوش
متابعت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نگاشته آید و اعلام عشق الهی و الوا به شوق لقاء حضرت پناهی صلواة الله و سلامه علیه بر بام هفت آسمان
احرام برافراشته آید بمقتضای اطاعت الامر من شرایط المحبت مدرود این غیر حمیده خصال پسندیده فعال اشتغال نمائید یا ایها الذین
امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما ان الصلواة علی من امته الذی جادت به بطن النسان کریما یا ایها الراجون منه شفاعته صلوا علیه و سلموا تسلیما ؛
اللطیفة الاخری ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون آیه کریمه نازل شد حضرت رسالت را صلعم روی مبارک بر مثال ماه
انار از غایت فرح و استبشار برافروخته بود شنیدم که میفرمود هنّونی وابن آیه برخواند ان الله و ملائکته یصلون علی النبی کعتم ؛
هنیئا لک یا رسول الله خوشگوار باد ترا این نعمت بعد از آن صحابه گفتند یا رسول الله میخواهیم که ما را از حقیقت این آیه واقف گردانی فرمود
از من سوال کردید از آن علم مکنونی که اگر نمی پرسیدید اما را آن نمی کردم حق تعالی بر من موکل کرده است دو فرشته که هیچ بنده مومنی
نباشد که نام من بشنود و آن بنده بر من صلواة بفرستد مگر آن دو فرشته دعا کنند که غَفَرَ اللَّهُ لَكَ بعد از آن حق تعالی با همه فرشتگان
در جواب دو فرشته گوید آمین یعنی چنین باد و نیست هیچ کس که نام من نزد وی مذکور شود و وی بر من صلواة نفرستد مگر آنکه دو فرشته
گویند لا غفر الله لک نیامرزاد خدای تعالی مر ترا الکاه حق تعالی و ملایکه او علیهم السلام گویند آمین اللطیفة الاخری اید روش فضیلت این بیت
مشاهده کن که حق تعالی ایشان را در هفت محل از قران خود یاد کرده است اول در طاعت چنانچه فرمود اَطِيعُوا اللَّهَ وَاَطِيعُوا الرَّسُولَ وَاُولِي الْاَمْرِ مِنْكُمْ
بعضی گویند مراد از اولی الامر پادشاهانند و اکثر برآنند که مراد علمای این امت اند دوم در ولایت چنانچه فرمود اِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ اٰمَنُوا
حضرت خداوندی جل ذکره خود را دوست بندگان خود میخواند بعد از آن رسول خود را صلعم سیوم مومنان را در مراقبت قُلِ اعْمَلُوا فَسَيَرَى اللَّهُ
عَمَلَكُمْ وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ تهدید گنا هکاران فرمود باطلاع خود و رسول خود صلعم واطلاع مومنان که در دوستی دوستان خود در مرتبه سوم
ذکر فرمود ششم شهادت شَهِدَ اللَّهُ اَنَّهُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ وَالْمَلَائِكَةُ وَاُولُو الْعِلْمِ مراد از اولو العلم مومنان آمده اند که بیگانگی حضرت او اقرار و اعتراف
نموده اند هفتم در صلواة چنانچه فرمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما و این لطیفه مبسوط در روضة الواعظین
بالفاظ و اشارات غریبه مذکور است انجا مطالعه باید کرد اللطیفة الاخری بدانکه حق سبحانه تعالی درین آیه کریمه امر میفرمود بصلواة بر حضرت
و علما میفرمایند قدس الله اسرارهم که امر دلالت بر وجوب میکند اما اختلاف علماست بر مقدار واجب اکثر آیمه برآنند که در مدت عمر یکبار

واجب است

... ایشان را ... جماعت ... حضرت خود را و بعد از آن مومنان را [illegible]

واجبست و تکرار آن مندوب و مستحب بر مثال کلمهٔ توحید و دلیل آنست که امر برای وجوب دلالت بر اتیان واجب میکند نه تکرار آن و بعضی بر آنند که در وقت استماع نام آن حضرت رسالت صلعم ~~و وقت~~ یا شنیدن صلواة واجبست بدلیل آنکه حق تعالی یُصَلُّونَ بصیغهٔ مضارع ادا فرمود و آن دلالت بر دوام و استمرار کند یعنی حق تعالی با ملائکه کرام همیشه صلواة بر حضرت ابلاغ میفرماید پس سزاوار آنست که بندهٔ مومن نیز همواره باین امر پسندیده اشتغال نماید و زبان بدرود محمدی صلعم بکشاید اما روایت فقیه که فقها قدس الله ارواحهم بران رفته و در کتب متداوله ایراد کرده تفصیل ذکرانها درین نسخه مناسب نیست و با طلایه در نزد اهل الفقه اولی دوست آنست که صلواة بر رسول صلعم بمذهب ابو حنیفه رحمهم الله نزدیک امام کرخی رحمة الله در همه عمر یکبار واجبست و نزد امام طحاوی رحمة الله علیه هربار که نام آن حضرت بشنود واجبست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده مَن ذُکِرتُ عنده ولم یُصَلِّ عَلَیَّ فقد جفانی یعنی که هرکه نام من بشنود و بر من درود نفرستد بر من جفا کرده باشد و هم در زاد الفقها میگوید که قول امام کرخی اصح اقوال است و مذهب امام شافعی رحمة الله علیه قعده اخیره بعد از تشهد فرض است و نزد ما سنت است والله اعلم و در تفسیر امام زاهد آورده است که چون آیه نازل شد اصحاب گفتند یا رسول الله بر حضرت تو سلام گفتن میدانیم اما فرمان ده که درود چگونه گوییم رسول صلعم همین تعلیم فرمود که اللهم صلی علی محمد وعلی ال محمد کما صلیت علی ابراهیم انک حمید مجید و مختار علما در نماز بعد از تشهد این صلواة است و در تفسیر و فقه میگوید که در صلواة وارحم محمدا و آل محمد گفتن مکروه است زیرا که رحمت مسبوق بر تقصیر و ذلت است و این معنی مناسب درجه نبوت نیست و بعضی گفته اند که لا باس است و عکس گفتا از رسالت نیست ولیکن باید که این رحمت خواستن راجع بامت او بود و معناه وارحم قلب محمد صلی الله علیه وآله وسلم بالشفاعة لامته و نیز میشاید وارحم محمدا گو دانکه ان مرحوما کما قال صلی الله علیه وآله وسلم لعلی رضی الله عنه الا اعلمک دعوة یغفر الله لک وان کنت مغفورا قال بلی قال قل لا اله الا الله العلی العظیم لا اله الا الله الحلیم الکریم لا اله الا الله رب السموات السبع ورب العرش العظیم و زاد بعضهم الحمد لله رب العالمین و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر موسی علیه السلام دعا برحمت فرموده گفت رحم الله اخی موسی اوذی باکثر من هذا فصبر این حدیث دلیل است که از برای انبیا رحمت خواستن پسندیده است والله اعلم و معنی اللهم صلی علی محمد اینست که بار خدایا محمد را صلعم در دنیا باعلای دین او و اظهار دعوت او و دوام و اکرام او و ابقای شریعت او و در آخرت بقبول شفاعت در شان امت او و بتضعیف ثواب او و اظهار فضل و برا اولین و آخرین و تقدیم او بر کافه انام انبیا و مرسلین در شفاعت و در آمدن جنت و اعلای درجه او و رهنمایی در جوار حضرت رب العالمین اللهم صلی علی سیدنا محمد وعلی آل محمد واصحابه وعلی جمیع الانبیاء وسلم لطیفه الاخری قال المفسرون الصلواة من الله تعالی ههنا الرحمة والمغفرة ومن الملائکة الاستغفار ومن المومنین الدعاء والثناء والدعاء وقال بعضهم صلواة الرب علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم تعظیم الحرمة وصلواة الملائکة علیهم السلام اظهار الکرامة وصلواة الامة طلب الشفاعة وقال مجاهد رحمة الله علیه الصلواة من الله تعالی علی نبیه التوفیق والعصمة وصلواة الملائکة العون والنصرة وصلواة الامة الاتباع و فقها میگویند که مراد از صلواة حق تعالی فعلی است نه قولی چنانچه شهادت او سبحانه بتوحید خود فعلی است نه قولی قال الله تعالی شهد الله انه لا اله الا هو اثبت وحدانیته بالآیات والدلایل یعنی بنصب دلایل و ترتیب حجج و براهین اثبات وحدانیت ~~بالآیات والدلایل یعنی بنصب~~ خود فرمود اینجا نیز صلواة فعلی که مستفاد است از کرم بیشتر لک

واجبست در همه عمر خود یکبار
عند جغانی

وعلی ال ابراهیم اللهم بارک علی محمد وعلی ال محمد کما بارکت علی ابراهیم وعلی ال ابراهیم انک حمید مجید ۳

الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر با آنحضرت صلعم داشت و متکلمان میگویند مراد از صلواة انجا تجلی است و آن عبارت از ثنا و مدحت آنحضرت است صلعم
از حق سبحانه تعالی مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم و از بسیاری ستایش حق سبحانه تعالی بود مر او را که مسمی محمد شد یعنی بسیار ستوده شده و از بسیاری
ستایش وی بود مر خدا تعالی را که موسوم باحمد شد یعنی بسیار ستاینده کما قال تعالی بقول از بسیاری که ما ترا ستودیم محمد گشتی و از بسیاری که تو ما را
ستودی احمد شدی دوست آن بود که مر دوست را خویشتن ستاید تو ما را می ستائی ما نیز ترا میستائیم غزل تو خاص ز ما باش که ما نیز ز آنیم
در هر دو جهان مقصد مقصود تو مائیم ؛ ما گنج نهانیم و تو مفتاح فتوحی هم از تو برای تو در گنج گشائیم ؛ ما بر صفت خویش ترا جلوه نمودیم تو آینه ذات تو
خود را بنمائیم لطیفه اخری یعنی از بزرگان حکمت در صلواة آنحضرت سبحانه مر حبیب خود را صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که چون ملائکه علیهم السلام
بسجود آدم صلوات الله علیه سلامه مامور گشتند و بسجود محمدی حق یعنی تو هم تفضیل آدم بر حضرت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم نمودند حق تعالی بسجود محمدی
فرمود اگر شما ای ملائکه بر آدم عرض سجود کردید من بر محمد علیه الصلوات والسلام بخودی خود عرض صلواة کردم و شما را نیز عرض میکنم الصلوات
بروی تا فضل محمد صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر گردد که انجا فرشتگان سجود کردند تنها و اینجا صلواة بر محمد من و فرشتگان من و مومنان من کریم
من الازل الی الابد لطیفه اخری حکمت دیگر در صلواة حق تعالی بر مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آنست که حق سبحانه تعالی با وجود استغنا
بر آنحضرت صلواة فرستد مومنان با وجود حاجت شفاعت اولی اند که صلواة فرستند اللهم صل علی محمد و علی آل محمد بعدد ذرات
الکونین والامکان وسلم لطیفه اخری حکمت در صلواة فرشتگان اول آنکه قدر منزلت محمدی صلعم بدانند و خود را خادم و مطیع فرمان او دانند
دوم آنکه پیش از بعثت آنحضرت زمین کلبه بود مظلم ظلمت آبادی مدلهم چون مشعله وجود محمدی صلعم درین ظلمات برافروختند و سراجا منیرا
از محنت کفر و فساد کفره نجات یافتند و بمکافات آن مامور بصلواة بر آنحضرت گشتند سوم آنکه چنانکه آدمیان در عرصه بلیات واقع اند
ملائکه نیز همواره متوهم می بودند و از حال ابلیس و هاروت و ماروت احتراز می نمودند حق تعالی از برای امنیت خاطر و جمعیت باطن ایشان
امر بصلواة محمد صلعم فرمود تا ببرکت آن از بلیات محفوظ مانند درین باب نقلی بشنو در زهرة الریاض آورده که روزی جبرئیل علیه السلام
بخدمت آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله امروز عجب تماشا مشاهده کرده ام فرمود چه بود گفت بکوه قاف رسیدم
آواز گریه و ناله بسمع من رسید در پی آن آواز رفتم فرشته دیدم که پیش ازان در آسمان او را بعظمت و احتشام تمام دیده بودم بمرتبه که
بر تختی بود نشسته و هفتاد هزار فرشته گرد او بخدمتگاری صف در کشیده و هر نفس که این فرشته بر آوردی حق تعالی ازان نفس وی
فرشته دیگر خلق فرمودی امروز او را در کوه قاف شکسته بال و غمزده حال گریان و نالان دیده ام از حال او پرسیدم گفت من
در شب معراج بر تخت خود نشسته بودم که حضرت محمد مصطفی صلعم بر من بگذشت و من به تعظیم و توقیر آنحضرت نپرداختم باین عقوبت مبتلا گشتم
و از اوج افلاک باین مغاک خاک افتادم اکنون شفیع من باش و از جناب قدس الهی گناه مرا درخواست کن تا از من درگذرد الله گفتم یا رسول
من بجناب قدس الهی تضرع نموده مغفرت آن فرشته مسالت نمودم حق تعالی فرمود آن فرشته را بگوی که اگر مغفرت و عفو خطیئت
خود میخواهی بر محمد صلعم صلواة فرست تا بعبادت اولی و پرواز ملک سبحانه و تعالی باز گردی یا رسول الله آن فرشته بر حضرت تو صلواة فرستاد
و اجنحه او تمام برست و از سطح خاک بمعارج افلاک طیران نموده بر مسند اعزاز و اکرام خود مستقر گشت تا دانی که صلواة محمدی صلی الله علیه وآله وسلم

مستلزم

مستلزم نجات و مستوجب رفعت درجات شد که شرع محمدی لوای تو بود هر چه در دو دار از نوای تو بود امروز در رود و آمد گوی
که تا فردا چون جهان سرای تو بود و لطیفه اخری حکمت در امر است الصلوٰة بر آنحضرت چه بود بعضی گویند تا ادای بعضی از حقوق آن حضرت صلی الله علیه وسلم
کرده باشد و بعضی گویند تا ایجاب حق شفاعت در ذمه آنحضرت مستحق کرده شود چنانچه ایمای بانمعنی در حدیث عمر خطاب گذشت رضی الله عنه و در
ریاض الانس میگوید که حق تعالی حضرت محمد را صلعم شفیع امت کرد خواسته بود که در قیامت شفاعت ایشان کند امروز در دنیا ثمن آن شفاعت
صلوٰة ست بر آنحضرت ایجاب فرمود تا چون امروز ثمن شفاعت که صلوٰة ست ادا نمایند که فردا که هم ثمن که شفاعت ست مشاهده کنند و باز چون ان که به بهشت مستعد
تسلیم ثمن نموده باشند مر آنحضرت را وضع منت نبود بلکه منت از حضرت جلال احدیت باشد سبحانه تعالی لطیفه اخری امام فخر الدین رازی
رضی الله تعالی در اسرار التنزیل آورده است که سبب در امر الصلوٰة آنست که روح انسانی بواسطه ضعف جبلی مستعد قبول انوار الهیه جل و علا
نمیتواند بود مگر وقتی که علاقه استفاضه میان خود و ارواح انبیا علیهم السلام مستحکم گرداند تا انوار فایضه از عالم غیب اولا بارواح طیبه انبیا
منعکس شود تا نبار روی بواسطه ایشان منعکس گردد چنانچه آفتاب چون از روزن در اید انعکاس نور بر سطح زمین جدار انجا نه بلکه منبت
مگر وقتی که سطحی بر آب مثلا در محاذی روزن نهی تا آفتاب از روزن بر آن آب افتد و از آن آب بواسطه صفائی جبلی وی بر سقف و ملحق شده
جدار آن منعکس گردد پس ارواح طیبه انبیا علیهم السلام تخصیص روح پر نور مسعود محمدی صلعم در جبلت صافی و در طبیعت قبول فیض وافی ست اما
ارواح امت بضعف جبلت مضطر ظلمت طبیعت مکدر آمده و استحکام علاقه ایشان بروح مقدسه نبوی صلی الله علیه واله وسلم
بجهت استفاضه انوار قدسی موقوف بواسطه آشنائی در رابطه دوستائی صلوٰة بر آنحضرت ست صلعم اولی الناس فی یوم القیمة اکثرهم اینجاست که فرزند صلی الله علیه وسلم
علی الصلوٰة لطیفه اخری امیر دولتشاه حق تعالی ترا امر میکند بصلوٰة بر آنحضرت شکرگذاری آنکه ترا مشغول گردانیده و بعد از آن حبیب خود را امر فرماید امت او
بدعا و شفاعت تو شکرگذاری آنکه او را پیغمبر تو ساخته تا چنانکه امروز بصلوٰة او می پردازی فردا بشفاعت تو می پردازد لطیفه اخری نقلست
که چون آیه کریمه نازل شد ابوبکر صدیق گفت رضی الله عنه هر دولت و سعادت که حق تعالی بشما ارزانی داشته ما را از آن خرمن خوشه
و از آن خوان لقمه کرم فرمود یا رسول الله ازین مائده نصیب ما چیست و ازین سفره زله ما کدام حضرت جواب ابوبکر صدیق نگفت فائده سیزده
جبریل علیه السلام فرود آمد و این آیه آورد هو الذی یصلی علیکم و ملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور هم از آن نقدی که بجواب حبیب صلعم
شمرده بود غلامان او را بهان مایه توانگر گردانید و نظیر این واقعه آن بود که چون آیه با درایت مقرون بعنایت لیغفر لک الله ما تقدم
من ذنبک و ما تأخر نازل شد اصحاب حضرت رسالت صلعم و رضی الله عنهم گفتند هنیئا لک یا رسول الله این نعمت خوشگوار باد حق
تعالی برین مفلسان مشتاق لطف فرموده از شراب محمدی صلعم جرعه برین خاکساران ریخته آیه فرستاد که ان الله یغفر الذنوب
جمیعا و نیز چون آیه کریمه ینصرک الله نصرا عزیزا نازل شد تشنگان این امت بنواله نوال این امنیت زبان بگفتار هنیئا لک مکتب کشادند
که تو بیکبار فراتی نشسته خودت سیراب شد سوزان جگر تشنگان ترا چه لطف الهی جل و علا از آن چاشنی جرعه در کام جان تشنگان چکانیده
پیغام فرستاد انا لننصر رسلنا والذین آمنوا باز چون پیغام انشراح صدر بان صدر مهد کائنات قدر صلی الله علیه واله وسلم فرستاد
که الم نشرح لک صدرک دردمندان امت از غایت تنگدلی و محبت بنهایت حسرت گفتند هنیئا لک یا رسول الله صلعم

کرم خداوندی باین خاطر شکستگان نموده کریمهٔ فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه بفرستاد و مرهمی بر جراحت این مسکینان
نهاد و لطیفهٔ اخری اید روش حق تعالی چون بر رسول خود صلعم درود فرستاد و امر بندگان خود را فراموش نکرد ایشانرا نیز ببرکت محمدی
صلعم بدولت صلواة خود در دنیا مشرف گردانید هو الذی یصلی علیکم و ملائکته الآیه و نکته بمتابعت حضرت رسالت صلعم متابعان او را [illegible]
در دنیا بصلواة یاد کرد و فردا نیز در قیامت امید آنست که برحمت و مغفرت یاد کند و ببرکت آنحضرت فرو نگذارد و لطیفهٔ اخری نقلست
که چون آیه نازل شد صحابه گفتند رضی الله عنهم یا رسول الله کیفیت صلواة بر حضرت شما چگونه است فرمود همچنین صلواة بفرستید که اللهم صل
علی محمد و آله و بارک و سلم و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم انک حمید مجید و درین صلواة دو حکمت دانستنی است یکی آنکه حکمت
چیست در حواله صلواة بحق تعالی تا گفت اللهم صل یعنی بار خدایا تو درود گوی بر محمد صلعم زیرا که صلواة بنده را قدر و منزلت آن نیست که در خور
کمال و جاه و جلال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تواند بود و پس ازینجهت حواله بحق تعالی کرده باشیم که چون در مقابل صلوات ثواب درجات سرمدی
خواهی بصلواة حادث ثواب ابدی تو میسر گردد حواله بحق تعالی کن تا ثواب ابدی او مستوجب عطیات سرمدی تو گردد و نظر این آیه آنست که
حمد ناقص بندگان حادث در خور داستانهٔ قدیم نبود لطف ازل نیابتی ایشان داشته بکلام قدیم خود بگفت که الحمد لله رب العالمین تا بندگان
حادث تشبث بحمد قدیم نموده بآستانه قدم معروض میدارم تا بمعرض قبول برسم کذالک صلواة بندهٔ عاجز ناقص قابلیت عظمت
حضرت محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم نداشت لاجرم حواله بحضرت عزت جل و علا نمودیم و گفت اللهم صل علی محمد حکمت دوم تخصیص ابراهیم
علیه الصلواة والسلام از میان انبیا علیهم السلام چه بود جواب آنست که چون خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه مرجع بود که بعد ازو از حق تعالی ذکر خیر بر
زبان این امت مسئلت نموده بود و اجعل لی لسان صدق فی الآخرین و حق تعالی اجابت فرموده است تا بذکر خیر او بدولت مامور
گشته اند انشاء الله تعالی و درین سخن دقیقه ایست نهایت لطیف اشارت بفضل حبیب بر خلیل صلواة الله تعالی و سلامه علیهما کانه تعالی
یقول ابراهیم علیه السلام از من درخواست تا زبان امت محمد را صلعم ثنای او بگشاید و من بذات خود من فوق العرش درود محمد میگویم صلی الله
علیه و آله و سلم لی آنکه از من طلبیده باشند فاین هذا من ذلک در زهرة الریاض و تاج المذکرین میگوید که چون ابراهیم علیه السلام خانه کعبه را تمام نمود
و حق تعالی از قبله این امت گردانید مکافات آن معنی بایدکه او را بخیر یاد کنند تا منت از من باشد نه از ابراهیم صلواة الرحمن علیه و در تاج
المذکرین میگوید که از امام ابوبکر رازی رحمة الله علیه پرسیدند که حکمت در تخصیص صلواة بر ابراهیم و آل وی چیست فرمود که چون ابراهیم علیه السلام
از بنای کعبه فارغ شد دعا میکرد و اسمعیل و اسحاق و ساره و هاجره سلام الله علیهم آمین میگفتند ابراهیم میگفت هر که از مشایخ امت محمدی
روی باین خانه آرد و دوگانه ادا کند خداوندا مرا شفیع او گردان اسمعیل گفت هر که از کمل امت محمد باین خانه توجه نموده زیارت کند
مرا ورا بیامرزد و بر آنها آمین میگفتند و جوانان امت را درخواست کرد و ساره زنان و هاجر کنیزکان این امت را و دیگران
آمین میگفتند حق تعالی بحبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب فرمود که چون ابراهیم و آل ابراهیم علیهم السلام امثال ترا در حین مکان
اجابت دعا فراموش نکردند امت خود را بگوی تا در آخر نماز که وقت اجابت دعاست ایشانرا دعا کنند تا مکافات آن تواند بود
و درین سخن دقیقه ایست که بصد جان ارزانست و آن آنست که اگر دعای ایشان در حق این امت از پیر و جوان و مردان و زنان
اجابت

و اسحق و اسمعیل

اجابت نمیفتاد بمکافات این مامور گشتند بی مسئله است در غیرت که اگر کسی چیزی بکسی عطا کند نمیتوانند که از هبه خود رجوع کند از موهبت
در عوض این موهبت چیزی بواهب از زائی داشت و دیگر در ملاء تیج رجوع نماند هرچند عطا واهب عظیم و جلیل القدر باشند و هدیه موهوبه
نفاعت فرحات و همین لطیفه در باب عطای ایمان از جناب قدس الهی بمومنان و اتیان ایشان باعمال صالحه از طاعات و تصدقات
قلیلا و کثیرا مستوجب لقاء ایمان و ابقای عطایا حضرت ملک منان میتوانند بود و الله اعلم ~~لطیفه~~ لطیفه اخری حکمت در انکه از بنده در
یکبار صلواة فرستادن و از حق تعالی ده بار رحمت در برابر آن عطا داد آنست که ~~حضرت~~ که حق تعالی از استیار دوستی که با حضرت
محمد داشت صلواة الله علیه مکافات آن یکی [illegible] ده صلواة خود تکمیل فرمود که تلک عشرة کاملة و بعضی گویند که مقتضای من جاء بالحسنة
فله عشر امثالها یقین ده فرمود و این سخن تمام نیست زیرا که فرموده نیکوئی را ده نیکوئی مثل آن بدهم مراد از مثل آنست که مثلا یک روز روزه ثواب
ده روزه مثل آن روزه او کرامت کنم یا پنج وقت نماز را ثواب پنجاه وقت دهم مثل آن پنج وقت و اینجا صلواة بنده را با صلواة حق تعالی
هیچ مماثلت نیست بلکه یک صلواة الهی سبحانه تعالی بر صد هزار صلواة ما راجح است و همین دلیل بسنده است بر فضل ثواب صلواة بر سائر طاعات
که طاعات دیگر باین نوع ثواب مجزی نگردد و دیگر آنکه اکثر طاعات مختص است ببنده مثل نماز و روزه و امثال آن و حق تعالی از آن منزه
بخلاف صلواة که حق تعالی نیز صلواة بر حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت فرمود که ان الله و ملائکته یصلون علی النبی لطیفه بعید لغیره
نسبت بحضرت رسالت صلعم یک مذمت کرد که مر آنحضرت را ساحر خواند ان هذا الا سحر یؤثر حق تعالی او را ده مذمت فرمود در قرآن
ولا تطع کل حلاف مهین هماز مشاء بنمیم مناع للخیر الی آخر الآیه اینجا که دشمن مذمت دوست کرد مکافات آن ده مذمتش فرمود اینجا که دوست را
بخیر ثنا گوید هر یکی را ده مکافات نماید چه عجب لطیفه [illegible] حق تعالی ده چیز را دوست داشت اول خود بدان مبادرت نمود بعد از آن
~~بندگان را بدان دلالت فرمود اول خود بدان اقدام نموده~~ فرمود الحمد لله رب العالمین و بعد از آن بندگان را دلالت کرد
که قل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا دوم شکر خود را اول شاکر خواند و کان الله شاکرا علیما بعد از آن بندگان را دلالت فرمود واشکروا لی ولا تکفرون
سوم توحید اول خود توحید خود را فرمود و الهکم اله واحد و بعد از آن دلالت بندگان را نمود قل هو الله احد چهارم علم اول فرمود عالم الغیب
والشهادة هو الرحمن الرحیم بعد از آن گفت و کونوا ربانیین پنجم احسان خود اظهار نمود ان الذین سبقت لهم منا الحسنی پس
فرمود و احسنوا ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه اول خود باین امر قیام نمود و یعفو عن کثیر و بعد از آن امر کرد ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو
اول فرمود و من احسن من الله قیلا و بعد از آن گفت و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست داشت اول ذات خود بان موصوف
فرمود قائما بالقسط بعد از آن فرمود ان الله یحب المقسطین نهم کلمه شهادت شهد الله انه لا اله الا هو بعد از آن فرمود فاعلم انه لا اله
الا هو دهم صلواة بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اول خود باین اقیام نمود ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را
~~بان فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما لطیفه در بعض الاخبار میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم~~
~~اول خود باین قیام ان الله و ملائکته یصلون علی النبی و بعد از آن بندگان را بان فرمود یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما لطیفه~~
در بعض الاخبار میگوید که هر که یکبار بر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم درود فرستد بدو صفت مشرف کرد اول صلواة ملک

خدا عز جلاله و دویم شفاعت نبی مختار صلی الله علیه وآله وسلم سیوم اقتدا بملائکه و انبیا چهارم مخالفت منافقین و کفار پنجم محو خطایا و ادای ششم
قضاء حاجات و اوطار هفتم سوز کردانیدن ظواهر اسرار هشتم نجات از دار البوار نهم دخول در دار القرار دهم سلام دو بار حضرت پروردگار جل ذکره
لطیفه اخری بعضی از ارباب اشارت گفته اند در تفسیر کهیعص الکاف کفایت الحبیب للحبیب قوله الیس الله بکاف عبده والهاء هدایة الحبیب
قوله ویهدیک صراطا مستقیما والیاء تایید الحبیب للحبیب قوله وایدک الله بنصره والعین عصمت الحبیب قوله والله یعصمک من الناس والصاد صلوات
الحبیب للحبیب قوله ان الله وملائکته یصلون علی النبی لطیفه اخری دیگر در ریاض الانس میگوید که بنده مصلی را از حضرت نبی الله صلی الله علیه وآله وسلم
از حق تعالی سه خلعت است صلوات و سلام و رحمت اما صلوات قوله تعالی هو الذی یصلی علیکم اما سلام قوله تعالی سلام قولا من رب رحیم واما
رحمت قوله تعالی وکان بالمؤمنین رحیما و حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وآله وسلم سه خلعت است صلوات و سلام و استغفار اما صلوات
وصل علیهم ان صلوتک سکن لهم واما سلام اذا جاءک الذین یؤمنون بایاتنا فقل سلام علیکم کتب ربکم علی نفسه الرحمة واما استغفار واستغفر
لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات واز ملائکه سه خلعت است صلوات و سلام و حفظ اما صلوات هو الذی یصلی علیکم وملائکته اما سلام والملائکة یدخلون علیهم من
کل باب سلام علیکم اما حفظ له معقبات من بین یدیه ومن خلفه یحفظونه من امر الله لطیفه اخری فی ذکر الصلوة وفضلها در ریاض الانس
میگوید که فضیلت صلوات بر ذکر خدا عز وجل و علا راجح است بدلیل آنکه در ذکر فرمود فاذکرونی اذکرکم یعنی ذکر بنده بذکر خود مقابله فرمود و در باب
صلوات فرمود صلی الله علیه وآله وسلم عشرا یک صلوات را ده صلوات می فرستم یعنی ای بنده اگر ثنا من گوئی یکبار ترا ثنا گویم یکبار و اگر ثنا حبیب
من گوئی یکی ترا ثنا گویم ده بار نزد محب نام حبیب او بردن و اوصاف کمال و نعوت جلال او بیان کردن بمراتب بهتر است
از ذکر کمال محب زیراکه اهتمام محب بحال حبیب بیشتر است از اهتمام بحال نفس خود نفسه مرا در تن بجای جان تو باشی :. ز جان خوشتر چه باشد
اگر تو باشی :. طفیل تست جان اندر تن من :. فدایت سازم ار جانان تو باشی ایسی در دست از غم بر دلم لیک :. چه غم دارم اگر درمان
تو باشی :. ز فرمانت تجاوز چون توان کرد :. چو اندر شهر دل سلطان تو باشی لطیفه ثالثه در واقعات مناسبه درین باب [illegible] وظیفه ده قصه
مسطور میگردد واقعه اولی در تنبیه الغافلین آورده است که سفیان ثوری رحمة الله علیه فرمود در طواف گاه مردی را دیدم که قدم از قدم بر نمیداشت
تا بر حضرت صلی الله علیه وآله وسلم صلوات نمی فرستاد سفیان گوید که از وی پرسیدم که چه حالت است که ترا تسبیح و تهلیل از اهتمام نمی بینم
که بصلوات و با آنکه هر مقامی را ادعیه معین است تسبیح و در غیر از صلوات مبادرت نمی نمائی گفت ای عزیز تو کیستی گفتم سفیان ثوری گفت
اگر نه تو یگانه می بودی در اهل زمانه من افت این سر با تو نمی نمودم ای شیخ من برابر پدر من از بلاد خود بحج بیرون رفتم پدر بیمار شد هر چند
در معالجه اش جد و اهتمام نمودم مفید نیامد و پدرم فوت شد بعد از وفات دیدم که روی پدر من سیاه گشت و چشمهایش ازرق شد
و سرش متحول بر سر خنزیر گشت از آن معامله ملول گشتم و گفتم ظاهرا منافق بوده و کتمان نفاق خود می نمود و روی پدر پوشیدم و محزون
و غمگین بخواب فرو رفتم می بینم که مردی می آید که هرگز خوبروی تر از وی هیچکس ندیده بودم و خوشبوی تر از بوی تو شنیده بودم و پاکیزه از جامه وی
هیچ جامه مشاهده نکرده بودم با وقار و تمکین می آید تا سر بالین پدرم می آید پرده بهم از روی پدرم برداشت و دست مبارک بروی او فرو
آورد ظلمت بنور و ماتم بسرور مبدل گشت و ازرق از چشم او زایل گشت و سرش باز بحال اولین باز آمد چون این صاحب از

تیعصیص [illegible]

خدمتی

اگر

زیراکه

ابن نیکو بود

بالین پدر من برخاست من دست در دامن او زدم و گفتم یا عبدالله تو کیستی که در چنین محل مرا بر من اثبات این حق نمودی و در نجات من از این کربت مرا بازرهانیدی مرا گفت او ما تعرفنی مگر مرا نمی شناسی انا محمد بن عبدالله صاحب القرآن صلی الله علیه وآله وسلم ای پدر تو در گناه و عصیان بسیار گستاخ در حکم گرفته بود اما بر من صلوات بسیار میفرستاد و چون بدرجه رسید در این عذاب در جزای معصیتش عقوبت بوی رسید مرا آن فریاد و خواست تا من بفریاد او رسیدم و او را از آن مهلکه نجات داده ام و بدو واقف کرد که چون فرشتگان عذاب بوی فرود آمدند ملایکه که بر صلوات بندگان موکلند بیامدند و مرا از حال وی خبر کردند ما آمدم و او را از این ورطه بسلامت بکنار دادم بیدار شدم بسوی بالین پدر آمدم روی او سفید دیدم و او سیاه و سرش چون او میان یافتم اکنون تا زنده ام صلوات محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در روزبان دارم و از آنحضرت چشم شفاعت و خلاص از نجاست میدارم سفیان گفت که راست میگوئی ای بزرگوار آن خود را دلالت فرمود تا این واقعه را با امت محمد صلعم بگویند و در کتابها بنویسند تا مردم ببرکت صلوات آنحضرت از عذاب دنیا و آخرت نجات یابند والله الموفق قطعه در زهرة الریاض آورده که مردی بود که در صلوات

آن شخص

بر حضرت سید سادات کاهلی میکرد و اهتمام دران نمی نمود شبی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در خواب دید آنحضرت بوی هیچ التفات نمود و از جانب که می آمد آنحضرت از وی بجانب دیگر اعراض میفرمودند بیچاره گفت یا رسول الله مگر از من در غضبی فرمود نی گفت پس چرا بجانب من هیچ التفات نمیکنی فرمود من ترا نمی شناسم چه التفات کنم او گفت که یکی از امت شما ام و از علما چنین شنیده ام که شما امت خود را از مادر و پدر و فرزند خود بهتر میشناسید فرمود چنین است اما تو مرا بصلوات یاد نمیکنی و معرفت من با امت بقدر صلوات ایشان است چون آن مرد از خواب بیدار شد هر روز صد بار صلوات بر آنحضرت بر خود ایجاب نمود بعد از آن حضرت را بخواب دید که مرا در گفت اکنون ترا می شناسم و روز قیامت شفاعت تو قیام نمایم والله اعلم نقلست که یکی از زهاد را پانصد درم قرض برآمده بود حضرت رسالت را صلعم بخواب دید که او را گفت که نزد ابوالحسن کسائی رو که مردیست از مشاهیر نیشابور و هر سال ده هزار درم بغیر را جامه می پوشاند و او را بگوی که رسول الله ترا سلام میرساند و میفرماید که پانصد درم قرض مرا ادا فرمای و اگر از تو نشان صدق این واقعه طلبد بگو نشانی آنست که هر شب صد بار درود بآنحضرت میفرستادی و دوش فراموش کرده در وقت خود را تقدیم برسانیده چون درویش نزد ابوالحسن واقعه عرض کرد چندانی التفات

و پیغام

بحال او ننمود درویش گفت مرا حضرت نبوی فرستاده و نشان صحیح داده چون بگفت ابوالحسن کسائی خود را از تخت فرو انداخت و حضرت خداوندی را سجده بجا آورده گفت این سری بود میان من و میان حق تعالی که هیچ آفریده بران اطلاع نیافت و اتفاقاً دوش باین دولت مستعد نگشته بودم بفرمود تا دو هزار و پانصد درم بآن درویش کرم فرمود و گفت هزار درم از برای تو که بشارت ازان حضرت بمن آورده و هزار دیگر بطفیل اقدام شریفه که از برای من آمده و پانصد اطاعت فرمان حضرت پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم و درخواست نمود که هرگاه ترا احتیاجی باشد بمن معاودت نمائی واقعه دیگر در زهره میگوید که زنی نزد امام حسن بصری آمد رحمة الله علیه و گفت یا امام دختری جوانی داشتم ازین عالم نقل کرد و آتش فراقش در کانون سینه ام اشتعال یافته و آرام و قرار از من رفته مرا نمازی بیاموز و دعای تعلیم کن که چون بعد مجیش برسانم فرزند خود را در خواب ببینم امام او را درودی بیاموخت تا فرزند خود را بخواب دید او را از عذاب و عقوبت جامه از قطران پوشیده و غل بگردنش افکنده بود در بامداد از این خواب مشوش خاطر گشت بخدمت امام آمد واقعه خود بگفت امام نیز ازین غمگین شد

تا بربن مدت بگذشت شبی امام در واقعه می بیند که زنی در غایت حسن و جمال در هیئت زیب و کمال بجز امدتا جای بر سر وی او را دیدگفت
ای امام مرا می شناسی من دختران ضعیفه ام که رجوع بآن دوستان نمادهم و تعلیم و درویش نموده تا مرا بخواب بیند امام گفت از واقعه ما در حیرت
نهایت عکس بودم اکنون ترا باین ماز ولغمی بینم جهت گفت یا امام واقعه و در مطابق واقعه بود ما در بن اثنای مرد بربن گورستان — سبب
بر گذشت و یکبار درود بر مصطفی صلی الله علیه واله وسلم فرستاد و در ان گورستان پانصد و پنجاه نفر بعذاب مبتلا بودند ندای شنیدم
که گفتند ارفعوا العذاب عنهم ببرکت صلواة ~~ ... ~~ هذا الرجل بردارید عذاب را از اهل گورستان ببرکت صلواة که این مرد
بر حبیب ما فرستاد ذکر امد رو بش این جنین که بر مقبره میگذرد و یکبار صلواة میفرستد چند اهل عذاب ببرکت ان از عقوبت نجات
می یابند بنده که پنجاه و شصت سال از روی صدق و اخلاص شب و روز بر انحضرت صلواة فرستاد اگر از عذاب و نکال نجات یابد
و بدولت شفاعت انحضرت رفعت درجاتش حاصل آید چه عجب واقعه دیگر در روضة العلما آورده است که امام حسن بصری رحمة الله
علیه فرمود که آبو عصمة نوح بن ابی مریم را بعد از وفات او بخواب دیدم گفتم ای ابو عصمت پروردگار با تو چه کرد گفت مرا بیامرزید گفتم بچه سبب
گفت هر بار که حدیثی از ان حضرت روایت کردم هرگز نام ان حضرت نبردم مگر آنکه بر وی صلواة فرستادم مرا ببرکت ان بیامرزید
واقعه دیگر مردی بود در کوفه که از برای مردم کتابت کردی و داب او آن بود که هرگاه در کتابت بنام حضرت رسالت رسیدی
صلی الله علیه واله وسلم نام مبارک انحضرت بجای صلواة بیاراستی چون بمرد در خوابش دیدند و پرسیدند که با تو چه کردند گفت مرا بیامرزید — بجنبه
بسبب آنکه هر بار که نام مصطفی صلی الله علیه واله وسلم می نوشتم در عقب ان صلی الله علیه واله وسلم امام شافعی مطلبی را رحمة الله علیه بعد از
وفات بخواب دیدند پرسیدند که حق تعالی با تو چه کرد گفت بیامرزید گفتند بچه چیز گفت به پنج صلواة که بر انحضرت فرستادم گفتند ان کدام
است گفت اللهم صل علی محمد بعدد من صلی علیه وصل علی محمد بعدد من لم یصل علیه وصل علی محمد کما تحب وترضی ان یصلی علیه وصل علی محمد
کما امرت بالصلواة علیه وصل علی محمد کما ینبغی الصلواة علیه واقعه دیگر نقلست که محمد بن عمر گفت که من نزد احمد بن موسی بن مجاهد بن تمیم
بودم که شبلی در آمد قدس الله روحه احمد بن موسی برخواست و شبلی را در کنار گرفت و میان دو ابرو او بوسه داد گفتم سیدی این شبلی را
مردم دیوانگی اعتقاد دارند شما با او این معامله میکنید گفت با وی این معامله کردم که من در واقعه دیده بودم که حضرت رسول الله صلعم
نشسته بود ناگهان شبلی درآمد و حضرت صلی الله علیه واله وسلم بتعظیم برخاست و او را در کنار گرفته بوسه در میان دو دیده او داد از ان حضرت
سوال کردم یا رسول الله با شبلی این معامله تقدیم چه فرمودی گفت بعد از هر نمازی این آیه میخواند لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیه ما عنتم حریص — عجیب سبب
علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم فان تولوا فقل حسبی الله لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم و بعد از ان بر من صلواة
ده سه فرستاد لاجرم با وی این معامله میکنم واقعه دیگر عیسی بن عماد دیوتری میگوید که فضل بن الفضل الکندی را بعد از وفات بخواب دیدند پرسیدند
که با تو چه معامله کرد گفت حق تعالی بمن رحمت کرد و مرا گرامی داشت و همه جرایم و زلات من عفو فرمود گفتند بچه چیز گفت — نقد نفع
بجهة عمل این دو انگشت من گفتند چگونه گفت از بسیار کتابت کلمه صلی الله علیه واله وسلم در عقب نام مبارک حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم واقعه دیگر از بعضی سلف منقولست که گفت در دریا با جمعی در کشتی بودیم باد برخاست و سفینه را در تلاطم امواج

الفاعت

انداخت چنانچه اہل کشتی در آن صیوه بر داشتند و یکدیگر را و در آن کار دهند در اثنا در آن حال ناس برین غلبه کردم پیش کرم شد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بدیدم مرا گفت اہل کشتی را بگوی تا هزار نوبت برمن صلواة فرستند و برمن خوانند چون بیدار گشتم اہل کشتی را از خواب بیدار کردم بخواندن این صلوة
مشغول گشتند هنوز بسه صد نوبت نرسیده بود که باد تسکین یافت و همه خلاص گشتیم و صلواة اینست اللهم صل علی محمد صلواة تنجینا بها من جمیع الاهوال والآفات
وتقضی لنا بها جمیع الحاجات وتطهرنا بها من جمیع السیات وترفعنا بها عندک الدرجات وتبلغنا بها اقصی الغایات من جمیع الخیرات
فی الحیات وبعد الممات انک علی کل شیء قدیر فصل در بیان مواضعی که استحباب صلواة در آن تاکید بیشتر یافته و آن ده موضع است اول در نماز بعد از
تشهد اخیره و مذهب امام شافعی بعد از تشهد اول مستحب است و بعد از تشهد آخر واجب دوم در حین دعا چه پیغمبر صلعم فرموده که دعا محجوب است از صعود
بر آسمان تا آنگاه که برمن صلواة فرستند و دعا آنگاه که صلواة از زمین از آسمان در گذشته بموقف اجابت رسد و از امیر المومنین عمر رضی
الله عنهم مرویست که فرمود که نماز و دعا میان زمین و آسمان معلق است تا آنوقت که صلواة بپیغامبر صلی الله علیه واله وسلم فرستاده شود
سیوم در وقت دخول در مسجد چهارم در حین فراغ موذن از اذان پنجم شنیدن یا گفتن نام انحضرت صلی الله علیه واله وسلم چنانچه
بیان شد ششم در وقت نوشتن نام انحضرت صلی الله علیه وسلم که ابوهریره رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم که فرمود که هرکه صلواة برمن در کتابت بنویسد فرشتگان از برای وی استغفار میکنند تا آن صلواة در آن کتاب ثبت است و آنچه
اختیار علما است که هم صلواة و هم سلام هر دو ثبت میسازند و مکروه آنست که بیکی بس کند و در روایت که برخی نمی‌نویسند بلکه بصریح
صلی الله علیه واله وسلم نویسند یا علیه الصلواة والسلام یا صلوات الله وسلامه علیه هفتم در شب و روز جمعه که حضرت هشتاد بار صلواة فرستد
هشتاد ساله گناه آمرزیده شود و بعضی باین صلواة تخصیص فرموده اند که اللهم صل علی محمد عبدک ونبیک ورسولک الامی وعلی آله وصحبه
وسلم و نیز حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه واله وسلم هرکه در روز جمعه صد بار صلواة فرستد روز قیامت بیاید با نوری باشد
که اگر برهمه خلایق قسمت کنند همه را فرا رسد و در حدیث دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند حضرت رسول صلعم فرمود که هرکه
برمن هشتاد بار صلواة فرستد ~~در جمعه~~ بیامرزد خدا تعالی دویست ساله گناه متقدم او و دویست ساله متاخره هشتم در
وقت مصافحه سبب مغفرت گناهانست چنانچه گذشت نهم در ماه شعبان که بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم اختصاص دارد و در روایت
آمده که یک نوبت صلواة در ماه شعبان فرستادن برابر کننده با ده نوبت صلواة در ماههای دیگر و هم یاد گناهان خود کند و از ارتکاب
آن معاصی پشیمان گردد و فی الحال کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر زبان راند و از عقب آن صلواة بر روح مبارک صلی الله علیه واله وسلم
بفرستد تا آن گناهان از برکت کلمه توحید و درود بر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم مغفور گردد چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه
گفت صلواة بر حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم ~~و محبت او خیلی چون انحضرت شب و روز ... محو کننده~~ تر است
گناهان را از محو کردن آب مر سیاهی را از لوح پس بنابرین مقدمات معلوم شد که هیچ هنر مر بنده را بهتر از متابعت حضرت رسالت صلعم
و محبت و منت چون انحضرت شب و روز در اندیشه احوال ما در جمیع احوال با بود و اولی آنکه ما نیز بوصف کمال و نعوت جلال بر دازیم
و ترتیب مرفقه و در جناب موفوره صلواة محمدی صلی الله علیه واله وسلم در روز بان سازیم مرفیه مشتمل بر کلمات مصدره بحروف متهجی شده‌اند

وصلوة را انحضرت صلعم ۲

علی

۳ رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که هرکه روز جمعه برمن صد

با یاءت مناسبه مصدره بها وحروف در نعت محمدی بشنواید از الدین بدانکه الف النفس جان وامن وامان اهل ایمان اندر زمان نبی آن
والمید وآرا ارباب احسان و حصول جنان جنات فرمان ان الذین سبقت لهم منا الحسنی باز بسته اشارات با بشارت محمد رسول الله ست صلعم
ب لقای اشباه عارفان و حسن سرکار باغ جنان بعد قبول فرمان واجب الاذعان بلغ ما انزل الیک بلطف ب برکت
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم تا تولای تجلی دیدار بر هر رده کار … تلک الجنة التی اورثتموها خالص از برای تمشیت وتهنیت محمد رسول
ست علیه الصلاة وثنا ثم حسن ثواب بی حساب ثوابا من عند الله که عبارت از کلمه لا اله الا الله جواله … پادشاه برکت
ضرورت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله جیم جنون عیون اهل جنون نه از شوق جنات عدن مفتحة لهم الابواب … از شوق
جمال با جلال محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم حیات طیبه فلنحیینه حیوة طیبة وان الدار الاخرة لهی الحیوان ح حمیم حمایت محمد
رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم خا خیرت کنتم خیر امة اخرجت للناس به نسبت طهارت خ خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و
تزکیهم بها بل برکت خ خدمت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم دال دین درست دینا قیما ملة ابراهیم حنیفا دلیق ست
که حواله به دلالت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم ذال ذوق وشوق مقتضیان عارفان بذوق نعم معارف ذ ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء ر رحمته ذ ذکا وفطنت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم ر رحمت ربنا فاغفر لنا وارحمنا در
شان گناهکاران امت رشحی از رشحات ر رافت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ست ز زلت … قلت ز زندان زین
للناس حب الشهوات وابسته ز زاری و شفاعت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم سین سلیم بالتسلیم سلام قولا من رب الرحیم علامت
سیادت وسعادت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم شین شاهد بزم شهد الله انه لا اله الا الله آراسته بشاکلی
شین شهادت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم صاد صفا صدور عارفان و صیقل مرایای قلوب عاشقان بمقتضای فرمان
صلوا علیه وسلموا تسلیما از مصقله صلوة با صلابت محمد رسول الله ست صلعم ضاد ضعف بنیت انسانی و قوای نفسانی با مراض نادانی
ضعف الطالب والمطلوب از علت قلت اجابت ض ضیافت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم طا طیب الطیبات
للطیبین نتیجه عطر غالیه سای عنبر آسای ط طهارت طینت محمد رسول الله ست صلی الله علیه وآله وسلم ظا ظفر بی خطر سپاه قلوب آگاه معتکفان
درگاه اله بر لشکر بی پیکر تباه کاران ظ ظهر الفساد فی البر والبحر بمقتضای ظ ظل ظلیل با ظلمت محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
است عین عشرت عاشقان با عروسان حجله عرفان بر کرد … بالشرع عند ملیک مقتدر علاقه … ع عندیت محمد رسول الله
ست صلی الله علیه وآله وسلم غین غلظت واغلظ علیهم بمقتضای غنیت والله غنی عن العالمین از برای استکمال غ غیرت محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم فا فوز و فلاح فایزان با نجاح و النجاح فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره بشرف ف فراست محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم قاف قلوب مکروب عارفان بر قرار قبول قول ق قل هو الله ثم ذرهم ملازم استفاده ق قربت
محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم کاف کفایت آیت وکفی بالله شهیدا انا … ک کرامت محمد رسول الله راست
لام لذت لقای خدای عالم تعالی وتقدس تعظیم بموجب الذین آمنوا … ل لطف ولطف محمد رسول الله ست

صلی الله علیه

صلی الله علیه واله وسلم سیم منت بی جهت من جاء بالحسنة فله عشر امثالها نمی از یم ام محبت محمد رسول الله صلعم نوش بی
نیش نعت با نوازش بی گداز من نحن قسمنا بینهم شونده از خانه احسان ن نوبت محمد رسول الله ست صلی الله علیه واله وسلم ٥ ٥
وجدان نعت مشاهدت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة ببرکت مصاحبت محمد رسول الله ست صلی الله علیه واله وسلم ٥ بدیه سینه
مهتد بان فضای هوای محبت که خزینه سلطان هو الذی ارسل رسوله بالهدی عبارت از هدایت محمد رسول الله ست صلی الله
علیه واله وسلم لامع لطف لایح ولامع لا اله الا الله محلی بحلیت لا تقنطوا من رحمة الله بجهت لا حقیقت محمد رسول الله صلی الله علیه واله
وسلم یسر وسایر اهل تمکین تخصیص مسکین مبین تیسیر تلقین یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر از میسر ی یقین بی شبهت محمد رسول الله ست صلی الله علیه
واله وسلم قال السید الاجل عماد الدین ابو علی بن الحسن الغزنوی رحمة الله علیه شعر ~~سلام کالطاف المجید~~ سلام کاخلاق النبی المؤید سلام کمسک الصبح
یلهو به صبا علی صفحتی کافور خد مورد سلام کظل جاء فی عین نرجس بمعطر ما بین الجفون مسهد سلام کالحان الغوانی بحجره یجاوبها سجع الحمام المغرد
سلام کماء بارد فی حرارة لدی القلب للمنی علة الکبد الصدی سلام فی لیلة القدر تنزل الملائکة والروح فیها الی الغد سلام کانفاس اذا کنت نائما طفلا
بمدح رسول الله احمد وحشید علی من تصدی منصبا ای منصب علی من ~~تحلی ...~~ علی من تلقی حکمة ای حکمة علی من ترقی فی صعد ای مصعد
علی من تجلی قاب قوسین بل علا وفاز بتسنیم العلا معزز علی من له عیسی ابن مریم خادم علی من به موسی بن عمران مقتد علی من بعین القلوب
تلت تثبت مقام بعین الله فی حجره مرقد امام جمیع المسلمین مطهر رسول اله العالمین محمد ابا سید العباد یا من تورمت له قدماه من دوام التهجد
ایا ما تم الرسل کف فاتحا کنت نبیا وادم ملقی بین طین وجلمد علیک سلام یا واقع الردی علیک سلام یا نافع الردی الا ما والمطاع ~~...~~ صلوا علی
من به قد تم تجدید مجلد وصلوا علی اصحابه نجم الهدی بایهم من یقتدی فهو المهتد جزی الله عنا المصطفی ما استحقه وما الله تحیه عبد غیر عبد انیب الی الرحمن
معتصما ومن یعتصم بالانبیاء فقد هدی اللهم صل علی محمد فی الملاء الاعلی الی یوم الدین وصل علی جمیع الانبیاء والمرسلین وعلی جمیع الملائکة المقربین وعلی جمیع عباد
الله الصالحین برحمتک یا ارحم الراحمین ٥ تمت مقدمة الکتاب

سلام کالطاف الاله المجید

یستقی

علی من توکی مؤودا ای مؤید

تنهیت

التهجد

الا ایها الحجاج صلوا وسلموا

اللهم صل علی محمد فی الاولین
وصل اللهم علی محمد فی الاخرین

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن اول

دراینجا در نور محمد صلی الله علیه واله وسلم از حین خلقت نور تا بوقت ولادت ان حضرت صلی الله علیه واله وسلم و درین رکن هشت باب مرقوم کلک بیان خواهد شد ان شا الله تعالی باب اول در ذکر نور باسرور حضرت محمدی صلی الله علیه واله وسلم و درین باب سه فصل است فصل اول در بیان حدیث اول ما خلق الله تعالی نوری مشتمل بر نعت انحضرت علیه الصلوة والسلام لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اللهم صل علی محمد وآل محمد وبارک وسلم قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله تعالی نوری نعت حضرت سید السادات وسند سعادات شاه اسرار قدم ماه انوار حکم لطیفه علوم عرفان صحیفه رقوم احسان قواعد شریعت مشید معاقد حقیقت مهندس معارف بدایع مدرس مدارس شرایع قافله سالار قوافل وجود سپه سالار مشاهد شهود مقتدای طریقت بشری کرد کتابی سر لحیه قدر آن سرور که بلبل بیان عالی برهان بلاغت فشان گلشن مناشیر فضایل علیه و تباشیر شمایل سینه اش بهزار دستان در بوستان جلالت و گلستان رسالتش چنین میخواند کانی عند الله مکتوب خاتم النبیین وان آدم لمنجدل فی طینته ان بهتری که طوطی زبان شکر فشان فصاحت شعارش باظهار تقدم نور اصالت آثارش این جرعه از شربت جام مجامع سکان قطان کون و مکان در داده [illegible] که اول ما خلق الله تعالی نوری تنبیه نمایند

ای ختم پیغمبران مرسل ⁂ حلوای پسین و میوهٔ اول ⁂ نوباوهٔ اولین طلب را ⁂ بنگر کن آخرین طلب را ⁂ ای خاک تو طوطیای بینش ⁂ روشن تر چشم آفرینش ⁂ ای سید بارگاه کونین ⁂ نسابهٔ شهر قاب قوسین ⁂ ای صدر نشین هر دو عالم ⁂ محراب زمین و آسمان هم ⁂ ای شاه مقربان درگاه ⁂ بزم تو وراء همت و گاه ⁂ سرجوش خلاصهٔ معانی ⁂ سرچشمهٔ آب زندگانی ⁂ خاک تو ادیم روی آدم ⁂ نور تو چراغ ملک عالم ⁂ شرط حل تو یی و جمله طفیل اند ⁂ مقصود تو یی همه طفیل اند ⁂ ای کنیت نام تو موید ⁂ بو القاسم واحمد و محمد صلی الله علیه واله وسلم وافاض علی رؤس العالمین سجال الطافه بمنه و کرمه

که اول ما خلق الله تعالی نوری یعنی اول شاهدی که در مشاهد شهود نقاب احتجاب از جمال کمال برکشید و اول عروسی که از خلوتخانهٔ بطون بعرصهٔ عالم ظهور سر بر آورد وامید بابلهٔ اول نقطه که از سر پرگار کن فیکون بر صحیفهٔ وجود افتاد و نخستین نوباوه که باغبان تجلی از بوستان استعداد برطبق رشد و هدایت

پیغمبران

مشتاقان عرصهٔ کون و فساد جلوه‌گاه نور با سرور حضرت من بود که سید کائنات و سرور موجودات صلی الله علیه وآله وسلم است تو بودی که
سلطان مهمان [illegible] جود شد که کس نشان ز تو دارند نام موجودات و درین ضیافت هستی بخوان جود و کرم همه طفیل تو آمدند و تو بودی که مقصودی هنوز
هم آدم و عالم بود نه نام و نشان ؛ که در سراچهٔ وحدت جلیس حق بودی یعنی هنوز در بدایهٔ خلقت بگوش خلقت نرسیده بود و کام انام در بزم
اعلام مدام اکرام ایجاد نچشیده بود و هنوز درد وجود بر چهرهٔ این حصار کبود نه نشسته بود و جوهر فروش بازار صنع عقد شب بارشتهٔ
مروارید روز بهم نبسته بود و مانوی این چنین نقد بر باقلام متعدد بر اشکال تصاویر بر صفحهٔ الواح ارواح نه نگاشته بود و نه صیادان حکمت ربانی طیور ارواح
انسانی را در اقفاص اشباح جسمانی باز نداشته بود و نه هنوز خروس صبح بوقلمون بال کن فیکون بر هم زده بود نه کاف نون در رسمای مسنون ستایه
خلافت باز نگسترانیده بود خیاط کارم وجود خلعت جود در تن آدم مسجود نپوشیده بود خلق شراب ناب شهود در بزم ان ربی غفور ودود نه
نوشیده [illegible] سفینهٔ سکینهٔ ملت حنفی بر روی قلزم خلقت روان گشته و نه نهنگ با فرهنگ دوزخ در قعر هیبت پنهان شده نه چهار قائمهٔ مربع عرش
در قبضهٔ حمله استوار گشته نه گرد بالش مسدس فرش بر بساط کون برقرار آمده نه دعائم قوائم عناصر اربع در مقر فلک مدور گشته و نه اطباق سبع
سماوی بر محدب کره‌های محیط آمده نه دوشیزگان شبستان عدم در خدر حکمت نهفته نه غمزدگان روایا هستی سر در گریبان خمول فرو برده
نه عالمیان آفریده نه آدمیان پرورده نه عرصهٔ عالم بدید نه آدم نه از خاکیان عهدی نه از افلاکیان جدی نه از ثریا پایه نه از نجم داعی نه از عیوق جامی
نه از مخلوقات بوئی نه از موجودات کوئی نه از عرشیان آوازه نه از فرشیان نوازه نه از بالا دستی خبری نه از لاوستی اثری که نقطهٔ روح لطیف
این سید صلی الله علیه وآله وسلم گرد دائرهٔ الطاف برکار دوار میگشت و مردهٔ تسبیح می‌جنبانید که اول ما خلق الله تعالی نوری است شاه رسل
و شفیع مرسل خورشید یسین و نور اول ؛ هم نور ده چراغ بینش هم چشم چراغ آفرینش ؛ شاهنشه تخت آسمانی خوانند نخته معانی گنجینه
کیمیای عالم رهنمایش از همه پیشوای عالم بسته کمر آسمان بکارش انجم همه چاوشان بارش ؛ برکنگره کشیده نه تراک ؛ کانجا نرسد کمند ادراک

فصل دوم در بیان کیفیت ایجاد نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بدانکه در کیفیت ایجاد آن نور محمدی صلعم روایات مختلفه بظهور پیوسته
از جمله اخبار آن معتبر صحیح روایت مشهور درین نسخه ایراد نموده شد با حوالهٔ کتب مقدمه کشف در شرف المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
ابو موسی مدنی رحمة الله علیه آورده که نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از جمیع موجودات نهصد هزار سال موجود گشته فرمان قدرت
در فضای هوای قربت آن آزین نور منظور بساط انبساطی ترتیب فرمودند پس بمساعدت توفیق احدی نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بران
بساط در طواف در آمد و مدتی چندین گاه در عرصهٔ عالم غیب میگشت تا آنگاه که از جناب رب العالمین جل ذکره بسجود مامور شد هفتصد
سال [illegible] که هر سالی سیصد و شصت روز و هر روزی هزار سال این جهانی باشد دران سجود توقف فرمود حضرت جلال احدیت
جل جلاله باین تسبیح یاد میکرد سبحان العالم الذی لا یجهل الحلیم الذی لا یعجل سبحان الجواد الذی لا یبخل بعد از آنکه ارادت مبدع برکمال جل ذکره
مقتضی ایجاد اصول ممکنات و مخترع امهات اصناف مکنونات آمد از آن نور جوهری پیدا فرمود بنظر قدرتش منظور گردانید آن جوهر از هیبت نظر الهی
آب شد و آن آب مدت هزار سال در جریان بود چنانچه طرفة العین در هیچ محل قرار نگرفت پس آنرا سه جزو منقسم گردانید از جزو اول
عرش را ایجاد آورد و عرش را چهار هزار رکن داد و از رکنی تا رکنی چهارصد هزار ساله راه و از قسم دوم قلم را پیدا فرمود بطول پانصد ساله راه

نه از ثریا پایه نه از عیوق جامی

آن جهانی

و عرض آن چهل ساله راه و بر دوام بی صدا چوب بچهار هزار سال پیش از قلم مامور شد بخطاب اکتب یعنی بنویس گفت خدایا چه نویسم فرمود علم
ما در خلق من گفت خدایا ابتدای کتابت به کلام کنم فرمان آمد که بنویس بسم الله الرحمن الرحیم آن قلم بنوشت از هیبت نام الله منشق شد
و چندین سال همچنان سر شکافته بر لوح ماند بعد از آن بکتابت اسم الرحمن شق اول و با اسم رحیم شق ثانی فراهم آمدند حاصل مدت هفتصد سال
شد که تا این جا بر روایتی بیشتر از دو هزار سال تا کتابت بسم الله الرحمن الرحیم تمام شد پس حضرت خداوند جل و علا ثواب آن فرمود بعزت
و جلال خود که هر بنده از مرد و زن از امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که یکبار کلمه بسم الله الرحمن الرحیم بگوید و بنویسد در دیوان او ثواب
هفتصد ساله عبادت بعد از آن قلم بنوشت انا الله لا اله الا انا محمد رسولی من استسلم لقضائی و صبر علی بلائی و شکر نعمائی و رضی بحکمی کتبته صدیقا و بعثته
یوم القیمة مع الصدیقین و من لم یستسلم لقضائی و لم یصبر علی بلائی و لم یشکر علی نعمائی و لم یرض بحکمی فلیطلب الها سوائی و بعد از آن بنوشت اعداد قطرات امطار
و اعداد و رمال قفار و اوراق اشجار و چوب و ارزاق خلایق و اعداد لیل و نهار و هر چه واقع خواهد شد تا بروز قیامت و دراز نا را آورده که چون
قلم نام محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بنوشت حق تعالی را سجده کرد و در سجود خود هزار سال ماند پس سر برآورده گفت السلام علیک یا محمد صلعم
حق سبحانه تعالی از قبل سید عالم جواب قلم باز داد فقال و علیک السلام و علیه منی الرحمة اوصیت لا رحمتی و لمن صدق به و آمن پس از آن
روز با اسلام سنت آمد و جواب فرض باز آمدیم بروایت شرف المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و از قسم سوم لوح را بیافرید و در تفسیر
میگوید که لوح را گفتند از سفید آفریده و کران وی از یاقوت سرخ عرض او از زمین تا آسمان هر روز حضرت خداوندی جل و علا سیصد و شصت بار
نظر میکند در وی یحیی و یمیت یمیت حیا و یحیی میتا و یفقر غنیا و یغنی فقیرا و یعز ذلیلا و یذل عزیزا اعلای لوح بعرش مجید پیوسته و اسفل وی در کنار ملک
کرسی استقرار پذیرفته و از قسم چهارم ماه و از پنجم آفتاب را بیافرید و دریایی در زیر آسمان و زمین پدید آورد سه فرسنگ معلق آن
در هوا بداشت بقدرت خویش که یک قطره از وی متقاطر نمیگردد و این آفتاب و ماه را در وی جاری گردانید و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم سوگند یاد فرمود بدان خدای که جان محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قبضه قدرت او است جل و علا که اگر نه آن دریا بودی آفتاب
حجابت هر چه بر روی زمین است از تاب آفتاب بسوختی از اشجار و احجار و غیر آن و اگر نه این دریا بودی تا تاب آفتاب شدی جمیع خلایق
مفتون حسن ما گشتندی تا حدی که عبادت او کردندی و معبودی او را پرستندی الا ما شاء الله ان نعیمه من اولیائه و اهل
طاعته و در ریاض المذکرین میگوید که عرصه آفتاب هزار و چهار صد بیست فرسنگ است هر روز او را نوری از انوار عرش می پوشانند و حرارت
آن نور بوی دهند و روز دیگر آن حرارت از وی سلب میکنند و بجهنم می اندازند چون روز قیامت شود تمام انوار را بعرش نقل گردانند
و مجموع آن حرارتها در جرم آفتاب مندرج گردانند تا ظلمتش بنهایت و حرارتش بنهایت رسد و او را بر سر خلایق بمقدار یک میل
جها گز نزدیک بدارند فالعلم بحال الخلایق من حرها و الله اعلم و از قسم ششم بهشت مخلوق شد و آن را مسکن اولیا و منزل اصفیا
گردانید پس تربیع عرش بپا استند با امر معروف و نهی منکر و مخالفت نفس و اجتناب از کبایر و قیام بحدود الله و از قسم هفتم روز را
بیافرید و آن را محل صنعت و مکاسب خلق گردانید و از قسم هشتم ملائکه را بیافرید و ایشان را اصناف مختلفه ساخته و بعبادت و استغفار
مومنین و مومنات مشغول گردانید و از قسم نهم کرسی را بیافرید از بیکرانه نور بود و او را بر آسمان ها محیط گردانید که هفت آسمان و زمین

این چون حلقه ساخت و در میان آن بر زمین افتاده هزار کرسی نهاد و بر لب آن دو هزار کرسی و بر هر کرسی فرشته نشسته و آیة الکرسی میخوانند و ثواب آن در نامه اعمال قاریان آیة الکرسی می نویسند از امتان محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم حق تعالی بقلم قدرت این آیه کریمه را بوجودی محمود بر تحت آن کرسی مثبت ساخته و هر که بقرائت این آیه متبرکه اقدام نماید حضرت خداوندی روز قیامت بوزن کرسی ثواب در کفه حسنات او پدید آرد بالله التوفیق والمستعان از قسم دوم ذره وجود محمدی صلی الله علیه واله وسلم مخلوق شد و ذره عبارت از خاکی است پاک که درج ذره نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم و اصل منبت حضرت احمدی صلعم و بروایتی از جزو دوم روح محمدی صلی الله علیه واله وسلم را حق تعالی خلق فرموده و او را بر بین عرش بداشت و به تسبیح و تقدیس خود مشغول گردانید مدت چهار هزار سال والله اعلم در روایت دوم در نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم مخلوق گشت بر صورت مرغ سفید و در بحر رحمت الهی که نزدیک عرش است چهار هزار سال غوطه خورد و این چهار کلمه تسبیح میگفت سُبْحَانَ الْعَلِيمِ الَّذِي لَا يَجْهَلُ سُبْحَانَ الْقَدِيمِ الَّذِي لَا يَزُولُ سُبْحَانَ الْجَوَادِ الَّذِي لَا يَبْخَلُ سُبْحَانَ الْحَلِيمِ الَّذِي لَا يَعْجَلُ چون از آن بحر بیرون آمد و بر او صد و بیست و چهار هزار بال بود و از هر بال قطره فرو چکید و از هر قطره نور پیغمبری مخلوق گشت و ارواح همه پیغمبران از آن آفریده شد و بروایتی دیگر چنان چون آن نور از آن بحر بیرون آمد صد و بیست و چهار هزار نفس زد و ارواح پیغمبران علیهم السلام مکوّن شد و بعد از آن ارواح نفسها زد و از ارواح صدیقان از انفاس ارواح انبیا موجود شد و از ارواح صدیقان ارواح زاهدان و از ارواح زاهدان ارواح مطیعان و از ارواح مطیعان ارواح عاصیان تولد نموده و از اینجاست که ارواح مطیعان و عاصیان همه بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم محبت دارند بعد از آن آن خاک را که محل نقاط نور آنحضرت بود به چهار قسم گردانید از یک قسم آفتاب آفرید و از یک قسم ماه و از سوم عمود هوا و از چهارم قندیلی را به سلسله معلق ساخته یک سلسله لقا و دیگر عطا و دیگری لقا و از آن معلق عنایت و در او بمحبت قطره و از آن قندیل فرو چکید جبرئیل را فرمود تا آن خاک که بآن قطره معجون شده بود برداشت و از آن محل نور آن حضرت صلی الله علیه واله وسلم گردانید تا بوقت تخمیر طینت آدم بعد از آن در میان دو ابروی آدم ودیعت نهاد چنانکه در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی روایت سوم در کیفیت ایجاد نور و بیرون آوردن مکنونات از وی هم در سیر کازرونی رحمة الله علیه آورده است و در رسالة الصدیقین شیخ المشایخ سعد الدین حموی قدس الله سره نقل از جابر بن عبدالله انصاری کرده که گفت از حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم سؤال کردم از اول چیزی که حق تعالی آفریده فرمود که هو نور نبیک یا جابر آن نور پیغمبر تو بود پیش اول آن نور مخلوق شد و همه اشیا از وی مکوّن شد چون آن نور را آفرید و از ممکن بطون بجانب ظهور آمد او را حضرت خداوندی جل و علا دوازده هزار سال در مقام قرب بداشت بعد از آن او را بچهار قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از قسم دیگر کرسی و از قسم دیگر حمله عرش و خزنه کرسی را پس قسم رابع را دوازده هزار سال دیگر بمقام محبت بداشت بعد از آن او را چهار قسم گردانید از یک قسم قلم آفرید و از قسم دیگر لوح و از قسم دیگر بهشت و قسم چهارم را در مقام خوف دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن او را چهار قسم گردانید ملایکه را از یک قسم آفرید و آفتاب را از قسم دیگر و ماه را از قسم دیگر و قسم رابع را در مقام رجا دوازده هزار سال دیگر بداشت بعد از آن بچهار قسم منقسم گردانید عقل را از یک قسم آفرید و علم و حلم را از قسم دیگر و عصمت را با توفیق از قسم دیگر و قسم چهارم را در مقام حیا دوازده هزار سال دیگر بداشت بر قسم

در سیر شیخ سعید کازرونی روایت آورده که چون نور کامل السرور حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم

زاهدان

منقسم

نظری انداخت از غایت حیا عرق کرد و صد و بیست و چهار هزار قطره نور از وی متقاطر گشت از هر قطره از آن قطرات روح پیغمبری متکون گشت
بعد از آن ارواح انبیا نفسها زد از انفاس ایشان ارواح اولیا و سعدا و شهدا و مطیعان که تا قیامت خواهند موجود شد بعد از آن فرمود
صلی الله علیه واله وسلم که عرش و کرسی از نور منست و آفتاب و ماه و کواکب از نور من است و عقل و علم از نور من است و ارواح رسل و انبیا
و علما و صدیقان همه از نور من است بعد از آن فرمود که حق تعالی دوازده هزار حجاب بیافرید و آن قسم رابع را از نور من در هر حجابی هزار
سال بداشت بعد از آن که از این حجابها بیرون آمد حق تعالی او را با جزاء زمینیه ترکیب فرمود و آن نور پاک از آن درج خاک روشنایی
می افروخت چنانچه چراغ در سواد لیل و چراغ از مشرق تا مغرب منور کرداند بعد از آن حق تعالی آدم صفی را علیه السلام تسویه قالب فرمود و آن
نور در میان پیشانی وی ودیعت نهاد و بعد از آن از وی منتقل شد بشیث علیه السلام بعد از آن از اصلاب طیبه با رحام طاهره منتقل گشت
تا بعبدالله بن عبدالمطلب رسید و از وی برحم آمنه منتقل شد تا بحبیب خدا و بعد از آن مدتها بیرون آورد و تحقیقی سید المرسلین و خاتم المرسلین شد — والنبیین
سرا در ترکیب همه سرور انبیا : که زبده ترکیب جمله پیغمبران : گر آنکه ز جنت در آمد بخاک : شد این گنج خاکی در ایوان پاک : گر آمد ببیرون ماه یوسف
ز چاه : شد این چشمه از چاه بر اوج ماه : و گر خضر بر آب حیوان گذشت : ز داود و گر دور زرعی گذشت : محمد ز درع صد زرع یافت : سلیمان
اگر تخت بر باد بست : محمد ز بازیچه باد رست : و گر طارم موسی از طور بود : سراپرده احمد از نور بود : و گر مهد عیسی بگردون رسید : محمد خود از فهم بیرون
پرید : تو آن چشمه پاک تو بست پاک : با نشسته شده روی خاک : تو ئی چشم روشن کن خاکیان : تو از زنده جان افلاکیان
چهارم در نور سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم آنست که شیخ نجم الدین رازی قدس سره در مرصاد العباد ایراد فرموده که چون خواجه عالم علیه الصلوة والسلام زبده
خلاصه موجودات و ثمره کاینات بود که لولاک لما خلقت الافلاک مبدا موجودات هم او آمد چرا که آفرینش بر مثال شجره است و خواجه علیه — شجره
السلام ثمره آن شجره و بحقیقت از تخم ثمره باشد پس حق تعالی چون خواست که موجودات را از کتم عدم بفضای وجود آورد اول نور محمدی را صلی الله علیه — شجره
واله وسلم از پرتو نور احدیت خود بیرون آورد چنانکه بیان نبوت از خبر بدین عبارت اشارت فرموده انا من الله والمؤمنون منی بعد
بعد از آنکه آن نور بعالم ظهور آمد حق تعالی بنظر محبت در آن نور نگریست حیا بر وی غالب شد قطرات از وی متقاطر گشت ارواح انبیا علیهم السلام
از قطرات نور محمدی صلی الله علیه واله وسلم مخلوق گشت پس از انوار انبیا ارواح اولیا بیافرید و از ارواح مومنان و ارواح عاصیان بیافرید — ارواح / و از ارواح اولیا ارواح مومنان و از ارواح مومنان
و از ارواح عاصیان ارواح منافقان و کافران بیافرید بعد از آن از اصناف ارواح انسانی ارواح ملکی بیافرید و از ارواح ملکی ارواح
جن بیافرید و از ارواح جن ارواح شیاطین و مرده و ابالسه بیافرید بر تفاوت مراتب و احوال ایشان و باز از ارواح انسانی ارواح حیوانات — بیافرید
متفاوت بیافرید آنگه ارواح ملکوتیان و نفوس نباتات و معادن و مرکبات و مفردات عناصر پدید آورد پس مجموع مکونات
علویه و سفلیه ملکیه و ملکوتیه از نور حضرت سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم مخلوق گشت [illegible] صورت علی فیه معنی [illegible] — و ازین روی گشت ابن آدم / شنوده علی قتیبه یعنی [illegible] / بعیب تبع
یعنی [illegible] صور کاینات [illegible] تصویر [illegible] آدم [illegible]
[illegible] کائنات [illegible] آدم میان آب و گل بود که او شاه جهان [illegible]
بود که [illegible] لطف [illegible] حکمت [illegible] فضل [illegible]

زبانی بحقوق کامرانی او برداخته بود و هنوز موسی علیه السلام عصا بر دریا نزده بود و آدم فرزند نکوفته بود که وصف او بالقلم ترجمانی زنگ را بجا رب ادنی فرو نوشته
و هنوز عیسی بر بام فلک علیه اقامت نزده بود که او محرم حرم قرب فتدلی گشته قاب قوسین او ادنی شده بود و هنوز ... خلاصه کون
و هنوز نام برادم جون ـ روشنائی در چراغ یقین نور نهنشین شمع بالش ... آن خسته چراغ طفل گهواره در مقام بلاغ کاف و نون
یک رقم زنجا ما قلم لوح محفوظ بر نامه او نزد سرشت محمود از دقیقه مکنون ذات با کن خمیر مایه کون نه سپهر از وجود او شده بلکه هر ده هزار عالم نیز نور او را
زمین بیرون داد و آسمان و زمین از وزاده نور دیده هر چه بود و هر چه بود شد و نیک و بزرگتر چه بود هستی از وی علم بر آورده او فخر نیستی کرده
روایت هم از روایات معتبره در باب نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در تفسیر بحر العلوم امام نجم الدین رحمة الله علیه آورده و در روایت مرصد نیز
باین منقول است که نور حضرت سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم پیش از تمامی موجودات بهزار سال و سیصد و هفتاد هزار سال موجود شده و از
برای آن نور دوازده هزار ساله حجاب ترتیب کردند حجاب قدرت و حجاب عظمت حجاب منت حجاب رحمت حجاب سعادت حجاب کرامت حجاب
منزلت حجاب هدایت حجاب نبوت حجاب رفعت حجاب هیبت حجاب شفاعت بعد از آن نور کامل السرور المطلع انوار حضور را در هر حجاب
ازین حجب انقدار که اراد[illegible] الهیه بان تعلق گرفته بود بداشت مثلا در حجاب قدرت دوازده هزار سال نگهداشتند و بتسبیحش (و در هر حجابی) این نوع
سبحان عالم السر والخفی و در حجاب عظمت [illegible] هزار سال باین تسبیح مترنم گردیده که سبحان الرفیع الاعلی و در حجاب رحمت نه هزار سال بداشت و خدا
باین تسبیح مشغول کرد سبحان الحی القیوم و در حجاب سعادت هشت هزار سال باین تسبیح مبادرت می نمود که سبحان من هو دائم لا یسهو و در حجاب کرامت
هفت هزار سال باین تسبیح مداومت میفرمود سبحان من هو غنی لا یفتقر و در حجاب منزلت شش هزار سال باین تسبیح قیام نمود که سبحان العلیم
الحکیم و در حجاب هدایت پنج هزار سال ورد وی این بود که سبحان ذی العرش العظیم و در حجاب نبوت چهار هزار سال ملازمت این ذکر
مینمود سبحان ربک رب العزت عما یصفون و در حجاب رفعت سه هزار سال این تسبیح تکرار میفرمود که سبحان ذی الملک والملکوت و در
حجاب هیبت دو هزار سال باین تسبیح میخواند سبحان الله وبحمده و در حجاب شفاعت یک هزار سال این تسبیح بر زبان میراند سبحان ربی العظیم وبحمده
و بروایتی در هر یک ازین حجابها دوازده هزار سال بداشت و چون ازین حجابها بیرون آمد در ده دریا او را غوطه فرمودند دریای شفاعت
دریای نصیحت دریای شکر و دریای صبر و دریای سخاوت دریای انابت دریای یقین دریای علم دریای قناعت دریای محبت و در دریای شفاعت
هزار سال شناه میکرد و میگفت ربی ربی و در دریای نصیحت دو هزار سال سیاحت می نمود و میگفت الهی الهی و در دریای شکر سه هزار سال
شناوری میکرد و میگفت حسبی حسبی و در دریای صبر چهار هزار سال سیاحی میکرد و میگفت یا واحد یا احد ~~و در دریای انابت شش~~
~~هزار ... میکرد و میگفت یا صمد~~ و در دریای انابت شش هزار سال سیاحت مبادرت می نمود و میگفت یا فرد یا فرد و در
دریای یقین هفت هزار سال شناه میکرد و میگفت یا علی یا علی و در دریای علم هشت هزار سال غواصی میکرد و میگفت یا عظیم یا عظیم و در
دریای قناعت ~~[illegible]~~ ... می نمود و میگفت یا رئوف یا رئوف و در دریای محبت که دریای دهم است ده هزار سال تسبیح
می نمود و میگفت سبوح قدوس یا کریم آنگاه بر گوشه دریای دهم طبقی از نور جا فرمودند بزرگی او برابر هفتاد برابر هفت آسمان و زمین و در آن
هفت علی هفت مقام آفرید مقام اول توحید مقام دوم معرفت دیگر مقام ایمان و دیگر مقام اسلام مقام خوف مقام رجا مقام شکر مقام صبر مقام خضوع

و به تسبیح مشغول گردانیده که سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال بداشتند و تسبیح او این بود

و در دریای سخاوت پنج هزار سال غواصی نمود و میگفت یا واحد یا واحد

سبوح قدوس یا رب الملائکة والروح یا الله یا کریم

مقام خشوع مقام انابت مقام خشیت مقام هیبت مقام حیرت مقام قناعت مقام تفویض مقام ارادت و دیگر مقامها تا مقام تمکین که مقام
محبت ست نور سید عالم در هر هفده مقام و در هر مقامی هزار سال بماند چون ازین هفده مقام در گذشت خطاب آمد که ای نور حبیب
من من کیستم الهام یافت تا گفت تو خدای منی آفریدگار منی جل جلاله پروردگار منی روزی دهنده منی زنده کننده منی میراننده منی پس خطاب آمد
ای نور حبیب من نیکو شناختی مرا کنون چنانچه شناختی بپرست مرا تا همه دانند که نشان دوستی و معرفت مشغولی ست بخدمت پس
فی الحال مشغول بخدمت گشت اول بین یدی الله هفده هزار سال القیام بایستاد و بعد ازان حضرت جلال احدیت جل جلاله یک قبضه
از نور ذات خود بر وی ریخت در برابر آن عطیه نور حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم سجده تحیت بجا آورد بدان سجده نظر خاص متوجه او گشت
قرب اختصاص یافت بجهت ادراک و نیل سعادت نور برابر السجده نماز صبح بروی و بر امت وی فرض شد باز برخاست و هفده هزار
سال دیگر در مقام خدمت بقیام در ایستاد باز خلعت دیگر از نور خاص در وی پوشانید ندا و نیز در برابر آن عطای سجده شکر ثانیاً
پیش برد بدین سجده نماز ظهر بروی فرض شد همچنین پنج نوبت قیام می نمود و در هر قیام هفده هزار سال توقف می فرمود و هر خلعت
نور می یافت و در برابر السجده شکر بجا آورد و در برابر هر سجده نماز بر وی فرض می شد تا این پنج وقت نماز معهود در آن وقت بروی
فرض شد آنگاه ادای دوگانه بر منوال این نمازها که مشتمل ست بارکان معلومه و اذکار معروفه موفق گشت اما چندین هزار سال بایست
تا آن نماز با تمام رسانید مثلاً هزار سال در تکبیر تحریمه بگذرانید و هزار سال دیگر در قیام و هزار سال در رکوع و هزار سال در قومه و هزار سال در سجده
و هزار سال در جلسه و هزار سال در سجده دوم بگذرانید همچنین رکعت دوم بدین منوال چون به تشهد آمد هزار سال دیگر در تشهد بگذاشت
آنگاه بدست راست سلام داد و هزار سال دیگر بدان مصروف ساخته و بدست چپ سلام داد و هزار سال دیگر بدان پرداخت چون از نماز
فارغ شد خطاب آمد که ای نور حبیب من خدمت پسندیده بجا آوردی اکنون از من خلعتی بخواه گفت الهی چنان دانسته ام که امم
مقتدای تو می خواهی گردانید و مقرر است که بمقتضای بشریت در ادای طاعت تقصیرات واقع خواهد شد من این نماز خود را امروز در کار
ایشان میکنم و خلعت مغفرت از برای ایشان می طلبم خطاب آمد که ای نور حبیب من نیکو خلعتی که طلبیدی من نیز از تو همین پسندم چون
نور خواجه علیه الصلوة والسلام از حضرت ملک علام جل جلاله این نوازش مشاهده کرد بر خود ببالید صد هزار قطره نور از وی بچکید حق تعالی یک
قطره را ازان قطرات در نظر قدرت خود در آورد و بصد و بیست و چهار هزار منقسم گردانید و از هر قسمی روح پیغمبری پیدا آفرید باز
قطره دیگر را در نظر آورده ده قسم گردانید از یکی جبرئیل آفرید و از دیگری میکائیل و از دیگری حاملان عرش و از دیگری اسرافیل و از دیگری عزرائیل و از دیگر
رضوان و از دیگری فرشتگان عرش و از دیگری دردائیل و از دیگری حاملان عرش و از دیگری [illegible] آنگاه قسم دوم را در
نظر قدرت در آورد و آن را ده قسم گردانید از یک قسم عرش آفرید و از یک قسم کرسی و از یک قسم لوح و از یک قسم قلم و از دیگری
بهشت و از دیگری ماه و از دیگری آفتاب و از دیگری ستاره ها و از دیگری هفت خلیفه رضوان با هر خلیفه هفتاد هزار فرشته
و از قسم دوم جوهری بیافرید مسافت وی چهار هزار ساله راه طول وی و چهار هزار ساله راه عرض وی پس در آن جوهر نظری کرد در اضطراب
افتاد و نیمی آتش [illegible] گشت آب [illegible] پذیرفت بعد ازان این بحار در تموج آمد از حرکات امواج دریا [illegible]
کرد [illegible]

شستاد

برین نسب باید شعاع

گرفت چه در هوا تمکین یافت آنگاه آن آتش را که بواسطه اضطراب آن جوهر که از تصرف نظر الهی جل جلاله و عم نواله تحصیل پیوسته بود بر آن آب
استیلا داده تا آب بجوش آمد کفی بر روی آب پیدا شد زمین از آن موجود شد بخاری از آن متصاعد گشت بتجلی آسمان بصورت
پیوست موجها متراکم شد و ازتراکم امواج جبال متکون شد برق غیرت بکوههای رسید معادن در آن پدید آمد میان آهن و سنگ
اصطکاک واقع شد آتش بر افروخت و ماده دوزخ وجود گرفت بعد از آن بساط زمین را منبسط ساخته بهر یک [illegible] مسکن حیوانات و
تا ساکن
وحوش و سباع و بهایم و طیور و هوام توانند بود پس زمین را هفت طبقه ساختند و هر یک را محل معین فرمود و در هر طبقه جمعی از مخلوقات
را ساکن گردانید آنگاه از شعلات آن آتش دوزخ در تحت زمین هفتم قرار گرفت و بجهت روشنائی عالم و حساب سنین و ایام آفتاب و
و ماه و کواکب [illegible] مطالع حکمت [illegible] مشارق قدرت تابان گردانید و از هوا و نور و ظلمت روز و شب پیدا گشت روایت دیگر در شرح آن
جوهر عالی منظر بنظر رسیده در زبده السلوک ضبط گشته که جوهر که اصل مادهٔ اجرام علوی و اجسام سفلی بود جوهری بود پس نورانی چنانچه شرح کمال
و وصف جمال آن بتوصیف هیچ وصاف مبین نگردد و آن جوهر در عظمت چهار صد هزار برابر تمام عالم بود و چون بنظر هیبت در وی نظر فرمود تا با
بشکافت و منقسم بسه قسم شد ثلثی از آن آب شد و ثلثی از آن نار و ثلثی از آن نور و آب با نار بیامیخت دخانی از وی متصاعد گشت
و از آن امواج پدید آمد آسمان از دخان و زمین از زبد و جبال از امواج متکون شد و بعد از آن این نور را منشعب بسه شعبه گردانید اسفل
یک شعبه در اعلی و دیگر در اسفل و دیگر در اوسط قرار یافت
آفتاب و ماه و نجوم و اجرام نورانیه علویه مخلوق شد و از شعبه وسطی عرش و کرسی و جهان عالیه متکون گشت و آن نور اعلی که عبارت
از شعبه علیاست در خزاین ملک و کنوز ملکوت و دیعت نهاد تا بمقتضای حکمت بالغه در محل مناسب ودیعت نهد بعد از آن
کار بابصیرت از خلوات غیب بر بساط شهادت با نشاط عشق و محبت قدم بیرون نهاد و در تزیین افهام عاقلان و تنویر قلوب
محقق
عارفان و تشریح اسرار موحدان و انکشاف استار پیغمبران علیهم السلام همه از آن قطعه نور که بر همه سابق و از همه اعلی بود متکون گشت اما آنچه از آن
حصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نصیب این شاه بارگاه جلالت بود در خزاین قدرتش مستور میداشت تا وقت
بصورت اینست
ظهور آنحضرت شد از خزاین قدرت بصحرای امکنت بیرون آورد و ذات بابرکات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بدان پیدا است
و ظهور هژده هزار عالم را بان نور کامل السرور مسرور گردانید رجعنا الی الروایت الاولی پس نور حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم فرمان آمد تا
بساق عرش آمد هفت هزار سال اندر ساق عرش میتافت و تسبیح و تهلیل میگفت از آنجا بلوح آمد هزار سال در لوح نورافشانی میکرد از آنجا
از آنجا بکرسی آمد چهار هزار سال دیگر در کرسی نور جلوه میداد و زبان مبارک بتسبیح میگشاد آنگاه فرمان آمد به جبرئیل و میکائیل و اسرافیل که بزمین
بروید و از آن محل که حالی روضه مطهره ست مقدار خاک پاک جهت تخمیر بدن نور صاحب لولاک صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب
نمایند چون فرمان حق سبحانه تعالی بزمین رسانیدند از غایت شوق بخود بپوشید و بشکافت و خاک پاک [illegible] چون کافور ظاهر
گشت جبرئیل علیه السلام از آن خاک پاک خوشناک مقداری مثقالی برگرفت و بمقام خود مراجعت نمود فرمان آمد که ای جبرئیل بهشت
برو و [illegible] کافور و مشک و زعفران و سنبل با آب معین سلسبیل و شراب تسنیم ترتیب کن و این همه را بان خاک بیامیز جبرئیل
علیه السلام حکمت آن استفسار نمود خطاب آمد که از کافور استخوان محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پیدا کنیم و از زعفران علی او ترتیب

کتم و از مشک چون او و از سنبل موی او و از سلسبیل تن او و از شراب معین لب و دهان او و از تسنیم عبارت او بیافرینم و او کلی

کونی سه سبیع و شفیع جمیع خلایق گردانم چون آن گل ساخته شد و آن ماه وجود با وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم پرداخته گشت فرمان آمد

که ای جبرئیل این نور شب افروز را بر کره اطباق سموات بگردان و از انجمن ملایکه جلوه ده و در دریای بهشت از انجمن غوطه ده و در بحر بر عالم

او را بر خلایق عرض کن و منادی کن که هذا نبیّ رحمة العالمین و شفیع المذنبین مشهور فی الاولین و مذکور فی الآخرین بعد از آن آن گل پرداخته

و آن درج نورانی ساخته را چون قندیلی در ساق عرش مجید درآویختند و از آن محل نور خواجه عالم صلعم کردانیدند

کامل السرور در آن قندیل به تجلیل می بود تا وقت ساختن کالبد آدم علیه السلام در میان دوایر وجود آدم علیه السلام بخاکی مانده بود آن طینت

که تعبیر از آن بقدره میکنند و آن محل قرار گرفت چون جان در بدن آدم علیه السلام در دمیدند آن نور را از میان دوایر و جهان می تافت

که زهره از انجم آن تابد چنانچه در محل آن مستوفی مبین کرده انشاء الله تعالی این بود خلاصه روایت که بنظر رسید ملود روایات دیگر نیز وارد است

که بسبب تقدیم و تاخیر و کیفیت و کمیت فی الجمله اختلاف دارد و آنچه مذکور شد فاما مجموع روایت متفق است برین که اصل الاصول آفرینش

و الواجب الاشیاء در عالم دانش و کمال تحقیق نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود صلی الله علیه و آله و سلم و بیان آن بر سبیل التفصیل

تقدیم وار دفاما بدیده تحقیق در سلسله مخلوقات و رابطه موجودات تامل نمائی تا مقصود از وجود هژده هزار عالم و غرض از ایجاد نوع ذات

بابرکات خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بجلی عبارت آن لطیفه و اشارت شریفه در آنکه اصل اشیا نور محمد صلی الله علیه و سلم بود و آیه در حسن اکرمیت و حیثیت

وجود با جود محمدی نشاء ور دان جلال برادج اقبال گستر انیدی و ظایف طوایف ارباب عواطف را در حیطه ظل ظلیل تربیت نه پروانیدی

تلاوه تمجید و تحمید عرش مجید که اندامی که الرحمن علی العرش استوی اگر نه تقریر تحریر دیوان تقدیر جاکران احمد بودی از قسم قسم ...

منشور قلم که بر شیدی که ن و القلم و ما یسطرون اگر امالت و حایر افلاک بر مرکز خاک نه از بهر تربیت ملازمان خواجه لولاک

بذوارق و عوارف گنج عالم پاک بودی هرگز طلبان همت وسعت مدد خود کرسی نیفتادی وسع کرسیه السموات والارض نقط ...

اگر سپند دونده سبز کام با مره او در ریاض زاهره ناظر باین سبزه زار فلک بجودت مبادرت جستی هرگز شقایق کواکب مزین

نگشتی کو زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب از ضمیمه جلالت و نشاء دوان سلطنت و وجاهت او برین فرش غبرا و بساط البسیط مربوط منصوب گل

هرگز توفیق انتعاش بر منشور اقران او برگ سبزی و الارض فرشناها فنعم الماهدون اگر نه چراغ هدایت طالع پیوند ...

جهت اهتدا را تشن بدست نجوم بادجوم که نمودار انوار هدایت شعار اصحابی کالنجوم امدادی هرگز لباس نور خلعت ظهور پوشیدی

و جام تزیین انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب نوشیدی جاودر شب زنگار آن آسمان را بر عقد ... مروارید از اجرام اجسام خود ندیدی

با هون و بساط بوقلمون را منقش بنقش زوبس ...

بکزیده ورد و سنبلی هر دو ... زحل تاج ... بوق داشتی ونه ... در برق بیکانی ... منشور ... تمام مشتری

نوشتی و نه اسطرلاب و محاذ افلاک را امیر باحکام و ساختی ... مریخ ... تقلب در دست و نه ... نکهداری ... ساحت ...

و نه خورشید جبین آسمانی فلک جای را نقره جنگ دولت و اصطبل مشرق سرز کلالت ... بیرون کردی ... آتش

تکمیل

و بینش بر گمان و یقین

صلی الله علیه و آله و سلم

علیه السلام

زمین نکشتی ... توضیح

بر تعجیره

جرم نیر اعظم آفتاب بطاق محراب فیروزه فلک ششم روزه ماننده گل لعل در شفه مینا تابان گشتی و زهره را در رقص نسیم و رقص دف
در کف طرب نبودی و نه در بزم حریفان طرب خانه افلاک طمع پوشان صوامع علوی را از سماع سرود خود در رقص آوردی و نه دبیر عطارد از
نقطه دریای تقریر تنگ خامه بر صحیفه شبان مشک اذفر رقم زدی و نه از قاروره کافور سپید زرین نقش بر بیاض در دیباچه روز ظاهر
کردی نه ماه منور بر شکل صحن سیمین پر زر یا بر شکل طبق مرصع بلالی جواهر یا بر شکل صحن مفضض کسری قیصر یا بر شکل دایره خد معشوق سرو قد دلبر در قفای
هوای این گنبد نیلگون اخضر جمال افروز نمودی نه رقیق آب را رقت بودی و نی هوا را لطافت آتش را حرارت بودی و نی خاک را کثافت
و جواهر زواهر در معادن مکمن گشتی ظروف و مظروف با یکدیگر مقارن نیامدی ممکنات در اماکن متوالی نبودی ملک و ملکوت
در ظواهر و بواطن متعین نه نمودی نه شکوفه تری بودی در مرغزار نه بنفشه نیلوفری در سبزه زار نه نرگس ناتوان بیمار نه سوسن ده زبان فراوانه گل زرد
ناز پرور دلدار رگس نه گل سرخ فرخ رخ گلعذار نه صدبرگ خرقه سبز سپید دستار نه نیلوفر با فر عالی مقدار نه بید بالا بید خنجر دار نه سرو
کوتاه دست خوش رفتار نه الطوار الطیار در اقطار گلزار نه چکاوک لولو بردار در رجه هوا الطیار نه کبک دری خرامان در کوهسار نه بلبل با لالان
در گلزار نه قمری با چون جعفری بر منابر اشجار نه کبوتر دم کش در اسحار نه طاوس دم کش بر کنار انهار حاصل آنهمه اصناف طیور قطار اندر
قطار و انواع وحوش و سباع در اقطار بلکه جمیع مکونات از مور و مار رو و مور و نار دلیل و نهار مدار زمین و زمان و تمکین و مکان
* از برکت وجود با وجود این سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و این سید انس و جان و خواجه هر دو جهان صلی الله علیه و آله و سلم
خلعت وجود یافتند و لصلای کرم وجودت یافتند ای گشته از برای تو کون و مکان پدید از عرش تا بفرش ز نور تو آفریده
خاصیت بینش نور تو انوار انبیا در نور آفتاب بود ذره ناپدید ذرات کون پرتو نور ظهور تست شد آنکه ظهور خویش ز نور تو مستفید
ابد در تقسیس بعبارت دیگر تا هنوز صورت آدم بر لوح فطرت الله اثبات نکرده بودند و [illegible] مجامع افواج ملک
ترسانیده بودند و تخمین نخل خلیل از غار عدم بر نیل وجود نه نهاده بود استنباط اسحق و تاصیل اسماعیل و کروب یعقوب و تاسف یوسف
در پرده غیب متواری می نمود و هنوز منشور مغفرت فغفرنا له ذلک جریده دار وجود بفرمان مالک و دود بر نامه همت داود ننهاده بود و هنوز رقم
امتثال [illegible] یا سلیمان بر منشور خلافت آن حاکم کشور انس و جان نکشیده بود و سر عذرا بتول به بشارت داد مبشر [illegible] نگشته
بود و طغرای عصمت و فتوت یا یحیی خذ الکتاب بقوة بنام بالنظام پسر زکریا نه نوشته بود که نور باسر و این منظور عنایت در بارگاه
قبول بر تخت وصول استاده بود که اول ما خلق الله تعالی نوری مصرع در آرزوی که خوبان آفریدند چو شادروان جنت
سبک شیدند بدید با منیت رضوان آفریدند [illegible] ملاحت بر تو یکسر ختم کردند پس آنکه ماه کنعان آفریدند ترا دادند
توقیع سعادت و زان پس نوع انسان آفریدند ز گرد کوی تو گردی ببردند و زان گردون گردان آفریدند سواری چون تو در میدان خوبی
نیامد تا که میدان آفریدند فصل سوم در تاویل احادیث [illegible] ما خلق الله تعالی نوری بیان اولیت هر یک از آنها بوجهی از وجوه ما اوله
ما ملها اذا احادیث اوایل چهار حدیث در میان محدثان شهرتی یافته هر یک از آنها ناظر باینست که اول مخلوقات یکی از آن چهار است
مثلا یکجا میفرماید که اول ما خلق الله تعالی القلم و هر یک ازین احادیث دلالت میکنند که اول اشیا یکی از آنها بوده و صورت تنافی [illegible]

شبیه دو پیکر یا بر شکل آیینه گیتی نمای عالم منظر یا بر شکل دف بر کف مطربان یا بر شکل [illegible] نسیم بر پا

چکاوک [illegible]

فی الارض خلیفة

آوازه [illegible] کمال حضرت [illegible] و آله و سلم [illegible] رسیده بود

ترا از [illegible] سلطان آفریدند

ز آنکه

زیراکه مرتبهٔ اولیت جز یک چیز را نتواند بود و تلفیق میان احادیث بر تقدیر صحت آنها [illegible] تاویلست تاویل اول که اکثر
بران رفته‌اند آنست که اول حقیقی نور پیغمبر ماست صلی الله علیه وآله وسلم و اولیت روح و عقل و قلم اضافی است یعنی اول مخلوق از ارواح روح
محمدی بود صلعم و اول از مجردات عقل بود و اول اجسام قلم تاویل دوم اولیت نور محمدی صلعم بر حقیقت خود است که بر همهٔ اشیا سابق است
حقیقت اولیت عقل کل معقول لا حقیقت یعنی اول همهٔ عقلها آن عقل بود که در حدیث وصف آن فرمود کما قال صلی الله علیه وآله وسلم که
اول ما خلق الله تعالی العقل فقال له اقبل فاقبل ثم قال له ادبر فادبر الی آخر الحدیث که وجود این عقل بر سایر عقول ثابتست و اول اقلام قلم است
که امر خدا تعالی در تقدیرات اشیا را بر لوح ثبت کرد تاویل سوم آنست که این همه [illegible] تجلیات متعلقه با تمام متعدد شدند که ذکر شده‌اند فاما
فی الحقیقه کنایت از یک چیز است یعنی از آن حیثیت که وجود مخترع جوهر و ذوات مبدا و معاد خود را بلکه سایر اشیا را تعقل کند وادرا
عقل گویند و از آن جهت که آن جوهر بخود ظاهرست و مظهر غیرست و منبع کمالات بذات مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از مبدأ
بیچون بتوسط وی فایض گشته و از پرتو او ظهور یافته و از انوار آنحضرت خوانند و از آن جهت که حی بالذات است و حیات کل
موجودات مستفاد از ویست او را روح محمدی گویند صلی الله علیه وآله وسلم و از آن جهت که نقوش علوم در سایر مصنوعات با [illegible] لوح محفوظ
بتوسط ادست او را قلم گویند و در تحقیق همین شیخ قدوة المحققین [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم در شرح [illegible] والنبوة بالکمال منصوفه بیان نشانی است
که فرمود در ازل آزال بحیث کان الله تعالی ولا شیء معه اول تجلی بر خود کرد یعنی آنکه وجود غیر آن در آن مدخل باید بصورت شانی بود در حق
کلی جامع مر جمیع شیون بی امتیاز بعضی از بعضی وصورت [illegible] آن شان تعین اول را حقیقت محمدی گویند صلی الله علیه وآله
وسلم و حقایق سایر موجودات همه اجزا و تفصیل آن حقیقت اند وصورت وجود آن حقیقت اولا مرتبه ارواح جوهریست مجرد که نشانی محمد صلی الله
علیه وآله وسلم تارهٔ ازان بعقل تعبیر تارهٔ ازان بقلم و تارهٔ بروح یا بنور تعبیر کرده است و شک نیست که اختلاف عبارات مبنی بر اختلاف
عبارات است وصورت وجودی سایر حقایق منتشر از صورت وجودی آن حقیقت است مرتبه بعد مرتبه تا منتهی میشود بصورت جسمانی
عنصری انسانی که اول افراد آن آدم است و تحقیق کنت نبیاً وآدم منجدل فی طینته در این تاویل جمال نماید والله اعلم بالصواب تاویل
چهارم آنکه اول حقیقی نور محمدی است صلی الله علیه وآله وسلم که ملک ملکوت از وی مخلوق اند تا هرچه ذوات الروح اند از ملک وجن
وانس و سایر حیوانات حیات از پرتو نور روح او دارند مرتبه بعد مرتبه چنانچه همه ازان گذشت و هرچه ذوات نفوس اند از کواکب و افلاک
و عناصر و جمادات و نباتات جمله مایه نقوش از نتیجه عقل او دارند پس تحقیق این حرف می نماید که این نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بقلم تشبیه میفرماید
چراکه این نور بواسطه نظر محبت الهی از جا منشق شده بود بر مثال قلم تا یک شق وی روح احمد و شق دیگر عقل و روح شق ایمن و عقل شق الیسر
واین همایون قلم بود که مورد قسم آمد که ن والقلم وما یسطرون اهل اشارت اینجا لطیفه میگویند که چون روح شق ایمن بود مثالش
بر مثال آدم علیه السلام چون عقل شق الیسر بود قایم مقام حوا آمد یعنی چنانچه حوا از پهلوی چپ آدم بود مخالفت او موجب صدق و مستلزم هم
راهی آمد که [illegible] و خلقنا زوجین اینجا نیز چون عقل از پهلوی چپ [illegible] هر روح را با او در معرفت ذات وصفات مشورت کنند هرچه او
خیال بندد جناب حضرت الله خالق او را شناسد سه عقل خود شحنه ایست چو سلطان رسید شحنه بیچاره در کنجی خزید عقل سایه حق بود

[illegible]

چون آفتاب سایه را با قتاب از وجه تاب باب دوم در ذکر خلق آدم علیه السلام و در این باب دوازده فصل است فصل اول باب ۱۲

در تمهید مقدمات خلق آدم علیه السلام بعد از آنکه نور شامل السرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از حجاب جلال تمامی بیرون آمد از خوف که بنظر کبریا ناف

زمین است فرو ماند برای آن ذره ذره بترتیب مخمر شد و بآب چشمه تسنیم مخمر ساختند و در انهار بهشت غوطه دادند و بطیب و صفا ساختند و از اطباق

سموات و اجرام سماوی از زمین جلوه دادند بر و بحر و اکناف عالم بگذرانیدند و بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی سپید درخشید چنانچه سابقاً و ۲ بر

شمه از ظهور آن پیوست القصه چون عقد ترکیب این ترتیب منتظم گشت محل قابل که خزینه اسرار و دفینه مکنونه جواهر ثمینه تواند بود بایست تا آن ۳ مودعه آن

امانت با او سپارند و این گنج در وی ودیعت نهند حاصل این نقد نفیس را بر ارکان عالم ملکوت جلوه دادند تا هرکدام قابلیت

قبول داشته باشد قدم پیش نهد چنانچه اهل اشارت در کریمه اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰاتِ باین معنی اشعاری نموده اند چون هیچ یک اجرام آنکه ۴ داشته باشد

سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال و افلاک و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت قبول آن نداشتند فَاَبَیْنَ اَنْ

یَحْمِلْنَهَا وَ اَشْفَقْنَ مِنْهَا لاجرم از ورای پرده غیب ندا در دادند که گوهری بر سر بازار ظهور آوردند تا خریدار وی از کون و مکان برخیزد این

گرانمایه متاع از دو جهان مستغنی است طالبی کو که هم از جان و جهان برخیزد و صبی نائبه آدم بزبان استعداد این ندا در دادند که از برای قبول این

کار و تحمل این بار عطیه بدن بردبار من مناسب تر این گنج را هم کنج این ویرانه خاک در خور است نیست در دل ویرانه ام ای گنج مراد گنج

اینجا نه بتو دادی تو ویران کردم کار خود است جانان با زحمت کشیدن خوش وقت آنکه باشد زین نوع کار با زعاقبت این خلعت بر قد آدم علیه

چست آمد و قضیه وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ درست آمد ارادت ازلیه از برای ترتیب ترکیب آدم مبادرت در نمود و آوازه اِنِّیْ خَالِقٌ بَشَرًا مِنْ

طِیْنٍ در انجمن ملایکه در انداخت و باین خطاب مستطاب که مشیر باین امر خطیر بود تاج ابتهاج بر تارک ملایکه مستندان ارائک ملکوت مستفیدان

معارف لاهوت انداخت و که وَاِذْ قَالَ رَبُّکَ لِلْمَلٰٓئِکَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً و مراد ازین ملایکه همه فرشتگانست چنانچه جمهور برآن

رفته اند بجهت عموم لفظ و عدم مخصص یا طایفه مخصوص از ایشان چنانچه ضحاک از ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که چون بنی جان در

زمین بعصیان مبادرت می نمودند و در نافرمانی حق تعالی اسراف میکردند حضرت خداوند جل و علا جماعتی از فرشتگان را بمحاربه و مقاتله ایشان

فرستاد و عزازیل رئیس ایشان بود تا بقتل و اسیر و اخراج زمین را از وجود ناپاک ایشان تنقیه نمودند مراد ازین فرشتگان ایشان اند که با ایشان

این کار در میان نهادند فصل دوم در خلق بنی الجان و بیان این واقعه آنست که حق تعالی فرموده که وَالْجَآنَّ خَلَقْنٰهُ مِنْ قَبْلُ مِنْ نَّارِ السَّمُوْمِ و فصل دوم

نار سموم چنین گویند که آتشی بود عظیم که حق تعالی در وجود آورد و در آن آتش نوری بود و ظلمتی از نور آن ملایک مخلوق گشتند و از ظلمت

آن دیوان موجود شدند و از میان آن آتش جان که کنیت او ابو الجن است بوجود آمد و چون ملایکه از نور بودند میل بطاعت نمودند و از

معاصی معصوم ماندند و شیاطین از ظلمت بودند میل لاجرم بکفر و معاصی مجبول و انهماک نمودند و از نور ایمان و طاعت هیچ گونه بهره نیافتند

و جنیان از میان آتش بودند و آن مشتمل بود هم بر نور و هم بر ظلمت لاجرم بعضی بنور ایمان و عرفان و طاعت مشرف گشتند بعضی بظلمت

کفر و ضلالت مبتلا شدند چنانچه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند که چون اولاد و اعقاب ابو الجن که اسم او سوما و لقب او جان است شاهات

و در روایت ابو عیسی اصفهانی طارنوس؟ بر بساط زمین متوالد و متناسل بسیار شدند حق سبحانه تعالی ایشان را بشریعتی مکلف گردانید و بطاعت و عبادت

خود دلالت فرمود طارنوس را اولاد و اتباع او اتباع احکام شریعت قبول نموده مرفه الحال بعیش و انبساط روزگار میگذرانیدند تا بکرت
بعدد ثوابت که نزد حکما اوایل سی و شش هزار سال است و نزد بعضی بیست و نه هزار و دویست سال و نزد محی الدین عربی بحسب تحریر چهار هزار
سال نزد یک ست بانتها رسید و چون جبلت ایشان مخلوق از نار بود بر ما ظهر تجلی قهر است بعد از آن تمرد و عصیان آغاز نهادند و در راه
عناد و استکبار پیش گرفتند حق تعالی بعد از اتمام حجت همه مستکبران ایشان را بعقوبات مختلفه هلاک گردانید مگر جمعی که از سنن شریعت انحراف
نه نموده بودند و بر جاده عبودیت مستقیم بودند سالم ماندند بعد از آن هم از آن نوع ایشان شخصی را جلیانس نام بر ایشان والی گردانید و شریعت
جدیده با و همراه بر ایشان عطا فرموده چون دور دیگر که عبارت از آن مقدار زمان که باختلاف حکما مبین شد بگذشت ایشان نیز بحکم
کل شیء یرجع الی اصله نافرمانی پیش گرفتند لاجرم حکم لایزالی باعدام و افنای ایشان نافذ گشت و از نسل بقیه آن طبقه که بواسطه استقامت
بر جاده اطاعت از سطوت قهر الهی جل جلاله امان یافته بودند شخصی موسوم بهلیقه حاکم ایشان گشت و چون دور ثالثه منقضی شد دیگر باره
از طریق مستقیم منحرف شده بسخط جبار منتقم جل جلاله مبتلا گشتند و از صلحای ایشان قومی قلیل باز پس آمده بودند بر در ایام خلق کثیر پیدا شدند
و هاموس نام از نوع ایشان بزیور فضل و دانش و صلاح و سداد آراسته بود والی گشته مدة العمر امر معروف و نهی منکر و اجرای احکام شرع قیام نموده
تا بجوار رحمت رب العالمین منتقل گشت و بعد از نهم ارض جان کفران نعمت بنیاد کرده عصیان ورزیدند و باوجود تعالی رسولان فرستاد
از نصایح و مواعظ ایشان مطلقا متنبه نشدند و دوره رابع نیز منتهی شده حکمت الهی اقتضای تجددی میکرد لاجرم طایفه از ملایکه بحرب
این قوم نامزد گشته از آسمان نزول کردند و با بنی الجان محاربه نموده اکثر ایشان را قتیل آوردند و بقیة السیف در جزایر و جنگلها متفرق گشتند
و بعضی که هنوز بتمیز نرسیده بودند ملایکه اسیر ساختند و از آن جمله یکی عزازیل بود که او را بنی الجان گویند با فرشتگان بر آسمان عروج
کرده میان ایشان نشو و نما یافت و روز بروز فهم او در ترقی بود تا بمرتبه تعلیم ملایک مشرف گشت و گویند که پدرش خلیل نام داشت
و بصورت شیری بود و مادر روی تلبیث و بصورت گرگی بود و وی در ابتدا بواسطه عقوق پدر طعن مبتلا گشته بود اما در روایت دیگر در سبب
عروج او باسمان آن بود که او از جهت فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده براه به کوهی منزوی گشت و بطاعت الهی بجا نه
روی آورد چندان عبادت میکرد که از رعایت او آب خدمت فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مطیع بهمنشینی در تربیت فرشتگان
اولی ست و کلی ست با طراوت در بوستان آسمان نیکوتر می نماید حق تعالی بدرخواست ملایک او را بر آسمان دنیا ترقی داد
مدتی مدید در آسمان بعبادت مشغول بود تا مقربان آسمان دوم بدرخواست او را باسمان دوم بردند و کذلک الی السماء السابع بعد از آن رضوان
بنالید و گفت الهی چون مقربان طبقات سموات از طاعت وی محظوظ گشتند اگر روزی چند در بهشت باشد ما نیز از فواید او مستفید
گردیم ملتمس او بدرجه قبول رسید حق تعالی بدعای رضوان به بهشتش فرستاد و اینجا بطاعت الهی و تعلیم فرشتگان قیامی نمود و مجلس وعظ در پای عرش
مجید منعقد میگشت بر منبر از یاقوت بر آمده علمی از نور بر بالای سر وی نصب کردندی و چندان فرشته بمجلس او حاضر شدندی که عدد ایشان را
جز علام الغیوب هیچکس ندانستی چون سالها از عبادت او منقضی گشت و بنی الجان بسبب طول زمان بسیار شدند و از جزایر و خرابها و جنگلها
تا مسکون بیرون آمده بودند و ربع مسکون را متصرف گشته و از طاعت الهی و طریق خداشناسی دور افتاده عزازیل بهدایت و ارشاد

ایشان از اعلا ارشاد

کره نزدیک

بیان حال و صنایع اهل ... و حال او
[illegible]
اشتغال

اجنه را ملهم بارشاد والتماس نمود، و مسئول ایشان را باجابت مقرون گشته با جمعی از فرشتگان از آسمان بر زمین آمد و دعوت ایشان کرد و خروج قبیل از سلطان
جنی الجان بجهت او مبادرت نمودند عزازیل یکی از صلحای اجنه را که موسوم بود به بلیطا بن بلاهیت برسالت نزد علمای آن طایفه فرستاد
تا اجنه را باتباع ملت دعوت فرماید رسول بموجب فرموده عمل نمود و قوم از غایت طغیان و بغی آن رسول را شربت شهادت چشانیدند
و عزازیل از نقضیه غافل چون مدت غیبت رسول ~~[illegible]~~ امتداد یافت عزازیل دیگری را فرستاد و با او نیز همان طریقه
عمل نمودند و عزازیل متعاقب هم از ابنای جنس ایشان باسمان می فرستاد و آن بدبختان شهید میکردند آخر الامر یوسف بن یاسر بن [illegible]
ارسال نمود و او اقوام خویش ملاقات کرد هم آن گروه قاصد جان او گشتند و عاقبت بلطایف الحیل از چنگ مرگ امان یافته
مراجعت نمود و صورت واقعه بعزازیل گردانید بعد از رخصت از بارگاه احدیت با قومی از ملائک بمقاتله ایشان شتافت و اکثر — غرض
از اهل طغیان و عدوان را بقتل آورد و بقیه در اقطار عالم متفرق گشتند و حق تعالی ملک تمام روی زمین و خلافت آسمان دنیا و خازنی
جنت بابلیس مسلم داشت و او گاهی بر زمین بعبادت پرداختی و گاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و گاهی علم طاعت و
روایت عبادت در صحن بستانسرای جنت برافراختی چون ابلیس در امر حکومت و ریاست استقلال تمام داشت لوای دولت
و رایت سلطنت برافراشت و دعوی انانیت آغاز کرد و در دل عزم جزم کرد که گر کسی را بعد باری سبحانه تشخیص و گیران امر خطیر سلطنت را
تفویض کند مطلوب و متقاعد آبا و امتناع نماید چه خود را در کمالات علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در امر خلافت از خود شایسته تر نمیدانست
در خلال آن حال روزی جمعی از فرشتگان را نظر بر لوح محفوظ افتاد و در آنجا بر قضای از قضایای الهی سبحانه اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان
درگاه صمدی بالطرد و اللعن آید گرفتار خواهد شد چون مراجعت نمودند ~~[illegible]~~ از موجب آن استفسار — اثر آن چون عزازیل در جبین ایشان بدیدم
نمودند و واقعه تقریر کردند و از او التماس دعا نمودند تا حق سبحانه تعالی هیچ یکی از ایشان را بآن بلا مبتلا نکرد و آن ابلیس گفت این قضیه بما از نمای نسبتی
ندارد و من سالهاست که بر این اطلاع یافته ام و با هیچکس نگفته ایشان در دعا مبالغه نمودند دست برآورد و گفت اللهم [illegible] خداوندا
اجنه را ایمن گردان و بیچاره خود را فراموش کرد و از غایت تکبر و تجبری که داشت خود را از حیطه آن [illegible] خارج می پنداشت
و اصلاح [illegible] بخشوع و خضوع میل نمود لاجرم به حرمان ابدی و خسران سرمدی مبتلا شد نقل است که روزی به بهشت رسید به حلقه در بهشت رزد دید که
در سر قضا نجامه اقتضا از برای نظاره عبرت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را بنده ایست که او را بانواع نعم مکرم گردانیم و از زمین
باسمان برآریم و از آسمان بجنان رسانیم بعد از آن او را بامری از اوامر خود دلالت کنیم مخالفت فرمان ما کند و از فرموده ما امتناع
نماید عزازیل چون این کلمه مطالعه کرد هزار سال طاعت او را خود مگذاشت و متصل بر این بنده نافرمان شکسته بیان لعنت
میکرد و نمیدانست که آن لعنت بر خود میکند و بروایتی آنست که در لوح محفوظ نگاه کرد دید نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفت
خداوندا این شیطان رجیم کیست حق تعالی فرمود که بنده از بندگان من بفنون نعم مخصوصش گردانم و بعد از آن نافرمانی من کند
تا او را خوار و نگونسار گردانم گفت الهی او را بمن نما تا او را هلاک کنم فرمود که سوف تراه زود باشد که به بینی قال بعض العارفین ان
الشیطان لم یهلک ما لم یر فی نفسه و قال اما اذا ارى فی نفسه و قال انا هلک و ذلک اجابته الدعاء حین قال ارنی اهلکه

و در روایتی هست که هزار سال بر جا سجده کردی در آسمان و زمین هیچ جای سر بر زمین ننهاده که سجده نکرده و این کلمه ثبت گشته بود که لعنة الله علی ابلیس لعین
نیز بر طبق آن لعنت ابلیس میکرد و میگفتی لعنة الله علی ابلیس و در جامع کتاب دربیان منظومه خود گفته است مثنوی شنیدم که شیطان بروز نخست
ز اسرار عشق کی بی نکته هست : نظر کرد بر لوح و بد از قضا : که حکمت نهان میکند اقتضا که هر یک گزیده ز فوج ملک و افتد ز اوج سما تا سمک
بیک سر فرمان زبونش کند : ز جمع ملایک برونش کند : ور افتد ز لب بیاری ز رنگ دریوزه ز صدر ملک تا بپایگاه دیو : چو بر صفحه اش نگاه
رفتاد نفرین و لعنت زبان برگشاد چنین دیده ام کان سیه روزگار : بخود کرد لعنت بسال هزار : تو ای هوشمند از سر عقل و هوش
دعای نکو کن نه نفرین مکوش : هر آن کس که نفرین بد میکند : یقین دانکه نفرین خود میکند : فصل سوم در ابتدای آفرینش آدم علیه السلام و خطاب
انی جاعل فی الارض خلیفة با ملایک کرام علیه السلام علمای فن تواریخ چنین ایراد فرموده اند که بعد از آنکه ابلیس با طایفه از بنی الجان
که جمیع مطیع و منقاد او بودند در زمین باستقلال تمکن شد و دل برین خاکدان بیوفا نهاد و فرمان در رسید که انی جاعل فی الارض
خلیفة پس باعتقاد بیشتر مراد از آن ملایک اعوان او باشند که با ایشان این خطاب فرموده ایشان گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء : خداوندا در زمین کسانی بوجود می آری که فساد میکنند و خون ناحق ریزند و ایشان را این معلوم شده بود یا بقیاس احوال
آدمیان و جنیان یا از ذکر خلیفه استنباط کرده بودند که تا مفسد نباشند بخلیفه محتاج نشوند یا بجهت ترکیب ایشان از اضداد و عناصر
یا بجهت اعلام حق تعالی نظر در لوح محفوظ حاصل گفتند خداوندا از دو بیرون نیست اگر مراد از ایجاد این خلیفه اظهار معصیت است از
جنیان چه شکایت بود و اگر مراد طاعت است و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک جواب آمد که ای ملایکه شما را بساط زمین را خالی کرده اند
که زمین پراکنده مخلوقات بنکته اسرار ربوبیت ما نمیرسد انی اعلم ما لا تعلمون من میدانم آنچه شما نمیدانید سوال این نوع ملایکه
در جواب حق سبحانه تعالی زلت بود یا جواب ابن عباس و ابن مسعود و حسن بصری و ابن جریج و محمد اسحاق و بسیاری از علما رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین برآنند که این زلت بود و در سبب آن سوال اقوال آورده اند بعضی گویند ملایکه در خلق این طایفه هیبت بعضی دیگر
گویند که این استفهامی بود تا معلوم کنند که این طایفه چون جنیان مفسد خواهند بود یا چون ملایک مصلح و در حق ثانی [illegible] محذوف است
و بعضی دیگر میگویند که سوال بر سبیل تعجب بود یعنی خداوندا تو درباره ایشان این همه نعمت اجرا فرمائی و ایشان در افساد کوشند مناسب
و ملایم نمی نماید قول چهارم آنست که چون ملایک بخطاب مستطاب الهی مشرف گشتند و اذ قال ربک للملائکة در لذت این خطاب انبساط
نمودند چنانچه موسی علیه السلام چون انس یافت انبساط نمود و گفت ارنی انظر الیک جواب آمد که لن ترانی زود بتوبه باز گشت
تبت الیک و انا اول المؤمنین نوح علیه السلام باجابت دعا انس یافت انبساط نمود ان ابنی من اهلی عتاب آمد که انه لیس من اهلک
حاصل ملایکه نیز در مقام انس انبساط نمودند و زبان بگفتار اتجعل فیها بگشادند و بزرگان گفته اند که هر یک بزلت مبتلا شد بواسطه
انس و لب بیاری کرم بود و در زلت بزرگان امیدواری شکستگان است تا از لطف او نا امید نشوند خرده ما که کما ینبغی بگوییم تا نپندارند جل
من و کوا دوست را و [illegible] بعضی از علما بر آنند که چون در جواب ملایک خطاب انی اعلم ما لا تعلمون وارد شد ملایک از آن سوال
پشیمان شدند و در صدد تدارک و اصلاح آن آمدند و درین باب در روایت ثعلبیه در زین القصص آورده که چون حق

تعالی فرمود

حق تعالی فرمود که انی اعلم ایشان ان سوال خود را گناه شمردند که سخن گفته بودند چنانکه مامور شدند که هفت سال گرد کرسی طواف میکردند و میگفتند
لبیک اللهم لبیک اعتذارا الیک نستغفرک و نتوب الیک روایت دوم در مناقب وضو در روضة العلما نیز آورده و نقل از امام
زین العابدین کرده فرمود که روزی که حق تعالی خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة بجمیع ملایک رسانید ایشان سوال اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء — یفسد فیها
حجاب کردند و جواب انی اعلم شنیدند ایشان اما از آن سخن که گفته بودند پشیمان شدند و از غضب حق تعالی بر اندیشیدند از برای آن سوال
نادانسته هر روز سه ساعت بطواف عرش مجید مصروف میساختند و بتضرع تمام از حق تعالی از غضب او پناه می بردند و مدتی چنین می بود
تا حق تعالی بر تضرع ایشان ببخشود و بر ایشان رحم فرمود خطاب آمد که ای ملایک اتریدون مغفرتی و رضوانی ای فرشتگان مغفرت
و خشنودی من می طلبید گفتند بلی خدایا منتی بر جان ما نه و ما را از غضب خود برضوان خود پناه ده و ما را بآن گفتار نادانسته ما مگیر
نقل غریب در ابتدای وضو از ملایک
حق تعالی فرمود ای فرشتگان مرا نهری است در زیر عرش مجید جاری بر کنار آن جوی روید و وضو سازید ایشان کیفیت وضو را
ندانستند حق تعالی تفصیل از برای ایشان بیان فرمود چنانچه گفت سه نوبت سر دست شوید تا بمفصل کفها بشویید فرمان بردند — ایشان
حکم خطاب آمد که سه آب مضمضه کنید کردند فرمود سه بار استنشاق کنید پس روی خود سه بار بشویید پس دستها سه بار بشویید و مسح سر یکبار بکشید — چنان
بعد از آن پایها را تا کعبین سه بار بشویید ~~لبیک اللهم ... استغفرک و اتوب الیک~~ این کلمه بگفتند بعد از آن با حق تعالی مناجات
یکبار بجا می آوردند تا وضو را چنانکه در دین ما مشروع گشته تمام کردند بعد از آن فرمود که بگویید سبحانک اللهم و بحمدک و اشهد ان لا اله الا انت استغفرک و اتوب الیک
نمودند که خداوندا بر این عمل چه ثواب مترتب خواهد بود حق تعالی فرمود که مغفرت گناهان و شستن و شوی اوساخ عصیان گفتند
خداوندا این معامله بما اختصاص است و یا هر که بدین عمل اختصاص نماید بدولت مغفرت مشرف گردد حق تعالی فرمود در این عمل
شعار امت محمد آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه و آله وسلم که ایشان مبتلا بسی گناهان مبتلا خواهند شد و ببرکت پیغمبر ایشان و
و این طهارت ایشان عذاب دوزخ حجت ندارد و سبب مغفرت گناهان او و طهارت دل ایشان این عمل خواهد بود هر کس باشد
از مومنان که چنین وضو سازد که شما ساختید ملایکه او را بمغفرت و رضوان خود مشرف کنم و تفصیل زیادت از این نیز در مناقب
وضو آورده فاما در این نسخه مجملا این مقدار بسنده است والله اعلم رجعنا الی قوله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم که در میان ایشان
اگر چند مفسدان شوم خواهند بود اما انبیاء معصوم نیز خواهند بود و اولیاء متقی و اصفیاء متقی باشند که گرد فساد گرد دامن رشد و رشاد ایشان
نگردد قول دوم ایشان را علم نباشد و شما را اعلام اند که تعلیم علمی با علم فاضلتر از بسیاری عمل بی علم و علما این قول را قرب داشته اند
بقرینه و علم آدم الاسماء کلها قول سوم ایشان گناه کنند اما توبه کنند یعنی فساد گناه را باصلاح توبه تدارک نمایند و این خاصه آدم و فرزندان
اوست قول چهارم در خلق شما چند صفت از صفات کمال ظاهر گشته و یک چند دیگر موقوف مانده مثلا در خلق شما خالقیت و قدرت
و عظمت من ظاهر شده و صفت رازقیت و رحمت و مغفرت باقی مانده و آن صفات بلکه همگی تجلیات ذاتی و صفاتی در آیینه
سرشت خاک ظهور خواهد یافت چنانچه پیر هرات میگوید قدس سره حق تعالی خواست تا قدرت خود را آشکارا کند عالم را بیافرید و خواست
تا خود را آشکارا کند آدم را بیافرید و فقیر را در این باب بیتی است لمولفه آدمی آینه مولی بود نکته کنز اگر بشنوی بود تن چو آهن روح چون
صیقل است صیقلی چون آن تجلی البیت چو نگر مرآت از جلا یا بد کمال در تجلی اول صیقلی سینه جمال گنج مخفی شد عیان زین آینه تن و دل

در تفسیر این علم قریب بهجا و قول در تفسیر بحر الدرر آورده ایم لیکن اینجا بدو اکتفا نمودیم قول ... قتاده میگوید رحمه الله که انی اعلم ما لا تعلمون

دلست
ابهی جمال

ولکنتی جان این آنکه مقصود دو عالم ذات اوست ذات تو ای عزیز آن است ما او آنچه کسب کردیم بلکه کتب کفتیم هم دیگر هم قول پنجم
نماز طاعت ست بالطبیعة بی تعلق و بالنفی و اثبات طاعت به تکلف با وجود موانع بسیار از نفس و شیطان و هوا و هوس و طاعت با منع
و منازع اعلی و اولی ست از طاعت بالطبع بلا تکلف که چون جبرئیل علیه السلام بوجود آمد نظر بحسن و جمال ذات حضرت خود کرد و نعم الهی تعلقست
در حق خود مشاهده فرموده شکر گذاری آن دو کانه ادا کرد و در آن نماز مدت سی هزار سال بسر برد چون از نماز فارغ شد خدا را گفت خداوندا هیچ
بنده را این نوع عبادت میسر گردد که من بآن موفوف گشتم وحی آمد که ای جبرئیل در دامن آخر الزمان طایفه بیرون آرم که دو رکعت حساب امر مرحوم
نماز در زمان قلیل با عیوب کثیر و قلوب مشغول باشیاء متفرقه ادا کنند ثواب آن دو رکعت نماز ایشان بر این نماز بچربد جبرئیل گفت
کیف ذالک یا رب العالمین فرمود ای جبرئیل چگونه و اد عبادات ندهی با وجود طاعت بر طبیعه استطاعت نه نهی و حال آنکه فراغت
و عافیت شعار و دثار تست و مانعی و منازعی نی که ترا از خدمت و توجه من مشغول تواند کرد اینها و ثم یعبدون مع اشتغال کثیرة و موانع کثیرة
بانزوا و آن مع الشیطان مبارزة شدیدة حتی سجدوا لی سجدة واحدة چون خواهند که این مسکینان کار رخ مجروح خود را بکیاست بدرگاه طاعت
مرا نهند نفس ایشان در مقام محاربت در آید شیطان که عداوت بر میان بند و شهوت میل غفلت در دیده عقل و هوای دل را از فضای بهوت
بیاده بغوایت انداز و حرص و حب مال و جمع منال بر دل مستولی کرد طلبکی از تحصیل عمل عقل ساز و جهل چراغ علم و حکمت را
در فضای سینه نشاند غفلت غبار عطلت در میدان مجاهده برانگیزد صحبت با خلق کمند زرق در حلق معامله وی انداز و لشکر وساوس
شیطان بر کوفتا ختن آید و عسکر هواجس نفسانی سهام نهانی انداختن گیرد اینجا را بقوت شهوت بعینی باید کردن تا تواند که ساعتی بجا بر دارد
قول ششم نماز طاعت با فتقار و انبان معصیت با فتقار بهتر از آن گوید قدس سره در مثنوی فرموده معصیت کردی به از هر طاعتی
آسمان پیمودی هر ساعتی لیکن هیچ معصیت کال کرد مر ثنی زخواری بر در دادارا و در ثنی کناه عمر را نقصد رسول مکشید بیش تا بدرگاه
قبول ثنی ایسم ساحران فرعون شان همکشید و گشت دولت عجز شان اگر نبودی عمر شان و آن عجوز کی کشید شان بنور
مفوتکی بدید ندی عصا معجزات صحبت طاعت شدای قوم عصا شما امید را یقضا کردن گردست چون کنه ما نند طاعت آمدست قول
هفتم اجتناب نماز از معاصی نتیجه نعمت ماست و ارتکاب معصیت ایشان اظهار رحمت ما نه نماز را تا زمین رسد و نه ایشان را سر فراز
سر و قصه بجان سیر خرابات و حق صحبت اوه که منیت در سر من عزیز و ای خدمت او به بهشت اگر چه نه جایی کنا کاران است
بیار باد و که مست نظر مهر بیست او بر استانه میخانه که سری مانهی هر آن بیا که معلوم منیت اوست نه مکن بچشم حقارت نگاه در تسخیر
که منیت معصیت و زهد بی منیت او قول هشتم ای ملایک شما همه عیب ایشان دیدید و هنر خود پسندیدید و اکر هنر ایشان و عیب خود معصیت
نه اندیشیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان هیچ نکفتید خونریزی ایشان دیدید و دانک دیگر ایشان ندیدید ذلت
و کناه دیدید و ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید مغفرت ما ندیدید وجود عصیان دیدید نور ایمان ندیدید تن ها با حرص و شهوت آیشان
دیدید دل با عشق و محبت ایشان ندیدید تن را نمازبرود دل شان ندیدید نماز و خشم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید و اس آلودگی ایشان
دیدید حال غم و سوز ایشان ندیدید اکنون رابطه که آنچه شما تسبیح خود دیدید تقدیس ایشان و تمجید خود دیدید تمجید ایشان تصحیح مرتبه نسخه
ندیدید تمجید ایشان

تجرید ایشان ببینید صفای خود ببینید وفای ایشان ببینید انوار خود دیدید اسرار ایشان ببینید صلاح خود دیدید فلاح ایشان هم ببینید طاعت
خدمت خود دیدید حضور حیرت ایشان هم ببینید تو طاعت خود بدیدید تا محبت ایشان هم ببینید دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان
ببینید مثنوی مولوی شعر حسن یوسف عالمی را فایده گرچه بر اخوان عبث بد زایده لحن داودی چنان محبوب بود لیک بر محروم
نامطلوب بود آب نیل از آب حیوان بد فزون لیک بر محروم منکر بود خون هست بر مؤمن شهیدی زندگی بر منافق مردنست و ژندگی
انّی [illegible] اذا لم اقبل دائمی [illegible] من ذنوبهم اذا لم اعذبهم [illegible] ای ملایک تسبیح شما را چه قدر و قیمت اگر من قبول نکنم و از معصیت
ایشان چه ضرر اگر بعذاب شان مبتلا نگردانم اوحی الله تعالی الی داود علیه السلام یا داود بشّر المذنبین وانذر الصدّیقین گفت خداوندا اجمال این عز و سر
غیبی از دور راستی لاجرم بمن نما که ظاهر این حکم [illegible] منماید فرمود گناهکاران را بشارت ده تا نومید نگردند و صدیقان را بیم کن تا اعتماد
بر طاعت و عبادت خود نکنند منبع الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس سره گوید شعر مثنوی عاصی بیچاره نومید که چون پیدا شود اشراق خورشید
اگر افتد بقعر بادشاهی هم افتد نیز بر کنج گدائی کسی کو [illegible] امروز در راه [illegible] تا بدان خورشید درگاه چه کار مخلصان آمد خطرناک
گنهکاران بزندان کوی چالاک [illegible] مرد خود [illegible] بادشه را انین المذنبین باید خدا را درین ره منیت خود نمی خجسته تن لاغر دلی
باید شکسته قول دهم ملایک گفتند اتجعل فیها من یفسد فیها خدایا خیانت ما چه بود که مملکت زمین را از ما باز ستانی و کفایت آدم محبت
که سلطنت این ولایت را بوی مفوض میگردانی خداوندا حکم حضرت تو بچندین [illegible] آراسته است اگر قومی خونریز فتنه انگیز
باشند چه زیان دارد جواب آمد که ای ملایک شما منبع طاعت آیید و ایشان محبت ایند شما صاحب وردید و ایشان صاحب درد شما در عالم بالا تسبیح دراز
[illegible] میگوئید و او در دار دنیا ناله و نیاز عرض میکند شما طاعت کنید و بر طوق عرش [illegible] تسبیح [illegible] و او دویست سال بگرید با مرغ نعره ربنا ظلمنا
انفسنا در آسمان [illegible] گذراند از یارب صوفی که [illegible] به که [illegible] بنالد ای ملایک هر بادشاهی را
خیل و حشم غلام و خدم از برای اظهار سلطنت و عظمت در کارست همچنین مونس محرمی از برای اسرار عشقیت و محبت نیز ضروریست
شما ای فرشتگان که در مقام تسبیح و تحمید و تقدیس [illegible] و درگاه ربوبیت پاسداران کریاس عظمت و جلال مائید و آن شکستگان دل خسته محرمان
حرم راز ما [illegible] شنیده باشی که سلطان محمود غازی انار الله برهانه [illegible] درامد غلامان زرین کمر [illegible] که خدمت آستان
عالی ایوان را شاید هم چند نفر در سلک ملک منخرط فرمود و چون نوبت بایاز رسید او از برای عشق و محبت [illegible] بصورت حقیر بود اما
بمعنی کبیر همه غلامان بتاج کمر زرین و دواج مرصع بجواهر خاطر خویش میداشتند و اگر سلطان یکی را از ایشان بمملکتی بوی تفویض فرمود بعضی از غلامان
بروی رشک بردند و آن [illegible] و منتهای همت خود دانستند ایاز چون این معنی بدانست در گریه درآمد و خاطرش مجروح
گشت یاران او تعجب نمودند گفتند ای ایاز کسی [illegible] تخصیص بندگی باوج سلطنت رسد مستوجب بهجت و شادمانی باشد نه [illegible] اندوه
و حرمانی [illegible] و ایاز آن قوم را حالی جواب گفت [illegible] صواب [illegible] آگه شما [illegible] دور اندازدم ما از خویشتن کرمکم
من کنم مالک جهان [illegible] غایب از روی یک زمان هر چه گویم آن توانم کرد لیک از دوری نه جویم یک نفس
من چه خواهم کرد ملک و کار او ملک من بس بود دیدار او گر تو مرد طالبی و حق شناس بندگی کردن بیاموز از ایاز [illegible]

ذ ز

[illegible]

لتسبیحکم

عکس معنی

کسی کو بر نه پشت

دار عصمت تو

بحمدک و نقدس لک

میخانه

عشق

بنفشجی

مایند

صغیرو

فرستاد که دیار ولایتی در فرمان او کردی از غایت بهجت و سرور سر باوج عزت و حضور رسانیدی روزی ایاز را خواست که بیاز مملکتی را حا[illegible]

مسلم

در ره وجود نهان تو زین راز کی آگه بود لطیفه در حجاب در کسوت تمثیل بشنو ستارگان که برین قبه بلند و طارم ارجمند اند هر یک شعله نور از دست ظهور
گرفته اند بصورت ازین ذره‌ها که در عالم سفلی اند عزیزتر اند از آنکه نور و بها و ضیا و سنا دارند و این ذره‌ها بجز گمنامی نام و نشان در میان وجود و عدم
مانده اند ولیکن تو بدان بلندی مطلعی ستاره بنگر و به پستی و گم کاستی ذره حقیر بین و بنگر تا ضیر و سیارگان از افق طلوع سر بر کنند آن ستاره — و ضیاء
عالی منزلت و رفیع درجه بلند مرتبه را بجز کسر در زاویه خمول و درکشیده و در روی نقاب زاهبت شعاع آفتاب در پیچیده و بی نام و نشان گشته
و این ذره مختصر شکل حقیر نهاد در آئینه بصرای ظهور آمده ظاهر حکمت همین است که این نجوم با رجوم پای بند نخوت اند و مملکت خورشید فراخت
دو بینی بر نمیدارد لاجرم چون سلطان آفتاب بر مرکب نور نشست و در میدان سپهر خود در جولان در آمد ایشان نقاب نومیدی بر قع حجاب
در روی کشیده اند و از ظهور نور متبرا گردند و این ذره بیچاره عاجز است در مهد افلاس پرورده همه پنداشتها از وی فرو ریخته ذره کم نامی و بی نشانی
ضرب المثل عالی گشته اما چون خورشید عالم آرا گردون پیما از مطلع شرف خود سر بر زند و در صفت عجز و ذل پیش آفتاب بخدمت آید
بحکم من تقرب الی ... لاجرم ذره را بنمایند ذره خلعت ضیائی آفتاب بر دیده تا تجلی کند والتقریب ظاهر اقوال العارف الرومی قدس سره
بهره تشبیه رقصان شوای قراضه کز اصل اصل کانی چه بای هر چه هستی میدان که عین آنی خورشید رخ نماید چون ذره رقص خواهد آن به
خورشید چون نماید که رقص آری دامن همین کشانی روزی کنار گیری ای ذره افتانی لب بر لبش نهاده این نکته را بدانی شد ذره افتانی
از خوردن شراب در دولت تجلی از لعل لن ترانی ماسوی ناخاصیم در تاب آفتابیم رقصی کنیم رقصی زیرا تو می برانی لطیفه شریفه در مناظر عناصر و ذرات
ایجاد آدم منبر بحدیث من تواضع لله رفعه الله بشنو سیاران بیدای عبارت و طیاران هوای اعلای اشارت بعبارات فصیحه اشارات
ملیحه چنین تقریر فرموده اند که چون خطاب مستطاب انی جاعل فی الارض خلیفه بسامع سکان بسیط هامون و قطعان بساط بوقلمون رسید
تمامی مخلوقات زاویه سفلی از مفردات و مرکبات بمسابقت مبادرت نمودند تا شاید که اصل این خلیفه ایشان باشند مثلاً از عناصر از یک
طرف آتش می آمد کلاه شعاع بر فرق نور نهاده می گفت که بود عالم بواسطه وجود من است انتظام موجودات به سبب ظهور من است
مشعل نور از لوام آفتاب مشرق شاهد لعل درخشان یاقوت لبم حرکات من موزون است و برکات من افرایتم النار التی تورون است — و بزرگ خصی و وجود زدم
آفتاب فلک رابع بر طریق نور با من مناسبتی دارد ماه سراج اول از راه شعاع با من مناسبتی دارد سر تا زدگان زمستان را از زمهریر
درمن نگاه میدارم این با سیاست صلب عدم گرم نرم میکردانم ظلمت آباد سرای دنیا را مشعله آرام محنت آباد زندان دوزخ را مشعله — شعر
انتقام کوهر با نور شام و سحر کاهنم مظهر طور انی انا الله فعال قنادیل مساعد را مفتاح غلاج من مکشایم مشهور مثل نوره کمشکوة فیها مصباح — شعر ... منشد
من می نمایم کانون سینه را شعله محبت من تافته ام تا لذت خطاب یا نار کونی بردا و سلاما یافته ام انبیها القاب مراست سزاوار آنکه
اصل وجود این خلیفه من باشم از طرف دیگر آب ظهور سر از زندرون سر و بیرون کرده سکینت من در یا بلالم مقابل ملالم نقاش بوستانم
فراش دوستانم نازکان باغ و چمن پوشان گلستان زاکلمتها نوروزی من پوشانم نوعروسان غنچه را در حق زبرجدی طلبای
کلکون من میفرستم داماد این بنور انبیای نسیروزی من میدوزم بجا بان هوا قطع کنم خوکوه را الشهر ستان افلاک رسانم و چون
سیر در فصل نیسان بادیه هوا را بپیمایم چون سالکان در صومعه حوصله صدف در آیم قطره بستی خود را در میان سافت یا کیست تاج سلاطین نظام

(margin) تنعیم بنور... شعاع ... / ... / ... / ... / ...

شکوه انجم صفات القاب

شکل بهمه صفات والقاب وادارم اولی انکه اصلاً این خلعه من بانیم از طرف دیگر باد فریاد کنان می آید که سبب آمد از وای ذات منست ما به حمیت اترات
از طرف دیگر باد فریاد کنان می آید که اشباح نهاد من هست پیک نیک پی عاشقان منم مفرح جانهای مشتاقان من دارم کاهی در سرمایه
زمستان نعره تمام در بوته جان من می پرورم گاهی در فصل بهار بوی مشک تتار بر طبق ریاض من می بیزم گاهی قد نرگس را من زره مسکیم صبحه
سلسل بنفشه را من کرهیکت نسیم صبا و بهجت گلستان را از قدم من هست نوا و نغمه بلبلان بستان از دم منست اوراق را بر اغصان اشجار
بنغمات موسیقه خود من در رقص آرم او را در برابر سریر زر جدید منباطه گری خود در قفص می نگارم و لالهٔ ام که رخسار گلرویان باغ را بقطرات
گلاب نعاجه سحاب من میشویم منباطه ام که جعد بنفشه و زلف مسلسل سنبل را من شانه مسکیم نه آن زرگری ام که چون جوهریان در حجره علی بر سند
آن بوالهوس نتیک باد صبا کو نشوار را از شکوفه میسازم با خود مخلفه ای ام که چون نقاشان در اطراف صحن چمن از اصناف سمن و نسترن هرگونه نشانی
دیگر می اندازم عالم پیر را دم مسیح آسای خود جوان میکنم بختیان سحاب را بحدی نغمه سرای خود روان میسازم باید که اصل و بنیاد این قصر عالی
نهاد و بر باد باشد از طرف دیگر خاک غمناک پراکنده سر خجالت در پیش افکنده گفت (الا الاحد) خدا یا افکندهٔ بارگاه منعم بس مانده
درگاه خلقتم دل درد آلود دارم و رخسار گرد آلود آبر بهاری بروزگار من گریسته لاله نوروزی را دل بر احوال من سوخته کواکب ثواقب
هر شب بنظاره و درد من بر بام آسمان بر آمده ماه هر شب با نگاه با سماع ناله و آه من گوش بر روزن نهاده آفتاب جهانتاب در بوته حرارت نقد
وجود مرا بگداخته با دشوریده نهاد مرا از مشرق بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد را بر حال من نوحه آنست و برق را بروزگار
من خندان خاک توده نیام ارضم اما سجاده نشین زاویه سکون و فرضم و اگرچه زمینم اما رفته محمد امینم صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا اگرم بر داری
برداشته لطف توام و اگر بینداز ای انداخته قهر توام حاصل هرچه هستم از آن توام گر بمحو ما هم بجام توام و اگر رو سیاهم غلام من
توام اگر کوهرم و رنکین توام وگر بی برم و در زمین توام قدرت با ارادت گفت که چون خاک خود را با نهمه از میان برداشت
ما نیز او را از میان اینهمه برداریم و بر همه خود سبندان برگزینیم و از وی صورتی برنگاریم که همه ما هر دیار عالم خوشه چین خرمن او توانند بود
لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ شعر ای بدل از گوهر پاک آمده گوهر تو زلو رخاک آمده چیز نه جز چرخ بستی بهشت خاک تا تو بیرون
آمدی ای در پاک جان و جهان همه عالم تویی و آنکه نکنجد بجهان هم تویی گنج خدا را تو کلید آمدی از پی این بازیچه پدید آمدی چرخ که از کوهر
احسانت ساخت آینه صورت رحمانت ساخت آینه زین کنه داری بچنگ آه هزار آه که ندهی بزنگ انکه ملک دیلمی قابلست
کرکسی جیفه نشود باطل ست فصل هیجانهم در بیان خلقت آدم علیه السلام علماء تفسیر و مورخان با تیره تحریر چنین تقریر فرموده اند که چون اراده ازلیه
جل وعلا تعلق بایجاد حضرت آدم صفی گرفت غمناک از عالم پاک این ندا فرستاد که خلق خواهم کرد از تو خلقی منهم من یطیعنی و منهم من یعصینی فمن اطاعنی
ادخلته الجنة و من عصانی ادخلته النار یعنی ای زمین از تو خلقی موجود میسازم که بعضی از ایشان اطاعت فرمان من کنند و بعضی عصیان
ورزند مطیعان را به بهشت در آرم و عاصیان را با آتش دوزخ زمین مسکین زبان تضرع بگشاد و گفت ای پروردگار کرم فرمودی که بعضی
از خلق تو نعمت و ناز بود بیان راضیم اما خوف من از دوزخ آنست که بعضی از من با آتش جانگداز بود این بگفت و اشک بسیار از چشم
چشمه سار خود بریخت و ابرها که تا اکنون از چشمه سارها جاریست نتیجه آن گریه و ناله وی است رباعی کرده ام چشمه سارم افزون گردید

خلقتم

انی خالق بشراً من طین
من یطیعنی و منهم من یعصینی
دوزخ دارم

دارد که هر قطره جیحون گردید و در سوز و غم و سوز دلم چون کریم شد که چند گاه آنجا خون گردید ... از ان خطاب آمد که ای جبرئیل بطلب خاک ... رود که ما میخواهیم
و نحن الزارعون میخواهد که از میان این خاک تو دشمنان و آلوده بیرون آورد که فتبارک ... صفت او باشد صورکم فاحسن صورکم
میخواهد که نقش بدیعی در نگارخانه صنایع برکند که فتبارک الله احسن الخالقین نعت او بود جبرئیل امین بفرمان رب العالمین بخطه زمین آمد تا قبضه
خاک از تمام عرصه زمین برگیرد زمین گفت اعوذ بعزة الذی ارسلک الی ان لا تأخذ منی الیوم شیئا یکون منه غدا نصیب للنار پناه می برم بعزت آن
خدای که ترا بمن فرستاد که نگیری از من امروز چیزی که فردا در آتش باشد و اهل اشارت گفته اند که این عذر چند دیگر بزبان حال با جبرئیل
علیه السلام در میان آورد چنانکه جبرئیل را دل بحال او بدرد آمد او گفت ای جبرئیل این عرصه زمین خانقاهی است که در خل مقدار دارد که وقدر
فیها اقواتها رحمت لوط خواران و تاکلون التراث اکلا لما بر تا بدانجا بمن پسند دست که چندین صوفی خشن پوش مرقع بر دوش
ومن الجبال جدد بیض وحمر مختلف الوانها لنگر انداخته اند القی فی الارض رواسی مرکبی زحمت و صاد زوار ومنها خلقناکم وفیها نعیدکم ومنها
نخرجکم را کی تحمل تواند کرد ای زمین عذری بازین بگوی ای جبرئیل من مدتی کار مرکبی بودم خوش رفتار چنانکه کرمه ائتنا طائعین صفت
رفتار منست اما چون روز چند در میدان قدرت جولان می نمودم در اهتزاز و اضطراب پرواز میکردم ناگاه بام سنگی در آمد و میخی
بر قدم من محکم شد که والجبال اوتادا تا اکنون در مانده ام و محنت زمانه مبتلا گشته ام نجاتی تا ازین جایگاه سواران قدم ... فی الارض را
بر پشت من نهی تا تازیانه ... باطراف و اکناف تا زند من طاقت این بار تحمل انکار ندارم اهل اشارت میفرمایند که زمین
عذر از برای آن گفت که او را طاقت قرب نبود گفت ای جبرئیل من طاقت قرب ندارم این زاویه از برای آن اختیار کرده ام
تا از سطوات قهر ربوبیت خلاص یابم که قرب پادشاه را خطر بسیار است که والمخلصون علی خطر عظیم وانا السلطان بحر عظیم والقرب الیه
مغذور العواقب پس جبرئیل بمقام معلوم خویش مراجعت نمود خطاب آمد که ای جبرئیل دست تهی باز آمدی گفت الهی نه از امر تو رجوع
میکنم بلکه بکرم تو مراجعت می نمایم ... خاک بر پشت گاوی باد دیدم می توانستم که بستیزه وجعلنا عالیها سافلها مشتی خاک بردارم
اما ترحم کردم فرمان آمد ای میکائیل تو برو میکائیل رفت گفت ای خاک هیچ آرزوی داری که ازین گل تو کوزه سازند که صلصال کالفخار
صفت او باشد و نخست از ... مرشح گردانند ثم رش علیهم نوره بیان آن باشد بعد از ان از آب حیات کنند و نفخت فیه
من روحی نشان آن باشد زمین گفت ای میکائیل اگر چنانکه کوزه سازند و پر آب حیات گردانند منت میدارم ولیکن از آن میترسم
که بوته سازند و در آتش اندازند که لا یموت فیها ولا یحیی علامت آن بود ... ذق انک انت العزیز الکریم بیالاید و انگاه او را
نزد آب ... یصب علیه من الحمیم گرداند میکائیل را دل بر او بدرد آمد عذر ... قبول کرد باز گشت فرمان آمد که ای میکائیل چرا دست خالی
باز آمدی عرض داشت که الهی مرا ... فرستادی که چند سال است که از گرسنگی بر شکم بسته و از تشنگی آب بر دو نمکیده من از جنس ...
ما چه چیز ستانم بعد از ان اسرافیل مامور بر این امر آمد زمین بعذر خواهی در آمد که ای اسرافیل مرا معذور دار که مرا قابلیت این کار نیست زیرا که
از تو ذکر ... صورهای تو سینه مندرق و تکون الجبال کالعهن المنفوش اگر از کوه من بیرون کشند اذا زلزلت الارض زلزالها
بر اقدام من افتند و مجرد ... که بر من زنند که ما ینظرون الا صیحة واحدة هرچه دارم بیرون ریزم که واخرجت الارض اثقالها به بهانه که من ساختند

گویان بیک ... ها

کرد لَنْ تَرَیٰکَ آدَمِیّ اَلْعَاہِر بِلَادِی وادم طلق وَتَرَیٰ الْاَرْضَ بِاَقْدَةٍ نَهم کرد یُوْمَئِذٍ تُحَدِّثُ اَخْبَارَهَا کسی را کہ این اوصاف باشد شیر وحکو نہ بجا آورد اسرار
محبت حکونہ بوشیدہ دارد و اسرافیل نیز عذری قبول کردہ بازگشت و در بعضی روایت ذکر اسرافیل و فرستادن او نیامدہ بلکہ ہمین ذکر
جبرئیل و میکائیل و عزرائیل کردہ‌اند وارد شدہ فرمان بملک الموت آمد علیہ السلام کہ ای ملک الموت ہادم اللذات و مفرق الجماعات تو نیز برو واز

و در بعضی روایات بجای میکائیل ذکر اسرافیل کردہ‌اند واللہ اعلم

زمین قبضہ بگیر و اگر عذری گوید عذری مپذیر و بہیچ حال الضعف استکانات خاک‌نشینان ما این مہم سرانجام نکنی کہ از ابر و ملنای مالک الموت
بیامد و گفت ای زمین نالہ بیہودہ زنان را پیش من قدری نیست و نوحہ یتیمان را نزد من اعتبار نہ بندہ کارزار در برابر حکم پادشاهی چہ اعتبار و بیچہ
مجبور ساز و در مقابلہ قضای برم چہ اعتنا کہ گفت ای عزرائیل اگر بنالم جای آنست و اگر خون گریم سزای صد چندانست کہ تنی عاصی کنند کار از
من در وجود آرند کہ داغ خذلان بر جبین ایشان باشد گفت ای زمین عصیان فرزند از شومی عصیان مادر و پدر است شومی عصیان
اول از تو خواست کہ سہ نوبت ترا خواندند اجابت نہ نمودی اگر تو اول بفرمان قیام نمودی ہمہ فرزندان تو مطیع و فرمان بردار
بودی القصہ زمین چند گفت مسموع نیفتاد و ہر چند درخواست نمود قبول نکرد و قبضہ بگرفت چنانچہ مقدار چہل ارش از جمیع اقالیم زمین
از تمامی اطراف و اکناف عرصہ بالطول و عرض برداشتہ شد و در میان مکہ و طائف بفنون عواطف و لطائف گرد آمد و در روایت
کہ در وقت قبض این قبضہ فریاد از نہاد زمین آمد از برای خاطر وی خطاب آمد کہ ای زمین بس یار غم مخور کہ آنچہ گرفتیم بہتر از آن تو باز
فرستیم گل سیاہی می بریم و در وجود ماہ باز می فرستیم قبضہ خاک می بریم بندہ پاک باز می آریم چون ماہ باز می فرستیم قبضہ خاک
بسیطا می بریم پاک باز می آریم خاک بالی می بریم بحر محیطی می آریم و خلفا ثم می بریم مقبول و خلفا ثم می آریم حمایۃ مستنون می بریم جاہل
مفروض می آریم خاک معطلی می بریم عارف کملی می آریم حاصل از زمین نقل نمودند ہر جزوی از آن اجزای مجموعہ از ہر محلی کہ برداشتہ
آمد بہتر و زیبا تر باز رسانند و غسل سنت و تطییب و کسب آن نقل سنت و مقرر است کہ اختلاف اجزای خاکی در اطوار و الطباع
فروع آمیزجہ و الوان مستلزم اختلاف آدمیان آمد زیرا کہ آثار کیفیات و کمیات ماہیات اصول در احوال اوضاع فروع ظہور می پذیرد بیت زنگ صد
ہزاران رنگ برخاست وزان یک آتشی صد جنگ برخاست در روایت کہ چون ملک الموت علیہ السلام قبضہ خاک حاضر کرد
خطاب آمد کہ ای ملک الموت زمین بمن پناہ نبرد در گریختی کہ از روی خاکی مسکر فتنی گفت بلی خداوندا پناہ برد فرمود پس چون برو رحم نکردی
چنانچہ آن فرشتگان دیگر رحم کردند گفت خداوندا اطاعت فرمانت مقدم یافتم بر رحم کردن بروی فرمود ترا قابض ارواح ایشان کردانم
تا وقت اجل قبض روح ہر یک تو کنی ملک الموت در گریہ در آمد و گفت خداوندا در میان فرزندان آدم انبیا و اصفیا خواہند بود از جہان
قابض ہیچ خلقی مکروہ‌تر از مرگ نیاید و چون این جماعت کہ برگزیدگان خلق آمدہ مرا قابض ارواح دانند مرا دشمن گیرند حق تعالی فرمود ای
ملک الموت از برای مرگ علتہا و سببہا خلق کنم تا مرگ را ہم از آن علل و اسباب دانند و ترا در میان نہ بینند بعد از آن میوہ
پاک بر بالای خاک قطعہ از سحاب تعیین فرمود تا چہل روز و در روایت دیگر چہل سال بخلہ بر آن خاک بیاردی و نہ صباح مابین و نہ سال از بحر غم
آب بر دارد و در آن حدیثیست در زیر عرش کہ از آن بحر الاحزان گویند و یکی از نہر شادی کثرت غم و اندوہ آدمی و قلت عیش و نشاط
و شادکامی بواسطہ آنست [illegible] در یای قصہ را بر چہ پایان بدید نیست کار زمانہ را سر و سامان بدید نیست [illegible]

در بوستان دهر نسیم چون انار بی خون دیدیک خندان پدید نیست * آب حیات در ظلمات است نزد ظلمت لبی ست جهنیه خود
پدید نیست * بیش از هزار تیر جفا در دل منست * پنهان چنانکه تیر نگاهان پدید نیست * گفتم که جان زمانه نبردیم بر کنار * خندان غم ولیکن که
خود جان پدید نیست * خورشید گشته ام بجمالی ز خوشدلی * آن نیز هم ز غایت حرمان پدید نیست * اما آن نعمتهای که امر فرموده اند یکی این
بود که اول باران غم و اندوه بازیند و آخر باران شادی تا اگر چند غم و اندوه فراوان باشد عاقبت بشادمانی باز گردد و غلغل دور گردون گر دو روزی
بر مراد ما نرفت شد آیا یکسان نباشد حال * دوران غم مخور که بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل در سرکشی ای مرغ خوشخوان غم مخور ذکر چه منزل اید
خطرناکست و مقصد نا پدید هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور انگاه حضرت کرم بمیامن لطف عمیم بنمود مقصدی تخمیر طینت آدم شد
مدت چهل روز که عبارت از چهل هزار سال باشد در گل آدم دستکاری قدرت نمود که خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا آری چون
بادشاهان عمارتی سازند خدمتگاران بکار دارند و ننگ دارند که بخودی خود دست در گل نهند بدیگران باز گذارند ولیکن چون کار
بدانموضع رسد که گنجی خواهند نهاد جمله خدم و حشم را عذر خواهند و بخودی خود دست در گل نهند ~~بدیگران باز گذارند~~ ولیکن چون کار بدانموضع
باندازه گنج ترتیب کنند وان گنج در انموضع بخودی خود مخزون سازند * نظم * گنج مخفی بهر آن پنهان درین ویرانه گشت * کرد منزلگه در دل ویران خود
و در هر و صیقل عشق بکریز وار زنگ وجود تا در آینه بینی رخ حق صد پرتو * قصه درین باب لطایف بسیار در تفسیر بحر الدرر ایراد نموده ایم انجا
مطالعه باید کرد که این نسخه تحمل آن اسرار ندارد القصه چون تخمیر خاک از اقسام باقی عناصر چاره نبود فرمان آمد باسرافیل که از جویبار قدرت ۶ در روان نقصامم
یا قطره چند آب برین خاک ریز ای جبرئیل از مهب لطف ما رایحه بوزان ای میکائیل از کوره ابتلا ما ذره آتش مهیا کن تا همه را با یکدیگر ترکیب
کنیم و خلیفه خود را بیافرینیم تا از خاک افکندگی بیاموزد و از باد زندگی تعلیم کند و از آتش فرزندگی کسب کند و از آب روندگی حاصل کند تا در
بندگی ایشان خاک افکنده باشد و در راه سر افکندگی چون باد وزنده باشد و در پرتو نور محبت ما چون آتش افروزنده و در محرابات
مناجات ما چون آب رونده باشد اگر پرسند که خلقت آدم علیه السلام در قرآن مجید نوع مبین گشته کاهی اصل وجود ویرا خاک میفرماید ۵ سر خلقکم من تراب ...
که از گل افریدیم من طین لازب جای دیگر گل سیاه بوی ناک یعنی از حما مسنون جای دیگر میفرماید از گل خشک چون سفال
آواز کننده من صلصال کالفخار کما یقتضی میان این آیات چگونه تواند بود جواب آنست که اصل خاک بود که از روی زمین گرفته بودند بعد
از بحر الاحزان آب بروی ریختند گل شد و روایتی هست که هفتاد هزار ملک مقرب را فرمان آمد تا از چشمه رحمت و سلسبیل آب
می اوردند و بروی می ریختند تا آن خاک تر شد بعد از آن از حیات و برا گل ساختند بعد از آن ابر را فرمان آمد تا از بحر الاحزان
آب بر میداشت و تا مدت چهل سال بران خاک می بارید تا دران آب اغشته شد و بوی شش سیاه گشت پس با فتاب قدرت
از اخشک گردانید و در بعضی روایات آورده که در طینت ترتیب اعضا و جوارح او نمودند و بعد از ان خشک گردید و در بعضی روایات
میگوید که گل خشک گردانیده وازان گل خشک که صلصال کالفخار بود صورت آدم را نگاشت واظهار کمال قدرت در صورت
بشریست والله اعلم و در بعضی روایات وارد است که هر عضوی از اعضای آدم علیه السلام ~~[illegible]~~ و در بعضی از اعضای
مرد از ابهای بهشتی و جواهر و زرها مرحستی نمودند و تحقیق این معنی مستوفی در تفسیر بحر الدرر مذکور است و اینجا نمودی بیش میکرد و در بروایات

جزاک الله مبارک

چنین آمده که سر مبارک آدم علیه السلام از خاک کعبه آفریدند و کردنش از خاک بیت المقدس و سینه اش را از زمین شام و پشت و شکمش را از زمین
هند و دستها را از زمین مشرق و پایها را از زمین مغرب آنگاه گوشت و پوست و رگ و پی و خون و عظام و عروق و غیران را از مجموع روی
زمین آفریدند تا طبایع مختلف و الوان متفاوت در ذریات او بدید آمد و او را آئینه عکس پذیر محاسن همه صاحب جمالان ملک و ملکوت کردانید حسن
صورت و ملاحت و بهجت از هر یک از مظاهر جلال و جمال اکتساب نماید و این نور رسته در مزرعه خاک بر کل دستها کلش افلاک تحصیل آلاء بیجریدند
قدس سره رسیدی امروز مرده چنین که چه سان زنده میشود هم از دست چنین که چه سان بنده میشود بنجدای زمین که نزادی خلیفه از وی کلوخ و سنگ حنیبع
تو جلوه میشود خرقی چنین در درویشان بشنوای عزیز سخنان صد هزار صنایع و بدایع از کتم عدم بصحرای وجود آورده خورشید عالم آرای را قدر و ماه ای درویش
نمان بها را مصور کرده آئینه کون را بجمال ایشان منور کرد اما در هیچ مخلوقی این کیفیت و صورکم فاحسن صورکم مکرر نکرد حق این مشتی خاک بی باک وصف صورت و معنوی آدم علیه السلام
حسن و جمالی در آئینه وجود وی تجلی نمود که همه خوبرویان عالم کون و مکان بجذبه شکاری او میان ببستند تا بمرتبه که حسن صورت و سیرت مشهور عالم بشنید
ملک و ملکوت شد آنکه چشم او را بنرگس تشبیه کرد کوتاه بین بود و نرگس نابینا که دیده و آنکه ابروی او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی
که تیر کشش منحرفان بود و کشید آنکه قد او را بسرو سهی گفت شاهی بود سروران و چمن باز جهان که یافت آنکه رخسار او را خورشید
و ماه گفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف و خورشید بحجاب کسوف متواری گشت از حسن صورتش نمه شنیدی حسن سیرتش
مگر بگوش جان توانی شنید چنانچه فقیر لا ابالی گوید خطاب بگوهر وجود آدم علیه السلام نشسته دلبران ماه پیکر بده ام در جمالت چیز دیگر بده آم تقدیر
نیست نوری در چمن تو منورکان بعد پرده نمیکرد و تصویر این چه نورست انکه تابان از تو شد هفت کوکب نورافشان از تو شد
نور تو نه عرش و نه کرسی بود نور تو از مطلع قدسی بود تو کل مکمل از کمال کیستی مظهر نور جمال کیستی دیده جان نور می یابد ز تو نور حق ست
آنکه میتابد ز تو آفتابی را بکل اندوده اند ذره چه کل که آئینه برد و ده آنند خواست تا نورش فرود مشعله آئینه ذات ترا صیقل زدند
هر دیده را نور بصر تا ببیند حضرت از جای دگر تو ز نور ربا دشاهی عالمی تو کجا و آب خاکی آدمی تو جمال دوست را آئینه لاجرم بیک لحظه بی الحمن شد
لی فلک شد محرم اسرار و ما لک با تو گفت اسرار حق ملک رحنا الی قصه چون دانستی که ترکیب آدم علیه السلام از عناصر
اربع ممزوج شد و این قصر وجود را بدین چهار رکن مشید کردانیدند از خلاصه ملکوت هر یک از عناصر در باطن آدم چیزی خلق فرمود
که سبب کمال و موجب ازدیاد حسن و جمال او آمد مثلا از خلاصه ملکوت خاک عقل را آفرید یعنی چنانکه خاک مهر پذیرست عقل نیز قابل
نقوش و رقوم علم و حکمت گشت آنگاه از جواهر آب آئینه دل را بیافرید تا چنانکه آب صافی خاک صورت اشیاست دل نیز صفا پذیر
آئینه صورت عالم غیب گردد و پس از ملکوت باد روح حیوانی را بیافرید و آنگاه ساکن عالم بندگی گردانید و گاه مسافر عالم محبت ساخت
بعد از آن از خلاصه آتش نفس سرکش را بیافرید و طبیعت آتشی در وی ودیعت نهاد و او را بصفات گوناگون موصوف ساخت
و هر یک ازین عقل و دل و نفس و روح را صدف جواهر زواهر معانی و حقایق گردانید و شرح این نوع سخنان و لطیفه تفسیر بحر الدرر است
القصه چون کل آدم علیه السلام مخمر گشت و در هر مقامی از ترابی و طینی و حماء مسنون و صلصال کالفخار برآورد دیگر وقت تصویر بصورت
بدیعه او آمد نقاش قدرت قلم فطرت با نامل صنع گرفته نقش دیباجه صورتش بر کشید اول قبه رفیع انسان سر وی برافراشت

و در روی صد هزار صورت غریبه و اشکال بدیعه نگاشت عقل از فطرت بپرسید که این چیست گفت این مرکز دایرهٔ وجود است پرگار نقطهٔ وجود است
صومعهٔ خضر دانش است آینهٔ سکندر بینش است عاقله قالب است اگر قالب نیکویی کند تن او بر دو اگر بدی کند تیغ او خورد و بعد از آن نشکل چنین او را
چون صحیفهٔ ورق سیمین طبقی که علّم بالقلم علّم الانسان رقم سبق و علّم آدم بر وی مرقوم گردانیده بر کشیده بساط پیشانی انگشت نمای عالمی برگردانید گویا … دو دفه(؟)
منکس سقف برفرق رواق حدقه چون طاق کسری انگیخته یا دو محراب معقوره جامع رخسار است که دو قندیل دیده در روی آن آویخته الغاه حدقه او را چون
رواقی در زیر طاق ابرو ترتیب کرد و آن دو ترک ساده روی تندخوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور بر تخت
عاج آبنوس چون شاه عروس دست در گردن یکدیگر بخوابانیده و بر دو مژگان را بر سر دیوار حدیقهٔ حدقه چون شاخهای نیچهٔ آبنوسی که از بر حرص
هوا را باد میکند بر مثال بادبان یا دبهرن(؟) مدبت فراش ملک داد تا حلیقهٔ باصره را باد میکند گویا آن مژگان از غایت نازکی از رشته
مقنعهٔ عروس سر پوشیده نور دیده شاخهای(؟) که غزلان قدرت بمغزل حکمت رشته اند و مدبت تقدیر بر چهرهٔ عروس دلبند بر
نور دیده فرو هشته اند نی چتریست از پای موران ساخته تا بر بالای سر سلیمان باصره سایه انداخته گیا ناوک جنبست(؟) آبنوسی که قبضه داران
قدرت شکار دران غمزه ها را در کمانخانهٔ ابروان در راه و در رسش صید و قبضه سینهٔ عاشقان گشاده تیرباران امتحانست استاد میکردانند
الغاه آن دو دیده را چون دو صیاد با دام تنگدل فراخ کام بر جا نشسته جهان نمای در نهانخانهٔ حدقه در کمین نشانده صد هزار ناوک
جگر دوز مژگان کمان ابروان نهاد تا صد هزار شیر دل آهو وار صید میکند گویا دو شاهند بر تخت عاج و آبنوس تکیه زده یا دو ماهند بر فلک
جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند که بر درخت رخسار جمال نموده اند یا دو نرگس اند در باغ روی شکفته نی نی دو نگین انگشتری حدقه اند یا دو نسترن
شقیقه شقیق اند یا دو ستارهٔ آسمان سر اند یا دو شمع گریبان سحر اند یا دو دریای نظر اند یا دو گوهر معدن بصر اند یا دو روزنهٔ قصر جان و دل اند یا دو چشمهٔ شهر عیون(؟)
آب و گل اند بعد از آن صانع قدرتش از نگارخانهٔ وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً صد هزار الوان حسن و جمال بر ورق عذار آن اعجوبهٔ روزگار
بر کشیده حلقهای مسلسل از بناگوش او معلق گردانید حلقهای زنگ برنگ زرنگار بر روی گلنار عروس عذارش چون ورق گل در فصل بهار طبقا
عن طبق … گردانید حقهٔ یاقوت دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق و چون غنچهٔ سیراب منفوق گردانید کنگرهٔ بینی بر فراز قصر خلقت
انسانی بر افراشت و خزانهٔ مشام عنبر شمیم نکهت نسیم را در رهگذر دهلیز بینی وی ودیعت نهاد و در گلستان روی وی چشمهٔ … دهان را
چون درج مختوم مکرم ساخت و از لعل بدخشانی لبان گرد بر گرد آن چشمه را دندانها برلبست و شراب ناب دهانش را دران جام لعل
یاقوتی لب ریز کرد و بدست ساقی زمان در … گردانید و دو لب گویا دو مرجانند از دریای … بر آمده یا دو عقیق
امداد از کوهسار یمن انسانی حاصل گشته نی نی تعبیه کلاه لیلاج لجلاج قضا اند … دو سطرنج زرد و باز چیده یا از لعل دو لخت مرجانند
چون کرسی سه پایه … بر وی باز کشیده و در ربع … بهجت افزای استانرا در درج عقیقی دهان چون پروین در صندوق فیروزگی
آسمان ودیعت نهاد و زبان قرآن خوان را در صومعهٔ دهان در لبس کرسی سه پاره و دندانها نشانده گویا کمالیست در برکهٔ دهان
جولان میکند یا خود صدفیست در دریای دهان هر دم دُر سخن صاف میکند یا ماهیست که یونس بیان در تکلم دارد چشمهٔ حیات
که حضرت کلیم در میقات مناجات در گفتگو دارد ثعبان موسی است که صد هزار سحر ساحران در درون دارد کشتی آب است که در طوفان جهالت
فتح حکمت با خود دارد

ارواح که … صنع … بست / اراسته بصنعت … / و هلال … ابروان منقش / بر افق … صد
چون

که حضر تکلم در وی تمکن دارد
و ماطور اسرار است که صد
هزار کلیم تکلم

عین حکمت با خود داد و همراهی بهشت که شرف مقدم لا اله الا الله محمد رسول الله دارد و صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء حاصل آید تا اعضا بدین عبادتها
هر یک با انواع خواص و عطایا آراسته بران گلدسته باغ فطرت پیراسته بزینت و جمال و پسندیدگی نشانند دست را برای راحت و پای را
برای خدمت بر پای کرد بعد ازان نفس ناطقه را که عبارت از بر روح پاکست و صدف بدن خاکش در آورد و طوطی شکر شکن دلش را از قفس
سینه شکر شکر خود بخش داد چنانچه این فقیر گوید غزل نقاش قصر فطرت بی صورت هیولی بر صد ز روح حکمت نقشی کشید زیبا مد شهباز جان
نشسته بر قبه مثقال عقل جسته بر قاف قربت ماوا بر داشت قبضه گل بنگاشت پیکر دل کز نور اوست حاصل خورشید اوج
اعلی مجموعه عجایب الجود غرایب پاک از همه شوایب از خشم جان معرا الی القصه چون قالب حضرت آدم علیه السلام تمام شد ابن
عباس میگوید رضی الله عنه که مدت چهل سال در زمین بماند کما قال الله تعالی هَلْ أَتَىٰ عَلَى الْإِنسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُن شَيْئًا مَّذْكُورًا و در حضرت
ملایک گروه گروه بر وی میگذشتند از حسن صورت و غرایب هیئت او تعجب میکردند که هرگز ازین بهتر صورت خلقی ندیده بودند میشدند
و با یکدیگر اظهار تعجب می نمودند تا روزی عزازیل با جمیع متابعان گذر ازین بر شهرستان وجود آدم افتاد خواست تا تفحص حدود و جهات
این شهرستان کند انگشتی بر کالبد وی زد از وی صدائی بر آمد چو کوزه که در کوره مجاهدت پخته گشته و بمرتبه صلصالیه رسیده آن تحقیق
میگویند که آنجا صداهای فریاد از دست بیگانه بود بیت فریاد ز دشمن بر دوست توان برد از دست توان دست ندانم بکه نالم
چون این آواز عزازیل شنید با یاران خود گفت غم مخورید که خلق مجوف لا یتمالک مخلوقیست میان تهی و تجویف مستلزم نقصان
قوت ماسکه او خواهد بود ساعتی باشید تا من باطنش در آیم و در مسالک و منافذ این شهربند خاک گردم تا شما را از حقیقت
حال آگاه گردانم بعد ازان در جوف این حقه معانی و این قبه رفیع المبانی در آمد عرصه دید بلباس آراسته خزینه نقود [illegible]
هر دو کون پیراسته هر چه در عالم آفاق دیده و دانسته بود نمود ازان در خطه قالب آدم یافت چون بقصر در بسته و حقه سر بسته
دل رسید هر چند خواست که دران تصرفی کند از یک طبقه صدر که برج و باره هفتم آنست در قلعه دل نتوانست گذشت دل آدم
اورا رد کرد مردود آمد و از گنبد قطعه توحید کن که کنج جای گوشش در دل مردم که دل نظرگاه حق ست تا دران نظر افتی اگر زهی
در افتی کنج جاه ملالت هزار بار ازان به که از دل بدر افتی چون ازان قلعه بیرون آمد اصحاب صورت احوال پرسیدند شرح آنچه دیده
بود بگذرانید و گفت سیران در مجاری این شهرستان آسانست اما در خانه که استوار ملوا از جواهر اسرار هر چند جد و اهتمام نمودم
گرهی ازین سر رشته نگشودم ازان جهت هراسانم و سبب تفرقه خود همان میدانم بعد بیاران گفت که ای رفیقان اگر این خاکی را
بر شما تفضیل کنند شما چه معامله کنید ایشان گفتند مگر متابعت بر میان جان بندیم ابلیس با خود گفت اگر چنانچه او را بر من فضل نهند من عصیان
ورزم اگر مرا بروی تفضیل نهند او را هلاک گردانم تا بحشر مفسران کریمه وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنتُمْ تَكْتُمُونَ را اشارت بدین معنی داشته اند
یعنی اَظْهَرَتِ الْمَلَائِكَةُ مِنَ الطَّاعَةِ وَمَا اَظْهَرَ اِبْلِيسُ مِنَ الْمَعْصِيَةِ چون تسویه کالبد ابو البشر باتمام رسید و وقت دمیدن روح آمد
اول خطاب به جبرئیل امین رسید که ای جبرئیل آن روح گرامی عالی مقدار که از خاک پاک کافورناک روضه مقدس خواجه لولاک
صلی الله علیه و آله و سلم ترتیب نموده تو بوی بلیلها تسنیم و سلسبیل غوطه داده و در صدف گوهر نور محمدست صلی الله علیه و آله و سلم آویخته

بیاریهود در میان دو ابروی آدم صفی خاکی گذاشته اند در آنجا ودیعت نهادند که در همیت آدم صفی تمام شد بعد از آن ارواح را در وی

دمید مذا اهل اشارت گفته اند که طریقه صیادان است که اول در زیر خاک پنهان کشته و دانه را برروی آن پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام

افتد کذالک صیاد ازل میخواست که مرغ روح را بدام قالب صید کند و او را در قفس بدن بشری مقید سازد دو دانهٔ حقیقت محمدیه

اصلی الله علیه واله وسلم بران خاک ریخت فی الحال مرغ روح زان دانه محبت پاشش در کل قید نفس در دل نماید خود صیاد ازل

چو دانه در دام نهاده مرغی بگرفت و داشتش نام نهاد فصل [illegible] بیان نفخ روح قال الله ع م چون قصر قالب آدم علیه السلام بدستکاری

اوستاد قدرت باتمام رسید و تخت عالی بخت دل در حرم سرای سینه بفرش ایمان و سکینه آراسته و پیراسته گشت هنگام

جلوس سلطان برین تخت عالی ارکان آمد روایت است که حق سبحانه تعالی بروح که شاهد خلوت سرای عالم امرست خطاب فرمود که با روح

چون لذت خطاب یافت بسرعت تمام باجابت مبادرت نمود حق تعالی فرمود ادخل فی هذا الجسد الذی خلقته بیدی در آی درین

قالب بید قدرت خود آفریده ام روح نظر کرد مداخل مظلم و زوایها تاریک دید زبان معذرت بگشاد و گفت سیدی مدخل کریهة و قعر بعید

ونفس منازعت و از درآمدن امتناع نمود کرت دوم همین خطاب آمد و نیز همان جواب گفت تا سه نوبت خطاب آن بود و جواب

همین کرت چهارم خطاب آمد که ادخل فی هذا الجسد کرها واخرج کرها پس درآمد بکراهیت و گفته اند که سبب کراهت روح بجهت آن بود

که او لطیفه بود نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از درآمدن و اختلاط همنشینی باوی ابا میکرد و چون شمع جمال محمدی صلعم در لگن پیشانی

آدم علیه السلام برفروخته شد شعاع از انوار قدس در آن حرم سرای انس تابان شد در زمان روح در آن شد و از طرف فوق بذوق

شوق تمام بر فرق آدم علیه السلام نزول کرد و لطیفه و باطن از تاثیر روح نفسانی آگاه شد مدت صد سال در کاشانه سر آدم ربکشت

بهر جا میرسید مدبر چون سفالش بگوشت و پوست متحول میشد بجشمش رسید حالی مردم در آن گوشه نزول میکرد و بدان زاویه ظلمانی شعاع

شمع روح نورانی شد مبینم ملکنا دو در هیکل قالب خود دید هنوز گل بود اما قابل قبول آثار انوار جان و دل بود قدرت قسمت خاک دانست

و لطائف و عواطف عالم پاک در برابر آن مشاهده کرد سر من عرف نفسه فقد عرف ربه کماهی دانست و معنی عرفت الله بالله کما ینبغی

مطالعه کرد و در روایتی آنست که چون وید بسینه بدانش طوالع نور روح رودش گشت نخستین نظر بر عرش مجید افتاد بر ساق عرشش

مکتوب بود لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور ازمعنی دو حرف مفهوم کرد یکی رفعت شان محمد صلی الله علیه واله وسلم دو دیگری عصیان

و نسیان امت درین دو اندیشه متفکر شد و در خلاصة الحقایق میگوید که حق سبحانه تعالی برسید که خداوندا ذلتی در آید بشفاعت او از تو در گذرانم

بر خاطر آدم علیه السلام خطور کرد که مناسب آن می نماید که بیدم شفیع زلت فرزند باشد و انجا بر عکس آن گشت حق تعالی بجبرئیل وحی فرمود

که جبرئیل در بابنده مراد و این اندیشه که در دل گذرانیده بیرون آرد و نصفی نماند که بیرون آمد در زمین پیشتش مدفون کردانیدن و درخت

سبب زلت وی شد از آن تخم اندیشه رسته بود و آن نصف دیگر که در جوف وی مانده نفس اماره بالسوء از آن رست که تا قیام

قیامت سبب کلفت و عزت اولاد آدم امد و الله العالم بعد از آن روح با ذوق و عشق از راه نفس فرود آمد [illegible] کثرت

صبت او هوش از دریچه کوش سر بیرون کرده ملکیه از محیا [illegible] شد عطسه زد و اثر روح بر بانش [illegible] شد گفت

الحمد الله

و آدم ...

[illegible]

الحمد لله رب العالمین حضرت جلال احدیت فرمود جل و علا یرحمک ربک ولهذا خلقتک یا آدم ای آدم نعمت من ما خوردی شکر بگوی من بغیر گناه ناکرده بر تو رحمت بفرستم آری مادر مهربان را که فرزندی در راه است بوجود ناآمده ترتیب امر ضروری وی میکند از گهواره و غیر آن چه میداند که از آن چاره نیست حضرت خداوندی جل و علا بعلم قدیم میدانست که در جبلت آدم از هوا و هوس و حرص و حسد و شهوت و عداوت و غیر آن از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه ودیعت نهاد لاجرم داروی علت و درد آن بیماری او پیش از ابتلا ترتیب فرمود که یرحمک ربک وصف ذات قدیم رحمت ازلیه فرمود و کان بالمؤمنین رحیما لطیفه اخری اول سخنی از آدم بسمع الهی رسید جل و علا کلمه الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه یرحمک ربک ~~بود و الحمد لله بود و اول خطابی که از حق تعالی متوجه آدم شد کلمه یرحمک ربک~~ الحمد لله آدم در برابر نعم حق سبحانه تعالی افتاد و در برابر همه نعمتها غالب آمد قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا انعم الله تعالی علی عبد بنعمة فیقول العبد الحمد لله فیقول الله تعالی انظروا الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له یا زار انجا نب کلمه یرحمک ربک در برابر زلات آدم افتاد و بر همه زلات آدم علیه السلام غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی و اینجا دقیقه ایست که نعمت از حق تعالی و حمد از بنده و آنچه از دست بهتر از آنچه از بنده امر و از حمد تو رحمت او غلبه کرد اگر رحمت دایمی او فردا بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته دیگر حمد تو موقوفست و نعمت او دایمی حمد موقوفست امروز بر نعمت دایمی او فردا بر گناه تو غلبه کند چه عجب نکته حمد یکی است و نعمت از شمار بیرون و ان تعدوا نعمت الله لا تحصوها این یکی بر آن بسیار رانج آمد اگر رحمت بی نهایت بر گناه چند معدود رانج آید چه عجب نقل است که چون آدم علیه السلام ذکر رحمت شنید ببمنت بدل رأفت روح همی بیش در حرکت آمد معصومی دست بر سر زد و گفت آه و بگریه درآمد و این سنت در میان اولاد خود بگذاشت که در حین نزول مصیبت دست بر سر زنند و ناله و آه نمایند خطاب آمد که ای آدم سبب ناله و موجب گریه چیست گفت خداوندا چون نکرده اینهم خشم میکنی و بگناه کرده رحمت میکنی ای بیم خطاب یرحمک ربک میشنوم و ازین هر دو بوی آید که نتیجه مستلزم عتابست و مراطاقت عتاب نیست نزد اهل تحقیق فضیلت آدم علیه السلام بما ندم بظهور ربوبیت که بصورت ترحم فریفته نگشت بلکه نظر بر حقیقت حال کماشت و دانست که حلول رحمت الهی بعد نزول زلت دست وصول بدرجه توبه و انابت تواند بود خطاب آمد که ای آدم امت مذنبه تو می بینی و رب غفور را مطالعه نمیکنی قطع همه نور مطلع عرفان ظهور خواهد گشت و هزار ظلمت اگر هست نور خواهد گشت بعین کرم که در شرح امت مذنب و دلم حکایت رب غفور خواهد لطیفه ای در وی بیش و قبول نظران و الذین اوتوا العلم درجات در عطسه آدم نکته غریبی ایراد کرده اند عرضه میدارم بشنو آن روز که روح از در آمدن قالب امتناع می نمود سبب آن ظلمت خلقت آدم بود که ان الله خلق خلقه فی ظلمة تا از رشاش نور ظهور قطره در مشام او چکانیدند که ثم رش علیهم من نوره چون آن بوی گل و گلاب ان رشاش به دماغ آدم رسید چنانچه مذکوران در زکام عطسه زنند عطسه زد گفت الحمد لله گفتند او را موجب خلق الانسان ضعیفا قوی ضعفی دارد باب جاه را چون ضعفی پیدا شود هم منزل بدل میکنند هر بیچاره میرود که تا هوای دلگشای ما باشد اکنون ترا بهشت می باید که محل سلامت و در ظل ممدود جنت ساکن باید گشت چون قدم در بوستان جنت نهاد فرمان آمد که ای آدم از ضعف تو منبری باید است زنهار تا بر سر شجر ترنگی و لا تقربا هذه الشجرة هوای جنت دلگشای و راحت افزا بود و اشتهای طعام در باطن آدم پدید آمد ناگاه طیبی را دنشینی که لا تفعل ان تهم

آدم علیه السلام در برابر نعم حق افتاد

اگر توکل دارد و صدای عطسه بهشت و حور محو کان قصور خواهد کرد منشی حال آدم علیه السلام بر طبیبی که احتما کش فرمایند و در فرمان طبیب تقصیر کنند و مرض عود کند و باز معالجه آن کنند تا صحت حاصل شود

ف ش

صراط المستقیم در رضای اوست بحیله تمام خود را در بهشت انداخت دست بر بعض درختها و فدلّیهما بغرور زد و کار به آغاز کرد آدم را بر سر هوا ملل
بد بلا مرض بیمار چون طبیب را گریبان بند بر سر آدم گفت علاج این چیست گفت هل ادلّک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی در دارو خانه خاص حبی
چند ساخته اند و مهر لا تقربا بر وی نهاده اگر از آن حب بها دانه تناول کنی معده وجودت از اخلاط فنا پاک گردد پس آدم مکیفه آن خبیث طبیب جاهل
دانه در دهان نهاد فی الحال تب گرم زلت گرفت گفتند ای آدم خطا کردی در معالجه اکنون کس اهبطوا منها جمیعا اکنون بواسطه این
بیماری در حمام دنیا بگرمخانه هندوستان می باید رفت و از برای خود از آن ادویه نافعه معجونی ترتیب کرد و بکار برد تا هم در عین
عرق کنی و از این تب زلت تمام نجات یابی آدم دانست که او را چه می گویند و حکم علی الاطلاق بحکم معالجش دلالت میفرماید آدم
نسخه دارویی ترتیب کرد که عقول عقلای عالم در آن حیران بماند هیچ نبات زمندی هیدا کرد و برگ پشیمانی با آن ضم فرمود و تخم شکیبایی
حاصل کرد و در دهان توبه افکند و بدسته مجاهدت از آن خورد و کرد و به آب چشم صلایه نمود و به جلاب دعا و استغفار [illegible]
در پاله صدق انداخت و آتش عشق برافروخت تا جوش شوق برآورد و کفک هستی و درد خودپرستی از سر بیرون کرد و بلد
رنگستان تقوی بیالود و در سایه استغفار نهاد و باد پرهیزکاری سرکرد و در قدح امید بریخت و در سحر زعفران بیاشامید و از سر درد
آه سرد و ناله غم برآورد که ربنا ظلمنا انفسنا لاجرم موافق افتاد و از علت مرض و عصی آدم ربه برست و بصحت فتاب علیه مشرف گشت
القصه چون روح در حروف آن طوف نمودن گرفت نیران الفوا استهای طعام در باطن وی بدید آمد و از اول حرصی بود که در آدم
بظهور پیوست نظر وی در آن حالت بر میوه های جنت افتاد میل آن در باطن وی در حرکت آمد [illegible] که برخیزد و میوه از
درخت بهشتی بگشاید هنوز قدمهای وی کامل بود باری ندا در حق تعالی بر طغرای منشور وی این توقیع برکشید خلق الانسان من
عجل بیت ای دل تن تو زیر بار ست هنوز گل میطلبی و زخم خار ست هنوز زه نشین پس زانوی غم و دم کش تعجیل مکن که با تو کار ست هنوز
لطیفه آید و لیکن از روز حق سبحانه تعالی تخمیر طینت آدم بید قدرت خود فرمود که خمرت طینة آدم بیدی هیچ کس را مجال تصرف در آن
نبود بلکه بخداوند خود مباشرت آن میفرمود و در وقت تعلق روح بقالب میفرو واسطه را در میان راه نداد در نفخ آن بخود اضافت
فرمود و نفخت فیه من روحی و اینجا سریست که محرمان حرم خاص بآن اختصاص یافته اند و آن آنست که چون روح را از اعلی درجات
ارواح باسفل درکات عالم اجسام میفرستاد و مسافت بعید بود و دشمن و دوست بسیار منهیان عالم غیب گفتند نباید در این راه از
دشمن گزندی یابد و یا بدوستی بپیوند کند و از ما غافل ماند چون اثر نفخه ما با او بود مگذار که ذوق انس ما از کام او بیرون رود او را از موانست
با غیر ما باز دارد قطعه از دلم صورت آن خوب ختن می نرود چاشنی شکر او ز دهن می نرود جان پروانه مسکین زپی شعله
شمع تا نسوزد پر و بالش ز لگن می نرود ه چون روح در قالب آدم علیه السلام درآمد خانه با وحشت دید بنای آن بر چهار فصل متضاد
نهاده دانست که این سرا را بقائی نخواهد بود و دل بر آن نهادن از سنن عقلا بانحراف نمود نیست با خود گفت اساس قصر تنی
مبرساند [illegible] نظام دریغا ای بنای زندگانی ست بنیادی و با وجود این چون سر و آن وحشت آباد درآمد و قصد و آنهم
ناوبه چندین هزار موذی از حشرات طبایع و حیات عقارب شهوات و انواع سباع غضبیه و اصناف بهائم حیوانیه همه یکبار حمله آوردند

نفس

پرنیه

بر بود

بحنبه

بابند از شوق نفس [illegible]

نفس اماره چون ثعبان با هفت سر بقصد هلاکش دهان بازکرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و کس نیش زدن آغاز نمود
روح نازنین که چندین هزار سال در قرب جوار حضرت رب العالمین جل وعلا بوده از این موذیات نجات قفس جنس کشته خواست از این
وحشت آباد بزودی بهمان راه که آمده بود بازگردد و بدیده بادیه مرکب نفخه را طلب کرد و نیافت دل شکسته شد با او گفتند که ما از تو همین دل شکسته
حال سلیم آبی از سر در برآورد و گفتند ما ترا از بهر این آه فرستاده‌ایم بیا طلوع نجا زآن آه تا آنم آمده او برآمد در حال عطسه بر آدم افتاد و حمد گفتن
در وی پیدا شد روح بتمام اندام او فرو دمید و تماشای عالم آسمانی دید نگاری مزین بچندین عماری از العتبان حصار نی راست چون قندیلی معلق
از سقف فلک اطلس آویخته چون فانوس هندسی شمع کافوری آفتاب در وی افروخته نه چرخی دید دوار کوزهای زرین کواکب
مهرها بر روی آن ریخته کردونی یافت سیمای و انجم سیمین تو اقتبس آب صافی نور بر روی دریای موج ریخته گل لعل خد خورشید
انوار را دید چون در روزنامه برد در آتشین بیکر کلبن اخضر و طارم زبرجد شکفته و بالماس نور پرکار کاذ ظهور و جواهر زواهر اخلاق اهل العبو زنمود
تصرف از نظر سفته ماه را دید بر تخت سلطنت مملکت نشانم تاج مرصع زرین ظلم بر سر نهاده و در صحن چمن فلک در بزم انجمن ملک
قدح قدح نور جام مدام طهور بر کف گرفته با خود برانديشيد و گفت آیا این آسمان منقطع رفیع البنیان و این قصر مشید شدید الارکان بر افراشته
قدرت کامله کیست و این دریای زواهر جواهر نور و قلعه حصینه ملایک و چمن حور نگاشته حکمت بالغه که بالفور از درآئی استار غیب
نقاب لاریب این ندا در داد و ندقطعه این قدر عقل نداری که بدانی آخر کز نشاهی ست پس این بارکه ایوان صبغه کرده اند تتق ارزق
زبیار و لست ید در کف چرخ پس این مشعله تابان صبغت چون این ندا بسمع روح در داد بعلم الیقین دانست که این پرکار بر مرکزات
بساط عالم دوران کمال قدرت قادر علی الاطلاق سبق و این سفینه سکینه لولوبار مرور نثار بحار موج اوج گوهر نثار اثری از آثار حکمت بالغه
ست جل ذکره و صراط مشیت اوست که گوی زرین خورشید را بدیر بتسخیر تقدیر مد در و منور ساخته در میدان انداخت و ضیاء الاراد
اوست که جرم نیر ماه همین را چو مطبع زرین گوی گریبان کرته فیروز زنگ آسمان بر داخت چون بامعنی مکاشف گشت و مضمون این اشارت
نصب العین او آمد اکرلی برده تواند که نبی پرتو ذاتش بذرات جهان نگر که هر ذره ست آئینه جمال حق ز مرآت صفاتش میکند جلوه صفت
در کسوت افعال و فعل از مینه آیاتش بعد از آن که روح لمعات انوار ذات در مظاهر آثار تابان دید و از محبوب حقیقی نشانی مشاهده کرد
زبان بشکر گذاری الحمد لله گشاده گردانید یعنی بحمد لله که اگر از مشاهده انوار ذات محروم مانده باری در آئینه آیات بعکس انوار صفات مشاهده
کنیم چنانچه این فقیر میگوید فرد دیده آت حسن موثر لی وسائطه کز مدیدند بار نگی آینه انا راه بکنا چشم فی المال نواخت حضرت الهی در رسید
که بر چمک رنگ در لذت این خطاب مرا و را آرامش با مدید آمد و اضطراب و میل مراجعت تسکینی پذیرفت و از آرامش او سر لطیف
گفته اند وان موقوف ست برایراد مقدمه در رعایت لطافت بگوش جان بشنو اید درویش بدان که آدم در بوستان خدای
جل و علا درختی بزرگ بود طوبی اعظم و سدرة المنتهی جهان او بود لایزال الله تعالی یغرس فی هذا الدین غرسا چون این درخت
بزرگ تر از شکم زمستان عدم بیرون آمد فاذا سویته از نفس بهار نسیب او را ادراک و نفخت فیه من روحی باد از لحسب درخت
نهاد و آدم راست با بر نشست غنچه دهان و شکوفه عطسه از بلد بگر گشاده و میوه الحمد لله بگشا کشن جان بر شاخ زبان بیآمد این میوه نو باده داو را

صورت بینا شد جهان را ٢ زمین و آسمان پیرا است مشاهده کرد
که اباریق ٣
فام ٤
آن جیلم ٥
نکم ٦
رباعی

ازازل تا ابد پرورده شده بدانواع بی تعداد مکافات این سلطان ازل کلید گنج خانه رحمت بدست جان و نفس بحکم [illegible] بفرستاد
تا هدایت کرده درین باغ باغبانی میتوانند کرد و در خدمت این سلطان کامرانی میتوانند کرد جهت [illegible] جان در بدن آدم امین بود
معین دیوانه تو گوید غزال [illegible] وقت آنست که دل واقف اسرار شود جائی آنست که جان طالب دیدار شود گنج مخفی که بیازار ظهور آمده است
عارف آن به که زخلوت سوی بازار شود قدر جوهر شناسد [illegible] جوهر که صدف بشکنند و خود در شهوار شود پرده آب و گل از روی
دل و جان بردار تا همه ظلمت هستی تو انوار شود عکس رخساره ساقی چو فتد بر رخ جام رو بمیخانه کند زاهد و خمار شود یعنی از لطف عنایت که
خداوند راست چه عجب باشد اگر بنده [illegible] کار شود چون به پرسیدن بیمار خود آید طبیب تندرستان همه زین واقعه بیمار شود اندرونش
لطیفه چند در باب خلعت آدم علیه السلام و تکمیل آن نعمت بشکر گذاری الحمد لله نمودن و تمام آن به یرحمک ربک شنودن و در بحر الذر
ابداع کرده آیم این گلدسته گلزار معانی [illegible] چند میدانم واقف من باش تمثیل بمعانی در عالم کبیر و [illegible] چنانکه در عالم صغیر و کبیر
برابر یکدیگر است عالم خلق و امر نیز در مقابله یکدیگر اند الا له الخلق والامر اول نهالی که در بوستان عالم امر نشانده شد شجره کاف و نون [illegible]
و شکوفه این درخت بوقلمون گشت کن فیکون خلعت نیز و عالم ازین او برافتاد شکفته در [illegible] من [illegible] فرو ریخت
انجاز بان حمد مولی تعالی بگشودند وان من شیء الا یسبح بحمده و این حمد تا بازل رسید از بارگاه قدم رحمت روانه شد از رحمت برین خلعت
بریخت ورحمتی وسعت کل شیء با این عالم که ماسوی الله است خلعت بود آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست که با [illegible] میماند
کالبحر والاسد آن خلعت مصور شد آدم خوانده شد خلقه من تراب باز دهان ~~[illegible] آدم صفی علیه السلام از دم عالم بدر افتاد از آنست که~~ با جهان جهانند
الحمد لله گفت آن الحمد متشکل شد عیسی بن مریم خوانده شد وکلمته القاها الی مریم از آنست که با آدم متحد اند ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم سلطان
ازل عز وجل یرحمک الله گفت سبقت رحمتی غضبی آن رحمت منور بود و متصور گشت محمد شد و سرتا قدم محمد از رحمت شد وما ارسلناک
الا رحمة للعالمین صلی الله علیه وآله وسلم علیه وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین تمثیل دیگر ازین لطیفه تر بشنو نور ازل در جان نسیم جان بنده
ریخت جان پاک خلعت زد خلعت جان از دهان دل آواز داد آن خلعت ایمان خوانده شد اولئک کتب فی قلوبهم الایمان جواب
الحمد لله حوالت بکل شد کل برابر دل الحمد لله گفتن آغاز کرد اعمال صالح الحمد لله گفتن کل بود چنانچه ایمان خلعت زدن دل بود این آواز بازل
رسید حقتعالی بجودی خود یرحمک الله گفت ان رحمة الله قریب من المحسنین لطیفه درین عالم اول خلعت است پس الحمد است پس رحمت
چون کار همین بران جهان بر توانداز عکس همین ظاهر کرد آن جهان یرحمک الله بهشت است واما الذین ابیضت وجوههم
ففی رحمة الله چون بنده به بهشت رسید یرحمک الله حق شنید چون طعام و شراب بهشت بچشید الحمد گفت وآخر دعواهم ان الحمد لله
رب العالمین و چون نور دیده نقیب در ازل زد جان از راه دیده خلعت زد چراکه دیده دهان جانست و نظر دیده خلعت انست
آواز نور از دهان دیده پیدا شد جمال حق تعالی هویدا گشت لمعات انوار قدم جمال نمود للذین احسنوا الحسنی وزیادة [illegible]
چشم بگشا که دیدار خدا جلوه نموده دیده [illegible] سرور ببند در گفت و شنود عکس رخساره ساقی بنمود [illegible] جام [illegible] آرام دلستان
می عشق [illegible] ساقی عشق مدار [illegible] ازل باده [illegible] تا ابد [illegible] مستی [illegible] ظلمات بشری [illegible] انوار

خدا بود

تنبیه

تمثیل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

خداوند ورو هرچه موفق جنابالی ذکر الروح حین دخل فی جسد آدم علیه السلام چون آن روح در جسد آدم قرار یافت هر وقت که ذوق قربت و انس

باحضرت یاد میکرد ازین قفس قالب تنگ می آمد و میشید تا این قفس در هم شکند و باز با آشیان اصلی خود مراجعت نماید وازین معنی نصب العین مرغ روح

خود میداشت غزل ساقیا بر سر جان بار گرانست تنم باده ده باز رهان یکنفس از خویشتنم من ازین هستی خود نیک بتنگ آمده ام

تو جهان بخرم کن که ندانم که منم بجهد ازین قالب مردار چه کارست مرا نیستم زاغ و زغن طوطی شکر سخنم تنگ از و زکه پرواز کنم تا بر یار بهوای شکستم ۲

سر کویش پر و بالی بزنم چنانکه اطفال را بچیزهای رنگین و نقلها و میوه تا بزین مشغول کردانند آدم علیه السلام را گاهی بسجلی ملایک وبسجود انبیان

وبردن باسمانها وگشت بوستانها مشغول میکردند تا باشد که نایره اشتیاق ساعتی از التهاب باز بایستد واو میگفت رباعی هرگز نشود ای

بت بگزید من مهرت ز دل وخیال از دیده من گر از پس مرگ من بجوئی بالین مهر تو دار استخوان پوسیده من تا با اونشرطی در میان آوردند

که هر دم از فضای عالم روحانی از برای این غریب زندانی سلامی و پیغامی فرستد واو را بنوازشهای دوستانه وعطاهای بادشاهانه لحظه لحظه

مخصوص کردانند تا روح بواسطه این نفحات عالم ربوبیت درین کاشانه ویرانه عبودیت روزی چندین تواند بود چنانچه فقیر گوید غزل نفحه عشق کرای ۳ وببوی آن زندگانی توان داد

سوی جهان می آید بمشام دلم از عالم جان می آید تازه شود دل پژمرده که چون جرس اجابت بحر جود لیست که سوی تو روان می آید رقم

عشق کشیده ست لطغرای وجود هرچه اندر عدم آباد جهان می آید هرچه از ممکن غیب آمده تا عالم خلق همچنانش که فرستاده جهان می آید

حیف کاین گلعذران تا باید بچه اندر زانچه در دیده صاحب نظران می آید گرچه هر موی زبانی شود از سر نهانش نخندد اگر سر موی به بیان می آید

شیخ ذوکمانی قدس سره در اسرار فاتحه میگوید که گزین روح پاک از بام افلاک باین مغاک خاک افتاد غریبی بود باین شهر باران الفت نمی یافت

چراکه وی از عالم امر قل الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وتن از جهان خلق خَلَقْتَهُ مِنْ تُرَابٍ وخَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ بر ور دگار عالم تعالی وتعظم بر رشته أَلَا لَهُ

الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ هر دو را برهم بست تا روح بر قالب وقالب با روح پیوست اما هم بواسطه اختلاف مشرب ایتلاف نمی یافتند وروح

غریب درین رباط بسبب آرام نمیگرفت تا حکیم ازلی پر الطلم نزلی مرغ روح را درین قفس قالب آرام داد ولطیفه هم ازان عالم

ارواح بر اکتشی جان غریب نهاد فرستاد وبیان این لطیفه مجملا آنست که فرمان الهی ابتدا بگوش هوش قلم که از قدمست آن سرای سرشته قلم

باز میگوید واحکام وقایع در گوش لوح فرو میخواند اسرافیل علیه السلام نفحات قدس ان معنی از لوح بر میدارد وجبرئیل امین می سبازد و دبدبه

ازل و زمزمه قدم از کرانه غیب نواره آوازه جبرئیل علیه السلام بر جان فرشتگان می افتد تا همان ازان معنی پر میشود و ملکوت ازان زمزمه

بجوش بر می آرد تا قضای الهی از دریچه بروج در چهره نجوم از حجب غیب ظاهر شود نخست که شنوی که در بندا آسمان وسکان ملکوت قدم

بیرون نهند بکره ناری که جهان آتشین ست واصل کردد و التحاه از کره ناری بناحیه هوای آمد از عالم گرم به جهان نرم انتقال کند آن گرمی

که از آتش گرفته بود با نرمی باد در هم آمیزد باد گرم و نرم شود نوازش جان کردد و وآیین باد رنگ جان گیرد ان لطیفه ربانی که ازان جهان سبحانی

مسلسل بهم می جان انسانی مقصد این عالم زندانی داشت بدین باد سپارند وچندین هزار فرشته بران باد کمارند تا آن باد از زوزن

مشام بنده با جان بکلوی انسانی فرود آرند محل آن لطیفه که بوی حق همراه ست دارد بباد سپرده آمد لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن ز

درون آن باد از بکند نفس بر جان بنده قسمت کنند جان غریب چون بوی حبیب بشنود ~~بخود میدود جهان روح پاک عجب~~ ~~فرشته~~

فریاد برآورد و غزل میدمد بوی ندانم تاکدامی دوست این نه که مشک ست انکه می آید زسوی دوست ای صبا جان چه جای بدین نشنود چو

مدتی هزاران روح پاکست ابر که گنجد درون پوست این دهر که انچه نورست انکه جان چون ذره سرگردان اوست افتاب این نور

کی دارد جمال اوست این نفس هر شبانروزی بیست و چهار هزار ساعت هر ساعتی هزار نفس چنانچه بیست و چهار هزار نفس در هر شبانه روزی

پیغام گذاران روح دنواله کنان جانند که بوی دوست در پرده استخوان و پوست بر جان میرسانند وآن امانت ربانی را در برابر این غریب

زندانی می نهند و باز می گردند و ازین جانب پیغام بنده بحضرت سبحانه میرسانند که منه مدد و الیه یعود و انجا گفته اند مصرع عاشقان در دمی دو عید کنند

و مصداق این معنی ست که تا نفس می آید جان بوی دوست درین قالب می یابد و چون منقطع شد جان عزم رحیل کند چرا که این قوت

که سبب بقای روح بود منقطع شد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت نمود قال الشیخ الرومی قدس سره غزل هر نفس آواز عشق میرسد از چپ

و راست ما بفلک میرویم عزم تماشا کراست ما بفلک بوده ایم یار ملک بوده ایم باز همانجا رویم جمله که ان شهر ماست خود ز فلک

برتریم وز ملک افزون تریم زین دو چرا نگذریم منزل ما کبریاست انتهى ای فرزند آدم باخبر باش که این پیغام گذاران را

باز چگونه نزد حق میفرستی اگر مقرون بذکر و فکر و کلمات طیبات میفرستی و دعا و نیاز و مناجات بدان حضرت رفیع مکین درین معامله سود

تراست الیه یصعد الکلم الطیب و اگر این نفس را بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت برآوردی بدانکه زیانی کردی که خسران آن در

روز بازار قیامت خواهی دانست قطعه هر یک نفس که میرود از عمر گوهریست کانرا خراج ملک دو عالم بود بها مپسند کین خزانه بیهوده

رایگان بیهوده باد تا نگاه رو بخاک تهی دست بی نوا ایقظنا الله من نوم الغفلة ذکر تعلیم اسما و کیفیت سجود ملائکه و علم آدم الاسماء کلها چون

حق تعالی قصر وجود خلیفه را بنور روح مزین کردانید آنوجه حکمت که بر سبیل اجمال در ضمن اشارت انی اعلم ما لا تعلمون بملایکه علیه السلام در میان

آورده بود خواست تا بر سبیل تفصیل مبرهن کرداند او را در مکتب خانه و علم آدم بر مسند خلافت و کرمنا معزز و مکرم بنشاند و ملایکه ملکوت را که الفاظ

دبیرستان سبحانک لا علم لنا بود بنده در حوزه افاده او مستفید کردانند و آن چنان بود که حضرت حق تعالی تمامی مسمیات را بر ملایک

عرض کرد و فرمود انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین و بیشتر مفسران برانند که اینرا در وقت خطاب انی جاعل فی الارض خلیفة با خود

اندیشیده بودند که هر مخلوق که حضرت خداوند تقاضای عالم وجود جلوه دهد هیچکدام از ما گرامی تر نخواهد بود زیرا که از همه اعلم و اکمل بحث سبقت وجود که

مستلزم ممارست علوم و مداومت حکم و مقالیت تجاربست پس حضرت خداوندی جل و علا بکمال قدرت نوباوه از گلستان فطرت بیرون

آورد و بتعلیم اسما بنکرامت فرمود و بعد از ان عرض مسمیات بر ملایک کرد و گفت انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین خبر کنید مرا بنام اینها

اگر صادق بودید بدان که سبقت وجود و استلزام اعلمیت کان میبردید پس ملایک بعجز خویش معترف آمدند و کلمه تنزیه سبحانک لا علم

لنا بر زبان راندند و از شیخ ابو بکر وراق رحمة الله منقولست که گفت چون خطاب انبئونی متوجه ملایک گشت بر ایشان جواب متعذر شد زیرا که جواب

انحضرت به تحقیق و راه او امتحان امکان ندارد لاجرم چون خواست که ان باب بر آدم مفتوح دارد و از ان سوق کلام بکلمه انبئهم عدول

فرمود که اگر مثلا گفتی انبئونی آدم از ملایک در جواب عجز و اعتراف بودی پس بکمال بنده نوازی آدم را به مسند تعلیم ملایک متمکن کردانید و منشور

جلالت شان را توقیع انی اعلم غیب السموات والارض مسجل ساخت بیت ترا در مکتب حکمت خلیفه زان نمود الله که هرگز کور نکرد

[illegible]

بوده‌اند که مشاکرد و جهاد و استاد ... ازین معنی در دو مهر تحقیق پیوست بلکی تفضیلت آدم علیه السلام بر ملایک و دیگر شرف رتبه علم و فضیلت
عالم بر عابد کما قال علیه السلام فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم و بزرگان در تعیین اسما اقوالست ربیع و ابو العالیه گویند مراد از اسما ملائکست
و عبد الرحمن بن زید گوید که اسما ذریتست و مجاهد و قتاده و ضحاک گویند مراد از اسما همه اشیاست حتی القصعة و القصیعة و تاکید بکلمه کلها موید این
قولست و باز در کیفیت تعلیم چند قولست بعضی گویند که علم ضروری حق تعالی بود کرامت فرمود تا بان علم تمامی اسما را بدانست و بعضی گویند
که یکبار در دل ... علم تمامی اسما را بواسطه تعلیمی و تدبیری ... که خلق آدم چون از اجزاء مختلفه و قوای متنافیه بود و بعضی بواسطه آنکه
استعداد و ادراک انواع ... از معقولات و محسوسات و متخیلات و متوهمات غریزی بود لاجرم بکمال قدرت خود الهام
فرمود معرفت ذات اشیاء و خواص و اسماء و صفات آنها با اصول علوم و قوانین صناعات و کیفیت استعمالات آن و بعد از ان حق
تعالی جاری گردانید زبان او را بهمه لغاتی که در میان تا بقیامست بان تکلم نمایند تا اسامی اشیا بهمه لغت بر فرشتگان خواند تا بفضل
وی مقر و معترف گشتند و زبان بعذر سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا بگشادند بعد از ان حق تعالی فرمود تا تختی برای آدم علیه السلام ترتیب
کردند و آن تخت را هفت صد پایه بود و از هر پایه تا پایه چند سال راه آدم صفی را بران تخت نشاندند و گوشوارها از جواهر جنت در گوش و دستوانها
انگشتری یاقوت بهشتی در دست و انگشت و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامتش بر سر چون تبسم فرمودی نوری چون آفتاب از دندانها
و از پیشانی بهر جانب توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور ظهور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چون ماه بدر می درخشید و حاصل حسن و جمال بر تبه
بود که بدان نورباوه باغ فضل و کمال ارزانی داشته بود ملائکه از عشق جمال و شوق وصالش تمامی ملاء اعلی انگشت تحیر در دندان تحسر گرفته بودند و از
ورق کمال او و دیباچه جمال خلق الله تعالی آدم علی صورته بر میخواندند و زبان به تحسین فتبارک الله احسن الخالقین میگشادند کما قلت
مشعر: منشی تیغ قضا خامه فطرت سگالت :: بر ورق صنع نگاریده رخش مطلع نور شهود لاجرم افتاد ملک در سجود فرمان حضرت الهی
جل و علا در رسید تا فرشتگان تخت بخت وی را بر اعناق خود نهادند و بر اطباق سموات جلوه دادند و بعد از ان در برابر عرش مجید
بنهادند خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لآدم ملایکت فرمان واجب الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین جبین وی
روی بر زمین نهاد و بعد از ان میکائیل بعد از ان اسرافیل بعد از ان عزرائیل بعد از ان تمامی فرشتگان ممالک ملکوت که درین امر
مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند میکائیل ... علیه السلام نهادند و تمامی قرآن بر پیشانی اسرافیل ... کرم رقم برکشیدند و عزرائیل
را سبب مواصلت و واسطه مرافقت و وصل الحبیب الی الحبیب گردانیدند و به فرشتگان را بر منشور عصمت توقیع لا یعصون الله ما امرهم
بر کشیدند با همه اعزاز و اکرام و تعظیم و احترام بواسطه خدمت آدم علیه السلام یافتند و انگاه ز ... ابا نمود و لطرد و لعن ابدی مبتلا گشت
سوال امر بسجده ملایک را پیش از انبا اسما بود یا بعد از ان جواب بعضی از علما بر آنند که بعد از دمیدن روح بود و پیش از انبا و آیه کریمه
فاذا سویته و نفخت فیه من روحی فقعوا له ساجدین و کلمه فا دلالت بر تعقیب بی تراخی میکند ولیکن بیشتر از علما بر آنند که بعد از انبا بود و ترتیب
المعنی در سورة البقره ظاهر این قولست والله اعلم سوال مراد از ملایکه که مامور بسجده بودند کدام طایفه بودند جواب بقول بعضی مراد از ان ملایک
بوده‌اند که با ابلیس لعین در زمین متوطن بودند و بقول بعضی مراد ملایک هفت آسمان بودند و بقول اصح تمامی فرشتگان بقرینه مبالغه ذکر کید

او القا فرمود
بعضی گویند

و بعد از ان چهار زن

همواره

بیان سجده ملائکه مر حضرت آدم را علیه السلام و ارکان و ... جبرئیل ... و کلید ... ارزاق ...

بقوله تعالی فسجد الملائکة کلهم اجمعین سوال سجود مامور به ملائکه مراد از ان مجرد ایمان بود یا حقیقت سجده که وضع جبهه است بر زمین بقول جمهور مراد وضع جبهه بود
بقرینه فقعوا له ساجدین سوال سجده آدم را بود که با مر باری حق تعالی را جواب آدم را بود که از حق تعالی بود و فضل آدم ظاهر گشتی و نیز ابلیس امتناع ننمودی سوال
سجده مر غیر حق تعالی را جایز نیست چگونه ملایک بسجده آدم مامور گشتند جواب بعض از شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم سجده تحیت جایز بود
چنانچه سجده برادران مر یوسف را علیه السلام و خروا له سجدا لیکن در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم ممنوع شده اما سجده عبادت مر غیر حق تعالی را
هرگز در هیچ شریعت جایز نبوده لاجرم علما تنصیص فرموده‌اند که سجده تحیت بود نه سجده عبادت فصل هفتم در امتناع ابلیس علیه اللعنة از سجده
آدم علیه السلام و مخذول گشتن او و ذکر مناظره آتش با خاک نقلست که چون ملایک بسجده آدم علیه السلام اقدام نمودند در سجده خود مدت
صد سال بماندند و بروایتی پانصد سال چون سر از سجده برآوردند ابلیس را دیدند ایستاده و رو بجانب آدم کرده و از صورت ملکی بهشتی
دیوی مسخ گشته چون فرشتگان ابلیس را بصورت مسخ دیدند بعضی فرشتگان شکر توفیق سجده دیگر تقدیم رسانیدند و از آن روز باز دو سجده مثنی گشت و سبب
تکرار سجده در هر رکعت نماز علما از این گفته‌اند و چون ابلیس از سجده ابا کرد حق تعالی فرمود ای لعین از سجود خلیفه من چرا ابا نمودی گفت انا خیر منه خلقتنی
من نار وخلقته من طین من از آدم بهترم که از آتش آفریده شده‌ام و او را از گل و جوهر آتش از خاک صافی‌تر و در انارت و اضاءت و صفات کمال نیز حسن حال
متفوق‌تر با این ملعون قیاس عقیم تمسک نموده خطای عظیم کرد زیرا که خاک را بر آتش بمراتب ترجیح است و خبر با اثر من تواضع لله رفعه الله ومن
تکبر وضعه الله موجب ترجیح توضیح و تسطیر این مساله در تفسیر بحر الدرر کما ینبغی مقرر گشته و در این قصه شمه از آن در کسوت مناظره محرر میگردد
و تقریر این معنی چنانست که ابلیس نوعی از تلبیس خواست که ادعای خیریت [illegible] کند و تفوق آتش بر خاک مثبت سازد و صفات کمال را اظهار
کند و عیوب خاک که موجب تخفیف و مستلزم حقارت است تکرار نماید اول سخن در صفا گفت یعنی صفایی که در آتش است در خاک نیست ندارد و ضیایی که آتش
می نماید قبه افلاک ندارد و آتش نوری دارد که آفتاب فلک رابع نمونه اوست گویا شمع [illegible] موسی است و [illegible] ساحران در روزن [illegible]
روشن ولی و گرم روی که آتش است پخته کردن خام و مان و سوختن [illegible] تمامان شعار و دثار آتش است آتشی را که این صفات [illegible]
بود بنگر که خاک دم [illegible] طین و تراب کرده نقصان قدرت از قضا حکمت ندارد داد مذکر ای لعین لاف گزاف در وصف [illegible]
زد و سخنان مموهه روی اندود و بنخامه جدال کرم نتوان کرد و مکر ندانسته که در رد زبان از قبول نقد صورت پرستان را رواجی نیست و آتشانه
کبریا را بخدمت خود نمایان احتیاجی نه کردن کشان تکبر را لطیفه استغنا مقهور میگرداند و متواضعان متحمل را بدرجه استعلا منظور سیر میسازد [illegible]
در همه اضطراب و تهتک سبکباری است با خاکی که مایه سکون و حلم است و بردباریست چگونه برابر توان کرد و دیگر بهشت عنبر سرشت
که [illegible] مساکن و لطیف‌ترین اماکن است تنبیه بر خاک است که ترابها المسک و صحیح روایت ثبوت پیوسته که در بهشت آتش را مدخل
نتواند بود و دیگر خاک سبب عمارت و جمع والتیام است و آتش سبب خرابی و تفرقه و انقطاع القصه سبب رجحان خاک بسیار است و همین ان [illegible]
وهمی است ای ابلیس پر تلبیس حسن صورت با وجود قبح سیرت مناز و بباد تکبر و باد نخوت چون آتش سرکشی کردن بر مغز از تو [illegible]
تو از میان برخیز تا اصل تو که آتش است با اصل خلیفه ما که خاک است مناظره نماید تا ترجیح و تفضیل با جمال و تفصیل [illegible] بر این [illegible]
صحیح مبین و هویدا گردد و مناظره کردن آتش با خاک چون اثبات این مدعا بمناظره قرار گرفت آتش که شعار سرکشی و پیوسته تیز زبان [illegible]

یوسف
آدم علیه السلام سجده [illegible]
سه نکته
[illegible]
آتش قصه
[illegible]
آتشی
[illegible]
تجبر

همنا نظر و صفت محبت و بها دل مباحثه نمود و چنین گفت ای خاک مرا صفا صورت و ضیاء سیرت بمرتبه ایست که هر شب از غایت روشنی دلی زدایای
شبستان تاریک را چون روز روشن منور کردانم ظلمت آباد زندان محبّان را و محنت آباد کرسنکان را باستطاعت را بنور سوز
معطر سازم کوهر شب چراغ ام که بسیط هامون و بساط بوقلمون را هر شب چون صحوف نزار ... چرخ منقش کردانم مشتعلی ام که هر شام مرغان — شب افروزی
فتیله و منقل مشتعل کنم یعنی این برقش کردانم تخته ام که در ولایت شبستان چون تهمتن لکن برکردم پالش شمع نشیم که ظلم از میان جمع برجسته و مبارزی ام — تاریکی
که چون تیغ زبانه بر مثال زبان تیغ برافروزم صولت وجود من دود نمود از لشکر [illegible] برانگیز و از صفائی کمال نور جلال من همین بسند — خسیس خسیس
که مظهر تجلی حق تعالی منم دلیل معرفت طریق هدایت انی آنست که من جانب الطور نارا منم خاک گفت ای آتش کار تو علم رفعت و استعلا
برافراختن ست و کار من تاج عزت و کلاه دولت بر خاک خواری انداختن هر تیری که در جعبه تقدیر داری بندازد و لوای رفعت در میدان
فصاحت چندانکه توانم برافراز گفت ای خاک کوهر بار نور شام [illegible] و سحرگاه منم مظهر طور انی انا الله منم ظلمت آباد سراچه دنیا را مشتعل اکرام
محنت آباد زندان و دوزخ را مشتعله انتقام کانون سینه را شعله محبت سالها تافته ام تا شرف خطاب یا نار کونی برداً و سلاماً یافته ام خاک
گفت ای آتش اظهار در زبان آوری مکن و با شکستگان دلاوری منمای بدانکه چندانکه زبان درازی میکنی ای آتش نه دانسته که عزت — بسیار
در خواری ست و راحت در بردباری من عزیز از آنم که خوارم بر بسر و دریچ ازان نشستم که در زیر قدمها چون غبارم بر و باد آرام که با همه خلایق — با سر خود بازی میکنی
میکنم عیال بندی ام که در خلایق میکنم ضرر سینه دفینه امان منم فرج برج کن فکان منم استانه قصر سبحانی منم آشیانه مرغ روحانی منم کعبه طواف — سلیح
حرم لایزالی منم خمارخانه حریفان لاابالی منم گاهی جرعه نوش شراب ناب طهورم گاهی دردی کش سبوی فسق و فجورم گاهی از تجلی جمال قایم
مقام آب طهورم و گاهی از ظهور جلال مثال و جعلناه هباءً منثورا [illegible] اصل خلیفه خدایم مشهد معطر منور محمدی ام صلی الله علیه وآله وسلم آتش گفت
ای خاک من با تو سخن بر بنایم که تمهید مقدمات عجب می سازی چندانکه من خود را میکشم تو خود را می اندازی اکنون یکی میگو و یکی
میشنو دانه می کارد خوشه می دراری خاک من از غایت صفا و زیب افروز دارم توجه داری ~~خاک گفت من از غایت صفا و زیب~~
~~افروز دارم توجه داری~~ خاک گفت من از شوق لقای او آه جگر سوزم دارم تو چه پنداری آتش گفت من از غایت کرم رو بسمت صعود
بکره ناری دارم خاک گفت من در مقام استقامت بکشیدن بار ملامت تحمل و بردباری دارم آتش گفت من شب دیجور را مدد
فتیله و روغن روز روشن کردانم خاک گفت من بمدد [illegible] بسیط هامون را چون بساط بوقلمون گلشن کردانم آتش گفت من محل — باران رحمت فیض من المن
امتحان جوهرم خاک گفت عیب همه معیوبان را من نهان میکنم آتش گفت جوهر کانی را از شکاف تنگ سنگ من آسمان بیرون
آرم خاک گفت گلهای رنگارنگ از صحن بستان من عیان میسازم آتش گفت نیر اعظم دانه از خوشه منکسف خاک گفت کعبه
محترم رواق در گوشه بهشت ~~آتش گفت حرکات من موزون خاک گفت کعبه محترم رواق در گوشه منست~~ آتش گفت
حرکات من موزون است خاک گفت برکات من روز افزون است آتش گفت مدحت من آیه قرآنیم النار التی [illegible] نور و ... است خاک گفت فراغ
من [illegible] ست آتش گفت من صفت نور رنگ رخساره خود دارم خاک گفت من بر تو جمال [illegible]
مثال الله نور [illegible] القصه چون مناظره باین مقام رسید آتش زبان درکشید و خاک ملکنا کین عالم پاک سر [illegible] ارم افلاک [illegible]

گفت ای آتش کم‌دانسته که محراب مناجات نیازمندان خاک است سجده‌گاه طاعات خاک‌نشینان خاک است نقاشی که هرگونه این

چار طاق ملمع چون نعلبندان بر طرف نشانی دیگر انداز از خاک است که در جا سوی طبایع در دکان صنایع لباس بدایع پرداز خاک

است تجلی ابد روشن اگر خاک کثیف است ولیکن مشکوة مصابیح جانست اگر خاک ضعیف است ولیکن مرکب سلطان روح و روانست

بستان تربیت در دهان نبات لبستان خاک میشهد مهر وصلا به مشک و کافور در جیب گلرویان عالم غیب خاک میریزد و دیده

نرگس را کحال تقدیر بمیل تدبیر از کحل خاک بینا میکند و زبان سوسن را حکیم قدرت برطوبت طلابه خاک گویا میکرداند بهشت عنبرسرشت

با حور و رضوان در صحبت و جوی این خاک است مقربان مجالس قربت با جناب حضرت عزت در گفتگوی این خاک است کنج نهان کنت

کنزاً مخفیاً در گنجینه این خاک است دررکابهٔ و العلم الاواحد در صدف سینه و صندوق خزینه این خاک است و شرف تخمیر طینت آدم خاک یافته است

تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است پس چه گویم خاک را جز آنکه هر دولت سر سجده کرد اصل آدم آمد بهره خاک

لیک خاکی در گذشت از نور پاک و طبیعت های خاک اندیشه کن در زمین دایم تواضع پیشه کن بر قدمها عزیزان سر بنه هر چه بستانی

یکی ده باز ده در جهان بر باد ده هر چه بستانی که هست در رگ گل بلا میکرد دست گر نخوری باز زیر گاهی در نشیب هیچ گونه از مقام خود نشیب جفا

الی القصه بعد ازان که عزازیل سجده آدم علیه السلام استنکاف نمود لباس کرامت و خلعت منیوای از و بر کشیدند و پلاس لعنت و رسوائی در وی

پوشانیدند و از تمتعات جهانی و معلومات ربانی محرومش گردانیدند و بخطاب اخرج از مقام قرب براندند و از بهشت بزمین

انداختند و از ساحت زمین بجزایر بحور بر فرستادند و او را از صورت ملایکه بیرون آوردند و بقبیح ترین صورتی مبتلا گردانیدند

تا گویند که در حسن و جمال از همه فرشتگان زیادت بود و بال‌های او بیشتر چنانچه لباس وی از زمرد و یاقوت بود و اجنحه از نور و در هر آسمان

ملقب از القاب کمال مشهور با طایفان عرش طواف عرش کردی و با خازن بهشت تکلم کردی جنت مسجد امید از نهمه تا زود عزازیل معزول

ساختند و او را مطرود و مخذول از ساحت قبول بیرون انداختند اول کسی که لطمه و لعنتش سنگسار کرد جبرئیل امین بود بعد ازان

میکائیل اسرافیل و بعد ازان عزرائیل الغاه اهل آسمان سابعه الغاه سادسه تا با آسمان دنیا همه ملایک او را بسنگ لعنت مرجوم و از دولت صحبت

ملکی منتشی و را طباق اجرام فلکی محروم گردانیدند روایتست که او را از آسمان در مضیق دریا افکندند و مدت صد سال دران دریا

غرق بماند چون سر بر آورد روی سیاه بود و چشمها ازرق در غایت قباحت بمرتبه که اگر بآن شکل ظاهر شود همه خلایق بمیرند

از ترس و قبح صورت او القصه چون از سعادات اخروی بی نصیب آمد باستیفای مهمات دنیویه اشتغال نمود و در عرصه ضلال و اضلال

بقدم جد و اهتمام مبادرت می نمود و از حق تعالی عمر دراز خواست تا نفخه اول صور مهلتش دادند چنانکه کریمه فانک من المنظرین

الی یوم الوقت المعلوم از شرح آن خبر میدهد الغاه لعین فریاد بر آورد و فبعزتک لاغوینهم اجمعین همه را در بیابان غوایت گمراه گردانم

و از اطراف و جوانب ایشان در آیم ثم لاتینهم من بین ایدیهم و من خلفهم و عن ایمانهم و عن شمائلهم و لا تجد اکثرهم شاکرین فرمان رسید

که ای لعین با عوام کالانعام تو دانی اما به خاصان ما تعرض رسانیدن نتوانی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان و در تعرض آن عباد و علما

برای ابلیس تعیین فرمود تا خاطر از مر ایشان جمع سازد و بیان انعلامات ذلیله بحمد الله رسید القصه ابلیس مطرود و مخذول گشت

آدم علیه السلام

وادم علیه السلام بر بساط انبساط مقبول آمد فرمان حضرت عزت خداوند جل وعلا بیرون بهشت وارد گشت ملائک بفرمان قیام نمودند
وآدم صفی را علیه السلام با عزاز واکرام تمام به بهشت عنبر سرشت بردند فصل ششم در بیان بردن آدم صفی علیه السلام با عزاز واکرام بجانب
بهشت و ذکر بیرون آوردن حوا از آدم علیه السلام و کیفیت آن آورده اند که چون ملائک سجده بتقدیم رسانیدند و ابلیس مطرود گشت
آدم را بهفتاد حله از حلهای بهشتی بپوشانیدند که دست رعونت هیچ رعنائی در وقت رشتن وی نرسیده بود و هیچ کدبانوی تار و پود
آن بر چرخ تجبر ابریشم خود نتنیده بود نساج جان فضل بر کارگاه عنایتش بافته و صباغان مشیتش در خم صبغة الله تلک ومن احسن من الله صبغة رنگ
مصبغه کرده لطیف بسوزن حکمت دوخته بعد از آن تاج مکلل بر سر وی نهادند و کمر مرصع بدر و یاقوت بر میان او بستند نقش کمر زهی جان
کلیم مطرز بطراز کلمه طیبه لا اله الا الله محمد رسول الله بود آنگاه در تخت بهشتی نشاندند هفتصد هزار ملک دست راست وی و هفتصد هزار
ملک بر دست چپ او و هفتصد هزار کروبی در قفای وی اطباق صلوة و تحیات بر فرق او نثار میکردند ندا در دادند که ای رضوان درهای در ندا
هشت بهشت را در بن تهنیت بگشای کوشکهای جنت را بفرش ارغوانی بیارای ای قصور بهشتی کنگره بر عرش مجید برافزاید وای
انهار روانها را بفنون ترنم بتبسم نظام فضل و عنایت بنوازید وای حوران بهشتی جمال خود را زینت دهید وای غلمان ایوان ساتین
جانها را تجلی بندید وای آب ها در جوی ها روان شوید وای بلبلان بر درختان نغمات درآئید انی جاعل فی الارض خلیفة الله گویان آئین وآن ملائکه
در اطراف و جوانب او مسارعت می نمائید و میگوئید آب دهید راه را هین که نگار میرسد مژده دهید باغ را که بوی بهار آب زنید راه را زانکه نگار میرسد
میرسد رونق بهار میرسد چشم چراغ میرسد غم بکنار میرود و مه بکنار میرسد ملائک مقرب بمناظر علیین بتفرج او درآمده حوران
سراچه خلد برین باستقبال او مبادرت جسته کنگرهای هشت باغ جنان گشاده رضوان بخدمت او ایستاده کلام الهی مونس او شده
و سلام خداوند قرین او گشته تخت او را ملائک بر دوش نهاده بدر بهشت رسانیدند خطاب مستطاب در رسید که یا آدم معاینه حق تعالی با آدم علیه السلام
ترا بید قدرت خود آفریده ام و از روح خاص خود در تو دمیده ام و تعلیم اسما بخود بی خود ترا کرامت فرموده ام اکنون به بهشت
در می آئی می باید که عهد مرا و امانت مرا رعایت نمائی گفت ای پروردگار من کدام است عهد تو تا در استحکام آن کوشم
فرمود آنکه از آن درخت نخوری و فرمان دشمن من و دشمن خود یعنی شیطان نبری آدم علیه السلام این عهد را قبول فرمود و بر
مقتضای این عهد و میثاق ملائکه را گواه گرفتند و بعد از آن در بهشت می درآوردند چون آدم علیه السلام به بهشت درآمد ملائکه
سموات و حوران جنت کمر مطاوعت و خدمت ابو البشر بر میان جان بستند و هر گاه که با معان نظر در بشره و بشره او میدیدند نشید صلوة
بر محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر میکشیدند در این باب دو روایت دیگر بنظر رسیده یکی آنکه مطلع آن نور جبین مبین آدم
صفی علیه السلام و روایت دیگر آنکه منبع آن نور و سرچشمه آن سر طلب نورانی طلب آدم علیه السلام که زمزمه تسبیح از آنجا میشنود
و این روایت از ابن عباس است رضی الله عنهما حدیث ظهور نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از ظهر آدم صفی علیه السلام با نوار
چهار یار کبار که از کرام رضی الله عنهم در تفسیر بحر العلوم نسفی مذکور است که چون حق تعالی آدم صفی را بوجود آورد نور محمدی را صلی الله علیه وآله
وسلم در پیشانی وی ودیعت نهاده بود و هر گاه که آدم صفی علیه السلام در طرف سموات و تتق ملکوتیات بآمد و شد مبادرت می نمود

فرشتگان ملاء اعلی وگروه بیان عالم بالا همه در قفای آدم علیه السلام تعظیم و اکرام صف‌ها برگرفتند حضرت آدم علیه السلام از سبب این احترام سؤال
فرمود حق تعالی خطاب کرد که ای آدم این نور محمدیست صلی الله علیه وآله وسلم که از ظهر تو ظهور کرده در جبین تو امانت تو نور سرور را فرزند و ایشان
تعظیم این نور میکنند گفت خداوندا چه شود اگر انتقال آن نور بعضوی از اعضای من کرم فرمایی تا من نیز مشاهده این نور کنم و خاطر با ان مسرور گردانم
حق تعالی این نور را بانگشت سبابهٔ دست راست وی منتقل گردانید چون مشاهده این نور کرد همان انگشت بوسید و بر دیده بمالید و صلوة
با برکات بروح سید کاینات علیه الصلوة واکمل التحیات ارسال فرمود و گویند در وقت اذان در حین استماع اشهد ان محمدا رسول
الله بوسیدن انگشت و بر دیده نهادن از سنت آدم است علیه السلام و احادیث در فضیلت این آورده اند القصه آدم علیه السلام
بعد از ان سوال کرد که الهی ازین نور هیچ در ظهر من باقی مانده فرمود بلی نور اصحاب اوست گفت خداوندا چه شود اگر بقیه این نور را در باقی
اصابع من منتقل گردانی حق تعالی نور ابوبکر صدیق را در انگشت وسطی و نور عمر را در بنصر و نور عثمان در خنصر و نور علی را رضی الله عنهم اجمعین در ابهام
دست راست آدم علیه السلام ودیعت نهاد و پیوسته آدم صفی علیه السلام در ان انوار نظر میکرد و هر دم ان انوار از خلال اصابع وی تلألؤ و لمعان
دیگر می افزود تا انروز که با کل شجره اقدام نمود باز آن نور منتقل بظهر وی شد کذا فی تفسیر بحر العلوم و درین حدیث لطیفه چند زیاد در روضة الواعظین
خلیفه خود آورده اما انجا مجال تفتیش ازین ندارد و در روایتی انکه بعدد هر پیغمبری علیه السلام کرسی از برای آدم ساختند و بر هر یکی از انها که تمکن
می شد انوار ان پیغمبر علیه السلام از آدم مشتعل میشد چون بر کرسی سید المرسلین نشست صلی الله علیه وآله وسلم هفتاد هزار عالم نور فرا گرفتند
و هیچ موضعی را از مساکن غیب و اماکن لاریب از ان روشنائی محروم نگذاشتند و امینی نیز محمد محبت و خلوص اعتقاد آدم
صفی گشت به نسبت بان فرزند ارجمند صلی الله علیه وآله وسلم القصه چون آدم صفی به بهشت در آمد اول چیزی که وی تناول فرمود انگور
بود و انجیر و خرما و انگور خوشه‌های بهشت بود و بعد از ان طعام‌ها و میوه‌ها بهشتی رغبت می نمود و بتفرج بساتین و ریاحین و قصور و
سرور اشتغال می‌نمود و آب و هوا دلکش و شراب و غذا بغایت خوش معد و مهیا یافت فاما منفعتی بیست هزار شربت شیرین و میوهٔ
مسموم خجالت منفعتی نمیدید که بوی صحبت یار آمیغی می بایست که تا وی و انس گیرد و الیقی که خاطر با والفت پذیرد و درین اندیشه بود که خواب
بر وی غلبه کرد و برسم قیلوله بخواب رفت و واقعهٔ آفرینش حوا روی نمود و از استخوان بالای چپ پهلوی آدم علیه السلام حوا را خلق کردند
چنانکه آدم را خبر نشد و خلق حوا بقولی خارج بهشت بود و هر دو را بایکدیگر بر تخت نشانده به بهشت آوردند فاما بروایت سدی
و ابن عباس و ابن مسعود و بسیاری از صحابه رضی الله عنهم خلق حوا در بهشت بوده و این قول را بزرگان ترجیح کرده اند و این روایت
است از وهب بن منبه رضی الله عنهم که حق تعالی حوا را بصورت آدم خلق کرده چنانچه برنگ قد و قامت و حسن
و جمال با آدم علیه السلام مشابه بود و در چندین چیز متفوق نیز بود یکی پوست حوا نازکتر از پوست آدم بود و رنگ وی صافی تر بود و آواز او
خوشتر و چشم او سیاه‌تر و خوردتر و دندان‌های او لطیف‌تر و کف او از کف آدم نرم‌تر کذا فی الکما و الغرادیس و موی او هفتصد
گیسو بود هر یک مرصع بیواقیت بهشتی مطیب بمشک اذفر و هرگاه که در فضای بهشت بسیر در آمدی تمام بهشت بجنبیدی
و چون آدم را نظر بروی افتاد گرد آتشی آنست که از حوا پرسید که تو چه کسی و از برای چه آمده حوا گفت من شریک از اجزای تو ام که بار

سبحانه طرب جهت تو و موانست تو افریده و مزاوجت تو مقرر کرده و در روایتی آمده که حق تعالی مسالت نمود که یا رب ما هذا الحسن الجمیل الذی قد آنستنی
بقربها این چه حسن است خداوندا آمرا با دیدن این تمام ... حق تعالی فرمود که این کنیزک منست و تو بنده منی ترا آدم نام نهادم که از ادیم زمینت
افریدم و او را حوا خواندم که از ضلع آدم بیرون آوردیم آدم گفت علیه السلام یا رب تعقد رق بها قلبی حتی کانها غشاوة ... یا رب
گفت خداوندا بدرستیکه ... من ... تمام ... این چه حالتست خداوندا حق تعالی فرمود که ای آدم او را از برای تو آفریدم
تا ترا با وی سکونتی حاصل آید اکنون خواستگاری او کن تا ترا کرامت کنیم گفت خداوندا خواستگاری میکنم او را از حضرت تو لک الحمد و لک
الشکر از من مهر طلبی حق تعالی فرمود تقوی عمل صالح و ایثار تعلیم کن معالم دین و شرایع آدم علیه السلام قبول فرمود حق تعالی فرمود تا از برای
آدم کرسی نهادند از جواهر ... آدم را بر بالای ان کرسی نشانیدند و ملایکه جمع آمدند حق تعالی فرمود ای آدم خطبه کن یعنی خواستگاری کن آدم خطبه کرد
حق تعالی نیز او را ... داده عقد النکاح نزد محمد و ثنا ... ساخت و نام حبیب خود محمد صلی الله علیه وآله وسلم را در صلب ان عقد
مبرهن گردانید بدین طریقه که فرمود ای آدم حبیب من و نبی من و صفی من و خلیل من محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که افتتاح خلق با وکردم
و اختتام نیز با و نمایم و این نور که از میان دو دیده ات پیدا است نور اوست و نام او پیش از خلق آسمانها و زمینها و ملایکه و نور و ظلمت
و بهشت و دوزخ مذکور می بوده و در ان وقت نه پیغمبر مرسل و حبیب مفضل بوده و اگر محمد و امت خاتم او نبودی ترا نیافریدمی و نه بهشت
و نه دوزخ را و او را بر همه خلایق خود فضیلت نهادم و بر ... این عقد شهود و عدول فرشتگان مقرب بودند و نثار اوراق اشجار جنت
و ... با تحف سلام ملایکه و تحیات مقربان بجودی خود ... برخواندند خطبه بقول اصح این بود بسم الله الرحمن الرحیم الحمد ثنائی والکبریاء
ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی و امائی و محمد صلی الله علیه وآله وسلم حبیبی ورسولی انی قد زوجت الاشیاء ... امتی حوا
علی ... اشهدوا ملائکتی و سکان سمواتی و حملة عرشی انی قد زوجت امتی حوا بدیع فطرتی و صنیع قدرتی آدم علیه السلام بصداق
تسبیحی و تهلیلی و تنزیهی و تقدیسی ... اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له یا آدم و حوا اسکنا جنتی و کلا من ثمرتی و لا تقربا شجرتی والسلام
علیکما و رحمتی انگاه آدم و حوا بمقتضای آیه کریمه یا آدم اسکن انت و زوجک الجنة در فضای جنان و ساحت باغ رضوان با روح و ریحان
قرار گرفتند و از ناز و نعیم بهشت بمقتضای و کلا منها رغدا حیث شئتما استیفاء لذت و نشاط و عشرت و انبساط می نمودند و از شجره
منهیه و لا تقربا هذه الشجرة که منهی عنه بود اجتناب میکردند و علما را در الشجره اختلاف است که کدام درخت بوده و در تفسیر بحر الدرر ایراد
اقوال علما بتفصیل وارد گشته و قول مشهور از ابن عباس رضی الله عنهما و محمد بن کعب قرظی و امام حسن بصری و عطیه و قتاده و مقاتل
رضی الله عنهم درخت گندم است و العجب که در هر قطعه از اراضی بهشت که منزل می ساختند شعب آن شجره را در نظر ایشان
می افراختند روایتی آنست که پانصد سال دنیوی که نیمروز آن جهان باشد در بهشت توقف فرمودند چون نصف اول از روز گذشت
آفتاب دولت آدم و حوا بزوال رسید تا از بهشت بدنیا انتقال نمودند فصل نهم در بیان اغوای شیطان آدم و ذکر بیرون
آمدن آدم و حوا علیهما السلام از بهشت ... سرگشت ... [illegible] ... چنین روایت
کرده اند که چون ریاض قدس و حظایر انس با آدم و حوا مفوض گشت و ایشان در انجا مطلق العنان بعیش و نشاط انبساط نمودند شیطان

حرآسایش
میل
کرآورا — علم
بحضرت آدم علیه السلام
افتتاح
حامد
[illegible]

لعین چون از دخول جنت و وصول بمراسم امنیت ممنوع و معزول شده بود عداوت ابو البشر در باطن آن دشمن مایل تابر تحکام هذه فتنت
نایرهٔ حقد و حسد در باطن ناپاک آن مدا صل اشتغال یافت خواست که به هر نوع تواند در کارخانهٔ انسانی مدخل سازد و تخم تفرقه در
میان ایشان اندازد و چون او را معلوم شد که آدم را همه میوه ها مباح آمده و لیکن از این شجره معینه ممنوع گشت لعین خوشدل شد و از زمین
پروازی کرد تا در بهشت آمد و بر در بهشت منتظر نشست تا شاید از آنجا کسی بیرون آید ~~مدت سیصد سال بنشست که از آنجا کسی~~
مدت سیصد سال بنشست که از آنجا کسی بیرون نیامد عاقبت الامر طاوس که یکی از خزنه بهشت بود به بیرون آمد چون ابلیس را
نظر بروی افتاد خوشوقت شد گفت اَیُّهَا الطَّائِرُ الْجَلِیلُ مَنْ اَنْتَ گفت اَنَا الطَّاوُسُ ~~الکامل طاوس و آیم الطایف و عاطف~~
~~که در بالای درستان خود ترتیب فرموده بشنید تعلیم تا سبب~~ الکامل طاوس گفت اَیُّهَا الْغَائِبُ الْغَرِیبُ مَنْ اَنْتَ گفت
~~انا الطاوس الکامل طاوس گفت ایها الغائب الغریب من انت گفت~~ هیهات من ملکی آم از کروبیان که ساعتی از عبادات
او غافل نیستم میخواهم تا در بهشت از دیار طاعت و عبادت و موجب ترقی مراد درجات معین کرده و بوسیله آن بر همگنان تفوقی حاصل
آید هیچ توانی تا در دخول جنت مرا اعانت نمائی تا در برابر آن ترا سه کلمه تعلیم کنم که هرگز پیر نشوی و بیمار نگردی و از بهشت مخرج نیابی ظاهر
این صفات بیشتر در بهشت می بوده طاوس گفت ای ملک راست میگوئی گفت بلی و سوگند بقسم ساخت و طاوس را
بقسم نفریفت و در طمع انداخت گفت ای فرشته مرا قوت و قدرت آن نیست که ترا در آرم و لیکن برادری دارم حیه نام او را
قوت بیشت شاید که باین امر قیام نماید ابلیس گفت نیکو باشد طاوس در رفت و حیه را گفت بشارت باد ترا ای حیه که مقربی
برین در آمد و با ما مواخات در آمده و سه کلمه ما را تعلیم میکند و لیکن بشرط معاونت در آمدن به بهشت ما را مبادرت جست و با
باستقبال او بیرون آمد و چون ملاقات ابلیس بدست ~~بارو~~ مشغول شد و حقوق سابقه و ایام مصاحبت گذشته را تذکیر نموده مندان
با مار گفت که افسوس وی در مار اثر کرد و او را گفت ای ملک ترا چگونه در آرم و حال آنکه رضوان و خزنه حاضر اند گفت تو دهان خود
باز کن و دهان باز کرد و مین الحین در دهان وی در آمد مار او را در بهشت آورد خزنه بهشت از در آمدن او آگاهی نیافتند خواستند
تا او را بیرون کنند فرمان آمد که دست از وی بدارید که در ضمن این کار رمزها و عجایبی اسرار است بعد از آن که ابلیس خاطر از معامله مار جمع نمود
گرد آدم و حوا بر آمد و از راه اظهار محبت و نفاق در نوحه و گریه در آمد و ایشان او را نشناختند پرسیدند که سبب گریه چیست گفت ای
مسجود افواج ملک و ای خاک پایت سرمه دیده فلک منزلت در غایت عالی و منزلت در نهایت مرغوبی ست
و لیکن فکر خلود و اندیشه دوام درین مسکن و مقام هم مهمات ست بیشتر گریه از آنست که شما اکنون مرفه الحال بعز اقبال درین بوستان
با دوستان بنشاط میگذرانید و عاقبت شما را از اینجا اخراج خواهند کرد و نعیم جنان از شما باز گرفت و از نعمت حیات بکربت ممات
مبتلا کرد اند از این نوع سخنان گفت و از ایشان در گذشت آدم در این باب متامل شد و غایت اندوهناک گشت و دست طول
امل گریبان جانش بگرفت با خود گفت آیا به چه نوع توان کرد که ساعات ایام این دولت بطایق ثبات و بقا مقرون گردد ابلیس ازان
محل مدخل پدید آمد باز گشت و نزد ایشان آمد و گفت ای آدم اگر بقول من اعتماد نمائی بعد از فرموده من انحراف جایز نداری ترا بدرختی

بیرون

شمشیر ...

خود آید

زدم

ترا بجم سال کم

بیچاره گندم که اندک از ثمره ان تناول کنی بجاوید در بهشت بمانی و موت و زوال و اقبال بتو راه نیابد کما قال الله تعالی هل ادلک علی شجرة الخلد و ملک لا یبلی میلی از این سخن در دل آدم پدید آمد ابلیس با طاوس در گفت و شنید آمد که ای طاوس مرا با شجرة الخلد راه نمای طاوس او را بجای اندر جنت آورد ابلیس در پای درخت بنشست و بنغمه و نوحه آمیز و نغمات دل آویز آغاز نهاد و در اثنای ان اشعار میکرد و گه تعالی: ما نهیکما ربکما عن هذه الشجرة الا ان تکونا ملکین او تکونا من الخالدین و حوا در محاذات این درخت بود چون نغمه و نوحه آمیز بشنید خاطرش بان میل کرد و بجانب او تقرب جست چون نزدیک او رسید سوگند یاد کرد تا ایشان را خود ببفریفت در روایت است که اول وسوسه و فسون وی در حوا اثر کرد و گویند ان بواسطه ان بود که مر حوا را گفت که بسبب درخت بازگردید یکی را بخورد و دیگر را ذخیره ساخت و پنج دیگر نزدیک آدم برد و آدم علیه السلام از خوردن ان ابا نمود و حوا و ملامت کرد و گفت من از ان خوردم و تو نیز لذت ان بسیار کرد که آن گندم از عسل شیرین تر بود و از مسکه نرم تر و حوا از شیر سفید تر گویند آدم مر حوا را ملامت کرد و گفت ای حوا ترا چه باعث شد که عهد پروردگار را فراموش کردی و از ان شجره منهیه نوش کردی مگر از عقوبت الهی نمی پرهیزی که از اطاعت فرمان او میگریزی حوا گفت ای آدم رحمت حضرت الهی فراخ است و دریای مغفرتش بی پایان و اینجا روایت دیگر نیز هست که آدم علیه السلام هنوز این سخن میفرمود که ناگاه حوا قدحی از خمر بهشتی بنزد آدم آورد آدم از ان بنوشید چون ابتدا مدام از شراب غفلت که نتیجه طول امل است مست گشته بود و خمار نشئه خمر بهشتی بران بیفزود و سکر و بیهوشیان بران متفرع شد عقلش در پرده احتجاب درآمد و ابو البشر از معامله نهی غافل ماند و نسیان غالب آمد فنسی و لم نجد له عزما و حوا گندم از ان راست کرد و در دهان ابو البشر نهاد و در مذاقش بس لذیذ آمد هنوز بحلقش قرار نگرفته بود که حلهای بهشتی از بدن ایشان فرو ریخت و گویند ان حلها بر شکل این ناخنها بود که اکنون بر سر انگشتان فرزندان اوست و انها بر سر انگشتان آدم از برای یادگار ان حلها باقی گذاشتند تا در ان میگریست و یاد آن حلها میکرد و میگریست و ازینجاست که چون کسی بواسطه خوشدلی و نشاط و ذوق انبساط خندان باشد چون نظر بر ناخنان خود اندازد آن خنده تسکین یابد تاج از سر مبارکش بر مثال مرغی پرواز کرد و جبرئیل بیامد و کمر از میان او باز کرد آدم و حوا چون بایکدیگر شدند خود را برهنه دیدند و قدام خود را بره ندیدند از غایت تشویر و خجالت گریزان گشتند هر درخت که پناه میگرفتند از ایشان دوری میجست در وقت فراز شاخ درخت عناب موی سر آدم را بگرفت و خطاب در رسید که یا آدم افرارا منی یا آدم از من میگریزی گفت بلی حیاء منک یا رب الهی از تو نمیگریزم و ز تو میگریزم نه خواهم که ز دست بجز تو بگریزم تا چند ز دیده اشک خون میریزم از زیر درخت در خواهم بروم بر هر شاخی موی سر آویزم آدم خطاب بدرخت کرد و گفت ای درخت بگذار سر ما را تا بگریزم گفت ای آدم مرا امر است تا در تو آویزم اگر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد برآورد که الامان الامان یا رب خطاب آمد که این انت یا آدم کجایی ای آدم گفت الهی اینک اینجا ام برهنه و گرفتار گشته و در شاخ این درخت گرفتار ماندم هیچ از حال من نمی پرسی و از روزگار من استفسار نمی نمایی نمیپرسی که چونی چونم ای جان جگر پر درد و دل پر خونم ای جان بشنیدم عاشقانرا می نوازی چرا من بیچاره بنمایان بپرورم ای جان خطاب آمد که ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان تو است آدم آه از سر درد برآورد و گفت رباعی گر رنج جنت خویش است رنجورم دار ور سربلندی ز خویشتن دورم دار گر خدمت من نه بر مراد دل تست من بیدلم ای نگار

بساحت

ما نهیکما ربکما

که هر که ازین درخت بیشتر تناول نماید بران دیگری فائق خواهد بود و بر دو مسلط خواهد شد ابلیس حوا را برین سخن مائل کرد که بدرخت تقرب نمود و هفت خوشه از ان

بهشتی

بازنگریستند گریختند

معذور هم وا نهادند از آن پس جبرئیل علیه السلام او را بگرفت تا بیرون برد چون بدر بهشت رسید ندائی شنید که ای جبرئیل آدم را نگاه دار
تا دشمنان او را نیز بیرون بری آدم روی بدرختان بهشتی می آورد و از آنها برگ می طلبید تا ستر عورت کند و همه درختها ابا میکردند
روی بدرخت انجیر آورد ابا نکرد و آدم را برگ داد و بعضی گویند چهار برگ بود و بعضی یک برگ می طلبید و قصه آن دیگر باره ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد
خطاب آمد با انجیر که ای انجیر درختان دیگر برگ ندادند آدم عاصی را تو چون برگ دادی انجیر گفت الهی هرچند از وی عصیان آمد اما من
بهمان چشم روز اول در وی نگرم و آن همه کرامتها که درباره او بود دانم لاجرم ضایع نخواهی کرد خطاب آمد که ای انجیر باین نیک نظر که پسندیده
بچندین کرامت مخصوص گشتی یکی آنکه همه درختها اول دعوی ظاهر کنند بشکوفه آنگاه معنی نمایند بمیوه ما از تو اول معنی ظاهر میکردانیم بی واسطه دعوی
ولیکن چون بی امر من دادی اول ترا تا گوشمالی ندهند صوفیان ننهند ... کرامت و در تفسیر بحر الدرر مذکور است و در بعضی روایات
درخت عود بود که با آدم علیه السلام برگ داده خطاب آمد که ای عود ما نفس مشکین تو عالم را معطر داریم ولیکن چون بی امر ... تا ترا آتش
ننهند از تو بوی ظاهر نشود در عرائس ثعلبی آورده که حق تعالی آدم را بواسطه آن ترک فرمان مبتلا بده عقوبت کردانید اول بعتاب أَلَمْ أَنْهَكُمَا
عَنْ تِلْكُمَا الشَّجَرَةِ وَأَقُلْ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ دوم بنزع لباس کشف عورت بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا و علما را
اتفاق است که کشف عورت هم در نظر ایشان بود فاما ملائکه همچنان مستور بود بقرینه کلمه لهما سیوم پوست آدم را سست
و مظلم کردانیدند بعد از آنکه سفید و روشن و محکم بود مانند ناخن و از آن نمونه بر سر انگشتان گذاشته چنانکه گذشت چهارم آنکه از جوار
خود بیرون فرستاد و ندای در داد که لا یجاورنی من عصانی پنجم فرقت نهاد میان او و حوا صد سال و قیل دویست سال ششم عداوت
نهاد میان او و شیطان و دشمنی او با فرزندان آدم تا بقیام قیامت هفتم اجرای اسم عاصی بر وی فرمود وَعَصَى آدَمُ رَبَّهُ فَغَوَى هشتم تسلیط
شیطان بر اولاد آدم کرد و مشارکت او در اموال و اولاد ایشان قوله تعالی وَأَجْلِبْ عَلَيْهِمْ بِخَيْلِكَ وَرَجِلِكَ وَشَارِكْهُمْ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ
نهم دنیا زندان او کردانید و اولاد او را مبتلا ساخت آنها را بمحنتها و دردها و بیماریها و اختلاف هواها از حرارت و برودت و امثال
آنها دهم بتعب و نصب از برای تحصیل معاش مبتلا کردانید تا بی کد یمین و عرق جبین یک لقمه نانش ندادند چنانچه بیان آن عنقریب
بیاید ان شاء الله تعالی پس خطاب بحوا آمد که ای حوا کجائی با واز حزین جواب داد که الهی سر برهنه ام و بی سترم خطاب آمد که ای حوا این بواسطه
آن خطیه است که از تو در وجود آمده ای حوا ترا چه باعث بود که آدم را باین خطیه دلالت کردی و سبب سرکشی او گشتی گفت ای پروردگار
پروردگارا من هرگز گمان نبردم که ترا خلقی باشد که بتو سوگند بدروغ یاد کند فرمان آمد ای حوا از بهشت بیرون آی که ترا بیازده عقوبت مبتلا
کردانیدم و دختران ترا نیز بشومی این امر تا روز قیامت اول نجاست در شکم فرج تو و دختران تو دوم ولیت نهادم و آن الم خون حیض است
و نفاس سوم ثقل حمل مدت نه ماه سیم درد ولادت هر نوبت الم مرگ چشیدن چهارم محنت عدت کشیدن پنجم محکوم شوهر بودن
ششم زمام اختیار از طلاق و غیر آن بشوهر بازبستن هفتم نقصان میراث هشتم نقصان شهادت نهم نقصان عقل دهم نقصان دین یازدهم
محرومی از تحیت سلام دوازدهم محرومی از جمعه و جماعت سیزدهم محرومی از پیغمبری چهاردهم محرومی از سلطنت و حکم پانزدهم حرمان
از جهاد با کفار و از سفر کردن بی محرم همچنین ابلیس را نیز بده بلا مبتلا کردانید اول از مملکت و ولایتش معزول ساختند و تمامی روی زمین

در دهن
بی امر دادی
در نظر

بآبادان دنیا

باطاوس دنیا و خزینه ثانی بهشت مراد واسطه بود از انبیا هم محروم گشت دوم از جوار خود بش مخرج کرداند سوم مسخ صورتش کرد و او را شیطان رجیم

لقب کردانید بعد از انکه فرشته مقربی بود چهارم نام او را نیز تغییر داد چنانکه اول عزازیل نام داشت بابلیس ملقب گشت لانه ابلیس من رحمته

ای قنط پنجم مقتدا و پیشوای همه اشقیا بش کردانید ششم ملعون ابدش ساختند هفتم معرفت را از وی سلب کردند هشتم در توبه را

بروی بستند نهم او را مرید کردانید دهم یعنی خالی از خیر چنانکه ممکن نیست که هرگز از وی نیکویی در وجود آید دهم او را خطیب اهل دوزخ ساختند

تا دوزخیان را از برای دوزخیان خطبه خواند و ایشان را از رحمت خدای تعالی نومید کرداند بعد از آن جبرئیل علیه السلام موی پیش طاوس را

بگرفت و او را بدر بهشت کشید و انروز طاوس را سپید بال بود و ملون بالوان مختلفه ملایکه ان بالها را از وی ربودند و همین

دو بال او را باقی گذاشتند و پایها او را بشومی آن پایها که از برای شیطان در آمدن او از بهشت کرده بود مسخ کردند و او را از بهشت بیرون

کردند آنگاه حیه را پیش او آوردند و انروز او را چهار پا بود بر مثال آفتاب و دندانها او چون خوشه مروارید بود منظم و زبان او از مشک

سفید بود و شکم او در حقه دهان او مختوم و پشت او چون نقره بیضا سفید و شکم او چون ذهب المدوم او زرد گردن او از زبرجد سبز و سر او از یاقوت

حاصل تمامی اندام او را مسخ کردند و از شومی در آمدن شیطان بدهان او زهر هلاهل در بیخ دندانها او نهادند و او را از بهشت بیرون گرا

فرستادند و حق سبحانه جل ذکره با او خطاب کرد که چون منشا این گناه تو بودی مقصود و فتور متمکن دکو نشاری بیابش و زمین را شکم

و سینه میخراش و غذا از خاک تیره مهیا دار و روزگار بدان خواری میگذار آنگاه خطاب آمد که ای ملایکه موی سر آدم را از شاخ درخت

بگشایید بجناب قدس الهی جل و علا نگاهی کرد و گفت الهی نه خلق من بید قدرت خود کرده و نه از روح خود در من دمیده نه ملایکه را

بسجده من امر کرده مرا در بهشت ساکن کردانیده الهی این همه نیکویی که کرامت فرموده بیک ذلت لا عن عمد که از من صادر شد همه را

ضایع مکردان و این سعادت از من باز مدار الهی اول نهار زنار نبوده ام و آخر نهار در دریا افتادم چون بهره بوالعجبی باخته ام چون جمله

تراشیده هم باخته ام خطاب آمد که اذ هبوا العبد بیرید بنده مرا آدم را علیه السلام در کنار کشیدند او را آوردند باز دست در درخت دیگر

زد و گفت الهی تو مرا از بهشت بیرون میکنی و من طاقت فراق ندارم بی تو ام قرار آرام نخواهد بود الهی بر من رحم کن رباعی

فرسوده شدم ز دل بغم فرسودن * چون شد جگرم ز خون دل پا بودن * با تو بحضر قرار درا رامم نیست * بی تو بسفر چگونه خواهم بودن

خطاب آمد که اذ هبوا العبد باز دست در درخت دیگر زد گفت الهی نه تو وعده کرده بودی که از فرزندان تو انبیا و پیغمبران آدم

و رسولان از میان ایشان برگزینیم اول ادریس را بمکان اعلی برآرم و نوح را بطوفان در کشتی در آرم بحق ایشان بر من رحمت کن و بروزگار

من بحرمت ایشان خطاب آمد که اذ هبوا العبد باز او را کشیدند دیگر نوبت بدرخت دیگر متمسک گشت و نیاز مندی عرض کرد و گفت

الهی نه وعده کرده بودی که پیغمبری بیرون آرم از نسل تو و او را بخلعت خلت برگزینیم و فرزندان او را بیم خود نمایم باز از نسل ایشان

پیغمبری دیگر بیرون آرم موسی نام با او سخن گویم الهی بحرمت ایشان که بر من رحم کن و رنجی در دل من بحرمت ایشان خطاب آمد اذ هبوا العبد

باز دستش کشیدند دیگر نوبت دست در درختی زد و گفت الهی نه وعده کرده بودی که از نسل تو پیغمبری بیرون آرم که او را محمد گویند صلی الله علیه و آله و سلم و او را حبیب خود گردانم و بر خلایق او را برگزینم بحق محمد که بر من رحم کن خطاب مستطاب رب الارباب

ملقب

منظوم
چهار پای اشتر از زر سرخ و سبز و اندام او ملون بالوان سرخ و زرد و سبز و هر یک ازین رنگها بریق و لمعان بود بر مثال میگذار

خدمت سینه حضرت آدم علیه السلام بشنید و در حین این سخن لطفی مشاهده کرد گفت البته نظری هست که امر بخلاصی مرا رسید دست دران درخت زد و نه

در ترغیب

که ای ملایکه من با بنده من نیکویی کنید و با او همچنان بجا آرید که شفیعی در کاه من او در دست که هرچه خواهد از برکت او بیابید بعد از آن با آدم بروش
تلطف حقیقت حال و صفت مرجع و امان او بدنیا بیان فرمود و گفت ای آدم بر زمین رو که ترا بواسطه آن خلق کرده ام که خلافت
و عمارت زمین بتو تعلق کرد در زمین رو و آنجا ساکن باش آدم دانست که مراد چیست و مقصود کدام است فی الحال قدم از بهشت بیرون
نهاد و مسکنت رباعی ورا بهوای تو بسر دویم در برفت نیک و بد خودی گم دویم در برفت خورش با دو تراعیش که از خدمت تو غمهای تو باد کار
کار بردیم در برفت آنگاه گفت الهی من خود میروم ولکن میخواهم بدانم که اگر صلاح کار خود کنم و به توبه و انابت اقدام نمایم مرا باز قبول میکنی و به بهشت
میرسانی خطاب آمد که بلی ای آدم قطعه نه ما در میان عهد و وفا بودیم جفا کردی و بد مهری نمودی نه صورت کرکسی را صلح است باز آی
که آن محبوب تر باشی که بودی چون آدم علیه السلام از بهشت بیرون آمد جبرئیل علیه السلام همراه او عزیمت زمین کرد از جبرئیل پرسید که بکجا
میروی ملا ای جبرئیل گفت بدانجا که از آنجا مخلوق گشتی آمدی بری با روزی چند نمیدانم گفت با من در زمین که خواهد بود و گفت — مخلوق گشتی
آنکه ترا با کل شجره دلالت کرد آدم اندوهگین شد که فراق دوست بس نبود که وصال دشمن بران مزید شود گفت ای جبرئیل در آسمانها
میان ملایکه فضیحت شدم بار در زمین مرا فضیحت مکنی و خبر معصیت من عالم در ندهی جبرئیل گفت هیهات ای آدم بوی معصیت
تو از عرش تا به تحت الثری فرو گرفت و همه ترا بعصیان شناختند آدم ازین سخن چندان بگریست که شکنها از اول بروی پدید آمد مگر
گر ایقدر بسوز آتش دل چشم من گریستی جان درون تن چون شمع اندر لگن بگریستی جام دل پرخون بنالیسی [illegible] چون — بشنو آن همی
در میان انجمن بگریستی از دل پر درد و بر سوز جدائی های خویش تو چها کردی که بر من مرد و زن بگریستی شعلهٔ آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی سنگ
خارا بر دل پر درد من بگریستی آنچه من کم شده گر از سلیمان کم شدی هم سلیمان هم اهرمن بگریستی بعد از آن گفت ای جبرئیل مرا بگذار تا ملایکه — اهم بر سی
پروردگار خود را وداع کنم می ترسم که دیگر ملاقات میان من و ایشان میسر نگردد پس آدم روی باز کرد و بآواز حزین و گریان ندا در داد که علیکم
السلام علیکم یا ملایکة الله استودعکم الله السلام مرا از میان شما بیرون کردند و معلوم نیست که با من چه معامله خواهند کرد اکنون از شما یک درخواست — السعد و اقرء علیکم
آن دارم که مرا عاصی عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه عمداً آنگاه فرمان آمد که اهبطوا منها جمیعا پس آدم و حوا و شیطان — بر زمین فرستادند حضرت آدم علیه
و مار و طاوس را از یکدیگر جدا بردند و بر زمین هند بکوه سرندیب فرود آمد و آن کوهیست که ذروه وی با آسمان از همه کوهها نزدیکتر است
در روایت هرایش انست که پای آدم بر سر کوه بود و سر وی در آسمان اول آواز تسبیح فرشتگان می شنید و انس داشت تا بدعاء ملایکه قد وی — نه بسر ایشان
بشصت گز باز آمد و بواسطه آن غم و اندوه آدم مضاعف گشت و حوا بجده و طاوس با راضی حبشه و قیل بر زمین کابل و مار باصفهان — بشصت گز
و در منزل شیطان اختلافست بعضی گویند که بابل بصره فرود آمد و بعضی گویند بسجستان و اغلب آنست که موضع معین نداشته که حق لطف زحمت
بمکان نیست و تا قیامت عداوت میان او و افراد انسان و میان ابلیس و میان مار و جنس آدم قایم خواهد ماند بعد از آن جبرئیل علیه السلام خواست
که از نزد آدم عزیمت مراجعت بمقام خود کند آدم دلتنگ شد و گریه آغاز کرد و گفت ای جبرئیل میروی و مرا تنها درین محنت آباد
میگذاری نمیدانم تا برای من که ثالثی مثنوی بودی تو بودی که بر نزد من داشتی درین غم مبتلا مرا خسته بگذاشتی بر فتی مگویی که من چون کنم درین غم مگر جان
خود خون کنم جبرئیل علیه السلام از وداع عرض نمود و گفت ای آدم تو بنده عاصی و من ملایکه معصوم و مامور نمیکنم مگر آنچه با آن مامور شده ایم

آن بگفت

این جنت وارض آدم جانب آدم را در دو بر در دو غم بهفزود و بمرتبه که در میان مشک و خاک مراغه میکرد و قبضه قبضه خاک بر سر
داشت و بر فرق مبارک می انباشت و میگفت الهی جبرئیل بر وای من نکرد و مرا تنها بگذاشت الهی تو مرا ضایع مگذاری و شیخ منبه
میگوید رضی الله عنه که آدم بکوه هند روی نهاده بر زمین مدت صد سال بگریست تا از دیده آب وی رود جو نها در سراندیب جاری گشت و گوید
بمرتبه بود که کشتی بران رفتی و در روایت است که چند اقلیم وانضطراب و درد اثر کرده بود و دست بزانوی زده بود که گوشت و پوست از سر
و سر زانوی وی رفته بود و استخوان ظاهر شده و روایت کرده اند که آدم علیه السلام بر فوات دولت وصال و حرمان از موائد افضال مدت
سیصد سال بگریست که در مدت چشم بسوی آسمان نینداخت از خجالت و تشویر و شرم تقصیر آورده اند که مرغانی که از دیده آب می آشامیدند
با یکدیگر می گفتند که هرگز الهی بدین خوشگواری نچشیده ایم و آدم علیه السلام زبان مرغان میدانست گریان شده مناجات کرد الهی
مگر این مرغان بر من فسوس میکنند فرمان آمد که ای آدم بعزت من که در هیچ آبی از آن لذت ننهاده ام که در آب دیده عاصیان
عاصیان شعر بیا ای دیده تا یکدم بگریم ؛ بنیم چون خویش دل و خورم بگریم ؛ دمی بر جان پرحسرت بنالم ؛ زمانی بر دل پر غم بگریم ؛ چو نشان
اندم که با من یار خویش بود و کنون در حسرت اندم بگریم ؛ نشد جان محرم اسرار جانان ؛ بر آنجا محرم و نامحرم بگریم اشارت تا باران بر سر کوه
بیرون نیاید گیاه ای در وی نیش تا باران رحمت بر فرق عاصی نبارد آب ندامت از چشم عاصی فرو نیاید و در روایت که از بسیاری
گریه و زاری آدم علیه السلام فرو د آمد و گفت هذا البکاء علی فرقة الدار فکیف البکاء علی فوت رب الدار آدم گریستن زیاده کرد بعد از آن
خطاب وحوش و طیور و سکان زمین از مار و مور در رسید که بعزاپرسی آدم علیه السلام آمده صف بصف می آمدند و آدم را عزا پرسی میکردند
و آدم سر فرو افکنده بود و بگریه و زاری مشغول تا عاقبت بجای رسید که وحوش و طیور را از وی نفور گشتند و گفتند نباید که شومی عصیان
آدم بما رسید آدم چون این سخن بشنید گریه و اندوه او زیاده گشت گفت ای پروردگار من سرزنش آسمانیان بس بود که سرزنش
زمینیان با من منضم شده گویند که باین سخن حق تعالی بر وی رحم کرد و توبه وی قبول فرمود الحدیث فی العرائس حذیفه ابن الیمان رضی الله عنه
از حضرت رسالت صلعم روایت میکند که فرمود چون آدم بزمین هند فرود آمد و بر وی اوراق جنت بود که ستر عورت وی مینمود بواسطه
تغیر هوای دنیا آن برگها خشک شد و بتصرف باد در اقطار زمین هند متفرق شد نفحات اشجار و روایح اثمار در آن مملکت از عطر اوراق
جنت منتشر گشت تا اثر آن بماند تا بقیامت و کوی عود و صندل و مشک و عنبر از آن نفحات اوراق جنت ست گفتند یا
رسول الله مشک یکی از دواب حاصل آید فرمود آری دابه ایست مانند غزال از آن برگ چریده و حق تعالی از آن مشک را در ناف
او افریده و آن در نسل او باقی ماند که چون در فصل بهار در دشت و صحرا اوچرا کنند همان خاصیت که از برگ بهشتی در اصل ایشان پدید آمده
بود در نسل او ظاهر گردد و گفتند یا رسول الله آن مشک در کدام بقعه از بقاع زمین حاصل آید گفتند در سه موضع بیش نتوانی یافت
یکی در زمین هند و دیگر در زمین سغد [illegible] تبت گفتند یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شنیده ایم که عنبر نیز از دابه بحری حاصل شود برگ
بهشتی چگونه طعمه جانور بحری گردد فرمود بلی چنین ست اما جنس این جانور در برمی بوده در زمین هند بچریده و آن برگ خورده بعد از آن
جبرئیل علیه السلام او را گرفته بجانب بحر برده و در دریا بیس انداخته و آن جانور بزرگ ترین جانوران بحر ست چنانکه بر وی هزار گز

استخوان آدم علیه السلام

ابر از چشم کوه بیرون بیاید

حضرت جبرئیل

حدیث درانکه مشک و عنبر از اوراق بهشتی بوده که آهو صحرا ... و دریا خورده ام

و دیگر در زمین

در بیان جنبانیدن قصه

ست و هر بار جنبش اندازد و هزار و پانصد رطل وزن آن باشد متصل و هم دو ملکوتیست تا آرام و محسنتا حضرت ... آدم علیه السلام در حین

ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که آدم و حوا بر فوات نعیم جنت دویست سال گریستند و صد سال یکدیگر نزدیکی نکردند و مدت چهل
سال با کل و شرب اشتغال ننمودند و بروایت شهر بن حوشب مدت سیصد سال آدم از شرم گناه سر بجانب بالا بر نداشت و در ذکر این تنها
روایات مختلف ست اما اصح روایات آنست که صد سال از یکدیگر جدا بودند و دویست سال میگریستند و سیصد سال آدم سر بزیر انداخته روی بجانب
آسمان نکرد و چهل شبانه روز چیزی نخورد و بعد از آنکه مدت مدید بر تن برهنه و شکم گرسنه بگذرانیدند و بواسطه اختلاف هوا بدان متمتع و متأثر
گشته بود و بجهت آن متوحش می بود و جهت و کیفیت آن نمیدانست چرا که بهوای بهشت خو کرده بود تا روزی جبرئیل علیه السلام بفرمان
رب العالمین جلت عظمته بپرسش او فرود آمد ... و تفقد احوال او می نمود آدم شمه از اوضاع پریشانی خود بطریق حکایت نه بسبیل شکایت با روح
القدس معروض داشت جبرئیل گفت علیه السلام این اذیت بجهت تن برهنگی ست رفت و حال آدم بجناب حق تعالی معروض داشت حق تعالی
برای او از انعام بهشت چهار جفت فرستاد از میش و از بز و دو از شتر و دو از گاو و چون تا از اینها نتاج حاصل آید بعد از آن بذبح ... مامور شد
از آنها یکی را بکشت و پشم از آن حوا بریسید و آدم بیافت و از برای خود جبه ساخت و از برای حوا پیرهن و مقنعه کرد و پوشیدند و بر فوات حلهای
بهشتی گریه ها کردند و این خبر دلالت بر آن میکند که پوشیدن ایشان بعد از آن ملاقات آدم بحوا بوده و آن بروایت مشهور بعد از صد
سال متفق گشته والله اعلم و ممکن است که رشتن حوا در ایام مفارقت بوده باشد و جبرئیل علیه السلام مثلا پشم از آدم ستانیده باشد
و بحوا برده چنانچه در ذکر طعام مبین خواهد شد انشاء الله تعالی و قول دیگر درین سخن آنکه گویند بعد از آنکه آدم از محنت سرما وا رفت گرما باز رفت
از علت مجاعت بشکایت آمد جبرئیل علیه السلام از آن حال پرسید گفت در نفس خود قلق و اضطراب می بینم که بواسطه آن بعبادت
نمیتوانم پرداخت جبرئیل علیه السلام از کیفیت آن اذیت استفسار نمود گفت چنان گمان می برم که در میان پوست و گوشت
من موری است که حرکت میکند جبرئیل علیه السلام گفت که آنرا جوع میگویند گفت ای جبرئیل استخلاص ازین اذیت به چه کیفیت میسر آید گفت
زود باشد که طریق آن بر تو مکشوف گردد و از نزد آدم علیه السلام غایب شد و بعد از آن بیامد و دو گاو سرخ و بروایتی یکی سیاه و یکی
سرخ و سندان و خایسکی و چوب سندانی و انبر بیاورد و با آدم سپردند و بعد از آن شرری از جهنم بیرون گرفت و به پیش آدم آورد علیه السلام
چون بدست آدم داد آن شراره از دست آدم طیران نمود و خود را در دریا انداخت جبرئیل بدریا درآمد و آنرا بیرون آورد باز بآدم
داد و دیگر باره از دست آدم پرواز کرد و خود را در دریا انداخت باز جبرئیل علیه السلام او را بیرون آورد و بآدم داد همچنین هفت نوبت
و لهذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان نارکم هذه جزء من تسعة و تسعین و فی روایة من سبعین جزءا من نار جهنم بعد ما غسلت بالماء
سبع مرات چون کرت هفتم بدست آدم داد آتش با آدم در سخن آمد و گفت ای آدم من اطاعت تو نخواهم کرد چون ملک انتقام از عصات
اولاد تو خواهم ستاند جبرئیل گفت ای آدم چنین است که میگوید ولیکن من از برای تو محبوس گردانم تا ترا و اولاد ترا ازوی نفع تواند بود پس جبرئیل
علیه السلام آتش را در سنگ و آهن محبوس گردانید و تا بقیام قیامت از وی انتفاع مر اولاد آدم میسر گشت فذلک قوله تعالی افرأیتم النار
التی تورون أأنتم أنشأتم شجرتها ام نحن المنشئون و در روایتیست که آدم گفت علیه السلام ای جبرئیل چه نسبت که این آتش دوست تو نمیبود

دو دست

بهر دو دست درامیسوزد و گفت از جایگاه تو عصیان حق تعالی مرتبه پدید نمی آید هرگز اورا عاصی نشد آدم بعد ازان آدم را جبرئیل علیه السلام آلات حراثت
از آهن بساخت طعطی و اول کسی که از آهن بسیار آلت ساخت آدم بود علیه السلام بعد ازان از برای آدم خیر لطا آورد و دو درو سه دانه گندم بود
گفت ای آدم دو دانه ازین دانه تعلق بتو دارد و یکی بحوا چنانچه نص للذکر مثل حظ الانثیین بدین ناطق است و وزن هر دانه صد هزار و هشتصد درم بود مکلام است که
آدم گفت چه کنم ای جبرئیل ازین بخورم گفت نی نگهدار که این صد جوع تو خواهد شد بجهت آنکه از بهشت بیرون افتادی و حیات تو در دنیا باز کشته
باین است و این فتنه اولاد تست تا روز قیامت بعد ازان گاو را در زیر چوب این کشید تا زمین را بشکافد فلله گاو وی که چندین سال در مرغزار
جنت براحت چریده بود هرگز محنت کار ندیده و رنج بار نکشیده کسالت میورزید و اشک از دیده می بارید آدم یک دو چوب بر کفل
او فرود آورد گاو زبان بگشاد و گفت ای آدم مرا چرا میزنی جواب داد نافرمانی میکنی گاو گفت هر که نافرمانی کند چوب خورد آدم دانست که در آن
عبارات اشارتها است چندان بگریست که بیهوش شد چون بهوش آمد جبرئیل علیه السلام در رسید و گفت الرب یقرئک السلام و یقول لک
سجد لک الملائکة ابتداء و تهاون لک البقر انتهاء و کان ذالک بسبب عز الموافقة و هذا السبب ذل المخالفة یعنی سبحانه تعالی سلام میفرستد
و میفرماید که در ابتدا حال از غایت عظمت و بزرگواری فرشتگان ترا سجده می آوردند و در آخر کار بجائی رسید که گاو با تو تهاون میکند آن سجده
بجهت عزت موافقت بود و این تهاون بجهت ذلت مخالفت چون آدم از اشارت غیبی متنبه گشت با وی گفتار را بگذاشت و در دو قطار
نهاد و زمین را صالح زراعت ساخت بعد ازان تخم بکاشت و از حصه آدم گندم برآمد و از نصیب حوا جو و ازینجا است که گندم را صاحب
شریعت در میزان اعتبار دو برابر جو میدارند چنانچه در صدقه فطر از گندم دو من و از جو چهار من و در داستانست که آدم بحق تعالی بنالید و گفت الهی
هم تخم یکی و هم زمین یکی و آب یکی و هوا یکی من کاشتم گندم سبز شد و حوا کاشت جو حاصل شد سبب این چیست فرمان آمد که مباشرت این امر یعنی
ذلت اول از جنس حوا بود که متابعت فرمان شیطان کند نمای جو فروش کرد لاجرم نکال بر حسب الحال آمد تا عالمیان را معلوم شود که جزا از جنس
عمل است القصه آتش جوع در باطن آدم شعله میزد و گفت ای جبرئیل اجازت هست تا ازین گندم سبز تناول کنم گفت ای آدم با وجود آنکه از
ثمر این درخت اینهمه الم و محنت دیدی هنوز با کل آن تعجیل می نمائی صبر کن که هنوز کار در پیش است آدم بسیار بگریست و دانست که منفعت
بسیار لازمه نافرمانی حضرت پروردگار است جل و علا پای در دامن صبر پیچید و دست از آستین تحمل بیرون کرد تا گندم خوشه کشید خواست که
تناول کند بصبر و لا تتش فرمود تا گندم خشک شد بعد ازان بامداد جبرئیل علیه السلام و تعلیم وی آلتی بساخت و گندم بدروید و خرمن کرد و بکوفت
و کاه از دانه جدا کرد و در میان دو سنگ آرد کرد و بگذشت و بهر صورت که بران طعام میشد آدم میخواست تا باکل آن اقدام نماید و هم منع
جبرئیل ممتنع میشد بعد ازان فرمود که خمیر کن و هیزم جمع کن و آتش برافروز اقدام نمود بعد ازان جبرئیل گاهی ساخت و در میان آتش
نهاد تا نان پخته شد و گویند طول و عرض آن پانصد گز بود و در بعضی روایت نانها ساخت و در تنور بست چون بیرون آمد جبرئیل فرمود
یک نان دیگر صبر کن تا آسوده شود و بعد ازان تناول کن آدم گفت سبحان الله مرا اینهمه مشقت باید کشید تا لقمه طعمه معده سازم و در بعضی روایات چنین است که
جبرئیل فرمود ای آدم از روز سه ساعت باقی مانده تحمل کن تا چندانکه آفتاب فرو رود و هنگام روزه گشادن شود آن هنگام افطار کن آدم
از ثواب آن سوال کرد و گفت حق تعالی در برابر این عمل سه دولت کرامت فرماید اول آنکه ترا بیامرزد و عذاب نکند دوم آنکه از تو خشنود شود

که هرگز غضب نکند سوم آنکه ترا در بهشت درآورد که هرگز بیرون نیاید و آدم گفت ای جبرئیل این کرامتهای عامه سنت گفت آری آدم هرگز از
فرزندان تو تا روز قیامت باین عمل اشتغال نماید باین کرامت مستعد گردد پس چون وقت تناول شد خواست تا دست دراز کند جبرئیل گفت
ای آدم نصیب حوا جدا کن تا با و رسانم پس حصه او را تعیین کرد و با و فرستاد و بار عیال کشیدن و نفقه ایشان ترتیب کردن از روز باز
بر مردان تعیین یافت و این سنت میراث آدم ماند علیه السلام در میان فرزندان او بعد از ان آدم استیفای طعام نمود و در باطن خود باز
دغدغه و تقاضی فهم کرد و بجبرئیل علیه السلام اظهار آن نمود جبرئیل گفت ان بسبب تشنگی است که طبع تقاضای آب میکند گفت ای جبرئیل تشنگی
بچه میسر گردد رفت و آمد و با خود ابریقی بیاورد و گفت زمین را بکن تا بزانو بکند آب زلالی از زمین خنک تر و از عسل شیرین تر بیرون آمد
و از ان آب بیاشامید تشنگی حاصل آمد بعد از ان باز در باطن و تشنگی پدید آمد از ان هر دو بار زیاده تر گفت ای جبرئیل این چیست که باز
در باطن من حرکت در آمده است جبرئیل گفت نمیدانم حق تعالی فرشته فرستاد تا بین الرجلین آدم مسح فرمود تا ان اذیت از وی
رفع شد یعنی گریه از ان بمشام آدم رسید از ان سبب محزون گشت و گویند از ان غم و اندوه مدت هفتاد سال گریست فصل در بیان...
نقلست که آدم صفی علیه السلام مدت سیصد سال ناله و گریه و ابتهال کرد راینده تا از حضرت
عزت جل و علا کلمات طیبات که سبب قبول توبه وی بود ملهم شد کما قال الله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه انه هو التواب الرحیم
و علما را در تعیین این کلمات اقوال بسیار است اما از جمله آن پنج قول درین مختصر ایراد کرده ام و بواقی ان حواله بتفسیر بحر الدرر است قول اول
امیر المومنین و امام المتقین اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی عنه فرمود که ان کلمات این بود که لا اله الا انت سبحانک
وبحمدک رب عملت سوءا و ظلمت نفسی فاغفر لی وتب علی فانت خیر الغافرین لا اله الا انت سبحانک وبحمدک ربی عملت سوءا و ظلمت
نفسی فتب علی انک انت التواب الرحیم لا اله الا انت سبحانک وبحمدک ربی عملت نفسی فارحمنی فانت خیر الراحمین امیر المومنین علی فرمود
سلام الله علیه هر که این کلمات بگوید بیامرزد گناهان او را اگرچه برابر کفک دریا باشد و یا برابر ریگ عالج باشد قول دوم امیر المومنین
حجة الله علی العالمین قدوة الاصحاب عمر ابن الخطاب رضی الله عنه نقل از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ان آدم قال بحق
محمد ان تغفر لی گفت الهی بحرمت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که گناه من بیامرزی حق تعالی فرمود ای آدم تو محمد را از کجا شناختی گفت
الهی از روزی که مرا بیافریدی و روح در بدن من در دمیدی چشم بگشادم بر ساق عرش نوشته دیدم لا اله الا الله محمد الرسول الله دانستم
که وی گرامی ترین خلق است نزد حضرت تو که نام او را با نام خود قرین گردانیدی فاوحی الله تعالی الیه وعزتی وجلالی انه لاخر النبیین
من ذریتک ولولاه لما خلقتک یعنی سوگند بعزت و جلال من که او آخرین پیغمبر است از ذریت تو و اگر نه او بودی ترا نیافریدمی و بسبب
این توسل ذلتش مغفور و سعیتش مشکور آمد قول سوم روایت عایشه صدیقه است رضی الله عنها و عن ابیها که گفت آن کلمات
این بود که اللهم انک تعلم سری و علانیتی فاقبل معذرتی و تعلم حاجتی فاعطنی سؤلی و تعلم ما فی نفسی فاغفر لی ذنوبی اللهم انی اسئلک ایمانا
دائما یباشر قلبی و اسئلک یقینا صادقا حتی اعلم انه لن یصیبنی الا ما کتبت لی و رضی بما قسمت لی یا ذا الجلال والاکرام حق تعالی وحی کرد با آدم علیه
السلام که ای آدم آمرزیدم گناهان تو و هر که خواند هیچکس از ذریه تو باین نام که تو خواندی که بیامرزم گناهان او را و رفع کنم غموم او را

دائم

وبرادرم فقیر را از میان رود و دیده او و دوینی روی بار او آورد و او را ناخواهان او باشند قول چهارم مرویست از عبد الله مسعود رضی الله عنه که حضرت
رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دوسترین نزد حضرت رب العالمین آنست که پدر ما آدم صلوات الله وسلامه علیه بدان متکلم شد در حین اقتراف
خطیئه یعنی سبحانک اللهم وبحمدک وتبارک اسمک وتعالی جدک ولا اله الا انت ظلمت نفسی فاغفرلی الذنوب الا انت قول پنجم امام حسن بصری — فانه لا یغفر لی
وسعید و جبیر و مجاهد و عکرمه رضی الله عنهم که این کلمات آنست که حق تعالی در قرآن بیان فرموده است قال ربنا ظلمنا انفسنا وان لم تغفر لنا — انفسنا
وترحمنا لنکونن من الخاسرین گویند چون این کلمه بتلقین حق تعالی بر زبان راند حق تعالی یاقوتی از یواقیت جنت بفرستاد تا بر موضع کعبه نهادند
وان یاقوت بمقدار خانه کعبه بود و مر او را دو در بود یکی شرقی و دیگری غربی و در وی قنادیل بود از نور او بخته و آنرا بیت المعمور میگفتند
بعده وحی فرستاد با آدم که ای آدم مرا حرمی است در محاذات عرش من بانجا باید رفت و آنرا طواف نمود چنانچه ملایکه من بر حوالی عرش من طواف
میکنند و آنجا بدعا و نماز تقرب جست چنانچه گرد عرش بان تقرب میجویند تا دعا مقرون باجابت شود و زلت تو مغفور و حج تو مبرور و سعی تو مشکور
کرد و پس آدم علیه السلام بامر الهی از زمین هندوستان عزیمت مکه کرد و حق تعالی فرشته فرستاد تا دلیل وی باشد آدم علیه السلام با آن
فرشته همراه بجانب بیت الله روان شد هر جا نزول فرمودی یا قدم مبارک نهادی سبز و خرم گشتی و مابین خطوتین صحرا و بیابان بماندی و گویند از گامی
تا گامی دیگر سه شبانه روز راه بودی و بر روایتی پنجاه و یک فرسنگ [illegible] آورده اند که چون
آدم بتعلیم جبرئیل علیه السلام مناسک حج و زیارت خانه کعبه بجا آورد و باشارت جبرئیل بکوه عرفات مرتقی گشت اتفاقاً حوا نیز از طرف
جده متوجه شد و آدم را طلب میکرد و آدم نیز سالهای بسیار صورت فراق دیده و بشدت الام اشتیاق کشیده در کوه عرفات بهم رسیدند
و آدم بواسطه تصرف هوا و تابش آفتاب بشره مبارکش متغیر گشته بود و حوا او را نشناخت جبرئیل علیه السلام وسیله معرفت ایشان گشت و آن
جبل بعرفات و آن روز بعرفه موسوم شد و آن روز غمها و محنتهای چندین ساله هجران بابتهاج و شادمانی وصال مبدل گشت بیت خرم آن روز که
مشتاق بیاری برسد [illegible] آرزومند نگاری بنگاری برسد قیمت گل بشناسد مرغ اسیری که خزان دیده بود و پس به بهاری برسد عزت
وصل نداند مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد بعد از آن هر دو باتفاق مراجعت نمودند بمنا آمدند فرشتگان از آدم سوال
کردند که ای نبی تمنی چه چیز از دوراً گفت اتمنی المغفرة والرحمة آن موضع بدین سبب مسمی بمنا گشت و آدم نیز بموصول بمنا امر یعنی — مستعد
بمغفرت و رحمت مستعد گشت و بقبول توبه فایز آمد الحمد لله والمنة بعد از آن بر جهت سرادیب از حضرت خداوند مجیب جل وعلا — و بقبول
اجازت طلبیدند و بدان مرخص گشته مراجعت بر زمین هند نمودند و بر روایت مجاهد رحمة الله چهل نوبت از هندوستان بزیارت
مکه آدم علیه السلام پیاده تشریف آورد و استکمال چهل حج نمودند از مجاهد سوال کردند که سبب پیاده رفتن چه بود و چرا مرکب اختیار نفرمود
مجاهد گفت کدام جانور را قوت تحمل ثقل وی بود سوگند یاد فرمود که گام آدم علیه السلام مسیر سه شبانه روز راه بودی که زمین را بان پیموده — تا گام دیگر
و باز بزمین هند مراجعت میفرمود با حوا در آن زمین میبود و بفراغ بال بمیامن الطاف ذو الجلال بعد از محنت مفارقت
بمواصلت بهره مند گشته بقیه عمر بفراغت و رفاهیت میگذرانیدند و در قبول احکام و اطاعت فرمان پادشاهی جل ذکره اهتمام تمام
مرعی میداشت و نظیر ایشان در تمامی روی زمین دیگری نبود و بنای خانه کعبه که عبارت از بیت المعمور است بامر آدم با مداد ملایکه ساخته بود

استنتاج و اولاد

چنانچه روایات دیگر بآن ناطق است و ذکر آن در باب بنای کعبه ان شاء الله تعالی مذکور خواهد شد هیچ عمارت موجود نبود تا بفرمان الهی جل جلاله و دعا
ابوالبشر علیه السلام [illegible] آنحضرت و استکثار بنی نوع انسانی چنانکه دانی سعی و اجتهاد کلی نمودند تا ثمره مبارک انسانی بخرات منتشر که کرامی بار [illegible] گشت
و اولاد و احفاد بسیار شدند و بزراعت و عمارت زمین اشتغال می نمودند و تعمیر و تکثیر مجامع اهتمام تمام مرعی داشتند و در روایات آمده است

شیث

که حوا پنجاه نوبت حامله گشت و هر بار دو فرزند توأم تولد نمود یکی پسر و یکی دختر مگر شیث علیه السلام که تنها آمد و همراه او توأم نبود تشریفاً لنور نبینا صلی الله
علیه و آله و سلم و تعظیماً له و بعد از وصول بسن بلوغ دختر حملی را به پسر حملی میدادند و بالعکس اول بطن که از ایشان در وجود آمد قابیل بود و توأم او
اقلیما و دوم هابیل [illegible] بود بحواهر خویش سودا از امر الهی جل و علا چنانکه بود که اقلیما را بهابیل دهد و سودا را بقابیل و اقلیما بس
با جمال بود و سودا نه چنان و میان قابیل و هابیل بجهت این منازعت پیدا شد و چون واقعه ایشان در مباحث میلادیه تعلق ندارد ایراد آن
درین نسخه مناسب نیست القصه بعد از آن که هابیل مقتول گشت آدم صفی را علیه السلام بر فوات وی خاطر متالم می بود و بر فقدان او جزع بسیار
می نمود جبرئیل امین علیه السلام آمد [illegible] از نسل او باشد و بعد از انقطاع پنج سال از قتل هابیل [illegible] جوهر شیث علیه السلام تنها متولد شد چنانچه گذشت
و انساب مجموع آدمیان امروز باو منتهی میشود زیرا که نسل باقی اولاد آدم علیه السلام در زمان نوح علیه السلام انقطاع یافته و نسب همه افراد انسانی
بنوح علیه السلام تحقیق پذیرفته و نوح را نسبت بشیث است صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین والتحیة والاکرام باب سیوم در
ولادت شیث علیه و علی نبینا الصلوة والسلام و احوال و اوضاع فرزندان او بطناً بعد بطن تا بادریس پیغمبر علیه السلام و درین باب
ذکر میثاق و اخراج ذریه و خطاب الست بربکم و وفات آدم و شیث و اولاد او و مقدار عمر هر یک بیین کرده انشاء الله تعالی
و درین باب چهار فصل است فصل اول در انتقال [illegible] شیث و انتقال نور نبوی علماء سیر و تواریخ رحمهم الله چنین ایراد نموده اند
که آدم صفی علیه الصلوة والسلام والملک الولی روزی با حوا در موضعی منزه [illegible] نشسته بودند ناگاه از جانب غیب جوی آب صافی روان گشت
و آن نهری بود عظیم که از بهشت پدید آمد و جبرئیل با جمعی از ملائکه از عقب آن روان شد طبقی از میوه بهشتی بر دست و گفت السلام
علیکم یا ابا محمد و این کنیت است که در بهشت آدم را علیه السلام گفت باین کنیت خوانند بعد از آن جبرئیل علیه السلام فرمود که [illegible]
از مرگ بعین انعام فرماید ملائکه گفتند حق عز شانه مطلوب تو میسر گردانید اکنون ازین میوه تناول کن تا نور [illegible] نطفه
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که در ظهر تست زیادت گردد و درین آب غسل برآورده و جود را مطهر ساز و با حوا صحبت دار
که امروز میعاد انتقال این نور رسیده آدم و حوا موجب فرموده امتثال نموده و از میوه بهشتی تناول فرموده و در نهر جنت
اغتسال نمودند و ریحان بهشتی بوییدند تا در حسن و جمال و قوت کمال بدرجه اعلی رسیدند و ظهور نور ایشان بمرتبه رسید که از
مشرق تا بمغرب از نور ایشان منور گشت و چون اتفاق صحبت افتاد و نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از آدم علیه السلام بحوا انتقال نمود
و در مدت حمل از میان دو پستان او چون آفتاب [illegible] خورشید روایت است که از حین خلق آدم علیه السلام تا انتقال نور سید
صلی الله علیه و آله و سلم فرشتگان علیهم السلام روی بجانب آدم بود و آدم در نظر ایشان معزز و مکرم می بود و چون آن نور بحوا منتقل شد فرشتگان
روی از آدم بجانب حوا متحول گشت و آن احترام و اکرام بحوا منتقل [illegible] آدم بحق تعالی [illegible] آدم [illegible]

و نور محمدی صلی الله

صلی الله علیه وآله وسلم و آن نور تا امروز با تو همراه بود لاجرم همه را در قید نگاه بود اکنون آنچه بجا قرار گرفت تمامی والیان ممالک ملکوت
طایران حظایر جبروت توجه بجانب او دارند و بر صفحهٔ خاطر نقوش مهر و محبت او می نگارند رباعی ای نور تو منظور دل و جان همه ای هوای رحمت تو
در شأن همه شاهان سر بر ده ملک ملکوت در پیش تو خادم اند تو سلطان همه قلست که از حین انتقال نور ان ماه بهجت و سرور تا بروز ولادت
شیث الیس یمین را بجای چهل ساله و بروایتی صد ساله راه غلطان بود و محجوب ساختند و از روز ولادت تا بحد بلوغ او مهمان مجوری بود و نور نبوت
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین مبین شیث نبی چون آفتاب از مطلع اقبال و مشرق افضال نور می افزود و این فرزند ارجمند از میان سایر اولاد
بحسن صورت و صفای سیرت و کثرت فضایل و عموم فواضل و مشابهت صوری و معنوی با آدم علیه السلام ممتاز بود و محبوب ترین اولاد
ابو البشر او بود او را شیث نام کرد و شیث بسریانی هبة الله است و او را نیز میگفتند و ان نیز بسریانیست بمعنی معلم جا و کسی که تعلیم نمود
مسایل شریعت و حکمت اشتغال می نمودی بود و بحسن و جمال و فضل و کمال تمام آراسته بود و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از جبین او تابان بعد از آنکه
شیث بالغ شد جبرئیل علیه السلام نزول فرمود و گفت فردا شیث را در حوض اعظم حاضر گردان که من با جمعی از مشاهیر ملایکه باینجا خواهم آمد تا عهد
و میثاق بهبت این نور از وی استانم روز دیگر بموجب فرمودهٔ جبرئیل علیه السلام آدم شیث علیه السلام را بحوض اعظم برد و روح القدس با هفتاد هزار
ملایکه تشریف آوردند و عهد نامه موکد بمواثیق از شیث علیه السلام بستند و بقلم یاقوتی بر وصلهٔ از حریر بهشتی نوشتند و بشهادت ملایکه مسجل ساختند
و آن حریر را محکم در هم پیچیدند و ~~جبرئیل علیه السلام از انگشتر خود مسجل ساختند و آن حریر را محکم در هم پیچیدند~~ و جبرئیل علیه السلام از انگشتم بخاتم
خود مهر کرد و حق تعالی از جامه خانهٔ قدرت خود خلعت از حلهٔ سبز در بهشت پوشانید که روشنی آن حله ها بر مثال آفتاب فایق بود و مضمون
آن عهد نامه آن بود که در نگهداشت این نور بانفس الغایات بکوشند و نرسانند او را الا بپاکیزه ترین علیه از نساء جلیله عالم و تابوت
سکینه را که صور انبیا در آن بود از بهشت بیاوردند و تسلیم نمودند آدم و مقرر کردند که آن عهد نامه را در آن تابوت محکم دارد و وصیت کند تا
فرزندان بطناً بعد بطن عهد نامه ها بر نظر تابوت آنرا بر هر یک بنویسند و آن عهد نامه ها در آن تابوت محفوظ دارند و نزد انبیا و اصفیا هر قرنی
میسر سازند و میباید که بدانی که کتاب این عهد نامه بدستوری که مذکور شد در هر عصری یا در هر شخصی از اجداد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دور شیث
تا زمان قیدر بن اسماعیل علیه السلام استمرار یافته و از قیدار حمل بن قیدار تا روزگار عبد الله بن عبد المطلب که پدر سید المرسلین بود صلی الله
علیه وآله وسلم بود به آن معنی در صورت وصیت قولیه متحقق و ایضاً از جمله واستثنائیست که هرگاه نور آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از صلبی ببطنی
انتقال مینمود شیطانها محبوس میداشته اند تا هنگامه که آن فرزند متولد می شود و با وان بلوغ میرسیده و ایضاً از جمله اعتقاد دیگر دنیاست
که هر انتقال که آن نور را واقع بود و مجموع بوسیله عقد نکاح بوده بر منوالی که حالی در شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مقرر است و هرگز
باذیال طهارت اباء و امهات و اجداد و جدات آن حضرت از وقت آدم و حوا تا بعبد الله و آمنه ملوث سفاح تا بکار ملوث نگشته انجه
طبع ضمیر خاطر خطیر مذکور باید داشت تا هر نوبت در شرح انتقال آن نور کامل السرور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب طیبه و ارحام
طاهره احتیاج به تکرار این حکایات نباشد والله الملهم للرشاد فصل ... واخراج ذریه از ظهر میثاق آدم علیه السلام و خطاب
الست بربکم با طوایف اولاد و اجداد والی یوم القیمة و آیت واقعه الست کلمه و در لطایف و اشارات سینه بسیار است و معین مسکین

را درین باب مجالس است مربوط و مضبوط چه بحکم الدرر سلک در قصص التنزیل اما خلاصه آن مجالس درین محل بر شریف المعاصر
سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم میثاق را سبب عهد و پیمان او بوده اخراج ذریه را که علت غائی ظهور وجود و احسان او بود ابراز کرده ام
ملتمس آنکه بنظر قبول منظور گردد ان شاء الله تعالی و بالله التوفیق قال الله سبحانه تعالی و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم
الست بربکم قالوا بلی اما بیان قصه مذکوره چنانچه بروایات صحیحه و عبارات صریحه بنظر رسیده مرویست از ابن عباس رضی الله عنهما که حق سبحانه
تعالی آدم صفی را بیافرید علیه الصلوة والسلام باو خطاب فرمود که ای آدم من خلقک که آفرید ترا آدم گفت انت یا رب فرمود فمن ربک
آدم گفت انت ربی فرمود فاسجد لی آدم فی الحال بسجده درآمد و روی افتقار بر زمین نیاز از روی افتخار نهاد خطاب حق تعالی در رسید که ای
آدم از تو عهد و پیمان میگیرم که سبب استحکام قواعد خدمت و موجب دوام معاقد محبت باشد آدم را این سخن از جان شیرین محبوبتر
نمود گفت منت دارم خداوندا حق تعالی فرمود تا حجر الاسود را از بهشت آوردند و آن از یواقیت جنت بود و سفیدی او چون برف
و روشنائی او چون آفتاب به جهت مساس دست ناپاک مشرکان سیاه گشت و در روایت آمده است که لولا مسته ایدی المشرکین
لما مسه ذو عاهة الا شفاه الله اگر نه شامت مساس ایدی مشرکان بودی او را هیچ دردمندی ملاقات ننمودی مگر حق سبحانه شفا کرامت فرمودی اینجا
سینه آزار باب باطن را بمحافظت دل از ملاحظات ماسوی تا صفای او بکدورت مبدل نگردد و آینه جمال نمای الهی از غبار تیره نماند
باین مبین که تو خاکی و خاک تیره بود بیان نگر که تو آینه جمال نمای بکن بمصقله عشق و زنگ تن بزدای ببین در آینه جان جمال جانانرا
القصه چون فرشتگان بفرمان الهی حجر الاسود را از بهشت بیاوردند حق سبحانه تعالی ذریه آدم را از صلب وی بیرون آوردند بایشان
عهد بیعت و عهدنامه بحجر الاسود سپردند و تفصیل این آنست که آدم صفی علیه السلام هر سال به جهت طواف کعبه بمکه شریفه می آمد و مناسک حج
بجا می آورد تا یکبار مناسک زیارت بتقدیم رسانیده در پس کوه عرفات بقول مشهور که آنرا وادی النعمان گویند بخواب رفت و در میان
خواب حق تعالی جا بکشف کفایت تن کامنات آدم را سوی الحال ذرات ذریات همه یکبار از ظهور آدم بر ترتیب توالد و تناسل
ایشان در دنیا فرو ریختند و بدست طلب در دامن جود و کرم او آویختند چنانچه فقیر گوید مستور دست کرم چون در احسان
گشاد غلغله در عالم جان اوفتاد گوئیه حضرت عزت رسید گوش دل آوازه رحمت شنید ساقیه سلطان قدم مجلس صحبت
کرم داده بهر مفلسی منت گدا بین که فرو ریخته دست بذیل کرم آویخته بهرچه نشسته ای بحضرت این ره عشق است قدم کن ز سر شیخ ابو بکر
نقال رحمة الله میگوید که بیک مس الهی مجموع اولاد آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا بقیام قیامت باین ترتیب که بعالم می آیند پسر از پدر
و پدر از جد تا بآدم هم باین ترتیب بطرفة العین از عدم بوجود آمدند چنانچه بر یک مدت ایام نطفگی تا ایام بلوغ و کمال عقل و علقگی و مضغگی
و او آن تکلیف بترتیب متعارف بگذرانیدند و بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت جل و علا حق خود در هر مقامی مشاهده
کردند و دلیل بدین سخن ضمیر جمع است که فرمود من ظهورهم و نگفت من ظهره با آنکه همه را از آدم بیرون گرفته بود و ایشانرا گواه گرفت بجلال
ربوبیت و اظهار صنع و قدرت خود ایشانرا گواهی خواست الست بربکم تا همه بر طبق راستی از روی یقین گواهی دادند قالوا بلی و چون
بدنیا آمدند بعضی بواسطه تعلقات و تمتعات این جهان از غایت پریشانی آن عهد فراموش کردند و به غفلت در گوش هوش انداختند تعلقات

اما عاشقان

اما منافقان مقرر گشتند سوی الله مهجور ماندند که آن ندا سوی ایشان نشد و در گوش جان ایشان نشست اگر چه دو وی در وقوی بر دو گوش کشتند که مبر که محبت
شود فراموشم نشنید و ام زلست در ازل مدعی نشد هنوز مر لذت آواز الست در گوش ام القصه این ذریات را دو قسم کردانیدند
قسمی بر یمین آدم و قسمی بر شمال وی بداشتند آدم علیه السلام چون از حالت منام در مقام تیقظ و انتباه آمد بجانب راست نظر کرد و اشخاص
نورانی دید جبرئیل در آن مقام حاضر بود از وی استفسار حال آن قوم شود گفت اینها اصحاب یمین اند و مقربان بارگاه جلالت حضرت
احدیت جل و علا از نسل تو در این حین ندا از حضرت عزت جل و علا در رسید که هولاء فی الجنة ولا ابالی و چون آدم نظر از آن طایفه ۲ اصحاب شمال اند

۲ برداشت و بر جانب چپ جمعی از مظلمان تیره شکل تاریک دید از جبرئیل پرسید گفت اینها

و از رحمت الهی محروم شدند الهی جل ذکره در رسید که هولاء فی النار ولا ابالی روایت نقل است که اول طایفه که بیرون آوردند فرقه
انبیا بودند علیهم السلام و از ایشان اول کسی که بیرون آوردند حضرت خواجه ما بود صلی الله علیه و آله و سلم خطاب آمد که ای محمد ترا که آفرید گفت تو
خداوندا کیست پروردگار تو گفت تو یا رب فرمود پس اگر راست میگویی سجده کن خداوند خویش را پس خواجه علیه السلام بسجده در آمد حق
تعالی فرمود ای محمد از عهد تو و میثاق بگیرم گفت بلی خداوند حق تعالی فرمود دست بر این سنگ نه یعنی حجر الاسود را محمد صلی الله علیه و آله و سلم
دست مبارک بر آن سنگ نهاد و هذا الکلام قوله تعالی و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح ابتدا این عهد و پیمان از حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود و از نوح علیه الصلوة و السلام و بعد از آن سایر انبیا را علیهم السلام و از ایشان نیز سوال برمنوال سوال پیغمبر ما بود
صلی الله علیه و آله و سلم و سجده ایشان و اخذ میثاق و مسح حجر نیز بر این طریق تحقیق پذیرفت بعد از آن با معاشر انبیا علیهم السلام خطاب فرمود
که هذا محمد بن عبدالله پیغمبری است که در آخر الزمان از نسل شما بیرون می آرم شما ذکر شریف وی در کتب خود مطالعه خواهید کرد باید که ایمان آرید و در تصرف
او کوشید همه قبول کردند و مسح حجر نمودند و هذا الکلام قوله تعالی و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من کتاب و حکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن
به و لتنصرنه قال ءاقررتم و اخذتم علی ذلکم اصری قالوا اقررنا قال فاشهدوا و انا معکم من الشاهدین بعد از آن بیرون آوردند تمامی ذریت را

آتیتکم
و لتنصرنه

بر مثال مورچها از ایشان سوال کرد و از خالقیت و ربوبیت خود همه اقرار نمودند حق تعالی فرمود سجده کنید مرا اگر در اقرار خود صادقید همه یکبار
بسجده در آمدند مگر کافران و منافقان که پشتهای ایشان راست بماند چنانچه بسجده نتوانستند کرد فایده شیخ محمد بن عتبه میگوید رحمة الله که چون مومنان
سجده کردند و منافقان کافران نتوانستند چون ساجدان سر برآوردند دیدند که جماعتی موافقت نکردند ایشان دو فرقه گشتند بعضی بجهة
آنکه ایشان توفیق سجده یافتند و بعضی دیگر نیز سجده دیگر شکرانه بجا آوردند و فرقه دیگر چون دیدند که جماعتی فرمان نبردند ایشان از سجده اول
پشیمان شدند ثانیا بسجده شکرانه برخاستند با آنها که سجده نکرده بودند چون بعضی را ساجد دیدند ایشان نیز دو فرقه شدند بعضی از امتناع عجب
و اختلاف با ساجدان پشیمان شدند و کرت ثانیا با ساجدان موافقت نمودند و بعضی بر امتناع و اختلاف مصر می بودند حاصل همه در رتبه
بر چهار قسم شدند طایفه هر دو سجده بجا آوردند طایفه هر دو بار مخالفت نمودند فرقه در سجده اول مخالفت کردند و در ثانی موافقت و فرقه دیگر بر
عکس آنانکه هر دو سجده آوردند مومن زیستند و مومن مردند آنانکه هیچ سجده نکردند کافر زیستند و کافر مردند آنانکه اول سجده نکردند و دوم
ادا کردند مومن زیستند و کافر مردند و آنانکه اول ادا کردند و آخر سجده نکردند کافر زیستند و مومن مردند و گویند سبب فرضیت دو سجده در نماز
~~بجهت آن دو سجده~~ بجهت آن دو سجده ذریت آدم بود هم در روز میثاق والله اعلم روایت آنست که آدم علیه الصلوة والسلام

درمیان ذریات خود بعضی را سفید و نورانی و بعضی سیاه و ظلمانی دید بعضی را تندرست و بعضی را مبتلا و بعضی را غنی و بعضی را فقیر نظر کرد انبیا
بر مثال چراغهای زواهر نورافروز و بدعلما را چون کوکب متلالی و اصحاب یمین را در غایت سفیدی و اصحاب شمال را در غایت سیاهی پرسید
که خداوندا که اینها کیانند خطاب آمد که اینها که چون سرج طاهر نور افروزند انبیا فرزندان تواند و آنانکه چون کواکب سعید درخشنده علما ذریه تواند
که وارثان انبیا اند و آن سفید و آن نورانی اصحاب یمین اند و نیک بختان اولاد تواند و آن سیاهان ظلمانی اصحاب شمال اند و بدبختان
اصحاب عقاب تواند و ذالک قوله تعالی و اصحاب المیمنة ما اصحاب المیمنة و اصحاب المشأمة و در بعضی روایات مثل مقصص الانبیا و غیر آن آورده اند که بعضی
چون آفتاب بودند و بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره بودند و بعضی چون شمع و بعضی چون چراغ آنانکه چون آفتاب بودند محمد بود
صلی الله علیه و آله و سلم و آنها که ~~چون~~ آنها که چون ماه و ستاره بودند سایر انبیا بودند علیهم السلام و آنها که چون شمع بودند علما بودند و آنها که چون
چراغ بودند زهاد بودند و عباد و آنها که سفید رویان بودند سایر مومنان بودند و آنها که سیاه رویان بودند کافران بودند و بعد از آن
در حق اهل سعادت گفت هولاء فی النار و لا ابالی آدم گفت الهی همه را چرا یکسان نیافریدی حق تعالی فرمود اراده ازلیه ما چنان نافذ
گشته که طایفه مخصوص بنعمت ما باشند و شکرگذاری ما بر دارند ما نیز بر باقی نعم و فرو نی فضل و کرم ایشان را بنوازیم و کار ایشان چنانچه
قاعده افضال و انعام ماست بسازیم ای آدم آسمان را بیافریدم و از برای او مقرر ساختم و زمین را خلق کردم و از برای او سکان معین نمودم
بهشت را بانواع لطایف و عواطف بیاراستم و از برای او طایفه نامزد کردم و دوزخ را بصنوف عذاب و عقوبات مخوف ساختم و از
برای او جماعتی متعین گردانیدم مثنوی در دو عالم ذره بیکار نیست ٭ جمله سرمستند کس هشیار نیست ٭ جمله ذرات جهان نیکو گیا ٭ خلق گلها و فقد
کای یاران بیاد در خیال او همه جان می دهند تا بار واصل شوند از خود رهند ذکر حضرت داود علیه السلام و بخشیدن آدم علیه
السلام از عمر خود بوی در روضة الصفا منقول است که در وقت عرض ذریت نظر آدم علیه السلام در میان اصحاب یمین بر یکی از فرزندان ارجمند
افتاد که در میان ایشان نورانی تر بود و حسن صورت و سیرت از همه موزون تر با وجود اینهمه ناز و اعزاز مکدر است و آن سرشک بر دامن
ماه از چشمه خورشید فرو ریخت آدم که زهر خورده فراق و سوخته کانون اشتیاق بود دلش بر دیده گریان آن فرزند بسوخت
و کیفیت حال از جبرئیل علیه السلام سوال کرد گفت یکی از انبیا اولاد تست موسوم بداود علیه السلام و پیغمبر مرسل خواهد بود گفت سبب گریه
اش چیست گفت بجهة صدور زلتی مدت چهل سال شب گریه نماید گفت عمرش چه مقدار باشد گفت شصت سال گفت جبرئیل عمر من
چند است گفت هزار سال گفت از جمله آن هزار سال چهل ساله بداود ارزانی داشتم بعد از آن روی بقبله دعا کرد و گفت یارب
از عمر من چهل ساله بر دار و بر عمر او بیفزای دعا بمحل اجابت رسید و حکم شد که تکمیل عمر او بعد باشد و روایتی آنست که بمضمون آن حجتی
نوشته و بتوقیع شهادت ملایکه موشح ساخته شد بعد از انقضای نهصد و شصت سال از عمر آدم چون ملک الموت بقبض روح وی آمد آدم گفت
مرا وعده اجل بعد از انقضای هزار سال مقرر بوده و هنوز چهل سال باقیست عزرائیل علیه السلام گفت بعد واقعه داود نبی علیه السلام در میان آمد و آدم
از دوستی جان در بنای انکار گریخت و بر تقدیر تسلیم رجوع از هبه الازم داشت ملک الموت رجوع نمود بحق تعالی گرو ملکت تمالکهم بمقتضی عمر آدم را
هزار سال تمام حکم فرمود و عمر داود علیه السلام نیز بکرم عمیم تکمیل کرد فاما حکم و اهب الاذعان ملک المنان جل جلاله نفاذ یافت که من حبه

بخشید آدم چهل سال

ما اصحاب المشأمة

هولاء فی الجنة و لا ابالی
و در حق اهل شقاوت گفت

قضیه

بنی آدم همه یکدیگر را بخشند و این همه بتخییل الوقوع باشند و از اجل مقرر هر فردی از افراد ایشان کم و زیاده به هیچ وجه ممکن نگردد نقلست که از در ز
که خطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسید که یا عبادی و امائی هر آن روزی که دارید از مال و منال و ضیاع و عقار و درم و دینار را
اختیار امروز کنید تا در مدت حیات که دارید برخوردار باشید و از ضیاعات و خرقه آنچه پسندیده هر یک باشد قبول کنید هر کدامی آنچه
مراد ایشان بود تعیین نمودند و از جناب قدس الهی بعطایای اعتصامی بمطالب همت و منتهای همت خود مشرف گشتند طائفه از میان
این قوم روگردان شدند و از اختیار کار و بار و فکر درم و دینار فارغ گشته از قوم متنفر شدند خطاب آمد که ای بندگان چرا از نهاد روگردانیدید
و هیچ چیز از آنچه ایشان اختیار کردند قبول نکردید گفتند خداوندا ما را بدنیا و اهل او چه کار و به بخششها و اندیشها چه باز ار ما را از خدمت
آستان تو بهتر و چه روز بازار از لذت عرفان و شوق وجدان تو خوشتر بیت کاری ندارم در جهان جز خدمت ساقی افزون ده — ساقی خود ده ای
قدح تا وا رهم از ننگ هستی بیت هر آدمی را در جهان جور و آورد پیشه در پیشه بی پیشگی کردست ما را نام زد بکاری زما که خواهی ای هزیر باده ما را — حق
نشناید هی اندر سرکس میرود در روی کجا ماند حرف خطاب مستطاب در رسید که سوگند بعزت جلال و ارتفاع شان من که هیچ بنده فارغ
نگردد از برای بندگی و خدمت من مگر آنکه آسمانها و زمین ها را ضامن رزق او گردانیدم و وظیفه تمام او جانشت وی باتمامی
تو رسانم همه مردم می یابند و میوه [illegible] همه خلایق بمکارند و می روند [illegible] بیت ای بنده بمن گر ز خود را
یله کن گر شاه جهانت نکنم پس گله نقلست که چون عهد میثاق با ذریات آدم بستند و سلسله عشق و محبت از جانبین بهم پیوستند
عهد نامه بر طبق آن نبشته ساختند و حجر الاسود را از روز دو چشم و دهان و زبانی بود و امر آمد که دهان خود بگشای بگشاد آن صحبت
[illegible] در دهان او نهادند و مر او را فرمان داد که هر که با آن عهد در دار دنیا وفا کند و بمقتضای الحجر الاسود یمین الله بتقبیل و احترام او نماید در قیامت
بوفا داری او گواهی دهد و استیفای عهد و پیمان وی ظاهر گرداند نقلست که چون نظر فرشتگان بر بنی ذریت افتاد از کثرت و ازدحام
ایشان تعجب نمودند گفتند الهی این همه خلایق را منزل و ماوی و باغ و راغ و دوکان و سرا با بدین زمین را آن عرصه تنگ [illegible] بیرون تواند آمد — عرصه تنگیست که از
حق تعالی فرمود که آمدن و شدن اینها همه در دنیا بنوبت خواهد شد یکی می آید و دیگری میرود یکی میگذارد و دیگری میبرد بیت در پیش سینه ان
منزل سرای نوبتی گهی ماتم بود گاهی عروسی ملائکه گفتند الهی غبار [illegible] را منغص گرداند یعنی چون پدر و مادر و برادر و
دوستان خود را بینند که درخت زندگانی ایشان را از باغ کامرانی به صرصر مرگ برکنده و افکنده میگردد عیش ایشان مکدر و مرگ
ایشان نیز مقرر گردد حق تعالی فرمود من غفلت و طول امل بر دلهای ایشان گمارم تا دوستان جانی خویش در دل خاک تیره
می سپارند و از آن اعتبار نمی دارند قال العطار قدس سره بیت عزیزا غم نگر غم خوار بیت کو چو با دهر شد جدا هیت کو محبت
ای دل بحق بنگر آخر ز چندین رفته عبرت گیر آخر چو بهر خاک زادی ز مادر برین [illegible] چه سازی باغ و منظر چو بخشت
غنیمت خواهد بود در خاک سر منظر چه افرازی بر افلاک که میان جز بندگان و ربند محکم که نبود بی غم فرزند آدم الا ای غافل افتاده
از راه نجواهی مرد غافل و اگر ناگاه بغفلت میگذاری زندگانی و در دنیا گر چنین غافل بمانی اما اللطف والاشارات والنکات فی المیثاق
حضر لطیفه اولی در شرح تعرف در زهر الریاض و غیر آن آورده اند که مومن را سزاوار نیست عصیان حضرت پروردگار خود نمودن کافر

را مناسب منیت بخزات و برات مبادرت جستن فاما اهل تحقیق درین باب تدقیق ورزیده اند میگویند مومن و کافر نخست که در روز میثاق
در صلب آدم علیه السلام آمیخته بودند ظلمت کفر کافران بر مومنان تافته بود و نور توحید مومنان بر کافران پرتو انداخته بود و نور توحید مومنان
بر کافران در ظهر آدم پدید آمد و عصیان مومن را بجهت شامت مصاحبت ایشان با کافران در ظهر آدم پدید آمد و احسان کافران را ببرکت
مجالست مومنان دست داد لاجرم چون روز قیامت شود فرمان در رسد که ای مومنان هر زلتی که از شما در وجود آمده است چون
بواسطه مجاورت کافران بوده در گذرانیدیم و ای کافران هر خیر و احسان که از شما بظهور پیوسته چون ببرکت مجالست مومنان بوده
در زمره اعمال ایشان منخرط کردانیدیم بعد ازان بمقتضای قضیه کل شیء یرجع الی اصله معصیت مومنان را بدیوان کافران انتقال فرمایند و خیر
و احسان کافران بمومنان باز فرستند و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده اند یوم القیمة یعطی لکل مومن یهودی
و نصرانی فیقیل هذا فداک من النار دلیل این معنی است تمثیل تاجرانی که بضاعت ایشان مشک باشد و در راه از قطاع الطریق خایف
باشند و از انتشار رائحه مشک ستوهند بمقدار حلتیت یعنی انگوزه بآن منضم سازند تا بوی مشک ببوی انگوزه محجوب گردد و از نهب
و غارت سارق و طارق محفوظ ماند بعد از آنکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترند و در هنگام و زیدن باد مشک آمیخته با حلتیت برای
آن نطع فرو برند تا چون باد در میان آن در آید تهی حلتیت از رائحه طیبه مشک ممتاز گردد و کذالک حضرت جلال و الاکرام در روز
بازار قیامت نطع حکمت بگسترانند و افعال خلایق را که مشک ایمان با حلتیت عصیان مخلوط دارد برانجا فرو ریزد چون نسیم
عنایت از مهب رعایت در وزیدن گیرد مشک باقی را از حلتیت فانی ممتاز گردانند و اصلی را از عارضی جدا کنند و عصیان و خیرات
و احسان کافران که منشعب از درجه ایمان مومنان بوده است باصل خود باز گردد و مرتبهای ذلات و هفوات مومنان که حاصل
از تخم ناپاک کافران بوده است هم بایشان راجع شود و در روح از عالم علوی بود و بدن از مرکز سفلی روح چون با دنیاهی از دار الملک
ملکوت برین و برازلم یکن شیئا مذکورا و خرابه کان ذالک فی الکتاب مسطورا گذری فرمود و خطه تن و بقعه بدن بیمامن
قدوم و برکت نزول او معمور شد و آن لطیف را باین کثیف آمیزشی قوی و آویزشی کلی پدید آمد اما چون تند باد اجل بر مجرای اجل
وزیدن گیرد روح لطیف را از بدن کثیف ممتاز گردانند روح را بوطن حقیقی او باز فرستند انا لله و انا الیه راجعون و بدن را بمرکز اصلی او باز
گردانند منها خلقناکم و فیها نعیدکم اشارت بآنست کافران در صلب آدم بودند از ان آدم را هیچ نقصان نشود چندین کافر بتان را در کعبه نهادند
و کعبه را ازان هیچ ضرری نی اگر از معصیت ذلات مومنان نیز که در نامه اعمال او باشد به بنده هیچ ضرری نرسد چه عجب و غریب لطیفه دوم
نپرسید که شما کیستید و از ان کیستید زیرا که اگر چنان پرسیدی جواب آن آسان بودی زیرا که محدث را خبر از خویشتن دادن آسانست زیرا که مبدا او
که وی کیست و از آن کیست لیکن حق تعالی خواست تا از خود پرسد که من کیستم و آن کیستم اما اندر و کون کرا یارا آن بودی تا گفتی
انی منی اگر چه ملک مقرب بودی یا نبی مرسل چون سوال صعب بود لا بد تلقین جواب از وی می بایست تا فرمود الست بربکم لطیفه ثالثه
اگر بپرسیدی که شما آن کیستید قابل جواب آمدی هیچ فایده نبودی اما از برای آنکه چنانکه دوست از آن که دولت دشمن هم از آن دولت
مالک اگر ملک را دوست دارد یا دشمن در مالکیت تفاوت نباشد پس گفت من نه آن شمایم تا غایله سوال و جواب حاصل آید تا خلق

داشتند لطائف

وا منذکه کار نه بآن نیکو شود که ایشان حق را باشند بلکه بدان نیکو شود که حق ایشان را باشد لطیفه رابعه اگر سؤال کردی که شما از من هستید
تو هم بودی که ملک ملک ملک میان ز بر رسید که نه من پروردگار شما ام تا ملک ملک تا ز دنیا کم لتبرحوا منی الا و رجع عنکم لطیفه خامسه خلقت لکم
اگر سؤال از بندگی ایشان بودی از ترس بکلا ضیق که ازما اقرار میخواهد محبت مینولیسد تا با ما چه خواهد کردن نکرد بلکه چنانچه مستفرض از صاحب
دین حجت خواهد اینجا با وجود بی نیازی خود بربوبیت خود محبت میدهد و بعبودیت از تو حجت نمیگیرد چنانچه آدم دارنده حجت
نبا داری دهد که من قبول کردم که روز بروز و ساعت بساعت احتیاج تو بتو رسانم و از بس فرق باشد تا بانکه دارنده از نا داری حجت
گیرد که هر روز از دین من چندین بقسط بمن رساند لطیفه سادسه فرمود الست بربکم و نگفت الست عبدی و درینجا فایده جلیله
الست که وصلت خود را با تو بزنجیر ربوبیت خود بست نی برشته عبودیت تو تا بتقصیر بندگی تو نقصان بآن نسبت راه نیابد تا
دانی چنانکه ربوبیت وی نقصان پذیرنیست نسبت وصلت تو نیز از آن حضرت نقصان نخواهد پذیرفت لطیفه سابعه آنکه سؤال نفرمود
که من کیستم تا بنده در میان صفات وی متحیر نگردد و در نرسد که تو کیستی که اگر هر بنده ظاهر شدی در روی عیبی پدید آمدی و اگر عیب ظاهر
شدی نومید گشتی اینجا نکته الست که معبودی که در وقت بندگی عیب ترا ظاهر نکرد داند در مقام بندگی و افکندگی و درماندگی در عرصه
عرصات کی ظاهر کرده اند لطیفه ثامنه اندر روش و در اسلوب این نوع سؤالها اظهار کمال عنایت در باره تو زیراکه چون سؤال
متضمن جواب باشد اشکال جواب آن آسان تواند بود و گفت بلکه بیک کلمه جواب وافی ادا توان کرد مثلاً نپرسید که نه من پروردگار
شما ام تا بیک کلمه بلی جواب آن تمامی گفته شد و علاقه خصوصیت بجانب حضرت ربوبیت استوار کرده شد چنانچه مثل این در شرع
نیز مقرر است مسئله مردی در پیش دو گواه مرزنی را گفت که تو زن منی گفت بلی میان ایشان عقد نکاح منعقد گردد و جاییکه اکرم
الاکرمین جل و علا بنده نیازمند خود را در حضور صد و بیست و چهار هزار پیغمبر و صد هزاران هزار شهود و صد و ل از اولیاء و اصفیا گوید که نه
من پروردگار تو ام و او بکمال صدق و اخلاص گوید بلی اگر عقد توحید و شهادت میان ایشان منعقد گردد عجیب و غریب نباشد
لطیفه تاسعه چون ولی مرشد عروسی مخدره خود را بکفوی مناسب داده و میان ایشان عقد مناکحت استحکام یافته هرگاه که شوهر از
برای تدارک مهمات خود از خانه بیرون رود و بهر طرف از جهات مختلفه بمحنتها متفرقه مبتلا گردد اما تا مادام که میان ایشان عقد نکاح
متحقق است شبانگاه بخانه مألوف خود البته باز خواهد گشت و با حلیله جلیله خود دست در گردن در آورده آید و این واقف
باش که چه میگوییم پادشاه ازل عز و جل بولایت ربوبیت الله ولی الذین آمنوا حلیله جلیله معرفت را در عهد و میثاق عقد وفاق ما
بشهادت شهد الله انه لا اله الا هو در آورد با وجود کفویت و کانوا احق بها و اهلها خطبه از دواج الست بربکم قالوا بلی برخوانده بشارت باد بشارت
باش که تا مادام که عقد نکاح ایمان و محبت میان ما و حضرتش باقیست هرچند در ایام حیوة بهفوات و زلات مبتلا بوده باشیم
در شبانگاه مرگ و شام و انجام کل نفس ذائقة الموت امید چنانست که از شقاوت فراق مصون و بسعادت وصال مقرون
گردیم شعر چنین که عاشق و آیم ز مرگ اندیشم که مرگ زاب حیات است و من بر آب حیاتم چو وصل دوست میسر نگردد بی مرگ بهر
نوبت چنان عاشق چنین نیستم اگر جمال نماید بوقت جان دادن چه جای جان که ز هر دو جهان نیندیشم مرا دلیست علم زخم

فراق و مهجور شد، مگر بدیدن او در و برادر دی رسم لطیفهٔ عاشره چون ذریت بجواب بلی پیش آمدند ملایکه گفتند جای که سوال کنند
تو باشی و سوال بر وجهی باشد که مستفیض تلقین جواب باشد هرآینه که بجواب بلی پیش آمدند ملایکه گفتند مبادرت جویند دلی تامل جواب آید
بگویند خطاب آمد که ای ملایکه هیچ جا موحش تر از گور نیست و هیچ سایلی منکر و نکیر با هیبت تر نی بعزت و جلال من که در زندان خانهٔ لحد
در وقت سوال من ربک بندهٔ من بی جواب نخواهد گفت که ربی الله سبب آنکه چه با من از دست تو بر زمین گل ساخت هنوز دست
ما با من عهد متصل ساخت در این جهان و دران باز محنت تو خوش ندیم هوای عشق تو هرجا که هست معتدلست اگر تو بر گل کوزه گری روزی
ز بوی او بشناسی که این کدام گل ست مثیل هیچ چون عزیزی امانتی پیش کسی نهد انرا در صندوقی میکند و مهر بران می نهد تا اگر وز
که آن امانت را باز طلبند انمهر را مطالعه کنند اگر مهر برقرار باشد امین را ثنا گویند اکنون بدانکه در روز میثاق بار خدا علی الاطلاق جل و علا
دُر ایمان و گوهر عرفان را در صندوق سینه تو ودیعت نهاده و بکلمه بلی انرا مهر کرده و این امانت را تو سپرده چون مدت عمرت بسر آید
و ترا دران منزل بی روزن و محبس لابد هر مرد و زن ان ارامگاه جوانان بی طاعت وان تکیه گاه پیران بی بضاعت ان روضهٔ نورانی
ابرار وان حفرهٔ ظلمانی فجار که عبارت ازان زاویهٔ لحد و زندان هرنیک و بدست در ارند دران وقت دو امین مقرب بفرمان حضرت رب
جل و علا در قبر تو در ایند و زبان بسوال من ربک بگشایند ان چیست امینان تفحص ان امانت میکنند که در عهد الست بتو در سپرده اند
تا ببینند که انمهر روز ازل برجاست یا نی گلی که تو بودی مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در اتش عشقم چو موم بگدازی آن بزرگ
چه خوش گفته ست قطعه جمله را در شور آرد در الست ذوق بلا شان خبر بلا ماند بدست هر بلا کو در زمین و اسمانست از بلی گفتن نشان دوستانست
لطیفهٔ الحادی العشره همه فرزندان جواب بلی گفتند و در جواب مومن و کافر و موافق و منافق همه یکرنگ بودند اما حاصل کلام
کافران در جواب بلی سیاست خطاب مولی بود و حاصل منافقان از ذم جمعیت خلایق و حاصل مومنان لطف و عنایت خالق الامم
چون سیاست در دنیا نماند کافران ازان جواب تو در برگشتند و منافقان نیز در دنیا تنها شدند ازان اقرار رجوع کردند و اذا
خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم انما نحن مستهزؤن اما مومنان حقیقی که پرورده لطف و عنایت او بودند چندانکه در توبه بلا و کانون
ابتلا باتش درد و عنا بگداختند نقد ایمان و جوهر عرفان خود را صافی تر ساختند و در اقرار تصدیق بتحقیق مستقیم تر بودند و از جادهٔ
قویم انحراف ننمودند ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا و لا تحزنوا لطیفهٔ ثانیهٔ عشره ای بندهٔ من
ترا در دنیا بانواع بلا مبتلا گردانیدم و باصناف محن و فتن ترا بیاموزدم ترک بلی نکردی و ازان اقرار رجوع ننمودی
در وقت مرگ نیز در وحشت و غربت و محنت انچه حواله تو کردم تا بمرتبه که از زن و فرزند و خویش و پیوند از برای رضای ما دل برکندی
و جان شیرین بدان تلخی بموکل فنا تسلیم نمودی با اینهمه بلا و آفت در انوقت نقد جان بسکوک سکه ایمان بخزینه بان لطف و احسان
ما سپردی دران کنج زاویه تاریک لحد نور قل هو الله احد چراغ بلا فروغ ما فروختی تا خطاب ربی الله از دبیرستان یثبت الله در
جواب سوال منکر و نکیر از ما در اموختی با اینهمه بلا و ابتلا از من دیدی و کشیدی اعراض ننمودی و هرگز از هیچ گزندی آزرده نگشته ام
و بهیچ منفری متنفر نشده از تو کی اعراض کنم و از وصال خودت کی محروم گردانم لطیفهٔ الثالثة العشره اگر پرسند که در روز الست همه

چنانچه بعضی مسکین سوخته فرمود

در بابت بجواب بلی مبادرت نمودند و در روز آخر که خطاب لمن الملک شنوند چرا هیچکس جواب نگوید این سوال را جواب بسیار
گفته‌اند و در تبصرالقلوب شمه گذشته اینجا سه جواب نکوتر اکتفا افتاد اول آنکه روز میثاق همه خلایق مظاهر تجلی جمال بودند و در هنگام خطاب
لمن الملک مظهر تجلی جلال باشند و از لوازم تجلی جمال لطف و انس و از نتایج تجلی جلال هیبت و از انس نطق آید و از هیبت سکوت زاید
جواب دوم آنست که آنجا سوال از مالک بود و الست بربکم و اینجا سوال لمن الملک الیوم و آنچه که مستغرق جمال مالک باشند
با ملکی کی پردازد جواب سوم آنست که اول توجه خطاب شریعت بود و شریعت بازبسته بنطق است و در آخر ظهور حقیقت است
و حقیقت مستلزم سکوت و در شریعت مجاهده است و آن از جمله گفت و شنید است و در حقیقت مشرب سکوت است که نهایت
توحید است کما قیل المشاهدة سکوت اللسان بحضور الجنان، رباعی جان بخاموشی برآمد بی زبان چند را، الهی بیکس نوازش مهمان چند را؛
چند طعن ناقلانم بکز مان بیرون خرام، سوخته چون من کجا ای نامهربانی چند را لطیفة الرابعة عشر اید درویش از روز که مادر موسی
علیه السلام در دریا انداختن خواست که در تابوت نهد خطاب آمد که قطره چند شیر در حلق او چکان تا از شیر شفقت تو پرورش
یابد بعد از آنش در دریا انداز تا از روزگار پیش تخت فرعون پستانهای اغیار را بروی عرض کنند چون لذت شیر تو یافته
باشد دست در سینه بیگانه ایشان نهد کذالک در روز میثاق طالبان وصال را شیر ذوق الست سرمست کردانیدند و بعد از آن؛
در تابوت تخته بند خلق الانسان ضعیفا نهاده در دریای مهلک انما مثل الحیوة الدنیا کماء انزلناه من السماء انداختند تا دست وسوسهٔ ابلیس
آن تابوت را گرفته به پیش تخت فرعون نفس بی‌عون آورده و الکان زین للناس حب الشهوات پستانهای حرص و طمع بر و
عرض کرده چنانکه موسی علیه السلام آنجا دیده باز نکرده و سینه هیچ دایه نگرفت مرد صاحب همت آنست که بنظر رغبت در دنیا فرقی
نکرده هیبت بحق او که بکوشن چشم بکشایم، که تا نخست نه بینیم جمال مولی را؛ شیر خواره چون زدایه بکسلد؛ قوت خواره شد او را متهیا کرده
شیر منی چون صوب قطام خویش از قوت القلوب؛ شیر حکمت خور که شد نور ستیز؛ که نور محبت را مانبدیز؛ تا چند را کردی ای جان؛
نور را تا بینی بی حجب مستور را لطیفة الخامس عشر ای درویش چون مادر مهربان [illegible] کودک خود را بخواند کودک جواب مادر
رغبت بطوع میگوید زیرا که باواز مادر را شناخت و چون دیگری بخواند جواب نمیگوید چرا که باواز دیگر الفت آشنای ندارد داری در نعت
این عاشقان مشتاق که در روز میثاق ندای الست از جناب قدس الهی شنیده‌اند و بان ندای آشنا دارند وقت مرگ
خطاب بملک الموت آید که ای ملک الموت این دوستان من بندای تو سبقت معرفتی ندارند که اگر هزار بار بخوانی اجابت
تو نخواهند کرد تو از میان بیرون رو تا من ایشان را بخوانم که بصدای ما آشنا اند یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة و بدا
ما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها، غزل، چشم دیگر بایدت تا حسن او دیدن توان؛ گوش دیگر تا کلام دوست
بشنیدن توان؛ رشته ما تا اگر پیوند با وصلت بود؛ خرقه دتن را از سر تا پای بر بدن توان؛ چون بگوش مرغ جان
آید ندای ارجعی این قفس بشکستن دیگر تو بریدن توان، گر تو خواهی تیغ راندن وقت بسمل در گلو؛ در میان خاک و خون چون مرغ
غلطیدن توان [illegible] بامید آنکه دامن با تو گیرد گرد من؛ در لحد زیر دامن و در خاک بوسیدن توان؛ در نعت مسکین مبین

بردم بدرد تبلاه ای طبیب عاشقان بیمار بر سیدن توان نعلت که [illegible]

کشیخ جنید بغدادی فرمود قدس سره تعالی روزی که رفتم شیخ از علم الهی سخن میگفت ناگاه شیخ را دیدم جدا شد و از خود برفت چنانچه در وی
هیچ حرکت نماند بعد از زمانی بخود باز آمد گفت یا ابو القاسم هیچ میدانی که کجا بودم گفتم نی شیخ گفت مرا از میان برگرفتند با یمان بالوز
چنانچه بحجاب عزت رسیدم آنگاه دارو را صحاب آوازی شنیدم که یا سری از خود برفتم و بند بند من از یکدیگر جدا شد باز مراجع کردند خطاب آمد
که یا سری هیچ میدانی که حساب من با خلق من چیست گفتم نمیدانم گفت چون ذرات خلق را از صلب آدم علیه السلام بیرون آوردم
و گفتم الست بربکم گفتند بلی دنیا را برایشان عرض کردم ده جزو شدند نه جزو قسم کشتند و یک جزو ماند روی بهشت آوردند یکی باقی ماند محبت
خود را برین یک جزو عرض کردم ده جزو شدند نه دیگر گریختند یکی بماند محنت و بلا برین یک قسم ریختیم ده قسم شدند نه توانستند کشید یک جزو
اختیار کردند بعد از آن حجاب قربت برین یک جزو کشف کردم اینها ده جزو شدند نه در بحر عظمت غرق شدند یکی باقی ماند
بعد از آن حجاب هیبت را کشف کردم آن جزو شدند نه در بحر هیبت غرق شدند یکی باقی ماند آنگاه ندا کردم که یا عبادی دنیا بر شما
عرض کردم دیگران میل کردند شما نکردید بهشت را بیاراستم التفات ننمودید محنت عرض کردیم نگریختند و در تحمل بار قدم استوار داشتند
و بلاهای مرا بدل و جان اختیار کردند اکنون مقصود شما چیست و مطلوب شما کیست گفتند الهی مقصود و مطلوب ما توئی و بس نظم ای که تو
ام مقصود و ای روی تو مقصود و ای آتش عشق تو دلم سوخته چون عود چه باک از عقل و دل و دین که بماند که هیچ تمامت زانکه توئی زانهمه
مقصود هر چیز که اندر دو جهان بسته آنم آنست مرا در دو جهان مونس و معبود عطار اگر سایه صفت کم شود از خود خورشید لقا تابدش
از روزن مقصود گفتم عبادی بواسطه این طلب که شما دارید معترض بلاها خواهید شدن که بیش از شما چندین هزار عالم را نیست کرده نظم
همنشین درد باید شد چو درمان بایدت ترک جان باید گرفت از وصل جانان بایدت وصل جانان در نیابی تا زجان در نگذری
مرد جانان کی شوی القصه گر جان بایدت گر دلی چون صبح آسوده خواهی رنج بر باید گرفت در لبی پر خنده خواهی چشم گریان بایدت ایشان گفتند
هر چند بلا بزرگ باشد چون رساننده بلا توئی باشی سهل باشد شعر جان برای تو که هم جانی و هم جانانی سر فدای تو اگر زمین و سر گردانی هر بلا
سر کوی تو نخواهم بر خاست کار دشوار نگیرند بدین آسانی خام را طاقت پروانه پر سوخته نیست ناز کانرا نبود قوت جان افشانی
فرمان آمد که ای طالبان من چون شما را در طلب صادق یافتم شما را از همه عالم برگزیدم اکنون شما از آن منید و من از آن شما شعر تو خاصه
ز ما باش که ما نیز ترا ایم در هر دو جهان مقصد و مقصود تو ما ایم گر یک قدم از کوی طلب سوی من آئی ما صد قدم از راه کرم سوی تو ایم ما بر صفت
خویش تجلی بنمودیم تا آینه ذات تو خود را بنمائیم چون زنگ کل از آینه دل نبرد و بزدند جان نعره برآورد که ما نور خدائیم سلطان العارفین
قدس سره روزی در غلبات وجد خود میگفت که اگر فردای قیامت حضرت عز و جل و علا از من شمار عمر هفتاد ساله طلبد من از وی
شمار ده هزار ساله طلبکنم گفتند چگونه یا شیخ گفت حضرت جل و علا هزار قریب ده هزار سال میشود که حق تعالی گفته است الست
بربکم و من گفتم بلی بسر وی نداکردند که ای بایزید بعزت و جلال من که جواب بلا ترا ضایع نکردانیم بلکه مقابل این فردای قیامت وجود ترا خود
ذره کردانیم و هر ذره را دیداری کرامت کنیم و فقیر ترا در حقی بخاطر گذشته غزل از مطلع دل زد علم یک لمعه از رخسار او شد ذره ذره

روزی با جمعی از درویشان بزیارت شیخ سعدی قدس الله روحه العزیز [illegible]

[illegible] چشم [illegible] بیشتر [illegible] قسم

هستیم بخود و بنور انوار او و با آنکه ذرات تجلی بهر یک هزاران دیده شد یک ذره هم دیده نشد از پرتو رخسار او چه جستن چو آمد جلوه گر طاقت نیاورد چشم شرار دیده دل کن نظر بنگر و بدار او عشقش نهال باغ جان میوه وصال جاودان تو بر نخواهی خورد از آن هم از دست برخوردار او نبلند زکوی آب و گل در رو بقصر جان وصل باسر خود بین متصل سری هم از اسرار او اظهار حسن و کبریائی میکند بر سر هر کوی پیداست در هر مظهری آن حسن و آن اظهار او خواهد کند خود در خود نظر آینه سازد از بشر نازش کند زیر زبر حیرانم اندر کار او در بوته آتش مکر حسن روی آمد جلوه گر سر بر مغان گردان نظر کس چون کند انکار او ترسا سویت لب تافته بو از چلیپا بافته زلف تو برهم تافته ای حلقه زنار او مسکین معین در یکی سفر ان منفرد اسرار از آن بشنو کلام لم یزل در کسوت گفتار او فصل سوم در نزول وحی و ذکر نبوت آدم صفی علیه السلام و وصایای حضرت شیث را علیه السلام و بیان عمر و وفات او در روایت وهب بن منبه آورده است که چون پانصد سال از عمر آدم صفی علیه السلام بگذشت فرزندان او و فرزندان فرزندان او بسیار شدند حق تعالی او را بفرزندان او برسالت مبعوث ساخت و بر ایشان پنجاه وقت نماز در شبانروز فرض کرد و روزه و غسل جنابت ایجاب فرمود و از خوردن گوشت خوک و مردار و خون و خمر منع شان فرمود و بیست و یک ورق حروف تهجی بوی فرستاد و بعضی گویند کتابی محتوی بر چهل صحیفه بوی ارسال فرمود و در کشاف میگوید که ده صحیفه بروی انزال کرد و مضمون صحف او اسرار حکمت طبعی و معرفت منافع و مضار ادویه و کیفیت تسخیر جن و شیاطین و هندسه و حساب و غیر آن بوده بمعجزات باهرات موید گردانید نقل است که چون قابیل مطرود و مردود گشته بود بزمین یمن رفت و با غوای شیطان بعبادت آتش او و فرزندان او مشغول شدند و آتشکده ها بنا کردند حق تعالی ازان ایام با آدم صفی وحی فرستاد که بعدن رود و قابیل و اولاد او را براه راست دلالت کند بفرمان قیام نمود فرزندان ناخلف از وی معجزه خواستند از سنگ و خارا از برای ایشان بفرمان الهی آب جاری گردانید و درخت را طلب کردند اجابت کرد و سنگریزه بدست وی بر صدق نبوت گواهی داد و دیگر معجزات بسیار از وی بوجود آمد چنانچه در تواریخ مبین است القصه در زمان اولاد و احفاد خود بیان شرایع میکرد و فرزندان را بتوحید و خداشناسی دلالت میفرمود و در وقایعی که در میان ایشان اختلاف پدید آمدی حکم او می بود اولاد خود را هزار زبان آموخته بود که اهل این زبان سخن اهل آن زبان را نمیدانستند مگر از یکدیگر تعلیم گرفتی و در میان ایشان مکث فرمود تا وفات وی قریب آمد و گویند مر او را چهل هزار فرزند و نبیره و اعقاب پیدا شده بود فرزندان صلبی چهل بود دو بیست پسر و بیست دختر و بعضی گویند نوزده دختر کما بینا و چون هزار سال عمر آدم علیه السلام اشتغال یافت و منشور حیاتش بتوقیع ممات موشح گشت و مکتوب قضا مختوم بختام لکل امة اجل مختوم شد عرض مرضی بر وی طاری گشت تمامی اولاد خود را جمع فرمود و بر طاعت الهی وصیت کرد و از متابعت شیطان و انقیاد نسوان اجتناب فرمود و وصایا با حضرت آدم مر حضرت شیث علیه السلام شیث را بفنون وصایا و صنوف تحف و عطایا مخصوص گردانید و از جمله وصیت ها که با شیث علیه السلام در میان آورد پنج وصیت بود که گفت ای شیث باین پنج وصیت عمل کنی و با اولاد خود نیز برسانی اول آنکه ای شیث بدنیا آرام نگیری من دل به بهشت نهادم از من نپسندیدند از بهشتم بحسرت تمام بیرون آوردند

نمی عمل نکنی که من گفت و اعمال کردم مبتلا گشتم سوم آنکه هرگاه که خواهی کار بتقدیم رسانی اول در عاقبت آن نظر کن که منتج بکجا شود که اگر در عاقبت
مال نظر کردمی بمن نرسیدی آنچه رسید چهارم آنکه در هر کاری که دل تو اضطراب نماید البته دست از آن کار بدار که در حین اکل شجره دل من
اضطراب نمود من ملتفت آن نشدم پنجم آنکه در هر کاری که ترا پیش آید البته در مشورت با دوستان تقصیر نکنی که اگر من در امر خود با ملائکه
مشورت کردمی باین درد و داغ مبتلا گشتمی و بعد از آن هم در وصیت محافظت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مبالغت بسیار نمود و چون
با وجود آن فرزند ارجمند بشاشت ابتهاج تمام اظهار می نمود و با نبوت او افتخار میکرد و شیث علیه السلام گفت ای پدر ذکر محمد و محامد
و فضایل او علیه الصلوة و السلام از تو بسیار میشنوم می خواهم که بدانم که مرتبه او در خوبی بر مرتبه تو یا خود عکس آدم جواب گفت دیگر باره سوال خود تکرار مرتبهٔ صعب
می کرد تا کرت سوم مبالغه می فرمود و گفت ای فرزند مرتبه محمد صلی الله علیه و آله و سلم بلند است حق تعالی با امت وی شش کار کرده که با من نکرده است
اول بیک زلت مرا از بهشت بیرون آورد و ایشان را با زلتهای بسیار در بهشت در آورد دوم بیک زلت من آواز و عصی آدم در عالم
در انداخت و زلت من آشکار کرد و امت او صد هزار گناه کنند پرده ایشان بدرد سوم بیک زلت صد سال مرا از حوا جدا کرد و ایشان را
با صد هزار صغیره و کبیره از دوستان ایشان جدا نکند چهارم بیک زلت سیصد سال بگریستم و عذر ها خواستم تا بعد از آن توبه من قبول کرد
و ایشان را حاجت باین نیست همه بچیره دست بیاکه در دل ایشان پدید آید گناه ایشان بیامرزند که الندم توبة پنجم آنکه بیک زلتم برهنه ساختند و همچنان
برهنه جامه فرستند و ایشان را هیچ گناه پرده ندرند و عورت ایشان را ظاهر نگردانند ششم بجهت اصلاح کار خود تا بعرفات رفتم و اشک مرآ... ...
انبوه از دیده خون باز ریختم توبه مرا قبول نکردند و ایشان را حاجت نباشد که از خانه خود بیرون روند و قدم از قدم بردارند هرگاه که گویند اساءت
خطاب آید غفرت و الحمد لله علی نعمائه و الشکر علی آلائه بعد از آن این سخنان که گفت و شنید بتقدیم رسانید باز بصحبت شیث مراجعت نمود و او را
وصیتهای بسیار کرد اول آنها وصیت بتجدید ایمان و توحید بود و بشهادت لا اله الا الله و ایمان بهر کتابی که به پیغمبران از ذریه او خواهد
فرستاد ~~کتابها پیغمبران...~~ برو عرض کند صندوق او را سفید و قفل آن بگشاد و از وی صحیفه بیرون آورد سفید و از آن نشر فرمود
نوری از وی سطوع کرد از شرق تا بغرب احاطه نموده و در وی همه اسمای و صفات پیغمبران و علامات نبوت و معجزات ایشان و از منه ایام و علامات
ایشان بیان فرمود و عطایا ابتلاهای امتحانی هریک از ایشان مبین ساخته اول ایشان در پیغمبری ذکر آدم فرموده و بعد از آن به شیث
انتقال نموده و بعد از آن یک یک بترتیب آورده تا آخر ختم بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین کرده بعد از
اول خلفا ذکر انوش بن شیث کرده آخر خلفا او ابو بکر صدیق بعد از آن عمر فاروق و بعد از آن عثمان بن عفان و بعد از آن علی بن ابی راشدین
طالب با او امام حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین هریک علیحده ذکر کرده روایت است که شیث علیه السلام در میان انبیا و سلاطین
از سلسله او طین هیچ پادشاهی باستقلال با هیبت و جلال و عظمت و کمال حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نبود و ظفر از برای او و امتان سلاطین
او دعا فرمود و بعد از آن صحیفه را در هم پیچیده در آن صندوق نهاد و در دست شیث آورد و گفت ای فرزند من بدانکه اجل من نزدیک
رسیده و حضرت پروردگار من مرا بخود میخواند و من از این دار فنا رحلت میکنم و خلیفه بعد از من تو خواهی بود می باید که قصر خلافت را
عمارت بتقوی کنی و بنبی بعثی که حق تعالی بر ما ظاهر کرد و علامتی و چون یاد خداوند عز و جل در میان آری هر کس ذکر الله تعالی را بنوید نام محمدی عمل ...

بیارای

بیا رانی صلی الله علیه وآله وسلم واسطه او بهمت از آنجا که سپهسالار میدان محبت و تمنای انگشتری خود که سرمایه دولت و سروری وی بود بشیث
علیه السلام داد و آن صندوق را بوی سپرد و عرض مرض مستولی شد خاطرش بزیت و زیتون جنت مایل شد روایت آنست که شیث را
بطور سینا فرستاد تا از حضرت اکرم الاکرمین آنچه مشتهای آدم است درخواست کند شیث علیه السلام بمقتضای فرمان پدر بطور سینا
آمد و دست بدعا برداشت و گفت یا رب بنده تو آدم مریض است امیدوار آنکه از زیت و زیتون جنت بهره مند گردد و مقارن دعا آواز
شنید که یا شیث قدح چوبین خود پیش داشت آنچه مطلوب وی بود از عالم غیب در قدح وی ریختند شیث از طور
سینا با سعی مشکور به پدر باز گشت و مطلوب وی بوی رسانید و آدم علیه السلام خود مالید و از زیتون مقداری تناول فرمود مرض تمام
زایل گشت ولیکن بعد از اندک فرصتی معاودت نمود چون مرض باشتداد رسید هوس میوه جنت بر طبع وی غالب گشت باز آدم
فرزندان را بتحصیل آن استدعا نمود و ایشان بجهت انجاح مطلوب پدر عزیز بیرون رفتند چون مقداری مسافت قطع کردند جبرئیل را دیدند
با جمعی از ملائکه علیهم السلام می آمد و کفن و حنوط جنت با خود همراه از بنی آدم سوال کردند که بکجا میروید و مقصود چیست ایشان صورت
واقعه بیان کردند جبرئیل فرمود علیه السلام که باز گردید که ما بجهت آن آمده ایم تا او را مطلوب او و تمنا بر سانیم اولاد آدم دست و تمنای
تهی باز گشتند ملائکه را پیش آدم نشسته دیدند جبرئیل علیه السلام از حال وی میپرسید الا آدم گفت شدت وجع بمرتبه اشتداد
یافته که بعبادت قیام نمودن از جمله محالات گشته ناگاه ملک الموت علیه السلام با دب احترام با تحفه و هدیه صلواة و سلام از نزد
ملک علام جل وعلا در آمد و گفت السلام علیک یا آدم ورحمة الله وبرکاته ان الله یقرئک السلام ویقربک فی ولدک اجمعین
آدم جواب تحیتش به تقدیم رسانید و تعظیم و اکرام و تبجیل و احترام او بجای آورد حوا در پس پشت آدم نشسته بود و میگریست آدم او را
گفت از اینجا برخیز و بیرون رو و مرا بسوال پروردگار من باز گذار که هر مصیبتی که بمن رسید بواسطه تو بود و بعد از آن روی بجبرئیل آورد
و گفت ای جبرئیل از تو یک سوال دارم اکنون من چشنده مرگم و به پروردگار خود میرسم و از پروردگار خود شرم میدارم از آنچه
از من صادر شده ای جبرئیل میخواهم بدانم که مرا در آسمان عاصی غاوی میخوانند یا تائب نازع ملک الموت بگریست و جبرئیل مضطرب
شد و ملائکه بگریه آمدند پس ندائی شنید که ای آدم سر خود را بردار آدم سر برآورده بهشت را در نظر دید آراستند و آنچه حق تعالی برای
وی آماده کرده بود نمودند آدم روی بجانب ملک الموت کرد و گفت ای شحنه کارخانه هیبت و سیاست و ای سپهسالار
سالار میدان حشمت و ریاست عجل عجل جهد کن که جان مشتاق وصال جانانست و بند تن و قید بدن از پای مرغ روح بردار
که در فضای هوای قدس بکام است نفسعه طایر روح که در محبس تن مانده اسیر شده باز رستن از این دام کشش باز رسان طیران
باز جان ساخت سلطان ازل میطلبد نیست کرکس کند میل بمردار جهان پس ملک الموت بقبض روح مطهر ابو البشر روی
آورد صلواة الله وسلامه علیه آدم به تسبیح و تقدیس و تجدید کلمه طیب اشتغال نمود جبرئیل بملک الموت خطاب فرمود که ای قابض
ارواح بطریق رفق و مواسا روح مطهر ابو البشر را قبض فرمائی که احترام و اهتمام او از اهم مهمات است چه معلوم ست که وی مخلوق ید
قدرت خداوند است جل وعلا روح نازنینش بشرف اضافت من روحی مختص و همه انواع ملکی و سکان اطباق فلکی بسجود او مأمور

و منزل گاه او در خطایر قدس مقرر بود تا ملاحظه این تشریفات یابد بشود و درین اثنا روح پاکش [?] بشد چون ملک الموت از امر خود فارغ
شد جبرئیل جامه بهشتی آدم را پوشانید و شیث را تعلیم غسل وی فرمود تا هم غسل به تعلیم جبرئیل تکمیل پذیرفت و چون وقت نماز شد شیث
مر جبرئیل را با امامت دلالت نمود جبرئیل مر شیث را تعیین فرمود به یک روایت سی تکبیر و به یک روایت چهار تکبیر چنانچه حالا مشروع است
شیث علیه السلام به تعلیم جبرئیل نماز تقدیم رسانید و بعد از ان او را در غاری که غاریست در کوه ابوقبیس مدفون ساختند و گویند آنجا مدفون بود تا بوقت غار کنز
طوفان نوح علیه السلام به تعلیم روح الامین علیه السلام تابوتی ترتیب داده جسد آدم را علیه السلام در ان تابوت در آورد و با خود در کشتی برد و چون تا آنکه به
طوفان تسکین یافت نوح علیه السلام او را در سراندیب فرود آورد و او را در آن محل معروف مدفون ساخت والله اعلم بحقیقة الحال
بدانکه حق تعالی آدم را به سیزده صفت و خصلت اختصاص فرمود اول بید قدرت خودش آفرید دوم از روح خودش در دمید سوم بصورت
خاص خودش برگزید قال علیه السلام خلق الله تعالی آدم علی صورته چهارم بخوبترین صورتی آفرید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم پنجم تلقین
حمد خود فرمود بعد از عطسه ششم جواب یرحمک ربک منی از سبقت رحمتی غضبی هفتم تعلیم اسما هشتم امر ملایکه بسجود او نهم انتساب
تمامی بشر بدو دهم تفویض خلافت زمین بدو یازدهم طرد و لعن ابلیس بسبب او دوازدهم عتاب ملایکه بجهت او سیزدهم اول حامدان او بود
چهاردهم اول تائبان او بود پانزدهم اول محتاجان او بود شانزدهم اول شهیدان او بود هفدهم ممیز ارواح طیبه از خبیثه او بود هژدهم میزان اهل الجنة از میان
ذریة در روز قیامت نیز او باشد فصل چهارم در ذکر نبوت شیث علیه السلام و ذکر ازدواج او و انتقال نور سید المرسلین صلی الله
علیه و آله و سلم از وی بفرزندان او بطناً بعد بطن چون شیث علیه السلام به تایید الهی جل و علا بر ذات عقل آراسته بمتانت علم و حکمت پیراسته
بود بر اکثر طوایف جن و انس مسلط گشت و به پیغمبری مبعوث شد و شریعتش موافق شریعت آدم بود علیه السلام و پنجاه صحیفه بروی نازل شد
و صحف وی مبنی بود از علوم حکمی و ریاضی و الهی و صنایع مشکله چون اکسیر و غیره و اکثر اوقات بزمین شام اقامت می نمود و گویند گاهی او
نیز در مکان زمین بود بالقصه شیث علیه السلام در محافظت و رعایت آن نور اهتمام تمام مرعی میداشت تا آنوقت که او را داعیه تزویج پدید آمد
و هنگام نقل آن نور سید المرسلین علیه السلام در رسید اما مشهور آن اخوة و اخوات و اما به یقین آدم علیه السلام و اما با بشارت جبرئیل علیه السلام و امر حضرت
واهب العطایا جل و علا بروایتی مشهور محوالیه که زنی بود بس با جمال و صایب الرای و مشابهت تمام داشت بحوا اینجاست و قبه
از یاقوت زرد بجهت شیث علیه السلام بردند و زفاف ایشان در ان قبه بود و در عرایس آورده اند از برای شیث علیه السلام حق تعالی
حورائی خلق فرمود بی مادر و بی پدر تا جفت وی باشد و انوش که پسر شیث است از آن حور متولد گشت و آن حوراء موسوم بمحوالیه بوده و اختصار
شیث علیه السلام با این حورا از برای آن بود که وی از حوا تنها متولد گشته بود و بجهت تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه گذشت و این
روایت عرایس منقول از اهل بیت است رضوان الله علیهم اجمعین و بعضی ارباب اخبار برآنند که محوالیه از نوع جن بوده والله اعلم
و چون محوالیه آبستن شد و آثار حمل بر وی ظاهر گشت از اطراف و جوانب آوازی می شنیدند که او را تهنیت این حمل میکردند و میگفتند
که ای محوالیه این نور محمدی علیه الصلوة والسلام که در شکمت ودیعت نهاده اند ترا گوارنده باد و او را از نظر خلایق محجوب گردانیدند و ابلیس را
از وی ممنوع ساختند تا آنوقت که انوش بوجود آمد و انوش پیغمبری صادق بود گویند نور از پیشانی وی می تافت و اول کسی که درخت

خرما نشاند

ظهر یافته مدتی انوش بود و چون بحد بلوغ رسید شیث علیه السلام او را بخواند و گفت ای پسر پدر من آدم از برای محافظت این نور عهد و میثاق
از من بستده و من نیز عهد و میثاق از تو میستانم که در غیر معصومات وضع این نور نکنی انوش قبول فرمود و چون بحد نود سالگی رسید
قینان از وی بوجود آمد و معنی آن مستولی است چه آن از وی فرزندان بسیار متولد شدند و عمر او به نهصد و ده سال رسید و چون قینان — و پنج
هفتاد ساله شد مهلائیل از وی بوجود آمد و معنی وی ممدوح است و عمر وی هشتصد و چهل سال بوده و بروایتی نهصد و ده سال بوده و در ایام وی کثرت
و ازدحام خلایق بسیار شد تا دیگر اولاد آدم در اقطار عالم متفرق گشتند و مهلائیل با اولاد شیث باقلیم بابل آمده شهر سوس بنا فرمود و بعضی
از آن مردم در مغارها و بیشه‌ها بسر بردند و چون مهلائیل شصت و پنج ساله شد برد بیارد موجود و بروایتی یارد بیای منقوطه تحتها بتقلیب یا بالف
و بروایتی یا بالف یعنی یارد متولد شد و معنی به عبری طایفه ضابطه است و چون عمر وی بصد و شصت و دو سال رسید مر او را از زنی
بهجروره نام فرزند عظیم رفیع الشان عظیم البرهان متولد شد اخنوخ و بروایتی خنوخ نام که ادریس پیغمبر است علیه الصلاة والسلام مدت
نهصد و شصت و دو سال در عالم زندگانی یافت و در ایام او بت پرستی در میان مردم پیدا شد و ادریس علیه السلام از برای
انذار ایشان مبعوث شد باب چهارم در ذکر احوال ادریس پیغمبر علیه السلام و مرجع و مآل او ارباب تواریخ چنین آورده اند که مولد
ادریس در دیار مصر بود در قریه که موسومه بمنف است و او پیغمبر سوریانی بوده است و او را عرب هرمس و ادریس — برهف
والمثلث بالحکمه خوانند و مراد از هرمس عطارد است و چون معرفت سیر کواکب و مهارتی در احکام و خواص و مزایای نجوم — بالنعمة
و ابداع خط بقلم و اصطناع رقوم از خصایص آنحضرت بود بان اسم موسوم گشت و چون همواره بتدریس شرایع و درس صحف
آبا و اجداد و بیان معارف الهی و ذکر سنن انبیاء متقدمه و متاخره مبادرت می نمود بادریس ملقب گشت و چون پیغمبر سوم او بود
و در حکمت نیز در مرتبه سوم چنانچه در میان حکما او را تاثس ازیمعنی گویند چنانچه اوستاد وی اغاثاذیمون مصری را که معنی نیک
بخت است اوریاذیمونی گویند و در حکومت و سلطنت نیز در ثالثه ممکن گشته بود بمثلث بالنعمة از آن مشهور گشت گویند چون این
سه نعمت او را میسر بود میان عرب بان اسم موسوم شد و مر او را ده خصیصه آورده اند اول آنکه پیغمبری مرسل بود دوم سی صحیفه بروی
نازل شد سوم اظهار علم نجوم کرد چهارم اول کسی که بقلم خط نوشت او بود پنجم صنعت خیاطت از وی ظاهر شد ششم اسلحه برای حرب
وی ترتیب داد هفتم سنت جهاد در دین توحید او نهاد هشتم سنت سی فراری یعنی اسیر کردن اولاد و را خفا و کفا فجار را او کرد نهم پوشیدن
لباس کرباس او پدید آورد دهم ارتقاع بمکان رفیع و بهشت منیع مر او را میسر و مسلم گشت و رفعناه مکانا علیا و سبب ارزال وحی و
ارسال وحی بامر و نهی آن بود که چون شیث علیه السلام فوت شد و فرصتی بران بگذشت دین توحید و شرایع آن مندرس گشت و مومنان
بیشتر از ایمان برگشتند و اولاد قابیل بنابر اضلال عزازیل از طریق مستقیم انحراف نمودند و با موجاج کفر و ضلالت مبتلا گشتند و رسم
نکاح از میان برداشته بفجور و سفاح افتادند و بانواع ناپاکی و بی باکی جرأت می نمودند حق تعالی ادریس را علیه السلام بانذار ایشان برسم
رسالت مبعوث گردانید و در روایتی آنست که شرایع آبا و اجداد بر ادریس علیه السلام نیز پوشیده بود و کیفیت آن نمیدانست.
اما چون در آسمان و زمین و آیات و نباتات نظر کردی او را یقینی بوجود صانع پدید آمدی اما طریقه عبادتش نمیدانست و همواره متردد آن

می بود که کیفیت آن معلوم کنند تا روزی طایفه از قوم خود برگزیدند و ایشان را بعد از انذار به عبادت حق تعالی دلالت فرمود و یک یک او را تصدیق میکردند
تا هفت تن بدین خداشناسی با وی متفق گشتند بعد از آن به هفتاد رسیدند تا از هفتصد درگذشتند و به هزار رسیدند ادریس گفت صد نفر
از این هزار که بهترین قوم باشند با من بیایند ایشان از میان خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد نفر برگزیدند بعد از آن از هفتاد ده
نفر ممتاز کرده آمدند و از این ده هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت را با خود برداشت و گفت من دعا میکنم شما آمین گویید
تا حق تعالی از برای ما شرایع فرماید و طریقه عبادت بر ما ظاهر گرداند و به صحرا رفتند و همه دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت
طلبیدند چندانکه دعا کردند مقرون به اجابت نشد و بیان عبادت نیامد بعد از آن دستها به جانب آسمان کردند حق تعالی دعای ایشان
اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و به خلعت نبوتش مشرف گردانید و گویند که وی به هفتاد
و دو نوع لغت دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساخت و سکان جمیع زمین و مقیمان
جزایر مجموع در دین اطاعت فرمان وی نمودند و شریعتی که اول امر بود به توحید و رعایت نمودن در عدل و ارکان عبادت
حق تعالی مقرون به اخلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات اخرویه و دیگر نمازی دلالت میفرمود که مقتضای آن شریعت
او بوده و در هر ماهی چند روز معین به روزه مخصوص میداشت و به ادای زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و به جهاد با اعداء دین امر میفرمود
و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و بعیر و کلاب و آنچه مخل است به عقل و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی به برجی و رویت هلال
و وصول کواکب سیاره به بیت الشرف عیدها امر نمود و قربانیها میفرمود و ورد وی آن بود که هر روز دوازده هزار تسبیح گفتی و فرشتگان
به صحبت وی آمدندی و با علویات آشنایی تمام داشت تا گویند که ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال با زحل گرد سموات برآمدم
و از دقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوتی واقف و مطلع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را
از آمدن پیغمبران خبر داد که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان نوح اخبار فرمود و گویند که از برای صیانت قبور و دستان و ذخایر از
امواج طوفان یکی از عظماء ارکان دولت را فرمود تا گنبدها و اهرام را در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را گردش کرده
و باز به مصر مراجعت نمود بعد از آن حضرت رفیع الدرجات جل و علا به مقتضای و رفعناه مکانا علیا رفعت منزلت و علو مرتبتش
کرامت فرمود و به حیات ابد و بجنت مخلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او روایات به نظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل
ابو مطیع مکحول النسفی رحمة الله علیه آورده که ابن عباس گفت رضی الله عنه که روزی ادریس علیه السلام سیر میکرد و حرارت آفتاب در ذات
وی اثر کرد با خود گفت که آفتاب از چند ساله راه می تابد و بدینسان در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد
این جرم عالم تاب است چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود که اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را به برکت دعای
ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت و از سورت آن بیاسود و در امر خود متامل شد که این خفت به الهام الهی است یا از غضب
آثار رحمت نامتناهی به حق تعالی مناجات کرد خطاب آمد که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما جهت تخفیف تو مسألت نمود
و دعای وی مقرون به اجابت گشته آن فرشته را جهت این معنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شوق صحبت

وی تقاضا

و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق تعالی میان ایشان عقد اخوت بست و بشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی گفت ای برادر ترا با ملک الموت محبت است و در اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم که از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر کند تا من بقیه عمر خود در خدمت و طاعت بگذرانم آن فرشته گفت یا نبی الله فاذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون از جمله یقینیات است فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت در میان آر آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد که ای ملک ادریس را بر داشته نزد ملک الموت بر تا ملک الموت حال خود بگوید این فرشته ادریس را بر داشت او را باسمان چهارم برد نزد آفتاب نهاد و بعد از آن بنزد ملک الموت آمد و گفت ای برادر حاجتی دارم میخواهم که بگزاری گفت آنچه توانم گفت برادری دارم از جنس بشر ادریس نام التماسی مینمایم که در اجل وی تاخیر کنی گفت مدت من نیست اینقدر توانم که از اجل وی هنگام رحلت او ترا خبر دارم گردانم آنچه تواند ساختگی خود بکند گفت خوش باشد ملک الموت دیوان فوت پیش آورد و در وی نظر کرد و گفت ای فرشته از حال کسی سوال میکنی که عجب دارم که اگر وی بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت گفت که درین دفتر چنین ثبت افتاده است که این شخص در نزدیک خورشید فوت شود و این مرتبه که اسلم کرد گفت ای برادر من او را آورده ام نزدیک خورشید گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالباً وی فوت شده زیرا که از حیات وی خبری باقی نمانده آن فرشته باز آمده دید که ادریس علیه السلام فوت شده و مرغ روح از آشیانه قالب بدرود کرده فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز گذارده اند و قبر او را در بیت المعمور ساختند و اکنون آنجا مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت از این واقعه و دفن در آسمان رابع است و در روایتی دیگر وهب بن منبه گوید که ادریس علیه السلام از تجرع جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان بعث و نشور همواره متنغص می بود و از عذاب جهنم و ثواب نعیم بسیار اندیشه مینمود و بواسطه آن فرصت صحبت غنیمت دانسته و در وظایف طاعت و عبادت روز بروز می افزود و آورده اند که از تمامی مطیعان روی زمین آن مقدار طاعت و عبادت باسمان میبردند و از ادریس علیه السلام تنها آن مقدار و عزرائیل را بواسطه این اشتیاق ملاقات و آرزوی مصاحبت وی می بود تا بعد از استیذان در زمین آمده بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحب شد و مدت سی شبانه روز با وی بود و چون اکل و شرب موافقت با ادریس نمی نمود ادریس دانست که وی از جنس انس نیست تفحص حال وی نمود گفت که من ملک الموت ام ادریس پرسید که بقبض روح آمده گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس من آنست که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی و عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوندی باز روح وی بقالب درآورد و عزرائیل گفت ای ادریس مقصود از این چه بود گفت تا مرارت مرگ چشیده باشم و مرتبت فراق کشیده تا باستعداد آن کما ینبغی بپردازم و ساختگی آن کنم اکنون ای ملک الموت حاجتی بتو دارم دیگر گفت چه حاجت گفت میخواهم که مرا برداری و باسمان بری تا بهشت و دوزخ ببینم و در مقام خوف و رجا استقامت گزینم ملک الموت بفرمان الهی جل و علا او را باسمان بالا برد چون بدوزخ نزدیک رسید گفت ای ملک الموت میخواهم تا از مالک جهنم افتتاح ابواب دوزخ درخواست نمائی تا اطباق آن را ببینم مالک بدرخواست ملک الموت درهای جهنم بگشاد چون ادریس در دوزخ [illegible]

مقبوض

عذاب این نگاه کرد از غایت فراقت آن بیهوش گشت ملک الموت او را برداشت و در کنار خود نهاد تا بهوش آمد گفت
ای ادریس دیدن امر کاره بودم فاما چون تو درخواست نمودی باین حالت مبتلا گشتی گفت ای ملک الموت آرزوی دیگر
دارم گفت چیست گفت آنکه بهشت بمن نمائی تا چیزی ازین نقصان باین حاصل آید ملک الموت او را در بهشت آورد و رسانید
نمود و در بهشت از برای وی مکان داد و او را در بهشت آورد و ادریس به تفرج انهار و اشجار و حور و قصور و ولدان و غلمان و عواطف
و لطایف بهشتی ساعتی برآسود و ملک الموت عزیمت ملک الموت الحاح و مبالغه زیادت میشد از جانب ادریس علیه السلام ابا
و امتناع ممد میگشت تا ادریس گفت ای ملک الموت مگر بفرمان خداوندی ازین مقام بیرون آیم و الا بمن تو و ابنای جنس تو
یکقدم بیرون ننهم حضرت خداوندی جل و علا فرشته را میان ایشان فرستاد که آن ملک از عزرائیل صورت واقعه پرسید
بیان کرد و ادریس سؤال کرد که تو چه میگوئی گفت ای فرشته حق تعالی فرموده که کل نفس ذائقة الموت و من شربت مرگ چشیده‌ام
بعد از آن فرموده و ان منکم الا واردها بر دوزخ نیز گذشته‌ام دیگر فرموده است و ماهم منها بمخرجین اکنون از بهشت بیرون نمیروم مگر
بفرمان حضرت خداوند سبحانه تعالی فی الحال خطاب الهی در رسید که ای ملک الموت دست از وی بدار که بفرمان من در بهشت آمده و حجت و
دلیل سخن میگوید و حق بجانب اوست اکنون در بهشت همچنان قرار دارد و مکان علیه عبارت از درجات جنت است و گویند
گاهی باسمان چهارم و قیل باسمان ششم می آید و با فرشتگان بعبادت خداوند موافقت می فرماید والله اعلم و در روایتست که ادریس
علیه السلام در وقت وفات آدم علیه السلام صد ساله بود و بروایتی سیصد ساله بود که آدم فوت شد و بعد از آدم مدت بیست سال
بود و صد و پنج سال در نبوت گذرانید و بر وی سی صحیفه نازل گشت و شریعتش با شریعت آدم موافق بود و گویند شصت و پنجسال بود
که زنی برو خانم نام بعقد نکاح خود در آورد و از وی فرزندی متولد شد متوشلخ نام و نام او بعربی منشرح است و نور باسرور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم با و انتقال فرمود و چون متوشلخ صد و هشتاد و هفت ساله شد زنی عربیا نام بخواست و از وی لمک یا لامک متولد شد
و معنی وی بزرگست و چون عمر متوشلخ نهصد و شصت و نه سال رسید بعالم بقا رحلت کرد و چون ملک صد و هشتاد و دو ساله
شد زنی قینوش نام دختر عم وی بود براکیل بن متوشلخ بن اخنوخ بنکاح خود در آورد و بروایت عرائس قینوش بنت براکیل
بن محویل بن اخنوخ بن قین بن آدم است علیه السلام و نوح نبی علیه السلام از وی متولد شد و مولد وی بعد از وفات آدم بصد و بیست
و شش سال بود و در صد و پنجاه سالگی مبعوث شد و نهصد و پنجاه سال تبلیغ رسالت کرد و بعد از طوفان سیصد سال دیگر باقی بود چنانچه
مجموع عمر وی هزار و هفتصد سال بوده باشد و هزار و پانصد سال نیز گفته و در روایت دیگر نیز در میان اهل تفسیر وارد است والله اعلم باب نهم
در ذکر نوح نبی علیه السلام و واقعات او و درین باب نه فصل است فصل اول در بیان نوح علیه السلام و وجه تسمیه او و سبب رسالت
وی بدانکه نوح را علیه السلام بزبان سریانی شکر نام بود و در عرب او را نوح میگفتند و او را آدم ثانی و سالک نیز میگویند و لقب او به
شیخ الانبیا و نبی الله مشهور است و در وجه تسمیه او بنوح چند قول گفته‌اند از جمله آن سه قول مرقوم میگردد و گویند روزی بر سگی گرگینی گذشت
که اعضای وی مجروح بود و دانسته بود نزدیک شد نوح بر وی خطاب کرد که دور شو ای قبیح سگ باد و بحق درآمد و گفت الهی مشتاقی بهترین

ملک یا مالک

ازین بیافرین
نگاه‌دار

ازین بیابان و درواتی اگکفت به بین که نفس را بیت مبتلی یا نقاش را بعد از آنکه گفت ای نوح زبان نگهدار که نام آدمیت تو خود بر خود
اجر بکردی و نقد نوبت در کیسه وقت خود تو خود نریختی اکنون اگر بوشتن سگی از من بهتر که خند ستوانید اگر داغ خذلان بر جبین آدمیان کشیدم
می‌توانند نوح ازین سخن با اضطراب درآمد و نوحه آغاز کرد و چندین سال بگریست از آنجا مسمی بنوح گشت قول دیگر آنکه چون نوح علیه السلام بعد از انجا
انجاء اهل سفینه از طوفان از کشتی بیرون آمد شیطان پیش وی آمد و گفت ای نوح در ذمه من حقی عظیم اثبات فرمودی یا نوح و از بهر آن آمدم
گفت ای لعین کاری که مرضی تو باشد هرگز نخواسته‌ام و در صدد ارتکاب آن نبوده‌ام این کدام عمل بوده که بسندیده تو افتاده گفت
رنج بسیار بمن میرسید و با اعوان من تا امت ترا مستوجب دوزخ کرده‌ام و بران حال ایشان را تا بوقت مرگ نگهدارم تو یک دعا کردی
و همه را یکبار هلاک کردانیده مستوجب آتش دوزخ گردانیدی نوح از آن دعا پشیمان شد و گفت ای کاش من این دعا نکردمی و بر
ایذاء قوم صبر کردمی و بعد از آن از غایت تأسف چهل سال نوحه میکرد و میگریست تا مسمی بنوح شد قول سوم آنست که چون در باره
کنعان پسر خود که با حق تعالی مراجعت نموده بود و گفت ان ابنی من اهلی و از حق تعالی مخاطب بخطاب با عتاب انه لیس من
اهلک انه عمل غیر صالح فلا تسألن ما لیس لک به علم گشته بود بسبب نوحه و زاری این بود و این سه وجه مبنی بر قول کسی ست
که اسم نوح را عربی دانسته ست والا اشتقاق در لفظ عجمی مناسب نیست والله اعلم و سبب رسالت وی آن بود که چون ادریس
علیه السلام فوت شد مدتی بران بگذشت دین اسلام مدروس شد و شرایع مندرس گشت و همه روی زمین کافر گشتند و در عرائس مسطور
نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که فرزندان آدم از روز دو بطن بودند یک بطن در عمارات می‌بودند و ایشان بنی قابیل بودند و بطن دیگر
در کوهها بودند و ایشان بنی شیث بودند و مردان بنی شیث صاحب جمال بودند و زنان ایشان قبیح الصورت و بنی قابیل بر عکس آن
ابلیس نزد آن اهل عمارت یعنی بنی قابیل در صورت بشری و نفس خود را باجارت بکسی داد تا خدمت او کند بعد از آن مزماری یعنی مردمی
نائی پیدا کرد و آن را می‌نواخت و از آن صدای بسمع مردم میرسید که هرگز مثل آن نشنیده بودند و بسماع آن مزمار مردم ازدحام می‌نمودند
ابلیس روزی را اختیار کرد که بنواختن مزمار پردازد و بعضی گویند که در سالی یکبار بود و مردم بهر دو طایفه در آن روز جمع می‌آمدند و آن روز عید خود
ساخته بودند اتفاقاً روزی مردی از سکان جبال یعنی بنی شیث بدان مجمع رسید و زنان و مردان مجتمع گشته بودند در میان ایشان
زنانی صاحب جمال مشاهده کرد که در قوم وی مثل آن نبود از آنجا بکوه مراجعت کرد و خبر بقوم خود برد و بدرقه گشته ایشان را بعید دیگر مجموع
بواسطه آن مجمع آوردند و در آن اجتماع ذکور و اناث و فواحش بسیار واقع شد و گویند که و لا تبرجن تبرج الجاهلیة تا روزی طالب ایشان
قوم خود برگزیدند و ایشان را بعد از آن از عبادت حق تعالی ضلالت فرمود و یکیک او را تصدیق میکردند تا هفت تن بدین خدا
شناسی با او متفق گشتند و بعد از آن به هفتاد رسیدند تا از هفتصد در گذشت و بهزار رسیدند ادریس گفت که صد نفر
ازین هزار نفر که بهترین قوم باشند باین بیایند ایشان از میان قوم خود صد تن اختیار کردند بعد از آن از صد تن هفتاد نفر ممتاز
گردانیدند بعده هفتاد و ده نفر را گزیدند و از این ده تا هفت کس جدا کردند که بهترین قوم بودند این هفت تن را با خود برداشت و گفت
و گفت من دعا میکنم شما آمین گویید تا حق تعالی از برای ما بیان شرایع فرماید و طریق عبادت خود بر ما ظاهر گرداند پس

دستها بر زمین نهادند و از حق تعالی شریعت طلبیدند چنانکه دعا کردند مقرون اجابت نشد و بیان عبادت نیامد بدان و دستها بجانب
آسمان برداشتند حق تعالی دعای ایشان اجابت فرمود و از برای وی سی صحیفه که متضمن بیان شریعت بود انزال فرمود و خلعت نبوتش
مشرف گردانید دعوت میفرمود و صد شهر بنا کرد و در هر اقلیمی مناسب آن مردم رسمی مقرر ساختند
دین با طاعت فرمان و موحد و شریعت وی اول امر بود بتوحید و رعایت نمودن
دین باخلاص و ترک مزخرفات دنیویه و تخلیص نفوس از عقوبات آخرت و سیئات
شریعت او بود و در هر ماهی چند روز معین بروزه مخصوص میداشت و بادای صله
زکوة مال و غسل از جنابت و حیض و جهاد با اعدای دین امر میفرمود و نهی میکرد از اکل لحم خنزیر و گوشت حمار و بعیر و کلب و نبیذ و مسکرات و عقل
و دماغ و در هنگام انتقال آفتاب از برجی ببرجی و در رویت هلال و وصول عاریه و بجهت النصرف خود امر بذبایح و قربانیها میفرمود
و در دوران بود که هر روز دوازده هزار بار تسبیح گفتی و فرشتگان بصحبت وی آمدندی و با علویات آشنائی تمام داشت تا گویند ادریس
علیه السلام فرمود من سه سال با زحل گرد سموات بر آمدم و از دقایق و حقایق عالم علوی خبردار گشتم و بر اسرار و رموز ملکوت واقف
و مطلع شدم و در تواریخ آورده است که ادریس علیه السلام امت خود را از اعدا و مخالفان خبردار که بعد از وی مبعوث خواهند شد و از واقعه
طوفان نوح اخبار فرموده و گویند که از برای صیانت قبور دوستان از تاراج امواج طوفان بفرمود که از علما و ارکان دولت تا کنند هرمها
در مصر بنا کردند و خود از مصر رحلت فرمود و تمامی ربع مسکون را طواف کرده باز بمصر مراجعت فرمود و بعد از ان حضرت رفیع الدرجات
جل و علا بمقتضای ورفعناه مکانا علیا رفعت منزلت وی و علو درجتش کرامت فرمود و بجناب آید و جنت خلاصش مخصوص گردانید
و در سبب رفعت او روایات بنظر رسیده در عرایس ثعلبی و قصص التنزیل ابو مطیع مکحول نسفی رحمهما الله آورده که ابن عباس گفت رضی الله عنهما
که روزی را ادریس علیه السلام سیری میکرد و حرارت آفتاب در ذات وی اثر کرد و گفت که آفتاب از چند هزار ساله راه می تابد و آتش
وی در ذات من چنین اثر میکند تا حال آن فرشته که حامل آفتاب و متعهد این جرم عالمتاب است چون باشد و از روی شفقت دعا فرمود
اللهم خفف عنه من ثقلها واحمل عنه حرها آن فرشته را ببرکت دعای ادریس تخفیف تمام حاصل آمد و از حرارت آفتاب و سورت
آن رابود و در امر خود متامل شد که این خفت با ظهار غضب الهی است یا آثار رحمت نامتناهی بحق تعالی مناجات کرد خطاب آمد
که این نتیجه شفقت بنده من ادریس است که از حضرت ما بجهت تخفیف تو مسالت نموده و دعای او مقرون باجابت گشته آن فرشته
بجهت اینمعنی محبت ادریس علیه السلام در صمیم قلب مصمم گشته از حق تعالی شرف صحبت و عقد اخوت با ادریس درخواست نمود حق
تعالی با ایشان عقد اخوت بست و بتشرف زیارت و ادراک نیل مصاحبتش اجازت فرمود روزی ادریس علیه السلام با وی
گفت که ای برادر ترا با ملک الموت محبتی است و در اعلام و اعظام و اکرام تو کوشش بسیار میکند میخواهم از وی التماس کنی تا اجل مرا تاخیر
کند تا من بقیه عمر خود در خدمت و طاعت بگذارنم آن فرشته گفت یا نبی الله مگر قصه اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون
انظار تعینات ثبت فرمود بلی ولیکن تو این درخواست با ملک الموت علیه در میان آن فرشته از حق تعالی اذن طلبید فرمان آمد

که ای ملک

کای ملک ادریس را برداشته نزد ملک الموت ببر تا خود حال خود با ملک الموت بگوید این ملک ادریس را برداشت و با آسمان
چهارم برد و نزدیک آفتاب بنشانیدند ای برادر حاجتی دارم میخواهم برآری گفت آنچه توانم بکنم گفت
بخبردار بودم از خبر وی تا صبح گیتی این مدت من نیست اما اینقدر توانم که اجل وی در نگاه م
خود نماید گفت نیکو باشد ملک الموت دیوان قوت پیش آورد و در وی نظر کرده گفت
دارم که وی بمیرد فرشته گفت آن چون باشد ملک الموت گفت که مسلم کرد و گفت ای برادر من او را آورده ام و نزدیک خورشید
گذاشته نزد تو آمده ام گفت برو که غالباً وی فوت شده زیرا که از حیات وی جز دمی چیزی باقی نمانده. باشنیدن فرشته باز آمد
دید که ادریس رحلت نموده و مرغ روحش از آشیانه قالب پرواز کرده فرشتگان هفت آسمان بر وی نماز گذاردند و او را در بیت
المعمور قبور ساختند و اکنون همانجا مدفون است و رفعناه مکاناً علیاً عبارت از این واقعه است و دفن وی در آسمان رابع است

وهب منبه گوید که ادریس علیه السلام از تجرعه جام مرگ و توقف در تحت ارض و انتظار دمیدن صور و امتداد زمان
بعث و نشور همواره منقبض می‌بود و از عذاب جحیم و ثواب نعیم بسیار اندیشه می‌نمود و بواسطه آن فرصت غنیمت دانسته در وظایف
طاعت و عبادات روز بروز می‌افزود تا آورده‌اند که از تمامی مطیعان روی زمین طاعات و عبادات باسمان می‌بردند و از ادریس
علیه السلام تنها اینقدر و عزرائیل را علیه السلام بواسطه این اشتیاق ملاقات وی از روی مصاحبت وی میبود تا بعد از استیذان بزمین آمد
بصورت بشری با ادریس علیه السلام مصاحبت نمود مدت سه شبانروز با وی بود و چون در اکل و شرب با ادریس موافقت
نمی‌نمود ادریس دانست که وی جنس انس نیست تفحص حال احوال وی نمود گفت که من ملک الموت آمده ام ادریس پرسید
بقبض روح آمدی گفت نی بزیارت آمده ام گفت ای ملک الموت ملتمس از این وقت که روح مرا قبض کنی و شربت مرگ بچشانی
عزرائیل بعد از رخصت الهی روح مبارکش قبض فرمود حضرت خداوند باز روح وی بقالب او در آمد عزرائیل گفت که ای ادریس
~~مقصود از این چه بود گفت تا حرارت مرگ چشیده باشم و شربت فراق کشیده تا مستعد~~ الاولی اشارت بآنست و آن اجتماع
بعد از آن مقتضی بعضی دیگر کفر و جحود گشت و حق تعالی نوح نبی الله را علیه السلام با ایشان فرستاد تا انذار ایشان کند قوله تعالی انا ارسلنا نوحاً
الی قومه ان انذر قومک من قبل ان یاتیهم عذاب الیم قول دیگر هم از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که حضرت آدم علیه السلام
وصیت کرده بود مر فرزندان شیث را که با فرزندان قابیل مناکحت نکنند و اختلاط ننمایند و همه فرزندان شیث را در کوهها
و مغاکها فرستادند و حافظی بر ایشان نصب کردند تا ایشان را از فرزندان قابیل صیانت نمایند آن حافظ از برای ایشان باستغفار دلالت
میکرد و گناهان ایشان را آمرزش میخواست و در میان ایشان می‌بود تا روزی صد نفر از بنی شیث که در کوه بودند فرود آمدند تا از احوال بنی عم خود
یعنی فرزندان قابیل معلوم کنند چون بمیان ایشان در آمدند ~~تا احوال بنی~~ و حالانکه بنی شیث بس با جمال و فرخنده حال بودند چون زنان
بنی قابیل این مردان را تا استغباب احوال خود نمایند آنها را بسر چون چشمهای مربوط و مضبوط ساختند بعد از آن همه بنو شیث
فرود آمدند و در میان ایشان اختلاط افتاده و مناکحت نمایند و خوفا قابیل بسیار شدند تا بحدی که هر چهار گوشه زمین را فرو گرفتند و در میان

بمیرند بعضی جنگال با ایشان در راه بگشتند و ایشان را محبوس کردند و مضبوط نگاه میداشتند تا بعد از آن صد نفر دیگر از کوه فرود آمدند

ایشان کثرت در پرستی شیوع یافت و گویند سبب پرستی ایشان آن بود که چون آدم علیه السلام فوت شد مومنان کافران را از زیارت آدم علیه السلام منع میکردند ابلیس مر ایشان را گفت که من نیز از برای شما صورتی بر مثال آدم مهیا ترتیب کنم تا شما زیارت و طواف وی کنید و شما نیز بر مومنان تفاخر نمایید چنانچه ایشان بر شما تفاضل می نمایند ایشان قول ابلیس را مستحسن شمردند و او از برای ایشان صورت ترتیب کرد و ایشان

که وُدّا و لا سواعا و لا یغوث و یعوق و نسرا چند گاهی از عبادت اصنام منع فرمود ایشان از ان ممتنع نگشتند و بر آن عمل نا پسندیده اصرار می نمودند تا در طوفان آن بتان انباشته شدند بعد از ان ابلیس آن را از برای مشرکان عرب نیز باز بیرون آورد و مشرکان عرب بهر طایفه شدند قضاعه بعبادت ود مشغول شدند و حمیر نسر را اختیار نمودند و هذیل سواع را برگزیدند و اعلی قوم یغوث را بعبادت مخصوص گردانیدند و کهلان یعوق را بخدایی گرفتند و به پرستیدن این بتان اهتمام می نمودند تا حضرت حق سبحانه تعالی دران ظلمت آباد چراغ رشد و رشاد بنور وجود محمدی صلعم برافروخت تا این بتان را شکست و از جزیره عرب بیرون انداخت فصل دوم در خصائص نوح علیه السلام و ذکر ادای به قوم و دعا در هلاکت ایشان علما این فن حضرت نوح را علیه السلام به خصیصه مخصوص داشته اند اول آنکه وی اولو العزم بود یعنی شریعت وی ناسخ شریعت متقدمه بود و شیث و ادریس علیهما السلام شریعت آدم علیه السلام عمل مینمودند دوم آنکه سلسله انساب خلق آدم عالم با و انتهایافت تا آنکه آدم ثانی مسمی گشت سوم آنکه بر جمیع اهل ارض مبعوث گشت چهارم آنکه اول پیغمبر او بود که خلق را کفر نهیم کرد پنجم آنکه اول پیغمبری که امت به دعای وی هلاک گشتند وی بود ششم آنکه اول کسی که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در نشاه ثانیه از خاک سر برآورد وی باشد هفتم آنکه هیچ یک از انبیا را برابر وی زندگانی نیافتند هشتم آنکه با وجود کبر سن که مدت هزار سال از عمر وی گذشته هنوز یک دندان وی از جای خود نیفتاده بود و یک موی سفید نشده بود و یک ذره از قوت وی کم نشده بود نهم آنکه در عبادت سعی تمام داشت که با وجود صرف اوقات بدعوت قوم در هر شبانه روزی هفصد رکعت نماز زیادت کردی دهم آنکه با وجود شیوع اذیت قوم بذل احسان نسبت با ایشان دریغ نداشتی و پیوسته خاطر بتفقد احوال قوم متوجه داشتی با امید آنکه مرغ دل ایشان را در دام ایمان بدانه احسان صید فرموده نصایح مشفقانه و مواعظ دوستانه مراسم رشد و رشاد مرعی داشت و معالم وفا وعده می افراشت و ایشان او را نسبت بجنون می نمودند و وی هر روز چند بار بدرخانه یک یک میرفت و بدین توحید ایشان دعوت میکرد و در شبهای تاریک در سراهای ایشان میرفتی ایشان را بکلمه لا اله الا الله تحفه میخواندی و ایشان بسفاهت و ایذا وی مبادرت می نمودند و در حالت بت پرستان نصیحت اولاد خود در وصیت تکذیب و ایذا و اهانت وی میکردند و بدان را که دیده دل ایشان مشاهده انوار معارف نیابینا بود لاجرم حق تعالی در باره ایشان فرموده انهم کانوا قوما عمین و جای دیگر فرموده انهم کانوا قوما هم اظلم و اطغی تا باین امر خطیر مدت هزار کم پنجاه سال مبادرت نمود ~~و قوم هلاک نشدند و وقت~~ اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون تا او بیذا اذیت ایشان بحدی بود که بضرب آن قوم اعضای آنحضرت شکسته میشد و هوش زایل میگشت و او را در نمدی می پیچیدند و در خانه او می انداختند گمان میبردند که جان از بدن مفارقت نموده چون شب بروی میگذشتی از شفاء خانه و آلام مضرت نجو شفیعی حضرت خداوندی جل و علا کشف کرامت فرمودی و چندین چنان واقع میشد که در مجامع ایشان درآمدی و ایشان را بدین اسلام دعوت میکرد و آن سنگدلان چندان سنگ بر وی می انداختند که اعضای وی شکسته در زیر سنگها پنهان میگشت

تنبیه

و اکثر ایشان به عبادت این بتان مشغول گشتند و حق تعالی نوح را علیه السلام بعثت فرمود تا ایشان را

شب و روز ... ایشان ... دعوت ... در ... ایشان ... شکسته ... قوم ... شدند

زد بهونس

و از بیهوش میشد چنانکه گمان میکردند که مرده است و چون شب بشدی جبرئیل علیه السلام بفرمان حق تعالی بیامدی و آن سنگها را از بالای او برداشتی
و نوح علیه السلام بسلامت بیرون آمدی و علی الصباح بمیان قوم رفتی و باز دعوت آغاز کردی و گفتی یا قوم قولوا لا اله الا الله تفلحوا
گویند شخصی از رؤسای قوم او پسری موسوم بقفطی بصری داشت روزی دست پسر گرفته و وصیتش میکرد که در ایذا و عقوبت نوح ما امکن
بکوشد و استخفاف و سخریت آنچه تواند بتقدیم رساند و او را برداشت بنزدیک نوح علیه السلام آورد و گفت ای فرزند ساحر کذاب که ترا التفات
او مبالغه می نمایم این شخص است زنهار تا بگفت او مغرور نگردی و از دین آبا و اجداد انحراف ننمائی و آنچه ممکن بود در ایذا و اهانت
او سعی کنی و وصیت پدران ما چنین در یافته آن پسر بدگهر قوم نهاد و عصا از دست پدر بدر آورد و ضربه بدو زد و چندان بر تارک
مبارک آن پیغمبر نیکوسیر فرود آورد که خون از زخم بر جبین آن حضرت فرود دوید و حضرت نوح بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا می
بینی که بندگان تو با من چه معامله می نمایند من ایشان را از ضلالت بهدایت میخوانم و ایشان بمن این نوع اهانت و اذیت میرسانند
رب انی دعوت قومی لیلا و نهارا فلم یزدهم دعائی الا فرارا خداوندا اگر با این بندگان نظر عنایت داری ایشان را راه نجات بنمای والا مرا در این
بلیه صبر کرامت فرمای که طاقت طاق گشته و کوکب اصطبار در محاق افتاده
ای کاش مرا آن علم بودی تا بدانستمی که از ایشان هیچکس بدولت اسلام مشرف خواهد شد و آخر الامر سعی مشکور خواهد گردید پس ندای خطاب آمد که از امت
هر که ایمان آوردنی بود ایمان آورد و اوحی الی نوح انه لن یؤمن من قومک الا من قد آمن گفت خداوندا در نسل ایشان کسی هست که ایمان
آرد بعد از ایشان تا بامید آن این مشقت کشم خطاب آمد که یا نوح لم یبق فی اصلاب الرجال و لا ارحام النساء مؤمن قلم تقدیر بر لوح تصویر رقم ایمان
بنام این تیره دلان نکشیده و در نسل و تبار ایشان نیز این نور بظهور نخواهد پیوست یعنی در نسل ایشان نیز مؤمن ننهاده ایم حضرت نوح علیه
السلام بعد از آنکه از قوم بکلی نومید شد بر هلاک ایشان دعا فرمود و گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا تیر دعا بر هدف اجابت
رسید حکم بعذاب ایشان وارد گشت و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون یعنی ما این خاکساران را بدریای طغیان آب بماتم دوزخ
میبریم و ترا و اهل ترا سبب امان از آن طوفان کشتی خواهد بود که بتعلیم ما بسازی و اصنع الفلک باعیننا و وحینا فصل سوم در دلالت
نمودن نوح علیه السلام را بساختن کشتی و رسیدن طوفان و از هر صنفی زوجی اختیار نمودن و ذکر عظمت صباحت عوج بن عنق قولست
که چون امر و اصنع الفلک باعیننا وارد گشته نوح گفت الهی فلک چیست فرمود خانه از چوب که بر بالای آب رود گفت خداوندا
کدام آب خطاب آمد که این کافران مردم کشته معصیت و مرده را غسل باید داد و انی علی ما نشاء قدیر نوح گفت الهی چوب آن از کجا خواهد بود
فرمان آمد که درخت بنشان و بدست جبرئیل علیه السلام نهالی چند از ساج فرستاد تا بنشاند مدت چهل سال بایست تا آن درخت ها
بکمال رسید و در این چهل سال از آثار دعای آن حضرت بر ایشان نکبت و کدورت بسیار راه یافته بود چنانچه در این چهل سال زنان ایشان
فرزندان نیاوردند و در چهل سال یک قطره باران الا ما شاء الله بر زمین نیامد و نوح علیه السلام در این چهل سال از دعوت ایشان باز ایستاده
و ایشان نیز از ایذای او متعاقب گشتند بعد از آن بامر الهی جل و علا درختان را بینداختند و تخته ساختند و ادوات و آلات انگار ترتیب
نهاد پس جبرئیل علیه السلام بیامد و تعلیم پیغمبر نمود تا بتعلیم وی کشتی را ترتیب نهادند و در وقت ساختن کشتی قوم بروی میگذشتند

واشتهار کردند که ای نوح بعد از منصب نبوت بدرودگری ترقی می نمودند یعنی ظاهر ادماغ تو از خلل رسیده در بیخ یکجا قطره آب پیدا نی کرده کجا

دوانه نشسته کشتی می سازی تشنیع حق تعالی از ین حال ایشان در قرآن خبر فرموده و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون

فسوف تعلمون من یاتیه عذاب یخزیه ویحل علیه عذاب مقیم بعد از آن از خدا تعالی خطاب آمد که ای نوح در ساختن کشتی تعجیل مکن که دیگر غضب

من بر قوم تو استدراد نیافته بد برفت و مستحق غضب من گشتند نوح علیه السلام در مدد کار دیگرا جارت گرفت با سه پسر سرشتن جهد و اهتمام تمام مشغول گشتند

و کشتی را ساختند وصف کشتی بدانکه در مقدار طول و عرض و ارتفاع کشتی اقاویل بسیار است آنچه از عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایت کرده اند

که طول کشتی ششصد و شصت گز بود و عرض کشتی سی صد و سی گز بود و ارتفاعش سی و سه گز بود و مطبق بر سه طبقه از طبقه اسفل کشتی مقام سباع و دواب

طبقه دوم جای باش و وحوش و طیور و طبقه علیا مخصوص بوده بنوح علیه السلام و تابعان او و این کشتی بر صورت مرغی بود و سرش چون سر طاوس

و سینه چون بطبه بروایتی چون سینه کبوتر دم او چون دم خروس و اندرون و بیرون او را مطلی بقیر ساخت بعد از آن امر آمد که ای نوح از برای

قالب مبارک آدم علیه السلام تابوتی ترتیب کن که در هنگام تواتر و تقاطر امطار و تلاطم تارها امواج بحار اجزای وجود شریفش متفرق و متلاشی

نگردد و این آب عذاب وجود مسجود او را نیابد حضرت نوح علیه السلام از چوب شمشاد تابوتی برای جسد آدم علیه السلام بساخت چنانچه استفاد

قد او کند و منتظر فرمان الهی می بود تا او را خبر دادند حتی اذا جاء امرنا و فار التنور قلنا احمل فیها من کل زوجین اثنین و در تاویل و فار التنور کبار

اقوال بسیار است امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه میفرماید مراد از آن طلوع فجر و نور صبح است و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما مراد از و انفجار آبست

از زمین عرب و روی زمین را تنور میگوید و امام حسن بصری قدس سره میفرماید که مراد تنور بود که در وی نان می پختند و در آن تنور چند قول است

بعضی گویند نوح علیه السلام در دوکان خبازی استاده بود خباز زبیل نیرا گفت کجاست آن آبی که تا از آن بیم میکردی ایا آن آب عذاب کجا

بیرون خواهد آمد نوح علیه السلام فرمود که از تنور تو بالفور آب طوفان از تنور تو ~~سیلان~~ تفسان آن خباز بیرون امد دید ~~وجیعش~~ در جوشیدن گرفت

~~ای بیست~~ مفسران بر آنند که مراد از آن تنور آدم است که بمیراث نوح رسیده بود و بعضی گویند از ین تنور و زمین با لکلیه ~~بیتی به ...~~ در کوفه

که در کوفه است و زن نوح بعضی گویند ~~معروف بود~~ در حینی که نان در آن تنور می پخت یکبار دید که آب از ین تنور تفسان آتش فروزان بر

جوشید رمه بیش حضرت نوح علیه السلام دوید و حال بازگفت حضرت نوح علیه السلام دانست که وقت عذاب الهی در رسید

مصرعه که تنور بیرون سیلاب طوفان شد بدید فرمان الهی در رسید که از هر صنف حیوانی جفت با خود در کشتی بار احمل فیها من کل

زوجین اثنین گفت خداوندا حیوانات روی زمین را چگونه جمع کنم حق تعالی چهار باد شمال و جنوب و صبا و دبور را بفرمود تا همه را پیش نوح

علیه السلام جمع کرد الذی نوح گفت الهی شیر را با گاو و گوسفند را با گرگ چگونه جمع کنم فرمود میان ایشان که عداوت کنها ده ست

نوح گفت انت یا رب فرمود میان ایشان الفت نهم تا هیچکدام بیکدیگر ضرر نرسانند و در روایتست که حق تعالی از آن روز با تب بر شیر

گماشت تا هیچ حیوانی نیر دارد و تعرض هیچکدام نرساند و فرمان چنان وارد شد که هیچ زوجی و اناثی و حیوانات در کشتی با هم مجامعت نکنند

که تولد و تناسل و کشتی منقضی باز دحام و کثرت شود و آن مستلزم کلفت موجب فضیحت گردد و همه بگو مگر مردان و زنان خود در کشتی طعام

نخورد و شراب نیاشامد که حاجت منجر بمباشرت گردد و بگر نظرا که قوت یکساله با خود در کشتی برد و به بعضی روایات گفته و طعام را از کشتی بجهت

و خبیه کرده قسمید اند ذکر کرده

دفع طعام

زنبور طعام و شرب فارغ ساختند و در طبقهٔ اعلی که معین بود از برای نوح و متابعان او فرمود تا تابوت آدم را با خود در آن طبقه جای دهند چنانکه
در میان مردان و زنان حایلی باشد و در میان حیوانات موذیه را با خود در طبقهٔ اعلی برد که نباید که بجهت ضعف بنیت با اهل دواب و سباع کرد د
انگاه حضرت نوح علیه السلام از اصناف حیوانات جفت جفت اختیار فرمود و چون کار بمار و کژدم رسید مناجات کرد که خداوندا این مار
و کژدم را یعنی بجهت اضرار که به آدمی رسانند از آوردن ایشان موقوف کنم فرمان از حضرت حق تعالی جبرئیل را فرمود تا پیش کژدم و لدغهٔ حیّه را از و
بر داشت و بعد از آن با حضرت نوح علیه السلام عهد بستند که هر فردی از افراد بنی آدم که نام مبارک تو بر زبان راند و گوید سلام علی نوح فی العالمین
انا کذالک نجزی المحسنین انه من عبادنا المخلصین مار و کژدم بهیچ کدام ضرری نرسانند و گویند بعد از همه جانوران موذیه را در آورد و با خود نه
در طبقهٔ اعلی جای داد و بعد از همه خر را آورد و در را مذکور است که چون خر از گوش دو دست در کشتی نهاد و تا در آید شیطان حیله برانگیخت
و دو دست در دم خر زد و پای در او آویخت هر چند نوح بانگ میزد و خر جد و جهد مینمود تا در آید نمیتوانست در آمدن نوح علیه السلام بانگ
بر وی زد و گفت ادخل و ان کان معک شیطان فی الحال خر از گوش در آمد بعد از آن که نوح علیه السلام تفحص احوال اهل کشتی می نمود ابلیس را
دید در زاویه از زاویهای کشتی نشسته نوح علیه السلام از و ~~گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن در کشتی بیگانه ام چون اجازت دادی~~
پرسید که ای لعین در این کشتی باجازت که در آمدی ابلیس گفت باجازت تو نوح گفت من از در آمدن تو واقف نیستم گفت نه در از گوش را
گفتی که ادخل و ان کان معک شیطان من دست در دم خر زده بودم و او مرا در آمدن در کشتی نمیگذاشت چون اجازت دادی هر دو با هم در آمدیم نوح
علیه السلام خواست که از کشتی بیرون کند گفت بیرون نمیروم زیرا که ای نوح چاره نیست از آنکه دانسته من وحی آمد که ای نوح ~~[illegible]~~
او را بگذار که ما را در ضمن امهال وی حکمتهاست پس دست از اخراج وی بداشت و به نصیحت و موعظتش پرداخت بعد از آن
با ابلیس خطاب فرمود که ای ابلیس این چه بود که کردی و خود را مردود ابد ساختی و با ضلال و اغوای بنی آدم پرداختی اساس ایمان و بنیاد
عرفان از ساحت صدر خود بر انداختی و لوای کفر و عصیان بر بام هفت اندام اجرام نام خود بر افراختی ابلیس گفت ای نوح اکنون چه میفرمایی
اگر تدارک آن ممکن است بیان اقدام نمای زاین قفل مشکل کشائی بکلید توفیق و مقالید تحقیق بکنایم حضرت نوح علیه السلام فرمود ای
ابلیس بجانب حق تعالی بازگرد و توبه کن شاید که بدولت توبه قبول گردی گفت ندانم قبول نکنند تا نوح علیه السلام درخواست فرمود خطاب آمد قبول میکنم
بشرط آنکه تابوت آدم حاضر است مر او را سجده کند نوح علیه السلام پیغام الهی بگذارد ابلیس گفت آن هیهات زمانی که زنده بود و بر تخت عبادت
و مسند ثبات مستند بود سجده نکردم اکنون که مرده و بجای گذشته چگونه سجده کنم حضرت نوح علیه السلام از وی اعراض نمود و دانست که در قبول بر وی
بسته شده و از ساحت قرب دور انداخته والعیاذ بالله من ذالک او طمع بنیغی در قفص آورده که بزنبور در کشتی در آمده بخواری نوح
علیه السلام دست بر دم وی نهاد و بعنف در کشتی در آورد دم او را شکست و فرج وی ظاهر شد همچنان ماند تا بانقراض عالم و بعضی
با سانی اطاعت فرمان نمود و دست مبارک بر دم او بسود و دم او بحسب صورت مستور ماند و از این واقعه مطلعا نیز از بشارت و عاصیان نیز انذارت
تمام است والله اعلم الموفق روایت است که چون نوح اولاد و اهلبیت و متابعان خود را در کشتی در می آورد کنعان که پسر وی بود و بر داقی
بنام و بر واقی بلیلون نام داشت و زوجهٔ نوح که بر واقی را بعد از این بر وی از دور دید و حال نوح و متابعان او میدیدند و خود را از وی برکران

مشرف گردی ابلیس که توبه من

وا یله نام داشت

شنید از حضرت می‌گویند و می‌خندیدند هرچند نوح علیه السلام بر سبیل شفقت می‌فرمود یا بنی ارکب معنا ولا تکن مع الکافرین ای فرزند با ما
در کشتی درآی و با کافران مباش او جواب داد که ساوی الی جبل یعصمنی من الماء یعنی بر قله کوهی یا غاری و تپه‌ای بالا بروم تا باران و آب طوفان
بمن نرسد پدر گفت لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یعنی نگهدارنده نیست هیچ چیز بنده را از فرمان الهی سبحانه و تعالی چون متوجه قومی شود مگر آنکه
خدای تعالی بکرم عمیم خود بروی رحم کند درین گفتگو بودند که یکبار موجی درآمد و او را از پیش نوح علیه السلام درربود و حال بینهما الموج فکان من المغرقین چون
فرزند را که بمقتضای قول سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم که جگرگوشه پدر است که اولادنا اکبادنا از پیش نوح موج درربود نوح را علیه السلام خاطر
متألم شد و از روی اخلاص فرزند گریبان جانش گرفته روی بقبله مناجات کرد و گفت رب ان ابنی من اهلی و ان وعدک الحق و انت احکم الحاکمین
این فرزند من است و اهل بیت من و وعده تو نجات من و اهل من وارد گشته و خلف در وعده تو ممکن نیست فرمان آمد که انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح کافر با مؤمن چه نسبت شامت کفر تیغ محو علاقه نسبت و عقیق اهلیت را بتمام منقطع گردانیده فلا تسألن ما لیس لک به علم انی اعظک
ان تکون من الجاهلین ازین خطاب عتاب آمیز شعله درد و اندوه در کانون سینه نوح علیه السلام بمرتبه مشتعل گشته که تا قیامت از غرامت آن
بشفاعت گناهکاران نتوانست پرداخت سر حالت ما داستان حضرت دوست که هرچه بر سر ما میرود مشیت اوست
در بعضی کتب چون زهر الریاض و غیر آن دیده‌ام که چون کنعان دید که آب طغیان میکند از برای خود صندوقی ترتیب کرد و درز شکاف
آن بقیر مطلا ساخت و درانجا درآمد و آن صندوق بر روی آب استیلا یافت حق تعالی علت بول بروی مستولی گردانید تا در درون همان
صندوق در بول خود غرق گشت و هلاک شد لا عاصم الیوم من امر الله الا من رحم یوسف بن مهران از ابن عباس رضی الله عنهما روایت
میکند که چون آب بالا رفتن گرفت عوج بن عنق که نبیره آدم بود علیه السلام زیرا که مادر او عنق دختر آدم بود و پدر عوج عهمان نام داشت آمد و زنهار
بجان یافته بود به پیش نوح علیه السلام آمد و گفت مرا در کشتی راه ده حضرت نوح علیه السلام ابا نمود و گفت معاذ الله که اهل کفر را در کشتی من راه
نباشد و او را در کشتی نگذاشت حاصل از همه ذات ارواح هیچ جنبنده در روی زمین از طوفان نجات نیافت مگر عوج بن عنق و آن بجهت
عظمت جثه و قد بلند او بود [illegible] قامت عوج بن عنق [illegible] او و عظمت طول قامت
او بمرتبه بود که آب طوفان با آنکه از بلندترین کوهها بقدر چهل گز برآمده بود هنوز آب بزانوی وی نرسیده بود و در عرائس ثعلبی میگوید که طول
وی بیست و سه هزار گز و سیصد و سی گز و ثلث گز بود از ذراع ملک و آن گز بیست گز از گزهای عالم خلایق بحکم بعضی زیادت
و کمتر گفته‌اند و ابر گرد کمرگاه او میگشت و از قعر دریا ماهی بیرون آوردی و به شعله آفتاب داشته بریان کردی و قوت خود ساختی و مادر وی عنق بر
قد بوده چنانچه هر جا نشستی یک جریب زمین را احاطه کردی و طول هر انگشت وی سه گز بودی و عرض دو گز و بر هر انگشتی دو ناخن داشت
بر مثال داس و چه لطافت نیز با وجود آنکه دختر حضرت آدم بود اول کسی که بنیاد فجور و فساد در عالم نهاده بود او نهاد و بواسطه
آن معامله بغضب الهی مبتلا گشت تا حق تعالی بر وی ماران و کژدمان فرستاد بر مثال پیلان و گرگان بر هیئت شتران و کرکسان
برابر خران تا عنق را کشتند و خوردند و حکمت در ابقای عوج و خلاص وی از طوفان با آنکه وی در زمان آدم علیه السلام متولد شده بود
و در زمان چندین پیغمبر بود تا بزمان حضرت موسی علیه السلام رسید و گویند عمر وی به سه هزار و ششصد سال رسیده بود که وی نوح علیه السلام

در کشتی

در کشتی ساختن فی الحال مدد کار او بوده باوجود شرک از آن عذاب نجات یافت و اینجا نکته ایست که کافر که نوح را علیه السلام در کشتی ساختن
معاونتی نماید از عذاب این جهانی نجات می یابد بندگان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را در دنیا و در دین معاونتها کرده باشند که
تعاونوا علی البر و التقوی از عذاب آن جهانی خلاص یابند چه عجب و بعضی گویند که حکمت در گذاشتن وی آن بود که تا هر که از عقب آیند از قصه
طوفان آگاه شان گردانند و از غرایب و نفحات الواقعه خبردار گردانند و قتل وی بر دست موسی بود علیه السلام و آنچنان بود که چون موسی — عجائب
بمحاربه عمالقه بیرون رفته بود و لشکر ترتیب کرده یک فرسنگ در یک فرسنگ عرصه آن بود عوج بقصد هلاکت آن لشکر کوهی یک فرسنگ
در یک فرسنگ از زمین برید بر سر گرفته می آورد تا بر سر قوم موسی فرود آورد و تمامی لشکر وی را یکبار هلاک کند حق تعالی هدهد را فرستاد
تا بمنقار خود آن سنگ را سوراخ کرد تا چون سنگ فرو رفت در گردن وی افتاد و عوج از بار در آمد حضرت موسی علیه السلام قد وی ده گز بود عصای وی ده گز بود
ده گز دیگر برجست و عصایی بر وی زد بپاشنه وی رسید و زخم کاری افتاد و عوج بآن ضرب بهلاکت رسید لشکر موسی علیه السلام مجتمع گشتند
و بتیغ و شمشیر و خنجرها کشیده بمدت بسیار سر وی از تن جدا کردند و بعضی گویند یک استخوان پای او را بردند و در پای نیل پل ساختند و یکسال
ممر کاروانها آن پل بود که بر وی میگذشتند فصل [illegible] نقلست که چون وقت طوفان در رسید حق تعالی
خطاب فرمود که ای نوح موعد عذاب رسیده باید که بدل نکنی و مجلس را شفاعت نکنی و لا تخاطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون ای نوح
در کشتی درآی و بگوی رب انزلنی منزلا مبارکا و انت خیر المنزلین الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین انگاه نوح علیه السلام بفرمان الهی
جل و علا در کشتی درآمد و هر که بوی ایمان آورده بود با خود در کشتی در آورد قتاده میگوید رضی الله عنه که ایشان هشت نفر زیاده نبودند
[illegible] نوح و سه پسر او سام و حام و یافث و چهار زن ایشان و کنعان و مادر وی واعله که زن نوح بود از جمله کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند
چنانکه گذشت و در آیه کریمه احمل فیها من کل زوجین اثنین و اهلک الا من سبق علیه القول و من آمن معطوف است بر اهلک یعنی اهل خود را
[illegible] و هر که بتو ایمان آورده در کشتی در آر و استثنا دالا من سبق علیه کافران بودند و بغرق مبتلا گشتند القول ناظر باین و کس دانسته اند
محمد بن اسحاق رحمة الله میگوید که مردان ده نفر بودند و این چهار روشن دیگر از اتباع با ده زن خود که مجموع بیست نفر باشند مقاتل میگوید رحمة الله علیه
که هفتاد و هشت نفر بودند ابن عباس گوید رضی الله عنهما که هشتاد نفر بودند از هشت کمتر و از هشتاد زیاده نگفته اند چون اصحاب سفینه در کشتی
درآمدند و طبقه پوشش بر بالای کشتی نهادند و در زیر آن تیر و زفت استوار کردند حکم ازل بنفاذ پیوست کلمه ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر دست — در آسمان
قضا سقوف کارخانه دنیا باز کرد و فجرنا الارض عیونا از غوطه اکبر که موضعی است در حد شام آب از آن چشمه سار جوشیدن گرفت
و کوه کوه ابر سیاه که از وی سموم قهر و العیاذ بالله میوزید در فضای هوای عالم از مشرق تا مغرب پرده در پرده با هم گرفتند نور
ماه و ضیاء آفتاب در وراء حجاب سحاب متوارا گشتند روز و شب از غایت تاریکی یکسان شدند و هر هفت سیاره بفرمان الهی
در برج آبی است در یک درجه بلکه در یک دقیقه مجتمع گشتند و چون حکما سرطان را طالع عالم دانسته اند خواص آن قرانها باجتماع در این — جمع
برج منتقل بآن باشند تا بحکم حکیم علی الاطلاق باران عظیم در افتاد و هر قطره برابر مشکی از دریا باران آسمان سرنگون شد در مدت چهل شبانه روز — مفطی
بر نشیب [illegible] آب از آسمان [illegible] می انداختند تا همه عالم یکبارگی [illegible] شد و از سر هر کوهی که از آن بلندتر نبود چهل گز آب — برین نهج [illegible]

بر آمده و در تفسیر بحر العلوم نسفی آورده است که چون آب بزانوی کافران رسید چهل روز همچنان بود تا بناف ایشان آمد پنجاه روز دیگر بعد از آن
بمیان ایشان رسید چهل روز دیگر همچنان بود و آبادان نیاورد در آن وقت بود که نوح علیه السلام فرزند خود کنعان را گفت یا بنی ارکب معنا و
عناد او بجواب ساوی الی جبل یعصمنی من الماء مبادرت نمود تا بعد از آن آب بطغیان نمود و همه غرق ساخت که کشتی
نوح علیه السلام بسلامت رسید بمجریها و مرسیها از کوفه بر روی آب روان شد و بر تمامی روی زمین سیر کرده و چون بحرم محترم کعبه عظمها الله شرفها
رسید هفت نوبت گرد آن حرم طواف کرد و بعضی گویند یکهفته گرد حرم محترم میگشت و در روایتی هست که بران مقام خالی موضع کعبه است
کوهی فرستادند تا آن زمین شریف را از آب عذاب صیانت کند و لیکن آنکه در روایت آمده بخاطر میگذرد ای درویش دل بنده مومن که
کعبه تست از عذاب نگاه میدارد اگر در وقت طوفان موت و تلاطم امواج موت کعبه خود را از عذاب حجاب که عبارت از زوال ایمانست عیاذاً بالله
نگاه دارد چه عجب فصل نهم در بیان وقایعی که در کشتی بظهور پیوست و از آنجمله یکی آن بود که در کشتی ظلمات متراکم شد تاریکی هوا و سیاهی ابر و دخان آب
دریا شدن بحر کشتی در روزها و شبها آن مسدود و ساخته شد مجموع سبب تاریکی کشتی شد و هوای کشتی بمرتبه مظلم گشت که شب از روز
و روز از شب ممتاز نمیشد حضرت نوح بخداوند تعالی مناجات کرد حق تعالی دو گوهر از بهشت بفرستاد تا آنها را بر دیوار کشتی نشاندند یک
گوهر نورانی تر بود و آن قائم مقام آفتاب نور میداد چون آن بظهور رسید پیوسته اهل کشتی میدانستند که روز شد و چون آن گوهر
دیگر که بآن مرتبه نورانی نبود و جلوه با تازه در می آمد میدانستند که شب در رسید و بعد ازینها که موقوف باوقات بود بآن دو علامت
مبادرت مینمودند و ظلمت کشتی را بنور حضور آن دو گوهر تدارک می نمودند نظیر آن بشنو ای درویش چون طوفان اجل در رسید
و بنیاد امل منهدم گردد بنده مومن بفرمان ملک مهیمن از عرصه احد در آن ظلمت آباد لحد در آید و ظلمات بعضها فوق بعض
متراکم گردد و آن غریب مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم در ماند روح محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت
ذوالجلال خداوند بکمال کرم در آن تاریکی گور دو نور ظاهر گرداند یکی نور آفتاب کلمه لا اله الا الله و دیگر نور ماه محمد رسول الله تابنده را از منزل
ماه و مهر ببرکت این دو نور از تاریکی گور برهانند و این کلمه مبارک را شمع شبستان او گردانند که یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت فی الحیوة الدنیا و فی الاخرة قال الشیخ الرومی قدس سره بمن نگر که منم مونس تو اندر گور در آن زمان که بنوی ازو کان
و خانه تعزیت سلام من شنوی ور لحد خبر شود ترا که همیشه وقت بودی ز خشم من مصلوتم از عشق در اندرون گور تو تحفه شراب و شاهد و شمع و کباب
و نقل و بخور. در آن زمان که چراغ احد بگیرا شنده چه تا که بوی برآید ز مردگان قبور دیگر آنکه در کشتی نجاست بسیار شد و عفن کریه آن هوای
کشتی را متعفن گردانید و نوح علیه السلام و اهل او از آن بسیار متأذی میشدند بحق تعالی شکایت فرمود وحی آمد که دست بر دم فیل
فرود آر و قدرت ما مشاهده کن بفرمان قیام نمود فی الحال دو خوک یکی نر و دیگری ماده از شکم فیل بیفتادند و نجاسات کشتی را بخوردند
و اهل ~~نوبت~~ کشتی خلاص یافتند و دیگر چون نوح علیه السلام حکم فرموده بود که هیچ حیوانی با جفت خود جمع نشوند موش اطاعت در آن نوبت
فرمان ننمود و در کشتی موش فراوان شد و موشان بسوراخ کردن کشتی تعرض می نمودند باز حضرت نوح علیه السلام دعا فرمود فرمان
که میان دو ابروی شیر را بمالد چنان کرد و شیر عطسه با نمود از دو بینی شیر گربه افتاد و گربگان موشان را بخوردند و اهل کشتی

از نحوشان

از غیر مؤمنان و در بعضی روایات آمده است که کلب نیز بمخالفت فرمان نموده با ماده خود جمع شد گربه بدید و نزد نوح آمد علیه السلام از واقعه سگ
وی را واقف گردانید نوح علیه السلام غضب فرموده و سگ را ملامت کرد سگ منکر شد و گربه را بدروغ منسوب داشت چون روزی

منکر

چند برآمد باز سگ بآن خلاف فرمان مبادرت نمود گربه فی الحال عرض کرد واقعه بنوح علیه السلام برد و دیگر باره سگ را طلبید تا ادب
نماید باز منکر شد و گربه را تکذیب کرد گربه باز منفعل شد و از غایت انفعال بحضرت خداوند جل و علا تو عالی و مبدائی که حال راست میگویم و سگ

بنالید گفت خداوندا من

باین فعل ناپسندیده مبادرت نموده اکنون دو نوبت شد که مرا بدروغ نسبت میکند بفریاد من رس چون بکرات سگان با یکدیگر بهیاء
مباشرت مشغول گشتندی از برای پاس خاطر آن گربه حق تعالی آن دو سگ را با یکدیگر ملصق گردانید گربه نوح را علیه السلام خبر کرد تا سگ آن
حال بدیدند و در میان مردم فضیحت شد و پرده وی دریده گشت و سخن گربه راست آمد و سگ بحق تعالی بنالید و گفت خداوندا
گربه مرا رسوا کرد و در میان خلایق پرده از روی کار من برداشت الهی تو نیز او را فضیحت کن حق تعالی اجابت کرد و چندان فریاد و شغب

و او را فضیحتی داد که هر بار که با یکدیگر مباشرت کنند رسوا کنند خود را

کنند که هر که در آن نواحی ایشان بود بر حال ایشان مطلع گردد و در این واقعه عیاران را نظارت و پرده پوشی را بشارت تمام است والله اعلم
فصل ششم در بیان باز ایستادن آب و آرام گرفتن کشتی و بیرون آمدن مومنان بسلامت و قسمت کردن نوح علیه السلام زمین را بفرزندان خود بجهت
پیوسته که از حین نزول باران تا جریان کشتی بر روی آب چهل شبانه روز بود و مدت شش ماه کشتی بر روی آب متحیر در روایتی
پنجاه و چون وقت فرا گرفتن کشتی در رسید خطاب مستطاب متوجه زمین گشت که یا ارض ابلعی ماءک و فرمان بآسمان آمد که یا

پنج ماه

سماء اقلعی یکبار باران از آسمان باز ایستاد و زمین آبها را باندام فرو کشید فرمان در رسید که ای کشتی بر سر کوه قرار گیر همه کوهها روی
زمین گردن کشیدند و سرها برافراشتند جودی خود را قابلیت این امر ندید سر فرو داشت بامقدار تواضع او را برکشیدند که مقتضای
من تواضع لله رفعه الله سفینه را بر او قرار دادند و در روایتی هست که در وقت طوفان همه کوهها را از برای آنکه غرق نشوند کردن بلند کشیدند
تا از عذاب مصون مانند و چون سر فرو داشت بقضای الهی رضا داده همه کوهها غرق گشتند و حق تعالی او را بدین سبب از غرق نگاه
نگهداشت و کشتی را بدانجا فرود آورد آنگاه نوح علیه السلام سرپوش از کشتی برداشت و بفرمان الهی جل و علا از کشتی بیرون آمد فرود آ
که مدت یکماه بر بالای آن کوه ماندند بعد از آن غراب را بفرستاد تا از کیفیت حال و کسب آب خبر آرد و آن شوم بنفس بمرداری مشغول شد
و از خبر باز آوردن غافل گشت نوح علیه السلام بر وی لعنت کرد و نفرین چنان کرد که همیشه ترسناک باشند و در روز و شب از خیفه ما باک و خاطر
از وی متنفر و از الفت با آدمیان مجتنب و اثر اجابت آن دعا در وی ظاهر گشت بعد از آن کبوتر را بفرستاد کبوتر نشان فرو رفتن آب
و پایها بگل سرخ آلوده و برگ زیتون در منقار گرفته باز آمد و بنابر انقیاد کبوتر و آوردن خبر در حق او دعای خیر فرمود که پیوسته مطبوع
طبایع ابنای آدم باشد و همیشه در مقام امن و امان شاد و خرم و اثر آن دعا نیز در حق وی ظاهر است القصه روز عاشوره بود که نوح علیه السلام
از کشتی نزول فرموده و آن روز بر وجود مبارک و میمون واجب داشته روزه داشت و چون چشم وی بسبب تاریکی کشتی و گرد دست نا آفتاب

چشم

خیرگی میکرد اکتحال فرموده این دو سنت از آن پیغمبر صاحب کرامت یادگار ماند و بعد از آن فرمود تا قریه در پای آن کوه بنا کردند و آنرا
مدینة الثمانین و قیل سوق الثمانین نام نهادند چه سکان کشتی باشهر روایات هشتاد نفر بودند گویند که نوح علیه السلام از نی و کلوخ برای خود خانه ساخت

گفت ز انگشت و گل چه انبیا سازی ... دان باشد که صورتگر کند بسازم جهان نماند کالای سا خته قناعت

فرمود بعد از اتمام آن نبا بعثت و با تمامی ایشان بدار بقا رحلت کردند نوح علیه السلام و سه فرزندان و ازواج ایشان که نسبت تمامی بنی آدم تا با نقراض عالم اکنون منسوب بدانیشانست بعد از آن حضرت نوح علیه السلام ربع مسکون را در میان فرزندان خود قسمت کرد و بلاد شام و جزیره عراق و فارس و خراسان را که واسطه ارض بود بسام که افضل وارشد اولاد او بود مسلم داشت و دیار مغرب و زنگبار و حبشه و هندوستان بحام ارزانی فرمود و اقلیم چین و ماچین و ترکستان را بیافث داد و نسبت تمامی عرب و روم و فارس و خلقی که در وسط معموره عالمند بسام میرسد و مجموع ترکان از خزر و خرخیز و خاقان و خرلخ و بربر و یاجوج و ماجوج بیافث منتهی میشود و همه سیاهان هندوستان و زنگبار و حبشیان و بلاد سودان منسوب بحام اند و ... سبب روی اولاد حام مذکور در روایت معتبر گشته یکی آنکه در عرائس نقل از قتاده کرده رحمة الله که چون حضرت نوح علیه السلام فرمود مر اهل کشتی را که با یکدیگر صحبت نکنند حام خلاف فرمان نموده با اهل خود نزدیکی کرد حضرت نوح بروی نفرین کرد که خداوندا نطفه او را متغیر گردان بجهت آن دعا همه فرزندان او تا قیامت سیاه گشتند و حضرت نوح علیه السلام از آن پشیمان شد باید که مردان زبان نفرین در حق فرزندان دراز نکنند و از پشیمانی آخر کار احتراز نمایند و در روایت دیگر آنست که حضرت نوح علیه السلام از کشتی بیرون آمد بیمار گردید بر آن حضرت طاری شده بود و آن بجهت تعفن هوای کشتی بود و از انفاس مختلفه جانوران و حال آنکه در کشتی همه منعقد بود در معالجه او حکیم علی الاطلاق جل و علا فرمود تا تاک را با انگور و زمین بنشانند تا بقدرت کامله فی الحال سبز گردید و خوشه بر روی آمد و انگور رسید تا از آنهم تو از ابتفشار و شیره از آن بیاشامی تا علت تو زایل گردد حضرت نوح علیه السلام بر خاست و در میان درختها که از کشتی بیرون آمده بود تامل نمود درخت تاک را باز نیافت و حال آنکه شیطان از آنجا برده بود نوح علیه السلام میل کرد تا باز بکشتی رود و تاک را بطلبید فرشته مر او را گفت یا نبی الله بنشین تا با تو قصه عرض کنم نوح بنشست فرشته گفت در عصر این شریکی داری حق شرکت براستی بگذار نوح گفت چنان کنم از جهت بخشش از آن او و بخش از آن من آن فرشته گفت نیکویی کن و تو نیکو کاری نوح فرمود از نصف قسم یکی از آن او و دو حصه از آن من دیگر باره گفت نیکویی کن با او گفت نیم بگفت نیکویی کن گفت چهار یک القصه فرشته به نیکوی دلالت میکرد و نوح در قسمت شریک می افزود تا ثلثان حصه شریک و ثلثی به نوح علیه السلام قرار گرفت بنابرین علما فقیه گویند که در شیرهٔ ثلثان حظ شیطانست چون آن زایل شد ثلثی باقی ماند بعد از آنکه قسمت برین منوال قرار گرفت ابلیس تاک را بیرون آورد و بنشاندند و در حال انگور بکمال رسید حضرت نوح علیه السلام خوشه از آن بیفشرد و شیره آنرا بیاشامید و مزاج مبارکش تر شد مقدمه صحت گردید تا اثر خواب از ضعف وی دماغش در آمد نوح علیه السلام ساعتی بخواب استراحت بیارامید اتفاقاً بجهت وزیدن باد دامن مبارک از بدنش دور افتاد و کشف عورت شد در آن حال حام در آنجا بود و در ستر عورتش سعی نه نمود و با وجود آن کار بسخریت بر گشیده چون حضرت نوح علیه السلام از خواب بیدار شد جبرئیل علیه السلام آمد و ماجرا از اول تا آخر گذشته بود بیک بعرض نوح علیه السلام رسانید نظر غضب در حام نگریست و بروی نفرین کرد و با انگور بر مثال انگشت سیاه گشت خداوند همه موضعها را از نظر غضب خود نگاه دارد امام عطار رحمة الله علیه فرمود که نفرین نوح علیه السلام بر حام آن بود

که تا فرزندان

از فرزندان او دانشمند بوده و منبه فرزندان سام معارف باشند و دیگر آنکه بر کرموی سر ایشان کوش ایشان بیرون رفت و دامنه
بیشتر کی رفت چون بکنار دریا رسید با اهل خود اتفاق صحبت انگیخت حام گویند مو سوادم سام عوذن او را کنار وند و منقلب با آن
انگشت بسر وی دست پیهاد و هیچ چون سیاه هر چند تدبیر با انگشت سفید نشد و این سیاه و خواری در میان ایشان تا بقیامت بماند و اصحاب
ابن عباس رضی الله عنه گویند که چون آب طوفان کم شد و اشجار بر کنار جویبار سبز و خرم گشت و مردم بر زمین قرار گرفت ابلیس پیش نوح علیه
السلام آمد گفت در باره من احسانی احرار فرموده اکنون شکرگذاری آمده ام چنان است که از من هر چه پرسی بصدق و راستی جواب آن
بگویم و خیانت و دروغ را راه ندهم نوح علیه السلام از وی اعراض کرد وحی آمد که از وی سوال کن که بغیر راستی بر زبانش جاری نگردانیم نوح
علیه السلام از شیطان سوال کرد که کدام خلق از اخلاق بنی آدم ترا و اعوان ترا مدد و کار نماید در اضلال و اغوای ایشان گفت هیچ صفت از اوصاف
بنی آدم چنان ممد و معاون نیست مرا در اضلال ایشان که حرص و بخل و بدی و شتاب و کار رواز نوح گفت یا عدو الله احسان من در
باره تو کدام است گفت آنکه دعا کردی بر اهل زمین و همه را یکبار بدوزخ فرستادی و مرا از مشغولی ایشان باز رهانیدی نوح علیه السلام از آن
پشیمان شد علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد ؛ دریغ سود ندارد چو رفت کار از دست ؛ و ثمره از پشیمانی در وجه تسمیه
نوح علیه السلام بساختن کاسه و کوزه و خم و امثال آن مدت چندین گاه کوزه گری کرد بعد از آن بشکستن آنها مأمور گشت چون بر شکست
و یکیک را بفرمان الهی شکستن گرفت ولیکن از آن محزون و پژمان خاطر می بود تا علیم قدیم ما فی الضمیر نوح علیه السلام دانسته
و از وی سبب تنگی خاطر وی پرسید گفت الهی مدت چندین گاه مشقت و زحمت کشیدم اکنون تضییع آنها می نمایم بدان
جهت محزونم فرمان آمد که ای نوح روزی چند از گل ظرفها مثل کوزه و کاسه و خم ساخته با آنکه نه جانی دارد و نه حرکتی نه قدی
و نه قامتی نه بدنی و نه جانی و نه نمائی نه زن و نه فرزندی و نه با هم پس از دوستان علاقه و پیوندی ترا خوش نیست که آنها
ضایع کنی رحمت ما را کجا هلاکت قومی پسندیده آمد که تخمیر طینت اصل ایشان بید قدرت خود کرده ام و از روح خاص خود
در ایشان دمیده ام اکنون هر یک در باغ امانی جو بر کنار جویبار زندگانی چون سرو بوستان قد و قامت ناز برکشیده
و مدت چندین سال بانواع نعم و اصناف جود و کرم پرورانیده همه را بدعای تو هلاک گردانیده ام و اکنون سوگند یاد میکنم بعزت
و اجلال خود که دیگر هیچ قوم را بطوفان عذاب نکنم ولیکن در میان بندگان نوبت نگاه میدارم بعضی را میبرم و جزاء اعمال ایشان
در روز قیامت بایشان رسانم تا این خطاب بنیاد نوح علیه السلام از دعا زیادت گشت و غم و اندوه بر خاطر آن حضرت مستولی
شد و در آن غم می بود تا روز وفات و گویند چون وفات وی نزدیک رسید از میان فرزندان سام را طلبید و ولی عهد خود
گردانیده و در وقت رسیدن طوفان عمر سام نود و هشت رسیده بود و بعد از طوفان بر صحیح روایت سیصد و پنجاه سال
دیگر نوح علیه السلام زندگانی یافت پس بنابر تقدیر عمر سام چهار صد و چهل سال و هشت بود که پدر او را ولی عهد خود و وصی خود گردانید
و او نیز او را چهار وصیت فرمود و گفت ای فرزند ترا بدو چیز دلالت میکنم و از دو چیز نهی میفرمایم آنکه نهی میکنم شرکست عیاذا بالله بخداوند تعالی
و کبر بر بندگان او بدرستی که در بهشت در نیاید کسی که در دل او مقدار ذره دانه باشد از کبر حق تعالی و از کبر با خلق و آن دو چیز که ترا بآن امر میکنم

زرسید و اثر آن صحبت آن ظاهر بسیه بعد از آن که خام از نظر پدر دور شد سخن او در حق خود مشاهده نمود از میان ایشان هم

گذشت و گویند بعد از آن مأمور شد

می آرم و بعضی را

اول گفتن لا اله الا الله است که چون بنده این کلمه بگوید تمامی اطباق سموات را بشکافد تا بجناب قدس الهی رسد ... و دیگر در والسلام این کلمه
در کفه ترازو نهند و هفت طبقه آسمان را با هفت طبقه زمین در کفه دیگر این کلمه بچربد انبیا از نوح تا محمد و دیگر تا دست بحکم نظر بمان الله فکبره
که دعا و خلایق و کلید زندق ایشان این کلمه مبارک است فصل نهم در ذکر وفات نوح علیه السلام کعب الاحبار گوید رضی الله عنه که چون نوح
علیه السلام را اجل در رسید ملک الموت بقبض روح وی آمد نوح علیه السلام از صعوبت آن حال نعره زد چنانکه از آواز او همه جانوران صحرا حاضر آمدند
بعد از آن گفت یا ملک الموت مرا چندان مهلت میدهی که بروم و فرزندان خود را وداع کنم گفت یا نبی الله دستوری ندارم گفت
پس در این صورت بر من که نماز گذارم گفت دل مشغولی مدار اینک جبرئیل علیه السلام با من است و ملائکه مقرب همراه اند از برای نماز تو آمده اند
دل بر مرگ بنهاد و در این حال جبرئیل علیه السلام از وی سوال کرد که یا اطول الانبیاء عمرا کیف وجدت الدنیا قال نوح کدار له بابان دخلت
فی احدهما وخرجت من الاخری پرسید دنیا را چون یافتی گفت چون سرای دو در از یکی در آمدم و از دیگری بیرون رفتم الغرض جان مبارکش
قبض کرد و فرشتگان او را بشستند و بر وی نماز کردند و گفت آسمان و هفت زمین بر مرگ چنان بگریستند که بر مرگ نوح علیه السلام شیخ
نظامی رحمة الله فرماید مشنو مشنو دل بر جهان کس درون ناکس ؛ وفا داری نخواهد کرد با کس ؛ بعد نوبت زند جای باغ از به نیک نوبت
ستاند عاقبت باز ؛ جهان به کاندرین خط خطرناک ؛ ز جو رخاک نشینیم بر خاک ؛ بگریم از برای خویشتن یکبار ؛ که بر ما کم کسی گرید چو ما
زار ؛ درین راهی که بس شب دراز است ؛ بلی برگی مرد کین ره دراز است ؛ زن و فرزند و اخوان و زر و زور همه هستند همراه
تو تا گور ؛ در و ندارین همرهان غمناک با تو ؛ نیاید هیچ کس در خاک با تو ؛ ز چندین رهنمان صحبت نگیری ؛ چه دانی مرگ را تا خود نمیری
درین دیر دو در آنکس در درون شد ؛ کزین در آمد و زان در بیرون شد فصل هشتم در ذکر بعضی از لطایف نشانی که در قصه نوح
و از جمله در لطیفه بیان کرده لطیفه اول چون نوح علیه السلام آمد و گفت ای نوح چون دعای عقوبت کافران کردی از ایمان قوم نومید شد
بحق تعالی مناجات فرمود رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا فی الحال جبرئیل علیه السلام دعای مغفرت مومنان هم بکن دعا کرد
رب اغفر لی ولوالدی ولمن دخل بیتی مومنا و همین بسنده کرد جبرئیل علیه السلام آمد و گفت او رگ المومنین والمومنات الذین تکون
من بعدک من امة محمد یعنی یا نوح با پدر و مادر و اهل کشتی خود کردی مومنانی که بعد از تو در آیند و تو پیغمبران دیگر ایمان آورند و از جمله
متابعان حبیب من باشند ایشان را فراموش مکن حضرت نوح فرمود للمومنین والمومنات چون دعای عقوبت کرد یک کافر زنده عقوبت
ناکرده نماند و اگر در دعای مغفرت یک مومن نیز ناآمرزیده نماند از کرم الهی جل و علا چه عجب بلکه در دعای عقوبت قوم نوح منفرد بود و در دعای جمهور
مومنین و مومنات همه انبیا و اولیا و ملائکه ملا اعلی متفق شدند اهلاک قوم نتیجه غضب و مغفرت مومنان از لوازم رحمت فی الحال
انواقعه رحمت بر غضب غالب و سابق بود و دیگر آنکه عذاب اگرچه فعل ویست اما معذب نام وی نیست و مغفرت صفت او و غفور و غفار
نام او چنانکه در آیه کریمه نبی عبادی انی انا الغفور الرحیم وان عذابی هو العذاب الالیم مبین گشته بنا بر این دلایل در اهمیت اکرام همه
مومنین و مومنات برحمت حضرت ارحم الراحمین جل و علا مشرف گردند چه عجب لطیفه ثانیه اندر وقتی طوفان عذاب در جهان
یکبار از جنس واقع شود دیگر نیز نخواهد بود چرا که لعب الهی موکد گشته و دیگر هیچ طایفه را چنین عذاب نکنند و طوفان رحمت هر روز بی ...

دنابقیام

بنجم
و حضرت نوح علیه السلام نهصد و پنجاه سال
بعد از طوفان بود عمر شریف آنحضرت
هزار و دویست و پنجاه سال بود
...
حضرت نوح علیه السلام

عمر شریف ... نوح ... گذشت
... در ... نوح ...

با جماعتی همراه است خواهد بود که عبارت است از نجات و فتح و نصرت جنانچه بشارت نوح علیه السلام در ضمن ان ربکم فی الایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
نجات نیافت
فهاک جمعه هر زمان بکیا ملتفت نشد مطلب هی آید بخفی زمین شما میرسد هیچ کافری از وی نوح نمیشنود وقتی که طوفان رحمت الهی میرسد
هیچ احدی نمیرسد متقلا افعلوا مطا حضرت نوح نکرده اکرچه مومنین و صحابات همگی در قبول عدد دو طبع دو کی هوا دائم قاصی زود رها بد
دا از مرک رهائی وانام فرمود نوح عجب با آنکه در حدیث صحیح وارد است که مثل الصلوة الخمس کمثل نهر جار الحدیث لطیفه ثانیه عزیز من نوح
علیه السلام مدت چهل سال در ساختن کشتی بسر برد و چون ساخته شد و طوفان بیا بان را از در آمدن آن منع نکرد و قلنا احمل فیها من کل زوجین
زوجین اثنین و بر ایشان ترحم فرموده اند از عذاب طوفان رهانیده آنرا ای در در پیش کشتی نوح علیه السلام با آنکه همچنین بود و نوح علیه السلام
با جماعت همه کاران چهل سال در ساختن آن مشقت کشیده بودند در عرصه وی معلوم است که چه مقدار بود همه اصناف حیوانات را
از فیل تا مور و از مار تا عصفور فرار رسید و قتیکه حضرت خداوند سبحانه و تعالی صد هزاران شهر و بهشت با نواع لطایف و عواطف آراسته
بیک امر کن حاصل آمده باشد و هر یکی را عرصه و ساحت آن مقدار که در کلام مجید بیان فرموده و همه را بانجا خوانده و بسیار عوا الی مغفرة من
ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اگر در آمدن در بهشت نیز همه را بکمال کرم راه دهد و جدا نه از نیکان جدا نکند عجب و غریب نباشد
لطیفه رابعه اندر و پیش نرود که همه جانوران در کشتی جدا شده بودند چون کار بمو د رسید خطاب آمد که ای نوح این جانور که
ضعیف در دوست هر جای این حیوانات قوی نها در با مال وملک خواهد شد انرا با خود در رگ لطیفه اعلی ذکر می فرماید فمنهم ظالم لنفسه
تا بدانی که کریمان بعد نوالی احسان اول بضعیفان را نشانند و بعد از ان با کابر مهمانان پردازند شنیده باشی که روزی حاتم طائی مهمانی
ساخته بود و جماعتی از روسای قوم را طلبیده که گدائی بران در بگذشت همچون حال معلوم کرد آن نیز بطفیل آن بزرکان در آمد چون نظر حاتم
بر وی افتاد دست کرفت و برا کابر تقدیم فرمود حاضران از ان تعجب کردند گفت شما کرا بر خوان نعم من خوانده و این بی نوا
آوازه جود و کرم من بر مرتبه این بران مقدم باشد جنانچه مولوی قدس سره کوید مثنوی جود محتاج است خواهد طالبی همچنانکه توبه خواهد تائبی
جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کاینه جویند صاف روی خوبان ز آینه زیبا شود روی احسان از گدا پیدا شود پس از این
فرموده حق در والضحی بانک کم زن ای محمد بر گدا ان یکی جودش گدا آرد پدید وان دگر بخشد گدایان را مزید پس گدایان آینه جود حق اند
وانکه با حق اند جود مطلق اند وانکه جز این دو است او مرده است او برین در نیست نقش پرده است لطیفه خامسه چون کنعان
از درآمدن کشتی ابا کرد و در موج طوفان افتاد پدر او نوح علیه السلام درخواست نمود که ان ابنی من اهلی خطاب آمد که انه لیس من اهلک و در جواب
دو اشارت است یکی بشارت و دیکری بشارت بشارت انست که فساد پسر نوح علیه السلام نسبت اهلیت را از نوح قطع کرد انه لیس
من اهلک حاضر باش که اینه فساد و معصیت تو نسبت امتی را از خواجه عالم صلی الله علیه وآله وسلم منقطع نکرد و بشارت انست که چون پسر
نوح مرد حضرت حق او به هر چند نوح بسی نمود اضافت فرمود که ان ابنی من اهلی حق تعالی کلمه ای اضافت کرد قریب هر که است جا
حضرت خداوندی ترا بخود اضافت فرموده که عبادی یا عبادی اکر قبول اندکی اضطرار احوال تو نبودی هرکز بخود اضافت نفرمودی
که قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا و هم نیز هم را و آب پس از نوح علیه السلام از آب طوفان دهی

نگهدار و محافظت احوال او کن هر چه منوال بر ضعیفان این امت معامله میفرماید و در قرآن مجید مقدم در لطیفه اضافه بر ابن نفقه

که انه لیس من اهلک و در قرآن مجید

لطیفه سادسه

علیه السلام را آب دریا راه داد تا بنی اسرائیل البحر موسی را کشتی نکرد و نوح را بکشتی ... در این باب و حکمت گفته اند یکی آنکه در طوفان
نوح خارق عادت همان نزول آب و طغیان آن بسنده بود و اینجا موسی را آب دریا موجود بود و خارق عادت و معجزه آن میفرمود
که بی کشتی بگذرد و حکمت دیگر آنکه تا قدرت خود را ظاهر گرداند که چنانکه میکند دانم بی کشتی هم میتوانم آری که ابتدا با توبه می آمرزم بی توبه میتوانم (بی کشتی)
که بیامرزم آدم علیه السلام دویست سال یک گناه بگریست تا بیامرزیدم این شکستگان دلخسته با عمر کوتاه و صد هزار گناه دو دیده میبندند خواجه ما گفت
تا غلامان خود را با حدیث مبارک التائب من الذنب کمن لا ذنب له بشارت بسعادت محبت الهی میدهد که ان الله یحب
التوابین توبه می نماید چنانچه توبه دویست ساله گناه یک ساعت می آمرزم توبه یک ساعت الندم توبه گناه هفتاد ساله الهم می آمرزم لطیفه
حضرت نوح نبی را حق تعالی از آتش آب بیرون آورد و فار التنور و فرعون لعین را از آب آتش بیرون آورد اغرقوا فادخلوا نارا و موسی را علیه السلام
از میان آب دریای خشکی پدید آورد و طریقا فی البحر یبسا و از سنگ خارا از برای او و قوم او آب خوشگوار بیرون آورد و اضرب بعصاک
الحجر از میان فرث و دم از برای بندگان شیر خالص بیرون آورد لبنا خالصا اگر فردا هم از برای بندگان مومنان خود از میان ظلمت
و عصیان و زلات نور رحمت و مغفرت بیرون آورد از کرم غریب و عجیب نباشد لطیفه نام نوح علیه السلام بنام حق تعالی در کشتی
نشست گفت بسم الله مجریها و مرسیها کشتی ببرکت این نام بر سر آب برفت بعد از آن گفت الحمد لله الذی نجانا من القوم الظالمین از
برکت این کلمه ابتدا و انتها از اضرار کافران نجات یافت و بعد از آن بسلامت از کشتی بیرون آمد یا نوح اهبط بسلام منا و برکات
امید روشن امروز در هر نماز از برای امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم این سه معنی رعایت کرده اند بسم الله در اول نماز نهاده
اند و الحمد لله در میان و سلام در آخر تا چنانچه نوح علیه السلام در طوفان آب از غرق رسته شد بنده مومن از طوفان عذاب
از غرق برهد اینجا بکلمه الحمد لله از اضرار کفار نجات یافت اینجا بنده نیز از مقاومت کفار درون و نفس و مجالست اشرار در برزخ
ببرکت سوره الحمد لله نجات یابد اینجا نوح علیه السلام ببرکت آن سلام بمنزل و مقام خود با امن و امان فرود آمد اینجا بنده مومن
نیز ببرکت این سلام بمنزل و ماوای دار السلام با امن و امان در مقام فرود آید ادخلوها بسلام آمنین لطیفه بدر روش شیخ (چه عجب باشد)
چنین تواضع کردند و روی بخاک بر زمین تذلل نهادند یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها ترفع نمودند و جودی
تواضع کرد کشتی نصیب او آمد دوم کوه طور بود که چون جبال از حال تکلم و مقال موسی علیه السلام واقف شدند و نومید با امید دیگر
انظر الی الجبل از جناب قدس الهی عز و جل شنیدند همه سر ترفع بر داشتند و تلل قدر تواضع خود را محل ظهور انوار تجلی داشتند
طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد و گفت خدایا بیچاره بارگاه عظمت و جلال توام چون من شکسته را دولت
استماع کلام لایزالی و شرف مشاهده انوار جمالی چگونه میسر تواند بود چون زمین تواضع نمود گوی دولت از میدان سعادت در ربود
فلما تجلی ربه للجبل سوم چون خطاب آمد که رحمت ما از برای مومنان مهیا است مطیعان گردن بکشیدند که این صفت ... خواهد بود که
ان رحمت الله قریب من المحسنین عاصیان گنه کار اشک حسرت بر رخساره خود دوانیدند و سر خجالت از روی ندامت فرو انداختند
دل مجرومی از این صفت نباید لطف ازلی بنوازش ایشان پرداخت و آوازه در داد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا

من رحمة

من برکته الله درجهان انداخت و نیوار شتابان بجا نهانه بجهة بهشکر شان بموافقت ملاقات را بر سابقان مقدم ساخت ثم
اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول صفات بی پایه و سخاوت بی سرمایه را یاد کرده و طالبان نموده که ما از نظر بر
نیازمندست نه بر نیاز نظر بر صدق است نه بر صدقه نظم نیاز کی نه بر بی پایانی منزل مقصود کر سلوک روش از سر نیاز کنی باز مندی تو یک نفس به
از صد سال که روز روزه بدارد و شب نماز کنی ده کرت نیاز نیازمند مرد که آخر کار بصد نیاز بخوانند ترا و نیاز کنی سفینه عنا اند برو لیس چون حق
تعالی نوح را علیه السلام بقوم پیغمبر فرستاد امر با نذار فرمود ان انذر قومک و چون موسی و هارون را علیهما السلام بفرعون پیغمبر فرستاد امر بلینت
کرد فقولا له قولا لینا چون حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم می فرستاد هم با خطاب فرمود که با این کرو ملی نیکو غلظت کن یا ایها النبی
۲ گاوزان و شترگان — جاهد الکفار و المنافقین و اغلظ علیهم این تفاوت از کجا خواست بعضی از اهل اشارت گفته اند که اشجار نهاد دو اشجار نوح علیه السلام در خشک سال
ضلالت و انکار به طاعت نمیدارد و شکوفه محنت بر شاخ مودت البتا نمیکرد و گل توکل در بوستان جان ایشان نمی شکفد میوه
۳ شیرین — ایمان بر اغصان احسان پدید نمی آمد و درخت را طراوت و لطافت میوه پیشینه نباشد ولی برگ کرد هر اینه که لایق آرد و تبر هم
کرد و پس ای نوح بر تبر ان انذر قومک را بدست رسالت کبر و این اشجار بی انوار و اثمار را از پای درآر و چون موسی علیه السلام
سرمست باده عشق بود و شراب عتاب از قدح لن ترانی در حلق تشبث الیک ریخته و صدای ندای و انا اول المومنین در کوه‌ها اسرار جعله
دکا و خر موسی صعقا برانگیخته چون جام خمارشکن فلما افاق نوشید به مصاف احتساب در دوست گرفته و رو در سرای فرعون نهاده تا دم راز
نهاد وی برآرد که این نجس ناجنس را چه قدر تو باشد که بر منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی بر خواند و این پلید ناکس را چه شوکت آن که برکبری
جبالت نحن ما علمت لکم من اله غیری بر زبان راند پس چون موسی علیه السلام در میدان صلابت قدم میزد و تیغ سیاست میزد
غلظت تیز میکرد او را از تیغ تلبین دلالت فرموده که فقولا له قولا لینا اما چون طالع نامه محمد صلی الله علیه و آله و سلم در ازل بمداد لطف
نوشته بودند و طینت او را به آب کرم سرشته منشور دولت او در بارگاه عزت بر روش انبیاء خود چنین انشاد فرموده اند
که و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فاما اهل عهد او بیماران کفر بودند حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده و چون جگر حرارت پذیر بود
اطبا تجویز معالجه فرمایند حکیم ازلی حکمت لم یزلی دانست که اگر قوم همه عسل لطف دهد حرارت جگرهای ایشان را زیان زیاده دارد
فرموده و اغلظ علیهم یعنی مقداری از سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین خلط کند و این سکنجبین حلم را باین بیماران بیمارستان
کفر ده تا صحیح المزاج گردند و بشراب جزاء بما کانوا یعملون رسند اند رو لیس امر بغلظت در ضمن معامله با کفار بود و چون وقت
معامله آنحضرت با مومنان میشد امر بلینت و عفو و از عزیمت و مشاورت و رخصت متوجه آنحضرت میگشت چنانکه فرمود فبما رحمة
من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر آورده اند
که چون جبرئیل علیه السلام آیه کریمه خذ العفو و أمر بالعرف و اعرض عن الجاهلین آورده گفت یا محمد قد اتیتک بمکارم الاخلاق
امنیت اخلاق که از برای تو آورده ام گفت ای جبرئیل یعنی این چیست گفت حق تعالی میفرماید که صل من قطعک و اعط من حرمک و اعف
عمن ظلمک و احسن الی من اساء الیک یعنی بپیوند با کسی که از تو ببرد و عطا کن بکسی که ترا محروم کند و عفو کن از کسی که در باره تو ظلم کند و نیکویی

کن باسی لبنا تو دی کند حضرت مبول بعث کرد ودرمدت حیات با بن عنایت ... باین عنایت ...
لعلی خلق عظیم بمار سلناک الا رحمة للعالمین مشرف و طوبی رحمة الله علیه نصیبه بر روز محشر ... کرد و نامه عصیان که بریز دابر ار سلناک
الا رحمة باران مبارک خواجه دین احمد مرسل که شنا خدمن عنایت نامه تلک الرسل بر سند رحمان خلیل آدم اندر پی او بر بوی کاف
و نون گرفته سبق ابجد همه طفلان دبیرستان شعاعی تافت از انگشت دست منکشف او که از روش شنید همه عالم دستگاه
موسی عمران ثنا نی هم بود از جان شنیبا نمکدانش نبات مصر بود از چه لبا لعب یوسف کنعان دلش باغ احمد و حبیب الله و حبیب البیت
حبشیه تیغش جان اند و روح الله در روح الامین ابدان جو زاوا ز مادر کین طفل کون از حمل شمسش روزه بلال ست تو بانگ نماز شمس
کفت نا توان میان ست و دران بکنا ده زان سلار لولاک که گنتش نام درزیر وران نکره و دران نهد مداده صحن
سکین و ل حصان کاو ذنب را از زبان از خنجر الصدق سیف الله درمیدان رسولان را توئی خاتم بگفت چرخ فیروزه ید الله دست
که داده تراد را صبع الرحمن بصر اغیاست چون توئی ساقی محموزان همی از ساغر رحمت که بر این تشنه لبان افشان فضل کل هم در رسم بر نوح
فرزندش او تا بهود علیهم السلام در روایت وارد است که سام علیه السلام از کبار انبیاء مرسل ست و بواسطه کمال عقل و اصابت رای و کثرت
دانش و فراست تمام و صلاحیت نفس و نجابت ذات ولی عهد و خلیفه پدر گشت و محرمیت اسرار نبوت و غوامض
رسالتش میسر شد و حضرت نوح سایر اولاد را بمتابعت او وصیت فرمود و معموره عالم و وسط اقالیم را که بهترین مواضع
ربع مسکون است بوی مسلم کردانید و از حضرت عزت جل و علا مسألت نمود تا اکثر انبیا و اولیا و حکما و سلاطین و امرا و طوایف علما و سعدا از
نسل او باشند تا در تواریخ مذکورست و مشهورست که اهل یمن و شام و عراق و فارس و کرمان و اذربایجان و خراسان و ماوراءالنهر
همه از اولاد سام اند و سام را معموره بود بیت برآجیل بن اخنوخ که ادریس ست و اولاد وی بوده زبان نحن میگفتند چنانچه
لغت یکدیگر نمیدانستند لاجرم هر فرقه در ناحیه قرار گرفتند و هر قومی بزبانی مخصوص گشتند و چون سام در رحلت نور سید
المرسلین علیه السلام بوصیت پدر و مادر گوید زنی معصومه در رعایت حسن و جمال نام او صحیحه بنت شاویل بنکاح درآورد
[وار فخشد] بن سام از وی تولد شد و معنی وی مصباح مضیئ ست و سام بعد از انقضا پانصد سال از عمر شریف او بدار البقا رحلت نمود — وارفخشد
وارفخشد زنی پاکدامن مرجانه نام بنکاح درآورد و نور پاک خواجه لولاک صلی الله علیه وآله وسلم از وی منتقل برحم مرجانه شد
وازوی عابر که هود پیغمبرست بوجود آمد و نور با بهجت و سرور منتقل بهود نبی شد علیه الصلوة والسلام آورده اند و بعضی تواریخ
سبب انتقال نور ارفخشد شالخ بعابر که هود ست علیه السلام نقلست که چون هود علیه السلام بجهان آمد که از هر مکانی ندا آمد که این — ذکر شالخ
نور محمد مصطفی است صلی الله علیه وآله وسلم که از پیشانی تو تابانست که کسر اصنام و قتل کفار او کند و اطفاء نیران در دست او باشد
و حق تعالی بقوم عاد بیان فرستاد کما قال الله تعالی والی عاد اخاهم هودا و درین باب تفصیل ست تفصیل احوال در ذکر قوم
عاد و قوت و شوکت ایشان روایتست که عاد قومی بودند از عرب ضخیم الجثه و طویل القامه و عریض البدن و شدید البطش و کثیر القوه
چنانچه درازی قد ایشان صد و بیست گز بود و کوتاه قد ایشان هشتاد گز و از زور و قوة بر بسیار ناس غالب و بروایت قد بعضی از

ایشان چهار صد گز بود

از ایشان چهارصد گز بود و بعضی سیصد گز بوده و بعضی کوتاه‌ترین ایشان صد گز بود و قوت ایشان بمرتبه بود که چون پا بر سنگ زدندی
پای ایشان تا بزانو در سنگ فرو رفتی و پیشتر خانها بقد خود از سنگ ساختند و بر بالای آن کوهها رفیع‌تر از بنیان بنا میکردند و چون کسی را
قهر کردندی از بالای آن کوه بسنگهای انداختندی و قبایل عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح علیه السلام که بنام پدر مشهور شده اند مجموع
بعبادت اصنام اقدام مینمودند و ایشان را سیزده بت بود صدا و صمود و الهبا و همه عرب بودند و بزبان عربی سخن میگفتند و اسماعیل
پیغمبر علیه السلام و اولاد وی عربی از نسل این قوم یاد گرفتند و چون فسق و فساد ایشان بحد افراط رسید حق تعالی هود را علیه السلام بایشان
فرستاد و مدت پنجاه سال آن فرقه را از ضلالت بطریق هدایت دعوت کرد و بایمان و توحید و ترک شرک ترغیب نمود و از ظلم و فساد و جحود
و عناد ترهیب کرد آن جماعت بر قوت و شوکت خود اعتماد نموده بمواعظ او ملتفت نگشتند و نصیحت او را قبول نکردند الا فرقه قلیل
و ایشان نیز بجهت خوف از کفار ایمان پنهان نموده اظهار آن نمیکردند و از اشراف قوم بغیر از مرثد بن سعد بن عفیر هیچکس بهود ایمان نیاورده بود و چون ۲ مرثد بن سعد
هود علیه السلام در ایمان و اطاعت فرمان ایشان مبالغت تمامی نمود آن قوم مردود قصد ایذا و قتل او کردند تا اعیان بود و این قصد معلوم
کرده معروض رای هود کردانیدند هود علیه السلام دست دعا برآورده سلامت اهل ایمان و هزیمت کفره طغیان از واهب العطایا
مسالت نمود و تیر دعا بهدف اجابت رسید و نیسان باران از آسمان منقطع گشت و میاه عیون و آبار و انهار بزمین فرو رفت
و بساتین و حیاض و ریاض آن قوم خاکسار خشک شده و آتش جوع در معده با دهایان مشتعل گشت تا مدت هفت سال بقحط و تشنگی و تنگی
گرفتار گشتند هر چند هود علیه السلام از کمال شفقت نبوت نصیحت مینمود که بخدای تعالی ایمان آرید تا از این بلیت نجات یابید
ایشان میگفتند که بقول تو ترک عبادت الهه خود نخواهیم کرد [illegible] بجهت طلب باران بطرف مکه که در بدل
عذاب الهی جل و علا بعد از آن که از شدت قحط از طلب نان کار بجان و درازدهی کوشت کارد باستخوان رسید طایفه را بجهت طلب
باران بمکه معظمه فرستادند و در آن اوان هر طایفه را از مومن و کافر و موحد و ملحد چون امر صعب پیش آمدی توجه بحرم محترم نمودی و آن روز بجای ۳ صعب
کعبه تلی سرخ بود که آنجا رفتی و دعا کردی بشرف اجابت مشرف گشتی و در آن وقت ساکنان مکه عمالقه بودند از قوم عملاق یا عملیق بن عاد
بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و رئیس ایشان معاویه بن بکر بود و مادر وی کلهده دختر خیبری از قوم عاد بود و عادیان پنج نفر بودند
قیل بن عنز و لقیم بن هزال بن هزیل و عقیل بن ضد بن عاد الاکبر و مرثد بن سعد بن عفیره که مسلمان بود ولی ایمان خود پنهان میداشت
و جلهمه بن الخیبری که خال معاویه بن بکر بود و با هر یک از ایشان هفتاد تن دیگر از برای استسقا بمکه فرستادند و این جماعت بمکه در زمانه
معاویه بن بکر نزول کردند معاویه از برای خدمت ایشان ما یحتاج از طعام و شراب مهیا ساخته و دو کنیزک مغنیه را بخدمت ایشان فرستاد
و چون وفد عاد از محنت قحط و تشنگی براحت و تنعم رسیدند رخصت جماعت عادیان و دعای باران فراموش کردند و مدت یکماه
متصل در خانه معاویه بعیش و طرب گذرانیدند میزبان از طول مکث مهمان و گرفتاری خویشان بمجاعت و حرمان و تاخیر ایشان در دعای باران
محزون و پریشان گشته و بجهت آنکه مبادا حمل بر بخل و خست نمایند آنها را [illegible] نمیدید ناچار این امر را قطعه انشا کرد و بآن [illegible] قافیه
یا قیل ویحک قم فهینم لعل الله یسقینا غماما فیسقی ارض عاد ان عادا قد امسوا لا یبینون الکلاما الی آخر الابیات السبعه مضمون آنکه قیل و همراهان

او دانستند که بکار آمده‌اند و در طلب باران سعی و اهتمام می‌نمایند دو این قطعه را بکنیزک کان داد تا در اثنای سرود بر آنکروه
برخوانند مذ ایشان بر مضمون ابیات مطلع کشته متنبه شدند و از طول مکث یکدیگر را سرزنش نمودند و تهیه اسباب استسقا کردند
از فرایح و قرابین و امثال آن چون عزیمت مقام معهود کردند مرثد بن سعد که ایمان خود پنهان میداشت بگفت تا بپیغمبر خود ایمان نیارید
فیاض علی الاطلاق جل و علا شما را باران کرامت نخواهد کرد و بیتی چند مشتمل برین معنی بر ایشان خواند و یکی از آن ابیات این بود عصت
عاد رسولهم فامسوا عطاشا فما تبلهم السماء الی الآخر الابیات چنانچه از کلام وی معلوم کردند که مرثد از جمله مسلمانانست از وی مفارقت
نمودند و بدعا مبادرت جستند و بذبایح و قرابین تقرب نمودند و قیل پیش آمد و دعا بر باران کرد از برای یاران و در دعا خود چنین
کفت که اللهم انی لم آت لمریض فاداویه ولا لاسیر فافادیه اللهم اسق عادا ما کنت تسقیه بالنهار ان کان هود صادقا فاسقنا فانا قد هلکنا
دو مرتبه فی الحال سه قطعه ابر در هوای پدید آمد سفید و سرخ و سیاه و آوازه شنیدند که میکفت یا قیل اختر لنفسک و قومک من هذا السحاب
یکی ازین سه ابر اختیار کن ای قیل قیل کفت اخترت السحابة السوداء فانها اکثر السحاب ماء یعنی اختیار کردم پاره ابر سیاه را زیرا که آب
در وی بیشترست ناکاه ندای آواز داد که اخترت رمادا رمددا لا تبقی من آل عاد احدا لا تترک والدا ولا ولدا یعنی اختیار کردی خاکستری
مهلکی که هیچکس را از قوم عاد باقی نه خواهد گذاشت و دمار از پدران و پسران بر خواهد آورد انکاه حضرت مرسل الریاح جل ذکره آن قطعه ابر سیاه را
که قیل اختیار کرده بود و متضمن باد عذاب و عقوبت بود بجانب احقاف که منزل و مطاف عادیان بود بر سر قوم عاد فرستاد
و چون قیل اصحاب او و اتباع او ابر سیاه را دیدند که بجانب عادیان روان شد شادیها کردند یکدیگر را بشارت دادند
که این ابریست که بوستان امانی و چمن زندکانی ما بدین سرسبز و خرم خواهد شد فلما رأوه عارضا مستقبل اودیتهم قالوا هذا عارض ممطرنا
این کفتند و منهیان عالم غیب در جواب آن این معنی ابلاغ میفرمودند که بل هو ما استعجلتم به ریح فیها عذاب الیم یعنی این
نه ابر امداریست بلکه باد اشیاریست که تعجیل جرأت می نمودید انکه رسید انچه از ما می طلبیدید وهب بن منبه میکوید که
آن باد عقیم بود که در زمین چهارم هفتاد زمام از آن بر بسته‌اند بر هر زمامی هفتاد هزار فرشته موکل نکاه میداشتند
چون فرمان الهی در رسید بان فرشتکان که از آن باد مقداری بکشایید و بقوم عاد فرستید کفتند چه مقدار خداوندا فرمود
سوراخ بینی کاوی فرشتکان بنالیدند و کفتند خداوندا رحم فرمای که اکر بمقدار بفرستیم همه کوههای زمین را از جای برکند فرمود
مقدار حلقه انکشتری پس فرشتکان را از معدن آن باد بمقدار حلقه انکشتری بجانب این جهان بکشادند صرصری پدید آمد
و هفت شب و هشت روز بران قوم استیلا یافت چنانچه فرمود سخرها علیهم سبع لیال و ثمانیة ایام حسوما ای دائما متتابعا
اول کسی که از ایشان این عذاب را بدید و در نقاب سحاب مشاهده کرد زنی بود نام او مهد و چون انمعنی بدید نعره زد و بیهوش
افتاد و بعد از آن از وی پرسیدند کفت بادی دیدم که در وی زبانهای آتش مندرج پیش آن بر صورت مردان قومی نهاده و طایفه
دیدم که آن باد عذاب را میکشیدند و بجانب ما می آوردند از صولت این حال فزع بر من مستولی گشت و ضبط حال
خود نتوانستم نمود تا عنان تماسک از قبضه اقتدار من در ربودند و چون هود آن ابر مظلم بدید که مقدمه عذابست فرمان آمد

که از میان قوم

و قرابین

بالنهار

مسلمان بود [illegible] اللهم [illegible] و این دعا [illegible] خلفی [illegible] وحدی و لا [illegible] به وفد عاد

گه از میان قوم برگزید و متابعان خود را با خود بیرون برد هود علیه السلام با چهار هزار کس از متابعان خود بجانب یمن بیکی رفتند ارکوه ینبوع
و هود علیه السلام بر گرد قوم خود خطی بر شکل دایره در کشید و گفت هر کس از متابعان من ازین خط قدم بیرون ننهد و از دایره متابعت
من بیرون نرود و لاجرم آن دایره مثل برج زمین چون قلعه حصین شد و بیمن عین مبارک آن پیغمبر امین علیه الصلوة والسلام سبب
امن و امان و موجب حفظ اهل ایمان گشت و در روایت دیگر از ابن عباس رضی الله عنهما آنست که هود با تبع خود در حظیره رفته
بود و آن صرصر عقیم بر مثال رایحه عنبر نسیم بر ایشان میوزید و موجب روح راحت و مستلزم استراحت ایشان میگردید و عادیان
زنان و مالهای خود جمع کردند و عزیمت گریختن نمودند حق تعالی ماران و کژدمان فرستاد تا سر راه بر ایشان گرفتند
چنانچه گریختن را امکان نماند و بشعبی در آمدند و اعضای خود را بر شکل مسند بر مجمع ساختند و مردان بر حوالی ایشان دستهای هم گرفته و دامن جمع
بر دامن یکدیگر بسته صف زدند و گفتند که ای هود کیست آنکه با ما چه تواند کرد و اول آن صرصر عظیم وان ریح عقیم کودکان و زنان و دواب
و مواشی ایشان را در ربود و در فضای هوا بهم ساخت و بشدت هرچه تمامتر بر زمین زده پاره پاره میکرد و سرها و گوشها ایشان را
از روی زمین قلعه میکرد و در هوا برهم میزد و گرد و غبار میساخت و بر سر ایشان فرو میریخت عادیان چون این واقعه مشاهده دیدند
بخانه‌های خود بردند بعضی را دیوار بر بالای ایشان فرو کوفت و آنجا هلاک گردانید و بعضی را از خانها بیرون میکشید و در گریبان
ازهم و بر هوا برد و از غایت صعوبت پوستهای ایشان را از تن در میکشید و رگ و پی ازهم میگسیخت و درهم و برهم میکوفت
و نگونسار بر زمین میزد و خورد و مرده میکرد و بعضی که خود را در مقام مغاکها تا کمر بخاک انباشته بودند از میان خاک ایشان
بیرون میکشید و بر هوا برد و بر زمین میزد و هلاک میکرد یکی از رؤسای ایشان خلجان بن سعد که از قوم بزرگتر بود هم بمکنت
و جاه و ثروت و هم بچهره و قامت از قوم خود پناه برده بود و خود را بروابط و حبال استوار ساخته و بغایت در استحکام کوشیده
تا بروز هفتم آفتی چند از آن باد بایشان نرسیده بود آن روز هود علیه السلام نزد او آمد و گفت ویرا که حق تعالی با عادیان چه کرد اگر ایمان
آری ازین عقوبت نجات یابی و قوم تو محفوظ مانند سخن هود قبول نکرد و صباح روز هشتم بود که باد در آن غار ایشان در آمد و همه را
یکیک میکند و هلاک میکرد تا همین خلجان ماند روز هفتم شد باز هود پیش خلجان آمد و گفت ای خلجان دیدی که با اصحاب
تو چه رفت توبه کن و بحق تعالی باز گرد تا نجات یابی و اگر کسی از قوم تو باقی مانده باشد حق تعالی بتو بخشد خلجان گفت اگر ایمان
آرم خدای تو بمن چه میدهد گفت بهشت بتو بخشد گفت این همه عادیان که مرده اند بعد ازین حال ایشان چون باشد گفت آنها
که مانده اند اگر در ایمان با تو موافقت نمایند باندک فرصتی از هر کدام صد فرزند در وجود آید تا باز قوم تو بسیار گردند و قایم مقام
ایشان باشند که هلاک گشته اند گفت ای هود درمیان این ابرها کسانی می بینم بر مثال شتران بختی آنها کیانند فرمود ملایکه پروردگار اند
سبحانه که برین امر موکل اند گفت اگر ایمان آرم خدای ایشان را از من و قوم من قصاص کند هود علیه السلام گفت ای وای بر تو هرگز دیدی که پادشاهی
لشکر خود را بهلاک یاغیان فرستاده باشد از برای ایشان قصاص کند خلجان با ایمان رغبت ننمود و هود ازوی مایوس گشت
و او خود را همچنان دران غار محکم میداشت که یکبار باد در آن غار در آمد و او را برکند و بر هوا انداخت و هلاک گردانید القصه درازی

از قوم عاد و بکر هیچ کس متنفس زنده نماند مگر انها که بجانب مکه رفته بودند و ایشان در خانه معاویة بن بکر نشسته بودند که ناگاه مردی شتر
سواری از دور پیدا شد و بتعجیل میراند و تشنه شب از واقعهٔ هلاک عاد گذشته بود و شب ماهتاب بود که آنمرد بیامد و دعا گویان از — تشنه
مسکن و مقصد سوال کردند گفت من یکی از امت هودم که از دیار عاد می‌آیم و بولایت مصر میروم وفد عاد از قوم خویش استفسار نمودند
جواب داد که خرمن زندگانی ایشان بباد بی نیازی متفرق و متلاشی گشت از حال هود و قوم وی پرسیدند گفت هود و قومش بسلامت
بر کنار دریا بودند قیل و قوم او از این سخن بسیار ملول گشتند چرا که خبر هلاک دوستان و انقاذ دشمنان خود شنیدند گفت ای
پروردگارم از ان شربت که یاران ما را چشانیدی ما را از انهم نصیب کرم کن که زندگانی بی ایشان نخواهیم حق تعالی باد را انفرستاد
تا بایشان هم ان کرد که باصحاب ایشان کرده بود و در بعضی از روایات چون قصص التنزیل ابو مطیع و غیر ان آورده اند که ان قوم بعد از
استماع این واقعه استدعا لقای اعدای کردند و ندای هاتف غیبی شنیدند که خلود و زندگانی از جملهٔ مستحیلات است ایشان گفتند
ست ازین منزل چو آخر کوچ باید نمادن دل بر منزل نشاید ما راهم اکنون هلاک ساخته بقوم او واصل کردان ایشان نیز بسرت آن
جامی که همراهان چشیده بودند رفیقان نیز رطلی در کشیدند لقمان بن عاد که یکی از جملهٔ مستضعفین بود و در صحبت ان قوم در مکه آمده بود — مستضعفین
ولیکن در حین دعا از ایشان افتراق نموده در حین مسالت نیز با ایشان موافقت ننموده از حق تعالی عمر هفت کرکس استدعا
کرده و او را صاحب النسور بهمین معنی گفته اند و حق تعالی دعای وی را بقبول رسانید و لقمان کرکس بچه بترتیب اختیار میکرد و هر یک را — رشته
هشتاد سال عمری بود تا کرکس بچه هفتمین را که لبید نام نهاده بود و لبید بلغت ایشان دهر را گویند منقضی گشت روزی کرکسان
از قله کوه پرواز میکردند لقمان کرکس خود را در میان انها ندید ازین ممر متفرق الحال شد لطلب کرکس خود بران کوه برآمد ضعیفی در
خود مشاهده کرد که هرگز مثل آن ندیده بود و دید که لبد افتاده او را انچه خواند خواست که پرواز کند و نیاید نتوانست همانجا بیفتاد
و بمرد و لقمان نیز همانجا جان بقابض ارواح سپرد و گویند انجا کرکس مجال در زمین میبرد و انجا لقمان جان میکند تا هر دو یکبار وفات
کردند بیت اگر گدائی فقیری و گر که شاه اجل که در قضای تو خواهد رسید پیک اجل تو با درازی [illegible] عمر کوته
واز حد گذشت طول امل و محمد بن اسحاق گوید که مرثد بن سعد که از جملهٔ مومنان بود و چون با وفد عاد بمکه رفته بود از واقعه عاد و از هلاکت ان اهل
عناد واقف شد بخدمت حضرت هود علیه السلام شتافت و در خدمت انحضرت عمر باختتام رسانید [illegible]
سلام بعد از هلاکت قوم عاد و ذکر قوت او روایتیست که چون قوم عاد بغضب الهی گرفتار شدند و منازل و مساکن
ایشان منهدم گشت هود علیه السلام با جماعت از صلحا و اهل ایمان که در کنف امن و امان از مصائب حدثان سالم و غانم مانده
بودند در ناحیه حضرموت عمارات و منازل ترتیب کردند و متوطن گشتند و چون از سن مبارک هود علیه السلام چهار صد و شصت
و چهار سال بروایت مشهور منقضی شد داعی حق را لبیک گویان بریاض خلد خرامید و بعضی روایات از امیرالمومنین علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه مرویست که در جبال حضرموت غاریست و دران غار گنبدی عالی در پیش آن گنبد از سنگ رخام ساخته و جسد مبارکش
بران تخت آسوده و لوحی از طلا بران تخت ترتیب داده و بر ان لوح سطری چند کتابت فرموده ابتدای ان بسم الله العلی الاعلی

انا هود النبی

تا صبحرا

انا هود النبی رسول رب الارض والسما والی الملا من عاد قد دعوتهم الی الایمان و خلع الاصنام فعصونی فاهلکهم الریح العقیم فصیرهم کالرمیم فاما بروایت
سفیان ثوری و عطا ابن سایب و عبد الرحمن بن سابط انکه بعد از خرابی بلاد عاد حضرت هود علیه السلام بحرم مکه معظمه انتقال فرمود و دران بلده
طیبه می بود تا داعی اجل را اجابت نمود و قبر مبارکش با او و دو بهشت پیغمبر دیگر که شعیب و صالح علیهما الصلوة والسلام از جمله ایشانند در میان
رکن و مقام و زمزم ست والله اعلم و در روایت وهب منبه انست که هود نبی علیه السلام چون در مکه مناسک حج بجا ورد ملک الموت بصورت
مردی نزد وی امد و حله از حلهای بهشتی در دست وی گفت این چیست ملک الموت گفت خواهی که تا در پوشی هود گفت اگر اجازت
باشد گفت رضا دادم و حله را بوی داد در پوشید ملک الموت گفت یا هود خبر داری من ملک الموتم و این حله کفن تو است
اکنون بقبض روح تو امده ام هود بترسید و هفت اعضای وی از هیبت بلرزید و درخواست میکرد که مرا امان ده تا بخانه روم و کودکان
خود را وداع کنم گفت ای هود دستوری نیست که قدم از قدم برگیری همانجا جانش قبض کرد و جبرئیل علیه السلام با حنوط بهشتی و فرشتگان
مقرب امد و نماز بروی گذاردند و او را بین الصفا والمروة دفن کردند ... عن اللطایف ... فی قصة هود
علیه السلام و هی گفته لطایف اللطیفه ... فی قوله تعالی والی عاد اخاهم هودا ای درویش حق تعالی پنج پیغمبر را در قرآن برادر قوم
خوانده ست نوح را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم نوح ~~الا تتقون~~ حق تعالی را گفت علیه السلام والی عاد اخاهم هودا صالح را گفت
علیه السلام والی ثمود اخاهم صالحا شعیب را گفت علیه السلام والی مدین اخاهم شعیبا لوط را گفت علیه السلام اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون
باز چون نوبت بپیغمبر ما رسید صلی الله علیه واله وسلم او را برادر امت نخواند بلکه تن و جان امت خواند لقد جاءکم رسول من انفسکم
تا تو بدانی که اگر چند برادر بنسبت برادر مشفق و مهربان بود آخر نه همچو تن و جان بود چرا که عداوت میان برادران بسیار میباشد چون
قابیل و هابیل و برادران یوسف علیه السلام مثلا اما هیچکس دشمن تن و جان خود نباشد از نیجا بود که هر پیغمبر که بود ملالت امت خود خواستند
و خواجه ما صلی الله علیه واله وسلم رحمت و مغفرت امت خواست لب بشکر خنده بیارا ستند امت خود را از خدا خواسته : ... تبش
از کنج تو گم شده جمله مقصود میسر شده ... برادران هر چند گونه اند برادرانند از روی نسب چنانچه فرمود ان کان له اخوة و دیگر برادران
اند از مر رضاع و اخواتکم من الرضاعة و برادرانند از روی متابعت ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین و برادرانند از صحبت ثم کلا و ... بزبانی چنانچه
یا اخ العرب این برادریها که مذکور شد در روز قیامت هیچ فایده نرساند یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه همه برادران از یکدیگر بگریزند اما هیچ
تن و جان از خود نتواند گریخت کل نفس بما کسبت رهینة اگر ی گناه تن کند عذر ان دل و جان خواهد الندم توبة لذالک گناه امت
کند و شفاعت خواجه کند شفاعتی لاهل الکبایر من امتی تا بعضی ارباب اشارت گفته اند در احادیث و انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة
او مائة مرة که خواجه علیه الصلوة والسلام را گناه لیغفر لک الله ما تقدم و ما تاخر مغفور بوده حاجت استغفار نداشت اما چون انحضرت جان عالم بود و استغفار
تن و جان خواهد ~~عذر گناه ان ... تو خواست~~ مثنوی ما همه جسمیم بیا جان تو باش : ما همه دیویم سلیمان تو باش : زانکه این خانه کنند پذیر
دست برآور همه را دست گیر : دایره جمله زانگشت دست : تا تو بخشیده شود هر چه هست : با تو تکلف که کند وقت کار : ازلی از رخش
سنت غبار ... و هب منبه میگوید رضی الله عنه که باد بهشت ست چهار باد رحمت و چهار باد عذاب باد رحمت با نشراب

حضرت هود

پیغمبران

نشیبی

و مبشرات و ناشرات و ذاریات باشرات راگفت هو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته مبشرات گفت ومن آیاته ان یرسل الریاح
مبشرات تا ناشرات راگفت والناشرات نشرا و ذاریات راگفت والذاریات ذروا و چهارم باد عذاب صرصر فاما عاد فاهلکوا بریح
صرصر و دوم عقیم و فی عاد اذ ارسلنا علیهم الریح العقیم سوم قاصف فیرسل علیکم قاصفا من الریح چهارم عاصف جاءتها ریح عاصف کذالک
در ذوات هند و مومن میوزد از این هشت باد هشت رایح است چهار از مهب سعادت میوزد و چهار دیگر از مهب شقاوت اما آن چهار سعادت
ریح محبت ریح مودت ریح قربت و ریح وصلت ریح محبت بر گلستان جان صالحان میوزد ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات سیجعل لهم
الرحمن ودا و ریح قربت بر ریاض دل متقیان میوزد والسابقون السابقون اولئک المقربون ریح وصلت بر شمائم مشتاقان میوزد
عشقنی و عشقته و رفعت الحجاب فیما بینی و بینه . عشق می باید که بردارد حجاب تا برون آید جمالش از نقاب عشق باید تا که در
بزم شهود پرده بردارد و انوار وجود ز رخ چون طلعت آئینه در بدن توان آینه کرد و حجاب اندر میان بود بین بینی حین حولی حجابا عین غیر منتهی گردد ترا
الکا [illegible] اما ریاح شقاوت ریح غفلت و آن بر عوام میوزد اقترب للناس حسابهم وهم فی غفلة معرضون دوم ریح فرقت بر عصات
میوزد ان الذین فرقوا دینهم وکانوا شیعا ریح محنت بر یهود میوزد و تری کثیرا منهم الی قوله ان سخط الله علیهم ریح قطیعت بر مشرکان میوزد
فقطع دابر القوم الذین ظلموا لطیفه عجب اندر روشنی یکی از معجزات هود علیه السلام باد بود که بر مومنان نسیم راحت بود و بر کافران زخم
و جراحت کذالک خواجه ما را صلی الله علیه و آله وسلم نیز فردا مثل این معجزه باشد در وقت مرور امتش بر پل صراط از قعر جهنم بادی وزیدن
گیرد که مدد برگذشتن مومن بود باسانی بر پل صراط و سبب سقوط کافران در قعر جهنم و نمودار همین در دنیا هم در باد پدیدار است بچهار وجه
یکی آنکه باد بعضی را در دریا سبب نجات کشتی است و بعضی را سبب هلاک دوم ظهور برگ اغصان در اشجار در فصل بهار بوزیدن باد است
سقوط برگ نیز از درختان بوستان در هنگام خزان هم بوزیدن باد است سوم آتش نیز چنانچه بباد افروخته گردد هم بباد فرو میرد چهارم
ابر چنانچه بباد برانگیخته شود هم بباد متفرق گردد امروز چنانکه این یک باد در چهار محل سبب اضداد میگردد اگر فردای قیامت نیز بعضی را
سبب راحت و بعضی را موجب عقوبت باشد چه عجب [illegible] هود علیه السلام خطی برگرد مومنان کشیده بود تا در پناه
آن حصار از اضرار باد عذاب مصون و محفوظ ماندند اگر مومنان عارف محمدی که در پناه حصین قلعه متین کلمه لا اله الا الله درآمده اند اگر فردا از
عذاب دوزخ و عقاب برزخ امان یابند چه عجب چنانچه فرمود لا اله الا الله حصنی فمن دخل حصنی امن من عذابی ~~مصون و محفوظ ماند~~ لطیفه
اندر روش اهل اشارت گفته اند که بادها همه یکجوهر است فاما بسبب اختلاف اثر منیابد نسبت بیکی سفر ارواح میکرد و نسبت
با دیگری مفرق اشباح میشود بعضی را اثر روح و راحت و بعضی را زخم و جراحت کذالک آدمی را نفسی است که بر بعضی اولیاء راحت
و بر بعضی سینهها جراحت از خوی این نفس که نسیم باغستان وجود است و رائحه بر شمیم گلستان جگر و مع از روح القدس
گیرد و بوی جان پرور باد جانان با آن همراه کنند جان عقل ما مراد گردد و مریم بیت المقدس [illegible] عیسی [illegible]
وکلمته القاها الی مریم و روح منه و چون همه نفس سموم از سموم شیطان گرد و دوم ملک الکهف ابلیس [illegible]
گزنده شیطان خند چندین سگ بچه معاصی و ذلالت از ادم [illegible] که تا [illegible] انهم [illegible] مبتلا گرداند

بس ابجد و لم :

بر [illegible] مسعود [illegible] ان الله [illegible] صمیم

سپس امید روزی قوم را غنیمت دار نفسی بی یاد حضرت او بر میار و از همه دامن همت در چین و پا به عزلت در دامن خمول در کش
و بنشین شعر هر دل از همه خوبان اگر خرسندی * بشرط آنکه در آن زلف دلستان بندی هر آن نظر که بدیدار دولت کردی با ترم درست
که از دیگران فرو بندی اگر تیغ ترا توان برید از دوست * حدیث عشق رها کن که سست پیوندی * نشاید شناخت و فا تو وعده در دل اگر چه تیغ
نشاط زنجیر بر کندی * فصل [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
گفته اند که هود علیه السلام که بعبرانی نام او عابر است زنی بخواست هینا صا نام و از و فالغ در وجود آمده و معنی آن بقیعی روایات رسوست
و بعضی دگر گفته اند انتقال [illegible] نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بجبین او متحقق گشت و بعد از آن از و بفالغ انتقال نمود و نام بعبری قاسم
زیرا که گویند قسمت ارض در میان برادران خویش او کرده بود و مادر او غروه است بنت صفولی ابن خویلم بن سام بن نوح و بعد از آن
از فالغ با شروع و قبل شروع انتقال فرمود و در بعضی روایات ساروغ نیز آمده است و تلفیق آنست که نام عبری او ساروغ بوده
باشد و عبرانی اشروع و او را ساروغ از آن جهت گفته اند که تشارع در خیرات و تسابق در مبرات می نموده و همیشه اوقات او
مصروف بطاعت و عنان عزیمتش معطوف بطاعت می بوده است و مادر او غروه است بنت کونل بن خویلم بن سام بن
نوح و بعد از آن از شروع بارغو انتقال کرده گویند که معنی او نیز قاسم است و از و بناحور و در بعضی روایات مقید بتاء معجمه ساخته و آن عبارت
از روزیست اما سماع بتاء غیر معجمه است و مادر او ملکه است بنت مراحیل بن خویلم بن سام بن نوح بعد از آن زنی بخواست سکنی نام
بنت سلیمی خولبا و از وی تارخ در وجود آمد و نور سید عالم علیه الصلوة و السلام از ناحور بتارخ که بقول جمهور آذر است رسید و او زنی
بخواست اوفی نام بنت نمرو ابراهیم علیه الصلوة و السلام از وی متولد شد و معنی ابراهیم اب رحیم است یعنی پدر مهربان و ذکر آن
حضرت از وقت وفات درین باب مبین کرد و انشاء الله تعالی [illegible] و درین باب هژده فصل
است فصل اول در مقدمات ولادت ابراهیم علیه السلام اتفاق مورخان است که ولادت آنحضرت در زمان نمرود بن کنعان *
بن سنحاریب بن کوش بن عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح بوده و او از جمله آن چهار کس است که بر تمامی ربع مسکون استیلا
داشته اند و آن چهار کس دو مومن بوده اند یکی ذو القرنین و دیگر سلیمان علیهم السلام و دو کافر یکی نمرود و دیگر بخت نصر چون نمرود
بر مسند سلطنت متمکن گشت و رایات حشمت و اعلام دولتش روز بروز استعلا می یافت و او را دم از ابهی و کامرانی در ریاحین
کامرانی در گلستان زند کاینش بطراوت و نضارت می شکفت و طریق عدالت و سبیل نصفت با طوایف رعیت و صنایف
و طوایف بر تبت رعایت سلوک میداشت تا مال کار بآنجا رسید که شیطان لعین تخم کبر و تجبر در بر غلانید و خیالات فاسده از محالات
کاسده در دماغ ناپاک آن بی ادراک بشورانید تا از رتبه سلطنت تجاوز کرده بر اوج کبریای الوهیت تعرض نموده و دعوی خدائی
آغاز نهاد و این معنی در ضمیر نامبارکش چنان راسخ شد که مجموع خلایق را بعبادت خود دلالت می نمود و بفرمود تا بتان بصورت وی
ساخته در اقطار و اکناف عالم بمعابد و صوامع فرستادند تا تمامی روی زمین بعبادت آنها پرداختند و دین توحید و خداشناسی
تمامی بر انداختند کار بجای رسید که در تمامی روی زمین خدا پرستی مندرس شد و مجموع خلایق بعبادت نمرود مشغول گشتند روزی در خلال

و یقال له العجم بهلاوس بن کیقباد بن ایرج ارنخ بن فریدون یعنی [illegible] صح

این احوال مبهمی ساخته بود و اعیان مملکت و اکابر ارکان دولت مجتمع گشته و کاهنان و منجمان عهد را به جهت مصلحتی از اقصای مملکت
دران مجمع خواندند و در سبب این اجتماع سه روایت بنظر آمده یکی آنکه نمرود خوابی دیده بود بغایت هولناک و نهایت بیمناکی از مهر آن ترسیده
سدی میگوید رحمة الله که چنان دید که ستاره از آسمان طالع شد و بمرتبه نور آن استیلا یافت که بر نور آفتاب و ماه فایق گشت تا بجایگه
نور آنها در جنب نور آن ستاره محو شد ازین خواب هولناک متاثر گشته بود و سبب اجتماع آن مجموع این بود روایت دیگر آنکه
بخواب دید که قوچی آمده و شاخ بر تخت وی زدن گرفت تا تخت و بخت وی برهم زد دوم روایت دیگر آنکه مهمی بود از مهمات ملکی بجهت
این ترتیب انجمن نمودند و بهر تقدیر کاهنان ماهر و منجمان کامل که دران مجلس عالی و محفل متعالی بودند از کمال اتفاق همه باتفاق با نمرود گفتند که
باید که ~~خواب او باعث ... طهارت~~ بود در علوم نجوم و اکتساب او که از اوضاع اجرام علوی چنان معلوم میشود که در مملکت تو تغیر تمام
پیدا میگردد و آن بواسطه تولد شخصی خواهد بود رفیع الشان عظیم السلطان که امثال از عدم بوجود آید و اخر الامر دینی تازه و شریعتی مجدد پیدا کند و خلق را
بآن دعوت فرماید و از عبادت اصنام و اطاعت امثال تو منع کند و اساس سلطنت تو بمقدم او منهدم شود و بنیاد حکومت و اطاعت
از خاندان تو بواسطه قدوم او منقطع گردد و خلیل بن عاص که سر دفتر کاهنان بود درین باب مبالغه بسیار نمود که تدارک این مهم قبل الوقوع
از اهم مهمات و از جمله واجبات است نمرود گفت که تدارک این امر آنست که در مملکت جماعتی را موکل سازیم تا مردان را از مصاحبت
زنان باز دارند و دیگر در حین تولد اولاد دختران را بحال ایشان باز گذارند و پسران را بقتل آرند این رای را صواب دانسته استصواب آن نمودند
و هر ده نفر را از مردان یک موکل سپردند تا از اختلاط ازواج ایشان مانع آیند و آزر که پدر ابراهیم بود و از خواص نمرود می نمود بجهت اعتماد
کلی که نمرود را بنسبت با وی بود بر وی موکل تعیین نفرمود و جماعتی از زنان قوابل که بر زنان حوامل مطلع می بودند بر ایشان گماشت
تا بی مانعی در بقاع و منازل در می آمدند و هر پسر که از عدم بوجود می آمد باز بعدم میفرستادند تا در بعضی روایات آمده است که دران
سال ملعون ضال هزار از اطفال بقتل رسانید و چون قریب بآن رسید که آن نطفه طاهره در رحم آن مطهره قرار گیرد کاهنان موزون
قیاس و منجمان اختر شناس بپارگاه گردون اساس نمرود مردود شتافته عرضه داشتند که بعد از جد و جهد بسیار این قضیه به
تحقیق پیوست که زمان انعلاق آن فرزند ارجمند فلان شب موعود خواهد شد نمرود فرمود که در آن روز سابق بران مجموع مردان از زنان جدا
افتراق جویند و از شهر بیرون روند و امینان بر دروازها نصب کردند تا هیچ مرد بشهر درنگذارند و هیچ زن از شهر بیرون نرود و بکید روزگار
آزر که پدر ابراهیم است علیهم السلام همراه بود نمرود با جمعی از خواص عزیمت بیرون نمود و دران شب زنان سرگردان از خانها بیرون
بهر طرف طواف میکردند و چون شام در آمد شامیانه عباسی فام بر سر عروس عالم اجسام در کشیدند مادر ابراهیم علیه السلام
اتفاق گذری بران دروازه افتاد که آزر بمحافظت آن مقرر گشته بود و چون نظر آزر بر آن عروس خجسته منظر افتاد آتش عشق در کانون
دل او مشتعل گشت شعلات نیران شهوت استعلا پذیرفت تا بآن حلیله جلیله خلوت ساخت و زاویه باطن را از دغدغه باز پرداخت
منهیان قضا و قدر و منشیان تقدیر مقدر در اجرای قضای لیقضی الله امرا کان مفعولا و استیفای وفای وکان عهد الله مسئولا قطره نطفه را از سحاب صلب
آزر بصدف رحم مادر که مفتوح گوهر زاهر است قرار دادند فصل دوم در انعلاق آن حضرت ابراهیم علیه السلام ابن عباس رضی الله عنهما گوید که روزی که

منجمان فریاد برآوردند که آنچه ملک متعلق شد بفرزندی که از وی اندیشه مند می بود در دفع آن اهتمام تمام می نمودی ملک را خاطر از آن جهت
و شناعت قتل اطفال بتقدیر جناب و نقص ارحام نسا داستحکام پذیرفت و در آن باب اهتمام تمام بجد و کوشش امروز صد هزار طفل را فدای یکذات
میکنند تا آن ذات بسلامت بماند و چون تقدیر چنانست که فردا بنده مومن از آتش دوزخ بسلامت ماند کافران وجهودان و ترسایان فدای
او کردند تا مومنان بسلامت از آن محل غرامت بگذرند و کافران را بعوض مومنان بمالک سپارد از حکمت و رحمت او دور نباشد
و گویند مادر ابراهیم علیه السلام چند گاه حمل خود را از شوهر پنهان میداشت و چون از حد اخفا درگذشت شوهر را گفت و این سرور میان آورد
گفت من حامله ام و اگر چنانچه این فرزند پسر باشد در کار ملک باید کرد که حقوق احسان او در باره ما بسیار است و چون از ما این
خدمت بظهور آید احسان او در حق ما زیادت کرد آزر بآن سخن فرحناک گشت و چون ماه ولادت نزدیک رسید مادر مراد آزر
را گفت که زنان را در وقت حمل خطر هلاکت می باشد و من متوهمم که در آن حین آسیبی بمن رسد توقع آنست که به بیت الاصنام
نزد اله اعظم معتکف گشته التماس خلاص من نمائی تا از این ورطه نایل بسلامت بگذرم و تا وضع حمل من متحقق گردد از این مسالت
دست باز نداری آزر پاس خاطر زوجه نموده مدت چهل شبانه روز در بتخانه نزد صنم اعظم بخدمت مبادرت می نمود و شب و روز
در استخلاص او بجد و جهد اهتمام تمام سعی مبذول میداشت و درین مدت مادر ابراهیم خانه در زیر زمین ترتیب ساخته و مایحتاج ولادت
پرداخته وضع حمل نموده و در خویش اعلام گردانید آزر از بتکده باز آمد و از حال فرزند استفسار نمود مادر ابراهیم گفت بقاء عمر تو باد فرزند مخلص ۲
تولد نمود ولیکن بغایت رنجور بوده بهمان ساعت درگذشت آزر تصدیق قول زن نموده بر خلاص وی شکرگذاری کرد و در بعضی کتب
روایات دیگر نیز بنظر رسیده اکثران در قصص التنزیل در رشته کشیده اما در مختصر برین قول مقر گشت و چون آزر از خانه غیب
نمودی مادر از حال فرزند خبر گرفتی و ارضاع او کردی و اصلاح حال او نمودی و اگر دیرتر بسر بر رسیدی ابراهیم انگشت ابهام در دهان
نهاده می مکیدی و از آن انگشت مبارک شیر خالص عسل صافی می مزیدی و در تفسیر میگوید که چون روزی مادر تفحص می نمود از یک
انگشت او آب و از دیگری شیر خالص و از دیگری عسل مصفی و از دیگری تمر و از دیگری سمن بود که بظهور می آمد و پنهان بودن او که چون مادر
او را در خانه یا غار که اینجا اختلاف الروایات تنها بگذاشت حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا از جویبار جنت از انامل
آنحضرت آن چشمها ظاهر گردانید تا دانند که تربیت آنحضرت از عالم قدس مقرر است نه تدبیر و تمشیت پدر و مادر است و از
عبدالله بن عباس رضی الله عنهما روایتست که اطفال در هفته نشو و نما یافتی ابراهیم در روزی موازی آن و در هفته برابر ماهی و در ماهی
مقابل سالی و در روایت آمده است که چون زبان مبارکش بسخن گویا شد و دل متبرکش بدقایق استدلال دانا گشت اول نظر و حقائق ۳
با مادر خود مناظره اش این بود که از مادر پرسید که پروردگار من کیست گفت من که مادرم گفت پروردگار تو کیست گفت
پدر تو که آزر است گفت پروردگار او کیست گفت ملک گفت ابراهیم گفت پروردگار ملک کیست مادرش گفت خاموش
باش که ملک رب اعظم است و هیچ احدی بروی تفوق نیست و در روایتی هست که بعد از آن ابراهیم از مادر پرسید که روی من بهتر است
یا روی تو مادر گفت روی تو ابراهیم گفت حسن تو زیاده است یا حسن پدرم گفت حسن من گفت پدر من با جمال تر است یا ملک گفت

پدر تو ابراهیم گفت ای مادر اگر آفریدگار پدر من ملک است چرا او را بهتر از خود آفرید و اگر او آفریدگار نیست چرا تو را بهتر آفرید و همچنین اگر آفریدگار من
تو باشی چرا مرا از خود بهتر آفریدی آن عجوزه از جواب پسر عاجز گشته پریشان حال از نزد وی به پیش شوهر آمد چون آزر تمام در بشره او شکایت مشاهده کرد
از کیفیت آن استفسار فرمود گفت فرزندی زاییده مرا و در دل کاشفته این رازم از آن آتش پنهانی بسوزم مسیازم بعد از مبالغه و الحاح بسیار گفت
ای آزر تو دانی که معبود که تبدیل و تغیر دین نمرود خواهد بود و یقین بدان که پسر ما است آزر متحیر گشت که کدام پسر مادر ابراهیم شرح ولادت و اختفای او
و پرورش فرزند در انظار پنهان وار ضایع او و آن اوان و انقیاد بیع جهت از سر خبان تا یک یک باز بیان فرمود و مناظره
جدید و اقامت حجت رسید که بابای او در میان آورده بود تقریر نمود آزر به غایت خشمناک شده و بعزم افنا و هلاک وی قصد آن راه
کرد چون نظر او بر طلعت خجسته منظر آن فرخنده پسر افتاد فی الحال حضرت مقلب القلوب والابصار محبتی در دل آزر پدید آورد که
مانع ضرر پسر گشت با فرزند سخن در آمد اول سخنی که ابراهیم علیه السلام با وی گفت این بود که ای پدر پروردگار من کیست گفت مادر تو گفت
~~پروردگار مادر من کیست گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود گفت من گفت پروردگار تو کیست گفت نمرود~~
پروردگار نمرود کیست این سخن در حوصله پدر نگنجید طپانچه در روی او زد و گفت خاموش باش که این سخن از در و دیوار مقال و اندازه قبیل
و قال تو سپهر دانست که کودک خورد سال بزرگ مقال منور لذت شیر طفولیت نشسته بر سریر تقریر بر حقایق ربوبیت نشسته و خط
رد بر جبین صحیفه دین ارباب خود بر کشیده آن نادان ندانست که این علم از پیرستان و لقد آتینا ابراهیم رشده من قبل و کنا به
عالمین حاصل کرده و این نحو و کرشمه از کارخانه راز و اتخذ الله ابراهیم خلیلا یاد گرفته مثنوی علم کز کارگاه غیبی ست منت در و شبه
که لاریب نیست هر که دم از علم لدنی زند غوطه بدریای معانی زند نفس سوم ... منتظر ... زغار و منظر رستاره
و ماه و آفتاب افتادن و کلمه غلط انداز هذا ربی تکلم نمودن روایتی آنست که یک نوبت مادر به دیدنش آمد سوال کرد که ای
مادر مشفق غیر از این بقعه که می بینم جهانی دیگر هست یا نی مادر گفت ای فرزند ارجمند این خانه تنگ و تاریک و منزل موحش
از دفع جهت شر دشمنان از برای تو اختیار کرده ام و از مخافت ایشان در این مقامت باز داشته ام و الا زمین وسیع و آسمان
رفیع و عالم بیکران و جهانی بی پایان هست از مادر التماس نمود تا از آن غارش بیرون آرد ملتمس وی مبذول داشت
اما چندان مکث کرد که آفتاب فرو رفت و سیمرغ زرین بال خورشید در مغرب آشیان نیلگون چون عشق در سینه عاشقان
در مغرور ... جای گرفت سمند زر نشیب سم شکافان در میدان هوا بر زمین زد و فراوان لشکر زنگبار و لایت روم تاختن آورد
سم ادهم شام غبار ظلام ضیا تیره فام بر انگیخت که آئینه هوا در غلاف ظلمت متواری گردانید طاوس جلوه گر آفتاب را دست
قضا بجنیف ... فرستاد سیارانی که مناطقان عروس سرا فلک اند بر جاده و السماء ذات الحبک اند و شعوا آغاز کرده مادر ابراهیم
علیه السلام او را از آن غار تنگ به فضای هوای عالم وسیع بیرون آورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم را نظر تیره
زبرجد منظر آسمان افتاد زهره را با شهر روایات دید که چون عروس در تحت الاعلی روی آسمان نشسته با جمال زیبا و حله دیبا چون
خواتین محتشم بر طرف بام این حجره فیروزه گون طارم تکیه زده ابراهیم علیه السلام بر سبیل استفهام انکاری آغاز کرد و گفت هذا ربی

ای هذا ربی

ای هذا ربی یعنی زهره را کی زهره آن باشد که خلیل جلیل دست در کمر زند صاحب کمال که اهل عالم همه در پناه ملت او باشند که و اتبعوا ملت
ابراهیم حنیفاً زهره شب کردی تواند که روا طلال او کرد و آید روکش قلم نیز زبان که ترجمان اسرار حقایق و نکته دان اشارت دقایق است
میخواهد که تا ادهم مشکین سواد مداد را در میدان نورافشان کاغذ در جولان در آورد فاما ملاحظه اطناب ممل و از ملالت احتراز فرموده زبانه چند
دلپسند اکتفا میکند و اگر بیان قصه که منبع مطلوب باشد رجوع بتفسیر مراد کنند تا [illegible] آیه کریمه فلما جن علیه اللیل را بتقریر اشارات بدیعه و تحریر (دلیل تفسیر)
عبارات صنیعه آراسته و پیراسته باید که کان ابراهیم علیه السلام یقول ای شب تو میخواهی که بسیاهی کار مرا از ولایت هدایت فهو یهدین
بیفکنی بامثال این تصنعات بیرون کنی یا می اندیشی که مرا در مزرع افلاک بر یاسمین کواکب شیفته و فریفته گردانی من آن مهندسم
که از دوزخ نمرود بهشت ارم می سازم و از هر دخانی گلستانی می پردازم از هر اخگری گلدسته می بندم امشب چون گل گلزار بر این بوستان
[illegible] تو می خندم من آن صاحب نظر و آتم که لشکر آتش که سیاه سیاه مردم خوار است و قودها الناس والحجارة صد هزار ناوک
دلسوز جگر دوز بسوی من انداخت من از غایت دلاوری بر مرکب منجنیق نشستم و بر قلب سپاه آتش زدم و بگرز اعجاز سر همه را
فرو کوفتم تو در ردای ماه مول نشان متواری گردانیده و جا که از لشکر سرکش آتش روی نگردانیدم از حبش زنگی شب که در مر فریب و فتنت
بدین قدر که چادر چند گرد کرده بر سر راه من نشاند روی منهزم گردم لاجرم چون مردان مکر و غرور این زن را بطلاق زن را الطلاق لا احب
الآفلین باطل کردانم چون زهره فرو رفت ماه برآمد و خیمه زر اندود بر صحرای فلک زد و طناب ماهتاب [illegible] اوتاد جبال
استوار کرد فلما رای القمر بازغاً قال هذا ربی ابراهیم علیه السلام نظر فرمود صحنی دید از زر مرصع بلالی چو جواهر شکل یمن منغنفش سیری و قیصر [illegible]
~~نمه مدور یا بر شکل آیه کتی نامی [illegible] نظر ما بر شکل و فی رکت مطربان سیمین بر یا در بر خیال [illegible] مقرر [illegible] برین فر کاه افق~~ [illegible]
چون مهوشان کوش بر قع رخسار نورانی مطلع بر انداخته چون شهسواران سر خنگ فلک در میدان جولان بهار زار تاخته تنگ [illegible]
بنات النعش در سلاح واران ثریا را با منطقه جوزا مجد دست و کعبه آتش استاده در مقام هلالی مانند ایام صبا چون نسیم صبا خوش نفس
گشته و در هنگام بدری مانند عهد جوانی چون قدح آب زندگانی بی خشن بوده ۳ ماهی که در رهبرها هی یکشبه [illegible] بکمال بوده و بهر (خلیل گفت 3)
از حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نموده خدا را آن بدایمان کسب ببیکی کرد میدان آسمان شبها دویده و بر طاق بر جوا علای فلکی باید
اعوان ملکی روز ها [illegible] نه عوانست برور ور واز لی فلکی نشسته و از دست قاضی اعراز [illegible] دو رنای [illegible] انشق القمر خورده ای ما
دعوی رنگ امبری میکنی و دکان صافی در فصل ربیع میکشائی مگر نمیدانی که من بدرآن کسم که در ربیع ایمان ما انزل ایمانیک از (از زخم تیغ)
الوان کونا کون صبغة الله الملک کی مفتا دو رنگ ستفترق امتی الی الاثنین وسبعین فرقةً برآورده اگر آفتاب را دل بر احوال خود بسوختی
و از روی مهر نظر در کار تو نکردی از سیاه زرد سبز بر نتوانستی آورد و طبایع غلبه بر زرد و ماه زد و پناه بیار گاه لا اله الا الله که بر دلیل لم یهدنی
ربی من القوم الظالمین ما [illegible] آن شاه جوزد و چون صدف در قعر بحر مغرب فرو رفت و نهنگ آفتاب را مبارزه بفرستاد
اول طلیعه صبح مستطیر از مطالعه تنویر مستنیر بیرون خرامید و سپاه یافت شب حمله شب را شب اندر روز صبح بیافت وضیا رخ زر آفتاب
ازمشق زر نگار زنوارت با لحجاب تا بافت نی الحال حسبنا الصمد خورشید روی زاد صبح را بفرمود تا حصار نجوم را از صحن این مرغان (جمشید 6)

چون این طرفه ما مرکب دولت بر جهید زاغ سیاه شب نشین عدم بال گشت همای همایون بال صبح در فضای هوای عالم پر باز کرده پرواز آغاز کرد
و حبوب نجوم را منقار شعاع از سکرۀ نقره گین آسمان بر چید قندیل پر آتش جرم نیر آفتاب بر طاق محراب فیروزۀ فلک شش روزه مانند
گل لعل در شقۀ مینا فام تابان گشت ابراهیم علیه السلام نگاه کرد بدید که طلیعه خورشید از مطلع فوق جمال با کمال بنمود و گوی اناره در میدان استواء
از ذرات نیرات ثوابت و سیارات بربوده فلما رای البازغة قال هذا ربی هذا اکبر این نیر اکبر است چون طلیعه لشکرش در معرکه فلک
و انجمن ملک علم نور از مطلع ظهور بر افرازد و طوق یمن و بیرق عسکر ظلمت پیکر مشوق را به نیروی بازوی فلق از یمن این مرغزار زبرجدی
نسق بر اندازد و چون این مخدره خاتون مسند نشین را بیارگاه ایوان لاجوردی و طارم فلک چهارم بیرون آرند و جاوشان غضوا ابصارکم در اقطار
و اکناف در آرند چون آفتاب بجهوری بزوال آمد و از منازل و بروج انتقال پیش گرفت ابراهیم علیه السلام بدیده استحقار در روی
نظر کرد که ای خورشید اگرچه ضیائی داری اما بقائی نداری صفائی داری اما وفائی نداری اگر مه کلاه هوا سپر ابر پیش تو دارند نیز شعاع
از بن و رخوانی کند راندن که میزبان خوان جهانم بدو قرص نیرین چون دو زنان کی سر فرود آرم سنگ سلطان یا قوم انی بریء مما تشرکون
در جمیع مشرکان انداخت و زاویه باطن راز برای تختگاه سلطان توحید باز پرداخت انی وجهت وجهی للذی فطر السموات
والارض حنیفا و ما انا من المشرکین یعنی روی دل و جان و توجه روح و روان بجناب آن خدا آورده ام که او را به عکس آنها زینت
و الهی ست که جزوی معبود نیست الهیست که جزوی مقصود نیست رحمانی ست که او را غلظت نیست رحیمی ست که او را رقت نیست
احدیست که او را عدد نیست صمدی ست که او را مدد نیست بیداریست که او را نعاس نیست حی است که او را وسواس نیست
مقدریست که او را نظیر نیست مدبریست که او نصیریست واحدیست که او را بدل نیست واحدیست که او را تحویل نیست پاینده‌ایست
که او را فوت نیست زنده‌ایست که او را موت نیست قدیمی ست که وجودش را قطع نیست کریمی ست که وجودش را منع نیست زنده نیست
که او را موت نیست حکیمی ست که او را علت نیست علیمی ست که او را قلت نیست عالمی ست که او را ضمیر نیست قادریست که او را
ظهیر نیست سلطانیست که او را وزیر نیست سبحانی ست که او را مشیر نیست ملکی ست که او را زوال نیست مالکی ست که او را انتقال نیست
عادلی ست که او را حیف نیست کاملی ست که او را کلف نیست عزیزیست که او را امثال نیست شکوریست که او را اضلال نیست
باهی ست که او را منفعت نیست شنوا ست که او را آلت نیست مداریست که او را مانند نیست یکتائیست که او را پیوند نیست
اولی ست که او را ابتدا نیست آخریست که او را انتها نیست ظاهریست که او را ابتدا انتها نیست باطنی ست که از نهانی عیان نیست
شیخ فرید عطار گوید مثنوی ای ز پیدائی خود نا پدید :: جمله عالم تو و کس نا پدید عقل و جان را گرد ذاتت راه نیست :: و ز صفات
هیچکس آگاه نیست :: چون درون تن برون جان توئی :: هرچه گویم آن نه هم آن توئی :: ای دریغا هیچکس را نیست تاب :: دیده ناکور
جهان گم جمله عالم تو بینم عیان :: و ز تو در عالم نمی یابم نشان :: هست با هر ذره درگاهی دگر :: پس بهر ذره تو راه دگر از آن
کوراعیان بنی نهانست :: و از آن کوران نهان جوئی عیانست :: در همه جوئی هیچ نیست از آن :: از همه دور و همه نیست او :: هم از آن
همراه شد با معرفت گونه در شرح آمد ولی در صفت تنبیه اندر کیش چون سالک این راه طالب ایمان تو او افتم وجه

بقدم صدق

بقدم صدق و اخلاص در بادیهٔ طلب در آید خلیل وار بزبان اقرار بگفتار انی ذاهب الی ربی مکشتا بدا اهل رسم و عادت را وداع کند و قلادهٔ
تقلید از جید جد بدست جهد بیندازد و بعد از آن تجدید طهارت تجرید کرده تحریمهٔ نماز نیاز ببندد و روی بقبلهٔ تفرید آرد تا در قرائت انی وجهت دربندد
وجهی قولش با فعل موافق باشد اگه در شب حیرت راه مثبت بر بدین کیرد و ظلمات بشریت که در دست حواس مودع ست از زوایای
وجود بپرتو نور شهود بیرون اندازد کشف اول لوایح زهرهٔ زهرای عقل از آسمان هدایت بر فلک دل طلوع کند فلما جن علیه اللیل رای
کوکبا رونده بحق از و دلیل کیرد و بالنجم هم یهتدون هدایت در وی ظهور کند که ظلمت صنع را در نور صانع ناچیز بیند و نور حق تعالی بر دل
غالب کردد و در ظلمات متشابه آن نور این ندا کند که هذا ربی چون وارد الهام در روح جدا شود و نور عقل حادث در نور قدم عدم کردد
دست رد لا احب الافلین بر سینه عقل نهد و بحق تعالی پناه کیرد چون کمترش بر منازل دوم افتد کشف ثانی لوامع قمر اسلام از صفت
هذا ربی بدر تمام نور کردد و سر از برج سینه لیکنیه مصلی نماز نیاز بر آورد بنور ربوبیت مقرون کشته هم آفاق نهاد بشریت از درون و
برون نور ربوبیت فرو کیرد نور اسلام ولایت سد منشرح شود فمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه طالب ابراهیم وار با دل
سلیم در مقام تسلیم بر صراط مستقیم کردد و از مشاهده نور ربوبیت این نشان باز دهد فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی چون کمر نور از میان مقیم
قمر بکشاید و روی در محاق افول نهد طالب صادق دست رد بر روی نهد و بحق تعالی پناه کیرد و لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم
الظالمین چون صبح یقین پدید آید کشف ثالث طوالع آفتاب ایمان سر از کنگرهٔ احسان بر آورد طالب مستغرق نور الله کردد کوید هذا ربی
هذا اکبر و آن خود هنوز نور ذکر در دست بود و لذکر الله اکبر چون نور این آفتاب از مشرق محبت بر آید و بمغرب معرفت فرو شود
صبح نور باطن فرید پدید و از ظاهر نور رخت بر کیرد و در تیه حیرت بماند خط بیزاری انی بری مما تشرکون بر حادثات
کشد و کام قدم آرد آری اید روشن تا این انوار از پس حجاب روح است و قلبی متفاوت بقدر صفائی دل جمال می نمود اکر آئینه
دل بقدر کوکبی صفا یافته بود آن نور بقدر کوکبی مناسب افتاد چون دل بکمال صافی کشته و جلای زیاده از تصرف مصقله ذکر یافته
آن نور در صورت خورشید بظهور پیوست بدانکه محجوب بی حجاب در آینه صفات که نقاب ذات بود در پرتو نور ذات مختفی کردد
و حقیقت وحدت انجا مجال نماند تحقیق انی وجهت وجهی انجا کمال پذیرد و عارف را حیرت بیش کیرد چنانچه فقیر را در همین معنی شعر
بر خاطر کذشته شعر من وران و مدار حیرانم که چیست: حیرانکس من نمیدانم که چیست: هر وقت که دیدن معرفت افزون شود:
عاقل انجا آید و مجنون شود: خاص و عام و وحدت کثرت برفت: هر چه بود از غیر آن حضرت برفت: از نظر یکسو شد افعال و صفات
ذات ظاهر کشت هم از عین ذات: اکه خود بیند جمال خویشتن: فیض کیرد از وصال خویشتن: در میان آینه یکانه شود: هر چه غیر ست
از میان بیرون رود: چشم بکشا ای معین در نور روست: هر دو عالم لمعهٔ از نور اوست: فصل [illegible] وجوه [illegible]
تنبیه [illegible] بدانکه علماء تفسیر را درین محل چند نوع سخن ست بحث اول در کلمهٔ هذا ربی که صورتا اطلاق ربوبیت بر ستاره و ماه و خورشید
از ابراهیم علیه السلام مناسب منیت مکر بتاویلی و در آن تاویل بزرکان را اقوال ست بعضی کویند که آن وقت هنوز حضرت ابراهیم علیه
السلام بحد تکلیف نرسیده بود و اطفال بایمان و کفر مامور و منهی نیستند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیا همیشه معصوم اند

از کفر و کبایر بقصد و بسهو پس نسبت این کلمه که صورت کفرست بدان حضرت که از کبایر انبیاست جایز نباشد قول دوم آنست که وی
در مقام استدلال بود و مستدل بمدت نظر معذور بود زیرا که هرچند صورت آن بر سبیل جزم می نماید که گفت اینست پروردگار من اما دریقین
هنوز خالی از ترددی نیست تا بر چه وجه مقرر رود و ان هنگام جزم و یقین حاصل آید چنانچه در آخر این استدلال بران قرار یافت تا گفت
انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض و بمرتبه یقین رسید و لیکون من الموقنین تا در تکملة اللطایف آورده است که چون ابراهیم
علیه السلام در نظر و استدلال متحیر شد ندا در ملکوت افتاد که ای فرشتگان حجابها بر دارید تا ابراهیم ملکوت ما را مشاهده کند چون بمشاهده
ملکوت با مداد و معاونت الهی سبحانه مشرف گشت و کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات والارض ندا آمد که ای ابراهیم چند جوئی
و از کجا ان جوئی و در کجا ان نگری انکه تو مرا گردن نهادی و روی از همه بگردان اذ قال له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین فرمان بردارم
و هرچه از دون تست بیزارم انی وجهت وجهی متوجهی خلیل اسا بر وجه را طلب کن نه غیبی را روز زر و زی را شب کن و ستاره و ماه
و خورشید اکبر بود حس و خیال و عقل انور نه بگردان زین همای راه رو و رو همیشه لا احب الافلین گوی قول سوم آنست که این سخن
بر سبیل امتنان را ازان حضرت وارد نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم گفته اند زیرا که وی مناظره با عبده کواکب میکرد و ایشان را
معتقد آن بود که ربوبیت مستند بکواکب است پس بهمان عبارت ایشان با ایشان سخن گفت تا بعد ازین بطلان قول ایشان ظاهر گرداند
چنانچه با مناظره که معتقد قدم اجسام است گوئی که جسم قدیم است پس چرا او را مرکب و متغیر میگویم پس انکه گفت جسم قدیم است   معتقد
پس بنا بر مذهب خصم گفته ست باز بطلان آن ظاهر ساخته قول چهارم آنست که هذا ربی ای فی زعمکم و اعتقادکم چنانچه حق سبحانه
تعالی در روز قیامت خطاب بمشرکان این شرکا کنند قول پنجم آنست که همزه استفهام درینجا مقدرست بمعنی اهذا ربی چنانچه درینجا
دعون الله انجاد و حذف حروف استفهام شایع است در کلام عرب قول ششم آنست که درینجا امام محمد بن محمد الترمذی قدس
سره گفته ست این سخن از نفس ابراهیم بود نه از دل و جان تا دلیل فطری و هدایتی ست و نفسی را خطری هست و لیکن هدا نیسر
نیست پس نفس مر قلب روح را گفت چون احوال هدیت روح و دل از نفس کشف شد فا استولی مکن بحق مشغول باشد بعد از آن
دلیل هدایتی بر وی منکشف شد با نفس با دل و جان هم رنگ گشت و درینجا قولی مضمرست بمعنی یقولون هذا ربی و اضمار قول نیز متعارفست
چنانچه فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا ای قال ربنا قول هفتم اهل تحقیق گفته اند که حضرت ابراهیم را
علیه الصلوة والسلام ملاحظه آثار و مشاهده اغیار در حین تواتر انوار تجلی الهی جل و علا اصلا نمانده بود تا هرچه در نظر شهود وی در می آمد همه نور
وجود حقیقی تا همه اغیار را در مطالعه انوار محو دیده و بشارت بآن نور فرموده و گفت هذا ربی و دلیل برین آنست که اول ذکر یقین او فرموده و گفت   بود
لیکون من الموقنین و بعد ازان فلما جن متفرع ساخت بوشیدن شب و دیدن کواکب را بران یقین بکلمه فا تا دلالت بر تعقیب
کند زیرا که ما بعد فا مبتنی بر ما قبل ست پس برین تقدیر تکلم باین کلمه از روی یقین بوده باشد و هذا اشارت برب حقیقی بود و باشد   شد فاما
کما قال الامام القشیری قدس الله روحه فی تفسیر هذا الآیة ان ابراهیم علیه السلام کما لاحظ الاغیار والآثار رأی الله ثم کان یرى الاشیاء الله
و من الله ثم طالع الاغیار محوا فی الله فصح منه قوله هذا ربی اشارت الی الله تعالی و قال فلما جن علیه اللیل یعنی احاطه به سجوف الطلب لم یجل له بعد

صباح الوجود فطلع نجم العقل فنظر الحق بسره ونور البرهان فقال هذا ربی ثم زید فی ضیاءه فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم استقر الصبح فطالع
شموس العرفان علم یتیح للطلب مکان ولا للنوم حکم ولا للتهمة قرار فقال یا قوم انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب ولا بعد الظهور ستر ولی فی
هذا المعنی سه غزل مگر فصل بهار آمد که عالم سبز و خرم شد هزاران جام یک لحظه بکام دل بهم ریزد هزاران دریا که یک قطره نصیب عرش
اعظم شد ملایک بهر یک قطره وا ماندند چون صدف تشنه هزاران بحر بی پایان نثار خاک آدم شد مگر آن ساقی وحدت نقاب از رخ
برافکنده که جام و باده یکسان گشت و بحر و قطره همدم شد وجود واجب و ممکن مثال بحر و شبنم شد چو من از خود جدا گشتم
چو من از خود فنا گشتم جلوه هر چه گویم شد معین را در سفر آنکس که بنمود رحمن آورد که در گهواره طفلی قرین ابن مریم شد بیت ... فلما رای
الشمس بازغة قال هذا اکبر علماء نحو میگویند که اشارت بهذا مناسب نیست للشمس که مونث ست مگر بتاویل و دران تاویل نیز اقاویل ست
و بعضی گویند تذکیر او از برای خبر ست صیانت للرب بشبهة التانیث و بعضی گویند اشارت ست بشمس باعتبار طالع ای هذا الطالع
و قیل هذا النور و قیل هذا الشخص المبین اگر سایلی سوال کند که چنانچه افول کواکب دلالت میکند بر حدوث انها من حیث انها
حرکة و بجهت این منع ربوبیت میکند ازانها کذالک طلوع نیز دلالت میکند بر حدوث من حیث انه حرکة پس چرا حضرت ابراهیم
علیه السلام بطلوع کواکب استدلال نفرموده که او را قابلیت ربوبیت نیست جواب آنست که دلیل در افول ظاهرتر بود و شرط دلیل آنست
که در وی ذکی و غبی و عاقل و غافل برابر باشند و ثبات دلیل در طلوع نزد محققان ظاهر ست و در غروب نزد عوام نیز جواب
دیگر آنست که مناظره با اهل نجوم بود و مذهب اهل نجوم آنست که چون کوکب در ربع شرقی باشند تا بواسطه آسمان در کمال قوة باشد
اما چون در ربع غربی برسد بکمال ضعف باشد و قوة وی مسلوب گردد لاجرم تاثیر گردد دلیل را باقوال [نجوم] کذا ذکره الامام الرازی فی
المفاتیح فصل ... در بیان [illegible] آورده اند که بعد از خروج
ابراهیم صلوات الله و سلامه علیه از غار مادر او را بخانه آزر آورد و آزر ابواب تفقد و الطاف بر چهره امانی و آمال او مفتوح میداشت و اعلام
عنایت و احسان او به رعایت و امتنان بر بام انعام او بر می افراشت تا آن هنگام که فرمان واجب الاذعان الهی جل
و علا باظهار دین حنیف و ملت منیف متوجه ابراهیم علیه السلام گشت و دعوت بدین توحید از مکمن غیب بسرحد افشا رسید
آزر چون پدر بود در سفر و حضر مصاحبت ناگزیر پسر بود اول که او بر مخالفت دین پسر مطلع گشت و چون در دین خود متعصب بود و ابراهیم
علیه السلام همواره قدح و طعن آن دین میفرمود بواسطه آن از پسر گاهی اعراض می نمود گاهی از جمله مقبلان می بود تا یک روز پسر با پدر مناظره
میکرد چنانچه حق تعالی بیان فرموده یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک شیئا یعنی ای پدر شرم نمیداری که دوری از آستانه
فطرت حق تعالی باشند خاک مال چوب پاره گردانی دلی که مهبط انوار اسرار عالم غیب باشند وقف محبت ماه و ستاره ستاره پرستی از
بتی را می پرستی که اگر قدرت داشتی ملکه داشتی تا همیشه مطبخ دوزخ گشتی که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم امروز ملکه داشتی
این هیزم را تا بر غیرت شکست در هیمه خوام شکنش تا فردا آتش افروزی جهنم را نشاید آزر چون آن اعتراض او را جواب نداشت او را بتعذیب
و امور بی تقریب تهدید میداد چنانکه حق تعالی فرموده اراغب انت عن الهتی یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک و اهجرنی ملیا و سبب مناظره

مگر وصل نگار آمد که جان یکسر مسلم شد
بیا مجنون خلیل آسا بزن زن بزن
که نور حق پدیدار از همه ذرات عالم شد

مرا مستغفر ای عاشق معشوقی رسی آخر
بحمد الله که از عالم زدم تا که آن هم شد
چو بحر عشق موج زد سحاب جود باران شد

ابراهیم با پدر به بعضی روایات آن بود که آزر در بت‌تراشی تکلفی داشت و بتی که او تراشیدی به بتان دیگر تفوق داشتی و قیمت آن و بت‌ستائی
زیاده بودی و داب وی آن بود که بتان را بفرزندان خود میداد تا می‌بردند و میفروختند و رسم آن بود که پیوسته چنانکه سوداگران کالای
خود را می‌ستایند و ثنا میگویند تا مردم بخریداری آن رغبت کنند برادران ابراهیم علیه السلام بتان را همچنان می‌ستودندی و به بهای اعلی میفروختند
اتفاقاً روزی بتی تراشیده بود و در دست او نهاده و کوشیده با براهیم داد تا بیازار برد و بفروشد ابراهیم علیه السلام چون این بت را
از خانه بیرون آورد ریسمانی برپای او بست و در کوچه و بازار ~~بکشید و بفروشد~~ در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری ما لا یضر
ولا ینفع که میخرد چیزی را که نه نفع از و متصور است و نه ضرر و دیگر آنچه صفات نقصان و خواهش بتان آنچه بود بیان میکرد و بتان را در گلها صنعت
و گل و میان نجاست میکشید و تنفر خلایق می‌نمود القصه هیچکس بخریدن آن رغبت ننمود و اعتقاد مردم که درباره بت
میداشتند در نقصان می‌افزود و چون بتخانه بازگشتی بجوی رسیدی سر آن بت در آن آب نهادی و میگفتی بیاشام و در رصیده
اصنام میدید و بر بلاهت ایشان میخندید چون بت را بخواری تمام بتخانه باز آورد پدر بپرسید که ای ابراهیم چون این بت را نفروختی
و برادران تو بتان خود را به بهای تمام بفروختند گفت ای پدر بازار این بتان شما بغایت کاسد است و مردم خدایان
شما را هیچ بر نمیدارند گفت از آنکه تو نمی‌ستائی و مردم شهر ما تا چیزی را نستایند بخریداری او رغبت ننمایند گفت ای پدر چگونه
ستایم که بستایش نمی‌ارزد هم کر است و هم کور و هم عاجز اگر زبان بنصیحت پدر بگشاد با آیت لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک حکایه
شیئاً نقل لطیف در بعضی تفاسیر آورده که ابراهیم علیه السلام روزی بتی در کوچه و بازار میگردانید و میگفت که میخرد چیزی را که هیچ نیرزد
و بهرچه خرند زیان کنند روزی ندا کنان در کوی میرفت عورتی سر از سرای خود بیرون کرد و گفت ~~[illegible]~~
~~نیکو باشد گفت حالا خدائی~~ ای ابراهیم پدرت کجاست که تا از وی بتی خرم گفت چرا از من نمیخری گفت از برای آنکه تو خدایان
ما را مذمت میکنی و او مدح میگوید گفت ای خدای که داشتی چه کردی گفت دزدی در سرای من آمد و او را ببرد ابراهیم علیه السلام گفت
من نیز خدای ترا مدحی گویم گفت نیکو باشد گفت خدائی که اگر نان بری تنور ترا گرم کند و اگر طعام بزی دیگ ترا بجوش آرد و اگر جای
روی تنه در سرای تو باشد آن عورت خجل شد و سر در پیش بماند ابراهیم علیه السلام گفت اگر این خدای نمیخری خدای دیگر دارم که اگر در مانی
فریاد رس است و اگر بخوانی اجابت کند سرگشتگان تیه حیرت را دلیل رحمت و هدایت او فرستد مغفر غفران بر بالای مردم او نهد
سجلات مجلات عصات بیک شبنم ندم او در نوردد و طفل رضیع دل عاصی را از پستان فضل شیر بشارت و تباشیر رحمت او دهد
از لبش زبانها در ذکر نام اوست آسایش جانها در سمع کلام اوست رباعی ای نام تو آرام دل و جان همه جمعیت خاطر پریشان
همه یک قطره ز بحر کرمت بس باشد در شستن نامهای عصیان همه آن ضعیفه گفت ای ابراهیم مگر نمرود را میگوئی گفت نمرود را نمیگویم بلکه ضعیفه
پروردگار را میگویم مگر نمرود مرده و با آن همه بندگان حضرت او بند ضعیفه چون این سخن را بشنود در دل وی [illegible] گفت ای ابراهیم
این خدای چنین را به بها اندک نیابند و من عورت درویشم ابراهیم گفت ای ضعیفه مرا خاطر مصدار که بیک کلمهٔ شهادت
وی را می‌توانی یافت آن ضعیفه فی الحال کلمه بگفت و گفت ای ابراهیم شرط کردم که تا زنده باشم سر از آستانه بندگی خدای تو برندارم

تا مرز غم فنی

تا سر زلف عنبرین تو بر کل نهیم با زلف تو هیچ منزل نه نهیم شرطی هست مرا با تو که تا من باشم : جز داغ تو هیچ داغ بر دل نه نهیم از آنجا بازگشت و نزدیک پدر
رفت و دید که پدر بتی تراشیده و پیش خود نهاده زبان شفقت بگشاد و گفت ای پدر لم تعبد ما لا یسمع ولا یبصر ولا یغنی عنک شیئا
ای پدر آنچه مصنوع تو باشد او را خدا پرستیدن هیچ عقل تجویز نکند آذر خواست که ابراهیم علیه السلام را دفع کند گفت اگر این بتان بر رسالت
تو و بر وحدانیت خدا تو گواهی دهند من بتو ایمان آرم اگرچه ترا پدرم زنار انکار بدرم ابراهیم علیه السلام دست دعا برداشت بیکبار بتان
در بیان آمدند که او ثانی خدا نشان سکینت بلی گویی شدند اصنام علامت نام خلیل و جلیل گفتن گرفتند از همه بزبان فصیح و بیان صریح آواز که آذر ثانی
آمد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله آذر چون این معجزه بدید گفت ای ابراهیم همه در بت تراشی دست من میبوسند و من در رسالت
پای تو می بوسم ابراهیم علیه السلام چون آذر پدر نومید گشت گفت ای پدر این بتان را تو تراشیدی گفت بلی گفت اینها را من بخشیر
تا دل خود را با ایشان خوش کنم و ملکه خلیلم از چوب ایشان خلال سازم زیرا که لعنت کرم وجود و صفت وجوب وجود بر سنگ و چوب
لایق و خوب نباشد آذر گفت که این بتان را تو بخشیدم ابراهیم علیه السلام بتخانه درآمد تبری برداشت تا بآن تیر و هر چه تبر بآن بتان
میزد چون تبر او آزردی بتان فرود آورد جبرئیل علیه السلام فی الحال در آمد و دسته تبر او بگرفت و گفت ای خلیل آهسته
باش این بتان اگرچه جماد اند اما بوحدانیت ما و برسالت تو اقرار دادند و یکبار کلمه شهادت گفتند در هم شکستن ایشان از کرم
دور می نماید در پیش نکته در یاب که چون سنگ را که برخلاف عادت از برای اظهار معجزه پیغمبری یکبار کلمه شهادت گفته بود از
زخم تبر شکستن و پاره پاره کردن نجات می یابد مومنی که مدت هفتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر فردای قیامت
از فضیحت عذاب نجات یابد چه عجب [illegible] شکستن [illegible] کردن در روز عید ایشان و مناظرت
با مشرکان و پیش ملک بردن و با ملک محاجه نمودن نقلست که چون ابراهیم علیه السلام در تحسین و ترغیب بایمان و دلالت
میکرد و در تقبیح و تنفیر از کفار مبالغت می نمود مردم که از ابراهیم علیه السلام تنقیص بتان بان نوع شنیده بودند و تحقیر آن طریقه دید
پیش آذر واقعه دید و شنید خود عرض میکردند آذر بالیبر خطاب عتاب آمیز و مقالات خشونت انگیز در میان آورد و او در پسر
بر وجه میگفت جواب مسموع میشنیدند تا قوم گفتند ای ابراهیم این چه دین است که احداث کرده و دین آبا و اجداد خویش منسوخ
ساخته کما قال الله تعالی وحاجه قومه قال اتحاجونی فی الله وقد هدانی ولا اخاف ما تشرکون به الا ان یشاء ربی شیئا وسع ربی کل
شیء علما گفته اند از من حجت می طلبید و در وجود آن خداوندی که مرا راه نموده و در قبول بروی من بگشوده و مرا از شما و معبودان
شما فارغ و مستغنی گردانیده و از صفات کمال الهی و نقائص اصنام آنچه ممکن بود بتقدیم رسانیده و دمبدم از جناب قدس الهی فرمان میرسید
که ای ابراهیم اظهار دین توحید کن و از وضیع و شریف همه را بآن دین دلالت فرمای

ابراهیم علیه السلام مجمعی میطلبید که از پادشاه و رعیت همه آنجا حاضر آیند تا ابلاغ رسالت نماید و روز عید ایشان نزدیک بود
و بآن مجمع که مطلوب ابراهیم بود علیه السلام در آن روز متوقع می بود و دستور عید ایشان آن بود که طعامها متنوع و لباسهای فاخر ترتیب
میکردند و در صباح عید به بتخانه می بردند و در پیش بتان می نهادند و سجود میکردند و از آنجا بعیدگاه میرفتند و در حین مراجعت

باز بتخانه می آمدند وآن طعامها که بزعم ایشان بشرف بتان برکت پذیرفته بود تناول می نمودند واز اسباب شفا و مزید صحت می شمردند ولباسهای لطیف وجامهای نظیف که یمن وبرکت از نظر اصنام اکتساب نموده بودند میپوشیدند وتا سال دیگر سبب فرح وشادمانی وبرکت ونیکنامی می پنداشتند حاصل چون صبح عید از مشرق فلک تابیدن بدمید ووقت خروج جماعت بملازمت اصنام وتعظیم عید واحترام آن رسید ابراهیم علیه السلام دانسته بود که در بین ایشان بما را نزاع دران امر معذور نمیدارند از برای تمهید عذری لطف تکلف مقدمه ترتیب کرد کما قال الله تعالی فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم در بیان آنکه مراد از نجوم ستاره وماه وافتاب باشد که مفهوم شد از آیه کریمه فلما جن علیه اللیل ومراد از سقیم چه تامل در انها وتکلم بقول هذا ربی زیرا که تا سالک را نظر بر آثار واسباب بود دل از مرض علت کثرت نرسته وبشفای رویت وحدت نرسیده واین سخن را از قبیل معاریض فی الکلام داشته اند ودر تاویل این قول محققی میگوید رحمة الله علیه مراد از نجوم علم نجوم است بقرینه کلمه فی یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد وگفت انی سقیم ای سالقم ومقررست که آدمی هرچند صحیح المزاج باشد در عرصه بیمارست چنانچه همه زندگانی بجهت آنکه در عرصه مرگ آمدند گویا مرده اند چنانچه فرموده انک میت وانهم میتون وصاحب کشاف میگوید که هیچکس هرگز از بیماری خالی نیست وابو مطیع نسفی میگوید رحمة الله علیه که در وقت ایشان شهرت یافته بود که نظر در زهره مستلزم طاعونست وایشانرا از ان علت نفرت تمام می بود واو در زهره نظر کرد وگفت بزعم شما از جمله مطعونانم وباین مصنوعه از رفتن بعیدگاه ایشان باز ایستاد لطیفه نظر الخلیل فی النجوم فقال انی سقیم ونظر الخلیل فی الذنوب قال انی رحیم خلیل در ستاره نگریست گفت از من دور باشید که من بیمارم حبار جلیل در گناه بنده نگریست وگفت نومید مباشید ونزدیک آیید که من آمرزام لا تقنطوا من رحمة الله واتفاقا خازن بتخانه آذر بود چون پسر تخلف نمود وپدر را از رفتن ضرورت بود کلید بتخانه به ابراهیم داد ووصیت تمام بر رعایت ومحافظت اصنام با ابراهیم علیه السلام پیش برد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند اول بزیارت بتخانه آمدند با ایشان گفت که من تعهد این بتان شما دارم وبا ایشان بگویید پیش خوام برد تا لله لاکیدن اصنامکم ان تولوا مدبرین ایشان چون این امر را بسیار مستبعد میدانستند چندان التفات باین سخن نمیکردند وبعضی گویند این سخن آهسته با خود گفته بود وچون بیت الاصنام از حفظه خدام خالی ماند خلیل علیه السلام در آمد طعامهای گوناگون وشرابهای رنگ برنگ در پیش ایشان نهاده دید فسوس کنان بسبیل استهزا با آن بتان خطاب فرمود الا تاکلون چرا چیزی نمیخورید مالکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگویید بعد از آن تبر برکشیده وقصد شکستن بتان کرد وگویند از روز هفتاد ودو سه بت بود ومنذ اول دستهای ایشانرا بینداخت وبعد از آن همه را در هم شکست مگر آن بت کلان تر را که باقی گذاشت وتبر را بر گردن او نهاد تا در وقت سوال استناد این امر باو تواند کرد فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم الیه یرجعون واز بتخانه بیرون آمد ودر بتخانه را استوار کرد وامید وگویند آن بتی بود از طلا ساخته بود وبر تختی از مکلل بجواهر ولباسهای فاخره بر وی انداخته این بت را بتعظیم تمام بر آن تخت نشانده ولباسهای زربفت مزین بمروارید در وی پوشیده وزیورهای زرین مرصع بجواهر ثمین بر سر ودست وپای آن بت ترتیب نموده ودو چشم از برای آن بت از یاقوت ساخته بودند واز وی انوار می افروخت چنانچه تاریکیهای شب را منور میکردانید واو را تعظیم تمام میکردند وباقی بتان آنچه باین بت بزرگتر نزدیک بود از نقره بود وباقی از برنج وروی

انی سقیم ای سقیم

کلیدی

و این دو سنگ دو بت

واهن و سنگ و چوب سی و شش بت از بهت آن بت مهین و سی و شش از چپ نهاد و القصه چون از عیدگاه بازگشتند و به بتخانه آن بت

درآمدند بتان را از زخم تبر زیر و زبر دیدند نفیر و فغان برکشیدند که من فعل هذا بآلهتنا انه لمن الظالمین آن کیست که با اله ما انجمعا طریق برده

بدرستیکه وی از جمله ظالمان ست منکران که از خلیل الرحمن مکابرات تفحص بتان و بت پرستان شنیده بودند و از تنها بودن او در بیت

الاصنام جزم کردند که این کار ابراهیم ست علیه السلام نزد نمرود رفتند پرسید که این گستاخی نسبت باله ما که نموده ایشان گفتند سمعنا فتی نمرود

یذکرهم یقال له ابراهیم شنیدیم از جوانی که یاد اصنام ما بتحقیر میکرد یعنی ابراهیم علیه السلام و اینها آنان بودند که در بتخانه از ابراهیم شنیده بودند

تالله لاکیدن اصنامکم بعد ازان که ادای شهادت نمودند نمرود باحضار ابراهیم فرمان داد چون ابراهیم علیه السلام درآمد رسم ایشان که فاتوا به علی اعین الناس لعلهم یشهدون

چنان بود که هرکه بر ملک درآمدی تحیت سجود کردی و بعد ازان بگفت و شنید پرداختی نخست

ابراهیم درآمد علیه السلام و در سجود رعایت رسم و عادت ایشان نفرمود و بسجود ان متکبر جبار قیام ننمود و نمرود از سبب اعراض او

تفحص فرمود ابراهیم علیه السلام گفت من غیر پروردگار خود را سجود نکنم نمرود گفت پروردگار تو کیست ابراهیم علیه السلام گفت پروردگار ربی الذی یحیی و یمیت

من آنکس ست که زنده میکند و میمیراند ربی الذی یحیی و یمیت آن متکبر مردود گفت انا احیی و امیت من آنکسم که زنده میکنم و میمیرانم

آنگاه فرمود که دو مرد را از زندان بیرون آوردند یکی را بکشت و دیگری را بگذاشت تا برفت این یکی را احیا و دیگری را اماتت پنداشت

آن نادان این مقدار ندانست که احیا عبارت از ایجاد حیات ست نه از القاء آن و امات عبارت از ذهاب روح بی عمل علاجی

مثل قتل و صلب و مانند آن ابراهیم علیه السلام اگرچه بر بیمقداری متنفر بود اما مقصود آنکه اذهان قاصره آن کمراهان بدان نمیرسید و تشبث

بدلیل محبت دیگر از آن روشنتر نمود و گفت فان الله یاتی بالشمس من المشرق فأت بها من المغرب اگر دعوی خدائی میکنی این آفتاب

هر روز از مشرق این فلک فیروزه طلوع میکند یکبار از جانب مغرب برآر نمرود متحیر ماند فبهت الذی کفر حق تعالی با ابراهیم گفت بعزت

و جلال من که قیامت قایم نشود تا خورشید از مغرب برنیارم تا آنچه عجز این مطرود مردود ظاهر گشت قدرت بر کمال من نیز

ظاهر گردد و در روایت ست که حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده بود و با او گفته که اگر لعین ابراهیم را علیه السلام گوید که تو آفتاب را از سوی نمرود

مغرب برآر جبرئیل علیه السلام فی الحال آفتاب را از سوی مغرب طالع گردان و ازین چه عجب که از برای سلیمان علیه السلام آفتاب باز

برآورده ابراهیم علیه السلام مرتبه او بلندتر بود از برای او نیز می توانست که برآورد چون نمرود تعرض باین ننمود لاجرم موقوف

تا رسیدن قیامت شد والله قادر علی ما یشاء و در ورود این مناظرات و تمهید این نوع مقدمات بعد ازان نمرود یا جهال اینها ابراهیم سوال

کردند که من فعل هذا بآلهتنا یا ابراهیم آنحضرت جواب داد که بل فعله کبیرهم هذا یعنی این بت بزرگتر باین امر قیام نموده این کار کار اوست

فسئلوهم ان کانوا ینطقون ایشان گفتند که چون میدانی که این بتان سخن گفتن نمیدانند و هیچ کار قیام نمودن نمیتوانند استاد این امر بدیشان

چه عجب جهت دارد ابراهیم علیه السلام گفت اتعبدون من دون الله ما لا ینفعکم شیئا و لا یضرکم اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون

چیزی که نه نفع ازو متصورست و نه ضرر بلکه دفع ضرر نیز از خود نمی توانند پرستیدن اینها از عقل بغایت دورست منکران در جواب

عاجز گشتند و سر خجالت در پیش افکندند و بفضیحت گشتند بعد ازان از برای دفع خجالت و نصرت اله باطلات خود خواستند

تا ابراهیم را بعذاب معذب ساختند و بدفع او بپردازند اول او را بفرمود تا در زندان محبوس کردند و خواص بارگاه را طلب کرده در امر ابراهیم علیه السلام
مشورت میکردند تا رای ارباب شقاق بر احراق ابراهیم علیه السلام قرار یافت و گویند که مردی بود از اکراد نام او هیزران علیه اللعنه و بعضی [illegible]
این قوم بدنهاد و صد ذکر حرق ابراهیم علیه السلام در میان نهاد و این امر برای ناصواب آن بدبخت قرار گرفت و عاقبت خدای تعالی او را بکیفر
این عمل ناپسندیده بزمین فرو برد و تفصیل [illegible] ابراهیم علیه السلام راویان اخبار و صحایف
سماوی مستحضر آن اند از لطف خداوندی در کتب خویش چنین مذکور ساخته اند که چون ابراهیم علیه السلام مدت چهل روز و بعضی زیاده
نیز گفته اند تا هفت سال در زندان محبوس ماند آن قوم باطل از غایت بدسلیقگی از برای اطفاء آن نور حقیقی در [illegible] تهیهٔ اسباب
حرق میکردند تا بنا نهادند در پای کوهی ارتفاع آن شصت گز و بر بالای آن کوشک [illegible] و ندا میکردند که حکم نمرودست که هر نفری
هیمه قدری هیزم جمع کند از صغیر و کبیر و وضیع و شریف و رجال و نساء و هر کس که تخلف کند با ابراهیم در آتش قرین گردد مدت چهل روز
بر دواب هیزم کشیدند و از این زیاده نیز گفته اند روایت که هیچ دابه آن هیزم را نکشید هر دابه را که بار کردندی خود را بینداختی و آن
بار کشیدی مگر استر که هیزم بار کشیدی لاجرم حق تعالی از شامت آن او را عقیم گردانید و نسل او منقطع گشت القصه قوم بکشیدن
هیزم و جمع کردن آن اهتمام تمام مرعی داشتند بعضی از روی صلابت در دین خود و بعضی از جهت تعصب با ابراهیم علیه السلام
و بعضی بجهت پاس خاطر نمرود و بعضی بنیت ثواب و غیر آن تا آورده اند که زنی بود بیمار از آل نمرود با خود نذر کرده بود که اگر از آن مرض
صحت یابد چندان هیزم جمع کند تا بسر کوه برآید و سوگند خورد و او را موکد نام بت بزرگتر کرده بود و از ثمرات مزد چشم میداشت و چندین جا از
عورات ریسمانی میرشتند و میفروختند و بهای آن هیزم میخریدند و بآتشگاه می بردند بجهت نصرت الههٔ باطلهٔ خود و بروایت
آمده است که چهار فرسنگ در چهار فرسنگ هیزم جمع کردند و ارتفاع آن برابر کوه برآمده و بعد از آن آتش در آن هیزم زدند و آتش استعلا گرفت
بمرتبهٔ که اهل شام میدیدند و آن آتش در نواحی کوفه بود و آواز آن آتش بمرتبه که زبانهٔ آتش را یکشبانه روز راه میرفت و صورت آتش بمثابه بود که
و گویی دیوار کشیده بودند و مدت یکسال مردم هیزم جمع کردند تا آن محوطه را از هیزم مملو ساختند و بکرات نیز در آن باب وارد است
والله اعلم القصه چون کار آتش تمام شد مردم بنظاره آمدند و تفرج آتش میکردند و نمرود منظری ساخته بود رفیع چنانچه گفته اند بر آن منظر برآمد
و تاج مرصع بر سر [illegible] هزار [illegible] بر روی مصحف برصف کشیده تیغهای هندی که برق و لمعان آن از آفتاب [illegible] جستی از بام
بر کشیده چندین هزار غلامان ماه رخسار کبک رفتار [illegible] تخت وی دست در کمر زده و هفتاد هزار [illegible] با در افتاده
که بر صبا مسابقت جستی و بر فلک مبادرت نمودی با جوشنهای یاقوتی از دو رویه صفها برکشیده و از دو بام خلایق از حد بیرون بود نمرود
مردود کسان خود را فرستاد تا خلیل الرحمن را صلوات الله و سلامه علیه از زندان بیرون آورده بند گران برگردن نهاده و زنجیرها بر دست و پای
استوار کرده [illegible] نمرود لعین و چندین خلایق از نظارگیان او را در میان گرفته بجانب آتش می بردند و او بر مثال شیر غران و دلیران
پهلوان بقوت یقین خرامان بود و با وجود بند گران بزبان حال این مقال گویان میرفت ع عاشقی زنجیرست و مردانرا بسینه راحت است
سلسلهٔ بندست و شیرانرا بگردن زیورست همه بر احوال او میگریستند و او میخندید و همه بواسطهٔ او دل پر درد و او بعز اقبال متوجه حضرت واحد

فرد و از نهادی

۲ زبانهٔ آتش را

۳ که مرغی که از [illegible] در هوا میگذشتی فی الحال [illegible] سوخته و روایت [illegible] آن آتش [illegible] بود

۶ سوزنده

۹ سر [illegible]

مزد از نشاء کمیر تقیید و مکلفیت بیت باز و کتو با من چین میفندم باکو تو بر مثک غنن منهندم در رقص آیم همچو تیغ تو هر جا نکه نظاره
بنگرید و من میخندم القصه ابراهیم را علیه السلام نزد نمرود بردند باو گفت ای جوان حیف باشد که خود را بهلاکت سپاری جهان بهتر که ترک
این دین باطل کنی و بمن اقرار آری این دعوی فاسد ترک کنی تا زین عذاب نجات یابی ابراهیم علیه السلام تبسم کرد یعنی آتش زر خالص را نمیسوزد
بیت زاتش زر خالص بر فروزد چو غش نبود از و چه سوزد و بعضی از اهل اشارت گفته اند که سبب تبسم ابراهیم علیه السلام آن بود که سکیفت
اگر آتش نمرودی که در سینه ام بر فروخته اند شرری در این آتش تو زنیم همه را در کتم عدم نهاکستر فنا متوار گردانم فرد واله اند زهجر یاتنیتن در صبر گم
از برای آنکه بس مشتاق دیدار توام بعد از آن آتش اندر شعله زدن فروزنست گفتا متحیر شدند که هیچکس گرد آن آتش نمیتوانست گشت
تا ابراهیم را علیه السلام بچه طریق در آتش توان انداخت ناگاه ابلیس لعین بصورت ناصح جامها بزرگانه پوشیده طیلسان بر دوش افکنده
نزد نمرود حاضر آمد نمرود از وی پرسید که کیستی و از کجائی گفت در سیاست سال ست تا خدمت تو کنم در بیابان بدعای تو مشغولم
اکنون شنیده ام که جادوی آمده ست و در دین تو نقص می آرد و تو او را قصد سوختن داری و اکنون ملازمان از کیفیت انداختن
استحسان در آتش عاجز اند و من در این امر صاحب وقوفم آمده ام تا تعلیم ایشان کنم نمرود آمدنش را بر خود مبارک شمرد در این امر شولیدن او بیش برد
شیطان چون در روز منجنیق دین بود طریقه ساختن آن دانسته گفت تا چوبها دراز قد بیارند و آنچه مایحتاج منجنیق ست از اسباب
وادوات و مصالح ترتیب نمودند و لنگر و فلاخن آن چنانچه دستور اوست بساختند و نکی را درانجا نهاد داول در آتش انداخت
غریو و تحسین از اطراف و اکناف بر آمد و طریقه انداختن در آتش بدین مقرر شد بعد از آن خلیل الرحمن صلوات الله و سلامه علیه را از لباس عریان ساختند
و جماعتی از مردم قوی نهاد دست در لنگر زدند و ابراهیم علیه السلام را در فلاخن منجنیق نشاندند لنگر را فروکشیدند و ابراهیم علیه السلام در این
حال بمرتبه استغراق توجه الهی باطن او را مشتعل ساخته که از نار مشتعل خاطر تمام باز پرداخته سکیفت قطعه آتش افروخته در کو توام می سوزند
چه شود گر به تفرج نظری اندازی خلق گویند که بر خیز بسوز و سازد چه غم از سوختنم گر تو بمن می سازی در نیوفت بود که اهل بهشت و آسمان و زمین
همین و سکان قطعات جبال و بحار از شمال و یمین از برای آن محبوب نازنین با آه و ناله حزین بنالیدند که خدا وندا در همه روی زمین یک بنده دست
که ترا بیگانگی یاد میکند خداوندا روا میدار که بروی این بیداد رود چه شود اگر اجازت فرمائی تا در تخلیص او سعی نمائیم خطاب آمد که رخصت
و اما حبیب که التفات بمعاونت شما نماید و در روایتست که فرشته در آنوقت بیامد و گفت ای ابراهیم علیه السلام من فرشته ام موکل
بر باد اگر خواهی این باد عقیم که در نعمت عاد آورده بودم بیارم تا جمله را نیست سازد و هر اخگری را از این آتش بگوشه اندازد فرشته دیگر بیامد و گفت
من موکل بر آبم اگر فرمائی تمام ایشان را غرق کنم و اگر خواهی به آب آتش ایشان را به نشانم فرشته دیگر آمد و گفت من موکل بر زمینم اگر فرمائی ایشان را
بزمین فرو برم ابراهیم علیه السلام جواب این فرشتگان همین سکیفت خلوا بینی و بین خلیلی حتی یفعل فی ما یشاء بیت گر زر دلم آتش زند
۶۰ نموده گر سینه ام ویران کند ملک از خود کام مرا تا هر چه خواهد آن کند اگر مرا نگاه دارد نتیجه فضل و احسان او باشد و اگر هلاک گرداند ثمره تقصیرات
در خدمت و نقصان در عبودیت من باشد اگر بمقتضای ربوبیت خود نگاه دارد شکر کنم و اگر بر طبق عبودیت من عمل نماید هلاکم گرداند صبر کنم
ای ملایکه بیش از آنکه نمرود مرا در منجنیق نهاده در آتش غضب اندازد من دل را در منجنیق عبودیت نهاده در آتش محبت انداخته ام تا اگر تم

اینجا بنا رعوبت بمرزد وسوز دو دلم انجا در عشق حق با آتش شوق و محبت انس پر افروز دو نقطه نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر در
آتش عشقم چو موم بگدازی چو چنگ میکشم این گوشمال زخم فراق مرادم اگر بینم وصال نوازی بعد از آن ابراهیم علیه السلام از منجنیق جدا گشته
نزدیک با آتش رسید روح الامین علیه السلام در فضا هوای با او تقرب نمود گفت یا ابراهیم هل لک حاجة جواب داد که اما الیک فلا
جبرئیل گفت با آنکس که حاجت داری بس چرا نمیطلبی که محل از این صعبتر و مهلکه از این دشوارتر نیست بیت رازیکه مرا باتست با غیر تو چون گویم
تو دانی و من دانم اظهار نگو یم هیچ بر این گفته‌ست قدس سره که در مذهب عاشق سوال لجاج ست حق میداند او بچه محتاج ست ابراهیم علیه السلام
گفت علمه بحالی حسبی من سوالی بیت با آتش عشق اگر بسازم چکنم جان در ره عشق او نبازم چکنم گویند چه پروا چرا می سوزی چون عاشق
این شمع طرازم چکنم و روایت که چون ابراهیم نظر تمام از غیر گرفت و تفویض امور خود بجناب قدس خداوند جل وعلا نمود حق تعالی نیز مهام
بر وجه احسن کفایت فرمود خطاب با آتش کرد یا نارکونی برداً و سلاماً علی ابراهیم و در روایت که چون کلمه بحالی حسبی من سوالی
جبرئیل علیه السلام گفت چرا حاجت خود با آنکه داری رفع نمیکنی خلیل گفت چون دوست مر دوست را سوختن خواهد زیستن روا
نمایدم خطاب آمد که چون دوست مر دوست را زیستن خواهد سوختن روا نیست یا نارکونی برداً و سلاماً و در روایتی آنست که گفت
ای جبرئیل از آنحضرت چه طلبم گفت نفس خود را خلیل گفت نفس من معیوبه نفس من معیوب است و نفس معیوب از خداوند علام الغیوب
ظاهر از عیب درخواست کردن و خوب و مرغوب نیست گفت روح خود را الطلب کفت روح عاریتی ست از دوست و دشمن عاریت را از صاحب
عاریت حجتی ندارد جبرئیل گفت علیه السلام دل را الطلب گفت دل از آن اوست حق او را از و طلبیدن مستحسن نمی نماید گفت از آتش بخدای
تعالی استغاثه نمای ابراهیم علیه السلام گفت من و قدان را این آتش را که برافروخته جبرئیل گفت علیه السلام بمرود گفت تا آن که حکم
فرمود گفت حضرت ملک جلیل جل جلاله گفت الخلیل راض الجلیل بعد از آن فرمود با جبرئیل هل علم ما فعل دوست میداند که با من
چه میسرود گفت آری گفت علمه بحالی حسبی من سوالی لیس من النفس حوی ولا من مرد و شکوی ولا من نار بلوی ولا الطلب
سوی المولی خطاب آمد که ای آتش چون ابراهیم علیه السلام تمام از طبیعت خود بیرون آمد تو نیز از طبیعت خود تمام برطرف کن یا نارکونی برداً و سلاماً
و در روایت دیگر آنست که چون جبرئیل علیه السلام گفت هل لک حاجة خلیل علیه السلام فرمود ای جبرئیل من وجود بود فروخته ام انتظار وقت
تسلیم می برده ام اکنون وقت تسلیم آمده‌ست حاجتی ندارم جز آنکه تیغ تسلیم کنم القصه چون خطاب یا نارکونی برداً و سلاماً متوجه آتش گشت
جبرئیل علیه السلام بیامد و بر بال خود را با آتش مالید چنان کرد در حال کرد و بروایتی هشتاد گز در هشتاد گز همه سبز و باصفا و گل و گلستان و نسرین
و ارغوان شد و چشمها آب روان شد و در همه درختها نیم سوخته بیکبار برگ و شکوفه و میوه بیرون آمد آتشکده نمرودی بوستان معبودی
گشت ریاحین و راحت میدمید نسیم استراحت بوزید اوراق برگ اغصان اشجار در رقص در آمدند و طایر بر سر برز هدی نقش گشتند
بلبلان ندای فانظر الی آثار رحمة الله در دادند قمریان چون مقربان بنغمات تسبیح و تقدیس آواز برآوردند و در میان آتش چشمه
آب خوش از برای ابراهیم علیه السلام بیرون آوردند و پیرایه از بهشت از برای آنحضرت فرستادند و بروایتی دو حله از حلهای بهشتی در بر آن
حضرت کردند و خیمه را از بهشت آوردند و در میان این گلستان بزدند و گرد آن را سبزه و مرغزار و شکوفه و ازهار بیاراستند و ابراهیم را

علیه السلام

علیه السلام تختی بر آن قبه نهاده اند جبرئیل علیه السلام و میکائیل بیامدند و بر دست راست و چپ وی بنشستند و فرشته دیگر بصورت
ابراهیم بخدمت فرستادند تا عرق را از جبین او پاک کردند و مروحه در دست گرفته بود و او را باد میکرد و حق تعالی میان او و آتش حجاب
حجابی از برف ترتیب نموده تا حرارت آتش بوی باز دارد و طعام و شراب بهشتی از برای او شام و چاشت مهیا ساخته بدست
اسرافیل پیغمبر فرستادند و چون سه روز بقول هفت روز بدین قصه بگذشت نمرود بر منظر عالی بر آمده متفحص احوال ابراهیم ملول شد سبب تفحص آن بود وگویند که
که در آن ایام خوابی دیده بود که ابراهیم علیه السلام بسلامت از آتش بیرون آمد و احوال او را از خواص استفسار می نمود گفتند ای ملک این چه
سوال است که اگر کوههای راسیات در این آتش اندازی همه از هیبت این آتش بگدازد گفت مرا مظنه آنست که وی درین آتش بسلامتست او چون
بر آن منظر بر آمد در آن آتش نظر کرد و بقعه نورانی در میان آتش بدید آمده بود و در آن تختی نهاده و بر آن تخت ابراهیم علیه السلام بسلامت
مقرون بانواع کرامت تکیه زده و شخصی بصورت وی برابر درخت وی نشسته و بر اطراف و جوانب وی گل و ریاحین و چشمهای آب
حیوان جاری گشته نمرود چون این حالت مشاهده کرد که اصلاً در خیال هیچکس نگردد از اوراک آن عاجز و متحیر ماند از کمال بیخودی و
و اضطراب فریاد بر آورد که ای ابراهیم از آتش بدین صعوبت چگونه خلاص یافتی و از جنبش و رطه مهلک بدین نازونعیم چگونه رستی یافتی
ابراهیم علیه السلام جواب داد که بدامن فضل ربی نمرود پرسید که آن شخص کیست که با تست گفت فرشته ایست که او را فرشته سایه خوانند
که بجهت موانست من حق تعالی فرستاده نمرود گفت بزرگ خدایی داری که آثار قدرت او بدین مشابه می گردد ای ابراهیم توانی که از
میان آتش بیرون آیی گفت آری و بهمان دم برخاست و قدم بر آتش نهاده از میان آتش بسلامت نزد نمرود بیرون آمد در روایتی
آمده است که نمرود چون ابراهیم علیه السلام را بدین کرامت بدید از غایت تعجب و شوکت ابراهیم نمرود برخاست و هیبتش روی
بر زمین نهاد و گفت ای ابراهیم میخواهم که پروردگار تو تقربی جویم قربانی چند برم ابراهیم گفت علیه السلام تقرب بقربانی بی توسل با ایمان بهشتی
بنزد حضرت رحمن بشرف قبول نیابد تا بدین من در نیایی و قبول نکنی هیچ عمل از اعمال تو اعتباری ندارد گفت ای ابراهیم از سر ملک
و مال و عز و اقبال در نمیتوانم گذشت ولیکن چون آثار قدرت در باره تو مشاهده نموده ام البته نیازمندی عرض میکنم بفرمود تا چهار
هزار گاو و بروایتی چهل هزار گوسپند و شتر قربانی کردند و میخواست که ایمان آرد اما حجاب و نوابیش مانع آمدند و گویند از ابراهیم مدت گاو و چهار هزار
مهلت خواست تا با یکی از خواص خود هامان که عم ابراهیم بود علیه السلام بعهد و منصب وزارت با و مفوض بود مشورت نموده تا آن گفت
بعد از آنکه پروردگار موجودات سفلی بوده باشی بهمه بندهٔ خالق مخلوقات علوی گردی از مسند الوهیت بمرتبه عبودیت تنزل نموده باشی
ابراهیم بعد از انقضای مدت مهلت نزد نمرود آمد و استدعای انجاز وعده نمود نمرود تواضع نموده گفت حالا قبول ایمان و تصدیق
رسالت تو موقوفست و هامان لئامت آن شیطنت بزاویه ناویه ملالت آمدی مبتلا گشت و حق تعالی ابراهیم علیه السلام را از صحبت نمرود
منع فرمود و چون مردم مشاهده این حال نمودند بسیاری با ابراهیم علیه السلام ایمان آوردند و ساره خاتون بنت هاران بن تفطر که دختر عم بنت عم
ابراهیم بود علیه السلام از زمان کودکی ایمان آورده بود و دیگر لوط پیغمبر علیه السلام از روز قبول دین آنحضرت فرمود چندین فرقه از آل نمرود با ابراهیم
علیه السلام ایمان آوردند و حق تعالی باطن ابراهیم را علیه السلام قوتی از نور یقین کرامت فرمود تا خوف و خشیت تمام از دل وی رفت

ببیرون برد والله الملهم للرشاد فصل ششم فی اللطایف والاشارات والنکات فی هذه القصه اللطیفة الاولی حکمت در القای
ابراهیم در آتش آن گفته‌اند که چون صورت المتکلم بکلمه هذا ربی بود وصورة با آتش درآوردند وچون باطن شمس نور وحدانیت آراسته بود تا گفت
انی وجهت وجهی لاجرم آتش بروی گلستان گردانیدند دیگر آنکه ملائکه علیهم السلام در روز اول که قدح انطالفه میکردند ومدح خود میگفتند
که نحن نسبح بحمدک حق تعالی ابراهیم را علیه السلام درمیان آتش درآورده وبتسبیح مشغول گردانید یعنی ای فرشتگان شما بیان تو ترا تسبیح میگفتید بمعمور
میان شما میان تو تشهود مرا یاد میکنید واو مرا درمیان نار نمرود تا حقیقت سر انی اعلم ما لا تعلمون ظاهر گردد دیگر آنکه ابراهیم علیه الصلوة والسلام
پیوسته از آتش بیشتر میترسید وشکفت او بود تا او را اواه خوانند که ان ابراهیم لاواه حلیم بعد از آن او را با آتش درآوردند وآتش را برو برد وسالم گردانید
تا دانند که ترس از آتش نیست بلکه از خالق آتش است اللطیفة الثانیه در آنوقت که خطاب رب الارباب جل وعلا با آتش رسید که یا نار کونی بردا
وسلاما ابن عباس میگوید که اگر مقید بسلام نساختی جهان آتش سرد گشتی که از برودت ابراهیم بیازردی سالم گفت تا بحد اعتدال بماند در شهر
نجاله دو چیز جمع آمد یکی حرارت آتش دیگر برودت بخطاب یا نار کونی بردا وسلاما وچون حرارت وبرودت در جای جمع شود هوا معتدل
گردد واعتدال هوا موجب نشو ونماست لاجرم شاخهای نیم سوخته هم سرسبز وخرم گشتند واوراق وانمار ظاهر کردند کذلک در دل بنده
مومن نیز دو چیز از اضداد مجتمع آمده یکی خوفی که حرارت آنها وآن از دوزخ سوزان خبر میدهد دیگری رجا که برودت وخوشی آن از هوای دلگشای
جنت حکایت میکند چون روز قیامت شود اطوار ابرار یوم تبلی السرائر جمال نماید بنده مومن بمقتضای ان منکم الا واردها بر دوزخ
دوزخ گذر کند حرارت خوف وبرودت رجا آتش دوزخ را از سوختن باز دارد وآتش بوستان گردد ودوزخ بهشت بار وریحان
شود چنانچه حضرت مولوی قدس سره ازین معنی در مثنوی فرموده است مثنوی مومنان در حشر گویند ای ملک نی که دوزخ بود راه مشترک
مومن و کافر برو یابد گذار ما ندیدیم اندرین ره دود و نار نک بهشت و بارگاه ایمنی پس کجا بود آن گذرگاه دنی پس ملک گوید
که آن روضه خضرا که فلان جا دیده‌اید اندر گذر دوزخ آن بود وسیاستگاه سخت بر شما شد باغ وبستان ودرخت چون شما این نفس
دوزخ خوی را آتشی گبر فتنه جوی را جهدها کردید واو شد پر صفا نار را کشتید از بهر خدا آتش شهوت که شعله میزدی سبزه تقوی شد ونور هدی
آتش خشم از شما هم حلم شد ظلمت جهل از شما هم علم شد آتش حرص از شما ایثار شد وان حسد چون خار بد گلزار شد چون شما این جمله آتشهای خویش
بهر حق کشتید جمله پیش پیش نفس ناری را چو باغی ساختید اندرو تخم وفا انداختید بلبلان ذکر وتسبیح اندرو خوش سرایان
در چمن بر طرف جو دوزخ ما نیز در حق شما سبزه گشت وگلشن وبرگ ونوا اللطیفة الثالثه ابراهیم علیه السلام خدایان ایشان را عیب کرد واز روز
که وقت عذاب وعقوبت او پیش آمد همه میان بهلاک او بربستند وترویج دین باطل خود می نمودند بنده مومن موحد که پنجاه
سال خداوند بر حق را یکی گفته ویکی اعتقاد کرده اگر او را روز که ویرانیم دوزخ پیش آید در آن روزی که همه فرشتگان و رسولان علیهم الصلوة والسلام
میان بشفاعت او بربندند وترویج دین اسلام نمایند وحق تعالی شفاعت ایشان در حق بنده مومن قبول فرماید وبنده را از آتش
دوزخ نجات کرامت کند این صد هزار چندین از کرم الهی چه عجب اللطیفة الرابعه روایت است که چون خطاب یا نار کونی بردا وسلاما
متوجه آتش شد هفت شبانه روز ودر روایتی چهل شبانه روز از تمام آتشهای روی زمین حرارت مسلوب گشت آتش بود ولیکن

حرارت نبود لطف الهی جل و علا ظهور فرمود که با آتش ابراهیم خطاب کرد و همه آتشها از لذت این خطاب برنگ آن آتش برآمدند تحقیق این است
که از شیخ شبلی رحمة الله علیه پرسیدند که معنی کریم الغفور چیست و اکرم الاکرمین کیست گفت آنکه چون روز قیامت گناهی از دوست
درگذارند دیگر هیچکس را بآن گناه در قیامت نگیرد زیرا که چون آتش گناه آن بنده را باب رحمت نشاندند این کرم در بارهٔ همه بندگان
اجرا فرماید اللطیفة الخامسة روایتست که ابراهیم را علیه السلام بهم بند و با لبسته بودند خیرها استوار کرده و چون با آتش انداختند خطاب آمد — و بر زنجیرها
یا نار خذی من ابراهیم نصیبه من اعدائی ولا تعرض لخلیلی ای آتش همه بندها که نمرود بر زنجیرها نهاده و که بر اندام ابراهیم نهاده اند زیاده از آن بسوز — خطاب بخلیل
و در ذات او هیچ تصرف مکن و بهیچ وجه خلیل خلیل من زبان خواجه صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار
نمرود بن کنعان امروز که بندهٔ مومن محمدی را از آتش دوزخ از برای مرور در برارند خطاب با آتش رسد که ای آتش آن بنده تا بر تلبیس ابلیس از معاصی
و زلات بر اعضا و جوارح بندهٔ من نهاده اند از آن زیاده تصرف مکن و دست از دامن حرمت و حرمت بندهٔ من کوتاه کن تا بندهٔ من
از دوزخ بیرون آید همه گناهان او سوخته و یک موی بر اندام او نیازرده اللطیفة السادسة چنین آورده اند که چون نمرود بخواست
که ابراهیم را علیه السلام در آتش اندازد اول او را بگیرند از موی اسپ بسبب ابراهیم علیه السلام از آنقوة نبوت بیک جنبیدن آن بند را بگسست
نمرود تا طناب ابریشمی بر بستند آنرا نیز بیک حرکت پاره کرد بعد از آن او پوست تمام کاو میش بر بستند و با فتاب افکندند تا
خشک شد آنرا نیز از هم منفعت کردانیده جدا کرد تا بعد از آن از فولاد زنجیری ساختند بیک اضطراب آنرا نیز در هم دریدند ابلیس آمد بصورت — منفعت
ناصحی و نمرود را گفت اگر این شخص را بهمه بندهای روی زمین مقید گردانی همه را بر مثال بتان بزور بازو فجعلهم جذاذا پاره پاره کرداند پس حیله
چیست آنجا در روایت بنظر رسیده یکی آنکه ابلیس گفت بهر رشته که خواهی او را ببند اما در وقت بستن همین مقدار بگوی که بحق آن
خالقی که ابراهیم راست که این بند را محکم گردان کرده دیگران بند گسیخته نشد ابراهیم گفت خداوندا این بندمن از خلعت من آمد خطاب آمد
که ای خلیل اگر بخلعت مقید گشتی هم بخلعت کشاده کردی یا نار کونی بردا و سلاما تقریب این است که کافران مکلف شرایع نیستند بلکه
تکلیفات شرعیه و تقییدات اصلیه و فرعیه بازبسته بایمانست کان العبد بقول الهی اینهمه او امر و نواهی بجهت ایمان متوجه بمن آمد و سبب
تقصیرات در اوامر و ارتکاب نواهی عیاذا بالله مبتلا بعذاب و عقوبت گردم خطاب میرسد که ای بندهٔ مومن چنانکه بند تو از ایمانست
گشایش نیز از ایمان خواهد بود جز یا مومن فان نورک اطفأ لهبی روایت دوم آنست که ابلیس گفت ای نمرود او را بموی او بند که موی مرسل را
ان حرمتست که پاره نشود او را بموی او بستند و در افتاب انداختند چون در افتاب بتفسید خلیل متسلی صلوات الله علیه گردن نمرود گفت — بتقیید
شراب داران را تا قدح شربتی یخ سرد کرده نزد او بردند ندیم گفت عجب سریست که با آتش میگذاری و تا آنجا سر دستش می بار[د]
می نوازی گفت هر چند دشمن است اما او را بر من حقی است که در علم مرا الزام کرد فبهت الذی کفر با من یک نحو دانستم که بر من — حقیقت
سبقت گرفت حقی در ذمهٔ من اثبات فرمود اکنون استیفای آن می نمایم و درین سخن دو اشارت است یکی آنکه ابلیس گفت که او را بموی او بندید
که موی مرسل گسسته نشود اما در دلش و تنی که موی پیغمبری را قوت بمثابه ایست که با وجود قوت نبوت گسیخته نشود ایمان بندهٔ
مومن که نسبت بهمه پیغمبران درست کرده بلکه بخداوند سبحانه تعالی نیز که شهد الله انه لا اله الا هو اگر بگسلد و مکر ضعیف ان کید الشیطان کان

ضعیف گسیخته گشود چه عجب اشارت دوم آنکه خلیل علیه السلام بیک مسئله که برخلاف اعتقاد کافری بر وی عرض میکند در دو منزدی حقی اثبات
میکند که او را در حرارت بمیان غربت بار وکرم میکند وجه گمان می بری در حق بنده مومن که چندین مسایل اعتقاد بر طبق رضای خداوندی جل وعلا
تحقیق نموده اگر او را در آن آفتاب عرصات وگرمای قیامت بآب زلال رحمت ومغفرت آسوده کرداند چه عجب آن روز که نمرود قصد برآمدن
آسمان نمود خدنگ خطا را از ترکش جفا کشید و برکمان گمان باطل خود نهاده بجانب آسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود تا ماهی
از دریا بسر تیر او داشت تا تیر او بدان ماهی آمد وقطره چند خون از وی چکید تا آن لعین نا امید باز نکردد فرشتگان گفتند خداوندا کافری
دعوی آمد بی مراد وشش باز نمیکردانی خطاب آمد که از روز که بنده مومن ابراهیم در آفتاب تفکیده بود او را شربت آبی دادی با داشتن
آن الست که امروز با او هم معامله بکنیم سه هزار کس با تو دار و حق آبی فراموش کمن در صحیح بابلی در روایت دیگر آمده است که بفرشتگان خطاب
فرمود که هر چه کافرست اما از وطن خود بیرون افتاده و در رنج و هوای غربت تنها مانده هرچند با ما بجنگ آمده است اما چون ملکت
از وصر ری منیت او را دل شکسته ومحروم باز نگردانیم آیدر و بس کافری معاندی مستکبری که بجنگ با حضرت ربوبیت بیرون
می آید در باره او این میکویند چه گمان می بری در حق بنده مومن مخلصی موحدی که از برای او خان ومان بدرود کرده در وادی کنج غریبان
لحد با روی زرد و دل پر درد غم و اندوه ومحنت انبوه آورده ودل از زن وفرزند خویش وپیوند برکنده و در حین خطاب من ربک نعره
بلی الله از درون جان برکشیده اگر بر غریبی ومفلسی ودردمندی وی ببخشایم از کرم عمیم ولطف جسیم او غریب وعجب نباشد
اللطیفة چون خطاب آمد که یا نار کونی بردا وسلاما آتش سرد شد ابراهیم علیه السلام بگریه در آمد گفتند ای ابراهیم حق تعالی آتش
چنان بر تو سرد گردانید واین نعمت در باره تو امر بیجا فرمود سبب گریه چیست گفت رنج و بلا ومحنت من میکشم ولذت
خطاب آتش می یابد والله لو عذبتنی بنار الارض والسماء ونعمتنی کان احب الی من نعیم الدنیا خطاب آمد که ای ابراهیم آتش کیست که
بدولت خطاب من مشرف گردد واگر واسطه ورابطه خلت تو نبودی هرگز آتش بدولت خطاب من مخاطب گشتی وبسعادت ندای
من مشرف نشدی من اگر خورشید نیم پیدا در روی تست در سواد شب نشان زلف عنبر بوی تست اللطیفة انما منه روایت است
که چون خلیل الرحمن صلوات الله علیه در آتش انداخت جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک تعالی دو قطره از آب کوثر بیاورد وبر آتش زد
تا از برکت آن برد وسالم گشت بعد از آن آن دو قطره را بدو قسم گردانید تا چهار قطره شد یک قطره در پیش روی ابراهیم افتاد وحق تعالی
از وی درخت موز و بیافرید و قطره دیگر که بر دست راست ابراهیم افتاده بود درخت گل از وی مخلوق شد و قطره دیگر در جیب دست چپ
ابراهیم افتاد از وی درخت بید پیدا گشت و قطره دیگر در پس پشت افتاد درخت عرعر از وی در وجود آمد درخت موز را میوه بود
برابری بزرگ و آن میوه در درخت موز سالها بود تا بوقت عیسی علیه السلام چون نصاری عیسی را علیه السلام ابن الله گفتند دیگر آن
درخت میوه نداد وازشبهت شآمت آن محالی که از نصاری شنیده آمد و درخت گل را میوه بود چون نجا که هر دو مانند که از آن
تناول کردی وچنج او ساکن گشتی چون مجوس مر حق تعالی را شریک گفتند و اثبات یزدان واهرمن نمودند آن درخت میوه خود را از شآمت
سخن ایشان بینداخت ونیز بجای آن خار رسته هزار خار پدید آمد و درخت بید را میوه بود مانند رطب چون قریش ملایکه را بنات الله

گفته‌اند که آن میوه فرو ریخت و درخت عرعر را میوه بود برابر صنوبر چون عرعر را میوه داد این است که گفته‌اند آن میوه نیز از وی منفک شد که تا قیامت دیگر میوه نداد پس درویش شجره نهاد تو را امروز به میوه‌های طاعت و شیوه‌های عبادت آراسته و پیراسته است زنهار که از قول ناپسندیده و افعال ناشایسته اجتناب نمائی که چنانچه قاعده إن الحسنات يذهبن السيئات وارد است و موجب بشارت كذلك ضابطه وقدمنا الى ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثوراً ثابت است و مستلزم نذارت اللطیفه تتمه در کلمة اللطائف آورده است که در وقتی که خلیل را علیه السلام در آتش انداختند ملائکه آسمان و طیور هوا همه بگریه و نوحه درآمدند و در میان مرغان مرغکی ضعیف بود خواست خود را که در آتش اندازد به موافقت خلیل علیه السلام حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود که آن مرغکی ضعیف را دریاب که خود را هلاک خواهد کرد و از وی استفسار نمای که سبب القای او در آتش چیست جبرئیل علیه السلام از سدرة المنتهی بطرفة العین خود را بان مرغک رسانید و او را از هوا بگرفت و بر زمین نهاد و از وی استفسار حال نمود گفت یا جبرئیل مگر خبر نداری که خلیل خدا را در آتش می‌اندازند و مرا چون در اخلاص او دست نمی‌رسد باری کم از آنکه با وی موافقت کنم و متابعت او در آتش در آیم جبرئیل علیه السلام حال او عرض کرد خطاب آمد که ای جبرئیل آن مرغک را بگوی که با همه قدر اخلاص که تو نسبت بخلیل ما نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت تو روا کنیم اکنون الطلب چه مطلبی مرغک گفت ای جبرئیل مرا حاجت دنیائی نیست که از حق تعالی آن طلبم مرا آنچه مطلوب و محبوب است آنست که پیوسته بیاد حضرت او مشغول باشم و پیوسته نام او را دارم و در زبان دارم ای جبرئیل چنین شنیده‌ام که حضرت او را هزار نام است از جمله آن صد نام یاد دارم حاجت من اکنون آنست که آن نهصد نام دیگر را بمن انعام فرماید تا او را بهزار نام بخوانم حق تعالی حاجت او را روا گردانید و هزار نام حضرت خود بر تعلیم فرمود تا در لیل و نهار آن را وظیفه خود ساخت و بهزار ترنم و تکرار بر شاخسار گلزار نغمه و نوا بنام حضرت پروردگار جل و علا می‌سرود بدین سبب صدای که این مرغک را چه نام است عرب بلبل و عندلیبش می‌خوانند و پارسی هزار داستان می‌گویند که چون تعلیم اسمائی شنود و آتش را گلستان ساختند در آن گلستان درآمد و بر سر آنجا بر آمد و در برابر آن کاملیه نغمه و نوا را آغاز کرد و از آن روز باز او را با گل هر روز عشق و محبت زیاده است تا بروز قیامت غزل از عشق بین که با بلبل شیدا چه میکند گر عشق نیست این همه غوغا چه میکند بخرام سوی گلشن اخضران ماشی تا بنگری که عشق تو با ما چه میکند دل در مقام عشق که سرمنزل فناست گر نیست بر هلاک خود انجا چه میکند تا بوت ما بسر کوی دلبر عشق انگه ببین که کوی مسیحا چه میکند در روایتی که دیگر نیز بنظر رسیده که زنبور عسل نیز در ان روز منظور نظر شد که دهان پر آب کرد برگرد که ان آتش میگشت تا بان آب آتش نمرود را بنشاند بمقدار سعی او مشکور شد آن آب را در دهان وی عسل مصفا فیه شفا گردانیدند تا بدانی که درین درگاه هیچکس زیان نکرد هرکس با تو زبان نکرد و من هم نکنم مصنفه لعلاشته در زبدة الریاض آورده که چون ابراهیم علیه السلام در آتش انداختند قدرت الهی را سبحانه حکمت آن بود که آتش را تمام معدوم گرداند و ابراهیم علیه السلام بجانب دیگر اندازد و تا دشمنان را مجال طعن نماند مثلا گویند که اگر در آتش درآمدی البته بسوختی در آتش در آورد و لیکن بسلامت بیرون آورد تا در قدرت او هیچکس را شبهه نماند و در آنجا اهل اشارت را در تحقیق سخن است یکی آنکه تحقیق آنست که بنده مؤمن را به تمام از گناه نگهدارد و معصوم داشته مرحوم گرداند مگر به بعضی مبتلا گرداند و بعد از آن بمهر و رحمت فرموده تا در کل

و تنوصه بندارت او کرده شد

می اندازند

رحمت وکرم حق بهیچ کس را شبهه نماند و تحقیق و یک انست در روز قیامت نیز میتوانست که بنده را برای او هر دو بر دو زخ بایستد به بهشت رساند نکرد و همه را مسخر ساخت و ان حکم الا واردها در دوزخ دراورد و بعضی را بسوخت و با بعضی مساحت تا دانند که کار قدرت اودارد نی طبیعت آتش و آب لاجرم آتش را در ابراهیم علیه السلام عذب و خوش ساخت گفتیم یا نار کونی بردا و سلاما و آب را بر قوم نوح و بر قوم فرعون آتش و عذاب می سازد اغرقوا فادخلوا نارا لطیفه لو ذی نعت است که در حین آتش نمرود گفتن گوهر قیمتی از خزانه نمرود غایب شد ضرینه با تراکه غلام بود از غلامان او بخیانت متهم داشته هرچند تادیب کردند چون بیچاره بیگناه بود مقر نیامد تا رای او بران قرار گرفت که او را پیش ابراهیم در آتش انداز و غلام هرچند استغاثه نزد نمرود و ارکان مملکت نمود اجابت نه نمودند مسکین متحیر گشت روی بجانب آسمان آورد و اجابت نمیفتاد فریاد باسمان و زمین برد فایده ندید چون او را در منجنیق نهادند و بجانب آتش انداختند در میان هوا گفت که یا الله مرا فریاد رس فرمان آمد که ای جبرئیل دریاب بنده مرا جبرئیل گفت الهی میدانی که وی کافرست و بنده کافرانست فرمود ای جبرئیل هرچند کافرست مرا نام خداوند میخواند اگر کرم من نسزد که او را فریاد نرسم بیت ای محب کافری که نام الله بمجاز بر زبان میراند از آتش نمرود خلاص میشود مومنی که سالها نام الله بحقیقت و بنیاز بر زبان راند اگر از آتش دوزخ خلاص یابد عجب

لطیفه [illegible] روایتست که بعد از انکه آتش بفرمان الهی بجانه بردو سالم گشت بحق تعالی مناجات کرد که الهی هرکه نافرمانی تو میکند او را با آتش عذاب میکنی اگر چنانچه هیچ فرمان نبردمی و بردو سالم نگشتمی مرا بچه عذاب میکردی خطاب آمد که ای آتش ~~لو عصیتنی عذبتک بنار~~ تلهب اگر فرمان من نبردی ترا باتش دلهای عاشقان خود میسوختم در شرح تعرف دیده ام که آتش دنیا جزویست از هفتاد جزو آتش دوزخ و آتش دوزخ جزویست از هفتاد جزو آتش محبت که در دلهای طالبان اوست بیت استغفر الله انما الله غفار ولا علی عاشق اثم ولا عار با لنار خوفنی قومی فقلت لهم النار ترحم من قلبی لها نار در ریاض المذکرین آورده است که حق تعالی بدوزخ خطاب فرماید استعظی علی اعدائی ای دوزخ استیفاء عذاب در باره دشمنان چنانچه حق اوست تمامی چنانچه اگر مثلا تقصیری واقع شود فرماید و عزتی و جلالی لا عذبنک عذابا لا اعذبه احدا من خلقی سوگند بعزت و جلال من که ترا عذاب کنم که یک از خلایق را بان عذاب معذب نکرده باشم و آن عذاب چنان باشد که سه نفر از دوستان خود باتش دوزخ فرستد تا یکبار آتش دوزخ فرو میرود و سلسلها روی از یکدیگر فرو ریزد و تمامی اغلال او ملکا ازتاب دوزخ بناله و فریاد در آید حق تعالی فرماید تا دوستان او را بیرون آرند تا باز آتش بحال خود باز گردد و لیکن چندین هزار سال از شدت آن عذاب اشک از دیده دوزخ باز نه ایستد و در خبرست که چون مومنان بر آتش دوزخ گذر کنند آتش فریاد بر آورد که یا رب ان اردت تعذیبی فلا تعذبنی بنور معرفة قلوب العارفین فانی لا اطیقها خداوندا بهر عذابی که مرا معذب گردانی میگذار اما درخواست ان دارم که مرا بنور معرفتی که در دلهای عاشقان و عارفان خود ودیعت نهاده عذاب نکنی که طاقت آن ندارم نظم آتشی افروخت عشق جهان جان من بسوخت تا ز دوزخ کر بسوز دلهای عاشقان آتش هجرانش من مغز استخوان من بسوخت تشنه دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی روح روان من بسوخت چون نشان تشنگی در ره کنامی ست برق استغنا از ان نام و نشان من بسوخت چون که در مرات جان دیدار جانان شد عیان ظلمت شمع لطف بود جان من بسوخت صدهزاران پرده بود اندر میان ما و دوست شعله آه و فغان من بسوخت

کو معنی نیز

از آتش

کرمعنی میتی از ین کفتی حسنت تمه بیدا این زمان نور خش شرح و بیان من بسوخت فصل نهم در واقعه [illegible] ابراهیم علیه السلام
[illegible] واقع شدان [illegible] تزویج سارا خاتون بود رضی الله عنها و ما یتعلق به و هجرت ابراهیم علیه السلام از [illegible] بابل بمملکت شام
و ایمان آوردن اصحاب با ابراهیم علیه السلام علماء سیر و تواریخ در مصنفات عالی شمار خود چنین آورده اند که چون حق تعالی آتش نمرود را
بر ابراهیم سرد و سالم گردانید و بسلامت از آن مهلکه بیرون آورد و جماعت بسیاری از بندگان که مؤید بودند من عند الله بآن حضرت ایمان آوردند
یکی لوط بود برادر زاده ابراهیم علیه السلام و هو لوط بن هاران بن تارخ و حق تعالی او را بدولت نبوت مشرف گردانید علیه السلام و دیگری ساره
خاتون بود که دختر عم حضرت ابراهیم علیه السلام بود و هی ساره بنت هاران الاکبر اخو عم ابراهیم علیه السلام و هاران که پدر لوط بود برادر ابراهیم
بود و در آنوقت که ابراهیم بجانب حران هجرت فرموده بود بنکاح خود درآورد والله اعلم و دیگری رعنه خاتون بنت نمرود و قصه او نیز بعد
از این در احوال ساره خاتون بیان کرده و انشاء الله تعالی واقعه هجرت نمودن ابراهیم علیه السلام با اصحاب از بابل بدیار شام آورده اند که چون
ابراهیم علیه السلام از آتش بسلامت بیرون [illegible] آمد و جماعتی این معجزه دیدند بآنحضرت ایمان آوردند و این قصه در افواه السنه افتاده بتدریج
در دلها قرار می گرفت و اعلاء اعلام دین اسلام روز بروز ترقی می پذیرفت نمرود را از همین تغیر کلی [illegible] باطن در می آمد تا روزی ابراهیم
را علیه السلام در خلوتی طلبیده با او گفت که بواسطه دعوت تو باین دین محدث خللی در امور مملکت من پیدا شده و وهنی تمام بمهمات ملکی
راه یافته اکنون برخیز و با اصحاب و متابعان خود از این مملکت بیرون رو که پروردگار تو بحفظ جانب تو و کفالت مصالح تو نامزد و معین
تو خواهد بود ابراهیم علیه السلام همین قبول کرده از اقلیم بابل بدیار شام هجرت فرمود و در روایتی آنست که چون ابراهیم علیه السلام مردم را بدین حنیفی
دلالت میفرمود و بایمان می آوردند بر نمرود و نمرودیان دشوار آمد قصد قتل ابراهیم کردند علیه السلام بعضی گفتند که قتل او میسر نخواهد شد
چنانکه سوختن او میسر نشد صواب آنست که او را از مملکت خود اخراج کنیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی از قوم دریافت با لوط و ساره خاتون هجرت
هجرت نمودند و از میان قوم رحلت فرمودند چون منزلی بیرون رفتند نمرود را معلوم شد که ای ابراهیم ساره را بزنی بنکاح خود درآورده گویند که ادل وی
که با ابراهیم آمد این بود والله اعلم و ساره را حسن و جمال بغایت کمال بود چنانکه در بعضی روایات آمده که حسن یوسف علیه السلام دو دانک
حسن ساره خاتون بود و گویند که وی بصورت حورعین بود با تفاوت همین بود که مراد را حاجتهای بهشتی بود و بالجمله از حیض نداشت
و مقرر بود که در همه عالم بحسن او دیگری نبود ابراهیم علیه السلام بفرموده الهی او را بنکاح درآورد و بعد از آن ابراهیم درازگوشی به بیست درم بخرید
و ساره خاتون را بران سوار کرد و ابراهیم علیه السلام و لوط و زنی که هشت ساله بود میرفتند تا بحران رسیدند روزی چند آنجا اقامت
نمودند و از آنجا عزیمت مصر کردند و آنجا در مصر پادشاهی بود ظالم و مستولی و مفسد نام او صادوف بن صادون بود و از قبطیان بود
[illegible] و دأب آن ظالم آن بود که هرکه عروسی بنکاح درآوردی اول به پیش او بایستی برد و اگر او را خوش آمدی از برای خود نگهداشتی و الا بخدا
[illegible] و راه بانان بر اطراف نصب کرده بود که اگر در میان آیندگان و روندگان زنی با جمال ببینند بحرم سرای ملک فرستند چون ابراهیم
علیه السلام بمصر نزدیک رسید لوط علیه السلام بنابر وحی ملک علام عز و جل و علا از عم خویش مفارقت نموده در مؤتفکات متوطن شد لا
هم او را حق تعالی برسالت بران قوم مبعوث گردانید چون خبر آن پادشاه ظالم و راه بانان او با ابراهیم علیه السلام رسید و کیفیت ضرور بود

و آن زنی که پدر ساره بود عم ابراهیم و بعضی ابراهیم موافق نموده اند و بعضی گفته ساره دختر ملک حران بود

بعد از ان

صندوقی ترتیب کرده ساره را در آن صندوق در آورده قصد مصر کردند چون نزدیک مصر رسیدند عشاران که تحقیق احوال کاروان میکردند تفحص احوال کاروان
ابراهیم علیه السلام نمودند چون نوبت بتفحص آن صندوق رسید ابراهیم علیه السلام بانواع عذرها توسل نموده از تجسس آن امتناع نمودند ابراهیم علیه السلام
فرمود که تمام این صندوق را پر دیبا و حریر اعتبار کنید و عشر آن از من بگیرید دست باز نداشتند گفتند صندوق را از در اهم و دنانیر مملو
الکاید قبول کردند گفت جواهر قیمتی بگیرید اعتبار نکردند و گشادن صندوق مبالغت می نمودند تا ضرورت آن سر پنهان آشکار شد پادشاه را چون نظر
بماه خرگاه نشین افتاد ماه برجی دید که نیرات فلک از پرتو جمالش نیکون گشتی و خورشید آسمان کمال در مشاهده جمالش چون
شفق در خون نشستی گوئیا آفتابی بود که از زیر نقاب سید محتشند یا ماهی بود که در پرده سحاب قطرات نور از وی میچکید ملک دیده نظارگیان
در حسن و جمال آن ستاره سیاره فلک بوقلمون یعنی ساره خاتون حیران ماند کیفیت واقعه بر ملک عرض داشت نمودند
ملک امینان بتفحص این امر تعین نموده ابراهیم را با ساره بدار الاماره آوردند از ابراهیم پرسید که این زن تو کیست و ابراهیم از خوف آنکه
اگر بزوجیت معترف شود ملک قصد او کند و با بطلاق تکلیف فرماید گفت خواهر منست یعنی در اسلام گفت این خواهر خود را من ده
تا ترا غنی گردانم گفت از دواج او موقوف باجازت پدر او ست ابراهیم را عذر خواست و چون لعین را عنان تمالک و تماسک از
دست رفته بود خواست که دست درازی کند ساره خاتون که پاکدامن حرم سرای عصمت بود و مستجاب الدعوات بجناب قدس الهی نالید که خدا
خداوندا دست ناپاک این بی برگ را از دامن حرم محترم آن محرم خلوتسرای خلت کوتاه گردان فی الحال هر دو دست آن گستاخ
از حرکت باز ماند در روایتست که چون ساره خاتون را بدرون قصر باز داشتند و ابراهیم علیه السلام بیرون فرستادند باطن
مبارک آن حضرت از کمال غیرت در جوش اضطراب در آمد تحریمه نماز دربست و بعبادت حق تعالی از برای رفع تهمت تمامی دیوارها آن
قصر را بر مثال آئینه صافی مجلی گردانید تا مانع نظر ابراهیم علیه السلام نشود و هر چه در درون قصر واقع میشد وی از بیرون قصر معاینه میدید چون
دید که آن شخص بجانب ساره دست دراز کرد آتش غیرت جوش برآورد و گویند هر دو چشم آن ظالم کور هر دو دست ملک او شل شد و لرزه
بر اندام وی افتاد و حال وی دیگرگون شد یکبار دیوار القصر در لرزه و اضطراب در آمد که گوئیا بر او خواهد افتاد فی الحال از قصر گوارا
بیرون دوید و ساره را پیش طلبید و گفت میخواهم بدانم که تو کیستی و احوال تو چیست گفت من عیال ابراهیم که وی دوست خدای زمین
و آسمانست و حق تعالی مر دوستان خود را حافظ و نگاه بانست کی روا دارد که بحرم او دست بخیانت دراز شود گفت هیچ
شود که از خدای خود درخواهی تا دست مرا بحال صحت باز آرد که من دست از تو باز داشتم ساره دست نیاز بجانب قدس الهی برداشت
تا حق تعالی عافیت ارزانی داشت و گویند این معامله تا سه نوبت کشید که هر بار دست درازی کامرسید و بار ا استیلای شهوت قصد
میکرد و باز دستش خشک میشد تا کرت سوم بکلی این خطره از خیال بیرون کرد و بنظر اعزاز و اکرامش منظور ساخت و کنیزک بس
باجمال بوی انعام کرد و گفت ها اجرک علی دعایک یعنی این مزد دعای تست که موجب صحت دست من بود و بدین سبب آن کنیزک
موسوم بهاجر گشت و گویند از گاو و گوسفند و دیگر مواشی نیز باو ارزانی داشت چون ساره از مجلس ملک بیرون آمد خواست تا ابراهیم را
علیه السلام از قضایای گذشته آگاه کرد آنحضرت ابراهیم پیش از وی واقف بود شکر الهی بتقدیم رسانید مترجم ابن حجر در شرح بخاری آورده است

که چون ساره

مشغول شدن حق تعالی

مجلی

ید بیضا

که چون ساره از بیش آنجا بیرون آمد ابراهیم علیه السلام در نماز بود و بعد از ان اشارت فرمود بدست که بهیم آول کسی که اشارت باین کلمه کرد
ابراهیم بود علیه السلام حجاب از پیش برداشتند تا برحقیقت حال اطلاع یافت حکمت چه بود که در افک عائشه رضی الله عنها حجاب
از نظر حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم علیه الصلوٰة والسلام والتحیة برنداشتند تا وی نیز اندیشه مند و بخاطر شریف راه نداده با وجود رفعت
منزلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جواب اگر حجاب از نظر خواجه برداشتی پاکی عائشه رضی الله عنها را محل دلیل مصطفی بود صلی الله علیه وآله وسلم
پس حق تعالی خواست که تا محل عصمت او را بتوقیع آیات قرآنی نیز موشح گرداند و دیگر آنکه ابراهیم را حجاب از پیش برداشت و گفت عیال خویش
را نگهدار چون نوبت بآنحضرت رسید گفت تو در حجاب باش تا من حرم ترا نگهدارم آری ساره خاتون سلامت پاسبان خلیل بود و عائشه را
نگهبان رب الجلیل بود جل وعلا و قصه نیز صبا الی القصة حق تعالی ساره خاتون را بسلامت مصمم گردانید و از مصر بدیار فلسطین انتقال
فرمود که تو از بیع و شرت ست موضعی که نه آب بود و نه آبادانی و در انموضع چاهی بکند و آب آن چاه بروی زمین جاری شد و با ابراهیم علیه السلام
قدری گندم طعام همراه بود تمام شد و تا آبادانی مسافتی بود ابراهیم علیه السلام بار و دانی بر داشت تا طلب طعام از انمقام بیرون آمد نقد
نداشت که بدان چیزی مدبست توان آورد و در میان بیابان متحیر فرو ماند فر الامر بار دانها بریگ کرده بخانه باز آورد تا خاطر اهل خانه
بدیدن ان تسلی یابد و بجهر و نظر بران خرمی حاصل آید ابراهیم علیه السلام ~~پیش از رسیدن بخانه با سرور حال در خوابی~~ بمنزل خود رسید از غایت
کوفتگی و دل تنگی در خواب شد ساره و هاجر را بسر بار دان فرستاد تا تفحص کند که ابراهیم علیه السلام چه آورده بجای بار دان پر گندم یافت
ساره و هاجر مقداری از ان گندم دستاس کشیدند و نان بختند و چون ابراهیم علیه السلام از خواب بیدار شد بخوردن طعام
استدعا نمودند ابراهیم پرسید خوردنی چه دارید ساره گفت از ان گندم که آوردی نان پختیم ابراهیم را علیه السلام از ینمعنی تعجب نموده
بمراسم شکرگذاری منعم علی الاطلاق جل وعلی قیام نمود و قدری از ان گندم را بجهة قوت خود صرف گردانید و قدری از ان مخصوص
بزراعت گردانید حق تعالی ببرکت ابراهیم علیه السلام آب چاه را فراوان ساخت تا بمرتبه که بر روی زمین جریان می نمود
و تشنه لبان عرب ازین صورت خبر یافته جمعی کثیر از اطراف و اکناف زمین روی بدان موضع آوردند و بسبب جمعیت خلایق
ان شهری شد و اکنون با براهیم آبادشهور است و بعد از ان چندگاه ساکنان ان زمین سر از متابعت ابراهیم کشیده بآنحضرت مخالفت
پیش گرفتند و ان حضرت ~~مخالفت~~ از میان ایشان رنجیده خاطر غربت اختیار کرد و بموضعی که او را قسط میگفتند میان رمله و ایلیا
ساکن گشت و ایلیا عبارت از بیت المقدس است و بعد از هجرت ابراهیم علیه السلام از انمقام نقصان کلی بآب آنچاه راه یافت و مخالفان
از ان افعال ناپسندیده خود پشیمان گشتند و در عقب ان حضرت آمدند و هر چند الحاح و مبالغه نمودند که بوطن مألوف
مراجعت فرمای قبول نیفتاد و بعد از نومیدی صورت نقصان آب بعرض آنحضرت رسانیدند حضرت بدعا امداد فرموده حق تعالی
باز آب چاه را بمیزان اول باز آورد و وصیت فرمود که باید که زن حایض از سر چاه آب بدست خود نگذارد و مدتها مدید آب بدان
و تیره جریان می نمود تا روزی زنی بر خلاف وصیت ان حضرت دست بآب کرد و باز نقصان بآب راه یافت و از تنگ چاه
دیگر بالا نیامد مگر بدلو و رسمان چون ابراهیم علیه السلام در ولایت قسط قرار گرفت دیگر برسم توطن هیچ مکانی را مخصوص خود نگردانید

و بعضی از راویان آن است که منع تخییر ساره خاتون نقض حق ثنا که سبب ... و سؤال و زر ناشکیبا زمین منع کرد ابراهیم را علیه السلام

و بعضی از راویان محل نعمت سبب رویش خاطر ... حضرت ابراهیم علیه السلام از آن مقام منتقل شد ... بسبب

میگفتند

تا بنزهت سرای خلد خرامید و تحفه نحیب روایت کنند که نمرود را دختری بود رعضه نام با عقل وزرانت و در آن وقت که ابراهیم علیه السلام

را در آتش انداخته بودند از پدر دستوری خواست تا بر بنائی که از برای انصراف ساخته بودند بر آتش بیاید و احوال ابراهیم علیه السلام

وقوف یابد پدر گفت یا فتاه ابراهیم چندین روز است که درین آتش افتاده و اکنون خاکستر گشته چه چیز خواهی دید که اذن مطلبی گفت :.

ای پدر البته میخواهم که ببینم که حال و مآل وی بچه جا بکشته ست اجازت داد چون بر آن مقام مشرف بر آمد ابراهیم را دید در مقام آتش از برای

او گلستانی ترتیب کرده اند و بنا زواعرا زش بر بالای تخت بهشتی در آن گلستان بر آورده رعضه گفت ای ابراهیم ترا چه حال است

که آتش ترا نسوخت بلکه فروغ کار و رونق روزگار تو بان برافروخت ابراهیم از مقام خود جواب داد که من کان فی قلبه معرفة الله تعالی

لا تحرقه النار رعضه گفت ای ابراهیم مرا اجازت میفرمائی تا در آتش نزدیک تو آیم فرمود بگوی لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله و بعد از آن قدم در

آتش نه و هیچ باک مدار از تصرف او دامد و او از براو رود کلمه توحید گویان خود را در میان آتش انداخت یکبار آتش در قدم او فسرده گشت

تا خود را نزد ابراهیم علیه السلام رسانید و بان حضرت ایمان خود تازه گردانید از آنجا بسلامت بجانب پدر باز گشت چون پدر ایمان وا آن

او را از نیران مشاهده کرد تعجب ~~بنمود~~ و لیکن از ترس ملامت و نقصان مملکت بر دین باطل اصرار نمود و دختر را برار تداد و ولات

کرد و بهر وجه از روی شفقت نصیحت فرمود و دختر ملتفت نصیحت نا آمده پدر را سرزنش دیگر تشدید تخویف نمود آن سنگدل گشت

تا رای ناصواب آن بداختر شوم منظر بر آن قرار گرفت که آن نیکبخت پاکیزه سیر را بسخت ترین عذابی معذب گرداند بفرمود تا او را در

سیاستگاه در زوال مستعلق در آفتاب سوزان به چهار میخ آهنی دست و پای بر دوختند و آتش محنت و بلا در جان آن

فرزند دردمند برافروختند حق تعالی به جبرئیل امین علیه السلام وحی فرمود که ای جبرئیل کنیزک مرا دریاب و از میان دشمنانش

بردار و بنزدیک خلیل من فرود آر جبرئیل بفرمان جلیل القدر جل جلاله رعضه را از آن مهلکه رهانید و نزد خلیل الله علیه السلام رسانید

و با ابراهیم علیه السلام درین مسافرتها و مشقتها همراه بود و بعد از آن ابراهیم علیه السلام او را به پسر خود مدین نکاح در آورد و حق تعالی آن دختر

از مدین بیست فرزند بطنا بعد بطن داد که همه پسند نبوت مستند گشتند والله الموفق فصل در همه شیث صد مو از برای ابراهیم

علیه الصلاة والسلام حیث سال ربه رب ارنی کیف تحیی الموتی و در این واقعه سخن از چند وجه بیین کرده و وجه اول حکمت چه بود در سوال ابراهیم

علیه السلام تا از حق تعالی احیاء موتی طلبید علما درینجا چند قول ایراد فرموده اند عبد الرحمن زید و قتاده و ضحاک رحمة الله علیهم میگویند که وی

بکنار دریا میگذشت دابه دید بر کنار دریا مرده نیمی از و در آب و نیمی در خشکی آن نیمه را ماهیان و نهنگ و دواب بحری میخوردند و این

نیمه را سباع صحرا و طیور می بردند بخاطرش گذشت که آیا کیفیت زنده گردانیدن این جانور چگونه تواند بود و با حق تعالی مناجات کرد الهی

میخواهم که آنچه بعلم الیقین میدانم بعین الیقین [illegible] گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی دوم در کیفیت سبب این سوال سدی و سعید جبیر و [illegible] مجاهد

قدس الله اسرارهم فرموده اند که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت بیاراست و مبشر گردانید ملکی از ملائکه مقرب بعضی گویند ملک الموت

بود علیه السلام گفت الهی مرا دستوری ده تا این بشارت بخلیل حضرت تو رسانم چون خلیل به بشارت مستبشر گشت گفت الهی میخواهم

که حجتی بمن نمائی تا این بشارت بخلیل ~~[illegible]~~ و این قول مصدق گردد فرمان آمد چه عجب میخواهی گفت الهی نشان خلت

سر [illegible]

فرمان بردار

سر [illegible]

سر گرچه [illegible]

دو فرمان بردار دوست هر دوست را و انکه بمن و راز کنند فرمود ای ابراهیم تو از ما چه حاجتی که کرامت نفرمودیم گفت خدایا در آن وقت
که من با نمرود میگفتم ان ربی الذی یحیی و یمیت اما تو را ندیدم یعنی میرانیدن ترا دیده بودم و دانسته و لیکن احیا یعنی زنده کردانیدن ترا ندانستم این
غلامان نمود در خاطر من ست میخواهم که بر این نیز مطلع کردم تا کمال قدرت ترا بدانم و غایت عجز نمرود را بشناسم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول
سوم آنست که امام حسن بصری رحمة الله میفرماید که در صحف خود حضرت ابراهیم علیه السلام خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس
بغایت زیبا با جثه بزرگ چون شتران بختی در هوای بهشت در طیران از این شاخ بران شاخ و ازین درخت بران درخت برای آن در دل بنده مومن
بهشتی بگذرد که لذت گوشت این مرغ چون تواند بود فی الحال در هوا بتیغ قضا بسمل کرده و بنار شوق بریان ساخته بر طبق اخلاص نهاده نزد
بنده حاضر کردانید تا آنقدر که خواهد تناول کند چون فارغ شود باز آن مرغ پر و بال برافشاند و بر شاخسار بهشتی طیران کند بنغمه و نوا درآمد ابراهیم علیه السلام
خواست که بنمود آن در دنیا ببیند گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول چهارم آنست که وحی آمد بحضرت ابراهیم علیه السلام که ای ابراهیم ترا بر مسند خلت
نشاندیم و خطبه و اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر منبر نبوت و کرسی رسالت بنام تو برخواندیم گفت خداوندا این دولتی ست و این مرتبه من و درجه ایست
فوق حد من اندیشه رفعت این مقام نه بمقام الیست که در حوصله فهم و ادراک من گنجد و کنگره کبریای این مرتبه نه بمثابه ایست که کمند آرزو بدانجا تواند
رسید خداوندا علامتی از علامات این عطیت میخواهم که بمن نمایی تا دانم که بوسیله چه دولتست که بخلعت خلت مشرف گشته ام
خطاب آمد که علامت آن ظهور نور محمدست صلی الله علیه و آله و سلم از جبین مبین تو که چندان نور که چندین گاه مستور می بوده از جبین تو
ظهور کند آنهنگام توقیع خلت تو بر منابر نبوت مثبت سازیم و علم بزرگواری تو معلم بعلامت امامت انی جاعلک للناس اماما بر سر
استشهاد برافرازیم ابراهیم گفت خداوندا علامت ظهور آن نور کی خواهد بود خطاب آمد که آن روز که بدعای تو مرده را زنده کردانیم گفت ارنی کیف
تحیی الموتی حق تعالی فرمود [illegible] او لم تومن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی گفت بلی خداوندا ایمان دارم و نقطه دلم بنور توحید و ایمان
منورست و نکته جانم بروایح عرفان معطر یقین میدانم که سمند قدرت تو عرصه آفاق را در تحت جولان دارد و نقاش صنعت قلم ایجاد
در دست کن مکان می سپارد اما بواسطه اندراج ظلمات بشریت در ذات و امتزاج صفات آدمیت در نهاد از برای دل اطمینان میخواهم
که بمرتبه عین رسد یعنی اعتقاد من بقدرت تو درست ست اما عاشقان تحمل انتظار مهلت یک غمزه ندارند بر امید وصال نسیه ترجیح میدهند
پس خطاب آمد فخذ اربعة من الطیر چهار مرغ را بگیر و ذبح کن و همه را در یک هاون در هم کوب و چهار قسم کن و بر سر چهار کوه نه و همه را
بخود خوان تا آثار قدرت من مشاهده کنی او چهار مرغ اختیار کرد و اکثر مفسران برآنند که آنها خروس و زاغ و طاوس و بط بوده اند
مجموع را سر از تن جدا کردند و بدنهای ایشانرا در هم آمیخت و چهار قسم کرد و بر سر هر کوهی پاره بنهاد و سرهای ایشانرا نزد خود نگهداشت و بعد از آن
ایشانرا بخواند آن پاره های گوشت کوفته بر سر چهار کوه در حرکت و اضطراب درآمدند و ذره ذره که بهم مخلوط گشته بود از هم متفرق شدند
و ذرات هر جسدی با یکدیگر متلاقی شدند و قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم آمدند و سرهای هر کدام خود برداشتند و تمام البدن
گشته بهیئت اول زنده و تندرست گشتند و گرد ابراهیم در پرواز درآمدند و میگفتند لا اله الا الله محمد رسول الله لقد اتخذ الله ابراهیم
خلیلا یا ابراهیم چون ابراهیم علیه السلام این معنی مشاهده کرد جبرئیل علیه السلام دررسید و گفت ای خلیل چون دیدی گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر

وجه دوم از وجوه این قصه سخن ارباب اشارتست که در این واقعه چند اشارت بیان کرده‌اند اشارت اول آنکه حکمت چه بود در اختیار چهار و اختصاص
آن و درین معنی بعضی گفته‌اند که چون مکلفان چهار صنف‌اند ملایکه جن و انس و شیاطین تعین این چهار مرغ با چهار صنف از اصناف
مکلفانست و این طایفه هر مرغی را بنوعی ازین انواع اربعه مناسبتی بیان کرده‌اند چنانکه گویند طاوس از همه مرغان بصورت خوبترست و
مثال آدمیست که از همه حیوانات بهترست لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم و کلاغ از همه مرغان درازعمرترست و بپری می‌ماند که طول حیات
او زیاده است و خروس بجهت تمرد و متابعت شهوت خود و شیاطین متابعت دارد و بط بجهت بیقراری بملایکه که در طاعت الهی بیقرارند
بخلاق می‌نماید که امروز طاوس را که زیباترین مرغانست زنده کردانیدم فردا آدمی زنده گردانم و چنانکه امروز زاغ را که درازعمرترین طیورست
زنده کردم فردا جنیان را نیز مشهور گردانم و چنانکه خروس مقید بقید شهوتست باز جان در بدن او در آوردم بوانزامیجان مبعوث
گردانم و چنانکه بط بیقرار را باز خلعت حیات پوشیدم فردا مقربان حضرت را یعنی ملایکه با طاعت و عبادت را دیگر بار در برانگیزانم
چنانکه اینها را بخواندن خلیل حاضر گردانم بندهم تا همه را بخواندن اسرافیل حاضر گردانم اشارت دیگر حکمت در تعین طیر از میان سایر انواع حیوانات
چیست بعضی گفته‌اند که حکمت آنست والله اعلم که از جمله حیوانات که مرکبند از بدن و روح طیور را اختصاص بواسطه ترجیح روحانیست
بر جسمانیت و بواسطه آنست که سایر حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا نتوانند و مرغان با وجود سیر در زمین در هوا نیز طیر کنند و آن
بواسطه غلبه روح هوائیت بر بدن ارضی و بمقدار در سبب اختصاص طیور از باقی حیوانات این بوده است والله اعلم اشارت دیگر حکمت
در تعین این چهار نوع از اصناف طیور چه بود و بعضی گویند که هر چهار صنف را واقعه بوده است که این اختیار مبنی بر آنست والله اعلم طاوس را نسبت
با آدم علیه السلام خیانت کرده بود که ابلیس را به بهشت در آورده و زاغ را نسبت بنوح علیه السلام خیانت کرد که او را فرستاد و تا از نشستن آب
خبر آرد بمردار مشغول شد و خبر باز نیاورد و خروس را نسبت با الیاس علیه السلام خیانت کرد که جامه آن حضرت را پاره کرد و بط را نسبت
یونس علیه السلام خیانت کرد که شجره یقطین او را منقار خود مقطوع ساخت و هر یک از اینها بدعای آن حضرت که با نسبت با و خیانت
کرده بودند ببلای مبتلا گشتند طاوس بنفرین آدم علیه السلام ببلاد کفر در هندوستان افتاده و کلاغ را رزق در مردار نهادند و عداوت را بدعا
الیاس در میان خروسان شایع گردانیدند و بط را بدعای یونس بی‌سکون و آرام گردانیدند و بط را بدعا و باز اینها را بدست خلیل علیه السلام
مقتول ساختند اشارت دیگر آنست که هر یک را ازین چهار مرغ صفتیست از صفات ذمیمه بر طبع غالب که سبب اختصاص انسان بقتل
ایشانست مثلا خروس متابع شهوتست و زاغ طویل امل و بط عبد البطن و طاوس در مقام رعنائی اشارت بآنست که ای سالک
ای سالک طریقت وای طالب مطالب حقیقت که تمنای حیات طیبه فلنحیینه حیاة طیبه در گریبان جانت گرفته اول خروس شهوت را سر برداره
و زاغ امل را گردن بزن و بط شکم پرستی را شکم بر در و طاوس رعنائی و خودنمائی را بعالم فنا فرست که هر که متابعت شهوت کند هر آینه حیوة
او بهتر و هر که دل در درازی عمر بندد فنای او از بقای او بهتر و هر که شکم پرستی کند بکار قطعیت سر معامله اتق بر واختن اولی و هر که عاشق
آرایش و نمایش در رعنائی و زیبائیست وجود وی را عدم فرستادن احری اشارت دیگر آنکه بر ویش ابراهیم علیه السلام احیاء
موتی را تا بچشم خود دید بمرتبه کمال یقین رسید تو نیز اگر خواهی که دل تو بحیوة طیبه زنده شود گرد چهار صفت در باطن تو که در قضاء هوا

این بیان

آن بنده از شرف مصنوعات

پیغمبر

دعا نوح علیه السلام

فلنحیینه حیوة طیبة

این جهان در پرواز آمد تا این چهار را سر ببرکیری و مقتضای موتوا قبل ان تموتوا از صفات بشری بدولت حیوة حقیقی برسی بدانکه این چهار مرغ یکی حرص است از انکار قطعیت سر بردارم و بر سر کوه زدنه چهارم طمع است از انکار توکل سر بردارم و بر کوه تفویض نهد از این مرغان الطاعت بخوان تا هم بکرامت حق تعالی بجانب تو بشتابند و در طریق تحقیق رفیق و شفیق تو باشند اشارت دیگر بدانکه این چهار مرغ اشارت است بچهار طبع انسانی که هر یک را صفات ذمیمه و اخلاق ردیه در جبلیت مرکوز است عارف آنست که هر چهار را از صفات جبلی و نعوت عنصری او باز دارد و با ضداد آنها از صفات کمال و نعوت جمال متصف گرداند تا حقیقت موت و حیات بشناسد و اذا قال الشیخ الثانی قدس الله سره تعالی چهار مرغ اند و چار طبع بدن بهر دین حیله را بزن گردن پس بایمان عقل و دلیل نه زنده کن هر چهار را چو خلیل جاز جل از تو و یکی از من از تو کشتن و پاره پاره کردن و کوفتن و خواندن و از ما زنده گردانیدن گذلک ای عاصی کنه کار از تو چهار کار و از من یک کار از تو توبه کردن و پشیمان گشتن و نیاز عرض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو آمرزیدن ای بنده مطیع من چهار کار از تو ~~چهار کار~~ و چهار از من شکر خدمت از تو توفیق طاعت از من ندامت از تو تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو اصلاح مقالات از من عمل صالح از تو رسانیدن بدرجات حیات از من اشارت دیگر مرغان ابراهیم علیه السلام بچهار علت مبتلا بوده اند بجز آلوده بودند و جان مفارقت نموده بودند و با جزاء اعضا متفرق بودند و پراکنده و اجزای بیگانه و آشنا باهم آمیخته و آکنده بودند چون دعوت خلیل و قدرت جلیل جل و علا بهم رسید از آلایش پاکیزه شدند و جان آرمیده با بدن محنت کشیده آرمیده گشتند و با عضا و اجزا مجتمع گشتند و آشنا از بیگانه و بیگانه از آشنا ممتاز شدند حال بنده پراکنده در عرصات قیامت برین منوال مبتلا بچهار علت خواهد بود اول بگناه آلوده باشند دوم از صحبت یار و دیار و ملاقات پروردگار جل و علا دور افتاده باشند سیوم در عرصات قیامت پراکنده متفرق و منفرق الحال از یکدیگر گریخته باشند و با کافران و بیگانگان آمیخته باشند چون شفاعت رسول مختار صلی الله علیه و آله و سلم و رحمت حضرت پروردگار جل و علا مجتمع گردد ~~و آلوده یکجا باشند و آکنده~~ باسوده یکجا آسوده شوند و بدل شاد گردند از عذابها خلاص شوند و نواها و نوازشها اختصاص یابند بجنت مهمان شوند و بروئیت شاد گردند فصل باید به جزء رسوم تحصیل سلیه و اقامتش در حرم محترم کعبه زادها الله تعالی عزا و شرفا بزرگان فن سیر و تواریخ ~~و سکنان~~ عوالی تاریخ در محررات خود چنین مقرر فرموده اند که چون وهاب بی منت و رزاق بی صفت توالت الائه و تواترت نعماه ابراهیم علیه السلام بکثرت حوائج و مواشی و خدم و مزارع و ضیاع و منافع و ریاع مخصوص گردانید در خاطر مبارکش خطور کرده که حضرت واهب العطایات جل و علا بکمال الطاف و غایت نعمت دنیا و آخرت تمام گردانید اگر فرزند ارجمند کرامت فرماید که وارث منصب نبوت و مسند رسالت بود و داعی امت بجاده شریعت قویم و ساعی خدمت بر نهج منهج مستقیم باشد هر آینه که مستلزم تمامی نعمت و موجب زیادتی دولت گردد و ساره خاتون تقدیر ربانی و قضای آسمانی از حلیه توالد و تناسل عاطل و عاری بود و رغبت ابراهیم علیه السلام بوجود فرزند مشاهده میکرد و پیوند مترصد نحل مرام و تحصیل مراد ابراهیم علیه السلام می بود تا رای شریف آن عنصر لطیف بر همین قرار گرفت که ها جره را بحضرت ابراهیم بخشید با ~~نحضرت بخشیده~~ تا آنحضرت بتمنای خود برسید و هاجره که بغایت جمیله بود و خورد سال بود بشرف مصاحبت آنحضرت مشرف گشته در همان فرصت حمل

دیگر اول سست از انکار مرک سر بردار و برسر کوه قطع امل نه سوم رعونت از انکار ریاضت سر بردار و بر سر کوه زهد نه م

و عشق
اشارت دیگر ای خلیل

و مستقبلان

تا آبستن درج وجود حضرت اسماعیل علیه الصلوة والسلام شد نور باسرور محمد صلی الله علیه و آله و سلم از صلب خلیل بر رحم هاجر بطریق هجرت نمود و بعد از انقضای
مدت حمل پسری خجسته منظری متولد گشت که هرگز دیدهٔ افلاک در مهد خاک همچنین فرزندی ارجمندی ندیده و قابلهٔ زمان در کنار زمین چنین طفلی نازنین
نپرورده او را بزبان عبری اشموئیل نام کرد و بعد از آنکه بکثرت استعمال باسماعیل مشهور گشت چون مهبط نور محمدی بود و درج احمدی صلی الله علیه و آله و سلم هر کرا
نظر بر آن جمال آن آفتاب بی‌زوال افتاد محبتش در صمیم دل و قلوب جانش مقیم گشتی بتخصیص ابراهیم علیه السلام که همواره گنجینهٔ سینه از جواهر محبتش
مملو و آئینهٔ دیده از صیقل مشاهدهٔ این محبوب مجلی میداشت تا بمرتبه که پیوسته بر دوش و کنار ابراهیم بودی علیه السلام و ساعتی از غایت ذوق از مقام اشفاق او افتراق
ننمودی دیگر ساره خاتون را در آن حال رشک آمد چرا که توقع میداشت که او بدان دولت فایز آید و نور محمدی از نسل او ظهور کند از غایت قلق و اضطرار
سوگند یاد کرد که عضوی از اعضای هاجر را قطع کند و تغیر خلق او نماید هاجر این معنی دانسته از ساره گریخته و در زاویه متواری شد ابراهیم علیه السلام از ساره شفاعت
کرد و التماس نمود تا خاطر از کدورت او صافی کند بحکم آیهٔ المستقیم بین الزوجین گوش هاجر را سوراخ کند و از اندام نهانی او قطع نماید ساره بقول ابراهیم علیه السلام
عمل فرمود و این سنت در میان زنان باقی گذاشت و با وجود این هنوز خاطر از مر هاجر و فرزند او اندوهگین می بود و ابراهیم علیه السلام بجهت
سبقت خدمت و کثرت حقوقی که مر ساره را در ذمهٔ اسعی او می بود رعایت خاطر او میفرمود تا روزی برطبق مراد ساره از جناب رب الارباب جل و علا
فرمان در رسید که ای ابراهیم خاطر جوئی ساره بتقدیم رسانیده و هرچه دلخواه او است چنان کن خلیل علیه السلام فرمود ای ساره مدعای تو چیست گفت
میخواهم که مادر و پسر را بجای بری که نه آب باشد و نه آبادانی و از محل زراعت و عمارت و جوار و دیار دور باشد و همانجا بگذاری و بی توقف بازگردی بعد از آن
جبرئیل علیه السلام براق با رفتاری از بهشت برای ابراهیم علیه السلام بیاورد و ابراهیم علیه السلام بر براق سوار شده و هاجر و اسماعیل را در رقفای خود و بمرافقت
جبرئیل علیه السلام رو به بیابان مکه نهادند بعد از طی منازل چون بزمین حرم بحطام القری رسیدند در موضع زمزم جبرئیل علیه السلام با ابراهیم علیه السلام
گفت که آنجا الهی چنانست که مادر و فرزند را درین مقام بگذاری و آن روز مکه خارستانی بود چون دیده سنگلاخ بی آب بیابانی بود چون تافته
و بر تاب و حرارت هوایش از کرهٔ اثیر مینمود و هم سنگ زمینش از معدن کبریت احمر خاکی ~~و عنبر~~ سوختهٔ اش بسبب آتش گرفته و رنگ
تافته اش رنگ احمر پذیرفته و در حوالی آن نی داری و نی جواری و نی باری و نی غمگساری و بلده لیس بها انیس ~~الا التعب والقصب~~ نمودی
کان لم یکن بین الحجون الی الصفا انیس و لم یسمر بمکة سامر منادی میافتاد و آنچنانکه جبرئیل علیه السلام در زمان آدم صلوات الله علیه فرود آورده بود باسمان
چهارم منتقل گشته بیت المعمور و التوصیه نمود پس بظاهر زمزم در طرف اعلای مسجد مادر و فرزند را بنشاندند و انبان خرما و مطهرهٔ آب پیش ایشان بگذاشت
و روی براه نهاد هاجر چون دید که ابراهیم علیه السلام تنها مراجعت می فرماید از عقب بدوید هرچند استغاثه نمود و لطایف حرف ملال نشنید و التفاتی ندید چرا که ساره
با وی شرط کرده بود که ایشانرا در آن بیابان بنشاند و از عقب خود روان بازگردد چون هرچه پرسید جواب نشنید گفت ای ابراهیم حق آن خدای
که عالم خلعت دولت دوخته که ما را بیابان میسپری بفرمان حضرت خداوند است گفت آری هاجره در زمان بازگشت و خود را تسکین داد که اذا لا یضیعنا
رضیت بالله و حسبی الله و علیه توکلت این بگفت و دل بکرم الهی دربست بعد از آن ابراهیم علیه السلام بطرف سینه آمد و چنان بایستاد که نه هاجره او را
نمیدید و دست بدعا برداشت بمضمون ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم تا امر بجناب الهی عرضه کرده با دیدهٔ نمناک
و سینهٔ غمناک متوجه منزل شد هاجر کودک شیرخواره پیش خود نهاد و در آن بیابان دل از خانمان برکنده و تنها و غریب از یاران و رفیقان

بازماند

بازماند گاهی اسماعیل در مادر می‌نگریست و گاهی مادر روی پسر دید و میگریست از آن آب و خرما غافل میکرد و فرزند را نیز سیدا تا آنگاه که زمزد او خرما
بود و مطهره آب نماند و تشنگی بر ایشان استیلا یافت اسماعیل بر خاک مسکنت و هاجر را بر او رحم آمد تا دل برگ خود و فرزند دلبند خود نهاد و از انجا بجا
تا سیری کند شاید که فریاد رسی و دستگیری نماید کوه صفا نزدیک بود بر انجا شتافت و هیچکس ندید فرود آمد و دوان دوان از میان وادی بگذشت
و بر کوه مروه بر آمد انجا نیز خبری و اثری نیافت هفت نوبت باین طریق سعی میان صفا و مروه بجا آورد و بدستوری که حالا در مناسک حج سنت است
و هر نوبت از جگر گوشه خبری میگرفت که ناگاه سبعی قصد وی نکرده باشد و در نوبت آخرین از جانب مروه آوازی شنید و دانست که خواننده
هست اما شخصی نمیدید ندای مستغیثه و فریاد نمی رسید و آن جبرئیل می بود علیه السلام و هاجر بزبان حال میگفت که تو در پرده از تو ندا میرسد
بگوش دلم زان صدا میرسد بجان و دل دیده میگریست زپرده صبر بیرون آی که تا بهمت چه میخواهیم [illegible] راه نجاه خویش که از زخم سیم تا توام سینه
رسیده بر این وادی غم ترا خوانده ام بفریاد من رس که در مانده ام بعد از آن گفت ای خواننده اگر فریاد رسی می نمائی وقت است که جگر در تاب
و دل در موج خون است گر آری رحمتی [illegible] ندای شنید که ای هاجر بازگرد و محل جگر گوشه الغرض رنگ که ضایع نخواهد ماند و درین محل
از مادر و پدر خانه بنا خواهد کرد و خیر و برکت بسیار از ایشان ظاهر خواهد شد هاجر چون مراجعت نمود نزد اسماعیل آمد جبرئیل علیه السلام بموقع
زمزم ستاده بود از هاجر پرسید که ای ضعیفه تو کیستی گفت من ام ولد ابراهیم ام گفت وی شما را درین بیابان تنها بکه گذاشته هاجر گفت
بخدای تعالی جبرئیل گفت علیه السلام بکسی گذاشته که کافی است مهمات شما را بعد از آن هاجر نظر کرد دید که چشمه خوشگوار پیش او روانست و در سبب
ظهور آن آب بروایات مختلفه بنظر رسیده یکی آنکه از تاثیر پاشنه اسماعیل که بر زمین میمالید حق تعالی آن چشمه پدید آورده دوم آنکه جبرئیل پای
مبارک بر زمین زده و زمین شکافته و آن چشمه ظهور یافته سوم آنکه ببرکت جناح باجناح جبرئیل علیه السلام آن آب انفجار پذیرفته و غیر از این
نیز گفته اند چون نظر هاجر بدان آب افتاد خوشوقت شده و مادر و پسران آب بیاشامیدند و از محنت گرسنگی و زحمت تشنگی خلاص یافتند
و انچه از خواص آب زمزم شمرده اند هاجر خواست تا مطهره را از آن آب پر سازد جبرئیل علیه السلام گفت احتیاج به پر کردن نیست که این آب همیشه
خواهد بود هاجر سنگ برد و خاک نمناک از چشمه بر میداشت و بر گرد وی می نهاد و می انباشت تا آب بیشتر جمع شود و از آن چشمه بیرون
نرود و آوازی از بالای سر خود شنید که از ذهاب آب مترس که خاص زنان جل ذکره این چشمه را بجهت فرزند تو پدید کرده است
و آن آب در تزاید خواهد بود و حق تعالی فرزند صالح ترا بشرف نبوت مشرف خواهد ساخت و درین مقام بمدد کاری پدر علیه السلام خانه
خانه بنا خواهد فرمود که خلایق از اطراف و اکناف بزیارت و طواف آن بیایند و از این آب مبارک بیاشامند هاجر از شنیدن این خبر
بغایت خوشدل شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده رحم الله ام اسماعیل لو ترکت لکان زمزم ماء معیناً اگر هاجر تحت نکردی آن صفت
آب را بند نکردی از [illegible] فضل الهی آن چشمه جاری گشتی که تا بقیام قیامت از جریان نه ایستادی حاصل کلام آنکه چون آب زمزم فیضان
در حرم پدید آمد آبروی کار هاجر و پسر باز آمد روزگار میگذرانیدند تا آنوقت که قبیله جرهم از طریق کدا که اعلای مکه ست برسیدند و در سینه
سفلی فرود آمدند و این قبیله جرهم قومی بودند از بنی اعمام ابراهیم علیه السلام ساکن در ولایت یمن و ایشان برسم تجارت پیوسته از راه مکه ببلاد شام
میرفتند و در مکه و در حوالی آن چون آبی نبود از انجا برودی میگذشتند این نوبت اتفاق از راه بیرون رفته بودند و مشقت بسیار

بلا

مر ایشان را یافته و تشنگی غالب گشته و مضطر فرو ماندند ناگاه طایفهٔ قومی از طیور دیدند که در آن منزل چنانچه مرغان بر سر آب طیران کنند در پرواز بودند بر سر
کار رو نهاده بازگشته چون آن صنف مرغان بدیدند گفتند هرگز این نوع مرغان درین بیابان ندیدیم و اینها مرغانی اند که آشیان دارند دو نفر از خدمتکاران دوانیدند
تا تفحص نمایند که سبب اجتماع طیور چیست چون این دو نفر بر سر چشمه رسیدند صورتی دیدند با طفلی بر سر چشمهٔ آبی خوشگوار نشسته چشم از سراب از مشاهدهٔ
چشمهٔ آب چون چشمهٔ آفتاب روشن گشت از هاجر تعجب کنان پرسیدند که شما از نوع جن یا از نوع انس هستید هاجر صورت واقع بیان کرد و گفت
این چشمه کرامتی ست که باری سبحانه به من و کودک من ارزانی داشته و تعلق به اعقاب دارد تا قیام قیامت آینده کان از آب زمزم سیراب شوند
بغایت خوشگوار یافتند از هاجر پرسیدند که غیر شما درین آب حقی ست گفت نی بیابان محرم را از برای حرکاه مواشی بغایت پسندیدند
دیدند و آب و هوا موافق و از برای آمدن قوم بدان سر چشمه از هاجر رخصت کردند و قوم خبر چشمهٔ آب و واقعهٔ هاجر و فرزندش بیان
کردند جرهمیان بدان سر چشمه نزول کردند سر منزلی بغایت خوب و آب خوشگوار و هوای سازگار یافتند هاجر را گفتند که اذن میگیریم
که ما در جوار تو باشیم و قواعد خدمتکاری بجا آریم گفت آری اما شما را درین آب حقی نباشد جرهمیان بدین راضی گشته به من بازگشتند
و اهالی و توابع و مواشی خود همراه با قبیله دیگر از بنی اعمام خود که ایشان را قطورا میگفتند بمکه آمدند و سید بنی جرهم مضاض ابن عمرو بود و مهتر قطورا
اسمیدع ابن عامر مضاض در اعلای مکه فرود آمدند و سمیدع در اسفل و در آن مقام کریم منازل و عمارات ساختند و بدل جویی و رعایت هاجر و اسماعیل
مشغول شدند و ایشان را بجهت مصاحبت و موانست جرهمیان جمعیت تمام حاصل آمد و اسماعیل علیه السلام در میان آن قبیله نشو و نما یافته
لغت عربی از ایشان آموخت و شیخ ابن حجر میگوید که وی اول کسی بود که زبان عربی فصیح بگشود و صفات حمیده و اخلاق پسندیده آن پیغمبر
جلیل و آن دین برو از اصل در مصحف و دفاتر بحد تواتر و معنی اسماعیل بعربی مطیع الله ست و ثبوت پیوسته که ابراهیم علیه السلام بهر ماه یکبار و بروایت
هر سال یکمرتبه بر براق سوار شده و صباح از شام روان میگشت و چاشتگاه بمکه رسیده به اهل و عیال را دیده و همان لحظه مراجعت
می نمود و هنگام پیشین بشام میرسید که ساره بوی مقرر کرده بود که در منزل هاجر اصلا فرود نیاید و چون بر حال ایشان مطلع کرد در عقب خود
روان باز گرد و ابراهیم علیه السلام چند سال بدین منوال تفقد احوال اصحاب و آل می نمود تا گویند که اسماعیل علیه السلام سیزده ساله شد و نخل قامتش
در جوی بار جوانی بر کنار مرغزار زندگانی بحد اعتدال رسید گاهی که دیگر بدر شریف حضور بتفقد احوال پسر ارزانی میفرمود و نزد ایشان بیتوته میکرد و بامدادان
بکرو ز وو روز هی بود و در اثنای این معامله بود که در خواب بذبح فرزند مامور گشت و اگرچه در تعیین آن فرزند اختلاف واقع ست که اسماعیل
بود یا اسحاق چنانچه بیین خواهد شد ان شاء الله تعالی و هر فرقه بر اثبات مدعای خود اقامت دلایل نموده اند فاما چون حدیث مشهور انا ابن
الذبیحین موید قول با اسماعیل ست والله اعلم علیه السلام و بیشتر از علما برین متفق اند راقم نیز بر صوب این قول مشهور در ذکر اسماعیل بیان این واقعه
مرقوم ساخت والله اعلم فصل [illegible] خلیل صلوات الله علیه مر اسماعیل را علیه السلام و شرح کیفیت آن مفصلا قوله تعالی
فلما بلغ معه السعی قال یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر بدانکه علما را اختلاف ست که ذبیح اسماعیل یا اسحاق بود و جماعتی از صحابه کرام چون عمر خطاب
و علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنهما و جمعی از تابعین و تبع ایشان چون کعب احبار و سعید بن جبیر و قاسم بن ابی بره و مسروق و هدبن الاجدع و عبدالله
عبدالرحمن بن سابط و ابو الهذیل و زهری و سدی و غیرهم رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسحاق بود علیه السلام و جمعی دیگر هم از صحابه چون عبدالله عباس و ابو هریره

و عبدالله بن عمر

باب ... گردن ... بیابان ... خواب ... خوانند ... باشند ... چشمه ... اشتغال نمودند ... [illegible]

تحقیق

شنیده

[illegible]

و عبدالله بن عمرو بن عاص و ابو الطفیل عامر بن واثله رضی الله عنهم و از تابعین چون امام الائمه و کاشف الغمه جعفر بن محمد صادق و سعید بن حبیب ابو الطفیل
و یوسف ابن مهران و مجاهد و شعبی رحمهم الله بر آنند که ذبیح اسماعیل پیغمبر است علیه الصلوة والسلام و هر یکی ازین دو فرقه بر اثبات مدعا خود اقامت
حجج و براهین و دلایل بسیار کرده اند و شرح آن در تفاسیر و کتب تواریخ مذکور است چون این کتاب مبنی بر ذکر آبای کرام حضرت سیادات
علیه الصلوة والسلام بود ترجیح قول ثانی که بنای این مبانی النسب و اولی بود لاجرم سمند دونده و جای یک روتیز رو قلم را در میدان بیان
و عنان تحریر بجانب تقریر این روایت معطوف کردانید و اسماعیل را علیه السلام باین امر متعین ساخت والله اعلم بالصواب بدانکه در سبب
ذبح و امر بقربان آن فرزند ارجمند قولی چند بنظر رسید روایتی آنست که ابراهیم علیه السلام نذر کرده بود که چون حضرت خداوندی جل و علا
او را فرزندی کرامت فرماید بقربانگاه او را قربان کند و بعد از آنکه اسماعیل و اسحاق علیهما السلام متولد شدند ابراهیم از نذر خود فراموش کرده نذر ۲
بود شبی در قربانگاه ملکی بخواب و بدید که شخصی سکینت فرمان الهی وار کشته که فرزند خود را بمقتضای نذری که کرده بودی قربان کنی روایت
دوم آنست که چون حق تعالی با ابراهیم خطاب فرمود اسلم قال اسلمت لرب العالمین و اسلام مبنی از تسلیم در همه اموری و احوال در بدن
و اموال و اولاد لاجرم خواست تا او را درین هر سه امر امتحان کند تا تسلیم او در احکام تحقیق پذیرد بدن نفس را که از خالص و از اخص خلت بود
بر نار نمرود پیش باموده و مال او را از موذن جهان بود که فرشته را بصورت سائلی بفرستاد تا نام حضرت خداوندی بر زبان راند
از ذوق نام آنحضرت هر چه را تملک بود بسایل ارزانی داشت چنانچه این واقعه غریب و عجیب از ین روشن تر مبین خواهد شد انشاء الله
تعالی بعد از آن خواست که تا در فرزند نیز بیازماید امر بذبح فرموده روایت دیگر آنست که مر ابراهیم علیه السلام کاوی بود و مران کاو را
کوساله بغایت مقبول بود چنانچه در آن خاندان همه با آن کوساله نظری داشتند تا بحدی که دست و پای آن کوساله بحنا اختضاب
میکردند و در باره او اهتمام تمام مرعی میداشتند و آن کاو نیز بر آن کوساله محبت بغایتی داشت تا این کوساله بزرگ و بنودی آب
و علف نخوردی روزی جماعتی مهمانان رسیدند و حضرت ابراهیم خواست تا بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون مبادرت
نماید آن عجل را ذبح فرموده بعجالت الوقت بنظر مهمانان طعام کشید مکان بقره را در حین ذبح نظر برین فرزند او بود و بمقتضای بردرد
دل آن کاو بجنبش و پاداش آن ابراهیم را بذبح فرزند فرمود و نقل مناسب این مقام شنو مردی کوساله را در نظر مادرش ذبح فرموده
حق تعالی بجهت پاس خاطران بقرو ستکشنده فرزندش را خشک کردانید روزی براهی میرفت جوزه مرغی از آشیان خود راست ۳
افتاده بود بر او ترحم نموده بدست چپ برداشت و باز در آشیانش نهاد حق تعالی دست راست او را باز گویا کردانید و ندا
شنید که او را گفتند رحمت فرمناک و فتوت فعذ نباک رحمت کردی ما نیز رحمت کردیم تخت دلی و بی رحمی کردی
ترا بعذاب مبتلا کردانیدیم و روایت دیگر آنست که چون حق تعالی ابراهیم را علیه السلام بخلت برگزید ملایکه گفتند خداوندا این
بنده را زن و فرزند و مال و نفس است و با هر یک آدمی را از ینها نوعی امتزاجی میباشد و آن منافی خلت است خطاب آمد که آری
اینها همه هست و لیکن دل او را با ینها تعلقی که مانع محبت ما باشد نیست بروید او را بیازمائید جبرئیل و میکائیل علیهما السلام بصورت
دو آدمی بنزد وی آمدند با لفور از برای ایشان طعامی آورد و گفت بخورید گفتند بی مزد نمیخوریم ابراهیم علیه السلام فرمود که مزد آن

این است که در ابتدای نام حضرت خداوندی جل وعلا بگویند و در اختتام کلام الهی مختوم سازند ایشان گفتند حق تبارک این تبارک الله خلیلاً
بعد از آن این هر دو فرشته مقرب علیهما السلام در عقب ابراهیم علیه السلام که بصحرای بیرون رفته بود و تفحص رمه‌ها خود میکرد رفتند و گویند
مر حضرت ابراهیم صلوات الله علیه دوازده هزار رمه بود و دوازده هزار سگ که حراست رمه‌ها میکرد و هر سگی را قلاده بود از طلا و زر
هر یک هزار مثقال روزی از وی پرسیدند که این قلاده‌های زرین در گردن این سگان چه نسبت دارد گفت دنیا مردار است
و مردار در خور سگان القصه جبرئیل علیه السلام بصورت سائلی پیش وی آمد و گفت این رمه‌ها از آن کیست گفت از آن خدا وند جل جلاله
در دست من بامانت گفت از اینها هیچ یک میفروشی گفت اگر یکبار نام دوست من بگوئی ثلثی ازین رمه‌ها را بملکیت تصرف تمامی
جبرئیل علیه السلام باصوات رحیم نام حضرت ملک رحیم جل جلاله بر زبان راند و در روایتی این است که آن بسم الله بود و در روایتی این است که گفت
لا اله الا الله و در روایتی این است که گفت سبحان الملک القدوس و در روایتی این است که گفت سبحان الملک القدوس سبحان من عظیم ما اقدمه و من قدیم
ما اکرمه و من کریم ما احلمه و من حلیم ما ارحمه چون این تسبیح گفت شوقی در باطن ابراهیم علیه السلام پدید آمد گفت ای بنده خدا یکبار دیگر نام
دوست من بر زبان ران و ثلثی دیگر تصرف نما دیگر بار نام حضرت خداوندی جل جلاله بگفت شوق ابراهیم زیادت شد گفت
دیگر بار نام دوست من بگوی همه رمه‌ها و مواشی و حواشی را بگیر چون بگفت شوق زیادت شد گفت دیگر بار نام دوست من بگوی
تا قلاده زرین از آن تو دیگر بار بگفت شوق بیفزود گفت یکبار دیگر بگوی و محبت ترتیب از من بستان تا زنده باشم
بنده و مملوک تو باشم چون این بگفت خطاب مستطاب رب الارباب در رسید که ای جبرئیل چون بینی خلیل مرا جبرئیل گفت
کفلت انه خلیل من جبرئیل ام که نزد ملک جلیل جل جلاله بامتحان تو آمده ام اکنون مرا حاجتی نیست باین مال و اموال خود را تصرف نمائی
خلیل گفت ای جبرئیل مالی که در راه او سبیل کرده ام استرداد آن ننمایم و درین باب روایت دیده ام که حق تعالی فرمود
تا همه اینها را بفروخت و ضیاع و عقار داد و آن اسباب املاک را وقف ساخت تا آن اوقاف سبب اطعام مساکین آمد و باقی
تا بروز قیامت و در روایت دیگر این است که مواشی را بی تحاشی یله کرد و این گوسپندان صحرای از کل و بز و آهو همه از نسل گوسپندان ابراهیم اند
علیه السلام تا بروز قیامت مردم از آن فایده میگیرند و این امتحان مالی بود که شنیدی و امتحان بدنی آنکه نمرود ابراهیم علیه السلام را
مبتلا گردانید و او در جواب فرشتگان کلمه حسبی الله در زبان داشت تا آتش را بر وی برد و سالم گردانیدند بعد از آن او را بفرزند
امتحان نمودند و اقعه چنان بود که ابراهیم علیه السلام شب هشتم ماه ذی حجه در محراب مناجات بود و استعداد روز میعادی میساخت
و اوراد بحضرت واحد فرد جل ذکره میفرستاد و در اثنای آن لشکر نعاس تاختن آورد موکلان خواب مناقذ دماغ
درآمدند و اطباق دیده را در حلقه صدقه درهم بستند انسان العین را بر تخت عاج و آبنوس دیده باستراحت بخوابانیدند جاسوسان
حواس را از تجسس باز داشتند و عمال مدرکات را از عمل ولایت و دل معزول کردانیدند ابراهیم را چنان به خواب نمودند
که فرشته بیامد و بر بالای سر وی بایستاد و اسماعیل در کنار وی بود و آن فرشته مر ابراهیم علیه السلام گفت که ای ابراهیم من رسول
پروردگارم از حضرت خداوندی جل وعلا میفرماید که برخیز و این فرزند خود را برای من قربان کن چون این پیغام بسمع ابراهیم علیه السلام

رسانید از بستر خود بجست ترسان و لرزان و از عمر این خواب بر شیطان لعنت کنان بقیه شب را از نماز و رفع نیاز بگذرانید و روز آن
متفکر می‌بود که این واقعه شیطانی باشد یا رحمانی تا بواسطه آن تفکر و اندیشه وی آن روز موسوم بیوم الترویه شد شب دیگر همان آینده را باز دید که مراورا
گفت من رسول پروردگارم تو ام فرزند خود را برای حضرت او قربان کن حضرت ابراهیم علیه السلام چون بیدار شد حقیقت آن واقعه شناخت
از روز بواسطه آن بعرفه معروف شد بذبح فرزند جازم گشت شب سوم همان آینده را دید که بر بالای سر او استاده بود و با خود آورده آن
آتش شعله میزد و گفت یا ابراهیم رب العزت جل جلاله ترا سلام میرساند و میفرماید برخیز و فرزند خود را قربان کن و یقین بدان که حق تعالی
ترا بمعصیت و ضلالت نمیفرماید بلکه بطاعت خود میخواند باین خواب و یقین ابراهیم علیه السلام زیاده شد و دانست که وقت قربان کردن
فرزند است و در روایتست که در خواب او را گویند گفت قم فقرب القربان لرب العالمین چون صباح شد از گوسفندان خود پانصد گوسفند
اختیار کرده بر سر کوه برد و آنرا ذبح کرد و آتش آمد و آنها را بهمان برد شب دیگر هم در خوابش گفتند که قم فقرب القربان لرب العالمین
علی الصباح برخواست و صد شتر گزیده از میان گله بیرون آورد و بر سر کوه ذبح کرد و آتش آمد و آنها نیز قبول کرد شب سوم نیز همین ندا گله ۲
بوی آمد ابراهیم گفت مرا بقربان امر می‌آید ندانم که از قربان مراد کدام است همان گوینده گفت ولدک اسماعیل یعنی مأمور بقربان فرزند
خودی او را معلوم شد که مراد از این قربان چه بود علی الصباح روز دهم از ذی الحجه برخاست و هاجر را گفت تا سر فرزند را بشوید و شانه کند
و روغن در آن مالد و جامه‌های نیکو بپوشاند هاجر گفت مقصود از این تنظیف فرزند چیست گفت او را بزیارت دوستی از دوستان
خود می‌برم بعد از آن گفت ای فرزند کاردی و ریسمانی با خود همراه بردار سبب آن پرسیدند روایتی آنست که گفت در این شعب
شاید که هیزم جمع کنیم روایتی آنکه گفت بسر رمه خود میرویم شاید قربانی کنیم از برای پروردگار جل و علا فرزند بموجب فرموده پدر کارد
و ریسمان برداشت و با پدر روان شد و در راه با پدر سوالها میکرد اول پرسید که ای پدر کجا میروی گفت بمهمان دوست
خود میروم گفت ای پدر خانه دوست تو کجاست گفت دوست من از خانه و جای منزه است ایوان سموات برکشیده او است
بساط زمین گسترده او است گفت ای پدر دوست تو ترا نمی‌نماید گفت آری که فرمان ملک و ملکوت و ملک او است گستره ۳
گفت ای پدر این دوست تو با ما بر خوان نشیند و طعام خورد گفت بلی تعالی ذات او که بسبب اکل و شرب نیست و هو یطعم و لا یطعم بقای ۴
چون مقداری راه برفتند ابلیس لعین گفت اگر این پدر و فرزند را از راه در فتنه خواهم افکندن حالیا وقت آنست والا دیگر
بر ایشان هرگز دست نیابم اول بصورت پیری نزد هاجر آمد و از وی سوال کرد که ای هاجر فرزند ترا ابراهیم کجا برد گفت
بزیارت دوست خود برد ابلیس گفت نی بلکه برده است تا او را بکشد هاجر گفت اگر وی بذبح فرزند مأمور است فرمان خداوند
جل و علا بجان و دل قبول داریم چه عمل از آن بهتر که کسی فرمان بردار حضرت خداوندی نماید جل و علا شیطان لعین از نزد هاجر مأیوس
شده بازگشت و در عقب ایشان روان شد اول با اسماعیل رسید بصورت پیری و بعضی روایات بصورت مرغی سفید و مراو را
گفت ای اسماعیل هیچ میدانی که پدر ترا کجا میبرد گفت بزیارت دوست خود میبرد گفت والله ترا میبرد تا بکشد گفت
هرگز دیدی که پدری پسری را بکشد گفت کارد میبرد که او را فدای او بآن امر کرده است اسماعیل گفت چون امر خداوندی باشد

جل وعلا سمعاً وطاعةً لا مرالله از وی ناامید شد رو بابراهیم آورد علیه السلام گفت ای شیخ این پسر خود را کجا میبری گفت با بن شعب
میبرم که آنجا شغلی دارم گفت نه بلکه او را می بری تا ذبح کنی سوگند بخدا که اگر تو پنداری که حق تعالی بذبح وی دلالت کرده این علطی است که شیطانی ترا
بخواب نموده که فرزند خود را بکشی زنهار بسخن شیطان فرزند دلبند خود را مکش که عاقبت آن پشیمانی است و آن هنگام پشیمانی سود ندارد حضرت
ابراهیم علیه السلام باین سخن دانست که این شیطانست بانگ بروی زد و او را از خود دفع فرمود و گفت سوگند بخدا که مرا حضرت او امر کرده
بذبح فرزند و ترا از عمر من و آن من مراد قربان بیاید ابلیس ازیشان نومید شد و خائب و خاسر بازگشت و در روایتی آنست که ابلیس در اطباق آن کوه مختفی گشته
از درون کوه با سماعیل علیه السلام خطاب کرد که ای اسماعیل حالی چون ترا میبرد و قبر تو در جوف من خواهد بود چون این سخن از کوه بشنید با پدر گفت
ای پدر این کوه مرا خبر عجیب میگوید و آنچه شنیده بود باز گفت پدر گفت ای فرزند شیطان است که از درون اطباق کوه این سخن بسمع
تو میرساند ملتفت احوال او مشو چون بکوه شکم برآمدند فرشتگان هفت آسمانی در گریه آمدند و گفتند سبحان الله نبی تو را بنیا بلند بچه پیغمبری پسر پیغمبر را
تا بکشند چون بشعب ثبیر رسانیدند با وی این راز در میان آورد و گفت یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک فانظر ماذا تری
یعنی ای فرزند بجان پیوند پدر بتی که در خواب دیده ام که ترا ذبح میکنم ببین تا رای تو چیست درین امر حکمت درین مشورت آن گفته اند که
خواست تا در وقت ظهور بلا و نزول ابتلا فرزند را بیازماید که تلقی بصبر خواهد نمود تا دلش جمع کرده یا در جزع و اضطراب خواهد افزود و تا او را
بر صبر ترغیب فرماید اسماعیل گفت ای پدر بزرگوار من ترا بکشتن من فرموده است ابراهیم گفت آری وهب بن منبه گوید که چون این سخن از پدر بشنید
چندان بحسب سرور نمود که پدر را ازان تعجب فرمود و گفت ای فرزند من خبر قتل و پیغام کشتن تو بتو میرسانم و تو در برابر این همه فرح
و شادی نکنم و سکی می کنی گفت ای پدر چگونه شادی نکنم و خوشحالی هست و مراد من آن می بود که من بلقای دوست بروجه رضای حضرت او مشرف
گردم و اطاعت فرمان نموده به بهشت عنبر سرشت و رجا او نزول نمایم و اگر بهمه عمر صعب ترین بلاها و سخت ترین ابتلاها از برای احراز این دو لت
بکذرانم جای آن دارد که از خوشی در راحت و در عالم نگنجم و گفت که ای عطایای منتهایی با سهل وجهی میسر گردد رباعی دلدار مرا گفت که خونت
ریزم گفتم که فتوحیست ازان نگریزم ای کاش بدی بجای یکجان صد جان تا میکشی و بار دیگر میخیزم با آیت افعل ما تومر ای پدر مهربان
بکن آنچه با آن مامور گشته از تو از سر فرزند دلبند در گذشتن و از من در نظر دوست جان فدا کردن تو فرزند در راه رضای او و با ز تا من جان
در تمنای او در بازم شعر کمترین کاریست اندر عاشقی جان باختن عاقلانرا کوی سرمی آید از جو بان در یغ باش تا سلطان من
آید به چوگان باختن شمع من تو خویش بر افروز مغرور ما مردم زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن کار مردانست در یک داو جان باختن
در دو کون حاصل آوردن بدنواری و آسان باختن ~~در بلا باکبازی کشید باختن عاقلانرا کوی سرمی آید از جو بان در یغ~~
~~باش تا سلطان من آید به چوگان باختن شمع من تو خویش بر افروز مغرور ما مردم زانکه ناموزد کسی پروانه را جان باختن~~ بعد ازان گفت
ای پدر وقتیکه ترا در آتش میسوزانیدند اختیار بصبر افعال نمودی تا دوست از تو راضی گردد من نیز امروز بر زخم تیغ صبر کنم تا از من نیز راضی شود
ستجدنی انشاء الله من الصابرین ای لامر الله و قضائه ای پدر اکنون من از تو باز میمانم به خداوند خویش میرسم اگر چه از دنیا و نعمت دنیا
دور می افتم یعنی از بهشت نزدیک می شوم ای پدر الم کشتن یک ساعت بیش نیست درین ساعت صبر کردن بر من آسان است مرا غم حالت

نست او فرزند

تیشرب

زمطالب سعت و

مرار رسشتن جسمم

در ستاب یار سر خدر و ستاباختن

که فرزند خویش را بدست خود قربان کرده باشی و همه عمر بدرد و حسرت آن بگذرانی ای پدر خلیل را با خواب چکار تا در خواب بذبح فرزند مامور
گردد ای پدر تشنه نموده که در دروازه بلای عاشقان خوابست کار روانها بر بلا رو قرار اهل ابتلا در کار، و انسری وجود از نیم در می آید. چنانکه گفته اند بیت
غنیمت نما دیده و عمرش خواب کی تا که عمرت بشب و روز به آب کشی بعد از آن گفت ای پدر در آن وقت که مرا از خانه بیرون می آوردی چرا
خبر نکردی تا مادر را وداع کردمی و دست در گردن یکدیگر در آوردمی و در فراق یکدیگر دلتنگی از سر در دل بیرون کنیم [illegible] اندر فراق یاران بگذار تا بگریم
چون ابر نوبهاران بگذار تا بگریم کز میکشی از اثم در سینه منیت حسرت از درد وداع هجران بگذار تا بگریم تن خاک شد بیابت تا بود رت
غبارت بر خاک کویت ای جان بگذار تا بگریم ابراهیم گفت ای فرزند انجا ترا خبر نکردم که نباید از مهر تو یا از جهت مادر تو تعللی در فرمان
برداری در آید و با ان مواخذ گردیم گفت اکنون ای پدر بزرگوار یقین بدان که هیچ مرادی از آن دوستر نمیدارم که مطیع تو باشم و فرمان
برداری حق تو بدرستی بتقدیم رسانم و این امر است که با آن عدم رضای تو حاصل نمی شود و هم رضای حضرت خداوندی جل و علا و من فرمان
حضرت او را بدل و جان پذیرفتارم و امر او را فرمان بردارم اما اگر عیب نفرمائی گستاخی نموده وصیتی چند دارم عرض دارم اگر
قبول فرمائی بدان کرم که تو داری امیدواری هست ابراهیم گفت علیه السلام ای جان پدر بگوی هر چه آرزو نموده گفت ای پدر
درخواست از شما ان دارم که در وقت ذبح دست و پای مرا بابن ریسمان محکم بربندی و گره استوار کنی که جان دادن تلخ است
نباید اضطرابی در آن وقت کرده آید و در برابر فرمان تقصیری واقع شود وصیت دوم آنکه دامن خود وقت تیغ راندن برزنی تا نباید
از خون من رشاشه بدامن پاکت رسد و از واسطه آن نقصانی در اجر من حاصل آید وصیت سوم آنکه کارد را نیکو تیز کنی و بقوت
تمام بر حلقوم من بتعجیل برانی تا تلخی جان کندن برمن آسان تر شود و ترا نیز در فرمان برداری امدادی حاصل آید وصیت چهارم آنکه روی
مرا بر زمین نهی و در حین تیغ راندن نظر در روی من نکنی که نباید شفقت پدری ظهور کند و در اطاعت فرمان الهی فتوری پدید آید عیاذاً
چون این چهار وصیت بگفت ابراهیم علیه السلام فرمود نعم العون انت علی امر الله تعالی تا نیکو یاری کردی در فرمان برداری خداوند
سبحانه و تعالی بعد از آن وصیت پنجم عرض فرمود و گفت ای پدر این پیراهن از برمن بدر کن تا بخون آلوده نگردد و بنزد مادر
فراق زده من بر و سلام من با آن سوخته آتش فراق و غم اندوخته سورت اشتیاق برسان تا شاید او را بوی پیراهن من تسلی تواند
بود و بعد از آنکه سلام من بمادر من برسانی او را از زبان من این پیغام بگوی که فرزند ترا از تو درخواست آنست که در این مصیبت
اندوه بسیار بخاطر راه ندهی که شفاعت خواهی از برای خود پیش فرستادی و با تو عهد من آنست که هیچ خصلت از خصال خیر نباشد
مگر آنکه از حق تعالی از برای تو مسألت نمایم و میدانم که حضرت او سبحانه مرا در آن خایب نگرداند و درخواست من قبول فرماید و باین
دولت ترا امید میدارم که استعدادی حاصل آید که موجب تهنیت باشد نه سبب تعزیت وصیت ششم آنکه هر گاه کودکی
بینی که در عنفوان نشو و نما در باغ زندگانی بر کنار جویبار چون سرو آزاد بخرامد و چون گل نو شاد شکفته از قد موزون و رخساره
گلگون من یاد کنی اگر در ایام بهار در اثر در ربار نگاهی کنی از دیده اشکبار من غافل نباشی چون صحرا لاله با حمره مشاهده نمائی از رخسار
بخون آلوده من فراموش نکنی اگر در گلشن و باغ در گل و سوسن تفرجی کنی از چهره نگارین من یاد آری چون در گوشه باغ غنچه

اورا فقد و ناظر تو شد در حال
تو در نظر قیست چرا خواب کنی

باور و دواغ سر بر زانو نشسته یعنی از دل شکسته و جگر خسته من صبر تنگ بر گیری غزل در چمن چون گذری روی مرا یاد آری چو سنبل
نگری موی مرا یاد آری ✽ بر لب جوی اگرت سرو سهی پیش آید ✽ اعتدال قد دلجوی مرا یاد آری ✽ چون صبا مشک فشان از طرف صحن چمن ✽
بر شمامت گذرد بوی مرا یاد آری چون حضرت ابرهیم علیه السلام این نوع سخنان دلسوز جان گداز از آن محرم حرم راز استماع نمود از دل سوخته
و جان گداخته اشک از دیده فرو ریخت و آه شور انگیز از سینه درد آمیز بر انگیخت برخاست و روی بجانب حضرت آورد و دوگانه ادا
کرد و دست بجانب آسمان بر آورد و اشک میریخت و میگفت بار الها رحم ضعیفی و کبرسنی و الهی بر پیری و ناتوانی من ببخشای الهی
ان لم ترحمنی لعظیم ذنبی فارحم هذا الصبی لا ذنب له الهی اگر بر من ببخشامت گناهان من نمی‌بخشایی بر این کودک بی گناه باری ترحم کن چون
ابرهیم علیه السلام این نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل و علا معروض گردانید اسماعیل علیه السلام نیز روی بجانب آسمان که قبله حاجات
ست آورده گفت الهی از تو خواست اندازم که درین بلیه صبر کرامت فرمای بعد از آن روی بجانب پدر آورد و گفت ای پدر نگر سنابه
نظر فرمائی که درهای آسمان را چگونه گشاده اند و ملایکه از منازل علیین بنظر تعجب چگونه در ما می نگرند و از کمال حیرت در جان من حضرت خداوند را
جل و علا سجود میکنند ای پدر مگر نمی بینی که مرغان در جو هوا از حال ما تعجب کنان تسبیح حضرت او میگویند ای پدر مگر ملاحظه نمی نمائی که کوهها
از حیرت این واقعه در زلزله آمده اند نخستین که از غایت تعجب در حال ما نزدیک است که با ما سخن در آیند ای پدر مگر نمیشنوی که ملایکه با حق سبحانه تعالی
به مناجات میکنند و میگویند ای پروردگار ما چه غریب است از پیغمبران که روی عزیز از برای رضای تو بر خاک نهاده خواری و آن پیغمبر دیگر کارد
کشیده و بر سر او ایستاده تا او را برضای تو تقبیل رساند خداوندا در حال این دو بنده برگزیده خود نظری فرما که [illegible] از این بلا و محنت
فرج و مخرجی ارزانی دار ابرهیم علیه السلام چون این سخن از فرزند بجان پیوند خود شنید آتش محبت در باطن وی اشتعال نمود و بنده
تمسک از جویبار دیده مدت شکیب بکشود چندان بگریست که آسمان و زمینها و کوهها و عرش و کرسی و ملایکه بزم موافقت کرد
وی در گریه در آمدند اسماعیل علیه السلام گفت ای پدر وقت تعلل نیست در ادای فرمان مبادرت نمودن از شرایط محبت ست باب
تعجیل مامور حضرت ابرهیم علیه السلام کارد را چندان بر سنگ محد گردانید که گویا شعله آتش گشت بر سر فرزند آمد و دست بحلقوم مبارک
فرو آورد و گفت یا ولدی یا ثمرة قلبی و قرة عینی ای فرزند من ست دل آتش دل و روشنائی دیده من مرا بقربان او فرموده
اکنون او را به نیت صادقه از برای تو قربان میکنیم و بدل و جان حمد و سپاس تو بر زبان می‌رانم خداوندا مرا در فقدان این فرزند همچنین
صبری جمیل کرامت فرمای این بگفت و کارد بر حلقوم فرزند نهاد و گفت بسم الله الله اکبر اللهم تقبل منی و ارنی و اعدنی عدلی فیه یوم لقائک
بعد از آن روی خود بر روی فرزند نهاد و بوسه بر پیشانی روی داد و او را در بر گرفت و گفت ای فرزند ترا سلام گویان تا بروز قیامت
وداع میکنم که این فراق منتهی بآن روز تلاقی خواهد شد این بگفت و چون آب بهاران اشک میریخت اسماعیل علیه السلام فرمود
ای پدر این گفت و شنود را در باقی کن و امضای فرمان خداوندی نمائی که مبادرت نمودن [illegible] از دست مستست
تعجیل کن و تا مرا از بیم [illegible] بسیار از تقویت الهی مستبشرم بعد از آن گفت یا رب قد تبت لک نفسی و وهبت لقضائک فتقبل منی
پس گفت ای پدر کارد بر آن اندیشه مکن و در بعضی روایت آمده است که بعد از این گفت که ای پدر میخواهم که دست و پای مرا که بر ریسمان

تسوّر

از پیغمبران دیگر

آرزو

بکشای

بگشایی تا خداوند سبحانه مرا درین کار دانائی ببیند [illegible] کارد را دیگر بار که تو کارد بر حلقوم من بنه و لیکن تا این حلقوم خود را بدین کار کشیم تا ملایکه
پروردگار این نوع رغبت من درین امر مشاهدت نمایند و گویند این اسمعیل مطیع لامر الجلیل جل جلاله پدر دست و پای بگشاید و روی مبارک
بجانب زمین کرده و مهر فرزند تمام از دل بیرون کرده و نام حضرت خداوندی بر زبان آورد بقوت تمام کارد بر حلقوم اسمعیل براند فی الفور خطاب .
بجبرئیل امین آمد که ای جبرئیل بشتاب و بنده مرا دریاب هنوز کارد بر حلقوم او روان نشده بود که جبرئیل از سدرة المنتهی در رسید و دهان
آن کارد را بر گردانید تا چندانکه ابراهیم جد و جهد کرد و کارد از اطاعت فرمان ابا نمود سدی بگوید رحمة الله که حق تعالی صحیفهٔ از نحاس بر حلقوم اسمعیل علیه السلام
بالفور پدید آورد تا هر چند ابراهیم علیه السلام بقوت و اهتمام تمام کارد بران میکشید اثر قطع نمیدید اسمعیل گفت ای پدر شاید نظر تو بر جبین من می‌آید
انتقاد و مهر پدری حرکت می‌کند و در قوت تو بواسطه آن نقصان پدید می‌آید مرا بر روی بر انداز و روی از من بگردان و بهر قوت که داری
کارد محکم بران فرمان بردار المقصر بانی چنان کرد فذالک قوله تعالی فلما اسلما و تله للجبین ابراهیم را نیز [illegible] آن کارد بر گشت گفت ای پدر تو کارد را
بر حلقوم من فرو بر تا اوداج منقطع گردد چنان کرد و زانوی خود بر سر دست [illegible] کارد نهاد و بقوت تمام فرو فشرد و کارد خم شد و نبرید ابراهیم
علیه السلام از کارد در غضب شد و کارد را در زمین زد کارد با ابراهیم در سخن در آمد و گفت ای ابراهیم در آن وقت که ترا در آتش انداختند آتش
ترا چرا نسوخت گفت فرمان با آتش آمد که او را مسوز سلامت گفت ای ابراهیم با آتش یکبار فرمان آمد که ابراهیم را نسوزی اکنون هفتاد بار است
که بمن خطاب می‌آید که حلق اسماعیل نبری بر من چه عجب غضب میکنی تو میگوئی ببر و میگوید نبر فرمان برداری او می باید کرد اکنون مرا معذور دار
چون ابراهیم این سخن از کارد بشنود متحیر شد و دست از ذبح باز داشت اسماعیل گفت ای پدر چه حال داری که تکاسل میکنی و در فرمان بردن
الهی اهتمام نمی‌نمائی میترسم که بدین سبب ذیل عصمت ملوث معصیت آلوده گردد جهد کن که نباید عقوبتی بر ما نازل شود ابراهیم علیه السلام در
این دو امر حیران بود که ناگاه ندای عالم غیب [illegible] در رسید که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا کذلک نجزی المحسنین
ای ابراهیم تو خواب خود را راست کردی و آنچه از تو بود بجا آوردی اکنون وقت اظهار جود و کرم ماست در عقب خود نگاه کن و آنچه در نظر تو آید
در راه بذبح آن قیام نمائی که آن فدای پسر تست ابراهیم علیه السلام نظر کرد و دید کبشی از جانب کوه می‌آید و گویند آن گوسپند بود که چهل سال
و قیل هشتاد سال در مرغزار بهشت چریده بود و بروایتی آن گوسپند قربان هابیل بود که حق تعالی در ریاض جنت تا غایت پرورش
میداد و بروایتی دیگر آنکه دید که آن گوسپند از آسمان فرود می‌آمد و گویند که او را از فرشتگان برداشته بودند می‌آوردند و این سخن از تحقیق حال لطیف
[illegible] والله تعالی مبین کرده و بالجمله ابراهیم اسمعیل را همچنان بسته بگذاشت متوجه گوسپند شد کبش از وی بگریخت آن حضرت
از عقبش دوان شد گوسپند بجمرهٔ اولی رفت ابراهیم علیه السلام هفت سنگ در عقب وی بینداخت از آنجا بجمرهٔ وسطی آمد هفت سنگ دیگر آنجا
بینداخت بجمرهٔ کبری آمد آنجا نیز هفت سنگ در عقب وی بینداخت و در جمرهٔ کبری او را گرفت و بمنا که قربانگاه است بذبح آن قیام نمود و رمی
جمار و قربانی در آن محل سنت بماند و از شعار حج گشته تا روز قیامت و در روایتی که چون جبرئیل علیه السلام فدا بیاورد ندا فرمود که الله اکبر
ابراهیم گفت لا اله الا الله والله اکبر اسمعیل علیه السلام چشم بگشاد فدا را دید و گفت الله اکبر و لله الحمد حق تعالی را این کلمات پسند آمد درین ایام
شعار اسلام گردانید در عقب صلوات در ایام تشریق [illegible] برین است و اصحاب حنفیه تا ثواب جبرئیل و ابراهیم علیهما السلام مراین امت را بهر کت

۲ وتله للجبین وکارد مکرر
چنان بر سنگ تیز ساخت
که گویا شعله آتش شده بقوت
تمام ۲

کبشی

حج است ۳

داسمعیل

این تکبیر مسبب کردید و در بین ثنا جبرئیل دست و پای مبارک اسماعیل را گشاد و با او گفت که ای اسماعیل حق تعالی مغفرت بدهد هر مرادی که داری بخواه
که وقت تشریف و هنگام اجابت دعاست اسماعیل علیه السلام همچنان روی بر خاک دست بجانب حضرت رب العزت برداشت
و گفت الهی هر آن بنده مؤمن موحد که با ایمان و توحید بسرای آخرت انتقال نموده باشند همه را بیامرز و جرائم ایشان را بزلال مغفرت
و احسان بشسته گردان خطاب آمد که ای اسماعیل قبول کردم چون ابراهیم علیه السلام باز آمد و دست و پای او گشاده دید از وی سوال کرد که ای ترشمیس
اسماعیل ترا که گشاد گفت آنکه از کشتن رهایی داد و در ازای این فدای فرستاد و ذالک قوله تعالی فدیناه بذبح عظیم سوال گوسفند فرستاد
و شتر و گاو نفرستاد حکمت چه بود جواب چون از نزد هاجر می آمدند و کارد و رسن همراه آورده بودند هاجر از ایشان پرسید گفتند از برای
قربان گوسفند می بریم از برای تصدیق قول ابراهیم علیه السلام گوسفند تعیین یافت و یا گوئیم هم از برای پاس دل درویشان که بر قربان گوسفند
قادر باشند و بر گاو و شتر دست رس نداشته باشند زیرا که قیمت آن زیاده است و یا گوئیم قربان کبش گوسفند پسندیده باشد چون
اسماعیل علیه السلام منفرد بود بگوسفندی اکتفا نمود آن فدا را ذبح عظیم بچه معنی فرمود بعضی گفته اند زیرا که جثه او بزرگ بود چنانچه گفته اند برابر
فیلی بود و بعضی گفته اند تمام او گوشت بود که در وی اصلا پشم و استخوان و خون و سرگین نبود و همه اجزا و اعضا او ماکول بود بجهت
آن عظیم خوانده و بعضی گفته اند چون قربان هابیل بود و مقبول حضرت ملک جلیل بود و آورنده او جبرئیل بود و بدیه ابراهیم خلیل بود فدیه اسماعیل بود
لاجرم عظیم و جلیل بود و در روایتی دیگر در روضة الاحباب نقل از مناهج الطالبین آورده است که از امام جعفر صادق رضی الله عنه و عن آبائه الکرام روایت
کرده که چون ابراهیم علیه السلام از ذبح اسماعیل علیه السلام ممنوع شد از حق تعالی سبب آن مسألت نمود حق تعالی فرمود که ای ابراهیم من اسماعیل را
از کشتن از آن صیانت نمودم که حامل نور خاتم الانبیاست علیه و علیهم الصلوة و السلام ابراهیم مرتبه خاتم الانبیا را خواست تا شمه از آن دریابد
حجاب از پیش دید آن حضرت برداشت و مراتب و درجات و منازل محمد صلی الله علیه و آله و سلم و آل و اصحاب او بر ابراهیم علیه السلام
عرض کردند و گفت اینها همه فرزندان اسماعیل اند و در میان آل و اولاد آن حضرت حسین بن علی را دید رضی الله عنهما و درجات شهادت
او مشاهده کرد و گفت بار خدایا در میان آل محمد این درجه کرامت خطاب آمد که فرزندان حبیب اسماعیل راست موسوم بحسین که دختر زاده رسول
آخر الزمان است محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و اصحابه اجمعین ابراهیم گفت علیه السلام یا رب من حسین را دوستتر میدارم از اسماعیل حق تعالی فرمود
من او را به فدیه اسماعیل قبول کردم پس بقول امام جعفر صادق رضی الله عنه مراد از ذبح عظیم حسین بن علی است و فدیه اسماعیل اوست نه آن کبش
چه آن خود سنتی است که آسمانی نهاده مانند گوسفندی را محل که حق تعالی آن را در قرآن مجید ذبح عظیم خوانده والله اعلم بالصواب و روایت است
که چون ابراهیم علیه السلام آن کبش را قربان کرد اول جگر او را بریان کرد و قدری از آن هر دو تناول فرمودند بعد از آن متوجه خانه گردیدند
که هاجر را از این حال واقف نگردانند چون بخانه باز گشتند هاجر مضطرب الحال بر در خانه مضطرب ایستاده بود و انتظار قدوم ایشان
می برد چون چشم فرزند بر جمال مادر افتاد خود را از گریه نگاه نتوانست داشت مادر از گریه فرزند متاثر گشته باستقبال وی دوید و احوال
وی پرسید گفت ای مادر پدر بفرمان ملک اکبر جل جلاله قربان من می شود حضرت خداوند جل ذکره کرم فرمود و فدا کرامت
نمود هاجر از انجا که شفقت مادریست فرزند را در بر کشید و روی خود بر روی او میمالید حمد الهی و شکر نامتناهی بتقدیم میرسانید فصل سیزدهم با ایشان

والاشارات

والاشارات والنکات فی هذه الواقعة الغریبة وجهی حسن عشره لطائف لطیفه ولی حکمت در امر ابراهیم علیه السلام بذبح فرزند در خواب چه بود
با آنکه وحی مرسل بود و چرا بوحی امر نفرموده مراتب را چهار جوابست بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود بعضی را وحی می آمد بمشافهه و بعضی را بالهام و بعضی
در خواب حق تعالی خواست تا خلیل او را امر از هر دو فضیلت مقرر کرده و بعضی را از امور بوحی باو بیان فرموده و مشافهه و بعضی بخواب بآن دلالت
کرد چنانچه حبیب را نیز صلی الله علیه وآله وسلم گاهی بوحی مخصوص گردانید و گاهی بخواب چنانچه در عام حدیبیه فتح مکه را بخواب بآنحضرت نموده بود و در
سال دیگر تصدیق رؤیای او فرمود لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق و بعضی گویند که قتل بی گناه نزدیک حق تعالی از اکبر کبایر است نخواست که او را
بوحی بخلیل خود القا فرماید بلکه صورت بخواب باو نمود و بعد از آن بعد از تدارک آن فرمود و بعضی دیگر گویند که تا رفعت شان و عظمت
برهان او نزد ملائکه متحقق گردد چنانچه در روایت آمده است که چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند نهاده بود و درهای آسمان گشاده بود و فرشتگان
بنظاره ایستاده میگفتند که سزاوارست که حق تعالی این بنده را بخلت مخصوص گردانید و با وجود آنکه امری ظاهری مامور نشده و بوحی مشافهه
مخاطب نگشته بمجرد خوابی که باو نموده اند امر خفی باو القا فرموده فرزند عزیز خود را چنین قربان میکند اگر امر ظاهری متوجه او گردد تا چها کند و اما اهل
اشارت گفته اند که این واقعه در خواب از آن نمودند که خواب آرزو تاب ندیده بود چنانچه در ریاض القدس ورده اکم که چون ابراهیم علیه السلام
با فرزند خود واقعه بیان کرد تا گفت انی اری فی المنام قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه الواقعه ای پدر چرا
بخواب اشتغال می نمودی تا باین واقعه معاتب گشتی و این سزای آنکس است که با وجود خلت شب را بخواب غفلت بگذارند و در زبدة الریاض
میگوید که آدم علیه السلام در بهشت در خواب شد تاج از سر وی بپرید مراد از گفتند الحضرة والنوم یعنی در حضور محبوب خواب چندین در خور نماید
که یوسف علیه السلام در خواب شد هشتاد سالش از پدر مفارقت فرمودند و گفتند العبادة والنوم داود علیه السلام در خواب شد مراد از گفتند
یا داود الخلافة والنوم قم اللیل الا قلیلا کذالک خلیل در خواب شد گفتند ای ابراهیم الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نکرده عزت این
فرزند خود قربان کن از اینجاست که عارفان گفته اند که تو به ابتلای میان حجره خواست هر که قدم در این حجره نهد از کشیدن بار بلایش چاره نباشد

نظم
براه عشق سلامت چگونه درگنجد ‌ زهی محال که در عشق خواب و خور گنجد
چو شاه تیر غمزه گشاید تیر اندازد ‌ نه در دتنی بود داند میان سپر گنجد
بدیده که تو با خویش گردشی بدخوی ‌ نه مردمی بود از مردم دگر گنجد

حکمت در امر تقبیل فرزندان گفته اند که خواستند تا دل خلیل را از محبت
غیر خالی گردانند تا آورده اند که اسماعیل بحد سیزده سالگی رسیده بود که باین جمال متمکن گشت و آن سنی است که پدر را با فرزند در آن سن زیادتی محبت
پدید آید تا از آن سن تعبیر باین فرموده که فلما بلغ معه السعی ای فلما بلغ ان یسعی معه فی اعماله باو در کارها یاری میکرد و مدد کاری می نمودند تا در دل ابراهیم
علیه السلام محبت او را ذکر و غیرت الهی ظهور نموده خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص گرداند امر بذبح فرزند فرمود چنانکه چون آدم
علیه السلام نظر بملکت جنت انداخت به تیغ سیاست خلعت او ربیه میکردند تا خانه را بازپرداخت یعقوب را علیه السلام چون دل بجانب یوسف
مایل گشت هشتاد سالش بفراق فرزند بگداخت مصطفی را صلی الله علیه وآله وسلم گاهی التفاتی بجانب حسن و حسین می بود و هر دو را بپیغام
املاک انبیا ن جمیع خاطری ساخت گاهی دلش بعائشه رضی الله عنها میگرایست افکی در حق او بر زبان منافقان انداخت از نقصها بجمله خاطر
مایل می بود عاقبت بکید مشرکان منزل توما دای محمد باز پرداخت تا همه عالمیان بدانند که محب حقیقی آنست که ما سوی محبوب را در خاطر او مطوی

قتل

کذب من ادعی محبتی
فاذا جنه اللیل نام عنی
حبیب صلی الله علیه وآله وسلم
در خواب شد گفتند ای محمد
المحبة والنوم

بود و مهر از محبت دوست را در دل او مجال گنجایش نماند ❊ مراد در دل هزار گونه دوست بهتری ورنهی که گنجد ❊ خلوتخانه سلطان که جای دگری نیست
درون قصر دل وارم یکی شاهی که گر گاهی ❊ ز دل بیرون زند خیمه بحجره بر نمی‌گنجد ❊ نصد بسند هر دل جایش که زند تکیه که صد کبر بالای او بنشیند نمی‌گنجد
منت که چند موی شد حجاب جان بود تیز ❊ میان عاشق و معشوق موئی در نمی‌گنجد ❊ مراد ازین بیت بود که چون تیغ بر حلقوم اسماعیل نهاد مهر پدری
در دل او بجنبید لرزه بر دست و پای وی افتاد و در سر او نهاد و رواداشت که ای ابراهیم بجهت مهر فرزند تقصیر در فرمان ما راه دادی ای ابراهیم
بتمام مهر فرزند از دل بیرون کرد و در رفت محبت عزیز را ویه نهاد مدبر انداخت و بهر قوت که داشت تیغ بر حلقوم و راند خطاب آمد
که یا ابراهیم قد صدقت الرؤیا مقصود ما ازان بود که مهر فرزند از دل بیرون کنی و گرنه از کشتن فرزندت مرا چه ای ابراهیم ندانستی که هر که دعوی
محبت ما کند از خان و مان و فرزند تبرا کند ❊ عاشقی بر من بر بنا انت کنم ❊ کم عمارت کن که ویرانت کنم ❊ گر دو صد خانه کنی زنبوروار ❊ چون
مگس بی خان و بی مانت کنم ❊ من هما یم سایه کردم بر سرت ❊ تا که افریدون و سلطانت کنم ❊ بر کلوخ تیغها را دست نیست ❊ گر چو اسمعیل قربانت
کنم ❊ گر چه افلاطون و لقمانی بعلم ❊ من بیک دیدار نادانت کنم ❊ لطیفه سوم اندر ولیسش شاید کسی را توهم آن شود که چون دل عاشق بغیر معشوق نگرد
غرامت مرش آنست که ازان محبوب مجازی او را باز نشانند حکمت درین چه بود که بغرامت ابراهیم علیه السلام اسمعیل بی گناه را بدین بلا ممتحن گردانید
جواب آنست دیگر کند و عقوبت دیگری کشد اندر ولیسش در ریاض الابرار اینجا نکته میگوید که محبوبان را علت محبان ازان میگیرند که سرای قلب
ایشانند و دستور آنست که سارق را گیرند و مسروق منه را گناه ایشان زیاده است که گنج خانه الهی را عمارت آرد لها عار و انست نقب زدند
و نقد بردن کو بر تحقیق دارند لا بد هم خزانه دار او بشکنند تا دیگر در محافظت خزانه پادشاهی تقصیر نکنند و هم غارتگر خزینه را تا دیگر دست
درازی نکند و در نیاب اهل اشارت ز اندامی هست و آن آنست که امروز در قیمی محبوبان را میگیرند که تمام دلهای دوستان ما در دید چون
اسماعیل را از برای ابراهیم علیه السلام و چون حسن و حسین رضی الله عنهما از برای دل مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فردا که ما عاصیان را در موقف سیاست در
زروان بدارند که انهانت از خدمت وز دیده اند و دل از محبت برداشته اند و سارق را قطع لازم است اگر عیاذا بالله بانی تقصیرات از دولت
وصال منقطع کردیم چه کنیم آنها بوفا دوست که چون بمقتضای قل کل یعمل علی شاکلته نظر کنیم از در آشتی عزت این ندا بسمع ما در دهند ❊ تو به تیغ
جهل می‌آئی و ما با تیغ حلم ❊ می بریم از تو گلوی بر بی زما ❊ لطیفه چهارم بدانکه اهل اشارت در منام ابراهیم با اسمعیل علیه السلام که گفت انی اری
فی المنام حکمتی گفته اند و آن آنست که خلیل الرحمن از حق سبحانه تعالی فرزند صالح طلبیده بود که رب هب لی من الصالحین فرزندی کرامت فرمود
خواست که اظهار حکمت امتحانش سازد تا بدید که این همان فرزند صالح است که از حضرت او طلبیده بود و با تی با بی واین مشورت در میان آورد تا او جواب
یا ابت افعل ما تؤمر باز داد و دانست که آن فرزند صالح است و در بن اشارت اهل بشارت را نکته است و آن آنست که حق سبحانه
امر بذبح فرزند فرمود و مراد نه آن بود که فرزند مقتول گردد بلکه مراد آن بود که خلیل خود نماید ❊ والسلام علینا و علی عباد الله الصالحین و حضرت
جلال احدیت جل و علا از صلاح این امت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خبر فرموده بود که ان الارض یرثها عبادی الصالحون
چون حق تعالی روز قیامت خواهد که صلاح این امت را بر خواجه علیه الصلاة والسلام ظاهر گرداند امر فرماید تا بمقتضای وان منکم الا واردها همه را
بر آتش دوزخ بگذرانند اما مقصود سوختن ایشان نباشد بلکه تا صلاح ایشان ظاهر گردد ❊ چون ازان مهلکه بسلامت بیرون آیند گفتم نبی الیه

[illegible]

[illegible]

التوی

بتقوی التقوی و صلاح و سداد ایشان بود که داشت باد ظاهر گردد و مصداق منشور کنتم خیر امة اخرجت للناس تامرون بالمعروف مرحوم استیناس
جمال نماید تا همه عالمیان دانند که این شکستگان نظر عنایت الهی مخصوص اند مرغان مجلس انس اند اقداح شراب قدس هم ایشان داشته
و یحبونه
ندیمان محرم جلال الله اسرار حسن و جمال با ایشان در میان آورده عطر محبت در مجمع یحبهم بر آتش یحبونه سوخته قدح فرح و سقیهم ربهم شرابا طهورا
همیشه جان عطشان ایشان داشته آنداء لا تخافوا و لا تحزنوا سمع رضا ایشان رسانند و عده للذین احسنوا الحسنی و زیادة با ایشان وفا کرده
بمقتضای وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة با ایشان لقاء الم ترا الی ربک نموده چنانچه آن مست تبوی جلال الدین رومی قدس سره
در بیان این لطایف بر ما نمود شعر یکجند رند زاین طرف و زطل دل بیجهان شده وان آفتاب از شفق دل بر جان شان تابان شده
بر بام نا هیدی شده هر ذره خورشیدی شده خورشید انجم بین شان چون ذره سرگردان شده وان عقل دل کم کرد کان جان سوی کیوان
بیتهات
بر دگان تیجه تحقیق هر یکی کیخسرو سلطان شده لب با مرکب کشته گرد جهان برگشته در جان سفر کن و زنگر قومی سراسر جان شده چون
آیینه ان سینه شان وان سینه کینه شان دل شان چو میدان فلک سلطان سوی میدان شده از هی هی آویشان واز لعل شکر خای شان
نقل و شراب وان دیگر در شهر ما ارزان شده با این عطا از ردی با این جمال سرمدی مرجان پرستان گشته مستغرق جانان شده مصیبه هم
الوقت اسماعیل گفت که یا ابت افعل ما تومر خود را تسلیم قضای الهی کرده و بر رضا تلقی بقبول نمود اگرچه عادت صبیان در نزول بلا و ابتلا
جزع و اضطراب است چون از برای رضا ما ترک عادت نموده بصبر و تحمل تشبث نموده ما نیز از برای او طبعت کارد را که قطع و افتراق بود از بریدن
باز داشتیم کذالک طبع آدمی مجبول بر آنست که در مصایب زمان و نوایب حدثان نا برده قلق و اضطراب التهاب نماید و نبقود صبر و تحمل
متاع جزع و فزع اکتساب کند ای بنده که از برای رضای ما بلیات و مرارت تغیر طبیعت خود نموده لقضایای ما امروز در دنیا رضا در داده
و خلاصه دل و جان با ستقبال بلا و ابتلا فرستاده اگر ما نیز فردا در حین مرور دوزخ مکافات آن معامله تو طبعیت آتش را از احتراق
جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی
باز داریم و لکار دو قطعیت افتراق روا نداریم از کرم ما چه عجب لطیفه شنو از اهل تحقیق بر انند که تا نیر اسباب در مسببات بمشیت
حضرت اوست سبحانه تعالی بقول یا ابرهیم من متوانم که ترا از آتش نگاه دارم و لیکن بعضی گمان برده اند که گرد آتش افتاد و ممکن نبودی نگاه داشتن من
در آتش ترا نگاه داشتم تا همه دانند که خلایق از آتش نگاه توانند داشتن اما مؤمن نگاه توانند داشتن و در دوزخ اینچنین نگاه داشتن مؤمنانست
در آتش دوزخ چنانچه شنیده از زمین گذشت اگر بهشت را آفریدم بهشت گفت نوازنده چون من نیست او را با آدم علیه السلام ادب کردم
ای بهشت نوازنده تو بی آدم را چرا نگه نمیداری آتش آفریدم گفت چون من گدازنده نیست او را بخلیل خود علیه السلام بنمودم ای آتش اگر لاف
گدازندگی میزنی چرا نمیگدازی کارد را بیافریدم گفت برنده چون من نیست او را بحلقوم اسماعیل علیه السلام امتحان کردم اگر برنده توی چرا نمی بری
دریا را بیافریدم گفت غرق کننده چون من نیست او را بموسی علیه السلام عرض کردم ای آب اگر غرق کننده توی چرا موسی را غرق نمیکنی
معده را بیافریدم گفت هضم کننده چون من نیست او را بیونس علیه السلام بنمودم ای حوصله ماهی اگر هضم کننده توی چرا در یونس تعرض نمیکنی
مرگ را بیافریدم گفت قاطع حیوة چون من نیست او را بعزیر فرستادم ای مرگ اگر قاطع حیوة توی چرا عزیز را زنده میگذاری محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم بیافریدم گفت راه نماینده چون من نیست او را با بو طالب نشان دادم ای محمد اگر راه نماینده توی چرا ابو طالب را راه نمی نمائی

انک لا تهدی من احببت ولکن الله شیطان را بیافریدیم گفت گمراه کننده چون من هست او را با انبیا و اولیا خود عرض کردم ان عبادی لیس لک

در ستایش

علیهم سلطان کذلک چون بنده مومن را بنجات خویش خواند فرماید ای مرگ تو علت مفارقت بودی چگونه مواصلت گشتی ای قبر تو تنگ

و تاریک بودی چون روضهٔ از ریاض جنت گشتی ای اعمال صالح که اعراض بی شکل و هیئت بودی چون صورت خسته با زینت گشتی ای

میزان که برابر کفهٔ آسمان بودی بیک کلمهٔ توحید چون با ثقل موازنت گشتی ای صراط که از موی باریک تر بودی چون میدان با فسحت گشتی

نصیحت

ای دوزخ سه هزار سال تافته بودی اکنون چرا سرد گشتی ای گناهان بندهٔ مومن که سبب حرمان از غفران بودی چون است که مبدل بطاعت و عبادت

گشتی ای درد و سوز و نیاز که سرمایهٔ غم و اندوه بودی چگونه مایه روح و راحت و سرمایهٔ رحمت و مغفرت گشتی ای حجاب نور و ظلمت که عاشقان از محبوب

میداشتی چون از میان برخواستی و سبب موانست گشتی ای دیده رمد دیده که طاقت دیدن نور انوار فانی نداشتی اکنون چگونه مشرف

بمشاهده دیدار باقی حضرت عزت گشتی قال المولف تعالی بر دو می افتد از رخسار او گلهای چشم :: می نماید لمعهٔ انوار او گلهای چشم ::

تا بدید از دیده نگلهای سوی حور قصور :: لیکن اندر دیدن دیدار او گلهای چشم :: دیده بربسته ست زاهد تا نگرد روز بازی که امروز ست

روز بازار او گلهای چشم :: صد گلستان طرب در زمان عشقش تعبیه ست :: چون خلیل اندر میان نار او گلهای چشم :: هیچکس هرگز یک گل

درین بستان ندید بی کلفت باید بزخم خار او گلهای چشم :: رب ارنی گفت لن ترانی میرسد تو زبان بر بند و بی گفتار او گلهای چشم

آن یمعسور ست کاندر دار ما لحو مینبرند :: منت عز حق کسی در دار او گلهای چشم :: کار با خود مینی در سر کار تو کرد :: بر امید یک نظر در کار او

گلهای چشم صفیه شفقه اهل اشارت گفته اند که در وقت قتل یحیی ابن زکریا و پدر او علیهم السلام و در حین قتل حسن و حسین بن علی

رضی الله عنهم کارد را تا خبر دادند تا قطع او فرمائی کردم و در هنگام قتل اسماعیل قطع را از و منع کردند و از طبیعت او باز داشتند حکمت آن

بود والله اعلم چنین گفته اند که اینجا قطع کفار گفته اند و قطیعت از لوازم کفرست و اینجا قاطع خلیل ست و در ملت قطیعت ممکن نیست و در اینجا

نکته بخاطر میرسد حق تعالی در بارهٔ مومنان فرموده ست الله ولی الذین امنوا و باز فرموده ست یحبهم و یحبونه تا بندگان مومن ببرکت

ولایت و محبت حضرت خداوندی از عذاب قطیعت مامون و محفوظ مانند مثنوی مولوی قدس سره عاشقی گر زین سر و گر زان سر است

عاقبت ما را بدان شه رهبر ست :: ملت عشق از همه دینها جداست :: عشق اسطرلاب اسرار خداست :: هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون

بعشق آیم خجل باشم از آن :: حضرت سلطان العارفین قدس الله سره در روح فرموده ست که بیت حج گذارده بودم در مراجعت که تجرید بتقدیم

بر تمکین تحقیق این مثنوی ... حضرت ...

رسانیدم از حضرت او درخواهی نمودم گفت ندیجلی بتجرید کنی آنکه کدام ست گفت آنکه فی الله و وجه الله و الی الله باشد گفتند آن در حجاب

کدام بود گفت چون بعرفات وقوف نمودم گفتم الهی رفعت کل حجاب بینی و بینک مادفع کل حجاب بینی و بینک خداوندا هر حجابی که میان

من و تو بود برداشتم تو نیز هر حجابی که میان تو و من ست بردار هاتف آواز داد یا بایزید لا حجاب بینی و بین اولیائی انما الحجاب بینی و بین اعدائی

میان من و دوستان من حجابی نیست حجاب میان من و میان دشمنان من ست شعر چه غیرت از حجاب افتد میان ما و دوست

بر کشم صمصام غیرت جمله را ویران کنم صفیه صفقه روایتست که چون حضرت ابراهیم علیه السلام کارد میراند و اثر قطع نمی دید متحیر بود که آیا سبب

آن چیست ناگاه پرتو نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در جبین اسمعیل در تلالو در آمد و دلدل انا ابن الذبیحین را در میان والله یعصمک

من الناس

من الناس در جولان درآورد تاج معرکه بر سر نهاده وکمر لولاک بر میان بسته مملکت تا مراد جهت ببین اسماعیل جلوه ظهور خواهد بود

تیغ با سیاست خلق حلق او رای تواند بریدا رای تیغ خلق ملک حلق نتواند روشن نور محمدی که مخلوق بود از مخلوقات حق سبحانه تعالی در حجر

اسماعیل بگذاشت که کارد بر حلقوم وی کار کند نور جل و علا که غیر مخلوق است در دل بندهٔ مومن کافمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی

نور من ربه فردا کی گذارد که آتش دوزخ بر بندهٔ مومن دست یابد بنار نمرود وی خطاب آمد که ای آتش بندهٔ تا نسوزی از آن تو ابراهیم از آن

من ای دریا نیل فرعون از آن تو موسی از آن من ای محمد شفاعت از آن تو و رحمت از آن من ای کارد خلقوم از آن تو و اسماعیل

از آن من ای آتش دوزخ عصیان از آن تو و عاصیان از آن من ... روایت است که چون خلیل علیه السلام کارد بر حلقوم اسمعیل نهاد

حق تعالی حجابها بر داشت و ایشان را بر ملایکه جلوه داد و فرمود ای ملایکه من در این ... بدو بنگاه کنید که در فرمان بردارمن چگونه طاعت

می نمایند روز اول بطعن مملکت اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز مشاهده کنید که چون فرزند دلبند خود در طلب رضا ما چگونه کارد بر

جبرئیل ملایکه را فرمان من برسان و بگوی تا آتش اسماعیل بر گلو نهاد خود نهاده از برای فدا او ... بر زمین برند جبرئیل گفت خداوندا

هذا کرامته فطلعته این بس کرامت است که فدای او را بر کردن فرشتگان مقرب نهند و حق تعالی فرمود سوگند بعزت و جلال من که اگر همه فرشتگان

سموات و ارضین فدای اسمعیل را بر اعناق خود نهند که هنوز مکافات آن یک سخن او نباشد که در جواب گفت یا ابت افعل ما تومر و نظیر آن آنست

که چون روز قیامت شود سکان اطباق این هفت طاق زنگاری بلکه حمالان این نه رواق زرنگاری بر سر سانند فرمان بردار جل و علا صف

بر صف کشند خطاب مستطاب حضرت رب الارباب جل و علا در رسد که یا ملایکتی از نوا عبادی الموحدین الی جناتی و عرفوا قولهم قصورهم

و حورهم ای فرشتگان فرود آرید بندگان مومن مرا در بوستان سرابهای جنت حور و قصور و منازل ایشان را بدیشان تعریف نمایند گویند

هذا کرامته عظیمته فیقول الله تعالی یا ملایکته بعزتی و جلالی لو رفعت جمیع الجنان مع فیها الی مومن واحد کان زیاده لهم فی الجنته یعنی سوگند بعزت و جلال من

که اگر بهشتها را با هرچه در وی است بدین خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات آن یک کلمه بلی که در جواب الست بربکم گفته اند نشود تا بدان وقت

که بدولت مشاهده جمال خود شان مشرف گردانم مگر که مکافات آن بدین تواند بود ... اند روشن ارباب اشارات در تفسیر

فلما اسلما و تله للجبین گفته اند که چون ابراهیم علیه السلام اسمعیل را از برای ذبح بخوابانید و روی او را بر زمین نهاد لطف الهی چون روی او را بر زمین

دید بر وی رحم فرمود و کارد الهی را از حلق او بر داشت از قطع نگاه داشت ... آنست که اسمعیل علیه السلام یکبار در فرمان بردار

حق تعالی روی بر زمین نهاد از عذاب کشتن و قطع کردن نجات یافت اگر بنده در ماندهٔ مستوجب عذاب و مستحق عقاب گشته

باشد از محبت فرمان برداری هر روز پنج نوبت چهار بار سجده بنهد روی بر زمین نیاز نهاده اگر از عذاب معصیت و عقاب قطعیت نیست

بکمال کرم نگاه دارد چه عجب و دلیل بر این در خبر است که مالک خازن جهنم علیه السلام با آتش دوزخ خطاب کند یا نار یا نار انقبضی یا نار لا تحرقی حولا

تقربی مواضع السجود ای آتش در ذات ایشان تصرف کن و بسوز و بگذار آن موضعهایی را که ایشان را از تصرف تمام که از در مقام فرمان برداری بر زمین نیاز نهاده

اند و خدای خود را سجودی کرده اند ... اهل اشارت گفته اند که چون ابراهیم خواست که اسماعیل را علیه السلام ذبح کند و بیان آمر

اسماعیل رضا در داد و بعد از آن گفت که ای پدر آیا در این معامله تو تنها بر نجی یا من ابراهیم علیه السلام گفت ظاهر آنست ای پور دیده که تو تنها کم

کشش را تواند بریدن که دست خداوند بیچاره عظیم

حق کارد خود را بر حلق نیفشرد میرا

چرا از سر فرزند دلبند جگر گوشه خود درنمیگذرم گفت ای پدر عجب اگر من تحفه‌ای تو نباشم زیرا که مرا فدای تست اگر خدا سازی فرزند دیگر داری که باو بپردازی و مرا جای
همین بگیست که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی‌آید ابراهیم گفت ای جان پدر واقف باش که غلط نکنی تفاوت من بمراتب زیادت
تو بیک نفس از الم موت محنت فوت خلاص می‌یابی و بجوار قدس الهی نزول میکنی غم و محنت من نه از آن قبیل است که انقطاع پذیرد بلکه هر بار که بر اندیشم
که خون محبوب خود را بدست خود ریخته‌ام و شعلات نیران فراق در کانون جان خود بدست خود برانگیخته‌ام الم و سوزی بر دل ملال گردد که مرارت
مرگ نمونه از شراب آن نتواند بود زیرا که مرگ را چاره هست و درد فراق را هیچ چاره نیست ☙ اگر درد دلم را چاره بودی : مرا یارا ز بر آواره بودی
چه نقصان آمدی در کار خوبان ☙ که مرگ عاشقان یکباره بودی ایشان این مناظره در میان داشتند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم
و اسماعیل سر در در درگاه سخاوت نمودید و لیکن انا اسمحکما جود و کرم ما از شما زیادت است فدیناه بذبح عظیم یعنی ای ابراهیم تو از سر فرزند درگذشتی
و ای اسماعیل تو جان در راه ما نثار کردی و ما هم تو فرزند را ارزانی داشتیم و هم جان اسماعیل کرم کردیم ناخواسته فدا فرستادیم و ناکشته کشته
برداشتیم ☙ همچو اسماعیل پیش سر بنه ☙ شاد و خندان پیش تیغش جان بده تا بماند جانت خندان تا ابد ☙ همچو جان پاک احمد با احد ☙ عاشقان
جام فرح آنگه نشد که بدست خویش جانان جان کشتند ☙ لیکن اگر چنین شاهی کشته سوی تخت و بهترین جای کشته شده‌ایم جان بستاند و صد
جان دهد آنچه در وهمت نیاید آن دهد ☙ و در لطیفه دیگر در زهرة الریاض میگوید که چون ابراهیم علیه السلام کارد بر حلقوم اسماعیل نهاد حق تعالی فی الفور
صفحه از نحاس بر حلق او پدید آورد به تعجب نبوت و وحدت آن کار و صفحه نحاس بریده شده چون دم کارد بر حلقوم اسماعیل رسید برگشت
و بنمود حق تعالی بکمال قدرت خود با ابراهیم بنمود که ای [illegible] قوت تو نقصان بود و قوتی در وحدت کارد ما کارد و هم قدرت ما دارد چنانکه امروز
کارد از غایت تیزی حلق حسین را می برد و چون بگوشت میرسد باز می‌ایستد اگر فردا آتش دوزخ که شراره از آن کوه‌ها را [illegible]
بقدرت کامله ما برگناهان بنده کامرا معدوم سازد و موی بر اندام ایشان نیازارد چه عجب ☙ لطیفه ☙ کانه سبحانه تعالی یقول یا ابراهیم
تو با اسمعیل ☙ کردی اگر کس این نکرده بود گفتی که از بهر ما مرده را زنده کن من نیز میگویم که از بهر من زنده را مرده کن ای ابراهیم فرزند از بهر آن
دادم که تو مبتلا بودی تا دانی که تو میدهی را در درگاه ما روا نیست چون فرزند کرامت فرمودیم دل در آن بستی گفتیم قربان کن تا دانی که تعلق
بر دل بغیر ما از دوست پسندیده نیست اکنون از خود فرزند دل برکندی فدا فرستادیم تا دانی که با کریمان معامله کردن موجب زیان و مستلزم خسران
نیست ☙ تو مگو ما را بدان شه بار نیست ☙ با کریمان کارها دشوار نیست ☙ لطیفه ☙ در حقایق روایت است که چون ابراهیم علیه السلام در کشتن
اسماعیل علیه السلام تعلل می‌نمود اسماعیل علیه السلام بتقاضا تعجیل میفرمود که ابراهیم گفت علیه السلام ای پسر مگر صلابت این امر نمیدانی و صعوبت
این واقعه نمی‌شناسی که در کشتن تعجیل مینمائی اسماعیل علیه السلام گفت میدانم و لیکن ای پدر من می‌بینم تو بی در تمنای آن باشی که بجای من قربان گردی گفت
ای پسر چه می‌بینی گفت از عرش تا بفرش همه در تو مینگرند و خداوند جل و علا در من مینگرد میخواهم که در نظر او جان بر افشانم ☙ ای دشمن
خون شیم و یار آلکا ☙ ما را می‌کشتند غرق دریا ایم و ما را موج دریا میکشد ☙ زان چنین خندان و خوش با جان شیرین میدهم ☙ کان شه شیرین لبان
ما را بجلوا میکشد ☙ همچو اسماعیل گردن پیش تیغش خوش بنه ☙ در مده گر از گلو تسلیم شو تا میکشد ☙ کشتگان نعره زنان یا لیت قومی یعلمون ☙ خفاشان
خند خند جان میدهد که جند بیدا میکشد ☙ از زمین کالبد برزن سر آنگه بین گوترا بر آسمان میکشد ☙ با میکشد ☙ صد تقاضا میکند هر روز مردم را اجل

عاشق حق خویشتن را بی تقاضا سیکت لطیفه یانزدهم وهی التی یختم بها اللطایف بدانکه ارباب معارف واشارات گفته اند که قربان ده نوع است
اول قربان قبول سعادت وان قربانی هابیل است دوم قربانی رد وشقاوت وان قربانی قابیل است کما قال الله تعالی واتل علیهم نبأ ابنی آدم
بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الآخر وهابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود فربه تر وخوب تر اختیار کرد وقابیل مزارع بود
از زراعت خود یک خوشه بدترش آورد آتشی آمد وقربان هابیل را برد وقربان قابیل را بگذاشت قابیل هابیل را از حسد بقتل رسانید حق تعالی
او را از جمله اشقیا مردود ونیات ساخت و هر خون ناحق را که تا بانقراض عالم ریخته میشود در مظلمه آن شریک ساخت وهابیل را از جمله سعدا مقبولین وشهدا مرزوقین

مرزوقین

گردانید وتا بقیامت قربانی که فرزندان آدم کنند وی در ان ثواب شریک باشد لقوله علیه السلام من سن سنة فله اجرها واجر من عمل بها الی یوم
القیمة قربان سوم قربان قرب ومنزلت است وان قربان عبد المطلب بود از برای فرزند او عبد الله پدر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم چنانچه
در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی قربان چهارم قربان شفقت وعنایت است وان قربان حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از
برای امت وان چنان بود که ان حضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو گوسفند قوچ املح اقرن گزید یکی از برای خود واهل بیت خود قربان کرد
ودیگری از برای امت خود ودر حین ذبح ان گفت اللهم عن محمد وامته لمن شهد لک بالتوحید وشهد لی بالبلاغ خداوندا این
قربانیست از برای محمد وامت او هر که به یگانگی تو وبرسالت من گواهی داده است واین دلیل عنایت او بوده است در باره امت تا قربان

قربان

اغنیا را ببرکت ان قبول کند وفقرا را از ثواب ان قربانی ببرکت ان قربان بهره مند گرداند چنانچه در خبر است که چون حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم این دو قربانی بتقدیم رسانید جبرئیل علیه السلام از حق تعالی سلام آورد وگفت که حق تعالی میفرماید که نیست هیچ بنده از
من از فقرای امت تو که بر خاطرش خطور کند که اگر مرا استطاعت بودی از برای من قربانی کردی مگر آنکه او را ثواب قربانی کرامت فرمایم
واو را از دنیا شهید بیرون برم یعنی ثواب شهید کرامت کنم اینهمه سعادت از برکت این قربانی است که مبنی بر شفقت وعنایت
کردر باره امت بتقدیم رسانیده قربان پنجم قربان فضیلت ومنفعت است وان قربان حاجیان ومعتمران است در منا بعد از رمی
جمار کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم ویذکروا اسم الله فی ایام معلومات قربان ششم قربان محبت ورحمت است وان قربان این امت است
در روز نحر وان نتیجه نظر رحمت الهی است در باره این امت که صواب گرداند از تن در دوزخ وان ببرکت متابعت
خلیل است صلوات الرحمن علیه که او از برای وی فدای فرستاد وبقتل فرزند اقدام نمودی بر همه امت متابعت او ضرورت بودی
چون ذبح فرزند ارجمندش بفدای گوسفندی مبدل گشت عذاب برزخ ودوزخ بر این امت نیز بقربانی صلح افتاد کما قال علیه السلام ان الضحایا تمحو
الخطایا وان الضحایا تدفع البلایا والضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربان هفتم قربان قدرت واظهار سلطنت
وسلطنت است در قیامت وان قربان مرگ است چنانچه در حدیث آمده است که چون روز قیامت شود وخلایق اولین وآخرین
هر یک بمنازل خود قرار گیرند مرگ را بصورت کبشی املح یعنی قوچ خاکستر گون بیارند واو را در میان بهشت ودوزخ ~~مست~~ ذبح کنند
منادی ندا کند که ای اهل بهشت ودوزخ این را میشناسید گویند بلی این مرگ است که الحال او را در این مقام ذبح کنند منادی ندا کند
که ای اهل بهشت ودوزخ بعد از این خلود است بی موت یعنی هر کدام خود تا ابد الآباد بدینجا بدید که ممکن نیست انتقال اهل بهشت را

کرتومیسکنی

معتمران

فدائی تنهائی ابیتان

برنگینه

باین خطاب که سروری حاصل شود دلی نهایت داهل و فزع راغمی بی غایت و ذالک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة
وهم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت یقع النار فی الحسرة و الندامة ولا ینفعهم ذالک قربان هشتم قربان کرامت
وان قربان اسماعیل ست علیه الصلوة والسلام وآن از برای امتحانی بود تا نقد خلت ابراهیم بعیار صدق پسر بر محک قضا و قدر در نظر طرفان بازار
عشق و محبت ظاهر کرده منشور انی رأیت فی المنام توقیع صدقت الرؤیا موشح کرده قربان نهم اهل عشق و محبت و مبنی این قربانی بر اشتیاق
وصال مشاهده ست چنانچه مالک دینار گفت رحمة الله علیه که در بادیه میرفتم جوانی دیدم که در زیر درخت نماز میکرد و آن درخت را رطب بار بوده مالک
میگوید که نزد وی رفتم چون از نماز فارغ شد بروی سلام کردم جوابم گفت و خرمائی چند از آن درخت باز کرد و بمن داد من گفتم ای عزیز میخواهم که با تو
صحبت دارم جوان گفت ای مالک با من مصاحبت نمیتوانی کرد از وی در گذشتم مالک میگوید روز منا بود که او را در آن مسجد خیف یافتم نماز
میکرد چون از نماز فارغ شد الهی تقرب الناس قرابینهم ولا املک الا نفسی فانقربها الیک نفسی الهی همه مردم قربانها میکنند و من مالک هیچ چیز نیستم
مگر تن خود را از برای تو قربان میکنم بانگشت اشارت بحلق خود کرد فی الحال بیفتاد و دم برفت شعر بدست دوست در این عید هر که قربان شد
بکیش عشق از زنده ولاتی با تا ابد جان شد چه عیدی به ازین عاشق بلاکش را که به تیغ خنجر آن عشق قربان شد ز بهر کشتن خود دست و پا
زدم بسیار ولی بکوشش خود سر بر روی توان شد قربان دهم قربان فانیان جناب حضرت عزت ست سبحانه تعالی که نفس اماره در
قربانگاه مخالفت هوا پرستی او را دست و پا از تصرف بر بندی و بکارد قطع طمع سر انانیت او بر داری انگاه دم نعمت در وی دمی و او را
از پوست امانی بیرون آری و به تیغ مجاعت شکم او و شره آتش را چاک کنی و مفاصل مواصل او را که با شیطان پیوسته ست بخنجر مجاهدت
بند از بند جدا کنی و در دیگ ریاضت اندازی و آب طهارت بر وی ریزی انگاه هیزم محن در دیگدان بدن نهی و آتش فتن در روی زنی و در
زیر دیگ ریاضت بر افروزی و نمک اعتبار بر وی پاشی و قرین گلی وار او را بجوش شوق و ذوق پخته کنی و سیر یوسن معمول بر وی نهی و فلفل هستی
عود هوا پرستی و در حین جوش ... هستی از وی بدر اندازی و نمک محبت و زعفران مودت با پیاز و نیاز و کرم و الکرم و دارچینی و مستکی
... با مشک و کلاب صدق و محبت در وی تعبیه کنی انگاه نان ایمان و تنور احسان با تش عرفان بپزی و نمکدان دل از نمک
محبت ... پر سازی و بسبزی طاعت و سرکه زهد بر خوان استطاعت مهیا کنی انگاه از حلاب شراب ... در باتله حدقه چاشنی پالوده
ترتیب کنی و به باسلیقه ترک ناشایسته از اقوام آری انگاه به زعفران خوف و بوستان افروز ... و مغز تجرید و خشخاش قلاش
تفرید و کلاب ریاضت و مشک عشق آراسته کنی و بر طبق اخلاص بر خوان اختصاص نهی مهمانان انگاه واردان وارادات غیبی و صاحب دلان
العادات لا ریب لها در خانقاه وجود بر سر خوان شهود بنشانی و این غذای روحانی را طعمه این مسافران عالم ربانی گردانی اگر امیختنی ازین مسکین ملتقی
توانی شود از استانه فنا فی الله بصدر بارگاه بقا بالله ترقی توانی نمود شعر ای جانان قبول کردن این هست وجه ما را نبود و مرده
عشقم بر دار مو ما را آن ساغر و پیاله در ده مراح لالا تا کل سبو آرد بجای زر روی ما را گر سیری تر بر ما نیز بر کردیم زر ابلقون نهاد بر سر کدوی ما را مهمان
دیگر آمد بر مائی و بکف کن کین بود لبس نیاید بکاسه خوی ما را هر لحظه چون مستان و هر سند مهمانشمور چون نتابد چون یافت بو ما را
کو خوی ما ندانی از لطف باده واجوبهم خود خویش کرده این باده خود ما را ... نهر نگوید دفتر همه بشوید گر بشنود عطارد این گفتگوی ما را ای

آب زیر کاه

تب زند کانی ما را بود وسیلت اکنون ملال باشد نشکن ببوی ما را دای پس کی تلخ کرد و دنیا را بر اهل دنیا از بشنوند تا کلام گفتگوی ما را ده صحیحه:
منبس ... در روز ... خانه کعبه ... شرفها بدانکه خانه کعبه اصل آفرینش همه روی زمین ست اول بیت وضع للناس الذی ببکة از برای آنست
که مکه مکنا بام القری است و در تحقیق این سخن دو روایت منظور رسیده یکی آنکه علمای تفسیر قدس الله تعالی ارواحهم در تفسیر کلمه ص والقرآن ذی الذکر — بنظر
نقل از ابن عباس رضی الله عنه کرده اند که ص نام دریاست که پیش از آسمان و زمین در آنجا بود که اکنون مکه است و عرش مجید بجای کعبه بر سر آن آب
ایستاده بوده و کان عرشه علی الماء اشارت بآن است و گویند چون عرش مجید را باین محل که اکنون قرارگاه اوست بر می آوردند آن آب
که ملاقی بعرش بود بجهت اکرام عرش مقداری را همراه او میل بجانب بالا برآمد حضرت جلال احدیت جل و علا این معنی از وی بپسندید و او را بر همه بقاع
گزید و زمین کعبه را از وی بیرون آورد و بعد از آن این زمین را گسترد تا تمامی عرصه زمین را از حیطه آن بیرون گرفت و روایتی آنست
که آن جوهری که اصل خلقت هفت آسمان و زمین بود چون بنظر الهی جل و علا بگداخت نصفی آتش و نصفی آب شد و بخار و کف وی ماده خلقت زمین
و آسمان آمد چنانچه در محل خود مبین گشت القصه آن کف در ابتدای تکون آب آمد در بالای آنجا بود که اکنون خانه کعبه است و از آنجا زمین را گسترانیدند و در زمان
آدم علیه السلام تلی سرخ بود که فرشتگان بطواف و زیارت آن اقدام می نمودند و آن روز که حق تعالی توبه آدم علیه السلام قبول نمود حکم فرمود
مامور بزیارت آنجا شد چون آدم علیه السلام از سراندیب بزیارت آنجا کرد و چون بالطبع رسید جماعتی ملایکه باستقبال او آمدند گفتند ای آدم — بالطبع
پیش از خلق تو بدو هزار سال باز ما اینجا بیم و حج میگذاریم و انتظار قدوم تو می بریم تا تو نیز باین امر اقدام نمائی و الوا سعادت و مکرمت بر روی خود بگشائی
آدم علیه السلام بتعلیم فرشتگان طواف خانه کعبه میکرد و مناسک حج بجای آورد و سبب مغفرت زلت و موجب قبول توبه ~~[illegible]~~ بعد از آن — و انابت گشت
بیت المعمور از برای آدم علیه السلام فرستادند و در آن محل وضع فرمودند تا آدم که آرزومند صحبت ملایکه بود شنیدن آواز تهلیل و تسبیح ایشان از
وا بل باعمال و طاعات و عبادات ایشان مامور گشت تا بگرد آن خانه بر مثال فرشتگان بگرد عرش مجید طواف کنند و احراز ثواب ایشان نماید
و بیت المعمور خانه بود و از یک دانه یاقوت سرخ و او را دو در بود یکی در جانب مشرق و دیگر در جانب مغرب از زمرد و ده هزار قندیل از
زر سرخ در وی آویخته بود هر قندیلی روشن تر از آفتاب و حجر الاسود در آنجا بود و آن یاقوتی بود سفید از یواقیت جنت و آن کرسی
آدم بود علیه السلام که بر وی نشسته و در تفسیر میگوید که آن از برای مسیح و موضع آدم بود علیه السلام که آب دیده خود بآن بستردی و حق تعالی چندین
فرشته نصب فرموده بود تا محافظت آن خانه و حجر الاسود قیام نمودند و از نظر شیاطین و جنیان مستور میداشتند چرا که سنت الهی جل و علا چنان
بود که نافذ گشته بود که نظر هر که بر چیزی افتد که آن از بهشت باشد ناظر نیز بموافقت آن منظور بهشتی گردد و درین باب اهل اشارت نکته گفته اند
و آن آنست که نظر کافران بر چیزی بهشتی اگر افتد ببرکت آن بدولت ایمان میرسند و بهشتی میشوند چه گمان میبری در حق بنده مومن که نظر صحیح
در ایمان معرفت و توحید الهی که از نزد حضرت افتاده باشد که شهد الله انه لا اله الا هو تامل نماید اگر آن بنده نیز اهل بهشت و رضا و لقا دیدار گردد بعجیب القصه
چون آدم وفات شد آن خانه را بآسمان بردند بعد از آن اولاد آدم علیه السلام بر جای آن خانه دیگر از آب و گل بنا کردند و آن خانه می بود تا بزمان طوفان
نوح علیه السلام بعد از آن بواسطه طوفان آن خانه مختفی شد تا آن زمان که ابراهیم علیه السلام ~~[illegible]~~ و در روایت دیگر آنست که آدم — مامور شد بساختن آن خانه
علیه السلام مامور شد بساختن آن خانه و فرشتگان مدد او میکردند و سنگ می آوردند و هر سنگی چندانکه سی مرد نتوانستی برداشتن

و آدم اساس آن خانه بدین طریق استوار ساخت و به اتمام رسانید با آنکه گفته‌اند که تو اول آدمیان و این اول خانه است که از برای آدمیان بنا شد اِنَّ
اَوَّلَ بَیْتٍ وُضِعَ لِلنَّاسِ لَلَّذِی بِبَکَّةَ مُبَارَکاً روایت است که چون آدم علیه السلام از بنای آن خانه فارغ شد مناجات کرد که الهی هر عاملی را در خور عمل مزدی
کرامت فرمایند و من این عمارت از خزانه کرم عمیم فرمانم مزد من خواهد بود خطاب آمد که بلی گفت الهی مزد کدام است حق تعالی فرمود که چون اولاد تو گرد
این خانه طواف کنند ایشان را بیامرزم و بر ایشان ببخشایم گفت خداوندا ازین زیادت خواهم میدارم خطاب آمد که یا آدم هر که از روی طواف این خانه
باید و در دل آید و آمدن این مقام میسر نگردد و به جهت آن تمنا از روی دل او ادا بیامرزم و تدعا آن اینکه از بر روی بخشایم ببرکت دعای حاجیان
مشتاقان و مدار را نوان طیاء ان و زایران با او نصیب گردانم و گناه آن ایشان را بیامرزم آدم گفت یا رب حسبی همینم بسندست خداوندا و نقل است
از ابن عباس رضی الله عنهما که آدم چهل بار از هندوستان بزیارت کعبه پیاده آمدند و هر جا قدم مبارک وی بر زمین آمدی سبز و خرم گشتی و در آنجا
آبادانی پدید آمدی و گویند بین المنظورتین او سه شبانروز راه بود و بر روایتی پنجاه فرسنگ بود آن جا مطاف اولاد آدم بود و تا زمان
که طوفان نزدیک شد و قوم ملائکه بامر الهی جل و علا نازل گشته حجر الاسود و دیگر حجار که آدم و شیث علیهما السلام جهت عمارت کعبه از کوهها نقل
کرده بودند از موضع آنها [illegible] کردند در خزاین جبال بودیعت نهادند بعد از تسکین طوفان موضع بیت بر مثال تلی سرخ بود و خلایق از اقطار
و اکناف آفاق می آمدند و در حریم آن مکان محترم بتعظیم و تبجیل تقرب می نمودند و حوایج مهمات بدرگاه قاضی الحاجات جل و علا عرض میکردند
و علامات و آثار اجابت بر صفحات احوال ایشان ظاهر و لایح میگشت و حال بر این منوال جریان داشت تا زمان حضرت ابراهیم علیه السلام که اراده
حضرت سبحانی جل و علا دیگر باره بتجدید بدان عمارت متعلق گشت و خواست تا شرف فضیلت بنای آن خانه در خاندان ابراهیم علیه السلام
بماند بنابرین معنی جبرئیل امین علیه السلام مامور شد تا بهمراهی او ابراهیم بمکه رود و بدستیاری فرزند سعادتمند اسماعیل علیه السلام خانه کعبه
تمام بصورت مکه شرفها الله [illegible] بار ابراهیم احرام بسته میگفت بیت جمال کعبه چنان میدواندم بنشاط که خارهای مغیلان حریر می آید و چون بعد از قطع
مسافت بحرم رسید اسماعیل را علیه السلام در بیابان کوهی دید که نشسته تیر میتراشید پدر رفیع الشان بسمع عالی مکانش [illegible] فرمان الهی آگاه گردانید
اسماعیل علیه السلام برغبت تمام در آن امر اظهار کرد و اما چون امر آن خانه و مقدار و کیفیت آن بواسطه طوفان اختفا پذیرفته بود ابراهیم علیه السلام بتعلیم آن
محتاج بود حق تعالی ابراهیم را تعلیم فرمود و در بنیاد [illegible] روایت در روایت بعضی گویند که حق تعالی ابری را فرستاد تا سایه انداخت بمقدار
که عرصه آن خانه بود و آن ابر را گویند سری بود بر مثال سر شیر و زبانی داشت که با ابراهیم سخن گفت که خانه بهمین مقدار که عرصه سایه انداخته‌ام بی زیاده
و نقصان بنیاد کن و در بعضی قصص آورده است که حق تعالی بان ابر خطاب فرمود که ای ابر چون خلیل ما را ارشاد نمودی این مقدار علم ترا اطلاع
نگردانم روز چند در حوالی مکه توقف کن که تا چون سید امرا از زمان مبعوث گردد و سایه قامت سرو اسای خود را از زمین بردارد تو چتر دار سایه
بالای او اختیار کن [illegible] ابری که [illegible] حضرت خداوندی بنده را راه می نماید ارشاد او را ضایع نمیکند و او را تاج سر سلطان العمر گردانید
چه گمان می برید در باره داعیانی که بنده را برب البیت جل و علا دعوت [illegible] اگر در آفتاب قیامت بر سر او ابر ندامت سایه با کرامتش کرد [illegible]
راه صیت او سازند از کرم الهی دور نخواهد بود روایت دوم آنست که حق تعالی باد را فرستاد تا فراخی عرصه زمین بیت المعمور کرد و اثر از خس
و خاشاک پاک گردانید تا ابراهیم بر مقداری که آن زمین رفته که عرصه بیت المعمور بان معلوم گشته بود بنا فرمود و بعضی خطاب بان باد آمد که

ای بادم

ای باهم در نواحی مکه که چون صاحب این قبله بیرون آید و با جماعت کفار نا بکار لی قدر روز روز بدر دست برد و مشاهد فتنه بکا که شرف مساکرت
کفایت شناس آنحضرت دریافته باشند محمد و کار رو مجاری ریدبا کافران نباز وا رسید او زیت ولکن الصدیق و روایت سوم آنست که عنکبوت را
فرستادند تا باندازه طول و عرض آن خانه از لعاب مجز انبیر خود تنا در وان باز کشید خطاب آمد که ای عنکبوت چون دلیل قبله محمد یان تو بودی
ما رنج ترا ضایع نکردانیم و در غار اسرار ترا برده دار سید ابرار گردانیم   اندر روش دل تو که چندین سال پرده دار ولیکن و حقیقت قلبی عبد المؤمنین
کرده است از لطایف عواطف عندیت عند المنکرة قلوبهم محروم نماید چه عجب روایت چهارم آنست که جبرئیل علیه السلام او را از کیفیت حال
این بقعه عدیم المثال خبردار گردانید تا ابراهیم علیه السلام وارشاد جبرئیل علیه السلام ساختن کعبه مشغول گشتند اسماعیل سنگ وگل می آورد و ابراهیم علیه السلام
بکار می برد تا قواعد خانه تمام بلند شد چنانکه ابراهیم از سنگ بالا بردن عاجز آمد عاقبت سنگی پیدا کرده بر بالای آن برآمد تا با سانی بتر قیع دیوار خانه
قیام نمود و اثر قدم مبارکش بر آنجا ماند و آن سنگ بمقام ابراهیم مشهور گشت و در تنزیل بدان اشعار است واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی در باره
او وارد گشت ٭ بر روایت آمده است که ملایکه ملکوت در سنگ کشیدن با اسماعیل موافقت می نمودند تا قواعد رفیعه و معاقد منیعه بانجام
رسید از حضرت عزت جل و علا قبول آن سعی مشکور مسئلت نمودند و حق تعالی مقرون باجابت فرمود و از آن در قرآن مجید خبر داد و اذ یرفع ابراهیم القواعد
من البیت واسماعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم بعد از آن جبرئیل علیه السلام بشارت قبول و شرایط طواف و مناسک حج و امور که در عرفات
بمواقع ظهور می آید از رمی و سعی و قربان الی بعید چنانچه حالا متعارف است بی زیاده و نقصان بایشان تعلیم فرمود و در روایت است که چون ابراهیم علیه السلام
بموضع حجر الاسود رسید اسماعیل را علیه السلام گفت سنگی نیکو بیار تا آنجا نشانه ارباب مناسک تواند بود و سنگی بیاورد فرمود از این بهتر بیار رفت
تا سنگی از آن خوبتر پیدا کند کوه بو قبیس اول آواز داد با ابراهیم که ترا نزد من ودیعتی است و حجر الاسود که جبرئیل علیه السلام در وقت طوفان در وی مختفی ساخته
بود تا ابراهیم علیه السلام تسلیم نمود تا موضع آن استوار فرمود و در زهرة الریاض میگوید بو قبیس از کوههای خراسان بود چون اسماعیل علیه السلام
طلب سنگ می نمود و نمی یافت چنانچه مناسب آن مقام باشد بو قبیس بحق تعالی بنالید و گفت مرا اذن فرمائی تا ودیعت ترا بخلیل تو سپارم
اذن الهی وارد گشت بو قبیس دامن کشان می آمد که در مکه باین موضع که اکنون هست قرار گرفت و ابراهیم علیه السلام بر امانت واقف
گردانید تا او را در آن رکن وضع فرمود و بعد از آن بو قبیس خلیل را علیه السلام شفیع خود ساخت تا از حق تعالی مسالت نموده او را در مکه بگذاشت
و باز بخراسان نفرستاد و گویند اول کوهی که در روی زمین بوجود آمد بو قبیس بود و کذا فی زهرة الریاض و ابراهیم را علیه السلام امر آمده بود که کعبه را
از پنج کوه بنا کند طور سینا و طور زیتا و لبنان و جودی و حرا و آساس آن از حرا تحقیق پذیرفت کذا فی الکشاف و این کوهها اگر چه بعضی از مکه دور
دور بود اما بمعاونت ملایکه سنگ از آن کوهها بمکه آمد تا بنای کعبه از آن حاصل شد و حکمت در بنا کعبه از آن پنج کوه بعضی گویند آن بود که چون
در پنج نماز رو بآنجا می آرند دلیل آن باشد که این پنج نماز را ثواب برابر آن کوه خواهد بود و بعضی گویند که کعبه بیت عالم ظاهر را و کعبه بیت عالم باطن را
چنانچه کعبه ظاهر را از پنج کوه بنا کردند کعبه باطن که دین اسلام است بر پنج چیز بنی الاسلام علی خمس بنا کرده اند تا بدانی که کمال و استحکام کعبه چنانچه از آن پنج
کوه است کمال دین و استحکام یقین بر این پنج بنا اسلام است و بعضی گویند که هر یک از این پنج کوه بشرفی و دولتی مخصوص بوده اند چنانچه بعضی از انبیا
بعضی مناجات گشته چون لذا رندگان نماز روی نیاز بجانب او آرند از آن سعادتها که باین جبال مخصوص است بانصیب گردند بعد از آنکه کعبه تمام شد

بعد و اسماعیل

بتر قیع

تو اند

امم ادا امر

منبع اش

قبول آن مسالت

فسانه

۱۳ بایه بنا کردند کما قال علیه السلام

اما کوه جودی بسبب نزول کشتی نوح مشرف بود کما قال الله تعالی و استوت علی الجودی اما طور سینا بشرف دوسی مشرف گشته کما قال الله تعالی والطور و اما طور زیتا بقسم باری تعالی اختصاص دارد کما قال الله تعالی والتین والزیتون و اما لبنان کوه منصوص است بمقرات و حرا کوه مقام آدم علیه السلام

پدر و فرزند بطواف بیت الله قیام نمودند و مناسک حج بجا آوردند و ابراهیم علیه السلام تولیت آن بقعهٔ شریفه باسماعیل علیه السلام و خلفاء آن وصیت تا به
کلی نمود و چون ابراهیم علیه السلام هنگام آن که میخواست که بوطن مألوف مراجعت نماید بر سر کوه عرفات رفته بجانب شام نظر کرد و بعد از آن اطراف مکهٔ
ملاحظهٔ مبارک او بر اسماعیل و اولاد و مجاورش که بعد از او باشند مدید و آمد چون ناحیه بغایت خشک و بی سنگ و ریگ بود و اودیهٔ او بی آب و گیاه
و مظلم و سیاه و زمین شام را طالب اشجار و طوایف اثمار و طیب هوا و عذوبت آب که بنصرت اصناف بنی آدم مملو و مشحون دیده بود حضرت
ابراهیم علیه السلام از مشاهدهٔ این حالت رقت تمام دست داد و دست نیاز بجناب خدای عزوجل علا بگشاد و در رعایت حال اسماعیل و ذریت او
مسألت نمود و چون از دعا باز پرداخت عزیمت مراجعت کرد خواست که پای مبارک در رکاب درآرد باز وحی الهی جل و علا نازل شد
که ای ابراهیم اهل عالم را بطواف و زیارت این خانه دعوت کن واذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنای خانه بتو منسوب است شرف دعوت خلایق نیز
بتو مخصوص باشد ابراهیم گفت آواز من تا کجا رسد خطاب آمد که از تو ندا کردن و از ما بمسامع عالمیان رسانیدن ابراهیم علیه السلام بر حجر مراجعت نمود
گویند مقام ابراهیم بشرف آن حضرت بزرگ شد تا برابر کوهی عظیم شد آنحضرت اول روی بجانب یمن کرد و آواز بلند کرد و ندا فرمود که یا ایها الناس
الا ان ربکم بنی بیتا و کرم ان تحجوه ای مردم بار خدای سبحانه تعالی از محض فضل و کرم خویش برای شما خانه بنا نهاده است و شما را بزیارت و طواف
آن میخواند امر الهی را جل و علا بسرعت اجابت نمائید تا حج شما مقبول و مبرور گردد و سعی شما مستحسن و مشکور و جرایم شما مستور و مغفور گردد و بعد از آن روی مبارک
بجانب مشرق و سایر اقطار آفاق آورده آن ندا در داد حق تعالی آواز او را در زمین و سایر اقدام و خلف ربع مسکون منتشر گردانید تا همه
خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما آنانکه در عالم موجود بودند و آنانکه در اصلاب و ارحام آبا استقرار داشتند
طایفه جواب دادند که بآن سعادت عظمی و موهبت کبری فائز خواستند آمد تا گویند که آنکس که بزیارت مشرف گردد یکبار جواب داده
و آنکه دو بار دو بار و علی هذا و چون حضرت خلیل علیه السلام از دعوت عالمیان بآن بقعهٔ شریفه فارغ شد اسماعیل را علیه السلام از قبل خود در مکه مکرمه
خلیفه ساخت و خود بدیار شام مراجعت فرمود و سال دیگر در موسم حج ابراهیم و ساره و اسحاق علیهم السلام بمکه آمدند بادای مراسم و مناسک
حج طواف قیام نمودند و اسماعیل علیه السلام وظایف خدمتکاری و شرایط مهمانداری بجا آوردند و در رعایت جانب ساره تاکید و مبالغه
بسیار مرعی داشته و بآن معنی ساره خوشوقت گشته بشام با رفقا مراجعت فرمود و هر سال در موسم حج اسحاق علیه السلام بمکه
می آمد و عهد و ملاقات با اسماعیل علیه السلام تازه میداشت و حج گذارده بخدمت والدین مراجعت میفرمود و چون از عمر ساره صد و بیست
و هفت سال و سی سال منقضی گشت طایر روح پر فتوحش بجانب گلشن سرای قدس طیران نمود و در مزرعهٔ حبرون که از املاک ابراهیم
بود علیه السلام مدفون شد و اختصاص ما قیت فصل [illegible] والحقایق فی هذا الباب [illegible] سبعة [illegible]
اهل اشارت میگویند که کعبه را چون بجانب خداوند اختصاص بود و حکمت چه بود که او نیز چون سایر بیوت از سنگ و گل ساختند و از زر و سیم
و جواهر قیمتی نپرداختند تا تو بدانی که عزیز آنست که خدا تعالی او را از خاک عزیز کرداند نه آنکه در میان مردم او را عزیز خوانند نه بینی آدم که خلیفه حضرت
او بود او را از خاک آفرید لقد خلقنا الانسان من سلالة من طین و زینت کرامتش بخشاید و لقد کرمنا بنی آدم تا آن خاک و جوهر
از نور پاک در گذشت و ملائکه نورانی جبلت را بسجده آن خاک ظلمانی نهاد و دلالت فرمود تا همه بدانند که اعتبار نه بصورت است

بلکه بسیرت

مخصوص فرزندان
و مسکون رجال
بمقام
و تقیه
بجناب

بلکه بصیرت و حقیقت راست بیت حاجیا نزد کی بود بر کردن سنگ و کل طواف بلکه بپویند دیدار از در و دیوار دوست لطیفه ثانیه حکایت
چه بود که بنای کعبه محترم در جبال بادیه به سنگ لاخ بی درخت و شاخ خشک بی آب بر تف تا مقصد گشت و در چندین مواضع که با آب و هوا
و ریاض و حیاض و سبزه و گل و ریاحین و سنبل آراسته بود و تعیین نیافت ظاهر آنکه تا اخلاص زایران بدان متحقق گردد که جماعتی کالبد بوبان بسبب
کوبان از اطراف و جوانب ترک امانی و مایه مخدوره وزن و فرزند و خویش و پیوند و وداع کرده و از منازل و اوطان بمراحل کوه و بیابان انتقال اوطان
نموده بهوش و آرزو هر روی بدانجناب آورده باشد بلکه بتمامی همت و بکلی نهمت رضای دوست بوده و شرف نفس و تمتعات او تمام از ساحت
ضمیر مفقود گشته لاجرم هر سنگ پاره از آن صحرا در نظر ایشان عقیق یمنی و لعل بدخشانی نموده و از هر خاری از مغیلان از بیابان در دیده
اعتبار این صاحب نظران کلدسته ریحانی شکفته شعر بیا بنگر از چشم جوزه بین وادی که سنگ ریزه ای لعل و عقیق و مرجان ست: ز بوستان
حرم گل کسی تواند چید که خار بادیه در نظرش چو ریحانست لطیفه ثالثه اهل اشارت گفته اند که اگر قصد خانه سکینه او را با نفس و تمتعات او قرار گرفتن
مسلم نیست اگر قصد خداوند خانه کنند او را با معقود نفس اماره و نصب هوا و هوس بودن کی مسلم گردد و مراد از احرام باطن توجه کی درست آید احرام
باطن صحبت آنکه ازاری از نیاز و زاری بر میان بندی و ردای از ذوقار و بر دوش افکنی و در عالم عشق لبیک گویان روی به بادیه فردانیت
آری از سر درد به مشاهده واحد فرد جل ذکره و این و لوله اغاز کنی نظم ای قوم بحج رفته کجا آید کجا آید معشوق همانجاست بیاید بیاید معشوق تو همسایه
و دیوار بدیوار در بادیه سرگشته شما در چه هوا اید گر قصد شما دیدن آن کعبه جانست اول رخ آئینه بصیقل بزدایید لطیفه رابعه ابراهیم و اسمعیل را
گفت از برای من خانه بنا کنید بوادی غیر ذی زرع یکطرف وی بری بغایت و از طرف دیگر بحری بی نهایت و طرازاعز زبیت الله
بر بستن و آرام او کشیده و نظاره کنید تا عشق بازی عاشقان با ما به بینید که مشتی سنگ بنهاده و سنگ بر هم نهاده و از باده خونین که سهوه
دربسش می بسته و صد هزار اعرابی بی رحم را در راه نشانده و آتش عشق عاشقانه هر روز تیز تر گردانیده لاو حده قدس سره بکویش روی کرد
ز جور بار گشتی که مرا اول خویشت و گر کنار گشتی بهر صفت که بسیر شود بکن جهد تی که خویش را بسر کوی آن نگار گشتی ز جاه و حشمت دنیا دگر
چه مطلبی سعادت تو همین بس که جور یار کشی چو اختیار دولت عشق روی و لدار ست ضرورت ست که جورش باختیار کشی اگر تا آخر عمر این مراد
خواهی بافت روا بود که همه عمر انتظار کشی چو واحد دولت ارکلی ست ضعف مدار زبهر خاطر گل رحفا خار کشی لطیفه خامسه حضرت عزت جل و علا با گل
در ظاهر کعبه بنا کرد و در باطن کعبه اساس نهاد و در دلها درشته انبیار بمثال کعبه ست و در مکان کعبه را احجارست این کعبه را اسرارست آن کعبه
مطاف هم اصناف خلایق ست این کعبه مطاف الطاف خالق ست آن کعبه قبله خلق ست این کعبه قبله حق ست آن کعبه بنای ابراهیم ست
این کعبه مبنای لطف کریم ست آنجا عرفات ست اینجا عرفان ست آنجا صفا و مروه ست اینجا مروه و وفاست آنجا مقام خلیل ست اینجا مقام رب الجلیل
ست آنجا چشمه زمزم ست اینجا اقداح و اقراح مدام ست آنجا رکن یمانی ست و اینجا کنوز معانیست اینجا در حجر اسود دل اسرار مکنون ست آنجا مزدلفه الحجر الاسود ۳
نسبت و مناسبت و اینجا مزدلفه انسیت و قربت و اصطفا ست اینچنین کعبه مقدسه که در ولایت سینه و دلستان ساخته و پرداخته در جنت
المأوی و فردوس اعلی بیابند آن بهشت که بهشتش میخوانی خوشه خرمن این بهشت ست هر که آن بهشت بهشت و قرارگاه است و این بهشت
باغ و نظرگاه و تماشاگاه پادشاه ست و آن بهشت از آن این بهشت بالیده بلبل آن بهشت در برابر گل این بهشت نالیده از اجنان بخواند

چنانکه گویند زمین این بهشت بحقیقت که کوتاه بالاست خیمه دل نیست که منظر حق تعالی این بهشت که برای مات بنا دهی نگاه ساخته‌اند از این بهشت
که در درون انسانست سایه از ل انداخته اگر انجا حور و قصور نبینی انجا هم به نبینی اگر انجا شراب طهور ننوشی انجا هم ننوشی اگر انجا جمال حق نه بینی انجا هم نه بینی
بلند از اینه دل حسن و جمالی دیدم همچو خورشید که در آب زلالی دیدم خیره شد دیده عقل از لمعات رخ دوست با وجود از پس صد پرده خیالی دیدم
من کرواله و مدهوش نشوم معذورم که در آینه عجب حسن و جمالی دیدم ... اندر دیش در خواندن بندگان بحج ابراهیم را خطاب آمد که دعوت
بندگان کن و اهل ملت را الطلب هم در وقت خواندن بندگان به بهشت همه کس را امر کرده و خود بندگان خود را به بهشت خواند و که والله یدعوا الی
دار السلام زیرا که رفتن بکعبه امر شاقی بود و دران ملیده رانجبره و زرعی نبود لاجرم ابراهیم را گفت که تو بخوان و چون بهشت راحتی بر راحتی و لذتی بر لذت
بود و هیچ تعبی و نصبی نی لاجرم خود خواند و باز گویم کعبه در دنیاست و در دنیا خطابها واسطه به بندگان کم میرسد و دار السلام در عقبی ست
و در عقبی خطاب بی واسطه خواهد بود و دیگر آنست که پادشاه بندگان را چون از برای خدمت ادای بندگی خواند بخودی خود نمیخواند که مفضی توهم
احتیاج پادشاه نشود ملازمی را گوید تا بخواند ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة اما چون وقت انعام باشد خود وسیلهٔ زیراکه
ان طلب و لیل ست بر کرم پادشاه و بنده نوازی او اندر روش کعبه خواندن از برای ادای خدمت بود و ازاحواله با ابراهیم کرد علیه السلام
واذن فی الناس بالحج و به بهشت خواندن از برای جزای عمل و عطای لم یزلی بود لاجرم بخودی خود تصدی آن شد والله یدعوا الی دار السلام سوال
اگر پرسند که چون داعی ابراهیم بود پس حاجیان در تلبیه بایستی لبیک یا خلیل الله گفتی اللهم لبیک بچه تا دیل میگویند جواب آنست که هر چند ابراهیم
علیه السلام خواند ظاهراً ولیکن حق تعالی خواند باطناً فرفعوا الواسطه واجابوا الحق سبحانه هر چند نیاید ز تو در گوش ندایم لبیک زنان من بسر
کوی تو آیم نشنیدم از ان قافله کر بانگ درای من نعره زنان بر سر کوی تو درآیم ... ای قرار گرفته در شهر طبیعت و ای مقیم سرای
طبیعت حیوانیت ای محروم از کعبه وصال تو طن در منازل تا چند معتکف زاویه انک نفی ضلالک القدیم تا کی دست در خوگردن دشمنان
ان من ازواجکم واولادکم عدو لکم داری و بمزخرفات نعیم دنیا و رجال غرور دستان دنیائی از سر هوا و هوس بر زنجیر ... در دامن صد و عهد
درآویزان بنده ها را در هم شکن زن و فرزند را وداع کن و خانمان را بر هم زن و روی از همه گردانیدن بصدق توجه وجهت للذی فطر السموات
والارض قدم در راه نه و از عقیده پاکت صدای انی ذاهب الی ربی در عالم وجود در ده باد نفس اماره را بقدم مجاهدت طی کن و با حرام کاه
دل باب انابت محکی برآوردم و از لباس بشریت مجرد شو و احرام عبودیت در بند و بعرفات معرفت گذر آنجا تحلیل الرحمة عنایت برای و قدم
در حریم حرم قربت نه و بمشعر الحرام حرمت درآی و از انجا بمنای تمنای منای ... تر قی نمای و نفس بهیمی را در آن محضر قربانی کن و انگاه
روی بکعبه وصال آر که اوح نفسک ... و تعال و چون بکعبه وصال رسیدی طواف کن یعنی کردها گرد و با حجر الاسود که دل تست و یمین الله ست
که قلب المؤمن بین الاصبعین من اصابع الرحمن عهد را تازه کن و از انجا بقدم بمقام ابراهیم یعنی مقام روحانی ست خلت و از انجا
دو رکعت نماز تحیت مقام بگذار یعنی عبودیت از بهشت و دوزخ بکن بندگی ما از سر اخلاص عشق کن پس به رکعبه وصال ما آی و خود را
چون حلقه بر در بمان و بی خود درآی که خوف و حجاب از خود خیزد و دامن ... از خودی ... حقیقت دست در ... کان امنا
بدان ... ای دل بی دل بنشان دلبر رو ... ها رگه وصال و بی سر رو ... پنهان ز همه خلق چو رفتی به درش خود را بدرش بمان و انگه در رو

فصل شانزدهم

متسل شناخته بود و آن را تعبیر بتوقیف نموده و کیفیت وفات او علیه السلام بذکر خصایص حضرت ابراهیم علیه السلام انچه در کتب ایراد کرده اند مفرده ست خصیصه اول
خلّت است یعنی محبتی که در خلال قلب باشد و خلیل کسی است که در مرتبهٔ علیا باشد اگر چه باعث از محبت محبوب نیز اگر نکرده تقصیر لا وجود ندانا فته و حبیب کسی است
که در مرتبه محبوبی باشد و با کمال این مرتبه در میدان محبی بتقدیم طلب قل رب زدنی علما نشتافته و سبب خلّت ابراهیم علیه السلام از پیش گفته شد خصیصه دوم ضیافت
است و او ضیافت فقرا نمودی و گویند هرگز طعام تنها نخوردی نقل است که روزی در طلب مهمان که تا با وی طعام خورد بیرون رفته بود و بعد از طلب
بسیاری به پیری رسیده چون بخانه اش آورد تفحص احوال نمود پیر را از دین بیگانه یافت از ملت حنفی هر چند دلالت بیش فرمود پیر در امتناع ابا ان
فرموده و به هیچ از سنن مرضیهٔ آنحضرت مثل تعلم الفاظ و قص شوارب از پیر استدعا نمود پیر ابا نمود و القصه پیر از همه امر و نهی و تکلیفات ابراهیم ملول خاطر
و طعام ناخورده از خوان خلیل برخاسته و خلیل نیز صلواة الله علیه بجهت بی اهتمامی نسبت بکفار در مراعات خاطر پیر اهتمام نفرموده بعد از آنکه پیر کبر از
نظر خلیل صلواة الله علیه غایب گشته فی الحال خطاب عتاب آمیز از جناب اکرم الاکرمین جل و علا در رسید و یافته که ای ابراهیم ما این کبر را چندین سال است که با وجود
کفر و تمرد طعمه روزی از خوان امتنان خویش میدهیم و ما بانت کشاده و امداد فرمودیم امروز یک ساعت او حوالهٔ تو شد از خانه اش گرسنه و محروم
بیرون فرستادی ابراهیم علیه السلام بتعجیل تمام از عقب پیر بیرون دوید او را دریافت و مبالغه بسیار نمود تا باز گردید و پیر از بی التفاتی داخل
و اهتمام تمام در آخر سوال کرد که ابراهیم علیه السلام کیفیت عتاب الهی جل و علا باز گفت پیر از مشاهده کرم الهی و ملاحظه این نوع بنده نوازی بغایت
متاثر گشت و رقتی تمام نموده تعجب کنان گفت زهی کریم خداوندی که با دوست خود بجهت دشمن عتاب کند ای خلیل عرض ایمان
کن که خدای چنین را ترک کردن دیگر نشاید ملت حنفی اختیار فرموده یکی از مومنان مخلص شد نظم هر دل که بنور خود منور داری چون شمع گرش
بتیغ سر بر داری نومید ز رحمت نخواهی گشتن ز نیسان که نظر بسوی کافر داری نقل دیگر هم در زینهاب در ز هزار باش آورده است که روزی
ابراهیم علیه السلام روزه میداشت چون وقت افطار او شد چندانکه مهمان طلبید تا با وی افطار کند نیافت آن شب افطار نفرمود روز دیگر روزه
داشت چون هنگام افطار آمد امشب نیز مهمان نرسید و روز دیگر نیز بر این منوال گذشت و شب سوم مهمان رسید تا با وی افطار فرمود
بخاطر عاطرش خطور کرد که سه شبانه روز افطار نکرده ام و در عبادت منفردم و ممکن که در میان عباد باین عمل متوحد باشم حق تعالی این خطره
قلبی از آنحضرت دانسته وحی فرموده که ای ابراهیم بجانب سلسلهٔ بیت المقدس رو چون رسید مردی دید بنماز مشغول با وی موافقت نموده تا بنشاط
با وی نماز میگذارید چون شب شد فرمود که امشب مهمان توام گفت الحمد لله که مهمان در وقت افطار من تشریف آورد ابراهیم پرسید
که ای برادر در هر چند شب افطار کنی گفت در هر سی روز یکبار افطار میکنیم حضرت ابراهیم از آن خطره که در دل وی گذشته بود پشیمان شد و غایت حیا
بروی مستولی شد از آن عابد سوال فرمود که از تو عابدتر کسی باشد گفت فلان موضع مندلیست از من عابدتر زیارت وی نما و رت صحبت
او را نیز در نماز یافت چون وقت افطار او شد ابراهیم علیه السلام فرمود که امشب مهمان تو باشم آن عابد نیز فرمود که الحمد لله که مهمان من
در حین افطار من تقرب نمود ابراهیم علیه السلام از کمیت افطار او استفسار نمود گفت هر شصت شبانه روز یکبار افطار میکنیم ابراهیم علیه السلام
تعجب بر تعجب میفزود و من بعد از آن جناب بر وی زد که از جل و علا زیاده گشت وقت افطار رو به آهوبره نزد آن عابد آمد بایی خطاب فرمود که ای غزال
مذبوح شو و مشوی کرد فی الحال آن آهوبره بتیغ غیبی مذبوح گشت و باین کرامت بریان شد و نظر ابراهیم بر طبق اعلام حاضر

بر کف آنکه کند گاه خطاب
آشنا را پی بیگانه عتاب
را د بیگانگیش چون پسرم
ز آشنائیش چرا برنخورم
رو بان قبله حق ان آورد
دست بگرفتنش و ایمان آورد
باقی

گشت هر دو از آن طعام افطار فرمودند بعد از آن خطاب آمد یا غزال قم باذن الله بالفور آهو بره برپا شد سالم برخاست که یک موی بر اندام او نقصان
نپذیرفته بود ابراهیم علیه السلام از وی سلام کرد که ای موید تا بنیات الهی و ای قائم بحقوق عبادات کاهی هیچ کس در دنیا از خود عابدتر دانی هیچ
تر شناسی این عابد بموضع در طرف شام ابراهیم را علیه السلام دلالت فرمود چون بدان موضع رسید زمینی دید نهایت هموار پاک ابراهیم را
علیه السلام بخاطر مبارک گذشت که اینجا اگر آب بودی طهارت فرمودی و نماز و خدمت الهی تقرب نمودی فی الحال در آن نقطه زمین حضرت جلال احدیت
جل ذکره چشمه پدید آورد تا دم برزمین زد چون آب در غایت صفا و خوبی پدید آمد جوان مار با ابراهیم علیه السلام بعد از سلام با کلام مبادرت
نمود و گفت یا خلیل الرحمن حق تعالی مرا فرمان داد تا از برای تو این خدمت کاری بتقدیم رسانیدم و اکنون مرا بکجا دلالت میفرمایی ابراهیم علیه السلام
اشارت فرمود که از آب از فرات مکدر زود و بانجانب روان شود تا بفرمان خلیل مبادرت نمود ابراهیم علیه السلام طهارت فرمود و نماز بگذارد
و از آنجا بشام انتقال نمود و وحی الهی در رسید که ای ابراهیم تو گرامی ترین خلق نزد من غیر از محمد صلی الله علیه و آله و سلم از تو گرامیست نزد من ترا بکوه
لبنان می باید رفت که آنجا بنده از مخصوصان ما هست ابراهیم علیه السلام بکوه لبنان آمد بروی رسید طویل القامه چنانچه قد وی گویند پانصد گز بود و
بروی سلام داد و بجواب سلام وی اختصاص یافت بعد از آن از نام وی پرسید و گفت انا هو ذا ابن مدین عبدالله تمام بن نوح او نیز نام ابراهیم علیه السلام
پرسید اما جواب نشنید فرمود که بنده ام از بندگان حضرت خدا و بزیارت تو آمده ام بودی گفت الحمد لله که در حین افطار من رسیدی ابراهیم
از روزه و افطار وی پرسید نمود گفت هر روز روز یکبار افطار میکنم ابراهیم تعجب می نمود و موذی روی بجانب آسمان کرد و گفت خدا
خداوندا مهمانی رسیده است از برای من مائده از آسمان فرست تا بان اکرام ضیف خود نمایم فی الحال مائده از آسمان فرود آمد میان آن مائده از
زبرجد و نیز قبهای وی از لولو سفید پایها او از یاقوت احمر بروی چهار گروه نهاده و بر جانب دیگر بره بریانی ترتیب داده و دیگر ظروف
از زر و نقره و در آنها میوه های جنت چیده و سه کاسه لوح چسب در یکی عسل ممزوج بزنجبیل و در دیگر مزدل و در دیگر خل و دستارچه بر روی این خوان
پوشیده و دیگر آن سبز و دیگر زرد و سفید با این طعام افطار نمودند و از شربه آن شرب فرمودند بعد از آن ابراهیم علیه السلام از وی سؤال کرد که طعام
و شراب تو نهایت خوب بود و مرغوب بود میخواهم بدانم که منزل تو و مأوای تو کجاست گفت در منبع آب ابراهیم گفت میخواهم که ببینم گفت
طوق او بر روی آنست گفت با تو همراهی کنم گفت قعر آن دریا نهایت دور است چنانکه نوح علیه السلام که کشتی می تراشید تیشه از دست وی
در آن دریا افتاده مدت هزار سال باز بقعر دریا نرسیده ابراهیم علیه السلام گفت که شاید بمعاونت الهی مرور در آن دریا تمام یافت تو میسر گردد
بود وی گفت که در پایان این کوه یعنی لبنان غاریست و در آن غار سوراست یعنی شیریست ماده با وی دو شیر بچه اند و این شیر نهایت بزرگست
چنانچه از گردن او تا دم او پانصد گز است و از سرین تا پای سرین دویست گز و از زمین تا شکم وی بیست صد گز دهان وی بر مثال وادی است
و دندانهای وی چون ستونها و چشمهای وی چون دو انگشت آتش و بانگی میکند که از صلابت و مهابت آن زمین میلرزد و اگر چه آن شیر بغایت فربهی
و آواز شنوی و بلرزی از آن دریا با من عبور توانی نمود ابراهیم علیه السلام فرمود که مقام آن شیر بمن نمای تا نشانی بود وی ابراهیم علیه السلام
در آن غار در آمد چون آواز آمدن ایشان بگوش شیر رسید بانگی کرد که کوه و زمین بجنبید از صلابت آن نهیب ابراهیم بانگ بران شیر زد و گفت
که ای سگ خاموش باش و الا ترا بعصای خود ضربتی زنم و بر تو و بر نسل تو نفرین کنم آن شیر با ابراهیم علیه السلام بتکلم در آمد و گفت ای ابراهیم تو آن

بزرگم تو

بزرگتری که از من مناد کردی و (?) نمود و دو ابراهیم علیه السلام به پیش نهاده بود گفت اکنون دانستم که با من بران دریا عبور توانی نمود و
دو دست ابراهیم گرفت و قدم بر روی آب نهادند تا بمنزل او رسیدند ابراهیم در آن منزل کاسه چوبینه و بوریا و عصای شکسته پس ابراهیم گفت
متاع خانه تست همین است گفت بلی پرسید که از اینها چه میکنی گفت از این کاسه آب بر میدارم و وضو میسازم و می آشامم و سر در گلیم میشوم و بر این
بوریا نماز میگذارم و تکیه میکنم و این را بر زمین فرو میبرم تا از آن میوه بیرون می آید و بیان در وقت حاجت افطار میکنم ابراهیم گفت علیه السلام
انجنی (?) غریب میخواهم می بینم سنگی آنجا حاضر بود آن عصا بر آن سنگ زد چنانکه انگشت و چه بر رود در آن عصا […] یکبار از اطراف و جوانب
آن عصا چهار شاخ بیرون آمد از یک شاخ خرما تر و از دیگری انجیر و از دیگری انگور و از دیگر انار از این میوه ها خوردند چند انگه گشتند باز آن عصا
از آن سنگ برکشیدند بهیئت اول بازگشت ابراهیم علیه السلام گفت یا ولی الله مرا تو حاجتی میخواهم تقدیم رسانی گفت چه حاجت گفت
در حق من دعا کنی تا حق تعالی ببرکت دعای تو مرا قبول فرماید گفت در حق من این کار من بر کرم مرگنو (?) حضرت او دعا مستجاب نبوده مدت چهل سال
که از وی حاجتی طلبیده ام هنوز میسر نگشته است ابراهیم پرسید که آن چه حاجت بود گفت از حضرت او مسالت نموده ام که مرا بدیدار ابراهیم خلیل الله
خود مشرف گرداند ابراهیم گفت که تو ابراهیم را کجا شناختی تا ملاقات او از حق تعالی درخواست نمودی گفت روزی بر کنار دریا میگذشتم
جوانی دیدم بغایت خوب بصورت مرا او را دوست بود که تهی گاه او مبرسید […]
مشرف گرداند من پرسیدم از آن جوان که تو کیستی گفت من اسماعیل بن ابراهیم علیه السلام و بغایت مشتاق دیدار آن پدر بزرگوارم
من از آن روز باز ملاقات ابراهیم مسالت نموده ام و تا اکنون مدت چهل سال است که هنوز اثر اجابت آن دعا ندیده ام ابراهیم علیه السلام
فرمود که ای خودی (?) بدانکه ابراهیم خلیل الرحمن منم و آن دعای تو بشرف اجابت رسیده بود از شنیدن بغایت خوشوقت شد و ابراهیم را در کنار
گرفت محبت تمام داشت […] کلام […] فرمود هر دو در گریه آمدند و این اول اعتناق بود که در میان دوستان […]
بعد از آن ابراهیم علیه السلام گفت مرا نیز تمنای دیدار اسماعیل است و گریبان جان گرفته میخواهم که از حق تعالی استدعای نمایی تا راه بر من
مطوی سازد تا زودی دیدار آن فرزند سعادتمند ببینیم و بمراد دل ساعتی باو بنشینیم هوزی دعا فرمود حق تعالی راه را چنان نزدیک ساخت
و همانجا نشسته بود که او آواز اسماعیل را بشنید و اسماعیل نیز آواز ابراهیم را بشنید ساعتی بیکدیگر رسیده اعتناق نمودند و اظهار اشتیاق
کرده چندان بگریستند که زمین از آب دیده ایشان تر شد و گیاه رستن گرفت نظم خوشم آن لحظه که مشتاقی بیاری برسد آرزومند
نگاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن مرغ اسیر که خزان دیده بود و پس بهار برسد عزت وصل نداند مگر آن سوخته
که پس از دوری بسیار بیاری برسد نقل دیگر آورده اند که ابراهیم علیه السلام از بسیاری مهمانداری در خانه اش طعام نماند و محتاج انرکی (?)
باو داشتند دوستی داشت در مصر غلامان خود را با شتران […] بدان دوست مصری فرستاد تا از برای او غله بفرستد […]
او را که چون نزد وی آمدند مرد گفت میترسم که پیش از این […] و شتران را خالی باز فرستاد غلامان گفتند مدت است
که تا از شهر بیرون آمده ایم و مردم منتظرانند که طعام خواهیم آورد اکنون شتران خالی بار شهر اندر آریم ملایم و مناسب نباشد بجهت ناموس
جوالها را پر ریگ کرده و بر شتران بار کرده بشهر آوردند چون بدر خانه رسیدند یکی از غلامان نزد ابراهیم علیه السلام آمد و کیفیت حال

تواضع
بگرفت و قدم بر روی زمین نهاد
بیا
و بر این عصا تکیه
و از آن سنگ شکست و
کیستی
و آواز اند رسید
و همان ساعت بیکدیگر
بقرض
محصول
محتاج

نقل کرده‌اند که ابراهیم علیه السلام طول خاطر بجانب مصر آمد و سر در عبا کشید بجانب بیت کنیزکان بر توبره و بر سر باد و انبار رفتند و یکی را سر گشاد
آرد سفید پخته بیرون آوردند و نان پختند و نزد ابراهیم علیه السلام بردند چون رایحه نان بمشام خلیل الرحمن صلوات الله علیه رسید گفت این
آرد از کجاست گفتند از نزد خلیل مصریست گفت آنکه عالم غیب است گفت از نزد خلیل مصری نیست بلکه از نزد خلیل سماویست سبحانه و تعالی اما
خصایص دیگر بحضرت خلیل علیه السلام مخصوص بوده یکی قص شارب است و دیگر تقلیم اظفار و دیگر نتف ابط و دیگر فرق موی سر و دیگر استحداد
یعنی حلق شعر عانه و دیگر مسواک و مضمضه و استنشاق باب اول کسی که باین امور اقدام نمود حضرت ابراهیم علیه السلام بود و دیگر کسی که اول موی سفید در محاسن
خود دید ابراهیم بود علیه السلام و پیش از وی موی روی هیچکس سفید نمی‌شد چون آن بدید گفت خداوندا این هیبت با آن مخصوص گشته‌ام
خطاب آمد که این وقار است ابراهیم گفت رب زدنی وقارا و بروایت آنکه گفت الحمد لله الذی بلغنی الشیب... والوقار و بروایت فردوس الاخبار که
امیرالمومنین علی رضی الله عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روایت فرمود که اول کسی که جزع نمود بجناب قدس خداوندی جل و علا
ابراهیم بود علیه السلام چون موی سفید در محاسن خود دید گفت خداوندا ما هذه الشوهة التی شوهت بخلیلک خداوندا این چه نشوهیست که خلیل خود را
بآن مبتلا گردانیدی حق تعالی فرمود هذا سربال الوقار این پوشش حلم و وقار است و این نور اسلام است گم بعزت من که این خلعت
پوشانیم هیچ بنده را که وی گواهی دهد بیگانگی من که مرا آنکه شرم کنم و دارم که او را با آتش دوزخ بسوزانم یا از برای وی میزان نصب کنم
یا دیوانی بگسترانم ابراهیم گفت یارب زدنی وقارا چون صبح برخاست تمامی سر مبارکش بمثال ثغامه بیضه سفید گشته بود و ثغامه گیاهی
است در کوه که شکوفه و نبات سفید است و در روایات دیگر سبب پیامن شعر آنحضرت آنست که چون در کبر سن که عمر آنحضرت از صد متجاوز بود
حق تعالی اسحق را بوی کرم فرمود بعضی از کنعانیان استبعاد نموده میگفتند که این دو تن یعنی ابراهیم و ساره مر کودکی را بفرزندی برداشته
آمد و میگویند که فرزند صلبی ماست حق تعالی اسحق را با ابراهیم چنان شبیه گردانید که چون محاسن بدید آورد از ابراهیم امتیاز نبود حق تعالی محاسن
ابراهیم را سفید گردانید تا بآن از اسحق علیه السلام ممتاز گردد و دیگر اول کسی که ختنه کرد ابراهیم بود علیه السلام چنانچه در حدیث وارد است
ان ابراهیم اختتن بالقدوم و هو ابن ثمانین سنة بعضی گفته‌اند که قدوم موضعیست در شام و شیخ ابن حجر رحمة الله علیه در شرح صحیح بخاری آورده است
که مراد از قدوم تیشه است بدلیل آنکه در حدیث دیگر وارد است که چون امر ختنا ابراهیم علیه السلام مبادرت نموده بقدوم ختنه کرد و آلت
الم بسیار بآن حضرت لاحق گشت تا حق تعالی وحی فرستاد که ای ابراهیم تعجیل کردی و پیش از آنکه مامور شوی ... تا	آنست ختنه کردن
عمل تمام نمودی ابراهیم علیه السلام فرمود خداوندا مکروه داشتم تاخیر نمودن در امر تو و بواسطه آن تعجیل کردم و دیگر اول کسی که نعلین در پای کرد
و پوشید ابراهیم بود علیه السلام و در عرایس امام ثعلبی رحمة الله علیه آورده است که سبب ازار پوشیدن آن بود که باو وحی آمد که ای
ابراهیم تو گرامی‌ترین خلقی نزد من چون سجود میکنی میباید که میان زمین و عورت تو حایل باشد تا زمین عورت ترا نه بیند پس ابراهیم ترتیب
سراویل نمود ... و دیگر اول کسی که فیی غنیمت را قسمت کرد و اول کسیکه در راه خدای تعالی هجرت نمود او بود و اول کسی که در روز قیامت
حله پوشانند هم آن حضرت خواهد بود قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اول من یکسی یوم القیامة ابراهیم علیه السلام و ابن عطیه از روی ... آنحضرت
که او را برهنه کرده بودند تا در آتش اندازند بجبران نقصان باین بشارت فرموده‌اند و دیگر مقام او در قبله خلایق گردانیدند حیث قال واتخذوا من مقام ابراهیم	برهنه

مصلی و دیگر

معلی و وی را امام مردم کردانید در حدیث قال انی جاعلک للناس اماما و سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم بمتابعت او فرموده که ان اتبع ملت
ابراهیم حنیفا و دیگر آنکه بیست صحیفه از برای او نازل شد و در صحف آنحضرت اکثر امثال و مواعظت بود و از جمله آن بیست و پنج نصیحت [بیست] نسخه مذکور
میکرد و کعب الاحبار رضی الله عنه میفرماید که در صحف ابراهیم است مهلا مهلا یا ابن آدم فان الرزق مقسوم الحریص محروم البخیل مذموم والحسود مغموم نصیحت اول
والدنیا لا تدوم والرازق هو الحی القیوم نصیحت دوم ای پسر آدم بدرستی که من خشنودم از تو بنماز و خدمت روز بروز تو نیز از من
راضی باش و برزق روز بروز نصیحت سوم ای پسر آدم بشن فرست آنچه در دست خود داری از برای آن روز که در پیش داری نصیحت چهارم
ای پسر آدم شکر گذاری کن کسی را که در باره تو انعام فرموده و انعام کن در حق آنکه شکر گذاری تو نموده نصیحت پنجم ای پسر آدم همه عمر خود در طلب
دنیای فانی کردی پس طلب آخرت کی خواهی کرد نصیحت ششم ای پسر آدم بدرستیکه فرستادم از برای تو پوششی که عبارت از ملکست
تا چون هنری از زنا و بدی در پیش نظر تو آید فی الحال چشم خود از آن بپوشانی و همچنین باز برای دهن تو طبقه از لبان تو ترتیب کرده اند
تا چون سخنی نا بد باشد از آن لب بسته بدار نصیحت هفتم ای پسر آدم از آنها مباش که طلب دنیا کنند بطول امل و آرزوی عقبی برند تعلیل عمل سخن ایشان
موافق عابدان بود فاما عمل ایشان مطابق منافقان باشد که عطای بایشان قناعت کنند اگر مرادی از ایشان باز دارند صبر نکنند پس اگر جمیع
معاملات بر منوال کذرد بدانکه ترا ببلای گرفتار کرداندم که همه عالمیان از تو تجربه بردارند نصیحت هشتم ای پسر آدم هر که ترا دوست
میدارد برای خود میدارد و سوگند بعزت من که من ترا از برای تو دوست میدارم زنهار که خود را از من بندامت خجل و در رنج اندازی
نصیحت نهم ای پسر آدم در کردن تو دو ملائکه آویخته ام در یکی عقوبت تو و در دیگری عیوب مردم تو همواره چشم از عیوب خود بر دوخته
و چشم از عیوب خلایق انداخته این نه از الطاف است نصیحت دهم ای پسر آدم نه هر که کلمه لا اله الا الله بگوید بهشت در آید مگر کسی که با آن انصاف
چند عمل دیگر جمع کند یکی تواضع نماید در درگاه من و عمر خود را بگذراند نیا و نفس خود را از محرمات باز دارد و از برای من و غریبان ملک
در جوار خود جای دهد و با فقیران مواسات کند و بر یتیمان رحم نماید از برای رضای من نصیحت یازدهم ای پسر آدم چون در دل خوف خود
یابی یا در بدن خود بیماری مشاهده کنی یا در اموال خود نقصان فهم کنی یا در روزی خود کمی مطالعه نمائی بدانکه اینها همه از شامت سخن مالا یعنی ست
که با آن تکلم نموده نصیحت دوازدهم ای پسر آدم اگر تو بهشت را دوست میداری خدای جل و علا طاعت ترا دوست میدارد تو عمل کن بانچه دوست من
هست یعنی با طاعت تو در آرم ترا در آنچه دوست [نست] یعنی جنت و اگر تو مکروه میداری دوزخ را خدای تو نیز مکروه میدارد معصیت را تو ترک
کن هم مکروه مرا یعنی عصیان تا من نگاه دارم ترا از مکروه تو یعنی نیران نصیحت سیزدهم ای پسر آدم از شبهات اجتناب نمای تا مرا شناسی دوزخ
و گرسنگی پیشه کن تا مرا ببینی و خود را از برای عبادت من فارغ ساز تا بمن واصل گردی نصیحت چهاردهم ای مسکین پسر آدم اگر از برای بهشت
آن مقدار عمل کند که از برای دنیا میکند خداوند سبحانه او را بحساب در بهشت در آورد و اگر قناعت کند بآنچه حق تعالی با او کرم نموده او را از کل
خلایق مستغنی گرداند و اگر ترک حرام کند خود را خالص گرداند و اگر ترک دروغ کند از جمله صدیقان گردد نصیحت پانزدهم ای پسر آدم
هر گاه از محتاجان باز بلیه [ممکن] نیز باز نداردم از تو آنچه دارم و گرامی دار مهمان مرا چنانچه من گرامی میدارم مهمان ترا ابراهیم گفت علیه السلام
مهمان تو کیست خداوندا تا او را گرامی دارم وحی آمد که هر فقیری و حقیری که نزد تو آید بدانکه مهمان من است نصیحت شانزدهم ای پسر آدم

نصیحت دوم ای پسر آدم شکر گذاری تو فرموده ام

همه خطاها را آلیده من همه غفران نمایم پس با ذکر دو توبه کن تا هرچه کرده بیامرزم و باک ندارم نصیحت هفدهم ای پسر آدم مرا یاد کن چون غضب تو
مستولی گردد تا ترا یاد کنم برحمت خود در وقتی که غضب من ظاهر کنند نصیحت هژدهم ای پسر آدم هرگاه از من راضی نشوی بقلیلی از رزق من بتر
راضی نخواهم از روی تقلیلی از عمل نصیحت نوزدهم ای پسر آدم سه چیزست یکی خاصه از آن من و دیگر خاصه از آن تو و یکی میان من و تو آنکه خاصه منست
روح تست و در بدن تو و آنکه خاصه تست عمل تست و آنچه میان من و تست از تو دعا و از من اجابت پس نهار محجوب نگردانی و بگر دعای
خود را از من ملقبه مرام نصیحت بیستم ای پسر آدم بامقدار که دل تحمل کند دنیا بیرون بر محبت خود را از دل تو بمقدار که مرض صعود زری
در دنیا بیرون بر م حلاوت ایمان را از سینه تو ای پسر آدم ترا از برای این دنیا نیافریدم که تو دنیا جمع کنی بلکه از برای عبادت خود آفریدم
و برای آنکه باز دارنی دعوت مظلومان را از درگاه من بدرستیکه دعای مظلوم را اجابت میکنیم اگر چند فرصتی در میان افتد نصیحت بیست
و یکم ای پسر آدم هیچ روز نو نشود مگر اینکه از برای تو رزق مجددی تقدیر کنم و در برابر آن فرشتگان من از تو عمل ناپسندیده بجناب من بیارند روزی
من میخوری و عصیان من میورزی و با وجود این دعا میکنی اجابت میکنم و هر چه میطلبی عطا می دهم و ترا بهشت میخوانم و اجابت نمیکنی و این
از انصاف نیست که با من بجنس می آید نصیحت بیست و دوم ای پسر آدم تقرب جو بمن بنوافل و جوار من طلب از عمارت مساجد و رضای من طلب
بهم نشینی با علما و دروغ را بکلی ترک کن تا ملایکه من مصافحه تو تقرب جویند و غیبت را بگذار ز بهشت بتو مشتاق بود و مرا بعد از نماز بامداد
و نماز دیگر ساعتی یاد کن تا ما بین این دو وقت را از برای تو کفایت کنم نصیحت بیست و سوم ای پسر آدم از دعا ملول مشو که من از
اجابت ملول نشوم و هر چند ظلم معاصی کرده باشی نو امید مشوی از رحمت من فان رحمتی وسعت کل شیء ای پسر آدم بی سوال من طلب تمام
ایمان بفضل خود کرامت کردم پس چگونه تخلی میکنم با تو به بهشت با وجود این همه سوال و طلب نصیحت بیست و چهارم ای پسر آدم به پیوند
با کسی که از تو ببرد و عطا ده با کسی که ترا محروم کند و سخن کن با کسی که از تو زبان باز گیرد نصیحت کن هر که از تو خیانت کند و عفو کن از آنکه بر تو ظلم کند
و نکوئی کن با هر که با تو بدی کند تا از جمله سابقان باشی ببهشت و از زمره فایزان گردی برحمت و ترا باین معاملت ثواب هفتاد پیغمبر کرامت
کنم نصیحت بیست و پنجم یا ابن آدم ارحل الرحیل تزودوا فان السفر بعید و خفف فان العقبة کؤد و اخلص العمل فان الدنیا بصیر گویند این نصیحت
آخرین بود از نصایح صحف ابراهیم علیه السلام و روایت است که ابراهیم از حق تعالی سوال فرمود که خداوندا چیست جزای آن بنده که رخساره‌ات
از ترس تو تر کند حق تعالی جواب فرمود که ای ابراهیم جزای او مغفرت من و بهشت من و رضوان من گفت خداوندا چیست جزای آنکه متکفل
یتیم و بیوه بود فرمود ای ابراهیم جزای او آنکه او را در عرش خود جا دهم در روز قیامت ابراهیم گفت ...
و کیفیت اخذ میثاق از اسماعیل علیه السلام و سپردن تابوت سکینه بوی و بعد از آن فوت شدن ابراهیم صلوات الرحمن علیه بدانکه عمر حضرت
ابراهیم علیه السلام بمذهب اهل کتاب صد و هفتاد و پنج سال بوده و در معارف قتیبی دویست سال یقین نموده و در اخبار الزمان مسعودی
صد و نود و پنج سال گفته و علمای تواریخ قول مسعودی را ترجیح نموده و علمای حدیث اکثر بر دویست سال اتفاق کرده اند محمد بن اسحاق
میگوید که چون عمر ابراهیم علیه السلام باخر آمد تابوت سکینه را که از آدم علیه السلام باو رسیده بود بطلبید و در آن تابوتی بود که بعدد هر پیغمبر خانه از زبرجد
سبز در وی بود و آخر خانها خانه حضرت محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم و در آن خانه جلیله بود و همراه بر صورت آنحضرت نگاشته و از راست الصورت

دیباچه

کیلی مرقوم ساخته و آنصورت ابوبکر صدیق رضی الله عنه و بر پیشانی وی نوشته که اول کسی که قدم در دایره تصدیق این پیغمبر برگزیده نهد او باشد و از یسار
او صورت فاروق ثبت کرده و بر پیشانی او نوشته که در دین داری چون این محکم بود و از ملامت لئام نیندیشد و از عقب آنصورت
سیوم ذی النورین منقش گردانیده و بر پیشانی وی نوشته که این سیم خلفاء راشدین و از مقابل آنصورت علی رضی الله عنه تعالی اجمعین رقم بر زده و شمشیر
برهنه بر دوش او نهاده و بر پیشانی وی نوشته که او شیر حمله برنده است که هرگز زیان نشود و خدا و انبیا و رسول وی صلی الله علیه و آله و سلم او را دوست دارند
انبیا و در حوالی این خلفا صور اصحاب از مهاجر و انصار برکشیده بعد از آن ابراهیم علیه السلام اولاد را گفت تا نظر در آنصورتها کردند و دانستند که همه
انبیا از صلب اسحاق خواهند بود صلوات الله علیهم اجمعین الا محمد صلی الله علیه و آله و سلم که وی از صلب اسمعیل علیه السلام خواهد بود و آنگاه اسمعیل را گفت که مرا
یثرب فرموده اند که از میان اولاد خود عهد و میثاق از تو فرا گیرم تا این نور ضایع نکنی الا به نکاح در مطهرات و او را بکوه پیغمبر برده و آنجا ابر بپاره سفید طاهر شد
و مشک بر ایشان بیارید و عهد و میثاق از اسماعیل فرا گرفت و عهدنامه مهر کرده از وی بستد و تابوت سکینه را باو سپرد و بجانب قدس مراجعت
فرمود و آنجا دعوت حق را اجابت فرمود و در بعضی روایات توثیق این عهد بعد از تمام بنای کعبه ایراد کرده اند والله اعلم و در روایت است از کعب الاحبار
رضی الله عنه که روزی ابراهیم علیه السلام بطلب ضیف بیرون آمده بود و در صحرا پیری دید ضعیف در میان بیابان پیاده میرود و جماز از برای وی فرستاد
تا او را سوار کرده حاضر آوردند و از برای او طعام آوردند آن پیر لقمه از آن برداشت تا در دهان نهد گاهی بسوی چشم میبرد و گاهی بجو
گوشش چون در دهان نهاده بگلوی فرو برد مثل آن از دبر بیرون آمد و حضرت ابراهیم علیه السلام با حق تعالی عهدی بود که تا قوت خود را
از حضرت خداوند نه طلبد ملک مرگ بسر وقت او نفرستند بعد از آنکه این پیر را بدین منوال دید از وی پرسید که ای پیر چه سبب چنین عاجز شده
گشته گفت بجهت کبر سن گفت عمر تو چه مقدار است گفت آن مقدار که عمر خود دو سال از عمر ابراهیم علیه السلام زیاده گفت ابراهیم علیه السلام پرسید
که بعد دو سال دیگر احوال من نیز بدین منوال خواهد بود آن پیر گفت آری ابراهیم علیه السلام گفت خداوندا جان مرا قبض فرما پیش از آنکه باین
عجز و ضعف مبتلا گردم پیر برخاست و قبض روح ابراهیم علیه السلام نمود و او ملک الموت بود علیه السلام و در مزرعه حبرون نزد ساره خاتون
مدفون گشت این روایت عرایس ثعلبی بود رحمة الله علیه و در احیاء العلوم امام غزالی رحمة الله علیه آورده است که ابراهیم را علیه السلام خانه بود که از برای
عبادت مخصوص بود و چون از آنخانه بیرون آمدی بسته باب و مقفل بودی روزی قفل گشاده در آمد در آنخانه مردی را دید ایستاده
و آنحضرت را غیرت به کمال بود از وی پرسید که ترا درین خانه که آورده است گفت صاحب اینخانه فرمود صاحب اینخانه منم و من ترا نیاوردم
گفت اینخانه را مالکی هست که تصرف او درین خانه از من و از تو زیاده است ابراهیم دانست که وی ملکی است اما بیقین ندانست که کیست
نام وی پرسید گفت انا ملک الموت گفت ای ملک الموت میخواهم که خود را بآنصورت که روح مومنان قبض کنی برمن مکشوف گردانی
گفت لحظه از من روی بگردان بگردانید بعد از آنکه در روی وی دید جوانی مشاهده کرد در غایت خوبصورت جامهای خوب پوشیده و رایحه در غایت طیب
از وی میدمید حاصل نظر بر وی که جان بدیدار او بیاساید ابراهیم گفت یا ملک الموت اگر بنده مومن را در وقت مرگ هیچ فتوحی نباشد
بمن ٣ بغیر از دیدار تو و دیدن همین بسنده است بعد از آنکه فرمود که توانی که بآنصورت که جان فاجران قبض میکنی خود را بمن نمایی گفت توانم و لیکن
نیاید ترا طاقت دیدن آن نیاید فرمود البته میخواهم که بآنصورت به بینم گفت روی بگردان بگردانید بعد از آنکه در روی دید حبشی

مردی سیاه موی بسیار تیره و همه موی‌ها بر اندام او قایم جامه‌های سیاه پوشیده از تن وی گندی می‌دمید و زبانه‌های آتش از دهان و دماغ و دبر

و سوراخ‌های بینی او بیرون می‌آید چون ابراهیم علیه السلام ملک الموت را بدان صورت مشاهده کرد از هوش خود رفت چون بهوش خود باز آمد ملک الموت

بصورت اولین باز گشته بود گفت ای ملک الموت اگر فاجر را در وقت مرگ هیچ بلیه بجز دیدن تو نباشد همین بسند است و بعد از آن از وی

سوال کرد یا ملک الموت [illegible] بزیارت آمده یا بقبض روح فرمود اگر اجازت فرمائی قبض کنم گفت ای ملک الموت مرا سوالی است می‌خواهم آن

خلجان از باطن من زایل گردد ملک گفت آن کدام است گفت یا ملک الموت هل رأیت خلیلا یقبض روح خلیله هیچ دوستی دیدی که جان دوست

خود قبض کند گفت یا خلیل الرحمن جواب این سوال از حضرت ملک تعالی است جل جلاله بروم و از وی جواب بیارم رفت و آمد گفت

یا ابراهیم حق تعالی میفرماید هل رأیت خلیلا لا یرید لقاء خلیله هیچ دوستی دیدی که ملاقات دوست خود نخواهد چون این سخن بشنید خود

بعدم تقاضا پیش آمد و گفت زودتر جان مرا قبض کن که هیچ بشارت ازین زیاده نتواند بود [illegible] چنین که عاشق آمد ز مرگ نندیشد

که مرگ ز آب حیاتم بتست دو ستر بیشم چه وصل دوست میسر نگردد هم بی مرگ ز بهر نوش جهان عاشق چنین نیشم اگر جان نماید بوقت

جان [illegible] جان که ز هر دو جهان نبینند نیشم مرا دلیست ز غم فراق او مجروح مگر بدیدن او رو براه ور نیشم [illegible]

اسمعیل علیه السلام و انتقال نور حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات تا بعبد المطلب بدانکه اسماعیل علیه السلام اکبر اولاد ابراهیم بود

علیه السلام او را ابو عرب گفتندی و لقب وی اعراق الثری است ولادت او در حدود شام بود و در صغر سن با هاجر منتقل شد و در

اراضی مکه مرتبه رشد و نما یافت و بحد بلوغ رسید و در تیر انداختن مهارت تمام حاصل کرد و در قبیله جرهم [illegible] نشو و نما یافته

بود صفت گوسفند با اسماعیل علیه السلام کرم نمودند و حضرت نزال البرکات جل ذکره در نتاج آن گوسفندان برکت ارزانی فرمود تا بحد رسید

که از تحت عدد بیرون رفت و بعد از بلوغ مادرش [illegible] وفات یافت و او تنها بماند قبیله جرهم بجهت طول صحبت عماره بنت

سعد بن اسامه [illegible] بوی دادند و آن ضعیفه بجهت ضعف رائی که داشت که از ضبط گوهر نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم محروم ماند

و از تحت حباله اسمعیل علیه السلام بیرون رفت و سبب آن چنان گویند که روزی ابراهیم علیه السلام بمکه تشریف آورده اتفاقا اسماعیل بصید

بیرون رفته بود زنی دید که از خانه بیرون آمد از وی پرسید که کیستی گفت من منکوحه اسماعیلم و بنا بر [illegible] ساره ابراهیم علیه السلام همچنان سواره از حال

اسماعیل سوال نموده عماره گفت بصید رفته است پرسید که حال شما چگونه گذرد عماره از عسرت [illegible] شکایت بسیار نموده و بتعظیم تمام

مهمانان [illegible] بخلیل الرحمن صلوات الله علیه نیامد ابراهیم فرمود که چون شوهرت بیاید سلام من برسان و بگو که تا آستانه خانه را تغیر دهد ابراهیم

علیه السلام باز بجانب شام بازگشت اسماعیل چون از صید بازگشت نسیم [illegible] بمشام جانش رسیده از عماره پرسید در

غیبت من هیچ عزیزی بدین منزل گذری کرده است گفت آری پیری آمد و از حال تو استفسار نمود و سلام رسانیده و وصیت فرمود که عتبه

خانه را تغیر دهی اسماعیل علیه السلام گفت آن پدر من ابراهیم بود و عتبه خانه تو بوده برخیز که طلاق دادم و باهل خود ملحق شو بعد از آن حاله دختر حارث

که اهل زنان آن قبیله بود بخواست و با او بسر می‌برد نوبت دیگر ابراهیم علیه السلام برسم تعهد [illegible] بآن منزل توجه نمود اسماعیل بمقتضای عادت

بصید رفته بود و از حاله پرسید که شوهر تو کجاست گفت باصطیاد رفته بعد از آن از حال ایشان استفسار نمود حاله گفت بخیر و خوبی میگذرانیم

و در مردم [illegible]

صد هزار شکر داریم

و در ضیافت و تعظیم ابراهیم علیه السلام مبالغت نمود و استدعا نزول کرد ابراهیم علیه السلام نزول نفرمود و مکرر درخواست نمود که منزل ما را مشرف ساز
تا ما حضرت حاضر کنیم فرمود بیا بمنزل ما نزول کن قدوم شریف که بپر ما حضرت ما آن خود نثار کنیم ابراهیم گفت مجال نزول ندارم حاله گفت موی عزت

۲ سنگ آورد

را غبار آلوده می بینم حضرت فرمای تا آن را بشویم و روغن در سر مبارکت کنم ابراهیم علیه السلام اجازت داد که حاله و ابراهیم علیه السلام پای راست
بران سنگ نهاده و پای چپ در رکاب داشته نصف ایمن سر او را حاله بشست و بعد از آن سنگ را بطرف ایسر برد تا پای چپ بر سنگ
نهاد و نصف ایسر سر مبارکش غسل نموده و اثر قدوم همایون آن حضرت بران سنگ باقی ماند و بعضی مفسران مقام ابراهیم را علیه السلام عبارت
از آن سنگ داشته اند اما روایتی در بنای یاد در ذکر بنا کعبه گذشت که آن اثر پای شریف آنحضرت در حین اصطناع کعبه که بران سنگ برآمده بود
پدید گشته که تقدیر والله اعلم و چون از شستن سر ابراهیم علیه السلام فارغ شد مقداری شیر در طبق نهاده پیش ابراهیم علیه السلام آورد و طبق را بهر دو دست
نگاه داشته ابراهیم علیه السلام همچنان سواره تناول فرمود و چون بطور معامله حاله مر ابراهیم علیه السلام مستحسن آمده در حین مراجعت گفت مر شوهر خود را
سلام من برسان و بگوی که ابراهیم چنین گفت که عتبه خانه را استوار دار و در روایتی آنست که در حین رجوع خلیل الرحمن علیه السلام از حاله پرسید که
در خانه هیچ نان دارید گفت نمیدانم که نان چیست گفت سویق داری گفت یمان جواب گفت ابراهیم علیه السلام پرسید که مقداری خرما باشد حاله گفت
که از منها که پرسیدی هیچکدام نمی دانم ابراهیم علیه السلام در گریه درآمد و گفت ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم
تا بانجا وارزقهم من الثمرات و از روایتی ما تقدم مفهوم چنان افتاد که این دعا در حین هجرت هاجر بود با رضیع او یعنی اسماعیل و آنجا احتیاج
بتقدیر لفظ موضع بود تا تقدیر چنین شد که عند موضع بیتک المحرم زیرا که این دعا پیش از بنا کعبه بوده است و بر این قول احتیاج باین تقدیر نیست
چه این قول بر زبان معجز بیان ابراهیم علیه السلام بعد از بنا خانه کعبه بدلیل تجاری گشته و برکت دعای این پیغمبر برگزیده بود علیه السلام که حق تعالی جبرئیل
و میکائیل علیهما السلام را فرستاد تا رمله و طایف را از اماکن ایشان برداشته قریب بمکه آوردند تا اولاد او در وسعت عیش
و رفاهیت گذرانیدند چرا که این دو موضع بکثرت اطعمه و فواکه اشتهار تمام دارد القصه چون اسماعیل علیه السلام از اصطیاد باز آمد روایح
فوایح خلیل استشمام نموده از حاله استفسار نمود که هیچکس در غیبت من باین مقام رسیده گفت آری پیر عزیزی که هرگز مثل او ندیدم

۳ شمیمش

فر ملوک و هیبت بزرگی و نور پیغمبری از جبین او مبین بود قطعه ز فرقش پدیدار آئین شاهی ز ذاتش نمودار نور الهی ز عطر عرق کش معطر دماغم
ز نور جبینش منور چراغم و اینک اثر قدم مبارکش درین سنگ پدیدار است اسماعیل علیه السلام گفت ای حاله آن پیر با توقیر پدر بزرگوار من
~~بوده است ابراهیم علیه السلام و اسماعیل قوم را فراهم آورده اشک ریزان روی بران قدم میمالیدند و بان تبرک جویان می نالیدند دیگر~~

از سلام

اسماعیل علیه السلام و پیغام ابراهیم علیه السلام استخبار فرمود حاله گفت بعد از سلام نصیحت چنین فرمود که استحکام عتبه خانه را غنیمت شمار اسماعیل گفت
بشارت باد مر ترا که پدرم از تو خشنود رفته است و عتبه خانه تویی خاطر جمعدار که در بزم وصول همواره تاج قبول بر تارک همت تو خواهد بود و در
بهشت سرور در زاویه فیض حضور تو خواهد بود پس روزگار بحضور خاطر گذرانیدند تا حین انتقال آن نور بر حاله دختر حارث تحقیق پذیرفت
و در میان مورخان حاله بنت حارث سیده بنت مضاض بن عمرو الجرهمی تعین نموده اند و بروایتی سلمی بنت الحارث بن مضاض والله اعلم
و بهر تقدیر چون آن نور از اسماعیل منتقل شد و قیدار بروایتی قیذار متولد گشت و آن نور در پیشانی ادی تافت و قیذار را حق تعالی بصفت

مخصوص گردانیده بود که هیچکس را از آن صفات مثل او نبود یکی صید آهو که آهو را بتگ پا میگرفت دوم تیر انداختن که تیر او خطا نمیکرد سوم سواری که در هیچ یک

نسبوه

سواری نظیر نداشت چهارم شدت بطش پنجم هیبت ششم شجاعت هفتم قوت مجامعت که گویند هر روز یک شبانه روز هشتاد نوبت مجامعت می نمود

و حق تعالی او را حسن و جمال ابراهیم علیه السلام کرامت فرموده بود و چون اسمعیل علیه السلام آن نور در جبین او مشاهده فرمود هم بعد از بلوغ او کتابت عهد

نامه مقرر نوشتند و در تابوت سکینه مضبوط ساخته تسلیم او کردند و بعد از آن باندک فرصتی اسمعیل علیه السلام از دار دنیا بگلشن سرای عقبی خرامید

و خصایص ذات و کمال صفات وی بسیار بود که زبان خامه مشکین شمامه از حصر و احصای آن عاجز است یکی آنست که حق تعالی او را صادق الوعد خوانده کما قال الله تعالی واذکر

فی الکتاب اسمعیل انه کان صادق الوعد و کان رسولا نبیا و صدق وعدش بمرتبه بود که با شخصی مقرر کرده بود که در فلان مکان تا باآمدن آن

شخص باشد و اتفاقا آن شخص وعده فراموش کرده بود و اسمعیل علیه السلام سه شبانه روز آنجا بایستاده تا بعد از آنکه بیاد اسمعیل را در آن مقام حاضر یافت

و در روایتی یکسال انتظار برد تا آن شخص بیامد و چون وفات او نزدیک رسید برادر خود را اسحاق علیه السلام بطلبید وصیت فرمود تا دخترش

رشحه

را بعیص که پسر اسحاق است تزویج نماید و دیگر وصایا بجا آورد و بعد از صد و سی و هفت سال و بروایتی صد و سی (?) از عالم انتقال فرمود و او را در حجر

بروایتی میان رکن و مقام نزد مادر او هاجر دفن کردند و گویند که وی هشتاد و نه سال بود که ابراهیم علیه السلام فوت شد و میان وفات او

و مولد پیغمبر ما صلی الله علیه وآله وسلم دو هزار و ششصد سال بود و بعضی کمتر نیز گفته اند والله اعلم بالصواب صلوات الله و سلامه علی نبینا و علیه و علی جمیع الانبیاء

والمرسلین بعد از آنکه قیذار از میان اولاد اسمعیل علیه السلام بوصیت پدر مخصوص گشت و باخبار پدر بزرگوار معلوم کرده که سید انبیا و سند اصفیا

زن نوه

صلی الله علیه وآله وسلم از نسل او خواهد بود و عهد از حق فرستاده بود که در ضمن آن نور نکنند الا در ارحام طاهرات و قیذار پنداشت که طاهرات نباشد

مگر اولاد اسحاق یکی از بنات بنی اسحاق در نکاح در آورد و آن نور انتقال نیافت دیگر آورد هم نیافت تا گویند در یکسال صد زن از اولاد

اسحاق بخواست و بحکم حامله نگشتند و چون حریص بود بر صید هر روز باصطیاد بیرون میرفت و نور حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

از جبین وی می تافت و زنان جن بصورت زنان انس بروی منکشف میشدند و بخفاها (?) با دنشا (?) بر وی عرض میکردند و میگفتند ما

دختران ملوک زمین ایم ای پسر خلیل ما را قبول کن و چون میخواست که با ایشان سخن گوید همه اعضای او با او در سخن می آمدند و میگفتند یا قیذار

تو وصی اسمعیل پیغمبری علیه السلام و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در جبینش قرار گرفته و نیز هر صیدی که در قید وی در آمدی از طیور و وحوش در حالت

ذبح با وی تکلم نمودی و گفتی یا قیذار مرا ذبح مکن الا بنام خدا سبحانه تعالی که ترا سزاوار نیست که مذبوحی بغیر نام خدا تناول کنی نقلست

که روزی بصید بیرون رفته بود و از طیور هوایی و وحوش صحرایی از همه این ندا میشنید که یا قیذار اگر تو بدانی که مطهره نور را از خدای ابراهیم خلیل

و علا اندیشه مند باشی و بدانی که وقت بیرون آمدن امانت نزدیک رسیده و نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از تو منفک خواهد شدن و دیگر بصید کردن

بیرون آیی و گویند در وقت دویست سال از عمر او گذشته بود که او را فرزند نیامده بود و چون این سخن از زبان وحوش و طیور استماع فرمود بغایت غمگین شد

و از آنجا بخانه مراجعت نمود و عهد کرد که دیگر طعام و شراب نه خورد مگر که بر مضمون این سخن واقف گردد و چند گاه در آن اندوه بماند تا که ملکی

بصورت مردی بر وی نازل شد و سلام کرد و گفت یا قیذار اکنون عالم و پهلوان زمینی و نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم از اصلاب طیبه و ارحام طاهره

بتو رسیده و ترا فرزندی خواهد شد اما از نسل اسحاق اگر نذر کنی و از برای خدای ابراهیم خلیل ذبیحه قربانی کنی و از حق تعالی بطلبی این صورت بر تو مکشوف

گردد

[illegible] میثاق [illegible] حلال و قیذار [illegible] جمیع آن [illegible] ایشان [illegible] صلی الله علیه وآله وسلم

کرد و پس قیذر بر خاست و بقر با نگاه اسماعیل رفت و بقصد ذبح قربان کرد و گفت الهی اگر ما را فرزند کرامت خواهی فرمود قربان من:
قبول کن و هر گوسفندی که ذبح میکرد آتش مسلسل از آسمان فرود می آمد و آن قربان را می برد و تا ندا رسید که قربان ترا قبول کردیم و دعا بر تو
مستجاب کردانیدیم اکنون در سایه درخت و خفه در خواب رو و هر چه در خواب بینی بدان تمام نما قیذر چنان کرد و در خواب دید که او را ندا کردند که این نور
که در پشت تست نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم در همه عالم مخلوق از برای اوست و در غیر زنان عربیان وضع نکنی زنی ست عربیه غاضره نام
در نکاح خود در آر تا مقصود حصول پذیرد قیذر چون از خواب بیدار شد خرم گشت و از آنجا روانه شد بهر جا میگذشت از برکت آن نور او را سجده میکردند و میگفتند
یا قیذر هنگام آن رسیده که آن نور گرامی از صلب تو فروغ نماید چون بمنزل خود آمد خلایق با طراف فرستاد تا زنی عربیه غاضره نام طلب کنند
تا آخر الامر دختر ملک بنی جرهم غاضره بنت ذبل بن عامر بن یعفر بن قحطان که اصل عرب این قبیله اند به نکاح در آورد و آن نور با سرور بغاضره
انتقال نمود و تابوت سکینه پیش قیذر می بود و اولاد اسحاق علیه السلام با وی در آن منازعه میکردند که چون انقطاع پیغمبری در بنی اسحاق متعلق است
و شما را بجز یک نور مستودع نیست باید که تابوت پیش ما باشد و قیذر میگفت که بموجب وصیت اسماعیل علیه السلام من متصرف آنم
تا روزی قیذر بقصد فتح تابوت کرد نا گاه آوازی داد که ترا راه فتح کردن این تابوت نیست که فتح این مفوض بارباب نبوت است و تو پیغمبر نیستی بلکه
وصی پیغمبری این تابوت را ببر بکنعان و تسلیم یعقوب کن علیه السلام که بجز وی کسی را ولایت فتح این تابوت نیست قیذر را از کلمه غطیات کنعان [2] عزیمت
نموده غاضره را که حامله بود وصیت نمود که چون وقت وضع حمل رسد بمقام ولادت اسماعیل رو و ترا حضرت واهب العطیات پسری
ارزانی خواهد داشت او را حمل نام کن او بوجود پسر و تسمیه او بحمل آن گفته اند که چون بغاضره تقرب جسته بود و از ترجای ندائی می شنید البشر
فقد حملت یعنی بشارت مر ترا که آن ضعیفه بار بر داشت پس ~~ ~~ تابوت را بر داشت و پیاده از مکه متوجه کنعان شد نزدیک رسید [6] چون کنعان
تا از تابوت آوازی برآمد که مجموع اولاد ابراهیم علیه السلام آن آواز شنیدند یعقوب علیه السلام با اولاد خود گفت بخدای ابراهیم سوگند که قیذر
بن اسماعیل می آید و تابوت سکینه می آرد مجموع برخیزید تا باستقبال او رویم آمدند چون ملاقات نمودند یکدیگر را در بر گرفتند یعقوب
پرسید که ~~علیه السلام~~ که ای قیذر ترا چه رسیده ست که لونت متغیر گشته و ضعف بر بنیات او مستولی شده مگر دشمنی بر تو استیلا یافته [3] بدنت
تا ~~مرتکب~~ یعنی گشته قیذر گریست و گفت مرتکب هیچ معصیت نگشته ام اما نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از پشت من انتقال یافته [4] استیلا [5] یا مرتکب معصیتی
و در رحم زوجه استقرار پذیرفته یعقوب گفت علیه السلام آن زن از اولاد اسحاق است گفت نه عربیه جرهمیه است یعقوب گفت علیه السلام
شرف محمد صلی الله علیه و آله و سلم در آن باشد که حق تعالی عز شانه او را در مجاری غربیات جاری گرداند و ترا بشارت باد که دوش غاضره را
پسری آمد و درهای آسمان دیدم که گشاده بود و ملایکه بشری نزول میکردند دانستم که این بسبب فروغ نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم
پس قیذر تابوت سکینه تسلیم کرد و باز گشت چون بحرم آمد دید وضع حمل شده و آفتاب حمل بنقطه اعتدال حمل پیوسته و نور محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم از پیشانی او می تابد و چون حمل بسن بلوغ رسید قیذر او را برداشت و بکوه ثبیر برد و در سبیل وصیت که
نه بطریق کتابت عهد از او بسته که وضع این نور محمدی نکند الا بحلال و در طهارت بعد از آن پسر را بکوه ثبیر [6] برد نا گاه ملک الموت بصورت [6] بیثرب
مردی جوان بر وی منکشف شد و سلام کرد و گفت یا قیذر از کجا می آئی حال باز گفت ملک الموت او را تحسین کرد و گفت بیا تا با تو سخنی گویم

دکوش تقید برگرفت و درمیوه وی را از گوشت وی نزع کرد و تقیید بیفتاد و حال آن بدید بغضب برفت و گفت پدرم را تقتل کردی ملک الموت گفت لکن
که پدرت مرده است نیا چون نظر بجانب پدر افکند ملک الموت غائب شد حال دانست که ملک الموت بود بهمان التفتیش تجهیز او کرده مدفون ساخت و حمل
بی پدر بماند زنی از قوم خود سعیده نام بخواست او را پسری آمد نام او نبت و نطفه آن نور مطهر گشت و وجه تسمیه او به نبت آن گفته‌اند که پدر
والده نبت را بسوی یمن برد و وی در راه متولد شد و بعد از آن مادرش در نفاس بمرد و یاران فرو گرفت تنها به غاری بردند پدرش نیز در آن
کهف نقل کرد و او تنها ماند و بعد از چهل روز طایفه از عرب بدان کهف رسیدند و او را کودک یکساله کان بردند و گفتند خدای عز و جل
او را از زمین رسته است لاجرم مسمی به نبت گشت و آن نور از جبین وی تابان بود و سیرت نکو داشت و متابع پدران خود می بود
و بعد از آن از و انتقال به همیسع کرد و تسمیه او باین اسم بجهت علو همت او بود تا گویند که از اولاد اسماعیل همکس با اولاد اسحاق در بسیاری
صفات و ید افاق نیز از و مالک شده بود و از شام و یمن و حجاز و نجد را مالک شد و تصرف او تا قسطاط مصر رسید و در بعضی از قرن نیز مستولی گشت
و همیسع او را پدید که از همیسع است او را اسم او نبیری یا در او حارثه بود بنت مرادی از عشیرة بن جرهم و بعد از همیسع منتقل به ادد شد و ادد را دل کسی
از فرزندان اسماعیل که کتابت آموخت و به بیست و چهار زبان سخن میگفت و به بیست و چهار نوع خطی نوشت مادر او جنیه بنت قحطان است
و بعد از آن از و انتقال به ادد کرد و او را از آن ادد میگفتند که بلند آواز بود تا غایتی که از ده میل آواز او می شنیدند و مادر او سلمی بنت الحارث
بن مالک بود و بعد از آن از او بعدنان انتقال فرمود و او را عدنان از برای آن میگفتند که انس و جن و آزار او قرین باشند و حق تعالی او را
از شر ایشان نگاه می داشت و گویند عدنان روزی سوار شده بود و هشتاد فارس بقصد او بر نشستند و در عقب او سوار شده او را در
میان جبلین فرو گرفتند عدنان نیز به مقاتله و مقابله ایشان قیام نمود تا غایتی که اسب او زخم دار شد از اسب فرود آمد و بکوه دوید
اعادی از عقب در رسیدند که عدنان از حضرت حق سبحانه تعالی دستگیری و مددکاری طلب کرد دستی از کوه بدر آمد و او را بر قله کوه برآورد و
صیحه آمد که همه دشمنان از خوف هلاک شدند و این نیز یکی از معجزات رسول ما بود صلی الله علیه واله وسلم و مادر او بلهاث بنت یعرب
بن قحطان بعد از آن آن نور کامل السرور از عدنان بمعد انتقال فرمود و کنیتش ابو قضاعه است و قضاعه از مشاهیر فرزندان او بوده
و در روایت است که بنو معد بغایت شجاع و دلاور بوده اند چنانکه ضحاک بن معد با چهل نفر بر جمعی کثیر از بنی اسرائیل که از حد عد بیرون بودند تاخت
و اموال آن جماعت را بتاراج برد و تعلقان یهود را اسیر کرد و بنی اسرائیل استغاثه به پیغمبر خود بردند و التماس نمودند که در حق بنی عدنان دعا فرماید تا
بلا بر ایشان نازل گردد و نبی اسرائیل روی بقبله دعا آورده خواست که بان امر قیام نماید ناگاه وحی الهی در رسید که دست از طلب
باز دار که خاتم النبیین و افضل الاولین و الاخرین از صلب ایشان و اعقاب او خواهد بود و وجه تسمیه او بمعد آنست که معد تازه را گویند از میوه و گل و غیر آن
و او را معد از آن گفتند که تازه روی و خوبتر از جمیع انس و جن بود چنانکه در حسن او همه متحیر بودند و مادر او امینه نام هم از قوم عدنان بود و بعضی گفته‌اند
که با یهود و بنی اسرائیل محاربه بسیار میکرد و دایم مظفر و منصور با غنیمت تمام باز گشت از آن جهت مسمی بمعد شد والله اعلم بعد از آن به نزار انتقال کرد
و نزار مشتق است از نزر و نزر در لغت قلیل را گویند و وجه تسمیه آن بود که چون به وجود آمد پدرش معد هزار شتر از برای صد ابتهاج قربان کرد
و مردم معد را ملامت کردند اسراف کردی وی گفت که والله که من این قدر را نیز اندک میشمارم و مادر او معانه بنت جوشن

بن عکذره

Margin notes: و ببرد و جوین — بتخصیص — بتشنیع — آورد — آنست که صد آن بود ... [illegible] — منصور — بوجود

تا بن عدی ذره بن جرهم و بعد از آن نور از نزار بمضر نقل کرد و در شیخ سعید گوید که او را مضر از آن گفتند که هر که چشم او را بدیدی دل در پی عشق او نهادی

و مضر از جمله اجداد آنحضرت بر دین اسلام بوده و در تقویت ملت حنیف سعی تمام مینموده و شریعت ابراهیم را علیه السلام ترویج میکرده و از نتایج وصیت

که فرزند خود الیاس را بدان مخصوص گردانید که من یزرع شرا یحصد ندامة و خیر الخیر اعجله فاحملوا انفسکم علی مکروهها فیما اصلحها و اصرفوها عن مطلوبها

فیما افسدها گویند اول کسیکه حدای شتر اختراع کرد وی بوده و مادر او [illegible] بنت عک بن عدنان بن ادد و در روایتی

نام مادرش حبیبه بوده والله اعلم بعد از آن از مضر منتقل بالیاس شد و او نیز مومن بوده است و او را از آن سبب الیاس گفته اند که مضر بعد از پیری

و نومیدی وی از فرزندان با دیگر گشت و حق تعالی او را قوم گردانید چنانچه او را سید العشیره میخواندند و مجموع مصالح بحسب رای وی فیصل میشده و گاه

گاهی از پشت خود زمزمه تسبیح نور محمد صلی الله علیه وآله وسلم میشنید و تعجب میکرد و بعضی تخصیص تلبیه کرده اند و بعضی در موسم حج

آواز لبیک از ظهر خود میشنید که نور محمدی لبیک میگفت صلی الله علیه وآله وسلم و مادر وی خندف نام داشت و بروایتی صفا بنت ایاد بن [illegible]

بن عمرو بن حمیر و بعد از آن از الیاس بمدرکه انتقال فرموده و او را مدرکه از آن گفتند که شرف آبای خود را دراک کرده است و بروایتی آنکه روزی

در عقب خرگوش میدوید تا او را بگرفت بمشتی الیاس او را مدرکه لقب کرد و آن لقب بر وی بماند و بر تقدیر حرف تا در اسم وی از

برای مبالغه باشد مانند علامه و مادر او خندف است بنت عامر بن حارث و بعد از آن از مدرکه بخزیمه انتقال نمود و مادر او سلمی

بنت اسد بن ربیعة بن نزار بن معد و او در خواب نمود و ندکه بره بنت [illegible] را در نکاح آورد و از کنانه تولد شد و آن نور انتقال بوی

نمود و او را کنانه از آن گفتند که پیوسته ملازم کن قوم خود بوده و بروایتی که نام او علی بوده و مادر او باین روایت نانیه بنت

قیس بن عمرو بن غیلان بن مضر بن نزار بعد از آن نور کامل السرور شامل الصفوة از کنانه نقل بنضر شد و بقول جمهور نضر ملقب بقریش

بوده و وجه تسمیه او بقریش بعضی گویند آنست که قریش دابه ایست در بحر بزرگترین دواب دریا بجهت تفوق بر قوم خود و شرف علو مرتبه

باین اسم ملقب گشت و بعضی گویند تقریش جمع شدن است و چون قبایل متفرقه که بحج می آمدند همه در ضیافت نضر نزد او مجتمع

میگشتند بجهت آن باین ملقب شد و بعضی گویند که مشتق است از تقرش بمعنی تفتیش و چون همواره تفقد محتاجان نموده بمبرسانید

باین اسم ملقب شد و هر قبیله از عرب که نسبت او بنضر منتهی می شود وی قریش است نقلست که نضر در عهد جوانی در خواب رفته بود

بخواب نمود که درخت سبز از پشت وی رسته و بعضی از اغصان او باسمان رسیده و اوراق آن اغصان نوری علی نور بوده

و قوم سفید روی بدان اغصان متعلق از ظهر وی تا اغصان اتمان کشیده و نشانها ان بعد از اولین و آخرین ترتیب یافته چون از خواب

در آمد بکاهنه عرض کرد گفت اگر این واقعه بحلیه صدق آراسته باشد عز و شرف داریم بر تو و نسب تو مسلم است و هیچ یک را از قبایل

این کرامت و شرف متحقق نخواهد شد پس حق تعالی بملایکه خطاب فرمود که نگاه کنید تا در زمین هیچ موحدست که ایشان گفتند خداوندا

بغیر از این نور که در اصلاب اولاد اسماعیل انتقال می یابد هیچ موحد در همه روی زمین نمی یابیم خطاب آمد که آن نور حبیب منست محمد صلی الله علیه وآله

وسلم اکنون در ظهر نضر جای داشته ام و مادرش بره بود بنت مر بن اد بن طابخه بن الیاس بن مضر بعد از آن نور منتقل بمالک شد و وجه

تسمیه مالک آن بود که وی ملک عرب بوده و مادر او عنیده(؟) بنت الحارث بن المضاض الجرهمیه بعد از آن از وی منتقل بفهر شد

گه روی

تسبیح

۲ بپدرش

۳ اود بن طابخه
و آن زن بزرگ قوم خود بود
بعقد [illegible] در عقد خود
در آورده

۴ قرش بمعنی کسب است
و او چون پیوسته بکسب تجارت
قیام می نمود باین جهت ملقب شد
و بعضی گویند مشتق است
از تقرش

ونام او عامر است و مادر او عاتکه و او عکرشه بنت عدوان بن القیس المضریه است بعد از ان منتقل بغالب شد و مادر او لیلی است بنت سعد بن
هذیل بن مدرکه بن الیاس و از و منتقل شد بلوی بهمزه تصغیر لای و لای گاو وحشی را گویند و مادر او سلمی است بنت عمرو بن ربیعه الخزاعیه و از لوی منتقل بکعب شد
و مادر او ماویه است بنت القین از بنی قضاعه و از و منتقل بمره شد و مادر او وحشیه است بنت شیبان بن محارب بن فهر و از و منتقل بکلاب شد
و مادر او هند است بنت سریر بن ثعلبه بن مالک بن النضر و بعد از ان نور حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه و آله و سلامه علیها از و منتقل بقصی شد ذکر قصی
و نام او زید است و او را قصی از ان گفتند که از مکه بیرون رفته بود و در قبیله قضاعه که قاصی بود و بعضی بعید از مکه منزل گرفته بود و بعضی گویند که باطل را
دور کرد و حق را قبول کرد و او را مجمع نیز خوانند و از انکه قریش را بمکه او جمع کرد بعد از انکه در زمان استیلا خزاعه از مکه متفرق شده بودند و چون
قصی باز بمکه مراجعت نمود و مکه را از خزاعه انتزاع کرد باز ایشان را در مکه مجتمع گردانید و لهذا قیل ابوکم قصی کان یدعی مجمعا به جمع الله القبایل من
فهر و مادر او فاطمه است بنت عوف بن سعد از قبیله ازد و دار الندوه را قصی بنا کرد و اشراف مکه در وقت مهمات کلیه در انخانه حاضر
میشدند و مشاورت میکردند و این قاعده تا زمان نبوت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرعی میبود و دیگر واضع رفاده و سقایه
و زمزم و حجابت خانه کعبه وی بوده و بعد از آن از قصی منتقل بعبد مناف شده و نام او مغیره است و مادر او حیات بنت خلیل بن حبشه بن
سلول بن عمرو بن ربیعه بن حارث بن عمرو بن عامر بن خزاعه و مناف نام یکی از بتان بوده و مغیره عاتکه بنت مره را بخواست و هاشم و عبد شمس
از و توامان یعنی بیک شکم متولد شدند و پیشانی ایشان بهم چسبیده بود و هر چند سعی میکردند از هم جدا نمیشد آخر الامر بشمشیر در میانه
ایشانرا از هم جدا کردند یکی از عقلاء عرب شنیده گفت میباید بچیزی دیگر جدا کردندی که همواره میان ایشان و اولاد ایشان شمشیر خواهد بود و آن
چنان بود که آن دانا با آن تکلم نموده بود مر مغیره را دو پسر دیگر نیز بود نوفل و مطلب و هاشم جد عبدالله بود جد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و عبد شمس
جد بنی امیه بود و نوفل جد جبیر بن مطعم و مطلب جد اعلای امام شافعی رحمة الله و هاشم را که جد ان حضرت است عبد المعلی نام بود و در روایتی
عمرو بهاشم ملقب میگشت زیرا که سخی بود و از برای مهمان طعام بسیار آوردی و نان در کاسه مهمان از برای ثرید میشکستی و هشم شکستن
نانست در کاسه از برای ثرید و قصه ضیافت بود که در مکه قحط واقع شد و اضطرار مردم بنهایت رسیده هاشم بطرف شام رفت و از انجا آرد ذکر قصه حیان بجد
بسیار خرید و نان بپخت و در جوالها کرده بمکه آورد و هر بامداد یک شتر و هر شبانگاه یک شتر ذبح میکرد و این نانهای شکسته را ثرید
میساخت و مردم مکه را مهمانی میکرد و غدا و عشا ایشانرا بان طریق مهیا ساخته ضیافت میفرمود و بدین در میان عرب مشهور گشت و بواسطه
ان بود که رحلة الشتاء و الصیف سنته ساخته بود و بزرگی او شهرتی دارد و در مکه زن خواسته بود و فرزند پیدا کرده و نور انتقال
السر و از انتقال نیافته و هاشم ~~...~~ بر که قدرت نیافت که بت را سجده کند و محمد ابن اسحاق گفت که حق تعالی درباره آن فرمود
که گواه باشید که من او را از رذایل پاک گردانیدم و نطفه محمد رسول الله در پشت وی جاری گردانیدم صلی الله علیه و آله و سلم با لحم و دم او تحیه کردم
تا ان نور در پیشانی او بود و همه اهل کتاب دست او بوسیدی و بهیچ چیز نگذشتی مگر انکه او را سجده کردی و همه قبایل دختر بوی عرض میکردند
تا بحدیکه قیصر روم بواسطه انتشار فضایل وی و آثار ان نور که در جبین وی ظاهر بود و در کتب متقدم فضایل و شمایل او مطالعه کرده بود دختر بوی
عرض کرده قبول نکرد و سوگند یاد کرد که نخواهد مگر پاک ترین زنی که در جهان باشد در خواب دید که سلمی دختر عمرو بن زید بحبال خود در آورد از مکه بیثرب

ذکر ان نور و تا ان نور به حسین ... مستبین بود

امد و سلمی بنت

اند و سلمی بنت عمرو بن زید بن لبید بن عامر بن غنم بن عدی بن النجار را از قبیله بنی النجار از قوم انصار بخواست و سلمی در یثرب بعبدالمطلب آبستن شد و آن زن بفضل
و کمال و حسن و جمال و فصاحت و ملاحت در کفو خدیجه بود رضی الله عنها و هاشم باسم تجارت بطرف شام رفت و در غزه که شهریست از بلاد شام
فوت شد و قبر وی در ان بلده مشهورست باب هشتم در ذکر عبدالمطلب و اولاد او تعالی و بیان وقایعی که در ایام او بظهور پیوسته
و ذکر احوال عبدالله که پدر پیغمبر بود صلی الله علیه و آله و سلم و در بیان هفت فصل است فصل اول در ولادت عبدالمطلب و ذکر بدایت احوال
و وجه تسمیه و رفعت شان او بدانکه ولادت عبدالمطلب در یثرب بود بعد از فوت پدرش هاشم و بروایتی در حین فوت پدر صغیر بود
و بروایتی بیست و پنج ساله بود مراورا شیبة الحمد نام بود و وجه تسمیه آن گفته‌اند که چون از مادر متولد شد موی سرش سفید بود و به بعضی روایات
در سرش یک موی بیش سفید نبود و او را بجهت او شیبه نام کردند و چون همواره بمحامد مبادرت مینمود به شیبة الحمد ملقب شد و بعضی
گویند لکثرة افعاله الجمیلة باین اسم موسوم گشته بود والله اعلم بالصواب سبب اطلاق نام عبدالمطلب بر وی آن بود که بعد از فوت پدرش هاشم
پیشوائی مکه و ریاست به برادرش مطلب قرار گرفت و کمان اسمعیل علیه السلام و علم نزار و کلید خانه کعبه بوی سپردند و شیبه در یثرب هفت ساله
و مادرش سلمی حضانت او می‌نمود روزی در میدان یثرب با کودکان تیر می‌انداخت یکی از قریش آنجا رسید او را انبساطی از آنکه هر بار
که تیرش از شصت بیرون رفتی بنشانه رسیدی گفت انا ابن هاشم ارمی سهما چون آن شخص بمکه آمد مطلب را از حال برادرزاده او واقف گردانید آثار رشد
و رشاد و وجاهت و نجابت که بر صفحه جبین او دیده بود و کیفیت حکایت کرد لذالک قصد یثرب نمود و تنها و کربت و قلت بضاعت شست جبین
او در یثرب عمش تقریر کرد و بجهت آن مطلب سرزنش و توبیخ بسیار نمود مطلب بآنجا سوگند یاد کرد که پیش از آنکه بخانه رسم بمدینه روم
و برادرزاده خود را بمکه آرم آن شخص گفت اینک ناقه من مهیاست مطلب در زمان شتر هم از آن شخص بعاریت بستاند و کسی را از این معنی واقف نکرده
و به یثرب رفت و شیبه را از خویش مادر در روی پنهان دزدیده بر شتر ردیف خود ساخته بمکه آورد و در آن راه از مطلب می‌پرسیدند که این
کودک کیست گفت بنده منست که از یثرب خریده‌ام و چون جامه مناسب در بر نداشت و بواسطه تصرف آفتاب گونه کودک
در راه سوخته بود تصدیق مطلب مینمودند و چون در مکه نزول فرمود بجلبابهای فاخر و لباس فاخر بیاراست و در مجلس ابنای عبد مناف
و در میان اشراف بنشاند و برقاعده کار او را بنده خود خوانده بود به عبدالمطلب مشهور شد و در مکه می‌بود تا عمش بساط زندگانی طی کرد و مناصب
هاشمیه تمام بعبدالمطلب منتقل گشت و ریاست و پیشوائی قوم برو قرار گرفت و فخر و حسب و بزرگی او روز بروز می‌افزود و حسن و جمال
شهرتی تمام یافت و سال بسال از قبایل عرب از اموال و انعام بسیار بعبدالمطلب میرسید و جلالت قدر و نباهت شان و فصاحت
نطق و وفور عقل و محاسن صفات و مکارم اخلاق وحید عصر و فرید دهر خود گشت و هر کس که او در امان خود میگرفت در امان
می‌بود و مجموع ملوک اقالیم او را بفضل و کرم می‌شناختند و با وی محبت میورزیدند مگر کسری پسر هرمز که با وی منازع بوده همه قریش
محکوم وی بودند و چون اعراب را حادثه پدید آمدی او را برداشته بر کوه ثبیر بردندی و وسیله بحضرت عزت جل و علا می‌ساختند و
قربان می‌کردند و خون بر روی بتان میمالیدند و همه آن شان بسبب نور محمدی که در پیشانی عبدالمطلب بود کفایت می‌شد و عبدالمطلب
به نزدیک بت نمیرفت و تعظیم نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم میکرد و او نیز بر منوال پدر زنان متعدد بخواست یکی را از ایشان قتیله بود و بنت

واول فرزندکه مراو را متولد گشت حارث بود و بدان سبب باوالحارث مکنی گشت و چون بسن تمیز رسید در واقعات کلیه مثل حفر زمزم و غیره

ممدو معاون پدر بود فصل دوم در حفر زمزم منقولست که روزی عبدالمطلب در حجر که متصل بکعبه است در خواب بود چنان بخواب دید

که هاتفی او را میگوید که ای عبدالمطلب برخیز و نقاب تراب از روی طیبه بردار عبدالمطلب از خواب شد ترسان و اندیشه مند گشت که طیبه چه تواند بود — تتمه

ساعتی که خوف و وحشت از وی زایل شد باز بالش سر واخفته همان هاتف دیگر باره آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و خاک از روی

مضنونه بردار و بر روایتی دیگر عبدالمطلب بهراسید و گفت مضنونه چه باشد و خواب از وی زایل شد و برخاست و بمنزل خود باز آمد — تیره پرواز

و پیش دیگر مهتران قریش حال واقعه خود در میان آورد و استفسار این امر از ایشان نمود ایشان گفتند اگر این هاتف از حق بود و دست

باز دیگر ظاهر گردد روز دیگر عبدالمطلب بهمان موضع مجرد آمد و گفت ای خدای ابراهیم و ای خداوند رحیم از تو میخواهم که سر این مقصود بمن نمایی

و این واقعه متعلقه بر من بکنایی بجواب رسید همان هاتف او را آواز داد که ای عبدالمطلب برخیز و چاه زمزم پیدا کن عبدالمطلب گفت چاه زمزم — متعلقه

چیست هاتف گفت چاهیست که آب او محتاج عالم را از اطراف و جوانب باینجا توجه نمایند کفایت کند و بر روایتی باو گفتند که زمزم

هو ما زمزم هزمه هزمة جبرئیل علیه السلام برجله و سقیا الله اسمعیل و اهله الحرم البرکات و تروی از ماق الواردات شفاء سقام خیر الطعام یعنی زمزم

وجه تسمیه آن [illegible] کنده قدم جبرئیل است آنچه اسماعیل و اهل اسماعیل است زمزم برکاتست که سیراب میکند مهارا که باب خوردن بران — تسمیه بزمزم اینست که وجه تسمیه

بگذرند و سبب تشنگی بیماران و بهترین طعامهاست و انجا که نجاست که خون قربانی [illegible] انجا جمع کنند که کلاغ

منقار در مقابله تبان سرخ بر زمین زند عبدالمطلب دانست که این کار خدمت نه بازی و حقیقی است نه مجازی روز دیگر عبدالمطلب بمسجد

حرام رفت و منتظر بنشست تا چه حال روی نماید اتفاقا گاوی را در تنگ کوچکی که بحجر ور نام مشهور بود و میکشتند الهاز زیر تیغ

بجست و دویده میرفت تا بطهر چشمه زمزم رسید مقابل این محل که باساف و نایله منصوب بودند و انها دو بت بودند که عرب قربانیها

را میکردند خون انها در بن تبان می مالیدند [illegible]

[illegible] چون گاو را دران موضع بکشتند و گوشت و پوست بردند خون و سرگین بماند کلاغی بیامد و منقار را بزا

بکافت سوراخ موری پیدا گشت عبدالمطلب سر واقعه بدانست و بحفر زمزم مشغول گشت و سبب انباشته شدن چاه زمزم

ان بود که تا اسماعیل علیه السلام در زمره احیا بود ولایت کعبه و تولیت زمزم تعلق بان حضرت میداشت و چون بدار الاخرت انتقال

فرمود نابت که مهین اولاد او بود قایم مقام او شده ولایت خانه و کعبه و ریاست قبیله جرهم باو تعلق پذیرفت و چون وی نیز

شربت موت چشید و ضربت فوت کشید ولایت و حکومت کعبه بمضاض بن عمرو جرهمی که پدر مادر نابت بن اسماعیل بود و اقرار

گرفت بجهت آنکه در متکفل اطفال نابت بود و اهل مکه دران وقت دو فرقه بودند جرهم و رئیس ایشان مضاض بود و قطورا و رئیس ایشان — متکفل شد

سمیدع بود و این هر دو از یمن بودند و با یکدیگر قرابت داشتند و حکومت طرف اعلای مکه متعلق بمضاض و اما طرف

اسفل بازبسته بسمیدع بود و بعد از مدتی میان این دو فرقه خصومت افتاد و مضاض سمیدع را بقتل رسانید و گویند اول بغی و

ظلمی که در مکه واقع شد ان بود و کل حکومت تمامی مکه بمضاض قرار یافت و ولایت خانه کعبه از قبل فرزندان اسماعیل داشت و چون

مضاض فوت شد

جرهم تمام بکعبت استیلای ایشان و حق تربیت مفاوض بر فرزندان اسمعیل

مفاوض فوت شد ولایت کعبه در بنی جرهم واستحکام سلسله مصاهرت او با ایشان تا فرزندان اسمعیل بسیار شدند چنانچه در مکه نمی گنجیدند اکثر اولاد
از مکه بیرون رفتند و در اطراف واکناف قبایل عرب منزل ساختند و چون مدتی برین منوال بگذشت [illegible] و در اطراف قوم جرهم بنیاد جور و
اعتساف کردند و در هدم بنیاد عدل وانصاف میکوشیدند و شیوع ظلم ایشان بر مسافر و مقیم شمول یافت و در اموال نذور کعبه
تصرف می نمودند و در رها با خیانت میکردند بر آتش غیرت و تصمیم بواطن اولاد اسمعیل علیه السلام اشتعال پذیرفت تو بکر بن عبد مناف
ابن کنانه با [illegible] گروهی از خزاعه اتفاق نموده پیغام بقوم جرهم فرستادند که ولایت خانه کعبه تعلق بما میدارد و بواسطه رعایت و مروت
و حقوق مصاهرت دران باب با شما مضایقه نمیرفت اکنون که طریقه ظلم سلوک میدارید و رعایت حرمت حرم بجای نمی آرید و مقیمان [illegible]
و رهگذران از شما متاذی میگردند باید آنست که طریقه انصاف مرعی داشته حق را بمستحق آن باز سپارید والا [illegible] کردن در
ربقه شمشیر ما در آرید قوم جرهم بواسطه کثرت عدد واستیلای غرور والتفات باین سخن ننمودند و ترتیب لشکر قوی کرده بمحاربه بنی بکر بیرون
آمدند اما بمقتضای الظالم مغلوب بتگی در دل ایشان درآمد و از بنی بکر و خزاعه امان خواسته صلح طلبیدند و بعد از توسط مصلحان مقرر چنان شد
که مکه را باولاد اسمعیل گذارند و با اهل و عیال و احمال واثقال از مکه بیرون روند و چون چنین مقرر شد از مکه کوچ کرده در وادی کشتند رئیس ایشان
عمرو بن حارث از غایت حسد حجر الاسود را از رکن انتزاع نموده و دو صورت آهو بره زرین که اسفندیار بهدیه بکعبه فرستاده بود و مغفر
و آنرا غزال الکعبه خواندندی با سلاح چند که در خانه کعبه بود در چاه زمزم پنهان کرد و او را انباشته بزمین هموار کرد و بعد از آن جرهمیان مکه را بازگذاشته
در یمن منزل گرفتند و بروایتی از شامت ظلم بعلت مهلک که عرب آنرا عدسه گویند هلاک شدند القصه چون اولاد اسمعیل علیه السلام بمکه — گرفتند
درآمدند و حق در مرکز قرار گرفت چاه زمزم از آن روز باز منطمس بود و نشان نسیاً منسیا شده بود و کسی در مکه نام زمزم نگرفتی و آن را
سر چشمه با دنیا [illegible] چون نوبت حکومت و ریاست اهل مکه بعبد المطلب رسید بحفر آن مامور گشت پس حارث را فرستاد تا [illegible]
[illegible] ترتیب نموده بهر بر سر چاه آورد و با بشارت [illegible] در همان محل که بخواب [illegible] تعیین نموده بودند مشغول گشتند قریش بمنع منازعت برخاستند — غیبی ۳
و گفتند ترا نمیگذاریم که نزدیک کعبه البته چاهی احداث کنی القصه منازعت و ممانعه بتطویل انجامید و خصومت میان ایشان بکمال رسید — ممانعت
و سبب خصومت گویند آن بود که تو میگوئی که این چاه ببرکت اسمعیل پدید آمده و سقایت او در اهل او بوده می باید که سایر اولاد در وی شریک
باشند و هر چند ایشان منع اختصاص او میکردند او بشرکت ایشان تن در نمیداد تا بران قرار گرفت که در میان حکمی که [illegible] عقل و کمال حکمت — بو فور ۴
و کیاست آراسته و پیراسته بود تعیین کرده بحکم او روند تا چنان اتفاق افتاد که در بلاد شام کاهنه است بغایت اختر شناس و متابعان
و ملازمان او بجد و قیاس بملازمت او اقدام نموده هرچه او مصلحت بیند از صواب دید او تجاوز ننمایند از هر قبیله از قبایل قریش مردی همراه عبد المطلب
بجانب شام عزیمت مصمم گردانیدند و ایام تموز بود و در بادیه آب باز برابر بلکه با جان هم برابر اتفاق هیچکدام را آب نماند و از غایت تشنگی
دل بر مرگ نهادند عبد المطلب گفت که اکنون محل نشستن و دل بر مرگ بستن ملایم نمی نماید برخیزید تا شتران را برانگیزیم و دران بیابان بجست
و جو بر گردیم شاید نشانی از آب پیدا نمائیم همه برین قول اتفاق نموده برخاستند و بر شتران نشستند عبد المطلب نیز بر شتر خود را برانگیخت
از ضربت قدم شتر وی سنگی از زمین بر افتاد و بقدرت ذو المنن از زیر سنگ چشمه آب روشن پدید آمد عبد المطلب و همراهان تکبیر گفتند

فرود آمدند و سبز گشتند و شکلها در آن ظاهر کردند و بعد از آن عبد المطلب را گفتند منازعت و خصومت با تو دیگر هیچ نداریم چو خدای (هیچ وجه)
ترا درین منزل بدین منزلت مخصوص گردانید و درین بادیه خونخوار از برکات تو چندین جانرا از مرگ امان داد و چاه زمزم را هم حضرت او
بتو ارزانی فرموده است باز گرد تا بمکه رویم و آنجا مر ترا مسلم باشد و هیچکس را با تو دران شرکت و منازعت نه عبد المطلب کامکار و فیروز بخت
از آنجا باز گشت و بر سر کار خود رفت و در اتمام آن سعی نمود و چون در حفر زمزم و معادات با اعادی از حارث که فرزند او بود معاونت
تمام و مدد کاری کلی مشاهده کرده بود با خود گفت اگر بجای این یک فرزند ده پسر سعادتمند مرا میسر شود البته جاه و مکنت و اعداد و جماعت
زیادت گشتی و هم در آن روز نذر فرمود که بعد از آنکه ثمره مقصود از بستان مراد واهب العطایات جل ذکره او را ده فرزند کرامت فرماید (ز حضرت)
از آنجمله یکی را بر سنت جد خویش خلیل الرحمن صلوات الله علیه قربان کند و این نیت در ضمیر راسخ گردانید و بعد از جد و جهد بسیار چهره امید از
پرده غیب روی نموده و چاه قدیم ظاهر شد و آنچه عمرو و حارث که سرور قبیله جرهم بود در آنجا مخفی ساخته بود بدست عبد المطلب افتاد
و آن شمشیری چند بود و زرهی چند و دو آهو از طلا چنانچه ذکر آن گذشت قریش چون بر این حال اطلاع یافتند از عطیه نصیب خود طلبیده متکلف شدند
منافع این چاه در زمان سابق تعلق بجد ما و تو میداشت یعنی اسماعیل علیه السلام و بمجرد احداث حفری که تجدید نموده باشی ترا اختصاص نه
زیادتی پدید نیامده است عبد المطلب گفت شما در حفر کردن موافقت نکردید بلکه مخالفت و منازعت آنچه ممکن بود مبالغت نمودید با وجود
این از روی مروت و ملاحظه خاطر سنت قدیمه قرعه را که در میان شما متعارف است امتثال میکنم هرچه بنام هر که قرار گیرد تصرف نماید قریش
برین اتفاق کرده اموال را دو قسم ساختند آهو بره ها را قسمی و اسلحه را قسمی آنگاه بنام کعبه و بنام عبد المطلب و قریش قرعه زدند
آهو بره ها بنام کعبه برآمد و اسلحه بنام عبد المطلب رسید و قریش را از آنها هیچ نصیب نیامد عبد المطلب آهو بره ها را بجهت زینت کعبه
از در خانه بیاویخت و آنها بغزال الکعبه ملقب گشتند و اسلحه را نیز فروخته در مایحتاج خانه صرف کرد و آن آهو برها همچنان آویخته
می بود تا آنکه ابولهب با جماعتی خماران آنها را فرو گرفته بتجار فروختند و بهای آن بخمر و زر بر مصرف ساختند و شرح این مذکور
قریب خواهد شد ان شاء الله تعالی و بروایتی شمشیرها را تخته ساخته بر در کعبه دوختند و آهو بره ها را کوکبه ترتیب کرده و بر آن تنگهای
آهنین چون مسامیر نجوم بر الواح زبرجد افلاک نشاندند القصه بعد از آنکه چاه تمام شد جاه عبد المطلب از آنچه بود زیاده گشت و تمهید
مقدمات تولید پرداخته زنان میخواست و فرزندان متولد میشدند تا ده پسر و شش دختر بوجود آمدند اما پسران حارث و ابولهب
و حجل و مقدم و ضرار و زبیر و ابوطالب و عبد الله و حمزه و عباس و بعضی بشمرده گفته اند غیداق بنام و بروایتی غیداق و قثم و حجل یکی
گفته اند و عبد الکعبه و قثم را از اولاد عبد المطلب ندانسته اند و اما دختران صفیه و عاتکه و بیضا و بره و امیمه و اروی بوده اند و از آنجمله
زبیر و ابوطالب و عبد الله و دختران بغیر از صفیه از فاطمه دختر عمرو بن عائذ بن عمران مخزومی بوده اند و عبد الله از ابوطالب و زبیر خوردتر بود
و نظر پدر بجانب او از همه بیشتر بود بجهت آنکه نور محمد صلی الله علیه و آله و سلم از پیشانی او میتافت و او را بدین سبب عبد الله نام
نهاده بودند و حمزه و مقدم و حجل و صفیه از یک مادر بوده اند هاله بنت وهیب بن عبد مناف بن زهره و عباس و ضرار و قثم از یک
مادر که نتیله بنت جناب بن کلیب و حارث و ابولهب برادری و خواهری اعیانی نبوده و مادر حارث صفیه بنت جندب بوده

[illegible]

(صفیه مکرره)

و مادر ابولهب

وماور ابولهب لبنی بنت هاجره واز اعمام آن حضرت حمزه وعباس رضی الله عنهما بشرف اسلام مشرف گشته اند وابوطالب وابولهب زمان

اسلام را دریافته بودند اما چون توفیق رفیق نگشت بدولت اسلام فائز نگشتند واز بعضی اهل بیت روایت کرده اند که در آخر عمر ابوطالب اسلام

مسئله ۲ اسلام عمات صفیه — قبول کرده از دنیا بیرون رفته والله اعلم واز عمات آنحضرت صفیه مسلمان شده واز ارباب سیر او را از جمله مهاجرات داشته اند واروی وعاتکه بعضی

گویند قبول اسلام کردند والله اعلم بحقایق الامور قصه سیوم در ذبح عبدالله بحسب علماء تاریخ وفضلاء عالی مقدار چنین تحقیق نموده اند که چون اولاد عبدالمطلب

از مرتبه آحاد بدرجه عشرات ترقی نمودند وهمه بحد بلوغ رسیدند خواست که نذر خویش وفا کند ویکی از ایشان را قربان سازد وفرزندان را جمع کرده

وصورت حال با ایشان در میان آورد وهمه در مقام انقیاد وتسلیم در آمدند وگفتند اگر همه را قربان کنی اختیار را همه در قبضه اقتدار تست

پدر از انقیاد واطاعت اولاد نجابت مسرور گشت آنگاه ده قرعه ترتیب کردند وبر هر یک قسم نامی از آن ده نفر مرقوم ساخته وبر در

کعبه شخصی معتکف می بود که ملتجای اصنام وسدانت بیت الحرام تعلق با وی داشت چون در مهمی قرعه زدندی باندازه قرعه دی تعیین

می بود عبدالمطلب با اولاد همراه قرعه ها در دست بدر بتکده آمدند وقرعه ها بدست خادم کعبه دادند تا بر سبیل اخلاص در آن مقام باخلاص

بیندازد چون آن شخص قرعه ها که مرقوم باسامی هر ده فرزند از اولاد عبدالمطلب بود بیندازد قرعه بنام عبدالله بر آمد عبدالمطلب که نظر بر یار داد از همه

اولاد واحفاد دوست تر داشت بذبح وی جازم شد اما بنی مخزوم که خویشان مادر عبدالله بودند عبدالمطلب را از این معنی مانع شدند وگفتند ما

نمیگذاریم که از میان چندین اولاد آنکه بسماحت وفصاحت وملاحت از همه ممتاز است در رهگذر مقتول گردد وبخصومت ومنازعت

برخاستند ودیگر باقی قریش مر عبدالمطلب را ازین کار مانع گشتند که اگر باین کار اقدام نمائی تمکین این امر در میان اولاد سنت شود

تفکر ۳ — وهر که مثل این نذر کند او را قتل فرزند باید کرد وبدین نسلها بآن منقطع گردد تامل وافی وتفکر شافی درین امر مطلوبست تا آخر الامر برین اتفاق کردند

که در زمین حجاز کاهنه ایست سجاح نام که در فن کهانت نظیر ندارد وبعقل وکیاست مشهورست نزد وی باید رفت وصورت

حال بروی معروض گردانید تا وی درین قضیه چه نوع مصلحت بیند عبدالمطلب با جمعی از قریش نزد کاهنه رفتند سجاح پرسید که دیت مرد

کشف ۴ مبنا و شتر — در میان شما چندست عبدالمطلب گفت ده شتر ~~گفت در میان ما ده شتر~~ سجاح گفت عبدالله وقرعه زن اگر قرعه بر ده شتر افتد فبها واگر بر عبدالله

افتد شتر زیاده کن عبدالمطلب موجب فرموده قرعه زد وقرعه بنام عبدالله بیرون آمد ده شتر دیگر اضافه کرد ودوم قرعه بنام عبدالله بیرون آمد همچنان

ده ده زیادت میکرد وقرعه بنام عبدالله بر می آمد تا چون شتر بصد رسید قرعه بر شتر افتاد قریش ازین معنی بغایت شادمان شدند وگفتند

ای عبدالمطلب خدای تعالی راضی شد باین شتران که فدای عبدالله باشند عبدالمطلب گفت لا ورب البیت باین مقدار دل من قرار نمیگیرد تا وقتی

که مکرر تحقیق نمایم چند نوبت قرعه میزدند وبنام شتر ظاهر می آمد تا عبدالمطلب را اطمینان حاصل شد وصد ابل جل وعلا تقدیم رسانیده وعبدالله

از آن غم واندوه ومهلکه قتل وستوه نجات یافت وحضرت پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم ازین معنی خبر داد که انا ابن الذبیحین مراد از ذبیحین

اسماعیل وعبدالله اراده فرموده است والله اعلم وشتران را قربان کرده بجایگاه آخرت فرستادند ودیت احرار در شریعت مطهره محمد مختار صلی

الله علیه وآله وسلم موافق ومقتضای این قرعه قرار یافت [illegible] که معبر بود بحصول مارب او ووصول مطالب صورت

تجلی — واقعه چنان بود که عبدالمطلب در حجره بفراغت نشسته بود ودر فراحت کثرت برروی تجلی گسترده وحدت در بسته وناگاه شکرکاس

از دروازه استیناس در تامنستند و کلان خوانب منافذ استصحاب نقلیه دماغ در آمد هوا انطباق دیده‌ها و رواق احداق بر هم بستند و بندبای
مواصل را با ستر غار مفاصل بگشادند و جاسوسان حواس را از آمد و شد احساس باز داشتند و عمال مدرکات ظاهری را از ولایت ادراک
معزول ساختند و مصور قضا و قدر صورت غریبه بر صحیفه ضمیر عبدالمطلب نقش بست چنانچه ترسان و لرزان از هیبت آن واقعه از خواب برجست
و با طوایف کاهنان که از امور ضمیر مبدا و ما به آگاهی داشتند رفت و چون آثار خوف و رعب در بشره او دیدند سبب آن پرسیدند عبدالمطلب گفت خوابی عجیب (سنه)
و واقعه غریب دیده‌ام و از آن بغایت ترسیده‌ام کاهنان از کیفیت آن پرسیدند عبدالمطلب گفت در خواب چنان دیده‌ام که زنجیری سفید از صلب
من ظاهر شد که پیوسته بود بر چهار حد جانب تا به آسمان رسیده و طرفی دیگر تحت الثری پیوسته و طرفی به مشرق ملصق گشته و طرفی به مغرب ملحق شده
و من متعجب بودم آن زنجیر متحول شد به شجره عظیمه مخضره که مجموع اثمار اشجار در وی مترتب بر آن درخت ظاهر بود و بارهای نوری بود و اضعاف آن نور (شیبه بن هاشم)
آفتاب و عرب و عجم سجده آن میکردند و ساعت فساعت نور و بزرگی آن درخت زیاده میگشت و گروهی از قریش را دیدم که دست در شاخهای
آن درخت زده بودند و قومی دیگر هم از قریش در صدد قطع آن درخت درآمده بودند و چون نزدیک می‌آمدند جوانی که من هرگز خوبروی تر
و خوشبوی تر از وی ندیده بودم ایشان را منع میکرد و ایشان را متفرق و شکسته میگردانید و چشمهای ایشان از حدقه بر میکشید دست دراز
کردم تا شعله‌ای از آن نور اقتباس نمایم و در آن اثنا از آن جوان سوال کردم که این نور کراست گفت نصیب تو نبود گفت جماعتی را که با غصان این
درخت تشبث نموده اند بعد از آن دو پیر با توقیر و روشن ضمیر دیدم که در پای این درخت ایستاده بودند از نام ایشان پرسیدم
یکی گفت نام من نوح است و دیگری گفت ابراهیم خلیلم پس گفتند ای عبدالمطلب این درخت از اصل شریف است که از آبا و اجداد به تو
رسیده و از قرنی بقرنی و از صلبی بصلبی انتقال نموده اکنون از ظهر تو ظهور کرده چون این واقعه تقریر کردم گونه کاهنه تغیر کرد و بعد از ذات
او بغایت متاثر گشت پس گفت اگر این واقعه که تقریر میکنی مطابق واقع است شخصی از نسل تو ظاهر شود که قاطنان سموات و ساکنان ارضین
با او ایمان آرند و کمر انقیاد و متابعتش بر میان جان بندند و زنجیر مشیر باستحکام سلسله دین و کثرت رابطه اتباع و قوت قوم و اشیاع
وی الی یوم الدین و حلقهای او مبنی از ثبات امر و استقامت کار و علو شان آن بنده مختار و اختصاص نوح و ابراهیم علیهما السلام که
مخالفانش چون قوم نوح بطوفان بلا مبتلا گردند و موافقان وی ببرکت متابعت ملت حنیفیه خلیلیه به ذروه مقاصد ~~اعلا~~ استیلا یافته
و تا منقرض عالم انهدام بقواعد شیده دین و معاقد مرتبه شرع متین وی راه نیابد گفت جامه سیاه کرد که نور محمد رسید طبل بقا
کوفتند ~~تا منقرض انهدام بقواعد~~ ملک مخلد رسید روی زمین سبز شد حبیب و ریداتمان شرح دل احدی بهفت مجلد رسید
یک دل عاشقان رفت بسر چون قلم مژده بتکریم بنجوم شکر در دل کاغذ رسید دوش در استارکان غلغله افتاده بود شکر
سوی نیک اختران اختر اسعد رسید فصل پنجم در بیان ملاقات عبدالمطلب با ابرهه الاشرم و رفتن او بقصد تخریب کعبه محترم
و در این فصل چند قصه مبین گردد تا اول ذکر آن ملاقات عبدالمطلب با ابرهه مبین شود و ذکر هلاکت ذونواس مدت ارباط و ابرهه
و استیلاء ابرهه بر مملکت یمن و نسبت متبه رضی الله عنه گوید که چون ذونواس که ملک یمن بود کیش یهودی داشت نصرت کرد و نصارای

اهل نجران را بجهت امتناع ایشان از کیش یهودی بسوخت چنانچه حق تعالی در قرآن از آن خبر داده که قتل اصحاب الاخدود النار ذات

الوقود الایه

الوقوع والا به یکی از ترسائی اهل نجران که او را دوس بن ذو ثعلبان خواندندی بگریخت و بنزد قیصر روم رفت و حکایت سوختن ذو نواس
رهبانان و قسیسان آن شهر از او بسمع مسیح صاحب انجیل بنزد قیصر تقریر کرد قیصر از این واقعه بر آشفت چرا که او دین ترسایان داشت و نصرت دین خود لازم قسیسان
میدانست ولیکن بجهت آنکه یمن از ولایت روم دور است فرستادن لشکر بآنجا متعذر دید روس عذرخواهی کرده نامه بنجاشی ملک
حبشه نوشت که او نیز بر دین ترسائی بود و با قیصر در دین مساهم و مشارک و در آن نامه حال طغیان و عداوت ذو نواس شرح داد و گفت
بحکم آنکه حبشه با یمن نزدیکست بر تو واجبست چون اهل ملت خود را از ذو نواس باز خواستن و این نامه بدست دوس بن ذو ثعلبان بنجاشی فرستاد بن ذو
چون نجاشی نامه بخواند و بر حال وقوف یافت به تجهیز لشکر مشغول شد و هفت هزار و بروایتی هفتاد هزار سوار جنگی کملان از دلیران لشکر
لشکر خود اختیار کرده با دو سردار سپهسالار اریاط و ابرهه نام بجانب یمن فرستاد و مقرر کرد که هر چه از لشکر یمن سپهسالار و جنگی باشند
همه را بقتل رسانند و زنان و فرزندان ایشان را اسیر کردانند و شهرهای ایشان را خراب کنند تا آنکه بر اهل نجران بیداد کرده اند ایشان را سوخته اند سزای
افعال ناپسندیده خود ببینند چون لشکر حبشه بساحل فرود آمدند دوس بن ذو ثعلبان کس فرستاد تا از اهل نجران لشکری که با وی موافق
بودند با وی ملحق گردند لشکر ~~چون لشکر حبشه باهل نجران~~ قوی جمع آمدند چون ذو نواس از قدوم لشکر حبشه وقوف یافته سواران حمیر را که مردان
کار بودند بخواند و اشیاع و اتباع خود را از ولایت جمع کرده و روی بسوی لشکر حبشه آورد چون هر دو لشکر محاذی یکدیگر بایستادند
و آتش حرب مشتعل گشت عاقبت طلعت ظلم و عدوان در ذو نواس رسید و هزیمت بر وی و بر حمیریان افتاد و ذو نواس بگریخت و از هزیمت
اسب در دریا راند و غرق گشته رخت زندگانی باسفل السافلین برد و اریاط آنچه نجاشی دلالت فرموده بود از قتل و هزیمت و نهب
و غارت و اسیر و تخریب بلاد بتقدیم رسانید و چند سال در یمن پادشاهی کرد و بعد از آن که ابرهه بمنازعت اریاط برخاست و لشکر دو
گروه شدند گروهی با اریاط اتفاق نمودند و گروهی با ابرهه در ساختند و هم بجنگ قرار گرفت چون هر دو گروه بهم نزدیک رسیدند
ابرهه پیغام باریاط فرستاد که مخالفت از جهت ما و تو در میان پیدا آمده اکنون ما را در استیصال لشکر حبشه کوشیدن و طایفه
بی گناه در میان کشته شدن مناسب و ملایم نمی نماید و تو تنها بیرون آئی تا من نیز تنها بیرون آیم و بنگریم تا چه شود تا قبضه شمشیر که بالا ید
خون و آتش اقبال که بالا گیرد اگر دست ترا بود ملک ترا مسلم کرده و اگر ظفر مرا باشد ملک یمن از تو بمن قرار گیرد اریاط این سخن پسندید
و هر دو از میان لشکر بیرون آمدند و اریاط مردی بود دراز بالا و خوش محاوره و ابرهه مردی بود کوتاه بالا و پر گوشت و قبیح صورت
و کرنبوطا و در دین مسیح ترسائی اعتقاد صادق و یقین تمام داشت و با غلامی از غلامان خویش عتوده نام مقرر ساخته بود که چون من و اریاط
بهم در آویزیم تو از پشت وی در آئی و او را زخم کاری بزن و هر چه مقصود تو بود از خزاین و نفایس تو ارزانی دارم چون ابرهه
و اریاط با هم در آمیختند اریاط حربه بر سر ابرهه زد چنانچه لب و بینی ابرهه بریده شد و از این جهت ابرهه را اشرم لقب افتاد و عتوده از قفا در آمد و حربه
بر اریاط فرود آورد و بضربت تیغ هندی اکنون آتش نزاع اریاط بمعنی خاکستر را از باد بلا در انداخت و اریاط را بیک زخم
بقتل آورد چون اریاط کشته شد لشکر تمام با ابرهه آوردند و پادشاهی یمن مر او را مسلم شد چون خبر قتل اریاط بنجاشی رسید بسیار از
ابرهه بر آشفت و سوگند یاد کرد که لشکر کشیده بیمن آید و سر و موی پیشانی ابرهه ببرد و او را بخاک برابر کرداند ابرهه بشنید ...

کنبهای بسیار ترتیب کرده از برای نجاشی بفرستاد و عذرخواهی کرد و عرضه داشت نمود که من و اریاط هر دو بنده بودیم مر پادشاه را
اکنون او بر دست غلام من کشته شد و سبب آن بود که وی طریقه لشکرداری نمیدانست و جهانبانی نمیتوانست ترسیدم که مملکت
یمن از دست ملازمان ملک بیرون رود و لشکر از وی بغایت متنفر بودند غلامی از ایشان پادشاه گشته شد اکنون من غلام دیگرم
بجای وی ایستاده تا زنده ام در خدمتکاری تقصیر نخواهد رفت و من حالا ملک بنام مالک ملک نشسته ام و همت بر استخلاص ممالک
ارایای داعادی گماشته ام و موی چند از سر محاسن خود بگرفت و با مقدار خاک یمن باستانه ملک فرستاد و گفت غلامی را چه اعتبار
که ملک از برای او لشکر کشد اینک موی سر و یمن و اینک خاک یمن علاوه بفرمایند تا خاک را بر کنند تا ملک در سوگند حانث نشود
ملک نجاشی را ازین نوع عذرخواهی او شگفت آمد و از سر خون او درگذشت و مثال جهان امتثال بنام ابرهه ارسال فرمود مضمونش
آنکه بر قرار سابق تکفل امور یمن قیام نماید تا هرچه فرمان ما صادر گردد از روی انقیاد گوشوار سمعاً در گوش و طیلسان اطعنا بر دوش بضبط سمعنا
افکند و رسول ابرهه را خاطرجوئی کرده و بدلجوئی باز گردانید و ملک یمن را با ابرهه بگذاشت و باز نجاشی از آنجا با دسلم داشت او نیز مملکت
داری بر وجه حسن میمون در روز بروز در مکنت و سلطنت می‌افزود تا بعد از آن در صنعای یمن کلیسای بنیاد نهاد و بنام نجاشی بنا نهاده است کلیسه
و باز نجاشی خود بیاد بطلان برداد و ذکر کلیسای ساختن ابرهه در صنعای یمن که مسمی بود بقلیس و سبب بنا آن متذرعان در روغ اخبار بقلیس
و متصدیان صدق و صحت آثار با الفاظ در بار و عبارات گوهر نثار چنین تقریر فرموده که چون ابویکسوم ابرهه بن الصباح که با وجود ولی نسترمی ملقب
با شرم بود از قبل نجاشی بمملکت یمن غالب آمد و باستقلال چندین سال پادشاهی راند دید که هر سال در موسم حج عیادین حجاز
زنان و مردان بزیارت بیت الله مبادرت مینمایند پیاده و سواره بیابانهای خونخوار می‌پویند تفحص می‌نمود که این جماعت کجا میروند و با تمام
تمام در پی کدام مطلوب میدوند و مقصود چه میخواهند ازین منزل بریدن چه میجویند ازین محمل کشیدن در بن محل کجا معبود شان کیست
ازین آمد شدن مقصود شان چیست گفتند در حرم مکه خانه ایست منسوب بخلیل خدا که خلایق بزیارت آن می‌شتابند
و مقصود خود در طواف آن می‌یابند پرسید که بنای آن خانه از چیست گفتند از سنگ و گل بی تکلف بر هم چیده اما بحسب
معنی در کنگره عظمتش سر با ایوان عرش مجید کشیده عرق نخوتش در حرکت آمد و با خود خیال بست بلی نخوت و آئینی تر از بیت
عنکبوت که در محاذات بیت الله کلیسای سازد که دیگر کسی بزیارت کعبه نپردازد و در تحسین و تمکین آن بمرتبه مبالغه نماید که در ربع مسکون مشکوه
مثل آن عمارت در نظر روندگان درنیاید بنا برین با بنایان معماران رفیعه و ساعیان مساعی منیعه را که در اطراف و اکناف مملکت
بفن عمارت بمهارت مشهور بودند بطلبید و بفرمود تا زمانی بسر عمارت بغایت دلپذیر در صنعای یمن از رخام ملون چنان رفیع
ساختند که تیر ادراک هیچ دراک بحوالی کنگره بنیان رفیع الشان او نمیرسید و طایر فراهمه بر اوج برج او عروج آن نمی‌توانست پرید
دیده سپهر برین در حد و در روی زمین مثل آن عمارت پرزینت ندیده بود و گوش ساکنان ربع مسکون در حیطه تلک بوقلمون
و طاس گنبد گردون چون صیت تحسین آن منزل میمون آوازه و نوازه نشنیده بود جواهریان چهار ارکان طبایع و زرگران
چار بازار صنایع در ترصیع فرش و ایوان و سقف و ارکان او مزاین حلو و معادن مرصع از یواقیت و لآلی و جواهر متلالی

کاری کرده بودند

خالی کرده بودند ونقاشان شیرین کار رموز کاربین و بسیار در سقف و جدار آن گنبد والا مقدار را بحلیهٔ نقوش غریبه و زیور صور بدیعه مزین آن
و محلی ساخته بودند بحیثیتی که چشم دیده و بدیع وهم مهندسان بزینت آن بنای ندیده و گوش گردون گرد دانایان بر وفق صورت آن حکایتی نشنیده محلی
بود فا طلبیت هوای ولکناسی بلبیب ربنا تقبل منا و نور صفای دمن و ملکان امثال انداخت و خال سیاه الحجر الاسود یمین الله بر رخسار قبله
اقبال خود نمی توانست گذاشت سعفکل خال تبان من خود بیاراید ولی نیاز و کرشمه یار ما نرسد؛ هزار سرو به بستان کند قد موزون ٣ تحفظ و
ولی براه و روش بر نگار ما نرسد و بعد از اتمام عمارت جامهای شریف در آن خانه پوشانید و سدنه و حجاب متعین گردانید و بتعظیم و توقیر
آن خانه مردم را دلالت نمود و بطواف و اعتکاف آن طاقبان و عاکفان را امر فرمود و بعد از آن عرضه داشتی به پایهٔ سریر
نجاشی فرستاد مضمون آنکه بنام همایون ملک خانه ساختیم و کلیسه پرداختیم تا حجاج اطراف و اکناف از مکه باز نموده صنعا اقبال نمایند
و در کعبه و مکه بقفل اهمال اندراس بسته باشد قلیس را کلیسه التماس مکنایند و را کعبه از امد و شد عباد دور باد و زوار مسدود و ما بذو وسایط
امتثال قلیس مسلوک گردد در جای دو اتفاق بر آن کلیسا دعوت کرد و چون آوازهٔ جمال و بنا و کمال بهای آن صومعه در اکناف ولایت اشتهار یافت ٤ که مثوبات آن در عاجل و آجل بروزگار فرخنده آثار ملک برواصل گردد و بعد از آن با اطراف و جوانب خبر فرستاد که اقارب و اجانب را
بعضی از برای تقرب رضای باری و طایفه جهت تفرج خانه زرنگاری بروی صنعا یمن نهادند و نسک و متعبدان در آنجا باعتکاف
ملازم گشتند چون این خبر در بلاد عرب شایع شد اعراب مکه و توابع ام القری از آل عدنان و رهط قحطان از استماع این خبر با خطر متاثر
گشتند یکی از فرزندان نعیم بن عدی کنانی که موسوم به نفیل بود تیر تدبیر از قبضهٔ تیر مکر و کنانهٔ کید بیرون آورد و بر کمان در کمان حیله نهاده
روی به صنعا یمن نهاد و در هر گوشهٔ کمین می نشست و نشانهٔ بهانه می انگیخت و به سهام خدعت در آن می آویخت تا آنکه گلشن سرای
فلک مینا علی نجوم برآراستند و قنادیل زرین کواکب را از سقف زمردین مناقب این قبله گاه ارباب مطالب در آویختند کنانه گرد
از سر بنای در آن معبد عباد نصرانی خود را در کنجا بید و متعرضان و حفظه را بهانه نظر اقامت و احیای آن شب با کرامت از معارضه
مجادله خاموش گردانید و چون رخصت جلی بیوته حاصل نمود خادم او را در کلیسه گذاشته در را مقفل ساخت و خاطر بتمام از تردد
باز پرداخت نفیل [illegible] آن صومعه مجدس را بحدث بیالود و محراب آن کلیسه را بقاء ذورات نجسه [illegible] و بر در ٣ بقاذغبال
نهاد و منتظر الباب بود مجاور بدستور معهود در کلیسه را در سحر بگشود نفیل از آن خانه مانند تیر از خانه کمان بیرون جست و راه فرار بجانب رفتیم ٣ بیندوده
دیار خویش پیش گرفته علی الصباح که زرگشان کارخانه افلاک جام در شب زرنگاری یکان را سلم علیم زرافشان نور مرقوم برقم زر
افشان ظهور گردانیدند روایح خبیثه آن معامله حدیثه بمشام مجاوران کلیسه رسید شرح حال در مجلس صاحب مذکور شد احداث
این نوع فضلات از نتایج بطون فضول بیان عرب خواهد بود و از این حرکت قبیحه کریه آتش حقد و غضب در باطن ابرهه بمرتبهٔ استیلا
یافت که از وزر هیچ مهمی نپرداخت و در تخریب خانهٔ کعبه عزیمت مصمم ساخت اتفاقاً بعد از آن روز قیس بن الخزاعی نزد
ابرهه آمد و تظلم کرد از برادر خود محمد بن الخزاعی که از برای استدعای عرب بزیارت قلیس در میان احیا و قبایل ایشان بابشارت ابرهه
رفته بود و در میان بنی هذیل کشته گشته چون ناکشتن عرب مرسول ابرهه را استماع نمود غضب بر غضب بیفزود و در تعصب تعصب ٦ رسید
متراکم گشت و سوگند یاد کرد که کعبهٔ معظمه را هدم بنیان نموده سنگ از سنگ بردارد و خاک از آن بر پشت پیلان بر زمین یمن آورد

و از غایت استعداد همت درین باب موفد داشت عاریه فیل محمود نام کرد و آن فیلی بود بغایت سفید و فربه و با امید که با هر سپاهی که
قرین بودی البته بظفر و نصرت مخصوص بودی و گویند آن ممدوح صفت از فیلان دیگر ممتاز بود یکی سفیدی و دیگری بلندی تا مرتبه که خوشه
از فصحای متاخرین نظم‌ها از تجربه در بعضی از مصنفات خود در توصیفش مبالغه نموده و بدین عبارت باشارت چنین تعریف فرموده که بیاض
بمرتبه بود که از مشاهده آن نور بصر چنان متفرق میشد که دیگر چشم در سواد دیده می بود و رفعتش بدرجه که قوت باصره از ادراک انتهای او بعجز (محاکی)
تجاوز نمیکرد و هیکل قوی راست چون کوه قاف و چون تیر غرض جا بکند متقاف نموده بالای او فیلبانان زحل وار بر فضای آسمان ملک تماشا (مشعشع)
ملتمس ابرهه مبذول داشته چند سر فیل دیگر که همه پیکر چون کوه و در منظر عالی شکوه بود بدست و دندان یکی تخت شده و در حل مرکب مرظوم در حلقه
زده کرده و شیر با تکمیل محمود را سال فرموده با مردمان آهن پوش صف شکن و فیلان تن کوش مردافکن از ولایت یمن متوجه مکه گشته ز (بتقبیل فیل)
ز ترفع ابرهه بقصد خراب کردن کعبه معظمه و هلاکت او با تمام عساکر منتظمه قال الله تعالى الم تر كيف فعل ربك باصحاب الفيل
تا آخر سوره ائمه بزرگان تاریخ و راویان و دانایان معانی قرآن چنین تقریر ایراد کرده‌اند که ابرهه بن صباح بعزیمت تخریب خانه میان بربست
و تیر مکر و کمان کینه کشید و بوست و لشکری قوی ساخته کرد و در تفسیر امام یعقوب ثانی آورده است که سی هزار مرد و اسپ ترتیب کرده چهل هزار (سدید)
فیل با برگستوان که هریک در عرصه دعوی چنان بودند که اسپان با آن جمله در بیابان خدمت جمله انهار خر بر زمین می نهادند و گویند عدد شتر از حیز
شمار بیرون بود چنان فرمان داده بود که خاک کعبه را بر پشت فیلان کوه پیکر و اسپان شکوه منظر بیمن انتقال نمایند و در اسیر و غارت (بیمن)
و قتل اهل مکه سعی بلیغ مرعی دارند چون این مبالغه قبایل عرب از تجمع لشکر منتشر شد دو نفر که یکی از ملوک در حکم او بود از قبایل عرب لشکر جمع کرد و از طریق
بر سر راه ابرهه آمد و در مقابله او مشغول گشت لشکر سوم ابرهه بکمتوم بر آن فوج مظلوم غلبه یافتند و دو نفر را اسیر ساخته بنظر ابرهه آوردند خواست
تا بجهت اظهار سیاست او را بقتل رساند دو نفر درخواست که از سر خون من درگذرد شاید که بوسیله خدمت بهیم ابرهه از قتل او درگذشت
خاما بغر موده تا به بند مقید بسته کردانیدند و بمقصد خود توجه نمود چون منزل از راه قطع کردند نفیل بن حبیب که رئیس قبیله خثعم بود
لشکری از قبایل عرب جمع کرد و سر راه ابرهه بگرفت قبایل عرب که بمعاونت آمده بودند اکثر بقتل رسیدند و نفیل نیز در چنگال تقدیر
اسیر گشته پیش ابرهه آوردند خواست تا او را با قبایل همراه بشهر عدم فرستد نفیل دست در دامن تضرع زده گفت اگر ملک از سر جریمه
من درگذرد و مرا در کنف حمایت گیرد و میان بخدمت بربندم و در اراضی عرب که بلاد زمین عربیت دلیل ملک و قائد سپاه
پادشاه باشم ابرهه خون او بخشید و او را بدلیلی تعیین نمود چون بزمین طایف رسید ایشان سازشی کرده پیشکش بسیار
ترتیب نمودند و باستقبال ملک بیرون آمدند و اظهار تضرع و نیازمندی نموده مالک از تعرض ایشان دست تعدی کوتاه کرده
و ایشان را امان داده بمنازل ایشان بازفرستاد چون در معسکر لشکر ابرهه بود مقصود حبشی ابرهم طلیعه فرستاد تا اموال قریش (معسکر)
که در اراضی تهامه بچرا میبردند برآورد و دویست شتر از عبدالمطلب با آن مواشی ببردند و قریش و کنانه و هذیل خواستند که مواشی از ایشان
باز ستانند چون قوة آنکار نداشتند متقاعد گشتند ابرهه درین اثنا حناطه حمیری را برسالت نزد قریش فرستاد و محصل پیغام آنکه (متقاعد)
سید و شریف و مقتدای حریف قریش عبدالمطلب بگوی که ملک میفرماید که من درین ولایت نه بجنگ خون ریختن و اسیر و غارت آمده‌ام

بلکه غرض انهدام

بلکه غرض انهدام بنیان خانهٔ کعبه است اگر شما را ساز حرب و آغاز جنگ است اسباب آن را نیز مهیاست ازان عزم باز نمی مانیم چنانچه مقرر کرد که

ازان قوم معلوم کنی که با من در مقام محاربه هستند و سر معادله دارند سرداران طایفه را با خود برداشته همراه بیار حناطه چون بمکه رفت و عبدالمطلب که در

سیادت ممتاز بود بیافت و در میان آورد عبدالمطلب با خاوند و قریش مجموع اتفاق نموده جواب حناطه همین گفتند که ما را محاربت تو نسبتی

منیت و قوت و داعیه آن نداریم و این خانه ایست مشرف بتشریف اضافت و طهر بیتی اضافت تشریفی جلیل دارد و نسبت

تعریفی جلیل اگر حق تعالی این خانه که منسوب بدوست خرابی آن بدست این ملک خواهد بود ما را دران چه مدخل پس چنانچه حناطه عبدالمطلب را برداشت

و به لشکرگاه ابرهه آورد و میان عبدالمطلب و ذونفر محبت قدیمی بود نیز وا رفت و گفت که هیچ قوت اندازی که نظر اهتمام در کار من بکاری

ناهم من ازین ملک لغایت کرد و گفت می بینی مقید بقید و دیگر شرف هلاکتم درین وقت چه مدد توانم رسانید ولیکن انیس

نام شخصی هست که سیاست فیلان و ریاست خادمان تعلق با او دارد و میان من [illegible] او فی الجمله جهتی او را تعلیم و سپارش تو تقدیم

رسانم گفت نیکو باشد انیس را طلبید و عبدالمطلب را با او سپارش نمود و شمه از خصایص حمیده و از شمایل پسندیده او با انیس در میان

آورده و گفت ای انیس عبدالمطلب رئیس مکه و پیشوای بتهاست و مردی کریم است و هر روز دو بار برای وحوش و سباع بر سر کوه

طعمه فرستد اکنون نزد ملک سخنان نیکو در باره او بگو و انچه از افعال پسندیده و اخلاق حمیده او شنیده بعرض ملک رسان انیس

پیش از آمدن عبدالمطلب با ملک از اوصاف کمال و القاب عظمت و جلال عبدالمطلب گفته و رخصت ملاقات حاصل نموده

او را در مجلس خاص نزد ابرهه حاضر گردانید و عبدالمطلب مردی بود بصورت بس وجیه بغایت نبیه بالا بلند و منظر نکو

چون چشم ابرهه بر وی افتاد و آیات مجد و جلال در ناصیه اقبال او مشاهده کرد و وجاهت قد و نباهت قدر و فر و شکوه او [illegible] چشم ابرهه

بسیار نمود و مناقب مهابتش در دل ابرهه پدید گشت که بالعمر از تخت فرود آمد و بر بساط بنشست و عبدالمطلب در پهلوی جا داد

و مراسم تحیت و تفقد از طرفین بپذیرفت اما بنا بر آنکه زبان یکدیگر نمیدانستند ترجمانی در میان معین شد و ابرهه چنان شیفته و فریفته

عبدالمطلب گشت که با خود جزم کرده بود که در باب خانهٔ کعبه شفاعت کند از تخریب آن درگذرد و هم ازین منزل بازگردد و بعد ازان از عبدالمطلب

استفسار حاجت نمود گفت لشکریان تو دویست نفر شتر مرا بغارت برده اند اگر بفرمایی که باز دهند منت عظیم و کرم جسیم باشد ابرهه

ازین التماس بغایت برآشفت چنانکه عنان تمالک از دست تماسک او بیرون رفته بر سبیل عتاب با وی گفت که ای مطلب

ترا باول نظر عزیز و بزرگ داشتم اما چون در سخن درآمدی ترا مطروح فی الطریق انگاشتم چرا که نقصان سیرتت با کمال صورتت

موافق نیست روا باشد که تو سید و سرور قریش باشی و شرف تمام عرب بتخصیص قریش بوجود خانهٔ کعبه است و میدانی که من بقصد خرابی

این خانه آمده ام و با تو نظر مرتبه داشتم که از من اگر درخواستی در تاج و مملکت خود برخاستی بلکه انهدام قواعد این خانه از نیاب

هیچ حدیث بر زبان نیاوردی و روا از سویدای دل سودای شتری چند معدود سر بر زند که روز اضعاف مضاعفه آن با ملازمان [illegible]

تمام این صورت از همچو تویی بغایت غریب و بدیع است عبدالمطلب گفت ایها الملک من مالک شترانم و رئیس ستم این خانه را مالکی است

دانا و توانا که محافظت آن بر وی است و از ضرر اعدا نگاه خواهد داشت ابرهه گفت صاحب این خانه قهر ما را از وی دور نتواند ساخت

که در سیادت ممتاز بود [illegible]

همت بتعظیم

جا در روا و در خوان نهند و طیور و وحوش [illegible]

تحقیق شیفته

کرم

عبد المطلب به سبیل استهزا گفت تو والی ... شتران عبد المطلب باو باز دهید عبد المطلب شتران تصرف نمود و چهار صد فلان بگردن مقرر

کردم که بجا باز محفوظ سازند و خود بمکه مراجعت نمود و قریش را بران داشت تا جبال و اموال خود بکه رفته بکوهها مخفی شوند و بعد از ان بمسجد الحرام (محکم)

درآمد و حلقه در کعبه بگرفت و رجزها بر نظم برخواند چنانچه در سیر مذکور است و بعد از ان بمناجات درآمد و ناله و زاری بدرگاه باری عز اسمه عرض کرد و گفت

شعر یا رب لا ارجو لهم سواکا یا رب فامنع منهم حماکا ان عدو البیت من عاداکا فامنعهم ان یخربوا قراکا الهی تو میدانی که ... سرای پر سر

بدرستیکه خداوند هر خانه در محافظت آنچه مخصوص است تقصیر جایز نمیدارد و این خانه بحضرت تو مضاف و منسوب است و حالا انکه جماعتی کثیر با پیلان

بر ... عزم انهدام انجا نه آمده‌اند و محیط این مرکز گشته اگر بگذاری و انهدام خانه خود روا میداری تو میدانی و هر چه خواهی توانی و بعد از انکه این مناجات

بقاضی الحاجات رفع کرد با اصحاب قوم خود ملحق گشت روز دیگر علی الصباح که فراش افتاب شاه روان زرین طناب بر بام چار ارکان زبرجدی

قباب این ایوان عالی جناب برکشید حبشه از وادی الحجاز که در فرسنگی مکه بود بفرمان ملک ابرهه بن الصباح بقصد خانه کعبه فیلان را بالباسهای

ملون (پوشانیده) و بر بودن زینهای گوناگون بیاراستند و نهب و غارت مکه عزم جزم کرده وضع و تشریف باهم درامیختند

ابرهه بغرور تمام صفوف لشکریان بیاراستند و فیلان را در مقدمه لشکر پیشتر فرستادند و فیل محمود را ... در گوش گفت که ای محمود بازگرد که این

خانه خداست و خانه مصاف بکبریاست زنهار تعرض باین خانه نرسانی پیل محمود نام معدت انجام را چون بجانب بیت الحرام توجه نمودند

چون فیل شطرنج ... باستاد و خرطوم بر زمین نهاد هر چند بجبل اقدام نمودند فائده نکرد گاهی ... میخواندند و گاهی ...

بد میسرایدند و گاهی تبرزین و سیخ ما بین فرق و سر ... میکوفتند و گاهی باعطای شتهای او طریقه احسان و تحسین بامیمون می بردند

اصلا بجانب خانه توجه نمی نمود و بهر طرف دیگر او را روانه میداشتند بازجری و تحرکی روان میگردید اما فیلان دیگر از عزیمت خانه

اباء می نمودند و چون ابرهه بدین فیل سعادت یار بود تمامی لشکر از امتناع او متحیر فرو ماندند بیک ناگاه دیدند که ... از جانب دریا بلند

جوق جوق مرغان سیاه چون ابر زاغ با گردنهای سبز مانند فرش باغ منقارها کوتاه و پاهای دراز از بلبل بزرگتر و از فراشتوک خوردتر صد (شعر)

هزاران هزار پیدا شدند بصورت غریب و بهیئت عجیب که مثل این مرغان در مملکت عرب کسی ندیده بود ... تنهایی ... مصری

و ... هر طایر سه حجری در منقار و دو حجر دیگر در چنگال بر هر حجری نام کسی نوشته که قتل او با این حجر مقدر است هر حجری از نخودی خوردتر

و از عدسی بزرگتر فوج فوج می آمدند و گرد خانه طواف میکردند و روی بسوی سپاه حبشه میرفتند تا این لشکر الهی بر فرق این عسکری

تباهی جو در راست کردند و سنگها را بیکبار ارسال نمودند بهر جا که میخورد سوراخ کرده از طرف مقابل بیرون می رفت اگر بر خود سواری زدی

از این بگذشتی و از سوار بمرکب رسیدی و از اسفل مرکب بیرون آمدی هر دو را بالفور هلاک ساختی و در شرف النبی آورده که آن مرغان

این سنگها را از قعر دوزخ برداشته بودند و بران گروه میرفتند تا از مرد و اسب میگذشت و زمین را شق کرده بقعر زمین جهنم میرسید

و در این روایت مخالف روایت ابن عباس است رضی الله عنهما که در مستقصی آورده است که فرموده در خانه ام‌هانی مقدار یک قفیز از آن سنگها

بود ... که ما در حال صغر بدان بازی کردیم القصه دران ساعت نه شاه ماند و نه ... پیل نه پیاده الا که همه ... بر شاهراه ... مات

نهادند و مجموع لشکریان پیل از راکب و مرکوب سوای محمود بقهر الهی و غضب بادشاهی ... از پا درآمدند و ابرهه

اگر چه ازان معرکه

اگرچه از آن معرکه بیرون جست اما هم در آن چند روز مرغ روحش بچنگال عقاب اجل گرفتار شد و اقعه آتش چنان بود که را از روز بر سوزاریه
خود را از میان لشکر گذرانیده باز کشید و بجانب حبشه باستعجال تمام متوجه گشت و در راه مرضی بغایت صعب بدو مستولی شد و علت جذام
اعضا و جوارح و بند و پیوند وی از یکدیگر جدا کرد و تمامی انگشتانش ساقط شد و از وی خون فساد تقاطر می نمود تا چندانکه بمجلس نجاشی رسید
و صورت حال بشرح مبین گردانید تا کار دلبری از طیور که بملازمت ابرهه مامور بود و سنگی که با و اختصاص داشت در منقار در هوای حبشه در بالای
سر ابرهه پرواز آمد ابرهه با مرغ نجاشی نمود و تعریف بمثال کرد و بر آنجا سنگ نا فرد او بر سر او زد تا او نیز راهی که یارانش رفته بودند طریق موافقت
سلوک داشت و نقلست که بعد از نزول آن بلیه عظمی که بر اصحاب فیل طاری شد قریش از قلعه حرا هر چند معسکر حبشه توجه می نمودند هیچ حرکت و برکت

بمعسکر

دران گروه مشاهده نمی افتاد و بنا برین معنی عزیمت مصمم ساختند که همه مجمع بدانجانب روند و از حال بد مال آن طایفه خبری معلوم کنند عبدالمطلب
که مردم بزرگ بود در رسیدن احوال ملاحظه خواتیم آمال می نمود قریش را تسکین داد و گفت شاید اعدا مکری اندیشیده باشند و سکون
ایشان مبنی بر حرکتی باشد که از آن ضرری بما لاحق گردد شما تحمل کنید تا من بمیان این طایفه درآیم اگر بر حال من واقف شوند بنا بر سبقت معرفتی که مرا
با ابرهه تحقیق پذیرفته تمهید مقدمه عذری نموده باز معاودت نمایم اگر بوجهی از وجوه حق سبحانه تعالی ایشان را ببلیه مبتلا گردانیده خبر تحقیق بشما برسانم
و عبدالمطلب را انهدام قواعد حکومت و اندراس اساس جاه و حشمت آن گروه ایشان بیقین معلوم گشته بود اما غرض اصلی او آن بود که نقود و اجناس
ایشان را در تحت ضبط در آورد پس باهتمام تمام در لشکرگاه ایشان در آمد و مردم خود را موجب دلخواه با تمام رسانید و بهره در نظرش
در آمد از نقود و جواهر در موضعی که از نظر اغیار مستور بود مصون و مدفون ساخت و گویند سبب جاه و حشمت و زیادتی مال و مکنت
عبدالمطلب از آن نقود بسر حد کمال رسید دولت آنست که بی خون دل آید بکمند الغاه ندا در داد که ای قوم بشتابید که خوانها انداخته
و خانها باز پرداخته تا هرکس بقدر کوشش و اهتمام غنیمت تمام فرا آید قریش یکبار در تاختند و بمقدار قوت و عدد خویش کار خود
ساختند و چون یکدو روزی برآمد از جیفه آن مردگان بملاحظت تعفن هوا متوطنان ام القری را از رنج کریه ایشان متاذی میداشت
عبدالمطلب باز دست در حلقه کعبه زد و زبان بسؤال بگشاد و در نیاز و زاری افزود حضرت اکرم الاکرمین جل و علا سیلی برسانید
تا ابدان پاک گردانید و بعد از آن غرت و عظمت کعبه در دل عرب زیادت گشت قریش را شوکت و دولت بین الناس معین
و مبرهن شد که حق تعالی از برای نصرت ایشان و حمایت خانه خود لشکری از عالم غیب فرستاد و منت بر حبیب خود صلی الله علیه
وآله وسلم وضع فرمود کما قال جل ذکره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و مهره فن تواریخ و سیر برین اتفاق دارند که عام فیل سال
ولادت حضرت رسالت بود صلی الله علیه وآله وسلم کما قال صلی الله علیه وآله وسلم وُلِدتُ عام الفیل و جمهور بر آنند که بعد ازین واقعه به پنجاه و پنج روز
بوده و زیاده و کمتر نیز گفته اند والله اعلم [illegible] ذکر عبدالله بن عبدالمطلب و واقعات او و تزویج آمنه و حمل او حضرت
سید المرسلین را صلی الله علیه وآله وسلم و واقعات مدت حمل او محققان دقایق کتاب و خبر و مدققان حقایق تواریخ و سیر چنین
تقریر فرموده اند که چون نور نامی گرامی حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات انتقال از ظهر طاهر عبدالمطلب برحم فاطمه بنت عمرو
بن عائذ بن عمران بن مخزوم کرد و عبدالله آبستن شد اهل کتاب که همواره مترصد خروج آنحضرت می بودند و استفسار ظهور او

تا ابدان کشتگان آن گروه را بدریا برانند و بحرکات و سیل و شور سینه و صحرا مکه را از ابدان آن ...

می‌نمودند تا آن شب که عبدالله تولد نمود اهل کتاب یکدیگر را خبر کردند در صدد و شام که پدر پیغمبر آخر الزمان در ام القری متولد گشت و ایشان را
جبه‌ای بود از صوف سفید که بخون یحیی بن زکریا علیه السلام ملطخ گشته که در انجا مه جرعه شهادت نوشیده بود و حلهٔ سعادت پوشیده و در
کتب آسمانی مطالعه نموده بودند که هر وقت که آن خون تازه گردد و قطرهٔ خون از وی متقاطر گردد علامت تولد پدر پیغامبر آخر الزمان
خواهد بود صلی الله علیه و آله و سلم چون این علامت مشاهده کردند بولادت عبدالله متیقن گشتند و در صدد قتل و دفع وی درآمدند میان
عداوت بربستند و چندین بار بقصد او از اطراف و اکناف بام القری می‌آمدند و حق تعالی ببرکت نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
شر ایشان را از عبدالله دفع میکرد و آورده‌اند که تربیت او از عالم غیب بمرتبه بود که روزی با پدر حکایت که چون به بطحای مکه و کوه ثبیر میروم
از پشت من نوری ساطع میشود و منقسم بدو قسم میگردد و نیمه به مشرق میرود و نیمه بمغرب منتقل میگردد و بعد از آن مستدیر شده و مثل دائره می‌نمود
و چون ابر پاره بر سر من سایه می‌اندازد و می‌بینم که درهای آسمان گشاده میشود و این نور مدور بشکل سحاب پیکر با آسمان در میرود و [illegible]
فی الحال مراجعت مینماید و باز به پشت من ملحق میگردد و چون بر زمین می‌نشینم از زمین میشنوم که میگوید ای آنکه نور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
ظاهر در تو مستودع است سلام بر تو باد و بشنو پدر خود عبدالمطلب اظهار میکرد و گاهی از آن مجمل واقعه است اگر در پای درخت
خشکی نشینم سبز میشود و سایه بر من می‌اندازد و چون از آن درخت دور میگردم باز خشک می‌شود مرا خبر ده ای پدر که این معنی به چه چیز
میسر گردد پدر گفت ای عبدالله بشارت باد ترا که امید بران واثق دارم که اکرم عالمیان که سید قاطبهٔ انس و جان خواهد بود از
صلب تو تولد کند و چندین خواب که دال است بر این معنی دیده‌ام و آثار و علامات آن مشاهده کرده‌ام چون عبدالله بحد بلوغ رسید
بحسن سیرت و صفای صورت از میان قرین ممتاز بود و از اطراف و جوانب از اقارب و اجانب بدامادی او میل مینمودند و
محتشمان روزگار و پادشاهان کامکار از عبدالمطلب استدعای این کرات و مرات میکردند و عبدالمطلب تامل او در اد تسویف
میداشت تا سن او به بیست و پنج سال و بروایتی به سی سالگی رسید و از بس که بکمال حسب و جمال نسب و لطف گفتار و حسن کردار
و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع و حرکات موزون از جوانان قرین مستثنی و ممتاز بود و در خوبی و ملاحت
یوسف عهد خویش می‌نمود و نور کوکب محمدی صلی الله علیه و آله و سلم از طلعت زیبائی او ظاهر بود و شعاع آفتاب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
از چهرهٔ دلفروز او باهر در میان قوم دالی بسیار داشت چنانکه زنان صاحب جمال از سبب دیگر عاشق وی میشدند و بر سر راه وی می‌نشستند
و او را بخود دعوت میکردند و ملائکه دران حین بصورت با هیبت بران جماعت ظاهر می‌شدند و هیبت و خشیت بر ایشان
مستولی میشد و مایوس باز میگشتند و گویند که بسیاری از جیشان نیز بعبدالله اقتراب می‌نمودند و بر سر راه بر وی میگرفتند فاما حفظ الهی
او را از تعرض و تصرف ایشان محفوظ میداشت و هرگز نتوانست که بهیچگونه تردد نماید اگر وقتی قصد انجا کردی فریاد از تمام بر می‌آمد که ای
عبدالله زنهار گرد ما نگردی که چنین تو مستودع نور محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر آخر الزمان است آن سلطان عظیم الشان است
که ملاک تاج دولت پدرستان در دست او خواهد بود و گویند که از غایت عشق و محبت او خواتین قریش مستمندان بسان طرب
و چنین چنان شیفتهٔ جمال و طالب وصال او گشته بودند که بساط انبساطی که با ازواج خویش مبسوط میداشتند مطوی ساخته بودند و سراچهٔ دل از

ملطخ

ثبیر

مقام محبت

متاع محبت ایشان تمام بازپرداخته باد چهر مثال از وصال مطلبی سبز خورشید کمال اتصال مطلبی عنبر غبار لوح چهر پاک نخوتی اگر مشاهده آن جمال مطلقی
وپیوسته بر منصه حسن باز چون محبوبان دلنواز در مقام جلوه گری درآمده بودند و جمال موزون و اموال روزافزون خود را بران سرو چمن بازسرای
وگلدسته گلزار جهان پروری عرضه میداوند فاما عبدالله بتوفیق ربانی و تایید سبحانی از مخالطت بان گلرخان ماه پیکر و پری چهرگان زیبا منظر
محترز می بود و دامن عصمت بلوث تهمت نمی آلود شعر گرچه دامن کبر غرقم شرم باد اهمتم گر باب چشمه خورشید دامن ترکنم چون طلوع
کوکب سعادت از مطلع سعادت نزدیک رسید مقتدای احبار یهود شام از جمله دلاوران خون آشام دست بیعت بر یکدیگر داده
روی بجانب مکه نهادند مقرر بر آنکه تا به تیر کید مرغ روح عبدالله را صید نکنند و تا روز حیاتش را بشام ممات مبدل نگردانند مراجعت ننمایند
و بجهة این نیت شوم برمثال بوم از خوف اشتهار شب منازل و مراحل می پیمودند و روز در زوایای خبایا می غنودند تا بان طریق
بحوالی مکه رسیدند و انتظار فرصت میکشیدند تا روزی عبدالله را تنها در صیدگاه یافتند و فرصت غنیمت شمرده بقصد او شتافتند
و همانا در همان روز وهب بن عبدمناف زهری نیز در آن صحرا بشکار بیرون آمده بود و از دور در آن یهود تفحص می نمودند دید که قوم
یکبار شمشیرهای زهرآلود کشیده متوجه بجانب عبدالله گشتند و بقصد قتل او سعی بلیغ مبذول میدارند از آنجا که حمیت عرب خواست
که با نفر چند معدود که با وی بودند بدافع آن قیام نماید باز از سر گذشت و از دنائم آن جماعت اندیشه نمود و خواست که بزبان شفاعت
گلکشاید و در اثناء این تردد بود که ناگاه سپاهی از عالم غیب ظاهر شد که با مردم روزگار بهیچوجه مشابهت نداشتند بر اسبان
ابلق سوار از هر جانب متوجه این بسیط غبار گشتند و بر آن یهودیان مردود یکبار حمله آوردند همه را از هم جدا ساختند و هرکدام را بگوشه
انداختند بیت بیشه که خون کند از مغز و پوست آن نه غذا بلکه مماتش در روست خار که دارد بزبان نیشتر هم بکلیدن نکند بیشتر
وهب بن عبدمناف چون از مصاف مشاهده کرد متحیر گشت و داعیه آن بخاطرش درآمد که دختر خود آمنه را بعلیه دهد چون بخانه بازآمد
صورت حال با منکوحه خود تقریر کرد و او را بخدمت عبدالمطلب فرستاد تا عرضه دارد که در برابر کریمه ایست در جمله عفت مستور سراپرده
و در پرده عفت منظور اگر با فرزند خود عبدالله در سلک ازدواج منخرط گردانی مناسب حال متوالی بود و چون مادر آمنه این واقعه کامنه
در معرض ظهور درآورد عبدالمطلب بحلیه صورت و ملکی سیرتی آمنه از خاله زوجه خود که دختر ام آمنه بود یعنی وهب بن عبدمناف مادر حمزه باکیزه تر ۳
و غیر او نیز مکرر استماع نموده بود و زنان آن قبیله باتفاق احوال آمنه و قابلیت او با عبدالمطلب تقریر کردند و فی الواقع در آن زمان از آمنه
اعقل واطیب دیگری نبود عبدالمطلب بان وصلت راضی شد و دیگر آنکه این واقعه چون بطبق وصیت حمیری نیز اتفاق افتاده بود در مردد
تا در معرض قبول افتاده موکد گشت و واقعه حمیری آن بود که عبدالمطلب بشغلی از اشغال اتفاق سفر یمن نمود یکی از احبار یهود آنجا با وی
ملاقات کرد عبدالمطلب گفت که آن حبر در من نگاه کرد و از من پرسید که تو از کدام قبیله گفتم از قبیله هاشم و من پرسیداوم گفت دستوری می دهی
تا بعضی از اعضای ترا تفحص نمایم گفتم آری اما بشرطی که آن عضو جایز الرویة باشد پس حبر یک سوراخ بینی مرا تفحص کرد و مدت میگفت و بعدازان دیگری را
هم بر منوال بدید و بسود و در روایتی آنست که ناگاه اورا دید و دست ... کرد و گفت از یکی نشان ملک میبینم و از دیگری برهان نبوت
واجتماع این دولت در میان دو منکاف خواهد بود عبد مناف بن قصی و عبد مناف بن زهره و از من پرسید که مال اهل بیتی

گفت نبی گفت چون بمکه رسیدی البته با بنی زهره وصلت نمای چون عبدالمطلب بمکه بازگشت واقعه وهب بن عبدمناف و میل او بمحبت دامادی
تزویج — عبدالله را از افواه انتشار یافت و بجهة ارتکاب و تقدیر الهی جل و علا اسباب مجتمع گشت عبدالمطلب هاله بنت وهیب بن عبدمناف را از برای
خود و آمنه بنت وهب را از برای عبدالله در یک مجلس خطبه فرموده و آن روایت ما تقدم دلالت داله بر آمنه در ازدواج مفهوم شده و این معنی
بعثت — روایت بر بعثت دلالت میکند والله اعلم بحقیقت است که عبدالمطلب عبدالله را با خود بهمراه در عشیره عرفه و یا در ایام مناسک عبدالمطلب می برد تا عقد
ام قتال — مناکحت را استحکام دهد و در اثنای این طریق ام قتال خواهر ورقه بن نوفل که در جمال و کمال یگانه روزگار بود و در استحضار صحایف آسمانی
داشت و اکتساب علوم از مفصل و مجمل از برادر خود ورقه بن نوفل تعلیم نموده بود و میدانست بعلم الیقین که آن نور همراه عبدالله است راه بر او رسید
ام قتال مر او را استقبال نموده عرض حال کرد و نقش نفیس خود بروی عرضه داشت و صد شتر که بقربان وی مصروف گشته بود
قبول کرد که بعد از انعقاد نکاح تسلیم کند چون این رمز با عبدالله در میان نهاد عبدالله گفت که اکنون همراه پدر بجهتی میروم چون مراجعت نمایم
جواب مسئله از روی تحقیق گفته این عقده مشکل کما ینبغی بگشایم بعد از آن شعب ابوطالب جبرئیل واسطی ساعتی که تفاخر کند بدان نجم طالعی
که تولد کند بدان تقویم آمنه را با عبدالله عقد نکاح استوار کردند و همان شب زفاف بعد از آن منزل نکاح واقع شد و در مجلس اول نور سید
المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم با آمنه انتقال پذیرفت بعد از وضع نور در محل آمنه بان معدن فرح و سرور عبدالله را از جمال ام قتال و جمال اقبل
نموده او یاد آمد بخانه او رفت تا جواب با صواب که مبنی از استعمال طلب باشد بعرض رساند چون ام قتال نظر بر جمال عبدالله انداخت
آن نور معهود را در مطلع پیشانی او مطالعه ننمود پرسید که آن نور چه شد جواب داد که با آمنه بنت وهب منتقل گشت ام قتال بسیار متأسف
گشت و گفت من طالب آن نور بودم اکنون که بمطلوب نرسیدم و از این دولت محروم گشتم با تو هیچ کاری ندارم چون الحال من مبتلا
شدم و محنت بصد زاری تو خواه سوی من آی و خواه میا. مثل این حکایت از فاطمه خثعمیه نیز روایت کرده اند چنانکه گویند یگانه
دیار شام را مخدره بود در سراپرده عصمت در جلوه گری که در مقام دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی
با ماه تمام لاف همسری زدی قد برخ چو ماه لعبت سرو لب چو شکر ناب بد تا آن چو کوثر دندان در درج در خوشاب بود این دختر پاکیزه
منظر بر کتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشت و در فن کهانت بغایت ماهر بود و میدانست که وقت طلوع نور محمدیست و هنگام
ظهور احمدی صلی الله علیه و آله و سلم و بشواهد عقلیه و دلایل نقلیه مقرر دانسته که از صلب یکی از ابنای عبدالمطلب آن نقطه پاک در مشیمه خاک
قرار خواهد گرفت و بعد از انقضای شهور و اعوام خواص و عوام انام را بدین قویم و صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بتصور آنکه نسیم بهاری
و عنایت پروردگاری شاید که نهال آمال و شجره اقبال بار در کرده و با فرزین نقدینه و جواهر ثمینه و رخوت نفیسه و امتعه جرسیه و خیول و بغال
و اغنام و جمال عنان عزیمت بجانب ام القری مکه معطوف گردانید و چون اعیاد مکه قبله بارگاه با اوج مهر و ماه برافراشت و دیده امید در راه
انتظار بدیدن مطلوب و رسیدن محبوب خویش گماشت تا روزی عبدالله از صیدگاه باز گشته گذر وی به منزل فاطمه خثعمیه در ورود
یافت چون نظر فاطمه بر جمال جهان آرای عبدالله افتاد از جبین او نوری مستطیل مشاهده کرد که از فروغ آن نور حورعین در قصور فردوس
انتقال — برین اقتباس شعاع افتاد و التماس استمتاع می نمود و علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده بود یک یک در صحیفه جمال

و منور کمال

و منشور کمال عبد المطلب را مطالع و بدایع مهر سراسیمه از سراپرده بیرون دوید و از وی التماس نزول نموده و عبد الله بنا بر استدعای آن پری پیکر حور سرشت
منزل او را چون روضه بهشت بنور حضور منور گردانید ملکه شام بعد از لوازم تعظیم و احترام نقاب احتجاب از میان برداشت و آنچه در ضمیر مخزون
داشت بقلم تقدیر بر لوح تصویر نگاشت و مشافهةً از عبد الله درخواست نمود تا او را در حباله نکاح خود درآرد و آن معنی را اظهار میکرد شعر جان بفدات میکنم بوکه
از آن من شوی ٭ مرده تن من ببین کوش که جان من شوی ٭ شد بغیر و بکران ماه تمام روی تو ٭ چشمه افتاب شوی کر ز بکان من شوی ٭ عبد الله جواب داد
که این امر جنایتی است ارباب جاه و مکنت ست اهالی استعلام و استصواب پدر مقرر نمیگردد و چون روز دیگر شد عبد الله از بازار
گاه فاطمه بیرون آمد و بخانه خود مراجعت نمود و بر مقتضای قضای ربانی با آمنه در فراش قربت تکیه فرمود و آمنه در آن شب حامله گشت بیت هزار تشنه
چو اسکندر است در ظلمات ٭ همین یکی ست خضر بر کنار آب حیات ٭ علی الصباح عبد الله بخدمت پدر شتافت آنچه از فاطمه شنیده بود بعرض
رسانید و در تزویج او تجویز نموده مبالغه فرمود عبد الله بعد از رخصت عبد المطلب متبهج و مسرور بر سر منزل حضور فاطمه خرامید و رخصت پدر معروض
گردانید چون فاطمه بدیده اعتبار در جبین عبد الله نگاه کرد گلشن رخسار او را از گل طرفی خالی دید و چهره او را از آن نور بی بهره یافت
با وی گفت غزل ای دوش کجا خوردی و ساغر که دادی ٭ مست آمده دوش مهمان که بودی ٭ دانم شکری در شکرستان که بودی ٭ در ظلمت
شب چشمه حیوان که بودی ٭ آراسته دست در آغوش که غنچه این بخت کرا بود ٭ به فرمان که بودی ٭ عهدت که شکست و بیعت ولیت که بزد باد
بشنو که نشستی شب و مهمان که بودی ٭ جان و کری و رتن نالان که رفتی ٭ کان نمکی در دل بریان که بودی ٭ القصه بعد از تفحص و استفسار دانست
که قضا کار خود کرده است و زمام اختیار از دست رفته آنگاه عبد الله گفت باعث بر استدعای از دواج و حامل برین جرأت
و امتزاج نه هوا و وسوسه شیطانی بود و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت استسعادی بود بوجود فرزند سعادتمندی که از محدب
فلک الافلاک تا نقطه گاه مرکز خاک هرچه بوده است و باشد همه طفیل وجود او ٭ هرچه نوش نخانه شهود آورد خواهند بود ٭ هرچه رنگ جانه وصل میدید
جمله درین خانه طفیل میدید ٭ خط فلک خطبه ایوان اوست ٭ گوی زمین در خم چوگان اوست ٭ بدان طلبه که ما باشیم دادی قطع بیابانی کرده ایم
و قصد تلاقی نموده اکنون با قافله حسرت و اندوه بدیار خود مراجعت میکنیم اما از واهب العطایات مسألت مینمایم که با آنکه من از تو هیچ مرادی
نرسیدم پیوسته روزگار فرخنده آثارت بطرب و خرمی و مراد و شادکامی گذران باد ٭ چشم زخم حوادث بذات همایون حشمت
روز افزون تو مرساد ٭ گرچه نیند وصل تو بجائی نرسانید برگ ٭ و نوایت بجوی مرساد ٭ هرچند کشیدم ز تو صد گونه بلا ٭ یا رب که بتو هیچ
بلائی مرساد ٭ بعد از آن فاطمه بعد از اظهار ما فی الضمیر و اخبار بطلوع آن خورشید فلک سریر عبد الله را وداع کرده با خاطر پریشان بجانب شام باز
گشت و باقی ایام حیات خویش بتاسف و تحسر میگذرانید ٭ منم امروز ... گوشه گیتی بدو نیم ٭ هم آنست که بجان باشد و بیم شکست
که در شب زفاف آمنه قریب دویست زن از رشک بمردند ٭ و چندین نفر از خواتین محتشم قریش بمرض طبیعی مبتلا گشتند و در
بعضی روایات آمده که شب جمعه بود و شب عرفه آن نور سرمایه بهجت و سرور برحم آمنه انتقال نمود ملائکه سماوات آن شب ابتهال کلی نمودند
و جبرئیل علیه السلام نزول فرمود علمی سبز بر بالای خانه کعبه بزد و مجموع بقاع زمین را بشارت داد که نور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم با آمنه منتقل
شد تا بهترین خلق از وی مکون شود و بهترین امم مبعوث گردد و در عرض البیت سرنگون گشت و چهل شبانه روز زبان معین در دریا سرگردان

کفتی از آن تو شوم من بفدا رنجم شدم تا تو از آن من شوی مبتلا و منتهای

طفیل

لی از مخزن

وغلطان بگیفت تا سیاه و سوخته گشت وبعد از ان بیا کوه بو قبیس آمد و فریاد کرد همه اولاد و احفاد او برو مجتمع گشتند و احوال استفسار
نمودند گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاکت ما متحقق شد و محمد بن عبدالله در رحم آمنه قرار گرفت که شرف اولین و آخرین اوست
که با نور ساطع مبعوث شود اصنام را بشکند و ازلام را باطل گرداند و خمر و قمار را حرام کند و انبیا آسمان از من محجوب گرداند و زمین پر عدل و تقلیل
ظلم کرده شد زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند و در همه دنیا دین خود ظاهر کند و امت او فاضلترین امم باشند و در راه دین
اخلاص ورزند و هرگز شرک نیاورند و اهل تقوی و مغفرت باشند و همه خیرات بایشان منسوب بود و هیچ چیز از طعام و شراب نخورند و نیاشامند
مگر که مشروع بنام الله تعالی باشد و امر معروف و نهی منکر کنند و در افاضهٔ خیرات مشتغل باشند و به تصدیق و احسان در بارهٔ فقیران متوغل
باشند صلهٔ رحم بجا آرند و ما را بسبب این اعمال هیچ مفری نماند عفریتی از برای تسکین دل ابلیس گفت ای سید ما خلایق بر هفت طبقه اند
از جملهٔ ان شش طبقه گذشته ست و ایشان از اینها قوی تر و طویل عمر بودند با ایشان هرچه خواستیم کردیم با اینها نیز هرچه خواهیم کنیم ابلیس گفت شما را
بر ایشان هیچ دست نباشد به برکت این فضایل حمیده که مذکور گشت گفتند ما آرزوها در دل ایشان منتشر گردانیم و تجمل و تعدی را در مذاق
ایشان شیرین گردانیم تا ایشان هلاک گردند ابلیس را ازین سخن تسلی حاصل آمد و ازین سخن خرم گشت و گفت این زمان چشم من بشما روشن
شد و صحبت مر سالکان طریق طلب رفیق ست تحقیق و رساننده بسر منزل تحقیق والله العاصم من شره و شنود پیوسته از ابن عباس
رضی الله عنهما که فرمود که در ان شب که حقیقت محمدی صلی الله علیه و آله وسلم بذات آمنه اتصال پذیرفت تمامت کاهنان عرب بدان حال
مطلع گشته یکدیگر را پیغام داده اعلام کردند و در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحر اجناس و اصناف خود را بشارت داده
گفتند که وقت ان رسید که دنیا بنور حضور ابوالقاسم منور گردد و حیوانات فرش زمین در تکلم آمدند که مادر محمد آبستن شد و او امین زمین
و سراج آسمان خواهد بود و چنین گویند که در صباح این شب جمله بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنگون گشتند و تخت ابلیس منکوس شد و سریر پادشاهان
نگونسار گشت و زبان ملوک و اهل فرمان از تکلم و جریان باز ایستاد و از آمنه منقول ست که گفت در حین حمل آنحضرت هیچ علامت
از علامات حمل مثل ضعف و الم بر من ظاهر نشد و تا مدت شش ماه نمیدانستم که حامل هستم بانکه همین مقدار بود که حیض من منقطع گشته بود و بعد
از انقضاء آن مدت شخصی در میان خواب و بیداری با من میگفت که از حمل خویش هیچ خبر داری گفتم نی گفت بدانکه به پیغامبر این امت حامله
ازین سخن بحمل خود متیقن گشتم و چون مدت وضع حمل من نزدیک رسید همان گوینده با من گفت که بگوی اعیذه بالصمد الواحد من شر کل
حاسد و چون فرزند تولد شد او را محمد نام کن من این کلمه را تکرار کرده و یاد گرفته صورت واقعه را با زنان بیان کردم و با بشارت
ایشان و حلقهٔ آهنین در گردن و گوش کردم بعد از اندک زمانی همان شخص غیبی حلقها از من دور انداخت و گفت دیگر انها را با خود
مدار هم و هم از آمنه منقولست که گفت در اول حمل در خواب دیدم که نوری از من منفصل شد که از عکس ان کوشک بصری را دیدم نکته درین
روایت بزرگان گفته اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در حین مسافرت به بصری که شهریست در طرف شام تشریف
قدوم ارزانی فرموده از انموضع در گذشته اند و در روایتست که پیش از انعقاد نطفهٔ آنحضرت قریش چند سال در قحط و تنگی بودند و خشک
سال بود چنانکه درختان سبز نمیشدند و چهارپایان لاغر مانده بودند چون آمنه بآنحضرت آبستن شد باران بیارید و درو و خانها روان شدند

قریشیین

و درختان سبز شدند

و درختان بثمر شدند و نباتات سبز گشتند و خیر بسیار در آن سال در میان مردم شیوع یافت و عرب آن سال را سنة الفتح نام کردند از برکت وجود باجود
حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم هستی او تا بقدم خانه بود : نقش وجود از همه بیگانه بود : چون ز وجودش عدم او زیافت : مثنوی
نسخهٔ هستی رقم تازه یافت : سایهٔ محتش که ز گردون گذشت : رزق رسان در همه آفاق گشت : تا بعدم داشت وجودش درنگ محتش[2]
بود جهان در همه تاریک تنگ : نور وجودش بجهان نور داد : ماتمیان را خبر از سور داد : ذکر وفات [illegible] ثقات مستند از یک عز و جاه یعنی عبد الله
آورده‌اند که چون انعلاق آنحضرت در رحم آمنه محقق گشت بعد از آن عبد المطلب عبد الله را باسم تجارت بطرف شام فرستاد تا طعام از آنجا بمکه
آورد در وقت بازگشتن در یثرب بخانهٔ خویشان پدر رسید و آنجا خسته شد و توقف نمود و چون قافله بجانب مکه روان گشتند عبد الله
وفات یافت و در دار النابغه او را دفن کردند رفقا آن بمکه آمدند و خبر خستگی عبد الله با عبد المطلب گفتند پس حارث را که مهین و اسن
فرزندان او بود به یثرب فرستاد تا مگر عبد الله را بمکه تواند آورد رسانید چون او به یثرب رسید قضیه آخر شده بود بازگشت و خبر بعبد المطلب
رسانید ملال بسیار و تعزیت بیشمار بخاطر او و بجمیع اقارب و عشایر راه یافت *نظم* از اجل هیچکس ایمن نیست : با همه خلق مرگ این دارد :
صد مشکین ماه رخساران : ظلمه‌ها در درون زمین دارد : با اجل پایداری ننماید : گر صد حصن آهنین دارد : هر که بینی ز تو بود دست اجل : همه را در دل
زمین دارد : و مدت عمر عبد الله بیست و پنج سال رسیده بود که هادم اللذات بهدم قواعد قصر بنیان وجود او نمود و حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم هنوز از خلوتخانهٔ رحم بصحن سرای دنیا بیرون نخرامیده بود و حکمت درین معامله آنکه در یتیم بود بها باین عالم آید تا هیچکس بهای او نداند
چو در اگر یتیم نبود و بیش بود بهای او : زانکه عز و فزون نهد در یتیم را بها : ذکر نسب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم و مهد آنکه آمنه دختر وهب پسر عبد مناف بود و عبد مناف پسر زهره و زهره پسر کلاب و کلاب پسر مره و نسب او با نسب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در کلاب که جد قصی است متلاقی میشود و مادر آمنه [illegible] و مادر برّه ام حبیبه و مادر ام حبیبه برّه و مادر
برّه قلابه امیمه و مادر امیمه ذرب [illegible] و مادر ذرب عاتکه سلمی بنت عوف بود و از عبد الله تا عدنان بیست
و یک نفر اند از پدران پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ شایبه در آن نیست و اتفاق دارند بر آن محدثان و مورخان و ارباب سیر
و لیکن در مافوق عدنان تا آدم اختلاف بسیار است بسبب تکثیر و تقلیل و تقدیم و تأخیر اما در آنکه اسمعیل و ابراهیم و نوح و ادریس
و شیث از اجداد آنحضرت اند هیچ قیلی نیست و آنچه اختیار جمهور است در نسب طاهر سید عالم سرور فخر اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم بر وجه ترتیب
سابق که مذکور شد و ترتیب آن بر منوال است محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی
بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن النضر بن کنانه بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار
بن معد بن عدنان بن ادد بن [illegible] بن حمل بن قیدار بن اسماعیل بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن ساروغ بن ارغو ارغون[2]
بن فالغ بن شالخ بن عابر بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن یرد بن مهلائیل بن قینان بن انوش
بن شیث بن آدم صلی الله علیه و آله و سلم علی هذه الشجرة المبارکة المیمونة النابتة فی بساتین الاغصان النابتة فی حدائق العرفان فی نعمته علیه الصلوة نعمة[3]
و السلام *نظم* ای برج ماه طلعت لولاک : بعد سرو گلشن افلاک : شمع لطف چراغ بیت حرم : صدر و بدر جهان جهان کرم

سپهر انجم حبشش، مشعل افروز دودمان قرنش، ابوالبشر خوشه‌چین خرمن تو، روضهٔ حرم کوی مسکن تو، در رسالت مدرس، ادریس، در سعادت
مساعد، جرجیس، راکب کشتی هدایت نوح، ساکن جودی ولایت روح، خادم خان دعوت تو خلیل، مرغ باغ نبوتت جبریل، کشتهٔ
تیغ غمزهٔ تو ذبیح، در دست روح‌پرور دید مسیح، طفلی وادیت طفیل وجود، کمانات نبی ز قلزم جود، کرتیبی چه عجم که در تعظیم بیش باشند بیاد ذریتیم
وصلی الله علیه و آله و سلم اجمعین فقط تمام شد رکن اول بتاریخ دوم شهر [illegible] سنه ۱۲۹۲ هجری قمری

رکن دوم از تاریخ بعثت

۲

بر هفت باب مشتمل در ذکر آنچه بعد از بعثت آنحضرت علیه الصلوة والسلام واقع شده است

صحیحه

در ذکر ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و مقدمات آن از دلایل و شواهد النبوة و وقایعی که در حین ولادت بوقوع پیوسته و ارضاع و وقایع دیگر تا بحین نزول وحی و این رکن مشتمل است بر پنج فصل فصل اول ... که در کتب متقدم بوجود آنحضرت و کمال مرتبه و علو درجه او صلی الله علیه وآله وسلم وارد گشته و اگرچه استقصای آن از حد امکان متجاوز است از جمله آن چند نباری که بروایات صحیحه منبوت پیوسته مرقوم میگردد والله الموفق والمعین اما البشاراتی که در صحف آدم علیه السلام در ذکر آنحضرت آمده است ماهران فنون و تواریخ و سیر و ماهران متون احادیث و غیر هم رحمهم الله عنا خیرا چنین تحقیق فرموده اند که حضرت جلال احدیت جل ذکره در صحیفه صحیفه از صحایف آدم صفی صلوات الله علیه وآله وسلم شرح شمه از اوصاف کمال و نعوت حسن و جمال سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم بیان فرموده بود و دروی فرستاده که مضمون آن باین عبارت بود میگردد که منم خداوندی که بنام ذوالجلال والاکرام و بین حرم مکه و در زمین سجد الحرام مقیمان آنجا عیال جار منند زایران آنجا مهمانان و در جوار منند آن بقعه را بزیارت اهل آسمان و زمین بیارایم و بسلسله شوق مشتاقان یک کوشی را از اقطار زمین و اکناف سموات زولیده موی گردآلوده روی برهنه دوش کفن پوش بآنجا دوانم تا کاهی مجنون مثال بر کوه میدوند و گاهی لیلی وار باندرون حرم میپرند و بدان افتاده و خیزان اشک [illegible] ها ریزان مطلوب خویش جویان و تعبد لا شریک لک گویان غلغله تکبیر لبیک و آوازه تسبیح بافلاک میرسانند ای آدم هرکه بزیارت آنجا مشرف گردد [illegible] که شرف زیارت من یافته و مهمان برخوان احسان من نشسته سزاوار بکرم من آنست باشد و ویرا بکرامت خود مکرم گردانم و بندر وی دعایا و ضال خود برسانم بعد یکی از اجله اولاد ترا که قلبش سلیم و خلقش حلیم و حسن کریم و نفسش ابراهیم بود بعمارت صورت و زیارت سیرت وی فرستم و چشمه زمزم با حدود جل حرم بروی ظاهر گردانم و مشاعر و مناسک آن بوی تعلیم کنم بعد از آن در هر قرنی طایفه را از امم مخصوص گردانم و در او ساد قوم بسدانت و حجابت آنجا نصیب میکنم تا در تعمیر و توقیر آن میکوشند تا نوبت حمایت و وعده رعایت بفرزند ارجمندی از فرزندان تو که او را محمد نام بود که بجمال تمام

بجمال چون

وبکمال صدر انام بود امامت وپیشوائی ان ملیدهٔ مدان بهاپیر وامت علامت اهرار زانجی خادم تا اکرام انجا نه بجا آرند وتا قیامت زیارت وعمارت
آن منزل باکرامت برخود واجب ولازم شمارند وان پیغمبر برگزیده خاتم پیغمبران باشد ورسول آخر الزمان صلی الله علیه واله وسلم ونعم ما قال شعر
صلوا علیه ما طلع شمس ومع القمر صلوا علیه ما لمع البدر والهلال مقصود آفرینش ومخدوم کاینات سر دفتر نبوت ودیباچهٔ کمال ان پادشاه تخت
تحرک که ملک ودین با هیچ پادشاه بید نرفته اشتغال کیسوی اوست آیه واللیل را سواد رخسار اوست سورهٔ والشمس را مثال از عین احمدست
کاعیان بدید شد دالست هم که بدین الف وحا ومیم ودال این بود ونقل صحیفهٔ آدم علیه السلام بترجمهٔ زبان عجم در روایات که در ذکر صفات برکمال
محمدی ونعوت جلال وجمال احمدی علیه الصلوة والسلام وصحف انبیا وکتب آسمانی بلغت عبرانی وسریانی ورود یافته حاصل آن بلسان عرب
تعبیر الا ان بدین عبارت راجع است … صلی الله علیه واله وسلم عبد امین الشمایل جزیل العطایا دایم البکاء دایم الذکر رؤف
القلب طویل الحزن عظیم الرجاء قلیل المن کثیر الحیاء کثیر الوفاء کاظم الغیظ … فی صحف ادریس علی نبینا علیه السلام عبد کان اوفا حلیما رحیما ۳
قایما بامر الله لربه مرضیا … بعبادة الله … فی عبادة الله ملتمسا برضا الله … علیه السلام عبد قاطع
الشهوات عاف العثرات کاتم المصیبات صوام النهار خاشعا منیبا قوام اللیل خاضعا قریبا زاهدا فی السر من اهله غریبا … عبد شریف
السمت حبیب الفقراء لطیف العطیة طیب الاغنیاء جمیل العشرة تقی الاتقیاء وسلا عند المصاحبة عدلا عند المقاسمة سباقا عند المعامله
شجاعا عند المقاتلة یعظم الکبیر لعظم وقاره ویقرب الصغیر لشدت افتقاره ویشکر الیسیر لقلة اعتراره ویرحم الاسیر لرقیة اضطراره بسام
من غیر ضحک امی غیر کاتب ولا قاری متواضع من غیر عجز متواصل الاحزان دایم الفکر من غیر حزن … عبد باسط الکفین لین الغضب
بذر الاسلام رزین العقل سخی النفس سریع الحلم شریف المجد صبیح الوجه طیب الکلام طویل الصمت طلق الوجه طیب الانام عظیم الخطر قلیل التحرک
قلیل التنعم قلیل المنام کثیر التفکر کثیر التبسم التطیع ملیح القول واسع الخلق جهور المنظر … عبد لیس باکول ولا بخیل ولا حریص ولا مختول ولا
خداع ولا سباب ولا طماع ولا طعان ولا عیاب ولا عجول ولا غلیظ ولا غدار ولا فحاش ولا کسول ولا مغتاب ولا مکار ولا هلوع ودر بعضی
روایات ذکر آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم در موضع دیگر از تورات چنین آورده است که کعب الاحبار گفت رضی الله عنه در تورات
خوانده ایم که محمد رسول الله است صلی الله علیه واله وسلم نه درشتخوی ونه غلیظ القلب ودر بازارها آواز برندارد ومکافات بدی بدی نکند
بلکه جرائم را تعلم عفو وخط بطلان درکشد وامت او کثیر المحمدت باشند وتکبیر خداوند عزوجل بر بلندیها بگویند وازارهای ایشان تا نیمه
ساقهای ایشان باشد وصنوبر جهار اندام ایشان یعنی روی ودست وسر وپای سازند ومنادی ایشان یعنی موذنان در میان هوا یعنی بر منارها
وعمارتهای عالیه رفیعه بانکنماز گویند صف ایشان در غزوات ونماز بر یک منوال باشد وایشان را در شب آواز تسبیح باشد چون آواز زنبور
مسکن او که متولد شود مدینه رود ودعوت ملک وی از مدینه تا شام بود واکر این محمد بنده وفرستادهٔ منست واو را متوکل نام نهاده ام
واو را از دنیا بیرون نبرم تا دینها ذی اعوجاج را بدین مستقیم راست نکنند واو بان باطله را بدین حق باز نیارم واین بدان باشد
که خلق را توحید خواند واز یمن دعوت وی دیدهای نابینا وگوشهای ناشنوا ودلهای در غلاف را انفتاح دهم ونقاب از روی کار ایشان
بردارم بظهور رسول الله اشرقت الدنیا ففی نوره وکل یمی ویذهب … منظر انجم کواکب غبار موکبش کمل والیت بطلعت شمیم الوان

کاثرنیا مستبیا

النفکر

نطیع

تکلم

شعر

انفکی لولار

خطاب تو لولاک بجهت ... افلاک ... بواسطه خطاب بتحقیق جامعه محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم که فاضت الرحمة علی شفتیک من اجل ذالک بتحقیق لولاک ... بجهت
بارک علیک الی آخره تحفه خطاب باین راجع ست که بهال زلال رحمت وسلسال افضال مکرمت برلب و دندان گوهر فشان در افشان توای
سید انبیا و سند اصفیا من الازل الی الابد بزبان با دعی الفاظ و ربار گوهر بشارت امنحته بلطیف و ممزوج بمناسبت وکذالک منکه خداوندم صنوف بعنایت
خیر و برکت و الوف سرور و جمعیت مقارن احوال معاون اعمال تو گردانیدم پس تو نیز شمشیر همت از نیام تهمت برون آر و بعقوب بازوی مردی در
میدان نبردی آروز کار دمار از روزگار اهل انکار برآر و زبان فصیح البیان از حمد و ثنا ما باز مدار بدرستیکه حمد و ثنا تو بر جمیع محامد حامدان
فایق و بر کل مدایح مادحان سابق ست و در اعلای کلمه حق سعی نمائی که بازوی نبوت به نیروی ناموس شریعت قوی گشته و رقاب ممدوح
جبابره و اعناق اکاسره در قبضه اقتدار و پنجه اختیارت ملتوی ماند لمعرفت تعز لانیال الرسل ظهور رسول الله الضحی من الضحی اضحی به الاعداء
... تعز علاک العرش والفرش لا فقط ... ای از تو گشاده لطف معبود بر خلق در خزاین جود از دولت تو وجود دارد هر جبیره که ست
موجود هم وصف تو بود ذکر موسی هم نعت تو بود ورد داود ما را از محامد صفات هزار نکته هزار در منقول در انجیل آمده ست خطاب بعیسی علیه
السلام ای پسر عذرای بتول وای مبشر بشارت و مبشر رسول بشنو سمع قبول و بدان بیقین از روی معقول و منقول که منکه خداوندم شجره
نهاد ترا در بهار فطرت بر کنار جویبار قدرت بی واسطه ازدواج و رابطه امتزاج نشاندم و این نهال بوستان فتوت را بدرجه کمال نبوت
رسانیدم پس در آستانه عبادت من معتکف باش و بوحدانیت ذات و فردانیت صفاتم معترف و احکام انجیل بر سبیل التعجیل تعجیل
قبول کن و متابعان خود را از خداوند ولی مانندی من واقف گردان و بآمدن پیغمبر امی عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلام
که موعد انبیا و مقصود اصفیاست بشارت ده و از جمله صفات او یکی آنست که بر جمل سوار شود و دیگر آنکه عدد منکوحاتش بسیار بود و فاطمه سلیله
نسل و فروع پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات او منتهی گردد که فردای قیامت قرین مادر تو مریم باشد در فرادیس خلد یعنی خدیجه
خدیجه کبری رضی الله عنها و آن سرور را از او دختری میمون اختری تولد کند که خاتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و در صدف عصمت
و درج عفتش دو در شاهوار بترتیب بیاید که گوشواره عرش و مرکز دایره فرش توانند بود و بامام متوجه در تمهید قواعد دین اسلام کوشند
و عاقبت الامر جرعه شهادت از دست قوم نافرجام نوشند و دین قویم او در میان افراط و تفریط تشبیه و تعطیل بر حد اعتدال
مستقیم باشد و قبله اش توجه بجانب بیت الحرام در زمین احرام و تحریم بود و بحقیقت مدار آسمان و زمین و شفیع جمیع مذنبین و دیباجه
منشور وما ارسلناک الا رحمة للعالمین صاحب مقام محمود و حوض مورود هم او بود و بر سیمای اخلاص بقدم اختصاص استقامت نماید و زبان اوست
بی زبانی جز بآیات فرقانی و ذکر سبحانی نگشاید اگر چشمش بخواب رود دل حاضرش غافل نگردد و در مقام شفاعت از تباه روزگاران ابی مشفقت
ذاهل نشود و فردای قیامت که هزاردستان زبان ارباب نبوت در نغمه و نوای نفسی نفسی برآید بلبل ناطقه اش بر اغصان احسان زمزمه
امتی امتی سر آید صدای صور که مقدمه ان الله یبعث من فی القبور ست برامت او برخیزد او لی هم واقامی در روز حشر بسوز دوم بود با نواصی والاقدام
بذیل حمایت او آویزند و بروایت دیگر بعد از آن وصیت فرمود که ای عیسی التصدیق کن نبوت محمد را صلی الله علیه وآله وسلم و با دایمان آور روایت
خود را بگوی که هر که زمان او را یابد باید که ایمان آرد که اگر نه محمد بودی من آدم را و بهشت و دوزخ را نیافریدمی و دنیا و عقبی پدید نیاوردمی [illegible]

صبح هستی زاد از آفتابی چو او نزاد و نیارد بفیض فضل خدای دایه او فرق کمال سایه او از اوست نقد ینه ضرب تیه جود همه عالم طفیل وجود او مقصود این بود در جمیع
اوصاف کمال محمدی و نعوت جمال احمدی علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها که در موضعی از مواضع توریة و زبور و انجیل بر سبیل تعظیم و تبجیل
مذکور و مزبور گشته و در روایات و اخبار در ذکر فضایل سید ابرار در موضع دیگر از کتب آسمانی و صحف ربانی انبیا رو درین مقام باین مقدار
اکتفا نموده سزاوار والله المستعان و علیه التکلان و نعم ما قال شعر بمعنه کل النبی بشرت ولا مرسل الا لاجلک یطیب بتوریة موسی نعته و صفاته
و انجیل عیسی فی المدیح یطیب نظم تو کشت اه ایوان خیر الرسل تویی ماه تابان ندی السبل به بهشت تو آدم چو خاکی براه ز شرم تو یوسف چو آبی بچاه
نجات از تو بود آنکه نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد ملتجی ز نور تجلیت یک لمعه زید که موسی و ر آمد نگفت و شنید مسیح از لب ساختی هر کل
که تا مرده جان یافتی از دمش تو لی شاه و این جمله خیل تواند تو مقصود و انبیا طفیل تواند در روایت آمد از وهب بن منبه رضی الله عنه که گفت
در بعضی کتب آسمانی خواندم که حضرت خداوندی جل و علا خطاب با صاحبان کتاب فرمود که ای پیغمبر حاضر شو و در مجمع امت بگوی که ای آسمان
بشنو و ای زمین خاموش شو که حق عز شانه میخواهد که بیان حال بنی اسرائیل کند که من ایشان را بنعمت خود پرورش دادم و اکرام ایشان
نمود و بر جمله خلایق اختیار کردم و چون گوسفندان بی شبان رمیده و متفرق بودند همه را جمع کردم و محفوظ گردانیدم و ایشان شکران نگفتند
و با یکدیگر مقاتله نمودند و ای برین گروه گناهکاران از در زیکه من آسمان و زمین آفریدم هر چیز را اجلی معین ساختم اگر بنی اسرائیل علم غیب دارند
باید خبر دهند که وقت بعثت محمد صلی الله علیه و آله و سلم کی خواهد بود و دین او بر دینهای غالب آید و باقی او بیان را چگونه منسوخ
کرداند و معاونان آن بیهوده مجتنب باشند و در خیرات و مبرات مجد وی باشند و او را با خلاق پسندیده و صفات مرضیه بیارایم
زبان وی را مهبط سکینه گردانم ~~و از فقر تعبیه و از ضلالات بهدایت رسانم و بی برکت الله~~ و ضمیر وی را معدن تقوی سازم و حق و عدل سیرت او باشد
و اسلام ملت او بود و او را رفیع گردانم و از فقر تعبیه و از ضلالت بهدایت رسانم و به برکت او دلهای متفرق را با هم الفت دهم طبایع مختلفه
را یکجا گردانم و امت او را از روی طاعت و اخلاص بهترین امم سازم و در مساجد الصلوة و در ازمنه و اوقات به تسبیح و تحمید
من مشغول باشند و حسبة الله خان مان و مال و منال ترک گیرند و در راه حق تعالی با کفار مقاتله کنند صفوف ایشان در نماز و غزا
یکسان باشند و ارکان نماز کما ینبغی بجا آرند و هر جا که باشند بزرگی حضرت خداوندی عز و جل و علا یاد کنند و شبهای دراز در طاعت
نماز بروز آرند و روزها در میادین چون شیران عرین با دشمنان دین جنگ کنند این جمله فضل و کرامت منت و بهر کس که خواهم
بدهم و من خداوند فضل عظیم فصل [illegible] و این بنا بر نیز اگر چه از حد و عد بیرون است
اما از جمله آن شنا نزده واقعه درین فصل ایراد نموده از آن شش منقول است از کتب معتبره که هر یک دلیلی است و اله بر کمال مرتبت و منزلت
و رتبت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و قصه اولی بنا بر جبرئیل امین است علیه السلام در تاج المذکرین و تمام العزاد سابق آورده اند نقل از ابن
عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که جبرئیل علیه السلام مرا گفت یا محمد از روزی که حضرت جلال احدیت خلعت
وجود مرا پوشانید مدت هژده هزار سال در زیر عرش مجید بداشت بعد از آن به سیدای جبرئیل من خلقک گفتم ای پروردگار من
انت الواحد القهار العزیز الجبار المعبود فی اللیل و النهار و انا العبد الذلیل الخاضع المنقاد و بعد از آن هژده هزار سال دیگر بهیچ خطاب مشرف نگردانید

ز تا جمله

منجلی

میمش

وز آنجا روی حبیب الله نمه باشد همین بسوالانی بعثت خاتم مرسل که با شکستن و وفا بود و در دستار فرق او از بنده او و آنجا نیز متفق

و بعد از آن پرسید من خلقک و من انا گفتم ای پروردگار من انت خالقی و رازقی و محیی و ممیتی و باعثی و وارثی و انا العبد الضعیف
المسکین المستکین و بعد از آن مدت هژده هزار سال و بگذران دولت محروم بود تا باز بآن سعادت مشرف گشتم از من پرسید که من کیستم
و تو کیستی من گفتم انت الله الخالق الباری و انا العبد العابد الخاشع فرمود صدقت یا جبرئیل من گستاخی نموده از آن حضرت مسالت نمودم که خداوندا
و بعد از این از من خلعت تشریفی وجود در هیچ موجودی نپوشانیده خطاب آمد که در پیش روی خود نظر کن نوری دیدم که از غایت حسن و جمال
خیره گشتم بر یمین و یسار و قدام و خلف آن چهار نور دیگر دیدم گفتم خداوندا این چه نورست که از حسن و جمال و نور بر کمال وی نور دیده ام زایل
شد خطاب آمد که این نور آن کسی ست که ترا از برای او آفریده ام و همه فرشتگان را با سایر خلایق از شرف وجود او موجود کرده ام عرش و کرسی
با لوح و قلم و بهشت و دوزخ بطفیل هستی او بعالم وجود آمده اند و هو حبیبی و صفیی و نبیی و خیرتی من خلقی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم
خداوندا آن نور دیگر در حوالی این نور عالی چیست فرمود آن نور که بر یمین اوست نور و زیر او ابو بکر صدیق ست و آنکه از ورای
اوست نور برادر و پسر عم او علی مرتضی ست رضی الله عنهم اجمعین و در زمان انزوا پس جانب تقاء العنان تخصیص کرده و پیش رو عالی تخصیص
نموده والله اعلم بعد از آن گفتم خداوندا این بنده کان را بر سایر خلایق برگزیده فرمود و اینها پنج نفر اند برگزیدهٔ خلایق هر که دوستی من ایشان دوستی
کند و دشمنی من با ایشان دشمنی کنند واجب گردانیده ام بر دوستان و دوستان ایشان را بهشت و رضا و بر دشمنان و دشمنان
دشمنان ایشان را آتش و سخط خویش والله المنقذ من الضلال و تقدم و بشارت آدم صفی بود علیه السلام در ریاض المذکرین روایت از
ابو هریرهٔ انصاری ست رضی الله عنه که حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یا ابا هریره آن آدم لما نظر الی ساق العرش رای مکتوبا علیه لا اله الا الله
محمد رسول الله فقال من اذنب ذنبا فلا مغفرة و لا توبة له الا بالصلوة علی محمد صلی الله علیه و آله و سلم عبدی و رسولی آدم علیه السلام گفت یا رب محمد کیست
گفت فرزندی از اولاد تو اول حرف نام او میم ست ماخوذ از ملک من دوم حاست از حلم من میم دوم از مجد من دال از دین
اسلام و قد اقسمت بملکی و حلمی و مجدی و دین الاسلام لا یتبعه احد و تحب الصلوة علیه الا دخلته الجنة معافیه و لا ابالی حق تعالی با آدم گفت
سوگند یاد میکنم بملک و حلم و مجد خود و دین اسلام که هیچکس نباشد که پیروی آن سید برگزیده و این نور هر دو دین صلی الله علیه و آله و سلم
کند و صلوات بر وی دوست دارد مگر در آرم او را در بهشت با بر علمی که او میدارد و از آن باکی ندارم شعر ای مظهر اسم ملی هو الحق نام
تو ز نام اوست مشتق تو سایه نور کردگاری کز روز ازل بزرگواری چون مظهر ملک و حلم و مجدی تر تخت وصال اهل جدی
هر کس که قدم نهد براهت در بهره در آید از پناهت یک نایکی لطف امید واری تا حاجت عالمی برآری و هم دز
بشارت آدم صفی علیه السلام در شرح تعرف و غیر آن نیز آورده است که چون آدم صفی علیه صلوات الملک الوفی جل کره بر ساق عرش کلمه
لا اله الا الله محمد رسول الله بدید عزت آنحضرت نصب العین او شد و چون در بهشت در آمد و بر شرف و عزت و درود یوار و اوراق و اشجار
از بار و انهار و حیاض و انهار بهشت مجموع نام بزرگوار آنحضرت مرقوم دید روزی با شیث علیه السلام اظهار آن معنی نمود و گفت ای شیث
در بهشت هیچ منزه و یکر و نظر م نیامد مگر آراسته بنام محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم تا بجایکه عرش و کرسی و لوح و قلم و مدارج جنان و منازل
رضوان و غیر آن همه را به این علم یافتم شیث از آدم علیه السلام استفسار نمود ای پدر محمد از تو فاضلتر یا تو جواب نفرمود تا بشارت سوم

صفتی

امیر المومنین

و آنکه بر یسار اوست نور امیر المومنین عمر خطاب ست رضی الله عنه و آنکه بر قدام اوست نور رفیق و حبیب او امیر المومنین عثمان بن عفان ست

مع ما فیه

گفت ای پدر لا بدست دانستن آنچه گفت ای فرزند از مناقب محمد صلی الله علیه واله وسلم یک نکته بگویم از جناب قدس الهی جل و علا بمن خطاب آمد لولاک
لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا والاخرة ولا السموات والارض ولا العرش ولا الکرسی ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتک
یا آدم همه اجرام واجسام سفلیه مخلوق از برای تست ای آدم و تو مخلوق از برای محمد صلی الله علیه واله وسلم و تتمه بیان آن نیز از بشارت آدم علیه السلام
عبد الرحمن بن زید انصاری رضی الله عنه روایت کنند که آدم علیه السلام گفت که من در قیامت مهتر فرزندان باشم الا یک پیغمبر که نامش احمد است
که فضیلت وی بر من بدو چیز محقق است یعنی آنکه زوجه وی یعنی خدیجه در دفع شیطان یار او باشد بخلاف زوجه من که مددکاری شیطان
کرد در اضلال من و دیگر آنکه حق تعالی یاری وی داد تا شیطان وی بر دست وی مسلمان شد و شیطان من همچنان بر کفر و عصیان خود بماند و تتمه تحقیق
نیز بشارت آدم صفی ست علیه السلام و در سیر کازرونی روایت از کعب الاحبار میکنند رضی الله عنه که چون مشکوة تو الد آدم مصابیح نور سید عالم
علیه الصلوة والسلام منور گشت نور نبوت آنحضرت از پیشانی وی بر پیشانی او چون شمع در میان ظلمات تافت و آدم علیه السلام از آن زمزمه چون
پای مورچه می شنید گفت الهی این چه زمزمه است ندا رسید که این زمزمه تسبیح نور محمد است علیه الصلوة والسلام که با آب تو آمیخته ام تا فرزند
تو باشد و تو پدر وی باشی ندای خوشا حال آنچنان فرزند که پدر آدم دوست استظلالا بعد از آن خواب بر آدم غالب گشت نور محمدی را صلی الله
علیه واله وسلم از قرارگاه وی بیرون آوردند و در نهر مغفرت و رضوان فرو بردند و باز در محل او نهادند بمرتبه درافشان و مینای نور ازوی ساطع
گشت که مسافت پانصد ساله راه از آدم علیه السلام می تافت آدم علیه السلام چون از خواب درآمد شعاع آن نور بسیار قوی دید چشم
وی خیره و آینه بصیرتش تیره گشت گفت الهی این چه نور است خطاب آمد که ای آدم این نور محمد است صلی الله علیه واله وسلم سوگند بعزت
و جلال من که یاد او را از اعلی علیین رفیع گردانم و بهشت را از وی و امت وی کهیم داو را کلامی دهم که بهترین لغات باشد و قرآن بروی
منزل گردانم و آن کلامی باشد که هرگز کهنه نگردد و بعد از آن عهد هر پیغمبری که از نسل آدم بوجود خواستند آمد کرسی نصب کردند و بلندترین
و خوشترین آنها کرسی حضرت رسالت بود صلی الله علیه واله وسلم و آدم بفرمان ملک عالم تعالی وتقدس بر کرسی از آن کرسی ساعتی نشست و در
حین جلوس بر آن کرسی نور صاحب آن کرسی از آدم بظهور آمد و ملایکه ملکوت از برکت آن انوار کرامات و فضایل بسیار مخصوص گشتند
و نام مبارکش بر ساق پایه های عرش از نور مسطور دیدند و روایح مشک از وی فایح مشاهده کردند و آسمانها و زمینها را جمله بوی خرم و خندان
یافت و از جمله مخلوقات ندای شنید که این نور محمد است سرور پیغمبران علیه وعلیهم السلام خوشا حال تو ای آدم که او فرزند تو خواهد بود و ندا
از حضرت جل و علا می آمد که این بنده پسندیده حبیب منست و بدین حنیفی مبعوث گردد و صاحب شفاعت کبری باشد و از بندگان خاص
من بود و نور او ازل و ابد است هر کس که متابعت او کنند در بهشت با وی باشند و داخل بندگان خاص من بود و در آسمانها نام وی احمد است
و در زمین محمد و در دریا ماحی آدم گفت الهی در دریا نام او چه سبب ماحی ست خطاب آمد که بوجود وی همه کفرها و شرکها محو گردد و زمان
او نزدیک بقیامت بود و ذکر او بر ذکر دیگر پیغمبران مقدم باشد و بعثت او از همه دیگر پیغمبران موخر و هیچ پیغمبر و امت او گرامی تر از محمد و امت
او نباشد فردم و امت او پیوسته بر طهارت باشند و نورانیان در زمین چون نور ستارگان در آسمانها باشند پس برکت دوم نور آنحضرت
بر آدم علیه السلام سجده دادند و در نظر وی چنان نمود که او را خلعت تشریف انوار رسالت و حلیها از سندس و محمد و بهای لامعه پوشانیده اند و او در

جمعی

یعنی

بتبلیغ رسالت

تبلیغ رسالت میان در بسته و با جمعی که با وی بودند بعلم و رحمت و شفقت سلوک مواسا میفرمود و چون آدم علیه السلام نظر در اتباع او از
مهاجر و انصار و سایر پیروان از اعیان و ابرار کرده و کرامات حق تعالی در بارهٔ ایشان مشاهده فرمود و ابراهیم را علیه السلام بر یمین وی دید و اسمعیل
را بر یسار و سایر انبیا علیهم السلام را که فتح در برابر وی ایستاده و بتعظیم وی دست بر هم نهاده و از فرحی خنده در آمد که شرق و غرب از آن اوّد
تبسم وی نورانی گشت و گفت الهی مولای مرا همین دولت و سعادت بسند است که وی فرزند من باشد پس آدم علیه السلام دعای فتح و نصرت
و برکت وی خواند و دست بر اعضای وی مالید و بسبب ابوت آنحضرت تفاخر نموده مبتهج گشت والله اعلم واقعهٔ ششم نیز بشارت آدم صفی
علیه السلام امام جعفر صادق رضی الله عنه در تفسیر آیه کریمه فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه میفرماید که آدم و حوا در حینی که بر سریر جنت متکی
بودند و از زندگانی بر وفق کامرانی مسرور گشتند حق تعالی جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا آدم را علیه السلام بر منازل و قصور و درجات جنت
سیر دهد جبرئیل دست آدم گرفته بمنزلی آورد که بنای آن خشتی از زر و خشتی از نقره و کنگرهای آن از مروارید بود و در آن قصر تختی بود از یاقوت
احمر نگاشته و بر بالای آن تخت قبه از نور بر افراشته و در آن قبه بر بالای آن تخت صورتی در غایت حسن و جمال ترتیب داده تاجی
از نور بر سر وی نهاده و دو گوشواره از لولو در گوش وی در آورده و قلاده از نور در گردن او کرده ما آدم از غایت صباحت و کثرت
ملاحتش انگشت حسرت در دندان حیرت گرفته حسن و جمال حوا را در جنب آن فراموش کرد و پرسید که یا رب ما هذه الصورت
خطاب آمد که این صورت فاطمه زهراست دختر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آن تاج نور بر سر او نمودار پدر بزرگوار است علیه الصلوات
والسلام افضلها و آن قلاده نور در گردن او مثال شوهر عالی مقدار او کرم الله وجهه و آن دو گوشواره چون لآلی طاهره کنایت از دو فرزند یعنی علی
ارجمند فرمانبردار او رضوان الله علیهما بعد از آن بر بالای آن نظر کرد پنج در دید گشاده و بر کتابه هر یک کلمه از نور نبشته ساخته بر بالای یعنی امیر المؤمنین حسن حسین
یک در نوشته بود انا المحمود و هذا محمد و بر فوق در دیگر رقم زده که انا العلی الاعلی و هذا علی و بر کتابه سیم این کتابه کرده بود که انا الفاطر سر نظر
و هذا فاطمه و بر عضادهٔ در دیگر این کلمه مرقوم ساخته که انا المحسن و هذا حسن و بر ایوان پنجم این ترکیب ثبت فرموده بود که انی
الاحسان و هذا الحسین جبرئیل علیه السلام گفت ای آدم این کلمات با برکات و اسامی گرامی بخاطر میدار که روزی شاید که بتذکار
این کلمات محتاج گردی بعد از آنکه سیصد سال بجهت ارتکاب زلت گریسته بود و بمقتضای ندای هاتف غیب باز زبان بکلمات
مستعد گشت تا گفت یا محمود و یا علی و یا فاطمه و یا محسن و یا قدیم الاحسان بحق محمد و علی و فاطمه والحسن والحسین ان تغفرلی و تقبل
توبتی فی الفور از جناب قدس خداوندی جل و علا وحی آمد که ای آدم اگر از من مجرمان تمامی ذریت خود درخواست میکردی ببرکت
این نفوس همه را مغفور میساختم فذالک قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه واقعهٔ هفتم از بشارت شیث نبی علیه السلام پنج
در خلاصة الحقایق آورده است که چون آدم علیه السلام بر زمین آمد حق تعالی بوی وحی فرستاد که عهد با فرزند خود شیث در میان
آور و وی را بمواثیق استوار کن و بوصیتهای بسیار موکد ساز تا این نور کامل السرور سید انبیا و گوهر از هر مسند اصفیا را صلی الله
علیه و آله و سلم که در ضمیر وی مستودع است مخزون نسازد مگر در ارحام مستورات طاهرات و این عهد و وصیت عقود را
با اولاد و احفاد خود بطنا بعد بطن از سنن مستمره دانند چنانچه همه ازان سابقا بخیر برآمده لاجرم تا شیث نبی را علیه السلام بقا بود ملازم

درود مصطفی صلی الله علیه واله وسلم را در مغز جانش مهر و محبت حبیب حق تعالی بود صلی الله علیه واله وسلم واقعه ششم بشارت حضرت نوح که کشتی ماتشوره
ساختن شد فرمان آمد که صد و بیست و چهار هزار تخته ترتیب کن و بر آن اسامی انبیا ثبت فرمای بتعلیم جبرئیل علیه السلام اسامی انبیا علیهم السلام
بران تختها ثبت کرد و روز دیگر بر سر کار آمد دید که آن اسامی مکتوبه از روی الواح محو گشته خاطر پریشان شد دیگر نوبت ثبت کرد باز محو شد مضطر
گشت وحی آمد که اسامی شریفه انبیا را صد بار بنام حضرت ما کردان و ختم آن بنام حبیب ما کن محمد آخر الزمان صلی الله علیه واله وسلم تا در کنف عصمت
و خطه حمایت ما از حک و محو شیطان در امان ماند حضرت نوح علیه السلام بتعلیم غیب سمارها از برای این الواح ترتیب فرموده و بر هر یکی
اسمی از اسما انبیا علیهم السلام مرقوم ساخت و سمار اولین بنام حضرت رب العالمین جل وعلا استوار ساخت و باقی تختها اسامی
انبیا علیهم السلام چون سماری که منتهی بنام خواجه کونین علیه الصلواة والسلام بود بران لوح فرو کوفت منادیان عالم غیب ندا در دادند
که یا نوح الآن تمت سفینتک اکنون کشتی تو تمام گشت و رونق کار با انتظام بانجام رسید نقلست که چون تختها بنام انبیا علیهم السلام مرقوم
بود و در کشتی بکار بردند رخنه ماند. بود که بچهار تخته دیگر محتاج شدند با جبرئیل علیه السلام گفت تخته آخرین بنام خاتم النبیین مختوم است
ندانم که با این چهار تخته چه معامله کنم جبرئیل علیه السلام بحق تعالی عرض کرد فرمان آمد که یا شیخ الانبیا این محمد را چهار یار است که قصر اسلام باین
چهار رکن مشید خواهد بود و این چهار تخته بنام آن چهار محتشم معلم سازم و در کشتی خود بر دار تا این فلک مشحون بکرامت از برکت
این اسامی همیون بساحل نجات رسد و اشارت بجا انست که کشتی نوح علیه السلام تا بنام سعادت انجام ملک تعالی و اسامی انبیا
علیهم السلام با صحابه کرام رضوان الله علیهم آراسته و پیراسته نگشت تمام نشد و از طوفان بسلامت بر کران نیامد همچنین تا بنده مومن بمحبت
حق تعالی و تصدیق انبیا علیهم السلام و مهر محمد صلی الله علیه واله وسلم و چهار یار برگزیده وی آراسته نگردد دل معصم بر این نگردد از طوفان برزخ
و دوزخ نجات نیابد نظم چه غم خوریم که در دل غم خدا داریم ٭ درون سینه همه مهر مصطفی داریم ٭ براه صدق و صفا میرویم تا مقصود ٭ که رهنمای
چو یاران مصطفی داریم ٭ بذیل حشمت آن مهر این خجسته فریق ٭ بروز حشر همه دست التجا داریم واقعه هفتم بشارت ابراهیم خلیل است
صلوات الله علیه ابو امامه باهلی رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم که فرمود که ابراهیم خلیل صلوات الله وسلامه
علیه بهشت را بخواب دید و عرض و فسحت عرض آسمان و زمین پرسید که این منزل همیون و این مسکن همایون نامزد کدام طایفه است
از اولاد آدم مرا وا گفتند اُعِدَّت لِمُحَمَّدٍ صلی الله علیه واله وسلم وَ اُمَّتِهِ اصل حدایق از تفحص بمنود شَهَادَةُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا الله بود و اشجار ازین جنس
فرموده مشعب اَنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ الله بود و اثمار انزا مشاهده کرد محاز قصم اَنْ سُبْحَانَ الله وَ الْحَمْدُ لِله بود و این خطاب بقوم خود تقریر فرمود و ایشان
گفتند مَنْ مُحَمَّدٌ وَ اُمَّتُه یعنی تعریف محمد او مت او کن تا از جلالت برهان و رفعت شان او خبر گردیم ابراهیم علیه السلام تعریف آنحضرت نتوانست
نمود بجناب قدس الهی بسجود درآمد و از حال با جلال محمد خواست که شمه بوی نماید جبرئیل امین علیه السلام در آمد و گفت ای ابراهیم سر بردار
چرا محزون و اندوهگینی خلیل علیه السلام با جبرئیل تقریر خطاب استفسار قوم از مرتبه محمدی علیه الصلواة والسلام فرمود و گفت مرا چون
مفاخر شمایل و محاسن و فضایل آنحضرت کما ینبغی معلوم نبود جواب ایشان در توقف داشتم جبرئیل علیه السلام گفت مرا نیز حقیقت آن معنی
معلوم نیست بروم و از حضرت خداوندی جل وعلا معلوم کرده ترا واقف گردانم رفت و عرض احوال کرد حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد

[illegible]

المولی ومعنی

رسولی ... مونی بسوء صبرتی من خلقی آخرته وانتخبته وبعثته الی عبادی محمد پیغمبر منست وبرگزیده من وبهترین از خلق من او را از همه عالمیان برگزیده‌ام صفتی
و بهٔ بندگان خاص خود او را فرستادم و وامت او فاضلترین سابقانند و وی آخرین پیغمبرانست سوگند بعزت وجلال وجود وکرم و مجد من
که برگزیده‌ام محمد را و امت او را پیش از خلق آسمانها وزمینها بمدد هزار و دویست هزار سال و او وامت او را برانگیزانم روز محشر نیکوترین صورتی کما قال علیه السلام اهل الجنة جرد مرد
و جعلهم اعراب مکحلین متوجین تاهین سروربن منعوطین نعلیهم الانبیا و امتهم یعنی روز قیامت همه مجرد باشند از قبایح بی امرد باشند
نهایت ملایح دستها و پایها و رویها سفید از انار وضو و تاجها بر سر و نعلها زنشان مقرر شادان وخرم و از مان جمال ایشان انبیا معظم
با مجموع طوائف امم همه انبیاء و امم در حول منبر محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم باشند چنین هر یک از ایشان محمد تعلم قدرت این کلمه مثبت
ساخته باشم انی انا الله لا اله الا انا ای جبرئیل همه از نعت محمد وامت او نیست که شنیدی جبرئیل علیه السلام باز آمد وخبر با ابرهیم فاعبد
علیه السلام رسانید ابرهیم دست مبارک بر سر نهاد و میگفت یا رب اجعلنی من امة محمد صلی الله علیه واله وسلم شنوز بی طفلی که عالم شد طفیلش
خلیل از سفره انداز او آن خلیلش ، مراد کن فکان مقصود کونین ، نکان ابروی او قاب قوسین ، وبشارت یوسف
صدیق است علیه السلام و آن چنان بود که در چاه بود که بروی بعضی از مغیبات مکشوف شد چنانچه درجات جنات و حور و قصور ان بدید
و عرش مجید با ملائکه حافین و صادقین مشاهده کرد ملایکه را بیشتر مشغول باستغفار یافت از برای امت محمد صلی الله علیه واله وسلم
از جبرئیل علیه السلام احوال محمد و محمدیان استفسار نمود گفت هو نبی الرحمة و شفیع الامة باسم شریف انحضرت در ان کنج محنت
بترک جست حق تعالی از برکت محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم از برای وی در قعر چاه درختی بروبانید و بر حد کمال رسانید و فی
الحال میوه تا وی برسید یوسف علیه السلام در ان کنج قناعت از محنت مجاعت ببرکت انحضرت نجات یافت و بدولت
نبوت وسعادت فتوت شتافت ، وبشارت موسی کلیم الله علیه السلام ابن عباس رضی الله عنه در تفسیر کریمه وماکنت
بجانب الطور اذ نادینا روایت کند که چون موسی علیه السلام با خدا الواح مشرف گشت از غایت بهجت و سرور در زاویه طور با ملک
غفور جل وعلا این مناجات معروض گردانید که خداوندا مرا بکرامتی مکرم گردانیدی که هیچکس را پیش از من باین دولت مستسعد
نساختی حق تعالی وحی فرمود که ای موسی نظر کردم در دلهای بندگان خود هیچ دل را متواضع تر از دل تو نیافتم از برای ان و برسالت و بکلمات
برگزیدم فخذ ما اتیتک وکن من الشاکرین ومت علی التوحید وعلی حب محمد صلی الله علیه واله وسلم موسی گفت الهی محمد کیست که او توحید تو محبت او
قرین یابد در وقت مرگ فرمود یا موسی بن عمران محمد کسی است که نام او را بر ساق عرش نوشته‌ام پیش از خلق آسمانها و زمین بمدد
هزار سال یا موسی میخواهی که من نزدیکتر باشم بتو از سخن تو بزبان تو و از وسواس دل تو بدل تو و از روح تو ببدن تو و از نور دیده
تو بچشم تو و از شنوائی گوش تو بگوش تو و از آب دهان تو بدهان تو و از سیاهی چشم تو بسفیدی چشم تو گفت الهی روی
من بحضرت تو و تمنای من بجناب قدس تو همین است حق تعالی فرمود ای موسی صلوات بر محمد صلی الله علیه واله وسلم بسیار فرست
و بنی اسرائیل را پیغام برسان که هر که بمن ملاقات کند و در دل او انکار محمد باشد صلی الله علیه واله وسلم او را بآتش دوزخ بر وی مسلط گردانم و او را
بحجاب محجوب سازم تا از دولت دیدار من محروم ماند و مرتبه مردود گردد که هیچ ملک بر وی رحم نکند و هیچ پیغمبر شفاعت وی قیام نماید

فرشتگان سنس بر وی میکشند تا با تن چنیم واجا و روانی مدد و خشن میدهی که دانم موسی علیه السلام گفت خداوندا مرا هم بانم تا محمد کیست
که تقرب من بحضرت تو میسر گردد هر چه آید بر رود و بر وی فرمود یا موسی لولا محمد لما خلقت الجنة والنار والشمس والقمر واللیل والنهار
ولا ملکاً مقرباً ولا نبیاً مرسلاً ولا ایاک و اگر چنانچه اقرار نکنی بنبوت محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم و بر وی درود و نفرستی ترا با تن بسوزانم
اگرچه ابراهیم خلیل باشی صلوات الله وسلامه علیه موسی علیه السلام گفت خداوندا اقرار کردم و گواهی دادم بر فضل محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم
و قبول کردم که بر وی درود بسیار فرستم الهی سوالی دارم که جواب آن کرامت فرمائی انا احب علیک ام محمد خداوندا من دوست ترم
نزد تو یا محمد حق تعالی فرمود ای موسی تو کلیم منی و محمد حبیب من صلی الله علیه واله وسلم و مقرر است که حبیب دوست تر است از کلیم موسی
گفت علیه السلام خداوندا مرا کلیم خواندی و محمد را حبیب چه فرق است میان حبیب و کلیم گفت ای موسی کلیم کسی است که خداوند تعالی کند
و حبیب کسی است که خدای تعالی او را دوست دارد و کلیم کسی است که انچه کند برضا الله تعالی کند و حبیب کسی است که انچه رضا او باشد الله تعالی
آن کند یا موسی کلیم کسی است که روز الصیام و شب القیام بگذارند و چهل روز متصل روزه دارد و چهل شب متعاقب احیا کند بعد از آن
بطور سینا آید و با من مناجات کند و حبیب کسی است که بفراش خود در خواب باشد و من جبرئیل امین را علیه السلام برای او بفرستم تا او را
بگستر از طرفة العین بجناب قدس حاضر گرداند و او را بجائی رسانم که هیچ مخلوقی بدان مقام هرگز نرسد ای موسی با تو سخن گفتم در طور سینا و با
محمد علیه الصلواة والسلام سخن گویم و او بمن نزدیک فوق العرش من قاب قوسین او ادنی با علی الهما ای ستی تکلم ربه و جبرئیل نا تو دوست
مقرب بحضرة سیدنا علی کل امته و ملتنا فیها النبیون نرغب قصه داود جهت بشارت داود نبی علیه السلام که داود
نبی علیه الصلواة والسلام مناجات فرمود که خداوندا من در زبور نوری ساطع مشاهده میکنم که هر وقت که تلاوت آن مشغول شوم
محراب و جمیع جا به اهتزاز در می آید و در و دیوار مرا بروح و راحت فرو می گرد و صومعه من منور میگردد خداوندا آن نور چه نور است
حق تعالی فرموده نور محمد المصطفی صلی الله علیه واله وسلم لاجله خلقت الدنیا والاخرة وآدم وحوا والجنة والنار داود علیه السلام آواز برآورد
و نام محمد علیه الصلواة والسلام بر زبان راند و گفت محمد رسول الله بیکبار طیور وحوش و هوام ارض و کوه و دشت و بیابان همه بجواب در آمدند
و زبان گفتار صدقت یا داود بگشادند فلذلک قوله تعالی و لقد اتینا داود منا فضلا یا جبال اوبی معه والطیر بعد از آن دیگر باز چون
که تلاوت زبور اشتغال نمودی بدایت بکلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نمودی قصه سیم در جهت بشارت سلیمان بن داود
علیه السلام چنان بود که روزی سلیمان علیه السلام با موکب خود از اطراف بیت یمن کرده و شادروان او در هوا میرفت
چنانچه در عرائس امام ثعلبی مشروح و مبین است چون در هوا بمحاذی مدینه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسید فرمود
هذه دار هجرة النبی فی آخر الزمان طوبی لمن آمن به واتبعه این موضعی دار هجرت پیغمبر آخر الزمان خواهد بود صلی الله علیه واله وسلم خوش حال
آنکه بوی ایمان آورد و متابعت او کند و چون از آن مقام درگذشته بحرم کعبه رسید بتان دید در حوالی کعبه نهاده و مشرکان عرب
بعبادت آنها از آنجا درگذشت چون حضرت نبوت شعاری مملکت و شعاری علیه السلام از آن مقام تجاوز فرمود کعبه در گریه در آمد
حق تعالی بکعبه وحی فرستاد که سبب گریه تو چیست کعبه گفت الهی نبی من انبیائک و قوم من اولیائک مروا علی ولم یهبطوا فی ولم یصلوا عندی

دلم بهازه کی

ولم یذکروک بحضرتی والاصنام تعبد من دونک خداوندا بس پیغمبری از پیغمبران تو و بسیاری از اولیای تو برین کعبه گذشتند
و فرود نیامدند و در کنار درین بقعه ادا نکردند و بذکر و تسبیح تو نپرداختند و حال آنکه بتان را پرستند در حوالی من چون کعبه این شکایت
بجانب حضرت جل و علا رفع کرد حق تعالی وحی فرمود که ای کعبه ملول مباش و دلتنگ مشو زود باشد که ساحت ترا از وجود ساجدان مملو
گردانم و قرآنی عظیم انجا فرو فرستم و پیغمبری درین بقعه مبعوث گردانم که احب انبیا باشد نزد من و جماعتی در مقام نصب کنم که بعبادت
تو پردازند و بعبادت من سرفراز گردند و بر ایشان لازم زیارت تو و طواف بر حوالی تو فرض گردانم حتی یدفون عنک وفین المشرکین ومکروهها
ویحنون الیک حنین الناقة الی ولدها والحمامة الی بیضتها و ترا از لوث اصنام و ادناس ازلام پاک گردانم ... مردوده
مشرکین باز رهانم بعد از سلیمان علیه السلام با مراهی جل و علا در آن بقعه شریفه نزول فرمود و نماز و نیاز اقدام نمود و نزدیک کعبه پنجهزار ناقه و پنجهزار
گاو و بیست هزار گوسفند قربان کرد و با شراف قوم خود هیبت نمود و حتی اظهار نمود که این مکانیست که نبی عربی صلوات الله علیه و آله وسلم
از انجا بیرون آید و نصرت الهی قرین او و لشکر و سپاه او باشد و حکم شمشیر و تازیانه بر مخالفان روان بود و هیبت و شوکت او کماه
راه در دل معاندان تاثیر نماید و خویش و بیگانه و قریب و بعید در ابلاغ کلمة الحق نزد او یکسان بود و بملامت ملامت کنندگان فتور
در ابلاغ رسالت و اجرای احکام شریعت او راه نیابد خوشحال کسیکه بهنگام بعثت آنحضرت استسعاد یافته بتصدیق او بپردازد و بخدمت
و ملازمت او سرفراز د حاضران گفتند یا نبی الله از زمان ما تا بوقت خروج آنحضرت چه مقداری باشد فرمود هزار سال تقریباً و بعد از آن
از انمقام رحلت فرموده بوادی النمل عبور فرمودند کذا ذکره الثعلبی فی العرائس و ... بشارت شعیب پیغمبر علیه السلام
که با قوم خود گفت که دو راکب پیش نمودند که تمامی زمین از نور ایشان منور بود و کلا یکی راکب بر دراز گوشی و دیگر شتر سواری ولیکن
راکب حمار نورانی بر مثال ماه تابان درخشان و نورافشان و راکب حمار عبارت از عیسی است و راکب بعیر عبارت از محمد مصطفی صلی
الله علیه و آله وسلم ... بشارت عیسی بن مریم است در عرائس امام ثعلبی آورده است که روزی حواریین بصید ماهی مشغول
بودند که عیسی علیه السلام بر ایشان بگذشت از ایشان پرسید که در چه کارید گفتند باصطیاد ماهی مشغولیم فرمود چرا موافقت نمیکنید مرا
تا اصطیاد آدمیان کنیم گفتند ترا چه نام است و کار و پیشه ات کدام فرمود انا عیسی ابن مریم عبدالله و رسوله پرسیدند که در تمام
نبوت هیچ یک از انبیا را بر تو تفوق است گفت آری پیغمبر عربی صلی الله علیه و آله وسلم که اگر من بجای نعلین او باشم او را لایقست
آن مسلم است حواریان با و ایمان آوردند و میان متابعت او بر بستند و با او همراه شدند هر جا که گرسنه شدندی با عیسی علیه السلام
گفتندی وی دست مبارک بر زمین زدی از برای هر یک دو قرص نان از زیر زمین برآمدی تا بدان دفع مجاعت نمودندی
و چون تشنه شدندی همین دست مبارک بر زمین زدی آب صافی بر جوشیدی تا بدان تسکین عطش حاصل آمدی حواریان بدین معامله با یکدیگر
مباهات می نمودند و این کرامت در باره خود بسبب رفعت شان و جلالت برهان میدانستند روزی با عیسی علیه السلام اظهار این معنی
نمودند که یا روح الله من افضل منا اذا شئنا اطعمتنا و اذا شئنا سقیتنا و آمنا بک و اتبعناک که از ما فاضلتر که طعام مهیاست
و شراب ما مهیا با ایمان و متابعت تو آینه دل ما از غبار اکدار مصفی روح الله صلوات الله و سلامه علیه فرمود افضل منکم من یعمل بیده و یاکل من کسبه

کفار

کنم ۲

و ستوف تری اضالة اقتام
و اجتناس ازلام یعنی
که زن و مرد جهه انده ...
ترا ازین مکروهات و ملوثات ...
قرشی هاشمی البطحی امی ذکی

و افضل ترین شما کسی است که کار بدست خود کند و از کسب خود خورد و بعد ازین بعضی ازیشان بقصاری مشغول شدند و از کسب دست خود معیشت میکردند

واقعه ششم از دهم بشارت عیسی علیه السلام چنانچه در انجیل نقل است از زبان عیسی علیه السلام آورده است که فرمود انی ذاهب الی ربی و ربکم والفارقلیط
والفارقلیط فارقلیطا جاء هو الذی یشهد لی بالحق و هو الذی یفسر لکم کل شیء و مراد از فارقلیطا پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم و معنی آن بعینی احمد نزدیکست
و شهادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در باره عیسی علیه السلام آن بود که امم سابقه تکذیب ایمان عیسی علیه السلام میکردند و یهود در
باب بهتان در حق ایشان میگفتند تا آنزمان که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث شد بر طبق قول ایشان ادای شهادت
نمود و کذب بهتان معاندان بتفسیر بیان فرمود از ابن عباس رضی الله عنه روایتست که حق تعالی وحی کرد بعیسی علیه السلام که ایمان آر بمحمد
صلی الله علیه و آله و سلم و امت را بگوی تا ایمان آرند اگر نه محمد بودی آدم را نیافریدمی اگر نه محمد بودی بهشت و دوزخ نیافریدمی و چون عرش را
بر آب نهادم و کان عرشه علی الماء مضطرب بود و میلرزید کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله بر روی نوشتم ببرکت نام من و نام حبیب من ساکن
گشت اضطراب عرش ببرکت این کلمه تسکین می پذیرد اگر دل بنده مومن نیز بمقتضای اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
از اضطراب خوف و قلق خشیت بسکون و امنیت منتقل گردد الا بذکر الله تطمئن القلوب عجیب و غریب نباشد فصل [illegible]
که تعلق بحکایتهای بنیان و خوابهای بزرگان و واقعات جنیان و بشارت کاهنان دارد و بشارتی که از علمای احبار و ضابطان اخبار
و واقفان اسرار صدور یافته و درین فصل هفت واقعه مبین گردد بشارت تبع و حکایت چنان بود که ملک تبع بود چنانچه ارباب
تاریخ و اصحاب سیر در کتب خویش مقرر و محرر ساخته اند و جواهر الفاظ فصیحه در رشته عبارات ملیحه پرداخته که پادشاهی کشورکشائی صاحب قران
و خسرو عالم آرای پادشاه نشان مسمی بحمیر بن ورد ملقب بملک تبع که برفعت جاه از صاحبان تخت و کلاه سرآمده بود و بکثرت
ممالک و شوکت ممالیک از سلاطین زمین و خواقین زمان ممتاز گشته تا محمد اسحاق در مغازی میگوید که وی از جمله آن پنج پادشاه
بود که مالک ربع مسکون بوده اند و با لشکری که از ورای صغیر و کبیر صد و سی و سه هزار سوار نصرت شعار و صد و سیزده هزار پیاده سعادت دثار
بودند برسم جهانگیری و کشورستانی و تعمیر ویرانی و تسخیر آبادانی عرصه جهان پیمودن گرفت و مر او را وزرا و نواب بسیار بودند از جمله ایشان
عمیاریسا که بزرگترین وزرا بود و صاحب رای ترین عقلا ملازمتش مستغنم گردانیده و از حکما و نامداران علما و علمای عالیمقدار چهار هزار اختیار فرمود
چون رایات نصرت آیاتش بنواحی مکه محترمه رسید ساکنان مکه و قاطنان بکه بلوازم خدمت و مراسم ملازمت نپرداختند
و شرایط تعظیم و توقیر بجا نیاوردند ملک را تکبر ایشان منغوص افتاد و از تجبر ایشان مغموم گشت عمیاریسا که وزیر خاص بود و بمشاورت
اختصاص فرموده و از کمیان شکایت نمود و سبب این فعل ناملایم پرسید وزیر گفت ای سلطان کشورکشا و ای جام گیتی نمای
بر ضمیر منیر تو پوشیده نماند که اعراب را جهالت غریزی است و حمیت طبیعی و درین حرم بقعه ایست که شرف اختصاص آن تکریم یافته
و سبب تکبر و موجب تجبر ایشان قرب جوار و سدانت آنخانه بزرگوار است ملک بتخریب بنیان آن خانه عازم شد و بقتل رجال
و سبی ذراری اهل مکه جازم گشت بمجرد این نیت که در دل گذرانیده بود حق تعالی صداعی بر وی گماشت و نجاستی صعب بامتغابه که از چشم و گوش
و بینی و دهان وی روان گشت که نتن کریه آن بمثابه بود که هیچکس را تحمل یک ساعت مصاحبت ملک نبود و این علت

[illegible] (right margin)

[illegible] (left margin)

فساد

بردم سنی

هر دو متولی تربیت شد تا از استیلای این الم قریب بسر حد عدم رسید ملک وزیر را گفت تا این چهار هزار حکیم را که از ممالک متفرقه احضار کرده
بود جمع کرده در معالجه و تداوی او اهتمام نمودند بجائی نرسید و همه بعجز اعتراف نمودند ملک بغایت تنگدل شد یکی از حکما که دیده دانش
بحقایق امور بینا بود با وزیر گفت اگر ملک مافی الضمیر خود با من تقریر کند و آنچه از وی پرسم پوشیده ندارد معالجه این مرض تعهد کرده وزیر
از این سخن بغایت مبتهج گشت و همراه بملازمت ملک آمدند و حکایت حکیم با ملک تقریر افتاد و بعد از آنکه خلوت ساختند حکیم در تشخیص مرض
از ملک سوالها میکرد تا سخن باینجا کشید که از امر اینجانه ملک را چیزی بخاطر رسیده که گذشته باشد ملک تصدیق او نموده و آنچه در تخریب خانه و نهب
و غارت اهل او اندیشیده بود با او در میان آورد حکیم گفت سبب این مرض همین ماده بوده است بدان ای پادشاه که صاحب اینخانه
عالم السر والخفیات است و بر اسرار مطلع این اندیشه از دل بیرون کن تا بصحت و تندرستی و آفرینش برسی ملک آن اندیشه تمام از دل بیرون کرده و بجای
آن بجای آن خیر در دل مصمم گردانید هنوز آن حکیم در صحبت ملک بود که از آن علتش حضرت خداوند جل و علا عافیت کرامت فرمود فی الحال ملک
از دین مجوسی بدین اسلام درآمد و ملت ابراهیم علیه السلام قبول کرده و در تعظیم و احترام بیت الله مبالغت نموده و از علما طریقه زیارت و مناسک
حج معلوم کرده و طواف خانه بخشوع و خضوع تمام بتقدیم رسانید و از برای ساکنان حرم ضیافت پادشاهانه ترتیب فرمود چنانچه اهل مکه
خاص و عام غنی و فقیر از آن جشن زله‌ها برداشتند و بفرمود تا بجای آب عسل ناب در قدحها با ضیاف می‌پیمودند بما لشب
بخواب نمودند که چنانچه بضیافت احترام مجاوران بیت الحرام نمودی خود حرمت حرم محترم را نیز رعایت نموده سرتا پا نیز جامه
اش بپوشان علی الصباح بفرمود تا از حصیر جامه ساختند و در کعبه پوشانیدند شب دیگر واقعه نمودند که این جامه نه در خور این
خانه معظمه است جامه از این بهتر ترتیب کن روز دیگر جامه از مغافر که در عرب شایع و وافر است بفرمود تا در کعبه پوشانیدند؛
شب سوم باز گفتند که از این جامه نیز بهتر و از این خلعت نیز زیباتر بپوشان روز سوم بفرمود تا هفت جامه از حریر برد
یمانی که خلعتهای فاخر و لباسهای قیمتی بود در کعبه را ملبس ساختند و این سنت سنیه والتزام این عطیه جلیله پوشانیدن از آن ملک بزرگوار یادگار
کار آمده و الباس آنخانه لباسهای پادشاهانه میان ملوک و اشراف الناس سنتی موکد و رسمی مستحسن گشته بعد از آن فرمود تا بتان را از کعبه
بیرون انداختند و زنان حایض نفسا را از در آمدن کعبه منع کردند مقرر آنکه من بعد دیوارها را و راه چون قربانی ملطخ نگردانند و بفرمود
تا دری ساختند و بر کعبه آویختند و کلید آنهم بایشان تسلیم کرد و از آنجا متوجه مدینه سکینه شد و آن روز مدینه بقعه بود در وی چشمهٔ آبی
و خانه و بنائی نداشت چون ملک آنجا رسید نزول فرمود و از جمله چهار هزار حکیم چهار صد نفر که اعلم و افهم ایشان بودند و رئیس ایشان حکیمی بود
بغایت در حکمت ماهر بود و داناتر شامول نام در حوالی و نواحی آن بقعه تفحص و تجسس نموده اتفاق کردند که این است آن بقعه که هجرتگاه
پیغمبر آخر الزمان خواهد بود و مسکن و مدفنش اینجا بتقریر پذیر رفته بعد از استشاره و استخاره شامول با تبع از ملازمت تبع تخلف
نموده بر توقف جازم گشتند و عهود و مواثیق با یکدیگر در میان آوردند که درین دیار ساکن شوند و انتظار قدوم آن مخدوم می‌برند
تا شاید بدولت ملازمت و شرف خدمتش مستسعد گردند و اگر تبع با قتل ایشان از این عزیمت خواهند باز دارند متقاعد نگردند چون
اتفاق جماعت باقامت در آن بقعه بسمع ملک رسید شامول را با وزیر طلبیده تا سبب بودن و موجب تخلف نمودن

جمیع ضمایر بندگان و مخلوقات
نیتهای

بنو الحمیه جام گشت علیه جطلوا از ایشان باز جویدند ایشان گفتند که از نهایر علماء دانشمند چنین به ما رسیده که این موضع مبارک مقام
متبرک دار هجرت و سرای مهاجرت خاتم النبین علیه الصلوٰة والسلام خواهد بود که اسم او محمد و ملک او مؤید باشد و صاحب القضیب والناقه صاحب
التاج والهراوة صاحب القرآن والقبله صاحب اللواء والمنبر صاحب قول لا اله الا الله مولدش بمکه و هجرتش اینجا خواهد بود و در روح مقدس او مدرس بلده
طیبه از قالب پاک بروضه قدس گلشن سرای افلاک خواهد خرامید اکنون وظیفه آنست که درین دیار رحل اقامت اندازیم که میشاید که ما یکی از
اولاد ما شرف مجلس نبوت دریافته بسعادت ملاقات وی سرفراز گردد و وزیر را از حسن مقال ایشان تمنا موافقت در خیال اتحاد
وجوت برشهریار جهان حقیقت حال متخلفان و صدق مدعای ایشان روشن گشته تو هی نیز خواست که در اقامت موافقت نماید تصور
آنکه از آن عطیه بی نصیب نماند اما کثرت لشکر نصرت شعار و شوکت اعوان و انصار او را از همین مانع آمد اشارت فرمود تا برای هر یک
از آن چهار صد حکیم سعادت قرین منزلی ساخته و پرداخته تعین نمودند هر یک از ایشان جاریه در سلک ملک یمین در آورد
تا طریق توالد و تناسل بر ایشان مسدود نگردد و هر یک را بجزو عطاء جزیل مخصوص گردانید و باقامت دران منزل سلامت نشان
ترغیب نمود و کتابی مشکین نقابی بحسن خطابی مرقوم ساخت و در عنوان نامه نامی سید تهامی علیه الصلوٰة والسلام با نظم
مزبور فرمود الی محمد بن عبد الله خاتم النبیین و رسول رب العالمین من تبع حمیر در روع اما بعد یا محمد فانی آمنت بک و بکتابک الذی انزل
الله علیک و انا علی دینک و سنتک و آمنت بربک و رب کل شیء و بکل ما جاء من ربک من شرایع الایمان والاسلام و انا
قبلت ذالک فان ادرکتک فبها و نعمت و ان لم ادرکک فاشفع لی یوم القیمة ولا تنسنی فانی من امتک الاولین و تابعیک
قبل مجیئک و قبل ارسال الله تعالی ایاک و انا ملتک و ملة ابیک ابراهیم خلیل الله بعد از ان نامه مهر کرد بمهر و بران مهر کلمه
منقوش بود که لله الامر من قبل و من بعد و یومئذ یفرح المؤمنون بنصره و نامه را بشامول سپرده در محافظت ان وصیت فرمود و گفت اگر بدولت
ملازمت آنحضرت مستسعد گردی و در زمان بعث ان صاحب دولت را دریابی این رقعة الاخلاص بملازمان ذوی الاختصاص
تسلیم نمائی بجا آرکه بطناً بعد بطن احفاد تو در محافظت این نامه کوشند تا از مانیکه بنظر کیمیا اثر حضرت سید البشر رسد صلی الله علیه و آله
و سلم تبع بعد از فراغ این قضایا مقیمان شهرستان محبت را وداع کرده از مدینه رحلت کرد و بقلبان که بلده‌ایست از بلاد هند
رسیده آنجا شربت مرگ چشید و سر بعبادت لحد درکشید و گویند که از روز فوت او تا بولادت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هزار سال بودی
کم و نه زیاده بعضی از رسیدن تو به بعضی از هزار سال تبع در آرزوی تبع بودن تو بوده و گویند فرقه انصار که نصرت آنحضرت نمودند از اولاد
آن چهار صد حکیم بودند از قوم تبع که در مدینه توقف نمودند و آن نامه تبع از آبا با بنا و از آنها با ولاد و احفاد منتقل می شد تا با بو ایوب انصاری
رضی الله عنه رسید و که بیت و یکم فرزند شامول بوده و چون خبر توجه سید البشر بجانب یثرب محقق شد آن نامه نامی و صحیفه گرامی
بمرد معتمد که مکنی بابی لیلی بود باستقبال آنحضرت فرستادند چون در قبیله بنی سلیم با آنحضرت ملاقات کرد فرمود تو ابو لیلی هستی
گفت آری گفت با تو کتاب تبع همراه است ابو لیلی متحیر ماند در حال که آنحضرت را نمی شناخته گفت من انت فانی لست اعرف فی وجهک
اثر السحر کیستی که از جبین مبینت اثر سحر مشاهده نمی شود فرمود انا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم هات الکتاب نامه را بیاد ابو لیلی نامه را

وآن ما و لا و خود و سیادت
حیات آن حیث

از میان برده ما

از میان پرده‌ها که پیچیده بود در اخفای آن کوشیده بیرون آورد و بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم تسلیم نمود و چون بر مضمون
آن نامه وقوف یافت بر زبان ارتضا نسبت فوت این کلمه تکرار فرمود مرحبا بالاخ الصالح بعد از آن که ابولیلی نظر کیمیا اثر رسید بر حسب
امر فرموده تا بشارت قدوم آنحضرت با هل یثرب رساند و ابولیلی بهر کجا میرسید آن بشارت میرساند تا هر کس بنوع عطایا و ادراعاس
سکر دانید و بشرف قدوم آن منبع کرم وجود مطلع آفتاب وجود می نازید و سکفت نظم رسید آن شه بشیر ما بیا ای دل نوازنده فرو برید
ساعدها برای خوب کنعان دانه هله یاران که بخت آمد که اغیار رخت آمد ۞ سلیمانی بتخت آمد برای عزل شیطان ای نیکی سخنی مناجاتی بکو اسرار
حاجات ۞ سلیمان خود نمیداند زبانی جمله مرغان را ۞ تعبیه و هم خواب مرثد بن عبد کلال و تعبیر مهره فن سیر و تواریخ سکینه امکنه اعوالی نمار بحیث
تقریر نموده و در سلک تحریر منخرط فرموده اند که مرثد بن عبد کلال از مشاهیر ملوک و ابطال و از جمله ارباب شهامت و اجلال بود و شبی خواب
هایل دید چنانچه از مهابت آن خواب و آثار ملال از روی بر میدید و بعد از تیقظ صفحه ضمیر منیر سلطان از خواب بسیار خالی دید و ملحوظ و لال از انتقاش نقوش تمام صحیفه
الواقعه با ملال فارغ یافت یعنی خواب خود فراموش کرده و تفرقه خاطر بجهت نسیان واقعه زیادت کشته و ملالتش بیفزود و کیفیت
حال با اهل دربار خود که در فن کهانت بی نظیر بود تقریر نمود و بواسطه نسیان خواب که از جواب عاجز آمدند تا بر کاهنان عرب جمع کردند گفتند
اگر صورت واقعه بر صفحه ذاکره منقش بودی تعبیرش نمودیم چون چهره عروس خواب تمام در نقاب احتجاب مستوراست تعبیرش نمودن بواجبی تقریر نموده شده
و عقده این مشکل کشادن در کمال دشوار است بعد از اعتراف بعجز کاهنان متفرق گشتند و چون حل این عقده در ضمیر مرثد از اهم مهمات
می بود همواره در طلب مفتاح حل آن اهتمام تمام می نمود تا روزی از غایت تنگدلی برسم شکار بیرون آمده مرکب در عقب آهوی میدوانید تا از
خیل خدم و لشکر و حشم دور مانده و از کثرت حرکت و اضطراب و شدت حرارت آفتاب مرتدی آب و تاب گشته سایه بجست تا زمانی
باستراحت برآساید در اثنا در این بدامن کوهی رسید چشمش بر در وسه خانه افتاد که در جوار غار ساخته بود بدان متوجه شد پیرزالی باستقبال
او بیرون آمد و استدعای نزول نمود مرثد کلال با بشارت آن پیرزال در آن منزل نزول اجلال فرمود و بر فراش فراغت پهلو بر بستر
استراحت نهاد و بخواب رفت چون بیدار شد دید که دختری صاحب جمال با انواع هنر و کمال بر سر بالین او نشسته با جمال موزون و حسن
روز افزون بر روی بی‌مناسب در حلی تا که گونا گون صد هزار آئین بسته و در رخسارش بود که حسن و ملاحت از آن میچکید گویا آفتاب بود
که از زیر نقاب میدرخشید ابروان مقوسش بر فلک پیشانی چون قوس قزح بیره بود و چون سلسل بر منوال خفیفه بر کوشه کلاه از رخسارش
کره بود و حقه یاقوتی دهانش در هنگام تبسم چون نار خندان منشق بود و شکایت زلفش بر چهره گلگون از بهر صید دلها همزون چون دام
صیادان مشک می نمود و دُرر با غرر پیچیده افزای اسنانش در درج عقیقی دهانش چون پروین در صندوق فیروزگی آسمان
بهجت و سروری افزوده بهر جوار مید و دندانها در پرورش صدف داب و دندان داده از و درر و شکر چون عقیق آب داده ۞
دل کسی چون بکند تاب دانه مفتون کرده بر بخود چشم خود را زبان بسته بار وجیم بدرا حاصل چنین دختر یک اختر با مرثد
بسر بسر قد بگفت و شنید در آمد و بمجالسه باد گفت ای ملک نامدار و ای پادشاه کامکار از اسباب تفرقه و پریشانی خود خبر دادی
و بجمیع احوال پریشانی محفوظ مانده‌ام بی مدد روی طعام دار مرثد این سخن بوی معرفت نمود و شنید و از معنی بر اندیشید که با هدیه بواسطه نهانی

دختری بروی دست باید و بان اوج شاهی تخصیص تا بی انقد تغافل موخره جواب مبادرت ننمود و خود را به شغلی دیگر مشغول کرد و دختر که بعقول
فراست اراسته و بصنوف کیاست پیراسته بود پادشاه را از آن اندیشه دل فارغ ساخت و بثنا و دعای ملک پرداخت گفت
ای پادشاه عالی رای و ای شهنشاه عالم آرای تمامی روی زمین از غث و ثمین فدای تن نازنین تو با د و عین الکمال بسرا پرده حشمت
و جلال مرساد ای ملک تفرقه بخاطر شریف راه مده و بآزار اندیشه ناک بر دل نازک گنجینه باک منه که امید واریها بجا ناداری
تست و وصول بدر ره امنیت تست و چون خاطر عاطر مرشد را فارغ ساخت خوانی نهاد و سفره بینداخت چون مرشد از طعام باز پرداخت
دختر قدمی نیز خالص پیش آورد تا ملک بیاشامید از غایت ملاحت و لطف و صباحت و تقریر دلپذیر و حرکات و سکنات
بی نظیر آن دختر نیکو منظر ملک عزیمت مصمم کردانید که در عقد نکاحش در آورد و در عقد صباحش منخرط کردانید از وی پرسید که
ای دختر پاکیزه گوهر نام چه داری گفت عفیرا مرشد گفت الکس اد را ملک خواندی و گوی دعا در میدان ثنا این دوانیدی تعیین اسم
و لقب و در صفت نسبت میدانی دختر گفت آری پادشاه جهان پناه جوان بخت سلیمان تخت فلک صدر ملک قدر پادشاه
مسند عز و جلال و مرکز دایرهٔ اقبال مرشد بن کلال که جمیع کاهنان میمون فال را بجهت انحلال اشکالی که در خاطر عاطر متفق داشت
جمع کرد جمیع و مشکل او از ایشان گشوده و هیچکس خاطر او را از آن بیرون نیاورد مرشد گفت ای عفیرا این قصهٔ پوشیده را دانی و این واقعه مبهم را
بیان کردن توانی گفت بلی ملک خوابی دیده که نه از قبیل اضغاث احلام و احداث اوهام است و مرا بر حقیقت آن خواب
و تعبیر آن اطلاع تمام است مرشد از استماع این خبر چون گل از نسیم سحر بشکفت و از غایت خرمی و ابتهاج با وی گفت که ای عفیرا پرده
اختفا از روی این عروس زیبا بردار و این راز سر پوشیده را آشکارا کن گفت ای ملک در خواب چنان دیدی که گردبادها
متعاقب یکدیگر پیدا شد و بجانب آسمان متصاعد گشت چنانکه باوج رسید و از تحریکات آنها آتش پدید گشت و دودی
از میانه بیرون می آمد بعد از آن جوی آب دیدی چون چشمهٔ افتاب روشن و بر شمال و راست جاری در روان گشته و ندای
ها تفان غیبی بسمع شریف میرسید که مردم را باشامیدن آب دعوت میکردند و مشکفتند هر که ازین آب عف بطریق عدل
و انصاف کفی اغتراف نمود سیراب گردد و آنکه بر سبیل جور و اعتساف دهان بر آب نهاد بجز حسرت تمام اصطلام
نماید بخذلان و خسران مبتلا شود مرشد تحسین نمود و گفت بلی صورت واقعه من همین بود و اکنون تعبیرش تقریر کن عفیرا گفت آن
گردبادها که بهوا رفت ملوک و پادشاهان اند و آن انتشار دود و نمود از مخالفان حسود و آن آتش درخشان نشان موافقان
نور افشان ایشان و آن جوی آب اشارت بعلم نافع و شریعت شارع و آن شخص داعی عبارت از پیغمبر شارع و آنکه باندازه آب خورد
مطیع و تابع و آنکه چون حیوان صفت دهان در آب نهد و بحرص مکید کنایه از عاصی منازع یعنی هر که صاحب انصاف و عدل باشد متابعت
او نموده از تشنگی بوادی غوایت و ضلالت مصئون و محفوظ ماند و کسی که مرتکب افراط و تفریط بود با وی مخالفت نموده در عذاب حاله
و نکال هلاک گردد مرشد سوال کرد که این پیغمبر بتیغ مبعوث گردد یا بجنگ گفت سوگند بآن خدائی که آسمان را رفعت داد و باران از آسمان
بزمین فرستاد که این پیغمبر بر رسم خونریزی بر خلاف حکم الهی مطلق بر اندازد و بنات ملوک را بیان کنیزکان مملوک و اسیر برده
سازد گفت

بصلح

و نجر

دیده ساختند گفت ای عقیران بهتر طریق را بهتر خواند جواب داد که الصلوة و صیام و صلهٔ ارحام و شکستن اصنام و اجتناب از قمار و ازلام و سایر معاصی
و آثام پرسید که از کدام قبیله باشد عقیر جواب داد که از اولاد مضر بن نزار و او را با قوم خویش محاربات قومی واقع شود تا دمار از روزگار
ایشان بر آید مرثد گفت بچه چیز هر از افعال و اعمام قبیله و عشیره خود کوشند نصرت و معاونت او که کنند گفت اشراف اطراف و اجانب که دیده
بصیرت ایشان بمیل توفیق از کحل تحقیق مکحل گشته باشد و دیده ایمان بمعرفت روشنی پذیرفته اوامر آنحضرت را بسمع قبول بشنوند و بهر چه دلالت

سمعنا

فرماید بدل و جان بکوشند در برابر فرمان او نعره سمعنا و اطعنا بر افرازند بوعد احسان او صد هزار جان در بازند و چون سوال و جواب از طرفین
منتهی گشت و از جانبین بساط گفت و گوی در نوردیده شد مرثد را اندیشه مناکحت عقیر گریبان دل و جان گرفت و بسبب تفکر و تدبر
عقیر بفراست دانست گفت ای ملک خواهند من غیور است لی باک در مبالغه درین باب سبب خسران و موجب هلاک ملک
از خیال و اماده درگذشت و بر سبیل استعجال سوار شد و بلشکر و سپاه خود ملحق گشت و صد شتر نجیب برسم هدیه نزد عقیر فرستاد و این
حکایت بر صفحه روزگار تا دامن قیامت یادگار بگذاشت و اقعه سهم بشارت آن ملک ممتحن یعنی سیف بن ذی یزن پادشاهی بود از
دوده آن ملوک یمن که مدتی از ملک و تخت و تاج بواسطه اعوجاج روزگار بی رواج گشته بود و از مملکت و وطن خود دور افتاده
در آن زمین در بلاد حبش بر روی او کشاده و سبب جلاء وطن وی آن بود که چون ملک یمن بر ابرهه قرار گرفت چنانچه در قصه اصحاب فیل

دست

مبین گشت بعد از استیلاء ظلم برادر در دور داد و داد بر روی اهل کشاده در رکبت پادشاه اسیر و بلی کناه را قتیل مباحث و از ملوک
حمیر در آن زمان ذوالیزن برزانت عقل و مزید نجابت از سایر ملوک ممتاز بود و مراورا در پرده ماه روئی بود که چون زهره بر فلک جمال
ترانه فضل و کمال مینواخت و چون آفتاب خاوری بر اوج دلبری میتافت اشرف و مودت مساحت و ملکه از بن مستوره فرزندی از جمندی

طفولیت

بود سیف نام و هنوز این فرزند دلبند از شیر نشسته بود که ابرهه را طمع در مادرش بران داشت تا ذوالیزن او را بگذاشت
ذوالیزن از روی غیرت بکمال حسرت دل بر غربت نهاده مفارقت وطن اختیار کرد و سر در جهان نهاد و اول بزمین روم افتاد و از قصه
این ظلم فریاد بدرگاه قیصر برد قیصر چون با ابرهه در دین عیسوی شرکت داشت او را ننواخت و بحال او نپرداخت ذوالیزن از روم
محروم بازگشت و روی بخدمت نوشیروان نهاد و قصه پر غصه خود عرضه داشت نوشیروان از جهت بزرگی خاندان و شناعت ظلم ابرهه
بروی رحم آورد اما بجهت آنکه راه از زمین ایران تا یمن یا بر دریا یا بر بادیه خونخوار بود نصرت او را طریق نداشت فرمود تا بجائزه او وقت
ده هزار درم بذوالیزن برسم انعام تسلیم نمودند ذوالیزن آن زر بستاند و در دستارچه ریخت و می آمد و در راه میریخت
تا جائیکه بوثاق خود رسید هیچ نمانده بود و چون نوشیروان بشنید گفت ذوالیزن از خاندان بزرگان و دودمان ارباب سیاست
اقدام او برین امر خالی از سری نخواهد بود و از وی استفسار باید نمود ذوالیزن گفت معاذالله تلف کردن آن درمها مبنی بر استخفاف
بوده باشد یا از سر استحقار اسراف نموده باشد بلکه تا بندگان خسرو را معلوم گردد که ما ازآنجا آمده ایم بلکه مقصود آن بود که با مدد لشکر و سپاه
ما را شاه کام بمملکت ما باز فرستد تا بزخم تیغ آبدار آتش کین را تسکین دهیم و بباد قهر تاج و تخت ابرهه را با خاک برابر کنیم این سخن مقبول افتاد
و نوشیروان را دلداری داده خاطر باصلاح کار او داد و اما قضای آسمانی معاونت نکرد و ذوالیزن را بکام دل نرسانیده بعالم بقا فرستاد

که خاص ان سراسر روی سیم
مانند از برای درم و دینار ساخته
بادشاه عالمقدار اده‌ایم

ولیس او سیف در خانه ابرهه پرورده شد و ابرهه از ملوک دو فرزند بود یکی آنکه مکتوم بود دیگر مسروق و سیف را نمیخواندی با وجود آنکه بود
که وی فرزند ابرهه است و ایشان برادران مادری و پدری او اند و چون بهم در ایشان فایق می بود و با ایشان گردنکشی می نمود روزی یکی
از برادران او گفت و شنیدی این آنکه برادر و مادر او را سرزنش کرد و گفت تو بنده مائی و غلام بچه و در مرتبه با ما مقاومت
می نمائی سیف از این سخن تافته شد شمشیر برداشت و پیش مادر رفت و گفت راست بگو که پدر من کیست و گرنه هم ترا و هم خود را بقتل میرسانم
مادر بگریست و گفت ای نور بصر و دیده وای فرزند ارجمند پسندیده پدر تو در کمال شرف حسب و طهارت نسب و پیش از همه شاهزادگان
پدر تو ذوالیزن بود و ست از شاه و ید ملوک یمن نقد برابر دری جهان بود که قوم و قبیح صورت پلید سیرت زشت منظر نکوهیده مستولی
شوند جدا از او کارزار کردند و شاهزاده کافر آسیر و برکنده ساختند ابرهه مادر ترا بجبر و قهر از پدر تو ذوالیزن بستد و پدر تو از درد و داغ در
جهان آواره گشت سیف گفت ای مادر تا حال معلوم شد که بکدام اقلیم توجه نمود و بای قرار بکدام ناحیه باز کشود گفت چنین شنیده ام که روی
بسوی بارگاه خسرو ایران نوشیروان نهاد و کیفیت احوال و من بعد معلوم نیفتاد سیف گفت من هم غربت برگزینم و خود را از ننگ
این سیاهی چند که مرا بنده خوانند برهانم مادر را وداع کرد و آنچه حسب المقدور میسر شد از سلاح و اسپ و مال خود برداشت
و جمعی از ملازمان پدر و خادم و حشم آن شاه دادگستر که مانده بود در خدمت او روانه شدند و روی بیلاد روم نهاد و چون بملازمت
قیصر رسید سخن او را استماع ارتقا اصغا نکرد و ناز بلاد روم مایوس و محروم باز گشت و بدرگاه حضرت نوشیروان عادل آمد چون
حال پیش نوشیروان گفتند و دانست که پسر ذوالیزن است و از شهامت عقل و رزانت رای و تدبیر وی خبر کردند در حال
بفرمود تا او را پیش تخت آرند و سخن دلپذیر او را بشنید و نوشیروان از جهت حق خدمت پدر و کمال عقل و شرف نسب سیف را
نیکو بنواخت و تکریم و ترحیب تمام بجا آورد نوشیروان چون حال وی معلوم کرد گفت اصل خطا نکند یقین معلوم کردم که وی پسر ذو
الیزن است آنگاه با ارکان دولت مشورت کرد که پدرش بدرگاه عالم پناه ما آمد و مراد برنا آمده از این دار فنا رحلت کرد اکنون
پسر اوست و مظلوم و ماتم زده رسیده و حقوق خدمت در ذمه ما دارد اکنون تدبیر چیست که او را مملکت او شاد کام باز فرستم
و عشیره و اهل بیت او را از ظلم حبشه باز رهانم همگنان گفتند راه لشکر ما بولایت یمن پر خطرناک است خسرو روی بموبدان
کرد و گفت درین واقعه توجه کو بی گفت مردان جنگی و پهلوان سرهنگی بسیار اند که هریک بجرمی مستوجب گشته اند و بحکم آیین پادشاهی
حالا در زندان محبوس آمد اگر رای همایون بدان قرار گیرد ایشان را از بند و زندان بیرون آرند و سلاح و عدت دهند و با این شاهزاده
بفرستند اگر در دریا غرق شوند و اگر در بادیه هلاک گردند بآنچه مستحق آمد رسیده باشند اگر سعی ایشان مشکور گردد و با ظفر مقرون
شود و این پادشاه زاده بمقر ملک خود باز رسد این خدمت کفارت گناهان ایشان گردد نوشیروان این رای موبد موبدان را
پسندیده داشت و بفرمود تا اسامی آنها که خون ایشان ریختنی و در رشته جرم شان گسیختنی است ثبت ساختند از ایشان لشکری ترتیب
کرد و مسلح و مستعد ساخته در رکاب سیف ذوالیزن بجانب یمن فرستاد و در میان ایشان شخصی بود که سال عمر او از صد گذشته بود
هنوز در زمین عجم کسی کمان او نبرده نکردی و در تیراندازی و معرکه پردازی یگانه دلیران ایران بود و هرازجهت راه زدن و تعرض کار را نبا

مسلح

و مدتی مدید در مداین خسرو ماند و او را با وهرز که از اکابر امرا بود که در عرب او را هرز خواندندی نوشیروان گفت وهرز را این لشکر و سر خیل این

سپاه تو باشند و تمامت لشکر فرمان سیف باشند القصه سیف با لشکر از مداین تا لب شط و از راه فارس رفتند و از آنجا در کشتی نشستند و بعد

از چند روز بکنار دریا نزول نمودند تا بسلامت بعدن رسیدند چون آوازه بیمن رسید که خسرو سیف را نواخته و لشکر داده بقایای اولاد ملوک حمیر و قبایل

عرب و یمن بخدمت شتافتند و بوصول او ابتهاج نمودند و بعد از هلاک ابرهه ملک بمکسوم که پسر او بود رسید و بعد از فوت

وی برادرش مسروق قرار گرفت چون آوازهٔ لشکر شنید از این خبر متاثر گشت قاصدی بنزد وهرز فرستاد و پیغام داد

که این کودک یعنی سیف ترا فریفته و پادشاه ترا شیفته گردانیده تا تو با معدودی چند بمقابله و مقاتله در آمده مرا ننگ و عار آمد

با تو محاربه نمودن اکنون اگر باز گردی زاد و راحله مهیا دارم و اگر درین ولایت متوطن گردی اسباب عیش و طرب مهیا گردانم چون

قاصد پیغام بگذارد وهرز ده روز مهلت امان طلبید مسروق او را امان داد و در آن ده روز بسیار کسی از حمیریان بسیف پیوسته و بعد از انقضای مدت

مهم بحرب قرار یافته مسروق پسر خود را با ده هزار سوار بجنگ مخالفان فرستاد و وهرز نیز پسر خود را بمحاربه ایشان تعیین

عزم

کرد و هر دو سپاه بهم رسیدند تیرباران کردند و لشکر حبشه منهزم گشتند پسر مسروق در آن جنگ کشته شد و پسر وهرز در عقب

منهزمان رفته بود او نیز بقتل آمد مسروق از درد پسر و وهرز از درد پسر لشکر حبشه را از اطراف ولایت بخواندند و با عزیمت جنگ با هم

سه

هربوز با یکصد هزار مرد جنگی بیرون آمد و وهرز بهزار کس از مردم حمیر و ششصد کس یا ششصد از عجمیان در مقابله مسروق آمد

و عصابه طلبید برابروی خویش ببست که موی ابرو چشم ورا می پوشید چون هر دو لشکر برابر یکدیگر باستادند وهرز با لا

تا هزار دلیر را که بامداد سیف آمده بود در اطراف لشکر تعیین فرمود و گفت تا لشکر حبشه را مشغول میدارند شته باشند و بعد از آن وهرز کمان خود زه کرد و مسروق

را که پادشاه حبشه بود در قلب لشکر در مقابله وهرز بایستاد و بر سر وی تاجی بود و بر آن تاج در برابر پیشانی وی یاقوتی درخشان

که چون آفتاب که چشمها از آن خیره گشتی و وهرز از جهت کبر سن چشمهاش خلل پذیرفته بود وصف دشمنان را چنانکه می بایست

نمی دید پرسید که سر خیل حبشه بر چه مرکب نشسته است گفتند بر پیل گفت وقت کارزار کردن نیست که پیل مرکب عز و شرف

بعد از آن

پادشاهی است اما مسروق از پیل فرود آمد و بر اسب نشست وهرز گفت هنوز وقت آن نیست که اسب مرکب عز و شرف

پادشاهی است تا مسروق بر استر نشست وهرز گفت اکنون وقت است که روی زمین را از خبث این سیاه پاک کنم

بر سر دولت نبود ۳ برابر

که استر نتیجه خر است و خر مرکب ذل و نقاوت است انکه از اسب بر استر نشیند ~~[illegible]~~ بفرمود تا قبضه کمان او را که مسروق

باستقامت وهرز گفت بعد از آنکه تیر مجل خود رسد اگر سپاه حبشه از جای خود جنبند و عنان محاربه کشیده با خاطر پراکنده

دل از جان برکنده بکر و ملاک در آیید باشد که تیر بهدف مقصود رسیده و الا تعجیل تیر دیگر من بهم رسیده وهرز چون تیر را که شاهین

ظفر است از کمین قبضه کمان بیرون جهد فرستاد تیرش چنان بر هدف راست افتاد که آن یاقوت که بر پیشانی مسروق

بود دو نیم کرده از قفا بیرون برزید عقاب اجل از کمین کمان را مدد به پرواز جولان کنان نشستش چنان زود قدر بر نشان دست

کفنش / و لشکر حبشه متفرق الحال

که احسنت ~~[illegible]~~ از آسمان فی الحال مسروق از استر درگذشت ~~[illegible]~~ بکردار جمع آمدند یکبار غریو و غلغله از

سواران وسیلین و میرزبان بیامد و حبشیان پشت داده روی بگریز آوردند لشکر ایران در عقب حبشیان تاختند تا روی زمین
از خون آن سیاه رویان گلگون ساختند و بعد از آن بمدد دولت و فیروزی و نصرت و ظفر و بهروزی سیف ذی یزن مظفر بر تخت
سلطنت در صنعای یمن در قصر غمدان که دیده نظارگیان در زیر این طاق نه رواق زرنشان نظیر آن عمارت ندیده بود باستقلال تمام بپادشاهی
نشست و وهرز فتحنامه بدان بخدمت نوشیروان فرستاد و نوشیروان جواب فرستاد که وهرز ملک یمن بسیف معین و مقرر دارد
و با لشکریان ایران متوجه وطن گردد و وهرز انقیاد فرمان نموده الوای حکومت یمن بسیف گشوده گردانید و روی بخدمت نوشیروان نهاد و ملک
یمن به تمام در زیر نگین سیف بلا حیف درآمد و روسا و اکابر و اشراف اطراف بتهنیت سیف ذی یزن روی بمملکت یمن نهادند تا از جمله
صناد ید قریش تهنیت گویان با کمال نشاط و عیش پویان عزیمت زمین بوسی آستان عالی ایوان نمودند و بملازمت پادشاه مملکت
پناه سرفراز گشتند و روسای ایشان عبد المطلب بن هاشم و وهب بن عبد مناف زهری و امیه بن عبد شمس و طلحه بن خویلد و عبد الله جدعان
و غیر ایشان در مجمعی که گردن کشان آفاق دست ادب بر سینه خدمت نهاده بر پای ایستاده بودند درآمدند و تحف و هدایا گذرانیدند عبد المطلب
دران محفل تهنیت ملک عادل بروجهی ادا کرد که تعریف رفقا و خویش و دشمن آن مودی گردانید که غریو تحسین از اطراف انجمن باوج
علیین رسید چون کمال حسب ایشان با نهایت نسب معلوم ملک گشت او را گفت سهلا و اهلا ای عبد المطلب تو پسر خواهر مائی و مستحق فنون
تفقد و مرحبائی چه مادر ملک نیز از اشراف قبایل بنی النجار بود و ملک بقدوم ایشان اظهار فرح و سرور و بهجت و حضور نموده
اشراف قریش را بدار الضیافت فرستاد و ما یحتاج ایشان از ماکول و مشروب آنچه پسندیده و خوب و گزیده و مرغوب باشد
تعین فرمود و تا مدت یکماه نه رخصت ملازمت شان صادر میشد و نه اذن مراجعت وارد میگشت و بشارت داده [illegible]
ذی یزن بوجود حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و بعد از انقضاء مدت مذکور روزی عبد المطلب را در خلوت خاص بشرف
اختصاص بار داد و با وی سری از اسرار مخفی و رموز خفی در میان آورد و گفت که مدتیست از امور غیبی و قضایای لاریبی صورتی در آئینه ضمیرم
منعکس گشته و در اظهار آن از وقوف اعلیا در ترسانم و شرح آن انکار نتوانم و چون تو محرم این اسراری و مطلع این انواری این صورت را
بر تو انکار و این معنی را به تو اظهار میکنم [illegible] سری ما را بتو است ~~با غیر~~ با غیر تو چون گویم تو دانی و من دانم اظهار نخواهم که این سریست
که بر اهل بصیرت و اهل ارباب سیرت را کم اطلاع تواند بود مامول آنکه با شنا و بیگانه ازین راز سربمهر و دقیقه مکتوم از این عروس
در پرده نامحرمان طریقه نمائی تا آن هنگام که وقت ظهور آن بیاید بالضرورت این پردگی در حجله خفا بجا نماند ای سرور قریش
و ای مصدر سرور و عیش بدانکه از معلومات مکنونه و مفهومات مخزونه خبری ظاهر الاثر بمن رسیده که عنقریب از قوت بفعل آید و نسبت
که موجب ازدیاد مکنت ساکنان ارض و قاطنان اطباق سموات بتخصیص متوطنان ام القری و خاصه از میان همه خلایق مر ترا اعلی عبد المطلب
عبد المطلب را کشف این قناع که موجب ارتفاع او بود غایت مستحسن نمود و گفت ای سلطان رفیع الشان نهایت که شادان ساختن
رعایا و نواختن برایا از لوازم ذات کامل الصفات تست اگر شمه ازین حال اظهار فرمائی و ابواب مکرمت بر روی ارباب مرحمت بگشائی
ع بدان کرم که تو داری امید وار هست ملک فرمود ای پیر برم و ای امیر محترم هر گاه که در حریم حرم مکه مکرم مهمانی کریمی از جهان نهانخانه عدم

قدم بپارگاه

سر به سر را بیاب

شرف و مهابت از جهان [illegible] جب

بزیب و زینت کرم جو

قدم به بارگاه شهود نهد و بعرصهٔ عالم وجود آنچنان را اید و یکی از علامات وی آن بود که در میان دو کتف خاتم عالی باشد که چون خاتم انبیا

سبب انقطاع انس و جان و موجب ازدیاد انس و جان باشد و بواسطهٔ ظهور آن نور ظلمات مختفی و ضلالات منتفی گردد و بیمن وجود آن صاحب

سعادت ترا و اختلاف ترا مرافتخار و مباهات بقیهٔ حمیهٔ تو به ساموات رسد و درجهٔ بهتری و مرتبهٔ بهتری خلایق الی یوم القیمة بطناً بعد بطن در خاندان

تو و دودمان فرزندان تو بماند عبدالمطلب گفت زهی شرف و منزلت من که از مجلس گرامی به بهترین خلعت و اکرام و نیکوترین

عزت و احترام مراجعت مینمایم و کرنه مهابت مجلس عالی و ابهت سلطنت شعاری متوالی بودی از حقیقت حال بروجهی استعلام

نمودمی که هیچ وجه شائبهٔ شک و ریب دران نماندی ملک گفت ای شاه دودمان عرب و آماه ایمان ادب وقت آنست

که فرزندی ارجمندی سعادتمندی آدم صفوتی شیث نسبتی ادریس رفعتی نوح دعوتی ابراهیم خلتی اسمعیل قدرتی یعقوب محنتی یوسف صباحتی

موسی مکالمتی داود خلافتی سلیمان حشمتی لقمان حکمتی سکندر حکومتی ذکریا عبادتی یحیی عصمتی عیسی طهارتی بلند مقامی محمد نامی صلی الله علیه و آله

نبوتش رسانید

و سلم بظهور آید از پدر و مادر یتیم ماند و جد و عمش کفالت نماید تا آن هنگام که حق تعالی بعثتش آشکارا گرداند و بمسند نبوت بنشیند

خلعت رسالتش بپوشاند و باوجود آنکه نه خواننده و نه نویسنده باشد قلم نسخ بر صحف صحیحهٔ سالفه و مقتضای کتب سالفه کشد و بوسیلهٔ آن مبارک

قدم نوبت علم ولایت حشم اولیا عزیز و اعدا ذلیل و ناچیز گردند و بازار بتان و بت پرستان بشکند و بعبادت رحمان

بر دارند و سنگ بطلان در مخایل شیطان اندازد و به نیکی فرماید و بدان عمل نماید و از بدی نهی کند و از ان مجتنب باشد دقیقه

از دقایق عبودیت نامرعی نگذارد عبدالمطلب گفت امید از عواطف خسروانه که بلفظ گوهربار این معنی بتصریح مبین سازد سیف بن ذی یزن

فرمود که سوگند برب العزت و خدای ذو الصبه که نزد ما الصحت پیوسته که حدیث اوست و تو بابانی و آنچه با تو گفتم محض حق و عین صدق دانی ملک

فرمود که چون مطالعه نموده‌ام در کتب آسمانی عبدالمطلب فی الحال سجدهٔ شکر بتقدیم رسانید ملک فرمود سر بردار که اگر این اسرار که بتو ظاهر شد بر تو ظاهر

گشته است پوشیده مگذار عبدالمطلب سر برداشت و لوای تقریر در آنجا بر سر شهرباری برافراشت که برای ملازمان پوشیده

و پنهان نماند که مرا فرزندی بود عبدالله نام که جمال صورت با کمال سیرت مقرون داشت که دوسترین فرزندان من بود و بنابر نذری

که کرده بودم قرعهٔ ذبح بنام وی برآمد و فدای وی بصد شتر قرار یافت و بجهت اهتمام بشان وی آمنه بنت وهب بن عبدمناف

که بحلیهٔ جمال و عفاف آراسته بود در سلک ازدواج منخرط گردانیدم و دوران حمل آمنه فرزند دلبند و قرة العین ارجمند در عنفوان جوانی

بساط زندگانی طی کرد و از تخت حیات بتختهٔ ممات انتقال فرموده مرا بماند و فراق و آتش اشتیاقم بسوزانید رباعی این چه سوز است

که آتش بدل فروخت مرا که چو بال ز شعله یکبار فروسوخت مرا دل که در عشق همین داد سبق تعلیم نقطه از درق صبر نیاموخت مرا

و بعد ازین واقعه با یک از آمنه فرزندی متولد گشت و علاماتی که حضرت سلطنت شعاری بیان فرمودند کما هی در ذات او ظاهر و هویداست

و بواسطهٔ خصال حمیده و فعال محموده محمد مسمی است اکنون با کمر هنوز در مرتبهٔ صباست آثار شهادت و انوار کرامت هم می‌بینم

از جبین مبینش آن صفات هویداست چنانکه ارباب فراست و اصحاب کیاست مشاهده آن مینمایند و در تعظیم و توقیرش ادمیفرمایند و بنابر موانستی که مرا با

اوست قایم مقام پدرش میدانم چنانکه عبدالله در سلک حیات منتظم است فرزند منست کسی که در دیار نه ماند خلق بیاد گار نه

بعد از ان که عبدالمطلب این واقعه از خواص و عوام مخصص بود و مسدود پوشیده دارد و مجلس ما از قوم خود نیز درین سخن محرم نه پنداری

این واقعات معروض گردانید ملک در وصیتش مبالغه فرمود که ای عبدالمطلب...

و بیقین دانی که چون خطبه بسیادت قریش بر منبر بر خوانند قریش با او بمخاصمت و منازعت بیرون آیند و در صدد منع و دفع او کوششها نمایند تا بجهت
ضرورت از مکه بمدینه مراجعت و هجرت کند و دین مبین او در سر حد آن زمین استعلا پذیرد و ای کاش من در آن زمان بر مرکب حیات سوار و بر سمند
ثبات استوار بودمی تا با عساکر آراسته و جنود پیراسته بتقویت و تمشیت او بجانب یثرب فرستادمی و در نصرت
دین قویم و طریق مستقیم او کوششها نمودمی ولیکن غالب ظن چنانست که استسعاد باین دولت در پرده غیب مختفی ست نظم
در قوم این رسوم ز مجموعه صفات من نیستی تا یا رب چه آرزوی که روزی هزار بار در کام عاشقان شکست ست روزگار که صد هزار عقده
و بند مر ترا سپهر از صد یکی وفا نکند با تو روزگار و مرویست که بعد از اتمام وصیت بمحافظت خیر البریه عبد المطلب را با آن ده نفر از رؤسای
قریش که بتهنیت شاه منصور با مظفر حبش آمده بودند بانعام پادشاهانه و اکرام خسروانه سرفراز گردانید چنانچه گویند هر یکی را ده غلام و ده
کنیزک و دو برد یمانی و پنج رطل طلا و ده رطل نقره و یک انبان مشک و یک رطل عنبر و صد شتر داد و عبد المطلب را موازی همه ایشان چنانچه ده برابر
هر یک باشد کرم فرمود و رخصت مراجعت بوطن مالوف و مسکن معروف بمکه واجب الاحترام شادکام ارزانی داشت
مشروط بآنکه سال آینده بتجدید عهد ملاقات بصنعای یمن معاودت نمایند و ابواب تفقد بر روی ارباب ... بگشایند اما قضای تفقد
آسمانی بمقتضای امانی همدران سال مرغ روح آن پادشاه نیکو خصال حمیده فعال را از شکارگاه امل بدام اجل صید کرد و ملاقات عبد المطلب
دیگر باره میسر نشد اما آن سخنان دلپذیر بر نقوش تعبیر خواب عبد المطلب مبنی که پیش از ولادت آنحضرت دیده بود و وثوق بوقوع آن محقق گشت
والله اعلم بالصواب و تعبیر خواب عبد المطلب که مبشر بحصول مآرب و وصول مطالب است و این واقعه در فصل واقعات ... عبد
المطلب گذشته ست . قصه از وقایع مبشره خواب ربیعة بن النصر اللخمی و تعبیر سطیح ست محمد بن اسحاق و جمعی از علمای تواریخ رحمهم الله آورده اند
که چون جهانبانی بر حمیر بسر آمد و ربیعة بن نصر بر تخت فرمان روائی ممکن گشته و مملکت یمن بدو مسلم و معین شد شبی در خواب حالی دید
که از آن عظیم تر ندیده بود و از آن خواب هولناک بغایت ترسیده از هول فزع از خواب بر آمد و آنخواب قضا را بروی فراموش شد و ترس
و فزع در دل وی بماند و گویند که وی بقصد خواب پوشیده میداشت تا مهارت کهنه بآن بشناسد و خاطر او بر تعبیر ایشان قرار گیرد بر جمله
فرمود تا از اطراف ممالک ساحران و منجمان و کاهنان جمع کردند آنگاه گفت من خوابی ترسناک دیدم و صورت واقعه بر خاطر
پوشیده گشته کسی که از شما آن خواب و تعبیر بیان کند بمراتب علیه و مواهب سنیه مخصوص گردد گفتند که اگر خواب بر خاطر ظاهر بودی
هر آینه بتعبیر مبادرت نمودمی اما با وجود نسیان این واقعه تعبیر آن بحسب اختیار ... ربیعه در غضب شد و گفت ترتیب
شما از برای انحلال چنین مشکلات نموده ام اگر این واقعه مفصل ... مبهم ماند تمام بعقاب گردید ایشان گفتند که حل این نوع مشکلات
مفوض برای صاحب دو کاهن تواند بود که بزیور کمال در حل این نوع آراسته اند و در فن کهانت بیخود از زمانه و در اختر شناسی و اخبار از مغیبات اشکال
منفرد و یگانه اند و آن سطیح بود و شق ملک قاصد بفرستاد تا هر دو را بیارد و چون سطیح حاضر آمد و بمجلس ربیعه در آمد گفت خوابی هایل دیده ام و از
خاطر من پوشیده شده مرا از آن خبر ده سطیح بعبارت مسجع چنانکه عادت کاهنان عرب بود خواب او را بیان فرمود و گفت رأیت
حممة خرجت من ظلمة فوقعت بارض تهامة فاکلت منها کل ذات جمجمة یعنی در خواب دیدی که جمره ای سوخته سیاه از تاریکی بیرون آمد و در زمین حممة
تهامه یعنی یمن افتاد

تمامه یعنی من در اعتقاد و هر چه پراکنده سبوان کاسه سر وانت بحفت ملک گفت راست گفتی خواب من این بود اکنون تعبیر من بیان کن

سطیح گفت احلف بما بین الحرتین من حنش لیهبطن ارضکم الحبش فلیملکن ما بین ابین الی جرش یعنی سوگند یاد میکنم بانچه در میان سنگستان است فیملکن

یعنی مدینه تا یمن از حنش و کژدم و این سوگند است بخدای انها که هر اینه فرود آید بزمین شما اهل حبشه و مالک یمن گردند از انجا که ابین است

یعنی عدن که انجا مرشست عمان و موضع است بر سر حد یمن ربیعه را ازین تعبیر تمام حزن آمد و گفت ای سطیح انجار بر ما بغایت دشوار

می آید و دل ازین واقعه بس گرانبار میگردد مرا بگوی که این در روزگار من بود یا بعد از من سطیح گفت در زمان تو نباشد بعد از تو بهفتاد

سال این امر ظاهر گردد و مقدمات این امر پیدا شود ملک گفت چون حبشه مستولی شوند ملک یمن با ایشان پاینده بماند یا نی گفت شوند

نه بلکه ملک ایشان با اندک فرصتی گسسته و آواره و نگونسار گردند و انهدام قواعد حکومت ایشان بدست یکی از فرزندان ذو یزن باشد

و وی پادشاهی بود فرخ نژاد که بعد از ایشان بدولت و مراد بر تخت عدل و داد باستقلال نشیند و ابتدا ظهور وی بامداد

خسروان عجم باشد که وی از زمین یمن بملک عجم التجا جوید و از انجا پهلوانان ایران که نیزه شان پروین گسل و تیرشان جوزا گذار بود بیارد

و حبشیان از قوت و دوان و طعمه کرکسان گرداند گفت ای سطیح این پادشاه مبارک قدم که از نسل ذو یزن و دودمان حمیرست

ملک بر وی بماند یا نی گفت بر وی نیز نپاید و دولت از خاندان او برود و گفت بعد ازین همه فتنه و تبدیل و انتقال بر که قرار گیرد و جهانداری

بر که مسلم بماند گفت سطیح نبی زکی یاتیه الوحی من العلی بر دست پیغمبری که در پاکی و پارسائی سرآمد هر آدم باشد و مفخر عرب و عجم و در فضایل

و شرف زبده ترکیب چهار رکن عالم صلی الله علیه و آله و سلم و وحی بر وی نازل شود از کردگار خورشید و آسمان و دارنده زمین

و زمان و آفریننده مکین و مکان سبحانه تعالی پرسید که این پیغمبر از کدام نسل بود گفت از نسل غالب بن فهر بن مالک بن نضر

از قریش و ملک در خاندان او تا بقیامت بماند ربیعه چون از ملت توحید بیگانه بود و از آمدن قیامت بی‌خبر ازین سخن متعجب گشته بی‌خبر بود

بر تعجب تغییر و درخواست که تحقیق آن معنی کند گفت ای سطیح زمانرا هیچ نهایتی باشد سطیح گفت بلی ای پادشاه کامکار خاتمت او

و آرو سرانجام آمد شد لیل و نهار روزیست که در وی اول و آخر عالم و خلف و سلف اولاد و اعقاب بنی آدم را جمع کند خطبه لمن الملک الیوم روزگار

الواحد القهار بر سر هژده هزار عالم خوانند و سکه السلطان بر چهره دینار و درم خورشید و ماه نهند و حقه‌ها که اجسام این قبه‌های لاجوردی

یکدیگر را در میدان استغنا بسنگ بی نیازی در هم شکنند و تا بر انجم که چون مسامیر بر الواح افلاک دوخته اند بکف ناشیه بختیان بلند

کوهان و کوهها را بر بساط عرصات چون پیل شطرنج بی جان روان گردانند هر که امروز شاهوار در عرصه روزگار رقعه وجود عدل و راستی

رفته و از مات موت معنوی رسته در بیت خانه بهشت نشانند و آنکه فرزین وار کج بساط بی مدار کج رفتار بوده بیادگان سبق

المقرون اسپ گلگون در میدان سبقت بر رخ نزد در رانند ربیعه گفت ای سطیح مارا می ترسانی یا خود فی الواقع چنین خواهد بود سطیح

سوگند یاد کرد والشفق والغسق والفلق ان ما انباتک به الحق یعنی سوگند بسرخی آخر روز و سیاهی شب و روشنی صبح که انچه با تو گفتم حق

و صدق است و البته واقع خواهد شد چون ملک از محاوره و مناظره سطیح باز پرداخت بفرمود تا شق بن صعب بجلی که وی نیز کاهنی بود

ماهر بخلوت طلبیدند و از وی نیز استفسار واقعه و تعبیران نمودند و هیچ لفظا ملفظ چنانچه سطیح تقریر کرده بود عرضه داشت و او نیز ختم

عالم سید و بهتر اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم قرار داد چون ملک ربیعه بر شهادت دو ما هر کما از غیب خبر میداد و نه متفقه اللفظ و المعنی
یافت و شق بجلی از احوال و اهوال قیامت ربیعه را بیشتر واقف ساخت و از خطر ظلم و جور و وبال قیامتش حاضر گردانید و از عدل
و احسان و فوایدها منتفع بران که بر وی خواهد و از بهشت و دوزخ و بر او قوف داد یافت ملک ربیعه نجات تر سید و بگریه در آمد و نیک
بگریست بعد از ان ترک بت پرستی داد و ایمان به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورده و دست تعدی و ظلم از رعیت کوتاه گردانید و دست
شفقت و انصاف بر سر رعیت بگسترانید و دانست که آمدن حبشیان همین بتحقیق خواهد بوده ست و از شآمت ایشان و توابعه شنیعه
بظهور خواهد آمد مصلحت چنان دید که اهل بیت خود را از یمن باقلیمی دیگر برد و یکبار فرا طاعت آمده به پناه امان و ظل احسان شاپور بن ... جا
قرار گرفتند و از فرزندان او انجا ~~باستخلاص~~ بنشستند و یکی از ایشان نعمان بن منذر بوده است که بهرام گور را بدر روی اهلی بوده
و بعد از وفات او بخدمت کسری کریست و تا تخت و تاج بهرام رسیده و الله هو الوارث و قصه بشارت سطیح بر بعضی از فرزندان
یا مدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و درین محل ذکر نمه از خصیصها سطیح مبین کرده ابن عباس گوید رضی الله عنه که جماعتی بجهت
مهمی کلی روزی سطیح را کماه آورد و قومی از قریش که یکی از ایشان عقیل بن ابی توس بود بدیدن وی رفتند هدیه شمشیر هندی و نیزه
ردینی از بهر سطیح با خود همراه بودند و از برای امتحان سطیح هدیه مخفی ساختند چون سطیح عقیل را بدید در حال دست او بگرفت و گفت سوگند
یاد میکنم بدان خدای دانا بکارهای پنهان و بعهد وفا کننده کان و سوگند بکعبه که تو انکسی که شمشیر هندی و نیزه ردینی آورده ایشان تصدیق
وی کردند در کمال فراست و کیاست وی اعتراف نمودند بعد از ان سطیح از ایشان بر سید که شما از کدام قبیله اید گفتند از بنی جمح سطیح
برسم جاهلیت سوگند خورد که ایشان از بنی جمح نیستند بلکه از اولاد قصی بن کلاب اند گفتند چنین است بدان ای سطیح که مدت مدیدست
تا آوازه علم و فطانت و حکمت و کهانت تو شنیده ایم و آرزومند خدمت تو می بودیم و از تو فوایدی که متضمن منافع و ملتزم مصالح
بوده استیفا نموده ایم اکنون در خواست از تو آن داریم که آنچه در زمان ما و بعد از ما واقع که باید بظهور خواهد آمد بیان فرمائی و از انتقال
دولتها و تبدیل ملتها ما را خبر دار گردانی سطیح گفت بگویم که خدای تعالی مرا بالهام در دل انداخته بدانید که شما بر مثال جانوران سرگردانید که هیچ ضابطه
ندارید و وقت آن رسیده که کار شما بسر آید و واقعات شما افسانه گردد و امروز شما و عجم یکسانید و در طلب بصیرت و علت ضلالت
و نه شما را علمی است و نه فهمی و لیکن از شما فرزندان آیند که بعلم و حکمت آراسته باشند و بفهم و فطنت پیراسته و بتان را بشکنانند و تا بروم
برند بطلب غنیمت گفتند ای سطیح نیکو اندیشیدی و بتحقیق نیکو سوگند یاد کرد که از نسل شما قومی پدید آیند که بتان را بشکنند و خدای تعالی را بیگانگی
اعتقاد کنند و یکی خوانند گفتند قبایل قریش بسیار اند بگو که سرور این جماعت از کدام قبیله باشند سوگند یاد کرد که از بنی عبد مناف
باشند گفتند ازین روشن تر بگوی که از کدام شهر بیرون آید سوگند یاد کرد که از مکه پیغمبری بیرون آید که دین بت پرستی را باطل کند و دین
خود را در اقطار و اکناف عالم منتشر گرداند الغاه حضرت خداوندی جل و علا او را بجوار خود برد و از زمین غایب شود و در آسمان ظاهر گردد
و بعد از فوت وی صدیق بجای او بنشیند و بعد از صدیق مسلمانی شکوه و مهابت بجا او ایستد بعد از وی مردی با کثرت اخلاق حمیده
روزگار از وی بدو رسد خلافت استثنا نماید و گروهی جمع آیند و او را بکشند و بعد از انها سالار شخصی رسد با کینه و خلق و بی ... کار

و دو انداد با رسا

بیان سطیح

بت شکنند

ابو بکر صدیق بجای او بنشیند
حضرت عمر فاروق ... حضرت عثمان ...
... بعد از ...

و دانا و پارسا و در زمان خلافت او فتنه و جنگ و خون ریختن بسیار شود و آن از جهت خروج مردی بود و ستیزه کاری جبّاری
که بر وی خروج کند و چون زمان او بسر آید ملک بدست شخص ظالم افتد و پادشاهی خونریز و ستمکاری که مدت هیچ کس ندارد و از بنی
امیه بر تخت نشیند و بعد از آن مملکت باولاد عباس بن عبد المطلب افتد و ملک ایشان مدت مدید و عهد بعید باقی بماند و بعد از آن
فلان فلان تا چند قرن دیگر بیان کرد چنانچه حاضران را در علم و کیاست وی هیچ شبهه نماند و دانستند که وی منفرد است درین فن و یگانه
است در روزگار اما ذکر شمه از اوصاف و خصایص سطیح کاهن در کتب تواریخ آورده اند که سطیح مردی بود کاهن از بنی ذئب و شکل
غریب داشت چنانکه او را استخوان و بند و پیوند نبود مگر استخوان سر که آنرا جمجمه گویند و استخوان سر انگشتان دست و اصابع و قدرت بر قیام
و قعود نداشت الا وقتی که در غضب شدی که آنوقت منتفخ شدی و بنشستی و چون میخواستند که کهانت کند و از امور مخفیه
خبری گوید او را حرکت میدادند چنانکه مشک روغن را جنبانند آن هنگام نفس بر وی افتادی و از اخبار از امور غیبی اظهار میشد
و الفاظ او فصیح و عبارتش بغایت ملیح بود و سخنان او اکثر مسجّع واقع شدی و چون خواستندی که او را از جائی بجائی انتقال
نمودندی او را در هم پیچیدندی و در صندوقی در او آوردندی و گویند که روی او بر سینهٔ وی بوده و دو برابر سر و گردن نبود و سال ولادت
او در وقت آمدن سیل عرم بود و تا زمان ولادت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمر یافت چنانچه در تواریخ ششصد
سال تعین یافته و بجهته رسیدن این سیل که شهرت بعرم یافته و آن سدیست که بلقیس در دیار سبا بنیاد کرده بود و ویرانی تمام باهل بلقیس
سبا راه یافته بود و منازل و مواطن ایشان بجهته کافری و ناسپاسی نعمتی ایشان منهدم شد برفته سطیح از آنجا بمارب که موضعی است از بلاد ازد
انتقال نمود و از آنجا بدیار شام رفت و در جابیه که موضعی است در بلاد شام آرام گرفت و آنجامی بود تا وقت ولادت
آنحضرت چنانچه شمه از آن بیان خواهد شد انشاء الله تعالی و آورده اند از وهب بن منبه مرویست که سطیح را گفتند که این علم کهانت ترا از کجا معلوم شد
گفت یکی از جنیان در زمان تکلم حضرت خداوندی جل و علا با موسی صلوات الله علیه در کوه طور استراق سمع نموده بر غیبیات واقف
گشته مرا از واقعات نهانی آگاه میگردانید و من آن را با مردم میگویم ◦ قصهٔ خواب بخت نصر و تعبیر دانیال پیغمبر علیه الصلوة
والسلام روایتست از کعب احبار رضی الله عنه که گفت بخت نصر بعد از آن که در میان بنی اسرائیل خرابی بسیار پیدا کرد چنانچه
بسیاری را بکشت و اسیر کرد و اصلاح نمود و در آنجا این خوابی هولناک دید و فراموش کرد و کاهنان و ساحران را طلب کرد و تعبیر خواب
خود پرسید گفتند تعبیر خواب بعد از تقریر آن توان نمود و چون خواب بر خاطرش پوشیده بود و خوف و رعب باقی مانده
بر تحقیق خواب و تعبیر آن حریص بود کاهنان را گفت که تربیت شما از برای چنین مهمی کرده ام اکنون شما را سه روز مهلت است
اگر خواب مرا تعبیر بیان کردید فبها و الا همه شما را بقتل رسانم و این خبر در میان مردم مشهور شد و در آن حین دانیال پیغمبر علیه السلام
در حبس وی محبوس بود صاحب سجن را گفت هیچ توانی که مرا پیش ملک یاد کنی که هم خواب وی میدانم و هم تعبیر آن میشناسم صاحب
سجن این معنی بر بخت نصر اظهار کرد و دانیال را طلب کرد چون بر وی در آمد وی را سجده نکرد چنانچه عادت قوم او بود بخت نصر خلوت ساخت
و اول از وی پرسید که چرا مرا سجده نکردی گفت مرا خدائیست که علم تعبیر خوابها تعلیم کرد بشرط آنکه غیر او را سجده نکنم ترسم که این علم بر من

نوبت شود و از عهدهٔ تعبیر خواب تو بیرون توانم آمد چون من رنجیده نشود سجده را ترک کردم و دانستم که ترک سجده پیش تو آسان خواهد بود و از من رنج نخواهد
که دانی و این ترک سجده هم از جهت تو کردم و هم از برای خود بجهت سفر گفت که هرگز کاری کسی نسبت به پیش تو نمیکند من از تو معتذر نیست که بعهد خدایی
خود وفا کردی و خوبترین مردم نزد من کسیست که بعهد خداوند خود وفا کند بعد از آن گفت خواب مرا و تعبیر آن مستدلی گفت آری صنمی بزرگ
دیدی که طرف اعلای آن از زر بود و میان وی از نقره و سرین وی از مس و ساقهای وی از آهن و قدمهای وی از سفال و در اثنا آنکه تو در
وی می نگریستی و در نظر تو بغایت خوب و مرغوب مینمود که ناگاه از آسمان سنگی فرود آمد و تارک سر او خورد و ویرا بکوفت چنانکه گویی آن زر
زر و نقره و مس و آهن و سفال چنان بهم در آمیخت که اگر همه انس و جن جمع گشتی آنها را از هم جدا نتوانستی کرد چنان اجزای آنها از یکدیگر
متفرق و منفق گشته بود که اگر فی المثل بادی بوزیدی گمان چنان بودی که از آن هیچ باقی نگذاشتی و تو نظر میکردی بدان سنگ که از آسمان آمده
بود دیدی که وی بالیده و بزرگ میشود تا همه روی زمین را فرو گرفت پس چنان شد که بغیر از آسمان و زمین و آن سنگ هیچ نمیدانی بخت نسخهٔ دیگر
نصر گفت راست گفتی خوابی که من دیده بودم این بود تعبیرش بیان کن گفت صنم امم مختلفست زرین امتست که در آنی و نقره آن امتست
که پسر تو بعد از تو مالک آن شود و اما مس اهل روم اند و آهن فارس و سفال دو زن که پادشاه روم و فارس شوند و آن سنگ
که صنم را بدان کوفتند دینیست که در آخر الزمان ظاهر شود و خدای تعالی پیغمبری از عرب برانگیزد و همه دینها را باطل کند و همه روی زمین را
فرو گیرد ای ماسح کبین اهل وای محرم سرازل طاوس باغ علم نزل عنقای قاف کبریا در باب که افتاده ام زره هر نامه عمرم سیه
هستم زبار غم و دو ته دست شفاعت برکنار [illegible] علیه افضل الصلواة واکمل التحیات
و اندرین فصل دو واقعه مبین گردد واقعه اولی ملاقات ابوعمرو راهب بود مرضیان را روایتست از خزیمه بن ثابت رضی الله عنه
که ابوعمرو راهب پیش از بعثت سید انبیا و رسل هادی سبل صلی الله علیه و آله و سلم از طریق کفر و ضلال انحراف میکرد و تحقیقت
دین حنیف و ملت آن اعتراف می نمود و تشبث بذیل ملت ابراهیم علیه السلام میکرد تا او را از بعث نبی آخر الزمان و احیای مراسم
دین ابراهیم علیه السلام خبر دادند ابوعمرو شیفتهٔ اوصاف کمال و نعوت محمدی گشت و بمقتضای خذ العلم من افواه الرجال همواره از علما و فضلا
و ارباب تورات و انجیل نشان اوصاف و بیان اخلاق محمدی صلی الله علیه و آله و سلم استفسار میکرد و اوقات خویش بافاده دانش
و استفساد آن مصروف میداشت و در مجالس و محافل مدائح محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر لوح ضمیر مستمعان منقش میساخت
تا روزی در مدح آنحضرت در محفل اوس و خزرج اشتغال می نمود ابوالهیثم قضاعی که او نیز یکی از موحدان بود گفت یا عامر آیا او را
در باب صفت او زیادت کنی گفت بلی و الله که من صفت او از انس و جن بسیار شنیده ام تا مرتبه که گویا مشاهده من گشته
ابوالهیثم متعجب شد گفت میشاید که علما از انس صفت او از کتب سماوی معلوم کرده باشند و با تو گفته باشند اما خبر یافتن از جنیان غریبست
اکنون اگر در این باب خبری داری بگوی ابوعمرو گفت که روزی شنیدم که در ولایت یمن کاهنی پیدا شده که در آن شیوه نظیر نداشت
اشتیاق ملازمتش گریبان اختیار از دست اضطرار گرفته در رجب که ماه حرام است تنها در زمان توجه یمن گشتم و در یکی از شبهای
مهتاب که در آن راه بستر میانداختم خواب بر من غلبه کرد چون بیدار گشتم خود را در بیابانی دیدم مجهول و در اطراف آن تشنها میخاید

از دور که

اندوه و رنگ چون ستاره می درخشید و بآن آتش پا نهادم چون نزدیک رسیدم در حوالی آن آتش جمعی دیدم بغایت
مهیب و بصورت آدمیان نمی مانستند دانستم که جنیانند از آن بسیار ترسیدم و شتر من از آن صورتها رمیدن گرفت چنانکه
از غایت خوف بزانو درآمد و لرزه بر اعضای راکب و مرکوب افتاد و درین حال خود را از شتر بینداختم بعضی از ایشان بر سر من دویدند من
فریاد برآوردم و زینهار خواستم تا کاهی هم از قوم ایشان بدفع این طایفه که قصد من کرده بودند بیامدند و دفع ایشان کردند و چهار نفر از ایشان بحث کفتند و نشستند یکی ازین چهار
نفر از من پرسید که از کدام قبیله گفتم از قبیله غسان از بطن قبیله قیله نام زنی ست که اوس و خزرج فرزندان او بودند آن پرسنده
گفت آیا چون می بینی که بقصد تو برخیزم و خون ترا بریزم گفتم نه پناه بشما آورده ام بر من ترحم نمودند بعد از آن از مقصود و مقصد من
سوال کردند من صورت حال عرض کردم که میخواهم که بهمین روم و از کاهنان استفسار احوال غیبیه نمایم گفتم که ما در اخبار مغیبات اعتماد
بر قول کاهنان میکنیم که ایشان از آسمان میشنوند و تا اکنون سوگند میدهم شما را بحق جوار که مرا از واقعه آینده خبر دهید که بی واسطه میخواهم از شما بشنوم
سه کس از آن چهار اشارت بچهارم کردند که داناترین ما اوست از وی سوال کن من مقصود خود از وی پرسیدم گفت یا ابا عمر عمر
کرامت تراست فرا گیر علمی را که نه در کتاب باشد سوگند یاد میکنم بمعبود سازنده عرصه بیابانها که فرو برنده بارانها که برانیه بیایند
شتران باریک میان تیز رفتار بسوی گرامی ترین راه نمایندگان بحضرت آفریدگار و بزرگترین تحریص کنندگان بقتال با کفار و نافع ترین
آمران بنیکوکاری در نهان و آشکار البته نازل شود از آسمان کلامی که فرماینده بندگان باشد بامتثال مامورات و اجتناب از منهیات
و زمام انقیاد کند درین هر بدخوی که جنگها دیده و سختیها کشیده و تندخویان را نرم کند و افسانه گویان را خاموش گرداند
ای ابو عامر بدرستیکه حضرت جلال احدیت عز سلطانه خشم گرفته از مبالغه ناپاکان در ظلم عدوان و نزدیک رسیده که بخوانند
و از رحم علیب بیرون آرند شخصی را که شکننده گردن عتو پادشاهان جبار و پست کننده صیت نخوت سرکشان ستمکار باشد ابو عامر عتاد
گفت پرسیدم که این عزیز که بیرون آید و در طلعت نوامر فرماید سلطان خواهد بود یا پیغمبری گفت نه چنانکه او از ملوک بود و رسولی باشد شریف ترفیه
الذات لطیف الصفات صلی الله علیه و آله و سلم پیغمبر باشد بنصیحت و شفقت آراسته و بحلم و تواضع و وقار و حسن خلق و صدق گفتار
پیراسته معدن جود و منبع الطاف مشکبوئی از نافه ناف آهوی عبد مناف ابو عامر گفت از آن متکلم دانا پرسیدم که بیچ سیر
کرد و که چنانچه از نسب طاهر و حسب ظاهر او مرا واقف کردانید بعضی از شکل و صورت و طور و هیئت وی با من بگوی تا هم ازین منزل با علم کافی
و درک وافی بوطن خود باز گردم جواب داد که آدمی بدرستیکه محمد پیش متوسط باصفا و قدش نه دراز نه باریک و نه کوتاه عریض بلکه
میانه بالا باشد اگر آزرده شود و صبر کند و در انتقام تعجیل نکند و چشم مبارکش گشاده و مهر نبوتش در میان دو دوش نهاده باشد و در سفیدی
چشم وی رگها باشد سرخ برآمده نه نویسنده باشد نه خواننده ولیکن حقایق علوم را داننده باشد بدین حنیفی بی مداهنه واقف باسرار کاینه
مقبل بنده ای که بسعادت متابعتش فیروزی و فلاح یابد و مقبول خادمی که بدولت ملازمتش شتابد و آن گوینده چنین مرا گفت که ای ابو عامر
عمرها باید که بیقین انجیمی بدانی و این خبر از روی تحقیق بر خوانی که من این حکایات صحیحه و روایات صریحه از ملایکه ملکوت و صدرنشینان حظایر جبروت
شنیده ام و در تحصیل این علم بسی رنج و مشقت کشیده ام سالها خون خورده ام شبها بروز آورده ام تا گفته انستم حدیث

حقوق را نفسیر حیثیت ابو عامر گفت بعد از اتمام این مقدمات ان کرد ما از نظرم غایب شد و من شب تا صبح توقف کردم و در روز دیگر ره بمدینه
ماءلوف آوردم و عزیمت سفر من فسخ کردم العجب کل العجب این ابو عامر که اینهمه دلایل و براهین مشاهده کرده بود و در حین دعوت
آنحضرت در مدینه بطلب وی فرستاد و او را بدین مبین خود دعوت فرمود مطلقا از حسد بکه داشت بدان حضرت ایمان نیاورد و هر چند
متوطنان مدینه کرامات از وی او صاف نبوت آنحضرت شنیده بود بدا و را می گفتند ما را بتصدیق این پیغامبر صادق بخیر درست
میکردی اکنون چرا تصدیق نموده بوی ایمان نمیاری چون سعادت ازلی قرین حال او نبود جواب این میداد که این نه آن محمد آخر زمان است جبلی
ست که معتقد و مقصود و مطلب و موعود من بوده هنوز جمال بیکمالش از مطلع اقبال طلوع ننموده و چه این کور بیت کره در شاه راه شریعت با
هزار زن ببیننده ره کمی و تعمه ٭ ٭ ٭ ٭ و هم خبر دادن جنیان بوده ست مرخطر بن مالک کاهن را و ان چنان بود که تهیب بن مالک در خدمت
حضرت رسول بوده صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر آمدن کوبان مبرزت لهیب گفت یا رسول الله اول کسی که دیده و دانسته که آمدن تو
که از دیوان محفوظ گشت و انشان را از استراق سمع ممنوع و مرجوم و محروم کردانید آمدن بودم و صورت ان چنان بود که منجم و مهیر که درد بست
و هفتاد ساله بود و خطر بن مالک نام داشت و اعلم زمان خود بود از وی پرسیدیم که از رجم مجدد که در آسمان بظهور پیوسته هیچ
خبری داری که ما ترسناکیم مبادا در ضمن این امری باشد که سبب تفرقه خاطر گردد گفت سحرگاه بیایید تا خبر دهم که مآل این کار بچه عاید
گردد پس سحرگاه بوعده گاه با اصحاب رفتیم خطیر را دیدیم ایستاده و رو بجانب آسمان کرده چون او را آواز دادیم اشارت کرد که خاموش
باشید ناگاه کوکبی عظیم فرو ریخت خطر او از بر داشت و کلمه چند بگفت که دلالت بر ابطال اعمال شیاطین میکرد هم و ما ظر بخواری نساری
ایشان بود بعد از ان گفت ای جماعت بنی قحطان شما را خبر میدهم بحق و سوگند یاد میکنم بکعبه و ارکان او که دیوان ستیهنده را از استراق
سمع ممنوع کردند و باتش صواعق مرجوم کردانیدند و این بسبب آنست که پیغمبر بزرگ قدری مبعوث بقرآن و بیان حلال و حرام بود بظهور می آید
و برهان او چون شعاع آفتاب ظاهر و لائح گردد و در این بت پرستی باطل کند من گفتم یا خطر حکایتی عجیب میگوئی تو م را مآل
او گفت بهترین حالات ایشان آن باشد که متابعت وی کنند و از مخالفت اجتناب نمایند و ظهور اعلام نبوتش در فضای مکه
باشد و قرآن بر وی نازل کرد د گفتم یا خطیر از کدام قبیله بود گفت سوگند یاد میکنم بحیات و عیش که نباشد الا از قریش او در حکم او نبود
طیش و در خلق وی نباشد عیش و لشکر او بسیار از بنی قحطان و دیگر قبایل بوی فراهم آیند گفتم از کدام قوم قریش باشد گفت بکعبه
و ارکان سوگند که از خاندان مروت و کرم از نسل هاشم خواهد بود و بقتال کفره و فجره مبعوث باشد و این قصه از بزرگ دیوان بمن رسید
پس گفت الله اکبر حق ظاهر شد و خبر دادن دیوان از آسمان موقوف و منقطع گشت و بیفتاد و بیهوش شد و بعد از سه روز بهوش آمد
و گفت لا اله الا الله بعد از انکه این حکایات نزد حضرت صلی الله علیه و آله و سلم نقل میکردند حضرت فرمود سبحان الله این از مقام نبوت گفته
و در قیامت مبعوث گردد و ملتی تنها باشد والله الهادی الی الرشاد فصل ٭ ٭ ٭ هشام بن العاص هجرت او
گوید که صدیق رضی الله عنه مرا با یکی از قریش برسالت پیش هرقل پادشاه روم فرستاد تا او را باسلام دعوت کنم چون در غوطه
دمشق بجبلة بن ایهم غسانی که از جمله ملوک شام بود و لیکن از باج گذاران قیصر بود در رسیدیم مقابلی دیدیم عالی ولوا

نبی آخر زمن

رسی سبیل

چون بوی بزرک

چون ملوک بزرگ قدر بر تخت صدر نشسته دیدیم و ترجمانی بنزد ما فرستاد تا از حقیقت حال و کیفیت مآل استفسار نماید
ما گفتیم سخن نگوئیم الا با جبله و اگر میسر گردد بنزد وی مراجعت نمائیم القصه چون در مجلس وی درآمدیم او را با سلام دعوت کردیم قبول نکرد و
بعد از آنکه لباسهای او تمام کبود دیدیم از وی سبب آن پرسیدیم گفت جامه سیاه از آن پوشیده‌ام و سوگند خورده‌ام که این لباسها
از بر بیرون نیارم گفتیم من گفتم والله که این جا که نشسته خواهیم گرفت و در ملک ملکی که بزرگترین ملکهاست نیز تصرف خواهیم کرد ان شاء الله تعالی
که پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بشارت داده و وعده فرموده جبله گفت شما نه آن طایفه‌اید که مالک این ملک گردید زیرا که چنین بما رسیده
که آن طایفه روز بروزه دارند و شب افطار کنند گفتیم شریعت ما نیز همین است ثم اتموا الصیام الی اللیل چون این سخن بگفتیم گونه روی وی
بگشت و گفت شما را بقیصر رسانیم بدرقه با ما کرد که شتران شما لایق آن نیستند که درین شهر مرکوب شما توانند بود و در شهر مراکب ما
راهوار و اصیل است ما گفتیم ببرین وضع تا بپایگاه هرقل خواهیم رفت این سخن ما را بهرقل رسانیدند هرقل گفت ایشان مخیرند ما همچنان حمل کرده
همچنان بر شتران خود سوار شهر درآمدیم چون بدر قیصر که هرقل است رسیدیم شتران را آنجا خوابانیدیم و گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر بعزت
این کلمه قصر قیصر بلرزید چون درخت خرمائی در روز بادی تند با قیصر در نهان نظر بر ما داشت و از غرفه بر ما می‌نگریست چون این واقعه مشاهده
کرد کسی نزدیک ما فرستاد و گفت اظهار دین و ملت خود میکنید و بر رسالت که دارید عرض کنید ما جواب دادیم که وصیت صدیق
اکبر رضوان الله تعالی علیه آنست که بغیر از قیصر با شخصی دیگر سخن نگوئیم رخصت ملاقات داد چون درآمدیم دیدیم بر تخت نشسته و جماعتی
قومی بطریق از اهل جسامت و ضخامت پیش تخت وی بر پای ایستاده و ایشان چون ملک همه جامهای سرخ داشتند چون بنشستیم
او بر ما نگاه کرد و بخندید و ترجمان را گفت که از ایشان بپرس تا بدستور عادت خود چرا بر ما سلام نکردید ما گفتیم تحیت ما بر شما حلال نیست همچنانکه
تحیت شما بر ما گفت تحیت شما بنسبت به پادشاه شما بر چه منوال است گفتیم السلام علیک گفت و چه نوع جواب گوید جواب دادیم که همین
بوی رسید گفت بهترین سخن شما کدام است گفتیم لا اله الا الله و الله اکبر و چون این سخن گفتیم دیگر بار غرفه با کوشک در لرزه درآمد هرقل گفت
هر جا که شما همین کلمه بر زبان میرانید همین خاصیت میدهد گفتیم ما هرگز در مساکن خویش مثال این حالت مشاهده نکرده‌ایم قیصر گفت
ای کاش در همین گفتن این کلمه خانها بر سر شما فرود آمدی یک نیمه ملک من زایل گشتی گفتیم بچه سبب گفت تا ضعف ملک بر من
آسانتر است از انتکاث شدن نبوت و دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در شواهد النبوت میگوید یعنی این سخن آن بود که چون آن لرزه و جنبش
در همه منازل و مساکن متحقق بودی شایسته که از مقتضیات نبوت نبودی بلکه از حیلها و شعبده‌ها بودی و در سیر کازرونی آورده که اگر گفت که
این لرزه عام بودی دوست داشتمی که نیمه از ملک خود بشما دادمی که مناسبت نبوت آنست که اینجا در کل اماکن شایع بودی و اولا بحیله اقرار است
ابن هشام گفت که بعد از آن هرقل از ما سؤالها کرد و همه را جواب شافی شنید و بعد از آن از نماز و روزه ما سؤال کرد و ما چنانچه واقع بود بیان کردیم
آنگاه بفرمود تا ما را در منزلی دلکشائی و مقامی روح افزائی فرود آوردند و غایت کوشش و سعی بلیغ فرمودند و بعد از سه روز ما را
بمجلس طلبیدند در شبی چون برسیدیم چون از جواب فارغ شدیم فرمود صندوقی بزرگ مربع و زراندود بیاوردند و این صندوق را خانها
خورد بسیار بود و بر هر یک جدا دری داشت و بر هر دری قفلی یک در را بگشاد و قطعه حریر سیاه بیرون آورد و از آنجا بگشاد در آنجا

بگفتم تا شما را از شام بیرون

فرستاده‌ام عزیمت روم کنید
انجا سرانجام کار بجهانگیر
گیرد و ما را بدرقه همراه کرده پیش
قیصر فرستاد چون بدار الملک قیصر

صورت مردی بود سرخ چهره فراخ چشم بلند گردن بی محاسن و مهابت تمام داشت گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت
این صورت آدم است صلوات الله و سلامه علیه آنگاه دری دیگر بگشاد و قطعه دیگر از حریر سیاه بیرون آورد و بران صورت مردی سفید رخسار
با موی جعد و چشم سرخ و سر بزرگ و محاسن نیکو گفت میدانید که این صورت کیست گفتیم نی گفت این صورت نوح نبی است علیه الصلاة والسلام
آنگاه دری دیگر باز کرد حریر سفید بیرون آورد و بران صورت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رقم برکشیده بود گفت میدانید که
این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است صلی الله علیه و آله و سلم این بگفتیم و در گریه در افتادیم و چون این حال از ما مشاهده
کرد بتعظیم آن صورت برخاست و باز بنشست و گفت شما را بخدا سوگند میدهم که این صورت کیست گفتیم آری این صورت محمد رسول الله است
صلی الله علیه و آله گفتیم بخدا سوگند چنین است و گویا این اوست بعینه لمحه زمانی بجانب ما نظر کرد و گفت این صورت پیغمبر آخر الزمانست تعجیل
من در بیرون آوردن مقصود امتحان شما بود آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سیاه بیرون آورد بران صورت مردی گندم گون
و سیاه موی خوب چشم تیز نظر دندانها برهم نهاده غلیظ لب غضبناک گفت این را می شناسید گفتیم نی گفت این صورت موسی است
علیه السلام و در پهلوی وی صورتی بود مانند صورت موسی علیه السلام سیاه موی پهن پیشانی مدور چشم گفت این را میدانید گفتیم نی گفت
این صورت هارون پیغمبر است علیه السلام آنگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد که بران صورت مردی بود گندم گون فرو نشسته
موی خوب روی غضبناک و گفت این صورت لوط پیغمبر است علیه السلام پس صورت سفیدی نمود که بحمره مایل بود و گردنش چون
متوسط بیک جانب میلی داشت با روی خوب گفت این صورت اسحاق است علیه السلام پس صورت دیگر ظاهر ساخت مثل صورت
اسحاق الا آنکه بر لب زیرینش خالی بود گفت این صورت یعقوب است علیه السلام آنگاه صورتی نمود سفید مایل بسرخی با روی خوب
درفشان که اثر تواضع بر بشره او ظاهر بود و خوش قامتی بلند بینی و گفت این صورت اسمعیل است علیه السلام جد پیغمبر شما بعد از آن صورتی
نمود مشابه بصورت آدم و گفت این صورت یوسف است علیه السلام پس حریر پاره سفید بیرون آورد و بران صورت مردی بود سرخ روی باریک
ساق و شکم بزرگ قد میانه شمشیری حمایل کرده گفت این صورت داود است علیه السلام بعد از آن صورت دیگر هم بر حریر پاره سفید
بزرگ سر و ازهی بر اسپی سوار و گفت این صورت سلیمانست علیه السلام آنگاه صورتی نمود بر حریر سیاه سفید روی سیاه لحیه
بسیار موی نیکو چشم زیبا روی گفت این صورت عیسی است علیه السلام بعد از آنکه صور انبیا را مشاهده کردیم از قیصر پرسیدیم که این صورتها
بچه کیفیت حاصل شده و ترا با صورتها چه اختصاص ما تقدم علیهم السلام هرقل جواب داد که آدم علیه السلام از حضرت مصور حقیقی هو الذی یصورکم
فی الارحام کیف یشاء مسألت نمود که صورتهای فرزندان خاص او بشرف اختصاص نبوت مشرف گردند بوی نماید باری عز اسمه از برای
التماس وی صور انبیا را بوی ارسال نمود و در بلاد مغرب در خزانه آدم علیه السلام محفوظ می بود تا ذوالقرنین بدانجا رسیده بیرون آورد و بدست
دانیال پیغمبر علیه السلام داده تا برین حریرها نقل فرمود و از روی نسخه آنجا بادشاه بادشاه منتقل گشته اکنون بما رسیده و این صورتها بعینها التصویر
دانیال است و خاطر ما را از صحت تسلی تمام حاصل شد که صورت پیغمبر شما بذات شریف او موافق و مطابق است در وثوق بر طبق باقی صورتها با ذوات
انبیا از نجا بیقین دانستم ای کاش خدای تعالی توفیق ارزانی دارد که دست تصرف از مملکت کوتاه کنم و کمر عبودیت کمترین غلامی شما بر میان بندم

تا از زمان که منتها

انگاه دری دیگر بگشاد و حریر پاره سفید بیرون آورد و دران صورت مردی سفید بلند بینی ... روی نیکو ... ابراهیم خلیل الله ...

[illegible]

تا از زمان که متقاضی اجل که بیان اهل کبره و چراغ عبادت بیاد جمات بسیر و خفت نام کو بیند که در حین انصراف هر قبل با صنوف الطاف پادشاهانه
و اعطاف خسروانه مخصوص گردانید و چون بخدمت صدیق رضی الله عنه مراجعت نمودیم و صورت حال بیان کردیم آنحضرت بگریست و فرمود
بیچاره هرقل اگر خدا تعالی خواسته بودی که بهره یاب گردد به دولت اسلام دریافتی آنگاه گفت که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود
که اهل کتاب صفت مرا در توریة و انجیل خوانده اند و دانسته و حق تعالی از آن خبر میدهد که یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة والانجیل نظم برای تو بند
هر دو عالم مکتون بنام تو منشور ایمان مبرهن بتفیض نوالت از کلک معنی شکفته بهر سینه صد باغ و گلشن ز نور جمالت بصر گشت الکنه
بوصف کمالت زبان گشته الکن بتوریت موسی و انجیل عیسی بصفات کمال تو گشته مبین بهنگام ایجاد غیب شهادت تو مقصود و
بالذات بودی یقین [illegible] بدانکه کنیت مبارک آنحضرت ابوالقاسم
است زیرا که نخستین پسر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مسمی بقاسم بود و در رسم عرب است که تکنیه بفرزند نخستین میکنند و در روایتی که چون فرزندی
دیگر ابراهیم نام از ماریه قبطیه متولد گشت جبرئیل علیه السلام آنحضرت را یا ابا ابراهیم تکنیه فرمود اما اسامی آنچه در قرآن و خبر مذکور است بعضی بود و نه تعیین
فرموده اند بر طبق اسماء حسنی حضرت خداوندی جل و علا و بعضی زیاده نیز گفته اند و راقم این حروف آنچه در قرآن و احادیث معتبره بر طبق
آن شواهد یافته درین نسخه ایراد کرد و آیات مستشهده بآن مذکور ساخت تا حقیقت آن کسی را شبهه نماند الاول محمد قال الله تعالی محمد رسول
الله و معنی محمد آنست که وی متناهی است در محمدت یعنی بسیار ستوده شده محمود عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا و گویند در حین قبول شفاعت
اکثر یا بن نامش خوانند احمد مبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد و معنی احمد متناهی است در حمد یعنی بسیار ستاینده ابوالقاسم کما مر المصطفی کقوله
الله یصطفی من الملائکة رسلا و من الناس المجتبی و لکن الله یجتبی من رسله من یشاء المرتضی الا من ارتضی من رسول المقتدی لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة
نعمة الممتار و ربک یخلق ما یشاء و یختار المفضل و لقد فضلنا بعض النبیین علی بعض المعزز و تعززوه الموقر و توقروه المقرب نحو ادنی المؤید کقوله و ایده
بجنود لم تروها المعلم و علمک ما لم تکن تعلم الحاکم حتی یحکموک فیما شجر بینهم العالم فاعلم انه لا اله الا الله الحاکم ان احکم بینهم الخاتم و خاتم النبیین الصابر نحو
و لربک فاصبر الشاکر و کن من الشاکرین المنذر نذیرا الذاکر اذکر ربک الطاهر طه العابد و اعبد ربک الساجد و کن من الساجدین انا ارسلناک شاهدا المبشر و مبشرا الداعی و داعیا الی الله السراج و سراجا منیرا الصاحب ما ضل صاحبکم الامر یامرهم بالمعروف الناهی و ینهاهم عن
المنکر الراضی و لسوف یعطیک ربک فترضی القاضی اذا قضی الله و رسوله امرا الهادی و انک لتهدی التالی نحو اتل ما اوحی الیک ۳۸ القاری نحو اقرا باسم ربک الذی
۳۹ المهدی و یهدیک صراطا مستقیما الملقی نحو انا کفیناک المستهزئین المصلی فصل لربک المزکی و یزکیهم المنادی سمعنا منادیا المبلغ بلغ
ما انزل الیک المبین لتبین للناس المعلم و یعلمهم الکتاب المذکر انما انت مذکر المزمل یا ایها المزمل المدثر یا ایها المدثر المطهر و ثیابک فطهر
المصدق مصدقا لما بین یدیه المومن آمن الرسول المسبح فسبح بحمد ربک المرتل و رتل القرآن ترتیلا المتبتل و تبتل الیه تبتیلا المتوکل و توکل علی الله
المتهجد و من اللیل فتهجد به المستعیذ فاستعذ بالله المستغفر و استغفر لذنبک المستقیم فاستقم کما امرت المرسل انا ارسلناک الرسول یا ایها الرسول النبی نحو
یا ایها النبی الحبیب ما ودعک ربک و ما قلی الشهید و جئنا بک علی هولاء شهیدا ۶۵ العزیز عزیز علیه ما عنتم الحریص حریص علیکم الرؤف بالمؤمنین
رؤف الرحیم رحیم الکریم انه لقول رسول کریم البشیر للناس بشیرا الامین رسول امین اللین فبما رحمة من الله لنت لهم المبعوث بعث فی الامیین رسولا ۶۹

۵ المعصوم والله يعصمك من الناس المحفوظ المحفوظ المرفوع ورفعنا لك ذكرك المنصور وينصرك الله نصرا عزيزا المغفور ليغفر لك الله المامور المستقيم كما امرت النور قد جاءكم من الله نور الحق لقد جاءكم الحق البرهان قد جاءكم برهان البينة قد جاءتكم بينة من ربكم الهادي انك لتهدي الهدى الرحمة للعالمين

وما ارسلناك الا رحمة للعالمين النعمة يعرفون نعمة الله العبد اسرى بعبده الفجر والفجر الضحى والضحى الظل كيف مد الظل النجم والنجم اذا هوى

۹۳ البدر طه ما انزلنا الشمس والشمس وضحيها عبد الله وانه لما قام عبد الله الماحي الحاشر العاقب روى جبير بن مطعم رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه واله وسلم انه قال ان لي اسماء انا محمد وانا احمد وانا الماحي الذي يمحو الله بي الكفر وانا الحاشر الذي يحشر الناس على قدمي وانا العاقب

العاقب الذي ليس بعده نبي والاسم التاسع والتسعون رسول الله صلى الله عليه واله وسلم قال الله تعالى وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله

وقال ابن عباس بن عبد المطلب رضي الله عنه في نبينا صلى الله عليه واله وسلم قال الله وكفى بالله شهيدا محمد رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

الم تر ان الله اكرم احمد بفضله والله على والمجد وشق له من اسمه ليجله فذو العرش محمود وهذا محمد واما القابه صلى الله عليه واله وسلم الاولى صاحب البراق صاحب

التاج صاحب المعراج صاحب الهراوة والنعلين صاحب الخاتم والعلامة صاحب البرهان والحجة صاحب الحوض المورود صاحب المقام المحمود

صاحب الوسيلة صاحب الفضيلة صاحب الدرجة الرفيعة صاحب الشفاعة سيد ولد آدم سيد المرسلين امام المتقين قائد الغر المحجلين

حبيب الله خليل الله العروة الوثقى الصراط المستقيم اما اسامي آنحضرت در کتب ما تقدم در توریه میذ میذ در انجیل طاب طاب در زبور فارقلیط

در بعضی صحف روحا در بعضی فارقلیطا در بعضی حلیلیا در بعضی اولا با در بعضی احرایا در بعضی موذ موذ در بعضی مشفح در بعضی حمید در بعضی ماذ ماذ در بعضی

مختار در بعضی روح الحق در بعضی مقیم السنة در بعضی مقدس در بعضی حرز الامیین در بعضی قثم در بعضی نبی ملاحم در بعضی قتال و این اسامی اکثر فی

المتفقت مشیر بصفات ست اما چون در کتب و صحایف مقدمه باین مشهور و مذکور گشته بود در عداد اسما مزبور گشت اسامی

آنحضرت در اطباق سموات در آسمان دنیا مجتبی در آسمان دوم مرتضی در آسمان سوم مزکی در آسمان چهارم منتخب در آسمان پنجم مجتبی

در آسمان ششم مطهر در آسمان هفتم مقرب اما اسامی آنحضرت در اطباق زمین در طبقه اولی معظم در ثانیه مبجل در ثالث محبب در رابعه مشرف

در خامس مطهر در سادسه امین الله در سابعه نور الله اسامی آنحضرت نزد هر طایفه از انواع مخلوقات بدانکه آنحضرت را حمله عرش مصطفی میخوانند

و کروبیان مختار و روحانیان مکرم و بر ساق عرش رسول الله و بر جبهه کرسی حبیب الله و در لوح محفوظ صفی الله و بر اوراق شجر طوبی صفوة الله و بر لواء الحمد خیرة الله و نزد الله تعالی عبد الله و در میان ملایکه آنحضرت را عبد الحمید میخوانند نزد انبیا علیهم السلام عبد الوهاب نزد شیاطین

عبد القهار نزد جن عبد الرحیم سواکن جبال عبد الخالق سواکن قفار عبد القادر سواکن بحار عبد القدوس هوام ارض عبد الغیاث وحوش بر عبد الرزاق

سباع عبد الله بهایم عبد المومن طیور عبد الغفار طلطه در این ... اید روش بدانکه عرف بین الناس جنان وار دست

که چون اهتمام درباره فرزندی تمام و کمال مرعی دارند بعض از موالید وی تسمیه اسامی نمایند و در تحسین تعظیم آن میکوشند حضرت جلال

احدیت جل جلاله چون اهتمام محبت بجناب حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بکمال داشت با نهصد اسامی شریفه آن سرور کرامت

و در زبان هر طایفه باسمی مذکور ساختند و ازین لطیف تر آنکه در کلام مجید هر جا خطاب [illegible] و باسم کرامت خطاب کردند باسم علامت

نحو یا ایها النبی یا ایها الرسول تا از ین نیز شرف آنحضرت معلوم شود و بازو در میان ارباب دانش نیز این قاعده مقرر است که کثرة

الاسماء تدل

الا بار تدل علی شرف المسمی پس اگر جهت فرزند تعیین نام عزیز و مکرم باشد نام پیامبر را از برای وی تعیین کند لا جرم حضرت جلال احدیت جل
ذکره از برای حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم نود و نه نام از طریق اسمای حسنی خود ترتیب فرموده تا دلالت بر رفعت جاه و مزید مکنت
آن حضرت کند و مصداق استحقاق در رفعت آن ذوالکرامت تحقیق بپیوندد لطیفه دیگر در فضل و کرامت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بشنو
و برکت آنحضرت و فضیلت امت او مشاهده کن اندر و پیش حق تعالی ذات خود را به سی و نه نام خوانده و کتاب خود را یعنی قرآن مجید را بآن
نامها مخصوص گردانیده و حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بآن نامها ذکر فرموده و باز تشکان این امت را نیز در آن اسامی
مشارکت داده اول خود را نور خواند که الله نور السموات والارض و کتاب خود را نیز نور خوانده و اتبعوا النور و رسول خود را نیز صلی الله علیه و آله و سلم
نور خوانده قد جاءکم من الله نور و ما را نیز بایمن دولت مستعد گردانیده فهو علی نور من ربه خود را عزیز خوانده ان الله لقوی عزیز کتاب خود را
و انه لکتاب عزیز رسول خود را صلی الله علیه و آله و سلم لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز ما را دایا زاد فلله العزة و لرسوله و للمؤمنین خود را اکرم خواند و ربک
الاکرم الذی قرأنا القرآن کریم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقول رسول کریم و ما را و لقد کرمنا بنی آدم و خود را عظیم خواند و هو العلی العظیم کتاب
خود را عظیم خوانده و لقد اتیناک سبعا من المثانی والقرآن العظیم رسول را علیه السلام و الصلاة و انک لعلی خلق عظیم ما را فقد فاز فوزا عظیما و خود را شهید
خواند و کفی بالله شهیدا علی الناس کتاب خود را و نتلوه شاهدا منه نبی خود را علیه الصلاة والسلام و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا ما را لتکونوا
شهداء علی الناس خود را حق خواند ذالک بان الله هو الحق کتاب خود را حق جاءکم الحق نبی خود را علیه الصلاة والسلام یا ایها الناس
قد جاءکم الحق ما را اولئک هم المؤمنون حقا خود را مبین خواند هو الحق المبین کتاب خود را والکتاب المبین پیغمبر خود را علیه الصلاة والسلام
انا النذیر المبین امت او را اصلحوا و بینوا الله الاعلی سبح اسم ربک الاعلی کتاب خود را اعلی الحکیم نبی خود را علیه الصلاة والسلام و هو بالافق الاعلی
امت او را و انتم الاعلون ۴ ها دی خواند قل ان هدی الله هو الهدی کتاب خود را لا ریب فیه هدی پیغمبر خود را علیه الصلاة والسلام و لقد جاءهم
من ربهم الهدی امت را زادهم هدی حاکم خواند حتی یحکم الله بیننا کتاب خود را حکما عربیا پیغمبر خود را علیه الصلاة والسلام و ان احکم بینهم امت را
کونوا قوامین بالقسط ذو الرحمة خواند و ربک الغفور ذو الرحمة کتاب خود را و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة پیغمبر خود را علیه الصلاة والسلام
و ما ارسلناک الا رحمة امت را ففی رحمة الله ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم طاهر خواند کتاب خود را فی صحف مکرمة مرفوعة مطهرة پیغمبر خود را
علیه الصلاة والسلام و یطهرکم تطهیرا امت او را و یحب المتطهرین طیب خواند ان الله طیب کتاب خود را و هدوا الی الطیب من القول نبی خود را
علیه الصلاة والسلام الطیبات للطیبین امت را تتوفیهم الملائکة طیبین و الله یدعوا الی دار السلام کتاب خود را سبل داعی الله نبی خود را
علیه الصلاة والسلام و انک لتدعوهم امت را یدعوا الی الخیر قائم با لقسط کتاب خود را قیما لینذر باسا شدیدا نبی خود را علیه الصلاة والسلام
لما قام عبد الله امت را و قوموا لله قانتین صادق خواند و من اصدق من الله قیلا کتاب خود را و الذی جاء بالصدق نبی خود را علیه السلام مصدقا لما
بین یدیه امت را الصادقین والصادقات محسن خواند فتبارک الله احسن الخالقین کتاب خود را الله نزل احسن الحدیث پیغمبر خود را صلی الله
علیه و آله و سلم لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم امت را و من احسن قولا ممن دعا الی الله کذا فی تفسیر النسفی رحمة الله علیه و روی
کعب الاحبار میگوید رضی الله تعالی عنه که حق تعالی بنی آدم را اکرم مخلوقات ساخت و لقد کرمنا بنی آدم و کرامت آنست که وی را بشکل نام محمد

نزد پدر
حسنا
کمال
و خود را شهید
و خود را اعلی خواند
فوز نمبر
و خود را
و خود را
و خود را نذیر خواند فوله تعالی
فانذرتکم نارا تلظی کتاب خود را
نیز نذیر خواند فوله بشیرا و نذیرا
فاعرض اکثرهم نبی خود را نیز
نذیر خواند فوله بشیرا و نذیرا
امت او را نیز نذیر خواند
فوله تعالی ۲
طیب خواند
و خود را داعی خواند فوله
۴ و خود را قائم خواند
۱۲ امت را لقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم ۳

الله علیه و آله و سلم مخلوق گشته زیرا که سر هر دو برش شکل میم مدورست و دو دستها بر هیئت حا و شکم بر هیئت میم مجوف بر طریقه میم ثانی و پاها بر منوال
دال و از اینجاست که در خبر آمده است که هیچ کافر را در آتش نیاورند تا او را مسخ صورت انسانی نکنند یعنی مسخ کرده بر هیئت شیطانیت
نگردانند زیرا که مخلوق بر صورت اسم مبارک محمد است و حق تعالی ذاتی را که بهیئت نام من باشد عذاب نمیکند پس بنده که هم نام و متابع و محب من باشد
چگونه عذاب کند و درین باب فصلی علحده ایراد کنیم و بالله التوفیق فصل در بشارت به مسمی باسمه الشریف صلی الله علیه و آله و سلم انس بن مالک
رضی الله عنه روایت میکند از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود چون روز قیامت شود و خلایق اولین و آخرین بتقبایح اعمال
خود مواخذ گردند دو بنده را بین یدی الله باستانند حضرت خداوندی جل و علا فرماید که این هر دو بنده را به بهشت برید ان بندگان
بتعجب انبساط بحضرت واهب العطایات مناجات کنند که خداوندا ما در ذات خود اهلیت و استحقاق دخول جنت نمیدیدیم
و هیچ عمل از اعمال بهشتیان در صحایف خود نمی بینیم نمیخواهیم که سبب این کرامت در باره خود مشاهده نمائیم فرماید در آیید در بهشت که من بر کرم
خود انمعنی لازم داشته ام که در آتش دوزخ در نیارم بنده را که مسمی باحمد و محمد و محمود باشد الحدیث الثانی ابو سعید خدری رضی الله عنه
از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روایت میکند که فرمود هر که در خانه وی مسمی باین سه نام باشد در آنخانه فقر در نیاید محمد و احمد و عبد الله
الحدیث الثالث ابن مسعود رضی الله عنه روایت میکند از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات که فرمود هر بنده
که فرزند خود را بنام من تسمیه کند بنابر دوستی و محبتی که او مرا باشد او و فرزند او هر دو با هم در بهشت در آیند الحدیث الرابع ابو هریره رضی
الله عنه روایت میکند از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که چون بنده مومنی فرزند خود را محمد نام کند هر که آن فرزند خود را بنام محمد بخواند
گوید یا محمد تمامی حمله عرش لبیک یا ولی الله جواب او گویند و بعد از ان گویند بالبشارت باش یا ولی الله که ترا با ما شرکت است یعنی
در طاعت و عبادت با ما شریکی و آخر آن تو کرامت فرمایند و حق تعالی او را در روز قیامت ثواب حمله عرش ارزانی دارد الحدیث الخامس
عبد الرحمان بن عمرو بن جبیله از رشده بنت سعید نقل میکند و رشده از ام کلثوم بنت عقبه و او را از مادر خود خلیله بنت عبد الجلیل که
وی گفت روزی با حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم گفتم یا رسول الله مرا فرزندی نشود و لیکن در طفولیت میرد و مرا چه فرمائی یا ام الحق
فرمود که این نوبت که ترا حمل پدید آید بر خود التزام کن که آن فرزند را محمد نام کنی امیدوارم چنان ام که آن فرزند عمر دراز یابد و در نسل او برکت بود
میگوید که چنان کردم و آن فرزند زیست و در بحرین موضعی ست اکنون هیچ قبیله از فرزندان او بیشتر نیستند والله العباد
در ذکر ولادت آنحضرت صلی الله علیه [illegible] و ارضاع و فطام و شق صدر و درین باب سه فصل ست فصل اول در واقعه [illegible]
ولادت آنحضرت و ظهور امور و از جملهٔ آن ... واقعه تعیین میکرد و واقعهٔ اولی ذکر تاریخ ولادت و وقت ظهور السعادت بدانکه
ولادت آنحضرت در سال چهل و دوم از حکومت نوشیروان بوده و از زمان بعث عیسی بن مریم علیه الصلوة و السلام تا زمان ولادت
خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله و سلم به روایت محمد بن اسحاق و ابن عباس رضی الله عنه ششصد سال بوده و ششصد و هشتاد و دو سال از وقعات
هزار و ششصد سال و زمان موسی علیه السلام
اسکندر ذو القرنین گذشته و از زمان داود نبی علیه الصلوة و السلام دو هزار سیصد سال منقضی شده و از زمان ابراهیم علیه السلام هزار
و هفتاد و سال بکمال رفته و از زمان نوح علیه الصلوة و السلام چهار هزار و نود و سال انقضا پذیرفته و از زمان آدم علیه السلام شش هزار و ششصد

و پنجاه و پنج روز

پنجاه و پنج روز گفته اند و بعضی چهل روز و بعضی دو سال و دو ماه و بعضی زیاده گفته اند و اصح روایت آنست که بعد از آن سال بوقوع پیوسته و چهل
روز از قضیه اصحاب فیل بود و این بلیه شنیعه به برکت ظهور وجود آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و یکی از علامات نبوت آنحضرت و مشهور آنست
که در ماه ربیع الاول آنحضرت بوجود آمد و بیشتر برانند که دوازدهم ماه مذکور بوده و جمهور محدثان و ارباب سیر و تواریخ شب
دوشنبه تعیین نموده اند و طایفه برانند که ماه رمضان بوده و این مقوی آن روایت است که انعقاد نطفه آنحضرت را در شب عرفه یا ایام تشریق گفته اند
چرا که اتفاق ارباب سیر آنست که مدت حمل آنحضرت نه ماه تمام بی کم و بیش بوده و اگر تواطؤ حج در ذی الحجه استحکام پذیرفته معین است که اکمال
نه ماه در رمضان تواند بود و توفیق بین الروایتین آنکه چون در اوان کفر کفار نسیء میکردند یعنی تاخیر در ایام حج خانه چنانچه فرموده انما النسیء زیادة فی الکفر
یضل به الذین کفروا یحلونه عاما و یحرمونه عاما پس چون تقدیم و تاخیر در ایام حج خانه خدای تعالی حرام می نمودند پس ممکن که آن سال حج قریش
در جمادی الآخر شده و ظهور پیوسته و در ماه ربیع الاول در عام فیل روز نهم از سال قران علویین مطابق بیستم نیسان هفدهم اردی ماه ولادت
آنحضرت تحقیق پذیرفته و بزرگان اهل نجوم طالع آنحضرت استخراج نموده اند که در بیستم درجه سرطان و قمر در سیزدهم درجه برج ... و شمس در حمل و زهره
در ثور و عطارد در حمل مقام داشته و راس در جوزا و ذنب در قوس بشرف خود بوده اند و تعبیر از نوعی دیگر نیز تحقیق نموده اند و الله اعلم
و اما اتفاق کمله فن نجوم است که اکثر کواکب در حد و در حظوظ محفوظ و در درجات شرف باشغال خود و از یکدیگر ملحوظ و از معایب و بال و نحوست
محفوظ بوده اند که آن خورشید فلک سعادت و جمشید مسند سیادت ماه آسمان سروری و شاه ایوان مهتری صلی الله علیه و آله و سلم از مطلع
جود و نور ظهور نمود و این نسیم مرحمت از مهب مکرمت وزیدن گرفت حبذا همین بدر منیری که از افق عزت طلوع کند و مرحبا همین
آفتاب جهانگیری که از مشرق عنایت در لمعان درآید تا بظهور او ظلمات کفر و عصیان بنور ایمان و احسان مبدل گردد و دولتها بشقاوت با ایام سعادت
منتقل شود و از محدب فلک الافلاک تا نقطه کاه مرکز خاک و از سطح عرش معلا تا صحن فرش غبرا همین مقدم او از تاریکی بیرون آید شعر و لدی
و دولت الاملاک بودی نام الفلال و او برالاشرک تا شب نیست صبح هستی زاد افتاب جوان ندارد ... و فیض فضل خدای دایه او
قرین ما سایه او حکمت کن ز حکم لم یزل او اول الکل و آخر العمل او و نیز اتفاق ارباب حکمت است که در اوان ربیع بوده که آنحضرت از مکمن غیب
بعالم شهادت تشریف نموده و این گلدسته عالم اسرار در فصل بهار از گلزار گلشن سرای عالم ارواح باین بهار جهان انس میل کرده فرموده و بر این
بساط البسیط غبرا بر مثال صحایف و لطایف نه نمط خضرا با جواد و ریاحین معارف و تمکین تزئین داده ای خیمه بر فراز نهم آسمان زده
بالای عرش نور رحمت سایبان زده بر بام چرخ قدر تو نه پایه نردبان وانگه پس از عروج بر آن نردبان زده در سایه نبوت و ظل
رسالت ... سکان خاک نوبت امن و امان زده اند و روش طلوع این کوکب سعادت از مشرق سیادت در وقتی بود که مرغ
زرین بال خورشید بر قاف مشرق از برج حمل پرواز کرده بود و پیک نسیم بهاری از جناب پروردگاری بشارت رحمت یرسل الریاح
بشری بین یدی رحمته در منشور فانظر الی آثار رحمة الله بنام عالم مقام صبحدم از معجز مسیحا زده که از رمیدن جان در بدن خبر آورده نسیم مشک
ساء هم که صبح و شام ز جان سوی تن خبر آورد و از نشاط انبساط این خبر میمون نخلبندان گلشن سرای کن فیکون جهار بازار کان ...
از ... مو زرین و زبور ها گونا گون آئین ... پسندد و گل رویان باغ و سنبل مویان لاله ... زرد گوهر ... از فرد عنبر ...

در عام فیل بعضی گویند بعد از آن
روز واقع شده و بعضی فیل این
دولت عظمی چهل روز و بعضی بعد
از آن حادثه پنجاه و پنج روز
گفته اند

نه ماه تمام شده پس ...
جمهور ... روز دوشنبه ...
دوازدهم ماه ...
در ... اتفاق افتاده و زحل
و مشتری در سوم درجه عقرب ...
و مریخ در بیستم درجه

[illegible]

عروس غنچه را نو عروسانه عماری گلبر بست گل و بر پرده واکرده بنفشه سر بر آورد آنگاه که چون زمین گشت از ریاحین عنبرین بوی که از جنت عالی اثر ظهور نور سرمد
و تشریف ذات شریف آن پیغمبر پاکیزه گوهر بود که فروغ ربیع از درج برج افق زبرجدی تیغ عشق کشید خلق و شکوفه شفق عذار عروس نورسته
گل را بزیور حسن و جمال آراسته بر بنفشه نیلوفری و تخته زنگاری بر کشیده و گوشوار زرین از شکوفهای رنگین مرصع بدر و مرجان در را قرآن افشان در
در آورده مقنعهای حریری بر مثال جلباب کافوری از اوراق یاسمین بر سر بپوشید و کمان اشجار در تماشا گلزار در گردانید خیاط قدرت قادر مطلق
با مر حضرت حق جل و علا صد هزار لباس فاخر و ثیاب زاهر از زمرد هر ورقی بعضی مدور و بعضی مطلق از ابیض و احمر و اصفر و از اوراق چنانچه مناسب
هر یک از فرق باشند با فروغ و رونق بر درخت گل لعل مرصع درا تخت زمردین و عماری فیروزگین اطلس گلگون بپوشید شکوفه عطوفه را
از حلل حلل قبای سفید در بر کرد و درختان بی برگ که از غارت باغبان زمستان برهنه گشته بودند بجبه برگ ملبس گردانید حله شب ابدی ز روز
گلناری تا نارنجی بود بی در رنگ در بر نشاند رعنای گل دو رنگ انداخت گل صد برگ را بر مثال صوفیان با صفا خرقه صد پاره از مخمل سفید
بر درخت نیلوفر ذکر کریان آسمانی سان در مقام انصاف بی در نهاد و شکاف در گردن انداخت اطلس منقش مدور لاله خطائی را بمقراض
قدرت ازمائی دال و گل بریده بخیط مشیت خدائی بر درخت والای گلنار گل انار را از درون خریطه گلگون غلاف بی غلاف بیرون
آورده و قلنسوه شش ترک تارک انار ساخت و آوازه در آوازه انداخت آمد بهار ای دوستان منزل سوی بستان
کنیم گرد عروسان چمن خیزید تا جولان کنیم آمد رسولی در چمن کین بلبل را پنهان مزن جانم فدای عاشقان امروز جان افشان کنیم
... بعضی از ارباب اشارت چنین گفته اند که چون خواجه علیه الصلوة والسلام علامتی بود از علامات
قیامت کما قال انا والساعة کهاتین و اشارت بسبابه و وسطی فرموده بهار نیز دلیلی است دال بر قیامت و در غایت ظهور کما قال تعالی فاذا رایتم
الربیع فاذکروا النشور بدین مناسبت ولادت آنحضرت در ایام ربیع اتفاق افتاد و بعضی دیگر میگویند که حکمت در اختیار بهار در هنگام
ولادت سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که بهار بحسن و جمال روبان و تاب سنبل مویان خود نازان بود و بزینت
گلستان خود سرفرازی می نمود و آوازه آن جاه و جلال حسن بر کمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم تادیب نمودند و ابروی صد هزار
گل خودروی و ریاحین خوشبوی بهار را بالطراوات و نضارت روی چون مه جعد سنبل بوی احمدی علیه الصلوة والسلام بی رونق و بی
تاب گردانیدند و باغ و بهار را بگزاف خوشی ... بدین شمامت خوشی چون برسد بهار من بدان آید روا نیست که تحقیق این حال
و تصدیق این مقال و قیمتی بر تو مکشوف گردد که بدانی که بهار بر دو گونه بهار اشباح و بهار ارواح بهار اشباح عبارت از فصل ربیع است
و بهار ارواح کنایه از وصل این شفیع است صلی الله علیه و آله و سلم بهار اشباح سبب آرایش عالم آب و گل آمد و این بهار ارواح موجب
آسایش جان و دل آمد و تحقیق این معنی در تفسیر بحر الدرر بعبارات بدیعه و اشارات منیعه مبین گشته اما درین مختصر بیان این دو بهار که کنایات
از ربیع و سید ابرار و تفاوت بینهما من اللیل الی النهار در فقره چند مبین و مبرهن می گردد متقررون بتنوا بدایات قرآنی و مشحون
بعواطف عنایات ربانی گوش جان بگشای و سمع قبول اصغا فرما ابتدا روش بهار اشباح مربی نباتات و ریاحین ست و بهار ارواح
مقوی حیات دل و دین ست بهار اشباح آنست که هوای ربیع باعتدال قوای طبیعی متوسط ادوار مدار خاک بوسیده فرموده مدار نده گردانم

واحیینا به بلدة میتا

مخففه
بنفشه ... سلطنه ...
بنفشه نیلوفری
حلبی
مشعی

آحییناه بلدة میتا بهار ارواح انست که نسیم حیات انس از مهب ریاض قدس بتوسل امطار اسرار دلهای از نو مرده افسرده را بحیات
ابدی وصفات احدی تر و تازه دارد که فلنحیینه حیوة طیبة و در بهار اشباح شقایقان [illegible] آب بر لب تشنگان بادیهٔ زمستانی هند
که سقناه لبلد میت در بهار ارواح ساقیان خمخانهٔ محبت شراب ناب وحدت از جام اکرام یحبهم و یحبونه در کام جان تشنه لبان بیابان
حیرانی ریزند که و سقیهم ربهم شرابا طهورا در بهار اشباح آثار ریاح بقلم اسرار فالق الاصباح نقوش عجیبه بدیعه بر صحیفهٔ لطیفهٔ روزگار اظهار کند
که فانبتنا به جنات وحب الحصید در بهار ارواح آثار تجلیات انوار ربانی جام جهان نمای دل انسانی را عکس پذیر صور غیبی و جمال لاریبی کرداند که و فی انفسکم
افلا تبصرون در بهار اشباح مصوران صنع بقلم باد صبا در نگارستان بوستان بدایع صور و غرایب تصویر میکنند که حتی اذا اخذت
الارض زخرفها و ازینت و در بهارستان ارواح مصوران و صورکم فاحسن صورکم در جام جهان نمای وجود آینه عکس پذیر بواطن ارباب
شهود و جمال محبوب علی الاطلاق بعاشقان مشتاق می نمایند که خلق الله آدم علی صورته در بهار اشباح فراشان باد سحرگاه خرگاه
لعل لاله در سراپردهٔ زمردین سبزه را اطناب بهای قوای نامیه جبال سامیه فرو زنند و هوای برکشند کزرع اخرج شطأه فآزره فاستغلظ فاستوی
علی سوقه در بهار ارواح فراشان لا اله الا الله بامر محمد رسول الله سراپردهٔ همت عاشق را اطناب وصال بر کنگرهٔ عرش ذو الجلال جل و علا بر کشند
که الیه یصعد الکلم الطیب در بهار اشباح گلهای خوشبوی دلکش چون بوستان گلروی مهوش بر تخت زمردین تکیه نموده عند
لیبان چوق چوق [illegible] رسیده کان پسران یعقوب از کنعان زمستان می آیند و رخسارهٔ لی برکی بر برگ یوسف گل می نالند و می نالند
که یا ایها العزیز مسنا و اهلنا الضر و جئنا ببضاعة مزجاة فاخته بر مثال طالبان ابن یامین بهجت جام زرین در محمل سلاطین آوازه
دلواره کوکو در زده قمری غمگین بسان زلیخای مسکین طوق مشکین در حلق حلقه کرده نظارگیان ملامت کننده را میگوید که فذلکن الذی لمتننی فیه نظم
قافله زن یاسمن و گل بهم :: قافیه گو قمری و بلبل بهم :: سوسن یکروزه عیسی زبان :: داده بصبح از کف موسی نشان :: باد نویسنده بدست امید :: قصه
گل بر ورق مشک بید :: زورق باغ از علم سرخ و زرد :: شهپر ساخته از لاجورد :: کذالک در بهار ارواح که عبارت از ظهور نور محمدی و حضور ربانی
احمدی ست صلی الله علیه واله وسلم گلهای ایمان در اشجار دلهای عارفان چون سلاطین بر تخت تمکین بنشینند که اولئک کتب فی قلوبهم
الایمان بلبلان راز بلبان نیاز بر شاخسار گفتار در ترنم اسحار بناله و استغفار در ابتدا ادعوا ربکم تضرعا و خفیة فاخته جان در باخته
جد و طلب در بوستان وجد و طرب بعد از صحبت وجود کوکو گفت و گو در دینها یدکه ناجی بکلامی و تلقوا به الی بانغامی قمری محبت
طوق متابعت در گردن معاملت در آرد که قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عندلیب ذکر بر اغصان آشیانه ساز دوا ذکر ربک
اذا نسیت و خوش برنفسانی روی بسوی گلشت زار بهشت آرند و سارعوا الی مغفرة من ربکم مرغان ارواح در قفس اشباح ملول کردند
توفنا مع الابرار ذرات وجود طالب از فرط مستی شراب الست بربکم سرمست گشته با حبیب باین خطاب غریب که گویان گردد نظم
آمد بهار عاشقان تا خاکدان بستان شود :: آمد ندای آسمان تا مرغ جان پران شود :: هم بحر پر گوهر شود هم شوره چون کوثر شود :: هم سنگ لعل
کان شود هم جسم جمله جان شود :: دانی چرا چون ابر شد در عشق چشم عاشقان :: زیرا که آن مه بیشتر در ابر پنهان شود :: بعضی از ارباب
اشارت گفته اند که ربیع بر سه گونه ست ربیع نبات و ربیع ابدان و ربیع قلوب ربیع نبات از برای تفرج دیده سرست

در مبیع ابدان از برای نظاره دیده عقل و در ربیع قلوب از برای مشاهده دیده معرفت در بهار نبات گل و لاله است بهار ابدان آه و ناله است و بهار
دل گل و گلزار عشق و حال است در بهار نبات گل و گلزار بشکفد و در بهار ابدان فعل و آثار بشکفد در بهار نبات لطافت و نضارت و در بهار ابدان
بذل طاعت و خدمت و در بهار دل رویت است و مشاهدت :: ای بهار عاشقان دیدار تو :: وی گل گلزار جان رخسار تو :: باغ لب تا نمیم سر
کوی تو بس سنبل و ریحان من کو تو بس :: بی تو ام باغ و گلستان گلخن است :: با تو ام زندان به از صد گلشن است :: بی تو گل در دیده خار
آید مرا :: دل بجنبت بی تو نگشاید مرا :: تو ز من نخو باغ و بستان گو مباش :: چون تو جانان منی جان گو مباش :: رجعنا الی الحدیث :: تحفه از وقایع ولادت
ذکر مکان شریف است که مسقط راس میمون و مهبط فرق همایون آنحضرت بوده است صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه چند زمان ولادت آنحضرت
مختلف فیه است اما مکان متفق علیه است خلاصه سخن آنکه این مولود همیون که از مبدا فطرت تا معاد خلقت که مراتب قضا و قدر و مقدر بوی
و قدر اطفال مصنوعات را در قماط خلق و امر مقرر گردانیده و ارقام طوالع نجوم رقوم سعادت برسوم ارادت بر تقاویم صفحات ایام
و لیالی مرقوم ساخته هیچ مولود بحسب طالع و یمن موقع و طهارت اصل و نضارت ذکا طینت و صفا جبلت و علو نسب و سمو حسب
این قرة العین کونین و خلاصه عالمین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها قدم و کرم از مشیمه عدم بفضای عالم وجود ننهاده از منازل
اصلاب طیبه و مراحل ارحام طاهره بحرم محترم مکه در سرای که یکی از سراهای شعب بنی هاشم بود بوجود آمد و عالم مظالم ظلمات فجور و عصیان را بنور ظهور
عرفان منور گردانید :: محمد کاصل هستی شد وجودش :: جهان گردی ز شادروان جودش :: چراغ روشن از نور خدائی :: جهان را دیده
از ظلمت رهائی :: طراز خاتمت نقش نگینش :: کلید نه فلک در آستینش :: نقلست که آن سرا که مولد آنحضرت بود و اکنون بسرای محمد بن یوسف
در مکه مشهور است در کوچه که آنرا زقاق المولد خوانند در شعب بنی هاشم و تا باکنون سایران اطراف و زایران اکناف بزیارت آن منزل
شریف تبرک میجویند و بروایت صحیح چنین ثابت گشته که آن سرا بحسب ارث بدان سرور قرار گرفت و آنسرور بعقیل بن ابی طالب
ارزانی داشت و در سلک ملک عقیل منخرط می بود تا حین وفات و فرزندان عقیل بعد از فوت پدر بمحمد بن یوسف که برادر
حجاج بن یوسف ثقفی است فروختند و در روایت دیگر آنکه عقیل خود فروخت تا روز که فتح مکه واقع شد آنحضرت علیه الصلوة والسلام
از عم خود عباس سوال کرد که ای عم کجا فرود آیم گفت در منزل خویش که موضع ولادت و مسقط راس مبارک تست رسول فرمود علیه
الصلوة والسلام هل ترک لنا عقیل من طلل حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بطحا نزول فرمود و آن خانه را هم در دست مشتری
گذاشت و در ایام عبد الملک بن مروان آنخانه بمحمد یوسف منتقل شد و آنخانه را که مسقط راس آنحضرت بود بهمین داخل قصر خود کرد و آن قصر
که مشهور به بیضا بود و بعد از انقضای دولت بنی امیه خیزران والده هارون الرشید چون بطواف بیت الله آمد آنخانه را از قصر ممتاز
گردانید و مسجدی ساخت زر اندود و بغایت آراسته و مضبوط تا عباد باقامت صلوة خمس انجا فاز می آیند واقعه سوم از وقایع عرب
که در اوان ولادت بظهور پیوسته منقولست از آمنه که در حین وضع حمل آوازی بزرگ با عظمت شنیدم و از آن بغایت ترسناک
گشتم و چنان دیدم که جناح مرغ سفید بر شکم من مالیده گشت و آن ترس بواسطه آن مس از من منکشف شد و چون نگاه کردم قدح
شربت سفید حاضر دیدم چنان تصور کردم که شیر است و بر من عطش مستولی گشته بود بیاشامیدم از عسل شیرین تر یافتم و بعد از آن

محبت شعلی و بدایت سینه
نضارت

نور عظیم از من

نوری ظاهر شد از من طلوع آمد و خانه و سرای من چنان نورانی شد که بغیر از نور چیزی منظور من نیامد و زنان دیدم آنجا حاضر با قامتهای بلند چون نخل
باسق و طلعتهای زیبا چون آفتاب مشارق که بدختران عبد مناف مانند بودند که نزد من برمی آمدند و نزدیک من قیام می نمودند و من در زیر
ملل تکیه برایشان میکردم و تعجب می نمودم که اینها کیستند و از کجا آمده اند و در آن حال بر من نهایت صعب بود و در خانه آواز حرکت می شنیدم
و از کجا آمده اند و لیکن کسی نمی دیدم و میگفتم ای کاش عبد المطلب حاضر بودی و دیدم عمودی طولانی در نهایت سفیدی از آسمان تا بزمین رسیده
و ندائی شنیدم که گفتند او را از چشم خلایق پنهان دارید و جماعتی مرغان دیدم که بنزد من می آمدند منقارها از زمرد و جناحهای ایشان از یاقوت
و جمع مردان دیدم که در هوای ایستاده بودند و در دست ایشان ابریقهای نقره بود و عرق از من از نهایت هیبت و خشیت
متقاطر میگشت و هر قطره که میچکید از وی بوی مشک میدمید و در آنحالت پرده از پیش چشم من برداشتند تا مشارق و مغارب
زمین بر من مکشوف شد سه علم دیدم برافراشته یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری بر بام کعبه گذاشته و در حوالی من زنان
بسیار مجتمع گشته بودند و چون محمد صلی الله علیه و آله و سلم متولد شد نظر کردم سر بسجده نهاده بود و چون کسی که دعا کند و تضرع و ابتهال از
جناب کریم متعال جل و علا سوال نماید دستها بجانب آسمان برداشت دیدم که ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را در بر گرفته از نظر
من غائب گردانید بعد از آن ندائی شنیدم که محمد را بمشارق و مغارب و بچهار حدود دنیا بگردانید و بهمه عالم برارید تا همه خلایق او را
باسم و صورت و صفتش بشناسند بعد از آن در مدت یک چشم زدن سحاب منجلی شد محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در صوفی سفید پیچیده
دیدم که از شیر سفیدتر بود و از حریر نازکتر و ابر دیگری آمد عظیم تر از اول که از و کلام رجال می شنیدم و صهیل خیل احساس میکردم و منادی
میگفت که محمد را بگردانید بر جن و انس بر او ریدوا و را عطا دهید صفوت آدم و رأفت نوح و خلت ابراهیم و لسان اسمعیل و جمال یوسف
یعقوب و صوت داود و صبر ایوب و زهد یحیی و کرم عیسی علیه السلام در مدت یک چشم زدن ابر منجلی شد و تبیین واقعه الطریقه	و بشارت ۳
دیگر بسم از ائمه روایت کرده اند که چون محمد علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات متولد شد دستهای خود را فرو گرفته	خود بر زمین نهاد و سر بسوی آسمان کرد و بهر دو زانو در آمد انگشتان ۳
بود و اشارت بانگشت سبابه میکرد چنانکه گویا تسبیح میکند و بروایتی انگشت ابهام خود را می مکید و شیر از آن بیرون می آمد
و بعد از آن قبضه از خاک برداشت و متوجه جانب کعبه شد و بسجود رفت و با وی نوری همراه از زمین بیرون آمد که قصور بصره و شام
بآن نور بدیدم و بعد از آن ابر پاره سفیدی از آسمان فرود آمد و او را برداشت و از چشم من غایب گردانید و شنیدم که منادی
میگفت که وی را در مشرق و مغرب زمین بگردانید و در موالید انبیا بدارید تا همه جا برکت متوجه او گردند و او را جامه ملت حنیف
بپوشانید و بر پدر او ابراهیم عرض کنید و در تمام دریاها درارید تا اهل دریا او را باسم و صورت و صفت بشناسند و بدانند که نام
وی در بحار ماحی است که هیچ از شرک و در روی زمین نماند الا که در زمان او محو شود و بعد از لحظه وی را باز آورد و در صوف سفید
چنانکه بیان شد پیچیده و بر روی حریر پاره سبز نهاده و کلید چند بدست او داده و شنیدم که گوینده میگفت محمد قرار گرفت
کلید نبوت و کلید نصرت و کلید هیبت باو را بعد از آن ابر پاره دیگر ظاهر شد اعظم از اول بآواز اول و آواز صهیل اسب و پر مرغان
و آواز سخن گفتن مردان از آن می شنیدم و این ابر پاره نیز وی را بوجود خود گم کرد و باز از من غایب گردانید و این غیبت زیاده

از غلبت الٰهی بود و دست منادی میگفت ببرید محمد را و بر اطراف زمین بگردانید و بر تمام روحانیان انس و جان او را عرض کنید و او را در دریای
اخلاق انبیا و رسل غوطه دهید بعد از آن او را باز آوردند حریر پاره پیچیده در دست داشت که قطرات آب زلال از آن حریر بر سر میچکید و گوینده
میگفت بخ بخ محمد تمام دنیا را قبض کرد و هیچ مخلوق از اهل دنیا نماند الا که در قبضهٔ تسخیر وی در آمد بطوع و رغبت باذن الله تعالی ما شاء الله
لا قوة الا بالله بعد از آن سه نفر دیدم که روی ایشان از حسن و جمال چون آفتاب میتافت یکی را ابریقی نقره گون در دست چنانکه بوی
مشک از آن میدمید و دیگری طشتی از زمرد سبز داشت و این چهار گوشه بود و بهر گوشه از آن یک در سفید نشانده گفتند این چهار
حدود دنیاست هر جانب که خواهی فرا گیر محمد صلی الله علیه و آله و سلم دست در وسط آن گذاشت ندا رسید که او کعبه را فرا گرفت و او قبله
و مسکن ساختم و سیم و نقره حریر پاره داشت در دست پیچیده باز کرد خاتمی در آن بود صاحب طشت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
برداشت و در طشت نشاند و از آن ابریق آب بر وی ریختند و او را هفت بار بشستند و بعد از آن صاحب حریر پاره حریر را بر او ساقی
در زیر جناح خود در ربود و از ابن عباس رضی الله عنه منقول است که فرمود آن شخص رضوان خازن جنت بود و آمنه گفت که بعد از لحظه وی را
از خود بیرون آورد و در گوش او سخنان بسیار گفت من از آن هیچ در نیافتم پس میان هر دو چشم بوسید و گفت بشارت باد ترا
ای محمد که علم پیغمبران تو ارزانی داشتند و علم و حلم و لوای شجاعت و شفاعت تو برافراشتند و با تو مفاتیح نصرت همراه گردانیدند و هیبت
و عظمت تو در دلهای مردم افکندند و هیچکس ذکر تو نشنود مگر آنکه دلش لرزان و هراسان گردد و اگر چه ترا ندیده باشد یا حبیب
و بعد از آن شخصی را دیدم که دهان بر دهان وی نهاد و همچنانکه کبوتر بچه خود را طعمه دهد و بوی چیزی میداد و من در روی می نگریستم
میدیدم که محمد با انگشت اشارت میکرد و طلب زیادتی می نمود و بعد از آن با او گفت ای محمد بشارت باد ترا که مجموع اخلاق حسنه را بتو
ارزانی داشتند و روغن بر رویش مالیده سر او را شانه کرد و سرمه در چشمش کشید و از نظرم غائب گردانیدند و اندوه بسیار
در خاطرم استیلا یافت متحیر شدم گفتم که قوم من کجا اند و گوئیا میت شده اند چه سببست تا من درین مقام بالم و وضع حمل کرده ام هیچ
یک از قوم من نزد من حاضر نیست درین اثنا محمد را صلی الله علیه و آله و سلم همان شخص باز آورد و روی مانند روی ماه میتافت و بوی
مشک از وی مشموم میگشت و آن شخص گفت که او را در مجموع بقاع ارض عرض کردم و نزد آدم صفی بردم علیه السلام او را بسینه خود باز
گرفت و بر وی دعای برکت کرد و گفت بشارت باد ترا ای محمد که سید فرزندان اولین و آخرین من خواهی بود و آن شخص آن
سخنان گفته محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بمن سپرد و میرفت و باز می گشت و میگفت ای محمد شرف دنیا بشارت باد ترا که بعروة الوثقی
متشبث گشتی که هر کس که دست در دامن تو زند و فرمان تو برد در زمرهٔ تو محشور گردد و درین بودم که ناگاه عبد المطلب درآمد و او را
ازین حالات اعلام کردم او نیز واقعه چند روی نموده بود با من در میان آورد و آنچه هم از واقعات غریبه واقعه عبد المطلب بود
که گفت که من امشب در خانه کعبه برفع نیاز و حاجات اشتغال مینمود که ناگاه دیدم که خانه کعبه بمقام ابراهیم سجده آورد و باز بحالت
اصلی معاودت نمود و بزبان فصیح گفت که الله اکبر خدای محمد صلی الله علیه و آله و سلم جل ذکره این زمان مرا از پلیدی اصنام پاک گردانید
و هبل را که بزرگترین بتانست دیدم که بروی در افتاده ندا رسید که آمنه را پسری بوجود آمد و سحاب رحمت بر وی نازل گشت

و لشکری از فرس

و سر او را ... و او را ... و در آن ... نقطعی ... بسته ...

شرف محمد

طشتی از قدس آورده‌اند که او را در آنجا بشویید و گفتند محمد خلق را از ظلمات ضلالت و غوایت بروشنایی هدایت خواهد آورد و بر کافهٔ خلایق
مبعوث گردد و سراج منیر و رسول داعی و ناصح مجموع خلایق باشد ای فرشتگان گواه باشید که مفاتیح خزاین با و ارزانی داشتیم
پس روز ولادت او را عید خود سازند و هر سال تا بقیامت بان روز تبرک جویند عبدالمطلب با آمنه گفت که چون این سخنان بشنیدم
تحیر بر من استیلا یافته زبان در دهانم لال شد و تصور کردم که مگر این صورت را در خواب می‌بینم دست بر چشم خود مالیدم
خود را بیدار یافتم و از باب بنی شیبه بجانب بطحا بیرون رفتم صفا را دیدم که مرتفع میشد و منخفض میگشت و مروه در اضطراب بود
و از اطراف ندا میرسید که سید قریش چه حالت است که ترا ترسان و لرزان می‌بینم و قوت نداشتم که جواب گویم آنگاه متوجه خانه تو شدم
تا این فرزند ارجمند را ببینم چون بدر و ثاق رسیدم مرغی سفید دیدم بر خانه خود جناح خود گسترده جبال مکه از نور روشنش منور گشته
و ابر سفید بر زبر خانه تو بود و مرا از دخول منع میکرد پس لحظه‌ای نشستم و با خود گفتم که آیا آنچه مشاهده من شود در بیداریست یا در خواب و از رایحه
مشک که تعطر دماغ من می‌نمود جرأت آنکه بخانه تو در آیم نمانده بود و عاقبت تجلد نموده در خانه در آمدم و ترا بدین حال دیدم و در بعضی
منقولست که چون عبدالمطلب بخانه آمنه آمد و حلقه بر در زد آمنه به آواز ضعیف جواب داد و عبدالمطلب خود گفت زود تر در بگشای که نزدیک
است که زهرهٔ من منشق گردد آمنه تعجیل در باز کرد و عبدالمطلب اول در پیشانی آمنه که محل نور حضرت رسالت بود صلی الله علیه و آله و سلم
نگاه کرد آن نور را در چهرهٔ آمنه ندید بی طاقت شد چنانکه خواست که جامه بر تن خویش پاره کند آنگاه گفت و اغوثاه ای آمنه آن نور کجا
رفت که اکنون نمی‌بینم جواب داد که وضع حمل نمودم و در حین وضع امور غریبه مشاهده نمودم آمنه گفت و الله راست میگویم و آن مرغ سفید
که دیدی در شیر دادن با من منازعت میکند و میخواهد که او شیر دهد عبدالمطلب گفت محمد را بیار تا ببینم آمنه گفت که هیهات تو او را نتوانی دید
شخصی طشتی از زمرد سبز بیاورده و او را در آن طشت غسل داده گفت این طفل را تا سه روز هیچ کس منمائی عبدالمطلب شمشیر کشیده
بر سر آمنه آمد و گفت او را بمن نمای و الا ترا یا خود را هلاک کنم آمنه چون مبالغهٔ عبدالمطلب را مشاهده کرد گفت که محمد در فلان
خانه‌ست در صوف سفید پیچیده برو تا به بینی عبدالمطلب چون در آنخانه در آمد تا جمال جهان آرای خواجه را صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده کند
شخصی مهیب دید که شمشیر کشیده قصد او کرد و گفت باز گرد که هیچ کس را مجال نیست که او را ببیند تا مجموع ملایکه از زیارت
فارغ نشوند و برا نتوان دید و لرزه بر عبدالمطلب طاری شده و شمشیر از دست او افتاده خواست که بیرون رود و قریش را ازین
صورت اعلام سازد چون از خانه بیرون آمد زبانش از تکلم باز ماند و بقولی تا هفت روز سخن نتوانست گفت و در تتمهٔ صفیه بنت
عبدالمطلب میگوید که در شب ولادت رسول صلی الله علیه و آله و سلم قابلهٔ محمد بودم نوری در حین ولادت از سر در نظر و آمد که بر
نور چراغ غالب گشت و در آن شب شش علامت مشاهده کردم یکی آنکه چون بر زمین آمد سجده کرد دوم آنکه سر برداشت و بزبان
فصیح و عبارت صریح گفت لا اله الا الله انی رسول الله سوم آنکه خانه را از نور او روشن دیدم چنانچه بیان شد چهارم آنکه خواستم
ختنه ۳ که او را بشویم هاتفی آواز داد که ای ضعیفه تو خود را زحمت مده که ما او را شسته فرستادیم پنجم آنکه ختنه کرده بود و هم ناف بریده
ششم آنکه خواستم تا او را در لفافه بپیچم بر پشت او خاتم نبوت را دیدم در میان دو دوشش او بر وی نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و از نیا انسار

کردم و بیلک عرض کرد عبدالمطلب گفت که من این سخن را و نمیدانم که هیچ اثر ازانها در وضع حمل در تو مشاهده

شش لطیفه و درین شش علامت بیان فرموده‌اند لطیفه اولی آنکه چون سجده فرمود متکلم شد بکلامی مخفی صفیه میگوید که گوش بر دهان او نهادم
تا به بینم که چه میگوید شنیدم که میگفت امتی امتی آنکه بزبان فصیح میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله و بزرگان گفته‌اند که شهادت
آنحضرت از شهادت عیسی علیه السلام زیادت بود که در مهد بپاکدامنی مادر خود گواهی داد تا او را از تهمت پاک گردانید و اما پیغمبر ما صلی
الله علیه و آله و سلم بپاکی حق تعالی گواهی داد تا آستانه کبریای او را از خس و خاشاک کفر پاک دارد و گواهی از برای پاکی حق تعالی زیاده است
از گواهی پاکی آمنه آمد لطیفه سیوم آنکه نور آنحضرت آنشب بر نور چراغ زیادت آمد اگر نور معرفت ما بر نار جهنم زیادت آید چه عجب لطیفه چهارم
آنحضرت مغسول آمد با صفت کرامت امت او نیز بیرون روند از دنیا مغسول با رحمت از کرم خداوندی چه عجب لطیفه پنجم آنحضرت مختون
و مسرور آمد یعنی ختنه کرده و ناف بریده اگر امت او نیز از دنیا مسرور و مغفور بیرون روند چه عجب لطیفه ششم آنحضرت را خاتمی بود میان
دو دوش بر وی کلمه توحید نوشته هرچند کفار و مشرکان قریش در وجود آن بالیقین خواستند که از کتبه یدی دیگری محو کنند نتوانستند
کذلک حق تعالی دلهای امت او را بخاتم معرفت مختوم ساخته اولئک کتب فی قلوبهم الایمان اگر شیطان لعین نیز در اندم آخرین بر محو آن
دست نیابد از کرم الهی چه عجب لطیفه هفتم از فاطمه ثقفیه که مادر عثمان بن ابی العاص است مرویست که گفت من نزد آمنه حاضر بودم در شبی
که وضع حمل می‌نمود نظر بآسمان کردم ستارگان را دیدم که چنان میل بجانب سفلی کردند که تصور من آن شد که بر زمین خواهند افتاد و بعد از وضع
حمل نوری از آمنه منفصل شد که سرای او منور گشت بمثابه که بغیر از نور هیچ چیز در نظر من نیامد لطیفه هشتم نقلست که شفا مادر عبدالرحمن بن عوف
رضی الله عنه گفت که من در آن وقت قابله آمنه بودم چون شخص ازهر و بدن روح پرور محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بدست من رسید
و گوش بوشم و گریه او بجا آورد شنیدم از غیب یکی گفت یرحمک ربک و نوری از مهد درخشید که از شعشعه آن شرق تا غرب در نظرم نمود چنانچه
بعضی از قصور شام را بدیدم بعد از آن ظلمتی و ترسی و لرزه بر من فرود آمد تکیه کردم ناگاه از طرف راست من روشنی پدید آمد شنیدم
که قایلی میگفت این فرزند دلبند را کجا بردی جواب داد که با ماکن مغرب گردانیدم و بهر بقعه مبارک که در آن طرف بود رسانیدم باز آن ترس
و لرزه بر من مستولی گشت بعد از لحظه از طرف چپ من نمود و گفت این نور دیده ارجمند را بکدام جانب بردی گوینده فرمود در مواضع اماکن
مشرق گردانیدم و برابراهیم خلیل الله عرض کردم او را برداشت و بر سینه خویش نشاند و جواهر علیه خیر بر جامه همتش
نشاند و فرمود مژده باد ای محمد بعز و شرف علیا تحقیق که تو متوسل بعروة الوثقی آنی هر که بدامن ولایت متعلق گردد لباس الفت
در نوردد و بحقیقت نبوت تو گواهی دهد فردای قیامت در زمره احبا و متابعان خدمت تو محشور شود و از ظلمت نفس و پیروی هوا
دور ماند شفا گفت که ناقل این خبرست میگوید که همواره نقود احوال گذشته را در خزانه مخیله محفوظ میداشتم و دیده اعتبار روبروی شاه راه انتظار میگماشتم
تا آفتاب بعثت احمدی از افق دولت سرمدی طالع شد در سلسله سابقان اهل اسلام بانوار متابعتش شتافتم و از مرض کفر و شرک یکبارگی
شفا یافتم واقعه نهم نقلست که روز دوم از ولادت حضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه احبار یهود از عبدالمطلب پرسیدند که در میان
شما شب گذشته هیچ فرزندی متولد شده او جواب داد که یکی از مردم ما را حملی هست اما وضع آن معلوم نیست ایشان گفتند ما در توریت
چنان یافته‌ام که دوش شب ولادت سید الاولین و الآخرین است در وادی مقدس که زبان گفتار عرب و عجم خواهد بود و بر این سینه

از آن علم رفیع

از آن علم رفیع و سراج منیر شب گذشته بوجود آمده عبدالمطلب شخصی نزد آمنه فرستاد تا صورت واقعه را باز داند آمنه گفت دوش پسر ختنه کرده
و ناف بریده متولد گشته که گویا او دست شسته بود از آلایشی که اطفال را باشد پاک کرده و نوری از وی سر بر زد چنانکه عالم از وی روشن
شد چنانچه پیش از این در خواب دیده بودم و بی الم و مشقتی که بمن عاید گردد متولد شد و انگشت برداشته اشارت به آسمان کرد
تا چنین رسید که سه روز او را از مردم نهان بدارم چون این خبر بمجلس عبدالمطلب رسید علمای یهود گفتند که اینک اگر حدیث تورات
راست آمد پس عبدالمطلب بخانه رفت و استخبار نمود آنگاه در حجره نشست تا مردم او را تهنیت گفتند و مشتری گشته خلق را او
فرمود از وی پرسیدند که فرزند خود را چه نام کرده جواب داد که محمد گفتند اختیار این نام جهت چه بود با آنکه از آبا و اجداد
تو هیچکدام باین نام موسوم نبودند گفت خواستم که در آسمان و زمین ستوده باشد و بعد از سه روز بخانه آمنه رفته حضرت رسالت را
صلی الله علیه و آله و سلم برگرفت و بکعبه در آمد و باستاد و او را بر دست خود خوابانید و این شعر بگفت شعر الحمد لله الذی اعطانی
هذا الغلام الطیب الاردان ٭ قد ساد فی المهد علی الغلمان ٭ اعیذه بالبیت ذی الارکان ٭ حتی اراه بالغا المبنان ٭ اعیذه من شر ذی
شنآن ٭ من حاسد مضطرب العنان ٭ و چون عبدالمطلب از این رجز فارغ گشت حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم
بخانه آمنه باز برد و در محافظت او با آمنه مبالغه نمود و گفت این فرزند مرا شأنی عظیم در پیش است ٭ واقعه ٭ منقولست که یکی از
احبار یهود در مکه بود و او را یوسف گفتندی روز دیگر از شب ولادت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بانجمن قریش آمده از ایشان
پرسید که در میان شما کسی هست که او را دوش پسری متولد شده باشد جواب دادند که آن کس عبدالمطلب است یوسف گفت
آن مولود را بمن نمایید و بعد از آنکه مسئول و مبذول افتاد یوسف را بخانه آمنه بردند و آنحضرت را در قماطی پیچیده نزد او آوردند
در چشمهای مبارکش نگریست و بین الکتفین آنحضرت را احتیاط کرد آنگاه بر زمین افتاده و تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش
آنجا حاضر بودند در روی یکدیگر دیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک
سازد و خبر غلبه او بر تمام مشارق عالم انتشار یابد و این زمان نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار یافت
٭ واقعه ٭ حسان بن ثابت رضی الله عنه گوید که من هفت ساله یا هشت ساله بودم که یهودی در مدینه صباحی فریاد بر آورد
و آواز برکشید که ای یهود مردم بر وی جمع گشته پرسیدند که ترا چه شد جواب داد که ستاره احمد که دوش متولد گشت طالع شد حسان
گوید که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه آمد من آن شب را یاد داشتم با خود حساب کردم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب که
یهودی خبر داده بود متولد شده بود حسان گفت که آن یهود رسول صلی الله علیه و آله و سلم دریافت و از شقاوت ایمان نیاورد
که حاصل کند نیک بختی بزور ٭ سیه سرمه که بینا کند چشم کور ٭ توان پاک کردن ز زنگ آینه ٭ ولیکن نیاید ز سنگ آینه ٭ واقعه ٭ و
هم حسان گوید که سحرگاهی بر پشته بودم که آوازی بگوش من رسید که از آن بلندتر صوتی نشنیده بودم چون نیک متوجه شدم یکی از یهود را
بر پشته دیدم که آتش پاره در دست داشت و مردم بر وی جمع آمده و فریاد او را مکروه میداشتند و میگفتند آخر ترا چه شد
گفت در خواب دیدم که شتران تند و سرکش اسپان عربی را می‌کشیدند تا از دجله گذشته در بلاد فارس منتشر گشتند ٭

تغیر تمام بحال او راه یافت و جمعی کثیر از قریش بجا حاضر بودند در روی یکدیگر میخندیدند یوسف گفت بر من خنده مکنید بخدای ای معشر قریش که این پیغمبر است صاحب شمشیر که شما را هلاک سازد و خبر غلبه او بر تمام مشارق عالم انتشار یابد و این نبوت از بنی اسرائیل انتقال نمود و این خبر در مکه اشتهار تمام یافت

٭ واقعه ٭ در همه ملک فارسیان چون از خواب برخاست با موبدان این قصه
بر گفت با موبد این قصه

و با زا صعوبت این خواب خوف بر من بنفیر و دا ز موبد پرسید که نتیجه این واقعه چه تواند بود جواب داد که تصور من آنست که از اطراف عمان حادثه

استفسار نموده باطراف و جوانب مکاتب ارسال فرمود و از جمله مکتوبی بنعمان منذر که حاکم بصره بود نوشت که شخصی چند روی نمود

عالی را نزد ما بجهت عقده ارسال نمائی که بحل آن استفسار توان نمود نعمان عبد المسیح بن بقیله غسانی را که پسر خواهر سطیح بن منبه

غسانی بود و سطیح از مهره فن کهانت و کاهنی بغایت ماهر بود چنانکه شمه از اوصاف او گذشت بخدمت ملازمان کسری

فرستاد تا اگر تواند مشکلات ایشانرا جواب گوید و اگر نتواند در استکشاف آن از خال خود سطیح که سر حلقه کاهنان عصر است

معاونت جوید بعد از آنکه عبد المسیح در کریاس سلطنت شعاری حاضر آمد کسری صور واقعات بابی در میان آورد عبد المسیح گفت

من از عهده جواب این اسوله کما ینبغی بیرون نمی توانم آمد فاما اگر پادشاه نفاذ فرماید بروم و از سطیح استفسار نمایم جواب آنرا

بیارم عبد المسیح بقصد ملازمت سطیح متوجه شام شد و کسری در تعجیل نمودن و این عقده تحقیق کشودن مبالغه بسیار نمود

و عبد المسیح بعد از قطع منازل و طی مراحل چون بمنزل سطیح رسید بیالین او شتافته خال خویش را در حال ارتحال یافت و چند

سلام کرد و تحیت نوشیروان رسانید جوابی نشنید چرا که طوطی زبانش که اهل روزگار ترجمان اسرارش میخواندند چون زبان

سوسن الکن گشته بود و از نقد حیات در کیسه زندگانی چیزی باقی نمانده و عبد المسیح مایوس گشته رعایت ناموس نموده

فی الحال بدیهه شکلی که مبین احوال بود انشا فرمود درین بحر و قافیه شعر اصم ام یسمع غطریف الیمن ام فاز فازلم به شاو العنن

یا فاصل الخطة اعیت من و من - و کاشف الکربة عن وجه الغضن اتاک شیخ الحی من آل سنن وامه من آل ذئب بن حجن رسول قیل العجم

یسری بالوسن لا یرهب الرعد ولا ریب الزمن الی آخر الابیات مضمون آنکه آیا بعلت صمم گرفتار شده یا می شنود ای بزرگ یمن یا خود

در دام قابض ارواح افتاده و مرغ روحش از برای طیران از قفس قالب پر گشاده ای کشاف مشکلات خلایق ای حلال معضلات

دقایق وقت است که دیده اعتبار بگشایی و از میان این طرق مختلفه طریق قویم و صراط مستقیم نمایی بدان و آگاه باش که صور غریبه

و معانی عجیبه از عالم غیب بعالم شهادت بظهور پیوسته و من بجهت استفسار آن معنی از نزد پادشاه یعنی کسری بملازمت تو آمده ام

چون سطیح ابیات عبد المسیح بشنید سر بر آورد چنانچه دأب او بود در جواب عبد المسیح بیان فرمود و عبارتش اینست که عبد المسیح

جاء الی سطیح علی جمل مشیح وقد اوفی علی الضریح بعثک ملک بنی ساسان لارتجاس الایوان وخمود النیران ورؤیا الموبذان رأی

ابلا صعابا تقود خیلا عرابا قد قطعت دجلة وانتشرت فی بلادها یا عبد المسیح اذا کثرت التلاوة وبعث صاحب الهراوة وفاض

وادی السماوة وغاضت بحیرة ساوة وخمدت نار فارس لم یکن بابل للفرس مقاما ولا الشام لسطیح شاما یملک منهم ملوک وملکات علی عدد الشرفات

ثم یکون هنات وهنات وکل ما هو آت آت حاصل معنی آن اینست باز میگردد عبد المسیح بجانب سطیح آمده است و حالانکه سطیح بر جنازه

سفر آخرت است و فرستاده است ترا پادشاه آل ساسان یعنی نوشیروان جهت استفسار واقعه چند که حادث گشته است مثل تزلزل طاق

کسری و افتادن کنگره های او و فرو بردن آتش مغان و در خواب دیدن قاضی القضاة اشتران تند و سرکش که اسبان

عربی را می کشیدند تا از دجله گذرانیدند و در بلاد فارس متفرق ساختند ای عبد المسیح وقتی که دریاچه ساوه چون جگر عاشق

نظم

یا فاصل الخطة

ازمیتا ثی

از بس آتش فراق خشک کرده وادی‌ها و هر چون دیدهٔ مشتاقان از شورش نیران اشتیاق پر آب شود و طالبان کلام ربانی و بلبلان گلشن سحری
قرآنی بقرأت قرآن و تلاوت فرقان فی آناء اللیل و اطراف النهار مداومت نمایند و علم بعثت صاحب یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
به روشن استشهاد و نامهٔ عامهٔ عباد برافرازند و منشیان عالم شهود و سر در رود و آن پیغمبر عاقبت محمود و در چمن فلک انجمن ملک بنوای
عشق و محبت بنوازند تا بل مقام عارسیان و شام ارمکانه طلوع نماید یعنی سلطنت و حکومت عجم از ملک بابل انقطاع یابد و سطیح جهان
گذران را وداع نموده بجانب دار القرار شتابد و بعد کنگره‌ها که از ایوان نوشیروان ساقط شده از مردان و زنان ساسانیان تا هلان حکومت
نمایند الکاه نطاق دولت از میان سلطنت بگشایند بعد از آنکه هر چه آمدنی باشد در عرصه جهان پدید آید و بعد از آن هیچ آفریده از فوج ساسانیان
نماند این حکایات بگفت و فی الحال بیفتاد و بمرد و رخت از این دار فانی بیرون برد عبد المسیح جواب سطیح را ضبط کرده به بارگاه کسری
مراجعت نمود و آنچه شنیده بود بعرض رسانید ملک گفت تا چهارده کس از قوم ما حکومت کنند از ابتدا تا اختتام انجامد مدتها مدید
و عهد بعید باید و پنداشت که روزگار سلطنت این جماعت چون ملوک سابقه مثل فریدون و ضحاک و افراسیاب بس گیرین (?)
وافر و اعوام متکاثره خواهد کشید و از جمله دو پادشاه بر سریر مکنت مستند گشتند هرمز و پرویز و بعد از آن ملوک عجم در هرج
و مرج افتاد و آخرین آن چهارده یزدجرد بن شهریار بود که در زمان خلافت ذوالنورین از آن عالم شتافت و بعد از آن سعد
بن ابی وقاص رضی الله عنه مملکت وی فتح فرمود و از لشکر اسلام بگریخت و مرکب توجه بجانب خراسان برانگیخت و در دست
مثنوی — آسیابانی در مرو کشته شد هم در سال سی و یکم از هجرت و بعد از آن هیچ متنفس از آن قوم باقی نماند کجا آن فریدون و ضحاک و جم
شهان عرب و خسروان عجم همه خاک دارند بالین و خشت چه خوش آنکس که جز تخم نیکی نکشت [illegible] حضرت صلی
الله علیه و آله و سلم و واقعات آن و در این فصل شانزده واقعه است واقعه اولی مجاهد گفت پرسیدم از ابن عباس رضی الله عنهما
که طیر و جن و سحاب و غیرها در ارضاع محمد صلی الله علیه و آله و سلم منازعت کردند گفت بلی جمیع خلق الهی نزاع کردند از آن سبب آن بود
که چون رسول الله علیه الصلوة والسلام متولد شد منادی از آسمان ندا کرد که ای معاشر خلایق محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله و سلم بعنایت
در نثر — الهی پرتو بر جهان انداخت و آن نور عرش غبرا را منور ساخت خوشا بستانی که او را ارضاع کند و حبذا بدنی که او را بردارد و آن
مبارک مقامی که مسکن او گردد لاجرم منازعت خلایق در ارضاع آن برگزیدهٔ خالق بدین واسطه بود خطاب آمد که نزاع باز ایستید
که حق تعالی مراضعها از جن و انس مقدر ساخته و این خلعت زیبا بر قد ایشان پرداخته و بروایتی آنکه حواله حلیمه سعدیه ساخته واقعه ثانیه
ارضاع ثویبه است مر آن حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم جمهور اصحاب سیر و تواریخ رحمهم الله بر این متفق اند که اول کسی که پیغمبر را صلی الله
آن جز — علیه و آله و سلم بعد از مادر شیر داد ثویبه بود کنیزک ابولهب کوکب احمد طلوع کرده و این ستاره است که سبب بر آمدن او تولد پیغمبری باشد
و از انبیا علیهم السلام غیر احمد صلی الله علیه و آله و سلم دیگر نماند حسان گوید که مردم با این سخن بر وی استهزا میکردند و میخندیدند چون این
خبر بابو قیس بن عدی که بت پرستی را ترک کرده بود و جامه سیاه پوشیده و ترسائی اختیار کرده رسانیدند گفت راست
میگوید که وقت آشکارا شدن احمد است و مرا این لباس که می بینید او وادار کرده تا باشد که آنحضرت را در یابم و ایمان آرم و چون

بعثت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و اظهار دعوت فرمود ابوقیس در مدینه بشنید تصدیق آنحضرت نمود و چون آنسرور بمدینه تشریف آورده
ابوقیس بغایت پیر شده بود و بتجدید ایمان بآن حضرت مشرف شد والله اعلم واقعه ثالثه نقلست که یهودی از عبدالمطلب
پرسید که شنیده‌ام فرزندی که بهترین زمین خیر او گفتم و از ظهور وی بشارت میدادم دوش بوجود آمده عبدالمطلب گفت آری پسری بود وی گفت
او را چه نام نهاده جواب داد که محمد یهودی گفت سه دلیل است بر صدق نبوت او اول طلوع ستاره او در دوشنبه دوم تسمیه او بمحمد
سیوم آنکه از بزرگان قوم است که آن ذات اشرف تست واقعه رابعه آنکه در آن شب در همه روی زمین هر کجا بتی بود در بتخانه تمام
بروی درافتادند و منکوس گشتند تا عروه بن الزبیر روایت میکند که جماعتی از قریش را بتی بود در بتخانه که هر سال یکروز بر آن بت
طواف میکردند که جماعتی بهان روز را عید خود میشمردند و در آن روز شتران ذبح میکردند و دعوت عام مینمودند و بشرب خمر
مشغولی می‌نمودند اتفاقاً شبی از شبهای عید بسر آن بت رفتند و دیدند که آن بت بروی افتاده و از محل خود جدا گردیده ایشان
ایشان را بغایت منکر نمود آن بت را برداشته بمحل او نهادند و بعد از لحظه باز سرنگون درافتاد و دیگر نوبت باز بمقام بردند بار سیوم
باز سرنگون شد این جماعت چون این امر مشاهده نمودند بسیار غمگین گشتند و بت را در جای او استوار ساختند آوازی شنیدند
که از اندرون بت گوینده میگفت شعر تردی لمولود اضاءت بنوره جمیع فجاج الارض بالشرق والغرب وخرت الاوثان
طرا وارعدت قلوب ملوک الارض جمیعاً من الرعب و این واقعه در شب ولادت آنحضرت بود صلی الله علیه وآله وسلم واقعه خامسه
آنکه آن شب باز اخبار منهیان شیاطین از کاهنان قریش انقطاع یافت و تدلیس ابلیس در مدارس و مجالس ایشان مندرس گشت
ولیکن اکثر علماء تفسیر و بسیاری از اهل حدیث این آیت را از علامات ظهور نبوت آنحضرت شمرده‌اند چنانچه در حدیث وارد است لا کهانة
بعد النبوة نفی کهانت را بعد از نبوت فرموده نه از علامات ولادت و این سخن را تحقیق از این واضح تر عنقریب بیاید ان شاء الله تعالی
واقعه سادسه آنکه یکشبانه روز تمام ملوک روی زمین گنگ گشتند و از صولت قوت ناطقه عاطل ماندند و آن از غایت هیبت
وشکوه و جلال عظمت و شوکت وجود آن سلطان صاحب نطق وما ینطق عن الهوی بود که مهر سکوت بر دهان هرزه گویان مبهوت
بر نهاده بود شعر زبان که وصف جمالت بداستان خواهد چو گو جمال نمائی زبان کرا ماند ندیده طلعه حسنت نگاه جلوه و ناز که غایب
یوسف سخن همی راند واقعه سابعه آنکه در طاق کسری که صفت آن در عرصه گیتی نشان نداده اند کسری قوی پدید آمد و چهارده
کنگره از شرفات آن ساقط گشت و بجهت آن تفرقه بسیار بخاطر کسری راه یافت و از آن حال فال بد گرفته دلشکسته گشت
و اما تغیر خاطر و دغدغه باطن خویش بر هیچکس اظهار نکرد و خود را از آن فارغ البال میداشت تا واقعه ثامنه بظهور پیوست آن
چنان بود که کسری بر بالای دجله بنائی بغایت رفیع ساخته بود و در وی مال بسیار صرف نموده و آب دجله طغیان نموده آن عمارت
را بهم در شکست و برابر ساحت خبر آن چون بشنید تفرقه خاطرش زیادت گشت در ملازمت وی سیصد و شصت تن از کاهنان و منجمان
و ساحران بودند و در ایشان مردی بود از عرب سایب نام در فن نجوم مهارتی تمام داشت و در احکام وی خطا کم می افتاد کسری آن
جماعت را جمع کرد و با ایشان گفت که طاق ایوان من بی آنکه سببی ظاهر باشد شکستی یافت و بنائی که بر دجله کرده بودم خراب شد این چه بوده

در باب نیکو

در غرايب نيكو تامل كنند چون حكيمان از پيش وي بيرون آمدند تا در اسباب تفكر كنند كه سبب اين چه بوده باشد همه راههاي سحر و كهانت
و نجوم مسدود و بسته ديدند سايب در شب تاريك بر پشته بلند برآمد و در اطراف و جوانب آسمان و زمين نظر كرد ديد كه از جانب
حجاز برقي پديد شد و سير كرد تا بمشرق رسيد و چون بامداد گرديد كه زير قدم او مرغزاري سبز شده با خود گفت اگر آنچه ديدم راست
آيد از حجاز پادشاهي ظهور كند كه تا مشرق باحاطه او در آيد و در عالم رخصت و رخا پيدا شود و چون سايب اين معني كاهنان را بيان كرد
ايشان نيز از دلايل نجوميه و غير آن همين معني معلوم كرده بودند و بر آن اجماع كردند كه پيغمبري مبعوث شده است يا خواهد شد كه ملك كسري در سر
شود اما اظهار اين معني با كسري ممكن نيست كه سبب قتل ما گردد همه پيش وي آمدند و باتفاق سبب انكسار ايوان و خرابي بنا و دجله را باختيار وقت
باز بستند گفتند در آن اختيار خطايي واقع شده بود ما وقتي اختيار كنيم كه ديگر آن بنا انهدام نه پذيرد بعده وقتي اختيار كردند و انوارت
ديگر بار بنا نهادند چون بتمام رسيد با همه اركان دولت آنجا ضيافتي ساخت بعد از آن باز آن دجله طغيان نمود و آن عمارت را
نيز ويران كرد و كسري در آن عمارت بود در آب افتاد و نزديك بهلاكت رسيده از آنجا بيرون آوردند بر آن جماعت قهر كرده
سبب آن را از ابن نزال قتل رسانيد باقي ماندگان گفتند چنانچه متقدمان ما خطا كرده بودند ما نيز خطا كرديم بار ديگر طالع وقت اختيار كردند
و بنا بتمام رسيد كسري ترسان سواره در آنجا بگذشت از زير پاي وي برفت و باز در آب افتاد و نيم مرده از آب بيرون
آوردند باز آن جماعت را طلبيد و تهديد بقتل نمود و در روايتي آنست كه ايشان گفتند سخن راستي نمايد كه [illegible] آنست دست
از بناي دجله باز داشت تا خراب شد و در روايتي ديگر آنست كه تعاقب اين واقعات موجب تفرقه خاطر او مي‌شد و در اخفاء آن مي‌كوشيد
تا خبر بسمع كسري رسيد كه آن منعدم شدن آب درياچه ساوه بود و جريان وادي سماوه كه يكي از رودخانهاي ديار شام است
و پيش ازين تاريخ بمدت هزار سال آب در آن وادي جاري نشده بود القصه كسري از تواتر اين واقعات خايف و انديشه‌ناك مي‌بود
تا عاقبت روزي خواص و نديمان خود را جمع كرده خواست تا اظهار اين معني كند و ما في الضمير خود ظاهر گرداند كه ناگاه از جانب اصطخر خبر و قصه
نوشته رسيد كه آتش فارسيان كه در آتشكده خويش مدت هزار سال است كه برافروخته بودند و در آن اصلا فسردگي راه نيافته بود اكنون
منطفي گشت و چون استقصاي تاريخ نمودند آتش نمودند با زمان سقوط شرفات متفق بود و از اين جهت تفرقه خاطرش زياده گشت و
و دغدغه باطن مضاعف شد درين بودند كه واقعه ديگر بظهور پيوست و آن چنان بود كه بمدرين مجلس موبد موبدان يعني قاضي القضاة مجوس
معروض داشت كه من نيز همان شب ابولهب بشير پسر خود مسروح نام و ميان حمزه و ابوسلمه مخزومي و عبدالله جحش اسدي و ميان
پيغمبر صلي الله عليه و آله و سلم اخوت رضاعيه از آن سبب بود كه همه شير از پستان ثويبه خورده بودند و اصحاب سير برين رفته
اند كه هفت روز اول شير مادر خود خورده است و هفت روز شير ثويبه خورده بودند و در بعضي روايات ميگويند كه چون آنحضرت سه روزه
شد ثويبه بارضاع او مشغول گشت و بدان عمل مبارك اقدام مي‌نمود تا باوان ارضاع حليمه والله اعلم نقلست كه اين ثويبه در شب ولادت
حضرت نبوت پناهي صلي الله عليه و آله و سلم خبر ولادت آن پادشاه بابولهب برد بمژدگاني او را آزاد كرد و بجهة آن اعتاق هر شب دوشنبه
كه اعتاق ثويبه در آن شب بتحقيق پيوسته تخفيف در عذاب ابولهب واقع مي‌شود و روايت است از عباس رضي الله عنه ابن عبدالمطلب

۲ كه پيغمبري مبعوث شده است يا خود عنقريب مبعوث مي‌شود كه سبب زوال مملكت تو شود چون انتهي برانست م

که گفت بعد از مرگ ابولهب را در خواب دیدم پرسیدم که حال تو چیست گفت از آن روز باز که گشتم حیوة من در گرداب ممات
افتاده و در تلاطم امواج عذاب گرفتارم فاما در هر شب دوشنبه که اعتاق ثوبیه در آن واقع شده تخفیفی در عقوبت من حاصل می آید
و مرا از میان دو انگشت سبابه و وسطی قطره آب چند نصیب میشد نکته در رسائل آمده که درین باب بشنو که کافری ثمری یافته از برای تهنیت ولادت
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم چون آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف عذاب می بیند مومن موحد که روزی هفتاد بار از سر صدق
و صفای درون درود بر مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم میگوید و بدل و جان میان بمتابعت خدمت و ملازمت سنت سنیه آن سرور صلی الله علیه و آله
و سلم بر می بندد و بغلامی خواجه هر دو جهان مفتخر و مبتهج می باشد اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد گردد و بوصول بمرادات و مقصودات
دارین دل شاد شود چه عجب نقلست که بعد از ایام تزویج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مر خدیجه را ثوبیه بخانه خدیجه رضی
الله عنها می آمد و خدیجه او را تعظیم و احترام می نمود و آنحضرت نیز نسبت با وی شفقت و عنایت مرعی میداشت و بعد از هجرت هدایا بوی
فرستاده و با نواع تحف و اصناف لطف او را می نواخت و خدیجه نیز بعواطف مخصوص میگردانید و در سنه سبع بعد از مراجعت
از خیبر خبر وفاتش بحضرت رسید و تحزن نمود و پرسید که از قرابات او که مانده است تا ابواب حق گزاری مسدود نگردانیم
گفتند کسی نمانده است و اسلام ثوبیه مختلف فیه است والله اعلم و اصح [illegible] بعد از انکه ثوبیه چند گاهی آن سرور را شیر داد حلیمه بنت
عبدالله بن شجنه ابی ذویب بن الحارث بن جابر بن رزام بن ناصرت بن سعد بن بکر بدین دولت فایز گشت و کیفیت این واقعه چنان
بود که عادت اهل مکه و صنادید قریش بعضی بجهت فضل و مکنت و شوکت خود و بعضی بجهت شدت حرارت هوای مکه و بعضی از جهت
توهم وبای مکه و طایفه بجهت آنکه ازواج تمامی اوقات را مصروف بخدمت ایشان گردانند اطفال خود را بمرضعات داده باطراف قبایل
میفرستادند تا در جاهای که بعید از وبا و بلطافت هوا متصف باشند پرورش یابند و هر سال دو نوبت در فصل ربیع و خریف
بنابر آنکه فواید بسیار و عواید بدلی بسیار از اشراف و اغنیای عرب بمستحقان میرسید از اطراف و حوالی مکه عورات بحرم می آمدند و اطفال
اشراف و اکابر عرب را برسم حضانت و ارضاع بمنازل خود می بردند پس از آمدن زنان بنی سعد از قبیله حلیمه بمکه جهت اولاد قریش بجهته
ارضاع در آن قبیله قحطی عظیم روی نموده بود چنانچه شیر در پستانها نمانده بود و گیاه در دشت و درخت در بوستانها خشک شده مراعی
لاغر و ما مضطر فرو ماندند حلیمه میگوید که در آن سال در صحراها طواف میکردیم و گیاه میخوردیم و شکر حق تعالی بجا می آوردیم و گاهی ایام مفارقت طعام
سه روز و زیادت نیز بنابر آنکه برسیدی یک نوبت چنان افتاد که شبانه روز هیچ نخورده بودیم و از گرسنگی بر خود می پیچیدیم اتفاقاً
و جماعت با شناعت مرا وضع حمل پیش آمد و درد مخاض با صورت جوع مجتمع گشت می نالیدم و لیکن می نالیدم من نمیدانستم
که از شدت جوع می نالم یا از درد زه می زارم گاهی بمرتبه هوش از من زایل میشد که زمین را از آسمان فرق نمیدانستم کرد و شب
از روز امتیاز نمی توانستم نمود آن شب در سحر بودم ساعتی با استراحت در خواب شدم می بینم که شخصی آمد و مرا برگرفته در آبی که چون
شیر سفید بود در آورد و غوطه میداد و میگفت ازین آب بسیار بیاشام تا شیر فراوان گردد که عزت ابدی و ثروت سرمدی در باره تو
پیوند خواهد افتاد و من چندانکه می آشامیدم او مبالغه زیادت میکرد و بر شرب آن تحریص می نمود و آن آب از عسل شیرین تر بود

واز شیر سفید

و از شیر سفید تر نظر الا مرا آن شخص مرا گفت که دامستن سی جواب دادم که نی گفت من آن فرشته‌ام که در عالم محبت و شفقت میگفتی ای حلیمه و لطیفه
اکرم‌ها را مکه روی که تو سعه در رزق نمائی خواهی دید و نوری ساطع و ضیاء لامع از آن سرزمین با خود همراه خواهی آورد و کتمان این واقعه مرا دلالت
فرمود و دست بر سینه من زد و گفت خدا تعالی شیر ترا بسیار گرداناد و ترا از روزی گشاده و با دچون بیدار شدم پستان خود را پر شیر
یافتم و الم گرسنگی و علت جوع را تمام از اهل و بدم و تمامی قبیله بشدت تمام و قلت طعام روزگار میگذرانیدند تا آنکه قد بهی سروران
بر مثال نون خم گشته بود و پشت سروران بشکم ایشان ملصق شده و نالهٔ اهل مجاعت بی استطاعت از زمین با آسمان پیوسته
و از فقدان طعام روز فرح رخ ایشان بشام رسیده القصه از برکت آن خواب تغیر تمام بحال من راه یافت چنانچه روز دیگر از نبات
قبیله من هر که مرا میدید تعجب مینمود و میگفت ای حلیمه ترا حالی هست که دیروز در غایت ضعف و لاغری بودی و امروز به نبات
ملوک و دختران سلاطین می نمائی و چون باخفاء واقعه مامور بودم اظهار آن نمی نمودیم و در بین اثنا مردم قبیله من قصد مکه نمودند
تا بجهت عیش از اولاد قریش بر رسم حضانت هر کدام فرزندی اختیار کنند من نیز با شوهر خود حارث بن عبد العزی بن رفاعة بن ملان
بن ناصره بن سعد بن بکر و با فرزندان خود عبد الله و انیسه و خدامه که شیما است همراه بودیم و شیره که همشیره حضرت بود صلی الله علیه
واله وسلم بر دست نهاده بودم و در پستان خود از انقدار نداشتم که او را از گریه خاموش گردانم و از گریه او مجال نداشتیم که سر
بالین نهیم القصه با مردم قبیله خود در راه مکه طریق موافقت کردند و هنگام نزول و ارتحال آواز غیب میشنیدم که هاتفی میگفت
که حق تعالی امثال حرام گردانید بر زنان که دختران آرند ببرکت مولود فرخنده مقدم که در قریش متولد شده خوشا وقت آن پستان
که او را شیر دهد ای زنان بنی سعد بشتابید تا بان دولت فائز آئید چون زنان قبیله استماع آن ندا نمودند بجد اهتمام تمام متوجه حرم
مکه شدند و ما در از گوش داشتم بغایت لاغر و سستی بود بر روی استخوان کشیده مدتها کاه و علف نچشیده و از گرسنگی و مجاعت
کار دیش با استخوان رسیده و از ضعف و ناتوانی مجال گام زدن نداشت و قدم از قدم نمیتوانست برداشت و شتری نیز
ضعیف و نهایت نحیف همراه ما بود که قطره شیر بصد حیل و تدبیر از وی نیز حاصل نمیشد القصه افتان و خیزان در عقب کاروان میرفتیم
و هر چند جهد میکردیم با ایشان نمی رسیدیم و شوهرم میگفت که سعی کن بر قوم سبقت جو که هر یک از زنان قبیله اولاد قبایل جلیله را اختیار
خواهند کرد و تو مایوس گردی و من هر چند سعی میکردم و در از گوش زجر میراندم با ایشان نمیرسیدم ولیکن از جانب راست و چپ
ندا میشنیدم از غیب با من میگفتند بیا که باحلیمه و بر سر هر میلی ندا میشنیدیم که میگفت خوشا حال آن پستان تو ای حلیمه
که آن نور تابان شیر از آن خواهد خورد تا آنکه در از مکافات کوهی مردی بلند بالا دیدم بر مثال نخل باسق بلند بر من ظاهر شد و دست
و در پیش حربه از نور بود دست بر شکم در از گوش من زد و گفت یا حلیمه خداوند تعالی بشارت تو فرستاده مرا امر فرموده که شتاب
و شتر را آن از تو دفع کنم با شوهر خود گفتم که تو می بینی آنچه من می بینم و میشنوی آنچه من میشنوم گفت نه چه واقع شده که ترا خائف
و هولناک می بینم پس در رفتن شتاب کردیم تا بیک فرسنگی مکه نزول نمودیم و در آن منزل شب بخواب دیدم که بر سر من درختی
سبز بود با اغصان بسیار سایه انداخته و در میان آن نخلی دیدم با انواع رطب بار و تمامی زنان بنی سعد در دور من جمع گشته بودند

میگفتند یا حلیمه تو ملکه هائی از آن درخت یک خرما در کنار من افتاد برداشتم و تناول کردم از عسل شیرین‌تر بود و آن حلاوت
از مذاق من زایل نگشت تا زمانی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم از من مفارقت نمود و این واقعه را به هیچ کس اظهار نکردم و گفتم اگر خیری حق
تعالی خواسته باشد بمن خواهد رسید روز دوشنبه بود که بمکه رسیدیم زنان قبیله بر من سبقت جسته بودند و هر رضیعی که از همه
قبایل اشراف مالداران قریش بودند مانند مخزوم و غیرهم همه را گرفته بودند و کودک من از وزن بیمار بود و پستان نمیگرفت و هر
نمیکرد بناگاه گفتم مردمست بیکبار دیدم که کودک من چشم باز کرد و بخندید من از آن حال متعجب شدم و کودک را در منزل رها کرده باطراف
و جوانب شتافتم تا شاید رضیعی بدست آرم هر چند تفحص جستم کم یافتم چه زنان بنی سعد بر من سبقت جسته بودند و اطفال ارباب
اموال بدست آورده از صورت تفحص محزون و ملول گشتم و از آمدن پشیمان شدم و با خود در اضطراب بودم که ناگاه شخصی
دیدم که آثار عظمت و هیبت در سیمای او پیدا بود و انوار کرامت و شهامت از جبین او هویدا و ندا میکرد که هیچ کس باشد از زنان
شیرده که رضیعی نگرفته باشد حلیمه گوید که پرسیدم که این چه کس است گفتند عبدالمطلب بن هاشم بزرگ مکه و سرور قریش من نزد او رفتم
و شرط تحیت بجا آوردم و خود را بر وی عرض کردم پرسید که تو چه کسی گفتم زنی ام از بنی سعد پرسید که نام تو چیست گفتم حلیمه
تبسمی کرد و گفت بخ بخ خصلتان حسنتان سعد و حلم فیهما عز الدهر و عز الابد یعنی خوش خوش دو خصلت نکو سعادت و حلم که در این
عز ابدی و عزت سرمدی است آنگاه گفت ای حلیمه مرا کودکی است یتیم نام او محمد او را بر جمیع زنان بنی سعد عرض کردم هیچکس قبول
نکرد و گفتند که پدر ندارد و تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست و امید میدارم که تو بوی سودمند شوی من گفتم بروم و با شوهر خود
مشورت کنم عبدالمطلب فرمود که هیچ اکراهی بر تو نیست نزد شوهر آمدم و قصه با وی گفتم خدا تعالی در دل او فرح و سرور انداخت
گفت ای حلیمه بشتاب و آن کودک را قبول کن که مبادا دیگری او را فرا گیرد اما خواهرزاده من گفت که هیهات زنان بنی سعد
اطفال اشراف و اغنیا گرفته جمعیت و کرامت یافتند و شما کودکی بی پدر با خود میبرید که تکفل او موجب زیادتی محنت و مشقت است
حلیمه گفت از آن سخن تزلزلی بعزیمت من راه یافت فی الحال الهامی بخاطر من رسید که اگر محمد را ترک کنی هرگز فلاح نیابی التفات
بسخن خواهرزاده خود نکردم و گفتم زنان قوم من همه با رضیع باز گردند و من هیچ فرزند با خود نبرم دانستم که من او را فرا میگیرم اگرچه پدر ندارد
اما جدی چو عبدالمطلب است من به هیچ وجه او را منع نمیکنم قدر این در یتیم را اگر دیگری نشناسد من می شناسم زنان گوهر یگانه هر کس قدر ندارد
گوهرشناس داند در یتیم ما را امید میدارم که خوابی که دیده ام باطل نبود و مرا مساعدت نماید بازگشتم نزد عبدالمطلب و گفتم آن
فرزند ارجمند کجاست بیار تا ببینم از این سخن روی وی بدرخشید از غایت فرح و گفت ای حلیمه رغبت کردی بارضاع
فرزند من گفتم آری عبدالمطلب سجده شکر بجا آورد و بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد و گفت خداوندا حلیمه را بمحمد مشفقه
گردان آنگاه مرا بخانه آمنه برد زنی دیدم که روی او چون ماه منیر میتافت عبدالمطلب شرح حال و نام من با وی تقریر کرد آمنه
گفت اهلا و سهلا یا حلیمه پس دست مرا گرفت و در خانه برد و آنحضرت آنجا بود او را از جامه صوف سفید پیچیده بودند و بوئی ماننده بوی
مشک میدمید و در زیر وی حریر پاره سبز انداخته بودند و آنحضرت در خواب بود چون حسن او را دیدم او را باز کردم کودکی دیدم که چهره

مبارکش

مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود و انوار حسن و جمال و ذو الجلال از آئینه ذات بکمال او تابان با خود گفتم برآمد
اختر دولت ز طالع مسعود ز مطلع شرف انجام من چو روی نمود مباش منکر اوضاع روزگار را باز که نسبت عاقبت کار را عاقبت
محمود حلیمه میگفت که چون نظر من بر جمال آن خجسته نهاد فرزند دلبند افتاد بصد هزار دل عاشق او گشتم و بصد هزار جان شیفته
و فریفته او شدم مردمان در من بر مدهوشی من چیز آیند من در آنکس که ترا بیند و حیران نشود بیکبار دیدم که از مجموع رگهای
بدنم شیر بجانب پستانم روان شد و محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت بمرتبه که دست خود را در بر وی پستان در آن تبسم
او مشاهده کردم که مثل آن هیچ صاحب جمال مطالعه ننموده بودم نوری دیدم که از دو دیده او مشتعل گشت که تا بعنان آسمان
رسید فی الحال روی او بوسیدم و از آمنه مخفی داشتم بعد از آن او را بر داشتم و بر کنار خود نهادم و پستان راست
در دهان او دادم شیر خوردن آغاز کرد و چون پستان چپ بروی عرض کردم امتناع نمود و ابن عباس گوید رضی الله عنهما که در
زمان حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بعد از ~~توقف کرده بنده~~ که یک پستان جهت شریکی که داشت بگذاشت حلیمه
گفت که پستان ایمن خود همواره از برای آنحضرت نگاه میداشتم و ایسر بفرزند خود ضمیره میدادم و هرگز فرزند من از پستان ایمن شیر نمی
مکید و آنحضرت نیز از پستان ایسر در جمیع اوقات برین و تیره شیر نمیخوردند و هرگاه که بعد از شیر خوردن میخواستم لب مبارک
او را پاک سازم از غیب بر من سبقت میگرفتند و تا خواجه از شیر خوردن فارغ نمیشد فرزند من پستان در دهان نمیگرفت
حلیمه گفت که محمد صلی الله علیه و آله و سلم لحظه نیک در کنار من بود و شیر می آشامید و من در چشمهای خواب آلوده او میدیدم
و از فرح نمیتوانستم که خود را نگاه دارم و میخواستم که او را بنزد شوهر خود بمنزل خود آرم تا شوهر من نیز از دیدار او برخوردار گردد و عبد المطلب
گفت بشارت باد ترا ای حلیمه از مکه بیرون نروی تا مرا نه بینی که در شان این فرزند واقعهای غریب دیده ام و در باب
او با تو وصیتها دارم و بعضی از آنها با من اظهار کرده و بعضی موقوف بوقت وداع گذاشت و از واقعات آنحضرت که آمنه
با من گفت اول این بود که سه شب پیش از این در واقعه دیدم که با من گفتند فرزند خود را بشیر داری از قبیله بنی سعد که نسبت
با بی ذویب پیوسته باشد بسیار گفتم ای آمنه بدانکه من از بنی سعد و پدر مرا و شوهر مرا کنیت ابو ذویب است و این اتفاق حسنه دلالت
بر صدق خواب تو میکند و دیگر آمنه بنکته بسیار از واقعات غریبه که در اوان طلوع این کوکب سعادت از مطلع سیادت
بظهور پیوسته بود با من گفت و وصیتها با من بجا آورد و من فرزند را برداشته بمنزل خویش آوردم چون نظر شوهر من برین فرزند
افتاد و جمال محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بدید ضبط احوال خود نتوانست نمود فی الحال برخاست و سجده شکر بجا آورد گفت ای
حلیمه من در میان جن و انس چون بزرگی ترا ازین فرزند ارجمند ندیده ام و حلیمه میگوید که از آن روز که آنحضرت را بمنزل خود بردم برکت
و جمعیت بسیار دیدم و امور غریبه و وقایع عجیبه مشاهده کردم و از جمله آثار برکت وجود آن فرزند که در خاندان ما پیدا آمدن
گرفت یکی آنکه آن شتر ضعیف ما که یکقطره شیر بصد گونه تدبیر از و حاصل نمی شد در آن شب چندان شیر داد که تمامی ظرف ما مملو گشت
و شوهر من گفت ای حلیمه برکت بخاندان ما روی آورد و نظر عنایت حق تعالی متوجه ما بود که بدیدار این فرزند ارجمند سعادتمند

۲ خصوصا بر سینه و در بغل تا از خواب بیدار کردی چشمها بگشاد و در روی من نگاه و خود تبسم کرد علامت [illegible]

۳ خوردن شیر پستان راست

حلیمه زن با نصیب و حسن بود [illegible] نگردد که تو چون آنحضرت را از آنکه [illegible] حلیمه [illegible]

مشرف گشتیم واقعه دیگر آنکه محمد را آنشب از خواب بیدار شدم دیدم که نوری از گرد وی درآمده و مردی سبز جامه بر بالین وی ایستاده بود سر او را
خوابانیده برا بلند گفتم او و همزان صورت ملاحظه نمودم تعجبها کردم و گفت زنهار که این نوع واقعات اظهار نکنی و در کتمان این اسرار کوشی که تا
این طفل متولد شده اخبار یهود و علمای نصاری شب و روز بی آرام اند و بی قرار و ما با تو اگر بیایی بخانه خود مراجعت خواهیم نمود و گویند حلیمه
سه روز و بروایتی هفت روز در مکه بود و هر روز نزد آمنه میرفت و عجایبی که در مدت حمل و حین تولد آنحضرت دیده بود با حلیمه میگفت
و وصیت می نمود به محافظت فرزند خود و نهایت مبالغه با حلیمه بود که روز آخر که وداع آمنه کردم مرا بالطاف بسیار نواخت و وصیتها
درباره آنحضرت بجا آورد و من بسمع قبول اصغا نمودم و باتفاق قوم متوجه قبیله بنی سعد گشتیم و در راه بر دراز گوش سوار شدم محمد را صلی
الله علیه وآله وسلم پیش خود گرفته بودم و دراز گوش من نجابت حسبت و چالاک شده بود و گردن خود را بلند برکشیده بود که گویا
دست و پا رقص کنان بر زمین میزد و سر با آسمان بر می افراشت واقعه دیگر از وقایع غریبه در آنجا این امر دیدم که دراز گوش من
بنا به تمام متوجه کعبه شد و سه نوبت سر بر زمین نهاد و باز گشت و بر جمیع مراکب قافله سبقت میگرفت و زنان بنی سعد تعجب نموده
میگفتند که ای حلیمه عنان این مرکب خود کشیده دار تا با تو برسیم این همان دراز گوش تو نیست که در رفتن توجه بکلی قوت رفتار
نداشت و از همه مرکبها باز پس میماند گفتم آری ایشان گفتند اینرا سریست و ویرا شانی عظیم است واقعه دیگر آنکه شنیدم که دراز گوش من میگفت
بزبان فصیح که الله مرا شانی است که زنده شدم و قوت گرفتم ای زنان بنی سعد شما غافلید که من حامل کیستم من حامل محمد رسول رب العالمین
ام که خرمی دنیا و نور عقبی از وست صلی الله علیه وآله وسلم واقعه دیگر آنکه در راه از اطراف و جوانب خود میشنیدم که گویند میگفت
ای حلیمه امر الامر غنی شدی و از بزرگ زنان بنی سعد گشتی واقعه دیگر آنکه بر چند رمه گوسفند گذشتیم گوسفندان یک یک پیش من آمدند
و میگفتند ای حلیمه میدانی که رضیع تو کیست محمد رسول پروردگار آسمان و زمین است و بهترین فرزندان آدم است واقعه دیگر آنکه
آن بود که هیچ منزل از منازل راه فرود نیامدیم الا که حق تعالی او را سبز و خرم گردانیده گیاه بسیار در آنجا برویانید واقعه دیگر آنکه حلیمه میگوید
که در منزلی از منازل راه بر سرایی فرود آمدیم شخصی از هذیل در آنجا حاضر بود و زنان مرا گفتند از این شیخ بپرس حال آنچه مادر این صبی با تو
حکایات کرده است از غرایب و عجایب گفتم ای شیخ مادر این فرزند میگوید که در وقت ولادت این فرزند از من نوری پیدا شد که همه جا منور
بآن نور هویدا گشت و چون بر زمین آمد قبضه از خاک بر گرفت بعد از آن سر برداشت و روی بسوی آسمان کرد هذیل فریاد بر آورد
که ای آل هذیل بکشید این پسر را که مالک همه زمین روی خواهد بود و او منتظر است که از آسمان بر وی امری نازل شود پس بمصاحبت
طالع سعد میر خبیثم تا بزمین حی خود بنی سعد رسیدیم و من بعد از وی مضرت و منفعت ندیدم و مردم قبیله ما در قحط و گرانی و تعب و تعسّب
و سرگردانی عمر میگذرانیدند و دست از دامن نفاق و خشکی نمیداشتند و گوسفندان من فربه و چرا کرده و پستانها پر شیر هر منزل
مراجعت می نمودند و انعام قوم از بی انعام محروم می بودند و بنی سعد روزها و شبانها با خادمان و شبانان خود خصومت میکردند
که چرا در آن موضع که گوسفندان حلیمه میچرانند شما انعام خود را نمیچرانید ایشان میگفتند که همه ملوثی در یک زمین میچرانیدند اما چون باز میگردیم
پستان گوسفندان ایشان مالامال است و مال ما گویا همه بی مال است و روایتی از حلیمه آورده اند که اهل قبیله را ... زا دلالت کردند

من ضمیر ندو در نسخ

تا گویند صدای انبیا نیز با او سخنان می‌گفتند و در شعب که موانستی انبیا نزد او نیز در آنجا در آمدند بدین سبب حق تعالی در اطعام ایشان نیز برکت
پدید آمد و تا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در میان ایشان بود از جوانب حضرت برکات ظاهر می‌شد چنانچه ابو طالب و حال قبیله ربی سعد بود
روایت کرده‌اند از حلیمه که گفت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در آن تمهید خویش نشو و نمائی داشت چنانچه واقعه دیگر از وقایع
عجیبه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون دو ماهه شد بر طرفی با صبیان غزا ... سیر رفت و چون سه ماهه شد بر پا می
ایستاد و چون چهار ماهه شد دست بر دیوار نهاده سیر رفت و در پنج ماهگی اقتدار بر مشی حاصل کرد و چون شش ماهه شد
تیز رفتن آغاز کرد و در هفت ماهگی بهر طرف خویش میدوید و چون هشت ماه بر وی گذشت چنان سخن میگفت که مفهوم میشد
و در نه ماهگی سخن فصیح گفتن آغاز کرد و چون ده ماهه شد با اطفال مناضله و تیر انداختن می‌نمود و میگفت انا ... یا نفس انا
بن عبد المطلب یعنی خدای خبر دهد و ترا ای نفس من فرزند عبد المطلبم بعد از آن با مادر بزرگی پرسیدند که تو کیستی آنحضرت جواب داد که
سخت‌ترین عربم از روی باس و فصیح‌ترین ایشانم از روی کاس و دلیرترین ایشانم در نیزه زدن و خوب‌ترین ایشانم در دیدن
من محمد بن عبد الله بن عبد المطلبم و چون دو ساله شد جوانی جلد بود ... بعد غرفت می پرورش با مادر همش صبح از طرف ... ان
و هم شام ... کوشش اختران بر پا گشته، عناصر نیز کار افزای گشته تا پدید آمده، روح نباتی که تا یابد کمال از نشو ذاتی، گرفته
روح حیوانی همی جهد که از نیرو کجا آرد در دل آن شهید، بکوشش روح ناطق هم درین عید، که کی گردد سخن گوئی خردمند،
شد نشو و نما هم صلیب اند و ز کشش استعداد شش آن در بالش یکماه هر روزه بهر شش دید چون عالم فروزی فروزد روش بالش سالی
بروزی چو ماه که با نور شب افروز، بود زاینده نور شب روز تا روز، واقعه دیگر آنکه چون آنحضرت در تکلم در آمد حلیمه میگوید
اول سخنی که از آنحضرت شنیدم در اول شب ... ما زاغ البصر و ما طغی در صحنه ایمانی ... بفصاحت تمام با این کلمه
متبرکه تکلم فرمود که لا اله الا الله قدوساً قدوساً نامت العیون و الرحمن لا تأخذه سنة و لا نوم و در روایتی آنکه حلیمه گفت
چون نزدیک شد که سخن گوید از بهر عجب نزد او آواز برداشت و گفت لا اله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الحمد لله رب العالمین
و از آن وقت که تکلم در آمد دست بهیچ چیز دراز نکرد که بسم الله گفت و مدت ... هیچ چیز نگرفت ... گفتنا هم
او مدت دو سال از ابتدای رضاع تا هنگام فطام او از شوهر و احتیاج با غتسال احتراز می‌نمودم و در ایام رضاع او از تعهد او
در آسایش بودم هرگز هیچ چیز بول نکرد که از پالیستی شست بل هر شبانه روزی در وقت معین یکبار بول میکرد و پس
هر بار که میخواستم که او را بشویم ... در هم از عیب بر من سبقت میجستند و اگر عورتش ظاهر شدی بغضب
رفتی و فریاد میکردی تا او را بپوشید و چون برفتار آمد و کودکان را میدید که بازی در لعب مشغولند از ایشان دوری میجست
و ایشان را از بازی منع میفرمود و میگفت که ما را بهر بازی نیافریده‌اند و هرگز چون کودکان دیگر گریه در پی خلقی نداشت واقعه دیگر
از وقایع عجیبه آنکه هر روز نوری چون نور آفتاب بر وی نازل می‌شد و دامی پوشید و باز منجلی میگشت واقعه دیگر آنکه هر روز
دو مرغ سفید در برابر او در مرد سفید جامه می آمدند بگریبان او سر فتند و ناپیدا می‌شدند واقعه دیگر آنکه روزی در کنار من بود

انکه در مصف ... علیه السلام ... و در روایت که در ... صلی الله علیه و آله و سلم

صبا بلی

کے

کوسفند چند میکذشت یکی از آن کوسفندان آمد و نزد وی سر بر زمین نهاد و سر آنحضرت را ببوسید و باز کردید و واقعه دیگر آنکه
شب ماه با من سخن میگفت و اشارتی میکرد و ماه بدان اشارت رها و منقلب میکشت و چنانچه طفل را از گریه باز دارند ماه آنحضرت را از گریه
مشغول میساخت چنانچه حافظ ابوالقاسم تیمی در دلایل النبوة آورده که عباس رضی الله عنه گفت که یا رسول الله از نشانهای نبوت
که مرا باسلام دلالت کرد یکی آن بود که تو در مهد بودی و ماه را دیدم که با تو در بازی بود و تو با انگشت اشارت بوی میکردی
و بهر طرف که تو میخواستی مایل میشد حضرت رسالت صلی الله علیه و اله وسلم فرمود که با ماه مکالمه میکردم و مرا از گریه باز میداشت
و دیگر در باب مهد من تسبیح میگفت و صوت آن می شنیدم در روایتی آنکه عباس رضی الله عنه در جمال آنحضرت
روزی تیز نظر نگاه میکرد آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم از وی سؤال فرمود که ای عم ما را حاجتی هست که در من می بینی گفت سؤال
کردم یا رسول الله از روزی که حلیمه ترا برداشته بود و تو چهل روزه بودی دیدم که با ماه خطاب میکردی و ماه با تو سخن میگفت اما معنی
که من فهم آن نکردم گفت ای عم من دست راست مرا محکم بربسته بودند از الم آن میخواستم بگریم ماه مرا گفت مگری که اگر یک قطره
از اشک تو بر زمین چکد همه سبزه ها از زمین فرو رود عباس از تعجب دست بر هم زد فرمود ای عم ازین زیاده هم بگویم گفت
بگو یا رسول الله فرمود بعد از آن دست چپ مرا محکم بربست خواستم که بگریم باز ماه مرا گفت مگری یا حبیب الله که اگر یک قطره
از اشک تو در زمین افتد دیگر گیاه نروید تا بروز قیامت پس خاموش شدم از هیبت شفقت بر امت خود پس عباس رضی
الله عنه باز از غایت تعجب ازین سخن دست بر هم زد و گفت ای فرزند تو اینها را چگونه میدانستی و حال آنکه چهل روزه بودی
فرمود یا عم سوگند بانکسی که نفس من بید قدرت اوست که من آواز قلم را می شنیدم که بر لوح محفوظ میرفت و در ظلمت
رحم بودم ازین هم زیادت بگویم ای عم گفت بگو فرمود سوگند بان کسی که نفس من بید قدرت اوست که من آواز سجود آفتاب
و ماه را می شنیدم که نزدیک عرش خدای تعالی را سجده میکردند و حال آنکه من در ظلمت مشیمه بودم باز فرمود ازین هم زیادت کنم
ای عم گفت بلی سوگند بانکس که نفس من بید قدرت اوست که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر خلق فرموده هیچکدام از ایشان بگو پس باز فرمود
ندانستند پیغمبر اند مگر بعد از آنکه چهل سال بر عمر شان گذشت مگر عیسی علیه السلام که چون متولد شد گفت انی عبد الله آتانی الکتاب متولد
و جعلنی نبیا و دیگر برادر زاده تو ای عم برین هم زیاده کنم گفتم آری گفت شب دوشنبه بود که متولد شدم همان شب هفت
کوه حق تعالی در هفت آسمان خلق کرد و آن کوهها را از ملائکه مملو ساخت بعددی که شمار آنها را بجز الله تعالی نداند و این فرشتگان
بتسبیح و تقدیس حضرت او مشغول اند تا القیامت و تمامی ثواب تسبیح و تقدیس ایشانرا حق تعالی بندگان را کرامت فرماید که چون
مرا پیش او یاد کنند و برمن صلوات فرستند بطوع و رغبت بدین نوع که اللهم صل علی محمد و علی آل محمد فی الاولین و الاخرین و فی الملاء
الاعلی الی یوم الدین و واقعات ایام رضاع در کتب متداوله متقدمان و مصنفات مرتبه متأخران مستوفی مبین گشته درین
نسخه باین مقدار اکتفا شد والله اعلم بالصواب فصل سیوم در فطام آنحضرت صلی الله علیه و اله وسلم گفته که مدت فصل سیوم
رضاع آنحضرت در کنف حلیمه و رضاع حصبت و برکت و نوا میگذرانیدم چون با وان دو سالگی رسید و در عقد

دوقت

وقوت و صباحت با کودکان چهار ساله برابری میکرد او را از شیر باز کرده با شوهر همراه بخدمت مادرش آمنه بردیم که با مادرش ملاقات کرده باز همراه بیاریم
فاما از بسیاری خیر و برکت که در ایام مصاحبت آنحضرت بما و قبیله ما لاحق گشته بود و در دل محبت او و دیده از رویت او بر نمیتوانستیم
داشت و رقم محرومی از سعادت وصال او بر لوح دل نمیتوانستیم نگاشت زیرا دامن دولت جاوید و گریبان امید حیف
باشد که بگیرند و دل بگذارند حاصل که چون او را بمادرش رسانیدیم و ذکر خیر و برکت او بمادر تقریر کردیم مادرش گفت
این فرزند مرا شانی عظیم است ما گفتیم سوگند بخدا که ما هرگز کودکی ازین با برکت تر مشاهده نکرده‌ایم و خیالها نه انگیختیم با آمنه گفتیم که ما از حرارت
هوای مکه و استیلای وبا او ایمن نیستیم نباید تفرقه بحال این فرزند ارجمند راه یابد پس مصلحت چنین می بینیم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند را
بیابد مصلحت چنین می بینیم که اگر رخصت فرمائی باز این فرزند ارجمند را بقبیله خود و محله بریم تا چند وقت دیگر آنجا باشد القصه بعد از مبالغه
تمام باز او را تسلیم ما کردند بجانب قبیله خود باز گشتیم و از وقایعی که در راه پیش آمد یکی آن بود که بر طایفه از نصارای حبش برگذشتیم	آوردیم
تیز تیز در محمد صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کردند و کارنامه خویش که از کتب گذشته روایت بتفحص او آوردند و در خاتم نبوت او نگاه میکردند و در سرخی
چشمان مبارک او میدیدند و از من پرسیدند که این فرزند تو را در سرخی چشم شکایت میکند گفتم نی گفتند سرخی چشم او
هیچ مفارقت میکند گفتم نی گفتند هر چند مال مطلبی بدهیم و صد هزار منت بر جان خود نهیم این پسر را بما ده تا بحبشه بریم که این پسر را شان
عظیم خواهد بود چه ما در کتب خویش چنین یافته‌ایم که یک پیغمبر باقی مانده است و مولد او حرم خواهد بود گمان می بریم که این پسر را
شان عظیم خواهد بود او که بوجود آمده یا نزدیک رسیده است حلیمه میگوید که از ایشان ترسیدیم و شبگیر کردیم و جدا گشتیم چون محمد را
صلی الله علیه و آله و سلم باز بقبیله رسانیدیم نعم الهی در باره ما و اقربای ما متزاید بود تا سرآمد قوم شدیم و تمامی قبیله بما محتاج بودند
و مال از زرع و ضرع بحد کمال رسید و دولت بر دولت سر بعنان سموات کشید تا آنحضرت بحد سه سالگی رسید واقعهٔ شق
صدر شریف بتحقیق پیوست واقعهٔ شق صدر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اصحاب تواریخ و سیر و ارباب احادیث و خبر چنین
میگویند که از مبدا احوال آنحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم غفلت و کسالت را دشمن میداشت و چون سن شریف
بسه سالگی رسید حلیمه میگوید که روزی از من پرسید که ای مادر چه حالتست که هر روز برادران خود را نمی بینم گفتم ایشان بچرانیدن
گوسفندان می روند و همه روز در چراگاه می باشند و شب بمنزل خود می آیند آنحضرت بگریست و طبق ماه هلالی بر وجنات آئین ملبت
و گفت چنانکه برادران من گوسفندان را بچرا می برند اگر باتفاق ایشانم کاری میفرمائی روزگار من بی حاصلی نگذرد و روزگارم	مرا با خود چرا نمیبرید
بی بحاصل برد هر چند حلیمه عذر میگفت آنحضرت در مبالغه می افزود گفتم ای فرزند دوست میداری که با ایشان باشی گفت آری صبحدم
که جمال آفتاب از نقاب احتجاب بیرون آمد آفتاب جمال محمدی سر از مطلع گریبان برکرد سر مبارکش را شانه کردم و سرمه در چشمش	احتجاب
کشیدم و جامه در برش کرده جهت دفع اصابة عین الکمال را گردن بندی از جزع یمانی از گردنش باو بستم و سوی مرعی از زر
برانگیختم آنحضرت قلاده جزع یمانی از گردن مبارک بگسیخت و تشبث بذیل محافظت الهی نموده در دامن کرمش آویخت	مراد و رنجم ... ۲
القصه آنحضرت چوبی برگرفت و با برادران رضاعی خود هم عنان خرم و شادی کنان بیرون رفت و در محلی که قریب بمنزل	الکمال

بود که گوسفندان را می‌چرانیدند و بر این منوال چند گاه آن حضرت هر روز صباح عصا برگرفته با اخوهٔ خویش با ذوق و شوق و انبساط تمام بیرون
می‌رفت و شبانگاه با شوق و نشاط باز می‌آمد روزی در وقت چاشتگاه خواهر رضاعی‌اش شیما از پیش آن حضرت باز آمد و آن حضرت در میان (خواهر شیما)
ایشان نبود حلیمه از شیما پرسید که محمد کجاست گفت در میان بره‌گان بود و گفت ای وای بر من چنین گرما فرزند من در صحرا چگونه باشد شیما گفت
ای مادر غم مخور که برادر من هیچ گرمای نمی‌بیند ابری است که همواره بر سر او سایه می‌کند هر جانب که او می‌رود با او می‌رود حلیمه گفت راست
می‌گویی گفت والله حلیمه گفت پناه می‌گیرم بخدای از شر آنچه بر پسر خود از آن می‌ترسم روایت است که چون بر این منوال بر این معامله مدت دو ماه و سه
ماه بگذشت حلیمه گفت در اثنای این روزی در هنگام نصف النهار فرزند من ضمره با فریاد و ناله زار دوان دوان عرق چکان
و اشک ریزان درآمد که ای مادر دریاب برادر قرشی مرا که او را زنده در یافتن مشکل می‌بینم فریاد کردم و گریستم و پرسیدم
که قصه چیست گفت با برادران در خلف این خانه بشیر مشغول بودیم و بر روایتی آنکه گوسفندان می‌چرانیدیم که ناگاه دو مرد سبز پوش
از هوا درآمدند و برادر قرشی مرا از میان برداشتند و بر سر کوه بردند و بخوابانیدند و بکارد شکم او را بشکافتند و هنوز بدان مشغول
اند اکنون ندانم که حال او چیست گمان نمی‌برم که وی زنده مانده باشد پس من و شوهر من ابو ذؤیب دویدیم او را
بر روی کوه دیدیم نشسته و گونهٔ مبارکش شکسته و چشمهای نرگسین بسوی آسمان دوخته و تبسم شیرین بر رخساره رنگین بر افروخته
بالای او درافتادم و بر پیشانی و رخساره او بوسه می‌دادم و گفتم آه که شد دست من دل هوای چون تویی پس کدام دل کشم
بار بلای چون تویی کشته شدن برای تو زندگیست جان دادن من چه شود اگر شوم کشته برای چون تویی تیغ بکش که مرا
نبود بکام دل صد چو من اگر فنا شود باد بقا چون تویی ای جان من مرا از آتش حسرت سوخته خود بفراغت دل خندان و چهره برافروخته حال
چیست و قاصد آزار کیست گفت ای مادر خیرست در آن ساعت که با اخوان خود در حوالی خانه بازی می‌نمودم ناگاه سه تن بر من ظاهر شدند
و بر روایتی دو مرد سفید جامه بودند در دست یکی ابریق سیمین و در دست دیگر طشتی از زمرد اخضر از برف بیضا پر ساخته مرا از میان برادران (شکافتن سینه بار دیگر)
در ربودند و بر روی کوه بر آوردند یکی بلطف و سکونت مرا بخوابانید و سینه مرا تا ناف بشکافت و من نظر می‌کردم و هیچ الم و احساس
نمی‌نمودم بعد از آن دست بجوف من درآورد و احشاء من بیرون کرد و بآن برف سفید بشست و باز بجای آن نهاد دو مردی دیگر
برخواست و اولین را گفت برخیز که فرمان بجا آوردی و آنچه وظیفه تو بود بپیش بردی پس نزدیک آمد و دست در جوف من کرد و دل مرا
بیرون آورد و نیم بشکافت و از اندرون وی چیزی سیاه بیرون آورد و بینداخت و گفت هذا حظ الشیطان منک یا حبیب الله این
حظ شیطانست از تو یا حبیب الله که انداختم و ترا از وسوسه و مکاید او ایمن ساختم بعد از آن دل مرا از چیزی که با ایشان همراه بود پر کردند
و من هرگز از آن چیزی نرم‌تر و خوشتر ندیدم و بر روایتی دیگر تنصیص فرموده گفت که سکینه را بیاوردند و دل مرا از سکینه پر ساخت و باز در
مکان خود نهاد و بخاتمی از نور مهر کرد و من هنوز سردی و خوشی آن خاتم را در عروق و مفاصل خویش احساس می‌کنم و گویا در این باب گفته‌اند
ز دلم خزانه اسرار بود و دست قضا ٭ درش ببست و کلیدش بدلستانی داد ٭ و مرد سوم برخاست و گفت تنحوا دور
شوید که فرمان حق تعالی بجا آوردید و آنچه فرموده بود بتقدیم رسانیدید پس نزدیک آمد و دست بر شکاف سینهٔ من نهاد تا آن شکاف

التیام پذیرفت

التیام پذیرفت و باز دیگری گفت که او را با ده کس از امت او برکش برکشیدند من بچربیدم با صد کس وزن کردند راجح آمدم و با هزار کس
موازنه کردند فاضل آمدم یکی از ایشان به دیگری گفت که بگذار اگر با تمام امت او را موازنه کنند راجح خواهد بود شیخ رومی قدس سره
از همین فرموده چون در رکعت سلطان شدم ملک جیب بودم کان شدم که در ترازو نهی میدان که میزان بشکنم بعد از آن دست من
بگرفتند و مرا بنشاندند و هر سه بر سر و روی من بوسه‌ها زدند و گفتند ای حبیب رب و دکار تو هیچ ترس مبادا گر دانی که چه سعادتها از
برای تو خواسته‌اند و چه خوان رحمتها از برای مهمانی تو آراسته‌اند هر آینه روشنائی چشمت بیفزاید و جان خرمیت بیاساید بعد از آن
مرا آنجا بگذاشتند و بسوی آسمان طیران نمودند و بخلال سما درآمدند و من ایشان را مشاهده میکردم اگر میخواهید موضع دخول ایشان بنمایم
نقاسست که اثر شق از میان سینه تا زیر ناف آنحضرت می‌نمود چنانکه خواص یاران و زمره دوستداران دران میدیدند
و شرح کیفیت الواقعه از حضرت می‌شنیدند و داغی که از دیر مهر برجسته نهادم جان سوخت کسی را که برش داغ گناه دم راوی میگوید
که حلیمه رسول صلی الله علیه و آله و سلم برداشت و بخانه باز آورد و با ولاد خویش خطاب میکرد و میگفت مگذارید که بعد از این
محمد با شما بصحرا آید الغاه شوهر خود را گفت چه مصلحت می‌بینی در شأن این فرزند سعادتمند بمادرش بریم تا معالجه او قیام نماید
که مرا توهم آنست که نباید جنون بروی غالب آید ابو ذوهیب گفت والله که هیچ نوعی الم علتی و جنونی بر وی عارض طاری نگشته
و هیچ وحاجتی در میان فرزند از و با برکت تر از ما در نزاده و این سعادت که ما بخشیدن او داریم که هیچکس را دست نداده بیمن قدم [2]
اما اگر باب جیم امین نیستم چون طایفه بیش از این احوال او دیده و دانسته بودند که ما را ده هزار لاغر بس بوده است و هیچ وحاجتی
در میان بیگانه و خویش ننموده و حالی گوسفند ما الصید رسید را تا همی وا دانی طریق مراعات جانب ما کرده نباید که از روی حسد گوسفند [3] بسیصد
کیدی و مکری انگیزند بعد از آن حلیمه میگوید که مردم مرا برآن داشتند کا درا به کاهنی باید نمود آنحضرت فرمود که بحمد الله مرا صحت
و عافیت است هیچ حاجت بکاهنی و انه ما تصور نماست از کجی جن و امثال آن من از آن منزهم هر چند آن حضرت استغفا می‌نمودند استقصا
قوم در مبالغه میفزودند و حلیمه گفت عاقبت رای ایشان بر رای من غالب آمد تا او را بکاهنی نمودم و در اثنا آنکه شرح حال
او میکردم کاهن گفت بگذار تا کودک واقعه خویش خود بگوید او در این باب اعلم است از تو چون تقریر قصه خود نمود و قصه تمامی بیان
کرد کاهن فی الحال برجست محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بر داشته بر سینه خود نهاد و فریاد بر آورد که ای آل عرب بیائید
و بلا که بر شما روی آورده و ظهور آن نزدیک رسیده دفع معه نمائید این پسر را بکشید و مرا نیز با او قتل کنید که اگر او را بگذارید قتل
و دست از قتل او باز دارید و بمبلغ رجال برسد هر آینه عامه سفهای عاقلان شما را سفیه شمارد و دین شما را باطل گرداند و شما را
بدینی دعوت کند که از دین را شنیده باشید حلیمه گفت چون این سخن از آن کاهن استماع نمودم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم
از دست او ربودم و گفتم تو ای مجنون تو مجنون تر اولی‌ست که سخنان نامربوط و عبارات نامضبوط میگوئی اگر هرزه
گوئی تو میدانستم هرگز بسوی تو نمی آمدم گاه فرزند خود بکشتن نمیدهیم برو کسی بجوی که ترا بقتل رساند و انتقام آزار ما از تو بستاند
محمد را صلی الله علیه برداشتم و بمنزل خویش آمدم و حق تعالی داناست که بهر منزل که با آن فرخ روی مشکبوی نزول فرموده بودیم

سالها بوی مشک از فرق نسیم عنبر ازان منزل بر می‌آید نظم مگر ز مصر بکنعان بشیری می‌آید بپیر دیار که کیست که بشمیم این نیامد غالب او بو
عبیری می‌آید که با دوازان سرکو دلبند بر می‌آید بهر منزل حلیمه سعدیه که در می‌آمدم بوی مشک آنحضرت بمشام می‌رسید و انوار افواجش از در و
دیوار می‌تابید بعد از مطالعه این امر غریب پدر و فرزندان و سایر خویشان و قوم با من گفتند که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بعبد المطلب رسان
پیش از آنکه آسیبی باو رسد یا بد چون عزیمت مصمم گردانیدم از منادی شنیدم که میگفت هنیئا لک یا بطحاء مکه ندا می‌آید که ربیع خیر و امان
از دیار بنی سعد بیرون میرود و خوشحال بطحاء مکه که محمد صلی الله علیه و آله و سلم که چون تو کسی در آنجا نزول کند خیر البشر را چون مکه مستقر
گردد و اهل حرم از حوادث محفوظ و محروس مانند حلیمه گفت که بر مرکب سوار گشتم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پیش خود گرفتم و یک لحظه از
وی غافل نمی‌توانستم شد که آوازهای عظیم از اطراف و جوانب می‌شنیدم و چون بدروازه مکه رسیدم از مرکب فرود آمدم و بجهت
ضرورتی که روی نمود محمد را صلی الله علیه و آله و سلم فرود آوردم و آنجا جماعتی از مردم بودند آنحضرت را پیش ایشان نشاندم و بقضاء حاجت
خود رفتم ناگاه صوتی شدید بسمع من رسید که بتعجیل بازگشتم محمد را صلی الله علیه و آله و سلم ندیدم و گفتم یا معشر العباس کو صبی که اینجا
گذاشته بودم گفتند کدام صبی گفتم محمد بن عبد الله بن عبد المطلب که خداوند تعالی بواسطه او روزی مرا تازه و عیش و آسایش مرا بی
اندازه میداشت و او را تربیت مینمودم تا از مقابل او جان مرا سرور و از جمال او دیده مرا نور حاصل می‌گشت و خواستم که او را بجد او رسانم
و ذمه خویش را از ربقه امانت برهانم ناگاه چنین واقعه بمن آمد بلات و عزی که اگر آرزوی خویش تلفا بکلید نیابم و امانت را تسلیم
صاحبش ننمایم خود را از قله شاهق جبل بیندازم و اعضای خود را پاره پاره سازم القصه چندانکه جستجوی کردم هیچ گونه پی
بآن راست جان نبردم با خود گفتم رباعی ای بی‌نشان محض نشان از که جویمت ~~و جهان از جستجوی~~ گم گشت در تو هر دو جهان از که
جویمت شد در جستجوی تو دلم از پرده افتاده‌ای در درون پرده القصه جان از که جویمت و چون از جستجوی ناامید گشتم
دست بر تارک خویش نهادم و دهان بناله و فریاد گشادم و میگفتم وا محمداه ای نور دیده من وای یار پسندیده من ای
ریحان چمن روح من وای مرهم دل مجروح من وای کلید در ناراسته من وای غمگسار جان خسته من ای شمع سراچه شادمانی من
وای محرم رازهای نهانی من ای که دل را چو جان شیرینی بی تو تلخست زندگانی من غم اندوه محنت آمد و رفت عیش و کامرانی من
روز وصلم شب جدائی گشت شام شد صبح شادمانی من چندانکه گریه و زاری کردم و اضطراب و بیقراری مینمودم که عالمی از سوزش
جان من بسوزش برآمدند و پیر و جوان باتفاق من بگریه درآمدند ناگاه در خلال این احوال پیری دیدم ضعیف نحیف‌تر از هلال و از ناله
رقیق‌تر از خیال پرسید که ترا این چه حالتست که مستلزم اینهمه سوز و ملالست صورت واقعه را در میان نهادم و بخدای ابراهیم
سوگند یاد کردم که اگر محمد را نیابم خود را از کوه بیندازم پیر گفت ای سعدیه ترا نشان میدهم بعالمی که احوال فرزند تو داند و اگر خواهد تو را باز گرداند
تواند گفتم جان من فدای تو باد کیست گفت صنم اعظم که هبل نام اوست گفتم ثکلتک امک مادر تو بر تو گریه کند مگر واقف نیستی
از آنچه که در شب ولادت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر هبل و لات و عزی چه رسید آنگه گفت ای سعدیه تو دیوانه و بیهوده
گوی گشته و از عقل و دانش بیگانه شده حالی من درآیم و از هبل درخواهم تا فرزند ترا بتو رساند شیخ رفت و هفت شوط گرد هبل طواف کرد

بیت
این رایحه که از باغ بهشت می‌آید
یا از نفس دل افروز آن دلبر می‌آید
جان ما ز سر ... در و دیوار ...
... خورشید جهان ... از در و دیوار ...

صح
حبیب علمه

۹۱۱۰۱۱

و به جنب او نشسته و گفت ای سید من لطف و احسان و فضل و اشفاق تو هرگز از قریش منقطع نشده و هیچ حاجتمندی از درِ آستانهٔ
کامرانی او باز نگشته این صحیفه بیکران می‌بیند که فرزند او محمد صلی الله علیه و آله و سلم گم گشته و بر فقدان وی گریانست اگر فرزند او باو
با تو رسانی جای آنست چون نام مبارک محمد صلی الله علیه و آله و سلم بر زبان راند هبل و غیر او از اصنام همه سرنگون بر زمین افتادند
و به قبایل و قمایل آنحضرت زبان بگشادند و گفتند بدان ای شیخ که هلاک ما نخواهد بود مگر بر دست محمد صلی الله علیه و آله و سلم
خدای عز و جل که معبود بحق است او را ضایع نگذارد و محبت پرستان را بگوی که فرج اکبر با وست یعنی همه را بقتل رساند مگر کسی که
بمتابعت او قیام کرده حلیمه میگوید که دیدم آن شیخ را که بیان و بشنیدن آتش تاسف بر بادن عصا از دست افتاده و دل بر فرق
نهاده و بجای سخن مرده‌وار نفس او سلکک و دندان و جمیع اعضا از مهابت چون بید لرزان گفت ای حلیمه فرزند ترا ضایع نگذارد و او را
تا تو بسلامت باز بسپارد و با هستگی طلب کن و دلتنگ مباش و رخسار را با قبال بناخن او باز مخراش حلیمه میگوید که ترسیدم
که پیش از من خبر بعبد المطلب رسید و اله و آشفته و او بسوی او بشتافتم بعد از آنکه او را در یافتم گفت سعادت یاور است یا نحوست
در کار گفتم نحوست وجه نحوست گفت مگر فرزند تو گم گشته گفتم آری گویی عبد المطلب چنان شد که بعضی از قریش او را در ربوده باشند
و هلاک ساخته پس شمشیر خویش آخته و آثار غضب از چهره او لایح گشته با علی صوت خویش ندا کرد که ای آل غالب همه لبیک با جابت
بتقدیم رسانیدند و از هر جانب بحضرت او دویدند چرا که کسی را طاقت مقاومت غضب او نبود عبد المطلب گفت ای روی قریش
و سرمایهٔ راحت و عیش فرزند من محمد صلی الله علیه و آله و سلم غایب شده است قریش گفتند ای امیر سوار شو تا ما نیز سوار شویم و ای عزیز
کونین را بموافقت تو طالب شویم اگر در بحر مواج و متلاطم الامواج در آیی در آییم و اگر بر قلل شواهق جبال و مداحض اقدام رجال برآیی
برآییم با قبایل خویش سوار شد و آشفته وار بهر جانب می تاخت و بی تحاشی از سر شوق خود را در مهالک و مضایق می انداخت
و می گفت شعر الفی منا کراخوادی تمه کی انظر سبل اهل وادی تمه ام قدمی بوصلتی مقصودی اواترک راسی کوادی تمه
ترجمه نحو و را بحیل بعلیم مست نجات تا ابکرم نجات جهان هست نجات یا پای رسانندم بمقصود مراد یا سر نهیم محو دل از دست نجات در حسرت
جوبی او بهر طرف دوانید و انیز از گم شده خویش خبری نیافتیم چون هیچ جا خبری از گم شده خویش نیافت قوم را بگذاشت و تنها
بسوی بیت الحرام شتافت و اسبوعی برآورد و در مناجات خود میگفت یا رب ... ردّه الی واتخذ عندی
یدا انت الذی جعلته لی عضدا انت الذی سمیته محمدا لا یبعد الدهر به فیبعدا یا رب ان محمدا لم یوجدا فجمع قومی کلهم مبددا عبد المطلب
در مناجات بود که شنید منادی از هوا میگفت که محمد را صلی الله علیه و آله و سلم پروردگاریست که او را خوار نمیکند و ضایع نمیگذارد
عبد المطلب گفت که ای هاتف او کجاست گفت او در وادی تهامه نزدیک شجر یمنی و بروایتی نزد شجر موز عبد المطلب سلاح پوشید
بسوی آن وادی تاخت تا در راه ورقه بن نوفل پیش آمد هر دو باتفاق روان شدند چون بپای درخت موز رسیدند دیدند آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت ایستاده و دست مبارک بر اغصان و اوراق درخت میکشد عبد المطلب گفت جانم فدایت
فدایت باد که کیستی ... پرسید که من آنم یا غلام یعنی تو کیستی گفت من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب

ای امیر

جان مجنون یا بکر

اما

باز نباشد ... مگو گفت
دلم برفت و من از ...
و از آنکه برد دلم ...
تو ای عزیز کر ...
کر من زکم شده خود خبر نیابم
یا رب رده الی راکبی محمدا

عبد المطلب بن عبد مناف و در روایتی دیگر ابو مسعود ثقفی و عمرو بن نوفل حضرت نبی پناه را در زیر درختی نشسته دید و تقرب نزد او رسید
از و سوال کرد که تو کیستی جواب داد که من محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم و عمرو او را برگرفته پیش عبد المطلب رسانید بعد از آن عبد المطلب
او را برداشت و طواف نمود و گفت ای فرزند جد تو فدای تو باد و او را در پیش خود بر مرکب سوار کرده بمکه باز آورد و بعد از آن حلیمه را عذر خواهی
نموده باحسن جایزه تجهیز کرد و با چیز بسیار همراه او روانه ساخت و حلیمه گفت چندان نعمت و مال عبد المطلب بمن بخشید که بر یک جمله آن
ارزانی داشتند که وصف آن در زبان نمیگنجد شرح آن در بیان نمیگنجد و محمد را صلی الله علیه و آله وسلم به حضرت عبد الله دادم و مبهوت
اگرچه دل از وصل او برداشتم اما حقیقت نکندم دل ز مهر او ولیکن جان بکنیدم فایده جلیله بدانکه بیشتر مفسران آیه کریمه و وجدک
ضالاً فهدی را بغایب شدن آنحضرت و گم شدن در حوالی مکه و باز یافتن عبد المطلب بجای خود رسانیدن چنانچه مذکور شد تفسیر کرده اند
و بعضی گفته اند مراد عدم علم است و تفاصیل جزئیات شریعت در امر دین و توقف یافتن بر انها بوسیله وحی و الهام و بغیر از این دو
تاویل وجوه دیگر را ضعیف داشته اند و بدانکه در کیفیت احوال حلیمه روایات مختلفه بوده و در سیده و درین مختصر بر نقل اشهر
اکتفا نموده شد و مختار نزد جمعی از مورخان آنست که سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم کرة ثانیه سه سال هم و یک ماه در قبیله بنی سعد
بماند و چون آنحضرت پنج ساله و یک ماه شد شق صدر بظهور پیوسته و از احادیث صحیحه صحاح چنان معلوم می شود که شکافتن سینه بی کینه آن سرور شب
معراج واقعه شده چنانچه مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی العزیز و در روایات ارباب سیر مذکور است از آنکه در قبیله بنی سعد واقع شده بود هر چند
در تعیین سال مختلف اند و بهر تقدیر صحت اخبار بالضرورت متعدد و واقعه مذکوره قایل باید شد و الله اعلم بالصواب تذ
که پیش از ظهور نبوت خاتم المرسلین علیه الصلوة والسلام حلیمه بمکه رفت و در ملازمت آنحضرت از فقر و فاقه و خشکسالی شکایت کرد
سید عالم صلی الله علیه و آله وسلم با خدیجه عقد ازدواج فرموده بود و خدیجه را گفت تا یک شتر و چهل سر گوسفند باو بخشید و در
اسلام حلیمه اختلافات بعضی از ارباب سیر او را با شوهرش حارث بن عبد العزیز که مکنی بابی ذویب است با پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم همراه
بود و او تا زمان بعثت نموده و وفات یافت اما خواهر رضاعی آنحضرت که شیما نام داشت و خواهر حلیمه حذامه نام بشرف
اسلام مشرف شدند و معدود اند در زمره صحابیات و امید چنانست که پستانی که مدت دو سال بلب در دهان سید
و جان صلی الله علیه و آله وسلم رسیده باشد از دخول در بستان عدن محروم نگردد و بعد از آنکه حلیمه حضرت رسول را صلی الله علیه و آله
وسلم بامنه باز رسانیده ام ایمن که نام او برکه حبشیه بود و از پدر بمیراث بان سرور رسیده بحضانت او مشغول گشت و آمنه تربیت
و عبد المطلب کفالتش تقدیم میرسانیدند نقلست از ام ایمن که میگفت در ایامی که من بخدمت آنحضرت اشتغال مینمودم هرگز نه
شنودم که از گرسنگی شکایت کرده باشد بامداد کردی و مقداری از آب زمزم نوشیدی و تا شب بآن قناعت فرمودی
و بسیار از این قبیل می بود که طعام چاشت بآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عرض کردمی میگفت مرا رغبت بطعام نیست و اکثر اوقات
بقناعت گذرانیدی باب چهارم در وقایع سال ششم مستفسران فن تواریخ و سیر و متبصران علم احادیث و خبر رحمهم الله چنین تقریر
داشته اند که چون خلاصه ایمان و زمین و نقاوه مکان و مکین یعنی حضرت سید المرسلین علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها

[right margin:] در آنکه سن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در شق صدر چند سال بوده و نصب ... [illegible]

[right margin:] ... تا بود و ... مشغول ... صلی الله علیه ... [illegible] صح

[left margin, vertical:] [illegible]

ابی ذویب ...

از آنجا که ملکی ترقی می‌نمود بسال ششم فرزند را با مادرش آمنه طاهره بزیارت خویشان که در مدینه داشت و رعایت صله رحم با ایشان بر آن داشت
که بجانب طیبه توجه نماید و القصه بر حسب فرموده آمنه آنحضرت را برداشته ام ایمن خادمه بملازمت گماشته همراه بمدینه رفتند و
مدت یک ماه آنجا توقف نمودند در منزلی که از دار النابغه گویند که مدفن پدر آنحضرت علیه السلام بود و صلی الله علیه و آله و سلم آنجا صنعت شنا فرمودند و
روزی در حجر بنی عدی بن النجار با جمعی از اولاد مدنیان سباحت می‌فرمود و هر نوبت از میان هر دو شنا ناودی می‌نمود و طایفه از یهود بر ایشان
گذشتند یکی از فرق یهود حضرت مصطفی را صلی الله علیه و آله و سلم بشناخت و آن حضرت را بدیدن می‌نمود و می‌گفت این پیغمبر این امت
خواهد بود و در روایت دیگر از ام ایمن آمده که گفت میانه روزی دو یهودی بیامدند و گفتند احمد را بیرون فرستید او را دیدم بوی نظر کردند و بر پشت
و بر روی مبارکش بسیار نظر کردند پس یکی از ایشان مر یکدیگر را گفت که این پیغمبر این امت است و این بلده محل هجرت او خواهد بود و زود باشد
که در این بلده از قتل و اسیر کار عظیم خواهد شد ام ایمن آن حکایت بشنود و با مادرش رسانید بموافقت یکدیگر آن طرف مکه مراجعت نمودند در اثنای طریق
چون بمنزل ابوا رسیدند آمنه خسته شد و آنحضرت بر بالین او نشسته بود ناگاه بیهوش شد بعد از آن بهوش در آمد و بر روی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و بیتی چند بر خواند که این ابیات از آنجاست شعر بارک الله فیک من غلام ان صح ما ابصرت فی منامی
فانت مبعوث الی الانام من عند ذی الجلال والاکرام بعد از آن گفت که زنده میرنده است و هر نوی کهنگی پذیرفته است اگر من
بمنزلی بمیرم ذکر من زنده خواهد بود زیرا که من پاکیزه نهادی زادم و نیکوکاری گذاشتم چون او بمرد آواز نوحه جن می‌آمد که بر وی
میگریستند و در نوحه خود میگفتند نبکی الفتاة البرة الامینه زوجة عبد الله و القرینه ام نبی الله ذی السکینه و صاحب
المنبر والمدینه و هم آنجا از این عالم رحلت کرده او را در آن منزل مدفون ساختند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سال هجرت
بحصنهای بنی عدی نظر انداخت و آن موضع را بشناخت و گفت با کودکان بر بالای این حصنها می‌رفتیم و واقعات آن سفر
که با مادر همراه بود یاد می‌فرمودند و از آنجمله می‌گفت یهودی بمن می‌نگریست روزی مرا تنها دید گفت ای غلام نام تو چیست گفتم
نام من محمد است بمن نظر کرد و شنیدم که می‌گفت این پیغمبر این امت است بعد از آن احوال پیش خال من رفت و این خبر را با
ایشان گفت مادر من ترسید و از مدینه بیرون آمد و در سال عمرة القضا چون بابوا رسیدند بموضعی نزول فرمودند که در آنجا
اظهار ترحم و تحسر کرد چنانکه همه اصحاب بگریستند و بعد از آن حضرت الهی جل و علا رخصت طلبید تا از برای والده خود
استغفار کند رخصت نیافت بدرود تمام بگریست و بعضی از اصحاب سوال کردند که سبب گریه چیست گفت مرحمتها و شفقتهایی
که مادر در باره من ارزانی داشته بود بخاطرم آمد و تربیتهایی که از سر مهربانی با من بتقدیم میرسانید بخیال میگذرانیم ولیکن
چه کنم که تدارک مجازات آن بهیچ وجه نمی‌توانم نمود از چندان بگریست که همه خلق گریان شدند و در روایت کعب الاحبار رضی الله عنه
چنانست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود لیت شعری ما فعل بابوی ای کاشکی بدانستمی که با مادر و پدر من چه
کرده‌اند حضرت الهی این آیه فرستاد انا ارسلناک بالحق بشیرا و نذیرا و لا تسأل عن اصحاب الجحیم راوی میگوید که بعد از نزول
این آیه هرگز نشنیدم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم یاد پدر و مادر خود کرده باشد و در روایتست که حضرت رسالت صلی الله

و خویشان

پیغمبر

سگی چند بهم جمع بودند و نوحه [illegible] فریاد [illegible] آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کاشکی [illegible] که با او [illegible] کرده‌اند و بگریست و [illegible]

علیه وآله وسلم در حجة الوداع بسر قبر مادر شریف او آمدند و دعا کردند تا حق تعالی مادر او را زنده گردانید تا بآنحضرت ایمان آورد و بمقام اصلی باز
برد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی بعد از آن ام ایمن آنحضرت را برداشت و بمکه برد و با عبد المطلب سپرد و آن سبط گرامی را در کنار
خود فرود آورد و طریق تعظیم و تبجیل او کما ینبغی می سپرد و در تربیت و تعهد او اهتمام تمام می نمود و همواره با سایر اشراف بنی عبد مناف ذکر اوصاف
کمال آن آفتاب بی ماه نکاف بیان می فرمود که در ذات اعلی صفات این فرزند ارجمند صباحت قریش و ملاحت یثرب
و فصاحت بنی سعد جمع آمده نسیه هر چه از وصف کمالش بر زبان آورده اند قطره ایست که از دریا بکنار افکندند هیچ بشری نشنیده است
بصد عمر دراز این خبر را که از آن طرفه جوان آورده اند حسن خلقش نگر و خوبی رو تا بینی که ز ملایک خبر از حور نشان آورده اند کویش
از ملک ماست که از عالم قدس گویا خلد برین را بجهان آورده اند در وقایع سال هفتم از ولادت در این سال بود که عبد المطلب
جهت تهنیه سیف ذی یزن با جماعتی از رؤسای قریش بجانب حبشه رفتند و شرح این واقعه مستوفی در باب انبیا گذشت چون
از آن سفر باز گشتند قریش از قحط و غلا زنعر باز آمدند و چند سال متوالی در میان اشراف و اهالی مکه قحطی عظیم پدید آمد چنانچه زرع و ضرع
و ثمار همه ضایع و مختل ماند و فاقه و محنت بنهایت رسید تا شبی در اثنای خواب و بیداری رقیقه بنت ابی صیفی بن هاشم که برادر زاده
عبد المطلب بود میگوید شنیدم که هاتفی میگفت که ای معشر قریش وقت ظهور پیغمبر آخر الزمانست و در روایتی آنکه وقت بیرون آمدن
پیغمبر از شماست حسب خصب و باران نافع روزی شما خواهد بود و احتیاط کنید که در میان شما مردی بزرگ کشیده بالا سفید اندام بینی بلند
تازه روی که مژگانهای چشم وی دراز بود و با فخر حسب و [illegible] بگویید تا او فرزند خود را بر گرفته از میان قوم بیرون آید و از هر
فرزندی و از هر بطنی مردی غسل کرده و خود را مطیب ساخته گرد کعبه هفت نوبت طواف کنند و در مصاحبت او بکوه ابو قبیس روند
و آن مرد موصوف دعای باران کند و یاران او آمین گویند تا باران بیاید و معیشت ایشان خوش گردد و رقیقه میگوید که صباح ترسان و لرزان
از جامه خواب برخواستم با هر که صورت واقعه خود در میان آوردم بحق و حرمت حرم و کعبه که گفت این شخص عبد المطلب است و چون این خبر
شایع شد جماعت قریش نزد عبد المطلب جمع آمدند و از هر بطنی یک نفر مطهر و مطیب طواف نمودند و عبد المطلب حضرت مقدس نبوی را
صلی الله علیه وآله وسلم برداشته بجانب جبل ابو قبیس روان شد و ایشان در عقب او روان شدند و عبد المطلب آهسته میرفت
و قوم با آنکه میدویدند بوی نمیرسیدند چون قطع مسافت نمود و بکوه ابو قبیس بر آمدند عبد المطلب حضرت نبوت پناهی را بر دوش
خود گرفته دست مدعا برداشت و گفت ای برآرندهٔ حاجات و ای کاشف بلیات ای دانا بغیر معلوم و ای عطا بخش غیر مجمل باز
دارندهٔ فقر و برآرندهٔ اندوه تو بینی اینجماعت بندگان و کنیزکان حرم تواند و شکایت از قحط می نمایند که انعام و جمال ایشان
بصدد هلاک و مشرف زوال رسیده اند الهی باران فرست که موجب رستن نبات و طیب حیات ما گردد راوی میگوید بخدای کعبه
هنوز قصد باز گشتن نکرده بودیم که باران ریزان گشت و چندان بیارید که رود خانها روان شدند و صنادید قریش مثل عبد الله بن
جدعان و شهاب بن مغیره و غیرها روی بعبد المطلب آوردند و گفتند هنیئا لک یا ابا البطحا بواسطه این نعمت تو و رقیقه صاحب واقعه
شعری در این باب انشا کرد که بعضی از آن ابیات شعر بشیبة الحمد اسقی الله بلدتنا لما فقدنا الحیا و اجلوذ المطر فجاد بالماء جونی له

[illegible]

ابیا

وسبیل هیچ ما اقتضا نمودند به الانعام والتسخیر منّاً من الله بالمیمون بعثته و خبر من بشرت بوجه مبارک الوجه مستسقی الغمام به ما فی الانام
بالعدل والانظار خرقی الواقع بمجلس انکره ما از مضیق کرب اندوه ببرکت مساعدت و همراهی رسول الثقلین و قبول حرمین صلی الله علیه واله
وسلم بود و عبدالمطلب مستجاب شد روایت است که در آن سال عبدالمطلب رعایت احوال حضرت سید المرسلین صلی الله
علیه واله وسلم غایة الوسع والامکان بجهت شیمی و یکسی و دیگر مونسی و همنفسی بتقدیم میرسانید و در تعظیم و تکریم آنحضرت مبالغه تمام مینمود
و در تعهد احوال او سعی بلیغ مبذول میداشت و اعلام مراعات والویه محافظات او تا امکن برمی افراشت و گویند شفقت و عنایت
و محبتی که عبدالمطلب با رسول صلی الله علیه واله وسلم بتقدیم میرسانید در باره هیچ فرزند خود نکرده بود و اگر عبدالمطلب در خواب میبودی
هیچ احدی ورا بغیر رسول صلی الله علیه واله وسلم از خواب بیدار نمی توانست کرد و اگر در وقت خلوت از واجبات بودی و در جای
تنها بودی بغیر رسول صلی الله علیه واله وسلم کسی را مجال بر وی درآمدن نبودی و بر مسند او کسی را مجال نشستن بغیر آنحضرت
میسر نگشتی و ام ایمن را در باب محافظت او وصیتها نموده بود که زنهار از حال او غافل نباشی و حضانت او نیکو بجای آر که اهل
کتاب میگویند که وی پیغمبر این امت خواهد بود و گویند جمعی در اثنا جماعتی از بنی مدلج که بعلم قیافت مشهور بودند با عبدالمطلب
گفتند که ما اقدام این فرزند را ملاحظه کردیم هیچ قدم را از قدم او شبیه تر بقدم ابراهیم خلیل علیه السلام که اثر آن در مقام ابراهیم ظاهر است
ندیده ایم عبدالمطلب با ابوطالب گفت بشنو این جماعت چه میگویند پس ابوطالب از آن روز باز در صدد محافظت وی درآمد
و در رعایت خاطر او کوششها می نمود روایت است که عبدالمطلب را نسبت بآنحضرت محبتی بمرتبه بود که با هیچ یک از
فرزندان خود آن نوع اظهار محبت نمی نمود چنانچه هرگز بی حضور او سفره نمی انداخت و همیشه او را بذکر خیر و ترجیح بر غیر می نواخت
و برای عبدالمطلب مسندی خاص بود که هیچ کس بران مسند بغیر وی نمی نشستی و اشراف قریش پیرامون او مجلس خود تعیین نموده بودندی
و اولاد و احفاد وی آن مسند را باو مخصوص میداشتندی چنانچه کدام را قدرت آن نبود که قدم در حوالی آن مسند نهادی و چون
حضرت رسالت شعاری بجلالت دثاری صلی الله علیه واله وسلم در آن محفل درآمدی با الغوز جلالت عرق هاشمی بر بساط دولت
بر تخت عبدالمطلب نشستی و پسران عبدالمطلب و بزرگان قریش از جهت احترام عبدالمطلب آن نسبت بجای او را عزیز داشتندی
گاهی که خواستندی که او را از جلوس بران منع کردندی عبدالمطلب ایشانرا بانگ بر زدی و گفتی دعوا ابنی فوالله ان لابنی لشأناً
عظیماً بگذارید پسر مرا تا برین مسند بنشیند سوگند بخدا که از نفس خود شرفی احساس میکند که تقاضای جلوس بران مسند مینماید
و من می بینم که او را شأن بزرگی بسیار است و میدیدم است که او سید شما باشد و این نور جبین او که می بینم نور جبین کسی است
که از و مهتری و سروری مردم آید و دل من گواهی میدهد که این فرزند من خداوند ملک عظیم خواهد بود و خدای تعالی با او راست
که با هیچ کس آن نسبت و همواره دست بر سر او فرود می آوردی و حرکات و سکنات و شمایل و عبارات او تتبع بودی وقت
که روزی آنحضرت بر مسند عبدالمطلب مربع نشسته بود و بیشتر قریش در حوالی کعبه حاضر بودند عبدالمطلب بایشان همه نمود و گفت
بنگرید که آثار سلطنت و وجاهت در حرکات و سکنات او چگونه ظاهر میشود و فی المهذب نطق من سعادت جده النجابة ساطع البرهان

نشستی
داشتندی

بزرگی که فر بزرگی دروست :: نه پاکی طینت خصایلش نیکوست :: هرانکه بزرگی تبار آمدش :: باورنگ شاهی کند آرامش :: نهالی بود بر وی دیده شد
که میوه بود از بهارش پدید :: تواند هر آنکو نهفته هوش است :: بخوردی بجای بزرگان نشست :: هر آن طفل کز عقل شد زور بر بجای بزرگان
زند تکیه گاه :: چه طفلی که عالم طفیل ویست :: جهان در جهان جلوه خیل ویست :: لب نشینان زمین بوس اوست :: بهفتم فلک نعره کوس
اوست :: در آئینه ذات او عقل و حس :: چو جام جهان بین در و منعکس :: کجا عقل و حس بلکه انوار ذات :: در آئینه او نماید صفات ::

فصل :: در ذکر وقایع سال ششم از ولادت تا سال سیزدهم و درین سال چند واقعه بوقوع پیوسته واقعهٔ اول وفات
عبدالمطلب بود و گویند که چون وقت وفات وی نزدیک رسید و از عمر وی صد و ده و بعضی گویند صد و بیست سال
گذشته بود و هر دو چشم جهان بینش مکفوف گشته بعد از آن که معلوم کرد که از مضمون کل نفس ذائقة الموت هیچ آفریده را
از وی خلاص نیست :: بر هیچ آدمی اجل ابقا نمیکند :: او را از ضمیری که خاطر او بآن بازبستگی کل تر آنحضرت مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم
بود که هشت ساله بود و از مادر و پدر یتیم مانده بود و دامن همت بر کونین نشانده آیا تا حال این نور هر دو دیده بعد از من
چگونه باشد از غایت محبت در وقت رفتن آنحضرت را طلبیده بر سینهٔ خود نشاند و فرزندان خود ابولهب و عباس و حمزه
و ابوطالب را جمع کرد و گفت وقت رحلت من است ازین محنت آباد و هنگام ملاقات رب العباد و هیچ حسرتی غیر حسرت این فرزند ندارم
کاشکی عمر وفا میکرد تا ترتیب او بخود میکردم و در رحمت و مراعات جانب او می افزودم ولیکن چکنم عمر وفا نکند و وفا از عمر چه جوی
که هر نفس که زدی :: چنان برفت که هرگز دیگر نباید باز :: اکنون بدین حسرت عزم رحلت دارم و جان شیرین درین اندوه
می سپارم میخواهم بدانم که بعد از من کدام یک از شما تعهد این فرزند دلبند خواهید نمود که از عهدهٔ ترتیب او کما ینبغی بیرون
آید ابولهب که سال از همه بزرگتر بود بزانو در آمد و خدمت بجا آورد و گفت ای ملک عرب حق تعالی ترا بهمه مرادات برساند و تا
چندان عمر کرامت فرماید که عزت و اقبال و عظمت و جلال محمد را صلی الله علیه و آله وسلم چنانکه تمنای تست در یابی و اگر چنانچه
از برای تسلی خاطر او را بکسی خواهی سپرد بمن بسپار که من تعهد او را بجان قبول کنم عبدالمطلب گفت آری ترا مال و ثروت
و عزت و حرمت هست و تربیت او قیام میتوانی نمود اما پاره سخت دل و بی رحم افتاده و یتیمان مجروح و شکسته می باشند
و طاقت اندک آزار ندارند نشاید که تو تعهد او توانی کرد حمزه برخاست و خدمت بجا آورد و گفت ای آبروی عرب اگر من سزاوار
این خدمت باشم بمن بسپار عبدالمطلب گفت تو در معاونت و مظاهرت او از همه شایسته تری و در تمشیت از همه بایسته تر
اما ترا هیچ فرزندی نیست و کسی که فرزند ندارد قدر فرزند و پرورش او چنانکه باید نتواند دیگر تو مرد مبارزی و شکار را دوست
میداری نشاید که در اوقات سواری از فرزند من غافل گردی و از دشمن آزاری بیند و بشرائط عهد من قیام ننموده باشی و بآن سبب
دلگیر آزرده باشم عباس برخاست و وظایف دعوات و مراسم خدمات بجای آورد و گفت ای امیدگاه ملک و ملت و پشت
و پناه دین و دولت اگر من لایق این خدمت باشم رخصت فرمائی و بدین نوازش منتی بر جان من بیفزائی گفت تو سزاوار
خدمتی و اهل مراعات و مرحمتی هم درست پیمانی و هم در لطف و کم آزاری مرهم هر جانی اما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزندان

خویش

خویشتن بجای فرزندان دیگر نتواند پرداخت و با مانی تو هیچ فرزند دیگری بر فرزند صلبی خویش نتواند ساخت بعد از آن ابو طالب بر خاست
و مجلس شریف بدان نثار جواهر از هر جا آراست و گفت ای سید عشاد و بد قریش و سرمایه را مبتهاهی اهل عیش مرا در نشان این مهم
اهتمام تمام و در تهنیت این امر رضیت تمام است اما حرمت جانب برادران بزرگ نگاه داشتم تا پیش از همه بعرض عرض
نرسانم اگر چه سرمایه کمتر دارم اما سودای این حال مرا از همه بیشتر است و مصارف این امر از سلطنت دنیا بهتر اما اگر سعادت موافقت

مصادقت

کند و دولت مرافقت نماید چون دست مرا در دامن این امید بزنم در مخاطبه با محمد بگویم ؛ مال و هنری اگر ندارم در دست
با فقر بسازم که مرا فقر خوش است ؛ اندیشه چرا کنم زبی برگی خویش ؛ کر هیچ ندارم چو تو دارم همه هست عبد المطلب گفت لایق این خدمت
تو یی و سزاوار این دولت تو از آنکه نرم دل و چرب زبانی و نگاهدار نده عهد و پیمانی اما در امور کلیه و جزیه مستعان ذاهب و حسنا
و مستشار و مبشر من محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و در هر مهمی که فرو ماندمی او را خواندمی و مراقبه اشارات و ملاحظه عبارات
او نمودمی و چون بر نهج اشارت او عمل نمودمی البته آن مهم کفایت شده و با تمام رسیدی اکنون درین کار هم محمد را صلی الله
علیه و آله و سلم حاکم میسازم و هر کدام را از اعمام خویش اختیار کنید بدو بسپارم نگاه توجه بجانب حضرت فرمود و گفت ای ارشد
دیده من و ای فرزند پسندیده من بداغ و حسرت تو از جهان بیرون میروم تو از برادران پدر خویش کدام را اختیار میکنی رسول
صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و با ابو طالب معانقه کرد و بر زانوی او نشست عبد المطلب گفت الحمد لله که اختیار من موافق
اختیار محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمد بعد از آن زبان بوصیت با ابو طالب بگشود و کیفیت تربیت آنحضرت تعلیم فرمود و گفت
ای ابو طالب ببین که این در گرانمایه را چگونه محافظت خواهی نمود کردی بوی پدر نیافت و شفقت مادر ندیده یا ابا طالب

دل دادنی

می باید که این فرزند مرا بمثابت نفس خود بمنزله ما کلدا دریدی و من وصیت در باقی اولاد موقوف داشته و خاصه در باب
او وصیت تو میکنم زیرا که تو و پدر او از یک مادر بید و میان تو و محمد زیادتی محبت و ارتباطی خواهد بود که از سایر اعمام با آن ممتاز
باشی یا ابا طالب اگر زمان او دریابی دانی که از اوصاف کمال و نعوت جلال این فرزند هر چه گفته ام از روی دانش و فراست
گفته ام و با احوال او بنا بر تجربه خلایق من بوده ام اگر توانی متابعت او کنی البته تقصیر نکنی و نصرت و معاونت او کما ینبغی بجا آر
که زود گر باشد که او سید قوم شود بلکه سید همه اولاد آدم و سرور هر دو سرا عالم صلی الله علیه و آله و سلم و سعادتی که هیچ یک
از پدران ما با آن نرسیده باشند و هنر عنبر آن ندیده او بیابد و بذروه آن نشستانید باید که بر یتیمی او ببخشائی و بر تنهایی
او ترحم و شفقت نمائی بعد از آن گفت وصیت من قبول کردی گفت قبول کردم و خدای تعالی برین گواه است علام الغیوب
از سرائر قلوب آگاه گفت دست دراز کن بسوی من ابو طالب دست دراز کرد عبد المطلب دست او را بدست نهاد و گفت
اکنون مرگ بر من سهل گشت بعد از آن سر در روی محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بوسیدن گرفت و نامه عنبر شمیم او بوئیدن
گرفت و گواهی میدهم که هیچ فرزندی نبوسیدم در رایحه فایحه هیچ دلبند جگر پیوند نبوئیدم که خوشبوی تر و خوبروی تر از تو بوده
باشد ؛ هم روت خوش هم بوت خوش هم شیوه ات خوش هم لقا ؛ هم قهر تو خوش هم غضب هم لطف تو خوش هم رضا ؛ ای صورت

ای صورت عشق احد و حسن تو بیرون رفته ای ماه روی سرو قد ای جان فزای دلگشا ای جان باغ یاسمین ای شمع افلاک و زمین
ای مستغاث ما و طین ای شهسوار اهل تقی ای خوان لطف انداخته ای باغبان ساخته طوطی و کبک و فاخته گفته ترا مرغ و ثنا ای باغ انعام جنت
من امشب بخواهم خفت من بخواهم وعات گفت من ابد و ست در وقت دعا بعد از آن عبد المطلب رخت زندگانی ازین جهان فانی
بربست و در حجون که گورستان مکه است او را دفن کرده اند از ام ایمن منقولست که گفت عبد المطلب در وفات دیدم که جنازه او را
می بردند و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از عقب جنازه او میرفت و میگریست بعد از آن ابو طالب تعهد آن حضرت مبالغه بربست و در
محافظت او ما امکن کوشش مینمود و قصه تعهد ابو طالب او را مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و امور غریبه از وی مشاهده
کردن نقلست که ابو طالب را بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محبت بدرجه اعلی بود هیچ فرزندی از فرزندان خود را با آنحضرت در محبت برابر نمی ساخت
و شب و روز بمراعات احوال او می پرداخت همیشه او را در پهلوی خود میخوابانید و از هیچ کس بر وی این نگو داد لاجرم در جمیع مجالس
و محافل مصاحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر خود لازم میدانست و التزام شرایط اعزاز و احترام او بر خود واجب میشناخت
و هرگز بی حضور آنحضرت شکم طعام در صبح و شام نمی انداخت و اهل و عیال ابو طالب ببرکت آن نقطه دایره مطالب بمقاصد و مآرب
میرسیدند و هرگز بی حضور او در آئینه امنیت روی رفاهیت و جمعیت نمی دیدند تا نقلست که پیوسته ابو طالب در یکطرف با آنحضرت
طعام میخوردند طعامی که دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان نرسیدی هرگز نمیخورد و در طعام اهل بیت او نیز اول محمد دست
مبارک ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ تا بآن طعام نکردی ایشان بخوردن مبادرت ننمودندی چراکه هر طعام که دست مبارکش بآن رسیدی
با برکت بودی و برخوردی تمام گشتی و همه اهل بیت سیر شدندی و طعام فاضل آمدی و الا گرسنه ماندندی و چون اولاد ابو طالب از خواب بیدار
میشدند که روی ژولیده موی و ناشسته روی می بودند و آنحضرت نورانی و با صفا و سرمه در چشم کشیده از خواب
برمیخاست و ابو طالب او را بر این طبع می نشاندی و میگفت و بخدای کعبه سوگند که این فرزند عظیم الشان خواهد بود که ابو طالب
گفت که در ذی المجاز بودم و محمد صلی الله علیه و آله و سلم با من بود و تشنگی بر من غالب شد و گفتم تشنه ام فی الحال محمد برخواست
و بر سر هر دو زانو نشست و دیدم که از محل پاشنه پای وی چشمه آب پیدا شد و مرا از آن داد و با شامیدم و سیراب گشتم
و باقی امور غریبه که از آنحضرت مشاهده می نمود هر یک در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله العزیز و ابو طالب میگفت و الله انک
لمبارک و در مدح آنحضرت ابیات انشاء می فرمود و از آنجمله یک بیت اینست شعر و شق له من اسمه لیجله ** فذو العرش محمود و هذا
محمد ** و حسان بن ثابت رضی الله عنه برین بیت افزوده و این بیت از ابیات اوست شعر الم تر ان الله ارسل عبده
ببرهانه و الله اعلی و امجد ** قصه سیم از واقعات سال هشتم موت نوشیروان بود و سپردن مملکت بپسر خود هرمز و بیان
این واقعه در مباحث میلادیه مدخلی ندارد و واقعه چهارم وفات حاتم طائی شاعر بود که بعد درین سال رخت بدار بقا کشیده نام
خود و سماحت او در عالم بماند تا بروز قیامت اما واقعات سال نهم بقول اشهر و مرافقت ابو طالب درین سال متوجه شام
شد و بیان این سفر بروایت مشهوره بعد ازین مبین کرده و چون سال دهم و بروایتی سال یازدهم در آمد نوبتی دیگر شق صدر آنحضرت

بوقوع پیوسته

بوقوع پیوسته و به بعثت پیغمبر واقعه مذکوره مثلث بوده باشد و مقررست که تثلیث در تاکید و تکمیل مدخلی تمام دارد و معامله مشتری
جبرئیل علیه السلام با آنحضرت در سنه بعثت در حین نزول اول آیه از وحی قرآنی در غار حرا بوده اینجست و این روایت ابی بن کعب از حدیث
ابوهریره رضی الله عنه بیان فرموده است که آنحضرت فرموده ازده سالگی در گذشته بودم که دو فرشته آمدند و مرا بخوابانیدند و شکم مرا شکافتند
و من هیچ زحمت ندیدم و بعد از آن کینه و حسد از دل من بیرون بردند و رافت و رحمت بجای آن در آوردند و چون پاره سیاه از
دلم بیرون انداختند و بجای آن چیزی سفید در دل من ودیعت نهادند و انگشت ابهام گرفته مرا برخیزانیدند در دل خود نظر کردم
رافت و رحمت بر صغیر و کبیر مشاهده نمودم و درین سال امور غیبیه بر آنحضرت ظاهر شده و ترتیبها از عالم غیب میرسیدند منقولست
که فرمود روزی با کودکان در مکه بازی میکردم و سنگ ریزها و در ازار خویش گرده بر دوش نهاده از موضعی بموضعی می بردم ناگاه از
غیب دستی ظاهر شد و سیلی بر من زد و ندا آمد که ازار خویش در پوشش و مرا از آن امر بدین طریقه ممنوع ساخت و واقعه دیگر اکرام این — دستی ٢
گفت که بتی بود نام او بوانه که قریش تعظیم و تکریم آن میکردند و خلق گروه گروه بعبادت آن مشغول میشدند و در هر سال یکروز تا شب
در مقابل این بت می‌ایستادند و ابوطالب در آن واقعه حاضر میشد و با آنحضرت مبالغه میکرد تا آنحضرت نیز حاضر گردد و پیغامبر صلی الله
علیه وآله وسلم قبول نمیفرمود و ابوطالب و خویشان از جهت میرنجیدند و از مخالفت بدمی بردند تا روزی بتکلیف تمام آنحضرت
را با خود بردند هنوز در آنجا آرام نا گرفته آنحضرت را در ربوده و مدتی غایب بود ناگاه ترسان و لرزان حاضر آمد اعمام استفسار نمودند — گشت
فرمود می ترسم که مبادا جن بر من دست یابد گفتند حاشا که حق سبحانه تعالی جن و شیطان را بر تو مسلط نکند که خصال خیر در تو بسیار است
چه دیده که چنین ترسیده فرمود چون به بت نزدیک رسیدم شخصی بلند بالا دیدم سفید اندام که از قفای من بانگ بر من زد
که یا محمد دست به بت منه و هرگز در عید ایشان حاضر مشو و در سال دوازدهم بقول اکثر ارباب سیر ابوطالب عزیمت بجانب
شام نمود و روایتی آنست که از دوازده سالگی گذشته بود و در سیزدهم در آمده و درین سال وقایع بسیار غریبه بترتیب بیان کرده
انشاء الله تعالی [illegible] از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم تا سال بیستم و درین باب وقایع
بیان کرده [illegible] در سفر آنحضرت بجانب بصرا از بلاد شام ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که چون دوازده سال و دو ماه
و ده روز از ولادت خواجه علیه الصلاة والسلام بگذشت ابوطالب خواست که جمعی از قریش از برای تهیه اسباب تجارت بسوی شام
بیرون آید چون کار ساز کرده بار بربست که روان شود و داعیه نداشت که پیغامبر را صلی الله علیه وآله وسلم با خود ببرد بر رسول صلی
الله علیه وآله وسلم مفارقت دشوار آمد بیامد و زمام ناقه ابوطالب برگرفت و گفت ای عم درین شهر مرا بامید که میگذاری و باعتماد که
میگذاری مادر و پدر مشفقی ندارم بکدام دل دست از من باز میداری تو هر زمان بجانم حق باز میگذاری تو در دیها بناز و مرا آنجا از
میگذاری تو چو سرو بخرامی سوی باغ و من ندانم که مرا یتیم بیکس بکه باز میگذاری ابوطالب را رقتی پیدا شد و سوگند خورد که او را
با خود ببرد و همراه او زنان و خواهرانش افسوس مینمودند که این فرزندی را که آفتاب از سایه او حسرت میخورد و ماه از رخسار او رشک میبرد
و در سن دوازده سالگی کسی بسفر چگونه برد ابوطالب متردد شد و خواست که او را باز گذارد و در زاویه دید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم

تنها نخست سیکرد گفت ای نور دیده من چه حیث که ترا گریان می بینم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ساکت شد و گفت تنها بیکدیگر نتواند
مفارقت ما را نخواهد گفت ای عمّ ای ابوطالب چو کند یا وکرد که بعد از این هرگز مفارقت تو اختیار نکنم پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیرون
آمد و روان شد و پیوسته ابوطالب نگران حال او بودی و بعد و تکلم میکردی و میگفتی ای نیّر زمان دلم مست لقای روی تو خانه دل جای
حدیث عشق هوای تو رشته برون جان گسستم هر مژه سوزن کنم چشم بدوزم از جهان بهر هوای تو چون کاروان رسیدند که بهر آن
میان او و بصری شش میل راه بود آنجا فرود آمدند و در حوالی صومعه زاهدی بود بحیرا نام ملقب یا بو عداس و ملقب بجرجیس تعبدیه تر و مردی
بود بزرگ از علماء نصاری که در زهد و عبادت درجه علیا و مرتبه قصوی داشت و از کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران
معلوم بعلامات کذا و موصوف بصفات چنین در وقتی از اوقات معین ان سر منزل را بقدوم شریف مشرف خواهد ساخت از این
سر منزل صومعه بنا کرد و در روایتی آنکه ان صومعه از قدیم الایام معبد بازماندگان بود که هر که از و در میان ایشان بزرگتر بودی
در آنجا بعبادت مشغول می بودی و قدوه رهبانان آن زمان بحیرا بود و بامید شرف ادراک ملاقات خاتم الانبیا ان صومعه را معبد خویش
ساخته بود و چون ان علامات که دانسته بود در بیشتر قوافل موجود نمی بود و چندین بار کاروان قریش را بر ان صومعه بگذشتند
و وی التفات نمیفرمود و از کمال توجه بجانب درگاه احدیت بآینده و رونده اشتغال نمی نمود و پیوسته مترصد و منتظر می بود که علامات
معلومه را مشاهده فرماید و بخدمت حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد یابد و میدانست که درین سال مرور قافله سالار کاروان
ام القری بموافقت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم آنجا واقع خواهد شد هر بامداد که اعلام انوار خورشید رخشان در اطراف و اکناف
عالم در افشان میشد چراغ بال مانند بسطح دیر بر خویش بر می آمد و متوجه عقبه که ممر قوافل بود و مترصد می نشست تا ملازان خصوصت آیتی
بر خواند و باران دریا قطره در کام جان بچکاند خون ز چشم میرود از انتظار کیست این کا لکوته از انگیخته کیست گرد آمیخته
دل سنه و خون ریخته و جا یک سوار کیست این گویند اگر آن خوش سوار آید جا آری در نظر در چشم من چندین که بهر نثار کیست این
تا در آن روز که قافله سعادت نشان از عقبه بالا می آمدند بحیرا از بام صومعه نظر بجانب ایشان انداخته دید که در هنگام شدت حرارت
آفتاب مقدار سحاب سایه بان کاروان شده و باندازه حرکت انجماعت سیر مینمود و اتفاق آن روز روزی بود چون کانون سینه
مجنون در فراق لیلی تفسیده و چون خسرو اجرام چرخ برین چون آتشکده دل خسرو از اشتیاق روی شیرین بکبد السماء رسیده و بهوای
بحرارت همچنین آن ابر گون بر فرق آن سرسبز چمن دی چنین مشت الی الاسود و الاحمر چتر ظلی ساخته و میان آفتاب ضحی و مهر سپهر
و الضحی از اللمس بیضه بدو منقش پرداخته و بحیرا دید که در راه قافله را تنها سیکذشت بحیرا دید که شخص را از کاروانیان سجده میکردند
و در روایتی آنکه چون بعقبه بالا می آمدند بحیرا از سنگها و درختان شنید که بآواز بلند میگفتند که السلام علیک یا رسول الله و چون
کاروان بپای صومعه فرود آمدند حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابوطالب از برای نزول جلال پای درختی اختیار کردند و ان قطعه
ابر سایه بران درخت انداخته و اغصان شجره سبز و خرم و بسیار گشته عین الیقین با علم الیقین قرین شده بود که وقت آشکار شدن بهار دولت
و هنگام استبشار تا رسید المرسلین است صلی الله علیه و آله و سلم شعله آتش و بیهر خیز از صبح چهره او بنابانه دو طرب ذوق که ترنم شوق این ترانه

به کفر

معظم

[illegible]

سنگها

ترا و د

تراود سه ابیات المنازل بعد تفرقی بعد لا تجاوزا ابدیت النیام بمغرب منزل بحیرا شوقست خاصه وقتی که ضمیر ظاهر شد بعد از آنکه بحیرا
آثار و علامات بدانست و در منزل توقف کردن نتوانست بهر جهت برجست و بعقیده ادراک مقصود و صومعه مکشود بآنکه او را
بیش ازین از گوشه خلوت بیرون آمدن دستور نبود هم بپای کوبان در میان جماعتی درآمد و دوان دست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بگرفت و گفت ای اهل قافله بدانید که این سید انبیا و سند اصفیاست و هادی سبیل خاتم رسل علیه و علیهم الصلوة والسلام
کسانی که مصاحبت آن جوان بخت بودند گفتند تو همیشه آنکه میدانی و این سطر دقیق از کدام دفتر و ورق تحقیق میخوانی جواب داد
که وقتی شما از عقبه برین وادی مشرف شدید هیچ حجری و شجری نماند که سجده نرفتند و معهود نمی باشد که اینجا رو اشجار بجز پیغمبر
و مرسلین سجده تواضع و خضوع نمایند و دیگر علامات و دلایل بسیارست در ذات این خواجه که دلالت میکند بر نبوت او و بر آنکه او سید
انبیاست و خاتم پیغمبران علیهم السلام اکنون توقع آن دارم که فردا بدعوتم قدم رنجه فرمایند و عقده مشکل چند در خاطر دارم با تامل کرم بگشایند
و ابوطالب و باقی رؤسا ملتمس او را بوعده قبول مقرون ساختند و بحیرا بمنزل خویش از برای ساختگی ضیافت ایشان مراجعت
نمود و روایتی که بیشتر ارباب سیر بران رفته اند آنست که بحیرا از صومعه خود بیرون نیامد و بر عادت ماضیه در خلوت خود قرار گرفت
اما آتش شوق دریافت ملازمت آنحضرت بهیچ حال در کانون دلش قرار نمیگرفت خواست تا از برای دریافت ملاقات
و ادراک مصاحبت آنحضرت صومعه برانگیزد تا بهانه بذل کرم او آویزد ما حضری ترتیب کرد و صلای عام درداد بآنکه هر که هیچ
متنفس را در صومعه خود راه نمیداد که وضیع و شریف و قوی و ضعیف و غنی و فقیر و جوان و پیر این کاروان بدعوت من حاضر
گردند و هیچ احدی ازین امر تجاوز ننماید و تخلف نکند شخصی از وی سؤال کرد که این چه حالتست که ما بسیاری برتو گذشته ایم
و هرگز این نوع تلطف و رعایت و تکلف نمی نمودی و این مرتبه تقدیم نمیرسانیدی میخواهم بدانم که امروز چه امر واقع شده
که برخلاف ماضی در مقام رضای ما تلطف می نمائی گفت آری چنین است که میگوئی اما امسال قافله سالار کاروان شما پسر مرد
عظیم الشان و شدید البرهان واسطه عقد شما از کان دیگرست و صورت جمع شما اصنوه از جای دیگرست اندر میان جمع جواهر
آن یکی یک جان بخواستش که جهانست آن یکی سوگند میخورم بجمال و کمال او گر چشم خویش نیز جهانست آن یکی جمله شکوفه شاخ
اگر میوه بهشت اوست جمله قراضه اند و چو کانست آن یکی گر صد هزار خلق ترا رو زند که نیست اندر گمان مباش که آنست آن یکی
و گفت پیش ازین رخصت اظهار نیست و ندیا و ازین معظل انفت اسرار نی چون شما مهمانید خواستم تا اکرام مهمانی نمایم و طعام مهما محل
ترتیب کنم تا شما به طعامی بخورید بعد از آن قریش بموجب وعده روز دیگر بجمیع تا لصومعه وی تشریف آوردند مگر آن سر دفتر جمع
ارباب مناقب و شرف دودمان عبدالمطلب که بنابر صغر سن باشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود و بحیرا نظر
امعان در جمله مهمانان نگریسته لیکن مطلوب خویشتن ندید صبا آمد ولی بوی آن کلاه زبا نیستی چه حاصل از صبا چون نسیم یار
نابیستی نیابد بر بالای بام بر آمد آن سحاب را همچنان بر بالای آن درخت متوقف دید از بام فرود آمد و گفت ملتمس از اعزه آن
میشود که مجموع قافله قدم رنجه نمایند و تصور چنانست که بعضی تخلف نموده اند ایشان جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را

برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نگشته بحیرا گفت آرزوی من آنست که این پسر حاضر گردد حارث بن عبدالمطلب
باستحضار آن ماه سپهر رسالت مبادرت نمود و گفت این لیکن مخالف طریقهٔ کریمی است که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب در حال نزد ما
و مائدهٔ او طعام حاضر شویم چون راهب نام محمد شنید صلی الله علیه و آله و سلم در احضار او استعجال کرده گفت خبر بگو محمد را پس کن
که در ملت او نقصانی نیست نباشد چه جای انقلابست ∴ حارث برفت تا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیاورد و بحیرا نظر میکرد
چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از زیر درخت بیرون آمد میغ سفید بالای او روانه شد همچو صبح صادق نور محمدی از مطلع سعادت
بر برج کن مکان ∴ مه را در هم کرده مدتست چو آفتاب ∴ سایه نیز ببر ز میفتد و از آن بر سایه بان ∴ چون آفتاب طلعتش بر صومعه
پرتو افکند و ساحت مجلس را از نور رخسار بیاراست راهب از سر تعظیم برپای خواست و بتعظیم و احترام او را با کرام اقوام تقدیم نمود
و گویند که بحیرا مهمانان را در سایهٔ درختی نشانده بود که از عقب آن حضرت فرستادند چون می آمد ابر بر روی سایه انداخته بود و چون
در مجلس درآمد آن سایهٔ آن درخت بکونه بوی مایل میشود و آنحضرت درآمد و بنشست و بعد از آن بحیرا تامل تمام نظر بر اوضاع جناب
مقدس نبوی میکرد و در ذات مبارکش آثار و علامات که در کتب ما تقدم بمطالعهٔ او رسیده بود معاینه میدید و میگفت شعر
وای آن دل که بدو از تو نشانی نرسد ∴ مرده آن تن که بدو مژدهٔ جانی نرسد ∴ سینه از زنگ بلی نور جمالت گذرد ∴ هیچ از مطبخ تو کاسهٔ نعمت
و خوانی نرسد ∴ بعد از آن که مهمانان طعام خوردند قصد مراجعت کردند بحیرا آنحضرت را با ابوطالب چون نوع مرابطه مشاهده کرده بود نگاه
در روی ابوطالب آورده پرسید که این جوان چه کس تست جواب داد که پسر منست بحیرا گفت می باید که پدر و مادر پسش
در زمرهٔ احیا نباشند ابوطالب گفت برادرزادهٔ منست راهب گفت صدقت آنگاه بحیرا توجه بحضرت خیرالبرایا نمود و از برای امتحان القان
القان سوگند بلات و عزی یاد کرد و گفت ای کودک ترا سوگند میدهم بلات و عزی که هر چه از تو سوال کنم بر طبق راستی جواب بگوئی
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت که سوگند مده مرا بایشان که هیچ چیز را دشمن تر از ایشان نمیدارم بحیرا گفت سوگند بخدای تعالی که از هر چه سوال
کنم جواب دهی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود سوال کن از هر چه خواهی بحیرا سوالها آغاز کرد و متفرق بعضی از کیفیت خواب رفتن آنحضرت
و بعضی از بیدار شدن او از خواب و از امور دیگر و حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جواب سوالهای او میفرمود و در جواب خواب
رفتن گفت ای بحیرا تنام عینای و لا ینام قلبی چشم من در خواب میشود و لیکن دل من بیدارست و بگر هر چه آنحضرت صفات و علامات
با برکات خود حکایت میفرمود بحیرا آنرا با اوصاف پیغمبر آخر الزمان که در کتب ما تقدم مطالعه فرموده بود موافق می یافت بعد از آن
نظر بر چشم مبارکش افکنده از ابوطالب بعضی از مخصوصات آن که بموافقت داشته بودند پرسید که این حمره از چشم او زایل میشود یا نی گفتند
ما هرگز ندیدیم که مفارقت نموده باشد این علامت نیز موافق اعتقاد و یقین میفزود فاما بجهت زیادتی یقین و اطمینان دل بدین
~~بحیرا خواست که مهر نبوت را مشاهده کند گفت ترا بخدا سوگند میدهم که میان هر دو شانهٔ تو نشانی هست [illegible]~~
بحیرا التماس نمود از آنحضرت که جامه بگشاید و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غیر حیا بران بود که باز نمی نماید ابوطالب استدعا نمود که ای نور
دیده بمقتضی ملتمس او عمل نما و دیدهٔ ما را از فروغ نور نبوت محروم مگذار چون آنحضرت دوش مبارک منکشف ساخت بحیرا در میان

دو کتف آنحضرت

سایهٔ آن درخت بر مهمانان انداخته بود [illegible] نشسته بود [illegible] بحضرت [illegible] الظل [illegible] الی [illegible] بحیرا گفت [illegible]

از زانج حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

بیقین

وگفت آنحضرت مهر نبوت را چنانچه در کتب پیشین دیده بود و دانسته بهمان صفت مشاهده کرده بوسه بران مهر میزد و آب از
دیده میریخت و میگفت اشهد انک رسول الله حقا گویند هر بر قدمهای رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بوسه داد و از غایت حیرت
و بیخودی میگفت نظم زلیو عقل و علم را جمال ابن عربی ٭ درون غمزه مستتر هزار بو العجبی ٭ هزار علم و ادب داشتم من ای خواجه کنون
که مست خرابم صلای بی ادبی ٭ روان شد آب ز چشم من و گواهی داد کانسیل میاه الشغاف من القربی بعد از ان فریاد برآورد
و گفت هذا سید العالمین هذا رسول رب العالمین هذا الذی یبعثه الله تعالی رحمة للعالمین و قریش این حال را معلوم کرده میگفتند که
محمد را نزد این راهب قدری عظیم و منزلتی شگرف است نقلست که بعد ازین بحیرا با ابوطالب گفت که آخرین پیغمبران این شخص است
بساط نبوت او در بسیط عالم گسترده شود و دین متین وی ادیان سابقه را نسخ کند و لطیفه آنکه او را بشام نبری که یهود
با او عداوت دارند و اگر بدانند که پیغمبر موعود اوست شاید که آسیبی بذات این عزیز الوجود رسانند و بر ما در باب این کودک
عهود و مواثیق بسیارست ابوطالب گفت با تو که عهد و میثاق بهر کرده است بحیرا تبسم کرد و گفت خدای تعالی در کتابی که بعیسی
فرو فرستاده عهد ها در بارهٔ این محمد صلی الله علیه واله وسلم و ما در شان او ادای نصیحت کردیم رد و او را بشهر او رسان
ابو طالب اندیشه ناک گشته متاع خویش در بصری بر حسب دلخواه فروخته بمکه مراجعت نمود و در روایتی آنکه آنحضرت را از انجا باز گردانید
و خود بجهت اتمام تجارت بجانب شام عزیمت کرد نقلست که چند نفر از یهود و بعضی گویند هفت نفر بودند که از روم قصد
همان منزل کرده بودند و ایشان بحکم کهانت و مطالعه کتب و کمال متانت چنان معلوم کرده بودند که در زمان پیغامبر آخر الزمان
در ماه اندر حنت معهود که قریب صومعه بحیرا بود نزول خواهد فرمود و ایشان از انجا بقصد قتل آنحضرت آمده بودند و در همان روز به بحیرا در آمدند ٢ پیش
و در میان ایشان سه مرد کامل بودند رئیس و وزیر و نمام بحیرا را گفتند که ما از کتب آسمانی چنان معلوم کرده ایم که امروز در رئیس و وزیر و نمام
پای این صومعه محمد با کاروان قریش منزل خواهد ساخت اکنون آمده ایم تا او را بقتل رسانیم و از بحیرا در ان باب امداد و اعانت
خواستند بحیرا بدلایل واضحه در خاطر ایشان مرکوز کردانید که این جوان آن پیغمبرست که نعت و وصف وی در کتب آسمانی خوانده
اید و چگونه کسی که توریت و انجیل و زبور خوانده باشد و بر او پیغمبری نشناسد و دیگر آنکه میخواهم بدانم که اگر حق تعالی امری خواسته
باشد که واقع شود هیچ کس تواند که دفع آن کند گفتند نی گفت پس شما دستی برین شخص ندارید باز گردید و سعی بیهوده مکنید انجماعت
متقاعد گشته الا از سر آن امر درگذشتند و بروایتی آنکه بحیرا گفت وظیفه آنست که از سر این مهم درگذرید و غم بیهوده مخورید اگر این ٣ متقاعد
شخص پیغامبر موعود است شما بر وی دست نخواهید یافت و اگر خود او نیست فتنه انگیختن و خون ناحق ریختن مقتضی قواعد انسانیت نیست
نصیحت بحیرا موافق افتاد و آن هفت نفر با صد هشت بهشت از شش جهت باز آمده پنجه استقامت در دامن محبت
او در آویختند و از دام هوا و هوس بگریختند و تا عمر با بحیرا در ان کوی براه بسر بردند و بعد ازین اگرچه ابوطالب عزیمت سفری
کردی و رسول صلی الله علیه واله وسلم بموافقت رغبت نمودی ابوطالب بجهت وصیت راهب و خوف تعرض یهود رسول را صلی الله
علیه واله وسلم با خود نبردی و تا ضرورت تمام نبودی خود اصلا سفر اختیار نکردی بسبب شدت مفارقت آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم و در سال چهاردهم از ولادت آنحضرت علیه الصلاة والسلام واقعه حرب الفجار ثانی میان قریش و هوازن واقع شد و علماء
سیر و تواریخ در کتب خود چنین تحریر فرموده اند که قریش را در جاهلیت دو بار با قیس عیلان منازعت افتاد کرت اولی را از فجار
اول خوانند و کرت ثانی را فجار دوم چون این واقعات در ماه حرام افتاده بود و ازین جهت فجار خواندند که شر و خصومت در شهر حرام
نزد عرب بسیار مذموم می بوده و خون و مال دشمنان درین ماه بر خود حرام میکرده اند و فجار اول چنان بود که شخصی را از بنی نضر
هوازن بر شخصی از بنی کنانه دینی بود کنانی در ادای آن تعلل می نمود مرد نضری که غریم او بود کپی ببازار کاه عرب آنرا عکاظ خوانند
و ندا در داد که کسی میخواهم که مرا کپی مثل این کپی فروشد بدینی که مرا بفلان کنانی است و غرض او ازین شخصی تشنیع بود بر کنانی
یعنی چنانکه این کپی بی نفع است مالی که مرا بر کنانی است همچنان بی نفع است بسبب بدمعاملگی و بنی کنانه ازین سخن در خشم
شدند و یکی از ایشان زخمی بر آن حمدونه زد و در میان این دو قبیله نزاع قوی گشت و آتش حرب بالا گرفته چنانکه نزدیک بود
که خونها بریزد اما اهل رای و کیاست توسط کردند و فتنه را بنشاندند و در روایتی دیگر آنست که جوانی چند از قریش که در سر ایشان غرور جوانی
بود و سودای شیطانی زنی را بدیدند از بنی عامر و حرکات و سکنات او را دلیل جمال و کمال او پنداشتند و او برقعی بر روی خود کشیده
بود با او بزبان حال گفتند : یکزمان برقع برانداز از رخ زیبای خویش : تا ببینی جانفشانی عاشقان در پای خویش . آن زن بانگ
بر ایشان زد و از آن سخن ایشانرا باز داشت و در آن عهد در میان قوم رسم زیر جامه داشتن نبود و آن زن فارغ البال
نشسته بود و دامن بر زمین افکنده یکی از آن جوانان بیامد و دامن آن زن را بخاری بر گریبان او استوار کرد چون زن
برخاست عورتش مکشوف شد جوانان بخندیدند و گفتند روی که در بدن آن قسمت نیست می پوشی و پوشیدنی را می گشائی
زن ازین معامله بس خجل گشت و آتش غیرت در نهاد او مشتعل شد بانگ برآورد و مردان قبیله خود را بخواند گروهی جمع آمدند
و اشباع این جوانان نیز هجوم کردند آتش فتنه بالا گرفت و کار از تیغ زبان بزبان تیغ انجامید پیران روزگار دیده و مهتران
خردمند ~~کار آزموده~~ در میان آمدند و گفتند کودکی چند بنادانی بازی کردند و زنی بانگ برآورد و بی آنکه ضرب تیغی و زبان
بدریغی در میان افتد نیکو بود بگفتار زنان و کردار کودکان با هم برآویختن و خون یکدیگر بتعصب ریختن و ایشان را تسکین داده
از یکدیگر جدا کردند واقعه فجار اول این بود و این واقعه در سال دهم بوده است اما فجار دوم آن بود که شخصی از بنی کنانه که او را براض
گفتندی بسر خونریزی و عیاری برآورده بود و قرابتان خط بیزاری از و گرفته بودند و نزدیکی با او در داده و از جنایتهای او تبرا جسته
و از بسکه با مردم زندگانی ناپسندیده کرده بود و خون مردم بی جهتی ریخته و مال ایشان بی وجهی برده در هیچ قبیله قرار نتوانست
گرفت و از کوه بکوه فرار می نمود و جهان برو تنگ آمده بود و پناه بنعمان منذر برده که ملک عرب بود و مدتی در زینهار او آسوده شد
نعمان هر سال کاروانی بعکاظ و ذو المجاز بجهة بازارگاه عرب میفرستاد و چون نعمان کاروانی میفرستاد البته بآن کاروان
سرداری از روسای عرب قافله سالار گردانیدی تا کاروان را بسلامت بمقصد رساند در آنسال که براض همراه او بود یکی از
روسای قیس عیلان عروة رجال نام که بواسطه سفر بسیار برجال ملقب گشته بود و نیز بخدمت نعمان رسیده بود و عروه مردی بود بجهت
بزرگان.

تحفظها

بزرگان یافته و بخدمت پادشاهان شتافته و تملقها از شاهان شان بوده حاصل عروه و براض هر دو پیش نعمان ایستاده
بودند نعمان گفت شخصی نام دار میخواهم که کاروان لطیمه را بعکاظ رساند چنانکه از راه داران و قبایل عرب زیانی نرسد براض گفت من این
امر قیام نمایم چنانکه از بنی کنانه زیانی نرسد اگر رسد از عهده آن بیرون آیم نعمان گفت که کسی باید که چنانچه از بنی کنانه متعهد میشود از بنی قیس
غیلان نیز تواند نگاهداشتن عروه گفت براض یکی است که قوم وی بیزار اند او را قوت آن نیست که خود را بسلامت بگذراند کاروانرا
چگونه بگذراند الغاه گفت اگر اجازت ملک باشد کاروانرا میان قبایل که در تهامه و نجد اند بسلامت بگذرانم نعمان کاروانرا بعروه
سپرد و عروه کاروانرا سرکرده بیرون برد براض چون سگ تیر خورده از عقب عروه بیرون رفته تا هر جا که فرصت یابد
کار عروه بسازد و عروه از مکر او غافل چون کاروانرا بنزدیک فدک رسانید قبایل قیس که قوم عروه بودند آنجا فرود آمده بودند
و خیمها زده و مرابع گرفته عروه ایمن شد و شرط احتیاط را مختل گذاشت براض آنجا بوی رسید و فرصت غنیمت شمرد و چنانچه در
اسلام استخاره سنت ست که چون در کاری متردد شوند بر رقعه نویسند که بکن و بر دیگری نویسند که مکن و هر دو رقعه را زیر
مصلی نهند و دو رکعت نماز بگذارند و از حق تعالی خیر خود طلبند بعد از آن دست در زیر مصلی کنند و یکی بیرون آرند بانچه بر آن
رقعه ثبت افتاده باشد عمل نمایند کذالک اهل جاهلیت را تیر قماری می بوده که چون متردد می بوده اند در امری چوبه چند تیر از
کنانه بیرون می آورده اند و در خریطه از ادیم افکنده و میگردانیده اند و بعد از آن دست فراز میکرده و تیری از ان بیرون آورده اند
و ان تیرها مرقوم بوده برقمی که دلالت کند بر فعل و یا ترک بعد از ان بدان مدلول عمل می نموده اند حاصل براض از برای
این امر خطیر تیر قمار در خریطه انداخته بود و میخواست که جازم شود بالای کشتن عروه یا یکبار دست از کشتن او بداشتن موقوف بر آنکه
تا چه فال برآید ناگاه عروه بروی بگذشت بر سبیل استهزا براض را گفت در چه کاری و ازین تیرها چه میجویی گفت منتظرم که تیر برون
آید اگر دلالت بر فعل کند روی زمین را از تو پاک گردانم عروه گفت ترا زهره نبود که این کار اندیشه کنی و براض را سخن ناسزا بسیار
گفت براض در خشم شد و پیش از آنکه استخاره تمام کرده باشد دست بشمشیر برد و بالفور گردن عروه را از بار سر سبکبار کرد
و کاروان نعمان را که سرمایه اش همه حلهای گران مایه بود در پیش خود انداخته برد و دو مرد از قیس غیلان که خویشاوندان عروه بودند
یکی از بنی غنی و دیگری از بنی غطفان در پی براض بیرون رفتند تا کاروان را بازگردانند و خون عروه را از براض بازجویند
براض کاروان را براند و پیش از ایشان بخیبر رسید آن دو قیسی نیز تعجیل کردند که پیش از آنکه براض از خیبر کوچ کند بوی رسیدند
و او را بصورت نمی شناختند قیسیان از وی پرسیدند که براض را درین منزل دیدی گفت مرا از حال مرد بدعیار چه می پرسید
ایشان گفتند بلی چنین است و لیکن هیچ میدانی که وی کجاست گفت شما طاقت آن دارید که با وی بکوشید گفتند داریم
اگر تو ما را بدو راه نمائی گفت از شما کدام پردل تر بود غطفانی گفت من براض گفت با من بیا تا او را بتو نمایم غطفانی در جولان شد
و با او روان گشت امر و غنوی بمشایعت و براض هر برابر وی تا بخرابه رسیدند گفت درین خرابه ست در فلان خانه و براض پیشتر
در آنخانه رفت و بعد از آن بیرون آمد و گفت برو که درین خانه خورش فارغ خفته ست اگر کاری خواهی کرد وقت ست

اکنون هیچ قوت داری که شمشیر کاری بزنی و جان در سر این کار کنی گفت بلی براض گفت شمشیر تو بران است یمن بنما تا ببینم غطفان شمشیر بوی داد
براض شمشیر کشید و یک ضربت کار غطفان بساخت چون از وی فارغ شد پیش مرد غنوی آمد و گفت نهی لاف دروغ که این یار تو
زد من بی دل ترا زود ندیدم براض را مدد نمودم هیچ نتوانست ساخت غنوی را هیبت بگرفت گفت من با تو بیایم براض گفت راه بمن بنما که من یکیم
جهانرا از شر او پاک گردانم براض گفت با من بیا براض پیش رفت مرد غنوی در دنبال تا بآن خرابه رسیدند براض بر غنوی نیز حمله برد
و او را بکشت و سلاح هر دو برداشت و برفت کاروان را نیز براند و مردی را از بنی اسد که خویشان و پسرعمان بنی کنانه بودند بفرستاد
بمکه بشتر و با او گفت برو بعکاظ و حال من و معامله من با عروه و رفیقان و رندان کاروان بگوی با حارث بن امیه که رئیس قریش
و سردار مکه است بگوی آن مرد بیامد بعکاظ و رؤسای قبایل عرب از قیس و کنانه و غیر ایشان همه درین بازار عکاظ بودند و حارث
بن امیه با سرداران قریش نیز آنجا بودند آن مرد که اجیر براض بود بیامد و پوشیده با حارث امیه رسالت براض ادا کرد و حارث
امیه ازین بلیه بسیار بهراسید و حارث بن عتبة بن ربیعه و عثمان بن المغیره را بخواند که از بزرگان قریش و مالداران بودند تا بالقا
از هر قبیله کلانتران ایشان را طلبیدند و همه پیش ابوبراء عامر بن مالک بن جعفر رسیدند و نامدار قیس عیلان بود و ابن عم عروه
مقتول آمدند و با او بر سبیل اجمال گفتند که میان اهل تهامه و نجد کاری افتاده است و بیان کردند که کار تو آمده بود که سبب خصومت
دراز شود پیش از آنکه امری واقع شود و بازار بر هم خورد ای ابوالبرا تو می باید که اهل عکاظ را تسکین دهی تا بیکدیگر تعرض ننمایند تا حقیقت
واقعه معلوم شود ابوالبرا مردم را استمالت داد و قریشیان بالفور عزیمت بمکه کردند تا روز دیگر بود که خبر آمد که عروه بدست براض کشته شد
ابوالبرا چون پسر عم عروه بود ازین سخن بجوشید و گفت مکیان با من عذر کردند و حارث امیه مرا بسخن بفریفت ناچار خون پسر عم خود
باز خواهم و رها نکنم که دیگر بنی کنانه ببازار عکاظ آیند و از پی قریشیان رفت ایشان در حرم گریختند ابوالبرا حرمت حرم نگاه داشت
و گفت خون عروه باطل نشود سال دیگر میان ما و شما جنگ است ساخته کار باشید و براض نشوم بیامد و آن کاروان بیاورد و در بیع
قوم خویش فروخت آمد سال دیگر قریش و قبایل کنانه مستعد شدند و بعکاظ رفتند برای جنگ و قیس عیلان پیشتر از ایشان فرود آمده
بودند صف کشیدند و بجنگ در پیوستند حاصل نایره حرب بمرتبه استیلا یافت که توهم آن بود که ازین دو قبیله هیچ کس زنده
نماند یکی از کعب ندا کرد الا که صلح باید کرد پیش از آنکه ازین دو قبیله بزرگ یکتن نماند و بیگانگان بیایند و زن و فرزند شما بگیرند از جانبین دست
از جنگ بداشتند و برین طریقه صلح کردند که کشتگان را بشمارند اگر از هر دو قبیله برابر باشند فبها والا هر قبیله را که کشته زیادت
باشد از آن قبیله دیگر خون بها بستانند از قیسیان بیست کس زیاده کشته شده بودند خون بهای ایشان با ایشان دادند و عهد کردند
که دیگر بسبب قضیه عروه و براض برو نروند و بدان سبب منازعت نکنند این بود واقعه فجار دوم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درین جنگ بنفس
نفیس خود حاضر بودند بلکه درین جنگ نیز شروع کرده چنانچه در اوان نبوت هر وقت که در مجلس آنحضرت حکایت فجار گذشت میفرمودند
که من آنجا بودم و بقدم براعت میدان شجاعت می پیمودم و چند تیر کاری انداختم و علم صدارم برافراختم و بروایتی میفرمودند که تیر باران انداخته بر پیکر
دشمنان میدوختم در صورت و معنی ابواب مددکاری و معاونت بر روی قریش میگشادم و حق تعالی به برکت آنحضرت اهل حرم خود را غلبه
کرامت فرمود

قصه حرب فجار

کشته شدن عروه

هفدهم

کرامت فرمود و آنحضرت عنقریب از آن دانست و در سال هفدهم از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بقول زبیر بن عبدالمطلب و بقول عباس

بن عبدالمطلب عزم و اهمیه سفر یمن برای تجارت پیدا شد ابوطالب التماس [illegible] نمود تا

آنحضرت را همراه ایشان در آن سفر بفرستند تا به برکت او حق تعالی جمعیت و زر و منافع برفزود کرداند ابوطالب التماس را مبذول داشته

سید عالم را صلی الله علیه وآله وسلم همراه عم خود بطرف یمن روان گردانید و در آن راه خوارق عادات بسیار از آنحضرت مشاهده افتاد

و هم درین سال هرمز بن نوشیروان را از سلطنت معزول کرده چشم جهان بینش را میل کشیدند و در سال نوزدهم از مولد هرمز را قتل

کردند و مدت سلطنتش [illegible] ماند و بعضی [illegible] پرویز مظفر است و در بعضی سیر آورده اند که درین سال و بعضی گویند سال بیستم ابوبکر صدیق

رضی الله عنه با آنحضرت بعزیمت سفر شام بیرون رفتند و نزدیک صومعه بحیرا در زیر درخت سدره آنحضرت نزول فرمود و ابوبکر رضی الله

عنه نزد بحیرا رفت تا طعام آرد بحیرا از وی پرسید که آنکس که پای درخت نشسته است کیست صدیق گفت رضی الله عنه محمد بن عبدالله

ابن عبدالمطلب است بحیرا گفت که والله که او پیغمبر است خاتم پیغمبران چنان شنیده ام که بعد از عیسی هیچکس در سایه این درخت ننشیند

الا پیغمبر آخر الزمان و صدق نبوت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] همان روز در دل صدیق جا

گرفت و بعضی از اهل سیر این سفر را همان سفر داشته اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب همراه بود و [illegible] سال سیزدهم

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و درین سال بر آنحضرت ملایکه ظاهر شدن گرفتند و او را بیکبار نمودند نقلست که روزی

رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوطالب گفت ای عم من چند شب پیش ازین سه شخص بنزد من آمدند و نیک نظری بجانب من کردند و گفتند

این اوست و لیکن هنوز [illegible] وقت ظهورش نرسیده و بعد از آن نوبت دیگر نزد ابوطالب آمد و گفت یا عم از جمله آن سه کس شخصی باز

بمن ظاهر شد و بر من حمله کرد و دست در شکم من درآورده چنانچه راحت و خوشی از او در می یافتم ابوطالب او را نزد کاهنی برد که در

علم طب نیز مهارتی داشت و شرح حال وی بیان کرد کاهن متطبب بگفت و علاج پرسید آن مرد نظری با احتیاط در اعضای آنحضرت

کرد و پایهای انور را بدید و علامتی که بین الکتفین مبارکش بود تفحص نمود و گفت ای ابوطالب این پسر تو از عیب و مرض پاکست

و غرض استیلاء شیاطین از وی دور است و علامات خیر در وی بسیار مشاهده میکنم و این حال که او تقریر میفرماید از شیطان و وسوسه

او نیست بلکه ملایکه کرام اند که دل او را تفتیش می نمایند از جهت نبوت و رسالت او سر رشته باشد که و مبدء آثار خیرات و مبرات بر خطای

گشته و روی ماه منیرش انوار سعادت سیادتش تزاید خواهد یافت و گوهر سپهر ختم النبوت از مطالعه دولت روز افزونش خواهد تافت

و نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که در آن ایام در واقعه دیدم که مردی دست خود را بر دهن من نهاد و بعد از آن

دست درون سینه من درآورده و دل مرا بیرون آورد و بعد از آن گفت دلی است پاک در سینه پاک و باز بجای خود نهاد و هم درین

سال فرمود که در خواب چنان دیدم که از سقف خانه چوبی برداشتند و نردبانی از نقره نهادند و دو کس فرود آمدند یکی از من

دور نشست و دیگری در پهلوی من و استخوان پهلویم را کشیده دلم را بیرون آورد و گفت خوش دلی است دل مرد صالح و پیغمبر مبلغ و باز

بجای خود نهاد بیدار شدم و دیگر واقعات غریبه درین سال بسیار بوده و پیوست که این مختصر محل آن نیست واقعه دیگر از وقایع سال نهم

متحمل

از ولادت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعهٔ حلف الفضول بوده واین واقعه در میان اهل سیر و اخبار بغایت مشهور است و حکایت آن از جملهٔ مشهورات
ست و شرح آن قصه چنانست که جماعتی از اکابر قریش که سرور فتوت ایشان بنو هاشم و بنو عبدالمطلب بودند با یکدیگر عهد بستند که ستم جمیع ظالمان از مظلومان
که دفع کنند و سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم در آن مجلس حاضر بود اما در معاهده مدخل نفرموده و بیان سبب اهل سیر این واقعه
نموده‌اند و اصل این حلف و وجه تسمیه به حلف الفضول آن بود که جماعتی از جرهمیان و قطوراء آن که یکی از ایشان را فضل بن الحارث
الجرهمی خواندندی و دیگری را فضل بن فضالة الجرهمی و دیگری را فضل بن وداعة القطوری این سه بزرگ از این دو فرقه با جماعتی از متابعان
خود اتفاق کردند بر آنکه در مکه هیچ ظالمی را نگذارند که ستمکاری ورزد و آن جماعت بواسطه آنکه ترکیب نام ایشان از فا و ضاد و لام بود که
که حروف کلمهٔ فضل‌اند آن کلمه را بر فضول جمع کرده معاهدهٔ ایشان را حلف الفضول نام نهاده‌اند و مراد از این نه فضول است که مصطلح
در میان ماست که آن مذموم است بلکه محمود و کما قال الشاعر ان الفضول تحالفوا وتعاقدوا ان لا یقیم ببطن مکة ظالم الحاصل این رسم بطول
ایام و مرور اعوام مندرس شده بود و چون عبدالمطلب وفات یافت ریاست مکه به شخص رسید حارث بن امیه و عبد شمس
و هشام بن المغیرة المخزومی و این هر سه در اقامت رسوم احسان و عدل جد و جهدی نمودند اما ظالمان در معامله طریق مجامله نمی‌سپردند
و در این اوان مردی از بنی زبید رسید که از قبایل عرب یمن بود و احرام عمره بسته با مال تجارت بمکه آمد آن مال را عاص بن وائل سهمی
که پدر عمرو عاص بود از آن یمنی گرفته بود و حق او را از آن غریب اندیشید و پا از حد انصاف بیرون کشید آن بیچاره
آواره در وقتی که آفتاب سر از دریچهٔ طلوع بیرون کرده بام رواق آفاق را به شعاع نور بیاراست که آن وقت اجتماع قبایل
قریش بود در انجمن گاه خویش بر کوه ابو قبیس رفت و شرح غربت و کربت خویش و ظلم عاص بد اندیش با آواز بلند گفت بنو هاشم
و بنو عبدالمطلب و بنو زهره و بنو تیم و بنو اسد بن عبد العزی جمع آمدند و بسرای عبدالله بن جدعان تیمی رفتند از برای آنکه شریف‌تر و کلان‌تر
این قوم بود و بسال از همه بزرگتر و صاحب العهد بر حلف الفضول و همه عهد بستند که نگذارند که از قریش کسی بر کسی ظلم کند و بعد از
آن با جمعهم روی بخانه عاص بن وائل نهادند و از حق تعالی غریب تمام بستدند و تسلیم آن بیچاره نمودند و از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
روایت کرده‌اند که وی فرموده که من در سرای عبدالله بن جدعان بودم در میان آنانکه عهد بسته‌اند در انصاف مظلوم و دفع ظالم
و نخواهم که بعوض آن عمل پسندیده و کردار گزیده جملهٔ شتران سرخ موی مرا باشد یعنی این شرف و منقبت مرا بهتر از مال بی‌قیاس و نعمت
بی شمار و نیز فرموده صلی الله علیه وآله وسلم اگر مرا باز با آن نوع معاهده دعوت کنند اجابت کنم و چون سن آنحضرت از بیست درگذشت
و در اخبار آمده است که در مکه برعایت اغنام و شبانی قیام می‌فرمود و بجهت حق الرعایت قیراطها اخذ می‌نمود و در صحاح
احادیث وارد شده که سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که هیچ پیغمبری نبوده الا آنکه بکار شبانی مشغول شده بود و جماعت
از حاضران گفتند یا رسول الله شما نیز بآن مهم قیام نموده‌اید جواب داد که آری گوسفندان بکوه می‌بردم و می‌چرانیدم و اجرت
میگرفتم و مسکینان را میخورانیدم و حکمت در حوالهٔ این صنعت بانبیا کرده عالی مرتبه آن بود که تا شفقت و مرحمت بر زیردستان
و تسویه میان رعیت کنند و بر همه خلایق مشفق و با زیردستان رفیق باشند والله اعلم باب ششم در ذکر تزویج

بحبالهٔ نکاح

فصل اول

و فصل سیم در بیان وقایعی که از ولادت حضرت بطور پیوسته تا بیست و پنج سال انجام یافت
مدت سفر آنحضرت کرّت دوم بجانب شام همراه میسره غلام خدیجه برسم تجارت از مال خدیجه خاتون رضی الله عنها و مقدمات تزویج ؛
اهل روایت میگویند در تفسیر منیه خواجه علی بن منیه که چون رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیست و پنج سال شد لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت
و فتور طاقت بر ساحت بیت زندگانی ابوطالب استیلا یافت در این حین عاتکه بنت عبدالمطلب پیش برادر خود ابوطالب آمد و گفت
این نهال باغ زندگانی و دوحه روضه کامرانی ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم هنگام آن آمده که از درخت برومند وصل کنیم و این
آفتاب مهر آیین را وقت آن شده که با ماهی شب افروز در بیت الشرف ازدواج بنشانیم تا از آن وصل بکام میوه ها خوریم
و از این اجتماع سعادت بهره یابیم ؛ چو خورشید مه را شود مشتری ؛ جز این بایدش از نکو اختری ؛ ابوطالب شکوفها از نرگس شهلا بر بخت عقد گوهر (ازدواج)
های گهر از حقه یاقوت جدا انگیخت و گفت ای همشیره مهربان وای نازنین دل و جان تا نه پنداری که من از این اندیشه فراغی دارم
حقا که چون لاله بر جگر از این اندوه داغی دارم اما از مواصلت غیر کفو هوس نیست و از عهده ترتیب امور کفو بیرون آمدن دست
رس نیست سالها تنگی بر ما گذشته و در دست چیزی از مال نگذاشته عاتکه گفت من در این باب اندیشه کرده ام اگر صواب
باشد بدان نهج تقدیم رسانم ابوطالب استفسار کرد عاتکه گفت شنیده ام که خدیجه بطرف شام کاروان میفرستد و از برای این مهم
مردم امین میطلبد اگر مصلحت باشد با او این سخن در میان نهیم اینجا دو روایت است یک روایت آنست که ابوطالب آمد حضرت
این سخن در میان آورد و گفت ای محمد اگر خود را بروی عرض کنی شاید که ترا بمقداری مال از مضاربت مخصوص گرداند تا از آن ممر نفعی
بما عاید گردد خواجه علیه الصلوة والسلام که ضمیر انورش مخزن اسرار غیب و زبان معجز بیانش ترجمان اخبار لاریب بود فرمود لعلها
ترسل الیّ فی ذالک چون این قال و قیل و جواب و سوال ابوطالب با سرور دودمان غالب بر همین منوال بگذشت این سخن
در السنه و افواه منتشر گشت چنانچه بسمع خدیجه نیز رسید و حال آنکه خدیجه میخواست که مال بسیار بتجارت فرستد بجانب شام و بر
هیچکس آن اعتماد نداشت چون این سخن بشنید غنیمت دانست که صدق و امانت و وفور دیانت آنحضرت در میان قریش
اظهر من الشمس و ابین من الامس بود تا بحیثیتی که او را همه محمد امین میگفتند چون خدیجه حسن و جمال و صدق مقال و تکامل خصال در ذات
شریف و عنصر لطیف آنحضرت مجتمع دید فی الحال شخصی نیز در آن سرور فرستاد و گفت چنین استماع افتاد که ترا میل تجارت شده است
و من بواسطه صدق گفتار و حسن کردار و وفور امانت و کمال دیانت تو دو برابر آنکه مال قرض بدیگران میدهم بتو ارزانی دارم
تا بان بضاعت شرایط تجارت بجا آری و فایده که بران متفرع باشد مسامحت در هر باب از من بنسبت تو مبذول و لازم شماری
حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال با ابوطالب تقریر فرمود ابوطالب گفت ان هذا رزق ساقه الله الیک ؛
این رزقی است که حق تعالی بتو ارزانی داشته است و روایت دوم آنکه چون عاتکه این سخن با ابوطالب بگفت و زمام اجازت
و رسم تجارت در میان آورد ابوطالب زار زار بگریست و بحسرت در عاتکه نگریست و گفت ای عاتکه هیچکس از اقارب عنایتی بما
مرحمتی نکرده است و من هیچکس را از عشیره خود مرد و ریه دانسته ام خاصه این نور دیده را که انوار عزت و جلال از جبین او لایح

دانا ر دولت و اقبال بر چهره او واضح هست چگونه روا دارم با حکم این ضرورات تخلع القلوبات بر خود با خدیجه مشورت کنی تا ذکری
او چه قرار گیرد و در روایت هست که خدیجه ملکه عرب بود و در حسن و جمال و لطف و کمال و کثرت ملک و مال بی نظیر آفاق بود از همه محترز
عالم طاق و اشراف ملوک از اطراف و اکناف جهان بخطبه او راغب و در دولت وصال او طالب بود چندانکه وی شقیقه او سایه
بروز کار هیچ تاجداری نمی انداخت و بعد از رحلت زوج خویش جز بطاعت الهی و مطالعه توریت و سایر کتب سماوی نمی پرداخت
و در آن اوان خوابی دیده بود که ماه از آسمان فرود آمده و در آغوش وی در آمد و نور آن ماه از جیب خدیجه سر بر زده عالم از آن نور روشن
میشد چون بیدار شد از برای تعبیر خواب خود رسولی پیش بحیرای راهب فرستاد بحیرا گفت تعبیر آنست که پیغمبر آخر الزمان که بوجود آمده است
ترا بحبالۀ قبول کند و در ایام وصال با تو وحی بر و نازل شود و عالم از فروغ ملت او نورانی گردد و اول کسی که با او ایمان آورد
تو باشی و آن پیغمبر از قریش از بنی هاشم خواهد بود و هم از اقارب تو خدیجه وظایف شکر الهی بتقدیم رسانید و منتظر ظهور آثار رحمت نامتناهی
می بود که ناگاه عاتکه از برای مشورت سفر رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه او آمد قدوم شریف او را سعادت عظیم و دولت جسیم
شناخت و همچو مخلصان به تجلیل و احترام او پرداخت و همت بر مهمانداری او گماشت و در باب ضیافت هیچ دقیقه
نامرعی نگذاشت چرا که از سلسلۀ عبد المطلب بود و سیدۀ بنی غالب و همشیرۀ ابو طالب عاتکه هر لحظه میخواست که بعرض حال خود
قیام نماید اما از شرم سفارش امری را برای اسم امیری برادر خواجه هر دو سرا غرق عرق حیا میگشت و باز خاموش میشد خدیجه گفت ای سیده
عرب فرمان چیست و مقصود از تشریف حضور عرض حال کیست از ما و خویش ما را خبر ده و بقبول خدمتگاری که از دست ما بر آید
منت بر جان من نه عاتکه گفت هر آینه بسمع شریف ملکه رسیده که از برادرم عبد الله فرزندی مانده است محمد نام صلی الله
علیه و آله و سلم و پدرم عبد المطلب در ایام حیات شریف قیام می نمود و در هنگام ارتحال در شان او وصیتها فرمود و حالی محمد خطبت تزویج
با جوانی در رسیده و زمان آن شده که آن اختر نیکو فال مشتری فلک حسن و جمال گشته با زهره زهره جبال اتصال یابد اما از جهت
فقر اختلال با احوال برادرم ابو طالب راه یافته و اقدام باتمام انجام این مهم دست نمیدهد شنیده ام شد که کاروانهای ملکه روان خواهد
شد اگر محمد را نیز با مری از آن با مخصوص گردانید هر آینه بنو هاشم ممنون منت ملکه مالکة الخیرات گردند خدیجه از این کلمه استشمام رایحه
صدق رویای خویش کرد و گلزار باطنش از نسیم امید شکفته گشت و چراغ ضمیرش از آتش شوق نورانی شد گفت ای کسی که میجوید همه سال تو
چه یابد ناگهان چون باشد احوال آن بیماری که درمان باز یابد چه درمان مرده جان باز یابد گفت ای سیده قریش من صفت
محمد شنیده ام و در رعایت امانت و حفظ دیانت و طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب او دانسته ام هر چه
با جیری و هم اضعاف آن بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم بدهم و بخدمتگاری او منت بر جان خویش نهم اما تعهد کاروان و محافظت
احوال از قاصدان صعوبت و اشکالی دارد محمد را باید دید تا در چهرۀ او نگاهی کنم تا معلوم کنم که لایق این شغل خطیر است یا نی عاتکه از
برای آوردن رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه روی آورد خدیجه خانه بهوای قدوم آن محبوب یگانه بیاراست و غسل
پاکیزه بجا آورده ظاهر و باطن خود را بزیب جمال صوری و معنوی بیاراست و بر مسند جلالت در انتظار قدوم حضرت

رسالت صلی الله علیه وآله وسلم منبعث و پردهٔ رقیق لطیف پیش مسند شریف بیاویخت و توریت پیش آورده و در روی صفحات
و سمات پیغمبر آخر الزمان مطالعه نمودن گرفت گوهر آبدار از صدف دیدهٔ امید بر بخت و خدام و حجاب خویش را فرمود که چون محمد صلی
الله علیه وآله وسلم بیاید بهر زیب و جمال مجلس ما نیز بکمال بهجت و جلال بیاراید او را در صدر گاه که مسند ارباب اکرام و اجلال ست
بنشانید چون حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با عائله تشریف حضور ارزانی فرمودند خدیجه تعظیم و توقیر چنانچه مناسب حال تواند
بود بجا آورد و هر یک بمقر عزت خویش مستند گشتند خدیجه باز توریت را نظر آورد و هر چند در کتاب میدید در صورت
آنحضرت بر طبق العلامات مشاهده میکرد و گاهی صفت روی چون ماهش مطالعه میکرد و گاهی شرح گیسوی سیاه عنبرش ملاحظه می نمود
و گاهی از نوران تفسیر سوره والضحی میدانست و گاهی از رنگ این تعبیر واقعه واللیل اذا سجی اسکفت زمانی بیان قاب قوسین از طاق
ابروانش میکرد و گاهی احیای مسیحا در دم باکرم او معاینه میدید جوی کوثر رشحه از دریا با اسرار گفت و گوی او بود و درخت طوبی
نهالی از نخلستان قد دلجوی او می نمود بیت سوره واللیل دیدم وصف گیسوی شماست ٭ والضحی خواندم سراسر نسخه روی شماست ٭
پایه پایه تا بسوی قاب قوسین آمدم ٭ چون نظر کردم صفات طاق ابروی شماست ٭ دیده ام بسیار در تفسیر ما زاغ البصر ٭ شرح
چشم مست فتنه انگیز جادوی شماست ٭ حرف حرف سوره یوسف فرو خواندم بسی ٭ ذره ذره از فنای حسن دلجوی شماست ٭
بانگ طبتم فادخلوها خالدین اندر جهان ٭ چون بگوش جان شنیدم از سر کوی شماست ٭ آن روایتها که میگویند از خلق عظیم ٭ دفتر
اخلاق خواندم سر بسر خوی شماست ٭ چون آنچه خدیجه دیده بود در کتب ما تقدم از صفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم یک بیک
در منظر پاکیزه گوهران حضرت بی نقصان مشاهده کرد با خود گفت که تعبیر خوابت درست گشت و ماه جمال ما را خورشید کمال همعنان
شد اما حالیا این راز نهان باید داشت و نقش انتظار بر صفحه جان باید نگاشت لاجرم اجرت تعیین فرمود و عائله بفراغ خاطر محمد را
صلی الله علیه وآله وسلم بخانه برد و جامها که لایق خدمت راه باشد پوشانید و بخانه خدیجه فرستاد حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم چون شمع از آتش دل گدازان و خدیجه از لذت وصال و نشاط اتصال فرحان و نازان این یکی را دل تنگی و آن یکی را دل بستگی بر
در دل از خجالت اجیری جراحتها و از ملاحظه عواقب امور دلارا بهها ذوق اغنی الذین بخدا و بدلذت ناشش یوسف را زلیخا
شناسد پروانه داند که پر و بال مجاز از شعلات شمع طرازی سوختن اگرچه تلخ ست اما در مشاهده شکر خنده آن شمع شکر ریز ست
دیوانه داند [illegible] که گردن در سلسله زنجیر اسیر کردن اگرچه قید ست اما چه دلاویز و طرب انگیز ٭ گر دلت بشکست
دلبر هستی افزون کن کمال ٭ گر شکست جام مجنون شد لیلی دیگر ست القصه خدیجه غلامی داشت میسره نام که همه مالها در تصرف
او بود او را آورد و جامهای فاخره بدو سپرد و اشتری را فرمود که مهار زر واره ترتیب نموده با خود همراه دارد و میسره را گفت
که هنگام بیرون آمدن از مکه مهار این اشتر بدست محمد ده و چون از میان مردم بیرون روند این جامهای فاخره بر وی پوشان و او را
برین شتر آراسته بنشان و مهار شتر خود بگیر و خود را در همه باب بنده و خدمتگار شناس و او را خواجه و امیر خود دان و در بیع
و شری و داد و ستد بی استصواب او هیچ تصرف مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دارد و در رعایت اوقات غانم و سالم سار

نقش ما زاغ البصر در عین ناز چشم
دلفریبش میسر و زنما بجوزه
در ما قوسین گوهر ما ...
دقایق ...

نگارکن

تا آرزوی سادات قریش که بنی هاشم اند بسر رسانیم و چون بموجب فرموده بتقدیم رسانی ترا از مال خود آزاد کنم و از مال خود زیاده بخشایی
تو باشد حضرت ثنا و کرد انهم و در کیفیت فرستادن آنحضرت که به چه نهج فرستاد روایات مختلف است بعضی گویند بر سبیل اجازت خاطرت
بود و بعضی گویند بطریق شرکت و الله اعلم القصه چون کاروان براه در آمد مردم مکه مجتمع شدند بعضی از برای نظاره و بعضی از برای تشییع
اهل اجازت اعمام و عمات و سایر اقارب و عشایر رسول صلی الله علیه و آله و سلم که صنادید قریش و سادات بنی هاشم بودند از برای
مددکاری و غمخواری خواجه بهر دو سرای محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدند عاتکه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در جامه خدمتکاری
دید مهار شتر بر دوش مبارک انداخته و ماه چهارده را از گرد راه برقع ساخته کالدر فی الصدف والقمر فی الخسف
والنور فی الظلم والحور فی تحمل عاتکه بی طاقت شد و چون خامه خون گریست و چون خط خاک بر سر کرد و گفت یا عبد المطلب آه و یا
من عزیز تر من آه و یا عبد الله سر از خاک لحد بر دار و ببین و این عزیز حضرت بار را در جامه خدمتکاری ببینید ابوطالب
از مشاهده آن حال بیهوش شد و سایر اقارب همه مدهوش گشتند چون بحال خویش باز آمدند محمد را صلی الله علیه و آله و سلم بکنار گرفتند
آنحضرت درر لآلی از نظارها بر وجنات متوالی فرو ریخت و شعله آه فروزان از درون سوزان برانگیخت و گفت یاران
از من فراموش مکنید و از درد غربت و کربت من یاد آرید شعر آلا ای رفیقان که با یکدگر نشینید اندر وطن مستقر چو حالا
رو را سوی بزم مراد آورید ز حال غریبان بیاد آورید اقارب و عشایر بهم عنان فریاد کنان با آن صدور جهان چندان
بگریستند که صوامع نشینان عالم افلاک و قدوسیان حضرت پاک همه بموافقت ایشان بگریه در آمدند و گفتند خداوندا
این همان محمد است که لولاک در شان اوست و طاق فیروزه افلاک ایوان او پروردگارا این همان محمد است که لعمرک
تاج اوست و از لباس تقوی دیباچه او و سوره سبحان الذی اسری صفت معراج او خطاب آمد که ای ملایکه این همان یار است
اما شما را با ستکشاف اسرار عشقبازی ما چه کار است نزد در میان عاشق و معشوق کاری رفت رفته تو نه معشوق و نه عاشق
مرترا با وی چه کار نه چون مردم باز گشتند میسره بموجب فرموده خدیجه خواجه لیله معراج را با تاج و دیباج بیاراست و بر شتر
آراسته بنشاند و خود مهار شتر بر دوش انداخت ابوجهل و عتبه و شیبه در آن کاروان بودند با میسره گفتند این
یتیم را جامهای خلق پوشان و کارهای دشوار فرمای تا در محنت رام شود و در دل او در خدمت آرام پاید میسره گفت من غلام شما
نیستم غلام خدیجه ام حکم آن اوست و فرمان فرمان او مالی که در دست داریم برای اوست و جانی که در بدن داریم فدای او است
نقلست که خدیجه را خویشی بود نام او خزیمه بن حکیم سلمی او را نیز دران سفر ملازم حضرت تقدس پناهی گردانید و خزیمه را نسبت
بآنحضرت محبت بسیار بود و آنحضرت را بغایت دوست میداشت و یک لحظه درین راه از آنحضرت جدا نمی شد و از آنحضرت
خوارق عادات بسی مشاهده می نمود و بهر یک محبت و یکرنگی می افزود و چنانچه آورده اند که دو شتر خدیجه در راه ماندند قوت
راه رفتن نداشتند میسره به پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرد آنحضرت دستهای مبارک بر پای آن شتر فرود آورد و دعا بر آن
خواند فی الحال آن شتران در سیر آمدند و پیش پیش قافله میرفتند خزیمه و میسره از آن حال تعجب نمودند و آن معنی از برکت و دولت

آنحضرت

انحضرت را دانسته و با یکدیگر میگفتند که محمد را شانی عظیم خواهد بود و چون در حدود بصری و شام رسیدند نزدیک صومعه بحیرا فرود آمدند
و بیک درخت اقامت نمودند اتفاقا کشیده بود و چه بروایتی نسطورا راهب که سر دفتر عابدان نصاری بود قایم مقام او در آن صومعه متوطن
گشته بود پیغامبر صلی الله علیه و آله و سلم در پای درخت بنشست و آن درخت خشک فی الحال سبز و خرم و میوه بار آورد و حوالی آن درخت
سبزه زار و مرغزار گشت نسطورا چون از صومعه این حال مشاهده کرد بی طاقت گشت و از بام صومعه فرود دوید و نزدیک پیغمبر آمد صلی الله
علیه و آله و سلم و گفت بحق لات و عزی که نام تو چیست حضرت فرمود ثکلتک امک مادرت بی فرزند باد در حضور من که عرب (تکلفت امک)
هیچ سخن نگفته اند که آن بر من گران تر باشد از این سخن و در دست نسطورا صحیفه بود و نسطورا در آن نگاه میکرد و در روی پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم میدید و چون زمانی نیک احتیاط کرد گفت سوگند بخدای که انجیل بعیسی فرستاد که این اوست چون خزیمه از راهب
این امر مشاهده کرد گمان برد که قصد انحضرت دارد میخواهد که در باب او مکری کند شمشیر از غلاف برکشید و با آواز بلند میگفت
یا آل غالب پس تمام قریش که در کاروان بودند متوجه وی شدند و گفتند ای خزیمه چه چیز ترا در رعب و خوف انداخت
خزیمه از راهب شکایت کرد همه رفقا با خزیمه متوجه راهب شدند راهب خایف بصومعه در آمد و در را ببست و بر بام برآمد و آواز
برکشید که چرا از من بدی اندیشید بخدا که هیچ کاروان عزیزتر از شما بر من درین محل فرود نیامده من در صحیفه چنان می یابم که شخصی (محل)
که در پای این درخت منزل گرفته است پیغامبر خدای عالمیان و خاتم پیغمبران است هر که فرمان او برد رستگاری یابد و هر که مخالفت
وی کند هلاک شود بعد از آن از خزیمه پرسید که ترا با او چه نوع نسبتیست گفت در خدمتگاری اویم و حکایت
مادر نستران خدیجه و بشرف مساس او فوت یافتن معروض داشت راهب گفت من سری با تو میسپارم و کتمان آن از
تو توقع میدارم خزیمه قبول کرد نسطورا فرمود درین صحیفه میبایم که این شخص بر جمیع بلاد غلبه کند و بر مجموع عباد ظفر یابد و هیچکس
با وی مقاومت نتواند کرد و هیچکس نهایت بزرگی وی را نداند ای خزیمه بدانکه او را دشمنان بسیار اند و اکثر دشمنان او
از یهود باشند و از شر ایشان پرهیز و حذر کن خزیمه این سخنان شنید بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت
من مشفق چیزی در تو مشاهده میکنم که از دیگری نمی بینم و تصور من آنست که پیغمبر موعود که از تهامه مبعوث گردد توئی و خلایق را محبت
تو می یابم و من نیز دوستان ترا دوست دارم و با دشمنان تو دشمنی دارم و مصدق و ناصر توام بعد از آن حضرت را
عرضداشت کرد که من اکنون ببلاد خود میروم و چون امر تو ظاهر شود من بیایم و بعد از فتح مکه بیامد و مسلمان شد و بعد از آن نسطورا راهب
میسره را بخواند و [illegible] تحت و بعضی نشانهای انحضرت استفسار نمود و هر یک را میسره جواب داد و بعد از آن
میسره سایه انداختن مرغان بر فرق مبارک و جوشیدن از تحت قدوم متبرک و برکت طعام و همین و طلوع نور یقین از
جبین مبین انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم با نسطورا تقریر کرد شیخ گفت که دیریست که درین دیر با انتظار این مبارک سیرت حجره ملازم
و از اوراق کتب [illegible] نظر الی میسره میخوانم تا بیاری دولت ازلی بخدمت این محبوب لم یزلی رسیدم و آنچه شنیده
بودم کما هو حقه دیدم بیت کحلها که دیده بخشش گردم :: تا خاک قدمش سر نهم از روی نیاز تا اکنون ترا وصیت میکنم

که از وعده النبوی بود و درین سفر بنام نبوی که در جنب نشان صبح غریبت او را منکر شدند و انوار ملت او را از جهت علت [illegible] مسند
و ندیدن نمیتوانستند بعد از ان سوگند یاد کرد که این شخص پیغامبر آخر الزمان و خاتم انبیا و مرسل است علیهم الصلواة والسلام کاشکی با وی بایست
زنده بودمی تا در ملت اسلام متابعت او نمودمی القصه مصلحت میسره و خزیمه چنان نمود که متاعهای خود در بصری بفروشند و بشام
رفتن را موقوف گذارند تا بدان متاعها را در بصری بقیمت اعلی فروختند و عزیمت مراجعت نمودند نقلست که حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه واله وسلم با یکی از یهودی که دران سفر رفته بود معامله می نمود و در ان معامله مباحثه واقع شد یهودی گفت ترا
بلات و عزی سوگند میدهم تا صدق مقال تو معلوم شود خواجه علیه الصلواة والسلام گفت که من هرگز بلات و عزی سوگند نخورم و هیچ
چیز را از ایشان دشمن تر نمیدارم و هرگاه که بر ایشان بگذرم چشم از ایشان بپوشانم خصم گفت قول قول تست تو از اهل حرمی گفت
آری بعد از ان شخص با میسره خلوت کرد و گفت ای میسره این همراه تو والله پیغمبر موعود ست [illegible] هر موجود و گوهر خزانه
جود و مقصد آفرینش و اصل معقود قطعا دست مختار خدا و چرخ و ارواح و حواس شد زان گرفتند از وجودش منت بی منتها باشد
هشت خلد از هفت چرخ و شش جهت از پنج حس شد چهار ارکان از سه ازواج و دو کون از یک خدا شد و بالجمله چون مهم تجارت
بر حسب دلخواه با تمام رسید از بصری مراجعت فرمودند و بعد از ان قطع منازل و طی مراحل می نمودند و میسره با استماع قول
قول راهب و غیر او مراقبه احوال نبی صلی الله علیه واله وسلم بیشتر از بیشتر بتقدیم میرسانید و چون هوا گرم شدی میدید که دو ملک
بصورت دو مرغ بر سر ان حضرت سایه می انداختند و چون بمر الظهران رسیدند ابو بکر صدیق نیز دران کاروان بود و میسره
را گفت از برای بشارت قدوم رکیب محمد را صلی الله علیه واله وسلم بسوی خدیجه روان ساز میسره قبول کرد و اشتری بغایت زیبا
با رختهای نفیس و پوششهای دیبا بیاراست و بر رسول صلی الله علیه واله وسلم داد و ابو بکر از سبب تزئین شتر بدین رختهای فاخره
پرسید میسره گفت عادت ملکه ما انست که هر اشتری که بشارت بدو رسانند آن اشتر بمژده میدهد میخواهیم که محمد را صلی الله
علیه واله وسلم منفعت بیشتر رسد از انکه منافع بسیار درین سفر از برکت او بما رسیده ابو جهل گفت ای میسره هنوز او خورد
سال است و سفر ناکرده و راه بیرون نادیده شاید که راه گم کند کسی دیگر فرست میسره گفت آری اگرچه طفل ست اما همه عالم
طفیل اوست اگرچه تنها رو است اما همه موجودات حشم و خیل اوست القصه محمد را صلی الله علیه واله وسلم روانه ساخت حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم چون مقداری مسافت قطع کرد خواب بر چشمان بزرگوارش غلبه کرده لحظه بر بالای اشتر [illegible]
در شب تاریک برهم نهاده و اشتر از راه بیرون رفت و در بعضی روایات آمده است که شیطان لعین آمده و آنحضرت
بر شتر در خواب بود و شب تاریک زمام ناقه را برگرفت و از راه بگردانید حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاده
و تا بسر قدم شیطان را زد چنانچه او را از زمین حبشه انداخت بعد از ان ایزد تعالی جل و علا جبرئیل را علیه السلام بفرمود که مهار شتر
حبیب ما را بگیر و براه راست درآور و مسافت سه روزه راه بیک لحظه قطع فرمای قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی
و در خبر است که خواجه علیه الصلواة والسلام فرمود که سالت الله تعالی شیا وددت ان لا اسال یعنی از حق تعالی چیزی پرسیدم

و بعد از شنیدم

[illegible]

ولعمد ازان رسیدیم جواب درست وادیم که کسانی سوال کردی خلت ابنی کلمت موسی تکلیما واعطیت سلیمانا ملکا عظیما فاعطنی
علیتی بمقابله هفتاد وهشتاد بر موسی بیت تشریف تکلم نهادی و سلیمان را علیه السلام ملک عظیم عطا دادی و در مقابله آن چه چیز بمن کرم نمودی
از حق تعالی جواب آمد که یتیمان را چشم بر دم خواری باشند و کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید و تو از عبدالله یتیم و تنها باز ماندی
ترا عزیز ساختم و مهر و شفقت تو در دل عبدالمطلب و ابوطالب انداختم تا مال و جان خویش از تو دریغ نداشتند و همت
بر رعایت تو مقصور داشتند قال الله تعالی الم یجدک یتیما فآوی و هنگام آمدن از شام چون اشتر تو از راه بیرون رفت
جبرئیل را که پیغامبر علیهم السلام بعد از ابلاغ وحی و اسباغ نبوت در تمنای دیدار او بیند پیش از نبوت بر مثال خدمتکاران مهار
دار اشتر تو ساختم قال الله تعالی و وجدک ضالا فهدی و فقیر بودی بمال خدیجه ترا توانگر ساختم قال الله تعالی و وجدک
عائلا فاغنی القصه چون فرشتگان زمین را بر سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم در نور و دیدند در راه سه روزه را بیک لحظه قطع
کردند نقیب مبیت مصفیه روایت میکند که چون وقت آمدن کاروان نزدیک رسیده بود هر روز خدیجه با جمعی جوار در بالای خانه
می نشست و چشم بر راه می گماشت نفیسه میگوید که از روز من نزدیک خدیجه نشسته بودم که ناگاه شتر سواری از دور پیدا شد
که بر شتری نشسته که برقی با مسافت میجهت و با براق همعنانی میکرد و هوا بغایت گرم بود و بر بالای سر او بیک روایت
آن دو مرغ که ذکران عنقریب گذشت و بروایتی ابری سفید در اوج ساحت هوا سایه راحت فرا گستر ده بود و از برای خواجه
علیه السلام و التحیه سایه بانی می نمود خدیجه را از مشاهده او شمع رخسار برافروخت و رشته جان شمع نهانی از آتش شوق
میسوخت اما از جواری پرسید که آیا می این این بار به بیما درین هنگام گرما که تواند بود کیست این این کیست این از دور پیدا آمده
این نور الهی ست این از حق تعالی آمده این لطف و رحمت را نگر در خانه ما اختران خورشید سیما آمده خادمان گفتند
ای ملکه این سوار محمد امین ما ذکر گفت محمد تنها درینجا چگونه میدانست اما خود را دور می انداخت ان زنان گفتند کای سید
هر مشک را پنهان داشتن با وجود غمازی بوی او نوعی از انواع محالات ست و محبت را پوشیدن با آب دیده و تغیر رنگ
روی صنفی از اصناف مستبعدات فردا آشفته را گواه نباشد عاشقی را زنگ رخسار زرد بین و بدانکه هست و آن آینده
محمد امین ست و دلیل آن و در بشره ملکه رخسار زرد زنگین و گویند که خدیجه رضی الله عنها چون نظر بر حضرت گماشت خوارق
عادات مثل سایه بانی فرشتگان و سرعت سیر شتر بر مثال برق خاطف در آن بیابان و نور حسن و طی زمین از آنحضرت مشاهده
کرد یک یک از اصحاب خود را از آن عجایب واقف کردانید تا آن خوارق دیدند و تعجب می نمودند تا در ساعت بخانه
خدیجه نزول فرمود خادم فی الحال خدیجه را از رسیدن خواجه علیه الصلوة و السلام واقف کردانید و بشارت قدوم آنحضرت
رسانید چون خواجه علیه الصلوة و السلام درآمد و بعد از ثنا و تحیت و دعا مکتوب میسره را که مملکه عرب رسانید مضمون آنکه ربح
بسیار درین سفر حصول پیوست چند برابر آنچه متوقع بود بدست آمد و آنجمله ببرکت همراهی محمد بود صلی الله علیه و آله و سلم
خدیجه این خبر را با جمیع از رفعت و میار بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فی الحال باز کردانید و بهمان روز خواجه بکار رفت

مرسل

رسید ابوجهل چون از دور دید آنها را شادی کرد و گفت ای میسره سخن من نشنیدی و در دست او هم مال محمد را غلط
کرده یا از جانب کاروان همی آید ابوبکر و میسره و اندر یکی شدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم رسید و جواب مکتوب رسانید میسره
ابوجهل را گفت معلوم شد که تو را غلط کرده و محمد بر طریق راست ثابت قدم ابوجهل از روی انفعال گفت من بدین نامه اعتماد ندارم
از آنکه چندین روزه راه بیک روز قطع کردن محال است من غلام خود میفرستم تا خدیجه را اعلام نماید و بعد از چند روز خدیجه
رسید و خبر کاروانی طلبید خدیجه گفت با من فسوس میکند چندین روز است که محمد امین صلی الله علیه و آله و سلم خبر آورده و بعد از چند روز
کاروان بصحت و سلامت رسیدند خدیجه میسره را از سایه بالی ابر سفید و دربان دو فرشته که باهم اختلاف الروایتین واقف
گردانید میسره گفت ای ملکه تا از مکه بیرون آمده ایم این جمال از و مفارقت نکرده است و از قول نسطور راهب و از
اخبار احبار نیز اخبار کرد و آنچه از خوارق عادات از آنحضرت مشاهده کرده بود بعرض رسانید و در روایت دیگر آنست که آنحضرت را
میسره پیش از خود فرستاد و ملکه همراه می آمدند خدیجه بر غرفه خود نشسته بود که از دور جماعتی شتر سواران پیدا شدند و در میان
ایشان آن سلطان تخت رسالت و برهان بخت جلالت چون شاه در میان سپاه و چون ماه در انجمن کاه می نمود و دو
مرغ بر سر آنحضرت سایه گسترده و نور جبینش بر شعاع سواطع آفتاب سبقت برده فرمای پرده از آفتاب حسن سبق
قرص قمر بمعجز دست تو گشته شق بس او را از نان همنشین میشود و بواسطه دیدن آن امر غریب مواد تعجب میفزود و خود
خدیجه را چون معلوم شد که این قافله سالار کاروان هدایت و سپهسالار میدان عنایت است در خاطر میگذرانید که چه باشد که این
مسافران که درین هوا گرم از این بیابان بیرون آمده اند درین منزل ما نزول کنند تا آنچه وظیفه مهمانداری و طریقه حق گذاریست
با ایشان بجای آرم بعد از زمانی میسره در قدم سر وقت اصحاب یمینیه برسید و شرح احوالی که معلوم کرده بود درین سفر از دلایل نبوت
آنحضرت و نتایج فتوت او و حسن خلق و مروت او صلی الله علیه و آله و سلم یک یک با ملکه عرب بیان کرد خدیجه از سایه انداختن
مرغان بر سر آنحضرت سوال کرد میسره گفت که از وقت مفارقت عتبه علیا تا اکنون در وقت حلول و ارتحال بر منوال بوده
این گونه غرایب و عجایب بسیار مشاهده نموده و بعد از آن آنچه ربح بسیار که اضعاف مضاعف بر بار بود و آن از برکت مصاحبت
سید مختار بود صلی الله علیه و آله و سلم بعرض رسانید و سخنان نسطور راهب و وصایا او بگفت خدیجه را آنچه بظن غالب
معلوم شده بود بعلم الیقین میسر گشت بعد از آن میسره را از اظهار این معنی منع فرمود و گویند میسره را ده هزار درهم وعده
داده که وی در اخفاء این معانی کوشد و مبالغه او در اخفاء این امر بعضی گویند از آن بود که نباید که دشمن قصد آن کنند و بعضی گویند
بجهت آن بود که چون فضل و کمال و حسن و جمال آنحضرت بزیور نبوت و حلی فتوت آراسته و پیراسته ببینند کار بر غیرتش
بخدمت مبادرت جسته بمصاحبت آنحضرت مفتخر گردند و او را نیت و کمال امنیت آن بود که شهباز اوج عزت
نبوت با شیانه خانه او نزول کند و همای همایون بال دولت و رسالت از میان خورشید درخشان سایه بر وی افکند
ببرکت صدق محبت او بود که از میان چندین هزار حلیله جلیله بوسیله خلوص عقیده بمقصد و مراد خود رسید میگفت سه

بطریق درج مرغ

السیده بخدمت

رسید خدمت انشاء دلنواز بمن ؛ گفتار سایهٔ آن سرو سرفراز بمن ؛ بجای قدس که بودیم سایه پرور راحت هزار شکر که افکنده سایه باز بمن ؛
هر که پایهٔ جاهت نخوت ندارم ؛ در خدمت تو رسیده است این طراز بمن نقلست که امتعه که از شام میسره برای تجارت
مکه خریده بود همه را بهای عالی چنانچه ملتزم او بود که در مکه خریده چون حساب کردند اضعاف مضاعفه و بکران مرابحه آن سفر مبارک
محصول پیوسته بود خدیجه همه آنها را از برکت حضرت میدانست لاجرم محبت آنحضرت در باطن خدیجه تمکن یافت و با استحکام سلسله
زنان شوهری میل که وقت صلاح هم در عقد ازدواج خدیجه رضی الله تعالی عنها با آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده اند
از نفیسه بنت منیه گفت خدیجه اعقل زنان زمان خویش بود و بنابر وفور درایت و کمال فطانت و فهم صائب و ذهن ثاقب و کمال حزم
و جمال عزم و شرف نسب و فخر حسب و تملکات وافره و تصرفات متکاثره که مر خدیجه را مسلم بود اکثر صنادید قریش بخطبهٔ او مایل
بودند و عروض بسیار نقود و لی نثار بر روی عرض میکردند و او مناکحت هیچ یک از متنعمان و بزرگان عرب راضی نمی‌شد و چون
در وقایع حالات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم تامل نمود میل بمزاوجت او بر خاطر شریف استیلا یافت بعد از آن
نفیسه بنت منیه را که عورتی بود بغایت عاقله از مافی الضمیر خود آگاه گردانید و نفیسه متعهد این مواصلت شده بنزد رسول صلی الله
علیه وآله وسلم آمد تا آنحضرت را باستحکام سلسلهٔ مناکحت تحریض نماید و گفت یا محمد چه چیز مانع می‌شود ترا از تأهل آنحضرت فرمود
که اهبت این کار و عدت کشیدن این بار ندارم میگوید که من گفتم اگر زنی صاحب جمال پر مال با شرف و کفایت پیدا شود
که مؤنات کدخدائی ترا کفایت کند رغبت می‌نمائی آنحضرت متامل شد که آیا این شخص که باشد که چنین تخم سعادت و اقبال در
اراضی سعادت و افضال میپاشد بعد از آن سوال فرمود که کیست آن زن گوید که گفتم خدیجه بنت خویلد فرمود چه وسیله برانگیزم
تا در وصل این همه مراد او برم گفتم در عهدهٔ من که درین امر راغب گردانم فی الحال برفتم و این بشارت عظمی باو رسانیدم و پنهان
سلسلهٔ الفت مستحکم گردانیدم بعد از آن خدیجه ساعت مسعود معین ساخت و عمرو بن اسد و ورقه بن نوفل بن اسد که عم و پسر
عم او بودند طلبید و نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرستاد که در فلان ساعت با هر خویشی که صلاح دانی تشریف فرمائی و بی
تکلف باب تالف بر روی ما بگشائی در آن وقت ابوطالب و برادرانش آمدند و بکمین شدند بجهت آنکه مر آنحضرت را جامه
که مناسب نمی‌نمود[2] و نثاری که لایق آنحضرت باشد دست نمیداد حضرت رسالت نیز صلی الله علیه وآله وسلم درین اندیشه بودند — [2] بود در دست نبود
که ناگاه ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر خانه آمد و رخصت طلبید چون بشرف اذن مشرف شد گفت ای برگزیده عالم و ای نور
چشم اولاد آدم اثر ملالتی در جبین مبارک مشاهده میکنم سبب چیست اگر از برای کاریست که تدبیر آن از دست ما بر می‌آید بجان قیام
نمایم اگر بخدمت تن آن مراد برمی‌آید تن ما برای تست و اگر بجان کفایت میشود جان من فدای تست و اگر بمال میسر میشود
آن خود نثار خاک پای تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم صورت حال باز گفت ابوبکر تبسم فرمود و گفت عبدالمطلب
بمن هزار دینار زر و مبلغی از نفایس اقمشه سپرده بود و وصیت کرد که هرگاه که محمد را در کار باشد بدو تسلیم نمائی اکنون آن مال ؛
پیش منست و از جملهٔ اقمشه که بمن سپرده است در میان جامها دوخته نیز هست بعد از طلب رخصت ابوبکر رفت و همانی

برازر و سه جامه نفیس هر یک پانصد دینار قیمتها بیاورد تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم این جامها زیب و تشریف دهد بحوالت خدیجه
نیز جامهای ملوکانه ارسال نمود و رسول فرمود صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من جامه هیچ کس را بر جامه ابوبکر ترجیح نکنم و گویند که آن مال از آن
ابوبکر بود اما تا صورت منتهی در میان نباشد و توهم عدم قبول نیز بود و لاجرم گفت از عبد المطلب امانتست و رسول صلی الله علیه وآله وسلم
ابوبکر را دعا فرمود و گفت هرگز ابوبکر امور کلی و جزیی هیچ وجه مددکاری دریغ نداشت و حالا نیز توقع آنست که بخانه خدیجه برافقت
با ما موافقت نماید تا سوابق الطاف بلواحق اعطاف مقرون گردد و ابوبکر گفت ع بسر رویم گر این ره بپا نتوان رفت ؛ خدیجه
سرای خود را پادشاهانه آراسته و تماشاخانه فرشهای نفیس انداخته و طبقها پر از زر و جواهر شریف بدست خادمان لطیف داده تا
برای نثار از سر توقیر پای محمد صلی الله علیه وآله وسلم ریزند ~~و گویند که بدست خادمان لطیف داده تا برای نثار از سر توقیر پای محمد ریزند صلی الله علیه~~
و گویند همه خادمان را آن روز زینت آزاد کرد القصه آنحضرت برفاقت حمزه بن عبد المطلب بمنزل خدیجه تشریف فرمود و بعد از تحقیق
معامله حضرت ابوطالب اکابر قبیله را حاضر کرداند و مقرر خدیجه آن بود که عم وی عمرو بن اسد حلی و کیل او باشند و عقد از وی با تمام و استحکام
برسد و از انجانب عم آنحضرت ابوطالب خطبه بلیغ که مشتمل بود بر خطبه خدیجه برخواند باین عبارت الحمد لله الذی جعلنا من ذریة ابراهیم و زرع
اسمعیل و ضئضئ معد و عنصر مضر و جعلنا حضنة بیته و سواس حرمه و جعل لنا بیتاً محجوجاً و حرماً امناً و جعلنا الحکام علی الناس اما بعد فان المال ظل زایل
وامر حایل و محمد من قد عرفتم قرابته بکم و قد خطب خدیجة بنت خویلد و بذلها من الصداق ما عاجله و آجله عشرون بکرة من مالی و [redacted] الیه
نبأ عظیم و خطر جلیل مضمون این خطبه آنست که حمد و سپاس خداوندی را که ما را از فرزندان ابراهیم و نسل اسمعیل کرده اند و از اصل معد و نسل مضر پدید
آورده و ما را حافظان بیت و پیشوایان حرم خویش ساخت و خانه را که قبله و مطاف اهل خلق ست و حرمی با امن بما ارزانی فرمود اما بعد برادرزاده
من محمد بن عبد الله مردیست که او را با هر که بعد از قریش موازنه نماید راجح آید و اگرچه مال و اندکست باکی نیست چه مال سایه ایست زینت فنا و زوال
وامریست در صدد انتقال و محمد کسیست که قرابتی او شما را معلوم ست اکنون خواستگاری می نماید خدیجه بنت خویلد را بمهر عاجل و آجل از مال
من و سوگند بخدا که محمد را مرتبه عظیم و امر بزرگ در پیش ست چون خطبه ابوطالب تمام شد ورقه بن نوفل خطبه آغاز کرد مشتمل بر خطبه
سپاس و ستایش باری تعالی و مبشر بتصدیق سخنان ابوطالب باین عبارت که الحمد لله الذی جعلنا کما ذکرنا و فضلنا علی ما عددت
فنحن سادات العرب و قادتهم و انتم اهل ذلک کله لا ینکر العشیرة فضلکم و لا یرد احدکم من الناس فخرکم و شرفکم و انا فی هذا الامر
راغبون بعد از آن صیغه ایجاب و قبول از جانبین مذکور شد و از طرفین دلها مسرور گشت و آنچه در بعضی سیر گفته اند که پدر خدیجه خویلد در مجلس
عقد حاضر بود صحت ندارد زیرا که خویلد پیش از حرب فجار فوت شده بود و ملا آنکه ذکر پدر کرده مراد او عم بوده بعد از آنکه ورقه خاموش شد
ابوطالب گفت که ای ورقه میخواهم که عم خدیجه عمرو بن اسد نیز درین نکاح با تو موافقت نماید پس عمرو بن اسد گفت گواه باشید
ای گروه قریش که من خدیجه بنت خویلد را بزنی محمد بن عبد الله دادم و از طرفین ایجاب و قبول بتحقیق پذیرفت والله اعلم و مهر خدیجه
بروایتی چهارصد مثقال طلا و بروایتی پانصد درم و بروایتی بیست شتر بود و در تلفیق بین الروایات بزرگان متاخرین در سیر خود ایراد
فرموده و احتمالات بیان کرده اند والله اعلم و بعد از تمامی قاعده عقد مبارک ابوطالب ترتیب ولیمه نیکو کرد و اشراف
قوم را مهمانی

فان ابن اخی هذا محمد بن عبد الله لا یوزن برجل من قریش الا رجح وان کان فی المال قل
معد بن عدنان

~~قوم را بشنو بگوی شید و کنیزکان خدیجه در اعلان این سنت سنیه توارد نثار بر خانه بطرف خانه روانه ساخت~~
طبقها را از طبق برخیزند و دف زدند و رقص کردند و جشنها ساختند نثارها ترتیب نموده و یاران و همراهان آنحضرت را بعد از نثار شیرها
و شربتها و انواع طعامها دادند و با آنحضرت بخلوت پرداخت و گفت ای محمد هر دو تنها ایم و هیچ احتیاج بمنت کسی نیست این همه اسباب و اموال
و هیچ اند و منت بر هم در میان روز زفاف واقع شد و بعد از آن خدیجه در خزائن اموال گشاد و آنچه تملیک حضرت رسالت
کرد و گفت نمیخواهم که در امور معیشت تو ممنون منت تا باشی این زمان همه اموال از آن تو باشد و ممنون منت و محتاج جود بنی عمت
تو باشی ابوطالب ازین سبب بادخرم و شادان گشت و از فکر معیشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم و ضبط مهمات
او فراغت تمام حاصل کرد و گفت الحمد لله الذی اذهب عنا الکرب و دفع عنا الهموم پس خدیجه کمر خدمتکاری آنحضرت بمیان
بر میان بست و کنار دین و دنیا خود از آن ممر مسدید و اتفاق ارباب سیر است که آنحضرت درین عقد مناکحت بیست و
و پنج ساله بود و خدیجه چهل ساله و حق تعالی او را از آنحضرت فرزندان سعادتمند ارزانی داشت چنانچه شرح این عنقریب مذکور
خواهد شد ان شاء الله تعالی در ذیل اوصاف و خصایل خدیجه خاتون رضی الله عنها باب هفتم در ذکر وقایع سال سی و پنجم
از ولادت آنحضرت علیه الصلاة والسلام و ذکر شمه از اموری که بعد از آن تا حین ظهور بعثت بوجود آمده و یکی از امور که در سلک سطور
گشته ذکر بنای کعبه بود که در سال سی و پنجم از ولادت خانه کعبه خراب شده بود قریشیان عمارت کردند و درین باب سه فصل مذکور است
فصل اول در عمارت خانه کعبه و سبب انهدام خانه و تعمیر آن بود که بعضی از مورخان میگویند که اندرون کعبه چاهی بود که حکام ماضیه زیور
چند با صورت آهو بچه از طلا ساخته مکلل بجواهر نفیسه آنجا دفن کرده بودند جمعی از اوباش قریش بران وقوف یافته چاه را کافتند
و گنج مدفون را بردند بواسطه کندن چاه تزلزل در اساس خانه پدید آمد و بر انهدام مشرف گشت در روایت دیگر آنکه بواسطه آنکه اساس
خانه از زمان ابراهیم علیه السلام پست بود و سیل در خانه در می آمد و بمرور اصول دیوارها را سست میکرد چنانکه تمام خانه را بخرابی نزدیک
رسانید و قریش بکراهت میخواستند که از او دیگر نوبت عمارت کرده آستانه را بلند سازند تا از در آمدن سیل محفوظ
مانند و جمع بین القولین آنکه چاه کندن اول بتحقیق پیوسته بود و چون سیل در آنجا آمده سبب ویرانی خانه گشته علی ای حال اشراف
قریش در سال مذکور بخاطر آوردند که بضبط عمارتش اشتغال نمایند و جدار آن را رفیع و سقف آن را منیع سازند و حال آنکه
پیش ازین چهار دیواری بود غیر مسقف و ارتفاع ارکان او بقدر قد آدمی زیادت نبود و آن نیز شکسته هم ریخته بود و در زمان
ابراهیم علیه السلام و عمالیق و جرهم در آنخانه با زمین برابر بود قریش اختراع دیگر نموده مصلحت چنان دیدند که آستانه او را بلند
کنند و در آن دو فایده ملحوظ داشتند یکی آنکه از در آمدن سیل در خانه محفوظ مانند و دیگر آنکه هر کس بی اجازت ایشان
در خانه در نیامد نتوانند بعد از آنکه بعمارت جزم کردند ضرورة اول بتخریب جدران شکسته می بایستی پرداخت بعد از آن
قایم مقام آن عمارت نو ساختن فاما قریش در تخریب آن عمارت قدیم دلیری نمیکردند و از عقوبت و نکبت احتراز
می نمودند و مدتی بواسطه این معنی در توقف وجهی افتاد تا در کشف الاسرار مذکور میگوید که مدت بیست و پنج سال درین

تردد بگذشت و قومی از تعرض بخانه احتراز می کردند و قومی عمارت آن صواب می شمردند تا آخر الامر اتفاق نمودند بآنکه قریش میان
خود کعبه را قسمت کردند ~~و قومی عمارت آن صواب می شمردند~~ تا در تخریب و تعمیر مشارک باشند و اگر قوتی در تخریب آن متفرع نخواهد
و با ساعتی به تعمیر متحقق گردد همه در آن یکرنگ باشند و برین توزیع قرعه انداختند هر رکنی قبیله قرار گرفت از رکن حجر الاسود تا رکن
عراقی بنام بنی عبد مناف و بنی زهره برآمد و از رکن عراقی تا رکن شامی به بنی اسد بن عبد العزی و بنی عبد الدار قرار یافت و از رکن شامی
تا رکن یمانی نامزد بنی تمیم گشت و از رکن یمانی تا رکن حجر الاسود نصیب بنی سهم و بنی عدی آمد و تخریب و تعمیر برین طریقه هر قبیله از قبایل
قرار گرفت این قبایل هر روز علی الصباح که فراشان تقدیر شادروان تو بر تو در فضای عالم کون و مکان مختلو بگشادی همه در حوالی کعبه
جمع آمدندی اما هیچکس را یارای آن نبودی که بتخریب آن اقدام نمودی و محمد اسحاق رحمة الله علیه میگوید که بسبب اهمال ایشان آن بود که
هر روز از آن جا که کنج کار کعبه بود اژدهای بیرون می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهای بود که
نهایت عظیم چنانکه ~~گویند سروی برابر سر می آمد و هر که تعرض کعبه نمودی این اژدها قصد او کردی و آن اژدهای بود بغایت عظیم چنانکه~~
گویند سر وی برابر سر گوسفند بودی هر گاه کسی بجنس خانه آمدی تا سنگی از دیوار آن برکند آن مار از جا بیرون آمدی و قصد ابتلاع او
کردی از این جهت قریش تنگ آمده در میان رکن و مقام زبان بدعا گشادند و گفتند ای بار خدای ما میخواهیم که خانه ترا عمارت کنیم
و این مار هر بار قصد هلاک ما میکند تدارک این فرمای اتفاقاً روزی مار بر قاعده ماضی از جا بیرون آمده بود و بر دیوار کعبه برآمده
که ناگاه مرغ سفید دیدند که از هوا در آمد و بروایتی واقدی مرغی که پشت او سیاه و شکم او سفید و پایها زرد و این اژدها را در ربود و
~~[illegible]~~ و بر کوه اجیاد انداخت ~~[illegible]~~ قریش چون اجابت دعا دیدند از غیبی بسیار شادمان گشتند و گفتند
که این دلیل بر آنکه حق تعالی بعمارت ما رضا دارد آنگاه مال در میان خود توزیع کردند و بعزیمت تخریب عمارت قدیم تیشها در دست
گرفته آنگاه اول سنگی از خانه بر کندند آن سنگ از دست ایشان بغلطید و باز بجای خود نشست قریش بترسیدند و باز از تخریب
خانه امتناع نمودند یکی از ایشان گفت ای جمیع قریش این مال که از توزیع کرده اید خالی از شبهه نیست پس آنچه میباید که عمارت خانه
بتقدیر رسانید مالی جمع کنید که در آن هیچ شبهه نباشد کرت دوم مالی بسیار از وجه حلال جمع کردند اما از تعرض خانه بغایت
ترسان بودند و چندین روز درین تفکر بودند تا آخر الامر ولید مغیره گفت ای قریش ابتدا بتخریب من میکنم شما بیائید و مددکاری من باید
قریش باتفاق آمدند و ولید تیشه برگرفت و چند سنگ از دیوار خانه برکند و قریش از دور ایستاده بودند تا ببینند که مهم ولید بر چه
قرار میگیرد چون شب بر ولید بگذشت و عقوبتی بوی متوجه نگشت قریش گفتند که سلامتی ولید دلیل رضای خداوندست جل جلاله
روز دیگر علی الصباح که عروس آفتاب نقاب سیاه واللیل اذا یغشی از جمال بر کمال والنهار اذا تجلی برداشت قریش یکبار بجانب کعبه
توجه نموده دیوارها را سنگ سنگ از میان برداشتند و از عمارت کهنه هیچ باقی نگذاشتند چون به بنیاد ابراهیم علیه السلام رسیدند
که آنحضرت بمعاونت اسمعیل علیه السلام استوار ساخته بود و سنگهای سبز همه زبرجد پیدا شدند بر مثال انگشتان در هم بافته ولید مغیره کلنگی
بر سنگی از آن سنگها زد قطعه از آن سنگ جدا شد ابو وهب آن قطعه را برداشت از زیر سنگ روشنائی پدید آمد بغایت مشتعل

چنانچه نزدیک

چنانچه نزدیک بود که نور باصره حاضران ازان زایل کرده و فی الحال آن سنگ از دست ابولبیب بیفتاد و باز بمحل خود استوار شد و اما ...
واقدی مجملا چنین گوید که در وقت نهادن این سنگ تمامی مکه در لرزه و اضطراب درآمد بمرتبه که بیم آن بود که عمارت مکه از هم فرو ریزد گفتند
این اساس ابراهیم خلیل است تعرض آن نباید نمود و هم بران اساس بنیاد نهادند و هر قبیله بعمارت رکنی که با ایشان قرار یافته بود چنانچه گذشت
اشتغال نمودند اتفاقا در آن اوان از جانب روم براه دریا کشتی رسید و تباهی شد و از سکان آن سفینه شخصی باقوم نام که در صنعت
بنائی یگانه ماهر بود با قوم خویش در ساحل جده قرار گرفتند خبر بقریش رسید و ولید با زمره از مکه بدانجانب رفته چوبهای سفینه
را بخریدند و باقوم خویش بمکه آمد تا بتعمیر بیت الله اشتغال نماید و قرار کردند که بر منوال بنا ابراهیم علیه السلام راست سازد بشرط آنکه اجزای
دیوارها بهمان باشد که بود و هیچ بغیر از آنها دیگر اجزای بان مخلوط نسازد و استاد گفت ممکن نیست که از همان اجزا مثل آن عمارت توان
ساخت یکی از دو چیز اختیار کنید یا اجازت دهید که دیگر سنگ و گل بیامیزم یا از مقدار خانه کم کنم قریش بشق ثانی راضی شدند و موضع
حجر را از خانه حطیم کردند لاجرم آن محل هم مسمی بحجر شد و هم بحطیم بعد از آن که قبایل اربعه بترتیب ارکان خود بر یک قیام می نمودند تا
روایت کرده اند که قریشیان ازارهای خود را از میان باز کرده بر دوش نهاده بودند و سنگ بران می کشیدند و عباس بجهت
شفقت بر آنحضرت تا دوش مبارکش از درد نگردد ازار خود را نیز بران دلالت کرد حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه واله وسلم
~~از غیب ندا در دادند که عورت تنگ آنحضرت از اینجا مخاطب مدهوش شد چرا که آن اول ندای بود از غیب بسمع نبی عیب~~
آنحضرت رسید چون بهوش باز آمد عباس پرسید ما شانک فرمود نهیت ان امشی عریانا و اگرچه این روایت در بیشتر سیر مذکور
است اما خالی از تکلفی نیست والله اعلم و چون دیوارها ارتفاع یافته عمارت بحد حجر الاسود رسید اختلاف در میان قریش ظاهر شد
هر قبیله را داعیه آن بود که حجر متبرک را ایشان بموضعش نهند و مخالفت میان این چهار فرقه نزدیک شد که بمقاتله انجامد تا بحدی
که بنی عبد الدار دستها در خون زدند و باتفاق عهد بستند که تا خون ما تمام ریخته نشود نگذاریم که دیگری بر ما سبقت جوید و این
عهد بلعقة الدم ملقب گشت بعد از آنکه گفتگوی از حد اعتدال درگذشت ولید مغیره که از پیران قریش بود جوانان قوم را از قتال منع کرد
و از وخامت عاقبت مخالفت واقف گردانید ما حصل بران قرار دادند که بامداد هر که اول از باب بنی شیبه در آید درین قضیه حکم باشد
و هر حکم و قضای که او امضا فرماید برضا مقرون گردد علی الصباح که اعلام زرافشان جمشید خورشید را برین طاق نه رواق بلند
برافراختند و کمند نور بر کنگره این قصر گردون انداختند قریش در مقام انتظار نشسته بودند و زمام اختیار گسسته منتظر که
از در که در آید و این عقده مشکل که گشاید نخستین کسیکه قدم کرم از آستانه مسجد درون نهاد سید عرب و عجم بود صلی الله
علیه واله وسلم چون برسیدن آنحضرت شادمان شدند و از بندگی غم آزاد گشتند و گفتند محمد امین رسید بحکم او راضی ایم
و هیچ دامن نتوان کشید چون صورت واقعه معروض رای عالم آرایش گشت ردای مبارک خود بر زمین بگسترانید و حجر الاسود
بید بیضا برداشته در میان ردا نهاد و فرمود از هر قبیله شخصی که بزرگترین قبیله باشد اختیار کنند تا برکت این بهره قبایل شامل گردد
عتبه بن ربیعه و ابو زمعه و ابو حذیفه بن مغیره و عدی بن قیس که هر یک سرآمد قبیله خود بودند باشارت آنحضرت هر یک گوشه

صنعت

لنگوته را بگشاد و خواست که بر گردن خود نهد که عورت وظاهر شد ناگاه از پای در افتاد و بخاک می‌گشت و گویند که بیهوش شد چون بهوش باز آمد فرمود ازاری ازاری یعنی صح

نهیت

بحذف

وجدال

و هر کس یک گوشه ردا بگیرد

ار یکیک روا کرفته حجر الاسود را قریب بمحل قرار آوردند بازور وضع حجر بموجب مقر را اختلاف افتاد چنانچه قرار دادند که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بهتر یک
کس اتفاق کنند گفتند چون تسکین نایره فتنه از پیش تو بود درین امر نیز ترا مقرر دانسته تفویض تو کردیم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم بدست مبارک حجر را برداشته بموضعش استوار فرمود سنگی دیگر هم بالبیت از برای استحکام حجر الاسود شخصی از نجران بود آنحضرت
که تعهد آن قیام نماید عباس رضا نداده و خود سنگی بسید علیه الصلاة والسلام داد تا حجر الاسود شخصی بآن استوار ساخت فرمود که هیچکس
درین عمارت با ما شریک نتواند بود و قریش همه باین معامله خشنود گشتند و آنکار و نزاع از میان خویشان بدعم بلا دینان مرتفع گشت
بعد از آن ارتفاع خانه به بیست گز قرار یافت و طول آن سی گز و عرض بیست و دو گز با تمام رسید و شش ستون و با زده چوب قوی
پوشیده شده وحجر از خانه خارج گشت والله الملهم للرشاد فصل دوم در کمیت بنا خانه از زمان آدم تا اکنون و مآل او در آخر حال بدانکه
اصل آفرینش این بقعه متبرکه در قصه آدم علیه السلام درین کتاب مشروح گشت بعد از آنکه آدم علیه السلام از برای غفران تکلم زلت بزیارت
المقام مامور گشت بیت المعمور را از برای وی فرستادند و شرح این نیز مستوفی مبین افتاد و چون بیت المعمور باسمان چهارم مرفوع
گشت بعد از آنکه اولاد آدم و بروایتی شیث علیه السلام نبنها ثانیاً از سنگ و گل تعهد عمارت آن نمود و آن بطوفان نوح منهدم گشته
و بصورت تل سرخی باز آمد حضرت ابراهیم با فرزند ارجمند خود اسمعیل علیه السلام ثانیاً بنا را استحکام دادند و بعد از آن عمالقه کرت
رابعه تجدید آن عمارت نمودند انگاه جرهم کرت پنجم بعمارت آن قایم گشتند و این عمارات که بعد از حضرت خلیل الرحمن صلواة الله علیه
مجدد گشته بود بر طبق عمارت قدیمه آنحضرت تقدیم رسانیده بود و چون عمارت آن کرت ششم نوبت بقریش رسید در آن تغییری پدید
آوردند چنانچه حطیم را از خانه بیرون گرفتند و آستانه بلند ساختند و دو در را به یکدر قرار دادند چنانچه عنقریب مبین شد و چون
بنا قریش بر خلاف قواعد ابراهیم بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گاهی با عایشه رضی الله عنها میفرمودند که لولا ان قومک
حدیث عهد بالکفر لنقضت الکعبة و رددتها علی قواعد ابراهیم علیه السلام وجعلت لها بابا شرقیاً وبابا غربیاً اما بعد از من چون بنا کعبه تجدید کنند
بگوی تا بر قرار قدیم باز برند و عایشه رضی الله عنها که آنحضرت فرمود بر زبان آورد و حجر را بهم نمود و آن مقدار هفت ارش بود و بنا بر آنحدیث
ابن زبیر در ایام حکومت خویش بنا قریش را منهدم گردانید چنانچه داعیه آنحضرت بود کرت هفتم بساخت و چون حجاج از قبیل عبدالملک
مروان بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه رفت و بر وی ظفر یافت بامر عبدالملک بنا عبدالله بن زبیر را خراب کرده بدستوری که در زمان
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بود کرت هشتم بنا کرد و چون دور خلافت بهارون الرشید رسید خواست که هدم
بنا بنی مروان کوشیده خانه را بدستور عبدالله بن زبیر قرار دهد درین باب با امام مالک مشورت نمود امام فرمود ای امیرالمومنین بگذار
خانه کعبه تا ملعبه ملوک نگردد هارون سخن امام را بسمع رضا اصغا نمود و از سر آن داعیه درگذشت و این عمارت که حالی هست بنا حجاج است
و در روایت هست که آن بنا همچنین خواهد ماند تا زمانیکه حبشه آنرا خراب کنند چنانچه بصحت رسیده که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که الحبشة
لیخربونه خراباً لا یعمر بعده ابداً و در بعضی کتب سیر آورده است که ولادت فاطمه نیز رضی الله عنها درین سال بوده فصل سیوم در ذکر زید
بن عمرو بن نفیل که پدر سعید بن زید است که این سعید از عشره مبشره است و او درین سال فوت شده عامر بن ربیعه روایت کند که زید

علیهم السلام علیه

بابا

فصل سیوم

ابن عمرو بن نفیل بود

بن نفیل

این عمرو از دین یهود و نصاری هم رغبت بحق راکراهیت داشتی و از قوم خود که بر دین باطل بودند پیوسته تنفری نمودی و بر خلاف دین ایشان
می بود و هرگز ذبیحهٔ ایشان تناول نفرمودی و همی گفت یا معشر قریش مخالفت دین آبا خود کرده‌ام و متابعت ملت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام
میکنم و ایشان روی بکعبه نماز میگذاردند و من انتظار ظهور پیغمبری از نسل ایشان میبرم تا بوی ایمان آرم و تصدیق او کنم و اعتماد بر عمر خود
ندارم اگر تو آن پیغمبر را دریابی سلام من بوی رسانی عامر گفت چون حضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم مبعوث گشت سلام وی برسانیدم
و رسالت وی عرض کردم فرمود علیهم السلام و رحمة الله در بهشت او را دیدم که میخرامید و دامن در زمین میکشید و محمد بن اسحق گفته است
که چهار تن پیش از بعثت مصطفی صلی الله علیه و اله و سلم ترک بت پرستی کردند و در طلب دین حق تعالی در اقطار و اکناف زمین منتشر
گشتند یکی ورقة بن نوفل و دیگر عبید الله بن جحش و دیگر عثمان بن الحویرث و چهارم زید بن عمرو بن نفیل و قصهٔ ایشان چنان بود که در
قریش عیدی بود و همه قریش آنجا حاضر بودند و بتی داشتند که بوی تقرب جویان عبادات او میکردند این هر چهار تن که بنظر عنایت
حضرت ذو المنن جل و علا مشرف گشته بودند با یکدیگر گفتند که بیایید تا انصاف خود بدهیم این قریش که بعبادات اصنام اشتغال
می نمایند از بیهوده منفعتی می بینند و نه مضرتی و از حقیقت دین ابراهیم علیه السلام منسوخ ساخته‌اند و باین دین باطل پرداخته اند و ما را هیچ ضرورتی
نیست در متابعت ایشان کردن و بعبادات این بتان اشتغال نمودن باید تا سر در جهان نهیم و دین حق حاصل کنیم و خود را از کفر
و ضلالت برهانیم پس ورقة بن نوفل قصد شام کرد و آنجا دین نصاری اختیار کرد و در علم انجیل ریاضت بسیار کشید تا آنچه مقصود وی
بود حاصل کرد و باز بمکه مراجعت نمود و همچنان بر دین ترسائی میبود تا وقتی که پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم مبعوث شد او بآنحضرت ایمان آورد
و مسلمان شد چنانچه در محل خود مبین کرده ان شاء الله تعالی و عبد الله بن جحش هم بطلب دین حق از مکه بیرون آمد و هر جا میرسید از
دین حق میپرسید تا پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم نشر نبوت فرمود و او بآنحضرت گروید و بسعادت اسلام مشرف گشت و بعد از آن با
اصحاب بجانب حبشه هجرت نمود و همانجا از دنیا نقل فرمود و حکایت او نیز مشروح و مبین کرده ان شاء الله تعالی و عثمان بن الحویرث از مکه
بیرون آمد و بطلب دین حق بروم رفت و پیش قیصر آمد و دین ترسائی پیش گرفت و نزد قیصر مرتبه پیدا کرد هم در روم وفات یافت
و زید بن عمرو بن نفیل میخواست که از مکه بیرون رود خطاب که پدر عمر است رضی الله عنه با وی قرابتی داشت نگذاشت که از مکه بیرون
رود و همانجا ساکن گشته انتظار اظهار انوار رسالت می برد و تمام عمر بجست و جوی دین حنیف بسر میبرد و گویند وقتها روی بکعبه آوردی و گفتی
اللهم لو انی اعلم ای الوجوه احب الیک عبدتک به ولکن لا اعلم خداوندا اگر بدانم که ترا پرستیدن بکدام وجه دوستر است همچنان
میپرستیدم ولیکن نمیدانم مرا معذور دار این بگفتی و سجده کردی ولیکن میل او بدین ابراهیم بود و قریش را میگفت اعبد رب ابراهیم بعد از آن با
بطلب ملت ابراهیم ببلاد شام رفت آنجا از آن دین بهره نیافت بموصل و جزایر عرب مسافرت نمود آنجا نیز منفعتی نگرفت از هر که دین ابراهیم
جستی در جواب میگفتند که از دین یهود و نصاری هر حکم که خواهی از اصول و فروع بشرح بیان کنیم فاما از دین ابراهیم وقوف
نداریم تا شنید که در زمین بلقا راهبی است در زهد و علم مشار الیه و مرجع نصارای شام و روم و فلسطین است نزد وی رفت
و از ملت حنیفه استفسار نمود وی گفت ای مرد در این عهد کسی که از ملت ابراهیم خبر باز دهد نخواهی یافت ولیکن نزدیک است آن زمان

مرتبه
نفیل

که هم از قوم تو یعنی قریش پیغامبری ظاهر شود که وی بساط دین حنفی گسترانده و ملت ابراهیم علیه السلام احیا کند و دیگر همه دینها را منسوخ کند اکنون بگو باز
رو که حقیقت این دین همانجا بیابی پس زید خرم شد و در حال برخاست و روی باز بمکه نهاد چون نزدیک غمیر رسید خفاجه وی را مقتول ساختند
و چون خبر وفات او در مکه آوردند ورقه بن نوفل از برای وی بسیار بگریست و مرثیه از برای وی بگفت و بر ایمان و توحید وی گواهی داد و
نقل است که روزی سعید پسر وی که با عمر رضی الله عنهما عمزاده بود و داماد پیغامبر را گفت صلی الله علیه وآله وسلم که یا رسول الله هیچ
آمرزش نخواهی زید بن عمرو را گفت نعم فانه یبعث امةً واحدةً گفت چرا آمرزش
نخواهم از برای وی حال آنکه وی علاحده یک امت باشد روز قیامت
و این برای آن گفت در آن وقت که او ملت ابراهیم علیه السلام
داشت هیچکس بر ملت ابراهیم علیه السلام
نبود بغیر از وی [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن ششم

در واقعاتی [وقایعی] که از سال چهلم از مولود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم بظهور پیوست تا وقت هجرت آنحضرت بمدینه سکینه و درین رکن پنج باب است باب اول در نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و درین باب پنج فصل است فصل اول از وقایع مقدمات وحی و درین فصل پنج واقعه است واقعه اول از وقایع مقدمات وحی چنان بود که جابر بن سمره رضی الله عنه روایت میکند که از پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم شنیدم که فرمود در آن چند شب از روز که مبعوث خواهم شد بر هیچ درخت و سنگ نگذشتم الا که گفت السلام علیک یا رسول الله واقعه دوم آنکه قریب به نزول وحی چون براهی تنها میرفت آوازی میشنید که شخصی میگفت یا محمد چند از یمین و یسار نگاه میکرد هیچکسی را نمیدید و بیم بروی غالب می شد و از آنجا میگریخت صورت اینحال را با خدیجه بیان فرمود و گفت می ترسم که مرا آفتی برسد خدیجه گفت معاذ الله که حقتعالی بتو آفت روا دارد خاطر جمعدار که جز خیر و نیکوئی درباره تو نخواسته است در روایتی آنست که پیش از نزول وحی به پانزده سال از غیب آوازی می شنید اما هیچ شخصی در نظر نمی دید و هفت سال پیش از وحی روشنائیها میدید و بآن شادی می نمود واقعه سوم عائشه صدیقه رضی الله عنها روایت کند که اول چیزی که از وحی بر آنحضرت ظاهر شد خواب راست بود که منامات لائحه و واقعات صالحه بر منوال سپیده دم متعاقب درمیدم مینمودند و ابواب کرامت و سعادات بر وجه ظاهر و باطنش میگشودند و مبدا این واقعه در دوازدهم شهر ربیع الاول بود و حکمت در نمودن خواب بدا انبیا را علیه و علیهم السلام آن بود که با وحی و الهام خو گیرند

تسلیم

و دل با حاصلش بازدل پاک انس گیرد و تو بر نفس نفیس تباز بانه ریاضت دائم کرده و در مسند خوت عالی مرتبه و منشاء مقامی شود و تقدیم

نقلست که چون آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم هفت سالگی رسید اسرافیل را علیه السلام بخدمتش موکل ساختند و قدرت سه سال ملازم — شش

آنحضرت بود و گاه گاه بر وظاهر می شد یکد و سخن بیغرض میرساند بعد از انکه یازده سال تمام کرد جبرئیل علیه السلام با مر رب العالمین مصاحبت

پیغمبر علیه الصلواة والسلام قیام نمود مدت بیست و نه سال مراقبت جبرئیل علیه السلام جان اورا می پرورد ولیکن خود را بران سرور ظاهر

نمی کرد تا چهل سال تمام رسانید و بدرجه کمال و ذروه امال ترقی نمود حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة انوقت خود را بفرمان الهی بر حضرت

مقدس [illegible] نزدیک رسید و بنظام مصاحبت با مقربان خلوت انکار کرد انید چنانچه عنقریب مبین کرد و ان شاء الله تعالی — بعثت صلی الله علیه وسلم

انکه چون وقت انس بجناب قدس رضی الله عنه نزدیک رسید و بنظام مصاحبت با مقربان خلوت سرای ملکوت جمال نمود

خلوت و انزوا از خلایق نزد انحضرت مستحسن و محبوب گشت چنانچه در غار کوه حرا خلوت اختیار کرد و شبها در روزها در ان غار بعبادت میگذرانید

و چند [illegible] شبها ز در ان غار بذکر و فکر اشتغال مینمود و بعد از انکه اشتیاق اهل و عیال او کمال بر کمال خود معلوم کردی بخانه — غار

باز امدی و روزی چند با ایشان گذرانیدی و باز خدیجه رضی الله عنها برای انحضرت زاد و ترتیب نمودی تا انحضرت باز بغار تشریف

فرمودی و ان غاریست در طول چهار گز و عرضش در بعضی محل یک گز و ثلثی گز و بعضی کمتر و انرا ان منزل انکه در حرم میل راست

داشته بر [illegible] که خواجه را علیه الصلواة والسلام چون خلوت گزیدن در صومعه غار محبوب گشته بود — و در تقسیم ... سر... [illegible]

بیشتر اوقات انجا بسر می برد تا بحدیکه زنان قریش خدیجه را تشنیع میکردند که ای سیده عرب محمد را صلی الله علیه واله وسلم

بانواع مکارم و الطاف بنواختی و ملک و مال در راه محبت او در باختی اکنون با الفت و محبت تو نمی پردازد و انچه بر طبع

ارباب محبت سزد با تو نمی سازد خدیجه بسکینت انچه شما توهم ان میکنید خاطرم ازان معنی تسلی دارد که انچه از انحضرت بوجود میرسد [illegible]

بقطع علاقه الفت و اهمال رفقت از صحبت نمی ماند بلکه تباشیر صبح سعادت است از مطلع سعادت سیدمد مقدمات طلوع خورشید رسالت که از افق

جلالت میتابد بوی ریاحین چمن رایحه ایست که مشام جان را معطر کردانید تو لمعان انجمن [illegible] که ساحت دل را منور میسازد و سالها

که در زمین دل و جان تخم این تمنا کاشتم عمریست که سرمایه شادی و راحتها از اندیشه این سودا داشته ام کاروان وحی می آید ز غیب

لیکن از دیده نهان آید همی نغز رویان سوی [illegible] چون روند بلبل اندر گلستان آید همی همچو روغن در میان جان شیر

لامکان اندر مکان آید همی وقت ان آمد که وحی سر غیب جانب احمد عیان اید همی همچو عقل اندر میان خون و پوست

بی نشان اندر نشان آید همی و اهل اشارت در اختیار انحضرت خلوت داشتن در کوه شش حکمت گفته اند اول انکه تا ثبات

قدم از صفات جبال اکتساب نماید که اصل مهم سلوک منوط بدانست دوم انکه عجایب مخلوقات و غرایب مصنوعات انجا بسیار

و تامل [illegible] در ان موجب انطلاق انفتاح ابواب اسرار سوم انکه جواهر نفیسه در معادن [illegible] بامداد [illegible] اجتهاد حصول می پیوندد — تفکر

و این معنی در تبدیل اخلاق و تطییب اعراق مرشدیست کامل و سعادتی شامل چهارم انکه عیون و انهار از منابع جبال و تلال و انفجار

میپذیرد تا سالک واندکه نشاندن انهار مجاهده مهمود گنجها را مشاهده میکرد و کشیدن تعب و رنج سهم رسیدن بگنج مهیا شد

نجم رازی

نجم آنکه گل وجود باری از نعم خود دین و گوهر نثار کردن صفت کوه ست و سالک را بدین معنی شکوه ست نغمه بر تو خوانم از دفتر اخلاق تنگ و تنگنا
و دور بخشش ز کم مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که برد سرت گهر بخشش نشستم انکه در ازو کار او و راه
سوا خوانند کان موافقت می نماید و هر چه می شنود بصبر روا میکند روایتی ست که هر سال یکبار در این غار یکماه متصل بخلوت می نشستی و اوقات
خود را بعبادات مستغرق میداشتی و چون ماه تمام شدی بمکه باز گشتی و نخست با طواف کعبه کردی و بعد از ان بخانه خدیجه رفتی و اختلافست
میان ائمه دین در تعبد آنحضرت که بچه کیفیت بوده بعضی گویند عبادت آنحضرت تفکر بوده در مصنوعات و تدبر در آنجا و مخلوقات و بعضی برانند که بران مزید ذکر
نیز همواره می بوده و بواسطه آن در تنویر و صفای دل می افزوده و روشنائی دل از ذکر میسر گردد لیکن این ذکر که با فکر مقرر کرده ذکر نور است که در
دل و جان شعله زند ظاهر و باطن از آن نور منور گردد و قول دیگر آنست که بعمل صالح که ملایم وقت و مناسب حال آنحضرت بوده موفق می گشته و باز
اختلاف است که بهیچ شریعت از شرایع سابقه عمل نموده یا نی زیرا که مقتدا و مقتدی بوده است و بعضی مقتضای فبهداهم اقتده تجویز این معنی فرموده اند
اما تعیین نکرده اند که بکدام شریعت و بعضی تعیین کرده اند و گفته اند که بشریعت ابراهیم علیه السلام عمل فرموده و این قول مختار ائمه کبار است و بعضی گفته اند
که بر دین عیسی علیه السلام عمل نموده و بعضی گفته اند بشریعت موسی علیه السلام و بعضی گفته اند بطریقه نوح علیه السلام تخصیص نموده اند و بعضی گفته اند بشرایع جمیع
انبیا علیهم السلام معمول آنحضرت بوده و بعضی از بزرگان توقف درین مسئله داشته اند والله اعلم علی اختلاف الاقاویل آن نقطه دایره تعظیم
و تبجیل از خلایق خلوت گزیده و در غار حرا آن عنقای قاف قاب قوسین او ادنی عزلت اختیار کرده حاصل در آن خلوت انوار الهی بمثابه
ضمیر منیرش شمع سراچه قربت و جام گیتی نمای اسرار وحدت انعکاس پذیرفت که آثار ما سوی الله از لوح خاطر خطیرش تمام محو گشت و در ظهور نور قدم ظلمات
رسوم امکان بکتم عدم باز رفت چو بگذری تو مطلع عرفان ظهور خواهد کرد ، شب از ظلمت اگر رست نور خواهد کرد ، شراب عشق بکش تا ازان نمایان
که در بهشت شراب طهور خواهد کرد ، از قطع علایق و تنفر از خلایق کبار عرب از لوح طلبش حرف عشق بر جبین بر میخوانند که الا آن محمد قد عشق ربه
و آن حضرت در ریاض قربت ریاحین عبودیت را آب خدمت همواره تر و تازه میداشت و لوای محبت در فضای مودت با علای کلمة الله
الذی العلیا بر می افراشت تا ضمیر منیرش مورد آیات وحی الهی گشت و خاطر خطیرش محل امر و نهی نامتناهی آمد روح الامین گوش هوش او را به
الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در دبیرستان قل رب زدنی علما سینه بی کینه اش را بعلوم لدنی و رموز آسمانی دانا گردانید شعر
چو زنگار زانه دل زدوده ، جمال حقیقت بکلی نموده ، رخ از نور عزت برافروخته ، علوم لدنی در آموخته ، صدای که هستی بیدار کرده ، ز بهر وی
این سکه پرکار کرده ، وجودش ز وزر بار رحمت نشان ، که رحمت بر آن ابر در بار فشان ، فرو خوانده دیباچه غیب را ، رقم کرده توقیع لا
ریب را ، همه لوح محفوظ در شان او ، سیاه و سفید دو جهان زان او ، ز باغ رخش هشت بستان گلی ، در ان باغ روح الامین بلبلی
کرم بین که احسان امت پناه کند با کنم او بود عذرخواه تفصیل و کیفیت نزول وحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم علما فن و سیر حضرت
خیر البشیر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات چنین فرموده اند [illegible] که چون سن شریف آن عنصر لطیف بچهل سال رسید مدت شش ماه
وحی در خواب بآنحضرت می آمد و بعضی محققان در تاویل الرؤیا الصالحة جزء من ستة و اربعین جزءا من النبوة چنین فرموده اند که چون
مدت نبوت بیست و سه ساله بود از انجمله شش ماه وحی بخواب آمده نسبت رویای صالحه بدین حساب یکجز باشد از چهل و شش جز از نبوت حاله

بعثت ... سال چهل و شش ماه است و بعد از آنکه [illegible] شد شب شنبه و یک شب منقضی از رمضان جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک
جلیل جل جلاله بمنزل آنحضرت در غار حرا تشریف حضور ارزانی فرمود و اما مکالمه در میان [illegible] تا روز دوشنبه هفتم ماه رمضان نبود
حرا تشریف داد و در آن ساعت آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم از برای قیلوله تکیه فرموده بود که جبرئیل از خلف او درآمد و آن حضرت را منتبه
ساخت سید الرسل صلوات الله علیه و سلم [illegible] و از چپ و راست نظر کرد هیچ کس را ندید باز تکیه فرمود دیگر بار درآمد و گفت قم یا محمد
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم سر برداشت شخصی را دید بصورت مردی و از پیش آنحضرت روان شد خواجه علیه السلام از عقب وی بیرون
آمد چون آن شخص میان کوه صفا و مروه رسید یکبار ببالید و چنان بزرگ شد که پای وی در زمین بود و سر وی در آسمان و پرهای خویش بگشاد
از مشرق تا مغرب احاطه نمود و آنحضرت صورت غریب مشاهده فرمود و طول و عرض باین طریقه و شکل پایهایش زرد و بالهایش سبز و پیشانی
با جلای و صفای رخساره بغایت نورانی و دندانهای سپید براق موی سر سرخ برنگ مرجان و گردن بند از یاقوت احمر در گردن
و در میان دو چشمش نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و در بعضی روایات آمده در وصف جبرئیل علیه السلام که مر او را [illegible]
گیسوست مجعد و جبهه‌ای مبارکش مکمل و نور وجود او در میان ملایکه کرام بمرتبه که گویا آفتابی است در میان ظلام و مر او را ششصد
هزار بال است و هر بالی را چندین هزار پر که خوردترین پری از پرهای او دنیا را از مشرق تا مغرب بپوشند و تاجی است بر سر مبارک
بجواهر بهشتی مکلل مر او را ازاریست از کرامت و ظهاری از وقار و لطافه از رحمت و قوت او بمرتبه‌ایست که از زیر خوردترین از پرهای خورد
ترین از بال خوردترین چهار شهرستان قوم لوط را از روی آب برپیده تا به آسمان برد و آنجا بداشت تا بفرمان الهی جل و علا زیر نگونسار
کرد و گویند که [illegible] آن با راز وی سوال کرد و گفت نقل آن بر من اعتماد نموده [illegible] برانداز کسی نشنیده القصه چون پیغمبر صلی الله
علیه و سلم آن شکل و هیئات بدید از غلبت [illegible] وی بترسید و گفت من انت رحمک الله فانی لم ار شیئا قط اعظم منک
خلقا و لا احسن منک و چه کیستی که من هیچ چیز از تو بزرگتر و خوبروی‌تر ندیدم جبرئیل جواب داد علیه السلام که انا روح الامین المنزل
الی جمیع النبیین و المرسلین اقرأ یا محمد بخوان ای محمد خواجه فرمود چه خوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل علیه السلام از زیر پر خود نامه
بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت منسوج بود و بر روی آن سرور نهاد و گفت بخوان فرمود من خواننده نیستم و در این
نامه چیزی نوشته نمی‌بینم جبرئیل علیه السلام پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخود ضم کرد و بفشرد چندانکه بیطاقت شد و نزدیک بود
که از هوش برود آنگاه دست از وی بداشت و گفت بخوان جواب داد که من خواننده نیستم دیگر ویرا بگرفت و بفشرد چنانکه طاقتش
طاق شد بعد از آن بگذاشت و گفت بخوان فرمود که من خواننده نیستم بار سوم بگرفت و بفشرد تا بحدیکه بیش از آنکه طاقت نداشت
آنگاه ویرا بگذاشت و گفت اقرأ باسم ربک الذی خلق خلق الانسان من علق اقرأ و ربک الاکرم الذی علم بالقلم علم الانسان
ما لم یعلم و بعضی از بزرگان نکته در فشردن آنحضرت چنین گفته‌اند که تا دل مقدسش را حاضر گردانند و نفس صادق [illegible] را موافق سازد
و حکمتش در تکرار آنکه نفس نفیس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مراتب ثلثه اماره و لوامه و ملهمه ترقی یابد و بمنزل مرتبه مطمئنه
نشتابد بعد از آنکه آیات کلام الهی بر آنحضرت فرو خوانده باز ایستاد خواجه پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] از وی شنیدم در دل من [illegible]

کالنقش

کالنقش فی الحجر با نیتم بعد از آنکه جبرئیل پر خود بر زمین زد چشمهٔ آب پیدا شد وضو ساخت و وضو مشتمل بر مضمضه و استنشاق و روی و دستها
و پاها را هر یک سه بار بشست و مسح سر بجا آورد و یکبار و آن سرور را بدان طریق دلالت فرمود تا وضو ساخت چون از وضو فارغ شد جبرئیل
امین علیه السلام کفی از آب برداشت و بر روی مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افشاند و پیش رفت و دو رکعت نماز ادا کرد و آن
حضرت بوی اقتدا فرمود و جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد نماز چنین است و در بعضی روایات تعلیم وضو و نماز ذکر شده دوم بود که بر آنحضرت فرود آمد
چنانکه در روضة الصفا آورده است که جبرئیل ملک الجنات از برای امیرالمومنین علی کرم الله وجهه مکتوبی فرستاد مضمون آنکه از پیش حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم از برای او نوشته بفرستند حضرت امیر مکتوبی مشتمل بر مبادی انوار سید مختار صلی الله علیه وآله وسلم نوشت
و شرایع آنحضرت از فرایض و سنن در آنجا مشروح ساخت از آنجمله یکی آنکه فرمود که حق تعالی بر آنحضرت نماز پنجگانه فرض کرد باید بوضوء کامل و تعلیم
وضو و نماز از جبرئیل علیه السلام یافت و آنچنان بود که در ابتدای وحی جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت فرود آمد تختی از زر سرخ که قوایم آن
از نقره سفید بود مرصع بیاقوت و زبرجد و لولو بر آن تخت فرشها از دیباج و سندس و استبرق در بر افکنده بود و آن تخت
از آسمان فرود آمد و در بطحای مکه قرار گرفت بعد از آن بر خواجه علیه الصلاة والسلام سلام کرد و او را بر تخت نشاند حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم فرمود نظر کردم در جبرئیل مر او را شش بال دیدم یک بال از لولو زهرا و یکی از جواهر بیضا و دیگر از یاقوت حمرا و یکی از زبرجد خضرا و دیگر
از نور پروردگار ارض و سما جل جلاله و علا هر جناحی از مشرق تا مغرب و بر سر مبارکش دو گیسو دیدم یکی چون خورشید درخشان و دیگری چون ماه و از افشان
هر دو ملمع بجواهر و زبرجد و یاقوت معطر بمشک از فرق کاه و بعضی با جبرئیل علیه السلام هفتاد هزار فرشته بهم گرد تخت او صف بر صف
کشیده ایستاده بعد از آن جبرئیل علیه السلام برخاست و بال اقبال خود بر زمین زد چشمهٔ آب پدید آمد و گفت برخیز ای محمد و ببین و تعلیم
گیر آنچه برای تو از نزد پروردگار تو جل ذکره آورده ام و تو ماموری باتیان آن پس جبرئیل علیه السلام دست در آن آب زد و سه نوبت
دست مبارک بشست بعده مضمضه سه نوبت و استنشاق سه نوبت بجا آورد و روی خود سه نوبت بشست و ذراعین تا مرفقین غسل
فرمود و مسح سر و اذنین ظاهر و باطن آن یکنوبت بتقدیم رسانید و سه نوبت پاها بشست بعد از آن برخاست و گفت اشهد ان لا اله
الا الله وحده لا شریک له و ان محمد رسول الله بالحق بعثک بعد از آن گفت ای محمد چنانکه من بتقدیم رسانیدم تو نیز برین طریق متابعت
کن و آنچه گفتم بگو بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم برخاست و وضو مثل وضوء جبرئیل بساخت و آن کلمهٔ شهادت بگفت
جبرئیل گفت یا محمد غفر الله تعالی لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر و نیز هر کس که این نوع وضو سازد که تو ساختی بیامرزد خدای تعالی گناهان
او را از نو و کهن و سر و علانیه خطا و عمد و آن را حرام گرداند خدای تعالی گوشت و خون آن بنده را بر آتش و او را نگاه دارد از غضب و عقاب خود
در روزی با آنحضرت ملاقات کند و امیرالمومنین منقول است که خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که چون جبرئیل از نظر من غایب شد هیبت و دهشت
آن بر ذات خود مستولی دیدم و ترسیدم که مرا بشعر و جنون نسبت کنند و مبغوض ترین طوایف نزد خلایق مجنون و شاعر بود و گفتم شاید که قریش
با امثال این مطاعن زبان در حق من دراز کنند از این غم دامنده بر آن شدم که بروم و خود را از سر کوه بلند بیندازم و عالم را از این گفتگو باز پردازم پس
بیرون آمدم و قصد قلهٔ کوه کردم تا خود را بیندازم در میان راه ندائی از جانب آسمان در رسید سر بسوی آسمان برداشتم جبرئیل را در صورت

مردی دیدم که قدم خویش بر افق نهاده و دو بال بدین ندا کشوده که ای محمد تو رسول و من جبرئیلم پس در وسط راه توقف کردم و از ندا هیبت
باز ایستادم و بهر جانب از افق آسمان که روی می آوردم آن صورت در نظر من مشخص می شود تا هنگام نماز شام درین حیرت می بودم و حالا
خدیجه رضی الله عنها بطلب من رسول بطرف فرستاده بود چون بعضی از ایشان بمن رسیدند جبرئیل علیه السلام از نظر من غایب شد من بسوی
خدیجه باز گشتم چونکه مدهوش شدم و لرزه بر اعضای من افتاده روایتی آنست که چون ترسان و مضطرب الحال بخانه خدیجه در آمد فرمود زملونی
آنحضرت را بپوشید تا از خوف و روع تسکین یافت و در روایتی آنکه فرمود بخانه خدیجه ترسان و لرزان بر زانوی وی تکیه زده نشستم از من
کیفیت حال سوال کرد واقعه با وی در میان آوردم و گفتم میترسم که ناگاه کاهن شوم خدیجه گفت معاذ الله که حضرت الهی هرگز از فیض
فضل نامتناهی در باره تو بغیر خیر نخواهد بحق خدایی که جان خدیجه در قبضه قدرت اوست امید میدارم که تو پیغمبر این امت باشی و در روایتی آنکه خدیجه
گفت لا تخف فان ربک لا یفعل بک الا خیرا انک تقری الضیف و تصدق الحدیث و تؤدی الامانة و تعین الناس علی النوائب و تؤوی
الیتیم و تحسن العرب و تحسن الخلق یعنی حق تعالی در باره تو هرگز بد نخواهد که مهمان دوستی و راست گویی و امانت گذاری و یاری دهنده درماندگانی
و پناه دهنده یتیمانی و نیکوی کننده با عربیانی و نیکویی خلق یعنی با وجود این خصال حمیده که محل خبث نیست و در روایت دیگر آنست که ما یفعل الله
بک الا خیرا انک حسن الوجه و حسن الخلق حسن العشرة و حسن الفضل الکثیر پس خدیجه چون آنحضرت را تسلی داد گفت از من میخواهی که این واقعه را با پسر عم
خود ورقة بن نوفل عرض کنم تا چه میگوید و ورقه در دین نصرانیت کامل بود و انجیل را بعربی کتابت کرده بود و بکتب آسمانی دانا بود
و در آنوقت پیر و نابینا شده و خدیجه پیش ورقه رفت و گفت ای پسر عم من خبر ده مرا از جبرئیل امین علیه السلام رسول خداوند جل و علا میان
او و پیغمبران او خدیجه گفت که محمد میگوید که وی بر من نزول شد و صورت حال چنانچه از آنسرور شنیده بود تقریر کرد ورقه گفت سوگند بخدای
که اگر جبرئیل برین زمین فرود آمده بهر است حضرت خداوند تعالی خیر و برکت بیشمار درین دیار فرستاده ای خدیجه اگر راست میگویی
این سخن را بتحقیق که موسی علیه السلام و عیسی علیه السلام آمده بود آنست که بروی نازل شده خدیجه گفت مرا خبر ده که در توریت و انجیل هست
که درین زمان پیغمبری مبعوث شود که یتیم و فقیر باشد و خدای عز و جل او را غنی گرداند و زنی با فخر و حسب متعهد او گردد ورقه گفت بلی صفت
آن زن صفت نیست خدیجه پرسید که پیغمبر دیگر صفات دارد ورقه گفت بلی از جمله صفات او آنست که چون عیسی بر روی آب رود
و چنانچه مرده با عیسی تکلم نمود با وی نیز سخن گوید و سنگ بر وی سلام کند و درختان به نبوت او گواهی دهند و در روایتی آنست که ورقه با خدیجه
گفت برو بهمانجایی که بروی جبرئیل نزول کرده تا بار دیگر نزول خواهد فرمود تو آنجا موی سر خود بگشای اگر وی بجای خود باز ایستد
و محمد او را در آنوقت ببیند پس او فرشته نیست و اگر وی بجا خود برود چنانچه از نظر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم غایب گردد بدانکه
او فرشته رب جل و علاست و از نزد حق سبحانه تعالی نزول کرده خدیجه گوید باز آمدم و بجا آوردم آنچه [illegible] سید علیه الصلوة والسلام و آنچه ورقه
گفته بود باز گفتم و آنسرور را صلی الله علیه و آله و سلم گفتم که چون آن شخص بیاید مرا واقف گردان چون جبرئیل بار دیگر بآنحضرت فرود آمد خدیجه را
واقف ساخت آنحضرت را بر ران راست خود نشاند و گفت می بینی او را گفت آری و بروایتی بر ران چپ نشاند و بعد از آن در میان
کنار خویش نشاند و گفت بشارت باد ترا که او فرشته ایست گرامی از حضرت خداوند تعالی [illegible] و آنچه از وی میشنوی وحی رحمانست نه وسواس

و در نسخه گفت [illegible] جبرئیل [illegible] اعضام [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

سبحانه

[illegible]

شیطان [illegible]

سبحان دعوت علیه الصلاة والسلام اگرچه واقف بودی از قبیل حق سبحانه تعالی و مرا و را و از آن هیچ شک و شبهه نبود اما چون مبادی وحی بود و هنوز استیناس
تمام و اطمینان حاصل نیامده بود از اندیشه و تفکری خالی نبود ~~و چون مبادی وحی بود و هنوز استیناس و اطمینان حاصل نیامده بود~~ اندر آن تا آنکه
این دغدغه بتمام از دل مرتفع گشت و وحی متواتر شد و قرآن آیه به آیه و سوره سوره بوی فرود آمد استیناس حاصل شد و اندیشه‌ها بکلی از دل وی برخاست
و لقدم ثبت در تحمل اعبای نبوت بایستاد و دعوت خلق مبتدا آغاز کرد والقصه خدیجه گفت که باز رفتم نزد ورقه و قصه با وی بگفتم گفت بدرستیکه
ناموس اکبر است بروی نازل شده و این ابیات انشا فرموده شعر و ان یک حقا یا خدیجة فاعلمی حدیثک ایانا فاحمد مرسل و جبریل یاتیه و میکائیل
معهما من الله وحی یشرح الصدر منزل یفوز به من فاز فیه بتوبة و تشقی به العاتی الغوی المضلل فریقان منهم فرقة فی جنانه واخری باجواز الجحیم تغلل اذا ما دعوا
بالویل فیها تتابعت مقامع فی هاماتهم ثم فرجل فسبحان من تهوی الریاح بامره ؛ ومن هو فی ایام ما شاء یفعل بعد از آن ورقه گفت[2] ابشر یا محمد ثم ابشر

[2] با خدیجه محمد را از زمین ذلت نابود حکایت صدر خود کند پیغمبر صلی الله علیه وسلم نزد ورقه آمد و صورت حال بیان نزد ورقه گفت

بدرستیکه من گواهی میدهم که تو آن پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت داده بود که رسول خدا بعد از من مبعوث خواهد شد که نام وی احمد باشد و
گواهی میدهم که تو احمدی و رسول خدائی بدرستیکه ناموسی که بر موسی علیه السلام نازل شده بود بر تو نازل شده و زود باشد که مامور شوی
بجهاد و قتال با کفار و اگر من از رو زنده بودمی هر آینه ترا یاری نمودمی و کاش از روزمن جوان و توانا بودمی و در میان احیا بودمی که قوم ترا
ازین شهر اخراج کنند تا ترا مددکاری کردمی حضرت رسالت فرمود مرا بیرون خواهند کرد ازین شهر ورقه گفت آری هیچ نبیی بر قومی مبعوث
نشده الا که با وی خصومتی کرده اند و ویرا ایذا و محنت نموده اند و آنسرور را دلداری بسیار داد و پیش سر آنحضرت را بوسه
داد و دیری بر نیامد که وفات یافت و زمان ظهور دعوت نیافت و در روایت محمد بن اسحاق آنست که آنحضرت بقیه ایام رمضان را تمام
در غار حرا بگذرانید بعد از آن بمکه مراجعت نمود و قاعده او آن بود که چون بمکه باز آمدی بکعبه رفتی و طواف بتقدیم رسانیدی و بعد از آن
بخانه تشریف آوردی چون بطواف کعبه آمدی آنجا ورقه را ملاقات کردی و ورقه از وی سوال کردی که یا ابن اخی با من بگوی تا چه دیدی
و چه شنیدی تقریر حال فرمودی و جواب والذی نفسی بیده انک نبی هذه الامة ~~...~~ از وی شنودی الی آخر الحکایات نقلست که بعد از
وفات ورقه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود و لقد رایت الورقة فی الجنة علیه ثیاب خضر لانه آمن بی و صدقنی یعنی ورقه را دیدم در بهشت
جامه از حله بهشتی سبز پوشیده زیرا که بمن ایمان آورده بود و تصدیق من کرده نقلست که خدیجه بعد از ملاقات با ورقه نزدیک عداس
راهب رفت که پیری بود سال خورده و از غایت پیری ابرو بر چشم او افتاده بود عداس راهب پرسید ~~...~~ که ای خاتون کر
بزرگ زنان قریشی یعنی خدیجه گفت آری عداس دستار طلبید و بر سر نهاد و خادم را گفت تا ابروان از چشم بر داشت و خدیجه را گفت
نزدیکتر بنشین که گوشم گرانست خدیجه پیش آمد و گفت یا عداس مرا خبر ده از جبرئیل علیه السلام عداس بسجده رفت و گفت قدوس
قدوس در شهری که بندگی خدا تعالی نکنند نام جبرئیل چه می برند خدیجه گفت البته میخواهم مرا از جبرئیل و اوصاف وی خبری گویی عداس گفت
والله خبر نگویم تا نگوئی که سبب پرسیدن این چیست و این خبر از برای چه می پرسی خدیجه گفت با من عهدی کن که این سخن پوشیده داری
و با کسی اظهار این سخن اسرار ننمائی عداس عهد کرد که نگویم پس خدیجه گفت محمد بن عبد الله بن عبد المطلب میگوید که جبرئیل بر من فرود آمده است
عداس گفت که ناموس اکبر است که هم بموسی و عیسی علیهما السلام او آورد سوگند بخدای که چون جبرئیل علیه السلام بزمین نزول فرماید خبری عظیم در این

و با ز ظهور نگوید و لیکن یا خدیجه بو فیت و بیت که شیطان بر شخصی ظاهر شود او بیچاره را بکشد و عقوبت نماید و آن از سیبی وضع از آدمی
طاری می شود و این کتاب را بگیرد و نزد او به بر تا زیارت کند اگر از شیطان است از برکت این کتاب از آفات شیطان سالم ماند و اگر از ملک است
رفعت درجه کرد و چون خدیجه کتاب عداس را نزد آنسرور آورد جبرئیل علیه السلام و آن حضرت بود ن والقلم و ما یسطرون ما انت بنعمت ربک
بمجنون و ان لک لاجرا غیر ممنون و انک لعلی خلق عظیم فستبصر و یبصرون بایکم المفتون خدیجه از استماع آیات بینات کلام الهی خرم شده
با رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت که پدرم و مادرم فدای تو باد برخیز تا بصحبت عداس رویم آنحضرت همراه خدیجه نزد عداس رفتند عداس حضرت
ختمی پناه را برگزیده ردا از دوش مبارکش برداشت خاتم نبوت دید که در میان دو دوش آنحضرت میدرخشید فی الحال
عداس بسجده در افتاد و بعد از آن سر برداشت و گفت قدوس ای محمد که تو آن پیغمبری که موسی و عیسی ببعثت تو بشارت داده اند و الله
که اگر در زمان تو دعوت خلایق کنی و من زنده باشم در پیش این سرور شمشیر زنم آنگاه عداس پرسید که یا نبی الله ترا هیچ جبرئیل امر فرموده
جواب دادند عداس گفت زود باشد که بدعوت خلایق مامور کردی و مردم ترا بکذب تهمت دارند و بانکار در تو از این شهر هجرت کنی
و ملایک ترا نصرت کنند پس مبادی رسالت آن حضرت باین دو گواه عدل مقرون گشته توقیع رسالتش با ثبات دلیل و حجت
مسجل گشت بعد از آن فتوری در وحی پیدا شد و گویند مدت سه سال گذشت که وحی از آسمان نیامد و آنحضرت از این فترت بغایت اندوهناک
شده بمرتبه که چند نوبت قصد نمود که خود را از قله کوه بینداز دو هر نوبت جبرئیل علیه السلام ظاهر میشد و میگفت که یا محمد انک لرسول الله حقا و از ورای
آنست که میگفت کجا میروی یا محمد من دوست توام و برادر توام پس دل آنحضرت تسکین می یافت و نفس او را اطمینانی حاصل می شد
و از جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در زمان فترت وحی رفتم
براهی که ناگاه آوازی شنیدم از آسمان چشم بالا کردم همان ملکی دیدم که در غار حرا بمن آمده بود یعنی جبرئیل علیه السلام بر کرسی میان
آسمان و زمین نشسته خوفی و ترسی از وی بر من طاری شد بخانه باز گشتم و گفتم زملونی پس مرا بچیزی بپوشانیدند حق تعالی وحی فرستاد
که یا ایها المدثر قم فانذر و ربک فکبر و ثیابک فطهر و الرجز فاهجر عرفی گفته من ولیس من قم قم قم :: قم فانذر من عشق ست جم جم جم ::
خیز تا چند زنی طبل تواز زیر گلیم :: پرده بردار که خورشید شود پیش توکم :: سر برآور ز گلیم ید بیضا و ز خورشید ستان طاق و طرم ::
پس خواجه علیه الصلوة و السلام ردای تبلیغ بر دوش گرفت و تاج دعوت بر سر نهاد آنگاه وحی متتابع شد حکمت در فترت
وحی آن گفته اند که در ابتدای نبوت مدت سه سال اسرافیل علیه السلام ملازم آنحضرت شد و در این مدت جبرئیل علیه السلام وحی بر نیاورد
و ابن محمد بن جوزیست در کتاب وفا و ابن اثیر در جامع الاصول و بعضی از اهل اشارت گفته اند که حکمت در آن تشویق و تشویف خاطر آن
حضرت بود و کار بجایی رسید که از غایت اشتیاق و نهایت فراق طور سینا بکوه میکرد بعزم آنکه خود را از قله کوه بینداز دو از
بلای شوق در کانون جانش مشتعل سکینت گفتم که کوه کیرم از این غم بدر شوم :: ادمی که دام کرده مراد رکمر گرفت :: سودا عشق اهرم
اجزا من بسوخت :: آتش چو در گرفت همه خشک و تر گرفت :: هر کس بقدر سوخته گشتند و ما تمام :: آتش مگر بخرمن ما بیشتر گرفت فصل سوم
در آنکه ابتدای نزول وحی کجا بوده و اول سوره که نازل شد کدام بوده و نزول وحی بر آنحضرت بر چه طریق بوده بزرگان فن سیر و تواریخ چون محمد بن

اسحاق

سوره نون و القلم اول سوره که بعد از نبوت ... بر خواجه صلی الله علیه و سلم نازل شد ... ابیات بینات ...

و بیشتر ... (margin note)

اتفاق و جمعی کثیر از امامیه رحمهم الله بر آنند که ابتدای نزول وحی در ماه رمضان المبارک بوده بدلیل کریمه شهر رمضان الذی انزل فیه القرآن و دلیل سوره
بزرگ انا انزلناه فی لیلة القدر و اما اصحاب حدیث و اهل سیر ابتدای نزول را بماه ربیع الاول تعیین کرده‌اند در سال چهل و یکم از سال ولادت و بر سیم
یا هشتم یا دوازدهم ماه مذکور و در جامع الاصول تصحیح این قول کرده میگوید که مراد از نزول قرآن در ماه رمضان آنست از لوح محفوظ باسمان
دنیا و در روایت آنکه قرآن بیکبار از لوح محفوظ باسمان دنیا فرود آمد و از آسمان بحسب مصالح عباد نجم نجم در مدت بیست و سه سال نازل شده مقوی
این قول است و بعضی دیگر تاویل چنان کرده‌اند که شهر رمضان الذی انزل فی شانه القرآن و بعضی از بزرگان متاخرین بتلفیق[1] بین روایتین — بتلفیق ۱
چنین فرموده‌اند که ابتدای وحی بانحضرت سرور در خواب در ماه ربیع الاول سال چهل و یکم بوده و متصل آن ابتدای وحی در بیداری و نزول
قرآن در ماه رمضان آن سال بوده والله اعلم اما اول سوره از روایات متقدمه چنان معلوم و مفهوم گشت که سوره اقرأ بوده و در روایتی
دیگر آنست که یا ایها المدثر بوده و در روایت دیگر از خدیجه خاتون رضی الله عنها آورده‌اند که سوره فاتحه الکتاب بوده و در روایت خدیجه خالو
قدس الله سره آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با وی فرمود که مدتیست که چون من تنها میشوم[2] که یا محمد یا محمد و هیچ سوال کننده نمی‌بینم تا — آوازی می‌شنوم ۲
خوف غالب می‌شود و از آنجا میگریزم خدیجه مر انحضرت را نزد ورقه برد تا صورت حال واقعه تقریر فرمود ورقه گفت دیگر همچنین مکن هر وقت که آن ندا
بشنوی در محل خود قرار گیر تا دیگر چه میگوید انحضرت این نوبت که ندا شنید بر جای خود بایستاد و جواب داد لبیک ندا کننده گفت بگو
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از آن گفت بگو بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین تا آخر فاتحه الکتاب
بخواند و بعضی از بزرگان متاخرین بین الروایات بر تقدیر صحت در تلفیق چنین میگویند که اول آیتی که نازل شد بر سبیل اطلاق سوره اقرأ باسم ربک
الذی و سوره مدثر بعد از فترت اول نازل گشت و اول سوره که جبرئیل امین علیه السلام بسماع انحضرت کرده پیش از آنکه در غار حرا بر آن حضرت
ظاهر شده و اقرأ بیاورد سوره فاتحه الکتاب بوده و بعضی دیگر از علما میگویند که اولیت نزول اقرأ حقیقی و آن دو دیگر اضافی یعنی که اول سوره که
دلالت کند بر تبلیغ کند و انذار مفتتح مدثر بوده و اول سوره از سوره کامله منزل شده فاتحه الکتاب بوده اما بیان آنکه نزول وحی بر انحضرت
بر چه منوال بوده بدانکه نزول وحی بر چند نوع بوده است اول آنکه خواب راست چنانچه انحضرت در ابتدای نزول وحی مشاهده بآن تایید رفته و عایشه
رضی الله عنها فرموده است که اول ما بدا به رسول الله من الوحی الرؤیا الصالحة دوم آنکه جبرئیل امین علیه السلام در دل انحضرت القا کردی
آنکه انحضرت ویرا ندیدی چنانکه کریمه نزل به الروح الامین علی قلبک لتکون من المنذرین بر آن دلالت میکند و حدیث صحیح ان روح
القدس نفث فی روعی شاهد همین معنی است سوم آنکه جبرئیل بر انحضرت بصورت اشخاص انسانی منکشف میگشت و وحی بر انحضرت میخواند چنانچه
گویند بیشتر بصورت دحیه کلبی متمثل گشتی و بعضی از صحابه نیز او را بدان صورت دیدندی چهارم آنکه وحی بر انحضرت نازل گشتی بر مثال
آواز جرس و این صورت از باقی صور صعب‌تر بودی تا گویند که در آن وقت بر شتر سوار بودی دستهای شتر از ثقل بار وحی خم گشتی و از بار
گشتی که بیم داشتی خوف شکستن ران آن شخص بودی و در روز بسیار صعب عرق از جبین مبین انحضرت متقاطر گشتی چنانکه عایشه گفت
رضی الله عنها که روزی در هوای بس سرد وحی بر انحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرود می‌آمد و از غایت صعوبت آن حال عرق از پیشانی
انحضرت میریخت و گویند گاه بودی که در وقت نزول وحی مثال شتر مست بانگ از انحضرت می‌آمدی و امام احمد حنبل رحمه الله تعالی

در مسند خود اورده است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم در فنای کعبه نشسته بود عثمان ابن مظعون رضی الله عنهما بتواضع گذر کرد پیغمبر
صلی الله علیه وسلم او را بنشاند او بنشست و با انحضرت در مکالمه بود که ناگاه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم نظر باسمان کرد و دید انگاه بطرف
زمین نگاه فرمود و نظر به پهلوی جانب راست خود گشت و از عثمان اعراض نمود مانند کسی که بتعلیم اشتغال نماید و سر مبارک اشارت میفرمود
بعد از زمانی باز بسوی اسمان نظر افکنده و انگاه متوجه عثمان شد ابن مظعون گوید که گفتم یا رسول الله هرگز ترا برین صفت ندیدم که امروز مشاهده
کردم فرمود که چون دیدی شرح حال بیان کردم فرمود که رسولی از حق تعالی آمده بود و پیغامی آورده پرسیدم که ان پیغام چه بود فرمود ان الله
یامر بالعدل والاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون عثمان گفت که مسلمان شده بودم
ولیکن اسلام چنانکه باید در دل من جای نگرفته بود از انوقت که از حضرت این حال مشاهده کردم در دل من قرار گرفت و نیز محبت انحضرت
در دل من مستولی گشت دیگر انکه عثمان ابن عفان رضی الله عنه گفت که روزی لا یستوی القاعدون من المؤمنین نازل شد و من نزد
انحضرت نشسته بودیم و ران انحضرت بر ران من بود و این آیت مینوشتم که عبد الله ام مکتوم در آمد و گفت یا رسول الله عذر من ظاهر است
یعنی بجهت انکه نابینا ام نمیتوانم شد فی الحال غیر اولی الضرر نازل شد عثمان بن عفان گفت که بدن مبارک انحضرت چنان از نزول وحی گران شد
که نزدیک بود که رانم شکسته شود نقلست از ابن اروی دوسی رضی الله عنه که گفت انحضرت را دیدم که وحی بر وی نازل میشد و انحضرت
صلی الله علیه واله وسلم بر ناقه سوار بود و دست دو تا میکرد تا گمان بردم که دست ناقه بخواهد شکست می جنبید و برمیخواست و عرق از پیشانی
او میریخت و در روایت دیگر انست که وحی چون نازل میشد حضرت از ان متالم میگشت و چند گاه بعد از انکشاف وحی انحضرت را صداع
می بود و شک نیست که امثال انفعالات از لوازم قسم چهارم از وحی بود قسم پنجم از وحی ان بود که جبرئیل علیه السلام را بصورت اصلی او می
دیدندی انکه متمثل شود بصورت دیگر وحی بانحضرت میخواند قسم ششم انچه بانحضرت نازل شد در بالای آسمانها در شب معراج قسم هفتم انکه حق تعالی
بواسطه ملک با وی تکلم فرمود از ورای حجاب در شب معراج قسم هشتم انکه با وی خطاب فرمود بی واسطه ملک بی حجاب در شب معراج بنا بر قول
ان طائفه که گویند حق تعالی را انسرور در شب معراج دید بچشم سر چنانچه شیخ نظامی گنجوی رضی الله عنه فرموده است مطلق از انجا که پسندیدنیست
دید خدا را که خدا دیدنیست : دید محمد نه بچشم دگر ـ بلکه همین چشم که دارد بسر : خورده شرابی که حق آمیخته : جرعه آن بر دل ما ریخته : همتش از کینه تو گزنده
جمله مقصود میسر شده : زان سفر عشق تباز آمده : در نفسی رفته و باز آمده نقلست از ابن عباس رضی الله عنه که در زمان فترت یعنی ما بین بعثت
مصطفی صلی الله علیه واله وسلم و عیسی علیه السلام که وحی مرتفع گشته بود و تقریبا ششصد سال بود انکه وحی بانحضرت نازل شد چون ملایک چون سلسله
وحی الهی شنیدند از غایت هیبت همه بیهوش گشته گمان رسیدن قیامت بردند تا بعد از انکه معلوم شد که وحی الهی است نازل شده از جبرئیل علیه
السلام استفسار حال نمودند که یا جبرئیل این وحی بکه رسانیدی گفت محمد صلی الله علیه واله وسلم فرشتگان گفتند الله اکبر قد قامت الساعة بدرستیکه
که قیامت قایم شد زیرا که بعثت محمد صلی الله علیه واله وسلم از اشراط ساعت میشمردند و ابن مسعود گفت رضی الله عنه که حضرت رسول الله صلی الله
علیه واله وسلم لما تکلم الله سبحانه تعالی بالوحی سمع اهل السماء صلصلة کصلصلة الحدید علی الصفا فخروا سجدا و غشی علیهم و فی روایة لم تنزل آیة الا تعدت
بها الملائکة و سمع فی السماء صلصلة کصلصلة الجرس فی زجاجة نسایح باب م در تبلیغ انحضرت و ذکر کسانی که در بدایت بعثت بدولت اسلام
مشرف گشته اند

مشرف گشته و در این فصل دو واقعه است واقعه اول اسلام خدیجه خاتون رضی الله عنها بدانکه باتفاق اهل سیر و علماء تواریخ و دین درود یافته که چون
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بخطاب مستطاب قم فانذر مخاطب گشت و بامر بلغ ما انزل الیک مامور شد میان بتبلیغ رسالت و بدعوت خلق قیام نمودن
گرفت اول کسی که شرف دعوت آنحضرت دریافت و جلباب غوایت را بمقراض هدایت بشکافت و خلعت سبقت ایمان بر قامت
کرامت و تاج دولت عرفان بر نامه همت او چست و درست آمد خدیجه خاتون بود رضی الله عنها که چون آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدلایل
بینه واضحه و براهین لایحه ظاهره مبرهن گشت که پیغمبر بحق است اول شخصی از انخواص را که دعوت بحق کرد و بتوحید و عبادات الهی دلالت نمود خدیجه
بود رضی الله تعالی عنها و رضوان الله تعالی علیها و او بی توقف قبول دین اسلام نمود و در زمره سابقان منخرط گشت بلکه اول همه سابقان حقیقت
وی آمد حضرت وی را برداشت و بسیران چشمه برد که از برکت جبرئیل در حوالی غار حرا پدید آمده بود و بر طبق تعلیمی که از جبرئیل علیه السلام گرفته
بود وی را تعلیم فرمود و بنماز و نیاز سرافراز گشت و بهم غم وا مانده که آنحضرت را پیش آمدی چه از مردم نوبه دافر و بمحرم و غمگسار وی خدیجه بودی
و چون از استخفاف و استنکاف منکران مجروح خاطر گشتی سبب ترفیه خاطر و تسلی باطن او خدیجه گشتی و هرگاه که آنحضرت از بیرون با دل
محزون بخانه درون آمدی خدیجه بدلداری آنحضرت را از آن غم بیرون آوردی و استمالت آنحضرت دادی و گفتی یا رسول الله دل خوشدار
که حق تعالی عاقبت نصرت دین تو کند و دشمنان تو مقهور و قوم ترا مسخر حکم تو گرداند بسیاری خدمتکاری او بود که روزی جبرئیل علیه السلام
آمد و گفت یا رسول الله اقرا خدیجة السلام من ربها یا ~~رسول الله~~ خدیجه را از نزد پروردگار سلام رسان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود آری
ای خدیجه اینک جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی آمده و سلام پروردگار جل و علا از برا تو آورده خدیجه خاتون فرمود ان الله هو السلام ومنه السلام
وعلی جبرئیل السلام و هم خدیجه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم روایت میکند که فرمود امر کرده اند که بشارت دهم خدیجه را بخانه در بهشت
از مکدانه تو که مجوف که در وی نه بیماری و نه درد سری و ... و ... ایمان امیرالمؤمنین علی بود رضی الله عنه لطلعت که خدیجه خاتون ایمان
آورد و بعد یکروز و بروایتی و از عمار و زعلی بن ابی طالب رضی الله تعالی عنه ایمان آورد و قصه وی چنان بود که در روایتها آمده است
که ابوطالب را جهت قلت مال و کثرت عیال کسیر و مضطر گر باحوال راه یافته بود و در مکه مبارک متبرکه قحطی کلی واقع شده چنانکه اهل مکه در تنگی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بعباس رضی الله عنه گفت که ای عم برادرت ابوطالب عیال بسیار دارد و خرجی بیشمار و دخل کم و ایام عسرت
مصلحت آنست که او را معاونتی کنیم و تخفیفی در عیال او نمائیم و هر یک فرزندی از فرزندان او برداریم ابوطالب گفت مرا از عقیل ناگزیر است
باقی شما دانید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم علی را برگرفت و عباس جعفر را و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کما ینبغی بتربیت علی قیام می نمود
تا در حجر تربیت بمرتبه ده سالگی رسید روزی بخانه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آمد دید آنحضرت با خدیجه رضی الله عنها نماز میگذارند
از آنحضرت پرسید که این چیست گفت این دین خدا تعالی است که از برای خود برگزیده است و ترا باین دعوت میکنم که خدا تعالی را یکی
گوئی و یکی دانی که تنها است و شریک ندارد و ترک بتان لات و عزی بخوانم امیرالمؤمنین فرمود که این را از پیش از هیچکس نشنیدم
و بهمکاری بی مشورت پدر خود ابی طالب نمیکنم اگر رخصت باشد با او مشورت کنم حضرت فرمود ای علی ~~رضی الله عنه~~ مقرر چنانست
که اگر اسلام نیاری باری این راز را با کسی اظهار مکن امیرالمؤمنین آنشب توقف فرمود و بعد از آن شب مفتح الابواب در دل مکنی دنهاد

صفعت

تا تحفه در جمع او بعید ابو طالب
قبول کرد و بردم از نزد ابو طالب رفته
اظهار یا فر ایحم نمود نه

هدایت منور گردانید لاجرم چون صبح منور بر دمید ورو می راه نقصب نور در پوشید بخدمت حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم آمد و گفت یا رسول الله
بر من ایمان و اسلام عرض کن فی الحال باسلام در آمد و روایتی آنست که گفت بروم با پدر خود مشورت کنم چون دو قدم راه برفت بخاطرش رسید
که پدر او وصیت کرده بود که هر چند محمد ترا بایمان دلالت کند قبول کنی بهمان وصیت عمل نموده بالفور باز گشت و ایمان آورد و اسلام خویش را از ابو طالب
پنهان میداشت بعد از آن زید بن حارثه مسلمان شد ... اسلام زید بن حارثه رضی الله عنه و قصه او چنانست که حکیم بن حزام برادر
زاده خدیجه رضی الله عنها از تجارت شام باز آمد و با خود چند غلام آورده بود و عمه خود خدیجه که برای دیدن وی رفته بود تا تهنیت بجا آورد حکیم گفت
با خدیجه هر کدام ازین غلامان که ترا باید اختیار کن خدیجه زید را اختیار کرد چون بخانه آورد خواجه علیه السلام زید را از خدیجه طلبید خدیجه او را بدان حضرت
ارزانی داشت خواجه علیه الصلوة والسلام او را آزاد فرموده بفرزندی قبول فرمود و این پیش از نزول وحی بود و حارثه پدر زید از مفارقت
فرزند طول گشته و گرد عالم بطلب فرزند میگشت تا بمکه مقدسه رسید خبر فرزند از کسی شنید که در خدمت حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم است
بانجا آمد فرزند را ملاقی شد و سر و روی فرزند خود بوسید و میگریست خواجه علیه الصلوة والسلام چون آن بدید زید را فرمود که اکنون تو مخیری اگر خواهی
با پدر برو زید گفت من غلامی ترا دوست میدارم که خواجگی با پدر یکلحظه از خدمت تو مفارقت نکنم تا زنده باشم پدر را عذر خواسته رخصت
کرد و باز فرستاد تا چون وحی بر آنحضرت نازل شد بدان حضرت ایمان آورد و سوم اهل اسلام او بوده در ابتدا او را فرزند محمد میگفتند چون کریمه ادعوهم
لآبائهم منزل گشت بزید بن حارثه مشهور شد و این هر سه ایمان خود پنهان میداشتند و هر گاه نماز را وقت آمدی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
علی را بگرفتی و در بیرون مکه بوادی که مردم نبودی نماز باتفاق بگذاردی و در روایتی آنست که آنحضرت نماز میکرد و علی محافظت آن حضرت مینمودی
و در اطراف و جوانب نگاه میفرمودی تا کسی بآنحضرت رسالت کبری نرساند و نماید در روزی ابو طالب حضرت علی را بیافت مادرش
فاطمه بنت اسد گفت ای ابو طالب علی را بغایت ملازم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم می بینیم میترسیم که التزام امری نماید که مخل ملت آبا و کرام باشد
ابو طالب گفت پسر من بمشورت و رخصت من التزام عظایم امور نمیکند اتفاقاً ابو طالب روزی بجهت شغلی بمکه رفته بود بوادی بگذشت و دید که سید
عالم علیه الصلوة والسلام نماز میگذارد و علی بیطرف نظر میکرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا عم هذا دین الله و دین الملائکة و دین رسله و دین
ابینا ابراهیم علیهم السلام بعثنی الله تعالی به الی العباد و رسولا ای عم این دین خدا تعالی ست و دین ملایک و انبیا و پدر ما ابراهیم علیه السلام که حق تعالی مرا
برسالت برگزید و با علاء این دین به بندگان خود فرستاده اکنون ترا ای عم بخدا میخوانم که یگانه ست و شریک ندارد و بعبادت او تحریص
مینمایم و بخدمت او دلالت میکنم و بدانکه سرافرازی پادشاهان و استعلای تاجداران بر درگاه عظمت او بندگی ست ٭ تنگ نیست کس هر که
در وز بندگیست ٭ بجز خداوندی او بندگیست ٭ هر که درین مرحله شتافتست ٭ جان و جهان جمله از او یافتست ٭ هر که در وی تو از زندگیست ٭
خاک ره و بنده درگاه اوست ٭ بعد از آن فرمود ای عم مهربان و ای ناگزیر دل و جان تو در همه سزاوارتری که هدایت نصیحت از تو کنم ٭
و سزاوار آنست که معاونت و مظاهرت من تو قیام نمائی در اعلاء کلمه حق که بان مبعوث گشته ام اهتمام فرمائی ٭ بسیار دشمنت
مرا و تو دوست بس ٭ تا چون منی بگوی که بیا نگو نیست ٭ با من چه طریق جدایی گرفته ای یار دوست بوده امسال دوشنیست ٭ ابو طالب گفت
ای فرزند من اگر چه تو راست و نیکو میگوئی اما نفس من ترک دین آبا و اجداد خود نمیتواند گفت و در اعراض از ملت عبد المطلب متابعت

نمیتوانم نمود

بیرون
[illegible]

نمیتوانم نمود اما تو بفراغ بال بانچه مبعوث گشته اشتغال نمای تا زنده ام نگذارم که هیچ دشمن متعرض تو گردد و حاسدی از روی حسد و جاهلیت
با تو ستیزه نماید و بعد از ان روی بعلی رضی الله عنه آورد و از وی استفسار دین نمود گفت ای پدر بدانکه این دین حقست و من بخدای تعالی و بمحمد
وی ایمان آورده ام و این نماز فرضی است که حق تعالی بر بندگان خود ایجاب فرموده و ما این فرض را میگذاریم ابوطالب گفت یا بنی اما انه لم یدعک الا الی خیر فالزمه
ای پسر من ملازمت و خدمت محمد کن که وی ترا جز بخیر نفرماید و خدای تعالی حافظ هر دو شما است و مادام که از بما اعدا هر دو من تا زنده ام محافظت
شما بر دارم و جان گرامی و قالب نفس فدای جان شما بکنم و در روایتی که روزی ابوطالب با پسر خود جعفر در شعبی از شعاب در آمد دید که حضرت
رسالت پناه و امیرالمؤمنین نماز میگذارند ابوطالب با جعفر گفت که تو صل جناح ابن عمک یعنی تو نیز نماز گزار جعفر را بشارت پدر در پهلوی پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم ایستاده با وی نماز بگذارد و حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم در باره جعفر دعا فرمود و جعل الله لک جناحین تطیر بهما فی الجنة
و دعای انحضرت در حق او اجابت شد تا در غزوه موته بدولت شهادت مشرف گشت و حق سبحانه تعالی او را دو بال ارزانی فرمود تا در فرادیس
جنان با آن جناحین طیران نماید و بدینجهت ان سعادت مند را جعفر طیار خوانند والله اعلم پس ابوطالب بمنزل خویش باز گشته فاطمه والده
علی گفت کجاست پسر تو ابوطالب گفت جمیلی گفت مرا خادمه من خبر داد که او با محمد نماز میگذارد و در شعب تو او میدانی که فرزند تو صابی
کرده ابوطالب گفت خاموش والله که سزاوار ترین خلایق در یاری محمد ابن عم اوست اگر نفس من در ترک دین عبدالمطلب مطاوعت
کردی هر آینه من نیز متابعت نمودمی این سخن بقریش رسید نهایت دشوار آمد ترس بر ایشان مستولی گشت اما ایمان ابوبکر صدیق
رضی الله عنه و در روایت ان اقاویل بسیار است یکی آنست که ابوبکر پیش از بعثت بعد از بعثت سالی بخواب دیده بود که ماهتاب از آسمان جدا
شده بر در کعبه آمده پاره پاره گشت و هر پاره ها در مکه مقدسه پاره از ان بیفتاد و باز آن پاره ها از هر جا مجتمع گشته در خانه ابوبکر در آمدند و ابوبکر در خانه
خود در بسته بود از آن انوار علی الصباح پیش یکی احبار یهود که رفت و از وی پرسید تعبیر خواب ان حبر گفت این از قبیل اضغاث احلام
اعتباری ندارد و چون روزگاری بدین گذشت در بعضی تجارت خود بدیر بحیرا که مسکن بحیرا راهب بود رسید ابوبکر از بحیرا راهب
تعبیر این خواب بپرسید بحیرا گفت تو چه کسی گفت من مردی ام از قریش بحیرا گفت در میان شما در مکه پیغمبری ظاهر شود و نور هدایت او بهمه
منازل مکه استیعاب یابد و تو در حیات او وزیر او باشی و بعد از وفات او خلیفه او باشی ابوبکر گوید من این خواب را پنهان میداشتم تا وقتیکه
حق تعالی پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم براستی بخلق فرستاد و چون از ظهور آن خبر یافتم بخدمت او شتافتم با سلام مرا دعوت فرمود گفتم ای پیغمبر
خدا دلیلی بوده بر نبوت وی دلیل تو چیست فرمود دلیل نبوت من خوابی دیدی و ان حبر در خواب تو گفت که از اضغاث است و بحیرا تعبیر او نه
اینچنین کرد من گفتم ترا باین که خبر کرد فرمود که جبرئیل علیه السلام گفتم من از تو هیچ دلیلی و برهانی ازین زیادت نمی طلبم اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک
له و اشهد ان محمداً عبده و رسوله قول دیگر هم از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه منقولست که گفت روزی در ایام جاهلیت در زیر سایه درختی
نشسته بودم ناگاه دیدم که شاخ از ان شجر میل بسوی من کرد چنانکه بسر من رسید و من در ان نگریستم و میگفتم این چه خواهد بود آوازی
از آن درخت در گوش من آمد که پیغمبری در فلان زمان بیرون خواهد آمد و خلایق بوی ایمان خواهند آورد میباید که تو سعادتمند ترین انسان
باشی با وی گفتم روشن تر بگوی که آن پیغمبر کیست و نام وی چیست گفت محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم گفتم وی بما لایق و صاحب

و در هر حجره از
در بعثت اول قصه فلک کردند
قطعه که بحجره حضرت ابوبکر افتاده
بود همچنان بماند و پرورش شد
انگه قطعات ان نور جمع گشته
جمع نیز

وحبیب ازان درخت عهد بستم که هرگاه وی مبعوث شود مرا بشارت دهی و چون آنحضرت مبعوث شد ازان درخت آواز برآمد که بجد باش
واهتمام کن ای پسر ابو قحافه که وحی بوی آمده سوگند برب موسی که هیچ بر تو سبقت نخواهد گرفت چون بامداد کردم بسوی رسول صلی الله علیه و آله وسلم
رفتم گفت ای ابوبکر ترا بخدا تعالی و رسول میخوانم گفتم اشهد انک رسول الله بعثک بالحق سراجاً منیراً پس بوی ایمان آوردم و تصدیق وی کردم
قول دیگر چون قامت خواجه لولاک بخلعت رسالت انا ارسلناک مزین شد با خود تفکر کرد که محرمی باید که طاقت استماع این سخن آرد و قدم در
جانب مصلحت فرو نگذارد پس دوام مصادقت ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که در خاطر او متوفر بود اشارت کرد که ابوبکر بکمال عقل موصوفست
و بحسن اعتقاد و صفا اتحاد معروف الحق محرمیت این راز دارد و بخاطر مبارک مصمم فرمود که بامداد بزیارت او رود و این سر اظهار کند
ابوبکر نیز همان شب اندیشه کرد که این گزیده ابا و اجداد و اسلاف گزیده عرب دل بسند بد طبع منیت و عبادات چیزی که جاذب منفعت و دافع مضرت
نتواند شد چه فایده دهد خدای که خالق آسمان و زمین است و موجد بسائط و مرکبات انجمن درین پسندیده و رای او برین قرار گرفت که بامداد
از رای جهان آرای سید ابرار که مهبط توفیق الهی و منزل فیض ربانی است استهدای و استرشادی نماید و این راز در مجلس میمون
او بگشاید و هر دو بعزم زیارت یکدیگر برخاستند و از حق تعالی مدد و توفیق درخواستند و در راه ایشان را اتفاق ملاقات افتاد گفتند
اجتمعنا علی میعاد پیغمبر فرمود بجهت منا و رتی از خیر تو نا آن قومی آمدم ابوبکر گفت من نیز بهم زینی بخدمت تو بستم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود
کشف غطا کن ابوبکر گفت در همه کارها تقدم تراست نخست تو اظهار فرمای پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که دیروز فرشته خوش شکل بر من اظهار
کرد و مرا از خدا تعالی پیغام آورد که خلق را بخداوند سبحانه دعوت کن و من در ان متحیر گشته ام که امروز آمدم تا از تو استهدائی نمایم بعد ازان
آنچه رای تو اقتضا کند در معرض دعوت آیم ابوبکر گفت رضی الله عنه که نخست مرا خوان و بدین تخصیص مشرف گردان که دوش شب باین تفکر کنان بیدار بودم
و امروز این سخن از تو استماع مینمایم پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بدان سخن شاد گشت و حالی اسلام عرض کرد ابوبکر قبول فرمود و سر دفتر صحابه و مومنان
و مقدم ترین سابقان آمد قول دیگر در خصص الانقیا نقل از عبدالله بن مسعود رضی الله تعالی عنه است و او نقل از ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه که او
گفت پیش از بعثت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بعقیده تجارت بجانب یمن رفته بودیم بر پیری از قبیله ازد فرود آمدم که وی کتب آسمانی
خوانده بود و عمر وی بسیصد و نود سال رسیده بود و چون ان پیر صاحب رای و تدبیر در من دید گفت گمان میبرم که تو از حرم مکه گفتم بلی
گفت از بنی تمیم گفتم آری گفت یک علامت دیگر مانده است گفتم آن کدام است گفت جامه از روی شکم خود بر دار گفتم بر ندارم تا مقصود خود
نگوئی گفت در کتب یافته ام که در حرم پیغمبری مبعوث خواهد شد که دو یار او و معاون باشند جوانی و کهلی آن جوان درآینده در کارها و دشوار بود
و دفع کننده بلاهای بسیار و ان کهل مردی باشد سفید روی و باریک تن و بر شکم داغی سیاه و بر ران چپ وی نشانی و گمان میبرم
که ان توئی میخواهم که ان داغ بر شکم تو ببینم ابوبکر گفت شکم برهنه کردم دید که بالای ناف من خالیست سیاه گفت سوگند برب الکعبه که تو ان کهلی برهنه
و مرا وصیتها مشفقانه بتقدیم رسانید بعد ازان کارهای خود من ساختم آمدم تا ویرا وداع کنم گفت چند ابیات دارم در نعت پیغمبر بوی
میرسانی گفتم بلی برسانم و دوازده بیتی بر من خواند که اول آن ابیات این بود شعر الم تر انی قد سئمت معاشری ؛ و نفسی قد سئمت معاشریا
و نفسی قد اصبحت فی الحی علیها ... و در آخر خطابات ابوبکر میگوید شعر وانت رب البیت تلقی محمداً لعامک هذا قد اقام البراهینا فحیی رسول الله

منی فانی

متی ما نهنی د علی دین اسمعی وان کنت حابسا ۔ فبالتنی او رکته فی شیبتی ۔ فملت له عیدا ومن العجائبا ۔ صدیق گفت رضی الله تعالی عنه این ابیات
از بسر یاد گرفتم و وصیتها قبول کردم و بمکه باز گشتم چون بخانه خویش فرود آمدم عقبه بن ابی معیط و شیبه و ابوجهل و ابوالبختری با چند دیگر از قریش بدیدن
من آمدند از ایشان پرسیدم که هیچ واقعه در میان شما حادث پدید آمده است گفتند واقعه از این غریب تر چه بود که یتیم ابوطالب آمده و دعوی پیغمبری
میکند و ما را میگوید که شما همه بر باطل آیید و آبا و اجداد شما همه بر باطل بوده اند اگر نه حرمت تو بودی ما او را امان ندادی اکنون که آمدی تو خود این کار کن که او دوست
تست چون این سخن از ایشان شنیدم ایشانرا عذر گفتم و باز گردانیدم و پرسیدم که محمد کجاست گفتند بخانه خدیجه رفتم و حلقه در بزدم مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بیرون آمد گفتم یا محمد این چیست که از تو نقل می کنند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا ابا بکر من رسول خدایم بتو و بجمله مردمان بمن ایمان آر
تا رضای رحمان یابی و از دوزخ جاویدانی امان یابی گفتم دلیل چیست یا محمد گفت آن پیر که او را در یمن دیدی گفت من بسیار پیران و جوانان دیده ام
و با ایشان هیچ و بسیار کرده ام گفت پیری که بتو امانت سپرده و بمن فرستاده است هر دوازده بیت را ابوبکر گفت یا محمد ترا از این حال که خبر داد — خوانده ابوبکر
گفت آن فرشته بزرگ که پیش از من بهمه پیغامبران از حضرت فرود آمده گفتم دست بمن ده دست مبارک بگرفتم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً رسول الله و بخانه باز گشتم بشادی که هرگز مثل این شاد نبوده ام و بر بهره ایمان آن سرور ارباب تحقیق ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه معروف
بدین صفت بود که موکد نبوا بد و دیگرانرا بی تردد و تراخی بوده چنانچه صاحب مستقصی آورده قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ما عرضت الاسلام علی احد الا کانت
له عنه کبوة و تردد و نظرة الا ابوبکر فانه لم یتلعثم ای لم یتوقف فی قبول الایمان چند روایت در باب اول من آمن بود و در دو بوسته چنانچه
روایتی است که اول کسی زنی که بحضرت رسالت ایمان آورد خدیجه بود رضی الله عنها و اول مردی که به نبوت سید ابرار اقرار کرد ابوبکر بود رضی الله
تعالی عنه و نخستین شخصی که تصدیق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نمود علی رضی الله عنه است و اول کسی که در زمره مومنان در آمد بلال بود رضی
الله عنه و گویند که بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه بلال ایمان آورد و تلفیق میان چنانست که چنین دانی که اول زنی که بدولت تصدیق فیروزی
یافته خدیجه بوده رضی الله عنها و اول صبیان علی بوده رضی الله عنه و اول رجال ابوبکر و اول بندگان بلال و اول آزادگان زید بن حارثه رضی الله
عنهم اجمعین و در میان این اوایل اولیت خدیجه حقیقی است و باقی اضافی والله اعلم بحقایق الامور [illegible]
بزرگان اهل سیر فرموده اند که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بچندین صفت از صفات کمال آراسته و بنعوت جلال پیراسته بود و بواسطه آن مقتدا
و منشا اکثر اهل قریش گشته و آن عبارت از مکارم اخلاق و محاسن اعمال و خصایل پسندیده و صفات ستوده و عقل کامل و لطف شامل
بود که از صفات جبلی و نعوت ذاتی او مینمود و در شرایط ضیافت و لوازم مهمانداری در مکه عدیل و نظیر نداشت و بجهت انخصال حمیده
و اخلاق پسندیده همه با او الفت داشتند و همه بتعظیم و تبجیل او میکاشتند و در عظایم امور از رای فکر ثاقب او استعانت
مینمودند و چون اعلم همه بود در فن انساب و تاریخ عرب همه بخدمتش مبادرت نموده اخذ فواید میکردند لاجرم بعد از شرف اسلام با بزرگان بازار
سابق و رفیقان موافق صحبت داشتند او را بدرست طریق صواب دلالت میکرد و بآیات واضحه و علامات لایحه صدق قول حضرت
مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم برای ایشان جلوه میداد تا جمعی از اکابر قریش و صنادید عرب بیمن صحبت مبارکش از بادیه غوایت
بسر چشمه هدایت رسیدند چنانچه اسامی بعضی از ایشان بترتیب مذکور میگردد رضی الله عنهم اول آنها ذات النطاقین دختر ابوبکر مولود

که بدر من در آن روز که ایمان آورده بود بخانه آمد و ما را همه باسلام دعوت فرمود و ما همه باسلام در آمدیم و تصدیق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نکردیم و این توحید اختیار ننمودیم از مجلس خویش برخواست بعد از آن از غصه همچو شتر بنعره بدلالت او در زمرهٔ اهل ایمان منخرط گشتند عثمان ابن
عفان و زبیر بن العوام و طلحة بن عبدالله و سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین واقعهٔ پنجم ایمان عثمان ابن عفان بود رضی الله
عنه و ایمان او را سبب آن بود که هم امیرالمومنین عثمان گفته است رضی الله عنه که مرا خاله بود سعدی نام دختر کریز بن ربیعه و در کهانة دستی داشت یکروز در خانه
او رفتم مرا گفت بر طریق کاهنان که ترا زنی خواهد بود که با رسا خوبرو و هر دو در خور دیگر که نه او پیش از شوهر و نه تو پیش از آن دیده باشد و این زن
دختر پیغمبری باشد من ازین سخن تعجب نمودم استبعاد کردم بار دیگر بمن گفت هم بر طریق کهانت پیغمبری آمده است و از آسمان بدو وحی می آید گفتم ای
خاله این چه سخن است که از تو میشنوم و در شهر ازین هیچ خبر نیست روشن و مفصل بگوی بر طریق کهانت گفت محمد بن عبدالله آمده و خلق را بدین خود
دعوت میکند و بری بر نیاید که همه عالم را نور ملت او بگیرد و هر که از خط او سر کشد چون قلم سرش بردارند من چون این سخن ها بشنیدم حیرتی در دل
من پدید آمد و اندیشناک گشتم و میان من و ابوبکر دوستی و محبت و همنشینی بود و بعد از دو روز پیش وی رفتم و سخن خاله با وی بگفتم ابوبکر
با من گفت ای عثمان تو مرد عاقلی و بسیار رو در عواقب امور صواب اعتباری بر تو پوشیده نماند که سنگی چند که نه گویند و نه شنوند و نه بینند و سود
و زیانی بکس رسانیدن نتوانند خدای را چگونه شاید من گفتم همچنین گفت خاله تو راست گفت خدایتعالی محمد را براستی و درستی بخلق فرستاده است
غنیمت دان و در قبول ایمان تراخی را راه مده که [illegible] در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست من و ابوبکر درین سخن بودیم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگذشت
و علی رضی الله عنه با او بود ابوبکر برخاست و باو پنهان سخن گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و نزد ما بنشست و روی بجانب من آورد و گفت
ای عثمان خدایتعالی ترا بمهمانی بهشت میخواند تو نیز او را اجابت کن فی الحال سخن آنحضرت در دل من خوش آمد و زبان بگفتار کلمهٔ طیبه بکشادم و بنام
محمد رسول الله مهر آن نهادم و بعد از آن بشرف فراش رقیه خاتون سلیلهٔ آنحضرت مشرف گشتم و برکات سخن خاله من بنظام میگذشت و موجب
ازدیاد یقین میگشت و واقعهٔ ششم واقعهٔ سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه که چون ایمان آورد و از جهت تعرض قریش با یاران نماز در بیرون مکه
در وادیها میگذاردند روزی جماعتی از مشرکان بر ایشان بگذشتند و شناعت آغاز کردند و بعد از آن بجنگ و خصومت در آمدند ابن ابی وقاص استخوان
پاره برداشت و بر سر یکی از کافران زد چنانچه سر او بشکست و خون روان شد و کافران هزیمت نمودند و از اینجاست که گفته اند اول کسیکه
در اسلام زخم بر کافران زد و خون ایشان بریخت سعد بن ابی وقاص بود و او یکی از عشرهٔ مبشره بود و حضرت در بارهٔ او دعا فرمود و اللهم اجب دعوة
سعد و سدد رمیته خدایا دعای سعد را اجابت فرمای و تیر او را اصابت دار لاجرم مستجاب الدعوات گشت و هر گز تیر او بر زمین نرسید و میگفتند و
نقلست که آخر عمر هر دو چشم او نابینا گشت گفتند بیماران بدعای تو شفا می یابند چرا دعا نکنی تا حق تعالی روشنائی چشم تو باز دهد
او گفت قضاء الهی والله تعالی عندی احب من بصری یعنی قضاء حضرت خدایتعالی و خدای جل و علا را از روشنائی چشم خود دوستر میدارم
واقعهٔ هفتم ایمان عبدالرحمن بن عوف است رضی الله عنه و سبب آن اینست که عبدالرحمن رضی الله عنه گفت که پیش از بعثت حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم بعقد تجارت بیمن رفته بودم بر عسکلان بن ابی العوالم حمیری فرود آمدم و وی پیری بود سال خورده و بضعیفی خود چوزه شده و گاهی
که میرفتم بخانهٔ او نزول میکردم و هر بار از من می پرسید که در میان شما هیچ مردی پیدا شده است که وی را شرفی و شهرتی باشد یا شما در دینی
مخالفت کرده

مخالفت کرده باشد میگفتم فی چون بن باز زند آمدم از بهشتر صنعت ترش دیدم و کوشش وی ازان گشته بود فرزندان وی همه جمع آمده بودند
وگریه بانشاندند مرا گفت نسبت خود بیان کن گفتم انا عبدالرحمن بن عوف بن الحارث بن زهره گفت بس بسنده است ترا بشارت دهم بخیری
که بهتر باشد از تجارت یمن خدا تعالی از قوم تو پیغمبری برانگیخت در ماه گذشته و وی را از همه خلق برگزیده و کتابی بر وی فرو فرستاد و از
پرستیدن اصنام نهی میکند و باسلام دلالت میفرماید و از باطل میفرماید باز میدارد گفتم کدام از کدام قبیله است گفت از بنی هاشم و شما اخوال اویید
عبدالرحمن سبک باش و زود بازگرد و با وی موافقت کن و وی را راست گوی دار و مددکاری نما و چند بیت بر من خواند و گفت بر حضرت
عرض کن و این سه بیت از جمله آن ابیات است نظم اشهد بالله ذی المعالی ۞ و فالق اللیل بالصباح ۞ اشهد بالله رب موسی ۞ انک ارسلت بالبطاح
فکن شفیعی الی ملیک ۞ یدعو البرایا الی الصلاح ۞ تعجیل تمامتر هرچه کفایت مهمات خود کردم و زود مراجعت نمودم چون بمکه متبرکه رسیدم با ابوبکر
ملاقی شدم و سخن حمیری با وی بگفتم گفت آری خدا تعالی محمد بن عبدالله را برسالت بخلق فرستاده پیش وی برو و قبول دین اسلام
کن و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در خانه خدیجه بود بآنجا رفتم و اذن خواستم مرا اذن دادند درآمدم چون چشم مبارک بر من افتاد تبسم نمود
و فرمود در روی می بینم که از وامید خیر میدارم بعد از آن مرا باسلام دلالت فرمود و از آن حضرت دلیل خواستم فرمود حمله هدیه کرده یا از کسی رسالت
آورده بیارانرا و در باره حمیری گواهی داد با یمان و گفت وی از خاص مؤمنانست من اسلام آوردم و شهادت گفتم و شعر حمیری بآنحضرت
خواندم و از بشارتی که داده بود خبر دادم فرمود رب مؤمن بی و ما رآنی و مصدق بی و ما شاهدنی اولئک حقا اخوانی ما بقیه انها ::
بدلالت ابوبکر ایمان آوردند عمر بن عتبه گمان برد پنج نفر از جمله سابقانست و محمد بن اسحاق گفت که هشت نفر از جمله سابقانند در اسلام علی بن
ابی طالب و زید بن حارث و ابوبکر بن ابی قحافه و طلحه بن عبدالله عثمان بن عفان زبیر بن عوام عبدالرحمن بن عوف و سعد بن وقاص
و در مستقصی عمر بن عتبه را نیز با این هشت نفر یاد کرده بعد از آن بارشاد ابوبکر رضی الله تعالی عنه ابی عبیده بن الجراح و عثمان بن مظعون
و ارقم بن ابی الارقم و ابی سلمه بن عبدالاسد در سلک اهل ایمان منخرط گشتند بعد از آن عبیده بن حارث بن عبدالمطلب و سعید بن زید
بن نفیل و فاطمه بنت خطاب خواهر عمر زوجه سعید مذکور و قدامه ابن مظعون و خباب بن الارث و عبدالله ابن مظعون و عمیر بن ابی وقاص و عبدالله
بن مسعود و بن الربیع القاری و سلیط بن عمرو و عیاش بن ابی ربیعه و خنیس بن حذافه و عامر بن ربیعه و عبدالله بن جحش و جعفر بن ابی طالب
و زوجه او اسماء بنت عمیس و حاطب بن الحارث و حطاب بن الحارث و معمر بن حبیب بن عثمان بن مظعون و نعیم بن عبدالله و عامر
بن فهیره و خالد بن سعید و حاطب بن عمرو بن عبدشمس و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و واقد بن عبدالله و عمار بن یاسر و صهیب بن سنان
و ایاس بن بکیر و خالد بن البکیر و ابوذر غفاری و طلیب بن عمیر و مصعب بن عمیر رضی الله عنهم اجمعین ایمان آوردند و در ایمان هر یک
از ایشان سببی و قصه ایست فاما این کتاب تحمل آن نیست که این جماعت که متعاقب در سلک ایمان آمدند ما بعد از آنکه اسلام در مکه
اشتهار شد و انتشر در ذکر ممنوع شدن شیاطین از آسمان به برکت بعثت سید انام صلی الله علیه وآله وسلم نقلست که از بعثت
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شیاطین بآسمان صعود مینمودند و هر یک در مقام معین قرار گرفته گوش بآسمان
میداشتند و از فرشتگان کلماتی که مبنی بود از حوادث روز بروز ایشان می شنیدند و یک کلمه حق را با چند کلمه باطل مخلوط ساخته

بعالم علوی رسانیدند و چون هشت روز از ظهور نبوت و شرف بعثت بگذشت شیاطین بشهب ثاقب از صعود بعالم علوی و استراق سمع ممنوع شدند
و از منصب معزول گشتند چنانچه آیه کریمه وانا لمسنا السماء فوجدناها ملئت حرسا شدیدا وشهبا وانا کنا نقعد منها مقاعد للسمع فمن یستمع الان وشهبا
یجد له شهابا رصدا و اول طایفه که از رجم و منع آگاه شدند اهل طایف بودند و هر کس از انجماعت بقدر طاقت از گوسفند و شتر بجهت اصنام قربانی
کردند چنانکه نزدیک بود که از مواشی ایشان نشان نماند آنگاه بهم گفتند که اموال ما جمله در معرض تلف در آمد و از ستارهای آسمان هیچ کم
نمیشود و هر ستاره که میان ایشان مشهور و معروف بود بر هیچ یک تخطی نشد لاجرم باتفاق از رجم و قربانی باز ایستادند نقلست که چون ابلیس
لعین امتناع شیاطین را در آسمان ملاحظه کرد خواست که سبب آن معلوم کند فرمود تا از هر بقعه از بقاع زمین مقدار خاک آوردند و یک یک را می
بوئید و می انداخت و چون نوبت بخاک تهامه رسید گفت که امری درین زمین حادث شده است و از بوی خاک آن تفحص صورت
بدو ملایم راه یافت و طریق اضلال ایشان مسدود گشت واقعه در دعوت نمودن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم خلایق را بر سبیل علانیه در روایت
که از نزول وحی تا بوقت اظهار دعوت خلق ظاهر کردانی عام سه سال بر آمده بود تا حق تعالی آیت فرستاد که فاصدع بما تؤمر و
اعرض عن المشرکین انا کفیناک المستهزئین یعنی وقت آن آمد که اسلام آشکارا کنی و دعوت خلق ظاهر کردانی و قران باواز بلند بخوانی و خود
از کار قران فارغ داری که ما شر ایشان را از تو باز داشتیم بعد از نزول این آیه آنحضرت بنیاد ابلاغ رسالت کرد و بمسجد در آمد و عامه خلایق را
بدین اسلام دعوت فرمود بعد از آن بر کوه صفا بر آمده ندا کرد که ای آل قریش فراهم آئید چون مجموع قبایل مجتمع گشتند فرمود که هیچ وقت از
من دروغ شنیده اید گفتند نی گفت بدانید که خدا عز و جل علامتی برین وضع فرموده مرا بسوی شما برسالت فرستاده و از کتاب
الهی این آیه بر ایشان خواند قل یا ایها الناس انی رسول الله الیکم جمیعا الذی له ملک السموات والارض لا اله الا هو یحیی و یمیت تا باخر ابو لهب
از سر غضب گفت این برادرزاده من دیوانه شده است و از ملت آبا و اجداد خویش بیگانه گشته گوش بر گفتار او منهید ازین سخن آن ملعون
شوم خاطر عاطر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغایت محزون شد و بحزن محزون و مجروح بخانه باز آمد هیچکس از ایشان ایمان نیاوردند تا بعد از آن بانذار
خویشان قریب خود مامور شد و آیه وانذر عشیرتک الاقربین واخفض جناحک لمن اتبعک من المؤمنین نازل گشت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم با امیر المؤمنین علی رضی الله عنه فرمود که ای علی حضرت الهی جل و علا مرا فرموده که اقارب قریبه خود را بترسان و عشایر نزدیکتر
خویش را باسلام دعوت کن و از امتثال این فرمان بغایت عاجزم و این کار برین بس دشوار چه هر گاه بانذار ایشان قیام مینمایم قصد ایذای من
بر میخیزند و با بعضی انواع مکاره میستیزند من نیز بر آن شده بودم که طریق سکوت پیش گیرم و در بست مصابرت دامن عقل مصلحت
اندیش گیرم تا جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت یا محمد اگر بموجب فرموده قیام ننمائی بر آینه بعقوبت الهی مبتلا گردی اکنون ای علی تو
صاعی طعام آماده ساز و در وی قدری گوشت انداز و یکقدح شیر مهیا کن و بنی عبد المطلب را طلب تا با ایشان سخن گویم علی رضی الله عنه گفت
که من نیز بموجب فرموده تقدیم رسانیدم و چهل کس که اکابر اعمام رسول و پیوستگان او بودند چون ابو طالب و حمزه و عباس و ابو لهب
و غیر ایشان جمع کردم بعد از آن آنحضرت باحضار طعام اشارت فرمود چون بیاوردم اول حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن ابتدا فرموده
و پاره گوشت بر گرفت و بعضی از آن تناول فرمود و بقیه آن در نواحی طبق بنهاد و گفت خذوا بسم الله الرحمن الرحیم بعد از آن همانان

همه از آن طعام

بعد از آن طعام سیر خوردند و هیچ اثری که بیان علی در قضیهٔ اقتدار اوست که یک کس از ایشان آن مقدار طعام که احضار کرده بودم تنها خوردی و از آن
یک قدح شیر که آورده بودم یک کس را بس بودی همه سیر شدند بعد از آن چون رسول صلی الله علیه واله وسلم تکرر کرده است و رسول را صلی الله علیه
واله وسلم گفت قوم تو یعنی قریش را طاقت و مقاومت جمیع قبایل عرب نیست و سرانجام این مهم بران قرار گیرد که ترا در مجلس من حبس کنم
که هرگز روی عیش و طرب نبینی و این بر ما آسان تر است از آنکه همه قبایل عرب بمخاصمه و مقاتله ما برخیزند و همه کس خویشان و قرابتان خویش
این بدین اندیشیده الله که تو حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم ساکت شده و ذات مبارکش آنکه ابولهب متاثر گشت و مجلس
برین بگذشت کرت دیگر گفت ای علی این مرد در کلام مسابقت نمود و سخن او آن بود که شنیدی باز مثل این طعام ساز باز بموجب فرموده
بتقدیم رسانید چون قوم خوردند و بیاشامیدند رسول صلی الله علیه واله وسلم بسخن مبادرت جست و اول بحمد ابتدا فرمود چنانچه دأب آنحضرت
بود که الحمد لله احمده و استعینه و نؤمن به و نتوکل علیه بعد از آن بتوحید آنحضرت گواهی داد و نفی شرک فرموده بعد از آن فرمود که هیچ احدی
دروغ نمیگویم و سوگند میخورم بخدا تعالی که اگر فرضا با همه کس دروغ گویم با شما دروغ نخواهم گفت سوگند میخورم بخدا تعالی که غیر او دیگری نیست
که من رسول خدایم بسوی شما و بسوی کافه خلایق و الله که همه شما را مردن است چنانچه بخواب میروید و برانگیختن است چنانچه از خواب بیدار میشوید
و هر آینه بدانچه عمل خواهید نمود محاسب خواهید شد و جزای احسان خواهد بود و جزای بدی و طغیان عقاب و نیران و شما اکنون در ابتدای این
امورید که مرا پیش آمده یعنی ابلاغ رسالت ضعف و انکسار من مینهند مرا مدد و معاون میباید بود تا حکم الهی و دین حضرت خداوندی را اظهار
کنم کیست کدام یک از شما بمعاضدت من و مظاهرت من قیام نماید تا برادر من باشد و اخی من بود و خلیفه من در میان شما او باشد هیچکدام
از قوم جواب نگفتند امیر المؤمنین علی رضی الله عنه میفرماید گفتم یا رسول الله من از همه ایشان بسال خوردترم و چشم تیزتر و بقبیله درشت
غلیظم بدانچه از دست من آید بجان بکوشم و خاک قدم ترا کحل الجواهر نظر دیده سازم رسول صلی الله علیه واله وسلم دست در گردن من انداخت
و مرا بدعا و ثنا بنواخت و فرمود که این برادر منست و اخی من هرچه گوید و فرماید گوش دارید سمعنا در گوش کنید و طیلسان اطعنا بر دوش
افکنید قوم برخاستند و میخندیدند و با ابوطالب میگفتند که برادرزاده تو فرمود که کلام علی را بشنوی و فرمان او را اطاعت نمائی و برادر
جعفر بن عبد الله چنانست که پیش از امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب بجواب رسول صلی الله علیه واله وسلم اشتغال نمود و گفت ای محمد ما را
هیچ امری محبوب تر از اعانت تو نیست و هیچ کاری مطلوب تر از رعایت تو نی همه از برای قبول نصیحت آمدیم و اینهمه انبار بدر تو اند و من
یکی از ایشانم اما اگر قبول مقالات کنند و تسلیم احکام رسالت نمایند من بر همه مسابقت نمایم و اگر با نمایند من نیز در بن عبد المطلب در سایه ایام تو بحکم
مامور شده بدان قیام نمائی و در افشای ملت و ابلاغ رسالت روز بروز می افزای الله که تا من زنده باشم بمحافظت تو پردازم
و در رعایت تو جان را سپر تیر بلا سازم بعد از آن ابولهب گفت ای فرزند عبد المطلب الله که آنچه او اختیار کرده است سبب نصرت
و موجب مضرت ست شما دست از وی باز دارید پیش از آنکه دیگری بخلاف تعهد او برخیزد ابوطالب گفت ای اخوی ازین کلمه حمقا بازآی
خصومت بصورت دوستی منمائی که با ما در روز کار بغیر تو فرزندی نزاده و مثل آفرین عز زاد آنکس نداده و الله که تا زنده ام
جانب او فرو نگذارم و او را بدست اعادی نسپارم و اگر چنانچه غرض اتباع عبد المطلب نبودی هر آینه من تصدیق او نمودمی

خواست که با ایشان تکلم کند ابولهب پیشی گرفت به سخن مبادرت جست و گفت برخوردار مباد آن کس که صاحب شما محمد صلی الله علیه وسلم

شما احسان

وراه متابعت او بنمودمی اگر انصاف دارید ایمان آرید و اگر بایمان نمیگرایید طریق معاونت او فرو مگذارید تا غایتی که حق جل وعلا نفاذ حکم او کند و اعلاء دین او نماید و در روایت واقدی است رحمة الله علیه که چون آیه کریمه وانذر عشیرتک الاقربین نازل گشت رسول صلی الله علیه و آله وسلم بر کوه صفا برآمد و گفت ای معشر قریش روی آرید و بشتابید و از ادراک سعادت روی برمتابید قریش جمع آمدند و گفتند سبب خواندن چه بود فرمود ای قوم من اگر شما را خبر دهم که در پس این کوه گروهی در کمین نمایند و با سیوف قواضب از برای ازهاق روح شما آیند مرا درین قول تصدیق کنید گفتند آری تو هیچ بار بدروغ متهم نیستی و ما هرگز از تو دروغ نشنیده‌ایم گفت من شما را بیم کنم از عذابی که در پیش است باید که قبول کنید هر که عافیت اندیش است ای بنی عبدالمطلب و ای اعقاب عبد مناف و ای اخلاف بنی زهره تا جمیع افخاذ از قریش بشمرد و گفت اشتروا انفسکم من الله لا اغنی عنکم من الله شیأ مرا پروردگار من فرموده است وانذر عشیرتک الاقربین و اول اقرب قرابه خود را بترسان که من از امر شما را منفعتی نمیتوانم رسانید و از عقوبتی نمیتوانم رهانید الا آنکه کلمه لا اله الا الله بگوئید و برسالت من اعتراف نمائید ابولهب لعین گفت هلاکت باد ترا از برای این جمع کردی ما را حق تعالی این سوره را فرستاد و فراغت خاطر سید ابرار صلی الله علیه و آله وسلم تبت یدا ابی لهب وتب ما اغنی عنه ماله وما کسب الی آخره و قطعه دیگر آمدن جماعتی از روسای قریش پیش ابوطالب بجهت حوالت کردن تا آنحضرت را از احداث دین جدید ملامت کند و از مخالفت دین آبا و اجداد باز دارد محمد بن اسحاق رحمة الله میگوید که چون قریش دیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم اسلام آشکارا کرد و علانیه بدعوة خلایق اشتغال مینماید و روز بروز کار و معامله او رونق میگیرد از عبادت اصنام باطل ایشان نمیرسانید و مقرر آبا و اجداد ایشان که بی ایمان و توحید روی بسفر آخرت نهاده بودند تعیین نمی نمود قوم نیز متعرض آنحضرت نمیگشتند و چون بمحافل قریش میگذشت میگفتند این پسر ابوطالب است که از آسمان خبر میدهد و مقیمان عالم بالا با او سخن میگویند و چون برین وتیره چند گاه بگذشت و آیات فرقانی مشعر بعیوب الهه باطله قوم مبنی بر آنکه نسل پدران ایشان که بی حلیه عرفان از دنیا رحلت کرده‌اند در درکات جحیم است نازل گشت و این آیات بر ایشان میخواندند ایشان بنیاد عداوت و دشمنی کردند و قصد ایذای سید ابرار و صحابه کبار پیش گرفتند اما از جهت حمایت ابوطالب مجال تعرض نداشتند جماعتی از مهتران ایشان چون عتبه بن شیبه و ابوجهل و غیرهم برخاستند و نزد ابوطالب رفتند و گفتند ای ابوطالب تو مهتر و پیشوای مائی و ما پیوسته در صدد رضای تو میباشیم و در تفرقه خاطرت نمیکوشیم اکنون این برادرزاده تو دین آبا و اجداد خود گذاشته و دینی دیگر احداث کرده و خدایان ما را دشنام میدهد و مردم را اضلال میکند و با وجود آن زعم کفر و اضلال بر ما کرده اکنون از پیش تو آمدیم تا تو او را نصیحت کنی که بار دیگر بکفر و ضلالت دلالت نکند و خدایان ما را دشنام ندهد و آزار نکند و اگر بعد ازین بنصیحت تو ممتنع نگردد و آگاه باش که ما بدفع او مشغول شویم ابوطالب ایشان را جواب مشفقانه داد و بر وجه جمیل باز فرستاد و این معنی بر سید عالم علیه الصلوة والسلام اظهار ننمود و آنحضرت همچنان بکار خود مشغول بود و نسبت الهه و نسبت ایشان بکفر و ضلالت مینمود و ایشان می‌شنیدند و کینه و عداوت آنحضرت در دل میگرفتند و چون برین چند گاه بگذشت باز جمعی از اکابر ایشان پیش ابوطالب آمدند و گفتند یکبار بتو التجا آوردیم التفات ننمودی و ما نمیخواهیم که بمهر و اغیاری بر خاطر اشرف تو نشیند دیگر طاقت طاق شد و ما را اصطبار در محاق افتاد و اکنون همه اتفاق کرده‌اند که دیگر بوی مشغول گردند بجمع و دفع او پردازند میگویند که تا او در مکه باشد ما هم زیادت

[illegible]

ازین طاقت

ازین طاقت نداریم ابوطالب هرچند در الطاف و مدارای ایشان کوشید مفید نیامد القصه از پیش ابی طالب بخشم برخاستند و برفتند و
ابوطالب را ازین معنی خاطر مستغرق شد نمیخواست که آزاری بآنحضرت رسد و خوش نداشت که قوم از وی نیز رنجیده متنفر و متعوض کردند و در میان خود و ایشان
جنگ و عداوت باشد پس آنحضرت را بخواند و گفت ای محمد اکنون قوم بجهت عداوت و خصمی تو برخاستند و زبان ملامت بر من بگشادند
و خصومت و عداوت میان خود و ایشان بغایت از مروت دور است اگر چنانچه در کار رفق با ایشان پیش بری و در رضای ایشان کوشی تا
کار به نزاع و کدورت نکشد از کار رو در زیاده شدند و ایشان همین مقدار راضی اند که تو ایشان را بکفر و ضلالت نسبت نکنی و مر خدا و بتان ایشان را دشنام
نگویی دیگر تو دانی و دین خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تصور فرمود که ابوطالب از حمایت او تنگ آمده است و دست از دامن تربیت او کوتاه
کرده او را بقوم باز خواهد گذاشت گفت ای عم من بدان خدایی که جان محمد در قبضهٔ قدرت اوست اگر قریش آفتاب بیارند و در دست
راست من نهند و ماه را در دست چپ من بنشانند و مرا گویند که ازین کار دست بدار من ندارم و بگویم تا آنگاه دین اسلام را ظاهر گردانم و یا اجل ۱ هرگز دست بر ۲
در رسد معذور باشم و همه بکشم جور و جفا تا که جانم در تن است بعد از آن گر اجل بدر رسد معذور دان این بگفت و برخاست و آب
در دیده گردانید و برفت ابوطالب دید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از پیش او دلتنگ بیرون رفت از آنچه با حضرت گفته بود پشیمان
شد و آنحضرت را بخواند و گفت برو و بهر نوع که دلخواه تست چنان کن تا جان در تن وجود دارم از حمایت تو باز نه ایستم و تا زنده ام در طلب
رضای تو باشم آنحضرت را تسلی حاصل شد و از پیش ابوطالب روان شد بعد از آن که قریش دیدند که ابوطالب محمد را صلی الله علیه و آله و سلم در کنف خود
در آورد و از حمایت او دست نمیدارد ده کس از رؤسای قریش بسوی او آمدند عتبه و شیبه پسران ربیعه و امیه بن خلف و ابوجهل بن هشام
و عاص بن وائل و مطعم بن عدی و طعمه بن عدی و نبیه بن حجاج و منبه بن حجاج و اخنس بن شریف و عماره را که پسر ولید بن مغیره بود و در حسن
و جمال چون ماه در شب تیره مینمود و گویند چون آفتاب در وقت چاشت در روزگار خود نظیر نداشت پیش ابوطالب آوردند
و گفتند ای ابوطالب تو میدانی که اکنون در عرب جوانی ازین زیباتر و خوبتر نیست و از پدر وی کسی معروف تر نیست و مشهورتر نی اما این
فرزند جان پیوند خود را بتو ارزانی میداریم تو عوض این محمد را بما ده تا وی را بقتل رسانیم که دین آبا و اجداد ما را تمام تباه کرد و قوم ما را از راه برد
و ابوطالب از سخنان ایشان بخشم بر آمد و گفت ای قوم این نوع اندیشها از خرد دور است هیچ عاقل این تصور کند که من فرزند شما بستانم
و می پرورم و فرزند خود را بشما دهم تا بکشید عجب است هیچکس این نوع معامله کرده است که شما فرمائید تا اکنون سخن نگاه میداشتم الحال پنهان
آشکارا میگویم که هر که خصم محمد است من عدوی اویم و هر که خصم دین ویست من خصم ام چون ابوطالب این سخن تمام کرد همه از وی متنفر شده برگشتند دین اویم ۲
و بدشمنی و کدورت میان دربستند ابوطالب چون دید که قوم بر سر جنگ اند از قوم خود بنی هاشم و بنی عبدالمطلب را بخواند و احوال با ایشان
بگفت و ایشان را بنصرت و معونت آنحضرت تحریص کرد همه گفتند سمعنا و طاعة هر چه فرمائی بجان ایستاده و اطاعت فرمان را آمده ایم ابو
طالب چون یکجهتی ایشان بدید یکرنگی ایشان مشاهده کرد بیتی چند در وصف ایشان و اطاعت و فرمان ایشان انشا کرد چنانچه در سیر مذکور است
بعد از آنکه قریش معلوم کرد که بنی هاشم و بنی عبدالمطلب بمعاضدت و مظاهرت آنحضرت مصمم گشتند دیگر میان یکدیگر اضرار آن پیغمبر صاحب
قدر علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بر بستند و تجسس و در ذکر اضرار مشرکان بخدمت سید انس و جان علیه الصلوة و السلام و مکر و کید ایشان

نسبت انحضرت و اصحابه علیهم التحیة والرضوان و در تفصیل نیز در مواقعه مبین کرده تفصیل ذکر کسانیکه در ایذاء آنحضرت خصومت ما لا کلام میکوشیدند
و آفتاب جهانتاب نبوتش را بگل عداوت می پوشیدند اینان ابو جهل ابن هشام بود و ابی لهب بن عبد المطلب و عقبه بن ابی معیط
و حکم بن ابی العاص و اسود بن عبد المطلب و اسود بن عبد یغوث و ولید بن المغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف و ابی بن خلف و ابو قیس
بن فاکه و نضر بن الحارث و منبه بن الحجاج و سایب صیفی و عاص بن سعید و حارث بن قیس سهمی و اسود بن عبد یغوث و عدی بن حمراء و عاص بن عبید بن ابی
هشام و ابی الاصاف ترا زمیان اینان و آزار رنده تر مر انحضرت را نضر بن حارث بن کلده بود لعنة الله علیهم اجمعین این جماعت سیه کار تباه روز
کار میان بعداوت سید مختار صلی الله علیه واله وسلم بر بسته و لوای جفا و رایت ایذا می افراشتند و طریق سخریت و استهزاء با انحضرت
مسلوک میداشتند و حضرت خداوند جل و علا رسول خود صلی الله علیه واله وسلم را تقویت میداد و بمعاونت عمش ابو طالب و بمعاونت ضدهت
طایفه که مستعد متابعتش بودند محافظت انحضرت می نمود و در باب انا کفیناک المستهزئین از کمال عنایت خود در باره انحضرت
و اصحاب او صلی الله علیه واله وسلم و رضی الله عنهم خبر میداد و قصه کیفیت هلاکت و دفع شر اینان در موضع خود مبین خواهد شد انشاء الله
تعالی . . . . عایشه رضی الله عنها از انحضرت روایت میکند که فرمود من در میان دو همسایه بودم ابو لهب و عقبه ابن ابی معیط که بعقبه میرفتند
و قاذورات جمع میکردند و بر سر راه من میریختند چون از بیرون خانه می آمدم آنها را خود از راه بر میداشتم و زیادت از این با اینان میگفتم
کای بنی عبد مناف این چه همسایگی ست که شما با ما بتقدیم میرسانید و منذر بن جهم روایت کند که عقبة بن ابی معیط با روانی از
قاذورات آورده بود بر خانه رسول الله صلی الله علیه واله وسلم [illegible] و از نجاست [illegible] طلیب بن عمیر رضی الله عنه که عمزاده رسول
صلی الله علیه واله وسلم بران حال وقوف یافت آن بار دان پر نجاست را از دست او بستاند و بر سر عقبه میزد و میریخت و عقبه در روی
می او بخیت و او را میکشید تا به پیش ازوی که عمه پیغمبر ست آورد صلی الله علیه واله وسلم و از پیش ما در شکایت کرد که طلیب خود را عرضه
محمد ساخته و نفس خویش در معرض لعن قریش انداخته ازوی بگفت کار پسندیده قرابتی از برای قرابت از دشمنی انتقام کشید نفس طعن
ما و مال ما بمجموع فدای جان و تن محمد باد شعر ای جان و تنم فدای نامت از دیده و دل کنم سلامت تو بادشهی و ما گدایان ما لا تو خواهد ما
کنین غلامت روزی که شراب وصل نوشی یکجرعه بما فشان ز جامت باران باد هر که قطره خورد و هشیار نگشت تا قیامت و نقله
طارق بن عبد الله گوید که در ذی المجاز که بازاریست از بازارهای عرب حاضر بودم دیدم که جوانی میرود و مردی در عقب او سنگ
می اندازد چنانچه پای او را خون آلوده کرده آن جوان میگفت ایها الناس قولوا لا اله الا الله تفلحوا بگوئید لا اله الا الله تا فیروزی یابید و آن
مرد در عقب میگفت انه کذاب فلا تصدقوه بدرستیکه این دروغ گوی ست تصدیق او مکنید طارق میگوید که من پرسیدم که این کیست
گفتند آن جوان محمد بن عبد الله ست دعوی نبوت میکند و آن شخص در عقب او عم اوست ابو لهب که تکذیب او مینماید و نقلست که عایشه
صدیقه رضی الله عنها میگوید که از انحضرت سوال کردم که هرگز روزی بر تو گذشت یا رسول الله سخت تر از روز احد که عزیزان و خویشان ترا کشتند
و سنگ بر دندان مبارکت زدند و جبینت را بشکستند گفت بلی بیچه من دیدم از قریش روز عقبه که نزد جماعتی رفته بودم و خود را برایشان عرض کردم تا مرا
یمن یکردند و مرا در ابلاغ رسالت معاونت نمایند ایشان تصدیق ننمودند و دست تعدی بایذا بگشودند و مرا سنگ انداختند تا آنکه بشنه

پاکمن رسید

پای من رسید و خون آلوده گشت از آنجا باز آمدم روزی بود بغایت گرم از هیچکس قبولی ندیدم و از هیچ فردی بجز دشنام و نفرین چیزی دیگر
نشنیدم بگوشه رفتم و اندوهناک نشستم و بمناجات و رفع حاجات بجناب حضرت مقدس الهی جل و علا پیوستم گفتم الهی اگرچه در راه تو هرچه
میرسد تحمل آن لازمی است که برای رضای حضرت تو می‌کشم عجز و بیچارگی من میدانی و اعانت و امداد من میتوانی جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت
یا محمد حضرت خداوند جل و علا سلام میرساند و میفرماید که فرشته ایست موکل بر کوهها او را مامور گردانیده ام تا هرچه فرمائی بتقدیم رساند آن
فرشته بر حضرت آمد و تحیت سلام بجا آورد و گفت یا محمد مرا فرموده اند که اگر محمد فرماید که این هر دو کوه که در مکه است بر هم زن و مکه را تمام
بزمین فرو بر تا از مکه و مکیان نام و نشان نماند فرمان برداری تو نمایم اکنون مصلحت تو چیست یا رسول الله حضرت فرمود که من برای آن
نیامده ام که سبب هلاک خلق گردم لعل الله یخرج من اصلابهم من یعبده وحده لا شریک له شاید که الله تعالی از نسل اینها بیرون آورد
کسی را که بر یگانگی او را پرستد و قصه دیگر از سعد بن زبیر روایت کنند که در موسم حج مردم از اطراف و جوانب بمکه آمدندی و آنحضرت
باستقبال طوایف بیرون شهر رفتی و اظهار دین اسلام فرمودی و در نفس مکه نیز بهر که میرسید اعلای کلمة الله مینمود روزی ولید
مغیره که از اعاظم و بزرگ قریش بود و خود را اعقل و اکمل ایشان میدانست و از همه مسن بود با سایر رؤسای قریش گفت موسم حج می آید و قبایل عرب از اطراف
۲ رفت و سخن در حقیقت — واکناف بزیارت خانه می آیند و آوازه این مرد یعنی محمد صلی الله علیه واله وسلم شنیده اند بضرورت پیش او خواهند رفت[2] و عبارت شیرین
۳ انتقال — وسخنان رنگین او میل خواهند نمود و بدین او منتقل[3] خواهند فرمود و درین باب فکری میباید کرد که او را بامری منسوب سازیم که چون مردم
بشنوند میل او ننمایند و از و متنفر گردند و میباید که همه بر یک سخن اتفاق نمائیم و اختلاف را در میان راه ندهیم که سخن بعضی مکذب سخن بعضی نگردد
گفتند هرچه تو اختیار کنی ما بران متفق باشیم گفت اول شما بگوئید تا من بشنوم گفتند گوئیم که وی کاهن است گفت والله من کاهنان
خیلی دیده ام و سخن ایشان را شنیده او را بکاهنان مناسبتی نیست و کلام وی نه زمزمه و سجع کاهنان میماند اگر این گویند مردم باور
نمیکنند و بکذب منسوب گردید گفتند بگوئیم که وی دیوانه است گفت والله ما جنون را میدانیم و مجانین را بسیار دیده ایم اطوار او بجنون
هیچ نسبتی ندارد گفتند بگوئیم او شاعر است گفت ما شاعر را خوب میدانیم و اقسام شعر را دیده ام او شاعر نیست و کلامش بشعر نمی ماند گفتند
بگوئیم که ساحر است گفت وی بساحری نمی ماند و کلام وی از قبیل نفث و عقد سحر نیست گفتند تو بگو که چه گوئیم ولید گفت والله
که کلام محمد را حلاوتی و حسن قبولی هست که بر همه کلامها غالب می آید و همه سخنان مغلوب میشود و محمد نیز از آن قبیل نیست که مردی مجهول
باشد تا تحمیق او نموده مردم را از التفات با وی باز داریم اصل او از همه شریفتر و نسب او از همه معروفتر در فصاحت و بلاغت
بر همه متفوق‌تر بهتر امری از آن شکوه نقایص که او را منسوب داریم چون با وی مصاحبت نموده احوال و اقوال او بدانند ما را بدروغ متهم دارند قوم گفتند
ای ابو عبد الشمس البته ترا درین باب فکری میباید کرد که رای تو از همه صائب و عقل تو غالب تر ولید گفت که از همه القاب او را ساحر گفتن
مناسب تر است زیرا که مردم بسخن او از خویشان و اقارب خود را جدا کرده اند و میان پدر و فرزند و برادران و شوهر و زن جدائی افکند
و گوئیم کلام وی سحر است از غیر فرا گرفته از مسیلمه ساحران و از ساحران بابل باو رسیده چون کلام آن لعین بانگونه خدع تلقین کرد لاجرم
حق تعالی در شان او این آیه فرستاد ذرنی ومن خلقت وحیدا وجعلت له مالا ممدودا وبنین شهودا ومهدت له تمهیدا ثم یطمع ان ازید کلا انه

کان لایاتنا عنیدا ساره‌قه صعودا انه فکر و قدر فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر ثم نظر ثم عبس و بسر ثم ادبر و استکبر فقال ان هذا الا سحر یوثر ان هذا الا قول البشر

واقعه ششم نقلست که عروه بن الزبیر از عبدالله بن عمرو بن عاص پرسید که بدترین ایذای قریش نسبت بآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مشاهده کردهٔ بگو گفت روزی اشراف قریش در حجره نشسته بودند سخن آنحضرت در میان آورده گفتند در هیچ واقعه آن صبر نکردیم که در امر محمد صلی الله علیه وآله وسلم

ازیشان بما رسید که ما را سفیه می شمرد و پدران ما را دشنام میدهد و عیب ما میکند دین و جماعت ما را متفرق میسازد و دشنام بالهه ما میکند

ما از وی میکشیم و صبر میکنیم و هیچ نمیگوئیم درین سخن بودند ناگاه سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و استیلام رکن بجا آورد و

طواف خانه نمود و در حین مرور بدیشان بنا سزا متعرض وی شدند و سخنان نامناسب چندان بگفتند که اثر کراهیت در جبین آنحضرت

مشاهده کردم و در طواف دوم و سوم مثل آن تا بار سوم از مرور باستاد و فرمود اتسمعون یا معشر قریش اما والذی نفس محمد بیده

ان لم تقبلوا دینی لقد جئتکم بالذبح بشنوید ای گروه قریش بخدا تعالی که جان محمد در قبضه قدرت اوست اگر قبول دین من نکنید چون گوسفند شما را بقتل میرسانم

مینداریدکه از خشک من را یگان بیرون خواهید رفت چون حضرت این بگفت دم ایشان فرو رفت و لرزه برایشان افتاد و تملق آغاز نهاده

و آنکه در بارهٔ آنحضرت در خباثت مبالغت بیش میکرد دیدم که آنحضرت را بیشتر تسکین میداد و بلینت با وی سخن میگفت که یا ابا

القاسم باز گرد و براه خود برو سوگند بخدای که جهول نیستی پس رسول صلی الله علیه وآله وسلم بازگشت و طواف خود را تمام کرد روز دیگر همان

محفل مجتمع گشتند و عبدالله عمرو گفت که من آنجا حاضر بودم با هم میگفتند که دیروز ما همه مذمت محمد کردیم چون بر ما ظاهر شد و ما را دشنام

داد و همگونه جواب او نتوانستیم داد گویا بندی بر زبانهای ما آمده اگر این نوبت او را دریابیم تدارک ما فات نمائیم درین سخن بودند

که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم پیدا شد و طواف خانه کعبه آغاز کرد آن اشرار یکبار بر آنحضرت هجوم نموده گفتند توئی که در حق ما و بتان ما

چنین میگوئی فرمود آری منم که آنها گفتم و میگویم آن سگ جهنمی عقبه بن ابی معیط جرات نموده گوشه ردای آنحضرت را در گردن مبارکش

پیچیده را نفس بر آنحضرت تنگ کرد ابتدا ابابکر صدیق رضی الله عنه فریاد برآورد و میگریست و میگفت اتقتلون رجلا ان یقول ربی الله وقد جاءکم

بالبینات کسی را میکشید که میگوید پروردگار من خداست جل و علا و آیات بینات از پروردگار شما آورده دست از پیغمبر صلی الله

علیه وآله وسلم باز داشتند و با ایذاء و اضرار ابوبکر مشغول گشتند و چندان در ضرب و ایذای او سعی نموده بودند که صدیق اکبر از هوش

خود رفته بود و قوم وی خبردار گشته آمدند و او را از دست کفار خلاص کرده بخانه بردند واقعه هفتم عبدالله بن عباس گوید رضی الله عنه

که قریش در حجره مجتمع گشته با هم تبایعی بستند که چون محمد را صلی الله علیه وآله وسلم دریابیم فی الحال بر قتل او اقدام نمائیم فاطمه رضی الله عنها این

سخن شنیده گریان نزد حضرت آمد و صورت حال را معروض داشت بعد از آن آنحضرت بمسجد حرام توجه فرمود و چون نظر کفار بر سید

ابرار افتاد مجال حرکت شان نماند و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم مشتی خاک گرفت و بجانب ایشان پاشید و گفت

شاهت الوجوه و آنخاک بهر که از آن طایفه رسید در روز بدر کشته باتش دوزخ معاقب و معذب آمدند واقعه هشتم

جابر بن عبدالله انصاری رضی الله عنه روایت کند که چون قریش اعلای اعلام نبوت را روز بروز در ترقی دیدند و اصحاب آنحضرت در تزاید

مصلحت چنان دیدند که از میان یکی را که در فن کهانت و سحر و شعر مثانتی تمام و مهارتی تمام داشته باشد نزد آنحضرت فرستند تا او را

از آن مقام بلند گرم برزد و قوم را از این اندیشه باز رهانید و القصه در میان خویش عتبه بن ربیعه را اختیار کردند و نزد آنحضرت فرستادند تا آنحضرت را در مسجد
حرام ملاقات کرده گفت ای محمد تو بهتری یا عبدالله جواب نشنید پرسید تو بهتری یا عبدالمطلب سرور پیغمبران خاموش ماند آنگاه گفت اگر زعم
تو اینست که ایشان بهتر از تو اند ایشان عبادت اصنام نموده اند و اگر مظنه تو آنست که تو بهتری سخن گوی تا بشنوم و در روایتی آنست که عتبه گفت
ای برادرزاده من بدرستی که حسب تو عالی و نسب تو متعالیست ولیکن امری در میان احداث نموده وجه تفرق جماعت و تسفیه قوم
و تکفیر آبا و اجداد فرموده و ما را در میان قبایل عرب فضیحت کرده که میگویند در میان قریش کاهنی پدید آمده است اگر باعث تو برین امر داعیه
شهوتست هر زنی که اختیار کنی از قریش بنکاح تو در آریم و اگر به سبب احتیاج و فقرست چندان مال بر تو نثار کنیم که توانگرترین قوم تو باشی
و اگر مقصود ریاستست همه باتفاق ترا پادشاهی برداریم و اگر بجهت علتی ست که در دماغ واقعه شده بمعالجه آن حکیم حاذق تعیین کنیم
حاصل شرح حال خود بیان کن تا بر طبق آن تدارک نموده دفع ماده اختلاف نمائیم و سلوک جاده ائتلاف در آریم بعد از آنکه عتبه ازین کلمات
متوهم عرضه داشت عتبه علیه گردانید حضرت پرسید که سخن خود تمام کردی گفت آری آنگاه سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بنیاد فرمود
بسم الله الرحمن الرحیم کتاب فصلت آیاته قرآنا عربیا لقوم یعلمون تا باین آیه رسید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقة عاد و ثمود عتبه بآنحضرت
گفت حسبک حسبک نزد تو جز این کلام نیست که فرمودی و در روایتی دیگر آنست که آنحضرت قرائت این سوره میفرمود و عتبه دستهای
خود را بپشت نهاده بر آن تکیه کرده استماع می نمود تا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باین آیه رسیده سجده کرد بعد از آنکه گفت یا ابا ولید شنیدی
آنچه شنیدی اکنون برو هر چه میخواهی عتبه از نزد آنحضرت بجانب قوم روان شد چون نظر ایشان بروی افتاد با هم میگفتند که والله
ابو ولید باز گشته است بغیر آن روی که رفته چون پیش ایشان رسید گفت والله کلامی شنیدم که مثل آن هرگز نشنیده بودم بخدا که
آن کلام او را شانی عظیم خواهد بود بعد از آن گفت والله مصلحت در آن می بینم که اکنون در ایذا و اضرار او مبالغت ننمائید و او را بکار او باز گذارید
و اگر سایر قبایل عرب بروی غالب شد مقصود شما بی زحمت و تردد شما حاصل گشت و اگر وی غالب شد ملک او ملک شماست و عز او عز شماست
و شما از مردمان سعادتمندترین مردمان باشید گفتند ای ابو ولید والله که بزبان خویش ترا سحر فریفته عتبه گفت رای این بود که گفتم دیگر شما
میدانید هر چه میخواهید چنان کنید واقعه عبدالله مسعود میگوید رضی الله عنهما هرگز دعا بد بر قریش از آنحضرت نشنیدم مگر آن روز که آنحضرت
نزدیک کعبه نماز گذارد و ابوجهل لعین با گروهی از قریش در مجلس خود نشسته بودند و در آن حوالی شتری کشته بودند و مشیمه وی آنجا افتاده
بود ابوجهل لعین گفت کیست که آن مشیمه ملطخ بخون آلوده بیاورد و در حین سجده بین الکتفین سلطان چاربالش قاب قوسین علیه الصلوة
والسلام نهد آن بدبخت ترین قوم عقبه بن ابی معیط بآن امر ناپسندیده مبادرت نمود و آنحضرت در سجده توقف فرمود ایشان میخندیدند
چنانکه از غایت خنده بر بالای یکدیگر می افتادند ابن مسعود گوید که آنجا بودم از دور می نگریستم که ایشان میخندیدند و من میگریستم و از ترس
مشرکان دم زدن نمی توانستم تا شخصی بفاطمه زهرا رضی الله عنها خبر داد تا بیامد و آن مشیمه را از ظهر آنحضرت برداشت چون حضرت از نماز
فارغ شد سه نوبت فرمود اللهم علیک بقریش و بعد از این اجمال تفصیل بعضی از اشقیای ایشان نموده گفت اللهم علیک بابی جهل بن هشام
و عتبه بن ربیعه و شیبه بن ربیعه و ولید بن عتبه و عقبه بن ابی معیط و ابی بن خلف و عمارة بن الولید لعنة الله علیهم اجمعین عبدالله مسعود گوید

کسو کند بجا آید و زخم فرستادند شرح آن دیبا مذاق را امکان نبود تعالی :: تتمه در ذکر شمه از اذیت مشرکان ببعضی ضعفای صحابه رضی الله عنهم اجمعین محمد بن
اسحاق میگوید رضی الله تعالی عنه که تا ابوطالب در حیات بود عبدهٔ اصنام مجال تعرض بخواجه علیه الصلوة والسلام نداشتند و اعیان و اشراف صحابه
را نیز بجهت حمایت قوم و کثرت عشایر نمی توانستند که بروفق مراد خویش متاذی گردانند اما عجزه و فقرای اهل اسلام را مثل بلال و صهیب و خباب و عمار
یاسر و مانند ایشان بعذابهاگوناگون معذب میداشتند چنانچه بعضی را زره در بر کرده در آفتاب میداشتند و زمرهٔ را در آفتاب گرم بر ریگ
داغ میخها انداختند و برخی بر سنگی و فرقهٔ را بشکلی تعذیب می نمودند و تکلیف میکردند تا از دین محمدی و ملت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم
بر گردند و طایفهٔ را از مسلمانان که قوت مصابرت نداشتند آنچه دل باطل مشرکان میخواست بزبان میگفتند و جمعی دیگر از اصحاب کرام که طاقت
ایلام داشتند ثبات قدم ورزیدند در آن شداید و محن حلیهٔ صبر را شعار خود می ساختند از آنجمله یکی بلال حبشی بود رضی الله عنه تعالی
که بلال بندهٔ امیه بن خلف جمحی بود و خانه زاد او پدر او رباح و مادرش حمامه مملوک امیه و او را مال بسیار بود و فرزندان بزرگ و دوازده
غلام داشت و هیچ یکی از ایشان پیش او دوستتر از بلال نبود و او را موکل بر بیت الصنم خود ساخته بود و حق تعالی چون او را بدولت ایمان
مشرف گردانید در بتخانه بعبادت خداوندی اشتغال می نمود و همه بت را سجود میکرد و خدایتعالی را سجده بجای آورد و این خبر بامیه رسانیدند
امیه از وی پرسید التسجد لرب محمد گفت بلی اسجد لله الکبیر المتعال امیه از سخن او بر آشفت و بضرب و تعذیب او مشغول گشت تا گویند
هر روز که آفتاب بقوس نصف النهار رسیدی و از غایت حرارت عرصه عالم چون تنور تفسیدی او را به بطحاء مکه می آورد برهنه ساخته
در آفتاب بر ریگ تفسان دست و پا بسته میخوابانید و سنگهای داغ که گوشت بروی بریان گشتی بر سینه و شکم و پشت و پهلوی
وی می نهاد و ریگ گرم بر روی میریخت و او را تکلیف میکرد تا از دین اسلام برگردد و بلات و عزی ایمان آورد و او میگفت احداً احداً ۳
که روزی ورقه بن نوفل بروی گذشت و او موحد نصرانی بود و چون بلال را در آنحال دید و گفت زنهار از توحید برنگردی
ای بلال و این قطعه بر وی خواند که قطعه لا تعبدون الهاً غیر ربکم فان دعوکم فقولوا بیننا حدد :: مسخر کل من تحته السماء له لا ینبغی ان یناوی
ملکه احد غیر خدا را میپرستید یا قرشی گوید برترین طریق طریق ماست ملک جهان مسخر خلاق عالم است :: بس مالکی که شرکت خالق کند
کجاست و عمرو بن العاص میگوید که بر بلال گذشتم و او را آن سگ جهنمی بانطریق عذاب میکرد و میگفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی گفت
بیزار گشتم از لات و عزی و غضب آن سگ زیادت میشد ناگاه دیدم بدو زانو بر سینه آن نشست و او خفه کرد تا غایتی که نفس
او منقطع گشت و از حرکت باز ماند و پنداشتم که او فرشته بجا حاجتی که داشتم گذشتم و نزدیک شب باز گذشتم او همچنان بر زمین افتاده بود ناگاه بحال
خود آمد و لعین گفت بگو ایمان آوردم بلات و عزی بلال ابا کرد و بدست اشارت میفرمود بجانب آسمان و احداً احداً میگفت و از غایت
ضعف کلام او مفهوم نمیشد امام بزدوی رحمة الله علیه نقل میکند که از کعب شنیدم که از بلال شنیده بود که گفت ان خبیث
یعنی امیه یکروز در گرمای گرم مرا بربست و شبانروزی همچنان بربسته بگذاشت و بعد از آن در هنگام نصف النهار مرا برهنه ساختند
و بر روی سنگریزهای تفسیده مرا انداختند و سنگ داغ آوردند و بر سینه من نهادند و از غایت صعوبت حال از هوش رفتم ندانستم
که کی از سینه من برداشتند و چون بهوش باز آمدم آفتاب دیدم که در پردهٔ غمام متواری شده بود و وظایف شکر الهی تقدیم رسانیدم

و گفتم بار الها

[illegible]

[illegible]

دگفتم و بلا هم نیکو بود گر چون در میان بلا و بلوجا باید روشن عارف شناسد که بلا و محنت منبع عطا و نعمت ست و نقصان جسم علم اهل
وجانرا سرمایه کمال و پیرایه عزت و جلال ست و ریاضت و مجاهده ابدان صیقل آینه جانست پس ریاضت را بجان بخر مشتری چون سپردی
تن بخدمت جان بری نور ریاضت آمدت لی اختیار زسر بنه شکرانه ای کامکار چون حقت دادن ریاضت شکر کن تو نکردی او کشیدت
ز امر کن تو هم میگوید رضی الله عنه که روزی آن ظالم بر من قهر کرد و ریسمان از موی بافته غلیظ شتر مقدار پنجاه گز تافته در گردن من انداختند و بدست
کودکان داده تا مرا از اعلا باسفل و از اسفل تا باعلای مکه بر زمین میکشیدند که تا گردن من مجروح شد بعد از آن خدای رب العزت از دست
این کلابان خلاص کرامت فرمود تقدست که روزی او را تعذیب بلیغ نموده در زیر سنگها پنهان کرده بودند که ابو بکر صدیق رضی الله
عنه بر وی بگذشت و آن حال مشاهده کرد و دلش بسوخت گفت ای امیه از تعذیب این غلام کدام مهم کفایت شود از خدا تعالی بترس و دست
از وی باز دار امیه گفت غلامی ست بمال خود خریده ام و من سزاوار ترم بتعذیب او گفتم ای امیه بنده که گوید لا اله الا الله ست او را
عذاب میکنی این چه بیدادی و نا انصافی ست که نسبت باوی پیش میبری امیه گفت ای پسر ابو قحافه تو او را بزبان آوردی و از بت
پرستیدن منع کردی و بدین محمد صلی الله علیه و آله و سلم ترغیب نمودی اکنون از عذابش باز رهان اگر رحمی داری او را از من بخر ابوبکر
غنیمت دانسته یک غلام سفید نصرانی و ده اوقیه زر بها با میه داد و بلال را بستاند بعد از آن امیه در خنده شد گفت ای امیه چرا می
خندی گفت با ابا بکر عجب زیانی کردی والله که اگر این غلام را بیک درم از من میخریدی بتو می فروختم ابو بکر گفت عجب سودی کردم والله که اگر صد هزار درم
منست همه را در عوض این غلام میطلبیدی بتو میدادم آنگاه دست بلال را بگرفت و بردای خود گرد و غبار از اندام مبارکش پاک کرده
و او را جامه پوشانیده و بصحبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و گفت یا معشر قریش اشهدوا انه حر لوجه الله گواه باشید که او را برای رضای
حضرت خداوندی جل و علا آزاد کردم حق تعالی در شان او سوره و اللیل اذا یغشی فرستاد و تا بدامن قیامت اکابر صدیق در منابر و محاریب
میخوانند و او را باین صفت مخصوص میدانند تقدست که روسای قبیله قریش بنی مخزوم عمار یاسر و مادر او را که بکبر در سمیه نام داشت
تعذیب می نمودند روزی در بطحای مکه در ریگ گرم ایشان عریان خوابانیده بودند ریگ گرم بر ایشان میریختند و سنگها بر اندام ایشان
می نهادند که اگر گوشت بران سنگها افکندی سوخته و بریان گشتی تا از دین برگردند کلمه کفر عیاذا بالله بگویند و میگفتند
بگوئید که لات بهترست از دین محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ایشان نمیگفتند بلکه میگفتند بلا عطااست و از عطا نالیدن خطاست شعر
ناخوش او خوش بود بر جان من ٭ جان فدای یار دل رنجان من ٭ عاشقم بر لطف و بر قهرش بجد ٭ ای عجب من عاشق این هر دو ضد روایت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر ایشان بگذشت و فرمود صبرا آل یاسر فان موعدکم الجنة تا آورده اند که روزی سمیه مادر
عمار است مشرکان در میان دو شتر بسته بودند یکی از کفار که گویند ابو جهل حربه بر قبل وی زد و وی را بکشت و شوهری یاسر نیز بتعذیب
دیگر بکشتند و اول کسی که در اسلام خلعت شهادت پوشید ایشان بودند ای درویش چون رنج و محنت از جناب حضرت
عزت میرسد لاجرم اهل محبت از بلا و شدت چندان ذوق و لذت می یابند که دیگران از نعمت و راحت دست نه دهد چرا که همواره
باین خطاب مشرف اند للشیخ اوحدی قدس الله سره غزل چو هست منی جانا ز درد سر چه غم داری ٭ چو آهوئی چو مهری تو من باشم

منی ای جان ز سر تا پا بهر عضوم دار کن

ز سال و جمله غم داری چو سوز شوق من بسته نشو روشن چه غم داری ~~چو تقوی ... بیان ... غم داری~~ چو من با تو جفا کردم چرا آمد
سبداری چو بر بام فلک رفتی ز نشک و ترجه غم داری که رفتی باغ و بر ما را بیخود آن ار انکار ما را که ربسته در ما را ز بند و دره غم داری اما
عمار را کراه چه کفار میخواستند بزبان بگفت خبر به پیش رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم آوردند که عمار کافر شد فرمود حاشا که وی کافر شود
بدرستیکه او مملو است از ایمان سرتا قدم و در میان ایمان گوشت و خون او در آمده است عمار چون از کفار خلاص یافت نزد حضرت آمد
و میگریست از جفای کفار حضرت دست مبارک بر چشم اوی مالید و اشک پاک کرد و فرمود ان عادوا لک فعد لهم بما قلت و مفسران
سبب نزول آیه کریمه من کفر بالله من بعد ایمانه الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان واقعه عمار را گفته اند چنانچه آیه با درایت و لکن من شرح
بالکفر صدرا بیان حال عبد الله بن ابی سرح نوشته اند باب ... در ذکر وقایع سال پنجم از نبوت حضرت محمد رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
و بیان مهاجرت اصحاب بجانب حبشه و درین باب دو فصل است فصل اول در ذکر مهاجران و کیفیت ایشان و درین فصل پنج واقعه است
واقعه اول سبب هجرت و تعداد مهاجران از رجال و نسا امام واقدی رحمة الله علیه گوید که چون ایذای قریش که اهل تعدی و تشویش بودند به
اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شایع گشت و تعذیب و جفای ایشان بدرجه کمال رسید جماعتی از صحابه رضی الله تعالی عنهم شکایت
ایشان بحضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم معروض داشتند حضرت جوابی نفرمودند تا چندانکه ابو بکر صدیق آمد رضی الله عنه گفت یا رسول الله
اگر میدیدی انچه بر حاطب بن عمرو بن عبد الشمس از محنت و جفای قریش رسید البته بروی ترحم میفرمودی حضرت اجازت هجرت نمودند
صدیق رضی الله عنه گفت یا رسول الله بکدام طرف اشارت میفرمایی ایشان را فرمودند بزمین حبشه اصحاب چون آنجانب را بواسطه قرب
مسافت و موافقت مزاج اهل مکه بجهت مناسبت هوای آن بایام تفریح و تنزه میداشتند هجرت مبادرت می نمودند و یازده مرد
و چهار زن از اصحاب ممتحن مهاجرت از دیار و وطن نموده قدم در راه نهادند و اسامی ایشان حسب التفصیل اینست عثمان بن عفان و زوجه
وی رقیه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه با زوجه خویش سهله بنت عمرو و زبیر بن العوام و مصعب بن عمیر سهیل بن
و عبد الرحمن بن عوف و ابو سلمه بن عبد الاسد و زوجه او ام سلمه بنت امیه بن مغیره و عثمان بن مظعون و عامر بن ربیعه با زوجه خویش
لیلی بنت ابی حثمه و ابو سبره بن ابی رهم و حاطب بن عمرو بن عبد الشمس و با این مهاجران حارث بن سهیل همراه بود و عثمان بن مظعون را
بامارت ایشان تخصیص فرمود و بعضی گویند امیر ایشان عثمان بن عفان بود ... که چون عثمان رضی الله عنه عزیمت بیرون آمدن کرد جریده
میخواست که هجرت نماید حضرت فرمود رقیه را با خود ببر که شما را از یکدیگر صبر نیست بعد از ان اسماء بنت ابو بکر را فرستاد که از ایشان خبر
سلامتی بیارد و خبر آورد که رقیه را بر مرکبی نشانده بجانب حبشه روانه شدند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که عثمان و فرزندان من
اولین هجرت کنندگان اند بعد از لوط و ابراهیم علیهما السلام واقعه دوم مرویست که مهاجران قریب بساحل بحر رسیدند نوفل بن معاویه دیلی
پیش آمد ایشان را پرسید که باین اجماع عزیمت کجا دارید ایشان گفتند که کشتی از ان بجا نشسته جهت عزیمت ان میبریم
و نوفل بن معاویه بمکه رسید واقعه مهاجران بگفت قریش گفتند ایشان بجزیره کشتی نمیروند بلکه از ما فرار نموده بسوی
نجاشی میروند و بعضی قریش در عقب ایشان روان شدند چون بکنار بحر رسیدند مهاجران را حفظ الهی بسلامت از دریا گذرانیده که چون ایشان بکنار

دریا رسیدند

در یا رسیدند با لوزده کشتی آماده یافتند و بوسیلهٔ آن دو سفینه خود را بمحل سکینه و مورد امن و طمانینت یعنی حبشه رسانیدند و بادشاه آن
که در آن حال بنجاشی مشهور است و نیز رحمة الله علیه بجهة علالاست و در آن کوچ از جور سوی ما که تمام اشناست و درین شهر جماعتی که از عقب ایشان
رفته بودند بمقصود و غیر وزری نیافته منکوب مراجعت نمودند و این واقعه در سال پنجم از بعثت واقع شد و اهل سیر بعد ازین سال مذکوره نزول سوره والنجم
اذا هوی بود نقلست که بعد از غیبت طائفهٔ مذکوره سوره کریمه والنجم نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مجمع قریش آن سوره را در مسجد
حرام خواندن گرفت و در میان آیتها توقف میفرمود تا آن آیت که گذشته در یاطنها قرار میگرفت و بعد از آن بآیه دیگر شروع مینمود
چون باین آیه رسید که افرأیتم اللات والعزی ومنات الثالثة الاخری و مکث فرمود شیطان لعین در آن میان مجال یافت و کلمه چند
در آن گنجانید و بسمع مشرکان رسانید تلک الغرانیق العلی وان شفاعتهن لترتجی یعنی این بتان سادات و بزرگانند و برستیکه شفاعت
از ایشان امید داشته میشود چون کفار این بشنیدند گمان بردند که این کلمات نیز کلمات قرآنی بود و حضرت خواجه باین تکلم فرموده بجهت
شادمان گشتند و چون سورت مشرفه را تمام خواند بموجب فرمان سجده تلاوت بجا آوردند دوستان باختیار و دشمنان بجهت
شبهه شیطان لعین مکار موافقت نمودند در آن مجلس صنادید حاضر بودند و از جمله آن ولید و مغیره و سعید بن العاص و بروایتی عتبة
بن ربیعه و بروایتی امیة بن خلف و بعضی بکبر و بعضی بجهت آنکه از کبر سن قدرت بر سجود نداشتند کوه خاک بر داشته به پیشانی خود بردند
و بران سجود کردند و چون کفار از مجلس برخاستند گفتند محمد اله ما را یاد کرد و با ما درین موافقت نمود چراکه ما میدانستیم که احیا و اماتت
و خالقیت و رازقیت منسوب بحضرت الله تعالی است ولیکن معبودان ما شفیعان ما خواهند بود نزد آنحضرت اکنون که محمد با ما درین
اعتقاد موافقت نمود ما با وی صلح کردیم و دست ایذا از وی باز داشتیم و این خبر در اطراف منتشر گشت که قریش با محمد صلح کردند و نزاع
از میان ایشان مرتفع گشت آورده اند که ولید بن مغیره با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم گفت که ای محمد در کار خویش ثابت قدم
باش که قریش متابع و موافق تواند و ترا من بعد نصرت و معاونت خواهیم کرد تا بساط شریعت تو در بسیط عالم گسترده گردد و قواعد
ملت تو بمعاقد اهتمام استحکام پذیرد نقلست که جبرئیل علیه السلام بعد از آنکه آنحضرت بخانه باز آمد بمنزل همایون تشریف آورده
و از القای شیطان آنحضرت را اعلام کردند آنسرور ازین واقعه بغایت ملول و محزون گشتند حق تعالی از برای تسلی خاطر شریف آنحضرت
آیه فرستاد که وما ارسلنا من قبلک من رسول ولا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقی الشیطان ثم یحکم الله آیاته
والله علیم حکیم چون این آیه بسمع مشرکان رسید گفتند که چون محمد از ذکر علو مرتبه الهه ما که نزد الله تعالی دارند پشیمان شد ما نیز در نقض
پیمان خود کوشیده از صلح برگشتیم و دیگر باره آن بدبختان میان بر ایذای مومنان بربستند و در کمین معادات ایشان بنشستند
و از جمله ایام مراجعت مهاجران حبشه در آن هنگام بود که خبر متابعت مشرکان و صلح ایشان با مسلمانان در اواخر ماه رمضان المبارک رسید
گفتند سبب هجرت از خان و مان عداوت اهل شقاوت بود و اکنون که خوف بامن و دشمنی بدوستی مبدل گشت سبیل العود احمد سلوک
داشتن اولی است و ملازمت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم اختیار عنان عزیمت بصوب مکه معطوف ساختند و در ماه شوال بمکه مراجعت
نمودند بعد از آنکه بحوالی حرم محترم مکه مبارک رسیدند قافله بمکه دیدند از کیفیت مصالحه مشهور پرسیدند گفتند که کافران صورت مشتبه شده

بود بعید که قیاس ایشان عقیم و فکر ایشان سقیم بیرون آمد بمعاودت سابقه معاودت نمودند و در ترتیب مقدمات دشمنی افزودند.
مهاجران زین چون متحقق احوال گشتند و از معاودت پشیمان شدند پس هریک از مهاجران با مان شخصی از قریش در آمدند چنانکه عثمان بن عفان
رضی الله عنه با رقیه خاتون بجوار سعد بن العاص در آمد و ابو حذیفه با زوجه خویشتن بجوار پدر خود عتبه بن ربیعه در آمد و زبیر بن العوام بحمایت زمعه
بن الاسود و مصعب بن عمیر بحمایت نضر بن الحارث و ابو سبرة بن ابی رهم بجوار اخنس بن شریف و بروایتی بجوار سهیل بن عمرو و حاطب بن عمرو
بحمایت حویطب بن عبد العزی و سهیل بن بیضا بحمایت مردی از عشیره خویش و عثمان بن مظعون بحمایت ولید بن المغیره در آمدند و بروایتی
که عبد الله مسعود هم داخل این مهاجران داشته آنست که از میان همه مهاجران وی بجوار اهل جور راضی نشد و اندک روزی در مکه توقف
فرموده و عنقریب بحبشه مراجعت فرمود و مورخان گفته اند که بیرون آمدن مهاجران از مکه بجانب حبشه ماه رجب بود که متوجه شدند و در حبشه
ماه شعبان و شهر رمضان اقامت نمودند و مراجعت ایشان در ماه شوال بود چنانچه دو ماه کسری در حبشه متمکن بودند اما عثمان بن مظعون
از حمایت ولید بن مغیره و آن چنان بود که ولید عثمان را چند گاه در جوار خود گرفته رعایت جانب او در ذمه خود التزام نمود تا عثمان گفت که من در ذمه
مشرکی نمی باشم ولید او را گفت که ای فرزند برادر من مگر ترا ایذا رسانیده اند که از من اعراض میکنی گفت نی و لیکن در ذمه خدای تعالی میباشم
پس ولید با عثمان بسوی مسجد بیرون آمد و گفت ای قریش من عثمان را در کنف حمایت خود گرفته بودم و از و منع میکردم آنچه از فرزند خود
منع میکردم اکنون از من بیزاری میجوید من نیز ذمه خویش از سر وی برداشتم تو کار او را باز در تهلکه انداختم تا بآن وقت باز از من حمایت
طلب کند آورده اند که روزی عثمان بن عبد الله المغیرة المخزومی طپانچه بر چشم عثمان بن مظعون زد و چشم او را کبود ساخت و ولید بخندید
و گفت از جوار من بیرون آمدی باین کدورتها مبتلا گشتی عثمان گفت من باین معاملات خوشنودم ولید گفت چرا گفت زیرا که این ایذا
مرا ذخیره ایست نزد خداوند سبحانه تعالی من و چشم صحیح من محتاج این آبلهاست قصه مختصر کان بلای دوست کشم : راحت همه جان مبتلای سنت
من حمایت ز کس نخواهم : حافظ و ناصرم خدای منست : تا گدای در حبیب شدم : پادشاه جهان گدای منست امام واقدی میگوید
که سعد بن ابی وقاص ازین واقعه واقف گشت بعثمان بن عبد الله مغیره رفت و بضرب مشت بینی او را بشکست و انتقام عثمان بن
مظعون از وی بکشید و الله اعلم فصل دوم در هجرت اصحاب بجانب حبشه کرت دوم امام واقدی میگوید رحمه الله که چون اصحاب
از حبشه مراجعت کردند مشرکان بایذاء ایشان اقدام نمودند و یوماً فیوماً در تزاید میفزودند لاجرم حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
بهجرت اجازت فرمودند و درین نوبت جمعی کثیر از صحابه توقیر کوری بهجرت نمودند و بروایت واقدی اعداد مهاجرین این نوبت هشتاد و سه
تن بودند هفتاد و دو مرد و یازده زن و انبها در حبشه بودند تا خبر هجرت آنحضرت بمدینه بسمع ایشان رسید سی و سه کس از جمله ایشان
از حبشه بیرون آمدند و دو کس بمکه نقل کردند و هفت کس محبوس شدند و بیست و چهار مرد بمدینه رسیدند و حرب بدر را دریافتند
و از زنان هشت زن بمدینه آمدند و آنها که در ارض حبشه اقامت کردند هفت کس از ایشان آنجا وفات شدند که یکی از ایشان عبد الله
جحش بود که بعد از اسلام نصرانی شد و بر نصرانیت وفات یافت و مهاجران را در حبشه دوازده فرزند متولد شدند هفت پسر و پنج
دختر در روز فتح خیبر با جعفر بن ابی طالب بیست و شش نفر آمدند هم سیزده مرد و شش زن و هفت ولدان محمد بن هجرت

وقایع بود و

چون قایع بود و در رسید و ما درین فصل هفت واقعه مبین گردانیم واقعهٔ اول در تعریف مهاجران زمین حبشه را نزد سید انس و جان صلی الله
علیه وآله وسلم سبب اجازت ایشان بهجرت ثقات کرده اند که یاران چون از حبشه باز آمدند از ایشان پرسید که آب و هوا سازگار و طعام خوشگوار
و میوهای آنجا بصحت تن و قوت بدن و اعتدال مزاج حاصل و دست امید بدامن مراد واصل بود یکیک حکایت کردند و گفتند در آنجا چهار
کنیسه است که اهل آن برای کنایس خویش قربانها میکنند و فقرا را دعوتها میدهند و غربا را مینوازند و چون بر زمین ایشان نزول کردیم
نجاشی تفتیش احوال ما نموده ما را امان داد و بار منتی بر ما نهاد مکیفته و عثمان بن عفان گفت رضی الله عنه یا رسول الله زمین حبشه موضع
تجارتیست یکماه که در آنجا مقیم بودیم از ممر تجارت سود بسیار حاصل شد و امروز هیچ موضع مسلمانان را به از حبشه نیست تا مادام که حق تعالی
دار هجرت تعیین فرماید یا قوم باسلام درآیند و بسبب تهلکه تمادی قریش در ایذا ما الطاف بغایت و اعطاف بی نهایت نجاشی
بود که درباره ما ارزانی داشت و تمامی همت و همگی نهمت بر حسن محافظت و نوازش ما بگماشت حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
فارجعوا الیها علی برکة الله یعنی باز گردید بجانب ارض حبشه مقرون ببرکت الهی و مصون بحفظ پادشاهی عثمان گفت یا رسول الله اگر شما بدان
طرف تشریف فرمودی امید آنکه مردم ایشان خواننده کتاب باشند و رسول را با آداب اجابت دعوت نمودی و اعانت دین و نصرت
اهل یقین فرمودی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من هنوز مامور نگشته ام بهجرت و منتظر فرمان الهی میباشم تا آنکه مامور شده آید بدان قیام
نمایم و درین نوبت امیر المومنین ابو بکر نیز رضی الله عنه موافقت نمود در دفعهٔ دوم ذکر هجرت ابو بکر صدیق رضی الله عنه در بعضی سیر این واقعه در سال
دوازدهم بعثت بعد از بیعت عقبه ملی ابو بکر فرموده اند و بجای حارث بن یزید ذکر ابن الدغنه کرده اند والله اعلم روایتست که صدیق اکبر رضی
الله عنه بجهت ایذا که از زنادیق جاهلیت رسیده راه حبشه پیش گرفته و دل بر فراق محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم باضطراب نهاده
نقلست که چون ابو بکر رضی الله عنه بمقام برک الغماد رسید حارث بن یزید از بنی لیث بکر که در آن عهد سید قوم بود با ابو بکر ملاقات
کرد و گفت مقصد کجا داری گفت مرا قوم از وطن مالوف بیرون آوردند و در حق من چندان جفا کردند که محل اقامت نماند بیرون آمدم
تا جای رخت اقامت اندازم که بفراغ خاطر بعبادت الهی جل و علا پردازم حارث گفت ای ابو بکر همچو تویی را بیرون آمدن از میان قوم نه سزد
و ترا از مکه بیرون گذاشتن نه روا چرا که ترا صلهٔ ارحام و تحمل مشقت الانام و احسان با خواص و عوام و اعانت ملهوفان ضعیفان و اعانت ماتم ضعیفان
و صفای همت و نیکوکاری از لوازم ذات و مکارم صفات تست ترا در جوار خود گرفتم باز گرد و در مملکت خود بعبادت خداوند خود مشغول
شو و از بیم جفای هیچکس از وطن مالوف خود مرو و آنچه توانم طریق محبت و محافظت تو مرعی دارم و وظیفهٔ حمایت تو فرو نگذارم ابو بکر را
باز گردانید با خود آورد و اشراف قریش را طلبیده بجهت ابو بکر ایشان را ملامتها کرد و برعایت جانب او در وصیت مبالغه
نمود و قریش نیز نقض جوار وی نموده دست تعدی از ابو بکر کوتاه کردند اما شرطی در میان آوردند که ابو بکر بخانه خود طریق عبادت
سلوک دارد و باظهار طاعت و اعلان قرآن نکوشد که ما از فریفته شدن اطفال و ضلال عیال خود ایمن نیستیم حارث با ابو بکر مقرر کرد
که این شرط مرعی دارد ابو بکر صدیق رضی الله عنه در برابر سرای خود مسجدی بنا فرمود و در آنجا بنماز و تلاوت و بعبادت اشتغال
مینمود و ابنای مشرکان و سفهای ایشان در حال قرائت قرآن جمع میشدند و اظهار محبت اسلام میکردند تا مردم از این واقعه بفریاد آمدند

والتماس ترک جوار نمود و ندو حمایت او کرد تا بدفع و رفع و منع ابو بکر پردازند حارث ابو بکر را گفت که خود میدانی که با قریش عهد نموده
متوالی منعقد گشته که بر همان قاعده سلوک مرعی دار یا از ذمه حمایت من دست بدار زیرا که قریش تعرض خواهند نمود اگر برین منوال سلوک نمائی
و من مکروه میدارم که کسی در جوار من و حمایت من باشد باو ایذا رسانند ابو بکر گفت رد جوار تو میکنم و پناه بخدا تعالی میبرم که التجا بخدا به از
محافظت ما سوی فالله خیر حافظا رباعی در که خلق همه زرق و فریب است و هوس کار درگاه خداوند جهاندار و بس هر که او نام کسی
یافت ازین در که یافت ای برادر کس او باش و میندیش ز کس ذکر فرستادن قریش عمرو بن العاص و عماره بن الولید
را بحبشه بنزد نجاشی بطلب مهاجران و منع الله ایشان و عالمیان مومنان توفیق ملک مهمانان جل ذکره ارباب سیر چنین آورده اند که چون
یاران رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بحبشه رفتند اصحمه که در آن وقت بر مسند سلطنت متمکن بود و نجاشی مشهور بود او اجبی بحالت ایشان
پرداخته قدر آنکما ینبغی بشناخت و هر یک از مهاجران را در آن محل لایق فرود آورد و وظیفه احسان با ایشان ما امکن بجنس میرسید القصه
از شنودن جمعیت آن طایفه برین نیتی تمام بخاطر منادید قریش ملال راه یافت لاجرم تحفه و هدایا لایقه مثل اَدَم و طرایف که مرغوب و مطلوب
نجاشی بود و غیر آن مرتب ساختند و عمرو بن العاص و عماره بن الولید و بروایتی عبد الله بن ربیعه را و ... بنزد نجاشی فرستادند با آنکه
فوج مهاجران را بدست آرند و لشور وثوق ایشان شکست آرند و از برای ندمار پادشاه بکشتیهای مناسب یک ارسال نمودند تا اعدا و
رسولان کرده مقصود و مدعا دید را خاطر نشان ملک گردانند آورده اند که در راه عمرو و عماره در وقت شرب خمر در کشتی مستی واقع شد
در سبب آن اختلافی در روایات واقع است القصه عماره انتهاز فرصت نموده عمرو را خواست که در دریا اندازد عمرو دست در کشتی
زد مردم او را از آن مهلکه خلاص ساختند و این کینه در دل عمرو متمکن بود و او را با تیغ و جهی نزد نجاشی کشتن داد و مفصل این مجمل آنکه روزی عمرو و عماره
در بزم نجاشی نشسته بودند و کنیزکی بود نجاشی را صاحب جمال و هر ساعت نظر عماره که جوان خوب منظر بود بوی می انداخت چون بخانه باز آمدند
آمدند عمرو عماره را گفت که جاریه ملکه تو مایل یافتم باو دوستی کن چه شاید که تو ... مطلوب با مداد کند و مقداری از طیب خاصه ملک از وی
طلب نمائی عماره باشارت دوست موافق با جاریه آغاز محبت کرد و قدری طیب از وی طلب داشت و کنیزک مقداری باوی داد عمرو
بن عاص آن طیب را از و بکنیزک آورد و نزد نجاشی برد و گفت رفیق من با کنیزک ملک آمیزشی پیدا کرده و او عماره تن در داده و نشان آن
آنکه طیب خاصه ملک با وی فرستاده نجاشی باین سخن بغضب شد و خواست که عماره را بقتل آرد اما اندیشه کرد که خون کسی ریختن که در ولایت
من آمده است مناسب نمی نماید او را بنوعی دیگر تعذیب باید کرد لاجرم ساحران بر عماره گذاشت تا از پیچ در احلیل وی دمیدند تا عماره از مردم
متنفر شده با وحوش انس گرفت و مدتی در صحرا ساکن بود تا جمعی از قریش کمین کرده او را گرفتند و مقید گردانیدند و در حبس چندی
اضطراب نموده در گذشت علم الله القصه چون قریش بزمین حبش رسیدند و بطارقه را دیدند و هدایا پیش ایشان کشیدند و بعرض
رسانیدند که جوانان سفیه از دین خود مفارقت کرده بدین جانب آمده اند و از اتباع دین ملک امتناع مینمایند اکنون آباء و عشایر ایشان
ما را فرستاده اند که ملک کرم نموده ایشان را با ما مصاحبان بوطن مالوف ایشان باز فرستد بطارقه گفتند که شما صورت حال را بسمع
ملک رسانید ما اعانت نموده ~~ایشان را با ما ...~~ کفایت مهم شما نمائیم چون رسولان بپایه سلطنت شعاری در آمدند ملک را

ملک سجده تعظیم

تعجیل تسلیم بجا آوردند کذرانیدند نجاشی از عمرو عاص پرسید که حاجت چیست گفت ما از قبایل بسیار است در مکه و از میان این قبایل
مردی از قبیله ما قریش هاشم بیرون آمده دعوی نبوت میکند و جادوئیها ظاهر مینماید و دینی محدث پیدا کرده بعضی از نیها بدو ایمان آورده اند و ملت او
قبول کرده اند و چون قصد ایشان نمودیم از ما میگریزند باطراف و جوانب میروند اکنون جماعتی از ایشان و اعمام ما درین بلاد آمده اند و ملک ملت او قبول
کرده اند و جهت تسلیم ایشان آمده ایم ازما و دین و طریقه ما برگشته و از کیش آبا و اجداد خویش انحراف نموده و دین نو که مخالف است مر دین ملک را
نیز اختراع کرده و حالانکه ملک دین نصرانی داشته و ندما و ارکان دولت بجهت هدیها و رشوتها امداد ایشان نمودند و در صدد تسلیم
می بودند و معروض ملک همچنین گردانیدند که هر طایفه بحال قوم خویش از دیگران واقف بهتر دارند بنابرین مصلحت چنانست که این جماعت
مهاجر را تسلیم ایشان کنیم و خاطر قریش را بایشان شادان گردانیم ملک نجاشی این سخن بشنفت و گفت و الله که بدین سخن سر در نیارم و قومی
که پناه بمن آورده باشند بدشمن ایشان نسپارم تا بگویند ملک مطالعه کتب متقدمه بسیار کرده بود و صفت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در توریت
و انجیل یافته بیقین میدانست که وقت خروج اوست و میدانست که قوم تکذیب او خواهند نمود چون نام او برسید گفت محمد کیست معلوم
شد که پیغمبرست و لیکن اینها را نفرمود از عمرو پرسید که دین وی و مذهب و ملت او کدام و بچه چیز دعوت میکند گفت او مذهبی نیست
نجاشی گفت چیست که مذهب و ملت ایشان ندانم و بمن پناه آورده باشند بادی الرای بدشمن نتوانم داد و لیکن مجلسی سازم و خصما را از دو جانب
بیکدیگر دارم تا سخن خود بگویند و کیفیت احوال هر یک معلوم گردد و مهاجران نیز تقریر دین ملت و مذهب خود کنند اهل اسلام را
بطلبیدند اهل اسلام با یکدیگر گفتند که با این طایفه چه نوع سخن گوییم یا موافق مذهب ایشانها خود بیان واقعه جعفر طیار رضی الله عنه از جمله مهاجران
حبشه بود گفت هیچ به از راستی نیست آنچه دانیم ظاهر خواهیم کرد پس جعفر را مقتدای خود ساختند و بعد از آن بملازمت ملک
پرداختند مقرر آنکه جعفر سخن گوید و کسی بروی سبقت نجوید ملک فرمود تا اساقفه یعنی علما را جمع کردند و مصاحف انجیل پیش
خود بکشودند و ارکان مملکت همه مجتمع گشتند و مجمع بغایت عظیم منعقد گشت بعد از آن مهاجران را در آوردند مهاجران سلام کردند و سجده
تحیت چنانچه رسم حبش بود بجا نیاوردند بیان از امتناع سجده ایشان را سوال کرد جعفر گفت ما سجده نکنیم هیچ احدی را سوای پروردگار
خود جل و علا و پیغمبر ما ما را از سجده غیر منع فرموده و این باب بر وجوه اعمال ما نکشوده هیبتی از این سخن در دل نجاشی پیدا شد و ملک و اساقفه اعظام
و اکرام جعفر و قوام او مقرر داشته تقدیمش فرمودند بعد از آن ملک با جعفر گفت که رسولان قریش استدعای آن دارند که من شما را
با ایشان بسپارم جعفر گفت از این فرستادگان سوال کن که دعوی رقیت ما میکنند عمرو بجواب مبادرت نمود و گفت حاشا این جماعت
همه احرار و اکرام اند جعفر گفت دینی بر ذمه ما دارند که مطالبه مینمایند عمرو گفت نه جعفر گفت خون کسی ریخته ایم
که بدان مواخذه میکنند عمرو گفت هیچ از اینها نیست جعفر گفت پس از ما چه میخواهند چون سخن باینجا رسید عمرو گفت ایها الملک اینها جماعت
با آبا و اجداد خود نیز مخالفت کرده اند و الهه ما را دشنام داده تا عقاید جوانان ما فاسد گشته و جماعت ما پراگنده شده و ایشان را با تسلیم
نمائیم تا به قرار سابق عاید گردد بعد از آن نجاشی استفسار احوال نمود جعفر بجواب مبادرت نموده بعرض ملک رسانید که ای ملک ما قومی
بودیم از اهل جاهلیت که بعبادت اصنام و استقسام بازلام استحلال می نمودیم و میته میخوردیم و اتیان فواحش میکردیم و برادران

این قبایح اعمال و فضایح افعال اصرار می‌نمودیم تا غایتی که حضرت الهی بفیضان فضل نامتناهی رسول از ما بسوی ما فرستاد که تا اجمال نسب و کمال
حسب او میدانیم و صدق و امانت و عفاف و دیانت او را میشناسیم و ما را به پرستش خدای عز و جل دلالت فرمود و بتوحید دین اسلام
دعوت نمود و ما را بمعروف امر و از قمار و زنا و ربوا و سایر فسوق و معاصی ممنوع ساخت و از برای ما نیز کلامی آورده که بهیچ کلام از کلام
بشر نمی‌ماند و بر ما روشن شد بدلایل واضحه و معجزات باهره که دین او حقست و کلام وی صدق و از نزد حق سبحانه تعالی ست پس تصدیق
نمودیم و بوی ایمان آوردیم و از دین باطل قوم برگشتیم باین جهت قوم با ما بمعادات برخاستند و ما را بعذاب انواع و عقوبت
معذب می‌ساختند و چون قوت مقاومت ایشان نداشتیم پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم ما را فرمود که هجرت نمائیم بجانب تو و از جمله پادشاهان عالم
ترا اختیار کردیم تا ظلم ایشان را از ما باز داری و ما را در دست ایشان اسیر نگذاری بعد از آن نجاشی گفت آن کلام که بر وی نازل شده است
هیچ پاره از آن نزد شما هست بخوانید تا بشنویم جعفر گفت آری و بنیاد کرد و اول سوره کهیعص خواندن گرفت نجاشی چون قرآن بشنید و باین آیه
رسید که فکلی واشربی وقری عینا فکلیه در گریه درآمد و چندانی بگریست که اشک بر محاسن او متغلغل و اساقفه نیز چندان گریسته بودند که از
آب دیده ایشان محاسن و مصحف ایشان تر گشته بود و از سر ذوق و غایت شوق میگفتند چشم که بهر دو دست ترداریم و که بخود
چسبیده دستر داریم نه زخمیم است چشم رسته نشد داغهای که بر جگر داریم بعد از آن نجاشی گفت والله این کلام و سخنی که بر موسی نازل
شده بود هر دو از یک مشکوة بیرون آمده بعد از آن روی بعمرو عاص و عماره آورد و گفت والله این جماعت را بشما نسپارم
و ایشان را و شما را بهم نگذارم ام سلمه رضی الله عنها گوید که فرستادگان قریش مایوس و منفعل از آن محل بیرون رفتند و عمرو عاص
گفت والله که فردا پیش نجاشی روم و این قوم را منفعل گردانم و عبدالله ربیعه هرچند او را ازین اندیشه منع کرد و صله رحم و رعایت
آن عرض کرد ممتنع نشد روز دیگر عمرو عاص نزد نجاشی آمد و گفت این طایفه در بارهٔ عیسی علیه السلام بخلاف معتقد شما سخن میگویند نجاشی
باز جعفر و اتباع او را طلب داشت و گفت شما در شان عیسی چه میگوئید جعفر جواب داد که ما آن میگوییم که خداوند فرموده جل و علا هو عبد الله و رسوله
و کلمته القاها الی مریم و روح منه نجاشی چوب پاره از زمین برداشت و گفت میان عیسی و آنچه شما گفتید اینقدر فرق نیست مرحبا بشما و بدان
وانکس را که از نزد وی آمده اید و من گواهی میدهم که او رسول خداوند بر حق است و وی آنکس است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت
داده و وصیت او در کتب انجیل منظر بار درآمده شما فارغ البال در مملکت ما قرار گیرید و هرکه اذیت بشما رساند مکافات کنم
و اگر کوه زر بمن دهند یکی را از شما بایشان ندهم و هرکه مخالفت شما کرده دیناری بطریق غرامت از وی بستانند تسلیم ملازمان شما نمایم
ام سلمه میگوید رضی الله عنها که دیگران را قبیله بود که ما بقصد تعرض این هر دو رسول قریش میشدند که اگر متعرض ما گردند از ایشان غرم بستانیم
و ایشان اصلاً تعرض بما نمی‌رسانیدند و بعد از آن گفت که چون حق تعالی مملکت بی رشوت بمن کرم فرمود من نیز رشوت نگیرم و گوش
سخن کسی نکنم و بفرمود تا تحف و هدایای قریش را بایشان رد کردند و گفت جماعتی که تکذیب پیغمبر خویش کنند من بهدیه ایشان رغبت
ننمایم پس آن دو کس از پیش نجاشی خوار و خجل و خاسر و مردود الهدایا و منقوض الرایا بیرون آمدند و جعفر بخوشترین حالی با سایر
اصحاب دران دیار اقامت نمودند داعیه‌ام ذکر ابتداء سلطنت نجاشی و نخمه از عدالت وی منقولست که پدر نجاشی پادشاه حبشه

بود و دیگر غیر از نجاشی

بود و بعضی از نجاشی فرزندی نداشت و مر آن نجاشی را برادری بود که مر او را دوازده فرزند بود و اهل حبشه بر آن شدند که پدر نجاشی را بکشند و برادرش را
بر سریر سلطنت نشانیده پادشاه سازند تا بواسطه کثرت اولاد ملک بر سبیل وراثت بماند در میان ایشان و از تعرض بیگانگان سالم ماند
و بدین خیال محال بر قتل آن پادشاه نیکو خصال اقدام نموده عم نجاشی را بسلطنت برگزیدند و بعد از مدتی که نجاشی از مرتبه صبیان بدرجه فتیان رسید ملا
بخدمت عم پیوسته مؤتمن و مستشار او شد و بنابر وفور عقل و کیاست و شمول عدل و درستی اکثر امور کلیه ملک را بقبضه تصرف او باز گذاشت
و جمعی که در کشتن پدر او سعی مبذول داشته بودند چون مخایل بختیاری و آثار جهانداری در جبین او واضح و بر چهره او لایح دیدند خائف و اندیشناک
شدند که مبادا بعد انقراض دولت عم سلطنت باو منعقد گردد و بجزای اعمال گرفتار گردند لاجرم این صورت را معروض ملک گردانیدند که این برادر
زاده تو بواسطه معامله که نسبت به پدر او از ما صدور یافته بغایت ترسانیم و روز و شب از بیم هراسان اکنون یکی از دو معامله تقدیم رسان
یا بقتل او اقدام نما یا باخراج او فرمان فرمای ملک از این سخن استبعاد نموده گفت دیروز پدر او را بقتل رسانیدید و امروز قصد پسر دارید
چون بارتکاب یکی از این دو امر مبالغت چنان از حد اعتدال درگذشت ضرورت پادشاه باخراج شاهزاده رضا داد و مشروط
بآنکه اخوان روزگار یوسف وار او را بیع نموده از دار و سرا جدا سازند و از دیار و وطن غریب و ممتحن از امیری باسیری اندازند لاجرم اعیان
ملک او را بتاجری فروختند بششصد درم عوض او گرفتند مشتری او را در کشتی نشانده منتظر بادی بود تا کشتی را براند اتفاقا
چون وقت نماز عصر شد ابری برآمد و باران باریدن گرفت پادشاه که عم نجاشی بود بتفرج باران و تماشای صحرا با یاران بیرون
آمد ناگاه صاعقه پیدا شد از آسمان در آمد و بر روی او زد و او را بسوخت چنانکه خاکستر گردانید مردم حبشه متحیر گشتند یکی از اولاد او را
خواستند تا قایم مقام پدر بر تخت نشانند هیچکدام از ایشان قابلیت آن ندیدند آخر الامر تدبیر چنان کردند که در عقب نجاشی روند
و او را از تاجر استرداد نموده بپادشاهی مقرر دارند بطلب وی بکنار دریا آمدند دیدند که هنوز کشتی بر روی دریا جاری نگشته
و بروایتی آنکه جاری شده بود آخر بفرمان الهی جل و علا باز بساحل حبشه مراجعت نمود تا اعیان ملک بکشتی در آمدند و دست نجاشی
گرفته بیرون آوردند و بالفور تاج پادشاهی بر فرق او نهادند و رواج سلطنت در بر او کردند روز دیگر مرد بازرگان آمده از ایشان
طلب زر کرد و اهمال نمودند باستغاثه بآستانه ملک مراجعت نمود ملک حکم فرمود که وجه او بدهید و الا غلام او تسلیم نمایید که اگر چه
غلام بر تخت سلطنت مسندنشین باشد چون نجاشی این حکم بتقدیم رسانید بالفور وجه او بدادند و بکمال انصاف و معدلت نجاشی اعتراف
نمودند و گویند اول اثری از آثار عدل و نصفت نجاشی این بود که بظهور پیوست و مقصود از ایراد این قصه آنکه نجاشی گفته بود که حق تعالی
رشوت قبول نا کرده مملکت بمن ارزانی داشت اشارت باین واقعه بود و قضیه ایمان آوردن نجاشی است بآنحضرت در خفیه و اظهار
کردن حبشه مر وی را ارباب تواریخ میگویند که چون عمرو عاص از نزدیک ملک بجای بوسی بازگشت نجاشی در خفیه پیغام بحضرت خیر البشر
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرستاد که بخدای تعالی و تبارک ایمان آوردم و پیغامها و مکاتبات از جانبین واقع میشد و درود میبافت
چنانچه بعضی در محل خود مشروح گردد بعد از آن سرهنگان و مشاهیر قوم خود را طلب کرد و گفت که دل من گواهی میدهد که محمد بر حق است
و دین او دین قویم و اگر ما باو بگرویم از عذاب ایمن گردیم ارباب حبشه گفتند که ما بدین رضا ندهیم و او را مهل تقدیم ننهیم چون نجاشی دانست

که سخن او مقبول نخواهد افتاد گفت نقد معتقد شما به ملک امتحان می آزمودیم و من بر دین حق ثابتم مسلمانان از نظر عنایت ملاحظه میفرمود
و اسلام خویش از قوم مستور میداشت و بدان حضرت اسلام و نهان داشتن آن از عوام اعلام میفرمود و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
او را دران امر معذور میداشت و چون قریش از اسلام نجاشی خبر یافتند بغایت دشوار نشان شدند و نجاشی از راه ایمان خود را
انکار کرده و گویند سبب انکار کردن آن بود که چون ملک جعفر و اصحاب او رضی الله عنهم تصدیق نموده بخصم ترجیح فرمود جماعت
مغلوب متهور گشتند قسیسان مر نجاشی را گفتند که ای ملک تو اینها را مسلم داشتی و رای که مخالفت دین ما لازم می آید باید که
مجلسی سازی تا ما با ایشان مجادله و مخاصمه نمائیم و در آنچه بر ایشان نازل گشته ست حضرت جل احدیت از برای پیغمبر خود وحی فرستاد که قل
یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم تا آخر سه آیه حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم این آیتها را مثبت ساخته بجعفر
و اصحاب او فرستاده بود و چون در حضرت نجاشی مخاصمه نمودند جعفر این آیات را برخواند ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا نجاشی گفت
راست میگوید که نصرانیت و یهودیت بعد از ابراهیم پدید آمده بعد از آن جعفر این آیه بخواند که ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه و هذا النبی
نجاشی گفت یا بار خدایا من امروز دین ابراهیم و اسلام خود ظاهر گردانیدم و بحضرت پیغمبر علیه السلام فرستاد جعفر و اصحاب وی را دلداری
بسیار داد و گفت بعد از این بر شما هیچ امری لاحق نگردد که طبع از آن مکروه دارد و جماعتی از اسافقه از وی اجازت طلبیده بدیدن
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و از آن حضرت سوالها کردند و جواب حق شنیدند واقعه شنیدنیم آمدن رهبانان از حبشه بزیارت
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و آن چنان بود که جماعتی از کبار ایشان بست نفر بنزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و در مقام
ابراهیم با نحضرت ملاقات کردند و اسقفی کلان بهتر که نام او طالور بود برسول علیه الصلوة و السلام سخن در آمد و گفت
که تو یی که دعوی رسالت میکنی فرمود آری طالور گفت خلق را بچه میخوانی فرمود بخدای که او را شریک نیست و بعد از آن آیات بینات
قرانی بر ایشان خواند همه در گریه در آمدند چنانچه محاسن ایشان بآب دیده تر گشت طالور گفت من گواهی میدهم که خدا یکی است
و یگانه او را شریک نیست و تو رسول اوئی و باقی اصحاب نیز برین نهج گواهی دادند و تصدیق نموده مسلمان شدند چون اسافقه از پیش
حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم برخاستند ابو جهل و امیه بن خلف با جمعی از قریش پیش آمدند و نجاشی را نفرین کردند
و گفتند خدای نومید گرداناد آن گروه را که شما را تجسس دین فرستادند شما آمده اید تا خبر ایشان ببرید و شما را عقل داد که نیست که یک ساعت
در مجلس او نشستید و از پیش برنخاستید و او هرچه گفت تصدیق کردید و حالانکه مدت دو سال است که او در میان ماست و هیچ کس
اجابت دعوت او نکرده ست مگر بودنی بیعقل و رایی یا فقیری محتاج و گدائی والله که کسی احمق تر از شما ندیده ایم و قومی جاهل تر
از شما نشنیده ایم اسافقه گفتند سلامتی بر شما باد ما هیچ حق شما ضایع نمیکردانیم و بقول جاهلان از حقی که بر ما روشن گشته ست فغان
نمی نمائیم بعد از آن پیش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اقامت نمودند تا قرآن بیاموختند و بنور اسلام آراسته و پیراسته
بولایت خویش معاودت نمودند منقولست از ابو سلمه بن عبد الرحمن که چون اسافقه رجوع بدیار خویش نمودند نجاشی از طالور استفسار
صفات و حلیه حضرت نمود طالور آنچه دانسته و دیده بود عرض داشت نجاشی گفت صفت او همچنین ثابت شده ست در کتب

الهی

امالی نقلست که نجاشی پیوسته مترصد اخبار آنحضرت می بود و بفتح و ظفر و فیروزی آنحضرت مسرت می نمود چنانچه در فتح خیبر دلیل این معنی است و آن واقعه آنکه امام واقدی فرموده که روزی نجاشی دو جامه سفید کهنه پوشیده بود و از خانه بیرون آمده تاج بر سر نداشت و دیباج بر دوش نیفکنده بود و بر زمین بی فرش نشست حبشه تعجب کردند بعد از آن طلب جعفر رضی الله عنه و اصحاب وی فرستاد و ایشان نیز چون ملک را باین روش دیدند تعجب نمودند بعد از آن در مخاطبه جعفر گفت که من جاسوسی بطرف مملکت شما فرستاده بودم آمده و بشارت آورد که حق سبحانه تعالی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم نصرت کرامت فرموده و اعدای او را هلاک گردانید در موضعی که بدرش خوانند و بزرگترین قریش که عتبه بن ربیعه و شیبه و ابوالحکم و زمعه بن اسود و امیه بن خلف اند همه مقتول شدند و طایفه فلان و فلانی همه اسیر شدند جعفر رضی الله عنه بعد از اظهار مسرت پرسید که ملک را سبب چیست که بر خاک نشسته است و جامهای خلق پوشیده گفت در احکام انجیل چنین یافته ام که حق تعالی بر ذمه بندگان خود واجب گردانیده که چون نعمتی بر ایشان ارزانی دارد و حدیث آن نعمت کنند و در هنگام تحدث تواضع ورزند لاجرم چون حضرت الهی جل وعلا نصرت بحضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ارزانی فرموده بود و من خواستم که از آن نعمت شما را آگاه گردانم طریق تواضع و مسکینت سلوک داشتم مثنوی زنشانهای تواضع بود دل بسته که مطلوب باشد حلاوت زقند تواضع کند هر که انسان بود که نخوت ز افعال شیطان بود درین راه خاکی و افتادگی به آمد ز شاهی و آزادگی و بعضی از واقعات دیگر از وقایع نجاشی و ذکر فوت او و نماز حضرت بر وی در محل خود مبین خواهد شد انشاء الله تعالی فصل سیوم در وقایع سال ششم از نبوت و درین فصل دو واقعه مذکور میگردد واقعه اول اسلام حمزه بن عبد المطلب رضی الله عنه مولف کتاب تجاوز الله سیاته گوید که کیفیت ایمان حمزه رضی الله عنه بروایات مختلفه بنظر رسیده اما آنچه امام مستغفری رحمة الله علیه در دلایل النبوة ایراد فرموده از روایات دیگر مبسوط تر بود و چون انبساط درین کتاب مرعی نیست بروایت دلایل النبوة مبین گردانیده نقلست از عطاء بن یسار که وی روایت میکند از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه که گفت که من در خدمت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بودم چون بر ایشان بگذشت فرمود یا معشر قریش قولوا لا اله الا الله ولید گفت مر ابوجهل را یا ابالحکم چون می بینی که محمد را درین مجمع خجل گردانیم ابوجهل لعین سوگند داد او را که البته در تخجیل محمد آنچه توانی تقصیر مکن ولید پلید برخاست و لات خود را بر گردن نهاد و نزد آن سرور آمد و گفت ای محمد تو میگوئی که خدای من بمن از رگ جان نزدیکتر است گفت چنین است گفت اینک خدای من بر گردن منست و همه مشاهده میکنند که خدای تو ما نمی بینیم و چون آن قوم را سامعه دل بنور عقل منور نبود و ادراک حقایق امور نمی توانستند آنحضرت هیچ جوابی نفرمود و ایشان با رزوی آن بت آورده بسجود او مبادرت نمودند و بعد از آن گفتند ای اله ما و سید ما و مولای ما میخواهیم تا ما را بر قتل محمد صلی الله علیه وآله وسلم اعانت نمائی فی الحال دیوی از درون آن بت آواز برآورد و در قدح و مذمت محمد صلی الله علیه وآله وسلم درین وقت بیتی چند از زبان بت بخواند که اول آن ابیات این بود شعر قبح الله رای کعب بن فهر ما اضل العقول و الاحلام الی آخر ابیات و درین ابیات مذمت آنحضرت و اعزاز و اکرام کفار بر قتل آنحضرت نمود و ابن مسعود گفت رضی الله عنه چون این ابیات مسموع آنحضرت گشت با خاطر متفرق بمنزل مراجعت فرمود و من نیز در عقب آنحضرت بازگشتم بعد از آن پرسیدم که یا رسول الله مقالات این لات بسمع شریف رسید فرمود آری

شیطانست در جوف اصنام در می آید و کفار را بر قتل ایشان تحریض میکند و سیح شیطان با این اقدام نمایدو بر اینها لعنت نکند ملایکه نزدو فرشتگان
کرد ابن مسعود گفت ازین دو شب و پاسی شب گذشت و من با آنحضرت نشسته بودم که آینده آمده و بر آنحضرت سلام کرد و ما سلام شنیدیم
ولیکن مسلم ندیدیم حضرت جواب داد و فرمود از اهل اسلام جواب داد که فرمود از جنیانی گفت آری سبب آمدن پرسید گفت چنین
شنیدم از بنی عم خود مسعر جنی در جوف بت نسبت بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم سخنان ناشایسته گفته و خاطر حضرت از آن
متالم گشته در صدد انتقام آمده بقتل او مبادرت نمودم و او را در کوه صفا در یافتم و بیک ضرب بجهنم فرستادم و مومنانرا از نهاد او
باز رهانیدم اکنون در خواست اندارم که علی الصباح باز بکوه صفا تشریف آری که جماعت بعبادت همان حضرت نخم اشتغال خواهند نمود
و باز در باره تو از نهوی استهزا خواهند کرد میخواهم تا از زبان همان بت در مدح تو و ترویج دین تو سخنی چند بقوم بشنوانم که روشنائی
چشم دوستان بآن حاصل آید حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم از وی پرسید که ترا چه نام ست گفت نام من ... گفت
نامی ازین خوشتر بخوانم گفت آری یا رسول الله فرمود ترا عبدالله نام نهادم تا این نام بسندید و بشنو آمد و از نزد حضرت
بازگشت ابن مسعود رضی الله عنه گفت آنشب بغایت بر ما دراز شد چرا که منتظر وعده او بودیم که فردا خبر نقصان مسعر جنی نماید چون
صباح شد با آنحضرت بکوه صفا بیرون رفتیم مشرکان بر طریقه ماضی بعبادت آن بت اشتغال مینمودند آنحضرت رسید و ایشانرا بکلمه
توحید دلالت فرمود ایشان از غایت جحود بسجود آن بت اقدام نمودند و زبان بتضرع و زاری بگشودند و از آن بت تنقیص
محمد و دین او استدعا نمودند ناگاه آن هاتف جنی که بعبدالله موسوم گشته بود از درون این بت چند بیت در نعت و مدح
محمد صلی الله علیه واله وسلم و وصف دین قویم او انشا کرده تقریر فرمود که از آن ابیات این بود قصیده انا عبدالله داین المبعز انا قتلت
ذالفجور مسعرا ، عجبته بضرب سیف منکرا ، لدی الصفا لا لمغنی واستکبرو خالف الحق و رام المنکرا ، بشتمه نبی المطهرا الی آخر الابیات
بعد از آن که مشرکان از زبان بت نعت و مدح و شکر سلطان انس و جان صلی الله علیه واله وسلم شنیدند آن بت را مذمت
کردن گرفتند و بر زمین زدند و شکستند و نسبت این امر بسحر نموده بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم و با یذا و اهانت
آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم مبادرت نمودند و ابوجهل لعین از غایت جهلی و بیعقلی که آن شقی بی دین داشت زبان بسفاهت
و دشنام حضرت سیدالانام صلی الله علیه واله وسلم برگشاد و جمعی از سفها چون عدی بن حمرا ستقی و ابن اصدی تحریبا یذاء و ضر
برخواستند چنانچه روی مبارک را خون آلوده کردند و موی متبرک را گرد آلوده ساختند و آنحضرت بحکم و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا
سلاما دست در عروه وثقی صبر و تحمل زده هرچند آن لعینان در ایذا و اضرار کوشیدند مطلقا متعرض ایشان نشد و بهمین مقدار کلام تکلم
شد یا معشر قریش لم تضربونی و انی رسول الله الیکم ای گروه قریش مرا چندان چرا میزنید و حال آنکه من رسول خدایم بشما و هم در دلایل النبوة
که سیری جابلی از میان ایشان عصا با سنان برداشت قصد آنحضرت کرد تا سنان آن بر شکم خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم رساند فی
الحال دست او خشک شد و حضرت جل و علا آن اذیت را از حبیب بکرم دفع فرمود القصه خواجه علیه الصلوة والسلام از پیش ایشان با دل
مجروح و خاطر غمگین بکوشه مسجد سر مبارک فرو انداخته بنشست خدیجه خاتون رضی الله عنها از آنحال خبردار شد از منزل خود بیرون دوید

سمحه

عروة الوثقى

بنشست

دست برآورد

دست بر سر خود می‌زد و فریاد کنان نشان آنحضرت می‌جست و میگفت من رأی الحبیب محمداً بگرد هر سر کوی نشان همی پرسم نشان
یار خود از فلک وان همی پرسم نه یار مانده حیله نه حال تن بیجان ز هر که می‌پرسم از حال جان همین پرسم بعد از آنکه خدیجه رضی الله عنها
آنحضرت را باز یافت شکسته روی و آشفته موی گرد و غبار از سر و موی و جعد سنبل بوی آنحضرت میسترد و این مقالات پیش می‌برد
حبیبی محمد ضربوک حبیبی محمد محمد واحقک وانکروا وعزفلک حبیبی محمد لا یعلمون انک رسول الله الیهم اتفاقاً در آن وان حمزه رضی الله عنه که تیر
خوب انداختی و اکثر اوقات بصید پرداختی بصید بیرون رفته بود و در عقب آهوی میراند تا به تیرش بیندازد ناگاه آهو بجز روی باز پس کرد
و بزبان فصیح گفت ترمی بالسهم الی ولا ترمی الی قاتل ابن اخیک لو رمیت بهذا السهم الی قاتل ابن اخیک لکان خیراً یعنی تیر بجانب
من اندازی و نمیبینی که در صدد قتل برادرزاده است نمی پردازی اگر این تیر بجانب او اندازی بهتر از آنکه در پی من تازی حمزه
از این سخن متعجب گشته بازگشت چون بمنزل خود رسید ضعیفه او که ماجرای مشرکان و ایذا ایشان نسبت بآن سلطان انس و جان
صلی الله علیه و آله و سلم دیده بود طعام پیش حمزه حاضر کرد و از غایت دل‌تنگی ضبط احوال نتوانست نمود گریه عنان تمسک باز ستاند
حمزه چون آن حال مشاهده کرد موجب گریه و زاری پرسید ضعیفه گفت سوگند بلات و عزی که اگر محمد نبودی که او را حسب و نسب ظاهر
نبودی و مادر سلک ایتام منتظم بودی و ضعیفی بودی که بقبیله از قبایل شما منسوب می‌بودی با او آن نمی‌رفتی که با برادرزاده و نور دو
دیده تو رفت حمزه از این سخن برآشفت و گفت وای بر تو با محمد چه حال عارض گشته و چه محنت طاری شده دست از آن ضعیف
تعدی و انبوه که از آن گروه بی شکوه نسبت آنحضرت مشاهده میکرده بود تقریر نمود حمزه گفت وا ویلا عم او ابوطالب کجا بود گفت بیرون
مکه تفحص مواشی خود می‌نمود از این واقعه نداشت گفت ابولهب کجا بود گفت آن جاهل سخت دل و آن ناحق‌شناس بی‌حاصل در
غرفه نشسته بود و این ندا میکرد که بکشید این ساحر را بکشید این کذاب را گفت عباس کجا بود گفت بجو پروانه بگرد شمع بر می‌آمد
و فریاد میکرد که رحم کنید بر فرزند خود رحم کنید بر خویش و قرابت و پیوند خود و آن بدبختان سخن نمی‌شنیدند و کاری او از اقارب
بمجلس نمی‌آمد حمزه زار زار بگریست و نوحه و فریاد برآورد و گفت بر خود طعام و شراب اکنون حرام کردم تا از زادنده فرزند برادر خود
انتقام نستانم دست بطعام و شراب نرسانم و گویند سه شبانه روز بود که وی طعام و شراب نوشیده بود و بروایتی آنکه کنیز
عبدالله جدعان این واقعه را بحمزه تقریر کرد و حمزه را بر انتقام از آن گروه نافرجام اغرا نموده بعد از آنکه حمزه برخاست و زره خود پوشید
و تیغ هندی حمایل کرد و کمان در دست گرفت و بر اسب خود نشست و بجانب کوه صفا بیرون راند و مشرکان همه آنجا حاضر بودند
چون حمزه را سلاح بسته دیدند بغایت ترسیدند با یکدیگر گفتند که اول بر ما سلام کرد و بعد از آن بطواف پرداخت نشان
رضاست و اگر ملتفت احوال ما نشد و روی بطواف آورد بدانید که از جهت برادرزاده خود در غضب است و گویند سلام اهل جاهلیت
انعم صباحاً بوده است بعد از آنکه حمزه را از خود مجتنب دیدند چنانچه بر ایشان اصلا نظر نینداخت و اول بطوافگاه روی آورد به سلام
و بسلام ایشان نپرداخت دانستند که در صدد انتقام و ایذاء و ایلام است چون از طواف باز پرداخت بعد از آن بر سر ایشان تاخت
و گفت ای معشر قریش کدام یک از شما برادرزاده من این تعدی نموده و در جور اعتساف فزوده ابوجهل لعین علیه اللعنة

از میان ایشان بجواب سبقت جست و گفت انا یا ابا عماره یعنی من با بیداد و ایلام محمد کوشیده ام حمزه رضی الله عنه گفت سبب
چه بود ای ناکس ترین خلق چه بنی که بان فرزند رسیدی این گزند رسانیدی سوگند بلات و عزی که اگر من آنجا حاضر می‌بودم بضرب تیغ
سرهای شما جدا میکردم پس رنج از تن می‌بودم فی الحال از مرکب فرود آمد و کمان بر سر ابوجهل چندان بزد که سفت جا سر ابوجهل ورم شکست
وان سگ لعین از غایت شرمندگی میگفت و زوایا عماره فانی قد شتمت ابن اخیه بکذا ریدا یا عماره را که من برادر زاده او را دشنام
داده ام تا انتقام او کشد بعد از آن در مسجد حرام بطلب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در آمد و دید که آنحضرت در گوشه مسجد روی
بجانب کعبه نشسته حمزه نزدیک آن حضرت آمد و بروی سلام کرد آنحضرت التفات نفرموده کرت دوم سلام نمود و گفت
السلام علیک یا ابن اخی حضرت التفات نفرموده نمود و سلک گوهر ابدار از صدف احسان بکنار فرو ریخت و فرمود بگذاری
بکسی را که او را نه عمست و نه پدر و نه او را مادر است و نه برادر و مدد کار و نه نصیر و نه کارگذار و نه ظهیر نه یار و نه غمگسار نه محرم و نه صاحب
اسرار غرل آه که اندر زمانه محرم نیست . همکس از حال ما غم نیست . بایدم ساخت با جراحت دل . ازکسی چون امید مرهم نیست
دم نیارم زدن ز سوز درون . که کسی محرم دم نیست . قصه غصه که من دارم . باکه گویم که هیچ محرم نیست . حمزه سوگند بلات
و عزی یاد کرد و گفت ای فرزند از برای نصرت تو آمده ام رسول الله صلی الله علیه واله وسلم فرمود که ای عم بحق خدای که مرا برسالت
فرستاده است که اگر با مشرکان مقابلگی کنی و با نمت ابرار با دشمنان خاکسار مقاتله نمائی تا بجدی که اعضاء خویش مجروح این سفهاء بیابی
و بقوایم مرکب اندام این قوم لی اذیت بالای ترا از درگاه خداتعالی فیر . زیی نیفزاید و در صدر بارگاه جناب قدس قرب حاصل
ننماید تا بکلی زبان بشهادت نگشائی و تصدیق نبوت و رسالت من ننمائی گفت ای پسر سر ابوجهل لعین از برای خاطر تو بشکستم
و دست تعدی کردن شما از تعرض تو بستم گفت ای عم اگر خلعت اسلام در بر پوشی و جام ایمان و تصدیق از دست ساقی باقی
بیقین و تحقیق بنوشی شادی و سرور و بهجت و حضور من ازین انتقام بمراتب زیادت باشد حمزه گفت من از قریش چنین شنیدم
ترا کلامی است بغایت حلاوت که بان کلام خلایق را صید میکنی الکلام که بما آموختی وان شعله از نیران امتحان که برافروختی گفت پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم ان کلام پروردگار منست جل و علا گفت چیزی از آن برمن بخوان حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم سوره
المؤمن آغاز کرد و بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل الکتاب من الله العزیز الحکیم غافر الذنب و قابل التوب شدید العقاب ذی الطول
لا اله الا هو الیه المصیر حمزه گفت یا محمد ازین کلام چنان مفهوم میشود که خدا و ند تو آمرزنده گناهانست گویند کان لا اله الا الله است فرمود
بلی بلکه قبول کننده توبه است از گویند کان لا اله الا الله حمزه گفت شدید العقاب بر کسانیکه از گفتن این کلمه استنکاف نمایند فرمود
بلی گفت دیگر نیز ازین کلام برمن بخوان آنحضرت سوره طه آغاز فرمود تا آنجا رسید که ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت
الثری حمزه گفت ما را در مکه هزار پانصد بت است سیصد و شصت در کعبه و باقی در مکه که حکم اینها مقدار شبری تجاوز نکند و تو میگوئی
که هرچه در آسمان و زمین است همه از آن خدای منست خواجه فرمود بلی چنین است و ازین زیاده نیز حمزه گفت امشب فکری کنم و فردا
بیایم و بتو ایمان آرم حمزه از نزد آن حضرت بخانه باز گشت حق تعالی از برای پاس خاطر حبیب خود چهار فرشته فرستاد نزد آنحضرت

فرشته چهار

فرشته جبال و فرشته بحار و فرشته آفتاب و فرشته باد و امثال اینها را امر فرمود تا فرمان برداری حضرت رسالت نمایند هرچه که فرماید
چون بملازمت مفتخر گشتند از حال ایشان رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید اول از یکی سوال کرد که تو از کدام فرقه از ملایکه و قوت و قدرت
تو بچه مثابه است گفت یا رسول الله من فرشته ام موکل بدریاها اگر خواهی امر فرمایم تا دریاها آب خود بیرون ریزد تا همه زمین بر مثال طوفان
نوح علیه السلام غرق گردد و از این قوم طاغی و یاغی خلاص گردی خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن از دیگری
پرسید که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو بچه مرتبه است گفت من فرشته بادم اگر فرمایی تا رایحه برمکه وزانم و تمامی مکه و اهل او را چون
قوم عاد بیاد دهم و ترا از این گروه بدبخت باز رهانم حضرت خواجه فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بعد از آن فرشته چهارم را پرسید
که تو کیستی و قوه و مکنت تو چیست گفت من فرشته جبالم اگر فرمایی کوه ابوقبیس را از بیخ برکنم و بهوا بردارم و بر مکه و مکیان فرود آرم
تا همه را بخاک برابر گردانم و ترا از شر ایشان برهانم حضرت فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن فرمود ای فرشتگان پروردگار من
شما را امر باطاعت فرمان من فرموده گفتند بلی یا رسول الله فرمود پس من دعا میکنم شما آمین بگویید ایشان گفتند سمعاً و طاعةً بعد از آن
حضرت دست بجانب آسمان برداشت و گفت الهی از انواع عذاب و نقمت بردار و قوم مرا ایشان را اصلاح در آر که این قوم
رسالت مرا نمی دانند و حق من نمیشناسند ملایکه بر فحوای این دعا آمین گفتند و بعد از آن بر حضرت آفرین کردند و گفتند یا محمد حق
تعالی ترا جزای خیر دهاد و کرامت کناد که حق تعالی در وقت اضطرار انبیا علیهم السلام ما را با ایشان فرستاد همه بر قوم خود نفرین کردند و عذاب
خواستند تو بودی که دعا بصلاح و هدایت نمودی و در اصلاح و نجاح ایشان فزودی آنحضرت فرمود ای ملایکه پروردگار من مرا فرستاده است
تا رحمت عالمیان باشم نه آنکه سبب عذاب آدمیان باشم بعد از آن فرشتگان بجناب قدس مراجعت نمودند تقریر واقعه خواجه عالم علیه الصلوة
والسلام معروض گردانیدند خواجه اول در اسلام حمزه متعلق بود آنشب بنماز در گذرانید و در این دعا معروض میگردانید که اللهم اقر عینی باسلام
عمی حمزه ابن مسعود میگوید رضی الله عنه که آنشب چهل نوبت حمزه رضی الله عنه بآستانه آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم آمده بود و اظهار محبت
و اشتیاق نموده چون صبح دمید و طلیعه سپاه روز علم نور بر کشید حمزه بخدمت حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت
نمود خواجه را علیه الصلوة والسلام چون نظر بر حمزه افتاد فرمود ای عم میان ما و تو وعده بود باسلام که در برگ و بار مرا زحواله موده بودی اکنون
آن وعده را وفا کن حمزه گفت چنان کنم ولیکن از برای این همه آن که دیروز میخواندی قدری برخوان خواجه علیه الصلوة والسلام سوره الرحمن آغاز
کرد بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان الشمس و القمر بحسبان و النجم و الشجر یسجدان تا آنجا رسید حمزه گفت
با ابن اخی حسبی ای پسر برادر من همین بسنده است مرا که عقل من دلالت کرده که نجم و شجر مخلوق را سجود نکنند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان
محمداً عبده و رسوله پس حمزه رضی الله عنه در زمره اهل ایمان انخراط یافت و دین اسلام به برکت حمزه بن عبد المطلب غالب شد و شکست
تمام بحال قریش راه یافت و بروایت مستقصی آنکه پیش از آنکه حمزه تعرض ملاقات کند اول بخاطر وی آنحضرت مبادرت نموده بدولت
اسلام مشرف گشت و بعد از آن بانتقام آنحضرت از لعین پرداخت و تارک نامبارکش را بهفت جا بشکافت و خون روان گشت
مردی از اهل مجلس برخاست و گفت یا ابا عماره حالی غضب آلوده ساعتی صبر کن تا عاقبت پشیمانی بار نیارد حمزه گفت من

و بعد از آن بفرشته سیم خطاب فرمود که تو چه فرشته و قوت و قدرت تو چیست گفت یا نبی الله من فرشته موکل بر آفتابم اگر فرمایی آفتاب را نزدیک مفارق ایشان فرود آرم تا مغز در سرهای ایشان بجوشد و بسبب آن مبتلا گردند و از شر ایشان برآسایی فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم صح

وشرف متابعت آنحضرت

گواهی میدهم که هیچ خدای مستحق عبادت نیست بجز الله تعالی و محمد بنده و رسول اوست و ازین باز نمیگردم و اگر میتوانید مرا ازین ملت بگردانید کفار
ازین سخن بغایت ملول گشتند و از ایذاء مسلمانان دست کشیده داشتند و حال آنکه پیش از آنکه مسلمانان از ایشان بغایت متاذی میشدند
و مجال تعرض معارضه و مجادله با ایشان نداشتند تا روایتست که بعد از آن روز که حمزه رضی الله عنه ایمان آورد پیش از آنکه ابوبکر و در واقعه دیگر بظهور
پیوست و پنهان بود که چون صحابه سی و نه نفر رسیدند ابوبکر گفت که یا رسول الله چرا اسلام پنهان داریم و آشکارا نکنیم فرمود هنوز قوت
تمام نداریم ابوبکر مبالغه بسیار نمود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بیرون در مسجد حرام نشستند و ابوبکر باستاد خطبه بلیغه بر خواند
و آن اول خطبه بود که در اسلام خواندند و در آن خطبه دعوت باسلام فرمود مشرکان را بغایت ناخوش آمد و بغلظت تمام بایذاء اهل اسلام
برخاستند و ابوبکر رضی الله عنه را در میان گرفتند و عتبه بن ربیعه علیه اللعنه نعلین برگرفت و چندان بر روی مبارک ابوبکر زد
که بینی آن از رخسارها شریف ممتاز نمیشد تا بنو تمیم رفتند و عتبه و ابوبکر را از دست ایشان خلاص دادند و در جامه پیچیده بخانه بردند و در
معرض هلاک رسیده بود و از روز تا شبانگاه مدهوش افتاده بود و در آخر روز قدری بهوش آمد اول سخنی که از وی صادر شد
این بود پرسید که حال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چونست حاضران دست بر دهان وی نهادند و ملامت کردند که اینهمه غرامت
از جهت محمد بتو میرسد و تو همچنان فریفته و شیفته اوئی ام خیر که مادر ابوبکر بود طعامی و شرابی ترتیب کرده بود و نزد او آورد گفت تا حال
آنحضرت را ندانم دست بطعام دراز نکنم هرچند مادر الحاح کرد مفید نیامد بعد از آن مادر خود ام خیر را پیش ام جمیل دختر خطاب فرستاد
تا از وی استفسار احوال آنحضرت کند ام جمیل از ترس کفار گفت من محمد را نمیشناسم ولی اگر میخواهی با تو پیش ابوبکر آیم چون بیامد
ابوبکر را مکروه و مجروح و شکسته خاطر و خسته یافت گفت یا ابابکر نگویم که با تو این معامله نمودند اهل ظلم و عداوتند و بعمل ناپسندیده
خود عاقبت مواخذ و معاقب گردند ابوبکر از وی حال حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید ام جمیل گفت مادرت
حاضرست گفت از وی اندیشه نیست ام جمیل گفت آنحضرت در صلاح و سلامتست و در دار ارقم است ابوبکر رضی الله عنه گفت
نذر کردم که تا رسول الله را صلی الله علیه و آله و سلم نه بینم طعام نخورم پس صبر کردند تا شب درآمد و راه خالی شد آن دو زن ابوبکر را بر دوش
گرفته پیش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت مر او را در برگرفت و می بوسید و مسلمانان بمتابعت آنحضرت
بوسه بر اعضای مبارک ابوبکر صدیق رضی الله عنه میدادند و میگریستند ابوبکر گفت یا رسول الله مرا هیچ زحمت نیست الا این جراحت
که عتبه فاسق بر روی من زده است اکنون مادر من حاضرست دعا کن تا خدا تعالی او را بهدایت اسلام کرامت فرماید حضرت دعا
فرمود بعد از آن دعوت باسلام کرد مادر ابوبکر که ام خیر بود مسلمان شد و آنحضرت در آنخانه مدت یکماه بماندند و ایشان چهل و سه نفر بودند
و روایت آنست که همان روز که اذیت بابوبکر رسانیدند حمزه بعد از دو روز بشرف اسلام مشرف شد و جبر نقصان باین کمال حاصل آمد
واقعه دیگر از وقایع سال ششم ایمان حضرت امیرالمؤمنین عمر خطاب بود رضی الله عنه نقلست که چون روزی حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم میگذشتند عمر و ابوجهل را دیدند که هر دو بایکدیگر نشسته بودند و رازی پوشیده باهم در میان داشتند — از رسهی
خواجه علیه الصلوة والسلام از روز و آن شب باین دعا مبادرت نمود اللهم ایّد الدین بعمر بن الخطاب او بابی جهل بن هشام حق تعالی دعا

آنحضرت را در حق

آنحضرت را دعوت عمر رودند دیکر اجابت نفرمود و او را بدین اسلام هدایت نمود و قصه چنان بود که چون آیت انکم و ما تعبدون من
دون الله حصب جهنم تا باخر آیتین نازل شد ابوجهل گفت ای معشر قریش محمد در دین شما طعن میکند و آلهه شما را دشنام میدهد و آبا و اجداد شما را
در آتش منزل و مقام تعیین مینماید و این اهانت بما و آبا و اجداد ما و آلهه ما میرساند آیا در حضرت مردی نباشد که گوش فرو خوابانیم و او را سر کند از برکذارم
هر کرا و را از شما بقتل رساند صد ناقه حمرا و هزار اوقیه نقره بیضا که چهل هزار درم باشد با و تسلیم نمایم عمر از میان قریش برخاست و گفت یا ابا الحکم الضمان
صحیح آنچه وعده میکنی بوصول خواهد پیوست یا مجرد سخنی ست که میگویی گفت البته بوصول میرسد نقدا نه نسیه عمر گفت سوگند بلات و عزای که ضمن ست
عمر دست ابوجهل بگرفت و بکعبه در آورد و هبل را که اعظم اصنام بود گواهی گرفتند عمر بیرون آمد و شمشیر حمایل کرد بقصد قتل آنحضرت روان شد
و سوگند بلات و عزی یاد کرد که باز نیایم و از پای ننشینم تا سر محمد نیارم و حق تعالی قسم بذات خود یاد فرمود که از پای ننشانم [illegible]
تا سرت در میان صدیقان و مقربان در نیارم ای عمر تو بقصد محمد تیغ برداشتی ما همان تیغ ترا طوق طوق تو کردانیم و بجام جان ترا بذوق عشق
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شیرین کنیم نصرت و جلال ما که هزار و چهار صد و چهل و چهار شهر ما را از تیغ سیاست تو زیب و زینت
اسلام توانیم بندم و دوازده هزار فرسنگ روم را از نهیب دره احتساب تو مسخر و فرمان بردار کردانیم با این عمامه علم بزرگ که بر سر بندی
و قبای دیبای زربفت که در برکنی کفایت مهم میسر گردد و آن دلق هفده منی که در دوکان بزازان عشق ترتیب کرده اند سلطان تقدیر
بر سم تشریف خلعت عدالت تو ساخته و خلوتخانه نبوت را بمقتضای لو کان نبی بعدی لکان عمر باز پرداخته بشنو که چند تحمل ستم کاشتی
ز تو جنگ از من ره آشتی؛ بکین بسته با ما لظاهر کمر؛ ز مهر نهانی ما بیخبر؛ ز دام مسبب چه شیری شگفت؛ که حبل المتین هست در گردنت القصه
در راه شخصی از بنی زهره که بحلیه اسلام محلی بود و لی از بیم قریش خفا دین خود مینمود و بوی ملاقات کرد و پرسید که ای عمر کجا میروی گفت بقصد
قتل محمد میان بسته ام ولیکن هاتف غیبی بزبان حال از قبیل و قال آنحضرت میگفت فرد: ای بسته بر قصدم میان از بی ملالی بسته؛
قصد غریبی کرده تارک خیالی بسته؛ و آن مرد زهری گفت اگر این امر که دلیری نموده مباشرت نمای با بنی هاشم و بنی عبد المطلب مخاصمه
چگونه بر آیی عمر گفت چنان می نماید که تو بدین محمد میل کرده اگر چنانست تا ابتدا بقتل تو کنم گفت نه بر دین آبا خودم و مرا از آبا ابراهیم و اسمعیل
داشت علیهما السلام بعد از آن با یکدیگر روان شدند تا بابطح رسیدند گوساله را در قتل گاه از برای ذبح آورده بودند و خلایق بروی جمع شده
ان عجل بزبان فصیح و بیان صریح باین کلمات متکلم شد یا آل ذریح امر نجیح رجل یصیح بلسان فصیح یدعوکم الی دین صحیح و بروایتی یدعوکم الی شهادت
ان لا اله الا الله محمد رسول الله این مردم از شنیدن این گوساله متفرق شدند و او را بگذاشتند از این واقعه فروغی در دل عمر پدید آمد چون بکعبه
رسید صنادید در دار [illegible] مجتمع بودند از واقعه گوساله آنچه دیده و شنیده بود با ایشان بیان کرد ابوجهل لعین گفت امریست
غریب اگر غیر عمر کسی بودی این سخن از وی باور نمیکردمی اما ای عمر ملتمس آنکه دیگر این سخن جائی نقل نکنی و این سر پوشیده نگاهداری عمر گفت
والله ما کتمت شیئا سمعته لا حقا و لا باطلا سوگند بخدای که پوشیده ندارم آنچه بگوش خود شنیده ام خواه حق خواه باطل مشرکان
بالحاح جدی تردد نمودند التماس کردند تا عمر را از اظهار این سر باز دارند عمر بدر خواست ایشان ملتفت نگشته در طلب آنحضرت
روان شد و در راه بجماعتی از بنی خزاعه ملاقات شد و بواسطه خصومتی که میان ایشان واقعه بود در بهت محاکمه به بتخانه بنشینیم منم

ایشان بود و بیرون رفتند عمر را نیز بدید خواست با خود همراه گرداند چون بآن بتخانه رسیدند عرض حاجت نمودند منتظر جواب می بودند که ناگاه

از جوف صنم هاتفی باین ابیات ترنم نمود و غزل یا ایها الناس ذو الاجسام * ما انتم وطائش الاحلام * و مسند الحکم الی الاصنام * فکلکم اراه کالبهائم

اما ترون ما اری امام * من ساطع یجلو دجی الظلام * قد لاح للناظر بالشام * اکرمه الرحمن من امام * یامر بالصلوة والصیام * والبر والصلة للارحام

و یزجر للناس عن الاثام * چون از زبان بت این کلمات بشنیدند تعجب کنان از بتخانه بیرون آمدند عمر گفت چیزی چند غریب مشاهده افتاد

بیش از آنکه امر محمد کلی شود بروم و بقتل او مبادرت جویم * در راه شخصی از بنی عبد المطلب که نعیم بن عبد الله النحام گفتندی ملاقات کرد و پرسید

ای عمر قصد کجا داری گفت بقصد قتل محمد میروم نعیم گفت از بنی هاشم و بنی عبد المطلب نمی اندیشی که امر خطیر بخاطر میگذرانی عمر گفت عجب باشد

که اگر بدین محمد میل کرده اگر چنین است تا ابتدای قتل از تو کنم ~~گفت اگر بدین او بگروم~~ بعد از آن گفت ای عمر ترا از امر غریبی واقف گردانم عمر گفت

آن کدام است گفت خواهرت فاطمه و شوهرش سعید بن زید بن عمرو بن نفیل نیز دین محمد اختیار کرده اند اول اصلاح خاندان خود نما بعد از آن

بدیگری بپرداز عمر تعجب نمود و بر صدق قول وی بینه طلب کرد گفت اگر تحقیق میخواهی گوسفندی ذبح کن تا گوشت آن تناول نمایند اگر بر دین

تو اند والا بر دین محمد اند عمر اول بخانه خواهر رفت و در آن اوان سوره طه نازل شده بود خواهر با شوهر خباب بن الارت را از برای تعلیم بخانه برده

بودند و بتعلیم و تلاوت آن سوره مشغول بودند و در سرای را بسته بودند عمر بر در ساعتی توقف نمود استماع آواز ایشان نمود بعد از آن

در سرای را محکم فرو کوفت ایشان چون دانستند که عمر است صحیفه را که سوره کریمه در وی مکتوب بود مخفی ساختند و خباب را در زاویه از

زوایای خانه پنهان کردند و در از برای وی بگشادند چون در آمد از خواهر پرسید که آوازی می شنیدم چه بود و چه میخواندید ایشان گفتند

کلامی در میان داشتیم و بآن کلام تکلم مینمودیم عمر گفت تا گوسفندی حاضر کردند عمر بدست خود آنرا ذبح کرد و بریان ساخت خواهر و داماد

را بآن دعوت نمود ایشان عذر در میان آوردند که ما نذری واقعه است که باکل لحم اقدام ننماییم و بروایتی آنکه ذبح کرده تو نخوریم عمر را صدق

قول نعیم محقق گشت بعد از آن اظهار بیعتی نموده بایذاء خواهر مشغول شد سعید بمصالح و دفع ضرر ایشان از آن صالحه در میان آمد غضب

بروی مستولی گشت موی سعید را بگرفت و داماد را آفت و ایذا کرد شنید خواهر باستخلاص شوهر آمد زخمی بر سر خواهر زد و سر او را بشکست

و خون بر روی وی فرود وید خواهر فریاد بر کشید که ای عمر تو مردم را بدین باطل خود دلالت میکنی و از دین حق باز میداری ای عمر بدانکه ما

مسلمان شده ایم و بمحمد ایمان آورده ایم اگر ما را بتیغ کشی و پاره پاره گردانی ما از دین خود برنخواهیم گشت و بی تحاشی آواز برداشته بکلمه

شهادت مبادرت نمود و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله صلی الله علیه و سلم عمر فرو ماند و متحیر گشت و از کار خود پشیمان

شد و بروایتی آنکه خباب بن الارت رضی الله عنه که در خانه ایشان پنهان بود در وقتی که تعلیم قرآن ایشان می نمود عمر آواز او شنیده بود از خواهر

استفسار نمود خواهر گفت من بودم و شوهر من کسی دیگر در اینجا نبود گفت آواز بیگانه در میان او از شما می آمد عمر در میان خانه در آمد

و خباب را بیرون آورد و بایذاء او مشغول شد سعید آمد تا عمر را از خباب دفع کند عمر قوی بود بر هر دو غالب شد خواهرش بمدد شوهر پیش آمد

او نیز مغلوب گشت و سر شکسته و روی پر خون آلوده از دین گریزنده نمود و زبان بگفتار کلمه توحید بگشود عمر چون استقامت و صلابت

فاطمه در دین مشاهده کرد دست از ایذاء او باز داشت و خاطر را بسته رضای او گماشت و در زاویه خانه سیبی بنگریست فرو دید خواهر را گفت

در زاویه دیگر

در زاویه دیگر چون مقداری از شب گذشت خواهر بر خاست و شوهر را بیدار کرد و وضو ساختند و بتلاوت مشغول گشتند و سوره طه خواندن
آغاز کردند بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی الا تذکرة لمن یخشی تنزیلا ممن خلق الارض والسموات العلی الرحمن علی العرش استوی
تا بانجا رسانیدند عمر سر برآورد و چون خواندند ما فی السموات وما فی الارض وما بینهما وما تحت الثری عمر با خود بر اندیشید که هرچه در آسمان و زمین است
از آن خدای محمد است حیران شد و خطاب بخواهر کرد یا فاطمه خواهر گفت مقصود چیست گفت آسمان و زمین و آنچه در تحت الثری است
از آن خدای شماست فاطمه گفت آری والله یا عمر گفت ای فاطمه مرا هزار بار تصدیق است که حکم ایشان مقدار بدستی زمین مکه نمیرود این
کتاب خود بمن ده تا مطالعه کنم فاطمه گفت تو بنجاست کفر و شرک آلوده این کتابی است که لا یمسه الا المطهرون صفت کمال اوست
عمر گفت چه می باید گفت برخیز و غسل کن تا قابلیت مساس این کتاب پیدا کنی برخاست و غسل پاک بجا آورد و بزبان حال این میگفت فرد
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند : پاک شو اول و پس دیده بران پاک انداز بعد از آن خواهرش گفت شاید که باین کتاب
بی ادبی نمائی عمر سوگند یاد کرد که در تعلیم و توقیر آن دقیقه نامرعی نگذارد و گفت ای فاطمه سوگند بخدای که حب اسلام در دل خود مشاهده میکنم خواهر
آن صحیفه لطیفه را بدست داد عمر در کنار خود نهاد سعید نزد وی آمد و بروی سوره طه خواندن گرفت تا بانجا رسید که لا اله الا هو له الاسماء
الحسنی حلاوت و طراوت این کلام و فصاحت و بلاغت این تألیف عنان انکار از دست اختیار او بربود و باعجاز این کلام و حقیقت
این خطاب اقرار نمود تا گفت چه نیکو کلام است این کلام و چه گرامی خطاب است این خطاب ان هذا الرب اهل لان یعبد اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله چون کلمات ایمان بر زبان عمر خطاب بگذشت خباب بن ارت که مفتح الابواب در دل کشاده و ندا از قبول سمع
او در داده از خانه بیرون آمد و گفت ای عمر بشارت باد ترا که دیروز حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم درباره تو دعا فرموده و از
حق تعالی ایمان تو یا ابوجهل مسألت نموده که اللهم اعز الاسلام بابی جهل بن هشام او بعمر بن الخطاب و اثر اجابت در ذات تو بظهور پیوسته
گفت آری ای خباب مرا بحضرت رسالت رسان چون خباب بدرقه عمر گشته بحضرت رسالتش رسانید صلی الله علیه وآله وسلم ~~دلالت فرمود~~
و بروایت دیگر آنکه آن شب تا بروز عمر بدرد و سوز بحق تعالی مناجات می نمود و دمبدم شوق و اشتیاق زیاده حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم در دل وی می فزود چون صباح شد و رایت نور بر بام نهفت آشیام نیلگون بر صدری فام برافراختند و فراش ظهور بر بساط بانشاط
و سرور و بهجت و حبور برانداخت عمر گفت ای سعید آنحضرت کجاست تا بزودی دست تبرک در فتراک تمسک بدین توئم بن ارقم
عمر خطاب با سعید روان شدند و خباب بدرقه شد ایشان در راه بجماعتی از بنی سلیم رسیدند و میان ایشان منازعتی بود محاکمه پیش ضماد
که بت ایشان بود میبردند و عمر با ایشان بر ضماد درآمد چون پیش ضماد بایستادند یکی از ایشان گفت ای ضماد در میان ما حکم فرما
ناگهی از جوف آن بت آنکه ندا کرد و گفت ترک الضماد و کان یعبد و حلة قبل الصلوة علی النبی محمد ان الذین ورث النبوة والهدی بعد ابن
مریم من قریش مهتد یها سیقول من عبد الضماد و مثله لیت الضماد و مثله لم یعبد و روایتیست که همه قوم متعجب شدند و روی بعمر آوردند
و گفتند ای عمر تو دین محمد را اختیار کرده عمر گفت خدائیست که حکم او مشغوق بر سموات علی البیت و انا سر و اخفی از آنجا بیرون آمدند و چنین
عمر یاد گشت حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در خانه حمزه و بروایتی در حلقه منزل ارقم ... بودند و از ترس کفار قریش

وی از نم و رقیه عزت در کلوا را
در رقیه خود منکر ... او منقلد کردانم
گفت آنحضرت در خانه حمزه
و بروایتی در ... منزل ارقم

مختفی گشته و یکی را بر در خانه بپاسبانی نشانده و مسلمانان از قصد کفار از اتفاق ایشان بر قتل سید ابرار صلوات الله علیه و آله و سلم بغایت هراسان
بودند اعداء او بر در کعبه جمع آمده و عمر را بقتل فرستاده و هر دم آواز طبل و دهل بسمع این فقیران شکسته خاطر می آمد غم و اندوه و خوف و خشیت
ایشان زیاده میکرد و دل بر شهادت مصمم تر میشد تا روایتیست که بعضی از اصحاب کرام میگفتند که ای دریغا که در دست این خسیس
بی تلبیس کشته گردیم و یکبار کلمه شهادت بر سبیل اعلان بر زبان نیاریم و گویند از غایت حسرت رو بان حضرت آوردند و گفتند ای آفتاب
آسمان رسالت و ای دلیل سبیل برگشتگان تیه ضلالت ما را اجازت فرمای تا ازین خانه بیرون آئیم و با جماعت نفرا آواز را مکنیم و یکبار
صدای کلمه لا اله الا الله بمسامع مجامع ملکوت رسانیم بعد از آن تیغ سیاست بسعادت شهادت مختتم گردیم و بکر هیچ باک نداریم خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود ای فقیران شما دل قوی دارید که آن قادری که نار نمرود را برابراهیم علیه السلام گلستان ساخت و سحر ساحران سبب
ثعبان موسی ابن عمران گلفت گردانید و حلقوم اسمعیل از زخم تیغ سیاست نگاهداشت میتواند که این فقیران از شر اشرار و ظهور کفار در کنف
حمایت خود نگاهدارد و بعد از آن فرمود که ای یاران در آئینه ضمیر هیچ سری از اسرار غیب منعکس میگردد و هیچ عروسی از عرایس جمال معنی از
از ورای پرده صورت جمال و کمال بشما مینماید یا نه یاران گفتند یا رسول الله آنچه بر جام جهان نمای ضمیر منیر آنحضرت عکس انداز د از حقیقت
تواند بود فرمود که در نظر من امری غریب جلوه میکند چنان پندارم که از مشرق تا بمغرب یک دامیست بازکشیده و انجا دانه بامثال
دانه نیست و مرغی وحشی آمده است و گرد این دام میگردد و من طناب این دام گرفته ام و فرشتگان آن مرغ را بسوی دام میرانند
و آن مرغ آهسته آهسته بسوی دام می آید و اهل آسمانها ندا میکنند که آمده آمده ؛ آمد آن یاری که من میخواستم : راست شد کاریکه من میخواستم :
بازگشت آن صید وحشی سوی دام : هم بهنجاری که من میخواستم : و بروایتی آنست که خواجه علیه الصلوة والسلام تفرقه خاطر آن فقیران مشاهده فرموده
بزاویه از زوایای خانه روی آورد و بمناجات حضرت پروردگار اشتغال نمود و عمامه مبارک از سر برداشت و ردای از
گردن مبارک افگند گفت خداوندا این بی وطنان اند که ترا می پرستند و بدل و جان محبت تو میورزند بحرمت سوز سینه های
ایشان که ما را از شر این کافران نگاهدار و از میان ایشان سرداری بمدد کاری ما ضعیفان فرست که مرهم جراحتهای این دل ریشان تواند بود و درین
بود که پیک حضرت عزت جل و علا یعنی جبرئیل علیه السلام در رسید که یا رسول الله چون از جناب قدس الهی شحنه از روستای قوم طلبیدی که امداد دین اسلام
کند خطاب مستطاب در رسید که ای ملایکه مقرب از آنجا که در خانه کعبه است تا آنجا که ارقم بن ارقم بصف بر صف کشیده و طبقهای
نثار بدست نهید ای اهل سموات قطار قطار آئید که ما از برای پیوند زنان امت حبیب خود هیزم کشی معزز میسازم که نبی برگزیده محمد رسول الله بپرده
داری تعیین میکنیم و دار الملک خطه اسلام را بسپهسالاری مقرر میسازم ای فرشتگان شما تواتر قوا کوبان پیش پیش او میکنید و راه هدایت
بان سپهسالار میدان عنایت مینمائید و آب زنید راه را هین که نگار میرسد : مژده دهید باغ را بوی بهار میرسد : یا رسول الله اینک عمر را
بخدمت فرستادم تا تقویت دین اسلام و تمشیت مهمات پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نماید پیغمبر و باستقبال او بیرون رو گفت یا جبرئیل بصلح
می آید با جنگ گفت یا رسول الله چه جای جنگست که دو صد هزار ملک مقرب در کنف و شنید بودند و بزاری از حضرت پروردگاری
درخواست نموده تا نام عمر را از دفتر اشقیا بدیوان سعدا نقل فرموده اند و درین بود که عمر حلقه بر در زد و بزبان حال میگفت غزل

الله بدرت امید واری؛ کو ابحز از تو نیست یاری؛ محنت زده نیازمندی؛ خجلت زده گناهکاری؛ از گفته خویش سیاه رویی؛ وز کرده
خویش شرمساری؛ از یار جدا فتاده عمری؛ وز دوست بمانده روزگاری؛ حاشا ز درت تو باز گردد؛ نومید چنین امیدواری؛ القصه
چون آواز حلقه زدن بسمع جمع یاران رسید چون تفحص نمودند عمر را دیدند شمشیر در گردن حمایل کرده و لعقبدان بهم برمیمون تمایل آمد آنجماعت
بتر سیدند و از تغییر رای و عزم ایمان وی خبر نداشتند حمزه گفت رضی الله عنه وی یکمرد بیش نیست این همه اندیشه چرا باید کرد گر شیر شود
خصم بهر بدا چه جهت باشیر نشیب شمشیر زن باید گفت اگر بخیر آمده ست مبارکباد اگر قصد شر دارد من ضمان شدم که بهمان شمشیر وی سرش از تن
جدا سازم پس باستقبال وی بیرون آمد و گفت یا عمر تو گمان میبری که ما چندین کس بنی عبد المطلب این بد بدان نجایم و از بهر نام
و ننگ کو هر جا نها بر افشانیم در بخانه ساکن باشیم و تو طمع میداری که بر محمد ظفر یابی این خیال از سر بدر کن جوابی داد گفت و شنید حمزه با عمر
بسمع حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسید خود بذات شریف باستقبال عمر تشریف آورد و دید که عمر شمشیر برکتف حمایل کرده بر در ایستاده آن دست مبارک
در کمرگاه وی گردانید او را
چنان تنگ فشرد که بند و پیوند
وی فرو لرزید و شمشیر از کتف
وی بیفتاد نقلست از امیر المومنین عمر رضی الله عنه که میگفت از دو زانکه حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم مرا فشرد چنان بر من رعب
نمود که گمان بردم که استخوانهای من در هم شکست و سر از پوست من بیرون کرد عمر چون این حالات از آن سلطان با مهابت صلی الله
علیه واله وسلم دید آواز بر کشید و گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله بعد از آن سر خویش از خجالت در پیش افگند خواجه علیه
الصلاة والسلام او را بکنار گرفت و بوسه بر فرق او میداد و تکبیر میگفت چون آواز تکبیر آن حضرت بسمع یاران رسید تکبیر گویان
باستقبال عمر بیرون آمدند و مبارکبادی میکردند و باسلام او شادیها می نمودند عمر آنحضرت پرسید که یا رسول الله اکنون اهل اسلام
به چند نفر رسیده اند گفتند اکنون بوجود تو عدد با ربعین تکمیل یافته گفت یا رسول الله لات و عزی را بر در دست استتار قلاع
می پرستند و خدای هژده هزار عالم را جل و علا جلاله در نهان عبادت کنند سوگند بخدا که ما نیز عبادت حق را آشکار کنیم و بعبادت آنحضرت
در علانیه مبادرت جوییم گویند همان زمان و بروایتی روز دیگر حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بیرون آورد بود ابوبکر رضی الله عنه
بر یمین و حمزه بر یسار و علی در پیش و عمر در پس علی تا بکعبه بر شمشیر بر کشیده و باقی مسلمانان در قفای حضرت رسالت صلی الله علیه
واله وسلم صف زده میرفتند تا بکعبه رسیدند و دیدند قریش در دار الندوه بودند و بروایتی در حجر چون نظر ایشان از دور بعمر افتاد و حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم را با یاران مجتمع دیدند اول توهم بردند که مگر عمر از برای قتل بمقتل می آرد ناگاه عمر آواز برآورد که من عرفنی فقد عرفنی و من
لم یعرفنی فانا عمر بن الخطاب هر که مرا میشناسد میشناسد و هر که نداند بداند که من عمر خطابم ای معشر قریش دین اسلام قبول کنید و متابعت
محمد بنمایید و گرنه باین تیغ سرهای شما یکایک بردارم و یک کافر زنده نگذارم چون جماعت اعدا این ندا از عمر بشنیدند یکبار گریزان
شدند و از دین گروهی برگشتند و در روایتی آنست که همه بر خاستند و روی بعمر آوردند و گفتند ای عمر بدین محمد در آمدی عمر در جواب
ایشان این ابیات انشا فرمود مثنوی حالی اراکم کالکم قیاما؛ الشیخ والشبان والغلاما؛ ان قد بعثت لنا الاماما؛ محمد قد شرع الاسلاما؛ فالیوم
حقا لکسر الاصناما؛ ونترک الاخوال والاعماما؛ قوم زنجواتعه بغایت متعجب ماندند که عمر بقصد قتل محمد رفته بود و در ربقه عبودیتش در آمده
شمشیر عمر در کف بقصد رسول آید؛ در دام خدا افتد و رحمت نظر یابد؛ با خود گفتند این امر عظیم ست ما نیز بجان بکوشیم و در الغار

محمدی و شعلات ساطعهٔ محمدی جد و جهد و اهتمام نموده منهدم و منهزم به یکبار رحلا بعمر آورده عمر نیز متوجه ایشان شد علی بن ابی طالب و حمزه بن عبدالمطلب رضی الله
عنهما با مادر عمر تیغها برکشیده بر کفار راندند و عمر دست دراز کرده کلانتر ایشان را بگرفت و بینداخت و بر سینه وی نشست و انگشت در دو
چشم خانه وی کرد [illegible] برادر و که برادر را بایسته عمر گشت تا قریش کوشش بسیار کردند تا وی را از دست عمر خلاص دادند کفار طریق
فرار پیش گرفتند عرصهٔ کعبه را برای مومنان خالی ساختند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد حرام دو رکعت نماز و به روایتی نماز
پیشین بجماعت با اصحاب بگذاردند و آن روز اول روز ظهور اسلام بود بعد از آن امیرالمومنین عمر خطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول
الله خاطر شریف آن میل دارد که در کعبه است آنحضرت بنابت اظهار اشتیاق فرمودند دست مبارکش بگرفت و بخانه اش اندرون برد
حضرت خواجه علیه الصلاة و السلام خانه را از بتان مملو دید از عصا بجانب بتان اشارت میفرمود و باین آیه کریمه تکلم میکرد که جاء الحق و زهق الباطل ان
الباطل کان زهوقا و امیرالمومنین عمر رضی الله عنه به بتان خطاب نموده این بیت میگفت شعر یا ایها الاصنام هذا احمد هذا رسول الله حقا فاشهدوا
ان کان حقا لا اله فاسجدوا. یکبار همه بتان بسجود افتادند حق تعالی این آیه نازل فرمود یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المومنین یعنی ای پیغمبر ترا
خدای بسنده است و پیروان تو و در این مفسران گویند مراد از من اتبعک عمر خطاب است رضی الله عنه صهیب ابن سنان میگوید که ما انتقام
نتوانستیم کشید از زندگان خویش تا اسلام عمر رضی الله عنه روایت است که از آن روز باز که عمر رضی الله عنه مسلمان شد دیگر هر روز
دین اسلام در ترقی بود و اهل اسلام دیگر خواری ندیدند رضی الله تعالی عنهم و ارضاهم باب سیوم در وقایع سال هفتم تا سال دهم از بعثت و در وی
باب چهار فصل است فصل اول در بیان غلبهٔ فارسیان بر رومیان و مراهنهٔ ابوبکر رضی الله عنه با ابی بن خلف و معاهدهٔ قریش با یکدیگر در باب قطع رحم
و در صدد قتل و ایذای آنحضرت در آمدن و درین فصل چهار واقعه مبین میگردد واقعهٔ اولی در سال هفتم از نبوت واقعهٔ غلبات روی
نموده و آن جنگی بود که در مدینه اوسی و خزرجی واقعه شد و آن در مجالس در میلاد به مدخل ندارد بلکه از تواریخ مدینه است پس قلم تیز زبان
از تقریر آن بنابرین معنی خود را معذور داشته واقعهٔ دوم در اوایل سال هشتم از نبوت در مکه خبر فاش شد که اهل فارس بر روم غلبه یافتند
و مشرکان مکه باین واسطه کمیل فرح و شادی یافتند و گفتند که رومیان اهل کتابند و فارسیان آتش پرست و همچنانکه کسری
بلکه قیصر رسید ما نیز بر فوج محمد که اصحاب کتابند غالب خواهیم شد و خواطر اهل اسلام از استماع این کلام غمگین میگشت پس جبرئیل امین
با امر رب العالمین جل جلاله این پیغام آورد الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین مسلمانان نزول
این آیه شادیها نمودند و در مجلس تلاوت این آیه مبادرت میفرمودند کفار یعنی این صورت را مسلم نمیداشتند و میگفتند که این
کلمات فرا بافتهٔ محمد است صلی الله علیه و آله و سلم کار بجای رسید که ابوبکر صدیق رضی الله عنه و ابی بن خلف لعنة الله علیه گرو بستند
که تا مدت سه سال و بروایت دیگر تا شش سال غلبهٔ رومیان واقعه شود ابوبکر ده شتر جوان از ابی بن خلف بستاند و اگر نشود
ده با ابی بن خلف بدهد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر عقد مراهنه وقوف یافتند و گفتند که لفظ بضع ابهامیست چه در عرف عرب
این لفظ بر سه تا نه اطلاق می یابد پس تعیین مدت اقل از نه مناسب نبود یعنی شاید رومیان را بعد از انقضای نه سال غلبه میسر گردد و
در روایتی آنست که این صورت را بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند گفت برو و در شتر بیفزا [illegible] و در مدت نیز زیادت

گفت ابوبکر با ابی بن خلف رفت و گفت هم سال را نزدیک کنم و هم مال را می‌افزایم القصه سال نه و مال صد قرار یافت و طرفین بدان راضی شدند
و در آن تاریخ حرمت گرو بستن هنوز معین نگشته بود و بعد از چند وقت از اندیشه آنکه مبادا ابوبکر بیرون رود عبدالرحمن پسر ابوبکر را ضمانت بدر مقرر
کرده بود و چون ابی بن خلف با حضرت عبدالرحمن ابن ابوبکر گفت ضمان بده و برو ضمانی نداد و او را احد بدست مبارک پیغمبر صلی الله علیه
واله وسلم کشته شد و در روز حدیبیه یا بدر خبر ظفر روم بر فارس رسید عبدالرحمن از ضامنیت ابی حاجت صد شتر بگرفت و نیز در حضرت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آورد و آنحضرت بتصدق آن دلالت فرمود و نقل است معاهده قریش بود بر قطع رحم با بنی عبدالمطلب و بنی هاشم از اسباب
در تواریخ اسلم الله تعالی جهات عوالی التواریخ چنین یاد فرموده اند که چون کفار قریش دیدند که اسلام روز بروز قوت میگیرد و شان پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
ساعة فساعة ارتفاع می‌پذیرد حسد و بغی و عداوت ایشان زیادت شد اما بواسطه حمایت ابوطالب و رعایت بنی عبدالمطلب تعرض آنسرور
نمی‌توانستند نمود بعد از آنکه حمزه و عمر رضی الله عنهما ایمان آوردند و قواعد قصر شریعت بمظاهرت فاروق اعظم و سید الشهدا استحکام پذیرفت
و طنطنه کوس نبوت بمسامع اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جماعتی از صحابه به حبشه بامن و فراغت متوطن گشتند و هم بنجاشی
از برای اصحاب مهیا شده بهر طریق باهم اتفاق کردند که بهر وجه که باشد در دفع اعدا سعی بلیغ مبذول دارند و در استیصال مومنان
ما امکن بکوشند و محمد را صلی الله علیه واله وسلم البته بقتل رسانند و روایتی آنست که همه اشراف قریش نزد ابوطالب آمدند و گفتند
یکی از دو کار با ما بکن یا آنکه محمد را بما سپاری تا او را هلاک کنیم که وی با ما و با تو در دین مخالفست یا آنکه میان بمخالفت و جنگ
و کدورت با ما که اعیان قریشیم در بند و یقین بدان که ما ترک برادرزاده تو نخواهیم کرد تا ما دام که او را هلاک نگردانیم یا آنکه ترک
تعرض ما و دین ما کند و سب آلهه ما اقدام ننماید این بگفتند و از مجلس برخاستند مقرر بر آنکه بعد از تامل و تدبیر جواب فرماید علی
الصباح بالبتات بگوید ابوطالب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم را طلبید و آنچه از قریش شنیده بود بسمع شریف عرض نمود بعد از آن
زبان بنصیحت بگشاد و گفت ای فرزند ارجمند رجوع و بر من ببخشای و حسب مقدور کرد از این کار رسته بگشای زبان از طعن ایشان
و سب آلهه و عیوب معبودان ایشان درکش که موجب فساد و مستلزم ازدیاد جحود و عناد خواهد گشت خواجه جواب فرمود
هر چه من میگویم و بعمل می‌آرم بامر حضرت حق سبحانه تعالی است تغیر و تبدیل نخواهد یافت و تخویف و تهدید اجابت تبدیل نخواهد
پذیرفت اگر در ابلاغ رسالت مرا معاونت نمائی ترا بهتر والا عنایت ربانی بنصرت آسمانی مرا کافیست این بگفت و از مجلس
برخاست ابوطالب را از این سخن رقتی دست داد و آنحضرت را بنشاند و گفت ای محمد تو بکار خود مشغول باش و آنچه بدان ماموری
باتمام رسان که تا من در قید حیات باشم اعدا را با تو دست نباشد و این چند بیت از ابیاتیست که ابوطالب در نبیان انشا کرد
قطعه والله لن یصلوا الیک بجمعهم ⁂ حتی اوسد فی التراب دفینا ⁂ فاصدع بامرک ما علیک غضاضة ⁂ وابشر بذاک وقر منک عیونا ⁂ ودعوتنی
وعلمت انک ناصحی ⁂ ولقد صدقت وکنت ثم امینا ⁂ وعرضت دینا قد عرفت بانه ⁂ من خیر ادیان البریة دینا ⁂ لولا الملامة
او حذار مسبة ⁂ لوجدتنی سمحا بذاک مبینا ⁂ و بعضی از اهل سیر مضمون این ابیات چنین گفته اند ⁂ کس نیارد کرد قصد جانت ای فرزند من ⁂
تا نخواهد گشت در زیر خاک جسمت دفین ⁂ کار را با فرمان حق کن هیچ از خواری مترس ⁂ شاد باش ای نور چشم من منور باد [illegible]

جنوای بینات و برهان ما صدق ست و بهره و دعوتی کردی و حق در جانب تست ای امین، معرض و نهی میکنی بر آنها را در دشمنیست
اینک از اهل نجاتست اگر رو آرد بدین کز خواری و ملامت من بودی محترز بودمی اندر قبول دین تو حقا مبین، و چون کفار دیدند ابوطالب
را در حفظ و حمایت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم مشاهده کردند در مخاصمت بنی هاشم یکجهت گشتند و از برای استحکام بنیان
عداوت قریش با یکدیگر عهد بستند که با بنی هاشم و بنی عبدالمطلب مناکحت و مبایعت و مخالطت و مشاربت نکنند و در هیچ امری
ایشانرا معاونت ننمایند و نگذارند که دیگری ملر هیچ منفعتی منقطع کرده و صله رحم میان ایشان منقطع باشد و قطع سلام و کلام از آنحضرت
و اهتمام از آن کرده بر خود لازم شمارند و بهیچوجه صلح بینهم منعقد نگردانند الا بقتل محمد صلی الله علیه واله وسلم بپردازند و عهدنامه در این باب نوشتند
و چهل کس از رؤسای قریش مهر بر آن وثیقه زدند و در حریر پیچیدند و در شب گرفته از در کعبه بیاویختند تا موکل تحقیق این حال
و موید توثیق این فعال و مقال باشند و گویند کاتب آن صحیفه منصور بن عکرمه بن عامر بوده و دست آن شوم بسبب آن کتابت
شل و سم گشته و بروایتی نضر بن حارث بوده علیه اللعنه و بروایتی طلحة بن ابی طلحه عبدری و در بعضی سیر وارد است که آن عهدنامه را بام
الجلاس خاله ابی جهل لعین سپردند تا وی نگاهدارد و جمع میان روایات آنکه ممکنست که عهدنامه ها متعدد نوشته باشند یک سطر
از بن کتابه مرقوم نوشته بعضی در کعبه آویختند و بعضی با امینان سپردند القصه چون خبر با بوطالب رسید بنی هاشم و بنی عبدالمطلب
راجمع کرده در حفظ و حراست حضرت صلی الله علیه واله وسلم از ایشان معاونت خواست و مومنان بجهت رفع درجات آخرت
و مشرکان آن دو قبیله بنابر تعصب و حمیت چنانکه عادت عربست در موافقت بستند و ابوطالب بنا بر کمال احتیاط با رسول الله
و اصحاب او صلی الله علیه واله وسلم و رضی الله عنهم بشعبی که منسوب بوی بود درآمدند و سایر بنی هاشم و بنی عبدالمطلب با وی موافقت
نمودند الا ابولهب که از غایت شقاوت اباکرد و چون کافران ازین معنی وقوف یافتند آن پیمانرا بایمان موکد ساختند
و ایشانرا در آن شعب محاصره کردند و هر که از ایشان از شعب بیرون آمدی بانواع تاذی از ضرب و شتم و غیر آن متاذی
میگردانیدند و اهل آن نواحی را تحکم رسانیدند تا هیچ متاع بنی هاشم نفروشند و هیچکس هدیه و عطیه ایشانرا یاد نکنند نقلست که بعد از
از دخول شعب کار مسلمانان بغایت صعب گشت چه هر گاه که یکی از اهل اسلام قدم از مامن بیرون نهادی اشرار بدار بسیار باو
میرسانیدند و اصحاب آنحضرت را مجال آن نبود که در غیر موسم حج و عمره از آن موضع بیرون آیند و در آن موسم هر یک بجد و جهد
تمام اندک از طعام بدست آوردی و بشعب معاودت نمودی و تا سال دیگر از آن قوت بآن میگذرانیدی و در ایام حج ابوجهل
و نضر بن حارث و عاص بن وایل و عقبة بن ابی معیط ایشان از متمردان مشرکان بسر راه میرفتند و با مردمی که مطعومات بجهت
فروختن می آوردند میگفتند که هر که از انصار رسول صلی الله علیه واله وسلم و اصحاب او چیزی فروشد بیشک اموال و جهات او
در معرض تلف آید اگر احیانا در موسم زیارت و طواف مخالفان بی مروت میدیدند که یکی از موافقان رسول صلی الله علیه
واله وسلم چیزی میخواهد بخرد و بنهایاگران تر از خریداری میکردند تا آن مظلومان محروم باز میگشتند و مقیمان بازار مکه را خود زهره آن کجا
بود که مثقال طعام با اهل اسلام فروشند و اگر کسی از اهل شرک ترحم نموده و صله رحم بجا آورده بر سبیل خفیه طعامی نزد خویشان

متعفن شد

بشعب

خود میفرستاد

خود منتظر ایستاده بماندان تنگ چشم بی رحم بران مطلع میشدند و او را منع و زجر میکردند و تخویف و تهدید مینمودند و باو اذیت میرسانیدند و راه
آمد و شد بر فقیران در بسته بودند از توابع و لواحق آن طایفه بهر که میرسیدند دست ستم میشکستند و نمیگذاشتند که از قوافل و اسواق طعام
بخرند و چون اکثر ایشان در آن وادی بیچاره تا کار بر ایشان تنگ شد چنانکه شبها از آواز گریه و زاری اطفال و ضعفا و اصوات حسرت از قریش غیرهم
بخواب نمی‌رفتند و ولید مغیره و ابی بن خلف و ابوجهل بن هشام آن سگ خوی آن ایام در تضعیف کار اهل اسلام از سایر کفره و فجره بیشتر سعی می
نمودند نقلست که حکیم بن حزام که برادرزادهٔ خدیجه بود رضی الله عنها مقداری قوت بر پشت حمالی بخانهٔ عمهٔ خود خدیجه می‌برد ابوجهل بران مطلع
شده و راه او بگرفت و گفت تو خلاف عهد کرده طعام به بنی هاشم می‌بری تا ترا نزد قریش رسوا و خجل و نکال نگردانم دست باز ندارم و در آن میان ابوالبختری
بن هشام با آنکه یکی بود از بغاة بدنفس گفت طعام عمهٔ خود می‌برد و رعایت صلهٔ رحم میکند منع نتوان کرد آن سگ جهنم یعنی
ابوجهل خود بتعصب ایستاده ابوالبختری برخاست و استخوان ساق شتری که آنجا افتاده بود برداشت و بر فرق آن لعین زد و
مجروح گردانید و حمزه رضی الله عنه در آن حالی حاضر بود و آن حال بدید و ابوجهل از دیدن حمزه بغایت متأثر شد که بران مدتش
وقوف یافت و در نظر وی خوار و بی اعتبار و بی وقار گشت نقلست که شبی هشام بن عمرو بن ربیعه شتری بار طعام به بنی
هاشم برد و قریش معلوم کردند و باز نمودند او گفت بعد ازین خلاف نمیکنم و شبی دیگر دو جمل برد و قریش دانستند و قصد وی
کردند ابوسفیان گفت بسیار کلفت ننهید و مکنید کسیکه صلهٔ رحم بجا آورده دست منع و توبیخ او نتوان کرد و الله اگر من نیز چنان کنم
بهتر باشد و حق تعالی بجهت ترحمی که هشام بن ربیعه و حکیم بن حزام بر اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نمودند بمقتضای ارحموا ترحموا بدولت اسلام
مشرف گردانید و ابوسفیان بمقدار انصافی که داشت در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشت و آن لعین بی رحم نور اسلام نیافت بلکه در ظلمات
کفر در قعر جهنم قرار گرفت عیاذاً بالله منها نظم رحم خواهی بر ضعیفان رحم آر خنده خواهی گریه کن انگلی بیار هر که اینجا رحم آرد بر ضعیف
رحم بیند از خداوند لطیف آورده‌اند که ابوالعاص بن الربیع که داماد مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم گاه گاه بشعب کاروان گندم و خرما
بیاوردی و در شعب بردی و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق وی فرمود لقد صاهرنا ابوالعاص فحمدنا صهره لقد کان یجیء بالعیر و نحن فی
الحصار فیرسلها الی الشعب لیلاً یعنی ابوالعاص با ما دامادی کرد و او را داماد نیکو یافتیم متعهد کاروان گندم و خرما گشتی و شب در شعب
فرستادی در وقتی که ما را محاصره کرده بودند آورده‌اند که ابوطالب از غایت اشفاق بر آنحضرت در استحکام شعب بغایت میکوشید
و دقیقه‌ای از محافظت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم تغافل و تساهل جایز نداشتی و چون در هنگام خواب آن آفتاب عالم
تاب در مغرب شعب متواری گشتی او تیغ حمایل کرده در گرد خانهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بیتوته فرمودی پروانه وار بر گرد آن
شمع طواف می‌نمودند و گاهی از روی مصلحت آنحضرت را از جائی که در اول شب آنجا باستراحت خفته بودی برخیزانیدی و در
خانهٔ دیگر خوابانیدی و در روز پسران و برادرزاده‌های خود را میفرمود تا بصیانت سید اولاد آدم صلی الله علیه و آله و سلم اشتغال می
نمودند چون مدت سه سال بدین منوال بگذشت و مشقت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب و بابا ابوطالب بن عبدالمطلب
و احباب او بنهایت انجامید تا بجدی رسید که بعضی از کفار بیشتر ازان عهد ملول گشتند و ازین بی رایی پشیمان شدند

تا نقلست که اول از کفار قریش باعث بر نقض این عهد گشت هشام بن عمرو بن الحارث العامری بود که نزد زهیر بن ابی امیة المخزومی
رفت و گفت ای زهیر در مذهب مروت و کیش فتوت کی جایز باشد که تو طعام لذیذ خوری و آب خوشگوار نوشی و بر فراغت
و تنعم روزگار گذرانی و اخوان تو در بدترین احوال روزها بشب و شبها بروز آورند چنانچه هیچکس با ایشان بیع و شرا نکنند و با او نکاح
اتا نخواهند والله اگر تو ابو الحکم بن هشام یعنی ابو جهل را چنین نسبت اقربای او در آنچه ترا بآن دعوت کرده است از قطع رحم استدعا نمودی
هرگز وی ترا اجابت نکردی و با تو موافقت نمی نمود زهیر گفت در جواب بخدا سوگند که اگر با من دیگری بودی در نقض این صحیفه قاطعه سعی می
نمودم هشام گفت شخص دیگر یافته ام که درین امر با تو موافقت نماید زهیر پرسید که آن کیست هشام جواب داد که منم زهیر گفت ثالثی
پیدا کن هشام نزد مطعم بن عدی بن نوفل بن عبد مناف رفت و گفت تو راضی میشوی که دو بطن عبد مناف بمحنت فقر و گرسنگی
هلاک شوند و تو برین واقف باشی و در مخالفت ایشان با قریش موافقت نمایی مطعم گفت از دست یک کس چه برآید هشام
گفت من درین کار با توام مطعم گفت دیگری باید هشام او را از موافقت زهیر خبردار گردانید و مطعم موافق چهارم خواست
هشام نزد ابو البختری رفته این مقال و حکایات گذشته با او درمیان آورد ابو البختری از معاونان پرسید هشام یکیک بیان
کرد ابو البختری گفت اگر نجمی پیدا شود مهم باین خمس مبارک امید است که کفایت شود و هشام با زمعة بن الاسود بن المطلب بن
عبد العزی ملاقات کرده همین حکایات درمیان آورد و زمعه گفت هیچکس با ما در انجام مطلوب موافق هست هشام اسامی
یاران یکدل بزبان راند القصه مقرر چنان بود که چون شب در آید مساعیان خیر در حجون که مقبره مکه است جمع آیند و در نقض عهد
قریش پیمان بندند بعد از آن که خورشید عالم افروز روی در نقاب اعتزال کشید رفقاء خمسه در موضع مذکور اجتماع نموده
قرار بران افتاد که روز دیگر در ابطال وثیقه ظلمه کوشند و آن صحیفه قاطعه قطع گردانند زهیر گفت فردا من در مجلس قریش سخن کنم
و شما مرا مددکاری نمایید بعد از این اتفاق بمنازل خود رفتند و بامداد که عرصه گیتی از لمعان آفتاب چون خاطر اصحاب عرفان روشنایی
پذیرفت آن پنج نفر ساعی بخیر در مجمع قریش حاضر آمدند اول زهیر بعد از طواف روی بقوم چون خاطر اصحاب الاعتبار آورده گفت ای اهل مکه
روا باشد که ما بفراغت روزگار گذرانیده طعام لذیذ و لطیف خوریم و بناز و نعمت بسر بریم و جامهای حریر پوشیم و جام عشرت نوشیم
و خویشان ما بنی هاشم و بنی عبد المطلب با اهل و عیال در حسرت و ملال زندگانی کنند تا از غایت گرسنگی و مشقت بعرصه هلاک رسیدند
والله که از پای ننشینیم تا این صحیفه ظالمه را پاره نسازیم چون زهیر این سخن بگفت ابو جهل از گوشه مسجد الحرام آواز نامبارک برکشید
که بخدای سوگند که دروغ گفتی و تو آنرا پاره پاره نتوانی کرد زمعة بن الاسود روی با ابو جهل آورده گفت والله تو از همه دروغگوی تری و
ما در زمان کتابت این صحیفه بمضمون آن راضی نبودیم ابو البختری گفت بخدا سوگند که زمعه راست میگوید زیرا که رضای ما بانچه
در آن صحیفه مکتوبست مقرون نیست مطعم بن عدی گفت که زمعه و ابو البختری در قول خود صادقند هر که غیر از این گویند کاذب هشام
بن عمرو نیز سخن یاران را تصدیق نمود اکثر قریش بجانب آن پنج نفر میل کردند ابو جهل گفت امری چنین ظاهر و درست ساخته و پرداخته شد
و درین باب اختلاف درمیان واقع شد اتفاقاً در آن ولا قادر حکیم جل و علا ارضه را بر آن صحیفه ظالمه برگماشت تا ظلم و جور

و قطعیت را

حقیقت آنکه در آن صحیفه ... خورده تمام نام خدای تعالی باقی گذاشته پس جبرئیل علیه السلام بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آمد و از آن حال واقف گردانید و حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم از آن خبر عم بزرگوار خود را بیاگاهانید ابوطالب گفت از بیرون کسی نزد
ما در نمی آید و تو از خانه بیرون نروی و تا غایت بدروغ منسوب نشده ای این سخن از کجا میگوئی فرمود که قادر مطلق و حاکم برحق جل ذکره جبرئیل
علیه السلام را فرستاده و مرا خبر داد ابوطالب گفت خدای تو برحق است و گواهی میدهم که راست میگوئی و بعد از آن ابوطالب با یاران متفق
از شعب بیرون آمدند و بحجره که مجمع قریش بود درآمدند معاندان چون ابوطالب را دیدند تصور کردند که از حفظ و حمایت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنگ آمده
است او را تعظیم و تبجیل نموده گفتند مگر دل خود را بقتل شخصی که صلاح او و تو و دوست خویش کرده ابوطالب جواب داد که جهت مهمی آمده‌ام
که مصلحت جماعت متعلق بآنست باید که در آن بعدل و انصاف و سخن گفتند سنت داریم گفت اکنون صحیفه را که در باب
عداوت ما نوشته آید بیارید ابوجهل و متابعان او مسرور گشته گمان بردند که چون صحیفه را نظاره ابوطالب پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
تسلیم ایشان نماید بر فور آن عهدنامه فرود گرفتند و پیش ابوطالب آوردند ابوطالب گفت ای قوم این عهدنامه همچنان بمهر شماست
گفتند بلی ابوطالب گفت محمد مرا خبر کرده است که حضرت باری عز و جل ارضه را که کیمی خورده را بر این صحیفه گماشته تا هرچه از جور و ظلم و قطع
وصله رحم در آنجا ثبت بوده خورده و نام خداوند را باقی گذاشته اگر محمد در این خبر کاذبست او را تسلیم شما کنم تا هرچه رای شما باشد
نسبت با وی عمل نمائید و اگر صدق او روشن شود شما از مضمون صحیفه درگذرید و از عداوت و مخالفت احتراز نمائید و لازم شمرید
قریش استحسان این سخن کرده همه گفتند که انصاف دادی و چون صحیفه باز کردند بغیر از کلمه باسمک اللهم که در اول او نوشته شده
بود هیچ حرف باقی نمانده بود و مخالفان منفعل شده سرها در پیش افکندند و با وجود مشاهده این صورت ابوجهل همچنان در مقام
تمرد و عداوت ثابت قدم بود و ابوطالب با یاران خویش در ابواب وفاق بمیان استار کعبه درآمدند و بر اهل عناد و نفاق
نفرین کرده بمجمع شعب مراجعت نمودند و بعد از آن پنج تن که اسامی ایشان مسطور گشت گفتند ما از این صحیفه ظالمه بیزاریم و اکثر قریش
در نقض با ایشان موافقت کردند مطعم بن عدی صحیفه را پاره کرد و بعد از سعی ابطال میثاق اهل نفاق موافقان سلاح پوشیدند و بدر شعب
آمده محصوران را بیرون آوردند و بمنازل ایشان فرستادند قریش را دیگر مجال تعرض نماند و این صورت در سال دهم از نبوت واقع
شده و ابتدای آمدن در شعب سال هفتم بود چنانچه مدت سه سال در این بلیت اهل اسلام و هواداران ایشان مبتلا بودند و اهل
سیر گفته اند که روز خروج خواجه علیه الصلوة و السلام چهل و نه سال تمام کرده بودند و در پنجاه سالگی درآمده والله اعلم بالصواب واقعه رابعه
کفایت شر مستهزیان و رسیدن بهم ایشان بخسران و زیان بعضی از نقله اخبار چنین گفته اند که پنج تن از مشرکان هرگاه که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را تنها می یافتند بنسبت آنحضرت استهزا می نمودند و در ترک ادب و تعظیم و عدم قواعد
احترام و تکریم میفزودند و اسامی ایشان بدین تفسیر است که مسطور میگردد عاص بن وائل سهمی و اسود بن المطلب و اسود بن عبد یغوث
و ولید بن مغیره و حارث بن قیس الطلاطله و مقدم این قوم و باعث بر این امر ناپسندیده ولید پلید بود و آن سرور از ممر این پنج بدگهر
بغایت ملول خاطر بوده و منتظر عنایت که روزی که در مسجد حرام خواجه علیه الصلوة و السلام نشسته بود جبرئیل علیه السلام

نزد آنحضرت بود که این پنج تن از پیش ایشان بگذشتند و جبرئیل امین علیه السلام اشارت بکف پای عاص و چشم اسود بن مطلب
و شکم اسود بن عبد یغوث و ساق ولید و شکم حارث کرد و گفت یا محمد بشارت باد ترا که شر ایشان کفایت شد و ترا از ایشان فراغت
حاصل شد و همه ایشان باندک فرصتی هر یک ببلائی مبتلا گشته هلاک شدند و تفصیل این اجمال آنکه عاص روزی با دو پسر سوار شده
بگشت شعبی از شعاب مکه بیرون رفت چون از مرکب فرود آمد خاری در پای وی رفت فریاد برآورد و هر ماده بگزید پسران چندانکه
احتیاط کردند از مار نشان نیافتند و پای وی چنان ورم کرد که با گردن شتر ست و فریاد میزد که قتلنی رب محمد تا زمانی که رخت
بجانب جهنم کشید و اسود بن مطلب در خارج مکه در سایه درختی نشسته بود که بیکبار نابینا شد و جبرئیل امین علیه السلام آمد و شاخ خار
بروی او بر درخت میزد و او فریاد برآورد و استغاثه بغلامی که همراه داشت میبرد غلام میگفت من هیچکس را نمی‌بینم که ترا میزند
رسانیدن همه اضطراب تو بجهت او فریاد برکشید که مرا خدای محمد میکشد و بعد از زمانی او نیز در عقب عاص وائل رفت اما آنکه
بدار غرامت کشید اسود بن عبد یغوث را در بیرون مکه باد سموم دریافت و رنگ او سیاه گشت چون بمنزل مراجعت
نمود اهل بیت بنابر آنکه او را نشناختند در بر روی او نگشادند و بخانه اش راه ندادند و او از غم سر خود را بر در میکوفت
تا هلاک شد اما حارث بن قیس ماهی شور خورده بود و عطش بروی مستولی شد و هر چند آب میخورد تشنگی تسکین نمی‌یافت و او
میگفت مرا خدای محمد میکشد و چندان آب آشامید که شکم وی بترقید و ولید بن مغیره روزی دامن کشان بر تیرگری بگذشت
و پیکانی در دامن ولید آویخت و وی از غایت تکبر یا بسبب شرم از جماعت زنان که آنجا حاضر بودند دامن بالا نکرد و پیکان را
از جامه بیرون نیاورد و همچنان میرفت تا ساق او مجروح گشت و بعرق النسا منجر شد از درد الم فریاد برآورد و میگفت
قتلنی رب محمد تا بسر حد عدم رفت و آیه کریمه انا کفیناک المستهزئین مؤید این مقال و مبین این حال است والله العاصم من الضلال

فصل دوم در واقعات سال دهم از نبوت و درین فصل هشت واقعه است واقعه اول فوت ابوطالب است علماء سیر و ارباب
تواریخ چنین ایراد کرده اند که چون هشت ماه و بیست و یک روز از خروج شعب بگذشت ابوطالب وفات یافت محمد بن کعب
قرظی میگوید که چون ابوطالب بیمار شد قریش بعیادت وی آمدند اول ایشانرا بنواخت و بعد از آن بنصیحت ایشان پرداخت
و ایشانرا بتعظیم کعبه و صله رحم و اعانت عائل و اعطاء سائل دلالت فرمود و بصدق حدیث و اداء امانت مبالغه نمود آنگاه گفت
شما را وصیت میکنم بمتابعت و معاونت محمد صلی الله علیه و آله که او امین قریش و صدیق عرب است و او بامری آمده است که دل
قبول آن کرده است و زبان بصدق آن گواهی داده بخدا سوگند که من چنان می‌بینم که اشراف آفاق و سادات و عظما و اکابر اطراف
و اکناف دعوت او را اجابت نموده اند و تصدیق قول او بجا آورده و قضای بلاد عرب و عجم مراد او را مسلم گشته و زمام حل و عقد
عالم بدست تدبیر وی داده آمده و مفاتیح ابواب سعادت در جیب متابعت وی نهاده ای بنی هاشم با او تقرب جوئید و بنصرت
و مال معاونت او نمائید قریش مراو را گفتند که از جهت برادرزاده خود التماس نمائی تا هجو ما و ذم آلهه و منع آن
میکند از برای تو بفرستند که موجب شفای تو شود ابوطالب شخصی را نزد حضرت فرستاد که عم تو میگوید ضعیف و

و بیمارم قدری

بطعام و قدحی از طعام و شراب بهشتی نشاداد هم بهم رسال فرمائی تا موجب شفا من گردد آنحضرت در جواب فرستاده ابوطالب
پیغام بگفت و صدیق ز آنجا حاضر بود جواب داد که حق تعالی طعام و شراب بهشت بر کافران حرام کرده است قاصد مراجعت نمود و صورت
حال را تقریر کرد کفار باز ابوطالب را نوبت دیگر بران داشتند که همان شخص را طلب نمایند مدعا فرستاد درین نوبت حضرت خود
باین کلام تکلم فرمود که ان الله حرمهما علی الکافرین و فرستاده جواب آنحضرت باز آورد و آنحضرت متعاقب بخانه ابوطالب آمد خانه را از قریش
خلوت یافت فرمود که ساعتی مرا با عم من گذارید و ازین منزل بیرون انتقال کنید ایشان گفتند چنانچه ترا با وی خویشی هست ما را نیز هست پس
آنحضرت بر بالین وی بنشست و گفت ای عم حق تعالی ترا جزای خیر کرامت کناد که در وقت صغر مرا کفالت نمودی و در حین کبر در رعایت
و شفقت تقصیر نفرمودی اکنون وقت آنست که یاری کنی مرا بگفتن یک کلمه تا من ترا در قیامت نزد خداوند جل و علا شفاعت توانم کرد ابوطالب
پرسید آن کلمه کدام است پیغامبر صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که بگو لا اله الا الله وحده لا شریک له ابوطالب گفت بتحقیق میدانم که تو نیکخواه منی و الله
اگر نه خوف مطعنی که ترا و مرا قریش نمایند بعد از آن بگویند که عم تو ترسید بر اینکه جسم تو بگفتن این کلمه روشن ساختمی و در روایتی آنست که این
ابیات از وی شنیدند فرمایه و برادر زاده که از ملت اشیاخ خود عبدالمطلب و هاشم و عبد مناف برگردی آنحضرت مبالغه میفرمود که عم
یکبار این کلمه بگوی تا در قیامت مهم ترا بدان [illegible] ابوجهل و عبدالله بن ابی امیه دیگر بار رد مبالغه میکردند که ای ابوطالب آیا از دین
و کیش عبدالمطلب انحراف مینمائی تا عاقبت الامر گفت انی ابوطالب بر ملت اشیاخ میروم و بر دین عبدالمطلب میروم و بمرد
و در روایتی آنست که حضرت فرمود ای عم چون است که همه را وصیت میکنی که سخن او بشنوند و متابعت او کنید و خود مخالفت میکنی گفت
اگر در حال صحت بودی والله که متابعت تو کردمی سوگند بخدا که ترا ملزم می آید که گویند ابوطالب در حین صحت مسلمان نشد و اکنون
از ترس مرگ و عذاب آخرت مسلمان شد آورده اند که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم از ایمان ابوطالب مایوس شد
از بالین وی برخاست و گفت والله که از حق تعالی برای عم خود آمرزش کنم تا آنکه از آن ممنوع کردم و در روایتی دیگر آنست که چون مرض ابوطالب
اشتداد یافت و قریش دانستند که او را از زحمت رهائی نیست با یکدیگر گفتند که هر چند ابوطالب در حمایت محمد صلی الله علیه
وآله وسلم اقصی الغایات میکوشید بر جناح ارتحال است ما را از کار برادرزاده او غافل نباید بود حمزه که مردانه تر از وی بود از عرب
پیدا است او مسلمان گشت و عمر خطاب که صولت و سیاست او اظهر من الشمس است متابع او شده و از هر قبیله مردم بدین وی در آمده
اند و روز بروز زور ترقیست و هر روز مست و آوازه دین او در قبایل عرب انتشار بیش میابد نباید که چون مرتبه اش مستعلی
گردد بر ملک و مکیان مستولی شود و ما را مطیع و منقاد او باید شد یا در مقام محاربه و مقاتله با وی باید آمد مصلحت آنست که پیش ابوطالب رویم
والتماس نمائیم تا محمد را پیش خود خواند و میان ما او قواعد صلح را استحکامی دهد که بعد ازین او را بدین ما کاری نباشد و ما را بملت
او هیچ مهمی نبود چون همه ایشان بر همین اتفاق نمودند عتبه و شیبه و ابوجهل و امیه بن خلف و ابوسفیان بن حرب و جمعی دیگر از
صنادید قریش بر سر بالین ابوطالب آمدند و گفتند یا ابوطالب ما همیشه سروری و ریاست ترا اعتراف داشتیم و هرگز
از حکم و مرتو تو استنکاف ننمودیم و اکنون میترسیم که چون ازین عالم نقل کنی میان ما و محمد همچنان نزاع و خصومت باقی بماند از مصلحت دانی

ان داشتمی

ابیات درین وقت برخواند
دعوتنی و علمت انک ناصحی
لقد صدقت و کنت فیه امینا
الی اخر الابیات
که این ص
قریش دانسته

او را طلب و قرار دهد که من بعد او تعرض بکیش ما نرساند و ما تعرض بدین وی نرسانیم ابوطالب حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه وآله وسلم طلب
کرد و گفت اشراف و صنادید قریش از تو التماس دارند که متعرض دین ایشان نشوی و ایشان در تحصیل مقاصد تو کوشش نمایند و بر وفق مراد تو عمل
کنند سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که مرا نیز از قوم التماس است ابوطالب پرسید که ملتمس تو چیست آنحضرت گفت التماس من
بیش از یک کلمه نیست که چون او را گفته باشند بر جمله عرب حاکم شوند و همه عجم مسخر و منقاد ایشان گردد ابوجهل گفت ای محمد بجای
یک کلمه بالفعل بگوییم بفرما که چیست حضرت فرمود که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله چون قوم این سخن بشنیدند متغیر شدند و دستها
نامبارک خود برهم کوفتند و گفتند ای محمد میخواهی خدایان ما را از هزار بیک آری این کار بغایت عجیبست ما هر چند رعایت خاطر
تو میکنیم همه مراد تو میجوییم تو نمیخواهی که مهم بصلاح آید این سخن گفته برخاستند بعد از آن ابوطالب گفت ای محمد التماس تو از قریش دور از
کار نبود و سخن تو بمحل خود واقع شد حضرت باین سخن ابوطالب با ایمان او امیدوار شده فرمود ای عم بگو این کلمه لا اله الا الله بگو تا فردای
قیامت بوسیله آن ترا شفاعت کنم ابوطالب گفت بخدا که اگر نه اندیشه از ملامت قریش بودی و ظن مردم که مرا از بیم مرگ ایمان
آورده ام از برای خاطر تو این کلمه را گفتمی و دل ترا بگفتن این سخن شاد ساختمی آنگاه حال وی تغیر یافته زبان در دهان میجنبانید و چیزی میگفت
عباس رضی الله عنه گوش خود نزدیک دهان او برد بعد از آن با پیغمبر گفت صلی الله علیه وآله وسلم که ای برادرزاده من کلمه که تو گفتن
آن او را دلالت فرمودی میگوید و محمد بن اسحاق بن یسار که از کبار مورخین و ارباب سیر حضرت مرسلین صلی الله علیه وآله وسلم میگوید
که ابوطالب در حین عرض کلمه اگر چند ابا کرد اما در آخر آهسته بگفت چنانکه عباس رضی الله عنه شنید اما از غایت ضعف نتوانست
که اهل مجلس را بشنواند و این حدیث در دلائل النبوة نیز ایراد فرموده و منقولست از اهل بیت که ایشان اتفاق نموده اند بر اینکه ابو
طالب مسلمان رفته و لیکن این روایت مخالف مذهب اهل سنت و جماعتست و دلایل دال بر نقیض این روایت بسیار است
دلیل اول آنکه چون ابوطالب وفات یافت امیرالمومنین علی رضی الله عنه نزد حضرت آمد و گفت ان عمک الشیخ الضال قد مات
آنحضرت در گریه شد آنگاه گفت برو و غسل ده او را و تجهیز و تکفین وی بجا آر گفت یا رسول الله انه مات مشرکا فرمود اذهب فواره
غفر الله له و رحمه برو و بپوشان او را بیامرزد خدای تعالی و رحمت کناد بر وی و من از برای او آمرزش خواهم خواست تا مرا ازین امر
نهی کنند و در روایتی آمده است که آنحضرت در مفارقت ابوطالب بغایت ملول شد و بگریست و همراه جنازه او رفت و فرمود که ای عم من
صله رحم بجا آوردی و در حق من تقصیر نکردی خدای رب العزت جل و علا ترا جزای خیر دهاد و بالجمله سخن امیرالمومنین علی رضی الله عنه
و کرم الله وجهه ان عمک الشیخ الضال قد مات و آنکه فرموده انه مات مشرکا دلیل است بر موت ابوطالب بر کفر و دلیل دوم آنکه چون
ابوطالب را دفن کردند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از عقب جنازه او باز گشت و بنا بر وعده که فرموده بود مر ابوطالب را
در حالت رفتن که از برای تو آمرزش خواهم چند روز در خانه رفت و بیرون نمی آمد و پیوسته بجهت وی آمرزش میخواست
صحابه چون معلوم کردند که محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از برای ابوطالب آمرزش میخواهد ایشان نیز از برای آبا و امهات خود که بکفر
انتقال نموده بودند استغفار می نمودند و حال ابراهیم علیه السلام و نبی الله هنگام که از برای پدر خود آمرزش خواست و حضرت

رسول صلی الله علیه وآله وسلم از برای عم خود طلب مغفرت فرمود دلیل مقتدای خود ساختند حق تعالی آیت فرستاد که ما کان للنبی والذین
آمنوا ان یستغفروا للمشرکین ولو کانوا اولی قربی من بعد ما تبین لهم انهم اصحاب الجحیم وما کان استغفار ابراهیم لابیه الا عن موعدة وعدها
ایاه و گویند که انک لا تهدی من احببت ولکن الله یهدی من یشاء وهو اعلم بالمهتدین هم درین قصه نازل شده و اینجا نکته ایست
در غایت لطافت که حق سبحانه تعالی چون مغفرت مشرکان و منافقان نخواست پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم از استغفار برای
ایشان منع فرمود و چون مغفرت عاصیان خواست امر فرمود باستغفار برای ایشان واستغفر لذنبک وللمؤمنین والمؤمنات امام
فارابی میگوید فکما لا یجوز ان یغفر لمن نهاه عن الاستغفار له لا یجوز ان لا یغفر من امره بالاستغفار له چنانچه امرزیدن مشرکان و منافقان جایز نیست
کذالک ناامرزیدن مومنان جایز نیست والله یفعل ما یشاء و دلیل سوم در صحیحین از ابن عباس رضی الله عنهما ابن عبد المطلب آورده‌اند صحیحین
که گفت نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و گفتم یا رسول الله ابوطالب نیکخواه تو بود و ترا حامی و وافی بود و از برای تو با قریش
تعصب می نمود هیچ نفعی از مرحمت‌های تو عاید خواهد گشت حضرت فرمود آری در ضحضاح ست از آتش و اگر بجهت خاطر من نبودی
در درک اسفل بودی در دوزخ ضحضاح آن آب تنک را گویند که در زمین مغاک جمع شود چنانکه بکعبین رسد و اینجا استعارت
فرموده از آتش دلیل چهارم منقولست از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود اهون الناس عذابا یوم القیمة ابوطالب شراکان
من نار یغلی منهما دماغه یعنی عذاب ابوطالب آسان‌تر باشد روز قیامت از عذابهای کافران دیگر مر او را دو نعلین باشد از آتش
دماغ که میجوشد از حرارت آن نعلین مغز در سر وی و او را مظنه آن باشد که هیچکس را بشدت عذاب او عذاب نباشد و بعضی از
علما گفته‌اند که کفر بر چهار نوع است کفر انکار و کفر جحود و کفر نفاق و کفر عناد اما کفر انکار آنست که حق تعالی را نشناسد بدل و نه بزبان
و کفر جحود آنست که حق تعالی را بدل بشناسد اما بزبان اقرار نکند چنانکه کفر ابلیس و کفر یهود بحضرت محمد رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
قال الله تعالی فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به ای جحدوا و کفر نفاق آنست که بزبان اقرار کند بخدا تعالی اما بدل اعتقاد نکند و کفر عناد آنست
که خدا تعالی را بشناسد و بزبان اقرار بخدای او سبحانه و تعالی کند ولیکن منقاد و تسلیم وی نگردد همچو کفر ابوطالب زیرا که گفت
ولقد علمت بان دین محمد . من خیر ادیان البریة دینا . و مقرر است که هر که متصف بیکی ازین چهار انواع خواهد بود از تحت مغفرت
الهی خارج است والله اعلم واقعه دوم فوت خدیجه کبری است رضی الله عنها بزرگان فن سیر و تواریخ جزاهم الله خیرا چنین گویند
که چون سه روز از فوت ابوطالب برآمد بقول اشهر خدیجه رضی الله عنها وفات یافت و مصیبت بر رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مضاعف گشت و درد بر درد و الم بر الم افزود زیرا که مونس غم و غموم و مزیل هموم آنحضرت خدیجه بود رضی الله عنها و از بسیاری درد
و اندوه و حزن و انده آنحضرت از منزل مقدس کم بیرون می آمد تا بمرتبه که آن سال را حضرت صلی الله علیه وآله وسلم عام الحزن
نام نهاد و آن سال دهم بود از بعثت نقلست از ابو امامه باهلی رضی الله عنه که در حین رحلت آنکه سکرات موت بر آنحضرت
اظهار شکایت میفرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم بگریست و دعا کرد و بعد از آن گفت بهشت مشتاق دیدار تست ای خدیجه
افضل امهات مومنین تویی ذو الفضل سیده نساء عالمین تویی مریم بنت عمران و آسیه امرأة فرعون ترا باشد در تو خواهر دوم در بهشت

و بجواهر تو سار ده که مادر اسحاق است ای خدیجه بفرح و شادی ملاقی شود بجواهر زنان بهشتی تشبیه دهیم که ایشان از نخل مثیب در میان
نساء زرفشانند در میان مومنین و مومنات باقتدای ایشان هرگز بخدای تعالی سوگند نخورد و هذا از غایت خوف و جهت تعظیم و اجلال حضرت
الهی جل و علا و حق تعالی ایشان را از عذاب آن مطهر داشت و بر جمیع عالمین تفضیل ساخت و بهره و دراو لیلة المعراج سید المنتهی پس از مرح فرمود
داین بهره و نصره تو اند در بهشت و از عایشه و اخوات او از امهات المومنین روایتی است که چون خدیجه این خبر از آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم
بشنید با آنکه در حالت سکرات بود بخندید و گفت مبارک باد یا رسول الله رب العالمین تو از صحبت ایشان برخوردار ی
یابی و ایشان نیز از صحبت تو متمتع گردند و حمد الهی بتقدیم رسانید و گفت ایشان ضره من نیستند و از روی غیرت ضرر مرا ی
بمن لاحق نگردد بلکه خواهران بلکه خواص خواهران منند رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود هذا والله الحق المبین و تمام الیقین والفضل فی الدین
فرمود آنچه از خدیجه کبری بظهور آمده و اظهار رضا بفرمان خدای تعالی از حق مبین و تمام یقین و فضل دین است و در روایت دیگر آنست که اگرچه بظاهر
اظهار رضا کرد اما از روی غیرت که مقتضای کمال محبت است گونه او بگردید و آثار ضرر ضره بر چهره او ظاهر و لایح گشت بعد از
وفات خدیجه فاطمه رضی الله عنها از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که یا رسول الله همواره رعایت خاطر خدیجه میفرمودید و در ایام
صحت او در وقت وفات این اندوه بروی چگونه روا داشتید رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که در اعمال او تامل کردم
از اصناف طاعات و انواع مبرات هیچ کم نبود مگر غیرت و حیا و نسوان غیرت است بر ازواج خویش خواستم که ثواب جهاد در نامه
اعمال او باشد از آن جهت لحظه این غم بر دل وی روا داشتم ذکر شمه از خصایص خدیجه رضی الله عنها اگرچه غواصی در دریای عمیق اخلاق
و اوصاف کمال آن حمیده خصال اخلاق ممکن نیست اما بذکر شمه از فضایل و شمه از شمایل آن سابقه الی درجات الصدق والیقین ام المومنین المکرمه
فی معرفة المعنی خدیجه الکبری رضی الله تعالی عنها در سلک تحریر در می آید بعون الله و حسن توفیقه بدانکه آن کامله فاضله دختر خویلد بن
اسد بن عبد العزی بن قصی بن کلاب بود و نسب او در قصی بنسب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق می شود و در آن مجلس که لایق
معلوم شد که عقد ازدواج میان سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با او استحکام یافته بود و در آن وقت هر کدام چند ساله بوده مذکور شد
بیان سبقت او در ایمان و خدمت و محبت بنسبت سید المرسلین سید انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم گذشت اکنون
از خصایص و مفاخر آن سیده نساء العالمین ده خصیصه بشنو یکی آنکه تا انحلیه بحبلیه ملازم فراش سید رسل بود صلی الله علیه و سلم
بر سر وی دیگر زن نخواست دوم آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بکر با او رسید سوم او را بهترین زنان است خوانده و اختلاف
است در مسئله افضلیت خدیجه و عایشه بعضی اولی را مقدم میدارند و قومی ثانیه را راجح میشمارند و جماعتی سبیل توقف میسپارند
چهارم آنکه جبرئیل امین علیه السلام سلام رب العالمین جل جلاله و بسید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم با آن ام المومنین رسانید
پنجم در مدت زناشوهری هرگز پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم نیازرد و چنانچه نگرد که غبار ملالی از مهر وی بخاطر عاطر آنحضرت
رسد ششم آنکه فرزندان ذکور و اناث پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بغیر از ابراهیم از وی متولد شدند اول قاسم و از آن جهت آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم بابو القاسم مکنی گشت دوم زینب سوم رقیه چهارم فاطمه پنجم ام کلثوم و بقولی فاطمه خورد ترین

اولاد بوده

اورا طیب و طاهر نیز خوانند بعضی از مورخان گفته‌اند که عبدالله و بقول صحیح طاهر و طیب لقب اوست کذا فی الدر بیع الابرار و بعضی
دیگر اولاد مذکور خدیجه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابن سعد نقل نموده‌اند قاسم و طاهر و طیب و بقول عرب چهار بوده‌اند ابن سعد عبدالله را اتفاقست
که پسران در ایام صغر وفات یافتند و دختران بالغ شدند و بشوهران رسیدند و از ایشان اولاد پیدا شد ترجمه احوال بنات الساطعات
علیه افضل الصلوات والتسلیمات و علی اهل بیت الطاهرة و فرزندان هر یک از ایشان در محل خود مبین میگردد ان شاء الله تعالی هفتم آنکه
از سلسله نبیت تمامی اولاد آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم منتهی بخدیجه کبری رضی الله عنها میشود و این از خصایص عظمی اوست
هشتم آنکه بدولت سبقت اسلام مشرف گشته بود که هیچ فردی از اناث امت در آن بروی سبقت نداشته و بمقتضای من سن سنة
حسنة ثواب وی مضاعف گشت نهم آنکه مال بسیار داشت همه را در رضای خدا و رسول وی صلی الله علیه وآله وسلم خرج کرد و ما
در زمین مراد از فضیلت بر ازواج که بدین خصیصه موصوف بوده‌اند در تفسیر کبیر آورده است فی قوله تعالی و وجدک عائلا
فاغنی که روزی آنحضرت بر خدیجه رضی الله عنها آمد و غمگین خدیجه پرسید که چه حال داری یا رسول الله فرمود ایام قحط است و مردم
محتاج اگر دستگیری فقیران میکنم و بدرویشان و محتاجان احسان می‌نمایم ترا در مال نقصانست و از اتم خجالت و اگر بذل و ایثار نکنم
بازمیدارم تو تهم بازخواست عقابست خدیجه قریش را طلبید و یکی از حاضران ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود صدیق فرمود چندان زر
سرخ بیرون آورد و بریخت که من کلاه از پیش جانب کسی که در آنجانب بود نمیدیدم از بسیاری و تا پس بعد از آن گفت گواه
باشید ای معشر قریش که این مال حق و ملک محمد است صلی الله علیه وآله وسلم هر که خواهد گو بده و هر جا که خواهد گو صرف کن و هم
دعا و استغفار آنحضرت مراو را در حیات و در ممات چنانچه گاه بود که عایشه رضی الله عنها از کثرت ذکر آنحضرت که بر وی میکرد
غیرت می‌برد تا روزی گفت چندان یاد عجوزی از عجایز قریش کنی که از غایت پیری دندان در دهان نداشت و عمر گذرانیده
بود و اکنون حق تعالی عوضی بهتر تو ارزانی داشت حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن برآشفت و فرمود سوگند بخدا
که بهتر از وی زنی بمن نرسیده ایمان آورد بمن وقتی که همه مردم کافر بودند تصدیق من کرد وقتی که همه تکذیب میکردند و مواسات
کرد بمن بمال خود وقتی که همه مرا محروم میداشتند و حق سبحانه و تعالی مرا از وی فرزندان داد عایشه رضی الله عنها گفت با خود
شرط کردم که دیگر هرگز خدیجه را به بدی یاد نکنم نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام خود بدست مبارک او را در گورستان
حجون که مقبره مکه است مدفون ساخت و خاطر مبارک رسول صلی الله علیه وآله وسلم بفراق و هجرت او بغایت محزون گشت
وفات او سال دهم بود از بعثت و عمر او شصت و پنج سال بود و مدت مصاحبت او با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بیست و
پنج سال بود و فضایل او بسیار است بدین مقدار کفایت نمود [illegible] کفالت ابولهب مر آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم
در کتاب دلایل النبوة و غیر آن از کتب معتبره مذکور است و از ثقات ائمه حدیث مسموع است که چون ابوطالب و خدیجه بدار البقا
از دار فنا رحلت کردند انواع آزار و آلام بر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم متواتر شد و غلظت قوم و جرأت سفها و اشرار عداوت
ایشان مستولی گشت تا منقولست که روزی پیغامبر صلی الله علیه وآله وسلم بر مجمع قریش بگذشت سفیهی از سفهای قریش اعراض کردند

تا دامن خاک فرو ریخت چنانچه گوئی از آن بر سر و روی مبارک آنحضرت نشست و فرق همایون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پر از غبار
آلوده شد سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خویش مراجعت نمود یکی از دختران آنحضرت رضی الله عنها چون پدر بزرگوار و سید ابرار را
صلی الله علیه و آله و سلم بآن حال دید گرد و غبار از فرق و روی آنسرور دور میکرد و میگریست خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
والتسلیمات فرمود قریش نتوانستند که مکروهی بمن رسانند تا ابوطالب زنده بود و بعد از آن فرمود ای دختر من گریه مکن که خدای تعالی
پدر ترا حمایت خواهد کرد و در کنف تربیت خود خواهد پرورد نقلست که ابولهب چون دانست که قریش نیت آن دارند که سر از جیب
دست تعدی از آستین جور و سر ظلم از گریبان جفا بیرون کرده بیشتر از پیشتر به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب رضی الله عنهم
بی ادبی و گستاخی بتقدیم رسانند و بجهتی که دشمنان بر آنحضرت رحم کردند تا ابولهب که همواره با وجود آن خاک [illegible] آنحضرت
آتش طغیان زده متکفل حمایت و کفایت آنحضرت گشت روزی با آنحضرت ملاقات نمود و گفت ای محمد در تبلیغ امر خود ثابت
قدم باش و آنچه در زمان ابوطالب مشغول می بودی اشتغال نما بلات عزی سوگند که تا در قید حیات باشم اعدای تو
مضرتی بتو نتوانند رسانید نقلست که یکی از سفیهان قریش پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دشنام داد این سخن بگوش ابولهب رسید
و آن شخص را برنجانید و آن سفیه فریاد زنان بمحفل قریش رفته گفت ابولهب مسلمان شده است قریش روی با بولهب آورده گفتند
تو نیز بدین محمد در آمدی گفت نی بر ملت عبدالمطلب ام حمایت برادر زاده میکنم تا ملالی باو نرسد و بفراغ بال بکار خود اشتغال
تواند نمود قریش گفتند نیک میکنی و صله رحم بجای آوری و چند گاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدعوت مشغول می بود و دشمنان
از بیم ابولهب تعرض نساخته عذر او نمی توانستند رسانید تا بطریق مکر ابوجهل بن هشام و عقبه بن ابی معیط با ابولهب گفتند که برادر
زاده تو با تو گفت که جای عبدالمطلب کجاست جواب داد گفتند که از وی سوال کن ابولهب از آنحضرت پرسید جواب شنید
که با قوم خود است ابولهب با ایشان گفت که محمد در جواب من چنین گفت گفتند معنی این سخن آنست که در دوزخست ابولهب از این سخن
برآشفت و با آنحضرت گفت که عبدالمطلب در دوزخست گفت آری و هر که بر دین او رود و بمیرد او دوزخی خواهد شد بعد از این
حکایت بسیار ملالت بخاطر نامبارک او راه یافت و گفت ای محمد من بعد از این طمع همراهی مدار و دل از دوستی من بردار
و از امر کفالت خود بدیگری بسپار که سلسله وداد منقطع گشت و رابطه داد و دستد مرتفع شد پس قریش دلیر شدند و باز
انکار و ایذا و آزار خود رجوع نمودند و سگ لعین جهنمی بی ادب یعنی ابولهب بر تنگبار موقف یاد نشست و همیان بمخالفت و ایذای آنحضرت
بربست و در آن باب چندان مبالغه نمود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بضرورت ترک وطن مألوف کرده و از مکه ابا نمود و بدعوت
قبایل آورد و دفعه [illegible] از وقایع سال دهم از بعثت بیرون رفتن آنحضرت بود بجانب طایف و التجا نمودن بعضی از قبایل طایف
ارباب سیر در کتب معتبر چنین تقریر فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بنا بر بی ادبی کفار و گستاخی فجار در مکه نتوانست
بود با زید بن حارثه رضی الله عنه بیرون آمد و عزیمت طایف نمود تا شاید که اهالی طایف بمحافظت و اعانت او قیام نمایند اول
بقبیله بنی بکر بن وایل رفت و مردم آن قبیله را بسلوک جاده مستقیم دعوت فرمود توفیق رفیق آن قوم نگشت و آنحضرت را جای

نداد و از آنجا

نداده بودند آنحضرت بقبیله از قبایل بنی قحطان رفت وایشان آنحضرت را جای ندادند و آنحضرت پشیمان شده از آنجا بقبیله ثقیف متوجه شد و بروایتی ده روز
و بروایتی یکماه در طایف و در آن قبیله توقف فرموده هیچکس از اکابر و اشراف آن قبیله نماند الا که آنحضرت با وی سخن گفت و او را باسلام
دعوت فرموده هیچکدام قبول نکردند و سفهای قوم خویش را تحریک نمودند تا بایذای آنحضرت پرداختند و از عقب آنحضرت میرفتند و
دشنام میدادند و سنگ می انداختند چنانچه اقدام مبارکش را خون آلوده ساختند زید بن حارثه خود را سپر آنحضرت میساخت
سنگی بر او زدند و سر او را چند جا شکستند محمد بن کعب قرظی رحمة الله علیه روایت میکند که در آن زمان در طایف سه برادر بودند
از روسای قبیله ثقیف عبد یالیل و مسعود و حبیب پسران عمرو پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با ایشان ملاقات کرده ایشانرا باسلام درخواند
و از ایشان طلب نصرت نمود یکی از ایشان گفت اگر تو پیغمبر باشی جامه کعبه را من دزدیده باشم و دیگری گفت خدا بهتر از تو دیگری
نمی یافت که به پیغمبری فرستد تا ترا برسالت برگزید و دیگری گفت من با تو سخن نمیگویم زیرا که تو اگر پیغمبری شأن تو از آن رفیع ترست
که من با تو سخن گویم و اگر پیغمبر نیستی با تو چرا سخن باید کرد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود و اگر دعوت من قبول نمیکنید باری
در اخفای این ماجرا کوشید و غرض خواجه کاینات علیه افضل الصلوات والتسلیمات آن بود که مبادا قریش صورت واقعه را شنیده
در ایذا و بلیه دلیرتر شوند و آن اشقیا ملتمس خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم مبذول نداشتند با دل پریشان و خاطر مجروح از میان
ایشان بیرون آمد و آن بدبختان سفهای خویش را در عقب آنحضرت فرستادند تا آواز برداشته دشنام میدادند و سنگ
از عقب آنحضرت می انداختند و میگفتند یا ساحر یا مجنون آمدی که سنگ تفرقه در میان ما اندازی و ساده دلان ما را گمراه گردانی
القصه آنحضرت عزیمت مراجعت بمکه نمودند و در سر راه باغی بود از آن عتبه و شیبه پسران ربیعه آنحضرت از برای خلاصی از ایذا و
تعرض سفیهان خود را در آن باغ انداخت و عتبه و شیبه بر بلندی بودند در آن باغ و هرچه سفیهان با آنحضرت پیش می بردند
یکیک میدیدند آنحضرت در سایه درخت انگوری بنشست حزن و اندوه بسیار در خاطر مبارک استیلا یافته و از سنگهای
سفهای سنگین دل ساقهای همایونش خون آلوده گشته با دل مجروح و خاطر حزین دست بدعا برداشت و مناجات آغاز کرد
مضمون آنکه خداوندا شکایت ضعف و ناتوانایی و حکایت عجز و سرگردانی و قلت صبر و حیلت و کثرت خواری و مذلت خود را بجناب
قدس تو معروض میگردانم ای ارحم الراحمین صفت جمال با کمال تست ای اکرم الاکرمین نعمت و مرحمت تو کافیست در همه حال بر شکسته
تو هیچ پروردگار من بگذار که ازین کار و بار من اگر تو گره از کار من نگشایی مرا بکه حواله میفرمایی بدور غیوری که چون مرا ببیند چین در ابرو
اندازد یا بدشمنی تندخوی که بحال من نپردازد الهی اگر عنان توسن غضب بر جور و کاری بجانب من مصروف نیست مرا از آن هیچ باک نخواهد
بود شعر اما لیت تحلو والحیوة مریرة * ولیتک ترضی والانام غضاب * فرد اگر جهان همه دشمن شوند از ره بد و نیک تو دوست
باش که از دشمنان خلق چه باک * ولیکن عرصه عافیت تو واسع ست از تقصیرات من پناه میبرم بنور وجه تو آن نور که روشن کننده
تاریکیهاست و باصلاح آورنده کار آخرت و دنیاست از آنکه سخط تو و غضب تو بر من نازل شود و مرتبت عتاب تا آنزمان که راضی
شوی لا حول ولا قوة الا بک چون عتبه و شیبه نسبت آنحضرت دیدند و دیدند بینوایی و تنهایی و غربت و کربت آنحضرت

در آنفصال از ست و سنگهای نفتادگان
و عند ربه بر آورد [illegible]
به نهایت تو باز بسته [illegible]
و مرحمت

متابعت کردند عرق قرابتی در حرکت آمد غلامی داشتند نصرانی عداس نام با او گفتند خوشه انگور در طبقی نه و بنزد آن شخص بر غلام حسب
امر خواجه رفت و طبق انگور بمنظر انور آنسرور علیه الصلاة والسلام رسانید و از دور بایستاد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و دست بانگور دراز کرد عداس در روی نورانی و بشاشت حقانی آنحضرت نگریست و گفت این کلامیست که من درین دیار نشنیده ام
حضرت گفت تو چه کسی و از کدام زمینی و بر چه دینی جواب داد که من غلامی ام نصرانی از اهل نینوی حضرت فرمود از قریه آن مرد صالح یونس
بن متی عداس پرسید که یونس را چه دانی رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که برادر منست او پیغمبر بود و من نیز عداس پرسید که نام تو چیست
گفت نام من محمد غلام گفت و بزرگست که وصف تو در انجیل دیده ام و نعت رسالت تو از توریت خوانده ام و دانسته ام که حق تعالی
ترا باهل مکه فرستد ایشان انقیاد تو نکنند و از میان خود ترا بیرون کنند و حق تعالی ترا عاقبت نصرت دهد تا یکبار دیگر دین تو همه
روی زمین را فرا گیرد و اکنون طریق خویش بمن تعلیم کن که سالهاست که من انتظار زمان بعثت تو می برم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بر آن غلام اسلام عرض کرد و وی بجان و دل قبول نمود پس عداس در دست و پای پیغمبر افتاد صلی الله علیه وآله وسلم گفت قدوس قدوس
پسران ربیعه چون حال بدین منوال مشاهده کردند با یکدیگر گفتند که غلام یکبارگی از دست رفت بعد از آنکه عداس بازگشت پرسیدند
چه شد ترا و چه دیدی و از آن شخص چه شنیدی که دست و پای او بوسیدی عداس جواب داد که مرا از امری خبر داد که بجز انبیا از هیچکس نشنیده
گفتند و یحک ترا فریب داد و دین ترا بزبان آورد گفت چنین مگوئید که در روی زمین هیچکس از وی بهتر نیست القصه سید ابرار
از آن محل روان شد و در بطن نخله که از آنجا تا مکه یکشب راهست نزول فرمود و فرقه از جن نصیبین بخدمت آنحضرت علیه السلام مشرف گشتند
و بسعادت قبول ایمان فیروزی یافتند و تفصیل قصه آمدن جن بآنحضرت و ایمان آوردن و انقیاد آنحضرت نمودن نقلست
که چون خواجه علیه الصلاة والسلام در بطن نخله نزول فرمود و بواسطه مکاره کفار و مقابح اشرار خاطر عاطرش افکار بود در روز یا خبر رسیده جمشید
خورشید مسند نور از بارگاه ظهور بحرم سرای غروب برد و عرصه سبزه زار سپهر بقدم نقره خنگ مه میمون مهر در نوردید
بهمانجا توقف فرمود آنگاه که مادر ایام گاهواره ظلام بر سر محله گیان این قصر لاجوردی فام در پوشیده و چرخ سرسبز رنگ
سنبل سپهر در چشم پری پیکران اختر کشیده سید کونین صلی الله علیه وآله وسلم شمع معانی نماز برافروخت و عود راز در مجمر نیاز میسوخت
که ناگاه هفت نفر بروایتی نه نفر از جن نصیبین و بروایتی از جنیان نینوی بآن موضع رسیدند و بکوی آنحضرت سید المرسلین
علیه الصلاة والسلام شنیدند و آواز قرآن خواندن آنحضرت در نماز بسمع ایشان رسید بجهت استشمام نسایم روح
پرور قرآنی و استماع کلمات روح گستر فرقانی بایستادند بعد از تمام صلاة و فراغت از تلاوت قرآن مجید خود را بحضرت
ظاهر گردانیدند فی الحال صاحب انس و جن و مقبول هر دو تن صلی الله علیه وآله وسلم آنطایفه را بخوان ایمان بخواند بی تکلف و توقف
اجابت نمودند و گوی تحقیق از میدان تصدیق ربودند حضرت فرمود که چون بمنزل خود باز روید قوم خویش را بدین دین دعوت
کنید و پیغام من رسانید قبول کردند چنانچه کریمه و اذ صرفنا الیک نفرا من الجن یستمعون فلما حضروه قالوا انصتوا فلما قضی ولوا الی
قومهم منذرین از این واقعه خبر میدهد و چون ایشان بقبایل خود رسیدند بتمام فصاحت کتاب مبین نمودند جمع از متابعت سید المرسلین

مکافه

صلی الله علیه و آله و سلم پیش از بعثت جنیان استراق میکردند و جماعت جنیان تا حوالی آسمان بر میآمدند و بر مقام استراق سمع میساختند چون
توجه متقضی میدان طلب بر پا کردند و در بعضی تفاسیر و سیر مذکورست که چون شیاطین از استراق سمع معزول گشته بودند و از
ارتفاع بآسمان ممنوع شده باخود گفتند که امری حادث شده که بسبب آن حجابی میان ما و اخبار سماوی پدید آمده اکنون در مشرق و مغرب
عرصهٔ ربع مسکون تفحص باید نمود تا معلوم گردد که آن چیست و از جملهٔ سیاحانی که تفحص روی زمین تهامه بایشان مفوض بود و این هفت نفر
بودند که چون بنخله رسیدند بحضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اتفاقی ملاقات نمودند و آنحضرت نماز تهجد و بروایتی بامداد میگذارد
و چون آن جنیان استماع قرآن کردند با هم گفتند والله که حائل میان ما و خبر افلاک همین ست و بعد از آن بدولت ایمان فائز
آمدند و بشرف متابعت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستسعد گشتند و بعد از آن که بقوم رسیدند گفتند انا سمعنا قرآنا عجبا
یهدی الی الرشد فآمنا به و لن نشرک بربنا احدا و روایتیست که بعد از گذشتن سه ماه ازین شب شب چهارشنبه بود دیگر گروهی بودند
ازین اشخاص روحانی که اجسام لطیف و قسمی از اقسام اهل تکلیف اند نقاب حجاب بر چهره تا صباح کشیده اند و ای از نظر ابنای بشر
پوشیده در حجون که مقبره مکه ست بملازمت سید عالم علیه افضل الصلوة و السلام مبادرت نمودند و جبرئیل علیه السلام
از آمدن جنیان سید انس و جان را صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرد و در روایتی آنست که درختی از درختهای حرم مکه بنزد آنحضرت رفت
سخن در آمد و گفت یا رسول الله جماعتی از جنیان بملازمت آنحضرت اقدام نموده اند و عزیمت ملاقات تو دارند و در حجون منزل
کرده اند حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام این واقعه با قوم مبین و هویدا گردانید و گفت این شب من مأمور گشته ام که نزد جنیان
روم و ایشان را دعوت کنم باسلام و قرآن برایشان خوانم کیست از یاران که با من موافقت کند و در دل وی مثقال ذره
کبر نباشد همه خاموش بودند و جواب آنحضرت نگفتند ابن مسعود گفت یا رسول الله من همراه تو می آیم بملازمت آنحضرت
مفتخر گشته متوجه حجون شدند چون بشعب حجون در آمدند حضرت خواجه علیه الصلوة و السلام بانگشت مبارک خویش دایره
بر زمین بکشید و ابن مسعود را فرمود درین دایره در آی و ازین خط تجاوز منمای که اگر تجاوز کنی هرگز مرا نبینی آنگاه آنحضرت بر بالای
نشسته بنماز مشغول شد و سوره کریمه طه در نماز آغاز کرد از اطراف و جوانب جنیان روی به آنحضرت آوردند بشرف ملازمت مستسعد
می شدند و بروایتی دوازده هزار و بقولی شش صد هزار و بمذهبی چهل علم و در زیر هر علمی جمعی کثیر در حوالی آنحضرت آمدند محمد مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم بعد از فراغ از نماز ایشان را بایمان دعوت فرمود و همه خلعت قبول پوشیدند و از جام معرفت مدام محبت نوشیدند
و در روایتی آنست که جنیان از آنحضرت بر صدق دعوی نبوت شاهدی از خوارق که گواه رسالت و معجزه از برای تحقیق جلالت
آن سرور تواند بود طلب نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم خطاب بدرختی که آنجا حاضر بود فرمودند که ای درخت
بفرمان خدای رب العزت پیش آی فی الحال آن درخت در رفتار آمد و شاخهای خود را در زمین میکشید و بر سنگها
میزد تا آمده در برابر آن سرور بهره و جهان بایستاد و پیغمبر صلعم از وی پرسید که ای درخت بر چه چیز ادای شهادت
مینمائی درخت بزبان فصیح گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی عز و جل هستی آنگاه فرمود باز بجای خود رو و درخت

بجا آورده بود و باز بمکان خود رفت نقلست که در آن شب آنحضرت چند کس را از اشراف جنیان اختیار فرموده بجهت
تبلیغ احکام شرایع اسلام تعلیم نمود و امر کرد تا دیگران را بیاموزانند و بعد از آن اشخاص جنیان بمنازل و اوطان خود مراجعت نمودند از ابن مسعود
رضی الله عنه منقولست که گفت در آن شب جمعی دیدم بر مثال کرکسان که از زمین بسوی آسمان می آمدند و آوازهای عظیم میشنیدم چنانکه ترسیدم
که مبادا آفتی بآنحضرت عاید گردد و چندان ازدحام نموده بودند که میان من و آنحضرت حجابی پدید آمده بود و آواز آنحضرت نمیشنیدم
تا بعد از آنکه جنیان غلبها را بهم منقطع گردانیده آهسته آهسته قوم قوم و فرقه فرقه میرفتند و آن حجب متلاشی شد تا مجموع بکلی منکشف
گشت بعد از آنکه صبح صادق بدمید و فراش قدرت شادروان نور در شامیانه ظهور بر سر عروس سرای عالم کشید حضرت خواجه
عالم علیه الصلوة والسلام نیز نزد من مراجعت فرمودند و پرسیدند که چه دیدی گفتم یا رسول الله مردان سیاه دیدم که جامه سفید
در خود پیچیده بودند فرمود آنها جن نصیبین بودند و از من زاد خواستند از جهت خود و مراکب خود و زاد ایشان مقرر کردم
که استخوانی باشد که بعد از خوردن گوشت بیندازیم و زاد مراکب ایشان سرگین مراکب ما باشد و عبدالله مسعود گفت یا رسول الله
استخوان و سرگین ایشان را چگونه کفایت کند فرمود که هیچ استخوان نیندازیم مگر آنکه حق تعالی بر آن استخوان آن مقدار گوشت که از وی
خورده اند رویاند و هیچ سرگین نباشد مگر آنکه آن مقدار دانه که آن سرگین از آن متکون شده باشد بجهت دواب ایشان پدید آرد و درحدیث
لا تستنجوا بالعظم ولا بالروث فانها زاد اخوانکم من الجن تحقیق این واقعه منها یدرجنا الی القضا ارباب سیر آورده اند که سید کاینات علیه افضل
الصلوات و اکمل التحیات والتسلیمات سه روز در بطن نخله توقف فرمودند بعد از آن قصد مراجعت نمودند چون خبر مراجعت آنحضرت
بسمع جمعی از دوستان رسید که در مکه بودند پیغام فرستادند بآنحضرت که در آمدن تامل فرما زیرا که سفهای قریش از معامله سکان
طایف و سکان مخالف واقف گشته اند مبادا بدان اقتدا نمایند و ابواب جور و ستم بر وجوه ما بگشایند پس سید کاینات
علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات بکوه حرا بر آمدند و مردی از خزاعه نیز د اخنس بن شریف [illegible] بحیلت [illegible] بتوفیق [illegible]
تا آنحضرت را در جوار خود درآورد [illegible] اخنس بن شریف و آن بحیلت [illegible] و سهیل بتوفیق ملتمس او را مبذول نداشتند
و سهیل بن عمرو فرستاد و او نیز بهانه ساخت تا آنکه بمطعم بن عدی فرستاد که در جوار خود درآورد [illegible] اخنس بن شریف
و در رایت حمایت بنام آن سلطان تخت عنایت نیفراشتند بعد از آن مطعم بن عدی پیغام فرمود که هیچ شود که در جوار تو بخانه خود درآیم
و به نیت طواف ایمن و معاف گرد خانه او بر آیم مطعم گفت آری قبول نمودم و طریق صله رحم و شفقت را بغایت هم مروت بجا آوردم پس مطعم با پسر
سوار شدند و در اطراف و جوانب وادی حرم منادی کرد که ای قوم قریش بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی الله علیه و آله
و سلم در جوار منست و خانه او منزل او و او در امنست هیچ باید که بدی متعرض او نشود ابوجهل آواز داد که ای مطعم مجیری یا تابع یعنی او را بجوار
خود گرفته یا خود بدین او در آمده مطعم گفت نه جوار گرفته ام گفت در جوار را ماست هرکه در جوار تست زمام اختیار ما در قبضه قدرت تست
بعد از آن خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بمسجد حرام در آمد و حجر الاسود را بوسیده و سنت طواف بتقدیم رسانیده الخ بمحل خاص خویش
تشریف ارزانی فرمودند و مطعم و اتباع او بحمایت و حراست آنسرور مشغول بودند تا خود را بر قبایل عرب عرض فرموده بدین اسلام میخواندند
و هر بار که آنحضرت طایفه را بملت حنیفه دلالت فرمودی اکثر از آن قبیل بودی که ابولهب چشمی در عقب در آمدی که ای طایفه زنهار از قبول دین

و مستمانید

واستمالت بصحبت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم منع کردی وگفتی سخن این شخص نشنوید که کذابست میخواهد که شما را از سلوک سبیل
آبا واجداد باز دارد و دین جدید در میان آرد و در روایتی هست که روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نزد مطعم رفته التماس رد جوار نمود مطعم
از سبب آن پرسید آنحضرت فرمود نمیخواهم که در جوار مشرکی از یک روز زیاده باشم مطعم ملتمس آنحضرت را مبذول داشت و آنحضرت جلال
احدیت جل ذکره آنحضرت را در کنف حفظ خود نگاه میداشت و کفار همواره در اخفاء دین و منع قبول ملت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام
میکوشیدند و بهر نوع که میتوانستند مردم را از قبول ملت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام تحذیر می نمودند و مردم با طراف جوانب
باز داشته بودند که اگر غریبی از مملکتی برسد البته او را نگذارند که بصحبت آنحضرت رسد که نباید بسعادت متابعتش مشرف گردد و تخصیص
در وقت حج و از جمله آنها یکی طفیل بن عمرو دوسی بود که بمکه آمد و هر چند کفار خواستند که او را از قبول دین منع کنند میسر نشد و هر که
با خورشید دارد همنشینی روز و شب ؛ هر شب تاریک بروی همچو روز روشن است ؛ و بهشتم از وقایع سال دهم ایمان طفیل
بن عمرو دوسی است نقلست که طفیل بن عمرو دوسی که رئیس و بهتر قبیله دوس بلکه یمن بود وصیت و آوازه و نوازه او در اطراف
و اکناف منتشر شده بمکه در آمد جماعتی از قریش باستقبال وی رفتند و گفتند تو مرد بزرگی و مارا با تو دوستی و معرفت سابق
از نصیحت و شفقت سخنی میگوییم قبول کن طفیل گفت بگویید تا بشنوم گفتند که در میان ما مردی پدید آمده است که ما از دست
وی متحیریم و دین ما و آبا و اجداد ما تباه کرده است و فرقت در میان قوم ما افکنده و سخنی دارد چون سحر هر که بشنود از خویش و پیوند
مفارقت جوید و ترک خان و مان کرد ؛ قمری نالان که عاشق بود بر بالای سرو ؛ در سرا و کرد آخر خان و مان خویشتن ؛ اکنون نزد تو بجهت
آن آمده ایم که تا حال دانی و بهیچ وجه گرد او نگردی و سخن او نشنوی والا چون دیگران فریفته شوی و از ریاست و سیاست باز مانی طفیل گفت
از بسکه این قوم مرا تحذیر نمودند جزم کردم که اصلا بمجلس پیغمبر نروم و تکلم او را بهیچ وجه نشنوم و چون در مکه در شدم و بهمان طفیل که
داشتم قیام مینمودم گاهی که مرا از در مسجد بایستی گذشتن پنبه در گوش خویش می افشردم تا گفتار حضرت نشنوم تا روزی اتفاقا
بمسجد در شدم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را دیدم که نماز گذارده میکرد و بعضی قرآن باواز بلند میخواند تا آواز مبارکش بگوش هوش من رسید
حلاوتی زیاده از آن در دل من پدید آمده است و دیگر مرا میل شد دیگر بار کلام او شنیدم حلاوت زیادت شد با خود اندیشیدم
که شاید سخن این قوم مبنی بر عذر بوده باشد و از روی حسد سخنی گفته باشند مرا بقول دیگران چرا اجتناب باید کرد با خود گفتم در قبایل عرب هر کجا
مشکلی پدید آید رای من حلال آن تواند بود و در امور کلیه بعقل و تدبیر من میسر و محصل گردد و من خود چرا از دوم و سخن او نشنوم و بغور کار روی
فرو نگیرم تا اگر دعوی او صواب میکند و مردم را بخیر میخواند من نیز متابعت او کنم و مطاوعت فرمان وی نمایم چون مرا این اندیشه
روی نمود نزدیک آنحضرت شدم و بنشستم تا از نماز فارغ شد برخاست و قصد خانه کرد من نیز بر اثر او در خدمت آنحضرت
برفتم در خانه شد دستوری خواستم در آمدم گفتم یا محمد قوم تو مرا چنین و چنین میگفتند و مرا تحذیر نمودند بدان سبب تا بات
مضطر شدم که پنبه در گوش خود می افشردم که سخن تو نباید شنید امروز آواز دلنواز تو شنیدم و حلاوت آن بمذاق جان چشیدم اکنون آمدم تا بینم
تا خلق را بچه دلالت میکنی تا من شاید بمتابعت آن فایز آیم اگر در آن خیری بینم والا اجتناب جویم آنحضرت احکام شریعت بر من بیان

فرمود و آیات قرآنی بر من خواند گفتم بخدای سوگند که من هرگز از این خوبتر سخن نشنیده‌ام و دانسته‌ام که قوم آن سخن از روی حسد و عداوت میگفته
اند فی الحال زبان بگفتار کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله بگشادم و در زمرهٔ اهل ایمان در آمدم بعد از آن گفتم یا رسول الله من
رئیس قبیلهٔ دوسم و بقوم خود باز میگردم مرا نشانی میباید از تو تا بصدق اسلام من گواهی دهد و معجزه باشد بر نبوت ترا و چون آن نشانی قوم
من ببینند ایمان آرند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود که اللهم اجعل له آیة پس اجازت خواستم چون بنزد قوم رفتم نوری دیدم که از میان دو ابروی
من میتافت من از آن بترسیدم گفتم مگر قوم من گمان برند که آن مثله است که در روی من افتاده آنگه گفتم بار خدایا آن نشانهٔ ایمان مرا از روی
من بجای دیگر منتقل گردان در حال آن نور بسر تازیانهٔ من انتقال نمود و چون قندیل نوری افروخت و چون قوم آن بدیدند متعجب بماندند ولیکن
حال نمی‌دانستند چون بخانهٔ خود شدم اول پدرم پیش آمد گفتم ای پدر دور شو از من که تو اکنون از من نیستی و من از تو نیستم پدر گفت
چرا گفتم من مسلمان شده‌ام و تو هنوز کافری من دین محمد را اختیار کردم صلی الله علیه وآله وسلم و تو هنوز بر دین باطلی گفت ای فرزند دین من دین تست
هر دینی که تو داری من بر آن دینم گفتم ای پدر برو و غسل بجا آر و جامهٔ پاک بپوش و آنگه پیش من آی تا اسلام بر تو عرض کنم پدرم رفت
و غسل بجا آورد و جامهٔ تکلف پوشیده بیامد و بدولت ایمان فایز گشت زن او پیش آمد با وی نیز همین گفتم او نیز مسلمان شد
و ایمان آورد و همچنین خویشان یکیک می‌آمدند و مسلمان میشدند بعد از آن قبیله را دلالت کردم اکثری قبول نکردند مدتی بر آمد رفتم و با حضرت
شکایت کردم گفتم یا رسول الله قوم من دو فرقه شدند بعضی اسلام قبول کردند و بعضی قبول نمیکنند دعا کن تا هلاک گردند فرمود من دعا
بد نکنم دعا بخیر کنم فرمود اللهم اهد قومی دوس بعد از آن فرمود ای طفیل برو و ایشان را دعوت کن و رفق و مدارا نما تا حق تعالی ایشان را اسلام روزی کند
رفتم و برفق دعوت کردم تا روز خیبر بزیارت حضرت آمدم هشتاد خانه‌وار مردم با من مسلمان شده همراه بیامدند و از غنیمت
خیبر مرا نصیب کرامت فرمود و مرا بذی الکفین فرستادند تا بتخانهٔ ایشان را بسوختم و با ایشان مصافها کردم و همه را بنصرت الهی جل و علا
منهزم گردانیدم و باز بمدینه آمدم و در ملازمت حضرت بودم تا بعالم آخر انتقال فرمودند چون بعد از وفات رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم اهل یمامه مرتد شدند ابوبکر صدیق رضی الله عنه لشکر بر سر ایشان کشید طفیل با هر دو پسر با لشکر اسلام رفته بود و چون بنزدیک رسید
لشکر یمامه گفت دوش خوابی دیدم و از آن بترسیدم گفتند چیست گفتم چنان دیدم که سر من می‌تراشیدند و مرغی دیدم که از
دهان من بیرون رفت و بپرید زنی دیدم که مرا در کنار گرفت و بعد از آن مرا در خود کشید بعد از آن پسر خود را دیدم که مرا طلب سخت
میطلبید او را از من محجوب گردانیدند چون وی این خواب بشنود بگفت اصحاب گفتند خیر باشد ان شاء الله تعالی طفیل گفت
من خود تعبیر خواب خود کرده‌ام گفتند چیست گفت در این جنگ که در آنم سر خود را که خواهم نهاد و سر تراشیدنم آنست و آنچه دیدم
که مرغی از دهان من بیرون پرید آن مرغ روح من خواهد بود که مفارقت کند و آن زن که مرا در کنار گرفت و بخود در کشید آن قبر خواهد بود
پسر خود را دیدم میجویم که مرا طلب میداشت آنست که چون مرا بکشند خواهد که وی نیز شهید شود ولیکن وی در حال شهید نشود
القصه در لشکر یمامه که با اهل ردت بودم مومنان مصاف می‌نمودند طفیل شهید شد و بعد از آن پسر وی جنگ بسیار کرد و زخمهای بسیار
بر وی آمد ولیکن شهید نشد و در زمان عمر رضی الله عنه سال اول بود که او نیز شهید شد والله اعلم و از جمله تزویج عائشه صدیقه رضی الله عنها

وعن ابیها

و من جملها اینست در شوال سال دهم بود از بعثت که بتوسط و صواب دید خوله بنت حکیم زن عثمان بن مظعون عقد نکاح میان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و عائشه رضی الله عنها منعقد گشت و قصه چنان بود که بواسطه وفات خدیجه رضی الله عنها فتوری در خانمان سلطان کن فکان صلی الله علیه وآله وسلم راه یافته بود که گفته‌اند سامان خاندان همه از کدخدائی است خوله این معنی مشاهده نموده بخدمت آنحضرت شتافت و گفت یا رسول الله خدیجه از عالم رحلت نموده و مثل وی رفیقی موافق که انیس خاطر عاطر تو اند بوده و کفایت مهمات خاندان تواند نمود میسر نمی‌شود و اکنون اگر اقتضا فرمائی از برای تو صاحبه بخواهم فرمود ای خوله کیست از زنان که او را قابلیت این کار و مناسبتی با ما تواند بود خوله گفت اگر بکر خواهی هست و اگر ثیب خواهی هست پرسید که کدام گفت عائشه دختر دوست تو ابوبکر و ثیب سوده بنت زمعه که ایمان آورده است بتو حضرت فرمود هر دو را بجهت من خواستگاری نما خوله اول بخانه ابوبکر رضی الله عنه آمد و عائشه را خواستگاری نمود آنزمان حضرت ابوبکر را دغدغه بخاطر آمد که با پیغمبر علیه الصلوة والسلام عقد اخوت بسته‌ام آیا دختر برادر را توان خواست خوله بنزد آنسرور آمد و این مسئله از آنحضرت پرسید فرمود که باز گرد و با وی بگو که میان ما و تو اخوت اسلام است نه نسبی و نه رضاعی که حرمت نکاح دختر بود خوله بنزد ابوبکر رضی الله عنه آمد و خبر آورد خاطر وی را از آن دغدغه فارغ ساخت باز خاطر را اندیشه که بود دیگر دامن ابوبکر را گرفت که مطعم بن عدی عائشه را برای پسر خود خطبه نموده بود و ابوبکر قبول کرده با وی وعده در میان داشت و هرگز خلف وعده نکرده بود و بدان سبب خوله را گفت تو هم اینجا باش و خود بخانه مطعم رفت زن مطعم چون ابوبکر را از دور بدید گفت یا ابابکر امید آن داری که پسر ما را از دین ما بگردانی و مسلمان سازی و دختر خود بوی دهی این هم نخواهد رسید ابوبکر از مطعم پرسید که تو همچنین میگوئی گفت آری صدیق غنیمت دانست و از آنجا بخانه خود بازگشت و خوله را گفت که پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم بگو تا تشریف فرماید خوله آمد و آنحضرت را از زبان ابوبکر بخواند وی تشریف آورد و عائشه رضی الله عنها را نکاح کرد در آن روز عائشه شش ساله بود و زفاف عائشه در سال اول از هجرت واقع شد و در محل خود بیاید و باقی فضایل و خصایص عائشه رضی الله عنها مستوفی مبین خواهد شد ان شاء الله تعالی و در تتمه هشتم تزویج سوده خاتون رضی الله عنها بدانکه سوده دختر زمعه بن زمعه بن قیس بن عبد بن نصر بن مالک بن ارفاخشه بن عامر بن لوی ابن غالب بود و پیشتر زن پسر عم خود سکران بن عمرو بود و باتفاق شوهر در اوایل حال مسلمان شدند و بجانب حبشه توجه نمودند و سکران در آنجا بدین ترسائی انتقال نموده اند از آنجا که مراجعت نمودند اتفاقا شوهر وی وفات یافت و سوده خلیه ماند تا در شوال همین سال بشرف فراش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشت و مهر وی چهار صد درم بود و اول زنی که بشرف صحبت فراش آنحضرت بعد از خدیجه دریافت وی بود و بصحبت رسیده که چون کبر سن سوده دریافته بود آنحضرت را خوش نیامد خواست تا او را طلاق دهد و در روایتی آنست که طلاق داده و پس در سر راه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بنشست بتضرع و زاری درخواست کرد تا بوی رجعت فرماید گفت یا رسول الله هوای صحبت در خاطر من نمانده اما میخواهم که فردا قیامت در زمره خواتین تو محشور باشم عقد مرا تجدید فرمای و نوبت خود را بعائشه می بخشم پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مدعای او را اجابت فرمود و شب نوبت وی بحجره عائشه رضی الله عنها رفت و علمای تفسیر سبب نزول آیه کریمه وان امرأة خافت من بعلها نشوزا او اعراضا تا آخر این قصه را داشته اند و این خصیصه را از فضایل سوده رضی الله عنها شمرده اند و بروایتی مشتمل بر این رقتی در اینباب در کتب اهل تذکیر دیده‌ام

که چون سکران شوهر سوده فوت شده بود وسوده بیوه ماند حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از برای او کسی فرستاد که اگر خواهی ترا شوهری دهیم بآنحضرت گفت که همت بلند دارم اگر شوهر کنم تو خواهی بود وجبرئیل امین در رسید وگفت خدا تعالی میفرماید که این بیچاره را محروم مگردان و در نکاح خود در آر بعد از آنکه بدولت فراش آنحضرت مشرف گشت آنحضرت را بسند بنفتاد او نیز دانست که آنحضرت را میل خاطر نیست بجانب او وبا وجود این که بیند خبر طلاق بسمع او رسید آن در دمند سوخته فراق چون خبر طلاق بشنید مزدوشان بدر خانه عائشه رضی الله عنها آمد وحلقه بر در زد عائشه رضی الله عنها برخاست که تا در بگشاید حضرت گفت که بنشین که وی غمزده فراقست نباید که ترا امید در دوستی زیاده کرد و خود اقبال نموده در بگشاد وسوده خود را در پای آنحضرت انداخت وگفت اگر بنکاحم قبول نمیکنی بار دیگر بکنیزکی قبول کن تا در قیامت از تو جدا نمانم ایشان درگفت وشنید بودند که جبرئیل امین در رسید که ای محمد امروز سوده ما را به بیچارگی طلاق مده همی امتان تو بیچاره عملند چه کنی اگر فردای قیامت ایشان را از رحمت خود جدا کردانم امروز تو این یکی را از برای من قبول کن تا من فردا صد هزار عاصی از امت ترا قبول کنیم وسوده یکی از آن نه زن بود که از حضرت خواجه رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ماندند ودر ایام خلافت عمر وفات یافت واول زنی که در مدینه بجهت او نعش ترتیب کردند او بود رضی الله عنها ودر گورستان بقیع مدفون گشت وبروایات او پنج حدیث ست ودر صحیح بخاری یکحدیث از وی مرویست فصل سیوم در محاکات ومجابات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بآن گروه باضلالت وآن چنان بود که جماعت مدبختان بآنحضرت بمعاودات مشغول گشتند وبر سبیل استهزا وسخریت سخنان میگفتند وحق تعالی بر طبق آن آیات بینات میفرستاد که بعضی از آن مناظرات مخصوص بسال دهم از بعثت ست یعنی مقدم بعضی موخر اما چون مجموع این واقعه از یک وتیره بود در سیاق یکدیگر در یک فصل مذکور گشت والله اعلم بالصواب

اجتماع قریش بود وسؤال ایشان از آنحضرت نقلست که روزی بزرگان قریش چون عتبه وشیبه وابوسفیان بن حرب ونضر بن الحارث وابو البختری بن هشام وابوجهل بن هشام واسود بن مطلب وامیه بن خلف وعقبه بن ابی معیط لعنة الله تعالی علیهم اجمعین در فنای کعبه مجتمع گشتند ودر تدبیر کار آنحضرت با یکدیگر مشورت میکردند تا کسی از برای آنحضرت فرستادند ومجلس حاضر کردند گفتند یا محمد ترا از برای آن خوانده‌ایم که با تو سخنی چند بگوئیم واز تو حکایتی چند بشنویم فرمود بگوئید تا چه میگوئید گفتند یا محمد هیچکس در قبایل عرب ندیدیم که با قوم خویش این کند که تو کردی دین ما را باطل خواندی وقوم ما را از راه بردی وخدایان ما را دشنام دادی ونسبت ضلالت بما کردی میخواهیم بدانیم اگر مقصود تو از این کار مال ست تا مال خود بتو مبذول داریم واگر ریاست وسیادتست تا ترا بر خود مقدم نماییم ومهتر وحاکم خود در آریم واگر سلطنت وپادشاهیست تا ترا باتفاق پادشاه ومالک رقاب خود گردانیم واگر ترا خیالی یا وسوسه طاری شده باشد ویا دیو بر تو مستولی گشته طبیبان حاذق طلب کرده تشخیص مرض تو کنیم وبمعالجه آن پردازیم تا بهر وجه از وجوه دست از دین وخدایان ما باز داری خواجه علیه الصلاة والسلام فرمود ای قوم مرا نه مال میباید ونه ملک ونه جاه ونه سلطنت ولیکن من رسول خدایم ومرسل الیکم وقرآن بمن انزال فرموده تا شما را به بهشت بشارت دهم واز دوزخ بیم کنم اگر قبول کردید خیر دنیا وآخرت از شماست واگر نه صبر کنم تا ببینیم که تقدیر حق تعالی چیست چون آنحضرت این جواب بشنید مدار تساهل واز خاطر ایشان مستانس مجان صلی الله علیه وآله وسلم مایوس گشته

در معرض معارضه

در بیان سؤالات قریش

در معرض معارضه در آمدند و سؤالها بر سبیل اقتراح از آنحضرت کردند اول گفتند ای محمد تو میگوئی که پیغمبر خدایم بر صدق مدعای خود حجتی بیار ما مردم این
مینمائیم اکنون می بینی که این مکه جائیست بغایت تنگ عیش و آب و عمارتی چندان ندارد و اگر میخواهی تا صدق مدعای تو معلوم کنیم دعا کن تا کوههائی
که گرداگرد ما بر دارد و صحرائی فراخ پدید آید و چشمه‌هائی آب خوشگوار در آن جاری شود چنانچه در زمین شام و عراق است و دعا کن تا پدران گذشته ما
و آسایش بعمارت پردازیم و باغ و راغ و کوشک سرا سازیم و بعد از آن دعا کن تا از اسلاف ما قصی بن کلاب را از خاک بر انگیزد زنده
تا بر صدق دعوی تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود مرا نه از برای این فرستاده‌اند مرا از بهر آن فرستاده‌اند
که تا رسالت حق تعالی بشما گذارم و اگر قبول کنید بهره دنیا و آخرت شماراست و اگر نه کنید من صبر کنم تا خدای تعالی چه حکم میفرماید بعد از آن گفتند
که ای محمد اگر چنین نمیکنی باری درخواه تا فرشته از آسمان فرستد که وی بصدق رسالت تو گواهی دهد تا ما بتو ایمان آریم سید عالم علیه
الصلوة والسلام فرمود مرا نه از برای این فرستاده‌اند بعد از آن گفتند ما ترا مالی و ملکی نمی بینیم و ترا از سایر مردم هیچ نوعی امتیاز نمیکنیم
میخوری و می‌آشامی و ببازار و کوچه میروی و این دعوی که تو میکنی از اسبابی چند بباید و امتیازی از سایر خلق تا این محل ما را مسلم کرده و اکنون
درخواه تا از برای تو گنجهای زر و سیم پدید آرد و باغها و بستانها و نهرها روان و خانهای زرفشان بنام تو تعیین کند تا فضل و منزلت
تو بر همگنان ظاهر شود و بتو ایمان آورد سید عالم علیه الصلوة والسلام فرمود که مرا از بهر این فرستاده‌اند مرا از برای ادای رسالت
ارسال نموده‌اند ای گروه قریش بدانید که متعرض گشت آنکه از من التماس مینمائید در تحت قدرت خدای من داخلست اگر خواهد صد هزار چندین
پدید آرد ولیکن مرا نفرموده که از روی این نوع چیزها طلبیم بعد از آن گفتند ای محمد چون التماس ما را بجا نمی آری ما نیز بتو ایمان نمی آریم
و داعیه آن نداریم که هرگز ایمان آریم اکنون خدای خود را بگو تا از آسمان بر ما عذاب فرستد اگر تو درست بر ما عذاب خواهد فرستاد
و بتواند که نازل کند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود عذاب فرستادن باختیار اوست اگر خواهد فرستد و اگر نخواهد نفرستد بعد از آن
گفتند ای محمد ما را گمان چنانست این نوع کلام و محاکات و اظهار بعضی از مقترحات همه از رحمن یمامه تلقین میکردی و ما بر رحمن یمامه ایمان
نخواهیم آورد و دیگر بیش ازین طاقت نداریم و تحمل گفت و شنید با تو نداریم و بعد ازین بدانکه دیگر در صدد هلاک تو باشیم و حجاب
بی‌تحاشی و شرم از میان برداشتیم هر جا زاید از او افتاد بدست ما برآید در باره تو مجری خواهیم داشت چون روسا این نسبت بآنحضرت
این بگفتند متابعان بر مثال سگان نعره و غوغا برکشیدند و هرزه گوئی آغاز کردند یکی از آن جاهلان میگفت که ای محمد ما فرشتگان میپرستیم
که ایشان بنات الله اند تا خدای و فرشتگان را بگواهی نیاری بر پیغمبری تو ایمان نیاریم عبدالله بن امیه که عمه‌زاده آن سرور بود از میان قوم
برخاست و گفت یا محمد من بتو ایمان نیارم تا آنکه تو نردبانی بر آسمان نهی و بالا بروی و از آنجا با خود فرشتگان بگواهی بیاری که گواهی
دهند که تو رسول پروردگاری جل و علا و با خود کتابی فرود آری که صدق مدعای تو باشد و با وجود آنکه اینهمه بجا آری هنوز از تو باور نکنیم و تصدیق
تو ننمائیم و رسالت ترا مسلم نداریم حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دلتنگ از مجلس ایشان برخاست و بخانه با سینه مجروح و خاطر
مشوش بازگشت حضرت جلال احدیت بمضمون واقعه تمامها آیه فرستاد و مرهمی بجراحت آنسرور نهاد و آیه این بود وقالوا لن نؤمن
لک حتی تفجر لنا من الارض ینبوعا او تکون لک جنة من نخیل و عناب فتفجر الانهار خلالها تفجیرا او تسقط السماء کما زعمت علینا کسفا او تاتی

ببینیم

بالله والملائکة قبیلا او یکون لک بیت من زخرف او ترقی فی السماء ولن نؤمن لرقیک حتی تنزل علینا کتابا نقرؤه قل سبحان ربی هل کنت
الا بشرا رسولا • دفعهٔ دوم محمد بن اسحاق گوید که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از مجلس ایشان مستغنی وار بیرون آمد ابوجهل لعین جهنمی بنیاد مخاطبات
کرده گفت ای معشر قریش دیگر طاقت طاق شد و ما را اصطبار در محاق افتاد از غصهٔ این مرد یعنی محمد صلی الله علیه واله وسلم که او با آنکه دین و ملت ربتا
کرده و خدایان ما را دشنام داده و رقم ضلالت و الحاد بر ما کشیده و تفریق جماعت ما کرده و نزاع و خصومت در میان خویشان و اقربا انداخته
ما با وجود اینهمه در پی خاطر او رفتیم و مراد او طلبیدیم و او چگونه التفات بما نکرد و هم در صدد ترقیه خاطر ما نیامد اکنون با خدا عهد کردم که فردا چون
بمسجد در آید و نماز کند سنگی بزرگ بر سر وی زنم و او را بقتل رسانم و خود را و قوم خود را از غصهٔ او باز رهانم بعد از کشته شدن او گو مراد رهط
وی بقتل رسان و گویند در آن وقت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم نماز روی به بیت المقدس کردی میان رکن یمانی و حجر الاسود
ایستادی که روی هم در کعبه بودی و هم بجانب بیت المقدس روز دیگر خواجه علیه الصلوة والسلام بر طریقه هر روزه آنجا بنماز بایستاد ابوجهل
لعین سنگ بزرگ بر داشت و در کنجی مختفی منتظر می بود تا آنحضرت کی بسجود در آید و هم قریش از دور ایستاده منتظر بودند تا آن لعین چه حیله
انگیزد و با حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم چگونه ستیزد چون سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در مقام شهود بسجود در آمد آن لعین فرصت
غنیمت شمرده سنگ بر آورده تا بر آنحضرت فرود آرد فی الحال هر دو دست وی همچنان بر آورده خشک فرو ماند و آن سنگ از دست
وی بیفتاد و گونه وی زرد شد و بترسید باز گشته واپس بدوید قوم چون او را چنان دیدند پیش وی دویدند و گفتند یا ابا الحکم
ترا چه شد گفت نزدیک محمد رفتم تا آن سنگ بر سر وی زنم اژدها بر مثال شتر مست دیدم که در آمد و دهان باز کرده قصد من کرد از وی
بترسیدم و از آن دهشت رنگ گونه من متغیر و متغیر شد و دستهای من خشک گشت و بگریختم و در بعضی روایات آمده است که آن سنگ
بر دست ابوجهل چسپید چنانچه هر چند خواست که از دست جدا کند نتوانست متحیر شد یا بهیچ حیلت خلاص کند چاره بجز زاری و تضرع و گریه ندید
نزد آنحضرت به نیاز در آمد تا آنحضرت دعا فرمود تا آن سنگدل از آن خلاص یافت و باز بر سر عداوت و انکار جحود خود رفت
محمد بن اسحاق میگوید رحمة الله علیه چون خبر اژدها از زبان ابوجهل نزد آنحضرت حکایت کردند حضرت فرمودند جبرئیل امین علیه السلام بود اگر
ابوجهل نزدیک می آمدی جبرئیل علیه السلام هلاک میکردی دفعهٔ سیوم قصهٔ ابولهب و زن او حمالة الحطب نقلست
که آن دو مدبر شوم چنان منکر قیامت بودند که هر چند آنحضرت از احوال قیامت و دوزخ ایشان را بیم کردی باور نکردندی تا گویند که ابو
لهب اکثر اوقات تمثیل حال بعث چنین نمودی که هر دو دست خود فراهم کردی و باد در وی دمیدی و گفتی روح در بدن چنین است
چون از بدن بیرون رفت بر مثال این باد چگونه باز در بدن در آید و زن وی از برای آزار مصطفی صلی الله علیه واله وسلم خار در راه افکندی
تا قدمهای مبارک آنحضرت بآن آزرده گشتی خدای تعالی در حق آن هر دو سوره تبت یدا ابی لهب فرستاد و ذکر آن دو دست
نامبارک وی که بجهت دمیدن باد فراهم آوردی بهلاک یاد کرده و زن وی را گفت که فردا بداند که هر خاری از خارها هیزم گردانم و بدان ریسمان
در گردن او آویزم و آتش دوزخ را در آن زنم و وی در میدان رسوائی و ران مسبور تا بداند که خاری که در راه کسی می اندازد بیت دوری نبیند
کمان صفدر است : ز خاری به بهتر کمان خنجر است : مرجان دل دوزه هر نیشه : که از هر دلی سوی حضرت دلیست : نقلست که زن

ابولهب

بولهب چون بشنید که از برای او و همسرش او آسمان سوره مانده بغایت خشمناک شد و بعقب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگی برداشت تا بران
حضرت زند حضرت چون بمسجد حرام درامد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دید با ابوبکر نشسته رضی الله عنه نزدیک آنحضرت امد تا سنگ بروی
زند حق تعالی پرده در چشم وی پوشید چنانچه ابوبکر را میدید و آن حضرت را نمیدید از ابوبکر پرسید محمد کجاست تا این ساعت اینجا بود و برا
میدیدم اکنون نمی بینم ابوبکر هیچ جواب نگفت وی میگفت سوگند بخدا اگر محمد را یافتمی این سنگ بر سر او زدمی و او را بکشتمی او هم هجو مرا میگوید
نمیداند که من هم شاعرم و در باب هجو میتوانم گفت و گویند هجو آنحضرت چنین گفت مذمما عصینا و امره ابینا و دینه قلینا و مراد جاهلا از مذمم آنحضرت بود عصینا
که مذمم در لغت مذمت کرده شده بود و آن نقیض محمد است یعنی ستوده شده آن سرور را بنقیض نام مبارکش خواندند تا در میان نسای
قریش شهرتی یابد با این نام نقیض آنحضرت را میخواندند آنحضرت فرمود که هیچ منقصتی بمن نتوانستند رسانید نام مرا تغییر دادند و محمد را مذمم
گفتند القصه چون این ماجرا از پیش ابوبکر رضی الله عنه بگذشت از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم سوال نمود که یا رسول الله حال چون بود
فرمود ما رأنی لقد اخذ الله ببصره عنی مرا ندید زیرا که حق تعالی بینایی او را در حق من باز داشت تا مرا از نظر او پوشید. قصه همزه نقلست
که امیة بن خلف جمحی چون آنحضرت را بدیدی در حضور او در عالم هر دو چشم و ابروی خود کژ کردی و بهمز و لمز در آمدی و آن حضرت را
عیب گوی کردی حق تعالی در باره وی سوره ویل لکل همزة لمزة فرستاد و همز کسی ست که مردم را صریح دشنام دهد و بچشم و ابرو
مردم را عیب کند و لمز کسی ست که پنهان برنجاند. قصه عاص بن وایل مر آنحضرت را استهزا کردی و دشنام گفتی روزی خباب بن الارت را
در ذمه وی حقی بود از وی طلبید گفت شما را ای محمد وعده میدهد که فردا بهشتی خواهد بود که آنجا هر چه خواهید بیابید خباب گفت بلی عاص گفت
چون چنین ست صبر کن تا فردا در بهشت وام ترا ادا کنم که چون شما را خدای عز و جل به بهشت برد من خود از شما کمتر نیستم مرا نیز خود برد حق تعالی
در باره او این آیه فرستاد افرایت الذی کفر بآیاتنا و قال لاوتین مالا و ولدا اطلع الغیب ام اتخذ عند الرحمن عهدا کلا سنکتب ما یقول
و نمد له من العذاب مدا و نرثه ما یقول و یاتینا فردا قصه در مناظرات نضر بن الحارث ست که وی از جمله شیاطین انس بود و بغایت فتنه
انگیز و پیوسته پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم رنجانیدی و با او عداوت ورزیدی و معارضه قرآن نمودی و سفر بسیار کرده بود و در عجم گشته
و قصه رستم و اسفندیار آموخته و حکایات ملوکان عجم شنیده و بغایت فصیح بود و هرگاه که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مجلس ساختی
و تبلیغ رسالت نمودی و قرآن بر اهل مجلس خواندی بعد از آنکه آنحضرت بنشستی نضر بن حارث آمدی و بجای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قصه رستم ز مجلس برخاستی
و اسفندیار آغاز کردی و حکایات ملوکان عجم در میان آوردی و جهال بسخنان وی و حکایات ملوکان عجم میل کردی و بر وی
اجتماع نمودی و بعضی از کوران باطن و کم عقلان ترجیح سخنان او را بر الفاظ در بار آنحضرت کردی و گفتارات مموهه و اکاذیب مزخرفه
بی حقیقت او را بر عبارات و اشارات و حقایق قرآنی افزونی نهادی و معنی این سخنان که نضر بن حارث بیان میکند خوشتر از آن افسانهای
قدیم که محمد میگوید صلی الله علیه و آله و سلم هما گو مفکن سایه شرف هرگز : دران دیار که طوطی کم از زغن باشد لاجرم حق تعالی در باره او آیت
فرستاد و اذا تتلی علیه آیاتنا قال اساطیر الاولین و گویند هر جا که در قرآن ذکر اساطیر الاولین فرموده در شان او
این نص نازل گشته و در شان اهل مجلس او که استحسان اقوال او می نمودند این آیه آمد و من الناس من یشتری لهو الحدیث روزی آنحضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بودند ولید بن مغیره با جماعتی از قریش آنجا حاضر بود و نضر بن حارث در آمد و بنشست و با
آنحضرت مناظره آغاز کرد حضرت بدلیل و برهان وی را چنان ملتزم ساخت که همه حاضران مجلس دانستند که مر او را سخن نماند پس بعد از آن
آنحضرت بروی این آیه را خواند که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم انتم لها واردون و از بیرون مجلس
قریش در گفتگو در آمدند و از این سخن بسیار رنجیده شدند هنوز قریش در مجلس نشسته بودند که عبدالله بن زبعری در آمد این سخن بر او کردند و از آنحضرت
شکایت نمودند و ملزم شدن نضر بن حارث و مجادلات مجلس تقریر کردند و وی خود را بدانش و کمال معتقد بود و گفت اگر وقت
من آنجا می‌بودم بهمین آیه که بر شما خوانده است او را ملزم می‌ساختم چرا که همین آیه بر وی حجت است گفتند آن چگونه است گفت
نه محمد میگوید که ما و معبودان ما همه بدوزخ خواهیم رفت گفتند بلی گفت در میان چندین طایفه اند از عرب که ملائکه و عزیر
و عیسی علیهم السلام بدوزخ باشند قریش از این سخن شکفته شدند و تحسین نمودند و دیگر باره مجلس منعقد ساختند و همین سخن در میان
آوردند گفتند ای محمد بر قول تو لازم آید که فرشتگان در دوزخ و عزیر و عیسی را علیهم السلام مرجع و مآل دوزخ باشد حضرت جواب داد
که کل من احب ان یعبد من دون الله فهو مع من عبده انما یعبدون الشیاطین یعنی هر که پرستید حق رضا در دهد عابدان مر او را راضی باشند
بلکه دوست دارد که او را پرستند بر مثال فرعون و شداد و نمرود و ملائکه و پیغمبران از آن منزه اند که باین پرستیدن
رضا در دهند لاجرم در ایام حیات ایشان کسی را مجال این بحث نبود و بعد از فوت ایشان صورتی متخیل ایشان ساخته و یکی را عزیر و یکی را
عیسی نام نهاده تا ایشان الصورت را می‌پرستند و ایشان فی الحقیقة دیو را می‌پرستند و پندارند که عزیر و عیسی را می‌پرستند
چون قیامت قائم شود ایشان را با دیو که معبود ایشان بود همراه بدوزخ فرستند و عزیر و عیسی صدرنشینان تخت جنت باشند
و این سخن بر ایشان حجتی آمد قوی که مجال اعتراض نماند حق تعالی بر طبق سخن حبیب خود آیه فرستاد ان الذین سبقت لهم منا الحسنی
اولئک عنها مبعدون «قصه عقبه» نقلست که ابی بن خلف و عقبه بن ابی معیط دوست یکدیگر بودند و با آنحضرت دشمن روزی عقبه
پیش حضرت آمد و سخن وی بشنید چون پیش ابی خلف رفت از وی در غضب شد و گفت دیگر از من مفارقت جوئی که هرگز
روی تو نه بینم و با تو تکلم نکنم و با تو ننشینم و بر این سوگند یاد کرد همه مبنی برین که بصحبت محمد چرا رفتی و تکلم او چرا گوش کردی عقبه هر چند اظهار
تبرا از دین محمد میکرد از وی باور نمیکرد تا کار بران قرار گرفت که عقبه برود و آب دهان بجهت برائت بر پیغمبر صاحب برهان صلی الله
علیه و آله و سلم اندازد تا با وی آشتی کند آن بدبخت بجهت پاس سخن آن لعین آب دهان بجانب آنحضرت انداخت
حق تعالی درباره وی این آیات نزول فرمود و یوم یعض الظالم علی یدیه یقول یا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا لقد اضلنی عن الذکر بعد اذ جاءنی و کان
الشیطان للانسان خذولا «واقعه هشتم» ولید بن مغیره حسود و عنود و عدوی آنحضرت بود و پیوسته بر آنحضرت حسد می‌برد و طریق استهزا
می‌سپرد و از همین نبایت متعجب بود و اظهار این مینمود که این چگونه تواند بود که بچون من مهتر و دانائی در مکه باشد و چون مسعود
بن عمرو ثقفی در طائف و جبرئیل برای ما نیاید و بمحمد که یتیمی است از ابوطالب بوی فرود آید این هیچ امکان ندارد و حق تعالی اینجا نیز آیه فرستاد
و قالوا لولا نزل هذا القرآن علی رجل من القریتین عظیم اهم یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض

بپرستند یا ملائکه پرستش کنیم صح

درجات

درجات واقعهٔ نهم ابی بن خلف روزی استخوان پاره پوسیده برداشته بود میگفت این محال شنوید که میگوید که باز
این استخوانها را زنده گردانند و اگر گورها بانگیزانند و در نظر آن سروران استخوان پوسیده را در میان انگشت بمالید و باد در روی میدمید
تا اجزای از وی متفرق گشت و گفت تو میگویی که این کرده را که متفرق الاجزاست مجتمع گردانند و روح در وی در آرند حضرت فرمود که بلی؛
میگویم ای ابی بن خلف چون در گور پوسیده و ریزیده شوی ترا برانگیزد و بدوزخ در آرد بعد از آن حق تعالی تصدیق آنحضرت نموده
این آیه فرستاد اولم یر الانسان انا خلقناه من نطفة فاذا هو خصیم مبین وضرب لنا مثلاً ونسی خلقه قال من یحیی العظام وهی رمیم
الی آخر السوره واقعهٔ دهم نقلست که اسود بن مطلب با جماعتی از اکابر قریش چون ولید مغیره و عاص بن وائل و امیه بن خلف روزی
پیغمبر را صلی الله علیه واله وسلم در طواف یافتند از استهزا گفتند یا محمد بیا تا ما و تو با هم شریک شویم خدای ترا پرستیم و تو خدایان
ما را پرستی اگر خدای تو بهتر باشد ما او را پرستنده باشیم و خیر و برکات بما رسیده و اگر خدای ما بهتر باشد تو نیز از ایشان رسیده
باشی خیر و برکات ایشان تو رسد حق سبحانه تعالی از برای آنحضرت این آیه فرستاد قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون ولا انتم
عابدون ما اعبد تا آخر سوره و دیگر از اینگونه مناظرات که سبب نزول سوره و آیات بوده نسبت با آنحضرت از حد و عدد بیرون است
و در تفاسیر و بعضی از سیر مذکور است و این مقدار درین مختصر بسنده است والله اعلم و بدانکه هر چند اصحاب کفر و ارباب جهالت از سرور عالم
صلی الله علیه واله وسلم امور مقترحه میطلبیدند و بمناظرات و محاکات با آنحضرت مبادرت مینمودند و هر یکی از آنها سبب با کمال حیله
جاه و جلال و عز و اقبال آنحضرت میگشت ایشان قصد ایذا و خواری میکردند و حق تعالی همان معاملات ایشان را موجب مکنت
و جاه و حشمت و بزرگواری آنحضرت میگردانید چنانچه حضرت مولوی در مثنوی ایراد فرموده مثنوی منکرانرا قصد اذلال ثقات؛
ذل شده عین ظهور معجزات؛ قصدشان زانکار ذل دین بده؛ عین ذل عز رسولان آمده؛ گر نه انکار آمدی از هر بدی؛ معجزه برهان کجا نازل
شدی؛ خصم منکر تا نشد مصداق خواه؛ کی کند قاضی تقاضای گواه؛ معجزه هم چون گواه اندر زکی؛ بهر صدق مدعی در بیشکی طعن چون
می آمد از هر ناشناخت؛ معجزه میداد حق و مینواخت؛ فصل حادی عشر در وقایع سال یازدهم از بعثت ابتدای اسلام انصار
نقلست که درین سال ابتدای اسلام انصار بود و آنچنان بود که سید کاینات و خلاصهٔ موجودات علیه الصلوٰة والسلام در مواسم
رسیدن افواج حجاج باستقبال بیرون میرفت و تمهید مقدمات دعوت بدان اقدام مینمود، ملا و درین سال هم برین منوال؛
بجانب عقبه بیرون رفت شش نفر نیک عاقبت از خزرج رسید اسعد بن زراره و عوف بن الحارث و قطبه بن عامر بن حدیده
و عقبه بن عامر و جابر بن عبدالله بن رئاب و رافع بن مالک؛ چون سابقهٔ تقدیر الهی رقم قبول بر ناصیهٔ نجابت حال ایشان کشیده بود
و در مدینه از احبار یهود بایشان رسیده بود که از بنی غالب پیغمبری که لوای دعوتش بر همگنان غالب گردد مبعوث خواهد شد و وقت
ظهور حشمت وی نزدیک رسیده و هنگام آن جمال نموده که ظلمات کفر و جحود بلمعات انوار آن پیغمبر عاقبت محمود مندفع گردد و رسم
و آیین بت پرستی از عالم براندازد و شمشیر غیرت از نیام رجولیت بیرون آرد و دمار از نهاد اعدا برآرد چون حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه واله وسلم برین شش نفر اظهار نبوت نموده بدین اسلام دعوت فرمود همه تلقی بالقبول نموده از دل یار تابعیش بستند

جد اجتهاد بکار رفتند و بخلوص و اعتقاد بر سایر اهل مدینه سابق گشتند و بعد از آنکه بمدینه هجرت نمودند با اداء صوت در نظر اهالی تمامی بپیوندند
و در تاکید قواعد دین اسلامی می‌افزودند و بصیقل نصیحت زنگها از دل یاران میزدودند و همچنانکه در مکه مبارکه سابق اسلام جمعی مخصوص بودند
بمقتضای والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان و متابعان ایشان بدولت رضا و سعادت لقاء الهی
جل و علا مشرف گشتند والله تعالی الموفق باب در ذکر معراج حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و درین باب چهار
فصل است فصل اول در بیان حکمت بردن خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بمعراج مولف کتاب گوید که معراج حضرت رسالت صلی
الله علیه وآله وسلم از معجزات باهره و خصائص ظاهره آنحضرت است و متاخران فن سیر در کتب خود درین مقام که بزرگترین مقامات
و فاضلترین حالات آنحضرت بوده بر سبیل ایجاز مجملاً بیان کرده‌اند و فقیر را در آن تذکیر مرعی بوده و در جمع واقعات معارجیه از غرایب
و عجایب و نکات و اشارات و اخبار و آثار که درین باب وارد یافته در رساله درین باب جمع کرده و اهتمام تمام بتبییض آن تسوید نموده
تا در کتاب شریف که موسوم است بمعارج النبوة ذکر معراج آنحضرت بر سبیل انبساط مناسب نمود لاجرم سوق کلام درین باب بمنوال
اهل تذکیر مقرر شده و از روایات محدثان و مفسران و مذکران هرچه مناسب معراج بود از غث و سمین و رثیث و ثمین درین باب
اندراج یافت و بدین جهت از سایر کتب اهل سیر ممتاز گشت بدانکه در افعال الله تعالی حکمتهای بسیار است و اشارتهای
بیشمار و در رساله معارجیه برخی و بعضی از آنها کرده‌ایم اما درین مقام بنسبت حکمت اکتفا افتاد حکمت الاولی در بعضی روایات وارد است
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از آنکه آیه کریمه ومن اللیل فتهجد به نافلة لک نازل شده گاهی بنماز مشغول می‌بودی و گاهی می
آسودی شبی چشم مبارک در خواب بود و دل بیدار که آواز دلنواز جناح بال جناح طاوس فلکی و ناموس ملکی یعنی جبرئیل امین علیه
السلام از آسمان بفضای بگوش هوش سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم رسید خواجه علیه الصلوة والسلام از خواب بیدار شد و بر سر قدم باز
بنشست بالفور جبرئیل علیه السلام در آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که ترا از برای آن آفریده‌ام تا عذرخواه
بندگان و شفیع گناه‌آلودگان باشی و انگار با خواب راحت و بستر استراحت راست نیاید اکنون برخیز و قدم رنجه فرمای تا بطحای
مکه بیرون آیی تا بر افعال و اعمال امت واقف گشته عبرتی برداری تا دانی که وقت خوابست یا هنگام بیداری دست سید المرسلین بگرفت
صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و بگیطهای مکه بیرون آورد و تمامی امت را بآنحضرت عرض کرد و اعمال ایشان یک یک معروض گردانید چندان
گناه و عصیان و اسباب بعد و خذلان مشاهده فرمود که از حد بیرون و محیط شمار افزون بود جبرئیل امین علیه السلام فرمود ای
حبیب معبود اگر داعیه موصول بمقام محمود داری در مقام مجهود سعی بیشتر مبذول فرمای بریاضت بیداری و مجاهده کم‌خواری مبادرت نمای تا بدین
سپهر و مجاهدت بدرجات علیه شفاعت ترقی فرمایی و این آیه بر آنحضرت خواند ومن اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک
مقاما محمودا اسلام سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم خاطر مجروح و سینه مشروح بخانه باز آمد معاصی امت شراب عذاب بشنید گفت
الهی اکنون کدام معصیت ایشانرا عذر خواهم و کدام جرم و گناه ایشانرا شفاعت کنم خطاب آمد که گناه امت با ما زیسته با عبادت تست
اگر مغفرت ثلثی امت خواهی ثلثی از شب بخدمت بگذاری و اگر نصفی از شب و اگر ثلثان ثلثان از شب و اگر تمام تمام و گویند سوره کریمه یا ایها

بقیه نسخه

یا ایها المزمل

یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه فرو دآمد یعنی مذکورست خواجه عالم علیه الصلوة والسلام فرمود رعایت حساب
ثلث ونصف وثلثان مشغول گشت فرمان ببود تمامی در نوردید وتمامی شب احیا بشب کرفت القصه که خدمت بر میان بست ودر مقام
مجاهده بجان ونیاز بهوست نه روز قرار ونه شب آسایش داشت نه صبح فارغ بودی ونه شام غافل بود وشبهای دراز بدو رکعت نماز بپایان
بردی وروزها تا شب غم امت خوردی چندان اهتمام بقیام نمودی که پایهای مبارکش ورم کرده بود وچندان ناله وزاری بجناب
پروردگار جل وعلا عرض کرده که مقربان حظایر قدس ملکوت را دل برو بدرد آمد گفتند الها این چه رنجست که این بیگناه از برای امت
گناهکاران بر تن مبارک نهاده وهر دم سلطنه آمین مخبریت لطارم افلاک وعرصه عالم پاک فرستاد وند حضرت جل وجلال احدیت
بکمال صمدیت سوره که بمطلع ما انزلنا علیک القرآن لتشقی از تنزل فرمود ای محمد ما ترا فرموده ایم که بخدمت واستغفار امت قیام نمائی نه آنکه
در ریاضات ومجاهدات در عرصه هلاکت در آئی معصیت امت بر تو عرض کردیم ترا سبیا رمنو واکنون بر ملکوت اعلی ترا برآریم ودریای
رحمت وخزانه مغفرت خود در نظرت درآریم تا مشاهده کنی که معصیت امت بیشترست یا خود دریای رحمت ما ذره از آفاق تیره
کره زروی سیاهی ماست بدریای رحمت تو فزون از کناره ماست تکمله انتهی یعنی دیگر گویند حکمت در بردن خواجه علیه الصلوة والسلام
بمعراج آن بوده که چون قضاء الهی وحکم پادشاهی جل وعلا در ازل رفته بود که شفیع امت وسخن گوی روز قیامت آنحضرت خواهد بود ودر حل
عقد اهل سعادت وشقاوت بازبسته برای عالم آرای آن سرور فرمود وصولت وسیاست وهیبت ودهشت آن روز بعلم
قدیم ثابت چنانکه فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم واشتغال هر کس بنفس خود بمرتبه باشد که بدیگری پرداختن مجال نبود لاجرم حضرت
خواجه را علیه الصلوة والسلام بملکوت سموات برآوردند وغرایب وعجایب مکنونات در نظرش درآوردند ودرجات جنت ودرکات
جهنم بدید ثواب نعیم وعذاب الیم یکیک مشاهده فرمود وهیبت وصلابت آنها دید وگذرانید تا چون روز قیامت شود وصولت
وهیبت آن ظاهر گردد وبر همه کس دیدن آن صعب تر نماید تا زبان بگفتار نفسی نفسی کشاید بر آنحضرت که دیده بهیبت گذرانیده
بآسانی گذرد تا همه امتی گوید نظیرش چون حضرت خداوند جل ذکره موسی بن عمران را علیه السلام بفرعون پیغمبر فرستاد ومعجزه میخواست عصا را
اورا معجزه او ساخت وبفرمود تا بیفکند از وی عظیم هولناک پیدا گشت ثعبان شد وموسی ازوی ترسیده گریزان گشت خطاب آمد
که خذها ولا تخف مترس از وی حکمت در اقرباء لقاء آن بود که اگر یک نوبت نکرده بودی ودر کرت ثانیه که بحضور فرعون پیدا شدی
او نیز چون فرعون وفرعونیان بترسیدی ومعجزه او ضایع ومختل گشتی کذالک خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم در شب معراج اگر امور
عالم غیب مشاهده نگشتی در روز قیامت چون دیگران خائف بودی وزبان بشفاعت عاصیان نگشودی تکمله ثالثه [illegible]
حق تعالی بندگان خود را بهشت وعده فرموده ست وبمشاهده دیدار امیدوار گردانیده للذین احسنوا الحسنی وزیادة همه طالبان را
بآن بزمگاه مراد از روی بعد وادخوانده واعلیه یدعو الی دار السلام وواسطه حصول این نعمت ورابطه وصول بدولت حضرت خواجه ماست
صلی الله علیه وآله وسلم وکالای که خریداران بآن رغبت نمایند دلال آن میکنند بتعریف دلالت کننده میسر نگردد ودلالت کننده
تا صاحب بصیرت وحقیقت کالای مطلع نباشد توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد پس خواجه عالم علیه الصلوة والسلام که واسطه

وصال و دلیل وصول بدار الجلال ست اهل بدان مهمان سرای افضال و سراپرده نوال بردند و منازل مطالع مشاهده و لباس سبا فاخر و زیور
زاهر بگیک بدان حضرت نمودند و او را بترغیب طالبان فرستند تا طالبان را در میان مطالب ضبط معنوی نباشند هرچه گوید همه از دیده
گفته باشند و هیچ گونه نکویند تا قیت بمنزل رسیده باشد الحکمة الرابعة یعنی دیگر آنحضرت حبیب بود و حبیب را بر مجموع مخزونات اطلاع دهند
نبینی که ملوک مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت خود کردانند خزاین و دفاین زمین خویش بروی جلوه دهند و همه را در زیر نگین تمکین وی دهند
کذالک اول مرسید را صلی الله علیه و آله وسلم خزاین و دفاین زمین نمودند زویت الارض فاریت مشارقها و مغاربها پس ابواب اسما نیز بروی نمودند
و ملکوت اسمانها بوی نمودند و کلید بهشت و دوزخ در جیب جاه و مکنت او نهادند تا هرکس بدولت شفاعتش مشرف گردد
و بر تخت بخت فیروزی بنشیند و هر که ازین سعادت محروم ماند هرگز روی بهروزی نه بیند الحکمة الخامسة اورده اند که اسمان
و زمین جوزا می انداختند و در نظم بحر الدرر باطناب درچند محل ایراد مناظره بعبارات مختلفه و اشارات مؤتلفه مبین گشته ست از ان
خرمن خوشه و از ان معدن قراضه درین مختصر ایراد نموده میشود مثلا اسمان گفت من رفعت دارم والسماء رفعها زمین گفت من بسطت
دارم والله جعل لکم الارض بساطا اسمان گفت من نجومی دارم که سروری که بمن دهند من منحنیم زمین گفت من وجودی دارم که هر باری
که برمن نهند میکشم اسمان گفت غرا سنیت گوی زرین خورشید بتدبیر و تسخیر تقدیر مدور و منور ساخته و در میدان وجود ما انداخته والشمس
والضحیها خیاطا رادت جرم نیره را گوی گریبان کرته فیروزی رنگ ما کرداینده والقمر اذا تلیها وراق حکمت صحایف لطایف اوراق
اطباق ما را باعشار زرین کوکب تزئین داد انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب حراس حفظ و حمایت برین قلعه قلعی رنگ عالی بنیان
ابر دم سنگ تطلان در میان عساکر شیاطین افکنده الا من خطف الخطفة فاتبعه شهاب ثاقب هر شام که اعلام ظلام بر شرفات
این قصر لاجوردی فام برافرازند مواکب کواکب بر مراکب انوار سوار در میدان جولان ما در تازند و هر صباح که مقدمه عساکر سلطان
فالق الاصباح باعزاز و معاونت فوز و فلاح برین بندگاه قوافل رواح بکنند زمند نواقب رواقب تبرج ان برمواقب مدارج
ایوان ما برایند زمین گفت ای اسمان چند جوزا اوازه نوای اتقیا در سرکشی آیت زینت خود میخوانی مگر تفسیر انا جعلنا ما علی الارض
زینة لها نمیدانی آخر نمی بینی که نساج حکمت بحکم صنعت بساط بوقلمون این ساحت با ساحت مزین بنقوش و الوان بهجت بنموط
یافته مشاطه قدرت در اصل فطرت زلف مفتول یاسمین مار رخسار عرایس بساتین بجز زیبایی بر هم تافته آخر مشاهده نکرده صحف لالای
زار در فصل الربیع بهار وزش نسیم صبا بر روی کاغذ ارغوانی نعوت ابتلایل بر روشن انشا ترنمات صلاصل در نحو تاری بینی که تماثیل و زر لیف
تا بذر غنچه چه تصرف دارد وخط سبز سبزه بر عارض عرصه گلزار چه تکلیف دارد و چشم غنچه بر رخسار گلرویان باغ شکفته خطیب
عندلیب سبحان ذی الملک و الملکوت گفته در هر گلزاری مرغان چون مغنیان بساز و در مرغزاری قمریان چون مقربان هم اواز
اسمان گفت ای زمین از بستان و ریحان و از مرغان الحان هیچ نیاید اگر الحان می باید نغمات تسبیحات متوطنان ورع عصمت ملکی و
ترنمات سکان قدس فلکی به کم از صوت عصفور و ترنم طیور بستان از بستان من اراسته تر کجاست و گلستان از گلستان
من پیراسته تر کجاست آخر مطلع مطالع من نمیتوی که نقاش قدرت در صحن عرصه ساحت من هزاران هزار شاخ و برگ انوار چگونه

برانگیخته

والسلام الی الصلوة علیه
بدون هو اصحه نوشته که حکمت در
سبب حق قرآن بود که

... و حو وارند
از جنس عدم بقضای وی
سان اسمان و زمین مناظره افتاد
اسمان خود را بهتر دید و زمین
صح
نفسه

بدانکه نسبت هر کوکب با اختر بمثال و مثال عروسی است بر سر هر یک در خانهٔ چهلگونه مدام برقع بسته‌اند . با جاه در فضای صحرای من هرگاه نور و رنگها
عکس شمس و سرور از دعای ماه و مرکبات و نجوم فضلت با یکدیگر همیشه بهره که شهر شهود جهالت بر بساط انبساط من طلوع و نشاط و در دست
گرفته دوست گرفته خورشید در مسیر بروج و در جا چه باشد طلوع و نور و شعاع و گشوده انشقاع بر رؤس اشهاد و مهر فروزان افراد و نثار کرده .
هر نوبت بر صحیفهٔ تواریخ بر مثال نقوش و امثال زنجیر و نه زنخ منقش گشته مشتری که نگین انگشتری دولت و اقبال سعادت و افضال
بر همه کمال و جلوه جمال بر جمله و زحل و را علی المحل و حل شقاوت بر رخساره مالیدن گرفت سهیل یمنی چون خاتون ختنی دامن نه بختر کشان
کرده جوزا حمایل زر نگار خود را به قف نور و آیات سرور نشان کرده بنات النعش چون عروسان با نگار و نقش بر تخت لاجوردی
نام و در قصر عالم مقام من با ورا ذکر و همچنین هر یک از اجرام سپهر شسته از چشمهٔ انوار چهر ثابت و سیاره چون نثار عروس
دست در کرده بر تخت آبنوس انبیا همه خود از عالم صورت ست نه از روی معنی نه آخر قلعه فلکم نه عبادت جای ملکم نه محل عرش عظیم
نه در حیطهٔ کرسی و تسنیم نه جای جبرئیل و میکائیل نه مسکن اسرافیل و عزرائیلم نه محرم صومعهٔ پسر مریم نه محرم ستر نوح و قلم نه مدرسهٔ الکلام و لسیم
نه بیت المعمور تقدیسم القصه آسمان بصفات کمال و سمات جمال بر خاک شوریده حال تفوق نموده خاک غمناک سر خجالت در پیش
افکنده مدت چندین هزار سال بر این منوال گذرانید الا چون خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله و سلم از حجز عدم بعرصهٔ عالم وجود تشریف فرمود زمین
نیاز دید و زبان تفاخر بگشود و آواز برکشید که ای آسمان اینک آن پیغمبری که هجده هزار عالم طفیل وجود با وجود اوست و مقربان
حظایر ملکوت هر چه نوش بزم شهود و اگر چه گوهر پاکش از دریای دایرهٔ عالم افلاکست اما اصل وجود و محل زاد و بود و منش
این مرکز کرهٔ خاکست بنیتش از من و بعثتش بر من و در نیش در من حاصل که زمین بواسطهٔ تشبث بذیل ذیل محمدی صلی الله علیه
و آله و سلم بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور زیر او بخمول نشتافت بعد از آن اطباق سموات بحضرت واهب العطایا
جل ذکره نالید و استدعا نمود تا بیمن قدم خواجهٔ صاحب کرم صلی الله علیه و آله و سلم عرصهٔ او را منور و ساحت او را معطر گرداند
او را محزون با مداره معروض نماید حق تعالی مسالت او را اجابت نمود و هودج عظمت شعار رفعت او را بر اعناق ملکی نهاده بر اطباق
فلکی بگذرانید تا مراد آسمان بآن برآید و آسمان نیز از خجالت محرومی از این دولت بدر آید الحمد لله و بعضی در بکر
میگویند که حضرت را بر طبقات سموات گذرانیده و بدرجات علیات رسانیده تا امت را بواسطهٔ وی سپارد کانه تعالی یقول
ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم در زمین امت را بتو میسپارم اما تو در زمین همین ابنا نرا می بینم بمقام قرب تا ما ال بنا نرا بر تو عرض
کنم تا سپارنده را ببینی که سپرده را بینی که کیست که تو میسپارد بمن کرد عبت که تو سپاره ای محمد پس از سپردن با ما
بوده اند و با همه عیبها شایستهٔ ما بوده اند با وجود آن عنایت از ایشان باز نگرفتیم تو نیز شفقت از ایشان باز مگیر از اینجاست که فردا نفسی
نفسی گویند و وی امتی امتی گوید و آنجا سریست بغایت لطیف و آن آنست که همه نفسی نفسی گویند و نفس حق نیست و آنحضرت امتی
امتی گوید چه امت نیز حق نیست ظاهر آن میشود که مذ بزرگی همت وی ور است در روی بجای امتی همه ربی ربی گفتی و لیکن در ضمن این
سریست که با گفتن و حسبه را امتی امتی مشوش نیست زیرا که در وقت امتی گفتن ناظر امت نیست بلکه ناظر دهندهٔ امت است مثلا گوییا میفرماید الٰهی

که در مقام قرب بمن ازلی آشتی است بود اگر دوست از ایشان باز دارم مستعد عطای دوست کرده باشم لاجرم امتی امتی در وجود
محو و فنا لطیفه دیگر است که در شرع تعریف میکویند که حق تعالی با این امت وعده کار عجیب کرده یکی آنکه بما عشاق با ایشان باز گذاشت تعلق ملتفی تسلی انبیاء چند
وصد ها شکسته اعدا از ان پیغمبران ایشان از میان بیرون رفتند تا آشتی را جا نماند لاجرم همه پیغمبران نفسی نفسی گفتند که امتان خود را اهلیت
آشتی ندیدند چون این امت ایمان نگاه داشت تا اصل عقد دوستی بر جای باشد و صلاحیت صلح داشته باشند از بیرون رسول صلی الله
علیه واله وسلم امتی امتی گوید کار دیگر از لطایف که با این امت همنشین بردان بود که اگر چه این امت با وجود ضعف بنیت اضعاف مضاعف
امم سالفه جفاکاری نمودند اما اهل آشتی را بر جا داشتند وان ایمانست وجفاکاری امت نه از بیزاری آن امت بود بلکه از برای
آن بود تا دوستی ظاهر کردانند یکی دوستی خود با این امت ودیگر جاه وشفاعت رسول صلی الله علیه واله وسلم بزرگان گفته اند التجاوز عن
الجفا علی قدر المحبة وعظم الجفا التشفیع یعنی از جفا در گذشتن دلیل تاکید محبت است واز جفا بسیار تشفیع بجنبیدن دلیل جاه شفیع است الحکمة
النبوی خواجه علیه الصلاة والسلام در زمین گاه خلوتی می بود که از آن تعبیر بدین میفرمود که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل
واو بجوار مطالب آن بود که او را بجای رسانند که انچه حاصل ومقصود از وقت است نقد وقت او گردد چنانکه ملک مقرب که عبارت
از جبرئیل است ونبی مرسل اشارت بخلیل است علیهما السلام نه نه بلکه مرسل که عبارت از قالب او وملک مقرب که کنایه از روح اوست
در میان در نگنجد ونقود وجود کونین در میزان وجدان هیچ بر نسنجد لاجرم از این منزل بی ثبات واز این مجلس چهار حد شش جهات بیرون
برده اند وانچه با لذات بود ظاهری می نمودند مثاله حضرت یونس علیه السلام چون از گردش ایام فاتر واز صحبت انام ملول خاطر گشت
کنج زاویه میطلبید تا بفراغ وفراغت دل با دوست رازی گوید وبا درشاه نیازی عرض کند در شکم ماهی خلوة گاهی از برای خدمتش
گاهی ترتیب فرمود وتسبیح وتقدیس مشغول گردانیدند وبمراد ومقصودش رسانیدند خواجه ما صلی الله علیه واله وسلم از آن معنی خبر داده اند لا
تفضلونی علی یونس بن متی که عروج من بجانب علو آمد واز وی بجانب سفل یعنی در وصول بان جناب توجه بفوق وتحت مساویست
ودر حصول این مراد فوق العرش یا تحت الثری مستوی وقصه ابراهیم خلیل الله علیه السلام نیز از این قبیل است که نمونه خانه او در میان آتش تعین نمودند
وانجا بی مزاحمت اغیار او را بخود مشغول گردانیدند وبدرجات علی وذروه علیا ومقاصد دینی رسانیدند الحکمة الثالث عشر بعضی دیگر میگویند
که چون حق تعالی آنحضرت را مشرف بخلعت محبوبی گردانید آوازه این نوازه بدروازه عالم ملکوت رسید صدا از آن در گنبد خانه عالم
ملک پیچید همه ملکوتات بجهت حضرت سید کاینات وخلاصه موجودات علیه افضل الصلاة والسلام متحیر گشتند ملا اعلی
که در ابتدا گفتند اتجعل فیها اظهار استغفار نموده بودند وجواب انی اعلم ما لا تعلمون شنوده بودند اکثر مفسران بر آنند که بعلم غیب
حوالت فرمود اشارت بوجود محمد بود صلی الله علیه واله وسلم یعنی شما از نسل آدم مفسدان وتباه روزگاران را می بینید ومن نظر بان فرزند ارجمند
او دارم که هر که خلعت وجود یافته از برکت وجود او بوده وهر که محرم وصول گشته بطفیل او بوده لاجرم چون مقصود وجود آفرینش
در عالم شهود وانکشف وجود با وجود محمدی دیدند مشتاق دیدار مصطفی گشتند صلی الله علیه واله وسلم واز جناب قدس الهی ملاقات حضرت
نبوت پناهی مسالت نمودند وخواجه را علیه الصلاة والسلام بر براق رواق برای تسلی عاشقان مشتاق بالا بردند تا ملکوت دیدار

بلکه هر روزه بهزار

~~بلکه شوره هژده هزار عالم وانسان شدند وحضرت بجهت پیوستن باو مشتاق وشائق بوده تا عاقبت در دنیا آدم بابای هژده هزار عالم انسان شدند و چون~~

خواجه از سوال طلب حکمت توانستند نظیرش زلیخا را با یوسف علیه السلام محبت بدرجه اعلی بود قد شغفها حبا چون زنان مصر جمال یوسف ندیده
بودند ملامت زلیخا مسکین میمنودند زلیخا خواست تا زبان ملامت ایشان در حق خود کوتاه کند بیوسف خطاب کرد اخرج علیهن چون نظر ایشان
بحسن وجمال یوسف علیه السلام افتاد چنان مدهوش گشتند که دست ها را می بریدند وازان بیخبری بودند فلما رأینه اکبرنه وقطعن ایدیهن وقلن
حاش لله ما هذا بشرا ان هذا الا ملک کریم الحکمة الثالثة عشر بعضی گویند که خواجه را بدین مناظره علوه مرازی سراچه سفلی از برای آن ترقی داده اند که چون
خدمت وعبادت معتکفان حظایر ملکوت ومتعطشان زلال وصال لاهوت مشاهده فرماید ودر طریق عبادت با نشاط تر ودر بزم
قربت با انبساط تر گردد حکمة الرابعة عشر بعضی دیگر گویند که حکمت در عروج آن سرور آن بود که تا بواسطه انوار تجلیات جلالی وجمالی از مقام
شنیده بمنزل دیده برسد واز مرتبه علم الیقین بسر حد عین الیقین ترقی وبحلیه حق الیقین آراسته وپیراسته گردد حکمة الخامسة عشر بعضی دیگر
گویند که جواهر صحابه از برای آن از زندان ایوان عالی ارکان برآوردند تا لطایف آخرت به بیند ودامن همت از زوایل دنیا تمام درچیند وباقی را
بر فانی از روی بصیرت برگزیند الحکمة السادسة عشر تمثیلیست که ارباب اشارات گفته اند وآن اینست که دلاله واسطه وصال ورابطه
اتصال عاشق است بمعشوق چندانکه بشرح وتوصیف جمال وتعریف کمال عروس کند محبت آن چنان متحقق نگردد که محبوب خود را
بتجلی جمال وزینت کمال مزین ساخته بعاشق در مقام جلوه گری درآید ولمعات انوار جمال بی واسطه ضیا بر طالب وصال نماید کذلک ای
محمد مدتی است که اوازه حسن وجمال ودبدبه جاه وجلال ما از جبرئیل امین میشنوی وتعطش زلال افضال ما از سامع قاب قوسین زلی وتعطش
علما بجهوة وصال محبوبی اکنون برخیز وواسطه برانگیز نه بلکه واسطه از میان بردار که حسن وجمال ما بزیور کمال آراسته ونقاب حجاب
جلال از چهره عروس جمال برداشته وبحار مالامال افضال موج خود براوج عالم شهود برآورده ودر وحدت ذات از صدق صفات
مجبور گشته غزل ساقی می ناب برگرفته ؛ بهر تو شراب برگرفته ؛ تا کوکب عشق تست بشنو آمدی ؛ کان بار نقاب برگرفته ؛
عکس رخ خویش دیده در جام ؛ هر کو می ناب برگرفته ؛ روشن تر از آن سراچه دل ؛ کاه ماه حجاب برگرفته الحکمة السابعة عشر
بعضی دیگر گویند که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بجمیع اقسام وحی مشرف کرداند وغافل ترین اقسام آنست که بی واسطه جبرئیل امین علیه السلام
باشد چنانچه سابق بیان شد ومفسران گفته اند که آیه کریمه آمن الرسول ازان قبیل است که بی واسطه جبرئیل از ملک جلیل جل جلاله در شب
معراج میشنید و مرادات از حضرت او میطلبید و نوید اجابت میرسید ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او اخطانا الی آخر سوره ودرین
لطایف بسیار در رساله شرایف الاوقات دربیان معراج ایراد کرده ایم فلیطالع ثمه پس حکمت بردن خواجه صلی الله علیه واله وسلم
آن بوده باشد که این آیات کریمه بخودی خود بحضرت خوانند الحکمة الثامنة عشر که درمیان ملایکه ملأ اعلی گفت وشنید درمیان آمده
بود وسوال چند با یکدیگر در معرض عرض در آورده بودند وجواب حاصل نمی آمد وگویند مدت چهارصد هزار سال این گفت وشنید
درمیان بود وجواب نمی یافتند تا این سید برگزیده ونور هر دو دیده صلی الله علیه واله وسلم عرصه عالم را بنور وجود مشرف ساخت
وبرساله جمعات بر سرچون خاکساران دامن آخرالزمان انداخت چون شمه از وصف کمال نبوت وافضال او ملأ اعلی گوش کرده

عالم بالا عاهگر گشت و دانسته شد که حل این مشکلات باز بسته باین خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و السلام خواهد بود چه حق تعالی تا به استعداد عالم برای
خواجه بر سر عالم را بر بام ایشان عالم کن مکان برد تا جواب مسایل ملا اعلی که انتهی با ایشان املا فرماید و عقد دو رشته از کار ایشان بگشاید و تقریر
این مسایل و جواب شافی عنقریب در محل خود شامل وافی بیان کرده شود ان شاء الله تعالی العزیز الحکمة الخامسة عشر حکمت دیگر در بردن خواجه عالم علیه الصلوات
والسلام به معراج آن بود چنانچه امام جعفر محمد صادق رضی الله عنه میفرماید که حق تعالی میخواست تا آنحضرت را بتعلیم اذان مفتخر گرداند چون از طبقات سموات در گذشت
و عرش و کرسی لوح و قلم در نوشت بحجاب خاص در رسید از ورای حجاب فرشته بیرون آمد و با گفتار بدستوری که حالا معروف
و مبین است بگفت و آنحضرت استماع فرمود و این نیز بشرح و بسط در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی الحکمة السادسة عشر حکمت دیگران
گفته اند که تا تقدم وی از همه بزرگان و ارکان ممالک متحقق گردد اول در بیت المقدس امام انبیا گردانید علیهم السلام تا فضل وی بر ایشان ظاهر گردد
بعد از آن در بیت المعمور امامت فرشتگان آسمان فرمود تا فضل وی بر فرشتگان نیز متحقق شود و در زمین او را شرق و غرب پیغمبری فرستادند
که بعثت الی الخلق کافة تا بر همه افراد انس و جن حاکم و پادشاه باشد پس حکمت در معراج اظهار فضل خواجه باشد علیه الصلوة والسلام جمیع ملکوتات
الحکمة السابعة عشر حکمت در معراج آنحضرت میتواند که استمالت و ترفیه باطن مبارکش بوده باشد که آنحضرت در دنیا از کبر و ترسا و یهود
و مشرک چندان ملالت کشیده بود و ریاضت و مجاهده دیده که بیم آن نقصان بغیر از عروج بحرم سرای خاص هیچ عطا و دیگر میسر نگشت
حق تعالی خواست تا رفعت تا رفعت نشان و عظمت برهان او با و نماید تا همه ریاضات و مجاهدات دنیویه در جنب آن عنایات
موهبه مضمحل و ناچیز گردد و خاطر نازنین او از آن بار و غبار بیرون آید با وجود تیر باران بلا و محن در دنیا مان او المکاید برآساید الحکمة الثامنة عشر
حکمت آن بود و الله اعلم تا مقدار کون از نظر آنحضرت ساقط گردد و معنی این سخن آنست که چون عطیات پادشاهانه و صلتهای خداوندانه
نسل رفعت نام و عز و احترام و لوای حمد و آدم و من دونه تحت لوایی و مقام محمود و کوثر و شفاعت اسود و احمر و خروج از قبر پیش از خلایق و درآمدن
به بهشت پیش از انبیا و رسل و بهشت و صد هزار لطایف دیگر از عواطف مرغوب که نام آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بودند و عادت است
که چون ملوک دنیا ملازمی را عطایی با خلعت اعلای مخصوص گردانند وی بدان خلعت و عطا بنازد زیرا که بدان عطای وی عزیز کرده بودند
او را بچیزی هیچکدام عزیز ساخت لاجرم بوی افتخار کرد و او هیچ چیز افتخار نفرمود و لا افتخار بالعطایا که یستلزم الاحتجاب عن المعطی ازینجهت
او را بمعراج بردند تا هرچه نامزد آن حضرت کرده بودند همه در زیر قدمش در آورده بوی نمودند و حقارت آنها در جنب عز خویش
مشاهده فرمود لاجرم میگفت انا اول من تنشق عنه الارض ولا فخر ولواء الحمد بیدی ولا فخر و آدم و من دونه تحت لوائی ولا فخر وانا اول من
یقرع باب الجنة ولا فخر فرمود مراد بنها با فخر نیست بلکه آنها را بمن فخر است اسفل با علی فخر کند نه اعلی باسفل پس همین مینازد که من عزیزم و من بکسی
نازم که از من عزیزتر است الرفیق الاعلی و یا چنین تقریر کنیم که خواجه را بمعراج بردند صلی الله علیه وآله وسلم و حقارت کون بنمودند تا التفات
کردن وی بقیامت آسان گردد که گویند چون حضرت بمقام قاب قوسین تشریف فرمودند تمامی عالم چون قبضه خاکی در زیر قدم وی
بوی نمودند گفتند که امت با همه جفا و اخلال در این کون در خاک پاست از ما اگر بقیامت مقداری از خاک پای خویش بطلبی برگیر از تو دریغ
نداریم خاطر خوش دار و همت بر کار که در این باب تعلیل کثیر با تو مضایقه نخواهد رفت الحکمة التاسعة عشر تعلیلست که چون نور خواجه را صلی الله
علیه وآله وسلم

و بمقام قرب

علیه وآله وسلم را پیش از سایر خلایق از نور احدیت خود بیرون آورد و سه مقام از برای وی نصب فرمود مقام هیبت و مقام لطف و مقام قرب
بداشت تا بحق تعالی انس گرفت چون مرغ روح پاکیزه را از آن مقام بقالب ورد و در وقت اشتیاق آن مقام گشت چنانکه او را قرار و آرام نماند چنانچه
آتش را بر فروزند که اضطراب و حرکت میکند و میل بجانب علو دارد و سبب از شوق وطنست که از آنجا آمد مرغی را که از باغ و بوستان گرفته بقید
محبوس گردانند میطپد و خود را بر زمین میزند از آنهمه اشتیاق وطن اصلی اوست چنانچه فقیر گوید قطعه باز شاهی تو درین دامگه آرام مگیر سوی
شهباز بپرداز که وطن میطلبی عندلیب چمن عشقی نوای طایر قدس گر تماشای گل صحن چمن میطلبی بر سر عرش در و دیدم که یکو یار کجاست گفت
با توست شب و روز زمن میطلبی ای برده براه فلک ذرهٔ آن بیشتر ای جام میگیر اگرم شکن میطلبی القصه چون روح مبارکش را اول
در مقام هیبت بگداختند و بلطف بپروردند و بقرب بنواختند در اشتیاق بآن مقام در قالب قرار نداشت و چون
آن قرب بود جانرا بمقام قرب بردن لا بد است هیبت نداشت کار کالبد بجان باز دید از نصب شریعت عاجز آمدی لاجرم نفس را
بلطف سر بنهاد بردند چون نفس ذوق مقام معرفت یافت خاطرش بآنجا فرو آمد گفت جای خوش است ها از آنجا باز نگردم از این معنی بدین عبارت
نقد فرمود که دنی فتدلی خطاب آمد که ای حبیب من اگر تو طالبانرا بیاره نمائی که راه نماید و اگر ابواب معرفت بر وجوه عارفان تو نگشائی که گشاید منسو
از یکدم تو هزار خسته هر یک ز هزار رنج رسته گر مرده بود و اگر مجروح یابد ز تو این شفا و آن روح آری ابد روشن نسل خواجه علیه الصلوة
والسلام باز بود باز را بهزار دینار خرند و بوی گنجشکی صید کنند که بدرمی هم نخرد ای محمد تو باز گرازمای گنجشک صفتند که عبارت از امت اند
تو صید خواهیم کرد چه تو اینجا باشی اینها نراکه آرد خرد تو باز عشقی و در زمین نه مرغکی ای دانه چین از بهر صید تجبن از دست شه پریدهٔ آری
ابد روشن خواجه علیه الصلوة والسلام درین حالت اگرچه هم صید بود و هم صیاد مرغی بود از آشیانه اول ما خلق الله نوری پرواز کرده و در صورت
صیادی بعثت الی الاسود والاحمر گرد کاینات پرواز میکرد تا عاقبت مرغ وصال را که موسی علیه السلام خواست تا به تیر و کمان ارنی
انظر الیک صید کند نتوانست از آنکه از غایت تعزز اوج کبریا لن ترانی آشیان داشت بصد هزار عز و ناز نیت را از وی باز دادند
الم تر الی ربک پس هم مرغ بود و هم دانه هم شمع بود و هم پروانه رباعی ما در عشق غمگسار خویشیم شوریده سرگشته خویشیم همت زده کار
روز کار خویشیم صیاد خودیم هم شکار خویشیم الحکمة العشرین در بردن خواجه عالم علیه الصلوة والسلام بمعراج نه بزبان اشارت و ترصیع
عبارت بشنو ای درویش هر روز که حضرت احدیت جل وعلا بکمال صمدیت این قصر هفت اندام اجرام را مطبق برافراشت و این ایوان
عالی قدر را کان صوامع انس و مناره روان ز رفشان مجامع قدس در فضای هوای قدرت معلق بداشت مقدری بدلالت قدرت
مطلق کند زشکل نما راچه گنبد ازرق نه خشت و رشتهٔ معمار را درو بازار نه چوب و تیشه نجار را درو رونق حصار ساخته زین الگینه
کون طارم بکرد او زده از بحر بیکران خندق بعد از آن وراق حکمتش صحایف لطایف اوراق اطباق این هفت سبع سموات با منار
زرین کواکب و اخباس سیمین ثواقب بیاراست که انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب خیاطان اوتستش جرم نیر ماه سیمین را چون تکمه
زرین گوی گریبان کرته فیروزهٔ زنگ آسمانی ساخت و خراط مشیتش گوی زرین خورشید را بتدویر تقدیر مدور و منور ساخته
در میدان این گلشن سرای کن فکان انداخت ازین گرد مدد کنند ما در پهٔ تو نظر کردن هم نشاید دید از دور ملک بر طبع بردانند دست

که باکرونده کرده اند و هست. القصه چون این سفینه سکینه بود که بر فنا رود رنیا بهجار موج اموج کرد ان سند و این برکار به کار و دوا آسمر ملک کرامات
بساط عالم امکان گشت مواکب کواکب که بر مواقب رواقب علم نور بر طریق عبور سیاران عالم لهو نصب کرده بودند که ضیا النجم نم بهبود
و هر یک در تعریف حال و تصنیف مقال خود میکوشیدند و از جمله آن یک مجادله و مناظره بود که میان آفتاب و ماه چندین گاه واقعه بود
گاه ماه زبرجدی از خرگاه فلک اول دست مخاصمت در دامن آفتاب زرین نقاب فلک چهارم دست منافقت بگریبان ماه دراز
کردی ما مملکت من سلطان ولایت شبم مهر با قمر نام بدر تقیم چون شب زنگی چهره مغرب روی نماید و سلیت تاج و دواج ظلمت
در سرکشد دکان داران کواکب در روز بازار فلک قماش مینا عرض دادن گیرند خطبای منابر نور در محافل لهو خطبه نجم حتم من الظلمات
الی النور بنام من برخوانند تا من بر تخت سلطنت تاج مرصع بسر نهیم و دواج ملمع در بر کنیم زحل در بلندترین محل دواج اطلس با قوتی بر
کشیده بر شیوه بزرگواری و آیین خویش داری براوج چرخ هفتم استنادی نموده بخدمتگاری من میان بر بندد مشتری لباس شتری
پوشیده در مسند قضا قامت نبشت بصدر حکومت باز نهاده بفرمان جهان مطاع من ابلاغ احکام میان خواص و عوام با تمام رساند
مریخ خنجر تغلب در دست گرفته در راه زنگاری مطلق از شست اونخته بمدد کاری تیر تقدیر بر کمان تدبیر نهاده دوهای دهوی تفرقه اعدا و غلبه دار
من درداده و زهره دف شغف در کف طرب در بزم عیش من نهاده و بنغمه دلنواز داهنگ نوا بر دارد حریفان مجلس شریف المعارس
مرا در رقص و اهتزاز در آورده عطارد با غنیمت تمام چون دری در درج نه بلکه دری بر برج مسند اسمانی در مقام صاحب دیوانی من ابتهاج
نموده تنگ چشمان بنات النعش سلاح دار ثریا در پیش تخت من دکمر زده حاصل کرکمر متابعان حضرت شطرنج مرادم با خته و تهیه اسباب
ناطه ساخته که ماه اعلام صبح از شرق شرف طالعه کرده وقراولان زرین قبا سیمین کلاه عساکر جمشید خورشید از افق زبرجدی تیغ کشیده
دست بلند و مهرها رنرد کوکب آسمان نور بهاد ادراک در اقبال تیز کرده فلک لاجورد شعبیدان تمارطار خانه فلکی و ندیمان کارخانه ملکی
بنام من انداخته اند بغارت تاراج در ربایند و میدان سما را از اشخاص جنود و طالع مسعود من خالی کردانند چون شاه ماه از سپاه معدلت
پناه جمشید خورشید حکایت امیر بسیع جمیع افلاکیان رسانید سلطان فیروز نامیت روز یعنی آفتاب جهانتاب در رد این سوال و منع این جدال
تیغ زبان از نیام امتحان برکشید و سخن بانجا انجامید که دراز روزبانان قضا و مزارع قوی و قدر سبزه زار سپهر و مرغزار فلک اورانی
چهره را مسخر منور ساخت از برای نقره خنک دولت من چراگاهی پرداخت تا هر صباح کراشهب نورانی مشرب زرین لگام سیمین
ستام من در اصطبل مشرق سر از مجلات طلوع کند روی زادگان صبح را بغزای تا احصاه نجوم را از این مرغزار خضرا مراغه جای مرکب دولت
ماست بر جبین مشتری که کاتب دار القضای فلک و راقم محاضر و سجلات دیوان ملکست صورت دعوی و جواب متخاصمین را نجامه
تقریر روزنامچه تحریر مقرر و محرر ساخته بوکیل قضا و قدر تسلیم کرد فرمان واجب الاذعان بمشتری وارد گشت که حل این گونه مشکلات
و عرض این واقعات در توقف دار که ما حاکم ولایت شرع و عالم روایت اصل و فرع مائیم برمرکب نور سوار بر بن طارم زنگاری آدم
و دعاوی کلیه و قضایای جزئیه را که چندین هزار سال در موقف توقف و مورد تخلف بوده بنبرالیدرای عالم آرایش مربوط و مضبوط کرده ایم منشور
ای کاهر تاج فرستاده کان تاج ده کوهر زادکان هر چه بیگانه و خیل تواند همه در بخانه طفیل تواند جز تو بعالم علم افراختی طنطنه

درکون بنداختی: مهر شد این نامه بعنوان تو: ختم شد این خطبه بدوران تو: چون این مقدمه دانستی بدانکه این اشارت بنسبت بحضرت سید السادات صلی الله علیه وآله وسلم بزبان حال اداکرده گفته شد نه بزبان قال استفاده از آیه کریمه ما زاغ البصر وما طغی و زیادت ازین تحقیق نیز درین آید و از حرف باب معراج خواجه آمده است رحمه الله تعالی اشارتی چند مجمل پیش از بیان واقعه معراج مفصلا هم ازین گونه سوق کلام بسمع خواص و عوام از مخترعات معین مسکین میرسانم و این قصه که رفیع البنیان شد و مشید الارکان راکماینبغی تمام میکردانم وبالله التوفیق بعد از آنکه بفرمان الهی جل وعلا جبرئیل علیه السلام بطلب سید انبیا صلی الله علیه وآله وسلم آمد و براق بر در حجره باشتیاق خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بداشت و خواجه علیه الصلاة والسلام قدم همت در رکاب براق دولت آورد پرسید که ای جبرئیل مرا بکجا میباید رفت گفت یا رسول الله دهلیز این سرای هفت منزل دارد و در هر منزلی چندین محفل منتظر قدوم تواند خواجه علیه الصلاة والسلام تازیانه همت در دست گرفته برق کردار بر براق نشست: تازیانه پیش زیر وتازیانه بدست: چون درآمد در رکابش پای: کبک علوی خرام جست از جای: هرچه دیده بزیر کام کشید: شب لگد خورد مه لگام کشید: چون از فلک اول رسید ماه را دید که در شبستان سعادت نهاده گاهی در مقام هلالی در پرتو انوار جمالی مانند صبا چون نسیم صبا خود پیش و گاهی در مقام بدری در منزل شرف و صاحب صدری بر مثال عهد جوانی چون قدح آب بخشش بوده پیش آمد و عنان براق خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم بگرفت و گفت: ای آستان خانه بپا ساید همی: وز طلعت خود خانه بیاراید همی: تا همت دست ولا ز دامن غم باز کنی: بنشین رسرم راه زبان یاد همی: خواجه علیه الصلاة والسلام بزبان حال فرمود که منازل افلاک در پیش دارم ما گفتم چه داری در نظر آر ما گفت ای خواجه صباغ دکان ربیع منم صنایع این مکان رفیع منم چندین هزار رنگ مختلف و الوان متفاوت در گلها بهار و میوه‌ها و اشجار منظور نظرات فاعتبروا یا اولی الابصار میکردد همه اثری از آثار تابش منست هم صباغ استادم و هم نقشبند کامل خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای ماه شرم نداری که این بضاعت مزجات را طبق عرض نهی و نزد من آری اگر تو صباغی دکان ربیع میکنی من آن صباغ استادم که از زخم بلغ ما انزل الیک از رنگها اسرار صبغة الله طلب مقتل دو دو رنگ سینه‌ها استی الی اثنین و سبعین فرقا بارم که هرکه بالا از استادم دکان نکشاید در انجمن فلک و مجمع ملک لی مع الله را دیدن رفته و المنشق القمر خورده: ای کوس دولت تو ملک بر فلک زده: عشقت علم بسینه هر یک بیک زده: مه لاف حسن زد و نقابت از حرم سخافت: از بهر سیاست توان مالک زده: آینه دار طلعت تو پرده آفتاب: خرگاه از طناب تو بر فلک زده: از آنجا قصد قبه دوم کرد عطارد در دیوان فلک دفتر امر و نهی و حل و عقد در پیش نهاده گاه از نقطه دریا قیر نوک خامه بر روی صحیفه شب از مشک اذفر رقم زده و گاه از قار و دره کافور میل زرین نقش بیاض بر روی جاجه روزظاهر میکرد و اندچون نظرش بر مرکب خواجه افتاد علیه الصلاة والسلام باستقبال حضرت بپیش خواجه آمد و این نیازمندی عرض داشت رباعی ای دل شده خفته برخ ماه و شب: عاشق شده جان برسخنهای خوش: در کلبه ما یک نفس درآی و بنشین: تا جان و دل خسته کنیم پیشکشت: خواجه صلی الله علیه وآله وسلم اشارت فرمود که ای عطارد ما حضر چه داری گفت صدارت دیوان آسمان دارم سجلات محاضر افلاک برقم قلم کرم من میکذارم کنگره برج جوزا بنام منست جواهر زواهر عرش علی در درج صدر دیوان منست منشور فضل و کمال بنام ارباب جاه و جلال من می پردازم اکنون چون قلم در خدمت از سر قدم ساختم حضرت خواجه باشارت

مجمل

فرمود ای عطارد اگر صدر دیوان سبع مثانی بر بساط نداکمان تو داری سبع مثانی که منشور قرآنی ست من دارم اگر گنگره چنار ایوان تست بهشت باغ رضوان با صد هزار حور و قصور گلشن سرای جان بنام کمترینه طلازمی از ملازمان عالی مقام منست هنوز تو از گنج گنجینه عدم قدم بیرون ننهاده بودی و سالار فطرت در ضیافت خانه نزهت عرش وجود ترا بکرد صحن خوان لاجوردی آسمان ننهاده بود که مایده برخواید ونزم حضور در مهمانخانه ظهور بنام من گسترانیده بود مذکا دل ما حلق الله تعالی نوری کسی که در ضیافت ابیت عند ربی طعام اختشام و شراب یطعمنی و یسقینی نوشیده باین ماحضر محقر تو کی سرفرو آرد خان غیرت کردانیده و میل آسمان سوم فرمود زهره را که زیبا زعنون طرب ساز کرده بانوای چنگ صدای عود و آواز نسته از طیب نغمات ساز طرب انگیز و دختران کواکب را از خواب اقول بیدار میدانست و صوفیان بی نوش افلاک را از آواز خوش در جرخ می آورد و گاهی از نم قلم عطارد چنبر دایره خود را آب میزد و گاهی در تاب آفتاب جلد مقتول ارغنون خود را خشک میکرد چون بشیر قدم کریم خواجه علیه الصلاة والسلام به سمع زهره آواز برکشید و مکفت ای سرو جهان نثار خاک پایت: گردون بزرگ بقدر عالی پایت: یکلحظه که زبکوی یا در رونیان: تا از دل واز دیده لبا زم جایت: خواجه عنان دولت باز کشیده فرمود وقت توقف منیست ماحضر چه داری یا زهره گفت افطار ممالک قصر سیم در حیطه اقتدار منست نوعروسه مغنیات کنبد خانه افلاک از صدای نغمات او تا رمنست ملیح بوشان صوامع علوی بسماع سرود و رود من در رقصند حریفان بزم طرب سرای ملکوت باستشفتا نغمه نوای من می نقصند چون او تا رو لنواز طرب ساز و هم مخطداران کواکب در دام و دنام سپرده در دایره من اندازم امشب نثار قدوم شریفه تو کنم خواجه با بشارت لطیفه جواب ان ضعیفه چنان باز داد که ای زهره نغمه بی بهره تو کسی فریفته شود که زهرای خانه نداشته باشد اگر تو دوازده مقام بیست و چهار شعبه نغمه و نوا داری زهرای من سال دوازده ماه هر ماهی سی روز هر روزی بیست و چهار ساعت او تا رسی دو رکعت اقمن الصلاة در نماز نیاز چنان بجنبانند که در هر دو کانه حضرت لکانه صد هزار در نثا ر رحمت در گوش واره همت او در آرد که ان رحمة الله قریب من المحسنین و صد هزاران هزار درم و دینار رحمت بر فرق همت او نثار کند ان الله مع الذین اتقوا والذینهم محسنون از ین درم و دینار تحی که بگدای برلوا بیخ بدست آری چه کنم عنان براق راحرکتی داده قصد مرحله چهارم کرد خورشید جمشید آسا د فلک چهارم را دید بر شکل طشت زرین نور فشان صد هزاران سنان جهان ستان از بیخ شب او در افشان از اشراق او ماه با وجود نور در حجاب غیب دیجور گریخته و از اشراق او مریخ با غبار زنگار تو بیخ آمیخته صد هزار حلاحل سمین و سلاسل زرین از ضمه زرطناب پر تاب آویخته رشته تعلق و تملق با وجود آنست را انوار از اختلاط با اغیار گسیخته چون خبر میمون اثر قدوم آنسرور دو بد با امید ورود آن مهتر سبع خورشید انوار رسید باستقبال آنحضرت دوید و این رباعی پیشکش آنحضرت آورد ای خواجه که عشق ازلی مایه تست: هر هفت فلک تکیه یکپایه تست آنست که آفتاب در سایه تست: یا رسول الله زنگی دل بنده زلف تا بدار تو کنم: جان چاکر لعل آبدار تو کنم گویا من دلخسته بار نحسی صد جان اگرم بود نثار تو کنم خواجه روی با آفتاب کرد که منازل افلاک در پیش دارم در ننگ مجال منیست ما حضر چه داری گفت پادشاه سپهر چهارم منم سلطان انجم به کرد باش هفت طارم منم اگر نه نور من بطلوع کشیدی جگر سنگ در دل تیرنگ

کوه بافرهنگ

نی را مخشن از نور خشکی کمتر سری ثابت بیست

کوه با فرهنگ خلعت یاقوتی رنگ که پوشیدی و لعل بدخشانی شراب ارغوانی که نوشیدی عقیق یمنی را چون نگین انگشتری جمشیدی لایق تمکین ارباب
تمکین من میگردانم لالا احمر را لباس زعفرانی بر مثال اوراق خزانی من پوشانم اطفال ثمرات را در مهاد شجرات از خامی تا تمامی من می پرورم
در سرمای زمستان لحاف زربفت و درفشان بر بالا سر سبزه و کان من میگسترانم حاصل هر چه از نقود در ایام وجود کسب کرده ام همه را
نثار قدم شریف بیارم خواجه اشارت فرمود اگر تو مشعله دار قلاع افلاکی من افتاب سپهر لولاکم عالم در اسمان جلالم تا قافله سالار کاروان
رسالتم چون افتاب نبوتم از اسمان فتوت اعلام اسلام نصب فرمود سرگشتگان تیه ضلالت از ظلمات جهالت رستند و از لجه راه بهیه
غوایت بجاده هدایت پیوستند ای افتاب تو که بمقدار سپهری از سحاب جهان محجوب گردی که تیر شعاع از ان حوالی گذرانید با من که افتاب
عالم شریعتم و اراسته از حجاب طبیعتم چه پیش توانی برد این بگفت و کمیت سیادت برانگیخت تا بمنزل مریخ که سامات پنجم آسمانست
عنان بازکشید بهرام دید خنجر تغلب در دست گرفته و سپر زرنگاری در روی کشیده کلاه نوروزی بر سر نهاده پیش آمد و عنان
مرکب خواجه را در دست بگرفت و بوسه بر رکاب همایون داد فرمود ای بهرام احمر چه داری گفت سالار انجم منم پهلوان صف انجم منم لشکرکش
و صفدرکش در میان سیارات منم شمشیر گذار و عدو آزار در خطه سموات منم محمد صلی الله علیه و آله وسلم اشارت نمود که ای قتال ظالم کیش
و ای عذار جور اندیش چند تیغ بیدریغ خونریزی و با منصفان بجور ستیزی اگر توانی ستان سان صد هزار مرده کفر و عصیان را چون
من در میدان دعوت زنده نموده گردان این بگفت و منزل بدل کرده روی بدار الحکم مشتری آورد برجیس را دید در صفه تدلیس پشت
بمسند حکومت باز نهاده و در مقام رضا تن بقضا در داده خاتم حکم در انگشت و دواج معدلت بر پشت چون بشارت قدوم خواجه شنید
رکاب قاضی شرع ببوسید و این نثار پیش خواجه کشید شعر ای هر دو جهان طفیل خاک قدمت : وی معجزه مسیح از فیض دمت
املاک ملکوت پر ز صیت کرمت : بر کنگره عرش رسید علمت : بکباعث تسبیح رضای خود و ملأ شبستان منور کردان خواجه اشارت
فرمود که هرچه داری نثار ارکه مقربان سواکن عصمت در انتظار قدوم مسند مشتری گفت قاضی بلدان فلک منم شاهد عدل در انجمن ملک منم
منشور قضا بنام منست شعر وفرقان دستور من علم شرع شعار منست و علم درس دثار من فتوی حسبت شریعت من تقوی حسبت طریقت
من دنیا جست معبود من عقبی جست مرصد من مولی کیست مقصد من بعد از ان قصد مرحله هفتم کرد که محل زحل است زحل را دید تاج مکلل بر فرق
نهاده و دواج مدول از برق اماده بهرام در خدمتش حسام انتقام برکف استاده چون گرد براق خواجه علیه الصلاة والسلام از دور پیدا
شد باستقبال دوید و این نشید برکشید شعر ای هفت فلک غلام خاک در تو : وی دیده عقل خیره در منظر تو : هر چند نشسته مسند هفتم
باشم : بستم چو زمین در قدم چاکر تو : باشاره صفای عالی چنین فرمود که مقصود صعود بدان دانمحل علو بمنزل زحل بوده است القصه بست
ره حمدانی که حوج نشیبان هفت عماری فلک زده مرکب همت ازین هفت مرحله بیرون جهانید چنانچه شیخ گنجه نظامی غفر الله ازان بیان
میکند شعر چون محمد برقص پای براق : شد بتقطیع قطع این اوراق : می برید از منازل فلکی : شاه ره ولی شهر یکی : ماه را از خط حمایل خویش
داد سبزی از شمایل جوییش : بر عطارد ز نقره کاری دست : زنگی از کون رصاصی در بست : زهره را از فروغ مهتابی : برقعی برکشید سیمابی
چون برامد بتخت گاه سپهر : تاج زرین نهاد بر سر مهر : سبز پوشید چون خلیفه بشام : سرخ روی گذاشت با بهرام : مشتری را ز قوس تابنده

نوشته سجل و فتوی مدرس
با حکام منست زبود اگر نوشته
بلدو رسته من ضبط تعلیم دبستان
زرحمن علم القرآن منشور منست

در دو سر دیده کشته صندل سای . تاج کیوان چو بوسه زد قدمش . در سواد عبیر شده علمش . از خرامان شمال باد صبا . هو کرد نفحت انس را من
نحضرا . نقلست که چون هفت آسمان در گذشت اگر بهشت خطاب آمد که ای بهشت بر زمینی که تمام ترست خود را بیارای لاجرم و درم نظر انور
در آنجا چنانچه جمله نشینان حجرات سموات علو همت آنحضرت مشاهده کردند قوی تر معاینه نبی بهشت جا در زیبائی در کشید و جامه رعنائی در بر
کرد کحل صبوحی در دیده کشید و گلگونه قدسی بر رخساره مالید و خود را بر خواجه علیه الصلواة والسلام عرض کرد خواجه علیه الصلواة والسلام عنان
التفات بجانب بهشت باز کشید و بگوشه چشم التفات به بهشت ننمود ما زاغ البصر و ما طغی بهشت گفت یا رسول الله رضوان با همه
حسن و اصحاب دربان منست سندس و استبرق با همه لطافت و نظافت فرش ایوان منست مداین و قصور دار نعیم غلمان و حور و آنهم سرا ما
طهور در روان من مختوم ست آسایش من خود ترا معلوم ست موجب بی التفاتی چیست خواجه گفت صلی الله علیه واله وسلم ای بهشت
خود را بسیار مستاهی زیب و زینت بما منما که بهای تو کلمه برنیش منست که غمزده از سرور در بر زبان راند که ثمن الجنة لا اله الا الله بهشت گفت
یا رسول الله اگر لایق خدمت نیستم یکی از خدام خود حواله فرمای تا نومید باز نگردم خواجه فرمود که در ساق عرش بودم که آواز نعلین من بگوش
رسید که در دل شب از خانه بمسجد میرفت به بلال بن حواله کردم بهشت بناله آمد و گفت یا رسول الله مرا بکسی حواله میکنی که درم خریده ابو بکر است
اگر از زنان مکه هیچ یک بوی رغبت ننمودند خواجه صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای بهشت تو این میگوئی باش تا بلال چه میگوید در سیاهی
چه منکری مگر نمیدانی که هرچند زلف دلبر سیاه تر زیباتر و دلبرباتر سینه شب زنگ را در محاذات مروارید روز در نیاورد تشریف
یکور اللیل والنهار زیانت هر سحرگاهی که بلال سر گلیم سیاه فرو برد و در بازار سینه تماشی در عرض دید در رکعات بیک آه سحری صد بهشت
بستاند و چون نالهٔ سوز آمیز و درد انگیز از میان جگر برکشد آتش در خرمن کروبیان زند . د آه سوزان ز دل اندم که فرستم بفلک : کر بسوزد
پر و بال ملکی معذورم . القصه چون عقد ازدواج در شب معراج میان بهشت و بلال رضی الله عنه منعقد گشت و خواجه علیه الصلواة والسلام حجت
اول من یقرع باب الجنة بلال بفحوای ان نوشت و تسلیم بهشت نمود چون خواجه علیه الصلواة والسلام بزمین تشریف آوردند بلال آمد و در
قدم خواجه صلی الله علیه واله وسلم بیفتاد و گفت الصاحب ایوان رسالت و ای کوکب آسمان جلالت بمملکت اعلا خرامیدی و رتبه
و منزل هر کس ترقی پدید آمد یا چون بود که مرتبه من در حد نقصان افتاد خواجه فرمود علیه الصلواة والسلام چه معنی ای بلال گفت کسی از برای
یکدیدار تو دختر مرد و گوهر سه طلاق بر چار گوشه چادر می بندد و در پنج خمس از زنان ننش جهت معزول کرد و بهشت ملک التفات نمیکند بچار
طاق بهشت بهشت که فرود می آرد بی نه جنت جویم نه حور و نی انهار میخواهم : تو ارزانی ای زاهد که من دلدار میخواهم : نبهان مملکت
فردوس را باری بدست آرید که من درویش عالی همتم دیدار میخواهم . در حکمت تعین شب از برای معراج آنحضرت صلی الله
صلی الله علیه واله وسلم درین بزرگان حکمت بسیار گفته اند فاما درین نسخه به پنج حکمت اکتفا کرده شد حکمت اول تا دو آفتاب در یک
فلک جمع نشوند لاجرم چون آفتاب منور را بر مثال سپر مدور در غلاف مغرب متواری گردانیدند و بر چهره سیاه شب مشکین نقاب را
بر سر سبزه اشهب ثاقب نورانی مناقب بربستند جامهٔ سکون در اشخاص متحرک الشئون عالم کن فیکون پوشیدند متصرفان ولایت
معیشت وجعلنا اللیل وجعلنا النهار معاشا در نواحی حصول المعاش از حول در کشیدند سید عالم صلی الله علیه واله وسلم در کنج خلوت در کنج
سکون کشاده

سکون گشاده مطالعه نقود وجود جواهر و زواهر شهود نموده حاصل شبی بود و چه شبی نسخه شبی و بیاض صبح سعادت زر دولتهای روز افزون
زیادت، زقدر او مثالی لیلة القدر، زنور او برات لیلة البدر، سواد طره اش خجلت ده حور، بیاض غره اش نور علی نور، نسیمش جعد سنبل شانه
کرده، بلوس اشک شبنمش دانه کرده، بمسمار ثوابت چرخ سیمگون بسته در جهان منزوی او بار، طرب را چون سحر خندان از و لب، گریزان روز
محنت زدوش شب، جبرئیل بخلوتخانه سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم درآمد ندانست که خواجه را از خواب چگونه بیدار کند چرا که مامور بود
بایقاظ آنحضرت بلطیف نه بعنف اینجا دو روایت بنظر رسیده یکی آنکه فرمان آمد که ای جبرئیل تو دور باش تا من بنده خود را بلطف بیدار کنم بعنف
از خواب چنانچه گرد توهم و ملال بر دامن ضمیر منیرش نگردد و غبار خوف لم خشیت بر خاطر عاطر آینه مثالش ننشیند بهمان ساعت خواجه چشم
مبارک باز کرد جبرئیل علیه السلام را بربالین ایستاده دید روایت دیگر آنکه از جبرئیل علیه السلام منقول است که مرا وحی الهی چنان معلوم شده بود
که ترتیب نهاد و ترکیب قالب من از کافور جنت بوده و حکمت آن نمیدانستم تا در شب معراج دانستم وآن چنان بود که در حین ایقاظ
آنحضرت از خواب متامل بودم که بچه کیفیتش از خواب بیدار کنم تا ملهم شدم بآنکه روی خود بر پای مبارکش نهم چون روی بر کف پای مبارک
آنحضرت مالیدم برودت با حرارتی که لازمه خواب است مقارن گشته آنحضرت از خواب بلطف بیدار شد حاصل الوقت دانستم که حکمت
در خلق من از کافور آن بود تا آن شب سبب ایقاظ آنحضرت از خواب باشم بتلطف نه بتکلف حکمت دوم در اختیار شب آن بود تا فرق
پدید آید میان صدیق و زندیق چرا که اگر روز بودی همه بدیدی و بدانستی و شبهه مرتفع گشتی و امتیاز نماندی چنانکه صدیق گفت صدقت
و عتبه بن ابولهب گفت کذبت تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نفرین کرد و فرمود اللهم سلط علیه کلبا من کلابک و قصه او در محل خود
مبین گردد و حکمت سیوم آنکه معهود چنانست که برقع در انتقام الوقت در کنج زوایای جمال بوقت حضور محمل رجال در حجب
متواری میگردند القصه چون در مبارز میدان مردی و مردمی سبزه زار فلک گذری میکرد مقنعه دار حجره چهارم در کنج زاویه عین حامیه
گریخت آری آفتابی که نور عاریتی دارد با نور حقیقی اول ما خلق الله نوری که برابر حکمت چهارم در کسوت تمثیل مبین گردد ایدرلیش قاعده
ایست بین الناس و ضابطه ایست شایع النیاس که چون عقد نکاح میان عروس و شاه منعقد گردد و قواعد معاقد محبت بینهما استحکام پذیرد
و چون زفاف آید چندان توقف نمایند تا شب درآید و دست فلک جلباب ظلمت بر چهره خلقت فرو گذارد و پاس دار آیه قل من
یکلؤکم باللیل والنهار عرصه بساط روزگار را از نامحرمان اغیار پاک گردانند امواج افواج متحرکان از جهه دریای گیتی فلک ساکن گردد و طیور
باز هر کار رخود قرار گیرند و چون بآرام خود آرام یابند مشاطه که دلاله وصال است عروس صاحب جمال را بحلی کمال و زیور اقبال بیاراسته
شبانگاه بخلوتخانه شاه فرستند تا بی تکلف نقاب حشمت از جمال عزت برداشته دست موانست در گردن موافقت یکدیگر درآرند
لاجرم خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم که درة التاج عروسان حرم سرای قدس بود و حبیب عشوه‌های نماطریه خانه انس و دان شبی فرح لقبی
که مشاطه قدرت الهی جعد بجعد عروس شب بغالیه مشک و سنبل و عنبر قرنفل بیاراستند و فراشان حکمت خداوند جل و علا شادروان
زرافشان صبا را عروس سرای عالم برداشته شامیانه صباحیه شام را بر سرین حجره ابنوسی فام گسترانیدند آن خلوت‌نشین نازنین
لی مع الله وقت را در خلوتخانه دنی فتدلی بربساط قاب قوسین بر تخت قربت او ادنی نشاندند و راز و دراز نیاز بر مهر فاوحی الی عبده ما اوحی

درگوش جان شنو خود خوانده و مغنیان عالم غیب از زبان لاریب این زمزمه می‌شنوانند فلما اظلم علیه اللیل بیامد بزم ما فنی یکی حرفی
زمن بشنو و زان اسرار ما او حی عجب طوری بخن بشنو . بر افکن نور ظلمت را ز روبه بر دار کثرت را . پس آنگه سر وحدت را توهم از خویشتن
بشنو اگر اسرار وحدت را زکس باور نمیداری . تو گوش هوش خود بگشای و بکام و بن بشنو که گه از شوق میبنالم خبر که دارم از عالم که من
راز تو بشنیدم تو اکنون راز من بشنو حکمت بنجم در اختیار شب بر روز آنست که شب پرده دار اسرار است و محرم همدم و بارگه عکسا
ست هر پرده عصمت ستار و خزینه رحمت و باغ یقینست و مینا ن التی قینت تخت و تاج اولیاست نخت و معراج تحویل ایست
شوقست . تاراج کروب اهل ذوقست . حرفی از مخترعات میین مسکین مسجگی را در فضایل شب موشح با یات ربانی جل و علا بحقیقت
آن ملرو بدیع آید بر دشتی که فضایل شب بسیارست و خصایص او بیشمار تفصیل این اجمال آنکه آلف آرام قرار ارباب اضطراب و محل
انتظار در شب ست جعلنا الیل لتسکنوا فیه . بهجت صائمان بعبنت دولت للصایم فرحتان و همین تعین افطار در شب ست
ثم اتموا الصیام الی الیل تجلیات انوار جمالی و جلالی در مرآیای مظاهر و انوار در شب ست فلما جن علیه الیل رای کوکبا ش ثواب حساب اعیاد
شبی میمون تقی برابر ماهی بلکه بهتر از هزار ماهی در شب ست لیلة القدر خیر من الف شهر ج جود و سخا و عطایای ربانی مخفی از نظر اغیار
در شب ست الذین ینفقون اموالهم بالیل ح حلاوت طاعت مطیعان ابرار در شب ست قم الیل الا قلیلا خ خزاین عبادت اهل سعادت
با قبال بار و بار در شب ست امن هو قانت اناء الیل د ورد تسبیح مسبحان عالی مقدار در شب ست و سبحه لیلا طویلا ذ ذوق قرات مقربان
شیرین گفتار در شب ست یتلون ایات الله اناء الیل ر راحت مراجعت بندگان فرسوده روزگار و سرمایه استراحت درماندگان سوگوار در شب
ست هو الذی جعل لکم الیل و النوم سباتا ز زینت و تجمل سکون تحمل و مزیت و سعیت صدق و توکل را دوام و استمرار در شب ست و جعلنا الیل
سکنا س سودای خواب در دیدهای احباب نه برای آرام و قرار بلکه برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب ست و من آیاته منامکم بالیل ش
شرف نزول قرآن گوهربار و فرقان عرفان نثار در شب ست انا انزلناه فی لیلة القدر ص صولت و هیبت حلول اسرار در دل شب ست
ان ناشئة الیل هی اشد وطاء و اقوم قیلا ض ضیاء بواطن معانی مساکن متهجدان قایم تا یم شب زنده داران در شب ست ان ربک یعلم
انک تقوم ادنی من ثلثی الیل ط طرب و نشاط راکعان و ساجدان با انبساط و دولت بار در شب ست و من الیل فسبحه و ادبار السجود ظ
ظهور روشنایی آشنایان اظهر من الشمس و ابین من النهار در شب ست و آیة لهم الیل نسلخ منه النهار ع عشرت مومنان مرتاض روزه دار در شب
ست احل لکم لیلة الصیام الرفث الی نسائکم غ غبطه مواعدت روز بازار مشتاق دیدار در شب ست و واعدنا موسی ثلثین لیلة ف فتح و ظفر
بی خطر و خطاب مستطاب ملک اکبر بموسی علیه السلام و خلاص مومنان از کفار در شب ست فاسر بعبادی لیلا ق قافله مخدوم مهاجر
و انصار بتوجه قبله آمال و کعبه آمال و استظهار در شب ست و من الیل فتهجد به نافلة لک ک کفایت کار لوط نبی علیه السلام از شعیر
بزرگوار در شب ست فاسر باهلک بقطع من الیل ل لذت مناجات ابرار و ذوق طاعات حضرت پروردگار جل و علا در شب ست
اقم الصلوة لدلوک الشمس الی غسق الیل م معرفت حقایق اسرار و سر و نفاعتبروا یا اولی الابصار در شب ست و من آیاته منامکم بالیل ن
نور سرور روز نشور در جبین بزرگان نماز گذار هم در شب ست من کثر صلوته بالیل حسن وجهه بالنهار و حاجت ختم مار

جل ذکره بسیل

ثقلین ست
از نسبات سبحگی و عبادت
و صلوة گاه و زبان و سیر
شب خلوت ن حق عاشقان ست
شب محرم راز عشق ست
مصلح فضایل ایل

جل ذکره بر سبیل تکرار در شب است والیل وما وسق والیل اذا عسعس والیل اذا یغشی والیل اذا سجی هیبت رخسار شهزاد سلطنت شب تا رمز مثل
سود دلیله دایه زنگبار در شب است کما اغشیت وجوههم قطعاً من اللیل مظلماً لاله عن لآلی معانی تدبر و تفکر در آیات بینات صنع آفریدگار
جل جلاله نور در شب است و من اللیل افلا تعقلون می بینی و برکت سلطنت سید ابرار و سند مختار اعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم محرم حرم
با حضرت کردگار جل و علا نیز در شب خواهد بود سبحان الذی اسری بعبده لیلاً و قال والدی رحمة الله فی فضایل اللیل و شمایله غزل خوانان نعم نهاده
بین بهر صلای نیمشب :. دست کرم گسترده بین بهر عطای نیمشب : وقت وصال دوستان در نیمشب دیدم عیان :. ای چشم جان
عاشقان بادا فدای نیمشب :. هر نیمشب تیر دعا بر چتر هفتم میزدم : تا ن کار کار آمد مگر تیر دعای نیمشب : هر نیمشب آمد ندا ز بارگاه کبریا
بگشای گوش هوش را بشنو ندای نیمشب : گوید که اهل من تایب خوانند که هل من مذنب : گوید که هل مستغفر در انتهای نیمشب :. تا تو ندیم بزم
از تو وین جرم بر کریم ازو او وا ندارم من از وا مانده رخلای نیمشب هم عید بین هم قدر بین هم قلب بین هم صدر بین : هم شمس بین هم بدر بین
در تنگنای نیمشب : هم باج بین هم جسم بی هیچ جان تاراج بین : هم لیلة المعراج بین رو بر سمای نیمشب : تا ن ای فدای کارکن شب نالهای بهم تاج بین
زار کن :. دل مرده را بیدار کن از ناله های نیمشب [illegible] در تمثیلاتی که صیقل وار غبار زنگ انکار از آئینه اقرار بحقیقت معراج
سید مختار صلی الله علیه و آله و سلم بزداید و جمال مقصود در آئینه مشهود بنماید و ما درین فصل و تمثیل که دلیل عروج آنحضرت تواند بود
مرقوم میگردانیم بدانکه بعضی کوتاه نظران که از محبس حواس بمضیق اوهام و عقل عقیله جوی قدم بیرون ننهاده اند و بجمله محبوسان قفس خاکی
و مقیدان سلاسل عوارق افلاکی اند و همواره بازبسته ادراک عقل جزوی خویش و گرفتار تخیلات و توهمات و بوق خاطر کوتاه اندیش
خود اند و دیده دل بحقایق امور ممکنه که در تحت قدرت الهی داخلست نگشاده اند و در تصدیق قضیه سنیه والله علی کل شی قدیر ندا ده اند
امور خارقه عادت را باور نمیدارند و بسر حد قبول آن راه نمی برند و از معتقد صدق صدیقان چون ابو جهل روی می تابند و میگویند که برآمدن
جسم ثقیل از زمین بر هوا لطیف ممکن نیست و اهل سنت و جماعت که تصدیق معراج نموده اند میگویند که اگر برآمدن جسم کثیف بهوا لطیف
ممکن نیست کذالک فرود آمدن جسم لطیف از هوا بزمین نیز ممکن نیست پس اگر برآمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمعارج
ایمان منکر میشود ضرورتاً فرود آمدن جبرئیل علیه السلام بمنازل زمین منکر خواهد شد و این کفر صریح باشد عیاذاً بالله و از ابو بکر صدیق رضی الله
عنه منقول است که در وقت تصدیق معراج آنحضرت از وی پرسیدند وی ایراد همین حجت نمود چنانچه در محل خود مبین کرده و ما درین ده
تمثیل که دلیل عروج آنحضرت تواند بود مرقوم میگردانیم تمثیل یکم بدانکه اصحاب هیئت و نجوم ببراهین هندسه اثبات آن معنی نموده اند
که جرم آفتاب که صد و شصت و چهار دانگ و کسری و بروایتی صد و شصت و شش برابر کره ارض است در لمحه چندین هزار ساله راه
حرکت میکند و قطع مسافات مینماید وقتی که این نوع سرعت سیر عند العقل بدیع و بعید نیست که جرم خورشید چندین ساله راه در طرفة
العین طی کند چرا بر خاطر خطیر و ضمیر منیر خردمندان جهان پوشیده و پنهان بماند که آفتاب فلک رسالت و خورشید سپهر جلالت صلی الله
علیه و آله و سلم که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی استفاده انوار جود از او مینمایند با مداد و ارشاد سبحان الذی اسری بعبده در بعضی
از شب بیام هفت اشام برآید و در بود اعلی دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی ترقی نماید تمثیل دوم جاودان کشمیر [illegible]

با همه جنبت ضمیر از خم مرکب مسیا زند و از چوب چار دوب تازیانه و بر ادب بنی شیطان که ساعتی از القا می صد و گوشه سیر بکوه ماند بسیر و مذاکجا که هم
مرکب مسیا نند بود و تازیانه چوب چار دوب و رهبر شیطان قطع مسافت بسیار در زمان اندک بعید نمی نماید که آنجا که راکب سید المرسلین باشد
باشد و مرکب براق مرغزار علیین باشد و تازیانه از یاقوت و زبرجد خلد برین باشد و راهبر جبرئیل امین باشد عنان فرمیت در دست اسرافیل
مهین باشد و برنده رب العالمین باشد جل و علا که محمد صلی الله علیه وآله وسلم بطرفة العین از مسجد حرام ببام اجرام علوی برآید عجب و غریب نباشد همچنین آنچه
ابلیس که بدترین خلقست در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز می آید چون بدترین خلق را ممکن است که در ساعتی از قطر شرقی
بکنار قطر غربی رسد بهترین شروه هزار عالم را چرا این منصب نباشد که در شبی از زمین بمعراج ملکوت برآید [illegible] عیسی علیه السلام بامداد
حضرت خداوند جل و علا تا آسمان چهارم رفت و ادریس پیغمبر علی علیه السلام بر اطباق سموات سیر نمود و در بهشت اندرآمد چنانچه این هر دو واقعه
بنص قرآنی ثابت گشته و مقررست که هر دو با جسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که حضرت محمد رسول الله صلی
الله علیه وآله وسلم که مراتب از ایشان رفیع الشان تراست بر آسمان برآید و باز بمقام خود باز آید مثل آن جسم چوب که بواسطه رطوبت ذاتی ثقلی دارد
و بر پای باز می بندند تا باز بجهت ثقل آن از پرواز باز می ماند اما اگر آن چوب در تاب آفتاب خشک شود آن ثقل که لازمه رطوبت ست
از وی زایل گردد و سبک شود و تا باز در پرواز آید چه عجب کذالک خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم شاه بازی از آشیان انا من الله
پرواز کرده در قوش خانه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرمود و چوب گران سنگ انما انا بشر مثلکم بر قدم کرم این شاه باز بلند پرواز
عذر را بر بسته اند تا بجهت این ثقل نفسانیت در امت قرار گرفته اما چون در تابش آفتاب عنایت ثقل بشریت خود بگذارد و ثقل نفسانیت
محو کنند تا بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم پاک بیرون رود و تا در شب اسری جسم با روح و قلب
با قالب عروج نماید چه عجب مثل شبنم مشعبدان را عادتست که بیضه مرغان بسوزن سوراخ کنند و آنچه در درون بیضه ست تمام از آن سوراخ
بیرون آرند بعد از آن از شبنمی که در هنگام بهار در سحرگاه بر گیاه می نشیند آنرا در شیشه گرفته از آن منفذ سوزن بتدریج در اندرون
بیضه ودیعت نهند چندانکه آن بیضه از آن شبنم پر شود آنگاه بمقداری موم آن منفذ استوار سازند بعد از آن بیضه مملو از شبنم را در آفتاب
بدارند چندانکه شبنم در درون آن گرم شود آن بیضه با آن شبنم بکشش آفتاب قدم در رکاب هوا نهاده قصد عالم بالا کند همی عارف همدانی
که چه میگویم وجود باجود محمدی صلی الله علیه وآله وسلم درین عرصه عالم ملک ملکوت بیضه مرغ لاهوتی [illegible] بود مشعبدان تقدیر ازلی بصفت
لم یزلی از سوزن تشریح الم نشرح لک صدرک سینه بی کینه آن حضرت را بشکافتند و طبایع بشریت و اختلاط جسمیت را تمام از وی بیرون
گرفتند تا منادیان شوق بزبان بیان خواجه علیه الصلاة والسلام این ندا داده اند که لست کاحدکم آنگاه در سحرگاه ازل آسمان قدم شبنم
کرم که بحر بحار قدس الهی باریدن بود بقدر ذره شوق گرفته در وجود آن بیضه سیمرغ کبریا تعبیه ساختند بعد از آن آن وجود باجود
محمدی صلی الله علیه وآله وسلم در تاب آفتاب تجلی چندان بداشتند که بحرارت عشق و محبت جوش شوق در ذوق بر آورد آنگاه بجذب و کشاکش
سبحان الذی اسری بعبده قصد هوای کبریا کرد و برین هفت گنبد بر دوید و برسید دنا فتدلی بر سریر فکان قاب قوسین او ادنی تکیه زده چنانچه
حضرت شیخ نظامی قدس سره فرموده است مثنوی سر سر برون زد بعرش روحانی و خطرگاه که همخوانی قاب قوسین او در آن شاه درگذشت

از وهم او درق

از جمله ابواعجی همچو آتش چون خطر پذیری کرد دهست اندکام گیری کرد منتسیل هفتم در ضلوعیت قاعده ست که چون دو چیز با هم جمع
آیند چنانکه یکی غالب گردد و دیگر مغلوب حکم غالب راست مثاله شیر با آب مخلوط اگر برضیع دهند حکم رضاع ثابت شود و بالی علما گویند
اگر شیر بر آب غالب شود و اگر آب غالب آید نه مثل دیگر آب و همان خون آلوده گشت و اگر خون غالب آید ناقص وضو باشد و اگر نه نه مثل
دیگر نقدی که مغشوش ست حکم غالب راست اگر نقره غالب است حکم جبل دارد و اگر غش غالب ست حکم بهرج و ازین باب در شریعت
مسایل بسیارست پس برین قیاس هر گاهی که روح بر فتوح محمدی صلی الله علیه واله وسلم بر جسد لی حسدش غالب آید اگر جسد حکم روح گیرد
و در فضای هوا و عالم ملکوت و خطایر جبروت و طیران در آید چه عجب تنسیل هشتم رواتی ست که چون روح بنده از بدن
مفارقت کند بعضی از ارواح بکمتر از طرفة العین بر طارم افلاک بالا رود و از کرات فلکی در گذشته بر سرادق عرش در قنادیل نور
متمکن گردد و چون جسم شریف و گوهر لطیف محمدی صلی الله علیه واله وسلم که صد هزار بار از جان صافی‌تر و از روح پاک‌ترست اگر در بعضی از
شب مسافت هزار ساله راه یا زیادت از ان قطع کند چه عجب تنسیل نهم این کوته نظران چرا در نمی‌اندیشند که نور باصره
انسان بیک چشم کشادن ثوابت و سیارات را که از فلک هشتم تا فلک قمر هر یک در فلکی مستقر دارند احساس میکند و ادراک
مینماید اگر جسم محمد را صلی الله علیه واله وسلم که نور دیده فلک و قرة العین انسان و ملک ست و از ان روشنایی جسم الطف و از انسان
العین اشرف در یک شب بقدرت الهی جل وعلا قطع این مسافت دست دهد مستبعد باشد تنسیل دهم فلک الافلاک که محدد
جهات است میگویند با وجود ان عظمت ذات که محیط جمیع اجسام و مدبر همه علویات اجرام اوست در یک شبانه روز دوره خود تمام
میکند که مقدار مسافت او را در لحظه عقل هیچ مهندس ادراک نتواند نمود پس اگر بیان رافع حکیم و صانع قدیم که بقدرت و حکمت
او این صحیفه گردون با صحایف ثواقب ملونست و این سراپرده نو تلون با انوار کواکب مزین و این بساط اخضر مرصع بجواهر ازهار است و این
بسیط اغبر ملمع بمفاخر انهار و ان کرات افلاک متحرک متحرکست و این بساط [illegible] ساکن بتسکین و هر آینه تواند که جوهر
جسم محمدی صلی الله علیه واله وسلم در لحظه تاج تارک افلاک و همای هوای اوج سماک [illegible] گرداند حاصل الکلام آنکه واقعه معراج از برای
تبیین بدایع حکمت و اظهار صنایع قدرت است اگر منصف از سر انصاف در سایر غرایب و عجایب مصنوعات و مخلوقات نظر انداز دو از
روی تحقیق تامل صادق و تدبر نماید بیقین بداند که کمیت خواص و کیفیت اختصاص هر یک از افراد مکونات بصورت معین و هیبت مخصوص از حیز
ادراک عقل جزوی بیرونست بلکه مستعدان نشناسند اما بواسطه کثرت مشاهده مستنکر و مستبعد نمانده ست بلکه از جمله بدیهیات
و ضروریات گشته مثلا در وجود خویش که عالم صغیرست تامل کند که این نقش بدیع فطرت و اصنع قدرت که نگاشته و از حیز عدم
بقضای وجود که آورده و در ظلمت رحم تفاصیل اجزا و تقاسیم اعضا او را بدین ترتیب که کرده و قندیل ظلم قالب او را بشعاع شمع حیات
روشن که ساخته و بلوامع انوار فیض حراست اساس ولایت خطه وجود او که پرداخته و بعد از تخمیر طینت چون تعمیر بنیت او بانجام
انجامید بهنگام رحلت و میعاد نهضت و انقضا صحاری عالم کبیر نزدیک رسید غذای موافق بنیاد نهاد و مجاری پستان خانه گذرستان
و هر یک از ملاذ و مستلذات و منویه را بروابط از رواتب غیبیه در هر جزوی از اجزای وجود او مربوط کردانیده و هر عضوی از اعضا او را سبب

قال نظامی قدس سره
تن او که صافی‌تر
چو شاید که جان‌ها ما در سجود
برآید به پیرامن عالمی
تن او که صافی‌تر از جان ماست
اگر شد بیک لحظه آمد رواست

سبب انتفاع و وسیلهٔ استمتاع از آن ملاذ و مشتهیات کرساخته تا بحدت بصر از الوان و اکوان و تفرجات و تجلیات تمتع می
یابد و بحاسهٔ سمع از اصوات و زمزمه و تغنیات بهره‌ور میگردد و بحاسهٔ ذوق از انواع مطعوم و مشروب التذاذ میکند و بقوت ناطقه از اسرار تعبیر
[illegible] از ما فی الضمیر اعلام می نماید کذالک هر یک از مشاعر باطنه و قوای طبیعیه را از برای کاری و ترتیب مهمی که نصب فرموده تا وزیر بصیر و قهرمان
خبیر از عالم عقل کل بکفایت مهمات و بر ترتیب معاش آن مشغول گشته منهاج مصالح و منافع بر روی بستن میدارد و نسخه از معرفت مصالح و مفاسد
بر لوح تفکر و تدبر او می نگارد و مقصود از ایراد این معارف و انتقاد این مصارف آنکه حق تعالی هر چه از کتم عدم بعالم وجود آورده همه بیچون و چگون
اید و عقل بحقیقت هیچکدام راه نمی یابد الا بعضی بکثرت ممارست و تعاقب مشاهدات از غیر غرابت بیرون آمده و از مخدع مستبعدات
عقلیه بساحت ممکنات حسیه در رسیده و بعضی بر عکس این هنوز در زوایای خفا مختفی مانده و عقل از او بواسطهٔ عدم تعمق در مقدورات
الهیه سبحان محال شمرده و آن حوالهٔ نقصان عقل اوست و قباحت معرفت او [illegible] چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید که در دریافتند
موری حدیث اشنا گوید: نبی جائی که لا احصی ثنا گوید ازین حیرت: که یارد کو بیان از کمال کبریا گوید: دران صحرا که انوار تجلی میکند جلوه: تجرد
علم را سوی عدم راه خلا گوید: خیالست اینکه در آئینهٔ دل نور لاهوتی: در آید تا خیال از از ناسوت نخلا گوید: ملک هم نام او داند بس اکنون نیند
[illegible] از وی: چه نابینائی مادرزاد کاوصاف سها گوید: بهای [illegible] که آمد نقطه باریک کاف و نون: چو داغ صنع دارد وصف او کش
عقل ما گوید: ز حیوان منهم بگذر ازان کیا کز خاک میروید: چو زان او دست نتواند که وصف آن کیا گوید: نه انکس [illegible] از وی که با بیچون منی خواهند
[illegible]: انکس خبر مبهم میداند که او چون و چرا گوید: ز ضعف نظر عقل و کمال کبریا گوید: تقطره بحر میگنجد کسی این ماجرا گوید نگنجد در دماغ عقل او کش
زبان در کش: که ذره هر چه گوید وصف خورشید از هوا گوید: [illegible] این عاقلان اکاه از آن انکس که آگه هستند: کذار و حیرتش هر کز که اقدام
خدا گوید: بدین جهلی که من دارم مراد بن عجا این بلا: من و تسلیم بر قولی که دانائی دگر گوید: عروج جان که بر اوج تو از جنس بود هر شیئی
اگر سالک طریق مصطفی را قفتا گوید: اندر روش این تمثلات و تخیلات نظر بتسویلات عقلست و اگر سالک سالک درین میادین
بلی عالم حواس در نورد و حجاب زمان و مکان از پیش جان حق شناس بر دارد و کمند وصل در کنگرهٔ قصر ازل اندازد و بقوت هستی مطلع بقا بصرف
قدم بر بساط قدم نهد و دست با مداد بدامان آن ولایت نرسد و پای سنبلگاه دران مطاف طواف نتواند کرد تا شرح بیس عندربکم
صباح و لا مسا را بین رباعی متکلم کرد: آنجا که منم نه بامداد است نه شام: نه خوف و نه امید و نه جا و نه مقام: من سوخته ام ز آتش و شعله نور
مستم نه زخم نه ز رطل و نه ز جام: چون رونده بانمقام رسید در یکنفس هزار ساله خدمت و طاعت بجا تواند آورد چنانکه نقلست از شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس الله سره که فرمود بسیاری اوقات از آن قبیل است که نماز بامداد میگذارم و اوراد میخوانم و بعد از ذکر
توجه مشغول میشوم چنانچه از ین عالم و ما یضاف الیه بیرون میرویم و بعالم دیگر انتقال می نمایم و دران عالم صد سال و دویست سال و هزار سال
مثلا بخدمت و عبادت مشغول میکردیم چنانچه هر سال سی و شصت روز میگذرانیم و در هر روز پنج وقت نماز و هر سال سی روزه
رمضان المبارک بتقدیم میرسانم و اداء سنن و آداب بتربیت اوراد و آئینه بجا می آرم چون از توجه سر بر آرم آفتاب طلوع نکرده یا خود بحد
اشراق رسیده و فهم این نوری دارد و برار باب باطن این معنی از آفتاب روشن ترست و ازین غریب تر چیزی واقعست چنانکه خواجه

که بادرسا قدس الله ...

گرشبت

محمد پارسا قدس الله تعالی روحه در فصل الخطاب در اثبات طی زمان و مکان آورده بعد از استشهاد بقصه معراج که یکی از مریدان شیخ جنید قدس الله تعالی سره العزیز بکنار دجله رفته تا غسل کند جامه بیرون آورده در آب در آمد و هم بهندوستان رفت و آنجا تاهل کرد و فرزند در وجود آمد و مدتی آنجا بماند بعد از آن بکنار دجله حوض را طلب کرد و در دجله جامه همچنان جا بجا خود را نهاده بیرون آمد و جامه پوشید و بخانقاه شیخ رفت اصحاب طلب وی که همان نماز را در خدمت شیخ گذاردند و هم خواجه قدس الله سره العزیز میفرمایند که چون رونده بآن مقام رسد در یکنفس هزار ساله طاعت تواند کرد و از این جا بزرگان طریق گفته اند قدس الله تعالی ارواحهم که یکنفس رونده هزار ساله راه است و بسیاری از بزرگان در کم از یکساعت صد بار همه قرآن را ختم کرده اند حرف حرف و آیه آیه خوانده و اینحالت نیز از حضرت سلطان اولیا علی ابن ابی طالب کرم الله تعالی وجهه و رضی الله عنه منقولست که چون پای مبارک در رکاب در آورد پیش از آنکه پای دیگر بر رکاب در آرد تمامی قرآن ختم کرده بودی حاصل کلام آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام از حیطه کون و مکان و دایره دور زمان ترقی فرمود و از هر چه ماسوی بود قطع نمود تا بحدیکه لباس هستی او نیز از سر وجود در کشیدند که ماکان محمد ابا احد من رجالکم و خلعت رحمت در وی پوشانیدند فبما رحمة من الله لنت لهم چون می برند محمد بود و چون میفرستادند رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فصل چهارم در بیان بردن خواجه را علیه الصلوة والسلام از مکه به بیت المقدس راویان اخبار و ناقلان آثار مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم در معراج آنحضرت روایات متعدده و حکایات متنوعه ایراد فرموده اند و در وقت آن نیز اختلاف نموده اند اکثر علما برآنند که معراج در ماه ربیع الاول سال دوازدهم از نبوت واقع بوده و گویند پیش از هجرت بیکسال و پنجماه بود و برین تقدیر در شوال سال یازدهم بوده باشد و بقولی در شب بیست و هفتم ماه رجب بوده و بیشتر محدثان برین قول رفته و بروایتی در رجب و هفتم ربیع الاول و بروایتی در شب هفدهم ماه رمضان المبارک دو سال از بعثت بوده و بعضی برآنند که بعد از بعثت به پنجسال این صورت روی نموده و اکثر برآنند که در شب دوشنبه بوده و قریب به بیست نفر از صحابه کبار حدیث معراج را روایت کرده اند چون علی ابن ابی طالب رضی الله عنه و عبد الله ابن مسعود و ابی ابن کعب و حذیفه بن الیمان و ابوسعید خدری و جابر بن عبد الله انصاری و ابوهریره و ابن عباس و انس بن مالک و مالک بن صعصعه و ام هانی رضی الله تعالی عنهم اجمعین و غیر ایشان اما بیان واقعه معراج بتفصیل آنکه در موضعی که از آنجا این سفر مبارک اتفاق افتاده است و این نیز اختلافست روایتی آنست که فرمود در مکه بودم در خانه خود سقف خانه ام شکافته شد و جبرئیل علیه السلام فرود آمد و در روایتی آنکه فرمود که در حرم بودم و گاهی میفرمود که در حجر بودم در مسجد الحرام که جبرئیل امین علیه السلام و میکائیل علیه السلام بیامدی و در روایتی آنکه فرمود در خانه ام هانی بودم و بر روی مصلای خود بهیئه خواب میخواستم که استقبال نمایم و باین روایت بیشتر محدثان میل فرموده اند و جمع میان این طرق بتقدیر میتواند بود که در آنشب آنحضرت در خانه ام هانی بود و آن خانه میان مروه و صفا واقع شده و داخل حرم است و در حد کفالت ابوطالب بن عبد المطلب صلی الله علیه وآله وسلم و در آنخانه می بوده بآن معنی بخانه ... بخود اضافت فرموده و گفته که در خانه خود بودم و چون آنحضرت را اول بمسجد الحرام آوردند تا طواف بجا آورد بعد از آن عزیمت بیت المقدس کرد نسبت بحجر و مسجد الحرام بجهت آن فرموده باشد والله اعلم و آنچه بجانب آنست که خانه ام هانی است بیشتر ... نقلست که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نماز خفتن گذارده بود و چشم مبارک خود

در خواب کرده و دل بیدار در مقام توجه بجناب دوالمنه و گوشه بجانب غمکساری امت داشته بصبر و خواب شب و دل در استقامت
زبانش متی گو تا قیامت خطاب مستطاب بجبرئیل امین علیه السلام در رسید که ای جبرئیل امشب صوامع طاعت و زاویه عبادت خود را بگذار و
هاودا و تسبیح و تهلیل خود موقوف کن پر طاوسی با جنحه ملمع و مرصع قدوسی تجلی حلل فردوسی بیارای و کمر خدمتگاری بر میان بند و کلاه
فرمانبرداری بر سر نه و میکائیل را بگو تا کیل ارزاق از دست بنهد و اسرافیل را بگو بفرما تا صور را ساعتی موقوف کند و عزرائیل را بگو تا دست از قبض
ارواح کوتاه کند و خزانشان نور و ضیا را بفرمای تا اطباق سموات را بجاروب نور و مکنسه عیش و سرور فرو روبند و نوبتیان صدق و صفا را بگو تا کوس
جود و عطا بر در اکناف دار بقا فرو کوبند و رضوان را بفرمای تا درهای بهشت برین را آئین بندد و مالک را بگو تا درکات دوزخ را
با قفال حلم و تسکین مقفل گرداند بحار را از تموج ساکن شو و مهر بر یاح از تنسم باز ایستد افلاک از سیر و سلوک آرام گیرند زبانیان از تردد
آهسته برآسایند حوریان سراچه خلد برین بگو تا مزامیر عود و اقمار را در اطباق جواهر نثاری بر کف دستها نهند و بر شرفات قصور جنت صف بر
کشند حاملان عرش را بگو تا فلک الاطلس را لباس مقدس بپوشانند کرسی را تاج قدسی بر سر نهند بعد از آن آدم و نوح را و از روح ابراهیم
و موسی و عیسی و سایر انبیا را علیهم السلام خبر کن و ارواح ایشان را بریح قدس معطر گردان هفتاد هزار فرشته مقدس با خود همراه به بهشت
عنبر سرشت ببر و سمند براقی از جمله براقهای جنت اختیار کن و بزمین رو و عذاب را از جمیع مقابر مشارق و مغارب عالم بردار و ستارالعیوب ملائکه را
بعطر محبت و بخور مودت معطر و معنبر گردان بعد از آن بجانب مغرب رو و از آنجا بشام رو و از شام به یثرب رو و از یثرب بحجاز گذر کن و از
حجاز قبیله قحطانیان ببر و هم از قحطانیان قبیله بنی کنانه را اختیار کن هم از کنانه قبیله مضر و از مضر قبیله قریش و از قریش قبیله بنی هاشم هم از هاشم قبیله
بنی عبدالمطلب طلب کن و در میان ایشان جوانیست سرو قدی ماه خدی عطارد نظری زهره پیکری زهرا دختری آفتاب علم بلام حسیم
مشتری و بدار کیوان مقدار از دست ساقی روزگار جامهای بلا و محنت چشیده و سر در عبادت امده و چشم دیده با آب بیرنگین
آورده و بر رفق با دعوتش کرده بگو که شعر امشب نه شب قدر است لیک بتاب ن: قدر شب قدر خویش در یاب آن نبی سر مدیست امشب
معراج محمدیست امشب: ای دولت آن نبی که چون روز: گشت از قدم تو عالم افروز: القصه جبرئیل علیه السلام بفرمان ملک جلیل جل ذکره
جهت تحصیل براق به بهشت درآمد و در مرغزارهای جنت چهل هزار براق مخزون که مهر بر جبین ایشان نهاده رقم نام محمدی صلی الله علیه وآله وسلم
مبین بود در میان این چهل هزار براق یک براق محزون و غمگین در گوشه سر فرو برده و سیلابهای اشک از رشک بر رخساره خویش روان کرده
جبرئیل علیه السلام به پیش آن براق آمد و استفسار حال او نمود و گفت ای جبرئیل علیه السلام هزار سال است که من نام محمد صلی الله علیه
وآله وسلم شنیده ام و در حسرت سبقت لیلی بر دره عشق و محبتش کشیده ام و از آن روز باز که گوش من نام آنحضرت شنیده هم از دل
بجانب طعام و شراب نگشته جبرئیل علیه السلام از میان چهل هزار براق این براق را که داغ اشتیاق محمدی بر جان داشت اختیار کرد و
هم از آنجا عزیمت دولتسرای سلطان انس و جان نمود چنانچه شیخ گنجه قدس سره فرموده شعر رسید جبرئیل از بیت معمور براق برق سیر آورده
با خود: نگارین پیکری چون صورت باغ: سرش بکرم از کلام حرمت از داغ: ز ابرار چنیان در فشان تر: زبا دانهار آتش
خوشش عنان تر: چه مرغی زاشیانه بر پریده: با قصی الغایات اقصی رسیده: ز بیاد قبله خویش تحقیق امت زخمه بیدبیشتر

تتمه
رقعات

جگرکی

چو کردی بخوانی بنیاد الله کرد [illegible] بدو شمشیر بوشان [illegible] اما واقعه معراج بتفصیل آنکه روایت

میکند ابن عباس رضی الله تعالی عنه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود من در خانه ام هانی بودم و نماز خفتن بگزاردم شب دوشنبه

از ماه ربیع الاول بجامه خواب نشسته بودم جبرئیل را دیدم ایستاده گفت ان الله جل جلاله یقرئک السلام و یحییک و انا حامل الامانة

تعالی فان الله تعالی یرید ان یکرمک بکرامات لم یکرم بها احداً من قبلک ولا یکرم بها احداً غیرک ولا سمعت اذن ولا خطر علی قلب بشر قط تحقیق الله

جل ثناؤه ترا اسلام میرساند و ترا میخواند و من نیز آمده‌ام تا ترا نزد حضرت او که حق تعالی سبحانه تعالی میخواهد ترا بالطاف مکرم گرداند [illegible] مکرم

نکرده است و بیش از تو هیچکس را مکرم کرده ام و بعد از تو کسی را نخواهد کرد و بر دلی هیچ بشر نگذشته فردای صدر بدر عالم نفس [illegible]

که براق بر در آمد فاذا فرغت فانصب برخاستم و طهارت کردم و دو رکعت نماز بگزاردم و بیرون آمدم و بروایتی آنکه چون خواستم

که طهارت کنم فرمان آمد که ای جبرئیل ببهشت رو و از حوض کوثر آب از برای آنحضرت بیار من هنوز گریبان نگشاده بودم که رضوان بهشت

دو ابریق از یاقوت حاضر گردانید پر آب از آب کوثر و طشتی از زمرد اخضر و مر او را چهار گوشه بود و هر گوشه بگوهر آراسته که فروغ آن بعنان آسمان

پرتوی انداخته و خواجه علیه الصلوة والسلام بآن آب کوثر غسل پاک بجا آورد و بعد از آن حله از نور در آنحضرت پوشانیدند و عمامه از نور بر فرق

مبارکش نهادند و در روایتی که آن عمامه را رضوان بنام خواجه انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم پیش از خلق آدم صفی هزار سال پیچیده بود و چهل هزار

فرشته بگرد آن عمامه را جبرئیل برابر آورد و این چهل هزار فرشته با آن عمامه همراه بیامدند و زیارت آنحضرت دریافتند و گویند آن عمامه را چهل

هزار طراز بود و بر هر طرازی چهار خط نوشته خط اول محمد رسول الله و خط دوم محمد نبی الله و خط سوم محمد خلیل الله خط چهارم محمد حبیب الله

آنگاه جبرئیل علیه السلام ردای نور بر آن سرور افکند و نعلین از زمرد سبز بپای مبارکش داد که مرصع بچهار صد مروارید بود و هر مرواریدی

چون زهره تابان پس آنگاه جبرئیل علیه السلام دست مبارک آنحضرت گرفته از خانه به بیت الحرام آورد و در روایتی آنست که سید عالم علیه الصلوة

والسلام آنجا در سقایه زمزم وضو ساخت و هفت نوبت طواف وداع بتقدیم رسانید و بعد از تمام استوای در حجر که حطیم است لحظه باستراحت

بنشست در آنمحل جبرئیل علیه السلام بتحقیق شق صدر آن بدر عالم مشغول شد و طشتی از طلا مملو از حکمت و مکرمت و ایمان بیاورد و آنحضرت را

مضطجع گردانید سینه بی‌کینه اش بشکافت و میکائیل علیه السلام تا سه طشت [illegible] از آب زمزم آورده اندرون سینه

و بیرون آنحضرت را بآن آب بشستند و سه بار غسل در روی بود در کردند بعد از آن دل مبارکش را جبرئیل علیه السلام بیرون آورده

و بشکافت و بشست و از آن طشت طلا که مملو از ایمان و حکمت بود پر ساخت و بمحل خود باز نهاد و آنگاه دست و پای بگرفت و در مسجد الحرام

بنگاهی مکه بیرون آورد و خواجه میفرماید که میکائیل و اسرافیل را علیهما السلام آنجا دیدم با هر یکی هفتاد هزار فرشته مقرب صف کشیده

چون مرا دیدند سلام بتقدیم رسانیدند و تعظیم و احترام کما ینبغی بجا آوردند [illegible] مقول با ایشان پیش بردم بعد از آن مرا برضای

الهی و کرامتها تا منتهای بشارت داد و آنگاه مرکبی دیدم ایستاده فوق الحمار و دون البغل رویش چون آدمی و گوشها چون گوشها

فیل [illegible] بر مثال دال اسب و گردنش مشابه بگردن شتر و سینه اش مانند سینه استر و دنبالش مانند دم شتر و قوایم چون قوایم بقر و سمها چون

سم گاو [illegible] ساق محمد ان رمی [illegible] چون ان پرها بگشادی از مشرق تا مغرب بگرفتی ۹

۳
عمامه تعظیم نمایان استاده بتسبیح و تهلیل مشغول میبودند و از عقب او تسبیح صلوة مرا آنحضرت بتقدیم میرسانیدند تا آن شب گذرانیدم

استه ابع

شبیه بر بهال

وچون خرام فرمودی با پهلوی خویش برابر گشتی طرفه های که به پا نورد داشت • بی غرض انقالیه حور داشت • خرد شادی کفت غره پذیرد

کاتور دانک بسرش مگیرد • وسینه اش چون یاقوت سرخ میدرخشید • و تنش چون از در بیضا برق میداد • وقوایمش از زمرد سبز و دمش

از مرجان و سر و کردنش از یاقوت سرخ فرید • و زینی از زرنهای بهشتی بروی بسته • و دو رکاب یاقوت سرخ از دوی او یخته • و بر پیشانی وی نوشته

لا اله الا الله محمد رسول الله • و این براق چنان سبک رفتار بود که انجا نظرش بود بیک کام می پیمود • القصه براقی وچه براقی ملک ساعتی فلک پیمای

اسمان میدان کیوان جولان خورشید پیکر قمر رکاب شهاب شتاب بهرام حسام زهره جبهت عطارد فطنت جوزا شمایل ثریا فضایل قطب ثبات

سهیل حرکات مرصع بال ملمع یال عنبر دم لولو سم سنبل موی قرنفل بوی طاوس روی فرشته خوی لسان عرب ریحان حور منبت

مرتع کوثر مشرب فصیح زبان ملیح بیان سریع السیر الحرکه تیز کام تند زمام زمردین لجام زبرجدی ستام یاقوت زین ستاره چین گران

رکاب سبک شتاب باد پای آتش رای آب رفتار عنبر غبار تیز کوش چابک هوش خوش عنان مشک فشان زرین نعل نرکس لعل حاشیه نور

حاشیه حور • بندان در صدف اختر کهربای دلربای ابریشم رکاب ایشان ارغنون سهیل مدور کفل معطر نعل مستوی عمامه محکم قوایم

نظر بر قدم قدم بر نظر • براقی شتابنده زیرش چو برق • بستامش چو خورشید در نور غرق • سهیلی بلا دیم عرب تافته • ادیم یمن

زنک ازو یافته • ز ابریشم تیغی بلکه لولو کمی • چو پرنده چو لولو برابر نشسی • ازان خوش عنان کاه بدکمان • وزان سبز رو ترک تیر ازکمان •

چنان شد که از تیزی کام او • سبق برد بر جنبش ایام او • قدم بر قیاس نظر میکشاد • مکر خود قدم بر نظر مینهاد • وکویندان براقی

که جبرئیل همبران بران سوار میشدند و هرچه بوی ان براق بوی میرسید زنده میشد و در انوقت که مرکب انبیا بود کام در منتهای

عرض نمیتوانست نهاد بلکه این رتبت در آوان رکوب انحضرت یافت تا بعضی از ظرفای اهل فصاحت سرعت سیرش را بطریق همین

ساخته اند • جهنده بر زمین خویش باد پایی • پرنده بر هوا فرخ همایی • چون عقل فلسفی افلاک کردی • چو فکر هندسی گیتی نوردی • نه دست

کس عنان او کشوده • نه از پای رکابش کشته سوده • چون ان دل که تا بان دارد فراغی • ندیده ران او اسیب داغی • ز زین

بار نج پشت نازنینش • ندیده رنج از کس پشت زینش • کرش بایستی آخر بهر خوردن • که فیض شغل او کردن بکردن • پس جبرئیل

علیه السلام رکاب او و میکائیل علیه السلام عنان او بگرفت و گفت یا رسول الله سوار شو و قدم در راه نه که ملأ اعلی و مقربان

درگاه عالم بالا در انتظار قدوم شریف تواند • مهد بر چرخ نه آن که ماه توئی • بر کواکب دوان که شاه توئی • اسمانها زیر پایه

خویش • طره نو کن ز جعد سایه خویش • علم سایبان شب کارتواند • سبز پوشان در انتظار تواند • تازه ترکن فرشته کان افرش • خیمه زن

به سر پایه عرش • عرش را دیده بر فروز نجود • فرش داشته در لو زو زردور • روایتی است که چون نظر خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق

افتاد سر مبارک در پیش افکند محزون و اکوه دل با اندیشه و جبرئیل علیه السلام را خطاب کرد که ای جبرئیل امین از سبب من برین

کاهل است سبب توقف از برای کیست آنحضرت فرمود یا جبرئیل اکنون من از جانب خانه بیرون آمدم خلعت نواخت یافتم و ملایکه

مقرب از برای استقبال من از جانب حضرت رب العزت با انواع اکرام تمام آمده و براق برق رفتار برای سواری من همراه

آورده با خود بیاد شیدم که فردای قیامت امتم از خاک بیرون آیند با تنگ های کوه تنکنا گنهند با رکنان بر کردن و دست تهی

مظلوم بر جامن

معلوم بود که پنجاه هزار ساله راه قیامت در پیش ایشان است هزار ساله راه بر صراط باریک و تاریک بر روی دوزخ کشیده آن عاصیان بیضاعت
قطع آن مسافت بچه استطاعت توانند کرد و درین راه بکدام قدم از پیش بروند تا گرفت فرمان آمد ای حبیب من غم و اندوه بر خاطر عاطر راه
مده که برای امت عاصیه تو عنایات مخصوص کرده‌ایم چنانچه امشب براق کرامت بدر خانه تو فرستادم بر سر قبر هر یک از امت عاصیه تو براقی بفرستیم
و همه را سوار گردانیده یکبارگی از صراط بسلامت و انبساط بگذرانیم و پنجاه هزار ساله راه قیامت بیک طرفة العین در زیر قدم ایشان طی کرده به بهشت عنبر
سرشت شان برسانیم کما قال الله تعالی یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا چون حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم خواست تا سوار شود براق تندی
نموده توسنی آغاز کرد و گفت بعزة ربی لا یرکبنی الا النبی التهامی الابطحی القرشی محمد بن عبدالله صاحب القرآن حضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم فرمود انا محمد رسول الله جبرئیل گفت ای براق بحق آن خدای که وحدانیت صفت اوست که پیغمبری نزد حق تعالی گرامی تر از محمد بر تو
سوار گشته لرزه بر براق افتاد و از حیا قطرات عرق از روی متقاطر گشت و خود را بر زمین چسبانید تا خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بر وی
سوار شد و جبرئیل علیه السلام در رکاب آنحضرت بصوب مسجد اقصی توجه نمود گرد شهر مکه نداع حرم و بدو زمزم شد ازان پس زمزم : برهم
مکه چو دامن فشاندند تا حرم قدس مقدس براندند : روایتی آنست که چون دران شب براق تندی نمود جبرئیل علیه السلام بانگ بر وی
زد که ای براق این چه بی حرمتی ست مگر نمیدانی که این کیست که بر تو می نشیند خلاصه هژده هزار عالم ست سلاله اولاد آدم مطلع انوار سبحان الذی
اسری ست محیط اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی ست عالی علم دنی فتدلی ست والی حرم فکان قاب قوسین او ادنی ست طبیب بیماران
گناه ست انیس بیداران سحرگاه ست ادیب مودبان درگاه حبیب مقربان بارگاه الله معلم تعلیم فاعلم انه لا اله الا الله مکرم تکریم
وکفی بالله شهیدا آن محمد رسول الله شفیع گناهکاران ست کز احوال گدا آگاه ست : در روز قیامت شفاعت خواه ست نبود در وصف او
کمال او چه گویم کو را = این بس که محمد رسول الله ست براق گفت ای امین وحی الهی وای پیک جناب قدس شاهنشاهی با من درشتی مکن
که حاجتمندم چون رسید بگذارید تا التماسی دارم خواجه فرمود بگو تا بتقدیم رسانم گفت یا رسول الله امشب که بدولت سعادت وصلت
مشرف آیم و بر روح روح افزای و رایحه طیبه جان فرسای تو برآسایم و بدان خوی و آرام گیرم چون فردای قیامت شود و چندین براق
برق آسای و عالم آرای فلک پیمای در قدمت کشند نباید که تو بانها التفات نموده نظر از حال من برداری و قدم در رکاب :
دیگری نهی و مرا ضایع بگذاری یا رسول الله طاقت الفراق ندارم امشب مرا دریاب بعد از آن قدم در رکابش نه و آن خواجه علیه الصلوة
والسلام قبول فرمود و گفت در روز قیامت مرکوب من تو خواهی بود و برین مقرر گشته براق بتمکین از حضرت رسالت گرفت بلمع تعلت
گویند که آنشب هفتاد هزار فرشته پیش براق و هفتاد هزار فرشته بر یسار روی ایستاده بودند هر یکی از نور عرش شمعی تابان در دست
گرفته و مشعلها فروزان در قدم آنحضرت داشته از شعاع آن شموع و لوامع آن مشاعل عرصه بطحا چون دار الجلال بنور جمال منور گشته
و از نفحات این روایح جان قدوسیان معطر گشته حاصل مرتبه ساحت بطحا رشک گلشن گشته بود که صد هزار ستاره و قمر و خورشید
مشعلهای آن نتوانند نمود و فرمان آمد که ای جبرئیل از هزار پرده و بروایتی از هفتاد هزار پرده که در پیش نور حبیب خود صلی الله
علیه وآله وسلم داشته ام یکی بردار ناگاه نوری پدید آمد که مجموع انوار صد و شصت هزار مشعل که از شعاع انوار عرش برافروخته‌اند

غالب آمد و در تحقیق این اهل تذکیر لطیفه بر سبیل اشارت تقریر کرده اند بر دو لشکر مخفی که یک جزو از هزار جزو نور محمدی صلی الله علیه وسلم
صد و شصت هزار مشعله نور عرش را با آنکه مخلوقست حادث مضمحل و متلاشی میکرداند اگر تجلی هزار و یک اسم الهی با هزار و یک صفات
نامتناهی معاصی نامعدود و محدود را نابود کند از کرم الهی چه عجب رجعنا الی الحدیث چون خواجه علیه الصلوة والسلام بر براق سوار شد عنان
وی کشیده میداشت جبرئیل علیه السلام گفت که عنان او را رها کن که وی مامور است میداند که کجا باید رفت حاصل روان شد
و بمرتبه سرعت سیر مینمود که در بارگاه حضرت بیچون فرمود آن ترکتها سارت وان ترکتها طارت چنانچه شیخ نظامی گنجه میفرماید قدس سره
شعر برق کردار بر براق نشست : تازیش زیر و تازیانه بدست : چون درآورد در رکاب پای : گنبد علوی ز نرم جست از جای
هر چه را دید زیر گام کشید : شب لکد خورد و مه لگام کشید : بعد از آن جبرئیل آنحضرت را وصیت کرد که یا محمد اگر در راه آوازی
بشنوی ملتفت وی نشوی و اگر کسی ترا بخواند اجابت مکنی و هر چه از تو پرسند جواب نگوئی و مراد و بیت المقدس خواهی دید
و در روایتی آنکه فرمود جبرئیل امین علیه السلام مرا می برد و ملایک جمعی از عقب و بعضی از یمین و گروهی از یسار من بودند تا مسجد اقصی رسیدم
و در روایتی آنست که فرمود چون عزیمت بیت المقدس کردم جبرئیل امین علیه السلام دست در رکاب من داشت و اسرافیل علیه السلام
غاشیه من بر کتف نهاده بود اما مرا از بزرگی حال او شرم می آمد خواهی او میبود گفت یا حبیب الله من غاشیه داری امشب
را بچندین ساله طاعت خریده ام و بر اهل سر و جهانی برگزیده ام و انچنان بود که چندین سال در زیر عرش بخدمت گذرانیده ام تا خلعت
آمد که خدمت را پسندیده ام خلعت چه خواهی الهام رسید تا گفتم الهی این خلعت را حواله خاک پای امت وی ولی روان ملت
آن صاحب دولت کردم که نام او با نام خود بر ساق عرش نوشته و از حضرت تو این تمنا دارم که چون این بنده لب نبدیده از کتم عدم
بعالم وجود آید یکساعت توفیق خدمت او کرامتم فرما فرمان آمد که ای اسرافیل اجابت کردم او را شبی قرب و کرامت خواهد بود
که در آن شب از نقطه گاه زمین بمجاورت افلاک عروج نماید و ابواب خزاین جود بمفتاح شهود بکشاید و از مکه بمسجد اقصی برم و از آنجا
بافلاک برارم ترا دستوری دادم که از مکه تا بیت المقدس غاشیه داری او کنی شعر شاه ملک حبشی آدم سیاه : حمله شهان
سایه تو نور اله : ای ملکی کز سر شاهنشهی : غاشیه بر دوش ملایک نهی : توشه و ما حمله بفرمان تو : خواجه توئی ما چو حمله غلامان
تو : چون تو زنا داری مالکی : آمد ببیعت همه دست تهی : القصه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که چون مقداری راه پیمودم ندا شنیدم
از جانب دست راست خود شنودم که میگفت یا محمد لا تعجل فانک اخطات الطریق ای محمد تعجیل مکن که از راه صواب انحراف
نموده من بهیچ چه ملتفت وی نگشتم چرا که وصیت جبرئیل علیه السلام نصب العین خود داشتم بعد از آن از جانب چپ نیز همان
ندا شنیدم و التفات نکردم انگاه زنی پیش من آمد بانواع زیورها خود را آراسته و پیش براق من بر پای ایستاد و گفت
ای محمد ساعتی مکث فرما تا با تو سری در میان آرم من نظر نیفکندم و از پیش او تعجیل راندم انگاه جبرئیل علیه السلام پرسیدم که اینها
کیان بودند گفت اول داعی یهود بود اگر اجابت میکردی همه امت بعد تو بدین یهودی میل میکردندی و دوم نصاری بود اگر اجابت
میکردی امت تو نصاری میشدندی در روایتی آنست که از قدام و خلف نیز همان طریق ندا شنید اجابت نفرمود جبرئیل گفت

اگر منادی

اگر منادی پیش خویش را جواب میگفتی امت منکر گشتندی اگر بقفا التفات میکردی همه بر آتش پرست میگشتند دیگر گفت آن زن که خود را
آراسته و پیراسته بود دنیا بود اگر نظر بجانب وی انداختی از غایت حرمت تو دنیا را بر آخرت اختیار میکردندی والحمد لله علی
نعمایه و حکمت در بی خواندن منادیان و التفات نه نمودن حضرت سید انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آن گفته اند که پیوسته خاطر شریف
متالم می بود که احوال امت بعد از من چگونه باشند خاطر مبارکش را باین نوع منصوبات تسلی میدادند تا دانند که حق تعالی همه را بر دین اسلام
بکمال کرم ثابت خواهد داشت مصداقه قوله تعالی یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و روایتی آنست که بعد از آن به سنگی رسیدم بزرگ
و در میان او سوراخی خرد و از وی آبی بیرون می آمد و باز هر چند میخواست که بآن سوراخ باز گردد میسر نمیشد از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت سنگ مثال دهانست و این سوراخ نمودار زبان و آن آب بر منوال سخن این تمثیل است مبنی بر آنکه تعلیم تو یعنی چون سخن از دهان
بیرون آمد پشیمانی سود ندارد که هرگز آن سخن باز بدهان باز نخواهد گشت بعد از آن فرمود مرا سه شخص پیش آمدند یکی پیری و یکی کهلی
و یکی جوانی من بر پیر و کهل نگریستم و بجوان التفات نمودم جبرئیل علیه السلام گفت اصبت یا محمد اما الشیخ فهو الدولة و اما الکهل فهو الجد
۵۱ و اما الشباب فهو العافیة ای محمد بدولت و بخت نظر نکردی بعافیت پسندیده بود چرا که دولت دنیا گذرانست و بخت نیز ناپایدار
و کذا آنست کار عافیت دارد که سبب نعمت هر دو جهانست مژده مر ترا ای محمد که عافیت در هر دو جهان قرین تو و امت تو است
بعد از آن فرمود که دو قدح پیش من آوردند از در سرپوشیده یکی شیر و یکی خمر شیر بدست راستم داشتند و خمر بدست چپ
من شیر اختیار کردم و از آن شیر سیر بیاشامیدم جبرئیل علیه السلام گفت اهدیت لامتک الطریق المستقیم و مرتبه الحرم الطعام اختیار کردی
و هم شراب هم اینجا نه در بهشت آوردی و هم آنجا بعد از آن دو جام دیگرم پیش داشتند یکی آب و یکی عسل من از هر دو بیاشامیدم
جبرئیل فرمود نیکو کردی که عسل سبب شفا امت تو است تا ابد در قیامت و آب سبب نعمت و نموی اعمال است از ارباب [illegible] عزت
بعد از آن مقداری از راه طی شد جبرئیل بمن خطاب فرمود که ای محمد فرود آی و نماز بگذار که این طیبه است که هجرتگاه خواهد بود آنحضرت فرود
آمده باداء صلوة قیام نمود باز بر براق سوار شده روان شد و چون بطور سینا و مولد عیسی علیه السلام رسیدم همین نوع مناجات
جبرئیل علیه السلام فرود آمدم نماز بگذاردم بعد از آن مردی بمن نمودند پشتواره هیزم بر بسته و بزرگ و قوت برداشتن آن ندارد و باز
هم دیگری می آرد و بر زبر آن می نهد از جبرئیل پرسیدم گفت این نمودار حرص است که چندان مال جمع کرده که از خرج او زیاده دست و
او از روی حرص دیگر بر آن مزید میسازد بعد از آن شخصی دیدم که دلوی در چاه می افکند چون بر کشید خالی بود جبرئیل گفت این اعمال
اهل ریاست که بعضت [illegible] کشند عاقبت الامر دست تهی بقیامت میروند ... در واقعاتی که به بیت المقدس
به آنحضرت ظاهر شد نقلست که حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که چون به مسجد اقصی رسیدم جماعتی از ملایک کرام دیدم که از آسمان
باستقبال من آمده بودند و مرا از نزد رب العزت جل و علا بشارت و کرامت دادند بر من سلام بر طریق گفتند که السلام علیک
یا اول و یا آخر و یا حاشر گفتم که این چه نوع تحیت است و این اسامی بر من بچه معنی اطلاق میکنند گفتند بدرستیکه تو اول کسی خواهی بود که شفاعت
کنی و شفاعت تو قبول کنند انک اول شافع و مشفع و بدرستیکه تو آخر انبیائی و حشر خلایق روز در قدم تو واقع شود و از آنکه

انبیا و ان الخ شریک و یا تحک و چون روایت بهمین عنوان وارد شده تو محمول بر نفی گشت و الا مناسب ان یسمی منه کما قلت
آنحضرت عبارت از سبقت وجود او باشد بر سایر موجودات و آخریت او بعثت که بعد از جمیع انبیا مبعوث گشت الخامس جبرئیل
علیه السلام از براق فرود آورد و در فنای مسجد مرکب مرا بر حلقه که انبیا مرکب خود را بران می‌بستند ببست
بعد از ان بمسجد اقصی در آمدم جماعتی از پیغمبران مرسل و انبیا که با استقبال من تشریف آوردند و بعد تحیات بتقدیم رسانیدند و در
دو روایت وارد است یکی آنکه فرمود انبیا را از برای من زنده کردانیدند و بروایتی ارواح ایشانرا جمع کردند گفتم ای جبرئیل اینها چه کسانند
جبرئیل گفت برادران تواند از پیغمبران یا محمد تقدم و صل رکعتین باخوانک من المرسلین پیش رو دو رکعت نماز بگذار تا همه برادران
تو بتو اقتدا کنند همه صف برکشیدند مرا تقدیم نمودند و همه انبیا و ملایکه بمن اقتدا کردند چون از نماز فارغ شدیم بعضی از خواص انبیا
بثنای پروردگار جل و علا مبادرت نمودند و فضایل و خصایص که بان مخصوص بودند بیان فرمودند تمامی انبیا علیهم السلام اول
ابراهیم خلیل الله صلوات الله و سلامه آغاز کرد و گفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا الی آخره حمد و سپاس مر خدای را که مرا خلیل برگزید
و ملک عظیم بمن ارزانی داشت و مرا مستجاب الدعوه کردانید ان ابراهیم کان امة قانتا لله حنیفا و مقتدای مردم کردانید و از آتش
نمرود خلاصی داد و آنرا بر من برد و سلام کردانید الخامس موسی علیه السلام گفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما الی الآخر حمد و سپاس
مران خدای را که مرا کلیم خویش کردانید و مرا بعثت آیه واله که از جمله معجزات ظاهر و باهرست مخصوص کردانید اول آنکه از سنگ حقیر دوازده
چشمه آب کثیر از برای من بیرون آورد دوم از برای امتان من انزال من و سلوی مبذول فرمود سیوم ابر بر سر ما سایه گستر
چهارم فلق بحر از بهر من بتقدیم رسانید پنجم هلاک فرعون و فرعونیان بر دست من ظاهر کردانید ششم توریت بمن عطا فرمود
هفتم مرا امتی داد که در صفت ایشان گفت یهدون بالحق و به یعدلون بعد از ان داود علیه السلام گفت الحمد لله الذی علمنی الزبور
الی آخره حمد و سپاس مر خدای را که مرا تعلیم زبور کرامت فرمود و منت بر من نهاد و با لحان مخصوص کردانید و آهن صلب در دست
من نرم ساخت و جبال و طیور را مسخر من کردانید و هلاک جالوت را بر دست من نهاد و مرا حکومت و خلافت و فصل خطاب
ارزانی فرمود بعده سلیمان گفت علیه السلام الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والشیاطین حمد و سپاس خداوندی را که بادها را مسخر
من کردانید و لشکر دیوان و پریان را در فرمان من در آورد تا هر چه خواستم از محاریب و تماثیل و کاسه‌های بزرگ بر مثال حوضها و دیگها
صلب چون دیوار بر دیگ و پایه‌های استوار از برای من ساختند و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت نمود
که وصف کمال او لا ینبغی لاحد من بعدی است و ملکی مال مرا طیب ساخت بحیثیتی که نعت مال او لا حساب علی فیه مروی است الخامس عیسی علیه السلام
گفت الحمد لله الذی جعلنی کلمته منه و روحا منه حمد و سپاس مر خداوندی را که مرا کلمه خداوندی خود کردانید و روح خود خواند و مثل
آدم ساخت و مرا در شکم مادر تعلیم کتاب خود فرمود و کنج حکمتی که در کنج زوایای معانی نهانی توریت و انجیل و زبور مختفی کردانیده بود
بمن ارزانی داشت که هر از گل بر داشتم و صورت بنگاشتم و دم اندر وی زدم بکمال قدرت خود زنده کردانید و ابرص و اکمه را
بمن حواله فرمود و مرا باسمان بر آورد و مرا از همه آلایشها مطهر ساخت و مرا و مادرم را از شر شیطان در پناه خود در آورد که شیطانرا هیچ نوع

برسما را تسلط نبود حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که چون انجماعت انبیا از محامد خود فارغ شدند من نیز حمد الهی و ثنا ربا و شاهی جل جلاله تقدیم رسانیدم و گفتم حمد و سپاس مر خدای را که مرا رحمت عالمیان گردانید بر سایر خلایق و مجموع طوایف مرا مبعوث ساخت و بشیر و نذیر ایشان گردانید و فرقان بمن عطا فرمود که در وی بیان همه اشیا مندرج است و امت مرا بهترین امم گردانید و ایشان را وسط و عدل خواند و اول و آخر گردانید و سینه مرا شرح کرد و وزر از من وضع فرمود و نام مرا بلند ساخت و مرا فاتح و خاتم خواند و در بعضی روایات بعض کلمات از صفات کمال و مواهب جاه و جلال که حضرت الهی جل و علا با نحضرت تخصیص فرموده است افزوده اند و آن اینست که فرمود و جعلنی فاتحا و خاتما یعنی حمد و سپاس خدا و ند برا که مرا فاتح گردانید مراد از آن گشاینده و گوینده مراد از آن کنایه وقد بود و گشاده را فاتح ساخت تا آسمان ببرکت من باران بیارد و فاتح ساخت و در تفسیر فاتح این چنین گفته اند والله اعلم که اول پیغمبری که بشفاعت الله تعالی پیغمبری باشد و خاتم گردانید یعنی پیغمبری را بمن ختم کرد تا بعد من هیچ پیغمبری نباشد و مرا اول و آخر و شاهد و مبشر و نذیر ساخت و داعیا الی الله و سراجا منیرا گردانید و مرا در قرآن محمد خواند و در انجیل احمد و در کتب ما تقدم حامد و در زبور محمود و دیگر حاشر و مقفی و عاقب و رحمت عالمیان خواند و سپاس مر حضرت او را که تمامی ساخت زمین را مسجد من ساخت و خاک او را حکم آب طاهر و مرا فتوحات از هدایا و غنایم کرامت فرمود و بخواتیم سوره بقره مکرم گردانید و سبع مثانی و قرآن عظیم ارزانی فرمود و خیر الامم یعنی بهترین امتان بمن ارزانی داشت و مرا علم بیان توحید و قرآن بر سبیل تسهیل کرامت کرد و ملایکه خود را بامداد من و از برای امت من در رقوبه تا بقیامت بگشاد و حوض کوثر عطا داد و چون هر پیغمبری را دعای مستجابه داده بود مرا ذخیره آن شفاعت اهل کبایر از امت من کرم فرمود و چون این محامد و مفاخر بیان کردیم حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام اشارت بمعاشر انبیا فرمود که بهذا فضلکم محمد بعد از آن انبیا علیهم السلام همه روی بمن آوردند و گفتند ای محمد حق سبحانه تعالی ترا امشب بکرامات مکرم فرمود که هرگز هیچکس از اولین و آخرین بآن مشرف نگشته و نخواهد گشت زنهار تا توانی از برای امت خود مسالت نمائی و الله المیسر بعده خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که جبرئیل علیه السلام دست مرا گرفت و بر سر صخره آورد چون بر سر صخره برآمدم معراجی یعنی نردبانی از صخره تا آسمان ظاهر شد که بحسن و جمال آن هرگز چیزی ندیده بودم و در تعریف آن معراج در روایت چنان آمده که عارضتین آن بر مثال دو منجره بود یک سر آن بر زمین و یکی بر آسمان و یکی از یاقوت سرخ بود و دیگر از زمرد سبز یکی پایه از نقره و دیگر از طلا مکلل بجواهر است و در بعضی روایات مر آن کرسی را دو پر بود از زمرد سبز که اگر یک پر از آن بگستراندی بر تمامی دنیا محیط گشتی و مر آن معراج را پنجاه مقام بود و هر مقامی هفتاد ساله راه آن مقام را فرشته مقرب تعیین نموده و هر یک از آن فرشتگان را پنجاه هزار فرشته دیگر از جمله توابع بود و همه اینها مرا بلند بر آن بشارت میدادند و بسوی من اشارت می نمودند و آن معراج معبر آمد شد ملایکه علیهم السلام است که از آسمان بزمین آیند و از زمین بآسمان روند و گویند ملک الموت از برای قبض کردن ارواح انسان معراج فرود می آمد و در وقت مردن که دیده با خبر میکرد در آن وقت آن معراج مرئی میشود القصه حضرت صلی الله علیه وآله وسلم باصح روایات بر براق سوار گشته از آن معراج بر آسمان برآمد و بروایتی جبرئیل علیه السلام بر پر خود نشانده بر آسمان رسانید و بروایتی فرمود جبرئیل مرا گفت چشم بر هم نه نهادم و گشادم خود را بر در آسمان اول دیدم و در روایتی آنست

که فرمود چون از معراج درگذشتم بر سر نهر فرشته دیدم بزرگ چنانکه گویی هفت آسمان و هفت طبقه زمین در یک
آن دو دست گرفته بر من سلام گفت و اظهار بشارت نمود و گفت یا رسول الله پیش از بنیش و بعثت طلب خود می یابم و تو بدان
پیوسته چه بدرود و تحیت تو مشغول ام و اینجا انتظار قدوم تو می برم تا امشب باین دولت مستسعد گشتم و چون از این فرشته
درگذشتم بدریایی رسیدم مغاکی گود و دویست ساله راه هر جانوری که در بحر و بر می باشند درین دریا بود و تمام این دریا قائم است
و این دریا معلق است در هوا و یکقطره از آن نمی چکد در یک آن دریا از غایت مغاکی کبود است و کبودی آسمان از رنگ این دریاست
و گویند لرزه خورشید بجهت تموج این دریاست والله اعلم بعد از آن بخزانه باد رسیدم باد را بهفتاد هزار سلسله محکم بسته دیدم
و هر سلسله هفتاد هزار فرشته بگرد آمده نگاه میدارند قدم بر فرق باد بر نهادم و درگذشتم بعد از آن بفلک رسیدم دیدم
دریاییست بر روی آسمان کشیده چنانچه دامنش بزمین رسیده مانند سراپرده و هر آسمانی را همچنین فلکیست که سیارها بر روی
آن دریا چون شناوران آشنا میکنند کل فی فلک یسبحون فرمان الهی جل وعلا در رسید تا فلک از دور خود بایستاد و تمکین
من نمود تا قدم بر فرق می نهادم و برگذشتم فصل ششم در ذکر آسمان اول غرایبی که در آسمان بنظر حضرت رسید آنحضرت
فرمود که چون بآسمان اول رسیدم جبرئیل علیه السلام در آسمان را بکوفت و آن در را باب الحفظه گویند و آن دریست از یکدانه یاقوت
سرخ و قفل آن از مروارید بر وی نهاده و بر آن باب بواب ملکیست موکل اسمعیل نام وی چون ندای جبرئیل علیه السلام شنید
جواب گفت که هرگز مثل این آواز نشنیده بودم من الذی ینادی یعنی کیست که آواز میدهد جبرئیل گفت منم گفت با تو کیست جواب داد
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد جبرئیل گفت آری گفت او را طلبیده اند فرمود بلی اسمعیل گفت خوش آمدی تو و صحبت با او
واصل باد مرحبا به فنعم المجی جاء و در بگشاد و در اسمعیل را دوازده هزار فرشته تابع بود با هر یکی دوازده هزار دیگر بروایتی هفتاد هزار
با هر یکی هفتاد هزار دیگر و بروایت دیگر فرمود که هفتصد هزار قاید دیدم هر قایدی را هفتصد هزار فرشته جند و سپاه است تسبیح اسمعیل
و اشیاع او شنیدم این بود سبحان الملک الاعلی سبحان العلی الاعلی سبحان من لیس کمثله شیء بعد از آن در آسمان دنیا در آمدم
آسمانی دیدم بغایت صافی گویا آئینه منجلی گشته و بروایتی از زمرد سبز آفریده نام وی رقیعا پانصد ساله راه عمق او در آن آسمان امور
غریبه بسیار دیده و نظر آنحضرت در آمد از جمله آن بیست چیز مبتنی کرده و یکم فرمود جماعتی از فرشتگان دیدم همه صفها برکشیده بقدم
قیام ایستاده بودند بخشوع و خضوع سر در پیش انداخته این تسبیح میگفتند سبوح قدوس رب الملائکة والروح و از جبرئیل علیه
السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان چنین است گفت چنین است از حق تعالی درخواست کن تا این عبادت را بامت
تو کرم فرماید طلبیدم و کرم فرمود و قیام در نماز فرض گردانید و برشما باد که تعبد او نیکو بجا آرید بعد از آن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که یا جبرئیل عدد این فرشتگان چند باشد گفت هیچ آفریده عدد ایشان نداند و ما یعلم جنود ربک الا هو دوم فرمود بآدم صفی علیه السلام
ملاقات کردم بهمان صورت و قد و قامت که داشت در وقت خلق خود بر تختی از مروارید سفید نشسته و لباسها از نور پوشیده
و حق تعالی ارواح اولاد او را امر فرموده تا پیش آدم می برند و بر وی عرض میکنند چون مومن بیند ثنا کرده دعا گوید و طیب

بیشتر از اصلی ادم ... / ... تعین ... / پیراسن معراج ... / و مراد ... بحث ... رسول الله

نسخه

پرسید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم

کنید طیب

من بدن الطیب و برای او رحمت و مغفرت میطلبید ابدانشان از بهشتی و روح او را علی علیین می برند کما قال الله تعالی کلا ان کتاب الابرار
لفی علیین و چون کافری و منافقی بمیرد ملکین میکرد و بروی لعنت کنند و گویند روح خبیث من بدن خبیث ابدانش بسجین فرستند
کلا ان کتاب الفجار لفی سجین ابدا از ان جبرئیل علیه السلام بگذشت گفت ای محمد این پدر تست آدم بپیش رو و بروی سلام
بگوی پس سلام و تحیت بجا آوردم و آدم علیه السلام چندان بشکفت و جواب سلام آنحضرت گفته شکر گذاری مبادرت جست و گفت
مرحبا بالابن الصالح والنبي الصالح الحمد لله الذي اکرمک و جعلک من نسلی و تسبیح آدم این بود سبحان الجلیل الاجل سبحان الواسع الغنی سبحان الله
وبحمده سبحان العظیم وبحمده استغفر الله بر جانب راست آدم علیه السلام دری دیدم که بوی خوش از ان میدمید و بجانب چپ دری دیگر دیدم
که بوی ناخوش از ان می آمد و آدم هر بار بجانب راست دران ورمیدید و میخندید و هر گاه که بجانب چپ ملاحظه میکرد
دران نگاه میکرد و میگریست حضرت علیه الصلوة والسلام از جبرئیل سوال فرمود ما هذا الباب گفت انچه بر یمین اوست در بهشت بجانب
بهشت که ارواح سعدای بنی آدم از ان ممر بهشت در می آیند و آنکه بر یسار اوست در بست سوی دوزخ از ان ممر ارواح اشقیا در می
آیند چون آدم علیه السلام دران می بیند بنشاط در آید و ارواح طیبه مشروح و مسرور میکرد و دوازان دیگر بر خلاف این سیوم فرمود
بر جماعتی گذشتم که بزراعت مشغول بودند و میکشتند و بهمان ساعت میدرویدند و بیکی هفته هفصد بر میداشتند پرسیدم که ای جبرئیل
اینها کیانند گفت اینها که خدمت و طاعت از برای خدا کنند و صدقه و خیرات برای خدا و خود دهند مگر نشنیده که حق سبحانه تعالی فرموده
مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة چهارم بجماعتی رسیدم که فرشتگان سرهای ایشان را
بسنگ میکوفتند و باز بحالت اول باز می گشت و باز میکوفتند پرسیدم که ای جبرئیل اینها کیستند گفت اینها که در نماز جمعه
و جماعت کاهلی ورزیده اند و رکوع و سجود را تمام نکرده اند و در اوقات ادا نکرده اند فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون
پنجم بجماعت دیگر رسیدم برهنه و گرسنه و تشنه و زبانیه ایشان را میرانند مثل طعام و شراب دوزخ چنانچه بهایم بچراگاه رانند
جبرئیل علیه السلام گفت اینها آنهااند که زکوة نکرده اند و بر فقیران رحم نکرده اند قال الله تعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا
ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم بعذاب الیم ششم بجماعت دیگر گذشتم که پیش ایشان مائده بود که بروی همه نعمتها نهاده بودند و بجانب
دیگر مقداری گوشت مردار پیش ایشان از ان مرداری میخوردند و بآن نعمهای پاکیزه التفات نمیکردند پرسیدم گفت اینها مردان و زنهای اند
که جفت حلال خود گذاشته بحرام میل میکنند و طایفه اند که مال حلال دارند و بحرام از سرقه و خیانت رغبت نمایند قوله تعالی الخبیثات
للخبیثین والخبیثون للخبیثات هفتم بجماعت دیگر گذشتم چوبی دارها آتشین بر آورده بر سر راه مردان دارها بر مثال خار بنان
خسکها داشت که اندام و جامه گذرندگان چاک میکرد و جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه اند که بر سر راه گذری می نشستند و
و رهگذران را ایذا میکردند و میکشتند و تجسس و زبان غمز و دشنام می نمودند و بر مردم میخندیدند قال الله تعالی ویل لکل همزة
و قال جل ذکره ولا تقعدوا بکل صراط توعدون و تصدون عن سبیل الله قال جل ذکره و اذا مروا بهم یتغامزون هشتم بر مردی
گذشتم با دبدبه و ابهت داشت چنانچه مدبران را بر محال جنبیدن نداشت مردم را دلالت میکرد تا بازها دیگری آورد و مندیلان

بار می افزودند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه‌اند که در امانتها خیانت کرده‌اند یا آنکه حقوق مردم در گردن ایشانست مظالم دیگران
برافزایند قال الله یا ایها الذین آمنوا لا تخونوا الله والرسول وتخونوا اماناتکم نهم بر قومی دیگر گذشتم که بمقراضهای آتشین لب و زبان
ایشان می بریدند و باز بحالت خود باز میگشت و دیگر می بریدند که ساعتی مکث نمیکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه‌اند که
به پادشاهان در می آمدند و خوش آمد ایشان میگفتند و در روضها و تمحلات ایشانرا تصدیق میکردند و از ظلم و فسق شان نهی نمیکردند
و بعدل و احسان دلالت نمی نمودند قال الله تعالی ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار دهم بر گروهی بگذشتم که گوشت اندامهای ایشانرا
می بریدند و میخورانیدند تا میخوردند جبرئیل گفت علیه السلام اینها نمامانند که سخنهای مردمان میگویند و غیبت مردم میگفتند قال الله ایحب
احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه یازدهم بگروهی بگذشتم که رویهای ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق
ساخته و لبها در زیر بر سر ایشان افکنده بودند و ریم و خون از دهنهای ایشان میرفت و ایشانرا بقدحهای که آتشین چیم
که عبارت از خونابه و در زخ است میدادند و ایشان چون خران بانگ میکردند جبرئیل گفت علیه السلام که اینها شاربان خمر اند امت
تو قال الله تعالی انما الخمر والمیسر والانصاب والازلام رجس من عمل الشیطان دوازدهم بگروه دیگر بگذشتم که زبانهای ایشان از قفا بیرون
کشیده بودند و صورت ایشان بصورت خوک مسخ گشته از فوق ایشان عذاب و از تحت ایشان عذاب جبرئیل علیه السلام
گفت اینها طایفه‌اند که گواهی بدروغ داده‌اند قال الله تعالی الا من شهد بالحق وهم یعلمون سیزدهم بر قومی دیگر بگذشتم شکمهای ایشان
آماسیده و در زنگ زنده گشته و بندها بر دست و پا و غلها بر گردن نهاده چون خواهند که برخیزند شکمهای ایشان ایشانرا فرو کشد
تا بروی در افتند زیر و بالای عذاب فرو گرفته جبرئیل علیه السلام گفت اینها ربا خوارانند قال الله تعالی الذین یاکلون الربوا لا یقومون
الا کما یقوم الذی یتخبطه الشیطان من المس چهاردهم بگروهی دیگر رسیدم که بکاردهای آتشین ایشانرا میکشتند و خون سیاه
و گنده از ایشان میرفت و باز زنده میشدند و باز ایشان میکشتند تا بد جبرئیل علیه السلام گفت اینها طایفه‌اند که خون ناحق میکردند
و دمار مومنان میبریدند قال الله تعالی ومن یقتل مومنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها پانزدهم بگروهی از زنان بگذشتم که رویهای
ایشان سیاه کرده بودند و چشمهای ازرق و جامهای آتشین پوشیده و فرشتگان ایشانرا بگرزهای آتشین میزدند و ایشان
چون سگان و خوکان زار بانگ میکردند جبرئیل علیه السلام گفت اینها زنانی‌اند که شوهران خود را آزرده‌اند قال الله تعالی الرجال قوامون علی
النساء شانزدهم بگروهی دیگر گذشتم که محبوس بودند میان دنیا و آخرت در هوا معلق ایستاده و بر سر هر یکی دو فرشته غلیظ
نصب کرده‌اند که از منافذ چشم و گوش و بینی ایشان آتش بیرون می آید بدست هر یک از این فرشتگان عمود آتش داده که هر عمودی را هفتاد
شاخ است که اگر یک شاخ از آن بر کوه ابو القبیس نهند بگدازد و بجای این عمودها این فرشتگان بآن گروه میزدند و این تسبیح میگفتند سبحان
القادر المقتدر سبحان المنتقم علی اعدائه سبحان الملک العظیم جبرئیل گفت اینها منافقانند قال الله تعالی ان المنافقین فی الدرک الاسفل
من النار و قال من عز و من قائل یخادعون الله و هو خادعهم هفدهم گروهی دیگر را دیدم که در هاویه ایشانرا محبوس داشته
آتش ایشانرا میسوخت و باز تازه میشدند و باز میسوختند جبرئیل علیه السلام گفت اینها نافرمانان پدر و مادرند قال الله تعالی

فلا تقل

ولا تجهر بصلاتك ولا تخافت بها وابتغ بين ذلك سبيلا هیجدهم ملائکه دیگر را دیدم که طبقهای آتشین بر سینه‌های ایشان نهاده بود و بند زده و دستهای ایشان سیاه و چشمهای ایشان ازرق و جامها قطران سیاه پوشیده و فرشتگان عذاب شان می‌کردند و عمودهای آهنین می‌زدند جبرئیل گفت ایشان مطربان باشند بعد از آن فرمود فرشته دیدم بصورت خروس سفید سرش در زیر عرش و پایهای او زیر هفتم زمین ذکر این فرشته در غرایب آسمان دنیا آورده‌اند و بعضی سیر را و بعضی ذکر این فرشته در غرایب سدرة المنتهی آورده‌اند ما نیز در غرایب سدره آن را ان شاء الله تعالی ذکر فرشته مبسوط بیان کنیم زیرا که اختصاص او بآسمان دنیا مناسبت چرا که از عرش تا ثری چون استیفا نموده باشد در همه اطباق سموات وجود او متمکن باشد علی السویه والله اعلم نوزدهم فرشته دیگر دیدم بصورت آدمی نصف بالا از برف و نیمه اسفل از آتش آتش برف را نمی‌گداخت و برف آتش را نمی‌نشاند و تسبیح وی این بود سبحان الذی الف بین الثلج والنار الف بین قلوب عبادك الصالحین بروایتی دیگر سبحان الذی یولف بین العباد والمومنین پرسیدم که این فرشته کیست جبرئیل گفت که حق تعالی این فرشته را بکمال قدرت خود آفریده و او را بر ابر موکل گردانیده تا ابر را بهر موضعی که اراده الله تعالی بان متعلق گشته باشد براند و نام این فرشته رعدست و سبحانه رعد و برق از سحاب اوست که چون ابر را براند آواز رعد از آن پدید آید و چون ابر را تازیانه زند برق ظاهر گردد قال الله تعالی الم تر ان الله یزجی سحابا ثم یولف بینه الایه بیستم فرمود چون از آنجا درگذشتم [illegible] باران بر زمین بارانند و اعضا و اجزای [illegible] و پوسیده را باین آب یکدیگر ترکیب کرده باز زنده گردانند قال الله تعالی الله الذی خلقکم ثم رزقکم ثم یمیتکم ثم یحییکم الایه بعد از آن فرمود که چون ازین بحر درگذشتم بآسمان دوم رسیدم فصل هفتم در واقعات و غرایب که در آسمان دوم مشاهده آنحضرت گشته خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که چون بآسمان دوم رسیدم این آسمان بغایت نورانی دیدم چنانکه چشم در مطالعه آن خیره گشتی و در روایتی آنکه آنحضرت علیه الصلوة والسلام فرمود از زر سرخ آفریده‌اند و نام او قیدوم ست جبرئیل علیه السلام پیش آمد و در بکوفت بواب گفت کیست جبرئیل علیه السلام گفت منم جبرئیل پرسید که با تو کیست گفت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پرسید که مبعوث گشته ست جبرئیل گفت آری گفت الحمد لله و در را بگشاد و بروایتی گفت او را طلبیده‌اند گفت آری در را بگشاد و در آسمان دوم نیز عجایب و غرایب بسیار دیدم از آنجمله چهار سبیل کرده یکم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله وسلم چون در را بگشاد نظر کردم دری بود از مروارید قفلی بر دری نهاده از نور و خازن وی اسرافیل نام و دویست هزار فرشته از توابع او بودند که هر یک از ایشان را دویست هزار فرشته دیگر لشکر و سپاه بود بر ایشان سلام کردم همه جواب من تعظیم گفتند و مرا بکرامات بسیار بشارت دادند دوم از نزد حق تعالی تسبیح اسرافیل که بواب خازن آسمان دوم ست استماع نمودم این بود که گفت سبحان الله کلما سبح الله مسبح والحمد لله کلما حمد الله حامد ولا اله الا الله کلما هلل الله مهلل والله اکبر کلما کبر الله مکبر دوم چون از آنجا درگذشتم بجماعتی از ملائکه رسیدم صفها کشیده همه در رکوع بودند و این تسبیح می‌گفتند سبحان الوارث الواسع سبحان الذی مدرک الابصار ولا یدرکه الابصار سبحان العظیم العلیم و این فرشتگان در رکوع و تواضع و خشوع میدارند که تا مخلوق شده‌اند سر بجانب بالا نکرده‌اند و امتحان سوم [illegible] جبرئیل پرسیدم که عبادت فرشتگان آسمان دوم چنین ست گفت آری از خدای تعالی طلب

سوم بدریای بزرگ رسیدم عجایب و غرایب بسیار دیدم که بوصف نیاید در آن دریا [illegible] از شیر [illegible] مثل کوه [illegible] پرسیدم جبرئیل گفت یا رسول الله این دریا را بحر الحیوان میگویند که چون وقت نشر اموات شود ازین دریا

تا این توامت تو عطا فرمود مایه دعا کردم رکوع هر نماز بر من و امت من فرض گردانید لا جرم فرمود چون از این فرشتگان بگذشتم
بسدره جون رسیدم برسیدم جبرئیل گفت عیسی و یحیی اند ایشان خاله زادگانند بکدیگر علیهما السلام برایشان سلام کن تا سلام کردم و شرایط تحیت بجا آوردم
جواب من گفتند مرحبا بالاخ الصالح والنبی الصالح و عیسی علیه السلام مرا معانقه کرد و بشارت بسیار داد و بکرامات و الطاف خداوندی جل و علا
و ذکر اختصاص این کرامت بمن فرمود از میان انبیا و مرسلین علیهم السلام و تسبیح عیسی علیه السلام این بود سبحان الحنان المنان سبحان الاحد الاحد سبحان
المعبد چهارم فرمود بعد از آن بر فرشته بگذشتم که مراورا هفتاد سر بود و بر هر سری هفتاد هزار زبان و بهر زبانی را لغت دیگر هیچ لغت
ملتبس نبود و تسبیح وی این بود سبحان الخالق العظیم سبحان العظیم الاعظم سبحان الله و بحمده و بر داتی سبحان الله العظیم و بحمده استغفر الله بزبان منضم
ساخته اند و در خبرست که هرکه بر لادی عیش تنگ شود این تسبیح میان سنت و فرض در رکعتین بخواند وی فراخ گردد و ضمیر این حال
این فرشته برسیدم گفت این فرشته ایست که بر ارزاق بندگان موکل گردانیده اند تا رزق هر بنده از مایده کرم الهی مقدر بوی
بوی میرساند آنچه مقدرست نه زیاده و نقصان و نام وی قاسم ست بعد از آن باسمان سوم رسیدم استفتاح جبرئیل علیه السلام
بطریقه ما مضی بتقدیم رسیده و از برای ما بکشاد و فصل هشتم در ذکر آنچه در آسمان سوم بنظر آنحضرت رسیده و آنچه از غرایب و عجایب
شنیده و دید از جملهٔ آن شش تعیین کرده بهم چون فرا آمدم با آسمان سوم دیدم تا بان در وی درخشان از مروارید سفید آفریده بود در
از نور و بران و رقتی از نور نهاده و نام این آسمان زیلون و مراورا در بان بود بغلبت که سیصد هزار فرشته توابع او بود و با هریکی
سیصد هزار فرشته دیگر بودند و تسبیح این فرشته این بود سبحان المعطی الوهاب سبحان الفتاح العلیم سبحان الله المجیب دعا در آنجا
فرشتگان دیدم بسیار همه صفها برکشیده مجموع در سجود بودند برایشان سلام کردم سر برآوردند و جواب سلام من گفتند و باز
بسجود در رفتند و در سجود خود این تسبیح میخواندند سبحان الخالق العلی سبحان الذی ~~لا مفر و لا ملجأ~~ الا الیه سبحان العلی الاعلی از جبرئیل پرسیدم
که عبادت فرشتگان آسمان سوم همین ست گفت آری از حق تعالی طلب تا این عبادت بتو و امتان تو عطا فرماید طلبیدم و عطا فرمود
در هر رکعتی دو سجده فرض گردانید بنا بر آنکه این ملایکه سر از سجده بجهت جواب سلام من برداشتند و باز سجده کردند سیوم در میان
فرشتگان یوسف را علیه السلام دریافتم و با او عبادت امت او بود جبرئیل علیه السلام مرا بسلام او دلالت فرمود سلام کردم
جواب داد و مرا معانقه نمود و مرا بکرامات الهی مژده داد و تسبیح یکفت استماع می نمودم این بود سبحان الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاجل سبحان
العزیز الوتر سبحان الاحد الاحد چهارم چون از یوسف در گذشتم بداود و سلیمان علیهما السلام ملاقات کردم و تحیت بجا آوردم جواب گفتند
و مرا بشارت بکرامت دادند و گفت امشب در شفاعت امت تقصیر مکنی و تسبیح داود علیه السلام این بود سبحان خالق النور سبحان التواب
الوهاب سبحان شدید العقاب و تسبیح سلیمان علیه السلام شنیدم این بود سبحان مالک الملک و الملکوت سبحان قاهر الجبار سبحان من الیه
تصیر الامور پنجم چون از ایشان در گذشتم بفرشته رسیدم بر کرسی نشسته مراورا هفتاد سر و بر هر سری هفتاد هزار سر بود که هیچ
سری دیگری نمی مانست و مراورا هفتاد هزار پر بر هر پری چندانکه مشرق تا مغرب بگیرد و در حوالی این فرشته فرشتگان دیگر عظیم الجثه دیدم
طول هریکی از دولت و نود هزار ساله راه و این فرشتگان عذاب بودند که عجایب در عمودها آتشین بودند چنانچه ایشان بر

لا مفر و لا ملجأ

منقعه ها [illegible] سر و در [illegible] و هر [illegible]

[illegible]

میشوند و آتش عذاب ایشان میگرفت و میسوخت و ما از مجال خوف باز گشتیم از جبرئیل علیه السلام نام این فرشته و سبب عذاب این
قوم پرسیدم گفت این فرشته را اصلصائیل نام است و این گروهی که معذب اند جباران و متکبران امت تو اند که حق تعالی این ملک را
با عذاب ایشان از برین قوم موکل کردانیده تا ایشان را با نیطریق عذاب میکنند تا بروز قیامت تسبیح این ملک استماع نمودم که این بوده سبحان
سبحان من هو فوق الجبابرین سبحان المسلط فوق السلاطین سبحان المنتقم من عصاه ششم بعد ازان فرمود که بدریائی رسیدم عظیم و بزرگ المسلطین ۲
که هیچکس وصف آن نتواند کرد الا خدای تعالی جبرئیل گفت این دریائیست که او را بحر النقم میگویند آب این دریا آنچه که بدنیا فرستاد و ندکه عبارت
ازان طوفان نوح است علیه السلام و این دریا بهفت تمامی دنیاست یعنی از مشرق تا بمغرب و از زمین تا آسمان بعد ازان فرمود که چون برابر ۳
ازین دریا در گذشتیم بآسمان چهارم رسیدم فصل نهم در بیان عجایب و غرایب فلک چهارم خواجه علیه الصلوة و السلام فرمود که آسمان چهارم
از نقره خام یافتم و بروایتی از مروارید تر یافت زمین و آسمان در جنب وی چون حلقه می نمود در بیابان و نام وی و بروایتی
از بلور و مراتب آسمانها در وی بود از نور قطعی بر وی هم از نور بران نوشته لا اله الا الله محمد رسول الله و برین در خازن بود و نام وی
ضررائیل و بروایتی موضائیل و بروایتی موسیائیل در را بعد از استفتاح بطریقه معهود از برای من بگشاد و در آمدم غرایب بسیار دیدم
از انجمله هفت چیز بیان میشود یکم آنکه موضائیل را چهار هزار فرشته بود که هر یکی را از ایشان چهار صد هزار ملازم بود استماع تسبیح
وی نمودم این بود سبحان خالق الظلمات و النور سبحان خالق الشمس و القمر المنیر سبحان الرفیع الاعلی دوم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم
برادر خود موسی را علیه السلام درین آسمان ملاقات کردم و بروایتی در آسمان ششم و الله اعلم جبرئیل علیه السلام مرا سلام او دلالت
کرد پیش رفتم و تحیت سلام بجا آوردم بر خاست و مرا در کنار گرفت و میان دو دیده من ببوسید و گفت الحمد لله الذی اراني
وجهک سپاس مر خدای را که بدیدار تو مشرف کردانید بعد ازان مرا کرامات از نزد الله تعالی بشارت داد و وصیت گفت که یا محمد امشب
آن شبیست که ترا بنزد الله راه میدهد که مجلس چنان خاص خواهد بود که خلق در میان نگنجد برای جان نامحرم کامشب با آل
او چنان خوش خلوتی دارم که من هم نیستم محرم شوی که چه میطلبی البته ضعفاء امت را فراموش نکنی هر چه تو دهند نصیب امت خود هم طلبی
و اگر خدمتی بر ایشان فریضه کنند تخفیف در اعمال امت مسألت نمائی و آنمقداری که توانی مبالغت نمائی حضرت فرمود که گوش فرا داشتم
موسی علیه السلام با این تسبیح متکلم بود سبحان الذی من بنا و فضل من یشاء سبحان الغفور الرحیم نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود که چون از موسی علیه السلام در گذشتم وی بگریست و سبب گریه پرسیدم گفت ابکی لان غلاماً بعث من بعدی یدخل
بالجنة من امته اکثر مما یدخلها من امتی یعنی بجهت آن میگریم که جوانی را بعد از من بنبوت مبعوث کردانید و امت او بیشتر از امت من به بهشت
در آیند و در روایتی آنست که گفت سبب گریه آن بود که بنی اسرائیل مرا گرامی ترین فرزندان آدم گمان می بردند نزد خدای تعالی و حال آنکه
این جوان نزد حق تعالی گرامی تر است از من و اگر مجرد فضل نفس وی بودی بر من هم سهل بودی ولیکن فضیلت امت او براست من و امت فضیلت امتِ او ۳
او افضل اند نزد حق تعالی سیوم آنکه فرمود که فرشتگان آسمان چهارم را همه بزانو در آمده دیدم و این تسبیح میگفتند سبحان الرؤف الرحیم
سبحان الغفور المبین سبحان الذی لا یخفی علیه شیء سبحان رب العالمین پرسیدم که ای جبرئیل علیه السلام عبادت اهل چهارم آسمان نیست گفت بلی

از حق تعالی طلب کن تا بتو دهد امت ترا ذلیل [illegible] کرامت فرمود و مرا نصیحت فرمود و بامت من [illegible] داد چندانکه بر خود

که مریم خاتون مادر عیسی و مادر موسی علیه السلام و آسیه زن فرعون رضی الله عنهن در آسمان چهارم دیدم که با استقبال من آمدند و مریم را هفتاد

هزار کوشک بود از مروارید سفید و مادر موسی را هفتاد هزار از زمرد سبز و آسیه خاتون را هفتاد از یاقوت سرخ و هفتاد از مرجان پنجم از عجایبی

که در آسمان دیدم یکی آن بود که فرشته دیدم بر کرسی نشسته اند و یکی در منقوش و آن تخت او را چهار گوشه بود و هر گوشه را هفتصد هزار

پایه بود از زر سرخ و سیم خام و مروارید و در حوالی او ملایکه بیشتر که شمار آن جز خدا کسی نداند و بر دست راست او فرشتگان نورانی

بودند همه سبز پوشان و خوشبویان و روشن رویان ایشان متلطف سخن گوی بودند دل بدیدار ایشان فرح می یافت بمرتبه خوب صورت پاک

سیرت که کسی را چشم از روی ایشان بر داشتن نخواستی آمدی اند دست چپ فرشتگان دیدم همه روسیاه و همه لباسهای ایشان درشت

که بان بدخویان تسبیح میخواندند و آتش از دهان ایشان مشتعل میشد و در دست ایشان حربها و عمودها و گرزها و تیرها دیدم همه از آتش

چنانکه هیچکس طاقت دیدار ایشان نداشتی و آن فرشته که بر تخت نشسته از فرق تا قدم همه چشم بود چنانچه چشمهای وی بمثال

زهره و مریخ در آسمان می تافت و مر او را پر و بالها بسیار دیدم و پیش وی بهر دیده دیدم نهاده بغایت بزرگ لوحی بدست

گرفته و پیوسته ناظر آن لوح است چنانچه یک لحظه نظر از آن بر ندارد و درختی بزرگ در پیش روی وی بر آمده و بر آن درخت چندان

برگ که عدد آن را خدای تعالی داند پس بر هر برگی نام کسی نوشته [illegible] دیگر چیزی بر مثال طشتی در پیش او دیدم و وی هر ساعت

دست در آن کردی و از آنجا چیزی بر گرفتی گاه بدست راست بدان صبیح الوجه نورانی دادی و گاه بدست چپ بدان فرشتگان قبیح الوجه

ظلمانی تسلیم کردی چون نظر من بر روی این فرشته افتاد هیبتی از وی در دلم آمد و لرزه بر اندام من افتاد و ضعف و سستی

در اندام من پیدا آمد از جبرئیل سوال کردم که ای جبرئیل این فرشته کیست و نام این چیست گفت عزرائیل است علیه السلام که هیچکس را

از دیدن او چاره نیست هو هادم اللذات و مفرق الجماعات بعد از آن جبرئیل علیه السلام بنزدیک وی رفت و وی را از حال

من آگاه کرد و گفت یا عزرائیل این محمد است پیغمبر آخر الزمان محبوب حضرت رحمن صلوات الله و سلامه علیه سر بر آورد و در من نگاهی

کرد و تبسمی نمود و تعظیم من بجا آورد و گفت مرحبا بک ملک تعالی هیچ پیغمبری بخلق نفرستاد عزیزتر و بزرگوارتر از تو و هیچ امت

گرامی تر نزد حق تعالی نیست از امت تو و من بامت تو رحیم تر از مادر و پدر ایشانم گفتم ای ملک الموت مرا دل خوش ساختی و خاطرم را بارها

باز پرداختی اما غصه در خاطرم هست میخواهم که دفع آن نمایی گفت چیست گفتم ترا بغایت مشغول و اندوهگین می بینم و دل مشغول سبب

آن چیست گفت یا رسول الله تا خدای تعالی تفویض این امر بمن فرموده و امانت اجال خلایق بمن سپرده همواره مترصدم و ترسانم که مبادا

تقصیری نموده در خدمت تقدیم نرسانم و ببازخواست آن در مانم گفتم این طشت چیست گفت این مثال تمام دنیا است که از قاف تا قاف

در حیطه قدرت من چنین است که اکنون تصرف من درین طشت گفتم این لوح چیست گفت این لوح اجال زندگانی است گفتم این چه بر دیده

چیست گفت [illegible] گفتم این درخت چیست گفت نشان حیات بندگان و هر تختی که هست نام هر بنده بر برگی نوشته اند

و ساعت با شهادت [illegible] دیگر چون آن بنده [illegible] بیمار شود آن برگ که نام او بر آنست زرد گردد و چون اجلش

فرا رسد

و در دست مبارک آن حضرت بود ... بر لوح الله نام هر کسی که از لوح ... دست دراز کنم و روح آن بنده خواه در مشرق خواه
در مغرب قبض نمایم گفتم این فرشتگان که می‌بینم در پیش تو اند در چه کار اند گفت فرشتگان دست راست فرشتگان رحمت اند
چون جان نیکبختان قبض کنم بایشان سپارم و اینها که بدست چپ اند فرشتگان عذاب اند جان بدبختان بایشان تسلیم کنم گفتم اینها چه مقدار
باشند گفت عدد شمار ایشان ندانم ولیکن بقبض جان هر بنده هفتصد هزار فرشته رحمت و هفتصد هزار فرشته عذاب حاضر آیند
تا کدام فرقه بآن مخصوص گردند و دیگر تا بقیام قیامت نوبت بایشان نرسد گفتم ای ملک الموت از برای قبض هر روحی از ذوات
ارواح ترا تحمل و تصدیعی آن با بسی بود یا دیگری را بآن کار توانی فرمود گفت از روزی که مرا درین مقام متمکن ساخته اند من از محل خود تجاوز
ننموده‌ام ولیکن هفتاد هزار فرشته تابعه دارم که هر یک از ایشان هفتاد هزار فرشته دیگر در تحت فرمان اند چون وقت قبض روح بنده
شود ایشان را بفرستم تا بقبض روح اقدام نموده جان او را بنیروی او سپارند آنگاه دست دراز کرده باتمام میرسانم بعد از آن
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست ملک الموت بگرفت و گفت ای ملک مقرب درخواستی دارم از تو اگر قبول کنی بگویم گفت
هر چه فرمایی بجان قیام نمایم فرمود درخواستم آنست که با امت من برفق و سهولت معامله کنی که جمعی ضعیف و فرقه نحیف اند قابض ارواح
در جواب گفت که خاطر مبارک خوش دار که بعزت آن معبودی که خلعت خاتمیت انبیا و رسل بر قد قدر تو چسبیت و درست
ساخته که هر شبانه روزی هفتاد هزار نوبت حضرت جلال احدیت ذوالجلال والافضال صمدیت بخودی خود با من خطاب
میفرماید که ای عزرائیل با امت محمد صلی الله علیه وآله وسلم سهل و آسان گیر و بر سهل سهولت مهم ایشان بقبضه رسان لاجرم بر ایشان شفیق‌تر
و رحیم‌تر از مادر و پدر بر فرزند خود ... ششم دریای دیدم برین آسمان چهارم که آب او از برف سفیدتر بود از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم گفت این چه دریاست گفت او را بحر اللجی میگویند اگر مقداری برف ازین دریا بیرون افتد اهل سموات و ارضین از شدت
برودت همه هلاک گردند هفتم گویند بیت المعمور حضرت محمد برین آسمان دید و بعضی گویند بر فوق آسمان هفتم نزد سدرة المنتهی جلال
تعریف نشانه حضرت چنین تقریر فرموده اند که خانه ایست از یکدانه یاقوت سرخ و مر او را دو در از زمرد بود و سیزده هزار قندیل
از ذهب احمر و یاقوت و گوهر در روی او آویخته هر قندیلی روشن‌تر از آفتاب و ماهتاب و منبری از زر سرخ بر در آن خانه نهاده و مناره
از سیم خام برافراشته و ارتفاع آن پانصد ساله راه و از آن روز که این خانه مخلوق گشته تا نفخ صور هر روز هزار فرشته از زیر
عرش بدریای نور در آیند و غسل پاک آورده از آنجا بیرون آیند و ردای نور بر دوش افکنده آواز بلبیک برآرند و احرام گرفته گرد
بیت المعمور طواف نموده تکبیر زده باز گردند که دیگر تا بقیام قیامت نوبت ایشان نرسد بعد از آن جبرئیل علیه السلام دست مرا بگرفت
در بیت المعمور درآورد و گفت یا حبیب الله فرشتگان هفت آسمان را امامت کن چنانکه بر زمین امام همه پیغمبران هستی در آسمان
نیز امام همه فرشتگان باش آنجا دو رکعت نماز بگذاردم و ملایک هفت آسمان بمن اقتدا نمودند خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که چون
~~بجیب~~ ... مرا آرزوی آن شد که امتم را نیز مثل این جمعیت پدید آید عالم السر و الخفیات ما فی الضمیر من ~~...~~ با
محمد مثل این جمعیت در امت تو پدید آرم و در جمعیت و عبادت ثنا بدین مقام شریف را در کار امت ضعیف تو کنم ...

این جمعیت
دانسته فرمان داد

اهل تذکیر چنین آورده‌اند که چون روز جمعه شود ملایکه [illegible] در میان عالم بالا به بیت المعمور جمع گردند جبرئیل علیه السلام بر بالای منار رود و بانگ نماز
بگوید اسرافیل علیه السلام بر بالای منبر برآید و خطبه بخواند و میکائیل علیه السلام امامت کند و نماز جمعه بگذارند و فرشتگان هفت آسمان به وی اقتدا کنند
بعد از آن نماز را تمام رسانند و جبرئیل علیه السلام فرماید ای جمیع ملایکه گواه باشید که ثواب اذان خود به موذنان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
بخشیدم اسرافیل علیه السلام گوید ثواب خطابت خود به خطیبان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم ارزانی داشتم میکائیل علیه السلام گوید ثواب
امامت خود به ائمه مسلم داشتم و همه فرشتگان یکبار آواز برآرند و گویند هر ثوابی که ما را در این نماز بود بگذاردیم کسانی که نماز جمعه از امت
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدیم و از عذاب آخرت ایمن گردانیدیم هشتم گویند که در آسمان چهارم آفتاب مشاهده کردیم
تر فرموده به یک روایت صد و شصت برابر تمامی روی زمین بود و به روایت ابن عباس رضی الله عنه عرض شمس شش هزار سال
راه است و چون حق تعالی مر آفتاب را بیافرید زورقی از زر از برای وی پدید آورد و تختی از یاقوت سرخ که مر آن تخت را سیصد و شصت
هزار فرشته گرفته‌اند و در روز با فلک که در تحت فلک چهارم است می‌برند هر صباح از مشرق بر می‌آرند و هر شبانگاه به مغرب فرو می‌برند
و آن فرشتگان همه در آن آسمان به عبادت مشغول می‌گردند و روز دیگر سیصد و شصت هزار فرشته دیگر می‌آیند و بدین مهم قیام می‌نمایند
تا روز قیامت نوبت بایشان نخواهد رسید قال الله تعالی والشمس تجری لمستقر لها و در بعضی تفاسیر مستقر خورشید را زیر عرش تفسیر کرده‌اند
که هر شب بعد از غروب آفتاب [illegible] عرش برند تا آنجا حضرت خداوند ذی العز و العلا سجود کند و همانجا باز دارند تا وقت طلوع صبح آنگاه به فرمان
الهی او را باز از جانب مشرق برآرند بدین ترتیب می‌گذرد تا بآن وقت که فرمان در رسد تا از جانب مغرب بر آید و این حدیث
مستوفی در عرایس و التبیان امام ثعلبی رحمة الله علیه مذکور است آنجا طلب باید داشت والله اعلم بعد از آن خواجه فرمود صلی الله علیه
و آله و سلم که به آسمان پنجم رسیدم از یاقوت سرخ بود و به روایت از سعید بن جبیر از زر سرخ تابان و استفتاح باب به منوال ابواب
سابقه متحقق گشت تا در آسمان در آمدم والله اعلم بالصواب فصل [illegible] در بعضی امور که در آسمان پنجم نظر آن سرور عالم رسید
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود در این آسمان دریا دیدم چنان بزرگ بود که چهار آسمان و هفت طبق زمین در وسط وی چون حلقه بود و در دریائی
و نام آن آسمان [illegible] نیز گفته است و به روایتی تحفة اللطائف نام او و قیامت به قرین با این آسمان و صورت چون حور العین بود و نیز آواز
غلوی که در این آسمان مشاهده فرمود اول آن بود که فرمود در بالای این آسمان پنجم فرشته دیدم بر کرسی از نور نشسته گویند
نام وی سمعائیل است بر وی سلام کردم جواب فرمود و به کرامات و تشریفات مرا بشارت داد و مر او را هفتصد فرشته از توابع
بود که به هر یک ایشان هفتصد هزار فرشته دیگر بود به فرمان بردار و تسبیح این فرشته شنیدم این بود قدوس رب الملائکة والروح دوم
چون از این فرشتگان درگذشتم به حضرت ابراهیم و اسحاق و یعقوب و لوط علیهم السلام رسیدم و همه با یکدیگر نشسته بودند نزد ایشان
رفتم و بر ایشان سلام گفتم جواب من باز دادند و خلیل الرحمن صلوات الله علیه و سلامه علیه مصافحه کرد و فرمود یا محمد [illegible] امشب تا وقت
بین یدی الله و حقا [illegible] خواهد شد [illegible] که تخفیف از برای امت خود طلب کنی [illegible] که تو از [illegible] شنیدم [illegible] این تسبیح می‌گفتند سبحان من
[illegible] الا [illegible] عظمته و منتهاه سبحان من خضعت له الرقاب و ذلت له الصعاب و در روایتی آن است که ابراهیم علیه السلام [illegible]

دیدم و حضرت

تا آسمان حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] حضرت عزت جل و علا [illegible] رسید که حضرت با سعادت [illegible] عرض [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدیم

[illegible] آفتاب را زورقی از زر [illegible] سیصد و شصت هزار فرشته گرفته

قدوس [illegible] قدوس رب الارباب سبحان ربنا العلی الاعظم قدوس

دیدم که حضرت عزت ایشانرا چنین آفریده و ایشان چون مثل شخص هستند و آنچه از حق تعالی میشنوند چون از ایشان درگذشتم بملایکهٔ عبادت آسمان پنجم رسیدم
همه قایم بودند و نظر ایشان پیوسته بر قدم ایشان بود و همیشه از ایشان این تسبیح میگفتند سبحان الله العلی الاکبر سبحان الاحد الذی
لا یموت از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که عبادت این فرشتگان چیست گفت ای محمد از حق تعالی طلب کن تا بامت تو کرامت فرماید طلب
کردم بامت من عطا فرمود و آن عبادت از خضوع در نمازست ابن عباس گفت رضی الله عنه الم تسمع قول الله سبحانه و تعالی قد
افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون چهارم چون ازین ملایکه درگذشتم بفرشته رسیدم که از همه اصناف عظمت و بزرگی بیش
کشته بود بزرگی وی بمرتبه که تمامی مخلوقات را اگر خواهد بیک لقمه تواند کرد و بر حوالی او فرشتگان اند که سرهای ایشان در زیر عرش
بود و پایهای در زیر زمین هفتم و در دست هر یک از ایشان عمودی از آتش و در پیش این فرشتگان طایفه دیدم از آدمیان جامهای آتشین
در بر ایشان و پایها آویخته و ایشان را بمقامع آتشین الهی میزدند چنانچه آتش از ایشان افروخته میگشت و گوشتهای ایشان فرو میریخت
و اعضا از یکدیگر منقطع میشد و باز بحالت اولی باز میگشت از جبرئیل سوال ازین حال نمودم گفت یا رسول الله این طایفه نصاری اند که خدایتعالی
را ثالث ثلثه گفته اند این فرشته و اتباع او را حق تعالی بر ایشان موکل گردانیده تا بانواع عذاب معذب میگردانند ابدالاباد و بعد از آن
استماع تسبیح این فرشته و اتباع او نمودم این تسبیح میگفتند سبحان الواحد الاحد سبحان الصمد الغفار سبحان الذی لم یلد و لم یکن
له کفوا احد سبحان من لیس له والد و لا مولود قال ابن عباس رضی الله عنهما الم تسمع قول الله تعالی لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث
ثلثة [illegible] فرمود و بعد از ان بدریای رسیدم از آتش بر جوانب او ملایکه غلاظ شداد و از جبرئیل از آن دریا سوال نمودم گفت این را
بحر الصواعق میگویند صاعقها را میسوزند و برقها [illegible] ازین دریا پدید آید قال الله تعالی و یرسل الصواعق و دیگر عجایبها که درین دریاست — ۲ جهنم
هیچکس وصف آن نتواند کرد و کیفیت آن نداند مگر الله تعالی بعد از ان باسمان ششم رسیدم از لولو بود و نام او عاروس
بود و بعد از استفتاح فتح الابواب میگشت فصل یازدهم در بیان عجایب و غرایب آسمان ششم و اندرین فصل از غرایب
که ابن عباس رضی الله عنهم روایت از آنحضرت فرموده [illegible] چیز میشود اول آنکه چون درین آسمان درآمدم بر ابواب
آن که گویند نام وی [illegible] سلام کردم جواب گفت و مرا دعا کرد و با نظر [illegible] که بارک الله فیک و زادک فی کرامتک [illegible]
نیک من آمین گفتم نظر کردم در زیر فرمان این فرشته ششصد هزار ملک مطیع و منقاد دیدم که هر یکی از ایشان ششصد هزار فرمان
بردار دیگر بودند از ملایکه شنیدم که این بود سبحان الله الکریم سبحان الله [illegible] المبین سبحان الذی له من فی السموات و من فی الارض هم — ۳ تسبیح آن فرشته
جمیعا له حامدان [illegible] این آسمان که بگذشتم همه را در خضوع و خشوع یافتم و این تسبیح میگفتند که سبحان من یسبح له العوالم فی
اکنافها سبحان من یسبح له الانعام فی صحاریها سبحان من یسبح له الوحوش فی [illegible] سبحان من یسبح له الحیتان فی [illegible]
سیوم چون ازین فرشتگان بگذشتم بدری رسیدم از کافور سفید استاده [illegible] رسیده و جانب اعلای وی [illegible]
کشیده [illegible] و قفلی بر وی [illegible] بزرگی آسمانها و زمینها نهاده اند از عظمت آن در و بزرگی قفل متعجب شدم
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این در را باب الامان میگویند حضرت فرمود که باب الامان چرا میگویند گفت یا رسول

چون حق سبحانه و تعالی دوزخ را افروزد و سلاسل و اغلال او پدید آورد و عذابهای گوناگون در وی موجود فرمود باد دوزخ در نفوره باو کرد همه
تمام مکنونات در معرض تلف در آمدند فروش از ملایک هفت فلک و ساکنان طباق ارضین برآمدند از حق تعالی امان خواستند رب العزت
برایشان ببخشود در این را باب الامان بواسطه آن خواندند حضرت فرمود که از جبرئیل خواستم تا در را بگشاید و ما ورای این بین نمانگفت یا
رسول الله ورای این دوزخست و ترا با دوزخ و دوزخیان چه کار و امشب کرامت بگذر تا زود بمقام کرامت رسی گفتم ای جبرئیل بخواهم که
البته ببینم فرمان آمد که باشارت انگشت حبیب من این در گشاده کرد و باشارت آنحضرت آن در گشاده گشت و قف و دود دوزخ پیدا شد
بعد از آن فرمود که در دوزخ نظر کردم فرشته بغایت مهیب و با سیاست دیدم که هیچ فرشته از وی بزرگتر ندیده بودم نزدیک
وی برابر هفت آسمان و زمین جامها سیاه پوشیده و در پیش او ملایکه غلاظ و ترش روی ایستاده و در دست هر یک عمودها
از آتش و بر منبر آهنین سیاه نشسته مران منبر را هشت صد هزار پایه هر پایه از آسمان تا بزمین و چشم پیش انداخته تسبیح میگفت اشتغال نموده
تسبیح وی این بود سبحان الذی لا یجوز ره (؟) ملک جبار سبحان المنتقم من اعدایه سبحان المعطی لمن یشاء سبحان من لیس کمثله شئ این تسبیح را
میگفت هفتاد هزار روی آتشین سر بر یخت هر بار مانند کوهی آتش از پیشانی وی می برآید و شعله میزد و این فرشته لبس مقبوض و ترش روی و خشمگین
بود و مرا و را دو چشم بود هر چشمی برابر تمام دنیا و عالم و از چشمهای وی آتش زبانه میزد من از روی بغایت بترسیدم که اگر
حق تعالی مرا نگاه داشتی بیم مفارقت روح بود و از بدن گفتم که ای جبرئیل این کیست که از ترس وی ما حکم کردم و بند و پیوند من بلرزه در آمده
و عقل من بپرید گفت این ملکیست خازن دوزخ که از آن روز باز که حق تعالی وی را خلق کرده هرگز نخندیده و استبشار ننموده پیش رفتم
و بروی سلام کردم از بسیار مشغولی که داشت سر بر نیاورد جبرئیل او را خبر کرد که یا مالک این محمد است صلی الله علیه و آله و سلم چون
نام من بشنید سر برآورد و جواب سلام من بگفت و بتعظیم من برخاست و مرا تواضع کرد و دست من بگرفت و گفت بشارت
مر ترا ای محمد بخشنودی خدای تعالی و کرامتهای وی که جبار عالم گوشت و پوست ترا بر آتش دوزخ حرام کرده است و هر که متابعت تو کند
ببرکت تو براو نیز آتش دوزخ حرام کرده و مرا حق سبحانه تعالی فرموده است که بر عاصیان رحم مکنم و انتقام بستانم از آنها که بتو ایمان
نیارند و متابعت تو نکنند بعد از آن فرمود که در دست مالک عمودی بود با هفصد سر که خلق اولین و آخرین او را از یک جانب دیگر
نتوانند گردانید و در روایتی آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی استدعا فرمود تا درکات دوزخ با تفصیل بیعنی
و در هر درکه طایفه را دید بعذابی مخصوص و در روایتی آنست که درین موضع براهای استقصا نمود و دنبه را شیعی در آن محل مبین کرد در اثنای
نبیحه چون از آنجا بگذشتم با دریس و نوح پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدیم به پیش ایشان رفتم و سلام کردم برخاستند
و معانقه کردند و بدیدن من شاد شدند گفتند الحمد لله الذی ارانا وجهک و روایتست که ادریس علیه السلام را در آسمان
چهارم دیدم و در روایتی آنکه در بهشت بدیدند و بهر حال فرمود استماع نمودم این تسبیح میگفت سبحان مجیب السائلین سبحان الملک القابض
الباسط سبحان الذی علا فلا شئ علیه احد و تسبیح نوح علیه السلام شنیدم این بود سبحان الملک العظیم سبحان الملک العزیز الکریم سبحان العزیز
الکریم شنیدم چون از پیش این دو بزرگوار بگذشتم بمیکائیل علیه السلام رسیدیم بر کرسی عظیم نشسته در پیش وی دو خزانه
بود بزرگ

بحاجب [2]
بگذشت [3]
هر طایفه [4]
سبحان الحی الحلیم سبحان [5]
سبحان الحق

بود فرزان چنانچه هفتصد وی از آسمان و زمین بیرون بود و طول وی از مشرق تا مغرب رسیده بود و طول او مانند کبیا بعد و شمار زند وی
نیامده پیش رفتم و بر وی سلام کردم جواب داد و بر پای خاست و مرا کرامت کرد گفت دعا کرد و گفت زاد که الله کرامة و خدا
تعالی گفت ای محمد ترا بشارت میدهم که همه امت را خیر و کرامت چون امت تو نیست و میزان ایشان ثقل موازین جمیع امم است خوشحال کسی
که پیروی تو کند و محبت تو در دل دارد وای بر کسی که عصیان تو کند و بغض در دل دارد و مرا و اتباعان و سپاه بسیار بود چنانچه
در بعضی روایات آمده که میکائیل علیه السلام را هفتصد هزار سرهنگ در بار یکی علی بود و زیر هر علم هفتصد هزار فرشته و دیگر به صفها کشیده و منتظر
فرمان و میکائیل علیه السلام استاده مرا گفت یا رسول الله همه خادم توایم و بر تو صلوات میفرستیم پیش از این خلق آدم علیه السلام بیست
و پنجهزار سال و بر قطرات باران و برگها و برگیاهی که بر زمین میروید از این فرشتگان موکل است تا ترتیب آن میکنند و بحال مبر سانند و بار
محل خود باز میگردد و کتا بقیام قیامت نوبت او نرسد استماع نمودم تسبیح میکائیل علیه السلام این بود سبحان رب کل مومن و کافر
سبحان من تصنع من بینه ما فی بطونها الحوامل تمت بعد از آن بدریا رسیدم سبز و نورانی و در روی چندانی ملایکه بود و که شمار آن
هیچکس نداند بجز خدای تعالی و این تسبیح میگفتند باواز بلند سبحان القادر المقتدر الکریم الاکرم سبحان الجلیل الاعظم از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که این چه دریاست گفت این را بحر اخضر میگویند که اصل جمیع خضراوات از نیست تمت بعد از آن بدریای
دیگر رسیدم مظلم و در وی چندان فرشته که شمار آن کس نتواندم باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان من علا فقهر سبحان المطلع
علی من خافت و جهر از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این دریا و فرشتگان او را هیچکس نمی داند بجز الله تعالی بعد از آن
باسمان هفتم رسیدم و غلظ هر آسمان پانصد ساله راه بود و ما بین هر آسمانی تا آسمان دیگر پانصد ساله راه این آسمان از جوهر سفید و بروایتی از زر
و بروایتی از نور تابان و نام وی اسماقایل نصت دیده شد در عرابتی که در آسمان هفتم نظر انور آن سرور رسیده صلی الله علیه وآله وسلم
بعد از استفتاح جبرئیل علیه السلام چون در آسمان هفتم در آمدم اول خازن او را دیدم روحائیل نام بر وی سلام کردم
جواب من گفت و ملاقات من بنابغت تمام نمود و مرا بقبول حسنات و رضای خدا تعالی بشارت داد و بکرامتهای بسیار
وعده فراوان داد و در فرمان او هفتصد هزار فرشته دیدم هر یکی را خیل و حشم هفتصد هزار فرشته دیگر بود و تسبیح ایشان این بود
سبحان الذی بسط السموات فرفعها سبحان الذی سطح الارضین فقرشها سبحان الذی اطلع الکواکب وازهرها سبحان الذی ارسی الجبال فیها
و دیدم این فرشتگان عبادت این آسمان میکنند همه در قیام بودند مسلسل و باواز بلند این تسبیح میگفتند سبحان العلی العظیم سبحان الجلیل الکریم
الحلیم سبحان من لا یصف الواصفون کنه صفته عالم الغیب فلا یظهر علی غیبه احداً و درمیان ایشان فرشته دیدم که بعظمت
استاده و سر او بساق عرش و پاییهای بر زمین هفتم و اگر جناحهای حق تعالی فرماید تمامی عالم را بیک لقمه فرو برد تسبیح ویرا شنیدم
این بود سبحان المتعجب بنور جلاله سبحان المصور فی الارحام مایشاء بجهد تمت فرشته دیگر دیدم درمیان این فرشتگان او را
هفتصد هزار سر و بر هر سری هفتاد هزار روی و در هر روی هفتاد هزار دهان و در هر دهانی هفتاد هزار زبان با هر زبانی تسبیح میگفت بهر
زبانی هفتصد هزار لغت که هیچ لغت بلغت دیگر نمی ماند و مثل این فرشته را هفتصد هزار بال بود و هر روز در بحر النور که جویست از

از جوهای بهشتی هفصد نوبت در وی درود و قطره میوزد و پر می‌آید و بال خود می‌فشاند از هر قطره حق تعالی بکمال قدرت
خود فرشته‌ای می‌آفریند که ذکر و تسبیح حق میکویند تا بروز قیامت شنیدم تسبیح این گروه سبحانک ما اعظم شانک سبحانک سیدی ما اعلی
مکانک سبحانک سیدی ما ارحم خلقک بعد فرشته‌ای دیدم در میان این فرشتگان بر کرسی نشسته و مر او را چهار روی بکروی
چون روی آدمیان دیگر روی چون گاو و دیگر روی چون سبع و دیگر روی چون مرغ و بر روایتی بجای سبع شیر و بجای مرغ کرکس بود
و بزبانی مناسب او تسبیح میخواند و از روی آدم این تسبیح میگفت سبحان من یرزق کسب الانشاء سبحان من یری ولا یری جل بالقدره
الاعلی و از روی سبع این تسبیح میگفت سبحان من یسبح له الخلایق اجمعین سبحان من یرزق من یشاء سبحان من یرزق السباع یا مفضل
و از روی طیر این تسبیح میگفت سبحان الجواد المفضل سبحان من یسبح له الطیور فی اوکارها سبحان رازق الطیور یا رحیم و روایتی آمده بهر روی
بعد از تسبیح از برای آن صنف که صورت مشابه آنهاست از حق رزق مطلبید و ببرکت دعای او حق تعالی این اصناف اربعه را روزی
میدهد بعد از آن بفرشته بر گذشتم بر کرسی نشسته سر وی زیر عرش و پایها در زیر زمین هفتم و عظمتش بمرتبه که دنیا و آخرت یک لقمه
ویست و مر او را دو بالست سر یک بال در مشرق و سر یک بال در مغرب و در پیش روی وی هفصد هزار قاید از فرشتگان بزرگ
فرمانبردار هر قایدی هفصد هزار فرشته لشکر وی از جبرئیل پرسیدم که این چه فرشته است فرمود که این اسرافیل علیه السلام است
صاحب صور تا پیش وی رفتم و بر وی سلام کردم جواب فرمود و به بشارت و کرامت بسیار مشرف گردانیدم شنیدم
که تسبیح او این بود سبحان السمیع العلیم سبحان المحتجب من خلقه سبحان ربنا و تعالی بهفتم فرمود که ابراهیم را علیه السلام در چرخ هفتم
دیدم جبرئیل فرمود که این پدر تست بر وی سلام کن رفتم و تحیت و سلام بجا آوردم جواب فرمود و گفت مرحبا بالابن الصالح والنبی
الصالح و مرا وصیت فرمود که با محمد امت خود را بگو که زمین بهشت پاک و صالح زراعتست تا در وی درخت بسیار بنشانند
حضرت از وی پرسید که درخت نشاندن در بهشت بچه حاصل میشود جواب داد که بگفتن لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
و در روایتی آنست که سبحان الله والحمد لله تا عظیم بخوانند بعد از آن با آسمان هفتم در گذرانید تا مرا بظل ظلیل سدرة المنتهی رسانید فصل [illegible] در
در فوایدی که بسدرة المنتهی بران محتوی بوده و آن ده [illegible] اول سدرة المنتهی بود و علما را در وجه تسمیه آن اختلافست
و بعضی میگویند که با و منتهی میشود هر علم همه علما و ورا آن هیچکس نداند بجز خدای تعالی و این قول ابن عباس رضی الله عنه است و بعضی
دیگر گویند که با و منتهی میشود هر چه از تحت بجانب فوق میرود و هر چه از فوق بجانب تحت می‌آید و بعضی دیگر گویند که ارواح شهدا
بآنجا منتهی میشود و بجهت آن ملقب بمنتهی است و وجوه دیگر نیز گفته‌اند در تفاسیر مذکورست ابن عباس گوید رضی الله عنهما که سد
رة المنتهی درختیست که ساق وی از زر سرخ و شاخهای وی بعضی از یاقوت سرخ و بعضی از زمرد سبز و از اصل وی تا انتهای شاخهای وی
پنجاه هزار ساله راه و برگهای وی مانند گوش فیل و ثمر وی هر یک بمثال سبوی از سبوهای هجر و نور حق تعالی آن درخت را پوشیده
چندان فرشته بران مشاهده کردم که عدد ایشان بجز خدا تعالی کسی نداند و تمامی برگهای آن درخت را پوشیده بود و بمثال
ملخان زرین میدرخشیدند و چون هر جرم نور میدرخشیدند قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی مفسران گفته‌اند که مراد فرشتگان اند از

کرفرشتکان مانند

کثرت خوانده جنت را پوشیده بودند روایتست که بر هر کنگره ستاره ها آسمان و یک بیابانها فرشته سجده کنند بصورت
بهیمه ها ایستاده بودند و گویند همه این فرشتگان منتظر آن سلطان انس و جان صلی الله علیه وآله وسلم آمده بودند همه بیامدند و بر آنحضرت سلام کردند
و بشارت دادند بر جمت البی جل علا و بدیدار وی استبهاج نمودند منشور ای مدبرت ملک ملک علی جمیع الانبیاء و ختم النبیین آمدی و آمدنت
تهنیت میخورند دیدن روی تو محبوب وانگشت خاک رهت به سر ما تاج باد هر شب عمرت همه معراج باد خواجه علیه الصلوة فرمود
صلی الله علیه وآله وسلم که همه این فرشتگان طاعات و عبادات خود را نثار من کردند تا روز قیامت ثواب آن حواله من باشد دوم
از غرایب سدره که مقام جبرئیل علیه السلام ست و آنچنانست که فرمود که بر سدره در میان شاخهای وی شاخیست از یکدانه زمرد
ارتفاع آن صد هزار ساله راه و بر سر آن شاخ برگیست که فسحت آن هفت آسمان و هفت زمین را بپوشد و بر روی آن برگ بساطی
از نور گسترده و بر آن بساط محرابی از یاقوت سرخ برافراشته ارتفاع آن هشتاد ساله طریق و آن مقام جبرئیل ست علیه السلام
سیوم از غرایب که مشاهده کردم آنکه در پیش محراب جبرئیل کرسی ~~از نور نهاده بود و نام~~ نام آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
نهاده بود از روز خلق تا این شب کسی را مجال جلوس بر آن کرسی نبوده و نخواهد بود فرمود جبرئیل علیه السلام مرا بیاورد و بر آن کرسی بنشاند
بر هر جانب از جوانب این کرسی کرسیهای دیگر دیدم که در پیش کرسی ده هزار کرسی نهاده بودند از مروارید سفید و بر آن کرسیها
توریت ثبت کرده و بگرد آن کرسی چهل هزار فرشته ایستاده توریت میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی زمرد سبز و بر آن کرسیها
انجیل نوشته و در حوالی هر کرسی چهل هزار فرشته انجیل میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی دیدم از زبرجد سبز و بر آن کرسیها
زبور نوشته و پیرامن هر کرسی چهل هزار فرشته بر پا ایستاده زبور میخواندند و بر جانب دیگر ده هزار کرسی از یاقوت سرخ نهاده
و بر آن قرآن ثبت ساخته و بر جوانب هر کرسی چهل هزار ملک تلاوت قرآن مجید مشغول گشته اند بعد از آن جبرئیل علیه السلام
گفت یا رسول الله و یا حبیب الله مرا با تو حاجتی ست فرمود آن حاجت کدامست گفت میخواهم که در این مقام دو رکعت نماز انجا ادا کنی و تمامی
فرشتگان همه بوی اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس با امامت سایر انبیا علیهم السلام شرف آنحضرت بر انبیا معلوم گشته بود
اینجا شرف وی بر ملایکه علیهم السلام محقق گشت چهارم فرمود در اصل این درخت چهار جوی دیدم دو جوی از آن ظاهر و دو نهان
از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن دو جوی پنهان به بهشت میروند و این دو جوی ظاهر نیل ست و فرات که بدنیا میروند
اما امام الائمه و کاشف الغمه ابو حامد محمد غزالی قدس سره در تفسیر این آیه که فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی فرمود که حق تعالی این چهار جوی شیر و شراب و عسل و آب و بروایتی بجای آب گلاب آورده
از حوض کوثر بیرون آورده چنانچه در اصل کتاب نوشته و آن چهار جوی را بدنیا فرستاده و در بیان آورده آنچه چهار جوی از یک
چشمه از چشمهای بهشت بیرون می آید و حق تعالی آن چشمها را بر بال جبرئیل علیه الصلوة والسلام نهاده بدنیا فرستاده
و در جبال موضعیت نهاده و بقدر مصلحت خلق جاری میگردانند   دجله و آن از آب جنت ست   فرات و آن نهر شربت
ست   نیل و آن نهر جنت ست   جیحون و آن نهر شیر ست و مراد از آن سند ست از عسل جنت ست و چون قیامت

منکشفند

امت

بعد از آن

یعنی تا مقام من از برکت قدم مبارکت بهره یابد حضرت استدعای او قبول نمود و دو رکعت نماز

نزدیک آمدا نها را به بهشت برند و بحالت اعلی باز گرداند اللهم ارزقنا بحرمته فرمود در انجا جوی دیدم بر لب ان جوی خیمه ها از یاقوت
و لولو و زبرجد و مرغان سبز بر لب ان بدیدم که گردن ها ی ایشان با بگردن هاي شتران بختی بود از جبرئیل علیه السلام پرسیدم
که این چیست گفت این جوی کوثر ست که خدای تعالی ترا عطا فرموده ست انا اعطیناک الکوثر و این جوی بر بری زمرد ظرفی میرفت اند باقیم
و زمرد و در و مروارید سنگ ریزه را کوبیده و آب این جوی از شیر سفیدتر بود و ظرفی از آن ظروف برداشتم و از آن آب پر ساختم و بنوشیدم
از عسل شیرین تر بود و از مشک خوشبوتر ~~شنیدم فرمود در اصل اندرخت یعنی سدره چشمه آب جاری بود که انرا سلسبیل گویند و از ان~~
~~چشمه دو جوی منشعب الانصف~~ فرمود در اصل اندرخت یعنی سدره چشمه آب جاری بود که انرا سلسبیل گویند و از ان چشمه
دو جوی منشعب میشد یکی کوثر و یکی دیگر که انرا نهر الاحمر گویند و در روایتی انست که بیت المعمور را در همان مقام بنظر شریف آنحضرت در آورده
فرمود انجا جماعتی دیدم که رویها سفید داشتند و قوم دیگر متغیر اللون بودند در جوی در می آمدند و غسل بجا آورده
و رویها سفید بر مثال اکرده اولین از آب بیرون آمدند از جبرئیل کیفیت حال ان سوال کردم گفت انجماعت گروهی اند از امت تو که
اعمال نیک را با بد مخلوط ساخته اند و بعد ازان توبه کرده اند و حق سبحانه توبه ایشان قبول فرموده [illegible] بعد ازان فرمود که سه ظرف پیش من
آوردند یکی خمر و یکی شیر و یکی عسل من شیر را از انمیان اختیار کرده اطلا بیاشامیدم جبرئیل گفت الحمد لله الذی هداک للفطرة لو اخذت
الخمر غوت امتک یعنی حمد خداوند را جل و علا که ترا راه بنمود بفطرت یعنی اسلام اگر خمر فرا میگرفتی امت تو گمراه میشدند و ظاهرا عرض
این ظروف را بر انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دو جا قلم یکی در راه بیت المقدس و یکی در سدره چنانچه مبین شد [illegible] بعد ازان
در سدره فرشته دیدم بزرگ با عظمت که بطول و عرض او فرشته ندیده بودم بمرتبه که بلندی قد ان فرشته هزار هزار ساله
راه بود و مرا او را هفتاد هزار سر بود و بر هر سر هفتاد هزار روی و بر هر روی هفتاد هزار دهن و در هر دهن هفتاد هزار زبان و
و بهر زبان تسبیح میگفت و بر هر سر هفتاد هزار گیسو بود و بر هر گیسو هزار هزار لولو بود معلق بقدرت الهی او یخته و در درون هر لولو
بحری بود از نور در ان بحرها ماهیان در جولان هر ماهی دویست ساله راه درازی آن و بر پشت هر ماهی نوشته لا اله الا الله
محمد رسول الله این فرشته یکدست بر سر خود نهاده بود و بدست دیگر بر پشت خود و بتسبیح مشغول گشته هر بار که تسبیح میگفت
از حسن صوت وی عرش مجید در لرزه و اضطراب می آمد از جبرئیل علیه السلام سوال کردم که این ملک کیست و کار او چیست جبرئیل
علیه السلام گفت که این ملکیست که حق سبحانه تعالی او را پیش از آدم علیه السلام بدو هزار سال آفریده گفتم ای جبرئیل منزل این فرشته
تا باکنون کجا می بود گفت مرغزاریست در بهشت در یمین عرش چهار هزار فرسنگ در چهار هزار فرسنگ ان مرغزار جای
قرار این فرشته و محل تسبیح وی بود از انجا با ینجا پیش او در آورده و بتسبیح پیش مشغول گردانیده ای رسول الله بروی سلام کن حضرت
فرمود بروی سلام کردم از غایت اشتغال بتسبیح سلام من نشنید تا جبرئیل علیه السلام او را واقف گردانید بتعظیم من بال اقبال
خود بگشاد چنانچه سماها و زمینها را ببال خود بپوشید و مرا در بغل گرفت و بوسه بر روی من داد و گفت ای محمد بشارت
باش که حق تعالی ترا و امت ترا بیامرزید از برکت ماه مبارک رمضان من ازین بشارت فرحان گشتم و نظر کردم در پیش وی حلقی

ودری

هستم [illegible]

ودوزخ حضر دیدم و میانه هر صندوق صد هزار قفل از نور نهاده با جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این در چها جیست گفت یا رسول الله صندوق[۱]
خود را زوی سوال کن تا از وی پرسیدم او گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین صندوقها نبات صاحبان امت تست آزادی از آتش جهنم
و من برایشان برات هاست که ایام طوبی لک و لا تفتک [illegible] هم نقلست از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود آنجا فرشته دیدم بصورت
خروسی سفید و در زیر عرش قبه ایست از یاقوت و آن قبه عمودیست از نور هفتصد هزار پر از مروارید و هفت کنگره دیگر از یاقوت
و هفتصد هزار پر از زمرد سبز و هفتصد هزار پر از زر سرخ و هفتصد هزار پر از عنبر و هفتصد هزار پر از کافور و هفتصد هزار پر از زعفران
و عظمت وی هفت برابر تمام دنیا عالم و قد و قامت او از عرش تا زمین هفتم و بر هر بال او نوشته بسم الله الرحمن الرحیم لا اله الا الله
محمد رسول الله کل شیء هالک الا الواحد القهار بهر وقت نماز سر برآورد و بگوید بسم الله العظیم و بحمده و از آن پرها و بالها روی که برهم
زند نغمه های خوش پدید آید چنانچه آواز آن در درون بهشت افتد[۲] اغصان بهشتی در حرکت آید حوریان از نغمه و نوای که [illegible] فی الحال بر شرفات
جنت که کنگره هاست از یاقوت و لعل برآیند و یکدیگر را بشارت دهند که وقت عبادت امت محمد آمد صلی الله علیه و آله و سلم و چون
این فرشته بجنبد آن عمود و قبه حرکت کند عرش مجید در اضطراب آید خطاب حق تعالی بفرشته رسد که چرا می جنبی و حال آنکه از همه دانا تری[۳]
که بندگان امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم متابعت حبیب تو نماز برخاسته اند فرمان الهی جل و علا در رسید و جبت لهم رحمتی اشهد علیهم
قد ترحمت و نظرت علیهم بالرحمة حکم کرده ام که حکم مرا رد نبود گواه باش ای فرشته که برایشان رحمت کرده ام و بنظر رحمت بنده
منظور ساخته که منظور نظر رحمت ماست از دوزخ آزاد و مستوجب جنة المأوی است [illegible] ۱۴ در واقعاتی که بعد از گذشتن
از سدره بر آنحضرت وارد گشته صلی الله علیه و آله و سلم نقلست که آنحضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت
و از مقام خود تا بالای سدره بیرون آورد و بعد از آن مرا وداع کرد گفتم ای جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله مرا ازینجا
گذشتن امکان نیست و ما منا الا له مقام معلوم نوبت خدمت من گذشت خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم یا جبرئیل نه خود گفتی
که ترا می برم اگر بر بنده تو بودی چرا ماندی و من میروم دست مبارک فراز کرد و دست جبرئیل علیه السلام را بگرفت و یکقدم با خود
پیش برد جبرئیل علیه السلام بر بیخودگی باز آمد و از دهشت عظمت الهی در اضطراب و لرزه درآمد و آب از دیده وی بریخت
و زاری میکرد که یا رسول الله مرا مقام من بهتر است که اگر یکقدم بلکه مقدار انگشت پیش آیم از هیبت جلال و پاک بسوزم لو دنوت
انملة لاحترقت بعزت و جلال وی که اگر یکقدم بیشتر میروم از شوق وصال او میسوزم چون حضرت دید که جبرئیل یکباره دست بهم دست
کرده بود بدست مبارک اشارت فرمود پانصد ساله راه که یکقدم طی کرده بود با مقام خود باز رسید پس آنحضرت را نداء در
دادند که ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم چند فکر راه دور از قیامت میکنی اینجا بیک اشارت دست تو پانصد ساله راه جبرئیل قدمی
باز می آری فردا که لشفاعت بجنبانی اگر پنجاه هزار ساله راه قیامت را بدمی باز آری چه عجب و در روایتی دیگر آنست که فرمود چون[۴]
از سدره در گذشتم جبرئیل را گفت یا محمد تقدم پیش رو گفتم ای جبرئیل تو پیش رو گفت یا محمد تقدم فانک اکرم علی الله منی
تو پیش رو همه به پیشگاه نزدیکتر [illegible] جل و علا من بس روان شدم و جبرئیل از عقب من تا رسانید مرا بحجاب زرینیت[۵]

صندوق — صندوقها
۲ آگاه کرد
۳ توانائی
۴ بجنبانید
۵ سی آمد

بعد از آن این حجاب را نجبا ندا آوازی آمد که گفتند کیست گفت من جبرئیلم و با من محمد است ملک گفت الله اکبر از ورای
حجاب ندا آمد صدق عبدی انا اکبر ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله از ورای حجاب آواز آمد صدق عبدی انا الله لا اله الا انا
آمد صدق عبدی انا الله ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمداً رسول الله از ورای حجاب آواز آمد که انا ارسلت محمداً ملک گفت حی علی الصلوٰة حی
علی الفلاح ندا آمد که صدق عبدی انا اکبر و عالی عبادی انا دعوتهم الیه با بالی اقلم من اجاب داعی ملک گفت الله اکبر ندا آمد صدق عبدی انا
اکبر انا اکبر ملک گفت لا اله الا الله ندا آمد صدق عبدی لا اله الا انا بعد از آن ندای شنیدم که یا محمد اکمل الله علیک الشرف علی الاولین
والاخرین حق تعالی شرف و فضیلت ترا باولین و آخرین بکمال رسانید از جبرئیل علیه السلام احوال آن ملک پرسیدم گفت سوگند بخدا که بحق
بعث فرمود که من اقرب خلقم عند الله من این فرشته را هرگز ندیده ام مگر این که بهمراهی تو اینجا رسیدم آنگاه ملک از ورای حجاب دست
بیرون آورد و مرا بر داشت و جبرئیل باستاد گفتم ای جبرئیل در چنین موضعی از من چرا تخلف مینمایی گفت یا محمد وما منا الا له مقام
معلوم یعنی نیست هیچکدام از ما مگر او را مقامی معلوم است که از آن تجاوز نتواند کرد امشب بجهت احترام تو باین مقام رسیدم والا مقام معهود
من نزد سدره است حضرت فرمود که ای جبرئیل من نپنداشتم که با خدا شد مقامی الا تو هنوز اندر مقام ماندهٔ من رضی بمقامه حجب عن امامه
و بعضی بزرگان گفته اند که گفت وما منا الا له مقام معلوم شد که از ما در میان کسی هست که او را مقام نیست تا ذکر منا را فایده باشد معلوم
و آن کسی را از ما در میان انیمعنی متحقق کرد و آنحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم پس حضرت فرمود که من تنها روان شدم و حجابها
از ظلمت و نور منقطع میکردم تا از هفتاد حجاب بگذشتم غلظ هر حجابی پانصد ساله راه و ما بین هر دو حجابی پانصد ساله راه دیگر بود در روایتی
است که تا آنجا براق مرکب آن سرور عالم بود صلی الله علیه و آله و سلم و چون آنجا رسیدیم براق بجا ماند آنگاه رفرف سبزی ظاهر شد که ضیاء وی
بر ضیاء خورشید روشن تر بود و مرا بر آن رفرف بنشاندند و میرفتم تا بپای عرش مجید رسیدم در روایتی است که چون جبرئیل علیه السلام
از همراهی باز ماند میکائیل را دیدم که پیش من آمد و شرایط تحیت بجا آورده گفت یا رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل
نهادم و مرا برداشت و میبرد تا بدریاهای آب رسیدم میکائیل پر میزد و از یک دریای میگذرانید تا از این دریاها بگذرانید
بدریاهای آتشین رسیدم گمان بردم که تمامی ملکوت را آتش گرفته است میکائیل از این دریاهای آتشین نیز بطیران خود مرا بگذرانید بعد از آن
پرده ها پیش آمد هر یکی را پانصد ساله راه انها نیز در تحیت طیران در آمده بعد از آن حجابها پیش آمد که هر حجابی هزار ساله راه میکائیل علیه السلام
را دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده مرا در پرده اولین بنشاند و عذر خواهی کرده بازگشت اسرافیل علیه السلام را دیدم که پیش
آمد و شرایط تعظیم و احترام بجا آورده مرا بر بال خود بنشاند و از این حجابها که غلظ هر یک هزار ساله راه بود بتمامی بگذرانید بعد از آن دریاها پیش
آمد بسیار بزرگ هفت دریا را دیدم یکی را کنار او که هفتاد هزار برابر دنیا از مشرق تا مغرب مقابله هر یکی هفتاد هزار برابر آسمان تا زمین
چون از این دریاها بگذشتم و بحجابها رسیدم آواز تسبیح و تهلیل هیچ فرشته بسمع نرسید چنان از خلق غایب شدم که گم کردی هر دو کون
در عظمت خداوندی جل و علا منفصل و متلاشی گشته اند بعد از آن بحجابها رسیدم که اگر صفت کنم به عمر دنیا صفت آن نتوانم کرد و از تحمل تحریر به
علیه السلام هر بار که بال بر هم خورد مرکبی حاجی از حجابها از این حجابها [illegible] بگذاشتی تا بحجاب قربت بر سید آمد

از آن در گذشت

و از آن در گذشت بحجاب عظمت رسید در آنجا فرو ماند و معذور رست تا از عجز خود بیخود ماند و مرا بر حجاب عظمت نشاند و قدم پیش نهید باز
ماند تا ناگاه رفرف پدید آمد و پیش من سلام کرد و مرا بر بساطی نشست از نور و بر جانبی از آن که از یکدانه مروارید سفید تسبیح میگفت و غلغلهٔ تسبیح و
آواز تهلیل در در ملکوت پیچیده بود و قدم بر فرق رفرف نهادم بیک حرکت بساق عرش نزدیک رسیدم قال الشیخ قدس سره
نظم معراجیهٔ مثنوی: چو والا سپهر چون رفت از این دو لبهٔ خضرا: رکاب افشاند و رسته صحرا اعلی: بر آن پرنده که طاوس اخضر: فکنده اندر عقب هم بال و هم پر
چو والا جبرئیل از رکابش باز پس گشت . عنان بر زد میکائیل بگذشت: سرافیل آمد و هم بر پرش اندش: بهودج خانهٔ رفرف رساندش
جریده سوی جریده نقش میخواند: بیابان در بیابان رخش میراند: چو نوشت طالع از فرش بر فرش: باستقبال آمد تا رکاب عرش
فرش سپهر ورق جوها ندار کل کونین: علم زد بر سر قاب قوسین: خواجه علیه الصلاة والسلام فرمود که چون بساق عرش رسیدم بعد از آن
حجابها بسیار پیش آمد حجاب آن هفتاد و هزار حجاب از زر بود و هفتاد هزار از نقره و هفتاد هزار حجاب از مروارید و هفتاد هزار از زمرد
سبز و هفتاد هزار از یاقوت سرخ و هفتاد هزار از نور و هفتاد هزار از ظلمت و هفتاد هزار از آتش و هفتاد هزار حجاب از باد و سطبری
هر حجاب هزار ساله راه سید عالم فرمود صلی الله علیه و آله وسلم که رفرف مرا از این حجابها بگذرانید بعد از آن بپرده داران عرش [illegible]
رسیدم هفتاد هزار پرده دیدم هر پرده هفتاد هزار سلسله بر گردن هفتاد هزار فرشته نهاده چنانکه از کتف دیگر هفتاد و
هزار ساله راه است و این پرده ها بعضی از مروارید است و بعضی از یاقوت و بعضی از جواهر دیگر بر هر پرده فرشته ملازم که هر یکی از این
فرشتگان هفتاد هزار تیغ اوست این رفرف مرا از پرده تا یک یک میگذرانید میان من و عرش یک پرده پیش نماند
در رفرف راه یدم از زیر قدم من ناپدید شد و صورتی پیش آمد بر من [7] شبیه از یکدانه مروارید سفید تسبیح و نور قدرت از وی (?) — برمثال [7]
میریخت مرا بر داشت و می برد تا از آن پرده ها در گذرانید و بساق عرش مجید رسانید و چون بحجاب کبریا رسیدم ناگاه ناپدید گشت
و دیگر مرکب که مرا حامل تواند بود نماند و در آن فضای ایستنده بماندم خطابی شنیدم که ای حبیب من در گذر نظر کردم از حجاب
کبریا در گذشته بودم بعد از آن خطاب آمدی شنیدم که ادن منی [8] هر بار که باین خطاب مخاطب میگشتم قدمی می انداختم هر گامی چندانکه — نزدیک شو [8]
از زمین تا اینجا رسیده بودم طی مینمودم هزار نوبت خطاب ادن منی شنیدم و بهر خطابی گامی می نهادم و آن مقدار که از زمین
تا اینجاست ترقی می نمودم تا از آنجا بمرتبهٔ دنی رسیدم بعد از آن بدرجهٔ فتدلی ترقی یافتم و از آنجا بخلوتخانهٔ قاب قوسین او ادنی
او اعلی نشستم و محرم اسرار فاوحی گشتم قوله تعالی دنی فتدلی قال الحسن رحمة الله علیه دنی من العرش فتدلی نزل علیه الوحی فکان بینه وبین
العرش قاب قوسین او ادنی و امام جعفر صادق رضی الله عنه گفت دنی نزدیک شد محمد صلی الله علیه و آله وسلم به پروردگار خود بی کیفیت
فتدلی پس برداشت حجابها و از آن حجابها بگذشت و باز فرو گذاشت حجابها تا دیگر هیچ ملک مقرب او را ندید تا از هفتاد
حجاب از ظلمت و هفتاد حجاب از آفتاب و هفتاد حجاب از ماهتاب و هفتاد حجاب از زمرد و هفتاد حجاب از در و هفتاد حجاب
از جوهر در گذشت حتی کان بین الحبیب والمحبوب قاب قوسین و اگر بیننا اکتفا فرمودی توهم مکان بودی لاجرم گفت او ادنی بلکه اقرب
تا هیچکس را توهم مکان نماند کذا فی شرح تاج المذکرین و در شرح تعرف میگوید که چون جبرئیل علیه السلام جدا شد هر صفت متلاشی (?)

بگذاشته که بمقامی صد هزار بار از عرش تا ثری مسافت بود جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار حضرت سید المرسلین بود و همعنان آنحضرت بود از مقام اولین قدم برداشت تا بآن ششم مقام و بکرت رسید توقف کرد چون خواجه علیه الصلوة والسلام بخطاب ادن منی مشرف میگشت هر بار گامی می انداخت تا بدانجا که ای دوست من ما بدین مکان نیستم تا دو نوبت گام بود خواجه عالم فرموده خداوندا محبت دوست منت اهست و توفیق تعلق بتو دارد و بسرتوری یعنی و روا ونه فرود از دوست گریز نبود تا شیری از آنکه دو پیش مکان کیک گام دل
القصه چندان نزدیک رفت که هیبت جلال و جمال ظاهر شد و عزت ربوبیت مذاکره کلی نوراتی چندانی بر بساط قرب برفت که در ردای حدوث و مقدم مرتبه بدأ و الیه یعود ظاهر گشت و قوسین با رتفاع خطا قیاسی باز در کسوت دایره ظاهر شد حاصل الکلام قدم بر بساط
انبساط قدم بی پرده و تن بخدمت و دل بقربت و جان بمشاهده و سر بمواصلت رسیده و دیده حس و سمع ظاهر بیکار مانده
بود چونه از عالم عنایت کلام غیبی استماع نمودند تا سلام ملک علام جل ذکره بواسطه خط و اقتراب سمع افتاده و دیده تنها بی بهره
مانده بود فریاد میکرد ما زاغ البصر و ما طغی یعنی ان تجاوز و بکران کردند تا نگردیم تا در مقام او ادنی علم عین شد مسافت و مقابل از
میان ساقط گشت نور ربوبیت حجب را خرق کردانیده مهر آینه گشت و دل در آئینه دید جمال که زوال آن الم ترای الی ربک کبصیرت
و لیصر گشت و بوبدرک الا ابصار مرید نظر گشت چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره از معنی اشارت بیان فرموده است مثنوی چو بگذشت
از جهت رو گشت بادیک : با مرشد بر ابعدت نزدیک : در آنحضرت بحکوم او که چون بود : که اندم از وجود خود برون بود
زچشمش بگذشت از جان هم گذر کرد : چو نمود شد ز خود در حق نظر کرد : همی چندانکه چشمش کار میکرد : ولی در چشم او دیدار میکرد
در آن بیت محمد ماند از کار : محمد از محمد گشت بیزار فصل پانزدهم در لطایف و اشارات که تعلق بآیه کریمه دارد و درین آیه دو
از ده لطیفه مبین کرده لطیفه اولی انست تفسیر نسبت دنو بجبرئیل علیه السلام کرده ماند ای دنی جبرئیل فتدلی ای تما استرسل الی محمد صلی الله
علیه واله وسلم یعنی جبرئیل علیه السلام بزمین نزدیک شد و خود را از آسمان فرو گذاشت تا ابلاغ وحی کند بحضرت رسالت صلی الله
علیه وسلم یا او را بدر رقه راه معراج شد فکان قرب ما بینهما قاب قوسین ای قدر قوسین قال ابن عباس رضی الله عنهما ای قدر ذراع
عین و لیس مسیح الذراع قوسا لانه یقاس به المزروع او بل ادنی من ذالک فلم یکن البلغرب الا محقق له الا با العبد المانع من الملک
من نظر الیه بل ما القدر من مجالس الخواص من العظماء فی الدنیا کذا فی التفسیر و بعضی از ارباب تحقیق گفته اند این آیه کنایه است از کمال قرب
محمدی صلی الله علیه واله وسلم بجانب قدس الهی قرب و منزلت و کرامت فتدلی بسجود کرد و بر حضرت خداوند جل ذکره و گفت
هر دولت که سبب استعداد من شد از برکت خدمت بود ولا جرم بجای رسید که تمامی کون ندانست و جان معلوم نکرد که سر کجاست
و کون در طلب قدم او بود و قدم در طلب نفس او بود و نفس در خواهان دل و دل در خواهش جان و جان در طلب سر و در مقام
وصل الی الحبیب عقل انتها سفر عشق تا چند کند سوال الی این در دیار وصال و مبدأ سوم حلی قتاده فی البین و ادم شدن فتدلی
ان واپس گشت قاب قوسین شد این خط نجی بیندا حنث تا عکس جدا نباشد نمی گشت سر نزر فنا رخیر واست مانند آفتاب عین لطیفه ثانیه
بعضی ارباب اشارت گفته اند نم مقدم اشارت بمقام سر و این چهار مقام بر کلام از نفس و دل و جان و سر تطلب رسیده بودند

منزل نفس

تحق سینه بر سینه

شهود

مستحکم

گزراهی

[illegible]

نفس را در مقام خدمت موجه و دل را در مقام محبت و روح را بمقام قربت و سر را در مقام مشاهده حقیقت انکه هر یک از این چهار مطلوب
خود را حاصل بود که ارباب تحقیق گفته اند حیات نفس بخدمتش و بقای دل بمحبت و قیام روح بقربت و غذای سر بمشاهده و اینها
دولت انحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم در یکمقام تمام میسر بود چنانچه اگر نفس نفیس مقدس بکون نظر کردی بخدمت ماندی و اگر دل از نفس اقدسش ۲
دیدی بمحبت ماندی و اگر روح در دل بقربت باز ماندی و اگر سر در روح بمشاهده و کامل را اینها نقصان است چنانچه شیخ رومی قدس سره
العزیز در مثنوی فرماید نظم هر چه دور کند مر ترا از دوست بد است * بهر چه روی نهی نیک از نکوست بد است * فراق دوست اگر اندکست
اندک نیست * درون دیده اگر نیم تار موست بد است * نقطه سیوم شیخ ابوالحسین نوری قدس سره گفت که حقیقت این معنی
بر افهام پوشیده است چراکه بعد از بعدی باشد و ان بعد کجاست و تدلی در مکان باشد و مکان چه جاست و کان عبارت
از زمانست و زمان خود چه چیزست قاب اشارت بمقدارست و مقدار چیست و قوسین کنایت از مثالست و مثال معدوم
واو کلمه شکست و شک مشکل معلوم و ادنی مبالغه است در دنو و کدام دنو علوم همه علما از تفسیر این آیه عاجز و معارف جمله عرفا از
تقریر این معنی قاصر و فهم برای عقل عقلاء عالم در مبدأ و معرفت جلال حضرت جبروت تو گمراه و ای السنه فصحاء آدم از استیفاء نعت صفت
کوتاه بیت در وصف جلال تو زبانها کوتاه * در پایه عشق تو جانها کوتاه * هر کس ز لطف و قهرت آمد آگاه * از قهر تو با لطف تو آورد پناه *
نوری گفت قدس سره اگر کسی فی الجمله خواهد که درین آیه سخنی بگوید زیاده ازین نتوان گفت که دنی عبداً فتدلی فرداً و دنی ملکاً فتدلی ملکاً
و دنی حرسا فتدلی عرشیاً و دنی مجاهداً فتدلی مشاهداً و دنی طالباً فتدلی مطلوباً دنی افتقارا فتدلی افتخارا و دنی منادیاً فتدلی مناجیاً
دنی حامدا فتدلی محمودا و دنی شاکرا فتدلی مشکوراً * اند روش اینهمه قرب و منزلت که مشنوی یا زحقیقت حال آن سرور قطره
از هزار دریا بود چراکه او رفیع الشانی بود که محل بساط تش به نختیان بلند کوهان افلاک و شتران سرمست بادیه خاک نتوانستند
کشید و مسند جلالت او بقربان عالم ملکوت و موریان خطای جبروت نتوانستند اندیشیدن مثنوی شهها ز فضا را لامکانست *
غواص جواهر معانیست * مجموعه کشای پرده غیب * گنجور خزینها را لا ریب * گنجینه کیمیا ز عالم * هر بیش از همه پیشوای عالم * کالک
از صنعتش زبان بریده * نه بحر ز کالک او چکیده * فرق کرسی رفتنها دورة خاک قدمش ندید با نور رسته کمر آسمان بکار حق *
انجم همه جاودانشان بار حق * برکنکره کشید فتراک * کانجا نرسد کمند ادراک * نقطه چهارم حکمت در ذکر قوسین و مراد از ان چیست
در میان عرب شهرتی دارد که عظما و روسای ایشان چون خواهند که با یکدیگر عهدی در میان آرند و عقد محبتی استوار دارند
وانرا موکد بهایی و مقید به بیعت گردانند تا معلوم شود که هرگز نقض آن نخواهد بود هر یکی از متعاقدان کمان ان دیگری مقرون بستانند
هر دو بیکبار قبضه او گرفته و تیر در وی نهاده بکشند و می اندازند و این دلیل یگانگیست در میان ایشان تا رضای این رضای
اوست و سخط این سخط او پس اشارت درین آیه انست که جناب قدس علاء مذی را جل ذکره با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم محبت و قربت بمرتبه ایست که مقبول رسول مقبول خداست و مردود این مردود اوست چنانچه خبر و من یطع الرسول فقد اطاع الله
ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله غیر ذالک * چون جبرئیل نشان مخانه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم

از عطیات بحضرت چاشنی بیر رسید و بهر طالبی که از آن خرمن خوشه چیده لاجرم اقسام لطف ازلی از سر خوان جود علم نزلی فواید هم
آزین غذا بهره یافته و در رهان ... ستا قان می نهد ما ز شراب وحدت جرعه با ایشان میدهد که ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل
حتی احبه فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها و رجله التی یمشی بها چنانچه فقیر گوید من بیان
زنده ام از جان نه ام: من ز جان بگذشته و ز جانانه ام: چشم و گوش و دست و پایم او گرفت: من بدر رفتم سراپایم او گرفت:
این بصر هم سمع چون الات اوست: بلکه ذرات تنم مرات اوست: چون تجلی میکند بر ذات من: حسن خود بیند درین مرات من:
آینه چون صاف بی زنگ آمدست: با جمال دوست همرنگ آمدست: تا توانی زنگ بی زنگی گزین: تا نبوی همرنگ آن یار گزین:
هرکه در بحر هویت غرق شد: آب او را هم قدم هم فرق شد لطیفه عجیب حکمت درین چه بود که ذکر قوسین فرمود و همین نگفت
با آنکه در قوس اعوجاج ست و در سهم استقامت جواب این بچند وجه ست اول قیمت قوس اعلی ست از قیمت سهم و با گویم
اگر چنانچه همین گفتی متبادر بفهم در دس مقدار بودی که تیر از کمان برود چنانچه عرف ست در میان مردم که چون گویند مقدار دو تیر
راه ست یعنی ~~...~~ چون دو کمان وا رگوید مراد مقدار دو کمان باشد دوم قوس متحد ست و سهام متعدد و یک کمان تیرها
بسیار ست لا بالعکس اشارت بآنست که خواجه علیه الصلوة والسلام بر مثال پادشاهی ست که مراو را هزاران هزار غلام اوست
که امر او بر همه جاری ست و حکم او بر همه نافذ و مراو را متابعت همکس لازم منیت و انقیاد همکس ... پس اگر گوئی این اشارت
در یک قوس متحقق ست احتیاج تثنیه مؤد و جواب آنست که دلالت کند که حق تعالی را هزار هزار بند دست و رسول او را صلی الله علیه و آله
وسلم نیز بنیست سیوم آنکه سهم منفک میشود و کمان ملازم میباشد و ملازم اکثر اشرف من المنفک چهارم آنکه اگرچه قوس سمح
اماز دوی راست ست طلب جبر نقصان اعوجاج قوم میکند اشارت درین ست که نفس بنده اگرچه بمعاصی اعوجاجی دارد اما
دل وی بتوحید مستقیم ست امید چنانست که اعوجاج نفس باستقامت دل مرز رسانند بجهه آنکه هر دو را نا نظر با عوجاج قوس
ندارد بلکه نظر باستقامت سهم دارد که از کمان بیرون می آید اشارت آنست که نظر الهی سبحانه بمعاصی و اعوجاج نفس تو منیت بلکه استقامت
کلمه شهادت ست که از دهان تو بیرون می آید چنانچه فرمود الیه یصعد الکلم الطیب لطیفه ششم بعضی ارباب اشارت گفته که قاب
قوسین اشارت به دنیا و نفس ست که هر دو کمان اند و تا تیر کمانست هرگز بمراد نرسد چون از قوس جدا گردد آنگاه بنشانه رسد اشارت
درین آنست که تا سر با نفس و دل با دنیاست بحق تعالی نرسد چون از نفس و دنیا جدا گردد آنگاه بحق تعالی واصل شود بیت تا با خودی الخ
همنشینی با منی ای بس دوری که از تو باشد با من، خود را بگذار و پس قدم در ره نه بگذار در عشق تا تو کنجی با من: اشارت
تا رامی در قوس عمل نکند و قوس سهم هر دو از فعل عاجز اند و مقصود حاصل نگردد و کذالک تا توفیق خدا تعالی نباشد نه از نفس خدمت
آید و نه از قلب محبت لطیفه سابعه بعضی از ارباب اشارت گفته اند که قوس کنایت ست از حاجبین و ادنی کنایت از قرب سیاهی
چشم ست بسفیدی آن والله اعلم لطیفه ثامنه از ارباب اشارت گفته اند معنی دنی فتدلی آنست که چون بمقام قرب رسیدند:
بگذاشت نفس خود را بر مقام یعنی از مقام هرگز باز نگردم بیت خاک وطن و دنیا و بر سر باشم همانند ما خوش ... دنیا ... غم

بادگفته

یعنی روشن متعدد ... [illegible]

تیر ازین ... راست ... [illegible] حضرت خدا ... بسیار ... سهم ... [illegible] استقامت

حضرت ... قرب ... [illegible]

یاد میکند که آنکس که ترا بدین مقام رسانید قادرست که اینمقام را تو را بانجا برساند این سخن را زیادت از این تحقیق خواهد آمد انشاء الله تعالی
و بعضی گویند معنی تدلی است فتدلی یعنی بنازید که خداوند این همه کرم را با من و دولت مستسعد گردانیدی و از جمله عالم و عالمیان برگزیدی
لطیفه تا سعد دنای ترک نفسه فی السماء فتدلی ترک قلبه فی سدرة المنتهی و ترک روحه بقاب قوسین بقی سره و ربه قالت النفس این القلب
و قال القلب این الروح و قال الروح این السر و قال السر این الحبیب قال الله تعالی یا نفس لک النعمة المغفرة و یا قلب لک العشق والمحبة و یا روح لک الکرامة والقربة و یا سر
افلاک و انت لی فذالک قوله او ادنی رباعی اگر ماه روی من نقاب از چهره بگشاید ٭ درین آئینه رویم جمال خویش بنماید ٭ بکشم من توام
ز جان و دل جدا هستم بگفتا چون توئی او هستیم من ترا که چه می باید لطیفه عادت ٭ در میان عرب شهرتی دارد که چون میان دو قبیله نزاعی و کدورتی
پدید آمدی باشد خواهند که اطفاء نایره مشاجرت نمایند رئیس هر قبیله زه کمان خود بگشاید دو کمان رئیس دو قبیله بند [illegible] آن
تیر بر سبیل علم نقد برسانیده کمان با زه او را در خانه خود آویزد و او کمان با زه این را در خانه خود معلق گرداند در میان هر دو قبیله قتال
نماید و موجب امن و امان هر دو قبیله گردد و کان الله تعالی یقول ای محمد ترا کمان شفاعت است خود و به بند تا من زه شفاعت ترا بر کمان خود
بندم و هر دو را بر ساق عرش در آویزم تا مادام که عرش باقی باشد عقد محبت و صلح با است تو همچنین باقی باشد لطیفه دیگر [illegible]
کانه تعالی یقول ای محمد تو وتر شفاعت بر قوس رحمت من بند و من زه رحمت بر قوس شفاعت تو و تو از آنجا سهم عنایت در میان
لشکر کبایر امت انداز تا من تیر کرامت در میان معرکه صغایر امت تو اندازم تا چون کبایر ایشان بمدد شفاعت تو از میان برداشته
گردد و اگر صغایر ایشان بهجوم رحمت ما مندفع گردد [illegible] ثم دنی هر چه آثار عالمیان بود در قطع کرد و در منزله فتدلی
هر چه اشتراک در آنمیان بود قطع کرد و اجازت غیبی از ورای ستر الهی در رسید که ادن منی در محل قرب خود بیای بمقام قرب
من ابت تا [illegible] پس بر محل امر ادن منی نشست شب و روز از میان بیفتاد و ساز و سوز بیکرانه نماید چندانی تنگ در رفت
که هیبت جلال و جمال ظاهر شد غیرت ربوبیت ندا کرد که فراتر آی چندانی بر بساط قرب برفت که لا اثنینیت و مباینت میان قدم و حدوث نماند
اگرچه نزدیک رسید اما یکی نشد که اتحاد صورت محال است چون از دو تو بودنی بار رسید علم عین شد مسافت و مقابله از میانه ساقط شد
خط وهمی که دایره را دو قوس ساخته بود از میان برخاست ابد با ازل آمیخت و ازل در ابد ریخت و حجاب با مکان یکرنگ شد و قدم
با حدوث آشتی کرد [illegible] در روره علیای عشقش عروة الوثقای ماست ٭ جنت المأوای وصلش مقصد الاقصای ماست ٭
تا کی و در دام کل توان محبوس بود ٭ در فضای لامکان منزل و ماوای ماست ٭ یک قدم بر فرش کونین و دیگر بالای عرش ٭ زانکه در راه
طلب کونین زیر پای ماست ٭ سر ما زاغ البصر چون شد قرین همتم ٭ هر شبی معراج سبحان الذی اسری ماست ٭ در میان مجمع البحرین
امکان و قدم ٭ قاب قوسین گذشت و وقت او ادنای ماست ٭ جای کوه طور و عرش و فرش و بحر و بر ٭ زان تجلیهای گوناگون
که بر دلهای ماست ٭ صورت غیبی ست عکس افکن در مرآت جان ٭ تا به پنداری که حسن صورت از سیمای ماست ٭ چشم نابینا ندارد
بهره از دیدار دوست ٭ جلوه حسنش برای دیده بینائی ماست ٭ سلطان قدس الله [illegible] ٭ کین زمان در وقت نثار
کلک شکر خای ماست [illegible] در ذکر ثناء آنحضرت خداوند سبحانه و تعالی و لطایف و اشارت در تشبیه نقلست که چون

دیگر همه عجب از منتها بر خاست
فکان قاب قوسین مقدار ما
قبضه کمان یکی صفت قدم بود
دیگری صفت حدوث ص

صد هزاران طالب دیدار موسی وار نیز
[illegible]
ده چه

حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که چون با ستار عرش مجید رسیدم جبرئیل علیه السلام تخلف نمود و بجای من اسرافیل
علیه السلام با من همراه بود و هفتاد هزار پرده دیدم غلظت هر پرده هفتاد هزار ساله راه و از هر پرده تا پرده دیگر هفتاد هزار ساله راه بعضی ازین
پردها از یاقوت بود و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد و بعضی از ذهب و بعضی از فضه و بعضی از آهن و بعضی از صفر و بعضی از برف و بعضی از نار و بعضی
از سنگ و بعضی از ظلمت و بعضی از ... بر هر ستری ازین استار فرشته موکل بود و در فرمان هر یک ازین فرشتگان هفتاد هزار
فرشته از قایدان که هر یک تابع را هفتاد هزار فرشته دیگر تبع بود و چون به پرده اول رسیدم اسرافیل علیه السلام آن پرده را حرکت
داد فرشته پرده دار پرسید که کیست اسرافیل گفت منم اسرافیل گفت با تو کیست گفت محمد است صلی الله علیه واله وسلم پرده دار پرده
بگشاد و دست من بگرفت و گفت مرحبا [illegible] الله برو بفرمان خدا تعالی اسرافیل علیه السلام بازگشت و گفت وعده گاه من تا اینجا
همین بود بان فرشته پرده دار روان شدم تا مرا به پرده دوم رسانید این فرشته آن پرده را حرکت داد پرده دار دوم
استفسار نمود که کیست آن فرشته تعریف حال خود نمود پرسید با تو کیست گفت محمد صلی الله علیه واله وسلم پرده برداشت و دست
من بگرفت تا پرده سیوم رسانید بدین طریق از هفتاد هزار پرده در گذرانید در گذشتم تا پرده آخرین رسیدم و آن پرده از
نور بود آنجا فرشته دست من بگرفت و بر کرسی از لولوء بیضا بنشاند که قوایم او از یاقوت احمر بود ناگاه از ورای این ستر
آوازی شنیدم که یا محمد از دهشت آن از هوش رفتم چنانچه از آن کرسی میل افتادن کردم ناگاه قطره دیدم که فرو چکید در روایتی آنکه
از عرش چکید و در روایتی آنکه از آب رحمت تا من دهان بگشادم و آن قطره را بدهان خود گرفته فرو بردم والله که هیچ کس چیزی از آن
شیرین تر نچشیده است از آن قطره علم اولین و آخرین بر من مکشوف شد و لسان من که الکن گشته بود و از دهشت از دهشت
و هیبت طلاقتی یافت و آن دهشت و هیبت که بر من مستولی شده بود بفرح و اطمینان مبدل گشت مثنوی چو حق دید کو مبهوت و پر
بال * بدلداری سلامش کرد در حال * از آن حالت دمی با خویشتن آورد * سلامی و علیک حسبی آورد * خطاب آمد که ای مرغ فلک
در رون ای * به تسبیح و ثنا بهتر برون ای * بخواه از زندگی هست زود * چرا بیخود شدی آخر چه بود * بخواه انگشت بود در خواهش
کردن * ز تو در خواست و از ما رست کردن * چو رب العزه را اسرار آمد * پیمبر نیز در گفتار آمد * مصداق این سخن معنی آنکه حضرت جلال
احدیت جل ذکره مرا از آن هیبت و دهشت بیرون آورد اول مامور به ثنا گشتم و بروایتی حق تعالی امر فرموده و در روایتی آنکه
جبرئیل علیه السلام تذکر داد که یا محمد [illegible] خدای خود را ثنا گوی پس ملهم شدم بگفتن التحیات لله والصلوات والطیبات جمع کردم تمامی
ثناها و احسانهای ملکی و ملکوتی و مجموع را مستند بانحضرت کردانید و گویند این سه کلمه جوامع الکلم بود که هیچ چیز از اعمال خیر قولاً و فعلاً ازین
بیرون نیامد چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم این ثنا بجناب قدس الهی عرض فرمود حق سبحانه تعالی تحفه سلام نثار کرد حبیب
خود فرمود السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته مصطفی صلی الله علیه واله وسلم جواب سلام چنین باز داد که السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین چون ملایکه ملکوت این مرتبه در باره حضرت محمد صلی الله علیه واله وسلم مشاهده فرمودند همه یکبار آواز برکشیدند غلغله
در ملکوت و ولوله در جبروت انداخته گفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله چون همه خود بسر آمد تمام شد یافت

بیان لفظ قبول سلام بهر وصال: از در تعظیم برای جلال کی شما لطف و اشارات فی التحیات اهل اشارت
در اینجا چند لطیفه گفته اند و در رساله شریف الاوقات بعضی از آن به زبان قلم جاری گشته از انجا اینجا باز در لطیفه مذکور میگردد لطیفهٔ اول
آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سه چیز برد تحیات و صلوات و طیبات عوض آن چهار چیز نقدان کرامتش فرمودند سلام
و نبوت و رحمت و برکت آن سه را معزز یاد کرد و هر چه برکت را هیچ تا دانی که آن ابدالاباد در ترقی و تزاید است زیرا که لفظ برکت
هر چند مفرد است دلالت دارد بر تزاید تخصیص وقتی که لفظ جمع مذکور کرده و لاجرم بعد از هشتصد سال فروغ اسلام نور عرفان به
برکت ظهور این سید عرفان از شرق تا غرب فرو گرفته و در کوس دولت امتش نظر عالی همتش در اطراف و اکناف
عالم فرو کوفته مستوی تاج تو دارد جهان :: تخت و زمین آمد و تاج آسمان :: سدره ز آرایش مسند رت رهیست :: عرش در ایوان وتخت تو
تو کرسی کهیست :: روزن جانت چو بود صبح تاب - ذره بود عرش در آن آفتاب :: کز ره صبح آینه بیرون فتاد :: نور تو بر خاک
زمین چون فتاد :: والله اعلم بالصواب لطیفهٔ دوم آنکه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قبول سلام نمود و سلم امت را
در آنجا یاد فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندا در رسید که یا محمد اخرجت جبرئیل من بیننا و انت تدخل امتک فی سرنا
کاما در حرم وصال خویش جبرئیل را راه نمیدهیم تا امت خود را در میان می آری :: خود در خرابه که حق آمیخته :: جرعه آن بر در ما ریخته ::
لب بگر خنده بیاراسته :: امت خود را ز خدا خواسته :: همتش از گنج تو نگر شده :: جمله مقصود میسر شده ۔ لطیفهٔ سوم آنکه گفت السلام
علینا بسرش ندا در داد و مذکا ای آوای قدر تو انجا کسی نیست علینا چیست فرمود خداوندا که شخصی با من نیست بیالد بجان با منند پیوسته نظر عنایتم
همراه ایشان ست خواه غایب خواه حاضر اکنون که سلام مرا از همه مکروهات ایمن گردانیدی در جستن عطای آن شکستگان ممتحن
و امن احراز مانرا که غرق بلا و فتنه اند چگونه با خود در سلامت و سعت و امنیت از قطیعت شریک نگردانم تا چنانچه من با این
دولت مستدام فقیر از انیز بحکم وللارض من کاس الکرام نصیب از ین خرمن خوشه و از ین خوان توشه رسد گدای خود
طعمه از خوان حسانش برده :: از سر خوان خداوندی چه کم خواهد شدن لطیفهٔ چهارم آنکه در السلام امت را با خود شرکت داد و در
رحمت و برکت نداد زیرا که رحمت و برکت مر سلامت را تابع است و بروایتی آنست که چون رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندای شنیدم لو ترکت السلام علینا حتی امتک لکان خیرا لهم اگر سلامت امت را نیز بجا سلمنا
بازگشتی مراتب ترا بهتری می بود چون ابتدا کردی ما نیز حواله کردیم و اذا جاءک الذین یومنون بایاتنا فقل سلام علیکم اما رحمت
و برکت را به واسطه تو بدیشان مسلم داریم که کتب ربکم علی نفسه الرحمة و برکت خزانه کرم حواله بایشان کنیم که تبارک الذی بیده الملک
لطیفهٔ پنجم چون تو امت خود را از سلام ما بهره مند کردی ما با تو شرط کردیم که در ایام حیات و ممات بر سال یک شب بر مثال
امشب از برای امت تحیت تعین کنیم و آن شب قدر است که لیلة القدر خیر من الف شهر و در آن شب پاس خاطر امت رعایت نمود و
رضای ایشان جوئیم و برافراز امتت سلام گوئیم که سلام هی حتی مطلع الفجر چنانچه فقیر آورده است قطعه چه یافت خواجه سلام خدا شب معراج
تبجگاه سلامت نهاد بر سر تاج :: چگونه بر نبرد جان ز ذوق هر شب قدر :: که حق سلام فرستد به بندهٔ محتاج :: نظلمت نهان

آب زندگانی شب وصال دوست طلب سواد لیلة المعراج لطیفه ششم همچنین کامشب بواسطه اتو سلام و کلام در میان آوردم
فردا همچنین معامله با خاکساران امت تو پیش خواهیم برد که سلام قولا من رب رحیم نیز بایشان سلام بر دوام است اگر امروز کفش انتظار
بواسطه نجار آب و خاک که از آن حاصل آمده است فردا که از غشاوه نماند همه دیدی این نقاب برخیزد تا از نور مسمع ایشان نخواهد شد چنانچه شیخ رومی
قدس سره فرموده در سلام مثنوی در لطیف نه هوت: که حجاب نبود زچشم من مستور نیز کار از اطلاعات که مراد ازین عباد که موصوف
بصلاح و سداد اند کدام طایفه بعضی گویند مراد ملایکه اند و بعضی گفته اند انبیا علیهم السلام و بعضی گویند مومنان بدلیل آنکه فرمود ان الارض یرثها
من عبادی الصالحین را با امت محمد علیه الصلوٰة والسلام تفسیر کرده اند پس چون حق تعالی جملهای این امت داشته با وجود این
اینها را صالحین خواند خواجه نیز علیه الصلوٰة ثنا کرد مکتب خانه و علمناه من لدنا علما بوده درس روز دو درس و قلب زدن علما همچون
این سبق اینجا یاد گرفته تمامی امت را صالح خوانده علی عباد الله الصالحین اندر دیش نیکوئی نا کرده گفتن کرم است و بدی کرده گفتن غیبت — صالح
و حق تعالی حبیب او صلی الله علیه وآله وسلم بصفت هم کرم موصوف و از تهمت غیبت مبرا و معصوم اگر بجهر و تبیین معنی دولت سلامت — حبیب دوست
یافته بوعده ما فرموده اعددت لعبادی الصالحین ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر ظفر کردیم چه عجب لطیفه
هشتم و نهی انست که چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام صلی الله علیه وسلم قبول سلام نمود عباد صالح را با فرمود حق تعالی بعد از ان خود بوحدانیت خود گواهی — صالح
داده فرمود واشهد ان لا اله الا الله حضرت خواجه ما نیز به بندگی خود گواهی داد فرمود و اشهد ان محمدا عبده و رسوله یعنی تو گواهی دادی در
شان خود چنانکه تویی من نیز گواهی دادم در باره خود چنانکه منم ترا تعزز ربوبیت است و مرا تذلل عبودیت کانه تعالی یقول ای حبیب
من به بندگی می نازی گفت آری چون بدین مقام به بندگی یافته ام به چه چیز نازم که از انجا مرا آوردی گفتی اسری بعبده نامی که تو مرا بان نام خواندی
بدل نتوان بود چنانچه تو عزیزتری بر ربوبیت من عزیزترم بعبودیت کما قال علی کرم الله وجهه کفی بی عزا ان اکون لک عبدا و کفی بی فخرا
ان تکون لی ربا علم به یکی نشینی تخت سلطانی: اگر تو خدمت محمود چون ایاز کنی: بناز کی نبری پی بمنزل مقصود: مگر سلوک رهش
از سر نیاز کنی: گرت نیاز برآید مرو که آخر کار: بصد نیاز بخواند ترا و به ناز کنی [illegible] که چون حق تعالی قلم را بیافرید امر آمد که بنویس
گفت چه نویسم فرمود علمی فی خلقی گفت ابتدا به چه کنم فرمود لا اله الا الله چهار هزار سال قلم بسر گردید تا این کلمه بنوشت باز امر آمد
که بنویس گفت چه نویسم فرمود محمد رسول الله چهار هزار سال دیگر بسر گردید که این کلمه نیز نوشت و بعد از ان بنالید و گفت الهی این کلام
بنده است که نام وی قرین نام تست خطاب آمد که این نام کسی است که اگر وی نبودی هیچ نبودی این محمد عربی نبی آخر الزمانست قلم را چون
محبت و الفت با آنحضرت غالب آمد بروی سلام کرد و چه گفت السلام علیک یا ایها النبی و رحمة الله و برکاته چون حق تعالی نیابت
خواجه فرمود علیه الصلوٰة والسلام و امتان او را با او ضم کرده در جواب قلم گفت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین و آن سلام
و جواب و دیعت نگاهداشت تا شب معراج سلام را بخواجه رسانید و جواب خود بزبان وی گذرانید از جهت سلام سنت آمد و جواب — تتمه
وی فریضه و اشارت درین باب انست که سلام قلم را روز اول ضایع نگردانید امید واریم که صلوٰة و تسلیمات ما که امروز بروح پر فتوح
آنحضرت میفرستیم فردا ضایع نگردانند و سبب غفران سیئات و رفعت درجات گردانند والله ذو الفضل العظیم لطیفه نهم

نوشت

معروفست که خطاب حضرت خداوند جل جلاله در حین مراجعت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم وارد گشت که ای محمد
هر که از سفری باز میگردد از برای دوستان خود ره‌آوردی می آرد تو از سفر معراج میبردی برای امتان خود چه می بری گفت
خداوندا هر چه عطا فرمایی خطاب آمد نه تو گفتی و نه چه من گفتم و نه جبرئیل که من گفته ام هدیه با امت خود بر تا در هر نماز خوانند و بدولت و سعادت
ابدی مشرف گردند لطیفه یازدهم روایتست که چون بنده در تشهد بگوید التحیات لله حق تعالی میفرماید که ای بنده من ثنا گفتی
من نیز بر تو صلوات میفرستم هو الذی یصلی علیکم و چون گوید والطیبات حق سبحانه تعالی میفرماید ترا پاک گردانم والطیبات للطیبین و
مساکن طیبة فی جنات عدن چون گوید السلام علیک حق تعالی فرماید که من نیز بر تو سلام کنم سلام قولا من رب الرحیم و چون گوید ایها النبی
حق تعالی فرماید که وعده کرده ام نبی خود را که در قیامت او را نومید نگردانم یعنی شفاعت او را درباره تو قبول کنم یوم لا یخزی الله النبی چون
بگوید ورحمة الله خدای تعالی فرماید بر تو برکت کنم و برکات علیک وعلی امم ممن معک چون بگوید السلام علینا حق تعالی فرماید در دنیا
بر تو سلام کنم من کل امر سلام چون گوید وعلی عباد الله الصالحین نویسد حق تعالی از برای او بعدد هر فرشته که در آسمانست
و بعدد هر چیزی که موجود گشته و بعدد هر بنده صالحی ده حسنه و چون بگوید اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا عبده و رسوله حق تعالی
فرماید که ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم ترا در مرافقت خود و حسن اولئک رفیقا و چون بگوید و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
حق تعالی فرماید ضامن شدم که محمد را شفیع تو گردانم صلی الله علیه واله وسلم ولا یشفعون الا لمن ارتضی لطیفه دوازدهم آورده اند که
حضرت در آن شب دو چیز یافت یکی مدح و یکی سلامت هر دو جانب فراموش نکرد سلامت این بود که بیان شد اما مدح در آیت
امن الرسول بما انزل الیه من ربه بود که تا حق تعالی بایمان رسول گواهی داد آنحضرت بالفور فرمود والمؤمنون کل امن بالله و ملائکته الی آخرها
یعنی خداوندا چنانچه تو بایمان من گواهی میدهی من نیز با امتان خود گواهی میدهم لطیفه سیزدهم آنکه خطاب مستطاب در رسید
که ای حبیب من امشب مهمان مایی و بر سر خوان مائده نشینی و قلاده در بلاء نگیردان نبی و قلاشان امت را فرو گذاری ای محمد اگر تو
فردا میگذاری من نمیگذارم پیغام حضرت من بگناهکاران برسان و بگوی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله
لطیفه چهاردهم شیخ احمد غزالی رحمة الله علیه در عیون المجالس خود آورده که چون مهتر علیه الصلوة والسلام قدم بر بساط انبساط
نهاده و نقد کم دکاست بر گوشه دستار حقیقت است و بخزانه غیب سپرده و طلب ادب بوسه بر آستان عزت نهاده
که لا احصی ثناء علیک خطاب آمد که یا محمد اکنون از آنچه بمی بالست بالاتر این زمان از ما بما ثنا گوی گفت التحیات لله والصلوات
والطیبات تا در سایه بشریت بود بیان این بود که لا احصی ثناء علیک چون از آن سایه درگذشت و بظل کنف حق رسید
بیانش این شد که التحیات لله و بحقیقت بدان که بدین زبان ثنا را نتوان گفت تا زبان او نشود و بدین دیده جمال او
نتوان دید تا بینائی در دیده تو او نشود نظیره [illegible] الا امید جمال یوسف داری این دیده و ابیضت عیناه من الحزن انگاه که بوی پیرهن
بیاید خود دیده دهد فارتد بصیرا این دیده که تو داری در خور آنست که در کنج بیت الاحزان سپید گردانی [illegible] بدین
دیده جمال تو چون کرد تا دیده محبت از نظرم وام نگرد نظاره آن صورت زیبا توان کرد لطیفه پانزدهم

وصل تو بدین سینه تمنا نتوان کرد

و مساکن ترا پاک گردانم

بر تو رحمت کنم کتب ربکم علی نفسه الرحمة و چون بگوید و برکاته حق تعالی فرماید

امت را

بشنو چون یعقوب را در باز یوسف بیاید

ایدر ولیس فیس [illegible] که حجاب امکان از جمال وجوب برداشت و زنگار حدوث از آینه قدم زدود و جمال لایزالی بی حجاب دید آیة سرّ
بنمایند منتج ملامت در دیدبانی آن نور هر دو دیده را خیره کرد تا چون نشان وصال الله نوال نرسد کنندت [illegible] اشتیاق
را فراموش نکنند السلام علیک ایها النبی عبارت از انکشاف استارت السلام علینا و علی عباد الله الصالحین اشارت بمشارکت
عاشقان در مشاهده انوار دیدارست قطعه تو این نگار که اندر جمال یار منی ز ما یاد آوری هرگز در آن رخسار منی تو با کسی
همی سازی و من در هجر میسوزم تو نزهت میخوری از دور در بیمار منی زهم بر باد چون سوزم زغم خاکستر خود را که در هیئت
درآیم چون در آن دیدار منی فصل هفدهم در بیان آیه کریمه آمن الرسول و ذکر سوال و جواب آنکه بود و رسیده بلطایف
و اشارات علمای تفسیر و جابی [illegible] سیر قدس الله سره تعالی ارواحهم بر این متفق اند که چون سید خواجه علیه الصلاة والسلام بمقام قرب
الهی رسیده و سلام الهی شنیده از مرتبه علم الیقین بدرجه عین الیقین ترقی نمود و ایمان غیبی شهودی گشت حق تعالی از آن ایمان خبری
داده فرمود آمن الرسول بما انزل الیه من ربه چون با ایمان رسول خود علیه الصلاة والسلام بانچه بوی فرستاده گواهی داده حضرت امت را
نیز با خود در ایمان شریک کرده گفت والمؤمنون و این مقامی بود که شهادت غیر راستی نمی تواند بود و شهادت او را از حق تعالی
جز قبول هیچ چیز دیگر نبود و در روایتی آنکه حضرت حق تعالی سوال فرمود که آمن الرسول یعنی ایمان آورد رسول گفت آری بعد از آن پرسید
و من بعد دیگر ایمان آورد گفتم والمؤمنون کل آمن بالله تا بانجا غفرانک ربنا و الیک المصیر خطاب آمد که قد غفرت لک و لامتک ترا
و امت ترا بیامرزیدم و نکته اینجا آنست که صدق رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هرگز بکذب مبدل نگردد و مقبول حق تعالی [illegible] سرّ قت
مردود نشود و بعضی دیگر گفته اند که هر دو قول خداوندست سبحانه و تعالی تا چنانچه گواهی داد بر ایمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم همچنین
گواهی داد بر ایمان امت وی بدلیل عطف والمؤمنون بر رسول و حکم معطوف علیه باشد فیما یجب همین دلیل بسنده است که چنانچه ایمان
رسول را زوال نیست ایمان مومنان را نیز نخواهد شد والحمد لله و اشارات دیگر درین بابست که چون خداوند عز و جل کسی را ثنا گفت
دیگر نشود که ستوده خویش را باز نکوهش کند و چون از کسی شکر کرد روا نباشد که گله نماید باز گفت که کل آمن بالله بدین حق ایشان را
از شرک بیزار کرد و باز گفت ملائکته بدین کلمه مومنان را از کافران که ملائکه را اثبات نکنند ممتاز کرده اند بعد از آن گفت و کتبه
و رسله تا ایشان را از جهودی و ترسایی مبرا داد که ایشان بعضی انبیا را گرویدند و بعضی را انکار کردند لا نفرق بین احد من رسله این حکایت
که حق تعالی از امت محمد میکند صلی الله علیه وآله وسلم که ایشان گویند که میان انبیا جدایی نیفکنیم یعنی بهمه ایمان آوردیم و بهمکدام در وعی [illegible]
بعد از آن گفت قالوا سمعنا واطعنا یعنی شنودیم بگوش شنوا و اطاعت کردیم بدلهای خود یا چنین گوییم که شنیدیم قول ترا و اطاعت
کردیم امر ترا یا چنین گوییم که شنیدیم بلطف و کرم خود بر ما ثنا گفتی و ما با وجود [illegible] خویش اطاعت نمودیم بعبودیت تو اعتراف
نمودیم یعنی هر چند میشنویم ستایش تو ما را لیکن پای از حد بنده گی بیرون ننهیم و بدین فخر [illegible] نکردیم باز گفت غفرانک ربنا [illegible] شنودن عره
راست ای غفر غفرانک تفضل نگر از بندگان طاعت نخواهد تا شکر کنند و بعد از آن معصیت کردند گله نکرد و در شکایت ننمود و چون
از معصیت آمرزش خواستند ایشان را بان ستوده و استغفار ایشان را [illegible] فرمود و ایشان را [illegible] داشت که طاعت [illegible] و گناه

تا شکل کنی

تا شکر گفتی چون در طاعت تقصیری شدی پند دهد دولت شکرگذاری حق سبحانه تعالی بیافتی ملک معصیتی که کردی اسم ستاری جمال بنمود که
با تو این لطف بیش بر تو تا دلالت کند بر کمال دوستی و شفقت نسبت با این امت کانه تعالی یقول ای بنده من از تو همین پسندم
که تو خود را محتاج من دانی و آن نگویی که یهودان گفتند ان الله فقیر و نحن اغنیاء ایشان خود را توانگر گفتند فقیرشان گردانیدیم و ضربت علیهم
الذلة والمسکنة تو فقیری خود را استاد کردی و بدر درگاه ما گدائی پیش آوردی غفرانک ربنا پادشاه ممالک جنت گردانیدیم ما فانا
رایت ثم رایت نعیما و ملکا کبیرا بعده فرمود والیک المصیر یعنی بازگشت ما سوی تست ما را پاک آلوده بنزد خود بنه نه ناپاک آلوده بعد ازان
فرمود لا یکلف الله نفسا الا وسعها ای طاقتها و این جواب مر دعای رسول را صلی الله علیه و آله وسلم که گفت ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة
لنا به و بعد ازان فرمود لها ما کسبت ای من طاعتها و علیها ما اکتسبت ای من معصیتها حق سبحانه تعالی خود را بی نیاز داشت ::
از فعل بندگان اگر طاعت کنی تراست و اگر معصیت کنی تراست نفع و ضرر آن بتو راجع است نه بمن بعد ازان فرمود که ای محمد امت
طاعت طلب تا بهم بفرماید که من این مراد خواستم ربنا لا تواخذنا ان نسینا او اخطانا خطای که خطا و نسیان از امت تو برداشتم
و ببین بیشتر زیادت همیکردم که هر چه از ایشان باکراه صادر شود آن را نیز درگذرانیم تا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم ازان خبر
داد ان الله تجاوز عن امتی الخطاء والنسیان وما استکرهوا علیه بعد ازان گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی آن
بارگرانی که بر امتان پیشین نهادی بر ما آن بار منه و شریعت ما را چون شریعت ایشان دشوار مگردان چرا که ویضع عنهم اصرهم و در
بعضی روایات وارد شده که بارگران که در شرایع ما تقدم وارد گشته بود و یک یک بتفصیل ذیل ذکر میفرمود حق سبحانه تعالی ازان
تفاوت تجاوز می نمود یکی ازانجمله این بود که امتان پیشین گناه کردی بامداد بر خاستندی بعضی را بر رخساره و بعضی را در پیشانی نوشته
بودی که دوش انچنین واقعه شد کفارت تو خود را کشتن ست یا باتش سوختن و دیگر انکه چون جامه ایشان نجس شدی بریدن
ان واجب بودی و شستن پاک نگشتی و دیگر انکه هر که دشنام مادر و پدر دادی واجب القتل گشتی و دیگر انکه هر که گواهی
بدروغ گفتی کشتن حد او بودی و دیگر انکه ایشان را نماز جایز نبودی مگر در مساجد ایشان و دیگر تیمم اصلا در دین ایشان مجوز نبودی و دیگر
انکه زکوة مال ایشان ربع نصاب مثلا از دویست درم پنجاه درم و دیگر انکه در ایام صوم بعد از نماز خفتن مباشرت با اهل خود جایز
نبوده و دیگر انکه افطار نیز جایز نبود ایشانرا بعد از نماز خفتن تا نماز شام روز آینده و دیگر انکه بعد از خواب اگر کسی در ایام صوم تناول کردی
صوم او باطل میشد از حق رب العزت بخشنده مطلق این و امثال این درخواست نمود حق سبحانه تعالی کرم فرمود و این بارهای
گران از امت برداشت والحمد لله تعالی وحده بعد ازان فرمود ربنا ولا تحملنا ما لا طاقة لنا به خداوندا بر ما منه آنچه طاقت برداشتن آن
نداریم بزرگان چنین فرموده اند که این بار بار قطیعت ست محب با همه بلاها و محنتها طاقت دارد اما با قطیعت طاقت
ندارد تا بیشتر دعای عارفان این بوده ست که یارب فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن بدان خدای که جز وی دیگر خدایی نیست
که از فراق بتر در جهان بلائی نیست جواب آمد که لا یکلف الله نفسا الا وسعها چون شما را طاقت فراق نیست و با شما آنچه بیرون
طاقت شماست پیش نیاریم بعد ازان گفت واعف عنا عفو کن از ما هر چه تا ثالث تو بود جواب داد که ویعفو عن السیئات

تمامی سیئات را جمیع یاد کرد تا دانی که هیچ گناهی از تحت مغفرت بیرون نیست یا گفت واغفرلنا یعنی محو کردی بپوشش
تا پرده ما دریده نشود و غیر از تو کسی بر قبایح افعال اطلاع نیابد جواب آمد ان الله یغفر الذنوب جمیعا بعد از آن گفت وارحمنا یعنی
رحمت کن بعد از پوشیدن گناهان ما در گذرانیدی و بپوشیدی از سبب دوزخ و راحت کردن بهشت دائم نعم و مرحمت جواب آمد
وکان بالمؤمنین رحیما اگر اکنون برحمت تو رحمت نکردی هلاک از امت تو بایدی کلمه کامل آورد تا بدانی که تا بود برین امت رحیم بود
ای محمد نه دعای تو ما را برحمت آورد بلکه رحمت ما بود که ترا بدعا آورد ای محمد عنایت ما از شفقت تو بیشتر است شفقت تو وقتی
وعنایت ما ازلی وقتی تو این تقاضا کردی نبینی که ازلی ما چه تقاضا کند ای محمد آگاه که تو نبودی من اینها را بودم اکنون که تو هستی چون اینها
نباشم تو مر ایشان را دانی که من ترا با ایشان دادم و من ایشان را بهتر از آنم که تو مرا با ایشان دادی ترا با ایشان بیابانی فتنه نه ما را تو کسی
که ازما بافتند او را چندین شفقت است ما را که هم بما یافتند نبینی که چگونه باشد باز گفت انت مولانا ای ولینا و متولی امرنا فلنا ذا حرمنا
جواب آمد که ذالک بان الله مولی الذین امنوا وان الکافرین لا مولی لهم باز گفت فانصرنا علی القوم الکافرین جواب آمد که نصرت
ایشان حاجت بطلب نیست بلکه بر ذمت ما واجب است نصرت ایشان وکان حقا علینا نصر المؤمنین و اهل اشارت درین دعا لطیفه یاد
فرموده اند و آن آنست که آنحضرت در دعا خود را تخصیص نفرموده و نگفت واغفرلی وارحمنی و نیز نگفت اغفرلهم وارحمهم تا ذکر
ایشان را بسبیل غیبت گفته کردی بلکه خویشتن را با ایشان بیامیخت اشارت بآنکه اگر جفا با ایشان نمودم ما شفقت با ایشانم
و اگر ایشان درین مقام با من نیستند اما از روی عنایت با ایشانم هر کرم که با من کنی ایشان باشند و هر احسان که با ایشان نمائی من
با ایشانم پس هر چه من روا نداری از ایشان باز دار و هر دولت و سعادت که من کرم نمائی ایشان را از آن برخوردار کردان شعر زهی
بشنوائی فرستادگان : پذیرنده عذر افتادگان : گزین کرده هر دو عالم توئی : چو تو کس نباشد هم توئی توئی : قفل گنجینه ها را کلید
در نیک و بد کرمها بدید : هر آنچه ایزدت تحفه پرداخته : تو آن را نثار همه ساخته : چو از بهره خاکساران خویش : فرو ماندۀ زاوج ایوان خویش
چه بهر دل ما فرو ماندۀ : بنزل ما بنزاران در ره دواندۀ : در رو فراوان برون از حدش : پیاپی روان باد تا مرقدش لطیف جلیله و ذکال امیدوار
درین دعا ها شنو نقلست که درین سوالات از برای امت خود پنج چیز طلب فرمود مغفرت و رحمت و ولایت و نصرت عفو
عفو آمده و مغفرت ذنوب و رحمت بر معاصی و خطایا و ولایت بر اسلام و سایر عطایا و نصرت بر اعدا و در هر یک جواب بر وفق
مراد آنحضرت آمد چنانچه مبین شد بعد از آن سر مبارک پیش افکند خطاب حق تعالی در رسید که ای محمد ارفع راسک سر بردار چرا سر فرو
انداختی گفت خدا وندا درین امر متفکر گشتم که من بچه عمل مستحق اینهمه کرامت شدم که اینهمه لطف و کرم با اندازۀ اعمال من نیست
حق سبحانه تعالی فرمود انی فعلت ذالک بالفضل لا بالمکافات آنچه با تو پیش بردم از محض فضل است نه بمکافات عمل تو چنانچه
امشب با تو اینمعامله نمودم با تو فردا با امت تو در عرصات قیامت همین عمل خواهم نمود مثنوی ای کریمی که در سرای وجود : دست جود تو
در کرم بگشود : با که ایم تو پادشاه همه : جرم بخشای عذرخواه همه : ما جفا کار و تو وفا داری : همه معیوب تو خریداری تا جفا
پیشگان جرم اندیش : جز وفای کرم نبودی بیش : هم غم ما که او کس نشود : تو خدائی دگر ازین نسزد : ضعفای تو حاجی ستم
نکند :

تعیین حساب جمیع قبایح

برترین سخن ...

سترکرم

نکند بیکران فنا بخود گم نکند تو که با ما چه فرمائی بهر که بر حال او بیچاره‌ای فصل هژدهم در بیان قوله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی
ای اوحی الله تعالی الی عبده محمد صلی الله علیه و آله و سلم یعنی حق سبحانه تعالی گفت با بنده خود آنچه گفت و اظهار نفرمود که چه گفت زیراکه میان دو دوست
اسرار پوشیده بهتر است لاجرم جهت بیان مقام او فرمود که فکان قاب قوسین او ادنی یعنی مقدار دو کمان یا کمتر و بیان کیفیت و کمیت
و تعین نفرمود و همچنان مبهم گذاشت و در حال رسیدن او بسدره و مشاهده غرایب و عجایب آن گفته اذ یغشی السدرة ما یغشی همچنان
پوشیده بگذاشت و در بیان غایتی نفرمود و در نمودن آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرمود و گفت لقد رای من آیات ربه الکبری
و در تکلم با وی گفت فاوحی الی عبده ما اوحی تا علمای ارباب احتیاط در تعین آن دخل نفرموده اند و آنرا از سر مهر نهان نزد مفتاح بیان نگشوده
اند و بعضی دیگر از علما آنچه بطریق انوار ایشان از روایات صحیحه رسیده در رشته تقریر و ضابطه تحریر میکشند قول اول آنکه مراد ازین ایجاب
صلوة خمس و ثواب و فضایل و ثمرات آنست چنانچه بعد ازین شرح خواهد شد انشاء الله تعالی قول دوم آنست که مراد خواتیم
بقره بود چنانچه اشارتی بمضمون آن گذشت قول سیوم آنکه در حدیث وارد شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رایت
ربی فی احسن صورة فقال یا محمد فیم یختصم الملأ الاعلی الحدیث یعنی دیدم پروردگار خود را بهتر و در خوبترین صورة یعنی صفتی از من پرسید
که درچه گفت و شنید از ملایکه ملأ اعلی در بر مکان بالا گفتم الهی تو داناتری فوضع کفه بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی کف کفایت
در میان دو دوش من وضع نمود و فرمود چنانچه انشراح و خوشی آن در میان دو پستان خود یافتم هرچه در آسمان و زمین بود
از مغیبات در نظر من مکشوف شد بعد از آن پرسید یا محمد هل تدری فیم یختصم الملأ الاعلی یعنی هیچ میدانی که فرشتگان چه میگویند گفتم
خداوندا در کفارات سخن میگویند یعنی در عبادات که سبب کفارات گناهانست فرمود ما الکفارات گفتم اسباغ الوضوء فی البردات
والمشی بالاقدام الی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة پوشیده نیست که گناهان سه چیز است رسانیدن آب وضو بجاها آن در وقت
سرما و شدید النفس یعنی شستن اعضا در وقت طهارت بکمال آب بهمه اطراف آنها رسانیدن سبب مغفرت گناهانست دوم
پیاده بجماعتها رفتن از برای نماز سیوم بعد از ادای نماز انتظار نماز بودن هرکه باین سه امر قیام نماید زندگانی بر وجه احسن کرده
باشد و ازین عالم بنیکنامی بیرون رود و از گناهان خویش بیرون آید چنانچه از مادر متولد شده روایتی آنست که چون بین الکتفین
خواجه کونین علیه الصلوة والسلام بکف کفایت الهی جل و علا مشرف گشت بر مغیباتش اطلاع افتاد پرسید فیم یختصم الملأ الاعلی گفت
فی الکفارات والتحیات والدرجات والمهلکات حق سبحانه تعالی فرمود صدقت بعد از آن خطاب بملایکه فرمود ای ملایکه
یافتید حلال مشکلات خویش از وی پرسید هر مشکلی که دارید اسرافیل علیه السلام پیش آمد و پرسید یا محمد ما الکفارات
گفت اسباغ الوضوء فی البردات و مشی الاقدام فی الجماعات و انتظار الصلوة بعد الصلوة حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن
میکائیل علیه السلام پیش آمد گفت ما الدرجات یعنی اعمالیکه درجات بآن مرتفع شود چیست حضرت فرمود اطعام الطعام و افشاء
السلام والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز بشب گذاردن حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن
جبرئیل علیه السلام پیش آمد و پرسید ما المنجیات یا محمد آنچه بنده را از عذاب الهی نجات دهد کدام است خواجه فرمود علیه الصلوة والسلام

منتظم گردانید و از جمله آن چهار قول بر ارباب الباب نموده میکرده

سخن در حسب کفارات

اکنون

خشیة الله فی السر والعلانیة والقصد فی الفقر والغنا والعدل فی الغضب والرضا یعنی ترس از خدای تعالی در نهان و آشکارا و میانه
روی در درویشی و توانگری و راستی در خشم و خشنودی حق تعالی فرمود صدقت یا محمد بعد از آن عزرائیل علیه السلام بیامد
و گفت ما المهلکات یا محمد هلاک کننده بندگان چه چیز است حضرت فرمود شح مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی کردن تفسیر
که طاعت او کنند و هر چند بخل فرماید بآن عمل نماید و پیروی هوای نفس کردن و بخود اعجاب نمودن یعنی خود را به نیکویی اعتقاد کردن
حق تعالی فرمود صدقت یا محمد منقولست که این چهار سؤال بود که چهار هزار سال این چهار مقرب درین مسایل بحث میکردند و جواب
نمیدانستند تا انشب از آنحضرت تعلیم نمودند و بر حقیقت آن مطلع گشتند و گویند سبب بردن خواجه علیه الصلاة والسلام بمعراج
یکی این بود چنانچه سابقاً اشعاری برین رفته است والله اعلم قول چهارم آنکه خطاب آمد که محمد چون نماز گذاری این دعا بخوان یعنی
اللهم انی اسالک الطیبات وترک المنکرات وحب المساکین وان تغفرلی خطیئتی وترحمنی وتتوب علی واذا اردت فتنة فی قوم
فتوفنی غیر مفتون قول پنجم آنکه ابن عباس رضی الله عنه گوید که حق تعالی مر آنحضرت را فرمود عبدتنی فی الخلوة فاشفع لامتک
فی الجلوة عبادت ما کردی در خلوت بشفاعت کن امت خود را در جلوت قول ششم عایشه صدیقه گفت رضی الله عنها
که حق تعالی مر آنحضرت را گفت لولا العتاب ما کان اشد الحساب اگر نه عتاب بودی با امت تو دوست داشتمی هرگز با ایشان در قیامت تتمه
حساب نکردمی قول هفتم آنکه خطاب فرمود که یا محمد انا وانت وما سوی ذالک خلقتها لاجلک یعنی ای محمد مقصود من منم و تو
هر چه در رای من و تو است همه مخلوق برای تست مثنوی حکمت عطیه ایجاد دو عالم چه بود تا مجد کند اظهار جود کرنه ز نور رخش
ز قدم تافتی آدم و عالم که نشان یافتی قرعه کی تاشیر صباح وجود نور طلوع از افق او نمود کون و مکان هر دو زرخیل وی اند
جان و جهان جمله طفیل وی اند قول هشتم سعید بن جبیر گفت رحمه الله تعالی که حق سبحانه تعالی بآنحضرت وحی فرمود الم یجدک یتیما فآویتک
و وجدتک ضالا فهدیتک و وجدک عایلا فاغنیتک الم نشرح لک صدرک الم اضع عنک وزرک الم ارفع لک ذکرک
قول نهم آنست که بآنحضرت وحی کرد که بدرستی و راستی که بهشت حرامست بر همه انبیا ما دام که تو در آیی و حرامست بر همه
امتان ما دام که امت تو در آیند قول دهم آنست که فرمود ای محمد امت تو بسیار نکردم تا حساب ایشان را دیگران نشنوند و عمر ایشان را
دراز نساختم تا دلهای ایشان محکم نگردد و ایشان را بمرگ مفاجات هلاک نکردم تا بی توبه از دنیا بیرون نروند ایشان را بعد از
همه در دو زمین بیرون آوردم تا مکث ایشان در قبر بسیار نشود قول یازدهم آنست که فرمود که اهل ذکری فی ضیافتی یاد کنندگان
من در ضیافت و مهمانی منند و اهل شکر در زیادتی نعمت منند و اهل طاعت در کرامت منند و اهل معصیت نومید شان نگردانم از رحمت
خود آری ایشان بیمار اند و انا طبیبهم یعنی رحمت من شفا بخش ایشان است فان تابوا فانا حبیبهم اگر بجناب من باز گردند من حبیب ایشان
و اگر توبه نکنند فانا اداویهم بالمصایب بمصیبتها و بلاها مداوای ایشان کنم لیتطهروا من المعایب تا پاک شوند از همه عیبها قول دوازدهم
آنست که بوی وحی فرمود زندگانی کن چنانچه خواهی که عاقبت از جمله مردگانی و دوست دار هر کرا خواهی که آخر کار از وی جدا شوی
و عمل کن هر چه میخواهی که جزای آن بتو عاید خواهد شد اگر نیکی کنی جزای نیکویی بینی و اگر بدی کنی سزای آن بدی یابی و از همه خلق نا امید شو که بدست

ایشان نیست

ایشان بیخ بنیت و هیچ هیچ با من کن محبت با من دار که باز گفت تو امر کار منست و دل خود را متعلق بدنیا مدار که ترا از برای دنیا نیافریده‌ام
قول شانزدهم فاطمه رضی الله عنها گفت که آنحضرت پرسیدم با رسول الله حق تعالی با شما چه گفت در شب معراج قال قال لی رب العزت جل
جلاله انظر فی غرفتی حتی اشتاک نظرت الی الجنه و جالاقحو نظر کردم در گناهان امت هیچ روی ندیدم بجز عفو ایشان قول هفدهم حضرت خداوند
فرمود که یا محمد بیا از برای من چه آورده گفتم خداوندا و قبضه آورده‌ام در یک قبضه تقصیر طاعت و در قبضه دیگر جفا معصیت فرمود تقصیر
طاعت امت را برحمت خود در پذیرم و جفا معصیت ایشان بشفاعت تو بخشیدم قول هژدهم ابن عباس گفت رضی الله عنهما که
نبی فرمود ای محمد بطلب بدهم آنحضرت فرمود خداوندا تو میدانی مراد و مقصود مرا حق تعالی فرمود شاید که تقصیرات امت ترا محزون دارد حضرت
فرمود بلی خداوندتعالی فرمود انت شفیعهم فیما یقصرون فی فرائضی وانا اکون شفیعا لهم فیما یقصرون فی سنتک ای محمد تو شفیع ایشان
باش در تقصیرات فریضه با من و من شفیع ایشان باشم در تقصیرات سنتها با تو قول نوزدهم آنکه فرمود امت تو از دو بیرون نیست
یا مطیع اند یا عاصی طاعت ایشان برضا منست و معصیت ایشان بقضا من آنچه برضا منست از ایشان قبول کنم که من کریمم و آنچه بقضا منست
بیامرزم که من رحیمم قول بیستم فاطمه بنت قیس رضی الله عنها روایت کرد که آنحضرت فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم که بمن بخشش
تمامی امت مرا گفت ثلثی امت را امشب بتو بخشیدم و ثلثان دیگر را روز قیامت بتو بخشیدم قول بیست و یکم خطاب الهی
جل و علا متوجه آنحضرت شد گفت که ای محمد چه میخواهی گفت الهی امت خود را فرمود هفتاد هزار بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت را اوی
میگوید که مقصود از خطاب که چه میخواهی هر بار گفت امت را فرمان آمد که اگر همه را بتو بخشم رحمت من پدید آید و عزت تو بما ندیکی امشب
بتو بخشیدم و در قسم دیگر در توقف داشتم تا روز قیامت تو میخواهی و من می بخشم تا هم رحمت من ظاهر گردد و هم عزت تو پدید آید
قول بیست و دوم آنکه وحی آمد که از روز که مریم متولد شد هر کسی بکفالت او میل کردند تا تکفل وی نمایند من گفتم که قلمهای اینها را آب انداز ید
انداخته شد قلم ذکریا را بر سر آب آوردم و ما کنت لدیهم اذ یلقون اقلامهم ای محمد اگر تو آنجا می بودی قلم ترا بیرون می آوردم کذلک
چون روز قیامت شود در باره امت تو هر فرقه سخنی خواهند گفت و دعوی اولیت در باره ایشان خواهند نمود هرچه مطیعانند انبیا
علیهم السلام در رصد و شفاعت و تعهد ایشان در آیند مثل آدم صفی الله علیه السلام گوید فرزندان منند نوح علیه السلام گوید ذریته
منند ابراهیم علیه السلام گوید که ملت حنیف علی هذا و هرچه از عاصیانند دوزخ و مالک و زبانیه و ابلیس حجت غیر نهیا استحقاق آرند
من که خداوندم بالقاء دلالت فرمایم و از میان همه قلم شفاعت ترا بیرون آرم و تمامی امت ترا تسلیم تو نمایم قول بیست و سوم آنکه حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که از حق تعالی آن شب درخواست نمودم که حساب امت مرا در قیامت بمن باز گذار فرمود ای محمد غرض
درین التماس چیست گفتم الهی نمیخواهم که امت من فضیحت شوند حق تعالی فرمود که ای محمد من حساب ایشان بر وجهی کنم که تو نیز بر قبایح اعمال
ایشان مطلع نگردی و فضیحت گناهان ایشان را از تو که پیغمبر شفیع ایشانی مستور دارم از بیگانگان بطریق اولی پوشیده دارم ای محمد اگر تو بر ایشان
شفقت رسالت داری من بر ایشان کرم ربوبیت دارم اگر تو پیغمبر و رهنمای ایشانی من معبود و خدای ایشانم تو امروز ابن تا می
نبی من از ازل تا ابد نظر عنایت و شفقت در باره ایشان داشته‌ام و دارم و خواهم داشت مثنوی ای بازل بوده و نابوده ما

فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت فرمود هفتاد هزار دیگر بتو بخشیدم دیگر چه میخواهی گفت امت
فرمان آمد که چند میخواهی گفت خواهم که من بخشنده تو خواهم که همه را بمن بخش فرمود

وی باید زنده فرمود : ما بی طربیم از هم بسازنده : جز تو نداریم نوازنده : از پی لست انهم امید و بیم : هم تو ببخشای و ببخشش کریم
چاره ما ساز که بی یاوریم : کر تو برانی بکه روآوریم : پیش تو کریه سرها آمدیم : هم بامید تو خدا آمدیم : هم شفاعت شد و ابستی ما بهین ای
کس ما بی کسی ما بهبین : جز در تو قبله نخواهیم ساخت : کر نه نوازی تو که خواهد نواخت قول سیم آنست که ابوبکر صدیق رضی الله عنه از
حضرت درخواست کرد که کلمه از کلمات فاوحی الی عبده ما اوحی نمود و گفت مشتمل بکلمه منها حضرت فرمود که ای ابوبکر حضرت
رب العزت با من گفت اگر نه آنست که دوست میدارم که با امتان تو سخن کویم و کرنه تقلیل و کثیر با امت تو حساب نمیکردم قول چهارم
آنست که عمر خطاب رضی الله عنه که کلمه از کلمات آنحضرت استدعا نمود فرمود که حق تعالی از امت من اظهار شکایت کرد و گفت
ای محمد از بندگان مومن خود نزد تو شکایت دارم که ایشان بخلوت عصیان میورزند و در انجمن اطاعت مینمایند و لیکن بحسب من نظر
باسرار ایشان دارم می آمرزیم و پرده می پوشیم قول پنجم از امیر المومنین علی رضی الله عنه فرمود که از حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم از آن سخنان نهانی یک سخن پرسیدم فرمود که حق سبحانه تعالی با من گفت که ای محمد امتان پیشین چون عصیان میورزیدند من
عذاب بر سرهای ایشان فرو فرستادم و چون قوم نوح و قوم صالح علیهما السلام و چون امت تو گناه کنند من از کمال ستاری پرده
بر قبایح اعمال ایشان می پوشم و دیگر آنکه بسبب عصیان پیشینیان را بزمین فرو می بردم و چون قارون و قوم او و امت تو چون گناه کنند
گناهان ایشان را بزمین فرو می برم و دیگر آنکه امتان پیشین را بنوعی عصیان مسخ میکردم و تبدیل صورت ایشان میکردم چون قوم داود
و عیسی علیهما السلام و امت تو چون عصیان ورزند سیات ایشان را بحسنات مبدل کردانم و دیگر آنکه امم پیشین چون عصیان ورزیدند
سنگ بر سر ایشان فرو میریختم بر مثال قوم لوط علیه السلام چون امتان تو عصیان ورزند من رحمت بر سر ایشان فرو میریزم قول ششم
فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها گفت از آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم سوال کردم که آن سخنان سر بمهر چه بود فرمود نه شکایت بود
از امت من اول آنکه فرمود ای محمد من ضامن ارزاق بندگان شده ام و امت تو بر ضامنیت من اعتماد نمیکنند یعنی در طلب رزق بسیار
کوشش میکنند و غم نا آمده را بخاطر راه میدهند دوم آنکه بهشت از برای تو ~~و دوستان~~ تو آفریده ام و امتان تو به بهشت رغبت
نمیکنند یعنی در اعمال خیر تقصیر میکنند سیوم آنکه بموجب دوزخ از برای دشمنان تو آفریده ام و امتان تو سعی میکنند تا در دوزخ
در آیند یعنی بنافرمانی من دلیری می نمایند چهارم آنکه خصومت با ما در می آیند و با بندگان من مصالحت مینمایند یعنی در خلوت گناه میکنند
و از من شرم نمیدارند و در میان مردم از معاصی اجتناب می نمایند و از ملامت و غرامت ایشان می اندیشند پنجم من امروز از ایشان
عمل فردا نمی طلبم و ایشان از من رزق فردا و هفته و ماه و سال و دیگر مطلبند ششم من روزی ایشان بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت
مرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت ریا میورزند و غیر مرا در آن شریک می آرند هفتم عزیز کننده و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر من دارند
و از غیر من می ترسند هشتم نعمت من با ایشان میدهم و ایشان شکر غیر من میکویند نهم ملایکه من هر دم اعمال ناپسندیده ایشان بر من
عرض میکنند و من نزد یک هیچ یک از ملایک شکایت نمیکنم و اگر اندک مصیبتی یا بلایی بسر وقت ایشان فرستم همواره پیش خلق
از من شکایت میکنند و ناسپاسی می نمایند مثنوی زنزل بلا عافیت انبیاست : و نه ترا عافیت آرد بلاست دهم بلا هم ببدیقین

کرمه عظمی

و امتان من تو برای رزق ... تو جیه

خیر

نگی

تلخی می باید شیرین تو ست ٭ هیچ نه چند در کرهی هست ٭ تا گشت بدکرهی و بکرت ٭ شاد و بد انجمه در این و تر تنک ٭ شادی و غم هر دو ندارد
در تنگ ٭ انجم افلاک بگشتن درست ٭ راحت و محنت بگذشتن درست ٭ هر که یقینش بارادت کند ٭ خاتم کار ش بسعادت کند ٭ هر که
یقین را بتوکل سرشت ٭ بر کرم الرزق علی مسند نوشت ٭ روزی تو باز نگردد ز در ٭ کار خدا کن غم روزی مخور ٭ برد ر او شو که فروزی از دست ٭
روزی از و خواه که روزی ده او ست ٭ عمر چو یکروزه قرارت نداد ٭ روزی ده ساله چه باید نهاد ٭ روزی از انجا که فرستاده اند ٭
نخوری انجا که ترا داده اند ٭ کرچه برین خلق بسی جهد کرد ٭ بیشتر از روزی خود کس نخورد ٭ جهد بدین کن که بدین ست و جهد ٭ روزی
و دولت نفزاید بجهد ٭ تا شوی از جمله عالم عزیز ٭ جهد تو میباید و توفیق نیز قول بیست و سیم انکه انحضرت فرمود که بمن وحی فرمود که با
من وامت تو هفت شرط است و بر وفا ی ان شرط سبب رعایت خاطر تو تواند بود اول انکه هر که از امت تو طاعتی ارد و رد نکنم و بعد طاعات
ایشان هیچ بلکه در خور کرم و عطای خود بخشش کنم دوم انکه اگر کسی از امت تو گناهی کند و توبه کند بعد از ان عازم بود که دیگر بران
گناه عود نکند توبه اش به پذیرم و از گناهانش چنان پاک گردانم که گوئی هرگز گناه نکرده است سیوم انکه بهفت اندام او نظر کنم
اگر شش اندام او در معصیت باشد و یکی در طاعت اندام عاصی را بان یک اندام مطیع او بخشم و بر هفت اندام او را از هفت در دوزخ
ازاد کنم و مستحق هشت بهشت گردانم چهارم چون از دل بنده بدانم که چون گناهانش خود را یاد کند عکس میشود و اندوهناک
میکردد و از ارتکاب گناه پشیمانست او را بیامرزم و قلم عفو او کشم پنجم بنده من بر گناه مصر نبود و پشیمانی میخورد و در دها و بیمار
و مصیبتها و رنجها بفرستم تا کفارت گناهان وی شود ششم در سالی دو بار در رها دیه بکنایم یکی در تموز و دیگر از اتش زمهریر
دوزخ نصیب ایشان در روزی بدایشان رسانم تا فردا از ان محفوظ مانند هفتم با امت تو شمار بفضل کنم نه بعدل اگر طاعت زیادت اید
جزای ان باضعاف ان بوی رسانم و اگر معصیت زیادت اید بر کردن کسانی نهم که در باره او ظلم کرده باشند و بروایت دوم
هشتم انکه ایام بزرگوار از روزها و شبها و ماهها برگزیده بسر وقت ایشان بفرستم و حسنات ایشانرا دران ایام مضاعف گردانم
تا روز قیامت نیکوئی ایشان بسیار بود و بر بدیها راجح اید نهم اما سیئهم یوم القیمة یکرمی و اغفر لهم ذنوبهم بفضلی وادخلهم الجنة
برحمتی یعنی حسنات ایشان در قیامت بکرم خود بگذرانم و گناهان ایشانرا بفضل خود بیامرزم و در بهشت نشان برحمت خود در ارم شعر
خدایا چون گل ما را سرشتی ٭ وثیقه نامه بر ما نوشتی ٭ بما بر خدمت خود فرض کردی ٭ جزای ان بخود بر قرض کردی ٭ چو ما با ضعف
خود در بیدانیم ٭ که بگذاریم امرت تا توانیم ٭ تو با چندین عنایتها که داری ٭ ضعیفانرا کجا ضایع گذاری ٭ بدین امیدهای شاخ در شاخ
کرمهای تو ما را کرد گستاخ ٭ وگرنه ما کدامین خاک باشیم ٭ که از دیوار تو رنگی تراشیم ٭ اگر خواهی بما خط بر کشیدن ٭ ز فرمانت که بارد سر کشیدن
و گر گردی ز سنت خاک خشنود ٭ ترا بود زیان ما را بود سود ٭ در انساعت که با ما نیم موئی ٭ زبخشایش فرو مگذار موئی ٭ بیامرز
از وفای خویشتن ما را ٭ کرامت کن لقای خویشتن ما را قول بیست و ششم انکه فرمود که ای محمد امت خود را از من شش پیغام برسان ٭
اول انکه اگر انکه کسی را نصیحت احسان دوست میدارید سزاوارتر انکه مرا دوست دارید که احسان من در بارهٔ شما بسیار است دوم
انکه اگر از کسی تیر سید از اهل اسمان و زمین که نباید بسخط و غضب او گرفتار شوید ولی انکه از من تر سید از جهت کمال قدرت من بر شما

بگذشتن

و اگر طاعت او را قبول ان ایشان
طاعت ایشان را نه بر اندازه خود فاما جزا
و بجز ایشان برخلاف طاعت ایشان ندهم

در حرایم او
در دی و

سوم آنکه اگر از کسی امید واری دارید که از وی بهره‌ای برسید اولی آنکه بمن امیدوار باشید که من بندگان خود را دوست میدارم چهارم آنکه

اگر از کسی شرم دارید بجفا مودن هیچ در بارها اولی آنکه از من شرم دارید بجفا کاری که از شما آمده است و از من وفا داری پنجم آنکه اگر کسی را

بمال و نفس خود برگزینید تا مال صرف او ممتاز کنی دارید اولی آنکه تصدیق من نمایید زیرا که منم آنکه از گذشته خلاف نیستم و همه از شما پیغمبر عرض

و طمع میداریم ... آنکه فرمود یا محمد من از آن بزرگوارترم که گویم مرا بشناس و تو از آن عالی جناب تری که ترا گویم خلق را بمن دعوت

کن قول است ششم آنکه فرمود هیچ میدانی که ترا آخر انبیا چرا گردانیدم گفتم نه یا رب گفت امت خود را اسلام برسان و بگوی که خداوند شما میفرماید

که شما را آخر امم از برای آن گردانیدم که شما را پیش هیچ امتی فضیحت نکردانم بلکه همه امم را پیش شما فضیحت کنم قول است و هم حضرت رسالت

صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از حق تعالی درخواست نمودم چهل سالگان امت خود را فرمود ای محمد آمرزیدم ایشان را گفتم پنجاه سالگان

را خداوند فرمود آمرزیدم گفتم شصت سالگان را فرمود که آمرزیدم گفتم هفتاد سالگان را ای محمد بدرستی و راستی که من شرم میدارم از بنده

که او را هفتاد سالش عمر کرامت فرموده باشم که در همه مدت مرا پرستیده و بدر گاه من شرک نیاورده آنگاه او را با آتش خود بسوزانم

اما ابنا الاحقاب یعنی هشتاد و نود ساله‌ها را در قیامت بنشانم و گویم در ارید هر که را میخواهید در بهشت قول است آنکه فرمود خطاب آمد

که ای محمد چشم بگشای و در زیر قدم خود نگاهی فرمای تا نظر کردم مشتی خاک دیدم فرمان آمد که بر چه در وجود است همه خاک قدم تربیت

دوستی که بخانه دوست خواهد آید و قدمش در راه غبار آلوده گردد آن غبار قدم خود را از دوست در خواهد باوی مضایقه نکنند

همه عالم غیب و شهادت که آن غبار قدم تست در کار تو کردن نزد من آسان تر است از آن گرد و غباری که در پای دوست

دوست نشیند و بوی کنند مشتی عالم همی از رشحه بحر کرم اوست :: آدم کف خاکی ز غبار قدم اوست :: عیسی که چو خورشید

زند خیمه بر افلاک :: در آرزوی سایه عالم علم اوست :: هر بنده که دارد خطا زادی و در زر :: آن بنده غلام وی و اخط رقم اوست

شادی جهان کرد فدای غم امت :: دانست که شادی جهانی بغم اوست قول است آنکه فرمود جل و علا یا محمد مرغ رجلیک ای محمد

پای مبارک فرود کذار فرو گذاشتم چنان نمود که چیزی بپای مبارکش رسید بعد از آن دور شد پرسیدم که الهی این چه بود

که قدم من بچیزی رسید بعد از آن دور گشت فرمود که این عرش مجید بود پرسیدم که الهی چرا از من دور گشت فرمود دور نشد اما من

او را دور کردم گفت چرا فرمود از جهت کرامت تو نزد من که اگر این عرش مجید با این عظمت در چندین شود و بجناب قدس من آید یکقدم

خاک قدمت نزد من از ده عرش مجید عزیزتر و محبوب تر باشد :: ای گرد خاک پاتو با عرش همسری :: ختم است بر کمال تو ختم پیمبری

در معرض لهو زکردانی علو قدر :: با آفتاب سایه شخصت برابری :: بر عزم قاب قوسین اندر دم لطیف :: چون تیر گذشته ز افلاک چنبری

بر راه تو نهاده فلک صد هزار چشم :: تا جز فراز دیده او کام نسپری :: هر هفت چرخ بر سر راه تو آمده :: در آرزوی آنکه در و تو گذری

تو بر گذشته فارغ و آزاد از همه :: جائی که جبرئیل ندانست رهبری قول است دوم آنست که قصه کنیزک که فاطمه خاتون بود رضی الله تعالی

عنها چون خواجه علیه الصلاة و السلام اسرار معراج پیشش رسیده وی بیان نموده بیغر مود نزد آنحضرت سر در آمد و گفت یا رسول الله حبیب

رب العالمین صلوات الله علیه و علی آله چنانچه یا د از ادکان و بندگان مت که ندانجا کیا د بنده کان و درویشان در میان آمده چه شود یار

مصدوق

فرموده که

تحفه

سرزنشته

اسکلازان

امتگان ان اسرار یکی چون این بیضاعت نمائی خواجه فرمود ای فاطمه خدای تعالی فرمود اطلب العلة لاغفر الزلة یعنی بهانه میخواهم تا گناهکار
را بیامرزم غزل سحرگهی در میخانه یا در شبانه و بهر نصیب دردکشان از می مغانه دهند که خواست تا که مذاق و جرعه زان می بچو سنظر
ارادت اگر تراند دهند * بهانه ایست کراین باده به بهانه دهند * ولی بعاشق سرمست به بهانه دهند * قدم بکوی توحید نه که ادمترس * باده ولیکن قدمت
کو هر یگانه دهند تحول سیوم انکه فرمود حضرت جلال احدیت جل و علا سالت نمودم که یارب شفیعی ام نشاید که یکی از امت واقع شود و بعد از
من یعنی از محن وقتن کفارت گناهان ایشان گردان فرمود چنان کنم بعد ازان گفتم خداوندا هر که از امت من اصرار بمعصیت کند مرا شفیع
او گردان فرمود این ازان منست من بکرم خود برایشان رحمت کنم تا بعضی منت از من باشد و بعضی از تو تا که هرگه یاد فضلت
میکنم بس دل خورسنم * منتی بر جان من نه وارهان از تشم * بار غم بر دل برون از حد من از خود ضعیف * تو مرا دل ده ببین کین بار را
چون میکشم تحول عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت که از انحضرت التماس نکته از ان اسرار نمودم فرمود که حضرت عزت جل و علا
با من گفت که اگر یکی از امتان تو مستوجب اتش شود از شامت کثرت معاصی و حکم کرده شود بدوزخ ان بنده نزد من دوست باشد
از بهشتیان امت النست که وحی فرمود بانحضرت که ای محمد تا یکی غم امت خود بخاطر شریف راه دهی ترا از خانه
ام هانی تا بانجا به تعب و مشقتی رسانیدم کذالک امت ترا در روز قیامت که پنجاه هزار ساله طول ان باشد بر پل صراط که سی هزار ساله راه
مسافت ان بود بطرفة العینی بگذرانم که هیچ مشقتی و کلفتی بایشان راه نیابد النست که عائشه صدیقه رضی الله عنها سوال کردی
که یا رسول الله این سخن معنی چه بود فرمود از حق تعالی چهار چیز طلبیدم اول گفتم خداوندا بر قوم شعیب اتش باراندی و قوم لوط را سنگسار کردی
و قوم داود را مسخ کردی و قارون را با قوم او خسف کردی الهی امت مرا ازین عذابها در امان دار وحی فرمود قد فعلت ذالک
یا محمد و عفوت عنهم یعنی با امت تو آن کنم که تو هم خواستی و از ایشان درگذرانیدم تحول شیخ ابوبکر واسطی گفت قدس الله
سره که حضرت خواجه علیه الصلواة والسلام گفت که خداوندا امید دارم که امت من از گناهان معصوم باشند تا بگناه بجناب
تو حاضر گردند حق تعالی فرمود من ایشانرا با وامر و دلالت کرده ام بسبب محبتی که بایشان دارم و از نواهی اجتناب فرموده ام بجهت
شفقتی که نسبت ایشان می نمایم و با وجود این تقدیر کرده ام که بگناهان مبتلا گردند تا ابواب خزاین رحمت بر روی ایشان بگشایم
ای محمد تو امین و من جبریل برگزیده من و امت تو اضیاف من و للمضیف ان یکرم ضیفه النست که گفت حق سبحانه
تعالی فرمود که ای محمد ترا بکرامتی مکرم گردانیدم که هیچ کس را از انبیا متقدم باین دولت مشرف نگردانیده ام یکی انکه در بارهٔ تو گفتم
ورفعنا لک ذکرک تا در مشرق و مغرب در هر شبانروزی پنج نوبت ندا میکنند بر منارها و نام ترا با نام خود یاد میکنند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و در کلمه توحید نیز نام ترا با نام خود مقرون ساختم تا هر که بمن ایمان آرد و بتو ایمان نیارد ایمان او را
قبول ندارم نوح نبی علیه السلام دعا کرد بهلاک قوم خود اجابت کردم و همه قوم او را هلاک گردانیدم کذالک سه دوگانه مستحب حق
امت خود کردی همه را مقرون با جابت گردانیدم و ایشانرا بفوز نجات و رفع درجات مشرف ساختم و ایشانرا تشهد
و اذان و خواتیم بقره عطا فرمودم و پنجاه وقت نماز ایشان به پنج وقت باز آوردم ذالک فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل

ز زحمت خود و عطای سید کنم
خداوندا به نیکوئی مبدل گردان
خطاب فرمود که خطا فنیّم سید ازان
علیهم که خداوندا انچه میبایستی

متعلم تو این سخن بسیم آنست که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از رفع حجاب چون بدولت مشاهده مذهب اللاهوت
جل جلاله مشرف گشت و مطالعه انوار حقیقت نمود از نفس و روح مجرد گشت و بقوت ایمان و عرفان باقی ماند خطاب آمد از حق تعالی
با حضرت که برسید ای محمد طایفه از مشبهه مرا بصورت اثبات ظاهر میکنند طایفه از یهود بدانسته مغلوله میگویند و نصاری ثالث ثلاثه میدانند
و طایفه مجسمه قایل بجسمیت میشوند ای محمد تفکر کن و بگو تا ما را بطلان مذاهب ایشان محقق گردد و خزانه محمد صلی الله علیه وآله وسلم من
غیر ادراک عدد الاحاطه ولا حد ولا من شیء ولا علی شیء قل هو الله احد و در تفسیر کتب اهل تذکیر در تفسیر این آیه کریمه فاوحی الی عبده ما اوحی
و در بعضی محل در تفسیر سوره والضحی ایراد این قول نموده که حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم از حق تعالی چندین چیز پرسیدم
و جواب آنها شنیدم و از پرسیدن آنها پشیمان گشتم اول آنکه گفتم الهی جبرئیل امین را علیه السلام ششصد هزار پر دادی و مرا بدان چه
دادی فرمود ای محمد یکتار موی تو نزد من دوست تر از ششصد هزار پر جبرئیل ای محمد بهر تار موی تو صد هزار عاصی را فردا از آتش دوزخ آزاد
گردانم ای محمد چون جبرئیل پر خود بگشاید تا قاف تا بقاف عاصی گرفته باشد همه را در کار تو کنم دوم آنکه گفتم پدر من آدم صفی الله علیه السلام
را سجود همه ملایکه گردانیدی یعنی مرا برابر آن چه عطا فرمودی فرمود ای محمد آن سجده نه از برای تو بود که نور تو در پیشانی او نهاده بودم و گفتم
الهی آدم را به بهشت آوردی فرمود او را آوردم و باز بیرون بردم و ترا و امت ترا چنان در آرم که هرگز دیگر بیرون نبرم و بروایت
ابن عباس رضی الله عنهما آنکه گفتم خداوندا آدم را بید و قدرت خود آفریدی و ملایکه را بسجود وی امر کردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از آن
پیش بردم و آن آنست که نام تو با نام من بر عرش ثبت کردم پیش از آنکه آدم را بیافریدم بدو هزار سال و ملایکه را بتو ثنا گو گردانیدم
و هنوز از آدم نام و نشان نبود و نام مبارک تو بر ابواب سموات و سرادقات و حجب و ابواب جنان و قصور و انهار و حلی
و حلل آن نوشتم تا تمامی جنت را هیچ چیز نیست مگر بر وی نوشته و ثبت کرده لا اله الا الله محمد رسول الله و این مرتبه رفیع تر از مراتب
آدم صلی الله علیه وآله وسلم سیوم آنکه گفتم الهی ادریس را مکان اعلی بر آوردی خطاب آمد که ای محمد با تو بهتر از آن بردم و ترا بعرش بر آوردم
و بمقام قاب قوسین او ادنی رسانیدم و ترا ملهم بمجد و ثنا و خود گردانیدم و حوایج تو و امت ترا منقضی ساختم و عذاب و شداید و اغلال
در ایام حیات و ممات از امت تو برداشتم این دولت و نعمت ترا بهتر از آنکه با ادریس سلم داشتم دیگر آنکه او را این و برداشتم
و ترا بذکر و رفعنا لک ذکرک و دیگر آنکه تا مرگ نچشید بهشت در نیامد و تو در بهشت در آمدی بی آنکه مرگ بچشی و دیدار دیدی
پیش از آنکه چشم بر هم نهی و بگشایی و للمولف عفی عنه : چشم بگشا که دیدار خدا جلوه گر نمود :: دیده بگشا و بربند و رکعت شنود
عکس رخسار ساقی بنمود از رخ جام :: هوش و آرام ز مستان می عشق ربود :: هر دلی کز ظلمات بشری گشت خلاص :: عکس انوار خدا
بود در رو هر چه نمود :: عشق در دار لقا روز ز هم روزنه :: تا که در تافت بقصر عدمم نور وجود :: ذره هستی من از پی خورشید
ازل :: کرد از این روزنه کن فیکن میل صعود :: موج دریا قدم شبنم امکان برداشت :: شد نهان غیب شهادت همه در بحر شهود ::
عشق بی پرده همین باخت همین با رخ دوست :: بجز از آن که من و تو نام و نشان نیز نبود :: چهارم نوح علیه السلام را کشتی نجات
الواح و دسر دادی مرا چه دادی فرمود ترا براقی دادم که در یک شب از مشرق تا مغرب و از فرش تا عرش و بهشت و دوزخ

رو بسخن با حضرت

الالوات

منور به اخبار

جواب آمد ای محمد خوبی و امت ترا سجده دادم که چون قیامت قایم کردد و فرمان مرد در بنا کرده مسجد منتشر کرده و دریا آتش در تموج
در آید اعتمان ترا و در مسجدها در آرم و مساجد ما چون کشتیها بر روی دریای دوزخ در آن طوفان بلا از تلاطم امواج ابتلا بر شمال ترتیب
خالف بگذرانم که هیچ آزار باست تو نرسد گفتم الهی مر ابراهیم علیه السلام را در آتش نمرود سلامت نگاه داشتی و آتش بروی گلستان
کردی کدا ورا خلیل خود خواندی فرمود آتش دوزخ را بر تو و بر امت تو سالم کردانم و ترا حبیب خود خواندم و دیگر آنکه ابراهیم را بعد از آن که بروج
طاعت و زمره عبادت سنته گشته بود و بکمال مرتبه نبوت رسیده بدولت خلعت مشرف کردانیدم کما قال جل جلاله
و ابراهیم الذی وفی امت ترا بعد از ارتکاب معصیت و ذلت بمرتبه خلت رسانیدم که ان الله یحب التوابین ششم آنکه گفتم الهی اسمعیل را
علیه السلام ز مرحم دادی گفت ترا کوثر دادم گفتم اسمعیل را علیه السلام فدا فرستادی فرمود چه چندان و ترسا بان را فردا فدای امت تو
بدوزخ فرستم هفتم آنکه گفتم الهی صالح را علیه السلام ناقه دادی فرمود ترا مدینه دادم و ترا در دل ایشان توحید دادم و ترا قران مجید
مکرم کردانیدم این ترا بهتر از ناقه است که بصالح دادم هشتم گفتم الهی لوط را علیه السلام در آن شب تاریک از فسقه امت او نجات
دادی فرمود ترا در شب تا در آن تاریکی غار از فجره قوم تو بهتر از آن نجات کرم کردم نهم گفتم الهی نوح را علیه السلام با دعای که کافران را
هلاک میکرد و مومنان را سبب نجات بود فرمود ترا و امت ترا بهتر ازین باشد چون خلایق بر پل صراط باستند بادی از قعر دوزخ بوزانم
تا بیگانه بقعر دوزخ اندازد و امت ترا از قفا مدد کرده از آتش سرکش بر زنخ دوزخ بگذارند دهم گفتم الهی موسی علیه السلام را کلیم
خود ساختی فرمود و کلمت موسی علی الطور و کلمتک علی بساط النور با موسی بر کوه طور سخن گفتم و با تو بر بساط انبساط نور راز در میان
آوردم گفتم الهی موسی را توریت دادی فرمود ترا آیة الکرسی دادم گفتم الهی موسی را علیه السلام بر دریا بگذرانیدی با قوم او چنان چه قدم
ایشان تر نشد فرمود فردای قیامت امت ترا بر دوزخ چنان بگذرانم که دامن ترا ایشان خشک نشود گفتم الهی موسی را علیه السلام
عصا دادی که سحر چندین ساحران را نابود کرد فرمود ترا شفاعت دادم که فردا چندین هزار گناه امت را معدوم کرداند گفتم الهی
موسی علیه السلام را سنگی دادی که دوازده چشمه در وقت حاجت از و منفجر گشتی فرمود که فردا چندین هزار هزار عاصی خشک لب را که بر
برخاستگان قیامت در یافته از کوثر بعد جابی چون ستاره آب و شیر و خمر و عسل بهشتی به تشنگان امت تو کرامت فرمایم تا از آن
آتش عطش بدین شراب ناب سیراب گشته بر آسایند این بهتر با آنکه موسی را دادم یازدهم آنکه گفتم الهی داود علیه السلام را زبور دادی
گفت ترا سوره انعام دادم و بروایتی ای محمد اگر آهن بدست داود علیه السلام نرم ساختم دل ترا برحمت و شفقت بر خلایق نرم کردانیدم
فبما رحمة من الله لنت لهم اگر داود را خلیفه زمین خواندم یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض ایشان ترا نیز با خلعت مشرف کردانیدم
که و جعلکم خلایف فی الارض دوازدهم گفتم سلیمان را علیه السلام ملک عظیم دادی فرمود ترا مملکت جنت دادم تا در بهشت ترجمان
بهشتیان تو باشی و هرگاه که بهای جنت اهل بهشت بر آرم هفتاد حاجت تو و امت تو بر آورده باشم گفتم الهی باد را مسخر سلیمان
کردانیدی تا شبانه روزی یکماهه راه میرفت فرمود ای محمد ترا یکم از طرفة العینی بر دوش ملایکه مقرب جناح بجناح ایشان صد هزار
ساله راه آوردم و همه را مرکب تو کردانیدم این بهتر با آنکه سلیمان را دادم سیزدهم آنکه گفتم الهی یونس علیه السلام را از ظلمات

فرد
با گنهکاران بگویم تا نیندازند دل
من دو چشم دوست را در بیوفایی یافتم

کما جاء فی الحدیث انه یعطی لکل
مومن و مومنة یهودیا و یهودیة
و یقال له القه فی الجحیم و هو فداء لک

ح کوه سا گفت

ثلاث خلاص کردی فرمود امت ترا نیز از ظلمات قبر و قیامت و صراط نجات کرامت فرمایم چهارم آنکه گفتم الهی خضر را چشمهٔ حیات دادی فرمود ترا در بهشت چشمهٔ سلسبیل کرامت فرمایم پنجم آنکه گفتم الهی عیسی را علیه السلام انجیل دادی فرمود ترا سورهٔ اخلاص دادم گفتم الهی عیسی را مائده دادی فرمود مائدهٔ کرامت را از برای تو در قیامت ذخیره نهادم گفتم الهی عیسی را علیه السلام بآسمان بر آوردی فرمود نام ترا بر رؤس شهها و بر آوردم تا هر روز پنجبار ندا میکنند که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله ششم آنکه گفتم الهی بنی اسرائیل را من و سلوی دادی و از برای ایشان ابر سایبان فرستادی حق تعالی فرمود که از برای تو و امت تو غنیم (؟) دنیی حقیقی کرامت کردم و الیتا (؟) نظل ممدود در بهشت مشرف کردانم و بسیاری از بنی اسرائیل را مسخ کرده خرس و خوک و بوزنه کردانیدم و امت ترا هرگز مسخ نکنم و اگر چه از امت تو مثل اعمال ایشان در وجود آید متعاقب تا روز قیامت بعد از آن فرمود که ای محمد ترا کرم کردانیدم بسوره که مثل آن در توریت و انجیل و کتب ما تقدم نیست و آن فاتحة الکتاب است هر که آنرا بخواند حرام کردانم تن او را بر آتش دوزخ و تخفیف کنم عذاب را از مادر و پدر او اگر چه مشرک باشند یا محمد ما خلقت خلقاً اکرم علی منک و فی هذا المعنی قال الفقیر الضعیف مولف الکتاب فی الخطاب الی الحضرت المحمدیت صلی الله علیه و آله و سلم مثنوی دلبران را بیکر دیده ام :: در جمالت حسن دیگر دیده ام :: خوبرویان را جمال دلرباست :: لیک کس را نیست آن کان تراست :: هست نوری در جبین تو منیر :: کان نصد پرده نمیگردد ستیر :: آن چه نورست آنکه تابان از تو شد :: هفت کوکب نور افشان از تو شد :: نور تو از عرش و از کرسی بود :: نور تو از مطلع قدسی بود :: تو محل از کمال کیستی :: مظهر نور جمال کیستی :: دیده جان نور میباید ز تو :: نور حق ست آنکه میباید ز تو :: من بتو آورده ام ایمان اینقدر :: کادمی را نیست امکان اینقدر :: انقیاد را بکل اندوده اند :: وه چه کل کاینه بزدوده اند :: خواست ما نور رخ فروز د مشعله :: اینه ذات ترا زد صیقله :: نیست هر بی دیده را نور بصر :: تا که بیند حسن تو جای دگر :: تو ز نور پادشاهی عالمی :: تو کجا و آب و خاک آدمی :: تو جمال دوست را آینه :: لاجرم ملحوظ تبیینه :: نی فلک شد محرم او نی ملک :: با تو گفت اسرار وحی یکبیک :: سر نهانی که جان محرم بود :: حق همی گفت و محمد میشنود :: وه چه میگویم که در بحر وصال :: قایل و سامع همه غرق اند و لال :: هر که در بحر هویت غرق شد :: آب او را همقدم هم فرق شد :: عرصهٔ گفت و شنیدن تنگ شد :: سمع و نطق اینجا همه یکرنگ شد :: قید تشبیه مطلق نماند :: قایل و سامع بغیر حق نماند :: میم احمد رفت باقی ماند احد :: چون در و بی از روی عدد :: غوص کن اندرین بحر عمیق :: تا گردی اندرین دریا غریق :: هان مزنی تن زن و دیگر مگو :: خود بدست خود بگلک خود بجو :: ما نمیگوئیم گو با دیگرست :: نغمه از نای است نی از نی بدان :: مستی از ساقیست نی از می بدان :: ما چو مست از دیدن ساقی شدیم :: در گذشتیم از فنا باقی شدیم :: چون برون آمد جمالش از نقاب :: ختم کن و الله اعلم بالصواب :: چون از اسرار فاوحی الی عبده ما اوحی در میان آمد و خطاب و عتاب و حاجات کفایت شد بعد از آن خطاب آمد که ای محمد بر تو و بر امت تو نماز واجب (؟) خدمتی مینمایم در هر شب و روز پنجاه وقت نماز باید که بگذارند و در هر سال شش ماه روزه دارند من گفتم یا رب تخفیف کرامت فرمای پنج پنج کم میکردند تا در شبانروزی بیست و پنج نماز آمد و در سالی سه ماه روزه بعد از آن فرمود قبول کردم ای محمد من خاموش گشتم و سخن دیگر باز نگردانیدم تا باز فرمود قبول کردی گفتم بلی یا رب فرمود ای محمد هر کرا بیکبار گی من اقرار کنند و بمن شرک نیارند همراه او را ست بهشت در هر کدام جاهی نباشد (؟)

هر شش نز (؟)

پیامبر رحیم و ناد دیگر است (؟)

[illegible]

بمقدمه ساختند (؟)

گناه ازو (؟)

می آغاز بکند
و در عذای من یکی با من شریک آرد مرا دوزخ است آتش دوزخم کردانم بهشت را بروی با محمد بقیت رحمتی غضبی علی اتنک پیشی گرفت رحمت
من بغضب ور بار امت تو با محمد نزد من گرامی ترین خلق تو در قیامت بکراماتی که هیچ کس مکرم کردانم که تمامی خلایق از ان در تعجب بمانند
با محمد بامحمد مینوازی هیچ باز برابر تو و مومنان امت تو ما ده مکرم و دایم بهشتی گفتم بلی یارب باسرافیل علیه السلام خطاب فرمود که ای اسرافیل بگوی که بنده
مرا دامین مرا ... رسول مرا جبرئیل علیه السلام تا انچه در بهشت از برای محمد و دوستان او مهیا کرده ام بان حضرت بنماید و خاطر مبارکش را
از بند انیم بکشاید تفصیل نوزدهم در بیان غرایب و عجایب که در بهشت در نظر مبارک سید البشر علیه افضل الصلواة واکمل التحیات
در آمد از لطایف و عواطف الهی و از انجمله با نزده چیز در بن نسخه مبین گردد و علما فن سیر و نقالان احادیث معتبر جزاهم الله عنا خیرا در مصنفات
خود ضمن مقرر کرده اند که حضرت رسالت سلطان تخت جلالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که حق سبحانه تعالی مرا همراه اسرافیل بجبرئیل امین علیه السلام
فرستاد چون نظر جبرئیل امین علیه السلام بر من افتاد گفت السلام علیک ایها النبی ورحمة الله و برکاته من گفتم السلام علینا وعلی عباد الله
الصالحین بعد از ان اسرافیل علیه السلام گفت که ای جبرئیل حق تعالی امر فرموده که محمد صلی الله علیه واله وسلم را به بهشت بری و برانچه برای اصحاب
و امتان وی ترتیب فرموده ام بانحضرت عرض کنی جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و مرا اندر بهشت در ساینده از غرایب و عجایب که
مشاهده نمودم اول در بهشت آن در بست از زر سرخ مرصع پهنای ان دری پانصد ساله راه و بلندی ان هزار ساله راه ایوانی پر تحفه
پنجاه هزار ساله راه و بلندی ان هزار ساله راه آن گفته اند که صحرای قیامت را فساحت پنجاه هزار ساله راه است که قطع ان صحرا بروز جزا
نمایند که مقدار او نیز پنجاه هزار ساله باشد فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة پس تقدیر ایوان ان مقدار بجهت آنست که چون بنده مومن
سر از قبر برآورد چشم وی بر ایوان جنت افتد و قطع وی بیابان پنجاه هزار سال راه بروی آسان گردد و گویند که چون بنده سر از گور بردارد
حوریان بر بالای ان ایوان بنشیند تا همه او را میگویند عجل عجل او در مشاهده و مکاشفه حوریان و استماع کلام ایشان آن صحرا را چنان در نوردد
که باندک فرصتی بمنزل مقصود برسد دوم حلقه و مسمارهای ان در را بود فرمود بر در بهشت چهار صد مسمار دیدم که بر در دوخته
همه از زمرد و یاقوت و مروارید و لولو و ... اندر میان ان مسامیر حلقه بغایت بزرگ از یاقوت سرخ اخمری مجوف ملاحظه نمودم و در میان
ان حلقه چهل هزار شهرستان دیدم و هر شهرستان را چهل هزار کنگره و بر هر کنگره فرشته دیدم که ایستاده و طبقها بر دست
گرفته بر یک طبق حله و یک مملو از نور و از جبرئیل علیه السلام از حال ایشان سوال کردم گفت یا رسول الله حق تعالی اینها را پیش از خلق آدم
بهشت هزار سال آفریده و در بن مقام باز داشته و این اطباق بر دست ایشان نهاده از برای نثار تو و امت تو نهاده تا چون روز
قیامت شود و امتان تو بفرمان الهی جل وعلا اقدام درین استانه نهند این فرشتگان تهنیت گویان این اطباق نثار مفارق ایشان
کنند بعد جبرئیل امین علیه السلام حلقه در بهشت بجنبانید رضوان رضی الله تعالی عنه که خازن جنت است جواب داده استفسار نمود
که من بالباب جبرئیل امین علیه السلام گفت منم جبرئیل او پرسید که با تو کیست گفت محمد صلی الله تعالی علیه واله وسلم گفت وقت نبوت
او در رسیده است جبرئیل امین گفت بلی رضوان فرمود الحمد لله تا در را بکشاد و خواجه علیه الصلواة والسلام میفرماید که چون باب را بگشاد
دیدم و عتبه اش از لولو و عصا قتین را از جواهر انگاه به رضوان سلام کردم جواب مرا بگفت و بشارتم داد که یا محمد بشارت باد ترا حنت از ان تو

در احوال بهشت

در بهشت اول

ان ایوان که دری بود

و این در را برای ان کرده نیست بوده که گذر ان ... ان ایوان و تقطیع ان بنجاه هزار ساله راه

دو طبق

استانه

بهشت — و اما بهشت سیوم خلد را وصف کرد رضوان را دیدم در رضوان را خلیفه بود و بهر دری از درهای جنت خلیفت ... بود و در هر ...

از ایشان هفصد هزار فرشته بود و هر رضوان را خاصه هفتاد هزار تابع بود که هر یکی را ازین تابعان هفتاد هزار فرشته لشکر بود و شنیدم

که تسبیح رضوان این بود سبحان الخالق العلیم سبحان الکریم الکلیم سبحان المنتقم من اعدائه جنات النعیم و بعد از آن رضوان عدن نعیم جنت را عرض

کرد حاصل نعمت چندان دیدم که اگر همه وصف آن بیان کرده شود جهان رم دیوار های بهشت را دیدم که خشتی از زر سرخ و خشتی از نقره سفید و خشتی

از یاقوت و لعل و خشتی از زبرجد و خشتی از لولوء بیضا و ملاط آن از مشک و کافور و عنبر و زعفران و پهنای دیوار هفتاد ساله راه و بر دیواری چهار صد

جبل و — ساله راه و ارتفاع دیوار سی هزار ساله راه و چنان در صفائی که از بیرون در درون آن نماید و از درون بیرون بمثال آئینه و عکس پذیر

چون آئینه که هفت آسمان تا عرش و هفت زمین تا تحت الثری در صفائی آن جدران مشاهده بود دیدم و خاک و گل وی از مشک و عنبر و کافور

بود و گیاه آن از زعفران و ارغوان و سنگریزهای آن از زمرد و یاقوت و مروارید چه بیم کوشکها دیدم بسیار بعضی از یاقوت حمرا و کنگرهای

آنها از لولوء بیضا و بعضی از جواهر و بعضی از زمرد خضرا و بعضی از زر سرخ و بعضی کنگرها برنگ ماه و از آن بعضی کوشکها بچو آفتاب و کنگرهای وی

از لولوء بیضا و بعضی از نقره سفید و کنگرهای از ذهب احمر و بعضی از کوشکها برنگ آفتاب و کنگرهای برنگ ماه و بعضی کوشکهای برنگ ماه

غرف و حجره — و کنگرهای برنگ آفتاب و در هر کوشکی ازین کوشکها هفتاد هزار سرا و در هر سرای هفتاد هزار حجره هفتاد هزار خانه و در هر خانه تختی از زر

و در خانه دیگر تخت از یاقوت و دیگر خانه تخت از لولوء و علی هذا سایر البیوت و بر بالای هر تختی خیمه زربفت و بنا و ردان منسوجه

زر و دیبا و هفتاد هزار فرش — از ذهب [illegible] داده و بر هر تختی هفتاد هزار فرش از حله که هیچ فرشی بفرشی دیگر نماند و بر بالای هر تخت حورائی نشسته از حور عین خندان

و شکفته هر یک را هفتاد هزار حله در بر خیمه از مشک و عنبر که هیچ حله بحله دیگر نماند و پوست و گوشت را گوشت استخوان را نمی

پوشد استخوان این حوریان از روی هفتاد هزار حله تابان گشته و بر سر هر یکی تاجی مکلل از زر و یاقوت و چهل هزار گیسوی مشکین بر گرد وی

خرمن گشته و هر یکی را هفتاد هزار زیور زینت داده که ازین زیورها هفتاد هزار گونه آواز خوش حاصل آید هر سماعی را لذتی دیگر

بعضی ز زمرد — حور بهشتی حورائی هفتاد هزار مصحف الستاده و بر گرد هر تختی کرسیها نهاده بعضی از نقره و بعضی از زمرد و بعضی لولوء و بعضی از کافور که هیچ

کرسی بکرسی دیگر نماند [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در بهشت جویها دیدم که جوی از شیر و جوی از آب و جوئی از عسل

و جوی از خمر و در هر کوشکی هفتاد هزار جوی ازین چهار صنف جاری که همه از کافور سفید تر و از عسل شیرین تر و از مشک خوشبوتر و چشمها دیدم از

رحیق و سلسبیل و تسنیم و زنجبیل همه در بهشت جاری و کنارهای این چهار جویها و چشمها از زر و مروارید و نقره و یاقوت

و لولوء و سنگریزها در قعر آنها و روییدن از جواهر گوناگون و گل لای آنها همه کافور و ریگهای آنها مشک و عنبر و گیاه بر جوانب آن زعفران و سنبل

هفتم درختها دیدم چنان بزرگ که اگر سواری بر رهواری تیز رفتاری هفتاد سال در سایه درختی از آنها تازد هنوز قطع آن نتوان کرد

اصول این اشجار از زر سرخ و اغصان از یاقوت و لولوء و زبرجد و اوراق آن از سندس و حریر بر شاخ هر حله و در میان هر برگی چندان که اگر

بدنیا فرستاده از قاف تا قاف [illegible] و میوهها چون سبوهای بزرگ هر میوه را هفتاد گونه مزه و [illegible] میوه بجای آن [illegible]

نشسته [illegible] میوه خود را بر اهل بهشت عرض میکنند تا چون میل آن [illegible]

بدمان

مزه آن بهشتی در آید چنانچه هیچ تکلف ببوی نیست و اگر مثلاً از بستان بهشتی تا آن درخت هزار ساله راه باشد او را آرزوی آن میوه
در دل در آید شاخ آن درخت سبز و خمیده آید و آن میوه تا لب بهشتی برسد و تا آنقدر که خواهد تناول کند بعد از آن باز بمحل خود
باز آید هشتم آنکه بر بن اشجار مرغان دیدم برابر شتران مانند هر لونی که در بهشت هست بر روی از آن نمونه باشد و بعضی
تخت برکنده و بعضی بصورت مختلف نواز دن گیرد بهشتی گوید صوتت نیکوترست یا خود صورتت آن مرغ گوید که گوشتم
خوشتر است از همه تا این بگوید فی الحال مرغ بیاید بریده گردد و در هوا بریان شود و نزد بهشتی فرود آید تا آنقدر که خواهد بخورد و
بعد از آن مرغ پرواز کند و بر آن شاخ نشیند و هم بآن نغمت در نواز درآید نهم هر بهشت بهشت را بمن عرض کردند هشت جا
از آن باغ و بوستان بود و آن جنت الفردوس و جنة العدن و جنة المأوی و جنة النعیم و چهار دیگر سرا و بوستانست
و آن دار السلام و دار الجلال و دار القرار و دار الخلد است و در هر بهشتی از این جنات بیشمار ستارها و آسمان و ریگهای بیابان
بیحد چمنها و بوستانهاست و عرش الهی سبحانه سقف این جنات است و در یک جنت العدن بیشتر از شمار ستارگان بمن کوشکها نمودند
اکثر بنام اصحاب من هر کوشکی برابر بهشت هفت چرخ و زمین و جبرئیل علیه السلام یک یک کوشک را تعیین می نمود و میگفت این کوشک از فلان …
فلانست در میان آنها قصری رفیع تر از همه قصر ابوبکر صدیق رضی الله عنه بود و بعد از آن کوشک عمر فاروق و بعد از آن کوشک
عثمان بن عفان و بعد از آن کوشک علی ابن ابی طالب رضی الله عنهم اجمعین نقلست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم صدیق را فرمود
رضی الله عنه که ای ابوبکر در قصر تو در آمدم از ذهب احمر بود و لطایف و عواطف که در آنجا بود مشاهده کردم ابوبکر گفت رضی الله
عنه قصر و صاحبان فدای تو باد و بعد از آن عمر گفت رضی الله عنه که کوشک ترا مشاهده کردم که از یاقوت بود و در آن کوشک
جواری بسیار بود در آنجا مدم و از غیرت تو اندیشیدم عمر آب در دیده بگردانید و غمگین شد و گفت یا رسول الله با همه کس
غیرت و با شما نیز غیرت عثمان را گفت رضی الله عنه ای عثمان ترا در هر آسمانی دیدم و کوشک ترا نیز در بهشت مطالعه نمودم و علی را
فرمود کرم الله وجهه که یا علی صورت ترا در فلک چهارم دیدم از جبرئیل علیه السلام سوال کردم گفت یا رسول الله ملایکه مشتاق دیدار علی اند
حق سبحانه فرشته بصورت علی خلق کرده است او را در آسمان چهارم باز داشته تا زیارت او میکنند و بدیدار او تبرک میجویند بعد از آن
در کوشک در آمدم ای علی و از درخت … باز گشتم و از او بوسیدم بدو نیمه بشکافت و از میان آن حبیبه بیرون آمد … تعالی بر روی …
از وی پرسیدم که تو از آن کیستی گفت مرا از برای … ابن عم تو علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه آفریده اند دهم فرمود در میان بهشت
جوئی دیدم از ساق عرش روان شده آب و شیر و خمر و عسل هر چهار در یکجا روانه چنانکه هیچکدام با یکدیگر نمی آمیختند و بر کنار آن جوی
از زبرجد بود و سنگریزهای آن جوی از مروارید و گل وی عنبر و گیاه وی زعفران و اوانی از فضه بعدد ستارهای آسمان بر کنار آن جوی نهاده
و هر جوالی … مرغان بود و مذکور نمایند بمثال اعناق شتران بختی بر کنار … آن مرغان بخورد و آب از آن جوی بیاشامد بعنوان الهی فایز
گردد پرسیدم که این چه جوئیست جبرئیل علیه السلام گفت این جوی کوثرست که حق سبحانه تعالی ترا عطا فرموده است انا اعطیناک الکوثر از آن
خبر میدهد در بهشت هیچ بوستانی نیست مگر آنکه از کوثر در وی نهری جاریست بر کنار این جوی خیمه دیدم همه از زر و یاقوت از جبرئیل علیه السلام

پرسیدم که این مساکن از آن کیست گفت در صفت مردان خدا و متقیان بود و بهر بابی از ابواب آن بهشت ... نوشته
در خطهای دلفریب مبارک نوشته بود دیدم و بدین کلمات ترنم می‌نمودند که نحن الناعمات فلا نبأس ابدا نحن الباقیات فلا نبید ابدا نحن الکاسیات
فلا نعری ابدا نحن الشابات فلا نهرم ابدا نحن الراضیات فلا نسخط ابدا نحن الخالدات فلا نموت ابدا طوبی لمن کان لنا و کنا له صدای نغمات
ایشان تقصیر را استماع کردم و بهجت ... از آن نعمتها ... حاصل شدی که اگر از آن زمزمه به دنیا رسیدی مرگ و محنتهای ... دنیا
در نیامدی ... تا این ... گفتم خواهم جبرئیل علیه السلام در خیمه بگشاد و پرده برداشت نگریستم حوران دیدم که از بهر هر
... گفتم ... و رویها سفیدتر از شیر و سرخ‌تر از یاقوت و روشن‌تر از خورشید و پوست ایشان از برگ گل نازکتر
و از حریر نرم‌تر ... تر از ماه درخشنده‌تر ... خوشبوتر ... گیسوها سیاه‌تر از قیر بافته و ... و بعضی نشسته
بودند بر کنار ایشان ... و بعضی ایستاده بودند در زیر قدم ایشان حلقه گشته و هر یکی را هفتاد هزار وصیف و ... ایستاده
گفتم ای جبرئیل اینها از نعیم جنت اند گفت بلی همه از آن تو و امت تو اند یا رسول ... نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود از عجایبها
که در بهشت دیدم این چهار جوی بود که حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید بیان فرموده فیها انهار من ماء غیر آسن و انهار من لبن لم یتغیر طعمه و انهار من خمر
لذة للشاربین و انهار من عسل مصفی گفت که هر جوی از این جویها به مرتبه بود که اگر تمام دنیا را در برابر آن قیاس کنند چون ... در مقابله
دریا گفتم یا جبرئیل این جویها با این عظمت از کجا می‌آید و کجا میرود جبرئیل گفت آنقدر میدانم که به حوض کوثر میرود و لیکن نمیدانم که از کجا می‌آید
نزد حق تعالی کرامت بسیار است اگر خود درخواست کنی بر تو ظاهر گرداند من در این بودم که ناگاه فرشته در رسید و بر من سلام
کرد و مرا این فرشته را عظمت و جسامت به مرتبه بود که بجز از سبحانه تعالی کنه عظمت او ندانند و مر او را بالهای بسیار بود و مرا گفت که قدم بر بال من
نه و چشم فراز کن تا قدم بر بال وی نهادم و چشم پیش کردم که این فرشته ... طیران کرد که صفت آن هیچ واصفی نتواند کرد
~~که صفت آن هیچ واصفی نتواند کرد~~ بعد از آن گفت که چشم خود بگشای چون چشم بگشادم درختی دیدم و در زیر آن درخت قبه‌ای بلند
از سفید ... بزرگ که اگر تمامی دنیا را بر سر آن قبه نهند بر مثال مرغی بود که بر بالای کوهی نشسته و مر آن قبه را دری بود و از زبرجد سبز قفل
بر آن از زر سرخ این چهار جوی دیدم که از قبه بیرون آید بعد از آن خواستم که باز گردم آن فرشته مرا گفت چرا در این قبه در نمی‌آیی تا
بر حقیقت این معنی اطلاع یابی گفتم چگونه درآیم در این قفلست گفت بلی چنین است اما کلید این در دست تست گفتم آن کدام است گفت
بسم الله الرحمن الرحیم چون بآن قفل نزدیک شدم و این کلمه بر زبان راندم فی الحال قفل گشاده شد در آن قبه در آمدم این هر
چهار جوی را دیدم که از چهار رکن آن قبه بیرون می‌آید بعد از آن خواستم که بیرون آیم آن فرشته گفت ای محمد دیدی گفتم دیدم گفت
نیکو نگاه کن که هنوز کما ینبغی مشاهده ننمودی تا قدرت الله تعالی را تماشای کنی ... نظر کردم در چهار رکن آن قبه بر یک رکن دیدم نوشته
بسم و بر رکن دیگر الله و بر رکن دیگر الرحمن بیرون می‌آید و جوی عسل از حرف میم الرحیم بیرون می‌آید دانستم که این چهار جوی از چهار
کلمه متبرکه منفجر میشود و بعد از آن حق سبحانه تعالی بمن خطاب فرمود که یا محمد من ذکرنی بهذا الاسماء من امتک ... بسم الله
الرحمن الرحیم ... من هذه الانهار ... این کلمه ... از این چهار جوی آب ... دهم ... در دولت ...

[illegible]

کرده‌ام خطاب یا حبیب العالمین در ... رسیدم آنکه در میان بهشت کوشکی دیدم از یاقوت سرخ از آن یک در بود در آمدم خانه دیدم از زبرجد
در خانه در آمدم صندوقچه بود از نور قفل بر وی نهاده از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که درین صندوق چه چیز است گفت سری است از اسرار
خدای سبحانه تعالی که بسی انبیا گشاده‌اند او را دوست دارد حق تعالی گشاده شود درخواستم یک در بود آنجا نظر کردم زنده دیدم در حلقه با پیچیده تا آخر ابکشا نه
پرسیدم این چیست گفتند مرقع فقر است گفتم خداوندا این دولت من از آن که دار فرمود ای محمد این مرقعه فقر را از برای تو و امت تو
اختیار کرده‌ام از آن روز که او را آفریده‌ام عطا نکنم او را مگر کسی که او را دوست میدارم هیچ چیز عزیزتر ازین نیافریده‌ام لاجرم خواجه علیه
صلی الله علیه و آله و سلم الفقر فخری گفتم دست از طلب کرت پای این رشت : کانرا که راه توشه نه فقر است جنوا است : بهر فقر صورت
کرده‌ام عنان کفر : بل فقر معنوی که بدان مخر انبیاست سینه‌ام ... فرمود در بهشت هفت کوشک دیدم از در و یاقوت فخر
به بین هر یک از مشرق تا مغرب گفتم ای جبرئیل این از آن کیست فرمود این از آن کسی که نابینا را دست گرفته هفت قدم راه برد
گفتم ای جبرئیل امت خود را بدین بشارت دهم گفتم بشارت ازین بیشتر نیست هیچ بنده که صباح از جامه خواب برخیزد و هفت
بار گوید لا اله الا الله بعد از آن وضو سازد و نماز بامداد بگذارد و ملائکه خدای تعالی او را در بهشت هفت برابر تمام دنیا بدهد از مشرق
تا مغرب چهارم رسیدم رضوان را دیدم بر تخت مرصع نشسته و ملائکه گرد وی دست در میان بسته بر پا اند تا برخاست
از برای من و شرایط عبودیت بجا آورد گفتم از حال امت من خبری ده گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی بهشت را
ده قسم کرده و نه قسم از آن امت تست و یکی از آن سایر امم ماضیه فرمود که بشش رضوان کاید دیدم بسیار از نور گفتم این کلیدها
چیست گفت یا رسول الله هر گاه که یکی از ایشان تو بگوید لا اله الا الله حضرت جل جلاله کوشکی از نور برای وی بنا کند و قفلی بر روی نهد
و کلید آن قفل بمن سپارد و چون صبح قیامت بدمد و آن بنده سر از لحد خاک بردارد کوشک تسلیم وی کنم تا بکوشک خود در آید
و بمنزل خود نزول فرماید با ... بهم ادریس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دیدم مرا سلام کرد جواب گفتم و گفتم مرحبا که بدین
مقامی رسیدی و تلخی جان کندن نه دیدی گفت کاش از ابتدای عالم تا انتهای عالم تلخیهای جان کندن همه خلایق من دیدمی و توفیق
این یافتمی تا بدیدار امت تو مشرف گشتمی گفتم یا اخی ادریس سبب آن چیست گفت به هر قصری که روی آوردم بر سر در آن کتابه
بود دیدم مرا گفتند از اینجا در گذر که از آن امت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم و نیز ادریس گفت علیه السلام که کوهی دیدم جبل الرحمت
نام سبز روی بکنگره عرش رسیده و آن کوه از مشک و عنبر بود و دوازده هزار دروازه از نقره خام بر این کوه ترتیب
داده از هر دری تا بدری چنانکه اگر کسی بر براقی سوار نشیند پانصد سال بسرعت تا ... گفتم این از کدام پیغمبر یا صدیق یا فرشته است نرسد ازان
فرمان در رسید که از هیچ کدام از ایشان نیست از آن یکی از امت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم که دو رکعت نماز بامداد با جماعت
بگذارد و از آنجا ارزو بردم که ای کاش من ترا بدیدمی و در سلک ایشان منخرط گشتمی و امته اللهم الرزقنا و بعد از آن خواجه فرمود صلی الله
علیه و آله و سلم که چون همه سرای جنان را و بهشت باغ رضوان را نظر نمودم بجانب قبه ... الهی باز گشتم و بازین ... متوقف گشتم
حضرت خداوند جل و علا فرمود ای حبیب من منزلگاه امت خود را استقصا نمودی و مشاهده کردی و جهان سر کرد را کما ینبغی دیدی

او بشنود و هستی یابد گفتم ای بار خدایا چون بنده توام و بنده از خدا و بند چگونه ناخشنود تواند بود حق سبحانه و تعالی فرمود بعزت و جلال
من و عظمت و کبریای من که این نعمت بهشت بر دشمنان حرام گردانیده ام و فدای دوستان تو شان گردانیده ام اکنون تحقیق
انست که منزلگاه دشمنان خویش نیز ببینی و آنچه از برای اعدا و اهل عصیان اماده کرده ام چند صفت بدو نمائی امر فرمود جبرئیل را که
تا منزلگاه اعدا نمود درست نماید این روایت سعید بن جبیر است رحمة الله علیه و در روایت عکرمه رضی الله عنه انست که حضرت فرمود
صلعم که چون نعیم جنت دیدم بخاطر من گذشت هم که جهنم و شداید او نیز ببینم جبرئیل علیه السلام دست من بگرفت و روان شد تا بمالک
علیه السلام رسانید و گفت یا مالک محمد صلی الله علیه و اله و سلم میخواهد این زندان ترا که محبس دشمنانست ببیند تا اندازه اعداء
بر سبیل بصیرت تواند بود فصل بیستم در بیان اطباق جهنم و غرایب و عجایب که در انجا بنظر انور سید البشر صلوات الله علیه و اله
و سلم رسید نقلست که چون جبرئیل علیه السلام از مالک استدعای تفرج دار مهالک از برای ان سلطان ممالک علیه الصلوة
والسلام فرمود مالک گفت یا محمد در زیر قدم مبارک خود نظر فرمای نظر کردم و دیدم که اسمانها منشق گشت و زمین ظاهر شد و بیت
المقدس مکشوف گشت خواجه فرمود صلی الله علیه و اله و سلم فرشته دیدم بغایت مهیب طول او ما بین السماء الی الارض و شعاع
اتش از سوراخهای بینی بیرون می اید و در دست وی انگرهای اتشین بود که میگردانید مالک بوی خطاب کرد و گفت یا صوحائیل
گفت لبیک گفت انچه در دست داری محمد بنمای صلی الله علیه و اله و سلم جبرئیل گفت یا مالک ورا بگوی تا در جهنم بگشاید و طبق بر دارد
مالک گفت ای محمد نظر کن فرمود نظر کردم و دیدم که زمین اول بشکافت و خلق بسیار از هر جنس که در ان طبقه میباشند بر من ظاهر شد
بعد از ان زمین دوم بشکافت در انجا سلاسل و اغلال اتش دیدم بعد از ان زمین سوم بشکافت در انجا جامهای قطران اهل دوزخ دیدم
و بعد از ان زمین چهارم بشکافت در انجا سنگها بمثال کوهها دیدم که انها با کافران در اتش قرین خواهند بود چنانچه فرموده است
وقودها الناس والحجارة بعد از ان زمین پنجم بشکافت در وی ماران دیدم و کژدمان دوزخ و بعد از ان زمین ششم بشکافت و نام
وی سجین است و در وی دواوین اهل دوزخ دیدم که روز قیامت برایشان عرض خواهند نمود بعد از ان زمین هفتم بشکافت
و نام وی عجیب است و در وی دریا دیدم از اتش و در روایتی انکه مالک گفت که محمد طاقت دیدن جهنم ندارد من گفتم که انمقدار بگشای
که تحمل دیدن داشته باشم مالک مقدار سوزنی بگشاد و بعد از ان اتش دوزخ ظاهر شد از شب تاریک سیاه تر مر دوزخ را هفت
در دیدم بعضی اسفل از بعضی از هر دری تا بدر دیگر پانصد ساله راه و بر اطباق دوزخ خازن نگاه کردم بر هر دری خطی دیدم نوشته بر یکی
نوشته بود فویل للمصلین الذینهم عن صلاتهم ساهون و بر دیگری نوشته بود ویل للطاغین و بر چهارم نوشته بود فویل للمکذبین
الذین یکذبون بیوم الدین و بر پنجم ویل لکل همزة و بر ششم نوشته بود ویل للقاسیة قلوبهم عن ذکر الله و بر هفتم نوشته بود
فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم و هر یکی را ازین ابواب نامی بود علحده و خزینه معین اما در ترتیب اختلاف در روایت واقعست
چنانچه در بعضی روایات امده که نام باب اول جهنم است و خازن او صوحائیل باب دوم لظی و خازن او طوقائیل باب سیوم
حطمه و خازن او طوطائیل باب چهارم سقر و خازن او تمطائیل باب پنجم سعیر و خازن او صلطائیل باب ششم جحیم و خازن او طوفائیل

باب هفتم

و بر سوم نوشته بود ویل للمطففین
و بر ... ویل للمتکبرین
... بین

بهشتم ها و به و خانه طلاطیل و بر روایتی صلاصل و اهل آن بود در این خانه هفتاد هزار عقرب است همه سیاه روی و چشم خشم و کینه بسیار
بیند و ملسن از عذاب کرده طبق اهل و دوزخ و دیدم هفتاد هزار کوه دیدم از آتش در هر کوهی هفتاد هزار وادی آتش در هر وادی هفتاد شعب
از آتش در هر شعبی هفتاد هزار شهری از آتش در هر شهری هفتاد هزار قصر از آتش در هر خانه هفتاد هزار صندوق از آتش و در هر صندوق هفتاد گونه عذاب
در هیچ جا به عذاب دیگر نماند بعد از آن در طبقه دوم را مکشوف و عذاب این طبق اضعاف آن طبقه یافتم و ملایکه غلاظ شداد و در این طبقه بسیار دیدم
در طبقه سیوم مکشوف و عذاب ~~[illegible]~~ بیشتر و دیدم در طبقه چهارم مکشوف آنجا چوبها دیدم هفتاد ساله راه مغاکها که بنابر خورشید بر مثال دیگها
چون طبقه پنجم مکشوف شد وادی دیدم بستری از آتش پوشیده جبرئیل گفت این پوشش برداریدم برداشت در آنجا چندان مار و کژدم
دیدم که عدد و احصای آن جز خدای تعالی کس نداند از جبرئیل پرسیدم گفت آنجا وادی را ویل میگویند و این ماران و کژدمان از برای
زیادتی عذاب ایشان است چون طبقه ششم را در گشاد وادی دیگر دیدم بستر آتشین پوشیده از جبرئیل علیه السلام استفسار نمودم
گفت آنجا وادی را سجین میگویند و این وادی پوشیده تا به روز قیامت که با این انتقام خواهد نمود حق سبحانه تعالی مر کفار و عصات را چون طبقه — سجین
هفتم را در گشاده شد در روی ملایکه غلاظ شداد و دیدم چندان که شمار آنها جز خدای تعالی نداند و در آنجا تابوتها دیدم از آتش و فرشتگان غلاظ
در دست هر یکی مقراضی از آهن مردم را از جاهها آتشین بیرون می آوردند و بجای های دیگر می انداختند و با نواع عذاب آن معذب
میکردند و آیند ~~دست مخوانم فریاد میکنند~~ یا غیاث المستغیثین اغثنی و هیچ کس بر ایشان رحم نمیکرد و عذاب ایشان و دیدم زیادت — و ایشان فریاد میکردند و میگفتند
میشد از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که یا جبرئیل در دوزخ از اینها هیچ کس عذاب سخت تر دارد گفت این عذاب به نسبت عذابهای دیگر
آسانست بعد از آن تابوتهاست و در تهیا جباران و گردن کشان را عذاب کنند تا روز قیامت و بعد از آن سر کوبها با آتش نشان میاندازند
چنانکه تا ابد الابد قعر آن نرسند و در این تابوتها مار و کژدم چندان که جز خدای تعالی کسی شمار آن نداند بعد از آن وادیها دیدم در
درختها بسیار هم از آتش بر آن شجارها ثمارهم از آتش بعد از آن در یک وادی از آن آسیاها دیدم که اهل دوزخ را در آن آسیا چون آرد نرم
میکردند و بعد از آن وادی سگان سیاه دیدم بر مثال شتران بختی از آتش و گرگان دیدم بر مثال گاوان از آتش که دوزخیان را با تعذیب
میکردند از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت آن درختها درخت زقوم است و آن آسیاها و سگان و گرگان از برای زیادتی
عذاب عاصیان است و از همه اینها عذاب عاصیان ملحق گردد که اگر وصافان عالم تا بقیامت وصف شدت آن کنند بیان نکرده و نعوذ بالله
منها و در روایت دیگر آنکه حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون مالک اطباق جهنم برداشت من نظر کردم تا بقعر طبقه هفتمین دیدم
و آن طبقها و هر یک نام است و عذاب آن عذابها درکات دیگر زیادت است بلکه اضعاف مضاعفه درکات دیگر است از مالک پرسیدم
که منزل کدام طایفه است و کیان در این درکه با این عذاب معذب کردند گفت این درکه که نامزد فرعونست و هامان و قارون و نمرود — طایفه
و اصحاب مایده عیسی و منافقان امت است از طبقه ششم که جحیم است پرسیدم گفت مشرکان در آن معذب شوند از طبقه پنجم که سقر است
پرسیدم گفت صابیان از طبقه چهارم که لظی است سوال کردم گفت ابلیس و اتباع او و مجوس و اشباع ایشان از طبقه سوم که حطمه است
پرسیدم گفت یهود از طبقه دوم که سعیر است پرسیدم گفت ترسایان چون در طبقه اولی که جهنم است نگاه کردم بانگ عذاب

وی در درکات سفلی سبک‌تر بود هفتاد هزار دریای بزرگ بر دریای منه انکاه که هفت اسمان و هفت طبقه زمین را در دریا بکدازند
و فرشته را امر آید تا آتش طبقه علیا هزار سال بحر بدینا بدو زبانها در درج عظمت تمام جانکه روایتی چنین دیده ام اکر یکی از ایشان خواهد
هفت اسمان و هفت زمین را در یک جانب دهان خود پنهان سازد که جانب دیگر ازان خبر نشود و درین صحرا آتش را دیدم که موج میزد
و هیچ کس نشنیده که آواز خروش وی بدنیا رسیدی یک ذره زنده نماندی القصه گفتم یا مالک این طبقه ازان کدام طایفه است
و این وادی جای چه کسانست مالک هیچ نگفت و سر فرو افکند و جواب من باز نداد و دیگر باره سوال کردم نیز جواب نداد
اما جبرئیل بشنا ورت سخن گفت جبرئیل علیه السلام گفت مالک در خواست میکند که در جواب این سوال معذور دار گفتم ای مالک بچه
سبب بگوی که نشاید امروز تدارک ان بهتر میسر گردد و از فردا علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد گفت ای سید این جای
عاصیان امت تست یا رسول الله اکنون از نصیحت فرمای تا از مقام مهیب و منزل کثیب احتراز نمایند و خود را مستحق نیران و مستوجب
این عذاب نکردانند که من از روز بی عاصیان بتنک آمده ام و با هیچ کس محابا نمایم نه بر موی سفید پیران و نه بر دل پر درد جوانان شفقت
نمایم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در گریه درآمد و عمامه از سر مبارک بینداخت و لشفاعت و نیازمندی مبادرت نمود و بزاری
و سوکواری پیش گرفت و نجات امت و کشف غمت مسالت می‌نمود و ضعف امت و بیطاقتی ایشان عرض میکرد
و اشک از دیده مبارک میریخت و جبرئیل علیه السلام با مقربان ملایکه بانحضرت موافقت می‌نمودند تا خطاب مستطاب رب الارباب
جل و علا در رسید که ای حبیب من حرمت تو نزدیک من بزرگ و دعای تو مستجاب و دلخوش دار که امر کار امت ترا بحسن خود
وا نمایم و بمراد رسانم تا در خدمت امروز چندان مجاهدت نمودی که گفتم طه ما انزلنا علیک لتشقی فردا که در مقام شفاعت
در آئی چندان عاصی بتو بخشم که تو خود در جواب گوئی که بس ولسوف یعطیک ربک فترضی والحمد لله علی کل حال و بعد
آنحضرت پیدمد [illegible] در دوزخ بلعه واتش جوشی برآورد و در میان آن جوش زنی دیدم که بعذابی مبتلاست و در روایت انکه
جوانی نوخط نیز دیدم که بان زن درین بلاست چندان هزار عاصی را دیدم چندان متاثر نشدم که در دیدن این دو نفر دل من
بر ایشان بسوخت و آتش حسرت و اندوه ایشان در کانون سینه‌ام برافروخت آتش ایشان را برمی‌آورد و بازکونسار فرو میبرد
چون برمی آمدند میخواستند که با من سخن بگویند و مجال نیافته باز فرو میرفتند از مالک حال ایشان پرسیدم اینجا نیز جواب من
نگفت و انحال از من نهفت کرت دوم پرسیدم جواب نداد و کرت سوم گفت شرم میدارم که الهما را همینقدر نمایم که تا گفتند
که هم از ایشان سوال کن منتظر بودم تا آتش ایشان را در جوش خود براورد ایشان هر دو گریان و خروشان نزد من آمدند و زاری آغاز کردند
کرنشند ازان زن پرسیدم تو کیستی این جوان با تو کیست گفت ای جان مادر مرا نمیشناسی که من مادر توام آمنه و این جوان
پدر تست عبدالله [illegible] و مادر و پدر تست از دولت شفاعت تو محروم خواجه علیه الصلوة والسلام را دل
مبارک ازان ممر مجروح شد و قطرات اشک باریدن گرفت ندا رسید که ای محمد یکی از دو کار کن یا درخواست مادر و پدر یا شفاعت
امت اختیار کن خواجه علیه الصلوة والسلام متحیر فرو ماند آخر الامر گفت خداوندا شفاعت امت اختیار کردم و مادر و پدر بحکم تو

بازوادم

باز دعائیم و گفته است شیخ ابن عطا که ای محمد چون تو رحمت را به جای رحمت اختیار کردی ما نیز راست کنیم کارهای ترا از ایشان و دیگر بگوییم
شفاعت بار ایشان شفاعت که راست فرمودیم و رزقنا الله تعالی و ایاکم شفاعة حبیبه محمد علیه الصلاة والسلام فصل بیست و یکم در بیان
دعای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک واعوذ برضاک من سخطک واعوذ بک منک لا احصی ثناء
علیک انت کما اثنیت علی نفسک بزرگان فرموده اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم را بهشت و دوزخ که از مهیتها و از مثوبات
بهشت و عقوبات دوزخ نفس خبردار کردانیدند همه انواع عفو اندر بهشت دید و همه نتایج عقاب اندر دوزخ از دوزخ بر آن حضرت اندران
او بر آن فرمود اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک ای بجنتک من نارک و بعد از آن برقع استار بر روی مکشوف ساختند که ای
محمد عنان اختیار از دست بهشت و دوزخ بیرون کرده ایم و هر دو را از گذارش و نوازش معزول ساخته اگر بهشت نوازنده بودی آدم را
نواختی و اگر آتش سوزنده بودی خلیل را علیه السلام بگداختی سوزنده آتش نیست بلکه سخط ماست و نوازنده بهشت نیست بلکه رضای ماست
اگر به تو رضای ماست آتش بر تو دوزخ اکلیم و بوستان و گلستان گردد و اگر صاعقه از صواعق سخط خویش بر بوستان و گلستان باغ بهشت
اندازیم جنت بهشت باغ رضوان کذا نیم دوزخ مالک سر به سر بلاک گردد و چون این معنی بر آنحضرت مکشوف گردانیدند گفت اعوذ
برضاک من سخطک یعنی فریاد میخواهم برضاء تو از خشم تو بعد از این صفاتش نیز بگذرانیدند و روی نمودند رضا و سخط دو صفت اند
تا موصوف اظهار نکند فعل پدید نیاید فریاد خواستم از صفت قهر بیک سو نهادند گفت اعوذ بک منک فریاد از تو بتو میخواهم بعد
بزرگان گفته اند که شکایت کردن بر سه وجه است یا از دوست با غیر دوست نالیدن بتر است از دوست یعنی تا از دوست بکلی
تبرا نکند غیر از دوست شکایت نکند و از غیر دوست بدوست نالیدن شرکت و از دوست بدوست فریاد خواستن عین توحید بیت
جانکه از چه ظاهرش شکایت اما باطنش شکر است باز می نماید که جز تو کس ندارم تا که گویم فرد دارم گله بسیار و مرا نیست
رفیقی : جز با تو نگویم : نظیر این قصه ایوب است علیه السلام که از روی شکایت حکایت فرمود که انی مسنی الضر و با این
شکایت او را حق بر خوانده که انا وجدناه صابرا شکور را نگاه باید کرد که از ما بغیر ما نالد نگفت یا ایها الناس انی مسنی الضر بلکه گفت
رب انی مسنی الضر این سخن وقتی گویم که عجز خویش پیش قدرت ما آورد و دل بجز خویش خبر با زنه برین ابل اشارت در این کلمه
دیگر گفته اند اعوذ بک منک با حرف وصل است و من حرف فصل این فریاد خواستن ست از فراق بوصال چنانست که میفرماید
فراق مکن دیگر هر چه خواهی کن نظم بیا بیا که مرا طاقت جدائی نیست : ز ما مکن که دلم را غم رهائی نیست : دلم ببر و دیگر سر جدا کنی زغم
بجان تو دلم را سر جدائی نیست : اگر زروی تو زلف ... که از روی تو شد دلم چو غم ست : چو کار زلف تو الا دلربائی نیست : بعد از ین مقام مکذار بند
و بسیر شوند ... فریاد میخواهی از فراق بوصال اگر وصال میخواهی بخواه و اگر فراق خواهم هزار فریاد کنم الغ که عقد وصال می بستم
و قطیعت فراق می افکندیم تا بوده احوال میدیدیم و نا کرده فریاد می شنیدیم القصه هر چه بازت از اله خواستم تقدیم رسانیدم
فریاد هم بوده و چون این معنی بر آنحضرت منکشف شد گفت لا احصی ثناء علیک خداوندا من نمی توانم که ترا ستایم و ندانم که چون ستایم
اندر وصفش تعجب بین که همه خلق ثنا حق تعالی از روی امی میزدند و اما اینجا از ستایش او دم زدن نمی آرد تا محمد و ثنا دیگران چه رسد چنانچه تقصیر توکوید خدای

ومن سخطک و

باغ بهشت و رضوان اندازیم و دوزخ و مالک را بر هم زنیم

فرق

یا از دوست بغیر دوست شکایت کردن دوم از دوست بدوست شکایت کردن سوم از دوست بدوست نالیدن

از آن آنحضرت فرمود که من این جنانکه میفرماید

چه گو حبیب یوان خویش این حکم موجود است نظم ان صفا خصان که بگویند بندکان که عشق خدائی چون مشتاق ... و ... صفت
در حجاب این گفت وگو چه لایق ان مستان بود در راه کبریا این شکسته بال عجز ان شاهباز قدس که عشق شب ان بود ...
نشان عشق چه جوئی از و نشان هر ذره بر خدائی او صد نشان بود هیبت جبروت پرده بر درخ که برافکند ... کجاست کار خود
عیان بود صد وجود بشکن اگر مردان رهی و زنده هزار آنکه ما نده میان بود سخن خواجه علیه الصلوة والسلام بود و اسمی علم به خلایق ...
علم او جهل نماید لاجرم همه علما لقوابین او جز خاموشی نرسد و گفتار مراو را اسرار علم همه کونین و صد هزاران هزار چندان چندین علم از موهبت
علم حضرت او جهل ست انجا مدعی خاموشی ست تا کویند تو باشی همه چشم تا بیرون آئی همه گوش علیم تا به همه فرمائی از بن مقاس ... نبند
که در سرش ور ور داو مذکر لا احصی از تو اقرار عجز ست چنانچه گفتار او خود یک مسلک دعوی قدرتست و عجز صفت ... که ان قدرت
صفت تست بنوز نظر در آینه صفت خویش داری تا از نظاره همه کون برنکردی ما را نمی گفت کما اثنیت علی نفسک یعنی ستایش خود هم
خود گفتی و هم خود تو بود آئی و خبر داد از خود هم خود توانی بزرگان گفته اند که لا احصی تحیر مدیست کما اثنیت تعرید ... از غیر حق مجبز ... دو
حق تعالی فرو نماند چنانچه در ... الاسرار شیخ فریدالدین عطار قدس الله سره فرموده ست نشنید بر کناری شو گر نقشی که آن آید
پدید تا ترا نقاش صورت از میان آید پدید بگذر از نقش و در عالم خواه نکو خواه بد تا ز بی نقشیت نقش جاودان آید پدید
نور چشم خویش پنهان گرد اگر پیدا شوی در میان جان تو گنج نهان آید پدید چه در اصل کار راه و راهبر هر دو یکی ست اختلاف از هر چه
در کار روان آید پدید خار و گل چون مختلف افتاد حیران مانده ایم تا چرا خار و گل از یک گلستان آید پدید باز کن چشم و ببین
کز نشان چشم ما نور با آب سیه در یک مکان آید پدید گر تو بشنوی ز من بشنو که در شاهی و کون منبر ... عمری
میهمان آید پدید چون بزرگان را درین ره فهم باید حل ... و حل این کمال فرید نکته زان آید پدید چون توانم کرد حل این داستان را
... زانکه در هر نکته صد داستان آید پدید والله اعلم بالصواب ... در بازگشتن سید کونین از ...
و مرور بحضرت موسی علیه السلام و دلالت بر مراجعت و تخفیف در اعداد نماز آورده اند که چون حضرت مقدس نبوی علیه الصلوة
والسلام مطالعه غرایب و عجایب نمود گفت یا جبرئیل تا اذن بیان را جع الی الله تعالی مرا ذون مسکنی که بمقام قرب الهی باز کردم
گفت بلی یا رسول الله و رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چون بان دولت باز مشرف گشتم با من خطاب فرمود که یا محمد نعیم بهشت
و شداید دوزخ دیدی گفتم خداوندا نعیم بهشت چندان دیدم که شمار و احصاء آن نتوانم و شداید نار انمقدار که وصف ان تو توانی فرمود ای محمد
تو واست فرمان تو بردار تو از شداید نار و عذاب ان در حصن امن و امان و گفت عصمت و امثال ان ما خواهد بود اکنون باز گرد و
خلق را با یمان و نعیم جنات دلالت نمائی و از عذاب آتش و شداید آن اجتناب فرمائی و بعد از آن ... نصیحت آنحضرت را
بجوی خود ارزانی داشت اول آنکه چون ترا حزنی وا ندوهی پیش آید مرا یاد کن که در انوقت من تو نشوم و بکشایم از نفس تو ...
از دعای مظلوم بترسی که میان من و دعای مظلوم حجابی نیست البته مستجابست اگر چه نافرمان باشد سیوم فرمود ای محمد صبر کن ...
و از تجبر و عناد و استکبار محترز باش و دنیا مغرور مشو و با او آرام مگیر و بآن اعتماد مکن که دنیا در معرض زوال ست و با هیچکس

ترزبن سرور عالم
و تو هم ...
...
...

وفا او زنده

و علانیه و نه بگفتم الهی ترا می پرستم و از تو می ترسم و بتو امید دارم و بعلم الیقین میدانم که تو نیکی و بد و در کار و تو آفریدگار همه و کرم ساخته
نجلیت نبوت بعبادان خود بود که با محمد بر تو باد که نماز را در وقت ادا کنی و امر معروف و نهی منکر نمایی که قوام دین از نیست گفتیم
الهی شنیدی و مولائی تو بخمیم تصدیق یعنی از من خواهند کرد و انچه امشب از حضرت تو دیده و شنیده ام بر ایشان عرض کنم از من قبول خواهند
نمود فرمود بعد ملک ابو بکر صدیق رضوان الله تعالی عنه بعد از انکه حضرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم شرایط آداب صحبت بجا آورده
و چندین هزار جرعه سر پوشیده از خمخانه وحدت نوشیده روان شد استغراق وصال و لذت لقا ان محبوب اگرچه مستدعی
دوام این اقبال و دولت و استدامت این سعادت می بود که یعنی بطور محمد امشب از پیش من شگفته دل و دور فته نور چشم
منی ای جسم مر نور دور فته بود و لیکن ... تا که بنیست . قوله معشوق و محبوب بیگانه ... دور فته خانه ما چو بهشت است بد بدار تو
چون زین بیت ار تو ای مرد ای چو مرده امشب از نرگس مخمور تو چون مست شدم هست که ... مست و مخمور مرد ... ای تا شنا باز
که هزار و ... باد شاهان از برای صید گنجشکی که بجه از ... صید خود در دام نداده نداتم که شرح یعنی چگونه تقریر کنم آید روشن
خانه است باز برای صید در کار است آن گنجشک را نیز هزار ضرر است باز در شکار کار صید میکند و گنجشک در نظر پادشاه
بر منبر هذا العقبه خطاب کرد آمد بدست من در ازل چنین حکم رانده ام که سبب ... خاطر این سنت ... اصفیا را ایشان سخن تا کیست با تو باشی
و چراغ هدایت در راه ضلالت تو بر افروزی چو تو انجا باشی از اوردن عاجز باشی و ما از رسانیدن تو بدین مقام عاجز نیستیم اکنون
بمیان امت باز رو و ایشان را بنجات میخوان که انکس ترا بدین مقام آورد این مقام را نیز نزد تو ... می تواند آورد چون با خلق صحبت
داری و ابلاغ رسالت کنی که تا شکیبایی توانی کرد و لیکن و چون طاقت طاق شود و ما د اصطبار در محاق افتد تکبیر تحریمه گفته در حرم
سرای نماز در آی تا ما حجب ... بر دارم انچه با انجا از برای دیدن وی بایستی امدن همانجا تو باز نمایم تا از اینجاست که گفته اند بعد از آن
که حضرت از سفر معراج باز آمد شوق بر شوق می افزود ... چنانچه یکبار بیقرار شدی اول تنها شوق سر بود و شوق روح شوق دل شوق نفس
با شوق سر همعنان گشتند چون از صحبت خلق نهایت ملول خاطر گشتی و طاقت طاق شدی گفتی ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم آری
و چون را د مالیه تعلق گرفتی بادی که با خلق صحبت دارد اجرای احکام شریعت کردی دل وی بجای داشتی و چون ساعت برآمدی
سر ویله را اضطراب آوردی و شوق بروی غالب گشتی فریاد بر آوردی که ارحنا یا بلال من هولاء و صحبتهم ملال تا امتی گفتی سید عالم
علیه الصلوة والسلام تحریمه نماز بستی ... بزرگان گفته اند که کل جزئین را بحق تعالی تسلیم کردنست و از کونین اعراض نمودن
آری در هر عبادت خلط کردن مراد نفس و لذت دنیا جایز است و اندر نماز عقد دنیا است و نه شهوت نفس و نه صحبت
با خلق جلیس سر نماز حیث از علایق بکلیه تبرا نمودن و خود را بکلیه بدست بیرون سپردن ی از کونین منزه گشتی حجب از میان برخاستی
و مقام او ادنی مشاهده گشتی تا آن حال خبر دادی که حیلت قرة عینی فی الصلوة بگفت روشنی چشم من نماز است ملکه گفت در نماز
تا همه دانند که روشنی وی نماز نیست بلکه در نماز سریست که ان قرة العین است و قرة العین میان خبر قرب حبیب نبود
و انجاست که بزرگان گفته اند سهو ناعن الاعلی بالادنی و سهو المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم عن الادنی بالاعلی یعنی چون ... ما بچیزی مشغول

بلکه آرام بخش نسیم بهجت و انهمچو رود

ایشان از بهر هدایت محروم شوند
و تو ایشان را در این مقام
بر آید

اقامت
در نماز
وجود

گشتی
روشنایی چشم من

بالا علی

کرد و کم کم [بر آن نیست] ما را در نماز سهو افتد و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بچیزی مشغول گشتی بعد از نماز ... حال منا ...
انگاه در بلا سهو افتادی القصه چون از انجا مراجعت نمودم بعد از آن بعرش رسیدم عرش مرا تحیت کرد و گفت السلام علیک
رحمة الله وبرکاته و تهنیت گویان کیند از آنجا بطایفه از ملایکه رسیدم که عدد ایشان بعدد برابر تمامی مخلوقات و هفت آسمان
و زمین بود و داخل این مخلوقات است قطرهای باران و ستارهای آسمان و برگهای درختان و ریگهای دریا پس از جبرئیل علیه السلام
پرسیدم که اینها چه طایفه اند از فرشتگان گفت اینها را کروبیان میگویند بعد از آن با جبرئیل از اطباق سموات میگذشتم تا باز بر
موسی علیه السلام در مقام وی ملاقات نمودم از من سوال کرد که ای محمد حق تعالی چه فرض کرد بر تو و بر امت تو گفتم بیست و پنج نماز
در هر شبانروزی و شش ماه روزه در هر سالی موسی گفت که فی الحال باز گرد و از حق تعالی تخفیف طلب کن که امت تو ضعیف اند
و تحمل کشیدن این بار ندارند پیغمبر باید که فی الحال باز گشتم و بهمان مقام خود رجوع نمودم و گفتم خداوندا بقدر قوت ایشان بار بر ایشان
نه و طی فرمای بعد از آن خطاب شنیدم که فرمود ای محمد بر تو و بر امت تو در شبانروزی بیست نماز و در سالی دو ماه روزه
ایجاب فرمودم باز گشتم و بموسی علیه السلام عرض کردم گفت ای محمد امت تو ضعیف اند باز گرد و تخفیف طلب کن باز گشتم
و تخفیف خواستم بر یازده وقت نماز ~~در شبانروزی و ... روزه در سالی قرار یافت~~ قرار دادند و چون بموسی علیه السلام
رسیدم باز بمراجعت دلالت فرمود القصه میرفتم و باز می آمدم تا به پنج وقت نماز در شبانروز و یکماه روزه در سالی قرار
گرفت چون بموسی علیه السلام باز گشتم باز بطلب تخفیف مبالغه می نمود و در روایتی انست موسی علیه السلام را انحضرت علیه الصلاة
والسلام عذر گفت و گفت که دیگر شرم دارم که باز گردم و از حضرت خداوند عز و جل طلب تخفیف نمایم باین پنج وقت راضی
شدم و قبول کردم موسی علیه السلام هر چند مبالغه فرمود انحضرت از غایت حیا مراجعت ننمود تا منادی در اطباق سموات
و اقطار زمین این ندا در داد که فرض بر محمد و محمدیان صلی الله علیه وآله وسلم در شبانروزی پنج وقت نماز و در سالی یکماه روزه
~~گشتن~~ رمضان المبارک و روایتی آنکه دیگر انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بدلالت موسی علیه السلام این نوبت نیز بازگشت
اما شرم داشت که تخفیف طلبید حق تعالی بوی خطاب فرمود که ای محمد من صلی هذه الصلوات الخمس فی مواقیتها هر که این پنج نماز بگذارد در وقتهای
آن و ماه رمضان روزه دارد از حق تعالی ... او را در قیامت ثواب پنجاه نماز که در ابتدا تعیین نموده بودیم
بکرامت فرماییم و دیگر ثواب شش ماه روزه که اول مقرر کرده بودیم بدهیم و در بعضی روایات آنکه بمقتضای من جاء بالحسنة فله
عشر امثالها ثواب ده ماه روزه بدهیم و چون ایام ست شوال با آن منتظم کرده اند ثواب دو ماه دیگر کرم فرماییم تا چنان بود که گویا
تمام سال روزه داشته باشد و در روایت دیگر در تخفیف صلوات چنان وارد و یافته که چون پنجاه وقت ایجاب فرمود انحضرت
بر موسی علیه السلام گذشت و بوصیت موسی علیه السلام مراجعت فرموده نماز از پنجاه تخفیف شد باز موسی علیه السلام بمراجعت
و تخفیف دلالت فرمود و دیگر نوبت رفت و ده دیگر تخفیف شد همچنین میرفت و می آمد تا گاه بهم بر پنج وقت قرار یافت
باز موسی علیه السلام مبالغت نمود که ای محمد باز گرد و تخفیف طلب کن که من خلایق را پیش از تو آزموده ام در این پنج وقت

نیز کاهلی

حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرموده ...

زیادت

... تخفیف ... صلی الله علیه وآله وسلم ... پنج وقت ...

و در شش فرض شد

نیز کاملی خواهند ساخت خود بعطایه صلواة والسلام فرمود که چندان تخفیف طلب کردم و در روی بکشیدم و از موسی بن راضی ام چون ازین
معراج چها مذ کردم بنار سید که بر بندگان امت های من فریضه خود کردم و ثقل ازیشان بر داشتم این پنج نماز فرض کردم بر تو و بر امت تو هر نماز را
ده نماز قبول کردم یعنی هی خمس و هی خمسون ما یبدل القول لدی انچه در ازل مرقوم رقوم تقدیر ما گشته تبدیل نکرد و در پنج ست در حساب
و پنجاه است در ثواب پنج ست در تکلیف و پنجاه است در تشریف پنج ست نماز او پنجاه است ما را نقلست که انحضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود
که چون نماز بر من فرض فرموده بمن خطاب فرمود و گفت ای محمد نماز ترا و نماز امت ترا مشتمل بر قیام و رکوع و سجود و تشهد
و قرات و تسبیح و تهلیل کردانیدم تا عبادت تو و امت مشتمل باشد بر عبادت سایر ملایک از عرش تا تحت الثری و ثواب
القیام ثواب قائمین دهم و بر رکوع ثواب راکعین و بسجود ثواب ساجدین و بتشهد ثواب متشهدین و بقرات ثواب تالیان و بتسبیح
ثواب مسبحان و بتهلیل ثواب مهللان و از فضل خود ایشان را فزون در درجات کرامت فرمایم و بدانکه محققان فن سیر و کتب جمعی
مقرر فرموده اند که از پنجاه نماز که معین ساخته بودند عبارت ازین نماز های معروف است که هر شبانه روزی در خواص امت تفصیل این اجمال
چنین اول سنت نماز بامداد و فرض نماز بامداد و چهار رکعت سنت پیش از فرض پیشین کذارند مبنی بر انکه بر شفعی از سنن نوافل نماز است
تمام چهار فرض پیشین و چهار بعد از پیشین عن ام حبیبة قالت سمعت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم یقول من حافظ علی اربع
رکعات قبل الظهر و اربع رکعات بعد الظهر حرمه الله علی النار و چهار پیش از عصر چهار رکعت فرض عصر و سه فرض مغرب و دو سنت مغرب
و چهار فرض عشا و چهار سنت عشا و پس سه وتر ~~[illegible]~~ بعد از ان نماز سنت دوازده رکعت چنانچه
شش نماز باشد و نماز صبح شش دیگر و میان مغرب و عشا ... و تحیت مسجد از برای هر نمازی فرض پنج دیگر و سنت
وضو پنج دیگر و نماز تسبیح و استخاره و توبه و حاجت چهار نماز دیگر تا مجموع این نماز ها پنجاه شود و در اول محافظت این پنجاه
نماز فرض شده بود بعد از ان تخفیف فرموده اختصار بر پنج مفروضه رفت و باقی سنت و مستحب گشت و در حدیث صحیح است
هر که فرایض او نقصان پذیر شود در قیامت اتمام ان بنوافل کنند و بعضی از بزرگان در شبانه روزی اتمام صد رکعت گفته اند تا کمال
پنجاه نماز بر خود الزام فرموده اند همه بخدمت پادشاه جل و علا پیش برده چراکه دانسته اند که نزول در سرور جان باز بسته بخدمت
اوست سبحانه تعالی یاد آنکس کن که مرده از جانش زنده شد کیمیای جمله عالم از وصالش خنده شد بلقیس خورشید پای
تخت او را بوسه داده لاجرم بر تخت گردون تا ابد تابنده شد بال و پر هم عاشق زاتش غیرت چه سوخت همچو خورشید
و قمر بال و پر پرنده شد ... که بعد از نزول انحضرت از معراج بظهور رسیدست و درین فصل صفت واقعه
مبین میکردد و علما را در طریق نزول انحضرت اختلافست بعضی گویند که انحضرت فرمود که مرا جبرئیل علیه السلام بر بال خود نشانده از طباق
سموات بگذرانید و بعد از ان بزمین اورد و خدیجه رضی الله عنها روایت میکند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود که در رفتن
و باز گشتن بر براق سوار بودم و بعضی گویند که در رفتن بر براق بود و باز آمدن بی براق نهاده حکمت در بردن او بر براق سوار اظهار
کرامت او بود و در آوردن بی براق اظهار قدرت حق سبحانه تعالی بعضی گویند که طریقه نزول انحضرت چنان بود که چون ان سلطان

پنج ست در حال و پنجاه ست در مال
حق تعالی
و امت من

نماز پنجم فرض پیشین ششم و هفتم دو رکعت نماز بعد از پیشین ...
هشتم و نهم
یازدهم و دوازدهم
سیزدهم
چهاردهم
شانزدهم و هفدهم فرض عشا
پس از نفل نماز ... هفت نماز باشد
دیگر شش نماز مراد و نماز ضحی
میان اذان و اقامت
تا مبادرت زمان ... موده باشند و اظهار رغبت و اشتیاق

بارگاه ذوالجلال محبوب خلعت سرای امّت شفاعت لطف و کرم از جناب حق تعالی در باره امت خود بیند فرمود خواست تا بگذ
گذاری این نعیم سجده در محراب شبا بیند بجا آورد و فرمود که تا سجده فرمود آورده ام خود را در بستر خود دریافتم نظر کردم که هنوز جامه خوابگاه
من گرم بود مشتکی ذکر می‌که چون بیتی بود راه نشد که تعب بستر خوابگاه نه نامم که شب را چه احوال بود در شبی بود یا خود یکی سال بود چه شاید
که جانهای ما در روی برابد به برین عالمی تن او که صافی تر از جان ماست اگر شد بیکلحظه آمد رواست: چنان رفته و آمده باز پس که باید
در اندیشه هیچکس ما قصه آنکه بردن آنحضرت بشهر جابلقا و جابلسا و یاجوج و ماجوج در دیگر طرق روایت است که جبرئیل علیه السلام
آنحضرت را اول بر یاجوج و ماجوج گذرانید تا ایشانرا باسلام دلالت فرماید آنحضرت فرمود چون ایشانرا بدین اسلام دلالت فرمودم
و بعبادت خداوند جل و علا خواندم اجابت نه نمودند و قبول دین اسلام نکردند و ایشان همه در دوزخ جهنم‌اند بعد از آن مرا بر دو شهر
بگذرانیدند یکی از آن در مشرق بود و دیگری در مغرب بهر مدینه از آن دو مدینه ده هزار دروازه است از هر دروازه تا بدروازه
دیگر یک فرسنگ راه و اهل مدینه که در مشرق‌اند از بقایای قوم عاد اند از مومنانی که بصالح علیه السلام ایمان آورده بودند و نام آن شهر
مشرق بسریانی مرقیسیا است بعربی جابلقا و نام آن شهر مغرب بسریانی برجیا و بعبرانی جابلسا بر هر دروازه از این دروازه ها
هزار دربان مقرر است که مسلح باشند روز دیگر نوبت ده هزار دیگر شود تا بقیامت نوبت اولین نرسد فرمود که ایشانرا بدین خدا تعالی
و بعبادت او دلالت کردم قبول دین اسلام کردند و برادران مومن ما اند در دین نیکان ایشان با نیکان ما و بدان ایشان با بدان ما بعد
از آن مرا بسه طایفه دیگر بگذرانیدند که اعداد ایشان بجز خدا تعالی کس را معلوم نیست یکی فرقه را منسک نام است و دیگر را تاویل و فرقه
سوم را تاریس این هر سه فرقه را بدین خدا تعالی خواندم ابا کردند و قبول اسلام نکردند و با کفار در دوزخ قریب باشند

قصه قوم موسی بود علیه السلام حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که مرا در حین مراجعت از معراج بر قومی بگذرانیدند و ایشان آن
طایفه اند که حق تعالی ایشانرا در قرآن وصف فرموده و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون در میان آن قوم در آمدم بر ایشان
سلام کردم جواب سلام من گفتند بعد از آن تعریف حال من نمودند چون دانستند که من محمدم پیغمبر آخرالزمان که نوبت جمال و صفت
کمال من در کتب ما تقدم مطالعه نموده اند و از انبیای پیشین علیهم السلام شنوده همه بخدمت من مبادرت نمودند و یکدیگر را
بشارت رسانیدند بر حوالی من مجتمع گشتند عرض دین اسلام کردم قبول کردند و بمن ایمان آوردند به نبوت و رسالت گواهی دادند
و گفتند که حق تعالی موسی علیه السلام را از بعثت و رسالت تو خبر داده بود و ما را وصیت نموده بود که انتظار قدوم شریفه
تو می برده ایم و مشتاق دیدار تو بوده الحمدلله که این دولت از روی بر دو غیبت جمال نموده فرمود که در میان آن قوم چیزی چند
مشاهده کردم اول آنکه کوتاه آستین ایشان زرد دیدم و سینهای ایشان سلیم یافتم و جامه‌های ایشان پشمین بود و دیوارهای خانه ایشان
مستوی هیچ سرای ایشانرا در و دربندی نبود و سرای ایشان نزدیک بگورستان ها از مسجد دور بود در میان ایشان غنی
و فقیر نبود یعنی همه مساوی بودند در فقر و غنا و دوکانهای ایشان در بازار گشاده بود و ایشان در مسجدها معتکف بودند و چون فرزند
در میان ایشان متولد گشتی شادمان نبودندی و چون از ایشان کسی فوت شدی اندوه بجهت او ننمودندی از ایشان پرسیدم که
که چرا چنین اید

ما بدین

شما بر چه دینید گفتند ما بخدا تعالی ایمان داریم و بملائکه و کتب و رسل و بقول شارع کرده ایم و اوامر و فرایض میمانیم و صله رحم بجا می آریم و بقضا
و قدر خداوند رب العالمین رضا داده ایم بنعمتهای او شادیم و در مصیبت و بلاها صابریم هرگز بر یکدیگر دشمنی نکنیم حال ما یکی و دین ما یکی و
و هیئت ما یکیست رضای حق تعالی را بر هوای نفس خود برگزیده ایم و بنوبتی مانیم و در تعلیم آن مشغولیم بسبب طلب علمی میکنیم که رضای حق تعالی در آنست
و علمی که سبب رضای اوست در تحصیل آن کوشش نمینمائیم هرگز غیبت برادر خود نمیکنیم و بفضول کلام تکلم نمینمائیم روزها بروزه آریم و شبها

و روزها بروزه ایم و شبها بنماز و آنچه میدانیم بدان عمل مینمائیم و آنچه نمیدانیم در علم آن میکوشیم

به نماز گذرانیم ما صوم و صلاة ست و در دعا و دعتها و عبادات و طاعات و مقصود از اعمال درجات آخرت و رضای حضرت
حق تعالی جل جلاله دیگر آنکه در امر معروف و نهی منکر ما اکنون مشغول شیم و بهر نوع که میرسد بآن قانع آئیم و بگرسنگی و برهنگی و تشنگی راضی ایم
و امروز نعم را و دنیا بر فنا اختیار کرده ایم بامیدواری که لغنای آخرت توکل کرده ایم و نعیم فانی را ترک کرده ایم تا نعیم باقی مستعد ایم
و صیت حضرت موسی علیه السلام ما را باین صفات تا اکنون متصف داشته و وصیت چنانست که تا ما باشیم بر این منهج باشیم
حضرت فرمود که از ایشان سوال کردیم که ای قوم گونه شما چرا زرد است گفتند از خوف خدا تعالی گفتیم همه جامهای شما چرا پشمی است
گفتند زیرا که انبیای ما متقدم علیهم السلام اکثر پوشاک ایشان پشم بوده است گفتیم همه خانه های شما چرا برابر است گفتند نمیخواهیم بعضی از ما فوق

همه بر سر روی آن جامها خود را پشمین کرده ایم

بعضی باشند چون دلهای ما برابر بود خانه های ما نیز برطبق این برابر باید و دیگر آنکه تا هوا و آفتاب را از سرای همسایه باز ندارد
گفتیم خانه های شما چرا در ندارد گفتند درها از برای دفع دزدان بود و در میان ما خاین نیست گفتیم دکانهای شما چرا در بازار نیست
و همه کس با نجا بخرید و فروخت مشغول نگفتند هر گاه یکی از ما را چیزی مهم میشود به بازار میرود و هر کالایی که خواهد بردارد و بهای
آن بگذارد ما اهل بکسب حاجت بخرید و فروخت نیست گفتیم خانه ها و منزلهای شما از مسجد چرا دور است گفتند تا گامهای ما که در راه

۵ همه بجا می آوردیم چون

مسجد بیشتر باشد بهر گامی در آخرت ثواب و باز یاد کرد و گفتیم گورستانهای شما چرا در میان خانها نزدیکتر است گفتند تا مرگ را
فراموش نکنیم و سوال کردیم که بر مولود چرا میگریید و بر مرده چرا شادی میکنند گفتند بر مولود از آن میگرییم که او را از عالم اطلاق باین
زندان که الدنیا سجن المومن محبوس میکنند و نمیدانیم که تا حال او بعد از این چه شود و چون میرد از زندان باز رست و از قیود خلاص و مطلق
گشت و از محنتها و مشقتها آزاد شد دیگر در میان اینها بیمار ندیدم و از ~~ایشان سبب آن پرسیدیم~~ گفتند بیماری از برای کفارات
گناهانست و چون در ما گناه که کفارت احتیاج به کفارت ذنوب نیست اگر بر سبیل فرض کسی عصیانی ورزد در حال صاعقه از آسمان
پدید آید او را در همین مکان پاک میسوزد بعد از آن گفتند یا رسول الله شرایع دین خود بر ما عرض کن و ما را آنچه صلاح دین ما در آنست
وصیت فرمای آنحضرت فرمود که شرایع دین آنچه مناسب حال بود تعلیم کردیم و وصیت ایشان بایشان باین طریق نمودیم که ای قوم

عملی

صبر کنید بر سختیها و از حق تعالی توفیق بر صبر طلبید و از حق تعالی بترسید در هر حال و هیچ چیز مغافرت منمائید و هیچ عملی از اعمال خود
معجب مشوید و اعتماد بر رحمت خدا تعالی کنید و همواره میان خوف و رجا زندگانی کنید اگر میخواهید که بمن و بموسی علیه السلام ملحق گردید

بعد از ان حضرت صلعم فرمود که این کلام

و سلام و وداع کرد و از حضرت مراجعت نمودیم ایشان گفتند یا رسول الله ما را دو حاجت داریم از حق تعالی درخواه تا کفایت فرماید
یکی آنکه زمین را از برای ما در نوردد تا هر سال یکبار بزیارت کعبه مشرف کردیم و حج اسلام بجا آریم که این زمین ما از دوری زمین

و چنانکه زمین مصلوبی کرده و هر سال زیارت کعبه میسر کرده و هم حاجت و هم الست که از حق تعالی درخواست کن که ما را از تطهیر خلق بهشت نه
تا خلق بما در رفته نشنوند حضرت پیغمبر بایدکه از حق تعالی درخواست کردم اجابت فرمود و ایشان هر سال حج می آیند نهان چنانکه هیچکس
بر حال ایشان آگاه و مطلع نگردد تعجب تحسین ضحکه کنان فرمود که بعد از آن بخلق کثیری از جنیان برگذشتم همه برگردن در آمده بر من سلام کردند
و من جواب گفتم و شنیدم که بعضی میگفتند اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بعد از آن گفتند ای محمد عرض دین خود
بر ما کن گفتم مرا باین امر نفرموده اند و اقعه جهه رسم چون از پیش ایشان در گذشتم به بیت المقدس رسیدم و براق را بر حلقه در مسجد
بربستم و در مسجد در آمدم و دو رکعت نماز شکرانه بجا آوردم و شکرانه نعمت کرامت الهی ادا کردم بعد از آن جبرئیل علیه السلام صلوات انبیا
علیهم السلام گفت بر براق نشین نشستم و پیش از آنکه چشم بر هم زنم خود را در مکه دیدم و بستر من هنوز گرم بود بقدرت الله تعالی
روایت ست از عائشه رضی الله عنها که گفت رفتن و باز آمدن آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم در سه ساعت از آن شب بوده و از وهب
بن منبه و محمد بن اسحاق رحمة الله علیهما منقولست که مدت ایام سفر مبارک چهار ساعت بوده و الله اعلم بالصواب و قصه نب
مرویست از آنحضرت که چون از بیت المقدس با جبرئیل علیه السلام بصحرای ذی طوی که موضعیست در مکه رسیدند آنحضرت با جبرئیل
علیه السلام گفت مرا درین معراج که تصدیق خواهد کرد و از من که باور کند که درین مقدار فرصت این همه دولت و سعادت مرا دست
داد که مرا از کونین بیرون برده و باز بدینعالم فرستاد جبرئیل علیه السلام گفت باکی نیست اگر ایشان تصدیق نکنند ابو بکر صدیق رضی الله
عنه اول بار تصدیق تو خواهد کرد و او را صدیق است رضی الله عنه نقلست از ام هانی بنت ابو طالب رضی الله عنها که گفت معراج پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در خانه ما بوده شب با ما تکیه کرده و چون صبح باز آوردند اید روش حاصل کلام الصاحب دولت این همین
بود مشغولی بر دند زین و هلیله و یست : بدان درگاه و الا دست بر دست : مکانی یافت خالی از مکان نیز که تن محرم نبود انجا و جا
نیز : بدید آنچه از حد و بدن بیرون بود : مپرس از ما کیفیت که چون بود : درین مشهد زگویائی فرو دم سخن را ختم کن والله اعلم :
ام هانی میگوید رضی الله عنها که گفتم یا رسول الله صدقت پدر و مادر من فدای خاکپای تو باد درخواست میکنم که این سخن غریب
پیش این منکران اظهار نکنی که باور نخواهند کرد و ترا بدروغ منسوب خواهند داشت آنحضرت قسم یاد فرمود که این قصه را من
از هیچکس پوشیده ندارم صباح آنروز که طلیعه مهر جهان خورشید از افق زبرجدی تتق طلوع کرده و عالم ملک را سیاه نور
و ضیمه و غیر گاه ظلمت لتناب اندر طناب استیفا نمود و ابن عباس میگوید رضی الله عنهما که آنحضرت بمسجد حرام تشریف آوردند و در
حجره محزون و ملول خاطر بنشستند که تکذیب قریش و استهزای و تمسخر اهل طیش میدانستند و اندرین تشویش بودند که ابو
جهل لعین در آمد و پیش وی بنشست و با آنحضرت بر سبیل استهزا گفت که هیچ امری مجدد وی پدید آمده است دوا ستفاده بعنی
از معانی غریب نموده پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم آری امشب سفری کردم که کس آن سفر نکرده و خبری آورده ام که کسی این نوع
خبر نیاورده گفت بکجا آن سرور جواب داد که به بیت المقدس رفتم و از آنجا باطباق سموات ترقی نمودم گفت امشب رفتی و صباح در مکه
آمدی گفت آری گفت این سخن را پیش قوم ظاهر خواهی ساخت فرمود آری ابو جهل فریاد برآورد که ای گروه بنی کعب بن لوی بیایند

بمن نمود و صورت خود بنمود و بیشتر
مسو [illegible] ایشان و دیدم
[illegible] رضی الله عنه
[illegible]
چون بیرون آمدم جبرئیل علیه السلام

شد و نمود و گرامی [illegible]
[illegible]
[illegible]
و دفع [illegible]

مردم از اطراف و جوانب جمع شدند ابوجهل گفت ای محمد آنچه پیش من گفتی پیش این جماعت نیز بگو آنحضرت فرمود که دوش مرا
به بیت المقدس بردند و از آنجا بآسمانها بر آوردند حاضران متعجب گشتند بعضی دست بهم بر زدند و بعضی در آن کار غلو میکردند چرا که این
امر نزد عقول ناقصه ایشان از جمله محالات مینمود و هم مردم بمرتبه استبعاد می نمودند که جمعی از مومنان ضعیف الایمان مرتد شدند
و بهشت و دوزخ را عرض نمودند چون آنحضرت این بگفت
والعیاذ بالله من ذالک پس ابوجهل با جمعی از متابعان خود پیش ابوبکر آمد رضی الله عنه و با وی گفت هیچ خبر داری پیش صاحب
که یا ابابکر
خود تا به بینی که چه میگوید صدیق پرسید که چه میگوید گفت میگوید که مرا دوش از مکه به بیت المقدس بردند و حال آنکه شب در میان
قوم خود بوده ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفت وی البته این سخن گفته و یقین این در سفته ابوجهل گفت آری البته این سخن گفته است
ابوبکر گفت رضی الله عنه این جای تعجب نیست من او را در اخبار آسمانی تصدیق مینمایم و اگر گوید من از هفت آسمان در گذشته ام
و باز آمده ام من او را تصدیق خواهم کرد ابوجهل گفت من هیچ صاحبی را مصدق صاحب خود چو تو ندیده ام از خود همین دعوی
که ای ابوبکر
میکند ابوبکر از پیش او دوان بیرون آمد و نزد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بیامد و گفت یا رسول الله مرا از تو خبری آورده اند
که تو گفتی مرا دوش بر فلک بردند تو گفته یا نه فرمود آری من گفته ام ابوبکر گفت صدقت و بعد از آن ابوبکر پرسید که چگونه
بود یا رسول الله از اول بردن تا باخر تقریر کرد و هر فصلی که ذکر میکرد ابوبکر در عقب آن میگفت صدقت تا حضرت فرمود که ای
ابوبکر مرا در همه تصدیق میکنی گفت چرا تصدیق نکنم خدای تعالی که جبرئیل علیه السلام را هزار بار از آسمان فرود تواند آورد و محمد را از زمین بآسمان
تواند برد از آنجا مقرر شد که اول کسی که تصدیق معراج حضرت نمود صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه و گویند از آن روز باز
ملقب بصدیق گشت تا آیه آمد والذی جاء بالصدق و اول کسی که تکذیب آنحضرت کرد ابوجهل لعین بود تا در باره او آیه آمد
وصدق به
فمن اظلم ممن کذب علی الله و کذب بالصدق اذ جاءه پس هر که تصدیق معراج کند متابع ابوبکر صدیق است رضی الله عنه و هر که
انکار کند او نیز ابوجهل لعین بود و شتان بین هذا و ذالک والحمد لله رب العالمین و اتفاقا خبر دادن آنحضرت از نشانهای
بیت المقدس و قوافل قریش نقلست که چون این خبر در مکه فاش شد دوستان صدیق دار کردن تصدیق برافراختند
و خواتین مخالفت سر انداختند جمعی که شجره ایمان در باطن ایشان هیچ بیخ یقین در زمین دین هنوز فرو نبرده بود [illegible] با ارتداد نهال [illegible]
تکذیب را
بحکم بنیاد ایشان از بیخ بر کنند واقعه معراج را باور نداشتند و گروه منکران که در جحود و انکار اصرار می نمودند بعجز آمدند و با آنحضرت گفتند
که ای محمد ما را از احوال آسمان خبری نیست آن را موقوف میداریم اما جمعی از حاضران مسجد اقصی را دیده اند و ما میدانیم که تو بعمر خود بدانجا نرسیده
اگر راست میگوئی نشانهای آن مسجد بیان کن از آنحضرت مرویست که فرمود در آن حال انواع ملال بر من طاری شد چنانچه هرگز مثل آن ملول نشده
بودم چرا که مرا رفتن و آمدن بر وای مجال تفرج اطراف و جوانب نبود و ملاحظه آیات و علامات بیت المقدس ننمودم فی الحال جبرئیل
امین علیه السلام مسجد اقصی را برابر چشم من بیاورد و نزد خانه عقیل در نظر من داشت تا در آنجا میدیدم و آنچه از من می پرسیدند
جواب میگفتم گفتند در وصف مسجد هیچ قصوری ننمودی اما [illegible] گفتند از حال ایشان هیچ خبر داری با ما بگوی فرمود سه قافله
بستند
دیدم یکی در روحا بطلب شتر گم گشته مشغول بودند و من از قدح ایشان آب نوشیدم چون بیایند از ایشان استفسار

انجمنی منوده نمایند که چون از طلب شتر آمدند در بقعه ب یافتند یا نه دیگر در زمین مروه بودند از کشتر سواد دیدند مرکب ایشان را نه
مرکب من بر سیدیکی از ان مردم افتاده و دست او شکست سیوم قافله خاص شمارا در تنعیم گذاشتم و غلامان با غلامان شتری
خاکستری رنگ که غراره مخطط بار داشت پیش رو قافله بودند و موعد نزول ایشان وقت طلوع خورشید است پس قریش بجانب
ثنیه رفتند تا مبادا که نشاید از ان خبر درست باشد و انتظار طلوع آفتاب می‌کشیدند تا ببینند که آفتاب برآمد و کاروان نیامد
تا ایشان تکذیب سید نمایند صلی الله علیه وآله وسلم ناگاه یکی گفت والله اینک آفتاب برآمد و گوینده دیگر گفت والله اینک شتران
کاروان ظاهر شدند دوان بر ده و نقره یابند شتر خاکستری باو و غراره مخطط بار اینک پیدا آمیختند و پیش کاروان می‌آید
بعد از ان از اهل کاروان تحقیق ان چند نشانه نمودند همچنان بود که حضرت رسالت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم فرموده بود تا آنان
که شتر ایشان رمیده بود و یکی افتاده و دستش شکسته گفتند که محمد راست میگوید که در صحرا بر امثال برق خاطف گذشت و کمانها از
دست من سپیده و برداشته باز بجا داد القصه با وجود این همه شواهد قاطعه این منکران جاهد در سلک تصدیق و اقرار قدم ننهادند
و زبان را انکار از خامه راست نکبا رکنات اوند و گفتند ما هذا الا سحر مبین ۔ هزار معجزه گر پیش منکری آری . چه جاهلیت بسحرش
همی کند منسوب .. به نزد بی بصران خوب می نماید زشت .. به پیش معتقدان زشت می نماید خوب . روایتست که کاروان هنوز
دور بود حق تعالی جبرئیل علیه السلام را فرستاد تا زمین را درهم نوردید کاروان در وقت طلوع رسیدند تا نباید که حبیب
تکذیب منسوب کرده و در روایت دیگر آنست که فرشته را که موکل بود بر آفتاب امر آمد تا آفتاب را نگاه دارد تا روز طلوع نکند
~~ازین بود فرشته آفتاب را نگاه داشت تا آن روز زمین درهم نوردیده~~ تا سخن دوست تکذیب و دروغ نشود . فصل تعیین
اوقات نماز بود و تعلیمت که صباح آن شب که از سفر معراج خواجه علیه الصلاة والسلام مراجعت فرمود جبرئیل علیه السلام بیامد تا از نماز صبح
گرفتن هر پنج نماز را در اول وقت نزد باب کعبه معظمه امامت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم نمود و باتفاق یکدیگر صلوة
خمس را ادا کردند و در روز دیگر در آخر اوقات خمسه هم امامت فرمود تا آنحضرت را ابتدا و انتهای هر وقتی معلوم شد و جمیع نمازها
در ابتدا دو دو رکعت فرض شد مگر نماز شام که سه رکعت بوده و بعد از ان در بعضی نمازها دو رکعت دیگر … اقامت را
لاجرم در سفر قصر امر و رد یافت از دو رکعت اولین اقتصار افتاده و نماز شام بحال خود ماند و بدانکه در هر وقت که جبرئیل علیه السلام
امامت فرموده خواجه علیه الصلاة والسلام اصحاب که در مکه حاضر بودند اعلام فرمود تا آن نماز را در وقت ادا نمودند و حکمت در اختیار اول
وقت در روز اول این بود تا بعد از اخبار اصحاب ان نماز را در وقت گذارند و نماز ایشان فوت نشود و بهاء حبشی به پیغام فرستاد
تا ایشان … نماز را در اوقات معینه اقامت نمایند و بقضای ماضی تا زمان وصول خبر اقدام نمایند والله اعلم بالصواب فصل هفتم
در بیان فوایدی متعلقه بمعراج و نقول و لطایف و اشارات و نکات و تمثیلات و حکمیات و آنچه از لآلی جواهر منثور کرده در هر
خیال آمده بود در این فصل در رشته تحریر منتظم میگردد و بالله التوفیق بدانکه این فصل مشتمل بر هفت وظیفه است وظیفه
اول در بیان فواید معراج و در این وظیفه هفت فایده مبین میگردد فایده اولی آنکه چنانکه در اصل معراج بحکمت طلب اختلاف هست در تأویل

قبل

منکر اصل معراج کافر است و انکار نص قرآنیست که فرموده سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی و بعضی حدیث صحیح در و معراج
در احادیث صحیحه صریحه مشهوره که قریب بحد تواتر رسیده چنانکه اصحاب کبار رضی الله عنهم اجمعین سی و نه حدیث معراج روایت کرده اند
و تصدیق باین معنی نموده و تفصیل اسامی شریفه ایشان اینست اول ابوبکر صدیق رضی الله عنه دوم عمر فاروق رضی الله عنه سوم عثمان رضی الله
عنه چهارم علی کرم الله وجهه پنجم عبد الله بن عباس ششم عبد الله بن مسعود هفتم انس بن مالک هشتم ابو هریره انصاری نهم
ابو سعید خدری دهم مالک بن صعصعه یازدهم عمران بن الحصین دوازدهم عبد الله بن عمر سیزدهم ابو سلمه چهاردهم
حذیفه بن الیمان پانزدهم عبد الله بن انس بن شیر شانزدهم ابو ایوب انصاری هفدهم جابر بن عبد الله انصاری هژدهم عبد الله
بن عباس ابن عبد المطلب نوزدهم عبد الله ابن ابی اوفی بستم ام کلثوم بنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بست و یکم بلال
حبشی بست و دوم ابو امامه باهلی بست سوم اسامه بن زید بست و چهارم عبد الرحمن بن عامر بست و پنجم ابو درداء بست و ششم
عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها بست و هفتم ام هانی بست هشتم ابو ذر غفاری بست و نهم بلال بن سعد سی ام ابی بن کعب رضی الله
تعالی عنهم اما اختلاف که واقع شده است در کیفیت معراج است که بر چه وجه بوده بعضی بر آنند که در خواب واقعه بوده و بعضی میگویند ۳علیهم اجمعین
که در بیداری و بعضی گویند که روح را برده اند جسد در محل خود بوده و بعضی گویند که جسد با روح همراه بود اما آنطایفه که میگویند در خواب
وارد شده ما استناد بآیه کریمه و ما جعلنا الرؤیا التی اریناک الا فتنة للناس نموده اند و میگویند که خواب انبیا حق و صدق است و حکم
تیقظ دارد و در حدیث تنام عینای ولا ینام قلبی را موید این معنی میدارند و این مذهب عائشه صدیقه و معاویه و حسن بصری روایت
میکنند و میگویند که عائشه صدیقه رضی الله عنها گفته است ما فقدت جسد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر آنکه در طرق حدیث
معراج وارد شده که بینا انا نائم و بر این مذهب اند متکلمان که گویند ممکن نیست که به جلدی در شبی بهفت آسمان بگذرانند و او را باز
آرند و استدلال بآیه مذکوره کرده اند و از تاویلات آن غافل مانده اند و مستدلان باین آیه که دلیل نقلی ایشانست و باین حکایت
که حجت عقلی ایشانست از جمله راکبان مطیه عمیا و خابطان خبط عشوا اند زیرا که دلیل عقلی ایشان مبنی است بر استحالت خلاف عادت
و دلیل نقلی ایشان مبنی است از عدم تعمق در اصل لغت این هر دو دلیل بلاهت و حماقت است و بدانکه علما در تاویلات مذکوره
وخطا در استدلال ایشان دلایل گفته اند از جمله یکی آنست که حمل رویا بر خواب لازم نیست چرا که رویا بمعنی رویت بصری نیز آمده
یقال رای رویة و رویا بر وزن مصدر اند رای هر که بمعنی دیدن بچشم است قال النبی رویاک فی العین احلی من الغمض بالکرا ابن عباس
که از مفسران است رضی الله تعالی عنهما و بسیاری از مفسران این رویا را برویت بالعین تفسیر کرده اند بنا بر آنکه خواب موجب
فتنه نمی شود و اگر چنانچه از حال عنان تنزل نموده مسلم داریم که مراد از رویا خوابست لا نسلم که مراد از خواب قصه معراج باشد بلکه بعضی از مفسران بر آنند
که این آیه در واقعه حدیبیه منزل گشته است و مراد از آن رویا خوابیست که آنحضرت دیده بود که عمره میگذارد و بعزیمت آن بیرون
آمده از مدینه تا حدیبیه تشریف آورده بودند آنجا با کفار صلح کرده و عمره ناکرده بمدینه سکینه مراجعت فرمود و بجهت آن تفرقه
بخاطر بعضی مومنان راه یافت لاجرم حق تعالی آن را تعبیر بفتنه فرموده الا فتنة للناس و بعضی از مفسران بر آن رفته اند که مراد از آن رویا

چنانچه آن خواب بود که آنحضرت دیده بود که جمعی از بنی فلان بر منبر آنحضرت بر مثال بوزینها برجهیدند و دیدند و از آن سبب آنحضرت ملول شد
و تاویل این واقعه آن بود که بر وی ظاهر کردند که جماعت بمملکت و حکومت رسند و بعد از انقطاع خلافت آنحضرت را این رؤیا
گشت اما انکار عائشه و معاویه رضی الله عنهما معراج جسمانی را بر تقدیر صحت این نقل مبنی بر آنست که در آن وقت عائشه رضی الله عنها
خورد سال بوده و کما ینبغی بر حقیقت معراج وقوف نداشته و معاویه در آن زمان خود در اسلام نیامده بود و از بعضی واقف نبوده
و بعضی از علما گفته‌اند که مولانا نیست که گویم شاید معراج متعدد بوده یکبار معراج جسمانی بوده و دیگر روحانی و معتقد جمهور اهل سنت و جماعت آنست
که معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در بیداری بوده و آنحضرت را بروح و جسد در بعضی از شب از مکه به بیت المقدس و از آنجا به آسمانها
برده‌اند چنانچه تفصیل بیان شد و منکر اسرای بیت المقدس کافر است و با طباق سموات مبتدع زیرا که عروج آنحضرت بر اطباق
سموات باخبار آحاد آمده است و منکر اخبار آحاد کافر نباشد بلکه مبتدع و گمراه بود و اما بعضی اسری تا بمقام قاب قوسین او ادنی
مومن محقق باشد و برین مذهب دلائل بسیار بیان کرده‌اند اما دلیل اول آنکه حق تعالی اسری بعبده گفت اسم عبد الله موضوع است
از برای شخص که عبارتست از جسد با روح که اگر آن واقعه خواب بودی در روح را بردی ظاهر آن بودی که اسری بروح عبده گفتی و دلیل دیگر
آنکه اگر خواب بودی فضیلت آنحضرت بدان محقق نگشتی و معراج را در اعداد معجزات منخرط نبودی چرا که هر کدام بود که جهودی یا ترسائی بهشت
را در خواب بیند چیزی که مر کافر را باشد پیغمبران آن را چه فضل باشد و دلیل دیگر آنکه فضیلت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سایر انبیا
مدد و خبر است یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت در عقبی و گر نه دیگر هر چه او را بود دیگر پیغمبران نیز بود اگر نبوت داشت دیگران هم
داشتند اگر مراد او کتاب بود دیگران هم بود پس تفضیل وی بمعراج و شفاعت بود و هر دو را معتزلیان منکرند عصمنا الله
تعالی من الزیغ و الضلال و گویند این دو شرف بسبب تواضع یافت که چون با حق تعالی تواضع نمود دولت معراج یافت و چون
با خلق تواضع فرمود مرتبه شفاعت یافت و دلیل دیگر آنکه در خبر است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود صلیت العشاء الآخرة فی مسجدکم
و صلیت الغداة ببیت المقدس و صلیت الظهر تحت العرش و در روایتی تحت العرش ... را نماز بیاید نقد برای معنی بدین [illegible]
عنوان دلیلیست که در بیداری بوده و دلیل دیگر آنکه کفار از آنحضرت نشان بیت المقدس طلبیدند و آنحضرت سرور عالم یک یک معاینه
میدید و احوال این بیان میفرمود اگر چنانچه وی در خواب دیده بودی هرگز از وی علامات نطلبیدندی و دیگر کفار انکار معراج نکردندی زیرا که
اگر گفتی که مثلا در خواب بودم چنین دیدم که مرا به آسمانها بردند تقریر آن خواب موجب انکار هیچ عاقل نبودی چرا که از عوام الناس این نوع
خواب دیدن مستبعد نیست فکیف از انبیا علیهم السلام و باز از آنکه نشانهای کاروانیان فرمود یکی آنکه مردی بر شتری نشسته سرما یافت
از غلام خود ... که او را طلبید تا دفع سرما کند و دیگر آنکه فرمود نشسته بودم از قدح ایشان آب خوردم و بعد از آن صاحب قدح تشنه شد
در قدح آب نیافت و شتران کاروان چون براق را دیدند رمیدند و یکی از راکبان بیفتاد و دست او بشکست و بعد
آمدن کاروان مجموع این اخبار بتحقیق پیوست پس این دلیل آنست که در بیداری بوده و اگر چند بعضی علما مستغرق بخواب بوده چنانچه
فرموده [illegible] حدیث ... و این سخن [illegible]

[illegible]

وزامداکیان ما حون ایرو نیک رفت از جهان ارسال نظر : بر دعا لعبه بکام خواجه خیز که شب خوابیده دولت گیتی بهمن بر کف خاک زمین
خوابگاه رفت : تو بخت عالی بیدار تو بخت : از زمین دولت سرا جون خواجه دین فرمان شد بسوی خانهٔ زین : شد از مسجد حیان کرد وش
سدا و مکه سبحان الذی اسری بعبده ثابت نایه حواقعه شرح صدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تحقق پذیرفت و باز همین حال در لیلة الاسری
حصول شود و چون بنای این امر بر تزکیه و پاکیست به روایت بدین ناطق است که چون شق صدر انسر و نمود قلب او را در طست زر انداخته
و چون بار بسیار از آنجا بیرون آورده انداختند تا آن تخلیه تطهیر موجب تحلیه تعمیر گشت بیت تا خانه دل خالی از اغیار نیابی :
بام و در آن خانه پر از یار نیابی : و چون جمیع افراد مخلوقات در سلسلتین غیب و شهادت منظور با فت و کمال سیر و سلوک مبنی بکار سیرت
وصفاء سریرت ست لاجرم مرد را مراز فضایل و کمالات بر روی شیخ بن جهان و جهانیان و دونوبت شق آن سلطان انس و جان صلی
الله علیه و آله و سلم بظهور پیوست و در کرت اول بعد از فطام از تجرع لبان بشری که عمارت بنیه بدن انسانی بدان حاصل میشود و بدین
امر خطیر اقدام نمودند تا اشتغال به مصاعد تعذر و ارتقا این جهانی مراد و امیسر کردد و درین شب توجه بمنازل غیب مقرر بود و ندیکبار دیگر
در تطهیر سیر دل آن شاه نجابت مبالغت نمودند تا حجب ظلمت نور در تواند گشت و بساط هستی مجازی در تواند نوشت مرغ همت که تا بنداز و اگر
بکدام زند : بیک جهش زخمی که بر بام زنند : ز مرکب ستة امکان ورکذشت : ز من و زمان ترا ورق در نوشت : زمین زاد و برآسمان
تاخته : زمین و زمان را از پس انداخته : چو شد در ره نیستی جز خود : برون آمد از هستی خویشتن : حجاب سیاست بر انداختند
زبیکانگان حجره پرداختند کلامی که نا یداست آمد شنید : لقا ئی که آن دیده بود دید : جمال و یدکر حضرت ذوالجلال : زانسوی جهت
بد بنده زشبه خیال ثابت شد اکثر روایت انبیا علیهم السلام در آسمانها بر بود و نوع میتوان گفت یا اکثر ارواح ایشان متشکل بصور اجسام
ایشان شده بود یا اکثر انبیا بجهت ملاقات خواجه علیه الصلوة والسلام ارواح تقوالب ایشان تعلق پذیرفته و آنچه در روایات وارد شد
لعبت آدم صفی فمن دونه من الانبیاء ذواتهم تقوی این قول است ثابت شد شیخ المشایخ شهاب الملة والدین عمر السهروردی قدس الله
سره در عوارف المعارف آورده است که انبیا را علیهم السلام آنحضرت در آسمانها بدید اشارت بتخلف ایشان بود از درجه وی
تا جون نظر مبارکش بر موسی علیه السلام افتاد و او را در آسمان چهارم دید گفت که در طبقه چهارم متوقف شد چگونه در بار
وصال صدر نشینی رب ارنی طلبید تا بواسطه آن تجاوز نظر از حد قوم و تخلف به قدم از محل نظر طلبانچه لن ترانی موجب کرد لاجرم از غایت
حیا و تواضع تبطا ول نظر قدم بیرون نه نهاد و ما زاغ البصر و ما طغی که از حد قوم نظر نشس تعدی نمودی او نیز چون با تمام انبیا علیهم السلام
در اطباق سموات متوقف بودی تا چون در رجال ادب متمکن گشت متقاضی الم تر الی ربک حجب سموات را منخرق گردانید و چون بنقطه
بعد معه وصال حق لطایف رسانید که دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انتها ی رفته شبی بکام اسری : از حجرهٔ مکه تا با قصی : از شوق
جمال بهای دوست : رفته دل سنگ صخره از جا : بر بام سپهر رانده از شام : تا صبح براق سدره پیما : جبریل زسرعت رکابت
وانده و انشسته پای بجا : تو تاج لقد رای نهادی : بر تارک لا مکان زبطحا : اندر بزم وصال دوست جو زده : می از قدح دنی فتدلی :
از من قشای قاب قوسین : رفته بحرم سرای او ادنی : از شوق وصال و ذوق هستی : شد جشم تو با رفیق اعلی : پوشیده نظر بکم مازاغ :

حق
بود که بکار رفت در حق
نیک سوی حرکت ما سوی
سیر انام عبد العظیم و داد

تجرد رو برابر الحکم رساند
که از بو او هیچ باد و نماند

موقوف
بعد
وصیر البنیان در حجاب ادب
مصنف گشته

جمال اذون ملیحی

تا ابدا از لطف تقاضا نیفتی که حجاب برگرفته است : مرتفع است اگر تو را تماشا دست آمده تا بروز محشر نه ز جام جمال حق تعالی دیده
همه رازهای پنهان در جام جهان نمای پیدا اما عقلا گفته اند [illegible] حکمت در فرضیت نماز پنج وقت بعد از آن وصیت
موسی علیه السلام بمراجعت و تردد آنحضرت تا به پنجاه آمد یکی از چند جهت میتواند بود اول آنکه حق تعالی برین امت تخفیف فرمود
یرید الله بکم الیسر ولا یرید بکم العسر فرموده و ما یرید الله لیجعل علیکم من حرج دوم آنکه میخواست تا ذکر حضرت موسی علیه السلام درین
امت بماند و نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم او را ذخیره از برای نیکخواهی امتش متحقق گردد سیوم آنکه تا حبیب [illegible]
[illegible] رسالت تشکر نشود زیرا که حبیب نزد حبیب در رفع حاجت بوی مرة بعد اخری دوست میدارد چهارم آنکه تا بندگان را
ارشادی بوده که الحاح در رفع حاجات و در طلب مرادات نزد حضرت خداوندی از جمله محبوبات است که ان الله یحب الملحین فی الدعا
ست پنجم آنکه تا عذرخواهی آن سخن او بحضرت موسی شود علیه السلام که گریان میگفت یا رب لان غلاما بعثت من بعدی یدخل الجنة
من امته اکثر مما یدخلها من امتی و مقرر است که آن گریه و این سخن نه مبنی بر حسد بوده است بلکه بجهت تاسف وی بوده بر فوات
سعادت از بنی اسرائیل بجهت مخالفت و الثبات و نقصان ثواب است مستلزم نقصان مراتب پیغمبر است بنابر آنکه پیغمبری را
اجر برابر متابعان وی باشد پس آن شفقت که حضرت موسی علیه السلام در باره این امت در دلالت بمراجعت آنحضرت
و طلب تخفیف امت نموده تدارک آن کرده چنانچه بعضی احادیث وارد شده که حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم کان موسی اشدهم
علیّ حین مررت [illegible] و خیرهم لکم حین رجعت الیه [illegible] اما آنکه علما را اختلاف است در آنکه سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم در شب
معراج حضرت حق سبحانه تعالی را دید یا نه از عائشه رضی الله عنها منقول است که آنحضرت ندیده چنانچه مسروق روایت میکند که از عائشه
پرسیدم که هل رأی محمد ربه آیا آن سرور خداوند خود را دیده در جواب من گفت لقد قف شعری که موی از تن برخاست که ازین
سخن که تو گفتی بعد از آن عائشه با من گفت که سه چیز است که هر کس آنها را با تو بگوید باور مکن که دروغ گفته است اول آنکه محمد
پروردگار خود را دید صلی الله علیه وآله وسلم و دلیل این سخن آیه لا تدرکه الابصار برخواندند و ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت
که فرموده حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خدای تعالی را بدل دیده نه بچشم سر و از ابن عباس رضی الله عنه روایت مطلق
وارد شده گفت رآه اما تقید نفرموده که بچشم دل دیده یا بچشم سر و شیخ شهاب الدین توربشتی رحمة الله علیه در معتمد آورده است
که دو بار دیده [illegible] و این روایت از ابن عباس رضی الله عنهما نقل کرده و شیخ میفرماید که در اثبات رویت شب معراج نقلی که اعتماد بران
توان کرد وارد نشده و آنکه اثبات میکنند بران وجه است که بآنحضرت تخصیص آن میکنند که غیر از وی دیگری را این مقام نیست و آنکه
ممنوع است میگویند آنست که در دار دنیا دیدن ممکن نیست و چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازین دار بیرون رفته بود و از سدرة
المنتهی درگذشته به بهشت رسیده ممکن است که باین دولت مشرف گردد و آنکه نفی میکنند نه انکار فضیلت رسول میکنند
صلی الله علیه وآله وسلم لیکن نظر وی آنست که بی تحقیق و تعیینی درین باب سخن نتوان گفت و لکل وجهة هو مولیها و شیخ میفرماید که میل من
درین مسئله با اثبات است نه نفی زیرا که چون اثبات و نفی از دو صحابه یافته شود اثبات بر نفی مقدم باشد و لیکن تفضیل نافع نکنم که مقتضی

تفضیل صحابه

[illegible] درین [illegible] حضرت موسی علیه السلام [illegible] تخفیف [illegible] حبیب [illegible]

[illegible]

شعر [illegible]

[illegible] شب معراج [illegible]

نفی

تفضیل صحابه بر یکدیگر هم چنان جایز نباشد و بعضی از ائمه برآنند که درین مسئله توقف اولی است چرا که در اعتقاد بآیات و دلایل ظنی نتوان کرد و فعلا اما
بیشتر از علمای متاخرین بعد از تفحص احادیث و تفاسیر دلایل قطعیه کرده اند بر اینمعنی که مراد از دیدن بدل نه بچشم و حصول علم بالله تعالی
زیرا که این علم مر حضرت را همیشه ثابت و متحقق بوده است بلکه حق سبحانه تعالی خلق رویتی در دل آنحضرت صلعم فرموده مثل این رویتی که بچشم
نماید و قاضی چشم بمعاونت دل و دل بمعاونت چشم بدولت مشاهده مشرف گشته اند. نظم: محمد در مکانی بی مکانی : بدید آنجا نشان
بی نشانی : کلام سرمدی بی نقل بشنید : خداوند جهان را بی جهت دید : بهر عضوی تنش رقصی در آورد : بهر موی لبش
چشمی برآورد : در آن دیدن که حیرت حاصلش بود : دلش در چشم و چشم اندر دلش بود : خطاب آمد که ای مقصود درگاه
بر آن حاجت که مقصود است درخواه : سرای فضل بود از بخل خالی : نوالش گنج رحمت خواست خالی گنه کار امت را دعا کرد :
خداوند جمله حاجت را روا کرد : و انس بن مالک و عکرمه و حسن بصری رضی الله عنهم تنصیص نموده اند که حضرت صلی الله علیه واله وسلم
در شب معراج حق تعالی را بچشم سر دیده و عکرمه از ابن عباس رضی الله عنهما روایت میکند که گفت حق عز و جل ابراهیم را بخلت
برگزید و موسی را بمکالمت و محمد را صلی الله علیه واله وسلم برویت و شیخ سعید در سیر خود فرموده است که صحیح آنست که حضرت رسالت را
صلی الله علیه واله وسلم با روح و جسد در بیداری باسمان بردند حق عز شانه را بچشم سر بدید و شیخ المتکلمین و قدوة المتاخرین شیخ
نظامی گنجه قدس سره العزیز از همین معنی باین عبارت تعبیر کرده است مثنوی گرد چو ره رفت ز غایت برون : سر ز گریبان طبیعت
برون : همتش از غایت روشندلی : آمده در منزل بی منزلی :: غیرت از آن پرده مباشش گرفت : حیرت از این
گوشه عنانش گرفت : رفت ولی رفتن پایی نداشت : حیرت وی رخصت جایی نداشت : پرده برانداخت ز روی وصال
از در تعظیم سرای جلال : پای شنیده آمده بسر انداخته : جان بتماشا نظر انداخته : مطلق آنجا که نه سر بدید نیست : دید خدا را و خدا دیدنیست
دیدن آن شاه مکانی نبود : رفتن آن راه زمانی نبود : هر که در آن پرده نظرگاه یافت : از جهت بی جهتی راه یافت : دید محمد نه بچشم
دگر : بلکه بدین چشم سر این چشم سر : خورده شرابی که حق آمیخته : جرعه آن بر دل ما ریخته : لب بشکر خنده بیاراسته : امت خود را
ز خدا خواسته : همتش از گنج توانگر شده : جمله مقصود میسر شده : و امام الائمه فقیه مالک ابو مالک رحمة الله علیه در تاج المذکرین
در جمع بین الروایات چنین فرموده که حضرت جلال احدیت جل ذکره جمیع احساسات را از آنحضرت مسلوب ساخت و از چشم
مبارکش کیفیت را برداشت و بعد از آن کسوت نور بر دل آنحضرت ظهور فرمود تا از نور دل آن نور مطلق را مشاهده کرده
و هر چند در اطراف و جوانب و جهات خود نظر کرد غیر از آن نور چیزی دیگر نبود اگرچه مشاهده آن نور قایم بنور دل بود اما بواسطه
استیلای آن نور بر ذات و وجود و همه اعضا با دل همه رویت مشارکت بود و آنکه از آنحضرت روایت کرده اند که ابو ذر پرسید رضی
الله عنه که پروردگار خود را دیدی فرمود رایت نورا مقوی این قول است والله اعلم پس باین معنی مقرر گشت که چنانکه بدل دید
بچشم نیز دیده و چنانچه بچشم دیده بهر ذره از ذرات وجود خود دید تن شد از صورت هستی بری : پاک شد از صورت
و صورت گری : هیچ جهت چون همه سو بود : آنچه نگنجد بجهت رو نمود : گشت خیال دویی از چشم دور : بلکه یکی گشت دو چشمش چو نور

ناظر و بدار نپسندیده گشت . و زبان و دیدن همه تن دیده گشت ما و یقین و بدجمالش عزیزند با هم امید هست که ما چنین نیز و الله اعلم تا
[illegible] حکمت چه بود که حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مشاهدت و مکاشفه جمال الهی جل و علا سجده نکرد و در صحرای عرصات قیامت
از برای مغفرت عصات حق تعالی را سجود خواهد کرد گویند حکمت آن بوده والله اعلم بالصواب که هیبت مشاهده او را چنان مستغرق
ساخته بود که از سجده او مشغول گردانیده استغراق مشاهده انوار جلال و جمال هستی احد بر او صلی الله علیه و آله و سلم چنان مضمحل
گردانیده بود که از کل صفات و افعال محو ساخته و خانه وجودش از نقود و امتعه اعمال دینی و اشغال دنیوی باز پرداخته و روز قیامت
روز حاجت خواهد بود و در رفع حاجات موجب تضرع هست لاجرم آنجا سجود خواهد فرمود و بعضی دیگر میگویند که در سجود رویت نفس است
و چون نفس در محل فنا از کل اوصاف خود فانی گشته بود مر او را از سجود فراغتی بود لاجرم ملتفت بسجود نگشت و بعضی دیگر میگویند که حق
سبحانه و تعالی او را در مقام خطاب با خود بداشت تا لذت خطاب با دوست چنان بر خاطرش جمیع طاعات و عبادات را بپوشانید
که او را هیچ بقیه از وجود خویش باز نیامد تا بسجود چه رسد و نه عصیان ماند نه طاعت شدم محو اندران ساعت نه چنان
گشتم در آن حالت که وی من گشت و من هم وی [illegible] در قول منثور و در باب معراج و در این وظیفه نشانزده نقل مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی [illegible] خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون بر اطباق سموات در آن شب با قرب و کرامات برگذشتم در هر
آسمانی فرشتگان سوره قرآن را ورد ساخته بودند فرشتگان آسمان دنیا سوره تبارک میخواندند و ملایک آسمان دوم تلاوت
سوره یس میکردند و در فلک سیوم سوره فاطر ورد خود داشتند و در چرخ چهارم سوره والطور را ورد میکردند و در فلک پنجم
سوره الرحمن میخواندند و در آسمان ششم سوره اذا وقعت الواقعة و در هفتم سوره الحشر و بعد از آن فرشتگان ثنا و حمد حق تعالی [illegible]
و صلوة بر من و استغفار امت من مشغول بودند من از ایشان سوال کردم که ای ملایکه شما از کی باز بصلوة من و استغفار امت من اقدام
می نمایند اهل آسمان اول گفتند که پیش از خلق آدم به پنج سال و با آسمان دوم به ده سال و با آسمان سوم پانزده سال و به چرخ چهارم
به بیست سال و با آسمان پنجم بیست و پنج سال و با آسمان ششم به سی سال و بچرخ هفتم به سی و پنج سال [illegible] منقولست از آنحضرت
که فرمود در افلاک اول هفتاد هزار ملایک دیدم که همه از برای دوستداران ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما آمرزش
میخواستند و در آسمان دوم هفتاد هزار فرشته دوستداران عثمان رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه آمرزش میخواستند
و در چرخ سوم هفتاد هزار فرشته بودند که دشمنان ابو بکر صدیق و عمر فاروق رضی الله عنهما لعنت میکردند و در چرخ چهارم
هفتاد هزار ملک بر دشمنان عثمان رضی الله عنه و علی مرتضی کرم الله وجهه لعنت میکردند و در فلک پنجم هفتاد هزار ملک بر دشمنان
اصحاب من بتعمیم رضوان الله علیهم اجمعین لعنت میکردند و در چرخ ششم هفتاد هزار ملایک از برای دوستان اصحاب من آمرزش
میخواستند و در آسمان هفتم هفتاد هزار فرشته برای محبان اهل بیت من استغفار میکردند و هفتاد هزار دیگر بر دشمنان
ایشان لعنت میکردند [illegible] ابو بکر صدیق را در آسمان چهارم و عمر را در آسمان سوم و عثمان را در فلک دوم و علی مرتضی را در
فلک اول دیدم رضی الله عنهم اجمعین از ابو بکر سوال کردم که در این مقام بچه عمل رسیدی گفت به برکت صحبت شریف تو و عمر از [illegible]

هیچ جا
در نقلهای مشهور
این رشته
نیامده

در این مقام

درین مقام بچه عمل رسیدی گفت بنصرت تو عثمان را پرسیدم که تو بچه عمل اینجا رسیدی گفت بمعونت تو علی را گفتم اینجا تو بچه عمل رسیدی
گفت بصحبت تو نقل است که آنکه مرویست که فرموده صورت عثمان رضی الله عنه در هفت بازداشته‌اند حکمت این از حضرت آسمان
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند فرموده تا ملایکه هفت آسمان از برکت صورت او پیوسته قرین شرم و حیا باشند
و در تفسیر بحر العلوم آورده است که حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که از عثمان پرسیدم که در آسمان اول دنیا بچه عمل رسیدی گفت
بقیام شب گفتم باسمان دوم بچه رسیدی گفت بقرات سورهٔ اخلاص گفتم باسمان سوم از چه رسیدی گفت بمصاحبت فرزند
تو گفتم باسمان چهارم بچه رسیدی گفتم بصحبت تو گفتم باسمان پنجم بچه رسیدی گفت بملازمت مسجد گفتم باسمان ششم بچه رسیدی گفت
بتحمل محنتها گفتم باسمان هفتم بچه رسیدی گفت بشرم از حق تعالی و این هفت سوال در هفت آسمان از وی پرسیدم و او در هر آسمان
سبب وصول خود بان مقام باین طریق تقریر میکرد نقل است که خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که اطباق سموات بوادی رسیدم که
نسیمی طیبه و رایحه بارده در ان وادی احساس نمودم و از جبرئیل علیه السلام پرسیدم که این چیست گفت رایحه جنت است و در آن نزار
آن شنیدم که میگفت یا رب اتنی بما وعدتنی فقد کثر عبقریی واستبرقی وحریری وسندسی خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده
که بسیار شده حلهای من از عبقری واستبرق و حریر و سندس و چیزهای دیگر نیز بسیار باد فرموده وان بهشت بود که از حق تعالی
درخواست اهل خود میکرد و از جناب حضرت جواب شنیدم که خطاب بوی فرمود که لک کل مسلم و مسلمة و مؤمن و مؤمنة مرتراست هر مسلمانی
از مرد و زن و هرکه بمن ایمان آورده و برسولان من و اعمال صالح بتقدیم رسانید و بمن شریک نیاورده و بغیر من ولی اختیار نکرده
و هرکه از من ترسیده و از عذاب من اندیشیده است ما او را بدولت امن و امان و سعادت لطف و احسان خود مشرف وبلقای
گردانیم و هرکه از من حاجت و مراد طلبید عطا فرمایم و هرکه بمن قرض دهد قرض او را ادا نمایم و هرکه بمن توکل کند کفایت مهم او کنم انا الله
لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب قدس الهی وارد گشت بهشت جواب داد که قد رضیت بدرستیکه خشنود
گشتم و اهل حقیقت گفته‌اند که حکمت درین سوال و جواب آن بود که اشتیاق جنت با اهل خود آنحضرت را ظاهر کردانند که بهشت به بهشتیان اشارت
بیش مشتاق است از آنکه بهشتیان به بهشت بعد از آن فرمود که بوادی دیگر رسیدم آوازی شنیدم بغایت منکر و رایحهٔ بمشام
من رسید بغایت کریه و منتن از جبرئیل علیه السلام پرسیدم گفت این آواز جهنم و بوی بد اوست استماع کردم تا چه
میگوید گفت خدایا بمن رسان آنچه وعده فرموده که بسیار شده سلاسل و اغلال و سعیر و حمیم و غساق و عذابهای من خطاب از حق تعالی
بوی رسید که مشرک و مشرکه و کافر و کافره و هر جباری که بقیامت ایمان ندارد همه حوالهٔ تست دوزخ گفت هذا و هذا راضی شدم خدای تعالی و هر برادر مومن ظلم کرد او
بخواجهٔ عالم نموده صلی الله علیه وآله وسلم که دوزخ معدّ است از برای اعدای او و آنانکه بر غیر ملت او باشند و گفته‌اند که چون این واقعه در
در غلان ... شم بانحضرت نمودند نقل است که خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که چون مرا در بهشت در آوردند حور و قصور و نعیم
و متنعمات آن در نظر من بیاراستند هنوز نگشته چشم ملتفت آن نگشته بودم که تجلی حق تعالی رسید مرا بکلی از من در ربوده که نه بگوشه
از بهشتم خبر ماند و نه از دوزخ نظیر مجنون بن عامری را لیلی خواست تا در نظر صحرا سر گردیده وصال بیازماید با غیر لیلی ملتفت درین باب نظیر بشنو

بعکس میشود بانی جماعتی از کنیزکان خود را آراسته کرده و به نزد مجنون فرستاد و با ایشان طرح خطور کرد که نباید بعد چو بالیسه‌ها
نگاهی کند از راه دیگر به سر مجنون در آمد و خود را بروی جلوه داد و او راست منابه حال خود کرده وصیت کرد که بر سبیل امتحان
جماعت خود را بر تو عرض خواهم کرد زنهار نظر بغیر من نکنی مجنون در جواب وی بگفت شعر چو من زباده عشق تو مست و مخمورم ٭ به جمال تو
بینم بهرچه در نگرم ٭ چهار زن که ست برم هفت چرخ و هشت بهشت ٭ سزاست کر و جهان را به نیم جو نخرم ٭٭ در رخت عمر را امید و پند
نیست ٭٭ اگر بغیر تو بینم ز عمر بر نخورم نقل شنیدم آنکه خواجه فرمود علیه الصلوٰة والسلام که در آن شب در هر آسمانی تسبیح فرشتگان می‌شنیدم
و آواز اوراد و اذکار ایشان تسبیح من میرسید چون از آسمان هفتم درگذشتم هیچ صدا بگوش من نرسید نه جلی نه خفی
گفتم هذا و هذا در اطباق سموات اصوات ارباب طاعات بگوش من میرسید و اینجا نمی‌شنوم حق تعالی فرمود اما علمت یا محمد ان
طاعات المخلوقین و ذکر الذاکرین متلاشی فی جنب عظمتی ندانستی ای محمد که طاعات همه مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت
من متلاشی و مضمحل ست و نکته اینجا انست که چون طاعات مطیعان و اذکار ذاکران در جنب عظمت او ناچیز ست کذالک معصیت
جمیع عاصیان نیز در جنب رحمت او ناپدید گردد و چه عجیب نقل شنیدم که خواجه علیه الصلوٰة والسلام فرمود چهار خط دیدم بزر نوشته
سطر اول انا ذاکر من ذکرنی من یاد کننده آنکس که یاد من مشغول است قال الله تعالی فاذکرونی اذکرکم و سطر دوم انا محب من یحبنی
من دوست آنکس که مرا دوست میدارد قال الله تعالی یحبهم و یحبونه و سطر سوم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را و سیار کسی که
شکر مرا میگوید قال الله تعالی لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی من اجابت میکنم هر که مرا بخواند قال الله تعالی اجیب دعوة
المضطر اذا دعاه نقل شنیدم که خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم چون بقاب قوسین رسیدم بر یمین عرش رسیدم دوازده منبر دیدم
و بر جنب عرش یک منبر دیدم مرا و را هزار پایه بود از پایه تا پایه هزار ساله راه و بر هر پایه‌ای گونا گون مکلل ساخته تا صورت حال این
واقعه سوال کردم گفتند این منبرها که بر یمین اند منابر انبیا و مرسل اند علیهم السلام اجلا و آنکه بر یسار عرش ست منبر تست گفتم منبرها
ایشان برراست و از آن من بر چپ خطاب آمد که یا محمد چون روز قیامت شود و احوال و اوضاع اهل محشر ظاهر گردد یوم تبلی
السرایر هر که مطیع باشند او را بسوی بهشت روان کنم و بهشت بر یمین عرش ست و آنکه عاصی باشند بجانب دوزخ و دوزخ بر یسار عرش
تو بر این منبر نشسته باشی ضرورتاً عاصیان را بر تو باید گذشتن تا اگر یکی از ایشان خود در میان ایشان نبی از ایشان بیرون آری و شفاعت
کنی تا من بیامرزم تا هیچکس از عصات امت تو با تن دوزخ گرفتار نگردد والله اعلم نقل شنیدم که آورده اند که آن شب حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از حضرت منعم الجلیل جلال احدیت جل ذکره امت خود را درخواست تا گویند هر بار که خطاب
بان حضرت فرمود که ای حبیب من چه میخواهی آنحضرت میگفت امت تا هفتصد بار و بروایتی هفتصد هزار بار باین خطاب مشرف
گشت و هر بار میگفت امت خود را از تو درخواهم و حق تعالی هر بار در جواب او بر وجه مراد او وحسب دلخواه کرم میفرمود تا بعد از آن
باز آمده امیر المومنین عثمان رضی الله عنه روزی برای آنحضرت خوشه خرما بهدیه آورد و بروایتی آنکه دو سه خوشه طایفی تا صد از طایف
بنام آنحضرت آمد و چون خواجه علیه الصلوٰة والسلام دست بجانب آن خوشه دراز نمود حالی طلب کرد حضرت از تصرف کردن

ان خوشه

ان خوشه
دست کوتاه کرده بمقتضای لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون آن خوشه خرما و یا انگور بآن درویش داد و انعام فرموده و در راه ابوبکر
صدیق بآن درویش ملاقات شد آن خوشه از وی باز خرید و بنظر انور آورد چون خواجه خواست که بآن خوشه میل فرماید باز
همان سایل سوال نمود خواجه علیه الصلاة والسلام آن عطیه بدرویش داد و باز در راه عمر رضی الله عنه بوی ملاقات کرد آن خوشه
از وی بخرید و بنظر مبارک آنسرور آورد و خواست تا دانه آن بدهان مبارک برد باز همان سایل درخواست نمود آن سلطان عالم
بر تخت اصطفا از روی صدق و صفا از وی ~~خود سابقی~~ بکو باز بآن سایل عطا فرمود این نوبت با عثمان رضی الله عنه ملاقی شد و باز بخرید
و در نظر مبارک مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم آورد باز همان سایل سوال کرد از آن حضرت التماس آن عطیه نمود خواجه علیه الصلاة والسلام
چهار نوبت از آن مهر این مشاهده فرموده در نوبت چهارم ای سایل انت ام تاجر تو سایلی یا خود بازرگان حق تعالی فی الحال جبرئیل | آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت
امین را فرستاد و اما السایل فلا تنهر بآن سرور فرو خواند و در ضمن این رسالت اجرای عتاب بآنحضرت نمود و گفت یا محمد حق | تا آیت
سبحانه تعالی میفرماید که در شب معراج هفده هزار بار از تو می پرسیدم که چه میخواهی تو میگفتی امت من باز اجابت میکردم و هرگز جواب
بدرشتی نگفتم بنده ما چهار نوبت نیازمندی نموده حاجت خود خواسته جواب وی بدرشتی باز دادی که ای سایل انت
ام تاجر با وجود این میخواهی که اسلام امت را در قیامت بتو مفوض گردانیم کرم وجود ما را مسلم ست که صفت ذاتی ماست و اطلاق
این صفت بر غیر ما استعاره بی نقاست لمولفه :: ای کریمی که در سرای وجود :: دست جود در کرم بکشود :: ما گدا و تو پاد
شاه همه :: جرم بخشا و عذر خواه همه :: در کرم بی نظیر مانندی :: ما همه بنده تو خداوندی :: با جفا پیشه کان جز مانند نیست جز وفا و کرم
بهره بی بیش تا از بدان بدکار و بتر باشند :: رحمت را بدو نظر باشد :: رحم فرمای گر تو کین نشود :: کر خدا را بفرازین نشود :: بر ضعیفان
قوی ستم نکند :: بر گدا شاه جز کرم نکند :: وا مدان عاقلی که او برده ست :: که کرم در مقابل کنه ست :: از تقاضای سبقت رحمت
شده مرحوم نام این امت :: تو که ما را بجود فرمایی :: بر که بر حال ما ببخشایی :: بر جبینی در کرم بکشایی :: در گنجینه قدم بکشایی :: زان عروس
قدم که در پرده :: رفته و صد هزار دل برده :: چه شود گر نقاب برداری :: پرده زان آفتاب برداری :: تا به ظلمت رسوم وجود
محو گردد و در آفتاب شهود نقل باز دهم حضرت رسالت فرموده صلی الله علیه و آله وسلم که در آن وقت که مرا در بهشت در آوردند بر طاق
جنت سه سطر مکتوب دیدم مذهب سطر اول لا اله الا الله محمد رسول الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی
باقی یافتیم هر چه پیش از خود فرستادیم و سود کردیم هرچه صرف خود کردیم و زیان کردیم هرچه بعد از خود گذاشتیم سطر سوم
الله امة مذنبة و رب غفور یعنی امت گناهکاران و پروردگار ایشان آمرزگار امید روشن بیش از وجود آدمیان ملکه عالم و عالمیان که علم الهی
جل و علا بر احوال تو کماهی اطلاع یافته بود و مرات دولت را از زنگار معاصی تیره دیده و دیده کوتاه بین ترا در مطالعه انوار ربوبیت
خیره یافته زلات ما در سجلات ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها جرایم ما سال دید رقم کرم بر صحیفه عذار جنت از | الا احصاها
برای پاس خاطر شکستگان این است چنین برکشید که امة مذنبة و رب غفور تا دانند که بهشت جای مطیعات نیست بلکه خلوت
مغفرت حواله گناهکاران است لمولفه :: سزای خدای که در خداوندی :: جز احسان وجود نپسندی :: ما جفا کار و تو وفا داری

بمعصیت تو عذر نداری : گر نه جرم منطقی بودی : بحر جود تو مختفی بودی : حضرتش چون غفور و غفارست : لاجرم طالب گنهکارست :

گر نباشند مؤمنان گنهکار قدر فضل عفوش کجا شود ظاهر : عارفان روبراه عرفانند : محسنان در پناه احسانند : برده تنها وسیلهٔ کرمش

مفلسان را امید رحمت بس : همه کس را مطیع وی باشند : رحمتش را ظهور که باشند : خواجه کو که جنگ کوته اندیشست : هنیم

بر رهگذار درویشیست : کاملان گرد امتثال و بندهٔ ناقصان مظهر کمال و بندهٔ نقلست که خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم

که چون بمقام قرب رسیدم و سراپردهٔ جلال دیدم خطابی بامن خطاب فرمود که رو ندیدی یا محمد فان ربک عزوجل یصلی یعنی حق ملکت کن

ای محمد که حضرت جلال احدیت یصلی یعنی بصیغه الصلواة من گفتم ای جبرئیل خدا تعالی نیز بصفت صلوة متصف میباشد گفت آری گفتم

صلواة او کدام است گفت آن کلام نعلم میفرماید که سبوح قدوس سبقت رحمتی غضبی لمولفه زان تقاضای سبقت رحمت :

شده محروم نام این امت : چونکه دریای جود موج زند : موج جهانگرم براوج زند : گرچه الایش بود یکبار : همه را شستن الت و شود بیکبار : بهر الایشی که بالاید : صد هزاران کرم بخشاید : باالهی گنه بسی دارم : از کرم نا امید مگذارم : تو که صد عیب بگران داری : وامن

الوده ام نه بگذاری : به گنه تنم که من بشرم : تو گناهم بشوی بحر کرم : شکر ازاکه کارساز تویی : همه محتاج و بی نیاز تویی : تو خدایی و ما همه

بنده : وز گناهان چو بید لرزنده : همه ترسیم از تو و تو کریم : لیک در تا گذاریم ورهیم : وقت آن شد که لطف فرمائی : جرم مسکین

معین ببخشائی نقلست در نعمه که خواجه علیه الصلواة والسلام در انشب جماعه از معصوما نرا دید که مکیفشد محمد محمد صلی الله علیه وآله وسلم

واند را سمانها هیچکس از ایشان مقدم تر نبود رسیدم یا جبرئیل این جماعت فرشتگان چه قوم اند گفت اشراف مقدسان

اسمانند چنانکه سادات اهل بیت تو اشراف و بزرگان اهل زمین اند این فرشتگان بزرگان و اشراف اسمانند گفتم یا جبرئیل

این تخصیص بچه یافتند گفت بانکه ورد ایشان نام تست انکه نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم بر زبان راند مقدم ترین همه اهل اسمانست

انکه حب محمد صلی الله علیه وآله وسلم در درون جان دارد ببین که مرتبه او عند الله چگونه باشد نقل هنا اوردهاند که چون خواجه صلواة

الله علیه وآله بمقام قرب رسید خطاب مستطاب حضرت رب الارباب دررسید ای محمد چندین منزل طی کردی راه آور

از برای ما چه اوردی بتابع رهی خجالت اگر برسد از گدا سلطان : بیا بگو که بدرگاه ما چه آوردی : چه اورد بندهٔ گدا بان مفلس

از زندان : مطیف خویش به بر در چنانکه بر وردی : خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم خداوندا درین درگاه صدوث متاعی که

در خور خزانه قدم باشد نیافتم صغایر و کبایر و هفوات و زلات مشتی ضعیف نحیف اورده ام هیچ ممکن بود که این عاصی

جا فرمن بخشی خطاب آمد که ای محمد غم مخور که فردا قافله سالار انبیا و بالاتر بانی صد و بیست هزار نقطه نبوت در زیر علم تو و باینه

با تو بمغفرت این منت حله گناهکاران مضایقه نخواهد رفت بعزت و جلال من که چندین رقم کرم برجرائد جرایم امت تو کشم

و چندان الوده کان گناه را در روز بانگ شفاعت تو بخشم و خشنود کنم که از حضرت من خشنود گردی و لسوف یعطیک ربک فترضی

اشارت باینست نقلست که خواجه عالم را صلی الله علیه وآله وسلم چون قدم بطارم قاب قوسین رسید و با حق تعالی کار گفت و شنید

انجامید گفت خداوندا از حضرت تو درخواستی دارم که تا اعمال امت مرا بجز من کسی و کرام الکاتبین را اجازت نوشتن ندهی.

چو همه کاملان بجنب تو نقصانست
چه نقص شود کمالست

اول رسن اطلاع بهم نا نیا
با تو عرض کنند ناس اطلاع
نیا بهم با تو عرض کنند

مغفرت ابد

خطاب آمد سبب این چیست گفت خداوندا اگر در عمل یکی از ایشان جریمه که موجب عقوبت باشد ببینم از نامه عمل خود نقل کنم ان بنده را
از عذاب امت ان در قیامت باز رهانم و نظیر این مرحمت از ان حضرت در حین انتقال ازین عالم نیز منقولست که از حضرت خداوندی
جل و علا مسألت نموده تا شدت نزع و تلخی جان دادن تمامی امت بر جان آنحضرت نهد و امت مرحومه جان بآسانی بر دارد و نیز
مثل این معامله در قیامت از آنحضرت بظهور خواهد پیوست چنانکه منقولست که چون روز قیامت شود قبایح اعمال ظاهر گردد و انند و بعضی
را سیئات انحراف در معاصی و تجاوز از حد نمودن فرمان دوزخ شود حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بشنود بجناب قدس
الهی حاضر گردد و گوید الهی میان من و امت شرطی ست که ایشان از ما جدا نشوند و من نیز از ایشان مفارقت نجویم اکنون معامله از دو وجه معامله یکی را اختیار باید کرد
یا انست که مرا با ایشان بدوزخ فرستی یا انست که ایشانرا با من به بهشت ارسال نمائی فرمان در رسد که ای حبیب ما سنت
ما چنان رفته ست که اهل عقوبت را برحمت رسانیم و اهل رحمت را بعقوبت مبتلا نگردانیم ایشانرا با تو به بهشت فرستیم مبادا
ترا با ایشان بدوزخ فرستادن نمیباید امتان خود را با خود به بهشت بر که بر همه رحمت کردیم نقل است که چون خواجه علیه الصلوة بشفاعت تو
والسلام از معراج بازگشت روز دیگر که از خانه بیرون امد کنیزکی را دید گریان و بر پشت انبانی آرد می نالید و میرفت خواجه پرسید
که ای کنیزک چرا میگریی گفت من کنیزک فلان ترسایم بامداد مرا باسیا فرستاده و حالا که من بیمارم و دیر ماندم خام و می ترسم
که مرا بیازارد خواجه فرمود صلی الله علیه واله وسلم من با تو همراه بیایم و ترا شفاعت کنم فاما این انبان آرد من بر دارم از وی بستاند
و بر پشت مبارک خود نهاد و بسرعت میرفت کنیزک گفت تو نیز میروی من در تو نمیرسم و قوة تیز رفتن ندارم خواجه
فرمود صلی الله علیه واله وسلم که تو گوشه ردای من بگیر تا من آهسته تر روم چون بکوی ترسا رسیدند خواجه عالم صلی الله علیه واله وسلم بدر
سرای ان ترسا رفت و حلقه بر در زد ترسا بیرون امد چون نظر وی بر خواجه بر دست صلی الله علیه واله وسلم افتاد گفت ای محمد ترا
درین کوی هرگز ندیدم اینجا چگونه افتادی خواجه فرمود صلی الله علیه واله وسلم از بهر شفاعت آمده ام و قصه کنیزک عرض کردم ترسا
گفت ای محمد ترا دوش بمعراج برده اند سید عالم فرمود تو از کجا دانستی ترسا گفت ساعتی مهلت کن رفت و قوم و قبیله
خود را جمع کرد و توریة را با خود بیاورد و بگشاد و گفت اینک امروز در توریة چنین مطالعه کرده ام که رسول صلی الله علیه واله وسلم
نشانی یکی ان باشد که ان شب که او را بمعراج برند بامدادان انبان ارد کنیزک ترسا بر دارد و بر پشت مبارک بر بالای مهر نبوت
نهاده تا بدر سرای ترسا رساند اکنون چون مرا یقین شد توقف را چه جهت در حال گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا
عبده و رسوله و تمامی قوم و قبیله وی بمتابعت وی ایمان آوردند به برکت ان تواضع که از ان سلطان دنیا و آخرت مشاهده نمودند
اندر ویش کمال منقبت ببین که بان جاه و منزلت با فرومایگان اظهار تلطف بچه مرتبه مینماید و لنعم ما قال امیر خسرو الدهلوی
قدس سره و فضیلته آمد بر تخت سبحان الذی اسری شه سلطان :: زمیم منزلت تو ز نون والقلم چوگان :: ترا خانه بلند از قاب قوسین و کی چتر تو
باشد :: ز طره روشنائی دان ز یاسین کنگره ایوان :: چه پوئی رفعت خود را که بلخ مسکنت اینجا :: که شد ان مقعد صدقت
بران سوصد هزار ارطان :: به تسم بوس بارقت عرشیان محتاج فتراکت :: بدست آویز منقبت دوالک باز آویزان ::

کرم بر ما کیان داری وکرد کیحے بکل ضسید نمی زان کونه اعلای اماد و نرست خان و مان فلک بیضه ست و در روی کوی خود جان

زرد و بیضه توکردی و کیحے ابنا زان بیضه بر وطیران تماشای عیب کردی در رون کاشن ها میب و به تنها خرامیدی ابیرون

از حجره امکان نماز قرب کردی سلام ز دست بشیندی چو بر خواندی تحیات و دعا در قعده ایقان چو تنها خود ربودی رحیق

بر صالحان جرعه ازان باده که داده ساقی و عداز او جدان بتوان کمل مازاغ البصر ز چشم ست آخر که خون جمله حوران گشت سوز بر

غلمان وظیفه تاکید ز لطائف معراجیه و درین وظیفه بیت لطیفه مین میکرد و بیت در ان وقت که جبرئیل علیه السلام بطلب خواجه علیه

الصلوة والسلام از در در آمد برسید که ای جبرئیل چرا آمدی گفت برخیز ما کنون که امشب شب ماست بیت شب ست و شرابست ساقی

تنهاست این مستی جام باده وانی زکجاست بیت ور باده و جام حسن ساقی پیداست تا نامی جبرئیل چگونه آیم گفت چگونگی را

راه نیست سلطان العارفین قدس سره فرموده که حق را کیفیت در واقعه دیدم گفتم الهی کیف الطریق الیک فقال دع نفسک

و تعال حذر را کنیذا رسیدی کر صحبت شاه بایدت در ره تنها ز خویش فنا شو بر بال خویش آ خواهی که به بزم وصل محرم گردی بیت

~~خود را بس در کنار روشن~~ ابدروشن چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم بر اوج معراج نها د جاذبه عشق او را

در کنار کشید و کلمات وحی در درون آنحضرت براورد و ذرات وجود او را و اجزای نهاد و خطرات دل و ضما بر بشریت او جمله الهی

آراسته شد لطافت مرغ ملکوت قالب عالم او نور نبوت سما و اسیر بر جمله مهتران افکند باطن السر در لطافت وحی قصد

طیران کرد ~~از بیرون اشخاص~~ النفس رسید قفص با مرغ روان شد نفس حکم جان گرفت جان مرتبه عقل یافت قفص با الهی قالب

ازاین دامگاه مرغ ونفس رفت با دام کاه مرغ پر انداخته یعنی ماسک خرقه در انداخته یعنی فالک مرغ الهیش قفص بر شده قالبش از قالب

شکسته شده بیت ابدروشن دران شب منزل بود و بیک جبرئیل علیه السلام و اسرار غیب رسیده عنان لیق

اما آنجا که بحلوتکاه چنین نزول فرمود سبحان بود و عبد سبحان هم عبودیت از جبلیت مجرد گشته و هم بهانیت از علت منزه شده بود

ای محمد تا رک افلاک را خاک قدم مبارک گردان و از جسمانی و روحانی سفر کن الکا ه بجود ما نظر کن هدیه پاک التحیات هدیه حضرت ما اورد

توقیع مالا مال اقبال السلام علیک ایها النبی از دست عهد با امل قبول قبض کن و جرعه ازان کرم بر ارض دل کیا امت کن السلام

علینا و علی عباد الله الصالحین نثر ما و اهرقنا علی الارض قسطها وللارض من کاس الکرام نصیب بیت ارباب تحقیق گفته

اند که در ان وقت که حجاب امکان از جمال وجوب بر میداشتند و ظلمت حدوث را از نور قدم جدا میساختند خلوتخانه وصال را

از مزاحمت اغیار باز پرداختند خواجه علیه الصلوة والسلام عالمی دید خالی هوای دید صافی از خاک و مکان کرد دید جدا از مایه زمان

انزیافت نه اشکال دید نه اشخاص نه رقوم نه آثار دید جبرئیل علیه السلام که محرم اسرار بود ~~در حجب و در صال ورانقت خاک~~

در مضیق خلقیت از ظهور حقیقت مایوس مانده که لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل گفته اند که خواجه علیه الصلوة

والسلام در آن مقام قرب گفت که ای جبرئیل کجا ماندی و مرا درین مقام گذاشتی گفت لو دنوت انملة لاحترقت اگر بمقدار انگشتی

بیش تر آیم چون انگشت بسوزم از اینجا شرف حبیب بر خلیل اینجا را باشد که آنجا که خلیل علیه السلام میگفت وسکیفت بل لک

جبرئیل

عاجم

شب برین سریر ما

ما آیی سبع

و سیدی

خویش سبحانه

زیر بر و پروانه

شب سر

مدت ... وصال ... و ما منا الا له مقام معلوم ... تقید بود ...

حاجتی نوبت بحبیب رسید صلی الله علیه وآله وسلم کرد خدمت دولت سرای او نتوانست گشتن تا گفت لو دنوت انملة
لاحترقت یعنی اگر مقدار انگشتی پیشتر آیم پر و بال قدسی من بسوزد خواجه فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که ای جبرئیل اینمقام غم خوردن پر و
بال نیست و این نوع اندیشه اینجا جز وبال نیست شیخ فریدالدین عطار قدس سره فرماید شعر ترا روح القدس پیش صفائی که شد پیغمبر ترا
رهنمائی :: چرا چندین غم پر سوختی :: که بانک لو دنوت درگرفتی :: هزاران جان همی سوزد درین راه :: ترا گو پر بسوز و پیک درگاه ::
نمیدانند صد بقان سازپای :: غم پر میخوری آخر چنین جای :: تو ای روح القدس بنشین بدرگاه منور تنجه که لی وقت مع الله کذ رسنت
ان نوبت قولا ثقیلاً :: تو از پرده برون رو جبرئیلا :: ترا اندر درون پرده ره نیست :: که هر سرسنگ مرد بارگه نیست :: منم با نور حق
پروانه گر دار تو ئی پر بر طاوسی گرفتار :: پناه از حق طلب از پر چه گوئی :: سخن در جان رود از سر چه گوئی قطعه
مفسران در تفسیر کریمه ولقد رآه نزلة اخری عند سدرة المنتهی چنین گویند که چون سید از سفر معراج مراجعت نمود جبرئیل علیه السلام
را همانجا دید بر راه نشسته منتظر بود در حیرت کار سید علیه الصلواة والسلام سر در کشید و متحیر گفت با جبرئیل تا مدت بیست
وسه سال در غیرت تو چون میگریستم تو نیز میکردم در غیرت کار سید عالم علیه الصلواة والسلام سر در کشیده متحیر گفت
یا جبرئیل تا مدت بیست و سه سال مهتر علیه الصلواة والسلام همه گوش نهاده بود تا جبرئیل علیه السلام چه گوید جبرئیل علیه السلام
چشم نهاده بود که تا محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم چه آرد و فرمود که ای مهتر چیزی بازگوی گفت نتوانم گفت بیست
وسه سال ترا تو چیزی می آوردم اکنون چرا یک سخن نمیگوئی گفت تو از گفت چیزی آوردی و ما را از نظر خبر می باید داد و عقل مبادا
تا خبر تواند داد و اول تا همه عقل و اوهام را معزول نگردانند رازی از پرده غیب سمع نبوت باز نرسانید نفسی بود مقهور
در پی منصور غیر از این پرده خاص دور بود زه قهر نور سرور قهر سرور حضور قهر حضور هرچه از این گویم قصور فی قصور شعر هرگز نکنم
راز تو ای شمع چگل :: هیدا اگر چه هست کاری مشکل :: دردی که من از عشق تو دارم حاصل :: دل داند و من دانم قطعه
و من دانم و دل
موسی علیه السلام بر کوه طور صد هزار و آند هزار قدح سر مهر از کلام بی واسطه گوش کرد پس گفت ارنی ابلیس
از زیر قدم موسی علیه السلام سر بیرون کرد خطاب آمد که انظر الی الجبل انا رب لقد مکاه او بوادی آمد موسی علیه السلام گفت یکا از قدمگاه
او ابلیس بیرون آمد او را این تمنای محال که رسد لاجرم موسی علیه السلام گفت تبت الیک آری وصال ما را محمد میباید صلی الله
علیه وآله وسلم چه جای ابلیس بلکه جبرئیل علیه السلام که بدلو دنوت انملة لاحترقت تا این شریف تواند کرد او از رویت ادب چنین فی خواند که
مازاغ البصر وما طغی امن خود تقاضا کنم الم تر الی ربک شعر روزی که جمال دلبرم دیده شود :: از فرق سرم تا بقدم دیده شود ::
تا من بهزار دیده در روی نگرم :: آری بدو دیده دوست کی دیده شود :: حقیقة آن زمان که خواجه را صلی الله علیه وآله وسلم بر
موسی علیه السلام برگذرانید خواجه علیه السلام بازنگریست و گفت یا موسی از دولن ترانی شنیدی یا چه گفتی سبحانک تبت الیک
در پناه سبحان گریختی تا سبحان ترا حمایت کرد و از قهر ربانی برهانید اکنون کار این جوان بجائی رسید که بهان سبحان الذی اسری بعبده
حجاب چشم بکشائی که سبحان الذی اسری :: هزاران عقل بربائی که سبحان الذی اسری :: نهی بر فرق جان تاجی بری دل را بمعراجی ::

چو خورشید جمال محبوب زیبائی که سبحان الذی اسری :: بهتر تیل جابابان ها شود مرش از همه جابنها :: بنا کاشش تو هشش ابی که سبحان الذی

اسری :: هر آنکس را که برداری با جلابش فرود آری :: بدان بوستان که بی جائی که سبحان الذی اسری :: و ان سخن چو بگویند گو

در آنحضرت در او بود که لیس محبوب بیابی که سبحان الذی اسری لطیفه تا منه ابد ر روش حق تعالی و بدار موسی کلیم علیه السلام

چرا نمود و اهل اشارت میگویند زیراکه دیدار ذخیره غیب بود برای محمد صلی الله علیه واله وسلم و حق کسی بدیگری نتواند داد که مقررست

الخلة لابراهیم والکلام لموسی والرؤیة لمحمد صلی الله علیه واله وسلم قال الله تعالی ولا تقربوا مال الیتیم الا بالتی هی احسن محققان صوفیه گفته اند

که یتیم اشارت بمحمدست صلی الله علیه واله وسلم و مال کنایت از رویت که با موسی ما را عزیزست که عالم را ظلمت ظهور از انوار پوشیده ایم

با دولت وصال و سلطنت دیدار بکمال خود را در ازل نامزد انصاحب دولت کرده ایم و ما چگاه پادشاه تا نشریف تقبیر بین خلعتها عزیز ترین

دوستان دهند تا طفیلیان بدولت وی از ان خوان زله نواله یابند و ازان می پیاله نوشند از انجا بود که چون مقتضا ر

الم تر الی ربک کحل مازاغ بینائی بی بصر در دیده ان قرة العین کونین صلی الله علیه واله وسلم کشید عشق تمامی امت در دیده همتش

تعبیه ساختند تا چون او دید همه مشتاقان از دیده او دیدند و این فقیر تو گفته است بدین معنی نزدیکست شعر هر جنبشی که می بیند

در راه آینه لقا رمن :: بان دیده همین بیند رخ جان فکار من :: غبار چشم مبکر و حجاب چهره جانم :: توان بی پرده ش

دیدن چو برخیزد غبار من :: دو چشم جار رشد هر ره که تا که بهمنش وا منه :: چو برقع بر فتد تا که یکی بیند بهار من :: همه بینند همون

داند همو گوید همون خواند :: بغیر از وی نمیا بد کسی اندر دیار من :: در اصل این گمان بردم که من مهر تو میورزم :: در آخر چون نظر کردم

تو بودی دوستدار من لطیفه تاسعه موسی علیه السلام گفت الهی جعلتنی کلیما و جعلت محمدا حبیبا فما الفرق بین الکلیم

والحبیب خداوند ما کلیم خود خواندی و محمد را صلی الله علیه واله وسلم حبیب خود فرق چیست میان کلیم کسیست که ما او دوست

داریم و حبیب کسیست که ما او را دوست داریم و ای موسی کلیم آنست که روزها روزه دارد و شبها با جبا قیام نماید

و چهل روز با نظار بگذرانید تا با ما سخن گوید حبیب کسیست که بفرمان خود بفراغبال خفته جبرئیل امین علیه السلام را بطلب وی فرستیم

وا او را کمتر از طرفة العین بجناب قدس خود حاضر گردانیم و او را بمرتبه رسانیم که فهم هیچ یک از مخلوقات ادراک حقیقت ان نتوانند

کرد لطیفه عاشره در بن باب شنو در شرح تعرف دیده ام در تفضیل حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام بر موسی علیه السلام

که در معراج مصطفی صلی الله علیه واله وسلم آنحضرت را بنام کرامت یاد کرد و اضافت معراج وی بحضرت خود فرمود که اسری

و در معراج موسی بنام علامت و اضافت ان بوی نمود و لما جاء موسی لمیقاتنا اشارت فرمود و انکس که بکل صفات و جمیع معانی

خود بیند کی با انجا آورده باشد و بنده ما نوکلک محمد صلی الله علیه واله وسلم گردد تا همه دانند که رسیدن آنحضرت بانجا که رسید بصفت

حق تعالی بود و ان بردنست و نه بصفت خود و ان آمدنست و دیگر انکه امنده ست طالب و برنده ست و مطلوب بنده

مریدست و برده و مراد این ذاکرست و ان مذکور این محبت و ان محبوب آینده و چون بیاید حاضر گردد و برده از برنده بر کرفایت

نکرد و ان آمدن صفت عامست و آوردن صفت خاص انکه آید شاید راه یابد و شاید نیابد و هر کرا ببرند ممکن نیست

که راه نیابد

کرامات نیاید لطیفه احدی عشر هم درین باب آنست که چون قرب موسی را یاد کرد و موسی را استود و لما جاء موسی لمیقاتنا و چون قرب
مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم از صفات خویش اندر صفات حق سبحانه تعالی وا نیستی بود که چون موسی علیه السلام اثر تجلی بر کوه دید
از صفت خویش فانی گشت چنانچه حق تعالی فرمود و خر موسی صعقا خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم کل مقامات انبیا دید و عجایب
و غرایب هفت چرخ و هفت زمین و عظمت حق سبحانه تعالی اندران مشاهده کرد و بهشت با کمال نعمت و لوح و قلم و قضا و قدر و قسمت
و عرش و کرسی اندرونی بدید ذره از جا نجنبید زیرا که موسی علیه السلام بصفت خویش قایم بود لاجرم یکنظر در کوه او را مغلوب
گردانید و چون مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم بصفت حق تعالی قایم بود لاجرم بر هر دو کون غالب آمد مثنوی احمد مرسل که خرد خاک
اوست :: هر دو جهان بسته فتراک اوست :: تازه ترین سنبل صحرا ناز :: خاصه ترین گوهر دریای راز :: عالم تر دامن خشک
از تو یافت :: ناف زمین نافه مشک از تو یافت :: تاج تو و تخت تو دارد جهان :: تخت زمین آمد و تاج آسمان لطیفه ثانیه عشر
که چون موسی علیه السلام دیدار خواست جبرئیل علیه السلام پرها باز کرده پیش او داشت فرمود ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو بر پر من جلوه
میدهی گفت ای موسی ببین که برین پرها چه نوشته موسی دید که لا اله الا الله محمد رسول الله گفت بقوت این کلمه بطرفة العین از سدره
بزمین فرود می آیم و بر میروم این چنین بنده هنوز ندیده است او را و تو میخواهی که پیش از وی ببینی یاد داری که روزی مهمانی کردی
هارون حاضر نبود تا خبر کردی ما نیز عزیزی در راه داریم رحمت ما انتظار وی میکشد تا بیاید وصال در ضیافت خانه و نفیک
و تعال نام او بگسترانم و صد هزار ملکی بنده را از برکت او بر آن خوان احسان بنشانم لطیفه ثالثه عشر حکمت چه بود که موسی
علیه السلام را بمیقات خواندند و حبیب را صلی الله علیه وآله وسلم بمعراج شب آوردند جواب آنست که موسی علیه السلام کلیم بود
و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم حبیب بود و شاهان با رعایان روز سخن گویند و با حبیب شب راز بمیان آرند با چنین کرم که موسی صلوات
الله بسوال آمده بود تا صحف الواح برد و محمد صلی الله علیه وآله وسلم بوصال آمده بود تا قوت ارواح برد کسی که بسوالی آید روز آید
تا نوال یابد و کسیکه بوصال آید شب آید تا منت نبیند جمال یابد و با خود چنین گویم که موسی علیه السلام را که در شب بردی قوم وی هرگز
باور نکردی با آنکه رفت هفتاد کس با خود برد از کبر امت میگفتند که لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و خواجه ما را صلی الله
علیه وآله وسلم که شب بردند علی الصباح در همین صحابه غلغله التصدیق و غیر بوتحسین و بیکبار اسرار نهانی چنین نکته از اصحاب صفه میشنید
که با بکر میگفتند تا بدین معنی فضل این است برین امت ظاهر گردد و حقیقت معنی کنتم خیر امة اخرجت للناس تحقیق پذیرد و با چنین
گویم که قوم موسی علیه السلام دنیا را ام داشتند موسی علیه السلام از میان ایشان میرفت و میدیدند و صبر میکردند و چون
قوم محمد صلی الله علیه وآله وسلم اهل دینی بودند بی رسول خود در دنیا قرار نداشتند و رحمت محمدی نیز لقای ایشان میکرد که خود خفیه از میان قوم
تنها بیرون نرود همه را تشنه و مشتاق در بادیه فراق نگذارد لاجرم در پیش بردند تا همکس را خبر نشد که کی رفت و باز کی آمد مثلی
در دنیا پیش بود مردی که فرزندان دارد و عزیمت سفری میکند تا احتیاج ایشان حاصل کرده باز گردد و میداند که اگر از میان ایشان
مشافهه بیرون میرود همه در گریه و زاری و سوگواری در می آیند و همراهی پدر میخواهند آن پدر تدبیر چنین میکند که فرزندان را اول

یاد کرد و گفت سبحان الذی اسری
و این دلیل بقای موسی است علیه السلام
در صفات مرسی و دلیل فنای مصطفی است

ای موسی

طفل سید ابرار

با آنکه

در باب معراج و فضل امت

میکند

در خواب میکند و آهسته از میان ایشان بیرون میرود و تحصیل احتیاج اولاد و ترتیب مرادات ایشان کرده نزد وی باز میگردد
تا ایشان هنوز در خواب باشند که بدو مهمات کفایت خود نموده بر سر بالین ایشان آید و ایشان را از خواب بیدار میکند و از برای هر یکی تحفه آورده
بدست او میدهد تا اگر بعضی مثلاً از خواب متنبه شده بالم فراق پدر مبتلا گشته باشند در شغل حلاوت تحفه با مرارت فراق را فراموش
کنند کذالک محمد صلی الله علیه وآله وسلم امت را آن شب در خواب کرده عزیمت آشیانه قدس الهی فرمود والتقرب بظاهر مشغول بود بپوشید
از کرامت خلعت خاص بنیابید باز پس با گنج اخلاص کلید شد سروقدی بود کامل جمالی گشت بدری بود کامل خلایق را برات
شادی آورده زر و زرنیخ نامه آزادی آورده زهر بر جان او چون نازنینی پیاله باده بر روی آفرینی لطیفه سبعه عشر نقلست که موسی
علیه السلام در آن وقت که از طور مراجعت نمود و چندان شعاع نور کلام الهی بر جبین او لایح گشته بود که هیچکس را طاقت مشاهده آن
نور نبود لاجرم برقع بر روی خود افکنده بود تا مانع آن نظر میشده و دیده های ناظران خیره نمیگشت و بعضی سوال میکنند که چون نور کلام
الهی در جبین موسی علیه السلام ظهور کرده بود حکمت آن چه بود که در جبین خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم هیچ تغیر پدید نیامد و محتاج ببرقعه نشد
جواب آن آنست که کسی را که احیاناً حالی طاری شود اثر آن بالفور در وی ظاهر میشود فاما اگر کسی پیوسته بآن حال مستغرق بود او را
تغیری چندان پدید نیاید نظیر آن واقعه زنان مصر است در مشاهده جمال یوسف علیه السلام که همه بیشعور شدند چنانچه ترنج را گذاشته
دستها را خود را بریدند و خبر نداشتند و مر زلیخا را در آن مشاهده هیچ تغیری حاصل نشد زیرا که وی پیوسته حضور یوسف علیه السلام
بود و آنها را غیبت آن زمان حضور آمده بود و تفاوت از آنجا پدید آمد اینجا نیز همان قیاس است والله اعلم جواب دیگر آنکه نور دو
گونه بود ظاهری و باطنی موسی علیه السلام را خلعت نور ظاهری پوشانیدند و مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم را نور باطنی کرامت فرمود و این ارتقی
بود نظر بحال امت او فان الظاهر للعوام والباطن للخواص جواب دیگر آنکه موسی علیه السلام نقاب بر روی مبارک بجهت آن پوشیده
بود که از قوم شرم میداشت زیرا که از برای ایشان هدیه و عطیه قتل آورده بود که فاقتلوا انفسکم همه را بهارون سپرده بود چون موسی باز آمد
بیشتر را کافر یافت عبادت عجل یافته بود لاجرم از ایشان محتجب گشت و خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون باز آمد از برای ما همه رحمت
و مغفرت آورده همه را چنانچه گذاشته بود بحق تعالی سپرده مومن و موحد یافت جواب دیگر موسی را علیه الصلوة والسلام غلظت
در جبلت غالب بود لهذا امر بلین شد کقوله تعالی فقولا له قولاً لیناً خواجه ما تمام رحمت بود و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین و لهذا امر با غلظت شد
کقوله تعالی واغلظ علیهم لاجرم موسی علیه السلام بجهت آن غلظت جبلی روی از قوم بپوشید و خواجه ما صلی الله علیه وآله وسلم
بجهت آن رحمت ذاتی پیوسته روی با قوم گناهکار میداشت که فبما رحمة من الله لنت لهم ای رحمت عالمین که رحمت از تست
عصیان از ما چنانچه عصمت از تست لطفی بکن و روی مگردان از ما چه گستاخی عاصیان امت از تست لطیفه ثمنیه عشر عیسی علیه السلام
چون باسمان برده شد همانجا رسش نگاه داشتند و خواجه ما را صلی الله علیه وآله وسلم باز فرستادند حکمت در این چه بود جواب آنست والله اعلم
که در زمان یوسف علیه السلام که قحط سال بود ~~نزد آن حضرت~~ و انبار را در خوشه گذاشتند تا هیچ خلل بان را نیابد بقدر روزینه بسلیقه
~~همچنین~~ در زمان سید عالم قحط سال ایمان و اسلام بود لاجرم دانه کمان این سید زمانه را در میان خوشه امت باقی گذاشتند تا

از دین

از بین قحط سال ضلال و بال ملامت نجست و در خار لطف و کرامت رسند جواب دیگر صحبت پاس خاطر است بود که همچون تن بیجان
بودند و خواجه ما چون جان و تن را بی جان قدری و قیمتی نیست جسم را به روح بقا و نباتی نی با نوع دیگر تقریر کنیم که قوم عیسی علیه السلام
در میان خود ندیدند از دین برگشتند و راه را گم کردند و خواجه ما را باز فرستادند تا است بر حال خود بماند در ایام حیات بصحبت
سعید میگشتند و در ایام وفات بزیارتش مشرف میشوند و فضیلت صحبت می یابند کما قال علیه السلام من زارنی میتا فکانما زارنی
حیا و من زارنی حیا وجبت له شفاعتی لطیفه سادس عشر ارباب اشارت گفته اند که شش پیغمبر را علیه السلام معراج بوده ست
معراج آدم علیه السلام به بهشت بود اما معراج تا بمعراج خواجه ما تفاوت بسیار بود از جمله آنکه آدم را به بهشت بردند و بعد از آنش بیرون آوردند
و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم بقاب قوسین او ادنی عزیز بردند و نیز عزیز تر آوردند دیگر آنکه چون آدم را از بهشت بدنیا فرستادند
ملائکه گفتند غضوا ابصارکم چشمها بپوشید که چشم ها بر آدم عاصی نیفتد و چون حبیب را صلی الله علیه و آله و سلم باز بدنیا فرستادند
تمامی ملائکه بر سر راه آنحضرت آمدند و دیده بدیدار او منور گردانیدند اذ یغشی السدرة ما یغشی دیگر آنکه چون آدم علیه السلام از معراج خود بازگشت
رفیق او حوا حیه و طاوس و ابلیس بود و چون خواجه علیه السلام بازگشت رفیق او جبرئیل علیه السلام و میکائیل و اسرافیل و فرشتگان مقرب
بودند علیهم السلام دیگر آنکه چون آدم علیه السلام بزمین فرود آمد آوازه و عصی آدم در عالم انداختند و چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
فرود آمد ندا به کرمه و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین فرو فرستادند نشان آن بینهما معراج دوم ادریس بود علیه السلام قال الله تعالی
و رفعناه مکانا علیا ادریس را باسمان بردند در فلک چهارم و بروایتی در افلاک هشتم باز داشتند تا با ملائکه میگوید و از ملائک
می شود و خواجه ما را صلی الله علیه و آله و سلم از هفت آسمان درگذرانیدند بمقام او ادنی رسید تا با حق رسید سبحانه تعالی معراج
سیوم معراج خلیل بود صلوات الله علیه و آله و سلم و آن تا باسمان دنیا بود قال الله تعالی و کذالک نری ابراهیم ملکوت السموات و الارض
اما خلیل علیه السلام آنجا از برای است خود هلاکت خواست تا در روایت چنین آمده است که چون خلیل علیه السلام بر احوال خلایق اطلاع یافت
شخصی را بمعصیتی مشغول دید نه پسندید و دعا بهلاک او کرد و حق تعالی آن عاصی را هلاک گردانید و دیگری را نیز بمعصیتی دید مبتلا
دید او را نیز عظیم شمرده دعا بهلاکت کرد حق تعالی هلاکش کرد و دیگری نیز همچنین چون کرت چهارم دعا بهلاکت آن عاصی کرد خطاب
که روید یا ابراهیم دیگر دعا مکن ای ابراهیم که مرا بندگان بسیار اند که بمعاصی مبتلا میشوند و من حلم میورزم و هلاکشان نمیکنم
تا بعد از آن شاید توبه کنند بیامرزم و یا از نسل ایشان فرزندی صالح بیرون آرم و ایشان را در کار او کنم و از محض کرم خود بخشیم
و یا بقدر گناهانشان عقوبتشان کنم و بعد از آن بیامرزم و اگر بدعا تو بنده بگیرم هیچکس نجات نیابد و لو یؤاخذ الله الناس بظلمهم
الایه نقلست که چون با خلیل علیه السلام این عتاب خطاب با جبرئیل علیه السلام رسید که انزل خلیلی قبل ان یهلک عبادی
ای جبرئیل خلیل را باز بمقام او باز گردان پیش از آنکه بندگان مرا هلاک گرداند و مرا او را بگوی که خدا تعالی میفرماید که ما بندگان
خود هر روز هفتاد بار نظر میکنیم و ایشان را در معصیت می بینم و هلاکشان نمیکنم و تو یکبار نظر بر ایشان انداختی همه را هلاک گردانیدی
القصه خلیل علیه السلام از برای امت در معراج خود هلاکت طلبید معراج چهارم معراج موسی علیه السلام و آن بکوه طور بود قوله تعالی و لما جا

مستعد
رسول گویا قریب بعلم این صدیث

ما ترک علیها من دابة

سیصمه ـ

موسی علیه السلام لمیقاتنا و ذکر چه معراج موسی و معراج محمد علیهما السلام در ذکر لطایف گذشته اما اینجا یک لطیفه دیگر بشنو آورده‌اند که چون موسی
علیه السلام بمیقات می آمد هفتاد کس با خود از قوم اختیار کرده بمیقات برد ایشان گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة هرگز بتو
ایمان نیاریم تا خدا تعالی را نبینیم آشکارا این گستاخی صاعقه ظاهر شد و هر هفتاد را بسوخت موسی علیه السلام مناجات کرد که خداوندا این

سر آنکه ایشان سوختند

قوم مرا بسوختی خطاب آمد که ای موسی برگزیدگان اختیار کنی سوختن را شاید و اگر ما اختیار کنیم مواصلت را شاید و اینها امت حبیب من باشند
صلی الله علیه و آله و سلم و در مکتب تخلیق ما ایشان را مختار و بعضی از بزرگان چنین گفته‌اند که حق تعالی امت محمد را صلی الله علیه و آله و سلم از روز برگزیده

حال امت محمد

قرآن مبارک ایشان کرامت فرموده ثم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا من عبادنا و این گروه را منقسم به سه قسم گردانید فمنهم ظالم لنفسه
الآیه قوم موسی علیه السلام که همه زاهدان و عابدان بودند چون برگزیده موسی بودند علیه السلام سوختن را شایسته‌اند فاخذتهم الصاعقة
و امت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه عاصی و جانی بودند چون برگزیده خداوندی بودند همه رحمت و مغفرت را شایسته‌اند القصه
حکمت در بردن موسی علیه السلام قوم را با خود بمیقات دو چیز گفته‌اند یکی آنست که تصدیق او نمی‌کردند هفتاد گواه می‌بایست که از ایشان
تا با مردم وا رسند ملکه آن هفتاد گواه نیز راه در نمی داشتند با وجود آنکه همراه بودند تا گفتند لن نؤمن لک حتی نری الله جهرة و امت
محمد صلی الله علیه و آله و سلم قریب نه صد سال از معراج آن حضرت گذشته از دل و جان تصدیق آن حضرت می‌نمایند و زبان به تحسین او
می‌گشایند دوم آنکه اسراری که با موسی علیه السلام در میان داشتند قوم و برا محرمیت آن اسرار بود لاجرم با خود ایشان را برده
بود و اینجا هیچکس را از ملک و فلک و جن و انس محرمیت نبود لاجرم در آن اسرار نهانی منفرد بود فاوحی الی عبده ما اوحی پنجم
معراج عیسی علیه السلام بود تا بآسمان چهارم و چون در دنیا زاهد بود لاجرم با ملایک همرنگ و طبع او با طبع ملایک یکسان گشت و در اینجا
ماند و امت را ضایع گذاشت و خواجه ما صلی الله علیه و آله و سلم اطباق سموات درنوشت و از عرش و کرسی درگذشت و با جناب قدس تعالی
آرام گرفت و از آنجا بمیان امت باز آمد و از برای امت خلعت رحمت و مغفرت آورد و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ۰
معراج ششم حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بود قاب قوسین او ادنی حاصل آن بود مشعر کلی بر دند زین دهلیز پست : بدان
درگاه والا دست بر دست : مکانی یافت خالی از مکان نیز : که تن محرم نبود آنجا و جان نیز : قدم زد از حدوث از جان او نخست
وجوب آلایش امکان او نشست : یکی ماند از هم از نعت یکی پاک : ز لات یا برون و از اندکه پاک : بدید آنچه خرد دیدن برون بود
مپرس از ما کیفیت که چون بود : نه چندین گنجد آنجا و نه چون نی : فرو بند از کلی لب فرو نه : شنید آنکه کلامی نه به آواز : معانی در معانی
راز در راز : نه آگاهی از و کام و زبان را : نه همراهی بد و نطق و بیان را : ز درگوش که بتن جان را باد در بست : ز حرفش دست دل کوته
انگشت : لباس فهم بر بالای او تنگ : سمند عقل در صحرای او لنگ : ز گفتن برتر است و از شنیدن : زبان زین گفتگو باید بریدن
سه جا ز حد خود بیرون نهای : وزین دریای جان فرسا برون آی : درین شهد ز گو پائی فرو رو : سخن را ختم کن والله اعلم لطیفه سیزدهم بعشر
اندر رویتش را سر آنکه ما زاغ البصر و ما طغی لطیفه چندم بگویم گوش هوش بمن دار موسی علیه السلام عاشق شیفته جمال بود شراب
انی انا الله از جام کلام الله نوش کرد خواست که در بزم باقی جمال ساقی مست باده تماشا گردد ندا برکشید که رب ارنی انظر الیک خطاب آمد که

سر لن ترانی ولکن انظر الی الجبل

وانظر الی الجبل

والنظر الی الجلیل چون موسی علیه السلام لما دکوه گر بحقیقت معنی لن ترانی مشربها اختلاف یعنی ای موسی اگر بسر حد عشق ما رسیدی بغیر ما بر التفات
ننمودی عاشق صادق محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که بحر این ملک و ملکوت و دقایق غیب و شهادت بروی عرض کردیم بگوشهٔ دفائن
چشم التفات ان ننمود که ما زاغ البصر و ما طغی فرد دیده را دیدار دوجانرا داغ بس. ورنه بجاه و دیدها ما زاغ بس. حکایتی درین
باب استماع نمائی آورده اند جوانی زیبا در راهی میگذشت اتفاقا درویشی را نظر بجمال او افتاد و دل در عقب نظر رفت درویش
در عقب دلبر روان شد و آن محبوب ماه رخسار کبک رفتار باز نگریست درویش را دید که در پس می آید از حال پرسید گفت بازپس
عشق جمال تو بر جان من استیلا یافته و متاع صبر و آرام از گنجینه خانهٔ دل بیرون برده محبوب خواست که نقد ان عشق را بر محک امتحان
زند بیانگاه گفت خاه میست مرا در عقب میرسد مرا و را جمال بکمال است از حسن و جمال بیخوابی؛ روی نگاهی کن درویش
باز پس نگریست محبوب طپانچه بر روی ملک درویش زد و از بزم وصال و مساحت افضال محروم گردانید از وی پرسیدند
گفت اگر وی در عشق ما صادق بودی بغیر ما التفات ننمودی المولفه تا دیده زغیر دوست بر هم ننهی بر زخم فراق خویش
مرهم ننهی؛ پا در حرم وصال یکدم ننهی تا جان ندهی در غم او سر ننهی نقلست که شیخ فریدالدین نوری
قدس سره در واقعه دید که در رساق عرش مجید جام می طهور می نوشید بامداد بعد از صبح خواندن او را در سفرهٔ شیخ سلیمان
حلاوی روح الله روحه نان و مویز حاضر کردند شیخ فخرالدین تناول ننمود شیخ سلیمان بگوش او گفت کسی در رساق
عرش جام طهور نوشد نان و مویز را چه التفات کند در عالم معنی محمد صلی الله علیه وآله وسلم که در میکدهٔ قاب قوسین از دست
ساقی باقی لاتتخذوا الهین اثنین جام تجلیات ذاتی و صفاتی نوشیده باشد نان ریزهٔ دنیی و سبزهٔ عقبی که التفات
نماید ما زاغ البصر و ما طغی شعر ای دل از جهان دل از ور رگذر؛ وز تکلفای گنبد دوار در گذر؛ دار غنانه جای بقای دوست
وجان منصور وار از سر این دار در گذر؛ بر طور همت آ قدمت جاب خویش؛ ترک سوال کبر و زدیدار در گذر؛ این نیس
قدمت سای بر تو اصفیات محمدی حجب طبا تدبین غلاء ورکذر؛ شاید روشن برچه در غیب شهادت بود همه بخواجه ما صلی الله علیه
وآله وسلم نمودند تا او را معلوم شود که هیچ چیز از وی در ربع منیت اما خواجهٔ ما صلی الله علیه وآله وسلم چشم هیچ یک نکشاد اشارت
با آنکه مرا بغیر مقصود اینها نیست تو میدانی که مقصود من چیست در کار روشن بنگر نخست؛ تا شود زان ذات بیچون درست
گرد گرین عالم کانرا زاغ بود؛ قاب قوسین از عدد آمد پدید؛ جفت و طاق احمد او فتاده؛ جفت با حق طاق با حق او فتاد
در تحقیق ما زاغ البصر محققان صوفیه اشارات غریب نموده اند چنانچه طریق عبارت از ادای این اشارات
مضبوط و مجمل از ان مفصل که شیخ المشایخ قدس الله سره در عوارف المعارف آورده است که نفس و قلب و روح انسر مایهٔ
کنوز و فتوح صلی الله علیه وآله وسلم در حین استفاضه فیضان انوار شهود متفق بود بدانچه از مورد خاص محبت اختصاص یافته
بر ایشان در مقام قاب قوسین وارد گشت روح با قلب بقبول ان مبادرت نمودند چون نفس با ایشان در امور خواست
مشارکت نماید خواجه علیه الصلاة والسلام نفس را در مطاوی انکسار بقیود افتقار مربوط کرد؛ دانید ما زاغ البصر عبارت از انست

ابن یمین قدس سره جار تو
زین آشیان چو
قاب قوسینت
آن کمان را زاغ از ما زاغ بود
طاق ابروش از احد امد پدید

تا قدم بر بساط انبساط ننهد و طاغی نگردد و ما طغی اشارت بآنست که طغیان از خواص نفس است و در حین استغنا کلا ان
الانسان لیطغی ان رآه استغنی و از همین بود که چون نفس موسی علیه السلام از مواهب روحیه و مطالب قلبیه مستغرق و منبسط شده بود و بر بساط
استغنا طاغی گشت و از حد خویش تجاوز نموده رب ارنی انظر الیک گفت لاجرم از قضا بر هوای لن ترانی فرید و ممنوع آمد لن ترانی و چون
سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم نفس را بقیود افتقار مقید ساخت و در محل انبساط مربوط گردانید و در میدان استغنا جولان نتوانست
نمود لاجرم در مقام خود ثابت ماند و ابواب مزید بر وی مسدود نگشت و قل رب زدنی علما و باینمعنی فرق ما بینهما میان
خلیل و کلیم علیهما السلام قال الشیخ سهل بن عبدالله التستری قدس الله سره لم یرجع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الی شاهد نفسه
و لا الی مشاهدتها و انما کان مشاهداً بالکلیة لربه یشاهد ما یظهر علیه من الصفات التی اوجبت له النبوت فی ذالک المقام و درین
باب تحقیقات زیاده هست و بعضی از آن در عوارف مذکور است رجوع بآنجا باید کرد صحیفه عشرون در آیه با دراته ما زاغ
البصر از رقم قلم مشکین عنبر آگین بر بیاض صفحه کافور آگین این قرطاس پاکیزه انفاس مطالعه کن و از لطایف معبره و غنود معانی مشهوره مقرره
را مشاهده نمای و زبان بتحسین مسکین بگشای امد روشن در آن شب قرب و کرامت که دست فلک جلباب
ظلمت بر چهره آفاق فرو گذاشته بود و بر نقد بر خطی سیاه چون قیر بر روی لوح لاجوردی بیکر فلک بر کشید القصه شبی
و چه شبی مشتوری شبی دیباچه صبح سعادت :: از دولتهای روز افزون زیادت :: از قدر او مثالی لیلة القدر :: از نور او براتی لیلة
البدر :: سواد طره اش تجلت ده حور :: بیاض طرة اش نور علی نور :: چون درین شب باطرب تخت اعلی بخت سید عرب
العلی لقب را صلی الله علیه وآله وسلم بر مسند عالی مسند متعالی قاب قوسین او ادنی نهادند و نشاندند و روان عرش بر فوق ایوان ملک
والملکوت بر کنگره قصر حیرت برافراشتند شمعی که آسمان مجلس افروز [illegible] کرد :: شب از روشنی دعوی روز کرد :: محمد که سلطان
ابن مهد بود :: ز چندین خلیفه ولی عهد بود :: سر نافه در بیت اقصی کشاد :: ز ناف زمین سر باقصی نهاد :: ز بند جهان داد خود را
خلاص :: بمعشرگه عرشیان گشت خاص :: دل از کار نه حجره پرداخته :: بنه حجره آسمان تاخته :: بیرون جست از گنبد چار میخ
فرس رانده بر هفت چرخ بلند :: شده جان افلاکیان خاک او :: زده دست هر یک بفتراک او :: القصه هر یک از
مکونات خود را در نظر آن سرور جلوه میدادند و هر یک تحفه می نهادند تا شاید که منظور نظر قبول آنحضرت گردند قابلان حضرت را از سطوت
استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی نظر بآنها نیفتاد و گوشه چشم بجانب ایشان نگشاد و ما طغی و تفصیل این اجمال و ترتیب
این مقال در رساله شرایف الاوقات در مجلس معراجیه مبسوط مبین گشته و از اینجا مخوفی در عرصه بیان در می آید بدر نشینی
اول زمین زبان بتحسین در ذکر نعوت کمال و صفات جمال خود بگشاد و با فتخار و استظهار خود این بشارت در داد و گفت
معدن اقوات حیوانات منم و مطالع انوار از نباتات تمام منم پرورنده نهال اطفال فواکه در نهاد آنجا منم صدف جواهر و زواهر قلب
ابرار منم فراش لطف ربوبیت فرش شریف هو الارض فرشناها بر بساط انبساط من گسترانیده نقاش عنایت الوهیت
صور موزون و نقوش بوقلمون بر لوح با روح من طرح انداخته تمامی گفت خوب رویان کواکب ثواقب من دارم مناقب صاحب

نفس

مسکین

کار بصر

والسماء بنیناها

والسماء بنیناها باید منم بام مسکن سکان عالم کن فکون منم خواجه و فی السماء رزقکم و ما توعدون شاه ماه با عروس خورشید در خلوتگاه وجمع
والشمس والقمر تجمعت من طلوع میکند مشاطه حکمت الوهیت کاکوذ زینت و زیناها للناظرین بر رخساره عرایس الکاه رحمها اسرار من برمیکشند
کرسی گفت علیا ان وسع کرسیه السماوات والارض بر دوش متقوش من انداخته اند بروج با عروج والسماء ذات البروج در ذات
بی مثال من حمایت تعبیه ساخته اند لوح گفت سفینه اسرار عشق و محبت منم ارواح اهل معرفت منم و از اسرار مغیبات محفوظ منم از تصرف شهاب
محفوظ منم مظهر غیبی منم منبع حکم لاریبی منم مطلع طوالع انوار قدسی منم مطرح لوامع اسرار انسی منم قلم گفت راز دار قدم منم صاحب اسرار علم بالقلم
منم مامور دستور کلمتب منم منظور نظارت بی حجب منم علم قسم نون والقلم رطلا به تنگر و تسبیح بکر من کشیده اند خطوه افرخط علم بالقلم
زیجور در دیوان رفیع الشان من رقم بر زده اند عرش گفت علا و تمجید در جید مجید من افکنده اند ردا استوار رحمت رحمانی بر قامت
استقامت من انداخته اند قبله دعوات نیازمندان منم محراب مناجات دردمندان منم آشیانه طیار ارواح مقربان منم
آستانه اسرار موحدان منم هرچه بر هیئت آفرینش خلعت وجودش پوشانیده اند و جرعه جودش نوشانیده مجموع سر بر قدم من ابند ارند
و دست نیاز بخوان آلاء و نعم و مایده جود و کرم من دراز کشند خطاب مستطاب حضرت رب العزت جل و علا در رسید
که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده انبهه عظمت و احتشام شما در جنب او چه حشمت و احترام او چون ذره باشد
در برابر پرتو آفتاب نور افشان یا چون قطره باشد در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملک و ملکوت از جناب حضرت
جبروت مسالت نمودند که الهی چه شود که تارک علم وجود ما را بکرم وجود قدم مبارک وی مشرف گردانی جناب حضرت خداوند
جل علا ذکره مسالت ایشان مقرون با جابت گردانید و ضمیمه اقبال فرمود و روان عز محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم بر بام هفت اشام اجرام
بر گشته خواجه علیه السلام دامن از تارک کونین برکشید و دستش همت از نقود عالمین برافشاند ساکنان خطایر قدس بجناب نبی گفتند
یا محمد در اقطار و اکناف آفاق بر سبیل اتفاق چه شود اگر نظری اندازی تا کار عالمی بیک نظر بسازی گفت اینها اقطاع امت منست
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در اقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد گفتند باری در ملکوت عالم بالا و طلوع
ملا اعلا نگر فرمود آن تماشاگاه پدر من بوده است و کذلک نری ابراهیم ملکوت السماوات والارض و طلیله جابلقا که منظور نظر
پدر من بوده باشد پسر دیده التفات بی تکلف سوی آن کی بر باید دوختن در ماه نگر که یکی از نیرین و اصل در تقلیب قمرین اوست که
در شب بدر قایم مقام آفتابست فذلک لتعلموا عدد السنین والحساب اری او هم از اعمار امت منست و یسالونک
عن الاهلة قل هی مواقیت للناس جای کرامت باده بر دار و لیسرا باشند بمحاسبه اعمار چاکر که بیند از دو انگشت در وقت کمال داستان
خوان جمال خود باشد و در وقت هلال انگشت نمای حال عاشقان آنها که بر آسمان عرفان چون ماه شب چهارده در جلوه درآیند که طلعه
وهر یک از خادمان استانه ستاره وار راه نجات بمصابیح حسنات نماید که اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم
بیک اشارت انگشت که بانمایه بار جاه بنمایم ظلمت نور در بار کاه ظهور بر قد قامت وی منشق گردانم که اقتربت الساعة
وانشق القمر چرا در جمال عاشقان خود ننگرم که فردا به پرتو روی ایشان کشف حجابها منور گردانم که سیماهم فی وجوههم من اثر السجود

که منشد افتاب جهانتاب شمع جمع امانست سراج وهاج این قصر عالی ایوانست قندیل شعله المشعشع در طاق محراب فلک شعاع [illegible]
فیروزه‌ای بر روزه وی برافروخته و عود دود در مجامر سوخته دم عیسی طری جهان از آن لعل آداسوخته ز دی نگاهی که فرمود شعاع
ما چاکران داریم که از نور نقرشان قضا معارض شمع زرین لگن بردار مد و ابن سطین خورشید که بر روی مه رخ [illegible]انست
لقمه نینک هیبت کرده اند که اذا الشمس کورت مشعل ایشان جان را فروزند که ایل صرمات از نور سرور ایشان اقتباس نمایند که یوم
تری المومنین والمومنات یسعی نورهم بین ایدیهم و بایمانهم گفتند و رواقان زبرجدی بکرد این ایوان لاجوردی منظر نظری انداز که دریای
جواهر نجوم زواهر نور اوست قلعه حصینه ملایکه و سور قصور رضوان حرم اوست پرکار برکرد مراکز هات بساط عالم خاک دوار اوست
سفینه سکینه لولو بار کوهر نثار بر روی دریای موج برامواج سیار اوست فرمود آری اگرچه این ورق واین طبق ممدود نامه
الست که دبیر تقدیر بخامه تدبیر حروف الوف کواکب بروی تصویر فرموده انا زینا السماء الدنیا بزینة الکواکب اما این نامه را در طی خواهند
نوشت که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب ما سوختگان داریم که روزنامه عشق و محبت ایشان خواهیم گستردن که تخرج له یوم القیمة
کتابا یلقیه منشورا گفت منشد باری در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست موعد لقای مشتاقانست روز بازار عاشقانست
منزل قرار گاه سعادتمندانست منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل ست مطلع انوار تحقیق و اسرار [illegible] و نعم المولی و نعم الوکیل مقصود تصویر
لعل و مروارید در دولت مشاهده معانی نهانی و نحن اقرب الیه من حبل الورید در دولت طعامهای و لکم فیها ما تشتهی الانفسکم
که نوال مشتاقانست نجاست وجوه یومئذ ناعمه لسعیها راضیه نجات وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة انجا مشاهده نمائی فرمود
بلی چمن ست [illegible] دارم تا این بهشت را سلسله در گردن با ستقبال خاکساران امت آرند که ازلفت الجنة للمتقین غیر بعید
گفت منشد نظر بعرش رحمن که سقف جنانست بینداز و خاطر عاطر ساعتی بجانب او پرداز که مستولای صفت رحمت الهی [illegible]
ست آئینه جمال پادشاهی عرش ست النسب لا شباه قبله قلوب عارفان عرش ست قندیل ارواح مشتاقان عرش ست کشتگاه
ولهان سرستان عرش ست تماشا گاه جان نهاده حق پرستان عرش ست اقرب الاجسام الی الملکوت عرش ست النسب الاشباه
الی الجبروت عرش ست فرمود بلی اما عرش با این عظمت با صلابت قدوم یکی از ملازمان من لرزه و اضطراب در اندامش افتاد
که اهتز العرش بموت سعد بن معاذ تحمل مقاومت من از کجا دارد بلکه بمجرد فراق که بسبب طلاقی در میان دو یار از خاکساران
امت من افتد بر خود لرزیدن گیرد که ان الطلاق تهتز به عرش الرحمان تحمل وصال و ملاقات من چگونه تواند داشتن بلکه چون
یتیمی در گوشه یتیمی از او ما رخ بیند بگرید عرش مجید بلرزد و اهتز العرش ببکاء الیتیم قلاعد جبیده مجید بن کجا طاقت این در یتیم تواند
داشت گفت منشد پس در حضرت نگری گفت در جمال صنع او نکرم صنع او در کمال لطف او تیم که لطیفه بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم
گشتم غریب بودم حبیب گشتم فقیر بودم امیر گشتم بنده محتاج بودم صاحب معراج گشتم امی ناخواننده بودم عارف دانای گشتم
بسم عبدالله بودم محمد رسول الله گشتم درویشی بی درم و دینار بودم پادشاه عرب و عجم گشتم صلی الله علیک یا رسول الله
امروز در عالم فنا و جهان عنا این همه فضل و انعام و لطف و اکرام ارزانی فرمود فردا که بعالم بقا آیم و در مقام محمود و حوض مورود

دو مفخر

و محشر مشهود رایت شفاعت من اشفع تشفع بربندد و وعده نامفسوخ عطا را با جا و سوف یعطیک ربک فترضی بتقدیم رساند و هر کاه او غ
شابیت نجویش در دل و جان بینم و رطل بلا رافیت و سایه شفاعت خویش بنشانم و از جنگ سرهنگ آتش سرکش برزخ برهانم و مقعد صدق
اعلی و مسعد صعید جاوید حق تعالی برسانم قال مولف الکتاب خطابا بالنبی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شعر ای شمع سراج الهی : خورشید
سپهر پادشاهی : ای مسند تو فراز انجم : در شمع تو طرح کرده ره کم : از مهر تو گشت برج روح : ابواب مکاشفات مفتوح : هر ذره ز پرتو وجودت
داده خبری ز نور جودت : چون ساخت خدا برای : بر خوان آفرینش عندلیب : منقبت چو براق همت انگیخت : در راه
ادب رکاب بگیخت : از ناز تو گل زبان این باغ : بر چهره نهاده داغ بر لاله داغ : پروزه تا رک ملایک : قدرت زده
پا بر ارایک : در مسند عز قاب قوسین : خاک قدمت تو بوده کونین : همچو چو ز رفعت برافکند : زانرو ذات تو خداوند در مظهر
هستی تو دیدم آن حسن که هم از تو شنیدم : در عرصه آفرینش سخن نکشاده لیت زبان بدعوی : یک پرده پسوی
بر افتاده : ترسا بخداش نشان داده : هفتاد هزار پرده داری : در پرده هزار پرده داری : در پرده نهفته من جمالی : کو را نبود جز او
مثالی : بیچاره سعین کمین غلامت : از دیده دل کند سلامت : فقیر گوید در مسارت معراجیه و تعین از آن اشارت بدو
طریقه بین مکرر و مقرر شده معراج خواص اولیاست معراج مومنان اما معراج خواص اولیاست که بسلوک مقامات
طریقه بسر حد عالم حقیقت رسیده باشند اندرین حضرت جلال احدیت جل و علا مهبت خود را صلی الله علیه و آله و سلم چون بدولت
عروج بالطباق سموات مشرف گردانید و باین کرامتش از سایر انبیا علیهم السلام ممتاز گردانید و مقرر است که هر چه بآنحضرت
انعام فرموده است امت او را از آن بهره کرامت فرموده و ارباب وصول در تحقیق معراج اولیا که مؤدا معراج سید انبیا است
صلی الله علیه و آله و سلم چنین فرموده که مواجیب اولیا را سفلی عبارت از عقلست و مراد ازین معراج بال و عضاده است که عبارت
از خوف و رجاست و در رجا وارد که از طاعت و عبادتست و جانب اسفل این معراج بر دل نهاده است و اعلای آن بعرش الهی رسیده تا اولیا
عروج نمایند بلوان ممکن نیست و کمال انبیا را علیهم السلام بعد از طهارت کامل میسر تواند بود چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
و سلم تا مادام که شق صدر نکردند و دل مبارکش را بآب محبت پاک نشستند و از نور ایمان پر نکردند بمعراج سموات نبردند در
خبر است که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را بقرب وصل خود مشرف گرداند او را بقضایا و صنوف بلایا مبتلا نماید و اگر در طریق طلب
ثابت بوده و از سبیل استقامت انحراف نورزد و از طاعات و عبادات خود کم نکرداند بلکه بران بیفزاید خدای تعالی فرماید که ای
ملایکه شما را گواه کرفتم که نام این بنده را در دیوان شاکران نوشتم بعد از آن فرماید که ای ملایکه مترصد احوال این بنده باشید
ببینید که در طاعات و عبادات خود هیچ فتوری راه میدهد و از خدمت من ملول می شود یا نه اگر آن بنده بخدمت مداومت
نماید حق تعالی فرماید هذا عبد تعرض للمزید این بنده ایست که مزید دولت و مرتبه عظمت میطلبد شما را گواه گرفتم که او را مراد وصل
گردانیم چون بنده سلوک طریق تحقیق لازم گیرد و مدتی بران ثبات و استقامت ورزد حق سبحانه تعالی رسول توفیق را بدان سالک
طریق علی التحقیق فرستد تا او را از خواب غفلت بیدار کند بعد از آن دست در استمسک قطع تعلق از غیر بکشاید و باب غاشیش

مطهر کرداند و بایمان و سکینه و ایقان و طمأنینه مملو سازند و بعد از آن بر براق رشد می‌نشانند و در طریق تحقیق بقوت تیسیر سلوک فرمایند
تا بر مثال برق خاطف سرعت سیر نموده قطع منازل کنند اما در آن سرعت سیر تسویلات نفس و تخییلات شیطان در او می‌آمیزد چنانچه خواجه علیه الصلوة
والسلام در راه شام ندای یهود و نصاری و دعوت دنیا و امثال آنها استماع فرموده و بزرگان گفته‌اند که آن وساوس نفسانی و تخییلات
شیطانی چنانچه مثلا در درون دل سالک القا میکنند که بواسطه دوست داشتن خواب گرم و برخاستن و طهارت کردن و نماز تهجد کردن بر تو
فرض نیست و بنده بترک آن ماخوذ نه و بی از اینها وصول بدرجات جنت ممکن و حق تعالی بر بندگان آسان خواسته که یرید الله بکم الیسر
ولا یرید بکم العسر و دیگر فرموده و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه و امثال اینها از تسویلات نفس و تخییلات شیطانست چون سالک درین مسالک
التفات باین تسویلات ننمود و روی توجه از بیت المقدس منحرف نگردانید و چون خواجه علیه الصلوة والسلام در نماز نیاز
بثنا و حمد و دعا مبادرت نموده انجام حضرت عزت جل و علا بکمال بنده نوازی رسول ملکوت را جبرئیل وار بسر وقت بنده میفرستند
تا دل او را بمصباح نور رنگ آمیزد و در فضای عالم معنی طیران در آرد الغا آسمان نفس و را پیش آید ملکوت که حامل دل سالکست استفتاح
آن حجاب نموده از بن مماس در گذارند و ملکوت نشین ... و علامات جبروت مشاهده کند و عجایب آن عالم بر روی عرض کنند و ارواح
انبیا و اولیا باستقبال او آیند و هر یکی او را بنوعی بشارت بشر گردانند و باکرام الهی جل و علا و امتیاز او از سایر ... خلق
تهنیت نمایند بعد از آن مقامات در گذرانند تا در آسمان حجاب دنیا مر او را در پیش آید رسول ملکوت استفتاح نموده دل سالک را
از آن حجاب بگذرانند و در آن ملکوت دوم در آرد و از غرایب عجایب آن ملکوت چیزی چند بر وی عرض کنند که ما تقدم بنسبت
بآن فراموش کرده چون از آنجا نیز بگذرانند آسمان حجاب شیطان او را پیش آید از آنجا نیز استفتاح نموده بگذرانند آسمان چهارم
حجاب خلق پیش آید بطریقه ماضی از آنجا نیز بگذرد و آسمان پنجم حجاب اعمال صالحه پیش آید چون نماز روزه و امثال آن چون از آنجا نیز بگذرد و آسمان
ششم حجاب ورع چون از آنجا بگذرد حجاب آسمان هفتم پیش آید و چنانچه خواجه انبیا را علیهم الصلوة والسلام در اطباق سموات هر یکی
در مقام خاص او بر قدر مرتبه او مشاهده فرموده کذلک طالب سالکان را بسبب تفاوت مراتب ایشان درین هفت حجاب که پیش آید
متوقف بینند که از آن مقام در گذشتن نتوانند و چنانچه ابراهیم خلیل علیه السلام در آسمان هفتم که اعلی درجات مراتب انبیاء ما تقدم است
علیهم السلام متوقف بود و ازو در حسب ترقی نمود آری کامل که دست رد لا احب الآفلین بر سینه محدثان نهد و بحکم یقین و لیکون
من الموقنین از حجابهای نفس و دنیا و شیطان و امثال آن در گذرد و اما که عارف عاشق محقق محمد وار صلی الله علیه و آله و سلم از اطباق
سموات در گذرد و از سدرة المنتهی که عبارت از منتهی فکرتست ترقی کند و آنچه فهم و ادراک مخلوق بآنجا تواند رسید از آنجا در گذرد
رسول ملکوت که قایم مقام جبرئیل علیه السلام بود آنجا بماند و دیگر از آنجا در گذشتن نتوانست الغاه سالک سلطان حق مکاشف
گردد و در آن مشاهده سر قوی شود بقوت سیر میدان خاص در طیران در آید و بعرش مجید که اشارت تجلی صفاتست و عظمت سلطان
ذات مشاهده کند هرچه از متعلقات بشریت همه را از آنجا مضمحل و متلاشی میدان بنگام سلطان هیبت بروی مکشوف شود و سر
از طیران باز ماند و از خود فانی و در فنا چون مرده بیفتد آنجا باشد که بنظر رحمت الهی جل و علا منظور گشته بخطاب ادن منی سرور را

تسویلات نفسیه

زنده کرده‌ای و با ذوق خداوندی ره بسر پرده عزت بار یابد و حقیقت دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی بر وی مکشوف گردد و از مطلع
صفات که آئینه ذاتست نور تجلی ذات ظاهر گردد و از روزن جان عارف انجلی سر زند والمؤلفه سلمه الله: صفات ذات چو لازم جدا نمی‌بینم
بهر چه در نگرم جز خدا نمی‌بینم: نگر که دیده حادث قدیم چون بیند: همین بس است که من خویش را نمی‌بینم: ز من بپرس که انما ه را کجا دیدی:
چو من ز جای برفتم بجا نمی‌بینم: بهر بلا که تو خواهی بیازمای مرا که در مشاهده تو بلا نمی‌بینم: ز من بهر چه کنی راضیم حقا که هر چه از تو رسد جز عطا نمی‌بینم
بهر طرف که مرا سکینتی بخدا عشقه که خویش را ز تو یکدم جدا نمی‌بینم: عروج جان معنی براه عروج او ادنی بجز متابعت مصطفی نمی‌بینم: حاصل اینکه روش
انجا که مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بمیدان تشریف ترقی فرموده بود دل عارف زمین بوس آن استانه نماید و چندین شراب انس
از پیاله محبت قدس نوش کند که تمامی جود را فراموش کند و دران استغراق باین ترانه گویان که مؤلف کتاب گوید غزل شراب
ساقی ما مستی از جای دگر دارد: که از یکقطره مستان از عالم بیخبر دارد: نه از جامست این مستی نه از خم و نه از باده: ولی در جاشنی
کبیری بران لبها کند ره دارد: ببرد عقل و دین از سر نه دل ماند نه جان در بر: اگر آن ساقی دلبر نقاب از روی بر دارد: سوی
جنت بمحو اند مرا زاهد غلط چه پندارد: که عاشق میل جز معشوق خود جای دگر دارد: بهر کجا از مقعد صدق جنت سر فرو و ار نهد:
کسی کاندر مقعد عز جانان مستقر دارد: بعد از انکه عارف بدولت وصال سعادت اتصال مشرف گردد و جام مالامال
وحدت از خم خانه محبت از دست ساقی عزت در کشد باین خطاب مخاطب گردد که بل استحق من عبادی اما ان اغفلو
عنی لو عرفوا ما الذی یفوتهم منی لتقطعت اکبادهم حسرة یعنی هیچ سزاوار تر نیست که طرفة العینی بندگان من از ما غافل باشند
اگر بدانند که ان صحبت که از ایشان بواسطه غفلت فوت میشود هر اینه که جگرهای ایشان از حسرت پاره پاره گردد و دوست در طلب
زان مینماید که اهلی که از فروغ حسن انمه غافلی هر که یکبار اندران آویخت نه لذت عیش و طرب و اند که صحبت: چون تو محروم
ازان عیش و طرب زان کشیدی پای از کوی طلب: گر ز دست ساقی ما میخوری زو بی ساقی نبی جان پروری:
تر نیابی از وصال او خبر دل شود بریان و خون گردد جگر: بعد ازان که دل عارف ازین معراج باز گردد با جایزه قبول خلعت
بها و نور باز آید و از شراب محبت مخمور و از صحبت خلق نفور باشد و از طعام و شراب فارغ و بمناجات پروردگار خود مشغول رزقنا الله تعالی
بفضله و کرمه ما یحب و یرضی و جنبنا من بفضل و منه: قال الشیخ الرومی قدس الله سره تعالی فی هذا المعنی: باز آمدم باز آمدم از پیش آن
یار آمدم: در من نگر در من نگر بهر تو غمخوار آمدم: شاد آمدم شاد آمدم از جمله آزاد آمدم: چندین هزاران سال شد تا من بگفتار
آمدم: من مرغ لاهوتی بدم دیدی که ناسوتی شدم: دامش ندیدم ناگهی در وی گرفتار آمدم: از چار مادر برترم و از هفت
آبا بگذرم: از بر و عالم بگذرم کانجا پدیدار آمدم: من نور پاکم ای پسر نه آب و خاک و مختصر: اینجا بیا ما را ببین کاینجا سبکبار
آمدم: بار هم بیازار آمده چالاک عیار آمده: ورنه بیازار آمدم چکار او را خریدار آمدم: الابیات بقیه یکه در معراج سالکان مسالک
شریعت بمقتضای الصلوة معراج المؤمن بعالم حقیقت برده اند و این معراج عوام و خواص ست ازین [illegible] استعداد
بندر و اختصاص رسیده اند چنانچه انحضرت فرموده صلی الله علیه و آله و سلم و جعلت قرة عینی فی الصلوة امام الائمه و کاشف

مقعد — ز شارة یا [illegible] فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر

عن الغفلة [6]
یار من [3]
رخ بنگرست [3]

امام حجة الله علی الخلق فخر الملة والدین الرازی قدس سره در تفسیر کبیر این معنی فرموده مضمونش آنکه خواجه علیه الصلوة والسلام از جناب
قدس الهی مراجعت میفرمود گفت الهی این نصیب امتی من هذا الشرف از این دولت و سعادت که با من است قسمت کنم نصیب امت
من چه خواهد بود خطاب آمد که معراج امتک الجماعة معراج امت تست نماز بجماعت است حضرت خواجه صلی الله علیه وآله وسلم چون با این عالم
نزول فرمود بار از این خبر داد و لهذا که الصلوة معراج المؤمن و امام میفرماید که نماز جامع است مر جمیع معراج جسمانی و روحانی را زیرا که مشتمل است
بر افعال که تعلق بقالب دارد و بیان این معراج چنانست که چون خواجه علیه الصلوة والسلام عزیمت آن سفر مبارک مصمم کرد ابتدا اول
بطهارت مبادرت نمود که حلول در مقام قدس بی طهارت میسر نگردد لاجرم جبرئیل علیه السلام از حوض کوثر برای آنحضرت آب آورد
و انجنان بود که وضو از فرموده تا و دو ابریق از یاقوت احمر مملو از آب کوثر با طشت زمرد اخضر مشتمل بر چهار ضلع مربع که هر یکی
انها بعنان آسمان میرسید حاضر آورد و کذالک چون بنده بعزیمت نماز قدم نیاز در خدمت سرای طاعت الهی نهد ظاهر را بآب
مطلق مطهر گرداند چنانچه در ظاهر شریعت مبین است و چون قصد طهارت باطن کند و توفیق حضرت جلال احدیت رفیق آن بنده گردد
رضوان الهی جل و علا دو ابریق خوف و رجا از کوثر ایمان با آب عرفان مملو کرده به آن بنده مصلی کرم نماید بعد از آن طشتی از علم
که مر آن را چهار ضلع است یکی علم افعال بجواهر توحید و علم صفات بجواهر وحدانیت و علم اسما بجواهر احدیت و علم ذات بجواهر غیبت هویت بایان همراه گرداند
چون مر مصلی را طهارت ظاهر و باطن میسر گردد از برای وی براق محبت بزین مودت تزیین داده پیش کشند که مر آن براق را
دو بال باشد یکی از شوق و دیگری از ذوق که بقدم اول از کونین در میگذرد تا او را بیک طرفة العین به بیت المقدس سینه توجه
جناب خود رساند تا از روان جان ندای انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر آرد بعد از آن چنانچه بمقدار توجه
آنحضرت بجناب قدس اطلاع بر آثار عظمت و قدرت الهی جل ذکره چنان میسر گشته بود که جمیع مکونات را از ملکیات و ملکوتیات
در تجلی عظمت و کبریای او مضمحل دید بنده مصلی نیز می باید که بنظر عقل در کل اشیا تامل نماید و از انواع نبات و معادن و حیوان
از انس و غیر آن برابر نشیند و بلالی در بحر و بر و سکان آنها روی آرد بعد از آن توجه به عالم بالا کند از سماها و طوایف ملایکه تا سدره
با سکان آن لوح و قلم و عرش و کرسی و جنت و جهنم و عالم اجسام و عالم ارواح از ارضیه و سماویه و ملک و ملکوت و غیب
و شهادت در حیطه نظر همت در آورد و پرتو انوار عظمت الهی را بر مجموع آن کار رد تا همه را چون سیاره در جنب آفتاب نابود بیند
و از روی تحقیق و یقین دست بر کونین افشاند و گوید الله اکبر بعد از آن سری از جهد و دست بر سر حد عالم سفلی و علوی که
حد نمود از آن عالم صغری که عبارت از وجود آدمیست نقطه گاه دل افتاده است بر بندد تا مشغولیان نفسانی بلطایف روحانی
تعرض نتوانند رسانید القصه چون خواجه علیه الصلوة والسلام قدم از صخره بیت المقدس برداشت و بر معراج نهاد و بنده مصلی بعد از تکبیر
تحریمه قدم بر معراج ثنا نهند و کلمه سبحانک اللهم وبحمدک بر زبان راند که معراج آدم صفی همین کلمه بود که فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب
علیه و در باره او این کلمه آمد و معراج ملایک مقدس نیز همین بود که نحن نسبح بحمدک و تلک الکلمه معراج محمدی نیز صلی الله علیه وآله وسلم همین بود
فسبح بحمد ربک لاجرم سبب معراج همه عالمیان همین کلمه آمد و ان من شیء الا یسبح بحمده بعد از آنکه از معراج خواجه علیه وآله الصلوة والسلام

قدم

قدم بر اطباق سموات نهاد و هر بهشت طبقه را از دخل و تصرف شیطان محفوظ دید که وحفظناها من کل شیطان مارد کذلک مصلی از معراج ثنا
قدم بر آسمان معارف نهد و خواهد که انوار تجلیات ملک علام را که موفور از اطباق سموات سبع است از مکاید شیطان و وساوس آن پاک
گرداند بعد از آن بگفتار اعوذ بالله من الشیطان الرجیم پاک نماید بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از اطباق سموات درگذشتند بدر
بهشت رسیدند و هر یک از ابواب ثمانیه ابواب را مفتاح دیدند مفتاح باب اول معرفت بود و مفتاح باب دوم
ذکر و مفتاح باب سوم شکر و باب چهارم رجا و باب پنجم خوف و باب ششم اخلاص و باب هفتم دعا و باب هشتم اقتدا کذلک چون
بنده مصلی سموات انوار قلب را طی کند به بهشت مکاشفه میرسد و همان هشت در می بیند و از برای هر دری کلیدی تعیین کرده اند
اول در بهشت که باب المعرفة است بکلید معرفت و مفتاح ایمان میگشاید و در دوم که باب ذکر است بکلمه بسم الله الرحمن الرحیم
باز میکند و باب شکر را که در سوم است بمفتاح الحمد لله رب العالمین مفتوح میکند و باب رجا را بالرحمن الرحیم باب الخوف را
بمالک یوم الدین و باب اخلاص را بایاک نعبد و ایاک نستعین میگشاید و باب الدعا را بکلید اهدنا الصراط المستقیم مفتوح میسازد
و باب الاقتدا را که در هشتم است بکلید صراط الذین انعمت [redacted] علیهم غیر المغضوب علیهم و لا الضالین گشاده گردانند و هو المراد من قوله تعالی جنات عدن مفتحة لهم الابواب بعد از آن جان مصلی بفرمان فاقرؤا ما تیسر من القرآن
محمد وار صلی الله علیه و آله وسلم در بساتین و سور قرآن سیر میکند مثل آن حضرت در باغستان جنان بعد از آن که سیر خواهد در بساتین
جنات افتاد تا میل آن در دل آنحضرت تصرف نکرد بنور تجلیات مشغوف گردانید کذلک مصلی را بعد از تلاوت کلام تجلی را تجلی متکلم
ظهور کند و بمقتضای اذا تجلی الله لشیء خضع له در رکوع پشت خم میکند و اعتراف بعظمت الهی نموده سبحان ربی العظیم در زبان
سازد و بزرگان این تجلی فعلی گویند و ظهور این تجلی بود که آنحضرت ناظر آثار شد و گفت اللهم انی اعوذ بعفوک من عقابک
بعد از آنکه مصلی نماز نیاز تواضع بر رکوع کرد از جناب عظمت الهی بموجب من تواضع لله رفعه الله باز بمقام استقامتش
قرار میدهند تا شکرانه نعمت استقامت بعد از اعوجاج زبان بتحمید خداوند میگشاید و بقبول حمد خود می نازد که سمع الله لمن
حمده بعد از آنکه حمد محمود واصل گشت تجلی دیگر از تجلیات صفاتی آینده میرسد کما قال علیه الصلاة والسلام اذا قال العبد سمع الله لمن
حمده نظر الله تعالی الیه بنظر الرحمة و این نظر رحمت عبارت از تجلی صفات است و مستدعی زیادتی در خشوع لاجرم در مقابل این بنده
سجده میکند که نهایت خضوع و تذلل است چنانچه در مقابل تجلی فعلی رکوع میکرد هم بهمین معنی بود که از حضرت علیه الصلاة والسلام
اظهار آن فرمود که اعوذ برضاک من سخطک چون از سجود بر می آرد تجلی دیگر که عبارت از تجلی ذاتیست وارد میشود و این
تجلی لنا است از آن قربت که ثمره این سجود خضوع و مسکنت است و متفرع بر سجده اولی چنانچه فرمود واسجد واقترب و این
بلندترین مراتب سالکان طریق تحقیق است و اینجا دقیقه ایست و آن اینست که چون میان تجلی افعالی و صفاتی تفاوت بود جهت
امتیاز فعل از صفت در تواضع که متفرع بود بر آنها لاجرم تفاوت ظاهر آمد تا یکی رکوع و دیگر سجود آمد اما چون ذات و صفات را
از یکدیگر امتیاز نبود و مظهر و مظاهر این تجلی نیز از یکدیگر ممتاز نگشتند هر دو سجده یکرنگ آمدند و هر دو تواضع بر یک نهج واحد مؤدی گشتند
واما بینهما تفاوت بحسب معانی بسیار است که اسرار آن در وقت کشف و عیان ظاهر شود چنانکه در اشارات نبوی صلی الله علیه و آله وسلم

که فرموده اعوذ بک منک سیر بود و خطاب بر یکسان آمد اما صاحب معنی تفاوت میان خطاب یکتا تا کاف منک از اعلی علیین تا باسفل

السافلین ست بعد ازان چون معراج انحضرت هم روح را بود و هم جسد را در نماز دو رکعت مفروض آمد تا رکعت اولی معراج اجسام افتاد

و ثانیه معراج ارواح و اشباح جلوس بر در ساده که لازمست و ثنای الهی جل و علا واجب تا چنانچه انحضرت در مقام دنی فتدلی ثنای حق

سبحانه مبادرت نمود بنده نیز بان ثنا مامور گشت و چون انفتاح این ابواب متعلقه و تصاعد بدین درجات متعالیه متفرق بشرف قدوم

محمد صلی الله علیه واله وسلم میسر گشته بود لا بد به موجب مفتوح ان حضرت محمدی فرض باید کرد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته

و بعد ازان جواب سلام انحضرت استماع باید نمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین گویا که سالکی ازین مصلی سوال میکند که وصول باین درجات علیه

و حلول باین منازل سنیه بچه وسیلت و کدام عطیه یافته او میگوید بدولت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله

بعد ازان سائل میگوید که این سیر که بر شاه راه شریعت از ذا حیا (؟) اقرب بمسجد مقصد اقصی رسید در طرف بر منار منبر مسجد اقصی

تا بعنان سموات علی کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء سر کشیده از صدره سدره میوه نیوه دنی فتدلی چیده بلبل وار از نهال

اسرار فکان قاب قوسین او ادنی سبحان الذی اسری بر پریده چون هزار دستان بهزار طرز بستان بر بنا خسار فاوحی الی عبده

ما اوحی الخ بناله زار نالیده و از همین رو انه این نوا زمزمه در ره شب شنیده رباعی ای بلبل طرز معانی که تویی : وی محرم اسرار نهانی

که تویی : هر کس نشانی دوست محتسب نیافت : هم از تو بیابد ان نشانی که تویی : حاصل از برای این پسندیده و این نور پرورده

ای مسافر معراج الصلوة معراج المومن چه بعطیه سرفرستی مصلی تشبث بذیل صلوات انحضرت نموده زبان بگفتار اللهم صلی علی محمد و علی ال محمد میگشاید

باز سائل گوید میگوید که شرف متابعت این خواجه و برکت دعوت خلیل جلیل علیه السلام میسر گشته که از برای نور رسالت انحضرت

مسالت نموده که ربنا وابعث فیهم رسولا جزای ان دعا و پاداش ان استدعا چیست میگوید کما صلیت و سلمت و بارکت

علی ابراهیم و علی ال ابراهیم انک حمید مجید بعد ازانکه خواجه علیه الصلوة والسلام دران بارگاه عالیمقام تمکن یافت و از حضرت

جلال احدیت بخطاب سل تعط واشفع تشفع مشرف گشت هر چه ازان استدعا نمود و همه غفران امت بود انجا نیز بعد از دولت

قرب الهی میباید که بر بیان و تسویه بعد از ثنا در ره مغفرت مومنین و مومنات طلبید و از مومنین خاص ارباب اختصاص که محب و اخلاص

برد ارد تا تحقیق معنی التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله نموده باشند لاجرم باین دعا و استغفار اقدام مینماید که اللهم اغفر للمومنین

والمومنات بعد ازانکه انحضرت علیه الصلوة والسلام ترتیب خدمت باتمام رسانید و خاطر از مهمات امت تمام جمع کردانید امر

بمراجعت آمد اول عبور انحضرت بملایکه ملکوت افتاد بعد ازان رجوع باصحاب و یاران فرمود و کذلک مصلی را نیز در حین رجوع

از معراج نماز امر ست مقام اول بنسبت ملایکه کرام علیهم السلام و دوم بخواص و عوام انام که در صف جماعت انام انتظام یافته اند چنانکه

فرموده تحریمها التکبیر و تحلیلها التسلیم و این اشارت را تحقیق ازین زیادت و تفسیر بحر الدرر را یاد نموده ایم خلیع (؟) و باقی لطایف

از حکمت و تمثیلات مقدمه قصه معراج در فصول مافیه که نوشته است و هذا اخر الکلام فی معراج النبی علیه الصلوة والسلام بپایان امداین

دفتر حکایت همچنان باقی نسبد و دفتر نمیگنجد حدیث در مشتاقی واما ختم این باب بابیات چند از قصیده مسمی بحی الشریعه

بعد ازان

زان بلبل اعجاز سرو گلزار معنوی امیر خسرو دهلوی روح الله روحه اتفاق افتاده و اهتدا اللهم الرشاد بر گرد غذای خواهد فردوس وگلگنار را . درین رسول نظیمت از بهران جزرا انخواجه رسولان کا مذکرت کفایت خط و رشید کامکش اصفا د ما معنی را . خورشید دولت او کاول شد امت طالع : سرمایه زان شفاعت ارواح انبیا را . چون عزم بر سما شد ان قبله دعا را . سنگ شکم شد هم مرده هم صفا را : جبرئیل در رسیده با هدیه بشارت : داده نوید قربت ان ذات مجتبی را . پیشش کشیده رخش از حلقه کاکشن کرده نامحرم لهو لا با گرا : در شام نیم شب شد خورشید نیم روزش . تا نهج هیبت اقصی دریافت آن ضیا را : بر مشهد رسولان چون با کنبر رسید بوبش بهشت کرده ان ترکه رضا را : کنبد کنان بر قش چون کرد عزم بالا : منجوق گشته نعلش نه کنبد علا را : ضیبل لیش گفته کرچه جانست طینت من : با این صفا طینت خاک رهم شما را : از طیب طره خود داد غذای جانی : در خوان بزم نعمت ادریس نا شتا را : نعلین پا آورد بر عرش کبریا کن : حاصل که در نیابد معنی استوی را : طاق از دو قوس بسته ایوان کبریا را : رنگینه باید ایوان زانگونه پادشا را : انوار عارت را از خود نشسته بینش : وانگاه گشته محرم ان رویت لقا را : از ساقی عنایت سیراب در کشیده : شربت کان نگنجد جام اولوالنهی را : حرفی بخوانده روشن در پرتو الهی : زاغیار کرده پنهان بر محرم آشکارا : زان نور داده بر کف هر دست را چراغی : وانگه ستاره خوانده یاران رهنما را : تعویذ کرد خسرو این نعت را که باشد حرز بلای درزخ این نفس مبتلا را : قلبی ست نقد این دل وان نقد قلب خود را : بگذارم و نویسم زان مایه این ثنا را : یا رب چو مصطفی را من بنده تو هستم : تو هم بمصطفی بخش این مصطفی استارا : اللهم صل علی نبی الرحمة وشفیع الامة محمد واله وصحبه وسلم

و هم درین سال دوازدهم از بعثت بیعت عقبه اولی واقع شد وان چنان بود که در موسم حج دوازده نفر از انصار بملازمت سید ابرار صلی الله علیه واله وسلم از مدینه بمکه آمدند و بدولت بیعت انحضرت مشرف گشتند وازانجمله ده نفر از قبیله خزرج بودند اسعد بن زراره را و عوف بن مالک بن رفاعه و او را عوف بن عفرا نیز گویند و معاذ و معوذ پسران عفرا و بروایتی بجای معوذ نیز یزید بن ثعلبه و رافع بن مالک بن العجلان و سعد بن عباده و بروایتی بجای او ذکوان بن عبد قیس و منذر ابن عمرو عباده بن الصامت و عقبه بن عامر بن نابی و قطبه بن عامر بن حدیده و دو نفر دیگر از اوس بودند ابو الهیثم بن التیهان و عویم بن ساعده و این جماعت در عقبه بانحضرت ملاقات کرده بیعت نمودند که بخدای تعالی شرک نیارند و زدی و زنا نکنند و قتل اولاد بنا بر خشیة املاق بتقدیم نرسانند و دروغ نگویند و از فرمان رسول صلی الله علیه واله وسلم بیرون نروند چون مقرر این وفا نمایند بهشت یابند و اگر بغیر شرک و کفر و تعمد دیگر امور نتوانند نمود امر ایشان بازبسته بحکم الهی باشد اگر خواهد بیامرزد و اگر خواهد معذب سازد آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم مصعب بن عمیر را رضی الله عنه همراه این جماعت بمدینه فرستاد تا بتعلیم قران وتقریر قواعد شرع در میان ایشان اشتغال نماید منقولست که مصعب بن عمیر رضی الله عنه جوانی بود که در نخست مادر و پدر نیاز پرورده بود و بانحضرت ایمان اورده مادر و پدر او اذیت بسیار باو میرسانیدند و در حین محاصره شعب با رسول صلی الله علیه واله وسلم موافقت نموده بود و ریاضت و مشقت بسیار کشیده و آیات تثبیت که [illegible] ان نازل شده بود همه را مستحضر کرده بود

الملهم

عیسیتش

کونگه

زان نور پاک داده بهر کف چراغ

منت بینوا را

و بر ذکر داشت چون با بشارت آنحضرت بجهة اهل بیعت بمدینه رفت در خانه اسعد بن زراره فرود آمد و بخانهای انصار تردد می نمود و ایشان را
بدین قویم و طریق مستقیم دلالت میفرمود و بعضی بشرف اسلام مستسعد میگشتند مقدمهٔ ایمان آوردن اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ رضی الله عنهما تا روزی اسعد بن زراره و مصعب بمحله بنی عبد الاشهل و بنی ظفر که دو قبیله بودند از قبایل انصار رفتند و مردم این دو
محله نزد ایشان مجتمع گشته اکثر ایمان آوردند و چون خبر بگوش سعد بن معاذ که خاله زاده اسعد بن زراره و کلانتر قبیله بود رسیده با اسید
بن حضیر که او نیز رئیس قوم بود خطاب کرد که اسعد بن زراره این مرد غریب را آورده است و ضعیف رایان قوم ما را از طریق معهود و شیوه
مالوف باز میدارد و والله اگر صله رحم مانع نبودی مهم او را کفایت میکردم اکنون باید که بر وی روی و او را زجر و منع کنی اسید با حربه
خود که بدست داشت متوجه ایشان شد چون چشم اسعد بر وی افتاد گفت ای مصعب این مرد از اشراف و اخیار قوم است
اگر او ایمان آرد جمعی کثیر با وی موافقت نمایند چون اسید بن حضیر نزدیک ایشان رسید بایستاد و خطاب بایشان گفت که چرا نزد ما
می آیید و تسفیه عقول ضعفاء قوم ما می نمایید اسعد گفت ای ابو یحیی تو مردی بکمال عقل آراسته یکچندی نزد ما بنشین بلحظه
بنشین و شرف استماع ارزانی فرمای اگر رضا تو با مری مقرون گردد قبول نمائی و الا هر چه مکروه تو باشد ما در ازالهٔ آن سعی می نمائیم
اسید گفت انصاف دادی و حربه خود را در زمین فرو برد و بنشست بعد از تمهید مقدمات مناسب بقرائت قرآن اشتغال
نموده اسید را بقبول ملت دعوت کرد اسعد و مصعب گفته اند بخدا سوگند پیش از آنکه اسید سخن گوید نور اسلام در بشره او مشاهده
کردیم و چون مصعب از تلاوت فارغ شد اسید گفت که شما چه خواهید که باسلام در آیید چه میکنید گفتند غسل میباید کرد و جامهای پاک
پوشیده و کلمه توحید بگفت و دو رکعت نماز بگذارد و اسید فی الحال بموجب فرموده عمل نموده در زمرهٔ اسلام منخرط گشت
و بعد از آن برخاست و متوجه سعد بن معاذ شد چون سعد او را بدید گفت بالله که اسید نه بدان وجه رفته بود که باز آمد بعد از آن از
وی پرسید که چه کار ساختی جواب داد که ایشان را منع کردم و زجر نمودم و لیکن چنان شنیدم که حارثه میخواهند که پسر خاله ترا
که اسعد است بقتل رسانند و عهد تو بشکنند و غرض اسید از این سخن آن بود که اسعد بن معاذ پیش ایشان رود تا حمایت پسر خاله خود
نماید سعد خشمناک برخاست و گفت هیچ کاری نساختی و حربه را از دست اسید گرفت و روی بایشان نهاد چون نظر
اسعد را از دور بدید با مصعب گفت والله که این شخص سید قوم است اگر او متابعت کند کسی را مجال مخالفت نماند پس سعد
پیش ایشان آمد و ایستاد و مثل آن سخنان که اسید گفته بود بگفت و اسعد همان جواب داد و سعد بنشست و مصعب اسلام بر وی
عرض کرده این سوره خواند بسم الله الرحمن الرحیم حم تنزیل من الرحمن الرحیم مصعب گفت والله پیش از آنکه سخن کند انوار اسلام در روی
او بدیدیم القصه سعد با بشارت اسعد و مصعب بمنزل خود فرستاد تا در جامهٔ پاک او را در پوشند و غسل کرده کلمهٔ توحید بر زبان
راند و دو رکعت نماز ادا کرد و میان قبیله خود باز آمد و ندا کرد که هر که هست از مرد و زن باید که بیرون آید که امروز روز پرده و حجاب
نیست و چون خلق جمع شدند گفت ای قوم حال من در میان شما چون است و مرا چگونه میشناسید همه جواب دادند که ترا مهتر و بهتر
خود میدانیم و رای ترا بالصواب مقرون میداریم و هر چه بخواهی بفرمای که حکم تو بر ما روانست و جاریست سعد بن معاذ گفت زنان

تسفیه

شوریده سر شب

تنجیه سوگند

در مدینه

عنکم من

عنه که سخن گفتی مروان و زنان و شبعان بر من حرام است تا بخدای تعالی ایمان نیاورید و تصدیق محمد صلی الله علیه واله وسلم نکرده اید
راهی گوید بخدا سوگند که در آن روز هیچ مرد و زن در قبیله بنی اشهل نماند الا که مسلمان شدند بعد از آن مصعب از سر استظهار
اهل مدینه را باسلام میخواند و مردم فوج فوج مسلمان میشدند و بیشتر از اشراف اوس و خزرج خاصه ایمان پوشیدند و مصعب و خزرج
صورت واقعات را یک بیک مفصل بحضرت مقدس پناهی صلوات الله علیه واله معروض میگردانید تا بعد از آن خود نیز متوجه ادراک شرف
پابوس آنحضرت گشت صلی الله علیه واله وسلم باب پنجم در ذکر بیعت عقبه ثانیه و هجرت بعضی از اصحاب بجانب مدینه سکینه
و باقی واقعاتی که در سال سیزدهم از بعثت بظهور پیوسته اهل سیر گفته رحمهم الله برانند که چون سال سیزدهم از نبوت در آمد اراده
ازلیه تعلق بدین گرفت که اعلای اعلام دین متین محمدی کند و نصرت حضرت پناه احمدی صلی الله علیه واله وسلم نماید و اسباب
کفر و شرک را از ساحت عالم محو کند و اهل آنرا خوار و نگونسار گرداند ابتدا این معنی از آنجا بود که آن سال جمعی کثیر از اهل مدینه از آشنا و بیگانه
و نیک و بد زن و مرد بعزم طواف و زیارت بیت الله در موسم حج بمکه آمدند و در روایتی آنست که قریب پانصد نفر بودند و بروایتی
هفتصد نفر کعب بن مالک گوید رضی الله عنه که چون بحرم رسیدیم بآنحضرت صلی الله علیه واله وسلم ملاقات نمودیم و وعده چنان
شد که در شب دوم از شبهای ایام تشریق در شعب عقبه حاضر شده با یکدیگر بیعت کنیم چون از شب ثلثی تخمینا بگذشت
ما برای آنکه اسلام خود را از عبده اصنام پنهان میداشتیم یک یک از منزل پوشیده بیرون میرفتیم و در موعد جمع میشدیم بعد از آنکه
حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم با عم خود عباس تشریف حضور ارزانی فرمود و عباس اگرچه بر دین قریش بود اما بجهت شفقت
و اهتمام در بارهٔ برادرزاده خویش اتفاق نموده و چون مردی صاحب فراست و دانش و صاحب تدبیر بود پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم ورا با خود آورده بود تا قواعد پیمان او و انصار استحکام دهد و کعب بن مالک گفت ما هفتاد کس از رجال بودیم و دو کس
از نسوان با ما همراه بودند که آنشب با حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بیعت کردیم اول کسی که سخن آغاز کرد عباس بود رضی الله
عنه گفت که ای اهل مدینه شما میدانید که مرتبه محمد میان ما تا کجاست وی در میان قوم خویش عزیز و منیع است و ما او را تا غایت
از ضرر اعدا مصون و محفوظ داشته ایم و اکنون نیز بر همان عزیمیم و رای اصل آنست که میخواهد از ما ببرد و بشما پیوندد اگر چنانچه شما درین عزیمتیم
استدعا که او را بجانب مدینه نموده اید وفا خواهید کرد و از شر اعدا نگاه خواهید داشت فهو المراد و جانب شما باید و اگر بر خود ندارید هم
از اکنون دست ازوی باز دارید که او در میان قوم خویش در عز و شرف محفوظ و مصون خواهد بود انصار گفتند ای عباس آنچه گفتی
شنیدیم اما یا رسول الله تو خود سخن مبارک فرما و هر شرطی که میخواهی در باب خود و خدای خود عز و جل اجرا فرمای حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم با ایشان تکلم آمد و آیتی چند از قرآن بر ایشان خواند ایشان التماس نمودند یا رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بما بنمای
که چه نوع با تو بیعت کنیم فرمود بیعت کنید با من برآنکه متابعت و فرمان برداری کنید در حال نشاط و در وقت کسل و در بذل
اموال تقصیر ننمایید و در امر معروف و نهی منکر مبادرت جویید و در اظهار کلمه حق از ملامت هیچ ملامت کننده و خوف و خشیت
بخود راه ~~ندهید~~ و برآنکه یاری کنید مرا و چون بشهر شما آیم محافظت من بجا آرید از آنچه که از آن نفس و ابنا و ازواج خود را نگاه میدارید ندهید

و شما را بهشت جاودان باشد مگر روایتست که سعد بن زراره رضی الله عنه روی بحضرت محمد رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آورده
و گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی تا سخنی چند عرضه دارم حضرت اجازت فرمود اسعد گفت یا رسول الله هر دعوتی را طریقی هست
خواه لین خواه شدت و تو ما را بچیزی دعوت میفرمائی که امر قبول آن بر خلق صعب و دشوار است چه ما را بترک دین آبا و متابعت
ملت اسلام امر کردی و این کاری بس عظیم است و ما برغبت این سخن را قبول نمودیم و دیگر در میان ما و جمعی عهد جوار و صلهٔ ارحام بود در قطع
آنها اشارت فرمودی و ما از سر اخلاص اجابت کردیم و این رتبه ایست در غایت صعوبت و دیگر جمعی بودیم در دار عز خویش که هیچ صاحب
از غیر ما طمع ریاست و سروری بر ما نبود تخصیص کسی را که قوم وی او را تنها گذاشته باشند و اعمام نفس دست از حمایت
و محافظت او باز داشته و ما از حسن اعتقاد و طیب النفس قبول این معنی بر خود واجب و لازم دانستیم و پوشیده نیست که التزام
این امور نزد خلق مکروه است و هیچکس را امثال این قسم اقدام نماید مگر کسی که حضرت خداوندی جل و علا رشد و هدایت او خواسته
باشد و در این صورت زبانها و دلهای ما بحسب اعتراف و تصدیق باهم موافق است و در جمله با تو متابعت مینمائیم و با عطای
که بر جمیع کار تو ماست و بتو بیعت میکنیم و میدانیم که ید قدرت الهی فوق ایدی ماست و عهد میکنیم که نفوس ما وقایه نفس تو
باشد و ابدان ما سپر بدن تو و از هر چه نفوس و ابنا و نسا و خود را نگاه داریم ترا از آن محافظت نمائیم اگر بدان پیمان و میثاق
وفا کنیم با خدای تعالی وفا کرده باشیم و بدین سبب بر سعادت مستظهر گردیم و اگر این عهد را بشکنیم عهد خدا را شکسته باشیم
و بدان جهت از جملهٔ اشقیا گردیم والعیاذ بالله منها و در این سخنان صادقیم و الله المستعان چون سخن اسعد بانجا رسید
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که اشتراط میکنیم که از آنچه نفوس و ابنا و نسا و خود را محافظت مینمائید مرا نگاه دارید انصار گفتند
رضی الله عنهم یا رسول الله آنچه فرمودی قبول کردیم رضی الله عنهم و عن سائر اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی آنست که اول
کسیکه دست مبارک آنحضرت بگرفت و بیعت کرد براء بن معرور بود و در روایتی آنکه ابو امامه اسعد بن زراره بوده و در
روایتی آنکه ابوالهیثم بن التیهان بود و کعب ابن مالک گوید ابوالهیثم در حین بیعت با آنحضرت گفت یا رسول الله در رشته‌ایکه میان
ما و مردم یهود و مواثیق است و ما همه آنها را قطع میکنیم مبادا که چون امر ترا آریم و خدایتعالی ترا نصرت و غلبه کرامت فرماید و بقوم
و قبیله خود مراجعت فرمائی و ما را مایوس و خایب بگذاری خواجه عالم علیه الصلوة والسلام تبسم فرمود و گفت الدم الدم والهدم
الهدم انتم منی و انا منکم احارب من حاربتم و اسالم من سالمتم یعنی خون من خون شماست و قبر من قبر شماست یعنی هر جا باشد قبر من
که قبرهای شماست شما از منید و من از شمائیم جنگ کنیم با کسیکه با شما جنگ کند و صلح کنیم با هر که با شما صلح کند القصه چون قواعد بیعت
استحکام پذیرفت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم باشارت مهتر جبرئیل علیه السلام نه نقیب از خزرج و سه نقیب
از اوس ممتاز کرد و اسامی النقبا از خزرج براء بن معرور و رافع بن مالک العجلان و سعد بن عباده و سعد بن خیثمه و سعد بن ربیع و عبادة
نقبای
بن الصامت و عبدالله بن رواحه و عمرو بن حرام و منذر بن خنیس و اما نقبای اوس ابوالهیثم مالک بن التیهان و اسید بن حضیر و سعد بن
زراره و نقلست که در حین تعیین نقبا آنحضرت فرمود که ای قوم انصار بدانید که هیچ یک را از شما کراهیت نباید که من بخود در انتخاب ایشان اعتنا نکردم

زیرا که مرا نخود دانیها اختیاری نیست بلکه جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی جل وعلا اختیار میکند و چون نقبا مقرر شدند حضرت رسالت با ایشان فرمود
که شما کفیلان قوم خود هستید همچنان که حواریان کفیلان عیسی علیه السلام بودند و من بر جماعت خود کفیلم نقلست که در شب بیعت
عباس بن عباده انصاری گفت که ای بنی خزرج باید که بدانید با محمد صلی الله علیه واله وسلم بیعت بر چه چیز میکنید گفتند تو بگو گفت
بر حرب اسود واحمر و بر مصیبت اموال و انفس بیعت میکنم اگر میدانید که اموال شما چون مفقود شود و اشراف شما بقتل آیند از وی روی
گردان خواهید شد همین زمان ترک او کنید تا رسوائی دنیا و آخرت نباشد قوم گفتند که ما او را بر قتل اشراف و مصیبت اموال قرا
میگیریم الخ . با پیغمبر خطاب کردند که یا رسول الله اگر برین عهد وفا کنیم جزای ما چه باشد فرمود که بهشت و بعد از ان التماس کردند که دست
مبارک بکشای تا بیعت کنیم حضرت علیه الصلوة والسلام دست مبارک بگشاد و ایشان همه بیعت کردند گویند که چون از بیعت
باز پرداختند شیطان [illegible] بر عقبه بر آمد و آواز بلند بر آورده ندا کرد که ای اهل منا بدانید که مردم مدینه و ازدین برگشتند
یعنی با محمد صلی الله علیه واله وسلم بیعت کردند و بحرب شما اتفاق نمودند رسول صلی الله علیه واله وسلم آواز لعین بشنید و فرمود این
ابن ازب عقبه است و ازب نام شیطان است بشنو که ای دشمن خدای والله که بعد ازین تو پردازم و عباس بن معاذ بن فضله
گفت یا رسول الله بخدای که ترا بحق بخلق فرستاده است که اگر فرمائی بامداد شمشیر بر اهل منا کشیم آنحضرت فرمود که ما ازین
هنوز بدین امر نکرده اند و لیکن بمنازل خود باز گردید عباس گوید که ما بخوابگاه رفتیم و روز دیگر صباح بنا به قریش آمده گفتند ای جماعت
خزرج چنان مسموع ما شده که شما پیش صاحب ما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه واله وسلم آمده اید و داعیه دارید که او را بمدینه برید و با او
در جنگ ما اتفاق نمائید والله که ما را با هیچ قبیله محاربه چنان دشوار نمی آید که با شما جمعی از مشرکان که در میان ما بوده اند و از بیعت خبر
نداشتند انکار کردند و سوگند در میان آوردند که ما ازین واقعه خبر نداریم بعد از ان قریش نزد عبد الله ابن سلول رفتند و صورت
بیعت را با او در میان نهادند او گفت این امر خطیر است و قوم بی مشورت من بچنین کار اقدام نتوانند نمودن قریش این سخن را
از عبد الله شنیده باز گشتند کعب ابن مالک گوید که در پای جوانان ایشان نعلین نیکو دیدم با ابو جابر گفتم که تو با آنکه سید قوم
ما هست استطاعت ان نداری که چنین نعلین در پا کنی جوان چون این سخن استماع نمود نعلین از پای خود بیرون کرد و پیش
من انداخت و سوگند یاد کرد که این را بپوش ابو جابر گفت که جوان را خجل ساختی نعلین را بوی باز داد و گفت والله باز ندهم
که فال نیکوست . بعد از ان که مردم از منا متفرق شدند قریش تفتیش احوال نموده بر حقیقت بیعت انصار مطلع گشتند
و دانستند که خبر رسول و شیاطین راست بوده فی الحال در عقب انصار روان شدند و سعد بن عباده و منذر بن عمر رسیدند
منذر جد و جهد نموده از میان بیرون رفت و مشرکان سعد را بچنگ آورده دست و گردن بسته بمکه آوردند و بعضی
از عقلاء ایشان مثل جبیر بن مطعم و حارث بن امیه گفتند که ممر تجارت اصحاب ما مدینه است مصلحت انست که او را از قید
رها کنیم و بیرون آریم تا مدیا رخویش رود و این سخن معقول نموده دست بداشتند تا بمدینه رفت و گویند که اهل مدینه سلاحها
بسته بجهت استخلاص سعد متوجه مکه شده بودند که در راه با سعد ملاقات کردند و چون صورت عهود و مواثیق اهل مدینه

نسخه‌یم ۲

مطعم ۲

بدر افتاد

بر قریش ظاهر شد تجدید بیدوست تعدی بر اهل اسلام دراز کردند و بکرار اصحاب کرام سید انام را صلی الله علیه وآله وسلم ورضی الله عنهم
دیگر مجال توقف نماند بنابرین حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم یاران را اجازت فرمود که بمدینه هجرت نمایند و ایشان متعاقب
بمدینه هجرت نمودند و نخستین کسیکه پای در بادیهٔ مهاجرت نهاد بروایتی مصعب بن عمیر بود و بقولی ابو سلمة بن عبد الاسد
که از هجرت حبشه مراجعت نموده بود در راه مکه این مجال اقامت نبود و کیفیت هجرت وی چنان بود که ام سلمه را که زوجهٔ او بود
با سلمه که دختر وی بود بر شتری نشانده بود و خود مهار شتر بدست گرفته بعزیمت مدینه بیرون آمد که زنی بنی مغیره و ابو جهل اقاربش
قوم ام سلمه بودند مهار شتر از دست گرفته ابو سلمه ستانیدند و ورا از پیش زن و فرزند مغبونت راندند و گفتند تو بر نفس
خود مالکی اگر مخالفت ما ورزیدی و ترک دین ما گرفتی تو دانی که ام سلمه که قرابت ماست بر داشته و با خود در اطراف میگردانی
گاهی بها بارض حبشه میبری و گاهی بجانب یثرب القصه بنی مغیره ام سلمه را با دختر طفل ابو سلمه باز داشتند و ابو سلمه را در صحرا
تنها گذاشتند و ابو سلمه از زن و فرزند جدا گشت و از حسرت مفارقت رخسارهٔ بخون دل آغشته بمدینه روانه شد و چون
بمدینه رسید از محنت مفارقت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از درد جدائی انیس مهربان و فرزند پیوند جان و از شداید
غربت تنهائی کربت کار من و کار رو من باستخوان رسید ؛ دل در میان محنت و بار از کنار رود ؛ و آن یار و تنها تعم
کو مرا من گشت از کنار رود ور نه یاران اگر برسم تفقد عنایتی ؛ در کار من کنند نباشد ز کار رود ؛ بیماری و غریبی و خواری و بیکسی
یا رب که چشم بد ز چنین یار دور کار رود ؛ هرگز مباد هیچکس اندر جهان چو من ؛ با درد و غم قرین و ز یار و دیار دور ؛ ام سلمه گوید
که مرا بنو مغیره بردند و دخترم را بنی عبد الاسد که خویشان ابو سلمه بودند و مرا از شوهر و فرزند جدا ساختند و در آتش جگر سوز
فراقم انداختند لاجرم هر روز به بطحاء مکه بیرون می آمدم و تا شب زار زار میگریستم و با امید مرحمت و عاطفت مشفقی بهر جانبی
می نگریستم و میگفتم شعر زمانه گشتم یا جفا دیار کشم ؛ لطاقتی که ندارم کدام بار کشم ؛ تا کار یکی از بنی مغیره نظر بر حال من گماشت
و اشفاق و مرحمت در باره من از زانه داشت و با بنی مغیره گفت چرا نظری در حال این بیچاره نمی اندازید و تا کی در بوتهٔ هجر آتش
میگدازید پس فرزند مرا بمن سپردند و دست از من باز داشتند و کار اقامت و ارتحال باختیار من گذاشتند من بر شتر
خویش سوار شده و فرزند خود را در کنار خود پیش گرفته راهی شدم و راه بمدینه پیش گرفتم و چون بتنعیم رسیدم عثمان بن طلحة بن
عبد العزی پیش آمد و در آن حال هنوز مشرک بود گفت قصد کجا داری ای دختر ابو امیه گفتم بطلب شوهر بمدینه میروم و توکل بر حضرت او
دارم گفت با تو هیچکس هست گفتم نه بغیر از فرزند من مهار شتر من بدست خود گرفت و روانه شد خدا داناست که صحبت هیچ
مردی را از مسلم و کافر از مصاحبت او پاکیزه تر نیافتم رفتیم تا بقریهٔ بنی عمرو بن عوف رسیدیم گفت این قریه زوج تست در اینجا
در این قریه در امان خدای تعالی و باز گشت بعد از آن ابو سلمه عامر بن ربیعه و زوجه او لیلی بنت خثیمه و قدامه و عبد الله بن مظعون و
خباب بن الارت مهاجرت نمودند و در خانهٔ مصعب بن عمیر نزول کردند و ابو سلمه نیز پیش او فرود آمده بود و آنها همه آنجا حلول
نمودند بعد از آن از مکه شماس بن عثمان و ارقم بن الارقم و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و بعد از ایشان عثمان بن عفان

و ابو حذیفه

و ابو حذیفه بن عتبه بن ربیعه و مولای او سالم هجرت نمودند بعد از آن حمزه و زید بن حارثه و مرثد و ابو کبشه مولای رسول الله صلی الله علیه و آله

و سلم مهاجرت نمودند رضی الله عنهم اجمعین بعد از آن عمرو بن ام مکتوم و بعد از آن عمار یاسر و عبدالله بن مسعود و بلال رضی الله عنهم — عمرو بن ام مکتوم

بموافقت یکدیگر رفتند بعد از ایشان عمر خطاب رضی الله عنه با بیست نفر از اصحاب رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اتفاق نموده متوجه مدینه

گشتند نقلست که عمر خطاب رضی الله عنه چون قصد هجرت کرد همه اصحاب بمخافت رفتن وی مهاجرت نمودند و او چنان بود که شمشیر

بر میان بسته و کمان بدست گرفته تیرها برداشت و روی بکعبه نهاد و قریش در فناء کعبه نشسته بودند عمر در آمد و هفت بار

طواف بطریق آرام و وقار بجا آورد و در مقام ابراهیم دو رکعت نماز بتعدیل ارکان و اطمینان تمام بگذارد بعد از آن در میان

صنادید قریش بایستاد و گفت ناخوش باد روی آن که این سنگ پاره‌ها را خدای خود پندارد و فرمود هر که از شما خواهد که مادر

او در فرزند خویش گم کند و پسر خود را یتیم گذارد و زوجه خویش را بیوه سازد در عقب من گو بیا حضرت امیر المومنین علی کرم الله

وجهه میفرماید که من آنجا حاضر بودم همه صنادید قریش متحیر گشتند و هیچکس را مجال حرکت نبود و هیچ احدی در عقب او نرفت

و عمر بهمان استکبار بسوی مدینه متوجه شد و هجرت عمر رضی الله تعالی عنه پیش از هجرت نبی رسول الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله

و سلم پانزده روز بود الغاه مقصد هجرت استقرار یافت … در باب سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم

مقدمات هجرت آنحضرت بمدینه سکینه روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی باصحاب آورده

میگفت که من خوابی دیده‌ام که هجرت من جای نخلستان باشد میان دو کوه یعنی مدینه و یاران بجمیع بجانب مدینه هجرت

نمودند چنانچه گویند و در مکه از اصحاب پیغمبر بجز ابوبکر و مرتضی علی رضی الله عنهما کسی دیگر نماند چون مشرکان قریش دیدند — بعد از امیر المومنین ابوبکر صدیق اکبر

که از برای مومنان مقری نزدیک پیدا شد و متوهم آن می بودند که مبادا محمد علیه السلام بایشان ملحق گردد و در دار الندوه

که قصی ساخته بود جمع آمدند و در باب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشورت می نمودند شیطان بشکل پیری با وقار بر آستانه — ابن کلاب

آنخانه عصا بر زمین زد و حلقه اتفاق بجنبانید از وی استفسار حال نمودند گفت من از قبیله نجدم شرح احوال دانسته

آمده‌ام تا در کار شما امدادی نمایم و بعضی از مشکلات را بدرستی رای و تجربه روز کار زنجیر بگشایم مشرکان گفتند که این پیر

چون از اهل مکه نیست اگر در مشورت ما حاضر باشد از آن باکی نیست القصه آن پیر خود را چنان محرم اسرار و مستشار

ایشان ساخته که حضور او را مغتنم دانسته مشرکان منت دانستند و سر حلقه ان جمع شد هر کس را آنچه بخاطر میگذشت

بعرض شیخ میرسانید اگاه بنیاد سخن کرده با هم میگفتند که کار محمد بانجا رسید که می بینید و بخدا سوگند که دور نیست که چون

او را متابعان پیدا شوند آهنگ ما کند و در مقام مقابله و مقاتله در آید اکنون درینباب تفکری و فکری بصواب می باید

کرد هشام بن عمرو از آن میان گفت که او را در خانه مقید و محبوس می باید ساخت و از روزنه طعام و شراب بوی میباید داد — مناسب است

تا همچو زهیر و نابغه در آن محبس هلاک شود پیر گرگ نجدی گفت بد رائی ست این رای زیرا که اصحاب او که در اطراف

متفرق اند این خبر را شنیده بیایند و بنی هاشم بایشان اتفاق نموده محمد را از قید بیرون آرند و میان شما مقاتله بجا آید ابو جهل بسی

کفت او را از مکه اخراج باید نمود تا هرکجا خواهد برود شیخ نجدی کفت این رای ضعیف است ذکر عقیم چرا که مشهور است

که محمد بحلاوت نطق و لطف کفتار موصوفست وی نباید که بمیان قومی در آید بکفتار و تکلم وی شیفته و فریفته گردند و متابعت

او نموده بجنگ شما بیرون آیند و شما را از ملک نهاد شما بیرون کنند چون قریش سخنان ملعون از شیطان لعین و ملعون شنیدند

مستحسن داشته شرط تعظیم و تکریم و تبجیل بجا آوردند بعد از آن ابوجهل بن هشام کفت که رای صواب آنست که از هر قبیله

جوانی جلد و دلاور اختیار کنند تا هر یکی شمشیر بدست کرفته بسر محمد روند و بیکبار تیغ در روی نهند و خون او در قبایل

عرب پراکنده کردد و بنو عبد مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد بالضرورت بدیت راضی شوند

رعایت محمد بدهیم و از این دغدغه خلاص شویم پیر نجدی کفت تدبیر صواب رای راست اینست

که ابوالحکم بیان کرد و برین سخن اتفاق نمودند و از مجلس برخاستند و بتهیه آن مشغول

شدند حق سبحانه تعالی از این بیان و نیت ایشان حضرت رسالت را

صلی الله علیه و آله و سلم خبر کرد جبرئیل امین علیه السلام آمد و این

آیه آورد و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک

او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله

خیر الماکرین :: تم تم

سر آن تخصم

بسم الله الرحمن الرحیم

رکن چهارم در ذکر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه متبرکه بمدینه سکینه و درین رکن واقعاتی که از هجرت تا ایام وفات آنحضرت [2] هجرت آن
بوقوع رسیده مبین گردد و این رکن مشتمل است بر چهارده باب باب اول در هجرت آنحضرت و این باب مشتمل بر
سه فصل است فصل اول در مقدمات هجرت علامات سیر حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که چون جماعت
قریش با شقاوت و طیش در دار الندوه مشاورت در باب آنحضرت نموده مهم بر قتل قرار گرفت و بر فحوای این معنی عهد و پیمان
بستند و خدای تعالی حبیب خود را صلی الله علیه و آله و سلم از مکر ایشان خبر دار گردانیده مکر ایشان را باطل ساخت
چنانچه فرموده و یمکرون و یمکر الله والله خیر الماکرین و جبرئیل امین را علیه السلام بفرستاد تا واقعاتی که در مجلس کفره نحس انگیزه
گذشته بود یک یک بآنحضرت عرض کرد و از یاران در مکه ابوبکر صدیق مانده بود و علی مرتضی رضی الله عنهما و ابوبکر
نیز نیت عزیمت کرده بود که بمدینه هجرت فرماید و ساختگی نموده چون بحضرت عرض کرد رخصت طلبید آنحضرت در جواب
فرمود که صبر کن و امیدوارم که مرا نیز اجازت دهند بهجرت یعنی همراه باشم ابوبکر گفت پدر و مادرم فدای تو باد این امیدواری
هست حضرت فرمود آری صدیق توقف فرمود و دو شتر بخرید یکی از برای آنحضرت بچهار صد درم و بروایت امام واقدی بهشتصد درم
و دیگری از برای خود و هر دو را در ورق کنار بست و علف میداد تا فربه شوند و انتظار میکشید تا وقت موعود در رسید
نقلست که ابوبکر رضی الله عنه دران ایام خوابی دیده بود مضمون آنکه ماهی از آسمان فرود آمد و ببطحای مکه نازل شده و بشهر مکه در آمد
و صحرای ام القری از نور و ضیاء آن منور گشت باز ماه بطرف آسمان میل نمود و بعد از آن در مدینه منزل ساخت و زمین یثرب
بشعاع خویش روشن گردانید و بسیاری از ستارهای آسمان بموافقت ماه حرکت کردند آنگاه ماه انجم سپاه را چندین هزار ستاره

بر هوا رفتند و بحرم مکه فرود آمدند و زمین مدینه همچنان روشن بود مگر مسجد و شصت خانه بر دو تپه چهار صد خانه چون آن ماه تمام
ببلده حرام رسید باز اطراف حرم منور گشت بعد از آن ماه بر سمت مدینه روان شد و بمنزل عائشه رضی الله عنها در آمد پس زمین
بشکافت و آن ماه در آنجا ناپدید گشت ابوبکر رضی الله عنه چون بیدار شد گریه بروی افتاد چه در میان عرب بعلم تعبیر مشهور بود چون
بدیده تامل و اعتبار در تعبیر آن خواب نظر فرمود دانست که آن ماه آفتاب فلک رسالت است صلی الله علیه واله وسلم و ستارهای
تابان یاران و خویشان او که بموافقت وی غربت اختیار خواهند کرد و بمدینه هجرت خواهند نمود و باز گشتن آن ماه بمکه با آن ستاره
دلیل فتح مکه است که آن سرور میسر خواهد شد و در آمدن او در منزل عائشه نشان است که وی شرف قران آنحضرت در مدینه
دریابد و شکافتن زمین و ناپدید شدن ماه دلیل وفات و دفن آنحضرت در خانه عائشه و ابوبکر رضی الله عنه از آن واقعه دو غم پیدا آمد
یکی غم مهاجرت از وطن و دیار و دیگر اندوه مفارقت سید ابرار صلی الله علیه واله وسلم با خود اندیشه کرد چون غربت دست
خواهد داد باری مصاحبت آنحضرت از دست ندهم مصرع دامن یار گرامی نتوان داد ز دست : القصه ابوبکر رضی الله عنه بهجرت
یقین داشت و مرافقت آنحضرت را مترقب که بهر آن اوان جبرئیل علیه السلام اذن مهاجرت آورد و این آیه بر حضرت
رسالت صلی الله علیه واله وسلم خواند قل رب ادخلنی مدخلاً صدق و اجعل لی من لدنک سلطاناً نصیراً و قصد کفار بیک یک
بیان کرد و گفت فرمان چنان است یا رسول الله که مضجع مبارک امشب استراحت نمائی و بجامه خواب تکیه نکنی و روز دیگر
تهیه اسباب سفر کرده بمدینه سکینه توجه نمائی و چون شب شد رؤسای قریش مثل ابوجهل ابولهب و ابی بن خلف و نبیه و منبه
پسران حجاج و نضر بن الحارث و عقبه ابن ابی معیط و جمعی دیگر از اشقیا بر در سرای حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم بدستوری
که قرار کرده بودند جمع آمدند و انتظار می بردند که حضرت در خواب شود تا ایشان بقتل و هلاک او پردازند و گویند که ابولهب گفت
که امشب او را نگاه میداریم که چون صبح بدمد او را بقتل رسانیم تا بنو هاشم را معلوم شود که ما بهیئت اجتماعی این کار ساخته ایم
و حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم بر آن حال و قصد ارباب ضلال اطلاع یافت علی مرتضی را کرم الله وجهه فرمود که ای علی مرا اذن
هجرت بمدینه داده اند من فردا بتجهیز سفر مینمایم اکنون ودایعی مردم را که نزد من بود بتو سپارم تا باصحاب آن برسانی و بعد از من
خود را بمدینه رسانی و امشب مشرکان قصد قتل من دارند برد سبز مرا بپوش و در خوابگاه من تکیه کن و دل قوی دار که هیچ مکروهی
بتو نخواهد رسید مرتضی علی کرم الله وجهه بموجب فرموده عمل نموده برد سبز که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم پوشیده بخواب رفتی
بر دوش خود کشیده در فراش خاص آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بفراغ بال تکیه فرموده نفس نفیس خود فدای ذات مقدس
آنحضرت گردانید نقلست که در آن شب علی مرتضی کرم الله وجهه جانداری مصطفی صلی الله علیه واله وسلم مینمود و جان شیرین خویش
فدای آنحضرت میفرمود حضرت جلال احدیت جل وعلا جبرئیل و میکائیل علیهما السلام را وحی فرمود که من در میان شما عقد مواخات
بستم و عمر یکی را بیشتر از عمر دیگر ساختم کدام یکی از شما حیات یار خود را بر حیات خود بر میگزیند هر یک از آن دو فرشته متعجب
گفتند که ما حیات خود را دوست میداریم و اختیار زندگانی دیگری بر زندگانی خویش نمیکنیم وحی آمد که چرا مثل علی کرم الله وجهه

قل رب ادخلنی مدخل صدق واخرجنی مخرج صدق واجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا

نمی باشید

نمی باشید که میان او و محمد عقد مواخات بستیم و او جان خود را وقایه نفس کل انعام به ساحت حیات محمد را صلی الله علیه و آله و سلم تربیت
خویش اختیار نمود و از این طارم خضر الخط غبرا رویده و علی را از شر اعدا نگاه دارید ایشان بفرمان سلطان بیچون جل و علا از این سقف نیلگون اکنون
در یک دم فرود آمدند و بعرصه ربع مسکون نزول فرمودند جبرئیل علیه السلام بر سر بالین علی بنشست و میکائیل علیه السلام در پایان او و جبرئیل علیه
السلام میگفت بخ بخ لک یا علی کیست مثل تو ای علی که مباهات کرد خدای تعالی تو بر ملایک ملا اعلی از برای آنکه بهر فدا را نفس
بربندد: ملک عرش بفرمان او کمر بندد و حق تعالی در باره مرتضی علی کرم الله وجهه این آیه فرو فرستاد و من الناس من یشری نفسه
ابتغاء مرضات الله والله رؤف بالعباد و شاه مردان نیز در این باب بیتی چند فرموده اند شعر وقیت بنفسی خیر من وطئ الحصی
و من طاف بالبیت العتیق و بالحجر رسول الله خاف ان یمکروا به فنجاه ذو الطول الاله من المکر و بات رسول الله فی الغار امنا موقنا فی
حفظ الاله و فی ستره و بت ارعیهم و ما یتهموننی فقد وطنت نفسی علی القتل و الاسر در کتب سیر آورده اند که چون مرتضی
علی کرم الله وجهه در مضجع حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تکیه کرد آنسرور از خانه بیرون رفت و از اول سوره یس تا به اینجا که
فاغشیناهم فهم لا یبصرون برخواند و مشتی خاک بر کف مبارک گرفته بر سر آنکافران پاشید و گویند که گردی از آنخاک
بر سر هر یک از ایشان که ابر و باران که نشست • جنگ بد بر آتش دوزخ بود بیت و آنحضرت بسلامت از ایشان بگذشت
و از میان القوم چنان بیرون آمد که هیچکس او را ندانست بعد از آن شخصی نها پیدا شد و از ایشان پرسید که شما اینجا از برای چه کار
فراهم آمده اید و انتظار چه می برید ایشان گفتند منتظر محمد ایم گفت بخدا سوگند که محمد از خانه بیرون آمده و بر سر شما که نشسته بودید خاک
بر سر شما ریخته و بحاجت خود رفته ایشان دست بر مفارق خود بردند فرقهای خود را خاک آلوده یافتند بعد از آن از شکاف
نگاه کردند شخصی در خوابگاه حضرت دیدند گفتند اینک محمد صلی الله علیه و آله و سلم در بستر خود خفته است چون بعزم دست
برد پای در خانه نهادند مرتضی علی کرم الله وجهه از جای برخاست چون ایشان بدیدند و دانستند که آن شخص راست گفته است
از علی سوال کردند که محمد کجاست گفت مرا بمحافظت او موکل نکرده اید چه دانم مشرکان متحیر و خاکسار و منفعل و خجل سار زمانی علی را محبوس
داشتند و باخر باشارت ابولهب دست تعرض کوتاه کردند و روایتی صحیح آنست که سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم
در آن شب مختفی بود چون روز دیگر آفتاب طالع شد طیلسان بر سر انداخته متوجه خانه صدیق شد رضی الله عنه و از عایشه
صدیقه رضی الله عنها منقولست که گفت روزی در خانه خود نشسته بودیم در گرمگاه روز که شخصی خبر رسانید که رسول صلی الله
علیه و آله و سلم مستور الراس متوجه شما می آید پدرم گفت مادرم فدای تو باد در چنین هنگام بجهت مصلحتی تشریف آورده است در این وقت
خبر آنحضرت برسید و بعد از اذن و رخصت درآمد و گفت هرکه در خانه تست بیرون کن ابوبکر گفت غیر از اهل تو یعنی عایشه
و خواهرش در خانه کسی نیست آنگاه حضرت فرمود که دستوری داده اند که هجرت کنم گفت یا رسول الله من در قدم خواهم بود فرمود
بلی صدیق از غایت خوشدلی در گریه درآمد و گفت یا رسول الله دو شتر ترتیب کرده ام یکی از آن قبول فرما آنحضرت
فرمود که قبول کردم بیها و در روایتی آنکه گفت شتر از من نباشد سوار نمی شوم ابوبکر گفت یا رسول الله از آن شماست فرمود نه لیکن

به بهائی که خریده‌ام اما برسبیل کرم ابو بکر گفت یا رسول الله هر نوع که خاطر شریف بدان مایل است تقدیم رسانم و از پیش گذشت که بهای
وی چهارصد درم و بروایت واقدی هشتصد درم بود بعد از آن عایشه فرمود رضی الله عنها که بتعجیل هر چه تمامتر بتهیه اسباب
سفر ایشان مشغول گشتیم[2] بند[3] که سفره را بان محکم سازند نبود و اسما دختر ابو بکر رضی الله عنه کمربندی داشت از میان بگشاد و آنرا بدو نیم
ساخت نیمی سفره را استحکام داد و نیمی دیگر بر میان است و بروایتی این نیم دیگر بر مطهرهٔ ایشان بست و بدین جهت ملقب بذات
النطاقین شد بعد از آن عبد الله بن الریقط اللیثی که در راهبری بغایت ماهر بود او را طلبیدند و بجهت راهبری با مزد گرفتند
و شتران را وی کانه را باو سپردند مقرر بر آنکه بعد از گذشتن سه روز شتران را بغار ثور آورد و عامر بن فهیره را تعیین نمودند تا گوسفندی
چند جهت ایشان در صحرا بچراند و شب نزد ایشان می آورد تا شیر می آشامیدند و عبد الله بن ابی بکر که جوانی بود دانا و جلد [illegible]
ولوا او را بفرمودند تا روز در میان قریش باشد و شب اخبار[6] را بسید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم میرساند بعد از ساختن
این مهمات ابو بکر رضی الله عنه خورده که در خانه لله داشت رعایة للطریق با خود بر گرفت اسما گفت که آن پنجهزار درم بود و ابو قحافه
که پدر پدر من نابینا گشته بود و گفت که ابو بکر شما را در رنج گذاشته بود و گذاشت و از برای شما هیچ نگذاشت من گفتم ای جد
چیزی بسیار پدرم از برای ما ذخیره گذاشته است و در موضعی که ابو بکر نقد خود را آنجا مضبوط میساخت سنگریزه
چند آنجا تعبیه کردم و جامه بر آنجا انداختم و دست او را گرفتم و بآنجا بردم و گفتم این مالیست که پدرم از برای ما گذاشته ابو قحافه
گفت که بس غم مخور بدرک آنقدر شما را کفایت کند و در شب دوشنبه بیستم صفر از راه دریچهٔ خانه بیرون رفتند
و متوجه غار ثور شدند سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بسر قدم مبارک راه میرفت تا نشان پای بر زمین نماند و ابو بکر رضی الله
عنه گاهی پیش آنحضرت میرفت و گاهی در قفا و گاهی در یمین و گاهی در یسار سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از وی
سوال کرد گفت هر گاه که از مترصدی اندیشم پیش میروم و هر وقت که از مطلب یاد میکنم پس میروم یعنی [illegible] گاهی از کمین
گاهها می ترسم که نباید که کسی مترصد در کمین نشسته باشد پیش میروم تا اگر مکروهی باشد در پیش ما بمن باشد و چون
از آن می اندیشم که شاید از عقب ما کسی بطلب ما آید پس میروم بجهت اطمینان دل گاهی براست و گاهی بچپ تردد میکنم
چون بحوالی کوه ثور رسیدند نعلین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تنگ بود پاره شد و پای مبارکش مجروح گشت و خون از آن
میچکید نقلست که ابو بکر رضی الله عنه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر گردن خود کرده بمقصد رسانید و حضرت را بر در غار بنشاند
و گفت یا رسول الله توقف فرمای تا من اول در آیم که شب است و تاریک و غارها کوه خالی از حشرات نمی باشد تا از جای
دریده سکنت را ب زخم رسانند بجا روب مژگان بروبم پس بدرون غار رفت جای دید پس خراب مدت مدید کسی آنجا
نرسیده و مهد بعید روی هیچ کس ندیده بر مثال سجلات زلات عصات جنات سیاه و تاری بر منوال بیت الاحزان محزون تا
بی سامان در رغابت ضیق و ناهمواری چون اکباد جگر خستگان زخم فراق جراحتها اشتیاق پاره پاره و شاخ شاخ
بلکه مانند فواد دل سوختگان آتش هجرت شکافته و سوراخ ماهای بسیاری از حیات و عقارب که ضرر تمام از ایشان متوهم

بود که لا

[2] گشتیم و بعد ازین ... سفره ... سست زنبیل ... نشیمن ...
[3] سر رشتن
[6] عشرت جهات

بود لاقاني ابوبکر جامه که در بر داشت پاره پاره کرده بدست مبارک خود در تاریکی تفحص یک یک سوراخ میکرد و پاره کالا از جامه کالافار
در آنجا میفشرد و در تفسیر تیسیر میگوید که جامه وی از برد شاپوری بود بغایت گران بها و تمامی سوراخها را بانطریقه مسدود ساخت مگر دو سوراخ سابری
که جامه با آن وفا نکرد پای مبارک در آن فشرد القصه بهر دست میداد و بطریقه خدمتگاری پیش می برد بعد از آن حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم استدعا نمود تا در غار در آمد فی الحال حضرت خداوندی جل وعلا در استانه آن غار درخت مغیلان بر رویانید
تا محجاب باشد میان حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم وطالبان چون بر در غار آیند و عنکبوت را مؤید گشت بمیامن توفیق ربانی
تا دران شب تار تار اخلاص و پود اختصاص پرده بر در آن غار ترتیب نمود وجفتی کبوتر وحشی را نیز فرستاد تا در آن استانه
آشیانه ساختند و همدران شب بیضه نهادند و بدانها همه پرده داری آنحضرت می نمودند تا از شر اعدا مصون و محفوظ ماند القصه
آنشب در آن غار بکذرانیدند و میگویند ابوبکر را که دران سوراخ استوار کرده بود مار زخمی زد والم آن بمرتبه رسید که ضبط خود نمی توانست
نمود اشک بخواست از دیده مبارکش میریخت و گویند در آنوقت سر مبارک آنحضرت در کنار وی بود و حضرت در خواب
رفته چون بالینش قطره اشک در رخسار [redacted] رسید الا بر افتاد صلی الله علیه واله وسلم از خواب بیدار شد استفسار احوال فرمود
ابوبکر گفت لدغت یا رسول الله حضرت آب دهان با برهان بر محل زخم انداخت بالفور شفا مبدل گشت بعد از آنکه صبح بدمید
وطلایه سپاه نور عساکر ظلمات را مغلوب ومقهور کردانید حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم نظر فرمود ابوبکر را برهنه دید
از کیفیت آن پرسید صدیق صورت حال معروض داشت حضرت درباره صدیق دعای خیر فرمود واسما ذات النطاقین
رضی الله عنهما گوید که چون حضرت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم و پدرم ابوبکر رضی الله عنه از مکه بیرون رفتند روز دیگر چون صداقت مبرستند
صدیق را رضی الله عنه با رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میدانستند جمعی از قریش بمنزل ما آمده در زدند من بیرون آمدم مشرکان
از من پرسیدند که پدرت کجاست گفتم نمیدانم از میان ایشان ابوجهل لعین طپانچه چنان محکم بر روی من زد که گوشواره از گوش من افتاد
بعد از آن ابوجهل گفت تا در اعلی واسفل مکه ندا کردند که هرکه محمد را یا ابوبکر را بیارد او را صد شتر عطا کنیم و همچنین هرکه ما را بر سر ایشان برد صد شتر
با و تسلیم نمائیم جوانان قریش با شمشیر و چوب بطمع مال سر در کوه وکمرها دویدند و قایفی را که با و کرز موسوم بود با خود بیرون آوردند تا پی
ایشان بر دو ابوکرز پی ایشانرا بغار ثور رسانید وگفت مطلوب شما ازین موضع تجاوز نکرده نمیدانم که باسمان برآمده یا در زمین
فرو رفته و قول آنکه قایف گفت که مقصود شما درین غار است مشرکان چون آشیانه کبوتر و پرده عنکبوت را دیدند با قایف گفتند
تو خرف شده نشاید که پیش از میلاد محمد صلی الله علیه واله وسلم عنکبوت بر در این غار تنیده نشسته است که مشرکان چنان تردد
آمده بودند که از ایشان تا بحضرت چهل گز بیش نماند و قایف گفت مطلوب شما از موضع نگذشته ابوبکر این سخن را شنیده
غمناک شد و اشک از دیده ریختن گرفت آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم پرسید ای ابوبکر سبب گریه چیست گفت یا رسول الله میترسم
که مبادا آسیبی بذات بابرکات رسد و دین اسلام مندرس گردد حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای یار پسندیده معنا
وای در پس پرده عنکبوت قایم مقام مردمک دیده لا تحزن ان الله معنا ابوبکر گفت یا رسول الله اگر ایشان در زیر قدم خود نگاه میکنند

تحصن سید عالم بغار

ما را می‌بینند گفت ای ابوبکر ظن تو در بارهٔ آن دو کس که سیوم ایشان حق تعالی است چیست ابوبکر گفت حقیقت این سخن را دانسته
گفت یا رسول الله حق تعالی با ماست فرمود آری بالفور انکسار خاطره بستر و زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار سپرد تا در تفسیر کبیر مسطور است
که امام حسن بصری رضی الله عنه گفته هرگاه که یاد کرد ابوبکر میکرد و میگریست و هرگاه که یاد مسح دموع او میکرد اشک چشم پاک میکرد و نقلست
که چون خلایق مشرکان را دلالت میکرد که مطلوب شما درین غارست و درین باب مبالغه مینمود جماعتی از کفار رهبر در غار بگذشتند
کبوتران از آشیانه خود بپریدند ایشان چون بیضهٔ کبوتر و پردهٔ عنکبوت دیدند گفتند اگر درین غار درآمده بودی بیضها شکسته
شدی و تار عنکبوت گسیخته گشتی حضرت خواجه علیه الصلاة والسلام دانست که حق تعالی ورا بسبب تار عنکبوت از شر اعدا نگاه
داشت و بیضهٔ کبوتر در حیطهٔ حمایت درآورد بر کبوتر و بر عنکبوت دعای خیر کرد و گویند تا امروز هر کبوتری که در حرم ست
همه از نسل آن دو کبوتراند که دعای خیر از آن حضرت در بارهٔ ایشان صدور یافته و از برکت آن مقدار عمل از گرفتن و کشتن در حفظ عنایات
الهی درآمده اند و تا قیامت خلایق از اصطیاد آنها ممنوع گشتند بیت بر خاک در حلال مکن خون عاشقان :: صید کبوتران حرم
چون حرام شد :: و در شان عنکبوت فرمود که لشکریست از لشکرهای خدا تعالی و نهی کرد از قتل آنها و در اعلام الوری روایتی وارد
گشته که چون قریش بدر غار رسیدند فرشته بصورت آدمی آنجا سوار ایستاده بود با ایشان گفت که محمد را درین غار مجویید
بلکه در شعاب و در غارها که درین نواحی و حوالی هست آنجا طلب کنید انگاه خلایق در اطراف و جوانب پراکنده شدند و حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر از شر آن اشرار در حیطهٔ حفظ پروردگار جل و علا مصون و محفوظ ماندند نقلست که آنحضرت
سه شبانه روز در آن غار توقف فرمودند و هر شب عبد الله بن ابی بکر در غار پیش ایشان می بود و هر وقت سحر بیرون
می آمد علی الصباح در میان قریش میبود و هر واقعه که در میان قریش قولا و فعلا بوقوع حاصل می آمد و عامر بن فهیره که غلام ابوبکر
بود و گوسپندان میچرانید چون ساعتی از شب میگذشت گوسفندان را بدر غار می آورد تا رسول صلی الله علیه وآله وسلم و ابوبکر رضی
الله عنه از شیر گوسفندان شرب میکردند تا سه شبانه روز بدین منوال بگذشت بعد از آن خواجه علیه الصلاة والسلام عزیمت
مدینهٔ سکینه فرمود :: و از جملهٔ لطایف این قصه نکتهٔ لطیفه درین نسخه ایراد نموده میشود تا اهل اشارت نیز مستفید گردند ::
بدان ای درویش هر پادشاهی که بر خصم غلبه میکند بقوت لشکر و عظمت و مهابت و هیبت می نماید اما لشکر الهی جل و علا
نوع دیگر گاهی پشه در میدان قدرت او سپه سالاری میکند و گاهی موری هنر مینماید و گاهی سیماری دلیلی میکند و گاهی سنگی
تسبیح مینماید گاهی گربه سبب معرفت میگردد و گاهی سگی گرد آستانهٔ محبت می بوید گاهی عصا اژدهایی میکند گاهی غاری
رازداری مینماید گاهی عنکبوت پرده داری میکند فرد ز نیش پشه سازد ذو الفقاری :: چنان که ز عنکبوتی پرده داری
آورده اند که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم در غار رفت آمد جبرئیل علیه السلام گفت الهی اجازت هست تا بروم و بپر خود آن غار را بپوشم
یا میکائیل کوه را مختفی سازم خطاب آمد که یا جبرئیل ستار فی الحقیقة منم کمال قدرت من آن تقاضا میکند که بضعیف ترین جانوری
کید دشمنان را از دوست خود دفع کنم عنکبوت ضعیف را نامزد کردند و بشتهنکی فرستادند چون فرمان به عنکبوت رسید

فی الحال

في الحال سجده شکر بجا ورد کای ضعیف بر در دامی دمکسی قناعت کن اما همتی بلند دار که ما سیمرغ قاف قربت از روی بازگشت
دردام تو خواهم او رد ~~في الحال سجده شکر بجا اورد~~ بدین امید باش در روایت دیده ام که هفتصد سال بر در غار منتظر نشسته بود روز نه
خفت و نه شب ارام گرفت که خواجه علیه الصلواة والسلام بدر غار رسید اشارت بخواجه علیه الصلواة والسلام فرمودند که درین
غار درای که ما ضعیفی شکسته را عده دیدار تو داده ایم تا ساعتی بجمال تو بیاساید خواجه علیه الصلواة والسلام چون تشریف حضور ارزانی
فرمود عنکبوت پرده داری اغاز کرد و از لعاب عجز امیز خود تنیدن گرفت و بران تار باریک دویدن اغاز کرد حضرت
رسول صلی الله علیه واله وسلم با صدیق گفت رضی الله عنه که ای ابو بکر ملائکه در اندیشه می بودم که اشان مرا ران بلطف بار باریک چگونه
نگهدارند چنانچه اکنون طفلان عالم غیبی بسر من نداهین داد بدکه چنانچه این پرده دارت را امروز برین تار نگاه میدارم و دستداران
ترا فردا بر بلصراط بهمچنین نگاه دارم چون عنکبوت پرده خود تنید و کبوتر بیضه نهاد کفار گفتند اگر کسی درین غار
درامدی این تارها گسیخته شدی واین بیضها شکسته گشتی و کبوتران متفرق بودی انشان در بیرون ان میگفتند و حبیب
و صدیق در درون غار میشنید ند ابلیس در نوبت خواست که غمازی کند فرمان رسید که ای جبرئیل در باب پیش از انکه دشمن
دشمنی کند جبرئیل علیه السلام بفرمان اندوست حقیقی پری بروی زد که بهفتم طبقه زمین فرو شد و بیهوش بیفتاد و در نقباب
اشارت است که از دو شیطان خواست که تا دربارهٔ انحضرت غمازی کند بیک پر جبرئیل از ان خیال فاسد ممنوع ساختند و بهفت طبقه زمین فرو دست شد
در ان دم هر لعین بترود دراید تا مکر نقدی از گنجینه سینه عیاذاً بالله بر باید اگر بیک نظر خداوندی جل و علا اورا از مام مرجوع
گردانند بالکه با سفل السافلین انداز ند و در هٔ بنده در مانده با علی علیین برافرازند از کمال کرم سازی و لطف و بنده نوازی او عجیب
و غریب نباشد ابدر وایتش چنین دیده ام که ان عنکبوت همان عنکبوت بود که بار نشاد خلیل الرحمن صلواة الله وسلامه علیه
بمقدار خانه کعبه فرستاده بودند چنانچه در فصل بنا کعبه در باب ابراهیم علیه السلام در رکن اول این کتاب گذشت باو
خطاب کرده ای عنکبوت بلاتی که خلیل ما انمودی تا در زوایای خانه این حوالی معتکف باید بود که ما شما را باز در دام
تو در اریم و بدولت دو صالش بدرجه کمال برسانیم ابدروایتست وقتی که عنکبوت بخانه دوست بنده را راه بنماید بدولت
وصال و لقا محمدی علیه الصلواة والسلام مشرف می شود و بنده که رب البیت بنده کانرا دلالت کرده و تلقین کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نموده اگر او را بجمال محمدی و وصال احمدی مشرف گرداند از کرم او عجیب و غریب نبود ابدروایتی
این لطایف در ذکر عنکبوت بود لطیفه دیگر ذکر ماران غار که دهان بپای ابو بکر صدیق رسانیده بشنو در تاج القصص میگوید که روزی
ماری بخدمت عیسی علیه السلام امد و پرسید که یا روح الله راه مکه کدام ست عیسی پرسید که ای مار ترا با مکه چه کار گفت
که ششصد سال است که مهر محمدی در دل دارم و اکنون ان محبت بردل ستولی گشته طلب او میروم عیسی علیه السلام فرمود
که ای ما را زمن تا وی ششصد سال دیگر ست مار گفت لا تیأسوا من رحمة الله عیسی علیه السلام بجانب مکه نشان داد مار از
عشق یار بر غار ان راه بسر دویدن گرفت و میرفت و در زمین می سفت چون موری بندم کم چون ماری بویم بسر بیگفت

در غار غم کردم سفر ای یار از غار عشق تو :: تا که دلم محزون بود و درد من صد افزون بود :: تا چند غرق خون بود جان فگار از عشق تو هم

مکن لا تعقل که از قید هستی بگسلم :: دیگر نماند در دلم صبر و قرار از عشق تو :: القصه مار بیامد و دران غار ششصد سال در مقام انتظار نشست

هفتاد سوراخ دران غار ترتیب کرده بود و در هر یکی هفتاد روزنه از سبب الاحزان فراق بخود پیچان کشش ساری و صدا کنان . بود و مقصود وی

آن بود که اگر در مشاهده محبوب راهی بروی بگیرند براه دیگر توجه نماید چون صدیق رضی الله عنه از ان سوراخها راه مار را بانتظار گرفت

همان دو سوراخ مانده که بدو پاشنه اش انباشته بود و بروایتی یکی بپاشنه و دیگر با رنج محکم ساخته بود رضی الله عنه و خواجه

علیه الصلوة والسلام سر مبارک بزانوی صدیق نهاده و چشمان نرگسینش بخواب رفته ابو بکر رضی الله عنه در جمال آنحضرت نگاه میکرد و میگریست

که ای پسر ابو قحافه هیچ میدانی که چه دولت یافته عجبا اگر با کسی از این نعمت زایل گردد چه کنی بغیر باید که چون مهیمنی در عالم خلو گردد

هاتفی آواز داد که ای صدیق دل خوش دار که هرگز ترا از وی جدا نگردانیم در دنیا یار وی و در غار یار وی و در روضه و در بهشت یار وی باشی

القصه مار تمنای دیدار جمال بکرزده که پای بر دار تا لحظه دیده بدیدار دوست بکشایم ای مار چه حالتست در خلوه دوست زحمت

جا زار نیست :: در بوی بر در کوی کریمان سره نیست :: مار چاره ندید جز آنکه پای مبارکش را بگوشه دندان بیازاید و گویند

که خواجه علیه الصلوة والسلام بان مار تکلم فرمود و سبب این گستاخی از وی پرسید او جواب چنین گفت مصرع که بر دیوانه عاشق قلم نیست

لطیفه سادسه هم در تاج القصص درین باب نقلی غریب آورده که چون ابو بکر صدیق را رضی الله عنه در راه دوست از زخم مار

در کنج غار و غم دیوار پیش آمد و او دران درد و بلا و محنت و عنا هر دم ابتلای می نمود و ذوقی و نشاطی می افزود لا جرم

از علم غیبش نوازشی نمودند که هژده هزار عالم نمودند بود و همچنان بود که جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی در رسید که ای محمد

ابو بکر را سلام ما برسان و بگوی که پیش از وجود آدم بچهار هزار سال در دامن دل آن سنگ قدحی آفریده ایم از مروارید سفید و دران

قدح از برای صدیق تریاق زهر او شربتی ترتیب کرده ایم خواجه علیه الصلوة والسلام این خبر بصدیق رسانید فی الحال سنگ

بشکافت و قدحی از وی بیرون آمد شرابی که وی از برف سردتر و از عسل شیرین تر و از کافور خوشبوتر صدیق چون آن شراب

نوشید فی الحال صحت یافت و این واقعه را در یار غار ابو بکر صدیق بدیع مشمار زیرا که بروایت صحیح بثبوت رسیده

که چون آب دهان مبارک آنحضرت بر زخم صدیق رسید فی الحال شفا یافت و تو خود دانی که آب دهان آن سرور بر صد هزار

آب کوثر ترجیح دارد لطیفه سابعه هم در تاج القصص میگوید که چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه از آن شراب نوشید از پیش

دیده وی حجاب برداشتند چنان دید که گوشه غار شگافته گشت و از آن جانب دریای پدید آمد و کشتی دران

دریا و دران کشتی جوانی و از آن طرف دریا بوستانی و جوان آواز میداد که ای ابو بکر تنگدل مباش و اگر خواهی درین کشتی بنشین

تا یکدم نزهت و در آن بوستان در آئی تا غرایب و عجایب صنع پروردگار جل جلاله مشاهده کنی صدیق گفت چه جای باغ

و بوستانست جمال محمد را شناس که بهار بوستان ما سرکوی تو بس باشد :: چراغ مجلس ما پرتوی روی تو بس باشد ::

نزهت و زینت اگر گاهی بیارایند جنت را :: مرا از هر چه در جنت نظر سوی تو بس باشد :: راوی میگوید که چون ابو بکر

رضی الله عنه

بفضای

جبین

خواجه صلی الله علیه وسلم ...

رضی الله عنه از غیب بحضور آمد خواجه فرمود ای ابوبکر واقعه که دیدی بگوی تا من بگویم ابوبکر گفت یا رسول الله بهتر بود فرمود ای ابوبکر
دریا حوض کوثر بود و آن کشتی محبت بود و در آن کشتی رضوان بود و آن بوستان مرغزار بهشت بود و که آن خواستی ترا ازین غار به بهشت
برد مثل چنانکه ادریس را برد علیه السلام و در روایت دیگر چنین میگویند که فرمود ای ابوبکر آن روز که در غار گشاده بود و ندا از غار قصد ما کنند از اینجا ما و تو
بیرون رویم و قدم در آن کشتی نهیم و از آن دریا عبور کرده در سرا و بوستان جنت فرود آییم ... و در ریاض المذکرین
میگوید ابن عباس رضی الله عنه فرمود که چون ابوبکر از غار بیرون آمد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم او را غمگین و محزون دید فرمود
یا ابابکر مالی اراک متغیر اللون چیست که گونه ترا متغیر می بینم گفت سه شب خواب نکردم از ترس آنکه مبادا گزندی بذات پاکت رسد
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مراو را گفت اعطاک الله یا ابابکر رضوان الاکبر یعنی خدای تعالی ترا عطا فرمود رضوان اکبر چون این ابوبکر
بشنید گفت رضوان اکبر چیست یا رسول الله قال تجلی للمؤمنین عامة و تجلی لک خاصة آنحضرت فرمود که از برای همه مومنان حق تعالی
یکبار تجلی فرمود و خاصه از برای تو یکبار رضی الله عنه و ارضاه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و المؤمنین ...
که از حین خروج آنحضرت از غار تا وقت آمدن در مدینه بوقوع پیوسته است جماهیر مورخان و مشاهیر اهل سیر در مصنفات خود
چنین آورده اند که چون آن دو رفیق شفیق سه شبانروز در چهار دیوار غار بخلوت بعبادت معبودی که بی کششش جهت و صفت
زمین و بهشت جنت و نه فلک را از عدم بوجود آورد قیام نمودند تا در شب پنجشنبه غره شهر ربیع الاول در شب دوشنبه پنجم ماه
عامر بن فهیره و عبدالله بن اریقط دلیل بیامدند و شتران موعود را عود بیاوردند سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم بر ناقه خود عاجز سوار شد
و ابوبکر را ردیف خود ساخت و عامر و عبدالله بر شتری دیگر نشستند و راه ساحل پیش گرفتند و در تاریکی روان شدند
چندانکه آفتاب راست بایستاد و حرارت از سر اعدا فی الظما تا ماحل آمد ... که چون خواجه علیه الصلوة والسلام از ... که بجهت ٢ بدراه
خوف قریش پیش گرفته بودند براه راست رسیدند و گویند آن جحفه بود آنحضرت را یاد مکه آمد و حب وطن و ذکر مولد خود و موالد آبا و اجدادش
با وا آمد اشتیاق آن در دل مبارکش غالب گشت فی الحال جبرئیل علیه السلام فرود آمد و خبر آورد که ای محمد مشتاق شهر و مولد خود شده
بلی یا جبرئیل گفت ان الله تعالی یقول ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و فرد فتح مکه فرستاد تا خاطر مبارکش
از آن اندیشه برآسود ... که در صحرا سایه سنگی رسیدند همانجا فرود آمد و ابوبکر محل خواب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم راست کرد و حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه و آله و سلم با سائر مشغول گشتند صدیق رضی الله عنه در حوالی آن منزل سیر میکرد و اتفاقاً شبانه را دید
که گوسفندی چند میچرانید صاحب آنها را بعد از تفتیش و تجسس بشناخت و بنا بر ضابطه مقرره او صد تکلم از آن راعی مقداری شیر
بخواست شبان گوسفند شیردار را از میان رمه اختیار کرد و دست و پستان پاک ساخته قدحی شیر بدوشید و با ابوبکر داد و ابوبکر
رضی الله عنه پاره آب در وی ریخت چندانکه شیر سرد شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آورد آنحضرت از خواب بیدار شده بود از آن بیاشامید
تا سیر شدند و فضله آن بوصله رفقا نشست بعد از آن از آنجا رحلت فرمودند و در راه چند واقعه ظهور آمد چنانچه بیان میکرده ...
آنکه روز آن مرحله قدید بر منزل ام معبد عاتکه بنت خالد خزاعیه مرور واقع شد و آنجا منزل ساختند و حال آنکه آن ضعیفه در آن ساعت ٣ دیگر در

بذل و سماحت شهرتی داشت و بکبر سن رسیده بود و فراست و عقل و کیاستی بکمال داشت و اکثر اوقات بر در خیمه خویش نشستی
و آینده و رونده را آنچه مقدور و میسور او بودی ضیافت نمودی اما در آن سال بواسطه کم بارانی بضیق و عسرت مبتلا بود چون مهمانان بوی
رسیدند از گوشت و خرما طلبیدند که با ایشان فروشد ام معبد گفت اگر در خانه ام گوشت و خرما بودی بی‌شبهه بضیافت مبادرت
نمودی و احتیاج بخریدن نبودی و زبان باعتذار گشود و از تنگ سالی و قلت بضاعت شکایت نمود که احوال ما درین عام مجاعت
مختل میگذرد از آنکه قطار بختیان سحاب قطار امطار از ما دریغ داشته و صرصر قهر دهر حرث و نسل مالکان این دیار بیخ بر کنده
لاجرم برسیدن این مهمانان عزیز گرد خجالت بر چهره امنیت ما نشسته و زنگ و رخسار آمال از علت قلت در هم شکسته
ناگاه نظر خواجه علیه الصلوة والسلام در خلق خانه بر گوسفندی افتاد چون چشم محبوبان بیمار و بر مثال جسم محبان نزار که بر چوبی از چوبها لطیف
خیمه بر بسته بودند خواجه علیه الصلوة والسلام پرسید که این چه گوسفندیست ای ام معبد که مینماید که از رمه جهی کناره ام معبد گفت که این گوسفند
هست از غایت ضعف و لاغری از رمه باز مانده فرمود که هیچ شیر دارد گفت او از آن لاغرتر و ضعیف‌تر است که شیر داشته باشد
فرمود اجازت میدهی که او را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر میسر شود چه مانع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
گوسفند را پیش خود طلبید و نام حق بر زبان راند و دعای برکت بخواند و دست مبارک بر گرد پستان آن گوسفند در کشید یکبار
پستان وی از بسیاری شیر سنگین گشت و پایها از یکدیگر گشاده نهاد و بانگ آغاز نهاد باران شیر از پستان او چون شیر باران
از پستان ابر ریزان شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از صاحب خانه ظرفی طلبید و گوسفند را بدوشید و نخست بام معبد
داد تا بیاشامید و پس اشارت باصحاب کرد تا همه بیاشامیدند و سیر شدند بعد از آن خود بیاشامید و دیگر باره بدوشید
و ظرفی بزرگ که در آن خیمه بود مملو گردانید و نزد او بگذاشت و در روایتی آنکه بیاران شیر که یاران آشامیده بودند بداد انگاه از آن منزل
بحفظ و حمایت الهی رحلت فرمود بعد از زمانی شوهر ام معبد اکثم بن ابی الجون که صاحب منزل بود از صحرا برسید ظرف مملو از شیر در خانه
خود دید متعجب ماند که این شیر از کجاست ام معبد جواب داد که عالی همتی منزل ما را مشرف ساخت و از یمن یمین او اینهمه شیر بسیار
و استظهار بحصول پیوست ابو معبد پرسید که صفت جمال آن صاحب کمال بیان توان کرد ام معبد بلفظ فصیح و بیان ملیح شمه
از نعت صورت و وصف سیرت آن متعالی سریرت در سلک تقریر منتظم گردانید ابو معبد گفت والله که این شخص صاحب
قریش است که او را می‌طلبند اگر مرا ملازمت وی اتفاق افتد التماس مصاحبت بکنم و امیدوارم که بخدمت او مشرف گردم و چون بوقت
رسید که آن گوسفند بیمن کف کفایت و مساعدت انامل متوالی حمایت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم مدت هجده سال عجب
دیگر بعد از این زنده بود و صبح و شام او را میدوشیدند و صبوح و غبوق از شیر نعمت پستان او مینوشیدند تا عام رماده و در زمان
خلافت عمر رضی الله عنه عمرش باخر آمد و در روایتی آمده که ام معبد بعد از مدتی از آن تاریخ بمدینه رفت و خلعت اسلام بپوشید و جرعه
ایمان از آن ساقی روح و روان سبیل و جان صلی الله علیه و آله و سلم نوشید و در روایتی آمده که ام معبد با شوهر هر دو بجناب
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و بدولت اسلام مشرف شدند والحمد لله علی ذالک قصه انگاه از آنروز باز که

که خواجه علیه الصلوة والسلام از مکه بیرون آمده تا بآن روز که بر منزل ام معبد برگذشتند هیچکس از اهل مکه ندانست که آنحضرت بکدام جانب
توجه فرموده اند روز دیگر از منزل ام معبد گذشته بودند شنیدند که هاتف از عالم غیب باواز بلند این ابیات میخواند شعر جزی
الله رب الناس خیر جزائه ؛ رفیقین حلا خیمتی ام معبد ؛ هما نزلا بالبر وارتحلا به ؛ فقد فاز من امسی رفیق محمد ؛ سلوا اختکم عن شاتها و اناءها
فانکم ان تسالوا الشاة تشهد ؛ و چند بیتی دیگر بر همین منوال نقلست که حسان بن ثابت چون این ابیات از زبان غیب شنید بالفور
جواب آن هم بران وزن و قافیه در سلک نظم کشید و بعضی از آن ابیات اینست شعر لقد خاب قوم زال عنهم نبیهم و قدس
من یسری الیهم و یغتدی ؛ ترحل عن قوم فزالت عقولهم ؛ وحل علی قوم بنور مجدد ؛ و در صحیح بخاری از عبدالرحمن بن مالک مدلجی که برادرزاده سراقة بن
مالک بن جعشم بود نقل میکنند که پدر وی او را خبر کرده بود و او از سراقه روایت میکرد که وی گفت از نزد قریش رسولان بنزد ما آمدند
و خبر آوردند که قریش اتفاق کرده که هرکه محمد را صلی الله علیه و آله و سلم و مصاحب او ابوبکر را بکشد یا اسیر کند دیت کامله که صد شتر است
در برابر هر یکی از ایشان تسلیم او نمایند و ابواب تودد و تلطف بر روی آن کس بگشایند و همچنین باطراف و اکناف رسولان فرستاده
و این خبر در بر و بحر منتشر گردانیده بودند سراقه میگوید که من روزی در میان قوم خویش یعنی بنی مدلج نشسته بودم که مردی آمد و گفت
حالی جماعتی دیدم از دور که براه ساحل میرفتند ظاهرا محمد بوده و اصحاب او از استماع این حکایت خوش وقت شدم و دانستم
که ایشان اند اما قایل را در غلط انداخته گفتم فلان و فلان بودند که از پیش من گذشتند و من تفحص ایشان نمودم محمد صلی الله علیه
و آله و سلم و اصحاب نبودند غرض سراقه ازین گفتگو آن بود که دیگران در روی اندازند و طمعه بتدبیر کار خود پردازد پس از مجلس عام بمنزل خاص
رفت و با کنیزک مقرر ساخت که مرکب وی را در پس فلان تل معین برد و آنگاه بطریق خفیه نیزه را برگرفت و در زمین کشان روان
شد چندانکه بمرکب رسید بی توقف سوار شد و بتاخت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم از قدید متوجه شده بودند و بمصاحبت
توکل و سکینه طریق مدینه می سپردند و خواجه علیه الصلوة والسلام بتلاوت کلام الله قیام می نمودند و صدیق همراه مترصد اخبار و متوجه پیش و پس
می بود و در مراصد و محال مخوف اهتمام تمام می نمود ناگاه سراقه از دور نمود که بسرعت تمام در پی ایشان می راند چون نزدیک تر رسید مخوف
مرکبش در آمد و بر زمین افتاد بعد از آن برخاست و حرص میل نیل صد شتر او را بران داشت تا باز بر مرکب نشست و بعقب آنحضرت
روان شد و گویند با آنکه تیری چند از کنانه بیرون آورده بود و فال وی بر خلاف آنچه مقصود وی بود برآمده و با وجود آن هنوز متقاعد
نگشت و قوت حرص بر ضعف غالب آمد و در تعقب آنحضرت تیز براند تا چنان نزدیک رسید که آواز تلاوت قرآن
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را شنید ابوبکر گفت یا رسول الله هیچ نمانده که طالب ما را دریابد و در گریه درآمد فرمود که غم مخور که دوست
با ماست ان الله معنا و در زمان تیر دعا از کمان ثنا گشاده و این کلمات بر زبان مبارک راند اللهم اکفنا بما شئت ای بار خدایا شر وی را
از ما کفایت کن بانچه تو خواهی و فی الواقع میان سراقه و آنحضرت یک نیزه و اگر زیاده دو نیزه راه نمانده بود که فی الحال پاهای دست
و پای اسب سراقه تا بزانو چون میخ طویله در زمین فرو رفت سراقه فریاد برآورد که یا محمد میدانم که این قید و بلا از آنحضرت است اکنون دعای
دعا فرمای تا اسب من خلاص شود و مرا با شما هیچ کاری نیست و تعهد میکنم که باز گردم و هرکه از عقب شما بیاید او را باز گردانم حضرت نمود

اللهم ان کان صادقاً فاطلق فرسه در زمان قوایم اسپ او از زمین برآمد آنگاه سراقه گفت ای محمد من بنور بصیرت خود می‌بینم که شعلات شمع
نبوت تو اقاصی و ادانی عالم را منور خواهد گردانید مرا عهدنامهٔ ارزانی فرمای که چون منجوق رایت عزت تو بقبهٔ عیوق رسد من بتوسل بجناب
جلالت تو راه توانم یافت سید رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بفرمود تا عامر بن فهیره نامهٔ امان در ادیم پارهٔ مثبت ساخت و تسلیم وی
نمود روایتی است که سراقه زاد و متاعی که همراه داشت بر آنحضرت عرض کرد و در معرض قبول نیفتاد و در روایتی دیگر آنکه سراقه تیری از جعبهٔ خود بیرون
آورد و گفت این نشانه در فلان راه شتری و مواشی من بسیار است و هرچه خواهی باین نشانه بستانی و تصرف نمائی که منت عظیم خواهد بود خواجه
علیه الصلوة والسلام فرمود که مرا بآنها احتیاجی نیست متوقع از تو همین است که امر ما مخفی داری سراقه وصیت آنحضرت قبول کرده و آن نامه
در جعبهٔ خویش ساخته بازگشت و بعد از فتح مکه که چون حضرت از غزوهٔ حنین مراجعت فرموده بودند در جعرانه بملازمت آنحضرت مفتخر گشت و نامه
بآنحضرت نمود خواجه فرمود امروز روز وفا و نیکوئی است بعد از آن در موضع بشرف اسلام مشرف گشت رضی الله عنه قصه که سراقه چون
از نزد آنحضرت بازگشت طالبان بسیار در عقب آنحضرت بآن راه میرفتند سراقه هرکدام که میرسید میگفت من نیز در طلب محمد صلعم
باین راه آمدم از ایشان هیچ نشان نیافتم و مردم را باز گردانید تا آنحضرت بفراغ بال بمنزل مقصود رسیدند و هیچ مضرت در راه ندیدند نقل
که چون واقعهٔ سراقه بمکه ظاهر رسید ابوجهل زبان ملامت بگشود و پیغامی مشتمل بر نظم و نثر محتوی بر سرزنش تمام بسوی سراقه روانه
ساخته و از آنجمله مقوله آن پلید دو بیت این بود بیت بنی مدلج انی اخاف سفیهکم سراقة مستغو لنصر محمد علیکم به الا یفرق جمعکم
فیصبح شتی بعد عز و سودد و سراقه چون مکتوب ابوجهل بخواند این ابیات نوشته برای او فرستاد شعر ابا حکم واللات ان کنت
شاهداً لامر جوادی اذ تسیخ قوائمه عجبت ولم تشکک بان محمداً نبی ببرهان فمن ذا یکاتمه علیک بکف الناس عنه فانّنی اری امره
یوماً ستبدو معالمه یعنی ای ابوالحکم بحق لات که اگر میدیدی حال اسپ مرا در آن هنگام که دست و پای وی در زمین محکم شده بود بحیثیتی
که مجال حرکت نداشت بشگفت می‌آمدی و بیشک حکم میکردی که محمد پیغمبر صلعم خداست سبحانه بدلیلی چند روشن که پوشیدن
آن ممکن نیست بر تو باد که از تعاقب معاودت او برخاطر همت بندی و هرگز هیچ بدی را با وی نسبت ندهی که من معاینه می‌بینم که شرفات ایوان
رسالت او بکیوان همسری کرد و با محدب فلک الاطلس برابری خواهد نمود بیت تا صبح دولتش بدمد کین هنوز از نتایج سحر است
قصه آورده اند که بریدة بن الحصیب اسلمی شنید که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از مکه بیرون رفته و قریش بر قتل یا اسیر ساختن آنحضرت
صد شتر جعل کرده اند طمع او را بر آن داشت که با هفتاد سوار از قبیلهٔ خویش بقصد ایشان بیرون آمد و میرفت تا بآن سرور رسید و
آنحضرت را قاعده آن بود که تفأل نیک می‌نمود و لیکن تطیر نمی‌فرمودند چون بریده بوی رسید گفت من انت گفت بریدة بن الحصیب تفأل
حضرت رسالت با ابوبکر ملتفت شد و گفت یا ابابکر برد امرنا و صلح شد کار ما بعد از آن پرسید که از کدام قبیله گفت از قبیلهٔ اسلم فرمود
از کدام قومی گفت از بنی سهم فرمود خرج سهمک بیرون آمد تیر تو بریده چون حلاوت گفتار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم
مطالعه نمود مستلفت شد و گفت تو کیستی فرمود که محمد بن عبدالله ام رسول برحق بریده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله
و از سر اخلاص مسلمان شد و آن هفتاد تن که با وی بودند همه بشرف اسلام مشرف گشتند آن شب بریده بملازمت آنحضرت بسر برده

علی الصباح

علی الصباح گفت یا رسول الله بی علمی بمدینه مرو پس دستار خود را بگشاد و بر سر نیزه بست و پیش آنحضرت میرفت و با او طبل می‌زد
و در وقت همراه بود و گفت یا رسول الله بمنزل من فرود آمی و مرا از خانه او خانه که در مدینه اجارت گرفته بود و میخواست تا حضرت رسول صلی الله
علیه واله وسلم آنجا فرود آید فرمود و شتر من مامور است هر کجا قرار گیرد فرود خواهم آمد در مستقصی از ابو العلاء همدانی نقل کرده است
که هیچ حدیث در باب طلب آن از رسول صلی الله علیه واله وسلم بصحت نه پیوسته الا حدیث بریده بن الحصیب مرا او گفت که بعد از من
تو و آن شهری خواهی کرد از بلاد خراسان که بنا کرده است از برادر من ذو القرنین و از او مرو گویند و تو نور اهل مشرق و قاید ایشان خواهی
بود و در روز حشر ابو العلا گفت رحمة الله که بریده بعد از وفات رسول صلی الله علیه واله وسلم با اهل غزا بمرو آمد و در آنجا بدار البقا
پیوست و او را در محله که اکنون بمحله تو در کران مشهور است در جوار حکم بن عمرو غفاری که امیر و قاضی آن شهر بود دفن کردند رضی الله
عنه و عن جمیع اصحاب رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ——— ارباب سیر آورده اند که در آن ایام زبیر بن عوام
همراه قافله شام با جمعی از اهل اسلام ~~ابوبکر~~ بمکه میرفتند و در راه بخدمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسیدند و حال آنکه
زبیر از سابقان اهل اسلام بود و رسول و ابوبکر را نیز جامه سفید دیگر داد و از یکدیگر جدا شدند زبیر بمکه رفت و مهاجر بجانب
بعد از آن علم هجرت بجانب مدینه برافراخت و در بعضی روایات بجای زبیر طلحه بن عبد الله ایراد کرده اند و الله اعلم
در بیان نزول آنحضرت بمدینه سکینه و استقبال انصار از برای تشریف قدوم سید ابرار صلی الله علیه واله وسلم ارباب سیر و ناقلان
سیر و مستقصران احادیث و خبر رحمهم الله تعالی چنین آورده اند که چون خبر سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم از مکه و توجه آنحضرت
بصوب یثرب بمسامع ساکنان طیبه رسیده بود مسلمانان آنجا هر روز برسم استقبال آن قبله اقبال و کعبه آمال الطرف
حره ببیرون میرفتند و انتظار قدوم موکب جلال محمدی صلی الله علیه واله وسلم میکشیدند و چون هوا گرم میشد باز بمنازل
مالوفه مراجعت می نمودند و در روز نزول مدنیان بدستور سابق مراسم خدمت بجا آورده بعد از توقف آنجا باز گشته
بودند اتفاقا یکی از یهود مدینه بر سطح حصاری بجهت کاری برآمده بود دید که سید کاینات و سند مخلوقات صلی الله علیه واله
وسلم مقرون بنور نجات و شمول خیر و برکات از دور می آید و شعلات انوار ماه رخسار چون خورشید تابان در حسن بیابان
مید رخشید و قد سرو مثالش در جامه سفید چون طوبی در فضای بهشت جاوید میخرامید مرد یهود را طاقت نماند فریاد برآورد
که یا معشر العرب هذا جدکم الذی تنتظرونه ای گروه اینک آن بخت و دولت که منتظر آن می بودید ظلال اقبال و سایه اجلال بر مفارق
سعادت مال ساکنان این خطه می اندازد و منبع رعایت درین عرصه قابل هدایت می افروزد صیت این خبر مبارک اثر در تمام مدینه منتشر شد
تمامی اهل یثرب از صغیر و کبیر و رجال و نسا روی از راه انبساط اسلحه بیاراستند و بر مرکب فرح و سرور در میادین جمعیت و حضور
بجولان درآمدند چنانکه در بالای حره بملازمت آنحضرت مستسعد گشتند و شرایط تحیت بجا آوردند و گویند که آن سرور در راحت
و عیش و استراحت که آن روز در مقام آن سلطان عالم افروز بمدینه و اهل او رسیده هرگز مثل آن میسر نگشته بود لاجرم بعضی
از مغنیان و دف زنان غلغله این نشید برکشیده بودند که شعر طلع البدر علینا من ثنیات الوداع وجب الشکر علینا ما دعا لله داع

و با امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه صداقت تمام داشت چون در راه با آن حضرت صلی الله علیه وسلم ملاقات کرد حضرت رسول را صلی الله علیه وسلم جامه سپید پوشانید و امیر المؤمنین را

ایها المبعوث فینا جئت بالامر المطاع ؛ و چون قبیله عمرو بن عوف بنجاریه متوجه شد فوجی از جواریان بنی النجار و گروهی از دختران
ایشان این نغمه و نوا بر کشیده بودند نحن جوار من بنی النجار یا حبذا محمد ~~صلی الله علیه و آله و سلم~~ من جار و حبشیان نیز بازی
میکردند و مرکز مدینه بان نور و ابها زیبائی بود که از روز و مردم تکبیر گویان گفتند که جاء رسول الله جاء محمد ؛ و بالجمله چندان فرح و سرور
بر خاطر صغیر و کبیر ایشان استیلا یافته که زبان از تحریر و بیان از تقریر آن عاجز و قاصر است سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم چون حال
ایشان برین منوال دید بغایت خوشوقت شد فرمود حق تعالی میداند که من شما را دوست میدارم و عموم هواداران گروه از زمره خصوص میشمارم و بیشتر
همه برانند که ان روز روز دوشنبه بود از ماه ربیع الاول ولیکن اختلافست که از ماه چند بود و بعضی گویند که اول ماه بود و بعضی دوم و بعضی دوازدهم
و اختیار متاخرین انست که نزول آنحضرت روز دوشنبه دوازدهم شهر ربیع الاول چهارم تیر از شهور فرس دهم ایلول از ماههای روم
سال نهصد سی و سوم از تاریخ اسکندر رومی سال چهارم از بعثت آنحضرت بود والله اعلم و از ابوبکر صدیق رضی الله عنه مرویست
که فرمودند مدینیان در گفت و گوی افتادند که آیا حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه که فرود خواهد آمد حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم فرمود امشب در بنی النجار می باشم که پسران مادر عبد المطلب اند چه هاشم بن عبد مناف زنی از آن قبیله خواسته بود
سلمی نام و عبد المطلب ازوی متولد شد چنانچه سابقاً مشروح گشته بعد از ان میل بطرف دست راست فرمودند و عنان عزیمت
بجانب منازل قوم بنی عمرو بن عوف معطوف ساختند و در خانه کلثوم بن الهدم که بهتری بود از روسای عرب و از اهل اسلام نزول فرمود
و بروایتی بخانه سعد بن خیثمه بجهت آنکه متاهل نبود فرود آمد و مسکن ابوبکر رضی الله عنه در محله سنح در قبیله بنی الحارث بن الخزرج
بن الحبیب بن الاتاق و بقولی بر خانه خارجه بن زید قرار گرفت والله اعلم بالصواب بعد از آنکه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با النقبا و بعضی انصار
بقبا تشریف فرمود و در ان منزل که مقرر گشته بود نزول نمود جناب نبوت شعاری بر سبیل اعتبار خاموش نشست و ابوبکر رضی
الله عنه بجهت دلجوئی مردم و تفقد احوال ایشان مبادرت می نمود جمعی که تا ان زمان ملازمت آنحضرت نکرده بودند و سبقت معرفتی
به نسبت بآنحضرت نداشتند دران مجلس مخدوم را از خادم باز نمی شناختند چنانچه تحفه تحیت با ابوبکر مبلغ می ساختند
و آنحضرت در سایه درختی نزول فرموده بودند تا آن هنگام که آفتاب بسایه اقبال رسول صلی الله علیه و آله و سلم وصول یافت ابوبکر رضی
الله عنه برخاست و بردای خویش آفتاب سپهر رسالت را سایه ترتیب فرمود حاضران بسبب آنحضرت پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم
شناختند الغا د متوطنان و اهالی از اسافل و اعالی علی سبیل التعاقب و التوالی بملازمت سید السادات و موالی مبشر گشتند
و انواع هدایا و تحایا پیشکش کردند از جمله حسان بن ثابت از اشعار حسان خویش قصیده ایست شعر من الیه یوم حلت فینا و وجهک ؛
اجلت ظلم اللیالی ؛ فکنت کرامة نزلت علینا ؛ یا من طاب و حسن تال ؛ منت خدایرا که بما آمدی و بر ده نور هدایت تو ظلام
ضلال را ؛ بر روی کرامتی و کرفتیم از رخت ؛ بر حومتین خجسته و فرخنده فال را [illegible] از هجرت و درین
باب غنا نزد و اقعه مرقوم رقم کلک بیان میکردد و اقعه الحق علما و سیر و تواریخ و فضلا و اهالی تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت
سید السادات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات بقول راجح چهارده شبانه روز در قبیله عمرو بن عوف مکث فرموده و در محله

قبا مسجدی

قبا مسجدی بنیاد نهاد که اساس آن بنهایت الهی جل و علا مبنی بر تقوی بود چنانچه فرموده لمسجد اسس علی التقوی من اول یوم احق ان تقوم فیه
و اول مسجدی که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا بادای صلوة قیام نموده در مدینه مسجد قبا بود و چون حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از مکه بمدینه
عزیمت فرمود امیر المومنین علی کرم الله وجهه بعد از سه روز از هجرت آنحضرت عزیمت مدینه فرمود و سبب مکث آن بود که حضرت رسالت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم او را از برای ادای ودایع که بآنحضرت سپرده بودند باز داشت تا بصاحبان آن برساند بعد از آنکه تقریر فرموده
کما ینبغی عمل
کما ینبغی عمل نمود متوجه مدینه شد و هنوز آنحضرت در قبا بود که علی بخدمت مشرف شد و گویند در شب راه میرفت و روز مختفی بود تا بقدمها
پانزدهم شهر ربیع الاول به بنی عمرو رسید صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنه انواع ملال کشیده و پایهای مبارکش آبله ناک کرده حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم دست حق پرست بران جراحتها مالید و دعا شفا برخواند بالفور بصحت مبدل گشت و دیگر سر گنج جراحت و الم
بپای مشکل گشای آن سرور تا آخر عمر او نیاز نرسید ... اورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اتمام آن بناء
روز جمعه بود که از قبیله بنی عمرو بنیت نزول در نفس مدینه سوار شد و بمنزل بنی سالم بن عوف رفت و در بطن وادی نماز جمعه بگذارد و آن
جمعی که نماز جمعه گذارده اند با آنحضرت صد کس بودند و خطبه بلیغه فصیحه برخواند و اول جمعه که گذارده شد و اول خطبه که در اسلام خوانده اند آن بود
و در آن موضع مسجدی بنا کرده اند و تا باکنون هنوز باقیست بعد از آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم عنان عزیمت
بجانب مدینه معطوف گردانید و اکثر اهالی یثرب صغیرا و کبیرا باستقبال آنحضرت مشایعت نمودند و متمنیان طیبه جد و جهد تمام بجا میکردند
که زمام مرکب سید ابرار علیه الصلوة و السلام در قبضه استظهار در آرند و منازل خویش را منبع اعلی قدوم میمون آنحضرت محترم
و منور گردانند آنحضرت فرمود که دست از مهار رحید عا بدارید که وی مامور است آنجا که فرموده اند توقف خواهد نمود که چون
ناقه بقضا رسید که باب مسجد آنحضرت محاذی آن واقع است شتر زانو در آمد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آنجا فرود آمد و فرمود
که این منزل است انشاء الله تعالی و ابو ایوب انصاری رضی الله عنه چون منزل وی قریب آن بود که بآن مقام بدستوری آنحضرت
رخت و بار پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بخانه خود برد و در بین آن بعضی از انصار استدعا نمودند که یا رسول الله رحل ابو ایوب انصاری برداشت که شرف
نزول آنحضرت بمنازل ما تعلق گیرد و در بیت حضرت فرموده المرء مع رحله مرد با بار خود است و در روایتی آنست که ناقه بر در خانه ابو ایوب
سینه بر زمین نهاد و جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت یا محمد آنجا فرود آی که ابو ایوب حق تعالی را تواضع نموده آن وقت تو بر در مدینه
نزول کردی مردم خانهای خود را آراستند تا آنجا نزول فرمائی ابو ایوب در دل خود گفت که من مردی ضعیف و بی‌نوایم و رسول صلی الله
علیه و آله و سلم از من عار دارد که در خانه من نزول فرماید او تواضع نمود و خود را از همه کمتر دید تو بخانه او فرود آی چنانچه کشتی نوح
علیه السلام بر کوه جودی فرود آمد بسبب تواضع که او نمود و تجلی بطور سینا وارد گشت بجهت فروتنی که او را بود معروف روایت است
که ابو ایوب را با جده پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قرابت قریبه داشت و مکتوب تبع که بنا مول بود وی سپرده بود و مقرر فرموده
بود که بوسیله فرزندانش بطنا بعد بطن برسول آخر الزمان برسد صلی الله علیه و آله و سلم بابو ایوب رسیده بود که فرزند سبت یکم
بنا مول بود چنانچه در فصل بنای یثرب گذشت. حاصل نظر با این امور حضرت رسالت پناهی بخانه ابو ایوب نزول فرمود و مدت

هفت ماه سید انبیا علیه الصلوة والسلام در سفلیات آن منزل بسر می برد و ابوایوب با اهل و عیال در علویات و در روایتی هست
که ابوایوب نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله من و اهل من دوش خواب نکردیم پرسید که چرا گفت بجهت آنکه نباید که کسی در بالا
حرکتی کند باران و غبار از روزن سقف خانه خاکی یا غباری فرود آید یا رسول الله پدرم و مادرم فدای تو باد التماس میکنم که ببالای خانه
تشریف آری تا ما بجای تو در اسفل آییم و ازین اندیشه باز رهیم حضرت فرمود ای ابوایوب ما را در پایین بودن آسان تر است و هم مناسب تر
زیرا که از برای ما جماعتی می آیند و میروند و بر آمدن ببالا تکلیف می شود ابوایوب گفت یا رسول الله همچنین است اما ادب نیست که شما
در اسفل باشید و ابوایوب با اهل و عیال خود در علو القصه مبالغت می نمود تا از ضرورت حضرت قبول فرموده و مدت یکماه در طبقه
بالاخانه بودند تا جبرئیل علیه السلام آمد و فرمان آورد که مسجد و حجره خاصه ... اشتغال فرمودند ... بنای مسجد شریف که بود نقلست
که آن فضا که جدعا خواجه هر دو سرای صلی الله علیه واله وسلم در آنجا نزول کرده بود جای دو یتیم بود که سهیل و سهل پسران رافع بن عمرو النجار
در حجر کفالت اسعد بن زراره می بودند و در آن فضا خرما میفروختند و پیش از رسیدن پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم مسلمانان
در آنجا گاهی نماز میگذاردند و اسعد بن زراره امامت ایشان میکرد خواجه ثقلین صلی الله علیه واله وسلم پرسید که این زمین از آن کیست
گفتند از آن سهل و سهیل است و اسعد و صاحبان زمین را بسیار کس از جان صلی الله علیه واله وسلم هبه میداشتند خواجه قبول نفرمودند
و ده مثقال طلا بخریدند و بهای آن ابوبکر را حواله فرمود تا تسلیم ایشان نمود و در بعضی از جوانب آن فضا گوری چند از کافران بودند و درختی
چند نیز بود و حکم کرد تا گورها را نبش کردند و ~~درختها را~~ بیندا ختند و خرابها را هموار ساختند
و در وقت عمارت یاران مهاجر و انصار سنگ و خشت میکشیدند و پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم در خشت کشیدن با ایشان
موافقت می نمودند و این رجز میخواندند اللهم لا خیر الا خیر الآخرة فارحم الانصار والمهاجرة و بروایتی ان الاجر اجر الآخرة چون یاران اهتمام
آنحضرت در باره عمارت دیدند و مشاهده کردند که بنفس نفیس خود خشت میکشید همه بجد و اهتمام بامداد و اعانت در کار آمدند
و این رجز می خواندند لئن قعدنا والنبی یعمل ذاک اذا للعمل المضلل و علی رضی الله عنه کار میکرد و این رجز تکرار می نمود لا یستوی من یعمر المساجدا
یداب فیها قائما و قاعدا و من یری عن التراب حائدا عمار بن یاسر رضی الله عنه این رجز را از زبان علی گرفت کرم الله وجهه و خشت
میکشید و میخواندند و یکی از اصحاب نشسته بود فارغ پنداشت که عمار بوی تعریض میکند گفت خاموش میکنی والا ترا با این عصا که در
دست منست بزنم حضرت خواجه علیه الصلوة والسلام چون این حال بشنید فرمود که عمار هر دو دیده منست مجلس او را الا زردن نتوانند
و در روایت صحیح بخاری آنست که از صحابه یک یک خشت میکشیدند و عمار دو دو و در روایتی آنست که یک خشت بجهت مصطفی صلی الله
علیه واله وسلم بر میداشت انس و در خاک از سر و روی او پاک میکرد و میفرمود و یح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی الجنة و یدعونه
الی النار و عمار میگفت اعوذ بالله من الفتنة و عمار در حرب صفین که میان امیر المومنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و میان معاویه
بن ابی سفیان واقع شده بود شربت شهادت نوشیدند و چون کار عمارت بجایی رسید امر فرمود تا شاخهای خرما را
در سقف در کشیدند و تنهای درختان را ستون ساختند و بعضی از آنها را در محراب بکار بردند و قبله بجانب بیت المقدس معین

منذو سود ر

وسال حضرت خواجه صلی الله علیه وسلم ... بنا از خواجه صلی الله علیه وسلم بعد از هفت ماه که بمدینه تشریف آورده بودند بنای مسجد صح

یکی سهل و دیگری صح

۲ از خرما

۳ و درختهای خرما

۴ و چون زمین مسطح شد طرح مسجد ... حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم انداختند صح

۶ الاخیر

۷ این سخن از آن

شد و سه در از مسجد بگشادند یکی آنکه بباب الرحمة ملقب است و دری دیگر که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از آن در مسجد تشریف می آوردند و در دیگر موضع
مسجد که عوام از آن در درمی آمدند و در آن ایام که مسجد هنوز تمام نشده بود در هر محل که وقت نماز درآمدی اقامت جماعت همانجا نمودی
و آن مسجد هم بهمان طریقه بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب رضی الله عنه و بجهت مردم که بسیار شده بودند خلیفه ثانی آنرا گشاده
گردانید ولیکن در مصالح عمارت تغیر نداد بعد از آن عثمان بن عفان رضی الله عنه آن بنا را تغیر داده و گشاده گردانید دیوارهای آنرا از سنگ
منقش و گچ ساخت و ستونهای آنرا از حجاره منقوش ترتیب نمود و همه سقف آنرا از چوب ساج ساخت بعد از آن در زمان
امارت ولید بن عبدالملک عمر بن عبدالعزیز آنرا گشاده تر ساخت و خانها را از ازواج پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم رضی الله عنهن که متصل
بمسجد بود داخل گردانید بعد از آن مهدی از خلفای عباسیه آنرا عمارت کرد و بعد از آن مامون تجدید نمود و زیادت گردانید — مسجد[3]
و بنا را از استحکام داد و بالکون بنای مامون است و واقعه [illegible] هم آنکه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم زید بن
حارثه و ابو رافع که هر دو مولای خاص حضرت بودند تعیین فرموده و ایشانرا با دو شتر و پانصد درم [illegible] بمکه فرستاد تا دختران
آنحضرت فاطمه و ام کلثوم و سوده بنت زمعه که بشرف فراش خواجه علیه الصلوة والسلام یافته بود و ام ایمن زوجه زید مذکور بود و پسرش — کرزن[2]
اسامه بمدینه آوردند و عبدالله پسر ابوبکر چون قربت و نیابت پدر خود در عتبه رسالت پناهی از عبدالله بن اریقط شنوده بود
صحبت را غنیمت دانسته عبدالرحمن و عایشه و مادر او را که زنان ابوبکر بودند گفت و طلحه بن عبدالله با ایشان موافقت نموده برفاقت — که عیال ابوبکر[3]
اهل بیت بمدینه آمدند و هر فرعی باصل خود پیوستند و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجهت مسکن خاصه دیوار بدیوار مسجد حجره بنا فرمود
و بعد از اتمام عمارت از منزل ابو ایوب با اهل و عیال خود بحجره معموره نقل فرموده تتمه نقلست که بعد از قدوم حضرت رسالت — فرودن در نمازه
صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه بیک ماه یا بیشتر در سه نماز حضر یعنی پیشین و پسین و خفتن دو رکعت نماز زیادت فرموده مفروض
گشت و هر یک از آن سه چهار رکعت شد و صبح و شام بحال خود ماندند تتمه اسلام عبدالله سلام بود و او حبر یهودان بود که عبدالله سلام
فرموده که چون خواجه علیه الصلوة والسلام بمدینه تشریف حضور ارزانی داشت مردم بملازمت آنحضرت مبادرت می نمودند من نیز موافقت
نمودم و بصحبت آنحضرت مشرف گشتم چون چشم من بر روی مبارکش افتاد دانستم که روی او بروی کذابان نمی ماند و گوش
برگشادم که میگفت ایها الناس افشوا السلام و اطعموا الطعام و صلوا الارحام و صلوا باللیل والناس نیام تدخلوا الجنة بسلام گویند اول موعظت — الطعموا[4]
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در مدینه فرمود این بود عبدالله چون این نصیحت بشنود بمنزل مراجعت نمود و نوبت دیگر چون در
مجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم خلوت یافته بملازمت شتافت و از آن حضرت سه مسئله سوال فرمود و گفت این سه سوالست
که جواب این الا پیغمبری و زیادت ازین نه پرسم چرا که از تصدیع می اندیشم اول آنست که جهت چیست که گاهی فرزند مشابهت
پدر دارد و گاهی بمادر و سوال دوم آنست که اول طعام که برمایده بهشت برای مومنان بکشند چه خواهد بود و سوال سوم آنکه تعیین نماید
اول علامت از علامات قیامت چه خواهد بود و چون عبدالله بن سلام سوال خود را تمام ساخت خواجه علیه الصلوة والسلام بجواب آنها
پرداخت و فرمود تا اکنون که ترا این مسئله نمیدانستم همین زمان جبرئیل علیه السلام از نزد حق تعالی تشریف آورد و پیغام حق تعالی بمن رسانید

عبدالله سلام گفت ذالک عدو الیهود جبرئیل دشمن یهود است پیغمبر صلعم از برای قمع ماده این اعتقاد کریمه قل من کان عدوا لجبریل فانه
نزله علی قلبک تا بانجا که فان الله عدو للکافرین برخواند انگاه جواب مسایل او بیان فرمود گفت منشا شبیهی که میان فرزند و یکی از ابوین تحقق
می پذیرد از انست که نطفه هر کدام که پیشتر اید پسر بشبیه علاقه شبیه بان طرف کند و دیگر اول طعامی که باهل جنت رسانند زیادتی جگر ماهی
باشد که اکنون اطباق زمین بر سنگ اوست و دیگر نشانه اول حشر خلایق چنان روی نماید که اتشی از جانب مشرق پدید اید و بر منوال شبان
که گوسفند می راند خلق را بعرصات راند ابن سلام چون این جوابهای مسایل خود شنید فریاد بر اورد که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله
و از سر صدق مسلمان شد انگاه گفت یا رسول الله یهود قوم بهتان گویند با انکه مرا بعلم و دانش و سیادت و ریاست مسلم میدارند
اگر دانند که ایمان اورده ام در حق من بهتان لب بار بگویند اکنون التماس من انست که پیش از انکه اسلام من اشکارا گردد جماعت را بطلب
و از ایشان تفتیش حال من فرما انحضرت صلی الله علیه واله وسلم عبدالله سلام را در موضعی مخفی ساخت یهود را طلبید و ایشان را بعذاب
تخویف نمود و فرمود بدان خدائی که جز وی خدائی نیست که من رسول برحقم و با وجود این ایمان نمی اورید ایشان گفتند ما نمیدانیم که تو رسول
برحقی فرمود در میان شما عبدالله سلام چه نوع مردیست ایشان گفتند پیشوای ما و پسر پیشوای ما و داناترین ما و پسر داناترین ما فرمود
چه گویید اگر وی مسلمان شود گفتند معاذالله که وی مسلمان شود خدای تعالی او را ازین نگاه دارد حضرت صلی الله علیه واله وسلم این سخن سه نوبت
تکرار فرمود و ایشان همین جواب دادند پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم فرمود ای ابن سلام بیرون ای ابن سلام کلمه شهادت گویان از خانه
بیرون امد و گفت ای گروه یهود بترسید از خدای تعالی و ایمان اورید بمحمد صلی الله علیه واله وسلم که شما البته میدانید که او رسول خداست
صلی الله علیه واله وسلم گفتند دروغ میگویی و در روایتی انکه در باره او گفتند هو شرنا و ابن شرنا و جاهلنا ابن سلام گفت یا رسول الله
من ازین میترسیدم حضرت از مجلس شریف ایشان را اخراج فرمود [illegible] اورده اند که چون مهاجران بمدینه امدند هوای انجا بواسطه
عفونتی که داشت ایشان را کارگر افتاده اکثر بیمار و مسلط شدند و از انجمله یکی ابو بکر صدیق رضی الله عنه و مولای او بلال تب ایشان را بگرفته پیغمبر
صلی الله علیه واله وسلم بعیادت تشریف می اورد ابو بکر در غلوای تب این رجز میخواند کل امرء مصبح فی اهله والموت ادنی من شراک
نعله و بلال را چون تب میگذاشت بر عتبه و شیبه و امیه بن خلف و اقران ایشان لعنت میکرد و بجهت انکه ایشان مت طایفه از هوای
خوش مکه محروم گشته و بعفونت مدینه گرفتار امده حضرت رسالت پناه بر ان خستگان رحم فرمود و این دعا کرد اللهم حبب الینا المدینة
کحبنا مکة او اشد اللهم بارک لنا فی صاعها و مدها و صححها لنا وانقل حماها الی الجحفة ببرکت دعای انحضرت حق تعالی غبار رنجور را شفا کرامت
فرمود و هوای مدینه سازوار و صحیح گشت و عفونت و وبا انجا بجحفه انتقال یافت [illegible] و درین سال حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم میان ارباب وقار و سکینه از اهل مکه و مدینه عقد اخوت منعقد گردانید چهل نفر از مهاجران مکه و چهل و پنج نفر از انصار
مدینه و در روایت دیگر از هر صنفی پنجاه مرد با مرتبه انحضرت سلسله مواخات محکم گردانیدند و از انجمله در کتب سیر بنظر رسیده انست که ابو بکر
صدیق را با خارجة بن زید انصاری و ابو عبیده با سعد و زبیر بن عوام را با سلمة بن سلامه انصاری طلحه بن عبیدالله را با کعب بن مالک
انصاری عمر و عبدالرحمن بن عوف را با سعد الربیع انصاری و سلمان فارسی را با ابو الدرداء و مصعب بن عمیر را با ابو ایوب انصاری

و ابو حذیفه

و عبدالله جحش را با عاصم بن ثابت انصاری

زرشش

ازین وین

وابن جاهلنا

کحبنا الجحفة

اخوت مهاجران و انصار

صنفی

سعد برادر بستند و مثنا فارق و غسان بن مالک انصاری و زبیر با اوس بن ثابت انصاری

بن جراح را

و ابو حذیفه بن عتبه را با عباد بن بشر انصاری و ارقم بن ابی ارقم را با ابوطلحه انصاری و عثمان بن مظعون را با ابوالهیثم بن التیهان انصاری و همچنین تا بلغ
چهل و پنج کس از مهاجران و چهل و پنج از انصار عقد مواخات بست رضی الله عنهم اجمعین و گویند دران باب کتابتی نوشتند که با یکدیگر معاونت
و مواسات نمایند و از یکدیگر میراث برند و یاران رسول صلی الله علیه و آله و سلم بآن عقد از یکدیگر میراث می بردند تا بعد از غزوه بدر آیه کریمه و اولوا
الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله نازل شد و میراث بردن بعقد مواخات منسوخ شد و شیخ ابن حجر در شرح صحیح بخاری آورده است نقل
از ابن عبد البر رحمهم الله که دو مواخات دیگر ورای این مواخات بوده در میان مهاجران پیش از آنکه انصار در زمره اصحاب در آیند
و حاکم ابو عبد الله نیشاپوری درین باب نیز حدیثی آورده بروایت ابن عمر رضی الله عنه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد برادری
بست میان ابوبکر و عمر و میان طلحه و زبیر و عثمان و عبد الرحمن بن عوف رضی الله عنهم اجمعین پس علی مرتضی کرم الله وجهه گفت یا رسول
الله میان یاران عقد برادری بستی و مرا بهیچ برادری تعین نکردی برادر من کیست حضرت فرمود انا اخوک من برادر توام در روایتی
آنکه فرمود انت اخی فی الدنیا والآخرة القصه این جماعت که مذکور شدند رضی الله عنهم اجمعین همه از جمله مهاجران بودند پس معلوم شد که عقد
مواخات دو نوبت بوده والله اعلم و هم درین سال اول بود از هجرت که گرگی از سباع این صحرا متکلم شد و آن چنان بود که
گرگی از شبانی گوسفندی ربوده بود و شبان بچالاکی گوسفند را از آن گرگ باز ربود گرگ بر سر تلی رفت و دم در میان دو ران بچالاکی
نهاده در آورد و بتقاعد بنشست و بزبان فصیح گویا شد و با راعی گفت رزقی که خدای تعالی بمن ارزانی داشته بود تو از من باز ستدی
شبان گفت والله هرگز امری چنین عجیب مشاهده نکرده ام که گرگ سخن گوید گرگ گفت از این محل عجیب تر آنست که مردی
درین نخلستان که در میان دو سنگلاخ است شما را از آنچه گذاشته و از آنچه بعد ازین خواهد آمد خبر میدهد و دعوت بخدا میکند سنگلاخ
و این کافران با وی مخالفت می نمایند و از راه عناد از حاضر و اعتقاد [illegible] نشسته که بعد از آن روز آن شبان نزد حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان شد و واقعه تکلم گرگ با حضرت بیان کرد حضرت فرمود راست گوید باشد که در آخر زمان
شخصی از منزل خویش بیرون آید و هنوز بخانه نارسیده تازیانه و نعلین او شرح اوضاع و احوال آل و اهل عیال وی بگویند [illegible]
نقل است که بعد درین سال یعنی سال اول از هجرت یهود قریظه و نضیر و قینقاع نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمده گفتند
که ای محمد خلق را بچه دعوت میکنی فرمود که بشهادت ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله و منم آن پیغمبر موعود که در توریه [illegible] نعت
من دیده و خوانده اید و منم آنکه علمای شما خبر داده اند شما را که از مکه بیرون آیم و هجرتگاه من این موضع باشد و آخرین پیغمبران
و افضلترین ایشان باشم علیک و علیهم السلام یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و دیگر از صفات من آنکه با شما بیان میکرده
یهود گفت شنیدیم هرچه فرمودی اما ما ازبرای امری دیگر آمده ایم میخواهیم قواعد صلح را میان خود و تو استحکام دهیم مضمون آنکه از ما نفع
و ضرر بتو نرسد و از ما بشما احسان مدارا و از ضرر ایمن باشید و هیچکس را از اعدا در عداوت تو معاونت ننمائیم و هیچ یک
از اصحاب ترا بوجهی از وجوه تعرض نرسانیم تا آن وقت که ببینیم مهم تو و قوم تو بکجا می رسد حضرت ملتمس ایشان را پسندیده داشته شرط
با ایشان کرد که بر آنحضرت و بر اصحاب و متابعان عداوت بیرون ننمایند و اعدا را نصرت ننمایند و اصحاب را بهیچ وجه بزبان و سنان نرسانند

زبان در ایشان را و نهان تعرض رسانند و دیگر مقرر بآنکه اگر نقض عهد کنند خون ایشان هدر و مال ایشان گرفتن حلال و برده و اولاد
و ازواج ایشان مباح بجهت تفرج جمله صلح نامه تقلیم آمد و حق تعالی را برین عهد گواه گرفتند و گویند که علی عهد و سخن گوی بنی النضیر حیی بن اخطب بود
و آن ظالم حقیقت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم و صدق رسالت او همچون آفتاب ظاهر میدید و به یقین میدانست و با وجود آن انکار میکرد
تا گویند که چون بمیان قوم خویش مراجعت نمود اقربا و برادرانش از حال حضرت مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم پرسیدند گفت این همان محمد است
صلی الله علیه وآله وسلم که صفت او را در توریت می یابیم و علما و احبار ما بقدوم او بشارت داده اند ولیکن همیشه با او در مقام عداوت
و حرب خواهم بود زیرا که با وجود نبوت او پیغمبری از خاندان اسحاق باولاد اسمعیل منتقل می شود علیهما السلام و این منافی مشرب
ماست . . . تعیین اذان بود و آن چنان بود که مسلمانان در اقامت جمعه و جماعت محتاج بعلامت شدند که اوقات
صلوة را دانسته در آن وقت بمسجد آیند و حضرت درین باب بلیغا با اصحاب مشورت می فرمود بعضی گفتند بوق زنیم تا مردم
جمع آمده شوند و چون این شیمه یهود بود حضرت را پسندیده ننمود و زمره دیگر معروض داشتند که بآواز ناقوس مردم را متنبه سازیم و چون نصاری زنبید
درین امر مشارکت میشد این سخن را قبول نفرمود برخی گفتند که آتش فروزیم حضرت فرمود که عادت مجوس است تا عمر خطاب گفت
رضی الله عنه چرا شخصی تعیین نمیکنید تا ندائی کند که وقت نماز آمده است تا بید باشارت آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم اصحاب عمر ابن
الخطاب رضی الله عنه بلال را از بلند داشت هر وقت نماز ندا میکرد که الصلوة جامعة بعد از آن عبدالله بن زید انصاری رضی الله عنه
خوابی دید که مردی ناقوس در دست داشت و عبدالله از مر بداری میکرد آن شخص از وی پرسید که چه میکنی زید بن عبدالله گفت
میخواهم که مردم را دانا گردانم بوقت نماز آن مرد گفت من ترا بهتر ازین تعلیم کنم و مجموع کلمات اذان با عبدالله در میان نهاد و در روایتی
بسقف مسجد برآمد و چنانچه امروز مسنون است بآن طریقه بانگ نماز گفت و چون عبدالله بیدار شد همه آنها را بر خاطر داشت علی الصباح
بمجلس عالی حضرت کیفیت واقعه بیان کرد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم فرمود این حق و راست است و دعوت نماز را بغیر ازین نشاید الکاد
بلال را فرمان شد که ما بین امر قیام نماید و گویند بر طبق این خواب جبرئیل علیه السلام بانگ نماز را تعلیم آنحضرت کرده است که چون بلال رضی الله
عنه بانگ نماز گفت عمر رضی الله عنه شنیده او نیز همین خواب دیده بود از خانه بیرون دوید و نزد حضرت رسالت آمد صلی الله
علیه وآله وسلم و خواب خویش معروض داشت سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم فرمود یا عمر قد سبقک بذلک الوحی یعنی ازین
که تو بیائی جبرئیل آمد و چنین تعلیم فرمود و گویند بعضی نفر از صحابه مثل این خواب دیده بودند و نیز حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
در شب معراج از فرشته حجاب که وصف آن در معراج گذشت شنیده که باین طریقه بانگ نماز میگفت و چون خوابهای صحابه بنمود
حضرت رسالت و وحی الهی مقرون گشت چگونه این استحکام بانهدام مبدل گردد . . . که وقتی بلال آواز بلند بر کشید و گفت
الصلوة خیر من النوم دو بار آنحضرت را خوش آمد و گفت اجعل هذا فی اذانک و در بانگ نماز بامداد سنت است واقعه . . . ولید مغیره
که . . . یگانه بود چنانکه در ذکر هیچ گذشت درین سال بجانب دوزخ شتافت و او از جمله صنادید قریش و رؤسای از مستهزیان
عرب بود او را عدل قریش میگفتند و معنی عدل هم سنگ باشد و گویند اطلاق این لفظ بر وی برای آن بود که خانه کعبه را یک

نوبت

نوبت بجمیع قریش کوچ نشانیدند و یکنوبت او تنها بو نشانید منقولست که ولید در هنگام نزع جزع بسیار میکرد ابوجهل از وی پرسید
که ای عم سبب این چیست گفت والله که جزع و فزع من از بیم موت نیست ولیکن از ان میترسم که دین ابن ابی کبشه در مکه ظاهر شایع
گردد و ابوسفیان او را تسکین میداد که مترس که من ضامنم که ملت او در دین و بازار ظاهر نشود و عاقبت کار با عانت پروردگار جل جلاله
اعلای اعلام شریعت محمدی صلی الله علیه وآله وسلم بر بام کعبه بلکه بر بام سپهر هفت اختر اعلام ابرام برافراشتند و ابوسفیان از ان عهده
ضمانت معزول ساختند هم درین سال عاص بن وائل سهمی که پدر عمرو بود از کفار غلیظتر و ولید را در راه دوزخ تنها نگذاشت — وائل
واقعه سیزدهم زفاف عایشه صدیقه رضی الله عنها در شوال سال اول از هجرت واقع بوده روز چهارشنبه بود که حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وآله وسلم بمنزل ابوبکر صدیق رضی الله عنه تشریف آورد و جمعی از مردان و زنان انصار انجا گرد آمدند عایشه رضی الله عنها
درانروز نه ساله بود و هم از وی روایت کرده اند که گفت رضی الله عنها که ما در محله شیخ در بنی الحارث می نشستیم روزی حضرت
نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم تشریف حضور ارزانی فرموده بودند و من با کودکان در بازی بودم که مادرم پیش آمد و موی من فرو ریخته
در رویم بسته و مرا کشید تا بدر خانه حضرت در انجا بود بواسطه آنکه در دست مادرم اضطراب بسیار کرده بودم نفس من سوخته
بود لحظه توقف بایست نمود تا تسکینی حاصل آید بعد از آنکه مرا بر آنحضرت در آورد آنسرور عالم صلی الله علیه وآله وسلم بران تخت که در خانه
ما بود نشسته بودند مرا بر زانو و در کنار رسول صلی الله علیه وآله وسلم نشاندند و گفت یا رسول الله این اهل تست حق تعالی برکت کناد در وی
از برای تو و برکت کناد در تو از برای وی فاما هیچ ولیمه نبود و شتری و گوسفندی نکشتند طعام عروسی یا کاسه شیر بود که از خانه سعد بن
عباده رضی الله عنه فرستاده بودند و جماعتی عورات حاضر بودند چون ازان شیر بیاشامیدند حاضران مراسم مبارکباد بجا آوردند
و بیرون رفتند و طالع مسعود و قران سعدین یعنی زفاف ام المومنین با خواجه کونین صلی الله علیه وآله وسلم تحقیق پذیرفت اتفاقا
در جوار مسجد نبوی صلی الله علیه وآله وسلم که جهت او حجره عمارت فرموده بود بانجا نقل انتقال فرموده است از فضایل عایشه رضی الله
عنها آنکه پیش از تزویجش ملکی از ملایک در صورت مردی بامر مالک الملک دو نوبت صورت مصور او را در وصله حریر پیچیده
در خواب بر حضرت نبوت شعاری عرض داشت آنحضرت فرمود که چون این معنی موافق تقدیر ربانی است صورت لطیف واقع خواهد آمد
که ملایم مرفقت باشد و دیگر از فضایل عایشه رضی الله عنها آنکه بعد از هیچ دختر بکر به پیغمبر نرسیده صلی الله علیه وآله وسلم دیگر آنکه از بواقی ازواج
دوستتر میداشت و دیگر آنکه وحی الهی جل جلاله بر سید رسل صلی الله علیه وآله وسلم نازل میشد در بستر وی و بواقی را این دولت
میسر نبود و دیگر آنکه هفده آیه با بدایت در باب برائت ساحت او در سوره نور یاد فرمود چنانچه شرح آن ان شاء الله تعالی بجای خود
حوادث سال پنجم از هجرت مبین کرده شود ~~ان شاء الله تعالی~~ و دیگر آنکه روح مطهر سید ثقلین صلی الله علیه وآله وسلم در خانه او در روز نوبت
او در میان کنار و سینه او مقبوض گشت و تفصیل این سخن در طبقه مجلس وفات ست انجا مبین کرده شود ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه حال او
در دانش و فقاهت بمرتبه بود که اکابر صحابه رضی الله عنهم در مشکلات مسائل با و مراجعت میفرمودند و در ائمه رواة او را از اصحاب
الوف شمرده زیرا که مرویاتش بدو هزار و دویست و ده حدیث رسیده و از انجمله صد و هفتاد و چهار متفق علیه و بخاری

و چهار افراد بخاری و شصت و نه افراد مسلم چنانچه ما تقدم الصحیحین بدولیست و نود و هفت حدیث باشند و در زمان رحلت سید کاینات صلی الله
علیه واله وسلم هژده ساله و در وقت انتقال از عالم شصت و هفت ساله بود و بتاریخ پنجاه و هفت و یا هفت از هجرت در مدینه وفات یافته
و ابو هریره رضی الله عنه بر وی نماز گذارد و در مقبره بقیع مدفون گشته رضی الله عنها ... همدران سال اول از هجرت آن سرور
صلی الله علیه واله وسلم روز عاشورا الصیام اقدام نمود و یاران را نیز بمتابعت فرمود و سبب آن بود که یهود روزه میداشتند و میگفتند درین
روز موسی علیه السلام از مضرت ظلم فرعون نجات و خلاص یافت و قبطیان در رود نیل غرق گشتند شکرانه این نعمت موسی علیه
السلام باقی این روز را روزه میداشتند سید رسل صلی الله علیه واله وسلم با حیای سنت برادر خود موسی احق و اولی ام ... ومنادی
را فرمود که تا ندا کرد و با مرا الصوم از وز دلالت نمود و چون روزه رمضان مفروض گشت آن مبالغه و اهتمامی که در باب صیام عاشورا
بود کمتر شد ... همدرین سال براء بن معرور و اسعد بن زراره که هر یکی نقیب قومی از انصار بودند و کلثوم بن الهدم
از مسلمانان مدینه و عثمان بن مظعون از مهاجران بعالم بقا رحلت کردند ... اسلام سلمان فارسی رضی الله عنه در رسیدن او
باستان حضرت مقدس نبوی صلوات الله علیه سلامه و هم درین سال بشرف متابعت محمدی و مبایعت احمدی صلی الله
علیه واله وسلم مشرف گشت ابن عباس رضی الله عنه میگوید که سلمان با من گفت که دهقان بچه بودم از بعضی قرای اصفهان که انرا جی خوانند
و پدرم مردی منعم بود و از جمله آتش پرست و نام و نشان بود و مرا از غایت محبت از خانه بیرون آمدن رخصت نمیداد و شب
و روز در سرای خود آتش می افروختم و بتعظیم و عبادت آن اشتغال می نمودم و پدرم را مزرعه بود هر روز جهت زراعت و عمارت
بدانجا رفتی بکنوبت شغلی داشت بجهت کفایت مهمی مرا بعوض خود بدان مزرعه فرستاد و وصیت کرد که بسرعت مراجعت
نمایم و من از خانه بیرون آمده متوجه ... ضیعت بدرگشتم و در راه بکلیسایی از کنایس نصاری رسیدم آواز رهبانان که از درون کلیسه
شنیدم در آمدم جمعی را دیدم که انجیل میخوانند و بعضی بنماز مشغول بودند اطوار آن جماعت در نظرم مستحسن آمد و مهم باغ و ضیاع بگذاشته
در آن موضع توقف کردم و از ترسایان استفسار نمودم که این چه دین است گفتند دین عیسی پیغمبر علیه الصلواة والسلام مرا باین میل
تمام حاصل شد و محبت دین نصرانیت بر دلم استیلا یافته کیش آتش پرستی در خاطرم سرد شد از روز تا شب در صحبت ایشان
بسر بردم و ایشانرا از حال خود خبردار ساختم و العقی که مرا در دل پدید آمده بود بر ایشان عرض کردم و گفتم مرا مشکلی است که درین خطه
بجهت پدر خطی از دین شما گرفتن نمی توانم تدبیر این چیست گفتند صبح این دین از افق شام طالع می شود اگر قافله بدان طرف عزیمت کند ما ترا
ازین واقف گردانیم و با این مراد برسانیم بعد از آنکه بخانه مراجعت نمودم پدر را یافتم اند و هناک دیدم و جماعتی ... را باطراف
و جوانب ... تا از حال من استخبار نمایند و مطلقا خبر نیافته نیز پدر را بازگشته اند و چون نظر پدر بر من افتاد پرسید که تا غایت
کجا بودی و بوصیت من چرا عمل ننمودی واقعه کلیسا و خدمت نصاری با پدر تقریر کردم و میل خویش بان دین بروی عرض کردم پدر
از شنیدن بسیار متغیر شد و سخنی چند در تحریض و تشجیع و تقبیح و تهجین از کیش با من بگفت و دید که محبت آن دین بمثابه در دل من متمکن شد
که باین سخنان التفات نیز ممکن نیست که از آتش میدمند چون پدر رغبت من باین دین مشاهده کرد و از خوف آنکه مبادا فرار نمایم

زراعت

مستحسن

زن بدر بعایت

تطلب من و در دید

و تهییج در تحریض و تشجیع

و بهبود در صحبت

بعد بپدرم

بند بر پایم نهاد و مرا محبوس ساخت من در خفیه کسی نزد نصاری فرستادم که هر وقت که قافله بجانب شام عزیمت کند مرا خبر کنید
اتفاقاً تجار ان ولا کاروانی از شام آمده بودند و باز مراجعت می نمودند ترسایان مرا از انحال خبردار کردند من بهر حیله که توانستم خود را از قید
رهانیده بقافله پیوستم و بمرافقت ایشان بشام رفتم و از فاضلترین نصاری پرسیدم مرا باسقفی نشان دادند که در کنیسه بسر می برد من بصحبت
او شتافته حال خود بر وی عرض کردم و میل خود بدین نصاری و رغبت ملت عیسی علیه السلام با وی گفتم و خدمت او و تعلیم شرایع
اسقف ۲ — از وی التماس نمودم اسقف ملتمس من مبذول داشته مرا در خدمت خود راه داد و او کسی بود که مردم را بتصدیق دلالت میکرد و هر چه متمولان
و ارباب ثروت وی را میدادند که بمستحقان برساند بهیچکس فلسی نمیداد و همه از برای خود ذخیره می نهاد تا خانچه هفت خم
از دینار و درهم پر بست و بدین سبب عداوت بر دلم مستولی گشت چون اسقف وفات یافت ترسایان خواستند
که بتکفین و تجهیز وی قیام نمایند من کیفیت معاش او را با ایشان در میان نهادم پرسیدند که اینصورت از کجا معلوم شد ترسایان را
بر سر گنج بردم و آن هفت خم بطالبان عرض کردم ایشان سوگند یاد کردند که ما این بدخصال شخص را دفن نکنیم و آن اسقف را بردار آویخته سنگسار کردند
شخصی را قایم مقام او نشاندند که بغایت زاهد و عابد و ناسک و متعبد بود و محبت وی در دلم متمکن گشت و چندین وقت در
ملازمت او بودم در وقت رحلت او ازین جهان گذران گفتم ای فلان چندین وقت در ملازمت تو بودم اکنون که وقت
رحلت ست مرا بکه حواله میکنی گفت والله من هیچکس را نمیدانم که بر جادهٔ عبودیت مستقیم باشد و از دنیا معروض و باخرت
مایل بوده مگر مردی را که در موصل ست و نام و نشان او با من گفت و بعد از ان عالم نقل کرد و چون از دفن وی فارغ شدیم بموصل رفتم
و زاهد موصلی را پیدا کردم و گفتم فلان زاهد مرا بتو حواله کرده ست آن سعادتمند انگشت قبول بر دیده نهاده مرا بمصاحبت خویش
صلاح و نجاح — سرفراز گردانید و احوال او نیز مقرون بخیر و سلامت یافتم بعد از چند گاه که ملازمت او کردم او را نیز مقدمهٔ مرض موت پیش آمد از وی التماس
نمودم که مرا بکسی نشان دهد که زاهد و تقوی شعار باشد تا کمر خدمتکاری او بر میان جان بندم موصلی گفت والله هیچکس را نمیدانم
که بدین نسق زندگانی کند مگر فلان شخص که در نصیبین ست من بعد از موت و دفن او روی بنصیبین نمودم و آنمرد صالح را پیدا کرده
التماس هم صحبتی نمودم و وی نیز مرا بمجالست خویش مخصوص گردانید و چون هادم اللذات خاشاک فوات در قدح زندگانی وی انداخت
و مفرق الجماعات بر سر وی تاخت من مثل آن التماسات سابقه بنسبت شیخ نصیبین بتقدیم رسانیدم مرا باسقفی که در عموریه ولایتی
اسقف ۳ — ست از ولایات روم نشان داد و بعد از مفارقت ضروریه متوجه عموریه گشتم و با اسقف آن دیار صورت واقعه را در میان نهادم
و او نیز مرا بخدمت خویش قبول فرموده مدتی با او بسر بردم و در وقت نزع از وی پرسیدم که مرا بکه حواله میکنی گفت بهیچکس
این گمان ندارم که سلوک او مرضی خاطرها باشد اما ظهور پیغمبر آخر الزمان نزدیکست و او باحیاء ملت ابراهیم علیه السلام مبعوث شود و در دیار
عرب ظاهر گردد و از وطن خویش بنخلستان هجرت نماید که در میان دو سنگستان بود و از جمله علامات او آنکه صدقه
نخورد و هدیه قبول کند و نشانهٔ دیگر آنکه در میان دو شانهٔ او مهر نبوت باشد سلمان رضی الله عنه گوید که گاهی در عموریه بهیمی اشتغال
می نمودم و از آن هم چند سر گاو و گوسفندی حاصل کرده بودم و بعد از فوت اسقف بکاروانی از بنی کلب ملاقات کردم و از ایشان

التماس نمودم که کاروان و گوسفندان من بملکیت تصرف نمایند و مرا بزمین عرب رسانند و ملتمس من مبذول افتاد و با قافله روان شدم چون
بوادی ام القری رسیدم با من غدر کردند و مرا بعثمان واشهل یهودی فروختند و دران موضع خرمابستان دیدم تصور کردم که هجرتگاه پیغمبر موعود
صلی الله علیه و آله و سلم همان خواهد بود اما خاطرم بان قرار نمی یافت و بخدمت یهودی باشتغال مینمودم که درین اثنا عم او از مدینه رسیده بود
او مرا بخرید و بمدینه برد چون بدان زمین رسیدم والله چنان تصور کردم که این بلده را در زمان گذشته دیده ام و دران اوان حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم از مکه هجرت کرده بمدینه آمده بودند اتفاقا روزی بر بالای درخت خرما بکاری باشتغال می نمودم و خواجه من در پای درخت نشسته بود
که ابن عم او آمد و گفت هلاکت باد اوس و خزرج را که در قبا نزد مردی مجتمع شده اند که از مکه آمده دعوی پیغمبری میکند من چون این سخن
شنیدم نزدیک بود که از درخت خرما بر زمین افتم آنگاه بر زمین فرود آمدم و از ان شخص پرسیدم که چه میگوئی باز گو این سخنی که گفتی و بردی
دل و هوش از سلمان چه شود بار دیگرم گوئی جان هم ببری سید من زان در خشم شد و طپانچه سخت بر روی من زد و گفت
ترا با این فضولی چه کار بر سر مهم خود رو القصه چون شب درآمد و جلباب ظلمت بر سر راه نشینان صومعه خاک درکشیدند
مقداری خرما ترتیب نموده بقبا رفتم و در مجلس رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمده بآنحضرت گفتم که شنیدم که تو مردی صلاحی و جمعی
از غربا محتاج با تو همراه اند این مقدار خرما بر سبیل تصدق آورده ام حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بیاران کرد که بخورید
و خود هیچ تناول نفرمود با خود گفتم که این یک نشانست از نشانهائی که از اسقف شنیده ام آنگاه از مجلس منور او بخانه خواجه رفتم و گفتم این رستصف
هدیه است که ترتیب نموده ام آنحضرت قبول فرمودند و با یاران تناول فرمودند گفتم این نشانه دیگر شد هم از سلمان رضی الله عنه مرویست
که گفت آن روز اصحاب نزد آنحضرت بیست نفر بودند و در روایتی بیست و پنج نفر که من خرما آورده بودم و شمرده بودم و بیست و پنج خرما بود چون
تناول نمودند دانهای آن برچیدم شمردم که هزار دانه برچیده بودم علامت نبوی مثنوی شکل گشت و دران مجلس مرتضی علی مثنی
کرم الله وجهه سر مرا بوسه داد و حضرت فرمود تا مرا [illegible] سلمان گوید رضی الله عنه که کرت سوم نزد آنحضرت رفتم او را در گورستان
بقیع یافتم که بتشییع جنازه یکی از اصحاب رفته بود چون بدان موضع رسیدم و در برابر روی همایون او آمده سلام کردم بعد از ان
بجانب پشت مبارک او تحصیل نمودم تا مهر نبوت را ببینم آنحضرت بفراست دانست که مطلوب من چیست فی الحال رداء مبارک
از پشت خجسته برداشت و در روایتی آنکه دو تکمه از نور در بر داشت هر دو را بدست مبارک برداشت چون چشم من بر مهر نبوت
افتاد خاتم نبوت را بوسیدم بگریستم و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بعد از ان حضرت گفت باز گرد
بازگشتم در مقابل روی مبارکش آمدم سرگذشت خود معروض داشتم تعجب میفرمودند و میخواست که اصحاب صلوات الله علیهم صورت
واقعه مرا بشنوند و من شرح حال میگفتم و یاران استماع می نمودند ارباب سیر و مورخان معتبر چنین آورده اند که چون سلمان ربقه رقیت
در گردن داشت با وجود عبودیت خداوند حقیقی خدمت مالک مجازی نمیگذاشت و بسبب آن از حضور بدر و احد محروم ماند
روزی سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم با و گفت ای سلمان خود را ازین خواجه خلاص کن من از خواجه التماس نمودم که مرا مکاتب
کرداند بعد از مبالغه بسیار و مضایقه و قیل و قال بران قرار یافت که از برای خواجه خود سیصد نهال خرما بنشانم و به پرورم تا بیار آید

و چهل اوقیه

چهل اوقیه زر بدهم تا از قید تصرف او بیرون آیم چون کیفیت حال معروض رای انوار آن سرور گشت با اصحاب خطاب کرد که برادر خود را
مدد کنید یاران در امداد من اتفاق نموده سیصد فسیل بمن دادند کاه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم گفت که ببر و گو بافرد
برچون تمام شود مرا اعلام نمائی من بفرموده عمل نمودم انگاه حضرت رسول را صلی الله علیه واله وسلم خبر کردم آنحضرت تشریف فرمود مجموع آن نهالها
بدست مبارک بنشاندند و بدان خدا که جان سلمان در قبضه قدرت اوست که هیچکدام از آن نخیلها خطا نکرد و از جمله آن سیصد نهال
یکی با اهتمام عمر خطاب نشانده بود در سال اول همه نهالها بار آوردند مگر آن نهال که عمر خطاب نشانده بود چون آنحضرت بر گرد نهالها گذشت
همه را بر دیده دید بغیر از آن یک نهال عمر فرمود ما بال هذه النخلة چیست حال این یکدرخت که بار نداد عمر گفت رضی الله عنه انا غرستها
من نشانده ام در این کرد عمل امت چون عمل پیغمبران نتواند بود پس پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم آن نهال را بر کند و دیگری بجای وی بنشاند
در حال خوشهای رطب از وی پیدا شد پس اصلها ثابت وفرعها فی السماء بر شاخ و برگش پدید آمد القصه این نخلستان تسلیم
خواجه کردم و چهل اوقیه زر باقی ماند و من هیچ نداشتم که از کجا ادا نمایم در بن اثنا از مال غنیمت مقدار بیضه مرغی زر سرخ پیش آنحضرت
آوردند حضرت فرمود که مکاتب فارسی چگونه گذاشتند مرا بمجلس عالی طلبیدند حضرت فرمود ندکه این را بستان و مالی ترا داده نیست: از پی سرج
این بیضه گفتم یا رسول الله مرا چهل اوقیه زر روی می باید داد و این مقدار بآن کفایت نکند رسول صلی الله علیه واله وسلم بیضه زر را گرفت
وزبان معجز نشان بر آن گردانید و دعا و برکت بر آن خواند و گفت بگیر این را که آنچه بر تست خدا تعالی بآن ادا کند سلمان گفت بدان خدای
که نفس من بید قدرت اوست که چون بیضه زر را سنجیدم وزن چهل اوقیه آمد نه بیش و نه کم خواجه را دادم و از محنت بندگی خلاص
یافتم و بعد از آن در غزوه خندق و سایر غزوات در ملازمت حضرت رسول بودم صلی الله علیه واله وسلم و بخلوص نیت و صفاء
طویت خدمت آنحضرت می نمودم تا بخلعت لو کان الدین معلقا ~~بالثریا~~ لناله رجال من فارس بکمال بدر آمد و چون حضرت
صلی الله علیه واله وسلم بجمن سرای وصال حضرت عزت خرامید در دهرها که میان عرب و عجم سر رفت بیشتر حاضر بودم تا از رز
کار لشکر اسلام یزدجرد را شکست داد او را از مملکت او بیرون کردند و مداین و نواحی آن مفوض سلمان ساختند و تختگاه پادشاه
عجم او را مسلم شد و باقی عمر و آنجا پادشاهی کرد اخر کار در سنه ثلث وثلثین از هجرت بود که از مداین بریاض جنان و فرادیس رضوان
خرامید و برضا حضرت پروردگار رجل وعلا مشرف گشت و بدانکه در کتب سیر و طریق ملاقات سلمان بآنسرور و کیفیت:.
مخلص او از قید روایات دیگر وارد و یافته و درین تعرض بآنها مفضی باطناب میشد قلم مشکین رقم خود را معذور داشت
واطلاع بر آنها بمطالعه کتب مبسوطه بازگذاشت از سلمان رضی الله عنه منقولست که گفت من به تصرف هفده کس برسم رقیت
و عبدیت بهم رسیده ام و در مقدار عمر او علما را اختلاف است بعضی چهارصد سال گفته و بعضی سیصد و پنجاه و همچنین مدت حیات
او را از دو دویست و پنجاه سال کم نگفته آورده اند که میان مهاجر و انصار گفت و شنیدی در باره سلمان پدید آمده بود هر فرقه
بخود اسناد می نمودند و میگفتند سلمان از ماست تا خواجه کاینات صلی الله علیه واله وسلم در باره او چنین فرمود ندکه سلمان منا
اهل البیت ... واز جمله ~~...~~ واقعه درین نسخه مذکور میگردد

نهالها

مهم خود را

بالثریا لناله رجل من هولاء
واشار الی سلمان از فرط
اختصاص یافت و مراو را نزد آنحضرت
صلی الله علیه واله وسلم منزلت

وقعات ایرانی دیگر

واقعهٔ دیگر از سال دوم در شعبان این سال روزهٔ رمضان فرض شد و صدقهٔ فطر واجب گشت و در روز عید حضرت پیغمبر بیرون رفت
و نماز عید بجماعت بگذارد واقعهٔ دوم تحویل قبله بود علمای حدیث و مهرهٔ فن سیر رحمهم الله چنین میفرمایند که چون حضرت بمدینه هجرت
فرمود شانزده و هفده ماه توجه به بیت المقدس نماز میگذارد و بجهت تالیف خاطر یهود با سلام و چند گاه بر همین منوال بگذشت در اثناء نموده
این حال سمع همایونش رسید که یهود میگویند عجب حالتی است که محمد صلی الله علیه و آله و سلم با ما مخالفت و در قبله موافق این سخن و نیت
بر آنحضرت دشوار آمد چرا که عناد و اصرار ایشان بر فساد دلالت میکرد لاجرم همتی مصروف ساخته تا قبله از بیت المقدس بکعبه محول گردد و منتظر
آن که در این باب وحی نازل گردد اتفاقاً آنسرور با اصحاب در مسجد بنی سلمه نماز پیشین میگذاردند در رکوع رکعت دوم بود که جبرئیل علیه السلام
آمد و آیهٔ کریمه قد نری تقلب وجهک شطر المسجد الحرام فرود آورد و خواجه علیه الصلوة و السلام هم در رکوع روی بجانب کعبه آورد و مقتدیان
همه موافقت کردند و نماز را همچنان تمام کردند و آن مسجد بذی القبلتین ملقب گشت و چون خبر تحویل قبله بسمع آشنا و بیگانه
رسید هر کس بر حسب اعتقاد خود سخنی میگفت سفهای یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم قبلهٔ ما را ترک نکرد مگر از حسد
و بعضی دیگر هم از یهود میگفتند که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در کیش خود متحیر است نمیداند که چه میکند منافقان گفتند که آیا سبب ضعف از اعتبار
چه بود که از قبلهٔ خویش اعراض نمود تا در حق طایفهٔ اولی نازل شد که سیقول السفهاء من الناس ما ولیهم عن قبلتهم التی کانوا علیها قل لله
المشرق و المغرب یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و گویند حیی ابن اخطب یهودی و اصحاب او بمسلمانان میگفتند
که نمازهائی که به بیت المقدس میگذاردید چه از جملهٔ هدایت بوده یا از زمرهٔ ضلالت اگر هدایت بود برگشتن پسندیده نیست و اگر ضلالت
بوده پس شما در مدت اضلالت تقرب جستید بحضرت خداوندی جل و علا مسلمانان در جواب ایشان همین گفتند که هدایت
در آنست که حق تعالی امر فرموده و ضلالت در آنچه نهی کرده و دیگر جماعت یهود گفتند که چه میگویند در حق کسانی که پیش از
تحویل قبله ازین عالم انتقال نموده اند مثل اسعد بن زراره و براء ابن معرور و کلثوم بن الهدم و غیر ایشان پیش حضرت نبوت
پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رفتند و استفسار نمودند که یاران و خویشان ما که پیش از تحویل کعبه رفته اند حال نماز ایشان چون خواهد
بود حق تعالی این آیه فرستاد که ما کان الله لیضیع ایمانکم یعنی صلوتکم الی البیت المقدس و ابو سعید خدری رضی الله عنه گوید که بعد از
گشتن قبله رسول صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد قبا آمدند و دیوار محراب آن مسجد را تغیر داده دیواری که اکنون هست بدست مبارک
خود بنیاد نهاد و قبله از کعبه بیت کرد و آنحضرت روزهای شنبه بمسجد قبا میرفت و نماز میگذارد و میفرمود که هر کس که وضوی
کامل سازد و بمسجد قبا آید و نماز بگذارد ثواب عمره او را حاصل گردد واقعهٔ سوم نکاح فاطمه و علی رضی الله عنهما نیز در سال دوم
از هجرت در ماه رجب یا صفر بود که آن عقد مبارک میان دو نیر متبرک منعقد گشت یکی علی مرتضی و دیگر فاطمه بتول زهرا و زفاف
بعد از آن ماه بوده و در میان این واقعه اهل سیر در کتب خود روایات آورده اند بعضی مطول و بعضی مفصل و آنچه مولف این کتاب اختیار نموده مجمل
و در نظر مقبول تر بود در روایت منقولست از تالیف شیخ ابو الفرج عبد الرحمن بن علی بن محمد ابن الجوزی رحمة الله روایت منقح از صفا
را جامع تر یافتم لاجرم بترجمهٔ آن شتافتم نقلست از ام سلمه و سلمان فارسی رضی الله عنهما که چون فاطمه رضی الله عنها از مرتبهٔ صبیه بدرجه

نساء ایشان رسید اکابر قریش بخطبه او مبادرت مینمودند و حضرت بسخن ایشان التفات نمیفرمود تا در روزی ابوبکر صدیق رضی الله عنه
اظهار این معنی فرمود حضرت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که کار او بازبسته بامر حق ست و در روایتی آمده که گفت انتظار وحی میکشم فاروق
رضی الله عنه خطبه فرمود همین جواب شنود روزی ابوبکر و عمر و سعد معاذ رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودند و سخن فاطمه در میان داشتند
و گفتند که اکابر قریش با آن سرمایه سروری و پیشی [illegible] اظهار نمودند مقبول نیفتاد و علی رضی الله عنه هنوز خطبه نکرده و از این معنی هیچ سخن اظهار ننموده
ابوبکر گفت مرا ظن آنست که مانع علی قلت ید ست یعنی فقر و غالب ظن من آنست که مهم فاطمه که در تعویق افتاده بجهت علی است که خدای تعالی
و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم بتزویج او رضا داده اند بعد از آن صدیق رو بعمر و سعد آورده رضی الله عنهم گفت با من موافقت نکنند
مینمائید که بزیارت علی رویم و او را بخطبه فاطمه ترغیب نمائیم اگر از فقر و تنگدستی عذری گوید او را مدد و کاری نمائیم سعد گفت یا ابا
بکر خدای تعالی ترا همواره توفیق امور خیر کرامت فرماید چون باشد قدم در راه موافقت نهاده همه بهم پس هر سه یاران بزرگوار رسول رفتند
مهاجر و انصار از مسجد سید ابرار بطلب حیدر کرار بیرون آمدند و علی رضی الله عنه شتر خود برده بود در نخلستان یکی از انصار را
بآن شتر آب میداد چون نظر او بر ایشان افتاد باستقبال آمده استفسار احوال نمود ابوبکر فرمود یا ابا الحسن هیچ خصلتی
از خصایل خیر نیست مگر آنکه ترا در آنجا سبقتیست و ترا از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم منزلتیست که هیچکس را با تو در آن مشارکت
نیست اکابر و اشراف قریش بخطبه فاطمه مبادرت نموده و هیچ از یکی جواب قبول نشنیده و ظن ما آنست که از برای تو او را حبس فرموده
چرا خواستگاری نمیکنی امیرالمومنین علی رضی الله عنه چون این بشنید آب در دیده گردانید و گفت یا ابابکر تهیج مینمائی آتشی را
که بتکلیف تمام تسکین داده ام و مرا یاد میدهی چیزی که قصد فراموش کرده ام از رغبتی که مرا در این ست شاید که هیچکس را نباشد فاما تنگدستی
مانع میشود و یارای این سخن گفتن نمی آید ابوبکر فرمود یا ابا الحسن چنین مگو که دنیا نزد خدا و رسول او علیه الصلاة والسلام اعتباری ندارد
باید که قلت مال و تنگدستی بهیچ حال مانع انتقال نگردد امیرالمومنین علی رضی الله عنه شتر خود را بگشاد و مهارش گرفته بخانه برد
و در ببست و نعلین بپوشید و بزیارت حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم بشتافت و آنحضرت در منزل ام سلمه رضی الله عنها
تشریف آورده بود چون علی حلقه بر در زد ام سلمه گفت کیست حضرت فرمود برخیز و در بگشای ان هذا رجل یحب الله و رسوله و این
مردیست که خدای جل وعلا و رسول ایشان او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست این مرد که درباره او این گواهی میدهی
گفت برادر من و پسر عم منست علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه ام سلمه میگوید که برجستم و چنان بسرعت دویدم که نزدیک بود که
بروی درافتم تا در را بگشادم سوگند بخدا که در نیامد تا دانست که من بحجره خانه خود درآمدم آنگاه درآمد و گفت السلام علیک یا رسول الله
و رحمة الله و برکاته جواب فرمود و علیک السلام یا ابا الحسن و رحمة الله و برکاته او را نزد خود نشاند علی سر مبارک فرو انداخته
در زمین می نگریست چنانچه کسی حاجتی داشته باشد و از عرض آن شرم میدارد حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی چنان پندارم
که حاجتی داری میخواهی عرض کنی و شرم میداری هر چه در دل داری بگو و شرم مدار که حاجت تو نزد ما مقتضی ست امیر فرمود یا رسول الله
پدر و مادرم فدای تو باد حضرت را معلوم ست که از اوان صغر باز مرا از عم خود ابوطالب و زوجه او فاطمه بنت اسد التفات بملاطفت

این معنی

بتکلیف

که یا هذا رجل یحب الله و رسوله و یحبانه ۲
میدارد حضرت خداوند جل ذا و رسول او نیز او را دوست ۲

مقتضی ۳

خویش شرف اختصاص ارزانی فرموده و مرا بمرتبه مصاهرت ظاهری و باطنی مستعد کردانیدی و انچه از احسان و شفقت که از حضرت تو درباره خود مشاهده
کرده‌ام از پدر و مادر خود عشر عشیر ان ندیده‌ام و حق تعالی ببرکت تو مرا از دین باطل آبا و اجداد من رهانیده و بدین قویم و صراط مستقیم
رسانیده و حاصل که ذخیره عمر و زندگانی و مایه عیش و کامرانی من توئی یا رسول الله و اکنون با آنکه بدولت خدمت و سعادت مساعدت
بازوی تمکین من محکم گشته و فوز و فلاح و خیر و نجاح دارین مسلم شده و تمنای آن در خاطرم نقش بسته که مرا خانه و سرانجامی باشد و حلیله
که محرم و مونس جان افکار باشد و مدتیست که مرا داعیه آن هست که ذکر خطبه فاطمه زهرا رضی الله عنها در میان درارم و از هیبت تو هم
ستانی در تعویق آن میدارم چه امکانی دارد که اینمعنی در خارج وجود تواند گرفتن یا رسول الله ام سلمه میگوید که من از دور نگاه میکردم دیدم
که از این سخن چین جبین آنحضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم چون ماه بر افروخت و لب شیرین بروی امیر المومنین تبسم فرمود
و گفت ای علی هیچ داری از مایحتاج تاهل که بان توسل نمائی گفت یا رسول الله هیچکس از احوال من پنهان مطلع نیست از یاران و دوستداران
که بعضا از نظر شما چیزی پوشیده نیست مرا شمشیریست و زرهی و شتری هرچه فرمائی حاکمی فرمود که شمشیر ترا ضروریست که پیوسته
بجهاد و مبارزت مشغولی و شتر که راحله و مطیه تست آن نیز لابدست بلکه درع با تو صلح مکینه و بهمان اکتفا مینمایم و ترا بشارت نیز میدهم
یا ابا الحسن بدرستیکه حق تعالی عقد فاطمه را با تو در آسمانها بست پیش از آنکه نیایی ملکی از آسمان بتهنیت من فرستاد که هزاران
فرشته را رویها بسیار بود و بالها بسیار و مرا سلام آورد و گفت البشری یا محمد بجمع شمل و طهارت نسل من از وی سوال کردم
که ایها الملک این بشارت بطهارت نسل و عبارت از چیست گفت یا محمد من سطاطیلم فرشته موکل یکی از قوایم عرش
مرا حق تعالی اجازت فرمود تا ترا بشارت مستبشر گردانم و اینک که جبرئیل علیه السلام از عقب من می‌آید و کیفیت واقعه را بیان
خواهد کرد و با سطاطیل این سخن در میان داشتم که جبرئیل علیه السلام در آمد و سلام کرد و حریر سفید از حریر جنت همراه خود آورد
و در وی دو سطر از نور مکتوب بود پرسیدم که ای برادر این چه نامه است و مضمون این مکتوب چیست جبرئیل علیه السلام
گفت ای محمد حق تعالی ترا از خلق خود برگزیده و از برای تو برادری و صاحبی اختیار کرده فاطمه را بوی داده و او را بدامادی برگزین گفتم
ای اخی جبرئیل کیست آنکس که خلعت اخوت من بر قامت او چست و درست آمده است گفت برادر تو در دین و پسر عم تو
از روی نسبت امیر المومنین علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و حق تعالی عقد نکاح ایشان در آسمان منعقد گردانید باین طریق که اول
خطاب بجنان فرمود که تا زینت تمام خود را بیاراست و بحور عین وحی فرستاد تا زیورها خود را مزین گردانید و بشجره طوبی
پیغام فرمود تا بجای اوراق حلها ترتیب نمود بعد از آن امر فرمود تا ملایکه کرام در آسمان چهارم نزدیک بیت المعمور بهم
جمع آیند و منبری که موسوم است بمنبر کرامت و آدم علیه السلام بر وی خطبه خوانده است و آن منبر از نور است در پیش بیت المعمور
بنهادند پس حق تعالی وحی فرمود بملکی که اسم او راحیل است تا برین منبر بر آمد و حمد و ثنای خداوند جل و علا بتقدیم رسانید
و حال آنکه در میان فرشتگان اطباق سموات در اهتزاز در آمدند و آسمانها در جنبش در آمدند بعد از آن حق تعالی بمن
وحی فرمود که ای جبرئیل من کنیزک خود فاطمه را بنت محمد علیه الصلاة والسلام به بنده خود علی ابن ابیطالب کرم الله وجهه عقد بستم

که جبرئیلم   ذبح زدیمان

پنجم صفا و مروه

ثبت نصب

سطاطیلم

هیچ یک

فصاحت و لطافت لطف
حسن سوزنده و حسن
صورت و سلک عبارت او فرشتگان

تو نیز در میان ملایک این انعقاد را موکد کردان من نیز بفرمان الهی جل و علا مامور شدم تا عقد نکاح ایشان بستم و ملایک را گواه گرفتم و صورت
واقعه را بر حریر سبز ثبت ساخته و بشهادت ملایک موشح کردانیده بنظر شریف آوردم و حق تعالی امر فرموده تا از برتو عرض
کنم و بعد ازان از اینک مهر کنم و برضوان خازن جنت بسپارم و بعد از آنکه این عقد همایون منعقد گشت حق تعالی شجره طوبی را امر فرمود
تا حلی و حلل منتشر کردانید و ملایک و حور و غلمان و ولدان جنت ~~بسپارم و بعد از آنکه این عقد [illegible]~~ و هدایا — بتلاش هرکس حله و زیوری ربوده‌اند ۲
و تحف که در میان آن طایفه بیکدیگر به [illegible] کنند تا قیامت از ین حلیها و حللها خواهند بود و بعد ازان بدرستیکه امر فرمود حق
تعالی مرا تا ترا باین عقد ازدواج بشارت دهم و تهنیت رسانم و تو نیز بشارت ده یا رسول الله ایشان را بدو فرزند ارجمند که سید طاهرین
فاضلین هم در دنیا و هم در آخرت آنگاه خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که یا ابا الحسن سوگند بخدا که هنوز جبرئیل تا ملایک
قدم ننهاده بود و بال اقبال الطیران در فضای ملکوت نگشاده بود که تو حلقه بر در زدی ۳ اما فدکنت برخیز تا بمسجد رویم — فرمان حضرت پروردگار جل و علا در [illegible] ۳
و بر رووس اشهاد انعقاد این عقد مبارک بتقدیم رسانیم و از فضایل و مناقب تو چیزی باستماع اصحاب نمائیم چشم تو بان
روشن کردد و دل تو بان مطیب شود چون شاه مردان مرتضی علی کرم الله وجهه از نزد آنحضرت بغایت فرحان بیرون آمد و بسرعت
بجانب مسجد روان شد در راه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملاقات کرده استفسار احوال نمودند جواب داد که خواجه علیه الصلوة
والسلام ملتمس من مبذول داشته انکه در عقب میرسند و مقرر چنانست که یاران در مسجد مجتمع باشند تا انعقاد ان بر ذکر
اشهاد بتحقیق بپذیرد ابو بکر و عمر با من بمسجد مراجعت نمودند سوگند بخدا سبحانه تعالی که هنوز ما در مسجد درنیامده بودیم که آن
حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در عقب ما رسیدند و رخسارهٔ همچو ماه شب چهاردهم برافروخته بعد ازان خطاب ببلال فرمود که
یاران مهاجر و انصار را جمع کن یاران اجابت بلال نموده بمجلس همایون مجتمع گشتند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر منبر آمدند و قواعد
حمد و ثنا بجا آوردند و گفتند ای معاشر مسلمانان برادر من جبرئیل فرود آمد و خبر چنین آورد که الله تعالی ملایک در بیت المعمور
جمع فرموده و کنیزک خود فاطمه بنت محمد علیه الصلوة والسلام به بنده خود علی ابن ابی طالب عقد بسته و مرا امر فرموده تا در میان
یاران تجدید آن عقد کنم و صحت نکاح بحضور شهود عدول مستحکم گردانم خطاب بشاه مردان فرموده که ای علی برخیز و قاعده خطبه بجا آر حضرت
سلطان اولیا کرم الله وجهه برخاست و در نظر سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم در انجمن اصفیا و مجمع اتقیا بعد از ادای حمد و ثنا و شکر
الا و نعما و درود بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بدرستیکه تزویج فرمود مرا حضرت رسالت مآب بفرزند ارجمند خود
فاطمه و صداق آن درع من مقرر شده و من برین معنی رضا دادم از حضرت بپرسیم و بحقیقت آن گواه باشید یاران رو بحضرت
آوردند و گفتند یا رسول الله بانطریقه تزویج فرموده‌اید و ما بر جمله گواه شویم فرمود آری بعد ازان از اطراف و جوانب آواز برآمد
بارک الله فیهما و جمع شملهما ۲ حق تعالی برکت کناد در جمعیت ایشان بعد ازان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بمنزل شریف — شملها ۲
معاودت نمودند و در اعلان آن نکاح کوشیدند و بعد ازان آنحضرت امیر را فرمود که برو درع را بفروش و ثمن آن بمن آر امیر المومنین علی رضی الله عنه
آن درع را بچهار صد و بروایتی بچهار صد و هشتاد درهم بفروخت بعثمان بن عفان رضی الله عنه و آن زرهی بود بغایت خوب چنانکه

شمشیر اصلاً بران کار نمیکرد و چون زره تسلیم عثمان کرد و قبض ثمن نمود عثمان فرمود یا ابا الحسن من بابت درع اولی نیستم یعنی به تصرف
مروت که خواهم بکنیم گفت بلی فرمود فی الواقع تو بدین زره اولائی از من به تبرعیه این زره تو را ز آنیه داشتیم حضرت شاه که صاحب مروت بود چون از
عثمان رضی الله عنه این روش مشاهده کرد و شکر منعم بجا آورد و بجناب رسالت مآب آمده درهم زره نزد آنحضرت آورد و کیفیت احوال سوال فرمود
شاه قصه باز راند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم عثمان را دعای خیر فرمود و قبضه ازان دراهم بگرفت و تسلیم ابوبکر صدیق نمود و فرمود که آنچه
مایحتاج این مهم است بیازار رو و سلمان و بلال را رضی الله عنهما همراه صدیق فرستاد تا اگر باری باشد بردارند ابوبکر گفت چون بیرون رفتم
آمدم و مردم مسجد و شصت درم بود چهار زوالمه ترتیب کردم فراشی از جنس مصری محشو به پشم و نطعی از ادیم و وساده از ادیم محشو
آوردند از لیف خرما و عبائی خیبری و چند از سفالین و پرده از پشم اینها را بنظر انور آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم حاضر آوردند حضرت صلی الله
علیه و آله و سلم اشک در دیده گردانیده و باین دعا تکلم فرمود که اللهم بارک لقوم جل آنیتهم الخزف خداوندا برکت فرمای بر قومی که خوبترین
آنیه آنیه ایشان کوزه و کاسه سفالین باشد و باقی دراهم بروایت ابن جوزی تسلیم ام سلمه فرمود تا ازان نیز ترتیب بعضی مهمات دیگر صرف
کند و بروایت دیگر انکه لطیب یعنی بوی خوش داد امیر فرمود که برین واقعه مدت یکماه برآمد که در خدمت در مجلس شریف این واقعه مذکور نشد
و مرا از شرم مکنت آن نبود که توانم از زمین نحتی با آنحضرت بگویم اما گاهی که بخلوت ملاقات اتفاق می افتاد می فرمود نعم الزوجة زوجتک ابشر انها سیدة نساء العالمین
نیکو جفتی است این جفت تو با بشارت باش که وی سید زنان عالمیان است بعد ازانکه ماهی بگذشت عقیل که برادر علی بود رضی الله
عنهما بر وی در آمد و گفت ای برادر بواسطه این عقد وازدواج مرفه الحال و خوشوقت شدیم اما میخواهیم که بزودی این در دو کوکب اقبال
در برج وصال اقتران نمایند تا چشم ما باجتماع شما روشن گردد و فرمود که من نیز همین مراد دارم اما از اظهار این بآنحضرت شرم میدارم
عقیل دست علی بگرفت و بدر حجره حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آمدند اول با ام ایمن که کنیزک حضرت بود ملاقات کردند با وی
این سخن در میان آوردند گفت شما انمقدار که اختیار کرده اید دیگر درین مهم تردد منمائید تا با جماعت عورات باتفاق حرم حرمت حضرت عصمت
از ازواج طاهرات انمهم کفایت نمائیم که سخن عورات درین مهم اوقع است در قلوب رجال ام ایمن این خبر اول با ام سلمه رضی الله عنها آورد
بعد ازان بسایر ازواج آنحضرت و ایشان همه بخانه عایشه صدیقه آمدند و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنجا بود بگرد آن شاه چون کوکب
سیاره بگرد ماه مجتمع گشتند و با آنحضرت آغاز سخن کردند اول سخنان حسرت آمیز بمیان آوردند و ذکر خدیجه خاتون در ترتیب
امور ساختگی مهمات کلیه و جزئیه او یاد کردند و گفتند اگر در این ایام خدیجه در سلک حیات منتظم بودی دیده های ما روشن میشدی آنحضرت
آب در چشم مبارک گردانیده فرمودند مثل خدیجه کجا است که مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم تکذیب می نمودند او تمامی مال خود صرف
رضای من کرد و مرا در دین خدای تعالی اعانت نمود و مرا حق تعالی فرموده تا در ایام حیات او بشارت دادم بخانه بهشت از قصر زمرد
آفریده بعد ازان ام سلمه بتکلم مبادرت نمود و گفت یا رسول الله هر چه از خدیجه میگوئی از اوصاف و کمال او آنست حق تعالی میان
ما و او در بهشت جمع آرد اکنون این برادر تو و این عم تو میخواهد که او را نزد حایله جلیله اش در آری و این دو کوکب برج ولایت را
در رشته اتصال درکشی حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای ام سلمه علی این سخن بر من ظاهر نکرد و گفت یا رسول الله علی مرد است

شرمگین

شرمگین از جهت اظهار نکرده فرمود ای ام ایمن برو و علی را آواز ده ام ایمن طلب علی آمد امیر بر سر راه منتظر بود در رسید که حضرت
ای ام ایمن گفت بیا که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم ترا میخواند امیر تشریف فرموده و زنان مجلس بنگاه مردان گذاشته از مجلس
بر خاستند امیر پیش آمد و بنشست و سر از شرم فرو انداخت حضرت فرمود ای علی میخواهی که با جفت خود قرین گردی امیر فرمود
یا رسول الله مادر و پدر من فدای تو باد حضرت وعده با امشب یا فردا شب نموده علی خرم و شادان از مجلس بیرون آمد بعد از
ان حضرت فرموده تا ترتیب امور فاطمه از تزیین و تحسین و ترتیب فراش و اوانی او بتقدیم رسانند بعد از ان ده درم از ان
دراهم که بام سلمه سپرده بودند بامیر تسلیم فرموده تا خرما و روغن و پنیر خرد علی گفت رضی الله عنه به پنج درم روغن خریدم و چهار درم
خرما و بیک درم پنیر و در نظر انحضرت آوردم حضرت دست مبارک از استین متبرک بیرون آوردند و سفره از ادیم طلبیده همه را با یکدیگر
ترتیب کرده حیس ترتیب فرمودند و حیس طعامست که از این سه چیز سازند بعد از ان فرمود ای علی بیرون رو و هر کرا که ملاقات
کنی با خود بیار چون امیر بیرون آمد یاران افراوان دید همه را بخواند بعد از ان در آمد و گفت یا رسول الله مردم بسیار اند فرمود ده ده
در می آر تا طعام میخورند و میروند چنان کرد بعد از ان حساب فرموده هفتصد آدمی از مرد و زن از ان طعام خوردند و سیر شدند از برکت
کف با کفایت انحضرت صلی الله علیه وآله وسلم و بعد از انکه ولیمه فاطمه رضی الله عنها منقضی شد حضرت بیکدست علی را گرفته و بدیگر
دست فاطمه تا منزلگاه ایشان رفت پس فاطمه را بر سینه مبارک خود نهاد و بوسه در میان دو دیده او داد و او را بعلی سپرد
و فرمود یا علی نعم الزوجة زوجتک نیکو جفتی است جفت تو فاطمه و علی را نیز بفاطمه سپرد و گفت نیکو شوهریست شوهر تو علی و بعد
از ان ایشانرا بخانه ایشان فرستاده و هر دو بازوی ایشان را بدست حق پرست خود گرفت و دعا به برکت و جمعیت فرمود
و ایشانرا بخدا تعالی سپرده بازگشت اسما بنت عمیس را دید انجا توقف نموده جهت ملازمت پرسید که گفت یا رسول الله دختر ترا در
وقت زفاف حاجتی باشد من از برای قضای حاجت فاطمه اینجا توقف نموده ام انحضرت فرمود حق تعالی حوایج دنیا و اخرت
ترا کفایت فرمود ای اسما که علی رضی الله عنه فرموده بعد از ان اوقات دیگر نوبت بخانه ما تشریف آوردند روایتی آنکه
روز چهارم بود از زفاف من و فاطمه هر دو تکیه و عبا بر خود کشیده بودیم چون آواز رسول صلی الله علیه وآله وسلم شنیدیم خواستیم
ز جا برجهیم انحضرت سوگند یاد دادند که همچنان بحال خود باشید آمدند و نزد سر ما نشستند و دو پای مبارک در میان
هر دو درآوردند چنانکه من پای راست انحضرت بر سینه خود نهادم و فاطمه پای چپ و انحضرت با ما بتکلم مشغول شدند و ما از
حضرت بتعلیم مستفید شدیم بعد از ان فرمود ای علی برخیز و مقدار آب بیار بیاوردم از برای فاطمه نیز بر همین منوال پس بعد از ان علی را
رضی الله عنه بیرون فرستاد و از فاطمه استفسار حال نمود و از شوهر او سوال کرد گفت یا رسول الله موصوفست بصفات کمال اما
بعضی از عورات قریش مرا ملامت میکنند که شوهرت فقیرست فرمود ای فرزند من پدر تو فقیر نیست و شوهر تو فقیر نی تمامی
خزاین روی زمین را از زر و نقره بر من عرض کردند قبول نکردم و انچه نزد خدای منست ان قبول کردم ای فرزند من اگر بدانی انچه من میدانم
دنیا تمام در نظر تو خار گردد سوگند بخدا که ترا راست میگویم که شوهر تو اقدم امامتست از روی حلم و اکثر ایشانست از روی علم و اعظم

تزیین

خورند ده ده دیگری آیند

انحضرت صلی الله علیه وسلم

افهم و آورده ام و جوان از بیایم ... بطهرک تطهیرا

آن است از روی علم ای دختر که من حق تعالی از اهل بیت دو کس را اختیار فرمود یکی پدر تو و یکی شوهر تو نیکو شوهریست شوهر تو زنهار
که عصیان او نورزی و فرمان بردار وی او نمائی علی را طلبید و او را نیز وصیتها برعایت خاطر فاطمه فرمود که تا بار گران از دست چون او را
خویش وقت بیداری مرا خوش وقت داشته باشی و اگر او را محزون و غمگین داشته باشی و ایشان را با حق تعالی سپرد و خواست
که بر خیزد فاطمه گفت یا رسول الله خدمت خانه تعلق بمن دارد و خدمت بیرون بعلی اگر چنانچه کنیزکی بخدمتم تعیین فرمائی تا در بعضی مهمات
مرا مددی باشد اختیار داری خواه فرمود خادمی ترا بهتر که انعام نمایم یا چیزی که بهتر از خادم تو عطا فرمایم گفت بهتر از خادم یا رسول الله
آنحضرت صلعم فرمود سبحان الله تو هر روزی سی و سه بار الحمد لله سی و سه بار و الله اکبر سی و سه بار بعد از آن لا اله الا الله بگو تا این صد کلمه شود
و در قیامت هزار حسنه در نامه اعمال خود ثبت بینی و در ترازوی خود سنگین یابی بعد از آن بیرون آمد امیر المؤمنین علی فرمود که سوگند بخدا که فرزند
ارجمند مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم یعنی فاطمه بتول زهرا رضی الله عنها هرگز مرا در غضب نیاورد و هرگز عصیان امر من نورزید تا جان
مبارکش قبض کردند و من نیز خاطر او را نرنجانیدم پاس سخن رسول را صلی الله علیه وآله وسلم تا اینجا روایت کرده شد از صفوة الصفا این
جزری رحمة الله علیه بدانکه طرق این واقعه را در سیرهای دیگر و بروایت مختلفه بتفاوت بیان کرده اند والله اعلم بحقائق الامور و گویند
در آن زفاف سعد معاذ گوسفندی فرستاد و بعضی انصار چند صاع ذره آوردند و طعام عروسی فاطمه زهرا آن بود رضی الله
عنها و ذکر اوصاف و شمایل آن پسندیده خصال زیاده از آنست که درین مختصر مذکور گردد و بتول را رضی الله عنها حق تعالی از امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه چند فرزند ارزانی داشت حسن و حسین و زینب و ام کلثوم و رقیه و محسن که سقط شد و بآن مرض فاطمه رضی الله عنها ازین
جهان رحلت فرمود و وفاتش بعد از شش ماه یا کمتر از انتقال سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم با علی علیین واقع شد در مدینه و قبر
او فی الحقیقة معلوم نیست والله اعلم و از لطایف این واقعه یکی آنکه در اهل تذکیر مثل سبعیات و غیر آن دیده ام که چون فاطمه رضی الله
عنها از چهار صد درم صداق که بهای زره بود واقف شد با حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که بنات همه مردم صداق
ایشان درهم و دینار باشد و دختر شما را این جنس صداق باشد پس فرق چه باشد از حق تعالی درخواست فرمای تا صداق مرا شفاعت
امت تو گرداند روایتست که طلبید و بالفور باجابت رسید و قطعه حریری جبرئیل علیه السلام بیاورد و مکتوب منقوش آنکه حق تعالی مهر
فاطمه را شفاعت امت عاصی پدر بزرگوار او گردانید و گویند که فاطمه آن رقعه را تبرکا نگاه داشت تا آخر العمر و چون وقت ارتحال رسید
وصیت فرمود که این نامه را از من جدا مدارید و با من در قبر دفن کنید که چون فردا برخیزم این نامه را حجت خویش گردانیده امت عاصی
پدر خود را بشفاعت رسانم والله اعلم بالرشاد [illegible] آنکه درین سال امر بجهاد و قتال آمد و آنچنان بود که چون مظاهرت یاران
و وفاداری در مواخات مهاجر و انصار متحقق شد و مبانی شریعت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم بسبب اتفاق آن اهل وفاق
مستحکم و استوار گشت و ظلمت ظلم کفار از حد اعتدال گذشته بود نزول آیه جهاد متعاقب گشت و نسخ حکم لکم دینکم ولی دین باذن
اذن الله للذین یقاتلون بانهم ظلموا و امر ساطع قاتلوهم حتی لا تکون فتنة نافذ گشته و لکم دینکم ولی دین جنة اقتلوا المشرکین گرد رسیده
لاجرم زره پوشش و الله یعصمک من الناس بیان نفی السیف را نهیا داد و افتتاح ارسال بعوث و سرایا درین واقعه شد

بعد از آن رسول الله ... وحرمت فاطمه ... و بعضی ... سی و سه بار ... تسبیح فاطمه

بدانکه اصطلاح

تنبیه بدانکه اصطلاح اهل سیر چنان مقرر شده که هر لشکری که پیغمبر صلعم بنفس نفیس خود دران حاضر بوده از غزوات خوانند و هرچه خود را
دران حاضر نبوده بلکه جمعی از یاران بر سر دشمن فرستاده از بعث و سریه و مجموع غزوات آنسرور نزد بعضی اهل سیر نوزده و بقولی بیست
و یک و بقولی بیست و چهار و بقولی بیست و هفت بوده و ظاهر منشا اختلاف از عدم تعمق رواة بوده در استقصا تمامی غزوات بر کسی
آنچه ضبط داشته خبر داده و میشاید که بجهت تعاقب بعضی غزوات و تناسب بعضی ببعضی دو سه را حکم یک غزوه داده مثل طایف و حنین و احزاب
و بنو قریظه و باتفاق اهل سیر است که در نه غزوه مقاتله واقع شده با کفار بدر و احد و احزاب و بنو قریظه و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین
و طایف و پنجاه و شش سریه زیادت یا کم بر سر دشمن فرستاده و در تقدیم و تاخیر غزوات و سرایا نیز اختلاف هست و ما درین
کتاب بر طبق درج الدرر ایراد نمودیم بالله التوفیق — گویند اول سریه که فرستاد حمزة بن عبد المطلب بود رضی الله عنه که با سی
نفر از مهاجران بقافله قریش که از شام مراجعت نموده عزیمت مکه داشتند و حمزه را امیر لشکر ساخت و علمی سفید از برای ایشان
ترتیب نمود و ابو مرثد غنوی علمدار آن لشکر شد و بقول بعضی آن سریه اول علمی که در اسلام بسته شد علم حمزه بود رضی الله عنه و مسلمانان رفتند
بجانب سیف البحر که از زمین جهینه است و قریب ساحل دریا بلشکر کفار رسیدند و ایشان قریب سیصد نفر بودند و ابو جهل در میان
بود و چون ملاقی عسکران دست داد از هر دو طرف آهنگ جنگ ساز کردند اما مجدی بن عمرو جهنی که حلیف طرفین بود در میان
آمد و نگذاشت که آتش حرب استعلا یابد لاجرم فریقین متصالح گشته ابو جهل با اهل قافله بمکه رفتند و حمزه با قوم خود بمدینه بازگشتند و حمزه
حضرت رسالت پناه را صلعم از صواب دید مجدی خبر داد آنحضرت استحسان نموده نزد مجدی هدیه فرستاد —
فرستادن سریه عبیدة بن الحارث بن عم آنحضرت بود که او را شیخ المهاجرین میگفتند با شصت نفر از مهاجران و بروایتی
با هشتاد نفر از ایشان بر سر طایفه از قریش فرستاد که از مکه بمهمی بیرون آمده بودند و علمی سفید برای ایشان ترتیب کرده مسطح
بن اثاثه علمدار عبیده گشت و بعضی دیگر از اهل سیر گویند که اول علمی که در اسلام بسته شد این بود اهل اسلام قطع منازل و مراحل کرده بمشرکان رسیدند
و ایشان دویست نفر بودند و ریاست اهل نفاق و عناد بروایتی با ابو سفیان تعلق داشت و بروایتی عکرمة بن ابو جهل و بروایتی
مکرز بن حفص بن الاخیف و چون فریقین با یکدیگر متقارب گشتند تیر بجانب یکدیگر انداختند و از لشکر اسلام اول کسی که تیر بر روی
کفار انداخت سعد بن ابی وقاص بود رضی الله عنه و عبیده و دیگران توهم آنکه جمعی دیگر از اهل ایمان مترصد مددکاری یاران خود اند
فرار نمودند و گویند سعد وقاص دران روز بیست تیر با خود همراه داشت مجموع تیرها را خود بینداخت و یکی از آنها خطا نشد یا زخمی آمد یا بر آن
سعد میگوید که چون مشرکان روی بانهزام نهادند با عبیدة ابن الحارث گفتم که مشرکان را تعاقب باید نمود که ترسیده اند و دل شکسته
عبیده را خاطر بمراجعت قرار گرفت بمدینه معاودت نمودیم و مقداد بن اسود و عتبة بن غزوان از اهل اسلام برفاقت مشرکان از مکه
بیرون آمده بودند بهانه تجارت چون طایفتین مقابل شدند ایشان بمسلمانان ملحق گشتند — هم درین سال دوم بغزوای
ابواء سعد بن عباده را رضی الله عنه در مدینه خلیفه ساخت و بقصد قافله مکیان و قبیله بنی ضمره با جمعی از مهاجران بیرون آمد و با بوا
و ودان رسیده هیچکس را از اهل مکه ندیدند و با بنو قبیله بنی ضمره مخشی بن عمرو الضمری صلح کردند و بعد از پانزده روز بوطن مراجعت نمودند

۲ و بنی المصطلق و خیبر و فتح مکه و حنین و طایف و پنجاه و شش سریه زیاده یا کم بر سر دشمن فرستاد

۳ بیش آورد

وان اول غزوه بود که در اسلام واقع شد و در بعضی روایات غزوهٔ ابوا نزاد و سریه مقدم یاد کرده و میگویند که در اول سال دوم
یا آخر سال اول بود از هجرت واقعهٔ هشتم بعد ازین سال دوم از هجرت سعد بن معاذ را رضی الله عنه بخلافت مدینه مقرر فرمود و علمی سفید
ترتیب نمود و بسعد بن ابی وقاص داد و با دویست نفر از یاران مهاجر بعزیمت ادراک کافران و دیگر که امیه بن خلف جهنی در ایشان بود
و قریب صد مرد از قریش با وی بودند و دو هزار و پانصد شتر داشتند روانه شدند تا بواط برفتند و باعدا نا رسیده باز گشتند :: نرسیدند
واقعهٔ نهم بعد ازین سال غزوهٔ ذو العشیره واقع شد و سبب آن غزوه آن بود که بسمع شریف نبوی رسیده بود صلی الله علیه و آله و سلم
که ابو سفیان با جمعی کثیر از قریش برسم تجارت بشام میروند علمی ترتیب نمود و بحمزه بن عبد المطلب داد و ابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی
را در مدینه خلیفه ساخت و با صد و پنجاه کس و بروایتی دویست کس از مدینه بیرون رفت بقصد آن کاروان و تا بعشیره رفتند
و چند روز در آنجا توقف کردند چون تحقیق نمودند کاروان گذشته بود با جمعی از بنی مدلج و حلفاء ایشان که در نواحی عشیره منزل داشتند
صلح و معاهده نموده بمدینه باز گشتند و روایتست که درین سفر حضرت سلطنت شعاری نبوت دثاری صلی الله علیه و آله و سلم بکنیت
ابو تراب علی ابن ابی طالب را مکنی گردانید رضی الله عنه و عمار یاسر گوید رضی الله عنه در غزوهٔ عشیره من و علی ابن ابی طالب در پای درخت
خرما بخواب رفته بودیم در زمین ریگستانی و گرد آلوده شده بودیم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بر بالین ما آمده و ما را
بیدار کرد و علی را گفت قم یا ابا تراب بعد از آن فرمود ای علی ترا خبر دهم که بدبخت ترین مردمان کیست علی گفت آری یا رسول الله
فرمود یکی آنکه ناقهٔ صالح علیه السلام را عقر کرد و دیگر آنکه روی ترا و محاسن ترا بخون تو رنگین کند این میگفت و دست مبارک بر سر
و روی او میکشید واقعهٔ دهم بعد ازین سال کرز بن جابر فهری شتران پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم از نواحی مدینه برده و چون
حضرت را معلوم شد لوای ترتیب فرمود و بعلی مرتضی رضی الله عنه داد و در مدینه زید بن حارثه را بخلافت تعین فرمود و خود با جمعی
از یاران بیرون رفت و تا بوادی رفت که آنرا سفوان میگفتند از نواحی بدر و بجهت آن این غزوه را بدر اولی گویند و چون بدانجا
رسید تحقیق شد که کرز گذشته از آنجا بمدینه مراجعت نمود واقعهٔ یازدهم بعد ازین سال عبد الله بن جحش اسدی که پسر عمه حضرت
بود با هشت کس و بروایتی با دوازده کس از اکابر اصحاب مثل سعد ابن ابی وقاص و عکاشه بن محصن اسدی و عتبه بن غزوان و ابو
حذیفه بن عتبه بن ربیعه و سهل بن بیضا و عامر بن ربیعه و واقد بن عبد الله و خالد بن بکر و هر دو کس یک شتر داشتند و در آن سریه
عبد الله جحش مسمی گشت بامیر المؤمنین و حضرت کتابتی نوشت و بوی داد و امر فرمود که کتابت را نخوانی و در آن نظر نکنی تا
بعد از گذشتن دو روز و چون دو روز بگذرد مکتوب بگشائی و بر اصحاب خود بخوانی و آنچه در آن نوشته باشد عمل نمائی عبد الله
بعد از دو روز نامه را بگشاد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد سیر کن بنام خدای تعالی و به برکت وی با اصحاب خود تا
زمانیکه در بطن نخله فرود آئی و در آنجا مترصد کاروان قریش باش شاید که از آن کاروان خبری رسی و باید که هیچکس را باکراه با خود
نبری هر که خواهد بیاید و هر که نخواهد باز گردد و چون عبد الله از مضمون کتابت وقوف یافت گفت سمعاً و طاعةً و بعد از وقوف
بر مضمون مکتوب با رفقا گفت که من ببطن نخله میروم و هیچکس را از شما تکلیف نمیکنم هر که طالب شهادت باشد بیاید و هر کرا میل

بود مراجعت نمود باز گردد و همه گفتند فرمان بردار خدای علیم و رسول اوئیم و او را مطیع و منقادیم ببرکت نام خدای تعالی سیر نمائی که با تو مخالفت
نمیکنیم و در بین راه سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان شتری را که بران هر دو نوبت سوار میشدند گم کردند و بر حسب گفته عبدالله جحش
در پی شتر خود رفتند و باقی اصحاب عبدالله قطع مسافت نموده ببطن نخله رسیدند در آنجا کاروان قریش که از جمله ایشان عمرو بن الحضرمی
و حکم بن کیسان و عثمان بن عبدالله مخزومی و برادرش نوفل بن عبدالله بودند با متاع طائف در بطن نخله با اهل اسلام ملاقات کردند و توهم نموده
خواستند که در رحلت سرعت نمایند عبدالله جحش گفت که مردم قافله از شما ترسیدند باید که یک کس سر خود را بتراشد تا ایشان
گمان برند که بعمره گذاردن آمده‌ایم و ایمن گردند و عامر بن ربیعه سر عکاشه را بتراشید و خود را بمشرکان نمود ایشان بگمان آنکه اینها معتمرانند خاطر
جمع کرده شتران خود را بچرا روان کرده به اقبال الطعام پختن اشتغال نمودند و آن روز اگرچه غره رجب بود مسلمانان را
تردد شد آیا امروز که آخر جمادی الاخرست یا خود اول رجب و در باب تعرض قافله نیز متردد گشته با هم مشورت کردند آخر الامر
بر قطع کاروان ضلال اتفاق نموده بیکبار ناگاه بر سر کفار ریختند و از اهل اسلام واقد بن عبدالله تیری بر عمرو بن الحضرمی زده او را بدوزخ
فرستاد و عثمان بن عبدالله و حکم بن کیسان در پنجه تقدیر اسیر گشتند و نوفل بگریخت و تمامی اموال کافران بدست مسلمانان افتاد
و گویند اول کافری که بدست غازیان کشته شد عمرو بود و اول اسیران عثمان و حکم بن کیسان و چون عبدالله از بطن نخله مظفر و منصور
مراجعت نمود قریب بمدینه رسید خمس اموال را جهت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جدا کرد و باقی را بیاران قسمت
کرد با آنکه هنوز آیه فرضیت خمس نازل نشده بود و در روایتی آنکه اموال و اسیران را بحال خود گذاشته بحضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم آوردند و چون مشرکان قریش از صورت واقعه آگاه شدند گفتند محمد صلی الله علیه و آله و سلم شکل تمشیت پذیرد چه ماه
حرام را حلال ساخت و بخون ریختن و تاراج کردن درین ماه امر کرد و کافران بسرزنش جمعی از مومنان که در مکه بودند زبان بطعن
دراز کردند و یهود از آن واقعه فال بد گرفتند بجهت اهل اسلام و گفتند واقد عمرو را کشت و معنی وقد و افروختن آتش است
ابن حجر ۲ پس افروخته شد آتش حرب میان محمد صلی الله علیه و آله و سلم و قریش و چون بسمع شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید که عبدالله
و اصحاب او را فرموده من شما را نگفته بودم در ماه حرام قتال کنید و غنایم و اسیران را موقوف گذاشت و مسلمانان اهل سریه را سرزنش
بسیار نمودند و آن جماعت را پشیمانی بسیار پیش آمد و بسیار ملول خاطر گشتند که مبادا بعقوبت الهی مبتلا گردند تا آیه آمد که
یسئلونک عن الشهر الحرام قتال فیه قل قتال فیه کبیر و صد عن سبیل الله و کفر به والمسجد الحرام و اخراج اهله منه اکبر عند الله والفتنة اکبر
من القتل یعنی فتنه مشرکان مکه مومنان را و تعذیب مشرکان آنان اهل ایمان را تا ترک ایمان کنند [illegible] بزرگ ترست از کشتن ابن
الحضرمی پس نزول این آیه عبدالله جحش و یاران وی از غم بیرون آمدند و اظهار بهجت و سرور نمودند و رسول صلی الله علیه و آله
و سلم خمس آن مال را قبول فرموده باقی را چنانچه عبدالله قسمت کرده بود مقرر داشت و در روایتی آنکه آن مال همچنان موقوف ماند تا بعد
بدر قسمت یافت آورده‌اند که مکیان بجهت آن دو اسیر حکم و عثمان فدیه بمدینه فرستادند حضرت فرمود صلعم صبر کنید تا دو یار ما یعنی
سعد بن ابی وقاص و عتبة بن غزوان که بطلب شتر گم گشته خویش رفته بودند باز گردند و بسلامت بمدینه آیند ما نیز اسیران شما دهیم

واگر نباشد ما اینها کرا در عوض ایشان بقتل رسانیم بعد از آنکه بسلامت بمدینه باز آمدند حضرت حکم را باسلام دعوت فرمود وی مسلمان
شده و در واقعه بیر معونه شهید شد و اما عثمان بجانب کافر بمکه بازگشت و همانجا در کفر بمرد و واقعه دو ازدهم غزوه بدر کبری بود که هم
در سال دوم از هجرت بوقوع پیوست و چون این واقعه از وقایع کلیه بود و مهام ارباب سیر ابسطی درین واقع ست لاجرم بابی در بدر کبری
ترتیب نموده شد مبنی بر فصول و واقعات بجهم موسکیه ... تبع بود چهار و درین باب هفت فصل ست فصل اول در مقدمات
جنگ بدر بدانکه بدر نام جائیست که شخصی موسوم باین اسم آنرا حفر نموده میان مکه و مدینه کیفیت آن غزوه چنان بود که چون حق
تعالی خواست تا اعلای اعلام دین اسلام نماید و انهدام مبانی کفر و ظلام فرماید جمعی از مشرکان مکه با مال بسیار متوجه دیار شام
گشتند و قافله سالاری آن اشقیا از اهل ضلالت و طغیان بر ابوسفیان قرار گرفته بود و عمرو بن العاص با او موافقت می نمود و در
حین رفتن کاروانیان بجانب شام خبر بسمع شریف حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم رسید با جماعتی از مهاجر بقصد آن قافله
بذو العشیره آمدند و اتفاقا کاروان گذشته بودند باز بمدینه مراجعت نمودند چنانچه در غزوه کاملک بیان گشت و درین اثنا بخاطر شریف
آنحضرت گذشت که تسکین حرارت کفار به تحریک سلسله آسیاب صورت نه بندد و ~~...~~ حصول انهدام اهل عساکر و اغتنام میسر نگردد
بی ضرورتا تعرض باموال اهل عدوان که تصرف آن مرغا زیا نرا مجوز ست باید نمود و ابواب فتح و نصرت بمفاتیح فتوحات و غنایم
ایشان باید گشود لاجرم طلحه بن عبید الله و سعید بن زید بن عمرو بن نفیل را رضی الله عنهما بجهت تحقیق مراجعت آن کاروان تیره
دلان بحدود شام نامزد فرمودند تا در حین مراجعت آن کاروان خبر بآنحضرت رسانند تا بار دیگر بقصد جماعت توجه نموده شاید بفتحی
و فتوحی رسند پس طلحه و سعید متوجه آن جانب گشته بعد از طی منازل بمختار از اراضی حوزا رسیدند و بر کشد جهنی فرود آمدند کشد
شرایط ضیافت بتقدیم رسانید و مهمانان را مخفی نگاه داشت تا قافله رسیدند و با کشد ملاقات نمودند و استفسار کردند که درین
فرصت از جاسوسان محمد کسی را دیدی کشد احوال آن دو یار را از اغیار پنهان داشته استبعاد تمام نمود و چون قافله از
جانب اهل اسلام خوف تمام داشتند بتعجیل از آن مرحله کوچ کرده بزودی بگذشتند و در حین رحلت ایشان طلحه و سعید بر بالای
پشته رفته احمال و اثقال کاروانرا مشاهده می نمودند الغا کشد تا ذو المروه همراه آن دو یار بیامد تا از محل نشان بگذرانید پس طلحه و سعید
شب و روز میراندند تا زودتر خبر کاروان برسانند وقتی بمدینه رسیدند که حضرت بجانب بدر روان شده بود و چون دو یار مرکز نبوت
و مستقر فتوت را از وجود مقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم خالی یافتند گمالیه از عقب مجاهدان و منابدان دین
روان گشتند اما بعد از استیصال اهل کفر و عدوان و مراجعت حضرت صلعم از غزوه بدر در منزل التربان بلشکر اسلام ملحق گشتند
تفصیل این اجمال آنکه قبل از معاودت طلحه و سعید بر ضمیر منیر آفتاب فلک رسالت صلعم چنان ظاهر و لایح گشت که بر مقتضای قضیه اغتنم
الفرص فان فی فوتها الغصص از جمله بدیهیات ست بر جناح تعجیل باشرف مهاجر و اعیان و انصار عزم کوچ آل ابوسفیان و تاراج کاروان
در روز دهم رمضان یا ششم یا سوم ماه مذکور از مدینه بیرون آمد پس عمرو بن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و روز شنبه بعد از ده شبانه
روز که طلحه و سعید را روانه ساخته بود با سیصد و سیزده نفر که از آنجمله هشتاد و نفر از مهاجر و باقی از انصار بودند و هشتاد نفر دیگر که بر یک
بنا بر عذری

ز آوردن سبب
چهارم

وصل صلی الله علیه و آله

اغتنم الفرص

بنابر عذری تخلف نموده بودند و حضرت صلی الله علیه وآله وسلم نصیب ایشان از غنیمت بدر جدا کرده بود و اهل سیر این هشت نفر را در عداد
اهل بدر داخل داشته اند سه نفر از جمله مهاجر بودند و پنج از انصار چنانکه مجموع سیصد و سیزده نفر باشند موافق لشکر طالوت
که بحرب جالوت میرفتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم بیرون آمدند و آن هشت نفر که تخلف نموده بودند بجهة عذری مفصلا اما
مهاجران عثمان ابن عفان که بجهت بیماری زوجه خویش رقیه خاتون دختران سرور علیه الصلاة والسلام بامر آنحضرت تخلف نموده و طلحه
و سعید که بجاسوسی رفته بودند و اما انصار یکی ابو لبابه بود که حضرت از راه بازگردانید بجهت خلافت مدینه بجای ابن مکتوم و دوم عاصم
بن عدی العجلانی که بر اهل عالیه خلیفه ساخته بود سوم حارث بن حاطب که او را از منزل روحا بمهمی به بنی عمرو بن عوف فرستاده
بود و چهارم و پنجم حارث بن الصمت و خوات بن جبیر بجهت آنکه هر دو از بهیفتادند و شکسته گشتند از راه ایشان بازگردانید و این
اول غزوه بود که انصار ملازمت آنحضرت یافتند و جهت تخلف ایشان از غزوات و سرایای متقدمه آن بود که حضرت ایشانرا بجهاد
امر نفرموده بلکه گمان آن بود که ایشان او را یاری نخواهند داد مگر وقتی که اعدای دین متوجه نفس مدینه شوند و در غزوه بدر چون کماهی امر و حال صاحب
قدر تحقیق پیوست اجازت فرمود و در لشکر اسلام هفتاد شتر و اسب یا سه اسب بود یکی از مقداد و دیگر از آن مرثد بن مرثد یا زبیر و بن
نفس زد و هشت شمشیر هر دو کس را یا سه کس را یک شتر بود که مناوبه می نمودند و شریک حضرت رسالت پناه صلعم در سواری
علی مرتضی بود کرم الله وجهه و مرثد و در ابتدای حال ابو لبابه نیز با علی در مرکب آنحضرت شریک بودند و در انتها زید بن حارثه بجای او تعیین یافت
که چون نوبت پیاده رفتن حضرت شد علی مرتضی و ابو لبابه میگفتند یا رسول الله از قبل تو پیاده میرویم از مرکب فرود میا آنحضرت
در جواب ایشان چنین فرمودی ما انتما باقوی منی و ما انا باغنی من الاجر منکما و گویند بسیاری از صحابه عظام تصور آنکه غرض
مجرد اخذ غنیمت است نه محاربه با اعدای ملت ازین سفر تخلف نموده در مدینه توقف فرموده بنا برین بنیر ملامت بر جوشن سلامت
هیچ یک از متخلفان معرکه بدر نرسید چون بچاه ابو عقبه که یک میل راهست تا شهر فرود آمد و مضرب خیام عز و اجلال آنحضرت صلعم
گشت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعرض لشکر اشارت فرمود و غرض ازین عرض آنکه جمعی را که صلاحیت قتال نداشتند
رخصت انصراف دهند و بعد از عرض جمعی که در مبادی نشو و نما بودند مثل عبد الله بن عمر و زید بن ثابت و براء بن عازب و غیر ایشان را
بازگردانید بواسطه صغر سن و آنانکه از کبار بودن همراهی نمودند و بروایت صحیح سیصد و پنج بودند با آن هشت نفر دیگر مرقوم گشت
سیصد و سیزده تن گشتند و بروایت دیگر سیصد و هفده و سیصد و یازده نیز آمده است والله اعلم بعد از آن عبد الله بن عمرو
بن حرام انصاری گفت یا رسول الله از نزول تو درین منزل همایون نهایت سرور گشته و اثق شدم بنا بر آنکه نصرت و ظفر ترا خواهد بود
چه ما در زمان جاهلیت وقتیکه بجنگ یهود میرفتیم درین مرحل نزول کردیم و سپاه را عرض کردیم طائفه که هنوز از عهد صبا بمیدان
شباب نخرامیده بودند رخصت انصراف یافتند آنگاه با جمیع جلالت آمده رایت افراخته بر دشمن تاختیم و آن قوم را بنوعی که خاطر
میخواست بتمام برانداختیم و اموال ایشانرا غنیمت گرفته مظفر و منصور مراجعت نمودیم اکنون امید میداریم که ترا با قریش ملاقات دست
داده و اعدا را از پای درآورده در ضمان تائید ربانی مستوجب کرامت معاودت فرمائی چون حضرت خواجه علیه الصلاة والسلام

بن جبیر

میر سید

و آن چنان بود که ابو لبابه را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت خلافت مدینه فرستادند زید بن حارثه بجای او تعیین یافت تا همواره در صحابت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم سه کس مناوبه در مرکب مینمودند

شکسته

ازین عزیمت

جنگ

در آن مقام بلشکر خود نگاه فرمود و قلت ایشان و عدت ایشان ملاحظه نمود و دعا فرمود یا رب انهم حفاة فاحملهم و جیاع فاشبعهم
و عراة فاکسهم و عالة فاغنهم من فضلک پس به برکت دعاء آن سرور هیچکس بازنگشت الا که او را یک شتر و دو شتر
بود و غنیمت بسیار از جامه و طعام و غیر آن متملک گشتند چنانچه عنقریب در شرح کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی فصل دوم
در ذکر واقعاتی که در راه پیش از محاربه بوقوع پیوسته و بعضی از احوال که اصحاب سیر و ارباب خبر چنین مسطور داشته‌اند بعد از آنکه لشکر
ظفر انجام از عرض کوچ کردند حضرت مقدس نبوی صلعم دو کس از اصحاب یکی عدی ابن ابی الزغباء جهنی و بسبس بن عمرو جهنی را به تجسس احوال کاروان
در مقدمه روانه ساخت و ایشان بجانب بدر توجه نموده چون بآن موضع رسیدند بسبس و عدی بالفور معاودت نموده این خبر بحضرت
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و بعد از مراجعت ایشان ابو سفیان بدان موضع رسیده و از زنی آن محل
مجدی بن عمرو سوال کرد و از جواسیس محمد خبر داری گفت خبر ندارم اما دو شتر سوار دیدم که در فلان موضع فرود آمدند و لحظه توقف نموده بازگشتند
ابو سفیان بدانجا رفت و افکنده شتران بسبس و عدی را شکافته احتیاط نمودند ریزها دانه‌ها از خرما در آن جای یافت و گفت
والله که اینها علف یثرب خورده‌اند و ظن من آنست که این شتر سواران جاسوسان محمد بوده‌اند و توهم عظیم بر خاطر ابو سفیان استیلا یافته
از جاده مستقیم انحراف نموده و جاده بدر را بیسار رجوع گذاشته از راه ساحل متوجه مکه شد و بعضی ... در خلال این احوال شبی
عاتکه بنت عبد المطلب خوابی دید هولناک چون روز شد با برادر خود عباس گفت که دوش در خواب دیدم مشعر بر آنکه قریش بمصیبتی
مبتلا گردند و من با تو اظهار آن میکنم بشرطی که در اخفای آن کوشی گفت نیکو باشد عاتکه گفت چنان در خواب دیدم که سواری آمده
در ابطح بایستاد و بآواز بلند سه بار گفت که ای قریش بکشتن گاه خود بشتابید بعد از آن بمسجد حرام درآمد و مردم در عقب او درآمدند
آنگاه همچنان او را بر بام کعبه دیدم و سه نوبت دیگر قریش را بدستور سابق ندا کرد و باز او را دیدم بر سر کوه ابو قبیس بطریقه گذشته
قریش را مصارع ایشان میخواند بعد از آن از سر کوه سنگی درگردانید و چون آن سنگ بپایان کوه رسید پاره شد و هیچ خانه
در مکه نماند مگر قطعه از آن در آنجا افتاد مگر خانهای بنی هاشم و بنی زهره عباس بوصیت عاتکه عمل ننمود و صورت واقعه را با دوست
خویش ولید بن عتبة بن ربیعه در میان نهاد و در کتمان آن مبالغه فرمود و ولید از افشای این سر نه اندیشید انچه از عباس شنیده بود
بی زیادت و نقصان بسمع پدر خویش رسانید و عتبه پدر که جان عزیزش بلب رسیده چه گفت نیکی نصیحت من گوش دار جان پدر
بدوست گرچه عزیز است راز دل مگشای که دوست نیز بگوید بدوستان و گر... آورده‌اند که این سخن در اندک روز بگوش ابو جهل
رسید و روز دیگر عباس بطواف مشغول بود و ابو جهل در میان انجمن قریش حکایت خواب عاتکه داشت با عباس گفت مطعون
که یا ابو الفضل چند گاه است که این عورت بمرتبه نبوت رسیده عباس گفت که کدام عورت ابو جهل گفت عاتکه خواهر تو که چنین و چنین
در دیده عباس گفت من از این واقعه وقوف ندارم ابو جهل با رکاکت آغاز کرده گفت شما بدعوی نبوت مردان خود قانع نیستید که زنان
شما دعوی پیغمبری میکنند و ما تا سه روز صبر میکنیم اگر اثر خواب عاتکه متفرع شد فبها و الا صحیفه نوشته باطراف در میان قبایل عرب
فرستیم که دروغگوترین در عرب قبیله هاشم اند عباس او را دشنام داده گفت تو سزاوار تری بلوم و کذب از ما عباس گوید

که چون شب

که چون شب بخانه رسیدم تمامت زنان قبیلهٔ عبد المطلب حاضر شده بودند زبان ملامت بر من دراز کردند که چرا این خبیث فاسق یعنی
ابو جهل بیشتر مردان شما را مذمت میکرد و هیچکس بدفع او قیام نمی نمود اکنون بطعن زنان شما نیز زبان میکشاید اگر گفتستند ای
عباس غیرت تو کجا شد که آنچنان سخنی از آن لعین شنیدی و زجر و منع و دست غیرت از آستین انتقام بیرون نیاوردی عباس گفت
اگر من بعد ازین مقوله از وی بشنوم متعرض او شوم و او را زجر گردانم حاصل که شب همه شب از محض خباثت آن لعین می بودم علی الصباح
خشمناک از خانه عزیمت مسجد حرام کردم چون ابو جهل را دیدم بجانب او روان شدم و وی مرا دیده بتعجیل از مسجد بیرون دوید
با خود گفتم که غالبا اثر خشم در من مشاهده نمود و فرار مینماید و آن خود بسبب استماع صیت ضمضم غفاری بود ° ذکر رسیدن
ضمضم غفاری بود از پیش ابی سفیان بایلچی رسالت بجانب قریش و کیفیت آن چنان بود که قافله هنوز در شام بود که از مشرکان در
حدود شام با ابو سفیان و کاروان گفته که بعد از توجه شما بدینجا محمد صلعم با اصحاب خود بعزم تاراج قافله شما از مدینه بیرون آمده بعشیره ما
رسیده بود و چون شما را در نیافته بالضروره مراجعت نمود و اکنون در انتظار معاودت شما است و روز میشمارد باید که شرایط
حزم و احتیاط مرعی دارید و از کار خود غافل نباشید از این سخن خوفی تمام بر باطن ابو سفیان مستولی گشته ضمضم غفاری را به بیست مثقال
طلا باجارت گرفته تا زود بمکه رود و خبر بقریش رساند و ضمضم بتعجیل تمام خود را بمکه رسانید پیش از آنکه درآید گوش شتر چاک
کرده و گوش و بینی شتر خود قطع نموده و پالان برخلاف متعارف بر پشت شتر نهاده بآن هیئت در ابطح بایستاد و فریاد برآورد
که ای قریش وای آل لوای الغوث محمد صلی الله علیه وآله وسلم قصد کاروان شما دارد اگر در آمدن تاخیر نمایید محتمل که کاروان را دریابد
ذکر تعبیر از ضمضم منقولست که گفت در حین انفصال از قافله و توجه بمکه چنان در خواب دیدم که بر شتر سوارم در وادی مکه پر از خون
مالامال میرود و چون بیدار شدم دانستم که قریش را مصیبتی عظیم خواهد رسید گویند که هنوز سه شب از آمدن ضمضم نگذشته بود مسرور و خرم
شدند که شاهد عدل بود بر صدق رؤیای عاتکه ° تهیه بیرون آمدن قریش بود از برای خروج بجانب کاروان و بالجمله
قریش بتهیه اسباب استعجال نمودند و سهیل بن عمرو و زمعة بن الاسود خلایق را بر رفتن ترغیب و تحریض نمودند و مقرر چنان شد
که هر دو کس که از اهل تعیین دارند که یککس بجانب کاروان متوجه شود و متمولان مفلسان را اسباب و سلاح مدد نمایند امام واقدی گوید
که مجموع قریش در آن باب اتفاق نمودند مگر ابو لهب که سر باز زد قریش با وی گفتند که تو از سادات قومی اگر با ایشان موافقت
ننمایی هر کس که دیگران نیز تقاعد نمایند و اکنون مصلحت آنست که با ما درین سفر موافقت نمایی یا شخصی را بعوض خویش بفرستی روایتی
آنکه سوگند بلات و عزی یاد کرد که نه خود برود و نه عوض خود کسی بفرستد و در روایتی آنکه چهار هزار درم در ذمهٔ عاص بن هشام
بن مغیره داشت آن دین را از ذمهٔ هشام اسقاط کرده بعوض خویش بفرستاد مانع وی از اتفاق با قوم و خروج از مکه بغیر خواب عاتکه
چیزی دیگر نبود و اقعهٔ شتم نقلست که پیش از جنگ بدر بعد از هجرت سعد معاذ رضی الله عنه نوبتی جهت عمره گذاردن بمکه آمده
بود در خانه امیة بن خلف نزول کرده ابو جهل از آمدن خبر یافت با امیه گفت که این شخص است که محمد را صلی الله علیه وآله وسلم پناه داده است
و در مخالفت ما با او ملحق گشته و در مقاتله ما بادی پیمان بسته و تو او را پناه نکویی و میگذاری که از جنگ ما سلامت

سنه ۲

بیرون رو و سعد آواز بلند کرده در جواب ابوجهل گفت که تو هرچه میخواهی بگو و هر قصدی که میخواهی بکن که معبر قافلهای شما بر ماست
امیه با سعد گفت که این ابوالحکم است مهتر اهل وادی با او بدرشتی سخن مگوی سعد در وی بامیه آورده و گفت تو این سخن میگوئی و بخدا سوگند که من
از محمد شنیده ام که فرمود هرآینه یاران من امیة بن خلف را بقتل خواهند رسانید امیه از سعد پرسید که تو بواسطه این سخن را از محمد شنیدی
گفت آری و این حدیث در خاطر امیه جای گرفته در اوانی که قریش تهیه اسباب مقاتله با حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشغول بودند
و میخواستند بجانب بدر بیرون روند امیه نیز جزم کرد که از ایشان تخلف نموده جان از آن مهلک بدر برد و کبر سن و ثقل جثه را بهانه ساخت
ابوجهل و عقبة بن ابی معیط بر این حال اطلاع یافته برد و نزد امیه رفتند و عقبه مجمره پر آتش و بوی خوش با خود همراه برده در پیش امیه گذاشت
و گفت چون از خانه بیرون نمی آئی خود را مطیب و خوشبو گردان یعنی در زمره زنانی امیه گفت قبحک الله و قبح ما جئت به ابوجهل
نیزه مکحله بدست امیه داد و مثل بمیل سرمه امر نمود و از این سرزنش عرق حمیت امیه در حرکت آمد و آهنگ رفتن نمود و گویند که چون
خواب ضمضم در مکه اشتهار یافت طایفه از اهل رای مثل حارث بن عمرو و عتبه و شیبه و امیة بن خلف و حکیم بن حزام و ابوالبختری
و عاص بن منبه خروج از مکه و موافقت قوم را مکروه داشتند و آنچه میتوانستند تعلل می نمودند ابوجهل و عقبه و نضر بن حارث جماعت را
بجبن و بددلی منسوب داشته تشنیع میزدند تا ایشان نیز بالضروره با قوم موافقت نمودند و قطعه واقدی گوید که قریش
پیش هبل جمع آمده بودند از میان ایشان امیه و عتبه و شیبه از برای خروج استقسام بازلام کردند تیر گاهی از خروج بیرون آمد
ابوجهل گفت ما باستقسام عمل نمیکنیم و از اعانت قافله خویش باز نمی مانیم و نیز واقدی گوید که زمعة بن اسود بعد از خروج قریش که
در ذی طوی استقسام بازلام کرد و گاهی آمد زمعه در خشم شد باز دیگر استقسام نمود این نوبت هم تیر گاهی بیرون آمد
زمعه تیر را بشکست و گفت والله تا امروز تیری از این دروغ گوی تر ندیده ام در این حال سهیل بن عمرو بسر وقت او رسید
که ابا الحکم چه واقع است که ترا خشمناک می بینم زمعه صورت حال باز راند سهیل گفت از این سخن درگذر که عمرو بن وهب مثل
این با من گفت و من آن را اعتبار نکردم و واقعه آن است که در حین توجه قریش لابد عقبه و شیبه زرههای خود را از خانه بیرون
آورده بودند و اصلاح می نمودند عداس که مملوک ایشان بود و در باغ طایف مصطفی صلعم ایمان آورده بود ملاحظه حال
ایشان میکرد عتبه و شیبه گفتند ای عداس از حال امروز که از وی در باغ طایف بدست تو انگور از برای او فرستادیم هیچ
نمی پرسی گفت بگوئید چه واقع است گفتند اکنون بمقاتله او بیرون میرویم عداس در گریه شد و گفت والله
که محمد رسول خدا است عز و جل و شما را مصلحت نیست که بجنگ او روید ایشان بسخن او التفات ننمودند و با قوم بیرون
رفتند و نقلست از حکیم بن حزام که گفت چون ضمضم غفاری بمکه آمده در اعانت قافله اضطراب و استغاثه نمود و قریش
بر خروج جازم شدند مرا بالضروره با ایشان موافقت بایستی نمود و من در هیچ سفر چنان کاره نبودم که در توجه بدر بودم در آن
چندین استقسام بازلام کردم آنچه خلاف طبع من بود ظاهر شد و چون از عزیمت و قطع [illegible] رسیدم
ابن الحنظلیه یعنی ابوجهل شتری نحر کرد و هنوز از زایلت جان بجای جسته هیچ خیمه از خیمههای آن لشکر نماند که بخون آن شتر آغشته
نگشت

تعیین

مسافت بمر الظهران

ملعت و من قصد بازگشتن کردم معتبرین خارج جستند بی ضیاعی با ایشان لشکر قریش و چون میدانستم که ابوجهل مانع خواهد شد از سر عزیمت
درگذشتم و در رفتن با اصحاب موافقت نمودم تا رسیدم به آبهای بدر عداس را در آنجا نشسته دیدم و لشکریان از پیش وی میگذشتند
و در این اثنا عتبه و شیبه نیز بر وی میگذشتند عداس چون ایشان را دیده برجست و رکاب ایشان را گرفته گفت پدر و مادرم فدای شما
باد بخدا سوگند که محمد رسول خداست و شما را می‌برند بمصارع خود این میگفت و میگریست من از استماع این سخن بار دیگر قصد مراجعت نمودم
اما توفیق رفیق و معاونت مساعدت ننمود و درین حال عاص بن منبه بن حجاج نزد عداس رسیده از وی پرسید که سبب گریه تو
چیست جواب داد که بجهت آن میگریم که این دو سید من و این دو مهتر اهل وادی عازم قتال رسول خدا شده اند و بکشتن گاه خویش
میروند عاص از وی استفسار نمود که محمد رسول خداست ازین سوال لرزه بر اندام عداس افتاد و باز در گریه آمد و گفت سوگند بخدا
که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم مبعوث بر کافهٔ خلایق و نقلست که قریش بعد از اجتماع بر توجه بجانب بدر از عداوتی
که میان ایشان و بنی کنانه بود اندیشه ناک شده با هم گفتند که از عقب ما بیایند و ضرری بما رسانند و عتبه و شیبه را بیشتر از همه
بترسیدند ناگاه شیطان بصورت سراقة بن مالک ابن جعشم که یکی از اشراف قبیلهٔ بنی کنانه بود بر ایشان ظاهر شد و با ایشان
خطاب کرد که شما نباهت ذکر و فخامت قدر مرا در میان قوم میدانید که من شما را امان دادم که هیچ نوع ضرر از بنی کنانه بشما نرسد
ازین سخن عتبه خوشوقت شد و خاطر صنادید قریش نیز مسرور و مطمئن گشت و بتعجیل تمام روان شد [illegible] نقلست
که در لشکر کفار مقهور نهصد و پنجاه مرد جنگی و صد اسب و هفتصد شتر با ایشان بود و زنان مغنیه و آلات طرب با خود همراه داشتند
و مجموع اسب سواران و بعضی از پیادگان نیز زره پوش بودند و بر سر هر آبی که میرسیدند فرود می آمدند و جواری مغنیات دف
میزدند و سرود گویان زبان بطعن و هجو اهل اسلام میگشادند و هر روز یکی از صنادید قریش لشکر را طعام میداد و بعضی از اهل سیر میگویند
که مطعمان بدر نه نفر بودند و بعضی سیزده نیز گفته اند اما باتفاق رواة عباس بن عبدالمطلب و عتبة بن ربیعه و امیة بن خلف و حکیم
بن حزام و نضر ابن الحارث و ابوجهل ابن هشام و سهیل ابن هشام و نبیه و منبه پسران حجاج در سلک اطعام دهندگان منتظم بودند
و در بعضی از کتب آورده اند که در آن سفر روزی عتبه و شیبه از لشکر بازمانده بودند و با هم حکایت خواب عاتکه میکردند و ترس
خوف ضمیر خود را که از آن مضمر داشتند با یکدیگر میگفتند و در آن حین ابوجهل بسر وقت ایشان رسیده پرسید که چه میگوئید
ایشان صورت واقعه را بیان کردند ابوجهل پرسید که عجب دارم از بنی عبدالمطلب که راضی نیستند بنبوت مردان خویش
تا آنکه زنان ایشان نیز میگویند که حق تعالی ما را برسالت سوی شما فرستاده بخدا سوگند که اگر بمکه بازگردم با ایشان آن اندازه خواری بمن و جهان رسانم عتبه گفت
ایشان صلهٔ رحم و قرابت در میانست اگاه [illegible] و برادران گفت بار دیگر از صواب می بینی بمکه برگردیم ابوجهل گفت بعد از آن
که با قوم خویش موافقت مینمودید مخالفت مینمائید و در خذلان ایشان میکوشید و گمان میبرید که محمد صلی الله علیه و آله و سلم و
اصحاب او با ما مجال مقاومت داشته باشند کلا و حاشا هر من صد و هشتاد کس از خویشان با خود همراه دارم که در
منزل فرود می آیم فرود آیند و اگر از مرحله رحلت میکنم رحلت مینمایند و اگر شما میل مراجعت دارید بهر جا که خواهید بروید

۳ بثلیه ۳ میگذشتند

۲ مطمئن

که ایشان همه در قبضهٔ فرمان منند ۲

عتبه و شیبه گفت این شخص یعنی ابو جهل مردی مشوم است و ما را با محمد خصوصیتی و قرابتی هست کاو را منیت با آنکه پسر ابو حذیفه با محمد است
بقول وی عمل ننمائیم باز گردیم شیبه با برادر گفت یا ابو الولید که اگر این زمان مراجعت کنیم مردم ما را سرزنش کنند و عاری بما لاحق
شود این سخن گفته طوعاً و کرهاً روی بقتیل گاه نهادند   نقلست که چون مشرکان بجحفه رسیدند جهیم بن الصلت بن مطلب
بن عبد مناف در خواب دید که اسب سواری که شتری همراه داشت بجانب عسکر قریش می آمد و چون [illegible] باستاد
و گفت که کشته شد عتبه و شیبه و زمعة بن الاسود و امیة بن خلف و ابو البختری و ابو الحکم و جمعی دیگر را که از اکابر و اعیان قریش بودند متعلق
شده بود نام برد که بقتل آمدند و سهیل بن عمرو اسیر گشت و حارث از برادر خود گریخت بعد از آن کارد را بر گلوی شتر خود زده
بسوی لشکر قریش سر داد و هیچ خیمه از خیمهای مخالفان نماند که رشته از خون وی بدان نرسید و این خواب شایع شد و با بو جهل رسید
و گفت این پیغمبری دیگرست از بنی عبد مناف فردا معلوم شود که از زمره مقتولانیم یا محمد و اصحاب او و قریش با جهیم گفتند که شیطان
در خواب با تو بازی کرده فردا بخلاف آنچه در منام مشاهده نموده خواهی دید چه ما انشاء الله محمد را اسیر خواهیم گرفت و خواهیم کشت
عتبه صورت واقعه را با شیبه گفت که این خواب موافق رؤیای عاتکه است و مطابق قول عداس و ما تا غایت از عداس
دروغی نشنیده ایم و چون می بینی که ازین لشکر تخلف کنیم و بقتال محمد نرویم زیرا که اگر در خویشی کامیابیست و در عرب جمعی هستند که کار
ما هم او را کفایت کنند و اگر ما دست ما اسعد خلایق باشیم و شیبه را این سخن مقبول آمد با برادر خود در مراجعت هم
داستان شده درین اثنا ابو جهل بایشان ملاقات کرده پرسید چه اندیشه دارید گفتند که میخواهیم که باز گردیم و هیچ ملاحظه
نمیکنی از خواب عاتکه و جهیم بن الصلت و قول عداس ابو جهل حدیث عتبه و شیبه را اعتبار نکرده چندان وسوسه نمود که آن
دو خون گرفته راه صواب گم کرده باز قدم در بادیه غوایت و ضلالت نهادند و در قتال حضرت ختمی پناه با قریش اتفاق
نموده روان شدند واقدی گوید که چون ابو سفیان قافله را از محل خطر بگذرانید قیس بن امرء القیس را از اهل کاروان نزد قریش
فرستاده پیغام داد که سبب بیرون آمدن قوم از حرم آن بود که آسیبی باموال ایشان نرسد و اکنون که خدای تعالی
کاروان را نجات داد باید گشت و متعرض محمد و اهل یثرب نباشند که احتیاج بآن نیست قیس بعد از قطع مراحل بمشرکان پیوست
برگشته رسیده مضمون رسالت بگذارد ابو جهل در جواب گفت که باز نگردیم تا به بدر نرویم و سه شبانه روز در آنجا نمانیم
و طعام ندهیم و خمر نخوریم و زنان مغنیه برای ما خنیاگری نکنند و چون برین امر اقدام نمائیم صیت ما در اطراف قبائل انتشار
یابد و مهابت ما در دلها قرار گیرد و بعد از آن هیچ مجال نماند که در صدد تعرض مردم ما در آید و بدر موسمی بود از مواسم عرب که هر سال
یکنوبت خلایق در آنجا جمع گشته و کالاها میکشادند و به بیع و شری اشتغال می نمودند و چون قیس با امتناع ابو جهل
از نصیحت قوم مشاهده کرد در فور باز گشت و از رفتن قوم بجانب بدر با ابو سفیان گفت وا قوماه این کار عمرو بن هشام
یعنی ابو جهل که بنا بر ریاست قوم و بغی امری که مذموم است مراجعت را مکروه داشت و اغلب که اگر محمد با اصحاب با ما ملاقات کند
ایشان را ذلیل گرداند و ابو سفیان با وجود این عقیده چون قافله را بمکه رسانید بالفور باز گشت و خود را بسپاه قریش رسانید

بیرون رفتن بعضی قریش بسبب [illegible]
قضای

بازگشتن قیس

تخویف

زخم و حیله ابو سفیان

و در معرکه بدر زخمها

و در معرکه بدر زخمها باو رسید مگر بخت و در حین انهزام میگفت که من هرگز امری منکرتر ازین مشاهده نکرده ام بخدا سوگند ابو جهل

مردی نا مبارکست گویند چون اخنس بن شریق[٢] که خلیفه بنی زهره بود معلوم کرد قافله قریش بامن رسید با ایشان گفت — شریق که[٢]

که خدا تعالی کاروان شما را نجات داد و اموال ایشانرا از آسیب و تعرض نگاهداشت و مخرمه بن نوفل را که صاحب شماست خلاصی

بخشید اکنون دست از جنگ محمد باز دارید که او برادرزاده شماست اگر وی پیغمبرست شما نیک بخت ترین خلق باشید و اگر

منبت دیگری بمباشرت او باشد نه که شما و اخنس درین باب مبالغه بسیار نمود و گفت واقعه باز گردید و بقول امرء که عبارت

از ابو جهل باشد عمل نمائید که او در هلاک[٣] خویش سعی میکند و در فنا و ایشان مسارعت مینماید بنی زهره نصیحت او را بسمع — هلاک قوم خویش[٣]

رضا اصغا نموده پرسیدند که بکدام بهانه باز گردیم اخنس گفت شب در راه من خود را از شتر بیندازم و شما فریاد و زنید که ویرا

مار گزید و هر چند قریش شما را برفتن ترغیب نمایند قبول نکنید بگوئید که ما از وی جدا نمی شویم تا حیات و ممات او نزد ما مقرر گردد

بنو زهره بدین حیلت بمکه مراجعت نمودند چون حضرت مقدس نبوی صلعم بر بدر رسید با اصحاب گفت این افضل وادیهای عرب است

و درانجا مکث فرموده نماز خفتن بگذارد و بعد ازانکه از رکعت اخیره سر براورد بر کفار نفرین کرد و ایشانرا لعنت کرد و از زمره

مشرکان ابو جهل و زمعه و سهیل را با جمعی دیگر از قریش بدعا مخصوص گردانید و بعد ازان از نفرین قوم بدعای نجات

مسلمانان که در مکه محبوس بودند تقدیم رسانید که از جمله ایشان سلمة بن هشام و عیاش بن ابی ربیعه و غیره ایشان نیز بودند نقلست

که یکی از ابطال و شجعان [illegible] یثرب حبیب بن یساف نام و دیگری موسوم بقیس بن محرث با آنکه هر دو مشرک بودند بعد از

مسیر اهل اسلام از مدینه بیرون آمدند و در عقب مسلمانان پیوسته و در ان راه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم حبیب را که مقنع بحدید بود از تحت مغفر شناخت

از وی و از قیس بن محرث پرسید که چه بیرون آورد شما را جواب دادند که تو پسر خواهرزاده مائی اکنون بدانکه

ما با قوم خود بجهت اخذ غنیمت بیرون آمده ایم حضرت فرمود لا یحرص معنا رجل علی غیر دیننا حبیب گفت اکنون بدانکه جرأت

و جسارت و شدت نکایت من قوم را معلوم است و من در رکاب با اعدا از برای غنیمت قتال خواهم کرد حضرت رسالت

پناه صلعم فرمود اول اسلام بیار و بعد ازان مقاتله کن و چون بر بدر رسید حبیب بخدمت مبادرت نموده گفت یا رسول الله

بپروردگار تو و پروردگار عالمیان ایمان آوردم و گواهی دادم که تو پیغمبر فرستاده خداوندی عز و جل و رسول صلعم از ایمان حبیب

مبتهج گشت و قیس بر کفر مراجعت نمود و بعد از معاودت اهل اسلام او نیز شرف ایمان دریافته و در غزای احد شهید

شد چون حضرت بوادی صفرا رسید مسموع مقدس گشت که صنادید قریش جهت حمایت قافله خویش از حرم بیرون آمده

متوجه اند لاجرم بمقتضای کریمه و شاورهم فی الامر خواجه علیه الصلوة والسلام با اعیان اصحاب مشاورت نموده فرمود که قریش

از مکه بیرون آمده اند و ممکن که میان ما و ایشان منجر بمقاتله شود مصلحت چیست صدیق اکبر رضی الله عنه از میان یاران برخاسته

سخنان مستحسن و مطبوع عرضه داشت بعد از ابو بکر فاروق اعظم بر پای خاسته با ابو بکر در جواب موافقت نموده آنگاه گفت

یا رسول الله بخدا سوگند که این جماعت اعزه قریش اند و ذلت با ایشان راه نیافته از انوقت باز که عزیز شده اند و ایمان نیاورده اند از

دلی بر سعد معاذ که در بیرون آمدن [illegible] صلی الله علیه و سلم بر اینهٔ النفاق بود و استفسار فرمود که این حبیب بن یساف نیست سعد گفت بلی یا رسول الله حبیب بن یساف است [illegible] امده و از الکفر نه صلی الله علیه وسلم [illegible]

بازکه کافر شده اند هرگز غیر زنان قریش تصدیق تو نخواهند نمود پس فقال النبیا نزا اماده باش حضرت صلعم درباره ایشان دعای خیر فرمود
بعد ازان دیگر یار گرامی مقداد بن اسود کندی برخاست و گفت یا رسول الله بامر خداوند جل و علا عمل نمای و بفرمان او برو که ما با تو ایم
بخدا سوگند که ما با تو نمیگوئیم چنانکه بنی اسرائیل با موسی گفتند فاذهب انت و ربک فقاتلا انا ههنا قاعدون لیکن چنین میگوئیم که اذهب انت و ربک
فقاتلا انا معکما مقاتلون و بدان خدای که ترا بحق فرستاده که اگر ما را به برک الغماد که شهری است بری با تو می آئیم و مقداد نیز بدعا خیر حضرت
رسالت پناهی صلعم سرفراز گشت بعد ازان فرمود ای گروه مردمان اشیروا علی برکت الله و مراد پیغمبر صلعم ازین سخن آن بود که انصار
را استخراج نماید که با او در چه مقام اند بنا بر آنکه انجماعت [illegible] کرام در حین بیعت عقبه ثانیه با رسول الله صلعم چنین گفته بودند که
هرگاه که بدیار ما تشریف آری ما نیز حمایت و محافظت تو نمائیم در بین محل بخاطر خطیر خطور نمود که شاید در خارج مدینه معاونت ننمایند
و چون حضرت این سخن گفت سعد بن معاذ رضی الله عنه بر پای خاسته معروض داشت که از جانب انصار جواب گویم و گویا مقصود ازین
حدیث مائیم یا رسول الله آنحضرت فرمود آری سعد گفت ما بتو ایمان آورده ایم و تصدیق نموده و گواهی داده که آنچه آورده حق و صدق است
با تو عهد و مواثیق بسته و اکنون بر پیمان عهد وفا نمائیم که بسته ایم هنوز هرجا که میخواهی برو یا نبی الله و بدان خدائی که ترا براستی بخلق فرستاده
که اگر بدریا میروی با تو میرویم و هیچکس از ما تخلف نمیکند با هرکه خواهی پیوند و از هرکه خواهی قطع کن و بدانقدر که خاطرخواه تو باشد
از مال ما تصرف فرما که آنچه از مال ما تصرف فرمائی نزد ما محبوب تر است از آنچه با ما بازگذاری و بدان خدائی که نفس من در قبضه قدرت
اوست ما را بد نمی آید [illegible] که بدشمن رسیم که ما در جنگ صابریم و شاید که حق تعالی چیزی بنماید از ما که چشم تو بدان روشن شود
پس روان شو به برکت خدا تعالی رسول صلعم از ان سخن سعد بغایت پسندیده مسرور و خرم گشته جانب مقصد روان
شد و فرمود بروید به برکت خدای تعالی و بشارت باد شما را که حق تعالی یکی از دو طایفه یعنی قافله ابوسفیان یا قوم قریش وعده
فرموده است والله که گویا مصارع القوم را می بینم و چون قریب به بدر نزول کردند پیغمبر صلعم با قتاده ابن النعمان یا معاذ بن جبل
رضی الله عنهما دران نواحی سیر میفرمودند بجهت آنکه خبری از مخالفان معلوم فرمایند دران اثنا به پیرمردی رسیدند که او را سفیان
الضمری میگفتند از پیر پرسیدند که تو چه کسی سفیان گفت شما بگوئید که چه کسانید حضرت فرمود تو با ما خبری بگوی سفیان
گفت این بکر دانست سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود آری سفیان گفت از هرچه مقصود شماست سوال کنید خواجه عالم علیه
الصلواة والسلام پرسید که از قریش خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که آنجماعت در فلان روز از مکه بیرون آمده اند اگر
این سخن راست است باید که امروز در فلان محل باشند و نام منزل برد که قریش بهمانجا نزول کرده بودند باز حضرت استفسار
نمود که از محمد و یاران او چه خبر داری سفیان گفت بمن رسیده که ایشان در فلان روز از مدینه بیرون آمده اند اگر این خبر مطابق واقع
است باید که امروز در فلان موضع باشند و نام مرحله برد که اهل اسلام آنجا بوده اند انگاه سفیان پرسید که اکنون شما بگوئید
که از کجائید آنسرور جواب داد که نحن من ماء و چون دران زمان مردم عراق را بجهت کثرت آب ناحیه اهل ماء میگفتند سفیان
گمان برد که ایشان از اهل عراق اند و مقصود حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بود از ماء نطفه آدم و بعد ازان حضرت بمنزل بازگشتند

نقلست

نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب هفدهم رمضان در وادی بدر علی بن ابی طالب و زبیر بن العوام و سعد بن وقاص رضی الله
عنهم با بعضی از یاران دیگر فرستاد تا خبری از قریش تحقیق نموده باز گردند و تعیین فرمود که در سر فلان چاه که قریب بآن موضع ست امید
میدارم که خبر بیابید علی و رفیقان او رضی الله عنهم بمقصد شتافته بر سر آن چاه شتران کش قریش و سقایان ایشان رسیدند اکثر آنجماعت
گریخته دو غلام یکی اسلم که غلام بنی الحجاج بود و دیگر عریض که غلام بنی العاص بن سعید بود بچنگ ایشان افتاد و غلامان را اسیر کرده بمنزل آوردند
و در آن حین حضرت رسالت پناهی بادای نماز مشغول بود و بعضی اصحاب از آن اسیران پرسیدند که شما کیستید گفتند ما سقایان قریشیم
و چون آن سخن موافق مزاج اصحاب نبود بلکه مطلوب ایشان آن بود که ایشان از توابع ابوسفیان باشند بایذا رسانیدن غلامان مشغول گشتند
که شما غلامان ابوسفیانید و دروغ خود را بقریش می بندید و اسیران بنا بر آنکه قوت لت خوردن نداشتند و دانستند
که مقصود اهل اسلام صحبت بملوکیت خویش و مالکیت ابوسفیان اعتراف نمودند تا از لت خوردن باز رستند چون حضرت
رسالت پناهی از نماز فارغ شد روی مبارک باصحاب آورده فرمودند که در اول راست گفتند دست از ایشان باز داشتند
آنگاه حضرت رسالت پناه متوجه اسلم و عریض شده پرسید که قریش کجا اند گفتند در پس این تل ریگ اند که در نظر است و آنرا عدوه
قصوی کثیب عقنقل میگفتند بعد از آن از قلت و کثرت قریش استفسار نمود جواب دادند که بسیار اند باز پرسید که بعدد
چند باشند گفتند نمیدانیم فرمود هر روز چند شتر میکشند گفتند روزی ده و روزی نه فرمود که هزار کسند و نهصد زیاده
بار دیگر استعلام نمود که از صنادید و اشراف چه کسان همراه اند جواب دادند که عتبه و شیبه و حارث بن عامر و ابو البختری و حکیم
بن الحزام و طعیمه بن عدی و نضر بن الحارث و زمعه بن الاسود و ابو الحکم بن اسود بن هشام یعنی ابو جهل و امیه بن خلف و نبیه و منبه پسر
حجاج و سهیل بن عمرو و عمرو بن عبد ود حضرت ختمی پناه روی بجانب یاران آورده فرمود مکه جگر گوشهای خود را بسوی شما انداخته
باز پرسید که هیچکس ازین لشکر باز گشت گفتند آری ابی بن شریق یعنی اخنس با بنی زهره مراجعت نمود گفتند آری بنو عدی
بن کعب نیز باز گشتند بعد از آن حضرت با خواص اصحاب خویش خطاب فرمود که اشیروا علی فی المنزل حباب بن المنذر از آن
میان گفت یا رسول الله اگر درین منزل بحکم وحی نزول فرموده ما را مجال سخن نیست که ازین مقام قدمی پیشتر و پستر نهیم و آن منزل از حوالی
چاه نخستین بدر بود و اگر برای ست این منزل مناسب نیست فرمود برای ست گفت پس ازینجا کوچ میباید کرد و بر سر چاه آخرین
فرود باید آمد که من عذوبت و کثرت آب آنجا را میدانم و چون آنجا رسیم حوضی کنیم و بعد از آن چاهها انباشته کنیم تا ما را آب باشد
و دشمنان را نه ابن عباس گوید رضی الله عنهما که مقارن این حال جبرئیل علیه السلام نازل شد و وحی آورد که رای آنست که
حباب بدان اشارت کرد بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا از آن منزل کوچ کردند و بموجب صواب دید حباب
عمل نمودند که جماعتی که از غلامان قریش آمده بودند بطلب آب چون غلامان گرفتار شدند ایشان از هم بخشیده بقریش ملحق
گشتند مگر از آن گریختگان عجیر نام او بلشکر رسیده فریاد برآورد که آل غالب بنشینید و یاران و غلامان قریش آمده ~~[illegible]~~
آب ~~[illegible]~~ شما را اسیر کردند ازین سخن فزع و اضطرابی تمام بقریش راه یافت چنانکه حکیم بن الحزام گوید که با جمعی در خیمه نشسته

۲ دروغ گفتند

۳ بار آنحضرت صلی الله علیه و سلم

۶ آنحضرت صلی الله علیه و سلم [illegible]

۲ که ابو

بودیم و کباب بسیار کردیم شنیدیم چون از هیبت این واقعه نتوانستیم که طعام خوریم و من از خیمه بیرون آمدم تا بعضی دوستان ملاقات نموده
حال خوریم ناگاه عتبه بن ربیعه پیش آمده مرا گفت که یا ابا خالد من امری عجیب تر ازین ندیده ام قافله ما نجات یافت و ما متوجه دیار قومی
شده ایم که از طریق بغی بر روی ما تیغ تابد کشید من گفتم لا رای لمن لا یطاع این قضیه از شامت ابن الحنظلیه است یعنی ابوجهل آنگاه عتبه گفت یا ابا خالد
هیچ می ترسی از آنکه محمد و اصحاب او بر ما شب خون کنند من گفتم مترس تو ایمنی از آن باز عتبه گفت یا ابا خالد تدبیر چیست گفتم آنکه ما را پاس
دارند تا روز شود عتبه گفت والله که تدبیر همینست و ابوجهل این سخن شنید گفت عتبه مکر دیده که با محمد و اصحاب او قتال کند آنگاه ابوجهل
روی بقوم خود آورده گفت از شما عجیب است که گمان برید که محمد و یاران او بر شما توانند آمد و تعرض بجمیع شما توانند رسانید بخدا سوگند ایشان بنا بر
از نواحی قوم من مجال گذشتن ندارند باید که مجلس امشب بحراست و پاسبانی ما اشتغال نماید منقولست که در آن شب که اهل
اسلام قریب بدر رسیدند و در ریگستانی فرود آمدند که پای تا زانو در ریگ فرو میرفت و تشنگی بر ایشان غالب شد و بعضی را
احتیاج بغسل و طایفه را حاجت بوضو بود و آب موجود نبود و چون میان ایشان و آب مسافتی واقع بود شیطان بنیاد وسوسه کرده
در خاطرها افکنده که با وجود آنکه شما مصحوب پیغمبر صلعم و موعود بفتح و ظفر اید بحدث کبری و صغری مبتلا شده اید و از نماز محروم مانده بنا برین
خوف تمام بر اهل اسلام استیلا یافته ناگاه از سحاب رحمت بارانی قوی نازل شد و مسلمانان غسل کردند و وضو ساختند و سیراب گشتند
از ریگی که داشتند هیچ اثر نماند و زمین محکم شد و پایها بر هم نشست چنانکه مرور بران باسانی میسر شد و منزل کفار پر آب و گل شد این
کریمه اذ یغشیکم النعاس امنة منه و ینزل علیکم من السماء ماء لیطهرکم به و یذهب عنکم رجز الشیطان و لیربط علی قلوبکم و یثبت به الاقدام مبین
حال اهل اسلام نازل گشت که همان شب الا غلامان آنحضرت را گرفتند عمار ابن یاسر و عبدالله بن مسعود رضی الله عنهما
بر سبیل تفحص و تجسس بجانب معسکر اهل شرک رفتند و ایشان گرد لشکر کفار برآمدند و مراجعت نمودند و معروض
رای نبوی صلعم گردانیدند که یا رسول الله اعادی دین را بغایت خایف و هراسان یافتیم چه هر گاه که اسبان ایشان شیهه میکشیدند
میکردند بر روی مرکب خویش میزدند از آن باز چون صباح شد منبه بن حجاج که در پی بردن اعتبار داشت تفحص پایهاشان در
سعادتمند دید گفت والله که این اثر قدم ابن سمیه یعنی عمار یاسرست و این دیگر نشان پای عبدالله بن مسعود و محمد با سفهای
خویش با سفهای یثرب بجنگ ما آمده است آنگاه گفت شعر لم یترک الجوع لنا مبیتاً لابد ان نموت او نمیتا بعد از آن خطاب کرد
که ای معشر قریش چون با محمد و اصحاب او ملاقات کنید تیغ در اهل یثرب نهید و جوانان ایشان را بکشید تا بمه السلاسل و الاغلال بحرم تا خلایق
از حال جماعت عبرت گرفته دیگر کسی ترک ملت آبای خویش نکند و چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بر سر چاه آخرین بدر که
جنگ در آنجا واقع شد نزول فرمود با طایفه از اصحاب عرصه گشته و انگشت مبارک بر زمین نهاده قتلگاه هر یک از مشرکان که در معرکه کشته
شدند همان زمان نمود چنانچه تفاوتی در آن روی ننمود و هر کرا نام برده بود بهمان مصرع که تعیین نموده بود به قتل رسید و آورده اند که قبل
از تقارب فئتین و تسویه صفوف سعد بن معاذ رضی الله عنه معروض داشت که یا رسول الله جهت تو عریشی ترتیب سازیم و راحله نزد تو
مهیا و آماده میداریم و بقتال و اشتغال می نمائیم اگر بر دشمنان غالب آئیم فهو المراد و اگر عیاذاً بالله قضیه بر عکس بود تو بر راحله

بجوانان نشسته

بهامون نشستی و با طایفه از احباب که در مدینه مانده‌اند حوض را بسان آن جماعت در وفاداری و در محبت کم از ما نیستند و اگر ایشان
بدانستندی که مهم بمقاتله و مقابله می‌انجامد از رکاب تو تخلف جایز نمیداشتند تا امروز بشرایط خدمت و معاونت قیام مینمودند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رای سعد را استحسان داشته مرا و را دعای خیر گفته اصحاب بترتیب عریش پرداختند و در
اثنا مخالفان در بطحا برسیدند و پیش همه زمعة بن الاسود بر اسب خود سوار جولان کنان می‌آمد و پسر او در عقب او آمد و واقدی میگوید
که چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر قریش افتاد گفت ای خدای سزای پرستش تحقیق بر من کتاب فرستادی و امر بقتال فرمودی
و یکی از دو طایفه مرا وعده دادی و تو خلاف وعده خود نکنی و دیگر فرمود بارخدایا اینک قریش با خیل و با لشکر خویش آمده‌اند و جنگ
با تو میکنند و تکذیب رسول تو می‌نمایند الهی انتظار نصرتی میبرم که مرا بان وعده فرموده چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
عتبة بن ربیعه را دید که بر شتر سرخ موی سوار می‌آمد فرمود که اگر در یکی ازین قوم نیکی هست در صاحب شتر سرخ است اگر قوم اطاعت او نمایند
رشاد دریابند و این سخن ظاهر آن فرمود که از ابتدا تا انتها در خروج قریش از مکه وی منع میکرد و ~~بهیچ وجه~~ درین مقاتله رضا نداشت و هر چند او — و بهیچ وجه [2]
بیشتر مبالغه میکرد ابوجهل بجانب نقیض سعی پیش اهتمام می‌نمود و محمد بن جبیر بن مطعم روایت کرده که چون فریقین در برابر یکدیگر فرود
آمدند رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمر بن الخطاب رضی الله عنه نزد قریش فرستاد و پیغام داد که مصلحت چنان می‌نماید که
سلامت باز گردید چه هر که متصدی حرب من شود از من دوست‌تر آنست که شما شوید و من نیز با هر که در صدد مقاتله درآیم دوستتر دارم
از آنکه با شما کارزار کنم و چون حکیم بن حزام مضمون پیغام حضرت رسالت پناهی صلعم معلوم کرد گفت ای قریش محمد انصاف داد این نصیحت
از وی قبول نمائید و در معرض محاربه و منازعت او درمیائید ابوجهل از قبول موعظت امتناع نموده گفت بخدا سوگند که باز نگردیم تا کینه خویش ازین قوم باز نخواهیم
~~بعد ازان حق تعالی ما را قدرت انتقام داد کینه خویش ازین قوم باز نخواهیم~~ تا من بعد ابوجهل متعرض کاروان ما نشود و نقلست
آن لعین که مهم بصلح انجامد ... ست که اکثر طایفه مشرکان قصد حوض مسلمانان کردند که باشاره صواب حباب بن المنذر مرتب گشته بود
تا ازانجا آب خورند جمعی از اهل اسلام خواستند که ایشان را منع کنند حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود منع مکنید و بگذارید تا آب بردارند
راوی میگوید هر که ازان آب خورد دران جنگ کشته شد بر دست مسلمانان یا اسیر گشت مگر حکیم بن حزام بر اسب خود سوار شده روی
بانهزام نهاد و جان ازان مهلکه بیرون برد و نیز در شب هجرت که خواجه علیه الصلوات والسلام از خانه بیرون آمد سوره یس خوانان
قبضه خاک بر فرق مشرکان پاشید بر فرق هر که ازان خاک غباری نشست در بدر کشته شد مگر حکیم بن حزام که ازان سالم ماند لاجرم
بعد از هزیمت و خلاص ازان معرکه در مکالمه سوگند یاد کردی گفتی بخدای که مرا در روز بدر نجات داد نقلست که اسود بن الاسود — حکیم بن حزام جو [3]
مخزومی از مشرکان سوگند یاد کرد که من از حوض مسلمانان آب خورم و خراب سازم و چون اسود از میان لشکر کفار بیرون آمده متوجه — انزا [6]
حوض گشت سید الشهدا حمزه رضی الله عنه از میان اهل اسلام شمشیر کشیده روی بوی نهاد و هم نزدیک اسود رسیده
شمشیر بر ساق او زد چنان که پشت بر زمین افتاد افکاده سینه و پهلو بطرف حوض روان شد تا سوگند خود راست کند حمزه تعاقب
نموده بر سر حوض ضربت آب آن ملعون را با تن و روح فرستاد و چون قریش در منزل خویش آرام گرفتند عمرو بن وهب

عمیر بن وهب جمحی را که آن لشکر نامزد کردند واو بر اسب خویش سوار شده و بر گرد مسلمانان گشت و اصحاب ملت حنیفه را احتیاط نموده بمیان قوم
امد و گفت سه صد کس کما بیش باشند اما مهلت دهید تا یکبار تحقیق نمود[ه] از سر یقین سخن گویم چه میشاید که جمعی دیگر در کمین
باشند انگاه اطراف و جوانب آن صحرا را طوف کرده و کمین گاه را احتیاط تمام نمود کسی را ندید بلشکر خود باز آمد و با قوم گفت
هیچکس را در کمین ندیدم لیکن ای معشر قریش قد رایت البلایا تحمل المنایا نواضح یثرب تحمل الموت الناقع شتران اصحاب محمد را
دیدم که مرکبها بر داشته اند جمال اهل یثرب را دیدم که زهر مهلک در بار دارند قومی را دیدم که هیچ ملجاء و ملاذ ندارند بغیر شمشیرهای خویش
گویا که همه خرس اند که زبان گفتار ندارند و ان جماعت بلسان افاعی در نظر من آمدند که زبانها از دهن بیرون می آرند و بخدا سوگند که ظن من انست
که عدد هر یک از ایشان بقتل آید یکی از شما کشته شود چون انهمه خلق از قریش مقتول کردند باز ماندگان شما را چه عیش و زندگانی
باشد و چون حکیم بن حزام این نوع سخنان از عمیر بن وهب استماع نمود نزد عتبه رفته گفت یا ابا الولید و مطاع قریش هیچ توانی که مرتکب
امری گردی که بسبب آن ذکر خیر تو بماند تا بانقراض عالم عتبه پرسید که این کدام است حکیم گفت ملتمس انست که دیت حلیف خویش عمرو بن الحضرمی
وانچه از قافله بطن نخله ضایع شده متکفل شوی و این لشکر را باز گردانی چه ماده نزاع قوم با محمد بیش ازین نیست عتبه التماس حکیم را قبول
نموده بر شتری سوار شده بمیان لشکرگاه امد و گفت ای قوم سخن مرا بسمع رضا اصغا نمائید و با مردم اصحاب محمد مقاتله مکنید زیرا که یا
محمد صلی الله علیه واله وسلم جمعی هستند که همه با شما قرابت قریبه دارند و چون شما ایشان را کشته باشید میان اولاد و اخوان و سایر
اقربا رنجاهت و میان شما نقض و عداوتی روی نماید که ابد الدهر زایل نگردد و من گمان می برم که قتل اصحاب محمد دست نخواهد داد تا
بعدد ایشان از شما کشته نشوند و مع ذالک ایمن نیستم که از دست ایشان بکلی آفتی بشما رسد که تدارک ان دشوار باشد
قسم بخدا یا که بالا و پست افرید زبر دست و هر زیر دست آفریده مرا معلوم است که مطلوب شما جز خون قتل خویش و جز مطالبه
مالی که از قافله بطن نخله برده اند چیزی دیگر نیست من خون بهاء ابن الحضرمی و موازی ان مال را بر خود واجب کردانیدم که ادا نمایم
که محمد اگر کاذبست که سزاوار ان میباید که شما تعرض باو نرسانید و مهم او را بدیگران گذارید و اگر صادقست لایق بحال شما انکه
آنرا ملک بسر بردار خود محفوظ کردید و اگر بهمه لیکن چون شما دست از جدال و قتال وی باز دارید بیرزند نکیفت ترین خلایق باشید
نصیحت من قبول کنید و رای مرا ضعیف شمارید ابوجهل این سخن شنیده و حسد بر وی غالب آمد اگر مردم قول او بشنوند
و سخن او تلقی بقبول نمایند امر ریاست باو قرار گیرد و دیگر از [illegible] زیادت اعتباری نماند لاجرم بنیاد خیانت کرده گفت
عتبه این سخن از ان میگوید که پسرش در ملازمت محمد است یعنی ابو حذیفه و او قتل پسر خود نمیکند و سبب الحرب انگاه روی بعتبه اورده او را ببدلی
منسوب کرد و گفت اکنون در خذلان ما سعی نمائی مصیبت قوم اشارت مسکنی بخدا سوگند که باز نگردیم تا الله تعالی میان ما و محمد حکم کند
عتبه از سخن ابوجهل در غضب رفت و زبان بلعن و قدح بنسبت او دراز کرده گفت زود باشد که معلوم کنی که از ما بد دل تر ولئیم
تر کدام است و عنقریب خواهی دانست که جبان سفله کیست و در بعضی سیر مذکورست که چون حکیم بن حزام از عتبه التماس کرد که
عمرو بن الحضرمی را قبول کن و لشکر را باز گردان عتبه بعد از قبول ملتمس گفت ای حکیم نزد ابن الحنظله رو و بزبان من سخن بگو و او را با ما

سبحت ... سدم

تو ... یترب

و گفت

و [illegible] رجوع نکند

در بن امر

در این امر موافق کردان حکیم گوید که باشارت عتبه نزد ابوجهل رفتم و گفتم عتبه میگوید که مصلحت آنست که لشکر را باز گردانیم و با ابن عم خود حرب
نکنیم ابوجهل جواب داد که عتبه رسولی بغیر از تو نیافت که فرستد من این سخن شنیده مراجعت کردم و بنزد عتبه شتافتم و او را که برایما دیگری دیدم
این رخصت تکیه کرده بود و در این اثنا از شتران خویش بمشرکان فرستاد تا نحر کنند و متعاقب من ابوجهل رسید و اثر غبار تازیانه
نامبارکش پیدا بود و با عتبه گفت انتفخ سحرک بر باد شد دست شش تو و امثله را در عرب القا و القا کنند که بجبن و بد دلی منسوب دارند
عتبه متغیر شده گفت ای زرد کننده اسپ خود مرا سرزنش میکنی و عتبه نزد اکثر اهل سیر ناظر بآن بود که ابوجهل بر موضع مخصوص خویش برصی
داشت که آنرا بزعفران رنگ میکرد از غایت خشم که از این سخن بر ابوجهل استیلا یافته شمشیر کشید و بر پشت اسپ
خویش فرو داد و آورد و اما درین رخصه گفت این بدفالی ست آنگاه ابوجهل کسی نزد عامر بن الحضرمی فرستاد که هم سوگند تو یعنی عتبه
میخواهد که مردم را باز گرداند و من میخواهم که خون برادر را انجام بر خیز و فریاد کن و مقتل برادر خود را یاد کن عامر بن الحضرمی سر برهنه کرد و اعمراه
واعمراه میگفت تا جنگ قائم شد و نایره قتال اشتعال یافت حکیم گوید که ابوجهل بعد از آنکه قاصدی نزد عامر فرستاد گفت
که دماغ عتبه از غایت گرسنگی فاسد شده است او را سویق باید داد و قریش نیز هم گفتند و ابوجهل از موافقت مشرکان
مسرور و فرحناک شد و من بازگشته صورت حال عتبه تقریر کردم غیظ و خشم بروی استیلا یافت و گرد برآمد و هر چند مشرکان را
از جنگ نهی کرد مفید نیفتاد و نقل است که در لشکر اسلام سه علم بود یکی از مهاجران و دو از انصار و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
رایت اصحاب هجرت را بمصعب بن عمیر داده لوای خزرج را بحباب بن المنذر و علم اوس را بسعد بن معاذ عنایت فرمود لشکرگاه
و اشارت کرد که شعار مهاجران یا بنی عبدالرحمن و شعار خزرج یا بنی عبدالله و شعار اوس یا بنی عبیدالله باشد و بعضی گفته اند که حضرت
ختمی پناه فرمود که شعار مجموع اصحاب یا منصور امت باشد و مراد از شعار اینجا علامتی ست که در روز معرکه موافقان از مخالفان متمیز گشته
یکدیگر را بشناسند و مقصود از کلمه یا منصور امت آنکه ای غازی مؤید بنصرت بکش دشمن خود را و مشرکان نیز سه علم داشتند
یکی بدست طلحه بن ابی طلحه بود و دیگر بدست عزیز بن عمر و ثالث بنضر بن حارث و نسب این هر سه کس بعبدالدار بن قصی میرسید و چون از هر دو
فریق دل بر جنگ نهادند حضرت مقدس نبوی صلعم چوبی در دست گرفته بتسویه صفوف اشتغال می نمود و در آن حین نظر مبارکش
بر اسود بن غزیه افتاد که از صف قدمی چند بیشتر آمده ایستاده حضرت چوب را بر سینه برهنه سواد زد و فرمود یا سواد استو
گفت یا رسول الله مرا از ضرب چوب تو وجع و الم بمن رسید ترا حق جل و علا براستی فرستاده است قصاص من بده آنحضرت فی
الحال سینه فرخنده را برهنه ساخته فرمود که قصاص کن سواد زود بیا زیر سینه آن سرور نهاده بتقبیل سرفراز شد حضرت پرسید
که چرا چنین کردی جواب داد که درین مقام از قتل ایمن نیستم و خواستم که در آخر ایام حیات مساس بدن تو کرده باشم رسول علیه الصلاة والتسلیم
در شان او دعای خیر فرمود آنگاه با اصحاب گفت که بی رخصت من تیغ مکشید و بر کفار حمله مکنید چون ایشان نزدیک شوند تیر باران
کنید و در انداختن تیر صرفه نگاه دارید تا سهام شما با تمام نرسد بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که هیچ مرد با ایشان جنگ
نکند که چون او را بکشند و حال آنکه طالب ثواب و رضای حق تعالی شانه بوده روی بگریز نیاورده باشد مگر آنکه بهشت جاودان از آن او بود

و دران حین عمیر بن الحمام رضی الله عنه بخوردن خرما مشغول بود چون این سخن استماع کرد گفت بخ بخ میان من و بهشت واسطه همین است
که کشته شوم و بقیه تمر که در دست داشت بینداخت و شمشیر خود برگرفته با مخالفان مهم حرب آغاز کرد تا درجه شهادت یافت
نقلست پس چنان نقلست و گویند که چون تلاقی فریقین روی نمود ابو جهل گفت خداوندا هر کدام از ما قطع رحم بیشتر میکند و امری درنیافته آورده
که کس معرفت آن ندارد او را هلاک گردان و بتحقیق نفرین در باره خویش میکرد [illegible] اهل سیر برآنند که اول
کسی که از مشرکان قدم در میدان صلابت نهاد و در مقام مبارزت درآمد عتبة بن ربیعه بود با برادر خود شیبه و پسر خود ولید
کیفیت واقعه چنان بود که عتبه از سرزنش ابو جهل که او را بجبن و بددلی منسوب گردانید متأثر گشته روی بمحاربه و مقاتله نهاد و جوشن
پوشید و هرچند تفحص کردند که خودی بیابد نشد که بر سرش لایق آید نیافتند که بغایت سر بزرگ بود و بنا برین بعمامه اکتفا افتاد شیت
و پیاده با برادر و پسر خود بمحاربه متوجه گشت و هرچند حکیم بن حزام از در نصیحت درآمد مفید نیفتاد و درین اثنا چشم عتبه بر ابو
جهل افتاد که بر بادپایی سوار و در صف کارزار استاده بود از غایت غلظت شمشیر کشیده بر اسب ابو جهل زد و گفت
امروز روز سواری نیست که بسیاری از بزرگان قوم پیاده اند ابو جهل از پشت زین بر زمین افتاد و بعد از آن عتبه و شیبه و ولید در
میان معرکه آمده مبارز خواستند از لشکر اسلام سه نفر از جوانان انصار در میدان ایشان در رفتند و معاذ و معوذ و عوف
ابنا حارث و بروایتی بجای معاذ عبد الله بن رواحه کفار پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما از انصاریم ایشان گفتند ما را با شما
کاری نیست ما ابنای اعمام خود میخواهیم و یکی از ایشان ندا کرد یا محمد اکفاء ما را برای ما بیرون فرست رسول صلعم بحمزه و علی و عبیدة بن الحارث
رضی الله عنهم اشارت فرمود در میدان درآمدند کفار پرسیدند که شما کیانید تعریف نمودند گفتند که شما اکفاء کرامید پس عبیده
که اسن بود و عمر وی از هشتاد گذشته بود متوجه عتبه شد و حمزه متوجه شیبه و علی متوجه ولید ولید پلید را بضرب نخستین بدوزخ
فرستاد و حمزه شیبه را و عبیده از عتبه زخم خورد و روایات برخلاف یکدیگر درین باب وارد گشته روایتی آنست که حمزه
متوجه عتبه شد و علی متوجه شیبه و عبیده متوجه ولید و هر یک از حمزه و علی دشمنان خود را کشت و عبیده ضربتی قوی از محارب
خویش خورده چنانچه مغز استخوان ساقش روان شده بمیان افتاد و علی و حمزه بمدد عبیده شتافته عدو را بقتل رسانید
و عبیده را از معرکه برداشته نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آوردند عبیده گفت یا رسول الله من شهید نیستم فرمود
بلی تو از شهدائی و سر بر فتراک سعادتی و در حین مراجعت از بدر در وادی صفرا یا در روحا وفات یافت همانجا مدفون گشت
و بصحت رسیده که آیه هذان خصمان اختصموا فی ربهم در شان این شش کس نازل شده نقلست که چون آتش حرب افروخته شد سید
عالم علیه الصلوة والسلام ملتزم از ازدحام کفار مشاهده فرمود و قلت احبا و کثرت اعدا معلوم کرد برخاست و روی بقبله دعا آورد
و چنان دستها برداشت که جامه از بر نمود و ردای مبارکش از دوشش واقع بود بیفتاد و گفت اللهم انجز ما وعدتنی صح بیاض الابط
و این کلمه را تکرار میفرمود بعد از آن فرمود اللهم ان تهلک هذه العصابة من اهل الاسلام لا تعبد فی الارض ابدا و گویند که چندان مبالغه
در دعا نمود که صدیق اکبر با آنحضرت گفت یا رسول الله الحاح در سوال از حد اعتدال درگذشت و ردا را که از دوش انور آنحضرت

افتاده

افتاده بود بر دوش مقدس انداخت و او را بر سینه خود گرفت و گفت یا رسول الله بی شبهه وعده که با تو داده انجاز آن خواهد کرد و بوفا
مقرون خواهد ساخت و فصل نهادن در ذکر [illegible] با مداد لشکر اسلام بهر تقدیر مسیر و تواریخ چنین ایراد فرموده اند که حضرت رسالت
صلی الله علیه وآله وسلم دعا و نیازمندی بجناب حضرت خداوندی جل وعلا ابلاغ فرمود و در اثنای این حال سبکی بر آنحضرت طاری شده تا در
حلو بخواب استیفاس نعاس طبقات سنجات تسکین فرا رسیده بود و بعد از لحظه از خواب درآمد و فرمود بشارت باد ترا ای ابوبکر
که تایید آسمانی بجهت اعزاز دین مسلمانان در رسید و جبرئیل علیه السلام با هزار نفر زره پوشان عصمت پناه عمامهای زرد بسته
و علاقها بر میان دو شانه گذاشته بر اسبان معلم سوار بر زمین آمدند و در مقدمه لشکر مومنان صف کشیدند و میکائیل علیه السلام
با هزار سوار دیگر همه جوشن پوشان نصرت سپاه در میمنه لشکر اسلام متوقف گشتند و اسرافیل علیه السلام با هزار
سوار دیگر از متدرعان عساکر ملکی سپهسالاران محافل فلکی در میسره لشکر نصرت پیکر محمد صلعم باستادند سید اصطفا از عریش
خویش بیرون آمد و این آیه کافی سیهزم الجمع ویولون الدبر بر زبان راندند و اعوان دین را بمژده ظفر رسانید یک مشت ریگ برداشته
بطرف خاکساران قریش انداختند و در ان فضا رایت هدایت شاهت الوجوه بقصد نگونساری اعدا برافراختند و مسلمانان
بامداد ملایک و اسعاد مالک الممالک بیکبار حمله کردند و ادبار و دمار از نهاد اشرار برآوردند حقیقت و ما رمیت اذ
رمیت ولکن الله رمی ظهور یافت و حکیم بن حزام گوید چون رسول صلعم ریگ بجانب ما پاشید آوازی شنیدم که از آسمان بزمین
می آمد چون آواز سنگریزه که در طشت افتد و از هیبت آن آواز منهزم شدیم و نوفل بن معاویه نیز مثل این روایت میکرد که در ان
روز از عقب خویش بیان آواز سنگریزها که در طشت می افتد می شنیدیم و خوف ما از ان بود و منقولست که حضرت ولایت
پناه یعنی مرتضی علی کرم الله وجهه گفت که سه نوبت از معرکه بیرون آمده بعریش در رفتم تا از رسول صلی الله علیه وآله وسلم خبری
گیرم هر بار آنحضرت را در سجود یافتم یا حی و یا قیوم برحمتک استغیث تا در کرت سوم آثار فتح و نصرت مشاهده کردیم
منقولست که شاه مردان فرمود کرم الله وجهه که در روز بدر بادی صعب در وزیدن آمد که بصعوبت آن هرگز مشاهده نکرده
بودیم بعد از ان بادی دیگر بان صعوبت بعد از ان بادی دیگر بهمان منوال این سه تند باد که متعاقب می آمد اول جبرئیل با هزار
فرشته آمد دوم میکائیل و سوم اسرافیل علیهما السلام چنانچه مبین شد منقولست که در ان روز شیطان بصورت سراقه بن مالک
جعشم مدلجی مصور شده بود با قریش میگفت که هیچکس بر شما غالب نخواهد گشت و چون ان ملعون ملایکه را دید که بامداد عساکر
نصرت شعاری محمدت دثاری فرود آمدند پشت بکافران آورده گفت من از شما بیزارم زیرا که من چیزی می بینم که شما نمی بینید
و حارث بن هشام بتصور آنکه وی سراقه است در روی او آویخته شیطان دستی بر سینه حارث زد و او را بقفا انداخت و خود بجانب
دریا بگریخت ابن عباس گفت رضی الله عنهما که ابلیس از ان نمی ترسید که کشته شود از انکه مهلت یافته بود ولیکن میترسید که جبرئیل
او را اسیر کند و او را بمردم تعریف کند تا مطاوعت او نکنند آورده اند که چون مشرکان بمکه آمدند میگفتند که لشکر از سراقه شکست
که وی انهزام نمود همه مردم شکسته دل شدند و بگریختند و چون این خبر بسراقه رسید نزد قوم آمد و سوگند یاد کرد که مرا از رفتن شما خبر نبود

نزول کفه و کنگ کفار مشغول شده بعد از ان تیرهان
ار دل داده و زودند که ماه ان لشنا ببود مسلمانان
که میگفت

خبر خوبی نیست تا از زمان که خبر هزیمت شما شنیدم ایشان تنها تنها میگفتند و او انکار نمود تا روزی که مسلمان شدند دانستند
که آن شیطان بوده نقلست که در آن حین ابوجهل لعین قوم خود را میگفت که ای معشر قریش قول سراقه شما را از جنگ باز ندارد که او را با محمد
و اصحاب وی میعادیست که چون از بدر بازگردیم سراقه را معلوم شود که با قوم وی چه خواهیم کرد و دیگر باید که از قتل عتبه و شیبه و ولید اندیشه بخاطر شما
راه نیابد ایشان مغرور در رای خود بودند و در جنگ تعجیل کردند و جنگ بیهوده نمودند و بخدا سوگند که از اینجا باز نگردیم تا محمد را با اصحاب وی در رسنها تنبیه
نکشیم و طریقه آنکه هیچکس از شما مباشر قتل یاران محمد نگردد بلکه ایشان را زنده بگیرید تا با ایشان معامله پیش بریم و نکالی کنیم که عالمی از حال ایشان
تجربه بردارند تا دیگر مردم ترک دین آبا و اجداد خود نکنند و آنچه پدران ایشان پرستیده اعراض ننمایند نقلست که سهیل بن عمر
گفت روز بدر مردان سفید جامه دیدم در میان آسمان و زمین که بر اسبان ابلق سوار و بقتل و اسیر اشتغال می‌نمودند نقلست
ابو اسید گفت که از مردی از قبایل بنی غفاری شنیدم که گفت من و پسر عم من در روز بدر بر فراز کوهی برآمدیم تا ببینیم که از
فریقین کدام فرقه مظفر و منصور خواهند گشت و حال آنکه ما دو مشرک بودیم درین اثنا قطعه سحاب دیدیم که بما نزدیک آمد و از میان
این ابر پاره شیهه اسبان و قعقعه حدید شنیدیم که بگوش ما رسید که قایلی میگفت که اقدم حیزوم و از هیبت این واقعه زهره
پسر عم من بدرید و هلاک شد و من بقریب هلاکت رسیدم و خود را بتکلیف نگاه میداشتم و چشم بر آن سحاب نهادم که بکدام
طرف میرود و آن قطعه ابر بجانب رسول و اصحابش صلی الله علیه و آله و سلم روان شد و بعد از لحظه بازگشت از آنچه استماع کرده بودیم
و بعد از آن مسموع گشت نقلست که سیمای ملایکه در روز بدر دستارهای سرخ و سبز و زرد بود و از نور و بر اسبان ابلق که بر
پیشانی های خود نشانها داشتند سوار بودند مشرکان آواز شیهه اسبان ملایکه می‌شنیدند و اسپان نمی‌دیدند و چون
مسلمانی از پی کافری میرفت که ویرا بقتل رساند پیش از آنکه بوی رسد میدید که سرش بر زمین افتاده نقلست از ابن
عباس رضی الله عنهما میگوید مردی از انصار در عقب کافری میرفت ناگاه آواز تازیانه شنید و آواز سواری که میگفت اقدم
حیزوم نظر کرد دید که آن کافر که پیش پیش او میرفت افتاد و روی او شکافته و بینی شکسته انصاری پیش پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم و حال آنچه مشاهده کرده بود آن سرور تقریر کرد حضرت فرمود راست میگویی این از جمله ملایکه آسمان سوم بوده نقلست از سماک
بن ابی حبیش که سوگند یاد کرد بخدای تعالی و گفت مرا هیچکس در روز بدر از بنی آدم اسیر نکرد پرسیدند که پس ترا که اسیر کرد گفت و ابن عباس رضی الله عنهما
چون قریش روی بانهزام نهادند من نیز با ایشان گریختم ناگاه شخصی دیدم بلند بالا سفید اندام بر اسپی ابلق سوار در میان آسمان
و زمین و آن شخص بمن رسید و مرا ببست و درین اثنا عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بمن رسید و مرا بسته یافت هر چند ندا
کرد که اسیر و آسیر کیست و از هیچکس جواب نشنید بعد از آن مرا نزد رسول صلعم آورد و گفت ای ابن حبیش ترا که اسیر کرد و من بنا بر آنکه
مکروه میداشتم که از حقیقت حال خبر دهم گفتم آنکس را نمی‌شناسم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که او را ملکی کریم از ملایکه
اسیر کرده آنگاه گفت یا ابن عوف اسیر خود را ببر نقلست از ابو برده انصاری رضی الله عنه که گفت در روز بدر سه سر مشرک را
نزد حضرت مقدس نبوی صلعم بردم گفتم یا رسول الله دو کس را من کشتم و سیوم را مردی دیدم بلند بالا که آمد و گردن زد و من

سر او را برداشتم

سر او را نیز برداشتم و با هیچ کس ذکر نکردم انیک بنظر تو آوردم فرمود فلان من الملائکه ذاک نقلست بعضی از اصحاب کبار رضی الله
عنهم میگفتند که چون ما قصد رجلی از قریش میکردیم و پیش از آنکه بشمشیر بزنیم سر او از تن جدا شده نقلست از ابن عباس رضی الله
عنهما که فرمود ملائکه روز بدر بصورت بصورتی میشدند که مومنان او را میشناختند و مومنان را دل میدادند و حق تعالی درین باب فرموده
اذ یوحی ربک الی الملائکة انی معکم فثبتوا الذین آمنوا یعنی وحی فرستاد پروردگار تو بملائکه که من با شمایم و مومنان را دل دهید و دلیر سازید
و درین باب نزول ملائکه و جنگ کردن ایشان و منصور شدن اقاویل بسیار است اصح آنست که از آسمان فرود آمدند و با کفار جنگ
کردند و در نظر مومنان مصور بصورتهای مختلف می شدند و بعضی بصورت کسانی که مومنان ایشان را میشناختند چنانچه مبین شد رجعنا
الی القتال و واقعاته واقعه اولی از وقایع مقاتل بدر آورده اند که چون اهل توحید و شرک بر یکدیگر حمله آوردند و نایره قتال اشتعال
یافت عاصم از برای عوف سهمی که چون سبعی بود در صف کارزار آواز برکشیده و میگفت ای معشر قریش دست
باز مدارید از شخصی که قاطع ارحام است و مفرق جماعت من نجات نیابم اگر او نجات یابد یعنی او را بکشید یا کشته شوم و مراد آن لعین
ازین سخن حضرت رسول بود صلعم و عاصم درین سخن بود که ابو دجانه انصاری رضی الله عنه بیک ضرب او را بدوزخ فرستاد و فرود
آمد تا سلب او را تصرف نماید سعید ابن وهب پیش آمد و ضربتی بر ابو دجانه زد که بزانو درآمد بعد از آن برخاست و چند
ضربت بر سعید زد که هیچ یک از آنها کارگر نیامد و سعید از ابو دجانه فرار کرد تا در گوی افتاد و ابو دجانه سعید را تعقیب نموده خود را
بر بالای او انداخت و همدر آنجا بذبح او قیام نمود واقعه ثانیه نقلست از زهری رحمة الله علیه که چون رسول صلعم دانست که نوفل بن خویلد
در لشکر قریش است دعا فرمود اللهم اکفنی نوفل بن خویلد در روز بدر نوفل نعره میزد که ای معشر قریش امروز روز رفعت و علاست چون
دید که قوم بهزیمت رفتند فریاد برآورد که ای انصار شما را از کشتن ما چه فایده شما را مشتری باید یعنی ما را اسیر کنید و خون بها
بستانید آخر الامر جبار بن صخر بن امیه انصاری او را اسیر ساخته پیش انداخته بمنزل برد که ناگاه حیدر کرار رضی الله عنه ایشان را پیش آمد چون صح صح
نوفل دید که علی رضی الله عنه متوجه اوست با جبار گفت ای برادر انصاری بلات و عزی که مردی را می بینم که قصد من دارد بگو این
چه کس است جبار گفت علی ابن ابی طالب است نوفل گفت باشد که در کشتن قوم خود بعجلت از این شخص سریعتر ندیدم و مرتضی علی
رسیده تیغی بجانب نوفل انداخت شمشیر او در سپر نوفل محکم شد آنگاه علی تیغ خود را از سپر او جدا ساخته بر ساقهای او زد چنانکه قلم شد
و بضرب دیگر مهم او را تمام ساخت و چون بمجلس شریف نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسید از حضرت شنید که میگفت
مجلس از حال نوفل بن خویلد خبری دارد مرتضی علی جواب داد آری او را من کشتم رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکبیر گفت و فرمود الحمد لله
الذی اجاب دعوتی و گویند از لشکر مخالفان هفتاد نفر کشته شدند و هفتاد دیگر اسیر شدند و از آنجمله قول سی و شش نفر مرتضی علی کرم الله
وجهه بقتل رسانیده بود و در بیست و چهار نفر اهل مجلس را خلاف است و از جمله آنست زمعة بن الاسود و حارث بن زمعه و عمیر بن عثمان
ابن کعب و عثمان و مالک هر دو برادر طلحه بودند واقعه ثالثه قتل امیه بن خلف بود عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه گوید
که در ایام جاهلیت میان من و امیه بن خلف قواعد محبت استحکام داشت و مرا عبد عمر میگفتند چون اسلام آوردم

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مرا عبدالرحمن نام نهاد روزی امیه با من گفت که نامی که پدرت ترا بآن تسمیه کرده بود اعراض نمودی
اکنون من ترا عبدالرحمن نمیگویم زیرا که در یمامه مسیلمه را رحمان میخوانند ترا بنام دیگر ندا کنم تا جواب گویی من گفتم که یا ابا علی بهر اسمی
که خاطر تو قرار گیرد مرا بدان نام بخوان گفت ترا بعد ازین عبدالاله خواهم گفت و من همچنین از اول قبول کردم و او هرگاه در حین مکالمه و مخاطبه بعبد
الاله خطاب کردی و حسب التقدیر الهی در روز بدر چون مشرکان منهزم شدند مطلوب و زره غنیمت گرفتم و در معرکه آنها را برداشته میرفتم
که امیة بن خلف را چشم بر من افتاد و پسرش علی با وی همراه بود امیه مرا دید ندا کرد یا عبد عمرو جوابش نگفتم و چون بعبدالاله خطاب کرد
جواب دادم گفت مرا دریاب و از کشتن نگاهدار مرا تا فایده به ازین زرهها بتو رسانم من زرهها را انداختم و دست پدر و پسر گرفته
می بردم که ناگاه چشم بلال بر ما افتاد و گفت یا انصار رسول الله اینک راس رؤس و رئیس مشرکان امیة بن خلف من رستگاری نیابم اگر او
رهائی یابد چون اهل اسلام این آواز شنیدند با شمشیرهای کشیده روی بامیه نهادند و من هرچند گفتم که این دو اسیر منند فایده
نداد عاقبت امیه را به پشت افکندند و من خود را بر او افکندم و حباب بن المنذر بینی او را بشمشیر بزد امیه بینی خود را بریده دید گفت
ای عبدالله مرا با ایشان گذار لاجرم من دست از حمایت او باز داشتم درین اثنا حبیب بن یساف انصاری امیه را بیک ضرب شمشیر
بکشت و حباب بن المنذر ضربه بر علی بن امیه زده پایش را از بدن جدا ساخت عبدالرحمن گفت که در آن حین علی نعره زد که هرگز
بهیبت و صلابت آن آوازی نشنیده بودم بعد از آن عمار یاسر او را بید رحلت گردانید که عبدالرحمن بن عوف
گاهی گفتی خدای تعالی بر بلال رحمت کناد که زرههای مرا ضایع ساخت و اسیرانم را بکشتن داد و درین معرکه امیرالمومنین
عمر بن خطاب رضی الله عنه با خال خویش عاص بن هشام بن مغیره مبارزت کرده او را از پای در آورد معجزه از معجزات
آنحضرت از آن جمله منقولست که در روز بدر شمشیر من شکست رسول علیه الصلوة والسلام بر کیفیت حال وقوف یافته چوبی
بمن داد آن چوب بر دست من شمشیر طویل المضی گشت و بآن با اعدا قتال میکردم تا زمانی که منهزم شدند نیز معجزه
دیگر از معجزات آنحضرت جمعی از بنی عبد اشهل روایت کرده اند که شمشیر سلمة بن اسلم در جنگ بدر بشکست و او بغیر از آن سلاح
دیگر نداشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم چوبی در دست داشت با وی عنایت فرمود و آن چوب تیغی برنده شد
و با وی بود تا زمانیکه در روز جسر در ایام خلافت فاروق رضی الله عنه شهادت یافت بعضی از اسرای بدر گویند
از جمله هفتاد کس که در روز بدر کشته شدند قریب سی کس از مشاهیر بودند و جمعی دیگر از صنادید ایشان در ربقه تقدیر اسیر و دستگیر
شدند از رؤسای اساری عباس بن عبدالمطلب بود و عقیل بن ابی طالب و ابوالعاص بن الربیع و ابوعزیز بن عمیر و ولید بن مغیره و نضر بن
الحارث و عقبه و نضر بعد از اسیری بقتل رسیدند چنانچه کیفیت آن مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و از جمله مسلمانان چهارده نفر بدرجه شهادت
رسیدند شش تن از جمله مهاجران و هشت کس از انصار ذکر قتل ابی جهل لعین و تعریف قاتل وی نقلست
از عبدالرحمن بن عوف که گفت من در روز بدر در صف جنگ بودم میان دو جوانان از انصار در خاطرم گذشت که کاش
من در میان دو پهلوان بودمی ناگاه یکی از آن جوانان با من گفت ای عم تو ابوجهل را میشناسی گفتم آری با وی
چه کار داری

بحسب تقدیر

[illegible]

چه کار داری گفت چنین شنیده‌ام که وی در ایذاء رسول صلی الله علیه و آله و سلم مبالغه بسیار نموده من عهد کرده‌ام که چون با وی ملاقات کنم
از وی جدا نشوم تا ما و ام که کشته شوم آن جوان دیگر نیز با من همین سخن گفت من از سخنان این دو جوان خوش شدم و قوتی در دل من پدید شد
و در میان لشکر جولان میکردم و ایشان را باو نشان دادم هر دو بر مثال دو باز در پریدند در آمدند و آهنگ ابوجهل کردند و اول بضرب
شمشیر اسب او را از تن بار پای آن خاکسار را و هیچ را قلم کرده بر زمین افکندند و آن دو جوان نیکبخت معاذ و معوذ بودند و ایشان را گاهی به پدر
منسوب داشته ابنای حارث گویند و گاهی بمادر نسبت کرده پسران عفرا گویند از معاذ پسر عفرا منقولست که گفت در روز بدر زخمی
بر ابوجهل زدم که ساقش جدا شد عکرمه پسر او از عقب من در آمد تیغی بر من راند که دستم را جدا ساخت چنانچه از پهلوی من آویخته شد
و هنوز جنگ میکردم تا به تنگ آرم آن دست در زیر پای آورده از بدن خود جدا ساختم گفته اند که معوذ برادر معاذ بعد از آن زخمی دیگر
بر ابوجهل زد و صورت قتل آن ملعون را معروض آنحضرت داشتند رسول صلعم با ایشان گفت که کدام یک شما او را کشته و هر یک
خود را در آن سبب منفرد میداشتند آنحضرت فرمود شمشیرهای خود را بیارید چون در شمشیرهای نظر فرمود گفت شما هر دو او را کشته اید
اما سلب او را بمعاذ بخشید و معاذ ~~با وجود معوذ~~ از نزد پیغمبر بازگشته بجنگ مشغول شد تا بسعادت شهادت مشرف
گشت و معاذ با وجود زخم همچنان تا زمان خلافت عثمان رضی الله عنه بزیست و گویند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود حق تعالی رحمت کناد بر پسران عفرا که ایشان شریک شدند در قتل فرعون این امت و از روس آمه که از حضرت پرسیدند
که دیگر که بود که با ایشان شرکت نمود فرمود که ملایکه با ایشان شرکت کردند و در استقصی اسنا و قتل ابوجهل بمعاذ بن عمرو بن الجموح نمود و از
واقدی نقل میکنند که شمشیر ابوجهل تا با امروز در دست آل معاذ بن عمرو است والله اعلم که در روز بدر بعد از انهزام مشرکان
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که برود و از ابوجهل خبری بیاورد که مهم او بکجا انجامید ابن مسعود رضی الله عنه متصدی آن امر گشته
بر فور روان شد و در میان کشتگان ابوجهل را دید که خوار و زار در زخم و آفتاده و رمقی از حیاتش باقی بود چون ابن مسعود
اذیت بسیار در مکه کشیده بود بیامد و بر سینه وی نشسته و ریشش او را گرفته گفت ای ابوجهل توئی با این حال خدا تعالی ترا خوار
و رسوا کردانید ای دشمن خدا ابوجهل گفت زیادت ازین نیست که مردی را قوم او کشتند و در روایتی آنکه ابن مسعود رضی الله عنهما
گفت ای ابوجهل کشنده تو منم چون این را دانست گفت که صاحب مولای خود را کشت تو نیستی یعنی پیش از تو نیز مولا خداوند
خود را کشته اند و قولی دیگر آنست که ابوجهل گفت چه بودی مرا غیر دهقان کشتی و این سخن تعریض بود و نظر با انصار چه آنجماعت
ارباب زراعت بودند و بالجمله چون ابن مسعود رضی الله عنه بر سینه او نشست آن ملعون گفت ای شبانک بر جای بلندی بر آمدی گو
مگوی که ظفر و نصرت کراست ابن مسعود گفت که یا عدو الله خدا را جل و علا جلاله و رسول او را صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن گفت
ای دشمن خدا بها تو از فرعون بتری زیرا که او را غرق کردند بکردار نا پسندیده خویش اعتراف نمود و انصاف داد و تو
در حالتی چنین بر غوایت و ضلالت اصرار مینمائی ابوجهل گفت صاحب خود یعنی محمد را بگوی از این عالم میبروم و هیچکس در دل من
از تو دشمن تر نیست عبدالله بن مسعود میگوید که شمشیر خود کشیدم تا سر وی از تن جدا کنم شمشیر من کند بود بر وی کارگر نیامد

ظفر ۲

و بکار دیگر شمشیر او را از غلاف بیرون کردم و بدان سرش از تن جدا ساختم و آورده اند که در آن وقت که او را از گردن سر جدا میکرد با وی
آن لعین وصیت چنین کرده بود که یک بهره از گردن من بجانب سر بگذار تا سر من در نظر دشمنان بزرگتر نماید نقلست از ابن مسعود
رضی الله عنه که گفت چون سر آن لعین را از تن جدا کردم قوت نداشتم که او را بر دارم بر ریسمانی بربستم و در دنبال خود کشان بنظر فرخنده
آن سلطان انس و جان صلی الله علیه واله وسلم رسانیده بینداختم و گفتم یا رسول الله این سر ابو جهل است فرمود والله که او است گفتم بخدا سوگند
که او ست رسول صلعم برخاسته نزدیک سر وی بایستاد و زمانی احتیاط کرده گفت الحمد لله الذی اخزاک و فرمود صلی الله علیه واله وسلم
که این شخص فرعون این امت بود و شکر خداوندی جل و علا که بهلاک دشمن دین تقدیم رسانید و بروایتی آنکه دو رکعت نماز شکرانه بگذارد
نقلست که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم فرموده بودند باصحاب که من جمعی از بنی هاشم و غیر ایشانرا میدانم
که باکراه از مکه بیرون آمده اند هر کدام از شما بیکی از بنی هاشم خصوصاً بعباس بن عبد المطلب رسید باید که او را نکشد و همچنین از قتل ابو البختری
که در ابطال عهد نامه قریش که در عداوت بنی هاشم نوشته بودند سعی نموده بود و هرگز مکروهی بحضرت و اصحاب نرسانیده بلکه مشرکان
از ایذاء آنحضرت نیز باز میداشته گویند چون ابو حذیفه بن عتبه وصیت حضرت ختمی پناه شنیده گفت ما پدران و برادران و اعمام خود را
بکشیم و بر عباس ابقا کنیم بخدا سوگند که اگر من دست یابم شمشیر بر روی او زنم چون سخن ابو حذیفه بسمع همایون آنحضرت
رسید روی بعمر بن الخطاب آورده فرمود یا ابا حفص می شنوی که ابو حذیفه چه میگوید که شمشیر بر روی عم رسول خدا میزنم عمر گفت
یا رسول الله رخصت فرمائی تا گردن او را بزنم که او منافق است حضرت فرمود که وی منافق و کافر نیست و لیکن از غم و اندوه پدر و برادر
و عم این سخن میگوید ای عمر تو او را مکش باشد که خدایتعالی او را شهادت دهد کفارت این سخن او شود و ویرا به بهشت برد و گویند چون
ماجرای آنحضرت با عمر با ابو حذیفه رسید و این خبر شنید از سخن خویش بغایت پشیمان شد و از سخط باری سبحانه و تعالی ترسناک
گشت و بعد از آن بغزوات میرفت و در معرکها با کفار محاربات می نمود باميد آنکه شهادت یابد عاقبت در جنگ مسیلمه
کذاب بسعادت شهادت مشرف گشت رضی الله عنه نقلست آورده اند که ابو الیسر کعب بن عمرو انصاری رضی الله عنه
عباس را اسیر کرد و ابو الیسر شخصی صغیر الجثه و عباس مردی بلند بالا و عظیم الجثه بود حضرت مقدس نبوی صلعم از ابو الیسر پرسید که عباس را
چگونه اسیر ساختی گفت در این امر شخصی مرا معاونت نمود که پیش از این او را ندیده بودم و وی هیئتی بس غریب و شکلی بغایت مهیب
داشت حضرت فرمود صلی الله علیه واله وسلم که آن شخص ملکی بوده که ترا یاری نموده واقدی گوید که ابو داود مازنی گفت
که در معرکه بدر با ابو البختری گفتم که رسول صلی الله علیه واله وسلم از قتل تو ما را منع فرموده و تو نیز مصلحت او را رعایت فرما دست از قتل
تو بدارم فاما دست خود به بنده در ده سالم بخانه ابو البختری گفت اگر محمد از قتل من نهی فرموده من نیز مصلحت او را رعایت نمودم اما زنان
مکه دانند که دست بکسی ندهم تا نه بینند و مرا معلوم است که دست از من باز نخواهی داشت هر چند خاطرت خواهد بدان اقدام
نمای آنگاه ابو داود تیر بجانب ابو البختری انداخت و بر مقتل او آمده بدان هلاک گشت نقلست آورده اند که اهل اسیر
مضبوط ساخته ریسمانها محکم بربسته بودند و عباس بجهت المی که از بستن ریسمان بوی رسیده شب می نالید رسول صلعم ازین

عظیم

معلوم

معلوم کرده رفت و بند عباس سست کرد عباس بخواب رفت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود چونست که ناله عم
خود نمی شنوم آن شخص که بند عباس سست کرده بود جهت آن بیان کرد خواجه فرمود تا با همه اسیران همان معامله نمودند و قصه عباس و ایمان او
بعد ازین باتمام خواهد رسید انشاء الله تعالی و فدیه ... بیست و چهار نفر از صنادید قریش را در چاهی از چاههای بدر انداختند و بواسطه
تفرق اعضاء امیة بن خلف در وقت کشیدن او بان چاه آن جثه مردار را همانجا بگذاشتند و کوهی کنده او را درانجا غلطانیده هم خاک
و سنگ بر بالای او ریختند و چون از حضرت رسالت پناهی وارد شد که جیفه اصحاب اهل کفر و فساد را درانجاه معهود اندازند نعش عتبه را
بمقتضای فرموده آنحضرت علیه الصلوة والسلام در میان خاک و خاشاک میکشیدند درانوقت ابو حذیفه چون پدر را بران منوال دید رنگ
رخساره وی بگردید و تغیر تمام در بشره وی پدید آمد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این معنی از وی مشاهده فرموده گفت
ای ابو حذیفه مگر غمی در تو راه یافته ازین واقعه که به پدر تو رسید ابو حذیفه جواب داد که بخدا سوگند یا رسول الله هیچ شک در اسلام بخاطر
من در نیامده لیکن پدر من متخلق باخلاق حسنه و متصف بصفات پسندیده بود و امیدوار آن می بودم که ببرکت آن صفات
بدولت اسلام فایز گردد و اکنون برخلاف مقصود می بینم بواسطه آن پریشان خاطرم آن سرور برین سخن دعای خیر با ابو حذیفه تقدیم نمود
... آورده اند که دأب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چنان بود که در هر محل که جمال نصرت و استعلا در آینه ظفر و استیلا
در نظر انور آن سرور صلعم جلوه گر گشتی در آن مقام سه روز توقف فرمودی بنا بران روز سیوم از ظهور نصرت بدر عزیمت مراجعت
فرمود چون بر راحله همایون سوار شد بر سر آن چاه که ابدان کفار را در افگنده بودند بیامد و بایستاد و یکیک را از ایشان ندا فرمود که یا عتبة
بن ربیعه و یا فلان و یا فلان هل وجدتم ما وعد ربکم حقا فانی قد وجدت ما وعدنی ربی حقا یعنی آنچه حق تعالی شما را وعده فرموده بود یافتید بدرستیکه
من باری پروردگار خود را حق یافتم و بعد از ان فرمود بد قومی بودید شما پیغمبر خود را تکذیب میکردید و دیگران تصدیق می نمودند
و شما مرا از شهر و دیار و وطن بیرون کردید و دیگران مرا پناه دادند و شما با من قتال کردید و دیگران نصرت و اعانت نمودند
که عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که یا رسول الله با اجساد بی ارواح سخن میگوئی و بروایتی جمعی از اصحاب کرام رضی الله عنهم باین سوال
اقدام نمودند آنحضرت در جواب ایشان فرمود که نیستید شما شنواتر از ایشان این سخن را که میگویم و درین باب گفتگوی در میان
ارباب حدیث وارد است که شنیدن موتی مر قول قایل را چگونه تواند بود با نفی عالم باشد چنانچه در بعضی روایات چنین
آورده اند که آنحضرت در جواب سایلان چنین فرمود که لقد علموا ان ما وعدهم ربهم حق و بتاویل کنند چنانچه قتاده فرموده رحمة الله علیه و از
عایشه نیز رضی الله عنها منقولست که حق تعالی مشرکان را دران زمان زنده گردانید تا آواز حضرت را بشنوند و حسرت و ندامت
ایشان زیادت گشت و فی الحقیقت احتیاج باین تاویلات نیست زیراکه بواسطه تعلق روح بقالب بعد از مفارقت نیز
ادراک او باقیست و آنهای سوال قبر مبنی برین اعتقاد است اگرچه آلات ادراک الحکم بازمانده بجهت انقطاع حیوانی والله اعلم
... واقدی روایت کند که حارثه ابن الربیع که مادر او ربیع موسومه دختر سراقه از بنی نجار به بدر آمده بود و نظاره میکرد و خورده
بود و بدهان از حوض آب میخورد اتفاقاً تیری که بدبختی انداخته بود بر سینه او رسید چنانکه خون او در حوض روان شد

وشنیده گشت و خبر قتل او بوی رسید که در مدینه بوده او در گفت والله که من بروی گریه نمیکنم تا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
نیاید از وی پرسم اگر پسر من به بهشت باشد از برای او نگریم واگر در آتش باشد بجای آب چشم خون دل از برای او بریزم چون آنحضرت
بمدینه مراجعت فرمود ربیع بملازمت آنحضرت آمده گفت یا رسول الله تو موقع حارثه را در دل من میدانی و محبت من با وی میشناسی
اما میخواهم که بدانم او در بهشت است تا برین مصیبت صبر کنم والا خدا تعالی میبیند که من از برای جگرگوشه خود چها کنم رسول فرمود صلی الله علیه وسلم
کای ام حارثه او در جنت یگانه نیست ملکه او در جنت هاست و ماوای او فردوس اعلی است ربیعه گفت لاجرم از برای فرزند خود
نگریم بعد از آن حضرت ظرف آب طلبید و دست مبارک دران آب در آورده بعد مقداری از آن مضمضه فرمود و بمادر و خواهر
حارثه داد تا از آن بخوردند و بر سر و روی و اعضا و جوارح خود مالیدند در مدینه از ایشان روشن چشم تر و در از عمرتر دیگر نبود
... بعد از هزیمت مشرکان و کیفیت اخذ فدیه از بعضی اسیران علمای روات و فضلای ثقات
رحمهم الله در سیر خود چنین تقریر داشته اند و نقل از عبادة بن الصامت رضی الله عنه نموده که در روز بدر مسلمانان بر سه فرقه
بودند جمعی بحفظ و حراست رسول صلعم مشغول بودند و در حوالی عریش آنحضرت کمر خدمت از خاطر حراست نگشوده اند و طایفه
بمحاربه اعدا و مقاتله معاندان پرداخته و رایت نصرت افراخته فرقه با خذ اسیران و ضبط اموال و اسلحه ارباب ضلال اشتغال نموده
و بعد از فتح و نصرت هر یک ازین فرقه را داعیه آنکه غنایم برایشان منقسم گردد و اهل قتال گفتندی اگر نه مقاتله ایشان حصول غنیمت
ممکن نبودی لاجرم مصرف غنایم ایشان باشند و محافظان عریش حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم محافظت
آنحضرت را اعظم الغنایم دانسته و استحقاق غنیمت خود را از فریقین احق و اولی دانسته و گروهی که غنایم را متصرف بودند اجزاء
غنیمت ملک خود دانسته دیگری را در آن مدخل نمی پنداشتند و چون اختلاف در قوم پیدا شده آیه کریمه یسألونک عن
الانفال تا بآخر نازل شد بعد از آن آیه واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی والیتامی فرود آمد حضرت
بفرمود تا هر که هر چه از غنایم گرفته بود باز داده و تمامی اموال را جمع کردند و سپهسالاران لشکر و مبارزان را تصور آنکه مزیتی در قسمت
ایشان مرعی خواهد بود بلکه بهم غنایم بایشان اختصاص خواهد یافت و چون اموال بر سبیل سویت در میان اصحاب قسمت پذیرفت
سعد وقاص رضی الله عنه گفت یا رسول الله اتعطی فارس القوم مثل ما تعطی الضعیف حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود ثکلتک
امک وهل تنصرون الا بضعفائکم یعنی نصرت شما به برکت دعای ضعفای شماست و هم سعد وقاص گفت رضی الله عنه که روز بدر برادرم
کشته شد عمیر و من سعد بن العاص را کشتم شمشیر او را تصرف نمودم که نام آن شمشیر ذو الکتیفه بود و چون نزد آنحضرت آمدم وقصه در میان
نهادم فرمود که شمشیر را در میان اموال غنایم جمع کن از نزد آنحضرت باز گشتم و ملالتی برمن طاری گشته و سلب
نیز از دست رفته بود زمانی که رفته بودم که سوره انفال نازل شد مرا فرمود برو شمشیر خود برگیر و گویند در وادی صفرا با لاتلی
نزول فرمود و غنایم را بر اهل بدر منقسم گردانید و آن هشت نفر که بجهت عذر تخلف نموده بودند سه از اعیان مهاجر چون
عثمان و طلحه و سعید بن زید و پنج دیگر از انصار مثل ابو لبابه و عاصم بن عدی و حارث بن حاطب و خوات بن جبیر و حارث

تنبیه جنت

بن الصمه

بن حمه که ذکر ایشان باعذار بهمت گذارش یافت درین قسمت داخل گردانید و نصیب سعد بن عباده هر چند تخلف نموده بود و ملا
فاما در موافقت و ملازمت چون راغب بود و در هنگام خروج مار او را گزیده بود از رکاب همایون باز ماند نیز جدا ساخت
و در روایتی آنکه سهم سعد بن مالک ساعدی بوارثه او داد که سعد در حین تهیه اسباب خروج مریض شده بود و وفات
یافت و در روایتی ورثه شهدای بدر را داخل غازیان داشته از غنیمت شان محظوظ گردانید و شتر ابو جهل و شمشیر منبه بن
۱ رضی — حجاج که موسوم بذو الفقار بود بجهت خاصه خویش نامزد کرد و بعد از آن ذو الفقار را به علی مرتضی رضی الله عنه بخشید بعد از انجامت
آسیران را مقید ساخته جماعتی بمحافظت ایشان تعیین فرمود و در حضرت شیخین رضی الله عنهما در باره اسیران مشورت که آنجماعت
۲ درسنا دینه که ما و شما خویشان یکدیگریم و ابعه ما زینب بنت صاحب جهد بر حضرت رسالت صلی الله — شخصی را برسالت نزد صدیق اکبر رضی الله عنه علیه و آله و سلم التماس نمای تا بر ما منت نهاده از قید اطلاق فرماید یا فدیه گرفته
از سر خون ما درگذرد صدیق ایشان را بجواب موافق امیدوار گردانید رسول ایشان را خوشوقت و مرفه خاطر باز گردانید بعد از آن اسیران
از شدت عمر و صلابت او در دین ایشانرا خشونت براندیشیدند و رسولی بر سبیل او فرستادند و مضمون رسالت
هم آنکه با صدیق عرض داشته بودند فاروق رضی الله عنه در جواب ایشان سخنان خشونت آمیز غلظت انگیز گفته فرستاد
بخدمت خواجه علیه الصلوة و السلام شتافت اتفاقاً صدیق در مجلس همایون سخنان ایشان در میان آورده ذکر قرابتی
ایشان با نحضرت و ترغیب احسان و منت با قارب معروض میداشت و تقویت مسلمانان بفدای ایشان مستعد میگرداند
و امیدواری بایمان ایشان معصم میداشت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در جواب ابو بکر سخنی از لا و نعم تکلم نفرمود و چون ابو بکر از مجلس
بیرون رفت فاروق بانحضرت گفت یا رسول الله این جماعت دشمنان خدا و رسول اند ترا از وطن تو بیرون کردند و با تو قتال
و جدال نمودند همه ایشانرا گردن زن که رؤس کفر و ضلالت اند بدرستیکه حق تعالی ترا بی نیاز گردانید از فدای آنجماعت فلان
۳ بمن ده — خویش را بمن سپار و عقیل را بعلی و عباس را بحمزه تا خویشان خود را بقتل رسانیم تا معلوم شود که دوستی کفار در دل ما نمانده و شوکت اهل
کفر شکسته شود و رایت اسلام رفیع گردد و دین توحید عزیز و منیع شود حضرت در جواب فاروق نیز هیچ نگفت ابو بکر رضی الله
عنه باز بمجلس شریف تشریف آورده همان سخن را که اول گفته بود اعادت کرده و گفت یا رسول الله در استیصال قوم و عشیرت
۵ خدا تعالی عن فقیر را بهدایت و فا بهتر از آن که در ضلالت شان بلکه سازد و چون امیر المؤمنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه — خود مکوش و در صدد انهدام قواعد احسان مباش و چون صدیق از مجلس بیرون رفت فاروق باز بسر سخن خود رفته گفت
یا رسول الله از من بشنو و گردنهای مشرکان بزن و سینه‌های مسلمانان را شفا کرامت فرمای این نوبت نیز بکلام ایشان هیچ جوابی
از آنحضرت بهره‌مند نگشتند چون نوبت ثالثه ابو بکر و عمر رضی الله عنهما آنچه معتقد ایشان بود از بخشش و کشش اسیران معروض داشتند
حضرت بخیمه در آمدند و بعد از آن روی باصحاب آورده فرمودند که مثل ابو بکر در ملایکه مثل میکائیل علیه السلام که پیوسته رحیم و شفقت
بر مجرمان و همواره عفو و رحمت در باره عباد از حضرت رب الارباب مسالت نموده بر بندگان فرود می آرد و مثل
او در میان انبیا علیهم السلام مثل ابراهیم است صلوات الله علیه که بر قوم خود نرم دل بود چنانکه قوم از برای او آتش افروختند و در
آتش انداختند زبان از بد دعا و نفرین و به سخن تکلم نفرمود الا کلمه که گفت اف لکم و لما تعبدون من دون الله افلا تعقلون و دیگر آنکه فمن تبعنی

فمن تبعنی فانه منی ومن عصانی فانک غفور رحیم و نحو عیسی علیه السلام که گفت ان تعذبهم فانهم عبادک وان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم
و مثل عمر در میان ملائک علیهم السلام مثل جبرئیل علیه السلام که فرود می آید بسخط و نقمت از خدا تعالی بر اعدا فرود می آرد و مثل او در انبیا مثل
نوح است علیه السلام که سخت تر بود بر قوم خود از سنگ که گفت رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا و در انبیا مثل موسی است علیه
السلام که گفت ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الالیم راوی میگوید که بعد از ان حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه
واله وسلم که ای یاران شما را گلهت فقر است باید که از اسیران کسی از شما فرار ننماید تا وقتی که فدیه بدهد یا گردن او بزنند عبدالله
بن مسعود گفت رضی الله عنه الا سهیل ابن بیضا که من در مکه دیدم او را که اظهار اسلام کرد چون ابن مسعود این گفت رضی الله عنه حضرت
در جواب او هیچ نفرمود ساعتی بر من صعب تر از ان نگذشته زیرا که در ان سخن مبادرت نمودم و پیش از دستوری این سخن
دانسته بگفتم و مرتبه از این سخن مقبوض گشتم که نظر در آسمان میکردم و گمان می بردم که سنگ بر سر من از آسمان خواهد بارید بعد از لحظه حضرت
سر برآورده و فرمود الا سهیل ابن بیضا ازین سخن بغایت خرم شدم و هیچ ساعتی در عمر من از ان خوشتر نگذشته است الغاه فرمود خدای عز و جل
دلهای بعضی را سخت میگرداند بمثابه که از سنگ محکم تر میگردد و دلهای جماعتی را نرم ساخت بمرتبه که از مسکه نرم تر میشود و بالجمله حضرت
رسالت صلعم صواب دید صدیق میل فرمود چنانچه از فحوای این سخن که دلها را بنرمی و سختی فرمود معلوم می شود و قضیه اسیران بر فدیه مقرر گشت
پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اشارت فرمود که یاران در باره اسیران احسان دریغ ندارند و بعضی را که مال و استعدادی نداشتند ازاد
فرمود یکی از انها ابو عزه شاعر بود که قلت بضاعت و عدم استطاعت خود معروض رای انحضرت گردانید و گفت پنج دختر دارم
و اگر مرا ازاد کنی هرگز بجنگ اهل اسلام نیایم و هیچکس را بر محاربه ایشان تحریص ننمایم و حضرت منت بروی وضع فرموده او را رخصت
مراجعت بوطن عطا فرمود و تمامی قصه ابو عزه در واقعه احد مذکور گردد انشاء الله تعالی و بعضی از اهل افلاس بصنعت کتابت معروف
بودند مقرر فرمود که هر یک ده کودک انصار را خط تعلیم نماید و بعد از ان که خط نوشتن بیاموزند آزاد باشند و هر یک را از اهل
وجاهت و اصحاب مناهت بقدر استعداد و تمول ایشان فدیه قرار داد و فدیه هیچکس از ایشان زیاده از چهار هزار درم نبود چون
فدیه عباس را تعیین می نمود گفت من مسلمانم و قوم مرا باکراه با خود آورده اند حضرت فرمود اسلام ترا حق تعالی میداند بظاهر با ما محاربت
می نمودی و ترا بجهت خاصه خود علحده فدیه می باید داد و بجهت دو برادر زاده خویش عقیل ابن ابی طالب و نوفل ابن الحارث
و حلیف خود عتبه بن جحدم هر یک فدیه علحده باید داد عباس گفت من چیزی ندارم اینهمه مال از کجا دهم حضرت فرمود از ان طلا که
وقت خروج بام الفضل زوجه خویش سپردی و او را گفتی که اگر مرا درین سفر قضیه روی نماید تو انمقدار زر تصرف کن و هر یک از فرزندان را
انمقدار بده عباس گفت ترا این معنی از کجا معلوم شد رسول صلعم فرمود خدا تعالی مرا خبر کرد عباس گفت راست گفتی چه در ان زمان
که زر بام الفضل میدادم وصیت می نمودم غیر از حق تعالی کسی برین حال مطلع نبود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک محمد رسول الله
و گویند عباس داخل ان فرقه بود از صنادید که بر خود گرفته بودند هر یک نوبت اطعام لشکر را بنابرین بیست اوقیه طلا با خود همراه
آورده بود پیش از انکه نوبت با و رسد مشرکان هزیمت نمودند آن زر را مسلمانان ازوی گرفته داخل غنایم ساختند و هر چند عباس

التماس نموده

تماس نموده تا آن بیست اوقیه را در فدیه او و هم‌قتالان او حساب کنند مسئول نشد چون حضرت فرمود که وجهی را که باعانت کفار بیرون آورده
بودی در فدیه محسوب نباشد و بیهقی در دلائل النبوة میگوید که عباس صد اوقیه فدا داد که مال وی از همه قریش بیش بود و چون مسلمانان
باخذ فدیه مشتغل بودند جبرئیل علیه السلام فرود آمد و این آیه آورد و ما کان للنبی ان یکون له اسری حتی یثخن فی الارض تریدون عرض
الدنیا والله یرید الآخرة والله عزیز حکیم یعنی سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که او را اسیران باشند از کفار که فدیه بگیرد از ایشان تا زمانی
که کشتن بسیار نماید از ایشان و مبالغه کند در قتل کفار تا اهل کفر ذلیل و خوار شوند و ایشان قلیل شوند و عزت اسلام و استیلای اهل توحید
ظاهر گردد شما را در این رغبت نمودید که بفدای ایشان حطام دنیویه خواستید و خدای تعالی غالب گرداننده دوستان خود را بر دشمنان
خود و داناست بآنچه لایق بحال کسیست عمر بن خطاب گفت رضی الله عنه که روز دیگر نزد رسول صلعم رفتم دیدم که ابو بکر میگریند گفتم یا رسول الله
سبب گریه بر من اعلام فرما فرمود الست که بفدیه راضی شدم و اشارت بدرختی فرمود که در آن نزدیک بود و گفت عرض کردند عذاب اصحاب را
بر من نزدیکتر بود از این شجره چنانچه در وهم از این خبر داد که لولا کتاب من الله سبق لمسکم فیما اخذتم عذاب عظیم اگر حکم بودی از حق تعالی
در لوح محفوظ بر آنکه شما را رسیدی در اخذ فدیه اسیران عذاب بزرگ که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که اگر عذاب فرود آمدی هیچکس از آن نجات نیافتی الا عمر بن الخطاب و سعد بن معاذ رضی الله عنهما که هر دو این بزرگ بر قتل
کفار جازم بودند و بر آن جزم مصر و گویند که آن کرب و مصیبت که در روز احد بمسلمانان رسید از جهت میل ایشان بود بفدا از گرفتن
از کفار آورده اند که چون حضرت ختمی پناه از عرصه بدر بمعاودت نموده اسیران را معروض رای عالم آرای او گردانیدند چون نظر همایون
آنحضرت بر نضر بن الحارث افتاد بنوعی در وی نگریست که نضر با رفیق خود گفت سوگند بخدا که از نظر محمد چنان دریافتم که مرا بقتل خواهد رسانید
زیرا که نگه در دو چشم وی موت خود را دیدم رفیق وی گفت این معنی بواسطه استیلای ترس بر خاطر تست بعد از آن نضر مصعب بن
عمیر را گفت که ترا با من قرابت قریبه است بصاحب خود یعنی حضرت رسالت صلعم در باب من سخن بگوی تا با من آن معامله نماید که با یاران
من خواهد نمود اگر ایشان را بکشند ۳ مرا نیز با ایشان بگذارد مصعب جواب داد که ترا با دیگران نسبتی نیست زیرا که تو یاران رسول را صلعم
رنجانیده و با طعن در قرآن کرده نضر گفت والله که اگر قریش ترا اسیر میکردند تا من در زمره احیا می بودم نمیگذاشتم که کسی بقتل تو
نمودی مصعب گفت که راست میگوئی اما من مثل تو نیستم زیرا که اسلام قطع عهود ما تقدم کرده است که حضرت خواجه علیه الصلوة
والسلام حکم فرمود که گردن نضر بن حارث بزنند مقداد گفت یا رسول الله این اسیر منست حضرت مناجات فرمود که ای بار خدایا مقداد را
از فضل خود بی نیاز گردان ای علی برخیز و گردن او را بزن علی کرم الله وجهه بفرموده عمل نموده و گویند چون واقعه نضر بسمع خواهرش رسید
بیتی چند در آن باب گفت و آن ابیات روزی در مجلس همایون میخواند حضرت رقت نموده فرمود لو کنت سمعت شعرها قبل ان
اقتل لما قتلته قتل عقبة بن ابی معیط بود و آن لعین در ایذای حضرت رسالت صلعم بسیار میکوشید و شیمه شنیعه بیش من النضر
الکتفین آنحضرت در نماز آن سگ نهاد و حضرت رسالت پناه او را دعا بهلاک او فرموده بود لاجرم در معرکه بدر اسپ او را انداخته
عبدالله بن سلمه او را اسیر کرد در عرق الظبیه حضرت بفرمود عاصم بن ثابت بن الاقلح را تا گردن او را بزنند عقبه گفت ای معشر قریش

۳ مرا بکشند و دیگران ایشان را آزاد کنند

سبب آنکه از میان آن همه اسیران می کشته شد آن بود که با آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بجهت عداوتی که با خدای تعالی و رسول او داشت عقبه گفت
منی وضع فرموده با من آن کن که با قوم میکنی اگر میکشی مرا نیز بکش و اگر منت نهاده می بخشی مرا نیز بجان منت می پذیرم و اگر مرهم ایشان فدیه
قرار کرده از عهده آن کما ینبغی بیرون می آیم حضرت با این سخن او التفات نانموده بقتل او دلالت فرمود گفت ای محمد مرا میکشی متکفل اولاد و اطفال من
که خواهد بود جواب فرمود علیه الصلاة والسلام که آتش دوزخ ای عاصم بفرموده قیام نمائی چون عاصم کار او را ساخت حضرت فرمود صلعم بد مردی
بود و خطاب بعتبه فرمود بخدا سوگند که من کافری ندیدم مثل تو بخدای تعالی و رسول که آنقدر ایذا و بیغمبر خدا رسید شکر خداوندی را
که ترا بقتل رسانید و چشم مرا بکشتن تو روشن گردانید ... نقلست که عمرو بن ابی سفیان بدست امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه اسیر گشت
و عمرو از سهم حضرت رسالت افتاد علیه الصلاة والسلام و مدتی در حبس بماند قریش با بوسفیان گفتند که فدیه پسر خود بمدینه
فرست تا آزاد شود گفت هم مال و فرزندان خود را بجنگ ان در حبس بگذاشت تا در آوان سعد بن نعمان از بنی عمرو بن عوف که پیر بود
و سال خورده از مدینه با کوچ خود بنیت عمره بزیارت مکه کرده بیرون آمده بود با وجود آنکه از قریش عهد کرده بود که اصلا تعرض معتمر
نمایند ابوسفیان این کبیر السن را گرفته محبوس ساخته که تا پسر من عمرو را بمن باز نفرستند من سعد را از حبس بیرون نیارم سعد
از آنجا خبر بقبیله خویش فرستاد بنو عمرو بن عوف از حضرت رسالت درخواست نموده تا عمرو بن ابی سفیان را بایشان بخشید و ایشان او را
بمکه بردند تا سعد بن نعمان خلاص شد   قصه حکیم بن حزام بود و آنچنان بود که چون لشکرگاه منهزم بیرون آمد بعبدالله بن
العوام و عبدالرحمن ابن العوام که بر شتر سوار راه انهزام پیش گرفته بودند رسید و عبدالرحمن برادر خود را گفت فرود آی ابو خالد را بر شتر
سوار کن عبدالله مجروح بود گفت چگونه فرود آیم و تو عذر لنگ من میدانی عبدالرحمن گفت که سوار ساختن او بمردم متضمن فایده است که ما
اگر نباشیم وی بمصالح اهل و عیال ما قیام نماید و اگر باشیم در رعایت خاطر ما کوشش تمام مرعی دارد آنگاه برادران تعظیم حکیم
نموده از مرکوب خود فرود آمدند و او را بر شتر نشاندند بنوبت ردیف حکیم میشدند تا بمکه رسیدند ... که حکیم بن حزام در عام
الفتح ایمان آورد و در محبت خدای تعالی و رسول او ثبات ورزید و گویند در عرفات صد بنده آزاد کرد که هر یک از ایشان طوق
نقره در گردن داشت و بر هر طوق حک کرده بودند که این آزاد ست لوجه الله و مرضاته و رسوله و گویند در هر موسمی از مواسم حج در اسلام
و جاهلیت صد گاو و صد شتر و صد گوسپند قربان کردی بعد از شصت سال مسلمان شد و شصت سال دیگر عمر یافت روزی
از حضرت رسالت صلعم می پرسید که آیا هیچ نفعی باشد مرا از آن نیکوئیها که در ایام جاهلیت کرده ام آن سرور فرمود اسلمت علی ما سلف
لک من خیر یعنی هر چه از نیکوئی در جاهلیت که با سلام ملحق گشته از جمله خیرات معدود خواهد شد
... و در بن فصل وقایع ست ... رواة اخبار و ثقات اخیار چنین روایت کرده اند که حضرت رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از مضیق وادی صفرا بیرون آمد زید بن حارثه و عبدالله بن رواحه را رضی الله عنهما از برای بشارت فتح بمدینه فرستاد و بروایتی
آنکه از اثیل فرستاد تا مژده فتح و ظفر لشکر نصرت پناه ملک سپاه بسمع ساکنان طیبه رسانند و زید بن حارثه را بر ناقه قصوا
خود سوار ساخت تا با یصال این بشارت مطایای آمال متعطشان آن عرصه را از جواهر سرور زواهر حضور گردانند این دو سفیر بشیر

موجب

عقیق

بموجب فرموده عمل نموده به جناح استعجال روان شدند و چون بعقیق رسیدند عبدالله از زید جدا شده بجانب بنی عمرو بن عوف خطمه
و وایل و اهل قبا رفت و بر بلندی برآمده ندا کرد که ای معشر انصار بشارت شما را بسلامت و صحت ذات رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم و قتل مشرکین مثل ابوجهل و عتبه و شیبه و مثل ایشان از صنادید و ائمه و قاده فجار و اسیر و سهیل بن عمرو با کثیری از اهل عدوان عاصم
بن عدی چون بشارت آن منادی استماع نمود پیش رسید که ای ابن رواحه آنچه میگویی حق است گفت بخدا سوگند که چنین است
و فردا انشاء الله تعالی مواکب نصرت شعار حضرت نبوت دثار علیه الصلوة و السلام میرسد و اسیران را مقید ساخته دست در گردن بسته
همراه می آرند گویند که عبدالله رواحه بر در خانه یکایک از انصار که در جانب اعلای مدینه بودند میرفت و مژده میرسانید و کودکان انصار
در رکاب عبدالله میرفتند و اظهار بشاشت نموده از سر نشاط و انبساط قتل ابوجهل فاسق خبری می نمودند اتفاقاً در آن روز رقیه
خاتون بنت رسول الله زوجه عثمان رضی الله عنه فوت شده بود و مردم بدفن او بیرون آمده بودند هنوز از دفن او فارغ نشده بودند
که زید بر شتر حضرت رسالت صلعم مصلی مدینه رسید و همچنان بر راحله خویش بآواز بلند فریاد برکشید که عتبه و شیبه و نبیه و منبه و ابوجهل و امیه
و فلان و فلان کشته شدند و جماعتی دیگر فلان و فلان بند اسیر گرفتار گشتند و بعضی از منافقان زید را در این خبر از غایت قلق و اضطراب
دروغ می انداختند گفتند آنکه بر ناقه محمد سوار است اسامه میگوید که با پدر خود زید خلوت ساختم و از روی تحقیق این خبر معلوم کردم گفت
باور فرمود که در این خبر صادقم از روی شوکت نزد آن منافق رفتم و گفتم که تویی که این نوع اراجیف در میان مردم نسبت
بحضرت پدر به دروغ در می اندازی فردا که آنحضرت بسلامت تشریف آرد صورت این عرض دارم تا بفرماید که عرصه عالم را از وجود ناپاک
منافق پاک گرداند وی گفت یا ابا محمد من نیز این سخن را از مردم شنیدم و همچنین شخصی دیگر از اهل نفاق با ابولبابه بن المنذر که خلیفه
در مدینه تعیین نموده بودند گفت که اصحاب شما بنوعی متفرق شده اند که ابداً مجتمع نخواهند شد چه بیشتر اصحاب مقتول گشته اند و محمد نیز بقتل
رسیده و زید بر ناقه او سوار شده گریخته آمده و نمیداند که چه میگوید ابولبابه گفت یکذب الله قولک و یهود نیز بعد از زید از
معرکه جازم بودند روز دیگر حضرت ختمی پناه اسیران را با غلام خود شقران که بر ایشان مسلط گردانیده بود و ایشان را بوی سپرده پیش
از خود بفرستاد و اسیران از روز چهل و نه نفر بودند که بمدینه رسیدند و در وقت اسیر هفتاد بودند و از عقب اسیران بذات
عالی با برکات و صحابه ملک صفات تشریف فرموده مظفر و منصور و سالم و غانم چه ملک در رکاب فلک همعنان بقدر غنیمت مراجعت
نمودند نقلست که اعیان مدینه از اوس و خزرج که بواسطه عذری تخلف نموده بودند باستقبال مرکب همایون در
ذوروحا بشرف ملاقات رسیده زمین بوس دولت پناهی نمودند و عذرهای مقبول معروض داشتند یکی از جمله اسید بن حضیر بود
گفت یا رسول الله شکر و سپاس مر خداوند را جل و عز که نصرت و ظفر ارزانی داشت و چشم ترا بانتقام دشمن روشن گردانید
سوگند بخدا که مرا ظن آن بود که مهم محاربه قرار نخواهد گرفت والا هیچ باب تخلف جایز و روا نمی داشتم حضرت صلی الله علیه و آله
و سلم تصدیق او نموده عذرش قبول فرمود و دیگر از جمله عبدالله بن انیس بود که شرف دست بوس آنحضرت در موضع
تربان ادراک نموده عذر چنین گفت که یا رسول الله در حین خروج رنجور شدم تا بدین روز تب داشتم از دی باز تب مفارقت

تصدیق نکردند چنانکه یکی از ایشان با اسامه زید گفت که محمد و یاران او بقتل آمده اند و پدر تو این خبر م

۳ پاک

منزو

نموده امروز بخدمت آمدم حضرت عذر وی قبول نموده دعا فرمود که حق تعالی ترا آمرزیده باد و نقلست که چون سخن آن مولای رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسیر از بدر بمدینه در آورد اکثر منافقان که خبر فتح شنیده متعجب گشته بودند و منافقان که صورت حال را محال پنداشتند بر صدق خبر زید و عبد الله رواحه متیقن گشتند و علمای حدیث قدس الله سرهم ارواحهم در فضایل اهل بدر روایات ایراد فرموده اند و از جمله آن روایات یکی آنست در احادیث صحیحه بثبوت پیوسته که روزی جبرئیل علیه السلام از مرتبه اهل بدر استفسار نمود و حضرت فرمود که از جمله فاضلترین مسلمانان میشمارم جبرئیل علیه السلام گفت یا رسول الله ما نیز هر که از ملائکه در معرکه بدر حاضر گشتند از افضل ملائکه میداریم و از جمله فضایل اهل بدر آنکه حضرت فرمود که ان الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و فی روایة فقد وجبت لکم الجنة و از حسن بصری رضی الله عنه منقولست که در شان غزوه بدر گفته است طوبی لجیش امیرهم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و مبارزهم اسد الله و جهادهم طاعة الله و مددهم ملائکة الله و ثوابهم رضوان الله و از استماع این فتح میمون و نصرت روز افزون نصاری روم و حکام آن مرز و بوم که بر وقت خروج پیغمبر آخر الزمان وقوف داشتند از آن واقعه بغایت هراسان گشتند و خوف و خشیت تمام بر دلهای مخالفان از یمن استیلا یافته و اعلای اعلام دین من بعد روز بروز ترقی و استعلا پذیرفت والحمد لله رب العالمین مسطورست منقولست در بهار و ذکر لشکر اسلام بر قریش در بدر غالب گشتند و رومیان بر فارسیان غالب آمدند و چون این خبر باصحاب پیغمبر رسید صلی الله علیه و آله و سلم و رضی الله عنهم فرح و شادمانی ایشان مضاعف گشت و ابو بکر صدیق رضی الله عنه در هنگام فرصت از کفیل ابی امیة بن خلف شتری چند بران گرو بسته بود بستد و بشرف حضرت متصدق آن گردید فرمود قصه ابو العاص بن ربیع است داماد مصطفی صلعم محمد بن اسحاق میگوید رحمة الله علیه خواهر زاده خدیجه ابو العاص بن عبد العزی ابن عبد شمس از جمله تاجران مکه بود و بوفور مال و امانت و دیانت مشهور پیش از بعثت آنحضرت صلعم خدیجه رضی الله عنها دختر خود زینب بنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم با ابو العاص که خواهر زاده او بود داده بود و چون آنحضرت بخلعت بعثت مشرف گشت خدیجه و سایر بنات رضی الله عنهن بدولت ایمان فائز شدند اما ابو العاص هنوز از کیش آبا و اجداد خویش انحراف ننموده بود و عتبة بن ابی لهب که داماد دیگر بود پیش از زفاف بسخن مشرکان دختر آنحضرت را طلاق داده بفرین آنحضرت بقبیح ترین وجهی بدوزخ رفت و با طایفه ابو العاص با کافران در جنگ بدر همراهی نموده بدست مومنان اسیر آمد و در وقتی که اهل مکه فدای اسیران خویش نقود و اموال بمدینه میفرستادند و زینب نیز در فدای شوهر خود ابو العاص نقد بمدینه بفرستاد و بجهت تتمیم فدیه قلاده که خدیجه در شب زفاف بوی ارزانی داشته بود بآن نقدینه بفرستاد و چون نظر مبارک آنحضرت بران قلاده افتاد رقتی عظیم از آن ممر بر آنحضرت طاری گشت و با یاران گفت اگر مصلحت دانید اسیر زینب را و مالی که بجهت فدیه او فرستاده رد کنید مسلمانان بطیب نفس ابو العاص را با اموال بجانب مکه فرستادند و ابو العاص سازشکی نموده بود چی از برای وی ترتیب نموده برادر خود کنانه بن الربیع را مقرر ساخت تا زینب را از مکه بیرون برد و هنگام حرکت کنانه تیر و کمان بر داشت و زمام شتر زینب گرفته بسبیل علانیه از مکه بیرون آمد مشرکان از عرق تعصب تحرک نموده جمعی در عقب ایشان فرستادند پیش از همه هبار بن الاسود دنبال او رفع بن عبد القیس

رسالت صلعم بدو خصوص صلعم

زینب بن الربیع

مشهورست که چون زینب بمدینه رسید و بعد از آن ابو العاص بمدینه آمده صلی الله علیه و سلم آنحضرت رجعت نموده زینب بن حارث ... زینب بعقد وی فرستادند صلعم

عبد القیس الفهری که در ذی طوی بایشان رسید و هبار زینب را تخویف نموده بمرتبه که حملی که داشت بعد از مراجعت بمکه
ساقط شد و بنا برین خون هبار را حضرت سید الابرار صلی الله علیه و آله و سلم مباح کردانید که در حل و حرم هر جا که بینند او را بقتل رسانند
و کیفیت حال مرجع و مآل هبار در غزوه فتح مکه مرقوم کردد ان شاء الله تعالی القصه چون مشرکان خواستند که زینب را باز کردانند کنانه
بن الربیع بنشست و تیرها از جعبه بیرون آورد و پیش خود فرو ریخت و سوگند یاد کرد که هر که تعرض زینب کند تیری در نشانش سازم
ابو سفیان از میان قوم نزد وی رفت و گفت یکساعت دست از تیر انداختن بدار تا با تو سخنی گویم کنانه ملتمس او را مبذول داشت
ابو سفیان گفت مصیبتی از محمد بما رسیده چنانچه میدانی و اکنون دختر او را بر سبیل اعلان از مکه بیرون می آری اگر تعرض میکنیم با ما بمقاتله
در مقابله در می آئی و اگر از تعرض دست میداریم مردم حمل بر ضعف حال و مذلت و انفعال ما کنند و ما را مقصود دختر محمد نیست ما میکنند
که از پدر باز داریم اکنون چنان مصلحت میبینم که بخانه خود مراجعت نماید و چون شب در آید و از هنگام خلایق تسکین یابد اختیار تراست
کنانه را این سخن مسموع افتاد و زینب را بمکه باز کردانید و در میان شب او را بیرون آورد و تسلیم زید بن حارثه نموده زید زینب را
بمدینه برد و اما تمامی قصه ابو العاص آنکه وی از مکه بعزیمت تجارت شام رفت و سریه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مال آن کله
کاروان را گرفتند و ابو العاص چون روی مراجعت بمکه نداشت لاجرم بمدینه توجه نموده التجا بزینب کرد و زینب ملتمس او را مبذول داشته
در کنف حمایت خویش گرفت بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم باصحاب سریه خبر فرستاد که مالی که از ابو العاص
گرفته اید آن مال خداست و شما باخذ و تصرف آن اولی اید از دیگری اما چون نسبت ابو العاص بما میدانید و سوابق خدمت او به نسبت
بما معلوم کرده اید اگر مال او را باز کردانید بغایت مرضی خواهد بود و اگر باز نفرستید اختیار شماست اصحاب سریه برغبت تمام
مال او را باز فرستادند و ابو العاص مال خویش گرفته باز بمکه معاودت نمود و از هر که بضاعتی گرفته بود و امانتی قبول کرده بود بادای
حقوق ایشان قیام نمود بعد از آن گفت گواهی میدهم که هیچ خدای بغیر از آن آفریدگار عالم نیست و محمد رسول اوست صلعم و مرا مانع دیگر
نبود از اسلام بغیر آنکه شما را ظن آن شدی که من اراده اکل اموال شما دارم چون بادای حقوق شما نمودم اکنون باظهار اسلام مستعد
گشتم بعد از آن بمدینه آمد و حضرت رسول صلعم زینب را باز باو داد [illegible] رسید کار
مدرکه زمره از رواة اخبار چنین روایت کرده اند که چون مشرکان بدر توجه نمودند جوانان قریش که تخلف نموده بودند هر شب
در ذی طوی مجتمع شده بخواندن اشعار و افسانه گفتن اکثر شب میگذرانیدند تا در شبی از شبها بیتی چند شنیدند که بمصیبت
قریش و نکبت ارباب طیش دلالت میکرد و قایل را نمی دیدند و اول آن ابیات این بود که [illegible] آزار الحنیفیون بدرا
مصیبة سینقض منها رکن کسری و قیصر و ترجمه آن ابیات در معقد الاقصی چنین آورده نزد اهل حنیفه بدر را ناکاه مصیبتی که کند
کسری و قیصر گداخته شود از وی جبال و منبت شود قبایلی که شود در زمین و در ضمیر مصیبتی که بجال لوی رسید گذاشته
مخدرات عرب را برهنه سینه و سر زهی هلاکت آنکس که شد عدوی نبی که از طریق هدایت نیافت هیچ خبر که چون آن
ابیات که مترجم باین کلمات گشته مسموع آن جوانان شد فزع و خشیت بر ایشان مستولی گشته بر چند قایل ابیات را

ای معشر قریش هیچ کس را نزد من حقی مانده که ... ایشان گفتند نی و تو وفا کننده بعهود و ادا کننده حقوق ... ابو العاص گفته قیام

سینقض منها

حبستند نیافتند چون از حجر گذشتند پیر را دیدند که افتاده بسیار رنج و داشت صورت حال بر وی عرض کردند بگفت
مرا از منقبت محمد و اصحاب او بنمودید که بجهت ایشان مستولی شوند و گویند این جوانان که ابیات از آن قایل شنیدند همه یکبار از خوف
و خشیت بیمار گشتند و از این واقعه چون دو شب یا سه شب گذشت که حیسمان بن عبدالله خزاعی بمکه رسید و از مصیبت
مشرکان پس ماندگان ایشان را خبر داد و گفت عتبه و شیبه پسران ربیعه و نبیه پسران حجاج ابوالبختری و زمعة بن الاسود و ابوالحکم و شیبه
و فلان و فلان را نام برد که اینها همه کشته شدند صفوان بن امیه در حجر نشسته بود چون این حدیث بشنید با جلسای خویش گفت
والله که عقل حیسمان قصور کرده نمیدانید چه میگوید حاضران از غایت بازنمی‌شناسد از حال من از وی بپرسید گفت صفوان بن امیه
چه کرد و حال او چون شد گفت صفوان اینست که پیش شما نشسته اما پدر او و برادر او را دیدم که کشته شدند و سهیل
بن عمرو و نضر بن الحارث اسیر گشتند که هر دو را بریسمان بسته بودند خاطر حاضران از این خبر بغایت پراگنده شد ناگاه ابولهب پیدا شد
چون استماع این حکایت نمود متحیر گشت در این حال بودند که ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب از جنگ گاه گریخته برسید ابولهب
از وی پرسید که ای برادرزاده من خبر تحقیق تو داری بیان کن که واقعه چیست گفت ای عم ما چون با محمد و اصحاب او ملاقات کردیم
خشک بر جای بماندیم و میدیدیم که سلاح از ما باز میگرفتند و دستهای ما را بر شانه می‌بستند و میان آسمان و زمین مردان سفید
جامه میدیدم که بر اسپان ابلق سوار بودند و هیچکس بر ایشان دست نداشت ابو رافع که غلام عباس بود گفت چون ابوسفیان
این واقعه بیان میکرد من در حجره نشسته تیر میتراشیدم و ام الفضل زوجه خواجه عباس نزدیک من نشسته بود چون
سخن ابوسفیان در ذکر ابلق سواران شنید متحیر شد من گفتم سوگند بخدای که آنها ملایکه بوده اند ابولهب از غایت خشمی که بر وی
استیلا یافته بود دستی بر روی من زد و مرا برداشته بر زمین انداخت و لگد و ایذای من مشغول شد و من بنا بر ضعف
بنیت و قلت قوت با وی مقاومت نمی‌توانستم نمود ام الفضل این حال مشاهده کرد برخاست و چوبی بر سر ابولهب زد و سر او
بشکست و گفت تو بواسطه غیبت عباس با غلام او این میکنی ابولهب خوار و بیمقدار بخانه خود رفت و بعد از هفت روز
دیگر با قوم خود در مجمع سرای در نزع مجتمع گشت و چون عرب از علت عدس احتراز میکنند چنانچه از طاعون اجتناب مینمایند
هیچکس از اهل او و اقربای او نزدیک او نگشتند تا متعفن گشت شخصی از قریش ایشان را سرزنش کرد تا جمعی با اجرت گرفتند تا او را برداشتند
در مغاکی افکندند و سنگ و خاک بر بالای او چندان ریختند که از چشم مردم پوشیده گشت و در روایتی آنست که چنان متعفن گردید
که هیچکس در آن خانه که وی در آنجا بود نمی‌توانست درآمد لاجرم دیوار آن خانه را بر سر او فرود آوردند تا از بوی گند او باز رستند
[illegible] که چون قریش بعضی که مانده بودند از جنگ گریخته بمکه بازگشتند ابوسفیان در میان قوم بایستاد و با وجود آنکه یک پسر او
حنظله کشته شده بود و پسر دیگر عمرو نام اسیر گشته گفت ای معشر قریش بر کشتگان خویش گریه و زاری مکنید و در این مصیبت ناله و زاری
منمایید و هیچ نایحه را مفرمایید و شاعران را بمرثیه دلالت مکنید که اندوه شما کم شود و عداوت و بغض شما بنسبت محمد و اصحاب او نقصان را بنوحه
پذیرد و چون خبر نوحه و شکایت بدیشان رسد سبب فرح و سرور و غبطت محمد و اصحاب ایشان گردد و شماتت اعدا از این مصیبت عظیم تر است

دمو کنید خود

وسوگند خورد که از مصاحبت نسوان و ملاعبت با ایشان مجتنب باشد و تدهین رو سر نکند و غسل ننماید تا مادام که با محمد جنگ نکند و چند
تن از قریش که از دست مسلمانان گریخته بودند مدتی متواری بودند و قریش مدت یکماه بر موجب قول ابوسفیان از برای مرده
مردگان نگریستند تا کعب بن اشرف یهودی بر خواست و قریش را طاقتی نمود و برخاست و بسوی مکه رحلت نمود و بر ایشان واقعه نزول کرد
چند بیت در هجو مسلمانان و مرثیه مشرکان انشا کرده بقریش فرستاد و چون در مجلس ایشان خواندند دیگر قریش را طاقت مصابرت
نماند و بر قتلای خویش گریه آغاز کردند تا یکماه در هیچ خانه نماند که در وی گریه و نوحه نبود و زنان ایشان گیسوها بریدند و سرها برهنه کرده بر سرها بها نوحه میکردند قتلای ۲
و زنان شتر محال بردها از روی برانداختند و بخراشیدن روی و کندن موی پرداختند و صدق رویای عاتکه و جهیم بن الصلت شناختند
و حضرت ختمی پناه چون نزول کعب اشرف نزد ابو واقعه شنید و از کیفیت ارسال ابیات او واقف گشت حسان بن ثابت
را اشارت فرمود تا در هجای ضعف و تضعیف بیتی چند بر ایشان ارسال نمود و این را تبه را تجدید می فرمود تا کعب بمدینه رجوع کرد که
چون عاتکه تاویل واقعه خود شنید که جمعی از شکستگان قریش از لشکرگاه گریخته بمکه آمدند این دو بیت انشا کرده بر ایشان خواند
الم تکن الرویا بحق و یأتکم ... تاویلها فل من القوم هارب ... و قلتم و لم اکذب کذبت و انما یکذبنی ... بالصدق من هو کاذب
حتی لو انجه در مدیم از خشیت باورت ... بر صدق من ودلیل مبین قوم هارب است ... در رویای من دروغ نبود ای قریش لیکن تکذیب صدق
میکنند آنکس که کاذبست اسلام عمیر بن وهب جمحی و ان چنان بود که محمد بن اسحاق و واقدی رحمهما الله چنین گویند که عمیر بن وهب جمحی ۲
در زمان جاهلیت شیطانی از شیاطین قریش بود در سپاهی نانی نداشت چنانچه گله از معرکه بدر جان تنها بیرون برد و پسرش در پنجه نشان داشت
تقدیر اسیر و دستگیر گشت بعد از اندک فرصت از مصیبت مشرکان روزی عمیر و صفوان در حجره با هم نشسته بودند و ذکر مقتولان بدر میکردند بدل ...
صفوان ابن امیه گفت که سوگند بخدا که بعد از ایشان لذت از حیات منقطع گشت عمیر گفت و الله که چنین ست که مرا اگر قرض و دیون و غم معیشت
اهل و عیال و اتباع نبودی به بهانه پسر محمد و اصحاب او رفتی و او را بقتل آوردی و کمان من انست که این صورت بآسانی دست میدهد
چه محمد در کوچه و بازار بسیار و تنها ست که تنها بسر و در فرصت هلاکه و آنجا حمله او را بقتل رسانیدن نبود دی اسیر شود و صفوان
گفت تو خود میدانی که در امر معاش و تعهد متعلقان و زیردستان در مکه عدیل و نظیر ندارم من متکفل احتیاج اهل و عیال میشوم و دین
تو بر ذمه خود ایجاب می نمایم عمیر بر رفتن جازم شد و صفوان ترتیب اسباب سفر عمیر نمود و شتری بوی داد تا سوار شود و اهل و عیال او را
متعهد شده دین او را ضامن شد عمیر با صفوان گفت تا هم قطع نشود باید که بر وجه از روی این سر برنداری آنگاه شمشیر خود تیز ساخت و زهر
آلوده کرد و آهنگ سفر نمود و قدم در راه نهاد و چون قطع منازل و مراحل نمود و بمدینه رسید بر در مسجد رسول صلعم از شتر فرود آمد و قصد کرد
که بمجلس نبوی صلی الله علیه و سلم شتابد اتفاقاً فاروق رضی الله عنه با جمعی از یاران نشسته بود و سخن بدر و ذکر نصرت و عنایت الهی در میان
داشتند که درآن روز بآن مخصوص گشتند که ناگاه چشم عمر بر عمیر افتاد و دید که شمشیر حمایل دارد و در جبین او اثر مکر و غدر و بدی مشاهده کرد امیرالمؤمنین ۳
رضی بخاطر انور رسید راه یافت جمعی که از مسلمانان حاضر بودند بگرفتن او تحریص نمود و تا از خدمت او بدار استمالت مشرکان و تحریص
ایشان بر مقاتله مؤمنان در جنگ لشکر اسلام در روز بدر و اخبار کفار از قتل سپاه اسلام و امثال این معاملات از وی بیاران باز گفت

تا اصحاب با بشارت عمر خطاب عمیر بن وهب را بگرفتند و فاروق بصحبت حضرت نبوی شتافته قصه عمیر و رسیدن او بسمع معروض نمود
گردانید و گفت یا رسول الله از شر او ایمن نتوان بود حضرت بفاروق اشارت فرمود که او را نزد من بیار عمر متوجه گشته بیک دست دوال
شمشیرش و بدست دیگر قائمه شمشیر او را نزد مصطفی صلعم در آورد و جمعی از انصار را گفت که شما برگرد آنحضرت نشسته حاضر باشید و از
این مرد غافل نشوید که بر وی ایمن نیستم چون او را در مجلس گرفته در آورد حضرت فرمود یا فاروق دست از وی بدار عمر با بشارت آنحضرت
عمل نمود و عمیر را پیش آورد عمیر تحیت اهل جاهلیت بجا آورد الی فرمود که آن اسلام است بعد از عمیر پرسید که باعث آمدن تو چه بود گفت جهت
اسیر خود آمده ام تا کرم نموده او را ایمن تسلیم نمائی حضرت فرمود که این شمشیر چیست عمیر گفت که حق تعالی این شمشیر را رسوا کناد که هیچ کاری
از وی نیامده و در وقت نزول بغزا موشی در گردن من نماند رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم ای عمیر راست بگوی که آمدن تو جهت
چیست عمیر ... ن هذا ولیس تقریر کرد حضرت فرمود ای عمیر با صفوان در حجره چه شرط کرده بودی از این ... بر وی مستولی شد التماس نمود
که بگوی که آن شرط با وی چه بوده است فرمود که تقبل قتل من نمودی بشرط آنکه ادای دین تو نماید و تعهد عیال تو کند و صورت حال را که در مجلس
واقع بوده یک یک بتفصیل من اوله الی آخره تقریر فرمود بعد از آن گفت این خیال مبند که حق تعالی میان من و تو حائل است عمیر از استماع
این حدیث متأثر گشته گفت گواهی میدهم که تو رسول خدائی و در گفت آنچه گفتی صادقی و گواهی میدهم که خدا تعالی یکی است و بغیر از وی
خدای دیگر نیست هر چه تو از آنحضرت خبر میدهی ما از نادانی هر چه تکذیب آن میکردیم و العلا اکنون بیقین پیوست که آن همه راست
بوده است زیرا که بر این قضیه غیر از من و صفوان هیچکس وقوف نداشت و ترا بجز باری تعالی کسی بر این سر اطلاع نداده شکر میگوئیم پروردگار را
که طریق قویم و صراط مستقیم بمن تعلیم فرمود و چون عمیر بدولت ایمان سرفراز گشت اهل اسلام با ایمان او استبشار نمودند فاروق رضی الله
عنه گفت که اول عمیر را دیدم از خنزیر نزد من مبغوض تر بود و اکنون از بعضی اولاد من محبوب تر است بعد از آن که قواعد اسلام
در ضمیر عمیر استحکام پذیرفت و حضرت رسالت آلیه با اصحاب خطاب فرمود که برادر خود را تعلیم قرآن کنید و اسیر او را اطلاق نمائید عمیر گفت یا رسول الله
اکنون پیش از این اطفاء نور الهی میکوشیدم اکنون که توفیق من شد مرا رخصت فرمای تا بمکه مراجعت کنم و قریش را باسلام دعوت نمایم شاید که
خدا تعالی بهدایت اسلام از غوایت ازلام بیرون آرد عمیر دستوری یافته با پسر خویش وهب بن عمیر بسوی وطن خویش مراجعت نمود و در وقت
که عمیر در مدینه بود صفوان پیوسته با قریش میگفت زود باشد که خبر خوش بشما رسد که از لذت آن مصیبت بدر را از خاطر شما محو گرداند و هر کس
که از جانب مدینه آمدی از وی می پرسید که هیچ حادثه در زمین یثرب بوقوع پیوسته تا روزی از مسافری خبر عمیر پرسید آن شخص
گفت که عمیر مسلمان شد سایر مشرکان بر عمیر ناسزا میگفتند و صفوان سوگند یاد کرد که دیگر هرگز در باره عمیر احسان نکند و با او سخن
نگوید و هیچ نفع بعیال و اطفال او نرساند و چون عمیر بمکه رسید جمعی کثیر از عبده اصنام با او در اسلام موافقت نمودند الحمد لله رب العالمین

قتل عصماء یهودیه بنت مروان یهودیه ... بود ... معارف زنان یهود
سلیطه و زبان آوری پیوسته هجو حضرت رسالت پناه و اصحاب کرام زبان درازی نمود و در
آن وقت که حضرت رسالت پناهی بغزوه بدر توجه فرموده بود آن ... چند ... ملازمان حضرت رسالت پناهی

برکم بود

حاشیه: ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ... شمشیر ...
... مدن
... بدر

نیز بیستم بود عمیر بن عدی اعمی که از قدمای اهل اسلام بود و بخلوص عقیدت در محبت الهی جل وعلا و دوستی حضرت رسالت پناهی صلعم در مدینه
شهرتی تمام داشت آن زن که مذمت ملت حنیفه (؟) عصما را اتفاق افتاد بود بشنید نذر کرد که اگر حق سبحانه تعالی حبیب نذر
خود را بسلامت بمدینه باز رساند آن ملعونه را بقتل آرد و عمیر بواسطه فقدان نور بصر در این سفر از موکب همایون باز مانده بود و چون حضرت سلطنت
شعاری معدلت دثاری از معرکه بدر منصور و مظفر مراجعت نمود و بمقر عز خویش بسلامت رسید عمیر همان شب با قائدی متوجه منزل عصما
شد و بخانه وی در آمد و بتجسس لمس دریافت که طفلی از پستان وی شیر میخورد آن کودک را از وی جدا ساخت و شمشیر بر سینه وی
نهاد و بقوت تمام فرو برد چنانکه از پشت وی بیرون رفت و هم در شب بازگشت و نماز صبح با رسول الله علیه و آله و سلم بجماعت بگذارد صلی الله
و چون حضرت رسالت از نماز فارغ شد نظر بجانب عمیر کرده صورت واقعه بنور نبوت دانسته فرمود ای عمیر بنت مروان را
کشتی گفت بلی یا رسول الله و عمیر از خوف گفت نباید که درین امر معصیت بوده باشد پرسید که ازین فعل هیچ ضرری بمن واجب
میشود آنحضرت فرمود لا ینتطح فیها عنزان یعنی این قتل مستلزم هیچ تبعه نیست در این واقعه دو گوسفند یکدیگر را شاخ نزنند و این مثل اول از آنحضرت
مسموع افتاد عمیر گفت که بعد از آن حضرت علیه الصلاة والسلام التفات نموده بجمعی که در حوالی آنحضرت بودند فرمود اذا احببتم ان تنظروا
الی رجل نصر الله و رسوله بالغیب فانظروا الی عمیر بن عدی یعنی اگر دوست میدارید که نظر کنید الخ عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت
نظر کنید باین نابینا که چه سعی بلیغ و جد تمام نموده در طاعت الهی حضرت رسول فرمود صلعم لا تقل الاعمی ولکنه البصیر یعنی عمیر را نابینا
مگوی بلکه در حقیقت بینا و بصیرست ° آدمی دیده ست و باقی پوستست • دید آنست او که دید دوست است چونکه
دید دوست نبود کور به • گر سلیمان ست از وی مور به • ان بصیرانی که حق را دیده اند • لاجرم بی دیده و بادیده اند
از وقایع سال ثانی از هجرت غزوه بنی قینقاع عهد کرده بود که بایشان تعرض نرساند بشرطی که ایشان نیز دست تعرض کوتاه دارند
اگر دشمنی قصد اهل اسلام کند در دفع اعدا یا احیا موافقت نمایند و این عهد مشروط باین شرط استمرار یافت تا حین مراجعت از بدر چون
بنی قینقاع دیدند که فتح و نصرت مقارن اهل اسلام است و طنطنه کوس دولت محمدی و استعلای ملت احمدی روز بروز در ترقی و تزاید است
آتش حسد در مجمر سینه جهودان مشتعل گشت و از روی حقد و حسد گفت که محمد با جماعتی که مقاتله ننموده در فن قتال مهارتی نداشتند ضمیر
اگر با ما جنگ کند معلوم شود که محاربه چگونه می باید نمود و در نقض عهد رسول صلعم نمود و گویند سبب نقض عهد ایشان آن بود که در بازار بنی قینقاع
زنی از ازواج مسلمانان بدکان زرگری بجهت کفایت مهمی نشسته بود یهود از قفای آن زن پیراهن او را بشکافت و در آن اوان
رسم آن می بود که عرب ازار نمی پوشیدند چون آن زن برخاست عورت وی مکشوف گشت و آن زن از خجالت در یافته
از اهل اسلام فریاد خواست مسلمانی آنجا ایستاده بود بجهت تسلیت آن ضعیفه تیغ کشیده آن جهود را بقتل آورد و قوم یهود
اجتماع نموده آن مسلمان را شهید ساختند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون ازین امر واقف گشت کلان تر ایشان را طلبیده اول
تخویف نموده بدین اسلام دلالت فرمود ایشان گفتند ای محمد تو پنداری که ما چون قوم قوایم که اصلاً از قوانین حرب ماهر نبودند
و طریق جنگ نمی دانستند چون با ما محاربه نمائی دانی که ما چون دیگران نیستیم این بگفتند و از نزد حضرت متفرق گشتند جبرئیل علیه السلام

آمد و آیه کریمه او که و اما تخافن من قوم خیانة فانبذ الیهم علی سواء ان الله لا یحب الخائنین پس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سایه‌ای کرده در مدینه ابولبابه
را خلیفه ساخت و علم را به حمزه داد و تا دو وانگ سیصد ... عقبات نموده از مدینه بیرون رفت و بعد از آن کفار به حصار
خود در آمدند و حق تعالی رعبی در دل ایشان پدید آورد تا بعد از پانزده شبانه روز تنگ آمدند و از حضرت رسول رخصت طلبیدند تا
از حصار فرود آمدند به راه فرار پیش گیرند و هر چه از اموال باشد بگذارند حضرت فرمود که نزول نمایید به حکم من خواهد بود کان امر الله مرحکم الحقدیر
الی رضا و از قلاع فرود آمدند و ایشان هفتصد کس بودند منذر بن قدامه سلمی را حکم شد تا آن جماعت را دستها بربست بندد و حضرت
را داعیه قتل ایشان بود و در آن حین عبدالله بن ابی سلول منافق بر ایشان بگذشت خواست که دستهای بندیان باز کند اما دیدم چرا کرم
سوگندان او بودند منذر بخشونت تمام مانع آمد منافق بخدمت رسول صلعم آمد و گفت در باره دوستان و هم سوگندان
من احسان نمایی آنحضرت اعراض فرمود و دیگر نوبت مبالغه نمود آنحضرت ملتفت او نشد ابن سلول دست بگریبان حضرت در آورد
و گفت یا رسول الله در حق حلفای من احسان فرمای آنحضرت بغضب در آمد و فرمود ویحک ارسلنی و با ملعون عبدالله گفت ترا نگذارم
تا در باره ایشان احسان نکنی حاصل سه صد مرد زره پوش چهارصد دیگر بی زره که مرا از اسود و احمر حمایت نموده باشند در یک
بامداد چگونه گذارم که همه را بقتل رسانی چون مبالغه آن لعین از حد گذشت حضرت فرمود خلوا هم لعنهم الله اما حکم فرمود که از وطان ایشان را
جلا فرمایند و عباده ابن الصامت رضی الله عنه با جلاء ایشان تعین فرمود و فرمان داد که زیادت از سه روز در آن دیار نباشند
چون جلا بآن قوم رسید از آنجهت ملول خاطر گشتند چه بیرون رفتن از دیار و وطن را مکروه داشتند ابن ابی دستگاه
ایشان را آورده خواست تا با آنحضرت ملاقات کند عویم بن ساعده هم وی بر در خانه بود عبدالله خواست تا در خانه رسول صلعم
در آید عویم مانع شد ابن ابی خواست تا عویم را دفع کند عویم او را پس انداخت چنانکه روی آن شوم ملعون بر دیوار در آمد و خون از
وی روان شد بنی قینقاع گفتند یا ابا الحباب ما اقامت در جایی نخواهیم که با تو این نوع اهانت عاید گردد و ما در دفع
آن نباشیم و نومید از آستان عزت پناهی بازگشتند بعد از آن از عباده ابن الصامت مهلت طلبیدند سه
روز ایشان را مهلت داد و بعد از سه روز ایشان را از منازل ایشان بیرون کرد و همراه ایشان تا بذباب که کوهی است
در راه شام رفت و ایشان را از آنجا باذرعات که از اراضی شام بود رفتند و آنجا مقام ساختند و از آنجا باندک فرصتی
براه عدم و جانب جهنم شتافتند چون بنی قینقاع از بیوت و بقاع بفرمان جهان مطاع حضرت مقدس نبوی صلعم بیرون
رفتند و اموال و اسلحه آن غنیمت مسلمانان شد و از آنجمله از میان غنایم بر سه کمان که یکی را کتوم و دیگری را روحا و سیم را بیضا میگفتند
و دو زره یکی صغدیه و دیگری فضه رقم اختصاص برکشید و سه شمشیر یکی موسوم بقلعی و دیگری بتار و دیگری حتف و سه نیزه
از برای خود اختیار فرمود و زره بمحمد بن مسلمه و دیگر بسعد بن معاذ بخشید که نام زره سعد بن ... بود و باقی را بر اصحاب قسمت فرمود و
چون آنحضرت از غزو بنی قینقاع مراجعت فرمود نماز عید قربان گذارد و حضرت با اغنیای صحابه رضی الله عنهم اجمعین قربانی بتقدیم رسانید
... سوم غزوة السویق که بروایت مشهور در سال دوم از هجرت بوده و سبب آن غزوه آن بود که چون ابوسفیان

از مکه

از مکه مدبر روی بغزا او آورد ملکه رسید سوگند یاد کرد که روغن بر سر نکند و با نسوان مباشرت ننماید تا انتقام از حضرت ختمی پناه و اصحاب
کرام او نکشد بعد از چندگاه بروایتی با دویست سوار از مکه بیرون آمد و بصوب مدینه توجه نمود و بر بنی النضیر رسید شبی بود که بخانه حیی
ابن اخطب رفت تا از وی استخبار احوال پیغمبر و اصحاب او نماید حیی بجای والتفات ننمود و در بروی او نگشود و از آنجا مایوس بخانه
سلام [بن مشکم] احترام او نمود و لقدوم او استبشار نمود و مهمانداری بقاعده با او بجای آورد با یکدیگر شراب خورده استکشاف
ما فی الضمیر یکدیگر نمودند ابوسفیان در وقت سحر از منزل سلام بیرون آمد و تا ناحیه عریض که یک فرسنگی از مدینه است آمد و یکی
از انصار که معبد بن عمرو نامش گفتندی با مزدور خود بر سر زراعت بود هر دو را بکشت و چند درخت خرما را از آنجا بسوخت
مقصود آنکه از عهده سوگند خود بیرون آمد و بعد از آن راه فرار پیش گرفت بعد از آن حضرت رسالت پناه صلعم از آن حرکت شنیع وی واقف
گشت ابولبابه را در مدینه خلیفه ساخت و با دویست نفر از مهاجر و انصار در عقب ابوسفیان راندند چون مشرکان از توجه حضرت
خبر یافتند بجهت سبکباری در راه فرار انبانهای سویق که زاد راه ایشان بود می انداختند و مسلمانان آنها را غنیمت بر میداشتند
و بجهت این معنی این غزوه بغزوة السویق مشهور گشت [illegible] آنحضرت صلعم [illegible]
غزوه قرقرة الکدر بود و بعضی این غزوه را در سال دوم شمرده اند و سبب این غزوه آن بود که مسامع همایون حضرت نبوت
شعاری صلعم رسانیدند که جمعی از بنی سلیم و غطفان در آن مواضع مجتمع شده اند لاجرم با جمعی از مهاجر و انصار دویست نفر متوجه ایشان شدند
چون بمقصد رسیدند کسی آنجا ندیدند جماعتی از یاران بجانب اعلای وادی فرستاده تا احتیاط کنند و خود با سایر یاران در بطن
وادی روان شدند ناگاه چشم مبارکش بر ساربانی چند افتاد که بچرانیدن شتران اشتغال می نمودند و غلامی بود
یسار نام حضرت از وی پرسید که بنی سلیم و مردم غطفان کجا اند یسار گفت بر سر آبها منزل مسیار زند و حالا معلوم نیست
که در چه محل اند آنحضرت بفرمود تا شتران را با ساربان بجانب مدینه راندند و چون حضرت نماز بامداد میگذارد یسار با ایشان
در نماز موافقت میکرد آنحضرت را از حال غلام خوش آمد بعد از آن فرمود که شتران را قسمت کنید بعضی از یاران گفتند
که یا رسول الله این غلام یعنی یسار منظور نظر آنحضرت افتاده بجهت نماز او و همانا که خاطر شریف بران قرار میگیرد که وی مومن است
ما او را بطوع و رغبت با شما مسلم میداریم و چون بطیب نفس بود قبول فرمود و او را آزاد کرد و چون بموضعی صرار که از آنجا بمدینه
یک فرسنگ راه است رسیدند شتران را بعد از اخراج خمس قسمت کردند و هر فردی را دو شتر رسید و گویند پانصد شتر
بود خمس حصة خاصه آنحضرت جدا کردند و چهارصد دیگر بر دویست نفر منقسم ساختند هر کسی را دو شتر رسید و بعضی زیادت
گفته اند [illegible] غزوه ذی امر است و این غزوه را ذی امر نیز میگویند و سبب این غزوه آن بود که جمعی از بنی ثعلبه و محارب در ذی امر که موضعی است
از منازل نجد مجتمع گشته [illegible] و قصد آن داشتند که از حوالی مدینه غارت نمایند و باعث ایشان برین امر شخصی است غورث نام
مفتی حضرت رسالت صلعم بکارسازی لشکر دلالت فرمود و عثمان بن عفان را در مدینه خلیفه ساخت و با چهارصد و پنجاه کس از یاران
خویش بیرون آمدند و در راه بمردی رسیدند جبار نام حضرت از وی خبر دشمن پرسید اسلام آورد و گفت که ایشان با تو جنگ نخواهند کرد

بن مشکم امیر اسلام

وادی

بعض از ما قوت بعضی شتر نوازید که بمدینه این شتران قسمت با بواسطه نزدیک یاران گفتند یا رسول الله

نجد عسر

بلکه چون خبر تو بشنوند بکوهها متحصن خواهند شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم جبار را باسلام دعوت فرمود مسلمان شد و او را بصحبت بلال که داشته
و دران سفر محاربه و مقاتله نرسید اما دشمنان از دور بر سر کوهها می‌دیدند که متحصن شده و از روز باران باریدیا لذا در راه جامهای تر
ساخته بود و حضرت جامه خویش از بر بیرون کرده بر درختی افکنده بود تا خشک شود و در پای آن درخت ساعتی باستراحت آسود
اعراب چون آنحضرت را تنها دیدند غورث که اقدم و اشجع ایشان بود گفت کاینک محمد تنها در پای آن درخت تکیه کرده اگر دست بروی
مییابی وقت است غورث شمشیر کشیده بر بالین آنحضرت آمد و گفت من یمنعک الیوم منی کیست که ترا امروز از من باز دارد حضرت فرمود
الله تعالی فی الحال جبرئیل علیه السلام بر سینه وی زد چنانچه شمشیر از دست وی بیفتاد خواجه صلعم شمشیر برداشت و بر سر وی رفت
و گفت من یمنعک منی گفت هیچکس نیست که مرا از تو باز دارد و بغیر از الله تعالی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد عبده و رسوله سوگند
یاد کرد که هرگز سبب اجتماع لشکر نکردم آنحضرت شمشیر باز داد غورث گفت والله لانت خیر منی و نزد قوم باز گشت با وی گفتند
ترا چه شد که شمشیر کشیده بر سر وی رفتی و کار نا ساخته باز گشتی گفت مردی سفید بلند بالا دیدم که بر سینه من زد چنانچه بقفا افتادم
و شمشیر از دست من بیفتاد و دانستم که ملکی است و محمد رسول حق تعالی است و من بوی ایمان آوردم و شما را نیز دلالت میکنم که بوی ایمان
آرید و گویند آیه کریمه یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمت الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم درین باب نازل شد
بعد از ان آنسرور بمدینه باز گشت و یازده شبانروز دران سفر بود ٭ ٭ از جمله واقعات سال سوم از هجرت سریه قرده
بود و کیفیت واقعه چنان بود که بسمع سعادت رسول صلعم رسید که کاروان قریش از راه عراق بجانب شام میروند چه بعد از واقعه
بدر قافله مکه از ترس مسلمانان از راه حجاز بشام نمیرفتند و خبر آوردند که مال بسیار و نقره و متاع تجارت دران قافله فراوانست
و صفوان ابن امیه و حویطب ابن عبد العزی و عبد الله بن ابی ربیعه دران کاروان اند حضرت صلعم زید بن حارثه را رضی الله عنه با صد سوار
تعیین فرموده بر سر ایشان فرستاده و آن اول سریه بود که زید امیر گشت و زید بر سر ایشان رانده اعیان قوم گریختند و لشکر مسلمانان کاروان
مشرکان را بغارت کرده بمدینه آوردند حضرت خمس جدا کرد و گویند موازی بیست هزار درم شد و باقی را بر اهل سریه قسمت کرده
در باره زید بن حارثه فرمود خیر امراء السرایا زید بن حارثه اعدلهم فی الرعیة واقسمهم بالسویة ٭ ٭ قتل کعب بن اشرف واقدی میگوید
رحمه الله که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در معرکه بدر بر مخالفان غالب آمد همه منافقان و یهود دران مدینه خوار و ذلیل
گشتند و یقین دانستند که بعد ازین محمد بر جانب که روی آرد بر دشمنان غالب خواهد آمد و کعب اشرف که از عظماء یهود بود و مقبوض
گشته و ممات خود بر حیات راجح گفت بنفراتش مشرکان بمکه رفت و مرثیه قتل ایشان در مجلس بر خواند و بهلی چند در مذمت
و هجای آنحضرت بنوت شعاری بر هم بسته و در اشعار ان میخواند چنانچه کالک و رمیدان تحریران عنقریب جولان نموده بعد از آنکه ملعون
از مکه بمدینه باز گشت آنحضرت از فرط تحریک او آگاهی یافته فرمود اللهم اکفنی ابن الاشرف بما شئت فی اعلانه الشر و قوله الاشعار
انگاه با یاران گفت کیست که ابن الاشرف را از ما کفایت کند که مردی خدا و رسول اوست صلی الله علیه و آله و سلم محمد بن مسلمه گفت
میخواهی یا رسول الله که من او را بکشم خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم آری محمد بن مسلمه بخانه آمد و سه شبانروز طعام و شراب نخورد و از اندیشه

الا تخفی

سخنی

اگر سخنی گفته باشد وفا تواند نمود با آنحضرت مرا او را گفت تو هر چه توانی سعی نمای گفت یا رسول الله شاید که بضرورت در منفعت ملازمان
تو سخنی باید گفت بمصلحت حضرت او را در آن مرخصت داد و در روایتی آنکه فرمود که با سعد بن معاذ درین کار مشورت کن سعد گفت
به پیش او میباید رفت و از احتیاج و فقر خود شکایت کرد و از وی طعام باستقراض طلبید و او را به بهانه از حصار او بیرون آورد
مهم خود کفایت نمود آنگاه محمد بن مسلمه ابو نایله سلکان بن سلامه را که برادر رضاعی کعب بود و عباد بن بشر و حارث بن اوس بن
معاذ و ابو عبس بن جبر را متفق گردانید و در روایتی آنکه محمد بن مسلمه را با کعب اخوت رضاعی بود بعد از آن که ابو نایله را پیشتر بنزد
کعب بن اشرف فرستادند کعب او را تعظیم نموده سبب آمدن پرسید ابو نایله گفت از جمله بلاها که بر ما نازل گشته یکی اینست
یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که بسبب او عرب با ما در مقام محاربت و منازعت در آمده اند و طریق آمد و شد خلایق
با ما در بار مسدود شده و مشقت بسیار از عسرت بما راه یافته و اهل و عیال ما همه ضایع شده اند و هر دم از ما مالی و صدقه میطلبد
و حال آنکه ما چندان طعام نمی یابیم که خود بخوریم کعب گفت من پیش ازین ترا میگفتم از من نمی شنیدی من بسر پدر خویشم و شما هنوز که گاه آید
سوگند بخدا که ازین هم ملول تر و پشیمان تر خواهید شد بعد از آن ابو نایله گفت که جمعی با من درین رای موافقند و ما را احتیاج واقع شده بجهت
استقراض مقدار طعام و تمر نزد تو آمده ایم و هر چه دلخواه تو باشد کعب تعریف حرمهای خود کرده گفت زنان خود را در گرو کنید ابو نایله جواب
داد که زنان را در گرو کردن مناسبتی ندارد بتخصیص نزد تو که نیکوترین عربی کعب گفت پس فرزندان خود گرو کنید ابو نایله
گفت بعد الیوم ایشان را سرزنش کنند و همین موجب عیب و عار ما باشد اگر خواهی اسلحه خویش در رهن تو کنیم و چون شب شود آنرا در تو آریم
کعب قبول کرده گفت هر گاه که خاطر شما خواهد بیارید ابو نایله از منزل کعب بیرون آمده یاران را آگاه گردانید و باتفاق نزد حضرت
رسالت پناه صلعم آمدند و صورت حال معروض داشتند و در شب چهاردهم صفر محمد بن مسلمه با چهار نفر که اسامی ایشان مذکور گشته
باشارت حضرت خیر البشر روی براه نهادند و آن سرور تا بقیع غرقد بمتابعت ایشان تشریف فرمود و چون بدان موضع رسیدند
بزبان معجز بیان گذرانید که انطلقوا باسم الله اللهم اعنهم آنگاه حضرت رسالت صلعم بازگشت و اصحاب خمس بدر حصار کعب رسیده
التماس نمودند که فرود آید کعب چون آواز ایشان شنید برخاست تا پیش ایشان آید زوجه او که همدر آن روز به نکاح خود در آورده بود گفت
ای کعب کجا میروی گفت برادران من محمد مسلمه و ابو نایله آمده اند بملاقات ایشان میروم آن ضعیفه گفت مرو که آوازی شنیدم
که پنداشتم از آن خون میچکد کعب گفت برادران منند دیگری نیست زن دست در دامن شوهر زد و او را از ملاقات
منع کرد و گفت بخدا سوگند که سرخی خون درین آواز می بینم کعب گفت که بگذار که برادر من ابو نایله است اگر مرا در خواب بیند بیدار نکند زن گفت
و آنکه بوی شر ازین آواز میشنوم کعب گفت ان الکریم لو دعی الی طعن لاجاب آنگاه جامه از دست زن کشید که دامن کشان بیرون
می آمد و عطری از وی بسید میکه مشام یاران معطر گشت ساعتی با یکدیگر بسخن مشغول شدند و از آن نخل که ابو نایله با وی در میان آورده بود
مکری میساختند بعد از آن محمد بن مسلمه با وی گفت که خوش هوائیست اگر خاطرت میل کند ساعتی سیری توان کرد بیا تا بشعب
عجوز برویم و بقیة اللیل محادثه و مسامره بگذرانیم کعب با ایشان موافقت نموده در اثنا رسیدن ابو نایله با وی گفت عجب بوی خوشی

مرا آمده نزد تو که بیاریم

از تو مشموم میگردد جواب داد که خوشترین و خوشبوی‌ترین زنان عرب در حباله نکاح منست ابونایله از وی رخصت طلبید تا موی او را
بوی کند و بروایتی محمد بن مسلمه التماس نمود القصه تجویز نموده موی او بدست گرفت و ببوئید و استطابه نمود و دیگر یاران نیز بوییدند چون
لحظه‌ای بگذشت باز ابونایله التماس خویش مکرر ساخت این نوبت رخصت یافته موی سر او را محکم بگرفت و گفت بزنید دشمن خدا را مسلمانان
بشمشیر حمله کردند و تیغ موثر نمی‌افتاد آخر الامر محمد بن مسلمه معولی یعنی شمشیرچه بیرون آورد و بر ناف کعب نهاد تا بسینه اش بشکافت و کعب
در آن زمان بانگی با هیبت کرد چنانکه از مهابت آن اهل حصارها همه آتشها برافروختند و اهل اسلام سر آن سگ را از تن جدا کرده
روی بمدینه نهادند و اتباع و یاران کعب از عقب مسلمانان شتافته راه غلط کردند و بایشان نرسیدند و آورده‌اند که در وقت
تیغ راندن مگر زخمی بیک بهره از دست یاران بحارث بن اوس رسیده بود و از آن زخم چندان خون رفته بود که بالکلیه مجال
حرکت نمانده رفقا او را برداشته متوجه آنحضرت شدند چون ببقیع غرقد رسیدند آواز تکبیر برکشیدند حضرت مقدس نبوی صلعم آواز تکبیر ایشان
شنیده دانست که ابن الاشرف را بقتل رسانیده‌اند و چون اصحاب بملازمت حضرت رسیدند آنسرور گفت افلحت الوجوه در جواب
گفتند که و وجهک یا رسول الله و سر آن لعین را بر خاک مذلت انداخته متابعه فرموده زبان بشکر الهی گشود و حق شکرگذاری
بتقدیم رسانید و بعد از آن آب دهان مبارک بر زخم حارث ابن اوس رسانید فی الحال بفرمان الهی جل و علا شفا یافت
قتل ابورافع تاجر حجاز بود و شرح این واقعه آنکه چون قاتلان کعب از قبیله اوس بودند کاری خطیر چنین بتوفیق الهی جل و علا بتقدیم رسانیده بودند
و آنخدمت شایسته بجا آوردند و غیرت در رجال خزرج پدید آمد تا ایشان نیز یکی از اعدای ملت را که عدیل کعب باشد بقتل رسانند
و بعد از استخاره و استشاره رای ایشان بران قرار گرفت که ابو رافع که برادر کنانه ابن ابی الحقیق بود و شوهر صفیه
بود ذکر کنانه در حرب خیبر سمت گذارش خواهد یافت ان شاء الله تعالی و این ابو رافع همیشه کفار را باعانت می‌نمود
تا با آنحضرت مقابله و مقاتله می‌نمودند و نزدیک بزمین حجاز در نواحی خیبر حصاری داشت و از خزرجیان عبدالله بن عتیک و عبدالله
ابن انیس و ابو قتاده و دو کس دیگر از اصحاب درین امر متفق گشته از حضرت دستوری خواستند و بعد از رخصت بجانب خیبر
روان شدند و در حین غروب آفتاب بحصار رسیدند چه راعیان ابورافع و مواشیان او از چراگاه بازگشته بحصار درمی‌آمدند عبدالله بن عتیک گفت یاران
کلاه شما هم اینجا باشید تا من بروم و با دربان تملق نموده رخصت در آمدن در حصار بگیرم یاران قبول کرده در بیرون حصار قرار گرفتند
عبدالله قریب بدروازه حصار به بهانه قضای حاجت بنشست و مردم قلعه را آنوقت از مهمات صحرا باز پرداخته بدستور هر روز
بحصار درمی‌آمدند بواب بتوهم آنکه عبدالله هم از مردم حصار است با وی گفت که در درآمدن تعجیل نمای که روز بیگاه شده و در را می
بندم عبدالله مترصد میبود تا معلوم کند که کلید را کجا خواهد نهاد و دربان بطریق معهود کلید را بر میخی بیاویخت و چون دربان بخواب
رفت عبدالله معلوم کرد که ابو رافع در بالاخانه بیدار است و قصه خوانی بپیش وی قصه میخواند عبدالله چندان توقف نمود که قصه باخر
رسیده و ابو رافع بخواب رفت آنگاه عبدالله درهای بالاخانه را میگشاد و از اندرون می‌بست تا رسید بخانه که ابو رافع
خفته بود و بنا بر آنکه اهل و عیال با او در آنخانه خفته بودند در تاریکی یقین ندانست که مرقد ابو رافع کدامست ندا کرد یا ابا رافع او بیدار شده

گفت کیست

گفت که کیست عبدالله عتیک بر صوب آواز او تیغی انداخت و از غایت دهشت که بر وی مستولی یافته شمشیر کارگر نیامد و ابن عتیک
انجمن و آهسته از خانه بیرون آمد و بعد از لحظه باز درآمد و آواز خود را تغیر داده گفت ابو رافع این از چه بود ابو رافع جواب داد که شخصی درین خانه
شمشیر بر من زد عبدالله این نوبت باز شمشیر بر وی زد و چون مهم او هنوز باین ضرب کفایت نشد سر تیغ را بر شکم او نهاد و چندان قوت
کرد که از پشت وی بیرون آمد و در وقت مراجعت عبدالله از زینه بیفتاد و پای او بشکست و پای شکسته را بدستار بسته بجای
دیگر جستن میکرد تا از حصار بیرون رفت و بیاران ملحق شد و چندان در بیرون حصار توقف نمودند تا هم از درون حصار آواز مردم
بنوحه گری برآمد چنانکه گفتند ابو رافع تاجر حجاز کشته شد آنگاه عبدالله را برداشته روی بمدینه نهادند و آنحضرت را از کشته شدن ابو
رافع واقف گردانیدند آنحضرت مستبشر گشته دست خجسته خود بر پای شکسته عبدالله مس فرمود خدا تعالی شفا عاجل کرامت
کرد و عبدالله بر خود بر پای خاست و چون قبایل یهود که در اطراف مدینه بودند برین حال مطلع شدند وهم بسیار بر ضمایر ایشان مستولی
شده تعجب می نمودند که اصحاب محمد چه کسانند که خلق را در خانه بسته و در قلعهای استوار میکشند و درین سال
تزویج عثمان بن عفان بود رضی الله عنه که حضرت رسالت صلعم ام کلثوم را که دختر آنحضرت بود با آن بحر محیط حیا و عرفان عثمان بن عفان رضی الله
عنه نکاح کرد و در جمادی الاخر زفاف واقع شد و بدان سبب بذی النورین ملقب گشته و هم درین سال سیوم از هجرت
سید کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التسلیمات حفصه دختر قدوة الاصحاب عمر بن الخطاب رضی الله عنهما را در سلسله امهات المومنین
اندراج داد و حفصه پیشتر در حبالهٔ حبالهٔ خنیس بن حذافه سهمی بود و در سال دوم از هجرت مذکور او را اطلاق داد و بعد از آنکه لشکر اسلام از
واقعه بدر مراجعت کردند عمر رضی الله عنه حفصه را بر هر یک از ابوبکر و عثمان رضی الله عنهما علحده عرض کرد و هیچکدام جواب او نگفتند
و از آن جهت ملالت بخاطر عمر رضی الله عنه راه یافت و از عثمان بحضرت رسالت صلعم شکایت برد و گفت حفصه را بر عثمان عرض
کردم جواب شافی نداد سید عالم صلعم فرمود که ~~حفصه را~~ شوهر بهتر از عثمان تقدیر فرموده و از برای عثمان زنی بهتر از حفصه
معین گشته و در شعبان سال سیوم از هجرت سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم حفصه را بخواست و بانشرف فراش نبوت مشرف
شد و آورده اند که چون سلسله مناکحت استحکام پذیرفت روزی عمر خطاب الطریقه ماجرا با صدیق گفت چون بود که دختر خود بر تو
عرض کردم بجواب لا و نعم متعرض نشدی گفت شنوده بودم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یاد او فرموده بود از آن جهت سکوت اختیار کردم
فرمود چه لازم بود که بمن رسانید آن جواب داد که سر خواجه فاش کردن از اداب بندگی ندانستم نقلست که حفصه خاتون
رضی الله عنها در میان امهات مومنین به تندخوی شهرت داشت و احیانا باین جهت خاطر عاطر آنحضرت از وی ملول میشد چنانکه همین
بجائی رسید که آنحضرت خواست تا او را اطلاق دهد و در روایتی هست که طلاقش داد و چون عمر معلوم کرد خاک بر سر ریخت و نعره
برآورد که بعد ازین چه آبروی بماند که فرزند من از حباله آنحضرت بیرون آمد حق تعالی برخاطر خواه عمر خطاب رضی الله عنه جبرئیل علیه السلام را
بفرستاد تا خواجه را صلعم برجعت حفصه دلالت کند جبرئیل علیه السلام بیامد و گفت یا رسول الله حق تعالی میفرماید که از طلاق حفصه
رجوع فرمای که او نماز گذار و روزه دار است و در بهشت داخل زنان تو خواهد بود و حضرت بر وفق حکم ربانی مراجعت فرمود و این

که ای عمر دختر ترا [illegible]

منقبت عظمی در فضایل حفصه ثبت افتاده و مرویاتش در کتب معتبره بشصت عدد رسیده که از انجمله چهار متفق علیه است و شش از افراد
مسلم و در سال چهل و پنجم از هجرت وفات یافت و مروان که دران زمان مالک مدینه بود بر وی نماز گذارد و در بقیع مدفون گشت
... در همین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم ... در عقد خود کشید و او اول زن طفیل بن حارث بن عبد المطلب
بود و میان ایشان بسبب طلاق افتاد و بعد ازان برادر وی عبیده ابن الحارث او را بخواست و عبیده در واقعه بدر بدرجه شهادت نوشید
چنانچه در واقعه بدر بیان گشت و چون عدت وی منقضی شد در رمضان سنه ثلث پیغمبر صلعم او را بنکاح شریف آورد و کابین دوازده
اوقیه و نیم درم نقره و مدت هشت ماه در خدمت حضرت بگذرانید لهذا انگاه بعالم بقا رحلت کرد و در بقیع مدفون گشت
وازجمله فضائلش انکه او را ام المساکین میگفتند بجهت انکه اطعام درویشان بسیار بتقدیم رسانید و وی خواهر مادری میمونه بود رضی الله عنهما
... در سال سیوم از هجرت ... سبط رسول و ... ریحان ... مسموم و امام معصوم ... ولی حسن بن علی رضی الله عنهما
در منتصف رمضان همین سال در مدینه متولد شد و چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر انحال وقوف یافت بخانه فاطمه زهرا رضی الله عنها تشریف
اورد و حسن را در کنار گرفت و بانگ نماز در گوشش بگفت و در روز هفتم سر وی را بتراشید و موی سرش را برابر نقره ساخت صدقه ...
سال و نیم رسیده بود و مرویاتش سیزده حدیث و کنیتش ابو محمد و القابش طیب و تقی و زکی و سید و سبط و ولی مقرر شد
و فضائلش بسیار و شمائلش بیشمار بود و گویند شبیه ترین از خلق به پیغمبر صلعم او بود و منشور سیادت جوانان بهشت بنام شریف
او و برادرش حسین رضی الله عنهما موشح گشت و بثبوت پیوسته که در مرض موت پیغمبر صلعم فاطمه رضی الله عنها حسن و حسین را
نزد آنحضرت آورد ~~...~~ و گفت فرزندان خود را عطیه فرمای ... سیرت و بزرگی من بحسن حواله شد و سخاوت
و شجاعت من بحسین ... و در آخر عمر نوبت آنحضرت را زهر دادند و نوبت سیم کارگر آمد و چهل روز در خستگی گذرانید و در
بیست و هشتم صفر سال پنجاه از هجرت بفرادیس خلد رحلت فرمود و عمر شریف چهل و هفت سال و چند ماه بود برادر نامدارش حسین
بن علی به تجهیز و تکفین او قیام نمود و در بقیع نزد والده شریفه فاطمه بنت رسول الله مدفون گشت و هشت پسر و بروایتی ده پسر و هشت
دختر از آنحضرت بماند و اعقاب ایشان در اطراف و اکناف عالم موجود اند و شرح شمایل و اوصاف ان زبدة الطاف درین مختصر
بلکه در ... مطول ... نتواند شد ... از وقایع کلیه در سال سیوم از هجرت واقعه احد بود و چون انواقعه مشتمل بود بر امور
کلیه از برای ان بابی علحده مترتب گشت مشتمل بر فصول و واقعات ... و این باب مشتمل است بر پنج فصل
در مقدمات این غزوه ارباب سیر و تواریخ اورده اند که چون بازماندگان قریش از جنگ بدر بمکه مراجعت نمودند متاع تجارت قافله
ابو سفیان هزار شتروار که در دار الندوه بنا بر غیبت اربابش برسم ودیعت سپرده بودند حساب کردند راس المال باز تجارت
داد و سوای ربح ان پنجاه هزار مثقال طلا حاصل شد صنادید قریش چون اسود بن مطلب بن اسد و حویطب بن عبد العزی و صفوان
بن امیه و عکرمه بن ابی جهل و غیر ایشان با ابو سفیان گفتند که این اموال اهل مکه است اکنون انچه از ربح حاصل شده میخواهیم که در تجهیز لشکر صرف
نمایند و سپاهی سنگین جرار ... ترتیب نموده بجنگ محمد صلی الله علیه و آله و سلم رویم اکنون رای تو درین باب چیست

ابو سفیان

زینب ...
ازعقد ...
ولادت امام حسن ...
سیرت
امام حسن
مصیبت ... ابو سفیان ...

ابوسفیان گفت که همه باین سخن رضا داده‌اند گفتند آری گفت اول کسی که درین امر اتفاق نماید منم که اشراف قبیله و فرزندان من در آن
بقتل آمده‌اند من نیز درین کار نهایت کوشش نموده انتقام قریش از ایشان بستانم بعد از آن چهار نفر از چرب زبانان قوم تعیین کرده نزد قبایل
فرستادند تا استمداد و استعانت نموده لشکر جمع کنند یکی از آن چهار عمرو بن العاص بود و دیگری هبیره بن ابی وهب سیوم عبدالله
بن الزبعری و چهارم ابوعزه شاعر جمحی ابوعزه قبول این امر نمیکرد بجهت عهدی که با حضرت بسته بود در وقتی که او را از میان اساری بدر
محابا آزاد میکرد بدین موجب که کسی را بر قتال آنحضرت تحریص ننماید القصه صفوان بن امیه و جبیر بن مطعم مبالغه تمام او را راضی ساخته
با آن سه نفر دیگر بتحصیل لشکر فرستادند و این چهار نفر باطراف رفته سپاه فراوان جمع کردند چون قریش بعزیمت محاربه
یکجهت گشتند صفوان گفت زنان خود میباید برد تا بر قتلای بدر توجه کنند که هنوز جراحات تازه است تا امر قتال موکد گردد
و عکرمه و عمرو بن العاص درین رای استحسان صفوان نموده بر نفعی جازم گشتند فاما نوفل بن معاویه دیلی این قول
نموده گفت اگر منهزم گردیم بردن زنان مستلزم فضیحت و رسوائی گردد و ابوسفیان نیز بنوفل مایل بود فاما زوجه‌اش هند دختر عتبه بسخن
بن ربیعه بردن زنان مبالغه بسیار نمود لاجرم شوهر او ابوسفیان از برای سردار منکوحه خود یکی هند مذکور و دیگر امیمه بنت سعید
بن وهب دو هودج ترتیب کرد و صفوان و عمرو و عکرمه و طلحه و حارث بن هشام و جمعی دیگر از مشرکان بهمت نسوان خود هودجها ترتیب
نمودند و بردن ایشان جازم گشتند و ابوعامر راهب که مشهور به فاسق بود با پنجاه کس از اتباع خویش میان همراهی مخالفان
بربست و چون عرض لشکر و استعداد سپاه کردند سه هزار مرد که از آنجمله هفتصد زره پوش بودند و دویست اسب و سه
هزار شتر و پانزده هودج در شمار آمد و اشراف قریش ازین سفر مبارک هیچکدام تخلف ننمودند و بادیه خلاف و نفاق بقدم اتفاق
پیمودند و جواری مغنیات همراه تعیین نمودند تا در هر منزل سرود گویان تذکار رفتگان بدر کنند و قواعد عداوت را موکد ساخته مردم را
بر حرب و قتال حریص گردانند ... که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه در آن ایام ساکن مکه بود شخصی را از بنی غفار به اجرت
گرفته مقرر کرد که بسه روز بمدینه رود و مکتوب مهر کرده که مشتمل بود بر قصد مشرکان و کمیت و کیفیت لشکر ایشان بحضرت مصطفی
صلی الله علیه و آله و سلم رساند و آن شخص بعد از قطع منازل مکتوب را در محله قبا بحضرت مصطفی صلعم رسانید حضرت رسول آن مکتوب را به
ابی بن کعب داد تا بخواند خواجه عالم صلی الله علیه و آله و سلم بعد از اطلاع بر مضمون مکتوب ابی را وصیت فرمود که البته در اخفاء آن سر
کوشد و بر اشتر نشسته بخانه رفت بعد از آن بخانه سعد بن الربیع تشریف فرموده در خلوت این راز با وی در میان نهاد و در کتمان
آن سر مبالغه نموده بمدینه بازگشت و زن سعد اتفاقا در زاویه مکان استراق سمع نموده بود چون حضرت با شوهر سخن میگفت مطلع گشت
و بر فحوای کل سر جاوز الاثنین شاع آن خبر در مدینه منتشر گشت و یهود و منافقان از آمدن مرد غفاری واقف گشته باهم میگفتند
که این خبری آورده است اصلا موجب بهجت و شادمانی محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحابش نیست بعد از آن مشرکان متوجه مدینه
گشتند چون بذوالحلیفه رسیدند آنجا سه روز منزل ساختند حضرت رسالت مآب انس و مونس پسران فضاله را بجاسوسی
فرستاد خبر آوردند که مشرکان اسبان و شتران خویش در مزارع عریض سر کرده گذاشته‌اند چنانکه برگ سبز در آنجا نماند بعد از آن

بذوالحلیفه
گذاشته

حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم جناب ابن المنذر را رضی الله عنه بفرستاد تا از لشکر ایشان خبر تحقیق بیارد جناب مذکور — خبر
نموده کیفیت و کمیت ایشان و اعداد مراکب و درع و عماری و جواری یکیک بآنحضرت تقریر کرد و نحن در آنچه عباس در مکتوب
خود نوشته بود موافق یافته فرمود حسبنا الله و نعم الوکیل اللهم بک احول و بک اصول واقدی گوید که چون مشرکان بابوا رسیدند گفتند
قبر مادر محمد اینجاست از آن بشکافیم و استخوانها بیرون آریم تا اگر فرضاً زنان ما باسیری بدست او افتند گوییم که عظام رمیم مادرت بالضرورت
بعوض این زنان بما باز رسد و اگر دست نیابد بمال گرانمایه ازو ما بستانیم چون با ابوسفیان مشورت کردند تحسین این رای نموده گفت — شب جمعه
بنو بکر و خزاعه که حلفاء و دوستان محمد اند اگر ازین شنیع با نبشی اطلاع یابند مردگان ما را تمام از گورها بیرون آرند بعد از آن در شب جمعه
که روز پنجشنبه آخر تعین تلاقی شده بود مشاهیر اصحاب چون سعد معاذ و سعد بن عباده و اسید بن حضیر با جماعتی از دلاوران صحابه — شنبه
رضی الله عنهم آن شب مسلح بحراست رسول صلی الله علیه و آله و سلم تا بروز قیام نمودند و بعضی مسلمانان مدینه نیز شب پاس داشتند
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در آن شب بخواب دید که زرهی مستحکم پوشیده و رخنه چند در ذوالفقار پدید آمده گاوی را ذبح
کردند و در عقب او قوچی را کشتند روز دیگر آن واقعه را با یاران تعبیر آن از حضرت پرسیدند فرمود درع حصین مدینه است و رخنه — رؤیای رسول و یاران
شدن شمشیر مصیبتی است که بنفس من رسد و گاو مذبوح کشتنی است که باصحاب من واقع شود و ذبح قوچ قتل یکی از اکابر اعادیست
که بتحقیق بپیوندد و در روایت درج الدرر آنکه در خواب چنان دید که ذوالفقار شکست و تعبیر آن بقتل یکی از اهل بیت فرمود و رای پیغمبر صلعم
و اکابر اصحاب با آن میل داشت که از مدینه بیرون نروند اما جمعی از جوانان که از حضور بدر حرمان یافته بودند بخروج رغبت تمام داشتند
حضرت در آن باب اصحاب را بمشورت سرفراز گردانید اکثر اعیان مهاجر و انصار گفتند که صواب چنان مینماید که از مدینه بیرون رویم
و عبدالله بن سلول گفت یا رسول الله تا غایت بر مدینه هیچکس دست نیافته و پیشتر در ایام جاهلیت هر دشمنی که قصد ما نموده بیرون رفته
با وی جنگ کردیم البته مغلوب شدیم چون صبر کرده ثبات ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت چنانست که اهل و عیال را
بحصارها فرستیم و خود در مرکز ثابت ~~ورزیدیم و رعایت مرکز نمودیم غالب آمدیم اکنون مصلحت~~ باشیم حضرت برای ابن ابی
اقبال کرد اما حمزه بن عبدالمطلب و سعد بن عباده و نعمان مالک ابن ثعلبه و جمعی دیگر از اوس و خزرج گفتند یا رسول الله صلی الله
علیه و آله و سلم اگر ما در مدینه متحصن گردیم دشمنان حمل بر ضعف ما کنند و سبب جرأت ایشان گردد و حق تعالی در روز بدر بر اعدا با وجود
آنکه زیادت از سیصد و پنج کس همراه تو نبود نصرت کرامت فرمود و امروز بحمدالله لشکر ما قوی و عدد ما بسیار و مدتهاست
که ما در آرزوی بوده‌ایم مالک بن سنان پدر ابو سعید خدری گفت یا رسول الله بخدا سوگند که ما را یکی از احدی الحسنیین است یا آنکه ظفر است — جنبش روزی
یا شهادت و هر دو حال محبوب ماست حمزه گفت یا رسول الله بدان خدای که قرآن بر تو فرستاده است که امروز روزه نگشایم تا
با مشرکان بشمشیر خود جنگ نکنم نعمان بن مالک گفت ذبح گاوی که در خواب تو نموده اند قتل منست از جمله اصحاب تو بخدا که جز او خدا
دیگر نیست که به بهشت در خواهم آمد حضرت پرسید که بچه سبب جواب داد که بجهت آنکه خدا تعالی و رسول او را دوست میدارم
و در معرکه از مشرکان روی نمیگردانم آنسرور گفت که راست گفتی و نعمان در حرب شهادت یافت رضی الله عنه و ارضاه

نقلست

نقلست که خواجه علیه الصلوة والسلام روز جمعه نماز جمعه بگذارده و خطبهٔ فصیح خوانده و مردم را نصیحت فرموده و موافقان را بر محاربت
مخالفان تحریض نموده که نصرت شما را خواهد بود اگر صبر کنید و ثبات قدم ورزید فرموده تا لشکر به ساز سازی لشکر مشغول شوند و نماز عصر گذارده
بحجرهٔ همایون تشریف برد و صدیق و فاروق با آنسرور موافقت نموده دستار بر سر مبارکش راست کردند و زره بر تن مقدس
افکندند و خلقی کثیر در مسجد انتظار آنحضرت می بردند سعد معاذ و اسید بن حضیر رسیده با ایشان گفتند که شما مبالغه و ابرام می نمائید
که رسول صلعم از مدینه بیرون آید و او را اینمعنی ناگوار است و چون آنحضرت مؤید بوحی آسمانست اولی آنکه زمام اختیار بقبضهٔ اقتدار او باز
گذارید و از دایرهٔ طاعت و متابعت او بیرون نهید خواجهٔ کاینات و سرور مخلوقات علیه افضل الصلوة والتسلیمات مسلح از خانه — وقدم
بیرون آمد و زره پوشیده و کمر از ادیم بر میان بسته شمشیر حمایل کرده و نیزه در دست گرفته و سپر بر شانهٔ مبارک انداخته
چون نظر اصحاب بر آن نور دیده و احباب افتاد که برین هیئت بیرون خرامید از استدعای خروج آنحضرت پشیمان شدند و اظهار
ندامت نموده گفتند یا رسول الله چه دانستیم که مکروه طبع شریف باشد دلالت کنیم هرچه خاطر شریف بر آن قرار میگیرد تقدیم
رسان حضرت فرمود که ابتدا با شما اظهار اینمعنی نمودم شما برای خود رفتید و الحاح نمودید اکنون سزاوار نیست که چون پیغمبر سلاح
پوشد باز وضع آن نماید تا زمانی که خدای تعالی فرماید میان او و اعدا او اکنون آنچه میگویم بشنوید صبر و استقامت
ورزید که نصرت شما را خواهد بود آنگاه سه نیزه طلب فرموده سه لوا معقود ساخت لوای اوس بسعد بن عباده داد و لوای خزرج
بحباب ابن المنذر و لوای مهاجران بعلی ابن ابی طالب رضی الله عنه تفویض فرموده و بروایتی بمصعب بن عمیر داد و عبدالله ام — بمصعب
مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و بعد از آن متوجه احد گشت و مسلمانان با آنحضرت روان گشتند و در میان ایشان صد زره
پوش بود و اعداد و افراد لشکر هزار مرد بودند و دو اسپ داشتند یکی از آن پیغمبر و دیگری از آن ابو برده بن نیار چون سوار
میدان اصطفا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر اسب همایون سوار شد و سعد بن قیس پیش حضرت برده و سوار هر دو زره پوشیده
میرفتند چون بمنزل شیخین رسیدند آواز خشونت بسمع شریف آنحضرت رسید که جماعتی آواز برداشته فریاد میکردند
پرسید اینها چه کسانند گفتند سهم سوگندان عبدالله ابن ابی اند یهود فرمود ~~[illegible]~~ لا تنتصروا باهل الشرک علی اهل الشرک بعد از آن در آن منزل — آنحضرت لا تنتصروا
عرض لشکر فرموده جماعتی از کودکان صحابه را بنابر صغر سن اجازت مراجعت دادند مانند عبدالله عمر و زید بن ثابت و اسامه
بن زید و زید بن ارقم و براء بن عازب و اسید بن ظهیر و عرابة بن اوس و ابو سعید خدری و سمرة بن جندب و رافع
بن خدیج رضی الله عنهم ظهیر گفت یا رسول الله رافع تیرانداز است و رافع در آن حین خود را بلند میکشید تا در چشم آنحضرت
کلان نماید و او را با خود بغزوه برد حضرت او را دستوری داد با آمدن سمرة بن جندب چون دید که رافع را اجازت آمدن شد با مری
بن سنان که شوهر مادری بود گفت که رافع را اجازت فرموده و حال آنکه من رافع را می اندازم مری این سخن با آنحضرت
عرض کرد حضرت فرمود مصارعت نمایند چون کشتی گرفتند سمره رافع را بر زمین زد سید عالم صلعم او را دستوری داد
با آمدن بغزوه و شب در آن منزل بیتوته کردند و محمد بن مسلمه با چند کس حراست مسلمانان نموده و پاسبان لشکر مشرکان

آن شب عکرمه بود مستور است که دران شب حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بعد از ادای نماز خفتن فرمود کیست که امشب ما را حراست
نماید مردی گفت یا رسول الله من حراست نمایم پرسید که کیستی گفت ذکوان فرمود بنشین بعد از آن بار دیگر گفت کیست که امشب
حراست ما کند مردی برخاست و گفت من پاسبانی تو میکنم فرمود کیستی گفت ابوسبع کذا کرت سیوم پرسید که کیست
امشب پاسبانی من کند مردی برخاست و گفت من پاسبانی کنم گفت تو کیستی گفت عبد قیس فرمود بنشین پس لحظه شد
الکاه فرمود که هر سه برخیزید ذکوان برخاست حضرت فرمود این صاحبان کجا آن دو یار تو اند گفت یا رسول الله من بودم که هر سه نوبت
جواب حضرت باز دادم فرمود فاذهب حفظک الله پس آمد زره خود پوشید و سپر بر دوش افکند و شب همه شب گرد لشکر
میگشت و حراست خیمه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم می نمود تا حضرت بحضور نجاب رفت چون سحر شد دلیلی باید که راه نیک برد
ابوخیثمه حارثی این مهم را قبول کردم و در راه مرور کردند بر حایط منافقی از آن بنی حارثه که بدیده ظاهر نابینا بود و هم
بباطن کور مربع بن قیظی نام کور چون از مرور خبر یافت آشفته برخاست و خاک بر روی لشکر اسلام بپاشید و گفت
اگر تو رسول خدا بودی بحایط من در نیامدی سعد بن زید اشهل کمانی در دست داشت بر سر کذاب زد و سر ویرا بشکست
که خون روان شد خواجه فرمود صلعم دعه فان الاعمی اعمی القلب اعمی البصر یعنی از بنی حارثه که هم رنگ آن منافق بودند بحمایت آن کور منافق
برخاستند و با سعد بن زید گفتند که این معامله تو نتیجه عداوتی است که بنی عبد الاشهل را با بنی حارثه است و هرگز عداوت را ترک
نکردید اسید بن حضیر گفت لا والله این نتیجه عداوت ما شما نیست ولیکن نتیجه نفاق شماست سوگند بخدا که اگر اشارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باشد گردن ترا و هر که برای تست بشمشیر زنم پیغمبر صلعم اشارت بسکوت فرمود تا خاموش گشتند
الکاه اهل اسلام با طلوع فجر را باحد رسیدند و در انموضع نماز بامداد بجماعت بگذاردند و حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم
زره دیگر بر بالای زرهی که در بر داشت بپوشید و خود بر فرق همایون نهاد و عبد الله ابی منافق با سیصد کس از متابعان
خود از انموضع بازگشت و عبد الله بن عمرو بن حرام در عقب او رفته هرچند نصیحت کرد مفید نیامد ابن ابی گفت ما در مشورت
شرایط امانت بجا آوردیم و محمد صلی الله علیه وآله وسلم سخن ما نشنید و برای جوانان و کودکان عمل نموده و ما وقتی او را نصرت
کنیم که در شهر ما باشد و چون منافق با منافقان دیگر بکوچهای مدینه درآمدند عبد الله بن عمرو گفت خدای تعالی شما را هلاک کرداند
و زود باشد که باری عز اسمه رسول خود را و مومنان را از شر شما باز رهاند و از حضرت شما مستغنی گرداند این سخن گفته بازگشت
و بلشکر اهل اسلام ملحق شد والله اعلم در ذکر مقابله سپاه و لشکر و مقاتله با یکدیگر علمای حدیث و سیر جزاهم الله خیرا چنین
فرمایند که چون کفار جرات نموده بمقاتله سید ابرار صلعم در حوالی احد که یک فرسنگی مدینه است رسیدند و مقرر شد که روز شنبه
بمقابله پردازند لشکر اسلام در پناه خواجه علیه الصلاة والسلام درامدند و بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتسویه صفوف قیام نمود
و جنان یا ستاره که مدینه در برابر و جبل احد در پس پشت واقع شد و عینین بر یسار افتاد و کوه عینین شکافی داشت که بیم آن بود
که مشرکان کمین کرده از آن محل بسر مسلمانان آیند و بنابران حضرت رسالت صلعم عبد الله جبیر را با پنجاه تیرانداز تعیین فرمود

که از آنکاه دارند

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم فرمود بنشین بعد ...

... صلی الله علیه وسلم ...

شکسته صورة

که آنرا نگاه دارید و ایشانرا وصیت کرد که هیچ حال از جای خود نجنبند خواه مسلمانان غالب خواه مغلوب شوند الحاج فرمود تا منبر من

بنها نرسد از محل خود حرکت نکنند و میمنه لشکر را بعکاشه بن محصن اسدی سپرد و میسره را بابو سلمه بن عبد الاسد مخزومی تفویض

فرمود و ابو عبیده الجراح و سعد بن ابی وقاص را در مقاتله مقدمه لشکر بداشت و مقداد بن عمرو را بر ساقه لشکر گماشت و قریش نیز

صفها راست ساخته میمنه را بخالد بن ولید دادند و میسره را بعکرمه بن ابی جهل نامزد کردند و ابو سفیان در قلب تعین کردند و لوا

بن امیه و بروایتی عمرو بن العاص با اتباع خویش در برابر رخنه کوه توقف نمودند و عبد الله بن ابی ربیعه بر تیراندازان امیر کردند و لوا را

بطلحه بن ابی طلحه که او را کبش کتیبه میگفتند و ذکر قتلا ر بدر میکردند و رجزها گفته مردم خود را بر محاربه تحریض می نمودند و از ان رجزها یکی

این بود که میگفتند نحن بنات طارق نمشی علی النمارق ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق و ابو عامر راهب فاسق و چون از

جانبین صفوف اراسته شد و ساز جنگ و قتال از جانبین پیراسته وانچه در ان هنگام بیشتر بنظر رسیده درین فصل جمع آمده از جمله واقعات

سه و دو واقعه سمت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی واقعه و آورده اند که نخست کسی پای ضلالت در میدان جهالت نهاد و با

مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او رضی الله عنهم محاربه ابو عامر فاسق بود با پنجاه کس از یاران خویش و تیر بجانب مسلمانان انداخت

و قوم خود را ندا کرد و از اهل اسلام کسی ابو عامر ایشان گفتند لا مرحبا بک یا فاسق و غلامی چند از قریش با وی آمده بودند سنگ

چند بجانب مسلمانان انداختند و سپاه الان دین اسلام چندان سنگ و تیر بجانب ان فاسق انداختند که با یاران خود روی

بهزیمت نهاد و دیگران سنگ چنینی ازین پیش گذشت که پیش از بعثت ابو عامر بشارت داد چون ~~انحضرت~~ ~~وجود~~ ~~موعود~~ انکار

~~حاله~~ و چون انحضرت مبعوث شد از ان قول رجوع کرد و میگفت ای پیغمبر چنین مبعوث خواهد شد و آورده اند ~~که انحضرت~~ ~~فرمود~~ اما تو او دیتی

گفت که ابو عامر ابتدا از مکه بمدینه امد و از حضرت پرسید که این چه دین ست که آورده انحضرت فرمود ملت حنیف ست

ابو عامر گفت چیزی چند دران درج کرده که از ان نیست حضرت گفت بل جئت ~~بها علی وجهها~~ ان فاسق گفت که حق تعالی ترا در

غریبی بمیراناد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود فعل الله ذالک با کاذب یعنی با دروغ گوئی حق تعالی این خواهد کرد و چنان شد

که ابو عامر در روم تنها و بیکس جان بمالک دوزخ سپرد ... آورده اند که چون وقت جنگ شد حامیان خون

از اهل اسلام معرکه مردی و میدان دشمن نوردی در آمدند کنیزکان مغنیه از پس صف بازپس کر نهند و مردان مرد

از اهل اسلام بکارزار در آمده با معنی مستظهر بودند ... تو که از دو دولت بجوانان زمان سیر زمینه به گرچه جنگ چه دانی که دل مردان

چیست :: حاصل لشکر اسلام بیکبار تیر از شصت درست بگشادند و کفار را تیر باران کردند که بهوازن که در محاذی تیراندازان

اهل اسلام بودند بیکبار پشت دادند تا طلحه بن طلحه که صاحب لوای کفار بود پای جلادت در میدان شجاعت نهاده

مبارز خواست شمشیر برهنه و تیغ بر میدان و غا علی مرتضی کرم الله وجهه و رضی الله عنه بجانب او چون سیل از فراز بنشیب

روان شد و بیک زخم که بر سرش زد طلحه از پای در آمد و مرتضی علی بازگشت بصف خویش آمد یاران پرسیدند که چرا کار طلحه

تمام نساختی جواب داد که چون بهنتاد عورتش ظاهر شد روی سوی گند داد شرم آمد که دیگر تعرض او کنم و نیز دانستم که حق سبحانه تعالی

کتیبه

رجز
نحن بنات طارق
نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق
او تدبروا نفارق
فراق غیر وامق

کشت
بوقوع پیوسته در این واقعات بسیار

انحضرت صلی الله علیه و سلم

عبث
بل جئت بها علی وجهها

او را عنقریب هلاک گرداند هلاکا و در بعضی روایات آنست که مصعب بن عمیر وبرا کشت و گویند که پیش پیغمبر صلعم در خواب
دیده بود که عبارت از وی بود لاجرم بکشتن او شادی نمود طلحه و تکبیر گفت و مسلمانان موافقت نمودند بعد از آنکه مؤمنان
بر مشرکان حمله آوردند و جانبین صفهای کفار را درهم شکستند بعد از آنکه طلحه بن ابی طلحه کشته گشت علم کفار را برادرش عثمان بن
ابی طلحه برداشت درین حال حمزة بن عبد المطلب رضی الله عنه آهنگ جنگ عثمان کرده بیک شمشیر که میان دو شانه وی زد یکدست
با شانه بینداخت چنانکه شش وی ظاهر شد و حمزه باز گشت و این میگفت انا ابن ساقی الحجیج بعد از آن ابو سعید بن ابی طلحه
رایت اهل ضلال برداشت سعد بن ابی وقاص تیری بر حنجره آن لعین زد که زبانش چون سگ از دهانش افتاد و چون ابو سعید بدرکهٔ
جهنم خرامید مسافع ابن طلحه علم برداشت عاصم ابن ابی الافلح تیری بروی زد چنانکه زد و یک بهلاکت برآمد مشرکان مسافع را
نیم کشته برداشتند و پیش مادرش سلافه بنت سعد بردند سلافه از پسر پرسید تیر را بر تو که زد گفت نمیدانم اما شنیدم
که میگفت که خذها انا ابن ابی الافلح درین وقت سلافه سوگند خورد که در کاسه سر عاصم شراب خورد و هر که سر او را نزد وی برد صد شتر بوی
دهد و قصه عاصم مذکور و شهادت او عنقریب در واقعه سریه رجیع مبین گردد و بعد از کشته شدن مسافع برادرش
حارث بن طلحة بن ابی طلحه علم برداشت و هم بتیر عاصم بن ثابت راه عدم پیش گرفت بعد از آن حارث برادر او کلاب بن طلحة بن
ابی طلحه لوا برداشته بود که بدست زبیر بن العوام از حیات دست کوتاه کرد و بعد از آنکه جلاس بن طلحة بن ابی طلحه علم بر گرفت و طلحة بن عبید الله
او را بکشت بعد از آن ارطاة بن شرحبیل علم برداشت و مرتضی علی او را بسجین فرستاد و بعد از آن شریح ابن
قارص برداشت او نیز بدست یکی از مسلمانان بقتل رسید بعد از آن غلامی از بنی عبد الدار صواب نام آن علم برداشت
طایفه برآنند که علی او را بکشت و بعضی گویند سعد بن ابی وقاص زمره نسبت بقزمان کرده اند و قول اخیر اصح اقوال و قصه قزمان از واقعه
خیبر بیست واقدی گوید که قزمان از جمله منافقان بود و از لشکر تخلف نموده در مدینه ساکن گشته بود روز دیگر
زنان قبیله او را سرزنش کردند که مردان رفتند و تو چون زنان در خانه نشسته قزمان از عرق غیرت در غضب حرکت
آمد و مکمل و مسلح روی باحد نهاد و زمانی که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم تسویه صفوف میفرمود بلشکر اسلام ملحق شد
و خود را بصف اول رسانیده نخستین کسی که تیر بجانب اعدا انداخت او بود و چندان مقاتله کرد که هفت کس از مشرکان را
بکشت و در آخر که زخم بسیار خورده بود بسر حد عدم رسیده قتاده بن النعمان بروی بگذشت گفت یا ابا الغیداق
خوشگوار باد ترا شربت شهادت قزمان گفت که از برای دین جنگ و قتال نمیکردم بلکه سبب آن بود که نخواستم
که قریش برگ نخلستان بگیرند و چون از جراحتها که بر اندام وی بود بغایت متاذی گشته بود لاجرم سر شمشیر بر سینه خود نهاده
خود را هلاک ساخت مردمان از حقیقت حال آگاه شده بعرض حضرت نبوت پناه رسانیدند گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انی رسول الله بعد از آن فرمود که حقتعالی این دین را بفاسق فاجر یاری میدهد روایتی هست که هرگاه که رسول صلی الله علیه و آله
و سلم یاد او کردی فرمودی که قزمان از اهل دوزخ است نقلست که حضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد شمشیری

بدست حق پرست خود داشت و گویند بر آن شمشیر این بیت نوشته بود شعر فی الجبن عار و فی الاقبال مکرمة و المرء بالجبن
لا ینجو من القدر در اثنای جنگ و جدال و تلاطم امواج قتال فرمود کیست که این شمشیر را از من بگیرد و بحق آن قیام نماید طایفه از اصحاب
خواستند که بخدمت مبادرت نمایند سعی ایشان مشکور و ملتمس ایشان مبذول نیفتاد آخر الامر ابو دجانه انصاری رضی الله عنه
پیش آمد و گفت یا رسول الله قیام بحق ایشان این شمشیر عبارت از چیست جواب داد که از عهده حق گذاری آنکسی بدر آید که
اندازه فرق دشمن فرو می آرد چندانکه در او زخم میشود شکسته گردد و بعد از آن متوجه دیگری میشود ابو دجانه گفت این کار منست و شمشیر
از آنحضرت بستاند و در میدان در آمد و خرامیدن گرفت خواجه فرمود صلی الله علیه و آله و سلم این رفتار مبغوض حق است سبحانه تعالی
مگر درین محل و ابو دجانه بهر طرف که متوجه میشد کسی پیش وی نمی ایستاد و مشهور است که در معرکه حمزه و علی و ابو دجانه کارهای
کردند که زیادت از آن متصور نبود که در پایان کوه ابو دجانه بر جماعتی از زنان بگذشت که سر دفتر ایشان هند بود
زن ابو سفیان و مادر معاویه جگرخوار رجز میخواندند و دف میزدند خواست که تیغ مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر آن زنان زند و اول رجز
کار هند را بسازد بعد از آن بر اندیشید که حیف باشد که شمشیر آنحضرت بخون او آلوده کند دست کشیده باز گشت بعد از آن
مومنان یکبار بر اعدا هجوم نمودند مشرکان بمیدان باز پرداختند و زنان مغنیه که سرود میگفتند بجای سرود نوحه و نفیر باوج
فلک اثیر رسانیدند و روی بگریز نهادند و مردان میدان ایمان از عقب کفار مراجعت نموده بغارت و تاراج در آمدند و بازو تاراج
دست دراز کردند آورده اند که چون مومنان متفرق گشتند و لشکر اسلام غالب آمدند درینوقت چشم زخمی بر قبای مشرکان متفرق
بشیر اسلام در جه کمال و حامیان حوزه اقبال رسید و آنچنان بود که خالد بن ولید در کمین گاه آن شعب بود که عبدالله
جبیر با جماعتی تیراندازان بمحافظت آن معین گشته بودند و چند نوبت قصد آن رخنه کرده تا از آن ممر بر لشکر اسلام تاختن آرد
و هر بار از هجوم تیرباران مبارزان میدان اسلام خائب و خاسر بی دشمن کام باز گشته و مع ذالک هنوز مایوس نا شده التزام آن کمینگاه ایمان
می نمود و مترقب تساهل و تغافل مومنان می بود آن هنگام که عبده اصنام روی بانهدام نهادند و صحابه کرام باخذ غنایم اشتغال نموده
بسر انجام مشغول شدند یاران عبدالله جبیر حرص جمع غنایم عنان تمالک و تماسک از قبضه اقتدار بیرون آورده روی
بلشکرگاه کفار آوردند و هرچند عبدالله جبیر نصیحت نمودند که وصیت حضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بسمع قبول اصغا
ننمودند عبدالله گفت که رسول علیه الصلوة و السلام با من چنین وصیت فرمود که بهیچ حال ازین مقام نخواهیم من ملازم این مقام ام انتقال
ده کس یا کمتر از یاران نصیحت قبول کرده با وی بایستادند و باقی برفتند خالد ولید که منتظر این نوع معامله می بود و انتظار فرصت
می نمود با عکرمه بن ابی جهل و گروهی از مشرکان بر سر عبدالله جبیر تاختند و او را با یارانش شهید ساختند و از شکاف
آن کوه بیرون ریختند و از عقب مسلمانان در آمدند شمشیرها در نهادند و بقتل اهل اسلام بازو کشادند و اضطراب عظیم
در میان لشکر اسلام پیدا شد و لشکر از هم فرو ریخت و از غایت شوریدگی احوال که بر ایشان راه یافته بود بقتل یکدیگر مبادرت
می نمودند و شعار شور بداشتند چنانچه گویند اسید بن حضیر رضی الله عنه دو زخم از مسلمانان رسید و یمان پدر حذیفه رضی الله

عنهما مقتول گشته اند بشمشیر مسلمانان شد هر چند پیغمبر فریاد میکرد که این پدر منست از اهل ایمان و از جمله مومنانست بهیچ جا نرسید و او را
کشتند و اشرار غلبه کردند و ابرار از هم ریختند و کفار چون خوار استیلاء و غلبه ابرار مشاهده کردند مغلوب و مقهور بوده یکبار
تغضب معلوم گشتند قدم در میدان جلادت نهاده قتل اهل اسلام را غنیمت شمردند و آورده اند که درین حین شیطان
لعین بصورت جعال بن سراقه سه بار در معرکه آواز کشیده ندا در داد الا ان محمدا صلی الله علیه و آله و سلم قد قتل و گویند آواز شیطان
که بقتل محمد صلعم خبر داده بود این آواز شوم به مدینه رسید تا در خانهای مدینه شنیدند فاطمه رضی الله عنها چون این آواز شنید
دست بر سر زنان از خانه بیرون دوید زار زار میگریست و اشک بر روی مبارک او ظاهر شده و همه زنان هاشمیه دستها
بر سر میزدند و گریه و نوحه بطارم افلاک میرسانیدند و خواجه علیه الصلاة و السلام میدید که مردم خبر موحش قتل آنحضرت
شنیده روی بفرار نهاده اند و ایشان را میخواند و میفرمود یا ایها الناس انی رسول الله و قد وعدنی النصر فالی این الفرار ایشان
این آواز نمیشنیدند و قطعا باز نمی ایستادند نقلست که چون مسلمانان از صعوبت آن حال روی بهزیمت
نهادند هر چند آنحضرت ایشان را میخواندند اجابت نمیکردند غضب آنحضرت برآمد و نشان غضبش آن بود که عرق از پیشانی
همایونش متقاطر گشتی و بر مثال مروارید بر جبین مبینش فرود دویدی در آنحال نظر فرمود علی را رضی الله عنه برابر دست
خود دید ایستاده فرمود چونست که ببرادران خود ملحق نگشتی جواب داد که یا رسول الله اکفر بعد الایمان ان لی بک اسوة یعنی بعد از
ایمان کفر نباشد مرا بتو اقتداست دران حین جمعی از مخالفان متوجه آنحضرت شدند فرمود ای علی مرا ازین جمع مشرکان نگهدار حیدر
کرار بزخم شمشیر آبدار فوج مشرکان را متفرق گردانید و هلال اول که زد بکافری چنان زد که تا ابد برنخواست نقلست
که چون لشکر اهل اسلام متفرق گشتند بعضی انهزام نمودند و قومی کشته گشتند حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ثبات قدم
ورزیده روی از معرکه برنتافت و به تیر و سنگ دفع می نمود و در آن روز ملایکه در جنگ حاضر بودند ولکن مقاتله
نمی نمودند و جبرئیل علیه السلام و میکائیل علیهما السلام بر مثال دو مرد سفید جامه بر یمین و یسار آنحضرت ایستاده محافظت
او می نمودند و در آن حین چهارده کس از اصحاب مانده بودند هفت از مهاجر و هفت از انصار اما از مهاجران ابو بکر صدیق
و علی مرتضی و عبد الرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و زبیر بن العوام و طلحه بن عبد الله و ابو عبیده بن الجراح رضی الله عنهم اجمعین و از
انصار حباب بن المنذر و ابو دجانه و عاصم بن ثابت و حارث بن صمه و سهیل بن حنیف و اسید بن حضیر و سعد بن
معاذ و محمد بن سلمه را گفته اند منقولست که هشت کس از انجمله با آنحضرت در آن روز مصون و محفوظ ماندند و اسامی ایشان اینست
علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و ابو دجانه و حارث بن صمه و حباب المنذر و عاصم بن ثابت و سهیل بن حنیف
از امیر المومنین علی رضی الله عنه منقولست که فرمود چون مشرکان بر اهل اسلام غلبه کردند و شکست صوری بحال مومنان راه یافت
چندان تحزن و جزع بر من استیلا یافت که عنان تمالک از دست دادم و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ساعتی با کفار مجادله و قتال اشتغال نمودم چون عقب خود نظر کردم حضرت را ندیدم با خود گفتم که آنحضرت از آن قبیل نیست

که از صف قتال

ز تیمیه

ز خمس

حنیف

صلی الله علیه و آله و سلم و در آن روز ... بیعت نموده بودند ... [illegible]

که از صف قتال روی برگردانیده و در میان کشتگان نیز طلب کردم نیافتم گفتم غالباً بافعال ناشایست اعداء غضب الهی متوجه قوم
گشته و رسول خود را بآسمان برده الحال گفتم که هیچ به از آن نیست که با کفار مقاتله نمایم تا کشته شوم پس شمشیر برکشیدم و بر مخالفان حمله (بآسمان)
کردم و چون مخالفان متفرق گشتند آنحضرت را در میان ایشان سالم باز یافتم بیقین دانستم که حق تعالی آنحضرت را بجنود غیبی و ملایکه
صیانت نموده بعد از آن روی بمن آورده پرسید که مردم چه کردند گفتم از صف قتال روی گردان شده ترا تنها گذاشتند
و من ملازمت ترا بجان برگزیدم و بخدمت ایستادم تا رمقی و رتق من باقیست یا رسول الله الحال جماعتی از اعدا قصد آنحضرت
کردند من حمله بر مخالفان آوردم ایشان نیز هزیمت نمودند و روایتی است که هر بار که مرتضی کرم الله وجهه با مشرکان مبارزت نمود
ابو دجانه و سهیل بن حنیف بر بالای سر آن با شمشیرهای برهنه استاده بودند و شرط صیانت بجا می آوردند رضی الله عنهم
[illegible] آورده اند که گروهی از انصار قصد سید ابرار علیه الصلوٰة والسلام نمودند و خواجه روی بعلی آورده فرمود
که شر اینها از من دفع کن جناب ولایت پناهی مکاید ایشان گاهی از آنحضرت دفع ساخت و در آنحال جبرئیل علیه السلام بآنحضرت
فرمود که این مثل کمال مواسات و جوانمردیست که با تو علی پیش برد پیغمبر صلعم فرمود که انه منی و انا منه بدرستیکه او از منست و من ازوم
و جبرئیل گفت و انا منکما من از شما هر دو ام در اثنا آن آوازی شنیدند که گوینده میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا
ذو الفقار و در کشف الغمه نقل این واقعه آورده فاما ازین مبسوط تر ایراد کرده که چون کافران هجوم نمودند و مسلمانان منهزم
گشتند نزد آنحضرت مرتضی علی کرم الله وجهه تنها ماند حضرت با او گفت که چرا با قوم خود نرفتی گفت چگونه ترا تنها گذارم بخدای
سوگند که ازین موضع قدم فروتر ننهم تا کشته نشوم یا آنکه خدای تعالی انجاز وعده خود فرماید یعنی فتح و نصرت کرامت کند درین (فرار)
بودند که گروهی از مشرکان قصد پیغمبر کردند صلعم خواجه علیه الصلوٰة والسلام بعلی اشارت فرمود علی رضی الله عنه شمشیر کشیده روی
بجماعت آورده و از آنجمله هشام بن امیه مخزومی را بقتل آورده و باقی منهزم گشتند بعد از آن طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند باز
دیگر علی مرتضی رضی الله عنه باشارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم متوجه آن فرقه شد عمرو بن عبدالله جمحی را از میان قوم بدوزخ
فرستاده و باقی کفار از بیم شمشیر آبدار حیدر کرار روی بفرار آوردند الحال زمره دیگر خواستند که آسیبی بآنحضرت رسانند علی
کرم الله وجهه حمله بر آن جماعت آورده بشیر بن مالک عامری را از پای در آورد و باقی قوم روی بگریز نهادند دیگر مجلس جرأت ننمودند
که نزدیک آنحضرت بیایند و گویند در حین کارزار شمشیر امیر بشکست بآنحضرت صورت حال عرض کرد حضرت ذو الفقار را بوی ارزانی
داشت و علی با مشرکان چندان قتال کرد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که ای علی میشنوی مدح خود را که ملکی نام او رضوان
در آسمان میگوید که لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی مرتضی کرم الله وجهه گفت که ازین سخن چندان ذوق و ابتهاج
بمن عاید گشت که گریان شکر نعمت خدا تعالی بجا آوردم و محمد بن اسحاق گوید که چند کس از مشرکان در روز احد بر دست مرتضی
علی بقتل آمدند یکی از آنجمله طلحه بن ابی طلحه ملقب بکبش الکتیبه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم جزوی از خواب خود را بقتل او تعبیر فرموده
بود و دیگری پسرش ابو سعید و برادرش کلده و عبدالله بن حمید بن زهیر و ابو الحکم بن اخنس بن شریق ثقفی و ولید

بن ابی حذیفه بن مغیره و برادرش امیه را و رفاعة بن ابی شیبه حسیل و هشام بن امیه و عمرو بن عبدالله جمحی و بشر بن مالک و صواب مولی
بنی عبدالدار را و روایت است از قیس که وی از پدر خود سعد روایت کرده که وی گفت از مرتضی علی شنیدم کرم الله وجهه
که فرمود که در روز احد شانزده ضرب بمن رسید که از چهار ضرب از آن بر زمین افتادم و هر بار که می افتادم مردی خوبروی و
خوشبوی بازوی من می گرفت و مرا بر پای میکرد و میگفت که متوجه کافران شو که تو در طاعت خدا و رسول وی جل جلاله و ایشان
هر دو از تو راضی اند بعد از فراغ جنگ این واقعه را بحضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردم آن سرور پرسید که تو او را
میشناختی گفتم نه اما بدحیه کلبی می مانست فرمود یا علی خدای تعالی چشم تو روشن کناد که آن جبرئیل بود علیه السلام و
نقلست که چهار کس از فجره کفار با یکدیگر معاهده نمودند که رسول صلعم را بقتل آرند یکی عبدالله بن قمیه و عتبه بن ابی وقاص
و عبدالله بن شهاب زهری و ابی بن خلف و بعضی گفته اند که عبدالله بن حمید اسدی نیز از آن جمله بود و ابن قمیه ملعون چندان سنگ
بحضرت انداخت که رخساره مبارک او خون آلوده گشت و حلقهای خود بر رخسار همایون نشست و ناصیه فرخنده اش شکست
و خون از آن روان شد بحیثیتی که بر محاسن شریف آنحضرت دویدن گرفت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم برداء مقدس خونها
پاک می کرد و میفرمود چگونه رستگاری یابند قومی که با پیغمبر خویش چنین کنند در حالتیکه او ایشان را بحق تعالی دعوت میکند :
جبرئیل آمد و آیه آورد لیس لک من الامر شیء او یتوب علیهم او یعذبهم فانهم ظالمون و در روایتی آنست که حضرت از روز جراحت
یافت خونها را پاک میکرد و نمیگذاشت که قطره از آن بر زمین چکد و میفرمود که اگر ازین خون چیزی بر زمین آید هر آینه عذابی از آسمان
برابر زمین نازل گردد و بعد از آن فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم لا یعلمون و گویند عتبه بن ابی وقاص سنگی بجانب حضرت نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم انداخت بر لب زیرین آن سرور آمد و دندان پیشین آنحضرت از جانب زیرین شکست قال الشیخ النظامی :
رحمة الله علیه : گوهر او چون دل سنگی نخست : سنگ چرا گوهر او را شکست : گر شدی از سنگ مفرح گرای : گوهر شدی در شکن
لعل سای : کرد جدا سنگ ملامت گرش : گوهر از درسگه گوهرش : یافت فراخی گهر از درج سنگ : نیست عجب زادن گوهر
ز سنگ : گوهر سنگی که زمین کان اوست : کی دیت گوهر دندان اوست : چون دهن از سنگ بخون تا به نشست : نام
کرم کرد بخود بر درست : گویند چون خواجه این امر ناپسندیده از آن شوم خیره دیده یعنی عتبه بن ابی وقاص در وجود آمد هر چند
برادرش سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه عتبه را در آن معرکه طلب کرد تا انتقام کشد میسر نشد و در بعضی کتب اهل تذکیر دیده
ام که چون لب و دندان خواجه کونین صلی الله علیه و آله و سلم خون آلوده شد هنوز قطره خون بر زمین نارسیده بود که روح
القدس در رسید و قطرات خون لب و دندان سلطان انس و جان را بشهپر اقبال خویش برداشته گفت یا محمد سوگند
بجلال و قدرت الهی اگر یک قطره خون بر زمین چکد تا قیامت از گیاه گرامت نروید بلکه فرمان الهی جل ذکره چنان وارد گشته بر زمین
که قطره خون لب مبارکت را بچمن سرای جنت سرای رسانم تا گل گلگونه رخساره حورعین گردد کانهن الیاقوت و المرجان
و نیز آورده اند که چون دندان مبارک بدست گرفت جبرئیل علیه السلام آمد و گفت یا رسول الله این دندان بما کرم فرمای تا بهمین ان

از سخط الهی

از سخط الهی و غضب نامتناهی امان یابیم خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود یا روح القدس محمد رسول الله صلی الله علیه واله وسلم دندان
شکسته خود را از برای شکسته دلان آخر الزمان نگاه میدارد تا اگر فردا حضرت جلال احدیت جل و علا خطاب فرماید که یا محمد کسان تو فرمان
مرا شکستند من نیز کویم الهی بندگان نافرمان تو نیز دندان مرا شکستند من مدام صلی الله علیه واله وسلم عفو کردم تو که محمد صلعم آفرینی
عفو اولی ترکه هو اهل التقوی واهل المغفرة قال الشیخ فریدالدین عطار قدس سره ؛ لب سنگ او را که با تو جنگ باشد ؛ دل او سخت تر از
سنگ باشد ؛ چو مهرت سنگ مغناطیس آمد ؛ حسودت سنگ دل ایا بیقین شد ؛ عدو تو که بت آن سنگ دار و ؛ عجب نبود
که بر وی سنگ بارد ؛ حسودت سنگ بر دل پاره پاره ؛ چو سنگ آتش آمد زخم خواره ؛ چو با خصمت کرد جنگ سنگ آغاز
تو نیز از برای تیغ دین سنگ ور پیش انداز ؛ لب سنگ اعدا رجا بهت کشته بهتر ؛ چو سنگ آسیا سرگشته بهتر ؛ کسی کافکند در راه تو
خر سنگ ؛ ندارد هیچ در مان جز سر و سنگ ؛ اگر سنگ شکیبائی عقیق ست ؛ سزای خصم دسنگ منجنیق ست ؛ کند گر
سنگ دل با تو ستیزه ؛ بنیلق او ره بعجز سنگریزه ؛ که تا آن سنگ دل گردد لگالی ؛ شود چون سنگریزه پایمالی ؛ نافع بن جبیر
گفت یکی از مهاجران با من گفت در روز احد از اطراف و جوانب رسول صلی الله علیه واله وسلم تیر عبد اصنام بود که متوجه بآنحضرت
صلعم امد حق تعالی آنحضرت را نگاه داشت دران معرکه عبدالله شهاب زهری میگفت که محمد رسول صلی الله علیه واله وسلم بمن نمائید
که کجاست و نجات نیابم من اگر او نجات یابد و این سخن میگفت و رسول صلعم بر پهلوی او ایستاده بود چون از رسول
صلی الله علیه واله وسلم در گذشت صفوان ابن امیه از و پرسید که خدا تعالی ترا بر محمد صلعم مسلط کرد بادی چه کردی ابن شهاب
گفت تو او را دیدی صفوان گفت دران زمان که آن سخن میگفتی محمد صلی الله علیه واله وسلم بجانب پهلوی تو بود ایستاده
پس شهاب گفت بخدای که نظر من بر وی نیفتاد و او از آسیب ما مصون و محفوظ ست منقولست در سیر
که ابن قمیه در آن روز شمشیری حواله آنحضرت نمود و از ضرب شمشیر آن لعین و ثقل دو زره سنگین که در بر خود داشت آنحضرت
در کوی که دران نزدیکی بود در افتاد و از چشم مردم نهان شد ندان شوم لعین او از در آن دام جست در میان لشکر که محمد صلعم را
کشتم و شیطان در معرکه ندا کرد که بتحقیق محمد صلی الله علیه واله وسلم کشته شد و ابوسفیان سخن شیطان باور داشته گفت
ای معشر قریش کدام یک از شما مهم محمد را صلی الله علیه واله وسلم ~~بانصرام انجامید ابوسفیان~~ بقطع رسانید ابن قمیه گفت ما سوار در
جست تو کنیم چنانچه اهل عجم مر مبارزان خود را مستور میکردانند الغرض ابوسفیان و ابوعامر فاسق بجهت تحقیق خبر ابن قمیه
در معرکه میگشتند و بسر مقتولان حضرت الهی که در میرسیدند ابوعامر ابوسفیان را شناسا میگردانید بحال آن قتیل که این فلان
کس ست و این از وس ست با ازمیر و چون بسر خویش حنظله غسیل الملائکه را کشته دید و بر بالا سر وی بایستاد
ابوسفیان گفت این چه کس ست ابوعامر گفت این شخص عزیزترین خلق ست نزد محمد و این پسر منست حنظله
واقدی گوید که حنظله دران نزدیکی جمیله بنت عبدالله بن ابی سلول را خواسته بود و در شبی که الصباح تلاقی فئتین در احد
واقع شد حنظله نزد خاتون خویش بود و مباشرت مبادرت نموده چون حنظله خواست که در عقب لشکر اسلام با حد رود جمیله

من او را کشتم ابوسفیان را هم

جها کرس اورده تا از زبان حنظله گواهی شنید که ازاله بکارت جمیله نموده و چون سبب این حرکت پرسیدند جمیله گفت دوش چنان
در خواب دیدم که فرجه در آسمان پیدا شده و حنظله از آن فرجه در آسمان درآمد و باز آسمان بحالت اولی بازگشت و تعبیر چنان کردم که حنظله
شهادت خواهد یافت لاجرم بنا بر مصلحت خویش جمعی را از زبان او گواه گرفتم و واقعه زنان شوهری را با شهادت شهود و موکد ساختم
و بالجمله علی الصباح حنظله سلاح خود برگرفته در عقب مسلمانان روان شد و در زمانی که حضرت بترتیب تسویه صفوف مشغول بود بمعرکه رسید
و در آن روز بسعادت شهادت فائز آمد بعد از آن سرور فرمود دیدم که ملائکه حنظله ابن ابی عامر را در میان زمین و آسمان می شستند
ابو اسید ساعدی گوید نزد حنظله رفتم بعد از آنکه از حضرت دو باره این سخن شنیده بودم که آب از سرش متقاطر بود باز گشتم و این صورت
عجیب را معروض رای انحضرت رسالت مآبی نمودم بعد از آن که بمدینه مراجعت نمود بحضرت رسول صلعم کسی نزد جمیله که زن حنظله بود فرستاد
و از حال او استفسار نمود جمیله گفت حنظله که عرس و جهاد بر غزوه داشت با آنکه محتاج بآب بود پیش از رفع جنابت بمعرکه شتافت
رضی الله عنه و ارضاه   که چون ابن قمیه مر ابو سفیان را گفته بود که محمد را صلی الله علیه واله وسلم من بقتل رسانیده ام ابو سفیان
با ابی عامر فاسق بیکیک آن شهدا را که در معرکه افتاده بود تفحص نمود در میان ایشان انحضرت را نیافت و دانست که سخن ابن قمیه لعین
دروغ بوده   منقولست که سید انبیا علیهم السلام در باره آن شیخ سگ لعین نفرین کرد که بسال دیگر نرسید بعضی از ایشان
هم در معرکه احد کشته شدند و باقی هم در آن سال بقعر جهنم شتافتند عبد الله حمید اسدی در روز جنگ بقصد حضرت اسب
می تاخت که ناگاه آن مرد مردانه یعنی ابو دجانه بیکضربت شمشیر سر او بر زمین انداخت چنانکه تا بتحت الثری در هیچ جا قرار نگرفت و بعد از
مراجعت مشرکان بمکه روزی ابن قمیه بر سر کوهی در خواب بود و قوچی بفرمان الهی در وقت آن لعین رسید شاخها در شکمش چنان فرو برد
که از جنبر حلق او بیرون آمد و آن مدبر را ذلاه هلاک گردانید کما لک و درخ سپرد و بعضی ارباب سیر گویند که کلمه وا ذلاه گفتن تا آنکه در جهنم
چنانکه آن ملعون سنگی بجانب رسول صلی الله علیه واله وسلم انداخته بود و بر دست مبارک انحضرت [illegible] که اقماک الله و اذلک یعنی خدای
تعالی ترا ذلیل و خوار گرداند و حال و مرجع و مآل آن شوم وزنا خلف یعنی ابی ابن خلف چنان شد که در جنگ بدر وی داخل اسیران بدر بوده
و چون فدیه قبول کرده و رخصت مراجعت بمکه یافت تا با دای وجه مقدر قیام نماید گاه آنکه نشرم در روی مبارک انحضرت گفت
که ای محمد اسپی دارم که او را هر روز این مقدار ذرت خواهم داد تا فربه شود و بر آن سوار شده بجنگ تو آیم و بقتل تو مبادرت نمایم انحضرت
فرمود بلکه من ترا خواهم کشت بهر حالی که بر آن اسب سوار باشی انشاء الله تعالی در روز احد انحضرت با یاران گفت که از ابی ابن
خلف ایمن نیستم نباید که بغیر از خلف من در آید اگر ببینید که بقصد من می آید اعلام کنید در بین اثنا که حضرت میخواست که در شعب در آید
و جنگ باخر رسیده بود ابی ابن خلف بر اسب خود سوار شده پیدا شد چون نظر ملک در شش بدان حضرت آمد سخنان ناسزا گفتن آغاز کرد
اصحاب گفتند یا رسول الله اگر اشارت شریف یابند بر وی حمله آریم فرمود صبر کنید چون آن لعین نزدیک رسید انسرور حربه زبیر
از دست وی بستد و در روایتی آنکه نیزه وی بستاند و بجانب ابی انداخت اتفاقا بر گردن آن شقی آمد بالفور عنان اسب بگردانید
و بقوم خود ملحق گشته خود را از اسب بینداخت و لیلان گاو فریاد می کرد مشرکان گفتند که زخم تو خراشی بیش نیست اینهمه جزع و اضطراب
چیست ابی گفت

[illegible] انحضرت صلی الله علیه واله وسلم

جهت آنکه گفت که صحیح میدانید که این زخم اثر ضرب کیست ما نمیدانیم گفت ابن قمیه ضرب محمد است صلی الله علیه وآله وسلم که ازین جراحت جان نخواهم
برد زیرا که محمد صلی الله علیه وآله وسلم مرا خبر کرده بود که من ترا خواهم کشت و همچنان فریاد میکرد و می نالید تا پیش از رسیدن مشرکان بمکه
در مر الظهران روح خبیثش بزبانیهٔ جهنم تسلیم کرد و القبیه این شش نفر بال ذکر کشته شدند و بعد از آن ال التقبیح ترین وجهی هلاک گشتند
که حضرت رسالت را صلعم در روز احد هفتاد ضرب شمشیر رسیده بود و در شرح صحیح بخاری ابن الحجر از عبد الرزاق از معمر از زهری
رحمة الله تعالی علیه روایت کرده که هفتاد ضرب شمشیر بروی آنحضرت رسیده بود و حق تعالی با وجود آنهمه زخمها آنهمه صد دشمنان آنحضرت را
نگاه داشت و در کنف سلامت محفوظ ساخت منقولست که ابن قمیه شمشیر خود را بجانب سید عالم علیه الصلواة والسلام
حواله کرد طلحه دست راست سپر ساخت و انگشت ~~تا~~ وی سبحه و پهلوی وی مجروح شد و انگشتان او از کار رفت
و بروایتی آنکه از طلحه بر سید که انگشت ترا چه واقع شد گفت مالک بن زبیر جهنمی که تیر او خطا نمی شد بجانب رسول صلعم تیر انداخت
و من دست خود را سپر آنحضرت کردم آن تیر تقدیر بر انگشت من آمد نقلست که چون سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم
دران گو افتاده بود چنانچه مذکور شد بسیاری از صحابه بشنودند که کسی سخن باطل ابن قمیه بجهته ندای شیطان آن لعین که میگفت الا
ان محمدا قد قتل از حیات با برکات آنحضرت مایوس گشته بودند تا گویند که اصحاب دران حین بر چهار قسم شدند جمعی جرعه شهادت
در کام جان ریختند گروهی اندک بگریختند و بعضی بزوایای شعاب مختفی گشتند و بعضی بشهر فرار کرفتند و عثمان رضی الله
عنه ابن عفان ازیشان بود و بعد از تمام معامله مقاتله تسکین نایرهٔ جنگ بخدمت مراجعت نمودند و آن تقصیری بود که بجهت
اغوای شیطان از ایشان صدور گشته بود لاجرم حضرت جلال احدیت از ایشان عفو نموده عدم عقوبت ایشان در قرآن بیان فرمود
که ان الذین تولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم مرویست
که انس بن النضر که عم انس بن مالک رضی الله عنهما در واقعه بدر حاضر نشده بود و میخواست که در روز احد تدارک ما فات قیام
نماید بفوجی از صحابه رسید و از احوال پیغمبر صلعم بپرسید گفتند شنیدیم که آنحضرت در سلک شهدا اندراج یافته فریاد بر آورد
و گفت پس شما چرا زنده اید شمشیر بکشید و متوجه دشمنان شد در راه سعد بن معاذ را دید سوگند یاد کرد که از جانب احد
بوی بهشت می شنوم و بر قلب کفار زد و جنگ عظیم بتقدیم رسانید تا رخت اقامت بمنازل جنت کشانید و ثابت شده
که هشتاد و چند زخم تیر و نیزه و شمشیر بروی رسیده بود چنانکه میان کشتگان معلوم نمی گشت خواهرش بنجا تمی که بر انگشت
داشت او را باز شناخت نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خود را دران مغاک در میان
قتال چنان می داشت که کسی بر حال او اطلاع نیابد و گویند اول کسیکه پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم در میان ایشان بشناخت
کعب بن مالک بود رضی الله عنه چون در روی همایون حضرت نگاه کرد دید که چشمان نرگسین آنحضرت در زیر مغفر چون ستاره
انور بر طارم اخضر می درخشید نعره بر آورد که ای گروه مومنان بشارت باد شما را که رسول صلعم حضرت بوی اشارت فرمود
که خاموش باش تا اعدا ندانند پس یکیک از اصحاب جمع شدند و آنحضرت را ازان مغاک بیرون آوردند کیفیت آن مغاک در

درمیان آن

که هر طلب سخن

در زمرهٔ احیا ... آن

سیر چنین اورده اند که انحضرت بجهت انکه زانوی مبارکش مجروح کشته بود و زخمهای متعدد دراندام نازنینش رسیده بود و دو زره
گران در بر داشت بجهت ان برخاستن و ازان مغاک بیرون امدن متعذر بود طلحه بن عبدالله و زبیر جناح با فوز و فلاح و نجاح انحضرت
درامده او را بر بالای کرد و ازان کو برامدن بر انحضرت مشکل بود طلحه بنشست تا انحضرت پای مبارک بر دوش متبرک ان صاحب دولت نهاد
و علی رضی الله عنه دست حق پرست انحضرت بگرفت تا ازان مغاک بیرون آمد و اقدی میگوید که طلحه رضی الله عنه دران روز قتال عظیم کرد و انچه
غایت وسع و طاقت او بود بجا اورد و چون دید که کفار سیدابرار صلی الله علیه واله وسلم در میان گرفتند از یمین و یسار تیغ در کفار
می نهاد تا همه منهزم میکشتند لاجرم حضرت در بارهٔ او فرمود که من احب ان ینظر الی رجل یمشی فی الدنیا و هو من اهل الجنة فلینظر الی
طلحه بن عبدالله ... نقلست که دران روز یاران موافق و سرامدان صادق که حسن اعتقاد در میان جان لبسته بخدمت
سید عالم صلی الله علیه واله وسلم می آمدند و میکفتند امروز از روز ست ذریا یا مراد بر سر کرده ونیم یا پای ندیا باد جوار بر سر بیت
کنیم سر از جملهٔ انیشان زیاد ابن السکن با چهارده جوان از انصار رضی الله عنهم خود را بسر حلقهٔ ملازمان سید ابرار صلعم رسانیدند
و یکیک خود را فدای انحضرت ساخته شهید اینکلمات دلا ویز در میان محبان در می انداختند که وجهی لوجهک الوفا و نفسی
لنفسک الفدا و علیک سلام الله غیر مودع و موعدک الجنة من سوی سیر و وفا است و تن من فدات ترا فداست و بر تو باد سلام حضرت
خداوندی جل و علا این سخن نه از روی وداع ست و شکایت از لقایت بلکه اگرچه بصورت افتراق ابدانست اما موعد لقا در بستان
جنان و باغستان رضوانست حاصل گفت و کوی هر یک برین منوال میگذشت و جنگ میکردند تا همه کشته شدند چون نوبت بزیاد
رسید کفار بزخم تیغ او را بینداختند و خواستند که سرش از تن جدا کنند بعضی از اهل اسلام اتفاق نموده او را از میان کفار بیرون اوردند
حضرت فرمود او را نیز نزدیک من آرید و انحضرت سر او را بر ران مبارک خود نهاده در جبین او دید تا ان نیک بخت سعادتمند جان شیرین
در کنار سید المرسلین صلی الله علیه واله وسلم بجوار ارحم الراحمین جل جلاله فرستاد ... اورده اند که مشرکی که احدی از مشرکان
تیرهای بالای بجانب لشکر اسلام می انداختند و حبان بن العرقه و مالک بن ... و مالک بن زهیر جشمی از جملهٔ ایشان دیگر مرات
زیادت می نمودند و از ایشان اذیت تمام باهل اسلام میرسید لاجرم حضرت رسالت پناه صلعم اشارت بسعد بن ابی وقاص فرمود تا او نیز
در مقابلهٔ ایشان در اید فرمود یا سعد ارم فداک ابی و امی و در بین اثنا حبان بن العرقه تیری انداخت و بر دامن ام ایمن خاصهٔ رسول صلعم
که دران لشکر مجروحان را آب میداد ام ایمن بیفتاد و عورتش مکشوف گشت و حبان خنده با فراط کرد و که انحضرت را این معامله بغایت
ناخوش آمد از وی تیری بی پیکان بدست سعد بن ابی وقاص داد که بجانب حبان بینداز سعد ان چوبه تیر را در کمان نهاده در مغاک سینه
حبان زد که بر پشت باز افتاد و موضع مخصوص برهنه شد سعد گوید که دیدم که حضرت تبسمی فرمود چنانچه دندانهای پیشین
انحضرت نمود بعد ازان فرمود استقصی لها سعد قصاص گرفت از برای ام ایمن سعد بعد ازان در بارهٔ سعد دعای خیر فرمود و گفت
اجابت دعوتک و سدد رمیتک بار خدایا دعای سعد مستجاب دار و تیر او را صایب کو یند همیشه تیر وی راست رفتی
و هرگز بزمین نیفتادی و دعای او مستجاب بود چنانکه مردم تبرک بدعای او جستی ... که در ام عمر بر دو چشم

جهان

شعر ... (margin)

جمعی

...

قصاص

جهان بین وی تاریک گشته بود او را گفتند که بما را ان بدعا روشنائی یابید چرا دعا نکنی تا خداوند سبحانه تعالی چشم تو بتو باز دهد
جواب گفت که قضاء الله تعالی احب الی من بصری گفت خواست حق تعالی و حکم او نزد من عزیزتر است از بینائی چشم من رضی الله عنه
و ارضاه ... دیلم نقلست که ابوطلحه در روز احد پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم ایستاده بود خود را سپر آن سرور ساخته و در
فن تیراندازی بصارت تمام داشت و آواز بلند نیز داشت تیرهای خویش از کنانه بیرون ریخت و گویند که آن پنجاه تیر بود و عادت
او آن بود که هر تیر که بجانب دشمن انداختی نعره میزد و میگفت یا رسول الله نفسی دون نفسک جعلنی الله تعالی فداک تن و جان من
فدای تو باد یا رسول الله و تیرهای خود را یکایک می انداخت و حضرت رسالت پناه صلعم در قفای سروی ایستاده بود و میدید
که تیر او کجا فرو می آید تیرهای او تمام شد رسول صلی الله علیه وآله وسلم چوب از زمین برداشت و میگفت ارم یا ابا طلحه چون
در خانه کمان در می آورد تیری خوب میشد و بجانب دشمن می انداخت و در اثر و منبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آواز ابوطلحه در لشکر
واقعه
بهتر است از چهل مرد روایتست که اگر مردی بر آنحضرت بگذشتی و در کنانه خود تیر داشتی میفرمود انثرها لابی طلحه
مصعب بن عمیر است رضی الله عنه محمد بن شرحبیل روایت کرده است از پدر خود که چون مسلمانان در جنگ احد روی بهزیمت نهادند
مصعب بن عمیر که لوای مهاجران داشت ثبات قدم نمود و درین اثنا ابن قمیه متوجه او شد و بضرب شمشیر دست راستش
بینداخت مصعب علم بدست چپ گرفته میگفت و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل و ابن قمیه علیه اللعنة والخذلان دیگر دست
آن صاحب دولت را بینداخت و مصعب باز این کلمه بر زبان آورد و بسر دو بازو لوا را بسینه خویش منضم گردانید و ابن قمیه نیزه بر وی
زد تا از پای درآمد گویند که این آیه هنوز نازل نشده بود که حق تعالی بر زبان وی بگذرانید چون لوا بر زمین افتاد ابوالروم برادر مصعب
آن علم برداشت و در روایتی آنست که حق تعالی فرشته فرستاد در صورت مصعب او را علم مسلمانان نگاه میداشت و در آخر روز
چون از جنگ فارغ شدند حضرت فرمود تقدم یا مصعب آن ملک گفت من مصعب نیستم آنحضرت دانست که وی ملکی
بود که حق تعالی بجهة علمداری مسلمانان فرستاده است بعد از آن ابوالروم آن علم برداشت تا بمدینه پیش پیش حضرت میرفت
صلعم ... مقاتله ابو عبیدة الجراح بود رضی الله عنه از ابوبکر رضی الله عنه مرویست که چون روی مبارک پیغمبر صلعم
مجروح گشت و حلقهای خود در روی آنحضرت نشسته بود من رو بجانب آنحضرت روان شدم دیدم که از جانب دیگر مردی
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
بسرعت تمام می آید چنانکه گوئی طیران مینماید چون نزدیک آمد ابو عبیدة الجراح بود مرا گفت ترا سوگند میدهم بخدای تعالی ای ابوبکر که بگذاری
تا من این حلقها از روی آن سرور بیرون آرم گفتم بیرون آر ابو عبیده بدندان هر یک حلقها را نهاد و بقوت تمام از روی
مبارک آن سرور بیرون کشید چنانکه دندانهایش بیفتاد و بدین سبب او را اثرم میگفتند و ابو سعید خدری رضی الله عنه
روایت میکند که چون حلقها کشیدند خون از رخسار پر انوار سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم روان شد پدر من مالک بن سنان
آن خون می آشامید و دهان بر زخم نهاده می مکید و فرو میکشید مردم با پدر من گفتند که ای مالک بن سنان خون می آشامی
گفت بلی خون رسول را صلی الله علیه وآله وسلم چون شربت می آشامم حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود من احب ان ینظر الی من خالط دمه

تمثیل ومی فلینظر الی مالک بن سنان ومن دمه دمی لم تصبه النار روز دیگر از جمله محاربان ... آنحضرت صلعم نقضت که آنحضرت ایشان امداد و اعانت

ترجمه علیه الصلوة والسلام بتحقیق پیوسته و دران روز کارگذاری و سپهداری ... لا ران بوده اند و در تیراندازی بکمال بود از سعد بن

ابی وقاص و ابوطلحه انصاری یکی عاصم بن ثابت بود و سایب بن مظعون و مقداد بن عمیر و زید بن حارثه و حاطب بن ابی بلتعه و عتبه

الصحابه بن غزوان و خراش بن الصمه و قطبه بن عامر و بشر بن براء بن معرور و ابونایله سلکان بن سلامه و قتاده بن النعمان و گویند در اثنای قتال تیری بچشم

قتاده بن النعمان آمد و دیده‌اش از حدقه بر رخسار افتاد و نزد حضرت آمد و گفت یا رسول الله در خانه زنی صاحب جمال دارم و مرا با وی

محبت و او را نیز با من میترسم که آن جمیله چشم خانه مرا چنین دیده مکروه دارد خواجه صلی الله علیه وآله وسلم بروی رحم فرمود و بدست

معجز آثار دیده بیرون قتاده را بر حدقه‌اش نهاد و دست مبارک بران فرود آورد فی الحال بمرتبه اولی بازگشت بلکه در ابصار از

چشم دیگر بهتر میدید چنانکه از قتاده منقولست که در اوان پیری و سن شیخوخت میگفت که آن چشم قوی‌تر و بینائی وی بهتر از

چشم دیگر ... از وقایع خاص واقعه سعد بن ابی وقاص بود حضرت رسالت صلعم بآن ابتهاج نمود

که مالک بن زهیر جشمی در حیاة الفرقه از میان تیراندازان اعدا حضر تمام تیر بلشکر اهل اسلام میرسانیدند و بسیار از مومنان را بزخم تیر

هلاک گردانیدند نقلست که مالک بن زهیر در پس سنگی پنهان گشته بود و تیر بجانب مسلمانان می انداخت چنانکه چندین کس

از اهل اسلام از زخم تیر آن ناپکار بقتل آمدند بسیار مجروح گشتند اتفاقاً یکنوبت سر خود از پس سنگ بیرون آورد سعد وقاص او را

دیده تیری بر دیده وی زد که از قفای سرش بیرون رفت و ملک جان ناپاک بمالک جهنم سپرد و اهل اسلام از ضرب آن مفسد

خلاص گشتند ... منقولست که درانوقت خواجه علیه الصلوة والسلام خواست تا بشعب درآید عثمان بن عبدالله بن المغیره

منکل المخزومی مسلح و مکمل بر اسب ابلق سوار شده در عقب آنسرور شتافته فریاد میکرد لا نجوت ان نجوت ناگاه پای اسب آن ملعون

بگوی از گوهائی که ابو عامر فاسق در راه سپاه اهل اسلام کنده بود فرو رفت و عثمان از پشت زین بر زمین افتاد حارث بن الصمه متوجه وی شد

و ساعتی با هم ستیزه کردند عاقبت حارث تیغی بر ساق عثمان زد که از پای درآمد و حارث او را بسان گوسفند ذبح کرد و زره و شمشیر و خود

عثمان را که بغایت خوب و مرغوب بود برگرفت و گویند بغیر از آن سلب در جنگ احد هیچ بدست مسلمانان نیفتاد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم را

چون معلوم شد که عثمان کشته گشت فرمود الحمد لله الذی اهانه شکر مر خدایرا که خوار گردانید او را ... بعد از واقعه عثمان مخزومی

عبیده بن حاجر عامری همچون سگ درنده در میدان درآمد و روی بقتال حارث بن صمه آورد و تیغی بر دوش حارث زد که یاران

او را بدوش گرفته از معرکه بگوشه بردند ابودجانه در برابر عبیده درآمد لحظة للطعن و ضرب اشتغال نمودند عاقبت ابودجانه عبیده را

بر زمین افکند از آنجا که بگوشه برده بودند ابودجانه ... تیغ بیدریغ حلق او را چون گوسفند ببرید و قتل او موجب ترفیه خاطر یاران گشت

... واقدی گوید که عمرو بن ثابت بن وقش در اسلام تعللی داشت و هر چند قوم وی از مومنان او را به ثبات و استقامت

نصیحت میکردند مفید نمی آمد اتفاقاً همان روز که مقربان درگاه الهی روی بحد مینهادند حضرت مفتح الابواب جل ذکره قفل غفلت از دل

او برداشت و بنور معرفت سراچه سینه او را منور ساخته از لیقان زبانش را بکلمه توحید گویا گردانید و سلاح خود برداشته روی

بجنگاه

بجنگ کار نهاده هر چندان محاربه نمود که مجروح و ناتوان در میدان کشتگان افتاد و در وقت نزع از وی پرسیدند که سبب آمدن
تو درین غزوه چه بود جواب داد که غیر از اسلام چیزی نبود و من چون بخدای عز و جل و رسول او صلی الله علیه و آله و سلم ایمان آوردم شمشیر خود
برداشته حاضر شدم تا باری تعالی شهادت کرامت فرمود و چون این سخن بسمع آنحضرت رسانیدند فرمود که انه لمن اهل الجنة
نقلست که مخیریق یهودی از احبار بنی اسرائیل بود و مال بسیار داشت و در کتب ما تقدم صفت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بود و از
علما شنیده و میدانست که پیغمبر آخر الزمان موعود است اما بحکم الف و عادت بر دین یهودی استقرار یافته بود تا آنروز که حضرت
رسالت صلعم بغزوه احد بیرون آمد و آنروز شنبه بود اتفاقاً آنروز را علیه السلام در باطن مخیریق مصمم گشته با یهود خطاب نمود که بخدا سوگند
که شما میدانید بتحقیق و یقین که محمد رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم و نصرت و معاونت او بر شما واجب و درین وقت که مشرکان بقصد
قتل وی آمده اند تا او را و اصحاب او را بقتل رسانند چرا نصرت او نکنید تا شرف دنیا و سعادت آخرت شما را حاصل آید ایشان گفتند
امروز روز شنبه است روا نبود که جنگ کنیم و از عبادت بکار دیگر پردازیم مخیریق گفت درین وقت رعایت شنبه منسوخ گشته است
که محمد صلی الله علیه و آله و سلم شریعت ناسخ آورده است برخاست و تیغ برگرفت بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمد و مسلمان
شد و وصیت کرد که مالها را او بعد از وی تعلق بملازمان حضرت نبوت شعاری صلعم داشته باشد و باعتقاد تمام و اخلاص درست در
روی بجنگ مشرکان آورد و تیغ میزد تا بدرجه شهادت رسید و اموال او را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بحکم وصیت او تصرف نمود و
بصدقات مسلمانان مصروف گردانید و در باره او چنین فرمود که مخیریق خیر یهودی از اهل جنت است مرویست
که عمرو بن الجموح الانصاری رضی الله عنه اعرج بود چهار پسر داشت که در خدمت آنحضرت در معارک جهاد مبادرت می نمودند
چون خواست که در غزوه احد موافقت کند قوم او منع کردند و گفتند تو مرد اعرجی چهار پسر تو در خدمت آنحضرت اند و ترا عذر
ظاهر است و لا علی الاعرج حرج عمرو گفت خوش خبری که پسران من به بهشت روند و من بخانه نشینم و منکوحه او هند بنت عبد الله
بن عمرو بن حرام گفت در نظر منست که او گریخته باز آمد عمرو این سخن اشنید سلاح برگرفت و دعا کرد اللهم لا تردنی الی اهلی و بیرون رفت
تا جماعتی از یاران که ملاقات نمودها او را بمراجعت دلالت کردند قبول نکرد و نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رفته منع قوم را
معروض داشته گفت که میخواهم که بپای لنگ خود در عرصه بهشت بخرامم حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم لقد عذرک الله و لا جهاد علیک
و عمرو التماس خویش مکرر گردانید حضرت صلعم اجازت فرموده فرزندان او از منع او ممتنع شدند ابو طلحه گفت که عمرو بن الجموح را دیدم که در
معرکه میخرامید و میگفت بخدا سوگند که من مشتاق بهشتم و پسرش نیز در عقب پدر میشتافت هر دو جنگ کردند تا شهید شدند
واقدی روایت کند که عائشه رضی الله عنها در آنروز با جماعتی از زنان متوجه لشکرگاه شد تا از کیفیت احوال آگاه گردد و هنوز آیه حجاب نازل
نشده در راه هند زوجه عمرو بن جموح را دید که شوهر و برادر و پسر خویش را بار کرده بمدینه می آورد صدیقه از وی پرسید که خبر در حجابگاه
چیست گفت که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بصحت و سلامت است و هر مصیبتی که ورای آنست سهل است صدیقه استفسار فرمود
که اینها چه کسانند هند گفت شوهرم عمرو و برادرم عبد الله و پسر خلاد که بمدینه می برم تا دفن کنم و در آن حال شتر هند برانو در آمد عائشه گفت

از آنکه باز شتر از رفتار باز ماند گفتند گمان می بریم که سبب این امر دیگر است زیرا که پیش ازین بار میکردیم و هیچ سستی در وی نگاه
نمیدیدیم القصه چند نوبت شتر را زجر برانگیخت و توجه بجانب مدینه نمود شتر باز بخسید بعد از آنکه بار دیگر برانگیخت و روی بجانب احد کرده
شتر در رفتار آمد هند بخدمت مقدس نبوی صلعم اظهار حال نمود آنحضرت فرمود که ان الجمل لمامور بعد از آن هند پرسید که عمرو هیچ سخنی
گفته بود هند جواب داد که در زمان توجه باحد روی بقبله آورده این کلمه بر زبان راند که اللهم لا تردنی الی اهلی حضرت فرمود بنا برین شتر
وی نرفت القصه حضرت فرمود که ای هند عمرو بن الجموح شوهر تست و خلاد پسر تو و عبد الله برادر تو در جنت با هم موافقت
کرده اند هند التماس نموده که یا رسول الله دعائی فرمای تا حق تعالی مرا نیز رفیق گرداند [illegible] از وقایع کائنه قتل حمزة بن عبد المطلب
بود سید الشهدا رضی الله عنه مرویست که از وحشی پرسیدند که ما را از قتل حمزه خبر ده که بر چه منوال بوده وحشی گفت که حمزه بن طعیمه
بن عدی بن الخیار را که عم خواجه من جبیر بن مطعم بود در غزاء بدر بقتل آورده چون بجنگ احد از مکه بیرون رفتیم جبیر گفت ای وحشی اگر حمزه را بعوض
عم من بقتل آری از ما آزاد باشی و گویند هند نیز دختر عتبه زن ابو سفیان هر گاه که در راه بوحشی رسیدی در تحریض نمودی و گفتی مردانه باش
تا هم خاطر ما بدست آید و هم ترا آزادی میسر گردد و من هم ترا ترغیب نمایم که پدرم عتبه را در روز بدر حمزه کشته است اتفاقا در جنگ احد
حمزه را دیدم که چون شیر مست در میان قوم در آمده بود و صفوف لشکر قریش را در هم میشکست مرویست که در آن روز بدو دست شمشیر یک
دستی جنگ میکرد و میگفت منم شیر خدا و دشمنان را از مقتل بسقر میفرستاد و سباع بن عبد العزی خزاعی از صف کفار بیرون
آمده بود و مبارز میطلبید حمزه سر راه بروی گرفت گفت که ای سباع ابن ام انمار که مادرت مقطعه البظور است جنگ با خدا و رسول او میکنی — سر رفت گرفت
و درین کلمه مادر او را سرزنش کرد که در مکه ختان نسوان میکرد و فی الحال حمزه سباع را بکشت و طعمه سباع و کلاب گردانید وحشی
میگوید که من در پس سنگی نشسته بودم در کمین و حربه را بنکوئی انداختم چنانکه حربه من کم خطا کردی و چون حمزه غافل نیز نزدیک من رسید
حربه خود را بسوی وی انداختم بر عانه وی آمد چنانکه سر از اطراف دیگر بیرون کرد دیدم که متوجه من شد من رو بفرار آوردم در راه بیفتاد و جماعتی
از یاران او بر سر وی رفتند و گفتند یا ابا عماره جواب ایشان نگفت دانستم که او مرده است صبر کردم تا مردم از نزد وی دور شدند
رفتم و حربه خویش بر داشتم که سینه وی را بشکافتم و جگرش را بیرون آوردم و نزد هند بردم و گفتم اینک جگر حمزه قاتل پدرت
از من بستد و اندر خائید بعد از آن بیرون آورده بینداخت و جامه و حلی و زیور خود تمام بمن داد و وعده کرد چون بمکه رویم ده دینار
زر سرخ انعام نمایم القصه گفت بمن نمای که مصرع وی کجاست او را بدانجا بردم بینی و گوش و آلت رجولیت او قطع کرده با خود بمکه برده و جهت
مضغ جگر حمزه هند را آکلة الاکباد گفتند واقعه سی و یکم واقدی روایت کند رحمة الله علیه که وهب بن قابوس مزنی و برادر زاده
او حارث بن عقبه بن قابوس از جبل مزینه بمدینه آمدند و شرف اسلام را از رسول صلعم دریافتند و معظم اصحاب آنحضرت غائب یافته از احوال استفسار نمودند
بعد از آنکه کیفیت حال معلوم کردند بجهت احراز سعادت آخرت متوجه احد گشتند تا بلشکر اسلام ملحق شدند و در اول امر که مسلمانان غالب
گشته باخذ غنیمت مشغول بودند در آن حین وهب و حارث هر دو بلشکر مومنان ملحق شدند ایشان نیز دست بغارت و تاراج
کفار بر آوردند چون خالد بن الولید و عکرمه بن ابی جهل در عقب لشکر خجسته لشکر اسلام در آمدند وهب و حارث در برابر مشرکان

ثبات

ثبات قدم نمودند و داد مردی و مردانگی دادند و در خلال این احوال فرقه از اشرار متوجه سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم گشتند حضرت
فرمود من لهذه الفرقه که سیف کشیده بدفع این گروه می پردازد وهب گفت انا یا رسول الله و آن بیشه شجاعت دست تیر گشاده جمعی شیر
از ایشان را با انهزام در آورد و بعد از آن گروه دیگر از مخالفان پیدا شدند باز آن سرور فرمود من لهذه الکتیبه تدفع باز همان جواب وهب
مبادرت نمود و شمشیر در ایشان نهاد تا هیچ روی بجز گریز ندانستند باز طایفه دیگر قصد آنحضرت کردند فرمود من یقول لهولاء وهب
مزنی گفت انا یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم با او خطاب فرمود قم و ابشر بالجنه آن سعادتمند بدان بشارت مستبشر گشته در خلال
اهل ضلال در آمد و از چپ و راست قتال آغاز کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظاره جنگ او مینمود تا از صف اهل کفر بیرون آمد باز گشت
کفار او را در میان گرفتند بزخم تیر و شمشیر از پا نشستند او را و رو بدو آوردند و او را مثله کردند بدار النعیم فرستادند بعد از کشته شدن او هنوز
میدان شجاعت گرم بود که برادر زاده آن شهسوار معرکه هیجا و سپه سالار رزم و وغا بود دست جلادت از آستین شجاعت اوحارث کم
بیرون آورده پای در میدان مبارزت نهاد و او نیز بعد از کوشش بسیار بشربت شهادت فایز گشت از عمر رضی الله عنه منقول است بغو
که گفت دوست میدارم که موت من چون مزنی باشد سعد بن ابی وقاص گفت رضی الله عنه که من آن دلاوری و مردانگی که در حرب احد
از وهب بن قابوس مزنی دیدم در هیچ معرکه از هیچ کس ندیدم و واقعاتی که در باب مزنی مذکور شد سعد یک یک تقریر فرموده
و در آن باب تحسین او می نمود بعد از آن گفت که دیدم که حضرت بر بالای سر مزنی بعد از قتل او ایستاده بود و میگفت رضی الله عنک
فانی عنک راض و بعد از آن دیدم که آنحضرت با الم جراحت بر سر پا بر خاسته او را در قبر نهاده و برد یمانی که مزنی داشت معلم بعلمهای باالم
سرخ او را بپوشید سعد میگوید که من آرزو میبردم که ای کاش مرگ من بدان سان بودی … مسطران اوراق
سیر و اخبار در … فاتر مسکین محاربین ثبت فرموده اند که نسیبه بنت کعب که شیر زنی بود با دل و هژبری در معارک و محافل
باتفاق شوهر خود غزیه و هر دو پسر خویش عماره و عبدالله که در غزوه راه شده با مبارزان لشکر اسلام در قلع و قمع کفار اهتمام قلع
تمام می نمودند نسیبه گوید که در جنگ احد مشکی داشتم که مسلمانان را آب میدادم چون دیدم که ایادی سپاه کفر و ظلام بر نفس
و اموال اهل اسلام دراز شد از آب دادن باز ایستادم و بقتال اهل ضلال مشغول میشدم و در آن باب جد و اهتمام بمرتبه مرعی داشتم
که سیزده زخم بمن رسید و از جمله جراحتی بود که مدت یکسال بمداوای آن مشغول بودم از وی پرسیدند که آن زخم از ضرب
که بود گفت از ابن قمیه لعین من نیز بروی ضربتها زدم اما او زره بود و از ضربتها بوی کار نکرد و در وقت رسیدن زخم پیغمبر
صلی الله علیه وآله وسلم پسرم عماره را آواز داد که بجانب مادر خود بشتاب و جراحت او را ببند کیفیت من و او و الا من
در پیش حضرت مقاتله میکردیم و اصحاب منهزم گشته از پیش او میگذشتند و من سپر نداشتم در آن وقت نظر حضرت بر یکی
از اصحاب افتاد که مرد او را سپری بود فرمود الصاحب سپر سپر خود بکسی ده که مباشر قتال است او سپر از دست بیفکند و من گرفتم
و برگرد آنحضرت حمله مشرکان رد میکردم تا سواری از کفار شمشیری بر من زد اما کار نکرد و من تیغ بر اسب او زدم
او بیفتاد و سوار از اسب جدا شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که ناظر حال ما بود پسرم را ندا کرد که ای ابن عماره بجانب مادر خود بشتاب

عبدالله بن زید بن عاصم بود و باتفاق ان مشرک را بقتل آوردیم عبدالله بن زید بن نسیبه گوید که در ان روز مشرکی زخمی چنان بر من زد که
خون از ان نمی ایستاد و مادرم جراحت را بسته گفت برخیز و بقتال اشتغال نمای و دران حین حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم ملاحظه
حال ما میفرمود چون مادرم بر قتال تحریص می نمود انسرور فرمود ای ام عماره با انکس که ترا طاقت تو داری که راحت در ان کسی
بر من زخم زده بود بازپس بازگشت حضرت فرمود ای ام عماره طاقتی که تو داری کدام کس است که پسر ترا زخم زده است نسیبه گوید که
من شمشیری بر ساق آن کافر زدیم که از پای درآمد و رسول صلی الله علیه واله وسلم چنان بخندید که نواجد مبارکش ظاهر شد و فرمود که قصاص
خویش ستاندی ای ام عماره چون ان مشرک هلاک گشت حضرت فرمود که شکر مر خدا را که ترا بر دشمن خود ظفر داد و چشم ترا بمشاهده
هلاک وی روشن گردانید نسیبه گفتم یا رسول الله دعا کن ما را که با همیت خود در بهشت از رفیقان تو باشیم حضرت دست دعا برداشت
و در حق او و فرزندان و شوهر او دعا فرمود که اللّٰهم اجعلهم رفقائی فی الجنة مادرم گفت که هر مصیبتی که در دنیا که بعد ازین بمن رسد باک ندارم
گویند نسیبه در معرکه یمامه نیز حاضر بود چنانچه هم از وی منقولست که گفت در روز یمامه بنیت قتال و جدال با مخالفان در میدان درآمدم
و پسر نیز همراه من بود چون سپاه مسیلمه کذاب از لشکر اسلام انهزام یافت پناه بحدیقة الموت برد که قبل مسیلمه آنرا حدیقة الرحمن
گفتندی و مسلمانان در عقب ایشان رفتند در باغ جنگ صعب اتفاق افتاد و ابو دجانه رضی الله عنه آنجا شهید شد و آخر الامر اعلام از قبیل
اسلام ارتفاع پذیرفت مسلمانان باستمالت خالد بن الولید خود را در حدیقه انداختند نسیبه گوید من نیز بان سعادتمندان
دران موافقت نمودم و مسیلمه را میجستم که ناگاه یکی از اهل نفاق و عناق شمشیری بر دست من زد و یکدست من بینداخت عناد
بخدا سوگند که با وجود ان هنوز باز نگشتم و بعد از لحظه ان ملعون را کشته یافتم و پسر خود عبدالله را بر سر او ایستاده دیدم که شمشیر
خود را از خون او پاک میکرد و الفاء سجدهٔ شکر بجا آورده بمداوای جراحت خود مشغول شدم منقولست که در زمان خلافت
فاروق رضی الله عنه کسوتی حاضر مجلس آوردند بعضی گفتند که این کسوت اگر بصفیه زوجه ولد خود عبدالله که نوعروس است بفرستی
مناسبت عمر فرمود رضی الله عنه که این جامه را بکسی فرستم که از همه خواتین باین سلف زیادتر باشد بعد از ان کسوت را بام عماره فرستاد
و اهل مجلس گفت که از رسول سلام شنیدم که فرمود در روز احد بهر طرف که روی آوردم دیدم که ام عماره خود را سپر من ساخته بود
و ذکر مراجعت انحضرت بمدینه سکینه اصحاب خبر دار باب سیر چنین میگویند
[illegible]
که چون حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم با مداد علی و طلحه رضی الله عنهما از ان مغاک بیرون آمدند چنانچه برشته قلم مشکین رقم مرقوم
گشته و اصحاب دانستند که حضرت شاه انبیا علیه الصلوة والسلام در حیاتست همه خیل و حشم بر حوالی انشاه چون ستارگان بر گرد
ماه مجتمع گشتند و رسول صلی الله علیه واله وسلم متوجه شعب احد گشت و ازانجا خواست که بر قله کوه استعلا نماید بجهت ضعفی که از اسباب
جراحات بر ذات با برکات انحضرت مستولی بود میسر نشد آن نامردان میدان مردانرا از دلیران روزگار و مبارزان خالی
یافتند در صحن معرکه باطراف و جوانب مشتافتند و کمرها میخواندند و اظهار رشادکامی مینمودند و دوستان از
شماتت دشمنان مجروح و پریشان خاطر می بودند لبهای دشمنان خندان و دیدهای دوستان گریان اما بخداوندی

اوکه

او گشت به از خنده آن اشک مقرون بصبر، که از خنده برق به اشک ابر، از آن خنده شد عالمی سوخته، وزین گریه شد عالم افروخته
نقلست که زنان مشرکان ما عند هند و غیر او در میان کشتگان اهل اسلام درآمدند و بغیر حنظلة بن ابی عمرو راهب که غسیل الملایکه
این سلکت شد چنانچه مذکور شد دیگر کشتگان را مثله ساختند و شکمهای ایشان را شکافته جگرها بیرون می آوردند و گوش و بینی
شهیدان را بریده حلقها و دست بندها ساخته در دست و گردن خود انداختند بعد از آن ابوسفیان دید که جمعی از اهل اسلام
قصد التجا بکوه احد دارند و آنحضرت رسالت نیز صلعم که عزیمت شعب کرده بودند ابوسفیان با جماعتی از معاندان خواست
تا از طرف دیگر بالای سر آن جماعت فرود آیند و نگذارند که ایشان در شعب درآیند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست
بدعا برداشت و گفت اللهم لیس لهم ان یعلونا بار خدایا ایشان را نمی رسد که بر ما مستعلی گردند حق تعالی خوفی در دل اعدا انداخت تا — مستعلی
که از محل خود بیشتر نتوانستند آمد و در روایتی هست که عمر خطاب رضی الله عنه با جمعی از اصحاب سر راه برایشان گرفته و بیان
کرده مصاف نمودند و نگذاشتند که پیش آیند سرور کائنات و اصحاب نشستند بعد از آن ابوسفیان خواست که معلوم کند که خواجه کائنات
صلی الله علیه و آله و سلم در زمره احیاست تا در زمره جمله اموات نزدیک بکوه احد آمد و فریاد برکشید که محمد در میان این قوم هست — یا از جمله اموات
حضرت فرمود جواب او مگوئید بعد از آن پرسید ابن ابی قحافه یعنی ابوبکر در میان قوم شما هست این نوبت نیز یاران باشاره آنحضرت
جواب ندادند بار سیوم از فاروق اعظم پرسید که در میان هست این کرت نیز جواب نشنید روی بقوم آورده
گفت جمعی را که نام بردم ظاهر کشته شده اند اگر زنده می بودند جواب می گفتند از این سخن عمر رضی الله عنه بی طاقت شده فرمود
که ای دشمن خدای دروغ گفتی چه ایشان که ترا از حیات ایشان کراهت می آید الحمد لله همه زنده اند بعد از آن ابوسفیان نوازش
بت خود کرده گفت اعل هبل اعل هبل اصحاب باشارت نبوی صلعم جواب گفتند که الله اعلی و اجل ابوسفیان گفت العزی لنا — ۳ اعل هبل اعل هبل
و لا عزی لکم یاران بفرمان آنحضرت جواب دادند که الله مولانا و لا مولی لکم ابوسفیان گفت یوم بیوم بدر و الحرب سجال یعنی
امروز برابر روز بدر است و امر حرب بنوبت می باشد گاهی ظفر شما را و گاهی نصرت ما را بعد از آن گفت قتیلان شما را مثله کرده اند
این بفرموده من نبوده است و لیکن مرا از آن هم بد نیامده و عده ملاقات ما و شما سال آینده است هم در بدر یاران بفرمان آنسرور گفتند
همچنین باشد انشاء الله پس لشکر ضلال کفران شوم بدفعال راه سفر گرفته روی بمکه نهادند بعد از آن در خاطر یاران دغدغه پیدا شد که مشرکان
نباید که عزیمت مدینه کرده میل غارت و تاراج کنند بنابرین حضرت خواجه ثقلین صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] یعنی علی ابن ابی طالب
رضی الله عنه را فرمود تا از عقب مخالفان برود و خبری بتحقیق بیارد و از تفحص نماید اگر بر شتران نشسته اند و اسپان را جنیبت
ساخته اند عزیمت مکه دارند و اگر بر اسپان سوار شده اند و شتران را قطار کرده اند عزیمت مدینه دارند والله که اگر بمدینه روند از پی ایشان برویم و جزای — کرده اند ... ۹
ایشان بدهیم امیر بموجب فرموده عمل نموده خبر آورد که مشرکان بمکه رفتند ... که چون آوازه قتل حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید فاطمه زهرا رضی الله عنها با جمعی از زنان اهل بیت بتعجیل تمام روی بجنگگاه نهادند و چون نظر
بر گوشه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رفت بسیار نمود و علی بن ابی طالب رضی الله عنه آب در سپر می آورد و فاطمه رضی الله عنها

و خون از روی مبارک آنحضرت می‌شست روایت است که هرچند فاطمه رضی الله عنها جهد میکرد تا خون از جراحت آنحضرت بایستد
نمی ایستاد عاقبت قطعه حصیر پیدا کرده بسوخت و خاکستر آن بر جراحت ریخت خون باز ایستاد آورده‌اند که چون مشرکان
مکه باز گشتند مسلمانان تفحص کشتگان خود پرداختند و روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود کیست که از حال
سعد بن الربیع خبری آرد که وی از جمله احیاست یا از زمره اموات یکی از انصار به تفتیش و تفحص حال او پرداخت سعد را در میان کشتگان
یافت که هنوز رمقی از حیات باقی داشت سلام خواجه علیه الصلوة و السلام بوی رسانید و گفت که آنحضرت از احوال تو پرسید که آیا
از جمله احیاست یا اموات سعد گفت از زمره امواتم سلام من برسول خدا برسان و بگو که سعد میگوید که خداوند عز و جل ترا از ما جزا دهاد
بهترین جزا که از امتی به پیغمبری داده شد همچنین قوم مرا از من سلام برسان و بگو که هر که در خدمتگاری پیغمبر تقصیر کند بدانید که شما را نزد
خداوند جل و علا هیچ عذری نخواهد بود این بگفت و بعد از آن جان مبارکش قبض کرده شد آن مرد از نزد وی باز گشت و صورت حال
معروض رای سید عالم علیه الصلوة و السلام گردانید آنسرور در باره او دعا فرمود اللهم ارض عن سعد بن الربیع آورده‌اند که در آن
اثنا حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حال حمزه چیست که او را نمی‌بینم علی کرم الله وجهه به تفحص آن مشغول شده ناگاه به سر حمزه
رسیده وی را بدان هیئت مشاهده کرد و در گریه شده و بالضرورة مراجعت نموده رسول را صلی الله علیه و آله و سلم از صورت واقعه
خبر کرد خواجه علیه الصلوة و السلام به علی همراه متوجه او گشته بر سر حمزه بایستاد و او را چون کشته و گوش و بینی بریده و دیده بغایت
ملول و حزین گشت فرمود ما وقفت موقفا اغیظ الی من هذا المکان قسم یاد فرمود اگر بر قریش دست یابم هفتاد کس
از ایشان مثله کنم جبرئیل علیه السلام نازل شد و این آیه آورد وان عاقبتم فعاقبوا بمثل ما عوقبتم به ولئن صبرتم لهو خیر للصابرین حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اصبر و از آن داعیه درگذشت و کفارت سوگند خود بداد و بعوض آن هفتاد نوبت بجهت حمزه
استغفار کرد و روایت است که خواهر حمزه از دور پیدا شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با پسر وی زبیر فرمود برو والده خود را
باز گردان تا برادر خود را بدین حال نبیند مبادا طاقت نیارد زبیر آمد و مادر را گفت که امیر وی خاطر رسول صلعم چنین میخواهد
که باز گردی گفت ای پسر شنیده‌ام که برادرم حمزه شهید گردید و مثله ساختند و میدانم که این بلا و محنت وی را
بجهت طلب رضای حق تبارک و تعالی آمده و امید دارم که حق تعالی مرا نیز صبر کرامت فرماید چون زبیر سخن مادر به پیغمبر صلعم تقریر کرد حضرت
رخصت داد تا آمد و برادر خود را بدید استرجاع نمود و برای او استغفار کرد و لیکن از گریه خود را نتوانست نگاه داشت
و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از گریه او بگریه در آمد و فاطمه زهرا رضی الله عنها گریان گشت بعد از آن حضرت رسالت صلعم با صفیه و فاطمه
فرمود بشارت مر شما را که جبرئیل آمده و میگوید که حمزة بن عبد المطلب در میان اهل هفت آسمان اسد الله و اسد رسول الله نوشته شد
اما در باب نماز بر شهدای احد روایت است بعضی از اهل حدیث میگفته‌اند که آنحضرت بر حمزه نماز گذارد اولا بعد از آن جنازه
هر کرا می‌آوردند پیش حمزه می‌نهادند و نماز میگذاردند تا در آن روز هفتاد نماز بر حمزه بگذارد و نزد یک آیه حدیث آنست که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر شهدای احد نماز نگذارد و شافعیه رحمهم الله ترجیح آن روایت کرده‌اند و الله اعلم اما اتفاق آنست که

شهدا را

شهیدان غسل نفرمود و ایشان را با همان جامها که بخون آلوده بود نفرمود تا در خاک نهادند و فرمود تا همانجا شهیدان او دفن کردند و اگر کسی قتیل خود را بجای دیگر برده بود همانجا بفرمود حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم باز آوردند و از انجا جابر پدر خود را عبد الله رضی الله عنه بمدینه برده بود حکم فرمود تا بازآورد و کسانیکه با یکدیگر در دنیا محبتی زیاده داشتند با هم در یک قبر مدفون کردند و از انجمله حمزه را با عبد الله بن جحش که خواهرزاده وی بود در یکقبر مدفون ساختند و خارجه بن زید با سعد بن ربیعه در یکقبر و نعمان بن مالک و عبیده بن الحسحاس و مجدر بن زیاد این هر سه نفر را در یکقبر مدفون کردند و فرمود هر که قرآن بیشتر خوانده بود در لحد نزدیکتر می نهادند و آخر روز بمدینه مراجعت فرمود و هر قبیله که میرسید مردان و زنان آن قبیله باستقبال بیرون می آمدند و بر سلامتی رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شکرگذاری میکردند و با وجود آنکه اکثر ایشان مصیبت رسیده بودند با حضرت میگفتند مصیبتی که بغیر از مصیبت تست یا رسول الله سهل و حقیر است و چون بقبیله عبد الاشهل رسید کبشه بنت رافع بن معاویه که مادر سعد بن معاذ بود رضی الله عنه بیرون آمد و بجانب رسول صلعم میشتافت و آنحضرت بر اسب خویش سوار ایستاده بود و سعد بن معاذ عنان اسب گرفت و گفت یا رسول الله مادر منست که بملازمت حضرت می آید فرمود مرحباً بها پس پیش آمد تا نزدیک آن حضرت از دیدار مبارک مشرف گشت و گفت یا رسول الله چون ترا سلامت یافتم هر جرعه مصیبت که باشد نوش توان کرد پس رسول صلعم تعزیت پسر وی عمرو بن معاذ باز داد و بعد از ان فرمود که یا ام سعد بشارت باد ترا و بشارت ده اهل خود را که قتیلان ایشان برفاقت یکدیگر در منازل بهشت سیر میکنند و شفاعت ایشان در حق اهالی ایشان مقرر گشته کبشه گفت یا رسول الله راضی گشتم و چون مآل و رفاهیت احوال ایشان معلوم شد بعد ازین بشارت جای تهنیت است نه تعزیت انگاه کبشه گفت درباره بازماندگان ایشان دعای خیر فرمای حضرت فرمود اللهم اذهب خوف قلوبهم واجبر مصیبتهم و بعضی اهل روایات از کتب اهل سیر میگویند که چون مصیبت رسیدگان باستقبال آنحضرت بیرون آمدند دختر حمزه نیز با فاطمه بر سر راه آمده بود و مقدار شیر و خرما باستقبال پدر خود همراه آورده که شاید که پدرم گرسنه و تشنه از راه رسیده شیر و خرما تناول فرماید و نمی دانست که وی شربت شهادت نوشیده دید که لشکر رسول صلی الله علیه واله وسلم جوق جوق می آمدند هر چند تفحص نمود که پدر خود را درانمیان ندید آن صدیق را دید از وی پرسید که پدر من کو در میان لشکر شما نمی بینم دل صدیق بسوخت و آب دیده گردانید و گفت اینک حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم میرسد چون خواجه علیه الصلوة والسلام برسید پدر خود را با آنحضرت همراه ندید پیش آمد عنان مرکب خواجه را بگرفت و گفت یا رسول الله پدر من کو خواجه فرمود که من پدر تو باشم گفت یا رسول الله ازین سخن بوی خون می آید و اشک از دیده ریزان گشت همه یاران بموافقت او در گریه درآمدند بعد از ان گفت یا رسول الله کیفیت شهادت پدرم تقریر فرمای گفت ای فرزند اگر صفت آن کنم دل تو طاقت نیارد در آن حال خروش و ناله آن ضعیفه زیاده گشت گویند در انوقت خواجه علیه الصلوة والسلام آوازی شنید بالا نظر کرد حمزه را دید در هوا ایستاده میگفت یا رسول الله فاطمه مرا بگو دار و از حال آن یتیم غریب من غافل مباش خواجه فرمود صلی الله علیه واله وسلم و بر آن فرزندی

عمرو بن الجموح را و عبد الله بن عمرو بن الحرام را در یک قبر دفن کردند

رسید آن صدیق

بفرزند

چون خواجه این بگفت از عالم غیب ندای بسمع آن حضرت رسانیدند که ای محمد چنانچه تو دختر حمزه را پذیرفتی لطف و رحمت ما عاصیان
امت ترا پذیرفت و منشور این فرمان بتو دادیم که ولسوف یعطیک ربک فترضی تا آورده اند که چون عائشه رضی الله عنها
این منشور برخواند گفت یا رسول الله اگر نیمه امت تو بتو بخشد خشنود نشوی فرمود اگر یکتن از عاصیان امت من در دوزخ مانده باشد
نبوت او که خشنود نگردم نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بدر شهر رسید صحابه کبار از مهاجر و انصار
رضی الله عنهم همراه بودند از میان ایشان مجروحانرا بمنازل ایشان فرستاد تا بمداوای جراحت خود کوشند و چون حضرت
بمدینه نزول فرمود ملالا از اکثر خانهای انصار آواز گریه نسوان شنیده مگر از خانه حمزه فرمود ولسوف یعطیک ربک فترضی
بر حمزه هیچکس گریه کننده نیست سعد بن معاذ و اسید بن حضیر و باقی انصار رضی الله عنهم این سخن شنیده عورات خود را
گفتند که اول بخانه حمزه روند و گریه کنند آنگاه بخانه خویش آیند و بر عزیزان خویش بگریند و زنان انصار میان شام و خفتن
بخانه عم رسول صلعم رفتند و تا قریب نیم شب بروی بگریستند و درین اثنا حضرت از خواب در آمده پرسید که این چه
آوازست و چون از حقیقت حال آگاه شد رضی الله عنکن و عن اولادکن و عن اولاد اولادکن مرویست که آنشب
جماعت دلاوران صحابه بر در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم پاس میداشتند از خوف آنکه مبادا قریش رجوع نمایند
و آسیبی بدان حضرت رسانند و روایتست که آنحضرت در حین مراجعت از احد فرمود که دیگر کفار قریش بر ما ظفر نخواهند یافت
و ما را فتح مکه باعانت و نصرت الهی جل و علا میسر خواهد شد والحمد لله و بصحت پیوسته که در جنگ احد هفتاد کس از مسلمانان
بقتل آمدند و چهار تن از مهاجران و شصت و شش نفر از انصار و قریب سی کس از کفار بقتل آمدند نقلست که مسلمانان
پرسیدند که یا رسول الله این مصیبت بما از کجا رسید حق تعالی در جواب ایشان این آیه فرستاد اولما اصابتکم مصیبة قد اصبتم
مثلیها قلتم انی هذا قل هو من عند انفسکم یعنی چون رسید شما را مصیبتی یعنی قتل و جراحت در جنگ احد بدرستیکه شما رسانیده بودید برابر
آن بدشمنان و آن چنان بود که مسلمانان در روز بدر هفتاد کس را کشته بودند و هفتاد دیگر را اسیر ساختند بعد از آن صحابه می
پرسیدند که ای محمد از کجا بما رسید این مصیبت بگوی فرمود این مصیبت از نزد نفسهای شما بود و بعد از آن دلداری مومنان داد و گفت
و ما اصابکم یوم التقی الجمعان فباذن الله یعنی آنچه بشما رسید از جراحت و هزیمت و قتال بقضای حقتعالی بود و چون بنده مومن بداند که هر چه
بوی میرسد از قضای حضرت خداوند سبحانه و تعالی است او را بواسطه آن تسلی حاصل آید و مصیبت بر وی آسان گردد چنانچه در حضرت
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که ایمان بقدر غم و اندوه را زائل گرداند والله الموفق والمعین نقلست
که جماعتی از یاران مهاجر و انصار که بعضی از اقربای ایشان در غزوه احد شهید گشته بودند بواسطه آن مجروح خاطر و شکسته دل بودند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از برای تسلی خاطر آن ماتم رسیدگان از رفعت حال شهیدان و مرجع و مآل ایشان خبر
فرمود که چون ارواح آن سعادتمندان از اقفاص اشباح ایشان مفارقت نمود حق تعالی آن ارواح پاک را در اجواف مرغان سبز
در آورد و هر روز آن مرغان بلب جویهای بهشت می آیند و از آبهای آن می آشامند و از میوه های بهشت میخورند و در تمامی منازل و مراحل گلستانها

تفصیل بیان فضائل شهدای احد

و سرابستانهای بهشتی طیران می‌نمایند و بعد از آن که از میوه‌های بهشت متنعم گشتند به قنادیلی که از طلاست آویخته در ساق عرش الهی جل و علا
شبانگاه بآن قنادیل باز میگردند با این دولتها مستسعد گشتند و بدین سعادتها مشرف شدند بحق تعالی مناجات کردند که الهی
پیغام ما برادران ما که رساند تا احوال ما بدانند و حضور و جمعیت و رفاهیت و طیب ماکل و مشرب ما بعلم الیقین معلوم
کنند تا در دنیا فرصت غنیمت شمارند و بذل مجهود نمایند در غزو و جهاد بتقدیم رسانیده خود را از احراز این سعادت محروم و از وصول بدرجات
شهادت معاف ندارند حق تعالی فرمود که خداوند منم پیغام شما را بایشان برسانم و این آیه فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله
امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما آتیهم الله من فضله و در روایت دیگر از جابر عبد الله انصاری رضی الله عنه آورده اند
که گفت روزی نزد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم آنحضرت در من نگاه کرد و گفت چه حالت است که ترا محزون می بینم
گفتم یا رسول الله پدرم شهید شده و قرضی از وی مانده و دختران نیز گذاشته و تعهد انها پیوسته خاطر مرا متفرق میدارد حضرت
فرمود بدان و آگاه باش که حق تعالی با هیچ کس از شهدا احد تکلم نفرموده مگر از ورای حجاب و با پدر تو سخن گفت بی حجاب گفت عبدی سلنی
اعطک بنده من بخواه تا بدهمت پدر تو گفت خداوندا آن میخواهم که مرا بار دیگر بدنیا فرستی تا در راه تو بار دیگر شهید شوم
حق تعالی باوی خطاب فرمود حکم چنین فرموده ام که هر کرا قبض روح کردم دیگر باره بدنیا نفرستم پدر تو گفت یارب حال مرا بیاران
من در دنیا که رساند حق تعالی فرمود و این آیه فرستاد و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا از ابی فروه رضی الله عنه منقولست
که گفت پیغمبر صلعم روزی بزیارت قبور شهدای احد کرد و گفت ای خدای سزای پرستش تو و بنده تو و رسول تو گواه است
که این جماعت در طلب رضای تو شهید گشته اند و بعد از آن فرمود هر که ایشانرا زیارت کند و تحیت سلام بشان بتقدیم رساند
تا روز قیامت ایشان جواب گویند نقلست که هر سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت شهدای احد رفتی و گفتی
السلام علیکم بما صبرتم فنعم عقبی الدار و بعد از آن شیخین نیز رضی الله عنهما همین طریق مسلوک میداشتند و فاطمه خزاعیه گوید که روزی
در صحرای احد میگذشتم گفتم السلام علیک یا عم رسول الله آوازی شنیدم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته فصل پنجم در ذکر حمراء الاسد
ارباب سیر و اصحاب خبر چنین روایت میکنند که چون مشرکان بمکه مراجعت نمودند از بازگشتن خود پشیمان شدند و گفتند زحمتی کشیدیم
و لشکر مجتمع ساختیم و بسیاری از اشراف اصحاب محمد را بقتل رسانیدیم و کار را ناتمام کرده مراجعت نمودیم و این امر نه از مقتضای
عقل بود که بتقدیم رسانیدیم می بایست که محمد و اصحاب او را باتمام بالکلیه مستاصل میگردانیدیم مراجعت نمودیم القصه بعد از مشورت
با یکدیگر این معنی مقرر داشته که باز بمدینه مراجعت نمایند و این نوبت باستیصال و استهلاک اهل اسلام تمام جزم نموده
عزیمت مصمم گردانیدند و باعث کار در این باب عکرمه بن ابی جهل بود که در مراجعت بمدینه مبالغه تمام می نمود و میگفت پیش از آنکه
بال محمد و اصحاب او قوت گیرند بزودی مهم ایشان قطع می باید کرد صفوان بن امیه گفت این رای نیک است فاما بتحمل که محمد و اصحاب
او بنابر مصیبتی که بایشان رسیده و اکنون از شما در غضب اند و باشما در مقام انتقام اند با جماعتی از اوس و خزرج که از حرب
تخلف نموده اند بیرون آیند و همه با شما در معرض مقاتله و مقابله در آیند و مقرر است ما امکن در محاربه سعی و کوشش تمام مبذول خواهند داشت

و شاید که

و نباید که بعد از مغلوبیت غالب گردند و کار بر عکس شود و چون خبر مراجعت مشرکان و عزیمت معاودت ایشان بسمع حضرت
رسالت صلعم رسید خواست که رعب و خوف در دل دشمنان اندازد و دانند که اهل اسلام را شوکت و مکنت محاربت
ایشان هست و در روز یکشنبه دیگر روز جنگ احد بود بفرمود تا بلال منادی کرد که خدای تعالی میفرماید که بجهاد دشمنان بشتابید
و باید که هیچکس بغیر از حاضران معرکه احد با ما بیرون نیاید اعیان مهاجران و اشراف انصار از اوس و خزرج چون فرمان الهی شنیدند
کمر انقیاد را در میان بستند و با آنکه جراحات متعدده داشتند چیزها بر جراحات بسته در اطاعت آنحضرت اهمال بهیچ وجه تجویز ننمودند
و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم سلاح پوشیده بر سر راه توقف نمود تا لشکر اسلام به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق گشتند
و حق تعالی در باب حامیان راه اسلام و مطیعان فرمان این پیغام فرستاد الذین استجابوا لله والرسول من بعد ما اصابهم القرح
للذین احسنوا منهم واتقوا اجر عظیم و جابر بن عبدالله بجهت عذری که تعهد عیال پدر در احد محروم گشته بود گفت میخواهم مرا اجازت فرمائی
تا درین غزا ملازم باشم و او را اجازت فرمود و دیگر هیچکس را اذن نداد و ابن ام مکتوم را در مدینه خلیفه ساخت و علم بعلی
ابن ابیطالب داد و بروایتی با ابوبکر صدیق رضی الله عنه و از مدینه بیرون آمدند و تا موضع حمراء الاسد رفتند و شب فرمود تا در پانصد
محل آتش افروختند و معبد بن ابی معبد خزاعی که هنوز بشرف اسلام مشرف نگشته بود فاما بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
محبتی داشت زیرا که قبیله بنی خزاعه هم سوگند آنحضرت بودند در جاهلیت و در اسلام در ظل حمایت آنسرور میبودند در آن اوان
بمکه میرفت چون بحمراء الاسد با رسول الله علیه الصلوة والسلام ملاقات کرد آنحضرت را تعزیت اصحاب رسانید و متوجه مقصد گشت
و با ابوسفیان و سایر مشرکان رسید و ابوسفیان از وی پرسید که چه خبر داری از محمد معبد جواب داد که محمد با جمعی کثیر و
جمع غفیر از حضار معرکه احد و غیر ایشان بقصد انتقام شما از مدینه بیرون آمده اند و من ایشان را در حمراء الاسد گذاشتم کفار گفتند این چه سخن است
که میگوئی معبد گفت که بخدا سوگند که راست میگویم و تصور من آنست که پیش از آنکه ازین منزل رحلت کنید نواصی اسپان لشکر ایشان را ببینید
صفوان با یاران خود گفت که آنچه می اندیشیدم ظاهر شد مصلحت آن مینماید که ازینجا کوچ کنیم که مبادا العیاذ بالله مغلوب گردیم و مخالفان را ازین
خبر خوفی بخاطر راه یافت و بتعجیل هر چه تمامتر روی بمکه نهادند معبد فی الحال قاصدی فرستاد و صورت واقعه را معروض رای شریف
رسالت مآب گردانید آورده اند که ابوسفیان میگوید که ما باز بعزم قتال و استیصال تو متوجهیم و القوم بحمراء الاسد رسید و پیغام
ابوسفیان را معروض داشتند و اهل اسلام مضمون پیغام دانسته گفتند حسبنا الله و نعم الوکیل مولد این حال و موکد این مقال است
مرویست که در حمراء الاسد مسلمانان دو کس را از مخالفان گرفته پیش حضرت رسالت آوردند یکی ابوعزه شاعر بود از جمله اسیران بدر
که او را مجانا حضرت آزاد کرده بود و مشروط با آنکه دیگر بجنگ مومنان نیاید و نباید بنقض عهد و حضرت بقتل او حکم فرمود و هر چند تضرع
و زاری نمود که بار دیگر وضع سنت نمود از او درگذر کند نکرد و بر زبان گوهر فشان آنحضرت گذشت لا یلدغ المومن مرتین من جحر
یعنی گزیده نشود مومن از یک سوراخ دو بار و در جواب ابوعزه فرمود که بمکه نخواهی رفت که در حجر بنشینی و دست بر ریش خویش فرود
آری و گوئی که محمد را دو بار ریو بازی دادم الغاه عاصم بن ثابت بفرموده آنحضرت او را بضرب تیغ هلاک گردانید و آن دیگر معاویه بن المغیره بود

و ذوالنورین بشفاعت او قیام نمود حضرت او را امان داد بشرط آنکه بیش از سه روز در مدینه توقف ننماید و بعد از سه روز هرکجا او را در مدینه
یابد بقتل او مبادرت نماید و از قضایای ایزدی معاویه در مدینه بماند تا سه روز منقضی شد و در روز چهارم از بیم جان در گوشه مختفی گشت
و رسول علیه الصلوة والسلام عمار بن یاسر و زید بن حارثه را بفرستاد تا معاویة بن المغیرة بن ابی العاص را از آن زاویه بیرون کشیدند
و آن خونی گرفته را بقتل رسانیدند ... سال چهارم از هجرت ... قضیه سریه رجیع بود و مترصدان اخبار نبوی
و متتبعان آثار مصطفوی آورده اند که در اوایل سال چهارم از هجرت قضیه سریه رجیع واقع شد و رجیع نام آبیست از آبهای هذیل
که نزدیک است مصیبتی باهل اسلام در رسید تفصیل این اجمال آنکه بعد از مراجعت مشرکان از احد سفیان بن خالد هذلی با جمعی از عضل و قاره
بمکه رفتند و بنابر تعهدی که مسلمانان را در روز احد روی نمود تهنیت گفتند و سفیان در مکه شنید که سلافه بنت سعد بن طلحه
که ابو طلحه شوهر و پسران او در جنگ احد کشته شده بودند نذر کرده بود که هرکه سر عاصم بن ثابت را که قاتل دو پسر وی بود نزد او برد
صد شتر گزیده بوی تسلیم نماید و قوت طامعه سفیان بن خالد در حرکت آمده منصوبه برانگیخت و هفت کس از اشراف قوم بمدینه فرستاد
و ایشان بخدمت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم رسیده اسلام اظهار کردند و معروض داشتند که جمعی کثیر از قبیله ما مسلمان شده اند
و ملتمس آنکه طایفه از یاران خویش بفرستی تا ما با سایر یاران بتعلیم شرایع و قرآن فایز گردیم و گویند آن منافقان بخانه پدر عاصم
بن ثابت الافلح نزول کرده بودند و با عاصم بنیاد محبت و مودت نهاده در صباح و مسا او را بقبیله خود ترغیبی می نمودند بعد از ~~تقاضای~~ زعضل
روزی چند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ده کس از صحابه با آن هفت نفر نامزد فرمود که بقبیله عضل و قاره روند و آن قبیله را تعلیم شرایع و قرآن
نمایند و از جمله آن ده نفر هفت تن تعیین نموده اند و سه کس دیگر از ارباب اصول و اعیان نبوده اند لاجرم بضبط اسامی ایشان اهل سیر اهتمام ننموده اند
اما آن هفت تن عاصم بن ثابت و مرثد بن ابی مرثد و خبیب بن عدی و زید بن الدثنه و عبدالله بن طارق و خالد بن البکیر و معتب
ابن عبید و عاصم بن ثابت را امیر ایشان گردانید و مسلمانان سلاح برداشته قدم در راه نهادند و روز مختفی می بودند و شب
طی مراحل می نمودند تا بموضعی که آنرا هده گویند رسیدند و شخصی از آن هفت منافق که با مسلمانان همراهی می نمودند از ایشان جدا شده روی
بقبیله نهاد و سفیان بن خالد را از آمدن عاصم و باقی انصار خبر داد و آن سگ جهنمی با دویست ملعون دیگر مسلح روی بقصد مسلمانان
آوردند سحرگاه بود که عاصم با اصحاب خویش بموضع رجیع فرود آمدند و خرمایی که از مدینه برای خود زاد برگرفته بودند تناول کردند و بکوه بالا
رفتند زنی از بنی لحیان که در آن نواحی بشبانی گوسفندان مشغول بود بسر آب رجیع رسید دید که دانهای خرما افتاده گفت والله
که این دانهای تمر یثرب است چه آن دانها تمر مدینه خورده و باریکست میان اینها لب ناخت و فریاد برآورد که ای جماعت طالبان بیایید
که مطلوب شما در همین منزل شب گذرانیده اند کفار از سر آب رجیع پی گرفتند و بمسلمانان رسیدند و آن مدبر شوم که خبر این گروه مظلوم بسفیان
بن خالد برده بود آن نیز در پیش کفار می آمد چون اهل اسلام مشاهده آن حال نمودند خالد بن ابی البکیر با عاصم گفت که مهمانان تو ما را
فریب دادند عاصم تصدیق نموده یاران را بر قتال اهل ضلال تحریص کرد و چون مخالفان دیدند که مسلمانان ~~متصدی~~ مقاتله اند نصیحت آغاز کردند
که خود را بکشتن مدهید و عاصم دل بشهادت نهاده جواب داد که ما از کشته شدن باک نداریم زیرا که بر دین خود بمیریم

ما عاشقیم

ما عاشقیم کشته شدن افتخار ماست ٭ شمشیر عشق تیز ز سنگ مزار ماست ٭ سفیان بن خالد گفت ای عاصم در تضییع نفس خود و سایر
رفقا مکوش ما شما را امان دهیم عاصم گفت من خدا را نذر کرده‌ام که امان هیچ مشرک قبول نکنم و دست بدست هیچ کافر ندهم این سخن
گفته بنیاد تیر انداختن کرد تا تیرهای او تمام شد آنگاه به نیزه مقاتله کرد تا نیزه‌اش بشکست بعد از آن تیغ برکشید و روی بقبله کرد و دعا آورد
گفت بار خدایا من در اول روز دین ترا حمایت کردم تو در آخر روز جسد مرا از مشرکان مصون و محفوظ دار زیرا که شنیده‌ام سلافه
زن طلحة بن ابی طلحه نذر کرده که از کاسه سر من شراب آشامد و چون عاصم شربت شهادت نوشید ارباب شقاوت و خذلان قصد
آن کردند که سر آن سعادتمند را از تن جدا ساخته بسلافه برند و با غذ نسترن مطایای آمال خود را گرانبار گردانند حق تعالی لشکر زنبوران
را بفرستاد تا بجست گرد عاصم بحراست بدن او صف برکشیدند و هر کس که پیش عاصم می‌رفت یکبار بر روی هجوم کرده
زخم نیش از پیش او میراندند تا از وزحلیس گرد عاصم نتوانست گشت گفتند بگذارید تا شب در آید چون شب شد حق تعالی سیلی
بفرستاد تا بدن آن نیک‌بخت را برداشته از میان دشمنان بیرون برد و مشرکان خائب و خاسر گشتند منقولست که از آن
ده نفر شش دیگر در مقام مقاتله با کفار شهید شدند و خبیب بن عدی و عبدالله بن طارق و زید بن الدثنه بامان مشرکان
رضا داده از کوه فرود آمدند و مخالفان نقض پیمان کرده دستهای ایشان بزه کمان ببستند و عبدالله طارق چون غدر ایشان
دید بلطایف الحیل دست خود را از بند بگشاد و شمشیر خویش کشیده بر اعدا حمله آورد و عاقبت سنگباران کافران او را بسعادت
شهادت رسانیدند و دو رفیق او را خبیب و زید مشرکان بمکه بردند و بفروختند و قریش ایشان را محبوس ساختند
روزی مردم دیدند که خوشه انگور در دست گرفته میخورد گفتند که این از کجا آورده حالانکه در مکه هیچ انگور نبود گفت رزقست
که حق تعالی بمن داد تا ماه حرام منقضی شد آنگاه در موضع تنعیم بردند و او را و زید را خبیب و ابن الدثنه را بپای دار در آورند اکثر اهل مکه آنجا جمع تنعیم ٥
شدند خبیب از قریش التماس نمود که او را بگذارند تا دو رکعت بگذارد ملتمس او مبذول داشتند این سنت در میان مقتولان
خبیب بن عدی یادگار ماند بعد از آن گفت که اگر نه آن بودی که گویند از مرگ می‌ترسد والا نماز منفرد و می‌گفتی چند گفت از آنجمله دو بیت
اینست ٭ ولست ابالی حین اقتل مسلماً ٭ علی ای شق کان لله مصرعی ٭ و ذلک فی ذات الاله و ان یشاء ٭ یبارک علی اوصال شلو ممزع
ممزع ٭ بعد از آن بر قوم نفرین کرد و گفت اللهم احصهم عددا واقتلهم بددا ولا تغادر منهم احداً محمد بن اسحق گوید که حق تعالی دعای او را اجابت
فرمود و اکثر حضار آن مجلس در اندک فرصت پیش از آنکه سال بگذرد هر یک ببلائی مبتلا شدند بعد از آن او را بر چوب دار آورده بودند
بر وجهی که روی وی بجانب مدینه باشد و از کعبه منحرف وی گفت مرا ازین چه ضرر که حق تعالی فرموده است فاینما تولوا فثم وجه الله
گفتند از اسلام رجوع نمای تا ازین مهلکه خلاص یابی گفت سوگند بخدای که اگر تمامی روی زمین را بمن تسلیم دارند از دین برنگردم
گفتند خواهی که اکنون محمد بجای تو باشد بر سر دار و تو بسلامت در خانه خود باشی گفت والله نمیخواهم که خاری در پای آنحضرت
رود و من در خانه خود بسلامت باشم و باملها او را بکرات بانواع تخویفات خواستند که از دین بگردانند میسر نشد تا بهم او را کشتن
متوکل گشت آنگاه گفت الهی اینجا بغیر دشمنان کسی نمی‌بینم و از دوستان هیچکس نیست که پیغام من بحبیب تو رساند خداوندا سلام بحبیب ٢

مرا تو بحضرت رسان زید بن اسلم میگوید رضی الله عنه که من با جمعی در مجلس رسول صلعم بودم که ناگاه علامت وحی بر ذات با برکات
آنحضرت ظاهر شد بعد از آن فرمود علیه الصلوة والسلام وعلیه السلام و رحمة الله خبیب را قریش کشتند و این جبرئیل است که آمد و سلام او بمن رسانید کشتند
چون خبیب با ضلال اهل شرک از هدایت بضلالت انحراف ننمود مشرکان جماعتی از پس ماندگان کشتگان بدر را که پدران ایشان
کشته بود بدو دادند و ایشان همه نیزها در دست بیامدند گویند چهل تن بودند همه نیزها در خبیب میخلانیدند و او اضطراب می نمود تا
روی او بجانب قبله شد و گفت الحمد لله الذی جعل وجهی نحو القبلة التی رضی لنفسه ولنبیه وللمؤمنین بعد از آن یکی از مشرکان نیزه بر سینه
آن نیکبخت بلند مرتبت رفیع منزلت زد چنانچه از پشت وی بیرون آمد زبان بکلمه توحید گویان گردانید و کلمه گویان از این
عالم رحلت بدار آخرت برد رضی الله عنه و ارضاه و چون زید را بپای دار در آوردند در ادای صلوة اقتدا بخبیب نمود و کفار او را بصلیب
نیز بر دار کردند و امثال آنچه بخبیب نمودند با وی نیز کردند و او نیز مثل آن جواب با ایشان بگفت الغرض صفوان بن امیه غلامی داشت
قسطاس نام این غلام بقتل آن صاحب دولت مبادرت نمود و آن منظور عنایت بجوار رحمت حق پیوست رضوان الله تعالی
علیه آورده اند که چون خبیب شهادت یافت او را همچنان بر دار گذاشتند تا امر قتل وی در عرب منتشر گردد و چون صورت
حال بر حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف گشت باصحاب کرام خطاب فرمود که کدام یک از شما خبیب را از دار فرو می آرد تا بهشت
نصیب او باشد زبیر بن العوام و مقداد بن الاسود رضی الله عنهما التزام آن امر نموده روی براه آوردند و روز مختفی گشته شب
قطع منزل می نمودند تا شب بتنعیم رسیدند و چهل کس در اطراف دار خفته یافتند خبیب را آهسته فرود آوردند بعد از تنعیم
چهل روز دیدند که هنوز تازه است گویا حال نقل فرموده دست بر جراحت خود نهاده و خون از آنجا میچکید از آن بوی مشک می دمید زبیر او را
بر اسب خود بار کرده هر دو رفیق مراجعت نمودند چون صباح شد قریش از کیفیت حال آگاهی یافتند و هفتاد سوار در عقب
آن دو یار رستگار شتافته با ایشان رسیدند زبیر خبیب را از پشت زین بر روی زمین نهاده بر فور زمین او را فرو برد و بعد از
این اظهار این امر بدیع آن سعادتمند را بلیع الارض لقب شد و چون کفار نزدیک تر رسیدند زبیر دستار از سر گرفت و گفت
ای قریش چه چیز شما را بر ما دلیر ساخته منم زبیر بن العوام و مادر من صفیه بنت عبد المطلب و این صاحب من مقداد بن الاسود ما دو شیریم که
سوی بیشه خود می رویم و موانع را از راه خود دفع میکنیم اگر خواهید بر یکدیگر تیر اندازیم و اگر خواهید کارزار کنیم و اگر خواهید باز گردید کفار بکلی
باز گشتند و زبیر و مقداد بملازمت پیغمبر صلعم بمدینه آمدند و گویند که در حین وصول ایشان بحضرت رسالت صلعم جبرئیل حاضر بود روی
بآنحضرت آورده گفت ای محمد ملائکه با این دو مرد از یاران تو مباهات میکنند و [illegible] از وقایع سال چهارم فرستادن
عبد الله بن انیس است بقتل ابو سفیان [illegible]ست که ابو سفیان بن خالد هذلی با آنکه بعضی از اصحاب را شهید ساخت و برخی را از
ایشان بغزو رفت چنانچه زبان کلک بیان بر سنان تبیان بتقریر آن مبادرت نمود بآن بیحیائی اکتفا نکرده خواست تا سپاهی
ترتیب نماید و بمقاتله رسول صلی الله علیه و آله و سلم در مقابله در آید و چون این خبر بر ضمیر انور ظاهر گشت حضرت علیه الصلوة
والسلام عبد الله انیس را بدفع شر آن شریر نامزد فرمود و عبد الله چون سفیان خالد را نمی شناخت از آن سرور التماس
کرد تا تعریف

کرد تا تعریف او نماید آنحضرت زبان معجز بیان بتوصیف شکل و هیأت سفیان کشاده گفت چون او را ببینی از وی قشعریرگی و شیطان در صحن ملاقات
و تنها مر تو در آید و عبدالله از حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم دستوری خواست تا هرچه خواهد بگوید حضرت اجازتش داد و شمشیر خود
برداشت در روان شد و بعد از قطع منازل ببطن عرنه رسید دید شخصی با جمعی میرود و هیبتی از آن شخص در دل او شناخت و با خود گفت
صدق الله و صدق رسوله و چون نظر سفیان بر عبدالله افتاد و از حال او استفسار نمود جواب داد که مردی از خزاعه ام و چنان
شنیده ام که تو لشکر از برای قتال محمد صلی الله علیه و آله و سلم آماده میسازی و من میخواهم که در رکاب تو باشم سفیان گفت آری
چنین است و عبدالله با سفیان همراهی نموده بروی شعرها خواند و سخنی چند بر سبیل خوش آمد با وی در میان آورد تا آن خون
مطلب ۶ گرفته ایمن و مطمئن گشت و بخیمه خویش رسیده در منزل خود قرار گرفت چون شب درآمد و یاران سفیان متفرق شده هر یک
بگوشه بخواب رفتند عبدالله بخیمه او درآمد و تیغ تیز سر آن مدبر از بدن جدا کرده برگرفت و روی براه مدینه نهاد و در راه بغاری رسیده
مختفی گشت و حضرت جل و علا عنکبوت را فرمان داد تا بر در آن غار تنید چون قوم سفیان از صورت حال حادثه وقوف یافتند
در عقب عبدالله شتافتند و هر چند او را طلبیدند نیافتند لاجرم نومید و محروم بازگشتند و عبدالله از غار بیرون
آمده روی بمقصد نهاد و روز پنهان گشته شب سیری مینمود تا بمدینه رسید و آن سرور را در مسجد یافته سر نامبارک دشمن را
در پای او درست انداخت و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او از قتل آن سگ ملعون مسرور و خورم گشتند
و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم عبدالله انیس را عصائی دادند و فرمودند تخصر به فی الجنة یعنی این عصای خود ساز
در بهشت آورده اند که این عصا نزد وی بود تا بوقت وفات و در حین وفات اهل خود را وصیت کرد تا آن
عصا را در کفن وی بپیچیدند با وی در قبر دفن کردند و بعضی از ارباب سیر این قضایا را از جمله وقایع اواخر سال سیوم شمرده اند و دیگر
از وقایع سال چهارم سریه ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی و اقدی گوید در اوایل این سال رسول صلی الله علیه و آله و سلم ابوسلمه بن عبد
الاسد مخزومی را با صد و پنجاه کس از اصحاب که ابوعبیده بن الجراح و سعد بن ابی وقاص و اسید بن حضیر از جمله ایشان بودند بر سر
بنی اسد فرستاد و سبب ارسال آن سریه آنکه بمسامع علیه حضرت نبوی صلعم رسید که طلیحه و سلمه پسران اسد متابعان خود را بمحاربه
آنحضرت ترغیب و تحریص مینمایند و یمکن که میل بجانب مدینه کرده قصد غارت و تاراج حوالی مدینه نمایند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم
ابوسلمه را وصیت کرد که پیش از آنکه واقف شوند و لشکر جمع کرده بر سر تو آیند بدان زمین رو و ایشان را غارت کن ابوسلمه ولید
بن زهیر طائی را دلیل خویش ساخته از راه غیر مسیر رفت تا بسر آبی از آبهای بنی اسد رسید و هرچه در آن موضع یافت از غله و مواشی
بی تحاشی غارت کرد و بعضی از مردم که در آنجا بودند اسیر کرد و برخی گریخته بقوم خود ملحق گشتند و آنجماعت را از کثرت عدد و عدت اهل
تحذیر ۳ اسلام اعلام کردند و قیس بن الحارث و طلیحه و خویلد را از مقابله و مقاتله مسلمانان تحذیر نموده و آنجماعت توهم کرده منازل
خویش باز پرداختند و ابوسلمه با قوم خود در مساکن ایشان درآمده با خذ غنایم و غنایم توام فتح نصرت را مشید ساخته و در روایتی
آنکه بنی اسد دیگر برابر ابوسلمه درآمدند و صف برکشیدند سعد بن ابی وقاص یکی از مشرکان را زد و زخم فرستاد و بعد از آن باب

برسید اهل اسلام ذکر سبب توقف صحبت ابوسلمه و سایر یاران بیکبار حمله آوردند و کفار را منهزم گردانیدند و اموال مخالفان
نصیب لشکر اسلام گشته سالم و غانم بمدینه مراجعت نمودند واقعهٔ دیگر از وقایع سال چهارم سریهٔ بیر معونه بود و صورت
این واقعه چنان بود که ابو عامر بن مالک بن جعفر که او را ملاعب الاسنه گفتندی از قبیله نجد بمدینه آمد و چون بمجلس همایون حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مشرف گشت آنسرور او را باسلام دعوت فرمود ابا نمود و لیکن در ردیقه اسلام نیز در زبان آمد گفت
ای محمد مرا معلوم شد که دین تو شریف و ملت تو لطیف است اگر جماعتی از صحابه کرام با من همراه بفرستی تا بنجد و بنی عامر شاید که قبول
دین تو کنند و دعوت ترا اجابت نموده اتباع امر تو نمایند رسول صلعم فرمود که از اهل نجد ایمن نیستم عامر گفت در غدغه بخاطر راه مده
که قوم تو در پناه من خواهند بود و نگذارم که هیچکس تعرض بایشان رساند پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم هفتاد کس
از یاران که روز هیمه و آب میکشیدند از برای حجرهای خاصه و برداشتی از برای فروختن و بهای آنرا صرف فقرا اصحاب صفه میکردند و شب
بنماز و طاعت و درس قرآن مبادرت می نمودند آن جماعه قرای صحابه بودند و اکثر ایشان از انصار و بعضی از مهاجر بودند و از جمله ایشان
چند کس در سیر ذکر فرموده اند منذر بن عمرو ساعدی و حرام و سلیم پسران ملحان و حارث بن صمه و عامر بن فهیره و حکم ابن کیسان
و سهیل ابن عامر و طفیل بن اسعد و انس بن معاویه و نافع بن بدیل و عمرو الصلت و عطیه بن عبد عمرو و مالک بن ثابت و عمرو بن
امیه ضمری و کعب بن زید و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منذر بن عمرو را امیر آن سریه گردانید و مکتوبی بروسای نجد و بنی عامر
نوشت و بایشان داده و گاه باهل نجد فرستاد و چون اهل اسلام منازل پیموده به بیر معونه رسیدند فرود آمدند و شتران را
با عمرو بن امیه و حارث بن صمه دادند تا بچراگاه بردند و مکتوب شریف آنحضرت بحرام بن ملحان تسلیم نمودند تا نزد عامر بن الطفیل
بن مالک که برادر زاده [illegible] عامر بن مالک بود ببرد و حرام با دو نفر دیگر روان شد چون نزدیک قوم ایشان رسید همراهان
خود را گفت شما اینجا توقف کنید تا من روم اگر مرا امان دادند شما هم بیائید و اگر مرا کشتند شما باصحاب ملحق گردید چون حرام را سعادت
شهادت فایز گردانیدند بعد از آن عامر از بنی عامر مدد خواست تا بجنگ سریهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت جویند ایشان جواب
دانسته بودند با عبارا ابو براکه مسلمانان در جوار خود گرفته التماس ومبذول نداشتند بعد از آن بقبایل بنی سلیم و عصیه و رعل و ذکوان
فرستاد و از ایشان استعانت خواست و جمعی کثیر فراهم آورده بجانب بیر معونه روان شدند و اهل اسلام را در میان گرفتند و چون
اهل اسلام خود را در گرداب بلا مستغرق دیدند بجانب قدس الهی جل و علا نالیدند و گفتند خداوندا ما هیچکس را نمی بینیم که سلام ما را برسول
تو رساند تو سلام ما را بآنحضرت رسان جبرئیل علیه السلام بفرمان الهی سلام مظلومان را بحضرت رسالت پناهی رسانید و بالجمله مسلمانان
با کفار مقاتله در آمدند و چندان کشش و کوشش نمودند که تمامی اصحاب بدرجه شهادت رسیدند مگر عمرو بن امیه و حارث بن صمه
که شتران را بچراگاه برده بودند چون بر احوال اصحاب اطلاع یافتند عمرو گفت صلاح آنست که نزد رسول صلعم رویم و آنحضرت را از این واقعه
عظمی واقف گردانیم حارث ابا نموده متوجه کفار شد و با ایشان بنیاد مقاتله نموده دو کس را از ایشان بدوزخ فرستاد و عاقبت
مشرکان عمرو را دستگیر کردند و حارث بعد از آنکه از سر خون او درگذشته بودند باز جنگ آغاز کرد تا دو کس دیگر را نیز بقتل

رسانیدند

حنیف

شیخ عجیب

سهو بعضی گفته‌اند که حرام بن ملحان را عامر بن طفیل شهادت نموده بیک نیزه

رسانید اهل الامر شهید شد و عامر بن الطفیل عمرو را از قید آزاد کرده رخصت داد که بمدینه رود و ابو براء چون از غدر برادرزاده خود که با مسلمانان
بیشتر برده بود وقوف یافت چندان حزن و اندوه و الم بر باطن او مستولی گشت که بیمار شد و بعد از آن بهمان بیماری وفات یافت و چون
خبر اصحاب بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم رسید چهل روز در قنوت نماز بامداد بر رعل و ذکوان و عصیه و آنانکه امداد عامر بن الطفیل
کرده بودند نفرین فرمود و عامر بن الطفیل لعین را گفت اللهم اکفنی عامرا و آن سگ طاعونی مثل طاعون شتر در خانه زن سلولیه بر آمد و از غایت
اضطراب میگفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة آنگاه اسب خود طلبیده بر آن سوار شد و بر پشت زین روح خبیث بجهنم فرستاد
علیه اللعنة والخذلان [illegible] که عمرو بن امیه چون از قید عامر خلاص یافته متوجه مدینه شده در راه بدو مشرک از بنی عامر رسید
که در امان حضرت رسالت صلعم بوده‌اند و عمرو از امان ایشان خبر نداشت آن دو کافر را بگمان تدارک واقعه بئر معونه در خواب گرفته بقتل
رسانید و بعد از طی مسافت بمدینه رسیده بمجلس حضرت ختمی پناه آمد و صورت حال اصحاب و کیفیت قتل آن دو مرد عرض نمود
حضرت عمرو را بسهو و خطا منسوب فرمود و در صدد آن شد که دیت آن دو شخص بورثه ایشان رساند [illegible] از وقایع سال
چهارم از هجرت غزوه بنی النضیر بود نقلست که چون عمرو بن امیه بقتل آن دو عامری بسهو مبادرت نموده بود و ضرورتا دیت بوارث
ایشان اهتمام فرموده بقبیله بنی النضیر التجا نمود زیرا که ایشان هم سوگند آن بنی عامر بودند و بحضرت رسالت نیز عهد و پیمان در میان
داشتند حضرت صلی الله علیه وآله وسلم جمعی از اصحاب را با خود همراه بجانب آن قبیله برد مثل ابوبکر و عمر و علی و زبیر و طلحه و سعد و معاذ
و اسید بن عباده رضی الله عنهم تا در بنی النضیر دیه آن دو مقتول اعانت نمایند و چون حضرت در میان قوم در آمد با بنی النضیر اظهار ما فی الضمیر فرمود ایشان بن حضیر و سعد
گفتند یا ابا القاسم آنچه مطلوبست چنان کنیم لحظه توقف فرمای تا شرایط ضیافت بجا آریم رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت بدیوار خانه از
خانهای ایشان نهاده و یاران همه در آن مجتمع گشته در این اثنا حیی ابن اخطب یهودی گفت ای معشر یهود هرگز خلوتی چنین میان شما
و محمد نخواهد شد هیچ به از آن نیست که شخصی از بام آن خانه سنگی بر او اندازد تا ما از زحمت او خلاص شویم عمرو بن جحاش گفت با این امر
قیام نمایم و سلام بن مشکم چندانکه ایشان را از قصد آنحضرت تحذیر و امتناع نمود و گفت که الله او را از این قصد شما از آسمان خبردار کرده و این قضیه
سبب نقض عهد ما و محمد صلی الله علیه وآله وسلم خواهد شد و در نقض این کدورت بسیار متوهم است یهود بنی النضیر نشنیدند لاجرم در آن وقت
جبرئیل علیه السلام نزول فرموده آنحضرت را از کید ایشان واقف گردانید حضرت رسالت مآب پیش از آنکه یاران خبر کنند بطریقه شخصی که بقضای حاجت
رود از مجلس برخاسته متوجه مدینه شد و خاطر مبارکش از تعرض ایشان باصحاب آنحضرت جمع بود و چون یهود از غیبت آنحضرت وقوف
یافتند کنانه که یکی از احبار ایشان بود گفت ای قوم هیچ میدانید که محمد چرا از مجلس برخاست جواب دادند که بخدا سوگند که ما را معلوم نیست
و تو نیز نمیدانی کنانه گفت بحق توریه که من میدانم والله خدای تعالی محمد را از غدر شما آگاه گردانید خود را فریب مدهید و رسول خدا خاتم
انبیاست و شما طمع میداشتید که خاتم انبیا از نسل هارون باشد و حق سبحانه تعالی این نعمت بهر که خواست داد و در این سعادت بر روی هر که
خواست گشاد و ما هر چه در توریه خوانده‌ایم از صفات محمد آخر الزمان همه در ذات او موجود است و ذات با برکاتش با این صفات
کمال متصف است بی زیادت و نقصان و مرا بخاطر چنان میرسد که وی حکم باجلای شما خواهد کرد و صبیان شما ضایع و منازل شما خالی و اهالی

شما تلف خواهد شد اکنون مصلحت چنان می نماید که یکی از دو کار کنید گفتند آن کدام است گفت اصوب و اولی آنست که بمحمد صلعم
ایمان آرید تا اموال و اولاد شما مصئون و محفوظ باشد جواب دادند که ما مفارقت از توریة نمیکنیم و دست از عهد موسی علیه السلام
باز نمی داریم گفت دیگر آنست که چون فرماید از بلاد و دیار بیرون روید قبول کنید که بهر تقدیر اجابت سخن او استصلاح دماء و نهب و غارت
اموال شما جایز نخواهد گذاشت یهود گفتند و ما طاقت اغتراب نداریم ترک دین موسی علیه السلام گفتن نمی توانیم چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم اصحاب را
در میان بنی النضیر گذاشته بمدینه تشریف فرمود ایشان بعد از انتظار بسیار که از مراجعت مایوس گشتند در عقب آنحضرت
بمدینه مراجعت نمودند و از حضرت استفسار احوال کردند که یهود قصد غدری داشتند و حق تعالی مرا مطلع گردانید بعد از آن محمد بن مسلمه را
نزد بنی النضیر فرستاده پیغام داد که از دیار من بیرون روید چه نسبت بمن غدر کردید ده روز شما را مهلت دادم و هر که را بعد از ده
روز در آنجا به بینیم بفرمائیم تا گردن او را بزنند و یهود دل بر جلا نهاده بکارسازی مشغول شدند و شتران خود را از صحرا آوردند و شتران
دیگر نیز بکرایه بگرفتند که بیرون روند که ناگاه فرستادهٔ عبدالله ابی بن سلول منافق رسید که ترک اماکن خویش منمائید و در قلاع خود متحصن
شده باشید بفراغ بال مرفه الحال بنشینید که من با دو هزار کس از مردان کارگزار دلیران روزگار دیده یاری دهم و در
کارزار شما باشم و یهود بنی قریظه و حلفاء ایشان که بنی غطفان اند همچنین معاون خواهند بود بنابراین حیی بن اخطب مسرور و مغرور گشته
نزد آنحضرت کس فرستاده پیغام داد که ما از منازل خویش بیرون نرویم هر چه ترا روی نماید و بدست تو بر آید در باره ما اجرا کن و چون
این خبر بسمع سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسید جوابا آواز بلند تکبیر گفت یاران نیز موافقت نمودند و اهل اسلام باشارت علیه
علیه الصلوة و السلام بتهیه اسباب غزا مشغول گشتند و حضرت رسالت پناه صلعم ابن ام مکتوم را خلیفه ساخته علم را بعلی بن ابی طالب
تسلیم فرمود رضی الله عنه از مدینه بیرون آمدند و در فضاء بنی النضیر نماز دیگر ادا فرمودند چون یهود سپاه اهل اسلام دیدند در حصارها بر فراز
رو باره و بر سور قلاع بر آمدند و ابواب قلاع را بسته دست بسنگ و تیر کشادند و تا بوقت عشا جنگ کردند و چون مومنان نماز خفتن
گذاردند حضرت با ده کس بمنزل تشریف آورده سایر اصحاب که سردار ایشان ابوبکر یا علی بود علی اختلاف الروایتین تا صبح بمحاصره یهود
اشتغال نمودند تکبیر میگفتند گویند که خیمه آنحضرت را که در فضای خطمه زده بودند یکی از تیراندازان یهود که بعزور موسوم بود تیر انداخته بخیمه آنحضرت
رسید لاجرم خیمه از آن مقام بمحل دیگر انتقال نمودند و چون شب در آمد لشکر را از علی کرم الله وجهه خالی دیدند و بحضرت گفتند فرمود که غالبا
بجهت کفایت مهمی رفته باشد آنگاه بهمان زمان علی حاضر شد و سر آن مغرور را پیش آنحضرت بر زمین افکند و گفت یا رسول الله این سر آن ملعون است
که بجانب خیمه تو تیر انداخته بود رسول صلی الله علیه و آله و سلم از کیفیت حال استفسار نمود مرتضی علیه السلام گفت من او را مردی شجاع یافتم و تصور کردم
که شاید چون شب در آید از حصار بیرون آید تا بر کسی غافل بر آید من در کمین او بودم که ناگاه دیدم که شمشیری برهنه در دست با ده کس
بیرون آمده من بر وی حمله کرده سر او را از بدن وی جدا ساختم و یاران وی چنان نزدیک اند که امیدوارم که اگر جمعی با من همراه بفرستی
بر ایشان ظفر یابیم رسول صلعم ابو دجانه و سهل بن حنیف را با ده نفر دیگر از مردان مردانه مصحوب علی گردانید و حیدر کرار با ده نفر
مرد از مهاجر و انصار در عقب یاران غرور شتافتند و جماعت را در بیرون حصار یافته همه را بقتل رسانیدند و سرهای ایشان را

حضرت رسول

متحصن

در مدینه

گویند

شبیرون

نزد رسول صلعم

آوردند و حضرت فرمود علیه الصلوة والسلام سرهای ایشانرا بر درهای سرهای بنی خطمه بیاویختند و در هنگام محاصره حضرت رسالت صلعم
ابولیلی مازنی را با عبدالله سلام امر فرمود تا قطع نخلیات یهود نمایند ابولیلی عجوه را که موسوم بعجوه بود می انداخت و میگفت که این صورت بر یهود
نکایت صعبست و عبدالله سلام انواعی را قطع کرد و میگفت که مرا معلوم ست که عنقریب متملکات یهود در ید اهل اسلام قرار گرفته در تحت
تصرف مومنان در خواهند آمد بنابران درختان پسندیده باقی میگذارم و درین باب آیه کریمه آمد ما قطعتم من لینة او ترکتموها قائمة علی اصولها
فباذن الله ولیخزی الفاسقین و چون ابن سلول منافق سست و درکار وعدهٔ خود نادرست بود هیچ امداد آن جهودان را نتوانست نمود وایشان
چون از هیچ ممر دیگر مدد و معاونتی متوقع نبود لاجرم از کردهٔ خویش پشیمان گشتند و حق سبحانه تعالی ترسی و رعبی در دلهای ایشان انداخت
و خوف و خشیت بمرتبه در باطن ایشان استیلا یافته کسی نزد حضرت مقدس نبوی بدرخواست فرستادند که ما را بگذارند تا از دیار
تو بیرون رویم و پای در بادیهٔ غربت و وادی کربت نهیم حضرت فرمود که امروز ملتمس شما مبذول نیست مگر آنکه اسلحه خود تمام
بگذارید و آنمقدار اموال که چهارپایان شما بردارند باخود ببرید بیرون بروید بالضروره باین راضی گشتند و بسه صد شتر بار کرده بعضی بطرف شام و بعضی
بطرف خیبر و گروهی بطرف دیگر متفرق و سرگردان شدند و مجموع اموال و جهات ایشان از ضیاع و عقار و منقولات و محصولات ایشان
بمال زمان حضرت نبوت شعاری صلعم قرار یافته مختص بآنحضرت گشت چنانچه رقم خمس بران نکشیدند و گویند اسلحه بنی النضیر پنجاه زره
و پنجاه خود و سیصد و چهل شمشیر بود و حضرت بهر که هر چه خواست انعام فرمود و از اسباب و املاک ایشان چیزی بعملا
بمسلمانان نبخشید و از محصول ضیاع و عقار ایشان یکساله نفقه و قوت عیال خویش مقرر گردانید و آنچه فاضل ماندی آنرا در حوائج اهل
اسلام مصروف ساختی نقلست که از وقت تشریف آنحضرت بمدینه تا بوقت غزوه بنی النضیر مهاجران در خانهای انصار استقرار
نموده طریقه اخوت مسلوک میداشتند و چون اموال بنی النضیر بحضرت نبوی مقرر گشت انصار را بمقالات حقه بانیه و ادعیه مخصوص گردانید
و طریق شفقت و احسان و امداد و اعانت ایشان نسبت بمهاجران شکرگذاری فرمود بعد از آن گفت ای معشر انصار اگر میخواهید
اموال بنی النضیر را که حق تعالی بما ارزانی داشته بهمه شما قسمت کنیم و مهاجران بدستور سابق در مساکن شما ساکن باشند و اگر
خواهید این مال بمهاجران تسلیم کنیم و ایشانرا منزل علاحده تعیین نمائیم تا هر یک بکفایت امور معاش خود مبادرت نماید سعد بن
معاذ و سعد بن عباده گفتند یا رسول الله اموال انست که اموال یهود را بمهاجران قسمت نمائی که ایشان بجهت دین از خانمان و ضیاع و عقار
و اقارب و عشایر خویش غربت اختیار کرده اند ترک نموده اند و ایشان همچنان بر طریقه ماضی در منازل ما متمکن باشند که خیر و جمعیت
در منازل ما به برکت قدوم ایشانست و چون سعدین این سخن معروض حضرت گردانیدند و باقی انصار همه برین منوال تقدیم رسانیدند خواجه
علیه السلام این سخن از ایشان مستحسن شمرده خوشوقت شد و ایشانرا بدعای خیر مخصوص باین طریقه گردانید که اللهم ارحم الانصار و ابناء الانصار
و ابناء ابناء الانصار و بعد از آن اموال بنی النضیر را بمهاجران قسمت کرد بحسب مصلحت اعیان اصحاب و ابوسلمه بن عبدالاسد مخزومی را شیاره تعیین
تعیین فرمود و از جمله انصار بسهیل بن حنیف و ابودجانه بجهت احتیاج ایشان قسمت جدا کرد و از اسلحه بنی النضیر شمشیر ابن ابی
حقیق را که بجودت مشهور بود بسعد بن معاذ مسلم داشت والله ملهم الرشاد و قعه دیگر از وقایع سال چهارم ولادت حسین

کنند رشنجابیر

ضال

بن علی بود رضی الله عنهما در زهر الریاض نقل از ابن عباس رضی الله عنهما که حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم چون نماز بامداد بگذاردی روی مبارکش بسوی اصحاب کردی و بسنا منبع انوار جبین انحضرت ظلمات غم را زدوده از صاحب ضمیر اصحاب مرتفع و مندفع گشتی روزی نماز صبح گذارده جبین مبین بجانب اصحاب ناکرده بشارت علیه علی ابن ابی طالب را کرم الله وجهه مستفسر کردانیده با خود از مسجد بیرون آورد و اصحاب از کیفیت احوال واقف نبودند تا حضرت مصطفی صلی الله علیه واله وسلم با مرتضی علی کرم الله وجهه تا بحجرهٔ فاطمه زهرا رضی الله عنها در آمدند انگاه علی را فرمود تا بر در حجره توقف نماید و اینکه کان را از دخول منع کند بنی بر انکه حسین تولد گشته و ملایکه بزیارت انحضرت تهنیت گویان می آیند حضرت رسالت صلعم تنها در آمدند امیرالمومنین ابا بکر صدیق رضی الله عنه از عقب انحضرت رسیده بر در حجره علی را متوقف دید از حال انحضرت استفسار نمود و گفت در حجره اند و مرا از برای منع آینده کان انجا باز داشته اند حضرت ابو بکر گفت رضی الله عنه مرا اجازت هست که در ایم علی گفت حضرت را شغلی هست بپرسید که چیست گفت فرزندی ارجمندی متولد گشته و فرشتگان بزیارت می ایند و تهنیت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم میگویند و تا باکنون چهار صد هزار فرشته بزیارت او امده اند و دیگر نیز می آیند ابو بکر رضی الله عنه تعجب کا نداز تعین این عدد و از کیفیت اطلاع علی برین امر ساکتی ملک فرمود امیرالمومنین عمر رسیده او نیز متوقف گشت امیرالمومنین عثمان امد رضی الله عنهما و باقی اصحاب جمع امدند و منتظر می بودند تا

حضرت رسالت مالی صلی الله علیه واله وسلم بیرون امدند و یاران انچه بر حجره دیده بودند ابو بکر رضی الله عنه انچه از علی رضی الله عنه شنیده بود موقف عرض رسانید حضرت صلی الله علیه واله وسلم فرمود کای علی ترا که بعضی که اطلاع داد و اعداد ملایکه چگونه دانستی فرمود از آمدن افواج ملایکه واقف شده و هر زمره که از فرشتگان می آیند اعداد خود ملعنت اختصاص بقدر می نموذ من ان عدد ها را بیکدیگر میکرفتم تا برین مبلغ رسید پس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم فرمود زاد الله عقلاً یا علی   از واقعات

سال چهارم که بوقوع پیوسته یکی وفات عبدالله بن عثمان بود سبط حضرت رسالت صلعم و دیگر هم درین سال زینب بنت خزیمه زوجه انحضرت بریاض رضوان خرامید و هم درین سال ابو سلمه عبد الله الاسد مخزومی که شوهر ام سلمه بود وفات یافت و دیگر فاطمه بنت اسد والده امیرالمومنین علی ~~[illegible]~~ رضی الله عنه درین سال فوت شده و دیگر هم درین سال حضرت رسالت صلعم ام سلمه را که مخلفه ابو سلمه متوفی بود بنکاح خود در آورده و در سلک امهات مومنین منخرط کردانید   که از آن بدر صغری نیز گویند و سبب انکه وقوع آن تزویج
بود که ابو سفیان در حین مراجعت از احد با مسلمانان گفته بود که وعده ما و شما سال آینده هم درین موسم بدر است فاروق رضی الله عنه باشارت نبوی صلعم جواب گفته آری ان شاء الله تعالی چنانچه مرقوم گشته سال آینده ابو سفیان باز بترتیب امور قتال و تحصیل اسباب جنگ و جدال اشتغال نموده قریش را بر خروج تحریص میکرد اما دلش موافق زبان نبود و بجهت تعلل اظهار میکرد بنا بر انکه مردم نگویند رفتن پیغمبر ببدر صغری
که خلف وعده از جانب او واقع شد بعد از ان نعیم بن مسعود اشجعی را که از مدینه بمکه امده بود و قریش را از لشکر ترتیب اسلام و کثرت و شوکت تجدید عهد
مجاهدان حوزه دین و ساختگی اسباب قتال که وعده در آن سال بود اخبار کرد ابو سفیان با او ملاقات کرده گفت در غزوهٔ احد وعده ما با محمد چنین بود اما امسال چون در میان ما قحط و غلا هست بنا بر مکر و مبدارم که بطرف او لشکر کشم اگر چنانچه در مدینه مراجعت نمائی

غزوهٔ احزاب

محمد و اصحاب او را از ممر ما تحذیر نموده از خروج باز داری تا خلف در وعده از طرف ایشان تحقق نپذیرد و من متقبل میشوم که بیست شتر سالخورده
دهم و اینجه قبول [illegible] سهیل بن عمرو را ضامن آن میشود که بوصول پیوندد و نعیم بمدینه رفت و اهل اسلام را از خروج لشکر ضلال و کثرت و شوکت
ایشان خبر داد و از قتال و جدال ایشان تحذیر فرمود و گفت مصلحت چنان مینماید که از مدینه اصلاً بیرون نروید و پای عافیت در دامن
اقامت کشید و مسلمانان نعیم را مصدق داشته خروج را مکروه شمردند و بتوطن جزم کردند چنانچه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم را گمان
چنان شد که شاید هیچکس اختیار آن غزوه نخواهد نمود اما ابوبکر صدیق و عمر رضی الله عنهما بخدمت تقرب جسته آنحضرت را بر خروج ترغیب بسیار نمودند
و سخنان معقول و پسندیده از روی تجربه و رای صایب بحضرت تقریر نمودند که آن سرور خرم و مسرور گشته فرمود که بدان خدای
که جان محمد بید قدرت اوست که بجنگ بیرون روم اگر چه احدی با من درین غزوه موافقت ننماید و ازین سخن غم و خشیت از ضمیر
یاران زایل گشته و قوت و شوکت بر باطن ایشان مستولی گشته بر خروج عازم و جازم گشتند و حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
عبدالله ابن رواحه را بمدینه خلیفه گذاشت و رایت نصرت شعار بحیدر کرار رضی الله عنه داده با هزار و پانصد کس از شجعان و ابطال
بمقصد استیصال ابوسفیان و لشکر خذلان پیکر [illegible] شیاطین از مدینه بیرون آمد و ده راس اسب در میان لشکر اهل اسلام بیش نبود
اما متاع تجارت در میان اصحاب فراوان بود و در شب غره ذی القعده در بدر نزول کردند و امتعه را بنهایت گرانی تمام فروختند
چنانچه هر دیناری دیناری سود کرد و بعد از آن هشت روز بجمعیت و سرور در فراغت و حضور بمدینه سکینه مراجعت نمودند و در آن سفر
مسلمانان را با مشرکان اتفاق ملاقات نیفتاد و آیه کریمه فانقلبوا بنعمة من الله وفضل لم یمسسهم سوء واتبعوا رضوان الله والله ذو الفضل
العظیم بقول بعضی در آن باب نازل شد و گویند ابوسفیان با دو هزار مرد از مکه بیرون آمد بمر الظهران رسیده بازگشت بهانه
آنکه صحرا خشک است و علف و سبزی نیست شتران بواسطه آن شیر ندارند و لشکر عسرت میکشند و بعد از آنکه شوکت و مکنت مومنان
و هیبت و عدت ایشان با معاندان تقریر کردند صفوان با ابوسفیان گفت که با محمد و اصحاب او وعده جنگ کردی و وفا بعهد خود
ننمودی نتوانستی تا ایشان بر ما دلیر گشتند الغرض بتهیه اسباب حرب خندق مشغول گشتند چنانچه عنقریب مشروحاً انشاء الله
تعالی مبین گردد و اهل اسلام آن سفر را که در وی غیر سویق طعام [illegible] که بآن تغذی نمایند جیش السویق نام نهادند [illegible] رجم
یهودی و یهودیه بود گویند درین سال یهودی با زن یهودیه زنا کرد و فرمود تا بحکم توریة که موافق بود بشریعت محمد صلی الله علیه و آله و سلم
هر دو را سنگسار کردند جماعتی از یهود میخواستند تا آنحضرت را بفریبند و گفتند در توریة حکم زانی و زانیه آنست که روی هر دو
سیاه گردانند و منعکس بر شتری نشانند و گرد شهر برآرند بعد از آن عبدالله سلام رضی الله عنه اهتمام نموده و تکذیب آن قوم کرده بیان
حد زنا در توریة با آنچه در قرآن مذکور است موافق آن بیرون آید بر همه بطلان قول کذب یهود ظاهر پیوست [illegible] از وقایع
سال چهارم آن بود که طعمه بن ابیرق اوسی زرهی از خانه قتاده بن النعمان انصاری رضی الله عنه بدزدید و در منزل یکی از یهود که نام
او زید بن السمین [illegible] مخفی ساخته بسپرد و قتاده بن النعمان بعد از آنکه [illegible] زره را از خانه زید مذکور بیرون آورد و زید مسکین را در معرض
رد خواست و مواخذه در آورده زید در جواب گفته که در خانه من طعمه بن ابیرق بامانت گذاشته و قوم طعمه با آنکه میدانستند که حق

نداشتند ٢

که روی در ایام جاهلیت بشرب خمر اشتغال می نمود نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گواهی دادند که زره طعمه از خیانت
زیست و بنا برین حضرت خواست تا زید یهودی را معذب سازد اما مقارن اینحال کریمه انا انزلنا الیک الکتاب بالحق لتحکم بین الناس بما اریک الله و لا تکن للخائنین خصیما نازل گشت لاجرم حضرت دست از یهود باز داشت و بقطع ید طعمه امر فرمود و طعمه بگریخت
و بمکه رفت و در آنجا دزدی دیگر کرد و جان در سر آن دزدی بباد داد و در روایتی آنکه از اینجا بگریخت و در کشتی درآمد و اهل کشتی را کیسه
بدزدید و برادر دریا انداختند بعد ازان سال بقول بسیار از بزرگان آیه تحریم خمر فرود آمد و تفصیل این اجمال آنکه اول آیه و من ثمرات النخیل
والاعناب تتخذون منه سکرا و رزقا حسنا فرود آمد و دران حین مسلمانان بعضی بشرب آن بنوز اشتغال می نمودند بلکه آنرا از جمله
مباحات میدانستند و لیکن جمعی از صحابه کرام که بکمال عقل و وفور رای آراسته و پیراسته بودند بنا بر مفاسدی که بران مترتب
می تواند بود پیوسته در طلب آن می بودند که در باره خمر حکمی قطعی نازل شود و از حضرت در باب خمر سوال میکردند حق تعالی این آیه فرستاد
که یسالونک عن الخمر و المیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما چون این آیه نازل شد پیغمبر صلعم بر یاران خواند و فرمود
که اینجا مقدمه تحریم خمر است بعد ازان فاروق اعظم رضی الله عنه دعا فرمود اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر جماعتی از صحابه باین آیه از خمر بکلی
مجتنب گشتند و گفتند چیزی که در وی اثم کبیر باشد ترک آن مهم و اولی است اما طایفه دیگر بملاحظه و منافع للناس گاهی ارتکاب
می نمودند تا روزی عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه بعضی از یاران را ضیافتی کرده بود و در آنجا خمر حاضر کرده شرب نموده چنانچه بحد سکر
رسیده بنماز شام قیام نمودند و در نماز امام ایشان قل یا ایها الکافرون برخواند و چند کلمه لا که دران سوره واقع بود طرح کرد حق تعالی
آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا لا تقربوا الصلاة و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون پس مرتکبان چون امر را منافی نماز و مانع نیاز
دیدند از دست در کشیدند و جماعتی دیگر را گاهی دست میداد اما در وقت نماز رعایت هوشیاری میدیدند تا زمانی
که عتبان بن مالک انصاری جمعی از صحابه را مهمانی کرده سر شتری بجهت ایشان بریان کرده بود چون طعام خوردند خمر آشامیدند و دست
کشیدند و در حین مستی در یکدیگر تفاخر مینمودند و اشعاری که مناسب حال ایشان بود میخواندند سعد بن ابی وقاص قصیده انشا کرد
که دران هجو انصار و مدح قوم او بود و مردی از انصار استخوان سر شتر برداشت و بر سعد وقاص زد چنانچه سر سعد بشکست و سعد بنزد
رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد از انصار شکایت کرد عمر خطاب چون بر کیفیت واقعه وقوف یافت باز زبان بمبالغت گشاد و گفت
اللهم بین لنا بیانا شافیا فی الخمر حق تعالی آیه فرستاد که یا ایها الذین امنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام رجس من عمل الشیطان
فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون
عمر خطاب رضی الله عنه چون این آیه بشنید گفت انتهینا یا رب و رسول صلعم فرمود تا در بازارهای مدینه ندا کردند الا ان الخمر قد حرمت
بدانید و آگاه باشید در بستی که خمر حرام شده که در حین ندا اهل خمر و شرب آن مشغول بودند همه بیکبار دست باز داشتند و بعضی دست
و دهان آلوده بشستند و در هر خانه که خمر بود همه را بریختند چنانچه شراب مانند آب در بازارها و کوچها روان شد و بزرگان در حق آیه
کریمه دو دلیل اثبات کرده اند بر حرمت خمر چنانچه امام الائمه نجم الملة و الدین عمر النسفی رحمة الله علیه در شرح یعنی آورده اول آنکه خمر را با قمار قرین ساخت

دو نوع و دیگر نبیذ تمر

و من ثمرات النخیل

حکم نبیذ زبیب

انا الخمر

انما الخمر والمیسر و قمار حرام است و قربت وی نیز حرام باشد و دوم با بت پرستی مقارن گردانید والانصاب و آن بدترین همه محرمات است
این نیز باید که حرام باشد سیوم فرموده رجس یعنی نجس است و پلید و هرچه نجس باشد چهارم گفت من عمل الشیطان و هرچه کار شیطان حرام است
باشد حرام باشد پنجم امر باجتناب فرموده فاجتنبوه و امر دلالت بر وجوب کند و هرچه اجتناب از وی واجب باشد حرام بود ششم آنکه فلاح با اجتناب
مربوط ازان منوط ساخت لعلکم تفلحون و این دلیل حرمت است هفتم آنکه نسبت عداوت و بغضا بشیطان داشت انما یرید الشیطان ان
یوقع بینکم العداوة والبغضاء فی الخمر والمیسر و هرچه سبب دشمنی گردد میان مسلمانان حرام بود هشتم آنکه موجب بازداشتن است از یاد
حق تعالی و یصدکم عن ذکر الله و این دلیل حرمت است نهم آنکه موجب حرمان از نماز است و عن الصلوة و این نیز موجب حرمت است دهم آنکه فهل
انتم منتهون ای فانتهوا یعنی باز ایستید ازان و آن را ترک کنید و این امر است باجتناب و امر از برای وجوب و هرچه ترک آن فرض بود ویرا
حرام باشد والله اعلم از هجرت نبویه صلی الله علیه و آله وسلم و قعه اولی بعضی ارباب سیر متین
گویند که غزوه ذات الرقاع در محرم این سال واقع شد سبب این غزوه آن بود که شخصی گوسفندی چند بجهت فروختن بمدینه آورده بود و اهل
اسلام را اعلام کرد که بنی انمار و بنی ثعلبه لشکر جمع کرده اند و قصد شما دارند چون این خبر بسمع جلالت حضرت نبویه صلعم رسید
ذو النورین را بمدینه بخلافت تعیین فرمود با چهارصد و بروایتی با هفتصد کس در شب شنبه دهم ماه مذکور بیرون آمد و قطع مسافت تعیین
می نمود تا بمنازل ایشان نزول فرمود و آن موضع بذات الرقاع ملقب بود بجهت آنکه قریب بکوهی بود ملون بالوان مختلفه بر مثال جامه
مرقع برقاع ملونه و آن ساکن نیز از عورات از مردان کسی ملاقات نکردند که همه رجال بقلال جبال متحصن گشته بودند بجهت خوف
آنکه مبادا مشرکان در کمین گاه باشند و فرصت غنیمت شمرده دست بردی نمایند اهل اسلام تاراج اموال کفار دست
دراز نکردند و حضرت دران موضع نماز خوف گذاردند و اول نماز خوف آن بود که گذارده شد و مدت غیبت آن سرور از مدینه
پانزده شبانه روز بود بعد ازان بمدینه مراجعت نمودند تا ربیع الاول این سال لشکر از مدینه بیرون نیامد و قعه ثانی غزوه دومة
الجندل که از آنجا بکوفه ده مرحله است و تا دمشق سیزده مرحله و گویند دومة الجندل قلعه است اساس آن قلعه از سنگ نهاده و مجهول
آن موضع خرما و جو است و سبب این غزوه آن بود که بسمع شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم رسانیدند که دران سرزمین جماعتی
جمع شده اند و مردم راهگذاری را زحمت میدهند و اکیدر بن عبدالملک که حاکم آن موضع است نصرانی و در تحت فرمان قیصر لشکر بسیار جمع کرده
در صدد مقابله و مقاتله حضرت رسالت پناهی است خواجه کاینات علیه افضل الصلوات روز دوشنبه از ماه ربیع الاول با هزار نفر از مدینه
بیرون آمد و سباع ابن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت و دلیلی از برای آن راه تعیین فرموده روی توجه بقلعه و قمع ارباب طغیان ۶ قیطا
آورد و شب سیر مینمود و روز از طریق منحرف گشته نزول می نمود چون یک روز راه مانده تا بمقصد رسد دلیل بعرض پیغمبر
علیه الصلوة والسلام رسانید که مواشی مخالفان نزدیک است حضرت باخذ مواشی و ضبط حواشی ایشان امر فرمود و عامه مواشی
طغات لشکر باطراف گریختند خبر باهالی حصن دومة الجندل رسانیدند مردم آنجا متفرق گشتند چون حضرت درانمقام نزول فرمود کسی از مردم لزوم
بخدمت همایون مشرف نگشت حضرت چند روز درانجا توقف فرموده سرایا باطراف فرستاد و محمد بن مسلمه نخعی را از ارباب

نفاق گرفته بمجلس شریف آورد و حضرت از وی خبر قوم پرسید گفت که چون خبر توجه لشکر اسلام بساکنان آن مقام رسید ایشان در فرار
استعجال تمام نمودند منازل باز پرداختند و آن شخص بدان حضرت ایمان آورد و از آنجا سالم و غانم بمدینهٔ سکینه مراجعت فرمودند و مدت این
سفر زیادت از یکماه بود واقعهٔ غزوهٔ مریسیع بود و مریسیع نام چاهی است که بنی المصطلق که لقب خزیمة بن سعد بن عمرو بن ربیعة بن حارث
است که از قبیلهٔ خزاعه بود و بطنی از بنی خزاعه را بوی منسوب میدارند و سبب این غزوه آن بود که پیشوای آن قوم حارث بن ابی ضرار بعضی
از قبایل عرب را استدعا نموده تا با وی اتفاق کرده بمحاربه و مقاتلهٔ حضرت رسالت پناهی مبادرت نمایند بدین عزیمت
جماعتی از اهل شقاوت مجتمع گشته بتهیهٔ محاربه اشتغال نمودند در صدد جنگ متوجه مدینه گشتند خواجه علیه الصلوة والسلام
بریده بن الحصیب را بجانب مخالفان فرستاد تا خبری بر سبیل تحقیق بیارد و بریده بمیان ایشان رفته از روی تفتیش احوال پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم نمود و بر حسب اقتضای مقام با ایشان گفت شنیده ام که شما را داعیه است که با محمد محاربه نمایید من قاصد بجهت این آمده تا معلوم
کنم که اگر خبر مطابق واقع است شما را معاونت کنم بنی المصطلق بمنت او شرایط تعظیم و تبجیل بجا آورده گفتند بلی داعیهٔ آن مصمم گشته بریده
گفت پس اجازت دهید تا بروم و مردم خود را ساخته کرده باز آیم و لشکر جرار با خود بیارم که ما را از نهاد اعدا بر آرند بدین بهانه از میان
ایشان بیرون آمد بمدینه شتافت و آنچه معلوم کرده بود معروض رای شریف لطیف کرد و آنحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حال لشکر ترتیب
کرده رایت مهاجران بعلی عالی حمایت داد و علم انصار بسعد بن عباده تفویض فرمود و عمر بن الخطاب بر مقدمهٔ لشکر بایستاد و زید بن
حارثه بر میمنه و عکاشة بن محصن بر میسره و سی اسب در لشکر بوده ده از مهاجران و بیست از انصار و منافقان بطمع غنیمت
با موافقان در این سفر همراهی نمودند و جاسوسی از معاندان گرفته نزد عمر که مقدمهٔ لشکر مقرر بود آوردند بنابر تهدید عمر بجاسوسی اعتراف
نمود که مرا سردار بنی المصطلق بتجسس لشکر اسلام و تفحص لشکر نصرت پیکر صلی الله علیه و آله و سلم فرستاده اند فاروق اعظم جاسوس را بمجلس
شریف نبوت مآب آورده صورت واقعه معروض گردانید و حضرت بدان مشرک کلمهٔ توحید عرض فرمود و آن بی سعادت ابا نمود
عمر بفرمودهٔ حضرت بضرب تیغ قفص قالبش در گشاده تا مرغ روحش بدار المکافات گرفتار گشت چون خبر قتل جاسوس بمخالفان
رسید وهمی عظیم و خوفی قوی بر باطن نامبارک ایشان استیلا یافته مردم بسیار که از اطراف و اکناف بر حارث بن ضرار مجتمع گشته
بودند از ترس متفرق گشته هریک بمنزل و دیار خود فرار نموده ملحق گشتند و با حارث بن المصطلق کسی دیگر از قبایل باقی
نماند حضرت سلطان تخت رسالت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از طی منازل و مراحل بر سر چاه بنی المصطلق نزول فرمود و در این سفر
از امهات مومنین عایشه و ام سلمه رضی الله عنهما همراه بودند القصه کفار نیز ترتیب لشکر نموده رایت ظلالت آیهٔ کفر بدست صفوان نامی داده بپای
در میدان مقابله و مقاتله نهادند و چون از جانبین صفها آراسته شد رسول صلعم فرمود عمر بن الخطاب را رضی الله عنه که مشرکان را بدین
توحید دلالت کن عمر روی بکفار آورده ندا در داد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله تا انفس و اموال شما محفوظ ماند و ایشان امتناع
نمودند حضرت اشارت فرمود تا اهل اسلام یکبار بر ایشان حمله آوردند و قتادهٔ صاحب لوای مشرکان را بقتل رسانیدند و باری سبحانه و تعالی
بملایکهٔ اعلی و عظام امداد اهل اسلام نموده خوف و رعب در دل کافران انداخت تا شکست بر ایشان افتاد و ده نفر از ایشان کشته شدند

سر غزوهٔ بنی المصطلق نوشته شد
مریسیع نام چاه نزول لشکر و آبی
از بنی خزاعه میان مکه و مدینه از ناحیه
فرع بساحل و مصطلق صر

حصیب

و باقی دیگر

و باقی دیگر اسیر گشتند و از مسلمانان یک کس شهید شد نقلست که بعد از انصراف از حرب شخصی از بنی المصطلق آمد و بشرف اسلام مشرف شده
گفت در این جنگ یاران سفید جامه که بر اسبان ابلق سوار بودند در میان لشکر اسلام مشاهده میکردم هرگز مثل ایشان ندیده بودم
و جویریه گوید دختر حارث بن ابی ضرار که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحوالی منازل ما رسید پدرم گفت سپاهی روی بما نهاده
اند که طاقت مقاومت ایشان نداریم و چندان سلاح و اسبان در نظر ما درآمد در لشکر اسلام که شرح آن نتوان داد چون مسلمان شدم
و حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مرا بعقد نکاح خود درآورد هم شوکت و عظمت لشکر اسلام بمثابه اول در چشم من درنیامد دانستم
که آن رعب و خوف بود که حضرت باری سبحانه تعالی در قلوب مشرکان انداخت بعد از آنکه باعانت و توفیق الهی جل و علا نصرت اهل اسلام
متحقق گشت و اهل کفر بدست مسلمانان اسیر و دستگیر شدند جویریه بنت حارث بن ابی ضرار در سهم ثابت بن قیس
بن شماس افتاد نقلست که عایشه رضی الله عنها گفت که آنحضرت بعد از آنکه قسمت غنایم و سبایا فرموده بود بمنزل شریف
درآمده نشسته بود که جویریه درآمد چون نظر من بروی افتاد آتش غیرت در دل من اشتعال پذیرفت از آنکه بغایت
ملیح و با حسن و جمال بود و گفتم نباید که منظور نظر آن سرور گشته خاطر آنحضرت بدو مایل گردد و در سلک ازواج طاهرات انخراط یابد
و اضطراب مرا پریشان شد و کیفیت واقعه چنان بود که چون بشرف ملاقات آنحضرت مشرف گشت اول سخن سر دو این بود که گفت یا رسول الله
مسلمان آمده ام اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفت دختر حارث بن ابی ضرارم و سید و پیشوای قبیله ام اکنون بدست
لشکر اسلام اسیر و در سهم ثابت بن قیس افتاده ام اکنون مرا مکاتب کرده بنده بچیزی که از عهده آن بیرون آمدن نمیتوانم اکنون مامول نمود
آنکه مرا بتوجهی اعانت فرما که ادای نجم کتابت توانم نمود حضرت فرمود بلی چنین کنم و از این بهتر با تو عمل نمایم گفت یا رسول الله از این بهتر چه تواند
بود فرمود نجم کتابت را بدهیم و ترا بزنی در حباله نکاح خود درآرم جویریه گفت بیت چه دولتم به ازین کز گذشته سوز و فراق نسیم وصل تو یابد
دلی بجان مشتاق القصه رسول صلعم نزد ثابت بن قیس کسی فرستاد و جویریه را از وی طلب فرمود و نجم کتابتش تسلیم نمود و بعد از
اعتاق بعلقه نکاحش درآورد و صحابه کرام چون بر کیفیت حال اطلاع یافتند با هم گفتند که اقربا حرم سید کاینات
علیه افضل الصلوة والسلام بذل اسیر و قید رقیت مقید نباشند لاجرم رقم اطلاق بر مجموع سبایای بنی المصطلق کشیدند
و گویند آن سبایا صد نفر زیاده بودند عایشه صدیقه گوید رضی الله عنها که تا اکنون ندانستم که خیر و برکت هیچکس بقوم او چنین شایع
بوده باشد که خیر و برکت جویریه نسبت بقوم و قبیله او گویند پیشتر از این نام نسبی وی بره بود حضرت خواجه او را جویریه نهاد و
واقعه دیگر از وقایع این غزوه آنکه بعد از فراغ از حرب بنی المصطلق میان سنان بن وبر جهنی هم سوگند قبیله خزرج و میان جهجاه
بن سعد غفاری اجیر امیرالمومنین عمر رضی الله عنه نزاعی کلی بجهت امر جزئی واقع شد تفتیش آنکه سنان و جهجاه دلو خود را در چاه بجوی
فرو گذاشته بودند و دلوها بیکدیگر ملتف گشته یکی از چاه برآمد جهجاه میگفت این دلو من است و سنان میگفت دلو من بپیچید
فی الحقیقت دلو سنان بود القصه بمنازعت انجامید چنانچه جهجاه مشتی بر روی سنان زد و خون روان شد فریاد برآورد و یا معشر
الانصار را بخواند و جهجاه نعره برکشید و یا معشر المهاجرین را آواز داد و فریقین شمشیر برکشیده بجانب منازعان شتافتند و نزدیک بآن رسید

بسیسیه که نایرهٔ فتنه استعلا پذیرد و چون جهجاه شتر بقریب برکه چاهی زده بود و روی او را خون آلوده کرده
جمعی از مهاجران مدد خواست از سنان بعد از لحظه دلجوئی بسیار خویش آمد کوئی به فمار التماس از سنان نمودند تا از جهجاه عفو کند و از
سر حق خویش در کذرد و سنان بجهت خاطر غیران از جهجاه درکذرانید بعد از ان صورت حال بسمع عبد الله بن ابی سلول منافق رسیده
در غضب رفت و با جمعی از موافقان و منافقان که در مجلس او بودند کفت که قوت مکنتی که مهاجران را پیدا شده بود بواسطه ماست و سوکند بخدا
که مثل ما و مثل اینان مثل انست که کفته اند سمن کلبک یاکلک و کفت اکر بمدینه باز کردیم عزیز خوارتر را بیرون کند چنانچه قران باین
سخن ناطق ست لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل و مراد ان مدبر از لفظ اعز ذات ناپاک ان شوم مدبر نهاد بود و از لفظ
اذل ذات با برکات حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه خطاب با اکابر خویش کرده کفت این کاریست که هم خود بر خود
کرده اید اینان را در شهر خویش جای داده و قسیم در اموال خویش شریک کردانیده اید و اکنون لاجرم با شما این معامله میکنند اکر شما اینان را
این مکنت و استظهار امداد و اعانت نمیکردید امروز بکردن شما سوار نمیکشتند و زید بن ارقم انصاری رضی الله عنه دران مجلس حاضر بود
که ان ملعون این نوع سخنان میکفت با وجود صغر سن او را سخنان درشت کفت و بعد از ان بخدمت سید عالم
صلعم آمده انچه از ان لعین شنیده بود بی زیادت و نقصان در مجلس سامی ان پیغمبر کرامی علیه الصلوة و السلام تقریر کرده و جمعی از اکابر
صحابه مثل ابو بکر و عمر فاروق و ذو النورین و سعد بن ابی وقاص و محمد بن مسلمه و عباد بن بشر در مجلس همایون انحضرت حاضر بودند
و انسرور قول زید را آن با بنه غرض داشته زید قسم یاد کرد که انچه بعرض همایون رسانیدم بی شائبه از زبان عبد الله ابی سلول
شنیدم باز رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که شاید سمع تو بر سبیل خطا استماع کرده باشد که باز زید سخن را موکد بقسم ساخته
اصرار نمود فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود یا رسول الله بکذار که این منافق را کردن بزنم فرمود یا عمر اکر قتل ورا جایز دارم لرزه بر بسیاری
از سادات یثرب افتد عمر کفت اکر مهاجران از قول ان تو بی محمد بن مسلمه یا عباد بن بشر یا سعد بن معاذ را بکو تا او را بکشند رسول فرمود
مردم نکویند که محمد اصحاب خود را میکشد و لشکر را اذن کن تا کوچ کنند و با وجود شدت حرارت هوا عمر بفرموده عمل نمود در کمکاه
روز حضرت خیر الناس تاقه سوار شده عزیمت فرمودند و مردم ندانستند که سبب ارتحال دران هوای کرم چه بوده و نفس الواقع سبب
ان بود مردم با هم کفت و کوی نکنند و از انچه کویند در نیو فتند اسید بن حضیر بنزد انحضرت آمد و کفت یا رسول الله چه واقع بود که
که درین وقت متکر کوچ اختیار فرمودی کفت بتو نرسیده است انچه صاحب شما کفته اسید کفت یا رسول الله کدام صاحب حضرت صلی الله
علیه و سلم فرمود ابن ابی کفته است اکر بمدینه باز کردد انکه عزیزتر است ذلیل تر را بیرون کند اسید کفت اکر تو خواهی او را از مدینه بیرون
کنی زیرا که عزت ترا مسلم است و او ذلیلست او را مقرر و عزت مر خدایراست و رسول او را و مر مومنانرا الکاه اسید کفت یا رسول الله
با وی رفق و مدارا کن که پیش از مقدم همایون تو مردم مدینه اتفاق نموده بودند که زمام حل و عقد امور و خطیر امارت و ریاست یثرب بقبضهٔ اقتدار — زعق
او باز نهند و تاج مرصع بجواهر قیمتی و لآلی برای او ترتیب نموده هر جوهری قیمتی که در مدینه بود دران تاج درج کرده بودند و اتمام ان باز بسته
بیک جوهر ثمین بود که یوشع یهودی داشت و چون مردم را ان جوهر عدیم المثل محتاج و به قیمت ان زیادت بر قیمت وقت تعین

نموده

نموده از ان بیوجه تنزل نمود و ان تاج در دوکان نوزگر بوده که حق تعالی بالتبعیت عروس طیبه بجلوس غبار اقدام موکب همایون مکلل طیبه را بتاج [٢]
گردانید و این دیار را بوجود میمون ملازمان روز افزون مزین و مشرف ساخت و از سبب ملک و حکومت از خود همین نماز امیداند
و لیس لامرم از بی طاقتی امثال این بد بانات بر زبان میرانند نقلست که بعضی از حضار مجلس همایون از انصار که این سخن از زبان زید بن ارقم
شنیدند بهره تغیر تمام در ذات بابرکات سید انام علیه الصلوة والسلام مشاهده نمودند به پیش ابن ابی [illegible] رفته شد
و باوی گفتند که از تو بسمع اشرف نبوی صلعم سخنی چنین رسانیده اند اگر چنانچه از تو صادر شده و مطابق ان واقع است بخدمت
آنسرور رو آور دست اعتذار در دامن توبه و استغفار زن تا برای تو از حق تعالی طلب آمرزش کند لیکن اگر انکار کنی که نباید در شان تو
ایتی نازل شود و تکذیب تو نماید و اگر چنانچه خلاف واقع است سوگند یمین ساخته ذات خود را ازین تهمت مبرا ساز و بر هر تقدیر این
ابی منافق بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه واله وسلم آمده سوگند مغلظه یاد کرد که ان سخن که از من بسمع شریف رسانیده اند
خلاف واقع بوده و هرگز این کلمه بر زبان من جاری نگشته و زید بن ارقم در قول خود کاذبست و بعضی از حضار مجلس نبوی برین
جزم کردند که سخن زید مبنی بر غرض بود و طایفه برین بودند که بنا بر حداثت سن بر سبیل سهو و خطا از وی صادر گشته و جمعی که نظر توقیر
و تعظیم در عبدالله ابی میدیدند نزد آنحضرت تمهید مقدمات نموده میگفتند یا رسول الله سخن کودک در باره شیخ و بزرگ ما
تصدیق نتوان کرد حاصل الکلام که رسول صلی الله علیه واله وسلم بجهت سوگند آن عبدالله و گفت و شنید یاران دولتخواه سخن
منافق را باور کرد و زید ارقم بسهو و خطا بعنوان معامله زید ارقم کشیدند مردم زبان طعن در حق وی دراز کردند تا بحدیکه عم او وی را
گفت ای زید این کاری بود که تو کردی و رسول الله صلی الله علیه واله وسلم ترا تکذیب کرد و تصدیق عبدالله کرد و مردم ترا دشمن گرفتند
و زید ارقم ازین واقعه بمرتبه ملول گشت که ما ورای ان تصور نتوان کرد در روایت است که زید بن ارقم گفت که من بر مرکب خود سوار و بکمال
اندوه و ملال میراندم که ناگاه دیدم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم مرکب همایون بجانب من راند و گوش مرا گرفته تا لیه داد و تبسم کنان در
روی من نظر فرمود و گفت بشارت باد ترا ای زید که حق تعالی تصدیق تو کرد و تکذیب منافق نمود و از اول سوره منافقون تا این آیه
که یقولون لئن رجعنا الی المدینة لیخرجن الاعز منها الاذل بخواند نقلست که چون صدق زید بن ارقم بتحقیق پیوست عباده بن الصامت
و اوس بن [illegible] عبدالله گذشتند بروی سلام نکردند و او با ایشان عتاب نمود و ایشان او را بظهور کذب و سوگند دروغ او ملامت نمودند [٣]
سرزنشهای بلیغ بعد از ان اوس گفت که بار دیگر با تو ملاقات نمیکنیم ما دام که توبه و انابت نکنی و عباده گفت برخیز و نزد آنحضرت
رو تا از برای تو استغفار کند آن سیه باطن کوردل گردن بپیچید و روی شوم از عباده بگردانید و از وی اعراض نمود عباده
گفت والله که در شان گردن پیچیدن تو نیز قران فرو خواهد آمد که آنرا در نمازها قرائت کنند حق تعالی کریمه و اذا قیل لهم تعالوا یستغفر لکم
رسول الله لووا رؤسهم و رأیتهم یصدون و هم مستکبرون در نیاب فرو فرستاد و در روایت است که ابن سلول را پسری بود بر جاده
طاعت مقیم و بر طریق اطاعت مستقیم و در محبت و وفاق بان سرور مشهور و از طور و طریقه نفاق بدر بغایت دور چون شنید
که فاروق اعظم رضی الله عنه از رسول صلی الله علیه واله وسلم التماس نمود که محمد بن مسلمه یا دیگری را از انصار بفرماید تا خون منافق را بریزد نزد

حضرت آمده معروض داشت که اگر پدرم را بقتل خواهی رسانید مرا بدان کار مامور گردان و بخدا سوگند که پیش از آنکه از مجلس خود برخیزی سر او را
پیش تو آرم و الله که مردم خزرج میدانند که نیکوکارتر از من نسبت به پدر منم و چند گاه است که او از دست هیچکس طعام نمیخورد الا از
دست من و من می ترسم یا رسول الله که شخص دیگری بقتل وی اقدام نماید و من او را بعد از آن ببینم هوای نفس مرا بران دارد که از وی
انتقام کشم و باین سبب شایسته آن شوم که مبتلا بدوزخ گردم رسول صلعم فرمود که من قصد پدر تو نکردم و بهیچکس بقتل او نفرموده
و مادام که در میان ما باشد در شان او احسان نمایم آورده اند که چون عبدالله دست اجل از گریبان پدر کوتاه دید چند ابیات بگفت
ترجمه آن [illegible] آفاق زعجایب زانها عجیب تر قولیست کان شنیده ام از گفته عمر که گفت با رسول الله که فرمای تا کی بنزد ابن ابی
هم پیش تو آرد بریده سرش من با رسول الله گفتم اگر کشتنی بود [illegible] تا سرش ببرم هر چه زودتر ند ساعد مرا ساعده [illegible]
نیز بس نخست [illegible] دل رنجات سخت تر از آهن مجیر و گویند که چون ابن ابی بمدینه نزدیک رسید و خواست که بشهر درآید پسرش عبدالله
عنان فرس را گرفته باز داشت و گفت بخدا سوگند که ترا نمیگذارم که بشهر درآیی مگر آنکه رسول صلعم رخصت فرماید زیرا که عزیز
ترین عالم دوست و ذلیل اهل [illegible] که پدر خود را بقتل رساند حضرت چون برایشان بگذشت دید که پسر در پدر آویخته و پدر فریاد میکند
که لانا اذل من النسوان لانا اذل من الصبیان و همچنان [illegible] دست از دی باز نمیدارد و پرسید که چه واقع است گفتند عبدالله پدر خود
عبدالله ابی را نمیگذارد که در شهر در آید بی اجازت تو یا رسول الله و او بذلت خود اقرار میکند و همچنان با وی مجادله میکند
تا حضرت فرمود پسرش را که بگذار او را و با وی طریق نیکویی سلوک دار [illegible] مدت این غزوه آنکه در حین مراجعت آنحضرت از غزوه
بنی المصطلق باد عظیمی در وزیدن آمد چنانچه بعضی گمان بردند که شاید اعدا بجانب مدینه تاخته اند و بنهب و غارت آن پرداخته حضرت مقدس
نبوی صلعم فرمود بلا منزل رسید که مدینه جای امن است و هیچ گوشه و نقبه از ملکی خالی نیست که بمحافظت و حراست آن مشغولست لیکن
امروز منافق عظیم النفاق مرده و آن زید بن رفاعه بوده دوست عبدالله ابی و حزن عظیم بواسطه فوت وی بعبدالله ابی رسید و اندوه بسیار
بروی استیلا یافت چه با او محبت مفرط داشت [illegible] از وقایع این غزوه آنکه عائشه صدیقه بود از عائشه صدیقه رضی الله عنها
روایت است که گفت رسول صلی الله علیه وآله وسلم خواستی که بسفری بیرون رفتی میان ازواج خویش قرعه زدی بنام هر که برآمدی
او را همراه خود بردی در این غزوه بنام من قرعه برآمده بدولت مرافقت وی فایز گشتم و چون در آن اوان آیه حجاب نازل گشته بود
جهت من هودجی ترتیب کرده بودند که مرا در آن هودج بر راحله سوار میکردند و فرود می آوردند بعد از آنکه مهم حرب [illegible] جهت
مبادرت می نمودیم و منازل و مراحل قطع کرده قریب بمدینه رسیدیم سحری بود که ندای کوچ در دادند و من بقضای حاجت از لشکرگاه
بیرون آمدم چون بمنزلگاه باز آمدم دست بر سینه خود نهادم گردن بند خود را ندیدم تا بآنجا که بقضای حاجت رفته بودم باز آمدم که آنرا
بجستجو کردم تا بیافتم و در آن زمان که من بطلب آن رفته جماعتی که بار کردن هودج من متعین بودند پنداشتند که من در هودج خودم هودج
خویش هودج را بر شتر بار کرده بودند و چون زنان در آن وقت لاغر و سبک می بودند از جهت آنکه از طعام بسد رمقی قناعت می نمودند
و من نیز خورد سالی بودم و جثه چندان نداشتم که ثقل بودن من در هودج از خفت نا بودن محسوس گردد حاصل الکلام چون از قضای حاجات
مراجعت نمودم

ترین اهل عالم نزد حضرت رسول [illegible] صبیه [illegible]

عظیمی

مراجعت نمودم هیچ کس در منزل ندیدم همانجا متوقف گشتم بر امید آنکه بر فقدان من اطلاع یابند و طلب من باز کردند ساعتی بنشستم
خواب بر من غلبه کرد چادر در چادر خود پیچیده سر بر زمین نهادم و بخواب رفتم صفوان بن معطل سلمی و ذکوانی که باشارت پیغمبر صلی الله علیه و آله
وسلم در ساقه لشکر تعین یافته بود تا اگر کسی باز مانده شده یا چیزی افتاده و یا فراموش گذاشته باشد بلشکر رساند وقت صبح تسلیم
کند علی الصباح باین منزل رسیده و دید که شخصی اینجا خفته زبان باسترجاع انا لله و انا الیه راجعون گشاده و از آواز آن بیدار شدم
و روی خود را پوشیدم پس صفوان شتر خویش را بخوابانید و خود از دور ایستاده مرا گفت سوار شو من بر شتر نشستم و صفوان زمام جمل گرفته
میکشید تا آنگاه که روز بود که بلشکر ملحق گشتم و آن وقت مردم فرود آمده بودند اتفاقا گذر ما اول بر منازل اهل نفاق افتاد آنچه در خاطر ایشان
میخواست درباره ما گفتند و باوی این سخن عبد الله ابی منافق بود و از مسلمانان حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و غیرهما نیز با
منافق بعلته درکیفیت و شنید موافق گشتند صدیقه گوید رضی الله عنها که چون بمدینه رسیدم بیمار گشتم و حدیث افک در میان
مردم شیوعی یافته بود و من از آن غافل اما از آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در آن بیماری نسبت بخود متغیر می یافتم و بدستور
سابق تفقد احوال می نمود این نوبت نه چنان بود و سبب آن نمی دانستم تا شبی با مادر مسطح بجهت قضای حاجت بقضاگاه میرفتم
پای وی در چادر پیچیده بسر در آمد پسر خود را دشنام داد و گفت تعس مسطح گفتم دشنام میدهی کسی که در معرکه بدر حاضر بوده دیگر تعس مسطح
باره باز بسر در آمد باز همان گفت و من نیز همین گفتم تا به نوبت آخر الامر گفت ای عائشه مگر نشنیده که او چه گفته پرسیدم که او چه گفت
آنگاه ام مسطح مرا از سخنان اهل افک واقف گردانید بماندم خستگی من مراجعت نمود و مرا الحال تب گرفت و مهمی که رفته بودم
فراموش کرده همچنان باز گشتم و بروایتی آنکه از غایت اندوه پنداشتم که دودی بر سرم برآمد چنانچه از پای در افتادم و بیهوش
گشتم چون بهوش آمدم بخانه مراجعت نمودم و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم پیش من آمد و گفتم مرا دستوری میدهی که بخانه مادر و
پدر روم از مادر پرسیدم که این چه حکایت است که مردم در باره من میگویند مادرم گفت غم مخور کار بر خود آسان کن والله که هیچ زنی بۀ
رفیع القدر خوب روی که محبوب شوهر باشد و مرا او را انباز آن باشند نیست مگر آنکه در باره وی امثال این سخنان گفته اند گفتم سبحان الله
این سخن در میان مردم بافواه رسیده و به پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم رسانیده اند و پدرم استماع آن نموده و من ازین حال من مستوی شده بیخبر گریه بر
پدرم در خانه و بکار مصحف میخواند چون آواز من شنود و استفسار از احوال من نمود و مادرم گفت وی اکنون شنیده است آنچه
در افواه منتشر گشته ابو بکر هم ساعتی بگریست آنگاه مرا تسکین داد و گفت جزع منمای و صبر کن تا حق تعالی چه حکم فرماید صدیقه میگوید که آن
شب تا بروز بخواب نرفتم و اشک از چشم من منقطع نشد بعد از آن که حضرت صلی الله علیه و آله وسلم علی و اسامه بن زید را طلبید و از ایشان
استفسار حال من نمود اسامه گفت یا رسول الله ما در حق اهل تو جز خیر و نیکوئی گمان نمی بریم و علی گفت یا رسول الله لم یضیق الله علیک
والنساء سواها کثیرة حق تعالی کار را بر تو تنگ نگردانیده و زنان غیر از وی بسیار اند و از بریده کنیزک عائشه سوال کن او راست خواهد گفت
و آن سرور بریده را طلب کرده از وی استفسار نمود بریده گفت بدان خدای که ترا براستی مبعوث گردانیده که من هیچ عیبی از عائشه
ندیدم جز آنکه گاهی بخواب میرود تا گوسفندی می آید و آرد خمیر کرده را میخورد و در مدت که مصاحبت او کردم زیادت ازین گناهی از وی مشاهده ننمودم

ور روایتی آمده که گفت من عائشه هیچ نمیدانم الا از پاکی و عیب بمعنا انکه زرگر از طلای احمر هیچ نمیداند الا خلوص از غش و [illegible] که عائشه پاکیزه و تربیت از طلای

خالص واکرامی که مردم میگویند واقع بودی هر آینه ترا خدای تعالی ازان واقف کردانیدی نقات که دران اوان روزی سید

انس وجان صلی الله علیه واله وسلم در خانه خود محزون نشسته بود که امیر المؤمنین عمر درآمد حضرت پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از وی پرسید که ای عمر درین واقعه

چه میگوئی گفت یا رسول الله من یقین میدانم که منافقان دروغ میگویند فرمود که بچه دلیل عمر گفت بان دلیل گفت که خدای تعالی عز و جل روا نمیدارد که

مگس بر اندام شریفت نشیند و سبب انست که مگس گاهی بر پلیدی قرار میگیرد پس چگونه کسی که بدین قدر تو پا بجای او روا نمیدارد که آلوده

میگردد پس چگونه از کسی که بدترین پلیدیها آلوده گردد ترا نگاه ندارد در حضرت رسالت سخن عمر مقبول و مستحسن افتاد و بعد ازان ذوالنورین

در آمد رضی الله عنه حضرت با وی نیز سخن درمیان آورد هم عثمان گفت من جازمم که منافقان دروغ میگویند انسرور فرمود که بکدام دلیل ذوالنورین

گفت بان دلیل که خدا تعالی روا نمیدارد که سایه تو بر زمین افتد و سبب انست که مبادا که زمین نجس باشد یا آنکه نباید که کسی قدم بر سایه تو

نهد حق سبحانه تعالی با مثل این قضیه ترا صیانت مینماید چگونه حرم محترم ترا از ناشایست نگاه نداره و هرگز روا ندارد که بیگانه دامن عصمت

محبوبه ترا بلوث نجاست آلوده کرد ازین سخن ذوالنورین خاطر شریف حضرت را تسکین زیادت حاصل آمد ناگاه علی ابن ابی طالب درآمد رضی الله عنه

رسول صلی الله علیه واله وسلم با وی همان سخن بگفت علی مرتضی فرمود که این حدیث افترا و محض بهتان جماعه کاذب منافقانست و دلیل بر صدق

این قول انست که ما روزی با تو در نماز بودیم و تو در اثنای صلواة نعلین از پای بیرون کردی و ما نیز با تو در ان موافقت کردیم چون از نماز

پرداختی سوال فرمودی که شما چرا نعلین از پا بیرون کردید گفتیم بنا بر موافقت تو فرمودی که من از برای آن بیرون کردم که جبرئیل علیه السلام مرا

خبر کرد که نعلین بنجاست آلوده ست و چون حق تعالی سبحانه تو وحی میفرستد که نعلین پر نماز را از پای خود بیرون کن اگر این صورت واقع بودی

البته ترا بران حال مطلع کردانیدی خاطر شریف جمعدار که براءت ساحت عائشه را حق تعالی ظاهر خواهد کردانید آنحضرت ازین سخنان خوشوقت شده

روی مبارک بخانه صدیق اکبر نهاد و عائشه صدیقه رضی الله عنها میگوید که من در خانه پدر میگریستم که زنی از زنان انصار درآمد و با من بگریه موافقت

نمود و والدین نزد من نشسته بودند که ناگاه رسول صلی الله علیه واله وسلم درآمد و سلام کرد و پیش من نشست و ازان روز که حدیث افک در میان

مردم شایع گشته بود تا آن مدت یکماه بود که وحی نازل نشده و آنحضرت بعد از جلوس زبان مبارک بحمد و سپاس الهی بگشود و کلمه شهادت

بگفت بعد ازان فرمود ای عائشه از تو من چنین رسیده اگر ذمه تو ازین جریمه بریست خدا تعالی عنقریب اظهار براءت تو فرماید و اگر گناهی

صادر شده بخلاف عادت توبه و استغفار کن و بخدا تعالی بازگرد که چون بنده بگناه خویش اعتراف نماید و به توبه و انابت مر

مشغول گردد حق سبحانه تعالی توبه او را قبول کند و مغفرت ارزانی دارد عائشه گوید که چون سخن حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم

باتمام رسید اشک من نیز منقطع گشت پدر خود را گفتم که جواب حضرت را بگوی پدرم گفت والله نمیدانم که در جواب آنحضرت چه گویم

ما در ایام جاهلیت که بت پرست بودیم و طریق عبودیت نمیدانستیم [illegible] این نوع سخنان نتوانست گفت حالا که خانه

ما از نور اسلام روشن گشته و سرچه دل ما از چراغ توحید و فرقان اضائت پذیرفته همه مردم درباره ما این نوع سخنان میگویند یا رسول الله

من چه توانم گفت آنگاه بمادرم گفتم که از قبل من جواب حضرت رسول بگوی مادرم گفت من نیز متحیرم نمیدانم که چگویم بعد ازان من خود در

مادر جواب

[Margin: در سبب منصب عمر حضرت]
[Margin: سخن نشست]
[Margin: بیش من نشست]
[Margin: سه سخن [illegible]]

در صدد جواب در آمدم گفتم بخدا سوگند که این سخن بمسامع شما رسیده و در خاطر شما قرار گرفته و شما تصدیق آن نموده اید اگر بگویم که از آن مبرا ام و
خدا تعالی میداند که من از آن بیگناهم باور نخواهید داشت و اگر بامر نابوده اعتراف نمایم تصدیق خواهید نمود و اینکه از برای خود و شما مثلی نمی یابم
بجز قول یوسف کلامی که میگوید فصبر جمیل والله المستعان علی ما تصفون و از غایت حزن و اندوهی که داشتم بجای قول یعقوب قول یوسف که در آن زمان گفت واندوهی که
فصبر جمیل و هر چند خواستم که نام یعقوب بگویم بخاطرم نیامد این سخن گفتم و روی گردانیده تکیه کردم و سوگند بخدا که چون من بیگناه بودم میدانستم گفتم ای داود
که حضرت جلال احدیت جل و علا البته برأت ساحت من خواهد فرمود ولیکن گمان نمی بردم که در شان من قرآن نازل گردد و تا قیامت
ازاد محافل و مساجد و محاریب برخوانند از آنکه جلالت حضرت کبریای جل و علا می شناختم و در حقارت حال ضعیف و بیچارگی خود
نظر می انداختم و خود را حقیرتر از آن میدانستم که حق تعالی درباره من سخن گوید اما امیدوار می بودم که آنحضرت خوابی بیند که دلالت کند بر طهارت
ذیل من بخدا سوگند که هنوز رسول صلعم از مجلس برنخاسته بود و هیچکس از خانه بیرون نرفته که آثار وحی در بشره مبارکش ظاهر گشت و هرگاه
که وحی بر آنحضرت فرود آمدی هرکه در آن مجلس بودی آن معنی فهم کردی صدیقه میگوید که چون آن حال بر آنحضرت طاری شد مادرم بالشی فرستاد
از ادیم در زیر سر انور نهاده و بردایی بر روی پوشیده و چون وحی منجلی شد پرده از روی خویش دور کرده و عرق از روی
مبارکش دانه دانه بر مثال مروارید میریخت و تبسم کنان اول سخنی که فرمود این بود که بشارت باد ترا ای عائشه که حق تعالی ترا مبرا گردانید
و بطهارت تو گواهی داد مادرم گفت ای عائشه برخیز و پیش رسول صلی الله علیه واله وسلم رو و مراسم شکر بجا آر گفتم لا والله من
درین قضیه منت از غیر خدا نمیدارم سبحانه و تعالی و بغیر از هیچکس حمد و ثنا نمیگویم که از برای برأت من آیه فرستاد و سید عالم
علیه الصلوة والسلام فرمود اعوذ بالله السمیع العلیم من الشیطان الرجیم ان الذین جاؤا بالافک عصبة منکم لا تحسبوه شرا لکم بل
هو خیر لکم تا آخر آیه و هم این بود الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات اولئک للطیبات اولئک
مبرؤن مما یقولون لهم مغفرة و رزق کریم از سوره نور برخواند و عائشه میگوید رضی الله عنها که چون پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم این آیات
برخواند پدرم برخاست و سر مرا ببوسید و گویند که پس از نزول این آیات مستوره ابو ایوب انصاری مادرش با وی گفت مستوره
که هیچ شنیده مردم در حق عائشه چه میگویند ابو ایوب گفت بخدا سوگند که این دروغ است ای ام ایوب تو هرگز مثل این مرد در حق
پیغمبر صلعم جایز داری و بعد از آن گفت بخدا سوگند عائشه از تو بهتر مگو آیا این امر را در حق پیغمبر صلعم جایز نداری بعد از آن گفت ما یکون لنا ان گفتم نه
نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم و این کلام بسمع قبول الهی رسید مطابق این بارگاه احدیت جل و علا آیه فرستاد و لولا اذ
سمعتموه قلتم ما یکون لنا ان نتکلم بهذا سبحانک هذا بهتان عظیم فرود آمده و حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و مسجد در آمد و بالای منبر
کرد و خطبه خواند و بعد از آن آیات منزله بر قوم خواند و غبار شایبه شک در آئینه دلها ببرکت آیات قرآنی منجلی گشت الحمد لله رب العالمین
نقلست که مسطح ابن اثاثه قرابت ابوبکر صدیق رضی الله عنه داشت و از متاع دنیا چیزی نداشت و بواسطه خویشی در وی صدیق اکبر احتیاج او را
مهیا میداشت بعد از آن که مسطح درین قضیه با منافقان موافقت نمود چنانچه گذشت بعد از آنکه آیه برأت عائشه نازل گشت ابوبکر رضی الله عنه
سوگند یاد کرد که دیگر بمسطح انعام ننماید و ابواب تفقد او بر وی بگشاید حق سبحانه تعالی این آیه فرستاد و لا یأتل اولو

الفضل منکم والسعة ان یؤتوا اولی القربی والمساکین والمهاجرین فی سبیل الله ولیعفوا ولیصفحوا الا تحبون ان یغفر الله لکم والله
غفور رحیم ابوبکر صدیق گفت دوست میدارم که حق تعالی مرا بیامرزد و پس بدستور سابق نفقه مسطح مقرر ساخت و گفت هرگز آنرا
از وی باز نگیرم نقلست که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بعد از آنکه برائت عایشه تحقیق پیوست قاذفان را طلب فرمود و که تا هر یک را حد قذف
فرماید حد بر ایشان جاری هر یک را هشتاد تازیانه زدند و ایشان چهار نفر بودند عبد الله ابی منافق و حسان بن ثابت و مسطح بن اثاثه و حمنه خواهر زینب
بنت جحش که زینب مذکوره حلیله حضرت نبویه است صلوات الله علیه از جمله امهات مومنین رضی الله عنهن و واقعه دیگر بعد از غزوه مریسیع نزول آیه تیمم بود و
بزرگان فن سیر چنین گویند که بعد از غزوه عبارات از غزا بنی المصطلق است یکنوبت دیگر گم کردن بند عایشه غایب شد و آن منزل
متصل بود بقریب مدینه و آنحضرت بجهت آن در آن منزل توقف فرمود تا گم شده را باز یابند و در آن منزل آب نبود و مردم
با خود آب نداشتند و نزدیک بآن رسید که نماز فوت شود و مسلمانان نزد امیر المؤمنین صدیق اعظم رفته شکایت کردند که بواسطه
مفقود آن گردن بند عایشه رضی الله عنها رسول صلی الله علیه وآله وسلم در چنین موضع بی آب متوقف شده و قریب بآنست که نماز از دست
برود و ابوبکر رضی الله عنه بخیمه عایشه رفت و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم سر مبارک در کنار وی نهاده بخواب رفته بود و صدیق
با صدیقه عتاب آغاز کرد و با وی سخنان خشونت آمیز گفت و دست خود نیز [illegible] بر تهیگاه عایشه زد عایشه را مجال جنبیدن
نبود چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از خواب درآمد و آب نبود که وضو ساخته نماز فجر ادا نمایند حق تعالی بلطف بی غایت آیه تیمم فرستاد
تا تیمم کردند و اهل اسلام نماز بامداد بگذاردند اسید بن حضیر گفت ما هی باول برکتکم یا آل ابی بکر این نه اول برکت شماست ای آل
ابوبکر یعنی این برکات از همه شما بسبب مومنان لاحق گشته و عایشه گوید رضی الله عنها که بعد از آنکه شتر را برانگیختند گردن بند از زیر شتر
بیرون آمد از وقایع کلیه بعد از سال پنجم از هجرت غزوه خندق بود و آنرا غزوه احزاب نیز گویند حاملان اخبار
و ناقلان آثار چنین گویند که چون رسول صلعم ابن ابی الحقیق و کنانه بن الربیع ابن ابی الحقیق و متابعان ایشان در نواحی خیبر متوطن گشتند
و روز و شب درین اندیشه می بودند که از اهل اسلام بچه طریق انتقام کشند عاقبت قریب بیست کس از رؤسا این طایفه با ابوعامر راهب
بمکه رفتند تا مشرکان قریش را بر مقاتله و مقابله اهل اسلام باز دارند و برغلانند ابوسفیان از سبب آمدن ایشان استفسار نمود گفتند
ما آمده ایم تا با شما در قلع و قمع محمد عهد کنیم و قواعد پیمان را با شما استحکام دهیم ابوسفیان گفت مرحبا بکم و اهلا محبوب ترین خلایق
نزد ما کسی است که بر عداوت محمد ما را یاری دهد و در این باب طریق معاونت و امداد ما مسلوک دارد و یهود از ابوسفیان التماس
کردند تا پنجاه کس از قریش برگزیده و با اتفاق در میان استار خانه کعبه رفتند چنانچه سینهای ایشان بر دیوار بیت الله ملصق
شد و با یکدیگر عهد بستند که در عداوت رسول صلی الله علیه وآله وسلم یکجهت باشند و جنگ از جنگ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
باز نداوند تا در حیات باشند و ابوسفیان با شارت با یهود نیز قرار کرد گفت ما در عمارت کعبه سعی نمائیم و شتران بزرگ کوهان از برای
مهمانان میکشیم و حاجیان را طعام و شراب میدهیم و صله رحم بجای می آریم و عبادت اصنام که طریق آبا و اجداد ماست قیام مینمائیم
و محمد دین نو آورده و رسم محدث نهاده اکنون شما از جمله علما و اهل کتابید بگوئید که ازین دو ملت کدام قریب بصواب است و یهود از غایت

و در بعضی روایات در حدیث صحیح [illegible] عایشه رضی الله عنها [illegible] والله اعلم

بنی النضیر را [illegible] بیرون کرد [illegible] حیی بن اخطب و سلام [illegible]

ملصق

[illegible]

حسد و شقاوت

و حسد و شقاوت خویش کیش بت پرستی و شیوهٔ مشرکان قریش را بر ملت حنیف و شریعت شریف محمدی صلی الله علیه و آله و سلم ترجیح دادند و از
حضرت عزت سبحانه تعالی شرم نداشتند لاجرم خدای تعالی در بارهٔ ایشان آیه فرستاد الم تر الی الذین اوتوا نصیباً من الکتاب یؤمنون
بالجبت والطاغوت و یقولون للذین کفروا هؤلاء اهدی من الذین آمنوا سبیلاً اولئک الذین لعنهم الله و من یلعن الله فلن تجد له نصیرا تا آنجا
که کفی بجهنم سعیرا بعد از آنکه قریش از یهود بر طریق مدعای خود شهود یافتند و بتهیهٔ اسباب حرب و آلات طعن و ضرب مشغول شدند و بنی قریظه با عبدهٔ
اصنام متفق گشته اجتماع را تعیین نمودند و چون یهود جنود خاطر از مهم قریش جمع کردند و بقبیلهٔ بنی غطفان آمدند و بوعدهٔ خرمای یکساله خیبر آن قبیله
را با خود متفق ساختند و همچنین بقبایل دیگر رفته همین عمل بجا آوردند و ابوسفیان لشکر اهل ضلال را باستعجال تمام در هم آورده چهار هزار
مردم در هم کشیده با هزار و پانصد شتر و سیصد اسب و لوائی که در دار الندوه بسته بودند بعثمان بن طلحه داد و از مکه بیرون آمدند و در مر الظهران
قبیلهٔ اسلم و اشجع و بنو مره و کنانه و فزاره و غطفان و هر یک با جمعی کثیر و جمعی غفیر بقریش ملحق گشتند چنانچه ده هزار کس ملتفت گشتند و چون صورت
حال از مینوال بحضرت مقدس نبوی صلعم مخبران عرض کردند حضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار را بشرف مشورت مفتخر گردانیدند تا در دفع
شر اهل الضلالت ~~[illegible]~~ اعدا هر کرا هر چه بخاطر رسد عرضه داشته تا بهر رای مشرف نبوی بر آن قرار یابد تقدیم رسد عبد الله
ابی مصلحت ندید که از شهر بیرون روند اکثر اصحاب رای او را صواب نزدیک ندید سلمان فارسی رضی الله عنه معروض داشت که در بلاد
عجم هرگاه که لشکر انبوه متوجه شهر گردند و اهالی آن بلده را طاقت و مقاومت با ایشان نباشد در گرد شهر خندق کنند این سخن مستحسن
و مقبول افتاده بتهیهٔ اسباب حفر مشغول شدند و حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم اعتماد بر مدد الهی جل و علا نموده عبد الله ام
مکتوم را شنیده در مدینه خلیفه ساخت و علم مهاجران بزید بن حارثه داد و رایت انصار بسعد بن عباده و با سه هزار کس از مدینه بیرون آمده
دامن کوه سلع را که قریب شهر بود لشکرگاه ساخت و بعضی از جوانب شهر مدینه بپاره و عمارت مضبوط و پیراسته بود و بعضی جاها
داشت که محتاج عمارت و حفر خندق بود لاجرم در باره محل حضرت نزول فرمود و باشارت حضرت رسالت مآب بحفر خندق مشغول گشتند حضرت
قسمت فرموده هر ده کس را چهل گز و بروایتی هر ده کس را ده گز رسید و چون میان مومنان و بنی قریظه طریق صلح مرعی بود در جبل و زنبیل و تیشه
و کلند بعاریت از ایشان میستاندند و بجهد و جد تمام بکندن خندق در آمدند حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی از موافقت فارسی
در آن ایام برابر ده مرد کار میکرد و تا ~~[illegible]~~ آورده اند که هر روز پنج گز خندق میکردند که عمق آن پنج گز بود و چون حصه مهاجران
و انصار هر یکی علیحده معین شده بود هر یک از فریقین سلمان را بجانب خندق میگرفتند و برسر او مناقشه میرفت هر کدام میگفت
سلمان رجل منا و نحن احق به بحضرت رسید فرمود سلمان رجل منا اهل البیت این شرف سبب تفاخر وی گشت تا بقیامت
که قیس بن ابی صعصعه سلمان را زخم چشم رسانید و بیهوش گشته بیفتاد و چون مرض او بحضرت صلی الله علیه و آله و سلم عرض کردند فرمود
که قیس از برای سلمان وضو ساز و آب وضو را در ظرفی جمع کرده سلمان را بآن آب بشویند و ظرف را در پشت سلمان سرنگون نهند و چون
بموجب فرمان عمل نمودند فی الحال سلمان از آن بلیه امان یافت آورده اند که در آن اوقات بنابر شدت سرما و قحط و غلا اهل
اسلام را در حفر خندق مشقت تمام رسید و در مدت شش روز همه خندق باتمام انجامید مسلمانان اعیال و اطفال و اموال خود را در حصارها

جمع گشتند

مدینه محفوظ و مضبوط ساخته شد نسبت از براء بن عازب بعد جابر بن عبدالله انصاری که گفته‌اند که در اثنای خندق کندن سنگی بزرگ
در غایت صلابت پیش آمد چنانکه بیل و میتین بر وی کار نمیکرد و ما از شکستن آن سنگ عاجز گشتیم لاجرم صورت واقعه را بعرض آنحضرت رسانیدیم
جابر میگوید که حضرت فرمود من خود بیایم و در آن وقت از گرسنگی سنگی بر شکم مبارک بربسته بود و ما سه روز بود که چیزی نخورده بودیم
و هیچ طعام بدهان ما نرسیده آنحضرت لب سنگ قدم رنجه فرمود و میتین از دست سلمان بستاند و آن سنگ را درهم شکست و از پیش
برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده‌اند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که من و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار کشیدیم چهل
گز از خندق قیام نمودیم و ما چند مددکار همه بطوع و رغبت بموجب فرموده عمل می‌نمودیم که ناگاه در خندق صخره پیدا شد که همه آهنهای ما [صخره]
از قلع آن عاجز آمدیم ~~در هم شکست و آن را از پیش برداشت و از عمرو بن عوف روایت کرده که رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت من~~
~~و سلمان و حذیفه و نعمان و شش دیگر از انصار کشیدیم چهل گز از خندق قیام نمودیم~~ با سلمان گفتیم که حضرت رسول صلعم را اعلام نمای سلمان گفت
کیفیت واقعه را معروض رای رفیع گردانید آنحضرت قدم رنجه فرموده بخندق درآمد و سلمان نیز موافقت نمود و ما نه کس بر کناره ایستاده
بودیم و رسول صلعم میتین از دست سلمان بگرفت و گفت بسم الله و بر آن سنگ چنان بفرود آورد که ثلث او منشق شد
و برقی از آن سنگ بجست چنانچه مدینه را روشن گردانید مانند چراغی که در درون خانه تاریک بر افروزند و حضرت نبوی صلی الله علیه
وآله وسلم تکبیر گفتند و مسلمانان همه در آن موافقت نمودند و ضربت دیگر بر آن سنگ زد چنانچه برقه دیگر بجست ایضا آنحضرت باز تکبیر گفت
اهل اسلام متابعت نمودند کرت ثالثه نیز بر همین منوال گذشت آنگاه سلمان گفت پدر و مادرم فدای تو باد درین صحبت یا رسول الله که ما دیده‌ایم
که هرگز مثل آن ندیده بودیم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم خطاب بقوم فرموده که شما نیز دیدید آنچه سلمان دید گفتند بلی یا رسول الله آنحضرت گفت
در ضربه اول که زدم برق جست و من در روشنائی آن برق کوشکهای قصرها را دیدم از ارض کسری مانند انیاب کلاب جبرئیل علیه السلام
مرا خبر کرد که امت من بر آن جماعت غالب خواهند شد و در روشنائی دوم برق کوشکهای سرخ روم را دیدم و مرا خبر داد که امت من
بر آن دیار مسلط خواهند شد در روشنائی سیوم کوشکهای صنعا را دیدم و مرا اعلام نمود که امت من بر آن موضع دست خواهند یافت
یافت چه گویند سلمان را مخاطب ساخته صفات و خصوصیات کسری که در مداین واقع بوده یکیک بر سلمان ظاهر ساخت و سلمان گفت
بخدایی که ترا براستی فرستاده آنچه فرمودی در اوصاف کمال آن قصر مطابق واقعست و من گواهی میدهم که تو رسول خدائی سبحانه تعالی فرمود [در آنحضرت صلی الله علیه وسلم]
که ملک امت من بآنجا خواهد رسید و بعد از من اهل اسلام آن مملکت را مفتوح خواهند گردانید مسلمانان ازین سخن مستبشر و مسرور گشته حمد
خداوندی بتقدیم رسانیدند که وعده نصرت بآنحضرت ارزانی داشت سلمان فارسی گوید بخدا سوگند که بعد از فوت رسول صلعم هر آنچه [مستبشر]
که حضرت بیان کرده بود به عیان مشاهده کردم و چون ابوسفیان معلوم داشت که چون یهود بنی قریظه با آنحضرت ختمی پناه عهد کرده‌اند که دشمنان
او را نصرت و معاونت ننمایند مشروط بآنکه تعرض از زبان ایشان نرسد لاجرم در حین توجه بحرب مسلمانان از حیی بن اخطب التماس نمود که بزر
و بتدمیر و فریب نوعی سازد که بنی قریظه با آن ایشان کعب بن اسد نقض پیمان کنند و با مخالفان آنحضرت موافقت نمایند حیی بسخن ابوسفیان از اغوای
شیطان قدم در بیابان غوایت نهاده بدر حصار کعب بن اسد رفت و حلقه بر در زد و کعب چون دانست که حیی است کراهیت داشته

درآمدن

درآمدن او را و گفت مردم را کجا است و من میدانم که نقض عهد دلالت خواهد نمود کرد و بواب گفت تا در قلعه را استوار دارد حیی چون دید
که ابواب امانی بر روی او مسدود داشت آواز برداشت که ای کعب در حصن از برای من بگشای که منم حیی کعب جواب داد که ای حیی تو مردی
نامبارکی به جهت شامت تو بنی النضیر بر ایشان دوار گشتند و اکنون آمده در روی قلعه رقیع ما نهاده با ذکر محاربه محمد میخوانی که ما با محمد عهد
بسته ایم و مبانی پیمان را با ایمان استحکام داده ایم و در مدت از وی جز صدق و صفا و محبت و وفا مشاهده نکرده ایم
حیی گفت در را بگشای تا با تو سخن گویم گفت بجهت آنکه طعام خود از من دریغ میداری در را نمیگشایی چون نمیخواهی که ضیافتم کنی لاجرم در بر روی
من نمیگشایی و چون هیچ خصلت در میان عرب شنیع تر از بخل و خست نیست کعب از خوف نسبت بامساک فرمود تا در حصار
بگشادند تا حیی درآمد و با کعب گفت که برای تو عزت ابدی و سعادت سرمدی آورده ام رؤسای عرب و صنادید قریش با جمعی کثیر
در مجمع الاسیال نزول فرموده اند و غطفان و غیر ایشان از اشراف و سرداران با جیوش و اتباع و اشیاع قریب ده هزار مرد آمده اند و با هم
پیمان بسته اند که تا محمد و یاران او را استیصال نکنند باز نگردند و کعب بن اسد گفت که سوگند بخدا که بذل ذلت بسر آمده را بر توی آورده که
آب از وی منفک گشته جز رعد و برق و در آن منت هر با محمد باز کند از زیرا که از وی جز کرم و احسان و جود و امتنان چیزی مشاهده نکرده ام
القصه ابتدای این نوع سخنان در گذاری … اما عاقبت الامر بافسانه و فسون
حیی شوم بدگهر از راه مستقیم و وفا منحرف گشته بطریق عنا و نفاق مایل گشت و گفت ای حیی از آن می ترسم که قریش کار محمد تمام
ناساخته بوطن و مسکن خویش باز گردند و تو نیز بمنزل خود مراجعت نمائی و من در عمل خویش گرفتار گشته بدست اصحاب محمد کشته گردیم حیی سوگند
بتوریه یاد کرد که اگر قریش و غطفان مهم محمد ناساخته و مقصود حاصل نکرده بدیار خود باز گردند من در حصار تو با تو درآیم و در آنچه تو بآن اقدام
نمائی موافقت نمایم تا هر چه بتو رسد بمن نیز همان لاحق گردد و در این سپهسالار لشکر ابلیس چندان مکر و حیل و تلبیس بر رئیس بنی قریظه
بست که او را بنقض عهد محمدی صلی الله علیه و آله و سلم عازم و جازم ساخته عهدنامه حضرت مقدس نبوی صلعم را پاره ساخت
و خاطر از فرجام آن شوم بد انجام از امر بنی قریظه جمع گشته مراجعت نمود و قریش را بر صورت واقعه مطلع گردانید کعب
کس فرستاد و جمعی از رؤسای قوم مانند زبیر بن باطا و نباش بن قیس و عقبه بن زید را بخواند و صورت واقعه و جزم
و قاعده با ایشان در میان آورده ایشان او را ملامت بسیار کردند و او را از شناعت عزیمت سوء عاقبت در معاهده با وی
انداز نمودند چنانچه کعب از آن کار نادانسته خود پشیمان شد و لیکن دریغ سود ندارد چه رفت کار از دست و چون خبر نقض عهد
و چون خبر نقض عهد بنی قریظه بسامع علیه حضرت الرسالت رسید بر خاطر عاطرش بغایت گران آمد و بجهت تفتیش این مهم زبیر بن العوام
بر حسب حکم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان بنی قریظه رفته باز آمد و معروض گردانید که دیدم ایشان اسباب مهمات حرب مشغول
گشته مرمت قلاع و تشیید قواعد بقاع می نمودند و دواب خود جمع میکردند و ظاهر آنست که عدم قاعده معاهده نموده با قریش
و اهل ملک و طیش مبالغه نموده اند بعد از آن سعد بن معاذ و سعد بن عباده و عبدالله بن رواحه و خوات بن جبیر باشارت آنحضرت
بجانب بنی قریظه رفتند تا اگر آن خبر مطابق واقع باشد ایشان را بنصیحت از خیال فاسد بگذرانند و رفقای اربعه چون بمیان آن قوم بد عاقبت

و تخویف از قصاص …

درآمدند بود و مردود را در مقام معادات و خصومت با ارباب سعادات مجد نجابت صلب یافت شد و هر چند با کعب اسد از روی
نصیحت و موعظت سخنان بر سبیل شفقت اجرا فرمودند مفید نیامد و سعد بن معاذ با کعب لغلظ رسانید و سخنان خشونت
آمیز و عداوت انگیز گفت و سعد بن معاذ و ابن معاذ تسکین داده بمدینه مراجعت نمودند و از کیفیت حال آنحضرت را آگاهانیدند القوم بر ایمان
در میان مسلمانان منتشر گشت و خوف و خشیت مسلمانان زیادت گشت و بیم و هراس بر اهل اسلام مستولی شد درین اثنا انواحی
خیول مشرکان پیدا شد مالک بن عوف و عیینة بن حصن با بنی اسد و غطفان و فزاره از بالای وادی که بر شرقی مدینه واقع است
درآمدند و قریش و بنی کنانه در اسفل وادی مجتمع شدند و از عدت و اهبت و شوکت و کثرت مخالفان دلهای ضعیفان اهل اسلام در اضطراب
درآمده و چشمها بالنیان خیره گشت چنانچه حقتعالی میفرماید اذ جاءوکم من فوقکم ومن اسفل منکم واذ زاغت الابصار وبلغت القلوب
الحناجر وتظنون بالله الظنونا هنالک ابتلی المومنون وزلزلوا زلزالا شدیدا و معتب بن قشیر که منافقی بود بی خبر در ایام
محاصره گفت که محمد ما را وعده میکند که خزاین کسری و کنوز قیصر نصیب شما خواهد بود و حالا مجال آن نداریم که بقضای حاجت خود بیرون
رویم و وعده که خدا و رسول او با ما بنشی برده بغیر فریب و غرور نبوده حق تعالی در باره او آیه کریمه فرستاده واذ یقول المنافقون
والذین فی قلوبهم مرض ما وعدنا الله ورسوله الا غرورا و بنو قریظه از قریش مدد طلبیدند تا بر شهر مدینه شبیخون آرند سید عالم صلعم
از آنحال خبر یافت سلمة بن اسلم را با دویست نفر و زید بن حارثه را با سیصد نفر فرستاد تا حراست محلات و حصار های مدینه
نمایند و گروهی از منافقان مانند اوس بن قیظی و متابعان او از لشکر اسلام تنفر نمودند که بمنازل و محلات خویش باز گردند و دست
از متابعت آنحضرت بدارند چنانچه جمعی از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم اذن خواستند که بخانهای خویش باز گردند به بهانه آنکه بیوت ما خالی
است که مبادا مخالفان بآنجا رفته دست بغارت و تاراج برآرند و درین باب نیز حق تعالی آیه فرستاده واذ قالت طائفة منهم
یا اهل یثرب لا مقام لکم فارجعوا ویستاذن فریق منهم النبی یقولون ان بیوتنا عورة وما هی بعورة ان یریدون الا فرارا
چون مشرکان بکنار خندق رسیدند از آن تعجب نمودند چه آن رسم در دیار عرب نبوده الغاد بمحاصره اهل اسلام مشغول شدند
و از جانبین گاهی تیر میانداختند و کفار بنوبت بقتال می آمدند و قصد خیمه آنحضرت میکردند و نمی توانستند که از خندق بگذرند چرا که ارباب
صدمت و شجاعت مجال نمیدادند که کسی از اعدا بدانجا تواند افتاد و موضعی از مواضع خندق بنا بر تعجیل بر حوالی مسلمانان چنانچه
دستور مواضع دیگر بود مرتب نگشته بود و حضرت از خوف آنکه مبادا که اعدا فرصت یابند از آنمحل بگذرند اکثر شبها
بنفس نفیس و ذات با تقدس خود حراست آن مقام می نمودند و چون هوا در آنوقت سرد بود هرگاه که آنحضرت از سرما متاثر
شدی نزد عائشه رضی الله عنها رفتی تا بدن مبارکش گرم ساختی و باز بحراست و محافظت آن مقام باز آمدی و گویند در هیچ غزوه
~~انمقدار مشقت و زحمت که در آن غزوه بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسید نرسیده بود زیرا که مشتمل بر جمیع~~
~~انواع محنت و~~ ابتلا از گرانی و جوع و تنگدستی و سردی هوا و توهم غارت و قتل و ملال از کثرت ~~اعدا~~ و شوکت
اعداد و مثل اینها آوردند که از برای ترغیب اصحاب حضرت نبوی صلعم چنین صواب دیدند که ثلثی از ثمار مدینه بغطفان و فزاره دهند تا ایشان باز گردند

دنوقه

و تفرقه در میان سپاه مشرکان پیدا شود و عتیبه بن حصین و حارث بن عوف که سرداران این دو قبیله بودند بمصالحه راضی شدند جهت
اتمام این قضیه بمجلس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گشتند وآنسرور ذو النورین را فرمود تا دران باب وثیقه نوشت سید
کاینات علیه افضل الصلوة پیش از ثبت شهادات با سعد بن معاذ و سعد بن عباده در امر صلح مشورت فرمود سعدین گفتند یا رسول الله
اگر صورت مصالحه مستند بوحی است سمعنا و اطعنا و اگر مبنی بر رای است ما را اعلام ده فرمود که درین باب وحی وارد نگشته ولیکن چون دیدم
که قبایل عرب جمله از یک کمان بجانب شما تیر می اندازند خواستم تا بسترضای طایفه از ایشان بپردازم و سنگ تفرقه در میان جمع مخالفان
اندازم تا کثرت و شوکت ایشان از هم فرو ریزد سعد بن معاذ گفت یا رسول الله دران زمان که ما و ایشان بر سر شرک و عبادت
اصنام بودیم و بطریق طاعت و سبیل خدمت الهی سلوک نمیداشتیم شجاعت یک خرما از نخلستان ما طمع نمیداشتند مگر بسبیل
مهمانداری و فنون حق گذاری و اکنون که بسعادت اسلام فایز گشتیم و بعزت متابعت تو سرفراز شدیم چرا این زبا دت قبول
کنیم و شجاعت حق ناشناس را بر خود مستولی گردانیم تا این معامله را از وظایف واردات ومونات مستمره دانسته تا هرگز قوت طامعه ایشان
در حرکت آید این قاعده را مستند ساخته در اموال ما مشارکت ورزند ما بدین مذلت تن در نمیدهیم و بخدا سوگند که میان ما و ایشان
بغیر از شمشیر چیزی دیگر نخواهد بود تا آن زمان که حق تعالی میان ما حکم فرماید آنگاه حضرت ختمی پناه اشارت بسعد بن معاذ نموده عهدنامه
برداشت و پاره ساخت و پیشوایان قبیله غطفان و فزاره مایوس و محروم از مجلس میمون و صحبت همایون حضرت بیرون آمدند
واقدی گوید در آن وقت عتیبه و حارث بجهت استحکام قواعد مصالحه بمجلس شریف حضرت پیغمبر صلعم نشسته بودند که اسید بن حضیر
مسلح و مستغرق تا آهن در مجلس درآمد دید که عتیبه در حضور آنحضرت پایها دراز کرده در حالا انکه سید انست که در عهدنامه چه نوشته است
اسید از برای ادب عتیبه بغایت خشمناک شده با او خطاب کرد یا عین الجرس ای چشم روباه بچه گرگ که در صحبت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پای دراز میکنی تو از طمع دست کوتاه ناکرده درین مجلس پا دراز کنی بیت خویش و دست طمع کرکنی
ز خود کوتاه نه سر که پای درین انجمن دراز کنی بخدا که اگر ملاحظه مجلس حضرت رسول صلعم نبودی پهلوی ترا بیک نیزه منتظم میگشا ختم
واسید نیز همین کلمات که سعدین معروض گردانیده بودند در چون عتیبه نومید از مجلس برخاست گفت ترک بعضی از شما در مدینه شما را بهتر
از ارتکاب صعوبت حرب بود زیرا که طاقت و تقاومت مقابله و قوت مصابرت بمقاتله قوم ندارید اسید گفت ما را از شمشیر تیز ساخته
رخوده باشد که ترا معلوم شود که از ما و تو کدام یک جزع ناک خواهد بود بخدا سوگند اگر رعایت ادب حضور رسول صلعم واجب نبودی و سول
تما لقوم خویش مشکل بودی آنگاه حضرت مقدس نبوی صلعم لوا از مبارک بلند کرده با روسای غطفان گفت که باز گردید بقوم خود که میان
ما و شما جز شمشیر نیست گویند که از مشاهده یکجهتی و ثبات قدم انصار تزلزل در احوال طامعان شما در مدینه پیدا شد و دانستند که بر مدینه هیچ
دستی ندارند و مغازی محاربه عدائیه از مورخان واربان سیر چنین مقرر داشته اند که چون عساکر مخالفان بقصد اهل اسلام در فنا مدینه السلام
مجتمع گشته مومنان را محاصره نمودند جماعتی از دلیران لشکر و سپهسالاران کوه پیکر چون عمرو عبد ود که بوفور شجاعت و کمال جرأت
واستعمال آلات حرب و استکمال آداب طعن و ضرب در میان قبایل عرب شهرتی تمام داشت چنانچه مبارزان عرب او را در مقابل

هزار مرد مقاتل پیدا شدند چنانچه عمر بن الخطاب رضی الله عنه میگفت که روزی همراهی طایفه از قریش که عمرو عبدود در میان ایشان بود
بر رسم تجارت با مال بسیار عزیمت شام کرده بودیم ناگاه قریب هزار کس از قاطعان طریق بما سر راه گرفتند و اهل کاروان
از مال ملکه از جان و دل برکندند درین اثنا عمرو عبدود شمشیر از نیام برکشیده مانند شیر ژیان و پیل دمان بر مخالفان حمله آورد و از غایت شجاعت
بمجرد توجه او با ایشان روی بهزیمت آوردند و راه فرار پیش گرفتند و قافله بسلامت گذشتند و این عمرو در روز بدر زخمی عظیم خورده
از جنگ بدر تخلف نمود و در احد بجهت مانعی حاضر نتوانست شد و درین جنگ با احزاب موافقت نموده تلافی ما فات میخواست که نام
و آوازه پهلوانی و شجاعت در میان قبایل عرب منتشر گرداند لاجرم در روز جنگ با چند سرهنگ مثل عکرمه بن ابی جهل و هبیره بن
ابی وهب و نوفل بن عبدالله و ضرار بن خطاب و مرداس از بنی محارب بکناره خندق آمدند و محلی مضیق پیدا ساخته
تازیانه بر مراکب زدند و بیک جستن خود را اسواران بر آنجانب خندق گرفتند و خالد بن الولید و ابو ولید و ابوسفیان بن حرب
و سایر کفار قریش و کنانه و فزاره و غطفان بر لب خندق صف کشیدند عمرو عبدود با ابوسفیان گفت که شما با ما چون در عبور موافقت
نمی نمائید ابوسفیان گفت که اگر احتیاج بگذشتن شود ما نیز بگذریم القصه که عمرو چون از خندق بگذشت قدم در میدان
شجاعت بیرون نهاده مبارز طلبید و لشکر اسلام که بر پهلوانی و شجاعت او اطلاع یافته بودند و مردانگی او معلوم و تهور آن میدیدند
چنان خوف بر ایشان مستولی شد که گویا خون در بدن ایشان نماند و سرها در پیش افکنده خشک فرو ماندند و هیچکس در معرض او
در نیامد حضرت فرمود هیچ دوستی باشد که این دشمن را از ما دفع کند سلطان تخت ولایت و برهان بخت هدایت امیر
المؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود یا رسول الله انا انا ذره حضرت در جواب او هیچ نفرمود و دیگربار عمرو مبارز خواست علی رخصت
خواست مرخص نگشت بار سیوم گفت در میان شما مردی نیست که در میدان در آید باز امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه دستوری
خواست تا با آن متمرد دست بردی نماید حضرت رسالت پناه اشارت علیه فرمود که اُدْنُ یا علیّ چون نزدیک آنحضرت آمد شمشیر
خود که بذوالفقار مشهور بود و بروایتی و زره خاص خود را بعلی پوشانید و عمامه خویش بر سر او نهاد و بروایتی آنکه دستاری
از برای او پیچیده بعد از آن گفت اللهم اعنه علیه خدای سزای برترش یاری ده علی را بر عمرو بن عبدود و روایتست که بعد از آن
دست مبارک بجانب آسمان برداشت و گفت الهی عبیده را روز بدر از من باز گرفتی و حمزه را روز احد از من جدا ساختی این
علیست برادر من و ابن عم من آنگاه گفت رب لا تذرنی فردا و انت خیر الوارثین بعد از آن حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه
پیاده روان شد و در آن معرکه عمرو سواره بود که علی رضی الله عنه سر راه بروی گرفت و گفت ای عمرو تو گفته که هیچکس مرا یکی از سه
چیز نخواهد مگر آنکه آنرا قبول کنم عمرو گفت بلی چنین ست علی گفت من ترا میخواهم با آنکه گواهی دهی که خدا تعالی یکیست و محمد صلی الله علیه و آله
و سلم رسول ویست و منقاد شوی پروردگار را که فرمود کار همه عالمیانست عمرو گفت از من این نوع توقع مدار گفت پس
امری دیگر اختیار کن که مباشرت آن ترا بهتر بود عمرو گفت آن کدام ست آنحضرت فرمود که دست از محاربه اهل اسلام بدار و بدیار خود باز
گرد اگر مهم محمد نظام و رونق گرفت و بر جماعت اعدای خویش مظفر و منصور گشت تو اسعاد و امداد وی بجا آورده باشی و اگر کار
بر عکس شود

برعکس شود بی منازعت و مخاصمت تو مقصود تو باشد بوصول پیوندد و عمرو گفت زنان قریش باین تکلم نکنند هرگز که من قدرت
یافته باشم و سوگند کرده که تا انتقام از محمد صلی الله علیه و آله و سلم نکشد روغن بر خود نه مالد چون عمرو ازین بر و امتناع نمود امیر فرمود — بنه زخویش و وفا بنذر نموده برگردم و نذر ان بود که در روز بدر زخم خورده و گریخته
که پس کار ما و تو بمقاتله قرار گرفته عمرو بخندید و گفت که این خصلتی ست که گمان نمی بردم که هیچکس از دلیران عرب این التماس از من تواند
نمود باز گرد که تو جوانی هستی و هنوز ترا وقت آن نیست که با مردان مرد در میدان نبرد در آیی و حال آنکه میان من و پدر تو دوستی بود
بوده و نمیخواهم که خون تو بدست من ریخته شود امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه فرمود اگر تو دوست نمیداری که خون من از دست تو ریخته شود
من دوست میدارم که خون ترا بریزم عمرو ازین سخن نواخت برآشفت و از مرکب فرود آمد و اسب خود را پی کرده و شمشیر خود را از نیام
برکشیده و آتش خشم و غضب بر علی رضی الله عنه حمله آورد امیر سپر جهت دفع ضرر بر سر کشید آن مقهور بی باک تیغ آتشناک — بر امیرالمؤمنین
بر سر امیر فرود آورد که اگر آن ضرب بر کوه خارا زدی کوه از پای در آمدی حاصل که تیغ سپر را چنان بشکافت که اثر آن بفرق مبارک — بشکافت
امیر رسید الغاء حیدر کرار بیک ضرب ذو الفقار بدان ملعون را از بار سر سبکبار گردانید و بانگ برآورد بلند تکبیر گفت چون رسول
صلی الله علیه و آله و سلم آواز علی شنید دانست که آن لعین مقتول گشت   که بعد از قتل عمرو ضرار ابن الخطاب و هبیره بن ابی — آن لعین
وهب بقصد علی گرد آمده متوجه ایشان شدند و چشم ضرار که بر حیدر کرار افتاد ضرار راه فرار اختیار کرد و چون از وی پرسیدند که هزیمت — امیر نیز
بدین سرعت را سبب چه بود گفت در آن وقت صورت مرگ را معاینه دیدم اما هبیره از ساعتی مقابل بایستاد و عاقبت زخم ذوالفقار
باو رسید زره خویشتن بینداخت و معرکه را باز پرداخت نوفل بن عبد الله مخزومی از صف قتال انهزام نمود و از پشت زین
در تنگ خندق بر زمین افتاد مسلمانان بیکبار سنگسارش کردند وی فریاد برآورد که به ازین هم میتوان کشت
شاه مردان از روی ترحم در آن خندق رفت بیک ضرب شمشیر او را از میان بدو نیم ساخت عکرمه و هبیره و مرداس
محاربی و ضرار ابن الخطاب از معرکه فرار نمودند و گویند زبیر بر عکرمه و هبیره حمله آورد و هر دو از وی بگریختند و زره هبیره و نیزه
عکرمه بیفتاد هر دو را زبیر برگرفت و گریختگان چون بقوم رسیدند و خبر قتل عمرو بن عبد ود و نوفل باز دادند نقل کردند
ابو سفیان با قریش و قبیله غطفان روی بانهزام نهادند تا بمنزل عقیق جائی مکث نکردند   که چون شاه مردان عمرو را بقتل
رسانید التفات ننمود بجامه و سلاح وی خواهر عمرو بیامد و بر بالین برادر نشست و او را ملبس چنان دید و جامه و سلاح
بحال خود و گفت ما قتله الا کفو کریم کشته است او را مکرم گرامی الغاء پرسید که قاتل وی کیست گفتند علی بن ابی طالب الغاء این — همسر
بگفت شعر لو کان قاتل عمرو غیر قاتله: لکنت ابکی علیه آخر الابد: لکن قاتله من لا یعاب به: من کان یدعی قدیما بیضة البلد:
القصه چون امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه بعد از آنکه تنش با وجود ملاک و زخرمن وجود آن مشت خس و خاشاک انداخت و بساط
حیات و انبساط امانی را ز مزاحمت زندگانی آن قوم ناپاک باز پرداخت با رخساری افروخته چون شمع فلک خاوری و با لوای افروخته
بر بام هفت اندام سپهر نیلوفری و رنگ کیمیای اثر آن سلطان مسند پیغمبری صلی الله علیه و آله و سلم در آمد و سر عمرو بن عبد ود را
در قدم ملازمان آنحضرت افکنده بزبان فصاحت بیان چند بیت ترنم نمود که خاتمه آن این دو بیت بود شعر عبد الحجارة من سفاهته

و نبیه

رأیه وعبدت رب محمد بصواب :: لا تحسبن الله خاذل دینه و نبیه یا معشر الاحزاب نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از روز
در بارهٔ حضرت امیر چنین فرموده لمبارزة علي بن ابي طالب يوم الخندق افضل من اعمال امتي الي يوم القيمة يعني مبارزت علي در روز خندق
فاضلترست از اعمال امت من تا بروز قیامت و ابوبکر و عمر و علي رضي الله عنهم در مجلس حضرت رسول صلعم بودند که وی آمد سر در بر خاستند
و فرق مبارکش را بوسیدند و عبدالله مسعود بر خواند :: وکفی الله المؤمنين القتال بعلي وكان الله قويا عزيزا
که قریش کس فرستاده جیفه مثال آن دو بدفعال جهنم مآل را خریداری کردند بتمام دیت حضرت فرمود که ما را جیفه
و نا پاک و بهای خبیث آن احتیاجی نیست بگذارند تا ببرند حاصل الکلام که مسلمانان را بحمدالله روز اول فتحی عظیم واقع شد و شکست
کلی بمخالفان رسید و مسلمانان با یقینی تفاؤل نمودند ببرکت علي بن ابي طالب کرم الله وجهه روایتست که در همان روز یا روز
دیگر کفار همه یکبار از منزل عتیق از برای محاربه با ارباب ایمان و تصدیق روی بمدینه نهادند و از اطراف و جوانب خندق جنگ
پیش آوردند و بنی قریظه عهد شکسته اظهار جرأت و جلادت بسیار نمودند و از ظهور فلق تا غیبت شفق در کنار خندق در میان
فرق مقاتله جنگ برداشت و ابوسفیان جمعی از مشرکان را در برابر خیمهٔ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بداشت و اهل اسلام را چنان
مقید ساخته که از التزام مواضع خود باز نپرداختند نقلست که در آن روز مرتبهٔ محاربه و مقاتله از جانبین قایم شد که از مسلمانان
مهام و نیز سب صلوة ظهر و عصر و مغرب فوت شد و چون حرب منقضی شد بلال باشارت آن پیغمبر گزیده خصال علیه الصلوة
والسلام با تکلم و کیفیت اقامت نمود و نماز ظهر را بجماعت گذاردند و در آن دو نماز دیگر باقامت اکتفا نمودند و قضا فرمودند و امیرالمؤمنین
علي رضي الله عنه روایت کند که آنحضرت در بارهٔ مشرکان نفرین کرد و گفت ملا الله علیهم بیوتهم و قلوبهم نارا کما شغلونا عن صلوة
الوسطی صلوة العصر حتی غابت الشمس محمد بن اسحاق گوید رحمة الله علیه که در این وقت کار بر مسلمانان دشوار گشته و اهل اسلام
بشوکت و ازدحام کفار در ماندند خداوند سبحانه و تعالی بکمال عنایت خویش لطیفه از لطایف غیبیه بر دعا اصطفا بیرون آورد و آن
نعیم بن مسعود بن عامر غطفانی که همواره با کفار در مکاید شیطانی همعنانی می نمود در تق ضمیر او را برگزاینده و او را بمعرفت خویش
راه نموده بنور اسلام مشرف ساختند تا بنزد پیغمبر آمد صلی الله علیه وآله وسلم و اظهار انقیاد و ایمان خویش نمود و بیک تیر تدبیر کار
کمان تقدیر در کمین ایشان کرده با تشویر انداخت سلسلهٔ جمعیت مشرکان و یهود بنی قریظه را از یکدیگر بگسیخت و بجهت اطفای نیران محاربه
ایشان منصوبهٔ نهایت مرغوب بر انگیخت تفصیل بعد از اجمال آنکه میان شام و خفتن بود که نعیم بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد آنحضرت
از سبب آمدن او را پرسید گفت یا رسول الله حقیقت دین اسلام بر من ظاهر گشته و تصدیق نبوت تو در دل تحقیق پذیرفته اکنون
آمده ام تا بخدمت تو ملت حنیفه نمایم و ابواب تحقیق و یقین بتوفیق الهی و امداد رسالت پناهی بر روی خویش بگشایم و گواهی دهم که آنچه تو میگویی حق است قبول
و صدق و بعد از آن که باین دولت مشرف گشت با حضرت رسول صلعم گفت یا رسول الله مرا تا اکنون با قریش بساط صحبت ممهد می بود و با یهود
بنی قریظه قاعدهٔ مودت موکد می نمود و حالا هیچکدام ازین دو فرقه از اسلام من خبر ندارند و من هر چه خواهم با ایشان توانم ساخت بخدا سوگند
که با آنچه فرمایی قیام نمایم و در آنچه رضای تو باشد سعی بلیغ و کوشش کنم حضرت فرمود تو آنی که تفرقه میان کفار اندازی و جمعیت ایشان را بتفرقه

بدل سازی

مبدل سازی نعیم گفت توانم ولیکن مرا رخصت فرمانا هرچه خواهم بگویم حضرت رسالت پناهی صلعم مرخص گردانیده فرمود ان الحرب خدعة
بعد از ان نعیم نزد یهود بنی قریظه رفته گفت صفا عقیدت و کمال محبت من بنسبت رسالت بخود میدانید گفتند بلی نعیم گفت
که قریش و غطفان بجنگ محمد صلی الله علیه و آله و سلم آمده اند و شما را مدد و اعانت ایشان میکوشید و میان ایشان و شما نسبتی نیست
چراکه بلاد ایشان دورست اگر بر محمد صلی الله علیه و آله و سلم غالب آیند بمقصود خویش فایز گردند و الا بمواطن خود باز گردند منازل شما
نزدیک و اهل و عیال و امتعه شما اینجاست اولی آن بود که شما اصلاً با ایشان اتفاق ننمائید و ابواب معادات در میان محمد صلی الله علیه و آله و سلم نمودی
و محمدیان مکشوده آید اکنون یاری ایشان اندیشه کنید که مبادا که ایشان از جنگ ملول گردند و از نشستن درین مقام بتنگ آیند و مهم محمد را فیصل
نا داده مراجعت نمایند و شما را در جنگ محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب او بگذارند و بجهت نقض عهد ایشان با وجود عدم مقاومت
با مسلمانان بر شما مستولی گشته همه بالکل شما را مستاصل سازند یهود گفتند شفقت نمودی و حق نصیحت بجا آوردی اکنون
تدبیر چیست نعیم گفت رای صواب چنان مینماید که نخست از اعیان قریش و اشراف غطفان چند کس را گرو بستانید انگاه با محمد صلعم
حرب کنید بنابر آنکه اگر ایشان را عزیمت مراجعت شود و کار نا ساخته بدیار خود متوجه شوند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم قصد شما کند
چون شما جماعتی از اشراف ایشان داشته باشید ضرورتاً بجهت صیانت و محافظت رؤسای خویش مدد شما نمایند و ضرر او را از
شما باز دارند یهود گفتند بخدا سوگند که آنچه گفتی عین صدق و محض صلاحیت و ما ازین صواب سخن اصلاً تجاوز نخواهیم نعیم چون خاطر از مهم بنی قریظه ۲ صواب
جمع ساخت با صنادید قریش منصوبه دیگر بپرداخت و اظهار شفقت و نصیحت و یکجهتی با ایشان در میان آورده گفت نقض و عداوتی
که در میان من و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب اوست بر شما ظاهر و هویداست اکنون خبری از جانب بنی قریظه بمن رسیده و با
شما خواهم گفت مشروط آنکه در کتمان آن کوشید تخصیص بنسبت با ایشان گفتند بجان قبول کردیم خبر چیست نعیم گفت
معلوم شما باد که یهود بنی قریظه از نقض عهد و شکستن پیمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم پشیمان شده اند و برین قرار داده اند که جماعتی از رؤسای
قریش و اشراف غطفان به بهانه گرو از شما بستانند و بر دست خویش بمحمد فرستند تا بقتل ایشان رساند و بعد ازان با محمد صلعم ۳ نقض عهد
اتفاق نموده بمقاتله شما بر دارند و محمد صلی الله علیه و آله و سلم باین امر راضی شده و مهم مصالحه برین نهج قرار یافته و در روایتی آنکه نعیم گفت که من در
مجلس بنی قریظه نشسته بودم که قاصد ایشان از نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم مراجعت نموده خبر آورد که رضای او بصلح مقرونست اگر چنانچه آمری
از بنی قریظه التماس نمایند بظهور پیوندد که مصدق این مقال و مبین این حال باشد دانید که بنای واقعه بر چیست و زنهار که بجز ازین وضیع و شریف
قوم خویش با ایشان ندهید ملتمس ایشان را مبذول ندارید و بعد از آنکه نعیم از مجلس قریش بیرون آمده نزد غطفان رفت و با ایشان نیز
همین سخن گفت که با مشرکان شفقتها گفته بود و اتفاقاً آن روز جمعه بود که نعیم این سخنان نصیحت آمیز و شفقت انگیز با قریش و غطفان
شب شنبه در میان آورده بود که ابو سفیان کسی از برای بنی قریظه فرستاد و بعد ازان که از سخن نعیم بغایت متاثر گشته بود و خوف
و خشیت تمام بر خاطر او استیلا یافته مضمون رسالت آنکه مکث ما درین دیار بتطویل انجامیده و چهارپایان ما بجهت شدت
برودت هوا و قلت علف و غذا ضایع شده و طریقه آنکه امشب بتهیه حرب پردازید تا فردا باتفاق جنگ کنیم بنا بد که از جهتی پ

یهود جواب دادند که فردا روز شنبه است ما در شنبه هیچ کاری نمی‌کنیم و شما میدانید که طایفهٔ از ما در زمان سابق ببعضی از مهمات
اشتغال نموده ببلیهٔ عظمی گرفتار گشتند و بهر حال باید که بدانید که ما با شما وقتی در محاربهٔ محمد صلی الله علیه و آله و سلم موافقت نمائیم که تنی
چند از اعیان قوم و اشراف طوایف قبیلهٔ شما تسلیم کنند تا ما را بواسطهٔ آن اطمینان حاصل آید زیرا که ما میترسیم که ایام محاصره امتداد یابد
و شما از طول اقامت ملول گشته بمقتضای قضیهٔ العَوْدُ أَحْمَدُ عمل نموده بدیار خود مراجعت کنید و ما را بدست محمد صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب
او بگذارید چون بعد از رفتن شما اشراف قبیلهٔ شما پیش ما باشند شما را بالضروره امداد و اعانت ما نمودن لازم آید بعد از آنکه پیغام
یهود بگوش مشرکان رسید همه یکبار گفتند آنچه نعیم بن مسعود گفته بود عین صدق و محض صواب بوده بعد از آن به بنی قریظه پیغام فرستادند
که هیچکس از اوضاع و اشراف خویش بشما نمیدهیم اگر بیرون آیند و جنگ کنند فبها و الا بیلاد خود رویم الغا و شما دانید و محمد صلعم
یهود چون این سخن بشنیدند گفتند سوگند بخدای که نعیم بن مسعود راست گفت و ما به هیچ وجه با محمد صلی الله علیه و آله و سلم بی حضور این
گروه جنگ نخواهیم کرد و بعد از تقدیر ربانی و تدبیر نعیم بن مسعود غطفانی اختلاف مستولی گشت و از حوالی مدینه مایوس و محروم
بمساکن خویش بازگشتند و در روایت است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در روز خندق دعا بر لشکر احزاب کرده بانیطریق
اللهم منزل الکتاب سریع الحساب اهزم الاحزاب اللهم اهزمهم و زلزلهم انصرنا علیهم و از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنهم مرویست
که گفت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد فتح سه روز متصل بر احزاب دعا فرمود و هزیمت ایشان از حق تعالی مسألت
نموده و بین الصلوتین روز اخیر که روز چهارشنبه بود دعا مستجاب گشته حضرت مرسل الریاح جل و علا باد صبا فرستاد تا زلزله
در لشکر کفار انداخت و سنگ تفرقه در میان ایشان افکند بوالعجایب سر زده بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه آب آتش اهل شقاق
و غذا را بر می‌کند و دیگهای ایشان را سرنگون می‌ساخت و ملایکه را نفرستاد تا طنابهای خیمه‌های ایشان را ~~بوالعجایب سر زده~~
~~و بادی صعب وزیدن گرفت چنانچه~~ می بریدند و اوتاد خیام مشرکان میکندند و آتشهای ایشان را میکشتند و ترس
و رعب در دل ایشان پیدا شد که غیر از فرار تدبیر دیگر نبود چنانکه حق تعالی در قرآن از آنحال بیان فرموده یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة
الله علیکم اذ جاءتکم جنود فارسلنا علیهم ریحا و جنودا لم تروها و کان الله بما تعملون بصیرا و ابن کثیر در تفسیر خویش آورده است
که اگر نبودی که خدای تعالی حبیب خود را رحمت عالمیان ساخته آن باد بر احزاب مرتبه سخت‌تر از باد عاد کردانیدی و نقلست
که حذیفة بن الیمان گفت در آن شب که احزاب از حوالی مدینه کوچ میکردند در آن شب چند مشقت از خوف و مجاعت و برودت هوا و صعوبت
بلا و ابتلا راه یافته بود که بغیر از خدای تعالی کسی بر کیفیت آن اطلاع ندارد و در آن شب حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
و سلم از خوابگاه برخاسته بنماز اشتغال می‌نمود چون چند رکعت نماز ادا فرمود بطرف ما روی بعضی از یاران آورده گفت کیست
که برود و خبر قوم بما بیارد تا او را خدای تعالی در بهشت رفیق ما گرداند حذیفه گفت والله هیچ از ما بنا بر استیلای جوع
و خوف و سرما جواب آنحضرت نداد تا باز بنماز مشغول گشت و بعد از فراغ بار دیگر گفت که هیچکس هست که خبر قوم بما رساند تا
خدای تعالی او را در جنت رفیق من سازد و درین نوبت نیز کسی اجابت نکرد چون سه نوبت ندا کرد هیچکس اجابت ننمود سه نفر

با چهار اصحاب

بحسن تسلیم

و نعیم بن مسعود ... بمیان کفار رفت و خوف بجان ایشان انداخت تا ایشان ...

خیمه‌ها

می‌شکستند

سه نفر با چهار اصحاب عظام را نام برد حال آنکه همه ایشان می‌شنیدند جواب هر یک این بود که ما دستگیریم بجز و رسول صلی الله علیه وآله
وسلم از این مشقت که مرا از مقام من برانگیزند و در شب بجای دور فرستید بعد از آن نام من بر زبان مبارک راند گفتم لبیک یا رسول الله
فرمود توانی که امشب سحر است ما قیام نمائی تا فردای قیامت با ما باشی گفتم بلی یا رسول الله روایتی آنکه مرا نزد خود خواند و پرسید
که ای حذیفه ترا چه چیز مانع شد که سخن من شنیدی و اجابت ننمودی گفتم جوع و سرما یا رسول الله و حال آنکه از سرما بند بر بند می‌لرزید آنحضرت — من ارزید
از سخن من تبسم فرمود و گفت برخیز و بیا نزد آنحضرت رفتم و او دست مبارک بر سینه من زد میان برد و کتف من
مالید و بروایتی آنکه بر سر و روی من مالید و در باره من دعا فرمود که اللهم احفظه من بین یدیه ومن خلفه وعن یمینه وعن شماله ومن فوقه ومن
تحته بخدا سوگند که خوف و جوع از من زایل شد و بعد از آنکه بشارت فرمود که بمیان قوم رو و از حال ایشان مرا اعلام نمای که در چه کار اند و
هیچ دست بروی منمای و باید که از تو کاری صادر نشود تا پیش من رسی حذیفه میگوید که سلاح خویش برگرفته از خندق بگذشتم
و چنان گرم شدم که پنداشتم در حمام در آمدم چون نزدیک مشرکان آمدم در پس درختی پنهان شدم دیدم که از برای ابوسفیان
بهزار حیله آتشی افروخته اند چه باد و طوفان در میان ایشان بیرون از قیاس و اندازه بود و ابوسفیان گاهی این گاهی — تهیگاه
آن تهیگاه خود برآتش میداشت حذیفه میگوید که من در آن وقت خواستم که تیری به پهلوی او زنم اما وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم
مرا مانع آمد بعد از آن لشکر الهی در رسید دیدم که سنگهای بزرگ می‌آمد بر سر و روی معاندان و ایشان با سپر دفع آن مشغول
میگشتند و آتشهای مشرکان مرده و دلهای ایشان نیز پژمرده گشته ابوسفیان چون صورت حال مشاهده کرد گفت ای
معشر قریش مدت اقامت ما دراز شد و با تطویل انجامید و چارپایان ما هلاک گشتند و بنی قریظه با ما مخالفت نمودند و اسلحه
ما از کار رفت و این باد بی نیازی هیچ ما را بر قرار نگذاشت اینک من رفتم و بجانب شتر خویش آمده از غایت تعجیل زانوی شتر گشوده
بر نشستم و در آن حین عکرمه بن ابی جهل فریاد برآورد که ای ابوسفیان تو پیشوای قومی و ایشان را در بلا گذاشته کجا میروی
ابوسفیان از خجالت و شرمندگی فرود آمد و زانوی شتر خود بگشاد و زمام جمل بدست گرفته روان شد و در میان لشکرگاه
ندا کرد که در این وقت در رفتن تعجیل نمائید و تمامی قریش و غطفان و کنانه و قراره با قوافل یأس و حرمان روی براه نهادند و آن دیگر
از مشرکان و چند تاوتان که بقصد جان و مال مسلمانان کمر بسته بودند و بیار نماند حذیفه گوید که چون مخالفان بفرار کردن مشغول شدند
من نیز بحضرت مراجعت نمودم و در راه سواران دیدم دستارهای سفید بر سر بشمردم بیست نفر بودند مرا گفتند خبر ده
صاحب خود را که خداوند تعالی شر لشکر دشمن از تو کفایت فرمود و چون بمنزل حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمدم آنحضرت
در نماز بود و هر گاه که آنحضرت را امری پیش آمدی بنماز مشغول گشتی بمن اشارت فرمود که پیشتر نزدیک آنحضرت رفتم
و او را کیفیت واقعه بگفتم تبسم فرمود چنانچه نوری از دندانهای مبارک وی بدرخشید و من تا آن زمان گرم بودم بعد از آن سرما
دیدم که در من تاثیر کرده مرا نزدیک خوابانید و کسائی بود مر آنحضرت را واسع الطول والعرض گوشه از آن کسا بر من افگند و پای مبارک
خویش بر سینه من نهاد و از مساس پای رهنمای آنحضرت راحتی بجان من رسید چنانچه از راحت آن در خواب شدم تا وقت آنحضرت — نماز صبح آنگاه

بعد از فراغ نماز صبح ناگاه آنحضرت مرا بیدار کرد و گفت قم یا نومان برخیز ای اسپ بیار خواب است که آنحضرت بعد از فراغ نماز

شکر فرمود که دیگر ایشان بجنگ ما نیایند ما بجنگ ایشان خواهیم رفت وچنین بود که من بعد قریش مجال و فرصت آن نیافتند که بمقابله

مومنان ومحاربه ایشان بیرون آیند وعاقبت حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم با لشکر اسلام روی بمکه آورده و لوای فتح ونصرت

برفروخته اعلام الفتح نصب فرمود و ایشان زمره مغلوب ومقهور گشتند والحمد لله رب العالمین علی کل حال

از این غزوه بظهور پیوسته ... قضیه سعد معاذ بود رضی الله عنه وآنچنان بود که عائشه رضی الله عنها گفت که در جنگ خندق روزی

مخالفان در برابر رسول صلی الله علیه واله وسلم آمده بودند وبجنگ مبادرت می نمودند ومن در آن روز با مادر سعد معاذ افتاده که مشکد (?)

دوزهی کوتهی در بر داشت که دست و پای او را نمی پوشید و حال آنکه او مردی عظیم الجثه طویل القامه بود ومن از کوتاهی زره در عرض

اندیشناک بودم که نباید زخمی بر وی آید مادر سعد گفت ای سعد زود تر برو و در رسول صلعم ملحق شو دیر ماندی و از آنحضرت

دور افتادی من گفتم ای ام سعد چه بودی که این زره از این تمامتر پوشیده بودی که من بر دستهای وی می ترسم مادر سعد گفت یقضی

الله ما هو قاض حکم میفرماید حق تعالی آنچه حکم کرده است وحکم الهی چنان بود که بزخم تیر مشرکان شهید شود آورده اند که

چون سعد بر کناره خندق آمد حبان ابن العرقه از صف کفار تیری بروی انداخت گفت خذها یا ابن العرقه ان تیر بر رگ اکحل وی آمد

وان رگ است در دست آدمی که چون مقطوع گردد خون از آن باز نه ایستد تا آدمی هلاک گردد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ابن العرقه را نفرین

فرمود که غرق الله وجهک فی النار چون سعد دانست که زخم وی قویست روی بقبله دعا آورده گفت الهی اگر میان پیغمبر و قریش

جنگ باقیست مرا مهلت کرامت فرمای تا در میان محاربه با ایشان حسب المقدور بکوشم و اگر مقاتله بینهما نمانده حیرعه (?)

شهادت چشان و این سبب شهادت من گردان ولیکن مرا چندان مهلت ده تا بنی قریظه را بکام خویشتن بینم و میان سعد و ایشان

در جاهلیت دوستی وهم سوگندی بود آورده اند که فی الحال خون از جراحت او باز ایستاده و تکیه کرد و بقیه قضیه عنقریب مرقوم

کلک بیان خواهد شد ان شاء الله تعالی در معجم طبرانی آورده است که در اوان حرب خندق جوانی بود نوداماد و نیمروزی

بود که از حضرت اجازت خواسته عزیمت خانه خود کرد و مسلح بخانه میرفت که در راه زن خود را دید در میان مردم ایستاده خواست

تا بنیزه زن را هلاک کند زن گفت یک ساعت دست کشیده وارد در خانه رو تا ببینی که در خانه چیست و بر فراش کیست جوان از

قتل زن دست باز داشته بخانه در آمد چه بیند که ماری بر فراش وی حلقه زده آن مار را بر سر نیزه کرده از خانه بیرون آورد آن مار بر سر

نیزه اضطراب و حرکتی چند کرده بعد از آن بمرد و در همان ساعت آن جوان نیز جان بقابض ارواح سپرد کس ندانست که مار پیشتر

مرد یا آن جوان و چون صورت واقعه را بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم عرض کردند فرمود که از برای صاحب خود آمرزش

خواهید و بعد از آن گفت در مدینه جمعی از جنیان هستند که ایمان آورده اند که اگر مثل آن چیزی بر شما ظاهر گردد تا سه روز گذار آن نگردید و بعد از

سه روز اگر خود را بر شما نماید بکشید زیرا که شیر شیطانست معجزه در صحیح یافت جابر است رضی الله عنه که از وی روایت کرده اند

که از روز خواجه علیه الصلوة والسلام در حفر خندق شکستن آن سنگ عظیم که در خندق پیدا شده اقدام نمود و چون تبر برآورده نگاه

کردم که بر شکم آن

وحصن بنی ... چصن مدینه ... سعد معاذ ... جبرئیل

اکحل

مهلت

کردم که در تهیگاه آنحضرت سه سنگ دیدم بربسته و آن نشان آن بود که در آن سه روز طعام نخورده بود و بواسطه آن جراحت خاطر من متفرق
گشته بود و خواستم که از برای آنحضرت طعامی ترتیب کنم و آنحضرت را خفیه بخانه برم و اگر از خواص صحابه دو سه کس که مصلحت آنحضرت باشد همراه بیایند
القصه در خانه بزغاله داشتم او را ذبح کرده و اهل خود را گفتم تا صاع جوی که در خانه بود آرد کرده از برای آنحضرت نان خمیر ساخت و من نیز در خدمت آنحضرت
آمدم و بشارت به آنحضرت اظهار نمودم و گفتم یا رسول الله اندکی طعام ترتیب نموده‌ام ملتمس آنکه بخانه فقیران قدم رنجه فرموده تشریف حضور
ارزانی فرمائی حضرت فرمود که طعام چه مقدار است آنچه بود بعرض رسانیدم آنحضرت گفت کثیر طیب آنگاه فرمود برو زوجه خود را بگوی
تا دیگ را از سر آتش برندارد و تا من نیایم نان از تنور بیرون نیاورد تا من آنجا باشم بعد از آن اهل خندق را بجمع آواز داد و فرمود که جابر
از برای شما طعامی ساخته و استدعا میکند که همه بیائید جابر بخانه آمد و گفت ای ضعیفه وای بر تو که محمد صلی الله علیه و آله و سلم
با تمامی مردم خندق متوجه بجانب ماست و اینک رسیدند زن گفت حضرت را معلوم هست که طعام چه مقدار است گفتم آری گفت
والله اعلم و رسوله و چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بخانه ما رسید با مردم گفت که در آئید ولیکن ازدحام منمائید بر سر دیگ
و خمیر رفت و آب دهان مبارک بهر یک از آن ممزوج گردانید و بعد از آن از حق تعالی برکت مسئلت نموده فرمود تا نانها را
به تنور ساختیم و چون آن پخته شده بر می آوردیم گویا که می شکست و تنور را بکفلهای آن منضم ساخته ده کس ده کس را می نشاند کوشت.
تا سیر می خوردند بعد از آن بر می خواستند تا بدین نهج هزار گرسنه را سیر طعام ساخت و چون از سر تنور و دیگ دور می شد فرمود
تا سر دیگ را می پوشیدم و باز چون بسر تنور می آمد پر از نان و دیگ پر گوشت بود و با بشارت آنحضرت ما نیز بخوردیم و بهمسایگان
نیز فرستادیم و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خانه بیرون رفت طعامهای ما نیز تمام شد و این معجزه را بچند
نوع روایت کرده‌اند و این روایت بقول اقرب مرقوم گشت از جمله معجزات در این ایام آنکه دختر بشیر بن سعد گفت
که در ایام خندق مادر من بنت رواحه یک کف خرما بمن داد که این را نزد پدر و خال خویش ببر تا چاشت سازند و من بطلب
ایشان میرفتم در این اثنا رسول صلی الله علیه و آله و سلم را نظر بر من افتاده فرمود که ای دخترک من بیا و من نزدیک آنسرور رفتم پرسید
که با خود چه داری گفتم قدری خرماست که پیش پدر خود می برم رسول صلعم دست پیش داشت آنرا در کف مبارک او ریختم بعد از آن
فرمود تا جامه بسط کردند و خرماها را بر آن جامه ریختم و مردی را امر فرمود تا ندا کند که مجموع اهل خندق بیایند و آن شخص بموجب فرموده
عمل نموده همه را حاضر ساخت و چندانکه خاطر خواه ایشان بود بدان تناول نموده مراجعت کردند و هنوز آن مقدار خرما باقی بود که از اطراف
آن جامه که باز کشیده بودند میریخت و بر خاطر ارباب بصائر پوشیده نماند که در این غزوه از وقایع غریبه و معجزات بدیعه اکثر
من ان تعد و تحصی بظهور پیوسته ولیکن این مختصر زیاده از این بر نمی تابد والله اعلم اما مدت محاصره اهل اسلام بعضی از مورخان گفته‌اند
که هشت روز بوده و زمره بیست و هفت روز گفته‌اند و طایفه بیست و چهار روز تعیین نموده‌اند و نیز بعضی آنکه چون بیست و نه روز
از محاصره گذشته مخالفان از حوالی مدینه ادبار گشتند و در این غزوه شش نفر از انصار بدولت شهادت فائز آمدند سعد
بن معاذ انس بن اوس عبدالله بن سهیل طفیل بن النعمان کعب ابن زید این پنج نفر در سیر مذکور است و از مشرکان

بهلاکت رسیدند عمرو بن عبد ود و نوفل بن عبدالله مخزومی عثمان بن منبه از بنی عبدالدار بود و درین غزوه تیری بوی
رسید بمکه مراجعت نمود و بهمان زخم جان بمالک دوزخ سپرد والله اعلم بالصواب و واقعه دیگر از وقایع سال پنجم از هجرت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم غزوه بنی قریظه بود و مستندان احادیث و خبر و مستدلان تواریخ و سیر رحمهم الله تعالی بر صحایف دفاتر مستندان
بارقام مشکین مقاطعین محرر و مقرر داشته اند که نسیم عنایت حضرت اله لا تیاسوا من رحمة الله وزیدن گرفت
و صبح اقبال از مطلع آمال دمیدن آغاز نهاد و اهل عناد و نفاق بتقدیر قادر علی الاطلاق منکوب و مخذول مراجعت نمودند حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمدینه بفراغ و طمانیت باز آمدند و هر یک از صحابه کرام بمنزل و مقام خود آرام گرفتند و اسلحه و ادوات
حرب از خود باز کرده ساعتی بفراغت نشستند عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها که حضرت در خانه من سر و تن از گرد و غبار
می شستند که از بیرون خانه بر ما سلام کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بتعجیل بیرون رفتند و من از عقب وی تا در خانه آمدم شیخی
و دحیه الکلبی را دیدم که غبار بر روی وی نشسته و بر شتر سفید سوار بود و حضرت بردای خویش غبار از سر و روی وی پاک میکرد و وی
با آن سرور سخن میگفت و چون بخانه باز آمد گفت این جبرئیل بود و بروایت ابن عباس رضی الله عنهما که در خانه فاطمه بود بعد از
غسل نماز پیشین ادا کرده و مجمر طلبید تا خود را معطر و مطیب کرداند که جبرئیل علیه السلام آمد دستار سفید از استبرق بر سر بسته
و بر شتری سوار شده و گفت یا محمد خدا تعالی از تو عفو کناد که سلاح از خود باز کردی و هنوز ملایکه سلاح خود را باز نکرده اند و روی بغیر سلاح
خود بودن و بجانب بنو قریظه متوجه شو والله من میروم تا قلعه ایشان را بکوبم و خورد کردانم چنانکه بیضه مرغی بر سنگ زنند
پس حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم طلبیده بلال را فرمود تا ندا کرد در مدینه یا خیل الله سوار شوید باید که هر که سمیع
و مطیع یعنی فرمان بردار است باید که دیگر نماز نگذارد مگر در بنی قریظه و علی مرتضی را کرم الله وجهه طلب کرد و علم بدست وی داد و او را از پیش
فرستاد و خود زره پوشید و خود بر سر نهاد و شمشیر بر میان بست و سپر در پشت و نیزه در دست گرفت و بر اسپ
خود لحیف نام سوار شد و اسپ دیگر جنیب کرد و عبدالله ام مکتوم را خلیفه ساخت و از عقب علی روان شد و اصحاب نیز ساختگی ورود مدینه
کرده از شهر بیرون رفتند صدیق اکبر بر یمین آنحضرت و فاروق بر یسار و پیش آنحضرت اعیان مهاجر و اشراف انصار
و خالد برادر هلال نیزه در دست هم پیش اسپ آنسرور روان شد و عدد اهل اسلام قریب سه هزار مرد بود و سی و شش
اسپ داشتند در راه بقبیله بنی النجار رسیدند دیدند که ایشان همه سلاح پوشیده صف کشیده منتظر ایستاده بودند آنحضرت
از ایشان پرسید که شما را که فرمود که سلاح پوشید گفتند دحیه الکلبی حضرت فرمود که آن جبرئیل بود علیه السلام رفت تا زلزله در
حصار ایشان اندازد و میان شام و خفتن بود که بنو قریظه رسیدند بعضی از اصحاب در راه نماز عصر گذاردند رعایة للوقت و آن نهی
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر تعجیل و مبالغه در ذهاب حمل کردند و جمعی دیگران نماز را در بنو قریظه قضا کردند رعایة لظاهر النهی و هیچ از
طایفتین ملوم و معاتب نگشتند ثقات که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه فرمود که چون نزدیک حصار بنی قریظه رسیدم
شخصی از آن قوم در بالای قلعه بود فریاد بر آورد و ندا کرد که قد جاءکم قاتل عمرو و دیگری گفت قتل علی عمراً و علی صقراً یقصم علی امراً

انکه علی را من

انک علی سر امن گفتم الحمد لله الذی اظهر الاسلام وقمع الشرک اورده اند که چون شاه مردان علی لا بپای قلعهٔ بنی قریظه نیزه بر زمین زد جهودان
از بالای حصار زبان بسب و دشنام حضرت سید انام بگشادند و علی مرتضی فتاده را بمحافظت رایت گماشته بر سر راه مصطفی صلعم
امد و گفت یا رسول الله بحصار جهودان مرو که زود باشد که خدا تعالی ایشانرا رسوا گرداند حضرت فرمود که مگر چیزی از ایشان در بارهٔ من شنیده
فرمود اری انسرور گفت مرا چون ببینند امثال این سخنان نتوانند گفت و حضرت نزدیک حصار ایشان رسید فرمود یا اخوة القردة والخنازیر
فرمود اتانکم بحکم خداء رسول و بروایتی انکه گفت اخسئوا اخزاکم الله یعنی دور شوید خدا تعالی شما را دور گرداناد از رحمت خود جهودان گفتند
یا ابا القاسم ما کنت جهولا ولا فحاشا هرگز تو بر جهل و دشنام دهنده نبودی امروز بچه سبب باین امر شنیع اقدام مینمائی
و ازین سخن حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم را حیا غالب گشته باز پس امد و گویند از هم این سخن بمرتبه متاثر شد که نیم نیزه که در دست
مبارک داشت بیفتاد و ردا از دوش مقدسش بر زمین امد که اسید بن حضیر خطاب به یهود بنی قریظه گفت کرده
ای دشمنان خدا تعالی ما ازین حصار بر نمی خیزیم تا شما از گرسنگی بمیرید و حالا شما از آن روباهی مانید که از سوراخ سر بیرون نتوانید کرد جهود گفت
کای ابن حضیر ما نه دوستداران توایم از خزرج و ما از تو این طمع نداشتیم اسید گفت که میان من و شما نه عهد است و نه محبت و اسلام
قطع همه عهود کرده است بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلعم سعد ابن ابی وقاص را فرمود تا بجانب ایشان تیر اندازد و از روز تا بشب
تیر بجانب ایشان می انداختند ~~و بعضی در شب~~ تیر ~~و حربه~~ بسهام پرداختند تا رخصت انصراف بمنزلگاه از ان حضرت وارد گشت
بمنازل باز گشتند و بر همین منوال پانزده شبانه روز و بقولی بیست و پنج شبانه روز بگذشت سعد بن ابی وقاص گفت که ما درین
اوقات تنخواه ما میگذرانیدیم که سعد بن عباده بر شتران خود بار کرده تمام خرما فرستاد و حضرت میفرمود که نیکو طعامی است خرما نقلست که چون
ایام محاصره بتطویل انجامید حق عز و جل خوفی در خاطر یهود افکند تا دست از قتال باز داشتند و نباش بن قیس نزد حضرت فرستاده
~~فرستادند~~ پیغام دادند که ما نیز بر حکم بنی النضیر جلا اختیار میکنیم خون ما مریز و ما را بگذار تا با عیال و اطفال خود بیرون رویم و هر چه شتران
ما بردارند در ای سلاح با خود ببریم زیادت نمیبریم حضرت صلی الله علیه واله وسلم باین راضی نشدند باز خبر فرستادند که از سر اموال
و امتعه و اسلحه تمام در گذشتیم رخصت فرما تا دست زن و فرزند گرفته بجای دیگر رویم این ملتمس نیز مبذول نیفتاد حضرت
فرمودند لا الا ان تنزلوا علی حکمی یا باش چون حکم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه واله وسلم بایشان رسانیدند بکار خود متحیر فرو ماندند کعب بن
اسد که مقتدای انجماعت بود و رؤسای بنی قریظه را جمع کرد و حیی ابن اخطب بنا بر عهدی که با کعب بسته بود در حصار وی در امده بود
دران مجلس حاضر گشت بعد از ان کعب با ایشان خطاب کرد که ای معشر یهود بخدا سوگند که شما همه میدانید که محمد رسول خداست و ما تا
غایت از روی حسد با دایمان نیاورده ایم اکنون یکی از سه کار کنید یا انست که بمقتضای معرفتی که شما را بنبوت با درست عمل نمود اختیار
ایمان اورید و دست در دامن متابعت او زنید تا اموال و ابنا و نسا و نفوس شما از حوادث مصون ماند یهود گفتند که ما مفارقت
دین خود شما جایز نمی داریم و کتابی دیگر بر توریت برنمی گزینیم کعب گفت اگر نمیتوانید و طریقه انکه زن و فرزندان را بدست خویش قتل رسانید
و از حصار بیرون ائیم و دست بقتال برآریم اگر مغلوب گردیم اهل و عیال بعد از ما مذلت و خواری نه بینند و اگر غالب ائیم زن و فرزند

که نخواهند بود بنی قریظه گفتند که گو هیچ اعتنی به کناهان را بی جهتی کشتن چه تقریب دارد و کدام دل برین امر یاری دهد بعد از قتل اولاد و فرزند اکنون از
حیات چه تمتع بر توان داشت کعب گفت که اگر باین امر نیز راضی نیستید امشب شب شنبه است و خاطر ایشان از ممر ما جمعیت بیایید تا بر
ایشان شبیخون آریم شاید که بادراک مقصود فایز آییم بنو قریظه گفتند حرمت شنبه چگونه باطل کنیم و آنانکه پیش از ما رعایت این
امر ننمودند بمسخ و نسخ مبتلا گشتند و چون یهود در تنگنای حیرت افتادند ابولبابه بن منذر را وسیلی که دوست و هم
سوگند ایشان بود از حضرت طلبیدند تا در مهم خویشتن با او مشورت نمایند ابولبابه بحصار درآمد و یهود او را اکرام نموده باستقبال او آمدند و کلا
زنان و کودکان نزد او مجتمع گشته از شدت حال و صورت ملال و شکایت مدرجه اعلا نمودند چنانچه ابولبابه را بر سر ایشان رحم آمد آنگاه اکابر
بنی قریظه با وی مشورت کردند که مصلحت تو چیست بحکم محمد فرود آییم یا نه ابولبابه گفت آری و اشارت بحلق خود کرد یعنی حکم او کشتن
قرار خواهد گرفت ابولبابه گوید همان لحظه پشیمان گشتم و استرجاع نمودم کعب اسید پرسید که ترا چه میشود جواب دادم که با خدا
و رسول خدا خیانت کردم و از حصار فرود آمده گریه بر من افتاد چنانچه محاسن من از آب دیده مبتل گشت من از خجالت به آنکه با
رسول الله و یاران ملاقات کنم بمدینه رفتم و در مسجدی که بر در خانه ام سلمه بود رضی الله عنها درآمدم و خود را بر ستون مسجد بستم
و گفتم هیچکس مرا از ان ستون باز نگشاید مگر در اوقات صلوات تا توبه من قبول حضرت عزت افتد گویند چند شبانه روز همچنان
بسته ماند و دختر پیش می آمد و خرما در دهان می نهاد و چون رسول صلعم بر حال او مطلع شد فرمود اگر نخست پیش من آمدی از برای
او طلب آمرزش میکردم و اکنون او را نگشاییم تا آنزمان که حق تعالی توبه اش قبول کند و در روایتی آنکه بعد از پانزده شبانه روز
در شان قبول توبه ابولبابه وحی نازل شد و چون یهود بنی قریظه عاجز و مضطر گشتند بر حکم حضرت مقدس نبوی صلعم فرود آمدند
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد تا محمد بن مسلمه دستهای مردان ایشان را محکم بسته مضبوط ساخت و عبدالله بن سلام را بضبط
نسا و ذراری و اموال و اسلحه و امتعه ایشان تعیین فرمود و در ان حصار هزار و پانصد شمشیر و سیصد زره و دو هزار پانصد سپر و آلات و اوانی
بسیار یافتند و انعام و جمال و دواب و مواشی یهود از حیز عد و احصی بیرون بود و درین اثنا اعیان و اشراف اوس
بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مبادرت نموده گفتند یا رسول الله تو مظهر لطف و احسانی و منبع بر و امتنانی در باره
بنی قینقاع که حلفاء عبدالله بن ابی بودند مرحمت ارزانی داشتی و هفتصد کس را که چهارصد کس زره پوش بودند بخشیدی اکنون دوستان
بنی قریظه که حلفاء ما اند و از نقض عهد پشیمان شده اند مرحمت ارزانی دار و از سر جرائم و آثام ایشان درگذر حضرت در مقابله سخن
اوسیان هیچ نفرمود چون مبالغت از حد گذشت رسول صلعم فرمود راضی میشوید که یکی هم از شما در باره ایشان حکم کند گفتند آری
یا رسول الله فرمود که این شخص سعد بن معاذ است هر چه او گوید در ما بیان آن عمل کنیم و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کسی بمدینه فرستاد
تا سعد را بیارد و او بنا بر زخمی که داشت از ان غزوه تخلف نموده بود لاجرم جمعی او را بر دراز گوشی نشاندند متوجه جانب رسول
صلی الله علیه و آله و سلم گشتند و پیش از آنکه بمجلس شریف حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ظاهر گردد طایفه از اوسیان با وی حکم سعد
گفتند یا ابا عمرو رسول خدا حکم بنو قریظه مفوض برای تو داشت و ایشان حلفاء تو اند و در مواطن و معارک ترا امداد و معاونت
نموده اند

نموده اند و از همه اعراض کرده روی امید ایشان به پشت ابن الی را دیدی که در باب استخلاص هم سوگندان خویش بنی قینقاع چگونه مساعی مشکوره
بجای آورد ملتمس آنکه تو نیز در شان بنی قریظه مراسم شفقت و مرحمت بتقدیم رسانیده نوعی سازی که ایشان از بلیهٔ قتل خلاص یابند و چندانکه
اوسیان ازین نوع سخنان میگفتند سعد جواب ایشان نمیداد و آخر الامر که الحاح جماعت از حد اعتدال تجاوز نموده گفت وقت آن
است که سعد را در راه حق ملامت کنندگان نرسد ازین سخن وی نا امید شدند و دانستند که همه را بقتل خواهند رسانید و چون سعد بن
معاذ قریب بمجلس همایون رسید حضرت سید صلی الله علیه و آله وسلم روی بحاضران آورده فرمود که از برای سید خود برخیزید
و جمعی از عبد الاشهل که قوم سعد بودند او را از مرکب فرود آوردند و چون بنشست فرقهٔ از اوس که در مجلس مجال سخن داشتند آن سرور
گفتند یا ابا عمرو رسول علیه الصلوات والسلام زمام حکم بنی قریظه در کف کفایت تو نهاده حقوق سابقهٔ جماعت را بخاطر گذرانیده در بارهٔ
ایشان طریق شفقت و احسان مسلوک دار سعد با اوسیان گفت که عهد و میثاق خداوند تعالی و تقدس بر شماست که بانچه حکم کنم
راضی باشید و از فرمودهٔ من تجاوز جایز نخواهید داشت همه جواب دادند که آری آنگاه روی توجه بجانب حضرت حقایق پناه آورده ختمی
و از غایت تعظیم و تبجیل آن خطاب اجتناب کرده گفت هر کسی که درین جایگاه است بحکم من راضی است حضرت رسول فرمود صلعم
حکم آنست که تو کنی سعد گفت حکم میکنم که مردان ایشانرا بکشند و غل رقیت بر رقبهٔ زنان و کودکان ایشان نهند و اموال جماعت را
مسلمانان در میان یکدیگر قسمت کنند رسول فرمود صلی الله علیه و آله وسلم ای سعد در بارهٔ ایشان حکمی کردی که خدای تعالی از بالای هفت
آسمان حکم کرده بود و بعد از آن حضرت نبوی صلعم فرمان داد تا رجال بنی قریظه را دستها بر گردن بسته بمدینه بردند و در سرای
اسامة بن زید محبوس گردانیدند و زنان و کودکان ایشانرا در خانهٔ رمله بنت الحارث که ضعیفه بود از بنی النجار محفوظ و مضبوط ساختند بنی النجار
و چند خروار خرما پیش اسیران بردند و چون دستهای بحبال متین صاحب شریعت مسدود بود بروی در افتاده خرما را بهونجبل
بدهان بر میگرفتند و میخوردند و در شب امروز که براه عدم رفتند تا صبح بدرس تورات اشتغال می نمودند و یکدیگر را بثبات
و صبر وصیت کردند و رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمان داد که در موضع مناسب خندقی بکنند و فوج فوج را از خانهٔ اسامه بیرون
می آوردند و علی و زبیر بفرمودهٔ آنحضرت تیغها کشیده گردنهای ایشان میزدند و خون ایشان بخندق روان شد و چون حیی بن اخطب را
دست بسته بنزد حضرت آوردند فرمود یا عدو الله عاقبت حق تعالی ترا در دست من اسیر گردانید و مرا بر تو حاکم ساخت حیی گفت
من نفس خود را در عداوت تو ملامت نمیکنم ولیکن من یخذل الله یخذل من غیر نفس طلب میکردم خدای تعالی ترا ظفر داد باکی نیست
امثال این بلیات بر سر بنی اسرائیل بسیار آمده گویند که چون حیدر کرار از برای قتل حیی ذو الفقار برکشید حیی گفت التماس آنست که جامهٔ
من از من بیرون نکنی علی فرمود که این معنی نزد من آسان تر است از کشتن تو بعد از آن میگردن برکشید تا امیر المؤمنین تیغ تیز را
بر وی حاکم ساخته او را باسفل السافلین فرستاد و بعد از آن کعب اسد را دست بر گردن بسته نزد حضرت رسالت آوردند صلعم آنحضرت
فرمود که ای ابن اسد چرا انتفاع نگرفتی از نصیحت ابن حراس که شما را بمتابعت من امر کرده بود و وصیت فرموده که چون محمد را ببینید انحکم
سلام من بوی رسانید کعب گفت یا ابا القاسم بحق تورات که اگر یهود سرزنش و عیب نمیکردند از بیم قتل و خوف شمشیر

ایمان آورد و هلاکه بتصدیق تو می‌نمودم و شرایط متابعت تو بجا می‌آوردم ولیکن از برای رفع عار بر دین یهود بودم و حضرت اشارت کرد تا او را نیز بیازار رنودم

او ملحق کردانیدند و از روز تا شب علی و زبیر بقتل بنی قریظه اشتغال نمودند و چون شب شد بقیه ایشان را در روشنائی مشعلها از دریچات

ایشان زانشان ام ممات مبدل کردانیدند بعضی کویند ایشان چهار صد نفر بودند و فرقه کویند ششصد نفر بودند و جماعتی کویند هفتصد نفر بودند و کروهی کویند

نه صد بودند والله اعلم ... که پیری بود از یهود و از بنی قریظه نام او زبیر بن باطا در حرب بعاث حقی در ذمه ثابت بن قیس بن شماس ثابت

کرده بود وی خواست که تا مکافات آن بنش برد نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آمد احسانی که زبیر با ثابت کرده بود در ذمه ثابت

نزد آنحضرت رسالت عرض کرد و گفت که میخواهم که نیمه مکافات آن با وی بجا آرم رای همایون حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم اکنون

اقتضا فرمود که زبیر را بمن بخشید حضرت فرمود که تو بخشیدم ثابت زبیر را بشارت داد زبیر گفت پیری که از زن و فرزند جدا بخشش

کرده و از حیات چه طمع داشته باشد ثابت بحضرت سید کائنات صلعم معاودت نموده التماس کرد که اعیال و اطفال زبیر را

از قید رقیت اطلاق فرماید ملتمس او را مبذول داشتند و همه را بوی مسلم داشتند بعد از آن زبیر گفت اهل و عیال که در حباله پیری باشند

و او را هیچ نبود ... مال پیری با عیال متقل المال چگونه از عهده عیال تواند که بیرون آید ثابت این سخن نیز بسمع همایون حضرت رسانید و

استدعای بخشش مال و امتعه زبیر نموده آن مسئول با جابت اقتران یافت ثابت زبیر را بحصول آمال مژده داد و زبیر از ثابت پرسید

که چه شد حال کسیکه روی مانند آینه چینی اش صفا داشت و دوشیزکان ماه رخساره خورشید دیدار مشغوق نظاره او بودند

کعب بن اسد ثابت جواب داد که کشته گشت باز گفت کجا شد بزرگ شهر و ولایت که مردم را بر محاربه تحریض می‌نمود و ملاذ ایشان را در محل

احتیاج طعام وادی و زمره فقرا و مساکین خورده یعنی حی ابن اخطب ثابت گفت او نیز بقتل آمد زبیر گفت چیست حال آن صاحب تدبیر که عاقب

ضمیر که روی توجه بهر جمعی که اوردی کار ایشان براه عدم رفت و مغلوب از رجال بیکی از رؤسا ... و اشراف و علما و کاهنان بنی قریظه نیز پرسید

و خبر قتل ایشان می‌شنید بعده زبیر گفت ای ثابت بخدا سوگند که مفارقت احباب و مباعدت اصحاب از مرگ سببی ... تلختر است

اکنون بحق سابقه خدمتی که مرا بر تست باین شمشیر تیزی که داری مرا بیاران جانی من ملحق گردان ثابت از این سخن ابا نموده برا شفقت و نوال

ملتمس او را مبذول ساخته بقتل او اقدام نموده و در روایتی آنکه ثابت زبیر را بزبیر سپرد تا سرش را از تن جدا ساخت نقلست که چون اهل

اسلام از قتل یهود بنی قریظه باز پرداختند جراحت سعد بن معاذ انفجار پذیرفت و در وقت نزع حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

بر سر بالین او حاضر بود و سر او را بر زانوی مبارک نهاد و گفت الهی سعد در راه تو زحمتها کشیده و بتصدیق رسول تو موفق و بحقوق اسلام جستند

که در ذمه او بود ادا کرده پس روح او را بخوبترین وجهی که ارواح دوستان خود برداری بردار سعد آواز حضرت بشنید چشم باز کرده گفت

السلام علیک یا رسول الله من گواهی میدهم که تو رسول خدایی و چنانکه شایسته تبلیغ رسالت او بجا آوردی و سر خود را از زانوی رسول صلعم

برگرفت و آنحضرت را عذر خواهی نموده بمنزل بجا پوشش فرستاد و بعد از ساعتی سعد برحمت الهی واصل گشت و جبرئیل علیه السلام

نازل شد عمامه استبرق بر سر بسته گفت ای محمد کیست از اصحاب تو که وفات یافته و ابواب سموات از برای قدوم روح او بر فتوح گشته و عرش رحمن

جل و علا بموت او در لرزه در آمده رسول گفت صلعم جای بخشش سعد بود دم مرا و راد رسکرات کذاشتم بعد از آن حضرت ختمی پناه بجنازه او تشریف قدوم

ارزانی

منفرق شد و بعد از آن مهلت کرده می‌طلبید یعنی کسانی که شبی بعضی که بودند ... تا نفس بن قیس بن ثابت جواب داد

ارزانی داشت و تکفین و تجهیز او نموده و یاران جنازه او را برداشتند و بجانب بقیع روان شدند و در آن اثنا یاران از پیغمبر صلی الله علیه
و آله و سلم پرسیدند که یا رسول الله سعد مردی طویل القامت عظیم الجثه بود و ما جنازه او را بغایت خفیف یافتیم حضرت فرمود که من دیدم
که نعش سعد را ملائک برمیداشتند رضی الله عنه و ارضاه از عایشه رضی الله عنها که گفت که زنی از زنان بنی قریظه نزد من
بود و میخندید ناگاه یکی آواز داد و گفت فلانه کجاست و نام این زن همان بود آن زن گفت اینک اینجا ام گفت بیا بیرون آی و او همچنان خندان
برخاست و گفت مرا نمی‌طلبند الا برای کشتن گفتم دستوری نیست که زنان را بکشند ترا این اختصاص از کجاست گفت من یکی از زنان
قریظه بودم و با یکدیگر محبتی تمام داشتیم چون امر محاصره امتداد یافت با شوهرم گفت اگر محمد را بر ما دست رس باشد مردان را بقتل خواهند
رسانید و زنان را اسیر و برده خواهند ساخت من با شوهرم گفتم که در ربیع ایام وصال زود زود منقضی خواهد شد و بلیالی فراق منتقل گشت
و مرا چون زندگانی خوش نیست شوهرم گفت اگر راست میگویی جماعتی از مسلمانان در سایه دیوار قلعه زبیر باطا نشسته اند این آسیا سنگ را
بر سر ایشان غلطان تا شاید که یکی کشته شود و ترا برابر آن بقصاص رسانند من نیز جان کرده سنگ را برداشتم و بجماعت ریختم و سنگ
بخلاد بن سوید رسید و وی کشته شد این زمان مرا بقصاص آن می‌طلبند عایشه گوید رضی الله عنها که مدتی است که تا فراموش نمیکنیم خنده او
و دلیر نیاشت نموده آن زن را در برابر قتلا آوردند چون از کشتن بنی قریظه باز پرداختند اموال ایشان را قسمت کردند سپاهی را
دو سهم و مردی را یک سهم دادند چنانچه سواری را سه سهم رسید و خمس از آنجا جدا ساخته از میان سبایا ریحانه
بنت عمرو را بجهت خاصه شریفه خود اختیار کرد و در کتاب المنتقی در وی تصرف می نمود و خواست تا آزاد کند و بزنی بخواهد وی ... رقیه
اختیار کرد و گفت یا رسول الله ترا و مرا آسان تر مرو است که طایفه از سبایای بنو قریظه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بقبیله نجد
بفرستاد تا بفروختند و بهای آنرا اسب و سلاح دادند و نیز در خصوص سبایا ... آورده اند روایتی آنکه بعضی را بعثمان بن عفان و بعضی را بعبدالرحمن
بن عوف رضی الله عنهما فروختند و بدا آخر قصه بنی قریظه و السلام علی من اتبع الهدی از وقایع سال پنجم از هجرت آنکه ابو
سفیان بعد از مراجعت از غزوه خندق روزی در میان قوم نشسته میگفت هیچکس باشد در میان شما که بمدینه رود و ... فرصت
نموده انتقام ما از محمد بکشد که او در بازارها تنها میرود و در جهان مشغول بتبلیغ رسالت است که بحال دوست و دشمن نپردازد اعرابی این سخن
شنیده بمنزل ابوسفیان رفت و در خلوت با او گفت که اگر تقویت میکنی من کفایت این مهم بتقدیم رسانم که هم راه ها نیکو میدانم و هم
خنجر تیز و برّان دارم و هم از هیچکس باک ندارم ابوسفیان مراسم دلجویی بتقدیم رسانیده شتری از برای رکوب و زاد راه باو تسلیم
نموده و در اخفای این امر وصیت فرموده اعرابی را شب از مکه بیرون فرستاد و اعرابی منازل و مراحل طی نموده باندک فرصتی بمدینه
رسید خبر حضرت پرسید صلی الله علیه و آله و سلم گفتند که در قبیله بنی عبدالاشهل است الغا شتر خود را مضبوط ساخته پیاده در طلب رسول صلعم
گفتند شتافت آنحضرت در مسجد آن قبیله نشسته بود و بصحبت مشغول که از دور چشم مبارکش بر فرستاده ابوسفیان
افتاد با یاران گفت این شخص اندیشه غدری دارد و الطاف الهی میان او و مراد او حایل است اعرابی نزدیک آمده پرسید که پسر عبدالمطلب
در میان شما کدام است رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که انا ابن عبدالمطلب و اعرابی بالفور بجانب حضرت روان شد چنانچه گویا ...

استشفاء در ... منتقل خواهند

بملک الیمین

انتهای

منجوا بدکه بانحضرت ... بگوید دربین انشا اسید بن حضیر او را بگرفت و کشید گفت ای ملعون دور شو از پیش رسول خدا
و دست در کمر او زد معلوم کرد که در زیر جامه‌اش خنجری دارد و گفت یا رسول الله در زیر جامهٔ این خنجریست و این مرد لیست غدار
اعرابی در پای اسید افتاد و فریاد بر آورد که خون مرا ببخشید و اسید او را مضبوط نگاه داشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
روی بجانب اعرابی آورد و گفت راست بگو کیستی و باعث بر آمدن تو چیست اگر راست گوئی صدق ترا نفع رساند و فراحق سبحانه تعالی
بر اندیشه تو مطلع گردانید اعرابی امان خواست حضرت او را امان داد در صورت حال را معروض داشت و باشارت حضرت اسید او را
محبوس گردانید روز دیگر حضرت رسالت صلعم اعرابی را طلبید فرمود که ترا امان دادم و بهر جا که خواهی برو و مرترا بهتر ازین چیزی هست
اعرابی گفت آن کدامست سید کاینات علیه افضل الصلوات فرمود آنکه بوحدانیت خدا تعالی گواهی و برسالت من اعتراف نمائی
اعرابی گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد از آن گفت ای محمد از هیچکس هرگز نترسیدم و از تیغ و نیزه نیندیشیدم
و چون ترا دیدم عقل از من زایل شد ضعف بر من استیلا یافت و ترا بر ما فی الضمیر من اطلاع افتاد و عزیمت مرا ابوسفیان هیچکس برین
اطلاع نداشت دانستم که حامی و محافظ تو حضرت ملک منانست و حزب ابوسفیان حزب شیطانست اعرابی سخنان میگفت و آن
حضرت تبسم فرمود اعرابی روزی چند بملازمت آنحضرت بود بعد از آن رخصت طلبیده بمراجعت مرخص گشت و مآل و حال او معلوم نشد
بعد از آنکه چون این خبر شنید و از آن قافله سالار لشکر شیطان ابوسفیان در وجود آمد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه ضمیری و سلمه
بن اسلم را فرمود که بمکه روند و ابوسفیان حرب را بقتل رسانند اگر فرصت یابند و ایشان بموجب فرموده ...
... نهادند و در وقت طواف حرم کسی که بر حال ایشان مطلع گشته فریاد برآورد که ای اهل مکه این عمرو بن امیه است از وی غافل مباشید
چون مردم مکه بر حال ایشان مطلع شدند بر در و گرد یکدیگر افتراق نمودند سلمه گریخته بمدینه مراجعت نمود و عمرو بجبال و شعاب مکه مختفی شد
عمرو میگوید که در آن اوان عثمان بن مالک مرا پیش آمد خنجری بر سینه او زدم چنان نعره بزد که متوطنان مکه آواز او شنودند و مردم
باو مشغول گشته بطلب من نپرداختند و من در غاری خزیدم و از آن غار بغاری دیگر خزیدم در آن غار شخصی دیدم اعور که گوسفندان
خود را از آفتاب چاشت بسایه آورده بود و در وقت تکیه کردن این بیت برخواند شعر فلست بمؤمن ما دمت حیا ولست
ادین دین المسلمینا و در باره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سخنی چند هذیان بر زبان راند من چندان صبر کردم که آن ملعون در خواب
رفت آنگه گوشه کمان در چشم صحیح او نهادم و چندان بزور فشردم که بدماغش رسید و صبر نکردم تا جان بمالک دوزخ
سپرد و آنگاه از غار بیرون آمدم و دو جاسوس قریش پیش من آمدند یکی را به تیر بزدم تا هلاک گشت و دیگری را بگرفتم و من بعد از آن بشرف
پابوس حضرت رسالت بسلامت مشرف گشتم و آن یار من بسلامت و عافیت بمدینه رسیده بود و چون ابوسفیان بر حقیقت حال اطلاع
یافت در محافظت نفس خویش مبالغه آغاز نهاد و واقعه دیگر هم درین سال پنجم آنکه بلال بن حارث مزنی با چهارصد نفر از قبیله مزینه بخدمت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و همه بدولت اسلام مستسعد گشتند حضرت فرمود باز گردید بمنازل خویش که شما هر کجا باشید
از اهل مهاجرانید پس بموجب فرموده آن قوم ببلاد خود مراجعت نمودند و واقعه دیگر از وقایع سال پنجم سریه ابو عبیده ابن الجراح بود در ذی

الحجه من

...فرمود ... نهادند و در وقت طواف حرم

سخنی

نفشردم

الحجه همین سال حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ابو عبیده جراح را با جمعی بجانب سیف البحر فرستاد و زاد ایشان دران سفر خرما بود روایت
ست که در ابتدا هر مردی روزی یک خرما کف را بیندند و در آخر به نیم خرما قناعت کردند و مدتی برین منوال گذشت چون کار بر ایشان
صعب شد حق تعالی جل جلاله ماهی از دریا بساحل افکند که سیصد نفر ماه از گوشت آن محظوظ گشتند و در مستقصی از جابر روایت کرده اند — او خوردند
گفت که من با سه شتر خویش از بر صبر از صلاح آنها بگذشتم لقات از واقدی که چون دران سفر توشه روی بنقصان آورد
قیس بن سعد بن عباده گفت کیست که شتران بخرما بفروشد مشروط باینکه شتر اکنون بدهد و خرما در مدینه بستاند عمر خطاب رضی الله
عنه گفت عجبست ازین جوان که در مال پدر دست درازی میکند و حال آنکه هیچ چیز از خود ندارد قیس در مقابله فاروق اعظم سخنان درشت
بر زبان آورد و گفت پدر من پیادگان را سوار میکند و گرسنگان را سیر میسازد قرضی که از من از مجاهدان دین کرده باشم چگونه
ادای آن تاخیر کنم جابر گوید ارم بعد از آن قیس پنج شتر از مردی بده وسق خرما بخرید و بوقت احتیاج آنها را نحر کرد و چون از آن
سفر مراجعت نموده بمدینه رسیدند سعد بن عباده بجهت آن جود و احسان که پسرش نسبت بمجاهدان دین کرده بود بشگفت و از
روی نوازش فرزند ارجمند خود را ثنا گفت و چهار نخلستان بوی بخشید و بایع شتران چون بمدینه رسید سعد بها را تسلیم وی نموده آن شخص
را جامه پوشانید و حضرت چون از مروت قیس آگاه شد فرمود انه من بیت جواد ... از هجرت
محمدیه صلی الله علیه وآله وسلم و این باب نیز مشتمل بر وقایع است ... حاکیان اخبار نبوی و راویان آثار مصطفوی صلی الله علیه وآله وسلم
چنین آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در سال ششم از هجرت طایفه را از اصحاب بسوی نجد فرستاد و ایشان اتفاقاً
ثمامه بن اثال را دستگیر کرده مقید ساختند و بخدمت حضرت نبوت شعاری صلی الله علیه وآله وسلم آوردند حضرت فرمود تا او را بستونی
از ستونهای مسجد بربستند بعد از آن حضرت در مسجد درآمده از وی سوال کرد که ما عندک یا ثمامه او جواب داد که نزد من
خیر است ای محمد مرا بکشی صاحب خون را کشته باشی و اگر انعام کنی شاکری را انعام کرده باشی و اگر مطلوب مالست هم شماری نمائی تا بدهم
روز دیگر باز رسول صلی الله علیه وآله وسلم همان سوال فرمود و ثمامه همان جواب داد و روز سیوم نیز معامله برین وتیره گذشت بعد از آن
فرمود تا او را بگشادند ثمامه از مسجد بیرون رفته غسلی بجا آورده بعد از آن بمسجد درآمد و بآواز بلند گفت اشهد ان لا اله الا الله — غسل
واشهد ان محمدا رسول الله آنگاه گفت ای محمد نزد من در روی زمین دینی از دین تو ~~مبغوض تر نبود~~ و هیچ شهری از شهر تو دشمن تر نبود — هیچ روئی از روی تو بهم / از روی مبارک تو و هیچ دینی از
واکنون هیچ چیز نزد من محبوب تر از تو و دین تو و هیچ شهری بهتر از شهر تو نیست یا رسول الله من بمکه میرفتم تا عمره گذارم که مردم تو برین دست یافتند
و حالی فرمان چیست حضرت ثمامه را بشارت داد و بجانب مکه فرستاد تا عمره بگذارد گویند که چون ثمامه بحرم رفت شخصی با او گفت
صابی شده ثمامه گفت بدین اسلام درآمده ام و سلوک طریق حق اختیار کرده ام بخدا سوگند که از یمامه یک دانه گندم بشما نرسد مگر آنکه محمد رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم دران باب فرمان دهد و ثمامه چون بولایت خود رسید مردم را گفت که دیگر بمکه غله نبرند و قریش ازین صورت
بتنگ آمدند و مکتوبی بمدینه فرستادند و از آنحضرت التماس کردند که ثمامه را فرماید تا بدستور سابق عمل نماید حضرت رسالت مآب
علیه الصلاة والسلام از کمال شفقت و مرحمت رخصت فرمود و غله از ولایت ثمامه بمکه آوردند و عسرت مکیان بعشرت مبدل گشت

و قصهٔ دیگر غزوهٔ بنی لحیان که هم در سال ششم از هجرت بوقوع پیوسته بهره فن سیر و تواریخ و نقله احادیث بمثابهٔ تصحیح و توضیح چنین
گویند که چون واقعهٔ عاصم بن ثابت و خبیب بن عدی و رفقای ایشان بظهور پیوست و کیفیت واقعهٔ مذکوره مذکور گشت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم پیوسته از آن ممر ملول خاطر و محزون می بود و همواره انتهاز فرصت می نمود و میخواست تا از بنی لحیان که غدر بحضرت پیش برده بودند
بهیند انتقامی بکشند تا در سال ششم از هجرت با دویست سوار از مهاجر و انصار متوجه آن جماعت گشت و بعد از قطع منازل و طی مراحل
چون بدان محل رسید که مومنان در آنجا مقتول شده بودند آنجا از برای عاصم و رفقای او از جناب قدس الهی استغفار فرمود و طلب آمرزش
نمود و بنو لحیان از توجه آنحضرت آگاه گشته فرار نمودند و از رؤس جبال متحصن گشته جان از برای مهلکه بیرون بردند و پیغمبر صلعم
یک روز در آن منزل اقامت فرمود و سرایا باطراف و جوانب فرستاد و چون بعسفان رسید و بروایتی ابوبکر صدیق و بقولی
سعد بن عباده را با جمعی بکراع الغمیم فرستاد تا صیت لشکر اسلام بقریش رسیده تزلزلی در ایشان پدید آمد یاران تا موضع معهود رفتند
و از مخالفان هیچ نشانی نیافتند و با هیچ یک از اشرار و اخیار اتفاق ملاقات نیفتاد از آن موضع بازگشته بدان حضرت ملحق
گشتند و بریده رضی الله عنه که گفت [illegible] که در آن سفر ملازم رکاب همایون آن سرور بودم چنین فرمود که چون پیغمبر صلعم بعسفان رسید
از همین روی بسیار احتیاطی فرموده قبر مادر خود را بدید و وضو ساخته بر سر قبر رفت و دو رکعت نماز ادا فرمود و بعد از آن بگریست چنانکه
ما نیز بگریستیم و باز برخاست و دو رکعت دیگر بگذارد و دعا کرد و باز در گریه آمد و ما نیز بموافقت آنحضرت بگریستیم و چون از سر قبر باز
گشت با اصحاب التفات فرمود و سبب گریه ایشان پرسید ایشان گفتند یا رسول الله شما را گریان یافتیم گریه ما را [illegible] بطاق در باره
ملامت بود و در رسیده از آنجهت بگریستیم فرمود نه چنانست ولیکن این قبر مادر من است و دو رکعت نماز بگذاردم و از حضرت عزت
رخصت طلبیدم تا از برای وی استغفار کنم [illegible] مرا زجر کردند از آنجهت در گریه افتادم و باز دیگر دو رکعت گذاردم و خواستم
که طلب آمرزش کنم باز مرا زجر کردند و من در گریه شدم و گویند آنحضرت بعد از آن راحلهٔ خود طلبید و سوار شد و بعد از لحظه آیهٔ کریمه ما کان للنبی
والذین آمنوا ان یستغفروا للمشرکین تا تمامی سر دو آیت فرود آمد بعد از آن حضرت با اصحاب خطاب فرمود که گواه باشید که من از امنه
بیزارم چنانچه ابراهیم صلوات الله علیه از پدر خویش بیزار شد [illegible] و هم درین سال محمد بن مسلمه را با سی سوار بر سر جماعتی از بنی کلاب فرستاد
بموضع ضربه او را وصیت فرمود که ناگاه بر سر ایشان رود و محمد بن مسلمه روز مختفی می بود و شب سیر میکرد تا ناگاهی بر سر ایشان تاختن آورد و چند
نفر از کفار را کشت و بعضی بگریختند و شتران و گوسفندان آن جماعت براندند و بمدینه آوردند حضرت بعد از اخراج خمس غنایم را بر یاران
قسمت فرمود و گویند صد و پنجاه شتر و سه هزار گوسفند بود و محمد بن مسلمه در آن سفر نوزده شبانه روز بماند و واقعهٔ دیگر هم درین سال علی ابن ابی
طالب رضی الله عنه با صد کس بقبیلهٔ بنی سعد بن بکر بجانب فدک فرستاد و سبب آنکه بسمع همایون رسید که ایشان در جمع لشکر اند
و داعیه دارند که امداد یهود خیبر نمایند تا باتفاق متوجه مدینه شوند و آن لشکرکش عساکر نصرت شعاری شب قطع مسافت می نمود
و روز مختفی می بود تا بموضع همج رسیدند در آنجا منکری را دیدند از روی تفتیش احوال نمودند [illegible] آن شخص گفت من شما را بر سر ایشان میبرم
بشرط آنکه در امان باشم ملتمس او مبذول افتاد و بعد مسلمانان را بر سر آن قبیله برد و بنو سعد هزیمت غنیمت شمرده پانصد شتر و دو هزار
گوسفندان

کوسفندان ایشان بدست مسلمانان افتاد و علی بن ابی طالب کرم الله وجهه چند شتر خوب بجهت خاصهٔ آنحضرت از میان شتران اشارت فرمود
و خمس بیرون کرد و مابقی را بر ایشان قسمت فرمود و در زمان صحت و سلامت از آن سفر بمدینه مراجعت نمودند و واقعهٔ دیگر هم درین سال ششم
غزوهٔ ذی قرده ~~[illegible]~~ که از غزای غابه نیز گویند واقع شد از سلمة بن الاکوع روایت است که گفت من و رباح مولی رسول الله صلی الله علیه و آله
بن عیینه
و سلم از مدینه بیرون آمدیم و حال آنکه من بر اسب ابوطلحه انصاری سوار بودم که ناگاه وقت طلوع فجر عبدالرحمن بن حصین فزاری بر چرای شتران
شیردار حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رسیده شتربان را بکشت و شتران را بتاراج برد سلمه میگوید که من اسب را برباح دادم
تا بمدینه رود و حضرت را ازین واقعه واقف کرداند و بعد از آن بر بالای پشته برآمدم و سه نوبت نعره زدم یا صباحاه و آنگاه با تیغ
و تیر و جعبهٔ تیر که همراه داشتم از عقب کفار راندم و چون نزدیک بایشان رسیدم تیر بجانب ایشان می انداختم و بهر تیری
یکی از ایشان را مجروح میساختم و در آن صحرا درخت بسیار بود و هرگاه که سواری قصد من میکرد در پس درخت می نشستم و او را
بزخم تیر از خود دفع میکردم و گاهی بر بالای کوهی میرفتم و سنگ بجانب ایشان می انداختم القصه ایشان را چنان تنگ آوردم که شتران پیغمبر را
گذاشته از پیش من بیرون رفتند و من شتران را بصوب مدینه راندم و باز در عقب ایشان روان شدم و بزخم تیر همه را عاجز و ملال
و سراسیمه ساختم چنانچه بعضی ردای و بردهای خود می انداختند تا من بآنها مشغول شده دست از جنگ باز دارم و چون میرسیدم سنگی
بر بالای آن می نهادم و در عقب ایشان میرفتم تا سی نیزه و سی برده از ایشان باین طریق گرفتم و درین اثنا جمعی از کفار بمدد قوم خود
رهم
رسیدند و نفری چند از ایشان متوجه من شدند ناگاه دیدم سواران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از میان درختان پیدا شدند ناگاه دیدم
اول ایشان اخرم ...
اول ایشان اخرم اسدی و در عقب وی ابوقتادهٔ انصاری و مقداد اسود کندی و غیرهم از سواران رسول صلعم ایشان را بمقدمه تعیین نموده
بودند پیدا شدند و مشرکان را چون نظر بر اهل اسلام افتاد روی بگریز نهادند و اخرم از عقب ایشان روان شد و من از کوه فرود آمده
عنان اسب او را گرفته گفتم تعجیل مکن چندان صبر کن که رسول صلی الله علیه و آله و سلم برسد اخرم گفت ای سلمه اگر تو ایمان بحضرت عزت جل و علا آوری و
۶ منهزم
بقیامت داری و میدانی که بهشت و دوزخ حق است میان من و شهادت حائل مشو من دست از عنان او باز داشتم اخرم خود را
بعبدالرحمن بن عتبه برسانید و نیزه بروی زد اما کارگر نیفتاد و بعد عبدالرحمن نیزه بر اخرم زد و او را شهید ساخت و از اسب خود فرود
آمده بر اسب اخرم نشست درین حال ابوقتادهٔ انصاری نزدیک او رسید عبدالرحمن نیزه بر ابوقتادهٔ انصاری زد و حمله کرد
او را مجروح کردانید و ابوقتاده بیک ضربت نیزه مهم عبدالرحمن را کفایت نموده بدرکه ولایت فرستاد و بر اسب او سوار شده
بشعبی
ابوسلمه میگوید که چون عبدالرحمن کشته شده ما از عقب کفار روان شدیم و مخالفان بشعبی درآمدند که در آنجا چشمه بود که از ذی قرد میگفتند
۹ رسیدیم
مشرکان اول قصد آن کردند تا از چشمه آب خورند و چون ما قریب بایشان رسیدیم از آب گذشته بتعجیل تمام روی بانهزام آوردند
و من تنها آن جماعت را تا زمان غروب آفتاب تعاقب می نمودم و دو اسب دیگر از ایشان گرفته بازگشتم و چون بذی قرد رسیدیم
دیدم که رسول صلعم بالشکر و الی حمایت عالی رایت اسلام در آن موضع نزول فرموده و بلال شتری که از جملهٔ شتران مخالفان بغنیمت بدیشان رسیده
بود کشته و جگر و کوهان شتر را بریان از جهت آنحضرت کباب میساخت که من بخدمت آنحضرت رسیدم و معروض داشتم که یا رسول الله

دستوری ده تا من با صد کس که مختار من باشند از پی مخالفان بروم و یکی از ایشان را زنده نگذارم آن سرور فرمود که همچنین کنی گفتم بلی بآن خدای
که ترا معزز و مکرم گردانیده که چنین کنم حضرت تبسمی فرمود چنانچه نواجذ آنحضرت در روشنائی آتش نمود بعد از آن فرمود که یا پسر اکوع
اذا ملکت فاسجح و در روایتی آنکه فرمود که حالا ایشان را در قبیله غطفان ضیافت میکنند و بعد از آن شخصی از آن قبیله آمده معروض داشت که جماعت
یکی از غطفان باز داشته شتری ذبح کرده بودند و در زمانی که شتر را پوست میکنند غباری ساطع شد و ایشان را بتصور آنکه گرد لشکر اسلامست
روی بگریز نهادند سلمه گوید چون صباح شد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که بهترین سواران ما امروز ابو قتاده است
و بهترین پیادگان سلمه تسلیم پیاده و سواره بمن داد و مرا ردیف خویش گردانیده بمدینه بازگشتیم از وقایع سال ششم
از هجرت سریه عکل و عرینه است و شرح این قصه آنکه جماعتی از عرینه آمدند بحضرت ایمان آوردند و چون هوای مدینه موافق مزاج ایشان نبود و مریض
گشتند آنحضرت ایشان را بناحیه ذی الجدر که از توابع قباست نزدیک کوه عیر فرستادند تا از شیر شتران و بول ایشان بیاشامیدند
تا مرض ایشان مبدل بصحت گشت بعد از آن غدر نموده با یکدیگر اتفاق کردند صاحبی بود که پانزده شتر خاصه آنحضرت را آن کافر نعمتان
راندند و یسار مولای رسول صلعم واقف گشته از عقب ایشان رفت و با ایشان رسیده بمقاتله مبادرت نمودند و یسار را بگرفتند
و پای او را بریدند و خار در چشم و زبان وی میزدند تا شهید شد و چون حضرت ازین امر واقف شد کرز بن جابر فهری را با بیست
سوار از عقب ایشان بفرستاد و کرز بتعجیل تمام رفت و آن جماعت را دریافت و شتران گرفته و تمامی ایشان را دست و گردن بسته
بمدینه آورد و یکی از ایشان مقتول گشت و آن وقت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم در سفر غابه بود کرز ایشان را همچنان مقید بغابه برد و در راه
در مجمع السیول بحضرت رسید و بمقتضای آیه کریمه انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله و یسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا
او تقطع ایدیهم و ارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض که در آن واقعه نازل شده بود بفرمود تا دست و پای ایشان را قطع کردند و میل در چشم
ایشان کشیدند قصاصا آنگاه ایشان را مصلوب گردانیدند استسقاء که هم درین سال بوقوع پیوسته روایت
کرده اند که در سال ششم از هجرت قحطی عظیم پیدا شد و گرانی بغایت پدید آمد مسلمانان بخدمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم
آمدند و گفتند یا رسول الله ابواب فیض مسدود شد آثار رحمت منقطع گشت و بنقصان امطار بدر زرع و ضرع راه یافت
و دواب و مواشی در معرض تلف درآمدند و مردم از راحت بمحنت و از فراغت بمشقت افتادند ملتمس آنکه از فیاض علی الاطلاق بمحنت
جل و علا مسالت فرمای تا از رشحات غمام مواهب و احسان خویش جمیع مال تشنگان بادیه حرمان را تازه و سیراب گرداند رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که در فلان روز بیرون آئید و صدقات با خود بیرون آرید تا بصحرا رویم و طلب باران کنیم چون روز موعود
رخ نمود حضرت جامهای کهنه پوشیده از سر خضوع و خشوع با خلایق بجانب مصلی تشریف ارزانی فرمود و بی اذان و اقامت دو رکعت
نماز بگذارد و گویند در رکعت اول سبح اسم ربک الاعلی و در دوم هل اتیک حدیث الغاشیه را بلند بخواند و چون از نماز فارغ شد روی
سوی اصحاب کرد و بنا بر تفال ردای خویش مبارک منقلب گردانید تا عسرت و تنگی منقلب بسعت و گشایش گردد و دستهای مبارک
برداشته یک تکبیر گفت و بعد از آن دعای باران بر زبان معجز بیان آورد راوی گوید که هنوز در آن مقام بودیم که قطعه ابر بر آسمان

پدید آمد و منبسط

پدید آمد و منبسط گشت و قطرات امطار چون رشته‌های مروارید از دریای آسمانی متواتر و متوالی گشته چنانچه هفت شبانه‌روز استمرار یافت
و بعد از آنکه هفته گذشته اهل اسلام معروض حضرت خیر الانام علیه الصلوة و السلام گردانیدند که یا رسول الله اموال ما ضایع شد و خانها روی بخرابی
نهاده و آمد شد مردم انقطاع یافت دست بدعا بردار تا خدای تعالی باران باز دارد و خورشید عالمتاب از شق
سحاب چهره بعالمیان نماید حضرت ختمی پناه از بی تحملی آدمی زاد تعجب نموده تبسمی فرمود که نواجد مبارکش ظاهر گشت آنگاه روی مبارک
بقبله دعا آورده گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الآکام و الظراب و بطون الاودیة و منابت الشجر و چون از دعا فارغ گشت فی الحال
فراشان قدرت سراپرده سیاه گون سحاب را از سر عروسی سرای عالم در کشیدند و لمعات بارقات جمال خورشید جهانتاب
بر بن طارم اخضر خضرگاه سرمدی منظر در نظاره تعبیر رعنیت اعزاز در جلوه گاه ناز در آوردند و در حوالی طیبه باران می آمد بارید و در نفس
شهر یک قطره نمیچکید و روایتست که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم این معنی مشاهده کرد تبسم نمود و گفت خدای تعالی مکافات ابوطالب
کناد که اگر در حیات بودی از آن ابیات که انشا کرده بود چشمش روشن گشتی باشد که آن شعر بر ما خواند علی بن ابی طالب را خواندن گرفت
و بعضی از ارباب سیر ابیات را چنین ترجمه کرده اند خدا داد باران بما تشنگان بتعظیم پیغمبر انس و جان از آن یافته روزی ایتام ما و از آن
گشته سیراب انعام ما نه بخود ما شده اند رهنما و نه دیده نه بهر طالب عز و جاه ندیده بهر زر رم غالب محمد بود بنصرت ز رحمن
مؤید بود نداریم ما دست از دامنش نه برگشته گردیم ز پیرامنش و درین سال بقول جمهور اهل سیر و اخبار حج خانه فرض شده و بعضی
گفته اند در سال نهم فرض گشت و دلیل جمهور نزول کریمه و اتموا الحج و العمرة لله است که در سال ششم بورود رسیده و گویند که مراد از اتمام
اقامت است و فرقه ثانیه نیز دلایل دارند و این مقام متقاضی این کلام نیست و الله اعلم و ایضاً درین سال سرایا باطراف و جوانب ارسال
فرموده اند و در کتب متداوله مفصلاً مبین گشته و این نسخه متضمن معظم واقعات خواهد بود و باقی وقایع حواله بسیر متقدمه است
و الله الهادی للرشاد ذکر از وقایع کاینه که در سال ششم بورود رسید قصه حدیبیه است و باعث برین سفر آن بود که حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در ذی قعده این سال در واقعه دید که با یاران بزیارت کعبه تشریف آورده عمره گذارده و کلید
خانه کعبه بدست خویش بگرفت و بعضی از یاران سر تراشیدند و بعضی موی چیدند و در عرفات توقف فرمود و چون حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم واقعه با یاران تقریر کرد مستبشر گشته گمان بردند که این سعادت عظمی هم درین سال صورت نفاذ خواهد یافت
سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم بتهیه اسباب این سفر مشغول گشت و یاران نیز دلالت فرمود بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم غسل فرموده بر شتر قصوای خویش سوار شد و در روز دوشنبه اول ماه ذی القعده از مدینه بیرون آمد
و عبدالله ام مکتوم را در مدینه خلیفه گذاشت و اکثر یاران بغیر شمشیر هیچ سلاح با خود نبردند چه بنیت عمره میرفتند و بعضی از یاران
مثل عمر خطاب و سعد بن عباده در بردن سلاح اهتمام نمودند فاما آنحضرت تجویز آن نفرمود و شتران هدی را جمع کردند هفتاد عدد
رسید و شتر ابوجهل که بتملک آنحضرت ~~در آمده بود~~ بعد از فتح بدر اختصاص یافته بود در سلک آنها انتظام یافته
بود و تعهد شتران بناجیه بن جندب اسلمی مفوض گردانیدند و هر که از اصحاب هدی همراه داشت اقتدا بآنحضرت نموده اشعار و تقلید کردند

نمیچکید ٢

امیرالمؤمنین ٣

فرمود که یا رسول الله گویا این ابیات را میخواهی و بیت ابوطالب ٤

بود علیه السلام که

واز ذو الحلیفه احرام بستند و لبیک گفتن آغاز کردند و بدین دستور که لبیک اللهم لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد و النعمة لک و الملک لا شریک
لک و جمهور اصحاب بشرف موافقت آنحضرت ممتاز بودند و عباد بن بشر را با بیست سوار از مهاجر و انصار طلیعه لشکر گردانیدند و در آن سفر هزار و چهارصد
و بروایتی هزار و پانصد و بیست مرد بودند و از ازواج مطهرات ام سلمه رضی الله عنها همراه بود و چون خبر توجه آنحضرت بمشرکان مکه رسید همه
اتفاق کردند که آنحضرت را در مکه نگذارند و از قبایل و اطراف و جوانب استظهار نموده همه در مقام القبا و امداد ایشان برگماشتند
و باتفاق کارسازی نموده در بلدح که موضعی است در بیرون مکه لشکرگاه کردند و خالد بن الولید و عکرمة بن ابی جهل را با دویست سوار طلیعه لشکر ساختند
و در روایتی است که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم بعسفان رسید بشر بن سفیان که بتجسس احوال قریش فرستاده بود باز آمد و گفت
یا رسول الله قریش توجه تو بطرف حرم معلوم کرده اند و ساختگی نموده بیرون مکه نشسته و با یکدیگر بیعت کرده که ترا از دخول مکه مانع آیند
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این خبر شنیده متأثر گشته با اعیان مهاجران و اشراف و انصار در این باب مشورت فرمود اول
خود بدین تکلم شده بود فرمود که مصلحت چیست اگر چنانچه بر سر ذراری جماعتی رویم که قریش را نصرت و معاونت می نمایند و غارت
کنیم تا شکستگی بر سر ایشان راه یابد و امکان دارد که بجهت حمایت اهل خویش از قریش جدا شوند و آنگاه ما با قریش بسهولت محاربه توانیم کرد امیر
المؤمنین ابوبکر صدیق گفت یا رسول الله امسال بنیت گذاردن حج عمره و زیارت خانه کعبه بیرون آمدیم و با کسی داعیه مقاتله نبوده
اگر ترا قریش از زیارت مانع آیند از میان با ایشان قتال کنیم رسول صلی الله علیه و آله و سلم سخن صدیق را استحسان نموده فرمود بروید بنام
خدای تعالی و لیکن خالد بن الولید در غمیم نشسته شما بر این راه گردید تا بیخبر بر سر ایشان رویم گویند که اهل اسلام بر راهی صعب و دشوار افتادند
چنانچه اکثر مردم در عبور ایشان بر شعاب و عقبات بود از صعوبت آن راه به تنگ آمدند حضرت مرهمی بر جراحت ایشان نهاده فرمود
که این دری است از درهای بهشت و چون از آن عقبات بگذشتند و بر زمین هموار و نرم رسیدند آن سرور فرمود نستغفر الله و نتوب
الیه راوی گوید بخدا سوگند که خالد بن الولید از توجه مجاهدان دین واقف نشد از آن که غبار سم مراکب ایشان دید و از هیبت سپاه
اسلام بنیاد هزیمت را غنیمت دانسته بقریش ملحق گشت و ایشان را از حقیقت حال اعلام نمود و چون حضرت به ثنیة قریش که قریب
حدیبیه است رسید ناقه قصواء که حضرت بر آن سوار بود بزانو در آمد و اصحاب هر چند زجر کردند بر نخاست خلق گفتند خلات القصوی
مانده شد قصوی سید عالم فرمود قصوی مانده نشده و مانده گی عادت او نیست و لیکن حبسها حابس الفیل یعنی آنکه
فیل محمود نام را از کعبه باز داشت همان بازدارنده قصوی است و قصه فیل و باز ایستادن او از تعرض کعبه در قصه اصحاب فیل مبین گشته
بعد از آن ناقه قصوی بزانو در آمد حضرت فرمود که بدان خدای که نفس محمد بید قدرت اوست که قریش هیچ امری از روی مسالمت
نخواهند که تعظیم حرم در آن باشد مگر آنکه با جابت مقرون گردانم بعد از آن ناقه را زجر فرمود تا برخاست و از راه انحراف نموده بسر
چاهی که در اقصای حدیبیه بود و اندکی آب داشت فرود آمد با اندک آبی که اصحاب از چاه کشیدند در چاه آب نماند و خلایق از تشنگی
مشتکی گشتند خواجه علیه الصلاة و السلام تیری از کنانه همایون بیرون آورده فرمود تا در قعر چاه فرو بردند راوی میگوید که بالفور چندان
آب بجوشید که هزار و چهارصد کس با جمیع چهارپایان سیراب گشتند و چون آن منزل بی دلو و کم آب بود با آنحضرت استغاثه نمودند و آنحضرت

بلغ

متن

برکنار چاه آمده

بر کنار چاه آمد و ظرفی پر آب طلبید و وضو ساخت و مضمضه کنان آب از دهان مبارک در چاه انداخت بعد از لحظه چندان آب در چاه
پیدا شد که همه اصحاب سیراب شدند و چارپایان را نیز آب دادند و معجزه دیگر از معجزات مشهوره میگویند که انفجار آب از میان انگشتان
آنحضرت هم درین سفر بود چنانچه جابر بن عبد الله انصاری گوید رضی الله عنهما که روز حدیبیه مردم شکایت از تشنگی بدان حضرت عرض کردند و گفتند
یا رسول الله هیچ آب درین منزل نیست الا در رکوه تو و آن کافی نبود که آنحضرت از آن وضو ساختی دست مبارک میان آبی که در آن
رکوه بود نهاد و از میان انگشتان مبارکش آب در فواره آمد بر مثال آنکه از چشمها میجوشد جابر رضی الله عنه میگوید که از آن آب
خوردیم و وضو ساختیم از جابر رضی الله عنه پرسیدند که شما چند کس بودید که آب خوردید و وضو ساختید جابر گفت بخدا سوگند چندان را وفا کرد
آب پیدا شد که اگر صد هزار می بودیم بسنده میکرد و معجزه دیگر آنکه هم درین مقام از بی آبی شکایت کردند آنحضرت دعا فرمود باران از آسمان
فرود آمد یاران همه سیراب گشتند القصه چون زمین حدیبیه باقدام میمون غیرت افزای اکلیل آنحضرت مشرف شد و تابش مهر رایات
بر بام همت نهاد و طرف کلاه گوشه بر تارک سموات برافراشت بدیل بن ورقاء خزاعی با جمعی از قبیله خویش که مهر مهر محمدی صلعم بر لوح دل
نگاشته بودند در رایت حمایتش بر روزگار مقاصد و تارک امداد و معاونت برافراشته از جانب قریش بیامد بعد از زمین بوس جناب
سعادت مآب معروض رای آن آفتاب سپهر سروری و شمع انجمن پیغمبری صلعم گردانید که بنو کعب بن لوی و عامر بن لوی با چند
قبیله از قبایل عرب اتفاق نموده بر سر چاههای حدیبیه فرود آمده اند بعقیده آنکه از زیارت کعبات باز دارند و از ممتنع نگردی قدم در
مقام قتال نهند پیغمبر فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ما از برای قتال و جدال نیامده ایم بلکه مقصود ما طواف خانه کعبه و گزاردن عمره است
و قریش میل دارند بحرب و این میل موجب ضرر ایشانست اگر خواهند مدتی تعیین کنیم که در آن مدت با یکدیگر محاربه ننمائیم و مرا با سایر
مشرکان بازگذارند اگر مغلوب گردیم مطلوب ایشان حاصل آمده و اگر غالب آمدیم ایشان نیز اگر خواهند چون سایر خلایق متابعت من کنند
والا در مدت مصالحه باری از جنگ و جدال و حرب و قتال فراغتی باشند و اگر قریش ازین سخنان که گفتیم امتناع نمایند بآن خدای که نفس
من بید قدرت اوست که با ایشان مقاتله کنیم تا آن هنگام که نقتل آیم و هر آینه که حق تعالی دین خویش را نصرت خواهد داد و امر خود را
نفاذ خواهد رسانید بدیل گفت آنچه فرمودی من این ساعت بقریش رسانم و این سخن گفته از مجلس برخاست و بلشکرگاه مشرکان
رفت و با قریش ملاقات نمود گفت من سخنی از محمد شنیده ام اگر خواهید بعرض رسانم حکم بن العاص و سایر سفهاء آن قوم گفتند ما را
احتیاجی باستماع حدیث او نیست اما اهل عقل و اصحاب رای گفتند بگوی تا از وی چه شنیده بدیل آنچه از آنحضرت استماع نموده با
ایشان در میان آورده گفت ای معشر قریش شما در باب قتال با محمد استعجال مینمائید و او بزیارت خانه کعبه آمده و با شما داعیه جنگ
ندارد و دستوری آنکه شما نیز تیغ کین در نیام تمکین در آرید و دست از قتال و جدال باز دارید که او بتصور آنکه بدیل با آنحضرت مواضعه
کرده میخواهد که ایشانرا فریبی دهد از وی اعراض کردند درین اثنا عروه بن مسعود ثقفی برخاست و گفت ای معشر قریش من شما را بمنزله ابنا
فرزندم و شما بمنزله پدر جواب دادند که بلی چون آنست گفت مرا بنسبت بخود بخیانت و عداوت بخود متهم میدارید گفتند نی گفت آگاه
نکرده اند که از حقوق سابق که بنسبت با ایشان بتقدیم رسانیده بود دریغ نمود گفت امری که محمد بر شما عرض میکند پسندیده و مستحسن است

در قبول آن لازم دارد اگر رخصت میدهید بروم و با این مرد سخن کویم تا به بینیم چه میگوید و مصلحت چیست گفتند هیچ مانعی نیست پس عروه بملازمت
سرور کاینات علیه افضل الصلوات و التسلیمات شتافته سخنیکه با بدیل تقریر فرموده بودند با عروه هم آن در میان آوردند عروه گفت ای
محمد با من بگوی که اگر استیصال قوم خود کنی چه کار کرده باشی هیچکس پیش از تو با قوم خویش از عرب معامله بدین نحو کرده که تو پیش می
بری و در استهلاک و استیصال اهل خود شتابی و اگر مغلوب ایشان گشتی خود میدانی که احوال بر چه منوال شود و بدرستیکه جماعت
اوباش و مردم اطراف جمع کرده و چون دشوار روزکار شود ترا تنها بگذارند و بروند ابوبکر صدیق رضی الله عنه آنجا حاضر بود در غضب شده
دشنام داد و در ... و بتان او را اهانت کرده گفت ای عروه تو میگوئی که ما بگذاریم آنحضرت را تنها بگذاریم عروه گفت
کیست این شخص که سخن زیاده از حد میگوید گفتند ابوبکر است گفت ای ابوبکر بدان خدای که نفس من در قبضه قدرت اوست اگر حقی که
در ذمه من ثابت کرده و من بمکافات آن هنوز قیام ننموده ام مانع نمی شد جواب ترا میگفتم و سزای این سخن در کنار تو میگذاشتم و حق ابوبکر
بر وی آن بود که در ایام جاهلیت دیتی بر عروه لازم گشته بود و هریک از یاران و دوستان مددکاری می نمودند یک
کاو دو گاو میدادند و صدیق آنروز ده نفر با و ارزانی داشت و آنچه اندک عروه نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله نشسته بود در هنگام
تکلم دست خود را دراز میکرد چنانچه نزدیک بمحاسن مبارک آنحضرت میرسید مغیره بن شعبه نعل شمشیر بر دست او زده میگفت که ادب نگاهدار و دست
خود را از حد تجاوز مده چون این زجر و منع از مغیره مکرر شد عروه پرسید که این شخص کیست گفتند مغیره بن شعبه است عروه متوجه
او شد و گفت ای غدار من در تمشیت امر و صلاح عذر تو سعی می نمایم و تو بر این نهج مکافات میکنی و غدر مغیره آن بود که وی با سیزده
کس از بنی مالک نزد مقوقس پادشاه اسکندریه رفته بودند و مقوقس بنی مالک را بر مغیره تفضیل نهاده در عطایای شایسته
و هدایای بایسته مخصوص کردانیده و آن جماعت چون از اسکندریه مراجعت نمودند شبی در راه بشرب خمر مشغول گشتند و چون در
غلیان مستی بخواب رفتند مغیره از غایت رشک و حسدی که بر نفس او استیلا یافته بود بر قتل ایشان اقدام نمود و اموال و امتعه
ایشان تصرف نموده بمدینه آمده مسلمان شده حضرت مغیره را گفت اسلام تو مقبول است اما مرا باین مال حاجت نیست و خمس
از وی نمی گیرم و چون این واقعه در مکه بابوسفیان رسید عروه ابن مسعود ثقفی را از این حال اعلام داد و عروه با رئیس بنی مالک
که مسعود بن عمرو بود در این باب گفت و شنید از جهت استصلاح این امر بسیار تقدیم رسانیده ملتزم شد که دیت سیزده کس
که مقتولان مغیره بودند [illegible] بوارثان ایشان دهند بعد از آن ایشان خود را که بقصاص راست گرفته بودند با
قوم مغیره در مقام نزاع و محاربه در آمده و سعی و کوشش عروه و لطایف الحیل او ماده خصومت و نزاع انقطاع یافت
و سخن عروه که با مغیره گفت و اظهار غدر نموده عبارت از این قضیه بود - که عروه ابن مسعود در آن مجلس بگوشه چشم در اصحاب حضرت صلی الله علیه و سلم
متفکر است و ملاحظه احوال ایشان می نمود و از غایت آداب تعظیم و احترام اصحاب نسبت بحضرت جلالت انتساب رسالت اکتساب
علیه الصلوة و السلام انگشت تحیر بدندان تحیر میگرفت لاجرم بعد از مراجعت با مشرکان گفت که ای معشر قریش بصحبت ملوک کبار و سلاطین
با اقتدار بسیار رسیده ام و کسری و قیصر و نجاشی را ملازمت کرده ام اما از ملازمان پادشاهان هیچکدام را چنین ندیده ام که اکرام و احترام

عرض نمودن حضرت صلی الله علیه و سلم

تقدیم

رضی الله عنه خود و سپر و شمشیر بر دوست نزدیک آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده بود هرگاه که عروه دست بسوی محاسن آنحضرت صلی الله علیه و سلم دراز میکرد مغیره بن شعبه ...

پادشاه خود

پادشاه خود چنین رعایت کنند که اصحاب محمد مر محمد را صلی الله علیه وآله وسلم بخدا سوگند که چون آب دهن بینداختی بر کف یکی از اصحاب او آمدی
همه بر رخساره خود میمالیدی و از نور و حسن جمال او آرایش ابهت و جلال خود ساختی و چون کاری فرمودی که بدست او کسی
کفایت گشتی بزرگترین قوم بدان مبادرت نمودی و چون در حضور او سخن میگفتند بجهت تعظیم او از خود پست میکردند و بر ترتیب وضوء
وی منازعت میکردند و از غایت احترام و تبجیل در روی او تیز نگاه نمیکردند حاصل الکلام آنکه عروه گفت من اصحاب محمد را چنان یافتم
دیدم که ایشان شمشیر میزنند و از کشته شدن هیچ اندیشه نمی‌نمایند و چنان فهم میکنم که ایشان روی نگردانند تا مادام که سر ننهند
یا داد دل از شما نستانند غرض آنکه چون محمد در عرصه صلح در آمد شما ملتمس او مبذول دارید و آنرا از جمله امور ضروری خود شمارید و بدانید که من نصح
تمام و از روی شفقت زبان بنصیحت شما میگشایم محمد مردیست که تعظیم این بیت آمده و سوق چندین هدی کرده قریش گفتند
ای عروه این نوع نصایح بگوش ما در نمی‌آید و این سخنان بسمع قبول نمی‌رسد ما برین عزیمت جازمیم که امسال محمد و محمدیانرا در مکه نگذاریم
و بزیارت خانه ایشانرا راه نمیدهیم و داعیه ما آنست که حالا بازگردد و در سال آینده بیاید و طواف نماید نقلست که مردی از بنی
کنانه از رؤسای احابیش او را حلیس گفتندی تمنای ملاقات حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نمود و از قریش اجازت خواست و
عزیمت لشکرگاه حضرت نبوت شعاری نمود چون قریب معسکر همایون رسید حضرت نبوت شعاری فرمود که این مرد از قومیست
که تعظیم بدن میکنند شتران قربانیرا از جای برانگیزانند تا وی ببیند یاران بفرموده عمل نمودند و لبیک گویان باستقبال او آمدند
حلیس چون آن حال بدان منوال مشاهده کرد و دانست که ایشان اهل زیارت اند نه ارباب جنگ و قتال با خود گفت سبحان الله
سزاوار نیست که این قوم را کسی از طواف کعبه باز دارد و فی الحال بی آنکه بحضرت ملاقات کند در عقب خود مراجعت نموده با قریش
گفت که من اصحاب محمد را دیدم که شتران را اشعار و تقلید کرده قصد زیارت بیت الله دارند و من مصلحت نمی‌بینم که ایشانرا
از طواف خانه کعبه منع کنید قریش مر حلیس را نیز در آن سخن موتمن نداشته حمل سخنان آنرا بر نادانی و سادگی او میکردند و میگفتند ای
حلیس تو مرد اعرابی و وقوف بر امور ممالک نداری حلیس ازین سخن خشمناک شد و گفت ای قریش بخدا سوگند که با شما موافق نیستم در منعی حلیس
که اگر کسی بزیارت کعبه آید و تعظیم بیت الله نماید او را منع کنیم بآن خدای که نفس حلیس در قبضه قدرت اوست اگر محمد را از طواف
کعبه باز دارید من با تمام احابیش از شما مفارقت کنم قریش عذرخواهی نموده گفتند بگذار ای حلیس تا بحسب دلخواه خویش با محمد صلح
کنیم روایتست که چون پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در حدیبیه نزول فرمود اول کسیکه در مکه فرستاد تا قریش را از داعیه آنحضرت
در بن آمدن خبردار گرداند خراش بن امیه کعبی خزاعی بود که او را بشتری داد ثعلب نام و بجانب مکه فرستاد تا ایشانرا گوید که سبب آمدن
آنحضرت زیارت خانه کعبه است نه محاربه و مقاتله قریش شتر او را پی کرده بر قتل و کشتن خراش همت گماشتند احابیش او را از چنگ قریش خلاص کرده
بجانب رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرستادند چون خراش در جناب آنحضرت عرض حال نمود خواجه اشارت عالیه بعمر خطاب فرمود
که ترا بمکه میباید رفت و قریش را اعلام نمای که ما داعیه جنگ نداریم و بزیارت کعبه عمره میرویم عمر گفت یا رسول الله بر ضمیر منیر حضرت روشن است
که عداوت قریش با من در چه مرتبه است و شدت و غلظت من با ایشان بچه مثابه و هرگاه که آنجماعت بر من دست یابند [illegible]

زنده نگذارند و در مکه از بنی عدی بجهت من کسی نیست که مرا از شر ایشان صیانت نماید اگر عثمان بن عفان را بفرستی دور نیست زیرا که نزد قریش
سبب نجابت او عشیرتست و اقارب و عشایر او در مکه بسیار اند این سخن در ارادت اعظم مقبول و مستحسن افتاده ذوالنورین را حضرت فرمود که
بجانب ابوسفیان و سایر صنادید قریش رود و از ما نیز قصد آن سرور را ایشان را اعلام نماید و عثمان رضی الله عنه بموجب فرموده قدم در راه
نهاد و در منزل بلدح بمشرکان مکه رسید و تبلیغ رسالت بجا آورد که رسول صلی الله علیه وآله وسلم میل زیارت خانه کعبه دارد نه عزم
مقاتله با آشنا و بیگانه و کفار بر همان تعصب خود مصر بوده گفتند که امکان ندارد که محمد را گذاریم تا زیارت بیت الله کند بعد از آن
ابان بن سعد بن العاص عثمان را تبجیل و تعظیم کرده بر مرکوب خویش نشانده خود ردیف او شده بمکه آورد و ذوالنورین پیغام رسول
صلعم با ابوسفیان و جمعی از اشراف قریش که با قوم بیرون نیامده بودند رسانید و ایشان را از طریق مراد قوم متفق یافت و قریش
با عثمان گفتند که اگر خاطر تو مایل است برخیز و بمراسم طواف خانه کعبه قیام نمای عثمان جواب داد که من طواف نمیکنم تا رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم طواف نکند مشرکان ازین سخن در خشم شده عثمان را رخصت انصراف ندادند و گویند که ذوالنورین چون بجانب مشرکان رفت
اهل اسلام در مجلس حضرت خیر الانام گفتند خوشا وقت عثمان که بحرم رفته زیارت خانه کعبه خواهد کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که گمان آنست که عثمان بی ما طواف نکند در بین اثنا ده کس از یاران مهاجران باجازت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
بمکه رفته بودند و اسامی ایشان اینست که کرز بن جابر و عبدالله بن سهیل بن عمرو و عیاش بن ربیعه و هشام بن العاص و حاطب بن ابی بلتعه
و عبدالله بن حذافه و ابوالروم بن عمیر بن وهب الجمحی و عبدالله بن امیه و حاطب بن عمر رضی الله عنهم و چون رفتن ذوالنورین و اقامت
او در مکه بتطویل انجامید در میان لشکر اسلام خبر منتشر گشت که عثمان را با ده نفر از مهاجران بقتل رسانیدند ابن عباس رضی الله عنه گوید
که در حدیبیه شیطان این ندا در داد که اهل مکه عثمان رضی الله عنه را بقتل رسانیدند و خبر قتل امیر المومنین عثمان با جمعی دیگر رضی الله عنهم در میان لشکر مومنان شیوع
یافت رسول صلی الله علیه وآله وسلم پشت مبارک بر درختی نهاد و اهل اسلام را به بیعت دلالت کرده بر قتال عبده اصنام با اصحاب
پیمان بست و حق تعالی ازین بیعت ایشان در قرآن خبر داده که لقد رضی الله عن المومنین اذ یبایعونک تحت الشجرة این بیعت را
بیعت الرضوان گویند و چون از بیعت فارغ شدند خبر آمد که عثمان کشته نشده خواجه علیه الصلوة والسلام فرمود که عثمان غایب است
و بمهم خدا و رسول رفته است نمیخواهم که از فضیلت این بیعت محروم ماند آنگاه اشارت بدست راست خود فرمود و گفت این دست دست
عثمان است و دست چپ خود را گفت این دست منست خواجه هر دو جهان و رحمت عالمیان دست او است
و چون خود او مسکند بیعت قبول [illegible] بجای دست او دست رسول خدا بهتر [illegible] گویند که از بیعت الرضوان هیچکس تخلف نکرد مگر جد بن
قیس منافق و رسول صلعم فرموده که یدخل الجنة کل من بایع تحت الشجرة الا صاحب الجمل الاحمر جابر گوید که در ان صحرا جد بن قیس را دیدم
که ملتصق بشتر خود میگردد هر چند او را گفتم بیا و با حضرت رسالت بیعت کن گفت من شتر خود را دوستتر میدارم از بیعت
که قریش چون از ان بیعت وقوف یافتند خوفی و رعبی در دل ایشان پدید آمد مکرز بن حفص از قریش دستوری
خواسته بلشکر اسلام درآمد و چون از دور پدید شد حضرت فرمود که مکرز بن حفص می آید و وی مردی غادر است تا با وی سخن

[illegible] الاحمر

گویند و

گویند در خود مستعدی تکلم شد جاری در بین اثنا مشرکان سهیل بن عمرو را طلبیده گفتند که برو میان ما و محمد صلح افکن بهر نوع که مصلحت
دانی چون سهیل با جمعی از دور پیدا شد و نظر سرور عالم بروی افتاد فرمود سهل امرنا یعنی آسان شد کار ما بعد از آن سهیل گفت
ای محمد جماعتی از اسیران ما که در تعهد شما اند اطلاق فرمای و گویند اسیران ایشان در دست مسلمانان پنجاه نفر بودند که در منزل حدیبیه که محمد بن مسلمه
و اوس بن خولی که بطرست لشکر اسلام تعین یافته بودند و در ان اوان قریش پنجاه نفر را شبی به عسکر همایون محمدی فرستاده
بودند با امید آنکه از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم کسی بچنگ ایشان افتد اتفاقاً بدست محمد بن مسلمه گرفتار گشتند و پنجاه را دستگیر
کرده بنزد حضرت آوردند حضرت حکم بتقیید ایشان فرمود چون اسیران خود باز طلبید حضرت فرمود که من ایشان را نمی فرستم تا اصحاب
مرا یعنی عثمان و ده نفر مهاجر که باز داشته اند قریش بمن باز نفرستند سهیل گفت حق بجانب تست و بعد از آن حویطب بن عبد العزی
و مکرز بن حفص باتفاق سهیل بن عمرو کسی بمکه فرستادند تا اصحاب آنحضرت را بفرستند تا محبوسان مشرکان که محمد بن مسلمه دستگیر کرده
بود و مسلمانان با ایشان باز دهند و چون قریش دانستند که تا عثمان و اتباع او را نفرستند اسیران ایشان را روی خلاصی دستگیر
نیست ذو النورین را با ده نفر که اسامی ایشان مسطور شد ارسال نمودند و حضرت نیز مردم را که محمد بن مسلمه مقید ساخته بود مطلق گردانید
بعد از ان حویطب بن عبد العزی و مکرز بن حفص و سهیل بن عمرو بتمهید بساط مصالحه و تشیید معاقد معاهده در میان آورده سهیل معروض
رای صواب نمای حضرت رسالت گردانید صلی الله علیه و آله وسلم که قریش با تو صلح میکنند بشرط آنکه امسال از اینجا باز گردی و سال دیگر
بقضای عمره قیام نمائی حضرت در این امر رضا داد … عثمان نمود … با قریش قرار داد که تا مدت ده سال میان تو و هم
مشرکان قریش محاربه انعقاد نیابد و قتال و جدال درین سال مرفوع و آلات محاربه و مقاتله موضوع باشد و بلاد و دیار یکدیگر آمد و شد نمایند مسلمانان
و نفوس و اموال یکدیگر در سر و علانیه تعرض نرسانند و هر کسی از مشرکان که بعهد و زنهار پیغمبر صلعم در آید قریش تعرض او نکنند
و هر که خواهد بعهد قریش گردد و مسلمانان مزاحم و متعرض نشوند و چون مسلمانان امسال باز گشته سال دیگر که بگذاردن عمره بمکه باز آیند اسلحه
ایشان در غلاف باشد و زیاده از سه روز در مکه نباشند و اصلا تعرض بحلفا یکدیگر نرسانند و عبده اصنام بی رخصت ولی خود
هر که پیش محمد صلی الله علیه و آله وسلم آید او از کیش خود تبرا نموده بدار الاسلام ملحق گردد او را باز فرستد و از مسلمانان هر که
مرتد گشته عیاذا بالله بقریش پناه آرد او را باز نفرستند و از شنیدن این شرط ضمیر اصحاب استعجاب نموده فاروق اعظم گفت یا رسول الله
باین شرط راضی میشوی آنحضرت تبسم فرمود و گفت هر که از طاعت پیش ما آید و ما او را باز رسانیم حق جل و علا فرجی و مخرجی نصیب او رضی الله عنهم اجمعین
کند و هر که از ما اعراض کرده پیش اهل شرک رود ما را با وی هیچ کاری نباشد بلکه او بمصاحبت مشرکان لایق تر بود … از ام عماره
که گفت در روز وقت مصالحه در ان مجلس حاضر بودم حضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم در مجلس مربع نشسته بود و عباد بن بشیر و سلمه
بن اسلم مقنع بحدید در قفای آنحضرت ایستاده و سهیل بن عمرو در مقابل رسول صلی الله علیه و آله وسلم بدو زانو نشسته و گاهی
آواز بلند گردانیده و در تکلم مرتفع و گاهی منخفض میگشت چون سهیل بلند تر سخن گفتی عباد و سلمه او را زجر کردی گفتندی که رعایت
مجلس عالی بجا آر و در سخن گفتن آواز برمدار و ارباب اسلام در حوالی رسول صلعم صف زده بودند ام عماره گفت که گویا آن مجلس امروز

منعقد است و همچنان در نظر هست در خلال این احوال ابوجندل پسر سهیل بن عمرو که پیش از این مسلمان شده بود و پدر او را محبوس نشست
و مقید ساخته میداشت با بند گران کلمه شهادت گویان از طرف اسفل مکه خود را در میان مسلمانان انداخت سهیل بن عمرو گفت ای محمد این
اول امریست که مصالحه از آن قرار یافته او را بمن سپار حضرت فرمود که ما هنوز از کتابت فراغت نیافته‌ایم سهیل گفت پس بر این تقدیر
میان ما و با شما مصالحت ممکن نیست حضرت فرمود که این یک کس را از برای خاطر من مستثنی گردانیده بمن گذار سهیل ابا و امتناع
نمود هر چند رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این مبالغه فرمود سهیل بن عمرو قبول نکرد و همچنین گفت صلی الله علیه و آله و سلم ای سهیل بار بعد از این
او را اذیت مکن و مکرز بن حفص ضامن شد که دیگر مکروهی با ابوجندل نرسانند و چون ابوجندل دانست که او را پدر به مکه خواهد برد فریاد برآورد
که یا معشر المسلمین مرا بمشرکان می‌سپارید و من مومن و مسلمان آمده‌ام و پناه بشما آورده‌ام مگر نمی‌بینید که از
کافران مشقت‌ها و مضرت‌ها کشیده‌ام یعنی بجهت قبول اسلام از کفار آلام و اوجاع بسیار بمن رسیده حضرت مقدس نبوی صلعم
فرمود که صبر کن و دل خوش دار و طالب ثواب باش و اعتماد بر کرم الهی کن که ترا و باقی مسلمانان که در مکه اند فرجی و مخرجی ارزانی خواهد داشت
حالا با این جماعت شرطی در میان آمده و خلاف آن از طریقه امانت اولی در زینهار مرست که بزرگان گفته‌اند بصبر از بند گردد مرد رسته
که صبر آمد کلید بند بسته گویند چون سهیل بن عمرو ابوجندل را از مسلمانان ستانیده متوجه خانه خویش گردانید که بمکه برد عمر بن الخطاب
رضی الله عنه بهمراهی ایشان روان شد و با ابوجندل میگفت که صبر کن که این جماعت مشرکانند و خون ایشان بخون سگ برابر است و قبضه
شمشیر را پیش میداشت بتصور آنکه ابوجندل شمشیر از غلاف کشیده سهیل را بکشد و هر چند بکنایات و تصریح ابوجندل را
بر قتل پدر تحریص می‌نمودند علاقه ابوت او را از آن کار مانع می‌آمد از فاروق اعظم منقول است که گفت در آن زمان امید میداشتم
که ابوجندل شمشیر از من ستاند و سهیل بن عمرو را آسیبی تمام رساند ولیکن او بقتل پدر خویش تعللی کرد و در بعضی کتب اهل سیر آورده‌اند
که سهیل فاروق جواب داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرا از کشتن وی نهی فرموده ابوجندل گفت تو احق و اولی نیستی بمطاوعت
و اطاعت رسول از من باز بذکر مصالحه با سهیل بن عمرو و چون ... تا قلان انار غلف چنین گفته‌اند که بعد از تقریر شرط صلح چون قلم و دوات
رسانیدند و آلات کتابت مرتب گشت حضرت مقدس نبوی صلعم اوس بن خولی انصاری را طلب کرد تا بکتابت عهدنامه قیام
نماید سهیل بن عمرو گفت ای محمد باید که این کتابت را پسر عم تو علی نویسد یا عثمان بنابر التماس سهیل حضرت علی را فرمود که بنویسد
بسم الله الرحمن الرحیم سهیل گفت که بخدا سوگند ما رحمن را نشناسیم که چیست بنویس باسمک اللهم چنانچه پیشتر می‌نوشتی سهیل مکرر
گفت بخدا سوگند که ما رحمن را نشناسیم که چیست بنویس باسمک اللهم مسلمانان گفتند که ما بغیر از بسم الله الرحمن الرحیم چیزی نمی‌نویسیم
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود بعد از آن گفت بنویس هذا ما قاضی علیه محمد رسول الله صلعم و علی ورا نوشته سهیل گفت ما اگر
برسالت تو ندانیم اگر میدانستیم که رسول خدائی ترا از زیارت خانه او کی منع میکردیم خواجه فرمود ای علی بنویس که محمد بن عبدالله پیغمبر
فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که ای علی لفظ رسول الله را ازالت فرما علی گفت لا والله من وصف رسالت ترا محو نگردانم و بروایتی
سهیل بن عمرو گفت که ای علی رسول الله مرا مراعات با ادب تعظیم جانب تو مانع می‌آید که من این کلمه را محو کنم رسول صلی الله علیه و آله و سلم

ان محو را کرده

آن صحیفه را گرفته لفظ رسول الله محو فرمود و در روایتی آمده است که با وجود آنکه هرگز خط ننوشته بود خود از طریق اعجاز ابن عبدالله نوشت و بعضی
گویند که علی مرتضی کرم الله وجهه را فرمود که این کلمه را در سلک تحریر آورد و از مسلمانان ابوبکر بن ابی قحافه و عمر بن الخطاب و عبدالله بن عوف
و سعد بن ابی وقاص و عثمان بن عفان و ابی عبیده بن الجراح و محمد بن مسلمه و ابی جندل بن سهیل رضی الله عنهم اسامی شریفه خود را بران صحیفه ثبت
فرمودند و از کفار حویطب بن عبدالعزی و مکرز بن حفص و جمعی دیگر شهادت خویش را بر آنجا نوشتند و بنو خزاعه در عهد پیغمبر آمدند و بنو بکر
توسل قریش جستند و از تحریر صلح نامه شاد شدند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم روی بجانب علی رضی الله عنه آورده فرمود
که یا علی ترا نیز مثل این واقعه روی خواهد نمود و شمه از آن واقعه آنکه در لشکر صفین که میان امیرالمومنین علی رضی الله عنه و معاویه مدت مقاتله بدور
دراز کشیده عاقبت بر صلح قرار یافت چون عهدنامه می نوشتند که این کتابت مصالحه امیرالمومنین علی است معاویه گفت کاتب نوشتند
امیرالمومنین را محو ساز و بنویس که ابن ابی طالب چه اگر میدانستم که علی امیرالمومنین است با او مقاتله نمیکردم و متابعت او می نمودم
امیرالمومنین گفت صدق رسول الله همچنان که معاویه میگوید بنویس علمای سیر رحمهم الله چنین آورده اند که در صلح حدیبیه یاران نبوت اندوهناک
و محزون گشته چه این تصور ایشان آن بود که هم در آن سال نتیجه خواب حضرت مقدس نبوی صلعم ظاهر گردد و فتح مکه میسر شود و مسلمانان
شادکام بمسجد حرام درآیند و بشرایط زیارت کعبه قیام نمایند گویند در خاطر بعضی اهل اسلام شیطان وسوسها در داد که مناسب
عقیده ایشان نبود نقلست که فاروق اعظم رضی الله عنه در آن روز نزد حضرت رسالت آمد و گفت نه تو پیغمبر بر حقی گفت بلی گفت
ما بر حقیم و دشمنان بر باطل فرمود بلی گفت گفتم پس چرا اینهمه خست و حقارت و منقصت و مذلت قبول میکنیم و صلحی بدین نهج نموده مراجعت
مینمائیم فرمود من رسول خدایم بر نافرمانی او نمیکنم و او ناصر و معین منست و در قولی آنکه فرمود که من رسول خدایم و او مرا ضایع نخواهد گذاشت
عمر رضی الله عنه گوید که یا رسول الله نه تو ما را وعده فرمودی که زود باشد که بمکه رویم و طواف کعبه بجا آریم فرمود آری ولیکن نگفتم که امسال
ای عمر غم مخور که تو زیارت کعبه رفته طواف خواهی نمود فاروق گفت همچنان محزون ماندم تا که از مجلس رسول صلعم بیرون آمدم و نزد ابوبکر
رفتم و حکایات گذشته را با او در میان نهادم و از وی همان جواب شنیدم که از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بودم و بقولی صدیق
اکبر در جواب فاروق گفت که ای عمر او فرستاده خداست سبحانه تعالی هرچه کند بوحی کند و مصلحت در آن بود تو دست
از رکاب او مدار و بر کرده و گفته او اعتراف نما نقلست که ابوعبیده جراح رضی الله عنه با عمر گفت رضی الله عنه که محمد صلی الله
علیه و آله و سلم رسول خدا و دوست جل و علا هرچه کند و گوید بصدق و صواب مقرون خواهد بود و ای عمر از مکاید شیطان پناه بخدا گیر و نفس
خود را متهم دار فاروق اعظم رضی الله عنه فرمود که چندین گاهست که در اعتراض آن روز که در خاطر من گذشته بود استغفار میکنم و تصدقات
قاربت و توسلات باعمال صالحه از صوم و صلوة و اعتاق اقدام مینمودم تا باشد که آنها سبب کفارات از جرات من گردد و در روایتیست
که آن زمان که فاروق از حضرت رسول صلعم این سوال میکرد که نه تو وعده کردی چنین و چنین خواهد بود حضرت جواب آن فرمود که حالی مرقوم
کما کی جبان کنت بعد از آن روی بعمر آورد و گفت شما را فراموش شده در روز احد که راه گریز پیش گرفته بودید و من شما را میخواندم هیچ یک
از شما مجال التفات نداشت و فراموش کردید روز احزاب را که دشمنان از اعلی و اسفل متوجه بودند همه وعده خدا تعالی بود بانجاز

پیوست و بعد از آن یکی که واقعه را که از فنون الطاف الهی و انجاز وعدهٔ او ~~توجه بر وفق وعده خدای تعالی~~ مشتمل بود بدید و یاران را دیده در مقام
انصاف گفتند که هر چه خدای تعالی و رسول او محمد صلی الله علیه و آله و سلم راست است و آنچه اندیشهٔ تو بآن میرسد عقل ما بدان راه نمی یابد معرفت
تو بخدای تعالی و حکمت و اسرار او بیشترست از ما و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سال عمرة القضا بمکه درآمد و سر مبارک را بتراشید
روی با اصحاب آورده گفت هذا الذی وعدتکم و چون در عام الفتح کلید خانه کعبه را بدست فرخنده گرفت عمر را طلبیده فرمود که هذا الذی قلت لکم
و چون حجة الوداع وقوف بعرفات کرد گفت یا عمر هذا الذی قلت لکم القتال که در مدت صلح حدیبیه چندان مشرکان مسلمان شدند
که برابری میکرد با اعداد از ابتدای بعثت تا حین این مصالحه و صدیق گفت رضی الله عنه که هیچ فتحی در اسلام برابر صلح حدیبیه نبود اما ادراک عقل آن معنی
نمیرسید از آن سری که میان او و پروردگار او بود لکن بندگان تعجیل می نمودند و خداوند عز و جل از عجلت منزه و مبراست
صدیق اعظم گوید رضی الله عنه بخدا سوگند که در حجة الوداع دیدم که سهیل بن عمرو شتر قربانی بنزد حضرت رسالت می آورد و رسول صلعم
بدست مبارک خود آنرا نحر میفرمود و سهیل سر تراشی از برای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم تعین نمود تا سر مبارک تراشیده
و سهیل را دیدم که موی متبرک آنحضرت را بر میگرفت و بر سر چشم خود میمالید و از او وسیلهٔ مقاصد دنیا و مآرب آخرت میخواست
و من بیاد آوردم که چون بود روز حدیبیه راضی نمیشد که در عنوان صلحنامه بسم الله الرحمن الرحیم نویسند و نمیگذاشت که در آن صحیفه محمد
رسول الله مکتوب گردد و سهیل گفت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء و تعز من تشاء و تذل من تشاء
بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر آورده اند که چون قواعد مصالحه میان اهل اسلام و کفر استحکام پذیرفت حضرت با اصحاب خطاب فرمود
که بر خیزید و شتران هدی خود را بکشید و سرها را بتراشید و مجلس بارها امر بقیام نمود و سه نوبت الفاظ نحر هدی و حلق فرمود و سخن بسمع نشنیدند
مستعمل فرمان نشد و حضرت بخشم آلوده بخیمهٔ ام سلمه رضی الله عنها درآمد و او از امهات المؤمنین بفطانت و زرانت ممتاز بود و بوفور
عقل و کیاست ذهنی معروف ام سلمه از آنحضرت موجب تغیر حال سؤال فرمود گفت ای ام سلمه عجب میدانم از معنی که مردم را هر چند مبالغه
کردم که شتران هدی را بکشید و سرها را خود بتراشید بمجلس فرمان مرا اجابت نکردند با آنکه سخن مرا می شنیدند و در روی من
نظر میکردند ام سلمه گفت یا رسول الله اصحاب خود را معذور دار ایشان را تصور آن بود که امسال فتح مکه دست دهد و با وجود فقدان مطلوب
هر چه مدعای مشرکان بود چنین شد اگر خاطر اشرف مایل بدانست که یاران نحر و حلق کنند بر خیز و بیرون رو و با هیچکس سخن مگوی تا شتران
هدی خود را نحر کنی و سر تراشی و چون این امر ابتدا از تو صدور یابد اصحاب را بغیر متابعت تو چاره نباشد و حضرت مقدس نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم باشارت ام سلمه عمل نموده و چون صحابه صورت حال بدین منوال دیدند شتران خویش را نحر کردند بعضی سر تراشیدند
و بعضی موی چیدند و لیکن از کثرت غم و اندوه که بر ضمایر ایشان استیلا یافته بود نزدیک بآن شد که یکدیگر را بقتل آرند و در آن روز حضرت
فرمود اللهم اغفر للمحلقین یعنی گفتند و للمقصرین و تا سه نوبت خواجه کاینات صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اللهم اغفر للمحلقین و یاران میگفتند
و المقصرین و در بار چهارم فرمود و للمقصرین پرسیدند که یا رسول الله سبب چه بود که در شان محلقین مکرر دعا فرمودی
و در بارهٔ مقصرین بیکنوبت اقتصار فرمودی در جواب یاران بر زبان معجز بیان گذرانیدند که بجهت آن معنی که شک نیاوردند

ایشان نقلست

اینان نقلست که شتران ابوجهل از میان شتران هدی جسته بمکه رفت و سواری او در آمد و ساربانان حضرت بطلب شتر رفتند سفهاء قوم را داعیه
که آن شتر را نگاه دارند سهیل بن عمرو از آن حرکت منع و زجر کرده گفت اگر خواهید صد شتر در عوض بدهید و این شتر را نگاه دارید قریش قاصدی فرستادند
و معروض حضرت مقدس نبوی گردانیدند که صد شتر بجهت عوض شتر ابوجهل میدهیم رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که اگر آن شتر مسمی بهدی نبودی ملتمس
التماس شما را اجابت میکردم گویند که رسول صلعم بیست شتر هدی را که یکی از آنها شتر ابوجهل بود بناجیة بن جندب داد تا بمکه برده در مروه
ذبح کرده گوشت او را بفقرا و مساکین آنجا قسمت نمود حکمت در آنکه تغیر نموده او شتر ابوجهل را بمکه برده کشتند آن بود که مشرکان شکسته
خاطر شوند و سایر شتران هدی را در حدیبیه قربان کرده بارباب استحقاق دادند بعضی گفته‌اند که مجموع شتران هدی را در حدیبیه نحر فرمود و چون
از مهم قربانی و سر تراشیدن و موی کم کردن فراغت یافتند حق تعالی بادی تند فرستاد تا موی‌های مسلمانان را بمکه برده در حرم
پراکنده ساخت و حضرت موی سر مبارک خود را بر درختی که نزدیک آن سرور بود انداخت اصحاب ازدحام نموده تبرکاً موی‌ها را
از یکدیگر ربودند ام عماره گوید بسیار جهد کردم تا از موی مبارک شعری چند بدست آرم و پیوسته آن را شسته و غساله آن را بمرضی داده شفا می
یافتند [illegible] که فاروق اعظم رضی الله عنه گفت که در حین انصراف از حدیبیه همراه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بوده و سه نوبت چیزی
از وی پرسیدم جوابم نداد با خود گفتم ثکلتک امک یا عمر کار رسول را صلعم مکرر کردی شمرده‌ای از جهت کراهیت داشتن قصه صلح الحمر
بر رسول صلعم در شان من قرآن نازل گردد و چون اندک مسافتی قطع کردم آواز شخصی شنیدم که میگفت یا عمر بن الخطاب رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم ترا میطلبد خوف من از این طلب افزون شد یافته بخدمت آنحضرت شتافتم و سلام کردم و جواب داد و اثر سرور و بشر در
همایون ظاهر و لایح بود آنگاه حضرت فرمود که از من چیزی پرسیدی و جوابت ندادم زیرا که بوحی مشغول بودم و امشب سوره فرود آمده است
بر من که از او دوست‌تر ندارم از هر چه آفتاب بر آن طلوع میکند بعد از آن بقراءة سوره انا فتحنا لک فتحا مبینا اشتغال نمود اصحاب تهنیت
گفت. یاران نیز زبان بتهنیت آنحضرت بگشادند و زمره از اهل تفسیر گفته‌اند که مراد از فتح مبین صلح حدیبیه است چه این فتح مقدمه فتوحات
کثیره بود زیرا که بعد از آن صلح جمعی از سعادتمندان که ایمان خود را در مکه پنهان داشتند مطلق العنان شدند و با مشرکان مباحثه و مناظره نموده
آیات بینات خواندند و بدین سبب جمعی کثیر از مشرکان از بادیه ضلالت بسلوک طریق هدایت فایز گشتند چنانچه سابقاً شمه مذکور شده
و در ایام صلح فتح خیبر که از معظمات فتوحات اسلام است روی نمود چنانچه در این اوراق مشروح ثبت گذارش خواهد یافت انشاء الله تعالی
و طایفه دیگر از مفسران فتح مبین را بر فتح مکه داشته‌اند والله اعلم [illegible] از جانب حرم و بازگشتن او و بشارت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون رسید کاینات علیه افضل الصلوات از منزل حدیبیه مراجعت فرموده بمدینه رسید ابوبصیر که هم سوگند بنی زهره بود
ایمان آورده از مکه فرار نموده در مدت هفت روز پیاده منازل قطع کرده بمدینه آمد و اخنس بن شریق و ازهر بن عوف مکتوبی برسول صلعم
نوشتند و آن مکتوب را بعهده ایشان از بنی عامر مردی که شخصی کوثر نام ملازم داشت بمدینه برد و ابی بن کعب نامه مشرکان را بآنحضرت
خواند مضمون آنکه ملتمس چنانست که محمد بمقتضای صلحنامه که در حدیبیه قایم شده بود ابوبصیر را باز گرداند و حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم ابوبصیر را تسلیم
ایشان نموده و ابوبصیر گفت یا رسول الله مرا سوی مشرکان میفرستی که لامحاله گرد بلا بر سر من خواهند ریخت و در دین من فتنها خواهند انگیخت سرزد

بسترای

۳ چون جواب نداد و بعد از آن شتر خود را بتعجیل راندم تا بلشکر سبقت گرفتم و ترسان بودم که مبادا از جهت

۵ بشارت از فتح خیبر

رقعه

بمشرکین

فرمود که قد علمت انا اعطینا القوم عهدا ولا یصلح فی دیننا الغدر یعنی تو دانسته که ما قریش عهدی کرده ایم و در دین ما غدر یعنی نقض پیمان نمی باشد
از عهد عهد اگر بیرون آید مرد از هر چه گمان بری فزون آید مرد و همچنین فرمود که فانطلق فان الله تعالی سیجعل للمسلمین فرجا پس برو که خدای
تعالی ترا و سایر مسلمانان که در مکه اند بزودی خلاصی ارزانی دارد و صحابه کرام نیز ابو بصیر را دلداری دادند و ان دو مشرک او را گرفته بجانب مکه روان شدند
و چون بذو الحلیفه رسیدند از بهر آسایش متوقف شدند و ابو بصیر بمسجد در آمده دو رکعت نماز بگذارد و توشه راه با خود داشت پیش خود
نهاده و ان دو همراه را مردمی کرد تا با هم چیزی خورند ایشان گفتند ما را حاجت بطعام نیست و ابو بصیر از سر رفق و تلطف گفت تا ما از
طعام خویش دعوت میکرد و بدا جابت منسوم ایشان شرمنده شدند و سفره خویش پیش ایشان نهاده بودند با هم طعام خوردند و با یکدیگر انس
گرفتند و ابو بصیر از نام و نسب عامری پرسید و گفت شمشیر تو در نظر من غایت خوب مینماید عامری تیغ از نیام بیرون آورد و گفت
آری بسیار شمشیری پسندیده است و من بارها از تجربه کرده کار او فرموده ام ابو بصیر گفت شمشیر را بمن نمای تا از اعتبار طکنم عامری
از سر غفلت و قلت تدبر تیغ را بدست ابو بصیر داد ابو بصیر بیک ضربت مهم او را کفایت کرد و کوثر جان بکیاری بیرون برده هنگام نماز
دیگر در مدینه بمجلس انور در رسید حضرت از دور بدید فرمود هذا رجل قد رای ذعرا و بروایتی گفت بتحقیق که این مرد ترس
یافته و چون کوثر نزدیک آمده معروض داشت که یار من بقتل آمد و من نیز در معرض تلفم و ابو بصیر شمشیر عامری حمایل کرده در برابر راحله او نشسته
همان لحظه بمدینه رسیده متوجه مجلس همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شده گفت یا رسول الله تو از عهد بیرون آمدی و ما را
باز گردانیدی حق جل و علا مرا از ایشان خلاصی بخشید حضرت فرمود که ویل امه مسعر حرب لو کان معه احد حاصل الکلام اگر ابو بصیر عجب
فروزنده جنگ است اگر یکی او را امداد و معاونت نماید و این سخن مشعر بود بر فرار ابو بصیر و بشارت آنکه باید که جمعی از اهل اسلام که در مکه محصور و ممنوع اند
بدو ملاحق شوند و چون در توقف یافتن بی توقف روی بگریز آورده تا بمنزل عیص که بر کنار دریا بود و در هیچ جانه ایستاد فاروق
اعظم [illegible] ارباب توحید که در مکه ممنوع بودند پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان ابو بصیر بود است و مسلمانان مکه یکان
یکان بخدمت او مبادرت می نمودند تا هفتاد کس و بروایتی سیصد کس نزد او مجتمع گشتند و چون ممر کاروان قریش بود و انتهاز
فرصت نموده دست بقتل و غارت قافلها برآوردند و مشرکان مکه از ین حرکت تنگ آمده ابو سفیان بن حرب را نیز بحضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا خدمت حضرت رسول صلعم سوگند بخدای تعالی دهد و صله رحم را شفاعت آورده تا ابو بصیر و یاران او را بمدینه
طلب دارد و ابو سفیان آن حضرت را برین امر دلالت نمود گفت قریش میگویند که ما از ان شرط در گذشتیم بعد از ان هر که از ما نزد محمد رود
و در امان او باشد ما را با او درین باب هیچ مضایقه نیست و مناقشه نباشد و ان مظهر رحمت عالمیان مسئول مخالفان را مبذول داشته
نامه با ابو بصیر نوشته ارسال نمود که با یاران خویش بمالید و از رسیدن کتابت فراق می نالید تا بجوار رحمت الهی خرامید رضی الله عنه
و ابو جندل و سایر اصحاب به تجهیز و تکفین ابو بصیر قیام نموده او را دفن کردند و روی توجه بجانب مدینه نهادند و بعد از قطع مراحل بخدمت
سید کاینات علیه افضل الصلوات رسیدند و گویند هو الذی کف ایدیهم عنکم و ایدیکم عنهم ببطن مکة درین قصه ابو بصیر نازل شد
از وقایع سال ششم از هجرت ارسال رسل بملوک اطراف و جمعی برآنند که این قصه در محرم سال هفتم واقع شده بود و مستحضران فنون

سیر رحمهم الله

سیر رحمهم الله تعالی چنین گویند که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم را داعیه آن شد که سلاطین آفاق مکتوبات فرستاده ایشان را باسلام
دعوت فرماید جمعی معروض داشتند که عادت ملوک آنست که نامه را که مهر ندارد اعتبار نمیکنند لاجرم سید عالم صلی الله علیه
و آله و سلم فرمان داد تا انگشتری ساختند از طلا و هر کرا از اصحاب دست رس بود انگشتری طلا ساخته بموافقت آنحضرت در انگشت کرد
بعد از آن امین جبرئیل علیه السلام آمده پیغام ملک علام جل جلاله رسانید که آن فعل بر اهل اسلام حرام است فی الفور رسول صلی الله علیه و آله و سلم
انگشتری از انگشت بیرون کرده صحابه موافقت نمودند و بعد از آن حضرت مقدس نبوی امر فرمود تا از نقره انگشتری ساختند گویند
حلقه آن انگشتری و محل النقش و نام تمام از نقره بود و فرمان داد تا محمد رسول الله را بسه سطر بر آنجا نقش کردند سطر اول کلمه الله بود
و سطر دوم لفظ رسول و سطر سوم نام محمد و علما در تلبیس آن اختلاف کرده اند که در خنصر دست راست بوده یا در چپ و از اختلاف
الروایات مفهوم میگردد که آن متعدد بوده که بعضی روایات در آمده که نگین آن از نقره و دیگری از لون نقره و نگین دیگر سنگی بود که از ملاء حبشه آهن ٢
آورده بودند که در ایام حیات آنحضرت آن خاتم با ایشان بود و بعد از آن بصدیق رسید تبرکا از آن بالفاروق و از آن بعثمان
عفان مدت شش سال از خلافت خویش بآن نگین افتخار و استظهار می نمود تا آن زمان که در چاه اریس افتاد هر چند از آن چاه
آب کشیدند انگشتری یافته نشد و بتواتر پیوسته که خواطر مردم بآن جهت از عثمان متنفر شد و مخالفت او در بواطن پیدا گشت
و بعد از آن فرمود تا بشش کس از ملوک اطراف شش نامه نوشتند و هر یک از آن مکاتیب را بدست یکی از اصحاب خویش داده فرمان
فرمود که بمقصد بشتابند مکتوب نجاشی پادشاه حبشه را بعمرو بن امیه ضمری تسلیم نمود و نامه هرقل حاکم روم را بدحیه کلبی داد و مکتوب فرمان
فرمای عجم خسرو پرویز را بعبدالله بن حذافه سهمی و رقعه مقوقس والی اسکندریه بحاطب بن ابی بلتعه و مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی مقوقس
که پادشاه شام بود بشجاع بن وهب اسدی و نامه هوذه حنفی را که والی یمامه بود بسلیط بن عمرو عامری داده بجانب این پادشاهان
فرستاد و بروایت دیگر هفت مکتوب نوشت مکتوب هفتم بمنذر بن ساوی بزرگ بحرین و این مکتوب را بعلاء حضرمی داده بود فرستاد بحرین ٣
و روایتست که هر رسولی که باین مملکتها که زبانهای ایشان مختلف بود نامزد کرده بود صباح که از جامه خواب برخاستند
لغات آن ممالک برین رسولان ظاهر گشته بود تا هر یک از ایشان زبان آن ولایت میدانست سخن گفتن بآن زبان میتوانست و این
معجزه بود از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اما مکتوب نجاشی و نام او اصحمه بود و ابن ابجر و حضرت از برای او دو نامه نوشته بفرستاد یکی
مشتمل بر دعوت او بر دین مسلمانی و اعتراف نمودن بر رسالت پیغمبر آخر الزمان و مقر آمدن به پیغمبری و عبودیت عیسی علیه السلام و قبول کردن
شریعت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و بفرستادن جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه و باقی مهاجرین که در جانب حبشه بودند و مضمون
کتابت دیگر آنکه ام حبیبه دختر ابوسفیان را که از مهاجران حبشه است برای آنحضرت بخواند و بمدینه روانه نماید و چون نامه نامی آن پیغمبر کننده
آنحضرت گرامی را صلی الله علیه و آله و سلم عمرو بن امیه بمجلس نجاشی در آورد و کتابت اول را بگذرانید النجاشی از تخت سلطنت فرود آمد بر
روی زمین مسکنت و تواضع نشست و نامه مشکین ختامه سید کاینات را صلی الله علیه و آله و سلم ملتمس بوسیده بر چشم نهاد
و بفرمود تا در مجلس آن نامه را برخواندند چون مشتمل یافت بر حمد و ثنای باری تعالی و شمه از احوال عیسی علیه السلام و منطوی بر دعوت نجاشی باسلام

نیز الحال جعفر را طلبید و با وی صحبت کرده بشرف اسلام مشرف گشت و بحقیقت نبوت محمد عاقبت محمود صلی الله علیه و آله و سلم
معترف شد بعد از انتظام این سلسله عمرو بن امیه کتابت دوم را بملک تسلیم نمود و چون در وی ذکر خطبه ام حبیبه مذکور بود نجاشی
در خطبه و عقد نکاح او اهتمام تمام مرعی داشت و چون واقعه ازدواج در سال هفتم از هجرت بتحقیق پیوسته در مسالک وقایع آن سال منخرط
خواهد گشت والله الموفق لاتمامه ایضاً منقولست که نجاشی حقه از عاج طلبید و هر دو نامه پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم دران حقه نهاده مضبوط
ساخت و گفت همیشه در میان اهل حبشه خیر و برکت و جمعیت مجتمع خواهد بود تا این دو مکتوب در میان ایشان باشد و صاحب اعلام
آورده که نامه آنحضرت در دست پادشاهان حبشه تا اکنون باقیست و تعظیم و احترام آن بتقدیم میرسانند اما واقعه دحیة الکلبی رضی الله عنه
منقولست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نامه از برای هرقل روم نوشته بود بدحیه الکلبی ~~[illegible]~~ داد که اول ببصری
نامه برد تا حاکم بصری معتمدی همراه تو ساخته نامه همایون را بهرقل رساند پس دحیه بموجب فرموده متوجه گشت و چون ببصری نامه
رسید حارث بن ابی شمر غسانی که بزرگ آن خطه بود عدی بن حاتم طائی را مصاحب وی ساخته بدار الحکومت هرقل روانه ساخت
اتفاقاً دران اوان هرقل بزیارت بیت المقدس رفته بود بجهت نذری که کرده بود که چون دست تصرف خسرو پرویز از بعضی
ممالک روم که حیطه تصرف ایشان درآمده بود کوتاه گردد و رومیان بر فارسیان غالب آیند از قسطنطنیه پیاده و پای برهنه به بیت
المقدس رود و در مسجد اقصی عبادت خدا تعالی بجا آورد و چون بعنایت الهی رومیان بر فارسیان غالب آمدند چنانچه تفصیل
این در کتب تواریخ مذکور است قیصر خواست که از عهده نذر بیرون آید فرمود که در راه از قسطنطنیه تا بیت المقدس بساطها می
انداختند و بر روی آن گل و ریاحین میریختند و او پای برهنه نهاده بدین طریق تا به بیت المقدس رفته بوفای نذر خویش
قیام نمود آورده اند که هرقل استخراج احکام نجومیه می نمود و دران فن مهارتی تمام داشت شبی از شبها از احکام نظرات نجومیه امری
بروی منکشف گشت و بواسطه آن تغیر کلی بر ذات وی مستولی شد صباح آن روز با شکل متغیر و هیأت متنفر بر مسند حکومت نشست
چون خواص دربار باختصاص ببین او آثار ملال بر صفحات احوال و علامات حزن از ناصیه مشاهده کردند موجب آن از ملک سوال کردند
جواب داد که دوش از اوضاع فلکی چنان معلوم کردم که پادشاه قومی که سنت ختان را مرعی دارند ظهور کرده و عنقریب دست تسلط ایشان
بر نواحی مملکت ما دراز گردد پادشاه پرسید کدام قوم اند که ختان مسلوک ایشانست ندیمان گفتند که یهود طایفه که باین امر قیام نمایند یهودند مصلحت
چنان مینماید که بحکام ولایت خود احکام نویسی که هر جا که یهودی یابند بقتل رسانند در خلال این احوال بسمع قیصر رسید که قاصدی
از پیش حارث بن ابی شمر غسانی که حاکم بصری است آمده و شخصی از عرب با خود آورده که حکایت غریب و قصه طرفه از حوادث ایام که در
بلاد عرب سمت ظهور یافته حکایت میکند قیصر فرمود تا اعرابی را حاضر کردند و از صورت واقعه را استفسار نمودند جواب داد که در
میان ما مردی از عرب پیدا گشته که دعوی نبوت میکند و جمعی تصدیق وی نموده کمر مطاوعت بر میان جان بسته اند و طایفه زبان بتکذیب وی
دراز کرده تیغ مخالفت در روی کشیده اند و در میان فریقین جهت قتال و جدال انجامیده و از جانبین بسیاری در عرصه تلف آمده
و تا اکنون هنوز آن حرب بینهم قایم است قیصر گفت این شخص را بگوشه برید و احتیاط وی نمائید که مختون است یا نه مختون و چون تفحص کردند

او را مختون یافتند

٢ داد حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
نامه بدو سپرده
٣ خطه
٤ نذری

مختوم یافت نزد قیصر فرمود که عرب سنت ختان قیام می‌نمایند جواب دادند که آری هرقل گفت که این از دلایل نجوم بر من مکشوف گشته اشارت
بظهور این جماعت است گفته‌اند که چون دحیه الکلبی نامه نامی را بدست قیصر داد چون دانست که عنوان نامه عربیست ترجمان طلب کردند
تا مضمون نامه معروض گردانند و آن نامه مشتمل بود بر ترغیب دین مسلمانی و احتراز از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی و در آخر نامه این
آیه نوشته بود که قل یا اهل الکتاب تعالوا الی کلمة سواء بیننا و بینکم الا نعبد الا الله و لا نشرک به شیئا و لا یتخذ بعضنا بعضا اربابا من دون الله
فان تولوا فقولوا اشهدوا بانا مسلمون آورده‌اند که چون هرقل بر مضمون صحیفه آنحضرت اطلاع یافت با خواص و ارکان دولت خود گفت تا تفحص نمایند
تا در ممالکت هیچکس از قوم این شخص که دعوی نبوت می‌نماید هست تا ما از وی کیفیت حال محمد را صلی الله علیه و آله و سلم استعلام نمائیم و مردم
جست و جو نمودند ابوسفیان ابن حرب با جمعی از قریش در غزه یافتند که در آن ولایت بتجارت آمده بودند و ایشان را بموجب
فرمان هرقل به بیت المقدس بردند و بصحت رسیده که بعد از استحکام معامله صلح حدیبیه ابوسفیان برسم تجارت با قافله از مکه
متوجه شام شده بودند و در روایتی آنکه بغزه رسیده بودند و نقلی آنکه با یلیا یعنی بیت المقدس بودند که هرقل بقدوم آن کاروان وقوف
گشته کس فرستاده و ایشان را بمجلس طلبیده و بزرگان روم آنجا حاضر بودند ابن عباس رضی الله عنه گوید که ابوسفیان با من گفت که چون
رسول هرقل بطلب ما آمده و ما را بمجلس ملک حاضر گردانید ملک را دیدم بعظمت و شوکت تمام و تاج حکومت بر سر نهاده و بر تخت سلطنت
نشسته و اشراف و عظماء روم و ندما و خواص او علی العموم در آن حاضر و قسیسان و رهبانان همه مجتمع چون ما را در مجلس جای
در آوردند هرقل ترجمان طلبید از ما پرسید که کدام یک از شما بوی نسب نزدیکتر دارد از روی قرابت من گفتم که من بوی اقربم گفت چه نوع قرابت
ترا با او گفتم وی پسر عم منست و این سخن باین معنی گفت که خود و آنحضرت را قائم بمقام جد داشته باین معنی که جد وی امیه است و جد پیغمبر
صلی الله علیه و آله و سلم عبد المطلب و ایشان پسران عم یکدیگر اند پس هرقل مرا بخود نزدیک گردانید و یاران ما را در قفای من بداشت
بعد از آن با ترجمان گفت که یاران او را بگوی که من از ابوسفیان چند چیز از احوال مرد مدعی خواهم پرسید اگر جواب من خلاف واقع گوید
شما تکذیب وی نمائید ابوسفیان گفت که بخدا سوگند اگر توهم تکذیب خود را داشتمی بر محمد دروغ آنجا چیزها می‌بستم بعد از آن هرقل
گفت که اصل و نسب این مرد در میان شما بچه کیفیت میگویند گفتم وی در میان ما اشرف نسب و بزرگ حسب مشهور است گفت هیچکس پیش
از وی از قوم شما دعوی نبوت کرده گفتم نه گفت از آبا و اجداد او کسی بر مسند حکومت و تخت سلطنت نشسته بوده گفتم نه گفت اغنیا و اقویا
قوم متابعت او میکنند یا فقرا و ضعفا گفتم بیشتر ضعیفان و فقیران اند گفت تابعان او روز بروز زیادت میگردند یا کم میشوند گفتم
در تزاید اند گفت هیچکس از ملت او بر گشته بر میگردد گفتم نه گفت غدر میکند یعنی عهد می‌شکند گفتم تا غایت این امر از وی مشاهده نگشته
اما این زمان که میان ما و او عهد در میان آمده مصالحه واقع شده ندانم که وفا بعهد خویش خواهد کرد یا نه و ابوسفیان گوید که گفت و شنیدی
که با قیصر داشتم همین قدر سخن بود که بر سبیل منقصت آنحضرت توانستم گفت و بیشتر نتوانستم که بگویم و بخدا سوگند که قیصر التفاتی بدین حدیث
نکرد بعد از آن گفت که هرگز در میان شما بدروغ متهم بوده گفتم نه گفت میان شما و او مقاتله متحقق شده گفتم آری گفت مال و حال بر چه منوال
بوده گفتم گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی غلبه کرده‌ایم یعنی روز بدر و روز جنگ احد گفت شما را بچه چیز امر میکند گفتم بعبادت خداوند یگانه

میگوید هیچ چیز را در عبادت او شریک مسازید و از متابعت آبا و اجداد خویش دست بدارید و میفرماید که صلاة و صوم و صدق و صدقه و عفاف
و صلهٔ رحم بجا آرید ابوسفیان گفت که چون سخن باینجا رسید هرقل ترجمان را گفت که با او بگوی که اول از نسب پرسیدم تو گفتی که او در
میان ما نسبی شریف دارد آری انبیا و رسل علیهم السلام شریف النسب می‌باشند تا از متابعت ایشان غبار عار بر دامن استنکاف ایشان
ننشیند بعد از آن پرسیدم که هیچ احدی پیش از وی در میان شما دعوی پیغمبری کرده تو گفتی نه اگر کسی دعوی نبوت کرده بودی
توهم آن بودی که گویم وی تقلید او میکند پرسیدم که از پدران او هیچ کس پادشاه بوده گفتی نه اگر پادشاه بودی و از آبای وی باز سلطنت
تمام نشده بودی میگفتم که دعوی نبوت را وسیله ساخته طلب ملک پدر خود میکند پرسیدم که اقویا و اغنیا متابعت وی میکنند یا ضعفا
و فقرا گفتی ضعفا و فقرا بیشتر اند و همیشه پیروان انبیا ضعفا و فقرا بوده‌اند پرسیدم که متابعان او در تزاید اند یا در تناقص گفتی در تزاید
کار ایمان چنین باشد که بتدریج زیادت گردد تا بحد کمال رسد پرسیدم هیچ کس شریعت او را مکروه داشته از دین برمیگردد
گفتی نه ایمان درست چنان است که حلاوت آن بدل درآید و بجان آمیخته گردد و مستحیل الانفکاک باشد پرسیدم که غدر مستحسن
میکند گفتی نه پیغمبران غدر نکنند زیرا که مطلوب ایشان نیل سعادت اخرویه است و هرکه طالب حظ دنیا باشد از نقض عهد باک ندارد پرسیدم
که هرگز بدروغ در میان شما منسوب بوده گفتی نه ازین سخن معلوم شد که کسیکه دست از افترای خلق باز داشته نخواهد که بر خدای تعالی
دروغ بندد پرسیدم قتال شما چگونه بوده گفتی که گاهی او بر ما غالب آمده و گاهی ما بر وی حال انبیا و رسل چنین باشد که در بعضی اوقات
بغلبهٔ دشمن مبتلا شوند اما عاقبت بظفر و نصرت مخصوص گردند پرسیدم که شما را بچه چیز امر میکند گفتی بعبادت خدای تعالی و اعتراف بوحدانیت
او و بصلاة و صوم و امثال این حالات از صفات رضیه و عادات انبیاست آنچه الحق گفتی در اوصاف محمد اگر مطابق واقع
باشد عنقریب بدین ممالک استیلا یابد و فرمان او درین دیار نافذ گردد و من بیقین میدانستم که پیغمبری موصوف باین صفات
مبعوث خواهد گشت ولیکن گمان نمی‌بردم که از قوم شما باشد اگر معلوم می‌بودی که بدولت پابوس او سرفراز خواهم شد سعی و کوشش می‌نمودم
تا بدان سعادت فایز گشتم و بملازمت او مشرف شده در حلقهٔ متابعت او درگوش کرده غاشیهٔ فرمان برداری او بر دوش می‌افکندم
روایتی هست که ابوسفیان میگفت که من در آن وقت خواستم که تنقیصی در اعتقاد قیصر درآرم و محمد را در معرض کذب و افترا در نظر
حقیر گردانم گفتم اگر رخصت باشد یکی از جملهٔ محالات و گزاف او بگویم تا کذب او بر ملک ظاهر شود هرقل گفت کدامست گفتم او میگوید
که در یک شب از مکه به بیت المقدس رفتم و هم در آن شب صبح بمکه باز گشتم چون من بگفتم یکی از خادمان بیت المقدس حاضر بود خادم گفت که آری
که من آن شب را دانستم و از علامتی که در آن شب مشاهده گشت آنکه ما را عادت چنان بود که هر شب درهای بیت المقدس می‌بستیم و در آن شب
هرچند جد و اهتمام نمودیم یک در را نتوانستیم بستن همه اهل آن منزل را مجتمع ساختیم بر تحریک آن قادر نگشتیم همچنان باز گذاشتیم و چون
بامداد شد اثر بستن در را نزدیک آن معلوم کردیم بعد از آن هرقل فرموده که مکتوب رسول صلی الله علیه و آله و سلم را آورده در مجلس
خواندند دیدم که از هیبت آن عرق هیبت از او روان گشته آنچه در خاطر داشت تقریر کرد و از قیل و قال و بحث و جدال در میان رومیان
پدید آمده اصوات ارتفاع یافت و فریاد و فغان ایشان متواتر شده ما را از مجلس بیرون آوردند ابوسفیان گوید که چون از بارگاه هرقل
بیرون آمدیم

بیرون آمدیم با رفقای خویش گفتم کار ابن ابی کبشه بجائی رسید که ملک بنی الاصفر از وی می ترسد طایفه گفته اند که ابو کبشه شخصی بود از بنی خزاعه که مخالفت
قریش نموده و از بت پرستی اعراض کرده شعری یمانی و بیانشا می را که ستاره ایست که می پرستید و گاهی قریش حضرت مقدس نبوی را صلعم
بسبب مخالفت در دین بان شخص نسبت کرده این لفظ بروی اطلاق میکردند و زمره را عقیده آنکه نام یکی از اجداد آنسرور ابو کبشه بود و عرب
عادت دارند که چون شخصی را بطریق عیب و منقصت نام برند او را بجد بکه مشهور و کم نام باشد نسبت کنند و تقریر کنند و گویند که ابو کبشه
از اجداد پدری و مادری یا رضاعی آنحضرت بود و او در میان قریش شهرتی و جاهی و مکنتی نمود و بسبب آن دشمنان گاهی آنحضرت را منسوب
باو میکردند والله اعلم بحقیقة الحال و ابو سفیان گفت از آن روز باز مرا یقین شد که زود باشد که وی غالب شود و کار او رونق و ظهور یابد
تمام گیرد تا آن هنگام که حق تعالی اسلام در دل من در آورد و انتهات که هرقل با دحیه الکلبی خلوت ساخت و با وی ما فی الضمیر خود ظاهر کرد
گفت که والله من میدانم که وی پیغمبر برحق مرسل ست و او ست پیغمبر منتظر که در کتب آسمانی وصف و نعت او خوانده ایم و من از آن میترسم
که رومیان قصد هلاک من نمایند و الا متابعت او میکردم اکنون مصلحت چنان می بینم که ترا بروم بباید رفت و انجا مردیست در فن کهانت
ماهر و در علم نجوم کامل نام او صغاطر و او مقتدای نصاری و مشارالیه در دین عیسی علیه السلام اوست و برا از این حال اعلام کن اگر چنانچه وی قبول
دین محمد کرد و بنبوت وی معترف گشت تمام نصاری باین دین محمد فایز گردند و من نیز اگر پوشیده با تو از معتقد خویش گفتم باظهار آن مبادرت
توانم نمود و گویند که هرقل مکتوبی از برای صغاطر نوشت و کیفیت احوال در روی مبین گردانید و بدست دحیه بصغاطر فرستاد
و چون مکتوب هرقل را دحیه بصغاطر رسانید و او صفات نعوت آنحضرت بروی معین و مبین گردانید صغاطر گفت بخدا سوگند که وی پیغمبر برحق
و ما آن صفتی که تو گفتی در کتاب خویش خوانده و دانسته ایم و هیچ شبهه در نبوت او نداریم و بخانه خود در آمده جامهای سیاه که آن
ملبوس بود از تن بیرون کرد و جامهای سفید در پوشید و عصا در دست گرفته بکنیسه تشریف آمد و در کنیسه اشراف روم همه مجتمع
بودند صغاطر در میان ایشان بر خاست و گفت ای معشر روم بدانید که از احمد عربی مکتوبی بما آمده است و در آن مکتوب ما را بدین حق دلالت نموده
و حقیقت رسالتش چون آفتاب بر من ظاهر گشته و اکنون گواهی میدهم که خدا یکی ست و احمد بنده و رسول اوست نصاری چون این
شهادت از صغاطر استماع نمودند یکبار همه از جای بر جسته بر صغاطر هجوم نمودند و او را بطعن و ضرب بدرجه شهادت رسانیدند
پس دحیه از آنجا بازگشته بهرقل آمد و احوال گذشته با وی بیان کرد هرقل گفت من نه با تو اظهار نمودم که قوم من نصاری ست
بعوابعمو
و الله که صغاطر نزد قوم خویش از من بزرگتر و اعتقاد نصاری بوی این کردند اگر از من نیز چیزی بر خلاف معتقد خویش دریابند
باوی بشنر بود
با من همان کنند که با وی کردند و گویند که چون خبر صغاطر بهرقل رسید از بیت المقدس بحمص که دار سلطنت وی بود آمده علمای روم را
بقصر خواند و درهای قصر را فرمود تا مقفل ساختند و خود بغرفه از غرفهای آن کوشک بر آمده بر میان خطاب کرد که ای معاشر
روم شما را میل آن هست که بنجاح و فلاح فائز آئید و راه راست که موصل مقصود بود باز یابید و ملک ترا مستدام و شاد گفتند
آری ملک چون خواهید گفت پس اکنون حصول مطالب و وصول مآرب باز بسته بمتابعت احمد ست صلی الله علیه و آله و سلم اگر میخواهید
که بسعادت فائز گردید بمتابعت و مبایعتش بشتابید هرکه در کتب آسمانی وصف ربانی نعت و صفت او خوانده آید و چون

و چون علما و قسیسان این سخن از هرقل استماع نمودند همه متنفر گشته روی بفرار آوردند و از وی گریزان شدند چون درها را قیصر استوار بوده
مجال بیرون رفتن نداشتند هرقل از ایمان ایشان مایوس گشته فرمود تا ایشانرا باز گردانیدند و ایشانرا تسکین داده گفت
من این سخن از برای امتحان و آزمایش صلابت شما در دین مسیح گفتم تا شما را در دین خویش ثابت قدم یافتم و تحسین و نوازش ایشان پرداخت
و خاطر ایشانرا از این معنی فارغ ساخت تا همه او را سجده کرده اظهار رضا و خشنودی نمودند و اختلاف علماست که هرقل با نحضرت ایمان
آورده و از جمله مسلمانان گشت یا نی بیشتر برآنند که دنیا را بر عقبی اختیار کرده بدولت اسلام بواسطه آن مشرف نگشت و بعد از این تاریخ
مدتی سال در غزوه موته با مسلمانان جنگ کرد و مسلمانان را شهید ساختند شرح آن در محل خود بیاید ان شاء الله تعالی و دیگر آنکه
در غزوه تبوک با نحضرت مکتوب نوشته فرستاد که من مسلمانم آنحضرت فرمود که دروغ میگوید بلکه بر دین نصرانیت خود است و این روایت
نیز مقوی این قولست که وی بدولت اسلام مشرف نگشته … که چون عبدالله حذافه رضی الله عنه بدار الملک پرویز رسید
و مکتوب شریف آنحضرت بمطالعه وی رسانید و خسرو بر مضمون آن اطلاع یافت و دید که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم نام مبارک
خویش بر نام او مقدم ثبت فرموده از این جهت برآشفت و مکتوب آنحضرت را پاره ساخت و انواع هذیانات بر زبان آورده
التفات بعبدالله بن حذافه ننموده جواب مکتوب ننوشت و چون این خبر بمدینه رسید حضرت فرمود مَزَّقَ کِتابی مَزَّقَ اللهُ مُلْکَهُ
یعنی خسرو کتابت مرا پاره کرد خدای تعالی ملک او را پاره سازد و خسرو از غایت شقاوت و غرور بعد از آن بباذان
که قبل از این والی ولایت یمن بود پیغام فرستاد که در نبوت چنین استماع یافت که شخصی از مردم حجاز در دیار عرب دعوی نبوت
میکند باید که دو معتمد جلد از کسان خویش بفرستی تا او را مربوط و مضبوط ساخته نزد من آرند و باذان بر مقتضای فرمان کسری
خازن خود را که بابویه نام و در شجاعت همتا نداشت و در فن استیفا … بر بانی می نمود با شخصی دیگر هم از قریش
خرخره نام که او نیز بکمالات ظاهر آراسته و فرزین بود بولایت عرب فرستاد و مقرر آنکه آنحضرت را نزد خسرو پرویز برند
و در این باب مکتوبی مرقوم ساخته نیز بآنحضرت فرستاد و بابویه را بتفتیش و تحقیق حالات آنحضرت وصیت نمود و ایشان بموجب فرموده
عمل نموده قدم در راه نهادند و چون بطائف رسیدند با طایفه از قریش دیدند مثل ابوسفیان و صفوان بن امیه بودند و ملاقات ذکر بعث کسری پرویز
نمودند از مقر عز سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم استفسار کردند مشرکان قریش گفتند که او در یثرب میباشد و چون
ابوسفیان و مصاحبان او از حقیقت حال او واقف گشتند نهایت فرحان و مسرور گشتند که مهم محمد بدانجا کشید که پادشاه
همچون کسری در مقام عداوت او درآمده فرستادگان باذان بعد از طی منازل بمسجد سید عالم علیه الصلوة والسلام رسیدند
بابویه آغاز سخن کرد و گفت شهنشاه کسری مکتوب بباذان که در مملکت یمن است نایب او بود نوشته مضمون آنکه ترا محمد
معتمدان خویش نزد او فرستند و مالک باذان ما را بجهت آن فرستاده که ترا بدار الملک خسرو پرویز بریم و مقرر است که اگر در
اطاعت فرمان مبادرت نموده با ما بالطوع و رغبت بیائی ملک باذان مکتوبی که محتوی باشد بر عذرخواهی تو بملک الملوک
نویسد تا از سر جریمه تو درگذرد و رقم عفو بر همه معامله تو درکشد و اگر ابا و امتناع نمائی سطوت و صولت کسری ترا با قوم تو
هلاک گرداند

هلاک گرداند علاوه بر این ترا با خاک برابر سازد و این نامه‌ایست که باذان بتو فرستاد و مضمونش آنکه امتثال نموده بفرمان ره براه
روی و مکتوب والی یمن را بدان حضرت دادند چون حضرت رسالت رسول صلی الله علیه وآله وسلم استماع پیغام آن از آغاز و انجام
از این هرزه گویان نموده و بر مضمون نامه اطلاع یافت تبسم کنان رسولان را باسلام دعوت فرمود فرستادگان گفتند ای محمد بزرگ‌تر — تبسم کرده
تا پیش ملک الملوک رویم و اگر تخلف جایز داری شهنشاه یک عرب را چگونه نگذارد یا بکشد یا جلا فرماید که بانویه و خرخسره
با وجود آنکه از سر جسارت و دلیرانه و بی‌ادبانه سخن می‌گفتند اما مهابت مجلس سید البشر صلی الله علیه وآله وسلم چنان در ذات
ایشان تصرف نموده بود که بند بر بند ایشان میلرزید بلکه نزدیک بود که بند از بند ایشان از یکدیگر بگسلد تا بدران مجلس حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بدان راضی گشتند که در آمدن مکتوبی از برای ملک باذان نوشته در جواب نامه او
ارسال فرماید آنسرور فرمود که امروز بمنزل خود بازگردید و فردا بیائید تا ببینم مصلحت چیست و چون رسولان از مجلس پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم بیرون آمدند یکی با دیگری گفت که اگر پیش ازین ما را در مجلس خویش باز داشتی خوف آن بود که از مهابت او هلاک
گشتیمی آن دیگری گفت که در همه عمر من هرگز این نوع هیبت بر من مستولی نشده بود که امروز در مجلس پیغمبر استیلا یافت.
معلوم می‌شود که وی مؤید بتائیدات الهی است و کار او کار خدائی است روایت است که بانویه و خرخسره از روزی که بآنحضرت در آمدند
و ستونهای زرین در ساعدها داشتند و جامهای زیبا در بر و کمرهای زرین بر میان و ریشها تراشیده بودند و سبلتها
گذاشته چنانچه لبهای ایشان مستور گشته بود و چون باین شکل در نظر آنحضرت در آمدند فرمود ویل لکما من امرکما بهذا یعنی باین
هیئات شما را که امر کرده و در ضد شما ملکه فرموده است که ریش تراشید و شوارب بگذارید جواب دادند که پروردگار ما یعنی
خسرو پرویز رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که پروردگار من مرا فرموده است که سبلت را قطع کنیم و محاسن را بگذاریم

القصه

چون رسولان باذان روز دیگر بخدمت رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمدند فرمود که بصاحب یعنی باذان خبر برید که پروردگار
من دوش ملک ترا یعنی خسرو را بقتل آورده هفت ساعت که از شب گذشته بود پسرش شیرویه را بروی گماشته
تا شکم او را بشکافته و آن شب سه شنبه بود دهم جمادی الاول سنه سوم من هجرت و همچنین آنحضرت بفرستاده باذان گفت
که بصاحب خود بگوئید که عنقریب دین من در ممالکت کسری ظاهر گردد و اگر تو مسلمان شوی آنچه در تحت تصرف تست بتو گذارم
و ترا بعضی از ابناء فارس حاکم گردانم و آنحضرت کمری بخرخسره داد که در زر و سیم ساخته که یکی از ملوک برسم هدیه بآنحضرت
فرستاده بود بعد از آن رسولان رخصت انصراف یافته از مدینه بیرون آمدند و بعد از قطع مسافت بیمن رسیده آنچه از
رسول صلعم شنیده بودند معروض باذان گردانیدند و گفتند ای ملک ما بخدمت بسیاری از ملوک رسیده‌ایم و اینکه
که در هیچ مجلس بدان شبانه نترسیده‌ایم که در مجلس او ترسیدیم باذان پرسید که او را چاوشان و نگهبانان هستند گفتند نه بلکه تنها
در مجلس و بازار و کوچها تردد میکند و کلام ملوک نمی‌ماند و تصور من آنست که وی پیغمبر مرسل است و من منتظر این خبرم که از برای
من فرستاده اگر چنانچه مطابق واقع باشد دیگر هیچ قیل و قالی نیست بخدا سوگند که هیچ کس از ملوک در ایمان بوی از من سبقت نگیرد و چون تحقق

۶ باذان گفت بخدا سوگند که آنچه از وی نقل میکنید

حال مکتوب شیرویه پسر خسرو پرویز بباذان رسید بمضمون آنکه من کسری را بقتل آوردم بنا بر آنکه اعیان و اشراف فارس
را بی‌جرم بی‌جنایت که موجب شکک و ماآب نشده میکشت و سنک تفرقه در میان جماعت عظام این دیار می‌انداخت تمامی
و مردم را بمتابعت و مبایعت من فرمای و اصلاً تعرض آن صاحب دولت که در زمین حرب دعوی [illegible] نبوت میکند نمائی تا از زمان
که فرمان من در رسانا و تو رسد باذان که برین قصه وقوف یافت بی‌تاخیر و تعویق از سر صدق و اخلاص کلمهٔ شهادت بر زبان
راند و جمیع یمن و فارسیان که در آن مملکت بودند با وی موافقت نموده بدولت ایمان مشرف کشتند که [illegible] را که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم کمر بخشیده بود ذو المعجزه میگفتند و معجزه بلغت اهل حمیر کمر را گویند و اکنون نیز فرزندان وی بهمین کلمه
اطلاق میکنند . [illegible] مقوقس آورده‌اند که چون حاطب بن ابی بلتعه نامهٔ گرامی رسول را صلی الله علیه و آله و سلم در اسکندریه
بمقوقس رسانید حاکم اسکندریه باحترام و اکرام آن نامه اقدام نموده در جواب سخنان نیکو گفت و مکتوب شریف در حقه عاج نهاد
و حاطب را بی‌خلوت طلبیده اوصاف و نعوت آنحضرت از وی استفسار نمود و حاطب بعضی از صفات و کمال و نعوت جاه و جلال محمدی صلعم
دیده بود و دانسته بیان کرد و مقوقس انچه شنیده همه را نیکو گفت که عیسی بن مریم علیها السلام از پیغمبر آخر الزمان را بیان فرموده موافق
و مطابق یافت گفت این همان رسول است که عیسی علیه السلام بقدوم او بشارت داده و البته غالب خواهد گشت و اصحاب او بدیار
ما نزول خواهند کرد و جواب مکتوب آنحضرت را بر وجه جمیل نوشت و چهار کنیزک ترکیه یکی را نام ماریه و دوم خواهر وی شیرین و نام
دو دیگر معلوم نیست و یک خواجه سرای و بیست جامه و اسپ و هزار مثقال طلا و استر سفید دلدل نام و دراز گوشی که یعفور
میگفتند برسم تحفه بآنحضرت فرستاد و صد مثقال طلا و پنج جامه بحاطب داد اما ایمان نیاورد و چون بمدینه آمد و مکتوب او را بگذرانید
فرمود که خبیث بملک خود بخیلی کرد و ملک وی را بقا نخواهد بود و آورده‌اند که مقوقس در زمان فاروق اعظم فوت شده و ماریه را برسم
تسری آنحضرت نگاه داشت و ابراهیم از وی متولد شد و شیرین را بحسان بن ثابت بخشید و دلدل را بجهت سواری خود
نگاه داشت و بعد از وفات آنحضرت علی رضی الله عنه بر وی سواری میکرد و در زمان معاویه هلاک شد و یعفور در حجة الوداع بمرد
اما مکتوب حارث بن ابی شمر غسانی آورده‌اند چون شجاع بن وهب اسدی نامهٔ عنبرین خامهٔ سید تهامه را صلی الله علیه و آله و سلم
همراه برده بشام رسید شنید که حارث بن ابی شمر والی آن ولایت بود در غوطهٔ دمشق بجشن رفته بشکر کشی بر قیصر ترتیب
نموده مرکب با ایلیا یعنی بیت المقدس آمده بود شجاع بوی بجانب غوطه رفته چند روز انجا بود ملاقات او میسر نگشت و حاجب بود از حجاب
حارث که در دل وی محبت اسلام متمکن گشته بود شجاع بوی توسل نمود تا او مکتوب شریف آنحضرت را بحارث رسانید حاکم شام
مکتوب سید انام صلی الله علیه و آله و سلم خوانده بر زمین انداخت و سخنان ناموجه بر زبان راند و اظهار جلادت نموده بفرمود تا بجهت
حرب با آنحضرت اسپان را نعل بر بندند و عرضداشتی به قیصر فرستاده مبنی از آمدن شجاع و مخبر از عزیمت بر جنگ محمد صلعم
قیصر خبر فرستاد که ازین داعیه بگذر و بخدمت مبادرت نمای تا بمقتضای مصلحت وقت عمل نموده آید بعد از ان حارث شجاع
را طلبیده و را صد مثقال طلا داده در مراجعت مرخص کردانید و صاحب حارث جامهٔ چند و مقدار طعام جهت زاد و شجاع ترتیب نموده

گفت سلام من

کفت سلام من به پیغمبر خدا برسان و شجاع بعد از طی مسافت بمدینه آمده و صورت حال نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده
حضرت فرموده باد ملکش هلاک گشت ملک حارث و در سال فتح مکه طریق جبله بن ایهم پیش گرفت و در زمره ناکثان منخرط گشت
و مملکت او بجبلة بن الایهم غسانی انتقال یافت و بعضی روایات از سیر آورده اند که حارث مسلمان شد و لیکن گفت میترسم که اظهار اسلام
کنم و قیصر بقتل من مبادرت نماید اما جمهور بر آنند که مذکور شد والله اعلم مکتوب هوذة بن علی الحنفی نقلست که چون سلیط بن عمرو عامری
مکتوب خجسته حضرت رسالت پناهی را در یمامه به ابن علی حنفی رسانید هوذه چون بر مضمون آن اطلاع یافت سلیط را اعزاز و اکرام
و احترام تمام نموده و بجای خویش و منزل لایق فرود آورد و شرایط ضیافت و احسان با وی بپیش برد و بعد از آن مکتوبی نوشت در جواب
که چه نیک طریقه است آنکه تو خلق را بآن دعوت میفرمائی فانا من خطیب و شاعر قوم خودم و عرب را از من ترسی و هیبتی در دل است
حل و عقد بعضی از امور را بمن تفویض نمای و بقبضه اقتدار من باز گذار تا من بمتابعت تو شتابم و بشرف صحبت دریابم آنگاه سلیط را
جامهای قیمتی پوشانید و بعواطف خسروانه مخصوص گردانیده روانه ساخت و او بمدینه آمده کیفیت حال با مکتوب عرض داشت حضرت
مقدس نبوی فرموده صلی الله علیه و آله و سلم لو سألنی سیابة من الارض ما فعلت اگر از من یکگز زمین طلبد از من نیابد هم هلاک باد او و ملک او
آورده اند که بعد فتح مکه بیشتر جبرئیل علیه السلام خبر موت هوذه بسمع شریف نبوی صلعم رسانید حضرت فرموده که بعد از این در یمامه کذابی
پیدا شود که دعوی نبوت کند بعد از من بقتل رسد و هنوز آنحضرت رحلت نفرموده بود که آن لعین مسیلمه کذاب در یمامه دعوی پیغمبری آغاز
کرد و در زمان خلافت صدیق اکبر کشته شد چنانچه بعد از این قصه او بتفصیل انشاء الله تعالی مبین گردد و این بود ذکر مکاتیب که ارباب
سیر بر آن متفق اند اما بعضی دیگر کتابت هفتم بر آن مزید ساخته اند مکتوب منذر بن ساوی ست که بعلاء حضرمی داده در بحرین بمنذر
فرستاد گویند چون علاء در بحرین با وی ملاقات کرد و نامه شریف رسانید بعد از وقوف بر مضمون آن بموجب فرموده ایمان آورد
و جمعی از رعایای وی در ایمان موافقت نمودند و بعضی در عناد و خلاف فرزدند و منذر پس کیفیت احوال خویش و رضای دوستان
و اباء دشمنان بتقیید کتابت درآورده بدست علاء بمجلس اعلی فرستاد و بعد از وصول آن اخبار رسید ابرار صلعم فرمود که جوابش
بنویسید که مملکت تو بر تو مسلم است و موافقان را بالوف مرحمت نواخته تعلیم صنوف شریعت بتقدیم رسان و مجوس را الزام جزیه بر گردن بنه
و باید که مسلمانان از ذبیح مجوس تناول نکنند و با ایشان عقد نکاح نه بندند و بمنصب اخذ آن علاء بن الحضرمی مفوض ساخت حاصل الکلام از ملوک
و حکام که مکاتیب صحیحه ماندند از وقایع سال ششم ظهار میان خوله بنت ثعلبه بن قیس بن مالک بن الخزرج و میان
شوهری اوس بن الصامت بن قیس بن الانصاری ظهار واقع شد منقولست که خوله گفت که من در خانه اوس بودم
و از وی اولاد متعدد داشتم در آخر حال شوهرم پیر و فقیر و ضریر و بدخلق شد روزی مرا بمباشرت دعوت کرد من طریق ابا مسلوک داشتم
چون در دل وی خفتی بود فی الحال بغضب رفته با من گفت انت علی کظهر امی و از خانه بیرون رفت بعد از تسکین نایره غضب خواست
که با من صلح کند و صحبت دارد سوگند یاد کردم که اینمعنی صورت نه بندد تا وقتی که کیفیت احوال بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
معروض دارم هر حکم که آنحضرت فرماید قیام نمایم پس بمجلس حضرت رسالت پناهی رفتم و قصه گذشته باز راندم حضرت فرموده

بهوذه اعزاز

با سنگی ایشان بجهت اختصاص یافت بحبشی فی منذر بن بحرین اسلام درآمد و با فی بقول صحیح در درگه حقیقت بخرند

نصی در رین مسئله در رد وبنا فته در عرف عرب ظهار حکم طلاق داشته خوله گفت معامله در نهایت اشکالست اگر فرزندان با و سپکذارم
ضایع شوند اگر نجود نگهدارم تعهد ایشان نمیتوانم نمود مصرعه مگر زغیب دری گردگار بگشاید نقلست که چون خوله واقعه خود عرض کرد و در زاویه
خانه عائشه رضی الله عنها رفت و سر سجده نهاده و حاجت خویش بقاضی الحاجات معروض داشت که چنانچه منقولست که چنین دعا کرد اللهم انی
اشکو الیک وحدتی و وحشتی و فراق زوجی و هنوز خوله سر از سجده برنداشته بود که جبرئیل علیه السلام برسید و اول سوره مجادله
و حکم ظهار و بیان کفارت آن فرود آمد قد سمع الله قول التی تجادلک فی زوجها و تشتکی الی الله والله یسمع تحاورکما ان الله سمیع بصیر
الی آخر الآیه صدیقه رضی الله عنها در کلام سمیع حضرت جلال احدیت تعجب نموده میگفت که واقعه خویش با حضرت رسالت به سبیل
خفیه عرض میداشت چنانکه کسی آواز وی نشنید و چنان سخن میگفت که بعضی را من نیز نمی شنیدم و حضرت جلال احدیت جل ذکره شنیده
بالهواز برای وی آیه فرستاد منقولست که چون کفارت ظهار تعیین یافت اوس بن فاقه و بی طاقتی و برآزاد کردن بنده دسترس
نداشت تا در بود و پیر و ضعیف بود دو ماه متصل روزه داشتن قوت نداشت کارش باطعام شصت مسکین قرار گرفت و بواسطه فقر آن را دای
آن هم عاجز بود اتفاقاً شخصی بیامد و زنبیلی پر از خرما در مجلس سامی سید الانام صلی الله علیه وآله وسلم حاضر گردانید و چندان بود که استیفا کفار
اوس می نمود پیغمبر صلعم اوس را طلبید و گفت این خرما را بفقرا صرف کن تا کفارت ظهارت باین مودی گردد اوس عرض داشت
که در خطه مدینه از اهل بیت خود درویشتر کسی نمیدانم اگر رخصت فرمائی هم براهل بیت خود صرف کنم تا چند روزی آن مسکینان را قوت
لایموتی حاصل آید روایتست که آن یار با آن کار مرخص گشت و علمای اسلام و فقهای انام آن صورت را بر خصوصیت صاحب واقعه حمل
کرده اند و با حمل بر استغراض نموده اند والله اعلم از وقایع سال ششم هجرت مسابقت میان شتران و اسپان بود که هم در آن سال
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم تا اسپان و شتران میدوانیدند و آنسرور را شتری بود که آنرا عضبا میخواندند بر هیچ
شتر بران سبقت نمی توانست نمود اعرابی آمد و شتری داشت ضعیف و آنرا از شتر عضبا بگذرانید و این واقعه بر مسلمانان دشوار
آمد حضرت تسکین خاطر یاران نموده فرمود حق علی الله ان لا یرفع شیئاً من الدنیا الا وضعه آری هر کمالی را زوالی و هر ترقی را وبالی و دیگر
هم درین سال هلال سلم زمان مادر عائشه صدیقه رضی الله عنها وفات یافت و حضرت در مدفن او حاضر شد و روایتی آنکه بقبر او درآمد
و در آن زمان که او را بقبر فرو گذاشتند فرمود من اراد ان ینظر الی امراة من الحور العین فلینظر الی هذه
[illegible] از وقایع کلیه که درین سال بوقوع پیوسته واقعه خیبرست
بهره روایت و کلمه ثقات چنین روایت کرده اند که چون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از حدیبیه مراجعت فرموده بعد از آنکه
روز چند در مدینه توقف فرمود بار دیگر ساده مهاجر و انصار و کبار اصحاب نجتیبا را اشارت چنین فرمود که تهیه اسباب لشکر و ترتیب
مهمات حرب با یهود خیبر اشتغال نمایند و بعد از آن فرمود که با من هیچکس بیرون نیاید الا از برای جهاد و بغیر هر کرا مقصود حطام دنیا بود
و میل با خذ غنیمت در دل درین غزوه با ما موافقت ننماید گویند توجه آنحضرت بطرف خیبر ارباب نفاق که جهود واند که در مدینه متوطن بودند
ثبات و دشوار آمد چه میدانست که اهل اسلام با یهود خیبر چنان معامله خواهند کرد که با یهود و بنی قریظه و بنی النضیر بجنس برد ندو بنا بکمال خشم از یهود
بر اهل اسلام دشمنی داشت

غزوه خیبر

برسالت فرحی داشت غلط بیش کرفت و تقاضای عنف می نمود کویند ابو شحم یهودی را پیش عبدالله بن ابی حدرد اسلمی بچند درم
بود بر منوال بیاید که ملازم افتاب بود بسر از دنبال عبدالله بر نمیداشت و بجهت این محقر او را تشویش بسیار میداشت بکثوبت عبدالله
باری گفت حق جل وعلا وعده فرموده که اموال مردم خیبر زود بحوزه غنایم اهل اسلام اندراج خواهند یافت مرا درین قضیه چندان مهلت ده که
فتح این قلاع میسر کردد و چیزی از غنایم بدست آید ابو شحم گفت که جنگ یهود خیبر را با دیگر منکلهات قیاس میکنند که بحق توریة که ده هزار مکنید ۲
مرد مقاتل در خیبر موجود است که همه تیغ کشان جنگ‌آزمای و نیزه‌های ایشان پرورش کسل است عبدالله گفت یا عدو الله ما را از مرد دشمنان
تخویف مینمائی و حال آنکه تو در امان ما زنده کانی میکنی عبدالله کوید که نزاع میان من و یهود بدرجه رسید که هردو بخدمت رسول صلی الله
علیه و آله وسلم رفتیم و من کیفیت ماجرا معروض داشتم حضرت با او هیچ نگفت اما لبهای مبارک خود بجنبانید و آهسته سخن بگفت تمیز
آن نشنیدم یهود گفت یا ابا القاسم این شخص حق مرا گرفته و اکنون حق خود از وی میطلبم تعلل مینماید حضرت فرمود حق وی بوی ده
عبدالله کوید من دو جامه داشتم یکی را بسه درم بفروختم و دو درم دیگر با آن ضم کرده تسلیم یهودی نمودم بعد از آن مسلمه
ابن اسلم جامه بر من کرم نمود و با آن دو جامه بغزوه خیبر رفتم و باری سبحانه تعالی در آن سفر نعمت بسیار بمن رزانی داشت و
بعنایات الهی زنی از زنان سبایا که خویش ابو شحم یهودی بود روزی من شد چون بمدینه بازگشتم آن زن را به بهای
تمام هم باو فروختم القصه بعد از آنکه تهیه اسباب غزو نمودند حضرت نبوت مآب سباع ابن عرفطه غفاری را در مدینه خلیفه ساخت
و با هزار و چهار صد مرد پیاده از آن مستقر عز و کرامت بیرون آمد و عکاشه بن محصن اسدی را بمقدمه لشکر تعیین نموده میمنه را بعمر ابن
الخطاب رضی تفویض نموده و میسره را به سپه سالاری دیگر از حامیان حوزه اسلام سپرد و کویند دویست اسب در آن لشکر
بود از جمله سه اسب خاصه آنحضرت بود و شتران بسیار داشتند نقلست که عبدالله بن ابی سلول منافق [illegible] بیهود خیبر فرستاد
که محمد علیه الصلوة والسلام عزم استیصال شما دارد وظیفه آنکه در تنسیر الطعرب دقیقه نامرعی نگذارید و باید که [illegible]ون متحصن نشوید
بلکه در صحرا با او جنگ کنید که شما بکثرت و عدد بر ایشان متفوقید [illegible] اهل خیبر چون بر عزیمت خیر البشر وقوف یافتند کنانه بن ابی الحقیق را ابی الحقیق
با [illegible] بنی و حلفای خویش یعنی قبیله غطفان فرستاده [illegible] استمداد نمودند قولی آنست که ایشان مطلقا التماس خیبریان مبذول
نداشتند [illegible] روایتی آنکه چهار هزار مرد جنگی از آن قبیله بیرون آمدند و در منزل اول آوازی از آسمان شنیدند که غارت روی
آورد بر اهل بازگذاشته آیید بنابرین باز بمساکن خود مراجعت نمودند و در بعضی سیر مذکور است که غطفانیان آواز حسی و حرکتی
از عقب خویش شنیده کمان بردند که اهل اسلام بمنازل ایشان آمده دست بتاراج برآورده اند از جهت خوفناک بازگشتند
و این صورت ارباب سیر را بعدا عداد معجزات آنحضرت شمرده اند و کویند در آن زمان حاکم ایشان سلام بن مشکم مرض داشت
رؤسای یهود بمنزل وی رفته مشورت نمودند که بیرون رفتن از برای جنگ مناسب وقت باشد یا خود در قلاع
متحصن شدن سلام گفت رای راست رای عبدالله بن ابی سلول است مصلحت من آنست که البته بیرون روید و خود را در تنگ
تنگنای محاصره محبوس مکردانید اما چون قضای الهی متوجه تخریب بلاد ایشان شده بود برخلاف رای سلام در حصارها متحصن شدند

و تعمیر قلعها تجسیر تلها کوشیدند و مجال بیرون آمدن نیافتند سلمة بن ~~...~~ الاکوع گوید که چون ما در رکاب
همایون حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم متوجه خیبر شدیم شبی در راه عامر بن سنان بن الاکوع بالتماس یکی از یاران رجزی
میخواند و شتران را بآن صدا میراند و اصحاب بواسطه طیب نغمه وی رقتی پدید آمده بود و شتران نیز خوش در راه درآمده بودند و راکبان و ملایم
مرکوبان بسرعت تمام راه می پیمودند رسول صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که حدا کننده کیست گفت عامر بن سنان فرمود رحمة الله علیه حضرت
درباره هر که این دعا فرمودی به شهادت بدولت شهادت مشرف گشتی چون این کلمه از زبان مبارک آن سرور مسموع
امیرالمؤمنین عمر شد گفت واجب شد عامر را شهادت ~~نصیب~~ الا گفت یا رسول الله چرا دعا نکردی تا عامر عمر دراز یافتی تا یاران
از وی تمتع میگرفتی و ذکر شهادت عامر هم درین غزوه در محل خود مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی روایتست که چون عامر از حدا
گفتن خاموش شد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بعبدالله رواحه فرمود تا باین امر مبادرت نمود و رسول صلی الله علیه و سلم
نسبت با وی نیز فرمود اللهم ارحمه و ذکر شهادت او نیز در غزاء موته مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و چون سپاه
اسلام بمنزل صهبا رسیدند حضرت بعد از ادای صلوة عصر دلیلان را طلبیده فرمود که ما را از راهی ببرید که میان غطفان و خیبر باشیم
تا نگذاریم که ایشان مدد یهود خیبر نمایند باستصواب آنکه در راه بری ذی بصیرت بود و بطریق مرحب اتفاق افتاد نقلست که عباد بن بشر را حسیل نام
با بیست سوار برسم طلیعه لشکر از پیش فرستاد عباد رفت و یکی از جاسوسان یهود را گرفته احوال خیبر باز پرسید
او جواب داد که اهل خیبر کنانة بن ابی الحقیق و هوذة بن قیس وایلی را بجانب حلفاء خویش یعنی قوم غطفان فرستاده و باستمداد خیبریان عیینة بن
بدر با جمعی کثیر از مردان مرد و دلیران هیجا بر صف شکن روی بقلاع خیبر درآورده و حالا ده هزار مرد مبارز مجلس بزم و میدان رزم پیش
ایشان یکسانست منتظر اند که با محمد و یاران او مقابله و مقاتله نمایند عباد گفت ~~...~~ تا راست بگوئیم چون امانش داد گفت
قوم از محمد اندیشناک اند و از واقعه بنی النضیر و بنی قریظه صلابتی در دل ایشان نشسته و خوف و رعب از ایشان انفکاک نمی پذیرد
و منافقان مدینه با ایشان خبر فرستاده اند که محمد متوجه شماست ولیکن در عدد اندکند خویش را مدید و در قتال و جدال ایشان مقدار کام نکاهید
دارید سعی و کوشش مبذول دارید که سپاه شما اضعاف سپاه ایشانند و عدت و عدد شما از ایشان بمراتب زیادت و سلاح و آلات
حرب شما زیاده و چون قاصد عبدالله سلول و متابعان او پیغام رسانید کنانة بن ابی الحقیق مرا فرستاده تا کیفیت لشکر و کمیت
عسکر شما تفحص نموده خبر تحقیق با ایشان رسانم عباد جاسوس را نزد خواجه کاینات آورد تا حالات کما ینبغی معروض داشت و فاروق اعظم
در قتل جاسوس مبالغه نمود عباد گفت من او را امان داده ام و آن سرور جاسوس را بعباد سپرده در همان روز ایمان آورده از جنگ
و قتل امان یافت آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم از طریق وادی رجیع میان قلاع خیبر درآمد چون چشم مبارکش بران
دیار افتاد این دعا بر خواند اللهم رب السموات السبع و ما اظللن و رب الارضین السبع و ما اقللن و رب الشیاطین و ما اضللن و رب
الریاح و ما ذرین اسالک خیر هذه القریة و خیر اهلها و خیر ما فیها و اعوذ بک من شرها و شر اهلها و شر ما فیها و گویند یاران نیز توقف فرمود و گفت تا در خواندن
این دعا موافقت نمودند و کذالک در وقت دیدن شهرها و قریه ها خواندن این دعا سنت است و بعد از آن با صحابه خطاب کرد اقدموا علی
برکة الله

[illegible]

برکت و بر واقتی فرمود و قد موالله اعلم تا چون بمنزلی که موسوم بمنزله بود نزول فرمود و موضعی از برای ادای نماز جماعت تعیین نمود نشست

که چون آوازهٔ توجه آنحضرت بسمع خیبریان رسیده بود و احتیاط کلی نموده هر شب سواران مکمل از حصار بیرون میفرستادند و تفحص

حال کما ینبغی می بودند اتفاقاً دران شب که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بنواحی خیبر رسیده خدای تعالی خواب بر ایشان گماشت

تا هیچکس از جماعت تا روز حرکت ننمودند تا گویند مرغان سحر خیز ایشان نیز آواز نکردند و چهارپایان از حرکت ممنوع گشتند و در هنگام

طلوع آفتاب بود که یهود از خواب بیدار شدند و از برای امر زراعت خویش بیلها و زنبیلها برداشته بیرون آمدند یکبار

۹ لشکر اسلام را از دور دیدند و مشاهده نمودند و بالفور بازگشتند و گفتند والله محمد والخمیس یعنی این محمد است با لشکر منقسم به پنج قسم

که آن مقدمه و جناحین و قلب و ساقه است حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بعد از مشاهدهٔ این صورت فرمود الله اکبر خربت خیبر انا اذا نزلنا بساحة

~~خیبر انا نزلنا بساحت~~ قوم فساء صباح المنذرین و چون لشکر بحصون متحصن شدند عسکر اسلام سلیم بن مشکم رسیده با قوم گفت لشکر ۲ بسلام ۳

اگرچه در ابتدا بقبول سخن من مبادرت ننمودید باری در محاربه و مقاتله ما امکن کوشش نمائید و اهتمام تمام بجا آرید که در جنگ کشته شدن

بهتر از آن است که در اسیری راه هلاکت پیش گیرید و یهود اول القتال نهاده اهل و عیال را در قلعه کتیبه مضبوط ساختند و قوت و طعامی که ذخیره

ساخته بودند با سایر نعم در حصار ناعم و حصن صعب محفوظ گردانیدند و دلیران کارگذار در قلعه نطاة مجتمع گشتند و سلام ابن مشکم با آنکه نطاة ۴

ضعف قوی داشت درین حصار درآمد فاما پیش از آنکه این حصار فتح شود در دوزخ بر روی وی مفتوح گشته بدرک جهنم منزل ساخت

و حضرت رسالت پناه صلعم اصحاب را بتحریص بر حرکت نموده با حراز مثوبات اخروی و اصابت درجات علیه نوید داد و فرمود که اگر صبر کنید

ظفر یابید و سپاه اسلام جنگ آغاز کرده دست بتیر بگشادند و ندا ما داتعالی که درین حرب وقوع پیوسته منقول است

که محمود بن مسلمه که برادر محمد بن مسلمه بود دران روز جنگ بسیار کرده از کثرت حرب و حرارت هوا [illegible] سلاح کوفته گشته در سایه حصار

ناعم تصور آنکه هیچکس از اهل قتال آنجا نیست بخواب رفت و کنانة ابن الحقیق و یا مرحب یهودی علی اختلاف الروایات سنگی از بالای حصار بقصد

او بینداخت و آن سنگ بر سر محمود آمد و خود سرش بشکست و پوست جبینش بر روی افتاد محمود را اهل اسلام بنظر آنسرور

آوردند پوست پیشانی وی را بدست مبارک بموضع آن آورده سرش را بکرباسی استوار بربست و محمود هم دران آوان زخمی

که یافته بود بدولت شهادت مقرون بغزاء خیبر حاضر آمده درین روز حباب بن المنذر رضی الله عنه بعرض حضرت

جلالت مآب رسالت انتساب صلی الله علیه وآله وسلم رسانید که این منزل که معسکر همایون تعیین پذیرفته نامناسب است بچند وجه

یکی آنکه تیر از اهل حصار بدینجا می رسد و دیگر میان علفها و گلها منزلت که هوای موضع اینجا بواسطه رایحه آنها متعفن میگردد و دیگر آنکه

از شبیخون مخالفان درین منزل ایمن نیستیم حضرت محمد مسلمه اشارت فرمود موضع رجیع را تعیین نموده بعد از غروب آفتاب

بآن منزل انتقال فرمودند و عثمان ابن عفان بضبط و ربط امور معسکر همایون مقرر گشت و هر روز مسلمانان بپای قلعه میرفتند و جنگ

می انداختند گویند که هم حباب بن المنذر بسمع همایون رسانید که درختهای خرما بسیار در خیبر هست از فرزندان جگر

ایشان امر فرمود تا بقطع نخلیات بپردازند و آن درختها را از بیخ برانداختند تا حسرت یهود زیادت گردد یاران بقطع اشجار پرداختند

چنانچه چهار صد درخت از بیخ و بن برانداختند چون ابو بکر رضی الله عنه بران وقوف یافت نزد حضرت علیه الصلوة والسلام آمد و گفت
یا رسول الله حق تعالی وعده فرموده که خیبر فتح خواهد شد و ایجاز وعده صفت ذاتی اوست بدین تقدیر بر قطع نخلیات فایده متعدد نباشد
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمودند که دیگر دست از قطع نخلیات باز دارند و همان چهار صد درخت که انداخته بودند اکتفا افتاد
و واقعه دیگر آورده که عمر رضی الله عنه بحراست سپاه اسلام قیام می نمود یهودی را گرفته نزد او آوردند عمر حکم بقتلش فرمود یهودی گفت که نزد پیغمبر خود
ام آن وجهی آنچه مطابق واقع است بعرض رسانم انسرور فرمود امان دادم یهود گفت از حصار ... ت می آیم و خبر اهل خیبر آنست که از ... ملاقات
وصولت مبارزان لشکر اسلام بغایت هراسان گشته اند تخصیص از مهابت قتال امروز واعیان را زندگی امشب بحصن شق انتقال نمایند و آلات
حرب و غله و ذخایر را در موضع پنهان کرده اند که من آنمحل را میدانم چون فردا حصار مفتوح گردد آنموضع را بملازمان نمایم حضرت فرمود
ان شاء الله تعالی یهود گفت اهل و عیال من در حصن اند باید امان بخشی رسول فرمود صلی الله علیه و آله و سلم که بخشیدم و روز دیگر بلطف الله فتح
و حصار شق نیز مفتوح گشت و یهودی بانواع ایمان آورد نقلست که روزی مسلمانان بجنگ و محاصره حصار صعب مشغول بودند
مرحب یهودی از قلعه بیرون آمده در میان مبارزان جولان می نمود و عامر بن الاکوع که در حین جدا کردن حضرت از برای وی استغفار
نموده بود در برابر مرحب آمده و تیغ از مرحب خطا کرده بر زانوی عامر آمد و بزخم شمشیر خود مجروح گشته بآن زخم در گذشت و چون از خیبر
در گذشت مراجعت نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در راه سلمه بن الاکوع را که برادرزاده عامر بود محزون و ملول دید
آن سبب آن پرسید و قولی آنست که سلمه بن الاکوع گریان نزد حضرت رسالت صلعم آمد و گفت یا رسول الله جمعی از یاران تو میگویند که عمل
عامر باطل شد زیرا که بشمشیر خود کشته شد آنحضرت فرمود که دروغ گفته اند و خطا کرده که او را دو اجر است و هر دو انگشت مبارک جمع کرده
تجاهد مجاهد ... روایتست که در ایام محاصره قلاع خیبر بواسطه قلت طعام مسلمانان در سختی و زحمت بودند روزی از حصار صعب
... بیت گوسفند بیرون آورده در چمان نزدیکی میچرانیدند حضرت فرمود که چکس باشد که گوسفندان خیبری بدست آرد امروز طعام مانموز
ابو الیسر بن عمرو انصاری پیش رفته گفت یا رسول الله من باینخدمت قیام نمایم بعد از آن دامن بر میان زده شتابان آمد ... آمد رسول
صلی الله علیه و آله و سلم چون سرعت رفتار او مشاهده فرمود گفت اللهم متعنا به ابو الیسر برمه رسید و دو گوسفند را فرو گرفته طعام ساختند
و در ان معرکه بحکم سخن نبوی که از ان محفوظ گشت و ابو الیسر برکت نفس جان پرور حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم عمری دراز یافت
و از وی نفع تابعین و اخیار را بر سید رضی الله عنه ... نقلست که در ایام محاصره حصن صعب مهم مسلمانان بجهت شدت مجاعت
بغایت صعب شد چنانچه قریب بموت رسیدند از قلت زاد شکایت نیز بآنحضرت بردند و التماس دعا از آنحضرت نمودند تا حضرت انجناب
بعشرت مبدل کرده و محنت براحت منعقد شود و حضرت از بارگاه احدیت جل ذکره مسألت نمود که حصنی که در وی طعام بیشتر
باشد برای مسلمانان فتح فرماید بعد از آن رایت بدست حباب بن المنذر داده ندا ... در داد که سپاه مسلمانان بیکبار حمله آرند
و جهان کرده که از گرسنگی شکایت کرده بودند نخست خود را بدر حصن صعب رسانیده بقتال مشغول شدند تا حصار مسخر گشت و قمشه
و اطعمه و امتعه بسیار از آن قلعه بیرون آوردند و چهار لشکر بسیار گریختند ... عبدالله حمار که از جمله مسلمانان بود و گاه گاه بشرب خمر گاهی

اقدام می‌نمود و از شراب حسیریان تجرع نموده بنزد آنحضرت آوردند آنحضرت نعلین او را ادب فرموده یاران نیز با شارت
آنحضرت با وی همین معامله پیش بردند فاروق اعظم بروی لعنت کرده گفت خدایا بروی لعنت کن چندین شخص او را ازین عمل باز بند
منع کنند و او ممتنع نگردد و هیچ زجری مثمر نمیگردد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمر مکن که او خدا و رسول او را دوست
میدارد — آورده اند که در آن اوان که مسلمانان بمحاصره حصار نمی‌توانستند فاما هر روز یکی از اعیان مهاجر و اشراف انصار را
اختیار فرموده رایت نصرت آیت با او داده بجنگ متوجه میساختند چون قلعه قموص از قلاع دیگر باستحکام زیادت بود فتح آن عنقریب
میسر نگشت که روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه متصدی محاربه گشته علم برداشت و با طائفه حامیان حوزه اسلام پای قلعه درآمده
بذل جهد نموده سعی بلیغ پیش برد چهره فتح در آئینه مراد روی ننمود روز دیگر صدیق اکبر رضی الله عنه رایت برگرفته با جمعی از شجاعان
و ابطال بقتال جهال ارباب ضلال مبادرت نموده مقاتلات عظیم در میان فریقین تحقق پذیرفت فاما آنشب نیز بی نیل مقصود
بازگشتند در نوبت سیوم باز عمر بن الخطاب رضی الله عنه با زمره از اصحاب روی بقلعه آوردند و با محصوران بمحاربت درآمدند
و بعد از کوشش بسیار بدستور سابق عنان مراد بدست نیاورده مراجعت نمودند بناگاه که شبانه عباسی نام
بر سر این حجره ابنوسی فام برکشیدند خواجه کاینات علیه افضل الصلوات و اکمل التسلیمات چنین فرمود که لاعطین الرایة غدا رجلا
کرارا غیر فرار یحبه الله و رسوله یفتح الله علی یدیه گویند علی بن ابی طالب کرم الله وجهه در مبادی حال این غزوه تخلف نموده بود و بجهت
رمدی که بدیده میمونش عارض شده بود در مدینه توقف فرموده و درین اثنا مفارقت آنحضرت بر ضمیر منیرش صعب نموده و الم
مفارقت آن نور دیده بر وجع دیده بمراتب افزوده با وجود الم متوجه ملازمت سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شد سهیل بن سعد
ساعدی گفت رضی الله عنه در آنشب که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن بر زبان معجز بیان گذرانید غلغله در میان اصحاب افتاد که آیا
رایت را بکدام یک از ما خواهد داد بریده ابن الحصیب گوید که مرا بآنحضرت منزلت تقرب بود و امید میداشت که صاحب علم او باشد
جمعی از قریش با یکدیگر میگفتند که مقرر است که مراد ازین علی بن ابی طالب نیست که چشم وی بمرتبه دردمند است که در موضع قدم
خود نمیتواند دید و چون خبر عزیمت آنسرور بگوش امیرالمؤمنین حیدر رسید فرمود اللهم لا معطی لما منعت ولا مانع لما اعطیت
خداوندا هیچکس نتواند داد چیزی که تو منع کنی و هیچکس منع نتواند نمود چیزی که تو عطا فرمائی علی الصباح که خروس زرین بال صبح جهان ... بر
... طهور بر بام چهار ارکان این قبه لاجوردی فام بکستر اینده سعادتمندان فیروز جنگ ... در هیجا گام در کام نهنگ
نهاده بودند بر در خیمه سلطان لی مع الله در سراپرده بارگاه دین پناه شهنشاه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مجتمع گشتند و هر یک
ازین سپهسالاران لشکر اولئک حزب الله را منظمه الجنان بود که شاید باین سعادت عظمی موهبت کبری او فایز گردد سعد بن ابی وقاص
گوید رضی الله عنه که در برابر چشم رسول صلی الله علیه و آله و سلم بزانو درآمدم و بعد از آن برخاستم با امید آنکه صاحب رایت من باشم
از فاروق اعظم رضی الله عنه منقولست که گفت هرگز امارت را دوست نداشتم مگر در آنروز و چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
از خیمه بیرون آمد فرمود علی بن ابی طالب کجاست مردم از هر طرف آواز برآوردند که چشم درد چنان درد میکند که پیش پای خود نمی‌بیند

و آن مجمر را

چنین مکن

قموص اشتغال می‌نمودند حضرت رسول الله صلعم صداعی عارض گشته بود و بایکبیت ... نفس نفیس حیدر ...

و یحبه الله و رسوله

این کلمه

با نجاح نور و با فر
که در شب ... جنگ در لشکر
بلنگ زدند و ...

فرمان داد که او را بیارید دست علی را بگرفتند و حاضر ساختند حضرت سر او را بر ران مبارک خود نهاد آب دهان بارک خویش
در چشم بیننش افگند در حال علت رمد شن زایل گشت و چشمان نرگسینش تر و تازه و بهتر از حالت اصل شده بعد از ان حضرت
در باره او دعا فرمود اللهم اذهب عنه الحر و البرد گفت ببرکت دعای رسول صلعم دیگر سرما و گرما متاذی نگشتم ابن ابی لیلی گوید
[اللهم اذهب عنه الحر و البرد]
که علی در گرمای قوی جامه پر پنبه می پوشید و از ان باک نمیداشت و در سرمای عظیم جامه تنک در بر میکرد و از وی دیگر متفکر نمیگشت
و گویند که در مدت حیات امیر المومنین علی رضی الله عنه درد چشم و درد سر بران قرة العین اولیا عارض نشد القصه حضرت مرتضی علی
کرم الله وجهه چون از بلیه رمد خلاص یافت حضرت رایت باو داد و درعه خود را در وی پوشانید و ذو الفقار بر میانش بست و فرمود
در جنگ التفات مکن تا ان زمان که خدا تعالی بر تو مفتوح کرداند امیر المومنین علی کرم الله وجهه روان شد و چون اندکی مسافتی قطع فرمود هم
از انجا از حضرت سوال کرد یا رسول الله علی ما ذا اقاتلهم انسرور فرمود قاتلهم حتی یشهدوا ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فاذا فعلوا ذالک
فقد منعوا منا دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم علی الله و در روایتی انکه چون علی علم برگرفته در راه درامد گفت یا رسول الله با ایشان مقاتله
کنم تا انکه مسلمان شوند مثل ما باشند حضرت فرمود در مقاتله تعجیل مکن و برو تا ان زمان که بساحت ایشان فرود ائی انگاه ایشانرا باسلام دعوت
[مسلمان شوند آنحضرت صلی الله علیه وسلم فرمود که یا علی در مقاتله تعجیل مکن]
کن و از حقوق خداوندی که بر بندگان خود ایجاب فرموده ایشانرا واقف گردان و بخدا سوگند که اگر یک کس را خدا تعالی بواسطه
تو هدایت فرماید ترا بهتر است از شتران سرخ موی که در راه خدای تعالی تصدق نمائی بعد از ان امیر المومنین تا ئید حضرت رب العالمین
جل و علا قدم در راه نهاد و چون بحوالی حصن قموص رسید علم خود را بر توده از سنگریزه که قریب بدر حصار بود فرو برد در ان
حین یکی از احبار یهود که بر بالای حصار بود در پرسید که ای صاحب لوا تو کیستی و نام تو چیست حیدر کرار کرم الله وجهه جواب داد
منم علی ابن ابی طالب یهودی با قوم خویش خطاب کرد علبتم و ما انزل علی موسی مغلوب شدید سوگند بتوریة موسی گویند اول کسی
که از انصار با قوم خویش بجنگ بیرون امد حارث یهودی بود برادر مرحب و حرب اغاز کرد و مسلمانان را شهید کردانید
انگاه امیر المومنین علی متوجه او شد و بیک ضرب تیغ جهنم گرد انید و بزخم فرستاد مرحب چون بقتل برادر خود واقف گشت
با جمعی از شجاعان خیبری اسلحه پوشیده بکین تمام در صدد انتقام بیرون امد و گویند که وی مبارزی بود بغایت دلاور بلند
بالا و توانا و روستانان نیزه او سه من وزن داشت و در شجاعت و مبارزت از میان ابطال رجال ممتاز بود دو زره در
زره پوشیده بود و دو شمشیر حمایل کرده و دو عمامه بر سر بسته بعد از ان خودی بر بالای ان نهاده و در میدان آمد رجز می
میخواند که قد علمت خیبر انی مرحب شاکی السلاح بطل مجرب اضرب احیانا و حینا اضرب اذ الحروب اقبلت تلهب ان حمای
للحمی لا یقرب چون در معرکه رجز گویان امد چندانکه اظهار جلادت نمود هیچکس اهل اسلام را طاقت مقاومت او نبود که با او در
میدان قتال درآید لا جرم شاه مردان و شیر رحمان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه جانب او روان شد و این رجز بر زبان
مبارک خویش میخواند انا الذی سمتنی امی حیدره و ضرغام اجام و لیث قسوره عبد الزراعین غلیظ القصره او فیهم بالصاع کیل السندره
و گویند مرحب در خواب دیده بود که شیری وی را میکشد چون حضرت امیر مصرع اول که مبنی بود از تسمیه او بشیر بروی خواند تغییر حال او
والنتت الا تغیر

دانست اما بتقدیر قضای الهی نتوانست که در میدان درآمده پیش دستی نموده تیغی خاص خواست که بر آن بر زند امیر بر وی سبقت جسته
ذوالفقار بر سر آن ملعون غدار فرود آورد چنانچه از سر و خود و دستارش گذشته بدندانهای او رسید و بروایتی تا حلق او بریده
تا بقربوس زین او در رسید و دو نیم ساخت پس اهل اسلام بامداد شاه مردان در میدان درآمدند و دست بقتل جهودان دراز کردند و بعضی
کسان از رؤسای یهود و ابطال خیبر بضرب تیغ امیرالمؤمنین حیدر کشته گشتند و باقی جهودان هزیمت نموده روی بقلعه آوردند و حضرت شاه
مردان در عقب ایشان روان شد و در آن اثنا یکی از مخالفان ضربی بر دست امیر زد چنانکه سپر از دست آنحضرت بیفتاد و دیگری
از جهودان سپر را ربوده روی بگریز آورد و شاه مردان از این واقعه بغایت خشمناک گشته خود را بدر قلعه قموص رسانید و از
خندق بیک جستن عبور نموده خود را بدر حصار گرفت و بپنجه فولاد رنجه در حلقه در زد و در آهنی حصار را بکند و سپر خود ساخت و از
امام باقر رضی الله عنه منقول است که چون علی کرم الله وجهه در حصار را بگرفت و بجنبانید تا بکند تمامی حصار چنان بجنبید که صفیه
دختر حیی ابن اخطب از بالای تخت بیفتاد و روی او مجروح شد بعد از فراغ آنحضرت از جنگ در را مقدار هشتاد وجب از پس
پشت خویش دور انداخت گویند هفت کس از اقویای اهل اسلام چندانکه جهد کردند باتفاق یکدیگر در را از پهلو به پهلوی دیگر
گردانیدن نتوانستند و چهل کس خواستند که بعد یکدیگر بردارند عاجز گشتند قال الشاعر شعر علی رمی باب المدینة بخیبر
ثمانین شبرا وافیا لم یثلم :: و در بعضی روایات آورده که وزن آن در هشتصد من بود و از حضرت امیرالمؤمنین مرویست که من
در خیبر را بقوت روحانی کندم نه بقوت جسمانی و در روایتی هست که چون آن چهل نفر از برداشتن در عاجز آمدند در خاطر حضرت شاه
شگفتی درآمد و بآن قوت و شوکت خود نازشی فرمود فی الحال جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ای محمد علی را بگو تا دیگر بار
برود و آن در را از جای وی بردارد حضرت امیر رفت و هر چند جهد و اهتمام نمود نتوانست که آن در را از جای بجنباند
جبرئیل گفت حق تعالی میفرماید که تا علی داند که آن او نبود ما بودیم لاجرم حضرت شاه مردان گفت که بقوت روحانی کندم نه جسمانی
القصه چون اهل حصن قموص و مردم سایر قلاع خیبر چنان امر غریب از امیرالمؤمنین حیدر مشاهده کردند از قلعها فریاد الامان الامان
برآوردند و علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از حضرت رخصت طلبیده بشارت اهل خیبر را امان داد مشروط بآنکه هر مردی یک شتر بار
طعام برداشته از آن دیار بیرون روند ~~و مالی ظاهر~~ و نقود و امتعه و اسلحه و سایر اموال با اهل اسلام گذارند و هیچ چیز
پوشیده و پنهان ندارند و اگر مالی ظاهر شود که مخفی کرده باشند امان نیز ~~جان ایشان~~ از ایشان مسلوب باشد و چون خبر فتح خیبر بسمع همایون
آنسرور رسید بغایت مسرور و فرحان گشت و چون علی مهم قلعها قرار داده بجانب سید ابرار علیه الصلوة والسلام توجه فرمود
خواجه بجهت تمشیت و تهنیت علی باستقبال او از خیمه بیرون آمده علی را در کنار گرفت و سر و چشمش را ببوسید
و فرمود قد بلغنی تبارک المشکور و صنعک المذکور قد رضی الله عنک و رضیت انا عنک یعنی خبر سعی مشکور و کردار صنیعک
مذکور تو بمن رسید خدای تعالی از تو راضی است و من از تو راضی ام [illegible] که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
اظهار رضا از علی مرتضی کرم [illegible] نمود علی را رقتی دست داد که آنحضرت از وی پرسید که این گریه از خوشدلیست یا گریه اندوه گفت [illegible]

[illegible]

چگونه فرحت ناک نباشم و شادمان نگردم که تو از من راضی باشی رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که نه من تنها از تو راضی ام
بلکه خدای تعالی و جبرئیل و میکائیل و جمله فرشتگان علیهم السلام از تو راضی اند و گویند که در حصن قموص که والی آن کنانة ابن ابی الحقیق بود صد جوشن
و چهارصد شمشیر و هزار نیزه و پانصد کمان یافتند و اسباب و امتعه فراوان جمع کرده تمیز از آن کرده اموال خمس جدا کردند و ترده آنکه — ترجمه
که چون حصار نطاة فتوح گشت کنانه یک پوست شتر که پر از زر و زیور و لالی و جواهر بود و از میراث پدر بوی رسیده بود بجهت
خوفی که از اهل اسلام بر دل وی مستولی گشته بود در ویرانه مدفون ساخت و بجهت آنکه مردم مکه در عروسیها و جشنها زیورهای
~~[illegible]~~ میفرستادند بعد از آن زیورها از کنانه بعاریت میستانیدند حضرت را صلی الله علیه و آله و سلم بر این معنی اطلاعی بود بعد از
فتح قموص آن سرور از قلعه خیبر برآمد کنانه را طلبیده و از روی استفسار آن گنج نمود کنانه مرتاعا پیش جواب داد که یا اباالقاسم
در تهیه اسباب حرب و مایحتاج روزگار مصروف گشت و هیچ باقی نمانده حضرت فرمود اگر من بعد خلاف این معنی ظاهر گردد خون شما
مباح باشد و شما را امان نباشد گفت آری و عمر فاروق و علی مرتضی را رضی الله عنهم بر این قضیه گواه گرفت و جمعی از یهود را نیز — [illegible]
استشهاد فرمود و یکی از مردم خیبر با کنانه گفت اگر نزد محمد صلی الله علیه و آله و سلم طلب متاعی بیش نیست و یا میدانی که کجاست
محمد را اعلام نمای و الا بخدا سوگند که حق عز و جل ورا بر آن اطلاع دهد و تو رسوا گردی و دیگر منجمان خشونت انگیز با کنانه بر سبیل نصیحت گفتند
فاما کنانه ملتفت نصیحت او نگردید خدای تعالی آنحضرت را آگاهی بخشید که آن گنج کجاست کنانه را آن حضرت طلب کرده فرمود
که بنا بر خبر آسمانی تو دروغ گو بیرون آمدی و در روایت دیگر آنکه حضرت مقدس نبوی صلعم از ثعلبه پسر سلام بن ابی الحقیق پرسید که هیچ
خبری از آن گنج داری گفت اینقدر میدانم که بارها دیدم که کنانه بر گرد فلان خرابه میگردید میتواند که گنج موعود در آن خرابه مدفون باشد و بنابر آن
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم زبیر را با طایفه از مسلمانان بفرستاد و تا آن گنج را طلب کرده بیافتند و خون یهود بنا بر عذری
که از ایشان در وجود آمد مباح گشت و بواسطه این غدر حضرت مقدس نبوی صلعم کنانه را تسلیم محمد مسلمه نمود تا بعوض برادر خویش
محمود را بقتل رسانید و اما زنان سایر یهود و اموال ایشان را گرفته از سر خون ایشان درگذشت و امتعه و اقمشه بسیار و دواب و انعام
بیشمار از خیبریان بدست مسلمانان افتاد و از جمله سبایا صفیه زوجه کنانه بن ابی الحقیق در سهم دحیة الکلبی افتاده بود حضرت
مقدس نبوی صلعم در عوض صفیه چیزی معتد به بدحیه داده صفیه را از وی بستانید و او را ورش کرد و عتق صفیه را صداق او ساخته در حباله
نکاح او در آورد و در اعداد امهات مومنین داخل گردانید نقل است که صفیه پیش از فتح خیبر در خواب دیده بود که ماه در کنار او افتاد و
صفیه این خواب با شوهر خود کنانه در میان نهاد کنانه گفت مگر هوس داری که زن این مالک شوی که بجانب شما فرود آمده طپانچه
سخت بر روی صفیه زد چنانچه حوالی چشم او کبود شد و در لیلة الزفاف هنوز اثر طپانچه کنانه بر چشم خانه صفیه ظاهر بود حضرت از سبب
آن پرسید صفیه صورت واقعه را تقریر کرد [illegible] جمع غنایم خیبر و تقسیم آن بود که حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم
فروة ابن عمرو بیاضی را امر فرمود تا غنایم خیبر در حصار نطاة جمع کنند بموجب فرموده عمل نمود و قماشه و امتعه و اسلحه و اطعمه بسیار و انعام — ترجمه
بیشمار در آن حصار جمع کرد و منادی رسول صلی الله علیه و آله و سلم ندا میکرد که ادوا الخیاط و المخیط فان الغلول عار و شنار و نار

یوم القیمة یعنی

یوم القیمة یعنی مقدار ریسمانی و سوزنی هر که از غنائم خیبر گرفته باشد و پوشیده و پنهان ندارد با من غنیمت بسیار و بدرستیکه خیانت
در غنیمت موجب عار و عقوبت آتش دوزخ خواهد بود و در روز قیامت آورده اند که غلامی بود سیاه که نعل و متاع سفر پیغمبر صلی الله
علیه و آله و سلم در عهده او بود که کرکره نام داشت و در آن ایام بمرد حضرت فرمود که در آتش دوزخست اصحاب تفحص نمودند در میان بار وی گلیمی یافتند
که از غنائم پیش از قسمت تصرف نموده بود و نیز مردی از صحابه در آن واقعه وفات شد مر آنحضرت را اعلام کردند فرمود نماز
گذارید بر صاحب خود یاران از این سخن متغیر اللون گشتند فرمود بدرستیکه این یار شما در غنیمت خیانتی کرده متاع وی را تفتیش
کردند مهره چند از مهرهای یهود یافتند که بدو درم نمی ارزید القصه چون تمام غنائم را بمردم قسمت کردند و مردی را یک سهم و اسبی را
دو سهم داد زنانی را که بجهت خدمت لشکر و تداوی مرضی و جرحی همراه شده بودند چیزی عطا فرمود و لیکن سهم بایشان
نداد و بغیر حضار معرکه خیبر کسی را از آن غنائم چیزی نداد الا بجماعتی از مهاجران حبشه چنانچه ذکر ایشان عنقریب مبین گردد و الله تعالی

۲ جمع شده زید بن ثابت را فرمود تا اهل لشکر را احصا کرد ... مرد بودند بعد از اخراج خمس غنایم

زهر دادن یهودیه خیبر پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم در صحاح اخبار وارد شده که چون قلاع خیبر مفتوح شد زینب بنت حارث
یهودیه حلیله سلام بن مشکم که خواهر زاده مرحب بود بعد از آن که معلوم کرد که حضرت رسالت صلعم گوشت دست و شانه را دوست میداشت

۳ سکرزن

بزغاله کشته و زهر در ذراع و در کتف آن بیشتر تعبیه کرده بریان ساخته بهنگام شام بر سر هدیه بنزد حضرت آورد حضرت
با یاران حاضر فرمود بیائید تا ما تناول کنیم و بزغاله را از هم جدا کردند پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم لقمه از گوشت ذراع برداشته
در دهان مبارک نهاد و چون بمضغ آن اشتغال نمود در اثنای آن با صحاب خطاب فرمود که دست از خوردن این طعام باز
دارید که این گوشت با من میگوید که مرا بزهر آلوده کرده اند بشر بن البراء که لقمه از آن بریان خورده بود گفت یا رسول الله من در وقت
مضغ کراهتی و تغیری در خود احساس کردم و نخواستم که از دهن بیرون افکنم که مبادا از خوردن طعام منغص گردی و گونه بشر از آنکه

۴ بشره

بزهر زرد و سبز و سیاه شد و یکسال بیماری کشید و بعد از آن فوت شد و در روایتی هست که همان لحظه فوت شد رسول الله صلی الله علیه
و سلم زینب و رؤسای یهود را حاضر گردانید با ایشان خطاب فرمود که من از شما سوالی میکنم راست خواهید گفت گفتند آری از
ایشان پرسید پدر شما کیست گفتند فلان فرمود که دروغ میگوئید بلکه پدر شما فلان شخص است یهود تصدیق آنحضرت
نمودند باز فرمود من از شما چیزی دیگر خواهم پرسید راست خواهید گفت جواب دادند که آری اگر جواب بر طبق صواب باشد ترا معلوم
خواهد شد چنانچه واقعه پیشین معلوم گشته حضرت فرمود که درین بزغاله هیچ زهر کرده بودید زینب در جواب گفت آری این جرات
اقدام نمودم آنسرور فرمود که باعث برین امر چه بود زینب جواب داد که پدر و عم و شوهر مرا کشتی گفتم اگر در دعوی نبوت کاذبی
خلایق از تو خلاص شوند و اگر صادقی حق عز و جل ترا از آن آگاه سازد و مضرتی بتو راه نکند و بعضی گویند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
از زینب عفو فرمود و زمره گویند که او را بقتل رسانید و بعد از قتل صلب نیز کردند ... آورده اند که در حین
محاصره خیبر پانزده کس از مسلمانان شهید شدند و نود و سه کس از یهود بدوزخ رفتند و بعد از تسلط حامیان حوزه
اسلام بر یهود با وجود غدر و نقض عهد و استیجاب قتل حضرت پیغمبر بر یهود منت نهاد و از سر خون ایشان درگذشت و اما حکم فرمود

۵ حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که

۶ طبق

تا از آن دیار بیرون روند اهالی خیبر بتضرع و زاری معروض آنحضرت داشتند که اهل اسلام را همی می باید که متعهد باغات و مزارع
ایشان قیام نمایند ملتمس آنکه ما را باجرت گیرند بمهمات ضروریه زراعات و باغات که مقتضی قیام نموده سبب جمعیت خاطر شما
باشیم و ما را در اصل مالک هیچ مدخل نباشد حضرت نبوت شعاری بر آن جماعت ترحم نموده حکم فرمود که بزرگری ضیاع که به یهود بود
تعلق به یهود داشته باشد مقرر بر آنکه نصف محصول را به بیت المال سپارند و دیگر نصف بجهت عمل به خویش بردارند و آنچه دیگر
گذر ریموا ۞ حجاج بن علاط سلمی که بوفور مال و کثرت استعداد مشهور بود و معادن طلا که در زمین بنی سلیم بود در تصرف وی بود
و برسم تجارت بیرون آمده بود خبر آنحضرت در خیبر شنیده بملازمت آمد و بشرف اسلام مشرف گشت و در سلک ملازمان
عتبه علیه منتظم پیوسته بود معروض رای آنحضرت گردانید که یا رسول الله مرا در مکه پیش مردم وجه بسیار است و با ام شیبه که زن منست
مال فراوان سپرده ام اکنون اگر مکیان از اسلام من خبر یابند هیچ از آن وجوه بمن ندهند اکنون دستوری فرمای تا بروم و مال خود
استرداد نموده بدست آرم و مرا ضرورت است که سخنان برخلاف واقع گفتن تا از ایشان چیزی توانم ستاند و آن موقوف
رخصت تست بعد از آنکه رخصت یافت تا هرچه خواهد بگوید میگوید که از خیبر بیرون آمدم بعد از قطع منازل ثنیه بیضا رسیدم جمعی دیدم
از قریش که استخبار احوال رسول صلی الله علیه و آله و سلم میکردند نظر ایشان چون بر من افتاد با یکدیگر گفتند که اینک حجاج آمد از وی خبر
تحقیق معلوم توان کرد خبر آنحضرت از من پرسیدند گفتند شنیده ایم که آن قاطع رحم متوجه خیبر شده از حال او هیچ خبرداری گفتم خبرها دارم
که متضمن شادی و فرح شماست گفتند آن چیست گفتم محمد و اصحاب او شکستی فاحش یافتند و یاران وی بعضی کشته شدند
و زمره اسیر گشتند و محمد نیز اسیر شده اهل خیبر گفتند ما او را اینجا نمیکشیم [illegible] بلکه بمکه می بریم تا در آن موضع با قریش انتقام مقتولان
خویش کشیم و من اکنون بر سبیل استعجال بحرم آمدم تا آنچه از وی بشما برسانم و اموال خود جمع کنم و بخیبر روم و پیش از رفتن
تجار آن طرف نفایس امتعه و طرایف اقمشه محمد و یاران او که بدست مردم خیبر افتاده و در صدد بیع آن آمده اند بخرم که بآن می شود
محظوظ و بهره ور گردم حجاج گوید که چون آن طاغیه این خبر از من استماع نمودند بمکه درآمدند فریاد برآوردند که یا آل غالب محمد اسیر و دستگیر
گشته و او را بمکه می آرند تا از برای تشفی صدور قریش بقتل رسانند که چون این خبر در میان قریش شهرت یافت حجاج
از مشرکان التماس نمود که در جمع اموال که پیش مردم داشت امداد نموده بجهت استیفا از خبر اتفاق کردند تا اموال
خود را حجاج بدست آورده و با این بهانه آنچه پیش زوجه خود داشت نیز بگرفت گویند مسلمانان که در حرم بودند از شنیدن این خبر
ملول خاطر گشتند و آثار اندوه بر وجنات احوال ایشان ظاهر شد عباس بن عبد المطلب مجال حرکت نماند ما از بیم آنکه مبادا دشمنان
از این حال آگاه شده شماتت کنند در سرای خود باز گذاشت و بفرمود تا قثم پسر وی باواز بلند بشعر وی بخواندن رجز مشغول
شد اهل اسلام که از سرای عباس آواز قثم شنیدند نزد عباس مبادرت نموده نزد وی مجتمع گشتند و او را بغایت
مسرور یافتند خاطر ایشان اندک تسکین یافت بعد از آن عباس غلام خود را نزد حجاج فرستاد و پیغام داد که این
چه خبر موحش است که از تو نقل میکنند و بی شک وعده سبحانه تعالی بهتر است از آنچه تو میگوئی حجاج با غلام گفت که سلام من بعباس برسان

و بگو که مهمات

و بگو که مهمات بر موجب دلخواه دوستان انجامید و من هم فردا بمنزل تو آمده خبری خواهم گفت که ترا مبتهج و مسرور گرداند باید که
که خاطر از آن سخنان که شنیده‌ای فارغ گردانی و این راز را مستتر داری (?) از مردم نزد آن عباس در عوض این بشارت غلام را آزاد کرده و نذر فرموده و بیگانه
که ده بنده دیگر بشکرگذاری آزاد کند و حجاج بموجب وعده در وقت استوا بخانه عباس آمده او را از اسلام خویش و نکبت یهود
خیبر اعلام داد و گفت افشای خبر موحش بنابر رخصت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم داده‌ام تا اموال من بدست آید نخست
حجاج عباس را سوگند داد که بعد از رفتن او از مکه تا سه روز ~~از رفتن منقضی~~ این واقعه را از مردم پنهان دارد و با هیچکس شمه از معنی اظهار ننماید
~~ننماید~~ و حجاج عباس را وداع نموده هم آن شب عزیمت مدینه نمود و چون سه روز از رفتن منقضی شد عباس جامه خوب پوشید
و بوی خوش بکار برد و بر در خانه حجاج رفت و زن او را از کماهی حالات خبردار گردانید آنگاه بمسجد حرام آمد و بعد از گزاردن
تمام مراسم طواف بجا آورد و مشرکان عباس را رضی الله عنه بدان هیئت دیده با یکدیگر بنای تغامز کردند و از تجلد او اظهار
تعجب نمودند و چون از طواف فارغ شد قریش با او گفتند که یا ابا الفضل این چه تجلدیست که اظهار میکنی و میخواهی که آتش مصیبت محمد را
که در کانون سینه اشتعال گشته است پوشیده داری عباس جواب داد که چنین نیست بخدا سوگند که محمد صلی الله علیه و سلم
قلاع خیبر فتح فرموده و گردن آل ابی الحقیق زده و اموال یهود را غنیمت گرفته و زنان و ذریات ایشان را باسیری برده و حجاج بنابر
اخذ مال خویش شما را فریب داده قریش گفتند که تو این سخنان از که شنیدی گفت از زبان همان کسی که شما بخبر او فرحناک
و مسرور گردید کافران ازین راز متحیر و محزون گشتند و اهل اسلام شادان و خرم و مبتهج شدند و چون پنج روز از رفتن حجاج برآمد خبر
فتح خیبر بحد تواتر رسید و قریش از کید حجاج تعجبها نمودند و از رفتن او [illegible] و از ارتفاع اعلام اهل اسلام
رعبی تمام بخود [illegible] مالا کلام بر قلوب مخالفان مستولی گشت از وقایع همین سال صلح فدک بود آورده‌اند که چون حضرت
مقدس نبوی صلعم نزدیک خیبر رسید محیصه بن مسعود را بجانب فدک که از قلعه‌های قلاع خیبر بود فرستاد تا اهالی آن موضع را
دعوت کند و اگر تمرد نمایند تخویف نماید محیصه بموجب فرموده عمل نمود و ایشان گفتند که عامر و یاسر و حارث و سید یهود
در حصن نطاة مقیم‌اند و ده هزار مرد مقاتل دارند و ما را گمان آنست که محمد با ایشان مقاتله و مقابله نمی‌تواند نمود محیصه چون دید
که اهل فدک سر مصالحه ندارند بعد از دو روز خواست که مراجعت نماید یهود گفتند چندان توقف کن که با رؤسای خویش مشورت
نمائیم و جمعی را مصحوب تو گردانیده پیش محمد فرستیم تا بساط صلح تمهید کرده و قواعد مصالحه استحکام پذیرد درین اثنا خبر قتل اهل ناعم
و شجاعت (?) رسید عظیم هراسان گشتند و با محیصه گفتند آنچه در باب محمد و اهل خیبر با تو گفتیم پوشیده دار تا ما جمیع حلی
نسوان خویش بتو دهیم و چون ملتمس ایشان [illegible] یکی از رؤسای خود را که نون بن یوشع نام داشت با طایفه یهود نزد حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرستادند تا مهم مصالحه را قرار دهند و بعضی گفته‌اند که صلح برین وجه مقرر شده بود که فدک بعد از قتل رقاب (?)
[illegible] خویش را مناصفه سازند نصفی از آنحضرت باشد و نیمی از آن ایشان و لهذا چون عمر خطاب رضی الله عنه
در ایام خلافت خویش باجلای ایشان حکم فرمود مقومان بفدک فرستاد تا نصف زمینی که تعلق بجماعت داشت بها کردند

[illegible]

مبلغ پنجاه هزار درهم که قیمت زمینها بود فرمود که از بیت المال تسلیم ایشان نمودند و در مقصد اقصی باین عبارت مذکورست
که بعضی گویند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بسوی فدک امیرالمؤمنین علی را رضی الله عنه فرستاد و مصالحه بر دست امیر
واقع شد بران نهج که امیر متعهد خون ایشان نکند و حوایط خواص ازان رسول صلعم باشد پس جبرئیل علیه السلام فرود آمد و گفت
حق تعالی میفرماید که حق خویشان بده رسول صلی الله علیه وآله وسلم گفت که خویشان من کیستند و حق ایشان چیست جبرئیل علیه السلام
گفت فاطمه است حوایط فدک باو ده وانچه از خدا و رسول ست در فدک هم باو ده پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فاطمه را بخواند و برای وی
حجتی نوشت و ان وثیقه بود که بعد از وفات رسول صلی الله علیه وآله وسلم پیش ابو بکر آورد و گفت این کتاب رسول الله ست صلی الله علیه
علیه وآله وسلم که حسن و حسین رضی الله عنهما نوشته ست در مشکواة ست که عمر بن عبد العزیز جمع کرد بنی مروان را دران حین
که بر مسند خلافت نشست پس گفت بدرستیکه رسول صلی الله علیه وآله وسلم فدک در ملک تصرف داشت و ازان انفاق میکرد
برای خود و خورد و داد بنی هاشم و ازین حاصل فدک مزد میکرد در بیوگان زنان که شوهر ایشان را حضرت فاطمه رضی الله عنها سؤال
کرد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که بگرداند مالک وی پس ابا آورد و ازین بعد فدک باین حال ماند در حیات پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
تا انکه گذشت از عالم فانی و چون ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر مسند خلافت نشست موافق عمل رسول صلی الله علیه وآله وسلم در فدک
عمل کرد تا آخر حیات و بعده فاروق رضی الله عنه در خلافت خود همین عمل نمود و در فدک تا انکه اقطاع کرد مر فدک مروان را پس بعد از
مروان آمد الامر عمر بن عبد العزیز رسید و عمر در حین خلافت به بنی مروان گفت که این فدک چیزیست که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
بفرزند خود فاطمه نداد با وجود طلب از وی پس شما را گواه میکنم من این فدک را رد کردم بان حالتی بود که در عهد رسول صلعم وابی بکر و عمر
رواه ابو داود در متن مشکواة المصابیح فی الفصل من کتاب [redacted] این روایت مشکواة روایه ابن سعد ست در طبقات
خود از جعفر بن محمد الانصاری بتفصیل نیز بود و دران روایت مذکورست که عمر تفحص تمام کرد از علمای مدینه در حین خلافت خود پس وی را
خبر کردند که اول فدک این بود که مذکور شد در حیات رسول صلی الله علیه وآله وسلم و عهد ابو بکر و عمر پس این دو روایت صحیح معارض
روایت مقصد اقصی ست و چگونه العقد متصور شود و صدیق اکبر بفرموده رسول صلی الله علیه وآله وسلم عمل نکند دیده و دانسته در خلاف
ان اقدام نماید و چه غرض باشد او را درین مخالفت با انکه وی صدیق اکبرست حاشا و کلا این ستی امر شنیع غیر شنیع جاهل
معاند نکند والله الموفق [illegible] آمدن جعفر بن ابی طالب و جماعتی از مهاجران حبشه را و بان خبر و اتفاق سیر چنین گویند
که چون قلعه خیبر بدست علی بن ابی طالب رضی فتح شد جعفر بن ابی طالب و زوجه او اسما بنت عمیس برفاقت فرقه اشعری پنجاه و سه نفر که مقدم ایشان ابو موسی اشعری
بود رضی الله عنه که از مکه بحبشه هجرت کرده بودند رسیدند پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که نمیدانم که بکدام یک ازین دو چیز شادمان
ترم بقدوم جعفر یا بفتح خیبر و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم نصیب ایشان از غنایم خیبری بیرون کرد و ازین خاصه ایشان بود
[illegible] از وقایع همین سال زفاف ام حبیبه دختر ابو سفیان بن حرب اموی بود و اول زوجه عبد الله بن جحش بود و در سنین
مبعث باتفاق شوهر مسلمان شده بود و نام وی رمله بود و دختری حبیبه نام از وی متولد شد ازین جهت نام او بام حبیبه مشهور گشت

ذکر ثانیه

[margin: [illegible]]

[margin: آمدن جعفر]

و در کرت ثانیه بحبشه هجرت کرده بود مسطور است که در اواخر سال شوهرش عبد الله بن جحش ترسائی در آمده در ارتداد بمرد و ام حبیبه در اسلام ثبات
ورزیده تا در آن نزدیک که عمرو بن امیه برسالت بحبشه میرسید ام حبیبه دید که شخصی با وی می گفت یا ام المومنین چون از خواب در خواب
در آمد تعبیر کرد واقعه خود را بآنکه بشرف فراش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشرف خواهد شد انتظار آن دولت میکشید تا آنگاه
که عمرو بمجلس نجاشی رسید و مکتوبات سید کاینات صلی الله علیه و آله و سلم میرسانید چنانچه از وقایع سال گذشته شرح آن گذشت
مرویست که نجاشی ~~...~~ کنیزکی داشت ابرهه نام و ویرا نزد ام حبیبه فرستاد و بجهت این بشارت
بجهت ~~...~~ که وکیلی را معین سازد تا مهم مناکحت او اهتمام نماید ام حبیبه بغایت خوشوقت شد و هر حلیه که در دست و پای داشت
داشت بمژدگانی بابرهه بخشید و خالد بن سعید بن عاص را وکیل خود گردانید نجاشی مجلس ساخت و جعفر بن ابی طالب و جمعی از
اهل اسلام که در حبشه بودند حاضر شدند و ام حبیبه را بوکالت خالد بن سعید بن العاص با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عقد کرد و خود خطبه ۳ ابرهه را طلبیده
بخواند و چهارصد مثقال طلا و بروایتی چهار هزار درهم کابین وی ساخت و مائده مرتب کشید آنگاه مهر را نقد کرده بخالد بن سعید
داد و نزد ام حبیبه فرستاد تا بمهمات و کارسازی خود صرف نماید چون آن زر بام حبیبه رسانید فی الحال پنجاه مثقال
طلا از آن با برهه فرستاد و عذرخواهی نمود که در روز رسانیدن بشارت چیزی نداشته واقع شد اکنون این محقر قبول
فرمای پس صلهٔ ابرهه که در اول بشارت گرفته بود با تحفهٔ آخرین جمع کرده باز بام حبیبه روان کرد و گفت تو را حقی که بخدمت شوهر سروری ۴ که ابرهه
و زنان هم شوهر داری اما از تو درخواست میکنیم که چون بحضرت رسالت برسی سلام من برسانی و عرض داری که من بر دین آنحضرتم و درود
بروی میگویم بیت مرا چو نیست میسر بکوی دوست گذر تو میروی بسلامت سلام من برسان و زنان نجاشی بویهای خوش
بجهت ام حبیبه مرتب ساخته فرستادند و بصحت پیوسته که چون خبر استحکام سلسلهٔ آن عقد به پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم رسید شرحبیل بن حسنه را فرستاد تا ام حبیبه را بمدینه آورد بعد از نزول در طیبه ~~...~~ سلام ابرهه و شرحی
که گذشته بود بعرض رسانید حضرت فرمود علیها السلام و رحمة الله و برکاته و ام حبیبه را در آن ولا سی و چند سال گذشته بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم
و از محدثات گشت مروریاتش در کتب معتبره شصت و پنج حدیث رسیده از آن جمله دو متفق علیه و دو در فرد مسلم واقعه شده جمعی محدثات
از اصحاب و صحابیات و تابعین از وی روایت دارند و وفاتش سال چهل و چهارم از هجرت بوده و مدفنش بقیع است زفاف
صفیه بنت حیی بن اخطب بود و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از خیبر مراجعت فرمود میل بجانب وادی القری کرده بمنزل
صهبا رسیده و در آن موضع با صفیه زفاف فرموده آنگاه بفرمود تا در آن محل گودالی فرو بردند و نطعها بر آن انداختند و خرما و روغن
و قروت در آنجا ریختند و حیسی راست کردند و در ولیمهٔ عروسی صفیه یاران را از آن اطعام نمودند که در شب زفاف
صفیه ابو ایوب انصاری تا روز مسلح گرد خیمه سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم برای حراست میگشت و چون صبح دمید حضرت
بر آن حال وقوف یافت و در شان او دعای خیر بتقدیم رسانید که آنحضرت را با صفیه نظری بود و در حال او اهتمام
داشت و از محدثات آن حضرت شد و در کتب معتبره ده حدیث از وی مروی گشته یکی از آنها متفق علیه و باید که بدانی که احادیث او محدثات

از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مرسل واقع شده یعنی از آنحضرت بی‌واسطه روایت ندارد بلکه بوسیله دیگر مطهرات مثل عائشه و حفصه
وغیرهما باو رسیده و سال وفاتش مختلف فیه است و مدفن او بقیع است رضی الله عنها   رجوع آفتاب بود برای
علی بن ابی طالب کرم الله وجهه نقلست که هم در منزل صهبا حضرت مقدس نبوی صلعم سر مبارک در کنار علی نهاده بود رضی الله عنه که ناگاه
وحی بر آنحضرت ظاهر شد و زمان نزول وحی بمرتبه امتداد یافت که جمشید خورشید بدار الملک مغرب شتافت و چون وحی
منجلی گشت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از علی پرسید که نماز عصر گزارده گفت نه یا رسول الله حضرت مناجات فرمود خداوندا اگر علی
در طاعت تو و رسول تو بوده آفتاب بجهت او باز گردان تا او صلوة عصر قیام نماید حضرت خداوند جل و علا سؤال حبیب
خود را اجابت فرمود آفتاب فرو رفته در مغرب باز آورد چنانچه شعاع آن بر کوه‌ها موزون تافت و خلایق روی زمین برای العین
مشاهده آن معنی نمودند تعجب میفرمودند   غزوه یهود وادی القری آورده‌اند که چون یهود وادی القری از توجه رسول صلعم
خبر یافتند بمظاهرت بعضی از مشرکان عرب تهیه اسباب قتال اشتغال نموده از منازل خویش بیرون آمدند و صفها کشیدند
و آنحضرت نیز تعبیه صفوف اسلام امر فرمود و لوای خویش را بیکی از رؤسا اصحاب داده مخالفان را بقبول اسلام دعوت فرموده اعلام
کرد که ایمان آرید تا انفسها و اموالها شما در امان در آید و حساب شما بر خدای تعالی باشد ایشان استماع این حدیث نکرده آهنگ جنگ ساز
کردند و گویند شخصی از مشرکان از صف بیرون آمده پای در میدان نهاد و مبارز طلبید زبیر او را به تیغ تیز ریز ریز گردانید و دیگری نیز جرأت
نموده در میدان معرکه در آمد زبیر او را هم بدوزخ فرستاد و دلاوری دیگر پیش آمد مرتضی علی کرم الله وجهه او را نیز بقتل رسانید
و دو کس دیگر از یهودان ابو دجانه بقتل رسانید و در روز گویند در آن روز یازده نفر از مخالفان بقتل آمدند و چون دست ظلام لباس
آل عباس شام در بر عالم اجسام پوشانید هر یک از فریقین در منزل خود قرار گرفتند علی الصباح که جمشید خورشید بساط زرنشان
نور بر عالم ظهور انداخت مبارزان از جانبین تیغ خلاف از غلاف بیرون آورده روی بیکدیگر آوردند و چون علم آفتاب بنیزه داری به
بساط لاجوردی سپهر فلک ارتفاع یافت و تنی تمام بحال اهل خلاف و شقاق راه یافته رو بگریز نهادند و غنیمتی وافر و غنیمت بسیار بدست
لشکر ابرار افتاد و این فتح علاوه فتوحات دیگر آمد   قصه لیلة التعریس ابوهریره رضی الله عنه میگوید که آنحضرت در شبی از
شبهایی که مراجعت نموده بود بعد از خیبر سیر میفرمود در آخر شب خواب بر وی غلبه کرد برای خواب کردن فرود آمد و بلال را
گفت که تو امشب بیدار باش و رعایت ساعت سحر مسکین از برای ما بروایتی آنکه حضرت فرمود که هیچ مردی صالحی باشد که امشب بیداری
بکشد تا وقت نماز صبح ما را بیدار گرداند بلال گفت یا رسول الله من باین خدمت قیام نمایم پس سید رسل صلی الله علیه و آله و سلم
با استراحت مشغول گشتند و صدیق رضی الله عنه بلال را به بیداری و هشیاری وصیت فرموده بلال بنماز اشتغال
نمود آنمقدار که مقدر بود بعد از آن پشت بر راحله خویش نهاده در انتظار صبح ناگاه خواب بر او غلبه کرد و بتقدیر الهی جل و علا خواب
بر حضرت و یاران مستولی گشته بیدار نگشتند مگر بگرمی آفتاب و گویند اول کسی که بیدار شد آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم
بانگ بر بلال زد و فی الحال از خواب جست و زبان بعذرخواهی گشود و گفت یا رسول الله آنچه بر شما غالب شده بود بر من نیز جاری نمود

بلال گفت

بلال گفت که تمامی اصحاب زبان ملامت بر من گشادند و بتخصیص ابو بکر رضی الله عنه پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم امر کرد که ازین
وادی بار کنید که این وادی شیطانست از آنجا بار کرده مقداری راه قطع کردند و بعد از آن فرود آمدند و وضو ساختند و بانگ نماز گفتند
و اقامت نمودند و نماز بامداد را قضا کردند بجماعت آنگاه یاران را که ازین حال مضطرب یافتند تسکین داده فرمود که ای مردمان
بدرستیکه حق تعالی ارواح ما را قبض کرده بود و اگر خواستی در غیر ازین زمان بما باز دادی چون یکی از شما از خواب بماند و نماز از وی فوت
شود و یا نماز را فراموش کند چون بیدار شود تا بیاد وی آید نماز خود را قضا کند و در روایتی آنکه فرمود من نام عن الصلوة او نسیها فلیصلها اذا
ذکرها فانها وقتها ... که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مر ابو بکر را گفت رضی الله عنه که بدرستیکه شیطان نزد بلال آمد و بتان
نماز بگذارد و بر تکیه داد و خواب در چشم وی می آراست و آرامش میداد چنانکه کودک را در خواب کنند آنگاه بلال را طلبیده کیفیت
واقعه از وی پرسید بلال همدران منوال که حضرت با ابو بکر صدیق تقریر فرموده بود بیان کرد صدیق گفت اشهد ان لا اله الا الله
و انک رسول الله و هم در سال هفتم از هجرت عمرة القضا واقع شد و آنرا عمرة القصاص و عمرة القضیه و عمرة الصلح نیز گویند اهل سیر رحمهم الله
چنین آورده اند که چون آن سلطان تخت رسالت و آن برهان بخت جلالت علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات مظفر و منصور از خیبر بمدینه
مراجعت فرمود بر سر طوایف بغایا که در نواحی مکه و مدینه بودند سرایا فرستاد و بعد از آن فرمان فرمود که یاران بتهیه اسباب عمرة القضا
مشغول شوند و فرمود که مجموع اصحاب که در صلح حدیبیه بودند درین سفر موافقت نمایند تا هیچکس از ایشان تخلف جایز ندانند و
و در آنجمع هرکه در قید حیات بود کارسازی نموده در رکاب همایون همراه گشتند و شصت نفر دیگر از ایشان که در بیعت الرضوان همراه
بودند بملازمت حضرت بعمره گذاردن عازم گشتند و آنحضرت ابو ذر غفاری را در مدینه بخلافت تعیین فرمود و با دو هزار کس
و صد اسپ جنیبت و سلاح بسیار روان شد و در ذره و شمشیر و شصت شتر هدی و بروایتی هفتاد در ماه ذی القعده سنه سبع از هجرت
بمبارکی و خرمی به نیت گذاردن عمره از مدینه بیرون آمدند ... که رسول صلی الله علیه و آله و سلم اسپان جنیبت بمحمد بن مسلمه
داد و اسلحه را به بشیر بن سعد تفویض فرمود و با هریکی ازین دو یار سعادت یار جماعتی همراه گردانید و ایشان را از پیش روان ساخت بعضی
گفتند یا رسول الله یکی از شروط صلح این بود که هیچ سلاحی بمکه در نیاریم مگر شمشیر در غلاف فرمود که اینها را در حرم نمی آرم لیکن بنا بر احتیاط
می برم که اگر جماعت قوم خلاف کنند و عهد بشکنند اسلحه نزدیک ما باشد و چون محمد بن مسلمه و بشیر بن سعد بمر الظهران رسیدند جمعی از قریش
با ایشان ملاقات کرده استفسار احوال نمودند محمد بن مسلمه گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فردا درین منزل نزول اجلال
ارزانی خواهد فرمود آن[۲] اضطرابی در ایشان پدید آمد بر جناح استعجال بمکه رفتند و قریش را از کیفیت واقعه خبر دادند ایشان تشبث ازین سخن[۲]
بقلال جبال نموده مکرز بن حفص را فرستادند تا از آنحضرت حکمت آوردن سلاح پرسید و حضرت همان جواب که با یاران گفته بود
با وی بیان فرمود مکرز مراجعت نموده آنچه شنیده بود با مشرکان گفت و خاطر ایشان جمع گردانید آنگاه حضرت فرمود که تا شتران
هدی را از پیش برده در ذی طوی توقف نمودند و جنیبه خاتون را در محلی دیگر که از آنجا بمکه نظر میکنند فرود آوردند و طایفه از آنجا
آن کاشانه خود بر ناقه قصوی سوار شده و اهل اسلام مصاحبان سید انام صلی الله علیه و آله و سلم بعضی پیاده و جمعی سوار شمشیرها حمایل کرده

روان شدند و تلبیه گویان از ثنیه [ثنیه] چون بمکه درآمدند و آنحضرت همچنان سواره بمسجد الحرام تشریف آورد و عبدالله بن رواحه زمام ناقه
قصوی گرفته بود و آنسرور بر زبان تلبیه گویان زده بمحجنی که در دست داشت استلام حجر نمود و سواره طواف فرموده و یاران نیز
باشارت او علیه الصلوة والسلام شرایط طواف ادا فرمودند و درین حکم فرموده بود که اصحاب شعار اول بشتاب روند و در چهار رباقی
بدستور معهود و مقصود از سرعت در مشی آن بود که در آن حین مشرکان مکه میگفتند که با محمد طایفه اند که تب یثرب و عفونت بلاد
مدینه ایشان را سست و ضعیف گردانیده و چون قریش از قلل قعیقعان کوه دیدند که اهل اسلام چابک و چست و با قوت تندرست اند با یکدیگر گفتند جمعی را
که گمان می بردیم که تب زمین یثرب ایشان را ضعیف گردانیده اکنون صحیح المزاج و سلیم البدن اند و بجلادت و قوت موصوف که عبدالله
بن رواحه رضی الله عنه در حین طواف آنحضرت رجزی میخواند که از آن جمله این بود شعر خلوا بنی الکفار عن سبیله قد انزل الرحمن فی تنزیله
فی صحف تتلی علی رسوله بان خیر القتل فی سبیله الی آخر الابیات گویند که عمر بن الخطاب گفت رضی الله عنه که ای عبدالله بن رواحه در حضور
رسول صلی الله علیه وآله وسلم و در حرم خداوند شعر میگوئی آنحضرت صلعم فرمود که ای عمر این در کفار از تیر کارگرتر است بعد از آن عبدالله رواحه را — شعر
اشارت فرمود که بگوی لا اله الا الله وحده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده ابن رواحه این ذکر آغاز کرد و یاران آنحضرت
نیز موافقت او می نمودند بعد از آن حضرت از مسجد بیرون آمد و همچنان سواره سعی میان صفا و مروه فرمود و امر کرد تا هدی را که در
مروه همراه داشتند و فرمود که قربانگاه اینست و همانجا شتران هدی را باشارت آنحضرت قربان کردند و معمر بن عبدالله عدوی را
طلبیده تا سر مبارکش را تراشید و اصحاب نیز متابعت نمودند آنگاه فرمود تا جماعتی از یاران که عمره بجا آورده بودند ببطن یاجج روند و
حارثان جبه خانه را که آنجا گذاشته بودند بفرستند تا ایشان نیز عمره بجا آرند و خود داندرون کعبه درآمد و تا نماز پیشین آنجا بود و در روایتی آنکه بعضی گزیدن در آمدن در کعبه
میسر نشد چه در صلح دخول بیت مذکور نگشته بود و پس حضرت بلال را امر فرمود تا بر بام کعبه بانگ نماز گفت گویند که یک نوبت پیش از آن
میسر نشده و بعد از آنکه از احرام فارغ شد جعفر بن ابی طالب را امر فرمود تا میمونه بنت حارث هلالیه را از برای آنحضرت بخواهد و میمونه مهم خود را
بعباس که شوهر خواهر میمونه بود تفویض فرمود و عباس او را با حضرت عقد بست و چون سه روز از تشریف قدوم آنحضرت
منقضی شد روز چهارم سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی نزد آنسرور آمده گفتند زمانی که تعیین یافته بود منقضی شد از دیار
ما بیرون رو رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود چه شود اگر بگذارید تا در میان شما عروسی میمونه کنم و از برای شما طعامی مرتب سازم
ایشان گفتند ما را بتو و طعام تو احتیاجی نیست ای محمد ترا بخدا سوگند میدهیم که بنا بر عهدی که میان ما واقع شده که از زمین ما بیرون رو
روی سعد بن عباده که یکی از حضار مجلس بود از غلظت سهیل بن عمرو و حویطب بن عبدالعزی و سخنان درشت ایشان بجوش آمده با سهیل — مجلس بجوش
خطاب کرد و گفت که کذبت لا ام لک لیست بارضک ولا بارض ابیک ولا نبرح منها الا طائعا دروغ گفتی مادر مباد مر ترا
که این زمین نه زمین تست و ما ازینجا نخواهیم رفت مگر بطوع و رغبت رسول صلی الله علیه وآله وسلم تبسم فرمود و سعد را تسکین داد و حکم کرد — و نه زمین پدر تو
تا منادی رحیل در دادند و فرمود که در مکه هیچکس ~~باید که اسلحه~~ که شب نماند و حضرت بجانب مدینه توجه نموده مولای خود ابو رافع را در حرم گذاشت
تا میمونه را که حرم محترم او بود از عقب بیارد و آورده اند که امامه دختر سید الشهدا حمزه رضی الله عنهما در خدمت سلمی بنت عمیس در مکه

نیز لغزا مستعط

شریفه که سقط را سر او بود بسر می برد و علی کرم الله وجهه با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در بارهٔ او سخن گفت که ما چرا دختر عم
خود را در میان مشرکان گذاشته میرویم سزاوار آنست که او را با خود ببریم حضرت علی را رضی الله عنه از برای آن عماره نهی فرمود و علی
او را بهودج فاطمه زهرا نشانده بمدینه برد و بعد از آنکه بمقصود رسید میان علی و جعفر و زید بن حارثه رضی الله عنهم در باب کفالت ام عماره گفت
وگوئی شده و هر یک دعوی اولویت میکردند و چون خاله او در خانهٔ جعفر بود حضرت حکم فرمود که جعفر تعهد وی نماید و جعفر ازین معنی بغایت
بغایت خوشوقت شده بدستور ملازمان نجاشی یکقدم برگرد و آنحضرت از غایت خوشدلی بگرد وی دید که رسم حبشه چنان بود که چون ملک
ملک ایشان را خشنود ساختی بدین طریق اقدام نمودندی هم در سال هفتم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم مکتوبی بملک
غسان جبله بن ایهم نوشت و او را باسلام دعوت نمود و چون مکتوب بوی رسید تعظیم مکتوب نمود و ایمان آورد و اسلام قبول کرده
و جواب نامهٔ اشرف را بنوشت و اعلام اسلام خود نموده هدیه بجهت آنحضرت ارسال فرمود تا ایام خلافت فاروق بر اسلام
ثابت بود و بعد از آن بدین نصرانیت انتقال کرده گویند سبب انتقال آن بود که یکنوبت در موسم حج بطواف آمده بود مردی از فزاره
پای بر ازار وی نهاد و ازار وی گشاده شد جبله طبانچه بر روی فزاری زد چنانچه بینی فزاری نزد عمر باستغاثه آمد عمر جبله را طلبید بقصاص حکم بشکست فزاری
یا باسترضا دلالت فرمود جبله گفت من که پادشاه باشم از برای یکی از اراذل قصاص میکنی عمر گفت اسلام در میان
شما تسویه نموده و ترا هیچ فضیلتی نیست مگر بتقوی جبله گفت چون امر چنین است من بدین نصرانیت رجوع خواهم کرد امیر فرمود که اگر چنین
کنی گردنت را بزنم گفت امشب مرا مهلت ده تا در خویش تاملی نمایم چون شب درآمد بگریخت و بقسطنطنیه رفت و نصرانی شد و در
ارتداد بمرد عیاذاً بالله عن ذالک از وقایع سال هفتم آن بود که فروه بن عمرو جذامی که از قبیل پادشاه روم عامل بود
بر عمان از ارض بلقا مسلمان شد و مکتوب به پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم نوشته بمسعود بن سعد داد که یکی از ملازمان او بود و تحفه
چند همراه او کرده بمدینه ارسال نمود و چون نامه فروه بمجلس عالی رسید برخواندند مضمون وی این بود که بمحمد رسول الله صلی الله علیه وآله
وسلم نوشته می شود از فروه جذامی اعلام آنکه من ایمان آوردم و اقرار کردم بوحدانیت حق عز و جل و بنبوت تو و میدانم که تو
همان پیغمبری که عیسی علیه السلام بشارت بمقدم تو داده و السلام علیک حضرت فرستادهٔ او را اکرام نمود و بلال را
فرمود تا او را بخانه برده ضیافت نمود و هدایای وی را قبول فرمود و گویند هدیه وی استری بود سپید و قبای سندس طلادوز
کرده و غیر آن نیز چیزها بود و استر را با بوبکر داد رضی الله عنه و قبا را بمحمد بن نوفل بخشید و اسب مر درازگوشی با سید بن
عدی داد تا تعهد نماید و جامهای آزرم بود و بر زنان قسمت فرمود و مکتوب فروه را جواب نوشت بدین طریقه که از محمد رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم نوشته می شود بفروه بن عمرو اما بعد فرستاده تو بما رسید و آنچه تو فرستاده بودی بما رسانید و از اسلام تو اعلام
نمود و تحقیق که خدای تعالی ترا طریق صواب نمود اگر نیکوئی کنی و مطاوعت خدا و رسول او بجا آری و نماز برپا داری و زکوة مال ادا نمائی
و بلال را فرمود تا پانصد درم بمسعود بن سعد داد و او را باز فرستاد و گفت که خبر اسلام فروه بپادشاه روم رسید
کس فرستاده و فروه را طلبیده گفت از دین محمد برگرد که مملکت با تو دهم گفت برنگردم زیرا که بیقین دانستم که محمد پیغمبر حق است

ونوبت رسید رنی که آن پیغمبر که عیسی علیه السلام بشارت مقدمش داده ولیکن مملکت خود از صحبت مسکین بعد ازان پادشاه روم هرقل را حبس
کرد و بعد از مدتی او را از حبس بیرون آورد و بقتل رسانید و ازوارث پادشاهی بخت بر نصیب [illegible] از وقایع همین سال آنکه عبد الله
بن ابی حدرد را حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر طایفه امارت داده بجانب اضم فرستاده بود و اتفاقا محلم بن جثامه در آن سریه
همراه بود و من رای حضرت مقدس نبوی گشت صلی الله علیه وآله وسلم و محلم بشرف پابوس استسعاد یافت آن سرور بر او عتاب
فرمود که مسلمانی را چرا کشتی محلم گفت که بترس از تیغ بر زبان آورد و کلمه اسلام برای حفظ جان شعار مسلمانی کرده بود حضرت فرمود که دل او را شکافتی تا قصد
و اراده او را دانی و زبان صغیر یا ایها الذین امنوا اذا ضربتم فی سبیل الله فتبینوا و لا تقولوا لمن القی الیکم السلام لست مؤمنا تبتغون عرض الحیاة
الدنیا فعند الله مغانم کثیرة الآیه در شان محلم بن جثامه نازل شد —— که محلم در آمده در برابر آنحضرت بدو زانو نشست
و التماس کرد تا آنحضرت از برای او طلب آمرزش کند و چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم از ان حرکت نا ملایم او کوفته خاطر بود فرمود
لا غفر الله لک محلم گریان از مجلس برخاست و اشک خود را بدامن خویش پاک میکرد و تاسف میخورد و گویند که چون رسول صلعم
در باره محلم استغفار نکرد و در محلم دعای بد کرد محلم بعد از ساعتی و بروایتی بعد از هفت روز جان تسلیم نمود و تابعی از راه مسلمانی داشت
و چون او را دفن کردند زمین نعش بیرون می انداخت عاقبت او را در میان سنگها پوشیده داشتند و این خبر
بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسیده فرمود که بدلیل زمین بدتر از محلم را فرو برد اما خدای تعالی خواست کلمه شهادت
بشما نماید و بروایتی انکه میخواهد شما را آیتی و نشانه بنماید در قتل بنده مومن و ازینجاست که در احادیث وارد شده که حضرت فرمود
لزوال الدنیا اهون علی الله من سفک دم امرء مسلم بغیر حق .... از هجرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم علماء فن سیر و فضلاء علم حدیث و خبر رحمهم الله تعالی چنین مقرر داشته اند که درین سال خالد بن الولید و عمرو بن العاص و عثمان
بن طلحه بن ابی طلحه عبدری بحلیه ایمان متحلی گشتند خالد گوید که دران زمان رسول صلعم به نیت عمره گذاردن متوجه مکه شد بعسفان
رسید و قریش مدافع و مانع او از حرم بیرون آمده بدان نواحی رسیدند من روزی دیدم که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نماز
خوف میگذارد هرچند خواستم که دران حین مفرقه با ایشان رسانم نتوانستم دانستم که حضرت مهیمن حفیظ نگاهبان رسول
و یار او ست و رفع و مانع که بر مخالفان غالب آیند و نظفر و نصرت اختصاص یابد بعد ازان با خود بر اندیشیدم که قریش را
قوت و شوکت باقی نماند و من بیش نجاشی نمیتوانم رفت زیرا که وی تابع محمد گشته با خود خیال می بستم که نزد هرقل روم
روم و دین یهود اختیار کنم باز اندیشیدم که در دیار خود اقامت نمایم تا ببینم که ازین پس پرده غیب چه روی خواهد نمود و دران
اثنا رسول صلی الله علیه وآله وسلم جهت ادای عمره قضا روی بمکه نهاده و من از انطرف رفته غیبت نمودم و برادرم ابو الولید بن الولید
همراه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمده بود در جستجوی من گردیده خبر مرا نیافته و مکتوبی بجانب من ارسال نمود و مضمون انکه
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم ترا یاد کرده فرمود که خالد صاحب عقل و کمال خداوند شرف و جلال است و از ان قبیل نیست
که حقیقت اسلام بر وی مختفی ماند اگر مسلمان شود و شجاعت خود باتفاق مسلمانان بر مشرکان ظاهر کردانند برای او بهتر خواهد بود

دعا او را بر فراد

ایشان را شیخ عامر بن الاضبط الاشجعی ... بود و ... از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم ... بسلام ... محلم ... و حال جثامه ...

مهیمن

حبیب نموده

ما او را بر غیر او تقدیم خواهیم نمود که برادر زود باش و این دولت را دریاب که خیر بسیار از تو فوت شده و السلام خالد گوید که چون مضمون
وقوف یافتم رغبت اسلام در خاطرم مستولی گشت بر عزم رحلت بجانب مدینه مجهت شدم و بر مقتضی کلمه الرفیق ثم الطریق نزد
صفوان بن امیه رفتم و گفتم با ابا وهب نمی بینی که لقمه در پیش نمانده ایم و طنطنه کوس محمدی عرب و عجم را فرو گرفته اگر مصلحت باشد بخدمت او
شتابیم که شرف او شرف ماست صفوان دست رد بر سینه ملتمس من نهاد و ابا و اغلظه نمود و گفت اگر بغیر من از قریش کسی
نماند متابعت محمد ننمایم با خود گفتم این شخص همراهی نیابد که پدر و برادر او روز بدر کشته شده بعد از آن با عکرمه بن ابی جهل ملاقات نمودم
و او را بسلوک طریق مستقیم دعوت کردم عکرمه نیز از قبول نصیحت سر باز زد و چون از موافقت نمودن نومید شدم بکر روی بمدینه
نهادیم و چون بهده رسیدیم عمرو بن العاص را آنجا یافتیم و استفسار حال یا نمودم سبب رفتن او پرسید صورت واقعه را با او
در میان نهادیم و وی گفت من نیز بجهت همین از خانه بیرون آمده ام پس باتفاق یکدیگر قطع مسافت نموده بمدینه در آمدیم و حضرت
از وصول ما آگاه گشته با اصحاب فرمود که مکه جگر گوشه های خود را بجانب شما انداخته خالد گوید که چون بمدینه در آمدم جامه های
سفر را ~~با جامه های~~ تبدیل ساختم و بقصد ادراک شرف ملازمت حضرت شتافتم و در راه برادرم ابو الولید بمن رسیده
گفت در رفتن تعجیل نما که خبر آمدن تو رسول صلی الله علیه و آله و سلم استماع فرموده مبتهج و شادمان گشته و منتظر ملاقات تست و من از
سخن برادر در رفتن مسارعت نمودم تا بمجلس همایون رسیدم و چون چشم مبارک آنسرور بر من افتاده تبسم فرمود گفتم والسلام
علیک یا رسول الله بروی گشاده جواب سلام من باز داد و گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود حمد و سپاس مر خدا را
که ترا هدایت داد ای خالد مشاهده میکردم که ترا عقلی و خردی هست و امید میداشتم که خدای تعالی ترا بطریق خیر و رشاد دلالت
کند گفتم یا رسول الله دیدی که در مواطن کفر چه مقدار با حق عناد ورزیده ام از خدای عز و جل مسالت نما تا مرا بیامرزد و جرایم مرا عفو فرماید
گفت ای خالد اسلام محو گناهان پیشین میکند گفتم مع ذلک تو شفیع من باش فرمود که الهی تو درگذران گناهان خالد بن ولید را
که در صد سبیل حق تعالی سابقا بظهور پیوسته و بعد از آن عمرو بن العاص و عثمان بن طلحه عبدری ایمان آوردند از وقایع
سال هشتم از هجرت سریه ذات السلاسل بود واقدی گوید عمرو بن عاص گفت چون بشرف ایمان مشرف گشتم گفتم یا رسول الله
مدت مدید در هدم قواعد شریعت کوشیده ام و اکنون دوست میدارم که در اسلام از من اثری ظاهر گردد آنسرور فرمود که من ترا بجایی خواهم
فرستاد انشاء الله تعالی گوید در آن اثنا که عمرو انتظار امارت می برد خبر مسامع علیه حضرت خیر البشر رسید صلی الله علیه و آله و سلم
که جمعی از بنی قضاعه اتفاق نموده اند که بطرف از اطراف دیار اسلام تاختن آرند بنا بر عمرو بن العاص را با سیصد نفر از مسلمانان نامزد فرمود
که بقلع و قمع مخالفان کمر بندد و فرمان داد که عمرو بر آن جماعت امیر بود و روی بناحیه وادی القری آورده بر سر آبی که موسوم بسلاسل است
فرود آمد و چون عمرو از مدینه بیرون آمده متوجه منزل گاه شد شنید که جمعی دیگر از اعراب و اطارقه با بنی قضاعه در مخالفت مسلمانان موافقت
نموده اند عمرو از این خبر اندیشناک شد و قاصدی نزد حضرت فرستاده صورت واقعه را معروض داشته استمداد نموده و رسول صلعم
جماعتی را که صدیق اکبر و فاروق اعظم داخل ایشان بود نامزد فرمود که بمدد عمرو بن عاص توجه نمایند و بر طایفه ثانیه ابو عبیده بن الجراح را امیر گردانید

۲ که ما اکل

۳ ایشان نومید شدم عثمان بن طلحه را دیدم و صفات تو بر او خواندم عثمان التفات مرا قبول نمود

۶ بجامه های خوب مبدل

۷ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

۸ آرزوی

۹ بر سر مخالفان

و در وقت وداع حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم با ابوعبیده گفت اختلاف مکنید و چون فرقه دوم بعمرو بن العاص پیوستند [margin: مکنید]
عمرو با ابوعبیده گفت که چون تو بمدد من آمده مناسب آنست که از عقب من نماز گذاری ابوعبیده جواب داد که امارت قوم سیاق تعلق بتو ندا
دارد و حکومت این مردم مسلم بمن و عمرو. درین باب مضایقه آغاز نهاده ابوعبیده وصیت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیاد آورد و ترک مخالفت نموده
در عقب عمرو نماز گذارد و چون عمرو بمدد ابوعبیده مستظهر گشت فرمود لشکر اسلام در دیار مخالفان دست بغارت و تاراج برآورده
مواشی بسیار بچنگ آوردند و بعد از حصول مقصود بمدینه بازگشته بپایبوس حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم استسعاد یافتند
... که چون عمرو بخدمت سید کاینات صلی الله علیه وآله وسلم رسید حضرت از وی کیفیت متابعت و موافقت سپاه لشکر اسلام استفسار
نمود و مساعی جمیله ایشان که دران سفر مشاهده کرده بود بعرض داشت و از سپاه سوال فرمود که عمرو با شما چگونه معاش کرد ایشان هم
از عمرو شکر گفتند اما اینمعنی بسمع همایون آن سرور رسانیدند که روزی در حال جنابت بادای نماز اقدام و قیام نمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم
از کیفیت حال سوال فرمود عمرو گفت که در آن روز سرما عظیم بود و من از هلاک نفس خود ترسیده بغسل نپرداختم و حضرت حکیم علی
الاطلاق جل ذکره فرموده است ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة رسول صلی الله علیه وآله وسلم از سخن عمرو متبسم شده فرموده که نظر کنید
در وی که از برای خود چگونه مخلصی پیدا کرده آورده‌اند که چون عمرو دران سفر بر جماعتی امارت داشت که صدیق اکبر و فاروق اعظم
داخل ایشان بودند بر صحیفه خاطرش نقش منتقش گشت که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم او را از آن دو بزرگ دوست تر
میدارد بامید که تصریحی درین باب از سرور اصحاب ... ظاهر گردد. نوبتی رسول صلی الله علیه وآله وسلم محبوب ترین خلایق نزد تو [margin: عمرو سوال کرد که]
کیست پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود که عایشه عمرو گفت رضی الله عنها سوال من از رجال است حضرت فرمود که پدر او عمرو گفت
که بعد از وی کیست فرمود که عمر و همچنین عمرو می پرسید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم جمعی را از یاران بزبان معجز بیان گذرانید عمرو دانست
که امارت و ریاست سلکی موجب فضیلت و زیادتی محبت پیغمبر نیست صلی الله علیه وآله وسلم از وقایع سال هشتم غزاء موته است
صاحب مستقصی گوید که در اکثر مواضع مسموع شده که موته بهمزه قریه است از قرای بلقا از زمین شام و گویند از آنجا تا بیت المقدس
دو مرحله است و بغیر همزه صفتی است مانند جون و اعمادود در شرح صحیح بخاری است که اکثر رواة بغیر همزه روایت کرده اند
و در بعضی روایات مهموز آمده است واقدی گوید که سبب فرستادن این لشکران بود که حضرت مقدس نبوی صلعم مکتوبی بحاکم بصری
نوشته بود و بحارث بن عمیر ازدی داد تا نزد او برد حارث بموجب فرموده عمل نموده قدم در راه نهاد و بعد از آنکه بموته رسید
شرحبیل بن عمرو غسانی که از امراء قیصر بود او را پیش آمده پرسید که عزم کجا داری گفت بشام میروم شرحبیل گفت شاید که تو
رسول محمد باشی حارث گفت آری من رسول محمد خاتم صلی الله علیه وآله وسلم شرحبیل بفرمود تا او را بقتل رسانیدند و از رسولان آنحضرت
بغیر از وی کسی کشته نگشته و چون این خبر بسمع آنحضرت رسید خاطر عاطر آنحضرت از قتل حارث برآشفت و بعد از آن یاران را
گفت تا بجنگ مخالفان بطرف شام روند یاران بعد از تهیه اسباب حرب در موضع جرف جمع آمدند و عدد لشکریان بسه
هزار رسید و چون مهم سپاه ساخته و پرداخته شد زید بن حارث را امیر ایشان گردانید بعد از آن فرمود که اگر بعد از قضا الله زید

جعفر بن ابیطالب

حالتی پیش آید بقتل رسد جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه امیر باشند و اگر جعفر بن ابی طالب کشته شود عبدالله رواحه رضی الله عنه امیر گردد
و اگر او نیز مقتول گردد اهل اسلام یکی را با مارت تعین کنند و در آن مجلس یهودی گفت یا ابا القاسم اگر تو در دعوی نبوت صادقی
هر کرا با مارت نام بردی باید که کشته گردد زیرا که انبیاء بنی اسرائیل علیهم السلام چون لشکری بجانب اعدا میفرستادند اگر صد کس را
برین نهج با مارت تعین می نمودند همه بقتل می آمدند بعد از آن یهودی باز ید گفت که ای زید من با تو عهد میکنم اگر محمد پیغمبرست تو ازین سفر مراجعت
نخواهی نمود و من گواهی میدهم که او پیغمبر راست گفتار نیکوکردارست و چون لشکر روان شد حضرت مقدس نبوی صلعم بتشییع ایشان تا ثنیة
الوداع قدم رنجه فرموده در آنجا توقف کرد و سپاه بنزد رکوا و صف کشیده بایستادند آنحضرت فرمود غزا کنید بنام خدای
عز و جل و بکشید دشمنان خدای عز و جل را و دشمنان خود که در شام اند و در آنجا جمعی را خواهید یافت که در صوامع از خلق عزلت گزیده
باشند ایشانرا تعرض نرسانند و زنان پیر فانی را مکشید و آنجا را ایشانرا برید و بر بدم بیوت اقدام
منمائید که عبدالله رواحه گفت یا رسول الله مرا کاری فرمای که محافظت آن قیام نمایم فرمود که تو شهری میروی که سجود در آنجا کم است
باید که سجود بسیار بجا آری عبدالله گفت زیادت کن یا رسول الله گفت خدا را بسیار یاد کن که او معاون تست در نیل مطلب
میگوید و روایتست که چون جعفر امارت زید ابن حارثه بر لشکر مقرر دید با حضرت گفت یا رسول الله من از تو این چشم
نمیداشتم که زید را بر من امیر کنی فرمود ای جعفر تو روان شو و سخن رسول خدا بشنو که نمیدانی که خیر تو در چیست نقلست از زید ارقم
رضی الله عنه که گفت من در ظل حمایت و رعایت عبدالله رواحه زندگانی میکردم و در پرورش آن یتیم آنجناب را عدیل و سهیم نشناختم چون ۲ ایتام
بجانب موته روان شدم مرافقت نمودم و در قطع منازل ردیف او بودم و در اثنای سیر شبی از شبها اشعاری گفت که بوی
شهادت از آن ابیات بمشام من رسید من در گریه شدم او مرا تسکین داده گفت ترا چه زیان دارد ای فرزند
که خدای تعالی مرا سعادت شهادت روزی کند تا از مصائب دنیا و آخرت و حوادث فراغت و راحت یابم بعد از آن از راحله
خود فرود آمد و سر بسجده نهاده دعا و ارب یا بعرض جناب پروردگار جل و علا نمود و بنماز مشغول گشت و چند رکعت
نماز بتقدیم رسانید و بعد از آن بمناجات پرداخت و چون از مناجات قاضی الحاجات فارغ گشت با من گفت ای فرزند
غالباً خدای عز و جل دعا مرا اجابت فرمود و مرا شربت شهادت خواهد چشانید و این نعمت خوشگوار را روزی من خواهد
گردانید آورده اند که چون زید بن حارثه از مدینه بیرون آمد و لشکر اسلام توجه بجانب موته نمود خبر بشرحبیل که قاتل حارث بود رسید
بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده لشکری فراهم آورد که محاسبان از حصر و احصای آن عاجز آمدند و چون مسلمانان بوادی القری
رسیدند شرحبیل برادر خود سدوس را با پنجاه کس از پیش فرستاده بود تا خبر معلوم کند مسلمانان با ایشان رسیده مهم
بمقاتله انجامید و سدوس در جنگ کشته شد گفت شرحبیل چون از واقعه برادر آگاهی یافت هراسان شد و از غایت خوف در قلعه
متحصن گشت و برادر دیگر را نزد قیصر فرستاد و مدد یار و استمداد نمود قیصر جمعی کثیر را مدد شرحبیل نامزد کرد و از مشرکان
قبایل عرب نیز جمعی عظیم باو پیوسته چنانچه عدد مخالفان از صد هزار درگذشت و این خبر بسمع مومنان رسید و در شب در منزل ۳ از بنی عفیر

معان توقف نموده بودند و با یکدیگر مشورت نموده گفتند که ما نیز صورت واقعه را معروض رای همایون رسول صلی الله علیه و آله و سلم گردانیم تا ما را
بطلبد یا مدد فرستد عبد الله بن رواحه مردم را دلیر ساخته گفت ای قوم چیزی را اکنون مکروه میشمارید که بجهت آن از
از دیار خویش بیرون آمده اید یعنی شهادت و ما هرگز بسبب کثرت عدد ظفر نیافته ایم و در روز بدر لشکر ما بسیار کم بود و دو اسب بیش
نداشتیم حق عز و علا نصرت ارزانی فرموده حالا بر محاربه یکجهت باید شد که کار از دو بیرون نیست یا ظفر یا شهادت اگر غالب آییم فهو المراد
و اگر بشهادت مشرف گردیم در بهشت با یاران خویش که بعز شهادت فایز شده اند ملحق شویم مسلمانان عبد الله بن رواحه را التصدیق نموده
روی بمخالفان نهادند ابو هریره رضی الله عنه گوید در موته نظر بر لشکر هرقل افتاد از کثرت مخالفان و آراستگی ایشان چشم من خیره گشت
ثابت ابن اقدام انصاری گفت ای ابو هریره ملاحظه میکنی بسیار عدد و عدت دشمنان حیران گشته گفتم آری گفت تو در بدر
حاضر نبودی خدای تعالی ما را بکثرت عدد نصرت نداده آورده اند که چون تلاقی فریقین روی نمود و تسویه صفوف دست داد زید بن
حارثه علم بر گرفته پای در میدان نهاد و چندان محاربه کرد که بزخم تیر شهید شد بعد از وی جعفر بن ابی طالب علم برداشت و اسب خود را پی کرده
و جعفر علم بدست چپ گرفت و چون دست ~~چپ بینداختند~~ چپ وی بینداختند علم را بر سر و بازوی خویش نگاه داشت
تا یکی از رومیان شمشیری بر کمر او زد و از میان دو نیمش گردانید آنگاه عبد الله بن رواحه علم بر گرفت و بجنگ مشغول شد تا او نیز
شهادت یافت و در بعضی سیر آورده است که عبد الله بن رواحه سه روز بود که طعام نخورده بود پسر عمش مقداری گوشت بوی
داد و چون بستد و دندان بران نهاد خبر شهادت جعفر بدو رسید فی الحال از بیرون بینداخت و گفت ای نفس جعفر از دنیا
رفت و تو هنوز بدنیا مشغولی علم برداشت و بجنگ در آمد زخمی بر انگشت وی آمد چنانچه آویخته گشت از اسب فرود آمده انگشت
در زیر پای در بوستان فریفته گردی آنرا برسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بخشیدم اکنون در دنیا هیچ نداری چرا از شهادت میگریزی
پس بمعرکه در آمد و محاربه نمود تا شهید شد بعد از آن ثابت بن اقدام انصاری رضی الله عنه مبادرت نموده علم را برداشت
و گفت ای مسلمانان اتفاق نمایید و یکی را بامارت بردارید گفتند تو باین مهم قیام نما قبول نکرد مسلمانان خالد ولید را اختیار نمودند
ثابت علم را بوی تسلیم کرد خالد گفت شجاعت و پهلوانی کار تست و علم برای تو من برداشته بودم آورده اند که بعد از کشته شدن
عبد الله رواحه و امارت خالد بن ولید مسلمانان روی بهزیمت نهادند و خالد هر چند ایشان را بثبات تحریص مینمود مفید
نمی افتاد قطبة بن عامر رضی الله عنه فریاد بر آورد که یا معشر المسلمین در معرکه کشته شدن بهترست که در حال فرار مسلمانان ازین سخن
دل قوی شده باز گشتند و خالد حمله کرد و مومنان باتفاق بر کافران راندند و مقاتله عظیم واقع شد و تا شب دست از ایستادن باز داشتند
و چون صباح شد و اعلام زرافشان خورشید بر در نشاور دان و رفشان این لاجوردی الوان علم انداخت خالد لشکر را بطرحی
دیگر بر آورده تغیر در اوضاع سپاه در آورده مقدمه را ساقه و ساقه را مقدمه برده و میمنه را میسره و میسره را میمنه آورد مخالفان چون اوضاع
و اطوار لشکر بر خلاف شب مشاهده نمودند چنان تصور نمودند که مدد از برای اهل اسلام رسیده خوفی تمام بر ضمایر اهل نفاق استیلا یافت
و رعبی قوی در دل ایشان پدید آمد روی بگریز نهادند و خالد با سپاه در عقب کفار فرار رفته مراسم مردانگی و موجب فرزانگی بجای

بجا آورده و از خالد

[margin:] ... [illegible]
ص و دست جلادت ... [illegible] ... ص
[margin:] ... [illegible]

سپاه روم و از خالد منقولست که گفت در آن روز نه شمشیر در دست من شکست و یکی شمشیر باقی در دست من بماند و چون خالد از عقب
دشمنان بازگشت و روی در مدینه نهاد و بمحاصره قلعه اسلام اشتغال نمود که در ضمن توجه موته اهل آن قلعه یکی از سپاه اسلام را
کشته بودند بعد از فتح شدن حصار جمع کثیر از اشرار که در آن قلعه متحصن بودند بقتل رسانید نقلست که چون سپاه اهل اسلام با لشکر کفار
در مقابل باستادند در آنوقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه نشسته بود و حجاب از نظر انور آنسرور برداشتند
و حال اهل موته را در نظر انور داشته چنانکه ایشانرا معاینه میدید بعد از آن فرمود اینک زید بن حارثه علم برداشت و شیطان
در نظر وی حیات را بسیار آراسته میخواست تا در آنوقت دوستی زندگانی در دل وی استحکام دهد و موت را نزد وی
مکروه گرداند زید گفت این وقتی نیست که ایمان در دل مومنان کامل و ثابت و راسخ میشود ای شیطان در ضمن چنین دنیا را
در دل من می آرائی پای بپیش نهاد و جنگ میکرد تا شهید شد و حضرت بروی دعای خیر کرد و یارانرا گفت که از برای وی طلب آمرزش
کنید و تحقیق که وی در بهشت در آمد در بساتین بهشت میخرامد بعد از زید جعفر علم برداشت شیطان نزد وی آمد و وسوسه آغاز کرد
و آرزوهای دنیا در نظر او جلوه آراست و حیات را بر ممات ترجیح می نهاد و او بآن ملتفت نشد و در معرکه در آمد و شهید شد
و حضرت مر او را دعای خیر فرمود و بعد از آن گفت که جعفر در بهشت در آمد و حق تعالی دو بال از یاقوت سرخ بعوض دو دست او
کرامت فرموده تا در فضای جنت طیران نماید و بعد از جعفر عبد الله بن رواحه علم برداشت و وی نیز شهید شد و در بهشت در آمد
منقولست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این حکایت میفرمود اشک از دیدهای مبارکش میریخت و آنگاه فرمود که بعد از ابن
رواحه شمشیری از شمشیرهای خدای تعالی علم برگرفته فتح بر دست او واقع شده و مراد از آن شمشیر خالد بن ولید بود رضی الله عنه [illegible]
و از آن روز خالد ملقب بسیف الله گشت منقولست از علی بن ابیطالب کرم الله وجهه که فرمود از حضرت رسالت صلعم شنیدم
که فرمود جعفر را دیدم در بهشت بر مثال ملکی پرواز میکرد و درجه وی بغایت بلند بود و زید را در درجه دون وی یافتم با خود گفتم که گمان
من این بود که زید دون جعفر باشد جبرئیل آمد و گفت که خدای تعالی جعفر را بر زید فضیلت و زیادتی بواسطه قرابتی تو داده است
منقولست از اسماء بنت عمیس زوجه جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخانه من آمد و پرسید که کودکان
جعفر کجا اند ایشانرا پیدا کرده بخدمت وی بردم بچه ها را بوسید و بویید و دو دست بر ایشان گردانید و آب از چشمان مبارک روان کرد گفتم یا رسول الله
گویا از جعفر خبری شنیدی فرمود آری وی را شهید کردند برخاستم و از غایت بیخودی فریاد آغاز کردم و زنان بر من جمع آمدند
آنحضرت فرمود ای اسماء زیاده مکن و سخنان نابایستی مگوی و بر سینه مزن بعد ازین بگفت و برخاست و بخانه فاطمه علیها السلام آمد و میگریست
و دید که فاطمه رضی الله عنها نیز میگرید و اعمام را میگوید حضرت فرمود که علی مثل جعفر فلیبک الباکیة منقولست از ابن عباس رضی الله عنهما
که روزی اسماء بنت عمیس در مجلس آنحضرت نشسته بود که آنحضرت فرمود که ای اسما این جعفر بن ابیطالب است که با جبرئیل و میکائیل علیهما السلام
آمده و سلام میکند و خبر میدهد که با دشمن ملاقات کردم و هفتاد و دو زخم خوردم و علم بدست راست برگرفتم بریده شد بدست چپ
برداشتم آن نیز منقطع گشت و خدای تعالی بعوض دو دست مرا دو بال کرامت فرموده تا در بهشت با جبرئیل و میکائیل سیر هر جا که دل خواهد

سنت طرازان می نمایم و از اثمار رضت هر چه آرزوی سنت مخوریم اما گفت گوارند. با جعفر آنچه پروردگار روی بوی ارزانی
فرموده ولیکن اگر من این خبر بردم بگویم تکذیب من کنند و اگر شما یا رسول الله این اخبار نمائید البته تصدیق خواهند کرد و چون یاران
نزد آنحضرت جمع شدند فصلی در باب فضل جعفر بیان فرمود و گویند بعد از سه روز یا چهار روز که حالات معرکه موته را با اصحاب بیان فرمود
خبر جنگ ایشان بمدینه رسید آورده اند که چون از غازیان موته یعلی بن منیه بمجلس همایون حضرت رسول علیه الصلواة والسلام آمد آنحضرت فرمود
که ای یعلی من ترا خبر دهم یا تو خبر دهی یعلی گفت تو خبر ده یا رسول الله و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از کماهی احوال اعلام فرمود
یعلی گفت بحق آن خدای که ترا براستی بر خلق فرستاده که از حدیث قوم هیچ حرف ترک نکردی آنسرور فرمود که خدای تعالی
پرده از چشم من برداشته و آن زمین را در نظر من آورده تا معرکه اصحاب مشاهده کردم . از وقایع کلیه سال
هشتم از هجرت فتح مکه بود مستحضران اخبار و مستبصران آثار با قاویل در بار گوهر نثار خویش چنین تقریر فرموده اند که باعث بر
ترتیب این غزوه یا فتح و ظفر آنکه در صلح حدیبیه شرطی چند از جانبین محقق و مقرر گشته یکی از آن شرط این بود که با همه بدان
یکدیگر تعرض نرسانند و بنی بکر در عهد کفار قریش داخل گشتند و بنی خزاعه در عهد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مندرج آمدند و از قدیم
الایام میان این دو قبیله خصومت و نزاع قایم می بود و مقاتلات و محاربات بینهما بسیار واقع شده و چون بعثت آنحضرت
در میان عرب تحقیق پذیرفته قبایل را درین امر چندان مشغولی خاطر پدید آمد که بنزاع خویش نپرداختند و چون مصالحه
حدیبیه روی نمود و مشرکان از مزاحمت مسلمانان فراغتی دست داده بتجدید قواعد قدیمه پرداختند و بتاکید معاقد ذمیمه در
ساختند تا مردی از بنی دیل که طایفه بنی بکرند بهجو سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم زبان بگشاد و آن هزلیات اسماع غلامان بنی
خزاعه رسید آن شخص را از آن منع کردوان بیهوده گوی گمراه را از امتناع آن غلام انتباهی حاصل نشد آنگاه از غایت خشم غلظت
که بر غلام خزاعی استیلا یافته بود برخاست و سر در روی آن بیهوده گوی را در هم شکست و بوملی استغاثه به بنی بکر بردند بنو نفاثه
که بطنی از بنی بکرند بر عزم محاربه و مقاتله خزاعه یکجهت شده از مدلج درین باب استمداد نمودند و ایشان ابا و امتناع نموده
دست رد بر سینه ملتمس بنو نفاثه نهادند آنگاه بنو بکر رجوع بقریش کردند و آن قوم پیمان پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم شکسته بنو بکر را
با سلحه و اسباب حرب اعانت نمودند بلکه طایفه از قریش مثل سهیل بن عمرو و حویطب بن عبد العزی و عکرمه بن ابی جهل و
وصفوان بن امیه و مکرز بن حفص تغیر هیات خود نموده کسوه و نقابها بر روی بسته با معتمدان خویش بموافقت بنی بکر شبیخون بر سر
خزاعه بردند و میان هر دو فریق قتال کلی پدید آمد و زمان محاربه امتداد یافته جنگ کنان بزمین حرم درآمدند و بیست کس از خزاعه
بقتل رسیده خزاعیان از سر اضطراب با نوفل بن معاویه که رئیس بنو بکر بود گفتند ای نوفل از خدای عز و جل بترس و حرمت
حرم را نگاه دار نوفل گفت این سخن عظیم و حدیث واجب التعظیم است اما حالا پروای آن ندارم و حالا که شما در حرم متاع حاجیان میدزدید
و این اکنون جزای آنست که بشما میرسد و چون خزاعه از مقاومت ایشان عاجز گشتند خویش را در سرای رافع و بدیل بن ورقاء خزاعی
افکندند و بنو بکر و صنادید قریش بمنازل خود بازگشتند و گمان قریش آن بود که ایشان را هیچکس ازین معامله نشناخته باشند و چون این
حرکت شنیع

[illegible]

حفص

ترس

حرکت شنیع از قریش بوجود آمد آنگاه پشیمان شدند چه موجب نقض عهد و مستلزم هدم قواعد پیمان بود چنانچه حارث بن هشام و عبدالله
بن ابی ربیعه نزد ابوسفیان بن حرب رفتند و با او گفتند که حادثه واقع شده که از آنها اختفا نیست و فسادی صادر گشته که در اصلاح
آن باید کوشید و اگر در تدارک این امر سعی ننمایم محمد بمخاصمت ما برخیزد و بانتقام قتیلان خزاعه خون ما بریزد ابوسفیان گفت
زوجه من هند بنت خوابی دیده است که از آن بغایت ترسانم پرسیدند که آن کدام ست گفت چنان دیدم که خونی از جانب حجون مکه
درآمد و تا موضع خندمه رسیده و در آنجا زمانی توقف نموده ناپدید گشته و ازین واقعه سامعان بغایت پریشان خاطر گشتند
و ابوسفیان سوگند یاد کرد که این قتال نه باجازت و رضای من بود ولیکن محمد و اصحاب گمان چنین خواهند برد که منشاء این امر منم
و این صورت ناپسندیده منم و بنابرین بالضرورت مرا بمدینه باید رفت تا تجدید صلح معهود نمایم و پیش از آنکه خبر بکوش محمد رسد
نوعی سازم که مدت صلح زیادت شود آورده اند که در صباح آن شب که خزاعه را از بنی بکر و قریش آسیبی چنان رسیده حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با صدیقه خطاب فرمود که یا عائشه لقد حدث فی خزاعة امر یعنی در خزاعه امری حادث شده عائشه
گفت رضی الله عنها یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گمان می بری که قریش بنقض عهد دلیری کنند با آنکه شمشیر اسلام ایشان را فانی کرده
را هم فرمود که عهد را بشکنند از برای امری که خدای تعالی با ایشان خواسته گفتم آن امر خیرست یا شر ست حضرت فرمود خیر خواهد شد
میمونه گفت رسول الله از طهارت خانه بیرون می آمد شنیدم که میفرمود نصرت یعنی یاری کرده شدی و در روایتی آنکه سه نوبت
گفت لبیک گفتم یا رسول الله ~~طلب~~ با که سخن میگوئی گفت که بنی بکر را دیدم تا بر سر ما شبیخون آورده اند و بعد از سه روز عمرو بن سالم
خزاعی با چهل نفر از خزاعه بمدینه آمدند و مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با اصحاب در مسجد نشسته بودند که عمرو درآمده در مقابل آنحضرت بایستاد
و شرح حال خزاعه و جفای بنی بکر در ضمن قصیده بعرض رسانید و بعضی از آن قصیده اینست یا رب انی ناشد محمدا حلف ابینا و ابیه الاتلدا ان قریشا
اخلفوک الموعدا و نقضوا میثاقک المؤکدا هم بیتونا بالوتیر هجدا و قتلونا رکعا و سجدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود نصرت یا عمرو و در بعضا
و ردای مبارک در زمین میکشید و میگفت نصرت داده نشوم اگر نصرت ندهم بنی کعب را بآنچه خود را نصرت میدهم آنگاه عمرو و اصحاب
او را دلداری داده با اماکن ایشان بازگردانید و با اصحاب خویش گفت که گوئیا می بینم ابوسفیان آمده و طلب تجدید عهد میکند و میخواهد که در
مدت صلح بیفزاید و حالانکه خایب و خاسر بمکه باز خواهد گشت آورده اند که ابوسفیان بعد از آنکه ساختگی کرده از مکه بمدینه آمد و بخانه دختر خود ام حبیبه
که زوجه آنحضرت است رفت و خواست که بر فراش رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نشیند ام حبیبه آن فراش را در نوردید ابوسفیان گفت
این فراش را از من دریغ داشتی ام حبیبه گفت این فراش پیغمبر پاک است یعنی سید انس و جان و تو مشرکی و نجس نخواستم
که بر آنجا نشینی ابوسفیان گفت ای دختر بعد از من شری بتو رسیده و خوی تو متغیر گشته ام حبیبه گفت که حق تعالی مرا باسلام هدایت نموده
و توای پدر سید و بزرگ قوم خویشتنی و دعوی کیاست و فراست میکنی و باسلام نمی درآئی و سنگی می پرستی که نمی بیند و نمی شنود
ابوسفیان گفت ای عجب که با وجود این بعد سیر متنی بجاهل نسبت میکنی و بترک متابعت آبا و اجداد میفرمائی و بمتابعت دین محمد دلالت میکنی و بخشم
از پیش دختر بیرون آمده و نزد حضرت رفت و سخن چند در باب تجدید عهد بگفت هیچ جواب نشنید از آنحضرت نومید گشته

۲ ایشان از آن

۳ امکان

۴ خبر بنی کعب از خزاعه که از من طلب نصرت مینمایند و میگویند که قریش خائن

ابو بکر صدیق رضی الله عنه امد و از وی التماس تجدید عهد کرد و طلب جوار نمود صدیق جواب داد که مرا اختیار نیست و جوار من در جوار رسول خداست صلعم پس از انجا بپیش عمر خطاب امد رضی الله عنه و همان التماس نمود و همان جواب شنود و بروایتی عمر بروی غلظت نمود و گفت ای ابوسفیان از من این توقع مدار بخدا سوگند که اگر فرضا هیچ چیز را نیابم بغیر مورچه که بان مورچه با شما جهاد خواهم کرد پس از انجا بپیش ~~عمر خطاب الله رضی الله عنه~~ فاطمه زهرا رضی الله عنها درامد و گفت التماس میکنم انکه ما را در جوار خود آری فاطمه گفت من زنم و امان زنان چندان اعتباری ندارد ابوسفیان گفت خواهر تو زینب ابو عاص را امان داده و محمد امان او را جایز داشت فاطمه فرمود که درین امر مرا اختیاری نیست و تعلق برای رسول دارد ابوسفیان گفت پس یکی از دو فرزند خود حسن و حسین را بگوی تا بمیان مردم اید و ما را امان دهد و در زینهار خود درآورد و چون وی چنین کند منت وی بر قبایل قریش ظاهر شود و جاوید ثنا بر وی گویند و قاعده عرب چنان بود که چون بزرگی یا بزرگ زاده قومی را حمایت کردی او را در زینهار خود درآوردی کسی تعرض بان قوم نتوانستی نمود و اگرچه در زمین دشمن بودی فاطمه فرمود که فرزندان من خورد اند و بی دستوری رسول صلی الله علیه وآله وسلم کاری بتقدیم نتوانند رسانید ابوسفیان از ایشان نومید گشته روی بعلی مرتضی آورد و گفت ای ابو الحسن ما را در جوار خود درآور و شفاعت کن تا محمد مدت صلح را بیفزاید علی گفت مسکین تو ای ابوسفیان کار از دست رفته رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزیمتی مصمم کرده اند و شفاعت را مجال نمانده ابوسفیان گفت ای علی کار بر من تنگ شده و چاره مهم خود نمیدانم راه صواب بمن نمای علی کرم الله وجهه گفت ای ابوسفیان تو بزرگ قومی هیچ به از ان نیست که برخیزی و درمیان انجمن باواز بلند بگویی که من از هر دو جانب مردم را در جوار خود آوردم گفت اگر چنین کنم کفایت کار من کند علی گفت گمان نمی برم که کفایت کند و لیکن چاره بجز این نمیدانم پس ابوسفیان برخاست و درمیان مردم ندا کرد که بدانید و اگاه باشید که من از هر دو جانب مردم را در جوار و زینهار خود درآوردم و گمان نمی برم محمد را که جوار من رد کند انگاه بمسجد رسول صلعم رفت و گفت یا محمد گمان نمی برم که رد جوار من کنی حضرت فرمود که ای ابوسفیان تو این سخن میگویی بعد از ان ابوسفیان بمکه مراجعت نمود و چون مدت غیبتش بتطویل انجامیده بود قریش را گمان شده که وی متابعت دین حنیفه نموده از کیش بت پرستی اعراض کرده چون ابوسفیان بمکه رسید شب بخانه خویش درامد زوجه وی هند گفت بسیار دیر ماندی و قوم محل متداد مدت غیبت بر قبول ملت نمودند و مع ذالک اگر این رفتن فایده مترتب بود فبها و الا بجز خسارت و خجالت چیزی بقوم عاید نخواهد بود ابوسفیان صورت حالت را با هند تقریر کرد هند پای خود بر سینه وی زد و گفت زشت فرستاده که تویی علی ترا بازی داده است و فی الواقع که از ان سخن مردم تعجب نموده حمل بر ظرافتش نمودند چون صباح شد و براق خورشید در میدان اسمان در جولان درامد ابوسفیان نزد اساف و نائله که دو بت بودند رفته و تحیت کرد و خون قربانی بر سران دو بت مالید و گفت تا در قید حیات باشم از عبادت شما اعراض ننمایم ازین حرکت قریش دانستند که ابوسفیان بر کفر و ضلالت خود ثابت قدم است انگاه مشرکان از وی پرسیدند که توجه کار ساختی و مهم بر چه عنوان بسر داختی ابوسفیان حکایت کذشته باز راند قوم گفتند که هیچ کاری نساختی نه خبر جنگ اوردی تا بتهیه اسباب بپردازیم و نه پیغام آشتی رسانیدی تا بر بساط

امن و امان

[illegible]

امن و امان رخت اقامت انداخته‌ایم و آنچه علی با تو پیش برده که مردم جانبین را امان ده و در زینهار خویش در آر از نزول و تسخیر بود
که با تو پیش برده ... که چون ابوسفیان از مدینه بجانب مکه توجه نمود حضرت بکارسازی اشتغال فرمود و بصوب حرم محترم عزیمت نمود — عزیمت نمود
و این صورت را با صدیق در میان نهاده وصیت فرمود که با هیچکس اظهار ننمائی تا شاید در بارهٔ قریش این دعا بتقدیم رسانید اللهم خذ
علی ابصارهم لا یرونی الا بغتة و قبایل عرب که قریب بحرم و زمین یثرب اقامت داشتند رسولان فرستاده پیغام داد که هر که
بحضرت خداوند جل و علا و پیغمبرش ایمان دارد باید که در اول رمضان مسلح و مکمل در مدینه حاضر آید و همچنین فرمان داد که یاران بترتیب اسباب سفر و آلات
حرب پردازند و حفظ راه مکه امر فرمود تا خبر توجه ارباب اسلام بمشرکین قریش نرسد درین اثنا حاطب ابن ابی بلتعه مکتوبی بصنادید قریش
نوشته مضمون آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بجمع لشکر و ساختگی سفر مشغول است و غالب ظن آنست که مقصد حضرت پیغمبر
بغیر مکه جائی دیگر نیست خواستم که در اعلام این خبر بر شما حقی ثابت کنم والسلام و آن مکتوب بزنی از قبیلهٔ مزینه که او را ساره
مولاة عمرو و بروایتی ام ساره و بروایتی کنود می‌گفتند داد تا بقریش رساند و آن زن مکتوب حاطب را در میان موی خویش پنهان
ساخته روی بمکه نهاد و در خلال این احوال جبرئیل علیه السلام حضرت رسالت را صلی الله علیه وآله وسلم ازین امر اعلام فرمود آن سرور
علی ابن ابی طالب و زبیر بن عوام و عمار بن یاسر را طلبید و فرمود بروید تا روضهٔ خاخ و در آن موضع زنی را خواهید یافت مکتوبی
مصحوب اوست آن مکتوب را ازوی گرفته بیارید بعد از آنکه امیرالمؤمنین با سایر اصحاب رضی الله عنهم در روضهٔ خاخ بآن زن
رسیدند مکتوب را طلب داشتند زن انکار نمود و ایشان هر چند تفتیش و تفحص نمودند نامه ظاهر نشد چنانچه قصد مراجعت نمودند
علی گفت بخدا سوگند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با من دروغ نگفته آنگاه تیغ از نیام برکشیده بر سر آن زن رفت او را تهدید بقتل نمود
ضعیفه از بیم جان مکتوب را از میان موی خود که پنهان کرده بود بیرون آورده بعلی داد علی مکتوب را بنظر کیمیا اثر مصطفی صلی الله علیه
وآله وسلم رسانید حضرت حاطب را حاضر کرده پرسید که باعث برین امر چه بود حاطب جواب داد که یا رسول الله ~~سوگند~~
بخدا سوگند و رسول او که ایمان آورده‌ام و اعتقاد خویش تغییر و تبدیل نکرده‌ام و مرتد و منافق نگشته‌ام اما من مردی‌ام از حلفاء
قریش نه از زمرهٔ ایشان و هیچکس ندارم در حرم که تعهد اهل و عیال و جهات و اموال من پردازد بخلاف سایر مهاجران که در مکه
یاران و متعلقان اند که هر یک از ایشان از خویشی در آن جهت که محافظت اموال و متعلقان او قیام نمایند و غرض ازین کتابت آن بود که مرا
بر قریش حقی ثابت گردد تا بملاحظهٔ آن از حفظ و رعایت مال و عیال من غافل نشوند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم
باصحاب فرمود که بدانید و آگاه باشید که حاطب با شما راست گفت اما عمر خطاب رضی الله عنه با حاطب خطاب کرد که قاتلک الله
با آنکه میدانستی که رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحفظ طرق امر فرموده تا امر عظیمت او بکلی انتشار نیابد مکتوب می‌فرستی تا قریش — عزیمت
آگاه گردند بعد از آن فاروق گفت یا رسول الله بگذار تا گردن این منافق را بزنم آن سرور عمر را تسکین فرموده گفت ای عمر او از اهل بدر است
فان الله تعالی قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد غفرت لکم و آیهٔ کریمهٔ یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء الآیه درین باب
نازل شد و در روایتی آنست که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود تا او را از مسجد بیرون کنند و مردم بر سبیل اهانت دست بر پشت

دی نهادند تا او را از مسجد بیرون کردند و در این باب با مبالغه حضرت در باره او مرحمتی فرمود تا از سر منبر بیست و نظر بر روی اما بود
انس در می افکند و در اثنا رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که من از جرم تو در گذشتم و تو از خدای تعالی مغفرت
خواه باید که دیگر مثل این حرکت از تو در وجود نیاید نقلست که طبع بعضی بهاجرین از ارباب طمع و اصحاب حبیس بود و از سر غفلت این زلت
از وی در وجود آمد حضرت ~~امیرا~~ و حضرت او را برسالت نزد مقوقس فرستاده بود ملک اسکندریه خاطر نمای از آن همین شنیدی
مقوقس در مجلسی کبار و اشراف جمع بودند حاطب را طلبید و پرسید که صاحب تو پیغمبر است گفت بلی رسول خداوند است جل علا
گفت و را که قریش قصد اخراج او کرده بودند چرا بر ایشان دعا نکرد تا خدای تعالی ایشانرا هلاک کرداند حاطب گفت عیسی بن مریم پیغمبر بود و گفت
بلی رسول برحق بود چرا بر قوم خود دعا نکرد در آن وقت که او را گرفته میخواستند که از دار بیاویزند مقوقس گفت راست میگوئی
تو حکیمی و از حضرت حکیمی آمده رجعنا الی القصه نقلست اخبار آورده اند که چون عزیمت حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم بجانب مکه تصمیم یافت
ایما بن رخصه الغفاری و کلثوم ابن الحصین را بجانب غفاری و ضمیره فرستاده معقل بن سنان و نعیم بن مسعود را بطلب اشجع
نامزد فرمود و بلال بن حارثه و عبدالله بن عمرو مزنی را با ستدعای قبیله مزینه تعیین نمود و حجاج بن علاط سلمی را بجانب بنی سلیم روان
کرد و عرباض بن ساریه را فرمان داد تا قبیله بنی کعب را دریابد ام مکتوب در مدینه خلیفه ساخت و از ازواج طاهرات ام سلمه بمصاحبت
اختصاص فرموده و بقولی در دهم ماه رمضان ~~ازیسجرت~~ از مدینه آمده بر سر چاه ابوعقبه نزول فرمود و در آن موضع اشارت علیه
در ورود پذیرفت تا عرض سپاه نصرت پناه نمودند هفتصد از مهاجران در خیر تمام در آمدند و سیصد اسپ در میان بود و سه رایت
علی اسدالله الغالب علی بن ابی طالب کرم الله وجهه داشت و رایتی زبیر ابن العوام و دیگری سعد بن ابی وقاص و از انصار چهار هزار
مرد جرار ملازم رکاب فلک فرسای سید ابرار علیه الصلوة والسلام بودند و پانصد اسپ داشتند و از قبیله مزینه هزار نفر
آمده بودند که صد زره و صد اسپ داشتند و از مردم اسلم چهارصد کس بسعادت ملازمت انسرور مفتخر گشتند و از بنی کعب پانصد
مبارز در شمار آمدند و بروایتی آنحضرت در منزل قدید بترتیب رایات نصرت آیات التفات نموده در میان مهاجر و انصار
و باقی قبایل قسمت فرمود و بعد از آن منزل از بنی اسلم قریب هزار مرد نیزه دار که اکثر بر اسپ سوار بودند بلشکر اسلام پیوستند و جمعی
کثیر از قبایل متفرقه که بعضی اسامی ایشان در سیر مذکور است و بعضی مطروح بسعادت مرافقت حضرت نبوت شعاری مشرف گشتند
و عباس بن عبدالمطلب با اهل و عیال و امتعه و اموال به نیت هجرت از مکه بیرون آمده در جحفه التقا یا ذوالحلیفه بتقبیل انامل تبرکی
آن حضرت استسعاد یافت و آنحضرت از ملاقات وی مسرور گشته فرمود متاع خود را بمدینه فرستد و خود مرافقت
اصحاب غنیمت شمارد و با عباس خطاب کرد که هجرت تو آخرین هجرتها است چنانکه نبوت من آخرین نبوتها است و در اثنا طریق ابوسفیان
بن الحارث بن عبدالمطلب و عبدالله بن ابی امیه بن المغیره المخزومی که آن یک پسر عم و این یک پسر عمه آنحضرت بودند در راه ملاقات
کردند و گویند ابوسفیان هیچ دقیقه از دقایق ایذا و اهانت نسبت بآنحضرت نامرعی نگذاشت در آخر کار متفرق
الاحوال بجانب حرم رفت و انجا تغییر از وی پرسید تو کیستی گفت منم ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب تغییر گفت اگر تو در گفتار

تسییر بودن

رفتن تبع

قول تو صادق

خوردن و ماورتید سیر عم محمد بن عبدالمطلب ابوسفیان گفت با آنکه از اسلام گریخته ام و بعد از قطع مسافت بسیار بروم آمده ام هیچکس مرا نمی
شناسد و نسبت نمیکند مگر بمحمد و از سخن قیصر دوستی اسلام و طریق متابعت محمد علیه الصلوة والسلام در دل ابوسفیان جا گرفت
از روم مراجعت نمود و با اهل و عیال در منزل ابواء بلشکر اسلام ملحق گشت و چند نوبت در برابر رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد و عبدالله
ابن امیه در آمدند و آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان اعراض فرمود چراکه آن دو خویش نبوت ازرده دل ریش
گشته بود و ایذا و کدورت از ایشان بیشتر دیده چون طینت میمون و طبیعت همایون بر کرم مایل بود آخرالامر ام سلمه شفاعت
کرده از حضرت ایشانرا درخواست تا حضرت رحمت عالمیان ایشانرا بعد از توفیق ایمان و تحقیق عرفان در ظل مرحمت و کنف حمایت
خویش جای داد [illegible] که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بمرالظهران که چهار فرسنگی از مکه است نزول فرمود و فرمان
داد تا بعدد رؤس در لشکرگاه آتش افروختند و بروایتی ~~بعضی~~ طلبات سیزده هزار و بروایتی دیگر دوازده هزار مرد در لشکر آنحضرت
جمع آمده بودند و قریش از توجه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ خبر نداشتند اما از آن معامله ناملایم خویش هراسان و از انتقام آنحضرت
لرزان و ترسان می بودند و درین اثنا ابوسفیان بن حرب و بدیل بن ورقا و حکیم بن حزام با هم جهت خبر گرفتن از مکه بیرون می آمدند
چو بالای آن پشته مرالظهران بر آمدند و دیدند که تمامی وادی را آتش فرو گرفته است نیک بترسید گفت این آتشها کیست
اگر نه آتش عشق آمد این چه آتش هاست بگفت والله با آتش شب عرفه میماند بدیل [illegible] گفت که آتش خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه
از آن اقل و اذل است که این آتشهای ایشان باشد حاصل از غایت حیرت دست در هم کرده باطراف و جوانب تردد میکردند و [illegible] استخبار
این واقعه حیله می نمودند اما در تاریخ آورده اند که عباس بن عبدالمطلب رضی الله عنه چون در مرالظهران کثرت آتشها افروخته مشاهده کرد با خود
گفت ~~والله با آتش شب عرفه میماند بدیل ورقا گفت که آتش خزاعه است ابوسفیان گفت خزاعه~~ وای بر قریش اگر حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بی آنکه ایشان را امان داده باشد از طریق قهر بمکه در آید و اگر اینصورت بوقوع پیوندد هر آینه که قریش
مستاصل گردند و از ایشان اثر نماند و این اندیشه بر خاطر انور استیلا یافته بر استر شهباء حضرت نبوی صلی الله علیه وآله خاص
سوار شد و تا موضع اراک رفت تا مگر هیزم کشی یا شیر فروشی یا کسی که عزیمت مکه داشته دریابد تا باهل مکه اعلام کند که صورت
حال چیست تا مگر مقیمان آنجا از تلاطم امواج بحار مخالف بساحل نجات در مصالحت گرایند و بکلید زبان قفل باب الامان گشاده
از تیغ اهل ایمان ایمن گشته در حصار امنیت بمرافقت امنیت در آیند اتفاقا گذر عباس بر سر آن پشته افتاد که ابوسفیان با رفیقان
در گفتگوی و جستجوی خبر آتش فروزان بودند آواز ابوسفیان را عباس شنیده بشناخت ندا کرد که یا حنظله ابوسفیان نیز
آواز عباس را بجا آورده گفت یا ابا الفضل پدر و مادرم فدای تو چه واقع است عباس جواب داد که وای بر تو این رسول خدا تعالی است
با ده هزار مرد مکمل رسیده وای بر قریش بیت ز دوست هر که نصیحت نکرد ملالند گوش بکام دشمن اگر نیست زغم بخروش نگفتمت
که چو پروانه دور باش از شمع ء ولی چو آمدی اکنون بر وفن خود و جوش ابوسفیان گفت مصرع هر کس که بجان آتش عشقش علمی نیست
جز داغ شقاوت و غم یا مکنس رقمی نیست ء التیمن جان میبرم از آه جگر سوز ء در سینه بجز درد و غمی هیچ غمی نیست الکوبعابی

اکنون ای عباس چاره این کار چیست و متاع این خانه در بار کیست عباس گفت والله اگر رسول صلی الله علیه واله وسلم بر تو ظفر یابد با وجود
آن حلم و کرم که او راست ترا گردن زدن فرماید بهتر آنست که بر این استر ردیف من گردی تا ترا بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
برم بجهت تو از آن سرور امان طلب کنم و هم در این شب بدیل و حکیم بن حزام بجناب میمنت مآب حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
مبادرت نموده در زمرهٔ اهل اسلام منخرط گشتند و ابوسفیان ~~...~~ چون عباس در لشکرگاه
درآمد بهر آتشی که میگذشت مردم برمیخواستند و میگفتند این عم رسولست که در این هنگام در میان لشکرگاه میگذرد و بعد از شرط
احتیاطی گفتند که عباس است عم پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم بر استر وی سوار میرود تا بخیمهٔ عمر بن خطاب رضی الله عنه بگذشت و از
آتش عظیم بر در خیمه افروخته بود و عمر نظاره نخست عباس را دید و هیچ نگفت بعد از آنکه نظرش بر ابوسفیان افتاد او را بشناخت
از جای خود برجست و گفت ای دشمن خدا الحمد لله که بی‌عهد و امان بر تو دست یافتم این سخن گفته شمشیر از نیام برکشید و بتعجیل در عقب
ایشان روان شد و گویند غرض وی از آن تعجیل آنکه پیشتر از عباس بحضرت ملاقات کرده رخصت قتل ابوسفیان حاصل کند و عباس مقصود
عمر دانسته بشتاب سرچه تمامتر خود را بخیمهٔ حضرت رسول علیه الصلواة والسلام رسانید و فی الفور فاروق اعظم درآمد و گفت یا رسول الله
اینک ابوسفیان که بی‌امان و ایمان بچنگ ما افتاده دستوری ده تا سرش از تن جدا سازم عباس گفت یا رسول الله من ابوسفیان
را امان داده‌ام و در پناه خود گرفته عمر پیش رفت تا در گوش آنحضرت سخنی گوید عباس مبادرت نموده سر مبارکش را در بغل
گرفت و گفت امشب با او بهیچ کلام سرگوشی نمیکنم و عمر همچنان در رخصت قتل ابوسفیان الحاح و مبالغه تمام می‌نمود و عباس
گفت ای عمر اینهمه اضطراب در کشتن او برای آن میکنی که از بنی عبد مناف است و اگر از بنی عدی می‌بود چندین مبالغت نمیکردی
عمر گفت ای عباس آهسته باش و چنین مگوی که در آن روز که مسلمان شدم اسلام تو نزد من محبوب‌تر بود از اسلام پدر من خطاب
بر تقدیر وقوع آن بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم ماجرای ایشانرا تسکین داده فرمود که ای عباس امشب ابوسفیان را
در خیمهٔ خویشتن نگاه دار و چون صبح شود نزد ما بیار روز دیگر که طلایع نور از دلیل ظهور جمشید خورشید بر طاق ایوان این طارم
زرافشان فروکوفتند و ممکنه شعاع بساط این بقاع کثیر الانتفاع را از خس و خاشاک ظلمت و کدورت پاک فرو رفتند
عباس ابوسفیان را بمجلس حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسانید آن سرور با ابوسفیان گفت وای بر تو ای ابوسفیان که هیچ
معبودی سزای پرستش بغیر از خداوند تعالی نیست ابوسفیان گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه کریمی و چه حلیمی و چه رحم بنوندی که با این
جفاکاری من از تو این نوع وفاداری معاینه میکنم دانستم که بغیر باری تعالی هیچ خدای دیگر نیست اگر بودی ما را اکنون نفعی رسانیدی
باز حضرت فرمود که وقت آن نیامد که بدانی که من پیغمبر خدایم ابوسفیان گفت تا باکنون شائبهٔ شکی در خاطر من بود عباس گفت
ویلک یا اباسفیان سخن دراز مکن و زبان بکلمهٔ توحید بگشای والا همین لحظه عمر را بدو به تیغ تیز خون ترا بیعت ریغ بریزد ابوسفیان
کلمهٔ اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله بر زبان راند بعد از آن عباس گفت یا رسول الله ابوسفیان مردیست که فخر و شرف
و جاه دوست میدارد او را مرتبهٔ ارزانی دار که میان اهالی مکه سرافراز گردد فرمود من دخل دار ابی سفیان فهو امن و من القی السلاح
فهو امن و من اغلق

[illegible]

فهو امن و من اغلق بابه فهو امن و من دخل المسجد الحرام فهو امن پس ابوسفیان از حضرت دستوری خواسته بمراجعت مرخص گشته
و چون روان شد عباس گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله من ایمن نیستم از ابوسفیان که چون بمکه رود دیگر باز طریق عناد پیش گیرد و مردم را ندا زند و باز گردد
مصلحت چنانست که او را اینجا حبس فرمائی تا تمام لشکر اسلام را با کوکبه و اساس تمام ببیند و هیبت ایشان در دل وی نشیند حضرت
فرمود در باب او بیا و در مضیق تنگ نگاهدار تا لشکر خدا بر وی بگذرد و عباس از عقب ابوسفیان رفت ندا کرد یا ابا حنظله ابو
سفیان بترسید و گفت یا بنی هاشم مگر عذری در خاطر داری عباس گفت اهل نبوت عذر نمیکنند ولیکن میخواهم که در محلی
توقف کنی تا لشکر خدا را ببینی و اسلحه و آلات حرب و ادوات طعن و ضرب که از برای دفع و قمع اعداء مهیا گشته بدانی
پس عباس ابوسفیان را بگذرگاه تنگ باز داشت تا جوق جوق لشکر اسلام بروی بگذشتند و یک یک را عباس
تعریف نموده بوی می نمود تا گویند که مقدمه سپاه نصرت پناه خالد بن ولید بود با هزار نفر بنی سلیم که در میدان مبارزت
بهرام مبادرت نمودی و بنوک نیزه کلاه از تارک کیوان بربودی و در میان ایشان دو علم بود یکی بدست عباس بن مرداس
و دیگر بدست یکی از اصحاب ابوسفیان از عباس پرسید که این کیست جواب داد که خالد بن ولید است ابوسفیان گفت این پسر [illegible] رسیده
عباس گفت آری و چون خالد در برابر ابوسفیان رسید سه نوبت باواز بلند تکبیر گفته با خیل و حشم بگذشتند و بعد از
خالد بن ولید زبیر بن العوام با پانصد کس از ابطال و شجاعان عرب تکبیر گفته گویان با علم سیاه از پیش ابوسفیان بگذشتند
ابوسفیان پرسید که این کیست گفت زبیر بن العوام پسر خواهر تو گفت آری بعد از آن در عقب زبیر سیصد کس از بنی غفار [illegible] ظاهر گشت و لوای
در دست ابوذر غفاری بود رضی الله عنه ایشان نیز تکبیر گویان گذشتند عباس تعریف این فرقه نیز فرمود و الغاه بنو کعب بن عمرو
که در میان ایشان پانصد سوار نامی بود در رسیدند و علم این فوج را بسر بن سفیان داشت ابوسفیان تفتیش این فرقه نمود عباس
گفت حلفاء محمد اند علیه الصلاة و السلام الغاه هزار کس دیگر از قبیله مزینه که سه لوا در میان ایشان بود رسیدند ابوسفیان بعد از تعریف این
گروه گفت مرا با ایشان کاری نیست بعد از آن قوم جهینه رسیدند که هشتصد کس از شجاعان در میان ایشان بودند و چهار علم
داشتند الغاه بنو لیث و بنو ضمره و بنو سعد بن بکر رسیدند و از عقب ایشان سیصد کس دیگر از قوم اشجع بگذشتند عباس چون تعریف بن
اشجع کرد ابوسفیان گفت دشمن ترین عرب آنست محمد را این قبیله بودند عباس گفت حقتعالی محبت اسلام را در دل ایشان جای داد الغاه ابو
سفیان گفت یا ابا الفضل گویا محمد هنوز نگذشته است عباس گفت نه هنوز گرد شهنشاه عشق پیدا نیست و اگر تو آن کتیبه را
که حضرت در میان ایشانست ببینی یقین بدانی که هیچکس را طاقت مقاومت با آن لشکر نیست تا بعد از مرور افواج حشم و عبور
و طبقات امم کوکبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پیدا شد و قریب پنجهزار مرد نامدار از اعیان مهاجر و اشراف و انصار
در رکاب فلک فرسای آن خورشید جهان آرای مسلح و آراسته و مقنع و پیراسته بزره های داودی در بر و تیغهای
هندی بر میان بر اسب تازی و شتران عربی سوار بیک طرف آنحضرت ابوبکر صدیق و بر دست دیگر لشکر اسلام را با آن عظمت و ابهت
بدیده چشم او خیره شد و از غایت حیرت و دهشت که بروی استیلا یافته با عباس گفت هرگز پادشاهی با این گروه لشکر ندیدم

هر یک حاضر در رکاب مبارک
السید بن حضیر بعد و ان سعد
[illegible] ارکان میسره جنگ
تکلم میفرمود چون ابوسفیان

یا عباس

و نشنیده ای عباس ملک پسر برادر تو قوی و عظیم شده عباس گفت ویحک ای ابوسفیان این رسالت و نبوتست نه مملکت و سلطنت ناقلا
نقلست که در آن روز سعد بن عباده که رایت انصار در دست او بود با هزار نفر هم از ایشان پیش پیش حضرت میرفت و چون برابر ابوسفیان
رسیدند در داد که یا ابا سفیان الیوم یوم الملحمة الیوم تستحل الحرمة الیوم اذل الله قریشا یعنی امروز روز کار کشتن و خون ریختن است و امروز
روزیست که حرمت اهل حرم نگاه ندارند سعد ردی با یکی یکی یاران خویش آورده گفت ای گروه اوس و خزرج کینه روز احد امروز باز خواهید ابو
سفیان با عباس گفت حبذا یوم الذمار [illegible] و چون سعد ابوسفیان را خشم کرده سکینت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
با خواص اصحاب برسید ابوسفیان فریاد برآورد که یا رسول الله بقتل قوم خویش فرمان دادی حضرت فرمود که نه ابوسفیان سخن سعد را
معروض داشته گفت من خدای تعالی را و قرابتی که با قریش داری شفیع میسازم که از سر خون ایشان درگذری و در باره اقربای خویش
عاطفت و احسان مبذول فرمائی چه نیکوکارترین و رحیم‌ترین و وصول‌ترین مردم توئی حضرت فرمود که سعد این سخن بر سبیل
سهو و خطا گفته امروز روز مرحمت است امروز روزیست که باری سبحانه تعالی قریش را عزیز گرداند امروز خداوند تعالی تعظیم
خانه خود را ازدیاد [illegible] سازد و مردان خانه را جامه پوشانند و عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهما در بین گفتند
یا رسول الله ما از سعد ایمن نیستیم مبادا که بقریش آسیبی رساند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم حکم فرمود که قیس بن سعد لوا را از پدر خود
بستاند و بروایتی علم [illegible] مسلمانان از پیش ابوسفیان بگذشتند عباس با او گفت که ترا بمکه باید رفت و قریش را
تخویف باید نمود تا مسلمان شوند و از قتل و اسر امان یابند ابوسفیان بتعجیل هر چه تمامتر بجانب حرم روان شد و در آن روز از سم ستاب
مراکب عساکر نصرت شعار سید ابرار صلی الله علیه و آله و سلم چندان گرد و غبار بمرتبه اشتعال یافته بود که ابنیه هوا را در غلاف ظلمت متواری
گردانیده بود و سماء را همرنگ زمین و زمین را همرنگ آسمان ساخته [illegible] ز سم ستوران در آن پهن دشت زمین شش شد و آسمان
گشت هشت آورده‌اند که چون ابوسفیان بمکه درآمد قوم او را از دور دیدند که بتعجیل می آید و گرد و غبار بسیار بر روی هوا انتشار یافته
باستقبال ابوسفیان آمدند و گویند هنوز قریش از رسیدن آنحضرت وقوف نداشته بودند از وی پرسیدند که در عقب تو
کیست و این گرد و غبار از چیست ابوسفیان گفت وای بر شما محمد با سپاه با شکوه غرق آهن بر مثال کوه رسیده و اکثر ایشان دلاورانی
اند که هیچکس طاقت مقاومت با ایشان ندارد و گفت هر که در خانه من درآید و هر که سلاح بنهد از [illegible] و هر که در خانه خویش در بندد و در
مسجد حرام دررود در امانست گفتند که قاتلک الله این چه خبرست که برای ما آوردی زوجه وی [illegible] باستقبال شوهر بیرون آمده و شنید
که شوهرش این نوع سخن میسراید تحمل نیاورده در ریش او را بگرفت و بر وی خوار بها کرده و گفت یا آل غالب [illegible] این پیر احمق را تا دیگر
با این نوع کلام تکلم ننماید ابوسفیان گفت هر خواری که خواهی با من بکن سوگند میخورم که اگر مسلمان نشوی گردنت بخواهند زد در خانه خویش
درآی و در را ببند تا حال از تعرض لشکریان [illegible] خلاص شوی القصه چون طبقات قبایل لشکر میمون شمایل خجسته خصایل
بذی طوی رسیدند در آن موضع توقف نمودند تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم با اشراف مهاجر و انصار رسید و چون چشم مبارک
آنحضرت بر آن سپاه نصرت پناه افتاد و شوکت و عدت ایشان در نظر انور آنسرور پسندیده نمود و از تنهائی و بیکسی خود در وقت

[illegible]

[illegible]

هجرت یا داو ترعه که از طریق اقامت تنها و از دوستان گریزان و رنجه خو ف در دامن خشیت و رعب آویزان بسر نوشت بردند سلطان
و باندک فرصتی با چنین سپاه جرار و لشکر نامدار از طریق غلبه و استیلا بمکه باز آورد و همچنان سوار ناقه همایون بر بالای پالان شتر
نهاده سجده شکر بجا آورد و حمد الهی بتقدیم رسانید بعد از آن فرمان داد که زبیر با مهاجران از اعلای مکه در آید و رایت آنحضرت در حجون برد
و از آنجا پیش قدم ننهد و منتظر آنحضرت باشد و فرمود تا خالد بن الولید با فوج اسلم و غفار و دیگر قبایل از اسفل مکه در آید و لوای
خود را در منتهای عمارت نصب کند و ابو عبیده بن الجراح را با جمعی که سلاح نداشتند از راه بطن وادی روانه ساخت و خود بنفس نفیس
با طایفه از خواص از راه اذاخر متوجه گشت و فرمان واجب الاذعان حضرت رسالت پناه جلالت انتساب چنان نفاذ یافت که هیچ فردی
از افراد جنود نسبت بمقیمان حرم پای در مقام جدال ننهد و دست باستنین قتال بیرون نکند اما اگر جماعتی از ضعیف رایان خود نمای
بنا بر جلت شرم و حیا در مقابل سپاه معدلت آرای نصرت انتما آیند ایشان نیز در دفع اعدا و قمع سفها خود را معاف و معذور ندارند
که عکرمه بن ابی جهل و صفوان بن امیه و سهیل بن عمرو با طایفه از دلیران بنی بکر و بنی الحارث و طبقه از هذیل و احابیش چون از آمدن خالد وقوف
یافتند بتهیه اسباب مقاتله اشتغال نمودند سر راه خالد بن الولید گرفتند و در موضع فریقین متلاقی گشته بنیاد محاربه کردند جنگ عظیم واقع شد جنده[2]
و خالد کنان تا بحزوره که قریب بدر مسجد الحرامست رسیدند و بیست و هشت نفر از ارباب طغیان از ضرب تیغ غازیان
بدوزخ رفتند که بیست نفر از قبیله بنی بکر بودند در برابر آن بیست نفر مظلوم بنی خزاعه که کشته شده بودند و از عاشقان رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم دو نفر از سپاه خالد شربت شهادت چشیدند یکی حبیش بن الاسلم الاشعری و دیگر کرز بن جابر
که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از دور شعاع برق شمشیر بدید کیفیت حال پرسید گفتند ظاهرا خالد جماعتی بجنگ بیرون آمده اند
با او در ساخته با ایشان مقاتله میکنند و چون نایره حرب انطفا پذیرفت حضرت از خالد پرسید که شما را از جنگ نهی کرده بودم چرا مبادرت
نمودید خالد گفت یا رسول الله ایشان در امر قتال بادی بودند و ما را دفع ضرر ایشان ضرور بود فرمود قضاء الله خیر روایتست
از ابن عباس رضی الله عنهما که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمکه در آمد گفتند یا رسول الله خالد ولید شمشیر کشیده و ملیا از قتل میسازد
آن سرور یکی از اصحاب بخالد فرستاد و وصیت فرمود که ارفع عنهم السیف یعنی شمشیر از اهل مکه بردار آن مرد بنزد خالد آمد و گفت حضرت
پیغمبر میفرماید ضع فیهم السیف یعنی شمشیر در ایشان نه و هر که دست یابی بکش پس خالد هفتاد کس را در آن روز بکشت و در بعضی تفاسیر
کس[3] آورده که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم با خالد عتاب کرد که با وجود آنکه فرستادم که دست از قتل بدار چرا خلاف فرمان نمودی
خالد گفت یا رسول الله فرستاده تو آمد و گفت که حضرت پیغمبر میفرماید که ضع فیهم السیف حضرت نبوی آن مرد را بخواند فرمود که من ترا
در باب خالد چه گفته بودم جواب داد که فرموده بودی که ارفع عنهم السیف من خواستم که پیغام تو بگذارم شخصی مرا پیش آمد که سرش
بعنان آسمان و پا بزمین نهاده حربه در دست داشت و بر سینه من راست کرد و گفت خالد را بگو ضع فیهم السیف و اگر چنین
نگوئی ترا باین حربه هلاک گردانم حضرت فرمود که صدق الله و صدق رسول الله من گفته بودم در آن روز که عم من مقتول گشته بود که اگر دست
یابم بر قریش هفتاد کس از ایشان باز کشم امروز مرا حق تعالی نهی کرد ولیکن امروز خواست که آنچه بر زبان پیغمبری رفته بود راست کند

این قضیه از جهت روی معهود و گویند درین اثنا طایفه از ارباب نفاق روی بهزیمت بر روس جبال نهادند و مسلمانان در عقب ایشان
تعاقب نمودند و ابوسفیان و حکیم بن حزام فریاد برآوردند که ای معشر قریش چرا خویشتن را بهلاکت میدهید هرکه در خانه خود درآید ایمن است
و هرکه سلاح بیندازد ایمن است الغرض مشرکان سلاحها انداخته در خانها خزیدند و اهل اسلام سلاحهای ایشان را تصرف نمودند و حسب انتظار
و چون عکرمه و صفوان و سایر اوباش قریش ضرب دست خالد و یکجهتی مومنان در دین و مدد ترسیده بعضی در کنج سوراخها در خزیدند و بعضی
سر بکوه و بیابان نهادند و مشید باین بیت گرشنید بیابان نهاده بیت صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده ما را
و احوال آن جماعت بر سبیل تفصیل خواهد آمد القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بودند که خیمه خاص آنحضرت در حجون زنند بعد از آن
حضرت درآمده سر و تن را از گرد و غبار راه بشست و غسل پاک برآورده زره پوشیده و خود بر سر نهاد و درین محل سواران از حجون
تا چند مهره صفها برکشیده انتظار مقدم همایون می کردند بعد از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از خیمه شریفه بیرون آمده و بر راحله
خویش سوار گشته متوجه بجانب مسجد حرام فرمود ابو بکر صدیق رضی الله عنه بر دست راست و اسید بن حضیر بر دست
چپ و بلال بن رباح و عثمان بن طلحه ملازمت رکاب ظفر انتساب ملک فرسای اختیار کرده و محمد بن مسلمه زمام ناقه خاصه بدست
حق پرست گرفته و آنحضرت قرائت آیت سوره انا فتحنا آغاز نهاده و به اعلام درآمده و مسجد الحرام را بنور حضور خویش منور
گردانید و حجر الاسود را بطلب خویش استلام فرموده زبان معجز بیان بتکبیر مبارک چنان کشاده با اسلام با او موافقت
کردند و غلغله تکبیر لرزه بر اعضای برنا و پیر که بر قلات جبال ناظر احوال مسلمانان بودند طاری گشت و چون مراسم طواف بتقدیم رسانید از راحله
فرود آمد و کعبه را از وجود اصنام باز پرداخت از انجاس اصنام و ارجاس ازلام باهتمام حضرت سید الانام
علیه الصلاة و السلام بدانکه متون کتب سیر مملو و مشحون است از این خبر که از روز سیصد و شصت بت در اطراف و نواحی خانه کعبه
مشرکان نصب کرده بودند و هبل عظیم بتان بوده گویند ابلیس قدام آن بتان را برصاص بر زمین استوار کرده بود بلا در رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم تیر نیزه یا چوبیکه در دست داشت بآن بتان اشارت میفرمود و میگفت قل جاء الحق و ما یبدئ الباطل و ما یعید
و آن بتان بمجرد رسیدن چوب بایشان بروی در می افتادند با وجود آنکه پایهای برصاص استوار بود و گویند که بر بت
که در خانه مشرکان می بود از روی زمین بروی در افتادند و بعلی بن ابیطالب خطاب کرد تا اساف و نایله را که دو بت بودند بشکست
بر وایتی آنکه اساف بر صفا منصوب بود و نایله بر مروه و گویند اصل آن دو بت یکی اساف بن عمرو بوده مردی از جرهم و دیگری نایله
بنت سهیل هم از قبیله جرهم بهر دو در خانه کعبه زنا کردند خدای تعالی ایشانرا مسخ کرد و سنگ گشتند و قریش از کمال جهالت
و فرط ضلالت بپرستیدن آن دو بت مسخ اشتغال می نمودند و چون آن صنم شکسته شد از درون یکی زنی سیاه برهنه بیرون
آمد حضرت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم نایله تا ابد در بلاد شما نخواهد که او را بپرستند و از عبد الله بن عباس رضی الله عنه منقولست که در آن روز
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بروی هر بت که کرد بقفا افتاد و بقفای هر بت که ایما فرمود بر روی در افتاد
و بصحت پیوسته که بتی چند بزرگ در مواضع رفیع کرده بودند که دست بآنها نمیرسید چون مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم با مرتضی رضی الله عنه در کعبه

درآمد متوجه آن بتانرا

[margin:] ... تعقیب ... بسبب ... خنند
[margin:] و با چند هزار کس ...
[margin:] بنت سهیل و دیگری ... زن سیاه

در آمدند و آن تبان را در آن موضع موضوع دیدند علی رضی الله عنه بعرض رسانید که یا رسول الله پای مبارک بر کتف من نه و این تبان را از محل آنها
بینداز حضرت فرمود یا علی ترا طاقت ثقل نبوت نیست تو پای بر کتف من نه و باین امر قیام نمای علی رضی الله عنه بموجب فرموده عمل نمود
گفته‌اند که از زمان که پای علی بر کتف مبارک آنحضرت نبوی صلی الله علیه و آله وسلم بود حضرت از وی سوال فرمود که ای علی خود را چگونه می
یابی گفت یا رسول الله خود را چنان می‌دانم که حجب تقطع شد و سر من بساق عرش رسیده و بهر چه دست دراز میکنم اگر همه آسمانست بقبضه
اقتدار من آسانست آنسرور فرمود ای علی خوشوقت تو که کار حق میکنی و خندان حال من که بار حق میکشم و در روایتی آنکه گفت ای
علی رسیدی بآنچه مطلوب تو بوده آورده اند که چون علی تبان را بر زمین انداخت خود را از دوش آنحضرت بر زمین افکند تبسمی نمود
وآنسرور را از موجب خندیدن پرسید علی جواب داد که تبسم برای آن بود که خود را از جای چنین بلند انداختم هیچ المی بمن ملحق نگشت حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که ای علی چگونه الم بتو رسد که محمد ترا برداشته و جبرئیل فرود آورده کسی که بردارنده محمد رسول
الله صلی الله علیه و آله وسلم و فرود آرنده جبرئیل باشد چگونه متالم گردد کانه سبحانه تعالی یقول بنده من امروز بردارنده تو منم که وحملناهم
فی البر والبحر و فرود آرنده تو فردا در بهشت من باشم و ندخلهم مدخلا کریما آنجا که بردارنده محمد بود و فرود آرنده جبرئیل هیچ مشقتی بعلی کرم الله
وجهه نرسید جائی که بردارنده و فرود آرنده من باشم امیدوار باش که هیچ مشقت بتو عاید نخواهد گشت اولئک لهم الامن وهم مهتدون
و در این باب اهل اشارت نکتها ایراد نموده اند اول آنکه در بر آمدن علی بر دوش آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم سه حکمت گفته اند
حکمت اولی آنکه نبوت را قوت زیاده است از ولایت ولی بار نبوت نتواند کشید ولیکن نبی بآسانی بار ولی تواند برداشت چنانچه
از معنی آنحضرت خود بیان فرمود حکمت ثانیه خواجه علیه الصلاة والسلام شهرستان علم بود و علی در آن انا مدینة العلم و علی بابها و قاعده
آنست که در را بر شهرستان نشانند نه شهر را بر در حکمت ثالثه آنکه حق تعالی فرموده انکم وما تعبدون من دون الله حصب جهنم
بمقتضای این فرمان تبان هیزم دوزخ و آتش افروز جهنم باشند و خواجه ما را خاصیتی بود که دست مبارکش بهر چه رسیدی
آتش را در وی تصرف نبودی چنانچه در بعضی روایات آمده است که روزی آنحضرت بخانه فاطمه رضی الله عنها تشریف آورده فاطمه اتفاقاً
نان در تنور می‌بست و از حرارت و شرارت نار تن نازنین آن جگر گوشه حضرت سید المرسلین بر مثال مومان گرم بود خواجه در امداد و اعانت
فرزند ارجمند بر سبیل موافقت نانی چند بدست مبارک در تنور ببست و بالجمله هر نانی که فاطمه رضی الله عنها در تنور بسته بود
پخته بر آمد و هر کدام که خواجه بدست حق پرست در بسته خام بماند فاطمه انگشت تحیر بدندان تفکر گرفته تعجب نمود حکمت حبیب که حجاب ناقصات
العقل و الدین در شان ایشانست نان ایشان پخته و نان من که اشکم مثلی ابیت عند ربی خام مشکل واقعه است خام پخته زانچه پخته بود
خام خواجه کشاف مشکلات بود گفت ای فاطمه تعجب مدار که این هم کمال معجزه ماست که آن کرده شرف مساس دست
ما یافته و بهر چه دست ما رسد آتش بر آن کار نکند و شاهد بر صدق این مدعا سفره ایست که ابو هریره رضی الله عنه که دست مبارک آنحضرت
یکبار بروی رسیده که هر بار که شوخگن گشتی افروختی و آنرا در آتش نهادی چرکها و لوثها بسوختی و سفره سفید و پاک از آتش بیرون آمدی کذلک
آنجا نیز که حضرت بر دوش علی بر آمدی و بدست مبارک بت را بینداختی از برکت مساس کف محمد بت از آتش مصئون و محفوظ ماندی

و فرمان انکم ما تعبدون من دون الله حصب جهنم نافذ گشتی الخ و درین باب آنست که بتانی که بدست مصطفی صلی الله علیه و آله

یکبار مبر سیدالتین ز روی تصرف نتوانست کرد دل بنده که مدت پنجاه سال و شصت سال در قبضه قدرت الهی منقلب است که قلب المومن

بین الاصبعین من اصابع الرحمن یقلبها کیف یشاء اگر از آتش دوزخ مصون از نار فراق محفوظ ماند چه عجب اشارت دوم آنست که کافر

بهر بت در خانه کعبه نهادند چون شرف اضافت ان طهرا بیتی داشت بتها نداشت دل بنده مومن که چون با اضافت و لکن قلب عبدی با فته

اگر بگناهی و معصیتی چند بیگانه نشود چه عجب اشارت سوم آنجا رسید و شصت نظر لطف دل بنده خود را تقویت داده باشد که بنا اضافت

و اختصاص ساقط کرده و درین باب شنوا و ترده اند که از روز که قوم موسی علیه السلام را بر دریا میگذرانید موسی علیه السلام

پیش پیش میرفت و هارون در عقب و بنی اسرائیل در میان ایشان میرود و آب را از برکت ان مقدمه و ساقه مجال آن نبود

که موئی بر اندام قوم ترکرداند کذالک اشارت اینجا آنست که چون روز قیامت شود از رب العزت جل و علا خطاب رسد که ای

محمد نه خود گفته بودی مر علی را که انت منی بمنزلة هارون من موسی گوئید بلی خداوند تعالی فرماید پس تدبیر آنست که چون امت را

روز قیامت بر دریای آتش دوزخ بیاید گذشتن تو و علی یکی از ایشان مقدمه باید بند و دیگری ساقه و امت را در میان خویش جای داد

تا آتش را زهره آن نباشد که یکموی بر اندام امت بسوزد و صفحی الی الحدیث   که چون شاه مردان علی کرم الله وجهه آن بت

بزرگ که در مقام بلند بر نهاده بودند و او را هبل میگفتند و بر زمین انداخت در هم شکست و پاره پاره گشت زبیر بن العوام

رضی الله عنه روی با بوسفیان آورده گفت بت هبل که روز احد بان می نازیدی در رفعت شان او میطلبیدی که اعل هبل اکنون

باری شکسته گشت ابوسفیان گفت که دست از من باز دار و مرا سرزنش مکن که با خدای محمد خدای دیگر در الوهیت شرکت

داشتی هر آینه غیر این صورت بظهور پیوستی   که کلید خانه کعبه نزد سلافه بنت سعد بود که چند پسر او در جنگ احد کشته

شده بودند چنانچه گفته شد بیان گشت و حضرت در مسجد الحرام توقف نموده بلال را با عثمان بن طلحه که پسر سلافه است بطلب کلید فرستادند

و عثمان نزد مادر رفته کلید را طلبید مادر در تسلیم کلید تاخیر می نمود و توهم این بود که کلید را بگیرند و دیگر بایشان ندهند و هر چند عثمان

الحاح می نمود مادر در تاخیر می افزود و چون زمان مفارقت عثمان و بلال بتطویل انجامید ملال کشید و صدیق اکبر و فاروق

اعظم را رضی الله عنهما بتقاضا فرستاد ایشان تعجیل نموده خانه سلافه آمدند و عمر آواز داد که ای عثمان زود تر بیرون آی

که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم انتظار میکشند سلافه چون آمدن ابو بکر و عمر دانست کلید به پسر خود عثمان داد که تو بری که به تیم و عدی

چه سلسله نسبت ابی بکر به تیم و عمر بعدی منتهی میشد و چون عثمان کلید را نزد حضرت آورد دست مبارک دراز کرده تا کلید را

بستاند عباس بن عبد المطلب بر خاست و گفت یا رسول الله چنانچه سقایة زمزم بمن تفویض فرموده حجابت خانه را نیز بمن ارزانی دار

عثمان چون شنید در تسلیم کلید متوقف شد انحضرت فرمود ای عثمان کلید بمن ده عثمان چون دست دراز کرد که مفتاح تسلیم نماید

باز عباس التماس خود مکرر گردانید عثمان باز دست کشید حضرت فرمود ای عثمان اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری

کلید را بمن ده عثمان گفت اینک بگیر با مانة الله بعد از آن در خانه بگشادند و حضرت در خانه در آمده نماز ادا فرمود و بروایتی

انکه عمر خطاب را

وبعضی

[illegible]

رقم نموده

اکنون عمر خطاب را رضی الله عنه با عثمان بن ابی طلحه فرستاد تا صورتهای ملایکه و انبیا علیهم السلام که کفار بر دیوار خانه کشیده بودند محو سازد
بغیر از صورت ابراهیم و اسمعیل علیهما السلام دیگر همه صورتها را محو کرد آنگاه آن سرور در آمد و بلال و اسامه بن زید و عثمان بن طلحه با آن حضرت
در آمدند و بفرمود تا در را ببستند تا مردم ازدحام ننمایند چون نظر انور آن سرور بر صورت آن دو پیغمبر علیهما السلام افتاد فرمود ای عمر ترا
نفرمودم که صورت را محو کن که لعنت خدای تعالی باد بر قومی که چیزی را که خود آفریدند تصور آن نمایند و بروایتی آنکه تیرهای قمار بود آن صورت کفار
در دست ایشان نگاشته بود حضرت فرمود قاتلهم الله اینها نیز دانستند که این پیغمبران هرگز قمار نباخته اند پس مقداری زعفران
طلبید و آن صورت را بزعفران بیندود و بروایتی آنکه دلو آب طلبید و آن صورت را بشست بعد از آن زمانی مکث فرمود و دو رکعت نماز
بگذارد و آنگاه بر عتبه خانه بایستاد و دو عضاده در باب بهر دو دست بگرفت و کلید در دست مبارک بود پس امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
قدمی چند پیش آمد و گفت یا رسول الله منصب حجابت کعبه را باهل بیت تفویض فرما چنانچه سقایه زمزم را از زمانها داشتیم بعد از آن حضرت
عثمان را طلبید و او را گفت بگیر کلید را که امروز روز وفاست و در بعضی روایات آنست که گفت خذوها یا بنی طلحه تالدة لا ینزعها منکم الا ظالم و از آن
پس آورده اند که آیه کریمه ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها درین باب نازل گشت آنگاه علی را گفت رضی الله عنه که من کاری بشما تفویض میکنم
که از آن کار نفع شما بمردم عالم رسد نه آنکه نفع از مردم بشما رسد پس عثمان ملازمت آنحضرت اختیار کرد و کلید را ببرادر خود شیبه
داد تا اکنون مفتاح کعبه در دست بنی شیبه است ... که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک در عضادتین
باب کعبه زده بود و اکثر عظماء مکه و صنادید قریش صف کشیده بودند و خوف بر ایشان غالب گشته تا حکم جهان مطاع واجب الاتباع محمد
صلی الله علیه و آله و سلم در باب ایشان بچه طریق نفاذ یابد و زبان گوهرفشان آن سلطان انس و جان باین کلمه تکلم میفرمود ۳ که ماذا تقولون وما
تظنون یعنی چه میگویید و چه گمان می برید که شما را چه کنم اهل مکه جواب دادند نقول خیرا و نظن خیرا اخ کریم و ابن اخ کریم قد قدرت چه میگوییم و خیر
گمان میبریم برادر کریم و پسر برادر کریم بر ما قدرت یافته و چون قریش درین سخن آمدند بقصه یوسف علیه السلام و تجاوز او از تقصیرات
برادران نموده ماند لاجرم آنحضرت در جواب ایشان چنین فرمود فانی اقول ما قال اخی یوسف لا تثریب علیکم الیوم یغفر الله لکم و هو ارحم
الراحمین و همچنین خطاب فرمود که اذهبوا فانتم الطلقاء بروید که شما را آزاد گردانیدم و بعد از آن خطبه برخواند در غایت فصاحت مشتمل بر نصایح
و مواعظ و عادات و رسوم جاهلیت را برانداخت و احکام قصاص و دیات مغلظه و مخففه و خطا و عمد بیان فرمود و به ابطال ربا و عادات
که پیش از اسلام بود حکم فرمود و فخر جاهلیت را با بآ و تکبر و تعظیم بواسطه انساب منع فرمود و گفت همه فرزندان آدم اند و آدم از خاک
و یکی را بر دیگری فضل و زیادتی نیست مگر بتقوی و این آیه بر ایشان خواند یا ایها الناس انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا و قبائل
لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم ان الله علیم خبیر و چون وقت نماز پیشین در آمد حضرت مقدس صلی الله علیه و آله و سلم بلال را فرمود تا بر بام
کعبه رفت و بانگ نماز گفت چون مشرکان آواز بلال شنیدند بعضی از ایشان چون خالد بن اسید برادر عتاب بن اسید
که حضرت او را در عنفوان شباب والی مکه گردانیده و حارث بن هشام برادر ابوجهل و حکم بن العاص سخنان ناسزا
گفتند ابوسفیان بن حرب که در آن جماعت بود گفت من باری هیچ نمیگویم که هر چه گویم گمان می برم که سنگریزه های مکه محمد را

(حاشیه:) ۳ که لا اله الا الله وحده لا شریک له صدق وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن آن سرور با اهل مکه خطاب فرمود
۲ من با

ازان واقف کردانند و جبرئیل علیه السلام نازل گشته آن حضرت را از سخنان ایشان یکیک واقف کردانید حضرت ایجماعت را طلبیده هرچه گفته بودند یکیک بیان فرمود و خطاب بیرلدام کرد که ای فلان تو چه گفتی وایشان منفعل گشته زبان بکلمهٔ توحید گشادند و ابوسفیان گفت که من باری هیچ نگفتم یا رسول الله آنحضرت تبسم فرموده تصدیق نمود بعد ازان بکوه صفا رفت و بران کوه چندان برامد که در خانهٔ کعبه نظر شریف ورا امد دست مبارک بدعا بر داشت و در رفع حاجات بواهب العطایات جل وعلا عرض ساخت بعد ازانجا بمانجا بنشست و عمر خطاب در ملازمت بایستاد و یکیک از مردان قریش را می آورد و بیعت میکردند بعد از مردان نوبت زنان آمد زنان نیز بشرف متابعت آنحضرت مشرف شدند و گویند مبایعت با زنان چنان بود که یکیک گوشهٔ چادر را او بدست مبارک گرفته بود و گوشهٔ دیگر بدست زنان داده بمقتضای کریمهٔ یا ایها النبی اذا جاءک المومنات یبایعنک علی ان لا یشرکن بالله شیئا و لا یسرقن و لا یزنین تا با مراه بایشان وصیت فرموده ودیگر آنحضرت بخانه ام هانی آمده غسل بجا آورد و نماز چاشت هشت رکعت مخففانه بگذارد و از آنجا متوجه منزل شد که در شعب ابوطالب و ضیف بنو کنانه عسکر همایون زده بودند تا درانموضع می بینند و ابیات گذشته یاد میکنند و نعمت فتح مکه واستیلا بر دشمنان را شکر میگویند و توسل بانمعنی میجویند یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور گر بهار عمر باشد باز بر صحن چمن چتر گل در سر کشی ای مرغ خوشخوان غم مخور چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم عفو فرموده از قتل اهل مکه واحسان و تلطف بایشان بجا آورد انصار با یکدیگر گفتند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با قوم و غریب خویش احسان و امتنان نموده مراسم شفقت و مهربانی با قوم التزام فرموده و بشهر خویش رغبت کرده ایشان درین گفت و شنید بودند که آثار وحی بر جبین آنحضرت ظاهر شد چون وحی منجلی شد انصار را خطاب فرمود که شما چنین و چنین گفته اید ایشان اعتراف نمودند آنحضرت فرمود که من بندهٔ خدایم و رسول اویم هجرت بسوی خدای و شما کرده ام حیات من حیات شماست و ممات من ممات شماست انصار گریان گشته گفتند والله این سخن بجهت آن گفتیم که بخیلی بخدا و رسول او داریم ~~حضرت فرمود که خدا و رسول او داریم~~ حضرت فرمود که خدا و رسول او تصدیق شما میکنند و عذر شما میخواهد از وقایع که در مکه بوقوع پیوسته آنکه آنحضرت حکم فرموده بود که یازده مرد و شش زن را از مشرکان در هرجا یابید و در حل و حرم بکشید آنگاه از آن یازده مرد اول عبدالعزی بن خنظل بود و سبب اهدار دم او آنکه پیش از فتح مکه بمدینه آمده مسلمان شد و آنحضرت او را بعبدالله موسوم کردانید بعد ازان حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم او را با شخصی از خزاعه بجهت اخذ زکوة بقبیله از قبایل عرب فرستاد و آنمرد خزاعی بشرایط خدمتکاری وی در راه بجا می آورد هم روزی ابن خنظل با خزاعی گفت که طعامی ترتیب ساز که تا از خواب بیدار شوم بخورم و خزاعی در آن باب تساهل نموده ابن خنظل بیدار شد طعامی نیافت و خزاعی را دید که بعزاغبال در خواب رفته از نوا قعه آتش غیظ و خشم با آتش جوع منضم گشته نفس اماره او را بران داشت تا آن بیچاره را بقتل آورد و اندیشه کرد که اگر بمدینه رود رسول صلی الله علیه وآله وسلم او را قصاص فرماید بنابرین از دین مرتد گشته و چهارپایان صدقه را رانده بمکه آمد و در روز فتح مکه مسلح شده در برابر خالد ولید رفت و از معرکه فرار نموده پناه بخانهٔ کعبه برد آنوقت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم سنت طواف بتقدیم رسانید یکی از یاران بر حال وی

اطلاع یافته

اطلاع یافته معروض آنحضرت کرد که اینک ابن خطل خود را متعلق باستار کعبه ساخته است آن سرور فرمان داد که هم در آن موضع هلاکش
بکنند بموجب فرموده در آن مقام مقتول گشت و گویند ابو برزهٔ اسلمی او را بقتل رسانید رضی الله عنه ۰ دوم عبدالله بن سعد ابن ابی
السرح بود برادر رضاعی عثمان بن عفان که در مدینه ملازمت حضرت می‌نمود و باشارت آنحضرت کتابت وحی میکرد و در نوشتن
قرآن مجید خیانات و تبدیل کلمات را نوعی از وی ظاهر شد که محمد نمیداند که چه میگوید و من هرچه میخواهم جهت او مینویسم بر وی فرود می‌آید برین نهج
نازل می‌شود و چون دانست که حضرت ختمی پناه بر خیانت وی مطلع گردید و در روز فتح پناه بامیرالمؤمنین عثمان برده او را شفیع خود ساخته
تا از رسول صلعم خون وی را در خواهد و عثمان رضی الله عنه بعد از چند روز عبدالله را بمجلس همایون برده اظهار حقوق او در او به نسبت
خویش کرده التماس نمود که وی را امان دهد حضرت اعراض فرمود و در جواب عثمان چند نوبت التماس خود را معروض داشت
چون آیات شنید نزدیک آن سرور رفته سر مبارک آنحضرت را در بغل گرفته و گفت یا رسول الله صلعم عبدالله را امان دادی و درین باب تضرع
و زاری بسیار کرد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آری و چون عثمان و عبدالله بن سعد از مجلس فرخنده بیرون رفتند با حضار مجلس
محفل خطاب فرمود که چه مانع بود یکی از شما را که برخیزد و گردن این سگ بزند عباد بن بشر گفت یا رسول الله بان خدای که ترا بحق
فرستاده که منتظر آن بودم که بگوشهٔ چشم اشارت فرمائی و اگر اندک ایمائی فهم میکردم او را بشمشیر میزدم آنحضرت فرمود
که سزاوار نیست هیچ پیغمبر را که بچشم خیانت کند گویند چون عبدالله امان یافت باز ایمان آورد ولیکن از شرمندگی هر وقت که از دور
بدیدی فرار نمودی عثمان بن عفان گفت یا رسول الله این برادر رضاعی من هرگاه که ترا می‌بیند میگریزد آنحضرت تبسم فرمود و گفت
نه بیعت کردم با او و امانش دادم عثمان گفت آری ولیکن هرگاه از جرم عظیمش یاد می‌آید از آنجهت تا بنظر آنحضرت نمی‌آید آنحضرت
فرمود الاسلام یجب ما کان قبله عثمان با ابن السرح این بگفت بعد از آن مردم چون بزیارت آنحضرت آمدندی گاهی خود را
در میان ایشان گنجانیدی و بر آنحضرت سلام کردی ۰ سیم عکرمه بن ابی جهل بود و قصه ایذا و آزار او بنسبت با رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم شهرتی دارد و چون فتح مکه واقع شد وی در آنجا نتوانست بود زیرا که معلوم داشت که حضرت خون او را هدر ساخته
بگریخت و بطرف ساحل رفت و گویند که روز فتح مکه یکی از اصحاب رضوان الله علیهم اجمعین بدست عکرمه بن ابی جهل شهید شد
چون خبر شهادتش بسمع شریف رسید تبسم فرمود حاضران تعجب نموده گفتند که یا رسول الله در محل حزن تبسم نمودن
خالی از حکمتی نیست فرمود موجب تبسم آنکه در آئینهٔ غیب چنین دیدم و شنیدم که مقتول با قاتل که عکرمه است دست یکدیگر گرفته
در بهشت میروند تعجب یاران زیادت شد چه عکرمه در کفر چنان غلیظ بود که اسلام وی بحسب ایشان مستبعد می‌نمود چون
عکرمه بساحل رفت و در کشتی نشست که بیمن رود بقدرت خدای تعالی صاعقه پدید و در دریا موج پیدا گردید و اهل کشتی تضرع
و زاری پیش آوردند که ظاهر است سبب ظهور این امر را مدد نیست در آن کشتی جز اخلاص زن تا از این صعوبت خلاص حاصل آید
گفت چه باید کرد گفت که بگوی لا اله الا الله که این محلی است که جز خدای تعالی هیچکس فریادرسی نماید از این سخن تنبهی حاصل آمد بعد از آن
نظر کرد در ساحل دید که از دور صفیحهٔ مقنعه از سر گشاده بر سر چوبی کرده اهل کشتی را اشارت کرد تا اهل کشتی لنگر انداختند

۲ شعار خود ساخته بود
۳ بلکه چنانچه وحی بود
۴ گشته چنین او بمکه
۵ هیچ نگفت و چون امیرالمؤمنین عثمان
۳ در دامن

و عکرمه در زورق نشسته بیشتر آمد دید که ام حکیم است زوجهٔ او و حال آنکه ام حکیم بنت حارث بن هشام است که عم‌زادهٔ
عکرمه است و در آن اوان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زنان اهل مکه را با آن [illegible] بیعت دلالت میفرمود ام حکیم بیعت
نموده مسلمان شده اکنون شوهر خود را گفت که ای عکرمه من آمده‌ام از نزد کریم‌ترین خلایق و وصول‌ترین مردم و نیکوترین از اوصاف کمال آنحضرت آنچه
توانست و دانست تقریر کرده بعد از آن گفت که با حضرت رسالت صلعم گفتم که پسر عم من از خوف تو گریخته و بطرف یمن رفته ملتمس از مکارم
اخلاق تو آنست که او را امان دهی فرمود که او را در امان خدای تعالی دادم و هر کس که بوی رسد باید که تعرض نرساند اکنون باز گرد که ترا
امان داده است عکرمه گفت که تو از وی امان ستدی گفت آری با ابن عم ایذا و ضرر و مضرتی که از من بوی رسیده مرا امان داده ام حکیم گفت ای کرم خوشنم
او از آن زیادت است که کسی وصف کند اللهم صل علی محمد نبی الرحمة و شفیع الامة محمد مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء و المرسلین القصه گفت
ای عکرمه زود باش و نفس خود را در عرصهٔ هلاک در میار عکرمه کلمهٔ لهو و لهو گفته بمکه آمده گویند که عکرمه را در راه میل مباشرت با ام حکیم پدید آمد
التماس او را مبذول نا کرده آن [illegible] گفت من موحدم و [illegible] ایمان محلی و تو مشرکی و از نور عرفان محلی و تو مشرکی را از حقوق زنان شوهری تحلیه
من تا مسلمان نشوی محظوظ نخواهی گشت که چون عکرمه قریب بمکه رسید حضرت با مدنی و ملهم شده با یاران گفت یاتیکم
عکرمة بن ابی جهل مؤمنا مهاجرا فلا تسبوا اباه یعنی عکرمة بن ابی جهل می‌آید و حال آنکه رقم مؤمنی و مهاجری بر منشور اعمال او برکشیده‌اند
باید که کسی نام پدر او بیدی نبرد که از عیب مرده کردن عاری بزندگانی میرسد و هیچ انتقامی به نسبت مرده دست نمیدهد
در این اثنا ام حکیم نقابی بر روی خود بسته با شوهر خود بدر خیمهٔ حضرت مقدس نبوی صلعم آمد بعد از طلب رخصت بحضرت در آمد گفت
یا رسول الله عکرمه را آورده‌ام آنحضرت از غایت فرح چنان از جای خود برجست که ردا از دوش مبارک بیفتاد و عکرمه در آمده
تقبیل انامل حضرت نموده و آنحضرت بنشست و او در مقابل بایستاد و گفت ای محمد این زن میگوید که تو مرا از سخط خود ایمن کرده
و امان داده حضرت فرمود که راست میگوید و تو در امانی عکرمه گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله
آنگاه از کمال شرم سر در پیش افکند و گفت یا رسول الله تو راستگوترین مردم و نیکوکارترین و وفادارترین خلقی و ما از غایت شقاوت
ترا در انجام دعوت تکذیب میکردیم حضرت فرمود که هرچه مسئول تو باشد [illegible] بیت برآید تا ببخشم عکرمه گفت ملتمس تعجب
من آنست که از حضرت عفو و مغفرت بخواهی که هر عداوتی که با تو ورزیده‌ام و هر قدمی را که بجهت اعلای کفر و تقویت اهل شرک زده‌ام [illegible] بمحض تو نهاده‌ام عفو کن و تعجب
و بی آنکه دوستی عاقبت بمذلت نسبت که از مان تو یا رسول الله در حین حضور و غیبت صادر یافته از من در گذرد آنحضرت صلعم مسألت او مبذول داشته حضرت بیت
دست مبارک بدعا بر آورد و طلب غفران عکرمه فرمود عکرمه از روی نیاز گفت یا رسول الله از این دعای شما خوشوقت شدم و بخدا سوگند
که هر درمی که در زمان جاهلیت در منع بندگان از طریق حق تعالی بر آورده‌ام میخواهم که اضعاف آن در سبیل تسلیم الهی صرف کرده
مصروف گردانم و هر قتال که با دوستان خدای تعالی در ایام کفر بجا آورده‌ام بعد ازین دو چندان با دشمنان او بجا آرم آورده‌اند
که چون عکرمه رضی الله عنه بخلعت ایمان مشرف گشت میان باعلاء کلمة الله بربست و در اطفاء نائرهٔ کفر و فساد غایت اهتمام بجا آورد
و هم آنوقت که مسلمان شده در سرای اهل خویش هر جا بتی که مانده بود همه را بشکست و در تشیید قواعد دین با تمام و استحکام

تمام پدید آمد

تمام بمکه بیامده تا آنزمان که غزوهٔ اجنادین در زمان صدیق اکبر رضی الله عنه شهید شد چهارم حویرث بن نقید بود که او بهجو رسول
صلی الله علیه واله وسلم بسیار مبالغت نمودی و در روز فتح مکه چون خبر آمدن خلایق شنید در خانه خود دربست و در خانه پنهان گشت
۲ اهل اسلام
علی بن ابیطالب رضی الله عنه بدر خانه وی بگذشت بیرون آمد خواست تا در خانه دیگر متواری گردد اتفاقاً با علی در کوچه اتفاق ملاقات
افتاد گردنش را بزد و فرمان محمد را صلعم در بارهٔ او نافذ گردانید پنجم مقیس بن ضبابه و جرم وی آن بود که برادر وی هشام بن
۳ ضبابه
ضبابه بمدینه آمد و مسلمان شد و در غزوهٔ مریسیع ملازم حضرت رسالت بود صلی الله علیه واله وسلم انصاری از بنی عمرو بن عوف گمان برد که وی
مشرک است او را بخطا بکشت مقیس بمدینه آمد و طلب خون برادر کرد و چون بخطا کشته بود حکم بدیت شد و بعد از اخذ دیت مقیس
مسلمان شد آنگاه با وجود اخذ دیت بر سر انصاری رفت و او را بکشت و مرتد شده بمکه مراجعت نمود و در روز فتح با جمعی از مشرکان بگوشه
نشسته بشرب خمر مشغول بود که نمیله بن عبدالله لیثی بر حال وی وقوف یافته بر سر او رفت و او را بکشت ششم هبار بن الاسود
بود و سبب مهدر شدن خون او آنکه ایذای بسیار از وی باستانهٔ مقدس نبوی صلعم ملحق گشته بود از جمله حرکات ناپسندیده او یکی
آن بود که ابوالعاص بن ربیع شوهر زینب دختر رسول صلی الله علیه واله وسلم در غزوهٔ بدر اسیر مسلمانان گشته و حضرت بر وی منت
نهاده بمکه فرستاده مشروط آنکه چون بمکه رسد زینب را نیز بحضرت بفرستد چنانچه در محل آن اشعاری باین معنی گذشت چون ابوالعاص
هودجی از برای زینب ترتیب نموده همراه ابو رافع مولای رسول صلعم و سلمه بن اسلم که از برای بردن زینب آمده بودند
بیرون رفتند و هبار سر راه بر ایشان گرفته نیزه حواله کرده وی از هودج بیفتاد و حمل وی ساقط گشت و مریض شد و در آن مرض
۳ بر زینب
وفات یافت و از این فعل شنیع وی حضرت رسالت پناهی بغایت در غضب بود بمرتبه که در سریه روز نجات با اهل سریه
فرمود که اگر هبار را دست یابید او را با آتش بسوزید بعد از آن آنحضرت صلعم اگر بر وی دست یابید دست و پای او قطع کنید آنگاه وی را بکشید
۴ بمکه میفرستاد
۵ فرمود که انما یعذب بالنار رب النار و فرمود که
~~اگر چند او را طلبید شد نیافته~~
۶ نیافت
و چون حضرت بمکه تشریف آورد هر چند او را طلبید نیافت چون حضرت بمدینه مراجعت فرمود روزی آنحضرت در میان
اصحاب خود نشسته بود که هبار پیدا شد و آواز برکشید که ای محمد من باسلام مقر آمده ام و تحقیق که پیش از این مخذول و گمراه بودم
اکنون گواهی میدهم که خدای یکی است و محمد بنده وی و رسول اوست صلی الله علیه واله وسلم در نظر تو که کار و شرم حضرت سر مبارک پیش انداخت
و از این اعتذار روی بشرم داشت که با وی عتاب کند پس اسلام وی را قبول نمود و فرمود ای هبار از تو عفو کردم و اسلام قطع کنندهٔ گناهان
و هادم بنیان اجرام ما تقدم میکند هفتم صفوان بن امیه بود وی چون معلوم کرد که آنحضرت خون او را هدر ساخته روز فتح مکه بگریخت
و عزیمت کرد که از راه دریا خود را بساحل نجات رساند عمرو بن وهب جمحی صورت واقعه را معروض رای خواجهٔ کاینات صلی الله علیه واله
گردانیده التماس نمود که او را امان دهد ملتمس مقبول افتاد و رسول صلی الله علیه واله وسلم صفوان را دو ماه امان داد و عمیر در عقب
صفوان شتافته مژده امان بگوشش رسانید صفوان از بن تیغه متوحش گشته گفت بخدا سوگند که باز نگردم تا از محمد نشانهٔ امن نیاری
عمیر باز آمد و گفت یا رسول الله صفوان از بس که خود را از ساحت قبول دور دیده از حضرت تو نشانه طلبیده تا باز گردد حضرت ردای خود را
بعمیر داده نزد صفوان فرستاد چون عمیر نشانه نبوی رسانید و او را بشرف پای بوس حضرت نبوت شعار رسید و بتحلیهٔ اسلام

حنین

بشعب

صفوان و شتران و گوسفندان بخشید

نگاه ... حضرت صلی الله علیه وآله وسلم

و معروف که ...

ز غلبه تمام بود صفوان بمکه مراجعت نمود و منتظر کیمیا اثر حضرت خیر البشر رسیده گفت یا محمد عمیر میگوید که تو مرا دو ماه امان داده
قول او مطابق واقع است یا نه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم گفت آری صفوان با وجود شرک در غزوه حنین و طایف ملازم رکاب عالی جناب
محمدی صلعم بود بعد از مراجعت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون بموضع جعرانه رسید گذرش بشعبی از شعاب که مملو از دواب
افتاد صفوان اینهمه را تو بخشیدم صفوان گوسفندان و شتران در حیطه تصرف در آورد و گفت ما طابت نفس بمثل هذا الا نفس نبی و در همانجا
ایمان آورد ... حارث ابن طلاطله بود او نیز از جمله بود با آنحضرت ... و در روز فتح علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بر وی ظفر
یافته بقتلش رسانید ... کعب بن زهیر بود که آنحضرت را هجو میکرد و در روز فتح فرار نموده جان بکنار کشیده در عاقبت
الامر برادر خویش بجیر بن زهیر متوجه ملازمت آنحضرت شده و از اول برادر خود را فرستاد تا معلوم کند آنحضرت اسلام او را قبول
خواهد کرد و از سر خون او در خواهد گذشت بجیر آمد و بشرف اسلام مشرف شده بکعب فرستاد که بیا و مسلمان شو که از سر گناه تو
میگذرد پس بپای در امان آن حضرت شتافته و آن سرور در مسجد نشسته بود که کعب در آمد و مسلمان شد و این قصیده انشا کرده
بآنحضرت بخواند ... بانت سعاد فقلبی الیوم متبول ... تا باینجا رسید ان الرسول لسیف یستضاء به ... مهند من سیوف الله مسلول
انبئت ان رسول الله اوعدنی ... والعفو عند رسول الله مامول ... آنحضرت اشارت فرموده باصحاب که بشنوید که چه میگوید و گویند آن سرور
خوشنود شد و برد بر وی بر سبیل جایزه در بر وی پوشانید و اسلام وی در سال نهم بود از هجرت ... وحشی قاتل حمزه بود و مسلمانان
بسیار حریص بودند بر قتل او و در روز فتح بگریخت و بطرف طایف رفت و در آنجا می بود تا زمانی که وفد طایف نیز در خدمت خواجه کائنات
علیه افضل الصلوات میرفتند همراه ایشان بمجلس آن سرور در آمد و گفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله حضرت فرمود تو وحشی
نیستی گفت آری فرمود بنشین و کیفیت قتل حمزه با من تقریر کن بعد از آنکه کیفیت قتل حمزه بعرض رسانید فرمود که دیگر در برابر من میا وحشی
گوید که هرگاه که بآنحضرت ملاقی می شدم از وی بگریختم و در زمان خلافت ابو بکر صدیق رضی الله عنه که مسلمانان بجنگ مسیلمه کذاب میرفتند
من با ایشان موافقت نمودم و همان حربه که حمزه را شهید کرده بودم بر مسیلمه انداختم بر سینه اش آمد چنانکه از پشتش بیرون
رفت و متعاقب آن مردی از انصار بیامد و شمشیری بر سر وی زد و ندانستم که بضرب حربه من یا بزخم او کشته گشت ولیکن
شنیدم که زنی از بالای بام میگفت که بنده سیاهی مسیلمه را کشت ... از وحشی که گفت قتلت خیر الناس فی الجاهلیت
وقتلت شر الناس فی الاسلام در روایت دیگر در کیفیت ایمان وحشی چنین آورده اند که ابن عباس گوید رضی الله عنهما که وحشی
نزد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم آمده گفت آمده ام که مرا امان دهی تا کلام خدای تعالی بشنوم حضرت فرمود که آن میخواستم که ببینم
من بر تو افتد برانگه طالب امان باشی ولیکن چون طالب امانی امانت دادم تا کلام حق تعالی بشنوی روایت است که آنحضرت این آیه بر وی خواند
که ان الله لا یغفر ان یشرک به ویغفر ما دون ذلک لمن یشاء وحشی گفت که مغفرت بمشیت باز بسته ندانم مرا خواهد بیامرزد یا نخواهد
شرطی بهتر ازین باید تا اسلام آرم آیه آمد والذین لا یدعون مع الله الها آخر ولا یقتلون النفس التی حرم الله الا بالحق ولا یزنون الآیه
وحشی گفت من شرک ورزیده ام و خون ناحق کرده ام زنا نیز از من در وجود آمده آیا با اینهمه حق تعالی توبه من قبول کند یا نه باز جبرئیل علیه السلام

آمد و آیه الا من

آیتی او رسید که الا من تاب وآمن وعمل صالحا جواب داد که بعد از توبه عمل صالح شرط کرده است اما از اضاعت مشئوم ولیکن عمل صالح را مقرون نتواند
شد شاید بتقدیم رسانم و شاید نتوانم و باز جبرئیل مدد اینها آورد قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم
وحشی گفت دیگر هیچ عذری و قیدی نمی بینم فی الحال مسلمان شد و ایمان وحشی بطرف دیگر نیز بنظر رسیده و تعرض مجموع روایات
درین کتاب محل نیست والله اعلم باحوالهم عبدالله بن زبعری بود و از شعرای عرب بوده و یاران رسول صلی الله علیه واله وسلم هجو میکرد
ومشرکان را بر حرب مسلمانان تحریص می نمود روز فتح چون شنید که خون او را هدر ساخته اند بگریخت بطرف نجران رفت و بعد از چند وقتی
که دران ناحیه بود از معاملات جاهلیت پشیمان شد و نور اسلام در دل وی پرتو انداخت متوجه سید المرسلین صلی الله علیه
واله وسلم شد و چون حضرت وی را از دور بدید گفت این ابن الزبعری که می آید نزدیک رسید گفت السلام علیک یا رسول الله گواهی
میدهم که خدای یکیست و تو رسول وی و الحمد لله که حق تعالی مرا باسلام هدایت نمود یا رسول الله تقصیر بسیار دارم و بسی بدیها ولی بملازمان
کرده ام اکنون از همه پشیمان آمده ام حلیم تر است فرمود الحمد لله الذی هداک الی الاسلام و بدانکه اسلام تدارک می نماید گناهان گذشته را
اما زنانی که در زمان فتح مکه حکم بقتل ایشان وارد گشت اول هند بنت عتبه زن ابوسفیان و قصه ایذا رسانی وی مر حضرت پیغمبر را
صلی الله علیه واله وسلم شهرتی دارد و حمزه و سایر شهدای احد را بدلالت وی مثله ساختند و مضغ جگر حمزه و غلوی او درین کفر
مشهور است القصه بعد از فتح آن وقت که زنان بآنحضرت بیعت میکردند نقابی بر روی خود بسته در میان زنان ناشناخت
بصحبت آنحضرت آمد و مسلمان شد و بعد از آن نقاب از روی بکشاد و گفت منم هند حضرت فرمود چون مسلمان آمدی خوش آمدی
هند گفت بخدا سوگند یا رسول الله پیش ازین در روی زمین هیچ اهل خیمه که خواری ایشان نزد من دوست تر باشد از خیمه تو نبود اکنون هیچ اهل
خیمه نیست که عزت ایشان نزد من دوست تر باشد از خیمه تو آنحضرت فرمود که درین نیز زیادت خواهد شد بعد از آن با زنان گفت که بیعت کنید
با من بر آنکه هیچ چیز را با خدای تعالی شریک نیارید و فرزندان خود را نکشید و دزدی و زنا نکنید و هند درین محل گفت که آیا زن
آزاد زنا و دزدی کند و گویند چون هند بخانه خویش رفته هر بتی که داشت بشکست و گفت که ما از شما در غرور و فریب بودیم
و دو بزغاله برسم هدیه بآنحضرت فرستاد و عذرخواهی نمود و آنحضرت دعای برکت در گوسفندان وی فرمود و ببرکت دعای رسول
صلی الله علیه واله وسلم حق تعالی در گوسفندان وی برکت کرامت فرمود و هند میگفت که هذا من برکة رسول الله صلعم
قرتنا و قریبه که دو کنیزک ابن خطل بودند و هجو رسول الله صلی الله علیه واله وسلم میگفتند قریبه کشته شد و قرتنا بگریخت و ناشناخت
خود را بحضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم رسانید مسلمان شد و تا ایام خلافت عثمان رضی الله عنه بماند [illegible] از نسب که هم
کنیزک ابن خطل بود و هم در از روز گشته میگشت [illegible] ساره مولاة عبدالمطلب و نزد بعضی اهل سیر او بود که مکتوب حاطب نزد قریش
می برد مرتد شده بمکه آمد و در روز فتح بدست علی مرتضی کرم الله وجهه مقتول شد [illegible] ام سعد و دیگر نیز بکشتند [illegible]
که در ایام تو بنده آنحضرت بوقوع رسیده در مکه متبرکه [illegible] نقلست که روز دوم فتح مکه جندب بن اقرع از بنی لیث بمکه در آمد و خراش
بن امیه کعبی شمشیری در شکم او فرو برد چنانچه امعا و احشای وی بیرون آمد ساعتی پشت بر دیوار نهاد و روی بآنحضرت آورد چون نزدیک رسید

قل یا عبادی ان الله

حضرت سید

آنحضرت از این خبر عکس انداخت خطبه در کمال فصاحت و بلاغت بخواند مبنی بر آنکه خدای تعالی و تقدس حرام گردانیده است مکه را روزی
که زمین و آسمان و خورشید و ماه آفریده و تا روز قیامت حرامست و هر بنده مؤمن که بخدای عز و جل ایمان دارد حلال نیست که در مکه
خون ریزد و لقطه آنرا بجد بر دارد مگر کسی که تعریف کند هیچ مسلمانی را روا نیست که درختان مکه را ببرد و گیاه آنرا بکند و بصیدان تعرض
رساند و اگر کسی گوید که خون ریختن در مکه حلالست زیرا که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در آنجا قتال کرده و خون ریخته شما با او بگوئید که پیش از من
و بعد از من بر هیچکس حلال نبود و نخواهد بود و بر من نیز حلال نبوده مگر یکساعت امروز و بعد از آن حرمت حرم بحال خویش باز گشت ای معشر
خزاعه دست از قتال باز دارید و حکم کردم که دیت که بنو کعب را امر فرمودند تا صد شتر دیت آنمرد بدادند و آن ساعت که قتال آنحضرت
حلال گشت الساعت بود که جماعتی از بنی بکر با دشمن قریش با بشارت صفا دیدند قریش مجتمع گشته نیران قتال را اشتعال میدادند لاجرم
حضرت سلطان الانبیا علیه الصلوة والسلام سپاه نصرت شعار را اجازت داد تا دست جلادت از آستین شجاعت بیرون
آوردند بعد از آنکه معروض رای عالم آرای گردانیدند که قریش سلاک شده حکم شد که دیگر تیغها را در نیام کنند و دست از کشتن باز گیرند
مگر خزاعه که آن قبیله تا نماز دیگر مجاز و مختار بودند که هر کس را از بنی بکر که دست یابند اگر خواهند بقتل رسانند ازجمله قضایایی که در حین
توقف در مکه بوقوع پیوسته آن بود که خالد بن ولید را رضی الله عنه با سی سوار جهت تخریب بتخانه عزی بجانب نخله فرستاد
و خالد بعد از قطع منازل بآن دیار رسید و بتکده را از بیخ و بن درهم کند و بازگشت و قصه را معروض حضرت گردانید حضرت
پرسید که در آن موضع چیزی دیدی گفت نی فرمود که عزی را هنوز منهدم نساخته خالد خشمناک بازگشت و چون بآنجا رسید
از سر غضب شمشیر کشیده و بتفحص احوال عزی پرداخت ناگاه زنی دید سیاه اندام برهنه و ژولیده موی خالد شمشیر آهیخته بطرف او تاخته
گفت کفرانک لا سبحانک انی رایت الله قد اهانک و از غایت غضب به تیغ تیز او را دو نیم ساخت و از آن موضع معاودت
نموده صورت حادثه را بعرض رسانید حضرت فرمود که عزی آن بود و دیگر در بلاد شما عزی نپرستند سعد بن زید اشهلی
به بتخانه منات شکستن فرستاد و با بیست سوار تا آن بتخانه را که در زمان جاهلیت معبود اوس و خزرج و غسان بود
خراب کنند سعد چون به بتخانه منات رسید زنی سیاه ژولیده موی بد از آنجا بیرون آمد و دست بر سینه میزد و نوحه
میکرد سعد بیک ضربت شمشیر او را بکشت و بتخانه را ویران کرده بخدمت آنحضرت آمد خالد بن ولید بعد از مراجعت
از نخله مامور شد که بجانب یلملم عزیمت نماید و تحقیق حال بنی خزیمه نماید و حال آنکه ایشان در زمان جاهلیت خالد را که موسوم بود
بفاکه بن مغیره و عوف پدر عبدالرحمن را بقتل آورده بودند بسبب آنکه ایشان از تجارت یمن باز گشته به یلملم رسیدند و بنی خزیمه بطمع مال
هر دو را بقتل رسانیده اموال ایشان را تصرف نمودند چون خالد بن ولید با سیصد و پنجاه کس از مهاجر و انصار و بنی سلیم نزدیک بمنازل
بنی خزیمه رسیدند آن جماعت خبردار شده از روی حزم و احتیاط سلاح پوشیده در برابر خالد آمدند خالد از ایشان پرسید
که شما چه کسانید جواب دادند که ما جماعت مسلمانیم که بمحمد و شرایع او ایمان داریم صلی الله علیه و آله و سلم خالد گفت که پس چرا
سلاح پوشیده در برابر من آمدید گفتند میان ما و طایفه عرب عداوت است ما گمان بردیم که مگر از آن قبیله اند و این عذر در محل

قبول نیفتاد

از جمله مقتولان آن روز [illegible] کس [illegible] و از زنان [illegible] و قصاص [illegible]

بشکنند

قبول انقیاد خالد گفت اسلحه خود را حواله ورد ایشان بموجب فرموده عمل نمودند بعد از ان خالد فرمود که تا دستهای یکدیگر بر گرفت
بستند و هر یک اسیر را بیکی از یاران خود سپرد و شب گفت تا هر کس از اصحاب اسیر خود را بقتل رسانند بنو سلیم اسیران بیگناه خود را
کشتند اما مهاجر و انصار دست از قتل کشیده داشتند هر یکی از بنی خزیمه بمجلس همایون حضرت نبوی صلی الله علیه و اله و سلم امده صورت — اسیران
حادثه را معروض داشت و بروایتی انکه چون بنی خزیمه بفرمان خالد سلاح بینداختند خالد و ایشان تیغ نهاده قریب سی کس از ان قبیله را کشت
بعد از ان حضرت مقدس نبوی صلعم صورت حال معلوم فرمود که خالد بن الولید جماعتی را که در مساجد خود بنا داشتند و جماعت قیام می نموده اند
کشته است برخاست و روی فرخنده بقبله دعا اورده دستهای مبارک بر داشت و سه نوبت گفت اللهم انی ابرا الیک
مما صنع خالد انگاه مال خطیر همراه امیر المؤمنین علی کرده جهت دیت قتل و عوض اموال تلف شده بنی خزیمه بایشان فرستاد و تا سهوی که از خالد
بن الولید صادر شده بود تدارک نماید و بر جراحات ان بیچارگان مرهمی نهد و علی بموجب فرموده عمل نموده بنی خزیمه بعد از شفاعت
صاحبان خون و درخواست اصحاب از خالد عفو فرموده بر سر رضا امدند و گویند که عبد الله بن ابی حدرد اسلمی دران لشکر بود و جوانی را از اسیران
بنی خزیمه را باو سپرده بود و بدان جوان از عبد الله ملتمس گرد و او را بخیمه از ضعیفهای ایشان کذارد و عبد الله ملتمس جوان را مبذول داشته
همراه ان جوان بخیمه در امده و ان جوان با زنی از زنان ان قبیله سخنی چند گفت و بیتی چند بر وی خواند و ان عورت جواب ان داده عبد الله
انمرد را بلشکرگاه خالد اورد و اتفاقا ان جوان بفرمان خالد مقتول گشت و ان زن امد و خود را بالای او افکنده و نعره میزد تا جان بحق
تسلیم کرد و این صورت را اهل سریه بعد از مراجعت بحضرت رسالت صلی الله علیه و اله و سلم عرض کردند حضرت با ایشان گفت اما کان
فیکم رجل رحیم یعنی در میان شما هیچ مردی رحیم دل نبود گر درد دل سوختگان بشنید مستی تو بر عاشق اگر رحمی نیاری از ان باشد
که معشوقه نداری بگوی عشق اگر پای گذاری ز محبوب اید انکه هر دم نثاری ~~عاشقانی که جان بگذارند~~ چو در عشق بگیر ننگ
نبیند بیا غم دلت هم تنگ ببیند چنان با تو در امیزد بیاری که بستاند ز تو نقد بکه داری تو گر یک جان نثار او کنی او صد هزاران
جان دهد در رهبر دمی او و انصاف از وقایع همین غزوه جنگ است ارباب اخبار نبوی و اصحاب اثار مصطفوی صلی الله علیه و اله و سلم — حنین
در مصنفات خود چنین اورده اند که چون فتح مکه بتوفیق الهی جل و علا میسر شد و حضرت جلال خداوندی جل ذکره دوستان و ملازمان حبیب
خود را بدولت و سلطنت صوری و معنوی بدرجه علیای مقاصد و عزو ذروه و لقای مطالب رسانید و اکثر قبایل عرب در مقام اطاعت
در امدند و بحکم انقیاد در میان حق ایستادند الا دو قبیله هوازن و ثقیف و بعد از اعلای اعلام اسلام این دو قبیله کنام با یکدیگر مشورت
کردند که اینک محمد بر قریش ظفر یافت و چون خاطر او از مهم ایشان فارغ شد محل است متوجه ما گردد مصلحت انست که بیش از انکه لشکر — بحمل
بیار اید و بطرف ما اید ما لشکر کشیده بر سر او رویم و بعد از قرار بر جنگ زمام اختیار خود بقبضه اقتدار مالک بن عوف النصری که جوانی
بود بغایت موصوف و از میان قبیله عوف ببعضی از کمالات ممتاز دادند و در روایتی سر امیر هوازن مالک بن عوف نصری بود و پیشوای ثقیف
کنانه ابن عبد یالیل ثقفی و گویند قارب بن الاسود بود پس ساختگی کرده بعزم جنگ با رسول الله صلعم بیرون امدند و بعضی از احیا که با ان — بلد آیل
دو قبیله قرب جوار داشتند مانند نصر و جشم و غیر ایشان نیز موافقت کردند و از هوازن بنی کعب و کلاب تخلف نموده بودند

[حاشیه:] را خشنود گردانید و حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم بعد از مراجعت امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از تحمل و استماع استرضای خاطر ایشان خرید ص

وجمعی کثیر از قبایل نامدار عرب که کثرت استعداد آراسته بودند متوجه شدند و گویند سی هزار مرد بجهاد به حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
میان بر بستند و از بنی جشم درید بن الصمه که برای و تدبیر در میان قوم از همه ممتاز بود و عمر دراز در تجارب روزگار گذرانیده صد و بیست و بقولی صد و شصت
سال عمر وی بوده و چشم جهان بینش مکفوف گشته با خود از برای تیمن و تبرک همراه بردند چون باوطاس رسیدند درید گریه اطفال اهل و
عیال و امتعه و اموال لشکریان با خود آورده درید مالک را طلبید و بعد از استفسار این امر گفت سبب آوردن اینها آن بود که سپاه دل
بر مرگ نهند و از برای حفظ متعلقات و بیم مفارقت ایشان در امر جنگ اقدام نمایند و راه فرار بر ایشان بسته گردد درید گفت ای راعی ضأن این رای است
ناصواب زیرا که اگر محل متقاضای گریز باشد هیچ چیز مرد را از آن باز ندارد اگر دولت مرتراست مرد مبارز نیزه گذار کار خود خواهد ساخت
و اگر ظهور عکس شود بغیر فضیحت ایشان ملک نیامده اند و درید گفت عابکم و الجند یعنی بخت کوشش از شما دور است اگر اتفاق دولت شما را رهمان
سعادت طالع بودی کعب و کلاب از شما غایب نبودی و کاشکی شما نیز نمی آمدید و بعضی از ملامتها با ایشان نمود بعد از آن با مالک گفت که صواب چنان
می نماید که زنان و فرزندان و اموال و لشکریان را در حصن حصین قلعه متین محفوظ و مضبوط کردانی و خود با سواران جرار و سواران نیزه گذار روز میدان
جنگ آری مالک نصیحت درید را قبول ناکرده حمل بر خرافت کرد و گفت پیر شده و عقل تو نقصان کرده هیچ نمیدانی چه میگوئی درید گفت ای معشر هوازن
مالک شما را فضیحت خواهد کرد و عورات و اطفال و امتعه و اموال شما را بدست دشمن خواهد انداخت و گرد خذلان و خسران بر سر شما خواهد بیخت
و شما را گذاشته بحصنی اختلاف صورت بست و مردم هوازن فسخ عزیمت نموده در صدد مراجعت درآمدند مالک گفت ای گروه هوازن
اگر متابعت من ننمائید خونبها والا خود را هلاک میکنم و دست به شمشیر برده از نیام برکشید و سر شمشیر بر سینه خود نهاد که اگر طاعت من بجا نخواهید آورد
تکیه بر شمشیر میکنم تا از پشت بیرون آید هوازن گفتند اگر ما طریق عصیان مالک سلوک داریم و از حمیت خود را بجهل خواهد کشت و درید بن الصمه
که مردی پیر و عاجز و نابیناست لایق امر ریاست نیست و کسی دیگر را نمیدانیم که سزاوار این کار باشد بنابرین از درید اعراض نموده با مالک
اتفاق کردند و متوجه حنین شدند بعد از آن که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم از توجه مخالفان آگاهی یافت عبدالله بن حدرد اسلمی را بجانب
ایشان فرستاد تا خبر تحقیق بیارد و فرمان داد تا سپاه در تهیه اسباب قتال اشتغال نمایند و عتاب بن اسید را در مکه بخلافت
تعین نمود و بقولی با دوازده هزار کس که ده هزار لشکر خاصه بودند و دو هزار از طلقاء مکه و در روایتی با شانزده هزار مرد روی بحنین نهادند و درین
اثنا صد زره از صفوان بن امیه طلب داشت صفوان گفت ای محمد بغصب میستانی یا بعاریت آنحضرت فرمود که بعاریت و صفوان آن زرهها بر شتران
خود بار کرده نزد آنحضرت فرستاد و عبدالله بن ابی حدرد بموجب فرموده بمعسکر مخالفان رفته باز آمد و آنچه مشاهده کرده بود از کثرت
رجال و بسیاری اسلحه و اموال ایشان معروض رای همایون گردانید حضرت تبسم کرده فرمود امید چنانست که مجموع آن اموال غنیمت مسلمانان گردد
که مالک بن عوف کسی را بتجسس حال لشکر اهل اسلام نامزد کرد ایشان بفرموده عمل نموده ترسان و لرزان بپیش او آمدند
مالک پرسید که سبب لرزه و اضطراب چیست گفتند که چون بلشکر محمد صلی الله علیه وآله وسلم رسیدیم مردان سفیدپوش
دیدیم بر اسبان ابلق سوار که هرگز مثل ایشان هیچکس ندیده بود و هم اکنون مصلحت چنان می نماید که باز گردی که اگر این سپاه ملاقات بجماعت
کنند با ایشان نیز آن رود که با ما میرود و درین صورت سبب انهزام ایشان گردد مالک زبان بتشنیع و سرزنش جاسوسان بکشاد
وابشارا مبالغه تمام

واواز زنان و اصوات حیوانات شنید پرسید که این چه آوازها است گفتند مالک بن عوف همه را حاضر کرده

و چه حالت است که ضعیف و قوی خبرات آورده

طایفه خوابیده که روز دیگر ...

حنین

دانست اغراء مبالغه تمام نمود تا انجمعی پیش مردم لشکر [illegible] بگویند و از آشنا و بیگانه پنهان دارند و دیگری بجاسوسی فرستاد و باوی
نیز همان ماجرا رفت که با یاران اول رفته بود و او هم همان گفت که ایشان گفته بودند و باوجود این مالک همچنان بر تعصب و تمرد
خود اصرار می نمود [illegible] گفته‌اند که چون لشکر اسلام مرتب و مکمل گشت و بکثرت اعداد آراسته و بشوکت عدد پیراسته بود بعضی از
اصحاب گفتند بعضی گویند ابوبکر صدیق بود رضی الله عنه که با سلمه بن سلامه بن وقش گفت که امروز بجهت قلت مغلوب نخواهیم گشت
و چون حضرت بشنید از این سخن کراهیت آمد تا گویند انهدام و شکستی که در ابتدا بلشکر اسلام رسید از همین سخن بود که بکثرت
عدد خود نازیده بودند تا بدانند که فتح و نصرت بکثرت عدد و عدت نیست بلکه بمدد الهیست سبحانه و تعالی خواه لشکر قلیل و خواه کثیر
و آیه کریمه لقد نصرکم الله فی مواطن کثیرة ویوم حنین اذ اعجبتکم کثرتکم فلم تغن عنکم شیئاً بیان این معنی فرموده ماثور است که مالک بن عوف پیش
از وصول اهل اسلام بوادی حنین در آمده و لشکر در کمین گاهها نشانده و وصیت ایشان چنان کرده که چون مسلمانان غافل در میدان
در آیند شما یکبار حمله آرید و انتباه آتش کارزار ان کنید و پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وقت سحر بود که تعبیه لشکر خویش نمود و علمی بعمر بن الخطاب رضی الله عنه داد
و دیگری بمرتضی کرم الله وجهه و دیگری بسعد بن ابی وقاص و همچنین هر قبیله از قبایل عرب را لوائی اختصاص فرمود و چون لشکرگاه تنگ بود و سپاه
اهل اسلام فوج فوج از طرق [illegible] منعقد ده بوادی حنین در آمدند و مخالفان انتهاز فرصت نموده یکبار بر مسلمانان حمله آوردند و تیراندازان
حلد تیرها بجانب اهل اسلام فرو ریختند مقدمه لشکر خالد بن الولید بود با بنی سلیم که چون هوازن بر ایشان هجوم نمود و تیرباران کردند
خالد رو بفرار آورده و نو عهدان که در اسلام بمرتبه [illegible] واقع شد که پیش از صد و ده [illegible] چند نفر در ملازمت آنحضرت نماندند و از جمله دلاورانی که در آن روز
ثابت قدم ورزیدند علی بود و عباس و عبدالله بن مسعود و ابوسفیان بن الحارث بن عبدالمطلب و اولاد وی جعفر و ربیعه و پسران
عباس فضل و قثم و اسامه بن زید و برادر مادری او ایمن بن ام ایمن که محافظت آنحضرت می نمودند در این اثنا مالک بن عوف
گفت محمد را بمن نمائید تا بقتل او پردازم و چون بر آنحضرت اطلاع یافت متوجه نموده تا خود را بمحمد رساند اسب وی پای در رفت نمود
و حق تعالی حبیب خود را از شر او صیانت فرمود و حضرت نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چون دید که اصحاب بمقتضای الفرار مما لا یطاق
من سنن المرسلین عمل می نمایند خواست که انباز القوای فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل تسکین دهد تا بمحاربه مصابرت نمایند
بر استر سفید سوار در عقب مردم میراند و میگفت یا انصار الله و رسوله من بنده و رسول خدایم و بروایتی میفرمود الی این یا ایها الناس
اصحاب چنان مهم الفرار قرار داده بودند از غایت تعجیل به پس نگاه نمیکردند و آنحضرت استر خود را بتعجیل پس میراند تا بجانب
مخالفان رود و ابوسفیان بن الحارث عنان استر آنحضرت گرفته و عباس رکاب فلک فرسای را اخذ نموده مانع می آمدند و آنحضرت
میفرمود انا النبی لا کذب انا ابن عبدالمطلب [illegible] که هر کس از جماعت اعدا که جهت تعرض آنحضرت باو توجه می نمودند کشته میشدند
در روایتی هست که از مردم چهار کس پیش آنحضرت بیش نماندند سه از بنی هاشم علی و عباس و ابوسفیان بن الحارث و یکی دیگر از غیر
بنی هاشم و آن عبدالله بن مسعود رضوان الله تعالی علیهم اجمعین و علی و عباس طرف پیش روی آنحضرت نگاه میداشتند و ابوسفیان
عنان استر بدست راست و عبدالله مسعود طرف چپ را محافظت می نمود و در روایتی هست که آنحضرت تنها ماند که با وی

۲ فوج

۳ عنقریب در ابن [illegible] خالد بن الولید [illegible] نموده و اکثر ایشان سلاح نداشتند و دیگر تفرقه در میان اهل اسلام

۶ از قرب بود

حاصل شود و در روایتی نیز هست که زیادت از چهار هزار بودند چنانچه عنقریب گذشت و بجایی رسید که نو عهدان دین اسلام که هنوز سینه‌های
ایشان از حرکت شرک تمامی پاک نگشته بود سخنان بر مراد اهل عناد گفتن گرفتند چنانچه یکی گفت که هزیمت ایشان تا دریا باطل نشود و کلده برادر صفوان
ابن امیه را گفت که بشارت ترا که محمد و اصحاب او گریختند صفوان در جواب وی گفت که اسکت فض الله فاک لان یربنی رجل من قریش
احب الی من ان یربنی رجل من هوازن خاموش باش که حق تعالی دهان ترا بشکند اگر مردی از قریش مالک و مستولی امر من باشد
مرا خوشتر می‌آید از آنکه شخصی از هوازن بر من باشد از شیبه ابن عثمان بن ابی طلحه روایت کنند که گفت چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بطرف
حنین روان شدند من موافقت نمودم به نیت آنکه در روز جنگ شاید فرصت یافته انتقام پدر و برادر خود را از آنحضرت بکشم
چون تلاقی فریقین دست داده فریق اسلام روی بگریز آورد شیبه میگوید که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم از مرکب فرود آمده بتهیه اسباب
خود ساختگی می‌نمود از مرکب فرود آمدم قصد آن کردم که از دست راست آنحضرت در آیم عباس بن عبدالمطلب را دیدم چون سد سکندری
با زرهی سفید چون نقره خام بمحافظت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ایستاده گرد از جبین مبین آنحضرت پاک میکرد نتوانستم که آنجا دست
بردی نمایم خواستم که از طرف دست چپ در آیم در آنمحل دیدم پسر عم او ابوسفیان ابن الحارث بطرف یسار او ایستاده است
گفتم از آنجانب هم میسر نخواهد شد ناگاه از عقب او در آمدم خواستم که تیغ خود را بوی رسانم ناگاه دیدم که زبانه آتش تمام مانند برق ظاهر شد
و میان من و او این زبانه آتش حجاب شده چنان در لمعان آمد که قریب بآنجا رسید که مرا بسوزد و از کمال خوف انگشت بر دیده
نهادم که ناگاه آنحضرت صلعم بمن التفات نموده فرمود یا شیب ادن منی چون بموجب فرموده قیام نمودم دست مبارک بر سینه
من فرود آورده فرمود اللهم اذهب عنه الشیطان و بخدا سوگند که در آنوقت آنحضرت نزد من دوست‌تر شد از گوش
و چشم من آنگاه بمبارزت آنحضرت با کفار مقاتله آغاز کردم و در آن وقت اگر پدرم بقید حیات بودی و بعداوت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
با من در قتال در آمدی البته شمشیر را بر وی حکم میساختم و خدای تعالی میداند که دوست میداشتم که نفس خود را
وقایه نفس او سازم آنحضرت را پس آوردند و سوار شد و بجانب دشمن توجه می‌نمود ایشان هزیمت نموده متفرق گشتند و حضرت بخیمه خویش
مراجعت نمود و من هم آمدم تا روی مبارکش را ببینم و غرض من از در آمدن جز این نبود که بمطالعه جمال و مشرف شوم آنحضرت فرمود
که یا شیبه آنچه خدا و تعالی بتو خواسته بود بهتر بود از آنچه تو بنفس خویش میخواستی و هرچه در ضمیر من بود و بکلف از آن چیزها که هرگز
با کسی ظاهر نساخته بودم با من در میان نهاد گفتم اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله بعد از آن گفتم استغفر لی گفت غفر الله لک آورده اند
که چون اصحاب رضی متفرق گشتند و حضرت مقدس نبوی صلعم با چند معدود که همراه او بودند باصح روایات باقی ماند حضرت انصار
بعباس فرمود که ای عباس یاران را ندا کن بدین طریق که یا معشر الانصار یا اصحاب الشجرة یا اصحاب سورة البقرة و عباس جهوری الصوت بود
بموجب فرموده ندا در داد اصحاب که آواز عباس شنیدند از اطراف و جوانب لبیک گویان بخدمت سید عالم صلعم
شتافتند و از شر کفار بسلامت یافتند و اول گروهی که بسعادت تقبیل رکاب فلک فرسای آنحضرت مشرف گشتند
عصابه بودند از انصار حضرت از ایشان پرسید که شما دیگری هست گفتند نی یا رسول الله و لیکن اگر بسبب اعوان و سیر دی از خدمت تو

و بعد از آن [illegible]

یا اصحاب السمرة

با زنی مانم و دهان

بازنمی ماندم و جان نازنین در خدمت تو می فشانم و بعد از ان نصرت الهی قرین حال ان سپاه نصرت انتما گشت چنانچه ایزد سبحانه تعالی
در قران مجید خود میفرماید ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی المومنین و انزل جنودا لم تروها الایه نقلست که چون عباس بفرمان انحضرت اواز بر دا
و اصحاب بخواند یاران که در اقطار و اکناف ان بیابان منتشر بودند چون اواز عباس شنودند بر صوب ان اواز روان شدند و بعضی که مرکب
ایشان در سیر سرعت نمی نمود از مرکب فرو جسته بجانب اواز عباس چون زنبور بعسل خویش شتابان گشتند بانطریقه تا قرب
لصد کس جمع امدند و از سر ذوق حمله بر مشرکان اوردند و انحضرت بانکلمه تکلم فرمود الان حمی الوطیس یعنی اکنون تنور حرب گرم شد و نیران
اهل قتال اشتعال یافت بعد از ان حضرت رسالت صلعم از استر فرود امد و مشتی خاک برگرفته بجانب کفار انداختند
و بروایتی امکه اشارت بمرکب فرمود فی الحال استر بخسبید تا انحضرت قبضه از خاک برداشته بجانب دشمنان انداخت و بر زبان مبارک
راند که شاهت الوجوه و هیچ دشمن نماند از هوازن الا که چشم و دهان او از ان خاک پر شد و در روایتی انست که همچنان سوار از علی ترتضی خاک
بستد و بروایتی از عباس و بجانب دشمنان افکند و فرمود انهزموا و رب محمد و بروایتی فرمود اللهم انجز ما وعدتنی و این دعا خواند که اللهم
لک الحمد و الیک المشتکی و انت المستعان جبرئیل علیه السلام بان سرور گفت یا محمد امروز ترا تلقین فرمود حق تعالی کلماتی که بموسی
تلقین فرموده بود در حین انقلاب بحر از برای او و اصحاب او و جابر بن عبدالله انصاری گفت رضی الله عنه چون حضرت رسالت صلعم
ان مشت خاک و سنگریزه از کف مبارک خود بیرون پاشید اواز آن سنگریزه ها در گوش من چنان نمود که پنداشتم که از اسمان
در طشتی میریزند و کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و لیبلی المومنین منه بلاء حسنا ناظر باین قصه است و در روایت است
که هر سنگ ریزه رخنی که دران جنگ کافر بود و در نظر مخالفان سواری می نمود که گوئیا در طلب ایشان بود و از جبیر بن مطعم روایت کرده اند که گفت
در ان حین که لشکر اسلام تیغها از نیام بیرون کرده روی بکفار نهادند دیدم که از اسمان چیزی بر مثال کسائی سیاه پیدا شد و در میان
ما و قوم افتاد نگاه کردم مورچهای سیاه بود که دران صحرا منتشر شد و تمام وادی از ان مملو گشت و مرا هیچ شک نماند که فرشتگان
بودند که در نظر من چنان نمودند بعد از ان دیدم که هزیمت بر هوازن افتاد و اصحاب نصرت شعار معدلت دثار بر عساکر ضلالت کفار غالب
امدند و ارباب شقاق و نفاق مغلوب گشتند و سعید بن جبیر گوید رضی الله عنه که حق تعالی دران جنگ بمدد رسول خود صلی الله علیه واله و سلم پنج هزار
فرشته فرستاد تا بعضی از مردم ان لشکر بعد از انقضای حرب میگفتند که کجا شدند ان مردان که بر اسپان ابلق سوار
بودند و جامهای سفید در بر داشتند و قاتلان ما ایشان بودند و این سخن بعرض همایون رسیده فرمود انها ملک بودند که حق
تعالی بمدد من فرستاده و از مالک بن اوس روایت کرده اند که گفت چند کس از مردم من که در جنگ کافر حاضر بودند حکایت
میکردند دران زمان که حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله و سلم مشت سنگریزه بجانب ما انداخت هیچ فرد نماند از ما که بچشم وی
از ان در نیامد و دلهای ما در طپیدن امده قلق و اضطراب عظیم بر ما استیلا یافت و در میان زمین و اسمان جمعی مردان سفیدپوش
دیدیم بر اسپان ابلق سوار که علاقه ها میان بر دو کتف گذاشته بودند و ما را قدرت و مجال ان نبود از هیبت دهشت که بر ایشان
نگریم نقلست که در وادی حنین شخصی از مشرکان ابو جرول نام بر شتر سوار روی بمسلمانان نهاده و او شجاعی بود مفاک باک عظیم

دلیلو ٢
جیسر ٣

الجنة وطول القامة که هیچکس از مبارزان عرب پای در معرکهٔ او ننهادی و در برابر وی دست جرأت از آستین جلادت بیرون نیاوردی
وابوجرول از سر تهور رجز در رجز میخواند و مبارزی میطلبید و اصحاب کرام در محاربهٔ آن کافر لئام توقف می نمودند تا کاه شیر بیشهٔ هیجا علی مرتضی
کرم الله وجهه متوجه ابوجرول شده و بتیغ تیز آبدار دمار از آن مدبر خاکسار برآورده بسجین فرستاد و چون اهل اسلام از ملاحظهٔ صورت
مستظهر و قوی گشتند و مشرکان کارزار خوار و مغلوب گشتند و چهار کس از سپاه اسلام بفوز شهادت رسیدند و هفتاد کس
از مخالفان زده در معرض بسیار گرفتند و هوازن و ثقیف با قبیح وجهی روی از معرکه برتافتند و از اموال و غنایم شش هزار برده و بیست
و چهار هزار شتر و چهل هزار اوقیه نقره و زیادت از چهل هزار گوسفند در دست ارباب اسلام و اصحاب ایمان متسلی شدند و در دایرهٔ حضرت نبوی شعاری
در آمده سر بر خط مطاوعت نهادند و چون بتجدید عنایت الهی و لوامعات کلاهی قرین اصحاب ظفر آیت گشت مخالفان سه فرقه شدند طایفه با مالک
بن عوف که امیر ایشان بود روی بحصن طایف نهادند و گروهی بطرف نخله گریختند و زمرهٔ بجهت صیانت مال که در اوطاس
داشتند بآن جانب شتافتند و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم ابوعامر اشعری را با جماعتی که زبیر بن العوام و ابوموسی اشعری برادر
زادهٔ ابوعامر مذکور و سلمة بن الاکوع در آن میان بودند در عقب گریختگان بجانب اوطاس فرستادند و لشکر اسلام بعد از طی
منازل بمخالفان رسیده بقتال و جدال اشتغال نمودند و ابوعامر که امیر آن سریه بود بفوز شهادت رسید در روایات وارد یافته اصح آنکه
ابوموسی برادرزادهٔ ابوعامر رضی الله عنه گفت چون بمحاربه و مقاتلهٔ اهل اوطاس پرداختیم و با دشمنان بجنگ در پیوستیم در اثنای حرب
مردی از بنی جشم تیری بر زانوی ابوعامر زده چنانچه تیر آنجا نشست من پیش وی رفتم و گفتم این تیر بجانب تو که انداخت وی قاتل خود را
بمن نمود از عقب وی رفتم و او میگریخت آخر گفتم که شرم نمیداری که میگریزی و در مقابله در نمی آئی پس بایستاد و بشمشیر بیکدیگر رسیدیم و آخر الامر
او را بقتل رسانیدم و نزد ابوعامر آمدم و او را از قتل صاحب خبر کردم گفت تیر از زانوی من بکش بکشیدم خون از جراحت وی مانند
آب روان شد و چون حال بر آن منوال دید طمع از حیات خود ببرید و گفت ای برادرزاده من سلام من به پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
برسان و از آنحضرت استدعا کن تا برای من از حق تعالی طلب آمرزش کند و امارت لشکر را بمن تفویض فرموده و حق تعالی بر دست من آن فتح
میسر گردانید و ابوعامر بعد از آن باندک زمانی نقل کرد و چون نزد آنحضرت معاودت نمودم در خانهٔ انور در آمدم بر سریری بود
که از لیف خرما بافته بودند و اثر لیف در پهلوی مبارک وی اثر کرده بود و قصهٔ لشکر و پیغام ابوعامر و استدعای او معروض داشتم
آنحضرت آب طلبیده وضو ساخت و دو رکعت نماز بگذارد بعد از آن دستهای مبارک برداشت چنانچه سپیدی زیر بغل او را
دیدم و دعا فرمود اللهم اغفر لابی عامر واجعله من اعلی امتی فی الجنة من گفتم یا رسول الله از برای من هم طلب آمرزش فرمای دعا فرمود اللهم اغفر لعبد الله
بن قیس ذنبه و ادخله یوم القیمة مدخلا کریما و در محاربهٔ اوطاس بسیاری از قبیلهٔ بنو رباب از جملهٔ مسلمانان بقتل آمده بودند گفتم یا رسول الله
هلکت بنو رباب حضرت فرمود اللهم اجبر مصیبتهم گویند که درید بن الصمه که ذکر وی پیشتر گذشت و سردار مشرکان بود بعد از صد و شصت
سال عمر بدست زبیر بن العوام کشته روی بدرکات جهنم نهاد القصه لشکر اسلام ازین غزوه شادکام مقرون بصنوف لطایف
و اکرام با غنایم بسیار از مواشی و خدام باستانهٔ عالی مقام سید انام علیه الصلوة والسلام باز گشتند و این فتح

عظیم علاوهٔ فتوحات

غلام علاوه فتوحات دیگر گشته از انجام اجابت نمودند نقست که سید علیه الصلواة والسلام امر فرمود تا غنایم حنین در موضع جعرانه جمع کنند و ملازمان بضبط آن همداستان بود و فرصت منقسم کرده و منادی برافرمود تا ندا کرد من کان یؤمن بالله والیوم الآخر فلا یغل و برسانی که حضرت ... از غنیمت برگرفته با ذکر و امد حتی که عقیل بن ابی طالب سوزنی از آنجا برداشته بود و بزوجه ۲ خویش فاطمه بنت عتبه داده از وی بستاند و داخل غنایم گردانید و زمام ضبط آن اموال و سبایا را در قبضه اختیار عباد بن بشر انصاری نهاده و از زمره سبایا یکی شیما بنت حارث بن عبد العزی بود و اصحاب نصرت انتساب در زمان دستگیری با وی خشونت نمودند هرچند گفت که من همشیره رضاعی صاحب شما یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم متصرفان او را درین قول مصدق نداشتند تا آن زمان که او را بمشتری آن شاه نظر کیمیا اثر رسانیدند شیما گفت من خواهر رضاعی توام یا رسول الله آنحضرت گفتند هیچ نشانه درین باب هست شیما گفت بعضی از وقایع که آنحضرت را بیاد می آمد تقریر کرد و پیغمبر صلعم او را شناخته از برای او برخاست و ردای مقدس از برای وی بگسترانید و او را بر آنجا نشاند و قطرات عبرات بر رخسار همایون راند و از حلیمه و شوهرش یاد فرمود شیما گفت مدتهاست که ایشان از دار دنیا بسرای عقبی نقل کرده اند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با وی گفت که اگر میل داری نزد ما معزز و محترم اقامت نمای تا ترا چیزی بخشم تا مدیار خویش روی آری شیما بمقتضای حب الوطن من الایمان اختیار رفتن کرد و رسول صلی الله علیه وآله وسلم بانعام یک کنیزک و غلام و مال و غنایم مخصوص گردانید بقبیله او فرستاد و روایتست که چون شیما متحلی بحلیه ایمان روی بجانب وطن نهاد و بمقصد رسید قوم و قبیله وی با او گفتند چرا خواهش ننمودی تا رسول صلعم از سر جرم بجاد درگذرد و این بجاد شخصی بود از رهط حلیمه و جریمه وی آنکه روزی یکی از مسلمانان را پاره پاره ساخته سوخته بود و چون پیغمبر علیه الصلواة والسلام لشکر ظفر مآل نصرت انجام از عقب گریختگان حنین فرستاده وصیت فرمود که اگر بر بجاد دست یابید او را محفوظ و مضبوط گردانید تا نگریزد و سپاه اسلام موجب فرموده عمل نموده در پی مشرکان روان شدند و مظفر و منصور بازگشته بجاد را نزد رسول آوردند و او محبوس بود تا روزیکه شیما بالتماس قوم و عشیرت بنظر کیمیا اثر خیر البشر رسید و ملتمس خویش معروض داشته حضرت گناه بجاد را بشیما بخشید و از بقایای اقربای او استفسار نمود شیما بعرض رسانید که برادر و خواهر و عم من در رسالت اعیانشان الله حضرت فرمود که تو باز گرد و با قوم خویش در جعرانه اقامت نما که من از طایف خواهم رفت و در جعرانه با شما ملاقات نموده اسباب معیشت شما را مهیا و مترتب خواهم داشت و چون حضرت نبوی صلعم در جعرانه با شیما و قوم او ملاقات فرموده اموال و مواشی بسیار بوی و خویشان وی از زانی داشت ... از وقایع سال هشتم از هجرت غزوه طایف است مقصد بیان صدور اخبار و مقصد بیان ظهور آثار در فتح شهر طایف ۳ بنصب منجنیق چون مالک بن عوف با جماعتی از مشرکان ثقیف و هوازن که از معرکه حنین گریخته بجانب طایف رفته بودند و قبل از آن انهزام باستعداد قلعداری و استحکام برج و باره و غیره ذالک پرداخته قوت یکسال آماده ساخته بودند چون بحصار رسیدند در بانها در بستند و مداخل و مخارج را مضبوط ساخته دل بر جنگ نهاده بودند و چون کیفیت واقعه معلوم آنحضرت گشت عزیمت فتح آن قلعه مصمم گردانیده رایت فتح آیت را بعلی بن ابی طالب رضی الله عنه داده ابو عبیده بن الجراح با خالد بن ولید باتفاق در رزم آزما علی اختلاف الروایتین مقدمه لشکر ساختند و نفس مبارک از انسان با لشکر نصرت

۲ و بزوجه

۳ مجانیق حنین نصب ساختند

متوجه دیار طایف گشت و در راه بگذار آنحضرت را نظر بقصر مالک بن عوف افتاد فرمان داد تا آتش دران زدند و بعد از طی منازل و مراحل
بمقصد رسیده قریب بحصار نزول اجلال فرمود و اهل قلعه تیر باران عظیم کردند و بسیاری از مسلمانان را مجروح گردانیدند و تیر که بران تیرباران کنون
آمدی بجای تیر از آن بر بیرون آمدی . و چون تیر اهل حصار بلشکرگاه حضرت رسالت پناه میرسید تغییر فرمود تا عسکر همایون از حصار دورتر
بردند و حکم فرمود تا درختان خرما را ببرند چون مردم حصار از این واقعه آگاهی یافتند زبان بتضرع و زاری برگشادند که برای خدا از برای رعایت
صله رحم فرما تا لشکریان از قطع این درختان باز ایستند حضرت فرمود انی ادعها لله وللرحم و در مدت محاصره که بقولی نوزده روز بود
و بروایتی چهل روز جنگهای عظیم واقع شد و بسیاری از اصحاب مجروح و زخم دار گشتند و دوازده نفر از اصحاب شربت شهادت چشیدند
و یکی از شهدای طایف عبدالله بن ابی بکر صدیق است رضی الله عنهما و در اثنای محاصره روزی حضرت فرمان فرمود تا شخصی ندا کرد که هر بنده
که از حصار بجانب ما فرود آید آزاد است قریب به بیست مملوک از قلعه بزیر آمدند و سعادت بساط بوسی دریافتند و حضرت ایشان را آزاد
فرموده رقاب ایشان را از ربقه عبودیت مطلق گردانید و هر یکی از ایشان را بیکی از ملازمان سپرد تا مؤنات آن جماعت بپردازند و بعد از مدتی که اهل
طایف بخدمت سید عالم مبادرت نموده ایمان آوردند و مقالید قلعه تسلیم کردند التماس نمودند که بندگان ما را بما باز فرست فرمود که ایشان
آزادان خداوند عالمیان اند جل ذکره و هرگز بعبودیت شما مبادرت ننمایند ... که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شبی در خواب
دید که قدحی پر از شیر نزد آنحضرت آورده اند پیش از آنکه تناول نماید دست دراز کند خروسی حاضر شد منقاری دراز کرده بر قدح زد و آن — نخست باید دست دراز کند
قدح را بیفکند و شیر بریخت و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم صورت واقعه را با صدیق اکبر که در فن تعبیر مهارتی داشت در میان نهاده صدیق
اکبر گفت یا رسول الله این واقعه مبنی است از آنکه تو امسال از حضرت کبریا این قلعه را فتح نمایی حضرت تصدیق نموده فرمود که راست گفتی من هم خواب
خود را چنین تعبیر کرده ام و آورده اند که خوله منکوحه عثمان بن مظعون از آنحضرت شنیده بود که این قلعه امسال فتح نمی شود با عمر خطاب رضی الله عنه تقریر
کرد عمر از آنحضرت استعلام آن خبر نموده بعد از رخصت ندای کوچ در دادند اهل اسلام اظهار ملازمت کرده گفتند که فتح حصار ناکرده
چگونه مراجعت نمائیم صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که فردا کوچ خواهیم کرد ان شاء الله تعالی سپاه اسلام خوشدل شده روز دیگر از پای قلعه برخاستند — رخصت
... که در ایام محاصره طایف حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم مرتضی علی کرم الله وجهه را با جمعی از اصحاب مقرر فرمود که در اطراف
اندبار سیر فرماید و هر بتخانه که بیند ویران کند و بتان را بشکند علی رضی الله عنه چون از لشکرگاه بیرون رفت در راه طایفه از قبیله خثعم
ملاقات کرد از دلاوران و شجاعان ایشان شخصی از آن قوم که بر زور بازوی و قوت شیر دلی خود اعتماد کلی داشت در میان درآمده
مبارز طلبید و هیچ یک از اهل اسلام را یارای آن نبود که با آن مشرک در مقام مقاتله آید علی بن ابی طالب بمحاربه او کمر بست هر چند ابوالعاص بن الربیع
که داماد رسول صلعم بود گفت سزاوار نیست که امیر لشکر با وجود دیگران ابتدا بجنگ کند امیر المومنین از منع او ممتنع نشد و گفت دیگری چون معرض مهم
در نیاید ضرورتاً خود باین امر قیام باید نمود فاما اگر چنانچه من در این محاربه بقتل رسم تو امیر باشی انگاه امیر المومنین علی کرم الله وجهه با آن مخالف
در تنگنای مصاف درآمده بشمشیر آبدار آن غدار بدکردار را بدارالبوار فرستاد و بتان هوازن و ثقیف را که در آن نواحی یافت همه را بشکست
و رسول صلعم بر در حصن طایف انتظار قدوم آنحضرت میکشید و چون سلطان اولیا کرم الله وجهه بخدمت سید انبیا صلی الله علیه و آله و سلم آمد — رسید

بچشم مبارک

در چشم مبارک آنحضرت بدیدی سوز علی انتا دیکبر بگفت و با او خلوت ساخت او با وی تنها در از گفتن آغاز نهاد جابر گوید رضی الله عنه
که در هنگام خلوت و مشاورت نبی با ولی عمر یا رسول الله گفت صلی الله علیه وآله وسلم که با علی راز میگوئی و با او خلوت میکنی آنحضرت
فرمود ما انتجیته ولکن الله انتجاه یعنی من او را راز نمیگویم بلکه الله تعالی با وی راز میگوید نقلست که در حین مراجعت آنحضرت شخصی از ٢ انتجاه
لشکریان در مضائق طائف بپهلوی شتر آنحضرت چنان نزدیک میرفت که نعل غلیظ وی ساق مبارک آنحضرت بیازارد و آن شخص میگوید ٣ غزوه طائف
که آنحضرت تازیانه بپای من زد و گفت کنیتنی خوردار و تیر آن مرا دردمند کردی چون روز دیگر شد کسی از برای من فرستاد و من گمان ٤ که ساق
کردم انتقام معامله دیروز بر دل قرار دادم چون شرف پابوس آنحضرت یافتم فرمود که دیروز تازیانه من بپای تو رسید امروز ترا طلب
کردم تا مکافات آن عوض بستانی و هشتاد نعجه بمن داد و دیگری از صحابه گوید که رسول صلی الله علیه وآله وسلم چون بمنزل قران رسید هشتاد
بر ناقه قصوا سوار بود و من در پهلوی ناقه میرفتم و آنحضرت خواست که تازیانه بر ناقه زند از اتفاقات حسنه آن تازیانه بمن رسید و رسول
صلعم بجانب من ملتفت شده فرمود که مگر تازیانه بتو آمد گفتم آری یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون روز دیگر در جعرانه نزول کردیم
صد و بیست گوسفند در عوض آن بمن داد و من آن گوسفندان را راس المال خود ساخته صاحب ثروت و مکنت شدم والله الموفق والمعین ذکر انصراف آنحضرت صلی الله علیه وسلم جعرانه
و تقسیم غنیمت بیان [...] مالی بیکرانه از ترده آمده که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بموضع جعرانه معسکر همایون تعیین فرمود بعد از آن مال بگشود تا جمعی
از نو مسلمانان را که بمؤلفة قلوب موسوم بودند عطایای جسیمه دادا و ترو ماند نصیب نزد آنحضرت جمع کرده بودند ابوسفیان صخر
که با مساک شهره داشت فرصت غنیمت شمرده در مجلس همایون حاضر گشت و گفت یا رسول الله تو امروز متمول ترین قریشی
آنسرور تبسمی فرمود و صد شتر دیگر بدان بیفزود ابوسفیان گفت پسرم یزید را بعطای سرفراز گردان آنحضرت صلی الله علیه
وآله وسلم اشارت فرموده تا موازی انعام ابوسفیان به پسر وی یزید تسلیم نمودند و هنوز قوت طامعه نفس تسکین نیافته گفت
نصیب پسرم دیگر معاویه کرم فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم چهل اوقیه نقره و صد شتر دیگر بداد و ابوسفیان گفت پدر و
مادرم فدای تو باد بخدا سوگند که تو کریمی هم در زمان جنگ و هم در اوان آشتی والحق غایت کرم و مروت بود بجا آوردی حق تعالی
ترا جزای خیر کناد کرامت و همچنین حکیم بن حزام را صد شتر داد که هنوز میل زیادت داشت صد شتر دیگر بدان بیفزود و هر یک از ٨ وادید
رؤسای عرب مثل سهیل بن عمرو صفوان بن امیه و حویطب بن عبدالعزی و اسید بن حارثه ثقفی و حارث بن هشام برادر ابوجهل
و قیس بن عدی و اقرع بن حابس تمیمی و عیینه بن حصین فزاری را صد شتر انعام فرمود و به هر یک از علاء بن جاریه ثقفی و مخرمه
بن نوفل و سعید بن یربوع و عثمان بن نوفل و هشام بن عمرو عامری برای پنجاه شتر انعام فرمود و علما را در این اختلافست که این عطا از
خمس بوده و یا از مجموع غنایم تحقق پذیرفته فرقه خمس جاری داشته اند و گروهی از کل و هر کدام بدلیلی نسبت نموده اند و در سیر
بصحت پیوسته که در آن روز عباس بن مرداس سلمی را چهار شتر داد و عباس از صورت ملول و محزون گشته از غضب بیتی چند غضب
بگفت و چون آن ابیات مسموع حضرت رسالت گشت صلی الله علیه وآله وسلم ملتفت بجانب علی بن ابیطالب شده فرمود که ای علی
برخیز و زبان او را از من قطع کن علی برخاست و دست عباس گرفته روان شد عباس از وی پرسید که زبان مرا خواهی برید

٥ دست مبارک بیندل
٦ که در زمان جنگ نقود و غنیمت را صرف
٧ ابوسفیان تحریک طمع نموده گفت از این اموال چیزی بمن ده چهل اوقیه نقره و انعام ز بود

علی فرمود که بانچه رسول صلی الله علیه واله وسلم فرموده قیام خواهم نمود و همچنین می بردار را تا بخطیره اهل رسیدند انگاه علی مرعباس را گفت اختیار کن
ازین شتران از چهار تا صد عباس گفت پدر و مادرم فدای تو باد چه گرمید شما و حلیم و چه نیکو میدید و حلیم عباس گوید که علی در ان زمان با من گفت که رسول
خدا صلی الله علیه واله وسلم تو چهار شتر از ان داشت و ترا از جمله مهاجرین و انصار انگاشته و از ارباب اخلاص گمان برده و از جمله مخلصان
شمرده اگر خواهی که از اهل هجرت و نصرت باشی از ان همه چهار شتر اکتفا کن و اگر میل انداری که در سلک مولفة قلوبهم منتظم گردی صد شتر
بگیر با علی گفتم که درین باب چه میفرمائی علی گفت ترا ان بهتر که بداده خدا و رسول او خرسند گردی و بمال دنیا که ظلی ست زایل فریفته و پای بند
نگردی عباس گوید با علی گفتم که بهرچه تو فرمائی رضا دهم و در مهمت بر جان خود نهم در روایتیست که چون سید کاینات صلی الله علیه
واله وسلم این عطایای احمد بصناد ید قریش و روسای عرب انعام فرمود تا دلهای ایشانرا الفتی با سلام و مسلمانی پیدا شود
در بارهٔ انصار مثل ان ظهور نپیوست و گویند انصار از ضعفی اندهناک شدند و با یکدیگر گفتند که این نوع عطایا و عواطف در شان قریش
و سایر قبایل ازان میدارد و در بارهٔ ما هیچ انعام نمی فرماید و در روایتی هست که گفتند انحضرت با اهل و بنی عم خود رسیده و مرضی ایشان میخواهد
و سر جا که شفقتی و رحمتی ست مارا بدان بشارت آن امر میفرماید و حالانکه خون مشرکان از سر شمشیر ما میچکد و این سخن بسمع همایون انحضرت
رسید فرمان داد تا انصار در خیمه مجتمع شوند و غیر از انصار کسی دیگر با ایشان نباشند چون بفرموده عمل نمودند حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم
با علی رضی الله عنه نزد ایشان رفته بنشست و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه فرمود که ای انصار این چه سخن ست که از شما بمن رسیده و شما قایل این سخن هستند
یا از عظمای جماعت جواب دادند که یا رسول الله اکابر و روسای ما هیچ نگفته اند اما جوانان مثل این حکایت چنانچه رسانیده اند بر زبان می آرند
انحضرت فرمود که نه من آمدم بسوی شما در حالیکه شما بکنار گوهی بودید از آتش حق تعالی شما را از آتش رهائی داد بسبب من ایشان گفتند بلی الله
ولرسوله المن والطول در روایتی انکه فرمود من شما را یافتم در گمراهی و حق تعالی شما را بسبب من هدایت ارزانی فرموده و ایشان تصدیق انحضرت می نمودند
فرمود نه شما دشمن یکدیگر بودید حق تعالی بسبب من در میان شما الفت پیدا کرد و نه شما درویش بودید حق تعالی شما را بسبب من غنی
گردانید حضرت این نوع سخنان می فرمود و ایشان تصدیق میکردند بعد از ان فرمود که چرا سخن نمیگوئید گفتند یا رسول الله پدر و
مادرم فدای تو باد و فضل و منت تو بر ما فراوانست حضرت فرمود که اگر خواهید بگوئید و در ان گفتن صادق باشید گفتند که بجای ما آمدی
در حالتیکه قوم ترا تکذیب میکردند ما ترا راست گوی داشتیم و کسی تو نمی پرداخت و ما نصرت و اعانت تو بجا آوردیم و رانده
شده بودی از وطن خویش ما ترا جای دادیم و فقیر و درویش بودی ما مساوات و جود بنسبت تو پیش بردیم و خایف بودی
ما ترا ایمن گردانیدیم و چون حضرت صلی الله علیه واله وسلم سخن بانجا رسانید انصار در گریه شدند و پیران ایشان برخاسته تقبیل دست
و زانوی انحضرت سرفراز گشتند و گفتند یا رسول الله از خدا و رسول او خشنودگشتیم اموال خاصه ما را اگر رسول صلی الله علیه واله وسلم خواهد قسمت
کند که ما را نظر بمتابعت تست نه بر متاع دنیا ما را اندیشه از بیم مفارقت بود نه از قلت مال حضرت مقدس صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که قریش قریب العهد اند بجاهلیت و ~~مصیبت انحضرت کفر مصیبت باایشان هم رسیده~~ و شما را بایمان شما باز میگذارم
و بر کمال اخلاص شما اعتماد دارم شما راضی نیستند که دیگران با شتر و گوسفند بمنازل خود باز میگردند و شما با رسول خدا بخانه خویش میروند

جُعَیل
بهترست آنچه شما یابان معاونت مینمائید بعد از آن فرمود که سعید بن سراقه [از جمله] اصحاب صفه است و در اکثر غزوات با من همراه بوده و او را
واَقرع
ازین غنایم هیچ نداده‌ام و هر یک از عیینه و اقرع را صد شتر داده‌ام و از عالمی پر عیینه مرجعیل بهترست که بر اسلام او اعتماد دارم مقصود تالیف
قلوب ایشان است تا در سلک اهل اسلام در آیند و میخواهم که وثیقه نویسم که بعد از من بحرین خاصه از آن شما باشد بهترین موضعیست
که حق تعالی بفتح آن تشریف ارزانی داشته انصار بیان گریه و زاری آغاز کرده گفتند یا رسول الله بعد از قوم از دنیا احتیاجی نیست ما از
مال و متاع آن آسایشی نه از روز مبادا که سایهٔ عنایت تو از سر ما کم شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود از چنان روز
چاره نیست و بعد از من شما را کارها پیش خواهد آمد دست در عروه وثقی صبر زنید تا بی خجالتی و شرمساری بخدا و رسول او ملحق شوید موعد
شما حوض کوثر است که طول و عرض آن مقدار میان صفا و عمانست و عدد اوانی آن بیشتر از عدد نجوم آسمانست و بعد ازین فرمود که انصار
خاصهٔ من و صاحب سر منند اگر مردم براهی روند و انصار براهی من همراه انصار باشم خدایا انصار را از غایت فرح و سرور چندان
را و اولاد انصار را و اولاد اولاد انصار را بیامرز بعد از آن انصار
بگریستند که محاسن ایشان ترگشت و شکر حق عز و جل بجا آوردند که بجمال فرقه‌ای نشدند و از خدا و رسول او در رضیتا و مذا اصحاب روایات و ارباب
درایات چنین آورده‌اند که جمعی از هوازن در جعرانه بادراک پابوس آنحضرت سرفراز گشته مسلمان شدند و از اسلام بقیه قوم خویش
آنحضرت را آگاهی دادند گفتند یا رسول الله ما را اصلی و عشیرتیست و بلا و محنتی که بما رسیده بر تو مخفی نیست اکنون بر ما منت نه و رحمت
کن تا خدای تعالی بر تو منت نهاده رحمت فرماید گویند از اشراف آن طایفه عم رضاعی حضرت مقدس نبوی ابو برقان و زهیر بن صرد سعدی
که خطیب آن جماعت بود در مجلس همایون حاضر شده گفتند یا رسول الله اگر ما کفالت و حضانت حارث بن ابی شمر غسانی یا نعمان بن
شمر ۳
منذر می‌پرداختیم و ایشان را شیر میدادیم و زمام اختیار ما در قبضهٔ اقتدار ایشان می‌بود چنانچه امروز بدست تست هر آینه با ما بفضل و احسان
و بر و امتنان میکردند و مرحمت و شفقت دریغ نمیداشتند اکنون بکمال عاطفت تو امیدواریم که اموال و سبایای ما را بما ارزانی
داری چه در میان اسیران عمات و خالات رضاعی و خواص تو هستند و تو بهترین اهل جهانی نظرات عنایت خود از ما باز مگیر و ما که بانواع
ذلت بر خاک مذلت افتاده‌ایم بدست کرم ما را دستگیر ٭ گرچه افتاده بخاکیم از صد خواری ٭ چشم دارم که بدست کرمم
کربیک
برداری ٭ گرچه پس مانده در گاه امیدم هست ٭ جاذبه لطف در پیش آری ٭ حضرت سید کاینات علیه افضل الصلوات و السلام
در جواب ایشان فرمود که من تاخیر قسمت غنایم بسبب شما کرده‌ام و انتظار آمدن شما می‌بردم که شما بیائید و درین باب سخن گوئید شما دیر آمدید
و با من جمعی مردمند چنین که می‌بینید و درست‌ترین سخن نزد ما راست‌ترین آنست که اکنون از مال و سبایا یکی را اختیار کنید
ایشان گفتند که ما اهل و عیال را نگذاشته از شتر و گوسفند سخن نخواهیم گفت حضرت فرمود آنچه نصیب بنی عبد المطلب است بشما باز گذاشتیم و جهت
آن درخواست کنم تا مردم از سر حصص خویش درگذرند و چون نماز پیشین بگذارم شما بر پای خیزید و طرز نزد مسلمانان شفیع سازید
گروه هوازن بعد از ادای صلوة ظهر بفرموده عمل نمودند و آنحضرت در میان یاران برخاست بعد از ادای حمد و ثنای باری سبحانه چنین فرمود
که از اخوان شما نزد ما تائب و مسلمان آمده‌اند و رای من قرار بران گرفته که سبایای ایشان را بجماعت بدهم و لطفا آنکه هر که باین امر راضی گردد
بفرمان قیام نماید و هر که از سر نصیب خویش درگذرد از مالی که حق سبحانه بما ارزانی دارد ما عوض آن بدهیم حاضران مجلس گفتند یا رسول الله

ما همه بطیب نفس قبول این معنی کردیم و در روایتی آنکه اول آنحضرت فرمود که آنچه حصه من و بنی هاشم است ای گروه هوازن بشما بخشیدم — سبایای هوازن
مهاجران بر پای خواسته گفتند که آنچه نصیب ماست از آن حضرت رسالتست و انصار نیز همین کلمه بر زبان گذرانیدند اما اقرع
بن حابس گفت من و بنی تمیم و عیینه بن حصن فزاری مقتدای بنی فزاره گفت من و قوم ما باین معنی همداستان نیستیم و عباس بن مرداس
گفت که من و بنی سلیم باین راضی نیستیم بنی سلیم تکذیب او نموده گفتند که آنچه از ماست برسول صلی الله علیه و آله و سلم تعلق میدارد حضرت
فرمود هرکه راضی نیست بازای هر اسیری که دارد من او را شش شتر بدهم از اول غنیمتی که حق تعالی کرامت فرماید و چون اصحاب کرام
اهتمام آن سرور انام علیه الصلوة و السلام در رسانیدن سبایا مشاهده کردند رقم اطلاق بر جمیع اسیران کشیدند در خلال احوال حضرت
مقدس نبوی یاد کرده هوازن استفسار حال و استخبار مآل مالک بن عوف نموده هوازن گفتند که وی در حصار طائف است فرمود که اگر — [illegible]
نزد ما آید و مسلمان شود اهل و عیال و مواشی و اموال او را باز دهم و صد شتر دیگر باو بخشم هوازن این خبر بمالک بن عوف رسانیدند
و او تنها بسرور در جعرانه بپای بوس رسول صلعم استسعاد یافته بحلیه ایمان محلی گشت و حضرت نبوی بوعده وفا نموده مال مالک بوی
تسلیم نمود و مالک را بر قوم خویش و چند قبیله دیگر امارت داده رخصت انصراف ارزانی فرمود [illegible] که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم از قرار مهم قسمت غنایم در دوازدهم ذی القعده سنه ثمان از جعرانه احرام عمره بست و بمکه در آمد و مناسک آن تمام
نمود و امارت مکه را بعتاب بن اسید تفویض فرمود و معاذ بن جبل و ابوموسی اشعری را رضی الله عنهم بجهت تعلیم قرآن و تبیین قواعد ایمان در مکه بگذاشت
و همه را در تنفیذ احکام شریعت و اجرای اوامر ملت وصیتها فرمود و ابوسفیان حرب بر نجران که از بلاد یمن است والی گردانید و کثیر بن عبد الله را
بجهت معاونت و مظاهرت با او روانه ساخت و بعد از فراغ از این مهمات سید کاینات علیه افضل الصلوة از مکه بیرون آمده بمنزل
مر الظهران آمد و بقیه از غنیمت مانده بود آنجا قسمت فرمود و در آخر ذی القعده یا در اوایل ذی الحجه بمدینه مراجعت نمود و روز چهارشنبه
نوزدهم شهر رمضان تا مدت این سفر قریب به ماه طول یافته والله اعلم و آن سال مردمان حج گذاردند چنانچه رسم عرب بود و عتاب بن
اسید نیز با مسلمانان حج بگذارد و حج کردانند و در روایتی هست که او را در آن سال امیر حج گردانید [illegible] از وقایع سال هشتم از هجرت آنکه — [illegible] امیر حج
چهار نفر از بنی ثعلبه بخدمت آنحضرت آمدند و معروض رای رفیع آن حضرت گردانیدند که ما فرستادگان قوم خویشیم و مسموع ما چنین شده
که اسلام بی هجرت تمام نمی شود آن حضرت فرمود که هر جا که باشید تقوی پیشه کنید تا اسلام شما تمام باشد و اگر هجرت ننمائید هیچ ضرر بدین
و ملت شما ملحق نمیگردد و این مردم را مهمان نمود آنحضرت در خانه رمله بنت حارث فرود آورده چند روز مهمانداری کردند و هر یک را چهار اوقیه
داد و گسیل فرمود [illegible] و در این سال زینب خاتون بنت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود از برای
وی تابوتی مرتب ساختند و اول تابوتی که در اسلام ساخته شد آن بود و او در منکوحه [illegible] بن الربیع بود و بسبب بیماری وی نیز حواله — [illegible]
کردن بسیار بود در اوان خروج او از مکه چنانچه مرقوم رقم کلک بیان گشت و از وی دو فرزند بماند یکی علی که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم او را روز فتح مکه ردیف خویش ساخته بان بلده طیبه درآمده و او قریب ببلوغ رسیده جهان فانی را وداع کرد
و دیگر مسماة بامامه که بعد از فوت فاطمه رضی الله عنها بوصیت وی امیر او را بنکاح خود در آورده [illegible] و در این سال ابراهیم پسر حضرت

رسالت پناه علیه افضل التسلیم

حضرت رسالت پناهی از مشیمهٔ غیب الغضا د عالم شهادت بیرون خرامید و مادر وی ماریه قبطیه بود چنانچه ذکر او گذشت و این بشارت را
ابو رافع بسمع حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم رسانید حضرت ابو رافع را غلامی بخشید بمژدگانی و کنیتی از برای آن نور دیده عقیقه ساخت
و چون سر ابراهیم تراشیده شد بوزن موی او نقره تصدق موده فرمان داد تا موی سر شریف را دفن کردند و قصه بعد درین سال توریه کلماتی و تولد
در سال هفتم اتخاذ منبر واقع شد و در وقت منبر ساختن و تعیین اسناد اختلافست و در کتب سیر مذکورست علی اختلاف الروایات چون
منبر ساخته شد و بر جانب محراب نهاده شد و در ان مسجد ستونی بود از چوب خرما و پیش از منبر آنحضرت پشت مبارک بران ستون می نهاد و خطبه
و نصیحت بتقدیم میرسانید روز جمعه بود که حضرت بعزیمت صعود منبر آنحضرت از آن ستون در گذشته بر منبر بر آمد ستون چون آواز
آنحضرت نشنیده و نزد خود ندید آغاز حنین و ناله کرد و بروایتی آنکه آن ستون بشکافت چنانچه حاضران از توهم سقوط شدن آنحضرت
فرموده هیچ تعجب مکنید از حال این چوب پاره یاران متوجه آن ستون گشته ناله او شنیدند و لیکن بیای زیکر بگریستند و او همچنان ناله
میکرد تا آنحضرت از منبر فرود آمد و بنزد آن ستون رفت او را در کنار گرفت فرمود اگر خواهی ترا هم بآن منبت باز گردانم در آن محل تا نشانم
تا باز سبز و خرم و شاداب گردی و میوه ها بار آری و اگر خواهی ترا در زمین بهشت بنشانم تا از چشمه های بهشت آب بخوری
و میوه های خوب بیاری و صالحان و اولیاء الله از میوه تو تناول نمایند و آن ستون اختیار آخرت کرد بر دنیا و گویند در آن حین آنحضرت
ستون را در بر گرفته بود و سر مبارک بآن ستون باز نهاد و استماع سخن او می نمود که با وی میفرمود نعم قد فعلت نعم قد فعلت از آنحضرت
پرسیدند فرمود این ستون اختیار آن کرد که او را در بهشت غرس نمایم و گفت مرا در بهشت بنشان تا اولیا ثمره من تناول نمایند و هرگز نپوسیده مگر آم
و من میگفتم نعم قد فعلت الکافات بیتا صلعم بر منبر رفت و بر آن ستون بود که از منبر ساختم او آخرت را بر دنیا اختیار کرد و اگر او را تسکین نمیدادم تا روز
قیامت از مفارقت من می نالید از امام حسن بصری رحمة الله علیه که چون حدیث منبر روایت فرمودی گفتی ای گروه مسلمانان
چوب پاره از شوق رسول صلی الله علیه و آله و سلم ناله میکند پس شما سزاوار ترید بانکه مشتاق لقای او باشید چنانچه رومی فرماید
نیواخت نور مصطفی از استن حنانه را کمتر ز چوبی نیستی حنانه شو حنانه شو و روایتیست که آن حضرت فرمود تا آن ستون را دفن
کردند چنانچه در مثنوی فرموده مثنوی آن ستون را دفن کرد اندر زمین تا چو مردم حشر گردد روز دین تا بدانی هر کرا یزدان بخواند
از همه کار جهان بیکار ماند روایتی هست که ابی بن کعب آن ستون را برداشت و در خانه برد و پیش او می بود تا خورده از نخورد و بصحت
رسیده که آنحضرت فرمود که ما بین قبری و منبری روضة من ریاض الجنة و منبری علی حوضی آورده اند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم چون بر
منبر میرفتی و مردم سلام کردی و چون نشستی مؤذن بانگ گفتی چون کسی را خواستی که سوگند دادی بر حقی از حقوق
در نزد منبر خود بدادی و چون می نشستند منبر سه پایه داشت بر پایه سیوم می نشستند و پای مبارک بر پایه دوم می نهاد و چون
خلافت با بوبکر صدیق قرار یافت جهت رعایت ادب بر پایه دوم می نشست و پایها را بر پایه اول می نهاد
و چون نوبت خلافت بعمر فاروق رسید بر پایه اول می نشست و پایها را بر زمین می نهاد و چون عثمان ذوالنورین بر مسند خلافت
متمکن گشت بر جای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشست چنانچه حضرت مولوی در مثنوی آورده است مثنوی قصه عثمان که بر منبر رفت چون خلافت

۲ و بروایتی آوازی کرد چون آواز شتری که بچه خود گم کرده باشد ص

یافت لب تا بید گفت ؛ منبر مهتر که سه پایه بدست ؛ رفت ابوبکر و دوم پایه نشست ؛ بر سیم بنشست عمر در دور خویش ؛
از برای حرمت اسلام کیش ؛ دور عثمان آمد او بالای تخت ؛ بر شد و بنشست آن محمود بخت ؛ پس سوالش کرد شخصی بوالفضول ؛ کان دو تن
ننشستند بر جای رسول ؛ پس تو چون جستی از ایشان برتری ؛ چون برتبت تو از ایشان کمتری ؛ گفت اگر پایه سیم را بسپرم ؛
وهم آید که مثال عمرم ؛ ور دوم پایه شوم من جای جو ؛ گویی هم مثل ابوبکرست او ؛ هست این بالا مقام مصطفی ؛ وهم مثلی نیست با آن
شه مرا ؛ آورده اند که معاویه بن ابی سفیان در زمان حکومت خویش بمروان الحکم که از قبل وی در مدینه حاکم بود نوشت که بهر نوع توانی
منبر حضرت را از برای ما بشام فرست مروان فرمود تا منبر را از موضع خود برکنند بعزم آنکه بشام فرستد بیکبار مدینه ظلمانی و تاریک
گشت و بروایتی آفتاب بگرفت بمرتبه که در آسمان ستاره نمودار شد و فتنه عظیم در میان مردم پدید آمد مروان چون آن حال
بدید از خانه خویشتن بیرون آمد و خطبه بخواند جهت برداشتن منبر از محل و فرمان معاویه بود که آن منبر را بلند گردانم و درودگری طلبید و شش
درجه دیگر از ما بین منبر بیفزود و سبب آن گفت که مردم بسیار شده اند خواستم تا همه خطیب را ببینند و سخن او بشنوند و گویند منبر بر آن
حال بود و اگر قصوری پدید می آمد اصلاحش هم بران منوال می نمودند در تاریخ سنه اربع و خمسین و ستمایه آتش در مسجد مدینه افتاد
و منبر بسوخت والسلام [illegible] در سال نهم از هجرت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و در بیان وقایعی که بظهور پیوسته
مفصلاً مبین گردد ؛ آورده اند که در مستهل محرم سنه تسع حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم عمال صدقات تعیین
فرمود تا بقبایلی که بحلیه اسلام محلی گشته بودند بروند و زکوة اموال که مقرر فرموده بود جمع کرده بمدینه آرند و از جمله عمال یکی بریده ابن الحصیب
اسلمی بود رضی الله عنه که او را باسلم و غفاری فرستاد و بعضی بجای او کعب بن مالک گفته اند و عباد بن بشر را به بنی سلیم و مزینه نامزد فرمود
و عمرو بن العاص بفزاره و ضحاک بن سفیان کعبی را به بنی کلاب و رافع بن مکیث را بجهینه و بسر بن سفیان کعبی را بکعب فرستاد و در آن
اوان که بسر بکعب رسید یافت ایشان بر سر آب بانی تمیم بودند بسیشتر مواشی ایشان را در نظر آورده بر اخذ زکوة اقدام می نمودند از
حسن و نفاست آن اموال در نظر ایشان بسیار نموده بانی کعب گفتند که چندین مال چرا بیهوده بمحمد باید داد بنو کعب گفتند ما چاهی ام که متابعت
محمد صلعم کرده ایم و بدین او درآمده ایم و در دین ملت ادای زکوة از جمله واجبات است بنو تمیم دست به تیر و شمشیر برده گفتند سوگند که عامل
صدقات یک شتر ازینجا نشتر بیرون تواند برد و بسر گفت که گردن شتران بگردی بسر چون صورت برین منوال مشاهده کرد از میان ایشان
برجست و بیرون آمد و قرار بر فرار اختیار کرده بر جناح تعجیل عازم مدینه گشت و آنچه دیده بود معروض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
گردانید حضرت صلعم با یاران گفت کیست از شما که بر بود از بنی تمیم انتقام کشد عیینه بن حصن فزاری سوگند یاد کرد که من از عقب بنی تمیم روم
و مراجعت ننمایم تا ایشان را گرفته بنظر انور آرم حضرت پنجاه سوار که غیر مهاجر و انصار بودند نامزد وی فرمود و عیینه با ایشان بجانب مخالفان
روان شد شب سیر می نمودند و روز از نظر اغیار مختفی می بودند با بطریق منازل و مراحل می پیمودند تا بدیار بنی تمیم رسیدند و اکثر خانهای اهل
قبایل را از مردان خالی یافتند دست بغارت دراز کردند و یازده مرد و یازده زن و سی کودک برده و اسیر گرفتند و بمدینه
مراجعت نمودند حضرت فرمود تا اسیران را در محلی مضبوط و محفوظ ساختند بعد از آن طایفه از بنی تمیم مثل اقرع بن حابس و عطارد بن حاجب

[illegible]

و زبرقان ابن بدر

و زبرقان ابن بدر و نعیم بن سعد و عمرو بن الاهتم و قیس بن سعد لطلب سبایا بمدینه متوجه گشتند و چون بان بلدهٔ مبارکه رسیدند
اول با اسیران قوم و قبیلهٔ خویش ملاقات کردند آنگاه روی بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آوردند و در آن زمان پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم در حجرهٔ عائشه رضی الله عنها بنوم و استراحت مشغول بود و آن جماعت را معلوم نبود که در کدام حجره است و از غایت اضطراب بهر در
حجره که رسیدند فریاد می‌کشیدند که یا محمد بیرون آی و هرچند بلال و اهل مسجد بتسکین ایشان می‌پرداختند نفعی نمی‌افتاد تا آنکه حضرت از خواب آگاه شده از خانه بیرون
آمد و فرمود این قوم را چه واقع است که مرا از خواب بیدار کردند جواب ... نماز پیشین بجماعت بگذارد و متوجه حجره شد چون گشت بنوتمیم بر سر راه آن سرور

آنحضرت صلی الله علیه وسلم فریضه نماز پیشین

آمده معروض داشتند که در اصحاب تو جماعتی که از مخالفت تو بطهور پیوسته‌اند زنان و فرزندان ما را اسیر کرده آورده‌اند حضرت در جواب ایشان هیچ نفرمود
و بحجره درآمد و سنت نماز پیشین بگذارد و بعد از آن از خانه بیرون آمده در مسجد بنشست و از میان بنی تمیم اقرع بن حابس در تکلم آمده
گفت ای محمد ما را دستوری ده تا سخن گوییم که مدح ما زین باشد و ذم ما شین یعنی ستایش ما آرایش بود و نکوهش
ما خواری حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که دروغ گفتی که آن خداوندست سبحانه تعالی که مدح او زینت و ذم او مذلت بود
شما مقصود خود بگویید ایشان متفق الکلمه گفتند که ما شاعر و خطیب قوم خویش همراه آورده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم حضرت
فرمود که ما بالشعر بعثت و لا بالفخار امرت ولیکن آنچه خواهید بگوئید زبرقان بن بدر با عطارد بن الحاجب که خطیب و فصیح ترین
ایشان بود گفت برخیز و خطبه بخوان عطارد برخاست و زبان بحمد و ثنای باری سبحانه تعالی بگشاد و بعد از آن شرف و فخر قبیله
قبیلهٔ بنی تمیم بیان کردند و چون عطارد از خواندن خطبه ~~مرصعات نضاطت و نهایت بلاغت~~ فارغ شد حضرت خطاب
بثابت خطیب بن قیس بن شماس کرد تا در جواب خطبه بخواند و ثابت خطبهٔ در غایت فصاحت و نهایت بلاغت برخواند
مشتمل بر ستایش حضرت آفریدگار جل جلاله و ذکر شهادتین و منقبت شمائل و مناقب مهاجر و انصار و محتوی
بر آنچه مقتضای وقت و روزگار بود و چون ثابت از جواب عطارد باز پرداخت شاعر بنی تمیم زبرقان بن بدر برخاست و بیتی چند
انشا کرد که از جملهٔ آن بعضی اینست شعر نحن الکرام فلا حی یعادلنا نحن الرؤوس و فینا یقسم الربع و نطعم الناس عند القحط کلهم
من السدیف اذا لم یونس القزع اذا ابینا فلا یابی لنا احد انا کذلک عند الفخر نرتفع و حسان بن ثابت بعد از آنکه مرخص بجواب گشت
کلمهٔ چند در سلک نظم کشید که عطارد بر فلک ملک میوار در زبان تحسین او بگشاد و بعضی از آن ابیات اینست شعر ان الذوائب
من فهر و اخوتهم قد بینوا سنة للناس تتبع یرضی بها کل من کانت سریرته تقوی الاله و کل الخیر یصطنع اکرم برسول الله شیعتهم

بقوم

اذا تفاوتت الاهواء والشیع و باز از آن جانب اقرع بن حابس نیز چند بیتی برخواند بعضی از آن ابیات این بود اتیناک کیما
یعرف الناس فضلنا اذا احتفلوا عند احتضار المکارم و انا رؤوس الناس من کل معشر و ان لیس فی ارض الحجاز کدارم
و ان لنا المرباع من کل غارة تکون بنجد او بارض التهایم و باز حسان بموجب فرمان متصدی جواب آن شده بر بدیهه ابیات
غرا گفت که از آن بعضی اینست شعر بنی دارم لا تفخروا ان فخرکم یعود وبالا عند ذکر المکارم هبلتم علینا تفخرون وانتم لنا خول من بین
ظئر و خادم و افضل ما نلتم من المجد والعلی ردافتنا من بعد ذکر المکارم فان کنتم جئتم لحقن دمائکم و اموالکم ان تقسموا فی المقاسم

فلا تجعلوا لله انداداً واعلموا ولا تفخروا عند النبی بدارم فلا ورب البیت مالت اکفنا علی رؤسکم بالمرهفات الصوارم و چون معارضه از جانبین
بنهایت انجامید اقرع بن حابس گفت بخدا سوگند که از عالم غیب محمد را تائید و نصرت داده اند و هیچ مکرمت از وی دریغ نداشته
خطیب او فصیح تر از خطیب ماست و شاعر او بلیغ تر از شاعر ما پس بنی تمیم در مقام انصاف و تسلیم در آمده مطیع و منقاد گشتند و کامل
الاسلام شدند و حضرت سبایا و اسیران ایشان باز گردانید و جوائز فراخور ایشان بداد و کریمه ان الذین ینادونک من وراء الحجرات
اکثرهم لا یعقلون ولو انهم صبروا حتی تخرج الیهم لکان خیرا لهم در شان ایشان نازل گشت هم درین سال نهم حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم حضرت شاه ولایت را کرم الله وجهه با صد شتر سوار و پنجاه فارس بقبیله طی فرستاد تا بتخانه فلس را که در دیار
ایشان بود خراب سازد و اصحاب جلالت در رکاب ولایت مآب روی براه آوردند و بعد از طی مسافت صباحی ناگاه بقبیله طی
رسیدند و دست بغارت و تاراج آوردند و بتخانه را کنده و سوخته غنیمت بسیار از برده و شتر بدست اهل اسلام افتاد
و رأس و رئیس قوم عدی بن حاتم طائی فرار نموده بولایت شام رفت و امیرالمؤمنین بعد از اخراج خمس غنایم را بر اصحاب
نصرت انتساب قسمت نمود و دختر حاتم را که زنی با صلاحیت و فصاحت بود داخل قسمت نگردانیده بمدینه آورد و او را در سرای
که بجهت نزول و محافظت سبایا مهیا ساخته بودند جای دادند روزی حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بمسجد میرفت
دختر حاتم از خانه بیرون آمده بر سر راه آنسرور بایستاد و گفت یا رسول الله هَلَکَ الوالِدُ وَغابَ الوافِدُ فَامْنُنْ عَلَیَّ مَنَّ اللهُ عَلَیْکَ حضرت
از وی پرسید که وافد تو کیست جواب داد که برادرم عدی بن حاتم فرمود آن که گریزنده از خدا و رسول است این سخن گفته بمسجد رفت و چون روز
دیگر شد باز دختر حاتم در حین عبور آنحضرت التماس خود را مکرر کرده همان جواب شنید روز دیگر آنحضرت بر در آن سرای بگذشت باز دختر حاتم
برخاست و گفت یا رسول الله دختر رئیس و رئیس قبیله خویشم پدرم بمدارج عقبی نقل کرده و برادرم بدیار شام گریخته بر من منت نهاده و مرا
آزاد فرمای تا حق عزوجل بر تو منت نهد درین نوبت ملتمس آن ضعیفه مبذول افتاده قرار بدان یافت که با بعضی از آشنایان او که بمدینه
آیند آنحضرت او را با ایشان همراه بوطن او باز فرستد و بعد از چند روز جمعی از قبیله بمدینه آمدند و دختر حاتم اینصورت را معروض رای همایون گردانید
آنحضرت او را جامه پوشانیده بانواع عاطفات و احسان سرافراز ساخت و رخصت داد که با جماعت هر جا که خواهد برود و دختر حاتم بملاقات
برادر بجانب شام شتافت و چون به برادر ملاقات کرد عدی از وی پرسید مصلحت چیست خواهر گفت ای برادر بحضرت پیغمبر بباید شتافت و بقدر مقدور از ملازمت
و مواصلت او چاره نیست بنابرین عدی روی توجه بمدینه نهاد و چون بمدینه رسید حضرت در مسجد بود و چون درآمد از وی پرسید که تو کیستی
گفت عدی بن حاتم طائیم و بنابرآنکه مسجد بوده محل قرار اهل گفت و شنید نیست حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم برخاست و بجانب
منزل مقدس نبوی روان شد و عدی موافقت نموده در راه پیرزنی ضعیفه عاجزه پیش آمد و بخشی که داشت بآنحضرت معروض گردانید و زمانی
ممتد آنحضرت بایستاده بآن ضعیفه تکلم نموده حاجت او را برآورد و عدی بن حاتم طائی چون این خلق عظیم از حضرت خاتم مشاهده کرد با خود گفت
این صفت بادی از صفات انبیا و رسل است و چون بمنزل شریف درآمد وساده از ادیم که بلیف خرما آکنده بودند برداشت و بجهت
جلوس عدی بر زمین افکنده فرمود بر بالای آن بنشین عدی اول امتناع نموده عاقبت بنابر مبالغه و الحاح آنحضرت بر آنجا نشست و آن

تاجور دو افلاک بر روی

تاج ذروهٔ افلاک بر روی خاک قرار گرفت عدی با خود گفت که این امر نیز از عادات ملوک و سلاطین نیست بلکه از محاسن شیم
انبیا و مرسلین است بعد از جلوس حضرت رسالت پناه فرمود که ای عدی تو فلان مذهب داشتی و فلان کار کردی که در مذهب
و ملت تو جایز نبود و ازین سخن عدی را معلوم شد که وی پیغمبر مرسل است آنگاه گفت ای عدی شاید که مانع تو از قبول اسلام قلت استعداد
و کثرت احتیاج مسلمانان باشد بخدا سوگند که عنقریب مال در میان ایشان بمثابه بسیار گردد که هیچکس نباشد که بر قبول آن اقدام نماید و شاید
که مانع قبول تو مر این دین را بسیاری دشمنان و قلت رجال ملت باشد بخدا سوگند که اگر حیات ممتد و عمر دراز یابی ببینی که اسلام بسیار شوند
و اعدای ملت قلت پذیرند بمرتبه که زنها از قادسیه بر شتر نشسته تنها بطواف کعبه آیند و از هیچکس خایف نباشند الا از خدای و رسول
او صلی الله علیه و آله و سلم و شاید که مانع باشد مر ترا از در آمدن در دین آنکه مشاهده میکنی امر حکومت و سلطنت متعلق باعدای این
ملت است بخدا سوگند که زود باشد که بسمع تو رسد که قصرهای ابیض از ارض بابل بر دست مسلمانان مفتوح گشته عدی گفت که آن
حضرت بعد از ادای این سخنان مرا باسلام دعوت فرمود و من بحلیهٔ ایمان متحلی گشتم و بعد از نقل آنحضرت بود که دو واقعه از آن وقایع که با من
تقریر فرموده مشاهده کردم یکی فتح قصر ابیض و دیگر رفتن زن تنها بکعبه و شک ندارم که آن واقعهٔ دیگر سمت ظهور خواهد یافت و در واقعهٔ ایمان
عدی اگرچه در سال دهم بود از هجرت اما از برای ارتباط کلام در ذیل وقایع سال نهم مرقوم گشت از وقایع سال نهم قضیهٔ ایلا بوده
و آنچنان بود که درین سال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم قسم یاد فرمود که یکماه با یکی از ازواج خویش اختلاط و مصاحبت ننمایم و در سبب
این واقعه وجوه گفته اند یکی از آنها آنست که سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روزی بحجرهٔ حفصه بنت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنهما تشریف حضور ارزانی
فرموده بود و حفصه در آن روز رخصت از آنحضرت صلعم طلبیده بدیدن پدر رفت و چون خانه خالی شد حضرت سریهٔ خویش ماریهٔ قبطیه را طلبیده با او
خلوت ساخت در آن میان حفصه از منزل پدر باز گشته دید که در حجره بسته است بالضرورت لحظه توقف فرمود تا حضرت
در را گشوده بیرون آمد و حفصه بر حقیقت حال اطلاع یافته گریه آغاز کرد و گفت یا رسول الله از میان ازواج خویش در خانهٔ من و بر فراش
من با کنیزک مباشرت مینمائی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون اضطراب حفصه دید فرمود که راضی هستی که ماریه را بر خود حرام سازم جواب داد
که هستم آنحضرت ماریه را بر خود حرام گردانید و در اخفای آن امر وصیت فرمود و حفصه آن معنی را قبول کرد اما بعد از غیبت آنحضرت به فرح و سرور
عایشه را رضی الله عنها از آن صورت واقف گردانید و چون عایشه بملاقات آنحضرت استسعاد نمود بر سبیل تعریض گفت یا رسول الله
در اوقات نوبت من با ماریهٔ قبطیه صحبت دار تا تمام اوقات ازواج ترا خالص و سالم بماند و درین اثنا جبرئیل علیه السلام بیامد و آیات
اوائل سورهٔ تحریم بیاورد و آنحضرت با حفصه عتاب نمود و گفت ترا گفته بودم که هیچکس را برین مطلع نگردانی چرا با ایشان سر من ظاهر نمودی حفصه
گفت یا رسول الله ترا برین که واقف گردانید حضرت فرمود نبأنی العلیم الخبیر مرا خبر کرد خدای دانا و باریک بین و چون بصورت ازین ازواج
مطهره پیوسته غرامت آن بهمه ازواج برسید تا یکماه از شرف مصاحبت آنحضرت بهمه محروم گشتند و وجه دوم آنست که امهات
مومنین رضی الله عنهن از حضرت چیزی چند از نفقه و کسوت مطلبیده بودند و در تحصیل آن عسرتی بود و حضرت بواسطهٔ آن محزون و غمگین در خانه نشسته بود
که ابوبکر صدیق رضی الله عنه بدر حجره آمد و دید که در بسته و جمعی بر در منتظر نشسته و مجلس زیارت مرخص گشته صدیق دستوری حاصل کرده درآمد

و بعد از ان عمر خطاب نیز استیذان نموده بشرف دست بوس مشرف گشت چون انحضرت را مقبوض دید عمر گفت بیا تا سخنی بگویم
که موجب بهجت و سرور انسرور گردد گفت یا رسول الله درین ایام زوجهٔ من خارجهٔ از من چیزی خواست که تحصیل ان بر من دشوار بود برخاستم
و بر گردن او زدم کاش این صورت سانح شدی تو میگفتی رسول صلی الله علیه واله وسلم از سخن عمر متبسم شده فرمود اینها که در گرد من نشسته اند
چنانچه می بینی از من نفقه میطلبند و چیزی میخواهند که ندارم صدیق اکبر رضی الله عنه ازین حدیث متاثر گشته برخاست و مشتی بر گردن عائشه زده
فاروق اعظم نیز موافقت نموده مشتی در گردن دختر خویش حفصه زد پدران با فرزندان عتاب کردند که از رسول صلعم چیزی طلب میکنید
که در تحت تصرف او نیست و عائشه و حفصه سوگند یاد کردند و گفتند که دیگر با انحضرت باین نوع تکلیفات مزاحم نشوند و بواسطهٔ
ان کوفتگی که از ازواج حاصل امده از زنان هجرت گزیده در بالا خانهٔ مسجد خویش یکماه معتکف شد و غلامی رباح نام را تعین نمود
که هیچکس را بی دستوری نزد او نگذارد و این خبر در مدینه شایع گشت که پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم ازواج طاهره را طلاق داده و یاران کرام
که این خبر شنیدند بمسجد می آمدند و نشسته می گریستند تا انکه امیر المومنین عمر فاروق اعظم میگوید که من این خبر شنیدم بمسجد در آمدم جمعی از اصحاب
نزد منبر پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم نشسته دیدم که میگریستند لحظه پیش ایشان نشستم و اندوهی عظیم بر خاطرم مستولی گشته از انجا برخاستم
و بر غرفهٔ مسجد بر آمدم و از رباح التماس نمودم که رخصت ملاقات حاصل کند رباح سه مرتبه نوبت معروض داشت و جوابی نیافت
اخر الامر باواز بلند گفتم که ای رباح ظن من انست که رسول صلعم را گمان شد که من بشفاعت دختر خود حفصه آمده ام تا جر بلا و را من بخشید بخدا
سوگند که اگر فرماید که گردن او بزن از فرمان تجاوز ننمایم و چاره ندارم این سخن گفته برگشتم ناگاه اواز رباح شنیدم که میگفت ای
عمر بیا که دستوری فرمود در بارهٔ تو و من مراجعت نموده نزد انحضرت رفتم و بعد از سلام پیش از انکه بنشینم گفتم یا رسول الله ازواج
خویش را طلاق داده فرمود که نه باواز بلند گفتم الله اکبر ام سلمه رضی الله عنها گوید که چون در خانه خود اواز تکبیر عمر شنیدم دانستم
که وی با رسول صلی الله علیه واله وسلم چه گفت و چه شنید و وجه سوم انکه از برای زینب بنت جحش ظرفهٔ عسل هدیه اورده بودند وی
برای انسرور نگاه می داشت چه میل انحضرت را بعسل میدانست و چون انسرور نزد او تشریف می برد از برای وی شربت عسل
ترتیب می نمود و بواسطهٔ شربت و تحلیل عسل در اب گاهی زیادت از معهود نزد زینب توقف می فرمود عائشه میگوید که من
و حفصه با هم موافقت نموده با یکدیگر گفتیم حضرت بر هر کدام از ما که در آید که با وی گوید از تو بوی مغافیر می اید مگر مغافیر خورده و مغافیر صمغ
و معقور صمغ درخت عرفط است که رائحهٔ کریه دارد و انحضرت از چیزهای بدبو احتراز میفرمود چه با ملائکه مصاحبت بود و ایشان از رائحهٔ کریه
متاذی می شوند و چون رسول صلی الله علیه واله وسلم بر یکی از ایشان در امد چه مقرر بود با انحضرت همان گفت رسول صلی الله علیه واله وسلم گفت
که مغافیر نخورده ام بلکه شربت عسل اشامیده ام در خانهٔ زینب ان زن گفت یعنی حفصه که جرست نحلة العرفط یعنی چریده است
زنبور ان عسل از درخت عرفط فرمود چون چنین است دیگر هرگز ان عسل نیاشامم و بعضی گویند که یعنی قسم یاد فرمود
و او را وصیت کرد که این سخن با هیچکس مگوی و ان زن قبول کرده بوصیت انحضرت وفا نکرده و بان سبب جبرئیل علیه السلام امد
و سورهٔ تحریم اورد یا ایها النبی لم تحرم ما احل الله لک تبتغی مرضات ازواجک تا انجا که ان تتوبا الی الله فقد صغت قلوبکما الا به حفص
باین سبب سوگند یاد فرمود

با این سبب گفته باد فرمود که یکباره از زنان کناره گزینید و بیشتر از مفسران در باب سبب این قول فرموده و بالجمله چون از مهاجرت آنحضرت
بیست و نه روز بگذشت از غرفه مسجد بیرون آمد نخست بخانه عائشه رضی الله عنها رفت صدیقه استقبال آنحضرت نموده پرسید که یا رسول الله
سوگند خورده بودی که مدت یکماه بنزد ما نیائی و از آن هنگام بیست و نه روز بیش نگذشته حضرت فرمود که گاهی تکمیل ماه به بیست و نه روز است
و این ماه از الجمله
که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بر عائشه آیه تخییر که نازل شده بود برخواند که قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا وزینتها فتعالین امتعکن واسرحکن
سراحاً جمیلاً وان کنتن تردن الله ورسوله والدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجراً عظیماً و کیفیت ابلاغ پیغام و قرائت این کلام
چنانکه گفت ای عائشه امری بر تو عرض میکنم و میخواهم که در جواب تعجیل نکنی تا با پدر خویش مشورت نمائی عائشه گفت آن چیست یا رسول الله
گفت حق تعالی مرا امر فرموده که با زنان خویش بگویی که اگر زندگانی دنیا و زینت آن میخواهید بیائید تا مهر شما بدهیم و از شما بوجه نیکو جدا
شوم و اگر خدای و رسول او صلی الله علیه وآله وسلم و سرای آخرت را میخواهید پس بدرستیکه خداوند تعالی آماده گردانیده از برای زنان نیکوکار
مزدی بغایت عظیم گفتم یا رسول الله در باب تو با پدر مشورت نمایم یعنی درین امر چه حاجت بمشورت است بلکه من خدا و رسول او را اختیار میکنم و از تو یک
درخواست دارم که هیچ یکی از زنان خود را واقف نگردانی بآنچه من اختیار کردم فرمود که هیچ یک از زنان از من نپرسد که عائشه چه اختیار
کرد الا آنکه من وی را خبردار کنم ان الله لم یبعثنی معنتاً ولا متعنتاً ولکن بعثنی معلماً مبشراً ... از وقایع رجم شبیعه غامدیه واقع شد و آورده اند
که پیش از این واقعه قریب بیک سال این زن از غامد بیامد بنزد آنحضرت و گفت از من زنا در وجود آمده مرا پاک گردان یعنی حد شرعی اجرا فرمای
حضرت فرمود ای ضعیفه بازگرد و از خدای تعالی آمرزش خواه و توبه کن و بدرگاه او بازگرد گفت یا رسول الله مرا میخواهی بازگردانی چنانکه فلان را
بازگردانیده و حال آنکه من آبستنم از زنا بعد از آنکه معلوم حضرت شد که وی آبستن است از زنا فرمود برو صبر کن تا وضع نمائی شبیعه را
یکی از انصار سپرد تا بتکفل او قیام نماید تا مدت حمل او بسر آید بعد از آنکه وضع حمل نمود آنحضرت را خبر کردند فرمود درین وقت او را سنگسار نتوان
کردن و فرزند او را ضایع گذاشتن لیکن بایست که ارضاع او نماید روزی شبیعه بخدمت آنحضرت آمد و کودک خود را بر گردن نهاده
و نان پاره بدست او داده گفت یا رسول الله طفل خود را از شیر باز کردم و اینک نان خوار شده است اجرای حکم خدای تعالی بر من نمای
حضرت کودک او را بیکی از مسلمانان سپرد و فرمود تا گوی محاذی سینه وی بکندند و او را درین مغاک فرو آورده حکم فرمود تا سنگ
سار کنند خالد ولید سنگی از پیش روی وی بر سرش زد قطره چند خون از شبیعه بروی خالد آمد و او را دشنام داد حضرت فرمود ای خالد
تندی مکن بخدای که نفس من بید قدرت اوست که شبیعه توبه کرده که اگر تمغاچی آن توبه کند البته مغفور گردد و بعد از آن حضرت فرمود
تا تلقین و تجهیز وی نموده بر وی نماز کردند و دفن نموده برای وی استغفار نمودند ... از وقایع کامله سال نهم از هجرت غزوه تبوک بود
و تبوک اسم چشمه است و چون سید عالم علیه السلام در آن سفر بآنجا منتهی شدند آن غزوه بجهت آن مسمی به تبوک شد و این غزوه را غزوه فاضحه نیز گویند یعنی
رسوا کننده منافقان در این غزوه فضیحت شدند و بعضی جیش العسرت نیز گویند و وجه تسمیه آنکه مشقت و مجاعت بسیار با اهل اسلام درین غزوه عاید شد و از جمله
یکی آنکه مسافت بعید بود و هوا بغایت گرم و لشکر دشمن با کثرت و شوکت و عدت تمام و سال قحط و قلت زاد و طعام عسرت در میان
لشکر بمرتبه بود که هر ده تن را از فقرا اصحاب یک شتر بیش نبود که بنوبت سوار میشدند و اکثر لشکر خرماهای کرم خورده ... نشسته زده

۳ للمحسنات

۴ بتکفل

موقوف است که در میان مجرد ناجیه شام واقع شده و بعضی گویند نام قلعه است از حصون روم ... کرامم ۲

چیزی زیاده نداشتند و گاهی بعضی مقداری جیره بود که یافتندی و اکثر آن بود که آن هم نیافتندی و آب بمرتبهٔ کمیاب بود که با وجود قلت
مراکب شتر میکشتند و رطوبات احواف و امعای او در دهنهای خویش تر میساختند و مردم بغایت کاره بودند بیرون رفتن از مدینه چه وقت
میوه هاي ايشان بود و سایهای اشجار و تمتع از ثمار محبوب و مطلوب نفس و آیهٔ کریمه یا ایها الذین امنوا ما لکم اذا قیل لکم انفروا فی سبیل الله اثاقلتم
الی الارض ارضیتم بالحیوة الدنیا من الاخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیل درین باب نازل شد و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
فرمود که نسبت دنیا در اخرة مگر چندانکه یکی از شما یک انگشت خود در دریا فرو برد و بیرون آرد و ببیند که چه مقدار رطوبت بران انگشت وی از دریا
همراه رسیده دنیا تمام در جنب اخرت ازین هم کمترست فما متاع الحیوة الدنیا فی الاخرة الا قلیلا کما قال المثنوی مثنوی سوی دریا عزم کن زین
آب گیر * بحر جوی و ترک این گرداب گیر * مال دنیا دام مرغان ضعیف * ملک عقبی دام مرغان شریف * مال و زر سر را بود همچون کلاه *
کل بود کز زلف سازد پناه * آنکه زلف و جعد رعنا باشدش * چون کلاهش رفت خوشتر آیدش * و باعث برین غزوه آن بود که درین
سال قافله از شام آمدند و روغن زیت و آرد سفید بمدینه آورده بودند با اهل مدینه گفتند که پادشاه روم لشکر بسیار جمع کرده و قبایل لخم و جذام
و عامله و غسان و تنوخ و غیرهم از متنصرهٔ عرب با ایشان موافقت نموده و قصد مدینه کرده و مقدمهٔ لشکر به بلقا رسیده و در روایتی
آنکه نصاری عرب بهرقل نوشتند که آنمرد که دعوی نبوت میکرد هلاک شده و قحط و تنگی در میان اصحاب وی افتاده و اموال ایشان تلف شده
و مملکت او را بسهولت بدست میتوان آورد و پس مردی از عظمای روم قباد نام با چهل هزار کس نامزد مدینه کرد و این خبر بپیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسید و بالجمله چون عزیمت همایون بر رفتن دیار شام تصمیم یافت خواجه علیه الصلوة و السلام بجهت اجتماع لشکر بریده ابن الحصیب را
باسلم فرستاد و ابوذر غفاری را نامزد کرد و همچنین بعضی دیگر از اصحاب برسالت قوم و قبیله که منتسب بایشان بودند تعیین کرده یاران را
تجهیز سپاه و تصدق فقرای عساکر نصرت پناه ترغیب و تحریض فرموده و اصحاب دران باب بقدر وسع امکان شرایط جد و جهد
بجا آوردند و بقدر وسع کوشیدند چنانچه ابوبکر صدیق رضی الله عنه از سر تمام اموال خویش برخاست و در راه حق سبحانه صرف نموده و باین
بذل و احسان بر همه امت سابق آمد عمر ابن الخطاب بتصدق نصفی از مملکات خود استسعاد یافت از عمر ابن الخطاب رضی الله عنه که فرمود حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم چندانکه بتجهیز جیش عسرت تحریض فرمود که یاران دران باب ما امکن سعی بلیغ مبذول داشتند عمر گوید رضی الله عنه که من آنروز
مالدار بودم با خود گفتم که اگر روزی بر ابوبکر سبقت خواهم نمود امروز است نصف مال خود نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردم تا در راه
لشکر صرف نماید حضرت پرسید که از برای اهل و عیال خود چه گذاشتی گفتم همین مقدار دیگر از برای ایشان گذاشته ام بعد از آن ابوبکر
آمد هر چه داشت تمام بیاورد تا حضرت پیغمبر پیش ساخت فرمود ای ابوبکر برای عیال خود چه گذاشتی گفت الله و رسوله عمر
گوید که من گفتم یا ابا بکر هرگز بهیچ خیر بر تو پیشی نتوانستم گرفت و حضرت فرمود بینکما ما بین کلمتیکما یعنی تفاوت میان مراتب شما ای ابوبکر
و عمر آن مقدارست که تفاوت میان این دو سخن شما ... که عثمان بن عفان رضی الله عنه دران اوان تجهیز قافله میکرد که بتجارت شام فرستند
که ترتیب غزوهٔ تبوک در میان اهل اسلام شیوع یافت و آنحضرت بمنبر آمده اغنیاء را بتجهیز آن جیش و اعانت فقرا از تنگ عیش
دلالت فرمود عثمان رضی الله عنه در مجلس سامی برخاست و از جملهٔ عطایا یکی مراکبی که برای قافلهٔ شام مرتب و مکمل ساخته بود صد شتر را

با اقتاب و احلاس

باتفاق جلاس نام مردی که اسلام کرده اند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلّم دیگر بار بران اضافه فرمود و کرت سوم که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و سلم باز بر سر حرف تحسین رفت عثمان دویست شتر را ساخته ساخت و چون آنحضرت دیگر نوبت ترغیب بر او یاران بتصدق
نمود آن ابجود و احسان یعنی عثمان رضی الله عنه هزار مثقال طلاء احمر با آن سیصد شتر مقرر کردانید و در روایتی آنکه با همگی آن سیصد شتر مکمل در آن
لشکر نامزد فقرا کردم و هزار مثقال طلاء احمر بیاورد و در نظر انور آنحضرت بریخت لاجرم حضرت فرمود اللهم ارض عثمان فانی عنه راض گویند
که در غزوه تبوک سی هزار سوار مرد بودند و دو دانگ لشکر را عثمان رضی الله عنه تجهیز نمود و آنحضرت در بارهٔ او دعا فرمود که خدایا
حساب قیامت را از عثمان بردار و در روایتی هست که همه اغنیا تا بنقیر و قطمیر با الغابای ایشان حساب کنند و عثمان را رضی الله عنه ببرکت دعای آنحضرت
حساب نباشد الغاد عبدالرحمن بن عوف رضی الله عنه چهار هزار درم بیاورد و گفت هشت هزار درم داشتم نصفی [illegible] المرضات الله و طلب
وجزیل ثواب آوردم و نصفی بجهت اهل و عیال خود گذاشتم حضرت فرمود خدا تعالی برکت کناد در آنچه نگاه داشتی و از برکت دعای آنحضرت مال
او بمرتبه رسید که بعد از فوت وی یکی از زنان او را که در مرض موت طلاق داده بود از جملهٔ چهار زن و عدتش منقضی نشده ربع ثمن
که حصهٔ وی شد مبلغ هشتاد هزار مثقال طلا صلح کردند و همچنین سایر اشراف مهاجر و انصار بذل اموال دست جود بکشادند و بعضی از زنان
ایشان زیورها از دست و پا و سر و روی بر داشته بمجلس گرامی فرستادند [illegible] که ابوعقیل انصاری شب تا روز آب
کشیده بود و از برای نخلی وا از وی مزد خود دو صاع خرما گرفته یکی از برای عیال خود گذاشته و یک صاع دیگر بنظر آنحضرت آورده آنحضرت
صاع خرما را او را بر بالای تصدقها همه ریخت امر فرمود و منافقان درین باب زبان بطعن بگشادند و آخذ بکشادند حق تعالی در باب ایشان الذین یلمزون
المطوعین من المؤمنین فی الصدقات والذین لا یجدون الا جهدهم فیسخرون منهم ولهم عذاب الیم القصه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
آن اموال را با ارباب حاجات انفاق فرمود تا ساختگی خود کنند و بخریدن نعلین بیشتر دلالت میفرمود و گفت نعلین پوشیده
در حکم سوار است [illegible] که چند نفر از صلحاء صحابه رضی الله عنهم اجمعین نزد رسول صلعم آمدند یکی سالم بن عمر و عتبه بن زید و ابولیلی و عبدالرحمن
بن کعب مازنی و عمرو بن عتمه و سلمه بن صخر و عرباض بن ساریه عبدالله مغفل و در روایتی معقل بن یسار و در روایتی مهدا بن عبدالرحمن و در روایتی
عمرو بن الحمام و در روایتی صخر بن خنساء و گفتند یا رسول الله ما پیاده مانده ایم مرکب نداریم و میخواهیم که در رکاب همایون روی بمقصد آریم
حضرت فرمود که چیزی صدقات که بآن همه را کفایت کنم و حالی با من موجود نیست این فقیران از مجلس شریف غمگین و محزون بیرون
رفتند و میگریستند و بدین سبب بجماعت ملقب گشتند [illegible] چنانچه کریمه ولا علی الذین اذا ما اتوک لتحملهم قلت لا اجد
ما احملکم علیه تولوا و اعینهم تفیض من الدمع حزنا الا یجدوا ما ینفقون از حال ایشان خبر میدهد پس ابن یامین بن کعب نضری با ابولیلی و ابن معقل
رسید شتری از برای رکوب با ایشان داد و بهر کدام دو صاع خرما بجهت زاد تسلیم نمود و عباس بن عبدالمطلب دو نفر دیگر
و عثمان بن عفان رضی الله عنه سه شخص دیگر را مرکب و ما یحتاج مهیا داشتند و گویند که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
یاران را امر فرمود علیه بن زید گفت یا رسول الله حق تعالی از بندگان خویش صدقه میخواهد و من مال ندارم که فی سبیل الله مصروف
سازم و لیکن عرض خود را بر مردم حلال ساختم تا هر که تعرض بمن رساند او را مواخذه نباشد حضرت فرمود قد قبل الله صدقتک

باز یاران را بآن تحریض دلالت فرمود
امیرالمؤمنین عثمان سیصد شتر
منقسم

در تفاسیر در نزول این آیه کریمه
مثل الذین ینفقون اموالهم
فی سبیل الله کمثل حبة انبتت
سبع سنابل فی کل سنبلة
مائة حبة الایه آورده اند که
امروز امیرالمؤمنین عثمان رضی الله عنه
هزار شتر با اقتاب و احلاس مکمل
اسلام کرم فرمود و این آیه در شان
او نازل شد و نیز
در قیامت

هزار درم و در روایتی
هشتاد درم
آیه فرستاد که ان الذین
سخر الله منهم

بگروه بکائین

عمرو بن
از روی زکوة

بتصدق
هدیتک

نقلست که شصت و اند نفر از اهل نفاق نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و تمهید مقدمات اعتذار نموده در تخلف از آن غزوه
دستوری طلبیدند بعضی گویند که ایشان از بنی اسد و غطفان بودند و بعضی گویند رهط عامر بن الطفیل بودند و بعضی گویند منافقان مدینه بودند
حضرت فرمود که زود باشد که خدای تعالی مرا از نفاق شما خبر کند و در باره ایشان این آیه آمد و جاء المعذرون من الاعراب لیؤذن لهم و قعد
الذین کذبوا الله و رسوله سیصیب الذین کفروا منهم عذاب الیم و جمعی دیگر از منافقان بی آنکه عذری گویند تخلف نمودند و مردم را نیز از رفتن
منع کردند از شدت حرارت هوا تخویف و تنفیر مینمودند چنانچه کریمه فرح المخلفون بمقعدهم خلاف رسول الله و کرهوا ان یجاهدوا باموالهم و انفسهم
فی سبیل الله و قالوا لا تنفروا فی الحر قل نار جهنم اشد حرا لو کانوا یفقهون بیان حال این طایفه میکند نقلست که چون مهمات مرتب گشته
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمان داد که لشکر ظفر اثر در ثنیة الوداع مجتمع گردند و ابوبکر را رضی الله عنه بجهت پیشوائی لشکر تعیین فرمود
تا بلشکر امامت قیام نماید و گویند عبدالله بن ابی سلول منافق با جمعی سوگندان و اتباع خویش از مدینه بیرون آمده در مقابله او بر باب فرود آمد و چون
حضرت مقدس نبوی علیه السلام از ثنیة الوداع رحلت فرمود عبدالله با طایفه از منافقان که ملازم او بودند باز گشت و گفت محمد بغزای بنی الاصفر میرود و پندارد که
جنگ با ایشان آسانست بخدا سوگند که می بینم که اصحاب او را مقید و مغلول باطراف و اکناف عالم متفرق ساخته می آرند و چون
خبر مراجعت او بسمع همایون حضرت مقدس نبوی رسید فرمود که اگر خیری در وی بودی از ما تخلف ننمودی این طایفه و بسیاری از ارباب
نفاق بنابر طمع غنیمت دران سفر با مسلمانان اتفاق نمودند و در غیبت و آمد و شد ایشان سخنان نامناسب و حرکات ناموافق
صادر میشد چنانچه شمه از آن بدستیاری قلم کسوت رقم پوشیده در نظر جمهور جمال ظهور خواهد نمود ان شاء الله تعالی العزیز
که چون سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم از مدینه بیرون رفت شد علی بن ابیطالب کرم الله وجهه را در آنجا گذاشته بود تا از حال امهات
المسلمین خبردار باشد و منافقان مدینه گفتند که محمد علی را بجهت آنجا گذاشت که از مصاحبت او در خاطرش ملال بود امیرالمؤمنین چون
این حدیث اهل شقاق و نفاق را شنید از عقب آنحضرت روان شد و در موضع جرف بشرف ملازمت آنحضرت رسید
در باب صورت واقعه را معروض آنحضرت گردانید و التماس مرافقت نمود آنحضرت در جواب فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة
هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی یعنی ای علی راضی نیستی که نسبت تو با من همچو نسبت هارون باشد بموسی و لیکن تخلف همین نسبت
که هارون پیغمبر بود علیه السلام و بعد از من پیغمبری نیست و نصیحت رسیده که در ثنیة الوداع بعقد و ترتیب رایات نصرت آیات
پرداخته لوای اعظم را با بوبکر صدیق داد و علم دیگر را بزبیر بن العوام تفویض فرمود و لوای اوس و رایت خزرج را با سید بن حضیر
و ابو دجانه انصاری تسلیم نمود و چون در آن موضع بعرض لشکر همایون فرمان داد قریب سی هزار کس در شمار آمدند چنانچه سابقاً مذکور شد
و بعضی هفتاد هزار و گروهی صد هزار نیز گفته اند گویند که از آنجمله ده هزار اسب سوار بودند و دوازده هزار شتر معروض گشتند و در این غزوه
خالد بن الولید را مقدمه لشکر گردانید و میمنه را بطلحه بن عبیدالله و میسره را بعبدالرحمن بن عوف رضی الله عنهم داد و چون
از ثنیة الوداع روان شد در هر منزلی جمعی از لشکریان تخلف می نمودند و چون آنحضرت از مراجعت ایشان واقف میشد میفرمود
اگر در وی خیری باشد باز بزودی حق تعالی ویرا بشما رساند و الا حق تعالی شما را از مصاحبت وی خلاص داد و چون لشکر اسلام بعد از مراحل به تبوک

محمد نبی الله
اکنون

قطع منازل و طی
رسیدند در آن منزل

رسیدند دران منزل دو ماه توقف نمودند و از رنج راه و کوچ شام و صباح روزی چند برآسودند و در خلال این احوال بتحقیق پیوست
که آنچه در مدینه مسموع شده از قصد رومیان و توجه ایشان بجانب دیار اسلام اصلی نداشته و از قیصر و لشکر روم هیچ حرکتی
صدور نیافته آنگاه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم با اعیان مهاجر و انصار در رفتن ولایت شام و روم و محاربه با والیان
آن مرز و بوم مشورت فرمود امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت یا رسول الله اگر بدین باب مأموری عنان عزیمت بدان جانب معطوف
فرمای که همه ملازم رکاب ملک فرسای تو ایم بهر جا توجه نمائی از تنگ ساخته همراه ایم حضرت فرمود که اگر مأمور بودمی مشورت نمی نمودم
عمر گفت یا رسول الله پادشاه روم را لشکر بسیار و عدت بیشمار است و اسباب حرب و آلات طعن و ضرب در ظل
رایت سلطنت و مکنت ایشان مجتمع و لشکر اهل اسلام خود میدانی که ضعیف و بی بضاعت اند و امسال قریب بایشان آمدی
و آوازه هیبت و شوکت تو در آن دیار مسموع یافت و خوف و رعب بر ضمیر رومیان استیلا یافت اگر امسال باز گشته
بار دیگر متصدی این امر شوی انسب و اولی و چون رای فاروق اعظم مقرون بصواب بود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
عنان مراجعت بجانب مقر عز و کرامت منعطف گردانید چون هرقل والی روم شنید که رسول صلعم بحدود شام
رسیده و در تبوک توقف فرموده شخصی را از بنی غسان نامزد کرد که بلشکرگاه مسلمانان رود و صفات و سمات حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم مثل حمرت چشم و خاتم نبوت و رد صدقه و قبول هدیه و مانند آن بر وی آنکه معلوم کند آن شخص بموجب فرموده
عمل نموده به تبوک آمد و بعد از تفتیش و تفحص تمام بخدمت هرقل مراجعت کرده اوصاف و نعوت و سمات و علامات رسول را صلعم
معروض قیصر روم گردانید و هرقل اعیان ممالک و اشراف دیار روم را جمع آورده فرمان داد که از ملت نصرانیت اعراض نموده
اختیار ملت غرا نمایند رومیان از سخن قیصر برآشفتند بمرتبه که از زوال مملکت خویش اندیشه مند گشت لاجرم از سر آن قضیه در گذشت
اما گویند که خود ایمان آورده بسعادت دارین مستعد گشت ذکر رفتن خالد بن الولید بدومة الجندل نقلست که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم در آن وقت که در تبوک مقیم بود خالد بن الولید را گفت با چهارصد و بیست سوار بجانب اکیدر بن عبد الملک
که حاکم دومة الجندل بود برو و خالد گفت یا رسول الله مرا بمیان بنی الکلاب با قلیلی از اصحاب میفرستی سرور زبان معجز بیان
گذرانید که زود باشد که اکیدر را بعلت صید گاو کوهی به رخصت خدای بگیری آری خالد بفرمان نبوت شعاری روی بحصار دومة الجندل
نهاده روان شد و قطع منازل نموده در شبی که فراش تقدیر خرگاه بدر منیر در فضای فلک اثیر برکشیده بود و مهتاب نور در صحن
میدان ظهور برافروخته و جبال استتار کرده قریب بحصار اکیدر رسید و بحسب اتفاق اکیدر در آن شب بر بام قصر خویش با زوجه خود رباب
بنت انیف تغنی میکند و شرب خمر می نمود که ناگاه گاو کوهی بپای حصار آمده شاخ بر در حصین زدن گرفت رباب بکنار بام آمده
صورت حال مشاهده نموده خبر باکیدر رسانید که هرگز چنین شبی دیده گفت نی رباب گفت هرگز صیدی چنین از دست داده
جواب داد نی و حال آنکه اکیدر را شغفی تمام بود بصید گاو کوهی از بام فرود آمد و فرمود تا اسپ زین کردند و برادر وی حسان نام و چند نفر از خدام همه
سوار شده بطلب صید از حصار بیرون راندند اکیدر با قوم خود در میان گرفتند برادر اکیدر حسان بمحاربت دست جلادت

انضار در باب اصحاب رضی الله عنهم اجمعین امیر المؤمنین عمر بن خ

در حصین

انیف

زین کردند و

گاو رو بفرار نموده ملازمین خالد از کمین بیرون راندند اکیدر با قوم خود در ربط و در کعبه برانگیخت

از ستیز شجاعت بیرون آورد و بضرب حراب دست از حیات بشست و اکیدر تن بقضا در داده در پنجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و سایر خدام
گریخته روی بحصار نهادند و چون وصیت خالد از آن حضرت چنین دارد گشته بود که چون بر اکیدر دست یابد زنده اش نزد من آری و اگر ابا کند
مقتولش گردانی خالد با اکیدر گفت اگر خواهی ترا بجان امان داده بپیش حضرت رسول صلعم برم بشرط آنکه مفاتیح قلعه را بسپری و در حصار بگشایی
[illegible]
و دو هزار شتر و هشتصد برده و چهارصد زره و چهارصد نیزه تسلیم نمائی و حکومت قلعه بدستور سابق بر تو مقرر باشد اکیدر ملتمس خالد را قبول
نموده او را بپای قلعه آوردند و برادرش مصاد که بحفظ قلعه قیام می نمود از انفتاح باب حصار اول امتناع نموده آخر در حصار را بگشاد و هر دو
انفتاح
برادر بملازمت خالد بن الولید بپابوس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند خالد پیش از رسیدن لشکر ظفر اثر
عمرو بن امیه ضمیری را بفرستاد تا خبر فتح دومة الجندل و اخذ اکیدر و قتل حسان بآنحضرت رساند و قبای زربفت که سلب حسان بود بشانه
همراه وی بحضرت فرستاد و چون نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند یاران از تازگی و نرمی آن تعجب می نمودند و دست در آن می مالیدند
حضرت فرمود لمنادیل سعد بن معاذ فی الجنة احسن و الین من هذا و آورده اند که خالد از آنچه از اکیدر گرفته چیزی چند برسم تحفه که آنرا صفی
مغنم گویند برای آنحضرت تعیین داد و خمس ما بقی را بیرون کرد و همه را بر اصحاب خویش قسمت نمود و اکیدر و مصاد را نزد آنحضرت آورد و در روایتی
آنست که صلح فرمود و بر ایشان نصف جزیه وضع فرمود و در روایت مستقصی و تلخیص مغازی آنکه هر دو برادر بدولت اسلام فایز گشتند
و نعمت ایمان استسعاد یافتند والله اعلم [illegible] که درین غزوه از آنحضرت صادر گشته صلی الله علیه و آله و سلم
یکی از آنجمله آنست که ودیعة بن ثابت و جمعی که با او در نفاق و بلوث کفر شرکت داشتند روزی در آن سفر پیش رسول صلعم میرفتند
و با هم میگفتند که به بینید این مرد میخواهد که قلاع و بقاع روم و شام را فتح نماید این نهایت دور است و از حیز امکان بعید و مشکل سرگزار قوه
بفعل آید مردی از قبیله اشجع نام وی مخشی بن حمیر در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند که دوست میدارم که در مقابل این سخن هر یکم را تازیانه
ما را صد
بزنند و در شأن ما قرآن نازل نشود و مقارن این حال سید کاینات علیه افضل الصلوات از عالم غیب بر گفتار ایشان [illegible] که منافقان اطلاع یافته با عمار
یاسر گفت که آنجماعت را دریاب که سوختند و از ایشان بپرس که اکنون چه میگفتند اگر انکار کنند بگوی که چنین و چنین گفتند عمار موجب
یخب ... و بعیدین
فرموده عمل نمود و آنجماعت بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند آن قوم بگفت ایشان خجل و منفعل گشته بحضور آن سرور آمدند و زبان بعذر
[illegible] که حکایت بر سبیل مزاح و بازی با یکدیگر میگفتیم و درین باب آیه کریمه ~~[illegible]~~ و نلعب قل ابالله و آیاته و رسوله
ولئن سألتهم ليقولن انما كنا نخوض
کنتم تستهزؤن لا تعتذروا قد کفرتم بعد ایمانکم ان نعف عن طائفة منکم نعذب طائفة بانهم کانوا مجرمین نازل گشت گویند مخشی در سلک
جمعی که حق تعالی عزوجل از ایشان عفو فرموده انتظام داشت و از حق تعالی درخواست که شهادت یابد و مدفنش معلوم نباشد
تیر دعا بهدف اجابت آمده در حرب یمامه شهید شد و از جسدش هیچکس خبر نیافت [illegible] نقلست که چون لشکر اسلام در ملازمت
رکاب فلک فرسای آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوادی القری رسیدند و در حجر نزول فرمودند آن سرور فرمود که امشب باد صعب
خواهد وزید باید که هیچکس از خیمه خویش تنها بیرون نیاید و همچنین فرمود که از آب آن موضع نیاشامند و وضو نسازند چرا که مورد عذاب بوده از اقوام
های پیشتر از انقضای [illegible] و مسلمانان بفرموده عمل نمودند اما شخصی از بنی ساعده تنها بقضای حاجت بیرون رفت و دیگری هم از آن

جمعی در پی شتر گم شده بود

قبیله در پی شتر گم شده خود میرفت مردی بقضای حاجت رفته بود بعلت خناق گرفتار شد و مردی شتر طلب بار ربوده بکوه
طی افتاده بود آن مرد خناق رسیده را انفط کیمیا اثر سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم رسانیدند و بدعا انسرور رحمت و عفو شامل و آن دیگری را از بلیه خلاصی
کرامت فرمود و چون رسول صلعم بمدینه آمد صاحب شتر گم شده اهل طی بر رسم هدیه و تحفه بآن حضرت آوردند دیگر چون مسلمانان از محل نزول شدند
از بی آبی بپیش آنحضرت رسالت مآب صلی الله علیه و آله و سلم شکایت آوردند آنسرور روی بقبله دعا آورده و دستهای مبارک برداشت
و در آن هوا صافی در گرمیهای سخت از اطراف آسمان سحابها پیدا شده و در هم پیوست چندان باران بارید که همه سیراب شدند و مشکها
پر کردند و رسول صلی الله علیه و آله و سلم از غایت بهجت و سرور تکبیر گفت و هم در آن زمان سحاب متلاشی شده و هوا صاف شده آفتاب
ظاهر گشت و آن سرور فرمود گواهی میدهم که من رسول خدایم که بعد از وقوع این صورت مسلمانان با منافقی گفتند
که بیا که از سر اخلاص ایمان آر که دیگر هیچ عذر نماند آن بی حیا جواب داد که این چه شد که ابری در گذار بود باران بارید و رفت
انکه شتر رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزلی گم شده و یاران بطلب آن در صحرا و بیابان بهر طرف شتافتند شخصی از یهود بنی قینقاع
که بعد از اسلام منافق شده بود و زید بن اللصیت نام داشت در منزل عماره بن حزام که یکی از اهل عقبه و اصحاب بدر بود گفت چونست
که محمد خبر آسمان میدهد و نمیگوید که شترم و نمیداند که ناقه اش کجاست و در آن حین که زید منافق این سخن میگفت عماره نزد حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بود و پیغمبر سید ولد آدم علیه السلام بنور نبوت این معنی را معلوم کرده فرمود ای عماره در جای تو شخصی چنین گفت
بخدا سوگند که من نمیدانم مگر چیزی که خداوند تعالی مرا بآن چیز دانا گردانید و اکنون حق تعالی مرا واقف گردانید که شتر من کجاست برید بعد ازان بفلان
وادی که شتر من آنجا زمام او بر درختی محکم گشته جمعی از اصحاب بفرموده عمل نموده بدان وادی رفتند و ناقه را بهمان هیئت که حضرت
فرموده بود دیدند خلاص کرده واآوردند و چون عماره بوثاق خویش بازگشت صورت قضیه را با اهل منزل در میان نهاد و یکی از آنها
گفت که پیش از آمدن تو بمنزل زید چنین و چنین گفت فی الحال عماره برخاست مشت برگردن زید زد و گفت ای مسلمانان در منزل
من چنین داهیه کبری و شری عظیم بود و من ازان غافل بعد ازان زید را از وثاق بیرون کرده و دیگر با وی مجالست ننمود و از مصاحبت
او احتراز میفرمود انکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم روزی در آن سفر میفرمود که فردا بچاشت گاه بچشمه
تبوک خواهیم رسید هر کس که پیشتر بآنجا رسد باید که دست بآب آن چشمه نرساند معاذ گوید رضی الله عنه که چون روز دیگر وقت
چاشت بچشمه رسیدیم دو شخص بر ما سبقت جسته بودند و آب برداشته چشمه ازان مثل زید حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و سلم از ایشان پرسید که دست باین آب رسانیدید گفتند آری پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم ایشان را زجر فرمود و ملامت
بسیار نمود و بعد ازان گفت تا ازان چشمه اندک آب برداشته در ظرفی کردند و دست و دهن در وی فرخنده خویش را [illegible]
آب را در آن چشمه ریخت از برکت اعجاز آب قلیل چنان ~~[illegible]~~ افزون شد که مجموع سپاه سیراب شدند
انکه ابوذر غفاری رضی الله عنه از عقب حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بجانب تبوک روان شد و شتر او در راه بازمانده انچه ضروری بود
بر دوش خود نهاده روی بمقصد داشته و رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل تبوک نزول فرموده بود که ابوذر از دور پیدا شد

که توجه بجانب ما دارد حضرت فرمود که ابوذر است و چون نزدیک رسید یاران او را شناخته گفتند بخدا سوگند که ابوذر است
و چون بمجلس درآمد آنسرور بر پای خاسته مرحبا گفت و فرمود رحم الله ابا ذر یمشی وحده و یموت وحده و یبعث وحده
که حق تعالی بر ابوذر رحمت کناد که تنها باشد و تنها برانگیخته شود و اکثر از حال او استفسار فرمود و ابوذر بعرض رسانید که سبب تاخیر بود
[illegible] که امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه در زمان خلافت خویش او را از مدینه عذر خواسته بربذه فرستاد و ملازمان و جدا از یاران
و دوستان در آن منزل تنها زندگانی میکرد تا بمرض موت رسید در آن وقت در مجلس بجز وی نبود مگر منکوحه او و یک غلام در آن زمان
ایشان را وصیت کرد که چون بمیرم مرا غسل نموده تجهیز و تکفین کنید و تابوت مرا بر سر راه بنهید و با طایفه شتر سوار که نخست بشما رسد بگوئید که این
ابوذر است صاحب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بجماعت در دفن من استعانت نمایید و بعد از فوت او غلام و منکوحه بموجب
وصیت عمل نمودند و اول طایفه از مسافران که بآنجا رسیدند عبدالله مسعود بود رضی الله عنه با جماعتی از اهل [illegible] که از آنجا بعمره میگذشتند
عبدالله از حال تابوت استفسار نمود و غلام صورت واقعه را تقریر نمود ابن مسعود بهای های بگریست و گفت صدق رسول الله تمشی وحدک
و تبعث وحدک بعد از آن با همراهان معتمران از راحلها فرود آمدند و بر ابوذر نماز گذارده مدفون گردانیدند و پرداختند رضوان الله تعالی علیهم اجمعین
ذکر فوت عبدالله ذو البجادین است و او پسری بود در صغر از پدر یتیم مانده و از متاع دنیوی هیچ نداشت و عم وی کفالت
وی می نمود تا بزرگ شده صاحب جمال و اغنام و کنیزک و غلام گشت و در ایام جاهلیت او را عبدالعزی میگفتند و همیشه
این آرزو داشت که ایمان آرد و خود را در اعداد مسلمانان درآرد لیکن از ترس عم نمی توانست که باین دولت مستسعد گردد
تا زمانی که رسول صلعم از فتح مکه باز گشت عبدالله با عم خویش گفت ای عم مدتهاست که انتظار اسلام تو میکشم و تا غایت اثری
از نمیعنی ندیدم و [illegible] استشعار بیش ازین عمیا ندارم اکنون متوقع آنکه رخصت فرمایی تا زبان بکلمه شهادت بکشایم و در آنچه
مال و جمال نشاید [illegible] بشتابم [illegible] عمش گفت سوگند بخدا که اگر تو مسلمان شوی و بمحمد گروی آنچه بتو داده ام بستانم مالک ترا
از ردا و ازار نیز برهنه گردانم و ذو البجادین گفت والله که من ترک بت پرستی نموده مسلمان میشوم و بخدا و رسول او ایمان می آرم
و از مال و متاع دنیا که گذاشتنی ست اکنون دست باز میدارم و هرچه که داشت از متملکات از سر آن برخاست و ردا و ازار
از بدن بیفکند و بخانه مادر آمد مادر از کیفیت احوال سوال کرد و گفت از بت پرستی و از مال دنیا بیزار شده ام و میخواهم که نزد محمد روم و مؤمن
شوم مرا چندان چیزی بده که در خود بپوشم پلاس کسائی از مادر خود بستند و دو نیمه ساخت نیمه را ردا و نیمه دیگر را ازار ساخت و آن گلیمی
بود مخطط که اعراب بجاد گویند و چون دو قطعه ازش ساخته تثنیه نموده ذو البجادین از آن جهت ملقب گشت بعد از آن بملازمت — ملقب
حضرت شتافت روی بمدینه آورد و از روی صدق و صفا باستانه حضرت مصطفی صلعم سحر بمسجد آنسرور درآمد و چون آنحضرت — درآمد
از نماز صبح فارغ شد بدستور معهود بتفحص و تصفح مردم پرداخت در اثنای این حال نظر کیمیا اثر منیراش بر عبدالله افتاد از وی پرسید
تو کیستی گفت مرا عبدالعزی میگویند و من از فلان قبیله ام حضرت فرمود که نام تو عبدالله ذو البجادین باشد نزدیک منزل من عبدالله در میان مهمانان
آنسرور بسر می برد و بتعلیم قرآن [illegible] روزی عمر بن الخطاب رضی الله عنه معروض گردانید که یا رسول الله این اعرابی با آواز بلند قرآن — مشغول میشد و [illegible] قرآن میخواند
میخواند [illegible] قرائت

میخواند و مزاحم قرارت در نماز خلق میشود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود دعه یا عمر فانه خرج مهاجرا الی الله و رسوله و آورده‌اند که دران حین که
مردم بتهیه اسباب تبوک مشغول بودند ابن عبدالله بمجلس همایون آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله دعا فرما تا در راه خدا شهید گردم
حضرت فرمود برو و پوست درخت بیار عبدالله پاره از پوست درخت سمره بیاورد رسول صلعم آن پوست را بر بازوی علیه
بسته گفت بارخدایا من خون او را بر کافران حرام ساختم البته گفت یا رسول الله غرض من نه این بود حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود[2] بسبب آن
ائی و دران راه محموم گردی و بآن تب از دنیا بیرون روی شهید میروی و در اعداد شهدا منخرط میگردی و عبدالله در ملازمت
حضرت رسالت پناه متوجه تبوک شد و چون مردم در آن منزل نزول نموده آرام گرفتند عبدالله ذو البجادین بعارضه تب گرفتار گشت
و بعد از چند روز وفات یافت و در شب او را دفن کردند بلال چراغی در دست گرفته بود و خواجه کاینات صلی الله علیه وآله وسلم
بقبر وی درآمده و صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما در قبر او را دفن کردند و حضرت بعد از دفن فرمود که بارخدایا من شبانگاه او را دفن کردم
شکر عیها از وی راضی بودم تو نیز از وی راضی باش و عبدالله بن مسعود این سخن شنیده گفت ای کاشکی من صاحب این لحد بودمی
سهیل بن بیضا گوید در غزوه تبوک مرا رسول صلی الله علیه وآله وسلم ردیف خویش ساخته بود و بعد از آن بآواز بلند بخواند
که یا سهیل من نیز بآواز بلند جواب او گفتم دیگر نوبت بخواند جواب دادم دیگر نوبت آواز داد جواب گفتم مردم یافتند که حضرت
ایشانرا میخواند از اطراف و جوانب گرد آمدند آنحضرت فرمود من شهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله حرم الله علی النار
انگاه ماری بغایت بزرگ بر سر راه پیدا شد چنانچه مردم بترسیدند و از راه دور شدند و آنمار در مقابل سید ابرار بیامد و بایستاد
زمانی نیک و مردم در وی میدیدند و تعجب می نمودند بعد از آن مار پیچیده بیکجانب راه رفت و از دور بایستاد مردم باز نزد
حضرت مجتمع گشتند فرمود هیچ میدانستید که این کیست گفتند الله و رسوله اعلم فرمود که این از جملهٔ آن نفرست از جنیان که در مکه
بپیش من آمدند و استماع قرآن نمودند و منزل وی درین نواحی است از آمدن ما وقوف یافت اکنون بسلام من آمده و مشکلات
خویش از من پرسید و جواب خویش شنیده شما را سلام میرسانید اصحاب گفتند علیه السلام و رحمة الله و برکاته
بعد از آن حضرت فرمود تحیت بجا آرید بندگان خدای تعالی را هر که باشند و بالله التوفیق مردی از بنی سعد بن هذیم گفت که نزد
رسول صلی الله علیه وآله وسلم رفتم در تبوک وا در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که وی هفتمی ایشان بود بروی سلام کردم گفت
بنشین گفتم یا رسول الله اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله فرمود افلح وجهک بعد از آن گفت ای بلال از برای ما طعامی بیار بلال نطعی
بسط نمود و مقدار خرما که بروغن و قروت آمیخته بود بیاورد و بران نطع نهاد حضرت فرمود بخورید بخوردیم چندانکه سیر شدیم فرمود
الکافر یاکل فی سبعة امعاء و المؤمن یاکل فی معاء واحد هنگام چاشت حاضر شدم تا چیزی ببینم که موجب ازدیاد یقین من گردد دیدم
که ده نفر پیش او نشسته اند پس گفت ای بلال ما را طعامی ده بلال از انبان خرما قبضه فرا گرفت و بیرون آورد حضرت فرمود
واخرج یا بلال ولا تخف من ذی العرش اقلالا بلال انبان را بیاورد و تمام خرما را فرو ریخت بنظرم چنین آمد که دو من صاع بود آنحضرت[3] دست
مبارک خود بران خرما نهاد و فرمود کلوا بسم الله یاران بخوردند و آن خرما که بر روی نطع ریخته بود هنوز باقی بود چنانکه گویا یک خرما از آن نخورده بودیم[4] روز

و مرا میل بسیار بود بخرما و چندان خرما خوردم که دیگر مسکه نماند
و از انرا چون نگاه کردم بر روی نطع انقدر ...

[2] که چون براه خدا نتیج

او را دفن کردم

هذیم

[3] گفتم یا رسول الله اگر من تنها این طعام را میخوردم سیر میشدم که همه سیر شدیم آن سه روز

[4] دیگر روز رفتم

برین منوال از آنحضرت مشاهده کردم [illegible] نقلست که شبی در اثنای مراجعت عقبه پیش آمد حضرت منادی را فرمود تا ندا کرد که هیچکس
بر این عقبه بالا نرود تا ما و ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بگذرد و بسبب آنحضرت با حذیفة بن الیمان و عمار بن یاسر بر آن عقبه در آمدند و حذیفه
مهار شتر حضرت گرفته بود و عمار از عقب شتر میراند حذیفه میگوید ناگاه چهارده سوار بر آمدند دوازده سوار دیدم که متوجه ما شده اند آنحضرت را
از آن تنبه کردم بانگی بر ایشان زد همه بگریختند و بعد از آن فرمود شناختید این قوم را گفتیم نه یا رسول الله رویهای خود را بسته بودند فرمود
اینها جماعتی اند که تا روز قیامت منافق خواهند بود و هیچ دانستید که مقصود و نیت ایشان چه بود گفتیم نه یا رسول الله فرمود میخواستند که
در این عقبه مزاحم من شوند و شتر مرا رم دهند تا بیفتم گفتیم یا رسول الله چرا نمی فرستی بعشیره و قبیله هر یکی تا اینها را بقتل رسانند
سرهای اینها نزد تو فرستند فرمود خوش نمی آید مرا که عرب گویند محمد صلی الله علیه و آله و سلم بموافقت قومی با دشمنان خویش
مقاتله نمود تا بر ایشان ظفر یافت آنگاه آن قوم را بقتل در آورد و بعد از آن فرمود بار خدایا اینها را از رحمت دبیله گرفتار گردان
گفتیم یا رسول الله دبیله چیست فرمود شعله آتش که در دلهای ایشان افتد و هلاکت ایشان گرداند آنگاه نامهای ایشان و نامهای پدران ایشان
با حذیفه و عمار گفت و امر فرمود که اظهار نکنید و آن قوم را رسوا نسازید حذیفه گفت رضی الله عنه که حضرت رسالت فرمود صلعم
که در میان اصحاب من دوازده منافق اند که هرگز روی بهشت نخواهند دید و بوی آن نخواهند شنید تا زمانیکه شتر در سوراخ سوزن در رود
و هشت کس از ایشان از رحمت دبیله گرفتار خواهند شد شعله آتش در شانه های ایشان ظاهر شود و از سینه های ایشان سر بر زند و از این
جهت اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شأن حذیفه گفته اند صاحب السر الذی لا یعلمه غیره و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که
فضایل اصحاب بیان میفرمود در باره حذیفه ~~[illegible]~~ اعلمهم بشأن المنافقین حذیفه گفت گویند گاهی که جنازه حاضر گشتی عمر خطاب — چنین میفرمود
رضی الله عنه ناظر حذیفه بودی اگر وی بر آن جنازه نماز گذاردی عمر نیز بنماز مبادرت نمودی و در روایتست که هر چند گاه عمر رضی الله عنه
پیش حذیفه می آمد و او را سوگند میداد که در آنوقت که حضرت نزد تو ذکر منافقان میکرد عمر را در آن میان ذکر میکرد تا در رساله قدسیه — حذیفه میفرمود سوگند می
شیخ احمد غزالی آورده است که عمر را مردی می باید که اول من لصافحه ارب عمری شود و شب بدر خانه حذیفه می آمد بل ذکر از رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم مع المنافقین مرتب این اوراق گوید که معجزات باهره و واقعات اتفاق افتاده در این غزوه تبوک نظر به پیوسته کتب
متداوله متضمن آنها گشته و این مختصر را از گنجایش آن ندارد القصه چون خاطر عاطر حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و آله و سلم بمراجعت از غزوه تبوک قرار گرفت
عنان عزیمت بصوب مدینه سکینه فرمود [illegible] که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم قریب بمدینه در منزل ذی اوان
که از آنجا تا مدینه یکساعت راه است فرود آمد منافقان باستدعای آنحضرت آمدند تا آنحضرت را بمسجد خویش برند که بمسجد ضرار ملقب گشته بود
ذکر مسجد ضرار و کیفیت واقعه چنان بود که ابو عامر راهب که بفاسق ملقب گشته بود و ذکر مخالفت و کیفیت عداوت او با آنحضرت شمه مبین شده
و در حرب احد و معرکه حنین با مخالفان در عداوت با لشکر اسلام مدد کاریها نموده بعد از انهزام اعادی آن ملعون بشام رفت — حنین
و از آنجا نامه بمنافقان مدینه نوشت که در مقابله مسجد قبا موضع محکم بصورت مسجد بنا نمایید و در معنی کنشت باشد بسازند و وصیت نمود
که از اجناس کشاده و از برای توطن و اعتکاف وی آماده گردانند که وی با متابعان خود آنجا بسر برد و مقصود آن لعین آن بود که با کفره

در مقام محاربه

در مقام معارضه و در رصد و مقابله درآید و عذر و مکری که در ضمیر مشوم خود مستتر داشت از قوه بفعل آورد و بنا بر این او در دوازده منافق
در مدینه اتفاق نموده‌اند و صومعه ضرار مبنی بر کفر و تفریق و اضرار ساخته‌اند و در آن ایام که سید انام صلی الله علیه و آله و سلم تجهیز لشکر
تبوک اشتغال داشت انجماعت بخدمت حضرت رفته‌اند که مسجدی در محل خویش برای ضرورت باران و سیل بنا کرده‌ایم اگر
بقدوم شریف خویش آنرا مشرف سازی ممنون خواهیم بود آنحضرت جواب داد که حالیا مهمی در پیش است بعد از معاودت ازین سفر انچه
مقدر بود بظهور رسد ان شاء الله تعالی و چون از تبوک بازگشت منافقان که ترصد اقدام سید انام میداشتند و چون آنسرور
بذی اوان رسید منافقان استدعای وفاء وعده نمودند گفتند اول بدان منزل شریف نزول فرمائی و بعد از آن بمدینه درآئی
و حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هنوز از آن منزل سوار نشده که جبرئیل علیه السلام برسید و مضمون ضمایر اهل نفاق بر طبق عرض نهاده معروض داشت و
رسانید و کریمه والذین اتخذوا مسجدا ضرارا و کفرا و تفریقا بین المؤمنین تا آخر صحایه را بر لوح محفوظ دل حامل وحی صلی الله علیه و آله و سلم ثبت فرمود و (والذین)
فی الحال مالک بن الدخشم و معن بن عدی را فرستاد تا باتفاق یاران آن بنا را سوختند و منهدم گردانیدند و اصحاب آن متفرق (معن)
و منهزم ساختند و بتدریج موضع مذکور مزبله مدنیان گشت ارباب سیر آورده‌اند که در ماه مبارک رمضان بود که حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله و سلم بمدینه رسید و بدستور معهود اول بمسجد رفت و دو رکعت نماز گزارد و چندان متوجه شد که موافقان و منافقان
حکایتی که داشتند بآنحضرت گفتند و در باب هر کسی حکمی مقرر شد و در روایتی آمده است که از یاران خالص العقیده پنج نفر
تخلف نموده بودند ابوذر غفاری و ابو خیثمه سالمی و کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال بن امیه و تخلف ابوذر در رفتن او پیاده
نزد حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم عذرها مذکور شد و اما واقعه ابو خیثمه چنان بود که بعد از چند روز که مصطفی صلعم (رفته بود ابو خیثمه — مرقوم گشت)
روزی در گرمگاه بخانه درآمد و دو زن داشت هر یک عریشی بود و کوزهای آب سرد نهاده و طعامهای نیکو
ترتیب داده ابو خیثمه در عریش استاد و آن ترتیب ملاحظه کرد و با خود گفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در بیابان گرم
و شدت حرارت آفتاب و بادهای گرم و ابو خیثمه در سایه‌های خنک آب سرد و طعام آراسته با زنان در مقام معاشرت نه
این از انصاف دور باشد سوگند خورد که در هیچ دو عریش از هیچکدام درنیایم تا زمانی که بحضرت ملحق گردم پس مقداری طعام
از برای زواده برداشته بر شتر خود آنرا پیش آورد و زواده بار کرد و بیرون رفت هر چند زنان با وی سخن میگفتند
با هیچکدام تکلم نکرد تا در تبوک بآنحضرت ملحق شد و واقعه خود تفصیل با حضرت رسالت بیان کرد آنحضرت دعای خیر در شان او اجرا فرمود
[illegible] موافق که از غزوه تبوک بعذری باز مانده بودند کعب بن مالک و مرارة بن الربیع و هلال ابن امیه از کعب بن مالک
منقولست که میگفت من در جمیع غزوات ملازمت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم می نمودم الا در واقعه بدر بجهت آنکه در
اول حال عزیمت قتال معین نبود و اما در بیعت لیلة العقبه با آن نیکان بیعت حاضر بودم و منتظم [illegible] آنست که او راک آن خبر نقصان (معلوم)
این میکند و بالجمله در آن وقت که فوج اسلام کار سازی سفر تبوک میکردند در قوت و قدرت من هیچ قصوری نبود و باسانی بیرون
رفتن میتوانستم و لیکن تسویلات نفس اماره مرا در تعلل انداخت و چون قوم بیرون رفتند در آن اندیشه بودم که از عقب ایشان

بروم تسهیلی افتاد تا وصول رفقا از جمله متعددات آنجا رسید و گذر بشهر نماندم و طول خاطر گشتم و اکثر اوقات در خانه میگذرانیدم زیرا که
در رفتن تردد .. منافقان را می بایست دید و یا معذوران می بایست گفت و شنید القصه دران غیبت نام من در مجلس رسول صلی الله
علیه واله وسلم مذکور نگشته الا یکروز که آنحضرت در تبوک تفحص احوال من فرموده پرسیده که آیا کعب بچه سبب تخلف نموده شخصی از قبیله من دران
مجلس گفته که دو جامه برد و عطف ردا پوشیده بود شاید که بآن مغرور گشته و ازین دولت محروم مانده بعد ازان معاذ بن
جبل رضی الله عنه متعرض او شده و او را ازان غیبت امتناع نموده گفت که یا رسول الله ما از وی هیچ بدی معلوم نکرده ایم وان مجلس همین
مقدار گذشته و دیگر باقی مجلس سخن من مذکور نگشته چون آوازه معاودت شنیدم هر شب مقدمات عذری می اندیشیدم و هر شب
دیگر خیالات گذشته را از لوح ضمیر بزدودم آخر الامر افکار ردیه از دل بدر کردم و عزم و جزم نمودم که بغیر از راست
نگویم بعد ازانکه حضرت صلی الله علیه واله وسلم در مدینه منزل ساخت و منافقان اعذار باطله خود را گفتند و بر وفق آن سوگند یاد کردند
چنانکه آیه کریمه که یعتذرون الیکم اذا رجعتم الیهم مبین احوال ایشانست و چون نوبت بمن رسید در آمدم و سلام کردم فرمود چرا تخلف نمودی و با دیه
موافقت ننمودی حالانکه تو به نیت سفر شتر خریده بودی گفتم بلی یا رسول الله ~~این جدل نیک ناسم~~ اما فی الحقیقه هیچ عذری ندارم سید انبیا صلعم
گفت برخیز تا از جناب جلال در باب تو چه حکم رود و یا چون بیرون آمدم جماعتی از قبیله بنی سلیم حمایتی زبان بطعن در باره
من دراز کردند و سرزنش بسیار نمودند که چرا عذری نیاوردی و در دامن بهانه نیاویختی و چندان مرا طعن و زجر نمودند که قصد کردم که باز گردم
و حکایات گذشته را بگذارم گفتند آری مرارة بن الربیع عمری و هلال بن امیه واقفی تامل نمودم که ایشان دو مرد نیک بودند گفتم اقتدا بحال ایشان
مرا نتیجه نیکو خواهد داد و دغدغه خاطر النعیدن زایل ساختم و باطن از خیال باطل باز پرداختم روز دیگر یا که منادی رسول صلعم
در مدینه ندا کرد که اهل مدینه با این سه نفر معاشرت و مصاحبت نورزند و معاملت و مکالمت متروک سازند و از اختلاط بکلی سد در
گردانیده بهیچ وجه با ایشان بسر نبرند تا بران آشنا و بیگانه از ما متنفر گشتند و روزگار بر ما بغایت منغص گشت هلال و مرارة بجهت
پیری و ناتوانی در منزل خویش بماندند اما چون من جوان بودم تردد می نمودم بر جماعت حاضر می شدم و هرگاه که بمجلس شریف حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم میرسیدم سلام میکردم و مترصد می بودم که آیا لب مبارک بجواب متحرک میسازند یا نه و در معنی با دل می گفتم
ای جان مردمم باری بدشنامم مشرف کن :: زیرا نامی نمی ارزد حواله کر سلام من : ز هجرت نیم کشته مانده ام جانان تمامم کش
خدا را همتی بر حال کاری نا تمام من :: ز تاب غم دلت نرم نشد گرم و میسوزم که از ناله :: شکایت عار دارد از کباب نیم خام من
گفت هرگه متوجه آنحضرت میشدم از من اعراض می فرمود و گاهی که معروض میگشتم در من می دید با خود گفتم . از رما بطرف از ناز دلم
میگوید :: که نهانی نظری هست سوی ما نه هنوز :: اتفاقا روزی در بازار مسکین گشتم کاروانی مرا می طلبید نشان داد ندیامد
و مکتوبی بمن داد مطالعه کردم نامه ملک غسان فرستاده بود مضمونش آنکه بما رسید که پیشوای تو بر تو جفا نموده و یار و قبیله و دوستان
ترا از تو جدا کرده دل تعلل متوجه اینجانب شو که رعایت باقصی الغایت بجا آریم و بهیچ حال ضایع نگذاریم چون کتابت بخواندم با خود گفتم
این ابتلای دیگر یکبار رفتم و آن نامه را در تنور فروزان انداختم و جواب فرستادم که من ازین آستانه بجای دیگر نمیروم

سر از آن آستانه

این نیز در سهو بوده
در مجلس معذورات
این سرو در نسیم خشم منزه بوده
ترجمه و فرض جدل نیک با هم
نگفتی
و گزیدم بعد ازان رسیده که
نتیجه
همیشه
نشست نمیدید

ارادت ما هواستاند دوست نکه هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست : آری ضابطه دوستی آنست که بجفای محبوب روی

نگردانند و بر بلای و محنت که توجه نماید عین عطا و محبت دانند شعر که بخواری زدر خویش براند ما را : باامیدش بنشینیم و بدر ننماییم

ور بشمشیر احباب دل ما پاره کند بتظلم بدر خانه اعدا نبرم که گفت که روز روشن بر ما تاریک شده و هیچ دوست و یار بر من نمیگذشت

ور بشمشیر احباب دل ما پاره کند بتظلم بدر خانه اعدا نبردم

روزی بر سر دیوار ابو قتاده رفتم که پسر عمم و دوست ترین خلایق بود بمن سلام کردم جواب نشنیدم گفتم ای ابو قتاده بمعبودی که هست ترا

القصه چون

سوگند میدهم میدانی که خدا و رسول او را دوست میدارم گفت خدا و رسول داناترند پس گریان و بریان از نگار نزد او باز گشتم چهل روز

باین طریقه بگذشت ناگاه حکم شد که آن از زنان هم هجرت نمایند کعب میگوید که حضرت رسول صلعم پیغام فرستادم که اختلاط با عم فرزند فرستاد که محتاج طلاق

کرد زن را طلاق و هم از در ۴ بجانب خانه های زن

نیست اما ترک مجامعت و مخالطت ضرورتست در زمان زنان انجاعت با اقوام ایشان فرستادیم ضعیفه هلال بن امیه مجلس

سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت هلال ناتوان و لاغر و ضعیف گشته و بغروب نزدیک است نزد لیکن تو هلال و اگر چنان

زرد و لاغرم که کالمش که دیدی گفت همین دم فرو رود : اگر رخصت فرمایی بخدمت او قیام نمایم فرمود می باید اما بخدمت تو

مشغولی نکند زن هلال بخدمت شوهر مرخص گشت جمعی از اقارب کعب با وی پیغام کردند که صلاح میدانی زن تو نیز برود و دانی حال

کند گفتم علت تجویز هلال در ذات من موجود نیست و شاید که رخصت نیابم و موجب آزردگی ملال گردد و پس ده روز دیگر باین حال

بگذشت و بمرتبه مضطر شدند که زمین با آنهمه وسعت بر ایشان تنگ شده و از نفس خود نیز بتنگ آمدند و چنانکه از روی منه فر

خود گشتند حتی اذا ضاقت علیهم الارض بما رحبت چون پنجاه روز تمام شد مفتح الابواب از برای ایشان باب التوبه را گشاده

و توبه بمحل قبول رسید و آیات بینات لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار تا آنجا که کونوا مع الصادقین در شب پنجاه دیگر نازل

شد و گویند که بعد از گذشتن ثلثی از شب بود که آیه آمد و آنحضرت ام سلمه را رضی الله عنها از آن واقف گردانید ام سلمه خواست که در شب

کعب و صاحبین او را فرد کالد رسانند حضرت فرمود صبر کن که از ازدحام خلق مانع حضور ما خواهد شد و هم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بعد از

فراغ از نماز صبح روز دیگر در مسجد بنشست و بار انزال آن قصاگاه کرد و اینید و در ازور گلعات بسیار غم در خانه مانده بود و آن دریا

پیوسته در منزل میگذرانید پس بوادار اصحاب ثلثه مجال یافتند و از برای ایصال خبر بجانب ایشان بشتافتند

کعب میگفت که بعد از نماز صبح در بام خانه خود متوجه قبله نشسته بودم که ناگاه شخصی بر سر کوه سلع بر آمد و گفت یا کعب

بن مالک البشری دانستم که مژده قبول رسیده در زمان سجده بگذاردم و دو جامه که در بر داشتم بجهت منادی معین ساختم :

روایتی آنکه ابو بکر صدیق رضی الله عنه و بعضی گویند عمرو بن حمزه اسلمی متعاقب سواری برسید و گویند آن سوار زبیر بن العوام بود و آن بشارت

مسجد آن سرور

موکد گردانید پس جامه دیگر بعاریت بستدم و در پوشیدم و متوجه شدم و در راه گروه گروه با من ملاقات میکردند و مبارکبادی

میگفتند : چون بمسجد در آمدم طلحه بن عبیدالله برخاست و مستقبل من گشت و مصافحه و تهنیت چنانچه شرط است قیام نمود :

و آن عزت و برا فراموش نکنم آنگاه بآنحضرت صلعم سلام کردم جواب من داد و روی مبارکش از شادی براق بود و چون ماه شب چهارده هرگز

میدرخشید آنسرور فرمود که بشارت باد ترا ای کعب گفتم از نزد تو یا رسول الله یا از نزد حق تعالی جواب داد که از عنایات بی نهایت ربانی و آیات منزله در آن باب

بر مین خوانده از برای ان در دیار دیگر و مشهور وان شده بود گویند مراره سلکان بن سلمه بن سالم بود و مشهور هلال بن امیه سعد بن زید بود و از سعید منقولست که گفت به بنی واقف و هلال را بشارت دادم سجده بجنت چندان تضرع کرده بزاری نمود که گمان نمی بردم که از سجده سر بر دارد تا نفس او منقطع گردید طعام و آب کم خوردی و گاه بودی که چند روز روزه وصال داشتی و بتوبه و زاری و تنها اینکه حق تعالی حکم فرمود و توبه ایشان قبول کرد مشنوی داغ دل او رکه بمیدان درد : اهل دل از داغ شناسند مرد :: ای خنک چشمی که ان گریان اوست :: ای همایون دل که ان بریان اوست :: در پی هر گریه آخر خنده ایست :: مرد آخر بین مبارک بنده ایست :: حاصل ان دو نفر و دیگر کعب کو بدگرافتادن و خبر ان بملازمت سلطان انس و جان می آمدند در روی نیاز بر خاک آستانه آن سلطان سرفرازی نهادند بعد از ان گفتند یا رسول الله شکرانه قبول توبه تمام مال خود را صدقه میکنیم حضرت فرمود اگر بعضی از ان بجهت اهل و عیال نگاه داری اولی است گفتند سهم خیبر را ذخیره سازیم و باقی را بر فقرا و مساکین نفقه کنیم و در روایتی انست که انحضرت ثلث مال التصدق نمودن اجازت فرمود و کعب بن مالک گفت یا رسول الله از برکت راستی یافتم و امید میدارم که باقی عمر را خدای تعالی از دروغ نگاه دارد ~~زان بلاکت نفس ان ان الم~~ و هیچ نعمت بعد از اسلام زیادت از ان ندانستم که حضرت جلال احدیت جل و علا دران واقعه مرا از دروغ نگاه داشت والا هلاک میشدم چنانچه ان دیگران هلاک شدند و در بارهٔ ایشان آیه آمد سیحلفون بالله لکم اذا انقلبتم الیهم لتعرضوا عنهم تا بانجا که فرمود قال الله تعالی لا یرضی عن القوم الفاسقین و در بارهٔ ما این آیه آمد لقد تاب الله علی النبی والمهاجرین والانصار الذین اتبعوه فی ساعة العسرة من بعد ما کاد یزیغ قلوب فریق منهم ثم تاب علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم منقولست که از ابو بکر وراق پرسیدند که علامت توبه نصوح چیست گفت انکه زمین با همه فراخی بر تائب تنگ شود و نفس وی نیز تنگ شود بر وی چون توبه کعب بن مالک و صاحبان او و چون دولت قبول توبه مومنان را به برکت صدق ایشان میسر گشت لاجرم حق تعالی صادقان را مدح نمود و مومنان را بموافقت ایشان فرمود و در عقب همین آیه فرموده چنانچه گفت یا ایها الذین امنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین و از جمله دیگر از وقایع همین سال تا سع از هجرت ذکر غزوه ذات السلاسل است که بعد از غزوه تبوک اعرابی نزد انحضرت رسالت آمد صلی الله علیه و اله وسلم آمد و گفت قومی از عرب در وادی الرمل مجتمع گشته داعیه آن دارند که بر سبیل شبخون بجانب مدینه توجه نمایند حضرت با یاران گفت کیست که متصدی دفع شر آن جماعت گردد طایفه از اصحاب صفه و غیرهم دران امر رغبت نمودند انگاه حضرت رسالت صلعم لوارا با بو بکر صدیق داد و بران طایفه امیر گردانید و بر سر اعدا فرستاد و مقام مخالفان وادی بود کثیرة الاحجار والاشجار چنانچه آمد و شد دران وادی دشوار مینمود و چون مومنان خواستند که پای دران وادی نهاده دست بردی نمایند ناگاه ارباب خلاف اتفاق نموده از ان وادی بیرون رفتند و دست بشمشیر و نیزه برده بنیران قتال اشتغال یافتند چنانچه بسیار از سپاه اسلام شربت شهادت چشیدند و باقی راه انهزام پیش گرفته بمدینه مراجعت نمودند و بعد از اطلاع انحضرت عقد رایتی دیگر نموده بفاروق اعظم تسلیم فرمود و او را با طایفه از ارباب وفاق بانتقام ارباب نفاق نامزد فرمود و عمر نیز سپاهی سرکرده که چون بمقصد رسید خواست تا در وادی در آید مشرکان از عقب احجار و اشجار که کمینگاه ایشان بود بیرون آمده روی بمسلمانان نهادند بعد از کوشش و کشش لشکر اسلام باز از طریق انهزام بمدینة الاسلام معاودت نمودند

و بعد از وقوع این

و گویند که هلال و ان دیگر ...

و شوی دیگر در وکت بود با حق ...

حاصل انکه این دو و قصبه او ...

ثم ...

ثم ...

و بعد از وقوع این قضیه عمرو بن العاص که بشیوهٔ مکر و حیل اختصاص داشت التماس نموده تا حضرت او را بسر ایشان فرستد تا بمقتضای الحرب
خدعة عمل نموده اعدا را مقهور و مغلوب گرداند حضرت التماس او مبذول داشته او را امیر جمعی از مسلمانان کرده بجانب مخالفان فرستاد
و او نیز متوجه معاندان شده و در مقام مقابله و مقاتله با ایشان در آمده منهزم بازگشت و بعضی از مسلمانان شهید گشتند بعد از رجوع
مراجعت عمرو بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از برای امیر المؤمنین علی رضی الله عنه لوای بسته دست بجانب آسمان برداشت
و در شأن او دعاهای نیکو بر زبان معجز بیان گذرانید و تا مسجد احزاب تشییع علی مرتضی کرم الله وجهه قدم رنجه فرموده فرمان داد که ابا بکر
صدیق و عمر فاروق و عمرو بن عاص و جمعی دیگر از یاران که همراه بودند در آن سفر با علی موافقت نمایند و از صواب دید آن حضرت تجاوز جایز ندارند
مرتضی علی از طریق وادی النمل اعراض نموده متوجه طریق عراق شد و بعد از طی چند منزل بعزیمت محاربه مخالفان تصمیم داده از راه دیگری منتهی [illegible] وادی
شد بجانب مقصد شتافت و شب سیر میفرمود و روز از راه بر کران میرفت و با سایش و استراحت می پرداخت
و چون نزدیک بمساکن اهل خلاف رسید سپاه را بتسکین دلالت فرموده خود بپیش لشکر روان شد و عمرو عاص
خواست تا در آنچه رای امیر قرار گرفته بود تغیری راه دهد نتوانست هر چند نزد ابو بکر و عمر رضی الله عنهما بهانها کرده و ایشان را برای
خود مایل گردانید و مردم در آن راه تخوف از سباع می نموده مفید نیامد خواست تا از نزد طرحی دیگر مثل تغیر در طریق و توقف
در آن طریق بدید آرد سپاه گفتند چون حضرت رسالت پناه صلعم ما را بمتابعت شاه ولایت فرموده بر امور خلاف وی سخن
و با او اتفاق نمودن ممکن نیست القصه علی که ضمیر منیر وی آینه عکس پذیر آن گشته بود علم نموده بتاخت تا در وقت طلوع فجر بر سر
ارباب عدوان رسید و بر طریق خاطر خواه بحمد الله از معاندان انتقام کما یجب و ینبغی کشیده و مولف کشف الغمه گوید که سوره
والعادیات در این باب نازل گشت و حضرت را بفتح بشارت داد و چون علی مراجعت نموده نزدیک بمدینه رسید و آن سرور
یاران را باستقبال امیر المؤمنین حیدر کرم الله وجهه امر فرموده خود نیز با ایشان آمد و در آن زمان که چشم آن حضرت بر امیر المؤمنین برآمد [3] و رسول
او از تو راضی اند امیر المؤمنین از غایت فرح در گریه در آمد رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود اگر اندیشه آن نمیداشتم که طوایف امت
من در باره تو گویند آنچه نصاری در باره مسیح یعنی عیسی بن مریم علیه السلام گفته اند هر آینه در باره تو سخنی میگفتم که بر هیچ گروهی نمیگذشتی
مگر خاک قدمت را برداشته کحل الجواهر دیده [illegible] دیده خویش میگردانیدند ذکر آمدن وفود از اطراف و جوانب بکعبه دولت ایمان [illegible]
بعد از آنکه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از تبوک مراجعت فرمودند گروه گروه عرب بمدینه می آمدند و بسعادت اسلام و ملاقات
و استصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم استسعاد می یافتند و ورود وفود درین سال بمرتبه شیوع یافته بود
که این سال را سنة الوفود گفتند و قاعدهٔ آنحضرت چنان بود که در آمدن هر وفدی جامهای فاخر پوشیدی و اصحاب را نیز امر فرمودی
تا خود را بلباسهای پاکیزه و جامهای گران مایه ملتبس و مزین ساختندی و بفرموده آنحضرت وفود را در مواضع نزه و منازل با صفا
فرود می آوردند و بقدر وسع و امکان بشرایط ضیافت و مهمانداری میکوشیدند و در وقت انصراف ایشان را بجوایز و صلات
محظوظ و بهره ور میگردانیدند و جماعت شاکر و رطب اللسان بمنازل و اوطان خویش باز میگشتند و از جمله وفودی که در سنهٔ تسع بسعادت

[Margin notes: هر کس — آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ... از اسباب ... فرمود ... فایز گشتند ... کرده قبایل [illegible]]

دست بوس فائز شدند یکی وفد بنی مره بود و تفصیل این اجمال آنکه سیزده کس از این قبیله آمده مسلمان شدند و معروض داشتند
که یا رسول الله ما از محله خویشان توییم و از زمره اقربا و قوم و قبیله تو که نسبت ما با نسب تو در لوی بن غالب ملاقی می‌شود حضرت تبسم
فرموده از ایشان استفسار حال بلاد و قبیله ایشان نمود از قحط و تنگی شکایت نموده التماس دعا کردند آن سرور روی مبارک بقبله دعا
آورده فرمود اللهم اسقهم الغیث و فرمان داد که تا بلال هر یک از ایشان ده اوقیه نقره محظوظ گردانید و سرور آن قوم را که مسمی بحارث
بن عوف بود دوازده اوقیه عطا فرمود و چون این گروه بمطالب و مقاصد خویش فایز آمده بمواطن خویش
معاودت نمودند بعد از تحقیق معلوم کردند که در آن روز که حضرت دعای باران بر ایشان فرموده بود همان روز باران نافع در دیار ایشان
واقع گشته که موجب رفاهیت آن قبیله آمد دوم وفد عامر بن صعصعه بوده و صورت حال چنان بود که عامر بن الطفیل بن مالک بن
جعفر بن کلاب و اربد بن ربیعه و در روایتی اربد بن قیس با طایفه از بنی عامر در این سال بمدینه آمدند و عامر با اربد مقرر ساخته که در زمانیکه
محمد را بسخن مشغول دارم باید که تو از عقب او درآمده به تیغ خون او بریزی و خاطر ما از مهم او فارغ سازی و چون ایشان بمجلس همایون رسیدند
عامر گفت ای محمد اگر مسلمان شوم مرا چه نصیب باشد حضرت جواب داد که آنچه مسلمانان را باشد عامر گفت که بعد از انقضای زمان خود رتبه خلافت
بمن ارزانی دار آنحضرت فرمود که این کار نه تو و قوم و قبیله ترا میسر شود عامر گفت اگر چنین نمی‌کنی ریاست و امارت صحرانشینان را بمن
ارزانی و مفوض گردان رسول صلعم استقبال تمامی عامر گفت من خود اکنون سردار جمعی از سواران هستم و بخدا سوگند که بروم و لشکر
جرار از پیاده و سوار که محاسبان از تعداد ایشان عاجز باشند بر تو آرم عامر این سخن گفته با اربد از مجلس بیرون رفت و از روی عتاب
با اربد خطاب کرد که چرا بوصیت من عمل ننمودی اربد گفت بخدا سوگند که هرگاه میخواستم که شمشیر بر محمد زنم ترا در میان حایل میدیدم
چون آن دو تیره روز از مجلس حضرت بیرون رفتند حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم زبان معجز بیان بنفرین آن دو شیطان
بگشاد و تیر دعا بهدف اجابت رسیده همدران روز عامر و اربد بجزای نیت بد و سزای فعل قبیح خود گرفتار گشتند
که حق تعالی صاعقه از آسمان فرستاده اربد را بسوخت و غده بر گلوی عامر بن الطفیل ظاهر گشت و عامر در راه بخانه زن سلولیه فرود
آمده منزل ساخت و بعد از آن با خود گفت غدة کغدة البعیر والموت فی بیت سلولیة و اکنون این کلام مثل است در میان عرب
که چون کسی را مکروهی پیش آید این کلمه گوید آنگاه از خانه آن ضعیفه بیرون آمد و بر اسب خود سوار شده در راه دوزخ پیش گرفت
و باندک فرصتی بصد زاری بسوی جهنم گشت و این همان سگ جهنمی بود که آن هفتاد صحابه را در بئر معونه بقتل رسانیده بود که دو نفر از آن قبیله بمدینه
آمده مسلمان شدند و اظهار منت نموده گفتند که ما در سال جدبت و قحط مشقت راه اختیار نموده مسافت بعید پیموده‌ایم و بی آنکه
لشکر بر سر ما آید بطیب نفس و از روی دل با این دیار آمده در حوزه اهل اسلام درآمده‌ایم کریمه یمنون علیک ان اسلموا قل لا تمنوا علی اسلامکم بل الله
یمن علیکم ان هداکم للایمان ان کنتم صادقین در شأن ایشان نازل شد چهارم وفد بنی البکار بوده که معاویه بن ثور بن عباده بن البکار که صد سال عمر داشت با پسر
خویش بشر نام و جمع بن عبدالله بن جندع بن البکار و عبد عمرو بن اذهم که از اکابر در میان آن قوم بودند آمدند معاویه معروض رای عالم آرای حضرت مقدس
نبوی صلعم گردانید که ملتمس من آنست که دست مبارک بر بعض اعضای پسرم بشر فرود آری که نسبت من حقوق پدر فرزندی

بن قیس

بجا آورد و انواع

بجا آورد و انواع شفقت و حرمت بتقدیم رسانید آنسرور روی او را مسح فرمود و چند بز بوی انعام فرمود و دعا در برکت
بزهای او خواند نقلست که هرگاه که قحط و عسرتی در میان بنی بکار روی نمودی قوم معاویه ابن ثور از آن آفت ایمن بودی و مرویست
که از برای مجیع نامه امان نوشت و عبدعمرو را عبدالرحمن نام نهاده و چیزی از اراضی ملابدو برسم اقطاع بدو داده گویند که وی از اصحاب
٢ آمده
صفه بود پیغمبر. قد قدم تحصیل تفسیر این ابهام آنکه سیزده نفر از آن قبیله زکوة اموال و مواشی خود همراه آورده بخدمت حضرت مقدس نبوی صلعم
از قدوم ایشان مستبشر و شادمان گشت و فرمان داد تا آنجماعت را در منزل پسندیده فرود آورند و چون بسمع همایون رسانیدند
که آنچه حصه ما باشد از زکوة مصحوب خویش داریم رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که از آنجا باز برید و بر ارباب
فقر و احتیاج قسمت کنند قوم جواب دادند که ما چیزی را که همراه آورده ایم از فقرا قوم ما بازمانده است گویند و قد تحصیل از فرایض و سنن
٣ سؤالها
و سایر احکام شریعت کردند حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم را با ایشان بدین جهت محبت زیاده گشت و در تعظیم و اکرام ایشان قوم مبالغه نمود و بیش
و از ایشان پرسید
از آنکه بدیگران نمود انعام فرموده بود با ایشان انعام فرمود که از تمامی کسانی که صله و جایزه بوفد رسیده گفتند جوانی مانده که بحسب
سن از ما خردتر است و بجهت محافظت امتعه و دواب او را در منزل باز داشته ایم فرمود که چون بروید او را نزد ما بفرستید قوم
٤ جوان بملازمت آنسرور رسید
رفتند و جوان را فرستادند چون بعد از آن شرایط تحیت بجا آورد گفت یا رسول الله من مردی ام از آن گروه که حالی بشرف ملازمت
مفتخر گشته تمنیات و ملتمسات خویش را بانجاح مقرون ساختند ~~دعا و... مودند~~ ملتمس من آنست یا رسول الله که حاجت من نیز برآری آنحضرت
فرمود که حاجت تو چیست جوان جواب داد که بخدا سوگند که هجرت من از وطن و مقصود از آمدن نه آنست که چیزی از مال و متاع دنیا بمن
دهی چنانچه بدیگران عطا فرمودی یا رسول الله غرض من آنست که از حق عز و جل درخواهی که مرا بیامرزد و جرایم مرا بآب مغفرت بشوید با ضافه رحمت
غفران بدن خاکی مرا از آتش دوزخ رهائی بخشد و دل مرا از متاع دنیا بی نیاز ساخته استغنا و فقر کرامت فرماید حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم چون علو همت و اعراض او از ماسوی مشاهده فرمود نظر عنایت بر حال وی افکنده بر زبان معجز بیان که ترجمان
اسرار غیب بود جاری گردانید که اللهم اغفر له و ارحمه و اجعل غناه فی قلبه بعد از آن موازی آنچه بهر یک از یاران او را انعام فرموده بود وی را
نیز ارزانی داشت و آنگاه قوم در ستکام بقبیله خویش مراجعت نمودند نقلست که چون در حجة الوداع حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم بعضی از ایشان را بموضع منا دیده از حال آن جوان پرسید گفتند یا رسول الله ما در میان قبیله از آن جوان قانع تر و بلند همت
هیچکس ندیده ایم و نشنیده ایم که در میزان همت او مجموع دنیا و ما فیها مقدار پر پشه وزن ندارد بیت گر چه گردآلود فقرم شرم باد
از همتم گر بآب چشمه خورشید دامن ترکنم نقلست که جماعتی از بنی کنانه آمدند و مسلمان شدند و پیشوای آنجماعت واثلة بن اسقع بود
نقلست که چون واثله آمد حضرت بکارسازی لشکر تبوک مشغول بود و از وی پرسید که بچه کسی و بچه کار آمده گفت آمده ام تا ایمان آرم
بخدا و رسول وی بیعت کنم تا من بر سر هر چه دوست میداری بتقدیم رسانم و آنچه مکروه میداری تا از آن دست بدارم آنسرور
با وی مبایعت فرمود واثله بقبیله خود باز گشت و قوم خود را از آن حال آگاه گردانید پدرش گفت والله که با تو سخن نکنم ولیکن خواهر وی سخن
شنید و مسلمان شده کار ساز وی نمود تا بمدینه مراجعت کرد و در آن وقت حضرت به تبوک رفته بود و لشکر از عقب وی میرفتند ... واثله فرمود که بیت

که مرا سوار کند و نصیب من درین غزوه از ان او باشد کعب بن عجره گفت که من باین امر قیام نمایم و او را بر مرکب خویش سوار ساخت و روان شدند

تا به پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم رسیدند حضرت وی را با خالد بن الولید بحرب اکیدر فرستاد چون خالد اموال قسمت کرد نصیب وی شش شتر یا بیشتر

رسید وی بموجب شرطی که کرده بود از کعب بکعب برد کعب قبول ننمود و گفت ترا برای خدا آنکه کرده‌ام نمیخواهم که آنرا مشوب بغرضی دیگر سازم و چون

نباشد پاک اعمال از ریا تحصیل خیر نقش بر آب است سرکرا اندر عمل اخلاص نیست در جهان از بندگان خاص نیست هر که کارش از برای حق بود کار او پیوسته

بارونق بود نقلست که وافد بنی سعد ضمام بن ثعلبه مد و شتر خود را بر در مسجد بحضرت بخوابانید و زانو بسته و در مسجد

درآمد رسول صلی الله علیه واله وسلم در میان یاران تکیه نشسته بود ضمام گفت کدام یک از شما محمد است یاران گفتند این مرد سفید تکیه کرده گفت

ای پسر عبدالمطلب پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم جواب داد ضمام گفت بدرستیکه پرسنده‌ام ترا از چیزی چند و مبالغت و تشدید در سوال

خواهم نمود باید که بر من غضب نکنی فرمود بپرس هر چه خواهی گفت سوگند میدهم به پروردگار تو و پروردگار کسانیکه پیش از تو

بوده‌اند که خداوند تعالی ترا بسوی ما فرستاده فرمود آری آنگاه گفت سوگند میدهم ترا بالله تعالی که وی ترا فرموده که ما را امر کنی به پرستش

وی با آنکه چیزی را با وی شریک نگردانیم و از بتان بجهان که پدران ما پرستیده‌اند بیزار شویم فرمود آری بعد از آن ضمام از نماز و روزه

و زکوة و حج بطریق مذکور می پرسید تا فارغ شد آنگاه گفت ایمان آوردم بانچه آورده از نزد حضرت خداوند جل و علا و من رسول قوم

خودم و این امور که از تو تعلیم نمودم بقوم خویش خواهم رسانید این بگفت و بیرون رفت و بر شتر خویش نشست و بقبیله خویش

مراجعت نمود و اول سخن که در حضور اهل قبیله گفت مذمت بتان و دشنام ایشان بود و لات و عزی و منات و هبل را خواری یاد کرد

قوم گفتند ای ابن ثعلبه خاموش باش این چه سخنانست که میگوئی بترس از آنکه بعلت برص و یا جنون و یا جذام مبتلا گردی گفت

مسکین شما این بتان نه نفع میتوانند رسانید و نه ضرر بدرستیکه حق تعالی رسولی برانگیخته و کتابی بوی فرستاده که هادی از غوایت ضلالت است

و مانع شما از بت پرستی و جهالت و من گواهی دادم بوحدانیت حق تعالی و برسالت مصطفی صلعم و از نزد او بسوی شما مامورات

و منهیات آورده‌ام راوی گوید بخدا سوگند که شب نگذشت که همه آن قبیله مسلمان شدند و بعد از آن بر بنای مسجد و اقامت

صلوة و ادای زکوة قیام نمودند و اگر ایشان را اختلاف در چیزی واقع میشد از ضمام می پرسیدند و جواب شافی می یافتند

مولف کتاب گوید که درین سال وفود بسیار بخدمت سید ابرار صلی الله علیه واله وسلم رسیده‌اند و ذکر آنها درین نسخه موجب

اطناب است بانمقدار اکتفا افتاد از وقایع سال نهم وفات عبدالله بن ابی سلول منافق است که در شوال

همین سال عبدالله مذکور بیمار شد و در ذی القعده همین سال وفات یافت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم در ایام

بیماری بعیادت وی قدم رنجه میفرمود تا روز آخرین در وقت نزع بر سر بالین وی بنشست و فرمود که ترا از دوستی یهود

منع میکردم تو سخن مرا نشنیدی ابن ابی گفت اسعد بن زراره ایشانرا دشمن میداشت عداوت ایشان او را از مرگ باز نداشت امروز شنیدن

نیست اکنون وقت ارتحال است ملتمس از مکارم اخلاق تو آنکه بعد از فوت من بجنازه من حاضر شوی و پیراهن خود عنایت فرموده

کفن من سازی روایتست که آنروز حضرت را دو پیراهن بود یکی شعار و دیگری دثار را که پیراهن زیرین بود بوی داد التماس شعار

و دثار

نمود که پیراهن ملاصق

آورد سوار

وفد بنی ثعلبه ... ضمام بن ثعلبه ... (زمانه)

سعد بن زراره ... عبدالله بن ابی ...

نمود که پیراهن ملاصق بدن لطیف ملتمس او بپوشند و مرا کفن کنند بعد از آن گفت که التماس دیگر نیز دارم چون بر جنازه نماز گذاری از برای
من آمرزش خواهی تا حق تعالی گناهان مرا بیامرزد و آنحضرت این التماس را نیز قبول فرمود و ارباب سیر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله
علیه وآله وسلم در حین غسل و تکفین وی حاضر بود و پسرش که مومن صادق و مسلمان واقعی بود عبدالله پرسش نمود و چون جنازه عبدالله
بمحل جنازه بردند حضرت برخاست تا بر وی نماز گزارد عمر رضی الله عنه از جای خود برجست و دست در دامن پیغمبر زده گفت یا رسول الله بر وی نماز
میگذاری که او در فلان روز چنین گفت حضرت متبسم شد و فرمود که ای عمر بگذار مرا و عمر بمبالغه الحاح می نمود حضرت فرمود که مرا مخیر ساخته اند
میان طلب آمرزش وی نمودن و باز ماندن از آمرزش و من اختیار آمرزش کرده ام و اگر دانستمی که بر هفتاد بار زیادت کنم وی آمرزیده استغفار ۲
شود هر آینه زیادت میکردم و این سخن اشارت است بکریمه استغفر لهم او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم آورده اند که چون بر عبدالله
نماز گزارد این آیه نازل شد ولا تصل علی احد منهم مات ابدا ولا تقم علی قبره و مهره فن سیر گویند که حکمت در آنکه حضرت رسالت صلعم
بعیادت منافق میرفت و پیراهن خود در وی پوشانید و بر وی نماز گزارد و استغفار کرد و با وجود آنکه وی مشهور بالنفاق
بود والله اعلم که در آن روز که مسلمانان عباس را اسیر کرده بودند و برهنه ساخته هیچ کدام بر قد عباس راست نبود زیرا که بلند بالا بود و در آن پیراهن ۳
وقت عبدالله ابی سلول پیراهن خود را که بر قد عباس موازی بود در وی پوشانید حضرت بجهت دفع منت آن پیراهن عبدالله را داد
اما اکرام او بنا بر جهت آن بود که مشرکان در روز حدیبیه با عبدالله گفتند که ما محمد را نمیگذاریم که در مکه در آید ولیکن ترا اجازت میدهیم
که عمره بگذاری جواب داد که محمد پیشوای ماست بر وی سبقت نمیکنم بجهت آن حرمت داشت اگرچه مشهور بنفاق بود در [illegible]
مکافات آن نموده بر وی نماز گزارد و طلب آمرزش کرد اما عیادتش بنا بر اسلام پسر وی بود دیگر آنکه بجا آوردن بواسطه آن لطف و کرم بجهت خاطر پسر او و اقربا ۴
که از حضرت مشاهده کردند [illegible] از بجاست که گویند که در روز موت عبدالله ابی سلول چون منافقان مدینه پیشوای خود را
محتاج دعا و استغفار آنحضرت دیدند از آن سرور الطاف و اکرام بنسبت با دشمنان بر این منوال مشاهده نمودند جمعی کثیر از نفاق
توبه نمودند و خلعت وفاق پوشیدند و از سر صدق و اخلاص ایمان آوردند و در اینجا بعضی اشکالات وارد یافته و در اجوبه
آن تمحلات واقعیست و تمام آنها مقتضی بسط است والله اعلم و از وقایع دیگر از وقایع این سال وفات نجاشی است حاکم حبشه [illegible] رضی الله عنهما گفت
که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم آن روز که نجاشی فوت شده بود فرمود که امروز مردی صالح مرده برادر شما اصحمه برخیزید و بر وی نماز
کنید پس در عقب آنحضرت صف بستیم و نماز بر وی گذاردیم جابر گوید من در صف دوم بودم یا صف سوم و حضرت چهار تکبیر
گفت و در روایتی آنکه فرمود از برای وی طلب آمرزش کنید و در روایتی آنکه بمصلای مدینه بیرون رفتیم و بر نجاشی نماز گذاردند و علما را این واقعه
موجب اختلاف گشته با شافعیه و حنبلیه و بسیاری از سلف آن تجویز نماز بر غایب نموده اند و حنفیه و مالکیه منع کرده زیرا که تعلق ائمه سلف ۳
نماز جنازه بمیت مثل تعلق جماعت با امام منظور داشته اند و چون حال امام مقتدی را معلوم نباشد اقتدا جایز نیست کذلک چون
جنازه غایب بود نماز بر وی جایز نباشد و بعضی از علما در قصه نجاشی اختصاص بیان کرده گویند نماز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر نجاشی
بنا بر آن بود که زمین را برای آنحضرت طی کرده بودند و جنازه وی برابر آنحضرت ظاهر ساخته اگر نسبت با جا عشیان غایب بود [illegible]

بآنحضرت بود و استدلال باقی برین منوال نتوان کرد و الله اعلم و در روایات در کیفیت آن حال و انکشاف سریر نجاشی بآنحضرت بود:
وارد و پیوسته و علما این واقعه در غزوهٔ تبوک نیز نقل کرده اند که روزی آفتاب طالع شد بنور و ضیائی که مثل آن هرگز طالع نشده بود و انس
بن مالک رضی الله عنه گوید که آن روز جبرئیل علیه السلام بآنحضرت نازل شد و او را واقف گردانید که سبب اعتلای خورشید بواسطهٔ
آنست که یکی از یاران تو که او را معاویة بن معاویة اللیثی گویند در مدینه فوت شده و حق تعالی هفتاد هزار ملک فرستاده تا بروی نماز گذارد و آنحضرت
فرمود که این مرتبه و پایه بچه عمل حاصل شد جبرئیل علیه السلام فرمود که بسیار خواندی قل هو الله احد در شب و روز در قیام و قعود و ذهاب و مجیء خاطر اگر
میخواهد یا رسول الله تا زمین را قبض کنم تا تو بروی نماز گذاری فرمود آری جبرئیل علیه السلام پر خود بر زمین زد هر درخت و بیشه و کوه و سنگی
که حائل بود مجموع مرتفع گشت جنازهٔ معاویه مشاهده و دید حضرت بروی نماز گذارد و بعضی از وقایع سال نهم فرستادن
صدیق و مرتضی رضی الله عنهما از برای گذاردن حج بکعبهٔ معظمه زادها الله شرفا و تعظیما علمای سیر و اخبار چنین آورده اند که در اوائل ذی القعده سال نهم
از هجرت حضرت نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم داعیه آن شد که حج بگذارد و چون استماع نمود که مشرکان برسم جاهلیت در مواسم
حج بمکه می آیند و برهنه طواف خانه مینمایند از کراهت و سبب اختلاط با ایشان آن عزیمت را موقوف کرد و اما صدیق اکبر رضی الله عنه با مارت
سیصد نفر از اصحاب تعیین نموده فرمان داد که بمکه رود و خلایق را مناسک حج ~~تعلیم~~ دهد و از اوائل سورهٔ برات تا چهل آیه بر مردم خواند و ابو بکر
از ذو الحلیفه احرام بسته بموجب فرموده روان گشت و متقارن آن حال جبرئیل آمد و پیغام حضرت عزت جل جلاله رسانید که باید که هیچکس
تبلیغ رسالت و ادای پیغام نکند الا تو یا علی و در روایتی مگر تو یا مردی از تو باشد چون امیر المؤمنین علی رضی الله عنه از میان قوم و عشیرت زیادتی
قربت و قرابت برسول صلی الله علیه و آله و سلم اختصاص داشت امر و رجحان آن ولایت مآب را از کیفیت واقعه آگاه گردانید فرمود که از عقب ابو بکر برو
و اوائل سورهٔ برات را از وی بستان و در موسم حج بر مردم خوان و این چهار کلمه را بخلق رسان یکی آنکه در بهشت در نیاید مگر کسی
که اهل ایمان و تسلیم بود دوم آنکه هیچ برهنه طواف کعبه ننماید سیوم آنکه بعد از امسال هیچکس از ارباب شرک و ضلال حج نگذارد و چهارم آنکه از
کفار و مشرکان هر که عهد موقت با خدا و رسول داشته باشند تا انقضای آن مدت که مسلمان نگردد خون و مال او هدر باشد جابر انصاری
رضی الله عنه گوید که با صدیق بعزم حج گذاردن بیرون آمده بودیم چون بعرج رسیدیم وقت نماز بامداد در آمد ابو بکر پیش رفت
که امامت کند و هنوز نماز شروع نکرده بود که آواز ناقهٔ خاص آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بگوش او رسید ~~از عقب~~ او در امامت توقف
فرمود که این آواز ناقهٔ رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و گویا آنحضرت مامور شده که حج بگذارد و بیاید تا نماز با او بگذاریم چون لحظه
شد علی بر پشت ناقهٔ آنحضرت سواره برسید ابو بکر از وی پرسید که امیر آمده یا مامور جواب داد که مامور و لیکن اوائل سورهٔ برات را بمن داده که فرمان
واجب الاذعان چنین صادر شده که آن آیات را من بر خلق و این کلمات اربعه را نیز بسمع مردم رسانم صدیق آیات بینات را تسلیم مرتضی
نموده نماز بگذارد جابر گفت چون بمکه رسیدیم یکروز پیش از ترویه ابو بکر خطبه خواند خلق را مناسک حج تعلیم کرد و علی برخاست سورهٔ برات را
بر مردم خواند و کلمات اربعه را با ایشان رسانید و در هر موقفی از مواقف حج که ابو بکر خطبه خواندی و احکام بیان فرمودی علی نیز آنچه بآن مامور
شده بود قیام نمودی و آورده اند که چون علی کلمات اربعه بسمع مردم رسانید یکی از آن میان آواز داد که بر بد گشته ایم میان تو و پسر عمت

از عهد بری ایم الا بنیزه و شمشیر

ابن معاویه

بیاموزند

بجلیه هر که عهد موقت داشته باشد تا آن مدت و آنکه عهد مطلق داشته باشد تا چهار ماه و بعد از انقضای آن اگر ایمان نیارد ریختن خونش

امیر المؤمنین

[illegible]

از سوگند تو سر برهنه ابتدا میکردیم تو علی رضی الله عنه گفت اگر نه بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم دشوار آمدی که مرا گفته است که هیچ نگوئی تا با ایشان
سر برهنه برگشتن تو اقدام نمودمی گوی خبر چون امیرالمومنین علی بمکه رسید شمشیر برکشید و گفت بخدا سوگند که هر کس سر برهنه طواف نکند مگر آنکه
او را به تیغ تادیب کنم آنگاه هر که برهنه بود جامه پوشید و زیارت خانه کرد و باز از آن احتراز نمود ثقات که چون صدیق و مرتضی
رضی الله عنهما از این قضایا فراغت یافته بمدینه مراجعت نمودند ابوبکر از آن سرور پرسید که یا رسول الله از من چه صادر شد که مرا از قرائت
سوره برات منع فرمودی آن سرور گفت ای ابوبکر هیچ امری از تو در وجود نیامده و هیچ نقصی بحال تو راه نیافته و تو هم مصاحب منی در غار و صاحب
حساب من حوالی بودی و در آنجا که بر لب حوض کوثر ایستاده باشیم اما جبرئیل علیه السلام آمد و گفت ادای این کار نمی باید الا تو یا کسی
که از تو باشد والله اعلم بالارشاد باب بیست و نهم در ذکر وقایع سال دهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله وسلم
آورده اند که درین سال خالد بن الولید را با جمعی به بنی الحارث بن کعب فرستاد و با او گفت که اول نوبت ایشان را دعوت باسلام کن اگر
قبول کنند در میان ایشان باش و ایشان را تعلیم قرآن و سنت کن اگر قبول نکنند با ایشان [٢] پس خالد بر سر ایشان رفت و بموجب فرموده عمل نمود
و مسلمان شدند و خالد در میان ایشان توقف نمود و قرآن و احکام شرعیه با ایشان آموخت آنگاه نامه بحضرت نوشت و کیفیت
حال باز نمود و حضرت جواب وی نوشت که ایشان را بشارت ده و بیم کن و جمعی را از آن طایفه با خود بیار چون جواب نامه بخالد رسید
گروهی را از آن مردم با خود همراه کرد و بمدینه آمد و بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در آمدند و سلام کردند و گفتند اشهد ان لا اله
الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود من نیز گواهی میدهم بوحدانیت خدا تعالی و برسالت خود و شخصی را از این قوم قیس
بن حصین نام بود بر ایشان امیر کرد و ایشان را اجازت مراجعت بوطن مالوف نشان داد و بعد از آن عمرو بن حزم را بآنجا فرستاد تا بر ایشان
امیر باشد و صدقات آن طایفه را جمع کند عمرو بدانجا رفت و در آن قبیله بود که رسول صلی الله علیه و آله وسلم از این عالم نقل فرمود و قصه
هم درین سال میان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و میان نصاری نجران مصالحه واقع شد اهل سیر رحمهم الله تعالی آورده اند که حضرت رسالت صلعم
مکتوبی بنصاری نجران فرستاد و ایشان را باسلام دعوت نمود و جماعت بعد از مشورت در آن باب چهارده کس از قوم خویش
اختیار کرده بمدینه فرستادند تا احوال رسول صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق کنند و خبر باصحاب خود رسانند و مقدم آن وفد مردی از بنی کنده بود
نام وی عبد المسیح و لقب او عاقب و مردی دیگر نام وی ایهم و لقب او سید و آن عاقب امیر و صاحب رای و مستشار اهل
نجران بود و سید صاحب رحال و مجمع ایشان بود و مردی دیگر از بنی ربیعه ابو الحارث بن علقمه که دانشمند و صاحب مدارس
آن طایفه بود و مابقی از اعیان و مشاهیر قوم بودند منقولست که چون بمدینه رسیدند و این ابو الحارث برادری داشت نام
او کرز بن علقمه و او نیز از جمله چهارده نفر بود و در اثنای راه استر ابو الحارث [٣] گفت بلکه تو بسر درآئی کرز گفت ای برادر چرا این سخن میگوئی
ابو الحارث گفت بخدا سوگند که محمد رسول خداوند است که ما انتظار ظهور او میکشیدیم کرز گفت چون حال برین منوال است چرا قبول دین محمد
نمیکنی وجه منع سیکنید ترا از متابعت او ابو الحارث جواب داد که موافقت با محمد مستلزم مخالفت قوم است اگر بدین صورت از ما در وجود
آید اعتبار ما نزد نصاری نماند و آنچه بما داده اند از نفایس امتعه و کرایم اموال باز ستانند و از این سخن محبت اسلام در دل کرز نشست

[٢] محاربه و مقاتله نماید

[٣] بسر درآمد کرز گفت بسر درآید آن کس که ابعد است یعنی محمد صلعم ابو الحارث

برگشتن ترسایان

انگشتر خود را بتعجیل بر انگشت و چون بسعادت دست بوس حضرت فائز گشت بآنحضرت ایمان آورد نقلست که چون نصاری نجران بمدینه رسیدند جامهای راه از خود بیرون کرده حلهای ابریشمین پوشیدند و دامنها در زمین میکشیدند و انگشترهای طلا در دست کرده بمسجد حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمدند و سلام کردند جواب سلام ایشان باز نداد و از ایشان اعراض فرمود ایشان روی بجانب مشرق ایستادند و بنماز گزاردن مشغول گشتند چون از نماز باز پرداختند نزد حضرت آمدند هرچند تکلم نمودند هیچ جواب نشنیدند از مسجد بیرون آمدند امیر المومنین عثمان و عبدالرحمن بن عوف را رضی الله عنهما پیدا کردند و بنابر سبقت معرفتی که با ایشان داشتند از ایشان پرسیدند که پیغمبر شما از برای ما مکتوبی نوشته و ما را دعوت نموده چون آمدیم و تحیت سلام بتقدیم رسانیدیم جواب نشنیدیم و هرچند سخن کردیم بجز سکوت چیزی ندیدیم اکنون مصلحت شما چیست باز گردیم بدیار خود یا توقف کنیم و دران محل امیر المومنین علی نیز حاضر بود عثمان و عبدالرحمن رضی الله عنهما بعلی کرم الله وجهه خطاب کردند که ای ابو الحسن رای تو درین باب چیست گفت رای من آنست که این جامهای ابریشمین و انگشترهای زرین از خود دور کنند و جامهای متعارف پوشیده بمجلس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در آیند و این قوم حسب قول علی عمل نموده بمجلس آن سرور در آمدند و سلام کردند جواب ایشان باز داد و فرمود سوگند بآنکه مرا براستی بخلق بعث کرده که اینجا نوبت اول که بمجلس من در آمدند شیطان با ایشان بود بجهت آن جواب سلام باز ندادم و بمخاطبه زبان نگشادم بعد از آن ایشان تکلم نمودند و آنسرور ایشان را باسلام دعوت فرمود ابا نمودند و در انکار و عناد افزودند بعد از آن حضرت رسول در باب عیسی علیه السلام سوال کردند حضرت جواب داد که او بنده خدای تعالی و برگزیده و پیغمبری او بود بعد از آن اسقف پرسید مسیح مخلوقست الا انکار او را پدر بایست حضرت جواب داد امروز جواب این سوال نگوییم اقامت کنید درین بلده تا جواب این سوال خود بشنوید روز دیگر حق تعالی آیه فرستاد که ان مثل عیسی عند الله کمثل آدم خلقه من تراب ثم قال له کن فیکون الحق من ربک فلا تکن من الممترین فمن حاجک فیه من بعد ما جاءک من العلم فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین سید عالم صلی الله علیه وآله وسلم ایشانرا طلبید و آیات منزله بر ایشان خواند مضمون آیه را اقرار نمودند و بر اعتقاد خویش مصر بودند حضرت فرمود که چون باور نمیدارید بیایید تا با یکدیگر مباهله کنیم یعنی دعا کنیم در زنان یکدیگر و گوییم لعنت خدای تعالی بر دروغگویان باد گفتند که ما را مهلت ده تا برویم و درین باب تامل کنیم و فردا بیاییم و مباهله نماییم رفتند و با عاقب که رئیس صاحب مشورت ایشان بود گفتند که رای تو درین چیست گفت ای گروه نصاری بخدا سوگند که شما بتحقیق میدانید که محمد نبی مرسل است و درین باب حق است شما یعنی عیسی علیه السلام دلیلی ظاهر آورده مباهله با وی نکنید والله که هیچ قومی با هیچ پیغمبری مباهله نکردند که بعد از آن زیسته باشند اگر با وی مباهله نمایید البته هلاک گردید و چون اقامت بر دین خود درست میدارید مصلحت آنست که با وی مصالحه کنید و جزیه قبول نمایید و بدیار خویش باز گردید روز دیگر صباح که صباغان قدرت ز زنگاب آفتاب بوته سیماب کون فلک را گلگون ساختند و نور شب را منطوی گردانیدند و بهر صدی منظر از دو مهر انور خورشید انور نمیدمد و چهره منور قمر من نقاب الظلمون برافکنید سید عالم و بهترین اولاد آدم صلی الله علیه وآله وسلم از حجره بیرون آمد ~~حسن را گرفته و حسین~~ و در بغل همچون محل جای داده و فاطمه بتول زهرا با علی مرتضی رضی الله عنهم چون زهره و ماه از عقب رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم روان گشته و آنسرور با اولاد بزرگوار خود میفرمود که من چون دعا کنم شما آمین

گویید در دعا

آمدن مصطفی با حسنین و فاطمه و علی
در تعیین مباهله

گویند گروه نصاری نجران چون این پنج تن را بدیدند نشان بدیدند و حدیث دعا و آمین شنیدند بترسیدند ابوالحارث که مرد دانشمند
ایشان بود گفت ای یاران من بدرستی روی چند می‌بینم که اگر از خدا تعالی درخواهند که کوه را از جای خود زایل گرداند از برای ایشان همچنان کند زنهار
که مباهله مکنید که هلاک خواهید شد و بر زمین هیچ نصرانی نخواهد ماند گفتند یا ابا القاسم ما با تو مباهله نمیکنیم فرمود پس مسلمان شوید گفتند ابا
از ما می‌آید فرمود پس محاربه را آماده شوید گفتند ما را طاقت مقاومت و قوت محاربه عرب نیست ولیکن مصالحه میکنیم با تو بر آنکه هر سال دو هزار حله
هزار در ماه صفر و هزار در ماه رجب بدهیم که بهای هر حله چهل درم باشد و رسولان ترا که بدیار ما گذر کنند مهمانداری کنیم بشرط آنکه ما را در دین ما بگذاری
و در ذمه زنهار خود در آری و با ما محاربه ننمایی و در روایتی آنکه گفتند سی اسپ بدهیم و سی شتر و سی زره و سی نیزه بدهیم
بعد از آن از طرفین بدین وجه صلح واقع شد و صلح نامه در آن باب نوشتند و گواهی جمعی از صحابه بر آنجا ثبت کردند و بایشان تسلیم نمودند

اسقف و در پیش رحل خود خفته

نقلست که بعد از انعقاد صلح حضرت رسالت صلعم با اسقف گفت که گویا ترا می‌بینم که بمنزل خود رسیده بخلاف بعد از آن برخاسته
از سر غفلت بالا زده مغلوب بر بستر نهاده و چون بر صورت حال مطلع شد گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و مرویست
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] گفت که گویا ترا می‌بینم [illegible] فرمود که بخدایی که نفس من بید قدرت اوست

مباهله

که هلاک متعلق باهل نجران شده بود اگر ملاعنه میکردند حق تعالی صور ایشان را بصورت قرده و خنازیر مسخ میکرد و این وادی بر ایشان
آتش میبارید و همه اهل نجران مستأصل میگشتند چنانکه مرغان ایشان نیز بر درختها هلاک میشدند و یکسال بر نمی‌آمد که تمامی
نصاری معدوم و نابود میگشتند نقلست که در وقت مراجعت گفتند یا محمد شخصی امین از یاران خود همراه ما کن تا اگر در میان ما
اختلافی واقع شود براستی حکم کند فرمود در نصف آخر روز بیایید تا با شما شخصی قوی امین که حق امانت بجا آرد همراه بفرستم
عمر خطاب گوید رضی الله عنه بامیدواری آنکه این دولت حوالهٔ من شود نماز پیشین بگاه بمسجد رفتم حضرت چون از ادای ظهر فارغ شد
از یمین و یسار خود نگاه فرمود خطبه گوی نظرش بر ابوعبیده جراح افتاد او را بخواند و فرمود همراه نصاری بدیار ایشان رو
و در امری که میان ایشان خلاف واقع شود حکم کن و آن تعلق متصل با بو عبیده گرفت پس جماعت ببلاد خویش بازگشتند بعد از اندک
زمانی سید و عاقب باز آمدند و بشرف اسلام مشرف گشتند و آن صلح نامه در میان ایشان بماند و در زمان خلافت ابوبکر صدیق
همین منوال عمل میکردند و در زمان عمر بن الخطاب رضی الله عنه تغیر یافت بحسب مصلحتی بعضی از امور والله اعلم وقعهٔ دیگر باذان حاکم یمن بعد

[illegible] باذان [illegible]
رسید فرمان
[illegible]

که ذکر اسلام او پیشتر مبین شد از دار فنا بملک بقا رحلت کرده و چون خبر فوت او بآنحضرت صلعم رسید بعضی بتقسیم مملکت وی فرمود تا ضبط
ناحیه را از نواحی مملکتش پسر او شهر بن باذان داشت و عنان اختیار بعضی از آن دیار را بقبضه اقتدار عامر بن شهر همدانی نهاد و بر قطعی
از قطاع الممالک ابو موسی اشعری را رضی الله عنه والی گردانید و گوشه را بیعلی بن امیه و بعضی را بمعاذ بن جبل رضی الله عنه داد و قصهٔ دیگر
توجه علی ابن ابیطالب بود کرم الله وجهه بجانب یمن و در این سال حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی را رضی الله عنه مقرر کرد که بجانب
یمن رود و مقرر آنکه موضع هجا تعیین یافت تا مجموع مردم که نامزد ملازمت او بودند در آن موضع مجتمع کردند و جهت آنحضرت لوایی عقد
فرمود و دستار پیچ کرده بر سر مبارکش بدست میمون خویشتن ببست و دو علاقه بگذاشت یکی قریب بذراع از جانب پس

بدست مبارک

و دیگری قریب سیصد نفر از طرف قفا و از اهل شجاعت سیصد نفر را ملازم گردانیده گفت ای علی ترا فرستادم و بر سفارت تو در ربیع بنجرام
و فرمود ای علی برو تا بساحت ایشان و قتال مکن با ایشان تا نخست ایشان تحریض مقاتله نکنند و آن قوم را بر قول لا اله الا الله تحریض کن اگر قبول ایمان
کنند اقامت صلوة را بر ایشان معروض گردان و اگر در مقام انقیاد در آیند بفرمائی تا صدقات اموال خویش بر فقراء خود صرف نمایند اگر قبول
کنند دیگر بهیچ وجه متعرض ایشان مشو گویند در حین توجه بجانب یمن علی مرتضی گفت یا رسول الله مرا میفرستی باز جمعی از اهل کتاب و من جوانم و چندان
وقوف و اطلاع بر علم قضا و احکام شریعت ندارم آنحضرت دست خجسته بر سینه علی کرم الله وجهه نهاده فرمود و اقضاکم علی مرویست
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حین وداع با مرتضی گفت کرم الله وجهه والله لئن یهدی الله علی یدیک رجلاً واحداً خیر لکم مما طلعت علیه الشمس
و غربت یعنی بخدا سوگند که اگر مردی را خدای تعالی بر دست تو هدایت دهد ترا بهتر است از آنچه آفتاب طلوع میکند یا غروب مینماید و بالجمله امیر المؤمنین
با سیصد کس از مردان کار در عازم دیار یمن شد چون نزدیک بمقصد رسید افواج سپاه نصرت آثار باطراف و جوانب نامزد کرده
غنیمت بسیار در حوزه تصرف ایشان در آمد از براء بن عازب رضی الله عنه منقولست که گفت چون بنواحی یمن رسیدیم لشکر مخالفان را
دیدیم و علی بعد از ادای صلوة و فراغت از امامت صف کارزار را براراست و بعد از آن در میان میدان در آمد و نوشته رسول صلعم
بر آن قوم خواند و ایشان را بقبول ملت قویم و صراط مستقیم دعوت فرمود و یکباره قبیله همدان از اهل یمن بشرف اسلام در یافتند
و بحضرت رسالت پناهی نوشته صورت حال باز نمود و آن سرور از این خبر مبتهج و مسرور گشته سجده شکر بجا آورد و در بعضی تواریخ وارد
که چون سپاه نصرت پناه حضرت شاه کرم الله وجهه بطرفها از برای نهب و غارت رفته بودند و غنیمت بسیار جمع کرده امیر المؤمنین بریده بن الحصیب را
بر سر غنایم گذاشته متوجه مخالفان گشت و بعد از ملاقی فریقین جناب ولایت مآب همت بر دعوت ایشان گماشته آن طایفه
ابا و امتناع نموده دست به تیر و سنگ زدند امیر لحظه توقف فرمود و بکرات ایشان را براه حق دعوت فرمود مفید نیفتاد و چون دید که بغیر
از جنگ چاره نیست صف لشکر بیاراست و لوا بدست مسعود بن سنان سلمی داد و بعد از آنکه فریقین بتسویه صفوف پرداختند از آن
اعادی شخصی از قبیله بنی مدلج بمیدان در آمد اسود خزاعی مانند شیر ژیان رو بمحاربه او آورده بیک ضرب شمشیر آبدار او را [illegible]
باتش دوزخ فرستاد و بعد از آن امیر قدم در میدان نهاده چون از مشرکان بیست کس کشته شدند بقیة السیف روی بانهزام
آوردند و حضرت امیر از پس رفته باز آن جماعت را بقبول ایمان دعوت کرد و ایشان همه مسلمان شده معروض رای امیر گردانیدند که
اشارت فرمای تا با طایفه که ربقه اسلام را بگردن رقبه خود ننساخته‌اند و حبال اسلام را بر دوش انقیاد نینداخته بمحاربه قیام
نمائیم و آنکه اموال ما حق الله از آن جدا کن تا از عهده صدقات بیرون آمده باشیم امیر المؤمنین ملتمس ایشان مبذول داشته بتقسیم غنایم
پرداخت و خمس آن را احراز نموده ابو رافع را بجهت محافظت بر آن گماشت آنگاه بجانب مکه بر جناح استعجال روان شد زیرا که حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بجانب حرم متوجه شده بود چنانچه عنقریب مرقوم قلم مکاک بیان گردد ان شاء الله تعالی و از وقایع
آمدن وفود است در این سال نیز جمعی بخدمت حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام آمدند و وفد غامد بود که ده نفر آمدند و در بقیع غرقد رخت اقامت
انداختند و بعد از آن بمجلس سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم شتافتند و شخصی صغیر السن را جهت محافظت امتعه در منزل باز داشتند

و چون نزول

وچون شرف بساط بوسی دریافتند بعد از اسلام اظهار کردند آنحضرت بفرمود تا از برای ایشان کتابی نوشتند مشتمل بر احکام شریعت
و اوضاع ملت بعد از فراغ از قوم پرسید که در منزل کسی را باز داشته اید جواب دادند که کسی را نگذاشته ایم که سبال از ما خورد را
حضرت فرمود که او بجواب رفته و بهر روز در منزل شما درآمده عیبهٔ یکی از شما را دزدیده شخصی از آن گروه گفت که هیچکدام از ما عیبه ندارد مگر من
بعد از آن فرمود که نگهبان منزل شما عیبه گرا بدست آورده است محل خودش مضبوط ساخت چون قوم از مجلس همایون بیرون آمدند و بمنزل رسیدند
از آن جوان نگهبان پرسیدند که در غیبت ما چه واقع شد گفت بعد از رفتن شما در خواب رفتم شخصی انتها از فرصت نمود و عیبه را
ربود و من از خواب برجسته در عقب در دویدن شتافتم و دیدم که در مغاکی درون رفته و عیبه را مدفون ساخته و من آن را از خاک بر آورده بمنزل رسانیدم
جماعت با جوان گفتند ما را رسول صلی الله علیه واله وسلم ازین حال خبر داد و ما بر صدق رسالت او گواهی دادیم و اکنون یقین ما در آن شهادت
زیادت گشت کمال و بعد از آن بملازمت آنحضرت آمدند و صورت واقعه را معروض کردانیدند و آن جوان همراه ایشان آمد و بتوحید الهی و نبوت حضرت
رسالت پناهی صلی الله علیه واله وسلم اعتراف نموده اسلام آورد و از جمله وفود این سال جریر بن عبدالله بجلی بود که با صد و پنجاه کس از قبیلهٔ خویش
بسعادت ملاقات آنحضرت مشرف گشتند و بدولت اسلام فائز گردیدند و بنقل اهل جماعت رسول صلی الله علیه واله وسلم با یاران گفت
از این دری بر شما طالع خواهد شد که بهترین ذی یمن باشد و بر روی او اثر شیحه ملک باشد و بعد از آن جریر با قوم خویش آمده مسلمان شد بعد از آن حضرت با وی گفت
مبایعت میکنی با من تا که گواهی دهی به یگانگی خدای تعالی و تقدس و رسالت من و اقامت صلوة و ادای زکوة و صوم رمضان و نیکو خواهی جمیع
سلمانان و اطاعت والی اگرچه بنده حبشی باشد و جریر بعهد بیعت کرد حضرت از وی احوال تبایل که با وی قرب جوار داشتند استفسار
نمود جریر جواب داد که یا رسول الله ملت اسلام در میان ایشان شیوع یافته و بتخانها انهدام پذیرفته و خلایق در مساجد و معابد باقامت
جماعات می پردازند اما ازو پرسید که حال بتخانه ذوالخلیصه چیست جریر گفت که آن بتخانه بر حال سوابق باقیست رسول صلعم فرمود
ای جریر خاطر مرا از آن فارغ نمیسازی جریر گفت یا رسول الله پیوسته تمنای آن مهم را بر دست من کفایت شود و بهدم آن اشتغال
نمایم رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود برو و آن بتخانه را خراب کردان جریر گفت یا رسول الله از اینجا تا ذوالخلیصه مسافت بعید است و اسب
سوار نمیتوانم شد که بسرعت طی این مسافت کنم چه هر اسبی که سوار میشوم مرا می افکند و اگر بجهت سواری شتر اختیار کنم مدت مدید و زمانه
ممتد باید که بدانجا رسم چون جریر این سخن تقریر کرد حضرت رسالت صلی الله علیه واله وسلم دست مبارک بر سینه جریر زد و فرمود که اللهم ثبته و اجعله هادیا مهدیا
~~و اجعله هادیا~~ از جریر منقولست که بعد از رخصت و دعا آنحضرت از پیش او برخاستم و بخدای که محمد را صلی الله علیه واله وسلم بحق
بخلق فرستاد که بر اسبی سوار شدم که تند و سرکش بود و تصور کردم که آن اسب در زیر ران من چنان کوسفندیست شب و روز
میراندم تا بمقصد رسیدم و آتش در بتخانه ذوالخلیصه زده از آنجا یکسان ساختم و قاصدی بمدینه فرستادم حضرت را از آن حال آگاه
ساختم که بت ذوالخلیصه بعد از حرق و انهدام تنها دشرف اسلام دریافتند و در خزینه آن بتخانه مال و متاع دنیوی چون بسیار بود
همه را بمدینه آوردند حضرت مقدس نبوی صلعم چون از صورت حال و انهدام بتخانه خبر یافت بتسبیح و سرور گشت و در شان جریر و قوم
او دعای خیر و برکت کرد منقول است که طول قامت جریر شش گز بود و چون بر اسبی نشستی پای او بر زمین رسیدی و [illegible]

بن عبدالله بجلی برین جمله

تمنای من آن بود که این

و نیز بهدم آن

و در حسن و جمال اتّبی بود چنانچه عمر خطاب او را یوسف امت خواندی و وفد دیگر وفد بنی حنیفه بود ایشان چون بمدینه رسیدند در سرای رمله

بنت الحارث بامارت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نزول کردند و بتقبیل بساط اقدس استسعاد یافته ایمان آوردند و مسیلمه

در سلک جماعت انتظام تمام داشت و در قبول شریعت با یاران خویش موافقت نمود و چون به یمامه بازگشت هم باغوای شیطان مرتد

گشته دعوی نبوت آغاز کرد و گفت خدای محمد مرا با او در امر نبوت و تبلیغ رسالت شریک ساخت و جمعی کثیر از ارباب طغیان ~~ارباب طغیان و عدوان~~

بدو ایمان آوردند و وی از متابعان خویش وضع صلوة کرد و شرب خمر و زنا را بر ایشان مباح ساخت و در برابر قرآن مجید هذیانی

که در میدان فصاحت به شیرینی سجع بربسته بر آن احمقان میخواند و در آن ایّام آن مهملات از وی قبول میکردند آورده اند

که دو کس از کبرای آن قوم خویش بسفارت نزد آنحضرت علیه افضل الصلوة فرستاد و بایشان نامه ارسال کرد و عبارت آن نامه تمام این بود

من مسیلمه رسول الله الی محمد رسول الله اما بعد فانی قد اشرکت فی الامر معک وان لنا نصف الارض و لقریش نصفها و لکن قریشا

قوم یعتدون یعنی این نامه ایست از مسیلمه که رسول خداست بسوی محمد که فرستاده خداست اما بعد بتحقیق که خدا تعالی مرا در امر نبوت و سهیم

رسالت شریک و سهیم تو ساخته و ما را نصفی است از زمین و نصفی دیگر قریش راست مدار آن تو و برادران من و لیکن قریش عدا اند

چون فرستادگان مسیلمه بمدینه رسیده مکتوب بعرض داشتند حضرت مقدس نبوی صلعم در غضب رفت چوب پاره مسواک

بدست مبارک گرفته بود گفت بخدا سوگند اگر این حکم از من ملت کنید با و ندیم الکاه رسول علیه السلام از آن دو فرستاده پرسید که شما چه میگوئید

گفتند آنچه مسیلمه میگفت ما نیز همان میگوئیم آنحضرت فرمود اگر نه ... رسول الله الی المسیلمة الکذاب سلام علی من اتبع الهدی اما بعد فقد بلغنی کتابک الکذب

والافک والافتراء فان الارض لله یورثها من یشاء من عباده والعاقبة للمتقین یعنی این مکتوبیست از محمد رسول الله بمسیلمه الکذاب

سلام بر آنکس که اتباع هدایت کند بدرستیکه رسید کتابت تو من که مبنی بود بر کذب و افترا بر خدای تعالی پس بدرستیکه زمین

از آن خداوند است عز و جل بهر که خواهد از بندگان او ارزانی دارد و حسن عاقبت اهل تقوی راست بعد از آن نوشت که اهل یمامه را بسلاک کردانیدی

خدای تعالی ترا با اتباعان تو بسلاک گردانا و قصه مسیلمه عنقریب باتمام رسد انشاء الله تعالی و وفد دیگر بعد از آن سال فیروز دیلمی که خواهرزاده

نجاشی بود آمده و بدان حضرت ایمان آورد و این فیروز آنکس است که اسود عنسی را که دعوی پیغمبری میکرد بقتل رسانید و قصه قتل او نیز مذکور گردد

انشاء الله تعالی و وفد دیگر وفد عبد قیس بود چهل نفر رسیدند و جارود عبدی در میان آن بود و مسلمان شده بعد جارود از کمّل اهل اسلام

گشت و دیگر فوج فوج پیاپی می آمدند مانند وفد المحاریب و سلامان و خولان و مراد و غسان و کنده و زبید و بنی ثعلبه و دیگر بنی وایل و بهرا

و خثعم و بنی حرث و حضرموت و عافق و عامد و شیبان و همدان و حبشان و سباع و عبس و دیگر نیز از قبایل عرب

متفرقه تا در تتابع وفود و ترادف معود حقیقت کریمه ورایت الناس یدخلون فی دین الله افواجا تحقیق پذیرفت و دین اسلام بحمد الله بدرجه

کمال رسید کریمه الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا ورد زبان مؤمنان جان محمد یان گشت والحمد لله رب العالمین و از جمله وقایع

کلیه در سال دهم از هجرت حجة الوداع بود و تفصیل این اجمال آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بزیارت بیت الله عزیمت مصمم گردانید و رسول

بقبایل که بشرف اسلام در حبه بودند فرستاد که توجه بجانب حرم تصمیم یافته هر کس که داعیه حج دارد باید که بما ملحق گردد و چون این بشارت بمسامع رسید

خلایق بسیار

طغیان و عدوان

رسول منهی سوی ... گردن شمار / منبر وی و فرمان ... جواب / به مسیلمه کذاب ... عبارت / نوشتند که من محمد

بنیرق بهیرق

نعلین مبارک آنحضرت شمار بیرون بود ندا از اطراف و جوانب عرب روی توجه بصوب مدینه نهادند تا من اول الامر ملازم رکاب بوده
مناسک حج تعلیم گیرند بلند آنکه ما برا جمع گشتند و بیست و پنجم ذو القعده روز دوشنبه بروایتی روز شنبه از مدینه بیرون آمد نقلست که در حین خروج غسل
بجا آورده بعد از روغن در موی مبارک مالیده و سر مبارک را شانه کرده و بدن شریف مطیب ساخت و از ثیاب مخیط مجرد گشت و ازار و ردا اختیار کرده از حجره عالی
بیرون آمد و چهار رکعت ظهر را در مسجد مدینه بگذارد و بطرف ذو الحلیفه روان شد و چون آنحضرت بآن منزل رسید نماز عصر بگذارد و تقصیر قریب
بصد شتر هدایا را جهت خاصه خویش سوق فرموده یکی از آنها بدست مبارک خود اشعار تقلید فرمود ناجیه بن جندب اسلمی را ضبط شتران تعیین
فرمود ناجیه گوید که از حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدم که اگر شتری از آن شتران بسبب هلاک رسد چه کنم جواب داد
که او را نحر کن و قلاده اش بخون آلوده ساخته بر صفحه تمامی سنام او بزن و باید که تو و هیچکس از رفقا تو از آن گوشت نخورد و بروایتی
آنکه ناجیه را رخصت فرمود که اگر مانده شود و از پا در رفتن عاجز آید بر پشت آن هدی سوار شود و در آن سفر صد و چهارده هزار کس ملازم رکاب
فلک فرسای ملک اساس آنحضرت بودند صلی الله علیه و آله و سلم و چون نماز دیگر بذو الحلیفه بگذارد بر ناقه قصوا سوار شده احرام بست جابر
رضی الله عنه گوید که در ملازمت رسول صلعم چون بذو الحلیفه رسیدیم محمد بن ابی بکر صدیق از اسما بنت عمیس متولد شد و اسما بآنحضرت
پیغام فرستاد که من با نفاسم چه کنم آنحضرت فرمود که غسل کن و لجام ببند یعنی عورت خود را بخرقه محکم ببند و بر احرام خویش ثابت
باش و تلبیه بجای آر و تلبیه بدین طریق بود که لبیک اللهم لبیک لبیک لا شریک لک لبیک ان الحمد والنعمة لک والملک لا شریک لک و بعد از قطع منازل
وطی مراحل بذی طوی رسیده نماز صبح در آن موضع بگذارد و اسما بنت ابی بکر روایت کند رضی الله عنها که ابو بکر در مدینه بعرض حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم رسانید که یا رسول الله یعنی شتری که زاد بران بار کنند دارم و میخواهم که زاد خود نیز بران شتر بار باشد التماس او مبذول افتاد فرمود
تا آرد و سویق و تمر که بجهت زاد راه ترتیب نموده بران شتر بار کردند و ابو بکر غلام خود را سوار کرده بیرون آمد شبی با غلام فرود
آمده شتر را بخوابانید و بخواب رفت و چون بیدار شد شتر را ندید ندا میکرد و در خیال آن خود مطالبه رسول صلی الله علیه و آله و سلم در منزل
عرج منه فرود آمده وقت نماز پیشین بود که غلام بیامد و اشتری با او نبود ابو بکر پرسید که زامله کو غلام گفت غایب شد ابو بکر
رضی الله عنه بجهته زاد آنحضرت بغایت مستغرق الحال گشت چنانکه گویند غلام را تادیب نمود حضرت تبسم فرمود و میگفت نمی بینید این محرم را که
~~از محمد را اگر~~ چه میکند نقلست که ابو فضاله زنی اسلمی خبر شنیدند که زامله رسول صلی الله علیه و آله و سلم گم شده قدحی حیس کالی خرما و قروت
در روغن از برای آنحضرت فرستادند فرمود ای ابو بکر بیا که خدا تعالی برای ما طعام لطیف کرامت فرمود در دست غلام او در دست ما چکدام
منت ما او را دران هیچ گناهی نیست پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و اهل وی و ابو بکر و اهل وی همه از آن طعام تناول کردند و سیر شدند
نقلست که صفوان بن معطل سلمی که بر ساقه لشکر بود بیامد و زامله ابو بکر را بر در خیمه آنسرور بخوابانید ابو بکر گفت که تفحص کنید که هیچ چیز از
امتعه که بر آن شتر بود ضایع نگشته ابو بکر بر خاست و تفحص نمود گفت همه بر جاست الا قدحی که از آن آب میخوردیم غلام گفت آن قدح با من است
صدیق شکر الهی بتقدیم رسانید آورده اند که سعد بن عباده و پسرش قیس رضی الله عنهما شتری که زاد و اثقال بران بار بود و همان زمان بنزد
حضرت آورده گفتند یا رسول الله شنیده ایم که زامله تو غایب شده این زامله عوض آن قبول فرمای حضرت فرمود حق تعالی زامله ما تلافی

۱ دران سفر فاطمه رضی الله عنها و جمیع امهات مؤمنین در هودجها نشسته لزوم مصاحبت آنحضرت صلی الله علیه و سلم اختصاص داشتند و روایت

۳ بران شتر

۴ ما غذا لطیف فرستاد ابو بکر از غلام شکایت میفرمود حضرت صلی الله علیه و آله و سلم گفتند ابو

را باز رسانید سه نشان از امله خود بجوارح خود صرف نمائید و آنها را نزد ما آرید و سنتر است از آنچه با ما میگمانید حضرت فرمود راست گفتی ابشار
باد ترا بفلاح و فیروزی بدرستی که اخلاق تو به خداوند سبحانه تعالی بتحقیق صفتی نیکو بود از زمانه داشته یعنی مروت و کرم سعد بود زبان
بحمد الهی بگشاد و ثنا بگفت پس گفت یا رسول الله قبیله سعد هم در جاهلیت از جمله اشرافیان و جوانمردان ما بود حضرت فرمود الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة خیارهم فی الجاهلیة خیارهم فی الاسلام اذا فقهوا و بالجمله حضرت از ذی طوی روان گشته از جانب اعلای مکه درآ
مد از ثنیه کدا و چون بباب بنی شیبه رسید و خانه را بدید این دعا برخواند اللهم زد هذا البیت تعظیماً و تشریفاً و تکریماً و مهابة و زد من عظمه
ممن حجه او اعتمره تشریفاً و تکریماً بعد از آن بمسجد الحرام تشریف داد و استیلام حجر الاسود نموده طواف خانه بجا آورد و در طواف سه
بار اول بشتاب رفت و در چهار دیگر بسکون میرفت و در آن حین ردای مقدس نبوی از زیر بغل راست بیرون آورده بود و بر دوش
انداخت و در هر طواف استلام حجر الاسود و رکن یمانی میفرمود و در میان این دو رکن میگفت ربنا آتنا فی الدنیا
حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و بعد از طواف روی مبارک بمقام ابراهیم آورد و کریمه واتخذوا من مقام ابراهیم مصلی بر زبان
معجز بیان بگذرانید و میان کعبه و مقام دو رکعت نماز بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت دوم
سوره اخلاص بخواند آنگاه دیگر بار بحجر الاسود آمد و باز استلام فرمود و از باب الصفا بیرون رفت و بجانب کوه صفا روان شد و آیه
ان الصفا والمروة من شعائر الله بخواند و فرمود که ابتدا میکنیم بانچه خدای تعالی بان ابتدا کرده و در میان کوه صفا و مروه هفت بار سعی نمود و چون
بصفا برآمدی روی بقبله آوردی و در خانه نظر کردی و فرمودی لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک وله الحمد یحیی و یمیت و هو حی لا یموت
و هو علی کل شیء قدیر لا اله الا الله وحده انجز وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده بعد از آن دعا فرمودی تا نوبت
بطریق تقدیم رسانیدی آنگاه متوجه مروه شدی و آنجا نیز مثل این به تقدیم رسانیدی و چون از سعی فارغ شد فرمود هر که قربانی همراه ندارد
از احرام بیرون آید و حلال گردد روز ترویه در همین توجه احرام حج بندد و اگر هدی با خود همراه نمی آوردم تا در مکه منحر نیدم و احرام
خود را بعمره منصرف ساختم و چنانکه شما حلال شدید من هم حلال گشتمی و لیکن چون هدی مصحوب منست حلال نتوانم شد تا هدی را نحر کنم و چون فاطمه
زهرا و بعضی از امهات مؤمنین رضی الله عنهن هدی همراه نداشتند حلال شدند و در خلال این احوال علی ابن ابی طالب رضی الله عنه از جانب یمن رسید و سی و چند بدنه
هدی حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم با خود همراه داشت آن سرور از وی پرسید که چون احرام بستی چه نیت کردی جواب داد که بار الله
چون اعلام نفرموده بودی که چه نیت داری گفتم بار خدایا همان نیت احرام بستم که رسول تو صلی الله علیه و آله و سلم احرام بسته پیغمبر فرمود صلعم
احرام حج بستهام و هدی با خود آورده ام تو نیز بر احرام خویش ثابت باش و هدی شریک من شو و در آن اثنا علی فاطمه را دید رضی
الله عنها که جامه مصبوغ پوشیده بود و سرمه در چشم کشیده بر وی اعتراض کرد که چرا حلال گشتی زهرا جواب داد که با پیغمبر صلعم
باین امر قیام نموده ام از احرام بیرون آمده ام حضرت علی تصدیق قول او نموده علی ساکت گشت [illegible] که حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم از یکشنبه تا پنجشنبه هشتم ذی حجه که چهار روز باشد توقف فرمود و در روز پنجشنبه با مسلمانان روی توجه بجانب منا نهاده و در آن موضع
آرام گرفته نماز عصر و مغرب و عشا بگذارد و شب همانجا بسر برده بامداد نماز بامداد قیام نمود بعد از طلوع آفتاب متوجه عرفات شد و

در خیمه که بامر حضرت

در جمعه که بامر آنحضرت در موضع نمره در عرفات زده بود بدان نزول فرموده و در آنجا چندان توقف کرد که آفتاب از نصف السما انحراف نمود آنگاه بناقه

قصوی سوار شده به بطن وادی آمد و بر پشت آن سوار خطبه بر رسالت فصاحت برخواند و در اثنای خطبه گفت که دماء و اموال و اعراض ما بیکدیگر

حرام است بهمچو حرمت امروز در این ماه فرمود که بدانید و آگاه باشید که امور جاهلیت را زیر قدم خود در آورده و هر خونی که پیش

از اسلام واقع شد و در باب انتقام و در انتقام اخذ نا موجه و باطل است و اول خونی از آنها که باطل آن حکم کردم خون ربیعة بن الحارث بن

عبد المطلب است که پسر عم پدرم بود و رباهای جاهلیت را برانداختم و نخست ربائی که بر می اندازم ربای عباس بن عبد المطلب است

تا ابتدا از ترک خون و مال از خود کرده باشم و بعد از آن سخنی چند در باب نکاح و نگاهداشت نسوان و آنچه تعلق بدیشان دارد بیان فرمود

و بعد از آن بر زبان معجز بیان جاری گردانید که در میان شما چیزی میگذارم که اگر دست متابعت در ذیل طاعت آن زنید گمراه نشوید

و آن کتاب خداست و شما در قیامت سوال خواهند کرد که محمد با شما چگونه معاش کرد و در تبلیغ رسالت و احکام بر چه وجه قیام نمود شما چه جواب

خواهید داد گفتند که در آن روز گواهی دهیم که شرایط رسالت و لوازم امانت بر داختی و از قواعد ارشاد و مراسم نصیحت دقیقه

نامرعی نگذاشتی و چون آنحضرت صلعم از ایشان این سخن بشنید انگشت سبابه خود بجانب آسمان بر داشت و بسوی زمین فرود آورد و گفت ابن اسحق²

اللهم اشهد اللهم اشهد اللهم اشهد و بعد از آن فرمود که ای گروه مسلمانان بدانید که سه چیز سینه‌ها را از کینه پاک گرداند یکی اخلاص در عمل

دیگر نیکخواهی برادر مسلمانان دیگر لزوم جماعت مسلمین و چون خطبه تمام فرمود بلال گفت تا بانگ نماز بگفت و اقامت نمود نماز پیشین

بگذارد باز اقامت گفت و نماز دیگر با جماعت فرمود آنگاه بر شتر خویش سوار شده بموقف عرفات آمد و روی بقبله ایستاد

بدعا مشغول گشت و در باب دعا و الحاح مبالغه بسیار نمود و در آن محل چندان توقف نمود که آفتاب غروب کرد ابن عباس رضی الله عنهما گوید که

که در آن حین که رسول صلی الله علیه وآله وسلم در موقف توقف داشت دیدم که دستهای مبارک بر داشته بود و کفهای دست

نزدیک بروی فرخنده آورده میگفت فاضلترین دعای من و دعای پیغمبران که پیش از من بوده اند اینست لا اله الا الله وحده لا شریک له

له الملک وله الحمد وهو علی کل شیء قدیر و در بعضی از کتب سیر مسطور است که علما را اختلافست که در روز عرفه آنسرور روزه داشت

یا نداشته و مؤید قول فرقه که میگویند روزه نداشت اینست که ام الفضل مادر عبد الله بن عباس رضی الله عنهما گفت که در آن زمان که رسول

صلی الله علیه وآله وسلم در موقف ایستاده بود قدح شیر نزد آنحضرت فرستادم و از آن شیر بیاشامید چنانکه خلایق از او دیدند

و دانستند که صایم نیست و در این روز کریمه الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا نازل شده آورده اند

که در آن روز چندان در عرفات بایستاد که قرص خورشید از نظرها غایب شد آنگاه اسامة بن زید را ردیف خود ساخته زمام قصوی را چنان

کشیده میداشت که سر ناقه بر وساده که پیش رحل السفر ور نهاده بود میرسید و چون بسر بلندی رسید مهار را سست کرد ی

تا بآسانی بران برآمدی و چون بمزدلفه رسید صلوة مغرب و عشا را بیک اذان و دو اقامت بگذارد و در شب در مزدلفه توقف

نموده نماز صبح را بتاریکی بگذارد و آنگاه بمشعر الحرام آمده روی بقبله بایستاد و بتکبیر و تهلیل و توحید اشتغال نموده چندان توقف نمود که نیک

روشن گشت و پیش از طلوع آفتاب از مشعر الحرام حرکت فرمود و قریش بعد از طلوع آفتاب از آن موضع روانه می شدند که در اهمه ز وزه

و شب عید از برای امت دعا کرد و امرزش میخواست خطاب آمد که همه گناه ایشان آمرزیدم الا ~~مظالم که من داد مظلوم از ظالم که بعضی خود و ظالم را بعضی~~
بخشم و ظالم را بیامرزی هر چند شب دعا کرد اجابت نرسید و چون صبح طلوع کرد در دعا مشغول شد و الحاح می نمود تا جبرئیل علیه السلام بیامد
و خبر اجابت برسانید پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خوشوقت شد و تبسمی فرمود ابو بکر و عمر رضی الله عنهما ملازم بودند گفتند پدر و مادرم فدای تو باد
تبسم چیست یا رسول الله فرمود بدرستیکه دشمن خدا ابلیس چون دانست که حق تعالی دعای پیغمبر خود را اجابت فرمود در شان امت من
و گناهان ایشانرا از مظالم و غیره بیامرزید خاک بر فرق پر ادبار خود پاشید و دعا بویل و ثبور نمود میگفته آن جزع وی مرا در تبسم آورد و دست
گوئیا نظر شاعر بر همین معنی وارد است که گفته: دشمن آتش پرست بادپیما بگو: خاک بر سر کن که آب رفته باز آمد بجو: رجعنا الی الحدیث
که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در زمان نهضت فضل بن عباس را که پسر صبیح الوجه بود ردیف خود گردانید و فضل هر لحظه بطرف
زنان نگاه میکرد و آن سرور بدست مبارک روی او را از سوی ایشان بجانب دیگر میگردانید چون به بطن محسر رسیدند خود را اندکی بتعجیل براند
و براه میانه که منتهی بجمرهٔ کبری میشود روانه شد و بجمرة العقبه رسید و در میان وادی ایستاد و هفت عدد سنگ بینداخت و در حین انداختن هر یک
از آنها تکبیری میگفت و درین روز در منی خطبه خواند بر حرمت خونها و مال و عرض مانند خطبه روز عرفه منطوی بود بر خروج دجال و تسکیل و تماثیل
او و محتوی بود بر نصایح و اشیاء دیگر چون از خطبه فراغت یافت بجانب منحر شتافت و شتران قربانی رسول صلی الله علیه و آله
و سلم با آنچه علی رضی الله عنه آورده بود از یمن بصد رسیده بودند از آنجمله شصت و سه عدد را بدست مبارک خویش نحر کرد بعدد سالهای عمر
خود و نحر بقیه را بعلی مامور گشت آنگاه سر مبارک تراشیده موی مقدس را میان اصحاب و ازواج قسمت فرمود تا مخصوصات بان دولت
مستسعد گشتند روایت کرده اند که یک نیمه موی مبارک خود را بابو طلحه انصاری داد و یک نیمه دیگر با ازواج مطهرات و تمام یاران
بخشش کرد هر یکرا یک موی و دو موی رسید و گویند خالد بن الولید از حضرت استدعا نمود که یا رسول الله موی ناصیه خویش را
بمن ارزانی دار تا تبرک جویم قایله: در زلف بریده را که کسی تار تار بخشش تا تاری بعاشقان سیه روزگار بخشش آن سرور ملتمس
او را مبذول داشته موی ناصیه مبارک با و انعام فرمود و خالد آنرا در طاقیه خویشتن تعبیه کرد و بعد از آن بهر دشمن که حمله آوردی مظفر و
منصور می شد و یاران بعضی سر تراشیدند و گروهی موی چند چیدند و درباره محلقان سه نوبت و در شان مقصران یکبار بدستور
روز حدیبیه برحمت و غفران دعا فرمود و فرمان داد تا از هر شتری از هدایای خاصه مقداری گوشت گرفته در دیگی پختند و شرف
دودمان لوی ابن غالب باتفاق علی ابن ابیطالب از آن هم گوشت و شوربای آن تناول فرمود چه او را در هدی شریک و سهیم خویش گردانیده بود
بعد از آن امیر المؤمنین علی باشارت آنحضرت گوشت و پوست و جلهای شتران بر خلق قسمت کرد و اجرت سلاخ را از محل دیگر سر انجام نمود
منقولست که از برای زنان خویش گاوی قربانی فرمود و دو گوسفند دیگر مذبوح ساخت و چون از احرام بیرون آمد سواره
بمکه در آمده طواف خانه بجا آورده و نماز پیشین گذارده بر سر چاه زمزم رفت و گفت ای بنی عبد المطلب بکشید آب چاه زمزم را اگر من بیم آن نمی
داشتم که خلق بر شما غلبه کنند با شما آب میکشیدم آنگاه یک دلو آب نزد حضرت آوردند تا مقداری از آن بیاشامید و چون حضرت مقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از مناسک حج فارغ گشت و چند روزی در مکه اقامت فرمود و عنان عزیمت بجانب مدینه مکرمه معطوف گردانید.

بعد از قطع مسافت

ظالم را نمیگذارم که من داد مظلوم از ظالم بستانم حضرت رسول صلی الله علیه و سلم ... خواهم ... اگر خواهی ... بیامرزد ... خداوند ... خود از مظلوم را خشنود سازد و عوض ظلم ظالم

چون بمنزلی از نواحی جحفه رسید و وقت ظهر در رسید و آن منزل را غدیر خم گویند نزول فرمود و نماز پیشین گذارده روی باصحاب آورد و فرمود الست اولی بالمؤمنین من انفسهم آیا نیستم من بمؤمنان از نفسهای ایشان اولیتر گفتند بلی فرمود که گویا مرا بعالم بقا خوانند و من اجابت نمایم بدرستی که من در میان شما دو امر عظیم میگذارم که یکی از دیگری عظیم است قرآن و اهل بیت من ببینید که بعد از من چگونه و بچه کیفیت با این دو امر سلوک خواهید کرد و رعایت حقوق این دو امر بچه نوع بجا خواهید آورد و آن دو امر از هم متفرق نخواهند گشت تا در کنار حوض کوثر بمن رسند بعد از آن بر زبان معجز بیان گذرانید که بدرستیکه خدای تعالی مولای منست و من مولای جمله مؤمنانم آنگاه دست علی گرفت و فرمود که من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله و الحق معه حیث کان آورده اند که بشیر اصحاب تا بحدی که امهات مؤمنین نیز رضی الله عنهن و عنهم اجمعین علی را درین امر تهنیت بجا آوردند تا عمر خطاب رضی الله عنه گفت ای علی با مداد کردی و مولای من و مولای جمیع مؤمنین و مؤمنات

توئی از برای سرور خویش تاجی ساز ز خاک پای جوانمرد وال من والاه ز دل عداوت او دور دار تا نخوری ز تیغ نقمت الهی عاد من عاداه گواه پاکی اصلت ولای حیدری دان که بر کمال معاش علی است گواه آورده اند که در حین مراجعت از حجة الوداع که نیست در ذو الحلیفه بیتوته فرمود و در روز از طریق معهود کیش بمدینه در آمده و چون چشم مبارکش بر سواد مدینه افتاد فرمود لا اله الا الله وحده لا شریک له له الملک و له الحمد و هو علی کل شیء قدیر تائبون آئبون عابدون ساجدون لربنا حامدون صدق الله وعده و نصر عبده و هزم الاحزاب وحده و لا شیء بعده ذکر بعضی از وقایع سال دهم از هجرت انکه جریر بن عبد الله بجلی نزد ذی الکلاع سمیقع بن ناکور بن حبیب بن مالک بن حسان بن تبع که یکی از ملوک طوائف بود رفت و او دعوی خدائی میکرد و خلقی بسیار روی گردیده و مطیع وی شده بودند و گویند هنوز جریر نزد او مراجعت ننموده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد و ذو الکلاع با غلامانش همه یکبار مسلمان شدند و از آنجمله چهار هزار آزاد کرد عمر گفتی ذو الکلاع آنچه باقی مانده است از غلامان بمن فروش که در وا نکه بهای آن اینجا نقد دهم و دو دانگ بر یمن نویسم و دو دانگ بشام بر سانم ذو الکلاع گفت امروز مرا مهلت ده تا تاملی کنم چون فردا بمنزل خویش آمد بقیه غلامان خود را نیز آزاد کرد روز دیگر بمجلس عمر رفت عمر از وی پرسید که رای تو بر چه قرار گرفت گفت خدای تعالی آنچه بهتر بود مرا و ترا از آن اختیار فرمود عمر گفت آن کدام است گفت همه را از برای رضای حق تعالی آزاد کردم فاروق اعظم تصویب و تحسین وی نمود آنگاه گفت ای امیر المؤمنین مرا گناهی عظیم است گمان نمی برم که حق تعالی بیامرزد عمر گفت آن کدامست گفت روزی از جماعتی که تعبد من می نمودند پنهان گشتم و بعد از آن از مکانی بلند خود را بایشان نمودم چون دیدند قریب صد هزار کس یکبار مرا سجده کردند عمر گفت توبه با خلاص و رجوع بجانب قدس الهی و دل از گناهان تمام بر کندن سبب مغفرت گناهانست هرچند گناه بزرگ و بسیار بوده باشد اگرچه هست مرا گم گناه شکر خدا که بیشتر ز گناه منست رحمت او نعم الله ایضا هم از وقایع سال دهم از هجرت انکه ابراهیم پسر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت و در آن روز آفتاب گرفت مردم گفتند آفتاب بجهت موت ابراهیم منکسف گشت این سخن بسمع شریف آنحضرت رسید بر منبر برآمد و فرمود که آفتاب و ماهتاب دو آیتند از آیات قدرت حق سبحانه و بجهت مردن و زیستن هیچ آفریده گرفته نمیشوند هرگاه که واقعه چنین روی دهد شما بنماز گذاردن و صدقه دادن اشتغال نمائید نقلست که در ماتم ابراهیم جگر گوشه رسول صلعم آنحضرت بخواست میرفت عبد الرحمن بن عوف گفت یا رسول الله

بعد از قطع مسافت بغدیر خم [2]

و اخذل من خذله [3]
و انصره

رو

نبی [3]

موسی

تا زمان خلافت عمر خطاب رضی الله عنه در کفر بماند و هم در ایام خلافت عمر رضی الله عنه بمدینه آمد و با وی هشت هزار غلام بود ذو الکلاع گفت [3]

ابر از دیده [6]

همواره مردم را از جزع منع میفرمودی و خود قطرات اشک بر صفحه رخسار انور مبارکش فرو میریخت و من از نوحه و فریاد و جامه پاره کردن و افعال جاهلیت
منع میکنم اما آب چشم ریختن مانع نیست زیرا که آن از فرط رقت بشریت و فرمود که دیده آب میریزد و دل اندوه میگیرد و سخنی که مخالف
رضای حق تعالی باشد گفته نمیشود و ما بدین مصیبت که ما را از فراق تو ای ابراهیم است اندوهناکیم و بعد از وفات در بقیع او را دفن کردند حضرت بدفن وی
حاضر شد و فرمود که فرزند من در دنیا شیر تمام نخورد ناشکیبا بود و در بهشت دایه‌ای بهر تکمیل [illegible] از عمرش
تعیین کرده‌اند عمر وی شانزده ماه و بقولی هیجده ماه بود و از جمله وقایع این سال آنکه جبرئیل علیه السلام بصورت مردی سیاه موی سفید جامه خوشبوی
نیکوروی بغایت پاکیزه در حسن و جمال بمجلس پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم متصل بود و یاران از آن تعجب نمودند که هیچ کس از اهل مجلس او را نمی‌شناخت و در آن
مملکت کسی او را ندیده بود و اثر سفر نیز بر جبین او ظاهر نبود که گویند از دیار دیگر آمده باشد بعد از آن دو دست خود بر دو ران آنحضرت نهاد و
از وی سوال کرد از ایمان و از اسلام و از احسان و از قیامت و از آن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم همه را جواب گفت چنانکه در کتب احادیث از آن
مشهور است آنگاه از مجلس بیرون رفت بعد از آن بطلب وی بیرون فرستاد و هرچند طلبیدند نیافتند حضرت فرمود که این جبرئیل علیه
السلام آمده بود تا شما را تعلیم ایمان و اسلام کند و شرح این قصه بیانی در کتاب [illegible] المسمی بروضة الواعظین در حدیث اول مرقوم قلم شکسته
رقم گشته آنجا مطالعه باید کرد والله الموفق والمعین

باب چهاردهم در وقایع سال یازدهم از هجرت و این مشتمل است بر ذکر بعضی از مدعیان نبوت
چون مسیلمه و طلیحه و اسود و سجاح و ذکر مرض و وفات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ذکر بعضی از متعلقات آن و در این باب پنج فصل است

فصل اول در دعوی نبوت مدعیان کاذب و در این فصل چند واقعه مبین گردد

ذکر مسیلمة بن ثمامة بن کبیر بن
حبیب بن الحارث الحنفی مستخبران فنون سیر و تواریخ و مستعبران علوم عالی نمای رحمهم الله چنین ایراد کرده‌اند که چون حضرت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از حجة الوداع مراجعت فرمود عرض مرضی بر آن حضرت طاری شد اما نه مرض موت و خبر بیماری آنسرور باطراف و جوانب منتشر شد
بعضی از مردم را داعیه دعوی نبوت پیدا شد یکی از آنجمله مسیلمه کذاب بود و او را رحمان یمامه میگفتند زیرا که میگفت شخصی که وحی بمن آرد رحمان
نام دارد و شرح قصه او آنست که در سال دهم با وفد بنی حنیفه بمدینه آمد و قوم وی بمجلس حضرت آمده مسلمان شدند و او نیز مسلمان شد و از آنحضرت
استدعای خلافت نمود و آنحضرت [illegible] بقبیله بازگشته مرتد شد چنانچه تهمت کذا رش یافت و بروایتی از قوم خود تخلف
نمود و در منزل توقف کرد و میگفت که اگر از خود بمن تفویض کند متابعت وی نمایم والا فلا آنسرور با بعضی از یاران مثل ثابت بن قیس بن شماس
بمنزل آن لعین رفت و در دست مبارک شاخ خرما بود و مسیلمه در میان قوم خود نشسته بود سید عالم صلعم بر بالای سر وی بایستاد و فرمود
که اگر از من این شاخ خرما بطلبی بتو ندهم [illegible] و اگر بعد از من باشی ترا حق تعالی هلاک کند و بدرستی که [illegible]
چنانست که تو [illegible] بمن نموده‌اند در باره تو [illegible] تحقیق این سخن آنست که آنحضرت واقعه دیده بود که در دو دست وی دو سوار بود
از طلا [illegible] رسید [illegible] بدمیدم پرید و ناپدید گشتند [illegible] کردم واقعه خود را بدو کذاب صاحب
صنعا یعنی اسود و صاحب یمامه یعنی مسیلمه کذاب تعبیر [illegible] آن لعین بر کفر اصرار می‌نمود تا چون حضرت از جهان رحلت فرمود کار وی در اضلال
خلق بجائی رسید که زیاده از صد هزار کس بوی ایمان آوردند و کلمات موضوعه مزخرفه بر هم می‌بافت و خوارق عادات از وی بظهور آمد

و باستدراج

[illegible] و سلام کرد و [illegible] حضرت صلی الله علیه و آله و سلم

روزینه

از هجرت

[illegible]

[illegible]

و من تعبیر

و باستدعای وی دعا نمود بر سر شخصی که بعضی گویند او کسی که بعضی از اهل شبهه گفته‌اند و درآورده بود و دعوی میکرد که بوی شیر دارد از برای او — و شعبده

فرو میآید و دعوی شیر او میدید و شعبده امام پیشتر از آن تعبیه بود که از برای کفایت مهم بوی این التجا نمود و نقیض مطلوب حصول پیوست علامت

کرن پیشتر بود که استدعا نمود که از حق تعالی برکت طلبید و در آب نخلستانی که قرآن زن اعبه گفت محمد بن نوح دعا میکند و از آن

ظاهر میکرد و مسیلمه پرسید که چه نوع معامله میکند زن گفت آب در دلو می‌طلبید و مضمضه میکند و در وی میافکند و بعد از آن آب در دلو را بچاه

میریزد و آب چاه زلال و زیاد میگردد و برکت در وی استدام میشود مسیلمه نیز گفت تا چنان کردند و آب در دلو با آب مضمضه او آمیخته در چاه آن

ضعیفه ریختند امتداد زلالی که داشت بزمین فرو رفت و آب وضو او در نخلستان ریختند نخلستان خشک شد و آورده‌اند که گفتند

تا آن آب را بر سبیل تبرک در چاه انداخت آب شیرین چاه تلخ و شور شد و دست بر سر یک کودک فرود آورد و قرع گشت و بکام — اکتع

هر کودک که انگشت او رسید الکن شد مردی پیش وی آمد و گفت دو پسر دارم در باره ایشان دعا برکت کن دست برآورد

دعا کرد مرد بخانه رفت هر یک پسرش را گرگ برده بود و دیگری در چاه افتاده مرده مردی دیگر درد چشم داشت پیش وی رفت چون بدست او

چشم وی مالید هر دو چشم وی سفید و نابینا شد القصه ابوبکر صدیق در زمان خلافت خویش خالد بن ولید را با بیست هزار کس

تقریباً بر سر مسیلمه فرستاد و وی چهل هزار مرد جنگی داشت مقاتله عظیم بین الفریقین واقع شد چنانچه دو هزار کس از لشکر خالد قتیل — از لشکر مسیلمه ده هزار کس

آمدند و ابتدا هزیمت بر مسلمانان افتاد چنانچه لشکر مسیلمه بخیمه خالد درآمدند و عاقبت الامر ثابت بن قیس و زید بن الخطاب برادر — بواسطه جلادت و دلاوری

امیرالمؤمنین عمر و براء بن انس رضی الله عنهم و جمعی از دلاوران اهل اسلام بر معاندان هجوم نموده راندند و باتفاق حسنه کاری پرداختند که زیاده از آن متصور — بن مالک برادر

نبود و دمار از نهاد و روزگار اعدا دین برآوردند و بیست هزار مرد از لشکر مسیلمه کذاب قتیل آوردند و بقیة السیف از لشکر کفار

فرار نمودند و مسیلمه با جماعتی گریخته پناه بحدیقة الموت که حدیقة الرحمان میگفتند ببرد و گروهی از اهل اسلام در عقب وی رفتند و بر دیوار

باغ مقاتله قوی واقع شد و وحشی قاتل حمزه حربه بر مسیلمه انداخته بر سینه‌اش آمد چنانچه از پشتش بیرون رفت و وحشی گفت از قاتل

نافع نقل حمزه را بمیامن این تریاک نافع تدارک نمود و مردی از انصار نیز شمشیری بر وی زد و وی کشته گشت و قصه طیبی آنکه زنی

سجاح نام بنت الحارث بن سوید از بنی یربوع هم در زمان مسیلمه خروج کرده دعوی نبوت پیش گرفت گروهی با وی موافق گشتند

و مسیلمه خائف گشت که اگر متعرض وی گردد و استدعای حضور وی نمود تا بعض اسرار نهانی مذاکره در میان آرند سجاح نفر موده — بعد از آنکه و ارادت با ملکه از آن نواحی بیشتر بودند با او اتفاق نموده بر اهل یمامه تاخت ... آورد ... با مجلس سجاح روان کردند

تا خیمه زدند و بصنوف عطر بیارا ستند و با اوانی و اغانی چند آراستند و مسیلمه آنجا رفته بخیمه درآمد و حکایات از هر باب در میان

آوردند و مسیلمه اکاذیب مخترعه خود بر سجاح عرض کرد و با وی گفت چه شود اگر سلسله مناکحت میان ما و تو استحکام یابد و منافع صحبت

نبی بنبیه تا ابد پس سجاح نبوت مسیلمه را باور داشت و نصیحت او را بگوش جان بشنود و مهیا تواصل صحبت و عقد الفت

که اینجا استحکام پذیرفته چهار روز یا سه روز با یکدیگر بودند بعد از استیفای صحبت سجاح از وی برسید که — و استماع خلوت صحیح سجاح نزد قوم خویش مراجعت نمود و مسیلمه نیز قوم

که قصه شما بکجا رسید جواب داد که حقیقت پیغمبری وی بر من ظاهر گشت و تخم تصدیقش در نهال تشقیق در زمین باطن من کشت در عقدش — خود مراجعت کرد قوم

منعقد گشتم گفتند معامله مهر بر چه قرار گرفت گفت چندان مهر بر ما استیلا یافته بود که تعیین مهر نکردم پس قوم مبالغه کردند

کما یاید و کاهن خود را معتمد ساز که کار به صلاح و عقبا به نصیحت منتهی است که بعد از آن مسیلمه را گفت [illegible] چه خواهد بود مسیلمه
تفکر کرد که در میان امت تو موذن هست گفت آری حجیر بن عمیر پس از طلب او کرد [illegible] بقوم خود رسانید که مسیلمه نبی [illegible] گفتن را
حکایت [illegible] تخفیف نمود و نصف نمازها [illegible] لطیفه [illegible] علمای
از عمل ایشان [illegible] مقبول آمده و روایتی دیگر آنکه بعد از قتل مسیلمه [illegible] که داشت مشتغل گشته [illegible] هلاک شد و دیگر [illegible] نام [illegible] شنیده در سکه
[illegible] و خطبه [illegible] بنام او [illegible] مسیلمه تا قیامت [illegible] ذلک جزاء الظالمین [illegible] عنسی [illegible] بود [illegible] زیرا که حمار
بر روی [illegible] شعبده [illegible] عجیب [illegible] مردم را [illegible] شیطان [illegible] بود و بعضی
وی [illegible] و ابن [illegible] روزگار واقف [illegible] باذان ملک صنعا یمن که [illegible]
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاکم آن مملکت بود فوت شد اسود عنسی خروج کرده بر اهل صنعا غالب آمد و مملکت را در حیطه تصرف در آورد
و شهر بن باذان را که بر بعضی از مملکت پدر حاکم بود و بفرمان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم حاکم آن مملکت گشت بکشت و مرزبانه را که حلیله
باذان بود بحباله نکاح [illegible] فروة بن مسیک که عامل رسول بود صلی الله علیه و آله و سلم بر قبیله مراد [illegible] بحضرت نوشت و کیفیت واقعه اعلام نمود و معاذ
بن جبل که در نواحی یمن بود [illegible] و ابو موسی اشعری که در مارب بود از واقعه اسود خبر یافتند و باتفاق یکدیگر [illegible] رفتند و چون این خبر
بحضرت رسید صلی الله علیه و آله و سلم بانجماعت نامه نوشت که باتفاق شر اسود را دفع کنید و بهر طریق که میتوانید در قمع مادهٔ او کوشید [illegible]
فرمود آنحضرت بمتابعان حضرت نبوی در یکموضع جمع شدند [illegible] پیغام فرستادند [illegible] مرزبانه که [illegible] پدر [illegible] شوهرش [illegible] معیشت
تو با او چه طریق است گفت وی دشمن ترین خلق خداست نزد من گفتند پس بهر وجه که دانی و بهر طریق که توانی در دفع این لعین سعی نما و دل
لاجرم مرزبانه فیروز دیلمی را که پسر عم مرزبانه بود و خواهرزادهٔ نجاشی [illegible] و در سال [illegible] آمده بود و مسلمان شده و شخصی دیگر داذویه نام مقرر ساخت
که شب از دیوار خانه نقب زده [illegible] در وقت خواب اسود در آیند و او را بقتل رسانند و مرزبانه با ایشان در قتل وی اتفاق نموده سعی نمود
آورده اند که چون شب موعد در آمد مرزبانه [illegible] صرف داده تا [illegible] مستی فرو رفت و گویند [illegible] بر در خانهٔ وی صد هزار مرد پاس
میداشتند فیروز و [illegible] نقب زده با جمعی کثیر در آمدند و سر اسود را از تن جدا ساختند در آن وقت از وی آوازی بغایت صعب بر آمد چنانکه
شنیدند [illegible] پیش دویدند مرزبانه باستقبال ایشان بیرون آمد و گفت خاموش باشید که وحی بر پیغمبر نازل شده چون صبح صادق طلوع
کرده [illegible] قدرت [illegible] شب [illegible] خلق [illegible] بعدی [illegible] موذن از آن حال وقوف یافته [illegible] اعدا
شهادتین و ان عبهلة کذاب بر زبان راند [illegible] عمال آنحضرت خبر قتل آن بی سعادت بجانب مدینه فرستادند اما پیش از وصول این خبر حضرت
رسالت [illegible] جلالت [illegible] رسیده بود [illegible] لیکن روایت کرده اند که [illegible] وفات [illegible] روز حضرت را کیفیت واقعه بوحی معلوم
شده بود و یاران را اعلام فرمود که امشب اسود کشته شد مردی مبارک از اهل بیت مبارک او را بقتل آورد پرسیدند که نام وی چیست
فرمود فیروز [illegible] گفته اند [illegible] قتل آن لعین در ایام خلافت ابو بکر رضی الله عنه [illegible] تنصیص کرده اند [illegible] اهل سیر
ترجیح این قول نموده اند والله اعلم [illegible] طلیحة بن خویلد [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم

دعوای [illegible] دارد

شیب

[illegible] زیان

[illegible] صدیق رضی الله عنه [illegible]

دیگر عوض بدست داد و عیینه بن حصین فزاری با جمعی از قوم خود بدو گرویدند و طلیحه دعوی میکرد که جبرئیل علیه السلام
بمن می آید و وحی می آورد و بعضی از اعمال او که باعث فتنهٔ مردم گشت این بود که یکروز با قوم خود در سفری
بود و آب با ایشان نبود و تشنگی غالب گشت گفت ارکبوا علالا و اضربوا امیالا تجدوا بلالا یعنی سوار شوید بر اسب من و میلی چند بروید
که آب می یابید قوم چنان کردند و آب یافتند و بدان سبب اعراب در فتنهٔ او افتادند و چون این خبر بابوبکر رسید لشکری تجهیز کرده و خالد
بن الولید را امیر ایشان گردانید و بجانب طلیحه فرستاد و خالد روان شد و بقبیلهٔ طی رسید و قبیلهٔ طی که در آن نواحی بر اسلام خویش باقی مانده بودند
باو ملحق شدند و باتفاق بجانب طلیحه رفتند و میان ایشان محاربه واقع شد گویند طلیحه در حین محاربه در گوشه رفته کسائی در سر کشید که وحی
بر من نازل میشود و سردار لشکر او عیینه بن حصین فزاری بود و ساعتی جنگ میکرد و بعد از آن پیش وی آمده می پرسید که جبرئیل بر تو آمد
طلیحه میگفت نه تا کرت سوم که عیینه پرسید که چه گفت طلیحه میگفت هیچ لی جواب داده گفت ان لک رحی کرحاه و حدیثا لا تنساه
عیینه گفت گمان می برم که زود باشد که حدیثی بود که فراموش نکنی از او رو بقوم خویش آورده گفت ای گروه فزاره باز گردید یار خویش
بخدا سوگند که این شخص کذابیست پس فزاره فرار اختیار کردند و لشکر طلیحه از هم فرو ریخت و طلیحه بجانب شام بگریخت و قبایل مرتد گشته
بودند باز باسلام معاودت نمودند و بعد از آن طلیحه آمده مسلمان شد و در حرب نهاوند بدرجهٔ شهادت رسید **فصل دوم**
در بیان مقدمات مرض و وقایعی که در اوان مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوقوع رسیده و درین فصل چند واقعه مبین گردد
واقعهٔ اولی تجهیز سپاه اسامة بن زید رضی الله عنهما صاحب کتاب ... ارباب سیر و تواریخ چنین آورده اند که روز دوشنبه بیست و ششم ماه صفر در سال
یازدهم از هجرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم امر فرمود که طایفهٔ مسلمانان تهیهٔ اسباب مقابله و مقاتلهٔ لشکر روم پردازند و روز
دیگر اسامة بن زید بن حارثه را طلبیده فرمود ترا امیر این لشکر ساختم برو تا بنواحی ابنی که پدرت را آنجا کشته اند و بر سر جماعت تاختن کن
و آتش در خانمان ایشان انداز و در رفتن تعجیل نمای تا پیش از وصول خبر بر سر آن قوم رسی و چون بفرمان الهی جل و علا بر آن قوم ظفر یابی
در میان قوم زیادت توقف منمای و زود از آنجا بازآئی و جاسوسان از پیش روان کن و راهبران تعیین نمائی و در چهارشنبه بیست
و هشتم همین ماه آنسرور را تب و درد سر عظیم بهم رسید و در روز پنجشنبه سلخ همین ماه با وجود انحراف مزاج لوای بدست مبارک خویش برای اسامة بن زید ترتیب
نموده باوی گفت اغز بسم الله علی سبیل الله فقاتل من کفر بالله و اسامه لوا را برگرفته به بریدة بن الحصیب الاسلمی تسلیم نمود تا صاحب لوای او باشد و اسامه لشکر
در جرف متعین گردانید تا سپاه آنجا جمع گردند و بحکم حضرت رسالت پناه چنان نامزد گشته که صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین و غیر ایشان از
اعیان مهاجر و اشراف انصار رضی الله عنهم اجمعین در آن سفر با اسامه موافقت نمایند و این معنی بر خاطر بعضی گران آمد که غلام زاده بر مهاجرین اولین
و انصار و تابعین حاکم گردانید و بجهت طعن ایشان که بعضی از آن جماعت در مجلس گفتند و ورود می یافت بسمع شریف آنحضرت رسیده خاطر مبارکش
رنجیده خشمناک عصابه بر سر مبارک بسته با وجود صداع و تب از منزل مقدس بیرون آمده بر منبر برآمد بعد از ثنا بر حضرت باری سبحانه تعالی
فرمود که یا معشر الناس این چه سخنیست که در باب امارت اسامه از شما بمن رسیده اگر امروز طعن در امارت وی می نمائید مقرر است که طعن در امارت
پدرش نیز نموده بودید و بخدا سوگند که او سزاوار امارت بود و پسر وی بعد از وی سزاوار امارت است و زید از دوستترین

مردم بود بمن اسامه اکنون نیز از اصحاب است نیز کسی که بهمراه او طلب جیش خود تا کنون رخصت مراجعت بدیشان نداده بود جهت ایشان تجهیز جیش اسامه
و چون حضرت از این سخن فارغ شد از منبر فرود آمد بجانب حجره رفت این واقعه در روز چهارشنبه نهم ماه ربیع الاول بود و درین
روز اصحابی که مامور بودند برفتن با اسامه فوج فوج می آمدند و آنحضرت را وداع کرده بیرون بلشکرگاه جرف می شتافتند و روز پنجشنبه مرض رسول صلعم
از روزهای دیگر بیشتر بود و در روز یکشنبه یازدهم ماه مذکور اسامه از لشکرگاه بمدینه آمد و بوداع آنحضرت بیرون آمد بر بالین مبارک حاضر گشت
و سخت و سرور روی مبارک آنحضرت بوسه داد و مرض چنان اشتداد یافته بود که قوت تکلم نداشت اما دستهای مبارک بجانب آسمان بر می
آورد و بر اسامه فرود می آورد و اسامه میگوید که چنان دانستم که مرا دعا میکند و بعد از آن اسامه از حجره رسول صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمد بلشکرگاه
رفت و شب آنجا توقف نمود و علی الصباح روز دوشنبه بار دیگر بخدمت آنحضرت آمد و در آن زمان رسول را صلی الله علیه و آله و سلم خفتی حاصل
آمده بود اسامه را وداع نمود و فرمود اغد علی برکة الله آنگاه فرمود رسول صلی الله علیه و آله و سلم بجهت کراهیت معاودت نموده فرمان داد
تا لشکر کوچ کنند و چون خواست که خود سوار شود مادرش ام ایمن او را پیغام داد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حالت نزع است اسامه باز
گشت و انصراف داد و اصحاب نیز بازگشتند و بریده بن الحصیب لوا را آورده بر در حجره آنسرور نصب نموده بنا بر آن گویند که چون از دفن
آنحضرت فارغ گشتند و خلافت بر ابو بکر رضی الله عنه قرار گرفت فرمود تا لوا را بریده بدر خانه اسامه برد و اسامه با لشکر او در جرف
مجتمع گردانیدند و درین اثنا خبر بمدینه رسید که بعضی از قبایل عرب مرتد گشتند بعضی گفتند که اگر رفتن اسامه موقوف شود تا خاطر از فتنه
اهل ارتداد فارغ گردد بهتر باشد چه چون معاندان بشنوند که درین فرصت لشکر قوی از مدینه بیرون رفته دلیر شوند و نباید که تعرض
باهل مدینه رسانند ابو بکر رضه این سخن قبول ننمود و فرمود اگر بسبب فرستادن لشکر اسامه دانم که در مدینه طعمه سباع خواهم شد
که متعهد فرمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم جایز نمیدارم فاما از اسامه درخواست نمود که عمر خطاب رضی الله عنه دستوری داده نزد وی بگذارد
و چون عمر رضی الله عنه بدستوری اسامه در مدینه توقف نمود و چون ماه ربیع الاخر درآمد بجانب ابنی توجه نموده بر اهل آنجا ظفر یافت و بسیاری
از ایشان را بقتل آورد و بعضی از اشجار و منازل و باغات ایشان را بسوخت و قاتل پدر خویش را مقتول ساخت و غنیمت بسیار حاصل
کرده بمدینه مراجعت نمود رجعنا الی الحدیث بزرگان فن سیر در کتب خویش اخبار آنحضرت را از ابتدای مرض تا نهایت مرض آنسرور را
بروایات متعدده تقریر نموده اند و از آنجمله چهار روایت مذکور میگردد در روایت اول چنین ایراد فرموده اند که عایشه صدیقه رضی الله عنها
گفت که در شبی از شبها در اواخر صفر حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله و سلم از جامه خواب برخاست عزم رفتن کرد من گفتم یا رسول الله پدر
و مادرم فدای تو باد بکجا میروی فرمود که بطلب آمرزش اهل بقیع مامورم که بآن مامور شده ام و ابو مویهبه را که آزاد کرده آنحضرت بود با خود ببرد
و بروایتی ابو رافع و بروایتی هر دو همراه او بودند ابو مویهبه گفت که چون بگورستان بقیع رسیدیم آنحضرت باستغفار از برای
اهل آن گورستان مدت مدید مشغول بود و در شان مقبوران آن مقبره چندان دعای خیر فرمود که من آرزو بردم کای کاش من از جمله
مقبوران آن موضع بودمی تا از آن شرف دعای آنحضرت بهره ور بودمی و ابو مویهبه گفت که آنحضرت در خطاب با اهل گورستان چنین فرمود
که گوارنده باد نعمتی را که بلقای الهی یافته اید مبارک باد و متعاقب گشتن فتنه های بیپایان آن استغفا آمده و بعد از خطاب با اهل قبور نموده

بعد ازان فرمودی

بعد از آن روی بمن آورد و گفت ای ابو مویهبه خزاین دنیا را بمن عرض کردند و مخیر گردانیدند میان آنکه در دنیا باقی باشم و بعد از آن به بهشت
روم و میان آنکه بلقای پروردگار خود بشتابم و بعد از آن به بهشت بروم من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد خزاین دنیا و بقای دوران و بعد از آن
بهشت اختیار فرمای فرمودند هر آینه لقای پروردگار خویش را بعد از آن بهشت اختیار کردم و خزاین دنیا و آنچه ماسوای الله است
بگذاشتم و از عایشه رضی الله عنها مرویست که گفت من در ایام صحت از آنحضرت شنیده بودم که گفت هیچ پیغمبری از دنیا نرود مگر پیش
از رفتن او را میان دنیا و آخرت مخیر سازند و چون مرض موت بر ذات پسندیده صفات عارض شد گاهی میفرمود که مع الذین انعم الله
علیهم من النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین وحسن اولئک رفیقا و گاهی میفرمود که مع الرفیق الاعلی ما از این کلمات
دانستم که آنحضرت را مخیر ساخته اند و او عالم باقی را اختیار فرمود روایت دوم از عبدالله بن مسعود رضی الله عنه روایت است که گفت حضرت
رسالت صلی الله علیه وآله وسلم پیش از وفات خود بیک ماه ما را از فوت خویش خبر داد و آن چنان بود که خواص اصحاب بخانه ام المومنین
عایشه رضی الله عنها خواند و چون نظر مبارکش بر ما افتاد در گریه شد و از کثرت رحم و شفقت بود در شان ما و مورث الم فراق آنحضرت بر جان ما
وداع یار بود یا مرگ شد خود هنوز آب دیده ما ای بال میان آتش سوزند ممکن است آرام ولی در آتش هجران قرار صبر محال آنگاه فرمود
مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام جمعکم الله حفظکم الله جبرکم الله نصرکم الله رفعکم الله نفعکم الله قبلکم الله هداکم الله آواکم الله سلمکم الله رزقکم الله رحمکم الله
وصیت میکنم شما را بتقوی و ترس از خدای تعالی و شما را بخدای تعالی میسپارم و حق تعالی را بر شما خلیفه ساختم خود میکردانم و شما را بیم میکنم از عقاب
خدای تعالی هر آینه من ترا نذیر و مبینم از وی مر شما را باید که علو و تکبر بر خدا تعالی مکنید در میان عباد و بلاد وی چه حضرت او جل عظمته فرموده است
تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة للمتقین و فرموده الیس فی جهنم مثوی للمتکبرین گفتیم یا رسول الله اجل
تو کی خواهد بود فرمود هنگام فراق نزدیک رسیده و وقت بازگشتن است بخدای و سدرة المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی گفتیم یا رسول
الله غسل تو که بجا آورد گفت از مردان اهل بیت من آنکس که بمن نزدیکتر بود گفتیم یا رسول الله در چه جامه ترا کفن کنیم فرمود که در این جامها که پوشیده
ام یا اگر خواهید در جامهای مصری یا جامه یمنی یا جامهای سپید گفتیم یا رسول الله که بر تو نماز گذارد همه در گریه افتادیم و آنحضرت در گریه با ما موافقت فرمود
آنگاه فرمود صبر کنید و جزع منمایید رحمت خدا تعالی بر شما باد و گناهان شما بیامرزاد و شما را جزای خیر دهاد از قبل پیغمبر شما چون مرا شستید و در کفن
پیچیده بر کنار قبر من بنهید اندرین خانه و بعد از آن بیرون روید و زمانی مرا تنها بگذارید که اول کسیکه بر من نماز خواهد کرد دوست من جبرئیل
علیه السلام خواهد بود پس میکائیل پس اسرافیل پس ملک الموت با گروه انبوه از ملایکه و در روایتی آنکه فرمود اول من یصلی علی ربی اول کسی
که بر من نزول رحمت خاص فرماید پروردگار من باشد جل جلاله پس جبرئیل علیه السلام نماز گذارد بآن ترتیب که مذکور شد
بعد از آن شما فوج فوج در آیید و بر من نماز گذارید و بگریه و نوحه و فریاد مرا ایذا مرسانید و می باید که ابتدا نماز بر من مردان اهل بیت من
نمایند بعد از آن زنان ایشان آنگاه سایر اصحاب سلام من بیاران که از من غایبند برسانید و بهر کس که پیروی من کند و متابعت سنت من
نماید تا روز قیامت سلام من بوی رسانید گفتیم یا رسول الله ترا در قبر که در آرد فرمود که اهل بیت من با جمعی کثیر از ملایکه که ایشان شما را ببینند و شما ایشان را نه بینید روایت
سوم از عایشه صدیقه رضی الله عنها منقولست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم شبی از شبها مامور شد که به بقیع رود و از برای موتای

از غایت
بکذر و کجلال

نذیر و مبینم عنو

ان قطاع موضع استغفار نماید حضرت انصراف تمام نموده از بقیع بازگشت بحجره ماوی در آمد و در روایت باز آمده است که بعد

رجعت اهل البقیع طلب اهل شکن آنحضرت کرده ثانیه نیز طلب شکاه شود و چنانچه با آنحضرت با حضرت بحاجت سازد خواب شکن گفت که بر بقیع بجانب

احد رو نمود و برای شهیدان آن موضع دعای خیر تقدیم رسانید چون از آنجا باز آمد صداع در جبین حضرت صلعم پیدا شد و حضرت خبر تعالی علام فرمود روایت

چهارم البشت کرده را علام الوری آورده است که چون حضرت رسالت و دعا در حق اهل بقیع مرحمت نمود باز آمد تا بقیع غرقد رسید اهل گورستان

سلام کرد و سخنی چند در مخاطبه با ایشان ان تقریر و تقدیم رسانید بعد از آن گفت یا یاران که بدانید که جبرئیل علیه السلام هر سالی قرآن بر من عرض کرد

یکبار این نوبت دو بار عرض کرد و بخاطرم کرده این برای آن کرد که اجل من نزدیک است بس گفت یا علی مرا مخیر کردانیده اند میان خزاین

دنیا و خلود در وی و میان بهشت من اختیار کردم لقای حق تعالی و بهشت را چون من از عالم نقل کنم ای علی تو مرا غسل ده و عورت مرا بپوش

که هر که نظر بر عورت من افکند الا آنکه نابینا شود و چون مرا غسل دهی باید که در کفن من دو وصله من مجتمع گشته باشد تا تمام

علوم پیغمبران از اولین تا آخرین بر تو منکشف شود بعد از آن بمنزل شریف تشریف فرموده مرض حضرت بگذشت پس

روز چهارشنبه بیرون آمد و سر مبارک بسته بود و بر دست راست علی بود و بر دست چپ فضل بن عباس و آنحضرت

بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی گفت ای مردمان بدانید که نزدیک است که من از میان شما بروم پس

هر که را نزد یک من وامیست باید که بیاید و خبر کند تا ادا رسانم مردی برخاست و گفت یا رسول الله مرا نزد یک شما وعده است که فرموده

بودی که بمن سه اوقیه انعام فرمایی فرمود ای فضل این سه اوقیه را تو بسپار دادم او بدو داد از منبر فرود آمد و چون چهارشنبه و پنجشنبه بگذشت

روز جمعه باز بر منبر آمد و خطبه کرد و بعد از آن گفت ای مردمان در میان خدای تعالی و میان هیچکس خیری نیست که او را خیری دهد

یا بدان خیری از وی دفع کند مگر بعمل ای مردمان هیچکس نباید که دعوی کند و یا از وی تمنا کند که بدان خدای که مرا بحق بر خلق فرستاده که حق

تعالی مکافات نکند بندگان خود مگر بعمل ایشان با رحمت خدای جل علا و اگر من پیغمبر معصیت کردمی هلاک شدمی بعد از آن سه بار

گفت بار خدایا تبلیغ کردم تا سه نوبت بگفت و بعد از آن فرود آمد و نماز گزارد و بمیان مردمان نشست و در روایت اعلام الوری آنکه از آنجا به

ام سلمه و در روایتی بوثاق میمونه که بخانه میمونه آمد و آنجا مرض موت بر ذات آنحضرت استیلا یافت والله اعلم

والله سلم در خانه میمونه بود بخیر عایشه صدیقه که بود رضی الله عنها در روز نوبت او از آنجا بخانه من آمد و مرا بسر صداعی عارض گشته بود گفتم وا راساه

فرمود که ترا چه زیان دارد ای عایشه که پیش از من از دنیا بروی و من تجهیز و تکفین تو نموده بر تو نماز کنم عایشه میگوید رضی الله عنها که از روی

غیرت گفتم یا رسول الله تو همی را میخواهی ... مطلوب اینست یعنی که من بمیرم تا تو چون از دفن من فارغ گردی همدرآن روز با زنی دیگر

در حجره من عروسی کنی حضرت تبسم فرمود و گفت بلی انا وا راساه و این سخن مشهور بود با آنکه در دو سه روز سه نوبت میل کرد و در آنحضرت

بواسطه عروض همان مرض از دنیا رحلت فرمود عایشه میگوید رضی الله عنها که بعد از آن بخانه میمونه بازگشت و مرض آنحضرت سخت زور یافت و زنان

مطهرات همه در خانه میمونه بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند تا که تمریض کنند بیاید و آنحضرت چند نوبت سخن فرمود که من فردا کجا خواهم بود

همه امهات مومنین دانستند که آنحضرت را مطلوب اینست که بخانه عایشه انتقال نماید لاجرم همه رضا دادند که بخانه صدیقه رود و در روایتی آنکه

هر که را ای از رحلت

بیچارگان هیچ پرهیز و در دار یک هجوم نمی با تنها بیماند و از عوض ثواب عبادت قسم بخدا که از خانه بیرون و ستوری بیت الله خانه عائشه
باشم و هر آینه بیماری که علی التعیین بوده باشد بجای طاعات بخوبت تقرب گشت زنهار عائشه بیمار شوم و بیرون آمده مستی
بر روی حیا بیرون مستی بر روی علی حساب پا پیدا با کسی از وجود بیک شیدا تا بمنزل صدیقه رضی الله عنها تشریف آورد و بر بستر نا توان بخدمت
عبد الله که عمر رضی الله عنها کرد که صدیق مرد و تن باشد که یا رسول الله مراد ستوری فرمای تا در بین بیماری بخدمت تو قیام نمایم و بمراسم
بیمار داری بپردازم حضرت فرمود ای الصدیق در بین مرض بیمار از دختر تو و از حال خویش دیگری را به بیمار داری مخصوص کرده ام صحبت ایشان صعب
تر کرده و هر در تو بر من بیمار تعالی ست ذکر صعوبت مرض آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و درین باب چند روایت مذکور میگردد و در روایتی
نقلست که آنحضرت در مرض موت بسیار اضطراب می نمود و بر فراش خویش منقلب میگشت عائشه میگوید که گفتم یا رسول الله اگر ازین حالات از ما کسی
در وجود آمدی بر وی غضب نمای فرمود ای عائشه مرض بنی غایت صعوبت ست زیرا که حق تعالی بر مومنان در حالتهای بلا
صعب نمی فرستد هیچ مومنی نباشد که وی ملامتی یا ابتلائی رسد تا خاری که در پای وی رود مگر که خدای تعالی بدان سبب درجه از برای وی بلند
کرداند و از روی خطایا محو سازد و روایت دوم عبد الله بن مسعود گوید رضی الله عنهما که بر آنحضرت در آمدم تب داشت دست بر روی نهادم تب حرارت
بر بدن مبارکش مستولی گشته بود که دستم را تحمل آن گرمی نماند گفتم یا رسول الله تب شما بغایت محرق ست فرمود که تب من چندانست
که برابر بر دو کس از شما گفتم یا رسول الله ترا اجر دو برابر دیگرانست فرمود آری سوگند بخدای که نفس من بید قدرت اوست
که هیچ کسی نباشد که او را مرض دیگر از وی ملحق گردد الا آنکه گناهان وی را خدای تعالی از وی بریزاند چنانکه برگ درختان از درخت بریزد در روایت
سیوم نقلست از ابو سعید خدری رضی الله عنه که گفت بر آنحضرت در آمدم قطیفه بر روی پوشیده بود که حرارت تب از بالای قطیفه
در وی یافتم و دست ما تحمل آن نداشت که بواسطه شدت حرارت تعجب نموده سبحان الله گفتم آنحضرت فرمود که هیچ احدی را بلای
او بیشتر از انبیا نیست و چنانکه بلای ایشان مضاعف ست اجر ایشان نیز مضاعف است اما فرح انبیا علیهم السلام بیلا زیاد است از فرح شما بعطا
المعنوی و محل مبارکست از جین تا فلان صلاحیت و عبادت فلان رنج کنج اند که راحتها در وی
ما التصوف قال وجدان الفرح فی القرب و عند البلاء الفرح فلان نزد مرادهای خویش باشد که مولای خویش مرادی باشد
خفته الجنة سشنوای خوش سرشت وا و در جهان صد ملک حال تا بگردد او دعوی عز و جلال در همه عمرش ندیده درد سر تا نالد هم
بر خدا آن مدبر وا او را جمله ملک این جهان هیچ نداد شش در درد و رنج داند بهتر از ملک این جهان تا بخواند مر خدا را
روایت چهارم ما در بشیر بن البراء بن معرور گوید که بر آنحضرت در وقت بیماری وی در آمدم و تب در غایت حرارت داشت گفتم یا رسول الله
هرگز مثل این تب بر هیچکس ندیده ام فرمود این تب صعب از برای آنست که اجر ما مضاعف باشد ای ام البراء مردم در باب مرض من چه میگویند
گفتم میگویند یا رسول الله ذات الجنب ست فرمود خدا را الطف و کرم الهی آنست که بر پیغمبر خویش مسلط گرداند آن زحمت از همزات شیاطین و
وسوسها از حیلهٔ استیلا نیست ولیکن این مرض از اثر آن گوشت زهر آلود ست که با پسر تو در خیبر خورده ام و هر چند وقت الم در من تازه
میگردد و درین زمان وقت انقطاع رگ جان است و گویا حکمت در آن این بود که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم از مرتبه شهادت نصیبی باشد

نقلست که جبرئیل علیه السلام در مرض آنحضرت آمد که حق تعالی میگوید که با محمد مصطفی بگو که ملک الموت را فرستادم ترا مخیر گردانم
که اگر خواهی ترا شفا دهم و ازین مرض برهانم و اگر خواهی بر رفیق اعلی پیوسته حضرت نبوی مشرف گردد حضرت جواب داد که ای جبرئیل من امر خود را
تفویض بحضرت خداوندی کردم جل علا بهرچه خواهد با من همان پسندم ... سلطان ... بجا ... تمام ... و کمال الدین
امری کلمهٔ ... [illegible] ... بیت ... گام ... حکایت
همه جانب تو گیرند تو ان کنی که خواهی اما واقعه که در حین مرض بظهور رسید نقلست که در حین اشتداد مرض حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم فاطمه رضی الله عنها طلبید و چون آن فرزند ارجمند نزدیک آمد فرمود که مرحبا یا ابنتی و بر پهلوی خویشتن جای داد و در گوش وی
سخنی گفت فاطمه از آن در گریه افتاد و بار دیگر با وی سخنی پوشیده در میان نهاد فاطمه ازین سخن مسرور و خندان گشت عایشه که راوی این
نقلست میگوید که فاطمه را گفتم که هیچ فرحی را بغایت نزدیک هیچ گریه بچنین مقارن ندیده ام بالله سبب این چیست فاطمه گفت که با فشای
سر پیغمبر زبان نکشایم و چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم از دار فانی بعالم باقی رحلت فرمود از وی پرسیدم که آن سخنان چه بود که از وی
حضرت علیه السلام صلعم با تو گفت جواب داد که آنحضرت چنین فرمود که هر سال جبرئیل علیه السلام یکبار نزد من می آمد و تنزیل قرآن پرداختی
و امسال بر من دو نوبت قرآن خواند ظاهرا اجل موعود من نزدیک رسیده من ازین سخن گریان شدم و در نوبت دوم گفت اول کسی
که از اهل بیت من که بمن ملحق گردد تو باشی من ازین بشارت خندان گشتم و واقعهٔ دیگر از وقایع آن مرض آن بود که در حین اشتداد مرض که اصحاب رضی
در حجره همایون مجتمع بودند حضرت صلعم فرمود که دوات و صحیفه بیارید تا از برای شما وصیتی بنویسم که بعد از من هرگز گمراه نشوید اختلاف کردند بعضی
اصحاب گفتند چه فرمود میدان عمل باید کرد و گروهی گفتند که شاید این سخنان مثل آن سخنان است که در زمان شدت مرض میگوید عمر خطاب
رضی الله عنه گفت درد و الم بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مستولی شده و قرآن در میان ماست و آن ما را بسنده است
جمعی با عمر درین سخن اتفاق کردند و زمرهٔ در مخالفت اصرار نمودند القصه درین اختلاف اصوات مرتفع گشت و اختلاف از اعتدال تجاوز نمود
نبی آنحضرت اشارت فرمود که با آن صحبت برخیزید که منازعت در حضور پیغمبر مناسب نیست و با وجود آن سه وصیت بجا آورد یکی آنکه
فرمود ... [illegible] ... عرب اخراج کنند دوم آنکه وفود عرب که نزد شما آیند ایشان را جایزه دهید چنانچه من بجماعت میدادم
وصیت سوم هم راوی را فراموش شده بود تا در اظهار آن مصلحت ندید و واقعهٔ دیگر در بیان اخلاق حضرت درین باب از روایت بنظر رسید
روایتست که در حین غلبات مرض آنحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم فرمود تا از هفت مشک سر ناگشوده که آن آب را از
چاه پر کرده باشند آب بر آنحضرت بریزند چون بموجب فرموده عمل نمودند آنسرور را خفتی حاصل آمد از منزل بیرون آمده با خلایق
نماز گذارد و بخواندن خطبه اشتغال نمود و بعد از حمد و ثنای خداوند جل و علا از برای شهدای احد آمرزش طلبید آنگاه فرمود که ای گروه معشر
انصار خاصه من و محل ودیعت اسرار منند نیکان ایشان را گرامی دارید و از بدان ایشان درگذرید و بخدائی که نفس من بید قدرت
اوست که من شما را دوست میدارم چه ایشان بودند که ... مرا در وقت ... تقدیم رسانیدند روایت آنکه چون انصار
دیدند که مرض آنحضرت روز بروز در تزاید است در خانهٔ خویش صبر نتوانستند ... مسجد نبوی صلی الله علیه و آله
میگشتند و میگفتند

میگفت [illegible] که [illegible] از ما [illegible] عباس بن عبد المطلب
و [illegible] بفضل و علی [illegible] حضرت را از حال انصار واقف گردانیدند حضرت دست
مبارک بیرون داشته اشارت فرمود [illegible] انصار چه میگویند علی گفت
میگویند که [illegible] میترسیم که حال ما بعد از تو بکجا خواهد رسید حضرت
میل برخاستن نمود یاران در زیر بازوی آنحضرت در آمدند تا دستی بر دوش علی و دیگری بر دوش فضل انداخته و عباس از پیش
روان شده و پاهای مبارک بر زمین کشیده میشد تا بر منبر نشست و عصابه بر سر بسته بود و مسلمانان همه آگاه شدند و مسجد جمع شدند حضرت
خداوندی جل [illegible] و ثنا کرد چنین فرمود که ایها الناس چنین شنیدم که شما از مرگ پیغمبر خود میترسید هیچ پیغمبری در میان قوم خویش جاوید نماند
که من در میان شما جاوید بمانم معلوم شما باد که بازگشت من و شما بخداوند عز و جل است [illegible] آنست که بمهاجرین اولین احسان و نیکوئی
کنید و وصیت میکنم مهاجرین را که با یکدیگر [illegible] سلوک [illegible] والعصر خواند و فرمود [illegible] امور [illegible] مربوط باذن خدای
تعالی است باید که هیچ چیزی برای تعجیل [illegible] هر کس که در مقام آن آید بر قضای خدای تعالی غالب شود وی مغلوب گردد و هر که با خدای تعالی
خدعه نماید خود فریفته و مغلوب شود [illegible] فهل عسیتم ان تولیتم ان تفسدوا فی الارض وتقطعوا ارحامکم خواند آنگاه فرمود که ای گروه
مهاجرین شما را وصیت میکنم درباره انصار به احسان چه ایشان کسانی اند که [illegible] داشته اند [illegible] هجرت و سرای هجرت یعنی
مدینه را [illegible] شما پیش از آنکه شما با ایشان بپیوندید ایمان آوردند و [illegible] خود را با شما مناصفه کردند [illegible] و منزل خود شما را
جای دادند با وجود احتیاج شما را بر خود ترجیح نمودند [illegible] هر که از شما بر ایشان حاکم شود با نیکوکاران ایشان
نیکوئی کند و از بدکاران درگذرد بعد از آن فرمود که ای گروه انصار [illegible] انصار گفتند یا رسول الله
با ایشان بچه کیفیت سلوک کنیم فرمود صبر کنید تا بر لب حوض کوثر [illegible] واصل شوید [illegible] بمقام رسید عباس التماس نمود و گفت
یا رسول الله در شان قریش وصیت فرما آنحضرت فرمود که وصیت میکنم باین امر یعنی خلافت قریش متصدی آن شوند و مردمان پیرو
نیکوکاران ایشان تابع نیکوکاران و بدکاران ایشان تابع بدکاران قریش ای قریش [illegible] کنید وصیت مرا در شان مردم به نیکوئی
نگاه دارید [illegible] مردم [illegible] بسبب تغییر نعم [illegible] تبدیل نعمت است و چون مردم نیکوکار باشند حاکمان و والیان
ایشان با ایشان نیکوئی کنند و چون بدکار باشند با ایشان بدی کنند حق تعالی فرموده است وکذلک نولی بعض الظالمین بعضا بما کانوا یکسبون روایت
دیگر مرویست از فضل ابن عباس رضی الله عنهما که گفت [illegible] آنحضرت عصابه بر سر بسته بود و دست [illegible]
خانه بیرون آمد [illegible] بالا رفت [illegible] بلال [illegible] مردم را جمع کند که با ایشان وصیت دارم [illegible] بلال [illegible] مردم
[illegible] وصیت [illegible] رسول است صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] بلال [illegible] مردم [illegible]
[illegible] مردم [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]

و بچه مهمات خود را بکجا [illegible]

با [illegible] مسجد [illegible]

و بعد از ادای حمد و ثنای [illegible]

با [illegible] شما را [illegible] خداوند [illegible] در هیچ امری از

فرمود مدتیست که وقت بیرون رفتن من از میان شما نزدیک رسیده هر کسی را بر پشت تازیانه زده باشم از عرض یا تیغ زده اینک پشت من
حلال یا قصاص کند و اگر مال کسی گرفته باشم اینک حق خود را از من بگیرد و باید از من اندیشه نکند که از قصاص بستاندن یا وی در مقام بغض و عداوت
درآیم این شیمه از طبیعت من نیست و نه از شان من و دوست ترین شما نزد من کسیست که استیفای حق خود از من کند یا مرا حلال کند تا من پاک
دل و نفس بجوار الهی عز و جل واصل شوم و ظن من آنست که این را گفتن یکبار کافی نیست یعنی دیگر باز خواهم گفت و مبالغه خواهم نمود فصل گوید
که بعد از گفتن این سخن از منبر فرود آمده نماز پیشین بگزارد و باز بر منبر آمده همان کلام سابق نمود و در میان مردم مردی برخاست و گفت
یا رسول الله مرا بر تو سه درم است آنحضرت فرمود که ما ترا دروغگو نمیدانیم و بر این سخن سوگند نمیدهیم ولیکن بگوی که این سه درم
ترا بر من بچه وجه است جواب داد که یا رسول الله روزی مسکینی بسر وقت تو رسید مرا امر فرمودی که سه درم بوی ده رسول فرمود صلی الله علیه و آله
ای فضل سه درم بوی تسلیم نمای آنگاه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ایها الناس هرکرا در ذمه وی حقی ثابت بود باید که
از گردن خود ادا نماید و فکر مکند از فضیحت می ترسم که فضیحت دنیا سهل تر است از فضیحت اخری در این اثنا مردی بر پای خاست و گفت سه درم
از غنیمت خیانت کرده ام و در ذمه منست حضرت استفسار فرمود که چرا چنین کرده بودی جواب داد که بآن احتیاج داشتم فرمود که ای
فضل آنرا از وی بگیر باز فرمود که هرکرا صفتی ست که آنرا مکروه میشمارد و آن صفت را بدو میدهد باید که بگوید تا در شان او دعا کنم
مردی بر پای خاسته گفت من دروغگوی و فحاش و بسیار خوابم فرمود الهی راستی نصیب او گردان و خواب از وی زایل ساز و
هرگه وقت بیدار خواهد دیگری بر خاست که یا رسول الله من مرد دروغگوی و منافقم و هیچ امری ناشایست و کاری نا بایست نمانده
که از من صادر نیافته فاروق گفت ای مرد خود را رسوا ساختی حضرت مقدس نبوی صلعم فرمود که فضیحت دنیا از فضیحت آخرت آسان
تر است بار خدایا او را صدق و راستی و ایمان روزی کن و دل او را از بدی دور گردان و بنیکی مایل گردان بعد از آن فاروق رضی الله عنه کلمه تکلم نمود
که آن حضرت از آن بتبسم فرمود و عمر با منست و من با عمرم و حق با عمرست هرجا که باشد و اتفاق علما است در ایام مرض آنکه هرگاه که وقت نماز در آمدی
آنحضرت را اعلام کردی تا بیرون آمدی و با مردم نماز گزاردی و در اواخر مرض چند نماز بجماعت از آنحضرت فوت شد یعنی گویند آخرین
نمازها که فایت بجماعت نماز خفتن بود که بلال بر در حجره آنحضرت آمده فریاد کرد که الصلوة یا رسول الله و آنحضرت بواسطه استیلای مرض نتوانست
که بیرون آید فرمود که بگوئید که ابوبکر با مردم نماز گزارد عائشه گفت یا رسول الله ابوبکر مردیست رقیق القلب و کثیر الحزن چون در مقام تو
بایستد و بنیاد قرائت کند گریه بر وی غلبه کند و نتواند که تمام کند اگر عمر را بدین امر دلالت فرمائی چه شود حضرت فرمود ابوبکر را بگوئید تا نماز گزارد چند دفعه
این سخن تکرار یافت و حضرت همین جواب فرمود تا حفصه نیز با عائشه متفق شده التماس کرد تا عمر امامت کند آنگاه حضرت در جواب حفصه گفت شما صواحب یوسفید ابوبکر را
بگوئید تا نماز با مردم گزارد و از عائشه رضی الله عنها منقولست که وی گفت که من این مبالغه از برای آن مینمودم که مردم دوست نخواهند
داشت کسی که قایم مقام پیغمبر باشد صلی الله علیه و آله و سلم در نماز و تشائم خواهند نمود خواستم که این امر از پدرم بگردد و بعد از آن آنحضرت بلال را
گفت که حکم نبوی چنان نفاذ یافته که ابوبکر امامت قوم بجا آرد بلال گریان بازگشت و دست بر سر نهاده میگفت وا غوثاه و وا انقطاع رجاه
کاشکی از مادر نزادمی و چون زادمی کاش پیش از این مرده بودمی و این حال را از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مشاهده نکردمی

[illegible] آنحضرت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

بافاقدکار رضاکردی

یا ما فلک خطا نکردی چه شدی. یا ما خود مردم خطا کردیم چه شدی. چون امر کار به تو به چنین بود. ای دل تو افسانه کردی چه شدی. بلال نیز رو
صدیق رفت گفت حضرت چنین اشارت فرمود که تو با مردم نماز گذاری. به امامت مسابقت پردازی. ابو بکر برخاست تا نماز شروع کند چون نظر
بر محراب افتاد و ان مکان را از وجود مسعود کاینات علیه افضل الصلوة خالی دید ضبط حال خود نتوانست نمود که بر روی استیلا یافته
چندان بگریست که بیخود و بیهوش شد و نماز مردم ابر تیره یا وا آمد. حالتی رفت که محراب نعره یا دآمد. چون غلغله ونشید اصحاب
سیبع همایون پسندید رسید. فاطمه زهرا را پرسید که این چه فریاد و ست جواب شد که با رسول الله باران تو اندکان اندوه فراق تو نالان
و گریان شدند و حضرت علی بن ابی طالب و عباس بن عبد المطلب را طلب داشت و تکیه بر ایشان انداخته به مسجد رفت و نماز بگذارد و بعد از فراغت گفت
یا ایها الناس شما در پناه و حفظ خداوند جل و علا گذاشتید حق تعالی خلیفه منست بر شما باید که بر شما پرهیزکاری در زید و خوف حضرت خداوندی سبحانه را لازم دارید و اطاعت
و فرمان برداری حق تعالی بجا آرید. و من از دار دنیا مفارقت خواهم نمود و در روایت دیگر است که چون موذن اعلام وقت نماز کرد عبد الله زمعه
پیش انسرور بود فرمود که مردم را بگو تا نماز گذارند و عبد الله با فاروق ملاقات نمود و گفت با مردم نماز بگذار و عمر در محراب در آمد و آغاز کرد
و قرات به جهر می خواند حضرت چون آواز عمر شنید پرسید که این آواز عمر نیست گفتند آری دست فرمود یابی الله ذالک و المومنون الکافرون
سر از دریچه خانه آورده بر زبان معجز بیان جاری گردانید .... باید که ابو بکر با خلایق نماز گذارد و عمر ترک امامت کرده از عبد الله زمعه
پرسید که آنحضرت صلعم ترا گفته بود که عمر با امامت قیام نماید عبد الله گفت آنحضرت نام کسی نبرد چون من ترا دیدم گفتم شایسته تر از دیگران دیدم ترا گفتم که با مردم نماز بگذارم قیام
امیر المومنین عمر گفت من صورت واقعه را ندانستم و الا باین امر اشتغال نمی نمودم و اقعه دیگر بصحت رسیده که روز دوشنبه آخر آنحضرت
ابو بکر صدیق با مسلمانان در نماز صبح بود که رسول صلی الله علیه و آله و سلم تکیه برد و کس انداخته تا بر در حجره آمده پرده را برداشت و نظر مبارک
کرد و صفوف ایشان در نماز ملاحظه فرمود و بواسطه آن فرحناک گشت و تبسم فرمود و چون ابو بکر از آمدن آنحضرت واقف گشت پنداشت
که آنحضرت از برای نماز گذاردن تشریف آورده خواست تا باز پس آمده بصف پیوندد و آنحضرت بدست مبارک اشارت فرمود که نماز
خود تمام کنید و پرده حجره فرو گذاشت و هم در آن روز وفات یافت و واقعه دیگر نقلست که علی روزی از پیش حضرت بیرون آمد اصحاب از وی
گفتند که حضرت رسول امروز چگونه است جواب داد که بحمد الله بر وجه بهتر است عباس دست علی را بگرفت آهسته با او گفت که بعد از سه روز
دیگر پیغمبر بجوار رحمت الهی انتقال میفرماید من علامتی در جبین فرزندان عبد المطلب میدانم که آن نشان مرگست و حالا آن علامت در جبین آنحضرت
پدید آمده اکنون بیا تا نزد آنحضرت رویم و از امر خلافت استفسار نمائیم که بعد از سرور خلافت مخصوص بکه خواهد بود اگر از ما باشد فبها
و اگر از دیگری باشد التماس نمائیم تا ما را با و سپارش کند علی منع نمود و گفت چنانچه حالا ما را در این مهم دخل ندهند دیگر هرگز خلافت
بما نرسد و بخدا سوگند که من هرگز از آنحضرت این سوال نکنم و در دنیا الظلیم و واقعه دیگر آنکه در وقت شدت مرض یک نوبت بیهوش گشته بود و
مخدرات حجرات عصمت مقداری دارو در دهن آنحضرت کرده بودند و بروایتی در دهان چکانیده بودند و حالا آنکه آنحضرت ایشان را همواره از ان عمل
منع می فرمود از مزاج طاهرات پنداشتند که منشا نهی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مگر کراهیت طبیعی است که بیماران را از دوا می باشد
بعد از آنکه مال کار آن نقطه دایره اتصاف از ان بیهوشی که بحقیقت نموداری از استغراق لی مع الله بود افاقت یافت با مطهرات

فرمود که این عمل چرا تقدیم رسانیدند ایشان گفتند عباس ما را بدین کار ترغیب نمود آنحضرت فرمود در مرض هیچکس عباس را قسم بدهید

دهن مبارکم که غیر از علت ذات الجنب ترسیده‌اند و این علت شیطانیست که خدای عز و جل شیطانرا بر من تسلط نداده

نخواهد بود و در روایتی آمده که گفتند اسماء بنت عمیس این امر دلالت فرمود آنحضرت گفت که این حیلت که از بلاد حبشه آورده است بعد از آن

پرسید که چه بود گفتند عود هندی و مقداری روغن زیت ... بهم آمیخته بودند تا تمام اهلبیت را غیر از عباس دارو دهید بجای دیده بروایتی

در روز آن تا میمونه نیز با وجود روزه از آن معاف نداشتند امتثالا لامره و بروایتی نقلست که از برای آنحضرت دینارها چند از طلب زر حاضر بود

از جای خود برخیزد و تا آنها را بر فقرا قسمت کردند مگر شش دینار یا هفت دینار یا هشت یا نه که بر اختلاف الروایات و از عایشه رضی الله عنها

مرویست که بعد از آن آنحضرت را اغمائی حاصل آمد سر بر سینه عایشه نهاد و بیهوش شد چون بهوش باز آمد عایشه را گفت آن دینارها چه کردی گفت

پیش من هست فرمود که بفرست و تصدق کن و باز بیهوش شد چون بهوش آمد باز پرسید که آیا فرستادی گفت هنوز فرمود آنها را بیار بیاورد

حضرت بر کف دست نهاد و شمرد و گفت چه گمان بود محمد را به پروردگار خود اگر با آنحضرت رسد و این دینارها نزد وی باشند

پس آنها را بعلی رضی الله عنه تسلیم نمود و بر فقرا قسمت کرد و فرمود که اکنون استراحت یافتم و اقعه دیگر از امیر المؤمنین علی رضی الله

عنه منقولست که در اوان اشتداد مرض آنحضرت وصیتها میفرمود که ای علی دل من از این عالم تنگ آمده است آنگاه تکیه کرده لحظه چشم برهم

نهاد و چون بیدار شد گفت ای جبرئیل مراد رسانی و بوعده که کرده وفا نمائی بعد از آن سر پیش خود طلبید سر مبارک بر کنار من نهاد و رنگ

مبارکش متغیر گشت و عرق بر جبین پیش نشست فاطمه چون این حال مشاهده کرد از بی طاقتی برجست و دست حسن و حسین گرفته آورد و

متوجه تربیت علی گشت و بضیاء وجه طلعات انجم را از اطراف آفاق یا بتکلیف اهتمام تمام یا انتباه جان من فدای تو باد ای پدر من که بعد از این گفتار

شیرین ترا کی توان شنود و چشم مشرف شود پس آنحضرت که بیدار تو شود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم چون نوحه و زاری

فاطمه بشنید چشم مبارک بگشاد و فاطمه را نزد خویش آواز داد و دست بر سینه فرزند ارجمند خود نهاد و گفت بارخدایا فاطمه را صبر

کرامت فرمای بعد از آن فرمود ای فاطمه بشارت باد مر ترا که پیش از همه بمن خواهی رسید و بمن خواهی پیوست ای نور دیده من بیقرار

تو کشتگان موت است فاطمه فریاد و زاری و ناله بیقراری از سر گرفت علی گوید که من گفتم ای فاطمه خاموش باش و مگر جراحت آنسرور مباش

حضرت بمن خطاب فرمود که بگذار ای علی تا آب چشم خود بریزد و بریزد و بگذار تا بریزد خوناب دل از دیده آن و بدیده که هرگز این

واقعه ندیده ... بدوست از دنیا که بیست تا بدان زنده کی زنده ماندن تن از جان خود بریده بعد از آن دیدهای خجسته بر هم نهاد و فاطمه

رضی الله عنها با حسن و حسین گفت بر خیزید و پیش پدر مهربان خود در آئید که او شما را بعطیه مخصوص کرداند که موجب آرام دل شما شود

و آن دو قرة العین قبول نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم آمدند گفتند ای پدر مصابرت بر مفارقت تو چگونه توانیم نمود و از خاطر

بر این نزد تو که توان شنود و بعد از تو هر کسیم صبر باشی من و برادر و مادر و پدرم که بر حال زار ما گریه و اصحاب بین مکارم اخلاق که

تراست که زنده کانی کند امهات مؤمنین که بر بالین آنحضرت حاضر بودند ناله و نفیر با وج فلک اثیر رسانیدند علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه

گوید که من نیز از بیطاقتی گریان شدم و طایفه از اصحاب که بر در حجره ملازم بودند چون آواز گریه و نوحه از درون خانه بشنیدند فریاد برکشیدند

که با محمد من لا تملک

بقیه

آیین

ترسیدند

سخن گفتم با رسول الله بنت و صحبتها و شنیدم کلمات او را و بسیار گریستم و گفتم که ای ...

رفته فغان بر آورد و گریه و ارتیاح ... بعد از این حال و ... جهت فرزندان حسن و حسین

بر سر و سینه من ...

که یا محمد بن ... با رسول الله بعد از تو غمخواری یا اهل اسلام که کند و زاری آغاز نهاده گفتند ... را بگشای تا یکبار دیگر
فرخنده رسول خدا را صلی الله علیه وآله وسلم ببینیم و نظر بر جمال جهان آرای او کنیم چون آن حضرت رسول الله علیه وآله وسلم ناله و افغان اصحاب شنیده فرمود
که علی در را بر روی یاران من بگشای چون در را بگشاد اشرف مهاجر و انصار درآمدند آن حضرت ایشان را تعزیت و سکون و وصیت
فرمود و گفت شما زنده مانید و صحبت علی ... اگرچه ظاهر ... بعد از من ... اتفاق ... و اما دخول شما در جنت پیش من خواهد بود و در اتفاق
دین الهی ثابت قدم و راسخ باشید و قرآن را امام خود سازید و از احکام شرع غافل مشوید آنگاه فرمود اللهم بلغت بعد از آن چشمهای مبارک
بر هم نهاده و قطرات عرق بر روی مبارکش پدید آمد و من اشارت با صحابه کردم تا بیرون آمدند بعد از عائشه رضی الله عنها التماس
نصیحتی کرد فرمود ای عائشه بر شما باد که در کنج خانها خود بنشینید و دست در عروه وثقای تقوی و صیانت زنید چنانکه حق تعالی فرموده
و قرن فی بیوتکن و این سخن گفته چنان بگریست که از آب دیده آن حضرت آتش مصیبت در کانون سینه یاران اشتعال یافت ام سلمه
گفت یا رسول الله چون جزای تو مغفرت است این گریه برای چیست فرمود انما بکیت رحمة لامتی یعنی گریه من جز برای رحمت و مغفرت امت
را نیست من بعد از آن فاطمه پرسید یا رسول الله در روز فزع یعنی روز محشر ترا کجا یابم فرمود جای که بر در جنت در زیر لوای حمد
دریابی در زمانی که من باستغفار جرایم امت مشغول باشم گفت اگر آنجا از شرف ملاقات دست ندهد فرمود که در پیش حوض کوثر
در زمانی که بآب دادن امت اشتغال نمایم گفت یا ابتا اگر آنجا نیابم کجا طلبم فرمود که نزدیک صراط در آن حال که بتضرع ایستاده
باشم و طلب سلامتی امت میکنم گفت اگر در آنجا نیز نبینم کجا بجویم فرمود در پیش میزان که بدعا ثقل موازین امت می‌پردازم گفت
اگر در آن محل نیز دست ملاقات ندهد چکنم فرمود بر کنار دوزخ که ایستاده باشم تا شرار آتش دوزخ از امت خویش منع کنم فاطمه شادکام
گشت بعد از آن آن حضرت چشمها بر هم نهاد و ... صباح عقد ثریا از مطلع جبین او طالع گشته ... نقلست که پیش از وفات حضرت
مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بسه روز جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ای محمد پروردگار تو ترا سلام میرساند و از تو خبر می‌پرسد
که او داناترست با آن از تو می‌پرسد که خود را بر چه سان و چگونه می‌یابی حضرت فرمود که ای امین خدای تعالی خویشتن را مکروب
و محزون و متالم می‌یابم روز دوم و سوم نیز برین منوال جواب و سوال در میان آمد و نقلست که در روز سیوم وفات
عزرائیل و فرشته دیگر موسوم باسمعیل که هفتاد هزار ملک ... و در روایتی صد هزار ملک دیگر حاکم است همراه بیامد و بر در حجره فرخنده
بر قدم انتظار بایستاد بعد از آنکه جبرئیل از عبادت ... باز گشت معروض داشت که اینک ملک الموت بر در ایستاده
و از تو دستوری میطلبد تا درآید و پیش از تو به نسبت هیچ احدی اینجا مثل ... نبرده و بعد از تو نیز نخواهد برد حضرت فرمود که ای
جبرئیل او را رخصت ده تا درون آید بعد از آن که ملک الموت مرخص شده درآمد و سلام کرد آنگاه گفت ای محمد خداوند عزوجل مرا بخدمت
تو فرستاده و مرا امر کرده که از فرمان تو سر نپیچم اگر رخصت فرمای روح مطهر ترا قبض کنم و بعالم علوی برم و الا مراجعت نمایم رسول صلعم
بجانب جبرئیل علیه السلام نگریست تا چه فرماید روح الامین فرمود که حق تعالی مشتاق لقای تست رسول صلی الله علیه وآله وسلم عزرائیل را اشارت
فرمود تا بمهمی که مامور بود ... مشغول گردد جبرئیل با حضرت وداعی کرده گفت ای محمد علیک السلام من بعد ازین دیگر ...

و در روایت ... ملک حاکم ...

بر فتوح

گذاردن وحی و رسانیدن پیغام حق عز و علا بجهت تکمیل امت اینهمه تعب و مشقت کشیدی یا رسول الله سبب سفر برادر توام جبرئیل خبر دهد که با تو گویم خدمت تو باشم **فصل سوم** در ذکر قبض روح پرفتوح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و اتفاقاتی که در آن وقت واقع شد

علمای حدیث و سیر قدس الله ارواحهم چنین روایت میکنند از ابن عباس رضی الله عنهما که وی گفت در روز وفات رسول صلی الله علیه و سلم حق عز و جل عزرائیل را علیه السلام امر فرمود که ای قابض ارواح از اسفل بشتاب بهترین صورتی بجانب حبیب ما برو و بصد روح و ریحان بجانب او استراحت از بین خادم حضرت ما که آن زمان نزول فرماید بدر حجره حضرت رسالت و بر آستانه جلالتش استیذان نمای اگر اجازت فرماید بقبض روح آنحضرت اشتغال نمائی و اگر رخصت ندهد برو وی مراجعت نمای ملک الموت با هزار هزار فرشته از انصار خویش بر اسبان ابلق سوار و جامه‌های منسوج بجواهر از در و یاقوت پوشیده روی بجهت آباد دنیا نهادند و بعد از قطع مسافت عزرائیل علیه السلام بصورت اعرابی بدر حجره همایون حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بایستاد و گفت السلام علیکم یا اهل البیت النبوة و معدن الرسالة و مختلف الملائکة رخصت میفرمائید که در آیم رحمت خداوند تعالی بر شما باد و در آن حین فاطمه زهرا بر بالین آنحضرت نشسته بود و عائشه مر فاطمه را گفت جواب ای ان الرجل فقال ابرک الله فی ممشاک یا عبد الله فاطمه جواب داد که رسول بخدای خود مشغول است و اکنون ملاقات با او میسر نیست بار دیگر اذن طلبید همان جواب شنید بار سوم آواز خویش چنان بلند برداشت رخصت خواست که هرکس که در آن منزل بود از هیبت آن بر خویشتن بلرزید و در آن اثنا حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که بیهوش شده بود بحال خود باز آمده چشمهای مبارک باز کرده استفسار نمود که چه حالت است گفت اعرابی است بر در آواز میدهد و رخصت میطلبد و هرچند میگویم اجابت نمیکند فرمود ای فاطمه دانستی که با که سخن میگوئی جواب داد که الله و رسوله اعلم فرمود که این ملک الموت است هادم اللذات و قاطع الشهوات و مفرق الجماعات و بیوه کننده زنان و یتیم سازنده فرزندان است چون فاطمه رضی الله عنها این سخن شنید گفت واکرباه وا مدیناه خربت المدینة آنگاه رسول صلی الله علیه و آله و سلم دست فاطمه را گرفته او را بر سینه مبارک خویش ضم فرمود و زمانی ممتد چشمهای خود نگشود چنانچه حاضران تصور کردند که مرغ روح از قفس قالب طیران نموده فاطمه سر پیش گوش آنحضرت برده گفت یا ابتاه هیچ جواب نشنید گفت جانا من فدای تو باد بجانب من نظری کن و با من یک سخن بگوی حضرت علیه الصلوة والسلام چشمهای مبارک بکشاد و فرمود ای دختر گریه را موقوف دار که حمله عرش از گریه تو میگریند فاطمه مضمون این رباعی معروض داشت رباعی چون درد فراق در جهان چیست بگو عاجز ز فراقت شده کیست بگو گویند مرا که در فراقش نگری آن کیست که از فراق نگریست بگو آنحضرت بدست فرخنده قطرات عبرات را از رخسار فرزند ارجمند خویش پاک ساخته و در تسلی دل غمناکش کوشش نموده بشارتها میداد و از برای او صبر از حق تعالی مسألت مینمود و گفت ای فرزند چون بمیرم بگو انا لله و انا الیه راجعون ای فاطمه هر مصیبتی که بکسی رسد در برابر آن عوض حضرت صلی الله علیه و سلم فرمود که بعد از این بر پدر تو هیچ کرب و غم نخواهد بود یعنی غم و اندوه و محنتها که بواسطه تعلقات و تقیدات جسمانی و بواسطه مشارکت با بنی نوع حیوانی و بر کاهی که مرغ روح از فضای هوای گلشن سدره قدس بدین قفس تنگ نفس قالب پای بند و مقید گشته است در این سرا بسبب خویش عروض نماید و از آن قیود حوادث مضیق مهالک خلاص یابد هیچ او را جز غم و از رنج و راحت و شادی جام

والله سبحانه اعلم [illegible]

دل را چه بسته‌ای بر خاکدان ترکیب فانی : از این حضیض برون پر که مرغ عالم عالی : تو باز جلوه نازی تقسیم برده بازی : قرار گاه چه سازی درین
نشیمن فانی تو مرغ عالم قدسی ندیم مجلس انسی دریغ باشد اگر تو نه در مقام معانی : بحال خود نظری کن برون ز خود سفری کن ز جیب عالم صورت
سر بر آر معانی چه خوش بود که بپوشش بر آستانه کوشش : برای دیدن روی شه بی‌شبیه بر و در رسانی : بیا و بزم وصالش درا ز روی جمالش
نقاده پیغمبر وصیت از آن شربتی که دانی : بعد از آن که خطاب با فاطمه زهرا منتهی شده عایشه صدیقه پیش آمد التماس وصیت نمود حضرت فرمود
که دیروز وصیت کرده‌ام و امروز نیز سخن همانست وظیفه آنکه بموجب فرموده عمل نمایی و شرط محافظت بجا آری بعد از آن حفصه پیش آمد
با وی نیز همان گفت که با عایشه گفته بود بعد از آن گفت ای فاطمه فرزندان خود را بیار فاطمه حسن و حسین را نزد آنحضرت آورد و ایشان در بر
آنحضرت نشستند و چون جد بزرگوار خود را بآن صفت دیدند فریاد و ناله برکشیدند و افغان باوج آسمان رسانیدند و چندان گریستند
که اهل مجلس را رقتی حاصل آمد حسن چهره روی بر روی آنحضرت نهاده بود و حسین سر بر سینه آنحضرت نهاده بود رسول صلعم نظر شفقت و مرحمت
در ایشان میکرد و بوسه بر جبین ایشان داد و بتعظیم و تکریم و محبت و مودت ایشان وصیت میفرمود بعد از آن حضرت امیرالمؤمنین علی
یعنی ابو الریحانتین را طلبید علی بیامد قریب ببالین آنحضرت و سر ببالین وی نهاده بنشست و رسول صلی الله علیه و آله و سلم کار برداشت علی در
زیر بغل آنحضرت در آمد سر خجسته منظر آنحضرت را بر بازوی خود گرفته حضرت فرمود که ای علی فلان یهودی در ذمه من مبلغ کذا دین دارد
که بجهت تهیه اسباب تجهیز جیش اسامه باستقراض از وی گرفته‌ام زنهار که ذمه مرا از آن بری گردانی الحال دل کسی که بر لب حوض کوثر بمن
رسد تو باشی و بعد از آن بسیاری از مکروهات بتو خواهد رسید باید که دل تنگ نکردی و دست در عروه وثقای تحمل زده طریقه
صبر پیش گیری و چون ببینی که دنیا مرضی و مختار خلق گردد باید که تو آخرت اختیار نمایی بعد از آن حضرت وصیت فرمود بالصلوة و ما ملکت
ایمانکم و روایتی آنکه فرمود الله الله فیما ملکت ایمانکم البسوا ظهورهم و اشبعوا بطونهم و الینوا لهم القول و گویند که در مرض موت خود
چهل بنده آزاد کرد و امیرالمؤمنین گفت که این وصیتها بتقدیم رسانیدم و دیدم که تغیر کلی بحال آنحضرت راه یافت و من تحمل آن نداشتم که او را بدان
حال ببینم ابن عباس آنحضرت را تنها بگذاشتیم و بیرون آمدیم رخصت دخول ملک الموت آمد خواست دخول در حجره رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از آن حضرت فرمود تا ملک الموت علیه السلام در آمد عزرائیل علیه السلام در آمد و گفت السلام علیک ایها النبی
و فرمود پروردگار عزوجل ترا سلام میرساند و مرا فرموده که بی دستوری تو قبض روح تو نکنم فرمود ای ملک الموت در قبض روح من چندان تعجیل مکن تا برادرم جبرئیل
علیه السلام بیاید ای ملک الموت جبرئیل را کجا گذاشتی گفت در آسمان دنیا فرشتگان او را عبادت می‌نمودند و درین گفت و شنید
بودند که جبرئیل علیه السلام در آمد و بر بالین آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بنشست حضرت با او گفت که ای برادر من درچنین وقت مرا
تنها گذاشتی و درین باب روایات چند بنظر رسید یکی آنکه روح الامین گفت ای محمد بشارت مر ترا که حق تعالی ترا درود داده از برای تو که مرغوب
و مطبوع طبع تست آن سرور پرسید که یا جبرئیل چه بشارت آورده گفت یا رسول الله آتش دوزخ را فرو نشانده‌اند و باتین جنت
آرایش داده و حوران عین خود را آراسته‌اند و فرشتگان صف کشیده منتظر قدوم تو میباشند حضرت فرمود که همه اینها نیکست
اما چه داری از خبری که جان من بآن مبتهج و مسرور گردد جبرئیل گفت حق تعالی خبری چند بتو کرامت فرموده که هیچ یکی از انبیا را زان نداشته

۲ لابدهم باتفاق

۳ ای برادر جبرئیل

۴ چنین وقتم ... تا دفتنم تو و امت تو دردی ... که بشارت مرا زیاد ...

حوض کوثر و مقام محمود و شفاعت امت در فردای قیامت چندان که تو بخشیده شد تا تو خشنود گردی حضرت فرمود که هیچ یک اکنون
دل من خوش شد و چشم من روشن گشت بعد از آن روی به عزرائیل آورده فرمود ای ملک الموت بهر چه مأموری اشتغال نمای بیت مگر
اگر چون جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت در آمد فرمود ای جبرئیل نداء رحیل من الدنیا ای جبرئیل طومار عمر من در نوردیده گوشوار مرگ در گوش من
بند که من می افکنند و سفر قیامت در پیش من می نهند بشارتی مالی عند الله اکنون از لطف الهی روی بشارت ربانی و شاهی و ذخایر ناتمنناهی ما را فتحی
ده و در آن نشان بشارتی بمن رسان تا خوشدلی و در جنت نعیمی یابم گفت یا حبیب الله درهای آسمان گشاده اند و مقربان صف صف
ایستاده اند با بشارت روح و ریحان و رضوان در انتظار روح پاک تو آیا رسول الله حضرت فرمود توجه رب الطف کنند بشارتی دیگر بگوی یا جبرئیل
روح الامین گفت یا رسول الله درهای دوزخ در بسته شد و درهای بهشت در گشادند و فرادیس علی و غرفات یبیا راستند و آرزومند قدوم روح تو یا محمد حضرت
فرمود یا جبرئیل حق تعالی را ثنا میگویم و شکر گذاری نعمتهای او بتقدیم میرسانم اما از این بپرسم مرا بشارتی دیگر ده جبرئیل علیه السلام گفت
اول کسی که سر از خاک پاک بردارد تو باشی یا رسول الله و اول کسی که دست شفاعت برای شستی بی بضاعت بگشاید تو باشی اول
کسی که شفاعت او قبول کند و مراد وی بر آرند تو باشی فرمود حمد مر ذات خداوند را جل ذکره ای جبرئیل بشارتی دیگر میخواهم فرمود
یا حبیب الله ان الله تعالی مشتاق الی لقائک بدرستیکه رحمت الهی مشتاق بلقای تست حمد الهی بتقدیم رسانید و باز فرمود
که بشارتی مالی عند الله جبرئیل گفت یا رسول الله دیگر از این زیادت بشارتی چه میخواهی گفت یا جبرئیل سألک بغمی ومن یقرء
القران من بعدی و من یصوم شهر رمضان من بعدی من یحج بیت الحرام من بعدی من الامتی من الضعفاء اندوه من از برای امت
که شستی ضعیف بی بضاعت که با شفاعت ما عمر بسر برده باشند و به دوستی و محبت ما روز حیات بانجام ممات رسانیده اند جبرئیل
مرا از حال ایشان خبر ده که با ایشان کار چه سود و با ایشان چه معامله کنند جبرئیل گفت ابشر یا حبیب الله فان الله تعالی یقول قد حرمت الجنة علی الامم
حتی تدخلها انت و امتک یعنی بهشت بر همه انبیا حرامست پیش از در آمدن امت تو نخست تو در آئی بعد از آن سایر انبیا و امم
در آیند بعد از آن همه باقی امم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الان طاب قلبی اکنون دل من خوش شد و خاطر من قرار گرفت یا ملک الموت
بکار خود مشغول باش بیت دیگر آنکه چون سید عالم علیه الصلوة والسلام سوال فرمود تا امت جبرئیل علیه السلام بجانب قدس
الهی رجوع نمود و گفت الهی انچه بشارت بود بحضرت رسانیدم هنوز خاطر مبارکش تسلی نمی یابد خداوندا بشارتی میخواهم که در وقت
بسمع حبیب تو رسانم که خاطر مبارکش را ابتهاجی تمام بآن حاصل شود آید حق تعالی فرمود ای جبرئیل محمد را سلام برسان و بگو که پروردگار تو
میفرماید که هر بنده از امت تو که البته روزگار را بغبار زنگار معاصی و زلات تیره و مکدر گردانیده باشد چون پیش از مرگ بیک سال توبه کند و از معاصی
پشیمان شود بیامرزم و هرچه در عمر خویش کرده باشد جبرئیل علیه السلام بیامد پیغام بگذارد خواجه فرمود یا جبرئیل پیش از مرگ بیک سالی
اجل بعید است چون امر مرگ معلوم نیست و نفس و شیطان تا مانع طریق اند شاید که پیش از مرگ بیک سال توبه نتوان کرد بشارتی از این بهتر
برسان جبرئیل علیه السلام رفت و باز آمد و گفت حق تعالی سلام میرساند و میگوید و میفرماید هر کس که پیش از موت بیک ماه خویش بیکماه توبه کند اگر همه عمر
بعصیان و نسیان گذرانیده باشد حضرت را لا ابالی بیامرزم او را داد پاک مدام حضرت فرمود یا جبرئیل یک ماه از ماه بسیار است

بگویم

زیست نمه

تعجیل مرید

جمیع انبیا و امم
در بهشت

جبرئیل رفت و باز آمد گفت

وجبرئیل رفت و باز آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی سلام میرساند و میفرماید که اگر امت تو بعمر بنافرمانی گذرانیده باشند چون از اجلش یک هفته
بمن باز گردد بیامرزم و باک ندارم خواجه فرمود یا جبرئیل الجمعة کثیرة یعنی هفته بسیار است رفت و پیغام آورد که هر که پیش از مرگ یکروز
باز گردد هر گناهان همه عمر بود گذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یکروز هم بسیار است رفت و باز آمد و گفت هر که پیش از مرگ یکساعت توبه کرده بگذرد
با ما باز گردد گناهان همه عمران درگذرانم خواجه فرمود ای جبرئیل یکساعت هم بسیار است نباید که امت مرا آن نیز میسر نگردد وجبرئیل رفت و باز آمد
و پیغام آورد که الرب یقرئک السلام و یقول ان کانت السنة کثیرة والشهر کثیرة والجمعة کثیرة والیوم کثیرة والساعة کثیرة فمن عصانی فی جمیع عمره و بلغ روحه
حلقه ولم یمکن ان یجری علی لسانه التوبة فندم معصیة عفیناه و ندم فعله غفرت له ولا ابالی و ان لم یندم ترحمتک لتشفعا یوم القیمة یعنی هر کس که بسبب
عمر خود مدت معاصی گذرانیده باشد و جان بحنجره حلقش رسیده و مجال توبه کردن نمانده اشک حسرتی بدیده بگرداند و از کردهای
خویش پشیمان گردد او را بیامرزم و باک ندارم و اگر نیز پشیمان نشود ترا در روز قیامت شفیع وی گردانم تا او را بتو بخشم چون جبرئیل علیه السلام
این بشارت رسانید خاطر مبارک خوش شد و حبیب الله آنکه در تنبیه الذاکرین میگوید که در آن وقت مر جبرئیل را گفت ای برادر جبرئیل سه حاجت از حق تعالی نیازمندی دارم که حاجت
مرا روا کند اول آنکه مرا شفیع جمیع مجرمان امت گرداند در روز قیامت دوم آنکه امت مرا در دنیا بسبب گناهان معذب
نگرداند بلکه اگر عذابی باشد فردا ایشان باشد بقیامت اندازم سیوم آنکه در هر هفته دو روز دوشنبه و پنجشنبه عرض اعمال امت من کنند من
که تحمل مفارقت امت خود ندارم بعرض حکمت و عرض اعمال هر هفته دو بار چنین گفته اند که حضرت فرمود چون اعمال امت بر من عرض کنند اگر عملی باشد نیکو الحمد
و شکر خدا بجای آرم بر اعدام نجهد ~~تقدیم~~ آن اعمال را در نامه نیکی گردانیده و چنان مثبت گردانم که هیچ گناه مذکور نبود و اگر بدی باشد
با استغفار از او محو ساخته نگذارم که در نامه اعمال بنده نویسند وجبرئیل رفت و باز آمد هر سه حاجت را حق تعالی بکمال کرم خود قبول
فرموده که قضا کند حضرت فرمود که الان طابت نفسی بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی فرموده که ای محمد این دوستی در دل تو نسبت امت ما
زیادتر نهاده است حضرت فرمود که تو برو رو که حق تعالی گفت انا ارحم الیهم الف مرة فسلمهم الی یا محمد من هزار بار بر ایشان از تو رحیم
ترم است ایشان را بمن باز گذار حضرت فرمود و صلی الله علیه و آله و سلم الله خلیفتی علی امتی خدای تعالی خلیفه منست بر امت من بعد از آن تعزیة عاقبت
مبدل گشت بفراق بال تو هم بجلال ذو الجلال موفور ملک الموت گفت یا عزرائیل پیش آی و بانچه مامور شده قیام نمای پس ملک الموت
بقبض روح اطهر مشغول شد و سکرات بر آنحضرت غلبه کرده که گونه مبارکش گاهی سرخ و گاهی زرد میشد و گاهی دست راست و گاهی
دست چپ میکشید و عرق بر رخسار پر انوار نشسته بود و قدح آب پیش خود نهاده دست در آن آب می نهاد و بروی مبارک
خود مسح میکرد و میگفت اللهم اعنی علی سکرات الموت عائشه صدیقه رضی الله عنها گوید که بعد از آن هرگز بر کسیکه جان باسانی
داده رشک نبردم زیراکه اگر طریقه بهتر بودی حق تعالی برای پیغمبر خود آن اختیار میفرمودی گویند که حضرت در آن وقت فرمود که ای ملک الموت
جان ایشان را باین شدت برخواهی گرفت ملک الموت از تو درخواست دارم که شدت موت و تلخی جان دادن ایشان را همه بر جان من
نهی و روح ایشان را باسانی برداری ای جان صد هزار چون ما وقف جان تو هر دم هزار تحفه زما بر روان تو رسیده هم از عایشه
صدیقه که گفت در حالت نزع سر مبارک آنحضرت در کنار من بود و عبدالرحمن بن ابی بکر در آمد و در دست او مسواکی تازه بود

بجناب

مبارکش

ملک الموت گفت یا رسول الله
سوگند بخدای که ... آسان
... جان ...
ملک الموت

رسول صلی الله علیه وآله وسلم در آن نظر فرمود چنانکه من دانستم که مسواک را میخواهد لب مبارک اشارت فرمود که آری مسواک از دست برادر خود
گرفتم بآب دهن نرم کرده بآنحضرت دادم بستد تعجیل مسواک کرد و میان سر وی بر سینه من بود و بجهات شفقت نظری انداخت
دو دست خود را برداشته میگفت الرفیق الاعلی در بین [illegible] مبارکش فرو افتاد و روح مبارکش بدار بقا رحلت کرد و جای بالوین بال
بدر بر دولت عالی اقبال و عروه الوثقی تثبیت نمود و بلقای حضرت ذو الجلال جل ذکره واصل گشت ٭ چگونه می نپوید جان جو از جناب جلال
ندای لطف چو شکر بجان رسد که تعال ٭ در آب چون نپید زنده ماهی از خشکی ٭ چو بانگ موج بگوشش رسد ز بحر زلال ٭ چرا چو صید نپرد بسوی
سلطان باز ٭ چو بشنود صفیر ارجعی بطبل زوال ٭ بپرد بر آنکه ما [illegible] جان ٭ از جهان جدائی بدان جهان وصال ٭ بپر به بر که ملکی خویش
ازین قفس چو رهیدی تو باز کن پر و بال ٭ و عائشه میگوید چون روح ز تن پرید بدن مبارکش مفارقت نمود رایحه طیبه بمشام من رسید که هرگز
مثل آن بوی نشنیده بودم ٭ [illegible] ندانم کین کدامی بوست این ٭ بوی مشفقت آنکه می آید زسوی دوست این ٭ جان چو
بوی شان بشنود بوجود بدرد در پیرهن ٭ روح پاکست این نمیگنجد درون پوست این ٭ این چه نورست آنکه جان چون ذره سرگردان اوست
آفتاب این نور که دارد جمال دوست این ٭ [illegible] اند که روح مبارکش از قالب شریف مفارقت کرد حجله نشینان تتق عصمت نعره
و فغان در آمدند و فاطمه زهرا رضی الله عنها آه و ناله و واویلا از دل سوزان و سینه فروزان بر کشید و میگفت وا ابتاه دعوت الله
حق سبحانه تعالی را اجابت نمودی وا ابتاه جنت الفردوس نزول فرمودی وا ابتاه خبر مرگ ترا بجبرئیل گویم وا ابتاه بعد از تو وحی الهی
بر که فرود آید و جبرئیل بسوی که آید یا رب روح فاطمه را بروح او رسان یارب مرا بدیدار رسول خویش قرین گردان یارب مرا از ثواب
حبیب خود بی نصیب مدار و در روز قیامت از شفاعت او محروم مکن و عائشه صدیقه رضی الله عنها فرمود که دریغ از آن پیغمبری
که فقر بر غنا و درویشی بر توانگری اختیار کرده و حیف از آن دین پروری که بکشیت تمام از غم جرایم و آثام امت در بستر راحت و منام
استراحت نخفت و همواره بقدم ثبات و قرار در مقام اصطبار و در مجاهده نفس استقامت ورزیده ترک اختیار نفرموده و هرگز بدیده التفات
بجانب [illegible] نظر نکرده و غبار ملالت و ملامت از ایذا و اضرار اهل کفر و ضلالت بر حاشیه ضمیر منیرش ننشست و ابواب جود و احسان
و تفضل و امتنان بر روی ارباب فقر و احتیاج نبست و [illegible] و مبتلای [illegible]
حوادث روزگار برسته گشت و بشکم مبارکش در روز متعاقب از نان جوین سیر نشد [illegible] چنین او نخورده
سیر از نان جوین [illegible] عالم [illegible] خوان کرم ٭ در مجاعت سنگ بسته بر شکم ٭ که چون اصحاب در مسجد معتکف بودند
صیاح گریه اهل بیت شنیدند که خبر فوت و وفات با برکات سید کائنات صلی الله علیه وآله وسلم از ایشان صادر شد سراسیمه
و متحیر گشتند چنانچه از تکلم باز ماندند و بعضی را عقل مسلوب گشته از ادراک امور عاطل گشت و عثمان بن عفان رضی الله عنه ~~[illegible]~~
~~[illegible]~~ از آن قبیل بود که زبانش از نطق مبادرت نمی نمود و نه فهم و ادراکش مقابله احساس او [illegible] استیناس میکرد و عقل
[illegible] است که عمر خطاب رضی الله عنه در آن وقت عقل استقلال یافته بود فریاد میکرد و میگفت که رسول صلعم نمرده بلکه [illegible] چون صعقه موسی واقع
شده بجوار [illegible] رسیده [illegible] و زبان منافقان [illegible] قطع کند و گوید که بعضی منافقان میگفتند که محمد

بمرد [illegible]

عمر بودی و بایستی که فوت نشدی عمر این سخن بشنید و شمشیر از نیام کشید و بر در مسجد بایستاد و گفت هر کس که گوید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
فوت شده به این شمشیر سرش بیندازم مردم را از گفتن این سخن منع نموده فوت آنحضرت تا گویند ما بیت عیسی نیست در میان در کنف آنحضرت حق پیغمبر نبوت را
یافت آواز برآمد که بعضی حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نقل فرمود که پیغمبر نوبت مرخص شد ازین سخن واقعه فوت بعضی شک
کرداشتند یقین شد [illegible] که در آن ساعت ابوبکر صدیق رضی الله عنه در محله خویش بود چون ازین واقعه با لمه خبر یافت بتعجیل سوار شده
روی بحجره عایشه آورده و در راه فریاد و گریان میگفت وا محمداه وا انقطاع ظهراه میگریست تا در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمد و مردم را
پریشان حال دید بهیچکس التفات نکرده بخانه عایشه رفت جامه از روی مبارک آنحضرت برداشته بود و بوسه بر پیشانی نورانی آنحضرت
داده گفت وا نبیاه آنگاه سر برآورد و بگریست ~~دیگر بر پیشانی مبارکش بوسید و گفت واخلیلاه~~ آنگاه سر برآورده و بگریست
بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت واصفیاه و بعد از آن سر برآورده و بگریست و بار دیگر پیشانی مبارکش بوسید و گفت
واخلیلاه ساعدی برد و بوسید و بگریست و گفت که ای پدر و مادرم فدای تو باد طیبت حیا و میتا خوش بودی و پاکیزه هم در وقت
ممات و حیات و تو از آن بزرگتری که از برای تو بگریند و اگر نه مام اختیار در دست ما بودی نفس خود را فدای تو میکردیم و اگر نه آنست که تو ما را
از گریه نهی کرده بمیت و گرنه چندان بر تو میگریستیم که از چشمهای ما جویهای خون روان میشد بار خدایا و پیرا از ما سلام برسان و یا
محمد ما را نزد پروردگار خود یاد کن آنگاه از منزل مقدس بیرون آمد عمر را دید که در میان مردم ایستاده و میگفت که رسول صلی الله علیه و آله و سلم
فوت نشده صدیق اکبر با عمر چند نوبت گفت بنشین عمر امتناع نموده صدیق گفت ایها الرجل بدرستیکه پیغمبر فوت شده که باری
سبحانه تعالی در کتاب کریم خویش با وی خطاب فرموده که انک میت و انهم میتون و نیز فرموده و ما جعلنا لبشر من قبلک الخلد افان مت
فهم الخالدون آنگاه بر منبر رسول صلی الله علیه و آله و سلم برآمد فاروق را گذاشته متوجه ابوبکر شدند و ابوبکر خطبه خواند مشتمل بر حمد و ثنای
حق تعالی محتوی بر درود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم آنگاه گفت من کان یعبد محمدا فان محمدا قد مات و من کان یعبد الله
فان الله تعالی حی لا یموت یعنی هر کسیکه محمد را می پرستید بدرستیکه محمد وفات یافت و هر که خدا را جل جلاله می پرستید بدرستیکه او زنده
هرگز نمیرد و بعد از ادای این کلمات آیه کریمه و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم تا آخر و آیه انک میت و انهم میتون
برخواند فاروق گوید بخدا سوگند که گویا این آیه را من نشنیده بودم تا از ابوبکر استماع کردم لرزه بر من مستولی گشته بیفتادم و نیز عمر
رضی الله عنه گفت که گویا پرده بر روی ما بود و بواسطه خطبه ابوبکر برداشته شد بس اهالی مدینه و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم دل بر فوت
آنحضرت صلعم نهادند و استرجاع نموده بزبان کلمه انا لله و انا الیه راجعون بگذراندند بعد از آن ابوبکر صدیق رضی الله عنه تعزیه و تسلیه اهل بیت
بجا آورده و کارسازی غسل و تجهیز و تکفین را گفت که تعلق بشما دارد و بدان قیام نمایید و خود با اکابر مهاجر و انصار بسقیفه بنی ساعده
رفت تا امر خلافت را قرار دهد و کیفیت امر خلافت و استقرار آن در محل خود مبین گردد ان شاء الله تعالی [illegible] که بعد از
وقوع قضیه مذکور رجال اهل البیت بحجره با بوتک آمدند پرده میان مرد و ایشان آویختند در آن حین آوازی بگوش ایشان رسید که قایل را نمی دیدند
که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة بدانید و آگاه باشید که ثواب

شبهه در خاطر درآورد و

کل نفس

و عوض ثواب نمود حضرت خداوند سبحانه و بعنایت ربانی و کرامت سبحانی واثق باشید و جزع و فزع مکنید و بصحبت حضرت امام

که صحبت بسعادت رسید اگر کسی بوجه کمال ثواب محروم ماند چون ابن سخن از غیب مسموع گشت علی بن ابی طالب کرم الله وجهه از اصحاب

استفسار نمود که هیچ دانستید که این گوینده که بود جواب دادند که نمیدانیم گفت خضر علیه السلام بود که تعزیت ما رسانید تفصیل بیان

در ذکر کیفیت غسل و تکفین و تدفین حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم آورده‌اند که چون امر غسل و تکفین با اهل البیت تعلق گرفت

عباس رضی الله عنه فرمود تا در حجره را ابواب را بر روی مردم در بستند و بعد از آن خواستند که بغسل مشغول شوند ناگاه شخصی از بیرون حجره

ما بین آواز داد که مشوئید او را که طاهر و مطهر است و احتیاج بغسل ندارد هر چند تفحص کردند قایل را ندانستند بعد از آن شنیدند که دیگری

گفت که بشوئید آنحضرت را که قایل آن ابلیس بود و من خضرم بعد از آن علی و عباس و فضیل و قثم پسران عباس و اسامه بن زید و صالح آزاد کرده

کرده آنحضرت که ملقب بشقران بود در خانه از مردمان غیر ایشان نبود پرده‌ها آویختند و آنسرور را بر داشتند اندرون پرده

بردند و میان ایشان اختلاف افتاد که رسول صلی الله علیه و آله و سلم را چون سایر اموات از لباس مجرد سازند و برهنه بشویند و یا خود در جامه

غسل دهند در اثنای این قیل و قال ملک متعال نعاس بر ایشان غالب گردانید چنانچه سرها بر سینه نهادند ناگاه در آن وقت از گوشه حجره

آوازی برآمد که رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم برهنه مسازید و در پیراهن آنحضرت غسل دهید و در اثنای این اهل البیت چون

از غیب این ندا شنیدند کیفیت غسل دانستند ~~بآنحضرت~~ آنحضرت را بغسل جامه آوردند و اقتدی کردند که عباس فرمود تا در

حجره را ابواب را بر روی خلق در بستند انصار بیرون حجره ما بین فریاد برآوردند که ای اهل البیت ما اخوان حضرت رسولیم صلی الله علیه و آله

و حق قرابت و خدمت و نسبت با آنحضرت بر بسط ظاهر است و مبرهن و حسن عقیدت و صفای طویت ما در اعلای اعلام نبوت

غرا بر یکتایان معلوم و مقرر متوقع آنکه یک کس از ما پیش شما باشد تا ما را نیز فی حاصل آید از سعادت تعهد حضرت رسالت صلی الله

علیه و آله و سلم بی نصیب و محروم نمانیم و از جمله انصار اوس بن خولی انصاری رضی الله عنه آواز برکشید که ای علی ترا بخدای عز و جل سوگند میدهم

که ما را حصه فرمای تا در ایام انقضا او بسر و بستور بیاید و در غسل آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در آمد اما در غسل مدخل نداشت و بصحبت سید

که آنحضرت را بر روی تخت نهاده بودند بر وجهی که سر مبارکش بجانب مشرق بود و پای بجانب مغرب علی بن ابی طالب

رضی الله عنه بغسل آنحضرت مباشرت نمود و او را بر سینه خویش منضم ساخت و خرقه در دست پیچیده در تحت پیراهن دست در آورد و تغسیل آن بدن

از بدن به بدنش جدا نکرد مباشرت تا علی ضرب بسهولت جسم مقدسش را ما اسامه بن زید و شقران آب میریختند و عباس و قثم

ذات مقدس آنحضرت را از پهلو بپهلو میگردانیدند و در اثنا از غیب نیز معاونت میرسید چنانچه با اندک تحریکی از دست بدست دیگری میگشت

و در روایتی آنست که از غیب آوازی می شنیدند که میگفت یا رسول الله خلیلی علی رفیق باشید که شما را از غیب اعانت مینمایند و چون امیرالمؤمنین علی

بیم هیچ و خبرک بر ذات مقدس آنحضرت نمیدید چنانچه بسایر اموات لازمی باشد میگفت بابی و امی فداک ما اطیبک حیا و میتا و ما در وی بر

من خدا تو یاد کن ترا اخشبوی میدار در ایام حیات و هنگام ممات تو و در روایتی هست که اول نوبت آنسرور را با آب خالص غسل دادند و دوم

بار با آب برگ کنار و سوم کرت با آب کافور گویند که بعد از تمام امر غسل قطره آب که در گوشه چشم آنحضرت انفتاده بود علی

و ترقیق ضرورت

ریختند در بینی

بنشست

جمع آمده بود در ترتیب

جمع شده بود و ترتیب علی کرم الله وجهه بموجب وصیت آنحضرت چنانچه مذکور شد از پایانش سیدان موجب زیارت به غسل و علم و رشد و صوت د
علم الیقین بالاتر بیگمان چون ابا بسینه یکبار آن رمان گفت و بعد از آنکه غسل آنحضرت فارغ گشتند پیرهن [illegible] بیش کشوده نیم تنه ۲
در آنحضرت بود پیشتر بود بعد از آن شک حنوط بجسد مبارک حضرت ریختند و کافور و مشک بر مواضع سجده کاه و مفاصلش
پاشیدند و در سه جامه کفن که از جنبه بود پیراسته ساخته بودند و بروایتی در دو قطعه از آن یک [illegible] از کتان نجرانی کفن کردند و تابوت و
ساخته آنگاه از موضع غسل برداشتند و بر روی تختی نهاده بیندند و بعد از آن کفن پوشیدند بموجب فرموده چنانچه وصیت
فرموده بود نهم در آن خانه تنها پیش گذاشته بیرون رفتند تا ملایکه فوج فوج بر آنحضرت نماز گذاردند بعد از آن فوج مسلمانان در آمده
هر یک نماز علیحده یعنی بی آنکه کسی امامت کند گذاردند و گویند اول عباس و علی و بنو هاشم با آن دولت سرفراز آمدند آنگاه باقی مردان
صحابه بعد از آن بجهت طایفه بهر نوبت شده و یکایک نماز سید المرسلین بشرف اختصاص می یافتند بعد از آن زنان سپس صبیان هر یک جدا جدا طایفه طایفه ۳
نماز بر آنحضرت گذاردند تا هر فرد برثواب کامل حاصل آید و این معامله بنا بر وصیت آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم از امیر المومنین علی
منقولست که گفت در جنازه حضرت رسول صلی الله علیه واله وسلم هیچکس امامت نکند چه آنحضرت در ایام حیات و بعد از ممات امام شماست
و بعضی از فقهای اسلام گفته از جمله مخصوصات رسول صلی الله علیه واله وسلم یکی این بود که بر وی نماز با امامت نگذاردند بجهت همین تاخیر
و تسویف در دفن آنحضرت واقع شد چنانچه روز دوشنبه آنحضرت رحلت فرموده بود در آخر شب چهارشنبه مدفون گشت
آورده اند صحابه اختلاف کردند که در کجا دفن کنند فرقه گفتند مناسب چنان می نماید که مدفن شریف او بخانه او باشد و فرقه در مسجد و فرقه گفتند که بگورستان بقیع صدیق اکبر گفت که از رسول صلی الله علیه واله وسلم شنیدم که فرمود هیچ پیغمبری مدفون نگردد
مگر در آن موضع که روح او را قبض کرده اند و روایتی آنکه امیر المومنین علی گفت که در تمامی بسیط غبرا هیچ بقعه نزد خداوند تعالی گرامی تر از آن موضع
نیست که روح مطهر او را در آنجا قبض کرده باشند بهر تقدیر برای آنکه بر مهاجر و انصار و اطراف الضار میان قرار گرفت که جسد مقدس
آنحضرت در آن موضع که روح مقدس او از آنجا به علیین پرواز کرده دفن کنند [illegible] که در مدینه دو طریقه حفر قبر بود و متداول بود یکی چنانچه ابو عبیده جراح
از مهاجرین میکند بر طول شق که از میان گور را شق می گویند و دیگر چنانچه ابو طلحه انصاری از برای انصار بتقدیم میرسانید و لحدی ساخت
عباس از برای هر دو کس فرستاده مقرر کرده بودند که هر کدام که پیشتر آید حفر قبر پیغمبر بطریقه معهود خود نماید طالبی که از برای ابو عبیده رفته بود او را
نیافت و طالب ابو طلحه او را همراه بیاورد و بدستور خویش از برای آنحضرت لحد کندند و عباس و علی و فضل و عقیل و قثم و شقران
و اسامه و اوس انصاری در قبر درآمدند و شقران قطیفه که در فتح خیبر به آنحضرت رسیده بود و که گاهی بر خود می پوشید و گاهی بر دوش
میکشید در ته قبر آنحضرت انداخت و این نیز مخصوصات حضرت سید کاینات بود صلی الله علیه واله وسلم و گویند این معنی مبنی بر وصیت
آنحضرت بود صلی الله علیه واله وسلم و روایتی هست که بعد از آنکه خشت های لحد آنحضرت چیده شد چون فرجه کاد کشت مانده بود آن قطیفه را
از آنجا بیرون کشیدند و گویند که خشت های قبر آنحضرت نه عدد بود و آخرین کسی که از قبر بیرون آمد قثم بن عباس بود و در بعضی کتب
اهل تذکیر نقل از قثم کرده که گفت آخر کسی که روی مبارک حضرت دیده من بودم نظر کردم در قبر لبهای مبارک حضرت میجنبانید گوش

کفتی بشنو ماران همی داشتم که بگفت رب امتی امتی تا مشغول بود اندر که رحلت کرد. انس گوید تا چندی که خاک بر قبر آنحضرت
ریختند و صورت قبر را مسطح و مربع ساختند و بعد از یکی ... که آب بر روی ریخت ... که
از سر خاک مدینه بازگشتند فاطمه ... آنحضرت بجا آورد ... رسول علیه الصلاة والسلام ... یاران پرسید
که پیغمبر را دفن کردید جواب دادند که آری فرمود که چون دل شما رضا داد که خاک بر آنحضرت پاشیدید و گریه ... بود
یاران گفتند که ای قرة العین رسالت ... آنحضرت ... نسبت ... تعالی ... دیگر تقصیر
تمام کرد نقلست که عائشه صدیقه رضی الله عنها در خواب دیده بود در ایام حیات آنحضرت که سه ماه از آسمان در خانه او افتاد و تعبیر آنرا
به پدر خود ابو بکر رسانید فرموده است والله تعالی اعلم عائشه میگوید که چون آنحضرت را در خانه من مدفون ساختند پدر من گفت
احد ماهها ... چون آنحضرت در خانه عائشه مدفون شد وان چراغ افروخته از خانه ما
ماه خانه فرو نشست عائشه همچنان میماند و روز و شب میگریست و چون شمع با دل سوزان و چشم گریان می زیست و هر شب و هر زمان
در روی حسن و حسین نگاه میکرد و در یتیمی خود و نامرادی فرزندان خویش ناله و آه میکرد و بنوعی که آتش از دل خویش می انگیخت
و خون از دل از دیده میریخت و همه اصحاب ... موافقت ایشان میگریستند و در مخاطبه خواجه کاینات امثال این ابیات
میگفتند ای خواجه زین شکسته دلان خود چه دیده که از سر رسیده جای دگر ... قدر تو ای سایه خدای ... از روی ساحت از سرما
وا کشیده این تنگنای ... که ... نبود ... مسکن فراز عرش ... تو مرغ آشیانه قدسی غریب بیت ... که ناز
این قفس ... گلشن ... در کام جان تشنه لبان ... آورده اند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
از این دار عالم ... انس بن مالک رضی الله عنه منقولست
که گفت ... هیچ روزی در مدینه ... از آن روز که حضرت رسول صلعم آنجا ... نزول فرموده بود و هیچ روز ظلمانی تر
... از آن روز نبود که آنحضرت وفات یافت و هنوز از دفن وی فارغ نگشته بودیم که دلهای ما بر یکدیگر متغیر شد ... که
... هزار فتنه ... و از عبدالله زید انصاری که ... از آن مستجاب الدعوات بود منقولست
که چون جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در پرده متواری گشت گفت خداوندا من چشم جهان بین بجهت دیدار حبیب تو میخواستم
اکنون که دیدار او در حجاب ... آب ... گشت از چشم روشن چه کنم الهی چشم مرا باز ستان فی الحال چشم انصاری ...
نابینا شد قطعه هر تن که بکوی تو نشد خاک : آن تن ... کور بهتر چشمی که جمال تو نبیند ... کور بهتر نقلست که اصحاب
و عترت و احباب آنحضرت در مفارقت ذات عالی صفات او هر یکی که جگر ها خون کرده ... بیرون فرستاد ... در سلک نظم
در آورده و در کتب مبسوطه ... درین مختصر ... قطعه که منسوب بفاطمه زهرا رضی الله عنها اکتفا افتاد که در حین زیارت
قبر آنحضرت ... زیارت آمد قبضه خاک از قبر ... برداشت و ببوسید و بوئید و در چشمان خود نهاد
... این بیت بگفت قطعه ماذا علی من شم تربة احمد: ان لا یشم مدی الزمان غوالیا: صبت علی مصائب لو انها:

صبت علی الایام

متغیر

صبت علی الایام صرن لیالیا • مکرر که در حین زیارت قبر مطهر او خواهند گفت • اذا اشتد شوقی زرت قبرک باکیا • انوح واشکو ما اراک
مجاوبا • فیا ساکن الغبراء علمتنی البکا • وذکرک انسانی جمیع المصائب • فان کنت عنی فی التراب مغیبا • فما کنت عن قلب حزین بغایب • شعر
ایکه از حیرت زمین و اسمان بگریسته • جسم جان خون گشته و روح روان بگریسته • کون و مکان چون تو امکان بینند و تو جانی لاجرم •
در عزای تو مکان و لامکان بگریسته • نه همین ما خاکیان بر تو ماتم داشتیم • بلکه رضوان نیز در باغ جنان بگریسته • نه زمین تنها ملول
در ما وقت و ضعفان ازعلی • کز برای صدر بدر کز تو کفان بگریسته • بلکه ذرات جهان از عرش و فرش بر دو جهان اندرین ماتم با
خون افشان بگریسته • خون بگرید دیده بر سر بگردد ماتمش • جبرئیل اندر فلک با قدسیان بگریسته • اهلبیت اندر گریبان
کشته ابر رسول • سنگ خارا بر دل پر درد شان بگریسته • آدم و نوح و خلیل و موسی و عیسی بهم • در عزای آخر الزمان بگریسته
جای اندازه که بگشایم ز دیده جوی خون • اندرین ماتم که ذرات جهان بگریسته • و در بعضی کتب اهل تذکیر آورده اند که چون
روح پر فتوح حضرت خواجه صلی الله علیه واله وسلم از عالم علیین خواستند از برای [illegible] تابوت از [illegible] جنت ساخته و پرداخته
در نظر خوش جلوه داده انحضرت را مخیر ساختند که مدفن مبارک و مرقد متبرک کجا خواهد • در مرغزار بستان بهشت باغ جنان ترتیب
دهند و اگر خاطر شریفش بجانب خاک میل کند بر بام هفت [illegible] اجرام [illegible] انحضرت متعین گردانند و اگر اختیار فرماید ان کنج [illegible] در کنج زاویه
خاک مدفن سازند خواجه علیه الصلوة والسلام که بموارد شفقت در بار رحمت [illegible] داشت جواب داد که حضرت جلال احدیت جل ذکره
فرموده است کما کان الله لیعذبهم وانت فیهم [illegible] خاطر میخواهد [illegible] نمیپسندد که از میان امت خود بیرون روم ای جبرئیل [illegible] کنج زاویه
خاک از برای پاس [illegible] مهجوران غمناک اختیار کردم تا قیامت از ایشان جدا نباشم و ایشان نیز بفراق من مبتلا نگردند تا من هم
در میان ایشان باشم از عذاب دنیا و آخرت در امان باشند • شعر • ای تن تو پاکتر از روح پاک • روح تو پرورده روح فداک • ز ابر
سحر را تو ماه و بسکریان عجمی را تو شاه • عالم تر دامن خشک تو یافت • ناف زمین نافه مشک از تو یافت • خاک تو از باد سلیمان
بهشت • روضه چگویم که ز رضوان بهشت • خاک تو خود روضه جان منست • روضه تو جان و جهان منست • بر طرف روضه چو جاست
پاک • چشمم و چون باد نشینم بخاک • نکته • مخفی نماناد بر ضمیر العزیز من که چون خواجه علیه الصلوة والسلام در ایام حیات و هنگام ممات سبب
ارتفاع شان عظیم و انتفاع امتانست • چنانکه در حالت حیات قدوه عالم و اسوه بنی آدم بود در اوان ممات نیز مقتدای است •
در جمیع ابواب مستقیما [illegible] طالبانست و تحقیق این معنی چنانست که انچه در ایام حیات از خواجه کائنات علیه افضل الصلوة بروایات صحیحه از ثقات
ثابت شده باستقصای و استیفای ان قیام نمائی و در شرح مکارم اخلاق و کشف محامد [illegible] متعلق بمقامات او و در ضبط
شداید [illegible] زبانات و مصایبات او در صدمات نوایب و بلایا تامل فرمایی تا باقتدای قول و فعل او صلی الله علیه واله وسلم ترقی در درجات
سعادت و ابتدا [illegible] اعلی ارتفاع یابی مقصود از تذکار [illegible] چنانکه بعضی بزرگان معنی گفته اند و باز در کیفیت رحلت ان حبیب
الهی و طریقه وفات حضرت پناهی صلی الله علیه واله وسلم بدیده عبرت بنگری و دامن تعلق و تملق از تقییدات زمانی و مکانی در چنینی که ان خواجه
عالم که [illegible] کرد کار [illegible] بر در [illegible] انقضاء مدت اجل [illegible] یک طرفة العین مهلتش ندادند بلکه ملایکه

کرام را قبض روح پر فتوح حضرت سید علیه الصلوة والسلام فرستاد دستار روح مقدس آن رهبان روحانیان امیر و رهبران حضرتین که ما نفیسه ...
ونیز درجات جنت باغ و رضوان شفون رحمت غفران رسانیده با حجاب ملکات منیع آنکه بیت الحق علی حسین و تنزیل انور محمر
جبین و قبض و بسط احوال یمین از حضرت بهشت دیده مکتسب و از حکمت منصب نبوت و کمال نعمت دانی موت و سکرات حال موت
و حقیقت منقول احوال شهید حالان که بضاعت در مرجع و مآل کشتیبانان بوادی ضلالت نابکار بخاطران نفس حسین علی پرسش و تنبیه
جهانان منور شده دلهای دین و دولت بمکرمه ها جهان فریفته گشته که صحبت ابد از تو بتوان گفت موکلان بی محروم ناست علی
از حریم نیکانی پاک مسکینه و توکل که کونین دو ابوان با افلاک ببر سرانی و ستونیان و متانت ارزاق بر نامت تعلیم مسکین شد و تو والقاب
انسان منشور بیان نیکر دانی در مبدیست که قافله حیات در میکند و قفل فنا بر دروازه بقا میبندند هان تو از کل منقوش بیوفرو شش
لاف بقا مزن که فال فنا از مصحف قضا برآمده و جامه حیات و در سنگلاخ فوت بسر در آمد احوال مرگ بدر راه اصل تو بود و در پیش دیده
خود دار و کیفیت موت فرزند را که فرع تو بود آئینه عبرت خود کردان را قیامت ماندی حاصل کن و سوال و حساب برزخ را جوابی مهیا ساز
غافل مباش که از تو غافل نیستند عاقل منشین که از تو عذر نه پذیرند مثنوی ای دل تا که گفت که بدنیا قرار گیر در جهان نازنین خود اندر
حصار گیر جای مقام نیست جهان دل برو منه خود را مسافری کن و این رهگذار گیر تا که روی بکام هوس در فضای حرص آهسته
خود زمانی و بر جا قرار گیر بنگر که تا تو آمده چند کس برفت آخر یکی ز رفتن شان اعتبار گیر خواهی که عیش خوش بود و کار بر مراد
با نیستی بساز و گمرکار گیر روز سه چار کراحت جهانی ببند بگذار ز خلق با خود در کنار گیر با خلق زمانه سواری بهوش باش
کاسبی کاسب تنگ بدندان سوار گیر عمر مشوکه کام بکام تو بسر بدین زیرا که تو ضعیفی و تند مست با رکیر به نبیاهل من مقام الغفلة و وقانا
عن تضییع العمر بهاء البطلة و رزقنا التوبة عن کل جریمة بحرمة نبی الرحمة و انه بر البریة فصل پنجم در واقعاتی که بعد از وفات
آنحضرت بظهور پیوسته و ذکر شمه از فضایل روضه مطهره نور الله تعالی مصابیح انوار القدس بشابیب اسرار الانس آورده اند که چون روح
پر فتوح آنحضرت از عالم فنا بفضای گلشن سرای دار الملک بقا خرامید مدینه از صفا رفت آن مهبط انوار ایمان و سکینه بمرتبه مظلم و تاریک گشت
که بدست همان در پیش روی میدا نمیشد و هر کس همی در این ظلمت بود تا آنوقت که از دفن آنحضرت باز پرداختند و اصحاب
متفرق الحال گشتند و بعضی متحیر و حیران شدند و بعضی ... از حال رفتند و بعضی از حایل عقل عاطل ماندند و بعضی از اقدام منفک
گشتند و بعضی مرقوم گشت و بعضی بحیرت بر جا ماندند و بعضی مریض گشتند و بعضی بهجرت از آن دیار اختیار کردند و از جمله مهاجرین
بود بلال حبشی رضی الله عنه عزیمت سفر بجانب شام مصمم گردانید صدیق اکبر رضی الله عنه با وی گفت که اگر در مدینه باشی ... که در زمان
حیات آنحضرت متصدی می بودی قیام نمائی انسب خواهد بود بلال گفت من تحمل آن ندارم که بی وی آنجا باشم مرا اجازت ده
تا روم هر جا که خواهم ابوبکر بگریست و بلال را اجازت داده و بلال بجانب شام رفت و در آنجا مدتی توقف فرمود آنگاه پیغمبر صلی الله علیه
وآله وسلم را در خواب دید که با وی فرمود ای بلال بر ما جفا کردی چرا زیارت ما بسر بردن رفتی اکنون بقصد زیارت ما باز آی از خواب بیدار شد
و بمدینه متوجه گشت و مهدان و لا فاطمه در مکه نشسته بود و چون بمدینه رسید با هر که ملاقات می نمود احوال اهل بیت می پرسید

جواب می دادند

جواب سید غلطی حجت و حسن و حسین حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر باب ایستادند اتصال فاطمه رضی الله عنها بیکس خبر نمیداد تا آنکه حسن و حسین رسید
و سلام کرد و تعظیم و احترام بجا آورده و حال فاطمه تعاجب استفسار نمودند و قرة العین رسول کهیه بقول
رضی الله عنها در گریه در آمده گفت ای بلال مادر مهربان ما و کار سید المرسلین جان علیه الصلوة و السلام ازین دار فنا بگلشن سرای جنان خرامید و بپایه سریر
اعلی بدرود و درجات جنة المأوی رسانیده است بلکه ازین غم خون ناب ... بیدوست زندگانی صعب است ابدا
کرد نه ازین که جان مشو بریده بلال از ... بلال بسیار بگریست و گفت ای جگر گوشه رسول خدا چند روز و بر بزرگوار خود
ملول گشتی تدارک کن که بعضی از دوستان از بلال استدعا نمودند که وقت نماز پیشین ست چه شود اگر امروز سنت قدیم نموده
بانگ نماز بجای رسانی بعد از مبالغه بسیار و الحاح بی شمار بلال بر بام مسجد رسول صلعم بر آمد تا بانگ نماز گوید اهل مدینه مجتمع شدند تا استماع
اذان بلال نمایند چون بلال گفت الله اکبر از تمام خانه‌ها زنان فغان بر خواست و چون بکلمه اشهد ان محمد رسول الله تکلم نمود اشارت بقبر آنحضرت کرد
و بیهوش بیفتاد و بانگ نماز را تمام نتوانست رسانید و از حجرات طاهرات از حجرات خویش بیرون آمدند و گفتند ای بلال ما را تحمل
شنیدن بانگ نماز تو نیست و حال آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در قبر خود مدفون باشند و در روایتی آنکه چون بلال اذان را بکلمه اشهد ان محمدا
رسول الله رسانید در مدینه هیچکس نماند که نگریست و فریاد و واویلا از سر در و دیوار برکشیدند و آن روز مثل روز وفات پیغمبر شد صلی الله علیه و آله و سلم
بکه مدینه ... نه بیند ... کدام دیده که از شوق یار گریان نیست کدام دل که از آسیب غم بریان نیست کدام سر که ز سودای
او زخمت از دست نیست کدام تن که لگد کوب پای هجران نیست ز جان و سر دو جهانم بریدن آسانست ولی ز یار گرامی بریدن
آسان نیست القصه بلال نوبت دیگر بشام رفت و هر سال یکبار بمدینه می آمد و زیارت میکرد و بانگ نماز میگفت و باز میگشت
تا در شام وفات یافت بجان در سر محمدی صلی الله علیه و آله و سلم لقابض ارواح تسلیم نمود تا سر ز غم عشق تو بر گل ننهم با غم تو
بهیچ منزل ننهم عهدیست مرا با تو که تا من باشم جز داغ تو بر دل ننهم واقعه عجیبه که بعد از وفات آنحضرت بوقوع پیوسته
واقعه معتبر بود و تفصیل بعد از اجمال آنکه در زبدة الریاض ایراد فرموده که چون حضرت رسالت صلعم داعی حبیب داعی الله را اجابت
نمود و طایر روح مقدس از نشیمن ... با وج علیین پرواز کرد و بدن مبارک در روضه متبرکه ... متواری گشت و از نیوا قصه
مدتی در آن منقضی شد ناگاه عربی از بیابان رسید در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تازیانه در دست گرفته تعالی بر روی
افکنده گفت السلام علیکم یا اصحاب الرسول ... فوت شد حق تعالی خلف امت فرماید و ... عوض ارزانی دارد
الکان محمداً قد مات فان الله حی لا یموت ابدا لا عظم الله اجرکم و غفر ذنبکم یا اعظم مصیبتکم بموت سیدکم صلوات الله علیهم بعد از آنکه بانگ
عزای سید کاینات علیه الصلوة بتقدیم رسانید گفت ... ابو بکر و علی اشارت فرمود رضی الله عنهما ... روی
بعلی آورده تحیت سلام بتقدیم رسانید و گفت السلام علیک یا فتی علی گفت و علیکم السلام یا ... صاحب ... ابو بکر با یاران
حاضر ... گفت ... چون دانستی ... فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله و سلم خبر فرموده ... حال تو ... علیه السلام در میان آمد ... رسیده نام تو ... گفت علی ابن ابی طالب

چون بلال بانگ نماز تمام کرد گفت ای یاران شما را بشارت میدهم که بر ... که در فراق آنحضرت صلعم مرقد مطهر و منور آن سرور

ده روز

و اکمل التحیات

نموده ام با تو

کرم الله وجهه که عمر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چقدر بود کفت الحمد لله پس بایست که نمیرفرمودکه تو مرحبی اعلم نام تو منصورست و نام پدرت

دارم و مدت سیصد و شصت سال عمر کرده است و ابتدا صد سال عمر تو منقضی شده که قوم خویش را به سوی حضرت رسالت

آن بشارت داده ای و در رواج صاحب آنحضرت با تمام تمکین تمام که تنها به سیرت آید پس با رضا رضاری که از ما بتو رسید از رسل تمسک

بوده باید نجابت دارین یا بد بر تیمان و مسکینان باشد صاحب آن پیغمبر بود و بر پدر ما آن رویش شنیده و آن کوشش خود نموده روز و روز از وی در برابر

حرام کنند و از قتل ناحق و ربا نهی کند خاتم انبیا باشد و سید اولیا بود و آنکه پنج وقت نماز بگذارم و ماه رمضان صیام بگیرند و حج

بیت الله بتقصیر رسانیدی که من به آنحضرت ایمان آورده و تصدیق او نمایم چون تو با این امر نشان دلالت نمودی ایشان را بستم و ضرب

و طعن و ضرب تو مبادرت نمودند و در این زندان افکندند و پوشیده ترا در چاهی انداختند و خاطر از هم تو بازپرداختند

و تا با کنون در این چاه محبوس بوده ای چون سالها حیات محمد صلی الله علیه رسید حق تعالی قوم ترا به سیل هلاک گردانید و ترا از آن حبس نجات کرامت

فرمود بعد از آن خداوند عالم خیبر بسیج تو رسانید که تنفی گفت ای منصور بدرستی که محمد فوت شده و تو از زمره اصحاب وی بروی به جانب

مدینه و قبر او را زیارت نمای و تو شب و روز قطع منازل و طی مراحل نموده تا با کنون مقصد رسیده و بزیارت حضرت مشرف گردی

منصور چون این سخن از امیر المؤمنین حیدر شنید گفت الله اکبر بدرستی که گفت یا علی این قصه چون دانستی و بر این حال از کجا اطلاع یافتی

امیر فرمود که مرا حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم خبر داده و فرموده که منصور بعد از وفات من به مدینه خواهد آمد چون بوی ملاقات

کنی سلام من بوی رسان منصور چون نوید سلام آنحضرت شنید و بسعادت پیغام او مشرف گشت پیشتر آمد و بوسه بر فرق علی داد و درخواست

امیر التماس نمود که یا منصور برقع از جمال خویش بردار منصور برقع از روی خویش برداشت نوری از جبین او ساطع شد که تمامی مسجد منور

منور گشت بعد از آن گفت یا علی از تو چند سوال دارم که بر جواب آن اطلاع نیابد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر امیر المؤمنین فرمود ای منصور سوال کن منصور گفت

یا علی خبر کن مرا از زنی که مادر و پدر و فرزند ندارد دوم مادری که از وی پدر و مادر و زوجه [illegible] سیوم از پسری که بی پدر موجود گشته چهارم از رسول

که نه از جن است و نه از انس و نه از ملایک و نه از بهایم پنجم از قبری که صاحب خود را بخود [illegible] ششم از حیوانی که اصحاب

خود را بیم کرده هفتم از جسمی که خوردنی نیست ده انسان تسبیح کنند هشتم از بقعه که از ابتدای خلق و تا با کنون مکنوب [illegible] آفتاب بروی تافته

و دیگر بار نخواهد تافت تا قیامت نهم از جمادی که زنده نبوده دهم از زلزله ساعت فرزند را و یازدهم از دو ساکن که حرکت

نکنند دوازدهم از دو متحرک که ساکن نگردند سیزدهم از دو دوست که هرگز دشمن نگردند چهاردهم از دو دشمن که هرگز دوست

نشوند پانزدهم از شئ [illegible] از خوبترین اشیا و زشت ترین چیزها و آنچه در رحم دل متعلق کرده شود از آنچه خبر دهند چون سوال از مرتضی

علی کرم الله وجهه رسالت نمود امیر بجواب هر یک بتفصیل مبادرت نمود فرمود اول پرسیدی که زنی که پدر و مادر و فرزند ندارد آن آدم است

علیه السلام و آن زن که بی پدر و مادر موجود شده حوا رضی الله عنها که بی مدد آمد چون عیسی علیه السلام و رسولی که نه از جن و نه از انس و نه از ملایک

غرابیست که حق تعالی بتعلیم قابیل فرستاده بود که بعثت الله غرابا یبحث فی الارض و از قبری که صاحب خود را سیر داده ماهی یونس

علیه السلام بود یونس علیه السلام را در شکم داشت در اطراف دریا بسیر مسکرد و مدت سه روز و از حیوانی که صاحب خود را بیم کرد

موری ابو طالب

موسی بود که بطلب منزلی که موعود بود با قوم خود و جستجو نمی‌رفت منزل بالای سر سلیمان بود این صور قوم خود را گفت در عجب باشید که
از معجزات پیغمبر سلیمان علیه السلام نیز بود که پیغمبر ما صلی الله علیه و سلم را هم گشاده‌تر کرد و در آن جسمی که معجزه‌ها نشان میدهد و دیگر آیات نمود و عصای
موسی علیه السلام بود که سحر ساحران را بیک لقمه فرو برد تا در ریسمانها و چوبها شکوه دیگر که آفتاب از مکونات بیش برنیافت
آن دریا بود که حق تعالی از برای قوم موسی علیه السلام بشکافت و قعر آن پدید آورد و آفتاب برنیافت خبابه کرد از تنگ دریا بیرون آمد همه
مرور قوم با زآب بهم رفت و بحال اول باز گشت همانا زجای دیگر که ... حیوان متولد شد سنگی بود که از وی ناقه صالح پیغمبر علیه السلام بیرون
آمد و آن در ساکن که هرگز متحرک نگردد همانا آسمان و زمین و هر چه از متحرک انتقال است از مکانی بمکان دیگر و آن در متحرک که ساکن نگردد فلک آفتاب
و ماهتاب است ... که بسبب ساعت قرار آن مریم بود که یکساعت بار گرفت و یک ساعت حامل بود و بساعتی دیگر بدرد مخاض
گرفتار شد عیسی علیه السلام متولد شد و آن در دوست که هرگز دشمن نگردد جسم و جان است و آن دو دشمن که هرگز دوست نگردد موت
و حیاتست ... چیزی روشن و آن شی کافر ... صورت بنی آدم و آن ... اشیا ... اول در رحم ... انگشت شهادت
و آخر ... که در قبر بریزد استخوان سر ... که در اقصای ... است ... سوال است که ... جواب
سوال شنید و برخاست ... بر فرق ... مرد آن داد و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در آن مجلس حاضر بودند
بتقبیل ... سر ... و صفدر اصفیا رضوان الله علیهم اجمعین مبادرت نمودند و او وارث علم رسول صلی الله علیه و آله و سلم
که ... فضایل و مفاخر ... بن ... و بعد از آن ... گفت یا علی ... حضرت ولایت ... تا ... آن ذات
عالی صفات بکرم علی ... حضرت رسالت ... ولایت ... روضه مطهره ... و سینه
... ایمان و ... حضرت شاه مردان ... ساعتی ... بحال او ... که وقت مفارقت او است از دنیا چون
بعد از ساعتی در آمدند دیدند که سر خود بر قبر نهاده و جان بحق تسلیم نموده یاران تجهیز و تکفین او کرده در نزدیک قبر سید الشهداء
حمزه رضی الله عنه مدفون ساختند ... مثل این واقعه ... ابو مالک رحمة الله علیه نقل از
ابن عباس ... کند که گفت یهودی بود در شام روز شنبه بقرات توریت اشتغال می‌نمود ... شبی بود که توریت ...
... نعت آنحضرت محمدی ... سوخت ... نعت آنحضرت ... موضع باز یافت بقطع
و احتراق آن مبادرت نمود ... شبی دیگر ... مدح و منقبت آنحضرت ... متحیر شد گفت من هر چند صفات کمال نبوت
جلال محمدی از توریت محو میکنیم بیشتر ثبت میگردد ... خواهد رسید که تمامی توریت نعت محمدی گردد صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن
با اصحاب خود ... از احوال آنحضرت استفسار نمود گفتند ... ابن محمد که ... در ارض تهامه خروج کرده دعوی نبوت میکند ... است
تا در میان اعراب یهودی گفت که شما ... توریت که ... بر وی ... زیارت وی نمایم بیرون آمد و بر راحله خود نشسته
از شام متوجه مدینه گشت و هر روز و شب مرحله طی میکرد تا بمدینه رسید و ... اول ... با وی ملاقات کرد سلمان فارسی بود
رضی الله عنه و سلمان مردی بود خوش محاوره ... گمان ... حضرت رسالت ... صلی الله علیه و آله و سلم از سلمان ...

اثبت محمد و حال آنکه سر رسیده بود که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم از عالم نقل فرموده بود سلمان در مکه به در آمد گفت من محمد را می‌جستم اعلام
بعهد محمد رسیدم یهودی پرسید اکنون محمد کجاست سلمان متفکر شد که چه جواب گوید که متوجه مطالب نا رسیده
بازگردد اگر گوید که در زمره احیاست خلاف واقع باشد گفت بیا تا نزد اصحاب رویم سلمان با یهودی بمراد مسجد حضرت آمدند
و اصحاب در مسجد محزون نشسته بودند یهودی پنداشت که آنحضرت در میان اصحاب است بلا تحاشی درآمد و گفت السلام علیک یا ابا القاسم
السلام علیک یا محمد چون در مرتبه نام حبیب بر زبان او آمد یکبار غوغا از میان اصحاب برآمد و آواز شیون و گریه در انجمن استیلا
پذیرفت از میان ایشان علی بن ابیطالب کرم الله وجهه سر برآورده گفت کیستی که مصیبت ما را تازه میکردانی و در جراحت ما نمک می‌افشانی
ظاهرا از این مملکت نیستی و بر فوت آنحضرت اطلاع نداری مدت سه روز است که ماه فلک رسالت در محاق افتاده او دلهای دوستان را
بر آتش فراق نهاده یهودی از سر درد ناله برآورد و آه حسرت از سینه برکشید و سکینت و حسرتا از مضمون یا لیتنی لم تلدنی امی
ای کاش مادر مرا نزادی و چون زادی من تورات نخواندمی و چون بخواندمی نعت محمدی ندیدمی و چون دیدم بدیدار او مشرف گشتمی
بعد از آن گفت که اینجا که اهل مجلس باشند که تعریف صورت و سیرت آن حضرت نماید امیر المؤمنین فرمود علی تعریف آنحضرت بشنو یهودی پرسید
که نام تو چیست ~~گفت [illegible] نام ترا در تورات مذکور یافتم اکنون صفت [illegible] تو [illegible]~~ صورت آنحضرت چنان
بود که قد مبارکش نه بلند بود نه پست و رنگ آنحضرت سفید و [illegible] بود چنانکه [illegible] فرزند دانش سیاه و ابروی [illegible]
و دندانهای مبارکش از یکدیگر گشاده و چون تبسم نمودی نور از ثنایا او چون کواکب بدرخشیدی و کف مبارک او بجهت کفایت مهمات چون [illegible] انگشتان
[illegible] و غلیظ گشته و شکم مبارکش بسینه هموار و [illegible] شده و در میان هر دو دوش طاعت گوشت و خاتم نبوت ظاهر و لایح شده و در میان
گوشت و پوست و چون تعلیم قدرت کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته [illegible] رقم توحید نبشت نقش نگین خاتمش منقور رقم کشیده
چون حضرت مرتضی علی علامات و امارات آنحضرت برین وجه تقریر فرمود یهودی گفت صدقت یا علی من در تورات چنین دیده‌ام از لباس
آنحضرت جامه باشد که استشمام رایحه آن نمایم امیر فرمود علی ای سلمان بمنزل فاطمه رو و جبه آنحضرت را از فاطمه بستان و بطلب آر سلمان
بدر خانه آمد و آواز فاطمه بسمع او رسید که در فراق رسول صلی الله علیه و آله و سلم نالان میگریست و حسن و حسین نزد وی نشسته و در ناله
و گریه با وی موافقت می‌نمودند مضمون این بیت تشبیه می‌نمودند ای نور دیده رفتی و ما را گذاشتی سرگشتگان بسر بیابان ابتلا
رفتی بنزم وصل مه و مهر است جای تو مجروح و خسته اهل وفا را گذاشتی تو [illegible] جراحت بر سینه و لیکن مرهم بر دل را
گذاشتی چون سلمان حلقه بر در زد فاطمه از درون خانه جواب داد کیست که در خانه یتیمان میکوبد کیست که تفقد احوال ما میکند سلمان جواب
داد که خادم آستانه اهل بیت سلمانست امیر المؤمنین مرا فرستاده و جبه آنحضرت استدعا نموده فاطمه گفت کیست که جامه پدر بزرگوارم
در پوشد و کرا یارای آن که در او نظر تواند کرد سلمان واقعه یهودی در میان آورد و صورت حال بیان کرد و فاطمه آن خرقه مرقع را بجهت
پاره‌های مختلف بیرون آورد چنانچه گویند هفت جا بلیف خرما وصله برو دوخته بودند و بدست سلمان داد و فرستاد و اول یاران
استشمام آن نموده [illegible] و بر سر و دیده مالیدند آنگاه آنرا تسلیم یهودی نمودند یهودی بوسید و استشمام آن نموده بر سر قبر
آنحضرت آمد و روی

و برخلاف جلد او

هفت

آنحضرت آمد و روی بجانب آسمان کرده گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله خداوندا تو بوحدانیت تو اقرار کردم
و بنبوت و رسالت محمد بن عبدالله اعتراف نمودم بعد از آن گفت اللهم ثبت اسلامی و نفّس روحی الیک بار خدایا اگر اسلام مرا قبول فرموده
جان مرا همین ساعت قبض فرمای این بگفت و جان بداد آنجناب تجهیز و تکفین او نموده و در بقیع غرقد مدفون ساختند و از قصه معاذ بن
جبل رضی الله عنه نقلست که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم معاذ را بجانب یمن می فرستاد و بلال را فرمود تا عمامه آنحضرت را
بیاورد و عمامه متبرکه را خود بدست مبارک بر سر معاذ بست و او را بر راحله سوار کرده خود با جمعی از مهاجران و انصار پیاده بتشییع معاذ روان ٢ متبرکه
شدند و او را وصیتها میفرمود معاذ گفت یا رسول الله من سواره و شما پیاده رخصت فرمای تا از راحله فرود آیم حضرت فرمود که ای معاذ
من چنان تصور میکنم که این گامها در راه خدا مینهم ای معاذ ترا وصیت میکنم بتقوی و صدق گفتار و حسن کردار و اداء امانت و ترک
خیانت و امر بمعروف و نهی از منکر و محافظت حقوق جیران و نفقه بفقیران و لینت کلام و سبقت در سلام و ترسیدن از روز جزا و اختیار
امر آخرت بر دنیا ای معاذ هیچ مسلمانی را دشنام مده و هیچ دروغگو را در مدار و هیچ راستگوی را تکذیب مکن و امام عادل را نافرمانی
منمای ای معاذ از بهر تو آن دوست میدارم که از برای خود دوست میدارم و هرچه نفس خود مکروه می شمارم بر تو نیز مکروه میشمارم
ای معاذ مرضی بجا آر و حاجات ارامل و ضعفا را بتعجیل برآر و با یتیمان تقرب جوی و با فقرا و مساکین مجالست کن و از نفس خود داد ٣ عیادت
را انصاف ده و قدم از دایره راستی بیرون منه میباید که در راه خدا تعالی ملامت هیچ ملامت کننده را در تو اثر نکند بعد از آن
فرمود که ای معاذ اگر میان ما و تو بعد از این ملاقات ممکن بودی بر این وصیت کوتاه کردمی و لیکن تا بروز قیامت با هم نخواهیم رسید
غم فراق با امید وصل میکرد و دشوار ولی امید وصال ندارین فراق کجاست چون معاذ این سخن از حضرت استماع نمود آتش فراق
از کانون سینه بام دماغ اشتعال نموده دل بریان و دیده گریان گشت و با سینه پر سوز و خاطر مجروح وداع آنحضرت نموده روی
توجه بدیار یمن نهاد فرد هوای یار و دیار م چو بگذرد بخیال ز آب دیده جهان را کنم مالامال و بعد از طی منازل چون بصنعا که دار الملک یمنست ٤ تودد مسلمانان از ارباب دولت و مال
رسید مردم بخدمتش مبادرت نمودند و از برای او منزلی مهیا و طعامها ساخته استدعا کردند معاذ گفت معاذ الله که من بمنزل
آراسته و فرش و اوانی پیراسته مایل گردم که مرا حبیب من بعیادت بیماران و قضاء حاجت ضعیفان و تقرب به یتیمان و مجالست
با فقیران و انصاف از نفس خود دادن و ابواب تفقد و نصایح بر وجوه عامه خلایق گشادن وصیت فرموده لابد بآن وصیت عمل نمایم و در نشاط
و راحت را بسال بر روی نفس نگشایم بسبب جهانی دوست نتوان دید بنشینیم بکنج غم ز هر روی خود درین کلبه خونخوار درنبدیم ٥ عمل نمایم
بعد از آن معاذ بجهت سکنی مختصر زاویه اختیار کرده از کسب خویش قوت لا یموت حاصل میکرد و روز کار بآن میگذرانید و با مهمات
آن ولایت اشتغال می نمود [illegible] که شبی از شبها در خواب آوازی بسمع او رسید که ای معاذ تو در بستر راحت مشغولی ٦ باستراحت
و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در سکرات موت معاذ گریان از خواب برجسته تصور چنان کرده که مگر قیامت قایم گشته
چون اوضاع و اطوار عالم بر نهج استقامت دید حمل بر تسویلات نفسانی و تخییلات شیطانی نموده تعوذ فرموده و باز در زاویه خود
آرام گرفت شب دیگر نیز همان آواز داد که معاذ ترا چگونه عیش خوش باشد در حالتی که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در اطباق خاک

استقرار یافت معاذ از مرقد خواستن جیب با آواز بلند چون ندای آغاز کرد ... گفت و اشک از دیده می‌ریخت ...

فریاد و شیون برکشید که ... بیدار گشت از خانها بیرون دویده گرد معاذ جمع گشتند و ناله و زاری و شیون و سوگواری

با وی موافقت می‌نمودند چون آفتاب عالمتاب سر از مطلع افق بیرون کرد معاذ برا هل خود وداع نموده به مدینه روآورد و چون به فرسنگی

از مدینه رسید ... آوازی شنید که ای خدای محمد معاذ را اعلام نمای که محمد شربت مرگ چشید معاذ بعد از ... دوستان را مفارقت

کرد معاذ اواز بلند کرد که ای گوینده تو کیستی که در سینه من آتش بجان افکندی گفت من عمار یاسرم که بجانب یمن میروم تا به ابوبکر صدیق بمعاذ ...

مشتمل بر آنکه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بجوار حق تعالی پیوسته با من چون ... خبر وفات آنحضرت یقین شد بنیاد زاری و اضطراب

کرد و نوحه و زاری پیش گرفته میگفت ای ... آن شیشه که در درد بنهادی کردی سر کوی ... به بام عرش برده نوای بیخبری ... تو شاد ... سیاه

بین که فراق تو ... بی شاه چون بود جهان حال لشکری ... بیچارگان کنون به که آرند التجا ... درماندگان کنون ز که خواهند یاوری بعد از آن معاذ

گفت ای عمار بگو که اصحاب بچه حال گذاشتی جواب داد که چون رسول بشیان برسید که مدینه را چگونه رها کردی گفت بدین ... تنگ‌تر

از حلقه انگشتری معاذ دست بر فرق زنان و واویلا گویان تا به نواحی مدینه رسید به ... در آن حوالی گوسفند می‌چرانید آن ضعیفه چون

ندبه و نوحه معاذ شنید گفت ای بنده خدا من محمد را ندیده‌ام اما دختر و برادر دیده‌ام که در مصیبت پدر می‌گریست و میگفت یا ابتاه

خبر آسمانی از ما منقطع شد یا ابتاه و بعد از من وی بما فرود نیاید و علی را دیدم که میگریست و میگفت های ملجا و ملاذ ایتام و اراملی بعد از تو غم

یتیمان که خورد و بحال بیوه کان که پردازد و حسن و حسین را دیدم که میگریست و میگفتند ای خواجه هر دو سرای سایه عنایت و عاطفت

چگونه از ما دریغ داشتی و ما را تنها و در حسرت که گذاشتی معاذ چون این سخنان بشنید سوز فراق و نیران اشتیاق که در کانون

سینه اشتعال پذیرفته بود به نایره بیفزود و قطرات اشک چون لعل مرجان اندازه از دریا بار دیده خوناب بر صفحه رخساره فرو ریخت

و شب به مدینه در آمد و اول به در خانه عایشه صدیقه آمد و حلقه بر در زد و عایشه گفت در این شب ظلمانی ... که پرسید معاذ گفت

من خادم رسول صلی الله علیه و آله و سلم ام معاذ بن جبل عایشه کنیزک را فرمود تا در را بگشود و معاذ گریان و نالان درآمد و سلام کرد عایشه جواب داده اظهار

تاسف و تحسر بر فوات ... علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات در میان آورد و هر دو بسیار بگریستند آنگاه معاذ گفت

یا ام المؤمنین از کیفیت مرض و فوت حضرت سید المرسلین مرا خبری کن عایشه گفت ای معاذ مرا طاقت مشاهده درد و رنج آنجناب نبود

گاهی از بالین او تخلف می‌نمودم کیفیت واقعه به تفصیل از فاطمه زهرا تحقیق نمای که از اول رحلت تا آخر رحلت آنحضرت حاضر بود و معاذ

از خانه عایشه بیرون آمده روی بمنزل فاطمه نهاد و چون به در حجره ملائک ... رسید فاطمه دانست که معاذ است حسن را فرستاد

تا از برای وی در بگشاد و چون به شرایط عذرخواهی و مراسم تعزیت داری بجا آورد و استفسار احوال پیغمبر صلعم چنانچه ترجمان قلم بزبان

تحریر آن تحریر کماینبغی بیان کرد فاطمه زهرا رضی الله عنها با معاذ بیان فرموده بعد از آن چندان بگریست که معاذ از هوش رفت

بعد از آنکه بهوش آمد فاطمه رضی الله عنها با وی گفت که حضرت رحلت میفرمود مرا وصیت میکرد ای فاطمه معاذ را سلام من برسان ::

و او را خبر دار کن که روز قیامت امام علمای امت من او خواهد بود معاذ گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله که در چنان وقتی

یاد من کرد و سلام و پیغام

رسیدن معاذ

... سال ... رسیدن ... سلام صلعم ...
... به معاذ بن جبل ...

باد می‌کند و سلام بر تمام آن آفتاب فرموده که ... سلام آمد ۞ و از حضرت پیام آمد ۞ سلطان چهار بالش نازد ۞ و روز
جهان غلام آمد ۞ و بعد از آن که مدتی مدید بر قبر آن حضرت عبور بوده چون چشمش بر قبر نبوی افتاد
زبان بگشاد که اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و گفت ادعوا ... بر زبان رسید که ای پیغمبر دانستی که این قبر تربت سوگند یاد کرد
که من این قبر را ندیده بودم و نادانسته بودم و لیکن الهام الهی تکلیف من رسید و مراتب عرفان دلالت نمود تا من از سر صدق و یقین زبان
بکلمه توحید بگشادم و بر رسالت آنحضرت و صدق نبوت او گواهی دادم و بعد از آن اعرابی این ابیات بگفت شعر مررت علی قبر النبی محمد فکلمنی والقبر غیر متکلم ۞
و ما بحجر انا والنبوة خاتم تسوع خیرة کل ... مسلم و از بعض نقل امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه فرمود که بعد از سه روز از دفن آنحضرت اعرابی
درآمد و خود را بر قبر آنحضرت افکند و از آن خاک پاک مشتی برداشت و بر سر خود پاشید و گفت یا رسول الله آنچه گفتی شنیدیم و تو
از حضرت عزت سبحانه و تعالی فرا گرفتی و ما از تو فرا گرفتیم و از جمله آنچه بر تو منزل شده این است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک فاستغفروا الله
واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما ۞ و من بر نفس خود ظلم کرده‌ام و گناهکار و تباه روزگارم اکنون آمده‌ام تا تو از برای من آمرزش
خواهی اعرابی چون این نیازمندی عرض کرد سه نوبت از قبر آنحضرت ندا شنید که ترا آمرزیدند ۞ و در تحقیق نیز نقل این واقعه شیخ محمد بن
عبدالله عتبی که از اکابر اهل تفسیر است رحمة الله علیه روایت می‌کند که روزی نزد قبر آنحضرت نشسته بودم که اعرابی درآمد و بر آنحضرت سلام
کرد و بعد از آن این دو بیت بر زبان راند رباعی یا خیر من دفنت بالقاع اعظمه ۞ و طاب من طیبهن القاع والاکم ۞ نفسی الفداء
لقبر انت ساکنه ۞ فیه العفاف و فیه الجود والکرم ۞ بعد از آن گفت الهی تو فرموده‌ای و قول تو حق است ولو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤک
فاستغفروا الله واستغفر لهم الرسول لوجدوا الله توابا رحیما و حالا که من از آن جمله‌ام که بر نفس خود ظلم کرده و اکنون گناهکار بر سر روضه تو آمده‌ام
والتماس آن دارم از تو یا رسول الله که از حق تعالی در حق من درخواست فرمایی تا مرا بیامرزد و شیخ محمد عتبی گوید که چون این سخن از اعرابی شنیدم
و زیارت کرده از آنجا بازگشتم خواب بر من غلبه کرد آنحضرت را در خواب دیدم که مرا گفت که ای عتبی آن اعرابی را دریاب و او را دریافته این بشارت
ده که خدای تعالی او را بیامرزید پس بیدار شدم و از عقب اعرابی رفتم و او را دریافته از این بشارت مستبشر گردانیدم گر عرض آن حکایه در نظم چو تو
سلطانی نبود در رحمت و امید شفاعت تحیه مخصوص کرده‌ای آن تو دیدی که در حرم قربت درد این نیاز بر آستانه غریب نوا زنو نهند ۞
که بود یا رب که رو در یثرب و بطحا کنم که گه منزل و گه در مدینه جا کنم ۞ بر کنار زمزم از دل کشم یک زمزمه ۞ وز دو چشم خون فشان
آن چشمه را دریا کنم ۞ یا رسول الله بسوی خود مرا راهی نما تا ز فرق سر قدم سازم ز دیده پا کنم ۞ نقلست که شیخ محمد حلاج فرموده قدس سره که در راه
مدینه راه گم کردم و شش روز سرگردان گشتم و روز هفتم بعد به زحمت در آمدم گرسنه بودم و هیچ ندارم و امشب مهمان توام بخواب رفتم جمال حضرت
محمد را صلی الله علیه وآله وسلم در واقعه دیدم که گرده نانی بمن انعام فرمود نیمی از آن در خواب بخوردم چون از خواب بیدار شدم نیمی دیگر در دست
من بود مرا تحقیق است حدیث جمال نبود که آنحضرت فرموده من رآنی فی المنام فقد رآنی فان الشیطان لا یتمثل بی بعد از آن ندا شنیدم که یا
اباعبدالله تا بود قبری امدا لا یغفر له و از ان شفاعتی غدا ۞ مجلس نبی یا رب قبر مشرف کرده و گناهان مغفور گردد و فردا بدولت
شفاعت من مسرور شود و در روضة العلماء آورده است که ابوهریره از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت کرده است

۵
در زیارت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم رفتم و سلام کردم و گفتم یا رسول الله فقیر

۳
ذو نوبه

که آنحضرت فرمود که هر که بعد از وفات من زیارت من کند چنان است که در حیات من سلام کند بر من و هیچ کس نیست که بر من سلام کند مگر آنکه حق تعالی روح مرا به من رد کند تا جواب سلام او بگویم و فرشته‌ای

موکل است بر قبر من که هر کس از امت من بر من سلام بگوید آن فرشته سلام او را به من رساند و حق تعالی فرموده است که ... تا من جواب سلام

او بگویم ای عاشقان جمال محمد و آل محمد علیهم الصلوة و السلام بر آن حضرت بفرستید صلوات ... سلامت ... ای درد

دل ما ای ... جان‌ها ... ای غنچه ... علیک السلام ای ... تا ... از قدم تا ... فرق ... از قدرت ... علیک السلام

ای ... شفاعت روز حشر ... تو ... تو از خلق ... نقات ... از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که فرموده است

یا من احد من امتی له سعة ثم لم یزرنی فلیس له عذر یعنی نیست کسی از امت من که او را وسعتی در رزق و مال باشد و ... و بعد از آن

زیارت من نکند او را در قیامت هیچ عذری نباشد و نیز فرمود که هر کس قبر مرا زیارت کند واجب ... شفاعت من و نیز فرموده

صلی الله علیه و آله و سلم که هر کس که زیارت کند مرا بعد از فوت من چنان است که مرا در حیات من زیارت کرده باشد و قال تعالی نور الایمان

و بهر که نور الاحسان که مقصود از ایجاد عالمین ما دام ... معرفت باری ... بندگی ... روست کما قال سبحانه و تعالی

و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و چون طریق وصول به مقصود ... اند برای ارشاد و سبیل ... ارسال رسل محتاج

گشتیم ... از بنی نوع انسان طایفه‌ای را از بندگان که به صلاح و سداد و دیانت و تقوی و ... و پاک طینت و تمامی خلقت

و خوب صورت و عفت ... و صدق مقال و حسن فعال و برگزیدگی نسب و پاکیزگی حسب و کمال عقل و قوت و شجاعت آراسته و بهتر

و به خلعت نبوت پوشانیده و بر مسند رسالت نشانیده ... به ... ایشان ... ایمان مخصوص گردانید و چون منصب نبوت ... بود

از ... دلایل و امارات و حجج و براهین که عبارت از معجزات است موید و موکد گردانید تا به واسطه آن مردم برای ... نبوت ... خلایق ماند

و ... برم اصطفا که ... باشند ... کسی را ... یافت ... هر که ... باشد

... قدس ... کسی ... است ... طبیعت ... است ... و چون این

امور خوارق عادت که بنی نوع انسان از اتیان امثال آن عاجز اند مثل سرد گشتن آتش از برای خلیل و ثعبان شدن عصا از برای آن کلیم

و احیاء موتی ... و انشقاق قمر ... مصطفی صلعم و علی جمیع الانبیاء و امثال اینها از برای ایشان ... فرموده و بر دست ایشان

ظاهر گردانید به یقین معلوم شد که ایشان ... پادشاه و بندگان موید من عند الله اند و اگر ... که جادو ... از خوارق

عادت می‌نمایند جواب ... که ... نماید ... چنانکه ... ساحر فرعون ... که ... گفتند

... مغلوب کند اما ... ساحران موسی ... چون عصای ... عصا ...

آن عصا ... این عمل ... این عمل ... این عمل را ... و از

که از زمان آدم تا زمان خاتم الانبیاء صلوات الله علیه ... که هیچ ساحری دعوی پیغمبری کرده باشد ... آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

دعوی ... کرد ... موجب اشتباه نکرده زیرا که بقول آنحضرت فرموده ... لا نبی بعدی و ختم ... النبیون ... و ... اکسی

که این دعوی باطل کرده است البته ... بطلان ... گشته ...

روز ... نبوت

رونق بخشید نور نبوت و عروج رسالت شمس را بوجود همایون داد و او را از استتار کوشید و در ترقی فزوده چنانکه حق تعالی

فرموده هیچ دیدی و نه بطلوع نور او عکس انوار ایشان منعکس شد و گر آنکه افزوده و اگر کسی سؤال کند که در روایات صحیح نبوت بپیوسته کرده حال

بعضی را کشته و بعضی را زنده کرده اند و این صورت مشابه معجزه انبیا جواب آنکه ازین صورت مشابهت نیست اما نقلاً و عقلاً اما نقلی آنست که پیغمبر صلعم

خبر داده از بطلان دعوی او و خبر داد که احیا و اماتت در قبضهٔ قدرت او نیست بلکه حق تعالی بجهت حکمتی که مراد او است بر دست او خوارق

عادات چیزی ظاهر کرده و حیل برای احیا و اماتت در قبضهٔ اقتدار او نیست که آن کس را که کشته و باز زنده کرده مذاهب کارچون خواهد که دیگر

بار بکشد نتواند و چون قتل و قاد را نباشد با احیا باو بطریق اولی چه او قتل بعد و زخل ست و احیا نیز اما عقلی آنکه وی دعوی پیغمبری نخواهد کرد

بلکه دعوی خدائی خواهد نمود و گفته اند که بطلان این دعوی اظهر من الشمس ست که جسمی محدود و منتظر و خدائی را نشاید اما امتیاز معجزات از

مخاریق مثل سحر و شعبده و طلسم آنست که مخاریق از بعضی نفوس ناقصه بواسطهٔ اجتماع رذائل و تسلط شیاطین بظهور پیوندد و معجزه از نفوس کامله بواسطه

اجتماع محامد بوسیله ملائکه تحقیق پذیرد چه تصرف شیاطین در نفوس بواسطهٔ عدم کمال ایشانست و ازین تأثیر معجزات بظهور پیوندد و این معجزات

دلیل کمال صاحب معجزه باشد چنانچه مخاریق نشان نقصان صاحب شعبده و فرق میان معجزه و کرامات آنست که صاحب معجزه مامور ست

باظهار آن و صاحب کرامات مامور باخفا و تفاوت میان معجزه [redacted] و کرامات مثل تفاوت ست میان نبی و ولی یعنی در کرامات

رسالت را ستر لازم ست اولیائی تحت قبائی و دعوت پیغمبر را ادع الی سبیل ربک بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالتی هی احسن

پس روشن شد که اظهار معجزه بعد از دعوت نبوت حجت صدق انبیاست علیهم الصلوة و السلام اما تعریف معجزه نزد علما آنست

که المعجزة عبارة عن اظهار قدرة الله سبحانه و تعالی و حکمته علی ید نبی مرسل من الله بحیث یعجز اهل عصره عن ایراد مثلها یعنی معجزه اظهار قدرت

حق تعالی و حکمت او بر دست پیغمبری از پیغمبران مرسل در میان است و بخشیدنی که عاجز باشند اهل روزگاران از آوردن مثل آن و تحقیق اظهار

قدرت الهی و حکمت نامتناهی بنسبت بان پیغمبر بواسطهٔ آنکه بزرگان گفته اند که چون نفوس ناطقه را قوت اشارت از عالم ملکوت بکمال رسید

و بواسطهٔ طهارت سیرت و صفای سریرت استعداد استفاضهٔ علوم و حقایق مستقر گردد آنکه ملکوت که موجود ست در وجود نفس

کلیه از وراء حجب غیب ست و بدو بجهت تشبه نفوس جزئیه بان نفوس کلیه نسبت فرع باصل موکد گردد تا بواسطهٔ آن تشبه مجالی که میان

اصل و فرع و کل و جزو ست مرتفع گردد و شوائب غیبیه از مطالع نفس کلیه در مرایای نفوس جزئیه منعکس گردد اما من طریق العلم این اظهار صورت ‎و اما من طریق العمل

معنی از قبیل معجزات باشد که اهل عصر و ابنا روزگار از اتیان بان عاجز باشند بلکه بواسطهٔ آن بشریت و اختلاف مطلب نظر و جاحدان گردند

صاحب معجزه را ساحر و کاذب خوانند و در صدد ایذا و قتال آن صاحب دولت در آیند و اذ یمکر بک الذین کفروا لیثبتوک او یقتلوک ‎لیثبتوک

او یخرجوک و یمکرون و یمکر الله و الله خیر الماکرین و حقیقت باید دانست که چنانچه قبول امور شرعیه و تصدیق بان ممکن نیست مگر هم

بامور شرعیه چرا که دیدهٔ طبیعت از مشاهدهٔ جمال شریعت محجوب لکن تصحیح معجزات هم از معجزات میسر گردد چنانچه رویت آفتاب

هم بنور آفتاب تواند بود چه از آفتاب چیزی ظاهرتر نیست تا آفتاب را بدان بدانند همچنین نور شرع هم بنور شرع ‎شمع

هم بطلوع معجزات مبین گردد که گفته اند لیس شیء اظهر من الله تعالی فبعرفانه الحق بالحق و الله بری الحق بالحق مستور گشته جانان بچشم جان دیدن

بحسب معجزات

خوش بود و درست تا کسها دیده : بعون و حسن توفیق او گفته ... دهسم با تو ان ... همه جهت دلبند : و من ... بکمال ... دریشن

خوار و غم کرد صفاتش : بتوان که هم بیان دمدن :: ... که همه ... بیان ... عالم و دلبران ... ملاکه

معجزات بر تعدد و رتبه انبیا علیهم السلام مثلاً بعضی مدد بعضی ... بعضی ... معجزات ... بعضی اکثر و چون فضیلت

پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم بر جمیع انبیا متحقق بود ... و کثرت ... بیرون از حد و عد افزون گشت

خاما خاطر در روی است که معجزات آنحضرت منقسم بر دو قسم عقلی و حسی ... بذات آنحضرت صلی الله علیه

و آله و سلم و بعضی صفات ... خارج از ذات و صفات تا تمام الکتاب مشتمل بر دو باب و خاتم باب اول در معجزات عقلیه باب دوم در معجزات

حسیه و هر یک از این دو باب مشتمل بر چند فصل آمد و بالله التوفیق باب اول در معجزات عقلیه حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و این

باب مشتمل است بر ذکر بعضی از دلایل آنحضرت ... عقل دلالت کند بر نبوت او علیه الصلاة و السلام ... عقل ... کند ... ببیند

که چون ... آن ... جهالت ... و ... ارباب ... و خدا ... و نما یافته و از آنجا

بلاد اصحاب علم و دانش و ارباب ... اتفاق ... و در آن ... شام انتقال نموده و در مدت

سیر ... کمالات نیافته و با مجالس علما و فضلای روزگار مصاحبت و مجالست نموده ... تعلیم علم و حکمت

نکرده و ... استادی ... وجود ... معرفت ذات و صفات و افعال و اسما و احکام ... رسید که همه عقلا و علما

و حکمای دوری زمین در کمال علم و حکمت ... عقل ... و در اسلام داشته انقیاد فرمان او نموده ... دانش و بینش

اعتراف نموده ... دلایل و توضیح مسایل زیادت از آنچه در قرآن مبین گفته امکان ندارد و ... کتاب ... فنون :

تواریخ و ... مسایل ... و سوالات مشکله ... امتحانا ... جواب ... نموده و ... گفت و آنچه

خبر داد همه موافق عقل و نقل و مطابق واقع بود پس هر که عقل سلیم و ذهن مستقیم باشد چون ملاحظه این احوال کند بیقین بداند که این نوع علم

و حکمت هرگز ممکن نیست که حاصل آید الا بتعلیم الهی و هدایت ربانی لاجرم حق تعالی همین دلیل را سبب ... نبوت و مصدق رسالت

آنحضرت گردانیده ... گشت تتلو من کتاب و لا تخطه بیمینک اذا لارتاب المبطلون ... ای ... و امی لقب ... توهم

عجم و عرب ... عرب زان که فصاحت تراست ... که ملاحت تراست ... تعلیم ... با نخط انگشت ...

صبح تو کو ده ... ندارد ... تو گویا ... کلامی ندارد ... چون ز تو خوانند و نویسند ... گر تو نخوانی نه نویسی چه غم ... از تو راست

... امید ... خواندنت ... سخن ... جان کاه ... کرش

... از دلایل عقلیه بر نبوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آنست

که بیش از بعثت و اظهار رسالت ... مسایل ... و مدت ... رسالت نبوت

بر زبان شریف جاری نگشت ... اظهار ... در ... و ... عاقل ... تا گفتی

عمر را ... تحصیل این ... ترتیب مقدمات ... ساخته ... آیات این کلام

سعادت انجام ... ابنده

خوار و غم کرد صفاتش

حیث ان المعجزات

و حسی حسی

... معجزه عقلیه ... عقل در ... اول ... آنحضرت ... اطوار و اوضاع ... علیه و آله و سلم

... قبله

... نبوت ...
... نسبت ...

سعادت فرجام که مندرجند حالات غیبیه بر غیبیات صدور یافته تا تمام رسل تمام الیسیر کسی که مدت چهل سال با فرط نفس منتهی گشته که در نهایت کمال از این
نوع کمالات کمال بوده بهیچ وجهی از این دعاوی زبان نکشوده و دفعتاً بیکبار اظهار نبوت نموده که علمای و معاندان آوردن مثل ادنی و اقرب از آن
اتی از آیات او عاجز آمده و اکنون قریب بهزار سال است که نقش قرآن مجید و فصاحت و بلاغت آیات بینات او تامل و تدبر نمایند و نقد فصاحت
و بلاغت خویش بر محک امتحان می آزمایند و عاجز و ناقص از آن کمال اعجاز او بیرون می آیند همین دلیل بسنده است در جزم بر آنکه
انکلام از نزد ملک علام جل شأنه بر سید انام علیه الصلوات والسلام بطریق وحی نازل گشته تا دلیل قاطع باشند بر نبوت او صلی الله علیه و آله
نوع سیوم از دلایل عقلیه آنکه آنحضرت در ادای رسالت مشقتهای بسیار و بلاهای نمایان کشیده و از قبیله کفار تهدیدها و آزار
بسیار دیده و شنیده و در وسایر و قضا و بلا صبر و تحمل فرموده چندانکه کفار منع نمودند ممتنع نگشت و بهیچ وجه تغیر در این امر قولاً و فعلاً راه نداد
و از اول الامر تا آخر بر یک نهج استقامت ورزیده بهیچ وجه انحراف ننموده و بمال و جاه و آسایش نفس و فراغت خاطر میل نفرموده
بلکه صبر بر مشاق و متاعب نموده فتور و قصور در ابلاغ و تبلیغ بخویشتن راه نداد و گاهی در میان صد نفر دشمن از قتل و ضرب و طعن نیندیشید
و عاقبت الامر بنصرت الهی و اعانت خداوندی جل و علا بمرتبه اعلی فایق آمد و بجائی رسید که از مشرق تا مغرب مطیع فرمان و منقاد
امر و احکام او گشتند و دین او در اقطار و اکناف عالم منتشر گشت و متابعان ملت و مطاوعان او مثل ساکنان ربع مسکون
نموده کوس شوکت رسالت و ولایت بنفس نفیس خود در طباق سموات و ارضین منشور ساختند و با وجود آنهمه عزت و کرامت و دولت و
نصرت از انتقام اهل مکه در تجاوز ننمود و در تواضع و شکست خویش افزود و همواره از ... دنیا و اقبال با آخرت می نمود
چون بر معاندان و اهل عداوت تفوق گشت از ایشان عفو فرمود و انتقام از افعال ناپسندیده ایشان ننمود و هر کرا ذره
انصاف در جبلت باشد بعلم الیقین میداند که اینها از خوارق عادات است و در کار رجل و علاسی میسر گردد و این معانی از جمله معجزات
پیغمبری بقدر شتوان بود نوع چهارم از دلایل نقلیه که در اثبات مدعای خویش دلایل و شواهد آنکه در تورات و انجیل و زبور و صحف
ما تقدم بود و بسیاری که کثیر من از آن بشریت یحیی براد و غیره و ذکر نبوت و صفات خویش لفظ بلفظ از کتب سابقه بر معاندان فرو خوانند قال الله الذین
یتبعون النبی الامی الذی یجدونه مکتوبا عندهم فی التوریة و الانجیل و قال الله تعالی حکایت عن عیسی و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و قال
سبحانه و تعالی یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون و قال عز من قائل الذین آتیناهم الکتاب یعرفونه کما یعرفون ابناءهم
و امثال این آیات در قرآن بسیار است پس اگر چنانچه ذکر این آیات از جمله مفتریات بودی یهودی و نصاری با وجود آن عناد
به تصدیق ملزم نمی شدند و چون با وجود جحود و استکبار ... باب بهیچ وجه تکذیب وی ننمودند مضطر تا مدعای وی
بحجج و براهین و دلایل متین مبین گشت و لیکن یهود حسود بنا بر حسدی که ایشان را بود قبول دین وی ننمودند لیکن نصاری اعنی بعضا و بعضی
مکابره و جحود و انکار نمودند لیکن در حین مباهله و ملاعنه ... عنان نموده جزیه قبول کردند نوع پنجم از دلایل عقلیه
مستجاب الدعوت بود صلی الله علیه و آله و سلم و تعداد آن بتفصیل متعذر است اما بجهت تمثیل یک چند ... مذکور خوف تزلزل بنا از غضب
و رضا و ظفر و شکست ... در مباهله آنحضرت ... ایشان نفرین کرد که اللهم اشدد وطأتک علی مضر

بلطف و بیمن یمن

مشتهر

و جمل علیهم سنین کسنی یوسف حق تعالی چند سال باران از ایشان باز داشت تا از روئیدن گیاه باز ماند بجای رسید که مردم بقصد تبرعات سبحان جامل مواشی هلاک
شدند و اهل مکه از غایت گرسنگی و شدت گرسنگی چشم بر آسمان می انداختند غبار دیدند تا کار بر ایشان سخت شد بحضرت آمدند التماس دعا نمودند تا دعا نماید بعد جهت ایشان دعا فرمود
چون دست مبارک بدعا برداشت هنوز بر هم باز نگرفته بود که باران در باریدن آمد و بدین تعبیه بسیار بودند که جهان خراب میشد از غایت باران با آن جماعت
بار دیگر بالتماس حاضر آمدند حضرت دست بدعا برداشته گفت اللهم حوالینا و لا علینا اللهم علی الجبال و الظراب و بطون الاودیة
باران باز ایستاد و دیگر باره بدعا در شهر قطره نچکید و دیگر در باره کسری و پرویز دعا فرمود که مزقهم کل ممزق اتفاق افتاد و شرح
این قصه پیش مذکور گشت و دیگر دعا در حق عتبة بن ابی لهب کرد که اللهم سلط علیه کلبا من کلابک از شیری هلاک گردانید و شرح این قصه
بتفصیل بجای خود آمد ان شاء الله تعالی و دیگر ابو طالب بیمار شد از حضرت استدعا نمود تا دعا فرماید حضرت از برای شفای وی
دعا فرمود بالفور از بیماری شفا یافت ابو طالب گفت ای محمد خدای تو ترا اطاعت میکند حضرت فرمود اگر تو نیز اطاعت وی
نمائی اطاعت تو کند و دیگر علی بن ابی طالب کرم الله وجهه پیش حضرت گفت یا رسول الله من نمیدانم که حکم و قضا چگونه
می باید کرد دست مبارک بر سینه علی نهاد و دعا فرمود اللهم اهد قلبه و ثبت لسانه و دیگر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه مسعود که بعد از آن
در هیچ قضیه متردد نماند و در صحت آن بدعا منسوب میگشت و دیگر دعا در حق عبد الله بن عباس که دست بر پیشانی وی نهاد و
دعا فرمود که اللهم علمه الحکمة و تأویل القرآن از برکت دعا ملقب به ترجمان القرآن گشت و دیگر انس که مالک خدمت آن حضرت بر آن
کرده بود و در باره وی چهار دعا فرمود اللهم اکثر ماله و ولده و اطل عمره و اغفر له انس رضی الله عنه که از برکت این دعا حق تعالی مرا هشتاد
هزار ... ضیاع و عقار کرامت فرمود و بخلاف نخلستان من هر سال دو بار بار می آرند و برکت در اموال من این بود و برکت
در اولاد آنکه صد و بیست و پنج پسر بجز اهل و بنت دختر حق تعالی بمن ارزانی داشت و برکت در عمر آنکه صد و سیزده سال مرا عمر داد
اکنون انتظار اجابت دعای چهارم می برم یعنی مغفرة الهی ... که در آخر عمر که وقت انتقال وی شد این مناجات کرد الهی چهار
دعا حبیب تو در حق من کرد سه دعا را اجابت کردی نمیدانم تا دعای چهارم چون خواهد شد از گوشه خانه آوازی شنیدند که یعنی
میگفت که ای انس سه دعا را قبول کردیم چهارم را نخواهیم کرد که خاطر حبیب را که بر تو رحمت کردیم و از قبیل دعای آن حضرت که مقرون بشرف
اجابت رسید بسیار است بعضی در کتاب حدیث بمحل خود مذکور شده و بعضی دیگر در ضمن معجزات سنی مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی
و بسیاری حواله بکتب مستند است و اکنون به یک نقل که بشارت امت در آنست اکتفا نموده میشود و در اشارات آورده
که روزی ابو بکر صدیق رضی الله عنه بزیارت حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم آمد آن حضرت را منشرح و متبهج الحال یافت و با عائشه
او را شادمان و خوشوقت دید و گفت ای عائشه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم از تو راضی می بینم از آن حضرت درخواستی
نمائی تا از برای تو دعا بتقدیم رساند عائشه از آن حضرت التماس نمود تا دست برداشته در حق او این دعا فرمود اغفر اللهم لعائشة ما قدمت
و ما اخرت و ما اعلنت و ما اسرت چون این دعا بتقدیم رسانید ابو بکر از غایت شادمانی گفت حضرت گفت ای ابو بکر تو از این
دعا که در حق عائشه بتقدیم رسانیدم خوشوقت و فرحان گشتی گفت یا رسول الله چگونه شادمان نگردم با رسول الله که مرا جای عقاب

مرا این فرزند حضرت

نمیچکید
مکه

مرا این فخر و شرف بس که بجهت حضرت مرض فرزندان من دعا فرمائی و دعا اکثر دعاها مقرون باجابت است حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حکمت نفرین بر ایشان آنست که حق تعالی فرستاده که هیچ روزی و شبی نیست مگر آنکه از برای اجابت هر مؤمن
و دعوتی مثل این دعا است که حق تعالی خواسته ام که در شب معراج هیچ سعادتی نماند مگر آنکه از برای امت
خود مسألت نمودم و هیچ مکروهی نماند مگر آنکه از امت خود دفع آن خواستم فرمود بنابر این مقدمات مقرر گشت که هرگز هیچ دعا از
آنحضرت مردود نشود و هر دعا که محل اجابت نبود آنحضرت را تنبیه ساختند تا عنان کشیده داشت چنانچه فرمود استغفر لهم
او لا تستغفر لهم ان تستغفر لهم سبعین مرة فلن یغفر الله لهم و دعائی که مقرون باجابت بود او فرمود و استغفر لذنبک و للمؤمنین
و المؤمنات قال الله سبحانه تعالی اکرم من ان یامر حبیبه باستغفار المؤمنین و المؤمنات و [illegible] یغفر الله سبحانه ذلک لا یغفر لهم [illegible] و مقصود
از ایراد حکایات آنکه اجابت دعوات از جمله معجزات است و چون عقل در آن تامل نماید در صدق نبوت و رسالت آنحضرت هیچ شایبه شک
و شبهه در خاطر هیچ عاقلی نمیکند نوع ششم از معجزاتی که عقل بر صحت آن دلالت کند آنست که آنحضرت از امور غیبیه بسیار خبر فرمود از آنکه
۲ در زمان پیغمبر گذشته و هیچکدام
تعلق بزمان گذشته داشت و برخی بزمان آینده و آنچه از زمان ماضی خبر داد مثل وقایع انبیا علیهم السلام و امم سابقه چنانکه [illegible] ازان قبیل بود که تورات
کتب متقدمه را ناخوانده باشد یا از کسی تلقی نموده و همه مطابق واقع بود چنانچه قصه آن وقایع هیچکس خلاف نکرده و همه تصدیق
نموده اند و آنچه تعلق بمستقبل داشت بعضی در قرآن مذکور چنانچه فرموده و اذ یعدکم الله احدی الطائفتین انها لکم و چنان شد که فرموده بود
و قال الله تعالی الم غلبت الروم فی ادنی الارض و هم من بعد غلبهم سیغلبون فی بضع سنین و آن نیز چنانچه فرموده بود بوقوع پیوست
و قال الله تعالی انا فتحنا لک فتحا مبینا و آن فتح نیز میسر شد و قال الله تعالی ان الذی فرض علیک القرآن لرادک الی معاد و بموجب
وعده الهی باز او را بمکه آورده اند و قال الله تعالی لیظهره علی الدین کله و اظهار دین او کما ینبغی فرموده اند و قال جل اسمه اذا جاء نصر الله و الفتح و رایت
الناس یدخلون فی دین الله افواجا و مجموع این نیز بتحقیق پیوست و از این قبیل اخبار بامور آینده و تحقیق آن در قرآن بسیار است و بعضی
دیگر آنحضرت بلفظ در زمان حیات خود تقریر فرموده از امور آینده خبر داد و مجموع بظهور پیوست و آن نیز بسیار است مثل آنکه زویت
لی الارض فاریت مشارقها و مغاربها و سیبلغ ملک امتی ما زوی لی منها یعنی زمین را از برای من در نوردیدند تا مشارق و مغارب
آن بمن نمودند و زود باشد که ملک امت من بجا رسد که بمن نمودند و دیگر خبر فرمود که فلان کس که کاتب وحی آنحضرت بود و بعد از آن
مرتد گشته و بمشرکان ملحق گشت او را گفت خاک قبول نخواهد کرد و انس [illegible] من از ابوطلحه شنیدم رضی الله عنه که گفت
۳ آن سرور بعد از ایشان
که من بان زمین رسیدم که آن شخص مرده بود هر چند او را دفن میکردند زمین قبول نمیکرد و دیگر خبر کرد از واقعات [illegible] امت ملحق خواهند شد
و بعد از وی اشارت فرمود بقتل علی رضی الله عنه و گفت اشقی الناس عاقر الناقة و الذی یخضب هذه من هذه یعنی بدبخت ترین مردم دو کس
اند یکی آنکه ناقه صالح را عقر کرده بود و دیگر آنکه خضاب کند [illegible] بقتل آنحضرت همین [illegible] بود که حضرت اقدس
نبوی صلی الله علیه و آله و سلم بیان فرموده و دیگر آنکه فرمود عثمان را بقتل رسانند و حالا که وی قرآن میخواند و فرمود فسیکفیکهم الله
و هو السمیع العلیم یعنی خون عثمان بر [illegible] و دیگر فرمود عمار یاسر را گروه باغی بقتل رسانند و اصحاب معاویه کشتند و دیگر فرمود

این معجزه [illegible] بعد بود و دیگری [illegible]
و دیگر معجزه [illegible] حضرت [illegible] خسرو [illegible] بود و
از قامت [illegible] شد موجود [illegible] آتش [illegible] فرو نشست [illegible] و دیگر [illegible]
[illegible] کسی [illegible] و دیگر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم
[illegible] دیگر که از قتل حسین بن علی خبر فرمود و قبضه از خاک کربلا [illegible] و دیگر خبر فرمود که خلافت بعد از من سی سال
خواهد بود و مقدار خلافت خلفاء راشدین همین مقدار است [illegible] و از این واقعات نیز بسیار است و تفصیل آن ممکن نیست بهمین
مقدار [illegible] اکتفا افتاد و [illegible] ارباب [illegible] اختلاف [illegible] لازم است که امور [illegible] از خصایص نبوت و لوازم رسالت است و امتیاز آن [illegible] خوارق
عادات که بر سبیل سحر و کهانت و امثال آن باشد [illegible] آن مرقوم کلک بیان گشت والله المستعان باب دوم
در بیان معجزات حسیه [illegible] بر [illegible] قسم است ذاتیه و صفاتیه و خارجیه و از برای هر قسمی فصلی علحده ایراد کنیم تا اقسام معجزات تمام مبین گردد
فصل اول در بیان معجزات ذاتیه بدانکه حضرت رسالت [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم معجزاتی که داخل ذات [illegible] صفات آنحضرت بود یعنی
قائم بصورت شریف [illegible] این خلاصه موجودات و زبده مخلوقات صلعم بسیار است و از هزار یکی و از بسیار اندکی درین مختصر
بر سبیل تمثیل مذکور میگردد تا بزرگان گفته اند که از فرق مبارک تا اقدام میمون [illegible] هیچ عضوی از چند معجزه خالی نبود [illegible] سر مبارک
او صلی الله علیه و آله و سلم اول آنکه هرگز [illegible] بر بالای سر آنحضرت [illegible] نتوانست نمود و هر گاه که [illegible] فرق [illegible] رسیدی البته بجانبی دیگر
انحراف نمودی و از راستی سر آنحضرت [illegible] دوم آنکه در [illegible] آفتاب حق تعالی قطعه از سحاب [illegible] تا بر سر مبارکش سایه
افکندی و گاه بودی که دو مرغ سفید بر تارک مبارکش بال اقبال گشادی و از آسیب حرارت آفتاب [illegible] صیانت نمودی زیرا که آن
فرقی بود که سایه بر فرق فرقدان انداخته [illegible] بود و کلاه [illegible] از تارک فلک الاطلس [illegible] تاج [illegible]
و بعد [illegible] گیسوی عنبرین [illegible] و اللیل [illegible] قاف [illegible] محمدی [illegible] عقل [illegible]
و هفت آسمان [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] ملایک [illegible] گیسوی مشکین عنبرین بوی سنبل موی حضرت سید البشر صلی الله علیه و آله و سلم نقل است که در شب
معراج حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از حق تعالی سؤال فرمود که خداوندا جبرئیل امین را ششصد هزار [illegible] چه دادی
گفت ای محمد یکتار موی [illegible] نزد من فاضل تر است از ششصد هزار [illegible] ای محمد [illegible] فردا [illegible] از آتش دوزخ
آزاد کنم چون جبرئیل علیه السلام [illegible] از قاف تا قاف بگیرد [illegible] گیسوی [illegible] شفاعت [illegible] اگر از قاف
تا قاف عاصی گرفته باشد [illegible] گیسوی [illegible] شفاعت [illegible]
[illegible] معجزه دیگر از معجزات موی [illegible] آنحضرت صلعم آنکه [illegible] بود [illegible]
[illegible]

اما زبان [illegible]

طاقیه شوخکی اینهمه اهتمام را ۲

جا به زیارت نمایند حضرت مجدد گفت بعد از آن شاه جهان بادشاه از اهل تمام منسوبان فاد گفتند که این خود نسبت چند بر
مند و خاطرها به بوی جنت شامی بود و آن زعفران خیال و نگاه می بینید و از تیزبینی نگاه نمیشد روزی با حضرت رسالت
بودم که ببینید صلی الله علیه والسلام انتخاب سر مبارکش تراشیده بود و در میان یاران قسمت
فرمود و من از موهای ناصیه متبرک آنحضرت موی چند التماس نمودم بعطا فرمود و من از موها در این طاقیه تعبیه و تبرک محزون ساختم
و بواسطه آن انوار نصرت می پذیرد و مطالب مقاصد برافراختم در هر معرکه که این تاج بر سر بوده ام بواسطه آن منصور فتح بر جیوش و عساکر
مخالفان ببرکت آن غالب می آیم اهتمام در باره کلاه نیست بلکه در شان موی دلجوی حضرت رسالت پناه است صلی الله علیه
واله وسلم اما ... روی مبارک آنحضرت آورده اند که ماه تمام یعنی بدر آن نور و صفا ندارد که روی مبارک آنحضرت و اگر روی
مبارکش با ماه در شب بدر مقابل کردی ماه در برابر روی نورانی آنحضرت ناقص نمودی روایت است از سلمان فارسی رضی الله عنه
که گفت که حضرت رسالت صلعم نزد من تشریف فرموده و بازوی من گرفته همراه خود برد تا بخانه ام المومنین عائشه صدیقه رضی الله عنها
چون بروی آمدیم عائشه رضی الله عنها تبسمی فرمود حضرت رسالت صلعم سبب آن تبسم از وی پرسید گفت یا رسول الله
از رخ مبارکت مکتوبم ... که در گوشه از وی منحرف گشته خواستم تا آن نخ وی بر بسته و سوزن بدوزم سوزنی نداشتم
از همسایه انصاریه بعاریت ستدم آن سوزن از دست من بیفتاد و خانه تاریک بود هر چند طلب کردم نیافتم تا اکنون که برین
در آمدی شعاعی از جبین تو ساطع گشت که از نور آن سوزن گم کرده خود را بازیافتم گویند که چون عائشه رضی الله عنها این سخن بموقع
عرض رسانید حضرت رسالت صلعم در گریه در آمد عائشه میگوید که سبب آن گریه از آنحضرت پرسیدم گفت ای عائشه بر حال کسان
میگریم از امت خود که در روز قیامت از من باید ... محروم مانند بدرستی که هر بنده که در قیامت بزیارت من مشرف
گردد البته شفاعت من فا نماید عائشه بعد از آن فرمود که آن ساعت شعله و ضیا انوار آنحضرت را بنور ماه لیلة القدر قیاس
کردم نور جبین آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم بر فروغ ماه فایق آمد ... ای نور داده بشمع رخت مهر و ماه را ؛ زلفت شکسته
رونق مشک سیاه را ؛ بنمود ساعدت ید بیضا ز آستین ؛ شق گشت چون هلال تو شق کرده ماه را ؛ نور الله ... مع ست
بردار برقع از رخ و بنمای راه را معجزه دیگر از معجزات روی همایون آنحضرت صلی الله علیه واله وسلم آنکه روزی جماعتی از مهمانان
بزیارت انس بن مالک رضی الله عنه آمده بودند از برای ایشان طعام آورد و کوبندان طعام در مندیلی بود بغایت چرکین اضیاف
چون از طعام خوردن باز پرداختند انس رضی الله عنه کنیزک را فرمود تا آتشی برافروخت آن مندیل را در آتش افگند چون لحظه
برآمد بیرون آورد همچنان مثال شیر سفید گشته بود و هیچ از آن نسوخته ...... حکمت آن از انس پرسیدند
گفت این مندیل است که حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم روی مبارک خود گاهی بآن پاک کرده اند هرگاه که چرکین میشود کیفیت شستن
و پاک کردن او چنین است اما معجزات مبینه ... حضرت صلی الله علیه واله وسلم در روایات صحیحه بثبوت پیوسته که آنحضرت صلی الله علیه واله
چنانچه از پیش روی میدید از پس پشت نیز همچنان دیده و در روشنائی میدید در تاریکی نیز همچنان میدید ...

برسر من ۳ ... مسارکی لقات

جرگین

چنانکه عایشه رضی الله عنها روایت میکند آنحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم فرمودند اری فی الظلمات کما اری فی النور بدرستیکه
در تاریکی چنان می بینم که در روز روشن انی لا اریکم من ورائی کما اریکم من بین یدی یعنی بدرستیکه من میبینم که شما را در عقب سر چنانکه می بینم از پیش روی خود
و آنحضرت فرمود انی اراکم من خلفی کما اراکم من امامی و معنی آنست که آن رویت از قفا به عنوان ... معجزه بود و امام
زاهد صاحب ... در رساله ... میگوید که در میان دو شانه آنحضرت دو چشم ... مانند سوزن که بان ما ورا خود میدید و جامه
مانع رویت نمیشد و گویند که منافقان در صف آخر ... نماز میکردند و با یکدیگر ... حق تعالی چشم ... در دل وی
نهاد تا چنانچه از پیش میدید از قفا نیز همچنان میدید ... آنحضرت ... روایتیست که حاضر را میدید و غایب را
نیز بر آن طریقه میدید تا روزی آنحضرت را حاجتی بود که زنی را که بنکاح شریف خود در آورد عایشه گفت رضی الله عنها تا اطوار و اوضاع
و شکل و شمایل آن زن تفحص نماید چون عایشه آن زن را دید در تطریقی خوش ... اما نخواست که خوبی ... اظهار کرد آنحضرت را
گفت که در آن صفائی نیست ... فرمود همان ... ندیدی که از آن ... شکفت ... بر اندام
تو برخاست عایشه گفت ... که هیچ سری از اسرار تو پوشیده نمی ماند بعضی ارباب اشارات گفته اند که حکمت در آنکه پیش و پس
و غایب و حاضر را در تاریکی و روشنائی میدید آن بود که چون روز قیامت شود و امت متفرق الحال او را به هر جانب می برند بعضی را به پیش
میبرند و بعضی را به پس میکشانند و بعضی را بدیدار آنحضرت مسرور ساخته و بعضی را محجوب میکردانند و بعضی را در نور طاعت بر وی شتابان راه بهشت
می نمایند و بعضی را در ظلمات معاصی برده در دوزخ میبرند آنحضرت را بجمال همه طوایف از امت او ... دارد تا همگی از خطه شفاعت او خارج
نباشند والحمد لله رب العالمین معجزات آنکه ... صلی الله علیه وآله وسلم کوینده ... آنحضرت چنانچه در خواب میشنید همچنان در بیداری میشنید
و چنانچه از دور میشنید همچنان از نزدیک میشنید چنانچه در روز بدر از عباس رضی الله عنه عم خود صدا و قیه زر فدا طلبید عباس گفت
از کجا آرم گفت از آن زر که با ام الفضل سپردی و گفتی اگر سلامت باز آیم منها ... والا ... فرزندان من قسمت نما گفت تو چون شنیدی گفت
اخبرنی جبرئیل فاسلم العباس ... زبان قلم تقریر یافته در محل خود و دیگر سخن جمادات میشنید تا بحدیکه سنگ ها و درخت و در	آن مسلم
وشجر و بر و بحر میت ... سلام میکردند و میگفتند السلام علیک یا رسول الله معجزات آنحضرت ... صلی الله علیه وآله وسلم آورده اند که دست
مبارک وی بهر چه رسیدی ... و برکت ... بیرون آمدن ... آب از میان انگشتان او و تسبیح ریزه
در کف مبارک آنحضرت ... وخاک ... مبارک ... شدن ... طعام ... حق پرست آنحضرت	... شنید در ...
و ازین معجزات بسیار واقعات ... مرقوم گشت و بعد ازین در معجزات خارجیه نیز مذکور خواهند شد ان شاء الله تعالی العزیز ابن مسعود
رضی الله عنه میگوید که من کوسفند مردم نگاه میداشتم روزی آنحضرت با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بر من گذشتند رسول فرمود
ای کودک هیچ شیر داری گفتم آری ولیکن من امینم فرمود هیچ کوسفندی داری که با نر جفت نشده باشد همچنان کوسفندی پیش آنحضرت آوردم
پستان او را بدست مبارک خود فشرد ... شیر بسیار در پستان وی در آمده و بدوشید و خود بیاشامید و ابوبکر نیز
داد و من پیش آنحضرت در آمدم گفتم یا رسول الله مرا ازین ... تعلیم فرمائی دست مبارک بر سر من فرود آورد و گفت تو کودک

معجزه دیگر از معجزات حسیه آنحضرت آنست که در شب تار چون دست مبارک را می‌بردند نور دست مبارک آن حضرت ضیا میداد و در رویت ماه شب تاریک بمثال آئینه روشن میگشت اگر کسی در شب حیله میکرد و در آئینه عکس آن دیده میشد و همچنین از معجزه مهر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم انگشت مبارک را مهر نبوت گفتندی و بعضی گفته‌اند مهر نبوت بر پشت بود و روایتی است که بر آن بصفت کبوتر بود و در شمایل گفتند که مهر آنحضرت نشانه ای است نزدیک برکتف جانب راست و از آن بعضی روایت کرده‌اند که بر آن جانب و یا بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله برسطر و میان آن گوشت و پوست نوشته توجه صورت تمثیلی رنگ نشود و معجزه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جابر بن عبدالله الانصاری رضی الله عنه میگوید که در سرای ما چاهی بود آب وی نهایت شور بود من شکایت بآنحضرت بردم و گفتم یا رسول الله تشنگی بسیار میکشیم به جهت آنکه آب این چاه ما شور است و آنجا میسر نیست آنحضرت طشتی طلب فرموده و پاهای مبارک خود را در آن طشت بشست و بفرمود تا آن آب را در چاه ریختیم بفرمان حق سبحانه آب آنچاه شیرین و خوشگوار گشت معجزه دیگر از معجزات اقدام آنکه هم جابر گفت که قرض بسیار داشتم و مقدار خرما از نخلستان من حاصل شده بود که بیک قرض از قرضهای من وفا نمیکرد و بحضور آنحضرت عرض کردم بنخلستان من تشریف آورده و بر کومهای خرما برآمد و با قدام شریفه خود قدم زد و بعد از آن بر بالای آن بنشست و فرمود و امداد جابر را بیارید تا نگاه دارند و مرا از آن مقدار خرما استیفا نمود و همان مقدار دیگر از برای من و عیال من باقی گذاشت و معجزات اقدام آنحضرت نیز بسیار است معجزه دهان مبارک آنحضرت علیه الصلاة و السلام معجزه اول هم در لعاب دهان آنکه کلثوم بن الحصین رضی الله عنه تیری بحلقوم آمد در جنگ احد آب دهان مبارک آنحضرت خود را بر زخم وی رسانید فی الفور صحت یافت معجزه دیگر آنکه محمد بن حاطب دست وی در دیگ جوشان بسوخت به آب دهان آنحضرت صلعم شفا یافت معجزه دیگر مردی را دست بریده بود نزد حضرت آورده صلی الله علیه و آله و سلم دست بریده او را بمحل او نهاده آب دهان مبارک خود بر آن دست بریده مالیده چیزی بخواند فی الحال مندمل گشته بحالت اولی باز آمد شیخ ابو اسحق جلالی گفت بدین چیزی زیادت هم دارم گفته‌اند چون دست آن مرد تندرست گشت از آنحضرت پرسید که شما چه خواندید یا رسول الله بر دست من فرمود فاتحة الکتاب الحمد بر وجه استحقاق گفت بعد از آن فاتحة الکتاب بالغور با دست او چسبید و دیگر بمحل خود پیوست از ندامت استخفاف قائل سبحانه و از این قبیل معجزات از آب دهان آنحضرت بسیار بثبوت رسیده مانند معالجه زخم مار که بر قدم ابوبکر صدیق رضی الله عنه در غار رسیده بود و بر مثال تشفی امیرالمؤمنین حیدر رضی الله عنه در غزوه خیبر و آب از زخم حارث بن اوس که در وقت قتل کعب اشرف بوی رسیده بود و در محل خود پیوست کذا رسن یافته و غیرات نیز و الله اعلم معجزه دیگر بریق و لمعان اسنان نور افشان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که چون تکلم فرمودی نوری از اسنان آنحضرت ظاهر گشتی که در شب تار خانه روشن گشتی عائشه رضی الله عنها روایت میکند که شبی نوبت من بود و در حجره من چراغ نبود چون آنحضرت در آمد و بادی اظهار نمی‌نمودم فرمودی عائشه میخواهی که از برای تو چراغی افروزم گفتم بلی یا رسول الله لب مبارک بگشاد و در روی من تبسمی فرمود تا دیدم چنان نوری از میان اسنان در افشان آنحضرت تابان گشت که زوایای خانه از آن نور منور شد چندان که سوزن گمشده را یافتم که در آن محقرات در خانه

جابر بن عبدالله

معجزه دهان آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنان شیرین بود که انس بن مالک روایت میکند که در خانه ما چاهی بود که آب او شور بود آنحضرت آب دهان مبارک خود را در آن چاه انداخت چنان شیرین شد که در مدینه آبی از آن شیرین‌تر نبود

گفت که همین فاتحة الکتاب بالفور دست بریده آن مرد بیفتاد و دیگر باره الحمد در دست بریده آن مرد را بجای خود بنهاد و بپیوست از شامت استخفاف کلام حق

معجزهٔ ششم

من استماع این نوع یعنی رسیدن سرشت [illegible] از سینهٔ [illegible] تا [illegible] خواب و [illegible] این نوع [illegible] بود و معجزات دیگر هم دیدند
باب سیم از عایشه صدیقه رضی الله عنها که گفت که شبی در پیراهن میمون آنحضرت [illegible] سوزن [illegible] و درون
پیراهن گذاشتم حضرت [illegible] خواست تا پیراهن را بپوشند خواستم تا سوزن را از پیراهن بیرون آرم که [illegible] مبارک را
نیازارد هر چند می‌طلبیدم نمی‌یافتم حضرت بر [illegible] بشسته [illegible] حضرت حال گفتم حضرت از لطف و کمال شفقت تبسّم فرمودند
فرمودند و از پرتو درخشان دندان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] که از شعاع آن سوزن گم کرده خود را یافتم و آورده‌اند
که خواجهٔ کاینات علیه افضل الصلوٰة والسلام را از زمان [illegible] دندانهای مبارک [illegible] تا [illegible] جبرئیل علیه
السلام از نزد ملک العلام خبری آورد [illegible] بجای دندان [illegible] کار دندان [illegible] قدرت
کامله چگونه [illegible] ساخته و در بار [illegible] از در [illegible] در صندوق [illegible] تمام پرداخته قبه
از یاقوت رمانی ترتیب داده و این مرواریدهای آبدار را چون رشته گوهر در آن [illegible] ودیعت نهاده یا چون [illegible]
بیضا در درون لالها [illegible] یا بر مثال عقد ثریا در درج [illegible] ساخته اکنون [illegible] این نظم [illegible]

روز [illegible] دندان تو خواهم [illegible] کوهر سایه تو خواهم [illegible] سنگ [illegible] انگشت
که شدی آن سنگ [illegible] کرد جدا سنگ طاعت [illegible] یک گهر از سلسلهٔ گوهرش [illegible]
از [illegible] سنگ منت [illegible] گوهر [illegible] که زمین کان اوست یک [illegible] گوهر دندان اوست

معجزهٔ دیگر زبان گوهرفشان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم یکی آن بود که چون امام حسن و حسین رضی الله عنهما از تشنگی شکایت کردندی زبان
مبارک خود در دهان ایشان نهادی تشنگی ایشان تسکین یافتی و بآن آب سیراب گشتی [illegible] و دیگر [illegible]
ساخته بود بر [illegible] و چهار اوقیه طلا [illegible] مقدار بیضهٔ مرغ طلا آورده‌اند [illegible] زبان مبارک بر گرد آن [illegible]
[illegible] چهار اوقیه بود [illegible] زیادت و نقصان [illegible] از برکت زبان معجز بیان آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم واقعه در عمل [illegible]
معجزهٔ دیگر [illegible] زبان که طوایف [illegible] سخن میگفتند حضرت فهم سخن ایشان کرده بزبان ایشان با ایشان تکلم میفرمود آری زبان بی
زبان آنحضرت [illegible] بود که در هر که [illegible] جولان میکرد [illegible] دهان [illegible] عیان میفرمود [illegible]
کلیم تکلم در میقات مناجات در گفتگو داشت ماهی الهی بود که در دریای قران که یونس [illegible] در درون او وا داشت
کشتی بود که در طوفان [illegible] نوح [illegible] با خود همراه داشت [illegible] لا اله الا الله محمد رسول الله [illegible]
لطافت [illegible] و نزاهت بدن شریف آنحضرت علیه الصلوٰة والسلام انس بن مالک رضی الله عنه [illegible] هرگز حریری [illegible]
[illegible] مشکی [illegible] رسید خوشبوی‌تر از نسیم عنبر شمیم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم روایت است که [illegible] حضرت
مصافحت نکردی [illegible] دست [illegible] دست آنحضرت از دست خود [illegible] احساس میکردی و اگر دست مبارک بر سر
کودکی [illegible] از همه کودکان خوشبوتر بودی روایت کرده‌اند که چون حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم

برا [illegible] تشنگی

با جمیع کند شتی از طیب احکند با صنوف ملکیت حق جنبه کرد معنف آنحضرت بیا مدی و نکهت طیبه بدانستی که آنحضرت بدین راه گذشته
اند و از جمه مباهین حضرت طبیه صحیح اعنغ در لیه مشموم نکهت ذوات ... و از ابو هریره رضی الله عنه که گفت مردی پیش
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم آمد و گفت که دختر دلیفه بر بیم و مرا بعد کاری عزیز فرموده که جیزی از مراحل و بوی نماند ام الطلیه دختر
را مخصوص کردانم که نو عرض از متمات دیگران باشد علی العباح شیشه سر کشاده را با خلج جوبه بیا را با آن جانب موجود ما عجز آنکه آن مرد بعد بود محل موجود
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از ساعد مبارک خویش عرق آن محبوبه را بود در شیشه مجتمع ساخته بدان جیز فرستاده و فرمودی با طیب
بکار دارد بدان دستور که محبوب در آن شیشه در روی تشحید را بوی از آن عرق نعناب نموده بر اعضا و لباس خود مالید کو بند هر گاه آن
دختر بعز بوده محل نموده ابل مدینه تمام آنرا استشمام ان نمه کردند و بان استتر احه نموده تفلت ... از ام سلمه رضی الله عنها
که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم در خانه من بود قدری از آن عرق در قاروره بگرفتم اتفاقا دختری از دوستان من عروسی میکردند قدری از آن عرق
بدان عروس بکار بردم عطران از آن عروس در تمام حیات منفک نشد هر گاه که آن عضو از ستی را به طیبه آن عرق در گشتی
و گویند آن عروس دختر دیگر تولد نمود آن رایحه از آن فرزند نیز مشموم میشد تا آنکه هر فرزند که از ایشان بطنا بعد بطن تولد
گشتی آن رایحه از آن فرزند مشموم گشتی حتی در همه فرزندان وی ساری بود تا آن خاندان در مدینه مشهور به بیت العطارین گشت
والله اعلم و قال العلماء قدس الله اسرارهم کان لنفسه علیه الصلاة والسلام عشر معجزات لیعلم کل من له عقل انه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
یعنی در ذوات با برکات آنحضرت ده چیز بود از معجزات دلالت بر رسالت اول آنکه ذات مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم
چند آنکه در آفتاب تردد کردی و در ماهتاب آمد و شد نمودی سایه وی بر زمین نمی افتاد زیرا که مر آنحضرت را اصلا سایه نبود و در
اسرار این اشارت چند حکمت گفته اند یکی آنکه چون ذات عالی صفات او نوری بود محض و تمامی بشر از ذات با برکاتش مستفاد
صوری و معنوی نموده ظلال و جون ظلمتی خالی نیست ملایم ذات نور از صفات آن اختیار فلک سروری خورشید سپهر پیغمبری
صلی الله علیه و آله و سلم نبود بیت ذات تو خورشید سپهر صفات ... لاجرمش سایه نه انداز تفاوت ... سایه چو ...
با تو کند همسری ... رو که تو ئی سایه نور الهی حکمت دیگر آنکه نور آفتاب سلیم بود از نور ذات عالی صفات آنحضرت و ز اثار نور
او غالب بود بر نور آفتاب تا بمرتبه که آفتاب عکسی بود از سایه وجود با جود او رباعی خواجه که مشعل ازلی مایه تست ... هر هفت فلک کمینه
یک پایه تست ... شخصیت ز لطافت چو ندارد سایه ... زانست که آفتاب در سایه تست حکمت دیگر آنکه ظل هر چیزی
مثل او ست و آنحضرت را مثل چون از زمان ایجاد خلق تا رفتن از دنیا نظیر نبود لاجرم سایه که مثل شخص است از ذات پاک
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر خاک افتاده نیاید که بر زمین سیاست اتفاقی نموده بدین خصیصه خصوص گردانیدند سایه نینداز زمین که پاک
نور بود و سایه خورشید ولیس ... حاجت از الاالتیس تن پاک بود ... سایه انداخت بر این خاک بود و در این باب لطیفه
بر سبیل تمثیل شنوای ... بر بعض علما شریعت میگویند که آفتاب معنی را که نجاست آلوده ست تا بانش پاک میکرد انکه طها
الارض ... اما نفس نجاست آلوده ست از اپاک کند امروز من آفتاب با وجود محمدی صلعم بدان آلوده نجاست ...

بعطیه
شیشه

بود و عرق در حیض مبین
این مرد را شیشه بود من ...

... اما نجس و ملا آنچه ...

مو منا بنرا لطبا رت شفاعت با کثفا عبد طرب است که شفاعتی لا هل الکبا یر من امتی اما جیحا بی که فما المشرکون یکبا نه احیطنا بلیت
شفاعت خارج ابتدا نطلبا بت نصیب نه شده است ــ و بکار گفتل قلیل ومنا ینه سینی من بیجا تحیل بحلی الله علیه وسلم بر زمین افتاده
تا قدام کما طرف و منا فقات برای محل سید با صیب عو شبت بر بیعت عترت بحضرت نبی بود بی تامیر بحضرت بال جلال
احدیت جل علا سایه گران بایه حضرت محمد سید صلی الله علیه واله وسلم از بهر فتح امت محبا بت فرموده لا یقع ظلّه علی الارض فرد من النبیم که قدم بر قدم
نهم لیکن ببر زمین که قدم می نهم بسرم انجاست ــ صنعت ــ و بکار گر چنانکه گفته شد بنده دعای خود را نیز برای شفاعت امت ذخیره
ساخته چنانچه فرموده لکل نبی دعوت مستجابه وانی اختبرت دعوتی شفاعتی لاهل الکبائر من امتی همین سایه خود را در دنیا ذخیره ساخته از برای
افتاب قیامت گذاشته است چنانچه خسرو دهلوی گوید بر چشمه گرد ان قیامت روشن ــ گشته زدیل کرمت حله پوش
سایه خویش انکه نکردی ــ نشیر ــ داشته لابد خورشید حشر تا چوبه بسو زیم در ان اقتاب ــ خود فکنی سایه براهل عذاب
از عمل خویش نداریم امید ــ بر کرم تست نظر را متعید ــ انچه گستاخی ما بر گناه ــ ذالک الذنب که توئی عذر خواه ــ من که بجان بسته
رفتو آیم ــ خسرو هم اما سگی کوتوا یم ــ گر به تو بخواست کنی بد بد است ــ نیز گدایان مکذار بد خواست ــ خواهم است که خواهی ز نسب
کار زدی بنده رساند بحبیب ــ از دو جم مست بر روز شمار ــ مژده عموم دهی ان گروه کار ــ یا ودین مژده دلم خوش نفس مژده
ام نیز تو با شی و بس ــ دوم ــ حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم مختون متولد شد یعنی ختنه کرده شده تا عورتش از نظر خلق
مصون ماند و نیز مسرور آمد یعنی ناف بریده تا بتهیب از عذار مادر نباید چه دران اوان اکل سنت و ذبیحه خوردن مشرکان
خوردن تعیب نبود اما چون مناسب منصب رسالت نبا هی بود از آن محفوظ ماند ــ سیوم انکه انحضرت را هرگز احتلام نیفتاد
زیرا که احتلام از شیطانست با انسان و مرتبه حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم چنان بود که شیطان گریزان بود و طلعت
گستاخی نتوان نمود ــ چهارم ــ چون بچشم نرگس شکر خوار احت برا شود دل نازنینش در مقام حضور بیدار بودی و حکمت
انست که خواب دل علامت غفلتست و غفلت سبب از سبیل رفته العین از جمله جرایم و ذلت ست و دیگر انست که ارباب
تحقیق گفته اند که چون منافذ آب و گل که دروازه حواس ست مسدود گرده روزنه دل و جان که من القلب الی القلب روزنه عبارت
از انست انفتاح یابد و بر چه گاه که مشوشات عالم شهادت که حجاب جمال جانان عالم غیبیت در زاویه خمول سر در عبادۀ خمول
در کشد لوامع انوار شهود سر از دریچه وجود بیرون کرده جمال حقیقت بمتشرعان شرایع الطریقت نماید چنانچه فقیر تو گوید
نوال ... معرفت آن ما حرول واقفی اسرار شوده ــ جای انست که جان طالب بیدار شود ــ پرده آب و گل از روی دل جا لان بردار ــ تا همه
ظلمت هستی تو انوار شود ــ مثبت اضیا که آئینه یار ماند همه ــ تو زانینه رخش بین که همه یار شود ــ هر که چون نقطه نهد یک قدم از خود
بیرون ــ اندرین دایره سرگشته چو پرکار شود ــ چون جمالش منم آخر ز جهان دیده نم ــ تا همه دیده و بیننده و دیدار شود و ــ
و نخوت هوست که مکس بران حضرت اجلال نشستن نداشت زیرا که مگس چون امکان نشستن بر قاذورات و حدوث بود اعضا ظاهر
و انوار طاهره انحضرت را توهم اسفیتی صیانت فرموده کما قال حسن دهلوی ز حلوای لبیش نیامد ــ بر ون طرفه کر تو یک نیست ــ هیچ مگذت که امروز نیست با می دارد
که بجام فخر نشیند

که ببابانحضرت نسبت خود نموده است بجان ما زمین و که ما و آن سر به کشش سست خود دیده که از خاص مرزبان مرز کار
بابجان بر دل ان ما زمین بسبب جنان نازک ... بار نفس هر تمت دیگر انکه حضرت جلال احدیت در قرآن اصنام را
حبیب خود موصوف کرد ان بسلیمم الذباب شیئا لا یستنقذوه منه ضعف الطالب والمطلوب که با اصنام مباهکی نفس جهال نداد تا مشابهت حضرت
با اصنام روا ندارد و نکته دیگر با انست که امروز مشابهت حضرت با اصنام روا نمی دارد و فردا مجالست که امت او با جمیع
اصنام در دوزخ نیز روا نخواهد داشت ششم انست که از روی اخلاص خویش سید بجای که از پیش و پیدید و حکمت
ان گفته اند تا صبح بجز ... باقی حکم برزبان علم ... که در معجزات ... انحضرت علیه الصلاة
سمت کذا دین یافت و تحقیق انست که ... شبستان انس ... قد نگ بود و ... انست و روزها شدند
بلکه همه عالم قالب بود و او جان مستغنی است از جهات و ارکان چنانچه عارف جامی میگوید شعر روحی و فدا نبیتی تو هیچ سوی
در نظرت ... یکی است ... درونی از تو ... بستی در وی ... بآن که همراهی کردی
هر چند تیز رفتار بودی انحضرت از وی ~~[illegible]~~ در پیش بودی ... با هر که با استادی هر چند
وی بلند قامت بودی انحضرت بروی متفوق بنمودی و نکته در اینجا انست که چون اشخاص خلایق در جنب ذات عالی صفات
انحضرت میگذشتی هر چند بزرگ بود و اگر چه ایشان و زلات امت وی نیز در جنب شفاعت وی ناچیز گردد هر چند بسیار باشند
چه عجب ... انکه هر سواری که انحضرت سوار گشتی هرگز ان مرکب پیر و ضعیف نگشتی و نکته در بیان انست که هر
که صید محمدی صلعم بر وی نشستی جوانی و قوت وی منفک نگشتی دلی که عشق و محبت محمد علیه الصلاة والسلام مدت هشتاد سال
در وی تمکن گشته اگر با ایمان و عرفان باقی ماند چه عجب ... انکه بول و غایط او را زمین ابتلاع نمودی و هرگز هیچ آن را
افریده مکشوف نگشتی و از ان مقام تا چند گاه رایحه مشک سید محمد و نکته در بیان انست که زمین انچه از انحضرت در نظر خلق مستکره
نماید و یا بالطبع قبیح باشد مستور میسازد اکرام الاکرمین جل ذکره انچه از انبیاء و اولیاء و ملائکه ملاء اعلی از زلات امتان
او مکروه و مستقبح نماید بر ایشان بپوشد و در اظهار ان نکوشد عجب و غریب نخواهد بود که سترت علیک نماالدنیا سترت
علیک فی الآخرة ... انکه انحضرت را هرگز گناوه ... یعنی خمیازه زیرا که تثاوب از شیطانست و نکته در بیاب
انست که امروز در دهان مبارکی که از گناوه ... تصرف شیطانست نگهداشت اگر در ان نفس آخر ایمان امتان او را از نهیب
و تصرف شیطان نگهدارد از کرم الهی عجب نباشد مناجات خدا یا بذات خداوندیت ... با وصاف بی مثل و ماندیت
بلبیک حجاج بیت الحرام ... بمدفون یثرب علیه السلام ... بصدق جوانان نوخاسته ... که ما را در ان ورطه ... تفضل
زننگ دو گیتی ... بهر آیات ... در روی سعادت ... زبان ... خدایا بعزم
مکن نامید ... قال المشایخ قدس الله تعالی ارواحهم قد مدح الله تعالی جمیع اعضائه فی الکلام المجید و فرقان الحمید بقوله عز طوله ...
آن چنانست که حق تعالی ... قدم ... صاحب کرم را بکلام قدیم خود ... و ... نظر ... آمنین مخلقین ...

در بعضی نسخ ... ورم الامید

و در عهده بسپند بدینش را گفت لا تقدموا بین یدی ... بعضکم بعضاً را گفت ما زاغ البصر وما طغی نیز بیشش را گفت وما ینطق عن الهوی گفتن را

بوحی را گفت قل اذن خیر لکم جهت باتوجهش را گفت قد نری تقلب وجهک فی السماء حسین جنبش را گفت والضحی وصف شکفتنش را گفت

واللیل اذا سجی وصف ... را گفت ... خوابش ... را گفت ما کذب الفؤاد ما رأی ... سینه‌اش را گفت   تا و و دار نخست

الم نشرح لک صدرک ... را گفت ... وبر روی ... را گفت ... بالسماعت باسلامتش را

گفت ... قدم بار ... را گفت طه ... را گفت ... النبی ... را گفت لا یکلف   صفت

الا نفسک ... را گفت وانک لعلی خلق عظیم ... بیان عالیت ... از در سوگند ... دور ... الفضا

... بعبارت لطیفه مختصر یاد فرموده ... بآنحضرت ... ازین انشا رقم نموده مثلاً ... را گفت

ان الذین عند ربک ... کتاب عالی ... را گفت القرآن کریم فی کتاب مکنون اصحاب ... را گفت والسابقون

الاولون من المهاجرین والانصار اهل بیت ... را گفت لیذهب عنکم الرجس اهل البیت وازواج ... را گفت وازواجه امهاتکم

عالی ... را گفت ویعلمکم الکتاب ... امت والی ... را گفت کنتم خیر امة اخرجت للناس نماز ... را گفت فتهجد به نافلة لک

قیام عالی ... را گفت ... صبر ... تلاوت ... را گفت ورتل القرآن ترتیلا رکوع با خضوعش

گفت وارکعوا مع الراکعین ... را گفت واسجد واقترب ... را گفت فلنولینک قبلة ترضاها ملت ...   تنبیه

گفت ملة ابیکم ابراهیم بیعت رضوانش را گفت ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ... را گفت لیغفر لک الله ما

تقدم من ذنبک وما تأخر ... را گفت یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول ... را گفت قم اللیل الا قلیلا در

... را گفت ان لک فی النهار سبحاً طویلاً ... را گفت لقد صدق الله رسوله الرؤیا بالحق ... را گفت

... را گفت کانوا قلیلا من اللیل ما یهجعون عصمت ... را گفت والله یعصمک من الناس حکمت ...

را گفت ومن یؤت الحکمة فقد اوتی خیراً کثیرا اسرار ... را گفت فاوحی الی عبده ما اوحی اسرار شب معراجش را گفت

سبحان الذی اسری بعبده لیلا   غزل   بر قع ... صورت زیبا تو ... خنده ... شکر خا تو ... امت پناه ... انجم

افلاک ... زاد ... نور ... فلک ... از ازل تا ابد ... آینه حضرت ... مصطفا تو ... انشرف

... مرتبه ... درتر ... عرش ... بر کرسی نشست ... خرق ... نملک ... تو ...

معجز موسی که ... حیات ... تو ... آدم ... تو ... کانات

آدم ... فصل ... در معجزات ... آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ... فصل ... خلق عظیم ... از خلق ...

آنحضرت ... باقی ... معجزات ... آنحضرت بسیار است ... احصاء ... بیرون ... صفت

از صفات کمال آنحضرت اشارت نمائیم تا ... قیاس معلوم کرده ... معجزات ... آنحضرت که ... نبوت

وصدق آنحضرت ... عمر خود ... در امور دینی ... دنیوی ... صادر نشد ... معاملات ...   منتهی ... ثبت

والبهار [illegible] گونه [?]

... صفت ... قمر ...

و المبادران که رسید مدعی و منه و صفت کذب بجو که در آنجا فرمود که انا النبی لا کذب انا ابن عبد المطلب معجزه دیگر آنکه سرکرده در
مدت عمر در هیچ فعلی از افعال قبیحه اقدام ننموده … نبوت … معجزه دیگر آنکه در هیچ جنگی هرگز فرار ننموده و از هیچ دشمن
روی نگردانید … تا در فوج واحد چنین … اصحاب ثبات قدم ننموده حق سبحانه تعالی تصدیق وعده
خود فرموده و این معنی دلیلیست بر کمال قوت یقین و قرار دل در مقامات و تمکین و اعتماد بر وعده حضرت رب العالمین جل ذکره حیث
قال الله یعصمک من الناس و قال حسبک و قال الا تنصروه فقد نصره الله معجزه دیگر آنکه شفقت و رحمت او بر امت
در درجه عالی بود چنانچه ثمره آن در واقعات مذکوره بر نظر ارباب الباب مکشوف گشته باشد که قال الله تعالی فبما رحمة من الله لنت
لهم و قال فلعلک باخع نفسک و قال عزیز علیه ما عنتم الی غیر ذلک معجزه دیگر آنکه سخاوت او در درجه اعلی بود تا بجای رسید
که از غایت سخاوت بان معاتب گشت و لا تبسطها کل البسط معجزه دیگر آنکه دنیا را در دل آنحضرت هیچ وقعی و اعتباری نبود چنانچه قریش
بروی مال و منال بسیار و ریاست و حکومت عرض کردند ملتفت نگشت و حق تعالی دنیا و نعمت در نظر وی در آورد و گوشه چشم
بان نگشاد و ما زاغ البصر و ما طغی معجزه دیگر آنکه فصاحت و بلاغت بمرتبه کمال بود و در درجه اعلی بود بجوامع الکلم و بدایع حکم مخصوص
و زبان همه قبایل عرب و طوایف ارباب حسب و نسب میدانست و با هر کس بزبان وی سخن میگفت چنانچه بسیاری
از سخنان آنحضرت از آن قبیل می بود که اصحاب فهم آن نمیکردند و مدد شرح آن می پرسیدند و چون بیان آن می شنیدند تعجب می نمودند
و میگفتند یا رسول الله شما در میان ما نشو و نما یافته اکتساب این فضایل [struck out] و انتساب این کمال
از کجا حاصل کرده اید جواب میفرمود که ادبنی ربی … ادب خدمت درس … کو از ادیب ادبنی کو کمال یافت
این علم از دبیرستان الرحمن علم القرآن از آن معلم حقیقی خلق الانسان علمه البیان آموخته ام [struck out] تا در مکتب …
[struck out] که بر سر کوی … معجزه دیگر آنکه با اهل دنیا و اصحاب ثروت و غنا و رفاهت
ترفع و استعلا بجهت … تعظیم … با فقرا و مساکین … شرایع دین بکمال تواضع و افتقار و تخشع …
بود معجزه دیگر آنکه کمال در عقل و علم و معرفت بمرتبه بود که … بمرتبه بود و با وجود آنکه امی بود … تعلیم نکرده بود احوال …
… بود که علم و عقل هیچ یک از علما و عقلا … و بر همه … اطلاع داشت بی آنکه از معلمی تعلیم گیرد یا مطالع
کتب … و بانجمن حکمتهای حکمای ما تقدم … و ضرب المثال … افعال و سیاسات انام و تقریر شرایع و احکام
و ترتیب آداب و تعیین القاب و اتصاف بصفات … و ائتلاف بخصایل حمیده … از وی بوجهی صادر شد که مقتضای کمال عقل
… از قوت بشری خارج … معجزه دیگر آنکه اخلاق حمیده و اوصاف پسندیده در علم و حلم و جود و شجاعت
و حسن معاشرت با اقارب و اجانب و شفقت و رحمت و رافت با جمیع خلایق و تواضع و عدل و امانت و عفت و وفا و مروت
و زهد و قناعت و غیر ذلک من الاخلاق الحمیده و الاوصاف الشریفه چنان در کمال … که هیچ نوع مزیدی بر آن متصور
نبود و تفاصیل اوصاف کمال و نعوت جلال آن … علیه افضل الصلاة … در کتب مبسوط … مختصر

[illegible]
طوق ۲
داخل … [illegible] … بود … کتب … کنند

عبارت از اجمال کتاب اخلاق و ذکر شمه از خلق عظیم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم دلیل بر کمال خلق آنحضرت را همین بس که حق تعالی
در کلام مجید خلق مبارک آنحضرت را بعظیم وصف فرموده و انک لعلی خلق عظیم و خلق عظیم آنحضرت در سبب اتصاف او بآن صفت علما را اقوال است
قول اول آنست که جمیع مکارم اخلاق در وی مجتمع بود بدلیل آنکه اخلاق حسنه و صفات پسندیده با جمیع معجزات و برکات
انبیا علیهم السلام موجود بود و معجزات جمیع انبیا علیهم السلام مجتمع گشته بود و بعد از ان حق تعالی سید انبیا را صلوات الله علیه و السلام
تخلق باخلاق ایشان و تتبع اوصاف کمال ایشان فرمود کما قال الله تعالی اولئک الذین هدی الله فبهداهم اقتده و مراد ازین اقتدا نسبت بحضرت
که از تقلید گویند دوران مناسب رتبه محمدی نیست صلی الله علیه وآله وسلم در متابعت شریعت چرا که شریعت وی ناسخ شرایع ما تقدم
بود پس ضرورة محمول شد بر اقتدا از ان خصایص اخلاق و شمایل ایشان و مقتضای ان طریق حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم
اخذ از ان اخلاق نمود و بجمیع محاسن و مکارم متصف گشت مثلاً اکتساب توبه و استغفار از ادم صفی نمود و شکر نوح و حلم ابراهیم و صدق
اسمعیل و حسن یوسف و حزن یعقوب و صبر ایوب و اخلاق موسی و اعتذار داود و تواضع سلیمان و زهد عیسی علیهم السلام و دیگر اخلاق حسنه
را از بواقی ایشان مستوفی بدست اورد و چندین صفت از صفات کمال و نعوت جلال که در اتصاف بان منفرد ساخت
تا باین دولت مستسعد گشت که ممدوح حضرت الهی جل و علا شد تا فرمود انک لعلی خلق عظیم قال المفسرون بذا لنزه عن کل عیب
یکون فخرا لخلاق و متصفا بالتحلی بکل محاسن الاخلاق و از عایشه رضی الله تعالی عنها پرسیدند فرمود که خلق او قران بود یعنی او بامر قران
قیام می نمود و از نواهی ان اجتناب میفرمود و باداب و اخلاق ان خود را مودب و متخلق میگردانید و تفصیل ان تعبیر چنین مذکور است
که در طاعت الهی جل و علا جهد و کوشش بسیار مینمود و خشوع و خضوع تمام بجا می آورد پس خداوند مصطفی عز شانه و الفقیا را میکرد و
با دشمنان او تشدد و کلفت می نمود و با دوستان او در تذلل و فروتنی میفرمود و با بندگان خدا همواره حلیم می بود و با ایشان می نمود و در نجات
و خلاص ایشان حریص میبود و تحمل اذیه ایشان تا انقدر که می برد و مصلحت ایشان را انقدر که مستطاع انست قیام می نمود و بتحسین دین ایشان
ارشاد میفرمود و از امتعه و اموال ایشان تا حد امکان بود استغنا میکرد و با جاهلان حلم میورزید و با همه مومنان خفض جناح می نمود
و در استرضای ان میکوشید و بر این صفات مذکوره ثبات لازم میشمرد و از اخلاق انحضرت یکی ان بود که انس بن مالک
رضی الله عنه گفت که هیچ کس از اصحاب و اهل بیت رضی الله عنهم انحضرت را نخواندند الا انکه جواب چنین داد که لبیک و گفت که بشرف
صحبت انحضرت مشرف گشتم و من هشت ساله بودم کاری که کردم هرگز نگفت که چرا کردی و اگر ناکردم هرگز نفرمود که چرا چنین
نکردی و هرچه بر دست من تلف شد هرگز ملامت نفرمود و اگر دیگری ملامت کردی میفرمود بگذارید اگر قضا رانده بودی چنان
شدی و عایشه رضی الله عنها فرمود که انحضرت با یاران در مجالست موافق بودی و در همه احوال مثلاً اگر یاران ذکر دنیا کردی وی نیز ذکر دنیا
کردی و با ذکر اخرت کردندی وی نیز کردی و ذکر طعام و شراب میکردی وی نیز با ایشان موافقت نمودی و در حضور انحضرت از وقایعات
جاهلیت حکایت میکردند و میخندیدند و انحضرت نیز تبسم میفرمود و هم عایشه رضی الله عنها از طریقه زندگانی انحضرت با اهل خانه پرسیدند
گفت اوقاتی که در خانه میبودند چنان سلوک میفرمود که با مردم دیگر میبود خانه را میروفت و جامه خود میدوخت و نعلین را پیوند میزد و

شتر را میداد و ...

خشتی آب اشیاء و گوسفند را خود میدوشید و خادم را در کارها مدد میکرد و با او طعام میخورد و بضاعت خود را از بازار خود بر میداشت و بخانه
می آورد. نقلست از امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما که فرمود از پدر بزرگوار خود پرسیدم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
چون بخانه خود تشریف آوردی بچه طریق عمل میفرمود گفت اوقات شریفه خود را در خانه سه قسم ساخته بود قسمی بطاعات و عبادات
مصروف ساختی و قسمی بمصاحبت (شفقت) اهل و عیال پرداختی و قسم دیگر بمهمات خاصه خود قیام مینمودی و گاهی در نوبت با اطلاع
حال امت اشتغال فرمودی و گاهی در حسن با اهل فضل و تکلیمین یا از خواص اصحاب و زمره احباب مجالست نمودی و ایشانرا بهدایا
علوم و لطایف حکم مخصوص گردانیدی و ایشانرا دلالت فرمودی تا از آن اسرار علوم محظوظ میگشتند بطایفه که در ون ایشان بودند
در فضایل و امراز شمایل تعلیم میکردند و یارانرا وصیت میفرمود که حاجت کسانیکه استطاعت رفع حاجات بمن ندارند حاجات
ایشانرا بمن رسانید و ثواب این معامله چنین فرمود که هر کس که حاجت محتاجی بعرض پادشاه رساند که آن محتاج بعرض حاجات خویش
قادر نباشد حق تعالی هر دو قدم اورا ثابت دارد در روز قیامت از لغزیدن نگاه میدارد و یارانرا باین وصیت قیام می نمود حسین بن
علی گوید که بعد از آن از پدر خود پرسیدم که احوال و صفات آنحضرت در بیرون خانه بچه منوال بود. فرمود که همواره زبان مبارک از
سخنان بیهوده نگاه داشتی و خاطرهای اصحاب را با یکدیگر الفت میدادی و هرگز میان خاطر تفرقه تجویز نفرمودی و کریم هر قومی را گرامی
داشتی و امور آن قوم با و تفویض فرمودی و از مردم حق هرگز تجاوز ...... نه فرمودی و از حال صادر و وارد تفحص می نمودی
نزد آن سرور آن کس بودی — و مقرب ترین مردم نزد وی نیکخواه ترین مسلمانان بودی و بزرگترین در مواسات خلق (واعانت) جهد می نمودی و اعتدال
از مجلس و کیفیت آن از پدر خود سوال کردم فرمود که آنحضرت در هیچ مجلس نه نشستی و از هیچ صحبت بر نخاستی مگر نشست و خاست
[illegible] با ذکر حق سبحانه تعالی بودی و چون بقومی رسیدی بهر مجلسی که منتهی شد بودی همانجا بنشستی و یارانرا نیز باین طریقه
که او — امر فرمودی و با یک یک از یاران خود چندان التفات و تملق نمودی که هر یک گمان بردی که گرامی ترین یاران است نزد آنحضرت و هر که با آنحضرت
مفاوضه و مجادله نمودی آنحضرت صبر فرمودی تا او را از سخن خود باز پرداختی و هر کس که از وی حاجتی سوال کردی البته حاجت وی را
بر آوردی یا بسخنی خوش با وی بگفتی و خاطر او را ابتهاج ساخته باز گردانیدی و شفقت وی بنسبت بخلق خدا تعالی عام بود
چنانچه گویا پدر همه مردم است و در اجرای حکم خدا تعالی و حقوق او همه کس پیش وی برابر بودند مجلس مجلس علم و حیا و امانت و صبر بود
و آوازها در آن مجلس بلند بر نداشتی و عیب و فحش و مذمت کسی در مجلس آنحضرت مذکور نگشتی و چیزی ناملایم از کسی در مجلس ظاهر شدی
تواضع بودند و — در اخفای آن کوشیدندی و یاران همه در مقام تواضع و عدل بودند با یکدیگر و فضل در مجلس بتقوی بودی و همه با یکدیگر در مقام توقیر
کبیر و رحم بر صغیر بجا آوردندی و در مراعات غریبان و ارباب حاجت ما امکن کوشش نمودندی و در مستخلص احبا او زده اند اخلاق
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که بسبب آن ممدوح حق تعالی گشت بسیار بود که شمه ازان در حسن معاشرت با خلق می نمود این نسبت
در معاملات و بذل معروف و اطعام طعام و افشای سلام و عیادت بیمار خواه صالح و خواه طالح و تشییع جنازه مسلمانان و رعایت
حق جار خواه کافر و خواه مسلمان و اجابت طعام از بنده و آزاد و دعا برکت برای مضیف با اهتمام و قبول هدایا و مکافات آن

بصنوف عطایا که آنحضرت فرمود صلی الله علیه وسلم بعثت لاتمم مکارم الاخلاق و محاسن الافعال و آنحضرت
پیوسته که کار بودی که آنحضرت را بنا بر خوش خلقی بودی تا که عادت میکردند و آنحضرت اجابت میفرمود و دیگر آنکه عفو از مجرمان و اصلاح
میان بندگان و اقدام بمودت و جود و احسان و ابتدا بسلام و مصافحه و اطعام طعام و خشم فرو خوردن از لوازم آنسرور بود انس رضی الله عنه گوید که روزی
با جمعی از صحابه رضی الله عنهم در مسجد نشسته بودیم تا که آنحضرت بیرون آمد بجانب ما تشریف آورد و از عقب آنحضرت اعرابی در آمد و ردای
آنحضرت را بگرفت و چنان بکشید که گفت آنحضرت بر سینه اعرابی آمد و حاشیه برد در گردن مبارکش تاثیر کرد آنسرور بنظر رحمت
در او دید و تبسمی فرمود و گفت ما شانک اعرابی گفت بگو تا از این مالها که از برای تو آورده اند چیزی بمن دهند آنسرور صلعم فرمود تا چیزی
از آن بوی دادند و بروی روی ترش نکرد و همچنان در روی او تبسم میفرمود و دیگر از همه مردم حلیم تر و شجاع تر و عاقل تر بود
و مروت و مدارا و ایثار بر مردم و دنیا از نظر و همت عظیم و وقار و تواضع و باطل و فنا و معارف و ورع و خشیت و تحمل و حیا و مکرم
و حسن معیشت و قطع رحم و سود و بد اخلاق و کبر و فخر و عادات حرص و حقد و حسد و عداوت و ظلم همه از سرور دور بود و دیگر از اوامر منع مثبات هرگز بکدام درهمی ملک
آنحضرت شب بر آن نگذشت مگر اینکه تصدق فرمودی و اگر کسی را حاجتی بودی و هر چه نزد او بودی تا مصرف برای درم جدا کردی و هرگز
سائل را رد نکردی و فقر را بر نفس خود گزیدی و حیا بر آنحضرت چنان غالب بود که در روی مجلس تمام نکردی و از گرسنگی
بر شکم سنگ بستی و در وقت طعام خوردن تکیه نزدی و هرگز از نان گندم سه روز سیر پیوسته نخوردی و بسا اتفاق دو روز
متتابع از نان جو سیر نشدی و گاه بودی که در خاندان نبوت ماه یک آتش افروخته نگشتی و با آب و خرما گذرانیدی و این
قناعت نه از جهت بخل یا فقر بودی بلکه ایثار کردی و مرویست که نوبتی جبرئیل علیه السلام نزد وی آمد و گفت حق تعالی
سلام میرساند و میگوید که دوست میداری که این کوههای مکه از برای تو طلا و نقره گردانیم و با تو باشد هر جا که روی فرمود ای جبرئیل
الدنیا دار من لا دار له و مال من لا مال له و یجمعها من لا عقل له جبرئیل علیه السلام گفت ثبتک الله یا محمد بالقول الثابت و دیگر آنکه چون
در مجلس بنشستی جای بر اهل مجلس تنگ نکردی و اصحاب را تعظیم و احترام بکنیت یاد کردی و با جلیس خواندی و قطع سخن اهل مجلس
نکردی و از همه کس متواضع تر بودی و در مجلس خاموش تر و چون سخنی گفتی از همه بلیغ تر و فصیح تر بودی و بر هر چه یافتی از نشستنی و پوشیدنی
و بر بستر و استر و اسب و دراز گوش هر چه اتفاق افتادی بر نشستی و گاه بودی که پیاده و پابرهنه مبارک بر هنه درگوی و بازار رفتی
و کاهی ملبس ردا و عمامه و کلاه فرق میمونش تارک بود گشاده و چون گل در فصل بهار شکفتی و با فقرا همنشینی کردی و با مساکین
همکاسه شدی با محتاجان در رکاب او دست در دامن آوردی و با اهل فضل و اهل شرف نیکویی اقدام فرمودی و عذر از اهل معذرت
قبول کردی و اصلا با مزاح و مطایبت سخنان شیرین تکلم فرمودی الا غیر نکوهیده و اکثر اوقات متبسم بودی و قهقهه هرگز نکردی
و الحاصل ... آنحضرت را با اهل و مصاحبت می نمودی و آواز بلند بسیار کردی و آنحضرت خلق بصیر فرمودی و مزاح صحیح
و امارت بودی و آنحضرت در کل طلب با اینان تفرق نمودی بلکه بمهمات بکار نمودی که بطاعت حق تعالی مشغول بودی یا اصلاح
امور اهل بیت و اصحاب نمودی هرگز هیچ فقیر را از جهت فقر تحقیر نکردی و هرگز هیچ غنی را از جهت غنا تعظیم نمودی بلکه همه را یکسان

بحق تعالی دعوت فرمود

آنسرور ...
صحبت ... بر ذات خود ... مشتاق ...

حق تعالی دعوت خود آورده بود که لم تجز و درکها مج مبالغه نمی‌کرد نقلست که اعرابی از آن حضرت چیزی طلب نمود

کو سفند بسیار که میان دو کوه بود از روی بخشش عطا فرمود اعرابی بر قوم خود رفته و حالات تقریر کرد و گفت الان محمد اسیلی عطا کرد من لا یخشی الفاقه

و در صحبت از ابن حسین منقولست حال مردم بنده بود که اعرابی نزد حیوان شده و سبب اسلام بسیاری اعراب در چنین شد چنانچه در محل خود

بیان شده و گوشت یکی حضرت بزرگوار بودند در نزد حضرت رسیدی حضرت بانشسته و صحبت میکرد تا برخاست از آن یکدم هرگز

نماند و دیگر هرگز در مجلس پا دراز نمی‌کرد و پیش او هیچ چیز نگفت دست خود زد و ملاحظه کرد که در مجلس تمام از سه کس تریبب بود

بودی ار اصطباع ... بر زمین تکیه فرموده و اکثر از نه در صحبت نمودی آن حضرت هرجا نشستی و هر که دست آن حضرت بگرفتی تا او

از دست خود کشیدی آن حضرت خود باز نکشیدی و ابتدا مصافحه اصحاب آن حضرت فرمودی چون در نماز بودی و کسی

بصحبت ... آن حضرت می‌بودی نماز خود سبکتر ادا کردی و مهم او برداختی و چون فارغ شدی باز به نماز آمدی و اکثر

در وقت جلوس روی به قبله نشستی و چون عزیزی به زیارت آن حضرت مبادرت نمودی گاه بودی جامه مبارک خویش

بینداختی و آن عزیز را بر آنجا نشاندی و در حین تکلم ... رضا و غضب غیر کلمه حق نگفتی و دوست ترین طعامها نزد وی طعام می‌بودی

که در وی دستهای بیشتر بودی و در حین طعام خوردن دو زانو نشستی همچنانکه در نماز می‌نشینند ولیکن زانو بر بالای زانو نهادی

و قدم بر بالای قدم و می‌فرمودی که من بنده‌ام میخورم چنانکه بندگان میخورند و می‌نشینم چنانکه بندگان می‌نشینند و طعام که نمک کم بودی نخوردی و از سه انگشت

خوردی از پیش خود و گاه به انگشت چهارم مدد کردی و به دو انگشت نخوردی و به یک انگشت نخوردی و فرمودی که آن خوردن

شیطانست و از طعامها گوشت را دوستر داشتی و از آن جمله الکتف و پرتوک کدو را دوستر داشتی و گاهی میفرمود که کدو درخت برادر من

یونس علیه السلام چون طعام می‌پزید در وی کدو بسیار کنید که دل غمین را قوت میدهد و از حلویات سرکه را و از ثمر خربزه و از

تمر ... با ... نیز ... المقال را دوست داشتی و اکثر طعام و شراب آن حضرت خرما و آب بودی و هرگز هیچ طعام را عیب

نفرمودی اگر خوش آمدی تناول کردی و اگر نه دست بازداشتی و بعد از فراغ انگشتها میدادن لیسیدن پاک کردی و از آن

مبالغه میفرمودی تا جائیکه انگشتان مبارکش سرخ شدی و کاسه و طبق را بدین منوال پاک کردی و بعد از آن دست مبارک را بشستی

و آنچه از آب فاضل آمدی بر روی میمون مالیدی مسح فرمودی و چون آب آشامیدی به سه دم اقدام نمودی و در اول هر دم تسمیه کردی و در آخر

تحمید نمودی و آب را بتسکین بمکیدی و دست مبارک بگرفتی و گاه بودی که بیکدم آب بیاشامیدی

نقلست که گوسفندی از برای آن حضرت بریان پخته در طبقی حاضر کردند آن حضرت از نوشیدن آن امتناع نموده فرمود که

... با زانو زده و دو دعا خورش ... که مستحب ساخته نه آنست که بگویم که حرام است ولیکن مکروه

میدارم فخر در حساب دنیا بفضول دنیا یعنی فردا روز قیامت و دوست میدارم تواضع را صلی الله علیه و آله و سلم اجمعین الطاهرین الطیبین

الطاهرین ... از خلق و شبه شمایل و هیأت آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم اتفاق ارباب سیر و اجماع اصحاب حدیث بر آنست که خلق آن حضرت

صلی الله علیه و آله و سلم چون خلق آن حضرت ... بکمال ... و تمام اعضا و جوارح ... اعتدال ... مبارکش ... بوده ... بعد بودی ...

و هر گاه هیچ فرد از زمین دکان ... نفرمود ... نقش خود نساختی و اکثر در برابر افروزش ... هیچ گاه برخاستی تا آن کس

و می‌نشینم چنانکه بندگان می‌نشینند

و از گوشت گوسفند شانه و ذراع دوستر داشتی و از میوه انگور و خربزه دوستر داشتی

میان طول و قصر مربوع فزالک با مربوع القامتی که میل بطرف درازی بیشتر داشت چنانچه در مجلسی که آنسرور تشریف داشت از همه بلندتر
سلطان عقل است و در کار شهنشاه خرد پیشکار است اینجا سید طویل بود مجلس سلطنت که سرکشی کرد مشکبوی آن حضرت سعادت قصیر
کاهی بود که نور ... بر ... سیاهی که تا بروی مبارکش سفید و گندم گون مایل باعتدال و مزاج مبارک بود چنانچه در بروی نگاه کردی
الحق نسبتان ماه کردی ... سفید چون نقره ملاحت و بزرگ اعضا و حدود شش ... لغایت بزم مشغول بیکدیگر
انداخته بود جبین مبین مطلع انوار حقیقت بود و چون کمان ... ابروان کمان ... اما پیوسته
ابروی مبدع ... تا ... شمشیر ... مقام ... و رسم ... ابروی مبارکش ... در حین
غضب ممتلی میشد ... دو ... با وام ... جهان ... بیعت تنیده لطف ... ناز و زنگ
... مکان ابروان ... بود و ... سیاه سفید ... نهایت
سفید بود ... سفیدی چشم ... بود ... و در ... مساوی سپید بود و در حدقت
... بود که ... پیشانی ... سعادت ... مرتفع ... حضرت رسول
وارتفاع مایل بود و ... از اطراف ... دهان ... بود ... دکر مبل داشت اما لغایت
... سنان ... چون مروارید ... و ... دندان ... نوری
از انجا ... پای آنحضرت ... محاسن
... و لطیف ... غایت لطیف بود ... روی ... و ... زیاد ... آزادین
بلند و از غایت صفا چون نقره بیضا و لیکن بین الکتفین ... المنکبین ... نبوت نور علی نور
سینه بی کینه اش ... چون ... شکم ... مساوی
از سینه تا ناف مشک ... موی ... بود ...
و ... سینه و شکم ... چون ... قدم
... المنکبین بود طویل ... مبارکش تمام ...
... اطرافش چون ... مبارکش ... رقیق
و لیکن بغایت دلبند انگشتان دست و پا ... عقب ... طویل ... قدم
مبارکش از زمین مرتفع بود ... التصاق ... مستوی بود ...
... روی ... عنایتش ...
عاشقان امت ... صحیح ... پرداخته اند ...
... انم ... خواجه ... گفت ... صلی الله علیه و آله و سلم ...

آن حضرت ... بر ... شده ...
... مبارک
... عقل بزرگ و خرد ... بود

... چشم مبارک ... سفید ...
... بیشتر ...
... مانند ...

... و فیضان فیصیه
... رقیق

... صد هزار عاشق حیران

... دیده ... دانشش

بخشید و بدینجا دانستیم که حضرت و آمده و در حضور بیادم از حضرت کنار کردیم و در روی ماه میدیدیم بجز او کنند که در نظر من بهتر
از ماه بهتر می‌بود و حسن و زیبی حسن ماه بمرتبت بخود نظر ماه فروماند و جمال محمد صلی‌الله مهر و مه بود با اعتدال محمد جبرئیل فلک را کمال و منزلتی بود
در نظر قدر با کمال محمد شمس و قمر چند زمین حشر تابند ماه نتابند که جمال محمد سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق محمد بست و آل محمد بس از لی
سر بر در رضی الله عنه روایت است که گفت چنان بود رسول خدا صلعم که من ندیدم مانند وی هیچ کس و چنان نورانی بود که گویا آفتاب در جبهه
مبارک او جا کرده بود و ابن عباس رضی الله عنهما گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم هرگز در برابر آفتاب ایستاده الا که نور او بر نور آفتاب غالب گردید
و هرگز در پیش چراغی ننشست الا که نور او بر نور چراغ غالب آمد این آن خواجه که بدر غلام جلال اوست گل که عطار آن روی لطیف ببلبلی لوی
زالکن است این چهره و خال چو گر زرنگ جلال اوست خورشید آسمان که زمین روشن ازو یک پرتو از تجلی نور جمال اوست
گل گرچه ابروی چمن شد برنگ و بوی بدان گشت سرخ روی که همرنگ آل اوست تنها نه مرغ روح به آتش همی پرد پروانه هر چه
این هم بیال اوست آنچه از وصف جمال حسن صورت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کتب معتبر بنظر رسیده بود همین گفت
اما خامه مشکین عنبرین شمامه رقمی چند خاص از برای ارباب اختصاص در وصف جمال محمدی و نعت و کمال احمدی صلوات الله
و سلامه علیه مرقوم میکرداند نسیم قبول استشمام نموده پیش از آنکه زبان تحسین همین بگشایند مدد رود حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه
و آله و سلم مبادرت نمایند اید که چون بنا کارخانه صنایع و نقاش کارخانه بدایع خواست تا از برای درة التاج روح پر فتوح
محمدی صلی الله علیه و آله و سلم جواهر زواهر عالم پاک بر سر وا ز رو در عرض گنجینه خاک افلاک افروختن بود و حقه از آب و خاک بشریت ترتیب
کنند و مظهر از برای ظهور نور حقیقت در شارع شریعت ترتیب نماید و پرده اختفا از روی شاهد خلوتخانه حسبی الله و کفی بگشاید و خورشید
انوار شهود احدی جل و علا در مظهر شهود وجود محمدی صلی الله علیه و آله و سلم نماید جسم مبارک مبتنی منبع آنحضرت را بکمال قدرت
بر مقتضای حکمت بنجاست و اعلام ظهور انوار ربانی و الویه سرور حضور روحانی بر ذروه وجود تو نهاد و برافراخت مشتمل صورت از
حسن و دست بر دکشایی سیرت انیه جمال نمایی خواست حسن جمال آغاز د با حقیقت مجاز پرداز د بنماید حقیقت نور جبین
اندر آئینه مجاز بدید سیر مستند زعالم افلاک قطره روح در شیمه خاک یعنی از نور من همین جلی بین بجام جهان نمای نبی صلی الله علیه و آله
و سلم لاجرم از رو که نقاش قدرت چون صورت میمون سیرت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر صفحه صحیفه وجود منکشف و بنای فطرت
کنفیکون تصویر او بن بنیت احمدی صلی الله علیه و آله وسلم در فضای هوای شهود بر افراشت عقل کل تماشا بنمود در ترتیب هر قطره از قطار
این قصر رفیع الشان و ترکیب هر عضو از اعضا آن انس و جان استفسار حکمت و استکشاف حقیقت آن نمود اول که صانع حکمت
بطریق تسلیم و برهم نیز خورشید جمال را از مطلع کمال طالع گردانید فعل از استاد فطرت پرسید که این جام جهان نمای از برای
چیست و این آئینه فرخ لقا بجهت تماشای کیست فطرت گفت این شخص مطلبیست که عکس انوار جمال محبوب لایزالی بعاشقان
لا ابالی مینماید با گلستان بر گل و ریحان که نو بها نهال را راحت آن اعتراف شکوفه عطوفه و فی انفسکم افلا تبصرون بر اغصان آنجا اسرار
این ستیزا از سینه باید چون قبه منور و قصه مدور فرق مبارک آنحضرت خلاصه کاف و نون تا ارکان سلاطین فیکون را بر قوائم علم عالم

ابرو
حسنش که جلوه
او

شاگرد استاد
عظیم البنیان این سلطان
قلم صنع بر پشت
داد تا شکل جبین مبین الکفر
پیشت دفتر
بتجلی مصیقل

دو دهانم هفت اندام بر افراشت و اشکال غریبه بجهت معاینه حواس در نشت هر قوای بروالی نظر بر مقصد مقصود خانه دماغ آن سلطان
تخت ماراغ نگاشت عقل آراسته و فطرت پرسید که این خزینه از برای کدام خزینه ساخته و این گنجینه نام هم فقیر بر دل افتد فطرت جواب داد
که این غرفات وجود بست اشیا به منقار عقل گشته سدرة المنتهی هفت آسمان هفت عضویت موجود هیولی فکر آمد مرکز دایره وجود
محمدیست هر که از نقطه محو واحدیست طفل با مرد محمدیرا بعد از فطام از نای خانه المنتظر نوال الم تر الی ربک از کاسها جام سر انوار او دست سایل
بهر اهل معارف و حکما مدی که عبارت ساعد جامع احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم ثم از فضه حکمت فاوحی الی عبده ما اوحی اگر تفصیله سر او دست
چون تخته سیمین چهره بر سر همیشه استوار و لوح المحفوظ بست انلیه بر نبشانه از آن نکته سر دو عقل بر سبیله این چیست گفت این صفحه نخستین
مصحف سعادت نسخه لوح سیمین سند سیاد دست لوح محفوظ اسم الکتب است عنوان دیوان جلالت است دیباچه منشور نبوت است فهرست
دستور فتوت است کاهی در جبین مقلین علقت و اغلظ علیهم چون ظفر گستر سیاهی بر جبین و کاهی در جبین متقین خیما رحمته من الله لنت لهم
چون آسینه باد سپار شد نقاشه سیمین چون دو طاق تقوس ابروی دلجوئیش را بر فوق رواق تمرنس حدقه بر افراشت وان دو هلال
مشکین را بر افق سیمین هو نشو جبین متین آن زنک حدحور صین نکاشت عقل از حقیقت آن پرسید فطرت گفت این دو طاق
محراب مقصوده جامع رخسار است و قندیل مغلقین در زیر او دیخته و امام انسان العین صفوف مشرکان را در انجا بسر طرفته العین رکوع
و سجود و هبوط و صعود بر انگیخته یا خود چنان کویم که دو قوس قزح ست بر فلک جبین انسانی که قدرت قادر سبحانی بر فوق پیشانی
آن خلاصه کن فکان نمودار ساخته یا چوکان با خال سلطان حسن و جمالست که یک شیوه پسندیده کوی سرگردان و دل را در میدان ناز
بجولان کاه غمزه غماز انداخت چون دو رواق میمون حدقتین را در زیر دو طاق قیر گون حاجبین آن سلطان تخت تقاب سیمین مقر
گردانید وان دو محبوب شش خوبی و تند خوی مردمک دیده را در آن رواق پر نور بر بستر مشک و کافور نجوا بانید عقل پرسید که آن
چیست گفت این دو شاهد بر سر منزل تجنیت ماطبع زاغ نوسی تکیه زده یا چنان مانند بر فلک عزوجل جلال ضمیر زده نی بلکه دو کبوتر
زاغ سفید بالبند که در جوار هوا اعلا ما زاغ البصر و ما طغی معلق که در نکارکاه و لقد راه نزلة اخری جولان سکینه یا دو نرگس رعنا محمدی
شکفته یا دو شکوفه مرغزار احمدی اند بر انجا از الطاف احمدی نمودار گشته نی نی بلکه در آن دو قوس ابروان آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بر قاب تو سمن عبارت از وجوب و امکان تعین ساخته اند و در انعکاس جمال احمد در دو آئینه متعدد و محبسی اخذ در دیده
پسندیده آن شاهد حقیقت سر او ادنی که توحید مطلق ست مبرهن کردانیدند و چون مشاطه قدرت پروردگار رجل و علا رخسار
عروس هزار شش را کحل خانه انوار قدسی و غازه انوار انسی بیاراست و تجلی صباحت و زیور ملاحت بپیراسته عقل پرسید
که این چیست گفت این دو رخسار گلگون گوئیا بی ست نیلگون در دست قادر بیچون جل و علا منشق گشته یا گل خندان ست
که بر سیدن نسیمات عنایت و وزیدن نفحات رعایت در گلستان جمال محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بقدرت کمال احدی جل و علا
متعلق گشته نی نی بلکه دو ورق کتاب سعادت ست بروی سعادت از قلم شهادت و کفی بالله شهیدا بر شید یا دو طبق آب
رحمت ست از برای مهجوران است بقوت بازوی یقین و شوکت نیروی و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین در هنگام شفاعت بود

تا دو رشته نهیار انسیک جا بند

نیلگونه

در ماه کمان

و در دهان کان بهر لعلیات کهن نهاده چون شیشه تنک شعشعه کونش از سبوی فام صبا دانی در بهره ملکوت و رخسار بهایونش برای

صید دلها دام غلمان صبوبش عشق کردانید و چون حقه یاقوت دهان بار ما نمش و در نکام تبسم چون تار دندان سلکها منشق

و حقه ضمیر سیرت منعق کردانید عقل پرسید که این جهت فطرت ملایک کاین محال ست از جهت انسانی ساخته ست از یاقوت

رمانی در عالی بر داخته صبر نهفته تبسم جنة النعیم ست رحیق تحقیق در روی مختوم ساخته شراب ناب دهانش راکه سلسبیل جان

مشتاقانست در ان محیط معنوان لطایف عذبان مکتوم کردانیده و در رباعی راستان نورافشانش راکه عبارت ازمی و در

دندان مروارید آب دار و در دهانست جوهر حکمت در رشته قدرت منخرط ساخت و در درج عقیقی برج دهان فرد و دهانش

بر دو ضمه عقل پرسید که این چه جهت کفت از البابی بیضاست از ابر قدرت در درون لاله حمرا و بخته یا خود حقد منظوم ثریاست

در درج برج جوزا بر رشته عقیق ثنای روح افزای دراو یخته و چون زبان لب زبان قران خوانش در دبیرستان دهان بار زنش معلم

الرحمن علم القرآن در پس کرسی پارها استان نشاندند و تبرنم تکلمش در صومعه دهان در رقص عرفان در آورد و عقل پرسید

که این جهت و انیهمه نغمه و نوا در فضای این خلوت سرا از کیست فطرت کفت این خطیب دار الملک نبوت ست که خطبه شهادت

در مجمع ارباب سعادت در جامع دهان بر منبر نسی و دو پایه استان بر میخواند نهال بوستان دهان آسیب کو شکوفه در زبان برای بیان

بر شکفاند صدف شرفست و در دریا بار دهان در حوصله جان می پرورانند مطلع انوار اسرار ابهامست که نثار فضل و احسان بر طبق

بیان بر مغارف حقیقت ارباب عرفان مسکستراند شاخ نیشکر مصر نبوتست در فضا ربخانه فتوت ست بر وفات مذاق اهل مروت

بارشاد و حی واعدا دامر و نهی بر طبق بیان از سرمایه قران شکر ریزی میکند شیشه کلام افشان فیها علم و تعلم ست نور نیه ایمان و سکینه کلام

یقین طمانیت می فشاند و چون که کفایت حمایت دستست قدرت الهی بحکمت نامتناهی بند و پیوند بر یکدیکر ترتیب می نهاد و عظام

متفرقه و مفاصل متفرقه را با طناب اعصاب و غضاریف و حبال عروق با تمام وضع ترکیب میداد عقل پرسید که این چیست کفت

این کف دریای سخاوتست و سحاب بهار شجاعت ست سپاسدار ارباب ایمان و دو فاسیست تیغ کذار اصحاب کفر و نفاقست

شجره ینبوع و شاخ جار باغ وجودست از شاخ اطفار بر اغصان انامل شکفته نهال چنار بوستان نهادست که بتصرف با نامل

نیچه ابتهال در میمنه نهال بجناب حضرت ذو الجلال کشاده چون بترتیب صدر عالی قدر ان صدر بدر عالم صلی الله علیه وآله وسلم

مبادرت می نمود عقل از و مسالت فرمود که ان چیست کفت خزینه ایست از جواهر وحی الهی ترتیب داده کنجینه ایست از برای

نقدینه معارف حقایق نامتناهی اماده میدانی ست از برای جولان فرسان عساکر اسلام منفتح ایوانی ست از برای سلطان

بانشراح نور عرفان منشرح تختیست کاهیست از برای شاهنشاه دل و جان تو سیع و لکن وسعنی قلب عبدی کشاده ضمیمه مرکب است

جهت نزول سلطان جان تزئین و زینه قلوبکم تزئین داده و چون شکم با حکمت اکه خزینه علم نهاده و خانقاه صادر و وارد طعام و نظر

مرتب کردانید عقل پرسید که این چیست کفت انجانه در اصل مطبخ قالب انسانیست مشرع طبایع نفسانی و معدن قوای غذاییست

منزل و ماوای نفس اماره ست مرتع و مرعای طبع بسیار خوارست اما در شهرستان وجود این سید علیه الصلوة والسلام

که در مشکاة نکم طرف سینه

حق پرست ان سرور را که ابنه

سعادت مند

مجبس خلوات و زندان هوبات هنریه قوت لاهوت و دو فتنه سرو رنگ و ملکوت هست و از نفس به فرماید که ساکن این مسکن هیچ و هم
و در بن طریق رفیق ارادت خود تصرف نمود و انبیا محکوم حکم خواهد کو نیست بیت بجای طیق هایی که توفان لا این در نفس در تقیا در فرمان نمود و سکینت
این سلطان عاشقین در مقام قناعت هشیع بود و اوصحیح و دین هست جنید که مخشبی عبد البطن او در وقت استسقا در هوا بدو دعا سمع در بر که
بیفا و منع بربان و عوامی سپندد این خواجه بر دو سرای دار این سلطان تحت دو او که صلی الله علیه و آله و سلم در وقت مجاعت با شدت مجاعت
سنگ بر شکم می بند و حیث چون بزرگ دوست را از دشمن جانب ده بود نشک با بد نفس را علو د مبانی جهوده و چون حکمت ربانی
با مداد سبحانه تمهید معاقد طهارات استظهار رشش پرداخت و متن با مقام نفس را تشیید قواعد نظر استوار مبانیت فعل گفت این
جنبت نفرت جوانب ماه کلاه این مطیه انقال شریح الوهیت هست که متکفل اعوال و دایع عبودیت است لیثبت بنا روز کار هست بر دار نمود
با و بود را مست کما یکار است چون در مقام قیام مستقیم دار د طریه صورت متقاعسش بر اوراق اطواق خود نگارد و چون بگاه رکوع
بخضوع خشوع ملکی کردد مدرج گور بیت بجمیده قامت با راخیقار رشش تا قیام قیامت نتواند که بر آورد و چون در دو پای را بهانهای آنحضرت را
که در عایم قوایم قصر وجود هست ترتیب نمود و بنا عظیم الشان ساخت رفیع البنیان نهاد و رابین دعائم و نیاد نهاد عقل رسید که این جهت
گفت [illegible] در ستونیت قصر وجود بر بن بنتنی در قیام مستوی و در قعود منحنی و جرم قفیضند که در سلوک راه صواب خلقا فیقول الله افتی در میل
تجمیل تکمیل احوال تکمیل در کومید در حرف میکشند و در مطیه سنیه قوی هستند که با اسرار نحن اقرب الیه من حبل الورید میکشند چون در مقام
اطاعت تم فامذر لقدم قیام لما قام عبد الله بر خیزد و جبر نقصان طاعت مطیعان نماید و چون در بگاه شفاعت اشفع تشفع بزانوی احترام
حتی علی رکبتیه بنشینند عذر عصیان عاصیان خواهد نعت النبی صلی الله علیه و آله و سلم دیگر او بدو حول سر شوراه ان در رو و مادم نثار ره
بر نور صدر بدر دو عالم محمد عربی که برای اول و آخر نظاهر است موخر بباطنست مقدم شبوار لشکر امد ولی زروی حقیقت ز فرق
مبتدم تا القدم رحمت خدا مجسم نه عالم و نه جهان بوده شاه تخت رسالت میان که و طایف هنوز قالب آدم بروز حشر مظلل
لوای او شده و الحق لله لسان امت او جمله انبیا مکرم نهاده پا تخت عرش وز فضلی هنوز در بایه جاهش تاج عیسی مریم جواز دنی
تار و برتر قدم مقصد او نه یک دمی کام گذشته ز چهار ارم اعظم اگر نه سور سرور ز ظهور نور تو باشد غروغ عیسی کی شنید در سراچه
ماتم طفیل ذات تو نیز در بر ز عالم از آن شد که هست گرد و مجرد قطره شبنم ز ابر لطف و جود شد گفیض رحمت متقاطر هزار روضه
جان شد ز بهر فیض تو خرم نه هزار غم ز کنا است بر دل من و هر دم فزوده دام غم و کم هزار زان غم نه بعذر خواهی ما برکت الهی ب
شفاعت کند هر روز و پیاله روان بسوی تو هر دم فصل سیوم در معجزات خارجه حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم بدانکه معجزات
آنحضرت از حد و عد بیرونست و اکثار را احصا افزون و در کتب سیر قریب هزار از آن مذکور است و از آنجمله بعضی مشهوره و بعضی غیر مشهور
و ما از جمله معجزات مشهوره معتمده پانصد معجزات خارجه در این مختصر ایراد نموده رقم کلک بیان کرده اندم و باقی را حواله بکتب متداوله نموده
خاطر مسکین عامه را از تعرض این مقصد در داشتم صحیح ان قوی ترین معجزات و ظاهرترین آیات بینات
قرآن نه یک معجزه است بلکه هزار معجزه در روی مقصد حیث زیرا که در هر سوره بلکه در هر آیه چندین معجزه ظاهر است که قوت بشر از ایراد مثل آن عاجز

مشتمل

و در عرصه فسیحه

و از جمله معجزات

و از جمله معجزاتیکه در قرآن مجید است یکی فصاحت مخصوص و ... نظم است به حدّی که فصحا و بلغای عرب از ایراد مثل آن عاجز آمدند
و با وجود کمال حرص ایشان در هدم بنای دین و تکذیب قرآن و مبالغه ایشان در معارضه و مجادله حضرت مقدس نبوی صلعم و دیگر از وجوه اعجاز قرآن
نظم عجیب و اسلوب غریب اوست که با اسالیب کلام عرب نمی‌ماند و مثل این کلام هیچ پیش از نزول قرآن و نه بعد از آن در میان
ایشان وجود یافته و روایت کرده‌اند که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم قرآن می‌خواندند ولید بن مغیره که از فصحای عرب بود استماع نموده رقتی پیدا کرده
ابوجهل و دیگران او را سرزنش نمودند گفت به حیثیت اعیان کلام محمد صحبت و لیکن گفت والله که هیچکس شما بکلام عرب و اشعار ایشان
داناتر از من نیست آنچه وی می‌خواند هیچ با آنها نمی‌ماند و دیگر آنکه از وجوه اعجاز اخبار حادثه ماضیه امور است سابقه در قرآن خبر داده و آنچه در قرنهای گذشته
بر ایشان بیشتر جاری گشته با آنکه اکثر اهل کتاب عمرها در تفحص و تحقیق آن صرف ساخته بودند بعد از گفت و گو صحت وجوهی
بسیار تحصیل بعضی از آنها نموده و معلوم بود که آنحضرت صلعم امی بوده مجالست ننموده و اشکالات اهل کتاب سوال و جواب ایشان جهت آنکه آن
حق بوده جز قبول و اذعان روی دیگر نمی‌نمود و دیگر آنکه از غیبیات که تعلق با مور مستقبل داشت خبر داده و مجموع آن واقع شده
و خطراتی که در صدور ارباب کفر و فجور مستور می‌بود با آیات قرآنی بظهور می‌آمد و همه آنها مطابق واقع بود و از کلیات و جزئیات
که در قرآن خبر داد مجموع آنها بوقوع پیوست و از این نوع اخبار در قرآن بسیار است مثلاً فرموده انا نحن نزلنا الذکر و انا له
لحافظون یعنی ما انزال قرآن فرموده‌ایم و ما نگاهدارنده آنیم تا در وی تغیری واقع نشود و اکنون قریب نهصد سال است که هر چند طاعنه
و زنادقه تخصیص قواعد خواستند که قرآن را تغیری به پدید آرند نتوانستند و یک کلمه بلکه یک حرف بلکه یک نقطه در زیادتی
و نقصان آن تصرف نمودن ممکن نیست و هذا لله و المنه وجه دیگر از وجوه اعجاز قرآنی هیبت و ترسی است که در حین تلاوت به قاری
و سامع طاری می‌شود آورده‌اند که عتبه بن ربیعه با آنحضرت سخنی می‌گفت تا او را از احداث دین جدید باز دارد آنحضرت سوره حم تنزیل
الکتاب من الله العزیز الحکیم کتاب فصلت بروی خواندن گرفت تا آنجا رسانید فان اعرضوا فقل انذرتکم صاعقه عاد و ثمود عتبه را بسیار خوف و دهشت
که بروی استیلا یافت دست بدهان مبارک آنسرور انس و جان صلی الله علیه و آله و سلم بیش نهاد و سوگند بدو داد که از
تلاوه باز ایستد چنانچه ذکر این واقعه از پیش سمت گذارش یافته حاصل الکلام آنست که سنت الهی جل و علا چون چنین ورود یافته
که هر پیغمبری از برای امت خود معجزات ... بحسب آنچه مذکور میل و کوشش ایشان با آنست چنانچه در زمان موسی علیه السلام
کوشش قوم در تحصیل سحر بود معجزه او نیز از جنس مشغولیات ایشان فرستاد مثل شکافته شدن دریا و خون گشتن آب از برای
قبطیان و تغیر و تبدیل عصا به ثعبان و امثال آن و همچنین در زمان عیسی علیه السلام کوشش در تحصیل علوم طبیعی بود معجزه وی مثل احیای موتی
و ابرای اکمه و ابرص تعیین فرموده و اما در زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میل مردم و شروع ایشان بفصاحت و بلاغت و انشاء و
تراکیب بدایع و لطایف عبارت شنیعه بود لاجرم حق تعالی از برای ایشان کلامی فرستاد در غایت فصاحت و نهایت بلاغت
و کمال جزالت و سلاست مع عدم اطناب و تطویل مخل و عاری از اختصار و اکتفا و ممل تا قریش که معدن فصاحت و بلاغت بودند با وجود
معاندت ... و ... غایت توجه ... بمعارضه آن نپرداختند ... گویند که این مقنع که بلیغ‌ترین عهد خود بود ...

هرگز با اهل مخالفت
نزول قرآن بر وجهی بیان
میکرد که هیچکس را مجال

ایجاز
و بتعرض

مقام ... کرده معارضه قرآن کلامی ترتیب کنند ... [illegible] می کوشیدند که ... این چنین نتوانستند ... [illegible]

و با بعد از قلیلی باز گشت و ترتیب کرده بود ... گفت ... که ... این کلام ... [illegible]

... کلمات ... ترکیبات ... بدان ... قرآن در می آمد تا گوید که سوره والنازعات

مقابله می کنم ... والذاریات ذروا فالحاملات وقرا فالطاحنات طحنا فالعاجنات عجنا فالخابزات خبزا ... [illegible] ... فاللاقمات [margin: بیان انشقاق ... روایت ...]

لقما انه ... لقد فضلتم علی اهل الوبر وما سبقکم اهل المدر ... [illegible] الفیل ما الفیل وما ادراک ما الفیل له ذنب وبیل وخرطوم

طویل ان ذلک من خلق ربنا الجلیل ... بدان سبب ... گشت معجزه دیگر شکافته شدن ماه چنانکه امیرالمؤمنین

علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عمر و ابن عباس و انس بن مالک و حذیفه بن الیمان و جبیر بن مطعم رضی الله عنهم روایت کنند

که جماعتی از مشرکان در موسم حج نزد رسول صلعم جمع شدند و گفتند اگر در دعوی نبوت صادقی و در تحقیق رسالت محقق ماه را

در آسمان منشق گردان و آن شب شب چهاردهم بود و ماه در مرتبه بدری رسیده حضرت فرمود اگر چنین کنم ایمان آرید گفتند

آری پس آن سرور ... دو رکعت نماز بگذارد و بعد از آن دست بدعا برداشت و از حق تعالی درخواست نمود و با انگشت

مسبحه اشارت بجانب ماه کرد ماه دو نیمه شد نیمی بر آسمان ماند و نیمی در پس کوه مختفی گشت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم

یکیک را ... می گفت ... گواه باشید و در روایتی آنکه یک نیمه ماه بر کوه ... و نیمه دیگر بر کوه ابو قبیس بود و در روایتی آنکه ... [margin: ...]

... جدا شد چنانکه کوه حرا در میان آن دو نیم دیدند و چون حضرت این معجزه بایشان نمود حمل بر سحر نمودند گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است

ابوجهل لعین فریاد کشید و می گفت هذا سحر مستمر و بعضی گفتند که محمد اگر ... سحر کرده است ... مردمان ... که سحر کند لاجرم از مسافران

که می آمدند استفسار می نمودند همه می گفتند ... که آری در فلان شب ماه بشکافت و دو نیمه ... شناختند

ایشان گفتند که محمد بر ماه سحر کرده است این آیه نازل شد که اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر

منشق در برج سماء ... راست :: کلید ... انگشت ... :: ... او است :: ... انگشت او است :: هم

هم ... شکافت :: ... معجزه دیگر روایتست که در صحرا صیادی دام نهاده بود و اتفاقا آهوئی

چون خواجه علیه الصلاة والسلام برسید ... آهوی در قید کشید آن بیچاره محبوس گشته چون نظرش بر خواجه علیه الصلاة والسلام افتاد

بزبان فصیح گفت یا رسول الله نزدیک من آی حضرت نزدیک وی رفت گفت ای رحمت عالمیان در این کوه دو بچه دارم هنوز از شیر من [illegible]

نخورده اند اگر بر سر ایشان نرسم ... ایشان هلاک می شوند یا رسول الله مرا ضامن شو تا بروم و بچگان خود را شیر دهم و باز آیم القصه آهو گرو

بآنحضرت ... رهن بود که صیاد برسید حضرت فرمود که ای صیاد این آهو صید تست ولیکن این بیچاره فرزندان دارد او را بگذار تا برود و فرزندان

خود را شیر دهد و باز آید گفت ای محمد این چه سخن است که آهوی وحشی از دام خلاص شود و بچگان خود را شیر دهد و باز آید حضرت علیه السلام

فرمود من ضامنم که باز آید صیاد گفت تو ضامن میشوی ... اگر نیاید عوض او ترا ... خواجه تبسم فرمود و گفت اگر باز آید تو بخدای [margin: صیاد و گفت ...]

من بخداوند تعالی ایمان آری او گفت آری ... خواجه علیه الصلاة والسلام دست مبارک بر پشت آهو ... فرمود که ... ساعت

تراهلت ١٠

ترا مهلت دادم

که برود و بچگان را شیر دهد و باز آید پس آهو برفت و حضرت [illegible] انتظار او میکشید چون چهار ساعت بگذشت آهو دوان باز آمد حضرت

فرمود که ترا بیک ساعت مهلت داده بودم چرا دیر آمدی گفت فرزندان تو شیر بسیار خوردند آهو گفت یا رسول الله بسبب [illegible] گرفتم از من بوی

مرا ضامن شده تا از چنگ صیاد نجات یافتم اکنون شیر دادم شما را اکنون می‌روم گفتند ای مادر ما در تو که رسول را صلعم از ضمانت

خود بیرون آر که ما از شیر کوار ... و حالا که حضرت در ضمانت تو منتظر کرده تعجیل آمده‌ام تا از ضمانت من بیرون آید و بانجا ای صد هزار

جان ما و جان فرزندان ما فدای تو باد یا رسول الله چون صیاد کافر آن بدید گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و دست از آهو برداشت

آهو بجانب فرزندان خود روان گشت و در راه میگفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله تنبیه دیگر ابن عباس و ابن عمر رضی الله

عنهم روایت کنند که اعرابی بود از بنی سلیم نام او صعید و بر عادتی معاد روزی سوسماری گرفته بخانه می‌برد تا بکشد و بریان کرده قوت

عیال خود گرداند و در رهگذری بجمعی افتاد پرسید که اینها کیانند و سبب اجتماع ایشان چیست گفتند محمد بن عبدالله است که دعوی

نبوت میکند و مردم بروی مجتمع گشته‌اند اعرابی خود را در میان جمع کشانید و با حضرت مخاطبه در آمده گفت بلات و عزی

سوگند که هیچ زن آبستن نیست سخن گوئی دروغ زن از تو نه هیچکس در دل من دشمن‌تر از تو عمر خطاب رضی الله عنه قصد کرد

که او را گوشمالی دهد حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عمر در حلم بدرجه نبوت نزدیکست یعنی او را بخوان الکفا روی

با اعرابی کرده گفت ای اعرابی سوگند بخدای تعالی که در آسمان و زمین امینم و نزد او میان ملایک ستوده‌ام از خدای تعالی بترس و ترک

عبادات اصنام داده بوحدانیت خداوندی جل و علا و بنبوت من اعتراف نمای اعرابی گفت بلات و عزی که تو ایمان نمی‌آرم

تا وقتی که این سوسمار بیش آنحضرت بینداخت سوسمار راه گریز پیش گرفت حضرت فرمود که ایها الضب اقبل سوسمار بازگشت

حضرت فرمود یا ضب سوسمار بزبان فصیح گفت لبیک و سعدیک حضرت فرمود که را می‌پرستی گفت آن خدای که در آسمانست عرش او

و در زمین ست سلطان او و در دریا ست سبیل او و در بهشت ست رحمت او و در دوزخ ست عذاب و عقاب او حضرت

فرمود که من کیستم سوسمار جواب داد که تو رسول پروردگار عالمیانی و خاتم پیغمبرانی سید القیمة و شرف القیمة فلاح و رستگاری

یابد هر که تصدیق تو کند و بخیبت و خسران و این مبتلا گردد هر که تکذیب تو نماید اعرابی چون این کلمات از سوسمار شنید متحیر شد

و گفت [illegible] دلیل و معجزه دیگر نمی‌طلبم بعد از معاینه اینچنین گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و انک عبده و رسوله بخدا سوگند یا رسول الله

که چون نزد تو آمدم بر روی زمین هیچکس نزد من از تو دشمن‌تر نبود و اکنون ترا از چشم و گوش و پدر و مادر و فرزندم دوست‌تر میدارم

رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود الحمد لله الذی هداک ربی و در بعضی کتب سیر آورده است که سوسمار بعد از اقرار برسالت آنحضرت صلعم شعر

الا یا رسول الله انک صادق * فبورکت مهدیا و بورکت هادیا * شرعت لنا دین الحنیفة بعد ما * عبدنا کامت [illegible] جیدجوه

و یا خیر مرسل الی الخلق ثم الانس لبیک داعیا * فبورکت ثم الاحوال میا و میتا * و بورکت مولدا و بورکت ناشیا نقلست

که چون اعرابی بدولت ایمان مشرف شد از غایت ابتهاج در رقص آمد بشاشت تمام می‌نمود حضرت فرمود که ای اعرابی از مال دنیا چیزی

داری گفت و قسم بالنبی [illegible] سلیم از من فقیرتر کسی نیست [illegible] حضرت فرمود که [illegible] از ناقهای بهشت عوض در سانم عبدالرحمن

نباشد ... از من بوی تو شنیدند و گفتند که ای مادر از تو بوی مرد آید که هرگز مثل آن بوی نشنیده بودیم آهو گفت در زندان بود دست حضرت [illegible] کرد بر من مساس زنود و

بتوایمان آرد و آن سوسمار را

بن عوف ... کرد و ز فرمود که این اعرابی را کسیست تا شتر ... اعوابه ... رضی الله عنه [illegible] فایز ...

که چون عبدالرحمن ابن عوف نیت آنحضرت استماع نمود از جای جهید و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من ناقه
با موهجم و معاطم البستن از شتر بختی که اشهب بن قیس بن الکندی بن عبد امر درست آن وقت که از غزوه تبوک مراجعت نمودیم رسول
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود ای عبدالرحمن تو وصف ناقه خود کردی من نیز وصف ناقه که خاص از آن تست کنم. تقدیم رسانم ای عبدالرحمن
ناقه ایست که از لولو خوشاب مخلوق گشته که دستش از یاقوت سرخ و گوشهایش از زمرد سبز و پشت وی از جواهر پوشش وی از سندس
و استبرق ای عبدالرحمن تو بر این ناقه سوار شوی میان حوض کوثر و مقام من الحاصل الکلام آن شتر را بیاورد و حضرت فرمود ای عبدالرحمن
شتر سوار شد معجزات است بعد از آن آنحضرت صلعم ادا نماز دلالت فرمود و گفت ایمان نباشد الا بالاعجاز و اعجاز نباشد الا بالقرآن شتر سوار شتر زان شتر
و سوره قرآن با علامه امر خشند و او بعد بیافت ایمان و استشهاد بفرمان شکر گذاری می نمود و آیات قرآنی در روز بانی ساخته استماع
این معجزه بود و حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم از آن بوسته شکر گذاری بر دلالت معجزه بود و میگفت که حق تعالی از میان بندگان
خود خاکوار از همه دوست تر میدارد معجزه دیگر روایت است که گرگ در پی آهو میدوید تا آهو در حرم کعبه گریخت و بعد از آن با ستاد
و گرگ در خارج حرم متحیر گشت ابو سفیان بن حرب و مخرمه بن نوفل چون مشاهده در آن حال نمود و تعجب می نمود گرگ با ایشان بتکلم بود مستوقف
در آمد که از این حال تعجب میکنید و کار شما هر دو از کارها عجیب تر است زیرا که محمد صلعم شما را توحید و ایمان دعوت میکند و شما با جابت
وی مبادرت نمی نمائید و او را در ابلاغ رسالتش بصدق نمیدانید بخدا سوگند که هیچ چشمی مثل محمد صلعم ندیده و هیچ گوشی مثل وصف او
نشنیده ابو سفیان و مخرمه را تعجب زیاده شد و از غایت حسد این وقعه را بر هیچکس ظاهر نساختند تا زمانی که بدولت اسلام
فائز گشتند معجزه دیگر تسبیح حصات ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کند که حضرت رسول الله صلعم در موضعی نشسته بود و ابو بکر
و عمر و عثمان رضی الله عنهم با آنحضرت بودند هفت سنگریزه از زمین برداشت در کف مبارک خود نهاد و آن سنگریزه ها تسبیح گفتن
آغاز نهادند چنانچه آواز آنها بگوش سامعان بر مثال آواز زنبور عسل میآمد آنگاه آن سنگریزه را بر زمین نهاد همه ساکت گشتند بعد از آن میے آمد
بر داشت و در کف ابو بکر ریخت بهمان منوال تسبیح در آمدند بعد از آن در کف عمر نیز همچنان تسبیح میگفتند بعد از آن در کف
عثمان نیز بهمان طریقه تسبیح ایشان مسموع میگشت و در تمهید ابو شکور سالمی رحمة الله علیه آورده است که امیر المومنین علی رضی الله عنه
نیز آنجا حاضر بود و در کف او نیز تسبیح گفتند سبحان الله الملک ابوذر را خطاب فرمود که ای ابوذر تو بردار بر داشت در کف خود آورد
تسبیح نگفتند ابوذر غفاری رضی الله عنه از آنحضرت سوال کرد که یا رسول الله چه شد که اینها در کف ایشان مسبح بودند و در کف من ساکت گشتند
فرمود ای ابوذر تو میخواهی که با خلفاء راشدین برابر باشی و این ممکن نگردد معجزه دیگر عقیل بن ابی طالب رضی الله عنه گفت در سفری با آنحضرت
همراه بودم در مقدار دو فرسنگ راه چندین معجزه از آنحضرت مشاهده کردم یکی آنکه تشنه بودم و آب با من همراه نبود به نزد وی رفتم گفتم
یا رسول الله تشنگی من غالب گشته فرمود برو بدان کوه بگو که پیغمبر خدا میگوید که مرا آب ده من جنبش در آمد و گفت یا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بگوی از آنزمان که باز معلوم کرده ام که حق تعالی فرموده فاتقوا النار التی وقودها الناس والحجارة چندان گریسته ام که از سنگهای تعالی آب در اعضای من
نمانده معجزه دیگر آنکه هم عقیل گفت که در آن راه ما را ضرورت خواست که قضاء حاجت کند و جائی نبود که خود را از نظر مردم پنهان کند

سار خود و دوران محمد را احرخت

سازند و از همراه درخت شوری بود و حضرت با ایشان خطاب نمود که اجتمعا و آن دو درختان بهم پیوسته بر مثال جبه تا دو جا باز آمد
و هم چو کفایت فرمود معجزه دیگر یعلی بن مره ثقفی گفت همی رسیدیم تا کاه شتری دیدیم و از دهان او در آمد پیش رسول صلعم زانو زد و آمد
وگفت اللهم ... هر یکی اعرابی می آید حضرت ... رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود با اعرابی چه آوردی چه میخواهی گفت یا رسول الله
این شتر را خریدم تا از برای من کار می کند و من از وی نفع گیرم اکنون ضعیف شده میخواهند او را ... تا او را ذبح کنم و از گوشت
وی نفع گیرم رسول علیه الصلاة والسلام شتر را گفت چرا شاکی شدی گفت یا رسول الله از بهر آن شاکی شدم که کار کردن نمیتوانم بلکه نمیدانم
که تو گفته ... نماز خفتن نمیکنند و عذاب خدای در دل رسد من از آن بترسم نباید که ایشان مخالفت ایشان با قبیله دی عذاب بمن ملحق گردد
حضرت فرمود که اعرابی چنین است گفت بلی و لیکن عهد کردم که دیگر در نماز خفتن تعلل ننمایم و در وقت آن اداکنم و قبیله خود را الزام نمایم تا همه
بگذارند و بعد از آن شتر ... ایشان نمود معجزه دیگر بریده ابن الحصیب رضی الله عنه روایت کند که اعرابی آمد نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم
وگفت من مسلمان شده ام اما معجزه بمن نمای تا یقین من زیادت گردد آنحضرت فرمود چه معجزه میخواهی گفت این درخت را بخوان نزد من
فرمود برو از زبان من بگو ... اعرابی نزد آن درخت رفت وگفت رسول خدا ترا میخواند دعوت او را اجابت
کن آن درخت میل بیکجانب کرد و عروق خود را از زمین برکشیده برفتار آمد و دامن کشان نزد آنحضرت رسید وگفت السلام
علیک یا رسول الله اعرابی گفت حسبی حسبی بعد از آن السرور او را امر کرد تا بمکان خود باز گشت معجزه دیگر ابن عباس
رضی الله عنهما روایت میکند که مردی نزد رسول صلی الله علیه وآله وسلم آمد وگفت بچه چیز دانم که تو پیغمبر بحقی آنحضرت فرمود که اگر این
شاخ خرما را بخوانم تا از این درخت جدا گشته بیاید گواهی میدهی برسالت من گفت آری پس آنحضرت رسالت صلی الله علیه
وآله وسلم آن شاخ را بخواند آن شاخ از درخت منقطع گشته بر زمین افتاد و بر جست و می آمد تا نزد آنحضرت آمد ماگفاه فرمود
باز گرد بمقام خود باز گشته و بهمان منوال باز بمحل خود معاودت نموده بر آن حضرت منظور شد معجزه دیگر هر ولیست که ...
پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم در شب تاریک بر شتر سوار ... بر درختی رسید ... خواب آلوده بود چون
نزدیک رسید که روی مبارکش بر آن درخت ... فی الحال آن درخت ... و نیمی بر دست راست و نیمی بر دست چپ مایل
گشته آنحضرت از میان درخت بسلامت بیرون رفت گویند آن درخت همچنان متفرق مانده تا اکنون معروف است
و اهل ... بزیارت آن درخت ... معجزه دیگر روایت میکند جابر بن عبدالله انصاری که پدر من در جنگ احد شهید شد چنانچه راوی
میگوید که ... از یک یهود قرض داشت که چهار هزار و ... من ... خود میکردم و قرضخواهان دیگر ... می نمودند ...
... پس چون وقت ... شد قرضخواهان یکبار روی بمن آوردند ... محصول نخلستان ...
عرض کردم و گفتم زیادت از این ... قبول نکردند و آن یهود مبالغه می نمود نزد آنحضرت رفتم
و صورت واقعه بیان کردم و از آنحضرت درخواست نمودم تا شفاعتی فرماید که آن یهود با ما مواساتی کند آنحضرت ...
هر چند شفاعت کرد ... آن قرضخواهان ... آنحضرت ... فرمود که ای جابر برو

۲ و این اعرابی با قبیله و نماز خفتن نمیگذارند
۳ میترسم
۴ و آن درخت را
منقطع گشت
۶ از و از قرض بسیار ماند
۷ و آن یهود طلب

و خرماها می‌خورد را بر منفی علیه حج گرفت ما من خرما آنهم و فنا برتر خرما [illegible] تو قسمت [illegible] ایشان دادم حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم

نجات آن‌قریب اقرر و مرد چون ما ایشان دانستند که آنحضرت آمده است و زیارت کرد حضرت برکت در یک خرما تو دعا بسیار گشت

و ازان تو ... بشت و قرض خواه من را خرما از ان نکرد و بسی یکی من خرما بان ... تمام ادا شود و بر جای خود ... گفت

مرا خلیفه نمان ... که یا این قدر ... برکت تمام ... در یکی ... دیگر ... باین جای ... درین و بعد

بعد از آن گاهی مردی زیادت آمد ... بگویم من از غنی تعجب میشدم فرمود در جای ها بر این خبر بر که ... بود و در اوان

درین تو کسی می‌بود و دفتم و با عمر گفتم عمر گفت که چون من ... حضرت ... و ... دانستم که مبارک تو باشد

و به کفایت شده معجزه دیگر در روز خندق قریب بشیر آکس را در خانه جابر طعام داد و جابر قلیل از طعام ... فاضل آمد و این در محل

خود مبین خواهد آمد معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه گفت روزی ... بحضرت رفتم و خرما چند بردم و گفتم یا رسول الله دعا برکت فرما

از برای من درین خرما حضرت آن خرما در کف مبارک خود بچید و دعا فرمود و گفت اینها در مزود خود انداز هر وقت که خواهی دست

در مزود کن و خرما بیرون می‌آر و آن مزود را مکن بجانب که تا آنحضرت در قید حیات بود ازان خرما می‌خوردم و مردم را مهمانی کردم

و بعد ازان تا روزگار ابو بکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم از آن مزود خرما بیرون می‌آوردم و می‌خوردم و می‌بردم و میدادم تا در روز

قتل عثمان رضی الله عنه خانه مرا غارت کردند و آن مزود را بردند و ابو هریره در آن باب گفته که شعر للناس هم ولی هما الیوم همان فقد الجراب

و قتل الشیخ عثمان معجزه دیگر هم در برکت ابو هریره رضی الله عنه حکایت میکنند که گفت شبی نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند

کاسه شیر پس اهل صفه را طلبید و من از آنجا به آب بجکسیدم تا مرا نیز بخوانند تا زمانیکه تو همه را سیر خواستند و در آخر مرا نیز طلبید و در نواحی این مدت

مبارک خود را عطا فرمود مقدار لقمه بخشان الفقرا را بر انگشتان مبارک خود گرفته فرمود بخور بنام خدای تعالی بخورد که چندان ازان خوردم

که سیر شدم معجزه دیگر هم از ابو هریره رضی الله عنه منقولست که فرمود که بغایت گرسنه بودم از غایت گرسنگی بر انجا در رهی آمدی در رفتم قدری

شیر بخار ... از غیره ... که ... مانده بود بمن داد و چندان ازان بیاشامیدم که شیر را در بدن هیچ مسلک نماند الخ ... خود بیا شامید

عمر بن الخطاب رضی الله عنه فرمود که اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه تبوک از قلت زاد دستوری خواستند تا شتران خود را

نحر کنند حضرت فرمود که هر چه از زادها باقی مانده جمع کرده بیارید و آوردند و آن طعام را در نطعها بسط کرده باقیه زادها بر آن نطعها بخشیدند

دعا برکت بر آن خواندند چندان ازان خوردند که همه سیر شدند و بقیه را در ... بر داشتند و مفتی روایات هم روز آن واقعه

با صحاب بیشتر بیش می‌برد و طعام قلیل همه را سیر ساخت چنانکه در محل این مبین گشت معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه

روایت کند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بهشتاد کس ... قرص جوین که در زیر بغل انس بود همه را سیر طعام کرد و بنده نها همچنان باقی بود

معجزه دیگر نقلست که عمر بن الخطاب رضی الله عنه امر فرمود تا از آن خرما که در بها ... شتر ... داده ... ترتیب کرد و آن خرما باقی

بود که گویا یکی ازان کم نشده بود معجزه دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وقتی مومنان را بعد ... مستجوی

اعراب آمد و شتری می‌آورد بغایت ... بسته ... تا ... اوصاف ... کمال حضرت ... آن نا ... بغایت ... خوش ... الخ

عمر رضی الله عنه

عن ... حال ... زانسبب ... را ز ... منه ... تا ... شب ... ایشان ...

... و ...

عمر رضی الله عنها اشارت فرمود [illegible] شتر [illegible] بحضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]

الا انکه [illegible] و بیان [illegible] بحضرت تکلم [illegible] گفت السلام علیک یا ابن [illegible] السلام علیک یا رسول رب العالمین

حضرت جواب سلام [illegible] نمود [illegible] گفت یا رسول الله من از ان مردی بودم

احصب نام [illegible] سباع بودم و در ان کوه و بیابان [illegible]

وی آمدند [illegible] محمد صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] تا اکنون [illegible]

[illegible] عقبان نام نهاده [illegible]

وی بعد از ان عقبان گفت یا رسول الله مرا با شما حاجتی هست [illegible] درخواست دارم که حق تعالی مسالت فرمایی تا مرا از مرکب

شما کرداند در بهشت چنانکه در دنیا [illegible] و اگر چنانچه شما را پیش از من قضای اجل رسد فرمایید که هیچکس بعد از شما بر من سوار نشود که

من تحمل ان ندارم که بعد از انکه مرکوب شما بوده باشم دیگری راکب من گردد آنحضرت قبول فرمود چون وفات آنحضرت نزدیک آمد

فاطمه را رضی الله عنها وصیت فرمود که [illegible] بعد از من بر وی سوار نشود ای فاطمه تو خود [illegible] قیام نمایی و از حال ان غافل نگردی

و فاطمه رضی الله عنها بوصیت [illegible] تا آنحضرت فوت شد ان شتر آب و علف بطرف کرد و از صورت [illegible]

[illegible] رفت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم یک شبی فاطمه رضی الله عنها بر وی گذری کرد ان شتر [illegible] برآمد و گفت السلام علیک

یا بنت رسول الله ما ساغ لی علف ولا شراب منذ توفی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یعنی از روز فوت آنحضرت آب و علف

مرا گوارا نمانده و [illegible] اجل من نزدیک رسیده و مرا مواصلت بآنحضرت از حیات دنیا خوشتر است اکنون نزدیک آنحضرت

مقدس نبوی [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم اگر [illegible] مرا سلامی [illegible] تا بآنحضرت عرض کنم فاطمه رضی الله عنها برخواست ان شتر

محزون گشته [illegible] گریبان [illegible] سر شتر [illegible] بغل مبارک خود گرفت و سر و روی عقبان می مالید تا [illegible] شتر در کنار فاطمه

از عالم دنیا نقل کرد و چون صباح شد از برای کفن او کرباس ترتیب نموده [illegible] و از برای او حفر قبر نموده مدفون ساخت بعد از ان

سه روز [illegible] بعد از فوت [illegible] شتر [illegible]

معجزه دیگر مردی بود رکانه نام با قوت تمام چنانکه کسی پشت وی بر زمین نیاورده بود [illegible] گوسفندان [illegible] پیغمبر

صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] رکانه [illegible] گفت تویی که لات و عزی را دشنام دهی و مردم را بخدای دیگر میخوانی پیغمبر فرمود

بلی منم رکانه گفت اکنون با یکدیگر مصارعت نماییم تو خدای خود را بیاری بخوان و من لات و عزی [illegible] اگر تو پشت من بر زمین آری

من گوسفندان [illegible] پیغمبر صلعم [illegible] سه بار پشت او بر زمین زد رکانه خجل گشته از راه بهانه گفت لات

و عزی مرا یاری ننمودند [illegible] اکنون [illegible] گوسفندان [illegible] پیغمبر فرمود [illegible]

که من گوسفند نمیخواهم رکانه گفت چه میخواهی فرمود [illegible] مسلمان شوی [illegible] رکانه گفت [illegible]

تا مسلمان شوم [illegible] گفت بیا درخت بجانب حضرت روانه گشت [illegible]

السلام علیک یا خیر البشر
السلام علیک یا فاتح الجنان
السلام علیک یا شفیع الامم
السلام علیک یا قائد المؤمنین
[illegible]

[illegible] حضرت رسول صلی الله علیه و سلم
آنسرور صلی الله علیه و سلم فرمود که [illegible] ان ناقه

[illegible]

رکانه گفت معجزه عظیم نمودی اکنون که [illegible] درخت بجای خود باز گشت حضرت این

معجزه بوی ظاهر نمود گفت ای رکانه مسلمان شو رکانه [illegible] گفت [illegible] اعراب مرا [illegible]

او را ضعیف [illegible] مسلمان نشد [illegible] بازگشت ابوبکر و عمر رضی الله عنهما [illegible] استفسار

حال حضرت [illegible] فرمود که [illegible] رسول [illegible] با وجود آن قدرت [illegible]

فرمود صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] رکانه گفت یا محمد [illegible]

فرمود رکانه [illegible] بسیار طول [illegible] از آنحضرت استدعا نمود تا [illegible] دیگر بگو آنحضرت فرمود که [illegible] رکانه گفت

هرگز در دروغ [illegible] گفت رکانه دست بر دست آنحضرت داده مسلمان شد و قبول دین توحید نمود و [illegible] بعد از آنکه

سه نوبت او را ضعیف [illegible] گفت ای محمد [illegible] بغیر قوت نبوت هیچ نتوانستی که در تمامی این دیار [illegible] پهلوی من بر زمین

نتواند نهاد [illegible] سینه من [illegible] آنحضرت [illegible] این کلمه [illegible] که انت رسول الله حقا

[illegible] ایمان آورد و گفت [illegible] موجب [illegible] که در میان بود تصرف کرده [illegible]

منقسم ساز حضرت فرمود که مرا [illegible] حاجتی نیست رکانه [illegible] قریش [illegible] حال [illegible] گفت وی رسول حق تعالی است

بوی ایمان آرید و بعد از وی [illegible] حمزه و عمر رضی الله عنهما [illegible] رکانه [illegible] والله اعلم [illegible] انس بن

مالک رضی الله عنه روایت میکند که حضرت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم روزی بمنزل فاطمه رضی الله عنها در آمد فاطمه از گرسنگی و شدت

مجاعت با آن حضرت شکایت نمود و گفت که مدت سه روز است که من هیچ طعام نیافته ام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم جامه

از شکم مبارک برداشت چهار سنگ بر شکم بسته بود [illegible] چهار روز بود که [illegible] تناول نفرموده بود و بعد از آن از منزل فاطمه بیرون آمد

و فاطمه را گرسنه [illegible] مجاعت فرزندان محزون بود [illegible] اعرابی شتران خود را آب میداد او را گفت ای اعرابی هیچ

کاری داری که کفایت نمایم و اجرت [illegible] تسلیم نمایی گفت دارم فرمود چه کار گفت از این چاه آب کشیدن و شتران را سیراب کردن

فرمود که مزد چه میدهی گفت هر دلوی را یک خرما آنحضرت مقرر فرمود و دلو را در چاه گذاشت و آب کشیدن آغاز کرد چون یک دلو آب کشید

سه خرما بداد و آنحضرت تناول فرمود و به آب کشی مشغول گشت هشت دلو [illegible] کشید [illegible] رسن بگسیخت و دلو در چاه افتاد

حضرت ساعتی متحیر بایستاد اعرابی بیامد چون صورت حال بدانست غضب بروی مستولی شد [illegible] بنادانسته بر جبین مبارکش

حواله کرد و هشت خرما بآنحضرت داد و حضرت دست حق پرست در چاه برد و دلو را بقدرت الهی از قعر چاه بیرون آورد

و باعرابی داد و برفت اعرابی چون این [illegible] از آنحضرت مشاهده کرد و از آن فعل ناپسندیده خود بغایت ملول گشت و ساعتی [illegible]

تفکر فرو برد آخر حقیقت نبوت حضرت سید الکونین بر اعرابی مکشوف گشت فی الحال دست [illegible] کاردی که داشته

بیرون آورد و سر دست خود را برید از غایت درد [illegible] مدهوش گشت [illegible] جماعتی [illegible] آب

بروی پاشیدند چون بهوش آمد کیفیت حال از وی پرسیدند گفت [illegible] محمد صلی الله علیه وآله وسلم [illegible] از خوف [illegible]

قطع [illegible] نموده

ذکر اعراب با حضرت محمد صلی الله ... و

تعلیم نمود ... در حجره عایشه بود ... آنحضرت می نمود
با ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم ... بر حجره ... حضرت در خانه فاطمه بود نشسته و حسن و حسین
... و ... اعرابی ... در آن ایشان می ... و طعام ...
می نمود ... دست ... حضرت فاطمه را فرمود که ... گفت یا رسول الله
اعرابی دست ما ... دست ... علیه الصلوة ... آمد اعرابی ... گفت خواجه علیه
الصلوة والسلام فرمود که ای اعرابی دست ترا ... گفت یا محمد ... و ... را ... قطع کرده ام
اکنون بعذر خواهی آمده ام حضرت فرمود ای اعرابی ایمان آر اسلم تسلم آن تا سالم بمانی اعرابی گفت اگر پیغمبر بر حقی صلوات و دست من نمایی
تا ترا ایمان آرم حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم دست بریده اعرابی را بدست مبارک خود گرفته بمحل آن آورده فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
و ... دمید و دست حق پرست از ... فرمود بحالت اولی باز گشت چنانچه پیوسته شد که گویا هرگز انقطاع نیافته بود
و ... اعرابی چون این معجزه از آنحضرت بدید زبان بکلمه توحید بگشاد و ... هر که با وی همراه بود او نیز در سلک اهل
ایمان منخرط شد ... روایت کرده اند که ابوجهل بن هشام که در عداوت آنحضرت اهتمام تمام می نمود و در اطفای انوار نبوت آنحضرت
سعی بلیغ مرعی میداشت روزی از مردی غریب یا یکی شتری خرید و بوعده ادای بها ... خلاف ... و آن غریب
با انجمن که ... قریش آمده از ابوجهل شکایت می نمود و ایشان را بحق ... وداد ... و ... بهای شتر وی از ابوجهل بستانند ایشان
ایشان از روی استهزاء و سخریت آن غریب را حواله بپیغمبر کردند صلی الله علیه وآله وسلم که محمد زر ترا از ابوجهل خواهد ستانید و ایشان را
در روی مقصود آن بود که آن ظالم با آنحضرت استحقاری نماید آن غریب بنزد ایشان را ... بپیش پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم
رفته حال خود تقریر کرد پیغمبر صلعم با آن فقیر همراه بدر خانه ابوجهل آمده در بکوفت ابوجهل گفت کیست حضرت فرمود منم محمد بن عبدالله
ابوجهل فی الحال بیرون آمد چون نظر بر جمال حضرت افتاد مدهوش گشت چرا که هیبت جلالت و مراتب رسالت آنحضرت در روی اثر کرد
چون با خود آمد پیغمبر را صلی الله علیه وآله وسلم گفت مرحبا یا ابا القاسم اگر حاجتی داری بگو پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود حق این
غریب چرا نمی دهی ابوجهل فی الحال در خانه در دوید و نقد بیرون آورد و مال غریب تمام ادا کرد و آن غریب خجل باز گشت و بدان
انجمن ... و ایشان را ... می نمود و گفت مرا بکسی دلالت کردید که پیش خصم من آبروی تمام داشت و مرا از قید آن ظالم
نجات داد قریش از این سخن بغایت متعجب شدند چون ابوجهل در رسید مر او را سرزنش کردند که ای ... لاف ...
تو با محمد ... و آخر کار در مقام ... او در آمدی ... ابوجهل بیچاره ندانست چه گوید که راست گوید گفت من با محمد سخن ... اما آن
وقت که از برای ... سخن میکرد در بالای سر او اژدهایی دیدم چون شیر مست دهان گشاده بود ... که اگر ادای ... آن اژدها
مرا فرو برد قریش تصدیق او نمودند ... با آنحضرت ... معجزه ... بکر ... باب ابوجهل ... بود که
مردی از ... شتر ... ابوجهل از وی ... نداد رسول صلی الله علیه وآله وسلم در مسجد نشسته بود و ...

امر و بجو استقبال او و می نمایت کردم و دوان پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم خبر وی بگفت و زن با او رسول صلی الله علیه و آله و سلم جماعت
دید با او که در خیمه آن و سوار شد با وی در پی بیرون رفتند هم مدینه تا بغر جحفت و صبا یا برسید شتر را فرمود و شتر دیگر را بفرمود جحفت و بالکی
عبد المطلب نصیحت کرد و ابو جهل و مشاهیر با انان شد حدیث و جمال دم زورن داشت که از آن حضرت معجزات بسیار صلی الله علیه و آله و سلم روی
با ابو جهل آورد و گفت ای محمد بگو چنین معامله کی کرده تو با حق کرده بودی گفت که ابو جهل گفت کسی حبشی را مشرکان مردو گفت کای
ابو الحکم با من در دست ما خواهد بود و زنی شدی مگر متابعت من دین کرد و می بفرمود که دست تو بسته گفت من هرگز متابعت دین وی
نخواهم کرد اما مردی چند بر وست است و مردی چند بر دست حبیب دیدم که در دست شتر را داشته در عین حالت سکرد و مذاکرات
نمی نمیکردم ما هلاک میکرد و نگفت ند این شتر از معجزهای محمد است معجزه دیگر عباس بن مرداس گفت که در راهی میرفتم شتر مرغی
دیدم نخفی بر دوش ستة جامه های سفید پاکیزه پوشیده مرا انوقت شال بود و آن شتر مرغ را مرکب خدا ان میکفت ند و آنمرد سوار بخفی
میکفت که مستمع معنی ذی این بود که بعد از ایام جاهلیت و خوزیز دانشوب در گذشت و صاحب الشریعه آمده است و درست گفتار او نیز
کار او نیکو کار محمد صلی الله علیه و آله و سلم صاحب ناقه قصوی عباس گفت من از این سخن بسیار ترسیدم و مرا فرتی بود تمام او خمار پیش
او رفتیم و دست بر آن بت خود داوردم تا مرا خبری از آن بت برسد از اندرون او صفیری شنیدم که مضمون آن شعرا این بود که خمار وقتی
معبود بود که محمد دعوت نکرده بود و چون اظهار فرموده اکنون صنم را با خاک یکسان است و بانک برابر دارد این پیغمبر قریشی که بعد از عیسی صلوات الله
علیه و سلامه بر او علیه آمده و ندای لا اله الا الله در عالم در داده و بر اه راست دعوت دین حقست و سعادت در موافقت و شقاوت در مخالفت
اوست عباس میگوید که چون این سخن از درون بت شنیدم حال بر من بگشت بیامدم و با قوم خویش بگفتم و متعجب شدند
و مسلمانی را در دل با اعتقاد من در سیصد کس از قوم خود بیامدیم پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تا مسلمان شویم چون پیغمبر علیه الصلاة و السلام
ما را بدید و در حلوه روی آن تبسم فرمود و گفت چون عجیب بود که داعیه اسلام در دل تو قوی گشت حال با او گفتم مدان سخن شاد و مان
شد و من با آن سیصد کس همه مسلمان شدیم معجزه دیگر ابن مسعود گفت رضی الله عنه که روزی آنحضرت بگلیا ریهود رفت
و ایشان تورات میخواندند چون آنحضرت برسید ایشان خاموش گشتند و مجوری بود از ایشان در بای دیوار نشسته پیغمبر صلی الله علیه و آله
و سلم فرمود چرا خاموش شدید آن مجور گفت که صفت پیغمبر آخر الزمان رسید حضرت پیغمبر صلعم با ایشان خطاب فرمود که تو بگوی آنچه در آن تورات
و تورات برگرفت و از آنجا که ایشان رسیده بود و مد برخواند و گفت که این صفت تو است لا اله الا الله و اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله
همچنان وفات کرد و حضرت فرمود تا مسلمانان تکفین و تجهیز او کردند و او ببرکت لطف آنحضرت اهل بهشت گشت معجزه دیگر نقلست
که روزی سنتر مست در حرم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم افتاد و تو یاران از او فعال هشت منبود و جز بهیت و ادفعیت نخود و حضرت فرمود
که او را صدار بدیکی بدی با ستضانه نزد من آمد که بچهار نزد آنحضرت رسید بر زبان فصیح گفت ای پیغمبر خدای بتحقیق که مدهو این الکیت
بر بین میکشند و او یکسال از مدینه سال ایشان بیارست که کار فرموده اند و اکنون او پیر شدم ... که خرمی کشند از برای خدای تعالی در حق
من شفاعتی فرمای و از دست ایشان باز رهان چون شتر این سخن تمام کرد خداوند صاحب او از عقب رسید پیغمبر فرمود

تصدیق کرده

زن یهودی

و نعمت آن شهادت

کدخدایان انجمن شتر را جمع کردند کفتند اگر خدا بسیاری از ... تقریر کنیم کفتند حق ان بود که تو خود تقریر فرمایی فرمود این سخن میکوید که من مال او بودم
که مرا مالک من خرید و من بسیار کار فرمود اکنون چون کشتن من داد عند بالک شتر کفتند چنین ست که شتر تقریر کرد ما مشتاق خلاف
زنمود نداری :.
و انخضرت ... رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود این شتر را اکنون بمن فروشید ایشان کفتند این شتر فدای خاک قدم تست یا رسول الله
فرمود چون چنین ست او را بگذارید تا هر جا که خواهد بچرد دست از و باز داشتند شتر پاره برجست و بعد ازان با نحضرت تقرب نمود
۳ مالکان
بصورت سجود صحابه کفتند که وقتی که تو را ستور سجود کنند ما اولیتر که سجود کنیم فرمود که هیچکس را نشاید که هیچ آفریده را سجود کنند اگر من کسی را
فرمودی بسجده مرد را زن را فرمودمی که مرد شوهر را سجده بکنند که حق شوهر بر زن بسیارست معجزه دیگر نقلست که پیغمبر صلی الله علیه واله
وسلم با امیر المؤمنین با اصحاب کبار رضی الله عنهم در سفری بودند و تشنگی بر همه غالب کشته بود و آب پیدا نبود حضرت رسالت صلی الله
علیه واله وسلم امیر المؤمنین علی را با جمعی بطلب آب فرستاد غلامی سیاه در راه دیدند بر شتری نشسته دو مشک پر آب
بران شتر بسته ان غلام را هرچند بلطف کفتند بیا تا نزد پیغمبر رویم کفت من هیچ ان جادو را نمی کار نمیروم هر کسی
می نمود امیر او را بالحق نزد انحضرت آورد حضرت فرمود تا سر مشکها بکشادند و صحابه چندانکه خواستند ازانجا آب بیاشامیدند و آب بر کرفتند
۶ العنف
و مشکها همچنان پر آب بود فرمود تا مشکها باز بوی سپردند و هر یک از صحابه او را چیزی دادند از توشه و مال و خواجه علیه الصلاة والسلام
دست مبارک بر روی غلام فرود آورد روی سیاه ان غلام بشرف مساس دست مبارک پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم
بر مثال ماه درخشان شد در روی بقوم خود نهاده بازگشت چون از دور پدید آمد قوم کفتند که این شتر شتر ماست ... مشکها نیز
ازان ماست اما راکب غلام ما نمیماند هر چند تعریف حال خود کرد از وی باور نمیداشتند تا علامات دیگر دانستند که غلام
ایشان است حال پرسیدند غلام قصه بازگفت تمام قوم ... چون انجمنی شنیدند کردند با غلام همراه نزد حضرت محمد رسول الله
۲ سرکش از قوم هم
آمدند صلی الله علیه واله وسلم و بشرف اسلام مشرف گشتند معجزه دیگر نقلست که روزی پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم از برای وضو
ساختن موزه کشیده بود از پای مبارک چون از وضو فارغ شد یک موزه پوشیده موزه دیگر خواست که بپوشد مرغی از هوا درآمد و موزه را افشاند
ازان موزه ماری بیرون افتاد و بعد ازان موزه را بینداختن پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم سنت شد که موزه را بیفشانند ...... انگاه بپوشند
معجزه دیگر زنی بود که از برای حضرت رسالت صلعم عسل میفرستاد و انحضرت هدیه او قبول میفرمود روزی ظرفی پر عسل نزد انحضرت
فرستاد چون ظرف او باز فرستادند همچنان پر عسل بود زن بدگمان شد که ایا چه سبب هدیه ما را رد فرمود و بخدمت حضرت
آمد و عذرخواهی نمود و گفت مگر دشمنی سخنی گفته یا تقصیری واقع شده که این نوبت هدیه قبول نیفتاد پیغمبر صلعم فرمود ما هدیه قبول کردیم
و انچه در ظرف هست برکات هدیه تست که حق تعالی از برای تو برکت فرستاد ان ضعیفه ازان مژده خوشنود شد و مدتی اهل بیت
خود را ازان عسل نان خورش میداد تا روزی بسهو یا بعمد عسل را ازان ظرف بظرف دیگر انتقال داد ان عسل تمام شد ان نیک زن
کیفیت احوال بانحضرت عرض کرد حضرت فرمود که اگر عسل را در انظرف ... بگذاشتی نزد اهل بیت تا عمر دنیا بودی کفایت
مینمودی معجزه دیگر نقلست که چون فتح خیبر بفرمان ملک اکبر جل و علی میسر گشت در میان غنائم خیبر درازگوشی بود سیاه که حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بتکلم در آمد و آن حضرت را خبر داد که من مخبرم از غیب اینکه ای محمد از کوشش نام تو بهشت گفت پیغمبر

نبی علیه السلام

صاحب حق تعالی از نسل جد من صد هزار پیغمبر بیرون آورد که هیچ یک نشستن بر من نتوانست بجز تو و اکنون از نسل من هیچ نمانده مگر من و از انبیا

هیچ پیغمبر نمانده مگر شما یا رسول الله اکنون توقع من آنست که من از مرکب شما باشم که تا با کنون بدست یهودی مبتلا بودم و نام او حضرت

و آن شوم هر گاه که نام مبارک تو میشنید تا شکر میگفت و از آن سبب من در اول عقبه بر زمین میزدم و بوسته شکم من گرسنه

میداشت و پشت من ازرده میکرد حضرت فرمودند که یعقوب ای حمار از کوشش من که ترا نام یعقوب نام نهادم بعد از آن فرمود

که ای یعقوب را میل تشتهی الاتان جفتی میخواهی تا برای تو ترتیب سازیم تا نسل تو بماند گفت نه یا رسول الله فرمود چرا گفت پدران من از

اجداد من روایت کرده اند که نسل ما انقطاع کس از انبیا سواری خواهند کرد و آخرین نسل ما را پیغمبری سوار خواهد کرد که نام وی محمد باشد صلعم

من میخواهم که آن آخرین من باشم لاجرم حضرت از برای خاصه شریفه خود او را نگاه میداشت و بر وی سواری میکرد و کاه بود که از وی خبر آمدی

و کسی از اصحاب خواستی که ملاقات نمودی یعقوب را گفتی که فلان کس را آواز ده او برفتی و در سرای آنکس و سر بر در سرای او میزدی تا صاحب

در بیرون آمدی باو بسیار اشارت کردی یعنی ترا حضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میطلبند تا آنکس اجابت کردی و چون حضرت

رسالت صلی الله علیه و آله و سلم رحلت بدار البقا نمود یعقوب بعد از سه روز بجاه ابو الهیثم بن التیهان در آمد و خود را در فراق خواجه علیه الصلوة

والسلام در آن چاه انداخته هلاک گردانید و همان چاه قبر وی شد معجزه دیگر شخصی از اعراب پیش پیغمبر صلعم شتری سوار آمد جمعی

بر وی دعوی میکرد و مدعی بود و این   گواهی هست گفتند بست حضرت علی را

کو در بعیان تو اعرابی سر پیش افکنده سخن نمیگفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که یا اعرابی حق مستحق

برسان یا و حجت دفع قایم کردان در این بود که شتر بتکلم در آمد و گفت ای پیغمبر خدا از او در بود من از این اعرابی بود و سست من ملک

او متولد گشته ام و این اعرابی را از تهمت سرقه بریست در باره او سخن عرض کویان اصغا فرمای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

اعرابی را گفت ترا سوگند میدهم بخدای که جانها بید قدرت اوست که در آنحال که سر در پیش افکنده بودی با خدای تعالی چه مناجات

کردی اعرابی گفت که این کلمات بر زبان راندم اللهم انک لست برب استحدثنا ولا معک اله اعانک فی خلقنا و لیس معک فی ربوبیتک احد ربنا اسالک ان تصلی علی محمد و تبری براتی یعنی بار خدایا تو نه آن خدای که ما ترا پیدا کرده باشیم چنانکه بتان را عبده البتان احداث

نموده اند و نه خدای دیگر هست با تو در آفرینش ما اعانت نموده باشد و در خداوندی با تو شریک باشد تو پروردگار مائی از تو

میخواهم که بر محمد علیه الصلوة والسلام درود فرستی و پاکی من از این تهمت بر من می بندد روشن کردانی حضرت تصدیق قول او

نمود و مدعیان فرمود که دعوی ایشان را ابطال نسبت نمود معجزه دیگر روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بیازار مدینه عبور گشتی

و اهل بازار را امر بمعروف و نهی منکر میفرمود و حکم بن العاص که پدر مروان بود از قفای پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم میرفت و رفتار و گفتار

آنحضرت را چنانچه قاعده مستهزان باشد تقلید میکرد و دهان خود کژ و راست میکرد پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم بر آنحال اطلاع افتاد

فرمود که همچنان باش که خود را مینمائی یعنی روی و دهانت کژ باد حکم را در حال لقوه عارض شد و سر و روی و دهان وی کژ گشت

و چنان شد که از غایت

وجعان شد که از غایت دهشت مردی نظر ... بوصیت ... اگر تو مرا بیندازی مرا هلاک کنی و اگر من ترا بیندازم حلق ترا از قفا
تو باز ره ... بر این قرار دو نوبت کشتی گرفتند حضرت نبوت پناهی او را بینداخت هر بار ز نبا برنخواست و حضرت از سر قتل او در گذشت
تا بعد از آن اعرابی ... کو دکه ... آسوده ... حضرت جبرئیل علیه السلام بیامد و آنسرور را خبردار کرد و اندیشه آن غدار
چه اندیشه دارد پیغمبر فرمود صلی الله علیه وآله وسلم که تو عزم مکر و خدیعت داری گفت تو از کجا دانستی فرمود خدای من مرا خبر داد ... و ادخم ...
زبان ... کلمه شهادت ... قدم ... اهل اسلام ... یزید بن ابی حبیب گوید که زنی بر پیغمبر خدای صلعم ... بگذشت
... کودکی ... آن زن ... کودک نظر بر پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله وسلم کرد گفت السلام
علیک یا محمد بن عبدالله و رسول الله خواجه فرمود ای کودک تو چه میدانی که من رسول خدایم و پسر عبدالله ام گفت این معرفت و علم
خداوند بمن کرامت فرمود اینک جبرئیل علیه السلام بالای سر تو ایستاده و در تو نگاه میکند حضرت ... نام چیست گفت مرا عبد
العزی نام کرده اند و من از عزی بیزارم ... فرما تا من از جمله خدمتکاران تو باشم در بهشت پیغمبر دعا فرمود ... گفت
نیکبخت آنست که بتو ایمان آورد و بدبخت آنکه نبوت ترا انکار کند بعد از آن کودک نعره بزد و جان بداد و مادرش گفت
بعد از این معجزه با هیچکس دیگر انکار را جای نماند و زبان بشهادت بگشاد و بوحدانیت خداوند تعالی سبحانه و رسالت محمدی صلی الله
علیه وآله وسلم گواهی داد و گفت اکنون حسرت من در تضییع عمریست که در مخالفت تو گذشته حضرت فرمود که بشارت ترا که دیدم
فرشتگان کفن و حنوط تو از بهشت می آورند زن فی الحال از شادی نعره بزد و جان بداد پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود تا تکفین و تجهیز وی
نمودند و بر وی نماز گذاردند و هر دو را باهم دفن کردند ... از بعضی ام سلمه رضی الله عنها روایت کرده اند که وی گفت توهم
دعوی میکنی که من به از ابراهیم علیه السلام ابراهیم خلیل الله بود و ترا نیز حضرت خداوندی چه منزلت نسبت خواجه فرمود که من حبیب الله ام و دیگری
گفت تو میگوئی که مرتبه من فوق مرتبه موسی است علیه السلام حق تعالی با موسی سخن گفت و ترا ... این سعادت هرگز ... نبوده ... حضرت
فرمود که با موسی در کوه طور سخن گفت و با من بر زبر عرش تکلم فرمود و سزاوار است که مقام من عالی تر باشد از مقام موسی و دیگر گفت
که تو میگوئی که منزل من برتر از منزلت عیسی است علیه السلام مرده را زنده میکرد و از تو ... که باین امر مبادرت نموده باشی
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم از این سخن برآشفت و علی را رضی الله عنه آواز داد در آن وقت میان آنحضرت و علی مسافت
بعید بود و حق تعالی آواز مصطفی بگوش مرتضی رسانید و علی فی الحال حاضر شد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که آواز من جبرئیل بتو رسانید بر خیز
و با این جماعت بسر قبر یوسف بن کعب که یکی از احبار یهود بود در برو و او را بخوان تا بفرمان الهی جل علا ترا اجابت نماید علی بفرمان نبی رفت
و آن گروه بسر قبر یوسف بن کعب رفتند حضرت مرتضی علی رضی الله عنه صاحب قبر را بخواند شکافی در قبر وی پدید آمد کرت ثانیه بخواند
بار دیگر شکافته شد کرت ثالثه قبر از هم بگشاد و مرده ظاهر گشت حضرت امیر فرمود که برخیز بفرمان خدا تعالی پیری برخاست و خاک از سر و
محاسن خود می افشاند و بدان جماعت نظر میکرد و بهر کسی که از آن ... سلام ... گفت من یوسف بن کعبم که نصیحت کردم
و از قتل ... باز داشتم ... سال است تا من وفات یافته ام اکنون مرا آواز داد و ندا کرد که برخیز ... اولاد آدم محمد را صلعم

حاشیه:

حکایت ... یکی از دلیران و پهلوانان عرب با حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم گفت بیا تا با یکدیگر مصارعت کنیم

۳
خبر ... برداشتم

۴
صلی الله علیه وسلم فرمود که ... حبیب الله ... از ... کودک گفت

۶
که ... مردی ... صلعم ... آمده بودند ... گفتند

تصدیق نمائی که چه آمده اند و تکذیب می‌کنند آن گروه صحت مطلب نماید چون ایشان آن حال دیدند علی رضی الله عنه التماس نمود که ابتدا به مرغ
دهی فرستد علی رضی الله عنه کلاه خود بر زبان آن گوسفند بکشید بجای خود رفت همچنانکه چون از جانب حضرت بگشت و جماعت نزد حضرت
بازگشتند و ایمان ایشان معلوم شد که تحقیق پذیرفت بامر معجزه دیگر نقلست که روزی اصحاب در صحبت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم
نشسته بودند و ذکر آدم در میان ایشان در گذشت یکی گفت که هیچ سخن وی در میان یاران نقل الگفتا و آنحضرت فرمود که ابا تاریخ با نظر من بگو سنت
سفینا ده و مردی از انصار آنجا حاضر بود در حال برخاست بخانه رفت بزغاله داشت ذبح ساخت و بریان کرد و بدست پسر خود بحضرت
هدیه فرستاد آن حضرت پسر او را فرمود تا امیرالمؤمنین علی را آواز دهد امیرالمؤمنین بیامد و بلال را فرمود تا سفره بکشید و گفت که بنشینید تا در همه
کسب او را طلبید از اصحاب هیچ کس بود حاضر شدند فرمود تا تناول نمایند شروطا که استخوانها را نشکنند و از موضع عضلات
و غضاریف او احتراز نمایند یاران از بریان سیر خوردند و طبقها پر ساخته بمنزل فاطمه و ازواج طاهرات رضی الله عنهن هر یک علیحده
بفرستادند مقرر بود که استخوانها را بسلامت باز فرستند چون استخوانها جمع شدند حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک
بر آنها زد و فرمود برخیز بفرمان خدا تعالی بزغاله بفرمان الهی تندرست گشته زنده شد و دوان می‌رفت تا بخانه انصاری و پسر انصاری
در عقب بزغاله میدوید و پدر را خبر رسید چون بزغاله بخانه در آمد انصاری تعجب کنان گفت این بزغاله همتا است بزغاله ما که بحضرت
فرستاده بودم با زن در گفت و شنید بود که پسر در رسید و کیفیت واقعه تقریر کرد و یقین ایشان در دین اسلام زیادت شد
ابو قرقافه گفت رضی الله عنه که ابتدای اسلام من آن بود که در حال یتیمی من در پیش خاله و مادر خویش می‌بودم و ایشان معاونت یکدیگر
بتربیت من قیام می‌نمودند و من گوسفندان میچرانیدم و خاله من مرا از صحبت آنحضرت منع کلی می‌نمود و میگفت بر محمد ملذر که نباید
ترا گمراه کرداند ~~[illegible]~~ و من بخلاف سخن وی گوسفندان را سر مبدا بگذاشتم و به پیش آنحضرت می‌آمدم و بدیدار و گفتار مبارک
وی چشم و گوش خود را بهره مند میداشتم و شبانگاه میرفتم گوسفندان را گرسنه بخانه می‌بردم خاله میگفت که گوسفندان
تو چرا نزار شدند من میگفتم نمیدانم روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم وصیت می‌فرمود بهجرت و نیات پرسیدنی من نزد او پیش رفتم و دست
بدست مبارک آنحضرت دادم مسلمان شدم و با او بر اسلام بیعت کرده و بعد از آن بر آنحضرت ظاهر گردانیدم که خاله من گاهی مانع خدمت شما
میگردید مرا خاطر ملازمت شما بتعالی‌ها آنست مایل بست و شرح نزاری و به شیری گوسفندان نزد آنحضرت تقریر کردم فرمود که گوسفندانرا پیش
من آور ~~[illegible]~~ دست مبارک بر آن گوسفندان لاغر فرود آورد و دعای برکت بتقدیم رسانید فی الحال بکمال قدرت الهی گوسفندان
تناور و فربه و پر شیر شدند چنانکه ~~[illegible]~~ چون گوسفندانرا بخانه بردم و خاله و مادرم نهایت تعجب نمودند و کیفیت حال پرسیده
استفسار نمودند صورت واقعه پیش ایشان تقریر کردم ایشان نیز بخدمت آنحضرت آمدند و بدولت اسلام فایز گشتند
حبیب بن مدرک گوید رضی الله عنه که پدر من نابینا گشت چنانکه هر دو چشم وی سفید شد بشرف ملازمت آنحضرت مبادرت
نمود آنحضرت دم مبارک در چشم وی دمید فی الحال بینا شد و من او را دیدم که در هشتاد سالگی رشته در سوزن می‌کشید جابر بن عبدالله گفت رضی الله عنه
که در مدینه یهودی خرما از من به سلم خرید [illegible] خرما را آفت رسیده خرما کم آمده از آن یهود تا سال دیگر مهلت خواستم قبول نکرد آن یهود آمد و از وی

برای من مهلت خواست

از [illegible] اجبار [illegible] مقبول

بآن گوسفند [illegible] نسبت و قول [illegible]

چون گوسفندان را [illegible] آنحضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

زار شده بود

میکشید

[illegible]

قبول نیفتاد آنسرور در نخلستان من بیامد و پیش آن جهود رفت و از وی برای من مهلت خواست جهود همچنان بجهل خود اصرار می نمود
برخواستم و مقدار خرمایی آوردم بنظر آنحضرت آوردم تناول فرمودند من پرسید که جای نشستن تو در این نخلستان کجاست گفتم فلان
جای فرمود برای من فراش بگستر همچنان کردم در آن جای ساعتی قلیل باستراحت پرداخت چون از خواب بیدار شد مقدار دیگر
خرما بنظر آنسرور آوردم بخورد و بار دیگر از آن جهود مهلت خواست قبول نکرد برخاست و گرد نخلستان برآمد فرمود ای جابر خرما را
از بار فرود آر و قضای دین خود نمای و خرما بریدن ایستادم و قضای دین خود می نمودم القصه تمامی دین من ادا شد و مقداری دیگر
فاضل آمد پیش آنحضرت آمدم و بشارت دادم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اشهد انی ~~[illegible]~~ رسول الله. معجزه دیگر ام سلمه
مادر انس بن مالک رضی الله عنه روغن بهدیه آنحضرت فرستاد و رسول صلعم قبول فرموده عکه را باز پس فرستاد و زنی پیش
ام سلمه آمد و قدری روغن خواست ام سلمه گفت که عکه روغن داشتیم نزد حضرت فرستادم آن زن گفت عکه را تفحص نمایید شاید در
حوالی آن قدری مانده باشد که مهم ما بدان کفایت کرد و ام سلمه دختر خود را گفت برخیز و عکه را که از نزد حضرت نبوی آورده ماند باز جوی دختر
رفت و دید که عکه پر روغن است ام سلمه نزد آنحضرت آمد و گفت یا رسول الله سبب چه بود که روغن قبول نفرمودی فرمود قبول
کردم و روغن را از آنجا بیرون آوردم چنانکه چیزی باقی نماند ام سلمه گفت سوگند بخدای که ترا براستی بخلق فرستاده که آن عکه پر روغن است
آنسرور چندان گشت فرمود از آنجا روغن بیرون آر و صرف میکن و عکه را از جای مجنبان چهم برخیزد ام شریک رضی الله عنها عکه
روغن بکنیزک خود داده بود و بآنحضرت فرستاده و آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم خالی کرده عکه را بصاحبش باز فرستاد
و کنیزک را وصیت فرمود که عکه را بیاویز و سر او را مبند و کنیزک بوصیت عمل نمود. روزی ام شریک در خانه در آمده پیش
عکه رفت چه بیند که عکه پر روغن است با کنیزک عتاب آغاز کرد که ترا نگفتم که آن روغن نزد آنحضرت بر کنیزک گفت سوگند بخدا که نزد آن سرور
بردم و خالی ساخته چنانکه سرنگون کردم یک قطره از وی تقاطر نکشت و لیکن مرا گفت این عکه را بیاویز و سرش را مبند پس اهل خانه
از آن عکه روغن میخوردند چنانکه یکنوبت سفتا کسی از آنجا روغن خوردند که هیچ از آن کم نشده و آن را تنبه به برکت الهی جل و علا در آن خاندان مستدام
برکت می افزود تا آن وقت که ام شریک وفات یافت. معجزه دیگر سمره بن جندب رضی الله عنه گفت
کاسه طعام نزد آنسرور آورده بودند از بامداد تا ظهر جمعی می آمدند و میخوردند و تا شام آورده اند که از سمره سوال کردند که آن کاسه
هیچ مدد می رسید گفت نه مگر از آنجا و اشارت به آسمان کرد. معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه گفت که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بمدینه آمد و من هشت ساله بودم و پدر من مرده بود و مادر من ابوطلحه را بحبال خود آورده بود روزی که یک شب و دو شب
بگذشتی که ما طعام نیافتی یکروز مادر مشت جو بدست آورده بود آن را آرد کرد و نان پخت اندک شیر از همسایه طلبید و بر آنجا ریخت
و مرا گفت برو ابوطلحه را بخوان تا این طعام بیکدیگر خوریم من بیرون رفتم شادی کنان که چیزی خواهیم خورد و چون نزدیک رسیدم دیدم که رسول
صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب کرام نشسته من بی تحاشی گفتم مادرم ترا میخواند یا رسول الله حضرت برخاست و اصحاب را هم گفت
که برخیزید بخانه ام سلیم میرویم حاصل که حضرت با جمعی کثیر از صحابه بدر خانه ما آمد بعد از آن حضرت ابوطلحه سوال فرمود که هیچ چیز آماده ساخته اید مادر

نخلستان

شوهر کرده بود ابوطلحه فقیر و مقل ۲

بی تحاشی ۳

میخوانید ابوطلحه گفت سوگند بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که اندر بیرون ... هیچ چیزی ... رسید حضرت فرمود پس ام
سلیم را بگوی هر چه خوانده بیار ... ترتیب نموده و ... و همچنین ابوطلحه از انس پرسید که آنحضرت را چه وسیله خوانده ام
سلیم گفت من خود ... نکردم که قرص جوین پختم و قدری شیر از همسایه گرفتم و بر آنها ریختم انس را برای خواندن تو فرستادم
تا یکدیگر بخوریم پس ابوطلحه بیرون آمد و آنحضرت را علیه السلام گفت ... باز راند انس ... فرمود باکی نیست ما را بخانه در آر ابوطلحه آنحضرت را با صحابه
اندر بخانه آورد و حضرت رسالت مآب صلی الله علیه وآله وسلم کف مبارک خود بر آن قرص نهاد و انگشتان از یکدیگر منفرج گردانید
و فرمود ای ابوطلحه ده ده نفر را از صحابه بخوان ده نفر آمدند فرمود بنشینید و بسم الله بگوئید و از انگشتان من طعام بخورید چنین کردند مبادرت
نمودند همه سیر شدند و از خوردن باز ایستادند و ایشان را گسیل کرده ده نفر دیگر را بخواند همچنین ده سیر گشتند همی آمدند تا هفتاد و هشت
تن از آن قرص طعام خوردند بعد از آن فرمود که ای ابوطلحه و ای انس بیائید انس میگوید که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم و ابوطلحه و من
بر سر طعام خوردن در آمدیم چنانکه سیر شدیم بعد از آن قرص را بر داشت و فرمود ای ام سلیم این نان استان خود بخور و هر کرا خواهی
بده همچنان صلی الله علیک یا رسول الله معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه گوید که وقتی گرسنه گشتم چنانکه از گرسنگی سنگی بر شکم بستم
و از غایت بیطاقتی بر سر راه اصحاب بنشستم که شاید مرا کسی بطریق مهمانی بخانه برد و طعام دهد ابوبکر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی آیتی
از قرآن پرسیدم جواب فرمود و مرا هیچ استدعا ننمود بعد از آن عمر رضی الله عنه بر من بگذشت از وی نیز آیتی پرسیدم و مقصود
من از این سوال آن بود که شاید مرا بخانه برد عمر نیز با خود نبرد ناگاه حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بر من بگذشت چون نظر مبارک
بر روی من انداخت اثر گرسنگی در من مشاهده فرمود گفت یا اباهریره گفتم لبیک یا رسول الله فرمود همراه من بیا همراه روان شد تا بخانه
یکی از امهات مومنین در آمد و پرسید که پیش شما هیچ طعامی هست گفت آری فلان کس قدری شیر برای تو هدیه فرستاده دست
فرمود یا اباهریره برو و اصحاب صفه را اعلام کن و اصحاب صفه مهمانان اهل اسلام بودند و هیچکدام از ایشان را اهلی و مالی نبودی
و هر گاه که از برای آنحضرت هدیه میرسید خود میخورد و اهل صفه را نیز میداد و چون صدقه میرسید بر ایشان نثار میفرمود ابوهریره گوید از این شیر
مقدار یک شربت کرم نمودی و چون جماعتی از اهل صفه بیایند از یک کاسه شیر من چه بهره حاصل اهل صفه را حاضر کردم و هر یک بمقام خود
بنشستند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که یا اباهریره آن کاسه شیر را بمن ده چون بوی دادم باز بمن داد و گفت برخیز و این را بهمه قوم
برسان القصه همه قوم از آن شیر سیر شدند همین من ماندم و آنحضرت کاسه را از دست بگرفته و با زمین داد و گفت یا اباهریره بیاشام گفتم بیاشامیدم
دیگر باره فرمود بیاشام زیادت کردم دیگر باره فرمود زیادت کن و زیادت کردم نوبت چهارم گفت بیاشام گفتم والله یا رسول الله
که دیگر جای نمانده است کاسه از من بستد و هر چه باقی مانده بود خود بیاشامید معجزه دیگر عمران بن حصین رضی الله عنه گفت که در سفری
با آنسرور صلی الله علیه وآله وسلم همسفر بودیم یکشب برآمدیم خوش و ... فرود آمدیم در خواب شدیم چنانکه بیدار نکرد ما را مگر حرارت آفتاب
و اول کسیکه بیدار شد ابابکر صدیق بود رضی الله عنه تکبیر بلند گفت تا حضرت با اصحاب از خواب برخاستند و مردم از فوت نماز با ملال
شکایت نمود حضرت فرمود کوچ کنید چون اندکی راهی رفتند آنحضرت آب طلبید و وضو ساخت و با مردم نماز گذارد و بعد از آن دیدیم مردی

مشکل بود بر من با خود گفتم چه بود ... شیر

بر کنار ایستاده و نماز نگذارده

بگذار ایستاده دعا کند دعا و حاجت تقلب بجوی پس گفت یا رسول الله مرا حاجت جنابت رسیده بود فرمود بر تو باد

که بخاک پاک از آب ترا بس است اگر چه ده سال نیابی بعد از آن روانه شدیم و گرم کردیم و تشنگی دریافت نزد حضرت شکایت نمودند علی رضی

الله عنه را طلب داشت و دیگری را با او همراه کرده فرمود بروید بجوئید آب کجاست گفت دو بروز از این وقت از آب جدا شده ام

و پیش رسول صلی الله علیه و آله و سلم آوردند آنحضرت انائی طلبید و فرمود تا از سر دو مشک مقدار آب از آن آنا ریختند حضرت از آن

آب مضمضه فرموده و باز در آنا ریخت و آب انا در مشکها ریختند پس فرمود که آب خورید و انتفاع کنید آب بردارید هر که خواست

خورد و برد و آخر و جنابت رسیده را آب کرم فرمود تا بآن غسل بجا آورد و آن زن ایستاده دید و میکرد و روایت است عمران

بن الحصین رضی الله عنه گفت سوگند بخدا که دست از مشکها باز داشتند باز پرآب تر از اول مینمود بعد از آن رسول صلی الله علیه و آله و سلم

فرمود که از برای این زن خرما و سویق جمع کردند پس نزد وی نهادند فرمود ای زن دانستی که آب تو هیچ نقصان نرسانیدیم بلکه

خدا تعالی ما را آب داد و چون آن زن بقوم خود رسید از وی پرسیدند چرا دیر آمدی صورت حال بیان کرد و بعد از آن گفت که یا آنست

بلکه وی ساحرترین ساحرانست یا پیغمبر خدای از زمین و آسمانست بعد از آن مسلمانان بر کافران دست یافته بغارت ایشان بر آمدند

بهر جمیل حسب آن حوالی را غارت کردند و آن زن و قوم او را هیچکس تعرض نرسانیدند زن گفت واقعه که ای جماعت قصد ترک غارت

ما کرده اند و ما را سالم گذاشته اند با قوم خود گفتند که هیچ سبب آن در ربای جماعت اسلام آرید همه فرمان آن زن بردند از اهل اسلام گشتند

[illegible] مردی ابو جهم نام برزنی از اهل قبا شیفته شده بود و بر وی قدرت نیافت گویند رفت و جامه مثل جامه حضرت

بخرید و در پوشید و بسوی اهل قبا رفت و گفت من رسول رسول خدایم و این جامه ولیست که بمن پوشانیده و مرا فرموده تا در خانه

از خانهای شما نزول کنم و مهمان شما باشم آن مسلمانان ویرا جای دادند و بعد از آن دیدند که وی بجا آورد زمانی نگرد و در بیابان تمام داد

پس حضرت رسالت فرستادند که تا حال ابو جهم معلوم کردند و از حضرت استفسار احوال نمودند گفتند آنحضرت صلی الله علیه و آله ابو جهم را فرستاده فرمود ابو جهم

کیست گفتند رسول تو که حال تو در بر او دست و میگوید که تو پوشانیده او را حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در غضب شد

چنانکه روی مبارکش سرخ آمد و گفت من کذب علی متعمدا فلیتبوأ مقعده من النار پس فرمودای فلان فلان بروید ویرا اگر

ویرا دریابید بکشید و در آتش بسوزانید و لیکن گمان نمی برم ملائکه چون بوی رسیدید ویرا کفایت کرده باشند آن دو کس

بیامدند اتفاقا وی بقضاء حاجت رفته بود و ماری ویرا گزیده وی همانجا مرده بود معجزه دیگر قتاده بن النعمان گوید رضی الله عنه

که شبی پس تاریک بود و باران عظیم می آمد غنیمت شمردم و نماز خفتن را با رسول صلعم در مسجد بگذاردم چون از نماز باز گشت

مرا دید و با وی شاخ چوب خرما بود که عصا ساخته بود حال مرا پرسید آن شاخ چوب را بمن داد و فرمود که شیطان در خانه تو قایم

مقام تو شده برای اهل تو آن چوب را بمن داده فرمود در روشنائی این چوب بخانه رو و شیطان را دور از خانه خواهی دید چون با این

چوب بدان از مسجد بیرون رفتم و این چوب همچو شمع روشنائی میداد چون بخانه رفتم اهل بیت بخواب شده بودند در گوشه خانه

دیدم که شیطان در گوشه خانه من بصورت خارپشتی منزل کرده با آن چوب ویرا بزدم تا از خانه اش بیرون کردم به برکت همت

استکراه ابن مردویه و دیگر

فلیتبوأ

در کنج خانه من

بر زکوة

ان سلطان دنیا وآخرت صلی الله علیه وآله وسلم معجزه دیگر ابوهریره رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم مرا فرمود که
رمضان را محافظت نمایم یکشب کسی آمد تا از آن چیزی بگیرد و بدو گفتم ترا پیش رسول علیه می برم گفت مرا بگذار که باز نیایم
و این گستاخی از حاجت نمودم که عیالمند و محتاج ام بروی رحم کردم و بگذاشتم چون بامداد کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود ای ابوهریره
اسیر تو دوش چه کرد گفتم یا رسول الله در عیال مند قدیم با حد گفت عیالمند ام و محتاج ام بروی رحم کردم و بگذاشتم فرمود که دروغ گفت
و باز خواهد آمد چون شب دیگر شد کمین کردم بیامد و باز در دست من اسیر شد او را گفتم که تو گفته بودی که دیگر باره نیایم باز اظهار حاجت
خود کرد بروی رحم کردم ~~بیامد و بدست من اسیر~~ و او را بگذاشتم چون بامداد شد حضرت بر من سؤال فرمود که یا ابا هریره اسیر تو دوش
چه کرد حال باز گفتم فرمود که دروغ میگوید باز معاودت خواهد کرد و شب دیگر مترصد بودم بیامد او را بگرفتم و این نوبت در وی نه
بپیچیدم گفت مرا بگذار بدانکه ترا کلمه تعلیم کنم که خدای تعالی ترا بآن نفع رساند گفتم آن کدام است گفت چون بخانه در خواب روی آیة الکرسی را از اول
تا آخر بخوان تا خدای تعالی از برای تو حافظی نصیب فرماید و از تو شر شیطان دفع کند چون بامداد کردم رسول علیه السلام فرمود که یا ابا هریره
اسیر تو دوشینه چه کرد گفتم که گفت دیگر باره نیایم و مرا کلمه تعلیم کرد و گفت خدای تعالی ترا بآن منتفع خواهد رسانید و آنچه گفت بود
بیان کردم فرمود بدرستی و راستی که راست گفت یعنی ببرکت آیة الکرسی از شر شیطان محفوظ مانی اما وی دروغگوست دانستی او کی
که بود گفتم نه یا رسول الله فرمود که وی شیطان بود معجزه دیگر رافع بن خدیج خدری گفت رضی الله عنه روزی بر رسول صلی الله
علیه وآله وسلم در آمدم و نزدیک آن حضرت دیگی بود بود و در نظر من خوش آمد انرا از دیگ برآوردم
و در دهان نهادم و بر دو زبر بردم ستم آنحضرت آمدم و کیفیت حال بیان کردم
فرمود که هفت تن را در آن حق بود بعد از آن دست مبارک بر شکم من فرود آورد آن پاره گوشت از من بیفتاد و برگشته بود
سوگند بآن خدای که ویرا بحق بخلق فرستاد که تا این زمان دیگر هرگز شکم من درد نکرد معجزه دیگر عایشه صدیقه میگوید رضی الله عنها
در عهد رسول صلی الله علیه وآله وسلم زنی بود بغایت بیحیا و بطاله و از هیچکس حیا نداشت و پیوسته با نامحرمان مطایبه کردی و در رندی
شهرتی داشت روزی بحضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم در آمد و آن سرور نشسته بود و طعام میخورد و نزد آنحضرت قدری طعام
از گوشت قدید بود نهاده زن گفت ویرا ببینید یعنی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم که چون بندگان نشسته طعام میخورد و نه
~~چنانکه بندگان میخورند~~ رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که من بنده ام چنان نشینم که بندگان نشینند و چنان خورم که
که بندگان میخورند بعد از آن زن استدعای طعام کرد از آنچه در پیش آنحضرت بود چیزی بوی داد آن زن گفت از آن میخواهم
که در دهان آن گوشت حلیمی نیم خاییده که در دهان مبارک داشت بیرون آورده باو بداد و گفت که بدست خود در دهان من نهی — و آنزن بستد و در دهن
بدست مبارک در دهان وی نهاد و آن لقمه را بخورد حق تعالی از برکت آن لقمه او را از آن بطالت تمام باز آورده و او را صفت
حیا و شرم پوشانید چنانچه تا آن وقت مرگ کسی را از نامحرم نظر بروی نیفتاد الا ما شاء الله معجزه دیگر آورده اند که جوانی نزد
حضرت رسالت آمد و گفت هیچ شود که مرا در زنا رخصت فرمائی اصحاب بانگ بروی زدند آنحضرت فرمود نزد من آی بیامد و بنشست — تا بجیب

فرمود نزد من آی

فرمود نزد من حاضر آی بیامد حضرت فرمود کای جوان بدست میداری که با مادر تو زنا کنند گفت نه فرمود همچنین از همه مردمان هیچکس
با مادر خود روا نمیدارند فرمود با دختر خود روا میداری گفت نه فرمود همه مردم با فرزند خود نیز روا نمیدارند دیگر فرمود که با خواهر خود
چگونه روا میداری گفت نه فرمود همه خلق چنین اند برین طریق ذکر همه خالات و اقربا فرمود بعد از آن دست مبارک بر سینه
آن جوان فرود آورد و فرمود اللهم اغفر ذنبه وطهر قلبه وحصن فرجه دیگر هرگز در مدت حیات خود آن جوان به هیچ زن التفات نکرد
معجزه دیگر نقلست که روزی کودکی که دست وی شکسته و چبیره بسته بصحبت آنحضرت آمد و آن سرور او را به پیش
خود طلبید و آن چبیره را از دست بگشاد و دست مبارک بر زخم وی بسود فی الحال الصحت مبدل گشت طعام آوردند آن کودک
تندرست شده طعام خورد فرمود آن چبیره را باهل خود برکه شاید بآن محتاج باشند کودک آن چبیره را در دست
گرفته میرفت به پیری رسید از قوم خویش که هنوز ایمان نیاورده بود و بر شکستن دست کودک مطلع بود از کودک استفسار
حال نمود صورت واقعه بیان کرد چبیره و تندرستی دست خود بوی نمود آن پیر نزد آنحضرت آمد و بدولت اسلام و ایمان فائز گشت
معجزه دیگر ابن عباس گوید رضی الله عنه که زنی پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم پسر خود را بیاورد و گفت یا رسول الله این فرزند
مرا هر صباح و شبانگاه جنون عارض میشود رسول صلعم دست مبارک بر سینه وی مسح فرمود و دعا کرد آن پسر را قی آمد
مثل سگ سیاهی از درون وی بیرون افتاد و برفت و آن پسر از آن علت آزاد شد حارث الصدائی رضی الله عنه میگوید که قوم من
نزد حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم آمدند و گفتند یا رسول الله ما را چاهی است که در زمستان آب آن کفایت ما میکند اما در تابستان کم میشود
چنانچه ما را متفرق می باید شد بسر چاههای مردم می باید رفت اکنون اکثر چاهها که در تابستان بآنجای رفتیم جماعتی از اعادی
آنجا نزول کرده اند بآنجا رفتن بیم هلاکت است دعا کن که حق تعالی آب ما را زیادت کرده تا در زمستان و تابستان ما را کفایت بود
حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وآله وسلم هفت سنگریزه طلبید و بدست مبارک خود برده و دعا خوانده بروی دمید
و گفت این سنگریزها را یکان یکان در آنجا افکنید و نام خدا را یاد کنید آن قوم بدان عمل کردند آب چنان بسیار شد که دیگر
هرگز کمی نکرد معجزه دیگر جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه گوید که با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم در سفری بودم مرا گفت
این مطهره آب بردار و با من بیا رفتیم ناگاه دو درختی از دور ظاهر گشت که میان آنها چهار گز تقریباً مسافت بود مرا فرمود
که پیش این درخت برو و بگو تا بآن دیگری بپیوندد بعد از آنکه بیکدیگر پیوستند در پشت آن قضای حاجت خود نمود
باز آن درخت بجای خود رفت بعد از آن سوار شدیم و میرفتیم زنی پیش آمد و با خود کودکی داشت گفت یا رسول الله هر روز
سه بار این کودک را جنون طاری می شود حضرت کودک را پیش بالای شتر خود نهاده و سه بار خطاب فرمود اخسأ یا عدو الله
و کودک را باز بآن زن داد و چون بوقت مراجعت باز بآن موضع رسیدیم آن زن با آن کودک آمد و دو گوسفند آورد و التماس نمود
که هدیه وی قبول فرمائید و سوگند یاد کرد که دیگر از آن روز باز که بدولت ملاقات مشرف شدیم دیگر فرزندم را آن علت روی ننمود
حضرت اشارت فرمود که یک گوسفند قبول کنند و دیگری بآن ضعیفه بگذارند و چون مقداری دیگر راه رفتیم شتری پیش آمد

بجای خود رفت ۲
وگفتند ۳

ورزد نحضرت بیجوده رآمد حضرت فرمود که مرد ما را چه کشید بعد از ان بوسید با بن فرزندان کیست گفت یکی از انصار گفت بعد از ان خاست
یا رسول الله فرمود با وی چه کرده گفتند بیست سال است که با وی آب کشیدیم اکنون پیر شد خواستیم که او را ذبح کنیم از ما بگریخت
فرمود که وی را بمن فروشید گفتند از ان تست یا رسول الله فرمود از ان من هست پس با وی نکوئی کنید تا اجل وی فرا رسد
انجا مسلمانان گفتند یا رسول الله ما از بهایم سزاوارتریم که ترا سجده کنیم فرمود نشاید که مخلوقی سجده مخلوقی کند و اگر من مباح ساختمی زنان شوهر
خود را سجده کردندی معجزه دیگر نقلست که رسول الله صلی الله علیه واله وسلم شخصی را بجائی فرستاد آن شخص را یافتند مرده و شکمش
دریده و او را بر حالت دفن کردند خاک وی را قبول نکرد معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه گفت که روزی آمده بود و ما در مسجد بودیم
[illegible] اصحاب جمع شده بودند و چنان گمان بردیم که نماز پیشین بگذارد می شود اعرابی در آمد گفت هنوز نماز نگذارده اید گفتیم هنوز رسول صلعم
در خانه آمد [illegible] برخاست و گفت الصلاة یا رسول الله بعد از ان خاموش بنشست چون فرصتی بگذشت باز برخاست و همان کلمه
مکرر ساخت حضرت بیرون آمد غضبناک و چوبی در دست داشت فرمود آواز دهنده کدام بود اعرابی برخاست و گفت من بودم یا رسول الله
و بدان چوب ادب فرمود و چون نماز گذاردیم تا آفتاب [illegible] شده آفتاب [illegible] فرمود که مرا ایذا کردی که من با جبرئیل
خود نشسته بودم و حجابی از حجابها برود گذارده حق تعالی برای ادا آفتاب را باز گردانید و خدای تعالی از آن روز که آفتاب را بگذارد
که از ان وقت دیگر شده من خود آن وقت نماز بگذاردم بعد از ان اعرابی را گفت که چوبی که بر تو زدم قصاص کن اعرابی گفت قصاص نمیکنم فرمود
العدل فرمود از من بخش گفت محتاج ترم بان پس رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اعرابی را یک شتر بخشید و فرمود العدل من ربکم
جل جلاله معجزه دیگر جمیل [illegible] رضی الله عنه گوید که در بعضی از غزوات بودم اسبی ضعیف و لاغری داشتم حضرت رسالت
صلی الله علیه واله وسلم تازیانه [illegible] برفتراک اسب من فرود آورد و فرمود اللهم بارک له فیها دیگر اسب را نگاه نمیتوانستم داشت
که بر همه پیشی میگرفت و از نسل وی دوازده هزار درم حاصل کردم معجزه دیگر آورده اند که یکی از غزوات ناقه رسول صلی الله علیه واله
وسلم غایب شد [illegible] کرد که خدای تعالی ناقه مرا باز گرداند گرد بادی پیدا شد و آن ناقه را [illegible] میدوانید تا به نزد آنحضرت
رسانید معجزه دیگر حنظله بن حنیفه بن مریم [illegible] گوید که دست رسول صلی الله علیه واله وسلم روزی بر سر او رسیده و حضرت دعا کرده
بارک الله فیک راوی میگوید که هرگاه مردی را روی ورم کردی و یا پستان گوسفندان اما سیدی حنظله نفس بر دست خود
دمیدی پس دست خود بر سر خود نهادی و گفتی بسم الله علی اثر ید رسول الله صلی الله علیه واله وسلم بعد از ان دست خود را
بر انموضع مالیدی و ورم [illegible] کشتی معجزه دیگر شخصی بدست چپ چیزی میخورد رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که
بدست راست چرا نخوردی بهانه کرده بدروغ گفت که بدست راست نمی توانم خورد رسول صلعم فرمود که نتوانی خورد بعد از ان
هرگز دست راست وی بدهان نمیرسید معجزه دیگر آورده اند که ابو هریره رضی الله عنه روزی از نزد آنحضرت شکایت کرد
که یا رسول الله هرچه از تو میشنوم فراموش میکنم فرمود که ردای خود را بگستران ابو هریره رضی الله عنه ردای خود بگسترد
رسول علیه الصلاة والسلام دست مبارک دران کرد و یکبار و دوبار [illegible] باز هوا چیزی بگرفت و در وی انداخت پس فرمود

آن شخص از ان حضرت صلی الله علیه وسلم [illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه وسلم [illegible]

انرا فراهم گیر [illegible]

ازار فراهم کرد و به سینه چسبانید ابوهریره گوید که بعد از آن هیچ علمی فراموش نکردم و بعد از آن هر چه شنید فراموش نکرد معجزه دیگر هم از ابوهریره
منقولست که گفت مادر من مشرک بود و هر چند وی را به اسلام دلالت میکردم قبول نمی‌کرد و یکروز وی را دلالت به اسلام کردم نسبت
به رسول صلی الله علیه وآله وسلم سخنی گفت که از آن مکروه داشتم گریان به پیش آن حضرت رفتم و قصه را باز گفتم و بعد از آن التماس نمودم تا دعا
فرمایند که حق تعالی مادرم را ایمان کرامت فرماید آن سرور فرمود اللهم اهد ام ابی هریره بیرون آمدم که مادر را دریابم و بشارت دعای آنحضرت
بمادر بگویم و اثر اجابت دعا بجویم چون بدر خانه رسیدم در بسته بود و آواز آب می‌آمد که غسل میکرد و چون آواز من شنید
گفت که ای ابوهریره همانجا باش تا بیایم بعد از آنکه جامه پوشید در را گشاد و کلمه شهادت بمن عرض کرد و خوف من از آن غبار
بیرون آمد فی الحال بازگشتم ..... و از شادی میگریستم چنانکه اول بار از اندوه گریه میکردم گفتم یا رسول الله بشارت باد که دعائی
که در حق مادرم فرمودید به محل اجابت رسید بعد از آن گفتم یا رسول الله دعا کن که خدای تعالی مرا و مادرم را در دل بندگان
خود دوست گرداند و ایشان را نیز در دل ما دوست گرداند رسول صلی الله علیه وآله وسلم دعا فرمود [۲] معجزه دیگر نقلست که امیرالمؤمنین
علی کرم الله وجهه فرمان حضرت نبوت شعار صلی الله علیه وآله وسلم چنان [۳] صادر شد که به یمن رود فرمود ای علی چون بفلان عقبه برسی که نزدیک
یمن است و بر آن بالا روی خواهی دید مردمانرا که استقبال کرده باشند آنجا خطاب سنگ کلوخ و درخت کرده بگو که یا حجر
یا مدر یا شجر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم السلام میفرماید کرم الله وجهه گوید که چون بآن عقبه بالا رفتم دیدم که مردمان روی بمن آورده
می‌آیند گفتم السلام علیک یا حجر یا مدر یا شجر یا رسول الله یقرئکم السلام خروش و غلغله از زمین برآمد که علی رسول الله السلام
چون جماعت این واقعه مشاهده کردند ایمان آوردند معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه وآله وسلم با ابوبکر و عمر و عثمان و علی رضی
الله عنهم روزی بخانه ابوالهیثم بن التیهان رفتند وی گفت مرحبا برسول الله و اصحابه هیچ میهمانی دوست تر نمیداشتم
که رسول صلی الله علیه وآله وسلم و یاران او رضی الله عنهم اجمعین بخانه من تشریف آورند و نبود من چیزی باشد که نثار ایشان کنم فی الحال
الواقع نزد من چیزی بود اما بهمسایگان قسمت کردم رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود نیکو کردی مرا جبرئیل علیه السلام در حق همسایه
چنان وصیت کرد که مرا گمان شد که شاید همسایه از همسایه میراث برد بعد از آن رسول صلی الله علیه وآله وسلم نظر فرموده دید که در
یک جانب سرای ابوالهیثم درخت خرماست فرمود ای ابوالهیثم اذن میدهی که از آن درخت خرما بگیریم ابوالهیثم
گفت یا رسول الله آن درختی است خشک که هرگز خرما بار نیاورده است دیگر اختیار در پیش رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که حق تعالی درآن درخت خیر بسیار ظاهر خواهد کرد پس فرمود ای علی قدحی آب بیار ربیار و از آن آب بیاشامید و قدری
مضمضه کرد و بر آن درخت ریخت آن درخت فی الحال خوشهای خرما در آن درخت بعضی خرما خشک و بعضی خرما تر چندانکه در تمامت
نبود حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که این از جمله آن نعمتی است که شما را در قیامت از آن خواهند پرسید معجزه دیگر ابن عباس گوید رضی الله عنه که یهودی
بود صاحب جمال بسیار بمجلس رسول صلی الله علیه وآله وسلم تردد میکرد حضرت او را میگفت که در رنج میدارم که این جمال را در آتش
دوزخ بسوزی وی میگفت من دین خود نمیگذارم و اختیار دین دیگر نمیکنم تا روزی حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این آیه بخواندکه

[۲] که هیچ مؤمن نام مرا نشنود مگر آنکه مرا دوست دارد
[۳] وارد شد که تا ناقه آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم سوار

کلاه تو خون عرق ... کتاب الدرر المکنون چرا رهبانا از اینجا بیرون میروی گفت الا بهائم آمده ضامن میشوی یکی از ان هر چه حضرت فرمود که بهشت را هم ضامن
میشوم یهودی ایمان آورد و در اسلام نیکو شد چون وفات یافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بروی نماز گذارد بعد از آنکه ویرا در قبر
نهادند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم در قبر وی درآمد و در آنجا بسیار ماند بعد از ان بیرون آمد جبین مبارک وی عرق کرده بود
و همراهان میمونش از محل کتف بار گشته اصحاب از ان حضرت سوال کردند فرمود که بدان سبب در قبر وی درنگ بسیار کردم که چندان
حوران بسوی پیش میگرفتند این میگفت من از ان اویم دیگری میگفت من از ان اویم تا عهد و ایشان بهشت در رسید و جامه را گشیدند و باز گردند
معجزه دیگر نقلست که روزی خاتونان مهاجر و انصار جمعی داشتند پیش رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم آمدند و استدعا کردند که
فاطمه رضی الله عنها در مجمع تشریف آرد فاطمه را جهت آنکه جامه مناسب نبود در رفتن تعلل می نمودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
که چون جماعت ما یکان استدعا میکنند و طریقه ما انست که کسی را نومید نکنیم بعد از ان
که مراجعت کرد و انها را طلب فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم و از وی حال ان جمع پرسیدند
گفت چون فاطمه رضی الله عنها در ان مجمع در آمد از جامها رخامه که فاطمه پوشیده بود حاضران بهم برآمدند و با یکدیگر گفتند یا این جنس
غریب از کدام مملکت است که مثل این جامه درین ملک پیدا نیست فاطمه رضی الله عنها گفت یا رسول الله چرا این جامه را بمن ننمودی تا من
نیز شادمان گشتمی حضرت گفتا فرمود که چه بود که در ان بود که بر تو پوشیده بود و بدان نظر پوشیده تا دیگران میدیدند و تو نمی دیدی معجزه دیگر زید

رسیدیم و دیدیم که آهو بچه را ... خیمه بسته بود ... رسول الله ... اعرابی

بن ارقم رضی الله عنه گفت یا رسول الله در بعضی کوچهای مدینه میگذشتم ناگاه خیمه اعرابی را دیدم که ... هست و من دو فرزند در میان دارم و شیر
در پستان ایشان جمع شده است نه مرا میگذارند که از رنج خلاص یابم و نه میگذارند که بروم و فرزندان خود را شیر دهم رسول الله صلعم
فرمود که اگر ترا بگذارم باز آئی گفت آری که باز نیایم خدا مرا عذاب کند عاشرین رسول الله صلعم ویرا بگذاشت چندان برنیامد که باز آمد و زبان
لب خود میلیسید رسول صلی الله علیه وآله وسلم ویرا بهمان خیمه باز بست ناگاه دیدم که اعرابی می آید با مشک آب رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود که این اهو را میفروشی اعرابی گفت آن از ان تست یا رسول الله آنحضرت اهو را آزاد کرد زید بن الحارث ارقم رضی الله عنه گوید والله که آن اهو را دیدم
که در بیابان فریاد میکرد و میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله معجزه دیگر نقلست که روزی اهبان بن اوس خزاعی در میان
گوسفندان خود بود ناگاه گرگی از رمه وی گوسفندی در ربود و بدرید اهبان گفت والله که من هرگز ازین ظالم تر ندیده ام او در عقبش
دوید که گوسفند از وی بستاند گرگ بسخن در آمد و گفت مرا محروم میگردانی از انچه خدا تعالی روزی من کرده است اهبان گفت عجب
از گرگ که سخن گوید گرگ گفت عجب تر انکه محمد صلی الله علیه وآله وسلم در نخلستان یثرب ظاهر شده است و شما را بکتاب خدا تعالی میخواند و شما
از وی غافلید اهبان گفت گوسفندان مرا که نگاه دارد اگر من پیش وی روم گرگ گفت من محافظت نمایم و زیادت از انکه مرا تعین
نمائی نخورم اهبان از برای گرگ قوتی مقرر ساخت و گوسفند را بوی سپرد و با جمعی از شبانان روان شد چون بمدینه رسیدند
رسول صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب نشسته بود چون چشم مبارک بر اهبان افتاد و گفت ای اهبان آن گرگ وفا کرد در انچه ضامن شده
اهبان با همه همراهان ایمان آوردند معجزه دیگر نقلست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم بتشییع جنازه به بقیع غرقد آمده

تشریف آورده بود

تشریف آورده بود با یاران نشسته که ناگاه آهوئی پیدا شد و بیکبار به نزد حضرت می آمد فریاد کرد و حضرت پرسید که ای آهو چه حاجت است
می آید چون نزدیک آن سرور رسید بلسان فصیح با حضرت تکلم نمود و گفت یا نبی الله سباع این صحرا در وادی مکه متفرق گشته اند
و مرا رسم رسالت تو رسیده است تا با مهتر خود بگوئی تا از برای ما از مواضع خویش حصه جدا سازند هر جا اینها مصلحت دانسته اند
معین نموده جدا سازند آنرا از برای درندگان قبول داریم و دیگر مواضع ایشان تمام حضرت با آهو آن سخن و ترتیب را بیان فرمود صحابه
گفتند یا رسول الله حق تعالی در ذوات نفس تو کار و کوشش نکرده معروض گردانیده ما از برای تو براین سباع نصیبی معین کنیم حضرت فرمود که ای
ذئب بشنو که امت من چه میگویند گرگ گفت یا رسول الله حکم هر چیز که با من گفتند اند که ما راتو حکم ~~فرمودی که ما بر حکم تو~~
اجابت نمائیم هرچه نزد شما باشد از دواب ~~تو مالک آن حضرت~~
باز گشت دم می جنبانید و سکوت اختیار کرد الحمد لله الذی کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم و دیگر نقلست که خواجه کائنات
صلی الله علیه وآله وسلم بجائی رفته بودند و انتظار می آمدن امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه می بردند که ناگاه امیرالمؤمنین بیامد و اعرابی را با خود بیاورد
که با سیری گرفته بود حضرت نبوت پناهی از اعرابی سوال کرد که از کدام قبیله گفت از مدینه فرمود هیچ توانی که کلمه با من موافقت کنی که بدان زبان
سبک باشد چون میزان گران و ترازوان تمام شود باشد نه زبان اعرابی گفت کدام کلمه است فرمود اشهد ان لا اله الا الله و انی رسول الله
اعرابی گفت یا محمد این کلمه بغایت خفیفه است ولیکن سوگند بلات و عزی که برین از که اعتقاد کردن ترا بعد از آن اعرابی به پیش امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه آمد و گفت ای عمر این ساحر کذابست که مردم را بدین مجهول میخواند عمر چون این سخنان ازوی استماع نمود شمشیر کشید
تا او را بقتل رساند حضرت فرمود ای عمر در کشتن وی تعجیل مکن شاید که حق تعالی او را هدایت نماید بعد از آن فرمود ای اعرابی اسلام
تسلیم کن با اعرابی توبره بود که در ... گفت اسلام قبول نکنم تا نگوئی که درین توبره من چیست فرمود اگر بگویم ایمان می آری گفت
آری فی الحال جبرئیل آمد علیه السلام و آنحضرت را واقف گردانید که در آن توبره تو آهوئیست که تو امروز آن را صید کرده حضرت
فرمود ای اعرابی درین توبره تو آهوئیست که تو آنرا امروز صید کرده اعرابی گفت بلی چنین است لیکن هنوز تو ایمان نیارم تا مادام که این آهو
ایمان نیاورد و با تو سخن نگوید چنانکه من بشنوم و فهم سخن او نیز بکنم فرموده آن توبره را پیش من آر بیاورد حضرت دست مبارک
در آن توبره در آورد و آهو را از توبره بیرون کرد و او را بدست میمون خویش بسود فرمود ایها الضبیة الجزینا النطقی باذن الله ای زبان
بسته در سخن در آی بفرمان خدای تعالی آهو بزبان فصیح گفت اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله حقا رسول صلی الله علیه وآله وسلم
فرمود ای آهو چه نام این اعرابی چگونه افتادی گفت یا رسول الله دو فرزند شیرخوار دارم و در پستان من شیر بود و فرزندان من گرسنه
بودند من و فرزندان و دوستان از بی غم در خواب نشستیم امروز بیرون آمدم تا اکتساب طعمه نمایم در چنگال این صیاد گرفتار افتادم
حضرت صلی الله علیه وآله وسلم از دره دل آن آهو بگریه در آمد و اصحاب نیز بگریستند بعد از آن سر در روی باعرابی آورده گفت نه مقرر چنان
بود که اگر آهو ایمان آرد تو نیز موافقت نمائی اکنون حجت قائم شد مانع چیست اعرابی گفت ای حبیب آهو ایمان آورد و من که فرا شهدان
لا اله الا الله و انک رسول الله حقا حضرت رسالت صلعم با بیان اعرابی شادمان گشت بعد از آن آهو روی بحضرت مقدس نبوی آورد

که ما بران قانعیم که گدا

تصحیح تعویض قیمت یا رسول الله بعد
نو زبان مبارک در حق ما
باشد حق تعالی عوض مر ... ما را باز گذار تا بچه ما
قتال نمائیم و ... شد و بیاید
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم اتفاق نموده
که از آن آهو ... زبان
شنوند مرتعشانه بگویند ... زنده
بفهم مقرر کنیم و ... از شما

گردنش

و گفت یا رسول الله عطا بخواهم ضمان من شوی تا بروم [illegible] رضیعان خود شیر دهم و باز آیم [illegible] که فرمائی بدان قیام نمایم حضرت فرمود

ای اعرابی من ضامن این آهو شدم ساعتی او را مهلت ده تا برود و فرزندان خود را شیر داده باز آید اعرابی گفت یا رسول الله مرغی را هم اگر

رضا بدهی آزاد کردم آهو بخدمت پناه بیرون آمد امیر المؤمنین علی در عقب آهو دوان شد آهو بیشتر [illegible] در غاری در آمد دید که آن دو آهو بره پیش

مادر خود خاک [illegible] می کردند [illegible] از آن [illegible] و با مادر [illegible] در آمدند و بر وجهی کلامی می نمودند که امیر سخن ایشان شنید

فهم می فرمود با مادر سختی گفتند که ای مادر هیچ رحم در دل نداشتی که ما را گرسنه و تشنه بگذاشتی و از دوش باز تا اکنون که وقت ظهر است

ما را از قدر شیر بخشانیدی و بدین حال ضعیف و مضطر انداختی ما را از گرسنگی و تشنگی به اشرف هلاکت رسانیدی آهو گفت ای کودکان من خاموش

باشید که اگر نه کرم حضرت نبی الرحمة دست شفاعت از آستین مرحمت شفقت بیرون آوردی من اکنون از جمله هلاکان بودمی گفتند

حال بیان کن گفت از برای اکتساب معیشت شما بیرون رفتم و در دام اعرابی افتادم بعد از آن علی ابن ابی طالب اعرابی را اسیر کرده بخدمت

سید کائنات علیه افضل الصلوة برد و به برکت آنحضرت آن اعرابی به دولت اسلام مشرف گشته مرا آزاد کرد آهو و آهو بره ها سپاسداری

آن سرور نموده و بشیر آشنا میدان [illegible] حضرت امیر از نزد ایشان گریان بازگشته بخدمت آنحضرت آمد خواجه فرمود یا علی چیست

که ترا گریان می بینم تو صورت حال بیان میکنی یا من بگویم امیر گفت یا رسول الله از دهان دُرفشان شما شنیدن خوبتر فرمود اینک جبرئیل

علیه السلام استاده مرا خبر کرده که حضرت خداوندی جل و علا با آن دو آهو بره چگونه الهام فرمود تا ایشان با مادر به زبان عربی چه گفتند

و مادر در جواب ایشان چه گفت گفت صدقت یا رسول الله نبی [illegible] در این سخن بودند که آهو یک دوان آمد و گفت یا رسول الله

بوعده خود باز آمدم اکنون حکم اعرابی راست ایستاده ام هرچه باید [illegible] خود را سپر ساختم و بگلو هیچ باک ندارم با هرچه حکم کند حضرت اعرابی را

نخواند و فرمود که آهو یک باز آمده است و در مقام اطاعت فرمان تست چه میگوئی گفت یا رسول الله او را از برای خدا تعالی آزاد کردم

از آن رجوع نخواهم کرد حضرت آهو یک را مراعات نموده [illegible] باز کرد [illegible] و روی خجسته منظر با صحاب آورده فرمود یا اصحابی

صاحب العیال لا یفلح ابدا اگر این آهو را کودکان نبودی در چنگال این اعرابی گرفتار گشتی بعد از آن فرمود الکاد علی عیاله کالمجاهد فی

سبیل الله یعنی رنج برنده از برای معیشت عیال همچو جهاد کننده است در راه خدای تعالی [illegible] نقلست که [illegible] شبی

حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم در حجره عایشه بود و از آن شب [illegible] گذشته بود که ناگاه ابو بکر صدیق رضی الله عنه حلقه بر در زد [illegible]

اجازت حاصل کرد و درآمد حضرت فرمود که ای ابو بکر در این وقت ترا از منزل تو چه چیز بیرون آورد جواب داد که یا رسول الله هیچ چیز بیرون

نیاورد مگر گرسنگی حضرت ساعتی ساکت بود ناگاه عمر خطاب رضی الله عنه حلقه بر در زد و باجازت درآمد حضرت سبب

آمدن او در آن شب پرسید گفت سوگند بخدائی که ترا براستی بخلق فرستاده که مرا از خانه بغیر جوع چیزی بیرون نیاورد [illegible]

فرمودند ناگاه علی رضی الله عنه آمد و او نیز گفت ما اخرجنی الا الجوع حضرت سر مبارک ساعتی فرو انداخت بعد از آن سر برآورده و فرمود

سوگند بخدائی که مرا براستی بعث فرموده که من نیز مبتلایم بآنچه شما از آن شکایت میکنید و اینک سنگها بر شکم من بسته است یعنی چند روز

که طعام نخورده ام امیر المؤمنین علی رضی الله عنه [illegible] روز گذشته بر خانه مقداد بن اسود گذشتم و درخت خرمائی [illegible] مقداد را خرما دیدم اگر مصلحت بیند فرمود

آن سید [illegible] بشکر گاه حضرت

رو بر [illegible] تا [illegible]

فرمود یا رسول الله من [illegible]

بر خیزید تا بخانه مقداد رویم

همه از در درون [illegible] حضرت رسالت [illegible] رضی الله عنهم داخل [illegible]

رنجیده که مهمان مقداد دیم چون مرد بخانه مقداد رسیدند شب چه بود و همه ایشان در خواب بودند ابو بکر آواز داد که اهل حدیقه
اگر بیدارید که این کیست که مهمان شما آمده است و تمه شب بر شما کوران نماند اهل مقداد و دختر که هی آواز ابو بکر رضی الله عنه شنیده
بابا و گفت ای بابا آواز ابو بکر می آید که اهل بیت ما را مهمان مقداد بر سر شکل گفت ابو بکر درین بیجا هم شب اینجا چه کنند باز بخواب رفتند
باز ابو بکر رضی الله عنه باز آمده گفت یا رسول الله هیچکس اجابت نکرد حضرت عمر را رضی الله عنه فرستاد که اهل خانه مقداد را ندا کند عمر نیز مثل ابو بکر
ندا فرموده او نیز بازگشت علی را رضی الله عنه فرستاد او نیز ندا فرمود جواب نشنید باز گشت حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم خود برخاست و بدر خانه مقداد آمد و ندا فرمود ای اهل حدیقه لو تعلمون من یضیفکم فی هذه اللیلة لما تهنیتم بالرقاد ای اهل باغ اگر دانید
که مهمان شما کیست امشب هیچ خواب نکنید باز همان دختر که از خواب برجست و گفت ای ما در حق تعالی بحق ما راست که دوا اول ابو
بکر آواز داد و ترا گفتم تو باور نکردی عمر بخواند و تصدیق نکردی علی ندا کرد و ترا واقف کردانیدم نکردی اکنون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
وسلم آواز میدهد مقداد از جای برجست بیرون دوید حضرت را دید با اصحاب که ایستاده بر روی بر قدم مبارک مالیدن
گرفت و گفت مادر و پدرم فدای تو باد تا این هم نشینان کیست چو مهتاب رسیده بنجم حضرت با اصحاب رسیده اند در دل
شب بر سر بالین عزیزان ما شده چو خورشید جهانتاب رسیده یا رسول الله در آیند فرمود که آیا ماست گفت آری در آیند حضرت
با ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم در آمدند صلی الله علیه و آله وسلم و رضی الله عنهم بعد از آن فرمود که خرمای داری که بان مهمانی اکنی مقداد سر بخجالت به پیش
افکند و از شرم رسول صلی الله علیه و آله وسلم سر پیش ماند بعد از آن سر برآورد و گفت یا رسول الله سوگند بخدای که مقداری خرما بود
در میان اهلبیت و همسایگان انقسام یافته از آن چیزی باقی نمانده من و عیال من گرسنه ایم حضرت روی مبارک بعلی آورد و گفت
ای علی این سله را بردار و پیش آن نخله رو و از اسلام من بر آن و بگوی بحق تعالی که ما را خرما ده علی در آن شب پیش
آن نخله خالی از رطب آمده بفرموده رسول صلی الله علیه و آله وسلم کار فرمود از درخت آواز شنید برمثال آواز حلاجل میگوید دانستم جواب
سلام حضرت باز داده و بالفور اندر خت از بار پر خرما گشت خرمائیکه هیچکس مثل آن ندیده و لطیف آن در خت نخشیده الامیر
منور ماند که از آن خرما مقداری اندران درخت باز کردم و سله را پر ساختم و نظر انوار سرور صلی الله علیه و آله وسلم آوردم حضرت از خرما تناول
فرموده و ابو بکر و عمر و مقداد و عیال او همه مستوفی از آن ...... خرما خوردند و حضرت از برای عیال خود از آنجا نصیب برداشتند
و ملا از برای فاطمه و حسن و حسین رضی الله عنهم اجمعین حصه بردند و برکت این معجزه از شدت مجاعت و ضرورت جوع برآسودند ::
معجزه و ملا ابن مالک رضی الله عنه روایت میکند که چون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی ولا تجهروا له بالقول
نازل شد ثابت بن قیس بن شماس رضی الله عنه که خطیب بلند آواز بود در خانه خود متردد مسکنت جسته بحضرت از حال وی تفحص فرمود سعد
بن عباده در روایتی سعد بن معاذ رضی الله عنه گفت یا رسول الله او همسایه منست و مرا از حال وی علمی نیست بخانه ثابت آمد تا خبر
معلوم کند دید در زاویه خانه اندوهناک نشسته و سر در پیش افکنده استفسار احوال وی نمود و گفت حال من اینست بر آینکه
آواز خود بالای آواز رسول صلعم برداشتم تا اعمال من حبط گشته و بواسطه آن مستوجب دوزخ گشته ام سعد آمد و قصه ثابت

متوقفین بالباب

يجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لاتشعرون ۲
روزی بملازمت مبادرت ننمود السرور

سبب تشریف آنحضرت رسانیدند انس گوید فرمود که بابو بکر که اتفاق افتاد که بهشت میرود و بقتل شهید شود علی الخصوص هر چه گفته بود رسید
که ابدا از رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حرب یمامه شهید شد معجزه دیگر خزیمة بن اوس بن حارثه رضی الله عنه روایت کند
که از حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که فرمود این حیره است که من تو را دیدم و شیماء دختر نفیله ازدیه بر استر
سفید سوار و بمقنعه سیاه در سر آمده برابر سپاه مسلمانان کرده خزیمه گوید که گفتم یا رسول الله اگر من بحیره در آیم و این زن را بدین صفت که گفتی
بیابم از آن من باشد فرمود از آن تو باشد چون زمان در ایام خلافت امیرالمؤمنین ابو بکر خالد بن الولید بطرف حیره رفت خزیمه گوید که من همراه
خالد بودم اول کسی که از مخالفان در برابر ما آمد شیماء بود بر همان هیئت که آنحضرت فرموده بود او را بگرفتم پیش خالد بن الولید آوردم و دعوی
کردم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم این زن را بمن بخشیده خالد از من گواه طلبید عبدالله عمر و محمد بن مسلمه و محمد بن بشیر گواهی دادند و خالد
شیما را بمن داد و برادر شیما عبدالمسیح از عقب خواهر بیامد و او را از من بهزار درهم باز خرید معجزه دیگر ابو هریره رضی الله عنه روایت کند
که روزی ابو جهل با صنادید قریش گفت که محمد در عبادت سجود خویش روی بر خاک نهاد و صنادید گفتند بلی میکند در مسجد میگذارد لات
و عزی و سوگند که اگر او را ببینم که این امر بجا می آرد پای در گردن او نهاده روی بخاک انباشته کنم نقلست که روزی آنحضرت را
در سجود دید فرصت را غنیمت دانسته خواست که پای بر گردن مبارک آنحضرت نهد چون بجانب آنسرور روان شد بالفور در عقب
خود بخوف و رعب تمام باز گشت و بدست اشارت کنان که احتراز می نمود از وی پرسیدند که ترا چه شد گفت میان من و سید
خندقی از آتش پدید آمد و جماعتی بال دار دیدم که مرا از آن منع میکردند و هول عظیم بر من طاری شد نقلست که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
بعد از آن فرمود که اگر ابو جهل بمن نزدیک تر میشد ملایکه عضو عضو او را از هم جدا کرده می بودند معجزه دیگر ابو نهیک ازدی گوید عمرو بن اخطب
رضی الله عنه گفت که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از من آب خواست تا بیاشامد قدحی آب نزد آنحضرت بردم و در آن قدح
موئی بود آن موی را بر داشتم و قدح را بآنحضرت دادم تا آب بیاشامد بعد از آن مرا دعا کرده گفت بار خدایا او را
جمیل تازه دار ابو نهیک گوید که وی را در سن نود و چهار سالگی دیدم که یک موی سفید نشده بود معجزه دیگر نقلست که قومی
از عبدالقیس گوسفند چند بیاوردند و از رسول صلی الله علیه و آله و سلم درخواست نمودند که علامتی بدین گوسفندان پدید آرد تا از سایر
گوسفندان ممتاز گردد حضرت انگشت مبارک در گوش گوسفندان در آورد و گوشهای ایشان سفید شد و تا امروز آن علامت در گوسفندان موجود
معجزه دیگر نقلست که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بنا مسجد مدینه منوره می نمود ابو بکر صدیق را گفت که چوب چند از برای عمارت مسجد
مهم هست و آن در مدینه میسر نمیشود ابو بکر گفت مادر که را است که چندین چوب بابر قلعه انجا هیاست کاش اینجا بودی تا کفایت
مهم نمودی حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که خواهی اینجا باشد صدیق گفت بلی اللهم نعم رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن چوبها را آنجا از
حق تعالی التماس نمود تا از که مدینه پدید آمد آن چوبها را کشان بیاوردند و در عمارت مسجد بکار بردند معجزه دیگر عروة بن زبیر روایت
کند که نضر بن حارث که از جمله معاندان آنحضرت بود همواره منتظر آن بود که آنحضرت را در جای تنها بیابد تا در ایذا و قتل آنحضرت مبادرت
جوید روزی آنحضرت تنها بود نضر حارث فرصت غنیمت دانسته خواست تا دست بر وی دراز کند چون نزدیک آنحضرت

رسید با لغوز رسیدن او نزدیک آن جا که عتبه با ابو جهل ملاقات کرد از وی پرسید که کجا بودی گفت از پی محمد رفته بودیم و بر قتل وی
جازم بودیم چون نزدیک وی رفتیم ماران سیاه بر بالای سر وی دیدیم دهانها باز کرده قصد هلاک من داشتند تا ترسیدیم
و از آنجا بی نیل مراد بازگشتیم ابو جهل گفت از جادویهای محمد است لعنة الله علیه و علی ابی جهل معجزه دیگر محمد بن اسحق رحمة الله علیه روایت کند
که ابو العاص بن الربیع ابن عبد العزی که خواهرزاده خدیجه بود رضی الله عنها زینب را که دختر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم بود خدیجه
بوی داده بود و دختر دیگر رقیه را عتبه بن ابی لهب بحباله نکاح خود در آورده و چون عداوت آن شوم مذموم بنیاد با رسول صلی الله علیه
و آله و سلم استیلا یافت و نائره حقد و حسد در کانون ضمیر ایشان اشتعال پذیرفت در مقام ایذا و اضرار آنحضرت درآمده
با ابو العاص و عتبه گفتند شما دختران محمد را خواستید و خاطر او را از غم تعهد ایشان فارغ ساختید اکنون وظیفه آنکه دختران او را
طلاق دهید تا جمعیت خاطر وی بتفرقه مبدل گردد و شما از دختران خاص و عمده قریش هر کدام اختیار کنید در حباله نکاح در آریم ابو العاص
گفت بخدا سوگند که من هرگز از زوجه خویش مفارقت ننمایم و هیچ زنرا بر مخلوصه خویش ترجیح ندهم اما عتبه فاسق گفت اگر سعی کنید
تا دختر سعید بن ابی العاص را بمن دهید من رقیه بنت محمد را طلاق دهم قریش دختر سعید را با عتبه در سلک ازدواج کشیدند و هنوز
انکه هنوز میان عتبه و رقیه خلوت صحیح واقع نشده بود عروه ابن الزبیر گوید که عتبه نزد آنحضرت رسالت آمد و گفت انا کفرت
بالنجم اذا هوی یعنی بستاره چون فرود آید ایمان نداریم و بالقرب حجر گمان تو اعتراف نکنم الکاه آب دهان پلید خود بجانب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و گفت دختر تو رقیه را طلاق دادم و سخنی ناسزا ناپاک بر زبان بدفرجام راند و ذات شوم خود را
در عرصه هلاکت در آورده تا در برابر این بیحیائی و جسارت آن شوم با خسارت الابطر و ملعنت مبتلا گشت و نفرین حضرت رسالت نصیب شد تا آنکه آنسرور دعا فرمود که
اللهم سلط علیه کلبا من کلابک یعنی ای خدا سزای بر سنش سگ تو بر گمار انسانه تو یا فتن
از سگان خود را بر عتبه بگمار و گویند ابو طالب در آن مجلس حاضر بود با عتبه گفت ای برادرزاده من ازین نفرین نخواهی رست بروایتی آنکه ابو طالب از دعای
آنحضرت اندوهناک گشته آنسرور را گفت ای برادرزاده من ترا ازین نفرین ..... چه منفعت و بالجمله عتبه بخانه خویش بازگشت و پدر خود
ابو لهب را از واقعه صورت آگاه گردانید و ابو لهب با وجود شرک و عناد یقین میدانست که دعای آنحضرت مقرون باجابت است
ازین ممر بغایت ملول خاطر شد بعد از اندک فرصتی ابو لهب و عتبه بسفر شام بیرون آمدند و بروایتی آنکه ابو لهب در مکه توقف
نمود و در آن سفر موافقت ننمود ~~در آن سفر موافقت ننمود~~ اما در وصیت رفقا بمحافظت عتبه مبالغه تمام مرعی داشت و بهر طریق
بعد از قطع مسافت بمنزلی نزول کردند بر تلی که در آن منزل توطن مینمود و با ایشان گفت که درین منزل از سباع ضاره توهمی هست
زنهار که از شرایط محافظت غافل نباشید ابو لهب روی برفیقان آورده و گفت ای معشر قریش مراسم اعانت و مساعدت درین باب مدد
بتقدیم خواهید رسانید اکنون وقت است که من از دعای محمد ایمن نیستم پس باتفاق بارها بر روی یکدیگر چیدند و فراش عتبه بر بالای
آن تعبیه ساختند و چون شب درآمد عتبه بر فراش تکیه کرده مجموع قافله بر گرد رختها چون دایره بر گرد هم فرود آمدند و شتران را بر گرد خود
حصار گردانیدند و در آن شب تا ناگاه شیری را فرمان داده بجانب آن حرامزاده فرستادند در آن شب بر گرد آن قوم برآمد و یکیک را بوی
میکرد تا رایحه خبیثه عداوت محمدی از باطن کدام یک شام کند القصه از همه ایشان گذشته تو گوئی بهیچکدام نرسانید تا بعتبه رسید چون بوی

بد از آن ملعون مرتد شد قصید احداث نمایی باطلی بر داشت ... نبوت ... از میان مردم بیرون کردند و
در صحرا افتاده بود بطریقه هلاکت کرد و اینکه کسی بر حال او اطلاع نیافت و در کیفیت هلاکت او هم روایت بنظر رسید در روایتی آنکه
سر بچه قدرت تکلم او را پاره ساخته او را در روزی که صحنه تلبس انداخت و در روایتی آنکه بر عضو او را مجروح ساخته بود لیکن استخوانهای او را
در درون پوست حیوان خورده و مرده ساخته بود که بیست تکه عظام او از سینه کلاغ بیرون شد و کس ندانست که طریقه حال آن
بد فعال بر چه منوال بوده و مراد و غرض از آن نا سعادت به تقدیم متعادت چگونه بوده و ذلک هو الخسران المبین از امیر المؤمنین علی کرم الله
وجهه منقولست که گفت من ملازم رسول خدا بودم صلی الله علیه و آله و سلم که جماعتی از قریش نزد او آمده گفتند ای محمد تو کاری عظیم را دعوی کرده
و مدعی آنی که در میان اجداد تو هیچ کس را با اجداد تو این دعوی نکرده اند این دین در میان نیاورده اند اگر چنانچه امری از امور خارقه عادت معجزه بر ما
ظاهر گردانی که ما را معلوم شود که مبنای کار تو بر نبوت و رسالت نه بر سحر و کذب و ضلالت بر اینکه طریق متابعت تو مسلوک
داریم و از سخن تو هیچ دقیقه نا مرعی نگذاریم حضرت فرمود که مطلوب چیست گفتند اگر این درخت را بخوانی تا از بیخ برآید اشارت
بدرخت نمودی بر سر مود که در آن نزدیک بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که حق تعالی بر همه ممکنات قادر است
اگر این کار کنم شما ایمان می آرید و بر وحدانیت او گواهی میدهید مشرکان گفتند آری حضرت فرمود که من شما را هم
آنچه طلب میکنید و میدانم که در میان شما خیر نیست و در میان شما است آنکه در چاه ... و آنکه لشکرها برانگیزد کسی از کشته گان معرکه بدر که در آن
روز بفرموده رسول صلی الله علیه و آله و سلم در چاه انداختند و در میان شما است شخصی که عدد بسیار جمع کند یعنی ابو سفیان که احزاب خطاب حیث فرمود که ای
درخت اگر بخدای عز و جل و بروز جزا ایمان داری و میدانی که من رسول خداوندم با جمله ریشها خود را از زمین برآی و پیش من آی و در پیش
من بایست باذن الله تعالی علی رضی الله عنه گوید سوگند بخدایی که محمد را براستی بخلق فرستاده که آن درخت از بیخ برآمد و متوجه آن حضرت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم شد و از درخت آوازی حاصل میشد چون آواز حرکت بال مرغ تا آنزمان که پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
رسید بایستاد و بشاخ بلندترین خود را بر آنحضرت سایه انداخت و بعضی از شاخها بر دوش من افکند و من بر جانب یمین آنسرور
ایستاده بودم چون مشرکان صورت حال بدیدند گفتند ای محمد بفرمای تا یک نیمه درخت بجای خود باز گردد و نیمی دیگر پیش
تو بایستد حضرت نبوی صلی الله علیه و آله و سلم اشارت بدرخت کرد نیمه وی بجای خود رفت و یک نیمه دیگر پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
بایستاد دیگربار التماس نمودند که نصف رفته باز بحضرت آید و نصف مانده بجای اول رود حضرت اشارت فرمود تا آن نیمه
باز آمد و اینچنین ... درخت من گفتم لا اله الا الله محمد رسول الله من نخستین مومنم که بتو ایمان آرم که این درخت چنانچه کرد بفرمان خدا تعالی
کرد بجهت صدق نبوت تو بعد از آنکه من این کلمات بزبان راندم مشرکان گفتند که محمد ساحر است و سبک دستی نیست
در جادوی و تصدیق او نکند مگر چنین کسی ... از آن کس من بودم ... نقلست که حضرت مقدس نبوی
صلی الله علیه و آله و سلم از غزوه ثعلبه بمدینه مراجعت فرمود در روزی شتری نزد آنحضرت آمد و از اصحاب پرسید که هیچ میدانید
که این شتر چه میگوید جابر انصاری رضی الله عنه گفت والله اعلم حضرت فرمود که این شتر مرا خبر میدهد که صاحب من مرا کار می فرمود

[illegible]

حضرت رسول صلی الله علیه و سلم

تا زمانیکه پیر شدم

تا زمانیکه پیر این شده ام و نیست من لیشیس شده اکنون نخواهد آمد لیکن وکوشت من بقرو شده الکاه رسول صلی الله علیه واله وسلم
فرمود که یا جابر همراه این شتر نزد صاحب وی باید رفت و آن نزد من بیار جابر گفت بخدای سوگند که مالک شتر را نمی‌شناختم حضرت
فرمود که همین شتر ترا دلالت کند جابر گوید که من با شتر میرفتم تا نزدیک حنظله رسیدم و گفتم کدام یک از شما صاحب و مالک
این شتر است شخصی از ایشان گفت منم گفتم رسول صلی الله علیه واله وسلم الطلب تو فرستاد آن شخص اجابت نموده من او و شتر
هر سه نزد پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم حاضر شدیم آنسرور با صاحب جمل فرمود که شتر تو چنین و چنین میگوید گفت این سخن راست است
یا رسول الله حضرت فرمود که او را بمن فروش گفت بی بها از آن تست فرمود نخواهم مگر بها پس رسول صلی الله علیه واله وسلم
او را بخرید و در نواحی مدینه سر بصحرا داد تا چرا میکرد و او   میخواست که بجای رود در صحبت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه واله
وسلم بران شتر سواری نمود جابر گوید   جراحت او اندمال یافته بحال صحت رسیده بود ... و دیگر آورده‌اند
که جمعی از بنی مخزوم اتفاق نمودند که آنحضرت را در حین اشتغال نماز بقتل آرند و درمیان ایشان ابوجهل بن هشام بود و ولید بن
مغیره علیهما اللعنه و هنگامیکه در میان رکن عراقی و رکن یمانی رسول صلعم قیام می نمود ولید ملعون که کشتن خواست که موجب اتفاق
عمل کند چون بموضع ... او از قرآن خواندن حضرت را می شنیدند آنحضرت را نمی دیدند لاجرم خائب و خاسر بازگشت و سید قوم خود را ازین
حال اعلام کرد بعد از آن ابوجهل با تبعه چند آنجا رسید آواز قرآن خواندن رسول صلی الله علیه واله وسلم میشنیدند و ذات مقدس را نمی دیدند و چند نوبت
بر صوت آواز آنحضرت رفته آنحضرت از موضع صلوة تنها ذکر و مناجات قراة آنسرور را از عقب خود می شنیدند و چون دانستند
که عنایت سبحانی و حمایت ربانی متوجه علیه الصلوة والسلام است متحیر و مایوس بمنازل خویش بازگشتند قال الله تعالی وجعلنا
من بین ایدیهم سداً و من خلفهم سداً فاغشیناهم فهم لا یبصرون ... روایت است از امیر المومنین حسن رضی الله عنه که مردی
نزد حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه واله وسلم معروض داشت که مرا دختری بود و مدتی شد که او را در فلان رود و غار انداخته ام چه عادت
عرب در زمان جاهلیت این می بود که دختران خود را هلاک میساختند آن مرد التماس نمود که رسول صلی الله علیه واله وسلم دعا فرمایند تا دختر
زنده گردد حضرت ملتمس او مبذول داشته یکبار رود و غار رفته دختر را بنامی که داشت آواز داد و فرمود که زنده شو بفرمان خدای تعالی
آن دختر بقدرت الهی از رود و غار بیرون آمد گفت لبیک و سعدیک یا رسول الله پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم با او خطاب کرد که پدر
و مادرت مسلمان شده اند میخواهی که ترا با ایشان باز رسانم دختر جواب داد که مرا حاجت به پدر و مادر نیست زیرا که خدای عز و جل را
سبحانه تعالی نسبت با خویش بهتر و مهربانتر از ایشان یافتم ... نقلست از نعمان بن بشیر ... سلام
در مدینه وفات یافت او را بتخت خوابانیدند و گوشهای او بپوشانیدند و زنان بگرد او آمده فغان و فریاد میکردند درین اثنا آواز صیت بگوش
ایشان رسید که گفت خاموش باشید جامه از روی او باز کردند زبان فصیح و بیان صریح گفت که محمد رسول الله النبی الامی
خاتم النبیین کان ذلک فی الکتاب مسطوراً بعد از آن گفت صدق صدق راست گفت الکاه اسامی بعضی صحابه کرام بر زبان راند و گفت
السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته بعد از ادای این کلمات بحالت نخستین خود بازگشته وفات یافت ...

منسوب به آنحضرت صلعم

رفقته الشان

خوارق کان بنا و ...

روایت است از عثمان بن حنیف رضی الله عنه که نابینائی با رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم گفت دعا فرما تا حق تعالی روشنائی چشم
مرا بمن دهد آن سرور فرمود که برو وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار و بعد از آن دعا کن که بارخدایا از تو میخواهم و بخیر تر الیک نبی الرحمة است علیه الصلاة
والسلام تو شفیع من آی اللهم ای محمد توجهت بشفاعتک نزد پروردگار می برم که حاجت نابینائی از بین چشم من بر گیری خدایا شفاعت محمد صلی الله
علیه وآله وسلم قبول نموده فی الحال چشمی بیچه بینا گشت و در مقام خود باز گشت معجزه دیگر آنکه گفته اند که دوازده هزار کافر بامتحان
حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه وآله وسلم بمکه آمدند با خود بتی بزرگ همراه آوردند و هبل نام داشت آن بت را بر بالای کوه نهادند و آنرا به دیباج
ملبس کردانیده بودند و بانواع زینت و حلی مزین ساخته حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم باستقبال القوم بیرون
آمدند و ایشانرا بتوحید و دین اسلام خواندند ایشان از آنحضرت معجزه طلبیدند ... نمودند بعد از آن حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم ساعتی بعد از آن
عصای مبارک خود بر سر هبل نهاد و فرمود من انا یا هبل آن جماد بقدرت رب العالمین جل ذکره بتکلم آمد و گفت انت رسول الله رب السموات والارض
تو رسول خدائی که همه در روی کار اسمانها است کفار از تعجب همه یکبار بسجود در آمدند و چون سر از سجده برداشتند هر دوازده هزار زبان
بگفتار کلمه اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا عبده و رسوله گشادند و گویند که آیه کریمه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه در باب ایشان نازل شده
معجزه دیگر آورده اند که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم با جمعی از یاران رضی الله عنهم روزی بجانب بقیع غرقد تشریف برده بود گرگی
پیش آمد و با آنحضرت بتکلم آمده و گفت یا رسول الله سباع این حوالی در ... وادی جمع گشته اند و مرا برسم
رسالت بخدمت فرستاده و مضمون رسالت آنکه بامت خود مشورت فرمای که تا آنچه مصلحت ایشان باشد مهم ما بران مقرر گردد
که رزق ما را حق تعالی در گوشت دواب نهاده و حقیقت حال ما وابسته برزقست اکنون از جمله دواب خویش از برای طعام طعمه ای مصلحت
دانند معین ساخته ... سازند و ما بران قانعیم که هر کدام لاغرتر و ضعیف تر باشد برسد و دست تعرض ما را از هر زه دواعی کوتاه کردانید
بعد از آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم با اصحاب مشورت فرمود سخن از ذئب با ایشان بگفت اصحاب گفتند یا رسول الله حق تعالی
در دواب ما زکوة فرموده ما با آن بسبب قیام مینمائیم از برای سباع نصیبی مقرر و حظی معین خالی از اشکالی نیست حضرت فرمود
رای من نیز بران قرار گرفته که شما میگوئید بعد از آن روی بگرگ آورده فرمود که اگر ... وجهی و کیست ... تا بران قرار دهم گرگ
گفت یا رسول الله یاران من وجهی دیگر چنین گفته اند که ما را توهم از نفرین تست تو زبان مبارک از دعای بد بر ما نگاه دار تا آنچه نصیب
باشد حق تعالی بما میرساند بر همین اتفاق شود حضرت فرمود اصحاب خود را بگو که من نفرین شما زبان نگاه داشتم ولیکن از برای
[illegible] هرچه رزق شما باشد از دواب انعام حق تعالی بشما برساند آن گرگ شادمان گشته روان شد
و میگفت که الحمد لله الذی قد کفانا دعوة النبی صلی الله علیه وآله وسلم معجزه دیگر ابن عباس رضی الله عنه روایت میکند که ابوسفیان بن حرب
گفت که من نزد قیصر بودم در روم در آنجا اوصاف کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم از قیصر و از ملازمان او بسیار شنیدم بعد از آنکه
از آنجا باز گشتم بهر جا که میرسیدم میشنیدم که بزبان فصیح میگفت لا اله الا الله محمد رسول الله تا ناگاه که باسبی رسیدم
که از صاحب خود گریخته روی به بیابان نهاده میرفت خواستم که او را بگیرم رو بسوی من آورده گفت لا اله الا الله محمد رسول الله من گفتم

عجب کاری سخن

عجب که اسب سخن میگوید ... اسب با من گفت ازین عجب تر میخواهی بنمی گفتم آری گفت آنست که خدای تعالی ترا آفریده و تا اکنون

روزی تو را میرساند ... [illegible] نام و حاجت ... و دیگر و نفع و نقصان ترا رسانیده ... حکمه طیبه

و بعد از ... ایمان ... آری من گفتم ... گفت ... علا ... ام که خدا ... محمد رسول او است

... نقلست که روزی حضرت رسالت ... با حصین گفت که ... او قبول نکرد

حضرت فرمود که این ... که پرستیدی ... گفت مدت ... سالست

که من عبادت او ... بامن هرگز سخن نگفته با تو چگونه سخن گوید حضرت دیگر باره فرمود اگر با من سخن گوید مسلمان می شوی گفت

آری پس حضرت رسالت ... آن بت را ... فرمود یا الصنم من انا ... ای بت من کیستم بت گفت انت

رسول الله حقا حصین ... در حال ... در سلک ایمان منخرط گشت ... اسامة بن زید رضی الله عنه گوید

که چون رسول صلی الله علیه وآله وسلم بحج میرفت در راه زنی پیش آمد کودکی برده ... سلام کرد و گفت یا رسول الله این کودک پسر

منست و از روزی که متولد شده بر وی زحمتی طاری میشود چنانچه کسی را جن بگیرد حضرت آن کودک را از آن زن بستاند و آب

دهان مبارک خود در دهان آن کودک انداخت و گفت اخرج عدو الله انی رسول الله و باز بمادرش داد و فرمود بعد ازین از آن

زحمت نه بینی چون از حج مراجعت فرمود و بهمان موضع رسیدند آن زن آمد و گوسفندی بریان کرده آورد و گفت یا رسول الله

من مادر آن کودکم حضرت استفسار حال فرزندش فرمود گفت از روز باز بر وی آن واقعه طاری نشد بعد از آن

اسامه گفت که بمن اشارت فرمود که یا اسیم ذراعی از آن بمن ده یک ذراع را بوی دادم بخورد باز فرمود یا اسیم ذراع از آن بمن ده

ذراع دیگر بوی دادم این نیز تناول فرمود بار دیگر فرمود یا اسیم ذراع از آن بمن ده گفتم یا رسول الله یک گوسفند را دو ذراع

بیش نمی باشد فرمود اگر تو بمن نمیگوئی هر چند من از تو ذراع میطلبیدم از آن گوسفند ذراع میرسید تا تو بمن دادی بعد از آن

فرمود یا اسیم بیرون رو و ببین که هیچ پناهی می یابی از برای قضای حاجت بیرون آمدم بجست و جو چند تردد نمودم که ماند نشدم

و هیچ پناه نیافتم بازگشتم و صورت حال باز نمودم فرمود هیچ درخت و سنگ و بدی گفتم آری بجا سه درخت خورد دیدم

و سنگی چند در حوالی آن بود فرمود پیش آن درختان و سنگها برو و بگو که رسول خدا فرماید که فراهم آئید تا مرا پناهی باشد برفتم

و پیغام رسانیدم سوگند بخدای که محمد را براستی فرستاده که گویا می بینم آن درختان را که بیخها از زمین برکشیده و دامن کشان می آمدند

و با یکدیگر متصل گشتند چنانکه گویا یکدرخت شدند و گوئیا می بینم آن سنگها را که بر بالای یکدیگر چیده ... [illegible]

پیش آنحضرت آمدم و آنچه دیده بودم عرض کردم گفت که آب بردار برداشتم و پیش از وی میرفتم و آب آنجا نهادم و چون

وضو ساخت و بخیمه باز آمد فرمود یا اسیم پیش آن درختان و سنگها رو و بگو که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید که هر یک

بجای خود باز گردید سوگند بآن خدائی که وی را براستی بخلق فرستاده که گوئیا می بینم آن درختان را که باز دامن کشان بجای خود باز گشتند

و بحالت اول معاودت نمودند ... جمیل نخعی رضی الله عنه گوید در بعضی غزوات بودم و اسپی ضعیف و لاغر داشتم

من تقسم گرفت رجل او
زبود محمد علیه السلام ... النبی
العربی الهاشمی القرشی ...
المدنی صاحب التاج والهراوه

۳
حکمه

رسول صلی الله علیه وآله وسلم تا زیانه خود را بر او زد و با اسپ من درود آورده فرمود اللهم بارک لنا فیها و بعد از آن اسب را از تندی هیچ جای نگاه نمی توانستم داشت و بر برکت آن معجزه منسوب است و نسل وی در شهر از ره مدم حاکم کوید که بجان بن وی سجن رسول صلی الله علیه وآله وسلم آنحضرت دست مبارک خود بر روی او آورد و وی پیر شده بود و در همه اعضای وی اثر پیری پیدا آمده مگر در روی وی راوی گوید که در وقت مرون وی بودم زنهار پس از آن بر من بگذشت مروان زن را در روی فتاده بدیدم چنانچه در آینه بنشسته مجره و دیگر اصبع بن نباته رضی الله عنه روایت میکند که روزی فاطمه رضی الله عنها با رسول صلی الله علیه وآله وسلم از مجاعت اهل شکایت میفرمود گفت ای پدر مهربان من ما ولا دمن با پدر فرزندان سه روز است که طعام نخورده ایم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم دست مبارک برآورده دعا فرمود که اللهم نزل علی محمد کما انزلت علی مریم بنت عمران یعنی خداوندا برای محمد بفرست یعنی از مائده بهشت چنانچه از برای مریم فرستادی بعد از آن خطاب فرمود که ای فاطمه در فلان خانه خود در آئی و نگاه کن تا چه می بینی فاطمه در آمد و حسن و حسین رضی الله عنهما با وی بودند رسول صلی الله علیه وآله وسلم از عقب ایشان درآمد دیگه کاسه مملو بجواهر نهاده و در آن کاسه ثرید و قطعه از گوشت پخته بر بالای آن ترتیب داده و از وی بوی مثال بوی مشک میدمید پس حضرت فرمود که ای اهل بیت محمد بخورید بنام خدای محمد جل ذکره و در روایتی است که هفت شبانروز از آن طعام بر آن منوال در خانه نهاده بود و از آن طعام و بعد از آن تناول میفرمودند و از آن هیچ کم نشده روزی امیرالمؤمنین حسن از خانه بیرون آمد و لقمه از آن که گوشت بود در دست وی بود زنی یهودیه مرو را پیش آمد و گفت ای اهل بیت محمد این گوشت از کجا رسیده است حسن دست دراز کرده تا آن نواله به آن یهودیه که از ضعف از آن لقمه را ادا است وی در ربوده آن کاسه را نیز با همان بالا بردند حضرت فرمود سوگند بآن خدای که مرا براستی بخلعت نبوت بپوشانید که اگر ایشان آنها را منع نمی نمودند تا مدت حیات ایشان طعام انقطاع نمی پذیرفت معجزه دیگر نقل است که اعرابی نزد حضرت رسالت آمد صلی الله علیه وآله وسلم و عباده بر دوش آنحضرت در میان یاران نشسته بود اعرابی روی بآنحضرت آورد و گفت ای محمد اگر تو پیغمبری بگو که با من چیست فرمود اگر بگویم ایمان آری گفت آری فرمود بودی که بر فلان کوه بگذشتی در آنجا کبوتری دیدی که مرا او را دو بچه بود تو آن کبوتر بچه را برداشتی مادر ایشان آمد و جوز های خود ندید گرد سر تو در حوالی آن طلبید نیافت و چون نظیر از تو در آن حوالی دیگر ندید می آمد و خود را بر تو زد آن اعرابی عباده خود بگشاد چنان بود که حضرت فرموده بود و گویند آن کبوتر در آن مجلس حاضر آمد و خود را بر آن کبوتر بچها افکند حضرت با یاران فرمود از این حال تعجب مکنید بدرستی و راستی که خدا تعالی به بنده خود [illegible] کبوتر بس جوز های خود بعد از آن فرمود تا اعرابی آن کبوتر بچها را آزاد کرد و بدولت اسلام مشرف گشت معجزه دیگر نقل است که غسل آب وضوی آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم برای زینب بنت ام سلمه رضی الله عنها مالیده چهره او بآن آب روشن گردانیده و صغیره بود و در جبین او نوری مستور گشت که تا هم نود سال از عمر وی گذشته بود هنوز چهره جوان بود و نور آن مجدد معجزه دیگر نقل است که امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه فرمود که حضرت صلی الله علیه وآله وسلم مرا طلبید بجانب یمن ارسال فرمود گفتم که بار رسول الله امور خلافت و قضا و اجرای حدود بر من پوشیده است و علم آن ندارم حضرت مرا نزدیک طلبید و دست مبارک

خود بر شکم من مالید

خود بر شکم من مالید بعد از آن فرمود باید [illegible] و آب دهان مبارک خود را در دهان من انداخت و کلمه چند تعلیم فرمود
که من فهم آن نکردم بعد از آن مرا فرمود برو و [illegible] آمیز فرمود که سوگند بخدای که او را براستی بخلق فرستاده که از آن
روز تا امروز بر من هیچ چیز در امر قضا مشکل نیفتاده تجربه دیگر چون فاطمه بنت اسد مادر علی ابن ابیطالب رضی الله عنه فوت شد
امیر میفرماید که نزد آنحضرت آمدم و از فوت مادر آن حضرت را واقف گردانیدم آنحضرت از فوت او اندوهگین شدند و فرمودند که وی
مرا مادری کرده و نیکوئیها که از وی در باره خود مشاهده کرده ام از عم خود ابوطالب ندیدم او ردای خود با من سپرد تا او را بآن ردا تبری نمای
و پیراهن خود فرستاد و تا او را بآن مشروع گردانند فرمود که چون از غسل وی فارغ شوید مرا واقف گردانید چون تکفین و تجهیز وی
نمودند او را بر سر دوش نهاده بنمازگاه آوردند آنحضرت بروی نماز گذارد و بقبر وی در آمد و او را بلحد در آورد و ساعتی مکث فرمود و
بعد از آن ندا کرد که یا فاطمه بنت اسد جواب داد که لبیک یا رسول الله فرمود که دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم گفت نعم یا رسول الله
حق تعالی ترا جزای خیر دهد هم در حیات و هم در ممات و بعد از آن از قبر وی بیرون آمد و خاک بر وی راست کرد یکی از قریش پیش آمد
و گفت یا رسول الله آنچه با صاحب این قبر کردی معامله نمودید با هیچکس مثل این معامله پیش ازین نبود دیدیم که تا این زمان هم طول مناجات در قبر
حضرت فرمود که او روزی که نزد من نشسته بود و من این آیه بر خواندم که و لقد جئتمونا فرادی کما خلقناکم اول مرة وی از من سوال کرد که معنی
فرادی چیست من گفتم برهنه یعنی مجرد از لباس او گفت واحسرتا ای بد حالی او را [illegible] من از حق تعالی درخواست کردم که عورت وی را
ظاهر نگرداند و کفن او را در قبر وی بگذارد بعد از آن از من طریقه آمدن منکر و نکیر در قبر پرسید من کیفیت آمدن و طریق سوال نمودن ایشان را
با وی گفتم گفت واغوثاه بالله [illegible] بعد از آن [illegible] من از حق تعالی طلب نمودم که منکر و نکیر نسبت نیکو در رفق
با وی نمایند و قبر وی را بر وی گشاده و مفتوح گردانند و او را با کفن او حشر کند حق تعالی قبول فرمود اکنون در قبر از وی سوال کردم که هل رأیت
ما ضمنت لک آیا دیدی آنچه من ضامن آن شده بودم وی جواب من داد که آری جزاک الله عنی خیر الجزاء فی الحیاة والممات و بعد از آن حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله و سلم دست مبارک بر موضع سر او از قبر کشید تا موضع قدم او حق تعالی ببرکت دست مبارک آنحضرت
قبر وی گشاده گردانید رزقنا الله تعالی بفضله ما یحب و یرضی [illegible] روایت ست که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله
و سلم بر شبانی بگذشت که میگفت اشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله آنحضرت از وی پرسید که ای راعی توحید [illegible] چون
شناختی گفت نظر کردم درین گوسفندان با آنکه معدود و چند اند بی محافظی نیستند و محتاج اند و این هفت طبقه آسمان و زمین و آنچه
درین اطباق اند و آنچه مابین اینها اند بی صانعی و حافظی چگونه باشند ازینجا دانستم که صانع را شناختی رسالت محمد را بچه شناختی راعی گفت
که پیوسته از جانب فوق میشنوم که کسی میگوید که لا اله الا الله محمد رسول الله و ندائی که از فوق آید غالب ظن آید که راست است بعد از آن راعی گفت چنان
گمان می برم که محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم توئی حضرت فرمود که چنین ست که گفتی راعی گفت یا رسول الله بتو حاجتی دارم گفت
بگو گفت که این گوسفندان خود که حق منست و از امور شبانی حاصل خود کرده ام میخواهم که یکی از برای تو ذبح کنم و ترا مهمانداری نمایم حضرت
فرمود من مامورم باجابت دعوت اگر همه راعی باشند راعی تصدیق کرد تا بگیرد [illegible] گفت مرا مکش که در شکم بچه دارم قصد دیگر کرد

سرد او گفت که مرا ممکن نیست که هیچ چیز خورده و شیر خواره دارم بزی با سیم بگرفت و ذبح کرد و از آن پس بسیم دادگان دو بچه را که انداشتی و این سیم
گشتی گفت آن بره و عذر گفتند و این سیم گفت مرا همین بس که جود تو در عروق و اعضای حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم
درآید و بدل ما تحلل اعضا و اجزای او گردد معجزه دیگر انس بن مالک رضی الله عنه روایت میکند که در زمان حضرت رسالت صلعم
مردی بود از علما ربیعه و احبار الیهان حبیب نام پسری داشت مسمی به بهاب و در این فرزند او حسن صوری و کمال سیرت جمع بود
و علم تحقیق و علم تحکیم قرآن خویش تفرقه داشت روزی در خزانه پدر خویش درآمد درجی دید از سنگ مهری از مشک بر وی نهاده تا کسی
بآنچه در روی است مطلع نگردد و پسر غضبناک از آنجا بیرون آمد چون پدر او را خشمگین دید کیفیت احوال سوال کرد گفت ای پدر درجی دیدم
مقفل و مهر کرده است که با وجود دعوی محبت و کمال شفقت نسبت با من مرا بآنچه در روی است واقف نکردی و از من پوشیده داشتی
پدر گفت ای فرزند سوگند بخدای که در آن درج نه جوهری است قیمتی از تو آن را دریغ دارم ولیکن ورقی چند است در وی نام مرد کذابی مثبت
ساخته و چون ترا محال است علما و تفهیم کلمات حکما میسر گردد و بمطالعه آن کلمات حاصل آید از آن هنگام بر این واقف کردی سبب اخفای آن از تو
همین بوده است روزی حبیب بخدمت مشغول بود و بهاب فرصت غنیمت دانسته چراغی در دست در خزانه پدر درآمد و مهر از آن
درج برداشت و چون سر آن درج بگشاد نوری از آن ساطع شد که بر نور چراغ فایق آمد بعد از آن دید در وی ورقی سفید بر روی کلمه لا اله الا الله
محمد رسول الله نوشته و بعد از آن اوصاف حضرت محمد و در ذیل آن مثبت ساخته که این محمد که نام او در وی نوشته است بر دو کتف [illegible]
باشد خوش ساخت حال آنکس که زمان او دریابد و کلام او را استماع نماید و حال آنکه کلام وی قرآنست و دین او اسلام و بندگان از خدای تعالی
بخواند و از ملت او هدایت کنند کان نترسد چون نظر بهاب بر این کتاب افتاد و محبت محمدی در ضمیر او تمکن گشت آن ورق را بر سر
و دیده مالید و گاه بوسه بر آن میداد و میگفت ای محمد ای کاشکی بدانم که در آسمان با فرشتگانی یا در بحار یا جنیان ناله و زاری
و اظهار سوگواری چندان نمود که از هوش خود بشد بعد از فرصتی مادرش درآمده فرزند را مدهوش دید او را برگرفته به پیش پدر
رسانید چون پدر پسر را بر آن حال بدید ~~[illegible]~~ روی بر روی وی مالیدن گرفت و بوسه بر جبین وی میداد
و میگریست و بر غشیان فرزند اظهار تحسر و تحزن افزون می نمود تا بعد از آنکه فرزند بهوش باز آمد پدر را بر بالین خویش محزون و غمگین
دید زبان بنفرین او گشاد و گفت هرگز روشنی چشم نبینی و در بقیه عمر خویش برحمت الهی جل و علا مشرف نگردی
روا باشد که مرا تعلیم نکردی متین محمد علیه الصلوة والسلام و از متابعت او مرا منع نمائی و چون پدر از پسر این سخن بشنید غضب
بر وی مستولی یافت با پدر و مرتبه فرزند بر داخت موی سر وی گرفته سرش بر زمین زد و خاک بر جبین وی می افشاند
چون از آزار او باز داشت [illegible] رسید حی بن اخطب و کعب بن اشرف و ابو نعامه از برای شفاعت فرزند بخانه حبیب درآمدند و چون
مبالغه و ابرام فرزند دیدند او در مخالفت نسبت نموده هر چند از آن کار منع میکردند او در تعذیب فرزند حریص تر میشد جماعت
از گناه فرزند سوال کردند گفت گناه او مستوجب قتل اوست و تا او را دانسته دست از وی باز نخواهم داشت بعد از آن گفت
که بمحمد ایمان آورده و دین آبا و اجداد خویش مهجور گردانیده آنان زبان بنصیحت فرزند بگشادند و گفتند ای فرزند همه مردم

بهاب پسر

دین و ملت از ما تعلیم میکرد و خلایق با هم هم اعتقاد نباشند روا باشد که ترک متابعت ما نموده دین معمول اختیار کنی و طریقه مرضیه
ما را نکنی ای مهیاب گفت که من طریقه معهوده و شریعت منسوخه شما را معروف نموده دین قویم و طریق مستقیم محمدی صلی الله علیه و آله و سلم اختیار کرده ام
و با حضرت ایمان آورده چندانکه ایشان شرایع مسیحیه را اقبال نموده از قبول آن را بادی افزوده تا مشایخ یهود و نصاری اتفاق نمودند
که چون نتوانستند او را به تعلیم و تقریر رسیده و در مصاحبت حوادث روزگار گرم و سرد چشیده لاجرم به نصیحت از جانب پدر رو داد
تدبیر این مهم چنان می نماید که او را از مرادات و مقصودات او تمام باز داری و بفنون ریاضات و صنوف مجاهدات نفس ممتحن گردانی تا از
محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین او تبری نموده و بر خط استقامت نهاده قدر دین و آبا و اجداد بداند و با رعد کلیم خویش نگذارد پس گفت
طریقه ریاضت و سبیل تعذیب وی بر چه منوال خواهد بود گفتند لباس فاخر از بر وی بیرون کن و پلاسی در روی
پوشان و او را در خانه تاریک محبوس گردان و در آن خانه بقفل استوار کرده هر سه روز یکنان جوین و کوزه آب
از مر روزن با و فرست تا قدر تنعمات و تکلفات دانسته ضرورتاً بفرمان قیام نماید و آنچه گفته است بکلی دست باز
حبیب رای یار را استحسان دانسته آن فقیر مظلوم را در زاویه خانه مظلم مقید گردانیده و بنحوی که تعیین نموده بودند وظیفه
او را مقرر ساخت آن بیچاره که تا آن زمان ملبوسی خشونت با وجود مجاعت خوردن و آشامیدن آن عاجز آمد بمسکیست روزی
پدر روی او را گریان دید از وی پرسید که از این محدث طول گشته تنبیه کن گفت ای پدر ای کاش من میرکه مرا این گریه از ناخوشی
آب و حب طعام نیست بلکه از اشتیاق زیارت شریف حضرت باستیاق محمد صلی الله علیه و آله و سلم پدر باز بقسم موکد گردانید که ترا با نکو
عذاب و مشقت مبتلا گردانم از دین محمد انحراف نموده بدین یهود انصراف نمای مهیاب گفت هیهات هیهات قد رسخ حب محمد
فی قلبی حتی لا استطیع ان اتبرء منه مدر رسیکه مهر و محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه در ضمیر من راسخ گشته که از آن تبرا
نتوان نمود
محبت تو چنان رفته است در رگ و پوست که روز مرگم هم از استخوان نخواهد رفت القصه چون
اشتداد ریاضت و مجاهدتش بنهایت رسید حضرت مقدس نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم شفیع خود ساخته از واهب
العطایات جل ذکره سه چیز مسالت نموده این دعا بر زبان راند که اللهم بحق آل محمد و بحق محمد علیک ان تنبه لطعامی و لعذر لی شرابی واضی فی ظلمتی
یعنی خدای سزای بحق آل محمد و بحق محمد که طعام مرا خوش و آب مرا شیرین و ظلمت مرا نورانی گردان حق تعالی مسالت او را
مبذول داشته هر چه خواسته بود با جابت مقرون گشت تا گویند که چندین سال بر این تقریر بگذشت تا حضرت از مکه بمدینه هجرت
فرمود و این خبر در میان یهود منتشر گشت حبیب بعضی از رعات خلایف خود را طلبیده و تعلیق بعضی شان نمود که اگر شما را مقاییم
تقدیم رسانید از مال ما آزاد باشید ایشان تلقی بقبول نموده گفتند هر چه فرمائی بالراس و العین بجان بدان قیام نمائیم گفت
گفت این مهیاب فرزند منست من از وی بیزارم میخواهم که او را با خود بصحرا برید و هر کاری که از آن دشوارتر نیست با و فرمائید بعد از آن
طلی بر کردنش نهاده و زنجیر بپای وی داده بغلامان خود سپرد تا او را بشتابانند روز کو سفندان میچرانیدند و شب تا روز
با سیابی میکرد و حوادث روزگار بنای دشوار تکلیف می نمودند نقلست که شبی از دیدم مظلوم وا بر تبره بر زیر یکدیگر متراکم با ز ان متقاطر
راه دور بر دین هم

دیرین قوم و ملت قدیم مائل گشته

در مواقع متواتر آثار اشتیاق محمدی در کانون سینه آن عزیز نزار چنان مشتعل گشت که آه از نهاد وی بر آمد بلند آن حضرت و شهر مدینه از دست مستعمل آمد روی نیاز بجناب قدس الهی آورده عرض اشتیاق ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم کرده این نیاز مندی معروض داشت اللهم انت منزل القطر من السماء الذي به الارض تحيي به العباد ومن خلقك اللهم قد اشتد شوقي الى محمد وطال حزني اللهم فارحمني برحمتك وامنن علي بالنظر الى وجهه يعني ای بار خدایا تو فرو فرستنده باران از آسمان تا زمین را بآن زنده گردانی و بنده گان خود را اصلاح ای بار خدایا بدرستیکه شوق من بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم اشتداد یافته اندوه من فراوان گشته خدایا بر من رحم کن و منت بر جان من نهاده دیده من بشاید دیدار آن حضرت مشرف گردان آورده اند که چون دعا بر زبان راند غل از گردن بیفتاد و زنجیر از پای وی گسیخت و منهیات منهیات غیب روی بحضرت نبی آوردند روان شد و گویند از آن مقام تا مدینه هشتاد فرسنگی بود و حق تعالی زمین را زیر پای وی در نوردید تا صباح اعلام زرافشان در رایات نورافشان جمشید خورشید درین سراپرده لاجوردی فام بر بام چهارم ایوان آسمان برافراشتند سهیل بر در حجره عمار بن یاسر انصاری رسیده سر بزانوی تفکر نهاده بنشست و نمیدانست که خدا این کجاست و این سر منزل چه جاست چون عمار از خانه بیرون آمد جوانی دید دل شکسته و سر بزانوی تفکر محزون نشسته از روی استفسار احوال نموده گفت ای مدینی کجایی گفت مرا غمیست که بیان نمیتوانم کرد حکایت دل شیدا نمی توانم کرد عمار گفت ای جوان ترا سوگند میدهم بدیدار رهنمای انوار محمدی که از حال خود خبردار گردان ملتی تا آنمقدار که توانم در ترفیه خاطرت بکوشم و آنچه اشکال گردیده بر تو بنوشم چون سهیل نام محمد صلی الله علیه وآله وسلم شنید زار زار بگریست و گفت ای عزیز تو دیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم باین چشم دیده عمار گفت بحق محمد که دیده من آری چون عمار این بگفت سهیل آمد برخاست و روی بر دیده مالیدن گرفت و بوسه بر چشم وی میداد و میگفت جانم فدای دیده که بدیدار محمد صلی الله علیه وآله وسلم مشرف گشته و سر بر پای بسته دیده که در راه محمد علیه السلام قدمی برگرفته ای جانم فدای تو که هم جانی و هم جانانی سر برای تو میخواهم اگر نه من سر گردانی سر سری از سر کوی تو نخواهم برخاست کار دشوار نگیرید بدین آسانی خام طاقت پروانه بر سوخته هست ندارد کار او موقوف جان افشانی چون عمار از آن فرزند دلبند آن خلوص عقیدت مشاهده کرد دست شفقت از آستین مرحمت بیرون آورده در گردن مرافقت او در آورد او را نوازشهای مشفقانه بنواخت و گفت ای فرزند اگر سنت صغیر است اما عقلت کبیر است تمنای اندازی که بملاقات آن حضرت مستسعد گردی گفت آری چه خوش باشد که بعد از انتظاری چند بامیدی رسد امید واری عمار دست او را گرفته او را بصحبت حضرت سید ابرار صلی الله علیه وآله وسلم رسانید چون نظر سهیل بر جمال با کمال محمدی صلی الله علیه وآله وسلم افتاد دانست که بکدام زبان شکر گذاری نعمت وصال گوید و بچه عبارت حمد حضرت ذو الجلال بتقدیم رساند جز آنکه آن لحظه که مشتاق بیاری برسد نا از و مند نگاری بنگاری برسد قیمت گل نشناسد مگر آن بلبل بیدل که خزان دیده و بوی بسی بهاری برسد عزت وصل ندانند مگر آن سوخته که پس از دوری بسیار بیاری برسد چون طالب بمطلوب رسید و عاشق بوصال معشوق پیوست فی الحال جبرئیل امین علیه السلام از نزد حضرت رب العالمین جل وعلا در رسید و گفت یا محمد رب العزت تو را سلام میرساند و میفرماید احب سهیلا فانه یحبک لم تری انک مثله وهو کالاوصیا ولانبیا وصلوات الله علیهم اجمعین

ستیهاب

ازین خوشتر چه باشد در عالم
سرونا کار است نایابیم

علیهم اجمعین ای محمد رب العزت سلام میرساند و میفرماید که هیهات را دوست دار گاو ترا دوست میدارد و در میان امت خود بدرستی
چون او معشوق دیگری نمی یابی که در طریق عشق و محبت تو ملامت و مضرات بسیار کشیده و درباره بلال محبت تو طریق اویس علیه السلام
صبر ورزیده و اهل اشارت در اوصاف هیهات با خاطر نجیب میگویند که دلیل است برآنکه محبت عاشق سبب بر محبت معشوق بلکه
محبت محبوب علامت محبت محب است تا از آن جانب محبت تحقق نپذیرفت ازین ظهور ننمود چنانچه حضرت مولوی در مثنوی
فرموده اند هیچ عاشق خود نباشد عشق جو که نه معشوقش بود جویای او لیک عشق عاشقان تن زه کند عشق معشوقان خوش
فربه کند چون درین دل برق مهر دوست جست اندران دل دوستی میدان که هست در دل تو مهر حق چون شد دو تو
هست حق را بیگمانی مهر تو هیچ بانگ کف زدن ناید بدر از یکی دست تو بی دست دگر تشنه می نالد که ای آب گوار
آب هم نالد که کو آن آبخوار جذب آبست این عطش در جان ما ما از آن او و او هم زان ما حکمت حق در قضا و قدر
عاقبت ما را بدان شه رهبر است ملت عشق از همه ملتها جداست
چون نبشتم آیم محل باشم از آن آفتاب آمد دلیل آفتاب چون دلیلت
باید از وی رو متاب و بدا خر السفاء و مختتم الخطاب والحمد لله علی التوفیق واستغفر الله من کل تقصیر غفرانک ربنا والیک المصیر
نعم المولی و نعم النصیر سبحان ربک رب العزة عما یصفون والسلام علی المرسلین والحمد لله رب العالمین چنین گوید ناظم این درر و
جامع این سیر عالی مخبر سید البشر و شفیع المشفع یوم المحشر و سلام علیک که موسوم است بمعارج النبوة للعبد الضعیف المحتاج فی مدارج النبوة
الی العفو الالهی معین ابن الحاج محمد الفراهی عصمه عن المناهی که بر ضمایر ارباب فضایل و سرایر اصحاب شمایل مخفی نیست که استقصای مباحث
میلادیه و مشکلات سیرت محمدیه صلی الله علیه و آله و سلم از معجزات ظاهره و علامات باهره و اخلاق حمیده و اوضاع پسندیده و عبادات فاضله و عادات
کامله و اوراد و اوقات و احوال اطوار و متعلقات و منسوبات بحضرت سید الانبیا و سند الاصفیا صلی الله علیه و آله و سلم که بروایات محمد مصطفی
متنوعه و حکایات متفرقه در صحاح و مسانید و غیر آن بثبوت پیوسته منتظم بسلک بیان در آوردن از حیز امکان خارج است و احاطه مجموع بتفصیل
آن نمودن متعذر نموده چه از آن در حد اعتدال نه در اطالت باملال رسیده و در ایجاز و اختصار باخلال انجامیده در این کتاب علی خطاب
مبین گشت فان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر و دستور اهل سیر و تواریخ برین مقرر گشته که بعد از
ذکر احوال حضرت سید المرسلین علیه الصلوة والسلام بیان وقایع خلفای راشدین و احوال ائمه مهدیین رضوان الله علیهم اجمعین بر سبیل ترسل خلفا
نموده و تکمیل کتاب خود فرموده اند تمهید مقدمات از برای تبیین واقعات کلیه و جزئیه بیان می نمودند و داعی را نیز داعیه آن بود که اقتدا
بآن کار کرده و اعتصام بحبل متین ایشان نموده در دفتر ثانی این دفتر مرقوم کلک بیان سازد بذکر احوال و اوضاع خلفای اربع و بیان
اطوار و اوصاف ائمه اثنا عشریه رضوان الله علیهم بتفصیل و تبیین پردازد و خلعت کلام و انجام مرام را بطراز اظهار ذکر انصاف دودمان
بطراز اما مدت مدید بود و عهد بعید که قلم شکسته رقم بر قرطاس کافور اساس نقش سحر الدرر بر سبیل تسوید مرقوم ساخته بود و بتبییض
آن نپرداخته تا قریب بمدة سی و پنج سال لطایف و نکات و احادیث و روایات و حکایات و نقات و سائر اصحاب از نتایج افکار و اشارات مراة

کبار که بنظر این فقیر بمقتضی بیان می‌افزودند از بزرگان این طبقه صاحب کمال که بیان و رسالک عیان سکینه شده بنثر دار می‌نمودند تا از نقول جلیت

واصول شعب و نصایح شفیقه و ملایح رشحقیات از جواهر منظوم و درر منثور جواهر ثمینه که از امداد تقوم فواتحی ساخته فائق ان لالی ثمینه نقود گنجینه

نکته از خزینه ارتقام سابک انتظام نار رسیده همچنان منثور و زمره ربانی بود که مجملی تفسیر و افیان و دقایق تعبیر در بیان حقایق و دلایل تبریض

ان نعامت راغب می‌بودند و بجهت استکتاب و قالب ان کتاب تعیین کاتب می‌نمودند چنین اشارت کردند که کتاب معارج النبوة را

بذکر معجزات خاتم النبیین سید المرسلین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین مختوم سازد و بعد از آن با تمام و تبییض تفسیر بحر الدرر پردازد تا آن بحر مواج را در پیمانه

ملک عبیان محتاج رواجی تمام حاصل آید و ارباب تفسیر و صحایف کبیر را از سایر تفاسیر تفوق علی الاطلاق تمام علی ترتیب هذا الکتاب و اختتامه

و الآن فانشرحه علی جوامع ارباب التیسیر عند اختتام هذا تفسیر بحالدعا والسوال طلب النوال من الله ذو الافضال و الاموال و کرم الا عطی

الحبیب و یرضی و یعتنی علی الدین المرتضی و یرتقی التصدق والصفا فی متابعة المصطفی صلی الله علیه و اله و سلم علی الا العزة الانقیا و ینشر فنی مع

جمیع احبائی یوم القیمة بشفاعته بینه لانشرف بمحبته و محبة خلفائه و اهل بیته و ذریته و الحمد لله اولا و اخرا و باطنا و ظاهرا و الصلوة علی خیر خلقه

محمد سید المرسلین و خاتم النبیین و حبیب رب العالمین و علی جمیع الانبیاء و المرسلین و علی جمیع عباد الله الصالحین و علی اهل السموات

و اهل الارضین و اصلی و اسلم علیه و علیهم اجمعین و سلم تسلیما کثیرا کثیرا الی یوم الدین و الحمد لله رب العالمین الله بکو منه تبیان

ارفع الحاجات الی واهب العطایات جل جلاله المعین المسکین عفا عنه فقط فقط فقط

خداوندا کو بجا کرد کار ؛؛ تویی پروردگار هر دو دار ؛ اگر چند از دو عالم بی نیازی ؛ ولیکن مفلسان را دلنوازی ؛ چو هستی در کرم بیمثل و مانند ؛

فقیرانرا دکر با فاقه مپسند ؛ تو سلطانی و ما جمله فقیران ؛ بدست نفس اماره اسیران ؛ خداوندا بجمال و بدایت ؛ بهر یک از صفات و برکات ؛

بحق حرمت اسمای حسنی ؛ کز آنجمله است اسم اعظم اسنی ؛؛ با فعالت کز اول تا به آخر ؛ صفات ذات را مظهر با آثاری که بر صفت

دلبند ؛ سلوک راه عرفان را بسیلند ؛ بحق سالکان کوی اثبات ؛ بغواصان بحر وحدت ذات ؛ بحق سرورانا و آدم ؛ بآن مقصود زایجاد

امکان و عالم ؛ بآن سلطان تخت پادشاهی ؛ بآن آئینه ذات الهی ؛ بآن شاهنشه ملک موبد ؛ سپه سالار و سپهداران محمد رسولی کو امام

انبیا بود ؛ مقیم اندر مقام کبریا بود ؛ بصورت گرچه رنگ حرمین بود ؛ بمعنی رحمة للعالمین بود ؛ خداوندا بآن محبوب حضرت ؛ کز وست

جان را سبب نصرت ؛ یکی از عشق او دلم را تا زده داری ؛ عشق در سینه بی اندازه داری ؛ درون خلق هر کز خوش جدا نیست ؛ بجز عشق

خدا و مصطفی نیست ؛ تراچون در حقیقت او مطیع است ؛ بمه راه طریقت او شفیع است ؛ چو دانستم که سایل که بود و سیله نمی یابد

عطایای چنین ؛ لذا از ساختم در سیرت او ؛ تحفه بردم اندر حضرت او ؛ اگرچه این وسیله نیست قابل ؛ نباشد با کریمان کار مشکل ؛

که در پیش سلیمان تحفه موری ؛ نباشد گر کمال بی معذوری ؛ ترا میخوانم ای سلطان داور ؛ بحق او که حاجاتم برآور ؛ هر آنچه از بهر خود خواهم خدایا ؛

شفر بکنید اندران جمله برآیا ؛ نمیگویم مرا تنها عطا کن ؛ خدایا حاجت جمله روا کن ؛ چو حاجت از سر اخلاص خواهم ؛ مراد از بهر عام و خاص

خواهم ؛ هر آنکس کین دعا را خواند آمین ؛ بحق حسن اجابت کن تعیین ؛ خدایا در عدم آسوده بودم ؛ که از لوث حدوث آلوده بودم

از آن ضیق عدم آوردی بیرون ؛ بصحرای نمیدانم که من معذور بودم ؛ چه حکمت داشتی اندر وجودم ؛ مرا کرامتیاز خویش

فاتح را ... دادی

مشون و

آورده بمطالبات حقایق

تا دیگر

عبارت دو اشارت و مستقنی

سرو از ندبنا بر بین تمیمت بزا

د رکتاب سخن تم السد الشنیع و

نشنیده و اول عکس السابر

ما ورد است بر

در تتبیع و اسال السد حصر

سر و قضی

عمیا

خوش بودی از آن منزل : ز مام اختیار از دست دادم : کزان بستان بدین زندان فتادم : خود آوردی بدین
دبیرم ناگزاد : هر آنچه آید ز من عذر من خواه : مرا از نیستی چون هست کردی : بزیر بار محنت پست کردی :
: بیا معذرت تقدیم فرمای : ز علم من لدن تعلیم فرمای :
: که تا بدهد زبانم ناسپاسی : حجاب غفلت من از پیش بردار : چه حکمت پرور نکته فهمی :
نامعقد چه تدبیر آرد عقل مستعبد : چو من راضی شدم بر تو گشتم : تو هم راضی شو از من که گشتم : اگر نیک و گر بد هرچه هستم بجان منت
که از جان حق پرستم : اگرچه بر گنه بسیار دارم : ز ایمان صد هزار اطوار دارم : تنم هر چند از گل آفریدی : ز نور خویشتن در دل دمیدی
به تیغ غیرتم بشگافتی جان : بجای جان شدی در سینه پنهان : ز دل صد ره بسوی تن گشادی : ز جان ره دل و صد روزن
گشادی : ز هر روزن فروغ نور عرفان : همی تابد بدل از روزن جان : بدریای حقیقت آشنائی : مستشیر هزاران روشنائی :
مراد ره بر تو نور تجلی : بقرب خویشتن دادی تسلی : ترا با خود چنان نزدیک دیدم : که سر وحدت از خود شنیدم : بهر وقتی که در
آینه دل : نظر کردم تو بودی در مقابل : جلای دل چو از نور تجلیست : از آن دل آینه دیدار مولیست : ز عرش و فرش و بحر و بر چه
گوئی : تو هم از خود چه گوئی تا توانی : تو اندر چشمه دل سر فرو بر : پس آنگه سر دریای براه ره : ببین در ذات خود نور تجلی
که واقف کردی از سر تجلی : خدایا از سخن کاری نیاید : بده حالی که از قالم رباید : مرا از پیش من یکبار بردار : که از پرده
برون آید صد اسرار : مرا از هستی من ده رهائی : بهستی خودم ده آشنائی : چو نور معرفت در دل نهادی : ز عرفان آبروی جان
گشادی : ز خلعت دادیم عریان نشادی : به تیه جهل سرگردان نسازی : در توفیق کن بر روی من باز : ز بزم قرب تو دورم مپسند از
در آن ساعت که جانم بر لب آید : گهی پرواز روح از قالب آید : خوشی و راحت دنیا گذشته : بساط انبساط اندر نوشته : بدن رنجور
و جان مهجور و دل خون : بصد حسرت بباید رفت بیرون : نه یار و همدمی کاندم تواند : که جانم را ز یک محنت رهاند : گنه تا آن سر کی مانند
کوهی : ز هر کوی دل مردم ستوهی : بهر سو رکاب و دردشطان : که بر باید از آن سر نقد ایمان : رهی از آن بماند و دید ... روز روشن
شبانم تیره : ریاض عیش را نضرت نماند : ز عمر رفته جز حسرت نماند : ره اندر پیش و مرکب ماند از کار : دل از بار غم حسرت
گرانبار : هزاران رحمها از ضربت غم : بدل کز صد یکی را نیست مرهم : خدایا رحم کن بر جان زارم : که جز لطف تو غمخواره ندارم : بلطف خود
از آن دریای خونخوار : سلامت کشتی جانرا برون آر : دلم را دار پر نور سعادت : زبانم را تلقین شهادت : که تا دل در حریم وصل بوید
زبان هم ملت توحید گوید : چو از تن مرغ جان آید بپرواز : بشاخ سدره سازش نغمه پرداز : فرست از روضه جنت ملایک : باستقبال
روحم با ارایک : مرا از حله جنت کفن کن : کلاه نور بهشتی عطر من کن : ز آب رحمتم غسلی برآور : بسابک آب عفرانم : را در لحد را بر بدن
خلد برین کن : دل و جان را برحمت همنشین کن : چو یوسف وارهان جانرا ز زندان : بدار الملک جنت ساز سلطان : چو از قبرم برون
آری بمحشر : اگرچه بوده ام عمری تبه کار : در آن روز از سیه روئی نگهدار : چو نامه پیش کردد در قیامت ببینم
مشرف کن بنامه : که در چون بر ترازو کاه بینم : بدی کوه و نیکی کاه بینم : چو طاعت کم نماید جرم انبوه : فزون بخشم اندم کاه بر کوه

پس آنگه به پیش آید صراطم · بعصیان رهزن آید انفراطم · اگرچه در گناه خویشتن غرقم · بران پل بگذران مانند برقم · چو از پل بگذرانی
باسلامت · درار اندر بهشتم با کرامت · بتخت مسند جنت فرود آر · حجاب آنگاه ز پیش دیده بردار · که تا یک یک را
ز ذرات وجودم · بکن پرورده در نور شهودم · چنان حیران شود دیده در نور · که ناظر را نمیداند ز منظور · دل اندر لذت دیدار مدهوش
زبان از شوکت گفتار خاموش · جمال حق بچشم خویش دیده · سلام حق بگوش خود شنیده · دران لذت همه تن گوش گشته
وزان حیرت زبان مدهوش گشته · خدایا این طلب مقدور من نیست · ولیکن غیر ازین منظور من نیست · تو حالی همتان را دوستداری
همه آن بهتر که کار من براری · صبیحی را تمنا غیر ازین نیست · دران بستان تمنا غیر ازین نیست · تمام [illegible]

~~معجز النبوة تمام کنانم ... ایزدی آکه عفا الله الصمد حسب ... السادات ... مولانا مولوی سید~~
~~... الدین ... ام ... یوم الاحد ... سنه ... تسعین ... ماتین بعد الالف~~
~~من الهجرة النبوية على صاحبها الف الف تحية والسلام وعلى آله واصحابه خیر الانام وعلى تابعيهم وتبع تابعيهم الى يوم القيام~~
~~یارب بنما بکسی تمام شد مقصود · لله الحمد والمنة والجود~~

توئی معبود من در هر دو عالم · توئی مقصود و بس والله اعلم · اللهم اغفر لمؤلفه ولقاريه ولمن نظر فيه ولجميع المؤمنين والمؤمنات
والمسلمين والمسلمات الاحياء منهم والاموات انك مجيب الدعوات ورافع الدرجات وقاضي الحاجات برحمتك يا ارحم الراحمين
وصلى الله على سيدنا محمد واله واصحابه اجمعين فقط · تمام شد الکتاب معارج النبوة فی ایام شهر رجب سنه ۱۲۸۲
[illegible] الهجریه النبویه صلی الله علیه وسلم فی یوم الاحد ونیابج ۱۳ شهر ذی القعدة سنه ۱۲۸۴ هجری [illegible]
[illegible] فی یوم الثانی وقت العصر کتبه شیخ اشرف الله [illegible] المولوی [illegible]
وصحح المولوی [illegible] السید [illegible] فقر حقیر سید [illegible]
الحسینی [illegible] الحنفی القادری [illegible] [illegible]
[illegible] مطالعه [illegible] حضرت [illegible] معفرت
از امو [illegible] [illegible]

تاریخ [illegible] ۱۳۰۶ [illegible]
[illegible]